

افغانستان در سیر تاریخ

نوشته ی:

میر غلام محمد «غبار»



انتشارات محسن
Mohsin Publications

افغانستان در مسیر تاریخ

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجیتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: <http://mohsinpubs.blogspot.com>

تاریخ: ثور ۱۳۹۱ (می ۲۰۱۲)

تذکر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که با چشمان باز و وجدان بیدار به رشته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب های تاریخ افغانستان فقط به سرگذشت شاهان مستبد اکتفا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خاینان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

میر غلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنج ها و قید و بند های زیادی را متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناکتر و مفتضح تر در وطن ما تکرار میشود و اشغالگران امریکایی و نوکران افغان شان طوری تبلیغ میکنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعه جهانی» میتواند مردم افغانستان را بسوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمود سازند، مرور تاریخ درخشان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است.

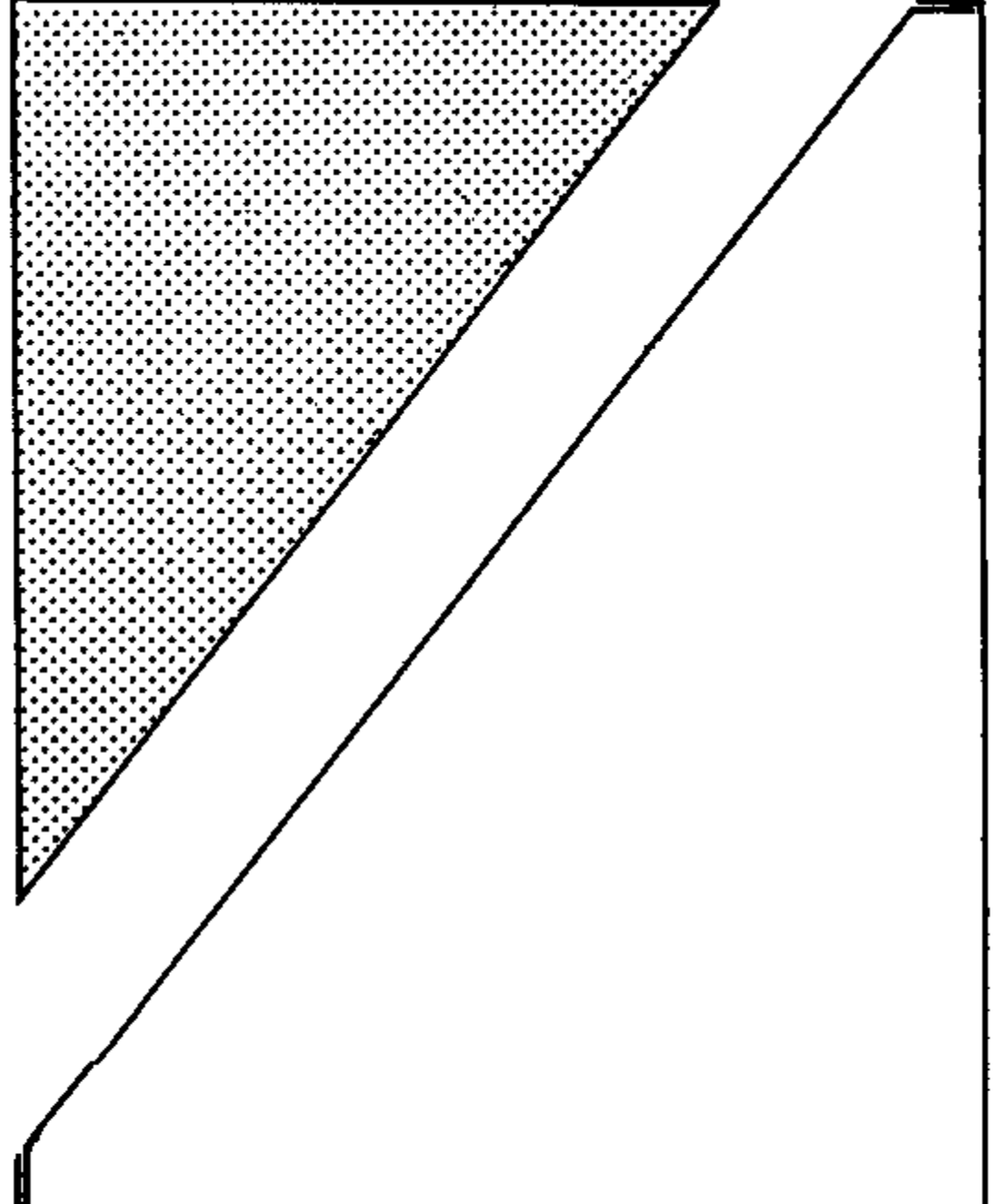
امروز امریکا و مزدورانش میخواهند نسل جوان ما بیگانه با تاریخ شان، خنثی و بی غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجتال سازی و پخش «افغانستان در مسیر تاریخ» و سایر آثار گرانها میکوشد نقشی در بلند بردن آگاهی جوانان وطن ما بازی کند.

آنچه درین فایل آمده عینا از روی متن چاپی اسکن و پی دی ایف شده و به خاطر اجتناب از حجیم شدن ساینز فایل، آنرا در چندین بخش جداگانه بصورت آنالاین در اختیار علاقمندان قرار میدهم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یاری رسانیدند اظهار سپاس میکنیم. و تشکر قلبی از حشمت غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجتال این کتاب را دادند.

انتشارات محسن

ثور ۱۳۹۱



میر غلام محمد غبار

افغانستان در مسیر تاریخ

افغانستان در مسیر تاریخ

تألیف میرغلام محمد غبار
ناشر: مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری
چاپ چهارم
تاریخ انتشار: بهار ۱۳۶۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰



به مقامی که شکوهت فتردیای ثبات
کوه بارد کمر از سایه‌ی استقلالست
"بیدل"



تاریخ تکامل بشری، معلول سرگذشت‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌های انسان‌هایی است که علی‌رغم یاس‌ها و ناامیدی‌های فزاینده، به جنگ موانع و مشکلات شتافتند، و برای برپایی دنیای بهتر و زندگی نوین، هزاران خطر را به جان خریدند، و نستوهانه و بی‌روا نشناخته، به قلب حوادث فرورفتند، و از میان آنهمه هول و خطر و گرداب و تباهی، مردانه و سرفرازانه گذشتند، و سرانجام به مقصود و هدف، انسانی‌شان رسیدند.

تاریخ، در واقع بیانی است از یک "جنگ بی‌پایان" میان دودشمن آشتی‌ناپذیر دورگی سیاه و سرخ، قابیل و هابیل، روح و لجن، گرسنگان بی‌باکی که با شمشیرهای آخته‌شان بر سر مردمیکه بر سرنوشت خود و دیگران مسئولند، ولی از زیر بار مسئولیت‌ها شانه خالی کرده‌اند، به فریاد آمده‌اند، و شکم بارگان و چشم دریدگانی که از جان و مال مردم تغذیه می‌کنند، و خون مردم را به شیشه کرده‌اند، و به "برتری‌خواهی" و "خودخدایی" دست یازیده‌اند. این جنگ بی‌پایان، بین دو طرف متخاصم تاریخ، سازنده‌ی جوهر اصلی تاریخ است. و تاریخ، سرگذشتنامه‌ایست که به ما می‌گوید، از دوره‌های دور تا امروز بر انسان‌ها چه رفته‌است. و ما می‌خواهیم تا با دانستن گذشته‌های انسان، و شناخت شکست‌ها و پیروزی‌های آن، در تاریخ، به شناخت خود انسان تاریخی برسیم. و بدانیم که آنچه امروز به نام جامعه‌ی انسانی داریم، چیست؟ و در کدام دوره‌ی تاریخی بسر می‌بریم؟ و در این جنگ بی‌پایان تاریخ، چه نقشی باید داشته باشیم؟...

برای دستیابی به چنین نتایجی، به ناچار باید، تاریخ بشری را، به دوره‌ها، به اقوام و به اقلیم‌ها بخش، بخش کرد، و پس از آن هر کدام را به ترتیب، به تحقیق گرفت، و با علت‌یابی پدیده‌ها و تفسیر و تحلیل ریشه‌های آنها، به جمع‌بندی‌هایی رسید، تا بتوان

از آن این نتایج را به دست آورد :

الف : علل شکست ها ، انحراف ها و انحطاط یک قوم ، یا اقوام بشری در تاریخ چه بوده است ؟

ب : رمز پیروزی ، و آفرینش تمدن و پیروزیهای اقوام بشری در تاریخ چه بوده است ؟
امروز که مبارزات قهرمانانه ی ملت مسلمان ما ، ضد تجاوز روسی و برضد امپریالیسم جهانی بعد گسترده تری به خود گرفته است ، از هرگاهی بیشتر این نیاز احساس می شود ، تا با تجزیه و تحلیل گذشته ها ، و علت یابی شکست جنبش های سراسری تاریخ وطن مان ، و شناخت دقیق خصوصیات تاریخی مان ، و یک جمع بندی کلی از شکست های مان ، به یک راه حل تاریخی — عینی مبارزات برسیم ، تا از یک سوراخ دوبار گزیده نشویم ، و تا بسا ادراک علمی ، دیگر قربانی سه جیم " جور و جهل و جادوی " تاریخ نگردیم .

برای همین منظور ، و در همین راه کار بود ، که تصمیم به چاپ و نشر کتاب گرانبهای " افغانستان در مسیر تاریخ " گرفتیم . کتاب " پیراج " افغانستان در مسیر تاریخ " تا هم اکنون سرآمد تمام کتابهایی که در رابطه با این موضوع نوشته شده است . این کتاب ، در واقع یک دوره ی تحلیلی تاریخ وطن مان است ، که با استادی و قدرت علمی خاص مرحوم میر غلام محمد غبار ، نگارش یافته است ، اگر اجازه ی تعریف از شخصیت آگاه و عالمی چون استاد غلام محمد غبار را داشته باشیم ، بی تردید باید ، او را استاد تاریخ و پیدروپیر این رشته خواند . شادراین کتاب هم تاریخ افغانستان را می خوانید ، و هم افغانستان تاریخی را از نزدیک احساس خواهید کرد . روش تحلیل گرایانه ی استاد غبار ، امتیازاتی را به این کتاب بخشیده است که در تاریخ تاریخ نگاری دنیا بسیار نو و کم نظیر است . و ما به این اندیشه که این گنجینه ی علمی متعلق به تمام مردم افغانستان است ، و باید مورد استفاده ی عموم قرار بگیرد ، علی رغم مشکلات فراوان دست به نشر مجدد آن زدیم . و هیچ نظری دیگری نداشته و نداریم . همچنان ، در این چاپ تمام اغلاطی که در چاپ اول رخ داده بود ، اصلاح شده ، و در نتیجه ، غلطنامه از آخر کتاب حذف گردید .

امیدواریم بتوانیم جلد دوم این کتاب را که حاوی مطالب بسیار مهم و اساسی و مدارک بسیار زنده است ، نیز به دست آورده و به نشر و پخش بپردازیم .

• به امید چنین روزی .



فهرست

اهل

پیشگفتار

فصل اول: چهره امروز افغانستان :

۱. یکم شکل فیزیکی

دوم: حدود کشور

سوم: نام های تاریخی و بیرق کشور

چهارم: نفوس کشور

پنجم: اوضاع اجتماعی کشور

ششم: وضع فرهنگی کشور

هفتم: صحت عامه

هشتم: اوضاع اقتصادی کشور

فصل دوم: افغانستان از گذشته دور تا قرن ششم قبل از میلاد :

یکم: گذشته دور

دوم: در زمان اویستا

فصل سوم: نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ششم

قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد) :

یکم: افغانستان و دولت هخامنشی

دوم: افغانستان و دولت یونان

فصل چهارم: سقوط استیلای خارجی و تأسیس دولتهای مستقل افغانستان

(از قرن سوم ق.م. تا قرن ششم میلادی) :

یکم: افغانستان در زمان دولت یونانو باختری

دوم: افغانستان در زمان دولت کوشانی

سوم: از کوشانی تا یفتلی

چهارم: افغانستان در زمان دولت یفتلی

فصل پنجم: ورود عنصر ترک و نفوذ دولت ساسانی در افغانستان

فصل ششم: استیلای عرب و مبارزه و قیامهای مردم افغانستان

(از قرن هفتم تا قرن نهم میلادی)

یکم: ظهور اسلام

دوم: نفوذ عرب در افغانستان (دردوره خلفای راشدین)

سوم: استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات

مردم کشور

چهارم: پیروزی قیام مردم افغانستان و انهدام دولت اموی

پنجم: ادامه استیلای عرب در دوره دولت عباسی و مبارزات

مردم افغانستان

ششم: وضع اجتماعی افغانستان در دوره استیلای عرب

فصل هفتم: افغانستان از قرن نهم تا قرن سیزدهم میلادی :

یکم: افغانستان در زمان دولت طاهری

دوم: افغانستان در زمان دولت صفاری

سوم: افغانستان و دولت سامانی

چهارم: افغانستان در زمان دولت غزنوی

۱۱۴	پنجم : وضع اجتماعی افغانستان از قرن دهم تا قرن دوازدهم میلادی
۱۲۶	ششم : افغانستان و دولت سلجوقی
۱۲۹	هفتم : افغانستان در زمان دولت غوری
۱۳۷	هشتم : افغانستان و دولت خوارزمشاهی
۱۴۳	فصل هشتم : اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز :
۱۴۳	یکم : طبقات اجتماعی
۱۴۷	دوم : اقتصاد
۱۵۰	سوم : شهرها
۱۵۲	چهارم : اداره
۱۵۴	پنجم : مذهب
۱۵۷	ششم : فرهنگ
۱۸۵	فصل نهم : هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان (قرن سیزدهم میلادی) :
۱۸۵	یکم : صاعقه چنگیز
۲۳۸	دوم : تلاش مردم برای زنده‌گی دوباره (ملوک کرت)
۲۵۰	فصل دهم : افغانستان در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی :
۲۵۰	یکم : هجوم تازه (تیمور)
۲۶۶	دوم : احیای مجدد (دولت گورگانی افغانستان)
	فصل یازدهم : تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن شانزدهم تا قرن هفدهم میلادی) :
۲۸۱	یکم : افغانستان و دولت شیبانی ماورا نهر
۲۸۲	دوم : افغانستان و دولت صفوی ایران
۲۸۷	سوم : افغانستان و دولت بابر هند
۲۹۳	چهارم : اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم
۳۰۳	پنجم : مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جنبه شرق
۳۰۸	ششم : قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه جنوب و تأسیس دولت هوتکی در قندهار
۳۱۶	هفتم : مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جنبه غرب و تأسیس حکومت محلی ابدالی در هرات
۳۳۸	هشتم : افغانستان و دولت افشار
۳۴۹	فصل دوازدهم : افغانستان از قرن هفدهم تا قرن بیستم میلادی :
۳۵۴	یکم : دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان
۳۵۴	دوم : سیاست دولت انگلیس در افغانستان
۴۱۱	سوم : سیاست دولت زاری روس در افغانستان
۴۸۲	چهارم : جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمدزایی
۵۰۲	پنجم : تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۵۰۶	ششم : افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله
۵۳۳	هفتم : تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان
۵۷۳	هشتم : تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی
۶۱۵	نهم : تحول جدید و عکس العمل قوه های ارتجاعی
۶۴۳	فهرست کتب مأخذ
۷۵۱	
۸۳۸	

اهدای کتاب :

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنانی که شرایط تاریخی و اجتماعی کشور
ایشانرا درپیشاپیش سپاه نهضت و جنبشهای نوین، برای تامین زنده گی نوین
جامعه قرار داده است .

م . غبار

پیشگفتار

گرچه باسیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی برپایه های تحلیل و تحلیل همه جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بضبط وقایع شگفت انگیز و نادرست و کار نامه های اشخاص معدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مرایای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردید، گذشته است. مهبدا این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتما در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن.

تحولاتی که در قرون جدید و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمده، موالید گوناگونی بارمضان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید، و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم و سیمی شد که نتیجه آن استثمار پهنور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم بر زندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افکند و تاریخ قیافت تازه‌ئی بخود گرفت و مانند هنر دو قالب تجارتی درآمد.

هنگامیکه بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده بی درآمد و مورخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احواله نمودند. باوجود این و قتیکه نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردید، چهره فاشیزم قاره‌یی و بخود میگرفت، دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و مشرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج داری و تخریب زراعتی و صنعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید. البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه برخند استعمار اروپا باز نگرفته‌اند و تاهنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و آفریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نوزدهم مورد تجاوز سیاسی و چپاول فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ماسد آسیا یا دو دسته مورخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ مشرق فرو رفتند و مدنیت های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین‌النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است. دسته دوم کسانی اند که یا اصلاً در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسندگان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در مشرق نموده اند، سیاست و استعماریکه عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره‌یی اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا بازیچه اغراض استعماری گردید و برده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

وازانجمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدینیا معرفی گردید: افغانستان يك کشور جدید و يك دولت جدید الولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا میماند) این کشور نو احداث و مرکب از هزار ها عشیره تا متعاقب و دهها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژده هم ندارد. و... و... و... این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسندگان مغرب زمین قرار گرفت و حتی در طرز تفکر و نوشته های همسایه گان آسیایی مانیز بشکل يك مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه در طی یکتیم هزار سال بامبارزات و قیامهای ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مداخل سختی عبور کرده بودند، در قرن نژده هم نیز با هجومهای استعماری پتجه دادند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معیناً تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زندهگی جامعه را تعدید می نمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نماییم. تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که مسیر تکامل يك جامعه را در روشنائی نشان میدهد.

شك نیست که در مطالعه علمی تاریخ، دوره های اساسی تاریخی وقتی مشخص میگردد که نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه از بنیان تغییر کرده و نظام نوینی جای نظام کهنه را بگیرد. ولی در طی يك مرحله تاریخی نیز حادثات و جریانات متشابه و متضادی بوجود می آید که در نتیجه مرحله یی بمرحله دیگر مبدل میگردد. البته برای تسهیل در مطالعه، جریانات متعدده يك مرحله تاریخی زیر عنوانهای متعدده تشریح میشود. پس تقسیم فصلها و عنوانهای کتاب زیر نام دولتهای متعدده و سندهای مختلف و همچنین تذکار فعالیت های سیاسی دولتها با ارزش رهبری که دارند، برای تأمین همین مقصد سهولت در مطالعه میباشد. در حالیکه سازنده اصلی تاریخ يك جامعه، مردم آن است.

باید تذکر داد که این کتاب بر تاریخ سیاسی کشور افغانستان بیشتر تکیه دارد تا تاریخ اجتماعی آن. زیرا تاریخ اجتماعی يك کشور در آسیای وسطی وابسته به تاریخ اجتماعی کلیه کشور های آسیای وسطی است چه این ملت ها با وجود تعدد ممالک و ملل و اختلاف زبان، نژاد و مذهب و غیره، قرنها در سایه يك تمدن مشترک باهم زیسته و در برابر هر تجاوز خارجی يك شان مدافع این تمدن بوده اند. با مراعات این حقیقت است که میتوان تاریخ اجتماعی آسیای وسطی را (افغانستان، ایران، آسیای مرکزی هندوستان شمالی و غیره) نوشت. در حالیکه سیر سیاسی کنونی و عصبيت های ملی، میراث قرن نژده هم مانع چنین اقدامی است. ولی ممکن است روزی به همت نمایندگان حقیقی این توده های بزرگ اعم از آریه و ترک و مغل و غیره که مجموعاً سهم بارزی در تاریخ تمدن جهان دارند و قوی به چنین موانع گذاشته نشود، و پاتودین تاریخ اجتماعی ملل آسیای وسطی راه تدوین تاریخ براعظم آسیا هموار گردد.

پس عجبالتاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی بغرض حفظ ارتباط قضایای تاریخی باحوادث ماحول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتری میگردد، گویانکه درنظر اول زاید و خارج موضوع درنظر آید. درحالیکه بابها و فصل ها راجع به اصل تاریخ افغانستان مؤجز و مختصر است زیرا هر موضوعی از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است.

یاد دهانی میکنیم که سده ها و سالهای حوادث تاریخی کشور بغرض سهولت مقایسه و ارتباط بوقایع تاریخی جهان، به سده های میلادی که جنبه عمومی و بین المللی دارد، در این کتاب تعیین گردیده است. من متأسفم که بواسطه اجتناب از افزونی مصارف چاپ، نمیتوانم نقشه ها و تصاویر مقتضی را در این کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شد که فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی ضمیمه گردد. اما چون این کتاب جلد دیگری (یا جلد دوم) در عقب خود دارد که حاوی حوادث تاریخی افغانستان - از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۶۷ - میباشد، ممکنست نقیصه های مذکور در جلد دومین تلافی گردد.

در پایان بطور تذکر این نکته را واجب میدانم: هنگام تحریر این کتاب، من از همکاری باحورات پسر جمشید خلیل غبار، مخصوصاً در ترجمه ازمناشی و منابع خارجی، مشعوف و متشخص بوده ام.

میر غلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات اوست که از شمال مشرق (پامیر خرد) رو به جنوب غرب (تادره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان را تشکیل میکند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا مینماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکمده کوه های دیگر است که از شرق بغرب میروند - مثل کوه باباکه بعضاً بیشتر از پنج هزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و سیاه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. رو به مرز فته این جبال است که دره ها و وادی های داخلی افغانستان را تشکیل مینماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق باستقامت جنوب و غرب يك نشیب عمومی میسازد که مثلاً در جبال بر فگیر پامیر بیست هزار فت و در دشت های سیستان يك ونیم هزار فت ارتفاع دارد. سطوح مایله این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش مینماید. آب های افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو بسند و در جنوب غربی رو به عمان دارد. آب های روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه میگیرد با آب های زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و مبد زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه های مناطق گرم می پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست. معادن کشور تا جاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در فرام آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و ملا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تکنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سر روی های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

فصل اول

چهره امروز افغانستان

یکم

شکل فیزیکی

افغانستان يك کشور کوهستانیست : سلسله هندوکش ستون فقرات پوست که از شمال مشرق (پامیر خرد) رو به جنوب غرب (تادره وسطی هریرود) در فاصله شش صد کیلومتر ممتد است. جبال سلیمان از شمال به جنوب کشیده شده در شرق کشور علاقه وزیرستان را تشکیل می‌کند - و شعب جنوبی آن در بلوچستان حوزه‌های سند و بلوچستان را از هم دیگر جدا می‌نماید - طول این سلسله بزرگ نیز تقریباً ششصد کیلومتر است. همچنین یکسده کوه‌های دیگر است که از شرق بغرب می‌روند - مثل کوه باباکه بعضاً بیشتر از پنجهزار متر ارتفاع دارد - و کوه سفید و کوه سیاه - و این غیر از سفید کوه و ساه کوهیست که بین حوزه کابل و حوزه کرم شرقاً غرباً قرار دارد. رو به مرز افغانستان است که دره‌ها و وادی‌های داخلی افغانستان را تشکیل می‌نماید - در حالیکه اراضی هموار بشکل حلقوی در اطراف و حواشی کشور گسترش یافته است. هیئت عمومی کشور از سمت شمال مشرق با استقامت جنوب و غرب يك تشیب عمومی می‌سازد که مثلاً در جبال برفگیر پامیر بیست هزار فـت و در دشت های سیستان يك و نیم هزار فـت ارتفاع دارد. سطوح حایله این جبال است که در شمال تا جیحون و در شرق تا رود سند گسترش می‌یابد. آبهای افغانستان در شمال رو به آمو و در شرق رو به سند و در جنوب غربی رو به هامون دارد. آبهای روی زمین که بیشتر از جبال برف دار سرچشمه می‌گیرد یا آبهای زیر زمین - در صورت حسن استفاده از هر دو - برای زراعت و آبیاری مملکت کافی و ممد زندگی است.

خاک افغانستان قسمتاً دارای نمک و جفله بوده و در عین حال استعداد زراعتی و جنگلی هردو دارد. حتی در حصص شرقی و جنوبی مملکت میوه‌های مناطق گرم می‌پرورد. نباتات و حیوانات افغانستان از انواع نباتات و حیوانات دشتی و کوهی هردو هست. معادن کشور تاجاییکه معلوم گردیده اینهاست : نقره و مس در پنجشیر - مس در غرام - آهن در بامیان - نفت در سرپل - ذغال سنگ در دره صوف - نمک در تالقان - نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست ناخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخنیکی دارای وسایل ابتدایی کار است. در نظر باید داشت که سروری‌های کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است.

هوای افغانستان خشک و ببری است. و در عین حال بین حصص مختلف کشور. و بین شب و روز متفاوت است. در ارتفاعات کشور در ماههای قوس و جدی (دسمبر-جنوری) درجه حرارت از ۱۵ تا ۲۵ زیر صفر میرسد. در حالیکه در مناطق پست این درجه از صفر سانتی گراد قوتور نمی رود. همچنین درجه حرارت در تابستان، در مناطق مختلف از ۱۵ تا ۳۸ و ۴۵ درجه مثبت میرسد.

افغانستان از نظر هوا، مرکز دوفشار سرد و گرم از جهت سائیرای غربی از شمال و بحر گرم هند از جنوب میباشد. اختلاف هوایش بیشتر به ارتفاع زمین و تقسیمات ارضی به سلسله جبال و غیره عوارض طبیعی مربوط است، تا تاثیر عرض البلد. مثلاً اراضی مرتفع (بیشتر از دوهزار و چهارصد متر) شش هفت ماه زمستان دارد، چون نورستان و هزاره و قسمی بدخشان. اما اراضیکه چهار هزار متر یا بیشتر از آن ارتفاع دارد، دائماً برفدار بوده و قابل سکنا نمیشد. در حالیکه اراضی مرتفع بین یک هزار و سه صد و دوی هزار و چهارصد متر دارای هوایی نسبتاً معتدل و فصول چارگانه مشخص بوده، هوای زمستان تا ۲ درجه تحت صفر میرود و بارندگی از سه صد تا چهار صد ملی متر دارد چون کابل و غزنی و کنوا و قسمی بدخشان و هزاره. مناطق مرتفع بین صد تا هزار و سه صد متر، تابستان گرم، زمستان نرم و بارانی تا دوی صد ملی متر دارد، در دامنه های هندوکش و جبال غور و حوزه قندهار و دره های وسطی و سفلی هریرود و غیره.

مناطق دشتی یا کم ارتفاع (کمتر از نه صد متر) دارای تفاوت زیاد بین گرمی و سردی بوده کمتر از یک صد و پنجاه ملی متر بارنده گی دارد، و تابستانش بسیار گرم است، چون مناطق شمالی (بلخ) و جنوب غربی (چخانسور)، حوزه سفلی نهر کابل (جلال آباد و پشاور) و غیره.

این اختلاف هوا و ساختمان طبیعی، بادره ها و وادیهای مجزاء از همدیگر و سختی راه ها و فقدان وسائل حمل و نقل عمومی، با پس ماندگی اقتصاد فیودالی و بعضاً اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی یکجا شده، اختلاف رسم و عادت و لهجه و پوشاک و غیره را در قسمت های مختلف کشور بوجود آورده است. و از همین جاست که مسئله تمدن شوارع و ترقی حمل و نقل، بفرض تسهیل آمیزش اجتماعی و اقتصادی مردم، برای تأمین وحدت ملی افغانستان يك قضیه حیاتی و حل طلب شمرده میشود.

دوم

حدود کشور

افغانستان مملکتی است در آسیای جنوبی. دریای جیپسون در شمال (وقتی ریزش گاه اودریاچه اورال، بواسطه کانال طبیعی در بحیره خزر میریخت) این کشور را از آسیای مرکزی جدا میکند. از جنوب بواسطه بلوچستان به بحر عرب متصل است. رود سند در شرق - از گلگت تا بحر - حد فاصل افغانستان با برصغیر هندوستان (پاکستان و هند) است. در جبهه غرب بواسطه ولایات بلوچستان، سیستان و خراسان کنونی با مملکت ایران اتصال دارد. و از گوشه شمال مشرق به ترکستان شرقی چین می پیوندد.

البته این حدود طبیعی و تاریخی کشور بطور دائم با حدود سیاسی آن منطبق نبوده است. مثلاً در دوره دولتهای یونان باختری (قرن دوم قبل از میلاد) گوشانی (قرن دوم میلادی) یفتلی (قرن پنجم میلادی)، صفاری (قرن نهم میلادی)، غزنوی (قرن دویازده میلادی)، غوری (قرن دوازده و سیزده میلادی)، تیموری (قرن پانزده و شانزده)، هوتکی و ابدالی (قرن هژده و نوزده) حدود جغرافیائی افغانستان - با تفاوت زمان - گاهی در حوزه تارم و ایلی (کاشغر) و گاهی در ترکستان یا ماوراءنهر و گاهی در ایران و گاهی هم در هندوستان کشیده میشد.

بعضاً افغانستان با مالک همجوار شمالی و غربی (ماوراءنهر و ایران) کشور واحدی تشکیل میکردند - مثلاً در دوره های سامانی (قرن نهم و دهم میلادی) خوارزمشاهیه (قرن سیزده) امیر تیمور کورگان (قرن چهارده) و نادر افشار (قرن هژده).

برعکس گاهی به علت تغلب اجانب از حدود افغانستان کامت می شد و یا تجزیه میگردد. مثلاً دوره هخامنشی (قرن ششم قبل از میلاد)، پارتها (قرن سوم و دوم ق.م)، ساسانی (قرن ششم میلادی) صفوی (قرن شانزده و هفده میلادی) موزیا ها (قرن سوم ق.م) بابریا (قرن شانزده و هفده میلادی) تورکان غربی (قرن ششم میلادی) دولتهای شیبانی و امیرآخانی ماوراءنهر (قرن شانزده و هفده).

آخرین دولت در افغانستان که حدود سیاست مملکت را با حدود طبیعی منطبق ساخت دولت ابدالی در قرن هژده هم بود. ولی در قرن نوزدهم با انحطاط دولت ابدالی، و استقرار دولت محمدرزائی، حدود کشور افغانستان از هر طرف، مخصوصاً از جبهه شرق و جنوب، قیچی شده رفت، تا شکل کنونی اختیار نمود و از سواحل بحر ورود سند عقب زده شده، محاط به خشکه گردید. بدین ترتیب: در دوره شاه محمود ابدالی: ولایت خراسان در شمال مغرب افغانستان در سال ۱۸۰۳ بدست حکومت قاجاری ایران افتاد.

قلعه اتک در کنار هند در سال ۱۸۱۲ به حکومت سگ پنجاب گذاشته شد.

ولایت ملتان در سال ۱۸۱۸ بدست حکومت سگ افتاد.

در دوره محمدرزائی: ولایت کشمیر در سال ۱۸۱۹ بدولت پنجاب ملحق شد.

ولایت دیره غازي خان در ۱۸۲۱ به پنجاب گذاشته شد.

ولایت سندرا در سال ۱۸۴۳ دولت انگلیس گرفت.
 ولایت بلوچستان را در سالهای ۱۸۵۴-۱۸۷۶ حکومت انگلیس تصرف نمود.
 ولایت مرو را در سال ۱۸۸۴ دولت روسی زاری گرفت.
 علاقه‌های شمال، فوشنج تا کوژک، کورم ولندی کوتل در سال ۱۸۷۸ طبق معاهده
 گندمک از طرف امیر محمد یعقوب‌خان به حکومت انگلیس داده شد.
 ولایات سوات، باجوړ، چترال، و علاقه‌های ادنوی، وزیر، داورچاکی، وچمن
 در سال ۱۸۹۳ طبق معاهده دیورند از طرف امیر عبدالرحمن خان به انگلیس
 ها داده شد.
 علاقه پنجمه در سال ۱۸۸۵ بدست دولت روسیه زاری افتاد.
 ولایت سیستان (قسمت) در سال ۱۸۷۲- از طرف هیئت حکم انگلیسی به ایران
 گذاشته شد.

حدود کنونی :

حدود حالیه کشور - بعد از جنگ های متعددی با اجانب - بالاخره بعد از سال
 ۱۸۸۴ میلادی تا سال ۱۹۰۵ شکل ذیل اختیار کرد:
 سرحدات افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی از گوشه شمال مغرب (محل
 ذوالفقار) تا گوشه شمال مشرق (پامیر) در مسافت تقریباً دوهزار کیلومتر کشیده میشود
 که از آن جمله در طول یک هزار و سه صد کیلومتر، فاصل طبیعی مرد و طرف دریای آمو
 است.
 در آخرین گوشه شمال مشرق کشور، افغانستان با مملکت چین، در طول تقریباً
 یکصد کیلومتر هم سرحد است، که ارتفاع این منطقه از زرده تا بیست و چهار هزار فوت
 و عرض خاک افغانی در بعضی جاها از ده تا پانزده کیلومتر است.
 از این بعد خط سرحدی افغانستان از شمال رو به جنوب تا تورخم و از آنجا تا
 سرحد بلوچستان دویده و باز به استقامت جنوب غربی میل میکند، آنگاه جنوب شوراول
 و نوشکی را با ویگستان هلمند عبور و از بین ریگستان سیستان، رو به غرب تا سرحد ایران
 کشیده میشود. و این خط سرحدی همان (خط مرده دیورند) است که از پامیر تا کوه ملک
 سیاه ولایات شرقی و جنوبی افغانستان را با تقریباً شش میلیون نفوس آن، از یکدیگر
 جدا کرده، و مردم افغانستان را از سرحد طبیعی آن (دریای سند) و بحر عرب به عقب رانده
 است.

از کوه ملک سیاه، خط سرحدی افغانستان و ایران، رو به شمال تا ذوالفقار امتداد
 میابد. خط سرحد از شمال مغرب، از موضع ذوالفقار رو به شرق متواری سلسله جبال
 هندوکش امتداد یافته، و سی و پنج میل از شمال علاقه جمشیدی، رود کشک را در موضع
 چهل دختران عبور، و از شمال مشرق، رود مرغاب را در موضع مروچاق میگذرد، آنگاه
 از کوه‌ها و ریگزارهای ترکمن تیر شده به جیحون میرسد. از نقطه اتصال باجیحون
 (خمیاب) تا گوشه غدیر و یکتوریا در پامیر، رود جیحون فاصل افغانستان و اتحاد جماهیر
 شوروی است. باز خط سرحد از جبال صعب‌العبور گذشته، به کوه‌های برف‌دار دائمی
 کشور چین (سرکول) میرسد. از ذوالفقار تا سرکول طول خط سرحدی افغانستان ۷۵۰

میل است. از سر کول خط سرحدی به جانب غرب عبور خورده، موازی کوه های هندوکش، روبه واخان درجه سه شمال مشرق تا پامیر می رود، و خاک افغانستان را به سرحد کشور چین می رساند. از این بعد خط سرحد به همراه کوه های مرتفع چترال به جانب نورستان کشیده شده در نزدیک که قل دورا، چترال را از رود بار دلیخه جدا می کند، و در جنوب چترال - متصل دره ارنوی - بادیای چترال تماس گرفته، سپس داخل وادی کنر می شود. از اینجا دریک خط مارپیچ روبه جنوب میسر کرده، بعد از قطع علاقه منهند و باز رود کابل، مستقیماً به استقامت جنوب تا تورخم می رسد.

از تورخم خط سرحد به جانب سمین غر رفته، وادی کورم را دور میزند و کوتل پیوار را عبور و به سرحد شمال توچی می رسد. بازار گوشه غربی وزیرستان گذشته. رود گومل را قطع و به سرحد بلوچستان تماس می شود. از اینجا خط سرحد به استقامت جنوب غربی کشیده شده، از جنوب شور اوک و نوشکی عبور و ریگستان جلمند را می گذرد. از اینجا تقریباً دریک خط مستقیم، از بین ریگستان سیستان رو به جانب غرب تا سرحد ایران می رسد. از کوه طک سیاه که نقطه تلاقی سرحد افغانستان و ایران است، خط سرحدی نعلتین تقریباً مستقیم تا موضع ذوالفقار امتداد می یابد.

در داخل این حدود، افغانستان کنونی بین ۶۰ درجه، ۳۵ دقیقه و ۷۵ درجه، ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی و نصف النهار گرینویچ و ۲۹ درجه، ۳۰ دقیقه و ۲۸ درجه، ۳۰ دقیقه عرض البلد شمالی در مساحت تقریباً ۸۰۰٫۰۰۰ کیلومتر مربع افتاده است. که در آن پانزده میلیون نفر زندگی می کند. کثافت نفوس در حد وسط در یک کیلومتر مربع (۱۹) نفر است و مساحت سرحدات آن ۵۴۰۸ کیلومتر است. موقعیت جغرافیائی افغانستان در سر چهار راه آسیای و مطنی از خطر سیامست و اقتصاد این منطقه بی نهایت مهم بوده است. زیرا افغانستان محل اتصال سه حوزه ایران هند و آسیای مرکزی است

سوم

نامهای تاریخی و بیرق کشور

۱- آریانا : قدیمترین نام افغانستان که از عهد اویستا (هزار سال قبل از میلاد) تا قرن پنجم میلادی در طول یکنیم هزار سال برین مملکت اطلاق میشد ، نام آریانا بود که مفهوم (مسکن آریا) داشت. در اویستا این نام بشکل ایریانا (۱) ذکر گردیده که در مقابل آن نام توریانا (۲) قرار داشت ، یعنی آریانی های توریانی هاوری جیحون که در حالت بدوی زندگی داشتند. در حال همین نام ایریانا و آریانا افغانستان بود که بعدها در مملکت فارس (پارسیه) باتغییری اندکی (ایران) قبول شد . (۳)

۲- خراسان : بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد ، و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یکنیم هزار سال نام مملکت افغانستان بشمار رفت .

۳- افغانستان : در قرن نهم خراسان جای خود را به اسم تازه (افغانستان) گذاشت. در قرن دهم کلمه (افغان) که معرب (اوغان) بود در مورد قسمتی از قبایل پشتون کشور در آثار نویسندگان اسلامی پدیدار شد و به تدریج مفهوم آن وسیع تر شده میرفت تا در قرن هژدهم حاوی کلیه پشتونهای کشور گردید . و اما نام (افغانستان) برای بار اول در قرن سیزدهم در مورد قسمتی از ولایات شرقی کشور اطلاق گردید . در قرن چهاردهم این اسم مخصوص علاقه تخت سلیمان و ماحول آن در مشرق کشور بود . در قرن شانزدهم علاقه های جنوب کابل عنوان ملک (افغان) گرفت در قرن هژدهم از دریای سند تا کابلستان و از نزدیک کشمیر و نورستان تا قندهار و ملتان، مسکن افغانها خوانده شد . بالاخره در قرن نهم نام (افغانستان) به صفت نام رسمی این کشور قرار گرفت .

بیرق افغانستان :

مردم افغانستان از قدیم حتی قبل از دوره اویستانی بیرق را شناخته و استعمال میکرده اند . در سرودیکه (ریشیپا) بنام (آریا) دختر (یاما) نخستین پادشاه باختر سروده اند و در (هری وانگشه) قسمتی از مهاباراتا - گنجانیده شده، نام بیرقهای پرتاوس و نیزه سه سر باعلامت آفتاب و ماه در بیرق روی نیزه ها ، ذکر شده. همچنین در دوره اویستانی (درفشاه - درفش) بیرقهای بلند بخدی (بلخ قدیم) خوانده میشد.

AIRYANA

(۲)

TORYANA (۱)

(۳) مراجعه شود برساله (آریانا) تالیف مورخ دانشمند احمد علی کهزاد طبع

کابل .

در اسطوره و شمنامها نیز از بیرقهای پهلوانان قدیم کشور باعلامات سیمرغ، اژدها، پلنگ، گرگ و غیره یاد شده است. طبق اشارات بعضی مؤرخین رنگ بیرق های افغانستان زردشتی (سبز) بوده است. از قرن هشتم به بعد (از زمان ابومسلم) بیرق افغانستان رنگ سیاه داشت که بالای نیزه دوسر افراشته میشد. در قرن ده و یازده (دوره غزنوی) بیرق افغانستان علامت شیر داشت و رنگ بیرق شاهی سرخ بود. در قرن پانزده بیرق رسمی زندگوار افراشته میشد. از آن بعد تا قرن نوزده بیرق های رنگارنگ معمول بود. در قرن نوزده باز رنگ بیرق افغانستان سیاه و علامت آن (محراب و منبر) باتیغ و تنگ گردید. در قرن بیست (۱۹۲۸) از طرف لوی جرگه کشور رنگ بیرق (سیاه، سرخ و سبز) و علامت آن (کوه و آفتاب) تعیین شد. در سال ۱۹۲۹ مجدداً علامت بیرق (محراب و منبر و خوشه گندم) اختیار شد که تا امروز همچنان است.

چهارم نفوس کشور

طبق يك احصائيه سال ۱۳۴۱ شمسی (۱۹۶۲) مجموع نفوس افغانستان بالغ است بر يازده ميليون ردو صد و هفتاد و يك هزار و ششصد و شتاد و هفت نفر بدین ترتیب:

۱۶۳۲۳۰۷	ولایت کابل
۱۰۳۶۳۹۲	ولایت قندهار
۱۰۰۶۳۲۵	ولایت هرات
۴۹۰۲۸۵	ولایت مزار
۹۹۸۱۶۰	ولایت قطن
۱۳۰۶۵۷۰	ولایت ننگرهار
۷۲۹۷۶۳	ولایت پکتیا
۱۰۰۸۲۴۸	حکومت اعلی غزنین
۱۲۲۱۶۸۳	حکومت اعلی پروان
۲۱۸۸۲۷	حکومت اعلی فراه
۴۳۵۵۱۸	حکومت اعلی میمنه
۳۱۶۵۷۴	حکومت اعلی بدخشان
۳۹۵۵۶۰	حکومت اعلی شبرغان
۳۰۴۹۶۸	حکومت اعلی گرشک
۴۸۱۳۰۱	تالقان
۳۸۲۹۰۶	غور
۵۰۵۴۱۸	ارزگان
۳۴۳۲۶۴	پامیان
۲۹۴۵۷۷۴۵	قبایل کوچی و نیمه کوچی

۱۰۲۷۱۶۸۷

از این یازده میلیون و سه صد هزار نفوس : یازده میلیون آن (تقریباً) نود فیصد تمام نفوس) در دهات مملکت زیست مینمایند . دونیم میلیون دیگر به شکل نیمه کوچی و کوچی در دهات موسمی و غرضی و چادر زندگی دارند . از همین جهت است که امروز قضیه اسکان کوچیها و ده نشین ساختن آنها - از نظر مصالح اقتصادی و اجتماعی - یکی از مسائل مهم و حل طلب افغانستان است . يك میلیون نفر (کتر از ده فیصد نفوس کشور) در شهرها حیات بسر میبرند .

قرار احصائیه رسمی و قیامت در فی هزار ۹۷۴ نفر و تولدات فی هزار ۲۹۹۵۶ نفر است ، و قرار احصائیه بعضی متخصصین خارجی و قیامت فی هزار ۲۵ نفر و تولدات فی هزار ۲۰ نفر است، که به این حساب ازدیاد نفوس در سال فی هزار تقریباً پنج نفر است - زیرا شرایط زندگی مادی مردم سنگین و وسایل حفظ صحت کم و ناقص و لهذا تلفات - خصوصاً در اطفال - بیشتر است . تعداد مردها نسبت به زنهای در حدود ۲ فیصد زیاده است و در بین قبایل کوچی این ازدیاد مرد نسبت به زن بیشتر محسوس است . لهذا مسئله تسهیل و تعدید ازدواج بیک زن از قضایای مهم اجتماعی کشور است .

پنجم وضع اجتماعی

زبانهای ملی افغانستان :

الف - زبان دری : در ولایات مرکزی، شمالی، غربی و در تمام شهر های مملکت سخن زده میشود .

ب - زبان پشتو : در ولایات شرقی، جنوبی و جنوب غربی کشور بیشتر تکلم میشود. گویندگان این زبان، اصلاً تقریباً دوازده میلیون نفر است که امروز در حدود شش میلیون آن بین خط مصنوعی دیورند و سواحل راست رود سند افتاده است .

ج - زبان ازبکی : در شمال کشور از طرف تقریباً یک میلیون نفر (بشمول ترکمن ها) تکلم میشود ، که منجمله تقریباً سیصد هزار نفر از زبان ترکمنی سخن میگویند .

از جمله زبانهای دیگر محلی، مهمترین آن زبانهای نورستانی و بلوچی است که اولی در شمال مشرق مملکت از طرف تقریباً یکصد هزار نفر و دومی در جنوب غربی کشور از طرف تقریباً هفتاد هزار نفر سخن زده میشود .

اما زبان عمومی تمام افغانستان همان دری و پشتو است که گویندگان سایر السنه بیکی از این دو زبان آشنا هستند .

۲- دین :

دین عمومی مردم افغانستان اسلام است. تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر هندو و چند هزار نفر موسوی پیرو ادیان جداگانه بوده و در شهر ها زندگی میکنند .

(۲) ترکیب اجتماعی :

چون تقریباً نود فیصد نفوس افغانستان به امور زراعت اشتغال دارند - از آنجمله در حدود هشتاد فیصد ، بشکل ساکن و ده نشین مصرف زراعت بوده و تقریباً بیست فیصد دیگر در چراگاه های کشور به مال داری میپردازند - لهذا از نظر کمیت و کیفیت طبقات اساسی امروزی جامعه افغانستان را طبقات ملاک و دهقان تشکیل میکنند.

طبقه ملاکین : ملاک افغانستان بالاتر از تقریباً پنجاه جریب تا پنجمصد جریب و از پنجمصد جریب زیاده تر زمین دارند. و اینها قسماً به تجارت و ماموریت های دولتی هم مشغول اند. طبق احصائیه رسمی (۱) تعداد اینها بمعدل ۲۸ هزار خانواده و شش فیصد مجموع خانوار زارعین کشور است. مطلقاً به یک احصائیه متخصصین خارجی آنها هفتاد فیصد زمین های آبی کشور را در دست دارند . (۲)

طبقه دهقان : دهقانهای کشور به چند دسته تقسیم میشوند : اول دسته دهقانهای مرفه الحال که هر یک از بیست جریب زمین تا پنجاه جریب زمین دارند ، و طبق احصائیه رسمی - نه فیصد از مجموع زارعین کشور اند . دسته دوم دهقانهای

میانہ حال است که از هشت جریب زمین تابست جریب زمین دارند . دسته سوم دهقانان خورده زمیندار است که از سه جریب تا هشت جریب زمین دارند ، و در زمینهای ملاکین به اجاره داری نیز کار میکنند . دسته چهارم دهقانان کم زمین و یا بی زمین است که در اراضی ملاکین به حثیت ، چیه کار ، اجاره دار و یا اجیر زراعتی کار مینمایند . طبق احصائیه رسمی متذکره سده ست اخیر الذکر هشتاد و پنج فیصد مجموع زارعین کشور را تشکیل میدهند و طبق یکرقم متخصصین خارجی ثلث تعداد دهاقین کشور دهقانان بی زمین هستند .

نفوذ پول در دهات بیشتر شده میرود . لهذا زمین به شکل مال التجاره درآمد و قیمتش بلندتر میگردد . پس طبقه دهقان کم زمین به تدریج زمین خود را از دست داده و جزو دهقانان بی زمین قرار میگیرند . این است که حل اساسی مسئله تقسیم اراضی در برابر افغانستان بشکل یک قضیه عمده اقتصادی ، سیاسی و حیاتی قرار دارد .

طبقه بورژوازی : طبقه بورژوازی در زندگانی اقتصادی و سیاسی مملکت تأثیر زیاد دارد . تجار بزرگ توسط شرکت های تجارتی و بانکها در تجارت خارجی و داخلی کشور - بواسطه صادرات و واردات مهم مال التجاره - بشکل عمده فروشی اشتغال دارند ، و هم بعضاً در مساحه صنایع به فعالیت میپردازند . تجار متوسط بین تجار بزرگ و تجار کوچک در نوسان است و تلاش دارد در صنف تجار بزرگ قرار گیرد ، ولی اغلب موقف شان از دست رفته و بصورت تجار کوچک و نماینده خرید و فروش امتعه وارداتی و صادراتی تجار بزرگ و عمده درمی آیند .

طبقه کارگری : کارگران افغانستان در فابریکه ها و کارگاه های صنعتی و دیگر شقوق بیش از شصت هزار نفر بوده و بواسطه انکشاف صنایع رو به افزونی ورشد است . این طبقه در صنایع جوان کشور اکنون قلیل و پراکنده است و تاکنون از خود حزب و اتحادیه و تشکیلات کارگری ندارند .

در سال ۱۹۵۹ محاش مأمور یک کارگر عادی تاجپار صد افغانی ، از کارگر متوسط تا پنجم صد و پنجاه افغانی و از کارگر ماهر تا هشتصد افغانی بود ، در همین سال یک کیلوگرام نان ۴۷ افغانی - برنج ۱۲ - گوشت گوسفند ۱۵ - روغن زرد ۴۲ - بوره ۱۲ تا ۱۵ و یکمتر تکه چیت ۹ تا ۱۰ افغانی قیمت داشت .

طبقه متوسط شهری : این طبقه شامل استادان کسبه کاران ، مأمورین کوچک رتبه دولتی ، قسمتی از روشن فکران و متعلمین ، تجار خورده ، دوکاندار ها و غیره بوده و کثیر المده میباشد ولی انکشاف صنایع سبک و توسعه رقابت اموال وارداتی خارجی - کسبه کاران و پیشه‌وران را دوچار ورشکست و تجزیه بیشتر ساخته می‌رود . (به استثنای صنعت قالین بافی و گلیم بافی که وضع خوبی دارد) .

قشر روحانی : تعداد روحانیون افغانستان تخمیناً بیشتر از صد هزار نفر است . این قشر از طریق انجام امور مذهبی ، امور قضائی و آموزشگری ارزاق مینمایند و از همین راه دروندگی اجتماعی و طرز تفکر مردم بخصوصاً در دهات کشور تأثیر زیاد دارند .

قشر روشن فکران : روشن فکران کشور که از طبقات مختلف نشئت کرده‌اند در امور اداری و تصدی ها و خدمات علمی و اقتصادی و غیره اشتغال دارند . این قشر بواسطه انکشاف معارف روز افزون بوده و در حیات اجتماعی و سیاسی کشور تأثیر

بارزی دارند .

(۴) نظام زندگی اجتماعی :

در افغانستان باوجود انکشاف مصلحت سرمایه داری هنوز مناسبات فیودالی و نیمه فیودالی اساساً موجود است. در قاعده و خانواده عنقه و در بین کوچیها و نیمه کوچیها مخصوصاً در ولایات شرقی افغانستان - عنقه جرگه‌ئی نافذ است . جرگه‌ها اصلاً از نظام زندگی قبیلوی حکایت میکنند، که امروزه داخلی قبیله را به مشوره (ریش سفیدان) حل مینماید، و در راس قبیله خان (فیودال) و در راس ده (ملک) قرار دارد. نفوذ خان و ملک هم بسته به تناسب میزان اقتصادی آنها و قبیله شان است. ملاحظه مثل خانها و ملکها نمایند قوه‌های عنصر منطقه بشمار میروند .

در قسمت حقوقی احکام شریعت مقدم بر قانون است. همچنین وسعت اختیارات دوائر قضائی و پولیسی و ادارات حکومتی بر مواد جامد قانونهای ملون میچربند. مرد بر زن رجحان داده میشود وزن در میراث نیمه مرد حصه میگیرد، در محاکم شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد است و در فسخ نکاح و تعدد زوجات هم مرد مختار است. به این ترتیب زن تحت قیود زندگی میکند .

(۵) خوراک، پوشاک و مسکن :

در شهرهای افغانستان خوراک طبقات دارا و متوسط عبارت است از: گوشت، برنج، سبزیجات، میوه و از نادارها نان گندم و جای وقتند. پوشاک طبقات دارا و متوسط هم بطرز اروپائی به تدریج بیشتر شده میروند، خانه‌های شان قسماً به سبک جدید، باخشت پنجه و چوب و آهن و یاسمنت و گادر - مخصوصاً در مرکز و شهرهای بزرگ - اعمار میشود. منازل اکثریت مردم از گل و چوب است. کچها کثیف و خانه‌ها غیر صحنی است. بعضاً شهرها دارای تنویر برق و سینما و تلفون و راه‌های پنجه است. شهرها هنوز کانال بدررفت ندارد. و اما در دهات مملکت عموماً خانها از گل و چوب تعمیر میشود و کوچی‌ها و نیمه کوچیها در چادر و غریزی زندگی میکنند، راه‌ها و کچها تنگ و خامه است، صفائی و حمام و برق وجود ندارد. در اکثریت دهات دور دست خانه‌ها فرش ندارد، و مردم روی جارپائی و یا پوریا مینشینند. وسائل حفظ الصحة و تریح و تعلیم موجود نیست .

خوراک مردم دهات عبارت است از: - آرد گندم یا آرد جواری، باقلی، ارزن، لبنیات، بعضاً گوشت و گاهی میوه. لباس عمومی مرکب از پیراهن، تنبان، دستار، چین، پیراز و یا چیلی است. زنها در پیراهن و پیراهن دراز میپوشند و زیورهای نرزانچا استعمال میکنند. بطور کلی بین طبقات سطح و اجتماعی شهرها با زندگی دهات یعنی اکثریت مردم - تناسب موجود نیست . مراسم عروسی و مرده داری نیز با مصارف کم‌رشدنی صورت میگیرد .

(۶) ساختمان دولت (رژیم سیاسی) :

طبق قانون اساسی کشور (مورخ ۱۹۶۵) رژیم سیاسی افغانستان (شاهی مشروطه) اعلان شده است. و در گانه‌های اساسی دولت: شاه، مجلس وزراء، وزارت‌ها، جرگه مردم، جرگه بزرگان و لویه جرگه است. مملکت نیز در ۲۸ واحد اداری (والی نشین) منقسم است ولی تا هنوز (۱۳۴۳ - ۱۹۶۵) مطابق و مطبوعات در دست دولت است و اتحادیه‌های دهقانی و کارگری و احزاب سیاسی وجود ندارد .

شمش

وضع فرهنگی کشور

تعلیم و تربیه عمومی تحت نظر وزارت معارف قرار دارد. طبق احصائیه رسمی (۱) در افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ده فاکولته - ۳۱ مکتب مسلکی - ۲۲ مکتب عالی - ۵۲ مکتب متوسطه - ۵۳۳ مکتب ابتدائی - ۷۸۸ مکتب دهاتی - مجموعاً یکپنجاه و چهار صد و سی و شش مکتب موجود است که در آنها دویست و سی و پنج هزار و سه صد و یک نفر شاگرد (پسر و دختر) تحصیل میگردند. نسبت تعداد طالبات به تعداد طایفه تقریباً یک بر هفت و دو. تعداد معلمان (ذکور و انات) پنج هزار و نه صد و هشتاد و سه نفر است. تمام این مکاتب در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : ۱۴۷۱۹ نفر فارغ التحصیل داشت که از آن جمله ۲۲۹ نفر فارغ التحصیلان یرنیورستی کابل - ۹۰۷ نفر فارغ التحصیل مکاتب مسلکی - ۵۴۰ نفر فارغ التحصیل صنوف دوازدهم و مجموعاً ۱۶۷۴ نفر بود. علاوه بر ۲۶ دستگاه مذهبی در تمام افغانستان موجود است که تقریباً ۳۰۰۰ شاگرد را در طبقه اسلامی و حفظ قرآن تدریس مینماید. در حدود یکپنجاه نفر معلم افغانی در ممالک خارجه تحصیل مینمایند. همبذا سطح تعالیم و تربیه عمومی پائین و فقر اقتصادی عمومی، با فقدان معلم کافی، و لوازم تعالیمی کافی، مانع از تکشاف سریع معارف ملی است. چنانیکه از ۲۰ فیصد نفوس کشور ۲ میلیون نفر آن بین سنین ۱۳ و ۱۳۷ مستعد تعلیم و تحصیل اند در حالیکه ده فیصد از این جمله تحت تعلیم و تربیه قرار دارند و مابقی از معارف عمومی محروم اند. پس عقب مانده کی معارف عمومی افغانستان از معارف عمومی ممالک شرقی و هم جوار امر حتمی است. چنانچه تعداد معلمان افغانستان نسبت به جمعیت کشور دویصد است - در هند ۹۹ فیصد از پاکستان این نسبت ۷۳ و از ایران ۸ فیصد است. تعداد باسواد در افغانستان کمتر از ۴ فیصد مجموع نفوس کشور است.

وضع ادبی : چون مطبوعات و مطابع تاکنون (۱۳۴۳) همه در دست دولت است لهذا تمام جراید و روزنامه های کشور ناشر افکار حکومت بوده، در قسمت سیاست و اجتماعیات جنبه تبلیغاتی و یک جانبه دارد. نویسندگان و شعرای جوان کشور هم در صحنه سیاست مقید و محتاط اند. زیرا شرایط سنگین اداری مجال آن نگذاشته است تا آنچه میبینند و میدانند آزادانه تصویر کنند. بلکه بیشتر مشغول موضوعات

ادبی و مسلکی و یا تاریخی هستند. روی هم رفته ادبیات کشور در مرحله تگانه های تحول از دوره گذشته بدوره جدید قرار گرفته است. در افغانستان چند کتابخانه محدود هم است، همچنین در شهر های بزرگ سینما نیز وجود دارد.^۳

(۱) کتاب پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی سالهای ۳۵ - ۱۳۴۰ نشریه وزارت پلان چاپ کابل سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۳).

هفتم

صحت عامه

در افغانستان صحت پانزده ملیون نفوس - زیر نظر وزارت صحتیه - طبق
 احصائیه رسمی سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) : توسط پنجاه ونه شفاخانه - پنج زایشگاه -
 پنج سناتوریم توپرکلوز - ۱۹ لابراتوار - ۱۸ اکسریز - ۱۵۷ دواخانه - ۲۱۱۱ بستر -
 ۲۵۰ داکتر - ۶۹ نفر معاون داکتر مراقبت و مداوا میشود . به این حساب در افغانستان
 بهر طبیب (بشمول اطباء معاون) پنجاه هزار نفر از جمعیت کشور میرسد . در حالیکه
 در پاکستان بهر طبیب ۱۴۸ هزار نفر - در ایران بهر طبیب ۸۶ هزار نفر - در
 هندوستان ۴۹ هزار نفر - و در ترکیه بهر طبیب چهار هزار نفر میرسد . این ارقام عقب
 ماندگی فاحش افغانستان را در امور صحتی نشان میدهد . تمام پرسونل فنی صحتی
 افغانستان ۱۳۰۰ نفر است .

هشتم

وضع اقتصادی کشور

۱- زراعت :

اساس اقتصاد کنونی افغانستان را زراعت تشکیل می‌کند. طبق احصائیه‌رسی سال ۱۹۶۳- اراضی قابل زرع کشور در حدود ۱۴ میلیون هکتار است. از آن جمله فقط ۷ میلیون و هشتصد هزار هکتار تحت زرع قرار دارد - که پنج میلیون و سه صد و ده هزار هکتار آن آبی و دو میلیون چهارصد و نود هزار هکتار آن للمی است. اراضی آبی توسط دریا، جوی، کانال، کاریز و چشمه آبیاری می‌شود. اراضی للمی بسته به باران است. بهترین مناطق زراعتی کشور حوزه آمو (از کوکچه تا قیصار)، مناطق غربی (ولایات هرات و سیستان) و حوزه سفلی نهر کابل است. کود زمین عبارت از کود حیوانی و انسانی است. کود کیمیاوی هنوز معمول نشده و توزیع آن برای زارعین در طی سه سال پیکه‌زار تن نمی‌رسد. آلات زراعتی چوبی و قسماً آهنی است. ماشین فقط بطور نمونه و چند عدد بکار می‌رود. کوییدن غله با گشتاندن چپر (توسط گاویاخی) صورت گرفته و یا شاخی باد می‌کنند. غله توسط آسیای آبی یا دستی آرد می‌گردد. پس به علت عدم کفایت آبیاری و فقدان ماشین و کود، سطح تولید غله باب و حیوانات نازل است. و تا سال ۱۳۴۰ سالانه حداقل احتیاج ۴۰ هزار تن گندم از خارج وارد می‌شد. در حالیکه کمبود غله در سال ۱۳۴۳ (-۲۳۴۰۰۰) تن است و این کمبودی سالانه رو به تزاید بوده برفق مردم می‌افزاید. تولید غله جات در کشور بر فی نفر نفوس بطور متوسط تقریباً (۱۵۰) کیلوگرام می‌رسد - در حالیکه احتیاج بر فی نفر ۲۳۵۰۶ کیلوگرام است - زیرا سطح حاصل زراعتی در کشور فی جریب خیلی یائین است و مناسبات فیودالی و نظام قبیلوی در دهات با امراضی زراعتی و فقدان وسائل کافی آبیاری - مانع انکشاف زراعت گردیده است. مضافاً زراعت اکنون پایه زندگانی مردم افغانستان است. نود فیصد از مجموع نفوس به زراعت اشتغال دارد و بیش از هفتاد فیصد تمام تولید عمومی ملی را محصولات زراعتی تشکیل می‌کند. و تقریباً تمام صادرات کشور به منالک خارجه همان محصولات زراعتی افغانستان است. در سال ۱۹۶۰ سه میلیون و دویست و نود هزار هکتار زمین آبی سه میلیون و ششصد و هشتاد و شش هزار تن اقسام غله جات حاصل داد. و دو صد و بیست و یک هزار هکتار زمین یکصد و نود سه هزار تن محصولات تجارتی داد از قبیل : پنبه، لبلبو، نیشکر، حبوبات روغنی (کنجد، زغر و پنبه دانه). همچنین شصت هزار هکتار زمین باغی سه صد و پنج هزار تن اقسام میوه و یکصد هزار هکتار زمین پنجاه هزار تن سبزیجات حاصل داد.

اراضی دولتی نسبتاً بسیار کم است و در حدودیکه قرار دارد به اجاره ملایم داده می‌شود. زمین‌های وقفی از اراضی دولتی هم کمتر است و در اجاره زارعین گذاشته می‌شود. زمین‌های اشتراکی قبیلوی که در تصرف قبایل کوچی و نیمه کوچی‌هاست، روز بروز تحت ملکیت خصوصی درآمده می‌رود. پس بزرگترین قسمت اراضی تحت زرع

افغانستان همان ملکیت های شخصی است. گرچه از نظر شرع اسلامی تمام چراگاهها و عموم منابع آبپاشی کوهها و دشتها داخل ملکیت دولت بوده و تحت امر شاه است که هیچکس حق تداک آنرا ندارد.

باغ داری: در افغانستان نقش بزرگی در اقتصاد ملکیت دارد و بر علاوه مصرف داخلی سالانه در حدود پنجاه و پنج هزار تن انگور، کشمش، انار، بادام، و پسته به مالک خارجیه صادر میکند. جنگلات افغانستان تقریباً یک میلیون هکتار مساحت را اشغال کرده است اما از عظم اهتمام صحیح و وسیع برای حفظ آن تحت تهدید تخریبات روز افزون قرار دارد. در حالیکه از نظر تجارت بر علاوه مصارف داخلی کشور (محروقات، امور ساختمانی، موبل و اثاثیه)، صادرات چوب بخارج تقریباً یک فیصد مجموع صادرات افغانستان است.

در افغانستان در حدود سی میلیون حیوان وجود دارد که از آن جمله پانزده و نیم میلیون گوسفند، تقریباً پنج میلیون گوسفند قره قل، در حدود سه میلیون گاو، یکنیم میلیون بز و مابقی اسب، اشتر، خر و قاطر است. مالداري در افغانستان یکی از پایه های اقتصاد کشور است. صدور پوست قره قل بخارج در سال ۱۳۴۰ - ۱۹۶۱) بیش از دو میلیون جلد بود. پشم به علاوه سه هزار تن استهلاك در داخل در حدود هفت هزار تن بخارج نیز صادر میشود.

گاو و قاطرین از صادرات مهم افغانستان است. همچنین روده و پوست بز و گوسفند و پخته جزء صادرات کشور است. به این حساب از مجموع اشیای صادراتی افغانستان بیشتر از (صحت فیصد) آن محصول مالداري افغانستان است. به علاوه لبنیات - بعد از حیوانات - قسمت مهمترین خوراکی مردم را تشکیل میکند. گاو و خرهم در زراعت (ماغیون) دهقان است. اسب و اشتر و قاطر وسیله حمل و نقل و باربری است.

مگر شرایط موجود مالداري از لحاظ عدم کفایت چاهها و آبیاری چراگاه ها، کثرت امراض حیوانی، عوای سرد زمستانی، قلت علوفه و غیره مانع انکشاف سریع مالداري است. در قسمتی از محصول سال حیوانات از پته کوهها و تپهها تغذیه میشوند. در سال ۱۹۵۰-۱۹۵۱ در مرات در نتیجه یک مرض حیوانی ۸۰ فیصد حیوانات شاخدار بزرگ از بین رفت. روی عرصه سالانه از مجموع حیوانات افغانستان حد اقل (بیست فیصد) آن از امراض حیوانی میمیرند.

ملاکین بزرگ افغانستان خود بکار زراعت نمیپردازند و بیشتر به تجارت، ماموریت دولت و یا خطرات پولی و اخذ سود در شهرها و دهات اشتغال دارند. اینها از ارض خود را بواسطه مختلفین و پسته در آن محلی، در اجاره دهقانهای بی زمین یا کم زمین میکنند. همچنان ملاکین متوسط زمین خود را به اجاره میدهند. اما دهقانهای مرفه الحال شخصاً به کشت و کار پرداخته و یا زارع بی زمین را بطور دهقان اجیر و یا کارگر موسمی زراعتی استخدام میکنند.

شکل عمده اجاره سپیکاری در حصول زمین بوده و این نشانه از پسماندگی اقتصادی و انکشاف ضعیف مناسبات پول - جنس در کشور است. مگر نظر بر رشد سرمایه داری اکنون اجاره زمین به اساسی پولی نیز رائج گردیده است. در صورتیکه زمین، آب، تخم، حیوانات کار و اقزار تولید از ملاک باشد و مالیه را ملاک بپردازد سهم

دهقان در محصول زمین (چهار يك) و گاهی (پنج يك) است. اگر دهقان دارای حیوانات گاو و افسار کار باشد، آنوقت نصف محصول زمین را میگیرد و گاهی نصف تخم و نصف مالیه را هم میبرد. در ولایات غربی مناصف کاری مروج است و دهقان نصف حاصل را بر میدارد. تا اینجا طرز اجاره زمین آبی بود. اما در زمین للی - بواسطه زحمت بسیار و حاصلات کم - دهقان (چهار یک) پنجم حاصل زمین را میبرد و گاهی (نهم) حاصلات زمین حصه دهقان است. بیگار نیز بر ذمه دهقان میباشد. پولداران دهات (ملاك) دوکاندار، ملك، و زمین دار مرفه در وقت احتیاج دهقانان کم بخل - به آنها پول قرضه باریج سالانه تا هفتاد فیصد میدهند و از این رهگذر خودشان غنی تر میشوند و دهقانان نادارتر میگردند. تقسیم حاصل زمین بین ملك و دهقان توسط قانون تنظیم شده است. همچنین دهقان و اعضای خانواده او در خانه ملك نیز کار میکنند.

در قسمت مالداري، مالداران بزرگ که هر يك بیشتر از (یکهزار) گوسفند و بز دارند برای کارهای چوپانی، چیدن موی گوسفند، رشتن پشم، دوشیدن شیر و تهیه لبنیات و غیره امور رمه داری و گله داری - از (دو صد تا دویست و پنجاه نفر) در خدمت خود دارند. و برای هر چوپان سالانه از هر بیست گوسفند خود يك گوسفند مزد میدهند و بعضاً يك چوپان تا دویست و پنجاه گوسفند و بز را میچراند. مالداران بزرگ که نفوذ قبیلوی بیشتر و چراگاه های غنی تر در دست دارند، بعضاً در زمین های للی به کشت برخی از حبوبات هم اشتغال دارند و در بدل خدمت دهقان (چهار يكه) حاصلات زمین را میبرد. عمده ت مالداران در جزء رمه های گوسفند و بز خود يك تعداد از سایر حیوانات مثل اسب، اشتهر، خر و گاو هم نگاه میدارند.

مالداران متوسط بالاتر از صد راس تا پنجصد راس مواشی دارند. مالداران کوچک هر يك تا یکصد راس مواشی دارند. در مالداري نیز مثل زراعت، صنایع دستی، ممتنع اقتصاد کشور است. ولی اخیراً مالداران نیز به ساحه تبادل پول با مال التجاره کشیده شده و به تدریج مالداران کوچک را بسوی تجزیه و ناداری رانده میروند. تا هنوز هیچ گونه تشکیلات و اتحادیه های دهقانی در افغانستان وجود ندارد که از منافع آنها حمایت کند. لهذا دهقانان و چوپانان بشکل خاموش و توکلی تحمل حوادث میکنند. از گریه های بانك زراعتی و صنایع روستائی و کوپراتیوها عدم معبود نسبتاً توانائی حصه میبرد.

يك پروژه مهم آبیاری دولت در امور زراعت کشور پروژه هلمند و ارغنداب است که از سال ۱۹۴۶ کار آن توسط کمپنی موريسن ندسن امریکائی آغاز گردیده است. و تا اکنون در آن بیشتر از (یکصد ملیون) دالر به مصرف رسیده است. ولی از جمله (سه صد هزار هکتار) زمین جدید پیش بینی شده فقط (سی هزار هکتار) زمین جدید قابل اسکان یک هزار و سه صد فامیل و قابل استفاده بدست آمده و بقیه شورمزار برآمده است. پروژه مهم دیگر آبیاری کانال ننگرهار است، که توسط متخصصین اتحاد شوروی اعمار گردیده است. این کانال ۲۵۰۰۰ هکتار زمین جدید زراعتی و ۷۰۰۰ هکتار زمین موجوده را آبیاری خواهد کرد. مگر تا هنوز بشکل زراعت بطور عموم بشکل زراعت قبل از سرمایه داری باقی مانده است.

(۲) صنایع :

بر عکس تشکیل سرمایه های تجارتي ، زمینه تشکیل توليدات صنعتي بسيار ديرتر در افغانستان تهيه شد. وقتيکه تاسيس صنايع شروع شد بازهم بنا بر ضعف قوه برقي، انكشاف ضعيف داشت. مثلاً تا ۱۹۵۸ چهل استيشن برق باقوه عمومي چهل و هشت هزار كيلوات كار ميكرد. بعد از تاسيس شركت هاي سهامي - باحق انحصار در توريد اموال از خارج و صدور اموال بخارج - سرمايه متراكم شده و باعث استعمال قسمتي از آن در ساحه صنايع گرديد. لهذا فابريكه هاي صنايع سبك بر علاوه فابريكه هاي قديم (لوازم حربي، نساجي، گوگرد، برق، چرم) همچنان آمد. از قبيل فابريكه هاي توليد برق، نساجي، گوگردسازي، تيل كشي، صابون و چيني سازي، قند و سمنه، حفظ ميوه، تصفيه پنبه، وركشاپ هاي ترميم موتر و ماشين و توليد قسمتي از افزار كار، فابريكه قير سازي، نجاري، چرمگري، بوت دوزي، مسليخ، وغيره. باآنها هم سطح توليد باوجود اندكي سرمايه گذاري خارجي (كه طبق قانون اجازه سهم گيري سرمايه خارجي مصوبه سال ۱۹۵۴ بميل آمده است) بسيار پائين - ونسبت توليدات صنعتي ۴ توليدات عمومي زراعتي كشور مساوي يك بر يازده است. مثلاً توليدات عمده صنعتي طبق احصائيه رسمي در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار ذيل بود :

قوه محرکه برقي ۱۲۰۸۰۰ ميليون كيلوات ساعت - ۴۷۸۴۰ كيلوات
برق ديزلي ۴۲۶ ميليون كيلوات ساعت - ۵۸۷۰ كيلوات
برق بخار ۱۷۷۲ ميليون كيلوات ساعت - ۵۲۴۰ كيلوات
منسوجات نخي ۲۷ ميليون و ۲۳۴ هزار متر
منسوجات سندي ۲۶۷ هزار متر - منسوجات پشمي ۱۵۷ هزار متر
سمنه ۴۰ هزار و ۱۶۹ تن متريك
گوگرد ۴۴۴ هزار درجن
صابون ۲ ميليون ۵۸۹ هزار كلچه
چيني بآب ۱۸۰۰۰۰ عدد
بوره و قند ۴۸۴۴ تن متريك
ذغال سنگ ۶۶۴۸۴ تن متريك
نمك ۲۲۷۸۴ تن متريك
لاجورد ۳ تن متريك
ابرك يگهزار تن
بيورل سي تن
تيل نباتي ۴۸۰۰ تن

روي هرفته پنجاه فابريكه در ساحه صنايع سبك و صنايع ارتزاقی، چهل دستگاه برقي، سه معدن ذغال سنگ، چندین معدن نمك، گوگرد، ابرك و معادن ديگر است كه در تمام آنها در حدود سي هزار كارگر مشغول كار است. از معادن ياقوت، نقره، سرب و آهن وغيره استفاده نشده است. در حاليكه ذخيره آهن در معادن افغانستان

متجاوز از دو میلیارد تن است. تفحصات نفت در جریان است. ذخائر مکتشفه گاز طبیعی در حدود ۶۲ میلیارد متر مکعب تخمین شده است.

افغانستان از لحاظ سطح انکشاف اقتصادی از ممالک مشابه خود هم عقب افتاده تر است. مثلاً در سال ۱۹۶۳ تولید قوه برق در کشور برقی ۱۴۱ کیلووات ساعت بود. در حالیکه از هند ۴۵۱ کیلووات ساعت، در پاکستان ۱۵۵ و در ایران ۴۴ کیلووات ساعت بود. همچنان صنعت که میزان تولید آن برفینر در افغانستان (۱۹۶۳): ۷۹۹ کیلوگرام بود، در هندوستان ۱۷۹ کیلوگرام، در پاکستان ۱۲۱ کیلوگرام، در ترکیه ۲۳۳ کیلوگرام و در ایران ۲۸ کیلوگرام بود. افغانستان از نظر تولید برفینر ذغال سنگ، بوره، پارچه باب و یک قسمت مواد دیگر نیز از ممالک شرقی و همجوار خود پس مانده تر است. بطور مثال پانزده میلیون نفوس کشور سالانه حداقل بیکصد و پنجاه میلیون متر پارچه پوشاکه باب احتیاج دارد. در حالیکه تولیدات فابریکه‌های افغانستان یک بر پنجم این احتیاج را میتواند رفع کند. بقیه مایحتاج را با آنکه منسوجات دستی کشور تا اندازه تولید میکند - سالانه در حدود پنجاه و شش میلیون متر پارچه خارجی با مقداری هنگفتی از البسه مستعمل خارجی بایستی رفع نماید.

روی هم رفته تمام تولیدات صنایع ماشینی و دستی افغانستان ۶۵ فیصد تولیدات عمومی ملی کشور است. در حالیکه ذخایر دست نخورده موجود و بنابراین زمینه جذب سرمایه، آماده است. سرمایه گذاری خارجی در تولیدات اندک است و سرمایه گذاری آزاد داخلی نسبت به سرمایه گذاری دولت خیلی کم است. تجارت کشور بیشتر با ماهیت دلالی مشغول تجارت وارداتی و صادراتی - بقرض اخذ اقسامی می باشد و قسمی سرمایه آنها در قالب احتکار گذاشته میشود و به زمین، باغ، عمارت، نقد و اسعار تبدیل میگردد، و هم بعضاً به فرار در خارج میرود. این است که کمبود سرمایه در داخل، صعود سود را نتیجه میدهد. چنانچه ربح بانکها سالانه تا ده فیصد و از بازار آزاد در شهرها تا ۲۴ فیصد و گاهی بیشتر است. پس انکشاف صنایع بسیار بطی و کند پیش میرود و کشور هنوز در حالت منبع مواد خام برای ممالک خارجی، و بازار فروش مواد پخته ممالک صنعتی خارجی قرار دارد.

صنایع دستی کشور عبارت است از قالین، گلیم، که بخارج هم صادر میشود جل و جوال، پارچه باب نخ و پشمی و ابریشمی، چرمگری، فلزکاری، آهنگری، زرگری، آلات زراعتی، حلبی سازی، تیل کشی، صابون و گرسازی، کلالی گری و غیره که این همه اشیای مورد احتیاج عامه را قسمی تهیه میکنند. ولی هنوز صنایع دستی با نقش مهمی که در اقتصاد کشور دارد، طرف حمایت، کمک و رهنمونی وسیع قرار نگرفته است. پیشوران هیچ نوع تشکیلات و اتحادیه صنعتی ندارند، لهذا محکوم به حوادث و پیش آمد ها هستند. مؤسسه و کسه اعتبارات صنعتی نمیتواند در کشور از عهد دادن کرایت های ضروری و احیا کننده صنایع دستی بدرآید. زیرا قرضه های آن بدسترس تعداد محدودی روشناس قرار میگیرد.

(۳) حمل و نقل و ارتباط :

در زمین : افغانستان خط آهن ندارد. فقط یکبار در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دولت وقت در این موضوع داخل اقدام شد و با کمپنی های راه آهن سازی جرمنی و فرانسه قرارداد هایی بست که باتمديد خط آهن، جنوب کشور با شمال آن وصل شود، ولی

اغتاش ارتجاعی (بچه سقا) این قرارداد را باتمام ریفرمهای ده ساله و خود دولت یکجا ازبین برد. لهذا تمام حمل و نقل کشور منحصر به کاروانهای حیوانی و قسمی موتوری باقیماند. بعد ها به تدریج و کندی راه سازی انگشاف کرد و حمل نقل موتوری بیشتر شد. اکنون شبکه حلقوی راهها از کابل بشهر های کشور و توسط راه های فرعی بسرحدهات اتحاد شوروی، ایران و پاکستان درطول مجموعی بیشتر از ۶۰۰۰ کیلومتر ممتد است.

حمل و نقل تا سال ۱۹۶۱ با هشت هزار متر بارکش و یک هزار بس بعمل می آمد. در حالیکه در همین سال به تعداد شش هزار متر تیز رفتار در کشور بود. ولی هنوز قسمت عمده حمل و نقل داخلی توسط حیوانات بارکش انجام مییابد. مثل اقتصاد فیودالی در ساجه حمل و نقل حیوانات بارکش است.

شاهراه کابل - قندهار - هرات و کابل - مزار و کابل - تورخم، مهمترین راههای اقتصادی کشور است. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) بیشتر از ۵۴ شرکت سهامی حمل و نقل در کشور ۱۴۰۰۰۰ متر حمل و نقل زمینی اشتغال داشت و دولت در بیشتر از ۳۵ شرکت آن سهام بود. چون افغانستان از راه بحری محروم ساخته شده است لهذا زندگانی اقتصادی او بسته به ترانزیت مال التجاره است که از خاکهای اتحاد شوروی، پاکستان و ایران عبور و بدینا مرتبط میشود.

در هوا: در افغانستان در سال ۱۹۶۱ شرکت هوایی آریانا توسط طیارات دست داشته خود (۶ عدد) از نمایندگان هوایی کشور (کابل، بگرام، جلال آباد، قندهار، مزار، میمنه، قندهار، هرات و سمبوار) متجاوز از ۴۱ هزار نفر مسافر، و شش میلیون تن مال التجاره را در داخل و خارج مملکت منتقل ساخته است. قسمت عمده مال التجاره قالین، قره قل و میوه خشک بود. ارتباط هوایی بین المللی افغانستان با اتحاد شوروی، ایران، هند، پاکستان، فرانسه و سایر ممالک خارجی برقرار است. نظارت استیضاح های مترلویی و حمل نقل هوایی بریانت ملکی هوایی کشور تعلق دارد. چنانکه اداره حمل نقل زمینی زیر نظارت ریاست ترانسپورت عمومی است. و مجموعاً جزء وظائف وزارت خاکنهای مربوطه محسوب است.

(۴) مخابرات :

در حال حاضر عمومی ترین وسیله ارتباط در افغانستان پسته است که تحت نظر وزارت مخابرات توسط طیله و موتوری منتقل میگردد و سالانه ۴۵ میلیون انتقال پستی را انجام میدهد. مجموع ادارات پستی کشور در ۱۹۶۱ عبارت بود از ۳۴۴ شعبه و ۱۰۰۰۰ پرسونل پستی بشمول تلفون و تلگراف. همچنین ۲۳۹ عدد سوئیچ بود و ۳۰۰۰۰۰۰۰ تلفون در کشور موجود بود. خطوط تیلیگرافی و تلفونی کابل را به ایالات و سرحدهات مملکت وصل میکند. در زمینه پسته رسانی، افغانستان با خطوط هوایی اتحاد شوروی، ایران، اتزانوی، ایتالیا، هلند، سویدن و غیره مرفاقانی نموده است. دستگاه های رادیونی کشور تشکیلات جداگانه دارد.

(۵) قوی بشری و بازار استخدام :

موضوع احصایه های نفوس در افغانستان هنوز بشکل بسیار ابتدائی مطرح است. با آنهم به اساس احصایه رسمی بازار استخدام کابل در ۱۹۶۱ نشان داد که :

استخدام قسمت دولتی بر ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن بالغ میشود . استخدام قسمت شخصی بشمول تشکیلات صنایع، تجارت، دوکانه‌ها، موسسات کوچک و اشخاصیکه بصورت غیر مستقیم استخدام شده‌اند ۲۴۷۲۰ نفر است . مجموع کمبود در ساحه دولتی و شخصی ۵۱۹۲ نفر مرد و ۲۸۰ نفر زن بود . تعداد مجموع استخدام زن در کابل به ۲۸۷۰ نفر میرسد . پرسونل کمبود بیشتر عناصر دفتری، قسماً انجنیر های متنوع، مهندس، کارکنان اکسریز، نقشه کشی، لابراتوار، برق، عکاسی، نساج و آهنگر بود .

درعوض تعداد مراجعین کار طلب در کابل ماهانه ناچار صد نفر بدائره استخدام وزارت معادن میرسد . این مراجعین نجار، گلکار، حجار، فل‌دوانی، برقی، ترمیم‌کار موتر، میخانیک ، درپور، فارغ‌التحصیلان صنف ششم مکاتب ، مامورین متقاعد و مبتدی هستند . در حالیکه عده زیادی از بیکاران هنوز از وجود دائره استخدام ونوعیت وظیفه آن آگاه نیستند . رقم ماهانه مراجعین نشان میدهد که بیکاری منحصر به افراد بی‌شغل و پیشه نیست بلکه بیکاری شامل حال کارگران ماهر و نیمه ماهر هم است . اگر احصائیه های بازار استخدام تمام ایالات کشور موجود میشد، البته میزان صحیح کارگر و بیکار کشور واضح میگردد . در حال میتوان گفت تعداد بیکاران افغانستان نسبتاً زیاد است . زیرا جریان بی‌زمین شدن دهقانان در دهات و قلست دستگاه های صنعتی در شهر ها باعث افزونی بیکاران در روستاها و شهر ها میگردد .

(۶) تجارت خارجی:

دولت با پیروی از روش اقتصاد رهنمونی شده و پلاننگ رهبری شده (مؤسسات دولتی، کنترول اسعار و قرار دادهای تجارتی با مالک دیگر) و سرمایه داران بزرگ توسط شرکت‌ها و بانکهای خویش تجارت خارجی کشور را در دست دارند . مؤسسات تهیه غله، دیپوی ادویه، ریاست انحصارات دولتی، بایبشت از هشتاد شرکت و موسسه تخصصی شخصی (به اشتراک سرمایه دولتی) ، اطاقهای تجارت (زیر نظر وزارت تجارت) ، با بانکهای افغانستان، زراعتی، صنعتی، رهنی و تعمیراتی و تجارتی - همه دست دولت را در تجارت دخیل نگه میدارد . توريد بنزین، روغنیا، پوره، مسکرت، غله، قسماً موتر، ماشین آلات ، سمیت و غیره مربوط سکتور دولتی است . قسمت عمده اموال صادراتی کشور در دست شرکت های تخصصی شخصی - با اشتراک سرمایه دولتی - است . مانند شرکت قره قل که صنوبر تمام قره قل - شرکت «وری» که صنوبر هفتاد فیصد پشم ملکت - و «اتحادیه پنبه» صنوبر هفتاد فیصد پنبه افغانستان را در دست دارند . بعلاوه این‌ها، صنوبر میوه، قالین، حبوبات روغن دار، پت‌بز، پوست گوسفند و بز، نباتات طبی، چوب و غیره نیز مربوط شرکت های مذکور است . به این صورت سرمایه داری دولتی متکشف و نقش وزارت تجارت بزرگ گردیده است . اما عدم انکشاف صادرات کشور به علت عدم انکشاف زراعت و صنایع، عدم کفایت سرمایه، بلندی نرخ ترانسپورت، مالیات سنگین دولت بالای اشیای صادراتی، و مجبوریت مؤلدين به قبول نرخ نازل فروش تولیدات خود، و همچنین عدم صحبت با ربنی، پاک کردن اشیای صادراتی، درجه بندی صحیح، با فقدان وسایل خوب حفظ و ذخیره میوه تازه محسوس است . تجارت خارجی افغانستان منبع عمده تراکم سرمایه

وعایدات بودجه دولت است و هم از طرف دیگر در سیاست دولت افغانستان مؤثر است. نظر به ضعف صنعتی و زراعتی، افغانستان قسمت عمده مواد مورد ضرورت زندگی خود را از ممالك خارجه وارد میکند از قبیل مواد استهلاکی: چای، بور، پارچه باب، پاپوش، موگردد، آلات چینی، سگرت، کتدم و غیره اشیای تجملی و همچنان اشیای تولیدی، تجهیزات بزرگ ساختمانی، ماشین باب صنعتی، موتر، طیاره، بنزین، روغنیات و غیره. در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) مجموع صادرات کشور بخارج ۵۰۰ میلیارد و چهارصد و دو میلیون و پنجاه و سی و شش هزار افغانی و مجموع واردات از خارج ۵۰۰ میلیارد و چهارصد و پنجاه و نه میلیون و دو صد و چهل و سه هزار افغانی بود. به این ترتیب کسر بالغ میشود بر: دو میلیارد و پنجاه و شش میلیون و هفتصد و هفت هزار افغانی.

ارقام رسمی، کسر اموال و خدمات را در سال ۱۹۶۱ چنین نشان میدهد:

اموال وارده، ۹۹۱ میلیون دالر

اموال صادره ۵۳۴ میلیون دالر

کسر آن ۴۵۷ میلیون دالر

کریهت ها و یا عواید خدمات ۱۰۰ میلیون دالر

دیهت ها و یا تادیات خدمات ۲۲۵ میلیون دالر

کسر آن ۱۲۵ میلیون دالر

پس کسر مجموع اموال و خدمات ۵۸۲ میلیون دالر میشود.

بعلاوه تادیه قروض ممالك خارجی نیز باید از همین صادرات افغانستان بهمل آید و طبق يك نشریه رسمی مجموعی قروض طویل المدت خارجی در اواخر سال ۱۳۴۰ معادل ۵۰۰ میلیارد افغانی یا هجده میلیون دالر است. پرداخت اقساط و مفاد آن، سالانه تقریباً ۱۰۰ میلیون دالر میشود.

تا اکنون (۱۳۴۴ تا ۱۹۶۵) مجموع قروض خارجی بالغ بر پنجاه و سه اعشاریه هفت میلیون دالر گردیده است. همچنین از هجده و بیست میلیون دالر کمکهای بلاعوض ممالك خارجی استفاده بعمل آمده است. رقم بزرگ قرضه از اتحاد شوروی گرفته شده و بالغ بر ۴۱۴۰۸ میلیون دالر است. همچنین رقم بزرگ امداد بلاعوض از ایالات متحده آمریکا، ۱۳۰۰۰ میلیون دالر است. بقیه قروض و امداد از سایر ممالك از قبیل جمهوری آلمان، چکوسلواکیا، انگلستان و غیره بشمول بانک جهانی گرفته شده است. تادیات و کمک پولی و اقساط قروض (سالانه تا حدود یازده میلیون دالر) در سال ۱۹۶۱ تقریباً ۲۰ فیصد مجموعی صادرات افغانستان را تشکیل میکرد. ممکن است این تادیات تا بعد از سال ۱۹۷۰ نیز دوام کند. منبع پرداخت قروض خارجی در دوره طولانی، همانند صادرات افغانستان بخارج است، که اسعار وارد مینماید.

تعرفه گمرکی اموال وارداتی کشور از يك واحد فیصد قیمت مال فرق میکند. تعرفه گمرکی اکثر اموال وارداتی از ۳۰ تا ۶۰ فیصد است. تعرفه گمرکی اموال صادراتی از ۸۰ تا ۱۰۰ فیصد است. مثلاً تا قبل از سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) از قرضه قل ۷۵ فیصد - از ۲۰ - از ۱۰ - از انگور تازه ۲۰ - از پسته ۳۶ - از قالین ۲۰ - از پوست بز و گوسفند ۲۵ - از روغن ۵ - و از نباتات طبی ۳۰ - فیصد بود. صدور حیوانات زنده، غله، روغن باب، طلا و نقره، اشیای عتیقه و اموال وارداتی ممنوع است.

تجارت خارجی افغانستان با سه ساحه: کنترل شده (هندو پاکستان) حوزه

بارتری (اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، پولیند و جمهوریت مردم چین) و ساحه تبادل آزاد (ایالات متحده امریکا، ممالک اروپائی غربی و جاپان) میباشد یعنی با بیشتر از سی کشور خارجی داخل معامله است. میزان تجارت وارداتی و صادراتی با ساحه کنترل شده از سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) تا سال ۱۹۶۱ بسیار تنزل کرده و واردات از ۲۴ فیصد به ۱۰ فیصد، صادرات از ۲۴ فیصد به ۱۲ فیصد رسید. وطنی همین دوره در حوزه بارتری صادرات ۳۶ فیصد و واردات ۵۷ فیصد بود. و در ساحه های تبادل آزاد صادرات ۵۲ فیصد و واردات ۳۳ فیصد گردید. صادرات عمده افغانستان قره قل، میوه خشک و تازه، پشم، پنبه، قالین، گلیم، پوست بز و گوسفند روده و حبوبات است که در وی هم رفته ۹۸ فیصد مجموع صادرات کشور را تشکیل میکند. از آن جمله قره قل در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱): ۲۹ فیصد تبادلات بوده بازاری نیویارک ولندن و حاصل قیمت آن اسعار میباشد. میوه جات خشک در همین سال ۱۷ فیصد صادرات بوده و بازار آن نیم قاره هندوستان و حوزه بارتری (۴۰ فیصد آن) است. پنبه ۱۶ فیصد صادرات، بازار آن حوزه بارتری (۹۰ فیصد آن) و اروپائی غربی است. گلیم و قالین ۱۷ فیصد صادرات است که ۸۵ فیصد آن به اروپای غربی میرود (سال ۱۳۴۰). پشم ۱۵ فیصد صادرات بوده و بازار های آن اتحاد شوروی اتازونی و از مقدار قلیل آن برطانیه، پاکستان و چکوسلواکیا است. میوه تازه ۱۰ فیصد صادرات بوده و بازار آن هند و پاکستان و حوزه بارتری است. از مواد صادراتی دیگر روده است که یک تا دو میلیون دسته به ممالک آلمان غربی، اتازونی، هالیند، سوئین و سویسی صادر میشود. از حبوبات پنبه دانه تا نه هزار تن به چکوسلواکیا و هند، و دانه کنجد و کتان تا شش هزار تن به اتحاد شوروی، هالند و نیم قاره هندوستان صادر میشود. نباتات طبی تا دو هزار تن به هند و ایران میرود. چوب به قیمت بیشتر از یک میلیون دالر به پاکستان صادر میشود. یک مقدار کمی هنگه به کشور چین میرود. به علاوه کمی پشم شتر، مقداری تنباکو، لاجورد و پوست حیوانات شایدار بزرگ نیز جزء صادرات کشور است.

تولیدات مواد خام افغانستان زیر تأثیر رژیم اقتصادی داخلی، حوادث جوی و فقدان وسایل فنی، قرار داشته و صادرات آن هم تابع حادثات اقتصادی و سیاسی با ممالک همجوار است. زیرا افغانستان دروازه بحری خود را از دست داده و در خشکه محاصره شده است. همچنان قیمت تولیدات افغانستان تحت مصارف گزاف ترانسپورتی معین میشود. چرا که افغانستان در آسیای میانه یگانه مملکتی است که خط آهن ندارد و حتی لزوم داشتن این رکن بزرگ زندگی اقتصادی را فراموش کرده است. باین حال ارزش صادرات اموال و خطرات افغانستان در سال ۱۹۶۱ به شصت میلیون دالر یا سه میلیارد افغانی (یک دالر معادل ۵۰ افغانی) بالغ میشود که تخمیناً ده فیصد از مجموع حاصل غیر خالص ملی کشور است. در این صورت مجموع حاصل غیر خالص ملی سالانه ششصد میلیون دالر یا سی میلیارد افغانی میشود. که بهر نفر از نفوس کشور دو هزار افغانی یا چهل دالر میرسد. طبق ارقام یک منبع خارجی عایدات سالانه بهر نفر از نفوس افغانستان بیست دالر معادل یک هزار افغانی میرسد، و این

پائینترین سطح عایدات در تمام جهان است.

واردات افغانستان از خارج دو قسم است: یکی مواد استهلاکی و دیگر اموال دارای اهمیت صنعتی. قسم اول مواد غذایی (برنج، چای، گندم)، محصولات تنباکو، منسوجات، البسه و پاپوش، لوازم طب، صابون و لوازم منزل، سلمان تجلی و آرایشی اموال استهلاکی دوامدار، اجناسی مفرقه و غیره در سال ۱۹۶۱ به قیمت ۱۰۰۰ و ۵۴۸۰۰۰۰ افغانی معادل ۲۴۴ میلیون دالر وارد شده است. قسم دوم از قبیل محصولات نفتی تایر و تیوپ رابری، عراده جات زمینی، فلزات، مواد تعمیراتی، ماشین باب و غیره در سال مذکور به قیمت ۶۵ میلیون دالر معادل ۱۰۰۰ و ۲۹۶۵۰۰۰۰ افغانی وارد گردیده است. قیمت مجموعی اموال فوق الفکر بالغ میشود بر ۱۰۰۰ و ۴۷۳۰۰۰۰۰ افغانی منابع عمده اموال وارداتی افغانستان در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) قرار زیر بوده:

اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا	گندم
اتحاد شوروی	شکر
هند، جمهورییت مردم چین و شوروی	چای
هند، پاکستان، اتحاد شوروی و جاپان	منسوجات نخی و نخ
جاپان	منسوجات سنگی
جاپان و ممالک اروپای غربی	سایر منسوجات و البسه تو
پاکستان، جاپان، اتحاد شوروی، چکوسلواکیا، برطانیه و هند	انواع پاپوش
ایالات متحده امریکا	البسه مستعمل
ممالک اروپای غربی	ادویه و سلمان طب
جاپان	لوازم خانه
جاپان و ممالک اروپای غربی	رادیو، سامان برقی و غیره
جاپان و اتحاد شوروی	ظروف چینی
هند	ظروف فلزی
اتحاد شوروی	گوگرد
اتحاد شوروی، ایران و بحرین، ایالات متحده امریکا، پاکستان (شرکت برماشیل)	محصولات نفتی
ایالات متحده امریکا، ممالک اروپای غربی، جاپان و اتحاد شوروی	تایر و تیوپ رابری
ایالات متحده امریکا، اتحاد شوروی و ممالک اروپای غربی	عراده های موتوری سرب و رو
جاپان و ممالک اروپای غربی	بایسکل
اتحاد شوروی، ایالات متحده امریکا، اروپای غربی، چکوسلواکیا، جمهورییت مردم چین و جاپان	ماشین باب

هر سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) طبق يك احصائی خارجی تجارت خارجی افغانستان با ممالک سرمایه داری و ممالک سوسیالیستی به فیصدی قیاس ذیل بود:

صادرات	واردات	تولید
۲۶۰	۴۱۰	ممالک سوسیالیستی ۳۳۹
۷۴۰	۵۹۰	ممالک سرمایه داری ۱۶۶

(۷) هودان پول:

در افغانستان بخش عمده پول نقد موجود است که از آن جمله سه تایی آن

قرضه از افغانستان بانک
موجود در خزانه سر سال
مجموع

۷۸۵۸۸ ملیون افغانی
۲۶۵ ملیون افغانی
۱۳۳۶۴ ملیون افغانی

مصارف بودجه دولت به تصنیف نوع مصارف ، در سال مالی مذکور به ملیون افغانی به این قرار بود :

۲۰۰۰	وزارت دربار
۵۵۲۸۸	وزارت دفاع
۱۱۲۱	وزارت داخله (پاپولیس)
۱۹۱۸	وزارت معارف
۱۱۶۹	ریاست پوهنتون
۹۶۰	وزارت صحتیه
۷۰۸	وزارت زراعت
۲۲۵۸	وزارت معادن و صنایع
۸۹۴۳	وزارت فوائد عامه
۹۹	مجلس شورا
۰۴	مجلس اعیان
۱۶۷	صدورت عظمی
۴۸۰	وزارت خارجه
۱۰۷	وزارت عدلیه
۷۳۱	وزارت مالیه
۴۳۱	وزارت مخابرات
۱۴۴	وزارت پلان
۹۴۹	وزارت مطبوعات
۵۸	وزارت تجارت
۴۴۲	ریاست قبایل
۲۰۴	ریاست موسسات صحتی
۱۶	ریاست المپیک
۱۰۳۱	ریاست هوایی ملکی
۱۴۷	ریاست ترانسپورت
۷۸۸	ریاست وادی میرمند
۱۱۷	ریاست دهکده
۷۵	ریاست کالوگرافی
۴۵۲	نمایندگی های وزارت مالیه
	تادیات افساط قرضه و تکت
۱۹۱۱	پولی
۳۱۱۵۸	جمله

عواید دولت در سال مالی مذکور به ملیون افغانی :

مالیات مستقیم (بر عایدات افرادی ، بر عواید شرکتها ، بر جایه اد غیر منقولی و جایه اد شخصی)

مالیات غیر مستقیم (بر واردات ، بر صادرات ، بر فروش مال استیلاک و انحصارات)

۳۰۱۵ مالیات بالای فروش جایه اد و خدمات

۱۱۲۱۰ عایدات از مدرک فروش جوازنامه ، فیس و جرایم

۹۳۴

۶۶۶

۱۰۳۵	عایدات از مدرک استعمال جایداد و پول
۲۴۶۶	عایدات از مدرک تصدیقات دولتی
۷۷۴	عوايد ديگر (امداد و متفرقه)
۸۸۷	عوايد غير مرئی (ارزشی مجدد طلا و غيره)
۲۰۴۸	منابع جديد (اختلاف قیمت موثر و غيره)
۲۳۰۳۵	مجموع عوايد داخل
۸۶۶۲	امداد های بلا عوض خارجی
۳۱۶۹۷	مجموع کل
عوايد و مصارف دولت تا سال ۱۹۶۳ بیشتر شد، و طبق نشریه رسمی (موازنه بودجه) سال ۱۳۴۲ عایدات و مصارف دولت قرار ذیل بود :	

عایدات : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی
 منجمده مالیات مستقیم ۸۰٪ فیصد مجموع عایدات. از آن جمله مالیات اراضی ۲۱۸ فیصد مجموع عایدات. و مالیات مواشی ۱۷۳ فیصد مجموع عایدات است .
 مالیات غیر مستقیم ۳۲۷۶ فیصد مجموع عایدات . مالیات گمرکی بزرگترین قلم عایدات مالیات غیر مستقیم و ۱۹۳۷ فیصد مجموع مالیات غیر مستقیم است .
 قروض دولت ۲۹۷۶ فیصد مجموع عایدات - ۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی از جمله قرضه داخلی از بانک مرکزی ۹۹۳ فیصد قرضه ها - ۹۹۸۰۰۰۰۰۰۰۰ افغانی قروض خارجی ۱۹۸۳ فیصد .

عوايد ديگر دولت ۲۹۰۷ فیصد مجموع عایدات .
 طوریکه دیده میشود مالیات بر عایدات انفرادی و شرکتها در افغانستان بسیار ضعیف است، چنانکه هر دو قلم مذکور ۳۵۰ فیصد مجموع عایدات دولت را در سال تشکیل میکنند . در حالیکه عوايد تصدیقات دولتی بالغ است بر ۱۴۷۰ فیصد مجموع عایدات . مقدار عوايد گمرکی انکشاف تجارتی را در افغانستان نشان میدهد و لولاً و لولاً ناشی از صعود قیمت است .

مصارف : پنج میلیارد و سی و سه میلیون افغانی .
 از آنجمله مصرف فوائد عامه ۱۹۵۳ فیصد مجموع مصارف .

۱۲۶۵	مصرف امور دفاعی
۲۸۷	وزارت داخله و زاندارم
۱۱۴۶	مصرف معادن و صنایع
۸۹۱	مصارف عمومی
۲۶۳	صحت عمومی
۱۵۷	امور خارجه
۵۵۰	امور انکشاف دهات
۱۰۴	امور مخابرات
۲۴۰	وزارت زراعت

۰۱۰ فیصد مجموع مصارف	ترانسپورت
۲۶۱ فیصد مجموع مصارف	وادی هیرمند
۲۳۰ فیصد مجموع مصارف	مطبوعات دولتی
۰۰۰ فیصد مجموع مصارف	المییک
۱۱۱ فیصد مجموع مصارف	قرضه و تکت پولی
۲۰۱۵ فیصد مجموع مصارف	سایر اقلام مصارف

این ارقام عقب ماندگی اقتصادی افغانستان را نشان میدهد که تمام عواید دولت در یکسال (پنج میلیارد و سی و سه میلیون) افغانی است درحالیکه از این جمله ۲۹۷۶ فیصدان (یعنی ثلث آن) از قروض خارجی و داخلی تهیه میگردد.

پلان پنجساله دوم افغانستان هم حاوی (سی و یک میلیارد و سه صد و پانجاه و دو نیم میلیون) افغانی است که (بیست و سه میلیارد و ششصد و نود و یکتیم میلیون) افغانی از کمک های خارجی و (چهار میلیارد و سه صد و نود و یک میلیون) افغانی توسط استقراض داخلی و (دو صد و شصت و هشت میلیون و یکصد و چند هزار) افغانی از تشبثات انفرادی تشکیل میشود. در این میانه حصه منابع داخلی فقط (سه میلیارد) افغانی است و بس.

فصل دوم

افغانستان از گذشته دور تا قرن ۶ قبل از میلاد

یکم

گذشته دور

هزاران سال لازم بود تا انسان نیم برهنه و متوحش به مرحله تمدن برسد. زیرا تغییرات بزرگ ابتدا با بطالت و کندگی سیر میکند. این تغییرات عظیمه نیز در همه جا و در هر زمان یکسان نبوده بلکه در مراحل متفاوتی نظر به شرایط محیط طبیعی و اجتماعی به ظهور میرسد: این است که کانونهای تمدن قدیم - که نماینده سیر تکاملی مجامع بشریست - از همدیگر متمایز اند مثلاً در آسیا بین النهرین و سرزمین کهنه قدیمترین کانون تمدن جهان است که تاریخ آن از پنج هزار سال قبل از میلاد شروع میشود و مبادی علم ریاضی، نجوم و طب از آنهاست. کانون دوم تمدن کشور مصر در آفریقا است که از سه هزار سال قبل از میلاد معلومات حکمت، ریاضی، طب و نجوم داشتند. کانون سوم سواحل مشرقی مدیترانه و فاسطین است، که در آن فنیقیها و بنی اسرائیل از سه هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد در بحر پیمائی، تجارت، صناعت، نساجی، مخصوصاً ایجاد الفبای مشهور فنیقی و همچنین بنی اسرائیل در دیانت و توحید و تاسیس دولت پیش قدم بودند. کانون چهارم کشور چین است که تاریخ آن از سه هزار سال قبل از میلاد تخمین میشود. چین دارای یک تمدن مستقل و در صنایع، نساجی، نقاشی، سنگ تراشی، رنگ سازی، کهنه کاری، کاغذ و باروت سازی، همچنین موسیقی، ادبیات و فلسفه، متری بود و فلسفه، منجمین، مورخین و سیاحین عمده داشت. کانون پنجم فلات آریان و دوطرفه هندوکش (افغانستان و ایران) است. افغانستان از دو تاسه هزار سال قبل از میلاد دارای زراعت و آبیاری پیشرفته و شهر توانگر و پر نفوس بود. در طی هزار سال اول قبل از میلاد صنایع دستی، مسکوکات، طب، نجوم، نساجی و فلز کاری داشت. کانون ششم کشور هند است که یکنیم هزار سال قبل از میلاد شریعت و قانون، حکمت الهی و فلسفه، منطق و ریاضیات، طب و نجوم، میناسیستند و تمدن مستقل داشتند که در دکن و سیلون هم منتشر گردید. کانون هفتم در اروپا دو شبه جزیره یونان و ایتالیا بود، که از یک هزار سال قبل از میلاد کشور یونان اساس عظیمی برای علوم و فلسفه، طب و نجوم، ریاضی و هندسه، هیئت و غیره گذاشتند و منبع نشر این تمدن در دنیا گردیدند. همچنین روم قدیم که پیرو و مقتبسی از علوم یونان بودند مرکز و ناشر تمدن در قسمتی از جهان شدند. این تمدن ها که باز هست و کار کهنه های بزرگ بشری بمیان آمد، همیشه در طی زمان مانع سیر ترقی جوامع میشد. بادمستان مردم ویران و تمدن جدیدی ایجاد میگردد.

و اما افغانستان :

یکی از مشخصات دوره تاریخی افغانستان این است که با بیشترین مدنیّت های تاریخی جهان آشناست. بدین معنی که تمدن های بین النهرین ، سواحل شرقی مدیترانه ، مصر و ایران ، یونان و روم ، باهم آشنا و بعضاً مقتبس از همدیگراند . در حالیکه تمدن چین و هندوستان هر یک جداگانه و مستقل تر بوده اند . در این میانه افغانستان است که هم بامدنیّت سواحل مدیترانه آشنا و هم بامدنیّت های هندوچین داخل داد و ستد مدنی زیادتر بوده است.

افغانستان که از جبهه شمال با داشت های آسیای مرکزی نزدیک و مرتبط است از قدیمترین زمانی که تاریخ به ضبط آن قادر نیست ، با انسانها مسکون بوده است . زیرا دشتهای آسیای مرکزی یکی از قدیمترین کانونهای اجتماعی بشریست ، و به همین سبب است که تاریخ افغانستان با تاریخ آسیای مرکزی ارتباط محکم دارد . چنانکه تاریخ کشور های ایران و هندوستان شمالی ، تاریخ افغانستان چنین ارتباطی دارند . زیرا مردمان این کشور ها قرن ها بامردمان افغانستان و آسیای مرکزی در یکجا زیسته و در یک زبان سخن گفته اند - حتی بعد از انشعاب و تشکیل ملل جداگانه که تحت عوامل و شرایط زندگی اجتماعی و محیط طبیعی و ادبی و خواص نفسی و جسمی قرار داشت ، باز هم نسبت ارتباطات این ها با همدیگر نسبت به ارتباط باملل دیگر ، بارز تر ماند و طبایع مشابه ملی بنا بر استمرار تأثیر محیط و عقاید واحد در ملت های طولانی - دخالت اسامی در زندگانی آنها داشت . چه این طبایع نماینده گذشته و نتیجه تجارب و اعمال اسلاف ایشان بود ، خصوصاً افغانستان و ایران و ماوراءنهر (آسیای مرکزی) که قرن ها نماینده یکنوع تمدن و ارتقا بوده اند ، و آمیزش آنها با همدیگر اوصاف تربیت و تهذیب ایشانرا تکمیل کرده است .

در هر حال از زندگی دوره های بسیار قدیم افغانستان هنوز آثار و معلومات کافی در دست نیست . جز آنکه از مفاره (تره کمر - هیپک) اسلحه سنگ چقماقی و سامان استخوانی مکشوف گردیده است که متعلق بمردم دوره عتیق حجر است . این آلات برای ارتزاق انسانها از شکار گوسفند کوهی ، آهو و اسب وحشی بکار میرفت ، و پسان برای جمع آوری میوه و حبوبات مورد استفاده قرار گرفت . و این همان دوره ایست که انسان از حالت حیوانی نجات یافته ، اما هنوز از زراعت ، صنعت و اعمار مساکن جاهل بوده ، به مفاره ها پناه میبردند و کار دیگری جز جنگ با حیوانات نداشتند . فعالیت این مردم گندن و تیز کردن نوك سنگ های نا هموار - بفرس دفاع و شکار - بود و بس . یکی از مفارم های مهم افغانستان قدیم هم مفاره عظیم «چهل ستون» (يك كيلو متری بت پنجاه و سه متری بامیان) است . روی هم رفته میتوان گفت جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع میشود) مراحل مختلفی از تکامل را طی کرده و از يك جامعه بدوی اشتراکی ، طائفی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده است . این وقت مسی جای آلات سنگی را گرفت ، و تیر و دشنه و کارد و بیل و غیره ساختند ، صنعت کوزه گری ترقی کرد ، تبادل و حمل و نقل (توسط مواشی) مروج گردید ، مالداري و انکشاف زراعت هم ، مقام مرد را بالا برد و تقدم زن بر مرد از بین رفت . در زمان (پدر شاهی) گرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت (در مورد خانه ، حیوانات ، تولیدات صنعتی خانگی و غیره) اما زمین که محتاج آبیاری

مصنوعی و از قدرت فرد خارج بود بشکل (ملك جمعی) باقیماند ، و این ترتیب قرنهای دیگری دوام نمود .

داکتر (لوتی دوپری) امریکائی در نتیجه حفاریات سال ۱۹۶۵ خود در «اقی کپزل» (جنوب شهر مزار وکنار دریای بلخ) آثاری از قبیل آئینه برنجی، انگشتر و دستبند، اسلحه و قیژه اسب و تگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهدی بدست آورد که متعلق دوره جدید حجره از دو تا نه هزار سال قبل از میلاد - است. در همین ناحیه بزرگ بز و گوسفند موجود بود، و این ناحیه داخل آن منطقه‌ای است که اولین بار حبوب غذایی در آن زرع گردیده ، و حیوانات اهلی شده است. داکتر لوتی دوپری معتقد است که این آثار از عمق بیشتر زمین از یک دوره (بیست هزار سال پیشتر از میلاد) نمایندگی میکند و چنین آثار تا حال از آسیای مرکزی و هندوستان بدست نیامده است. تفحصات سال ۱۹۵۱ در (مندیگگ) (پنجاب و پنج کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد، ساکن و ده نشین بوده خانه هائی از خشت خام میساختند، به زراعت و مالداري میپرداختند ، اسلحه و زیورات مسی و ظروف سفالین مکشوفه هم - که دارای اشکال هندسی است - نماینده سطح بلند پیشه وری آن عهد است . در روی کار عمارات نیز (تیم ستونها) دیده میشود . مندیگگ نشان دهنده این بود که افغانستان شاهراه تقاطع بین وادی سند و ایران، در سه تا یک هزار سال قبل از میلاد بوده است . فرهنگ افغانستان در مناطق جنوبی و زراعتی کشور از سه تا دو هزار سال قبل از میلاد انکشاف قابل ملاحظه نموده بود و از راه بلوچستان باتمدنهای قدیمی (موهنجه دیرو و غیره) ارتباط نزدیکی داشت. همچنین نظر به کیفیت انواع گندم، افغانستان مقام اول در جهان دارد یعنی یکی از نخستین مراکز کشت نباتات بشمار میرود .

گرچه از جماعات اولیه و بی طبقات و اشتراکی دوره های قدیم افغانستان تا هنوز اطلاعاتی در دست نیست ، ولی از ساختمان اجتماعی بعدی آنان نسبتاً معلومات بیشتری موجود است در این سازمان اجتماعی : پدر رئیس خانواده ، ریش سفید و بزرگ، رئیس طایفه بود ، از اتحاد چند طایفه، قبیله تشکیل میشد که رئیس آن انتخابی بود و گاهی از چند قبیله ، اتحادیه بزرگتری تشکیل میدادند . چنین معلوم میشود که افغانستان چندین هزار سال قبل از میلاد داخل یک تحول بزرگ اجتماعی شده، و در نتیجه انکشاف زراعت و آبیاری و وسایل آن، به مرحله جامعه طبقاتی رسیده است. آثار ویرانه قصر های قدیمه در (نادهلی سیستان) نیز یکی از نشانههای قدیم جامعه طبقاتی افغانستان است .

البته انکشاف زراعت و آبیاری، باعث بوجود آمدن وادیهای سر سبز و شهر های پر ثروت و نفوس میگردد . این گونه شهر های مشمول مورد هجوم قبایل بدوی نیز قرار میگرفت . شهر قدیم بلخ، که مرکز اقتصادی و سیاسی صفجات باختر بود، همیشه توریانی های سوار کار و چادرنشین آسیای مرکزی را بطرف خود میکشید . لزوم دفاع در برابر یغمای تورانی ها یکی از عوامل تشکیل دولت پر قدرت در افغانستان قدیم گردید . شرایط حیات اجتماعی طبقاتی، باعث تشکیل دولت میشد تا این تشکیل بتواند در داخل (حکمت) کند و در حالت خطر، جنگ را اداره نماید،

زیرا این دووظیفه اساسی دولت های اولیه بود، و این بعدها بود که دولت قوی شد و به جزء وکل امور مردم پرداخت .

در هر حال قصه ها و اسطوره ها از يك گذشته بسیار دور افغانستان حکایت میکنند که در تاریخ های ماضی و شهنامها از آن ذکر شده است . قصه مشهورتر آنها داستان (ازی دهاک یا ضحاک هارن) یعنی پادشاه چند هزار سال پیشتر سامن بین النهرین است که گویا از راه ایران به افغانستان تاخته، و دولت پیشدادی یا پارادات های افغانستان را در پایتختش بلخ سقوط داده است و جمشید یا (یاما) پادشاه بلخ تاج خود را از دست داد، تا شاه دیگر پیشدادی (فریدون یا تری تونا) قیام کرد و در بین النهرین عسکر کشید و ضحاک را بکوفت .

همچنین داستان (تینوس) پادشاه آنوری حاکی آن است که او از راه ایران و ارمنستان به افغانستان (در هزاره اول قبل از میلاد) تاخته و بلخ را فتح کرده است. شهنامه ها از سلسله دولتهای قدیم افغانستان بنام پیشدادی و کیانی (کوانی) واسپه ها داستان های بزرگ رزمی را بوجود آوردند . در هر حال در طی همین تحولات اجتماعی بود که مردم افغانستان از مرحله اساطیری و عناصر پرستی و میتالوژی عبور کرده و به مرحله منتهی تکامل نموده است . نتیجه این تکامل در هزاره اول قبل از میلاد ، در یکی از قدیمترین کتابهای جهان (اویستا) بظهور رسید .

دوم

دوستان اویستا

اویستا کتابیست بسیار قدیم که بواسطه (زرتشت یا زراتشترا) ی بلخی بوجود آمده است. گرچه تعیین قدامت آن مشکل است، با آنهم تخمین شده است، که اقلاً در حدود یک هزار سال قبل از میلاد بوجود آمده است. در این صورت تنها سرود های (ریسکویدا) کتاب برهمنان که بین یک هزار و پنجاه تا دو هزار و پنجاه سال قبل از میلاد - قسماً در افغانستان سروده شده و باز در هندوستان تکمیل گردیده است - و همچنان کتاب توریت که یکم هزار سال پیشتر از میلاد در بین بنی اسرائیل موجود بود، از نظر قدامت بر اویستا پیشی دارد.

زبان اویستا که در افغانستان پیدا شده بود، قرن‌ها قبل از میلاد هم‌درین جا از بین رفت و به استثنای اویستا دگر آثاری از این زبان در جهان نماند. سرود های زرتشت بشکل شفاهی، سینه به سینه حفظ می‌گردید، زیرا ادبیات اویستانی افغانستان که دارای شعر منظوم هم بود، یک ادب شفاهی بود و پس. اویستا در قرن ششم قبل از میلاد بیک زبان آریائی دیگر نوشته و تدوین شد. ولی بعدها در اثر حوادث و هجوم اجانب آن نیز از بین رفت و چندین قرن گذشت تا در عهد دولت پارت (قرن اول میلادی) یعنی زمانیکه انجیل نوشته میشد، باز اویستا جمع و تدوین گردید. در قرن سوم میلادی دولت ساسانی ایران مجدداً باین کار دست‌زد و اویستای پراکنده را در القیای پهلوی ساسانی جمع و تدوین نمود. اویستای ساسانی مشتمل بر (۳۴۸) فصل در (۲۱) کتاب بود که هر کتاب آن (۷۰۰ تا ۳۴۵) کلمه تخمین شده است. در حالیکه اویستای قرن ششم قبل از میلاد مشتمل بر (۸۱۵) فصل و منقسم بر (۲۱) کتاب بود. اما امروزه از مجموع اویستای قرن سوم میلادی (۸۲۰۰۰) کلمه آن در اویستای کنونی موجود است.

البته اویستا در طول چند هزار سال در زیر حوادث مختلف تاریخی، نمیتوانست به ترتیب و تدوین اصلی خود، خالص و کامل باقی بماند. تفسیری که در پهلوی بر اویستا نوشته شد (زند) نامیده شد و تفسیر بر تفسیر را (پازند) گفتند. امروز قسمت کوچک (گاتها) از اویستا باقی است که بیشتر آن، سرود های مذهبی است. یک نسخه خطی اویستا بر رسم الخط (دین دبیره) در کوهنباک - دلمارک موجود و تاریخ کتابت آن متعلق بقرن چهارده میلادی است. رسم الخط (دین دبیره) در قرن ششم میلادی برای نوشتن اویستای عهد ساسانی بکار آمد، زیرا الفبای معمولی، اعراب نداشت و قرائت کلمات مذهبی بشکل صحیح مشکل بود لهذا در آن تصرفات نموده، حروف علت را در حروف صحیح داخل کردند و دین دبیره نامیدند. از گاتهای اویستا معلوم میشود که دیانت زردشتی بر مبنی توحید و یگانه پرستی قرار داشت، از بهشت، دوزخ، برزخ، صراط، میزان و حساب سخن می‌زد. همچنان بر ضد قربانی و کشتن گاو، دروغ، رهنی، بیایمانی گودی، چپاول و سرور، شمار میداد. و بشهر نشینی، زراعت، مالداری و دلاستی تشویق مینمود. عالی‌ترین اوامر اویستا در این کلمات خلاصه شده: پنداریک، گفتار نیک، کردار نیک.

روی همرفته میتوان گفت دیانت زرتشتی تنها دین معنوی نی، بلکه یک دیانت اقتصادی هم بود. و این کیفیت، ارزش اجتماعی به آن میدهد و در عین حال نماینده ارتقای عقلی مردمی است که در بین آنها اویستا بیان نموده است. اویستا از نظر تاریخ افغانستان، ارزش بیشتری دارد، چه اویستا بعد از سده های ریگ ویدا - که نماینده زندگی مالداري و نیمه زراعتی و نظام طایفه‌وی آریائی (قبل از انشعاب به هندوستان و ایران) است - مهمترین مآخذ تاریخ قدیم افغانستان بشمار میرود. اویستا از نظر جغرافیائی، تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه های هندوکش در شانزده قطعه زمین میشناسد از قبیل بلخ (بخدی) بدخشان (راغا) مرو (مورو) هرات (هریو)، حوزه هلمند (هراوتی)، ارغنداب (هیتومنت)، حوزه سند (هپته هندو) و سغدیان (ماوراء نهر) و غیره. اویستا مردم این سرزمین را (آریا) مینامد و کشور آنها را خاک آریا میخواند.

اویستا به گذشته دوری نظر دارد که هنوز مردم افغانستان سکه و پول ندارند، معامله و داد و ستد توسط جنس: اسب، گاو، اشته، گوسفند و غیره صورت میگیرد. همچنان جامعه آنروز نمک را نمیشناسد و خط و کتابت ندارد. اما شهرها، دهات، زراعت، آبیاری، مالداري، باغداری و پیشه‌وری دارد. آلات فلزی مستعمل است، یافتگی و اسلحه سازی دارد، رقص و موسیقی و ورزش معمول است، و طبیب موجود است. ترکیب اجتماعی عبارت از طبقات سه‌گانه: روحانی، نظامی، برزگر (دهقان) است. روحانیون سلطه سیاسی را بدست داشتند، دهقانان و پیشه‌وران کار میکردند و مورد آزار قرار میگرفتند. (مراجعه بسرود اویستا در زیر) اویستا از جم (جمشید) و یشتاسب (گشتاسب) و کاوی و غیره نیز نام میبرد، و این همان نامهایی است که بعدها اسطوره‌ها و روایات مورخین و شهنامه‌ها به عنوان پیشدادیان، کیانی و اسفیه‌ها از يك سلسله پادشاهان قدیم بلخ و باختر افغانستان یاد کرده‌اند. روی همرفته جامعه اویستانی دارای يك تمدن بسیط زراعتی بود. چون در اویستا از فلز نام برده شده، در حالیکه هنوز با آهن آشنا نشده بودند، پس میتوان گفت جامعه آنروز افغانستان در عهد حجر جدید و مرحله فلزات قرار داشت، و این خود همان عهد برنز (برنج) است. در هر حال این تمدن بسیط تمدن نسبتاً مستقلی است که از اجتماع افغانستان نشئت کرده و از هیچ تمدن دیگری هنوز رنگ نگرفته بود. گرچه کدام خدمت مهمی به تمدن و فرهنگ جهانی انجام نداده است با آن از نظر ترویج زراعت، تشکیل موسسه سیاسی (دولت) و تکامل از مرحله میتالوجی به دیانت یکتا پرستی، در آسیای وسطی پیش قدم است.

اینک نمونه از سرود های زرتشت :

از (آهن‌وگات - یستا ۳۱ قطعه ۱۶) :

«از تو میپرسم ای اهورا، چه چیز است سزای آن کسیکه از برای سلطنت بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است، آن بدکنشی که جز از آزار کردن به معوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود، هر چند که از دهقان آزار به او نمیرسد.

هیچیک از شما نباید که به سخنان وحکم دروغ پرست گوش دهد، زیرا که او
خان ومان و شهر ده را دچار احتیاج و فساد سازد، پس با سلاح او را از خود تان برانید. «
از (سپنتمدگات - یسنا ۴۸ - قطعه ۸) :

«خشم باید باز داشته شود، در مقابل ستم از خود مداخله کنید، ای کسانی که
پاداش پاک منشان را بتوسط راستی خواستارید ، از همان راستی که مرد مقدس از
دوستان اوست آرامگاه او در سرای تو خواهد بود ای آهورا. « (۱)

(۱) - نقل از کتاب گاتهای زرتشت تألیف پور داود چاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ .

فصل سوم

نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان

(از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن سوم قبل از میلاد)

یکم

افغانستان و دولت هخامنشی

(از ۵۴۵ تا ۳۳۳ ق . م)

در نصف اول هزار سال قبل از میلاد زراعت و آبیاری با صنایع دستی و پیشه‌وری افغانستان در راه تکامل روان بود. باختریان که راه های آسیای وسطی و ایران و هندوستان از آن می‌گذشت، از نظر اقتصادی در آسیای وسطی نقش عمده داشت. و از جنبه عمران و تحول جالب نظر همسایه ها بود. در شمال کشور دشت های آسیای مرکزی بین دو رودخانه سیحون و جیحون، قرارگاه مردمان سوار کار و چادر نشینی بود که همیشه دیده به باختریان آباد دوخته بودند. و گاه ناگاه در داخل حدود آن می‌ناهند و این تنها خطری بود که باختر را تهدید می‌نمود. در ایران قبایل ماد (در مغرب و شمال مغرب ایران) و فارس (در جنوب ایران) هنوز قادر به تأسیس دولت و قدرت سیاسی نگردیده بودند و تا قرن هفتم قبل از میلاد مورد تاخت و تاز دولت کشور گشای آشور قرار داشتند. همچنین مردم هندوستان در داخل کشور پهناور خویش مصروفیت بسیار داشتند و با آنکه دولت های محلی از قبیل کوروس و پنجالا (در حوزه ایمن و گنگا) و متعاقبا دولت های (کوسالا) در ولایت او دو «کاشی» در حدود بنارس و «ودها» (در ولایت بهار) تأسیس کرده بودند که کتابهای «برمانا» و «مهاراتا» و «رامایانا» از آنها ذکر می‌نمایند، مگر این دولتها تا قرن هفتم قبل از میلاد اغلب به گردن هم می‌افتادند. از آن بعد نیز که دولتهای جدید دیگری از قبیل «وامسا» و «کوسامبلی» و غیره در حصص مختلف هندوستان پدید آمد، همه محلی بودند و از مرکزیت دادن يك دولت سر تاسری هندوستان عاجز آمدند. تا اینکه سلطنت (مکده) میان آمد و جای همه را گرفت، ولی از آن نیز خطری برای افغانستان پیش نشد، گرچه تا قرن چهارم قبل از میلاد عمر نمود.

اما حال يك منوال نمی‌ماند. نخست هجوم های قوی سوار کاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختری افغانستان را متزلزل ساخت، و از نظر سیاسی کشور ضعیف شده رفت، تا جائیکه مرکزیت ممدوم و مملکت به شاهزاده نشینی های متعددی منقسم گردید. از دیگر طرف در ایران قرن هفتم قبل از میلاد، اول دولت ماد و بعدها دولت هخامنشی فارس تأسیس گردید. این دومی دولت بزرگ و جهانگیر - نظیر دولت آشور - در دنیای قدیم بود. (کوروش) هفتمین پادشاه سلسله هخامنشی در قرن

ششم قبل از میلاد، دولت ماد را از بین برداشت و دولت لیدی (در آسیای صغیر) را که از دو قرن به این طرف موجود و قوی بود، معدوم نمود. متعاقباً بلاد یونانی آسیای صغیر را - مثل متصرفات دولت لیدی - به ایران الحاق نمود. همچنین کوروش دولت کلدانی جدید را منقرض و سرزمین بین النهرین را جز متصرفات ایران قرار داد، در همین وقت بود که کوروش یهودیان اسیر را نجات داد.

کوروش با چنین قدرت متوجه تسخیر باختریان ثروتمند گردید و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد به افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد. مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. معیناً کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، سگکدیا (هزاره جات)، سیستان، بلوچستان و گندهار را تسخیر و در کاپیسا جنگهای سختی نمود. مگر خودش نیز در سال ۵۳۹ قبل از میلاد در یکی از این جنگها کشته شد.

کامبوزیا پسر کوروش آنقدر قوی بود که در سال ۵۲۵ ق. م کشور مصر را از آخرین فرعون سلسله ۲۶ فراغه آنکشور گرفت. داریوش اول بطرب سکه نخستین بار در ایران اقدام کرد و بعد از آنکه در سال ۵۱۷ ق. م مملکت اسکیت ها و ترانس و مقدونیه را گرفته بود، به افغانستان متوجه شد و تا حوزه سند پیش رفت. از آن بعد توجه شاهان هخامنشی بیشتر بطرف مغرب ایران بود تا بشرق. و این فرصت آن بدست داد که والی نشینهای شمال و غرب افغانستان بتدریج کسب اقتدار کرده و خود در حدود تاسیس یک سلطنت برآیند. و قتیکه در قرن چهارم قبل از میلاد یونان به لشکر کشی در ایران پرداخت، داریوش سوم (۳۳۸ - ۳۳۴ ق. م) از دفاع عاجز آمد و به افغانستان روی آورد ولی باقیام و مقاومت مردم افغانستان مواجه شد. این بود که (یسوس) والی باختریان توانست اعلان استقلال کرده و خویشتن را پادشاه مشرق زمین بخواند. داریوش از طرف او کشته شد و اسکندر مقدونی جهانگیر معروف دنیای قدیم، مالک ایران گردید و متعاقباً به استقامت افغانستان به سوقيات پرداخت و در قدم اول قوای یسوس را شکسته و خودش را بکشت. به این ترتیب دولت مقتدر هخامنشی از پا درآمد و افغانستان داخل صفحه جدیدی از تاریخ گردید. از قرن شش تا قرن چهارم قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود - زیرا دیگر آن دولت توانگر و پرنفوس را که در قرنهای ۷ و ۸ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود، و اینک مرکزیت سیاسی مفقود، و امرای محلی کشور با حفظ منافع شخصی خود تابع سیاست هخامنشی ها بودند - ولی این منحصراً به زندگی سیاسی کشور بود، در حالیکه تکامل تدریجی اجتماعی ادامه مییافت. افغانستان که پیش از قرن هشتم قبل از میلاد دیانت زرتشتی را به کشور ایران منتقل ساخته بود، اینک در قرن ششم قبل از میلاد در رسم الخط (خروشتی) واکه مبداء الفبای آن (آرامی) بود، از راه ایران پذیرفت و این خود عامل تازه انکشاف در تمدن قدیم کشور گردید.

الفبای آرامی قبلاً در هندوستان و ایران رسیده و در ایران یکنوع اصلاحات هم پذیرفته بود معیناً نقایص داشت. رسم الخط خروشتی از راست به چپ نوشته میشد. و قتیکه این خط به افغانستان رسید، تا قرن پنجم میلادی عمر نمود و وبیشتر در دفتر دیوان، و همروی کتیبه های سنگی، روی فلزات و مسکوکات، روی ظروف

سفالین و پوست و غیره بکار میرفت. این خط بیشتر بزبان یکی از پراکریتهای معمول در افغانستان، توسط قلم و رنگ سیاه نوشته میشد و هم با قلم قلزی منقور میگردد. آثار و شواهد این خط در افغانستان در دست است. از آنجمله است کتیبه های مکشوفه (خوات وردک) و (بیماران درونته) و (هند جلال آباد) و بگرام. این کتیبه ها مربوط به قرنهای اول و دوم میلادی و عهد دولت کوشانی بزرگ است. این کتیبه ها مخصوصاً کتیبه خوات وردک شهادت میدهد که در جامعه آنروز افغانستان اشخاص متدین موجود بود که عبادتگاه میساختند و اوقاف خیریه بجا می گذاشتند. البته در افغانستان نشانه از خط میخی - اعم از مادی ها و هخامنشی ها - تا هنوز در دست نیست. ولی کتیبه های دیگری در دست است که بعضاً زبان آن معلوم نیست و بعضاً هویت خط آن تا هنوز تعیین نگردیده است. بر علاوه این خط ها در افغانستان قبل از اسلام زبان پراکریست گند هاری در ولایات جنوبی هندوکش، برسم الخط های سانسکریت و برهمی (شارادا) نیز نوشته میشد. حتی باورود نسطوری های مسیحی، خط سریانی نیز (ولو در ساحه محدودی) در شمال مغرب افغانستان قدم نهاد و البته این همه در تمدن و فرهنگ افغانستان نقشی بارزی داشت. همچنین در قرن پنجم قبل از میلاد در باختر افغانستان سکه مخصوص رایج بود که نشانه انکشاف تجارت است.

دولت هخامنشی گرچه به علوم جهانی خدمت مهمی نکرده است ولی در هنر و معماری تبارز و در نظم و اداره کشور امتیاز داشت. این دولت در افغانستان برسم الخط آرامی را آورد که با آن دوره ثبت شده تاریخ افغانستان آغاز شد. همچنین فن دفتر داری را وارد کرد و هم اصول معماری و حجاری و طرز آبیاری ایشان در معماری و حجاری و طرز آبیاری افغانستان تأثیر نمود. هم چنین در عهد دولت هخامنشی بود که خط آرامی به هندوستان رسید و بعدها مبداء ایجاد رسم الخط های جدید برهمی و خروشتی گردید. دولت هخامنشی در افغانستان تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکیه را نیز بمیان آورده است و در هر ولایت بزرگ از قلمرو خود ساتراپی (والی) داشت که با يك نفر سردار نظامی و یک نفر دبیر امور ولایت را مستقلانه اداره مینمود. ساتراپها سکه نقره هم میزدند و در عین حال از طرف دو نفر مفتش سیار شامراقبت میشدند. تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی هخامنشیان در افغانستان همان تأثیر داشت که مثلاً استیلای رومیها در گول (فرانسه) داشت.

روی همرفته تمدن و فرهنگ هر دو کشور افغانستان و ایران در این دوره رو به انکشاف بود. مسکوکات مکشوفه از (چمن حضوری کابل) در سال ۱۹۳۲، سکه های متعلق بدوره هخامنشی را در افغانستان نشان داد. همچنین (مید) مکشوفه از (سرخ کوتل) آرت از بین رفته باختریان را ارائه نمود که این هنر باختر، هنر هخامنشی و هلنستیک و کوشانی را یکجا نموده است.

افغانستان و دولت یونان

(از ۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م)

یونان کشور کوچک بود که یکنیم میلیون نفوس داشت و بین دوهزار تا یکهزار سال قبل از میلاد بامردم بدوی و چوپان مسکون شد. این مردم که اطراف دریای «اژه» شبه جزیره پلوپونز، یونان، جزائر اژه و سواحل آسیای صغیر را اشغال کرده بودند، هنوز در دوره ماقبل تاریخ و عصر جدید حجره زندگی میکردند. اینها خط و کتابت نداشتند، و از گذشته خود بواسطه افسانهها مستشعر بودند. مشهورترین این افسانه ها هم افسانه جنگ «تروا» است. مذهب ایشان پرستش ارباب انواع و عاری از اخلاق بود.

ولی بعدها جامعه یونان تکامل کرده و علاوفا یونانیان از ساکنین جزائر اژه، که قرنهای پیشتر متمدن و دارای خط و کتابت و صنعت بودند، این آثار و آداب و هنر را گرفتند و بر مبانی تمدن ملل قدیمه مشرق زمین چون مصری، کلدانی، فنیقی و غیره، تمدن درخشانی تشکیل کردند که نماینده ترقیات فکری و ذوقی بشر آنوقت بود. گرچه سهم یونان در تمدن بشری بیشتر از راه ادب و فلسفه و صنایع زیبا است، با آنهم اینها زارع قصه انواع علوم بشمار میروند. در قرن هفتم قبل از میلاد، حکیم بوحدت اسمایی تمام موجودات پی برد و آبرا مادهال مواد خواند. در قرن ششم ق.م. سولون قانون مشهور خودش را برای آتن نوشت. در قرن پنجم ق.م. دموکریت نظریه اتم را پیش کشید و تمام اشیاء و اجسام جهانرا مرکب از خلا و اتم دانست و طرفدار و پیرو بود. سقراط نیز برای تدریس اخلاق قدامت کرد. در قرن چهار ق.م. افلاطون همان فیلسوف مشهور بود که اگر از عالم «مثل» حرف زد، (جمهوریت) را نیز تألیف نمود. ارسطو فیلسوف مشهور و عالم آخرین نمونه تکامل فلسفه یونان در آنوقت است. مکتب فلسفه او (لیسه) در آتن کانون آثار فلسفی و فرهنگی عصر او و بزرگترین دایرةالمعارف جهان قدیم محسوب است. از دیگر طرف همین فیلسوف میگفت که برده ابزار ناطق است. این گفته او ناشی از زندگی اجتماعی آن زمان یونان بوده و از نظر طبقه حاکمه در مورد طبقه برده نمایندگی میکند. از آن بعد نیز تا زمان شکست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یونان و انتقال حوزه مطالعات فلسفی و علمی به اسکندریه مکتب متعدد فلسفی در یونان به میان آمد از قبیل: اپیکور فیلسوف مادی، مکتب سنیک و کلبی ها، اصحاب شک و غیره.

ولی از نظر سیاست کشور یونان دارای تقریباً بیست دولت جداگانه بود که هر يك پایتخت مخصوص بخود داشت. مهمتر آنها شبه جزیره اتیک (مرکزش آتن) و لاگون (مرکزش اسپارت) و بویوتی (مرکزش تب) بود. و از نظر ترکیب اجتماعی ملت یونان عبارت از سه طبقه بود: آزاد، بنده و بیگانه. طبقه آزاد حکومت را در دست داشت. تعلیم و تربیه هم مخصوص ایشان بود. تعلیم و تربیه دختران مورد توجه نبود، و مرهان آزاد که زندگی آرام و فارغ البال داشتند، فرصت تفکر در امور فلسفی و اجتماعی بیشتر یافتند زیرا زحمات زندگی و بار اعاشه جامعه پرورش طبقات برده و بیگانه تحصیل شده بود. مثلاً در قرن پنجم قبل از میلاد تعداد یونانیان آزاد شبه جزیره اتیک در

حدود چهل هزار نفر بود درحالیکه در آنجا تقریباً ۱۵۰ هزار نفر برده و بیگانه وجود داشت .

با این ترکیب اجتماعی، تعالیم ایستقراط و سوفست ها زیاده شد که از راه سخن رانی و استدلال عوام فریبانه - بفرض تامین منافع فردی - منافع جامعه را تحت شعاع گرفتند و این زمینه انحطاط و زوال یونان را آماده تر کرد زیرا دولت فاسد شده بود. بر علاوه علت دیگری در نفوس یونان نمو میکرد که بالاخره یونان را از پا درآورد و آن اینکه از نصف آخر قرن پنجم قبل از میلاد در شهر های یونانی مردم بدودسته اغنیا و فقرا منقسم بوده و برضد هم مبارزه میکردند. اتحادیه بینوایان طرفدار حکومت ملی و متحد به آن بود، درحالیکه اتحادیه توانگران طرفدار حکومت ممتاز و متحد به اسپارت بود. این نزاع آنقدر طول کشید تا رومیها در مدیترانه شرقی نفوذ کردند. اتحادیه اغنیا هم برای از بین بردن هموطنان فقیر خود، از دشمن خارجی (رومیها) استمداد کردند. در نتیجه در سال ۱۴۶ ق.م. استقلال یونان در زیر تسلط روم از هم پاشید. مصداق تمدن و فرهنگ یونان مدتهای دیگر در شرق و غرب جهان باقی ماند حتی رومیها خود ناشر این تمدن و فرهنگ در ممالک مدیترانه ای گردیدند .

در زمان اسکندر مقدونی :

در هر حال یونان قرن پنجم قبل از میلاد با جنگ و هجوم های ایران و اسپارت دچار بود و در قرن چهار ق.م. از طرف فلیپ پادشاه مقدونیه اشغال شد (۳۳۸ ق.م.) یکسال بعد فلیپ کشته شد و اسکندر پسر جوان او در جایش نشست . این جوان تندخو و مبارز که هم شاگرد ارسطو بود و هم خیال قهرمانی در سر میپرورید ، در سال ۳۳۴ ق.م. با سی هزار پیاده و چهار هزار سواره و چهل روزه آذوقه به عزم وزم پادولت هخامنشی مارش نمود. وی در طی سه جنگ - در آسیای صغیر ، کنارخلیج اسکندرون و کردستان کنونی ترکیه - سپاه ایران را درهم شکست و ایران را اشغال کرد . اسکندر که یکی از جهانگیران مشهور است در مدت چهار سال توانست که با سپاه قوی خود کشور های بزرگ آسیای صغیر ، مصر و ایران را بگیرد . این است که بفکر تسخیر هندوستان افتاد و در قدم اول افغانستان در سر راه او قرار داشت .

اسکندر خودش را از طرف پدر منسوب به (هرکولیس) رب النوع قوت، و از طرف مادر منسوب به (آشیل) قهرمان افسانوی یونان میدانست و در کشور مصر عنوان (پرامون - لقب فراغت) اختیار کرده بود ، در سال ۳۳۰ ق.م. از ایران به افغانستان که فاقد دولت مرکزی بود مارش نمود . سکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم کشور مواجه شد و مدت چهار سال در تسخیر افغانستان و سفدیانا ، با قبول زحمات و جنگهای بسیاری مشغول ماند تا بالاخره توانست از توس و هرات ، به قندهار و کابل و باز به بلخ و ماورای جیحون برسد. او بعد از گرفتن نزده هزار سپاهی تازه دم از یونان، با صد هزار عسکر ، هندوکش را برای دومین بار عبور و از ولایات شرقی افغانستان به جانب هندوستان - در سال ۳۲۷ ق.م. - کشید . گرچه خود او با بابلیموس در شرق افغانستان زخم برداشت و سپاه او در جنگهای دفاعی و قیامهای متعدد مردم افغانستان در طوس و هرات، در غزنی، در بلخ و ماورالنهر چهار سال خسته شده بودند، مصداق توانستند رودسند را عبور و در کناره جیلیم «پوروس»

پادشاه پنجاب را مغلوب نمایند. از آن بعد اسکندر تا دریای «بیاس» پیشرفت ولی دیگر توان تحمل سفرهای جنگی از اردوی اوسلب شده بود. این است که اسکندر از راه بلوچستان و ایران به بابل عزیمت نمود و همدار آنجا به عمر ۳۲ سالگی چشم از جهان پوشید.

قلمرو پهناور مفتوحه سکندر که شامل ممالك متعدده قدیم از دریای سند تا بحر ادریاتیک، و از مصر تا قفقاز بود دستخوش سرداران قدرت طلب یونان گردیده و بنام حمایت از افراد خاندان سلطنتی مقدونیه، مدتی بگردن هم افتادند تا بالاخره سه نفر باقیمانده آن شهنشاهی عظیم بین ایشان منقسم گردید. مقدونیه و یونان تحت تصرف آنتی گونوس، کشور مصر سهم بطلمیوس، شام و ایران هم قسمت سیلوکوس گردید.

افغانستان که بعد از مرگ سکندر در دست والیان چهارگانه یونانی باقیمانده بود (والی نشین باختر و سغدیان، والی نشین کابلستان و اطراف آن، والی نشین هرات و سیستان، والی نشین قندهار و بلوچستان)، تحت نفوذ دولت یونانی شام در سال ۳۱۱ ق.م. قرار گرفت. بعد از کمی سیلوکوس شخصا از راه ایران به افغانستان آمد و در سال ۳۰۵ ق.م. از سند به هند گذشت. تا این وقت تحول سیاسی بزرگی در هندوستان رخ داده بود، دولت مقتدری در هندوستان تحت رهبری چند راگپتا موریاء برخاست. وی بعد از مرگ سکندر سلطنت مکنده را سقوط داد و متصرفات یونانی را درهم پیچید. او نخستین کسی است که بزرگترین سلطنت تاریخی هند را تشکیل نمود، و متوجه ایالات شرقی افغانستان گردید. این شخص سیلوکوس را مجبور نمود که از سواحل سند برگردد و هم در عوض پنجاه فیل تمام ایالات واقع در جنوب هندوکش را از زمامدار یونانی گرفت. از همین وقت راه دخول دیانت بودائی و مبلغین بودائی در افغانستان باز شد و بعدها نصف کشور را فرا گرفت.

از آن بعد اخلاف سیلوکوس شاهی کلامهم و تازه در افغانستان انجام ندادند، و بنام از اطاعت والیان یونانی افغانستان قناعت کردند. بالاخره یکی از جمله همین والیان یونانی بود که از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق.م. استقلال افغانستان را اعلام نمود.

فصل چهارم

سقوط استیلای خارجی و تاسیس دولت های مستقل افغانستان

(از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی)

پنجم

افغانستان در زمان دولت یونانو باختری (از ۲۵۰ تا ۱۳۵ ق.م.)

دیودوت اول ، از طرف انتیوکوش دوم شامی ، والی باختر و سفدیانه مقرر شده بود ولی او استقلال دولت یونان باختری را اعلام کرد . دیودوت دوم جانشین او (۲۴۵ - ۲۳۰ ق.م.) با دولت جدید اشکانی یا پارتی ایران ، که در شمال مغرب افغانستان در ایالت خراسان کنونی تشکیل و در سال ۲۴۹ ق.م. - اعلان استقلال کرده بود ، روابط دوستانه برقرار کرد . زیرا هر دو دولت بر ضد سلطه سیلوسی های شام بودند .

ایوتیم مقتدر ترین پادشاه یونانو باختری است که در سال ۲۲۷ ق.م. هجوم انتیوکوش سوم شامی را از افغانستان بمصالحه و مدارا عقب زد و ایالات جنوبی هندوکش را بدون جنگ از تسلط دولت هند آزاد ساخت . ایوتیم در غرب کشور تا ایالت توس پیشرفت (۲۰۶ ق.م.) احتمال میکنند که او کاشغرستانرا نیز زیر نفوذ خود قرار داد . بلوچستان در این دوره به افغانستان ملحق گردید . اعمار شهر ها ، راه ها ، آبیاری ، پیشه‌وری و مالداری در این دوره منکشف شد ، تا جائیکه باختر بنام هزار شهره علم گردید . تجارت با چین و هند توسعه یافت . اداره ولایات آروزه کشور توسط والیان مقتدری بعمل می‌آمد که اغلبا شهزاده بودند و هر یک در منطقه ماموریت خود سکه (حتی بنام خویش) میزدند . سکه های طلا و نقره ایوتیم در دست است .

دمتریوس (۲۰۰ - ۱۶۰ ق.م.) تاسند و نزدیک پنجاب پیشرفت و تاکیلا را گرفت . مناندر جنرال دیمتریوس ، هندوستان شمالی را تاکناره گنگا مسخر نمود . به این ترتیب حدود سیاسی کشور از دشت های ایران تا حوزه گنگا و از حوزه سیحون و جیحون تا بحر کشیده شد . فتوحات دولت یونانو باختری تا سال ۱۷۵ ق.م. خاتمه یافت .

متعاقبا ایوکرانید در ۱۷۵ ق.م. پادشاه شد و در عهد او سرداران یونانو باختری در هندوستان مفتوحه دولت جداگانه تشکیل کردند . از این بعد انحطاط سیاسی دولت یونانو باختری آغاز یافت . در داخل نفاق بین دسته‌ها و رجال بزرگ و پر قدرت رخنه کرد و از خارج قدرت دولت اشکانی افزونی گرفت ، تا جائیکه در ایالات غربی کشور نفوذ کردند . اما حادثه بزرگتر آغاز مهاجرت های قبایل (سیتی) است ، که از جبهه شمال مشرق و از ماورای سیحون روبه سفدیانه سرازیر گردید . موج اولین این مهاجرت ها توسط «اشکانی ها» در کشور ماورالنهر فرو ریخت و متعاقبا با عبور جیحون ایالت باختر را فرا گرفت . و قتیکه این موج راه غرب برداشت باسندی از قدرت دولت

اشکانی پارتیا تصادم نمود بناچار در جنوب افتاد و سیستان و قندهار را ملامت نمود. از همین وقت بود که سیستان یا درانگیانای قدیم بنام اسکانی ها و ساکستانه خوانده شد. اسکانی ها از سیستان و قندهار تاحوزه سند پیشرفتند.

در هر حال فشار اسکانی های داخلی و حملات دولت اشکانی موجب شد که هیلوکلس پادشاه یونانو باختری در سال ۱۳۵ ق.م. از شمال هندوکش و پایتخت قدیمی بلخ، به جنوب هندوکش لغزید و کاپیسا مرکز دولت قرار گرفت. دامنه این دولت به جانب شرق تا منند کشیده میشد. جانشینان هیلوکلس از قبیل انیثال کیداس، امین تاس و هرمایوس و غیره تا اواخر قرن اول قبل از میلاد به سلطنت یونانو باختری دوام دادند. ولی در اواخر همین قرن در اثر فشار پارتیا و اسکانی ها بکلی منقرض گردیدند.

پارتیا و اسکانی ها از اواخر قرن دوم قبل از میلاد (۱۲۰ ق.م.) تا اواخر قرن اول میلادی (۷۵ میلادی) در ایالات سیستان و قندهار و حوزه سفلی سند حکومت های مستقلی داشتند. ولی با موجودیت مسکوکات شان، تاریخ آنها تاریکتر است. مسکوکات این ها در دو زبان و در رسم الخط یونانی و پراکریت و خروشتی است.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت یونانو باختری :

ورود اسکندر و یونانیان در افغانستان - که عده از علما و هنرمندان یونانی در معیت آنها حرکت میکردند - تاثیر عمیق در ماده و روح مردم افغانستان نمود. این حادثه بزرگ، نظام اجتماعی و تمدن و فرهنگ قدیم کشور را تکان سختی داد. و در نتیجه آمیزش هردو، مدنیت و فرهنگ کشور داخل دوره جدیدی از ارتقا گردید. یونانیان که وارد افغانستان شدند، سپاهی بودند مجرد و بی آل و عیال پس در افغانستان که مقیم ماندند، با مردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند، این اختلاط آنانرا تحت تاثیر فرهنگ و مذهب و عقاید افغانستان قرار داد تا جائیکه از یونانیان متمایز شدند و شکل مستقل بخود گرفتند. این تنها نبود حادثه دیگری هم واقع شد که در تاریخ تمدن و فرهنگ مملکت نقش بزرگ و طولانی قریب بجا گذشت. یعنی از اواسط قرن سوم قبل از میلاد که استقلال دولت یونانو باختری در افغانستان اعلان شد، از جبهه شرق دولت بزرگ موریای های هندوستان از رود بار سند بگنشت و تا جنوب هندوکش رسید. مبلغین مذهبی این دولت، دیانت تسلی دهنده بودائی را که اصلاحات اخلاق بشر را بواسطه ریاضت و ترک آمال دنیوی میخواست به ارمغان آوردند، و تا اوائل قرن دوم قبل از میلاد، دامنه نفوذ روحانی و اخلاقی آن، تا باختریان گسترش یافت. دولت یونانو باختری افغانستان که چشم طمع به هندوستان غنی دوخته بود مانع انتشار این مذهب جدید نگردید. لهذا دین بودا با میتالوجی آن، نصف شرقی کشور را استیلا نمود. تا جائیکه دیانت قدیم زرتشتی مقاومت نتوانسته و قدم بقدم بطرف غرب کشور عقب نشست، مذهب ادیان و عقاید متعدد در آن روزگاران مورد احترام بود. ارباب انواع یونان و زرتشتی و بودا، اناهیتا و اپولون و بودا، با مذهب مختلفه آنها در جوار هم دیگر میزیستند.

چون انکشاف مذهب بودا و مدرسه صنعت یونانو بودائی، در قرنهای اولیه میلادی در افغانستان بیشتر تبارز میکند، پس در این جا همان اوضاع اجتماعی دوره یونانو باختری در سه قرن قبل از میلاد مورد نظر است :

از قرن سوم تا قرن اول قبل از میلاد، پیشه وری در افغانستان رشد میکرد، صنعت مجسمه سازی، حکاکی و مهرکشی، ترقی نمود. روی هم رفته صنایع یونانو باختری افغانستان هم در هندوستان و هم در چین و آسیای مرکزی اثر افکند. سنگياتک و سیالکوت مراکز انتشار این صنایع در چین و هند گردید.

چون زبان و رسم الخط یونانی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان قبول شده و موازی با پراکریت و رسم الخط خروشتی افغانستان یکجا بکار میرفت طبعا علوم یونانی نیز مثل میتالوجی آن در فرهنگ کشور داخل شده بود. همچنین خط پهلوی پارتی از قرن سوم قبل از میلاد در افغانستان معرفی گردیده و در کنار خطوط خروشتی و یونانی، تا قرن سوم میلادی (عهد کوشانیان بزرگ و بسط نفوذ ساسانی) مروج ماند. منشا خط پهلوی پارتی نیز همان خط آرامی بود. اما خط یونانی که در افغانستان صحنه محدود تری داشت، از قرن اول میلادی شروع به انحطاط نمود و در مسکوکات افغانستان، تغییر و تنزل آن آشکار گردید. معینا این خط تغییر یافته (یونانو کوشانی) تا قرن سوم میلادی عمر نمود. بر علاوه در باختر که مرکز کشور بود، زبانهای متعددی حرف زده میشد، از قبیل سغدی، پهلوی، و یونانی و لهجه های متشابه داخلی که گویندگان آن سخن همدیگر را میفهمیدند. البته از زبانهای قدیم افغانستان و حتی زبان اویستانی اولی، اطلاعاتی در دست نیست. مگر این معلوم است که در عهد قبل از اسلام در افغانستان السنه پراکریت، سانسکریت، سغدی، یونانی، پارتی، پهلوی، اسکائی و تخاری موجود و مستعمل بود. آخرتر از همه زبان دری است که در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت و در قرن هفتم میلادی واضحا مروج بود. در این دوره تجارت و دوران پول و سمت یافته، شهرها آبادان و مسکوکات طلا، نقره و نکل رایج بود. در بازارهای باختریان انواع پارچه بابل ابریشمی و عسل، ادویه، شریفی، یاب، اشیای فلزی، مسی، و نقرئین، جواهرات و غیره، در معرض داد و ستد قرار داشت. راه های تجارتی بطرف چین یکی از بدخشان و دره واخان به یارکند، و دیگری از طریق فرغانه به کاشغر میرفت. روابط تجارتی بین افغانستان و چین از قرن دوم قبل از میلاد برقرار گردیده بود. صادرات افغانستان به چین بیشتر ظروف، اسباب و جواهرات و واردات از چین ابریشم، لاک، پوست، آهن، طلا، نقره و نکل بود.

در غرب راه تجارتی از هرات و پارتیا به ایران میگذشت. همچنین رود جیحون که مثل رود سند مورد کشتیرانی قرار گرفته بود، به بحیره ازال میرفت، و کانال طبیعی، آن بحیره را با بحیره خزر متصل میساخت و از اراضی همجوار خزر، راه تجارتی تا بحر سیاه میرفت. در جانب شرق کشور، راه های تجارتی از باختر هندوکش را عبور و از کاپیسا و کابل و همد و پشاور به دریای سند میرسید. راه دیگر هم از کاپیسا و نجراد و لغمان و سوات و پشاور به تاکسیلا کشیده میشد.

در تمام این راهها، کاروانهای بزرگ تجارتی در حرکت بود و با شکل خاص و آرام فرهنگ و صنایع و عقاید این کشورها را به همدیگر مبادله میکرد. افغانستان که در مرکز این چهارراه قرار داشت، بیشتر از دیگران در این دادوستد مدنی و تمدنی حصه میگرفت. و از همین جااست که مشخصات تاریخی او نمایان میگردد. از نظر سیاست نیز چنین است - افغانستان از شمال و غرب و شرق، مخصوصا از جنبه شمال نفوذ سیاسی ملل مختلف را قبول کرده است و یا در عوض در این ملل مختلف نفوذ

سیاسی هم نموده است. این جریان در مورد هنر، ادب، موزیک و سایر شئون اجتماعی هم صدق میکند. چیزی که واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان احساس هویت خود را حفظ کردند، و هیچ ملت دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته اند، با تمدن و فرهنگ شان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده اند. در دوره یونانو باختری، اسلحه معموله در افغانستان عبارت بود از تیر و کمان، نیزه و شمشیر، قه و ژوبین، زره و سپر. سپاه افغانستان سواره و پیاده بود و در میدان جنگ اراده نظامی و فیل های جنگی هم بکار می انداختند. در اجتماع افغانستان آن عهد - از قرن سوم تا اول قبل از میلاد - مناسبات بردگی افغانستان، شکل بردگی یونان را و قیود طبقاتی، شدت قیود طبقاتی هندوستان را نداشت. روی هم رفته تمدن یونانی، از عهد اسکندر تا آغاز قرن اول مسیحی - با آمیزش با تمدن مشرق زمین - در دنیای شرق عمر نمود و سه صد سال جهان متمدن قدیم را زیر تأثیر قرار داد. مراکز عمده انتشار این تمدن در شرق قریب کشور مصر و پرگام (در آسیای صغیر) و در شرق وسطی افغانستان بود.

حفریات باستان شناسی فرانسیس درویرانه های شهر قدیم «آی خانم» (در ملتان) رود کوکچه و آمو نشان داد که این شهر بزرگ (یونانو باختری) متعلق قرن چهارم قبل از میلاد و نماینده سبک عالی معماری، مخلوط از عناصر محلی و تزئینات یونانی است. این شهر دارای عمارات، صحن ها، ستونهای سنگی، سالونها، دیوارهای منقش و ملون، مجسمه های سر شیر بوده، ثروتمند و با شکوه است. این آثار نماینده آن هنر «یونانو باختری» است که منبع عمده هنر «گوشانی و گریکو بودیک» محسوب میگردد. همچنین مسکوکات مکشوفه از «خزانة قندز» (قلعه زال) نمونه های مسکوکات «گریکو باختری» را بدست داد و مجسمه های مکشوفه از «هند» (جلال آباد) نفوذ هنر یونانی را در افغانستان ارائه نمود.

دوم

افغانستان در زمان دولت کوشانی

(از سال ۴۰ تا ۲۲۰ میلادی)

قبایل سیتی اصلا در کاشغرستان ساکن و با چین همسایه بودند. این ها همچنان در حوزه سیحون، شمال بحیره خزر و شمال بحیره سیاه زیست میکردند و از قرن هفتم تا قرن سوم قبل از میلاد از تیانشان تا ارال گسترش یافتند. کوشانیها پایوچیها، شرقی ترین قبایل سیتی است، که بین توتی هوانگ و کی لین سکونت و با هوانگ توها زد و خورد داشتند. کوشانیها بالاخره در اثر فشار هوانگ توها از مسکن خود جدا و از حوزه ایل و تارم گذشته وارد اراضی بین النهرین (سیحون و جیحون) شدند. از فشار همین ها بود که قبایل اسکائی به شمول تخار ها از آنجا در افغانستان ریختند و از آنجمله، تخارستان بنام تخار ها موسوم گردید. اما یوچیها خود در قرن اول قبل از میلاد جیحون را در شمال افغانستان عبور و باختر را اشغال کردند.

فقدان سیستم دفاعی در شمال افغانستان، با زمین نرم و هموار و تمدن شهر نشینی و طول در زندگی یکجا شده، همیشه کشور را زیر خطر هجوم های مردمان کوچی و سوار کار آسیای مرکزی در طول قرون قرار داده بود. مردم در مراتع صحرایی آسیای مرکزی بحیات مالدار و چادر نشینی میپرداختند. این مردم کوچی که هنوز مالکیت اراضی را نمیشناختند و از ترقیات مدنی عقب مانده بودند، در عوض برای جنگ و هجومهای فاتحانه قابلیت و استعداد ممتازی داشتند و افغانستان که در جوار آسیای مرکزی زندگی میکرد، مورد چنین هجومهایی قرار میگرفت. روایات حاکی از هجومهای مکرر تورانیان - درازمنه بسیار قدیم - در کشور افغانستان قدمت دارد. از آن بعد دنباله این هجوم و مهاجرتها قطع نگردید و در دوره های بعدی نیز قبایل متعدد سیتی از آسیای مرکزی در افغانستان ریختند که یکی از آنجمله یوچیها بود. اما قضیه به این جا ختم نگردید، بلکه در قرون آینده نیز هجومهای متعددی در افغانستان از جبهه شمال بوقوع پیوست. این سر نوشت تنها مخصوص افغانستان نبود بلکه شامل خود آسیای مرکزی، ایران و هندوستان هم میشد. پس هجوم و هجرت از شمال در تشکیل تاریخ کشور افغانستان موثر است. منتها بین هجوم مجرد و هجوم و هجرت فرق عظیم موجود است. هجومی که با هجرت توأم نبود و مثل سیلی آمد و رفت، و در دنبال خود غیر از ویرانه چیزی نگذاشت همانا هجوم چنگیز خان بود. چنگیز خان نمیخواست در این کشور ساکن شود، او میخواست برگردد و امپراطوری صحرایی خودش را تحکیم نماید. در حالیکه هجومهای توأم با هجرت در افغانستان چنان نتیجه سهم ناک نداشت و بعضا در تکامل ارتقائی کشور مساعدت نمود. از آنجمله است هجوم و هجرت کوشانیها در افغانستان که هزاران خانواده آمدند و رحل اقامت افکندند و جز ساکنین این کشور قرار نگرفتند. این مردم تازه نفسی در تمدن کشور فرو رفتند و در زندگی مادی و معنوی آنها شریک شدند. این است که سیر

ارتقائی جامعه ادامه یافت .

در هر حال یوچیا بعد از آنکه در ایالت‌های شمالی افغانستان مستقر شدند، طوایف هر يك از خود رئیس داشتند و مدتها زیر اداره آنها میزیستند . بالاخره رئیس کوشانیان توانست روسای سایر قبایل را تابع خود سازد و به این صورت دولت کوشانی افغانستان پدید آمد. اولین پادشاه مقتدر کوشانی «کجولا کدفرس» است که هندوکش را عبور و در سال چهل مسیحی دولت کابلستان را با نفوذ پارتیها (پهلواها) از بین برد. کجولا کدفرس به اینكه کاپیسا و کابلستان را تا رود سند یا باختر و سفدیانه متصل ساخت بلکه در غرب تا ایالت پارتیا (خراسان کنونی) پیش رفت. به این صورت بعد از دولت یونانو باختری ، دولت سرتاسری افغانستان بار دیگر تشکیل گردید و این کار تا سال ۷۸ میلادی انجام یافت .

ویما کدفرس دوم بعد از پدر هندوستان شمالی را تسخیر نمود و نمایندگان بغرض استقرار روابط اقتصادی و سیاسی به دربار «تراجان» امپراطور رومی اعزام نمود. زیرا رومیها سواحل آسیائی مدیترانه یعنی انجام راه تجارتی ابریشم را گرفته بودند . چون رومیها پولدار و تجملی و مشتاق پارچه های ابریشمین چین و عطریات و ادویه هندوستان بودند میتوانستند در مبادله این اشیاء که راه ترانزیتی آن در دست افغانستان بود، طلای بسیاری در بازار های افغانستان بپرزند . کدفرس دوم خواست سر رشته راه ابریشم را بواسطه تسخیر کاشغرستان نیز بدست آورد. اما دولت چین که بواسطه جنگهای متعددی راه ابریشم را در سال ۹۲ میلادی باز کرده بود، نگذاشت که چنین چیزی عملی شود . سیاه کوشانی در کاشغر از قشون چین شکست خورد و پادشاه کوشانی با آنهمه اقتداریکه داشت، تلذیه خراج و باج سالانه را بدولت چین پذیرفت

مقتدرترین پادشاهان کوشانی افغانستان (کانیشکا) است که بین ۱۲۰ و ۱۶۰ میلادی سلطنت کرده است . این شخص پایتخت افغانستان را در عوض شمال هندوکش به جنوب هندوکش منتقل ساخت . یگرم در کاپیسا مرکز تابستانی ، و پشاور پایتخت زمستانی قرار گرفت . کانیشکا در شمال مغرب کشور ، دولت اشکانی را مغلوب کرد . و در شمال مشرق ترکستان چینی (کاشغر ، یارکند و ختن) را فتح نمود و از شهزاده گلن چینی برنجمل آورد . پس حدود قلمرو او بین دریاهای گنگ و جیحون ، و از تارم تا ایران افتاده بود .

بعد از کانیشکا ، جانشینان او را ، جاذبه هندوستان، توانگر و فریباء بتدریج بسوی زمین های نرم و گرم و هموار خود کشید ، تا جائیکه در بحر بی پایان هندوستان غمخور و ناپدید گردیدند . به این صورت بار دیگر یکی از مختصات تاریخی افغانستان جلوه گر گردید و آن اینکه اغلب دولتهای افغانستان در سیر تاریخ، آنقدر به هندوستان لغزیده اند که بالاخره در پهنای آن محیط بزرگ مفقود شدند .

«واسودوا» پادشاه متأخر کوشانی (۱۸۲ - ۲۲۰ میلادی) است که درهنگ از بین رفت و جلی این پادشاهی مقتدر را در افغانستان ، اموات های کوچک محلی در شمال و جنوب هندوکش گرفتند. قوی ترین این حکومت محلی، دولت کابلستان بود که از کاپیسا در جنوب هندوکش تا سواحل سند تسلط داشت .

اوضاع اجتماعی :

اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره کوشانیهای بزرگ از قرن اول تا سوم میلادی، دنباله همان اوضاع عهد یونانو باختری است که باقبول تحولات در زیر شرایط جدید، ادامه یافته است. تعدد عقید و مذهب مثل سابق محترم، و طریقه های زرستی، بودائی و برهمنی، مساویانه تحت حمایت دولت قرار داشت. کانیسکا در مسکوکات خود تقریباً تمام ارباب انواع مشهور ملکت را نمایش میداد. معبدا دیانت بودائی در ساحه وسیع قری پیشی میرفت. کانیسکا خود بودائی شد و پس از او توسعه بودائی ادامه یافت، در حالیکه قبل از کانیسکا کدغزس ها شیوائی بودند.

زبان کوشانیها که ختنی خوانده میشد غیر از زبان «تخاری» بود و در مسکوکات و کتیبه ها بکار برده میشد. اینها در مسکوکات خود زبان یونانی را هم تقلید میکردند. ولی حروف یونانی فاسد شده میرفت تا جائیکه از خواندن برآمد. در جنوب هندوکش، سانسکریت و بعضاً پراکریت ها هم موجود بود. رسم الخط این دوره، همان رسم الخط قدیم افغانستان «خروشتی» بود که از راست به چپ نوشته میشد و در افغانستان از قرن پنجم قبل از میلاد تا قرن پنجم میلادی، هزار سال عمر نمود، و از بلخ تا موهنجو دپرو، و از سیستان تا پنجاب رایج بود و آثار آن در افغانستان از بلخ، بامیان، وردک و هدهه مکشوف گردیده است. آثار مذهبی را روی یکتو پوسست درخت که شباهت به کاغذ داشت بارتنگ سیاه و گاهی رنگ سرخ مینوشتند. در جنوب هندوکش رسم الخط برهمنی هم بکار میرفت که از چپ بر راست نوشته میشد.

علمای مذهبی، دانشمندان و هنرمندان، در دربار و در بین جامعه طرف احترام بودند. فرهنگ و ادب، مخصوصاً از جنبه مذهب بودائی، منکشف بود. صنعت یونانو باختری که از شروع قرن اول میلادی رو به انحطاط میرفت، جای خودش را به صنعت «یونانو بودائی» که شمه صنعت گریکو باکتریان بود گذاشت. این مکتب جدید که از اختلاط افکار مذهبی بودائی و روحیات صنعتی یونانی بعمل آمده بود، در سایه مهارت صنعت گران افغانستان، ترقی بسیار کرد و در قرن دوم و سوم به مجراج خود رسید. همین صنعت است که از افغانستان - مثل دین بودائی - در چین و آسیای مرکزی گسترش یافت. آثار آن در حوالی سمرقند و خرابه های معابد ختن کشف گردیده است.

معماری و هیكل تراشی مدرسه صنعتی گریکو بودیک، آنقدر در افغانستان پیشرفت که تا هنوز مجسمه های حیرت انگیز بامیان (از بزرگترین مجسمه های جهان) نظاره کنندگان را به حیرت وامیدارد و همچنان خرابه ها، استوپه ها و معابد مکشوفه در جنوب و شمال هندوکش و پشاور، در معماری استعمال ستون و سر ستونها یکی از میزات این مدرسه است. نقاشی و رسامی نیز انکشاف کرده بود.

مسکوکات مکشوفه از «میرزکه» (گردیز) و خزانه «تپه مرنجان» (کابل) و زیور های «عاجی» مکشوفه از بگرام و معبد مکشوفه در «قول نادر» (کاپیسا) و همچنین آثار مکشوفه از معابد «شترک» و «شمشیر غاره» با مجسمه های بودائی و

معابد و مسکوکات همه در افغانستان مربوط به قرنهای اولیه مسیحی و متعلق بدوره کوشانی کشور است .

تجارت افغانستان در زمان کوشانی وسیع بود . زیرا راه های ترانزیت مالالتجاره چین ، هند و ایران یعنی راه ابریشم در دست افغانستان بود . اکتشاف ظروف منقوش و مصور شیشه‌ئی (متعلق به سواحل مدیترانه) و صندوقچه های عاج برای حفظ جواهر (متعلق به هندوستان) و ظروف متعلق به چین ، از کاپیسا شاهد ارتباط و وسعت تجارت افغانستان با هند و چین و روم است . مسکوکات این دوره افغانستان طلائی، مسی و مفرغی بود .

موسیقی و رقص نیز در عهد کوشانی ها منکشف بود . تصاویر پرتکه بامیان و مجسمه موسیقی نوازان - مکشوفه از هند - نشانه این انکشاف فوقی است . آلات موسیقی عبارت بود از بآب، طبله، دهل ، توله و قیوه . لباس مرد ها مرکب از شلوار و موزه، روپوش چین مانند و کمر بند بود . زنها پیراهن دراز و تنبان میپوشیدند و رشته از مهره به گردن می انداختند ، گیسوان شان هم در دو چوئی به شان می افتاد.

سوم

از کوشانی تا یفتلی

(از سال ۲۲۰ تا ۴۲۵ میلادی)

از سال ۲۲۰ (انقراض دولت کوشانی بزرگ) تا ظهور دولت یفتلی در افغانستان (۴۲۵ میلادی) دوهصد سال زمانه را بر داشت. درطول این مدت تغییرات مهم در اجتماع کشور و هم در ماحول اوبمیان آمد. در مملکت چین دولت «هانها» منقرض گردید (۲۲۰ میلادی) در هندوستان دولت جدید الظهور و گپتاها منقرض شد و بقایای کوشانی ها را از بین برد. در شمال جیحون فشانار کوچیهای سوارکار رو به جانب باختر زیاد شد، تاجانیکه کوشانیهای کوچک بنیاد از شمال هندوکش به جنوب آن کشیدند. از اواخر قرن سوم یفتلیها اراضی شمال جیحونرا متصرف شدند. در غرب افغانستان دولت پارتی که از اواخر قرن دوم در سرزمینی انحطاط قدم گذاشته بود، در ۲۲۴ مسیحی بدست اردشیر ساسانی منقرض گردید. در همین قرن بود که امپراطور روم «والیرین» مغلوب شاهپور ساسانی و اسیر گردید (۲۶۰ میلادی) و به این صورت دولت مقتدری در همسایه گی افغانستان پیدا شد و ایالات غربی و شمال مغربی آن دستخوش تجاوز و سلطه ساسانی قرار گرفت. از دیگر طرف تشتت و تلاشیای دولت چین، منافع تجارتی افغانستان را صدمه زد خصوصا که دولت ساسانی راه تجارتی ابریشم را از کمر قطع کرد و چین و افغانستان هر دو شکل منزوی اختیار نمودند. بعد از آنکه راه خشکی به این صورت مسدود گردید، رومنها نیز متوجه راههای بحری شده و توسط کشتی با دلتای سند و سواحل هند، ارتباط تجارتی قایم نمودند. پس منافع تجارتی و ترانزیتی افغانستان ضربه شدیدی برداشت.

دولت ساسانی که در قرن سوم و چهارم میلادی در شمال غرب افغانستان دست یافته و تا کابلستان تاثیر نمود اصلا مثل سلف خود دولت پارتی، رژیم اجتماعی فیودالی داشت و افغانستان در حالت انحطاط اقتصادی و فرهنگی در مرحله پاشیدگی نظام برده گی و دخول در مناسبات ابتدائی فیودالی، بسر میبرد. در طی این حوادث و در طول یک قرن، قسمتی از کوشانی ها که در باختر بوده، وزیر ضربات آسیای مرکزی قرار داشتند، از باختر بولایات غربی و قسمی جنوب هندوکش کشیدند. سر کرده دسته جاتی که به جنوب هندوکش فرود آمدند، «کیداره» بود و او توانست دولت کوشانی های خورد را تاسیس نماید. این دولت که از کاپیسا تا سواحل سند اداره را در دست گرفت تا ظهور یفتلی ها در قرن پنجم عمر نمود و سلسله حکمداران آن بنام «کیداری» شناخته شدند، مسکوکات تقریبی این سلسله مکتوف و معروف دولت آنها است. گرچه تاریخ این دوره هنوز تاریک است، مصلحا فهمیده میشود که بقایای کوشانیهای بزرگ در شمال و غرب کشور، در مقابل دولت ساسانی جنگیده آند. دولت ساسانی بعد از زد و خوردهای مکرر با اهالی کشور توانستند که نفوذ سیاسی خود را در ولایات غربی و شمال مغربی افغانستان قایم کنند. همچنین کیداری های جنوب هندوکش، با جنگهای متعددی در قرن چهارم با دولت ساسانی، موجودیت خود را تا اوایل قرن پنجم در افغانستان حفظ نمودند. این ها با دولت گپتا های هندوستان نیز از در مدارا پیش آمده، صیانت قلمرو خود را تأمین نمودند.

چهارم

افغانستان در زمان دولت یفتلی

قر ۱۲۵ تا ۶۶۶ میلادی

هیاطله یا یفتلی ها که بنام های متعددی در تاریخ خوانده شده اند ، اصلا جزء قبایل سیتی بوده و مثل کوشانیها از جبهه شمال مشرق در حوزه سیحون سرازیر شده ، و تا اواخر قرن سوم اراضی شمال سیحون را اشغال کردند . این ها در اوایل قرن پنجم میلادی بجهت خود را عبور و وارد شمال افغانستان گردیدند . و برای بار اول در ۱۲۵ میلادی در تخارستان به تشکیل دولت پرداختند . از قبایل یفتلی مشهورتر از همه «زاولی» است که در ایالت غزنین ساکن شده و آن علاقه ها بنام ایشان زابل و زابلستان موسوم گردید .

پادشاهان نخستین یفتلی «اقتایلتو» و «مهرپوره» (به همین نامها در تاریخ افغانستان شناخته شده اند) با دولت ساسانی که ایالات شمال مغربی و غربی افغانستان را تحت تسلط داشتند ، داخل جنگ شدند . در جنگ اول نزدیک مرو ، یفتلی ها از بهرام گور ساسانی شکست خوردند ولی در نیمه قرن پنجم یزدگرد دوم ساسانی را در حوزه مرغاب دزهم شکستند . مقتدرترین پادشاه یفتلی «اخشنوره» است که در حدود ۶۶۰ میلادی جلوس کرد . اخشنور مجددا با دولت ساسانی در آویخت و در جنگ سختی حمله ایران را به طبع و شش پناه ساسانی «فیروز» را ، که در سال ۵۹۱ جلوس کرده بود ، اسیر گرفت . بهرام از آنکه فیروز در پای میاندو سرحد مملکتین عدم تعرض و تاقید باج سالانه را تصدیق نمود ، و پسرش «قباده» را گروگان گذاشت ، و با خود . فیروز ساسانی که دو سال بعد از جنگ بول باج را به دولت یفتلی پرداخته و قباده پسرش را رها کرده بود ، در سال ۵۸۰ میلادی به افغانستان هجوم نمود . تصادم با یفتلی ها در اراضی صحرائی رخ داد ، در نتیجه اردوی ایران شکسته و فیروز در میدان جنگ کشته گردید . هرایران «بلات» برادر فیروز با حمایت روحانیون زرتشتی پادشاه شد . اخشنور قباده را (که خواهرش زن اخشنور و خودش ایکه پنهانند در دربار او بود) حبس کرد و با سیاه املائی بر تخت ایران نشاند و مقرر بود که بول باج سالانه را از ایران بکشور بیاورد که با الفبلی کوشانو یفتلی مضروب شد . نتیجه این باج «تغاب» لقب ایران بود و برای جمع آوری آن مجبور میشد که این بول را از آنکه جنگ با امپراتوری روم شرقی بدست آرد و این خود بسبب دولت میسر نمیگردید . در حال اخشنور بعد از غلبه بر ایران ، ولایات جنوبی هندوکش را از کاپیسا تا پشاور ، از دولت کیداری (که در پشاور متمرکز بود) گرفته آنها را به جبال شرقی متواری ساخت و به این صورت وحدت سیاسی افغانستان را تأمین نمود .

بعد از مرگ اخشنور چون از شمال و غرب دیگر خطری برای افغانستان متصور نبود ، «تورامانا» پادشاه دیگر یفتلی متوجه هندوستان گردید و تا پنجاب پیشرفت . «مهر» گولاه پسر و جانشین تورامانا ، روش پدر را تقلید کرد ، در هندوستان داخل

شد و در طی جنگ های متعددی توانست که دولت بزرگ گیتاهای هندوستان را مغلوب و در امارت های کوچک تجزیه نماید. اما هندوستان از شدت و قساوت او ناراضی بود و امرای کوچک محلی، اتحادیه قوی در برابر او تشکیل، و در حدود سال ۵۲۸ میلادی در طی یک جنگ بزرگی، مهراگولا را مغلوب و بطرف سند و کشمیر عقب زدند. این منجر به آزادی هندوستان و انحطاط دولت یفتلی گردید. از آن بعد افغانستان در دست امرای کوچک یفتلی و امارتهای متعدد محلی باقی ماند، که بعضا مسکوکات آنها موجود است. این ترتیب تا سال ۵۶۶ مسیحی ادامه یافت.

اوضاع اجتماعی افغانستان در این دوره :

و اما اوضاع اجتماعی افغانستان در عهد دولت یفتلی عموماً دنباله اوضاع کوشانیهای کوچک بود، که با پاره تغییرات، و احیاناً تحولات معکوس ادامه داشت. گرچه تجارت با چین و ایران و هند بعمل می آمد و پیشه وری رونق داشت بسا آنهم شهر های بزرگ در شمال و جنوب هندوکش از رونق افتاد و صنعت معروف گریکو بود یک هم منحل شد، خصوصاً مجسمه سازی که بیروح و تجارتی گردید. انحطاط صنعت از تصاویر کلفت مسکوکات یفتلی نمودار است. اوضاع اقتصادی و فرهنگی کشور در زمان دولت یفتلی فرو افتاد و در چنین شرایطی مناسبات فیودالی در مملکت ریشه می گرفت. معیناً افغانستان حلقه مهم ارتباط هتری بین آسیای وسطی و هندوستان بود. حفریات معبد بودائی در «فندقستان» نشان داد که آثار مکشوفه متأثر از هنر «گپتا بودیست» و هنر «ایرانی» و هنر «گریکوروم» است. آثار عتیقه بامیان هم نماینده اسلوبهای هنری ساسانی و بودائی آسیای مرکزی می باشد. تصاویر دیواری بامیان و فندقستان (نمایندة نقاشی قرن پنجم افغانستان) و تصاویر «بودائی» نستوری و مانوی، مکشوفه از افغانستان با تصاویر روی چوب و پارچه باب ترکستان چینی (متعلق به مذاهب ثلاثه مذکوره) شباهت دارند و حفریات کوتل «خیرخانه» (کابل) هم معبد «درب النوع آفتاب» را مکشوف ساخت که متعلق قرن پنجم (عهد دولت یفتلی افغانستان) می باشد.

اهمیت دولت یفتلی در افغانستان بیشتر از جنبه سیاست بود. زیرا این دولت نظامی وحدت سیاسی کشور را یکبار دیگر - بعد از کوشانی های بزرگ - تأمین نمود و حدود سیاسی آن از آسیای مرکزی تا هندوستان شمالی گشیده میشد. یفتلی ها که هم خرگاه نشین و کوچی و هم شهر نشین بودند، تا بستان بدخشان، و زمستان باختریان را دوست داشتند. اینها برخلاف کوشانیها، دیانت بودائی را با حسن نظر نمیدیدند و در عوض از طریق های برهمنی و میتراییستی افغانستان بیشتر حمایت میکردند.

فصل پنجم

ورود عنصر ترك و نفوذ دولت ساسانی

در افغانستان

آسیای مرکزی و شرقی، از طرف مشرق به منچوریا و جنبال خینگان و دیوار کبیر چین و از طرف غرب به بحیره خزر متصل است. در شمال این مناطق وسیعه، دشت های سابییریا و در جنوبش سطوح مرتفع تبت و کوه های همالیا واقع است. اراضی بین خزر و حوزه بایکل قسمت غربی، و مناطق بین سطح مرتفع پامیر و حوزه بایکل تا دیوار چین و کوه های خینگان، قسمت شرقی، این منطقه بزرگ را تشکیل می‌کند. سر زمین مقلستان هم در شمال همین قسمت شرقی قرار دارد. روی هم رفته آسیای مرکزی و شرقی، شامل صحرا ها و ریگزار ها با گرمای شدید و سرمای شدید و بعضا سطوح مرتفع و قسما کوه های پر آب و علف و مساعد به زندگی است. این عنصر مساعد عبارت است: اول از حوزه بایکل (مسکن اصلی مقلها)، دوم حوزه بالخش (مسکن اصلی ترکها)، سوم حوزه تاریم (اصلا مسکن آری ها بود، و از قرن هشتم مسکن ترك ها قرار گرفت)، چهارم حوزه ارال شامل ماوراءالنهر - اراضی واقع بین جیحون و سیحون و سرزمین خوارزم - حوزه ارال اصلا مسکن آریها بود ولی به تدریج تورکها و ترکمانها در این حوزه نفوذ و بالاخره اکثریت فائق و دولت ها تشکیل کردند. اصلا وقتیکه قسما مقلها با آریه های آسیائی مزج و مخلوط شدند، نام «ترك» به آنها اطلاق شد. ترکمانها هم پیشتر از عناصر مخلوط شده ترك و سیان آمدند. سلجوقی های بعدی شمبه از همین ترکمان ها هستند، در حالیکه الپها ها از جمله تورکان شرقی میباشند و زبان شان همان «تورکی چغتائی» و زبان ترکمنی نزدیک میباشند و هر دو زبان همدیگر را میفهمند. اما ترکان ترکیه امروز از جمله «تورکان غربی» استند. مردمان آسیای مرکزی و شرقی پیشتر زندگی بقوی و چادر نشینی داشتند و این چنین زندگی مردم را به مهاجرت و هجوم در اراضی غنی و هم معمول و ثروتمند همجوار تحریک مینمود. این است که کشور های چین و ماوراءالنهر و ایران و افغانستان مورد حمله قرار میگرفت. همالیا مانع عبور به کشورها نبود، پس ماوراءالنهر راه افغانستان را تا داخل هندوستان پررخی میاجمین باز میگذاشت. دولت پاریه از همین راه درهتد تشکیل شد، چنانیکه دولت سلجوقی از راه ایران به آسیای صغیر رسید. این هر دو دولت، زبان و ادب دری را در هندوستان و آسیای صغیر ترویج و تمهیم نمودند. مردمان ترك با زندگی چادر نشینی که داشتند، قسما در ترکستان شرقی دارای تمدن و فرهنگ و خط و ادب و صنعت فلز کاری و نساجی بوده. خط سریانی را در الفبای ترکی قبول کرده بودند. و مثل تورکان اویغور که در راس تمدن ترك و مقل در قرن هشتم قرار گرفته و به زندگی شهری و زراعت و آبیاری توجه داشتند، بودند، (مقلها در قرن دوازدهم خط را از همین اویغور ها گرفتند) و باقراخانیان ترکی که زیر تأثیر تمدن اویغور ها و یاجینی ها واقع شده بودند، در تورکستان شرقی و هم در تورکستان غربی و ماوراءالنهر موسسات سیاسی

بیشترفته نری ، تاسیس کردند .

روی همرفته تورکهای مدنی و تورکمانهای بدوی ، هردو در مذهب از شرك و بت پرستی گرفته ، تا ادیان زرتشتی و مانوی و بودائی و عیسوی ، پرو شده بودند و از قرن دهم قسماً یا دین اسلام آشنا گردیده و خود مدافع جدی دین اسلام قرار گرفتند . اما آن قبایل بدوی ترك كه در ماوراءنهر و افغانستان و ایران سرازیر شدند - نیز به تدریج تحت تاثیر تمدن این کشورها واقع شده و خود بمقابل سایر مهاجمین بدوی ترك و مقل ، مدافع تمدن این کشورها گردیدند ، و آنها بالاخره در هندوستان و آسیای صغیر ناشرین تمدن اسلامی بشمار رفتند . اگر تفاوتی هم در ورود تركها و تركمانها در آسیای وسطی و آسیای صغیر بود ، این بود كه در بعضی کشورها ، عنصر ترك توانست به حیث يك قوه مسلط ، اکثریت فایق با دولت تركی تشکیل نماید . مثلاً در قسمت ماوراءنهر و خوارزم ویا تركمانان در آسیای صغیر (تركیه كنونی) ، ولی در بعضی کشورها دیگر عنصر ترك باملت های اصلی آنها در آمیختند و تمدن و فرهنگ و زبان این کشورها را قبول و در نتیجه در ملت آنها تمثیل کردند . مثلاً در افغانستان و هندوستان و ایران ، تا جائیکه در ادبیات و تاریخ افغانستان و ایران نام ترك و تاجیک بطور لازم و ملزوم همدیگر در يك ردیف و مفهوم يك ملت مذکور میگردد ، نه به مفهوم متقابل . البته در هندوستان این مفهوم بشکل دیگری درمی آمد و در آنجا ملت بدو دسته مسلمان و غیر مسلمان توصیف میگردد ، دیگر تفاوت نمیکرد كه مسلمان اهل افغانستان بود ویا از اهل هند ، افغان بود یا ترك و یادگیری . در هر حال موج نخستین عنصر ترك از قرن ششم با کشور افغانستان در تماس آمد تركان الثاني كه در اوایل قرن پنجم زیر تعرضی امپراطوری «توبا» قرار گرفته بودند - بعدها برقبایل جوان جوان درمنگولیا غالب شده و خود به جبهه غرب متوجه گردیدند و از حوزه تارم تا حوزه سیحون گسترش یافتند . این ها در سفدیانه ، یفتلی ها را مغلوب کردند و در نصف دوم قرن ششم ، نام آنها برای بار اول در سواحل جیحون شنیده شد .

امپراطور بزرگ ترك «تومن» كه از منگولیا تا ارال فرمان میداد ، در همین وقت از دنیا گشت و قلمرو وسیع او بدو حصه شرقی و غربی منقسم گردید . دولت شرقی «بابا دشاهی» و «كان خاقان» و «تومن خان» در منگولیا تاسیس شد ، و دولت غربی با پادشاهی «ایستامی خان بیغوه» برادر امپراطور تومن ، در كاشغرستان و حوزه سیحون و ارال تشکیل گردید .

دولت تركان غربی بزودی با دولت ساسانی ایران متحد شده ، حكومات كوچك محلی یفتلی افغانستان را در شمال و غرب کشور شكستند . در سال ۵۶۶ میلادی سواحل راست جیحون را ترك و اراضی چپ جیحون (باختریان) را با ایالات شمال غربی افغانستان پادشاه ساسانی (خسرو انوشیروان) اشغال نمود . ولی بعدها در سر راه ابریشم - كه تركان حق ترانزیت آزاد مال التجاره خود را از کشور ایران میخواستند و ساسانیها رد میکردند - اتحاد هردو برهم خورد ، «تاردوخان» بیغوی تركان غربی ، در اواخر قرن ششم مسیحی با قوت دولت ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان از بدخشان تا میمنه ، بجانب غرب عقبزده و خودش جای ساسانی را اشغال نمود .

بعد از آنکه این دسته از ترکان غربی وارد افغانستان شمالی شدند - در شمال هندوکش حکومت ملوك الطوائف تشکیل کردند ، که در تقریباً ۳۰ امارت کوچک منقسم و مرکز همه شهر قندهار ، تابع حکامدار بزرگ بود. این حکومت در شمال افغانستان و حکومت کاپیسا در جنوب هندوکش (که از کابلستان ناستند ، توسط تقریباً ده امارت نشین محلی فرمان روا ، و مرکز آن شهر بگرام بود و دامنه آن در جنوب تا حوزه ارغنداب کشیده میشد) ، تنها حکومت بزرگ کشور بودند که در اول مقابل دولت ساسانی و بعدها در برابر عرب ، از استقلال افغانستان مدافعه میکردند. حکومت شمالی که بیشتر در تاریخ افغانستان : عنوان «تگین شاهی» دارد ، مثل حکومت کابلستان پیرو دیانت بودائی بود . زایر مشهور چینی «هیوان تسنگ» در نصف اول قرن هفتم (۶۳۰ میلادی) که افغانستان را از شمال به شرق سیر میکرد ، در طول خط السیر خود از بلخ و قندهار و بامیان و کاپیسا تا لغمان و گندهارا - یکپار و دوصد و سی معبد بودائی ، بیشتر از هشت هزار راهب بودائی ، ده معبد شیوانی (در کاپیسا) و صد معبد برهمنی در گندهارا دیده است . در حالیکه خارج از خط حرکت زایر چینی نیز ، معابد و راهبین دیگری هم وجود داشت . زایر چینی از دین داری و مهبان نوازی خان بزرگ تخارستان «تاردوشاده» و جانشین او نیز ذکر میکند. روی هم رفته در افغانستان امروز مذاهب بودائی ، برهمنی ، شیوانی و آفتاب پرستی در شمال و شرق و قسماً جنوب کشور - و دیانت قدیم زرتشتی در ایالات غربی کشور موجود بود. از نظر سیاست هم شمال کشور دارای حکومت تگین شاهی ، و شرق مملکت دارای حکومت کاپیسانی بوده و غرب افغانستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار داشت . بر علاوه یک تعداد امرای محلی و کوچک دیگری نیز ، در کنج و کنار مملکت وجود داشتند که بعضاً مسکوکات آنها در دست است .

البته دولت تانگهای چین در همین قرن هفتم توانست که کاشغرستان را الحاق و نفوذ سیاسی خودش را تا سیحون و حتی شمال افغانستان داخل کند. ولی این ، از دوام حکومت تگین شاهی تا ظهور اسلام چیزی نکاست . البته مرور زمان و اشتراک در مذهب ، با اشتراک در منافع بین ترکان نووارد و مردم محلی - عامل عمده آمیزش باهمی و در نتیجه تشکیل ملیت واحد گردید . در دوره اسلام این وحدت طوری جوش خورد که دیگر از نظر دین ما به الامتیازی بین طوایف متعدد کشور قابل درک نبود.

فصل ششم

استیلای عرب و مبارزات و قسامهای مردم افغانستان

(از قرن ۷ تا قرن نهم میلادی)

یکم

ظهور اسلام

ظهور اسلام:

تا اوایل قرن هفتم مسیحی اکثر مردم عرب در سرزمین کرم آب و علسف عربستان زنده گی قبیلوی داشتند. آنوقت عرب سوریانی، تابع بیزانس و عرب وادی فرات تابع دولت ساسانی ایران بود گرچه اعراب مردم مالداری بودند ممبذا در شهر های عربستان تجارت رونق داشت. شهر مکه مرکز اقتصادی ماحول خویش بشمار میرفت و کاروانهای تجارتی مصر و شام از شهر های عربستان عبور میکرد و با این کاروانها، مردم گو و افکار نو درآمد و رفت بود. مکه که عمده ترین مرکز مذهبی عربستان بود، همچنان مهمترین مرکز تجارتی آن نیز شده بود، تجارت بیت المقدس و شام، عمان و یمن، رومی و حبشی و غیره، باشهر مکه سروکار تجارتی داشتند، پارچه باب و احجار کریمه و اشیای مختلفه وارد و صادر میشد. تمام این چیز ها بر رونق مادی شهر ها مخصوصا مکه می افزود. ساکنین این شهر نیز روز بروز آگاهی وسیع تری حاصل میکردند و از عقاید توحید یهود و معنویت نصارا مطلع میشدند. در حالیکه ۳۶۰ بت از قبایل مختلف عرب در خانه کعبه موجود و طرف باطل پرستی مردم قرار داشت.

قبیله قریش که در راس اداره اقتصادی و مذهبی شهر مکه قرار گرفته بود از همه پیشتر لزوم مرکزیت و نظم اداری را احساس میکرد. زیرا اختلاف عظیم زندگی و تضاد شدید بین قبایل و شهر نشینان را میدیدند. موضوع جلو گیری از تجاوز مسلح ایران و روم در عربستان و هم جلو گیری از جنگهای قبیلوی - عامل دیگری برای ایجاد یک دولت متمرکز عربی، در نظر آنان محسوب میشد. روی هم رفته قریش نظم اداری و امنیت راه های تجارتی را با مرکزیت شهر مکه خواهان بود، تا تجارت مختل نشود و منافعی که از مبادلات تجارتی بین اوقیانوس هند و دریای روم حاصل میشود، از دست نرود. قبایل عرب که استعداد جنگی وادی با تمایل آزادی و استقلال خواهی داشتند - آماده بودند که از عسرت اقتصاد طبیعی کشور خود نجات یابند. خصوصا که از تجمل و رفاه زندگانی شهر های روم و ایران در همسایه گی خود، چیز ها میشنیدند و میدیدند. عرب ها از علوم چیزی نداشتند و تنها نوعی از نجوم و طب قدیم - نبات شناسی و بیطاراری را توسط صائبین از بابلی ها گرفته بودند. طب شان عبارت از دم و دعا، داغ کردن، قطع اعضا و بعضی ادویه و مشروبات بود. همچنین معتقد

به فالگیری و شگون و جادو بودند. با آنهم زبان توانگر با خطابت و شعر و علم انساب داشتند.

از طرف دیگر در جوار عربستان، در امپراطوری بزرگ جهان، ایران و روم شرقی، هر دو قوس صعودی خود را پیموده و اینک در سرایشی انحطاط قرار گرفته بودند. ایران ساسانی که از افغانستان تا فرات و از قفقاز تا خلیج فارس حکم میراند، راه تجارتی چین و هند را با سواحل مدیترانه در دست داشت و از مرز مالیات تجارتی بسیار غنی بود. تیسفون پایتخت دولت ساسانی در سر دجله، معظم وزیبا و هنر ساسانی پیشرفته بود. نساجی و قلزکاری ایران شهرت بسیار داشت. سازمان مخابراتی و چاپار در نهایت انتظام و وسایل آبیاری مصنوعی نیز منکشف بود. اما در ایران تجمل و اسراف دربار مستبد، کمر مردم را در زیر بار مالیات سنگین و متعدد خم کرده بود. حتی یزدگرد سوم هنگامیکه از مقابل سپاه عرب رو به افغانستان فرار میکرد - یک هزار آشپز، یک هزار سیراینده و نوازنده دوهزار بازبان و شکارچی، در جمعیت او حرکت داشت. فیودال های مقتدر هم جهت کسب نفوذ، در صدد قرار از مرکزیت و بر ضد قدرت شاه بودند. همین ها بعد از مرگ خسر دوم، در چهار سال دوازده پادشاه را روی تخت آوردند و بردند تا یزدگرد سوم مستقر گردید. در جامعه ایرانی آنوقت که بر دو روکن مالکیت و خون استوار بود، طبقه بندی و تصنیف اجتماعی آنقدر شدید بود که فرد نمیتوانست به طبقه بالاتر و یا بصنفت دیگر شامل شود. تصنیف و جبر مذهبی مردم را مقید و متحرک در از حقوق محروم مینمود. اشرافیت میراثی و قانونی، و مقامات رسمی دولت تماما بشکل میراثی، متعلق به چند خانواده انگشت شمار بود. طبقه ممتاز یعنی شهباز و امیر، فیودال بزرگ و روحانی بزرگ همه دارای تیول و اقطاع میراثی، و از تادیه مالیات معاف بودند. افسران نظامی و دبیر و مامور ملکی بردوش مردم سوار، و اشراف درجه دوم رئیس دهات بودند. ملاکین پائین ترین طبقه نجباء (در تاریخ آنها را دهقان مینامیدند)، و محصل مالیات بشمار میرفتند. در زیر پای این همه، توده مردم (دهقانان و پیشه‌وران) چه در شهر ها و چه در دهات قرار داشت. زارع، جزء زمین محسوب، و متعلق به ملاک و تعلیم و تربیه مخصوص طبقه ممتاز بود. امر قضا در دست شاه و روحانی - بر مبنی سیامت و اویستا - زندانها سخت و هولناک، و مجازات مختلف و وحشیانه بود. در چنین محیطی بود که در اواخر قرن پنجم مزدک پیدا شد و یک نوع اشتراکیت بعدی را پیش کشید - مردم محروم از آن حمایت کردند ولی طبقه حاکمه (پادشاه افروشیروان) در سال ۵۲۹ توانست که مزدک را با شمارش و تساوی احوال، معدوم نماید.

دولت ساسانی بعد از آنکه از سنگینی جنگهای دولت یفتلی افغانستان کامیابانه نجات یافت - در سر تصرف سوریه و ازبکستان باروم و بیزانس جنگهایی نمود. این جنگها در قرن ششم و ابتدای قرن هفتم موجب ناتوانی هر دو دولت گردیده و ایران را ضعیف ساخت. از دیگر طرف ایران ساسانی گرچه علوم مبنی نداشت، از طب سرشته داشت، و هنر ظروف سازی، مسکوک، گچ بری و معنای موجود و منکشف بود. موسیقی داشتند، زراعت و پیشه وری مخصوصا نجاری، آهنگری و نساجی پیشرفته بود. تجارت و صنعت داشت و مسکوکات طلا و نقره و مس رایج بود. شهر ها آبادان و راههای تجارتی بشرق و غرب گشاده بود.

در شمال عربستان ، امپراتوری روم شرقی گسترده بود که آخرین وارث تمدن قدیم اروپا شمرده میشد . اروپا قبلا در اثر تهاجم قبایل جرمن و هون (از قرن چهار تا قرن پنجم) متضرر گریه و بعد از سقوط امپراتوری روم با نظام بردگی آن - زندگی شهری در اروپا پراکنده شده ، صنعت و تجارت ضعیف و فرهنگ در سراسر آسیای انحطاط افتاده بود . ملل اروپای مسیحی شده در داخله خود گرفتار مستم حکومت فئودالی و تساوت کلیسا ها بودند و مسیحیت سدی از تمصب در برابر ارتقای بیرون خود میکشید . اروپای مسیحی از همان قرن چهارم با دانش یونان مخالف بود و تقلید و تمصب و خرافات در جوامع حکومت مینمود . در آخر همین قرن شورای دینی کارتاژ خواندن آثار غیر عیسوی را تحریم کرد ، و در قرن پنجم شورای دینی قسطنطنیه تسطوره اسقف ونسطوریان کلیسا را (که دین عیسوی را با فلسفه یونان وفق داده بودند) ، از پایتخت امپراتوری روم شرقی بیرون راند . در قرن ششم ژوستین امپراتور روم شرقی دانشگاه آنرا مسدود نمود . ملاهای عیسوی نیز در زوی لوراق پوستی کتب علمی قدیم ، ادعیه و اوراد موهوم مینوشتند . پس اروپا در خواب طولانی و عمیق قرون وسطانی خود فرو رفته بود .

اما امپراتوری روم شرقی که در جنوب شرقی اروپا و آسیای صغیر و شمال شرقی افریقا باقی مانده بود - از همان آغاز تقسیم امپراتوری روم قدیم در ۳۹۵ بند حصه غربی و شرقی ، نسبت به امپراتوری غربی قویتر ، متولتر و دارای فرهنگ وسیع تر ، و شهر های بزرگ صنعتی و تجاری بود . در راس این همه قسطنطنیه معظم و مجلل قرار داشت . معماری در این دوره مرقی بود که کلیسای سنت صوفی نماینده آن است . همچنین عمارت عالی و میدان های بزرگ قسطنطنیه زبان زد مشهور بود . روم شرقی از خشکه و آب با ممالک شرقی تجارت وسیع داشت . اموال و اشیای چین و افغانستان و ماوراءنهر و ایران و هند و عربستان و حبشه در بازار های آن میریخت . در خود کشور پارچه پاپ نفیس و ظروف شیشه ای ساخته و ابریشم (از قرن ششم) تولید میشد . تجار بیزانس اشیای تجملی برای طبقات عالی اروپا تهیه میکرد . عایدات گمرکی با انحصار تجارت غله دولت را توانگر میساخت . این است که سپاه و سرحدات روم شرقی در برابر هجوم قبایل چادرنشین سد میکشید . و قلمروش از شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر تا سوریه و فلسطین و مصر و جزایر شرق مدیترانه محفوظ میماند . حتی در همین قرن ششم امپراتور ژوستین قلمرو و اندالیا را در شمال افریقا و ازگوت های شرقی را در ایتالیا و ازگوت های غربی را در جنوب اسپانیا فتح کرد و به این صورت فرمان فرمای مدیترانه گردید .

از دیگر طرف استبداد و مطلق الصنای بی سر حد امپراتور - مردم را از شرکت در اداره و امور زندگی محروم و نظام بردگی را تحمیل میکرد . مصارف عسکر کشی ها که منجر به غارت ممالک مفتوحه میگردد در داخل امپراتوری هم باعث تزئید مالیات و فقر و بدبختی مردم میشد . تاجائی که تنفر و شکایت مردم بشکل قیامهای عمومی بر ضد دولت مبدل شد . در یکی از این قیام های مردم در قسطنطنیه در ۵۳۲ میلادی هزار نفر ، شورشی کشته گردید . همچنین در سوریه و فلسطین و مصر قیامهای مردم بعمل آمده که با سختی از طرف دولت کوفته و خاموشی شد . ولی ولایات ناراضی مترصد

فرصت مساعد باقیماندند - لیبارد ها نیز ایتالیه را از کف امپراتوری بیزانسی کشیدند . باین ترتیب امپراتوری روم شرقی باجلال ظاهری که داشت، در حقیقت داخل انحطاط اجتماعی گردیده بود. از نظر فرهنگی هم قسطنطنیه - که مرکز علمی آنروز جهان بشمار میرفت - بشکل مستخدم مذهبی درآمد بود و زرد و خورد های دائمی روی تمپیر و تفسیر موضوعات مذهبی باعث انصراف از سایر امور حیاتی و اجتماعی میگردد . همین فساد دولت های روم شرقی و ایران بود که ملت جدیدالظهور عرب توانست بسر دو حمله نماید - و از سال ۶۳۳ تا ۶۵۱ در مدت ۱۸ سال تمام شهنشاهی ایران را اشغال و سوریه و فلسطین و مصر را از شهنشاهی روم جدا کند.

در داخل چنین شرایط اجتماعی داخلی و خارجی ، در اوایل قرن هفتم مسیحی دیانت اسلام در کشور عرب اعلام گردید - و در ظرف ده سال طرف قبول و پشتیبانی قبیله قریش و بعدها سایر قبایل عربی گردید. زیرا دین اسلام خواسته های مادی این قوم را تامین میکرد، مرکز واحد، دین واحد، امنیت عمومی ، و استقلال ملی به آنها میبخشید . بر علاوه، نفوس روز افزون این کشور فقیر را که اقتصاد عمومی شان حقیر بود - با شعار اعتلای کلمه اله، به سمت امپراتوری های مجلل و ثروتمند دنیای قدیم، برای فتح و اغتنام رهبری میکرد . دین اسلام که قادر بود در بین قبایل و امم متباین، وحدت بوجود بیاورد - پیروان خودش را در سایه تعالیم اسلامی و عقیده بهمرگ مقدر، به اردوی شکست ناپذیری تحویل داد که با روح اطاعت و انقیاد از قوانین اسلامی جوش خورده بود. وظیفه چنین اردویی را فتح دنیای معلوم و اجر شانرا افتخار و اغتنام در زندگی و بهشت موعود پس ازمرگ ، اعلام کرد. اعراب مدار زندگی خود در اجتماع و سیاست و قضاء و حکومت ، حتی مدار تفکر و معیشت خود - دین را قرار داد و یک جامعه محکم و فاتح عربی بمیان آمد .

البته ادیان هر یک در زمان خود سازمانهای جدیدی بوجود آوردند . تورات دو هزار سال پیشتر از ظهور اسلام ، مقررات و احکامی آورد، حقوق افراد، حدود مالکیت و خانواده و جزای مجرم را معین نمود. همچنین مسیحیت در شصت دوره بردگی - برای تخفیف آلام فقر و تسکین درد های بردگان ، بر ضد تمول و تجمل، تسلیم و محبت را اعلام کرد. در هر حال دین موسوی بیشتر بر جنبه دنیوی ، و دین عیسوی بیشتر بر جنبه معنوی تکیه داشت. در حالیکه دین اسلام هر دو جنبه دنیوی و معنوی را التزام میکرد. این است که در دستی قرآن و در دست دیگر شمشیر داشت ، گرچه عرب در تعمیم زبان خود در داخل فرمان فرمانی خویش فشار وارد نمیکرد و بر شمشیر تکیه نمینمود . ولی وقتی که فرهنگ معنوی حاصل کرد و زبان و ادب او پیش رفت - نشر زبان عرب به آسانی میسر گردید . زبان عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت . در حالیکه تا اواخر قرن هفتم ، عرب منشیان بومی برای اجرای امور استخدام میکردند که زبانهای مروجه محل میدانستند . اسلام با تعالیم خود، در برابر دنیای قدیم یک دین مبارز بود. او نظام اجتماعی کهن را لغو نمود و حدود اختیارات دولت را طوری مشخص نمود که در نیم قرن اول خود ، دیموکراسی اسلامی از دیموکراسی شهری یونان در رژیم بردگی ، امتیاز داشت .

پیشبر اسلام و خلفای اربعه :

حضرت پیشبر اسلام که در سال ۵۷۰ مسیحی بدنیاء مدینه و در سال ۶۱۰

میلادی دین اسلام را آشکارا فرمود - تا سال ۶۳۲ میلادی در مدت ۲۰ سال توسط جنگهای متعددی (که مشهورتر آنها محاربات بدر ، احد ، خیبر و ذممه الجندل ، و مصالحات حدیبیه و تبوک است) قسمتی از عربستان را فتح و سوقيات به استقامت شد ، کرد . همچنین پیغمبر اسلام پادشاهان روم شرقی ، ایران ، حبشه و امزای یماعه ، بحرین و غسانی را کتبا دعوت به قبول دین اسلام فرمود و خود که در سال ۶۳۲ به شهر مدینه هجرت نموده بود ، در سال ۶۳۱ شهر مشهور مکه را فتح و دولت اسلامی را مرکزیت بخشید . و در ۶۳۲ با زندگی وداع نمود .

جانشینان پیغمبر خلفای راشد اربعه (امیرالمومنین ابوبکر صدیق ، عمر ابن الخطاب ، عثمان غنی و علی ابن ابیطالب) از سال ۶۳۲ تا سال ۶۶۱ میلادی ، در مدت ۳۰ سال ، قلم رو آسیانی امپراتوری بیزانس را تادمشق شام ، مصر و افریقای شمالی را تا دروازه قرطاجنه و عراق و کشور ایران را تا حواشی افغانستان فتح نموده ، اساس شهنشاهی عظیم اسلامی را در جهان گذاشتند .

خاصیت این دولت مقتدر ، تا این وقت عبارت بود از : مشوره با بزرگان در امور ، سادگی دربار ، تقوا در قول و عمل بر مبنای قرآن و سنت پیغمبر مساوات در برابر قانون اسلام ، وجهاً برای تامین اصول اسلام در جهان ، ولی این خاصیت دولت عربی دیر نپایید ، زیرا :

اموی ها :

شهنشاهی وسیع اموی ، جای خلافت راشد اسلام را در سال ۶۶۱ گرفت و تا ۷۵۰ دوام نمود . در طول این مدت که ۱۴ نفر اموی سلطنت کرد - شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی تغییر نمود . دولت اموی در سالهای ۶۶۱ - ۶۶۲ در شمال مغرب افغانستان از ولایات نیشابور و هرات به استقامت بلخ گذشت ، و در غرب و جنوب کشور ایالات کرمان و سیستان و مکران را گرفت و قدم در حوزه سفلی سند گذاشت . همچنین در سال ۶۷۴ در کشور بخارا سوقيات نمود و در ۷۱۱ هاورانهر را تسخیر کرد . سپاه اموی تا سال ۶۹۳ از قرطاجنه تا سواحل بحر اتلانتیک رسید ، در ۷۱۰ به سواحل اروپا پیاده شد و در ۷۱۲ شهر تولیدو را فتح و دولت گوتیک را معلوم نمود . از آن بعد تا سال ۷۳۲ به سرحدات جنوبی مملکت فرانسه عسکر کشی کرد . در حالیکه قبلاً جزایر بیسیسل و ساردنی و همچنین بلاد ارضروم را تا سال ۷۰۰ گرفته و حتی قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرقی را نیز یکبار در محاصره کشیده بود . پس بدین ترتیب حدود شهنشاهی اموی شرقاً و غرباً از دریای سند تا بحر اتلس امتداد میافت ، و این وسیعترین دولت روی زمین در عصر خود بود . این دولت بزرگ از روز تولد خود تادم مرگ با کشور افغانستان مقابل و داخل زد و خورد بود . مصفا نتوانست تمام افغانستان را تسخیر نماید . مردم افغانستان در طول این مدت در صحنه سیاست و نظام از خود دفاع میکردند و بالاخره توانستند در برپادی آن شهنشاهی مقتدر مهیم گردیده و دولت عباسی را جانشین آن سازند .

عهد اموی ها با دوره خلفای راشد فرق فاحشی داشت . به این معنی که در دوره خلفا عموماً شرایط زندگانی و معیشت عرب تقریباً متوازن بود و تفاوت طبقاتی شدید نبود ، در حالیکه عهد اموی در سایه تسلط به کشورهای غنی و پیشرفته ، توسعه تجارت و تراکم پول و دارائی - طبقات ملاک و تاجر با طبقه دهقان و زحمت کش فقیر

غلامان تفاوت بسیار داشت. همچنان عهد اموی (به استثنای دوره خلافت عمر ابن عبدالعزیز) به اساسی عصبیت عربی و نژادی، سایر ملل تابعه را توهین و از حقوق و مساوات محروم میکرد. فتوحات بزرگ، دولت اموی را خشن و متکبر، و ثروت بی پایان، عیاش و تجلی ساخت - انحراف از قانون اسلامی بعمل آمد و پادشاهی که در دوره خلفای راشدین انتخابی بود، میراثی شد. دربار ساده اسلامی، نظیر دربار های رومی مجلل گردید. امور عمده دولت منحصر به خاندان و اقارب و اقوام شاهی و ثروتمندان و در مرتبه آخر مخصوص نژاد عرب گردید. اموی ها و متمصبین عرب در این دوره، نژاد عرب را از لحاظ قرآن و زبان عربی و معالی اخلاق بشتری - بر تمام ملل گیتی برتر میشماردند. لهذا حاکم، قاضی و امام در سرتاسر امپراتوری از نژاد عرب بود. عربی که مادر غیر عربی داشت، و همچنین یعنی ناقص خوانده میشد. این تبعیض و امتیاز دولت اموی بر ضد منافع و آمل ملل تابعه بود - لهذا با مقاومت های مردم مقابل میگردد. و دولت اموی در عوض قبول اصلاحات، بر شدت خود می افزود. این است که انواع شکنجه و آزار حتی مثله (چدا کردن پند از بند محکوم) را معمول نمود و زندانهای خطرناک بساخت. روش دولت اموی چنین بود که سر مخالفین سیاسی را از بند جدا کرده توسط چایار از کشور های دور دست به پایتخت (دمشق) میفرستادند. چنانچه با سر های مردم مدافع افغانستان چنین کردند. پس هسته ضد، در نفس رژیم اموی قوی میشد و بتدریج به تعداد مظلوم و محروم افزوده میگردد - تا عاقبت این دولت بزرگ را در مدت کمتر از يك قرن از پا در آورد. در حالیکه دولت خلف آنها (عباسی ها) با مدد او توانست ۵۰ سال بعد خود را طول دهد.

در هر حال دولت اموی يك دولت فاتح بود که عهد او را میتوان عصر جنگ و جهاد و نشر اسلام و زبان عربی در جهان نامید. با ختم دولت اموی فتوحات وسیع اسلام نیز متوقف گردید. در این دوره علمای جامعه عرب بیشتر مشغول قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بودند و هنوز با علوم قدیمه دنیا سروکار نداشتند. مگر این فتوحات وسیع آشنائی و آمیزش ملت عرب را با ملل وادیان، فلسفه و علوم، هنر و تمدن های مختلف جهان، ناگزیر میساخت، و این خود زمینه را برای بوجود آمدن يك تمدن مشترك در آینده هموار نمود.

در دوره اموی، بجای سکه بازنطینی (با علامت صلیب) و سکه ایرانی (با علامت آتشکده) - مسکوکات اسلامی ضرب زده شد. مسکوکات اسلامی عبارت از دینار طلایی و درهم نقرنی و فلس مفرغی بود. درهم و دینار در شهر های بزرگ و فلس در شهر های محلی مضر و بیهضه میشد. دینار تقریباً نود و ششم يك پوند امروزه وزن داشت. و وزن درهم کمتر از این بود و بایک بیستم دینار ارزیابی میشد. ولی ارزش نقره در نوسان بود. در افغانستان و ایران درهم واحد پول، محسوب میشد. در افغانستان قرن دهم دینار طلا يك مثقال و مساوی بیست درهم نقره بود، و سهونیم دینار افغانستان برابر سه دینار مغربی (مصری) ارزش داشت. همچنین عرب در امور دولت از ایران، در امور مدنی از بیزانطین، و در نساجی از مصر پیروی کرد. در قرن هفتم فرهنگ عرب توسعه یافت و زبان و ادب آن ترقی کرد. تا جائیکه در اختتام قرن هفتم، عربی در دفاتر و ادارات ممالك اسلامی رواج یافت - در حالیکه قبلاً منشیان رومی استخدام میکردند که در شرق و غرب زبانهای محلی میدانستند. این

از مشخصات تاریخی عرب است که باوجود فتوحات وسیعه و آمیزش با ملل مختلفه - اساسات خصوصیت ملی خود را از دست ندادند . درحالیکه مثلاً جرمنها و مغلهای فاتح در اروپا و آسیا، خصوصیت ملی خود ها را دیر یا زود از دست دادند .

دولت عباسی :

انحطاط داخلی و قیافهای مردم ممالك مفتوحه ، زمینه سقوط دولت اموی را فراهم ساخت و بعد از آنکه مردم افغانستان به رهبری ابومسلم خراسانی طومار امپراتوری اموی را درهم پیچیدند - دولت عباسی بمیان آمد . عباسیان ۳۷ نفر از ۷۵۰ تا ۱۲۵۸ در طی ۵ قرن در راس خلافت اسلامی قرار داشتند . ولی دولت عباسی دیگر يك دولت عربی نی بلکه يك دولت بین الاسلامی بود که در آن نفوذ سیاسی رجال افغانستان و ایران و ماوراءالنهر و ترکان و سایر ملل مسلمان ، تأثیر فراوان داشت . خصوصاً رجال افغانستان ، مثلاً ابومسلم خراسانی قدرت سیاسی را برای دولت عباسی بدست آورد . و خانواده های برمکی ، لختی ، و سهل سرخسی ، سالها در اداره آن دولت بزرگ اشتراک داشتند ، و حکومت ایالات متصرفه در افغانستان نیز قسماً در دست رجال محلی قرار گرفت . پایتخت خلافت هم از دمشق در بغداد منتقل گردید . مورخین دولت اولیه عباسی را ، بیشتر يك دولت خراسانی میدانستند تا عربی ، در هر حال دولت عباسی تقریباً هفتاد سال دیگر در افغانستان نفوذ سیاسی خود را حفظ کرد و از آن بعد افغانستان استقلال خودش را اعلام نمود .

و اما از نظر تمدن و فرهنگ جهانی، عهد عباسی دوره درخشانی در تاریخ اسلام و صفحه بارزی در تاریخ جهان است . دولت عباسی دوستدار فرهنگ قدیم جهان بود و علمای هر ملت و مذهبی را - به استثنای مخالفین سیاسی - احترام مینمود . درباره عباسی محل خوبی برای مناظره و مناقشه فلسفی و دینی در جهان بشمار میرفت ، گرچه از نصف دوم قرن نهم این آزادی نسبی مناظرات فلسفی درباره بغداد از بین رفت . در سیاست نیز اداره عباسی نسبت به دولت اموی معتدل بود ، رجال غیر عربی (عجمی) را در اداره دولت چه در پایتخت و چه در ایالات متصرفه شریک ساخت و با ملل تابعه به شدت دولت اموی رفتار نکرد . اما بالاخره انحطاط داخلی و قیام های مردم ممالك مفتوحه تخم انقراض دولت عباسی را گذاشت که ضربه آخر را هجوم مغل بر آن وارد کرد .

دوم

نفوذ عرب در افغانستان

در دوره خلفای راشدین (از ۶۴۲ تا ۶۶۱ میلادی)

در قرن هفتم هنگامیکه تماس و تصادم عرب با افغانستان واقع شد، مردم افغانستان از نظر اقتصادی دارای زراعت و آبیاری و پیشه‌وری پیشرفته‌تر نسبت به عرب‌ها بودند. شهرها آبادتر بوده و راه تجارتی هند با چین و آسیای مرکزی و ایران از افغانستان می‌گذشت. دولت کابلشاهان این راه را دردست داشتند. در شهرها دوران پول، داد و ستد تجارتی را تسهیل میکرد و مسکوکات مختلفی از حکومت محلی افغانستان در بازارها رایج بود.

از نظر فرهنگ، افغانستان آنروز از ریاضی، نجوم، طب و الهیات سر رشته داشت و با علوم یونانی و ساسانی و فلسفه هندی آشنا بود. و رسم الخط‌های خروشتی و یونانی و برهمی بکار میبرد، و معابد ادیان مختلف زرتشتی، بودائی، شیوانی و میترا پرستی، در سرتاسر کشور، باروخانیون آن مرکز دانش‌های عصر خود محسوب میشدند، ادبیات مذهبی موجود، و متعدد مذاهب و عقیده محترم بود.

اما از نظر اجتماعی افغانستان آنروز متشتت و پریشان بود. مملکت فاقد دولت مرکزی و سرتاسر کشور به حکومت محلی منقسم بود، و این حکومت برای حفظ منافع و حکمرانی خود، مردم را در واحد‌های کوچک و مجزا از همدیگر، نگاه میداشتند، علاوه بر ادیان و مذاهب متعددی چون زرتشتی، بودائی، شیوانی و طریقه‌های دیگر، معنای مردم کشور را از همدیگر جدا میکرد. زایر چینی هیوان تسنگ، فقط چندسال پیشتر از آمدن عرب، افغانستان را ملاقات کرده بود که تنها در خط سیر او از شمال به شرق، بیشتر از ۱۲۲۰ معبد، و متجاوز از هشت هزار روحانی موجود بود. تنها این نبود، بلکه در محیط کاپیسا، روحانیون پیرو رب النوع «سوتا» را هم دید که بدنهای نیم برهنه شان با خاکستر مالیده شده و زنا رهایی از استخوان جمجمه در دست داشتند.

این روش اداری و مذهبی، مردم را تصنیف میکرد و در رژیم فیودالی و ملوک‌الطوایفی اختلاف طبقاتی تشدید میشد. جغرافیایان و یسان عرب از هفت حکومت محلی افغانستان آنروز (که همه خود را شاه میخواندند) نام میبرد. بدین ترتیب:

«کناره شاه نیشاپور - «ماهوریه» ملک مرو - «زادویه» ملک سرخس - «بهمنه» ملک ابیورد - «ابراره» ملک نسا - «پرازبنده» ملک غرجستان - «کیلان» ملک مروالرو (مرغاب) - «فیروزه» شاه زابلستان - «کابلشاه» «ترندشاه» «شیر بامیان» «خدا» شاه جوزجان «خسروه» ملک خوارزم - «رتبیل» ملک سجستان، رخج داور - «پرازان» ملک بهرات - بادغیس و پوشنگ - «مکرانشاه» «فیقانشاه» (لوچستان) «قشمیران‌شاه» در حالیکه حکومت بزرگتر چون کابلشاهان (ملقب به رتبیل) و تگینشاهان تخارستان، مناطق متعلقه خود را توسط بیشتر از ۳۰ خان نشینی کوچکتر اداره مینمودند. این حکمداران همه علاقه‌های وسیع در تیول (اقطاع) خویش داشتند و لهذا

تمول و دارائی متبیر گز میگردید. پسر رستم امیر محلی ایالت سینستان آنقدر اندوخته داشت که در بدل تقاضای باز بیع حدودار مهاجم عرب در سال ۶۵۲ - یک هزار جام طلا و یک هزار غلام پرداخت. به این صورت، در مقابل طبقه فیودال بزرگ و قشر آرام روحانی، طبقه زارع (دهقانان) قرار میگرفت که بسیار و حاصل کم داشتند، در بین این دو طبقه، طبقه متوسط زمین دار قرار داشت. آنوقت «دهقان» خوانده میشدند. پس با چنین محیط سیاسی و اجتماعی، افغانستان برای بار اول با اردوی فاتح عرب مقابل شد.

شمار «برادری و برابری» عرب در افغانستان از طرف طبقات مختلف مردم با عکس العمل های مختلف استقبال گردید، به این معنی که فتوادلها تا جائیکه تسلط کامل دولت عرب را در افغانستان، عامل زوال حکمرانی منطقوی و منافع شخصی خود میدانستند، خواهان دفاع از هویت حکومت محلی خود بودند، ولی در جائیکه دولت عرب حکومت محلی را در دستشان میگذاشت، تسلیم میشدند و باج میدادند. همچنین روحانیون مذاهب مختلفه کشور نفوذ دین جدید اسلام را در افغانستان مرادف انهدام خویش میدانستند.

اما اکثریت ملت (دهقانان) تا جائیکه آوازه عرب و دین جدید را با شعار «برادری و برابری» و فتوحات باور نکردنی آنها در ایران، شنیده بودند، بین شک و یقین، و بین مخالفت و قبول، در حالت نوسانی قرار داشتند. از یک طرف یابندی به ادیان قدیمی - که قرنهای درین آنها ریشه گرفته و در نزد ایشان مانوس و مالوف بود - انصراف از آن و گرویدن به معتقدات جدید و ناآشنا، کاری سهل و آسان نبود. از طرف دیگر زندگانی اجتماعی این مردم که از قرنهای بر پایه طبقاتی مختلف المنافع استوار بوده، جامعه را بدو گروه داعی و رعیت تقسیم میکرد، گروه داعی - اعم از فیودال و اعیان و غیره، - ستمی به نسبت و مال و صاحب اختیار رعیت بود، گروه دوم نیز از نا خودی و تابع و خادم گروه اول میدید. در حالیکه آنها میشنیدند که عرب و اسلام مروج مساوات عمومی است، افسر و افراد در یک خوان نان میخورند و در یک صف نماز میخوانند، و غلامان به افسری میرسند، پس مردم افغانستان را این تضاد بین معنویات قدیم و دلچسپی به آئین باستانی، و احتیاجات مادی و امید به نظم نوین که آورده عرب بود، در کشاکش نگاه میداشت و بالاخره منجر به یک حالت متزلزل و انتظار آنان - در برابر حمله عرب و دفاع از کشور - گردید. این حالت در دوره خلفای راشد، از جمله اولین عرب در افغانستان (۶۴۲) تا آغاز حملات دولت اموی (سال ۶۶۲) بیست سال دوام نمود. در طول این مدت بود که عربها بنام تعقیب یزدگرد ساسانی، از راه طبرستان - یا بعبارت نویسنده گان عرب - دروازه خراسان - داخل افغانستان شدند. اعراب در حالیکه کشور ایران را در مدت دوازده سال گرفته بودند، بیست سال دیگر مصروف ایالات شمالی و غربی افغانستان ماندند. پیشرفت عربها در افغانستان بیشتر نتیجه روشی مدبرانه آنها بود - چه ایشان در بدل جزیه آزادی دین را تضمین میکردند، و این چیزی بود که قشر روحانی را از مبارزه دفاعی باز میداشت. همچنین عرب در بدل خراج، ملوک الطوائف را در مناطق شان بر سر اقتدار میگذاشت، و این تدبیر برای حصول توافق با امرای محلی موثر می افتاد. مردم نیز فرصت می یافتند که رفتار عرب را با شمارهای اسلام عملاً آزمایش کنند. این خود سبب شد که سپاه عرب در سال

واسی الحرات عسکری در افغانستان قرار داد ، متعاقباً با فرماندار محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمودند . از آن بعد نوبت ولایت هرات و مرو رسید ، عرب در سال ۶۵۲ با امیر هرات در بدل تادیه یک میلیون درهم ، و قبول خراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه ، و راه خود را به استقامت ولایات شمالی افغانستان باز کرد . ماهویه سوری (سوری از شعب طایفه تمینی هرات است) حکمدار محلی مرو نیز بواسطه یک معاهده دوستانه ، تحت حمایت عرب قرار گرفت . یزدگرد هنوز در بلخ و تخارستان دست و پا و از مردم تخارستان و دولت چین استمداد مینمود . ولی هیچ کدام از او حمایت نکردند . سپاه عرب بنام تعقیب او ، از هرات و مرغاب به جوزجان و بلخ کشید .

در طی این حوادث اگر جنگی اتفاق افتاد زود گذر بود و بیشتر علاقه های عرض راه با حفظ معتقدات خود ، و حکومت محلی با وقایع فرمان روانی خود ، با عرب از در مصالحه داخل شدند ، مثلاً هنگامیکه در سال ۶۵۲ احنف سردار عرب بعد از مصالحه با هرات به استقامت بلخ حرکت کرد ، باقوای «بازان» امیر محلی مرو ورود (مرغاب) مقابل شد ، و بعد از زد و خورد مختصری ، او را بقبول اسلام و پاتادیه جزیه دادن و ادعوت کرد . بازان برادر خود «ماهک» را بانامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد و در آن نامه چنین نوشت :

«بدم از سواران نامور و کشنده گرز از دهانی بوده ، و این سرزمین را در قبول خود گرفته است . اگر تو مصالحه می خواهی ، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شماری ، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج میدهم .» سردار عرب چنین جواب داد :

«خواهش تو قبول است ، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست ، اما کمک به مسلمین بهمه شما لازم است . اگر مسلمان میشدی ، منزلت و نفقه کافی حاصل میکردی و با من و سایر مسلمین برابر میگرددی . یکشنبه محرم سال ۴۲ هجری . مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب .»

این دو نامه که طبری آنرا در جلد پنجم تاریخ امم والملوک نقل میکند ، مدرک مهمی است برای فهمیدن روش عرب در افغانستان آنروز ، و از دیگر طرف نمونه برجسته سیاست فیودال های افغانستان در برابر قوای خارجی است . فیودال تا وقتی دفاع میکند که منافع شخصی او در خطر است ، ولی اگر خارجی منافع او را تضمین مینماید ، دفاع از کشور نزد او اهمیت درجه دوم دارد و باقوای استیلاگر سازش میکند .

در سیستان نیز در سال مذکور چنین شد . ربیع سردار مهاجم عرب بعد از زد و خورد مختصری با امیر محلی «ایران بن رستم» مصالحه نمود . مجلس معاهده در سه میلی شهر زرنج و در میدان جنگ منعقد گردید . ربیع که دارای قامت بلند ، جوده سوخته ، لبهای سبیلر و دندانهای بزرگ بود - روی نقش کشتگان قرار داشت . ایران با موبدان و عده از اعیان شهر سواره رسید و نزدیک مجلس پیاده شد . ایران

همینکه ربیع حارثی را باچنان قیافت بدید به همراهان خود گفت : گویند در روز اهریمن به چشم اندر نیاید ولی اینک - اشاره به ربیع کرد - به چشم آید. ترجمان ربیع سخنان ایران را ترجمه کرد ولی سردار عرب تنها خنده کرد، و قیمت مصالحه را دادن يك هزار جام طلا و یک هزار برده تعیین نمود. ایران پذیرفت و راه عرب را به سایر علاقه ها باز گذاشت. باین روش سیاه ، و نظامی ، قشون خلفای راشد در مدت ۲۰ سال توانست ولایات نیشاپور ، ایالت خراسان کنونی ، مرو ، هرات ، مرو الرود ، جوزجان و بلخ را در شمال افغانستان - کرمان و سیستان را در غرب کشور - بلوچستان و قندهار (الرخاج یارخند) را در جنوب مملکت قسماً اشغال و قسماً تحت نفوذ خود قرار دهد. یکباری هم در سال ۶۵۵ بارتیبل کابلستان - از راه غزنی - جنگ و صلح نمودند .

در طی این مدت بود که در کرمان شهر «سیرجان» مرکز عرب قرار گرفت ، کاریز حفر و مسجد «ارجان» احداث گردید . در بلوچستان سپاه عرب تاقیقان «کیکانان» رسید . در سیستان ، جوقه جوقه زرتشتیان مسلمان شدند. زیرا عده از فقه های بزرگ اسلام در معیت عبدالرحمن سمره افسر عرب ، وارد سیستان شده ، مشغول شناختن دین اسلام بودند. همچنین عده از خوارج عربی بشکل مهاجر در آنجا مقیم گردیدند و افکار سیاسی انقلابی آنها در سیستان ریشه دوانید . در قندهار (زمین داور) معبد زور بامجسمه رب النوع آفتاب تخریب گردید . در زابلستان و کابلستان برای بار اول عسکر عرب دیده و نام اسلام شنیده شد. در ایالات شمالی افغانستان از هرات تا بلخ، عرب بدون از جنگ مرغاب بمقاومت جدی دچار نشد . در همین اوان بود - سال ۶۵۲ - که یزدگرد ساسانی در مرو بدست مأموریه سوری امیر محلی ازبک رفت . یکسال بعد «قارن» هراتی در نیشاپور مرکز عرب حمله نمود ، ولی بعد از فتح در شب خون که عبدالله افسر عرب آورد، قاون در میدان جنگ کشته شد . به این صورت دوره اول تصادم عرب با افغانستان در طی بیست سال به انجام رسید و دوره دوم از استقرار دولت اموی آغاز و تا انقراض آن دولت بدست مردم افغانستان ، نود سال طول کشید .

سوم

استیلای عرب در افغانستان در دوره دولت اموی و مبارزات مردم کشور

(از ۶۶۱ تا ۷۵۶ میلادی)

بعد از انقراض دولت سی ساله خلفای راشدین، در سال ۶۶۱ دولت اموی با ماهیت اشرافی و نظامی خود در دمشق اعلام شد. و اولین حاکم اموی قیسی وارد نیشاپور گردید. امیر معاویه نخستین پادشاه اموی، دوسایه يك سیاست تحویفی و نظامی، تصمیم جهان گشائی داشت. لهذا مرد دیگری بنام حکم غفاری در افغانستان فرستاده شد. حکم بواسطه المصلح بولایت غور عسکر کشید اما از مردم شکست خورد و عقب رفت. در عوض، حکم غفاری بنور کشیده در صدد استیلای قطعی ماوراءالنهر درآمد. از آن به بعد افسران اموی یکی پی دیگری در مدت نیم قرن تمام ولایات بخارا و خوارزم و فرغانه را استیلا کردند. در این وقت در ماوراءالنهر طبقه ملاک (که بنام «دهقان» یاد میشدند) مقتدر و فره ن دخی محلی در دست ایشان بود، آنها در قلعه های محکم زندگی کرده و در جنگها سرگرم بودند. و اشرافیت ارضی را تشکیل میدادند. همچنین در پهلوی آنها اشرافیت پولداری تجار با طرز متعدهانه قرارداد داشت. اما در افغانستان در سال ۶۷۰ پنجاه هزار عسکر عرب بشکل خانه کوچ، بقیادت ربیع بن زیاد وارد شد و تا بلخ پیشرفت. اسکان این پنجاه هزار خانواده عرب در شهرهای شمالی افغانستان، علت نزدیک شدن مردم با عرب، و شناختن همدیگر و ارتباط خویشاوندی گردید و این در نشر دین اسلام به تدریج سودمند افتاد. در هر حال، حکام عرب یکی پی دیگری می آمدند و میرفتند، بدون آنکه موفقیت اساسی و محکم بدست آرند. زیرا آهسته آهسته، روش استبدادی دستگاه اموی روشن میشد، آنها به خون ریزی و جمع آوری مال، جریس و دند، و در این راه از خلف وعده مضایقه نداشتند، همچنین مباحث حکومت خود را بر زور و تحکم قرار داده بودند. اساسا دولت اموی در جهان گشائی بدون استثمار و استخراج پول و ثروت، بسایر امور اجتماعی محل دلچسپی نداشت. حکام اموی در مناطق مقروحه از مسلمان شدگان مالیات سنگین و از اهل زمه جزیه و مالیات میکشیدند. هر يك از حکام در دوره ماموریت خود که اغلب زود گذر بود، خزاینی می انمویختند. پس هم توفه های مردم و هم قسمتی از اشراف مطرود محلی، از دولت اموی متنفر و منزجر گردیدند. این است که مردم افغانستان برای دفاع برخواستند، و در صحنه نظامی و سیاسی و حتی مذهبی داخل تیرد شدند، و هفتاد سال در مقابل امپراتوری مقتدر اموی جنگیدند تا بالاخره آن دولت بزرگ را از پا در آوردند.

دولت اموی نیز موقعیت خود را در افغانستان درنگ میکرد، و از توجه جزی باز نمی استاد. در سال ۶۹۱ که عرب در ماوراءالنهر مشغول بود، و خلیفه مروان در دمشق مرد، عبدالله خازم حاکم عربی در مرو - مرکز آنروزه خراسان - اعلان استقلال کرد و بنام خود سکه طلا ضرب زد. ولی دولت اموی او را توسط رقیب عربی او «بکیر و شاح» در جنگ از بین برد. مردم خراسان آنقدر در اشتغال رقابت های قبیله ای عرب دست یافته

بودند که توانستند بار دیگر توسط بکیر و شاح اعلان استقلال کنند و این باعث جنگهای دامنه‌دار بین خود عرب‌ها گردید و تا سال ۶۹۶ طول کشید، عاقبت بکیر و شاح کشته شد و «امیه» درجایش نشست. اما او نیز باتمام قوای خود در جنگ بلخ مغلوب و محصور شد و یازحمت توانست خودی را نجات داده دیمرو برساند.

این بار دمشق بزرگترین سرداران عرب، «قتیبه» را بعد از سال ۷۰۳ در افغانستان فرستاد، او توانست با «سپیده» شاه محلی بلخ، اول جنگ و باز صلح و در سال ۷۰۷ بلخ را فتح کند. در طی همین جنگها بود که شهر مشهور بلخ ویرانی حزن انگیزی دید و بعضا (۷۲۵) توسط مردم واعیان بلخ تجدید تعمیر شد. امیر محلی بادغیس «نیزک» بعد از مصالحه با قتیبه از مروج به بلخ آمد و برای بار اول اتحادیه از ملوک طوایف افغانستان شمالی - چون سببید بلخ، چقبویه شاه تخارستان، یازان امیر مروالرو، و امرای جوزجان و فاریاب - بر ضد عرب بساخت. در این ضمن زنبیل یازنبتیل و بقول اکثر مورخین اسلامی رتبیل کابلستان هم وعده داد که اگر این اتحادیه مغلوب شود، کابلستان پناهگاه ایشان خواهد بود. آنها درصدد تهیه لوازم جنگی بودند، و نمایند عرب را از تخارستان طرد کردند. در این وقت عبدالرحمن برادر قتیبه با دوازده هزار عسکر در بلخ، و قتیبه شخصا در مرغاب حمله کرد، و بعد از فتح در تالقان مروالرو تمام اسرای جنگ را در طول چهار فرسخ بدار کشید. نیزک و چقبویه از بلخ به سستگان کشیدند. قتیبه بعد از جنگهای متعددی به خنده صلح نمود و خلاف تصد هر دو را در حین مذاکره محبوس، و قلعه گرز را اشغال، و دوازده هزار مدافع را ازین کشید، آنگاه سر نیزک را با چقبویه یکجا به دمشق فرستاد.

مردم جوزجان و شومان و فاریاب به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از فتح فاریاب را بسوخت و از طرف عرب بنام «محرقة» خوانده شد. قتیبه در سال ۷۱۴ در افغانستان خلع سلیمان خلیفه جدید اموی را، استقلال امارت خود، یکجا اعلان کرد، و در تطبیقه وی در یک اجتماع بزرگ نمود، برای انتخاب مردم خودش را از طرف مادر خراسانی معرفی کرد. ولی مردم نپذیرفتند و «وکیع» رقیب او را کمک کردند تا بین شان جنگ مشتعل شد، و مردم به قیادت «حیان» خراسانی طرف وکیع را گرفتند، در نتیجه قبیله باخاندان خود یکجا کشته شد، ولی بعدها اعراب حیان را نیز مسموم نمودند. از این بعد مردم، مبلغین خانواده عباسی را بر ضد دولت اموی، در آغوش گرفتند. در سال ۷۲۴ یکنفر افسر مشهور دیگر عرب «اسد» در جای قتیبه نشست، او بفرجستان عسکر کشید، و «نمرون» امیر محلی بعد از جنگ، صلح کرد و بعضا خود نیز مسلمان شد. اما اسد از سوقیاتی که بولایت خود نمود، نتیجه مثبتی نگرفت. در سال ۷۳۰ عرب‌ها هزده هزار عسکر بولایت تخارستان اعزام کردند. متعاقبا ده هزار نفر دیگر در جناح او سوق نمودند، اما نتیجه قاطع نرسیدند. ولی در سال ۷۳۷ یکصد مردم بقسول اعیان و زمین داران بزرگ در بلخ دین اسلام قبول نمودند و پنج سال بعد مسجدی در بلخ احداث گردید. در این وقت تعداد عسکر عرب، تنها در افغانستان شمالی ۵۴ هزار نفر بود. بدین ترتیب: از بسوه ۹ هزار نفر، از یک ۷ هزار نفر، از قوم عبدالقیس ۴ هزار نفر، قوم ازده ۵ هزار نفر، از کوله هفت هزار نفر، از آزادشدگان عجم هفت هزار نفر.

عرب در افغانستان در سه محلا میجنگید: افغانستان شمالی که مرکز نظامی

و اداری آن در وقت خلفای راشدین در نیشابور و در زمان دولت اموی شهر مرو بود. افغانستان غربی که مرکز آن شهر زرنج در سیستان بود. افغانستان جنوب شرقی «بلوچستان و حوزه سند سفلی» که مرکز همین نداشت و در اواخر تیمیم بن یزید حاکم عربی، شهر «منصوره» را در غرب سند بساخت و مرکز قرار داد. فرمان دهی عمومی افغانستان شهر کوفه در عراق بود و بعضاً بطور مستقیم از دمشق هدایت صادر میشد. در حال در محاذ غرب: ربیع خازنی حاکم اموی در سال ۶۶۷ با جنگ رتبیل کابلستان، در قندهار مقابل شد و نتیجه نگرفت. در سال ۶۷۱ عباد حاکم عرب از سیستان به کابل کشید، ولی رتبیل جلو او را در قندهار گرفت و نگذاشت قدم خراش بگذارد. در سال ۶۸۱ یزید و بوعلیه افسران عرب از سیستان به کابل حمله کردند، سپاه مردم کابل در بین راه با آنها مقابل و در طی یک جنگ سختی، اردوی عرب را تباه، یزید را قتل و بوعلیه را اسیر گرفتند، اما بوعلیه توانست که در بدل نیم میلیون درهم فدیة خودش را نجات دهد. یکسال بعد عبدالعزیز والی جدید سیستان، برای تلافی از شکست یزید و بوعلیه - لشکر بکابل کشید ولی دچار انحراف قطعی شد. در سال ۶۹۱ عبدالله حاکم عرب از سیستان بزم زم کابلشاه به دست رسید، کابلشاه در یک زمین کوهستانی او را محصور و مغلوب نمود. عبدالله سصد هزار درهم فدیة داد و خود را خلاص کرد.

در سال ۶۹۷ حجاج مشهور والی عراق و فرمانده عمومی افغانستان مفتوحه، عبيداله را در سیستان انزاع و به فتح کابلستان مامور نمود. او در دست رسیده بود که کابلشاه به دفاع برخاست و عبيداله را با همان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های منیب کوهستانی کش کرد، و باز از چهار جانب در حلقه تنگی به سختی فشرد و ضربت آخرین را فرود آورد. عبيداله چاره نداشت جز آنکه هفتصد هزار درهم بپردازد و خودش را نجات دهد. عبيداله در عودت به سمت ازبک شکست و غیظ بسیار از پادشاه نیرا مردان عرب که از آسیای صغیر تا ساحل اتلس کشور های بزرگی را تسخیر کرده بودند، در ۶۰ سال از تسخیر کامل کشور افغانستان عاجز مانده بودند. حجاج گرفتن خبر شکست عبيداله متغیر گردید و از دربار دمشق استیذان نمود که برای فتح قطعی کابلستان تمام قشون بصره و کوفه را سوق نماید. این است که دوازده هزار نفر از برگزیدگان و جنگجویان عرب را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن ابيس در سال ۷۰۰ به استقامت افغانستان سوق نمود. این سپاه آنقدر کامل و مجلل بود که نام «جيش الطواريس» یعنی لشکر طواريس بخود گرفت. حجاج دو میلیون درهم به این قشون بی مانند کمک کرد. رتبیل کابل در دست بود و تمام این وقایع را ترصد میکرد، پس نماینده او در سیستان نزد عبدالرحمن رسید که از فراموشی کردن جنگهای گذشته و نادیده خراج در آینده سخن میگفت، البته عبدالرحمن با قوتی که داشت نپذیرفت. رتبیل قدم بقدم به جانب کابل عقب مینشست و در تمام قلعه های مشرف براه ها، اقسام اشیای قیمتی و گرانبار - برای اغتنام قشون عرب می گذاشت. عبدالرحمن به آمستگی رتبیل را تعقیب و در عقب خود قطعات محافظ برای نگهداری خطوط ارتباط می گذاشت، زیرا از طرز جنگهای مردم افغانستان مطلع بود. اما اردوی او که قلعه ها را در عرض راه اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بارشده بودند که مجال حرکت سریع نداشتند، این کندي حرکت در راه های دشوار گذار، فصل زمستان را نزدیک می ساخت

و عبدالرحمن مجبور بود که جنگ فیصله کن را در کابل بفصل بهار محول سازد. این چیزی بود که حجاج نمیپسندید. لهذا به عتاب عبدالرحمن پرداخت و کتبا او را عتبه به ترس و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مرد مدبر و دلیری بود برآشفته، وی فرمان حجاج را در اجتماع سپاه قرائت کرد که در آن امر شده بود بدون درنگ بزابل و کابل حمله کنند، آبادی ها ویران و زنان و مردان اسیر شوند. سرداران عرب چون بوطفیل عامر و عبداللهمن ربیع گفتند: اگر سپاه غلبه است، غنائم و مکافات از آن حجاج است، و اگر سپاه مغلوب است، در نظر حجاج پست و دون همت است. در حالیکه این مملکت (افغانستان) گورستان ابدی شما عسکر است، و دیگر بدیدار خانواده خود نخواهید رسید، سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است. پس بیایید که عوض کابل به کوفه رویم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم. سپاه عزب به شخص عبدالرحمن پیوست کردند و عبدالرحمن بازتبل قرار گذاشت که کابلستان از خراج معاف است، و در صورت مغلوبیت عبدالرحمن از حجاج، کابل پناهگاه او خواهد بود.

جنگهای عبدالرحمن با حجاج طول کشید و بالاخره عبدالرحمن مغلوباً به کابل پناهنده شد و در سال ۷۰۳ در کابل بسر و سرش نزد حجاج فرستاده شد. از آن بعد قتیبه در ۷۰۴ واسطه عمر و برادر خود بر ضد رتبیل سوقیات نمود، ولی او در بندل هشتصد هزار درهم باز رتبیل مصالحه کرد. در سال ۷۰۶ کابلشاه دؤملیون درهم به قتیبه فرستاد تا جنگ بین کابلستان و عرب قطع گردد. این متار که ۲۳ سال طول کشید، مگر اصفح شیبانی، حاکم عربی سیستان در سال ۷۲۷ یکبار دیگر به جنگ کابلستان پرداخت ولی نادان تلفات بسیار، بدون نتیجه مراجعت کرد.

مردم سیستان نیز بر مخالفت خود با دولت اموی می افزودند، چنانکه در سال ۷۲۰ شورش ضد عربی رپا کردند و در ۷۲۵ بشر الحواری امیر شرط (فرماندان امنیه) عرب را در زرنج کشتند و قضای شهر را از عرب منفصل و بیگ محلت سیستانی (مصر بن عبدالله) دادند. همچنین مردم سیستان با فرقه خوارج متعدا در سال ۷۳۴ بر ضد اموی قیام کردند، بالاخره در سال ۷۴۷ حاکم عربی سیستان «سوار بن اشعر» را کشتند.

و اما در محاذ جنوب مشرق افغانستان: سپاه خلفای راشد بعد از فتح مکران، در سال ۶۵۹ در بلوچستان شرقی تاقیقان (کیکانان) پیش رفته بودند، سپاه اموی در سال ۶۸۰ مقصداره را در بلوچستان فتح، و پای عرب را در آنجا محکم کردند، و حکام عرب از آنجا تا قندیل (قنداره) فرمان میدادند.

همچنین عربها یکبار در سال ۶۳۵ از بحرین توسط کشتی تا بندرگاه «دبیل» - بین بلوچستان و سند - رسیده بودند. مگر حملات اساسی عرب از طرف حجاج شروع شد و سپاه او باز تا دبیل رسید. از آن بعد حجاج، محمد بن قاسم ثقفی، افسر مشهور را که در ردیف قتیبه و اسد حساب میشد، با سپاهی از راه بر و بحر اعزام نمود، ثقفی در سال ۷۱۱ با شش هزار عسکر و شش هزار جماره سوار و سه هزار اشتر بارکش، از راه شیراز، مکران - و کشتی های لوازم او از راه بحر وارد بندر دبیل گردیدند. بعد از جنگ طولانی نه روزه، معبد دبیل را - که بر بالای قلعه آن بیرق سبز افراشته بود - توسط منجنیق بزرگ، که ۵۰۰ نفر و صله تر و ماده آنرا در وقت انداخت میکشید،

فتح نمود. ثقفی طبق امر حجاج مردم را ملان داد و سه روز کشتار عام نمود، ثقفی هفتصد زن جوان خادمه صندرا تصرف کرد و دو دختر حاکم دیبل را باغنائیم هنگامی برای حجاج فرستاد، از آن بعد ثقفی علاقه هلی این روزی قب سند را یکی پی دیگری با جنگ و صلح اشغال کرد، و خود از دریا پی سند بگنشت. مداهره حاکم محلی سند به دفاع برخاست و در میدان جنگ کشته شده سر فونزد حجاج غریب شده و زن او دلاوی به نکاح ثقفی درآمد. مردم بر همین آباد سند، ششماه با عرب رزم نمودند، بالاخره شهر مفتوح شد و سی هزار نفر اسیر داد. سردهر عرب توقف نکرد و به ملتان قاخست، بعد از فتح، نفوذ بیشماری حاصل شد، از عبد ملتان بت خلائی جهست آمد که دو صد و سی من وزن داشت، و از دقایق نیالی سیزده هزار و دویست من زر پیدا شد، از یک خانه دیگر دو میلیون و چار صد هزار مثقال طلا به دست افتاد.

پس از مرگ حجاج و احمد بن محمد قاسم ثقفی در عراق و کشته شدنش از طرف خلیفه سلیمان اموي، در سال ۷۱۲ فتوحات عرب در مملوکی سند متوقف گردید و بلوچی ها و سندیا مکررا با حاکم عرب جنگیدند.

چهارم

بيروزي قيام مردم افغانستان و انهدام دولت اموي

از نفوذ اولين عرب در افغانستان (۶۴۲) تا سال ۷۴۶ بيشتر از يك قرن ، سه نسل مردم کشور، در ساحه سياست و نظام و ساير امور اجتماعي - چه مادي و چه معنوي - با ملت عرب در تماس مستقيم بود، و اين خود منجر بداد و گرفت دارائي هاي مادي و معنوي از همديگر ميگردد ، در طول اين زمان، ملت افغانستان قسما ذوقيات ملت عرب را پذيرفت، و دين و زبان آنرا با حفظ زبان خود قبول کرد. ملت عرب نيز با تمدن و فرهنگ قديم افغانستان آشنا گرديد و اين مردم در تشكيل اينده تمدن اسلامي تاثير افكند. مردم افغانستان به تدريج و بعد از آشنائي با ماهيت دين اسلام ، آنرا قبول کردند ، در حاليكه تحصيل دين با شمشير در اين استقبالي مردم از دين اسلام نقش اول نداشت . درطي يكصد سال، از سواحل جيحون تا هامون سيستان و از حوزه ارغنداب تا كنار هند ، مساجد آباد و مدارس اسلامي افغانستان آنقدر وسعت يافت كه دريكي از آنها سه هزار شاگرد تحصيل مينمود. چنانكه در روز مرگ عالم بزرگ تفسير وفقه اسلامي، ضحاک بن مزاحم هلائي در افغانستان شمالي در سال ۷۱۹، سه هزار طلبه اين علوم از شاگردان او باقيماند .

سيطره دولت اموي در افغانستان - كه برپايه تعصب و تبعيض ، تحكم و اجبار، تحصيل ماليات سنگين ، با اغتنام مال و برده در جنگها قرار داشت - انگيزه بزرگي بود براي قيام مردم در مقابل استبداد و ستم اداره اموي ، ولي موازنه قواي طرفين قابل مقايسه نبود، آن يكي مقتدرترين شهنشاهي بود در روي زمين، و اين ديگر كشوري بود فاقد مركزيت و پراكنده با موسسات فيودالي ، و لهذا فداكاري هاي پراكنده و قوت هاي مشتت محلي هريزي در برابر قدرت دولت اموي عقيم ميمانند، مصلحا مبارزه عمومي با اشكال مختلف دوام داشت. مردم دريكجا مبلغين خاندان عباسي را بر ضد دولت اموي حمايت ميکردند . و در ديگر جا قرقه خوارج را كه بر ضد بني اميه و بني هاشم بودند، پشتيباني مينمودند. درجائي هم «خدش» موسس طريقه «خرميه» سرميزد كه از مخالفين خطرناك دستگاه اموي بود. همچنين مردم دشمني و رقابت قبائل عرب را در افغانستان ، چون يمانی و مضري دامن ميزدند و اداره عربي خراسانرا ضعيف ميساختند، مردم و رجال نظامي هم بمجرد يافتن فرصت، دست به شمشير ميبردند. روش دولت اموي نيز در توليد تنفر و انزجار اكثر ممالك اسلامي مي افزود ، زيرا دولت اموي در جمع مال و تبذير و اسراف شوق عظيمي داشتند تا جائيكه حكام آنها مثل «اشرس» در سال ۷۲۷ در ماورالنهر از مردم مسلمان شده نواحي سمرقند جزيره ايام كفر گرفته، و آنها نيز از دين تهرود و به كمك تركها با عرب جنگيدند. مردم افغانستان به خليفه عمر ابن عبدالعزیز شكايست كردند كه حكام عرب متعصب و قوم پروراند، از نومسلمانان ما جزيره ميخواهند و در محاربات خارجه غنايم بيا نبيدهند . خليفه به اين شكايست رسيدگي كرد. قتيبه در افغانستان معاهدات را بشكست ، غله را قيمت كرد و مردم را بدار زد. حجاج مشهور بظالم در كوفه خون هزاران مسلمان را بريخت و عبدالله زبير را، كه خلافتش در عراق و حجاز و افغانستان اسلامي قبول شده بود - از خلق آويخت

در حال روش دولت اموی در ممالك اسلامي با دیده انزجار و نفرت نگریسته می‌شد. و این ذهنیت عمومی، زمینه مساعد برای يك قیام علیه اموی بود. بر علاوه در داخل اموی ها اختلافات قبیله‌ای (مخصوصاً از قبایل یمنی و قیسیه) آتش نفاق را مشتعل کرده میرفت، همچنین در درون خاندان شاهی در سر ولایت عهدی و جانشینی خلافت دشمنی ها پیدا شده بود. موالی نیز که از عرب پرستی اموی ها بچنان رسیده بودند، در حوادث ضد اموی طرف مخالفین دولت را التزام می‌کردند، چنانیکه مکرراً طرف مختار و عبدالرحمن بن اشعث و داعیان عباسی را گرفتند.

مردم افغانستان مسلمان شده، از زمینه تمام این شرایط مساعد، برای حصول استقلال کشور خویش بایک جنبش پیسایه، استفاده نمودند. وهیری این جنبش را مردی داشت که از عمق اجتماع برآمده بود و خواسته های جامعه را باموقف ممالك همجوار و اوضاع امپراتوری اموی بخوبی درك می‌کرد. او ابو مسلم خراسانی بود.

قیام مردم ابو مسلم خراسانی :

ابو مسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ در قریه سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل گنوی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب میدانست، قامتی متوسط، چهره گندمی و چهره جذاب داشت. زبانش فصیح و قلبش قوی، حتی قسی بود. در سختی زندگی، اندوه خود را و در کامیابیهام مسرت خود را نشان نمیداد. این چنین شخصی در ۱۹ ساله گی قدم به صحنه سیاست گذاشت و چون از زمین توده نشئت گرفته بود، توانست از عدم رضایت توده های مردم در زیر سنگینی و فشار دولت مستبد اموی، استفاده نماید. در آن وقت مردم فاسلمان از تجاوزات نظامی و بیستم دولت و تاراج دارائی خود بچنان رسیده بودند. و مردم مسلمان از تبعیض دولت و محرومیت خویش، و همچنان از سنگینی مالیات و مظالم هال اموی، متنفر و بیزار بودند. عده از خانزاد بنی هاشم، در بلخ و سایر شهر های افغانستان تبعید گردیده بودند و دسته ای از خاندان عباسی، عمیفیبر دوکوفه و حجاز در خطا زندگی داشتند. علی نواسه عباس از طرف خلیفه عبدالملك دوباره تازیانه خورد، محمد پسر همین شخص بود که تشکیلات سری بر ضد دولت اموی بساخت و بمبلغینی در ممالك اسلامي فرستاد. اما مردم از ترس دولت اموی نمیتوانستند از آنها حمایت نمایند. پس محمد به حیث امام عباسی ها متوجه افغانستان شد و بمبلغین متعددی اعزام نمود.

او در وقت اعزام مبلغ در افغانستان به آنها چنین گفت: مردم بصره عثمان پرست است، از کشاکش کند، گیرند و گویند بنده خدا بهتر است مقتول باشد تا قاتل، اهالی جزیره خارجی و آری هستند و با آنکه عرب اند بروم مانند و با آنکه مسلمانند اخلاق مسیحی دارند، اهالی شام با ما دشمنند و جز آل سفیان دیگری نشناسند. مردم مکه و مدینه ابوبکر و عمر می‌خواهند. پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آنها معلوم است و دل‌های شان از عقاید مختلفه و فساد، بلکه از دین تهی است، ایشان آزار دیده، مستبد جنبشی و خواهان تغیر خلافت اند، آری خراسانی ها بیکر قوی، سینه پهن، سر بزرگ، ریش انبوه، صدای هولناک، سخن درشت و ذهن

دهشت آور دارند . (۱)

وقتی که این مبلغین در افغانستان می آمدند ، مردم به سخنان شان گوش میدادند و در مقابل عمل اموی از آنها حمایت میکردند ، چنانچه در سال ۷۲۰ سعید بن عبدالعزیز حاکم اموی افغانستان ، عده از مبلغین عباسی را کشف و زندانی ساخت ، ولی مردم که با قبایل ریمه و یمانی مهاجر ، خورشاونمی داشتند ، توسط آنها این مبلغین را با ضمانت خود رها کردند و در خفا برضی تبلیغ ضد اموی ، آنها را تقویت نمودند ، غرقه «راوندیه» نیز در افغانستان به طرفداری عباسی ها و برضد اموی ها فعالیت میکردند ، غرقه خوارج هم در سال ۷۲۴ برضد استبداد و انحراف مذهب دولت اموی در افغانستان غربی و شمالی قیام کرده بودند .

ابومسلم تمام این چیز ها را میدانست و میخواست عباسیان را ، که به پیغمبر اسلام منسوب و در نزد ملل مسلمان معتبر بودند ، وسیله انهدام شهنشاهی اموی قرار دهد ، و از آن بعد عرب را در افغانستان براندازد و دولت ملی تأسیس کند . در این وقت ابراهیم پسر امام محمد متوفی ، به حیث امام عباسیان در کوفه میزیست ، پس ابومسلم در سال ۷۴۱ به کوفه رفت و با امام مذاکره نمود و قرار هائی گذاشت ، بعد از آن به افغانستان برگشت و خودش را «امیر طرفداران بنی عباس» معرفی کرد . شک نیست که ابومسلم در طی این مسافرتها معلومات کافی راجع به اداره اموی در ممالک عربی و ایران ، و اندیشه های مردم نسبت به دولت اموی ، حاصل کرده بود . در هر حال او توانست بسرعت ، مردم بسیاری از طبقه فزاراضی و محروم ، از علاقه های هرات ، پوشنگ ، بادغیس ، مرو ، مرغاب ، نسا ، ابیورد ، تومی ، سرخس ، بلخ ، چغانیان ، تخارستان ، غور ، ختلان ، کشی ، نسف ، و سایر علاقه های نزدیک - در حدود صد هزار نفر اسب سوار و خرسوار بدو خود جمع کند .

در این وقت نصر بن سیمار والی اموی افغانستان ، از مرو غایب و در جنگ با جدیع کرمانی مشغول بود . ابومسلم از این فرصت استفاده کرده در پنجم رمضان سال ۱۲۹ هجری مساوی ۷۴۶ میلادی در مرو پرچم سیاهی برافراشت ، خود لباس سیاه پوشید و درین هزاران نفر از داوطلبان آزادی خواه و جنگ جو ، خلق خلفای اموی را از سلطنت و منصب عباسیان را به خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند . اردوی داوطلب ابومسلم ، پیاده ، اسب سوار و خرسوار ، با اسلحه متنوع بود . ابومسلم باین قوت در ۷۴۷ مرو را از امویان پاک کرد و تا ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده افغانستان را از انظاره اموی نجات داد ، در عین حال اردوی او قیادت قطیبه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگهای گرگان ، اصفهان ، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد ، و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید . در این جا طبق فرمان ابومسلم ، برادران ابراهیم امام عباسی ، عبدالله سفاح و منصور توانیقی را از پناهگاه مخفی شان کشیده ، اولی را به خلافت اسلامی برداشتند . (دولت اموی قبل از وسطه فرو بردن سر امام ابراهیم در توره پرازی چونه ، او را کشته بود) ، وزارت سفاح را بیک نفر ایرانی ابوسلمه جعفر همدانی دادند . عسکرا عزامی خلیفه جدید نیز در نزدیکی حران ، خلیفه اموی مروان را شکستند و بالاخره او را در حالت فرار بجای مصر ، در منزل ذات

(۱) استاد احمد امین مصری مؤلف صحنی الاسلام بنقل از جا خط عالم قرن سوم

هجری

السلاسل در طی شب‌آخونی بکشتن و سرش را از کوفه در خراسان نزد ابو مسلم فرستادند. متعاقباً تمام خاندان خلفای اموی با وحشت از دم تیغ عباسیان گذشت و به این صورت تاریخ اسلامی داخل دوره جدیدی گردید.

واما ابو مسلم در افغانستان :

بعد از آنکه ایالات مسلمان شده را از تسلط عرب آزاد ساخت ، و ایران را از طرفداران دولت اموی پاک کرد، در سال ۷۵۲ به ماورالنهر سوقیات کرد و حاکم عربی وزیله را بکشت، و به این ترتیب یک دولت بزرگ خراسانی تشکیل نمود که خود در رأس آن قرار داشت. این فعالیت مردم افغانستان که منجر به انهدام یک امپراتوری بزرگ جهان، و تولید یک دولت مستقل اسلامی در آسیای وسطی گردید، و آوازه آن در تمام کشور های ناهمه عرب پیچید - نمونه مثال و تشجیع برای استقلال طلبی سایر ملل محسوب شد. افغانستان در ۷۴۶ مستقل شد (ابو مسلم) ، اسپانیا در ۷۵۵ (عبدالرحمن) ، مراکش در ۷۸۸ (ادریس) و علاقه های دیگر شمال افریقا در سال ۸۰۰. مصر و شام نیز در ۸۷۷ (طولون) مستقل گردیدند؛ گرچه دولت عباسی توانست بزودی اقتدار مجدد سیاسی عرب را در افغانستان - بعد از ابو مسلم - و در مصر و شام - بعد از خانواده طولونی - برقرار نماید، مگر افغانستان باز بعد از ۷۰ سال (دولت طاهری) - استقلال خودش را در سال ۸۱۹ میلادی اعلان نمود، و مصر و شام در سال ۹۳۵ مستقل گردیدند (اخشیدیها).

در هر حال ابو مسلم بعد از تنظیم داخلی در سال ۷۵۳ بغرض نظارت در خلافت عباسی و ادای فریضه حج به عراق سفر نمود و از طرف خلیفه سفاح پذیرائی شد. این وقت وزارت عباسی به خالد بن برمک باغی - بعد از کشته شدن ابو مسلم همدانی - تعلق داشت. ابو مسلم بعد از ادای حج بر میگشت که خلیفه سفاح بمرد و منصور دوانقی برادرش به ابو مسلم متوسل شد تا خلافت او را ، با از بین بردن رقبایش ، تحکیم نماید. ابو مسلم پذیرفت و رقیب اولین عیسی بن موسی را در انبار شکست و با عبدالله بن علی بن عباس که در نصیبین اعلان خلافت کرده بود، پنجاه جنگید تا او مغلوب و منصور در خلافت مستحکم گردید. از آن بعد ابو مسلم که از حرکات منصور بدیده بود، بدون وداع عزم افغانستان شد. منصور بترسید و نامه هایی به بنو نوشت که از راه برگردد و به تنظیم حکومت مصر و شام بیوژد. نماینده خلیفه ابو سعید مرغابی بود که توانست در ری ابو مسلم را دریابد و برانجست و انبارد. ابو مسلم برگشت و از طرف خلیفه استقبال شد، در حالیکه فراموش کرده بود، خنجر و غریب گاهی میتواند قدرت را مغلوب کند. خلیفه منصور در یکی از صحبت های مصنوعی و محرمانه توسط جلاد های مخفی ابو مسلم را ریز ریز نمود و سرش را در طبقهای دینار و درهم به محسوس خراسانیان فرو ریخت. این حادثه که نمونه کامل اخلاق سیاسیون جهان است در چهارشنبه ۲۵ شعبان ۱۲۷ مسای ۷۵۴ واقع گردید. به این ترتیب سلطه سیاسی عرب مجدداً در افغانستان کشیده شد و تقریباً هفتاد سال دیگر دوام نمود.

پنجم

داده استیلائی عرب در دوره دولت عباسی و قیامهای مردم افغانستان

(از ۷۵۴ تا ۸۲۱ میلادی)

بعد از کشته شدن ابومسلم، دولت عباسی در مورد افغانستان رویه جدیدی پیش گرفت، که مفایر باروش دولت اموی بود. و آن اینکه با اعیان و اشراف افغانستان بیشتر راه مدارا و موااسات و تشریک آنها در منافع حکمرانی، در پیش گرفت، و خواست توسط آنها سلطه خویش را در این مملکت حفظ کند. چنانکه ابو داود وکیل ابومسلم را در افغانستان بمقامش باقی گذاشت و با خراسانیان دربار خویش به معیت رفتار کرد. این روش عباسی به نفع او و هم به نفع اشراف مملکت تمام شد. معذا توده های مردم افغانستان از تحمیل مالیات های سنگین و تسلط عرب دلخوش نداشتند و فاجعه ابومسلم آنها را یاد دیگر برضد عباسی برانگیخت. این احساس آنقدر قوی بود که اختلاف دین و مذهب هم مانع اتحاد شان نمیگردد، چنانچه پنجسال از حادثه ابومسلم نگذشته بود که مردم هرات قیام کردند و مردی زرتشتی مذهب از اهل قریه و هراته - غرب هرات، بنام «سندباد» در سال ۷۵۹ رهبری مردم برخاست و خودش را با عنوان سپهبد جانشین ابومسلم معرفی کرد، در حالیکه هزارها نفر مسلمان و زرتشتی زیر علم او جمع شده بودند. او در نیشابور مرکز عربی افغانستان حمله و در طی چندین جنگ نیشابور، قمرس وری را اشغال کرد و خزاین ابومسلم را در ری تصاحب نمود، پس از آن مصروف تهیه حمله در عراق و حجاز گردید. سپاه عباسی در بین همدان وری رسید و در طی جنگهای شدیدی جاو سندباد را گرفت. متعاقبا عسکر امدادی خلیفه عباسی به قیادت پسرش مهدی در رسید، و سندباد پس از شکست به طبرستان کشید، ولی یزیدیان او سپهبد طبرستان او را کشته و سرش را بدربار خلیفه فرستاد.

در سال ۷۶۶ مردم هرات به قیادت یکنفر یادغیسی بنام «استاد سیس» و حریش سیستانی رفیق او، برضد عرب قیام کردند و اجشم مرو الرودی را که بطرفداری عباسی میجنگید - در میدان جنگ بکشتند. از آن بعد با ۲۴ هزار عسکر اعزامی خلیفه رزم دادند، ولی هراتیان چهارده هزار نفر اسیر داده منزوم گشتند، اسرا را عرب از بین برده و خود استاد سیس را نزد خلیفه فرستادند که در آنجا کشته شد. «مرجیله» دختر همین استاد سیس بود که بعد از زنهارون رشید و مادر مامون رشید گردید.

از این بعد قیام توده های دهقان افغانستان مفتوحه، با ماهیت اقتصادی که داشت، با مبارزات سیاسی برضد استیلای عرب تواما آغاز گردید. زیرا مالیات و عوارض دولت عباسی و فیودال های داخلی روز افزون شده میرفت، پس مردم بناچار قیام میکردند. چنانکه در سال ۷۶۷ دهقانهای هرات و سیستان (مسلمان و زرتشتی) تحت رهبری «آذرویه» مرزبان زرتشتی و محمد بن شداد، برضد حکومت عربی شورش کرده، یزید عامل عباسی را در رزمگاه بشکستند. بعد از کمی مردم پیشهور و دهقان در شهر زرنج قیام نموده و معن بن زایده، حاکم مسرف عباسی را شکم دریدند.

در سال ۷۷۵ مرد دیگری بنام حکیم بن عطای یادغیسی و معروف به حکیم مقنع،

رهبری قیام کنندگان را درمرو بدست گرفت - و هزاران نفر زرتشتی و مسلمان (با عنوان سپید جامگان) برای طرد عرب کمر بستند ، و مقنع قرارگاه خودش را در آن طرف جیحون در حوالی شهر سبز انتخاب نمود . سرداران عرب چون حسن بن تمیم و محمد بن نصر در جنگهای مقنع از بین رفتند، و دامنه این قیامها از مرو تا تخارستان کشیده شد و تا اوایل قرن نهم یعنی ظهور دولت طاهری خراسان (۸۲۱) طول کشید. در هر حال بمقابل مقنع بغداد جنگ را ادامه داد و سپاهی قویتر بفرمان دهی معاذ بن سلم در محاذ جنگ اعزام نموده و بعد از محاربات بسیار مقنع محصور گردید، او برای آنکه تنگ اسارت نکشد، آل و اطفال خود را بکشت و آنکه خود انتحار نمود. در طی همین زمان بود که «یوسف ابرمه هراتی باداوطنیان ملی» علاقه های میمنه و مرغاب و پوشنگ را اشغال کرد، تا آنکه یزید بن مزید والی خراسان شمالی به جنگ اوشتافت. یوسف ابرم دریکی از این جنگها اسیر و به بغداد فرستاده شد و همدار آنجا با سایر روسای انقلابی افغانستان یکجا اعدام گردید . از مرگ منصور عباسی (۷۷۵) تا ۷۸۵ (دوره خلافت مهدی و هادی عباسی) امارت افغانستان شمالی اول به عبدالملک خراسانی و باز بفضل بن سلیمان توسی داده شد تا امنیت را حفظ نمایند. ولی در سیستان مردم به اتفاق خوارج قیام کردند و حمزه بن مالک حاکم سیستان باز حجت توانست رهبر آنها «نوحه خارجی را از بین بردارد .

در سال ۷۸۶ مقتدر ترین خلیفه عباسی هارون الرشید به خلافت اسلام نشست. او در بغداد یعنی برمکی پسر خاند برمکی (وزیر خلیفه منصور دوانقی) را وزیر مقرر کرد و امارت افغانستان را به جعفر بن محمد خراسانی داد . باز در سال ۷۹۳ فضل بن یحیی برمکی را در افغانستان فرستاد و به این وسیله مجال قیام بمردم تداد. فضل برمکی در حین اقامت در افغانستان : ابراهیم بن جبل را به حمله در کاپیسا پایتخت کابلشاهان بودائی مذهب مامور کرد ، او از راه غور بند این حمله را عملی نمود، و در نتیجه این جنگ شهر یگزام با آبادات بودائی و معبد مشهور شاهپار ، ویران شد. بهمین سبب بعدها پایتخت از یگزام، در شهر کابل قدیم در کنار دریای لوگر منتقل گردید .

ولی همینکه در سال ۷۹۵ علی بن عیسی را خلیفه به امارت افغانستان اعزام نمود، مردم در بلخ برخاستند و یحیی پسر علی را بکشتند و سه میلیون درهم دارائی علی را ضبط و خودش را بولایات غربی کشور عقب راندند. کثرت دارائی علی بن عیسی، دلیل بارز اجحاف حکام عرب در افغانستان بود. علی برای آرام نگه داشتن مردم در هرات، طاهر بن حسین پوشنگی را به حکومت پوشنگ - که در آن روز گاران مثل شهر هرات آبادان بود - گماشت.

در سیستان نیز حاکم عربی عثمان ، مجبوریست احساس میکرد تا سیستانیان مسلمان شده را در اردوی عرب بپذیرد. او با همین سیاست توانست بشر بن فرقه، رهبر قیام کنندگان سیستان را از بین ببرد. عثمان در قندهار هم یکبارگی - مثل معن زایده - بارتبیل کابلستان رزم بی نتیجه نمود. متعاقباً در سیستان باقیام مردم و حطین سیستانی مقابل گردید، و هارون الرشید در ۷۹۲ عوض عثمان یکی از اشراف سیستان داود بن بشر را به حکومت منصوب نمود. داود هم حطین هموطن آزادی خواه خود را در میدان جنگ بکشت و قیام مردم را سرکوب نمود. عربها دوبار دیگر از

سیستان در سالهای ۷۹۴ - ۷۹۷ به سرداری یزید بن جریر و عیسی بکا، سیستان سوقيات کردند، ولي در هر دو بار ناکام ماندند. و این تنها گابنستان بود که در طول نزدیک پندو قرن، در آسیای وسطی توانست در برابر قدرت امپراتوری های اموی و عباسی مقاومت و استاده گی نماید .

در سال ۷۹۹ مرد دیگری در سیستان بنام حمزه قیادت مردم دهقان و بنشینه و را بر ضد عرب در دست گرفت. او در طی جنگ هایی که با عیسی حاکم عربی سیستان نمود، سیستان را آزاد ساخت ، در این وقت مردم دورانهر نیز بر ضد حکام عربی برخاستند . گرچه بغداد علی بن عیسی والی سستگر خراسان را مزل نمود ولی قیام مردم از پا ننشست تا خطیفه هارون الرشید مجبور شد شخصا برای فرو نشانیدن شورش های پی در پی مردم به خراسان سفر نماید. در این وقت خزاین علی بالای یکمزار و پنجهه اشتر بحضور هارون آورده شد . خطیفه عباسی در ولایت نیشاپور هنوز دم راست نکرده بود که بیمار شد و در ۸۰۸ میلادی (۱۹۳ هجری) دیده از دنیا بست و در توس دفن شد .

مامون عباسی پسر هارون الرشید ، در حیات پدر والی خراسان و در شهر مرو مرکز خراسان آنروزه مقیم و دبسته خراسان بود. بعد از فوت پدر به مشوره رجال خراسان مخصوصا فضل بن سهل سرخسی وزیر خراسان، در عهد تشکیل خلافت اسلامی خراسانی برآمد، در حالیکه امین برادر او در بغداد جانشین پدر و خلیفه اسلام بود. وزیر خلافت فضل بن ربیع نیز مخالفت با خراسان داشت و خلیفه جدید را واداشت که مامون را از خراسان در بغداد احضار کند . در سال ۸۰۹ خلیفه چنین امری صادر کرد ولی مامون نپذیرفت . در سال ۸۱۰ شصت هزار سپاهی بغداد به سرداری علی بن عیسی دشمن دیرینه خراسانیان به استقامت افغانستان سوق شد، و از این طرف وظیفه دفاع به طاهر پوششگی محول گردید. طاهر در ری ایران سپاه عرب را مشرزم و علی را آدمیدان نمود بکشت و به استقامت بغداد پیشرفت . در راه همدان سپاه دوم بغداد به قیادت عبدالرحمن جلو طاهر را گرفت ، ولی سپاه خراسان خودش را اسیر گرفت و لشکرش را بشکست . متعاقبا طاهر قوای امدادی بغداد را از بین برد و خود تا حلوان پیشرفت. این وقت قوای تازه دم خراسان به سرداری هرثمه بن امین نزد طاهر رسید و هر دو سپاه در نوستون از راه اهواز و نهر و ان بجانب بغداد پیشی کشید . طاهر اهواز را به جنگ گرفت و بصره و واسط تسلیم شد. طاهر مداین را اشغال کرد و به بغداد نزدیک شد. هرثمه نیز نهر و ان را به جنگ گرفت و به بغداد پیشی شد. خلیفه امین در بین دو قوت محصور بود و مجال دفاع نداشت. او از طاهر خواهش نمود راه دهد تا نزد برادر به خراسان رود. طاهر نپذیرفت و خواست امین تسلیم شود . امین کشتی دو آب انداخت تا شبانه به اردویی هرثمه ، که عرب بود - بنام جوید ولی در بین شط ازنست سپاهیان طاهر ناشناخته ، گشته شد . فردای آن شهر بغداد در ابتدای سال ۸۱۲ مفتوح گردید .

به این ترتیب عوض بغداد ، مرو در خراسان پایتخت خلافت اسلامی قرار گرفت. این کار خلافت امینیات عرب بود. لهذا به ضدیت برخاستند و در سدد شدند که مجددا مرکز خلافت را در بغداد منتقل سازند. فضل بن سهل ملقب به خوالیاستین که امور خلافت مامون در دست او بوده برادر خود حسن را، والی عراقین و حجاز مقرر و پدر بغداد

متمرکز ساخت، و هرثمه بن اعین را که عرب بود و در فتح بغداد خدمت کرده بود، بمرور احضار کرد و بکشت. ولی هرثمه قبلاً مأمون را از نیات فضل مطلع ساخته بود که میخواست خلافت عباسیان را به خلافت علویان تبدیل کند، و رفتار فضل اشتباه مأمون را تأیید میکرد. چنانچه فضل مأمون را واداشت که دختر خود زینب را بولایت عهدی به علی موسی الرضاء بدهد و همچنان رنگ سیاه را که شعار عباسیان بود برنگ سبز که شعار علویان بود تبدیل کند. فضل از این هم پیشتر رفت و روزی در مرو بیکی گفت: سمنی من در این دولت از سمنی ابومسلم بیشتر است. مرد جواب داد: او سلطنت را از یک قبیله به قبیله دیگر رساند، در حالیکه توفیق دولت را از یک برادر به دیگر برادر دادی. فضل گفت اگر عمر باقی بود من نیز چنان کنم. حسن برادر فضل کفایت فضل را نداشت و مرد تجملی و عیاش بود. عربها برضد او فعالیت میکردند، تا جائیکه در بغداد برخاستند و ابراهیم کاکای مأمون را در سال ۸۱۷ بخلافت اسلام سلام و خلع مأمون را اعلام کردند. پس مأمون عزیمت بغداد نمود و فضل از ممانعت عاجز آمده همینکه در سرخس رسیدند و فضل مشغول استحمام بود، غالب بن حکم مامای مأمون به حکم خلیفه در حمام درآمد و توسط جلادان فضل را - مثل ابومسلم - بکشت.

و قتیکه مأمون با سپاه خراسان وارد بغداد شد، خلافت خود را تحکیم، شعار سپاه را قبول و عنصر عرب را راضی نمود. تا این وقت ظاهر پوششگی کشور شام را تأمین، و نصر بن شیبب عاصی را تادیب کرده، و اینک در دربار خلافت حاضر و مراقب اوضاع بود. او میدید که چگونه خلیفه سفاح عباسی ابومسلم را به خدعه بکشت، و هارون الرشید خاندان برمکی را با چه قساوت معدوم نمود و اینک مأمون عباسی با چه تزویری فضل را از بین برداشت. پس آینده خویش را حدس میزد، و سمنی بسیار کرد تا توانست مأمون را وادارد که او را بولایت خراسان بگمارد. مأمون که هنوز خودش را بقوای خراسان نیازمند میدید این پیشنهاد را پذیرفت. ظاهر در سال ۸۲۰ والی افغانستان اسلامی مقرر و بلاد رنگ وارد خراسان گردید. او در سال ۸۲۱ بواسطه افگندن نام خلیفه عباسی از خطبه، استقلال افغانستان را اعلام نمود.

شمش

وضع اجتماعی افغانستان در دور استیلای عرب

تعلقات سیاسی و نظامی عرب در افغانستان از ۶۴۲ تا ۸۲۲ یکصد و هشتاد سال طول کشید. در طی این مدت عرب، دین اسلام و زبان عربی را به افغانستان آورد که به سختی و تدریج در سایه جنگ و صلح، آمیزش اقتصادی و اجتماعی در ایالات شمالی و غربی و قسماً جنوبی کشور پذیرفته شد. تأثیر این دو سلاح (دین و زبان) آنقدر قوی بود که مثلاً کشور قدیمی مصر را بیک کشور و ملت عربی تبدیل کرد و ایران قرنهای دیگر تلاش نمود تا زبان و ملیت خود را نگهدارد. در حال افغانستان چنانیکه دین اسلام و زبان عرب را قبول کرد، ریاضیات، نجوم، انشاء، و ترسل خود را، با فلسفه و طب هندوستان بعرب اهداء کرد و در مجموع تمدن اسلامی شرکت موثری نمود. بطوریکه در علوم دینی - تفسیر، حدیث و فقه، در علوم و فلسفه، در شعر و ادب، در تصوف و عرفان، مردان مشهوری به تمدن اسلامی تقدیم کرد.

همچنین در ساحه سیاست، افغانستان توانست توسط خاندانهای برمکی و سهل در اداره عرب نفوذ کند، خانواده برمکی بلخی از برمک بن جاماس بن ویشناسپ نسب میگیرند که از زرتشتیان بلخ بودند. یکنفر از اینها جعفر بود که در اوایل قرن هشتم دین اسلام قبول، و بدربار سلیمان اموی در دمشق قبول شد و هم در آنجا بمرد مرد دیگر از این خاندان ابو خالد برمک بود که از طرف اسد والی عربی خراسان در سال ۷۲۶ به حکومت محلی بلخ مقرر شد. ابو مسلم این شخص را جزء افسران اردوی اعزامی خود برای فتح بغداد فرستاد، و او بعد از ابو سلمه از طرف خلیفه سفاح بوزارت بغداد برداشته شد، ولی بعد از کشته شدن ابو مسلم معزول و معتوب گردید و در سال ۷۸۱ در بغداد از جهان گذشت. پسر این شخص یحیی برمکی مرد مدبری بود که هارون الرشید او را پدر خوانده و وزیر ساخت. پسران یحیی در دربار بغداد جا گرفتند. جعفر بن یحیی وزیر هارون شد و فضل برادرش والی افغانستان گردید. این خاندان هفده سال تمام زمام خلافت بغداد را در دست داشتند، به ترجمه کتب از پهلوی و هندی پرداختند، از علم و فن پشتیبانی کردند، کتب مجسطی و منک هند و سیر ملوک الفرس بفرمایش اینها در عربی ترجمه شد، مذاهب هندی مکتوب و مدون گردید، موسی و یوسف و محمد بن جهم، مترجمین منسوب به همین خاندان بودند. برمکیها برای ایتام عرب مکتب بساختند، مگر عناصر دربار از اقتدار اداری، جاه و جلال زندگی و تجمل و اسراف آنان وشک میبردند، زیرا این خاندان در سایه وزارت، از سایر اشراف بیشتر ملک و مال اندوخته بودند و بیشتر مصرف میکردند، این خود جسادت و رقابت دیگران را تحریک میکرد چونکه دارائی اشراف و وزراء و حکام دولتی متناسب بادرجه مأموریت، و منبع ثروت هم اقطاع و هدایا و رشوت بود، و این خود برای وزراء و والیهای بزرگ بیشتر میسر میشد. خلیفه نیز از بذل بی اندازه شان بمردم و از امیدواری مردم به آنها، و قصاید مدحیه شعرای عرب درباره آنها، که بیشتر از هر خلیفه ستایش میشدند کوفته خاطر گردید. لهذا هارون الرشید در سال ۸۰۲ جعفر وزیر را بکشت

و نهشش را در سر جسر بغداد بیاویخت و شش سال جانان تابو سید ، آنگاه فرو کرد و بسوخت و خاکسترش را بیاد داد. فضل برادرش و یحیی پسر پدرش در زندان بغداد جان سپردند. خاندان آنها محبوس ، اموالشان مصادره و زئانشان به عوام مباح گردید. در عوض ، خاندان دیگری از هموطنان برمکی ، بنام خانواده سهل سرخسی در دولت عباسی باقی ماند. فضل و حسین پسران سهل بودند و دین زرتشتی داشتند . فضل کتابی از پهلوی به عربی ترجمه و به یحیی برمکی تقدیم کرد ، او پسندید و فضل را بر کشید و مسلمان نمود. همین آدم بود که بعد از مرگ هارون الرشید ، در مرو بوزارت مأمون الرشید رسید و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود ، و علامت سیاه عباسی را به سبز علوی تبدیل کرد ، و بغداد را توسط طاهر فتح کرده به برادر خود حسن داد. این آدم مثل برمکی ها دارائی بسیار اندوخته و تجمل زیاد داشت و وقتی که بربرار مأمون میرفت در کرسی بالاداری حرکت میکرد و چون خلیفه رامیدید پیاده میشد و سلام میکرد ، و کرسی را در عقبش میکشیدند ، تا نزدیک خلیفه میرسید و باز به کرسی مخصوص خود مینشست . مگر مأمون الرشید این شخص را بگشت و در عوض برادرش حسن را در بغداد نگهداشت و دخترش را (پوران دخت) تزویج نمود . گرچه فضل کشته شد ، اما هموطن دیگر او طاهر پوشنگی که برکشیده فضل بود باقی ماند ، او بود که مثل ابو مسلم بغداد را فتح نمود .

انتشار دین اسلام در افغانستان ، گرچه در ایالات مرکزی و شرقی مملکت با مقاومت های سختی مقابل شد ، مع هذا تاجائیکه رسید ، توانست ادیان مختلف را جابوب نماید . خلافت عربی در سرزمین های مفتوحه افغانستان ، اراضی مزروع را حق بیت المال میدانست و قسمی در بدل مالیات معینه ، در دسترس خانواده های عمده عربی و محلی میگذاشت ، و این روش سیستم ملکیت مشروط فیودالی را تحکیم مینمود. تعالیم اسلام معنا ویرانی طبقه بندی قدیم اجتماعی را اعلام مینمود ، ولی عملا قوه حاکمه و خان های محلی و ملاک - طبقه ممتاز و دارا را تشکیل میکردند. عرب بعد از زرد خورد های دامنه داری در افغانستان به این نتیجه رسید که با اشراف و سرکرده گان محلی بسازد و آنها را در منفعت شریک سازد ، این به نفع خان ها و اعیان بود ، ولی بار مالیات دهقانرا سنگین میساخت ، چنانیکه در عهد عباسی مالیات افغانستان مفتوحه از تقریبا چهل ملیون درهم (کرمان چهار ملیون ، مکران چهارصد هزار ، سیستان چهار ملیون ، ولایات شمالی خراسان بیست و هشت ملیون درهم) ، به هفتاد ملیون درهم بلند رفت. از همین سبب بود که قیامهای دهقانی متعددی در افغانستان به ضد دولت عباسی و فیودالهای داخلی بحیان آمد و مردم ایالت های شمالی و غربی ، سبالحا جنگیدند تا اقلا خود را از زیر یاریکی از ایشان نجات دهند. دولت عباسی نمیتوانست بر قیامهای سیاسی و اقتصادی مردم افغانستان مفتوحه به تنهایی فایق قطعی گردد ، لهذا برای احراز چنین تفوقی بیشتر به جلب همکاری اعیان و اشراف محلی میپرداختند ، و در سایه اشتراك منافع با آنان به تسلط خود دوام میدادند .

درین دوره البته زراعت کشور پیشرفته و آبیاری منکشف بود ، از دریا های هلمند و هریرود کانال ها و جوی های جدیدی کشیده شده بود . در بلخ بیشتر از هفتاد آسیای آبی و همچنین در سیستان آسیا های بادی موجود بود ، در ولایت بلخ انواع حبوب و گندم و برنج میکاشتند ، در بادغیسات مالداری پیشرفته و در غور

مالداری و زراعت توأم بود ، پنبه کاری و صنعت ابریشم رایج بود ، تالقان مرغاب شهر عمده تولید منسوجات پشمی ، و شهر بلخ مرکز عمده تجارتی بود. اسلحه ساخت غور در ممالك همسایه شهرت بسیار داشت ، در تخارستان سرب و اقسام فلزات و در سایر ایالات شمالی آهن و زره و طلا و در غور آهن و مس استخراج میشد. و کان نقره پنجشیر معروف بود.

مورخین عرب در باب زبانی و عمران و ثروت افغانستان آنروزه تفرقاتی داده اند. از آن جمله «مقدسی» میگوید: قریه های خراسان آبادتر از شهر های عراق است . «ابن الفقیه» میگوید: خراسانیها در علم و صنعت و تجارت سرآمد و وزگارانند ... مردم خراسان دلیر و شجاع اند، اینها فیروزان یزدگرد و همچنین کسری بن قباد (شاهان ساسانی ایران) را کشتند و دولت را از بزرگترین ملوک اموی جدا کردند ... دیگری مینویسد : خراسان در دوره اسلام از طرف عرب به جنگ و صلح فتح شده، و بار دیگر اعتماد و قابلیت طبیعی و درایت خراسانی در امور سیاست و علوم و فنون ظاهر شد. و خراسان نسبت به سایر ممالك اسلامی، بیشتر عظمی و امرای نامدار پرورش داد (۱)

فصل هتم

افغانستان از قرن نه تا قرن سیزده میلادی

یکم

افغانستان در زمان دولت طاهری

(از ۸۲۱ تا ۸۷۲ میلادی)

در قرن هشتم هجری شهر پوشنگ (زندهجان کنونی) درهرات آباد و مستحکم و دارای مدرسه و مسجد بود که علوم دینی اسلامی در آن تدریس میشد. خانواده طاهر از اهالی این شهر کوچک و مثل خانواده های برمکی و سهل، منسوب به طبقه اشراف مملکت بودند. لهذا با خلافت اسلامی و هم اعیان محلی کشور همکاری داشتند، و توانستند بزودی در دربار خلافت بغداد خالیکاهی را که انهدام خانواده های برمکی و سهل بمیان آورده بود، برکنند. طاهر ذوالیمینین بعد از واقعه امین و مامون، قوماندان قوای نظامی خلافت بغداد بود. و منصور بن طلحه طاهری والی ایالات مرو و خوارزم، و عبدالله بن طاهر حاکم (شحنه) بغداد، و سلیمان بن عبدالله طاهری والی ایالت تیرستان در ایران بودند. این است که خاندان طاهری در دولت عباسی نفوذ روز افزون و محکمی داشت، و توانست از این نفوذ خویش در دربار خلافت و محل استفاده اساسی نماید، روسای محلی کشور با این ها در یک خط سیر مینمودند، و سیاست دولت عباسی هم به برخلاف سیاست دولت اموی - با خواسته های روسا و اشراف محلی افغانستان منطبق بود. زیرا دولت اموی تفوق نژادی و حکمرانی خالص عربی را با حصول پول در ممالک اسلامی خواهان بوده و زمینه تبارز ملی را باز نمیکداشت، در حالیکه عباسی ها با سران اعیان محلی سازش و با حفظ منافع مشترک خود و آنها این کشور هارا اداره میکردند، بهمین سبب بود که دولت اموی در یک قرن بر افتاد و دولت عباسی پنج قرن دوام نمود.

در هر حال خاندان طاهری که در عصر تقدم فرهنگی اسلام زندگی داشتند توانستند دولت استبدادی منوری در افغانستان تأسیس کنند و هم کشور ماورالنهر را تحت اداره خویش قرار دهند، خانواده طاهری مردمان تحصیل کرده بودند، طاهر خودش در عربی ادیب و شاعر، و عبدالله مثل پدر شاعر، و طلحه در نحو وارد بود، منصور بن طلحه حاکم مرو هم خود رسالاتی در فلسفه نوشت. دولت طاهری در نشر معارف اسلامی در افغانستان و در راه پیروی آبیاری و زراعت کشور بذل مساعی نمود، حتی قانونی برای طرز استفاده از آبیاری توسط فقهای تدوین کرد. طاهریان همان طور که استقلال ملی میخواستند، از خلافت اسلامی، و زبان عربی و دین اسلام هم حمایت میکردند، و چنانیکه از جنبشهای آزادی خواهی مردم افغانستان علیه نفوذ عرب پشتیبانی میکردند. بافرقه خوارج سیستان، و قیام کنندگان ضد خلافت عباسی در ایران، و شام و مصر هم مخالفت داشتند، و در این راه جنگهای متعددی نمودند. عبدالله ابن طاهر

مقداری از کتب زرشتیان افغانستان را در ۸۲۸ بسوخت و در تحکیم دین اسلام کار نمود. پایتخت دولت طاهری شهر نیشابور بود.

در هر حال طاهر بن حسین بوشنگی موسس دولت طاهری در سال ۸۲۰ وارد افغانستان شد و استقلال افغانستان را در سال ۸۲۲ بافتن نام خلیفه عباسی از خطبه اعلام کرد. همچنین ایالات مسلمان شده شمالی و غربی افغانستان را مرکزیت بخشید. بعد از طاهر پسرش طلحه در سال ۸۲۲ زمامدار شد و روابط حسنه را با خلافت بغداد حفظ نمود. در سال ۸۲۸ برادرش علی ابن طاهر پادشاه شد و در ضمن یک شورش مردم کشته شد. در سال ۸۲۹ عبدالله سر بزرگ طاهر از بغداد در نیشابور آمد و به حکومت نشست. این شخص ادیب، زمامدار قابل و هم منصبدار مجرب بود، او در دربار خلیفه عباسی - که کروگان پدر بود - در سایه عقل و کفایت طرف اعتماد قرار گرفت، وی شورشهای شام و مصر و ایران را از سال ۸۲۱ تا سال ۸۲۹ بنفع خلیفه بغداد سرکوب کرد. چنانچه نصر بن شیبث عقیلی را در شام، و عبدالله ابن لسری را در مصر، و بابک خرمین را در آذربایجان ایران مغلوب نمود. و قتیکه عبدالله در افغانستان آمد به آبادی و زراعت و آبیاری متوجه شد و در این راه خدمات شایانی نمود. او در عین تکامل سیستم فیودالی در افغانستان (که از قرن ۷ تا قرن دهم است) به مأمورین و کارداران قلمرو خود چنین نوشت: حجت برگزینیم شما را تا از خواب بیدار شوید، و از خیره گی بیرون آئید، و صلاح خویش بجوئید، و بایزرگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید، و بجای خویش باز آرید، که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان اطعام کرده است، و از زیانیهای ایشان ملامت کرده است، و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است. این نامه عبدالله، که عبدالله بن ضحاک گردیزی در تاریخ زین الاخبار خود نقل میکند، گرچه شکل توصیه نامه دارد و سر نوشت توده کثیر بزرگوار را به ترحم طبقه ملاک مینسپارد، مصلحت نشان میدهد که چگونه عبدالله عمق نظر داشت، و میدید که خان و ملاک برزاع و کشاورز ستم میکند، و روز بروز زندگی زار و پر زگر به انحلال و افلاس نزدیکتر است. در حالیکه همین مردم طبقه ملاک را هم نان میدهند و هم ملامت.

عبدالله بیاد داشت که طاهر پدرش در افغانستان در ضمن یک نامه مفصل برایش در بغداد نوشته بود که: سپاه را قوی دار، و امنیت را حفظ کن، با مردم به عدالت و آرامی رفتار و حوایج و ضروریات آنها را فراهم نما، و برائت و پاکی خود را در نظر رعیت آشکارا کن، و برای بیماران شفاخانه ها بساز ... این همان مکتوب طاهر است که طبری معروف در تاریخ الامم والملوک قید مینماید.

بعد از مرگ عبدالله در سال ۸۴۴ پسر او طاهر دوم به پادشاهی نشست و تا سال ۸۶۱ دوام کرد. اما اواز اداره داخلی عاجز آمد و در نتیجه قیام بیستانی ها و بستی ها، ولایت آخری به قیادت صالح بیستانی مجزا شد. محمد بن طاهر دوم که تا سال ۸۷۲ سلطنت کرد مرد بی کفایت و تنبل و عیاش بود، لهذا جای خود را بیک دولت تازه نفس و قوی تحلیه نمود، و آن دولت صفاری افغانستان بود.

در دوره طاهریه، زبان دری افغانستان، که مثل دوره قبل از اسلام در کشور تکلم میشد، و زبان دینی عرب آنرا تحت الشعاع قرار داده و بتدریج لغات عربی را در آن داخل نموده بود - علی الرغم حمایت کامل طاهریان از زبان عربی - مجدداً با بهره

نوینی و رسم الخط نوینی در ساحت ادب تجلی نمود و از قبیل خنطله بادغیسی، عباس مروزی و ابوحفص صفدی شعرائی ظهور نمود که در زبان دری جدید اشعاری بسروودند. باوجود آمدن دولت طاهری از فشار و استثمار شدید دولت عباسی بر مردم افغانستان کاسته شد، ولی فشار طبقه فیودال بر دهقانان همچنان باقیماند. در این دوره وسایل آبیاری و زراعت رشد کرد، چون ماوراءنهر هم تحت اداره طاهری ها بود، عواید دولت بلند رفت و سالانه بر ۴۸ میلیون درهم بالغ گردید. خلافت بغداد از مالیات دولت طاهری سالانه ۴۵ میلیون درهم، دوهزار گوسفند، دوهزار غلام غز (به قیمت مجموعی ششصد هزار درهم یعنی هر غلام سهصد درهم قیمت داشت) و تقریباً دوهزار پارچه باب کتانی و غیره، باسبزه اسب اصیل و یک هزار و سه صد پارچه آهن باب خراج می گرفت. امیر عبدالله بن طاهر بنوبه خود قبول کرده بود که در عوض این همه نقد و جنس، سالانه ۳۸ میلیون درهم به خزانه خلیفه بپردازد. زیرا سیاست دولت طاهری سازش با خلافت اسلامی و حمایت از طبقات عالی بود. همچنین حفظ امنیت عمومی فرضی تحکیم دولت، نصب العین آنها بود. تنها قوت های مبارزه کننده خوارج و عیاران، در راه پیشرفت این دولت خار می گاشت.

دوم

افغانستان در زمان دولت صفاری

(از ۸۷۲ تا ۹۱۰ میلادی)

مردم سیستان، هنگام ظهور عرب و اسلام در افغانستان زرتشتی بودند و در برابر عرب مقاومت بسیار نشان دادند، اما عرب مجبور بود که بهر قیمتی است، سیستان را اشغال کند و از این جاذبه مسند و کابلستان را تحت تسلط قرار دهد. به این جهت در سوزیات آنها فقهی اسلام - رای نشر اسلام - شامل بودند. همچنین قبایلی از عرب را مثل یثی تمیم و بنی بکر - در سیستان اسکان نمودند. در عین زمان فرقه خوارج عربی که بر ضد یثی هاشم و بنی امیه می جنگید، و از طرف دولتهای عربی سرکوب میگردید، سیستان سرکش را پناه گاه خود قرار دادند. افکار این همه فرقه های اسلامی در مردم سیستان مؤثر افتاد، از یکطرف دین اسلام به سرعت منتشر گردید، و از دیگر طرف ضدیت با تسلط عرب و حصول آزادی ملی، هدف عمومی قرار گرفت. این است که قیامهای دامنه داری در سیستان بوجود آمد. حکام متعدد عربی در طی این جنگها بعضاً مغلوب و فراری شدند، و برخی با مردم ساختند. حکام عرب که از جنگهای مردم بستوه آمده بودند، بنام دفاع مسلمین از کفار خوارج، اردوی داوطلبی بنام «مطوعه» از مردمان مختلفی تشکیل کردند، و عده از افراد بیکار و نادار و ماجراجو قوت خود را فروخته و شامل این اردو گردیدند. قسمتی از دهقانان نادار که از فشار فئودالها بجان آمده بودند، با عناصر ورشکست شده طبقه متوسط - در بین مجادلات گوناگون - دست به تشکیلاتی زدند، این تشکیلات دارای سرکرده و سرهنگ مخصوص بخود بود، و بنام «عیاران» شهرت داشت. روی هم رفته اختلافات اقتصادی، سیاسی و مذهبی بین مردم و حکومت، و بین فرق مختلف درهم پیچید، و سالها طول کشید، تا حکومت عرب بر افتاد و دولت طاهری بنیان آمد. مگر تشکیلات مطوعه و عیاران هر دو باقی ماند، در حالیکه فرقه خوارج هم با قوت و اعتبار سابق زنده و پابرجا بود. دولت طاهری نتوانست جای تمام این تشکیلات مسلح و مختلف را بگیرد، لهذا در هر فرصت مساعد، این قوا میتوانند دولت را تهدید نمایند، زیرا دهقانان آماده قیام علیه ملاکین بودند، چنانکه در عهد امارت طاهر بن عبدالله، مطوعه به قیادت صالح بن نصر بستی مطوع رخاست، و با عیاران بساخت و با پشتیبانی دهقانان در سال ۸۴۵ احمد حاکم طاهری را قهراً از بستی برانند، در سال ۸۳۵ او پدر احمد (ابراهیم) را که والی عمومی طاهری در سیستان بود، در شهر زرنج مغلوب و فراری ساخت، ابراهیم از دست این دو دشمن (مطوعه و عیاران) بدشمن سوم (خوارج) پناه برد و با کمک عمار خارجی رئیس خوارج، حمله متقابل در زرنج نمود، ولی به سختی منهزم گردید، زیرا در اردوی پنجه زرنجی صالح مطوعه، عده از عیاران سیستان برهبری پهلوانی بنام یعقوب، شامل بود.

در قرنهای هفتم و نهم، تقریباً در اغلب کشور های اسلامی، گروهی از مردم با یکنوع تشکیلاتی موجود بودند که میتوان آنها را در منزله احزاب متشکل شناخت، اعضای این گروه از نه اجتماع برخاسته و مرکب از ناداران، درویش ها، فقیران، عوام متصوفه،

جوانان پرشور و با انرژی (در عین حال نارضی از اوضاع) شهری بودند. روسای ایشان با عناوین پیر، استاد، نقیب، سرهنگ و پدر عهد، وظیفه رهبری این دسته‌ها را به عهده داشت. و پیروان مطیع بلاشروط آنها بودند. مردم این ترک قبایع و رعایت محاسن در بین عوام الناس بود. برای این منظور دارای آداب و شمار های مخصوصی بخود بودند. و داوطلب عضویت با شرایط خاصی پذیرفته میشد. او عهد نامه میداد. خطبه طریقت خوانده میشد. آنگاه کمرش میبستند و نمک آبی میچشانده نفس. و پیمودن مراتب: سخا، صفا، وفارا بر ذمت او می گذاشتند. و او نیز شلوار مخصوصی میپوشید و از اهل «فتوت» بحساب میرفت.

این فرقه وقتی که در افغانستان پیدا شد، نام «عیاره بخود گرفت و نظر به شرایط اجتماعی، بشکل سیاسی درآمد و علیه سلطه خارجی و فشار طبقه ملاک و دولت در مبارزه شدند. هزارها نفر از این‌ها در زیر امر روسا و سرهنگان خویش، در هنگامه های سیاسی و انقلابی شرکت کردند و از یغای دارائی کاروانها و متولین دویغ تهنمودند. کارنامه های عیاران افغانستان غریبی در سیستان از همه مشهور تر است. تلجانی که یعقوب صفاری مؤسس دولت صفاری افغانستان خود از زمره عیاران بود.

از کارنامه های عیاران افغانستان شمالی، در عهد ابومسلم خراسانی، نه اینکه اسطوره ها ذکر میکند، بلکه از فعالیت های آنان، تاریخ نیز یادآوری مینماید. این‌ها در برابر استیلای عرب اموی و عباسی و فشار طاهری و هم در برابر هجوم چنگیزخان — مبارزه های قهرمانانه انجام داده‌اند. در جنگهای مرغاب و غور و هرات و غیره همین عیاران بودند که صدها نفر در اردوی مغل شیاخون میزدند، و مقتنم میکردند. و بطراز تخریب جنگیزخان هرات را. این‌ها چون فخرآهنگر، رشید برجی، اصیل معدل و غیره، از نواحی قهستان و غور و غرجهستان و مرو — تا چهار سال غله می‌آوردند و بر گرسنه‌ناتوان بخش مینمودند. حکام کشور نیز سه وقت استمالت از این‌ها مینمودند، و بعضا استمداد میکردند. از مشاهیر روسای عیاران سیستان در قرن هشتم ابوالعویان، و در قرن نهم بر علاوه صفاریان، درهم بن نصر، حامد بن عمر، محمد بن هرمز و زنگالود، و در قرن دهم احمد بنیا، و قرن یازدهم امیر بوجعفر ناصر، احمد بن طاهر، اسحق کازین و شنگیان، لیث نوری و بومحمد منصور و غیره است. دولت غزنوی برای محو قطعی این فرقه سعی زیاده نمود. ولی اینان بکلی منقرض نشدند. تا چنگیزخان رسید و مملکت را زیر و زبر نمود، بلاشک این گروه باشکال دیگر و کوچکتری در افغانستان باقی ماند.

این‌ها در کابل با عنوان «کاکه» و در قندهار با عنوان «جوان» تا قرن بیستم عمر نمودند. دوست بچه‌آذر، بچه‌بائی، پیروی بچه‌ادی، کاکه‌طلا، کاکه‌نقره، کاکه‌شکور، میرزا عبدالعزیز لنکر، زمین، صوفی غنی و غیره از مشاهیر این فرقه در قرن نهم و بیستم در کابل است. کاکه های کابل در این چوایه شور بلوار مرادخانی و چنداول حلقه‌های جد کاکه و روسای علیهم داشتند. بعضا به جنگ تن به تن با اسلحه جیرداختند و از مجروح و کشته‌ای خود بعد از دولتی اطلاع نمی‌گرفتند. کاکه که از شاگردان یک حلقه میخواست علنا به صیحت کاکه معرفی شود، دستار مخصوص و بافتند. دوازده تاوان میبست و پیروز را به دست می‌گرفت. آنگاه به تنهایی شهر را یک دور میزد. و از برابر حلقه‌های کاکه سایر نواحی، که بعضا در دکانها و بعضا در پهلوی دروازه‌های مخصوص می‌نشستند — عبور میکرد. اگر بالای او از طرف کاکه دیگر صدائی میشد و بعضی دعوت به جنگ بود،

و مبارزه شروع میشد، و مردم تماشا میکردند، در صورت فتح و سلامت ماندن، این کاکه باغروور میگذاشت و به حنقه خود میرسید، آنگاه به او تبریک میگفتند و کاکه شناخته میشد، در صورت مغلوبیت و فرار و یا مجروح شدن و کشته شدن، دیگر این شخصی نمیتوانست جزء کاکه ها به حساب آید، داوطلب کاکه گو مجبور به دادن امتحانات و شاگردی طولانی استاد بود، یکی از این امتحانات انجام خات مشکلی، و گشت و گذار شبانه در قبرستان ها و کوه ها، و سفرهای دور، و نجات دادن ناتوانی از مخصوصه جانی یامالی بود. کاکه ها همدیگر را در مکالمه «شیربچه» خطاب میکردند و بعضاً برای نشان دادن مقاومت، پای برهنه خود را مثل اسب تحمل میزدند.

این مردم بهلوانی و ورزش و چوپ بازی و آب بازی و پیاده روی می آموختند، سیلاوه و پیش قبض و تنگنجه و قرابینه با خود میبرد داشتند، این ها عموماً مسلح گشت و گذار میکردند و راه رفتن مخصوص و خرامان داشتند، لباس پاك میپوشیدند، راستی و پاك بازی، و قبا به عهد و دستگیری از ناتوان را شعار میدادند، این ها از مهر کسب و کار ارتزاق مینمودند، و پابنده تنگ و نام بودند، در زحمات صابر و در حفظ اسرار جاهد بودند، آنها جواد بوده و هم از کشتن مخالفین مضایقه نداشتند، روی همرفته با مردم بیتوا و درمانده همدرد و معتمد از اقویا و توانگران بودند. در اواخر کاکه گی هم در کابل مبتذل شد، و اشخاص غیر متقی رسم کاکه گی در پیش گرفتند و هم خود را در خدمت امرا و متنفذین گذاشتند تا بکلی در اوایل قرن بیستم از بین رفتند. این گروه در سایر ممالک اسلامی هم موجود و داخل فعالیت بودند، در ممالک عربی این ها را «فتی» و در ترکیه «اخی»، در ماوراءالنهر «غازی»، و در ایران «جوان مردان» مینامیدند.

یعقوب صفاری :

یعقوب بن لیث بن معدل، مردی بود از قریه قرنین در سیستان و مثل ابو مسلم از ته اجتماع نشست کرده بود، او در شهر زرنج قبلاً آمده، و شاگردی مسی گری، به مزد روزانه نیم درهم کرده بود، بعداً بدسته عیاران پیوست، و گاهی راهها بزد و مال بگرفت و برفا صرف کرد. این روش بزودی او را در سطح عیاران برآورد و مرکز جمعیت قرار داد، تا جائیکه صالح قاید مطوعه، او را سرهنگی بست داد، زیرا عیاران بشمول یعقوب، او را در جنگ با احمد حاکم طاهری بست، کمک کرده بودند، از آن بعد صالح و یعقوب بهم افتادند و یعقوب توانست او را مغلوب و فراری سازد. در سال ۸۵۸ درهم بن نصر سیستانی که یکی از افسران صالح مطوعه بستی بود، امیر سیستان شد و یعقوب سپهسالار سیستان گردید. دو سال بعد (۸۶۰) یعقوب درهم نصر را از امارت سیستان خلع و خودش را امیر اعلام کرد.

یعقوب مرد سیاهی و سیاسی بود، او از حالت عامه آگاهی داشت پس با مردم و طبقه زارع باعطوفت پیش آمد، یعقوب از مردمی که کمتر از ۵۰۰ درهم مال داشت، مالیات را برداشت، او با همکاران صمیمیت نمود و خود زندگی ساده و سپاهیان اختیار کرد، اولیای ساده کتانی میپوشید، و روی زمین مینشست، و روی قبضه شمشیر سر مینهاد و خواب میکرد. یعقوب در اجراءات امور مملکت مرد قاطع و جازم و آهنین بود، او به فور مالیته دفتری و تشریفات بوروکراسی اعتنائی نداشت، با آنها هم برای حفظ سلطنت، دوهزار گارد درباری با گرزهای زرین و سیبک داشت که در ایام رسمی دوطرفه دربار

شاه قرار می‌گرفتند. یعقوب با وجود ساده‌گی در زندگی شخصی، روزیکه مرد چهار ملیون دینار و پنجاه ملیون درهم و ده هزار الاغ و پنج هزار اشتهر از خود باقی گذاشت. درهمی حال توده‌های مردم به شخصیت و روش یعقوب اعتماد کردند و او به مردم تکیه نمود. از آن بعد او در داخل افغانستان به تمرکز دولت پرداخت، زیرا افغانستان در دوره عرب، در دو حصار اسلامی و غیر اسلامی مجزا از هم بود، دولت طاهری نیز تنها استقلال حصار اسلامی را تأمین کرده بود، یعقوب به این غرض در ۸۶۲ شاه کابلستان و صالح مطوعه را در قندهار درهم شکست، کابلشاه در میدان جنگ کشته شد و صالح در زندان پسر. از آن بعد یعقوب قوه خوارج را منهدم کرد و رئیس ایشان «عمار» را در دروازه زرنج آویخت، یعقوب در سال ۸۶۵ صالح بن حجر را که به طرفداری کابلشاهان می‌جنگید، در بست منهزم نمود و صالح انتحار کرد، آنگاه یعقوب متوجه شمال شد و هرات و پوشنگ را از عمال طاهری گرفت، در سال ۸۶۷ کرمان را از حسین والی عربی ایران مسترد نمود، در سال ۸۶۸ شیراز را در ایران فتح کرد و در سال ۸۷۱ یعقوب پسر کابلشاه را در جنگ زابلستان اسیر گرفت، و کابلشاه را که شاید دومین نفر سلسله حکمران برهنه شاهی شیوانی مذهب بود - در کابل بشکست، در این جنگ معابد ویران و تنها اغمنام گردید، کابلشاه پایتخت را عوض کابل قدیم از کنار دریای لوگر، اول به گردیز و باز به کنار اتک منتقل ساخت. یعقوب بعد از فتح کابل از راه بامیان به بلخ کشید، و آنجا را از ابولعباس حاکم بلخ گرفت، یعقوب غمات آباد کرده داود بن عباس بن هاشم بن ماهجو مشهورترین افراد سلسله حکمران محلی بلخ را (بنام آل داود)، تخریب نمود، و این همان سلسله است که از دوره طاهریان تا دوره سامانیان حکومت محلی ولایت بلخ را در دست داشتند. یعقوب در سال ۸۷۲ شهر نیشاپور را فتح و دولت طاهری را - با اسیر گرفتن محمد آخرین حکمران این سلسله - منقرض نمود. همچنین یعقوب امیر محلی گردیز (امیر ابو منصور افلج) را تابع و خراجگذار دولت صفاری ساخت. به این صورت یعقوب توانست، برای بار اول در دوره اسلام قسمت بزرگ افغانستان را در دست چند سالی وحدت سیاسی بخشد.

پس از آن یعقوب در صدد آزاد ساختن ایران از تسلط عرب برآمد و بعد از فتح گرگان، در سال ۸۷۴ محمد بن واصل والی عباسی ایران را مغلوب نمود و ایران را جزء قلمرو خود قرار داد. یعقوب جدا بر ضد تسلط عرب در افغانستان بود و مخصوصاً از دولت عباسی تنفر داشت، او همیشه از انهدام ابوسلمه همدانی وزیر سفاح، و ابومسلم خراسانی موسس دولت عباسی، و انهدام خانواده‌های برمکی بلخی و سهل سرخسی، بدست خلفای عباسی یاد میکرد و غدر عباسی را، مثل میزد. در حال یعقوب بغرض از بین بردن خلافت عباسی در سال ۸۷۵ عسکر کشید، ولی در حدود قصر شیرین کنونی ایران، از سپاه بغداد شکست سختی خورد، زیرا آبدجله را به عسکرگاه او گشادند و سپاه او را دست از کار فروماند. یعقوب با تأثر عظیم از این شکست، برگشت و مشغول تهیه جنگ انتقامی گردید، ولی مرضی مبتلا شد و در سال ۸۷۸ چشم از جهان پوشید. یعقوب نه اینکه دولت افغانستان را متمرکز ساخت، بلکه زبان عرب را فرو گذاشت و زبان دری را برگزید، او در طرد مذاهب غیر اسلامی سعی ورزید. یعقوب نخستین پادشاه افغانستان است که پایتخت خلافت اسلام، نام او را در خطبه با نام خلیفه بغداد یکجا ذکر نمودند.

در زمان عمر ولایت :

بعد از یعقوب برادرش عمرو لیث - در سال ۸۷۸ به سلطنت نشست و با بغداد مدارا نمود. معتبد خلیفه عباسی، منشور ایران و هند نام او فرستاد و عنوان شهنشاه کی بغداد ولایت حرمین به او بخشید. در عوض عمرو لیث قبول کرد که سالانه بیست میلیون درهم به خزانه خلیفه حق المقاطعه بپردازد. آن وقت رسم بود که خلیفه بغداد، امیر المومنین جهان و نایب پیغمبر اسلام محسوب، و لهذا در راس دولتهای اسلامی قرار داشت. در بعضی ممالک اسلامی خطبه هم بنام خلیفه بغداد و پادشاه محل یکجا خوانده میشد. هر پادشاهی بعد از جلوس مجبور بود که از نظر تشریفات مذهبی، منشور دولت و بیرق سلطنت از خلافت بغداد حاصل کند. و برای فتح سایر ممالک فرمان خلیفه در دست داشته باشد. گرچه این همه در عمل تاثیر قاطع نداشت و بیشتر مربوط به اندازه قدرت طرف مقابل بود. با آنها خلیفه میتوانست در صورت مخالفت، در منابر پادشاه مخالف را لعن کند، و اذهان عامه مسلمین را نسبت به او مضموش نماید خلفای بغداد اغلب از این مقام مذهبی خود، سوء استفاده میکردند، و برای مقاصد کوچک خود، دولتهای اسلامی را بگردن همدیگر و انداختند. این روش بغداد تا سقوط خلافت عباسی دوام داشت و مصر ترین این روش در عهد خلافت الناصر لدین الله (قرن دوازده) عملی شد. این خلیفه از جبروت دولت اسلامی خوارزم بدمیبرد، پس در عوض توجه بدفاع از صلیبیون در فلسطین و شام و مصر، دولت غوری افغانستان و دولت قراخانی ترکستان را بر ضد خوارزمشاه تحریک کرد. آخرین و بدترین حرکت این خلیفه اسلام آن بود که نامه و سفیری بدربار چنگیز خان فرستاد و او را برای انهدام دولت خوارزم شاهی دعوت نمود.

در حال عمرو لیث از ۸۷۹ تا ۸۸۴ مخالفین تجزیه طلب و فیودال خودش را احمد خجستانی بادغیسی، رافع بن هرثمه و ابوطلحه - در داخل کشور مغلوب نمود و فرستادن بیست میلیون درهم را به خزانه خلیفه بغداد معطل کرد. موفق ولیعهد عباسی برنجیه و امر کرد در منابر عمرو لیث را لعن کنند. اوقشونی در ایران نیز سوق کرد که سپاه عمرو را مغلوب و کشور فارس را ضبط نمودند. عمرو در سال ۸۸۷ به محله متقابل در ایران پرداخت ولی نتیجه مطلوب نگرفت. بغداد در این وقت با مخالفت امارت طولونی مصر گرفتار بود. لهذا با دولت صفاری گرک آشتی نمود و حق المقاطعه قدیم را از بیست میلیون به میلیون درهم تقلیل کرد. ولی همینکه بغداد از طرف مصر آرام شد و طولونی مغلوب گردید، مجددا در ۸۸۹ به ایران عسکر سوق نمود. پادشاه صفاری سپاه عرب را در نزدیک اصطخر درهم شکست و از آن پس از شرب بغداد خلاص شد. در مورد این زمان بود که شهنشاه صفاری در زابلستان رسید و سپاه او قدرت و کلمه سومین پادشاه برهمنی کابلستان را - که مرکزش در کناره اتک بود - در لوگر بشکست، و مبدع هندوئی سگاوئند هم تخریب و اسلیم آن اغشنام شد.

در سال ۸۹۴ عمرو لیث بعد از آنکه رافع را که در خوارزم دم از استقلال میزد، بواسطه حاکم خود محمد الخوارزمی کشته بود - منشور کشور ماورالنهر را از خطبه جدید عباسی معتبد بخراست و خلیفه فرستاد. در حالیکه دولت، ماورالنهر مستقل از خود نداشت عمرو لیث سهو کرد که به چنین منشوری فریفته شد و برای اشغال آسیای مرکزی به سوقیلت پرداخت. هنوز قشون صفاری به جیحون نرسیده بود که امیر اسمعیل

سامانی آمورا عبور کرد و در سال ۸۹۸ سپاه صفاری را مغلوب نمود. عمرولیث شخصاً به عزم ماورالنهر لشکر کشید، ولی در جنگی که با امیر سامانی در بلخ نمود، اسبش در باتلاقی فرو رفت و دبستی از کار فروماند. سپاهش منزیم و خودش اسیر گردید (سال ۸۹۹) امیر سامانی او را در سال ۹۰۰ به بغداد فرستاد، و یکسال بعد خلیفه معتضد بمرد و خلیفه مکتفی درجایش نشست، در همین گیر و دار بود که عمرولیث را در زندان بغداد بکشتند و دولت صفاری افغانستان رو بزوال نهاد.

طاهر بن محمد صفاری جانشین عمرولیث در افغانستان گردید، او ایران را ضبط کرد و منشور از بغداد گرفت و عیاشی و اسراف پیشه کرد. دهقانان و چوپانان هرات و غور و سیستان، از روش و تحمیلات دولت و فیودال ها برآشفته و در هر کنج و کنار برخاستند و قرمطی ها نیز همتوائی کردند. از آن جمله در سیستان مردم قیام کردند و طاهر صفاری را با برادرش یعقوب از پایتخت برانندند، و هر دو به ایران نزد والی خود در سال ۹۰۷ پناه بردند، اما والی هر دو نفر را اسیر کرد و به بغداد فرستاد. در زرنج مردم سلطنت را در سال ۹۰۹ به لیث بن علی بن لیث دادند، او به ایران عسکر کشید و والی باغی را منزیم نمود. اما علی بن الفرات وزیر عباسی مداخله کرد و سپاه فرستاد، لیث در میدان جنگ اسیر و در بغداد فرستاده شد. در زرنج محمد بن علی بن لیث پادشاه شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود، ایران از افغانستان مجزا شد و خلافت عباسی منشور افغانستان را بدولت سامانی ماورالنهر فرستاد. سپاه سامانی در سال ۹۱۰ وارد سیستان شد، و محمد بعد از جنگ فرار کرد و باز در رخد بدست امیر سامانی اسیر افتاد. محمد برادر محمد پادشاه صفاری، نیز شهر زرنج را به امیر احمد سامانی تسلیم کرد و به این صورت دولت سامانی جانشین دولت صفاری در افغانستان گردید. دولت سامانی حکومت سیستان را به سیمجور داد ولی بغداد مداخله بسیار نمود، و مردم سیستان به مخالفت ها آغاز کردند، چندین سال این کشمکش طول کشید تا بالاخره در سال ۹۲۳ یکی از افساد لیث صفاری بنام احمد بن محمد بن خلف بن لیث به حکومت محلی سیستان رسید، و حکومت محلی این خاندان بعدها تا آخر قرن دهم طول کشید.

وضع اجتماعی افغانستان در دوره دولت صفاری :

در طول دوره نیم قرنه صفاری، سیر تکاملی اجتماع افغانستان دوام داشت، و مرکزیت سیاسی کشور راه استحکام اقتصادی قیودالیزم را باز میکرد. از نظر اقتصادی صناعت و تجارت کشور در حال انگشاف بود و آبیاری و زراعت پیش میرفت. مخصوصاً در حوزه هریرود و حوزه هلمند باغداری، راه منازری، آسیایی باغی و آبی، حفر جوی و کانال، بستن سدجویی در مقابل طوفان ریگ، بند آب، گشتیرانی در دریای هلمند، با پیشه وری و معناری در شهر ها رونق داشت. در شلمراه ها رباط ها و در دشتها متارهای رهنما ساخته میشد. زمینه انگشاف علوم و هنر که در قرن دهم به اوج خود رسید، در همین قرن نیم آماده شد، تاریخ و ادب، نجوم و حساب ترقی کرد، علم حساب اصلاً از هندوستان به افغانستان و آسیای وسطی رسیده بود که بعدها در اروپا مشهور گردید.

در عین حال فیودالیزم که از قرن هفتم میلادی رو به استحکام نهاده بود، در قرنهای نهم و دهم مستحکمتر میگردد، در طول این زمان قیامهای دهقانان علیه فیودالها، قیام و مبارزه مردم علیه استیلای خارجی، و جنگهای فیودالها بین خودشان جهت حصول قدرت سیاسی و اقتصادی - از مشخصات بارز تاریخی میباشد. دولت صفاری در داخل کشور به مالیات سابق اکتفا کرد و چیزی بر مالیات دهقان و زارع نیفزود، مجموع مالیات داخلی سالانه ۵۳ میلیون درهم بود، در حالیکه ایران ۶۳ میلیون درهم بدولت صفاری مالیات میداد. دولت سه خزانه داشت: یکی متکفل دخل و خرج عمومی کشور، یکی هم مخصوص معاملات شخصی شاه و مضارف دربار، و دیگری محل دارائی هائی که وقتاً فوقتاً از متمولین و فیودالهای مملکت ضبط و مصادره میگردد. دوره صفاری عهد انکشاف و استحکام موسسه سیاسی «دولت» و بسط امنیت بود.

از نظر اداره دولت صفاری تشکیلات منظمی داشت که تحت نظر روسای بزرگ عمل میکرد. چون احتیاج نخستین دولت برای حفظ امنیت داخلی، و سرکوب کردن مخالفین و پاک کردن ملوک طوایف مخالف، و هم دفاع از تجاوز دولت عباسی - بیش از هر چیز به سپاه منظم و دائمی بود، لهذا برای انتظام اردو شعبه بنام «جریده سپاه» موجود شد، عارضی جریده سپاه، معاش عسکر را بنام بیست گانی، در هر سه ماه نقد می پرداخت، ولی سپاهی و اسلحه و اسب او را معاینه میکرد. شخص پادشاه صفاری در روز اجرای معاش، مقدم بر سپاه از مقابل عارض به حیث یک عسکر عبور میکرد و سه صد درهم معاش سه ماهه خود را گرفته میرفت و بر بلندی می ایستاد و رسم گذشت اردو را تماشا میکرد. همچنین برای اداره امور مالی کشور «دیوان خراج»، و برای امور عدلی و قضائی «دیوان مظالم»، و «محکمه قضاء»، و برای حفظ نظم شهرها و ولایت شرطه موظف بودند. «دیوان رسائل» در دربار تحت نظر شخصی شاه قرار داشت، جاسوسی در دولت صفاری وسیع بود، یعقوب صفاری غلامان جوان بسیار میخرید و تربیت میکرد، آنگاه یگان یگان بر حال کشور میبخشید، در حالیکه بادران جدید حق مجازات آنها را نداشت، شخص شاه توسط این غلامان مستقیماً از اقوال و اعمال رجال سهم مطلع میگردد. معاش سالانه دیوان خراج پنجاه هزار درهم، و از ولایت شرط «کوئالی» سی هزار درهم، و از رئیس مظالم بیست هزار درهم بود. دولت صفاری نه تنها سلطه سیاسی عرب را بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه در مقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده و تحت نفوذ قوی عربی قرار گرفته بود، برکشید و آنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد.

زبان دری اصلاً در مناطق دوطرفه رود جیحون (افغانستان و ماورالنهر) بمیان آمده، و زبانهای قدیمی این دو کشور از قبیل اسکائی، تخاری، سفدی و هم پهلوی پارتی، در تشکیل آن موثر قوی بوده است. خصوصاً زبان سفدی که چندین قرن زبان علمی آسیای وسطی بود و در نگارش آثار مذهبی مانوی، بودائی و نسطوری تأثیر داشته بود. قدیمترین نظم و اثر دری (مربوط به قرنهای نهم و دهم) نیز در بادغیس، مرغاب، سیستان، جوزجان و بلخ (افغانستان) و سمرقند و بخارا (ماورالنهر) - از طرف فضلی این کشور ها سروده و نوشته شده است، مانند ابوالعباس مروزی، حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سیستانی، ابوحفص سمرقندی، ابوالمؤید بلخی.

ومولف جوزجانی حدود العالم، در حالیکه در این ایام در کشور ایران حتی يك پارچه نظم و نثر دری وجود نداشت. اینکه منشاء زبان دری را بعضی ها «پهلوی ساسانی» گفته‌اند، يك اشتباه است، زیرا از قرن هفتم که زبان دری در افغانستان موجود بود، در ایران زبان پهلوی ساسانی، زبان آن کشور بود، حتی پهلوی ساسانی تا قرن سیزدهم و هجوم مقل، در حصص غربی ایران حیات داشت، زبان دری بواسطه دولتهای صفاری و سامانی و غزنوی افغانستان بسط یافت، لهجه های زبان دری هم بیشتر در افغانستان بماند، و هم در این جا از بین رفته است، از قبیل هروی، سگزی، زاولی. در هر حال دوره نخستین ادبی زبان دری، يك دوره ادب شفاهی بود که بعدها در رسم الخط عربی اسلامی درآمد، و در دوره دولت صفاری روبرو تکامل سریع نهاد. محمد بن و صیف سگزی، رئیس دیوان رسائل یعقوب صفاری است که او را در شعر دری بستود، ابوسلیک گرگانی شاعر دیگر زبان دری است که با عمرولیث صفاری معاصر بود. دولت صفاری بدون تبعیض، با مطلق العنانی نظامی کشور را اداره میکرد، و بر اساسات مالی و قضائی و جاسوسی مستحکم بود، دیگر بمقام خلافت اسلامی و قدرت خوانین و روحانیون وابندی نداشت.

تشکیلات اداری مثل تشکیلات ممالك اسلامی و عربی بود، اما در قسمتی از امور اداره با عرب فرق داشت، به این معنی که اداره عرب در اوایل ساده و بسیط بود و بعدها از اداره روم و ایران پیروی گردید، جز آنکه در عالم مسیحی دو پادشاه دینی و دنیائی (پاپ و شاه) فرمان روائی میکرد، ولی در دولتهای اسلامی یکنفر خلیفه یا شاه اموردین و دنیارا اداره مینمود، خلافت اسلامی امور قلمرو خود را توسط دیوان خانه های هفت گانه امور مالی، ملکی، جنگی، حسابی، عدلی، رسائل، و برده داری اداره میکرد و ایالات قلمرو در دست نمایندگان خلیفه (والیه) و مامورین مالیه و خراج، دبیر و شحنة، قضات و محتسبه بود، و امور مختاریاتی توسط چهار انجام میگرفت. اما در دولت صفاری افغانستان اداره بردمداری وجود نداشت، مالیات عشریه (ده يك) از اراضی و دارندگان، مالیات سرانه از اتباع غیر مسلمان، و مالیات خمس از معادن و مال التجاره و پیشه وری گرفته میشد. برای باز اول عمرولیث صفاری نام خودش را در خطبه داخل نمود، در حالیکه قبلا خطبه تنهاییام خلیفه اسلام خوانده میشد، این است که خلافت بغداد برخلاف دولت صفاری شد و این مجال آن داد که دولت سامانی زودتر ظهور نماید، و در سال ۸۷۴ در ماوراءنهر در عوض نام یعقوب صفاری پادشاه خراسان، نام امیر اسمعیل سامانی در منابر خوانده شود.

مقدمه

افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۲ تا ۹۹۹ میلادی)

خاندان سامانی از مردم بلخ بوده و دین زرتشتی داشتند، سامان خدا موسی اعلی خانواده از روشناسان محلی و حاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان در نصف قرن هشتم با سامان دوست شد. سامان دین اسلام اختیار کرد و نام پسر خود را اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص باکفایتی بودند و دو قرن نیم عهد مأمون عباسی به حکومت محلی ماورالنهر و هرات مقرر شدند. از آن جمله خوج دوسر قند، احمد در فرغانه، والیاس حاکم هرات بود. ابراهیم پسر الیاس بود که پسران به سیپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۷۴ فوت، و پسر پسرش در سمرقند جانشین او گردید. اسمعیل برادر نصر حاکم بخارا شد و همین شخصی است که بعدها دولت عباسی سامانی را در سال ۸۸۲ بعد از مرگ نصر و گرفتن سمرقند اسلمی گذاشت.

گرچه دولت طاهری افغانستان، ماورالنهر را به خانواده سامانی گذاشته و روابط مسالمت آمیز را تعقیب مینمود، ولی بواسطه نظارت امیر و اخذ مالیات، تفوق خود را حفظ میکرد. در حالیکه دولت صفاری افغانستان چنین نکرد و رافع حاکم خوارزم را که دم از استقلال میزد، بکشت و خواست خوارزم را الحاق نماید. اما امیر اسمعیل سامانی در تصرف خوارزم پیش دستی کرد و مخالفت بین صفاری و سامانی شدت نمود. خلافت بغداد که از قدرت صفاری هترسید، این آتش را دامن میزد، و منشور این حاکم را گاهی به این و گاهی به آن میفرستاد. در نتیجه جنگ بلخ بین عمرو لیت صفاری و اسمعیل سامانی در سال ۸۹۹ واقع شد. پادشاه صفاری در این جنگ اسیر و به بغداد اعزام و منشور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد. امیر اسمعیل که قبلاً طرازه رافع و مرجع آنرا حاکمان ساخته بود، در سال ۹۰۶ هجری گران، طبرستان و ری را در ایران گرفت، او در سال ۹۰۷ فوت شد. پسرش اولی، وزیر همین پادشاه بود. امیر احمد بن اسمعیل در ۹۱۰ هجری به استقلال رسید، و از دولت صفاری گرفت و خودش در سال ۹۱۳ بدست غلامان دربار کشته شد. پسر کوچکش سواد، با وزارت محمد بن علی، به سلطنت نشست. حکام نصر در افغانستان تا قندهار و غزنی هم رسید. بعد از مرگ نصر در سال ۹۱۲ نوح پسرش پادشاه شد، و فقها را یوزرات برگشید، به این صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد. در سال ۹۵۴ نوح بمرد و عبدالملک پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بن علی و سیپهسالاری البتگین یکی از عوامل جلو گیری سقوط فوری دولت بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک بمرد، و پسرش و البتگین طرفدار پادشاهی نصر بن عبدالملک شدند، در حالیکه دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملک را به سلطنت برداشتند. مرکزیت دولت ضعیف تر میشد، و البتگین از خراسان شمالی به غزنی کشید. محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسان شمالی هم به دیلمی ها پیوست، و ابوالحسن سیمجور والی خراسان شمالی شد. قیامهای

دهقانان و جنگهای داخلی نیز حشمتل بود. مهربان در شملت این بهر آنها، بقای دولت مرکزی مروحون کار دانی و زرای لایق آن بود. منصور در سال ۹۷۵ بمرد و نوح دوم پسر ۱۳ ساله اش جای او را گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان با ابوالحسن عبدالله عتبی وزیر، بهران اداری را شدت بخشید، و اداره در دست نظلمیان دربار و غلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشابور به تلمیسی، بلخ به فایق، و هرات به بوعلی سیمجور داده شد. در چنین وقتی دولت ایلک خانیه تورکستان شرقی چشم به ماورالنهر دوخت. ایلک خانیه از قبایل ترک بودند که در جنوب فرغانه زیست میکردند، و مثل سایر قبایل ترک در قرن دهم تحت تأثیر دین اسلام قرار گرفته و مسلمان شده بودند. در قرن دهم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تا سرحد چین کشیده میشد، پایتخت «قرانایان» ترکان شرقی و بلاسازونه در کاشغرستان، و پایتخت «ایلک خانیان» ترکان غربی «اوزگنده» در جنوب فرغانه بود. شاخه همین ایلک خانانی است که در ماورالنهر سلسله دولتهای بومی و تاریخی این کشور را از ریشه کند و عنصر ترک اکثریت فایق، و دولت در آن سر زمین تشکیل نمود.

در حال بهراخان پادشاه ایلک خانیه به ماورالنهر عسکر کشید، و بخارا پایتخت دولت سامانی را در سال ۹۹۰ - بعد از فرار کردن نوح دوم پادشاه سامانی - اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی در عوض دفاع از کشور، قبلا قبول کرده بود که ماورالنهر ایلک خان را باشد، و ماورالنهر از آن خود او، بهراخان در بخارا فریض شد و در کشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت و بر تخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور و فایق متحدا خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی به حمایت دولت سامانی برخاست و در سال ۹۹۳ سیمجور و فایق را در جنگهای هرات و توبی بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگر فایق با پشتیبانی دولت قرانایان زنده ماند و حاکم سمرقند شد. امیر نوح دوم در سال ۹۹۶ بمرد و منصور دوم بن نوح دوم که خورد سال بود بر تخت سلطنت نشست. فایق از سمرقند بدر بار آمد و صاحب اختیار شده رجال طرفدارشاه را از دربار برانداخت. بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور و خلع نمود و عبدالملک دوم را که طفل بود اسماً پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را در جنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی - که بازچه فیودالهای قدرت طلب، افسران مغرض نظامی و غلامان ترک قرار گرفته بودند، ناممکن بود. این است که پایتخت در سال ۹۹۹ به ایلک خان تسلیم شد و بخاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملک دوم پادشاه سامانی نیز در حبس ایلک خانیه بمرد، و به این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این از نظر سیاسی سرگشت دولت سامانی بود. و اما از نظر :

اجتماعی، علمی و فرهنگی :

دولت سامانی از ۸۷۴ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد و تا ۹۹۹ مدت یک قرن و ربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن و فرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماورالنهر و ایران) با این قافله حرکت میکرد پس دوره دولت سامانی، مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم و دهم زراعت :

آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال اری منکشف، صنعت ابریشم، نساجی و کاغذ سازی، مترقی بود. طلا و نقره، آهن، وقلع، چپوه و مس، سرب و نوشادر، از معادن افغانستان و ماورالنهر استخراج میشد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق و اسب و چرم، صابون، شمع و غیره، پوست دوزی، قالین بافی و غیره رونق داشت. شهرها آبادان و راه های تجارتی با کاروان سراها گشاده و مأمون بود، تجارت وسیعی با مالک چین، هند، شرق قریب، بلخار (درکناره قسمت وسطی رود ونگا) و روسیه بعمل می آمد. زیرا در دوره سامانی صلح خارجی کمتر دراز جنگها برهم می خورد، و این مسئله فرصت رشد پیشه وری و تجارت بدست میداد، پس مبادله اموال تجارتی بین این مالک به بیامانه وسیعی صورت میگرفت، از قبیل اسلحه و پارچه باب، برده و ظروف، فلزات متنوعه و چرم باب، اسباب کریمه و ادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب و ابریشم، غله و روغن باب، حبوب و صابون، خیمه و میوه، نقره و آهن. مس و غیره، کاغذ سمرقند در قرن هشتم متداول و مترقی گردید، و مخصوصاً در شرق خریدار بسیار داشت.

هجرتین قرن نهم و دهم مطلع علم و هنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان و ماورالنهر مرجع علما، شعرا و هنروران سایر مالک بود، دربار سامانی مشوق و حامی علم و هنر بود و رجال و وزرای فاضل و علم پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبدالله بلخی، حامی قافله سالار نظم دری رودکی بخارائی، ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلخی مترجم تاریخ طبری، ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی فاضل و مولف، ابوعلی بن ابوعبدالله جیهانی، ابوعبدالله احمد بن ابوعلی جیهانی مولف کتب المسالك و آئین مقالات و عقود للخلفاء و کتاب الزیادات، ابوالفضل محمد بن ابوعبدالله جیهانی، ابومنصور عبدالله بن نصر جیهانی، ابوطیب مصعب، ابوالحسن عتبی و غیره و این همه در نشر علم و هنر تأثیر بارزی داشتند.

زبان دری در دوره سامانی منکشف گردید و آثاری در نظم و نثر در این زبان بسیار آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری و کلیله و دمنه، در زبان دری ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالمؤید بلخی، شهنامه منشور منصور، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی و کتاب الابنیه فی حقایق الادویه هروی تألیف گردید، شعرائی چون شهید بلخی، رودکی بخارائی، دقیقی بلخی و رابعه بلخی و دهها نفر دیگر ظهور نمود، نمونه کامل نثر دری آنروز هم تاریخ بلخی و کتاب حدود العالم است که در آن لغت دری بر لغات عربی، غزنوی دارد. فلاسفه و علمای این دوره از پیش قدمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند. از قبیل ابوزید بلخی، ابو سعید سجری، ابوسلیمان منطقی، ابو جعفر خازم و ابوالرفا جوزجانی و غیره. در علوم دینی ابوسلیمان بستی، ابو حاتم بستی، محمد بن الکاتب و غیره. از همه مشهورتر محصول قرن نهم و دهم، ابونصر فارابی و ابن سینا بلخی است. دربار های کوچک محلی در افغانستان عهد سامانی، همه در علم و هنر پروری نمونه دربار سامانی بودند، چه در بلخ و جوجان، چه در هرات و سیستان و چه در چغانیان و خوارزم. بخارا پایتخت سامانی با کتاب فروشی خود و کتابخانه سلطنتی مرکز علمی آنروز آسیای وسطی بشمار میرفت، این سینا در همین جا بود که با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید.

دربار بخارا محل منظره علمی بود که در آن تمصب نفوذ نداشت، تاجانیکه میتوان

آنرا جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تاقون سوم و دوره الوائق عباسی نامید. جنبش طریقه اسمعیلیه، که در اوایل مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال ضد تسلط عباسی بود، (در آسیای وسطی «قراطمه» نامیده میشد) چنانکه در قرن نهم و دهم در خرق قریب از طرف خلفای فاطمیه مصر حمایت میکردید، در شرق وسطی نیز از طرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله میشد. حتی امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردید، مثلیکه مأمون عباسی به طریقه معتزله گرائیده بود. ولی بعدها که فشار فقها و رعایت بغداد، ضدیت با قراطمه را التزام میکرد، از طرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز در صدد دفاع برمی آمدند، تا اینکه دولت غزنوی ایشانرا در تمام افغانستان و حتی ایران و ملتان برانداخت. و اما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوک الطوائفی قرار داشت، و قرن دهم قرن استحکام فیودالیزم در آسیای وسطی بود، گرچه مقررات کاست (صنف بندی) بسیار شدید نبود، چنانچه وقتیکه غلام داخل خدمت دولت میشد، بعضی از آنها سال اول پیاده، سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، در سال پنجم دارای لباس و یراق خوبتر، و در سال هفتم «ولاق باشی» میشد، از آن بعد بعضا «خیل باشی» و باز «حاجب» میگردد، و وقتیکه حاجب بر تبه «حاجب الحجابی» میرسید در منزلت مقتدر ترین وزرای دولت بود. دولت سامانی توسط دھوزارت خانه یادیوان: دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه و دربار)، دیوان مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضا، دیوان رسایل، دیوان شرط دیوان برید، دیوان احتساب، دیوان مشرف، امور صدارت، وزارت دربار، امور مالیه، امور اوقاف و اراضی دولتی، امور عدلی، امور تحریرات شاهی و امور خارجه، امور امنیت شهری، امور مخابرات، امور احتساب و بلدی و امور استخبارات قلمرو خود را اداره مینمود، و دیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخصی وزیر بعد از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بود که تنها منبھسالار دولت سامانی میتوانست در ردیف او قرار گیرد. منبھسالار نظامی والی افغانستان میبود و در نیشاپور مینشست. عارض لشکر و طیفه وزارت حربیه را اجرا مینمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا بود. دیوان اشراف (استخبارات) وسیع بود، حتی در دهات و خانه بزرگان، مخبر و جاسوس داشت. دیوان احتساب در منزلت ریاست بلدی و پولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخص مقتدیری بود. دیوان اوقاف بعدها به دیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل و خرچ عمومی، و دیگری مخصوص پس انداز. پادشاه مملکت در سر این تشکیلات و اتوکراسی قرار داشت که فقط میتوانست در نزد خدا مسئول باشد و بس. عزل و نصب و تقاعد حکام و افسران خورد و بزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون و علمای مذهبی طرف احترام دولت بودند. و از بوسیله زمین در حضور شاه (برخلاف سایر بزرگان رسمی و غیر رسمی کشور) معافیت داشتند. روسای بزرگ ولایات که خود در پایتخت حضور داشتند، قایم مقام های خود را در مناطق مأموریت رسمی، خودشان مقرر و اعزام مینمودند. با وجود این تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمیتوانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگه دارد، همیشه فیودال از مرکز گریز داشت و گاهی بر مرکز مسلط بود، سیستان، هرات و نیشاپور، بلخ و جوزجان، چغانیان و خوارزم همه شکل امارات تقریبا مستقل داشتند مثلا :

ولایت چغانیان در ساحل راست جیحون، که با ترمذ کنونی هماسی، و آبادان بود، در قرن دهم حکمرانان محلی از خود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، و شماری مشهوری - ون منجیک، دقیقی و فرخی مداح ایشان بودند، از آن جمله ابو بکر محمد بن مظفر بن مه - ج چغانی در سال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان - نت و در سال ۹۴۰ بمرد، پسر این شخص ابوعلی احمد چغانی در سال ۹۵۰ ماکان این کاکای دیلمی را در جرجان وری بنفع امیر نصر سامانی مغلوب کرد و ابو القاسم اسکافی دبیر مشهور او بود، بعدها ابوعلی چغانی امیر نوح پادشاه سامانی را معزول، و بخارا اشغال کرده و در سال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادر زاده و جانشین او متوفی در ۹۵۸ بود، فخر الدوله ابوالمظفر احمد پسر یانواسه ابوعلی والی دیگر چغانیان است که مدوح دقیقی و فرخی است.

سلسله ملوک مستقل محلی از قبیل آل داود بلخ، صفاری سیستان، آل فریقون گوزگان، حکام محلی غرجستان و خوارزم مثل چغانیان اسفجانب و غیره هر یک تشکیلات جداگانه و مخصوص محلی داشتند که یا تشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی و یا تعاقبی بدولت مرکزی تقدیم میکردند و بس. مولف جغرافیای حدود العالم من المشرق الی المغرب که خود در نفس خراسان و مفاصل دولت سامانی بود، وضع اداری آنروز را چنین تصویر میکند: «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، و پادشاهی ماورالنهر جدا، اکنون هر دو یکی است، و امیر خراسان در بخارا نشینند و از آل سامان است، و از فرزندان بهرام است، و ایشانرا ملک مشرق خوانند، و اندوهی خراسان عمال او باشند، و اندر حدهای خراسان پادشاهانند، و ایشان را ملوک اطراف خوانند، اساسا دولت سامانی که خود از طبقه اشراف نشئت کرده بود، اشراف و تاجر و متول را بیشتر از مردم اهمیت میداد و در این روش نقطه مقابل دولت صفاری افغانستان بود، چون سامانیان به کمک طبقه ممتاز جای صفاریان را گرفته بودند، طبیعتا ملی طبقه ملی نیز بودند، در این چنین رژیمی، قیودال نیمه مستقل، تجزیه طلب و ضد مرکزیت دولت بود، و همینکه فرصت میافت بمخالفت قدرت مرکزی دولت برمیخاست و جنگهای داخلی را مشتعل میساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد: اسحق بن احمد برادر زاده امیر اسمعیل خود در سمرقند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس در فرغانه قیام نمود و در نیشاپور بمرد، این راه آنقدر باز شد که متعاقبا حسین مروزی عصیان نمود و پس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر بهشورش برداشت تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کسی از قیودال ها نداشتند، و برای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قدا علم میکردند، چنانچه بعد از آنکه امیر نصر سامانی در صدد حمایت از روش قرمطیها برآمد، فقهها بادیستاری متحصنین قیام کردند، و با تائید نمودن پیروان قرمطی این جنبش نوین را برانداختند، اما قرمطیها بکلی نابود نشدند، بلکه در زیر زمین رفتند و به فعالیت نهانی خود دوام دادند، بعد از امیر نصر فقهها بر شدت خود افزودند و مرد دانشمندی چون ابوعلی جیسانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگانه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیک نفر فقیه بنام ابو الفضل محمد السلمي داده شد، این فقیه وظیفه وزارت امیر نوح بن نصر را (۹۴۳ - ۹۵۴) بیشتر غلای نوافل و مستحبات نمود، این است که اختلال اداره دولت و انحطاط کشور تشدید گردید.

فیودالها در داخل دربارهم اتصالا مشغول رقابت و توطئه بودند، حکومت اطراف و سیاه ایالتی متعلق اینها بود، اراضی بسیار و اقطاع قیمت داری داشتند، و زارع و رعیت ناگزیر از قبول تحمیلات شان بودند، اینها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف در باری مالیات نمی پرداختند، ولی از مردم مالیات میگرفتند و به بیگار شان وامیداشتند، اراضی مزروعه بیشتر در ملکیت ملاک (فیودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، و قسا و قفی بود، که پارچه پارچه به زارعین اجاره داده میشد مالیات دولت از زمین و از مواشی گرفته میشد و مجموع آن در سال ۴۵ میلیون درهم میشد، که از آن جمله مالیات ایران تابع حکومت آل بویه و خراج گذار دولت سامانی (ری، قم، کاشان و عراق عجم) سالانه چهار میلیون درهم بود، مالیات بر واردات، در سرحد قلمرو، از سواره یک درهم، از شتر دودرهم و در اقامتگاه هانیم درهم گرفته میشد، در بدل اجازه انتقال برده گان (غلام و کنیز) از یکجا به دیگر جا از هفتاد تا صد درهم مالیه اخذ میگردد، و اجازه نامه انتقال زن شوهر دار از جانی بجائی، از بیست تا سی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، بامصرف محصلین، و فشار ارباب و ملاک آنرا کمز شکن میساخت. به همین سبب بود که توده های مردم و دهقان، حتی گارد شاهی هم از نظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان و پیشه وران در مقابل دولت قیام کردند، چنانچه در افغانستان (غور و غرجستان) در سال ۹۰۷ دهم هزار نفر دهقان و پیشه ور به رهبری ابوبلال شورش نمودند، همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل و امیر نصر با شورش های مردم دوچار شدند، حتی بعد از عبدالملک در بخارا، مردم قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند.

به این ترتیب دولت مرکزی سامانی بآدو قوه مخالف مقابل بود، یکی طبقه محروم، و دیگری فیودالهای مقتدر. دولت برای حفظ خود در مقابل هر دو به عسکر تکیه میکرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان و ترکان اجیر بود که سواره و پیاده، به تیر و کمان، زوبین و نیزه، شمشیر و سپر، و بعضا زره مجهز بودند. در جنگ پیاده در خط اول و سواره در عقب آنها موقع میگرفتند، استعمال بمنجیق، قطع خطوط ارتباطیه و محاصره کردن دشمن میدانستند، بر علاوه شاه گارد محافظی از غلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر موروثی بودند، دولت به سپاه خود در عوض پول زمین میداد و این خود به ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت تمام میشد، دولت به این صورت شورشها را با سپاه مغلوب میکرد، ولی قدرت گزند غلامان و نفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را محشوش ساختند، این خطر آنقدر قوی بود که مساعی و وزیر مدبر سامانی هم از جلو گیری آن عاجز آمد، غلامان دربار امیر احمد سامانی را کشتند، زیرا دربار، که در قله موسسات سیاسی و شهنشاهی قرار داشت، خودش را در پناه قشون محافظ (گارد شاهی) و غلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس تقابل این پناهگاه میتواندست هر وقتی که بخواهد، جسم پناهنده را در زیر سنگینی خود، خورد نماید. به همین جهت بود که در اواخر دوره سامانی صدر اعظمان و حتی پادشاهان سامانی، آله دست افسران نظامی گردیدند، مخصوصا بعد از کشته شدن ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی و وزیر مدبر امیرنوح بن منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت و در دست افسران نظامی متمرکز گردید، و نظامیان بر اردو و مردم و دولت مسلط شدند و شورشها و قیامها بمیان آمد، رقابت های داخلی این افسران

مسلح ، کشمکش را بجائی رسانید که سلطنت مشرف به زوال گردید و فرصت مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد. در دوره سامانیها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغریستان گرفته بودند. ترکان مسلمان هم در دولت و نظام سامانی نفوذ کردند، و گارد شاهی از همین دسته ترکان مسلمان با افسران ترك بمیان آمد تا بالاخره بردوش دولت سامانی بایستادند .

عایدات دولت بمصارف ذیل میرسید : مصارف شاه و دربار ، معاش عسکر و مامورین ، تعمیر و ترمیم برج و باروی شهر، ترمیم خرابی های وارد از سیل، جیره مجبوسین ، معاش و مستمری ملا و عوذن، تعمیر پل، حفر جوی و غیره. معاش مامورین بنام بیست گانی در هر بیست روز داده میشد. معاش دیوان برید (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از خجند ۳۰۰ درهم و از بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. در زمره مامورین دولت، شخص وزیر که او را «صاحب» میگفتند، و منشیان دیوان رسایل، و قضات محاکم ، روی هم رفته تحصیل کرده بودند. قاضی نایب پادشاه، و پادشاه نایب خدا محسوب، و لهذا غیر مسئول بود. پادشاه مجلس مشورتی ازوزرا داشت ولی فیصله مجلس مانع از اراده شاه نمیکردید . شاه تابع هیچگونه قانونی نبود. دربار هم بسیار مجلل و پراز اشراف و خدمتکار و منجم و شاعر و طبیب و بذله گو بود .

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)

البتگین از غلامان ترکی زبان دربار سامانی، و جزء افراد کارد شاهی بود. البتگین در سایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی به حیث افسر کارد شاهی شناخته شود و بعد از کمی برتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد. او در سال ۹۵۶ حکومت بلخ یافت و در ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید، و این بزرگترین مقامی در دولت سامانی بود. در سال ۹۶۰ عبدالملک امیر سامانی در بخارا بمرد، و البتگین بوزیر سامانی ابوعلی بلعمی بنوشت که فرزند عبدالملک به پادشاهی برداشته شود، در حالیکه در بلواریان متنفذ برادر او را به سلطنت سلام کردند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ سیاهی برای سرکوبی سپهسالار در بلخ سوق نمود، البتگین این سپاه را در جنگ خلم منهزم نمود و خود در قلب افغانستان «غزنی» کشید. او غزنیرا با شمشیر از ابوبکر لایک حاکم غزنی گرفت و به این صورت در سال ۹۶۲ اساس یک حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست خلم به ممدارا پیش آمد و فرمان حکومت خراسان را به البتگین فرستاد، البتگین در سال ۹۶۴ بمرد و حکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم و باز بدست افسران او بلکاتگین و بریتگین افتاد. اینها ۱۲ سال یکدیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان از علاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز در پهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت.

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدید الاسلام، داماد و افسر البتگین به حکومت رسید، این شخص با کفایت موصوف دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد و بلافاصله ایالت مأمور بست را از پای توژ حاکم محلی گرفت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را بدبیری خویش برداشت، او متعاقباً قصدار را در بلوچستان فتح کرد، و در سال ۹۸۶ بادولت برهمن شاهیان کابلستان بچنگید و ایالت لغمان را بگرفت و به اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب و اسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به صفحات شرق کشور لغزانه شدم بود، و عوض کابل قدیم، در کنار آنک در «ویسند» متمرکز بود، اینک سبکتگین دامنه آنرا از لغمان به طرف شرق برچیده میبرد، او در جنگ دیگری تابشاور نفوذ غزنه را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای بزرگ و رقیب خود چون فایق و سیمجور میدید بطرفداری بخارا برخاست، و با هر دو نفر جنگها نمود و آنها را درهم شکست. سیمجور اسیر و فایق فرادی شد. سبکتگین در سال ۹۹۲ ولایت هرات را گرفت و متعاقباً ولایت نیشاپور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان و بلخ، هرات و نیشاپور، بست و بلوچستان تا سواحل رود سند در شرق - وحدت سیاسی

بخشید. در سال ۹۹۷ امیر سبکتگین در افغانستان، و امیر نوح سامانی در بخارا، بمردند.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ - ۱۰۳۰):

محمود ۲۷ ساله گی درنیشاپور پادشاهی خودش را اعلام نمود و اسمعیل برادر خود را که در بلخ اعلان سلطنت کرده بود، در غزنی شکست و اسیر گرفت، و در جوزجان محبوس نمود، تا بمرد. همچنین سپاه سامانی را در جنگه مرو منهزم کرد و توسی را بگرفت. در سال ۹۹۹ منشور خلافت بغداد هم رسید، از آن بعد محمود برای متمرکز ساختن اداره فیودالی در داخل کشور متوجه شد. ایالت غرجستان را (مرکزش افشین بود) از امیر محلی شارابونصر - مردادیب و محلت - و پسرش شار محمد گرفت. ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلیفه بن احمد جدا نمود. (عرب در قرن هفتم قدرت امیر محلی سیستان و ایران بن رستم بن آزادخوین بختیاره را درهم شکست، و دولت صفاری افغانستان، مثل عرب، امرای محلی سیستان را موقع ظهور نداد، مگر در عهد دولت سامانی این ها مجددا سرکشیدند که مشهور ترین شان امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد است، این آخرین را سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۲ از بین برد، اما بعد از فتور غزنوی امرای محلی باز ظهور کردند و در وقت دولت سلجوقی قوت گرفتند، امیر طاهر سیستانی، امیر ناصر بن طاهر و امیر محمد بن ناصر، همه امرای محلی و مقاصر سلجوقی ها بودند، ملک تاج الدین حرب امیر محلی دیگری است که خلیفه بنام سلاطین غوری خواند، و در سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جانشین او با اسمعیلیه ضدیت کرد و در ۱۲۲۰ بدست فدایان اسمعیلیه کشته شد، پسران این امیر ملک نصرت الدین و ملک وکن الدین محمود در هجریم مغل از بین رفتند و تا ۱۲۴۷ تمام این سلسله، بشمول نیالتگین خوارزمی مدافع سیستان در برابر مغل، معدوم شدند.) از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی در طی سه جنگ ایالت مجور را (مرکزش مندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، و ابن سوری امیر محلی خودش را مسوم کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان (مرکزش قصداو) مجددا تاهمین گردید، (عایدات گمرکی قصداویک ملیون درهم بود) در حالیکه ولایت جوزجان (مرکزش یهودیه) یکسال پیشتر - بعد از مرگ محمد فریغونی - گرفته شده بود. (ایالت جوزجان شامل سرپل، میمنه و دولت آباد، و از نظر اقتصادی معمور بود، تجارت چرم آن شهرت زیاد داشت و دانشمندی از آن جا برخاست، در قرون اولیه اسلامی، جوزجان دارای حکومت نیمه مستقل محلی بنام «آل فریغون» بود که تحت حمایت دولت سلطانی و نیز دولت غزنوی قرار داشت، امیر احمد بن فریغون موسس این سلسله در سال ۸۹۷ - حاکمیت امیر اسمعیل بن احمد سامانی را پذیرفت، پسرش ابوالحارث محمد با امیر نوح بن منصور سامانی در سال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، و جغرافیای مشهور حدود العالم در ۹۸۲ بنام همین شخصی تألیف گردیده است، پسر او ابوالحارث احمد در ۹۹۰ دولت سامانی را در مقابل فیودالهای باغی کشت کرد و در ۹۹۴ با سبکتگین غزنوی ماسیات دوستانه بهم رساند، و بعدها دختر خود را به محمود غزنوی داده و بعد از مرگ سبکتگین محمود را در برابر برادرش امیر اسمعیل کشت کرد، و خواهر محمود و ابزنی گرفت، و خود در بین سالهای ۹۹۹ - ۱۰۰۷ بمرد. پسر او ابونصر محمد دو سفر های

سلطان محمود به هند شرکت کرد، و دختر خود را به محمد پسر سلطان داد، او در سال ۱۰۱۰ بمرد، و سلطان محمود جوزجان را مستقیماً تحت اداره پایتخت قرار داد.

در سال ۱۰۱۷ محمود غزنوی خوارزم را فتح و آل مأمون را منقرض ساخت. تا این وقت دولت سامانی ماورالنهر از بین رفته و جای آنرا دولت تازه نفس ترکان ایلک خانی از دودمان افراسیابی گرفته بود، محمود با این دولت از در مدارا داخل شد و در ۹۹۹ دختر ایلک خان یگرفت، اما ایلک خان در سال ۱۰۰۵ به بلخ و هرات هجوم کرد و هردو را اشغال نمود، محمود در این وقت مشغول تأمین ملتان و از بین بردن خانواده حکمران محلی (داد بن نصر بن شیخ حمید) و قریطی ها بود. محمود برگشت و به بلخ کشید و با پنجاه هزار عسکر ایلک خان مقابل شد، او در این جنگ شخصاً سلاح در دست داشت و در پیل سوار بود، او به قلب دشمن حمله کرد و بیرق ایلک خان را در ربود و سپاهش را متهمز نمود. در سال ۱۰۲۴ محمود آنقدر قوی بود که خود از جیحون بگذشت و قدرخان برادر ایلک خان نزد او آمد و قراردادی دوستانه بست. در همین ملاقات بود که قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماورالنهر سلطان به خراسان ببرد. پسر سلجوق در «نور بخارا» مقیم و آثم سرکش و قوی بود، محمود او را با چهار هزار ارتباع او به افغانستان آورده، خودش را در ملتان فرستاد که همدران جا باد و پسرش بمرد، و اتباع او را در نیشابور جا داد و از حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماورالنهر به افغانستان آمدن گرفتند و در وقت سلطان مسعود، طرف باغی های خوارزم را التزام کردند، و به مرو و نسا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند.

در جنبه شرقی محمود در سال ۱۰۰۱ جبال پادشاه برهمنی کابلستان را با مرکزش وینند در ساحل سند بشکست و پشاور را مرکز عسکری قرار داد. در سال ۱۰۰۵ براه گومل و دیره جات به ملتان رفت، و حکومت ملتان را که منب اسمعیلی داشتند، منقرض نمود. در سال ۱۰۰۷ به پنجاب حمله کرد. در سال ۱۰۱۴ تانیسر، و در ۱۰۱۵ کشمیر، و در ۱۰۱۷ قنوج فتح شد، و در ۱۰۲۵ سلسله برهمنشاهیان کابلستان، با مرکزشان پهنند در کناره چپ ستلج، از بین رفت. قبلا گوالیار و کالنجر در ۱۰۲۲ و سوهنات در ۱۰۲۴ فتح شده بود، مکران هم در سال اخیر الذکر اطاعت نمود، و منوچهر از آل زیار امیر محلی گرگان و طبرستان، تحت حمایت غزنه قرار گرفت، وری و همدان و اصفهان در سال ۱۰۲۸ - از مجد الدوله دیلمی گرفته شد. در طی همین فتوحات بود که محمود قریطیان بسیاری را از ساکنین شهری بداد زد، و قسماً معتزلی ها را در خراسان تبعید نمود، و کتب آنها را که در حکمت و فلسفه و ستاره شناسی و منطق بود، بسوخت. همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، با حمل صد بارکش به پایتخت غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره تفتیش عقاید زیر ریاضت شیخ ابوحاتم ابن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تا نام جلوگیری از عقاید منحرف و بدعت، از هر مسافر و نوواردی تحقیق در صحت مذهبش نمایند. به این ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی از قزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندستان شمالی) و از خوارزم تا بحر عرب کشیده شد.

بالاخره محمود در سال ۱۰۳۰ به عمر ۵۹ ساله گی بمرد. محمود جسماً تنومند و دارای جبهه جذابی بود، در سواری و جنگ و استعمال اسلحه متنوع مهارت داشت

و گرچه زبان عربی نپیدانست از علوم دینی و ادبی و تاریخ اسلامی آگاه بود و شطرنج میباخت، در اداره و سیاست آهنگین و دور اندیش بود، اوحی المقدور مجرمین سیاسی را اعدام نمیکرد و در حبس نگه میداشت تا از بین میرفتند، و به ندرت اگر محبوس سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات مییافت. « خود به سپاه و استخبارات اهمیت میداد و شکوه و جلال درباری را دوست داشت، اونسر زبان دری و دین اسلام در داخل و خارج افغانستان بود. البته محمود در مذهب متعصب بود. لهذا او با هر مذهب و فلسفه، جز از اسلام، مخالفت داشت، این است که در عهد او علوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی از بین رفت، ابن سینا به همین جهت در غزنی نیامد، و قرمطی ها به همین سبب در قلمرو غزنوی تعقیب و تفتیش، و با قساوت از بین برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی و مصری و صائبین میدانستند و در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند - منتشر میساختند، قرمطی ها طرفدار تساوی حقوقی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود بین مردم سعی میورزیدند. طرفداران عباسی و متعصبین این هاراتکفیر میکردند و از بین میبردند. از آن بعد در مدارس افغانستان سوای علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب و نجوم و طب، دیگر چیزی تدریس نمیشد و تقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها از طرف تمام دولتهای آسیای وسطی - اعم از دروزبانان و ترکمن زبانان در افغانستان و ماورالنهر و ایران تعقیب گردید، و به این صورت انحطاط دانش و فرهنگ قرنهای دیگر دوام نمود.

در هر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست است، دین اسلام در تمام کشور - به جز قسمت کوچکی در شمال مشرق - منتشر گردید، و زبان دری جای تمام السنه محلی و خارجی را گرفت. اداره فیودالی پراکنده نیز مرکزیت حاصل کرد، و شپکار های هنری و هنروران مشهور در این عهد بیان آمد، مصاری و صنعت گری، پیشه وری و آبیاری، زراعت و تجارت، و ترقی کرد. اینکه گویند محمود حریص ببال بود و هندوستان را تنها بغرض حصول مال تاخت و تاز نمود، محل تامل است. زیرا از احتیاط بعید است که روشی و طرز تفکر گذشتگان دور، بانفس ما و روش و طرز تفکر عصر ما تطبیق و قضاوت شود. این صحیح تر خواهد بود که برای قضاوت گذشتگان، ما خود را صمیمانه در عصر و محیط و جریان دانش و بینش آنان قرار دهیم و آنگاه قضاوت نماییم. تاجائیکه تاریخ با حاکم میکند ما میبینیم و میدانیم که: فشار محمود بر قرمطیهای کشورش، که خود فرقه از اسلام بودند، بمراتب بیشتر از فشاری بود که مثلا در ایام جنگ بر هندو تطبیق میشد، زیرا هندو بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به صفت ذمی در مراسم مذهبی خود معاف و آزاد و از جان و مال خود قانونا مصئون و محفوظ بودند، در حالیکه معتزله و قرمطی - بحیث مرتد - بکلی از بین برده میشدند و برجای ایشان ابقا نمیکردند. به همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی مینمود و حتی در ایران ماورین مذهبی برای این کار گماشته بود، پس لشکر کشی های محمود در هند بیشتر جنبه مذهبی داشت تا مالی. او غنایم و برده را به حکم مذهب میپذیرفت و عباد را به مسجد تبدیل و یا تخریب میکرد.

محمود يك مسلمان متعصب بود و ولای كلمه الله را وظیفه دینی خود میشمرد.

پس جنگ او در این راه چه در داخل افغانستان و چه در خارج آن، اگر سرایا از نظر مالی بیبود، تسلیم شدگان هنوز و مسلمان شدگان را امان مالی و جانی نمیداد، و یا اصفام قیمت دار را در عوض تخریب ۹ پیروان آنها میفروخت، در حالیکه چنین نبود، او اصفام را میگذاخت و حاصل آنرا حلالترین دارائی خود میشمرد و فقط در مواردی خرج میکرد که پول شبیه ناک بنگار نمیرفت از قبیل اعمار مساجد و غیره. مسعود چنین نقود را مقدس شمرده و در صدقات به اتقیا میپرداخت. مسعود در حوادث سوء نذر میبست که در هند سفر و به اصطلاح غزوی به سست کند، حمله به هانسی و بنارس جزء همین غزوات بود که مرد و مال بسیاری عیث و تلف شد. اما این درست است که محمود هنگام جلوس به سلطنت بیشتر از هشت ملیون درهم (مساوی چهارصد هزار دانه طلا) نداشت، در حالیکه دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده ملیون طلا (دو صد و بیست ملیون درهم) بالغ میشد، و اراضی حاصل خیز بسیاری در غزنین و هرات و گردیز و غیره داشت، چنانچه صاحبکار او در اراضی خالصه غزنه و رسید بود که در طی پانزده سال خدمت هفتاد ملیون درهم باقی ده شد، و بعدها امیر مسعود یک میلیون درهم تقخواه ابو سعید را مجرا کرد و شانزده ملیون باقی خالص را به او بخشید، در حالیکه سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز و هرات و غزنی خود را (معلل و سعد خاص) بواسطه باقیداری تازیانه زد و شکنجه کرد. قبل از محمود سایر پادشاهان نیز هر یک دارائی زیادی برای شخص خود می اندوختند، الپتگین سلف پدر محمود، در افغانستان و ماورالنهر پنجم صد قریه، و در هر شهر قصری و باغی و کاروان سرائی و حمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزیکه مرد چهار ملیون طلا (دینار) و پنجاه ملیون درهم باده هزار خر و پنجهزار اشتر داشت. در هر حال سلطان محمود که پایند قانون شریعت بود، حتی اموال مامورین بزرگ خود را که ضبط و صادره میکرد، توسط اقرار خط شرعی و شهادت شهود و غیره تشریفات قانونی عملی میساخت.

در زمان مسعود بن محمود (۱۰۳۰ - ۱۰۴۱) : بعد از مرگ محمود پسرش محمد از جوزجان به غزنه آمد و شاه شد و به عیش و تجمل، مشاعره و اسراف پرداخت. درباریان برادرش مسعود را گهوالی ایران بود بخواستند، محمد مجبوس و در قلمه مندیش غور فرستاده شد. مسعود از اصفهان به نیشاپور و هرات و بلخ و غزنه رسید و برادر مجبوس خودش را کور کرد. منصور دربار بغداد که به مسعود رسیده بود، تمام آسیای وسطی را از کیسه خلیفه - هم به مسعود بخشید و او را با عنوان «المنتقم من اعد الله» (یعنی قراضه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود و بر علاوه زبان دری، ترکی و عربی میدانست و از ادب و عربی و عربی بهره داشت، او قنومند و قوی، ظالم و مستبد، خودخواه و بدگمان، تجمل دوست و جریص بود. در ایام جوانی ورزشی و بهلوانی و سنگ برداری و کشتی گیری و زور آزمائی بسیار میکرد. مسعود رجال مجرب دولت را با حبس و صادره و تعقیب از بین برد، از قبیل امیر یوسف بن محمود سیهسالار، علی قزلب سیهسالار، اریارق سیهسالار، غازی سیهسالار، احمد نیا الپتگین سالار هند، التوفیق خوارزم شاه و بلاخره سیاهی حاجب و بتکفنی سالار گارد و امثال آنها. او ترکمانان فداری محمود را از گردان بخاری رزم با برادر خود محمد در هرات بخواست، و چندین هزار نفر را در اردو قبول کرد و به سیستان و بلوچستان برای تامین آنجا ها اعزام نمود و بعدها در موضی خدمت، سرکردگان آنها را در ری بگشت

و تاراج کرد و آنانرا قیام و ادا داشت. گرچه مسعود در سیاست خارجی مدبرانه رفتار کرد، و بادولت ترکستان روابط حسنه برقرار نمود، و از خلافت بغداد خواست که بدون توسط افغانستان یا دولت ترکستان مستقیماً مکاتبه نماید، و هم توسط افغانستان را بر ایران و هندوستان بشناسد، اما سیاست داخلی او در ... نبود، چنانیکه ترکمانان در شمال کشور بر ضد دولت قیام کردند و هرات و توس و ... و قرمز و چغانیان را بظارت بردند، هارون پسر التونتاش والی غزنوی خوارزم که در برابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دورنگ مسعود آزرده شد و در صدد اعلان استقلال برآمد. روش مسعود بعلاوه علت، اشراف کشور را نیز به ستوه آورده بود که اغلب به ترکان ماورالنهر اظهار تمایل میکردند، همین علت بود که بعدها ترکمانان را به حمله در افغانستان جرئت و جسارت بخشید، تا جائیکه در جنگ چهارم با سلجوقی ها، گارد غلامان او که قسماً به رجال ازبکین برده مسعود دلبسته بودند، بدشمن پیوستند. مسعود نه اینکه در مورد ترکمانان خطا کرد، بلکه در مورد علی تگین هم راه نادرست رفت، به این معنی که بعد از مرگ محمود، مسعود از ایران به نیشابور آمد و خواست با برادر خود امیر محمد که جانشین پدر گردیده بود در آویزد، پس از علی تگین پادشاه بخارا و دشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد و عسکر و افسر از او بخواست و قبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امداد علی تگین، به او تقدیم کند. چون مسعود بدون جنگ داخلی به پادشاهی رسید، احتیاج به کمک نظامی علی تگین باقی نماند، پس علی تگین را با وعده که داده بود فراموش کرد و این حرکت انگیزه دیگری برای تحریک علی تگین و سایر ترکان و ترکمانان ماورالنهر در برابر دولت غزنوی افغانستان گردید. مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء از سال ۱۰۳۲ دوبار به هندوستان عسکر کشید و قلعه سرستی و هانسی را گرفت. در حالیکه احمد سالار اوقیلا بنارس را تاخته بود، همچنین به گرگان و ساری و آمل عسکر کشید و مردم را تحت فشار قرار داد، و از آن جمله یک میلیون دینار (طلا) بالای مردم آمل و طبرستان حواله کرد. و زری معروف غزنه چون احمد حسن میوندی و خواجه عبدالصمد و بنصر مشکان، و سایر رجال ملکی و نظامی در طول دوره سلطنت مسعود، از خود رانی و عیاشی و فساد اودلسرد و نازاخی بودند، و در نتیجه از نظم و اداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام اوبدان رسیدند، چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یکبار پنجاه بار هدیه برای مسعود فرستاد که چهار میلیون درهم قیمت داشت و شامل غلام و کنیز و جامه و ظرایف زرینه و پشمینه و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالین و طلا و نقره و درکیسه های سرخ سبز و زرد و خوردنی و نوشیدنی و سایر اشیای نادر و کم پیدا محصول بغداد وری و عراق عجم و گرگان و طبرستان بود. بیقی مینویسد که سوری مرد ظالم و مشهور بود و خراسان بر سر ظلم او از دست شد، در حالیکه مسعود بعد از دین هدایای سوری گفت: نیک چاکریست این سوری، اگر ما را دوسه چنین چاکر بودی، بسیار قایده حاصل گشتی. اما رجال مجرب همان وقت میگفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین پنج رسانیده باشند ... تا چنین هدیه ها ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود.

همچنین سال دویار، در جشن های نوروز و مهرگان، تحفه های نقد و جنس از تمام ولایت قلمرو چون خوارزم و چغانیان، گرگان و کرمان، بلخ و بلوچستان و غیره به غزنه

میرسید. بعد از قیام ترکمانها و قتیکه مسعود به هرات رسید افسر و عسکرش مردم را به بهانه سازش با ترکمانها تاراج کردند و اشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بواسطه شبلی عامل هرات را بهمین نام امر کرد پوست بکنند، در حالیکه خود مسعود مجالس عیش و نوش دایر کرده بود و احدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولیرا که باین طرز از مردم میگرفت، همه را به تجمل دربار و عشرت و شرب مدام صرف میکرد، در مجالس شراب او گدمايش از هشت تا دوازده ساتگین (پياله و جام شراب خوری) که مینوشیدند از پادشاه درمی افتادند در حالیکه خودش ۲۷ ساتگین نیم منی میخورد و هنوز وضعش عادی میبود و غورا وضو میکرد و نماز ادا مینمود و علاوه گاه گاهی تریاک هم میخورد، چنانچه هنگامیکه میخواست سلجوقیه را در شمال مغرب افغانستان بطور ناگهانی زیر حمله قرار دهد، خودش در راس قشونی شبانه به تعجیل حرکت نمود، ولی چون تریاک خورده بود او را درمید قیل خواب ربود و قیل بان جرئت تند رفتن را از دست داد و تا وقتی که سلطان بیدار شد، صبح دمیده و دشمن از انهدام قطعی رسته بود.

تخت و تاج طلایی مسعود در سه سال بمصرف ملیون ها درهم ساخته شد. (تخت و تاج هر دو از طلای سرخ و به جواهر گرانبها مرصع بود، و بازنجیر زراندودی آویخته از سقف مربوط بود، از تخت تمثالها و صورت هائی چون شاخ نبات، همه به جواهر دانه نشان آویخته بود و چهار مجسمه انسانی و روئین از جهات اربعه تخت بادستها و عمود های یازده تاج زرین رابر فراز تخت زرین افراشته نگه میداشت تا سنگینی آن بر سر سلطان نیاشد، سر و کلاه سلطان هم در زیر این تاج بزرگ قرار میگرفت، بیهقی مورخ دربار غزنه روز تاج پوشی مسعود را به چشم دیده و میگوید: «هر کس تجمل و زینت آنروز بدید، پس از آن هر چه دید در نظرش هیچ بود...» دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتی که در ازدواج مسعود غزنوی درآمد، تختی جہیز آورد که فرش آن نقره، و دارای سی درخت طلا بایرگهای فیروزه و زمرد و یاقوت بود، بیست نرگسدهان نقره در دوازده این درختان نصب شده بود که هر یک سپر غمی طلایی و نقرنی مرصع به جواهر متنوع داشت.

سلطان مسعود در عروسی یکی از پسران خود (مردان شاه صغیر) ده ملیون درهم جہیز برای عروسی تهیه کرد که از آن جمله چهار تاج طلا مرصع به جواهر و بیست طبق طلا بود. مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بمضا کمر بند ها و معالیق و عمودهای طلایی داشتند، و عده کمر بند و شمشیر های مرصع به جواهر میبستند، و دستها با کمر بند و معالیق و عمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه یراق مرصع به جواهر و طلایی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسب یدکی پیشاپیش او کشیده میشد و سی اسب یراق مرصع به جواهر و پنجاه اسب آن یراق طلا داشت، عطایای مسعود هم بسیار گران بود، چنانچه روزی به ابونعیم ندیم يك ملیون درهم داد و شبی به علوی شاعر يك ملیون درهم بخشید، در يك روز عید سلطان به هفتصد هزار دینار و بدیگر شعرا هر يك بیست هزار درهم و دسته مطریان و مستخرگان سی هزار درهم اعطا کرد، او به و مطیع تاجر سبزی در يك شب شانزده هزار دینار (طلا) داد و به مانك علی میمون صاحب کار خود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد او بود و پنجاه هزار دینار باقیداری داشت، هر دو قلم نقد و جنس را بخشید، بخشش های مسعود هیچوقت از

پنجصد دینار و ده هزار درهم کمتر نبود، درحالیکه او در بدل تلف شدن يك پیل خود، صد هزار درهم تاوان بالای فیلبانان غزنی حواله مینمود و به این صورت خدمتگاران ناتوان را از پامی انداخت، آنوقت در غزنی یکم هزار معوطه برای زهایش فیلان دولتی موجود بود درحالیکه در ف. خانه های کابل یکم هزار و ششصد و هشتاد پیل دولتی موجود بود.

همچنین مأمورین بزرگ و درباریان و روحانیون و افسران عالی رتبه همه دارای اراضی مزبوعه، باغها، عمارات، اقطاع، مال مواشی، غلام و کنیز و سامان تجل بودند، بطور مثال ظاهر دبیر مسعود در شارسنجان بالغ سرائی داشت چون بهشت آراسته، با تجمل عظیم، باندیمان و مطربان و خزانه دار و غلامان، این شخص در ری در سال ۴۲۲- هنگام وزارت خود، در مجلس شراب نوشی زمین اطاق را بابرکهای گل آمیخته با مسکوکات طلا و نقره فرش کرد، و خود تاجی از گل بر سر نهاد، و مشرب به های طلانی و نقره ای شربوش ابریشمی بکنر بست، و باندیمان و غلامان خویش برقص پرداخت. بویگر حصیری قدیم مسعود آنقدر دارائی داشت که حسن میوندی سصد هزار دینار طلا از او برای شاه خواست، حسنک وزیر ششصد غلام شخصی و ملیونپادارائی منقول و غیر منقول داشت، و یک بار هدیه از نیشابور به بلخ برای سلطان آورد که پنجصد حیوان آنرا میکشید، دارائی صامت خود احمد حسن میرتقی به سی ملیون درهم بالغ میشد، او همان صدر اعظم مقتدری است که بعد از رها شدن از محبس کشمیر، از کشمیر تا بلخ به سواری تخت دروانی (مخفه) آمد که انسانها آنرا در دشت و دمن و کوه و دریاه در عوض اسب و اشتر و فیل، به شانه های خود حمل میکردند.

همچنین سایر مأمورین و افسران بزرگ، و سبیل حدودی یکی از این ها بود که احساس کرد مزاج سلطان نسبت به او متغیر است، لهذا فوراً پنجاه هزار دینار طلا به خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر متنگان منتشی سلطان دو رباط گوزیوان ده هزار گوسفند شخصی داشت، و در جلوس مسعود، بوسهل روزنی پیشنهاد کرد که اگر بونصر متنگان مصادره شود سی صد هزار دینار (سه ملیون دینار) از دارائی او به دست می آید، ولی مسعود گفت این مقدار دارائی برای کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسهل روزنی هم که ندیم شاه بود، روزیکه معتوب و مصادره شد، دارائی او در بلخ، مرو، زوزن، نیشابور، غور، هرات، بادغیس و غزنین جمعا ضبط گردید، شصت نفر غلام او تنها در بلخ بود. همچنین عنصری ملك شمراق دربار محمود، دیگدان و آلات نان از نقره و ظروف نان خوری از طلای ناب استعمال میکرد. این ها حالیات نمیدادند و از تمام تکالیف معفو بودند، در حالیکه اکثریت مردم مجبور بودند که حلیه بدهند و بیگار بروند، و در ایام شکار سلطانی به عشر برده شوند و طبقه مزاحه را اعاشه کنند، و خود بنانوایی به سختی بسازند، دهقانان چنین وضعی داشتند که در ۴۰۴۴ قیام بزرگی را در جنوب خراسان شروع کردند.

البته در چنین شرایطی امیر مسعود نمیتوانست از طرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود لهذا در وقت احتیاج تنها به سپاه اتکاء مینمود، و اگر این متکا از بین میرفت دیگر کار دولت تمام بود، روش مسعود این متکارا نیز متزلزل ساخت، چنانیکه بونصر متنگان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیبکی چنین گفت: سلطان خوددای و عیاشی، و وزیر متهم و ترسان (از شاه)، سالاران بزرگ و مجرب لشکر همه از بین برده

شده، پس دیده شود که چه پیشی خواهد آمد. اولین چیزیکه پیش آمد مرگ ناکهانی خود این مرد مدبر بود که بنام دعوتی او را در مجلس شراب، در هرات مسموم کردند و دارائی او را سلطان ضبط نمود. در حادثه ترکمانها نیز چنین شد ده هزار سواره ترکمن که بريك اسبی داشتند و قمحیینی به قیادت طغرل و داود و بیغو، مانند باد سبکبار از مرو و نسا ریختند و قشون گرانبار مسعود شکست نخستین و باز شکست دومین را از دشمن گرفت، لهذا در شهر نیشاپور در سال ۱۰۳۸ بنام طغرل ترکمان خطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعد از جنگ اول با سلجوقیها و شکست بگتغدی قوماندان گارد غلامان آنقدر دل از دست داده بود که نماینده آنها را به حیث سفیر پذیرفت و دهستان را به داود و نسا را به طغرل و فراوه را به بیخوداد، و هرسه را خطاب «دهقان» و خلعت مخصوص ولات - کلاه دوشاخ، لوا، اسب و استام و کمربند طلا - بخشید. جنگ سوم در سرخس و جنگ چهارم در راه مرو بین سلطان مسعود و ترکمنهای سلجوقی واقع و سلطان غزنوی متهمزم شد، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از تخارستان تا نیشاپور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالیکه خوارزم قبلا اعلان استقلال کرده بود و ایران هم مقشوش شده بود. این جنگها و بالاخره تسلط چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان یکی از علل عمده انحطاط اقتصادی و زراعت و تجارت در وهله اول گردید، قیمت نان پخته، يك من از يك درهم به سه درم بلندرفت، و ارزش پول از يك درهم به يك دانگ تنزل کرد (ششی دانگ مساوی يك درهم بود) مسعود به غزنه آمد و خزاین را برداشت و راه هند در پیش گرفت، مگر سپاه، در عرض راه بشورید و شاه را در ۱۰۴۱ خلع و بندی نمود و خزاین را به تاراج برد، و امیر محمد نابینا را بر تخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد جز آنکه کار دولت را به پسر نیمه دیوانه اش احمد بسپارد، کار اول احمد هم کشتن سلطان مسعود بود. جنگهای فیودالهای مقتدر باهمدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، از این بعد شدیدتر و وسیع تر شد، این حرکت احمد تفاق خاندان شاهی را حادثر ساخت و موقف قدسی سلطان را در انظار متزلزل نمود، زیرا تعالیم القائی چندین قرنه شاه را سایه الهی در ذهن مردم نقش کرده بود و هیچکس سوء قصدی نسبت به آن مقام رفیع را مجاز نمیدانست، مگر تجاوز خود خاندان شاه بر شاه این حجاب را آزمایشانه برداشت.

در هر حال مودو بن سلطان مسعود از بلخ آمد و در بین راه جلال آباد و پشاور، با کاکای کور و کاکازاده قاتل رزم داد و غالب شد و پسر کاکای خرد را با خانواده اش بکشت، از آن پس به غزنه کشید و بر تخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود و مخالفین جمور تر. لهذا در سال ۱۰۴۳ سلجوقی ها بولایت بخت حمله کردند و پنجاب شورشی نمود، سلطان مودود در ۱۰۴۹ بمردود پایتخت بین شهزاده گان مدعی تاج و تخت، اغتشاش و پادشاه گردشیا آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشید بن محمود به پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصبداران بنام طغرل، امیر عبدالرشید را بکشت، و چند روز بعد تر او را نیز بگشتند، و فرخزاد در سال ۱۰۵۴ پادشاه شد، بعد از مرگ فرخزاد در سال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسط ماهمت باداود سلجوقی تمام ایالات از دست رفته را، از قبیل تخارستان و بلخ و مرو و هرات و نیشاپور رسماً بدولت سلجوقی گذاشت، او از جنگی که در سال ۱۰۷۲ بفرض استرداد تخارستان نمود، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد و در سال ۱۰۸۳ دوسه

قلعه بگرفت و خود در ۱۰۸۸ چشم از جهان پرشید. او از خود چهل دختر و سی و شش پسر به میراث گذاشت که از آن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱۴ پادشاهی نمود. ارسلانشاه جانشین مسعود سوم کاریکه کرد. تپاه نمودن خاندانش بود، برادرانش بهرام که خواهر زاده سنجر سلجوقی بود از تعدی برادر به ماما پناه برد و این بهانه بر او افتاد غزنین در دست سنجر بود، سنجر در سال ۱۱۱۷ بنام اعانه حقوق شاهی بهرام لشکر به غزنین کشید، و ارسلانشاه را در جنگ شکست و بهرامشاه را بر تخت سلطنت بنشانید. روزیکه سنجر سواره داخل شهر غزنین میشد بهرامشاه پیاده در جلو او میرفت و به این صورت بهرامشاه تاج دولت بسر گذاشت؛ شهر آبادان غزنی به تاراج رفت و در منابر غزنین برای بار اول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید، در برابر این همه حادثات حزن انگیز، شعرای مدیحه سرا برخاستند و لب به تملق کشودند، حتی معروف ترین این گروه سید حسن غزنوی، در قصیده که سرود چنین گفت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان

نثر نویسندگان درباری هم باقصیده سرایان مسابقه دادند و القاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به چنین پادشاهی دادند و نوشتند: سلطان اعظم، یمن الدوله، امین الملک ابوالمظفر بهرامشاه. در هر حال بهرامشاه یکنفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت و در دربار غزنه زندگی میکرد بگشت، این کار او باعث برافروخته گی خاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از ضعف دولت غزنوی آگاه بود بنام انتقام عسکر کشید و بهرامشاه را به هندوستان فراری ساخت، بهرامشاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت و غزنه را گرفت و سیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به غزنه سپاه کشید و بهرامشاه را در سال ۱۱۴۸ منبزم ساخت تا در آواره گی در سال ۱۱۵۲ بمرد و اما خود که غزنین را گرفت و حشیه آتش زد و آن عروس شهر های آسیای وسطی را بخلاک برابر کرد، و در مراجعه به غور تمام آبادیهای غزنوی را از غزنه تابست ویران نمود، و در بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهانسوز» از طرف دوست و دشمن گرفت. بعد از واقعه جهانسوز، خسرو شاه پسر بهرامشاه غزنوی در ۱۱۴۹ پادشاه شد، ولی این قرن، قرن هجوم چادر نشینهای آسیای مرکزی در کشور های آبادان افغانستان و ایران، و دوران جنگهای فیودالی بود. چنانیکه در ماورالنهر ترکان ایلک خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان و ایران جانشین دولت غزنوی شدند، ولی هنوز جریان این امواج هجرت و هجوم دوام داشت، این است که حشم غز از ختلان ماورالنهر خروج کرد و در عقب سلاجقه سرازیر شد و سلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد و اسیر گرفت. غزان بعد از این تغلب سپاهی به غزنه اعزام کردند و خسرو آخرین پادشاه غزنوی را بلاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملک تا سال ۱۲۰۱ در آنجا به حکومت محتضر خود دوام دادند. اما غزان بقایای غزنه را نیز از میان بردند تا آنکه قوای غوری در رسید و باشمشیر غز را از غزنه و غزنوی را از لاهور برانداخت، و به این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان از قرن ۱۰ تا ۱۲

در قرن ۱۰ و ۱۲ که مصانف با دوره دولت غزنوی است، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل نهائی تکامل قرون وسطانی خود را میپیمود. زراعت و آبیاری متکشف بود و بند آبها ساخته میشد، صنایع و پیشه وری مخصوصا نساجی و فلز کاری مرقی بود. آرت و هنر به مدارج بلند رسیده بود، شهکارهای ادبی در این دوره بمیان آمد، ابنیه و عمارات عالیه ساخته شد، شهرهای عمده افغانستان، بلخ، هرات، کابل، مرو و نیشاپور، مراکز بزرگ تجارتی آسیای وسطی بود، تنها بلخ دوصد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسما از قلمرو دولت غزنوی میگذشت، کاروانهای عظیمی در آن حرکت مینمود و چین و هند را بامدیترانه وصل مینمود، راههای تجارتی مامون و کاروان سراها آبادان بود، این کاروانها اموال افغانستان و چین و هند و ترکستان و ایران و عراق و مصر و شام را حمل میکردند، در مال التجاره آنها: برده و مواشی و منسوجات و عطریات و ادویه و آلات فلزی و اسلحه و احجار گریمه و ظروف مسین و کاغذ و پشم و پوست و چرم و حبوب و شمع و روغن و غیره اشیا شامل بود.

آسیا های بادی و آبی و چرخهای آب کشی موجود بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پسته، سرکه و شراب تولید میگردد. در پهلوی زراعت، صنایع نساجی قالین بافی، فلزکاری، اسلحه و صابون و ظروف سازی پیشرفته بود. قسما معادن نقره و سرب و سایر معدنیات کارآمد بکار افتاده بود. در شهرهای بزرگ يك من نان گندم پخته يك درم قیمت داشت، در حالیکه دردهات حاصل خیز، هفت من گندم يك درم ارزش داشت، در جوار شهرهای بزرگ يك قلیه زمین مزروعی اعلی بیکهزار درم خرید و فروش میشد. صنایع زرگری و آهنگری، معماری و نجاری، مثل خاتم کاری، کنده کاری، آبتوس کاری، و نقاشی، در شهرها مرقی کرده بود. موسیقی نیز در دوره غزنوی رونق داشت، در دربار و مجلس بزرگان کشور دایما عده از خواننده و نوازنده باطلله و دف و تار موجود بود، و فن رقص زنانه و مردانه در تمام ایالات کشور جلب توجه میکرد. از طرف دیگر سازمان دولت منظم، و تشکیلات نظامی و ملکی خصوصا امور مالی و قضائی و مخصوصا جاسوسی وسیع بود. مساجد و مدارس با اوقاف فراوان در تمام شهرها آبادان و مراکز عمده تعلیم و تحصیل بشمار میرفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی و ابوریحان دیرغزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شعرانی چون عنصری و فرخی و سنائی اسدی و مسعود سعد، ابوالفرج و سید حسن میپروید. مرمرهای حکاکی شده، کج برپهای قصور، نقاشیهای لشکری بازار، ظروف فلزی و کاغشی جلادار، چوبهای کنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست و غیره، هنوز از ارتقای صنعت و معماری دوره غزنوی حکایت میکنند. در حالیکه در فرانسه معماری گوتیک، که ظریف تر از رومین بود، هنوز بمیان نیامده بود، و این در پایان قرن دوازده بود که سبک گوتیک پیدا شد. شهر غزنی در این دوره دارای قسمت کهنه دارگه و مرکز و شهرستان بادیوار در اطراف مرکز، و روضی در بیرون شهرستان دارای دوکانها و بازارها و غیره بود. خانها از چوب و آجر ملون آباد میشد که

با موزائیک مصر شباهت داشت، قسمت اشراف نشین شهر تا نیمه قرن دوازدهم بسیار مزین بود. در عهد سلطان محمود غزنوی کتابخانه بزرگ در غزنه موجود بود، و هم او چند «بندآب» ساخته بود که یکی آن «بندسلطان» بود، این بندها تا دوره بابر شاه تیموری در غزنه آباد بود.

فقاہت و عرفان اسلامی نیز در این دوره به سیر تکاملی خود دوام میداد، در فقه و جالی مثل امام مصلوکی، آل تپانیان و قاضی صاعد، در تصوف ابوسعید ابی الخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجری، ابوعبداله طاقی و عبدالله انصاری، و همچنین مولفین بزرگی چون ابوسلیمان خطابی، ابومنصور ثعالبی و ابن عبدالرحمن سلیمی پیدامیشد. فقها مورد احترام دولت و سپیم در امور دولت بودند، به سفارت ها در خارج مامور میشدند و در امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار میگرفتند و معلمی شهزادگان را ایفا مینمودند، قوه قضائی هم در دست ایشان بود و از امتیازات مالی و تشریفاتی برخوردار بودند، تا جائیکه مثلاً یکی از این ها بنام ابوصالح تپانی و قتیکه در سال ۱۰۰۹ بمرد، سلطان محمود غزنوی صدراعظم خود اسفرائینی را مامور کرد که در مدرسه متوفی رفته فاتحه گیری او نماید. سلطان گفت که: خود من در دین و اعتقاد خود می خواستم بروم و فاتحه او را بگیرم ولی شاید مورد خورده گیری واقع میشد، در جزء ندمای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تأثیری در امور داشتند فقه ها هم شامل بودند، مثلاً فقیه عبدالملک توسی یکی از ندمای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، و فقیه نوح ندیم امیرزاده سعید مقرر گردید، قاضی صاعد نیشابوری که معلم صباوت امیر مسعود بود در امور رسمی آن ولایت مداخله میکرد و والی های دولت در امور مهمه از استشاره با او ناگزیر بودند. (ندما دودسته بودند: ندمای خاص و ندمای بیرونی. ندمای بیرونی در مجالس رسمی و عمومی شرکت میکردند، اما ندمای خاص در مجالس خصوصی سلطان هم نشین و مصاحب و مشاور و لهذا در امور بصورت غیر مستقیم موثر بودند)

ولی علوم عقلی و فلسفه و الهیات در این دوره متوقف گردید، تقلید و ظواهر بر تحقیق و آزادی فکر غلبه نمود، تقش و تحجر در عرفان سرکش اسلامی هم رخنه کرد، لهذا علوم نقلی مرجع، و باسیاست دولتها همکار بود. این روش مبتنی تعلیم و تربیه نیز قرار گرفت، تعلیم زیر فشار جبر عقیدموی مقیدماند تا جائیکه مانند ابوالفضل محمد بن حسین بیسقی مورخ و نویسنده فاضلی هم در خطبه که در مقدمه تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین گفت: «بدانکه خداوند تعالی قوتیکه به پیغمبران صلوات اله علیهم اجمعین داده است، و قوت دیگر به باد شاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دوقوت بیاید گروید، و راه راست ایزدی بدان است، و هر کس که آنرا از فلک و کواکب و بروج داند، آفریدگار را از میان بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد، و جای او دوزخ بود، نمودن با اله من الخذلان» در حالیکه معتزله در تاریخ فرهنگ اسلامی پیشروتر بود، زیرا بعد از ظهور اسلام و تسلط عرب در قسمتی از جهان علوم و رسوم و ادیان و مدنیت های متعددی در طی یک قرن بهم نزدیک و آشنا گردید و این زمینه یک تمدن جدید وسیع را آماده نمود. تشکل این تمدن جدید، جنبش عظیم فکری در کشورهای اسلامی تولید نمود، این جنبش ها جنبه های مختلفی را در اجتماع احتوا میکرد، و در ساحه سیاست، مذهب و فلسفه تجلی مینمود. در سیاست ملل تابعه عرب

برضد تحکم و استبداد و تبعیض خلافت عربی، و برای حصول استقلال ملی مبارزه میکردند. در این مبارزه گاهی در شکل اشرافی آن طبقه ممتاز رهبر میبود، و در شکل ملی و دهقانی آن برضد عرب و فیودال هر دو مبارزه میشد، در طی همین مبارزات بود که مکاتب فکری جدید بنیان آمد.

مقدم بر همه طریقه «شعوبیه» بود که امتیاز عرب را طرد میکرد و تساوی عجم (محل غیر عربی) را با عرب شعار میداد. پیروان این مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تابعه عرب بود که از دولت اموی مستم کشیده بودند و در عهد عباسی تبارز کردند. گرچه دولت عباسی با اعیان ملل تابعه در ساخت و به نفوذ خلافت عربی دوام داد، باز هم مبارزه دهقانان برضد عباسی و فیودالهای داخلی ادامه یافت. و اما در ساحه مذهب و فلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی از این مکاتب در مذهب راه افراط میپیمود، مثل «مزارقه» که گنہگار را مشرک و با اولادش واجب القتل میدانست و لو گناه صغیره باشد. نادسته دیگر آمد و این نظر را تعدیل کرد و گفت مرتکب گناه کبیره باید اعدام شود نه مرتکب گناه صغیره. فرقه «مجریه» سر بالا کرد و گفت ارتکاب گناه هر چه باشد ضروری به ایمان نمیرساند. فرقه «مجریه» برخواست و گفت انسان در فعل بدو خوب مجبور است. تالفرقه «قدریه» استاده شد و گفت انسان در فعل و فعل خود آزاد است، نه مجبور. در مقابل این فرق، فرقه های دیگری نیز پیدا شدند که بعضی از آنها مذهب را بکلی طرد میکردند و به چیزی غیر از ماده و محسوس اعتنائی نداشتند، از قبیل فرقه های «جنابیان»، راوندیان، طبیعیون، زنداقه، مانویان، روی هر فقه این فرقه های آخریه از طرف دولتهای مسلمان و علمای اسلام، زندیق و ملحد نامیده و نابود میشدند.

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یکتو نوع دینورمی بودند که توسط تاویل از قرآن بعمل می آمد، از قبیل «باطنیه و قاطبیه» و غیره. مهمترین این گروه فرقه «معتزله» بود که امام ها و مولفین معروف و آثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ ادیب زبردست و فیلسوف طبعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی جیانی، ابو جاشم بصری فوت در ۹۳۳، ابوالقاسم بلخی، جارا الله زمخشری، عبدالحمید بن ابی الحدید - از مشاهیر علمای معتزله استند که از قرن ۹ تا قرن ۱۳ زندگی داشتند. مذهب اعتزال بر مبنی نظر عقلی قرار داشت و با فلسفه و کلام آمیخته بود. معتزلی ها خود را «اهل توحید و عدل» مینامیدند و برای اثبات عقاید خود به علم «کلام» متوصل میشدند. اساسا علم کلام مثل علوم قرائت و تفسیر و حدیث و فقه، جزء علوم شرعی بود، چنانکه فقه از فروع عملی احکام شرع - مستند بر قرآن و حدیث - بحث میکند، علم کلام از اصول شرع (عقیده و ایمان) بحث مینماید - که در این بحث عمل مورد نظر نیست - البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش میکشند و کفر و زندقه را طرد مینمایند، پس کلام مویده تحقیق امور شرعی بود نه مناقض آن، و همان اعتباری را داشت که منطقی در تحقیق امور فلسفی دارد ولی از فلسفه متمایز بود، زیرا در فلسفه از شریعت اسلام بحثی در میان نبود، در حالیکه کلام از ذات و صفات واجب الوجود، نبوت و احوال ممکنات - از مبداء و معاد - بروفق شریعت اسلام سخن میزد، البته کلام از مبادی فلسفه یونانی و اسکندرانی و غیره متأثر بود. متکلمین معتزلی به عدل خداوند معتقد بودند و انسان را در اختیار فعل خوب و بد فاعل مختار و مسئول اعمالش میدانستند. آنها عقل را وسیله تمیز خیر و شر، و حسن و قبح را عقلی میشمردند،

نه مسیحی. معتزلی می‌گفت که امر و نهی شرعی هم مبتنی بر عقل است، همچنین او خاطر نشان می‌کرد که خداوند با چشم ظاهری دیده نمی‌شود و الا جسم است و هم کلام فعل خداوند و لهذا محدث است نه قدیم، آنها معتقد بودند که آفرینش فعلی از افعال خداوند و بدون شرکت دیگری است، جهان حادث است نه قدیم. فلسفه افلاطون نیز مرید این نظر بود لهذا مذهب اعتزال در شرق اسلامی پیشرفته و منتشر گردید، ابوالهذیل متوفی در نیمه قرن نهم که از مشاهیر معتزله است می‌گفت که صفت بشکل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات است، و آفریده‌گار دانا به دانش، زنده به زندگانی، و توانا به توانائی است، یعنی دانش و زندگی و توانائی خداوند ذاتش است و هر سه وجوه ذات خداوند است. معمر اعتزالی در قرن نهم مرد دیگری است که صفات را نفی می‌کرد و وجود را عینانی وحدانیت تام و تمام می‌شمرد. در هر حال روشن فکran مثل اسلامی بیشتر به طریق اعتزال گرویدند و عده از پادشاهان سامانی در خراسان و شاهان فاطمی در مصر و خلفای عباسی (تا عهد الواثق قرن نهم) در عراق، از معتزلی ها حمایت کردند. مهم‌ترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب اخوان الصفا است که دین را با فلسفه طبیعی وفق میدادند و آثار متعددی در علوم مختلفی منتشر ساختند. اخوان الصفا يك جمعیت علمی صری در نیمه قرن دهم در بصره و بغداد بود و پنجاه رساله در علوم مختلف عصر خود - بدون نام و نشان - شبیه دایرة المعارف منتشر نمودند، احتمال میکنند که از نویسندگان آن یکی اهل افغانستان و موسوم به اباسلیمان محمد بن معشر بستی معروف به المقدسی بوده است. این مردم در صدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی و دستاویز دینی و ایجاد يك فلسفه دینی بودند، مذهب اینها از مذاهب متنوع مقتبس بود و از شریعت و فلسفه، علم و صنعت، ریاضی و منطق خدا و جهان، نفس انسانی و غیره سخن زدند، اینها می‌گفتند يك دین عقلی برتر از همه مذاهب وجود دارد. در روش خود پارسا بودند و مرد کامل را اینطور تعریف میکردند: نسب فارسی، دین عربی، آداب عراقی، اخبار عبرانی، شیوه مسیحی، پرهیز شامی، دانش یونانی، بینائی هندی، سیرت صوفی، معارف الهی و غیره. فقها مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنها قرآن را طبق مقصود خود تاویل میکردند، متمسکین مذهب ارسطو هم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متامیل برای افلاطون و فیثا غورس بودند. حکومت مستبد دشمن دیگر اخوان الصفا بودند، خلافت بغداد در قرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را - مثل آثار ابن سینا - بسوخت، معینا آثار اینها بکلی از بین نرفت و در کشورهای اسلامی تأثیر کرد و بعدها در غرب هم راه خود را باز نمود، و چنانیکه حکمت یونانی را در شرق گسترش داده بود، این مکتب فکری که از بغداد طرد شده بود در اسکندریه مصر و آفریقای شمالی آسیایانه گرفت و از آنجا به اسپانیا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا از راه خلافت اسلامی اسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم و جبر و شیمی و تالیفات فلاسفه و علمای یونانی و اسلامی - چون ارسطو، بطليموس، ابن سینا و ابو معشر و غیره - آشنا گردید، و سلسله ارقام کنونی اروپا و لغات بسیاری مربوط به تجارب و ریاضیات و نجوم از زبان عرب در زبان های اروپا راه یافت، و قرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید.

ولی عده از این جنبش های فکری در مقابل جهل و تقلید و تعصب و هم در برابر منافع و اغراض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سده سال در زیر ضربات

محکم این دسته‌ها گرفته شدند تا بکلی از بین رفتند و یا تبدیل ماهیت کردند. فقها، قویترین دسته متخاصم این جنبشهای فکری بودند که علم و فلسفه را ضد شریعت اعلام میکردند، این‌ها به‌طور اهر مقید بودند و جهان را در زیر اندیشه خویش - بدون قبول تحول و تغیر - کامل و منبسط و منقبض میدانستند. فرقه داشاعره که اصلاً خود از معتزله مستفید شده بودند بر ضد علم و متعلق برخاستند و در قرن نهم جنگ ارتجاعی را اعلام کردند. این‌ها میگفتند کاسب فعل، بنده و فاعل فعل، خدا است. لهذا ذلالت مختار انسان را در عمل سلب میکردند و حسن و قبح را هم سببی میدانستند، نه عقلی. گروه «مجبوره» از این‌هم منحط‌تر فکر میکردند و دست و پای و دماغ انسانی را در زنجیر جبر نامحدود میبستند و آدم را در برابر هر حادثه به تسلیم و رضا و صبر و قناعت دعوت میکردند. این روش‌ها و القایات که میخواست توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد و برای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتاً طرف حمایت طبقات ذینفع و طفیلی‌های جامعه، که بحساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه و آرام داشتند، قرار میگرفت، این است که از طرف آنها پشتیبانی و حمایت میشد. خصوصاً دولتهای مستبد که در اعمال شان مختار و غیر مسئول بودند، و برای رفع تشویش از قیامهای مردم، احتیاج شدیدی به چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب و بدایشان را ازلی و آسمانی جلوه دهد.

از همه پیشتر در بغداد که مرکز تمدن و فرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد و در قرن نهم، متوکل عباسی به طرفداری از متعصبین، مناظره وجدل علمی و مذهبی را ممنوع ساخت، و بعدها علمای ذمی و نصرانی به پوشیدن جامه و دستار مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌ها هم تعقیب و قسماً به افغانستان و ایران پناهنده شدند. در قرن دهم اخوان الصفا با علوم و فلسفه از مرکز خلافت بیرون رانده شد و به این ترتیب جای علمای فقها و متکلمین اشعری گرفتند. مردم به تقلید و ضدیت با تحقیق و مخالفت با علم و فلسفه کشانیده شد، زیر علم و فلسفه ضد دین و شریعت اعلام شده بود، علما تکفیر و آزادی خرافان زندیق نامیده شدند و امامهای فقه، علم کلام را حرام شمردند و متکلم را به زدن تازیانه و تشهیر محکوم نمودند.

این تنها در خلافت عباسی نبود. در همین قرن دهم در اندلس کتابخانه خلیفه اموی الحکم بن الناصر به استثنای کتب طب و حساب و لغت و فقه سوختانده شد و در جاه هاتدفین گردید. در اروپای قرون وسطانی، اوضاع مذهبی و علمی بدتر از این و غیر قابل مقایسه با اوضاع مذهبی و علمی ممالک اسلامی بود، تفتیش عقاید و محکمه انگیزیش (۱) و شورای خون و محکمه پرشور با جنگهای داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت‌ها همه در این دوره در اروپا به میان آمد و سیلی از خون بیگناهان جاری کرد و آبادیها را ویران نمود. در قرن ۱۲ قریب یک اول بیای پاپ اقتاد تا سلطنت خود را اعاده کرد و در آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتارهای مذهبی (آلبیها) ۲۰ سال طول کشید و در طی آن هزاران نفر زنده در آتش و در ملای عام کباب شدند - زیرا صلیبیها نمیخواستند خون محکومین بر زمین ریخته شود - این قساوت کلیسا و دولتها چندین قرن طول کشید و در قرن ۱۶ کتاب کورفیک - در باب چرخش کرات سماوی - از طرف متعصبین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که در ملای عام از مهمترین

اکتشاف علمی خود، بشکل يك مجرم زانورده وتوبه‌گند. جودانوبرونو ایتالوی که میگفت: جهان لایتنامی، وخورشید تنها مرکز منظومه ماست نه ازجهان، هشت سال در زندان، بماند. انجمن نانت تحقیقات علمی را ازگناهان کبیر شمرد وکتب ضاله را محکوم به نابودی نمود.

دوهر حال در افغانستان غزنی نیز مثل سایر ممالک اسلامی روزبروز نقشی فقها بزرگتر میشد وباطبع جنگ جویان نازم مسلمان وچادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط نزدیک سیاسی ومذهبی غزنه با بغداد ورعایت تشریفات سنوی مقام خلافت اسلامی هم دراین نقش تأثیر داشت، در حالیکه خلافت بغداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیه آزادی خواهان سیاسی وفکری را در زیر عنوان «خوارچه» جا میداد وخوارچ را هم مرادف زندیق وملاحد شمرده تکفیر میکرد، خصوصاً که طریقه باطنیه یا فاطمیه طرفدار جنبی خلافت اسلامی فاطمیان مصر بود وخلفای فاطمی در اکتشاف تمدن وفرهنگ اسلامی بانکتابخانه مشهور خود پیش قدم، ودر سیاست رقیب قوی خلافت بغداد بود. این خوارچی که بغداد از آن متنفر بود، طریقه بود که جمہوریت انتخابی ومساوات حقوقی با دربار ساده وبسیط وتقوی اسلامی میخواست، مردم فاراضی ومحرور که از تبعیض دولت‌ها وقفلت مالیات‌ها مینالیدند نیز به امید تعویض نظام اجتماعی درگرتاین حاجم میشدند وبه قیام های سیاسی میپرداختند. واما گروه‌های دیگری نیز بودند که درخسر وشام، اسمعیلی، ودر افغانستان وماورالنهر وایران، قرمطی ودر بعضی از ولایات، باطنی وامثال آن خوانده میشدند. از آن جمله قرمطیها از قرن نهم درافغانستان پیدا شدند، این ها معارف یونانی وهنری وصالحین میدانستند ودرعربی ترجمه کرده بودند، پناه گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و «دارالپجره» تأمیدمیشد، سازمانهای مخفی نیز داشتند، ودر امور مذهب درانجمنی که تأییدیه است بود مشوره میکردند وآراء خودرا درهر جا تبلیغ مینمودند، این‌ها بیشتر به جلب زارعین ودهقانان میپرداختند وگاهی در اشخاص برجسته علمی وادبی وسیاسی نفوذ میکردند وبرضد تعصب واستبداد فعالیت مینمودند. پیروان آنها درین وسوره بسیار بود وتقویشان در دولت سامانی زیاد شد تا جائیکه گفته شد امیر نصر بن احمد سامانی ورودگی شاعر مشهور هر دو قرمطی هستند. این‌ها در «بحرین» حتی حکومت محلی و مختاری تشکیل کردند که از مردم مالیه کمتر میگرفت وبه زارعین کمک مینمود وآز صفور ثروت بخارج شهر جلوگیری میکرد. حکومت «لودی» در ملتان ناشر افکار قرمطی‌ها بود وسلمان محمود غزنوی این حکومت را باجمین نام ازین برده او همچنین در تمام افغانستان وایران هر جا نام ازقرمطی شنید آنرا سنگسار ومعوم نمود وکتب وآکاری که به این نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه در مورد قرمطه - که خودرا «تعلیمی» نام داده بودند و «دلیق» میخواندند، نه اینکه تنها از لحاظ سیاسی شفت داشت بلکه از لحاظ عقیده مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب شافعی قبول کرده بود وروشی شافعی که از مذاهب چارگاله است در مورد متکلمین بسیار سخت گیراست واهل گلام را به نازیانه وتشنهیر محکوم مینماید. مذهب حنبلی از آن هم گذشته، متکلمین را زندیق وعلم گلام را حرام میشمارد، در حالیکه قرمطی‌ها را از آن جهت باطنیه میخواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم میشناختند که قابل تاویل بود وبه این صورت خودشانرا مسلمان وهنکی بهقرآن اعلان میکردند. در سال ۱۰۱۸ «تاهرتی» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر بدربار غزنه آمد، در نیشاپور

اورا مشتم به پیروی از طریقه باطنیه نموده بودند. این است که سلطان محمود او را در يك محكمه مذهبی مرکب از ملاهای متعصب محاکمه و محکوم و اعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت و در قلم اول از خلافت بغداد خواست که سوزیات و فتوحات او را در جزایر افغانستان بفرض انقراض قرمطی ها جایز و مشروع شناسند. دربار بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد. و اما اسمعیلیه که وقتی دو مصر، پیشرفته بود و بعد ها در افغانستان نمایندگی می مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد از آنکه در الموت ایران متمرکز شد، در مقابل دولت سلجوقی دست به تروار زد و مرکزیت کشور را متزلزل ساخت و به تدریج رویه انحطاط نهاد.

در افغانستان عهد غزنوی که دوره انکشاف ادبیات و هنر و صنایع زیبا، و تقویه علوم منقول بود دیگر سیر تکاملی علوم و فلسفه متوقف گردید و آنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته بود، به همین جهت بود که مشهور ترین دانشمند عصر، ابن سینا و حتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی را رد کردند و عوض غزنه از خوارزم بدربار کوچك آل بویه شتافتند. اگر ابوریحان این دعوت را پذیرفته هم تازنده بود - با آنهمه علم و اطلاعی که از فلسفه اسلام و هندو یوگان داشت - لب به سخن نکشاد. زیرا در مداولی افغانستان و حلقه های تدریسی آن سواى علوم دینی و ادبی و آنچه معارض با شریعت خداداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمیشد. این فقها بودند که امور علمی کشور را - به علاوه امور قضائی - در دست داشتند و بر ضد علوم عقلی مخصوصاً فلسفه و الهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی و علوم شرعی و ادبی و مقنناری از حساب و نجوم و طب، و تحصیلات ابتدائی منحصر به قرائت و عقاید و عبادات و شرح حلال و حرام بود. این تعلیم و تربیه مقید و القائی بود که به اساسی تادیب و تنبیه بعمل می آمد، غایه آن نیز اطاعت و انقیاد بلا شرط از شریعت و دولت، و رعایت ادب در برابر بزرگان و در عمق آن مطیع بودن در برابر حوادث و تسلیم و رضا به قضا بود. وقتی مسعود غزنوی در بست بود، عبدالقادر سرکی بود در دبیرستان که قرآن میخواند، مسعود میخواست که او جزء رجال دربار قرار گیرد لکن امر کرد که او را «بسالمی» لایب مسعود چیزی از ادب بیاموزد، بسالمی نیز فقط چند قصیده از دیوان میتنی او را بیاموخت. در تعلیم اولاد اشراف سه نفر عربی مشغول میبود: یکی هندی، دیگر رقیب و دیگری وکیل (ناظر) تصوف و عرفان اسلامی هم در دوره غزنوی تا جائیکه در مرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر می نمود و ولی صوفیون در برابر تسلط فقها، از افشای قسمت های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خود داری می نمودند و به حفظ اسرار می پرداختند.

و اما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی: قبلاً باید گفت عهد غزنوی دوره استحکام قدرت «دولت» بود که اهالی اعم از کشوری و نظامی تحت الشعاع دولت قرار داشت، ملت مالیات میداد و سپاهی باید جان خود را در خدمت دولت نثار میکرد، و جامعه نمیتوانست در امور اجتماعی و وطن پرستی حتی تفکر نماید. در اس دوائر ملکی کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صطارت و وزارت مالیه را اجرا می نمود و عادتاً از لشخاص دانشمندی، وزیر به عنوان صاحب دیوان و خواجه بزرگ مقرر میشد. وزارت دوم «دیوان وسایل» بود که علاوه بر امور تحریری و رسمی پادشاه، امور روابط خارجی و اتیان به عهده داشت، در دیوان رسالت مترجمین زبانهای عربی و ترکی و هندی نیز

ایفای وظیفه مینمودند، از مشاهیر این مترجمین در عهد مسعود غزنوی، سپهرام و بیربل و تلك هنسی بودند، که این آخرین بوالی گری و سپهسالاری غزنوی دو هندوستان رسید، دیوان رسالت دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که بعد از رسیدن راپور های مخفی نسبت به اقوال و اعمال مامورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آنرا در این دفتر قید مینمود و عندالضروره دوسیه هر يك را به سلطان تقدیم میکرد. مثلیکه دفتر «دیوات داره شاهي محل ضبط و حفظ اسناد و معاهدات و مکاتبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف منشیان انتخاب میگردد و دبیران نوکار به صفت شاگرد بی تنخواه در معیت او پذیرفته میشدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بود که به حیث وزارت جنگ به امور نظامی اردو رسیدگی میکرد. این سه وزیر به اتفاق «ساحب بزرگ» یا وزیر دربار سلطنتی و سالار غلامان (قوماندان گارد)، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل میکردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بود که تنها امور حسابی و دارائی شخصی شاه را رسیدگی میکرد و در امور رسمی دولت مداخله نداشت. «قاضی قضات» در مرکز و ایالات در راس قضات محل، بزرگترین نماینده قوه قضائی مملکت و اغلب مردمان عالم و صاحب رای و مورد احترام دولت بودند، قضایا در محاکم شرعی بسرعت و در يك مرحله (بنوی استیناف) حل و فصل، و حکم قاضی بدون چون و چرا تطبیق میگردد.

زندانهای عمده دولتی در قلعه های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان، کشمیر، ملتان و غزنوی و غیره بود، البته محبوسین سیاسی و کسانیکه شخصاً از طرف سلطان بندی میشدند محکوم به حبس مجرد و طاقت فرسا و عاری از لوازم راحتی بودند. مجازات محکومین سیاسی و جنائی قرار ذیل عملی میشد: سر بریدن، زیر پای پیل انداختن، بهار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن و به عقابین بستن، حبس کردن پابند و زنجیر، مصادره دارائی و تبخیر در قلمرو امپراتوری ولی مثله و بندها بریدن که در بعضی موارد دیگر معمول بود در افغانستان غزنوی نفرتاً صورت میگرفت. دولت غوری افغانستان هم در امور حقوق و جزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت سلجوقی در امور قضائی مداخله بیشتر داشت و مجازات مجرمین هم شدیدتر و وحشیانه تر بود. سایر شعبات مهم عبارت بود از: دواير «اشراف» (چاموسی و اخیار)، «برید» (پسته و مخابرات) - معاش ماهانه برید مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود - داراستیفاء (اداره سنجش و محاسبه امور مالی)، «خزانه»، «کوتوال و شحنة»، «امیر خرس» (امر بند یخانه ها) «تولیت اوقاف»، «تولیت سرای ضرب» (مسکوکات) طراز (نشان رسمی در جامه و کاغذ) و همچنین يك تعداد ماموریت های دیگری هم موجود، و در ولایات کشور حاکم و قاضی و عامل و کوتوال و برید و مشرف و ادارات جزء وجود داشت. اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان و قطعات دائمی و قطعات جلیبی سفری و مشتمل بر صنف سواره و پیاده با اسلحه شمشیر و نیزه و تیروکشان و سپر بود، منجبت و ارابه سنگ انداز هم در جنگها استعمال میشد، افسران اردو خود جنگی و زره و کلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو در حدود یکصد هزار نفر و ازان جمله چهل هزار سوار در پایتخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانه بزرگ (جبه خانه)، یک هزار و هفتصد پیل جنگی و پیل حمل و نقل بود، و در سفر اسب و اشتر باربر به این مقدار افزوده میشد، تنخواه سپاه گرچه بیست گانی نام داشت در هر سه ماه داده میشد، هنگام سوقيات

جنگی، جنیبت و جمازه (اسپان یدکی و شتر سواران) با سپاه همراه میبود، و مراتب نظامی از بالا به پائین به این قرار بود: سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ، خیلانش، عریف و غیره. «نقیب» هم مأمور نظم و ابلاغ اوامر نظامی به قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدیدی بود و افسران بزرگ نظامی شراب نمینوشیدند و در شکار و مجالس شراب نوشی شاه اشتراک کرده نمیتوانستند. سالاران ولایات همه دارای پرچم سرخ و طبل و کوس بودند، سالار عساکر هندی درغزنین در عهد مسعود، «سنفره» نام هندو بود و ابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد و عرب داشت، در اردوی غزنوی به علاوه افراد افغانستان، عربها و کردها و هندی ها و ایرانی ها هم شامل بودند.

در بالای این همه تشکیلات ملکی و نظامی شخص پادشاه به حیت رئیس عالی حکومت و قاضی بزرگ و قوماندان اعلی اردو قرار داشت، بیرق پادشاه دارای علامت «شیر» بود و چتر سرخ بالای سرش کشیده میشد، دربار شاهی مفصلترین موسسه کشور بود که با چند هزار کاردار غلامان، محافظه میگردید، ندیم و موبد، طبیب و شاعر، منجم و افسانه گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه دار و طشت دار، خمارچی (شراب دار) و دیوات دار (حفظ اسناد)، ساقی و سزنده، نوازنده و پیشخدمت و غیره جزء مأمورین لایفک دربار بود، درباریان بزرگ مخصوصا ندما و شعرا و اطباء و دبیران همه رجال فاضل میبودند و از ادبیات دری و عربی، انشاء و ترسل تاریخ و اخبار، قرآن و تفسیر، حدیث و فقه سر رشته میداشتند. شهبزادگان و اشراف زادگان درباری به علاوه معلومات نظری در ورزش و شکار، چوگان بازی و تیر اندازی نیز ورزیده میبودند، مصارف دربار مجلل و خزانه بسیار گزاف بود و برای تهیه خوراکه باب دربار، اداره بزرگی بنام «تولیت سفره» شاهی وجود داشت. دربار شاهی بسیار مجلل و با طمطراق بود و تشریفات و آداب معین داشت، در ایام رسمی شاه بالای صفا بزرگ و مرتفعی روی تخت میشست، و چندین صد نفر غلام مخصوص مسلح و مرصع با کمر بند زری و سیمی و کلاه دوشاخ، دورادور صفا صفا میبست، پایان تخت و روی صفا شهبزاده ها و صدراعظم و سپهسالار میشستند. خارج صفا یکصد مأمورین بزرگ دربار و دولت در جاهای معین نشسته و یک عده دیگر در جای های معین استاده میماندند، حجاب سلطنتی در دروازه دربار استاده میشدند و گارد چندهزار نفر غلامان، در خارج دروازه دربار صفا میکشیدند. در مجالس غیر رسمی، شاه روی زمین میشست و مأمورین بزرگ در دو طرف در جای های معین می نشستند و قسما سرپا استاده میماندند، کاکا یا برادر شاه در صدر مجلس نزدیک به شاه و خارج دوشک شاه جای داشتند، در طعام، سفره شاه و بزرگان رجال جدا و از سایر درباریان جدا گسترده میشد، سفره گارد و افسران جزء و مأمورین دیگر در خارج دربار پهن میگردید، به شخصیکه بیضام کتبی یا شفاهی شاه حضورا یا غیبا ابلاغ میشد او به زمین افتاده و پوسه میداد. هر شخصی عالی مقامی که در اول به حضور شاه بار داده میشد تا رسیدن به پیشی شاه از یک پار تلچند باز در هر چند قدمی بزمین سجده کرده و زمین را میپوسید، شماره به عنوان «خداوند» و شهبزاده راه خداوند زاده خطاب میکردند. در سواری و زرافه و افسران بزرگ و حجاب درباری پیشاییش شاه و بقیه نظامیان و کشوری ها در عقب سواری شاه حرکت میکردند، تنها صدراعظم طرف چپ شاه و اندکی عقب تر اسب میرانده، بالای سر شاه از عقب چتر سرخ افراشته میبود و در عقب شاه، پیشاییش صفوف غلامان گارد، بیرقهایی به شکل شیر کشیده میشد، اگر شاه در حین حرکت میخواست با کسی مذاکره کند مرکوب شاه و دیگران میاستاد،

غلامان مخصوص و یا فیلبان شاه بامعاون خود پیاده شده دورتر می‌رفتند تا وقتی که مذاکره شاه تمام و حرکت آغاز می‌گردید. وقتی که شاه در حرم می‌بود در نفر غلام معتمد و مخصوص در داخل حرم برای اجرای اوامر شاه و تبلیغ هدایاتش به حیث وسیله ارتباط با خارج حرم، موجود می‌بماند. پیغام شاه اعم از وعده یا وعید به رجال بزرگ توسط ۲۰ نفر معتمد که همدیگر را قطارت می‌کردند کلمه به کلمه ابلاغ و جواب آن لفظ به لفظ به حضور شاه تقدیم میشد.

شهبازگان نیز پابنده تشریفات بودند و از طرف مودبین در صورت انحراف پانگ شدید می‌شنیدند و از طرف جواسیس خفیه قول و عمل شان مراقبت میشد. در مجلس، شهبازده بزرگ در صدر می‌نشست و برادرش در پهلو راست او قدری دورتر و نیمه بالای تشک و نیمه بالای فرش می‌نشست، در حالیکه کاکای او بطرف چپ و خارج صدر جاداشت، در هنگام سواری نیز برادر و کاکای شهبازده حجاب او پیشاپیش شهبازده اسب می‌رانند. در سواریات عسکری شاه شخصا سپاه اعزامی را از بالای يك بلندی معاینه می‌نمود، آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده بخاک می‌افتاد و زمین بوسه میداد. به‌علاوه شهباز حجاب او را از خاک بر می‌داشتند تا رکاب شاه می‌بوسید و سوار میشد و با سپاه مارش می‌نمود. همچنین در مراسم ترحیم رجال بزرگ مثلاً سلطان محمود و یا خلیفه عباسی القاده‌ها رالله‌نام مامورین دولت با قبا و دودستاره برنگ سفید شرکت می‌کردند، بازارها و دوایر مسدود میشد و مردم دسته‌دسته آمده فاتحه می‌دادند و عودت می‌کردند و این مراسم سه‌روز در جوامع بزرگ عملی میشد. پذیرائی سفرای خارجه هم بسیار مجلل می‌بود؛ هیئت سفرای تمام راه‌های قلمرو غزنی استقبال میشد و مهمان دولت بود، همینکه نزدیک پایتخت میرسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه خواسته شده ترجمه و مسترد می‌گردید، در ورود سفیر به نزدیک شهر از طرف دو نفر ندیم شاه که زبان سفیر میدانستند و سه نفر حاجب دربار و ده نفر افسر و یک هزار سواره نظام استقبال بعمل می‌آمد، بازارها تا توقفگاه سفیر از طرف رئیس شهر با خوازه‌ها و برده‌های قیمتی تزئین می‌گردید، در عبور سفیر از بازارها مسکوکات نقره‌نین آمیخته با شکر از طرف مردم بالای موکب سفیر نثار میشد، بعد از سه‌روز استراحت سفیر بدربار شاه احضار می‌گردید و برای استقبال او در خارج محوطه دربار پیلان چنگی و قشون سواره صف می‌کشید، و مراسم احترام با غریو کرنا و کوس بعمل می‌آمد، در درون محوطه دربار دوسه هزار گارد غلامان و افسران و مامورین دولت دو طرفه استاده میشد و سفیر از بین آنها عبور و وارد تالار دربار می‌گردید، در داخل دربار تمام وزراء و جنرالها و حضار به‌پا استاده و تنها شاه بالای صفا روی تخت و صدراعظم نزدیک تخت نشست می‌بودند، سفیر را آورده دورتر از تخت استاده می‌کردند، او تعظیم غرائی مینمود و شاه فقط بایک جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع او را می‌پرسید، سفیر بعد از دادن جواب تا نزدیک تخت پیشی رفته و نامه پادشاه خودش را در خریطه دیا به‌شاه تقدیم و خود بجای سابق عودت میکرد، شاه نامه را گرفته بوزیر دیوان رسایل (منشی) اشاره میکرد تا آمده نامه را میگرفت و دورتر می‌استاد، و با آواز بلند اصل آنرا با ترجمه در آن قرائت میکرد، آنگاه تحایف و هدایای سفیر را بحضور شاه ارائه می‌کردند، سفیر عودت میکرد و دربار به همین جا ختم میشد.

در سه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد و يك مقدار اشیای قیمتی به او بخشش داده میشد، و در روز مرخصی نود و صد هزار درهم نقد و اشیای باایراق طلا

و جامه‌های قیمتی و مقداری مشک و عود و کافور به‌سفیر اعطا می‌گردید، همچنین به‌اعضاء هیئت سفارت نقد و جنس داده میشد و برای پادشاه متبوع آنها طلا و نقره و پارچه و اسلحه و مشک و کافور و اسب و غلام با جام طلا پر از مروارید و یاقوت فرستاده میشد، مثلاً هدایا پدیدار خلافت بغداد از این قرار بود: نیل بیست و پنج هزار من، پارچه باب صد تکه، نافه مشک پنجاه دانه، شمامه کافور صد تکه، شماره (دستار) دوصد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت دمدانه، لعل بدخشانی بیست دانه، اسب پنج سر، غلام قرکی پنج نفر، بایک جام طلا پر از مروارید، انتصاب وزراء و والی‌های بزرگ و جنرالها و مامورین عالی رتبه هم تابع تشریفات مجلل و دامنه داری بود، از قبیل مواضعه کتبی بین شاه و مامور مورد نظر، قید سوگندنامه کتبی مامور در دفتر رسایل، اجازه داشتن حاجب مخصوص و کشیدن غاشیه، و تعیین القاب مخصوص و معین در مکاتبات و مخاطبات، پوشیدن خلعت شاه از پارچه قیمتی بانساز مطرز به طراز زرین و کمر بند طلای هزار مثقاله و هفتصد مثقاله و پنجصد مثقاله، انگشترهای فیروزه، بعضا پیل و مس و غلام و یا شمشیر و علم و کوس، تقدیم عقدی از مروارید به حضور شاه از طرف مامور مذکور، و هم رفتن سایر مامورین بخانه مامور منصوب و تقدیم هدایا و غیره. بااختصار باید گفت دوره دولت غزنوی، عهد توسعه و انکشاف تشکیلات و دفتر داری و تشریفات درباری و اداری و بوروکراتیک افغانستان بود که مالیات را بر ملت سنگین می‌ساخت. در عهد غزنوی بدانکه برده داری رونق داشت و برای خرید و فروش غلامان بازار موجود بود و هم‌بها ترکیب اجتماعی عبارت بود از: اول طبقه ممتازه اشراف و اعیان و روحانی (علویان، قضات، علما و فقه‌ها) و مامورین بزرگ (خانها و افسران بزرگ) که همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و ثمن و امتیازان سیاسی و اقتصادی بودند و قوه حاکمه را تشکیل می‌کردند. دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم و هنر و صنعت و پیشه ور و تاجری) سوم طبقه زارع و دهقان. طبقه دوم و سوم مالیات می‌پرداختند، اما بیگار و هنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، در حالیکه استفاده از فرهنگ و تمدن کشور حصه طبقات اول و دوم بود، زیرا اکثریت مردم در

دهات زندگی می‌کردند که فاقد وسایل فرهنگی و مدنی بود، و هم محرومیت دهقان در داخل نظام فئودالی بیشتر شده میرفت و مالیات فئودالها بسیار تر می‌گردید، پس چنانیکه بین زندگی دربار و اعیان و زندگی شهری ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری و زندگی روستا، و زندگی ملک و زندگی دهقان تناسبی وجود نداشت. گرچه دولت غزنوی به‌عسکر خود پول نقد میداد، نه زمین اقطاع، مذهب ارجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش و آموزش قرار گرفته و قسما آزاد و جزء مامورین دولت قبول میشدند، و قسما داخل اردو می‌گردیدند، روی هم رفته در عهد غزنوی فرد از روی نسب و فضل هر دو تقدیر میشد.

عایدات دولت غزنوی در وقت عروج بالغ بر یکصد ملیون درهم میشد که از اراضی مواشی، مال التجاره، صنیعی، سرانه و جزیه می‌گرفتند و مشتمل بر نقد و جنس بود، مثلاً بلوچستان مسکوک طلا و نقره بامروارید و عنبر مالیات می‌پرداخت. این مالیات تا پول آخری بدون آنکه مساعله گرفته میشد و در تعیین وصول آن حکام و مامورین

و ارباب و دفتری ها قدرت تام و دست آزادی داشتند، بعلاوه حکام از مردم بنام هدایا و تحایف نقد و جنس بسیاری بااجبار میگرفتند و قسمتی از آنرا سال دوبار در جشن های نوروزی و مهرگان دردمن مامورین عالی رتبه و پایتخت و انداختند، غنایم جنگهای خارجی و مصادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشکیل میداد. و زرای مشهور و مامورین و افسران بزرگ که گروتمند بودند از قبیل اسفرائین، حسن میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سپهسالاران علی و غازی و اریارق و بکتفدی و غیره، همه در عهد محمود و مسعود مصادره شدند حتی بنصر مشکان بعد از مرگ مصادره گردیدند. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل و مسرف غزنوی و حرم سرای و خانه‌ان شاه، مصرف و معاش اردوی نظامی، مصرف معاش مامورین ملکی، مستبری روحانیون و شعرا، معاش اشراف ایالات دور دست - که در غزنه نگه میداشته میشدند و اقلا هر یک ماهانه پنج هزار درهم و سالانه دو خلعت میگرفتند، تعمیر و ترمیم راه‌ها، پلها، مساجد، رباط ها عمارات و باغها و غیره .

ششم

افغانستان و دولت سلجوقی

(۶۰۳۸ تا ۱۱۵۳ میلادی)

قبایل ترکان غزنین بحیره‌های بالخاش و اراک (ترکستان) میزیستند و مذهبی از نوع بت پرستی داشتند. و قسمتی از آنها به اجازه دولت سامانی در بعضی قسمت‌های ماورالنهر سکونت اختیار نمودند، همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماورالنهر شدند و در ۹۸۵ در جوار و نوره بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که دین اسلام پذیرفت و پسرانی بنام اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی از خود گذاشت. سلجوقی ها بعد از سامانیان در خدمت قراخانیان میزیستند و بعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا در شمال مغرب افغانستان اجازه رهچرانی داد و باز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا ببرد و قبیله‌اش را به شمال ایران راند. بعد از مرگ محمود، سلطان محمود مجدداً آنها را به افغانستان شمال غربی بخواست و قسمی به حیت عسکر به تاهمین سیستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل و جفر بیک پسران میکائیل به یمن و تاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند در جنگهاییکه بین سپاه محمود و آنها واقع شد غالب شدند و مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸ فتح کردند، و برای بازاول خطبه پادشاهی طغرل در نیشاپور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ بدست سلجوقیها افتاد، و خوارزم را در سال ۱۰۴۳ از دست شاه ملک، که بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملک به مکران رفت و محبوس شد و ببرد، ولایت بلخ را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهده بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران - بعد از ساسانیان - بدست او انجام گرفت. او ملوک دیلمی را منقرض کرد و تا سال ۱۰۶۲ بر بغداد مسلط شد و شامات را گرفت و با عیسویان گرجستان جنگ نمود و در سال ۱۰۶۳ ببرد. خلیفه عباسی دختری به او داد و امپراتور روم شرقی نامه و تحفه و فروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی ها بیشتر بدوی بوده و دیرتر با محیط مدنی و فرهنگی عهد غزنوی و سامانی تطابق کردند، شاهان این سلسله اکثر بیسواد بودند و لهذا وزرای ایشان مقتدر ترین وزرای آن دوره گردیدند، و این وزرای فاضل در منزلت «دماغ شاه» بودند، مثلیکه انسران، حافظ تاج و تخت محسوب میشدند، حمید الملک کنیری وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایرانرا از عربی به فارسی برگردانید. الپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد و دخترش را برای ملک شاه پسر خویس گرفت، الپ ارسلان حمید الملک کنیری را بکشت و یکی از فضلاء مشهور خراسان (خواجه نظام الملک طوسی) را که مردی مدبر و عالم و شافعی مذهب - ولی حامی بزرگ اشعریه و مرد متعصب بود - بوزارت برداشت و بدستاری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، و خودش در سوقیات ماورالنهر بدست یوسف قلعه دار در سال ۱۰۷۲ کشته شد. ملک شاه سلجوقی جانشین پدر گردید و ماورالنهر را فتح نمود، و به حمایت

ادب دري و علوم ديني برخاست، نظام الملك وزير او مدارس متعددی بنام نظاميه در بلخ و مرو و نیشابور و بوشنگ و هرات، بغداد و اصفهان، بصره و امل و موصل وغيره برای تدریس مذهب شافعی بطريق اشرافی بساخت، و هم کتاب مشهور «سياست نامه» را تألیف کرد. معزی شاعر معروف، همین پادشاه را مدح گفت و عمر خیام تاریخ جلای را بفرمان او نوشت. ملک ش. بآنکه مثل الپ ارسلان بیسواد بود مصداق مانند او در جهاندا ری و ادب پروری، سلاطین غزنه را پیروی مینمود. بعد از مرگ ملک شاه و قتل نظام الملك بدست تروریست های اسمعیلیه قلعه الموت ایران (برهبری حسن صباح) در سال ۱۰۹۲ فیودالهای محلی و سلجوقی سر کشیدند و کشور ایران را دچار آشفتگی نمودند، و جانشینان ملک شاه، مثل محمود، برقیارق، ملک شاه ثانی و محمد در اداره آن قلمرو وسیع، ضعیف بودند، در این میانه سلطان سنجر سلجوقی که در سال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالی مستقل شده و در شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال دیگر قدرت دولت را در خراسان بادست قوی حفظ کرد و مشعل ادب و افروزان نگهداشت.

اما اساساً امپراتوری مقتدر سلجوقی بعد از ملک شاه اول رو به انحطاط نموده بود، و شهزادگان سلجوقی در هر جائیکه توانستند دولتهای مستقلی تشکیل کردند مثلاً در ۱۰۴۱ کرمان، در ۱۰۹۴ شام، در ۱۱۱۷ عراق و کردستان و در ۱۰۷۷ روم (آسیای صغیر) همه دولتهای مستقل سلجوقی را اعلام کردند. سلطان سنجر خواهر خود را به سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد و خواهرزاده خود بهرامشاه غزنوی را بر تخت غزنه نشاند، و وقتیکه سرکشی آغاز کرد، او را مغلوب نمود. همچنین او حکومت سمرقند را بشکست و بر دولت جدید التامیس غوری افغانستان (علاء الدین جهانموز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزمشاه) در سال ۱۱۴۰ غلبه کرد، ولی خوارزمشاه از پا ننشست تا دولت «قراخانی» کاشغرستان را بر ضد سنجر برانگیخت، در جنگی که بین سنجر و قراخانیان در سال ۱۱۵۲ در حدود جیحون واقع شد سنجر شکست سختی خورد، و سالدیگری در عضیان ترکمان غزنه که در بلخ چوپانی میکردند در ضمن یک جنگ پاملکه خود به سمت دشمن اسیر افتاد و چهار سال همچنان اسیر ماند، در طی این چهار سال کوچیهای نغز در ولایات شمالی افغانستان خرابی بسیار کردند و عده اذفضلا را از بین بردند، به غزنی هم تاختند و بقیه السیف غزنیان را از بین برداشتند، و سلسله سلجوقی کرمان را (که در ۱۰۴۱ بنیان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند. سلطان سنجر سلجوقی بالاخره توانست از اسارت غزان فرار کند و برو بسند ولی بزودی در آنجا بعد از چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد. سنجر مثل پدر خود مشوق فضلاء و شعرا بود، و شعرای مشهور از قبیل انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی و معزی اورامندگ کردند. بعد از مرگ سنجر دولت غوری افغانستان ایالات شمالی و غربی کشور را از حکام سلجوقی مسترد نمود و جای هر دو دولت غزنوی و سلجوقی را در افغانستان گرفت. در عهد دولت سلجوقی دربار شکل ساده تری اختیار کرد و تجمل کمتر شد، تشکیلات ملکیه دولت نیز محدود گردید، حتی دیوان برید (وزارت مخابرات) از ذیل دیوانها حذف شد، دایره جاسوسی هم مثل اداره حرس سابق اهمیت خود را از دست داد، برعکس دولت سلجوقی مجازات و حشیانه مقصرین را تشدید نمود و مثله را معمول داشت، فیودالیزم در این عهد رو به تکامل بود و تضاد بین ملاک و دهقان وسیع تر میگردد و زندگی دهقانان تیره تر میشد. هجوم سلجوقی ها در افغانستان علاوه بر

تجزیه سیاسی کشور باعث خرابی بیشتر زندگی دهقانان نیز گردید. همچنین دولت سلجوقی که انکشاف، دهنده سیستم تیول نظامی بود، عوض پول به عسکر خویش زمین میداد و سیستم اقطاع را در قلمرو خود توسعه میبخشید. این روش ضربت سختی بر بیکر اقتصادی طبقه خورده زمیندار بود تا جائیکه قیمت یکقطعه زمین مزروعی آنقدر تنزل کرد که حتی در عهد سامانی اگر چهار هزار درهم ارزش داشت در وقت سلجوقی دیگر کسی آن قطعه زمین را به تحفه هم نمیگرفت و اگر میگرفت بدون کشت و زرع باقی میماند چونکه تنزل قیمت زمین طبقه خورده زمیندار را صدمه زده بود و طبقه حاکمه بر رعایا ستم روا داشته بودند.

همچنین سلجوقی ها که بایند ملکیت قبیلوی بودند دولت را مال منحصراً بفرد شاهانی بلکه مال مشترک تمام خاندان شاه میدانستند. این است که هر شهزاده سلجوقی در هر جا که بر ابر میشد، خطبه بنام خود میخواند و به همین سبب بود که بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی در تمام آسیای وسطی و آسیای صغیر و آسیای مرکزی در حکومت متعددی پارچه پارچه گردید. همچنین پادشاهان سلجوقی که میخواستند مطلق العنانی شاهان سابق آسیای وسطی را پیروی کنند با مبارزه افراد مقتدر نظامی و اشراف روحانی دچار میگرددند، جنگهای فیودالها و تجزیه طلبی یکی از خصایص بارز دوره سلجوقی بود، مثلاً در آسیای صغیر دولت سلجوقی درده حکومت کوچک منقسم گردید که یکی از آن جمله حکومت ترکان عثمانی بود. بالاخره همین دولت آخری نه تنها آسیای صغیر را از ملوک سلجوقی رهانید، بلکه خود بزرگترین امپراتوری عصر را در سه قطعه روی زمین تشکیل کرد.

دردوره سلجوقی دانش و فرهنگ تحت الشعاع تعصب مذهبی قرار داشت تا جائیکه مثل خواجه نظام الملک توسی وزیر قاضی هم در صف متعصبین استاد و حامی بزرگ اشعری ها بشمار رفت، گرچه در قرن یازده هم (۱۰۴۴) باز مبلقین طریقه فاطمیه در ماورالنهر، به تبلیغ این مذهب سعی زیاد ورزیدند و تا اندازه هم مردم را جلب و به پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر واداشتند، مگر حکومت قراخانیان ماورالنهر مجالی به آنان نداد، از آن جمله بقراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند.

معمداً ترکمانان که زندگی بدوی داشتند در دوره سلجوقی در سایه نظم و نسق اداری (با وجود وزرای فاضلی مانند عمیدالملک کندی و خواجه نظام الملک طوسی) بشکل یک دولت منظم و مقتدری درآمدند، در حالیکه ترکمانان طبیعتاً سرکش و قهرمان پرست فقط به شمشیر عقیده داشتند و از شاه دستر خوان وسیع گسترده و عطایای همیشه گی خواهان بودند، این چیزی بود که خزانه دولت را تهی میکرد و برای جبران آن دولت شمشیر اغتنام و صادرات را بکار میبرد، ادوی دولت سلجوقی چهار صد هزار نفر بود و برای تقلیل مصارف، آنرا یکمتر از صد هزار نفر رساندند. در هر حال دولت سلجوقی که در اوایل در ایران باعث وحدت سیاسی آن کشور شد، در افغانستان برعکس به مدنیت و تشکیلات منظم اداری آن صدمه زد، همچنین شهرهای مورد هجوم شان از جنبه اقتصادی و فرهنگی ضرر کشید، سنگین تر از همه تلاشای وحدت سیاسی افغانستان و تجزیه آن به دولت های سلجوقی، غوری و غزنوی بود. سلجوقیها در تشویق ادب از دولت غزنوی پیروی میکردند، ولی آن روح قدیمی گذشته ضربه برداشته و تعصب نیز قوی تر شده بود، البته فقاقت و تصوف بسیر خود ادامه میداد، اما از نظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود.

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱۴۸ تا ۱۲۱۴ میلادی)

خانواده سوری از ملوک طوایف افغانستان و حکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل از اسلام بود. از مشاهیر آنها ماهویه سوری زمامدار ولایت مرو در قرن هفتم هنگام ظهور اسلام است که یزدگر ساسانی را بکشت، و با عرب داخل مفاصمه و بالاخره مسلمان شد. اما سوری های غور توانستند استقلال محلی خود را چند قرن در مقابل حملات عرب و تسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کنند. وضع جغرافیائی، راه های صعب المرور، قلعه های متعدد و مستحکم نظامی در سطوح مرتفع جبال و زمستانهای شدید با سلحشوری مردم یکجا شده استقلال محلی را تضمین مینمود. اولین شخصی از امرای محلی غور در دوره اسلام، امیر فولاد شتسبی است که در قرن هشتم در نهضت ملی مردم افغانستان بر ضد سلطه دولت اموی، شرکت و با ابو مسلم خراسانی همکاری نمود. بنجی بهاران مرد دیگری از این سلسله است که در اواخر قرن هشتم به مفر خلافت عباسی سفر کرد و منشوری از هارون رشید حاصل نمود. امیر سوری آدم سومی است که از او در تاریخ نام برده میشود، او معاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان در قرن نهم بود که از سطوت آن پادشاه به حدود سند کشید، در طول این زمان بود که دیانت اسلامی در سرزمین غور راه یافت و قسمتی از مردم مسلمان شدند. در اوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست در غور نفوذ کند و سلطان محمود، حکمدار محلی غور امیر محمد سوری را که تابعیت سبکتگین داشت اسیر گرفت، اما حکومت محلی را در خاندان او بقی ماند و بوعلی پسر محمد سوری را بجای پدر گماشت که سالانه مالیات جنسی و آن هم اسلحه بآب چون جوشن و زره و خود جنگی به پایتخت میپرداخت زیرا فلز کاری و اسلحه سازی غور در آسیای وسطی شهرت داشت و مردم که در سد ها قلعه جنگی در ارتفاعات کوه ها زندگی نسبتاً منزوی داشتند فقط در سایه شمشیر بود که میتوانند خودشان را در برابر حملات عرب و دول اسلامی افغانستان حفظ نمایند. این تنها نبود بلکه در بین خود مردم غور نیز جنگهای داخلی و مذهبی حصص مسلمان شده و غیر مسلمان صالها مشعل میبود و این خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی قدیم می افزود.

عباس برادر زاده بوعلی که مرد منجمی بود و بر حکومت محلی خروج کرد از طرف سلطان ابراهیم غزنوی در نیمه دوم قرن یازدهم معیوس، و حکومت به محمد دوم سوری بن عباسی داده شد. بعدها قطب الدین حسن جانشین محمد دوم گردید ولی در یک اغتشاش داخلی مردم غور کشته شد. عزالدین حسین پسر همین شخص و مردادی است که تمام علاقه های غور را بین اولاد هفت گانه خود مشهور به هفت اختر تقسیم کرد و با سلطان سنجر سلجوقی در شمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود. زیرا قدرت دولت غزنوی روبه انحطاط نهاده بود. پس او توانست بین دولت غزنوی و سلجوقی شبه استقلال به پسران، قطب الدین محمد پسر و جانشینش، مستقل تر شد و عنوان «ملك الجبال» اختیار کرد، و شهر «فیروزکوه» را در عوض مرکز قدیم «ورساده» ساخت،

اودچار خانه جنگی هاگردید وهریک ازخاندان اوکه قسمتی ازغور دودست داشتند دم ازخود مختاری زدند. و او ناچار بدربار غزنه پناهنده شد. سلطان بهرامشاه غزنوی بدلت اتهام اخلاقی وسیاسی اورا بکشت و خاندان سوری را برسر انتقام آورد. نخست سیف الدین سوری برادر قطب الدین محمد با مردم بهشهر غزنی تاخت. بهرامشاه غزنی را تخلیه کرد وبهولایات شرقی افغانستان شتافت ولی در زمستان که راههای غور مسدود بود برگشت و غزنه رامسترد کرد وسیف الدین سوری را باوزیرش مجدالدین ازحلق بیاباخت. بهاء الدین سام بن حسین جانشین سیف الدین درغورحین عسکر کشی انتقامی دربین راه غزنین بمرد وجایش را درغور علاالدین حسین بن حسین بن سام گرفت.

در زمان علاالدین حسین جهانسوز :

علاالدین موسس حسابی دولت غوریه افغانستان درقرن دوازدهم است. او سیاست مدار ومرد عجیبی بودکه در نهادش اوصاف متضاد نهفته داشت. او تحصیل کرده وتاریخ وادب دری وعربی آموخته ودرادب دری شاعر ورزیده بود. علا الدین بهعیش وعشرت وشرب مدام وساز وسرود دلبسته گی داشت ودر عین حال دلاوری وجنگ جونی را باقساوت وسفاکی جمع. وتکبر وچرب زبان را توأم کرده بود. این است که اعمال متباین ومتخالفی از او سر میزد. علا الدین همینکه درغور برسر اقتدار آمد. بلادرنک به عزم رزم انتقامی لشکر به غزنی کشید. زیرا او ازضعف دولت غزنه واز گرفتاری دولت سلجوقی در برابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت. بهرامشاه غزنوی از در مصالحت پیش آمد ولی علا الدین نپذیرفت. او در طی سه جنگ زمین داور وتکین آباد وغزنین بر بهرامشاه در سال ۱۱۴۸ غالب آمد وشهر غزنه رامتصرف شد. بهرامشاه فراری درولایات شرقی کشور پناهنده شد ودر آنجا در سال ۱۱۵۲ چشم ازجهان پوشید. واما علا الدین درشهر زیبا ومشهور غزنین چه کرد ؟ اوبفرمود تا عروس شهرهارا آتش زدند وهفت شبانه روز یگذاشتند تا بسوخت. مورخ معاصر غوری ها. منهاج السراج جوزجانی بااندوه بی پایانی مینویسد : «... دراین هفت شبانه روز ازکثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید کهشب را مانستی. وشب ازضلع های آتش که درشهر غزنین میسوخت هواچنان روشن میبود که بروز مانستی. ودراین هفت روز دست گشاد وغارت وکشتن ومکابره بود. هر که را از مردان یافتند بکشتند و زنان واطفال را اسیر کردند. وفرمان داد تا اجساد سلاطین محمودی را از خاک برآورند و بسوخت مگر سلطان محمود ومسعود و ابراهیم را ... چون هفت روز یگذاشت وشب هشتم شد. شهر تمام خرابه گشت وسوخته شد...» از آن بعد علا الدین يك هفته دیگر درقصور ویرانه سلاطین غزنین بهشراب وعشرت نشست. واپیات ذیل را در مدح خود بگفت ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه بزدند :

چراغ دوده عباسیانم
که باقی باد ملك جاودانم
یکی باشد زمین و آسمانم
اجل بازیگر نوك سنانم
بهر شهری شوی دیگر نشانم

جهان داند که سلطان جهانم
علاء الدین حسین بن حسینم
چو بر کلگونه دولت نشینم
امل مصرع زن گرد سپاهم
همه عالم بگیرم چون سکندر

بر آن بودم که از او باش غزنین
ولیکن گنده پیرانند و طفلان
به بخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا جان شان پیوند جانم
چو رود نیل جوی خون برانم
شفاعت میکند بخت جوانم

علاء الدین بعد از انهدام غزنین که مرکز دانش و فرهنگ و هنر و اقتصاد و حاصل تمدن قرن‌های گذشته افغانستان بود، برای قندهار و بست به غور بازگشت، ولی ولایت بست را که اقطاع خاندان شاهی غزنوی بود دیوانه وار با تمام قصور لشکری بازار و عمارات کم نظیر محمودی منهدم ساخت. گرچه جانشینان علاء الدین این عمارات را قسماً ترمیم مجدد نمودند ولی بعدها از طرف مغل یکلی از بین رفت. علاء الدین در غور بفرمود تا چند نفر اسرای روحانی غزنی را بکشند، و باخون آنها خاک غزنه را که در توبره ها آورده بودند عجین ساختند و از آن بر فراز کوه‌های فیروز کوه مناره‌های یادگاری برافراشتند، آنگاه در فیروزکوه به عسرت و شراب نشست و ابیاتی باز در مدح خود بسرود و مطربان در عمل مزامیر درآوردند، و خود عنوان «سلطان» اختیار کرد، مگر مردم افغانستان او را عنوان «جهانسوز» دادند.

علاء الدین باجیرا که تاکنون امرای محلی غور بدولت سلجوقی خراسان می‌پرداختند بازگرفت. سلطان سنجر سلجوقی به عزم رزم سپاه به فیروزکوه کشید، علاء الدین در میان راه فیروزکوه و هرات بدفاع پرداخت مگر شش هزار سواره غز و خلج و ترکی او از او رو بر تافت و به دشمن پیوست، لهذا سپاه او منهزم و خودش اسیر به دست سنجر افتاد، اما توانست در سایه چرب زبانی و مدیحه سرایی و آداب شناسی دربار از کشتن و هانی یا بدور دربار سنجر منزلتی بدست آورد، زیرا سنجر که از طرف چادر نشینان غز و دولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت نمیخواست بواسطه آزار علاء الدین دشمنی غور را برانگیزد، لهذا سنجر او را برادر خواند و مواشی و اموال خودش را امانت به او سپرد تا به غور مراجعت کند، و بعد از تصفیه حساب سنجر بادشمنان غز، آن امانات را مسترد نماید. مگر چنین نشد و سنجر در سال ۱۱۵۲ در برابر سپاه مهاجم قراختانیان شکست خورد و در سال ۱۱۵۳ بدست دشمنان چادر نشین خود غزها اسیر گردید و دولت سلجوقی بسر آمد.

در عوض علاء الدین فرصت بدست آورد که غور را تأمین نماید. و بیشتر از یک هزار قلعه جنگی مردم سلحشور علاقه «کشی» را ویران کند. از آن بعد علاء الدین ولایات بامیان، تخارستان، گرم سیر، زمین داور و بست را با حوزة مرغاب و غرjestان و تولک تحت تسلط قرارداد. او بامیان و تخارستان و بدخشان، را به برادر بزرگ خود ملک فخرالدین داد، از همین وقت است که سلسله حکمداران محلی بامیان به میان آمد و تانغوز خوارزم شاهیان دوام نمود. (بعد از فخرالدین پسرش شمس الدین محمد امیر بامیان شد، و ولایت بلخ نیز از طرف دیار غور باور داده شد، و غیاث الدین غوری اجازه داد که ملک شمس الدین «چتر سپاه» برافرازد. پسر و جانشین او ملک بهاء الدین سام مشهورترین افراد ملوک محلی بامیان است که مرد بی تعصب بود و بادانشندان فرق مختلف مذهبی بقساوی رفتار و از آنها حمایت مینمود، امام فخرالدین رازی رساله «بیهائیه» را بنام همین امیر نوشت، و تاج الدین زوزنی ملک الکلام عهد در دربار او زندگی میکرد. جلال الدین ورامش شیع الاسلام قاضی مرکز حکمرانی او بود، و حدود حکومت او از سرحد کشمیر و کاشغرستان تا سرحد غور کشیده میشد، او چهارده سال

حکومت کرد و جلال الدین علی پسر و جانشین او هفت سال دیگر حکومت راند تا بدست سلطان محمد خورزمشاه مغلوب و کشته شد و خزانه بامیان به تاراج رفت و این سلسله منقرض گردید.) در هر حال علاء الدین جهانسوز که مثل نرون امپراتور قرن اول روم پایتخت کشور خود را آتش زده بود، و مثل سکندر مقدونی میخواست جهان کشائی کند، بمطلب دومین خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان را هم الحاق ننموده بود که مرگ در رسید و در سال ۱۱۵۵ باتاج و تخت وداع گفت، در مرگ این پادشاه اگر کسی گریست قریطیا بودند و پس زیرا جهانسوز تعصب و تقشیر مذهبی نداشت، به همین جهت نمایندگان و مبلغین اسمعیلیه ازال موت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، و سلطان به ایشان اجازه اقامت و تبلیغ در قلمرو خود داد، گرچه فقها از این عمل سلطان که مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتنده ولی از هیبت دولت غوری دم بر نیاوردند. بعد از مرگ جهانسوز در سال ۱۱۵۵ پسرش سیف الدین محمد، در صدد التیام جراحات وارده از مظالم پدر برآمد و بامردم مدارا کرد، ولی او که دست پرورده فقها بود در مذهب تعصب و خشونت زیاد داشت، لهذا امر کرد تا داعیان و پیروان اسمعیلی هارا در تمام قلمرو او اعدام کردند. تا این وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را در هم شکسته و تا نواحی غور و غزنه و غرجستان تاخته بودند، سیف الدین به دفاع برخاست و در سال ۱۱۶۲ به استقامت مروالرو (مرغاب) و غرجستان حرکت کرد، ولی در میدان جنگ از پشت سر به ضرب نیزه ابوالعباس شیش سپهسالار خود به قتل رسید، و سپاه غور از برابر دشمن منبزم شد، ابوالعباس این حرکت هوا به انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غور نمود که او از طرف سیف الدین قبلا کشته شده بود، سیف الدین، غیاث الدین و شهاب الدین مشهور را از بند یخانه جهانسوز (قلعه و جبرستان) رها نموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد از کشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی از دست غیاث الدین به انتقام عموزاده او کشته شد.

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام با برادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال در زندان عم خود جهانسوز بامعاش اندکی باقیمانده بودند، غیاث الدین بعد از کشته شدن سیف الدین در سال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سر جاندار (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دو برادر که در قطار مقتدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند در طول چهل و سه سال پادشاهی خودشان، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را با ولایت غزنین و قندهار به شهاب الدین داد، و ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ - از تاج الدین و علاء الدین سنجرى، و غزنه را در سال ۱۱۷۳ - از غزها و نیشاپور و مرو را در سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ - از خوارزم شاهیان، مسترد نمود، همچنین ولایات غرجستان و تخارستان و سیستان و مکران و گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکز غور گردید. در سال ۱۱۷۸ ملتان و در سال ۱۱۷۹ بشار و در سال ۱۱۸۱ لاهور فتح گردید و ملک شاه پسر خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی گروگان گرفته شد. در سال ۱۱۸۶ پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ در همان جا کشته شد.

شهاب الدین گرچه در جنگ با هندوستان در گجرات از بیسیم دیورای در سال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پشورای راجستان و گاندی رای دهلی و دویصد هزار سپاهی و سه هزار فیل بر او تحمیل شد، ممبدا در سال ۱۱۹۱ در طی یک جنگ بزرگ دیگر با صد و بیست هزار سواره خود پشورای و گاندی رای دهلی را با سه صد هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سواک و هانسی و سرمیتی را بگرفت. در سال ۱۱۲۹ بنارس را از چچن رای متصرف شد و در سال ۱۱۹۵ تانزدیک اگره سوقیات نمود. قطب الدین ایبک والی غور بعدها دهلی را فتح کرد و پایتخت قرار داد. همچنین اوقنوج و نهر واله و بداون و غیره را بگرفت. به این صورت خطبه سلطنت غیاث الدین از کناره خزر تا ساحل جمن و از جیحون تا بلوچستان خوانده شد. از این بعد دولت های مسلمان افغانی چون قطیبه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودییه، سوریه، بنگریه، و کرانی در حصص مختلف هندوستان تشکیل شد. و در طی شش قرن، صفحه جدیدی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور عظیم بوجود آمد، که تشریح آن مربوط به تاریخ هند است.

قدرت دولت غوری بجائی رسید که بعد از مرگ تکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیغامی (بقول منهاج السراج) به سلطان غیاث الدین و شهاب الدین فرستاد: «من بنده محمد تکش التماس مینمایم که مرا سلاطین و فرزندی قبول کنند، و گر شایسته گی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازي (شهاب الدین) مادر مرا که خداوند جهان است در جباله خود آورد و مرا که محمدم به بندگی و فرزندی قبول کند تا من بنده، جهان را به اسم و سکه آنجناب اعلی و خطبه آن حضرت والا فتح کنم، و به تیغ برای بندگان آن درگاه جهان پناه گشایم و یکی از بندگان باشم.» سلطان محمد باین تقرب میخواست که ولایت نیشابور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد و در طی جنگهایی که بین غور و خوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید و خراسان شمال مغربی را از دست بداد، چنانیکه کاکای او سلطان شاه باقوای فراختانیان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتدی و الناصر خلفی عباسی بغداد نیز هریک سفره (ابن ربیع و ابن خطیب) و خلع بدربار غیاث الدین فرستادند، و از طرف فیروزکوه توسط قاضی مجد الدین قدوه و مولانا سراج منهاج - پدر مولف طبقات ناصری - مقابله بالمثل شد. در هر حال غیاث الدین در سال ۱۲۰۱ به عمر ۶۳ سالگی در هرات بمرد و جایش را شهاب الدین گرفت. شهاب الدین قلمرو وسیع خودش را مدبرانه اداره کرد و با دولت قوی خوارزم معاهده مودت بست، زیرا از سوقیات سال ۱۲۰۴ به خوارزم باغلبه نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، و هم از قراخانیان و ترکان ماورالنهر که زیر قیادت جنگجوی مشهور ختانی تاینکوپر از میبجنگیدند - در کناره جیحون (اندخوی) ضربتی شدید دیده بود. گرچه او در صدد تلفانی برآمد مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ قبایل و دهقانان کهکمران و کوه جود در پنجاب علیه فشار فئودالی قیام کردند و سلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید و شورشیان را بشکست اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلیم یا نیلاب از دست فدائیان شورشیان کشته شد و جسدش از راه کرمان (علاقه گرم کنونی) به غزنای نقل داده و دفن شد، از این بعد دولت بزرگ غوری رو به انحطاط نهاد.

محمود بن غیاث الدین در سال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش را گرفت، او مرد بی کفایت و عیاش و مسرف بود، و خزانه فیروزکوه را که هشتصد صندوق بر از طلا داشت

درس غیبی و تجمل خالی کرد. او در یک روز جشن، خزینه بی وارث کاکازاده خود تاج الدین را بدرباریان و شهریان فیروزکوه بخشید درحالیکه این خزینه شامل پدیه های طلا و همیان های نقره و ظروف زرین و سیمین (چون غوری، صراحی، طشت، شمعدان، آفتابه، نقلدان، حوضک و کاسه و غیره) بود. فیودالها از چنین اوضاع اداری استفاده کردند و هر یک در اقطاع و مناطق خود دم از استقلال زدند، از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رکن الدین محمود بن علاء الدین از غزنین به فیروز کوه حمله کرد و مغلوب شد. در سال سوم سلطنت او اتسز حسین عمزاده پسر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت و به فیروز کوه حمله کرد، مردم بدفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم و اتسز منهزم شد و پایتخت نجات یافت. این حادثه خوارزمشاه را به تسخیر افغانستان امیدوار ساخت و اتسز را در دربار خویش نگه داشت. یکسال بعد علیشاه برادر خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیششهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس ساخت و این همان قصر مشهوری بود که بر بالای آن پنج کنگره طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز قرار داشت و مجسمه دوهیای طلایی به جسامت اشتری آنجا منصوب بود.

اتباع علیشاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدهوش را بکشتند، فردا درباریان جای او را به پسر چهارده ساله اش بهاء الدین سام دادند، او نیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد و پنج نفر اتباع علیشاه را بشمول قاتلین پدر اعدام نمود، سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود و علاء الدین اتسز حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی آزموده به غور اعزام کرد و جنگ در فیروز کوه واقع شد. در دو روز شهر فیروز کوه مفتوح و علاء الدین اتسز پادشاه و بهاء الدین سام با مادر و برادر و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یکجا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهانموز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به مست یاری خوارزم از پا در آورده بود توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد. در سال ۱۲۱۴ تاج الدین یلغز حکمدار غزنی سپاهی به قیادت نصیر الدین حسین امیر شکار غزنی بفرض سرکوبی اتسز اعزام کرد، و در نتیجه جنگی که بین طرفین واقع شد اتسز کشته و حکومت غور به علاء الدین محمد بن ابوعلی کاکازاده هیات الدین غوری داده شد. این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ غور را به خوارزمشاهیان تحویل کرد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا پسر، علاء الدین محمد قبلا حکومت نیشاپور را داشت، و وقتی نیشاپور را هم به خوارزمشاه سپرد و با او عهد بسته بود که به روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد، این است که بنام وفا به عهد کشوری را به اجنبی هدیه نمود، اما در واقع مدت ها قبل از علاء الدین یعنی بعد از شورش مردم کپکراف و مرگ سلطان شهاب الدین عملا دولت غوری افغانستان را انحطاط کرده بود، به این معنی که اسیران سلطان مثل تاج الدین یلغز در غزنه و پنجاب، ناصر الدین قباچه در سمنند و ملتان، قطب الدین ایبک در پنجاب و هند متوسط، غیاث الدین عوض خلجی در لکنهوتی، غوریه در بامیان و ملک تاج الدین در سیستان و همچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند و دیگر دولت مرکزی سر قاسری افغانستان وجود نداشت.

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف قرن دوازدهم (۱۱۴۸) تا اوایل قرن سیزدهم (۱۲۱۴) دوام نمود و این آوانی بود که ام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود. در داخل این نظام محرومیت و عسرسر زندگی دهقانان بیشتر شده میرفت که بعضاً منتج به قیامهای دهقانی میشد. دولت غوری با آنکه متمرکز بود، قلمرو خود را در قیول و اقطاع فیودالهای خاندان شاهی و دربار و افسران و متنفذین محلی منقسم کرده بود. و اینها به عنوانی مختلفی از دهقان و مردم پول و مالیات میگرفتند. بعلاوه سرداران خاندان شاهی حکومت های بزرگ محلی را در دست داشتند و در داخل ساحه تسلط خویش بالقب و ملک صاحب اختیار مال و جان مردم بودند. این ششزاده ها و فیودالهای مقتدر برای حصول قدرت با همدیگر همی جنگیدند و بالاخره سلطنت مرکزی را از پا درآوردند. چنانچه بعد از مرگ سلطان شهاب الدین ملک رکن الدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و ملک اتسز با عسکر امدادی خوارزمشاه به پایتخت کشور خود هجوم آورد و او این هجوم را تکرار کرد تا دولت غور شکست خورد. ملک علاء الدین نیز نیشاپور را و بعداً در سال ۱۲۱۴ تاج و تخت غور و کشور افغانستان را به محمد خوارزمشاه پیشکش نمود. ملک نصیر الدین حسین غوری به خوارزم رفت و خوارزمشاه را بر ضد تاج الدین یلدرج حکمداد غوری غزنین و تسخیر غزنه دعوت نمود تا خوارزمشاه رسید و از جیحون تا سند را اشغال کرد.

در هر حال تمدن و فرهنگ دوره غوری دنباله همان تمدن و فرهنگ دوره غزنوی است. جز آنکه دولت غوری (به استثنای سلطان سیف الدین) تعصب و تقشیر شدید دولت غزنوی را نداشت و دربار های اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود. اصلاً خاندان حکمران و پادشاهان غور خود پیرو طریقه «گرامیه» (که مذهبی از مذاهب کلامیه است) بودند. واضح مذهب گرامیه ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی است. غیاث الدین بعد از آن که پادشاه شد چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند او این مذهب پذیرفت و از شراب دست کشید. چنانکه برادرش شهاب الدین در غزنین که اهل آن حنفی مذهب بودند حنفی شد. علمای «گرامی» که بسیار بودند از این تغییر عقیده سلطان متعجب شدند و از آن جمله امام بزرگ کرامیان امام صدر الدین علی هشتم نیشاپوری که مدرسه مدرسه شهر «افشین» (مرکز ولایت غرجستان) بود در یک قطعه منظومه خویش سلطان را از این تغییر عقیده ملامت کرد و به نیشاپور رفت. یکسال بعد در اثر قطعه «یگری» سلطان او را تشریف داد و از نیشاپور به غور خواست. یعنی تغییر مذهب دو سلطان سبب اخلال آزادی مذاهب نگردید. مذهب گرامیه از همان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری در شمال و غرب کشور پیدا کرد و مرکز مهمتر آن نیشاپور بود. در عهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشاپور ابوبکر محمد بن اسحق بود که با سلطان بساخت و در برانداختن با اصطلاح زناده و مرتدین با سلطان همکاری کرد. ولی سلطان در مذهب خود آنقدر متعصب بود که نمیتوانست این دوست گرامی خود را ببیند لهذا در عوض او ابوعلی حسن بن محمد را در سر روحانیون قرار داد و این شخص ابوبکر را مصادره و با پیروانش محبوس نمود و سایر علویان و روحانیون را واداشت که بدولت غزنوی تسلیم بلا شرط

نمایند . نمونه از ارتفاع صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات و مناره جام است ، این مناره که بیست سال قبل از حمله مغل بوجود آمده یادگار عالی و باشکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصه در آن مشهود نیست . از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سمرقندی نمایندگی میکند ، درحالیکه آثار گرانمای ادبی و هنری و علمی همه در هجوم چنگیزخان از بین رفته است . و تنها نامی مثلا از کوشک «برین» و باغ «داوره» در کتابی باقی مانده است ، روی هم رفته میتوان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری و نساجی و غیره رشد یافته و منکشف بود ، و همچنین زراعت و آبیاری پیشرفته بود ، و ساحه تجارت و صنعت داشت . با آنکه خوارزم مستقل ، در مرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرار گرفته بود افغانستان راه تجارتی هندوستان را با چین و آسیای مرکزی و ایران در دست داشت ، و شهر های کابل و بلخ و هرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب بود .

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند و حتی به مراتب شاهی میرسیدند ، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت غلامان او بمثابة فرزندان او همه افسران و والیان بزرگ قلمرو او بودند و بالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند ، در تحت تشویق و حمایت همین‌ها بود که محمد عوفی و منباج السراج تذکره لباب‌الالباب و تاریخ طبقات ناصری را نوشتند ، معینا استحکام فیودالیزم در دوره غوری ، فاصله طبقاتی را بین ملاک و دهقان وسیع تر ساخت ، و فشار بر اکثریت (دهقانان) تشدید شد ، طبقه متوسط شهری اعم از تاجر و پیشه‌ور و غیره نسبتا مأمون تر و مرفه بودند . از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور - با آنکه بدسته جات محلی و فیودالی بیشتر اتکا میکرد - منظم و قوی بود ، شهاب الدین در جنگ دهلی یکصد و بیست هزار سواره برگزین دار را بکار انداخته بود ، علامت نظامی دو بیرق یکی سرخ و یکی سیاه بود که در دو جناح کشیده میشد ، چتر سرخ مخصوص پادشاه و چتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی و یا والیهای بزرگ غوری بود ، دولت غوری دو پایتخت تابستانی و زمستانی داشت یکی شهر فیروز کوه و دیگری شهرداور ، مرکز سومین شهر غزنی بود که شهاب الدین در احیای مجدد آن بعد از تخریب جهانسوز کوشید و آنرا مقر حکمرانی خود قرار داد .

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱۴ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در متنبه‌الیه شمال مغرب افغانستان، در قرون اولیه اسلامی دارای حکومت محلی بنام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم، معاصر دولت سامانی بوده، و شبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق است. از آن بعد جای امرای آل عراق را در خوارزم، سلسله جدیدی بنام «آل مامون» میگیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مامون بن محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت و در سال ۹۹۶ بمرد. پسر این شخص ابوالحسن علی‌خواهر محمود غزنوی را برزی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون بن محمد مردم علم پرور بود که مشهورترین دانشمندان جهان آنوقت چون ابن سینا و ابوریحان، ابوالحسن سیبلی و ابوالخیر خمار در دیار او زندگی میکردند و کتب علمی بنام او نوشته میشد، و امام ابو منصور نعلی کتاب الطوائف و الطرائف خودش را بنام او نوشت. ابوالعباس نیز مثل برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را در نکاح داشت، او در سال ۱۰۱۶ در ضمن يك اغتشاشی داخلی کشته شد، گرچه جایش را ابوالحارث محمد بن علی بن مامون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت و یکسال بعد به خوارزم سوقیات کرد و آنولایت را به افغانستان الحاق نمود، خاندان مامونی را هم به غزنه منتقل ساخت و از آن بعد خوارزم جزء دولت غزنوی افغانستان قرار گرفت.

در فتور دولت غزنه و ظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم در جزء سایر ایالات شمالی افغانستان به دست سلجوقی‌ها افتاد. و در عهد ملک‌شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترک، زبان از اهل غرجستان افغانستان بنام «انوشکین غرجه» جزء دیاریان ملک‌شاه، بنام «شحنه» خوارزم گرفت، و محمد پسر این شخص در عهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم مقرر شد. پسر و جانشین او «اتسز» در سال ۱۱۴۰ - استقلال خوارزم را اعلام کرد، و سلطان سنجر در طی جنگهای متعددی اتسز را مغلوب نمود و بیخشد و به حکومت خوارزم ابقا نمود. ولی اتسز از پا نشست تاغزهای چادر نشین را بر ضد سنجر برانگیخت و او را از پا درآورد، ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ سلطنت نمود ولی کار همی از او بعمل نیامد، سلطان‌شاه بعد از مرگ پدر خود در سال ۱۱۶۲ پادشاه شد و در سال ۱۱۶۴ از دولت قراخانی ترکستان شکست خورد. علاء الدین توگوش برادرش بر ضد اوقیام کرد و سلطان‌شاه را بدر بار غوری افغانستان فراری و پناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرخس براند و بر نیشابور مسلط گردد. علاء الدین تکش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد و قسمت مهم خاک های ایران دولت سلجوقی را بخوارزم ملحق ساخت. سلطان علاء الدین محمد بن تکش قوی‌ترین پادشاه خوارزمی و مرد تحصیل کرده بود که از ۱۱۹۹ تا سال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل از حمله چنگیز خان است سرعت دولت غوری را در

افغانستان و دولت ترکی را در سر قند و دولت مقتدر قراختائی را در کاشغرستان از بین برد و به این صورت او شهنشاهی عظیمی تشکیل کرد که از دریا های سیحون و سند تا حدود عراق و از دریاچه ارال تا بحر عرب کشیده میشد. سلطان محمد خوارزمشاه به این قلمرو وسیع بسنده نبود و میخواست تا به بین النهرین برسد و خلافت اسلامی را در بغداد معدوم نماید و خود در سر پادشاهان اسلام قرار گیرد. این اراده دولت خوارزم را فتح افغانستان و اغتنام خزاین غور تحکیم نمود، زیرا از دفاتر سلطنتی غور نامه های خلافت بغداد بدست او افتاد که در آن خلیفه الناصر لدین الله دولت غوری افغانستان را به عقد اتحاد نظامی با دولت قراختائی تشویق و بر خند دولت خوارزم تحریک کرده بود، زیرا بغداد از قوای روز افزون خوارزم و روش خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تنها نبود، خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال الدین حسن اسماعیلی قرار داده بود زیرا از او چند تن فدائی گرفته و توسط آنها اغلامش. کارگزار سلطان را در عراق بکشته بود.

در هر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان و ماورالنهر و ایران فارغ شد فتوائی از فقها حاصل کرد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت میکند و انگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حقند. پس این فتوا را بهانه قرار داده در سال ۱۲۱۷ نام خلیفه المسلمین را از خطبه بر انداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس آمد و سلطان در همان ایران دچار سرما و برف باری شدیدی شد و عسکرش تلفات سنگینی داد، این امرت که از فتح بغداد منصرف شد و به ماورالنهر مراجعه کرد تا از دشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به جنگ تحویش انگیزخته تجار و سفیر او را کشته بود. زیرا سلطان از قبل خیال تسخیر کشور پهناور چین داشت و چنگیز خان را مانع رسیدن به این آمال میدانست. منہاج السراج از قول عماد الملک تاج الدین دبیر جامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قصه میکند که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود تا جائیکه به هیچ عرض و مشوره رجال خود از سر این فکر نیگفتشت و از آیندگان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را میپرسید، بالاخره سید اجل بقاء الدین را بر سر سفارت به حضور چنگیز خان فرستاد. این سفیر در حدود طمغاج نزدیک بیکنک پشته از استخوان های کشته شدگان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلای چین شمالی را که مغلوب چنگیز خان شده بود مقید در دربار چنگیز خان برید. البته مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلیکه جاء من نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیز خان این گذارش را به سلطان تقدیم ده بود: هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافت و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به علف دشت ها قناعت نماید، و چنین عسکری در شداید و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ایفا نمایند.

با آنهم سلطان که رسماً خودش را در مناشیر و منابر بالقباب «ظل الله فی الارض و سکندر ثانی» میخواند و کوس وزین چند تنی می کوفت. از خیال جهان کشائی و محو

کردن قوای چنگیزی باز نه‌ایستاد، در حالیکه چنگیز خان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت و در حدود توسعه تجارت با قلمرو سلطان بود. چنگیز خان که توسط مطیع ساختن تمام طوایف ترک و مغل راه‌های تجارتی را باز و محفوظ داشته بود، وقتیکه کاروان تجارتی ماورالنهر با جامه های زرین و پارچه باب زندیجی با تاجار معروفی چون احمد سمرقندی و احمد خجندی و پسر امیر حسین در قلمرو او رسید، همه رافع بسیار داد و روسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نماینده از طرف خود بنام محمود یلواج بدربار خوارزمشاه فرستاد و استقرار روابط تجارتی و مناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهی نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد و متعاقبا چنگیز خان کاروانی از چهار صد نفر تاجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و باطلا و نقره فراوان به ممالک خوارزمشاه بفرستاد و دست تجارتی اعزام کرد. در عوض این سلوک چنگیز خان، سلطان محمد توسط غایر خان حاکم خود در محل «اتراره» کاروان اعزامی چنگیز را از بین برد و اموال و دارائی تجارتی آنها را غارت کرد. وقتیکه چنگیز این خبر را گرفت نماینده بدربار خوارزمشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که سلطان تلافی خسارات وارده نماید و غایر خان قاتل را تسلیم کند. اما سلطان دیوانهوار این نماینده چنگیز را هم اعدام کرد. این است که چنگیز خان با عالم توران ازجا بجنبید و مثل سیل خروشان در آسیای وسطی فرو ریخت و تمدنهای آنرا در بزرگترین کانونهای آسیائی آن معدوم نمود. دولت خوارزم که مسئولیت بزرگی در برابر آسیای میانه به عهده داشت از زیر بار وظیفه تاریخی خود شانه خالی کرد، و سلطان محمد که قبلا دولت های غوری افغانستان و ترکان سمرقند و قراخانیان کاشغرستان را از بین برده بود، خود نیز از اداره و دفاع این کشور هاجز آمد. اصلا این سلطان جبار و متکبر که راههای تجارتی هند و آسیای مرکزی و افغانستان و ایران را در دست داشت و در سایه رشد اقتصادی این ممالک بسیار قوی و ثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را در جهان نمی‌شناخت، او در غرب خلافت بغداد را - که نفوذ معنوی در بین مردم مسلمان داشت - برضد خویشی برانگیخت و در شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد.

در حالیکه مردم قلمرو وسیع او در داخله هم از اداره خودسرانه او آزرده و متنفر بودند، حکام او به شدت و قساوت حکومت مینمودند و مردم در زیر بار مالیات سنگین، و فشار قیودالها و ظلم مامورین و تهیه وسایل عیش و نوش و تجمل طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساسا به قوای مردم معتقد نبود و برای سلطنت کردن تنها به قوای عسکر اتکا مینمود. مادر سلطان ملکه ترکان خاتون (دختر قدرخان حکمدار ختائی) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل و جداگانه داشت که با اندک اشتباهی اشخاص و حتی یروغملهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خود را در دریا غرق میکرد. از قبیل دو پسر طغرل سلجوقی و عمادالدین والی سابق بلخ و پسرش بهرامشاه والی ترمذ و علاءالدین والی باهیان و جمال الدین عمر والی و خش و دو پسر امیر سقناق و برهان الدین محمد صدر جهان بابرادرش فخرجهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام و غیره. ترکان خاتون قبیله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بود که از هیچ ارتكابی مشغول نبودند، مردم آنها را «اعجمیان» میخواندند و در وقت عبورشان

از يك منطقه راه‌ها را گذاشته و در قلعه های دوردست پناه می‌جستند تا از یغمای‌شان محفوظ مانند .

بعلاوه، روش سلطان با مادرش در امور داخلی متضاد و لهذا مثل نظم عمومی بود، مثلا سلطان که هیچ قدرت دیگری را در کشور - به استثنای قدرت شاه - نمی‌شناخت، از نفوذ وسیع روحانیون در جامعه و دولت بدمیبرد و سعی در بر انداختن آن‌ها می‌نمود، در حالیکه ملکه ترکان بر گروه روحانیون تکیه میکرد و از ایشان در برابر سلطان حمایت می‌نمود، در نتیجه در بطن سلطنت خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری از طرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بود که اقدامات سلطان را خنثی میکرد، و سبب آزار و تنفر اغلب رجال دولت میگردد تا جائیکه به‌چنگیز خان متایل شدند .

سلطان با وجود جلال و جبروت ظاهری، معنا آدم ضعیف و خرافاتی بود، او به فال‌گیری و شگون و استخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که در میدان عمل و مبارزه تحت تاثیر منفی این عوامل قرار گرفت و از جادورفت . سلطان در افغانستان از جنگ دو گریه سفید و سیاه فال فتح و شکست در مقابل چنگیز خان گرفت، و چون گریه سفید مال خودش، مغلوب شد عقیده کرد که چنگیز خان بر او غلبه کردنی است. همچنان شبی در خواب دید که اشخاصی آشفته موه‌نوحه میکنند، او چنین تعبیر کرد که مردم مسلمان شکست قطعی از چنگیز خان خواهند خورد، منجمین دربار هم به او گفتند که «... سعود از اوتاد درجات طالع و عاصر ساقط، نحوس ناظر است، چندانکه این تسیر درجات تاریک بگذرد، احتیاطا بمقابله دشمن (یعنی چنگیز) اقدام نباید کرد...» این است که دولت پوسیده خوارزم و سلطان موهوم پرست با چنین روحیه نمیتوانست در برابر بزرگترین قوای دشمن پایداری کند . چنگیز خان در سال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی از طوائف مقل و تورکهای بدائی و نستوری و اوغورها و قرقلها و المالیق‌ها و حکمرانان کمکی بیش بالیغ و المالیغ و ایدی قوت و سقناق تگین، بهرم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارزم از نیشابور به سمرقند کشید و از راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی در طول راه اندکی هم از عسرت و شرب مدام باز نداشتند . این پادشاه قوی شکستی ندیده بود و چنگیز خان را به هیچ می‌شمرد . قوماندان مقل «یمه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون را سنگر گرفته بود از کاشفر به قرغانه زمین ریخت و جبهه سیحون به تقویه قرغانه مجبور گردید . مقل از این ضعف استفاده و از منطقه بالخاش به هجوم آغاز کرد . سلطان ایشانرا بین رودخانه قیلی و قمیچ استقبال کرد، مگر قوای مقل جتاج چپ سلطان را درهم شکست و خطر انبازام عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست را بگیرد . اما سلطان را دل و دست از کار برفت و از میدان کارزار برگشت. او از شهری به شهری جنگ ناگرده فرار میکرد، مردم ماورالنهر از دین شاهنشاه هراسان و گریزی با وجود اردوی قوی چهارصد هزار نفری مهبوت و سراسیمه گردیدند، زیرا استبداد و جبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان میداد او را در مخیله ملت مخلوق خارق‌العاده ترسیم کرده بود، شهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف معنوی خود مردم را از کثرت و قوت دشمن تخویف مینمود و میگفت ترمیم قلعه‌ها و شهرها و تهیه برای دفاع کار بی‌سود است .

این قول و عمل سلطان دل‌های مردم بشکست و جبهه داخلی را بشکافت . پادشاه

خودسر پیشنهاد جلال الدین و افسران اردو را که تقاضا میکردند قدم بقدم از دشمن دفاع شود و شهرها بحالت استحکام درآورده شود و شخص سلطان به جلوگیری خود جنگیزخان بشتابند، همه را رد کرد. او اردوی معیت خود را بنام دفاع به شهرهای ماورالنهر اعزام کرد، و به پایتخت خوارزم فرمان داد که خاندان شاهی را به ایران منتقل سازند. سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که این تعبیه خط ماورالنهر را به دشمن سپرد، باید تمام سپاه از ماورالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده و سواحل جیحون به واسطه سر نیزه به خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان و ایران از دست نرود. در مرحله اخیر هم در غزنی تمرکز اختیار شود و با کمک آن مردم جنگ که جو دفاع ادامه یابد، هندوستان نیز سیر آخرین خواهد بود. ولی سلطان نپذیرفت و از راه نخشب و ترمذ به شهر بلخ آمد و بی درنگ راه نیشاپور در پیش گرفت. جلال الدین تعهد نمود که اگر اردو به او سپرده شود در شمال افغانستان جلو جنگیزخان را خواهد گرفت. سلطان تشنه و نظریه اتخاذ قرارگاه را در کلات هم رد و از نیشاپور جانب زی روان شد. او ایامی را هم که در نیشاپور بود همه به شرب مدام و ساز و سرود و تهیه و ترتیب لباس و زیورزنان و زنان مطربه بود، و عوض مردان تدبیر و شمشیر ارباب نشاط و عشرت در دربار جا گرفت تا جائیکه مردم بدرخانه مجیر الملک وزیر خراسان اجتماع و از بندش امور و کار نکردن وزیر شکایت کردند، او جواب داد که شکایت شما راست است اما من معذورم زیرا به امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب ارزاق و تهیه پیرایه برای زنان مطربه هستم و تا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به امور دیگر ممنوعم (جلد دوم جهان گشای جوینی). سلطان از روی به شتاب عازم قلعه فرزین در سی فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان با سی هزار عسکر مشوره داد که و شیران کومه سنگر گرفته شود، و ملک هزار اسپ، سر کرده لرها تجمع صد هزار مرد مدافع را به عهده گرفت. سلطان قبول نکرد و حرم خود را با غایات الدین پسر سومیتش به قلعه قارون نزد تاج الدین فرستاد و خودش بنام بغداد به قلعه سرجهان رفت و از آنجا نیز به گیلان و باز به اسپیدار کشید، و متعاقباً از دابوبی به جزیره آبسکون پناه برد، و بعد از کمی سلطان به جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود و همدرا آنجا به زودی در سال ۱۲۲۰ از بیماری معده و اختلال اعصاب بمرد.

جلال الدین امر کرد تا امرای مازندران نمش او را در ناحیه دماوند به قلعه اردهین منتقل و مدقون ساختند. بعد از غائب شدن شهزاده جلال الدین دشمن استخوانهای سلطان را از قبر بدرآورده به خدمت او گدای پسر جنگیز خان فرستاد، او هم بفرمود تا آنرا بسوختند و خاکسترش را در معرض باد گذاشتند. به این صورت دولت مقتدری در مشرق زمین برافزاده و فصل دیگری در تاریخ کشور های آسیای وسطی گشاده گردید. جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت پدر به گردن نداشت، برای دفع دشمن و اعاده قدرت دولت به افغانستان و مردم آن اعتماد کرد، و بزودی جنگ جوینان فراوانی بطور اوج جمع شدند، این قوت در سال ۱۲۳۱ در پروان شکست سختی به مغزیه پیشدار جنگیزخان وارد کرد ولی کار از کار گذشته بود، قطعات بیشمار دشمن تمام ماورالنهر و افغانستان شمالی را اشغال و تا داخل ایران دویده و اینک از قلب کشور گذشته و روبه شرق سرازیر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به غزنی کشید و اردوی عمده تشکیل کرد، در حالیکه غلبه پروان او بر دشمن تمام شهرهای از

دست رفته ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. در مقابل، چنگیز خان که ضربه نخستین مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشتعل گردید و امر تخریب و انهدام مکرر شهرهای مفتوحه افغانستان و کشتارهای دسته جمعی را صادر کرد. در چنین زمانی در اردوی غزنی آتش نفاق داخلی در گرفت و جلال الدین که در انتظار ورود چنگیز خان بود پنجاه بولایت شرقی کشور عقب کشید و در صدد تهیه و تنظیم مجدد اردو میآمد، اما چنگیز خان که بعد از انهدام وحشتناک بامیان، جلال الدین را تعقیب میکرد پانزده روز دیرتر به غزنی رسید و فرصت تخریب حتی طبع طعام نیافت و بسرعت برق رو بشرق شتافت. جلال الدین در کناره دریای سند از طرف دشمن محصور شد مگر توانست دائره محاصره دشمن را دلیرانه بشکافد و سند را عبور کند. دشمن گرچه تا پنجاب تعقیب کرد ولی جلال الدین را نیافت. جلال الدین از آن حد در پنجاب و ایران تلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان را گرفت و مقر دولت موقتی خود قرار داد، اما سودی نداشت زیرا امپراتوری مغل که آسیا را لرزاند، بود، او را تعقیب میکرد. بالاخره سیاه اعزامی اوگتای خان جانشین چنگیز در سال ۱۲۳۰ جلال الدین را در جنگ آخرین ایران مغلوب و در کردستان قرازی ساخت، و آن مرد دلیر و جنگجو در همان جا برای ابد نابدید گردید. بعد از جنگ پروان و عقب نشینی جلال الدین از غزنی به سند، یکنفر از افسران کار دیده سلطان محمد خوارزم شاه بنام راق حاجب در ولایت کرمان کشید، و در سال ۱۲۲۲ به تشکیل یک حکومت محلی پرداخت که هشت نفر تا سال ۱۳۰۳ باین حکومت دوام دادند، براق روشی در پیش گرفت که نه تنها از هجوم مغل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان مغلی «قتلخ خان» نیز به او داد، همچنین خاندان این حکومت محلی بواسطه وصلت و ازدواج با حکمرانان مغل طرف رعایت آنان قرار گرفتند. حتی دو نفر از زنان این خاندان هم بنام قتلخ خانم و بادشاه خاتون به حکومت کرمان رسیدند. بالاخره این حکومت محلی در عهد سلطنت الجایتو خان پادشاه مغلی ایران برفتاد و الجایتو حکومت کرمان را به ملک نصرالدین محمد بن برهان غوری داد، و بعد از او تا سال ۳۳۹ کرمان در دست قطب الدین نیکروز پسر ملک نصرالدین غوری ماند، در سال ۱۳۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز الدین» کرمان را از قطب الدین غوری بگرفت، و حکومت محلی خاتمه یافت.

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم و چهارم بعد از انحطاط دولت کشانی ، افغانستان در يك حالت منحل اقتصادی و فرهنگی، یعنی هنگامیکه نظام بردگی در حالت تلاشی بود، وارد مرحله مناسبات ابتدائی فیودالی میگردد، در دوره نفوذ اسلام فاتحین عرب در افغانستان اراضی مزروعه مفتوحه را حق بی‌الملک اعلام میکرد و باز در بدل مالیات معین در دسترس فیودالها و خانواده های عمده محلی و عربی میگذاشت، و نتیجه این روش تحکیم سیستم ملکیت مشروط فیودالی بود، یعنی ساختمان اجتماعی و اقتصادی فیودالی که قبل از اسلام با به مرحله ظهور گذاشته بود، در دوره اسلام روبه تکامل نهاد، گرچه تعالیم اسلامی طبقه بندی قدیم و امتیازات را الفا مینمود و مردم را در برابر قانون مساوی میشمرد ، ولی عملاً از نظر اقتصادی و سیاسی، قوای حاکمه و اشراف و خانهای محلی و طبقه ممتاز را تشکیل میکردند. همچنین حقوقاً بین زن و مرد و آزاد و بنده تفاوت درجائی موجود بود، و بتدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب بنده دسته: شریف النسب ، و عامه الناس ازین رفت. دولت عدم تساوی مردم را از نظر تمول و نژاد و خاندان و شغل و پیشه نصب العین خود میدانست و چون معتقد به فرضیه «حقوق الهی سلطنت» بود لهذا اتباع او یعنی جامعه فرمانبر بیچون و چرا محسوب میشد و طبقه فرمانده هم از اعمال خود فقط در دنیای دیگر و نزد خداوند مسئول بود و بس . در هر حال بعد از استیلای عرب و نفوذ دین اسلام در افغانستان فیودالهای محلی به تدریج در دستگاه اداری عرب عباسی در خود محل نفوذ کردند و در منافع بادولت های عربی شریک گردیدند، اما باز مالیات و تکالیف مردم گرانتر میشد، به همین جهت بود که در دوره عباسی در ولایات شمالی و غربی افغانستان قیامهای مردم بیشتر شکل اقتصادی داشت و رخصه عرب و هم خانهای محلی بعمل می آمد، در حالیکه قبلاً (در دوره اموی) این قیامها بیشتر جنبه سیاسی و استقلال خواهی داشت و در مقابل استیلای عرب عملی میگردد. ترکیب عمده اجتماعی مردم افغانستان از ظهور اسلام تا ورود چنگیز خان بر مبنای سه طبقهائی استوار بود اول طبقه فیودال (اشراف و ملاک و روحانی) که قوه حاکمه را تشکیل مینمودند، دوم طبقه متوسط شهری (تاجر و مامور و پیشه ور و غیره) سوم طبقه دهقان. سیستم فیودالی در افغانستان از قرن هفتم تا قرن سیزدهم و ظهور مغل، استحکام مییافت و طبقاً عسرت زندگی و محرومیت دهقان بیشتر میشد و مالیات و عوارض به عنوان مختلفه گرفته میشد. در طی این دوره طبقه اول عموماً زمین دار و مالدار و دارای تمول سرشاری از صامت و ناطق بوده از ادای مالیات و بیگار معفو و صاحب امتیاز سیاسی

و قضایای در محل خود بودند. این‌ها از فرهنگ و تمدن شهری بهره‌ور بوده و زندگی مرنه داشتند. تجارت برده نیز در افغانستان متکی به طبقه حاکمه بود، هر یک از این‌ها از ده تا صد نفر غلام و کنیز داشتند، و وزرای بزرگ و افسران از صد بیشتر برده داشتند. حسنک وزیر سلطان محمود ششم صد نفر غلام داشت، که در نیشاپور عیارات بزرگی برای بود و پاشی آنها ساخته بود، تعداد غلامان پادشاه به چهار هزار نفر می‌رسید. تجار برده از این تجارت سود بسیاری می‌بردند و غلام ترک از کاشغرستان و ماورای سیحون و ماورالنهر و بخارا (کندره و غولگان) می‌آوردند و از این جا به ایران و آسیای قریب جزء امتعه صادر می‌کردند دولت‌ها استقبال خوبی از این متاع مینمودند، و دربارها برای حفظ خود بیشتر از کار برد غلامان استفاده می‌کردند، همچنین در ارسال تحایف و یاباج به همدیگر شدن این جنس شریف در ردیف نخستین اموال و حیوان قرار می‌گرفت. در شهرها به علاوه تجار برده، یکنوع دلال برده نیز به حیث دست دوم موجود بود که از تاجر، غلامان و کنیزان می‌خرید و در سرای خود می‌پرورید و آداب معاشرت و خدمت‌گزاری و بعضاً موسیقی و سواد می‌آموخت، آنکاه به قیمت گزافی آنها را به بزرگان کشور می‌فروخت و از این راه جاه و جلالی به هم می‌رساند، ولی این‌ها طرف تنفر و اهانت واقع می‌شدند. چنانچه یک نفر از این‌ها بنام ابوالقاسم رازی در شهر نیشاپور مقیم بود و این پیشه داشت، تاجانیکه امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی در بدل کنیزانی که او پیش کرده، دستاری و عنایت نامه به او داد، و او بر مردم نیشاپور نشان داد و آن منشور را در اداره مظالم بر خواندند. ابوالقاسم دلال کنیزان از آن بعد به رسم بزرگان اسب بلند سوار می‌شد، و شاطرشی غاشیه در رکاب او می‌کشید، مردم از این تعظم آنها تعجب می‌کردند و سخن‌ها می‌گفتند، قاضی بوالهشم نیشاپوری هم بر آشفت و به ابوالقاسم گفت: یاددار که قزاقی (دلالی و بی‌غیرتی) بهتر از قاضی‌گری است. بوالمظفر بر غشی که از وزرای سابقه سامانیان و ساکن نیشاپور بود، بعد از دیدن سواری تاجر کنیز و غاشیه کشی او، آنقدر متاثر شد که فوراً شاطر خود را امر کرد تا غاشیه اسب او را بر کنار افتند و دیگر بر نداشت، و قتیکه محمود غزنوی از این ماجرا آگاه شد برادر راستخت تنبیه کرد و فرزندان را امر نمود که در باب غاشیه کشیدن، آداب و مقررات معموله را شدیداً حفظ کنند. این قصه نشان می‌دهد که چگونه فیودال و اشراف، تاجران را بنظر غیر مساوی با خود می‌دیدند.

طبقه دوم یازندگی مأمون در شهرها ساکن بودند و فی الجملة در فرهنگ و تمدن سهم داشتند و مالیات صنعتی و تجارتی می‌پرداختند. صنعت کاران شهری دارای اتحادیه‌های صنعتی بودند و هر صنعت مالیاتی میدادند. در دهات صنعت کاران محدودی بودند که مایحتاج فیودالها و دهقانان را تهیه مینمودند از قبیل آهنگر، چرمگر، خیاط، نساج، تاجر، معمار و غیره. طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل می‌کردند، در دهات کشور و در خانه‌های گلی و قسماً در دشت‌ها و چادر می‌زیستند. آنها به امور زراعت و مالداری اشتغال داشتند و وسائل مدنی و فرهنگی در دسترس آنها نبود و بطور عموم بی‌سواد بودند، تادیبه مالیات و سیورسات و رقتن به بیگار برای کارهای عمری و دولتی و امور شخصی فیودالها و همچنین زیر سلاح رفتن در هنگام جنگ در زیر پرچم خان - بر دشت این طبقه بود، در نزد این‌ها نمونه تمدن زندگی «خان» و نمونه فرهنگ و مسجد و لاه بود، ولی تعلیم ملا شفاهی و مینی بود بروعظ و نصیحتی که حلال و حرام و احکام

شرع را، با اندرز دل برداشتن از دنیا و امیدواری بدنیهای دیگر و راضی بودن در مشقات حیات و اطاعت صبورانه از شریعت و دولت اسلامی - تلقین مینمود، نتیجه این القاعات مطیع بودن در حوادث زندگی و توکلی بودن در حیات روزانه، و لهذا باعث توقف در یک حال و جلوگیری از تغییر و تحول بود. در سیشتم فیودالی افغانستان آن عهد قدرت و نفوذ فیودال با قدرت شاه و دولت مرکزی تقاسب معکوس داشت، و گرانی پله پله یکی، یکی دیگری را سبک میساخت. ولی در افغانستان بیشتر پله شاه و دولت مرکزی گرانتر بود، دولتهای افغانستان که برای جلوگیری از نفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود در راس قدرتهای روحانی و فیودال قرار داشت، روحانیون دست نگر احسان و اعزاز شاه بودند و فیودال رکاب شاه میبوسید، بدلاوه، عنعنه یا تعظیم اسلامی دهقان افغانستان را آزاد گذاشته بود و قانونا به زمین بسته نمی گذاشت، گرچه در عمل انصراف از کار در زمین محل اقامت برای دهقان دشوار و تقریباً ناممکن بود. اختیار شغل و پیشه و تحصیل آزاد، و شمول در طبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر در شهر ها و در داخل منازل خدمت مینمودند، راه از نقای اجتماعی در برابر خود باز داشتند و غلامان بسیاری به افسری و فرمان دهی و حتی پادشاهی میرسیدند، نتیجه همین آزادی نسبی بود که مردم افغانستان در دوره اسلام توانست دهها و صدها نفر دانشمند در تمام رشته های علم و فن و سیاست و نظام بوجود آورند.

معبداً فیودال از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده میکرد، و زمین دار کوچک و دهقان و صنعت گر خواهی نخواهی زیر اطاعت او میبود، ریاست فیودال میراثی بود و طبق منشور شاه تأیید میشد، روحانیون بزرگ مثل فیودالها دارا و مقتدر بودند. در افغانستان آنروز شاید تعداد فیودالهای بزرگ دارای اقطاع کمتر از صد نفر و فیودالهای متوسط دارای تیول کمتر از هزار نفر میشد. بعضی از اینها از ادب و هنر حمایت میکردند و بناهای عام المنفعه میساختند، مثلاً ابر الفضل سوری صاحب دیوان خراسان دوره غزنوی که خون مردم را می مکید و تحفهائی به قیمت چهار ملیون درم در پنجصد بار بحضور سلطان غزنوی تقدیم میکرد در عین حال خودش نماز میخواند و مزارات تعمیر میکرد و سد میبست و قریه ها از مردم میخرید و وقف مینمود، همین شخص در مزار عی بن موسی الرضا در طوس آبادی ها کرد و بر ریاط فراوه و نسا

بناهای خیریه اعمار نمود. طبقه تجار نیز در بناهای عام المنفعه یا فیودالها رقابت میکردند چنانچه در همین عهد غزنوی سیلابی سرازیر شد و پل موسوم به «بامیان» را در شهر غزنه از بین برد، فوراً تاجری از غزنه بنام «عبویه» برخاست و پل جدیدی در کمال

استحکام و زیبایی یک طاقه بساخت که بیست و هفتی از آن ذکر و تمجید مینماید. بوالحسن عراقی در عهد مسعود کاربرد خشکیده مشهد را روان کرد و کاروان سرائی بساخت و قریهائی خرید و برای حفظ کاروان و کاروان سرا وقف فی سبیل الله نمود در حالیکه

خودش از راه دیوان پول اندوخته بود و در تعداد زوجات میل و افرو داشت، تاجائیکه زن مطربه را هم تزویج کرد، و زنان دیگرش به انتقام برخاستند و توسط طعام زهر آگینی مسمومش نمودند. باین حال فیودالیزم افغانستان آن عهد با فیودالیزم آنروزه اروپا

فرق داشت. به این معنی که فیودالهای اروپا از پادشاهان مقتدر تر بودند و بعضا واسالهای سنیور رعیت شاه محسوب نمیشدند. دولت های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایتالیا در قرن یازدهم متقاد دولت کلیسا بود که عزل و نصب و شاهان را در اختیار داشت. انگلستان تازه توانست دهمین قرن، واحد دولت واحد شود. فرانسه از نظر سیاسی و اقتصادی فقط در قرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به نواحی متعدد و مستقل دوک نشین منقسم بود، دهقان اروپا هم بیشتر شکل سرف داشت و اختیار جان و مال او در دست فیودال بود. در افغانستان گرچه پادشاهان اکثرا مقتدرتر از فیودالهای محلی بودند ولی مبارزه بین فیودالها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت .

دوم

اقتصاد

اساسی اقتصاد افغانستان را زراعت تشکّل میداد، زراعت قرن‌ها قبل از اسلام در مملکت انکشاف کرده بود و مالداري حیات مردم را تضمین مینمود، در این دوره زراعت و مالداري افغانستان تکامل نمود و وسایل آبیاری ترقی کرد، جوی و کانال و بند آب ساخته شد و آسیای آبی و بادی و چرخ آبکشی آس با آلات آهنی و جوی زراعتی مستعمل بود. دولت های طاهری و صفاری و غزنوی و غوری افغانستان همه در انکشاف زراعت توجه داشتند، زیرا ثابت ترین عایدات دولت مالیات زراعتی بود، یغداري نیز در افغانستان منکشف بود و مراتع سرسبز در حصص مختلفه کشور حیوانات مختلف به تعداد زیاد میپرورید، اسب و اشتر باختریان و تخارستان و گاو سیستان بسیار مشهور بود، جو و گندم، پنبه و برنج، انگور و کشمش، بادام و پنبه، زیاد تولید میشد، از معادن کشور طلا و نقره، آهن و مس، قلع و جیوه، سرب و نوشادر، استخراج میگردد، و صنایع کوچک پیش رفته بود، نساجی مخصوصا پارچه های نفیس، چرم سازی، فزکاری، قالین بافی، ساختن ظروف مسی، اسلحه سازی مخصوصا شمشیر های مرصع، صابون یراق اسب و غیره انکشاف کرده بود، صنعت زرگری و مس گری، معماری و نجاری، خاتم کاری و کتبه کاری، انجوس کاری و نقاشی، تذهیب و غیره مرفقی بود، دولت ها صنعت کاران را تشویق میکردند و صنایع ظریف هم مایحتاج طبقه ممتازه بود. در شهر ها نقره و طلا بنام درم و دینار سکه زده میشد و فلس مسی هم رواج داشت (در عوض پیسه امروزی) وزن و عیار مسکوکات در کشور های اسلامی مختلف، و گاهی وزن درم ناهشت دانگ میرسید، همچنین از مخلوط فلزات مختلفه از قبیل نقره و مس و طلا و سرب و قلعی سکه زده میشد، چون درم غطریقی و غیره، در ماورالنهر، و خوارزم ارزش درم چهار دانگ بود، با آنهم بطور عموم يك درم نقره بوزن شش دانگ بود، و هر دانگ مساوی دونیم قیراط، و هر قیراط برابر چهار «دانه» میشد، به این حساب يك درم پانزده قیراط وزن داشت، در قرن یازدهم بقول بیهقی عیار درم نقره افغانستان، دره درم نقره، نهونیم یعنی نود و پنج فیصد بود و بقول بارتولد در قرن نهم درم نقره نین بخارا با عیار نود و هفت فیصد خالص ترین درم نقره نین آسیای وسطی بود، يك دینار افغانستان مساوی بیست درم رایج آنوقت و در وزن يك مثقال بود، در حالیکه در همین قرن سهونیم دینار افغانستان، بشهادت ناصر خسرو بلخی، مساوی با سهونیدار مغربی (مصری) میشد. در مناطق صحرائی عربستان، يك اشتر سه دینار قیمت داشت، و بیشتر خرید و فروش هم بدینار خراسانی بود، در قرن هشتم دینار مسکوک دولت اموی، بیست دو قیراط وزن داشت و اجزای يك قیراط، طبق اوزان طبی اسلامی بدین قرار بود: دو «خردله»، برابر يك «برنج» - دوازده برنج مساوی يك «شعیره» - شصت شعیره برابر يك «حبه» و سه حبه يك قیراط میشد - ۴۸ حبه برابر يك درم سنك و ۸۴ حبه مساوی يك مثقال بود. دینار آنروز به حساب امروز مساوی نصف وزن يك گینی انگلیسی بود.

اوزان طبی قدیم تا هنوز در افغانستان بشکل ذیل رایج است: دو خردل مساوی

يك ارزه (برنج) - دوازده برابر يك شعيره - شصت شعيره برابر يك حبه - سه ونيم حبه برابر يك نخود - سه نخود با كسر نيم حبه برابر يك دانگ - بيست و چار نخود برابر يك مثقال - هفت ونيم مثقال برابر يك اوقيه - يكصد و هشتاد مثقال برابر يك من - يك ابريق برابر دومن - يك استار برابر چهار ونيم مثقال - سه حبه برابر يك قيراط - يك ابولات برابر نه قيراط - يك باقلا برابر نيم درم - يك بندقه برابر يك درم - يك جوزه برابر نه درم - يك خرمة برابر چهار مثقال - يك حصه برابر چهار صحيح يك بر چهار جو - يك خرنوب برابر يك قيراط - يك درخم برابر يك مثقال - يك رطل برابر دوازده اوقيه يا نود مثقال يا ۱۳۰ درم - يك سكرحه برابر شش استار - يك صاع برابر چهار من - يك صدفه برابر نه اوقيه - يك مثقال برابر ۸۴ حبه - يك كيل برابر ۳۰۰ درم - ۴۸ حبه برابر يك درم - نيم مثقال يا ۴۸ حبه برابر يك درم. اما در كابل امروز يك درم سنگ برابر هزده نخود يا سه ربع مثقال است، چهار جو برابر يك رتي - هشت رتي برابر يك ماشه و دوازده ماشه برابر يك توله است. در هند اسلامي مسكوك فلزي بنام پيسه بوزن يك توله يعنى دوازده ماشه، و مسكوك طلا بنام اشرفي برابر نه ماشه و شش رتي بود، چهل سیر نیز يك من بود، مگر روى هم رفته اوزان در تمام كشورهای اسلامي يكسان نبود و بعضاً تفاوت بسيار داشت. مثلاً يك رطل در افغانستان برابر دوازده اوقيه يا نود مثقال و يا ۱۳۰ درم سنگ بود. در حاليكه در شهر «اخلاط» يك رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ، و در هياترقيين يك رطل مساوى ۴۸۰ درم سنگ بود. آنوقت دو نوع مثقال بوديكى مساوى ۷۵۰ درم جرم، و ديگرى مساوى ۴۶۹ درم جرم. در حاليكه دينار برابر ۲۵۰ درم جرم بود. همچنين بعدها تنگه نقره جاي درم نقره را در ماورالنهر و افغانستان و هندوستان گرفت. در قرن چهارده تنگه هند مساوى ۱۶ پيسه فلزي و تنگه افغانستان مساوى ۲۰ پيسه مسى بود، سه تنگه هم يك روپيه نقره و ۲۰ روپيه يك مثقال طلا ميشد.

در قرن يازدهم قيمت يك من گندم در شهر های افغانستان يك درم، و در دهات حاصل خيز هفت من بيشتر درم بود. در حاليكه در همين قرن در اصفهان ايران هشت من نان گندم يك درم، و در ارمنستان صدمن عمل يك دينار و در شهر ارزن دوصدمن انگور يك دينار و در شهر مصر ۱۰ من مفر يادام يك دينار - ارزش داشت. ولى در ايام قحط غلات در همين قرن قيم اشياى مايحتاج بطور بى سابقه نى بلند رفت، مثلاً در قحطايالات شمال مغربى افغانستان قيمت يك من گندم به سيزده درم بالا رفت و ارزش يك قلیه زمين از يك هزار درم به دوصد درم رسيد، زیرا تخم برای کاشتن نبود همچنين قيمت اشياى تجملی «نساء» قنزى کرد مثلاً يك آئينه بغدادى كه يك دينار قيمت داشت به سه درم رسيد. در قحط ايران شمالی يك من نان جوین دو درم قيمت پيدا کرد و در اصفهان يك من نان گندم بيشتر درم رسيد در حاليكه قبلاً هشت من بيشتر درم بود. در قحط شهر مکه چهار من نان گندم بيشتر دينار نيشابورى رسيد، در هنگام عادى مثلاً در قوتيه يك نان پخته يك اقچا قيمت داشت و ۱۲۰ اقچا برابر يك درم سلطاني بود - وزن نان هم سنگين بود كه ميتوانست دو نفر در يك وقت سير کنند. در سوريه اغلب يك قرص نان پخته يك من وزن داشت كه معادل ۱۸۰ مثقال يا هفت ونيم خورد كابل بود، يك قلیه زمين مزروعى اعلى (بين بيست و سى جريب) در جوار شهر های بزرگ افغانستان يك هزار درم قيمت داشت.

يك جريب زمين مساوی چهار قفيز ، و يك قفيز برابر ۱۴۴ زرع بود، از اراضی مزروعه کشور يك قسمت در اقطاع و قبول طبقه حاکمه و یا بشکل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانیان و ملاکین بزرگ زمین خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها میگذاشتند و هر يك . . . پرستی بنام «وکیل» در سر اراضی خود میگذاشتند که از دهقان مالیات را جمع میکرد و از چوپان حساب رمة و گله مالک را میگرفت . تجارت افغانستان از نظر ترانزیتی و واردات و صادرات با مالک هندوستان و چین و ایران و ماورالنهر و کشور بلقار (در ساحل ولگا) و حتی روسیه بسیار غنی بود، (دومملکت بنام بلقار بود، یکی کنار رود دانوب که اینک موجود است، و دیگری کناره قسمت وسطی رود ولگا که بعدها مسلمان شده و در قرن دهم سفیر المقتدر خلیفه عباسی نزد آنها رسیده بود، در قرن سیزدهم شهر بلقار را که چرم و غلام آن مشهور بود مغل خراب کرد، و در قرن چهاردهم این تخریبات از طرف روس ها تکرار شد و بلقار از بین رفت. افغانستان از دوره سامانی تا هجوم مغل باین بلقار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسب و اشتر در شاهراه های کشور حرکت میکرد، مسکوک دولت طاهری افغانستان و مسکوکات مضروبه شهر های بلخ و اندراب و نیشابور که در روسیه و سویدن یافت شده دلیل بر این ارتباط تجارتي بین افغانستان و شمال اروپا در یک هزار سال پیشتر است. امیرال چین و هند و آسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تا سواحل مدیترانه حمل میشد، محتویات این قافله ها انسان، حیوان، منسوجات، عطریات، ادویه، آلات فازی، اجبار کریمه، کاغذ، ظروف مسی و شیشه ای، پشم، چرم، پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب و غیره بود. راههای تجارتي مامون و کاروان سراها آبادان و حکام ایالات از حفظ راه ها و مال التجاره به نزد دولت مرکزی مسئول بودند. تجار که وسیله اطلاعات جغرافیائی و مدنی و معلومات آفاقی از کشور های خارجی بودند، در افغانستان محترم و مقبول القول شناخته میشدند، صرافها هم مشغول امور پولی در شهر ها بودند و از مبادلات پولی سودگزانی میگرفتند، گرچه مال التجاره در داخل کشور در ایالات عرض راه مالیات های متعددی میپرداخت معینا مبادلات تجارتي بین شهرها و دهات منکشف تر میگردد .

سوم

شهرهای افغانستان

شهرهای بزرگ افغانستان در اواخر قرن دوازدهم، هر یکی از صد تا دو صد هزار نفوس داشت. در همین قرن با وجودیکه شهرهای اروپا تازه بواسط صنعت کاران و عمله و مزدور و تاجر و غیره، رشد کرده و جمعیت زیاد شده بود، شهرهای بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهرهای کوچک بیشتر از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشت. فقط بیزانس از نظر تمدن و اقتصاد و فرهنگ و تجارت مستثناء بود. رشد صنایع و تجارت با ثروت و تمول و استحکام دولت های مرکزی و پیشرفت علم و هنر شهرهای افغانستان را که قسماً در دوره قدیم و قبل از اسلام آبادان بود و قسماً در دوره اسلام بیابان آمد - عظیم و مجلل ساخت و شهرهای بلخ و مرو و نیشاپور و هرات و بامیان در آسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی و تجارتی و فرهنگی و نظامی بودند در قسمت های مخصوص شهر عمارات مرتفع و بزرگ دولتی و خانه های مجال اعیان و تاجر قرار داشت که بعضاً باخشت پخته و گچ و بعضاً باخشت خام اعمار گردیده بود، خانه های مردم کوچک و گاهی و بازارها و کوچه ها تنگ بود، رسته های بازار و کوچه ها هر یک نامی داشت و در بین این بازارهای تنگ، مساجد بامتاره های بلند و کاروان سرا های بزرگ و بعضاً میکنده ها، مدارس، حجره ها و حمام ها (در حالیکه اروپای قرون وسطی حمام را نمیشناخت) قرار داشت، که مراکز اصلی فرهنگ و معاملات تجارتی بشمار میرفت. پیشه وران و صنعت کاران رسته های مخصوصی داشتند، و صفائی بازارها توسط خود مردم بعمل آمده و از طرف محتسب نظارت میشد، و نرخ و نوا مراقبت میکردید، شجنه هم مسئول حفاظت و امنیت شهر بود. شهرهای بزرگ افغانستان آنروز از قبیل مرو، بلخ، هرات، نیشاپور، زرنج، غزنین و غیره - طوریکه مورخین عصر اشارتی مینمایند در حین ورود چنگیز خان هر یک بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت کار و بیشتر از ۲۰۰ نفر متمول و تاجر داشتند، و این خود نماینده رونق اقتصادی و صنعتی آنوقت کشور بود، این شهرها از نظر دفاع، شکل استحکام داشت و بیاد یوار های ضخیم و بلند و برج ها و دروازه های متعدد حفاظت میشد، شهرها دارای ارگ و شهرستان و ریض بود، شبانه دروازه های شهر مقفل و دخول و خروج ممنوع بود، یاغها و عمارات بیلاقی و اراضی مزروعه در خارج و نزدیک شهر قرار داشت، طبقه ممتاز و توانگر زندگی تجلی بنمونه دربار داشتند و هر یک دارای غلام و کنیز و ساقی و ندیم بامجالس عشرت و مشروب و رقص بودند.

طبقه متوسط هم چون دارنده بودند به نظافت و تفریح تمایل داشتند و بایند آداب بودند، در بین طبقه افتاده غلام و کنیز - که مال توانگران بودند مرفه بودند و عمله و مزدور مثل دهقانان دهات کار میکردند و سد رمق مینمودند. تاجر و صرافان، طبیبان و ملها، شاعران و دبیران، طرف احترام بودند صنوف صنعتگر و پیشه ور دارای اتحادیه های صنفی و نسبتاً مأمون بودند، و ترفیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت گران و پیشه وران شهری بود. در شهرها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هر یک از خود امام و رهبری داشتند که اغلب بامذاهب مقابل خود در جدال بودند، حتی

مقصودهای مساجد بطرز حنفی شکلی داشت و بطرز شافعی شکلی، چنانچه در هجوم چنگیزخان، این دو گروه از اغتشاش داخلی استفاده کرده و در شهر مرو مقصودهای همدیگر را در مساجد آتش زدند. سادات نیز در شهرها بمقابل ائیمه مذاهب اسلامی از خود رهبری به عنوان «نقیب» داشتند، و این همه در برابر دولت های وقت، باهمدیگر برای گرفتن عزت و اعتبار و نفوذ در حالت مسابقه بودند. در نظر اینان کم و کیف وقور و فعل دولت در برابر مردم ارزش درجه دوم داشت، چیزی که در نظرشان مدار قضاوت و اعتبار نسبت به دولت محسوب میشد همان رفتار دولت نسبت به خودشان بود و بس. چنانکه در هجوم چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمال مغربی افغانستان، از همه بیشتر امام مولی رهبر اهل حدیث در تیشاپور داوطلبانه به آنها تسلیم و طرف طغور را التزام کرد، البته طغور هم یکنفر مسلمان بود ولی در هجوم چنگیزخان نیز این نوع رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت پیش قدم بودند، در بخارا اینها به حضور چنگیزخان رفته استعدای منظوری معاش مستمری های قدیم خود را نمودند، در بلخ هم اینها به اتفاق تاجران و متمولین که طبیعتا طالب مصونیت مالی خود هستند، پیش از جنگ به استقبال چنگیزخان برآمدند و شهریان را به تسلیم رای دادند. همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین بر ضد دولت خوارزمشاهی، با چنگیزخان از در همکاری داخل شد و سرخس را بدون جنگ بدشمن تحویل کرد، و شیخ الاسلام خانی شمس الدین قصد کرد که شهر مرو را بدون جنگ به چنگیزخان بسپارد، در حالیکه دهقانان و پیشه وران، شهر به شهر و خانه بخانه، در مقابل هجوم چنگیز جنگیدند.

قصبات بزرگ، مملکت، بابازار و مسجد و باغ و دادوستد تجارتی، آبادان بود، و تعلیم ابتدایی در مساجد و خانهای بزرگان بعمل می آمد. دهات کشور کلبه های گلی و راه های تنگ و کثیف داشت و از تمام وسایل مدنی و فرهنگی محروم بود. خانهای محلی در مرکز اراضی مزروعه و کلبه های دهقانی، در قلعه های مستحکم زندگی میکردند، و احياناً در دور خود عده محدودی از صنعت گران داشتند، از قبیل نساج و خیاط و چرمگر و آهنگر و نجار. مسجد و مدرسه، پل و کاروان سرا و چاهها بیشتر از طرف فیودالها و تجار و مامورین بزرگ دولت، بنام شان - اعمار میگردد و اغلب در این راه باهم رقابت و مسابقه مینمودند.

چهارم

اداره

اداره دولت متمرکز بود، و توسط دوائر متعدد ملکی و نظامی و قضائی کار میکرد و در اس همه درباره قرار داشت، شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، و فرمانده عمومی سپاه بود. بعد از شاه، وزیر به حیث صدراعظم و نایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هر یک در منطقه مأموریت خودش صاحب اختیار و مطلق العنان بشمار میرفت. فیودال ها باگریزی که از مرکز داشتند، در تقابل ملت با دولت، جانب دولت را التزام میکردند، زیرا در منافع عمومی خود با دولت شریک بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را از بین میبرد، ولی مردم را بی سرکرده نمیگذاشت و فیودال تازه و دست نشانده خویش بر سر آنان میگذاشت. قشر روحانی نیز که نان بیدرد سر میخورد، و در سایه دولت آرمیده بود، خودش را در منافع دولت سهیم میدانست، و قدرت مذهبی را در اذهان مردم بنفع دولت بکار میبرد. طبقه متوسط شهری و تجار همه طرفدار امنیت عمومی و قدرت دولت مرکزی بودند.

دربار بسیار مجلل و پرمصرف بود و اردوئی از غلامان و افسران و ندما و شعرا و اطبا و منجمین و عده کثیری از مأمورین و حواشی و زواید درباری در معیت خود داشت زیرا در آن روزگاران هر پادشاهی در ممالک اسلامی، با سایر شاهان بواسطه عظمت و تجمل درباری و پرورش دانشمندان و علما در حالت مسابقه بود، و این خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ و هنر در این ممالک بود، ولی از طرف دیگر تکافوی مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات های سنگین و اخذ هدیه و رشوه مأمورین از مردم - روز بروز کم طبقه دهقان کشور را خمیده تر میساخت. در حال دربار حامی قشر روحانی و فیودال، و مشوق دانشمندان و هنروران، و متکی بر سپاه بود، و مردم را به صفت رمة، دست نگر ترحم و شفقت طبقه حاکمه میدانست.

رجال بزرگ دربار قباهای گلداز و قیمت دار میپوشیدند و دستار بزرگ حاشیه دار میبستند، موزه دریا و کمر بند طلا و دانه نشان در کمر داشتند، مهرشان در فیروزه انگشتر منقور بود و اسب سواری شان یراق طلایی و نقرهئی و بعضا دانه نشان داشت. شهبازگان دوره - غزنوی قباهاییکه میپوشیدند، موشخ به مروارید بود و گلاشها ن چهار پر طلایی مرصع به جواهر داشت، کمر بند هم مکرر به جواهر بود، یراق اسب سواری شان طلایی و در عروسیها نعل اسب نیز طلایی میبود، و موزه شهبازها معمولاً رنگ سرخ میداشت، مشهور ترین خوراکی آنها عبارت بود از: گوشت باب، ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده)، سمبوسه، حلوا، آچار، نقل، میوه، شراب، شربت، و لبنیات و هریسه (خوراکی مرکب از گندم کوفته و گوشت و روغن و مصالح) در مجالس بزرگ دسترخوان های متعدد در مواضع متعدد برای درجات مختلف شاملین گسترده میشد و در وسط دسترخوان بزرگ گوشکی از حلقه از زمین تا سقف خانه افراشته، و بره بسیار چیده میشد، آنگاه شراب روان میگردد و مطربان می نواختند و میسرودند، و مسخره ها مجلس آرائی میشوندند. مهمترین دوائر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی و قضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدر اعظم و رسیدگی

میشد. اداره جاسوسی زیر نظر شخص شاه فرارداشت و جواسیس مردانه و زنانه در داخل کشور کار میکردند. و مخابرات آنها با سفر مخصوصی (معی) در نزد زمین‌اسپ، در داخل عصای دست، در جوف بدین و غیره انجام میگرفت. دیوان برید، مخابرات خود را توسط سواران چابار انجام میداد و سواران چابار طرف اعتنای دولت بودند. در دوره غزنوی این‌ها را «دیو سواران» می‌گفتند که میتوانستند در سه شبانه‌روز از غزنین به نیشابور، و در هفت شبانه روز از نیشابور به پایتخت خوارزم بروند، این‌ها در طی سفر، بدون اندک توقف برای خوردن و دم گرفتن دیگر درنگ نمی‌کردند، و عنداللزوم از هر جائیکه میخواستند اسب تازه دم میگرفتند، دیو سواران در خدمات مهم از هر سفر خود چند هزار درم بخششی نیز از دولت میگرفتند، مخابرات عادی آهسته تر بود و مخابرات نظامی از میدان‌های جنگ توسط سوارانی انجام میگرفت که تا پایتخت و یا اس‌الحركات، منزل به منزل در حالت انتظار و حاضر باش بودند و بلا توقف مکاتیب را از يك منزل به دیگر منزل رسانده، باز به محل معین خود رجعت میکردند.

دو ایر قضائی، قضایا را طبق حقوق اسلامی بسرعت و در يك مرحله (بدون استیناف) فیصله میکرد. وزراء و رجال بزرگ نیز در مکاتبات دارای عناوین و القاب مخصوصی بودند از قبیل الشیخ العمید، الشیخ الجلیل و غیره. سپاه مرکب از سوار و پیاده دائمی و اجیر و غلامان، و هم در وقت جنگ مرکب از قشون حشری و قطعات مربوط به خان‌های بزرگ کشور بود، عسکر تیره، نیغ، نیزه و منجنیق استعمال میکردند، حتی بم‌های آتش را که از نفت ساخته میشد نیز در جنگها معمول بود، در میدان جنگ صفوف مقدم را پیاده و صفوف عقبی را سواره تشکیل مینمود، و زنانی که بودند در بنه لشکر جا داده میشدند، نجیبز سپاه از طرف «عارض» بعمل می‌آمد و آذوقه لشکر هم از عرض‌راه‌ها بشکل سیورسات جمع آوری میشد، و هم قسماً با خود اردو حرکت میکرد، افسران بزرگ سپاه دارای اقطاع بودند که قانوناً شکل میراثی نداشت. همچنین مشاغل قابونا موروثی نبود ولی در عمل اغلب شکل میراثی بخود میگرفت.

عجازات مجرمین متعدد بود از قبیل زندان، چوب زدن، آویختن بدار و گاهی در زیر پای پیل انداختن. ولی مثله و مانند آن در افغانستان آنروز کمتر معمول بود. مقهورین شخص، شاه حبس، مجرد میشدند که بعضاً فرش اطاق و چراغ و آتش زمستانی نداشتند، و گاهی زنجیر در پا و بند در دست میداشتند. چون روش دولت بر بنای تخویف استوار بود و از جامعه انقیاد بلا شرط میخواست لهذا برای جلوگیری از جرایم، گاهی به گناهی کوچک جزائی بزرگ میداد و در تطبیق آن جزا سایر مردم را امتیاز میداد. مثلاً امیر سبکتگین غزنوی به گناه آنکه فیلبانی در بست خرمائی از نخل دیگری به تعدی میخورد او را در همان نخل از حلق بی‌آویخت و مشتمر ساخت تا همه خبر شوند، سلطان مسعود غزنوی هم در گرگان یکنفر از تنخواه خوران خود را به گناه آنکه گوسفندی را از رعیت بدون تادیه قیست گرفته بود از دروازه شهر بی‌آویخت و اسب و یراقش را به متظلم داد. مقهورین بزرگ سیاسی دولت نیز، خاندان و اقارب و دوستان و خدمتکاران خود را با تمام دارائی از دست میدادند و این همه سرکوب میشدند. دولتهای وقت با چنین تشکیلات و اداره، از اجناس و امتعه تباری، از حاصلات ارضی و باغ، از حیوان و مواسی، از پیشه و صنعت کار و از پیروان ادیان غیر اسلامی، مالیات و عوارض و سرانه میگرفتند و آنها را بمصرف دربار، معاش مامورین ملکی و نظامی، ترمیم و تعمیر، مستمیری روحانیون و مدرسین، مصرف محابس، انکشاف آبیاری و راه‌ها و غیره میرساندند.

پنجم

مذهب

پیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان، ادیان قدیمه زرتشتی، بودائی، برهمنی، مترائی و غیره را از صحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی هندو و مسیحی - و آنهم در شهرها - باقی نماند. دین اسلام در مدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت و تعالیم اسلامی با پیشرفت زبان دری - که جانشین زبان های قدیمه گردیده بود - یکجا شده در تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تاثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام هم بسرعت در مذاهب متعددی منشعب گردید، نخست در همان قرن هفتم بعد از رحلت حضرت پیغمبر اسلام در سر جانشینی پیغمبر و حق خلافت و امامت میان مسلمین اختلاف نظر پیدا شد که بعدها منجر به طریقه های مذهبی سنی و شیعه و خوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی در سایر کشورهای اسلامی و از جمله در افغانستان نیز تاثیر نمود و هر سه طریقه سنی و شیعه و خوارج بمیان آمد. این تنها نبود، در بین مسلمین بحث در فروع احکام مذهبی نیز بالا گرفت و در روش فقهی اختلافات تازه بوجود آورد که آنهم منتهی به مذاهب متعددی گردید و افغانستان قسمتی از این مذاهب را پذیرفت و همچنین در اختلافات مسلمین بر سر عقاید (جبر و اختیار) شرکت جست، و به پاره از آرای جدید گرایشی نمود، زیرا استبداد و تبعیض در دین اموی که بر پایه ترجیح نژاد عربی قرار داشت زمینه عکس العمل های ملی افغانستان را در ساحه های مذهبی و فکری و اجتماعی و سیاسی و نظامی قیلا آماده کرده بود، چنانکه در ساحه اجتماعی فعالیت های متعدد مردم تحت رهبری قارن، سوری، نیزک، بازان، حبان، سندیباد، استاد مسیحی، آذرویه، ابرم، یومسلم، برمکی، آل سهل، حمزه، طاهر، و یعقوب و غیره در برابر تسلط سیاسی عرب بظهور آمد. همچنان در ساحه مذهب نیز بشکل یکدفعه امثال حکیم مقنع و فرقه «سپید جامگان» (که طریقه اخلاقی را بر قیود مذهبی مرجع می شمردند) «جهمیه» (از طرف جهم بن صفوان خراسانی) بر ضد معتقادات اسلامی بیان آمد، ولی بر عکس جنبش های سیاسی و نظامی افغانستان، این جنبش های مذهبی در برابر امواج قوی دین اسلام مقاومت کرده نتوانست، معتزلی ها هم کتابی بنام «رد جهمیه» در برابر همین دسته آخری نوشته بودند. بر عکس این طریقه ضد اسلامی، طریقه های دیگری که در داخل چوکات اسلام موجود شده بودند، در افغانستان زمینه مساعدی برای نشو و نماي خود یافته.

از جمله مذاهب مشهوره اسلامی که مذهب «مالکی» که مستند بر قرآن و حدیث در قرن هشتم منبسط گردید و بیشتر به گونه شش نظر دوخته بود، در افغانستان استقبال وسیع نگردید، در حالیکه مذهب «حنفی» در همین قرن مستند بر رای و قیاس در افغانستان قبول شد، چونکه حنفی اجتهاد مناسب و موافق حال را پیریزی میکرد و حکم معلوم شرعی را در یک امر، با امر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود - در صورت اتحاد علت امرین - مقایسه میکرد و حکم مینمود. مذهب شافعی که مرکب بود از روش حنفی و مالکی و بین هر دو قرار داشت، نیز در قسمتی از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی بر روش اشعری تدریس میشد. مذهب اشعری از طرف

ابوالحسن علی بن اسمعیل (از اعقاب ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۵ در قرن نهم بیان آمد، این شخصی پیرو طریقه معتزله بود ولی بعدها از معتزله جدا شد و طریقه اشعری را بشکل یکتادشمن متعصب اعتزال بوجود آورد، اشعری ها کلام را قدیم، رویت ۱۰ در آخرت قبول، و مومن گناهکار را مومن، و حسن و قبح را سماعی میدانستند. آنها خواسته بودند حد وسطی بین عقاید مجبره (فرقه جبریه تمام فعالیت های مختار بشر را رد میکرد و همه را - خیر و شر و کفر و ایمان و تقوای و فجور - ازلی میشناختند) و قدریه (فرقه قدریه نقطه مقابل جبریه است) معین نمایند، لهذا میگفتند: بنده کاسب فعل و خدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل و بنده فاعل فعل است، و چون خدا مالک است در هر چه کند میرا از ظلم است، خدا عالم بعلم، قادر بقدرت، متکلم به کلام است و این همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز در افغانستان وارد و بیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً در هرات و نیشاپور. مذهب «حنبلی» که بیشتر بر حدیث بنیاد یافته بود، در قرن نهم در افغانستان شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامی» (واضح آن محمد بن کرام بن عراق بن خرابه لاسکنی به ابو عبدالله زرنجی سیستانی متوفی در یکی از علاقه های شام در سال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب و حصص مرکزی افغانستان قبول گردیده بود. بعضی ها این مذهب را بیشتر مادی دانسته و گفته اند که واضح آن اعتراضاتی بعالم خلقت دارد که در کتاب (السر) ذکر کرده و خلقت ماروکزدم و غیره را مثل زده است، اما دیگران مذهب کرامیه را از جمله مذاهب کلامیه و معارض بامذهب معتزله شمرده اند، یعنی کرامیان از زمره مثبتان صفات اند، در هر حال منهای السراج جوزجانی در طبقات ناصری تصریح میکند که این مذهب در غور و نیشاپور و غرجستان مدارس وائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بود که بنامهای «قرمطی» و «اسمعیلی» در اکثر حصص افغانستان و مخصوصاً ولایات شمالی و غربی و قسماً شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم در نواحی هرات و سیستان قبول شده بود. ولی در طی جنگهای طولانی عقاید و افکار - که با اسلحه تکفیر همدیگر و زد و خورد ماعلی میشد - بالاخره صفوف فقها و اشعری ها (که نقطه مقابل معتزلی ها و متکلمین بودند) با حمایت دولتهای وقت بر سایر مذاهب چون خوارج و کرامی و قرمطی و غیره غلبه کردند، این ها غیر از مذاهب اربعه (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی) همه مذاهب را در ردیف مذهب سنی (مذهبی بود جزء مذاهب قدیم در ولایت سند که فلسفه آن میگفت - علم را غیر از حس مایه دیگری نیست)، خرمیه، جهیمیه، مانویه، راوندیه و غیره - کفر و زندقه اعلام میکردند و قابل قلع و قمع میدانستند، در حالیکه بین خودشان هم آتش مخالفت و تحریکات مشتعل میبود. زنادقه مادی فکر میکردند و منکر ادیان و کتب سماوی و انبیا بودند و بدون مادیات و امور محسوسه به هیچ چیزی دیگر عقیده نداشتند، مانند ابن مقفع ایرانی و ابوالعلا مصری و ابن ابی الموحا و غیره، ابوالعلا دنیا را بدو دسته عاقل بی دین، و دین دار بی عقل تقسیم میکند و عقل را بر پیشوایان ترجیح میدهد و هم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان میشناسد (قرن دهم) اصلاً زندق نام پیروان مزدک بود که منسوب به کتاب زندق یعنی تفسیر اویستا، آورده مزدک میشدند، و مزدک مذهبی را بر پایه اصلاح و ریفرم مذاهب زرتشتی و مانی قرار داده بود، عرب زندق

را زندیق خواند و در زبان سیاست و مذهب این نام گشدار شد و بر تمام مخالفین منافع دولت و روحانیون اطلاق میگردد و به همین نام مخالفین از بین برده میشوند. «مانی» از خانواده اشکانیان و متولد در سال ۲۱۶ میلادی بود، مذهب مانی جسم و زمان و مکان را شرمیداند و نجات را در آزادی روح از بند جسم میبندد که توسط توك مطلق بدست می آید، تبلیقات مانی که بنام کلیسای عدالت و روشن فکری معروف است از اسپانیا تا سوریه و از ایران تا افغانستان و ماورالنهر منتشر گردید، تأثیر مذهب مانی در سراسر آسیا و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی قرنهای عمر نمود، و هم در مذاهب و ادبیات متعددی نفوذ کرد. بعلاوه مانی نقاشی بود که در هنر زیبایی نمونه مثال شمرده میشود، بالاخره مانی بتعصب روحانیون زرتشتی از طرف بهرام ساسانی کشته شد، روحانیون مانوی در زندگی محروم مالکیت بوده و روز یکبار طعام میخوردند و سال یکبار لباس میپوشیدند و روزه طولانی میگرفتند و از گوشت و مشروب اجتناب داشتند و از تولید نسل خودداری میکردند.

پیروان مالکی و حنبلی اکثر اهل قرآن و حدیث باقی میماند، و پیروان شافعی اغلب اهل عرفان میشدند، در حالیکه پیروان حنفی بیشتر به اعتزال میگریختند. روی هم رفته نسبت به سایر مذاهب، مذهب حنفی در افغانستان بیشتر توسعه میافت، تا جائیکه بعدها تقریباً مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت. در هر حال در افغانستان آنوقت مذهب بر علم و فلسفه ترجیح داده میشد، زیرا در افغانستان هم مثل سایر ممالک اسلامی، علوم تابع دین و مذهب شناخته میشد، لهذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت و علما از انطباق علم بآیین ناگزیر بودند. و عین این روش در ادب و هنر نیز منطبق میگردد، پس حسن و قبح اشیا و پدیدهها، منظور نخستین هنرور نمیتوانست بود، بلکه این حسن و قبح، در حلال و حرام و جایز و ناجایز احکام مذهبی جستجو میشد، متردین از این مقررات - اعم از فیلسوف، عالم، ادیب، نقاش و غیره - تکفیر و گاهی تعقیب میشدند، فقط دربار در سایه اقتداری که داشت از احکام فقها مصاف بود و اگر میخواست از علم و فلسفه و هنر حمایت میکرد. در هر صورت مذهب به نوبه خود در شخصیت و کرکتر و طرز تفکر و دانش و بینش مردم، نقشی بزرگی داشت و علمای مذهبی در شئون و اخلاق اجتماعی موثر قوی بودند.

ششم

فرهنگ

افغانستان قبل از ظهور اسلام فرهنگ مخصوص بخود داشت که از فرهنگ یونان و هند و ایران نیز متأثر بود، و زرتشتی، بودائی، برهمنی، مانوی و میترائی همه در فرهنگ کشور نقشی بجا گذاشته بود، بعد از ظهور اسلام و انکشاف فرهنگ اسلامی، فرهنگ افغانستان شکل دیگری بخود گرفت و مثل سایر کشور های اسلامی در شرق و غرب تابع و رکنی از فرهنگ اسلامی گردید. اصلاً فرهنگ اسلامی فرهنگ خالص کشوری نی، بلکه يك فرهنگ عمومی مقتبس از فرهنگ های متنوع شرق و غرب بود، عرب قبل از اسلام بنظر خاصی در زندگانی انسان مینگریست و همینکه از ادراك چیزی عاجز میشد، آنرا به ماورا الطبیعه حواله مینمود و در پهلوی این نظر معتقد به سحر و جادو هم بود. در حالیکه کشور ایران دارای دیانت دوگانگی و مذهب مانوی و هم دهریت بود، هند که صاحب منطق و روش ماورا الطبیعی بود در تفکر ادراك «حقیقت یگانه» و «اصل کلی اشیاء» فرو رفته بود - ولی در تفکر و شناسائی حقائق اشیای خارجی توجیهی نداشت، اینها محسوسات را فریبنده و زوال پذیر و «وجود» را شرمیدانستند و غایت مقصود هم رهائی از این شر بود. این یونان بود که در تحقق ادراك زیر و زبوی کار طبیعت و عقل اشتغال میورزید. کلیسای مسیحی اعم از یعقوبی و ملکائی و نسطوری هم آرای مخصوصی داشتند، مثلاً اولی میگفت که لاهوت و فاسوت - «طبیعت یگانه» ترتیب کرده که آنهم مسیح است. دومی میسرود که مسیح بین دو طبیعت الهی و بشری قرار دارد. سومی سعی میورزید که خصایص انسانی را در «وجود اراده و فعل» - با تمایزی که نسبت به عناصر لاهوتی داشت - درباره مسیح ثابت نماید. اینها در جستجوی دانش یونانی سعی کردند و هم در شمال مغرب افغانستان نفوذ مختصری نمودند، تمام این روشهای فرهنگی ملل مختلف در دانش و فرهنگ اسلامی اثر نمود.

علوم دینی این دوره بواسطه ترجمه از علوم ملل متقدم مستفید شد و مترجمین سریانی، حرانی، افغانستانی، ایرانی، هندی و غیره اطلاعات عمده از ریاضیات، نجوم، طب، طبیعیات، منطق فلسفه اولی، تاریخ و قصص، انشاء و ترسل و غیره - بزبان عربی و تمدن اسلامی تقدیم کردند، که بیشتر از آثار سقراط، افلاطون، ارسطو، بطليموس، جالینوس، ابقرط، هیروفیلوس، فرلس، اقلیدس، فیثاغورت، سوفرونس کوس، فرفور یوس و ارشمیدس و غیره یعربی در آورده شده بود. تراجم این ذخائر علمی یونانی بیشتر مشتمل بر طبیعیات و ریاضیات و فلسفه بود، زیرا عرب از هنر و شعر و تاریخ یونان چیزی نگرفت. همچنین از ریاضیون قدیم هند آثار آریابارتا، براهماکوپتا، وراها و سایر و غیره، در عربی ترجمه گردید، و مهمترین ترجمان آثار هندی ابوریحان، و مشهورترین مترجمین از پهلوی خانواده های برمکی بلخی و سهل سرخسی و ابن المقفع و نوبخت ایرانی بودند، بعلاوه ده نفر دیگر از مسلمان و عیسوی و غیره جزء مشوقین ترجمه و مترجمین علوم مختلفه از زبانهای متنوعه بودند. از قبیل خانواده های بنی موسی بن شاکر منجم، آل بختیشوع، خانواده حنین عیسوی و خانواده کرخی و غیره. همچنین فلسفه نئو افلاطونی که مرکب از فلسفه های شرقی و غربی بود بواسطه مسیحیان

سوریه و صائبی های حران (بین النهرین) و مدرسه جندی شاپور، به مسلمین رسید. پس این همه ذخایر علمی یونانی، رومی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، نبطی، هندی و غیره موجب تکوین و تدوین علوم ممالک اسلامی در قرنهای هشتم و نهم گردید و در قرن دهم و یازدهم به اوج خود رسید. فلاسفه و دانشمندان این دوره با وجود روش های متعدد خود، اساسا تفکر ایدئالیستی و ماوراءالطبیعی داشتند و عده محدودی مادی فکر میکردند.

در طی این قرون کشور های عربی زبان، افغانستان، ماورالنهر، ایران، مصر، مغرب، و اندلس هر یکی کانون تمدن اسلامی بشمار میرفت. خلفای اولیه عباسی، خلفای فاطمی، پادشاهان افغانستان و ماورالنهر، امرای ایران و خوارزم و مغرب و اندلس، این همه مشوقین نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا میکردند، و با علمای هر دین و نژادی احترام مینمودند و صله های گران میدادند. این است که دانشمندان عالی مقامی در این کشور ها ظهور کردند و آثار فراوانی نوشتند. در این مراکز عمده دانشی علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی، و هندو در یک ردیف با امن و اطمینان و احترام میزیستند، اطبا و متجربین در صنف اول دربارها قرار داشتند و مجالس خلفا، شاهان، امرا و وزراء محل بحث و مناظره فلسفی، علمی و مذهبی بود که تعصب در آن راهی نداشت و برای مقلدین کمتر جایی خالی بود، پس بغداد و دمشق، موصل، حلب، قسطنطین، ری، بلخ، بخارا، قاهره، قرطبه و غیره جانشین آتن، روم، بیزانسیون، اسکندریه، گندشاپور، انطاکیه، حران، رها، نصیبین و قنسیرین گردید، و حتی در بعضی از علوم بر آنها سبقت جست.

این است و قتی که عالم مسیحی در جنوب ایتالیا و اسپانیا با تمدن و فرهنگ اسلامی مقابل شدند، چشمانشان خیره گردید و به ترجمه از فرهنگ اسلامی متوجه شدند، کتب ریاضی، ستاره شناسی، طب، فلسفه طبیعی، علم النفس، منطق و مابعد الطبیعه را با مولفات ارسطو ترجمه نمودند، و الکندی، فارابی، ابن سینا، ابن باجه و ابن رشد را شناختند، در نتیجه مسیحیان بشکل کاملتری به مذهب ارسطو در منطق و طبیعی و مابعد الطبیعه آگاه گردیدند و فلسفه اسلامی در تطور عقیده مسیحیت تاثیر کرد، تاجائیکه دانته ایتالیائی، ابن سینای بلخی و ابن رشد اندلسی را در ردیف اعظم حکمای یونان در رواق دوزخ خود جاداد. گرچه اسپانیا با انتقال فرهنگ اسلامی در قرن دهم به آن کشور، در مدنیت مادی مثل کشور های مرقی اسلامی به اوج خود رسید، معبذاهنوز صورت زندگانی عقلی و تنوع فرهنگی آن به پایه شرق اسلامی نمیرسید، در آن جا زرتشتی و اعتزالی و صوفی و زاهد بدین وجود نداشت و از مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود، این دو قرن یازدهم بود که بعد از تخریب بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوک الطوائف، شهرهای دیگری پراز شعر و هنر بمیان آمد و حکمت در شعر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی و کتب اخوان الصفا با منطق پیروان ابوسلیمان سیستانی وارد اندلس گردید و تاثیر مولفات فارابی یا قانون ابن سینا آشکار شد، از آن بعد بود که تنزل فرهنگی آغاز شد و فلاسفه زیر ضربات متعصبین قراقرفتند، اهل حدیث هم در تشدد غلو نمودند، برعکس در مراکشی که قبلا هر نظریه عقلی در امور دین باخشم و غضب مقابله میشد و سیاست مداران هم رای میدادند که عقیده عامه نباید بسطح معرفت تعقلی بالا رود. در قرن دوازدهم فرهنگ اسلامی منکشف گردید و در کلام چیز های

تازه آورده شد. مذهب اشعری و غزالی نیز وارد و مشتاقان فلسفه زیاد گردید. و دولت «موحدین» در مراکش، بشکل پیش قدم از علوم عقلی و فلسفه استقبال و حمایت نمود. در تکرین و تدوین علوم نقلی و عقلی و تشکیل تمدن اسلامی، در قضا، سایر ملل مسلمانان - اعم از شرق قریب بشمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی آفریقا، جنوب ایتالیا و سیسیل و هسپانیا) و شرق وسطی (ماورالنهر و ایران، شبه جزیره عرب و آسیای صغیر) - مردم افغانستان نقش بارزی در تاریخ گذاشته است. چنانیکه بعد از قبول دین اسلام در حصص مختلفه کشور دهاتعلیم گاه و مدارس باموقوفات بزرگ تاسیس نمودند و در هر یکی از علاقه های کوچک مثلاً ختلان بیست و چند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت و معین بودند. در چنین مدارس هزارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند. و ماحصل این مساعی هم وجود ائمه و مؤلفین و علمای افغانستان بود که در تفسیر و حدیث و فقه و علوم در صف اول علمای اسلامی جا داشتند از قبیل: امام اعظم ابوحنیفه متولد در کوفه، بن ثابت متولد در انبار، بن زوطی متولد در کابل، متوفی در بغداد در سال ۷۶۶ - ابو عبد الرحمن عبدالله مشهور به ابن المبارک مروزی متوفی در ۷۹۶، مولف اقدم کتب حدیث (کتب الزهد و الرقیق) امام احمد بن حلال المروزی متوفی در ۸۵۵، از محدثین و فقه های مشهور اسلام و صاحب مولفات عذیده - ابوداود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب سنن معروف که دارای مرتبت چهارم در صحاح است و الحافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی متوفی در ۹۰۶ صاحب المسند حدیث و اعلم علمای این علم که بعد از صحابه اجمع و اضبط احادیث است. از جمله اصحاب صحاح در حدیث سه نفر آن اهل افغانستان بودند، چون ابوالحسن مسلم نیشاپوری، ابو عبد الرحمن احمد نسائی و ابو داود سیستانی. و اما در فلسفه و علوم عقلی: گرچه مسلمین روشن فلاسفه یونان را از قبیل فیثاغورث و افلاطون و افلاطونیان جدید میدانستند و بعضاً چندین طریقه را (اعم از یونانی و میادی دینی و غیره) چه از فلاسفه نصرانی مشرق و چه دیگرها) بهم می آمیختند - مع هذا بیشتر «فیلسوف» کسیرا میگفتند که به حکمت یونانی خاصه منطقی، طبیعیات، الهیات و خلیقات بالخصوص باروش و آثار ارسطو عالم باشد. زیرا فلاسفه اسلامی فلسفه یونانرا محترم میشمرند چنانیکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود و مسیحی (تورات و انجیل) را احترام مینمود، فلاسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» در عهد خود ممتاز بودند در حالیکه دانشمندان عالی مسیحی در قرون وسطی در مسئله کلیات یا بحث های طبیعی واقعی، متوجه جنبه «جدل» بودند، مسلمانان در مباحث «عقل» بتوسعه گفتگو های عملی می پرداختند.

روی صریحه فلاسفه اسلامی در قرون وسطی در بین فلاسفه قدیم و فلسفه مسیحیت مهم بود. البته این فلسفه که نیازمند به مبداء یگانه بود تا بآدمیات دینی اسلام سازگار باشد، تأثیر مذهب ارسطو را در لباس افلاطونی جدید پذیرفت. زیرا این مذهب در نظریات منطقی الهی خود، هر موجودی را بوجود شریف تری راجع میکرد. در حالیکه فلسفه طبیعی بیشتر متوجه جریان حوادث متضاد و متعدد طبیعت بود تا بحث از علت یگانه. در هر حال در قبال بزرگترین فلاسفه و علمای اسلام از قبیل: ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی - ابوبکر محمد بن ذکریا بن یحیی الرازی - ابونصر محمد بن محمد فارابی - ابوعالی ابن سینا - ابن رشد - ابن خلدون - ابن الطفیل و ابن باجه. افغانستان فلاسفه و علمای مشهوری به فرهنگ اسلامی و جهانی تقدیم نمود از قبیل:

موسی جابر بن حیان خراسانی - ابومعشر بلخی - ابن قتیبه مروزی - احمد بن الطیب سرخسی - ابوزید احمد بن سهل بلخی - ابوالحسن شهید بلخی - ابو سلیمان سجستانی - ابوالخیر بن خمار - ابوریحان بیرونی - ابن سینا و ناصر خسرو بلخی و غیره. کندی متوفی در ۸۷۱ فیلسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی از مذهب فیثاغوری نوین بود، «مثل اعلی» در نزد کندی سقراط است، کندی میگفت: جهان بالقوه پایان ناپذیر است نه بالفعل، و برای حرکت پایانی نیست. او عالم تمام علوم عقلی عصر خود و مولف (۲۷۰) اثر و دارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکندی» بود، و نفوذ او در ریاضیات و فلسفه تا قرن یازدهم کشیده میشد.

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملقب به «جالینوس العرب» متولد در ری در ۸۶۴ و متوفی در ۹۲۵ فیلسوف و طبیب و عالم متبحر طبیعی و کیمیا و در فلسفه شاگرد فیلسوف مشهور بلخی ابوزید احمد بن سهل، و بزرگترین نمونه تمایل به فلسفه طبیعی بود. رازی اعتقاد به پنج قدیم داشت: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان یا خلا، زمان مطلق یا دهر. او در عقیده شنویت و تناسخ از عقاید زرتشتی و هندی متأثر بود، و با ارسطو و پیروانش و هم بامتکلمین معاصر خود معارض بود و ادیان و مذاهب را طرد میکرد، آثار رازی در فلسفه و طب و کیمیا، و شروحی بر آثار ارسطو و افلاطون و هم کتابی راجع به فلسفه فیثاغورث بود، مولفات رازی را بیشتر از ۱۳۰ جلد میدانند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی، منصوری و کتاب الفصول» در طب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز و الکل را از تقطیر مواد قندی و نشایسته پیدا کرد. او تجربه را بر علم مرجح میشمرد و برای تحقیقات عملی آلاتی، منجمه قرع و رانیق اختراع نمود.

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزه سیحون در ۸۷۲ متوفی در سمریه در ۹۵۰، فیلسوف بزرگ اسلام - قبل از ابن سینا - و شارح آثار ارسطو، و مطلع به علوم عصر خود و متجلی از روش منطقی در مابعد الطبیعی بود یعنی پیروان منطق مابعد الطبیعی، ادراک اشیا را از اصول اشیا میخواستند و نخستین صفت خداوند در نظر ایشان این بود که او موجودی است واجب الوجود. در حالیکه فلاسفه طبیعی آثار اشیا را بررسی و مطالعه میکردند و نخستین صفت خداوند در نظرشان این بود که او صانعی است حکیم. فارابی در فلسفه اسلامی ارسطو را در صدر نشانده، چنانیکه چنین بناسحق و شاگردانش جالینوس را در طب اسلامی بزرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی در آشتی دادن نظر ارسطو با افلاطون سعی بسیار کرد، او نفوذ عقاید افلاطون و ارسطو و نیرو افلاطونیان را در علوم اسلامی تأیید نمود و مبانی فلسفه را با اسلام نزدیکتر ساخت، آموزش منطقی را در فلسفه اسلامی وچیدن مقدمات دوره اسکولاستیک را در علوم انجام داد، روش نیو افلاطونی اسلامی او - که قبلاً کندی آنرا شروع کرده بود، و بعدها ابن سینا آنرا تکمیل کرد - متأثر از افلاطون و ارسطو بود که با اصول دینی اسلام ترکیب شده بود. نظر فارابی درباره موارد با کندی و ابن سینا اختلاف دارد و همچنین او با عقاید گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف است، و روش فارابی در فلسفه نسبت به روش صریح ابن سینا مبهم تر بود. ابوعلی ابن مسکویه متوفی در ۹۶۲ هم فیلسوف بود و هم مورخ، او در اخلاق یک مذهب فلسفی از خود بجا گذاشت، و آن ترکیبی است از آراء افلاطون و ارسطو و جالینوس و احکام شریعت اسلامی، منتهی در آن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از

عهد توافق این همه آرای یونانی و شریعت اسلامی نمیتوانست بدرشود، اوصاحب آثاری در فلسفه و طب و کیمیا و اخلاق میباشند، مسکویه درمباحث علمی پیرو البیرونی بود چنانیکه ابن خلدون در تاریخ نویسی از البیرونی پیروی میکرد.

ابن رشد که در قرطبه اندلس در ۱۱۲۶ م. زاده و در مراکش در ۱۱۹۸ م. متوفی گردید از بزرگترین حکمای عصر خود و متهم به الحاد (ازجا، فقها) بود، او توسط شرح مذهب ارسطو، عالم انسانی را از علم ارسطو بهره ور ساخت، ابن رشد متفکر منطقی و جسور است که در فلسفه نظری خویش استوار و برضد فرمان روایان نادان و متکلمان دشمن فرهنگ و معاصر خود و فقه های جامد است، گرچه خودش به تقاضای زمان و مکان فلسفه خود را تابع دین و شرع قرار میدهد - بر فلسفه بزرگی چون فارابی و ابن سینا و ابن باجه هم انتقاداتی دارد، تمایز او با گذشته گان این است که او بطور یقین تصور میکرد که: جهان از ازل متغیر است و سراسر وحدت ازلی است که نیستی را در آن راهی نیست، و غیر از این که هست چیزی دیگری نمیشود ... آنچه حادث میشود عبارت است از خروج از قوه به فعل، و رجوع از فعل به قوه، او دلیل متکلم را در اثبات وجود صانع در برابر انتقاد علمی ناچیز، و لهذا موجب انکار صانع و باعث فساد میشمارد، ابن رشد اشتراک و خدمت در اجتماع را وظیفه زن و مرد میداند و بدبختی عصر را در این تشخیص میکند که مرد زنی را برای خاطر خود در دست میگیرد نه برای انتاج ثروت مادی و عقلی و نگهداری آنان. ابن رشد معتقد بود که سعادت انسانی تحقق نمیشاید مگر در اجتماع، راجع به این میگفت که: غرض شارع دین آموختن دانش و تعلیم مرد نبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم و واداشتن ایشان به اطاعت و انجام کارهای نیک بوده است. در بین فلاسفه اسلامی ابن رشد بیشتر از اخلاق بحث کرده است، در حالیکه دیگران غالبا اخلاق را تابع دین شمرده و گذشته اند، مثلیکه یهودیت و مسیحیت نیز وضع قوانین اخلاقی را مخصوص پیغمبر میدانست، و افلاطون و ارسطو فلسفه و اخلاق را بهم وفق میدادند.

قسمتی از مولفات عیدیه ابن رشد بود که در لاتینی ترجمه گردیده و مدت ها دستور العمل مدارس اروپا شمرده میشد. کتاب «تهافت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام غزالی خراسانی را با کتاب «تهافت الحکماء» او محکوم نمود، گرچه ابن رشد میگفت که: غزالی قلبا با فلاسفه هم عقیده است ولی ظاهرا مخالفت میکند. در واقع عهد امام غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱) در آسیای وسطی عصر تعصب فقهی و استبداد سلاطین بود، و امام غزالی مجبور بود آثار خود را برای متعصبین و عامه طوری نویسد که آرای او قسما تاویح گردد، المستظهر خلیفه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غزالی را مجبور نمود تا برضد نظریات طریقه اسمعیلیه بنویسد. غزالی هم بعد از تحقیق در آرای آنها سه رساله نوشت، همچنین او تهافت الحکما را در تخطئه آرای فلاسفه نوشت، زیرا غزالی از شناختن این جهان بواسطه عقل اعراض میکند. غزال میگفت که: دین ذوق باطنی است، در حالیکه فلاسفه متمایل به عقل امور دین را امر تصور و وهم شارع و حتی هوس او میشناختند و لهذا دین را به اعتبار کورانه مینگریستند و یا آنرا قسمتی از معرفت میشمردند که حقایقش پایانتز از حقایق فلسفه است، این بود که غزالی بمخالفت برخاست. او تنها به احکام یا عقاید اکتفا نکرد بلکه دین را بیش از آن دانست و چیزی شمرد که بذائقه روان درمی آید. در هر حال مساعی غزالی برای معرفت باری - در

تاریخ خرد انسانی - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد. غزالی آخرین فیلسوف و کلامی مشهور خراسان - قبل از حمله چنگیزخان - میباشد. او بریاضی تعرض نمیکند و در منطق خطا را نادر می شمارد. همچنین او در ماوراءالطبیعه اکثرش را فاسد می شناسد و طبیعیات را مزوج از حق و باطل میگوید. غزالی نظریه قدم العالم را رد میکند و معاد نفس را باین یکجا می پذیرد، خواه این بدن از ماده بدن اولی باشد، یا از ماده دیگری و یا از نو خلق شود. همچنین او ذات باری را عالم به کلیات و جزئیات می شناسد. غزالی که خود از صوفیان عملی مشهور و انصار کتاب و سنت است سعی کرد که عرفان اسلامی را بیشتر به جانب دین کشیده و جنبه های سرکش آنرا تخفیف بخشد. غزالی مولف بزرگی است که ۲۸ کتاب در فلسفه، اخلاق، تصوف، دین، الهیات و فقه، بوضاحت بدون اقل و خالی از تصنع و مباحثات و خود نمائی نوشت.

ابن خلدون متولد در تونس و متوفی در قاهره در سال ۱۴۰۶ نخستین کسی است که فلسفه تاریخ و تطور اجتماع انسانی و علل آنرا تشریح و در احوال جنس و هوا و اقسام کسب تدقیق کرد، و تاثیر آنرا در تکوین تن و خرد انسان و اجتماع وصف نمود. او جریان قوانین ثابتی را در مدنیت و آبادی و تطور بشر قبول کرد، و حیات اجتماعی و فرهنگی را با تحصیل خوراک و اسباب تنازع و ظهور جماعات فرمانده و فرمان بر، موضوع تاریخ شمرد. ابن خلدون توضیح کرد که مدنیت چگونه بتدریج از حالت ساده به اوج ارتقا میرسد و چگونه زوال میپذیرد، همچنین چگونه دانش و هنر در زندگی متدنیانه منکشف میگردد. ابن خلدون میگوید که جماعت بصورت مختلفی منقلب میشود، و در هر حال: بیابان گردی، حیات قبیلوی و یادولت شهری، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراک است. و فرق بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی آنان است، مثلاً بدوی، چوپان و دهقان. بینوائی علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس، و اشتغال به جنگ و غارت دیگران است. او میگوید: قبیله برای خود شهر میسازد، و تقسیم کار، زندگی و افراخ مینماید، ولی این فراخی باعث فرو رفتن در شهوات میشود. کار در آغاز معیشت و افراخ ترکند و بعد از ارتقای تمدن، استخدام و استثمار دیگران بمیان آید، سستی و تن آسانی اهل جاه، زندگی و ابتکالی سازد، و احتیاجات افزون و مالیات سنگین و بینوائی عام گردد، سلحشوری قدیم از دست رود، دین و عصیبت فاسد گردد، و دولت بحال انحلال افتد. این وقت است که قوت تازه دمی آید و دولت نوینی تشکیل کند. ابن خلدون میگوید مقام دولت ها و جمعیت های بزرگ، چون خانه ایست که تاریخش بین ۳ تا ۶ نسل خاتمه پیدا میکند. یعنی نسل اول برپا، و نسل دوم حفاظت و نسل سوم (یا ششم) ویران مینماید. و الحاصل قبل از این خلدون کسی تاریخ را به حیت علمی از علوم - که بر اساس فلسفی بنا یافته باشد - بمیدان نیاورده بود. ابن بانه متوفی در ۱۱۳۸ در فارس، حکیم مشهور قرن ۱۲ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده میشد، ولی عهد او دوره تنزل و انحطاط علمی مغرب زمین و زمان معصب و تحجر بود. ابن است که ابن بانه در حالت منفوریت و تنهایی چشم از جهان پوشید.

ابن الطفیل متولد در اندلس و متوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵ عالمی معروف بود که خواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - با حکمت مشرق زمین در آمیزد. ابو موسی جابر بن حیان خراسانی عالم بزرگ و واضع علم شیمی و نویسنده چند صد کتاب و رساله بود. و از آن جمله کتاب الخالص و کتاب الخواص است. وی در سال ۷۷۶ فوت

نمود .

۱: ابومعشر محمد بن عمر بلخی متوفی در ۸۸۵ از علمای عالیقدر عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصاً در نجوم نوشته است .

ابن قتیبه مروری (ابومحمد عبدالله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم وفیات اسلامی در قرن نهم بشمار میرود ، او از مشاهیر نحویون و از کبار علمای لغت، شعر ، ادب، حدیث، فقه، و تاریخ و از زمره بزرگترین مولفین اسلامی عهد خود بود، او در ۸۸۹ مرد .

احمد بن الطیب سرخسی مقتول در ۸۹۴ یا ۸۹۹ صاحب تالیفات متعددی در فلسفه و منطق بود.

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به دجاسط خراسانی ، متوفی در ۹۳۳ و شاگرد یعقوب الکندی است ، او مثل استادش کثیر التالیف و متفنن در علوم و متخصص در علم کلام و نویسنده آثار فلسفی ، و متمم به الحاد ، و استاد محمد بن زکریا رازی در فلسفه، و جهانگرد مشهوری در هندوستان و ایران بود .

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی فیلسوف و شاعر دیگری است که در فلسفه در باب لذت، علم الهی، سکون و حرکت معاد آثاری نوشت، او بارازی فیلسوف ایرانی معارض بود و در سال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید .

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی ، فیلسوف و منطقی مشهور قرن دهم است که در ردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی، ابوعلی مسکویه، یحیی بن عندی، فارابی و ابن سینا بشمار میرود. او رسالات متعددی در شرح فنون مختلف حکمت، و تفسیر کتب ارسطو نوشته است. ولی او برخلاف عده از فلاسفه اسلام امکان انطباق دین را با فلسفه نفی میکرد و آمیختن هر دو را محال و رسوا کننده میدانست . این فیلسوف سراینده اشعار عربی نیز بود و خانه اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن بیتان محسوب میشد گرچه خودش در آخر ناپیدا گردید تا بمرد. محمد بن موسی خوارزمی ریاضی دان بزرگ قرن دهم و اولین نویسنده کتاب «جبر و مقابله» است که در صف نخستین علمای عهد خود قرار دارد. ابوالخیر بن خمار فیلسوف طبیب و مترجم عالی مقدار دیگریست که معاصر ابن سینا بود و در دربار غزنه میزیست.

ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی متولد در ۹۷۳، عالم و مورخ و سیاح بود، او در ریاضیات و نجوم و ملل و نحل و جغرافیه و هم در فلسفه های هندی و مانوی و یهودی و نصرانی و یونانی و اسلامی احاطه داشت. گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات و فلک و احوال بلاد و امم بود مگر در کشف غوامض مدیون فلسفه است، او به علوی دانش یونان معترف است و بنظر او مطالب زندگی ما را به فلسفه عملی نیازمند میسازد. ابوریحان در فلسفه پایبند روش فلاسفه اسلامی چون الکندی و فارابی و غیره نیست و بر ارسطو ایرانی هم دارد، ارزش آثار ابوریحان برونی در ریاضیات و تحقیق اوضاع ملل هیچگاهی از بین نخواهد رفت، او در هندوستان سیاحت ها کرد، ولی مثل سایر سیاحین اسلامی از قبیل ابن بطوطه که تا هند رسید و یا ابن جبیر اندلسی که تا سوریه و عراق آمد و یا مانند مارکوپولو سیاح اروپائی که تا شرق دور رفت، تنها به مشاهده و افسانه و اساطیر قانع نشد بلکه در ادیان و فلسفه و عقاید مردم تحقیق بی تعصب نمود. کتاب مالکیند او در هشتاد باب یک شپکار است، همچنین او در تاریخ و نجوم و ریاضی مولفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است. مشهور ترین آثار او غیر از مالکیند

کتب آثار الباقیه عن القرون الخالیه و «قانون المسعودی فی البیئة والنجوم» و «الجماهر فی معرفت الجواهر» و هم کتاب دری «التفهیم لاوائل صناعات التنجیم» است. برونئی سانسکرت و سریانی و عبرانی میدانسته است. این دانشمند در دربار غزنه میزیست و با ابن سینا مکاتبات داشت.

ابن سینای بلخی متولد در ۹۸۰ و متوفی در ۱۰۳۶ جامع ترین عالم عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام و مولف آثار مهم در فلسفه و طب و تفسیر و تصوف و اخلاق و کیمیا و لغت و طبیعیات و سایر علوم در عربی و دری است. او تمامی اجزای فلسفه را که حکم دائرة المعارفی داشت (از علوم معقول در کتب متعددی با اسلوب روشن و واضح مورد تحقیق قرار داد، منطق، طبیعیات، ریاضیات و الهیات - که از یونان مأخوذ و با اصول دینی اسلامی نزدیک شده بود - همه را در کتب خود با روشنی مورد بحث قرار داد، و رسایلی در مسائل مختلف - منطق، خلیقات، تفسیر فلسفی آیات، و هم موضوعات عرفانی - نگاشت، و همچنین بر کتب قدمای یونانی شروحی نوشت. مشهور ترین آثار او «کتاب الشفاء در منطق» و «قانون» در طب است، همچنین کتب «نجات» و «اشارات» و دانش نامه علانی. آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین بار بزبان لاتینی و سایر زبانها طبع شده و مورد استفاده دانشگاهها و اهل علم اروپا قرار گرفته است. ابن سینا پرورش خاصی از فلسفه قدیم مقید نبود فقط آنچه را پسندید گرفت چه از ارسطو و چه از افلاطونیان جدید و چه از فارابی. ولی پیروی به تمام معنی از هیچ کدام نمیکرد، نه از حکمت مشاء و نه از افلاطونیان جدید و نه از کلام، بلکه با قبول قسمتی از اصول علم کلام و آمیختن عقاید خود با اصول تصوف و نزدیکی بدین - روش جدیدی در فلسفه ایجاد نمود و در تمام مباحث علوم خویشتن را در منزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن سینا خلود روح را ثابت، و تناسخ را رد میکند، و با اعتقاد به معاد، معاد را طبق تلقی اهل دین قبول ندارد، یعنی معاد جسمی را نمیپذیرد - مگر از راه شریعت - او عرفان را نه در اصول فلسفه مشائی خود وارد کرد، و نه بکلی از مبانی فلسفی خود جدا ساخت، یعنی از بحث در نفوس و عقول، و کیفیت اتصال به عقل فعال، برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن سینا هم فلاسفه مشائی و امثال ابن رشد و هم متکلمین و امثال امام غزالی، به انتقاد علیه او و داشت در حالیکه فقها و متعصبین قبلا او را محکوم به تکفیر نموده بودند. خلیفه عباسی المستنجد در سال ۱۱۵۰ - امر کرد که مولفات ابن سینا را در بغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو را چشم پت قبول نمیکرد و مدت ها بیشتر از بوجود آمدن دکارت در اروپا یا فلاسفه ارسطو مبارزه نمود، و همچنین او حادثات و تحولات و انقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی میشمرد نه محصول ماورای طبیعی. یعنی ابن سینا در عصر خود یگانه متفکر است که در مسیر علمی تبعید و تقلید از گذشته گان را طرد و نفی مینماید. تاثیر ابن سینا در آینده عظیم، و کتاب قانون او در طب از قرن سیزده تا شانزده در اروپا نافذ بود، و در افغانستان تا این اواخر نفوذ داشت، و آرای او در فلسفه مسیحی قرون وسطانی تاثیر کرد، دانت او را در بین بقراط و جالینوس قرار میدهد، و اسکاليجر در طب او را همسر جالینوس و در فلسفه برتر از او میشمرد.

ابن سینا در دری شعر هم میسرانید. در این جا دوربای اوقید میشود که از تکفیر متعصبین نسبت به او حکایت میکند:

کفر چو منی کزاف و آسان نبود محکمت از ایمان من ایمان نبود

در دهر چومن یکی و آنهم کافر پس در همه دهر يك مسلمان نبود
 با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که داناى جهان آنانند
 خر باش که این جماعت از غرط خری هر کونه خر است کافرش میخوانند

ناصر خسرو باخی متوفی در ۱۰۸۸ دریمگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع بر فلسفه و آثار فلاسفه یونان چون سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره، و عالم در هندسه، فلکیات، شعر، ادب و غیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است، او مرد جهان دیده و سیاح نیز بود، کتاب «سفرنامه» اش ارزش فراوان تاریخی دارد چنانکه کتاب «زاد المسافرین» او نماینده اطلاعات فلسفی اوست، همچنین آثار دیگری بنامهای «وجه دین»، «بستان القول»، «خوان اخوان»، «روشنی نامه»، «سعادت نامه» و «دلیل المتحیرین» و غیره دارد، دیوان اشعارش نیز معروف است. ناصر خسرو از نظر مذهب «فاطمی» بود که در آن وقت طریقه پیشرفته بحساب می آمد و هم در این راه به حیث امام و مبلغ، متحمل زحمات فراوان گردید، و فقها و متمصبین تادم مرگ او را با تعقیب خود رنج میدادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم و حکمت است و روح فلسفی و مذهبی دارد، همچنین او از پیشه ور و دهقان ستایش، و از ارباب جاه و شعرای متعلق-بامنشای عزت نفس - نکوهش میکند. مثلا در يك جایی چنین میگوید :

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی	یکی نیز بگرفت-خنیگری را
صفت چندگونی ز شمشاد و لاله	رخ چون مه و زلفك عنبری را
به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا	که مایه است مرجبل و بدگوهری را
بنظم اندر آری دروغ و طمع را	دروغ است سرمایه مرکافری را
من آنم که دریای خوگان نریزم	مرا این قیمتی در لفظ دری را
بالاخره ناصر خسرو در عزلت گاهای مخفی بدخشان از جهان بگذشت .	

تصوف

تصوف اساساً مربوط بطرز تفکر ایدئالیستی میباشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورها تصوف و عرفانی از خود داشتند که میتوان آنرا نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست. مثلاً در یونان دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون بوجود آمد و رواقیون نیز حالت «جذبه» را برای ادراک «تورخده» لازم میدانستند. فلوطین (پلوپیتوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، موسس اشراق در مصر بود و مدرسه یونانی اسکندریه فلسفه اشراق را که مخلوطی از فلسفه شرق و فلسفه افلاطون و ارسطو بود نشو و نما داد و تصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود.

در هندوستان که مقید به قیود شدید طبقاتی بود، محرومیت طبقات محکوم محرک تفکر جدیدی برای رهایی از رنج و یافتن خوشبختی گردید و خیال دخول طبقه پایان و محروم به طبقه بالاتر عقیده «تناسخ» را بمیدان کشید، بودا که منسوب به طبقه دوم بود در منافع با طبقه اول (برهمن) ضدیت داشت، لهذا نذور و قربانی را برای برهمن تحریم کرد و گفت که ارتقا به طبقه بالا نه از راه قربانی بلکه از راه ریاضت میسر است. این است که طبقه فقیر پیرو او شد. در واقع هند پیشتر از اغلب ممالک گهواره انواع تفکرات فلسفی و عرفانی محسوب است. مثلاً فرقه «سمارتگان» معتقد بود که مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود تحقیقی نیست و آنچه از خیر و شر و ثواب و عقاب به مخلوقات لاحق میشود نتیجه افعال و اقوال خود ایشان است. طریقه «چهار واک» مکتب مادی بود که غیر از محسوسات چیزی را نمیشناخت، و ادراک بشر را از احاطه بمعرفت صنایع عاجز شمرده و لهذا وجود صنایع را نفی مینموده، در نظر این ها تمام ادیان ثمره تفکر قصصای جاه طلب، و وسیله فریفتن عوام است، ایشان معاد و خلود روح را مفرود و لذات و مستحبات را مرغوب میدانستند، اما آزار حیوانات را تحریم و آنرا عامل رنج آزار دهنده تلقی مینمودند. مذهب «بود» عقیده به حلول حق را در اجساد و اوتار، و آزار زنده جان را با شریعت هندوان و برهمنان طرد میکند اما به تناسخ نفوس در اجسام ایمان میداشت.

پیروان طریقه «سانکیان» و قتیکه از «حق» حرف میزدند مراد شان از «طبیعت» بود که اجسام و اجرام علوی را بر طبیعت موجود میدانستند و میگفتند مثلاً سرخار را که تیز تواند کرد؟ الا طبیعت. ایدان پاکی قلب را بسته به آن دانند که خود خواهی و شهوت و غضب و انانیت طرد شود، آنگاه دوشستی به نیکوکاران، مهربانی به بیماران، بخشش بر مظلومان، و خوشی از آسایش خلق دست میدهد. طریقه «جوك» خالق را گوهر یگانه و بیضه و همتا و فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان و مبرا از عیوب و اسقام و آلام و بیشیز از عبادات و دانا و سرمدی میشناسد. پس اشتغال دل را بیاد او با اجتناب از آزار مخلوق و حیوانات و دزدی و زن و مرغوبات، و هم راستی و در خاك خفتن و ریاضت و تسبیح و رضا و خرسندی و طهارت و تنفیس مخصوص، و تفکر در قلب و حبس دم را توصیه میکند و این همه را وسیله حصول مرتبه علیا و «وصول» میشناسد. اهل «توكه» (ترك شاستر) در طریق استعمال علم بر تمام «محسوسات» نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، مجازات و مكافات، لذت و آلام و غیره سخن میزنند. این ها لذت حقیقی را در آزادی میدانند یعنی طرد کردن آلام و بست و يك كانه از قبیل دوری جستن

از جسم و محسوسات و لذات حسی حواس شش گانه و غیره (این ها قلب را بمنزله حس ششم پندارند و برای باطن حواس دیگری نشناسند) همچنین آزادی را در تقرب به مبدء اتحاد با او دانند، اما اتحادی که مثل تاروپود در عین نزدیکی از هم جدا هستند، یعنی اتحاد بامبدء مفارق اعلى. مذهب و ننداتیان نمایند محققین صوفیه هندوستان است که میگویند: حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است، و از این تمثیل، بساطت او معلوم میشود. همچنین این موجود حقیقی مبرا از نقایص و نقائص ذات و صفات، و بصیر و محیط بر جمیع موجودات و مکنونات و اشیا است، فنا و زوال در هستیش راه ندارد، و خداوند نفوس و ارواح، و صنایع عالم مصنوع اوست، چه عالم مصنوع بی صنایع از کتب عدم به منصفه شمرود نیاید، و ننداتیان معتقداند که چون عارف از علایق و عوایق و قیود جهانی و امکانی و ارهد و مطلق گردد به عالم اطلاق رسد، مرتبه نهائی وصول بدرجه اطلاق هم آن است که نفس سالک عین نفس کلی گردد. همچنین دعا مکتب متعدد و مختلف دیگر در هند موجود بوده است.

محیط هند در ظهور آرای و قلمون آنقدر مساعد بود که حتی اکبر جلال الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موجد مذهب مخصوصی بنام «الهیة» گردید در حالیکه این پادشاه شخصا بیسواد بود، و دانشمندان رندی چون شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریای جو دهنی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح اله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماورالنهری، سلطان خواجه و غیره به این پندار او کمک میکردند، در نتیجه اکبر «خلیفه زمانه» را «انسان کامل» و مستحق سجده مردم دانست، این مسجود هم خودش بود. پیروان مذهب الهیه چنین کلمه میگفتند: لا اله الا الله اکبر خلیفه الله، و هم گفتند که اخلاص به خلیفه الله چهار درجه دارد: ترک مال، ترک ناموس، ترک دین و ترک جان در راه خلیفه. این ها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود، خاتمه یافته پنداشتند، و تاریخ هجری را بتاریخ الهی تبدیل کردند، که آغاز آن از سال جلوس اکبر (۹۶۳ - ۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلپیان خواندن تفسیر وفقه را طرد کردند، و جایش را بقرائت کتب نجوم و حکمت و حساب و تاریخ و شعر دادند، آنها آزادی ادیان و اعمار عبادتگاههای هر مذهبی و الهای متنی جبری (سوزاندن زن زنده باشوهر مرده نش) و استکراه از هم کاسه گی یا قصاب را اعلام کردند (۱) تصوف اسلامی هم وقتی که در هند داخل شد متنوع گردید که چهارده نوع آن مشهور است، از آن جمله: قادری، چشتی، سهروردی، چلانی (ملتان)، شاذلی و غیره.

همچنین در افغانستان قدیم هم به علاوه نفوذ طریقه های بودائی و شیوائی و افکار یونانی و مانوی، در قرن سوم قبل از میلاد مذهب عرفانی و «نوالیهست» میترائی (دو گانگی میترائی) بوجود آمده بود که دارای هفت «مرحله» بود و در مرحله آخرین آن «مرشد» قرار داشت. میترا ایرم در راه عشق، دین و مال و جان را قربان میکرد. همچنین در قرون بعد از میلاد و قبل از اسلام در افغانستان روحانیون پیرو رب النوع و سونا، موجود بودند که بدن های شانرا خاکستر مالیده و تسبیح از استخوان جمجمه

دردست میگرفتند، و از خود معابدی داشتند، بعدها مسلمین در افغانستان با فلسفه هند و بودا آشنا شدند، و متعاقبا عرفان اسلامی از آن متأثر گردید، در حالیکه مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند با هندوستان هسته‌تیماس حاصل نمایند.

تصوف اسلامی نیز در قرن هشتم در نتیجه استبداد و تبعیضات سیاسی و قیود شدید و جامد مذهبی، ریا و سخت‌گیری متعصبین، انحراف دولیات طبقه دارا و محرومیت‌های اکثریت - ابتدا به شکل اعتراضات غیر مستقیم و تسلی دهنده و بعدا بصورت گریز از واقعیت و پناهنده شدن به تخیلات، از طرف طبقه متوسطه بیان آمد و زود در بین توده‌های مردم نفوذ کرد و در زیر پرده عرفان، بدبینی و مخالفت‌های پیچیده نهانی جا گرفت. فقها علیه تصوف با حربه تکفیر حمله کردند، ولی بعدها قوه‌های حاکمه از تصوف جهت تخدیر و خواب رفتن اذهان عامه استفاده نمودند، خصوصا که تراجم از علوم مال قدیمه در عربی منتج به تحقیقات نظری دز علوم فلسفی و مذهبی گردیده بود و همزمان با آن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی در ماورای فلسفه و دین قرار داشت و در عین حال از هر دو متأثر بود خصوصا از فلسفه اشراقی یونانی و فلوپین که در مشاهد عرفان فرو رفته بود. این تصوف اسلامی با «ذوق عرفانی» که داشت بیشتر از یک هزار سال، در نفوس طبقات مختلف مسلمان موثر باقیمانده، و سعت این تأثیر بقدری بود که حکمت مشائی و طبیعی و ریاضی و طب، نسبت به آن محدود بود و حتی در تصورات فلسفی و حکمت کشور های مسلمان نیز تصوف اساس گرفته‌میشد. این سینا تصوف را چنین تعریف میکند: «طریقه صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را بمعرفت باری جمل و علی شانه میرساند ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاس منطقی باشد بلکه از طریق نوری است که در آئینه نفس انعکاس میکند. عرفا میگفتند: مناظرات متکلمین نه اینکه عقده وجود را نی کشاید بلکه بر اشکال آن می افزاید و حل این عقده فقط از طریق بصیرت ممکن است و این بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق و انسان پرده ماده را میدرد.

در هر حال تصوف اسلامی تا قرن دهم از مثالیات افلاطونی و انبیاات فلوپینی و طریقه مانوی و بودائی متأثر میشد و این تأثیر در سه قسمت منعکس گردید: یکی «اتحادیه» مثلا انطباق عقل فعال (فیض الهی) در نفس سلیمی - چون فیلسوف و نصر فزایی و اخوان الصفاء - دیگر «اشراقیه» یعنی تجوهر الروح، چون سهروردی العلوی و دوانی و صدرالدین شیرازی، سوم «وصولیه» چون ابن سینا و ابن الطفیل و ابن سبعین. بالاخره تمام این نظریات مزوج شد و به «وحدت وجود» منتهی گردید. چون تصوف نظری مبنی بر وحدت و حلول نشانه از فلسفه هند و فلوپینی جدید بود، فقها و متعصبین آنرا «خطر دین» نام نهادند، و از همین نظر منصور حلاج و یحیی سهروردی را کشتند. صوفیون که مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «پان اتیزم» یا وحدت بین صنایع و مصنوعات بودند در اثر فشار فقها و متعصبین بناچار در خانقاه‌ها پناه بردند و به حفظ اسرار پرداختند. تنها در این میانه مکتب متکلمین ماند که مانند اسکولاستیک میخواست مذهب و فلسفه را آشتی - یا کرک آشتی - دهد، حکیم ناصر خسرو باخی یکی از مشاهیر این مکتب است که در این راه واسطه تالیفات خود خدمت نمود.

فرق بین متکلم و صوفی این بود که متکلم به «وحدت ذات خدا» معتقد بود و میگفت: در تمام اشیا فعل خدا جلویست. در حالیکه صوفی به «وحدت وجود تمام اشیا»

اعتقاد داشت و میگفت: در تمام اشیا وجود خدا جاریست. صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحله «شریعت» به مرحله «طریقت» عبور میکردند و از طریق کشف و شهود و عاطفه و قلب، اتصال به «حقیقت» میخواستند. صوفیون در نظر طرفداران آنان و بینوایان و دهقانان و پیشه‌وران بودند و بر ضد تعصبات علمی و مذهبی و زهد خشک و استبداد و تجمل ثروتمندان مبارزه منفی مینمودند، صوفی در برابر طبقه حاکمه سر فرود نمیکرد و در آثار خویشی مداحی نمینمود. صوفیزم در مرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به پیروی از شرع و امید داشت. و در مرحله دوم «طریقت» به توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا توصیه میشد، تاحالات: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس وطمینان حاصل گردد. در مرحله سوم یعنی «حقیقت» صوفی از انجام وظایف و تکالیف شرعی و عرفی و دستاویز دینی معاف میشد زیرا دیگر شرع قوع و تصوف اصل محسوب بود، در این مرحله صوفی در درجات فنا فی الله و بقا فی الله از همه برتر و بالاتر میشد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص بخود نیز بود از قبیل: ملکوت، جبروت، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (بیهوشی)، خلوت، ریاضت، مراقبت، سماع، رقص، خرقه، رویت، جذب، تسلیم، انس، اتصال، مرقع، زاویه، وجد، حال، قبض، بسط، و غیره. آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشرافیان بود به‌لحا در تحت تأثیر محیط سیاسی و مذهبی صوفیون بناچار بارمز و اشارات و تائیدات سمبولیک در آمیخت نادیدگان آنرا در نیابند و صوفی با خطر تعصبات و استبداد دچار نگردد.

بین تصوف اسلامی و مسیحی، و تصوف هندی و جنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی و مسیحی بر مبنای «وصول مخلوق از طبیعت ناسوتی و محدود به خالق مفارق اعلی از طریق محبت و طاعت و تقاضی» قرار دارد؛ یعنی طلب کمک الهی و توقف بر فیض خداوندی غایب آن است. در حالیکه تصوف هندی بیشتر مشغول فرو رفتن در روح فرد و اتحاد با این مطلق، و تحقیق آن است. تصوف هندی بر غای آن قرار دارد که فائض به مفیض خود وصول کند، و همچنین در صدد تحقیق در عودت به مبداء و در وحدت طبیعت لاهوتی است که مبداء آن واحد احد، و مظاهر و صور آن مختلف است. «وصول» تصوف اسلامی به «اتصال» تعبیر میگردد، و «وصول» تصوف هندی (یعنی تحقیق غایب مذکور) به «اتحاد» تعبیر میشود. تصوف اسلامی سابی است که بدون تحقق ثنائیت خالق و مخلوق متحقق نمیشود، در حالیکه تصوف هندی به طریق ایجابی است که اتحاد با مطلق از طریق مجهود بشری است. معبدا هر دو تصوف در حالت انتزاع و غایت علیا متشابه است. طریقه تصوف هندی در شکل سلیبی خود موسوم به «جنانا» است و در شکل حب فانی مرتقی موسوم به «بهاکتا» است.

و اما تصوف مسیحی: تصوف مسیحی در اروپا، نتیجه امتزاج پیسیویت و فلسفه افلاطونی جدید بود که در آن دوره بر عقول قدیم تسلط داشت. واضح این فلسفه «افلوپین» از «غیبویت» انواع معرفت حقیقی ساخت، و گفت که: احد فوق کل نعمت، و عالی از کل صور، و اجل از کل حد، و مصدر کل است، و اتصال با او، با جهد صمیم و نادر التحقق میسر است. همین نظر بود که فکر تجرد و رهبانیت را بسیان آورد. غیبویت فلوطین بدین جدیدی تحول کرد و غایه بشریت اتصال به حیات الهی گردید در حالیکه این اتصال، جهد و زهد ذات دانی را ایجاب میکرد. البته آله انجیل، آله مفارق ولی زنده و محب بود. جان اسکات ایریجین (۱) ایرلندی در قرن هشتم - مصادف با نوره ظهور

تصوف اسلامی - با امتزاج روش کنیسه و غلوطنی، یکنوع تصوف مشترکی را پیش کشید که میگفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، و باز به همان مبداء عودت میکنند، و نتیجه میگرفت که: مملکت الهی برای متاملین و صوفیه ضد حیات دنیوی مفتوح است. «سنت برنارده مشاور پاپ اوجین ثالث - که خود خطیب جنگ دوم صلیبی بود - میگفت: کل فلسفه منحصر در معرفت مسیح است و معرفت مسیح به حب اله یعنی نفس همین اول منتهی میگردد. اوجیات صوفیه مسیحی را منحصر در اتباع از طریق «نجات» میدانست که عبارت بود از: تامل در نفس، تامل در عالم، و تامل در خدا که اول آن منتهی به ادراک یقینی، و آخر آن منتهی به «غیبوتی» میگردد، که روح مستشعر بنفس خود نمیباشد و آنقدر علو میگیرد که از صله الهی تمتع حاصلی نمیشاید.

هوجیدی سنت فیکتور استاد الیهات در پاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که در آثار خود از ثقافت عقلی خالص و شرح مراحل آن سخن زده است، از این مراحل یکی مرحله «تامل در اخلاق و اوامر الهی» باز مرحله «خطبه باطنی» است که بواسطه آن کشف القلوب بعمل می آید، بعد از مرحله «حیره» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود در عقل» مبنی بر اعتراف شخص از خطایش و توزیع ثروتش با احتقار ثراء - «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع و محبت بر غیر - و «صعود در عقل» مبنی بر معرفت مخلوق و باز معرفت خالق - که به پنج طریق متحقق میشود - و این انتهای شهود روحانی است که عمده قلیلی به آن نایل میشوند و آنها اصلانی هستند که در سکون و سلام و سعادت میرویند. در قرن دوازده و سیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پاینده اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «اخوان عقل آزاد» داشتند که میگفتند: غایه تصوف وحدت بین انسان و رب اوست، و صوفی حقیقی کسیست که روح الهی بزبان او سخن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متأثر بودند، از آن جمله «جان ایکریت» (۱) میگفت: خدا فوق کل معرفت و غیر متناه، و نامحدود است، و کاینات الهی و عالم صادر از او و مخلوق اوست.

در قرن شانزده مرکز تصوف مسیحی در اسپانیا منقل گردید، و با آنکه تحت تأثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته را نداشت، و اصحاب تصوف در یکنوع خواب خامل منطوی در نفس خویش فرو رفته بودند. در حالیکه حتی کنایس کاتولیک هم مومن را از عمل و حیات معاف نمیداشت گرچه تامل روحانی از او میخواست. در هر حال تصوف اسپانیا از روح پسر ابتدا کرده و مرحله بمرحله صعود میکرد تا به خدا واصل میشد.

و اما تصوف اسلامی در قرن هشتم ظهور کرد. آنوقت صوفی هادر بصره و کوفه متفرق بودند، هر دو شهر مذکور از قبل با مردم مسلمان، یومشیعی و یهود و مجوسی با نظرهای مختلفی مسکون بود، و این نظرات مختلف در همدیگر البته تأثیرات متقابلی داشتند. صوفی های اولی هنوز عنوان صوفی نداشتند و این کلمه بعدها پیدا شد ولی ایشانرا: زاهد، عابد و عارف میخواندند، اما زاهد، کسی بود که بشکل مرتاضین از لذایذ حیات کناره میگرفت. «عابد» آن بود که

بطاعت و عبادت الله و تنفیذ کتاب و سنت میپرداخت. «عارف» متوجه به خدا بود و قصد شناختن او را - از برای ذاتش داشت، و به این صورت عرفای اشاعره و اهل حدیث با عرفای فلسفی از هم جدا شدند. در بصره حسن بصری متوفی در سال ۷۲۸ رئیس زهاد بود که حریت فرد را تأنید میکرد، و کوفیون طواهر شریعت را معتبر میشمردند. در قرن نهم بغداد نیز مرکز تصوف شد و بین ناسکین و متکلمین جدال آغاز گردید، فقهای نیز در این جدال بر ضد صوفیون اشتراک کردند زیرا فقیه طواهر را میپرسیدند و صوفی قلب و ضمیر را. از قرن هشتم به بعد تصوف و عرفان اسلامی رو به توسعه و انکشاف نهاد و در اغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کانونهای اصلی و عمده آن کشور های عراق در شرق قریب و خراسان. (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیزم را بسط و توسعه میدادند، و تصوف از افغانستان در ماورالنهر راه خود را باز کرد و در قرن یازدهم دایره عرفان در آن جا وسیع گردید، حتی درجهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» را گرفت و عقیده فنا فی الله بمیان آمد پیشرو، آن بایزید بسطامی و بعدها ابی الخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به صوفیون عراق افراطی تر بودند.

در هر حال تصوف که در ابتدا به «اشارات» اکتفا میکرد و مخالف دفتر و علوم ماضی بود بعدها در «عبارات» آورده شد و متعاقباً شکل مکتوب را گرفت تا بر سر منابر برآمد و عام شد، و صوفیون مشهوری چون ذوالنون و جنید و شبلی در این راه پیش قدم گردیدند، همچنان خانقاهها آباد گردید و شمایل و آداب و مقررات و رسوم تصوف از قبیل نشستن و خاستن و خوردن و پوشیدن و ملاقات کردن و سفر و سماع و غیره بمیان آمد. صوفیان افغانستان چون ابوسعید ابی الخیر و عبدالله انصاری در این راه جهاد بسیاری نمودند. در رقص و سماع (که صوفیون به شور و هیجان می آمدند و گاهی جامه بر تن میزدند و امثال ذوالنون و شبلی و خراز و نوری طرفدار آن بودند) عبدالله انصاری فصلی بنام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت و قیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب از سماع «اجابت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه وسایل ناوائق برای تولید وجد. روی هم رفته تصوف اسلامی که بنوا از قرآن سرچشمه میگرفت بتدریج از رهبانیت مسیحی - که بر پایه ریاضت حتی اختصار و زهدات و مجرد و امثال آن قرار داشته و بر از توابع و مراضی و تارک دنیا بود - متاثر گردید و هم زیر سایه فلسفه نو افلاطونی که بر عقیده وحدت وجود تکیه میکرد و فلسفه بودائی و هندی که تاشرفکر فنا بود داخل شد. میتوان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیوانای» هند و «فنا» صوفیه با انعدام تعینات شخصی هند شباهت داشت. جز آنکه روش هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی و تصفیه باطن، و «فنا» اوانجات از درد زندگی و لِهَذَا «نیروانای» بودائی کاملاً منفی بود و در فنی محض می ایستاد، در حالیکه فنی صوفی با بقاء (باقی بالله) همراه بود.

در هر حال بین شرع اسلام و تصوف تناقض واضح بود، شرع خالق مفارق اعلی را میشناخت که خارج از خلق و هستی و غیر مجاز با اشیا است، در حالیکه صوفی خدا را ساری در همه اشیا میداند و یک حقیقت کلی و یک وجود حقیقی و واقعی را در عالم منبسط می بیند، در نظر صوفی، اسلام و بت پرستی، کعبه و میکده، صمد و صنم یکی است، و این حقیقت مشترک را سبب «صلح کل» می شمارد. و اما فقهای قرن یازدهم

نسبت به صوفی و تصوف چنین قضاوت میکردند : «اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیدا شد، صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این موضوع گفته اند که حاصل آن این است : تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تبدیل اخلاق رذیله به اخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاق و صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است، جنید بغدادی گفته : تصوف یعنی بیرون آمدن از هر خوی بد و داخل شدن بهر خلق خوب. همچنین «رویم» گفته : همه مردم بر سوم متوسل اند و صوفیه به حقایق، مردم خود را بطواهر شرع مکلف می شمردند و این قوم به حقیقت پرهیزگاری و صدق، بلی در اول این قوم چنین بودند بعد ابلیس آنها را فریفته هر روز تلبیسی تازه می برای آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس ها زیاده تر شد تا آنکه متاخرین آنها متمکن در تلبیس شدند، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه را از علم باز داشت و به آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی از شرع عمل است و پس، و چون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت و دوچار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود از شرع را ترک کامل دنیا شمرده مال را گردم دانستند و فراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت بدن را کنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمیخواستند، این مردم مقصد شان خوب بود ولی طریقه وصول به آن غیر پسندیده بود، بعضی بواسطه کمی علم مطابق احادیثی رفتار میکردند که معنی آنها نمی فهمیدند، بعد دسته ای پیدا شدند که در جوع و فقر و وسوس و خطرات صحبت داشتند از قبیل، حارث معاسمی که کتابی در این مواضع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغییرات خاصی در تصوف دادند و تصوف را با صفات خاصی از سایر فرق متمایز کردند از قبیل اختصاص به مرقع و سماع و وجد و رقص و کف زدن و توجه زیاد و به حد افراط در نظافت و طهارت، بتدریج این طریقه نمو کرد و هر شیخی چیزی به آن افزود تا آنکه ادعای رویت خدا کردند و رویت خود را وافی ترین علوم شمردند حتی علم خود را «علم باطن» گفتند در حالیکه علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنها را گرسنگی و ریاضت های سخت بخیالات فاسده و اداشته بداعیه عشق و دلباختگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح المنظری را در خیال آورده به او عشق بورزند، خلاصه کفرها و بدعتها پدیدار شده به طرق مختلفه منشعب شدند، بعضی قایل به حلول گشتند، جمعی قول به اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلبیسی ابلیس بودند تا ابو عبد الرحمن السلمی کتاب سنن را برای آنها نگاشت و بدون استناد به اصول علمی به تفسیر قرآن پرداخت (۱) در اعتراض به تصوف فقها آنها نیستند کسانی که علمی فکر میکنند از نگاه دیگری در این اعتراض شرکت دارند و در تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به این نتیجه میرسند که : سکر تصوف یا غیبوت در واقع يك سکر فیزیولوژی است . اما از نظر تاریخ، جزیان تصوف ، رکنی از ارکان تمدن فکری ملل مسلمان بوده ، و در ابتدا به اساس اصل

(۱) - به نقل از کتاب «نقد العلم والعلماء» تألیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی بغدادی حنبلی مذهب متوفی در سال ۶۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف ، جلد دوم کتاب بحث در آثار حافظ - تألیف داکتر قاسم غنی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی .

«وحدت وجودی، خواهان اخوت بشری و طالب صلح کل» بوده، از تعصبات مذهبی و ملی دوری میجست.

در هر حال تصوف اسلامی به تدریج در روشهای متعددی منقسم گردید و مرشدینی بسیاری پیداشد، مثلا از مشاهیر عرفا اینها هستند: سفیان ثوری کوفی متوفی در سال ۷۴۳، از کبار فقها و پیرو طریقه اهل سنت بود که قرآن را بغیر مخلوق، و قول و عمل و نیت را علائم ایمان میدانست. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی معروف و مولف کتاب مجربات (در طلب و کیمیا و سحر و غرائب) و سراینده اشعار (فی حجر الحکما) و مناظره او با شاگردش یعقوب است. ابن صوفی طرفدار سماع هم بود و از طرف فقها زندق خوانده میشد. ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب و متبحر در علم کلام و از انصار عقل بود. او از مفردات و منطق معتزله استخدام میکرد و بر ضد خودشان بکار میبرد. کتاب الرعاية لحقوق الله، فی المبادئ العشره الموصلة الی السعادة، شرح المعانی، البعثه والنشر، رساله فی الخلاق، التوهم، ماهیه العقل ومعناه، رساله فی العظمه و رساله فی فهم الصلوات از مولفات اوست. محاسبی ماهر علم کلام و بین ایمان و معرفت و علم و عقل تفاوت قایل بود. متکلمین و فقها و محدثین اغلب دشمن مهیج او بودند، امام حنبل و پیروانش آنقدر به این مرد حمله کردند تا از شمول در مجالس علمی مجتنب و عزلت گزین گردید.

ابوالحسن ثوری متولد در بغداد و متوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقطی (عم جنید) بود و طرف عتاب خلیفه موفقی عباسی قرار گرفت. ثوری در حالت «غیبت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالقادر جیلانی متوفی در ۱۱۶۵ مولف پرکاری بود که مشهورترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الخاطر و الغنیه لطالب طریق الحق است. او در جوانی از کیلان به بغداد رفت و در سلك تصوف داخل و به صلاح و تقوی مشهور شد. ابونجیب سرورودی متوفی در ۱۱۶۸ متخصص در فقه و مدرس در سنت و صاحب شاگردان بسیاری بود. او در بغداد و ایران و شام سفر و اقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» از مولفات اوست. شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سرورودی متولد در ۱۱۴۴ در بغداد و متوفی در ۱۲۳۴ شاگرد عبدالقادر جیلانی و عالم باعمل از طراز امام غزالی در فلسفه و شریعت اسلامی بود و در بغداد خانقاهای صوفیه را برپا میگرد. کتب «کشف الفضایح الیونانیه» و «عوارف المعارف» او مشهور و آرایش در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون افغانستان یکی ابراهیم ادهم باخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده. دیگر ابو یزید بسطامی متوفی در ۸۷۷ است که آثارش در دست نیست، بایزید از طلائع «تصوف نظری» است و هم او اولین ناشر فکر «فناء» است، فنا در اصطلاح صوفیه در معنی سقوط اوصاف بشری در صوفیه است. چیزهایی که در حق بایزید گفته شده باید با قید دقت و احتیاط دیده شود زیرا مخالفین متعصب بسیار داشت. و قتی که از او پرسیدند: به چه چیز این معرفت یافتی؟ جواب داد: باشکم گرسنه و تن برهنه.

عبدانکریم ابوالقاسم قشیری خراسانی متوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگر است که فقه و سنت را بطریقه شافعی در بغداد تدریس میکرد و از درنیشاپور آمد. کتاب «قشریه» و کتاب «الترتیب فی طریق الله» تالیفات مشهور او است که در آینده گان تأثیر قوی داشت. همچنین از معارف صوفیون طرفدار کتاب و سنت خواجه عبدالله انصاری هروی

متوفی در ۱۰۸۶ است. انصاری صوفی حنبلی مذهب و از حامیان سنت و دشمن سرسخت متکلمین - اجم از معتزلی و اشعری و غیره - و نماینده کامل فقاہت و عصبیت مذهبی عهد خود بود. او (فقیه) و محدث و مولف و شاعر، و در تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف و از اخوان خراسان شدیداً متأثر بود. انصاری تمسک به قرآن و سنت را ضامن استقامت مذهب روحی، و شریعت و طریقت را ملازم همدیگر میدانست، و در ستایش او را «رکن الدفاع عن الکتاب والسنه» میگفتند و دشمنانش (متکلمین) او را خطر تقدیس و توحید میشمردند و به تشبیه و تجسیم منسوب میگردند. انصاری نیز کتابی درباره آنها بنام «ذم علم الکلام و اهلہ» نوشت. انصاری به وسعت معارف و عمق تقوای مشهور بود. او در کتاب «منازل السائرین» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این طور تعیین نمود: اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر. محبت و شوق. و میگفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید میشود و آنچه لم یکن بوده فنا میگردد و آنچه جاویدان است باقی میماند. انصاری بواسطه انطباق طریقت با شریعت، تصوف اسلامی را از عرفان افلاطونی و عرفان هندی ممتاز میکرد و مذهب او به این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مولفات مشهور انصاری «صد میدان» و «طبقات الصوفیه» است، و آلبی نامه او نمونه مثال و پیش قدم نشر مسجع ادب دری است. انصاری در تدریس خود اندازه استعداد و کفایت شاگردان را مدنظر میگرفت و همین اساس بود که «ترمذی» را بر «بخاری و مسلم» ترجیح میداد و میگفت که اولی را خاص و عام میدانند در حالیکه از دومی و سومی فقط خواص بهره میبرند. انصاری میگفت که صوفیون مردم را از خواب غفلت بیدار میکنند و بعد از اکمال دین برای وصول به حقیقت مستعد میسازند هم از راه شریعت و هم از راه آن. همچنین از صوفیون پیرو کتاب و سنت امام ابو حامد محمد غزالی خراسانی است که قبلاً از وی ذکر شد. و اما از صوفیان نظری مشهور اسلام اینها هستند:

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقتول در ۹۲۱ شاکرد سہل بن عبدالہ تستری، او بعد از سفر های طولانی در افغانستان و چین و بین النہرین و حجاز در بغداد به تدریس پرداخت و ضمناً آرای صوفیه را بسط میداد تا جائیکه بعضی او را ساحر و بعضی مجنون و بعضی صاحب کرامات میگفتند. از این مدح آخر فقہا برآشفتنند و خلیفہ عباسی را واداشتند که او را اعدام کند. طبق امر خلیفہ المسلمین حلاج را وحشیانہ مثله کردند یعنی دست و پای و سر بردند و هم سنگسار نمودند. ولی این مرد آن کرد و تبسم نمود و تکرار کرد: انا الحق. از مولفات بسیار او - که ۴۶ کتاب آنرا ابن النديم نام میبرد - به جز نام کتب و فقرات متفرقه چیزی نمانده است. همین عناوین کتب او اهمیت آنها را در ساحت تصوف نشان میدهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب والجلوۃ الشریفیه بود. او دشمنان بسیاری از فقہا و محدثین و عوام و هم متصوفین داشت از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسینی رئیس صوفیه سیستان و اصفہان متوفی در ۹۴۸، ابی زرعه طبری متوفی در ۹۶۳ و ابونعمین اصفہانی متوفی در ۱۰۳۸ - این دو نفر آخری حلاج را در مولفات خود کوبیدند. از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن عطا از اجله سپیان و از مخالفین نظری جنید بود. حامد بن عباس وزیر وقت به سعایت فقہا او را بدخواست و کتباً راجع به عقیده حلاج از او سوال کرد. ابن عطا جواب نوشت: انه اعتقاد حق و انی ادین به و کل من لا بدین به لا عقیدہ تلہ. وزیر امر کرد تا پیر از او کشیده آید.

بسرش کوفتند تا خون از بینی اوسیلان کرد. شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سپهر وردی معروف به شیخ اشراق و موسوم به شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به اشارت سلطان صلاح الدین ایوبی به جرم حکمت در سال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است که مذهبش از مذهب حلولیه افلاطونیه جدید متأثر بود و این همان مذهبی است که قبل از او حلاج مظهر آن بود و برمنوال مدرسه ابن سینا اشراقیه متأثره از افلاطونیه جدید بود. عالم سپهروردی دو قسم است: عالم نور و عالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی و متیر و در راس آن نور - نوراست، دومی هم عالم ماده است. کتاب حکمت الاشراقیه از مولفات اوست. ابن العربی محی الدین ابوبکر محمد بن علی بن عربی الحاتمی الطائی متولد در اندلس و متوفی در ۱۲۴۰ در سوریه، صوفی مومن بوحدت وجود و در نظر خود متأثر از افلاطونیان و ارسطو و غیره بوده است مگر سعی میکرد خودش را پیوشانده تا مثل حلاج و سپهر وردی اعدام نگردد، او در کتاب مشهور خود «فصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان از شر متعصبین با تاریخ انبیا مزج نموده است. مولفات ابن العربی را تاسه صد جلد گفته اند، مشهورترین آنها «فتوحات مکیه» (شامل تمام معارف صوفیه) و «فصوص الحکم» و محاضرات الإبرار و مسامرات الاخیار و هفده کتاب دیگر است. بعد از مرگ ابن العربی متعصبین قبر او را منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آنرا آباد کرد. سائر صوفیون افغانستان نیز از قبیل شقیق و احمد خضرویه بلخی، فضیل بن عیاض و یشر مرزی، معروف کرخی، شیخ ابراهیم مروی، عمر بن مسلم حداد نیشاپوری، حمدون بن احمد نیشاپوری، ابو عبدالله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم الدین کبری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی و غیره همه ناشرین افکار صوفیانه بودند چنانیکه ابوالحسن خرقانی مرشد انصاری تصوف را اعتلا بخشید و ابی سعید ابوالخیر خانقاه تاسیس کرد و مباحثه مذهبی و فلسفی را رایج نمود و تصوف را بسط داد، او بود که در زبان دری هم رباعیات عرفانی بسرود. علی هجویری غزنوی اولین کتاب تصوف را در دری بنگاشت و حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار نیشاپوری مشهورترین شعرای متصوفه در آسیای وسطی بودند، بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بود که در عصر انحطاط فرهنگ و ثقافت آسیای وسطی، چراغ تصوف را باروغن شور و هیجان و عشق جنون انگیزی مشتعل نگه داشت.

ادب و هنر

بعد از نفوذ عرب و دیانت اسلامی در افغانستان، زبان دینی عرب که به تدریج علمی و بواسطه تراجم از علوم ملل دیگر توانگر میگردد و بحیث زبان دینی و علمی و رسمی سایر کشور های نومسلمان قبول میشود، در افغانستان نیز قبول شد و زبان و خط عربی رواج یافت و بزودی توانست سایر زبانهای مروجه کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل از ظهور اسلام در مملکت سخن زده میشد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود و رسم الخط آنرا - که نسبت به خطوط سابقه کشور ساده تر و آسانتر بود - پذیرفت و البته در عوض قسماً لغات خود را بزبان عرب اهدا کرد، به این ترتیب زبان دری وسعت یافت و خط عربی برای توسعه زبان و فرهنگ دری خدمت نمود و در طی دو قرن زبان جدید دری آنقدر انکشاف نمود که در قرن نهم و عهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان فایق عربی برکشیده شد، از آن بعد تمام دولت های افغانستان و مردم افغانستان اعم از دری زبانان و ترکی زبانان، حامی و ناشر جدی زبان و ادب دری در داخل و خارج کشور گردیدند، و بعدها پشتو زبانان افغانستان در ساحه هندوستان نیز عین روش را در

ترویج و ترقی زبان دری معمول داشتند. اصلاً تعلقات افغانستان و هندوستان از ازمینه متقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرود های ریگ وید (قسمی) با ادبیات قدیم سانسکریت از افغانستان - توسط آری های مهاجر - به هندوستان رفته و به تدریج در هند و لهجه های آن تأثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که افغانستان این زبان قدیم را باین بودائی یکجا از هندوستان گرفته و در عوض آئین آفتاب پرستی را مثل صنعت یگریکو باختاری به هندوستان داده است. در قرون وسطی این تأثیر و نفوذ متقابل بین هردو کشور توسعه یافت، دین اسلام بازبان و ادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد و این تسلیک عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی از علما و ادبای افغانستان در عقب خود داشت، این است که هزار سال پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت و تألیفات علی هجویری غزنوی در همین جا به میان آمد، و برونی از همان کشور فرهنگ و ثقافت هندوستان را بدنیای بشری معرفی نمود، و بواسطه ترجمه اقلیدس و مجسطی و رساله اسطرلاب در هندی، هندوستان را بمعارف اسلامی متصل ساخت، شعرای افغانستان هم چون عسجری و فرخی ادب دری را در آن کشور داخل نمودند، و اشعار بختاری و مبارک شام در شهر های هندوستان طنین انداخت.

از قربان یازده تا شانزده در طی پنجاه سال زبان و فرهنگ افغانستان در کشور بزرگ هند به سیر خود ادامه داد، خصوصاً حمله و تخریبات چنگیز خان در افغانستان سبب شد تا بقية السیف رجال علمی و سیاسی و نظامی افغانستان به هند هجرت نمایند و در آن جا استعداد و لیاقت خود را در سایه دولت های اسلامی در رشته های فرهنگی و سیاسی بکار اندازند. در طی این دوره بهاء الدین اوسی، امیر روحانی، منهاج السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، همزه اسفراینی، کاشف هروی، محمد عوفی و غیره همه ناشرین زبان و ادب افغانستان در هند بودند. فیروز شاه تغلقی مظنم شد که کتابخانه جالانکپی نکر کوت (هزار و پنجاه کتاب داشت) را از هندی بزبان دری ترجمه نماید.

کتاب دلایل فیروز شاهی، تاریخ فیروز شاهی و فتوحات فیروز شاهی از طرف اعزالدین خالد خانی و ضیاء الدین برنی و خود فیروز شاه در همین عهد تألیف گردید. در دوره سکندر شاه لودی زبان و خط دری در هند توسعه بسیاری پیدا کرد، سکندر شاه خود با تخلص گلرخ در دری شعر میسرود. و فرهنگ سکندری نیز در همین دوره نوشته شد. غازی خان بسر دولت خان لودی حاکم پنجاب کتابخانه قلعه دملوکت را تأسیس کرد و در کشمیر سکندر شاه کشمیری خود شعر دری میسرانید و دانشمندی چون سید محمد همدانی صاحب شرح شمسیه، سید محمد خاوری صاحب خاورنامه و قاضی سید محمد حسین و میر سید محمد صاحب کتاب تنویر همه در راه نشر فرهنگ اسلامی و ادب دری خدمت مینمودند. سلطان زین العابدین در کشمیر کتابخانه تشکیل کرده و کتب مبارک و راج ترنگی را از هندی بزبان دری درآورد و آثار دری را در کشمیری ترجمه کرد. این بسط زبان و ادب و فرهنگ دری در هندوستان، آنکشور را کانون تازه زبان فرهنگ دری بساخت و زبان دری برای چند صد سال زبان ادبی و رسمی هندوستان قرار گرفت.

دولت بابریه هند که جانشین دولت های افغانستانی گردید. هم این روش را با جدیت تعقیب کرد، پسر طبیعی بود که در عقب امیر خسرو دهلوی و صدر الدین زکریا و خواجه حسن دهلوی و سعد سلمان لاهوری و فریدالدین دهلوی و قاج الدین عراقی و مویده جاجرمی و مویده دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی و سراج ساوهئی و باقی خطیب و امیر حسن سنجری و صدر الدین عالی و حمید راجه و شهاب الدین صدر نیشین و فخر الدین نافله و شهاب الدین خطیب و فخری غواص و مظهر گجراتی و شهاب الدین بداونی و غیره، دانشمندان دیگری بوجود آمدند چون ابوالفضل صاحب آئین اکبری، نظام الدین احمد هروی صاحب طبقات اکبر شاهی، امر ناتبه صاحب ظفرنامه رنجیت، و دهانظر مولف و شاعر مشهور دیگر: میرزا عبد القادر بیدل از مشهور ترین شعرای دری زبان هند وستان است که او به تنهایی میتواند تاریخ ادب دری هندوستان را تشکیل کند، البته سیطره استعماری اروپائی ها در هندوستان از قرن هجدهم به این سو توانست که زبان و ادب دری را مثل استقلال ملی هند از سرحدات آن کشور براند و جایش را بزبان انگلیسی بپسازد.

چون در افغانستان آنروز کماغذ - که در اوائل از کشور چین وارد میشد و بعد ها از مازو النهر مخصوصا سمرقند وارد میگردد - زیاد و ارزان بوده و یک تخته آن دو درهم قیمت داشت و نساج اجیر هم فراوان بود و مزد کم میگرفت لهذا فرهنگ و ادب کشور نسبت بدوره قبل از اسلام در دائره وسیع تری سیر مینمود، در قرن دهم آثار علمی و ادبی بیشتری بوجود آمد و در قرن یازده و دوازده سرعت این انکشاف بقدری بود که افغانستان از نظر زبان و ادب در صف اول کشور های پیشرفته جهان قرار گرفت و در شهر های مرکزی و پایتخت کتابخانه های موجود شد. و دولتهای سامانی و غزنوی و متعاقبا سلجوقی و غوری و خوارزمی در راه ترقی زبان و ادبیات دری خدمات شایانی انجام دادند، با آنکه زبان علمی و بین الاسلامی کلیه کشور های مسلمان، عربی بود، و آثار علمی علمای افغانستان هم در زبان عربی نوشته میشد حتی دبیران و شعرای افغانستان قسما در انشاء و ترسل و شعر عربی خود سرآمد و مشهور بودند از قبیل بشار بن برد نغارستانی و امیر عبدالله طاهری و ابوالفتح بستی و حسن میوندی و غیره، مصفا زبان دری نه اینکه

استقلال ادبی و رسمی خود را از دست نداد بلکه قدم به قدم براد علمی شدن پیش رفت، هکذا تصوف و عرفان اسلامی نقش زیادی در ادب دری بجا گذاشت و با چهره جذابی در نظم و نثر دری تجلی نمود. این است که در رشته های دینی و ادبی و تاریخی و جغرافیائی و حکمت و عرفان و غیره کتب و آثار گرانبهای بمیان آمد از قبیل عجایب البلدان بلخی، شهنامه های نثر و نظم ابومنصور و مسعودی مروزی، تراجم تفسیر و تاریخ طبری، حقایق الادویه هروی، حدود العالم جوزجانی، مسالك الممالك برونی، تواریخ بیهقی و گردیزی و سیستانی، دانشنامه ابن سینا، التفهیم برونی، ترجمه کلیله و دمنه، کشف المحجوب غزنوی، مقامات حمیدی بلخی، چهارمقاله عروضی، سفرنامه و زاد المسافر و وجه دین ناصر خسرو، حقایق السحر و طواط، سیاست نامه نظام الملک و غیره. و اما آثار منظوم دری نه بقدریست که بتوان در این جا همه را نام برد، مگر گفته اند که در دربار غزنه ۴۰۰ نفر شاعر زندگی میکرد و اگر این فرض قبول شود میتوان گفت در آن روزگاران هیچ پایتختی در جهان مثل پایتخت افغانستان مجتمع شعرا نبوده است.

چیز واضح این است که به اندازه دولت غزنوی مخصوصا زمان سلطان محمود و مسعود کمتر دولتی در جهان از شعرا تقدیر میکرد است. اولین ملك الشعرای زبان دری عنصری بلخی در زمان محمود ظروف طلا و نقره درخشان خود استعمال میکرد و زبیری شاعر یکبار فیل مسکوک نقره (یک میلیون درم) از طرف سلطان مسعود صلّه میگرفت، پس بعید نیست در عصریکه پول و دارائی در دست طبقه حاکمه متمرکز بود، در هرجائی از آسیای وسطی اگر شاعری میبود به این دربار رجوع مینمود. مشاهیر شعرای دری از عهد حنظله بادغیسی تا قرون سیزدهم دقیقی و عنصری بلخی، فرخی سیستانی، سنائی غزنوی، اسدی و خیام و انوری و ظهیر و غیره است که در راس همه شاعر بزرگ رزمی جهان فردوسی طوسی (۱۰۶۸) قرار دارد. افغانستان از قدیم دارای اشتعاع حماسی بود که به تدریج روح دینی در آن داخل شده رفت و فداکاری در راه خدا و دین توصیف گردید و روی هم رفته ادب افغانستان از عهد اویستا به بعد بر پایه عشق و عفت و احسان و شجاعت و خدا و امید قرار دارد، در حالیکه مکتب عرفانی در بین آن به شکل جمله مترشعهئی واقع شده که از فنا و تحقیر حیات سخن میزند. در هر حال از آغاز اسلام تا دوره غزنوی در طی پنج قرن هر قدر زبان دری مکتشف تر میگردد بیشتر لغات عربی را قبول میکرد و از حالت سادگی و ایجاز در فکر به تکلفات و صنایع بدیعیه نزدیکتر میشد تا جائیکه بالاخره جمال اسلوب بر کمال معنی پیشی گرفت و سبک خراسانی بسوی سبک عراقی لغزیدن آغاز نمود و ذوق تنوع و ابتکار در بستن مضامین و تشبیهات تازه و کنایات و استعارات بدیع، پایه سخن وری شد. اما معانی عرفانی و فلسفی و

منطقی نیز در منظومات دری جا گرفت و زبان غنی و توانگر شد.

و اما هنر این دوره افغانستان که حاصل تکامل پنج قرنه این کشور بود و آثارش در طی دوره تحمل حادثات سوء تاریخی - چون تخریبات خصوصی علاء الدین جهان سوز و تخریبات عمومی چنگیز خان و ضربت آخرین امیر تیمور گورگان - تقریباً بکلی نابود گردیده و کلیه علائم معماری و حجاری و فلز کاری و نقاشی از بین رفته است معذرا معاذ برقلیلی از آن که در روی زمین باقی مانده و یا از زیر زمین مکتشف گردیده است با مذکرات تاریخی و اشارات شعری مورخین و شعرای افغانستان هزار سال پیشتر دست

بهم داده و اینک منظره کوچکی که قیمت بزرگی دارد بنمایش میگذارد. از آن جمله است: طاق مشهور پست، خرابه های چشت و لشکرگاه و شهر غلغله بامیان، مناره های غزنین و دولت آباد، مناره جام و مسجد هرات، آثار مرمری های حکاکی شده، گنج بوی های قصور، چوب های کنده کاری شده، ظروف کاشی جلدار، نقاشی لشکری بازار و همچنان اطاق ظروف و اشیای زی موزیم کابل. این آثار نمونه از فن مصاری و سنگ تراشی و رسامی و فلزکاری افغانستان را تا اخیر قرن دوازدهم نشان میدهد، و تصاویر سفالی از عهد سامانی و میناتور ها که از دوره عباسی بدست است و همچنان مسکوکات مختلفه در عهد خود این وظیفه را انجام مینمایند، اگر تذکرات تاریخی و شمیری مدنظر قرار داده شود سر رشته از موسیقی توسط رود و چنگ و چغانه و رقص آن دوره افغانستان هم بدست می آید. میتوان گفت که در افغانستان صنایع ظریفه مثل سایر مظاهر مدنیت تا اوایل قرن سیزدهم منکشف بود، در معماریهای عظیم، ستون و قیل پایه و طاقهای تعلی و رواق و پنجره و گنبد بکار میرفت، و قیل پایه ها بشکل «دو ذنقه» قالب ریزی میشد، در فرش و پیزاره مساجد بزرگ سنگ مرمر و رخام بشکل مربع و مسدس و خشت پخته بکار میرفت، دیوارها با گچ بریهای قشنگ با گل و برگ و اشکال هندسی تزئین میگردد و حواشی با کتیبه های خط کوفی آراسته میشد، اطاق ها با گل های مارپیچ ملون و منقش و مذهب میگردد و خطوط لاجورد بکار برده میشد، محوطه و صفا، زیر زمینی و حوض چه، دهلیز و اطاق، دالان و تالار، پلستر گچ و تزئین برجسته و رنگامیزی، حویلی و میدان و حرم سرا و دیوار های مرتفع و خامه معسول بود، روی صرافته سبک معماری افغانستان بین سبکهای معماری سایر ممالک اسلامی ممتاز و مخصوص بود.

مثلا در دوره غزنوی که بعد از قصر های سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، در کمال جمال و جلال اعمار میگردد، از آن جمله مسجد جامع غزنه بود که در آن سنگهای مربع و مسدس همه ملون و منقش و مذهب بکار رفته بود، پیزاره و فرش مسجد از سنگ رخام در مربعات منقسم و با خطوط زرین و لاجوردین مزین بود، در مقصوره مسجد سه هزار غلام درباری میگنجید و چندین حوض دیگر داشت، بعلاوه مدرسه ای که با جامع متصل و دارای کتابخانه معظم بود. مساجد آنقدر عظیم بود که بعضا گنجایش چند هزار نفر داشت و مقصوره ها و حوضیه های متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع و مناره های بلند و گنبد در معماری مروج بود. همچنین رسامی و نقاشی در افغانستان آنروز پیشرفته بود، و اغلب عمارات بزرگ در داخل خود روی دیوارها و سقف با مجالس بزم و میدان های رزم زنان و مردان مصور و منقش میگردد. بعضا تصاویر رجال و غلامان درباری به جسامت طبیعی انسان مرتسم بود که موزه و قبای گلداز و کمر بند و دستارشان تا هنوز مشخص و روشن است، از این هم هویدا است که در افغانستان مخصوصا در دوره غزنوی فن نقاشی بکمال رسیده بود و نقاشان هنرمندی در مملکت وجود داشت. هکذا صنعت فلزکاری آن دوره افغانستان پیشرفته و زیبا و نفیس بود، موسیقی افغانستان منکشف بود و آلات چنگ و رود و دف و تار و طبله و توله و تنبور و آواز خوانی، معسول و طرف توجه دولت و مردم قرار داشت، سرایندگان و رقاصان زنانه و مردانه در دیوار و حرم و مجالس رجال عالیه، و هم در شهر های مملکت موجود و مشغول بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه ضریب سختی از چنگیز خان در قرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرود و باز در قرن چهاردهم تاشانزده مدرسه میناتوری هرات بمیان آمد.

تعلیم و تربیه

افغانستان قبل از دوره اسلام، تعلیم و تربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی موثرات سیاسی و اقتصادی و مذهبی و محیط بود، همچنین ترک تاز برادران تورانی و چادر نشین آسیای مرکزی در افغانستان باتعالیم مذهب زرتشتی - که بر پایه رراعت و والداری و شهر نشینی و هم مجادله بین اهورامزدا و اهریمن یعنی روشنی و تاریکی یا خیر و شر استوار بود - مردم را به سلحشوری و جنگ معنادار ساخت، پس تعلیم و تربیه مردم که در اخلاق و شخصیت آنان موثر بود فعالیت و کار، ورزش و سواری را بپایگی و خیر خواهی تائید میکرد و مردم عقیده به بهشت و دوزخ داشتند، تأثیرات سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی ملل متنوعه از قبیل هند و ایران و توران و یونان هم در تعلیم و تربیت قدیم مردم افغانستان - که در سر چهار راه آسیای وسطی قرار داشتند نقشی و گاهی هم نقشی متناقض داشت - در دوره اسلام تعلیم و تربیه در افغانستان تجدید شد و تعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم و تربیت قدیم را گرفت، اما این تعلیم و تربیت در چوکات عمومی مثل فرهنگ تابع دیانت بود و افکار فرد از تقلید و تقلید اطاعت میکرد، انقیاد چشم پت از موسسات سیاسی و مذهبی امر حتمی بود، همچنین قناعت به سر نوشت محتوم و غیر قابل تغییر اثر عمیقی در روح جامعه بجا میگذاشت، و این طریقه با تربیت حقیقی که هدف آن وارد کردن تغییر در فکر و نفس و رشد سالم و هم آهنگ استعداد های موجود در نهاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم و تربیت میخواست که مردم در تفکر نسبت به سیاست، خودشانرا مجاز و مستحق ندانند بلکه تفکر و اشتغال به امور سیاسی را حق آسمانی رئیس دولت بشمارند همچنین در امور قضائی حق تفکر را از مردم سلب کرده عقیده تسلیم و رضا را در نفوس راسخ میساخت.

حسربدی و زیبا پسندی مردم هم در بین چهار چوبه این تعلیم و تربیت محبوس بود زیرا دیگر زشتی و زیبایی اشیا فرمایشی بود و این فرمایش ذریعه امر و نهی بنام حلال و حرام انجام میگرفت، لهذا فن هیكل تراشی و نقاشی از نوع جاندار مخصوصا انسان، طرد میشد، اما نباتات و نقوش بیجان خوشبختانه مأمون میماند، این تعلیم و تربیت تفاوت حیات و بی عدالتی های اجتماعی را امر مقدر میدانست و جامعه را با تسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاگر غیر ذی مدخل نگه میداشت، اما مقام موثر و مختار را در سر نوشت مجامع بدو قوه متحده اداری و روحانی میبخشید، مصلحتا این تعلیم و تربیت که بیشتر بر پایه های رسوم جامد و القات روحانی تکیه میکرد نمیتوانست از تأثیرات محیط اجتماع و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود، تأثیر شدیدی در سر نوشت مردم داشته باشد.

تعلیم و تربیت آنروز افغانستان موجب توقف توده ها در يك حال و لهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی در عمل ارائه طریق پیدا کردن مایحتاج و در نظر دانستن مراسم مذهبی و اعیاد و شرح حلال و حرام بود. در هر حال تعلیم و تربیه در افغانستان «القائی» بود و به اساسی تخویف و تنبیه بعمل می آمد، این تعلیم و تربیت بواسطه خانواده، دوکان، بازار، کارگاه های حرفه ای، مدارس، مساجد، خانقاه ها، مجامع و عطا، در ارا و دوایر دولت عملی میشد هم بشکل سمعی و هم بشکل عملی و هم بشکل نظری پدر در خانواده، واعظ در بازار و مسجد، استاد در دوکان و کارگاه، معلم در مدرسه مرشد در خانقاه، دربار در مورد اشراف، دوایر دولت در مورد محاسب و منشی این همه وظایف تعلیم و تربیت را ایفا مینمودند. باین تفاوت که تربیت سمعی در خانواده، دوکان،

بازار و مسجد همه مبنی بود بر تفهیم فرایض و احکام شرعی و حفظ ادب در برابر بزرگان و اطاعت از دولت و روحانی و تسلیم و رضا در برابر حوادث و حتمی شناختن تفاوت‌های زندگی (فقر و ثروت، عزت و ذلت، عدل و ظلم) و صبر و سکون در مقابل بلا و محن اجتماعی و داشتن امید تلاقی در حیات اخروی. در دوکان و کارگاه تربیت عملی بود و شاگرد پیشه و صنعت می‌آموخت، در بازار تربیتگاه عملی اشراف بود که در آن جا آداب معاشرت و تشریفات درباری و رموز اداری و رسوم مخلوق پرستی می‌آموختند. همچنین دوا بر رسمی شاگردانی در انشاء و حساب و دفتر داری و غیره تربیه می‌نمودند که بعدها در اداره کشور سبیم میشدند. حساب و حسن خط و ادب دری و عربی در نزد ایشان معیار لیاقت بود، خانقاه هم مدرسه مهمی بود که مراد و مرشد، مرید را از تنگنای قیود عنعنه و رسوم معمول و تعصب مذهبی و زهد خشک می‌رهاند و بطرف نیکویی و احترام عقیده فرد رهنمونی میکرد ولی از طریق تخیل و جذبه و دوری از عمل که این خود صرف نقش تسلی و تخدیر را می‌باخت.

و اما تعلیم و تربیت نظری که در مدارس و مساجد بعمل می‌آمد در مرحله عمومی و ابتدائی آموختن سواد دری و خواندن قرآن و عقاید و شرح حلال و حرام را هدف قرار میداد، و در مرحله دوم یعنی تحصیلات بشدت تر - تا وقتی که انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود - نصاب تعلیم عبارت بود از زبان و ادب دری و عربی و منطق و حکمت الهی و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم، تحصیلات عالی اعم از علوم معقول و منقول همه در زبان عربی بود، ولی بعد از آنکه در اثر غلبه فقها و متعصبین و هم حمایت دولت های وقت - از نظر حفظ منافع مشترک - علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم و تربیت عالی در مدارس و مساجد افغانستان منحصر به علوم ادبی و شرعی (فقه، حدیث، تفسیر و عقاید) و قسماً طب و نجوم گردید. اما این روش در مورد طلبه عمومی متطبق میگردد و طبقه خواص مستثنا بودند، آنها میتوانند شخصا در ردیف علوم شرعی و ادبی و قصص و تاریخ، علوم معقول را هم مطالعه کنند، ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طریقه های تحصیل هر چه بود مخصوص شهر ها و قصبات بزرگ بود زیرا فرهنگ و تمدن اسلامی نیز مثل هر تمدن قدیم دیگر، تمدن شهری و طبقه مرفه و ممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی و سیاسی و مناسبات اجتماعی فقط میتواند برای تعلیم و تربیت عده محدودی مساعد باشد نه برای توده های کثیر مردم. البته تحصیلات نظری برای نسوان در شهر ها هم، نه ممکن و نه میسر بود، زیرا شدت قیود مانع فعالیت آزاد زن در خارج خانه و حرم بود. حجاب زنان اشتراک آنان را در مجامع و مدارس حتی مساجد منع مینمود، مهذا در بین طبقه ممتاز و مرفه زنان باسواد و تحصیل کرده نیز پیدا میشد. اشراف بهلاوه تحصیلات نظری، سوار کاری و تیر اندازی و چوگان بازی و شکار کردن و شطرنج باختن نیز می‌آموختند.

روی هم رفته نتیجه تعلیم و تربیت افغانستان، ایجاد يك جامعه کارکن و صابر و قانع و توکل‌ی بود که به اصالت سیطره دولت و رهبری روحانیون معتقد بودند و هم حوادث زندگی را ازلی و حتمی میشناختند، این روحیه بعد از استیلای چینگیز خان در نفوس کشور راسخ تر گردید و ناهنوز باقی است، این است که توقف نسبی در يك حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده و مملکت در مسیر تحول عقب ماند. این روش تربیتی در افغانستان بیشتر بغرض حفظ منافع طبقه حاکمه و مرکزیت یافتن دولت های وقت

بود که تمرکز را در برابر نفوذ خارجی و سرکشی داخلی هدف نخستین سیاست میدانستند، مخصوصاً دولت غزنوی که جهت تمرکز دولت، اصالت قدرت دولت را - بدون هیچ گونه قید و شرطی - عملاً در طرز تفکر مردم میکاشت، مثلاً هنگامیکه سلطان محمود در سفر حری ملتان مشغول، و از پایتخت کشور غائب بود، ایلک خان افراسیابی خانشین دولت سامانی ماورالنهر با پنجاه هزار عسکر به بلخ و هرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سلجشور بلخ بدفاع برخاستند و بعد از جنگ و خون ریزی شهر بدست دشمن افتاد و قسم آبادی ها ویران شد. محمود برگشت و دشمن را با قوت سپاه از کشور براند و مردم مدافع بلخ را زیر عتاب قرارداد که چرا مثل هرات تسلیم به دولت خارجی نشدند و دست به شمشیر برده اند، زیرا جنگ وظیفه دولت و سپاه است نه وظیفه رعیت، پس امر کرد تا ترمیم مجدد خرابی های وارده را بردوش خود بگیرند. این روش و آموزش برای ظهور روح استقلالی مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی نمیکداشت مگر در حالی که دولت اسلامی و یاشریعت اسلام جایز میشمورد و آنهم در مقابل غیر مسلمان بود. چنانچه در قرن سیزدهم و حمله چنگیز خان این خاصیت مردم افغانستان قویاً ظهور نمود و در حالیکه قدرت دولتی سقوط کرده بود در سرتاسر کشور مردم برخاستند و خون خویش را در راه دفاع از وطن و دین مثل آب ریختند، مقاومت و رشادت مردم افغانستان در برابر قوای عظیم استیلاگر بدرختی عظیم الجثه ای میماند که تا طوفان باد از ریشه آنرا نکند از روی آن عبور کرده نتوانست، در حالیکه قوت های غیر مقاوم در مسیر چنگیز خان مثل نهال نازکی خمیدند و طوفان باد از روی آنها گذشت بدون آنکه از ریشه برآمده باشند لهذا مجدداً سر برداشتند و راه تکامل را تعقیب کردند.

هفتصد سال بعدتر از چنگیز خان باز مردم افغانستان با چنین امتحانی مقابل شدند و آن عبارت از هجوم دولت برطانیای در افغانستان بود، این بار نیز مردم افغانستان (در حالیکه دولت تسلیم و عنقرض شده بود) برای دفاع از وطن و دین برخاستند و دوبار آن امپراتوری مقتدر جهان را از مملکت خویش برانندند، و این خاصیت مردم افغانستان را ایستعمار خارجی «چون مذهبی» نام نهاد. همچنین در مجادلات داخلی، و یادر مقابل مثل مسلمان، فتوی اهل شرع مذهب اعتبار بود. با آنهم گاهی مواد منفجره از نظر مفاد مادی آنقدر در نفوس مردم متراکم میگردد که شکل «اصیان و علی الرغیب» مانع مذهبی متعلق میشد. در هر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصاً در شهر های بزرگ و مدارس بزرگ - که دارای موقوفات عظیمه و حجره های لایله برای طلاب مسافر بود - توسط فضلا و دانشمندان عصر بعمل می آمد و در راه تحصیل و تعلیم گروه های مختلف، قانون سد نمی کشید و همین آزادی تعلیم بود که در طی پنج قرن تعداد زیاد عالم و دانشمند بوجود آمد و استعداد های بزرگی از مردم ظهور نمود، در حالیکه در اروپای قرون وسطانی سواد مخصوص کلیسا بود و شاهان و نجبا اغلب سواد نداشتند، در قرن دوازدهم و سیزدهم فیودال اروپا غیر از امور جنگی شغلی نداشت و فرهنگ و سواد را به هیچ می شمرد گرچه در قرن یازدهم ادب حماسی و شهری تازه بوجود آمده بود. فقط در قرون وسطی بیزانس قدیم - شامل شبه جزیره بالکان، آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و جزائر شرق مدیترانه - متوقی و باقی بود و بیس. اسلاو های غربی در قرن نهم و روسیه در قرن دهم بود که مسیحی شدند و دارای القبا و

سواد خواندن و نوشتن گردیدند. همین تفاوت عظیم در زندگی شرق اسلامی و اروپای آن روز بود که چشم حرمی و آرز قیودال و تاجر اروپا بسوی تجمل و تمدن مشرق دوخته شد و بالاخره جنگ های صلیبی را بمیدان کشید که دوصد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگها به استثنای قتل و غارت و تاراج شهرهای اناطاکیه و قسطنطنیه، آنهم بشکل وحشیانه‌ای استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی باتسدن و فرهنگ اسلامی آشنا شد و این اسباب انبیا و الهام غرب برای يك جنبش نو، درآینده گردید. در هر حال تعلیم و تربیت در افغانستان با اصول تربیت یونان قدیم فرق داشت به این معنی که یونان بیشتر روح تفوق جوئی فرد را تقویه مینمود در حالیکه آموزش اسلامی افغانستان، فرد را مقید و تابع اجتماع قرار میداد تا جائیکه موسسات سیاسی و روحانی «سایه آسمانی» محسوب میشد، و اطاعت کورانه، آزادی فرد را معدوم مینمود. این تعلیم و تربیت در افغانستان، در طرز تفکر مردم موثر بود و به تدریج در نفوس مردم و انس و جانوس شده میرفت. این طرز تفکر که از ابتدا گرایش به طریقه اشعریه داشت به مرور زمان ماهیت طریقه «جبریه» پیدا کرد و لهذا تمام حوادث اجتماعی که فرد را محکوم خود میساخت - اعم از ظلم و فقر و مرض و قحط و شکست و امثال آن - همه امور مکتوب و مقدر، تلقی میشد، جاه و جلال و غنا و ثروت و حکمرانی و آقایی علما و «خدا داده» محسوب کرده و فقر و مظلومیت و محرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خدا گرفته» میدانستند. این عقیده مقتضی آن بود که مردم در برابر هر بی عدالتی و مظالم، تماشاچی و صابر باشند و در مقابل هر بدبختی و فلاکت راضی و شاکر. این است که طالبین واقوفا در استبداد و استثمار باغور و اطمینان و استکبار آزادی عمل داشتند، صبر و شکر و رضا با قناعت به اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد و سکون میخ کوب نگه میداشت و هنوز هم نگه میدارد.

از دیگر طرف مردم آن زمان با فقر و تنگ دستی در زندگی، به نظافت مایل و به غسل و پاکی متماایل بودند، در عزا و سرور و خیر و شر شریک و هم دیگر و بشکل دسته جمعی معاون باهمی شمرده میشدند، جوانمردی و احسان شناسی با قهرمان پرستی از خصایص آنها بود، و آنکه بیسواد بودند به علما و دانشمندان و روحانیون احترام میگذاشتند.

انحطاط فرهنگی: مقدمات انحطاط فرهنگی افغانستان مثل اکثر ممالک اسلامی از قرن یازدهم چیده میشد و تا قرن دوازدهم صفوف فقها و متعصبین در طی جنگهای سه صد ساله افکار و عقاید با علمای معقول و فلاسفه، بالاخره قوت الظهوری از دولت های جدید اسلام و چادر نشین قدیم از قبیل غزنوی و سلجوقی و خوارزمی یافتند، این دولت ها با خشونتیکه داشتند و تعصب مذهبی در نفس آنها در حالت مدبود نمیتوانستند وسعت نظر دولتهای سابق کشور را در مورد علوم عقلی و فلسفی داشته باشند لهذا به حمایت فقها و اشعری ها و متعصبین برخاستند و سنگر جنگی آنها را در مقابل عقل و منطق استحکام بخشیدند، این است که علوم عقلی و علما زیر ضربت های شدید و متوالی قرار گرفتند و فلسفه و علوم اعم از ریاضی و طبیعی و هیئت و شیمی همه ضد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم و فلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور و منفور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات و طب - آنها نظر ۱۴ احتیاجات محسوس طبقه عالی - قبول شد. به این ترتیب مدارس افغانستان به تدریج از تدریس فلسفه و علوم عقلی محروم شده میرفت تا جائیکه غیر از علوم شرعی و علوم ادبی و طب و قسما

ریاضی و نجوم چیزی دیگری بطور آزاد تدریس نمیشد. فلاسفه و علمای معقول کشور هم اغلب به کفر و زندق و الحاد منصوب و متهم میگردیدند، و فرقه های متکلمین و معتزلی و قرمطی و اسمعیلی یکی بی دیگری تا قرن دوازده از صحنه اجتماعی و علمی جابرب میشدند، و عین این وضعیت در ایران و ماورالنهر هم موجود بود. در حالیکه در بین النهرین مدت ها پیشتر از افغانستان این ارتجاع علمی بیان آمده بود، حتی عرفا و صوفیون هم مثل فلاسفه و علمای معقول در کشور های اسلامی طرف خصومت و هجوم فقها و متعصبین قرار داشتند.

پس فلسفه در افغانستان روبه نابودی گذاشت و از مقام پیشین تنزل نمود، و آزادی که مستلزم نشو و نما و فلسفه بود دیگر در دولت های متحجر و مستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت و دین تلقی میگردید و این خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است که دانشمندانیکه از این بعد پیدا شدند کارشان منحصر بر اقتباس کتب قدما ماند و عصر شرحها و حاشیه ها بر آثار متقدمین فرا رسید و ابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقیماند ولی متزلزل بود، فقه نیز مکتفی به همان روش تقلیدی بود و تصوف و عرفان مثل کلام بعدها در حالت تزلزل جایش را به عرفان منفی تری رها کرد، شعر زنده و مشوق هم میرفت که به اشعار الفسرده کن و یامدح و تملق مطلق تبدیل شود، البته منطق در حدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به مباحث طبیعی و فلسفی کم میشد و به اخلاق توجه بیشتر میگردید.

فصل نهم

هجوم مغل و مبارزه مردم افغانستان

(قرن ۱۳ میلادی)

بکیر

«ساخته چنگیز خان»

مغلها:

مغلها در افغانستان زندگی چادر نشینی داشتند و در طوائف متعددی منقسم میشدند. مشهورترین این طوائف تاتار، قنقرات، اویرات، ارلاد، جلایر، کرائیت و نایمن بود. يك طایفه کوچک دیگر از مغل «بورجیقین» نام داشت که بواسطه ظهور چنگیز خان در این طایفه بعدها شهرت بیشتر حاصل کرد. طوائف مغلی مثل ترکان شرقی، که در پولوی چین افتاده بودند، بیشتر به آن مدنیّت قدیم دیده دوخته بودند، در حالیکه ترکان غربی زودتر دین اسلام پذیرفته و به سبب مذاق اسلام بدنیای عرب بحرالرومی نگاه میکردند. راههای تجارتی بین چین و افغانستان و هندوستان و ماورالنهر و ایران - یعنی شرق و غرب - هم از بین ممالک ترک و مغل عبور میکرد. پس مطالعه ثروت و تجمل کشور های اسلامی و چین، مینواخت انگیزه برای حمله ترک و مغل، در این ممالک باشد. شهرهای مغل در آن وقت عبارت از چادر و خرگاهانی بود که به مقتضای فصل هوا و ضرورت به چراگاهها توسط عراده سهولت از یک جا بدیگر جا منتقل میکردید. طوائف خانه بدوش مغل - تاتار و چنگیزخان - بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست باب باترکها و ختنیها بودند. پوشاک شان پوست و خوراک شان گوشت حیوانات صحرا و لبنیات بود زیرا اینها زارع نبودند و بشکل قبایل مالدار متفرق و متخالفی، زیر ریاست روسای متعددی زندگی میکردند. روسای طوائف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. اما قشر اشراف بداشتن صدها و هزار ها مال مویشی در بین مردم چوپان و خانه بدوش خود ممتاز بودند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند، در بهار و تابستان در آب جاری نمی نشستند و حیوانات ذبح نکرده بلکه سینه میشکاقتند طلا را میشناختند ولی یا ظروف طلا و نقره آب نمی برداشتند، استحمام نمیکردند و لباس شسته را به زعم آنکه رعد و برق زیاد میشود در صحرا نمی بستند، خانه برق رسیده را نیز برای سه سال از خیل بیرون می راندند تا داخل اردوی خان شده بتوانند. سواران مغل و اسپان شان در گرسنگی و تشنگی متحمل و در سفر های دور مقاوم بودند. اینها مجرمین را سخت مجازات میکردند.

در بین مغلها ازدواج محدود نبود مخصوصا برای خانهای بزرگ. چنگیزخان بعد از مرگ در حدود پنجمصد زن از خود به میراث گذاشت که جزء دارائی او به فرزند جانشینش منتقل گردید. مغلها مثل ترکان سوارکار ماهر و تیرانداز قایلی بودند،

کمانهای کوتاه و دراز آنان تا فاصله سه صد چارصد متر تیر می انداخت اسلحه بیشتر آنها تیغ یکدمه و خنجر بود. منجنيق آتش انداز که توسط چهار یای حمل و نقل میشد بزرگترین اسلحه مفل محسوب بود. همچنین پادشاهان ختای (در شمال چین) از ایشان باج میخواست. در هر حال قبایل مانچو و مغل و ترك، آسیای شمالی و مرکزی را بین خود تقسیم کرده بودند: قنقرات ها و تاتار ها در سواحل راست رود «ارگون» زندگی میکردند. قبیله برجیقین (چنگیز خان از همین قبیله بود) بین رودخانه «کروکن» و «اوتون» سکنا داشت. در سواحل «انگوو» قبایل اربعه وهم نژاد تيجی قوت، جو یارات، ارلات و جلایر (این آخری خون ترك را هم جذب کرده بود) زندگی داشتند. در سواحل شرقی «بایکل» طایفه «مرگوت» - که از اختلاط مغل و مانچو پدید آمده بود - حیات بسر میبردند و در سواحل غربی آن مغلهای الوت مستقر بودند. بطرف جنوب بایکل از کوه های کنتی تادیوار چین قلمرو دولت «کریت» کشیده میشد که قویترین سایر طوایف بوده و بر عکس ادیان طوایف دیگر، متقلد دینت عیسوی بودند. و «نایمنها» بین اورخون علیا و التانی کبیر با مذهب نسطوری عیسوی بسر میبردند. در جنوب غربی نایمن ها ترکان اویغور زندگی میکردند. ترکان اویغور در قرن هشتم از کوه های قراقرم به ترکستان شرقی مهاجرت کرده و آنجا را از طوایف تغار ضبط و بتشکیل دولتی پرداختند. چون این ها در سر راه های تجارتی افغانستان و چین و ماورالنهر قرار داشتند بزودی از زندگی و تمدن مردم این مناطق متاثر شدند و از مبلغین عیسوی وهم بودائی و زرتشتی افغانستان و مانوی ها اقتباساتی نمودند، مهتر از همه قبول کردن خط سریانی بود. اویغور ها پیرو مذهب مانوی بوده بعدها بودائی و قسما مسیحی شدند و پس از گرفتن القبای سریانی ایشان در سر تمدن ترك و مغل قرار گرفتند. این ها و طوایف قزلق - که در سواحل مجرای سفلی رود تارم میزیستند در وقت ظهور چنگیزخان - هر دو فاقد اعتبار سیاسی و تابع حکومت قراختانی کاشغرستان شمرده میشدند و این همان حکومت مقتدری بود که در اوایل قرن دوازدهم تشکیل و تا اوایل قرن سیزدهم عمر نمود و تمام قبایل ترکستان شرقی و ترکستان غربی پادشاه قراختانی را «گورخان» یا شهنشاه خودشان میشناختند، پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود. مردم کاشغرستان قسما مسلمان و قسما بت پرست و ترسا بودند ولی ضعف داخلی با توطئه دولت خوارزمشاهی، و خیانت کوچلوک خان نایمن داماد گورخان، دولت قراختانی را منقرض و جایش را به کوچلوک داد. تا با حمله چنگیزخان مقابل شد.

همچنین در قرن دوازدهم - معارف ظهور چنگیزخان - کشور پهناور چین بین دو حکومت رقیب منقسم بود: چین شمالی مربوط به «مانچوها» و پایتختش بیکنگ بود که از بیکنگ تا کایفونگ به عنوان «کن» یا «پادشاهان طلاء» فرمان میدادند. در چین جنوبی شهنشاهی چینانی «خانواده سونگ» (پایتخت آن شهر کونسی) مستقر بود. در سرحدات غربی این دو حکومت، دسته جات تبتی و تانگوت قرار داشتند.

و امام مالك اسلامي در آسياي وسطی و آسياي قریب - معارف ظهور چنگیزخان - شكل ذیل را داشت: کشور های ماورالنهر و افغانستان و ایران جزء قلمرو شهنشاهی مقتدر خوارزم بود که در زیر فشار استبداد زندگانی ناراضی داشتند. در ماورای دریای سند (سند و ملتان)، ناصر الدین قباچه غوری و در هند متوسط سلطان شمس الدین التتمش غوری

در راس دولتهای مستقلی قرار داشتند که فقط در داخل قشر وسیع خویش مشغول و از سایر ممالك اسلامی جدا افتاده بودند. آسیای صغیر دارای دولت سلجوقی قدیم بود که پادشاهان آنجا اغلب با جنگهای صلیبی اروپائیان دست و گریبان بودند. کشور شامات و مصر در دست زادگان و شاهان ایوبی بود که بعلاوه نفاق های داخلی مثل سلجوقی های آسیای صغیر با هجوم صلیبی ها دچار میشدند.

اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی اروپای قرون وسطی را تا قرن یازدهم بشکلی در آورده بود که تاجر به غرض اخذ سود و اشراف و فیودال برای حصول زمین و ثروت و دهقانان گرسنه و سر کوب شده برای رهایی از ظلم سنیور و یافتن لب تانی همه چشم به ثروت مشرق زمین دوخته بودند. کلیسا نیز در سر این همه قرار داشت که تخلص اوریشلم را از دست مسلمانان بهانه جدال میگرفت، این است که پاپ اوربان دوم در سال ۱۰۹۵ در اجتماع روحانیان و فیودالان و دهقانان در کلمر مونت فرانسه تقریری کرد و همه را برای رهایی اوریشلم از چنگ مسلمانان، تشویق به جنگ نمود و خاطر نشان کرد که غنایم گرانبهایی در انتظار آنان است و دهقانیکه در این جنگ و مقدس، شرکت کند آزادی خود را بدست خواهد آورد. همچنین پاپ تمام اسقف ها را مامور کرد که جنگ صلیبی را تبلیغ نمایند، این است که سپاه دهقانان نادار در حالیکه نمیدانستند اوریشلم کجاست باز حمت زیاد تا قسطنطنیه و از آن جا به آسیای صغیر رسیدند، ولی از طرف ترکان به سختی کوفته شده به قسطنطنیه عقب نشستند. از آن بعد قشون شوالیه های اروپا از راه دریا و خشکه در ۱۰۹۷ به قسطنطنیه وارد شدند و از آنجا به آسیای صغیر گذشتند، گرچه اینها تلفات زیادی دادند اما به فتح انطاکیه موفق شدند و تمام مسلمانان را سر بریدند. آنها در ۱۰۹۹ اوریشلم را تسخیر و سکنه مسلمان را با زنان و کودکان کشتار دسته جمعی کردند و آنگاه حکومت اوریشلم را تشکیل و پادشاهی از شوالیه ها تعیین شد. نظام فیودالی اروپا که مبنی بر فشردن شدید و سرف ساختن دهقان بود نیز در این پادشاهی تطبیق گردید و بقرض دفاع در برابر مسلمانان، قلعه های جنگی اعمار و دسته جات مختلف نظامی تشکیل شد، تجارت اروپا مخصوصا ایتالیا هم با مشرق زمین گشاده تر گردید. مسلمانان برای راندن این مهمانان ناخواسته و پرمدها برخاستند و ترکها در سال ۱۱۴۴ «ایدمی» از دست رفته را مسترد کردند. اروپائیان برای تحکیم موقع خود جنگ دوم صلیبی را در اواسط قرن دوازدهم شروع کردند اما بجائی نرسیدند. در عوض سلطان صلاح الدین ایوبی، حکومت اسلامی سوریه و بین النهرین شمالی و مصر را زیر پرچم خود متحد و بر ضد صلیبیان متجاوز سوق نمود. ایوبی در ۱۱۸۷ شوالیه های اروپا را درهم شکست و اوریشلم را فتح و پادشاه صلیبی را اسیر نمود. اروپا برای جنگ سوم بایستاد و فریدریک اول امپراتور آلمان، فلیپ دوم پادشاه فرانسه و ریچارد اول پادشاه انگلستان با قشون زیادی روبه شرق سرازیر گردیدند. اما فریدریک دریکی از رودخانه ها غرق شد و پادشاهان انگلستان و فرانسه بعد از دو سال محاصره عکا را گرفتند و خودشان به اروپا برگشتند. اما اوریشلم در دست مسلمانان ماند و تسلط اروپائیان بر سوریه و فلسطین سستی گرفت، در آغاز قرن سیزدهم اروپا به جنگ چهارم صلیبی شروع نمود، ولی این بار سپاه صلیبی در عوض اوریشلم به قسطنطنیه هجوم کرد و در ۱۲۰۴ شهر را فتح و ایران و تاراج و اهالی را کشتار بدیدند. به این ترتیب

عوض امپراتوری یونانی بیزانسی، امپراتوری لاتین بنانهاده شد. بیزانسی ها در قسمتی از بالکان و آسیای صغیر باقیماندند. و مردم از رفتار امپراتوری جدید متنفر بودند. بیزانسی ها دوباره جان گرفتند و در ۱۲۶۱ به قسطنطنیه حمله و فتح. و امپراتوری مرده بیزانسی را مجددا احیا کردند. ولی خرابی های وارده دیگر قابل تلافی نبود. در فرانسه و آلمان گفته میشد که فتح اماکن مقدسه کار گنہگاران نیست بلکه کودکان معصوم میتوانند این کار را نمایند. پس سپاهی از کودکان در فرانسه و آلمان تشکیل و توسط کشتی ها به عزم فلسطین در دریا انداخته شدند. این سپاه بیگناه قسما در طوفان دریای مدیترانه غرقاب فنا شدند و قسما از طرف صاحبان کشتی در مصر به بندگی فروخته شدند. عده نیکه از جنوب ایتالیا عوض فلسطین به جانب اوطان خود برگشتند هم در عرض راه تلف گردیدند. معینا جنگهای صلیبی به این جا خاتمه پیدا نکرد و در قرن سیزدهم جنگهای دیگری بعمل آمد که مشهورترین آنها جنگ هشتم در سال ۱۲۷۰ - است. روی هم رفته صلیبی ها از این جنگهای غارت گرانه و سفاکانه بعد از دوصد سال حرب و ضرب - هیچ سودی نبردند و جز قبرس هیچ جایی در دست شان نماند. اما از نظر اقتصادی برای اروپا مفید ثابت شد و تجارت ایتالیا و جنوب فرانسه با مشرق زمین وسیع گردید. نتیجه مهتر جنگهای صلیبی برای اروپا آشنا شدن با زراعت جدید و محصولات تازه شرق بود، صنعت ابریشم باقی و بلور سازی نیز از این بعد در اروپا معمول شد و شناسائی اروپا با فرهنگ و تمدن ممالک اسلامی مشرق باعث انکشاف فکری آنان گردید.

چنگیز خان :

او مرد عجیبی بود که با ذکای حیرت انگیزی در سایه شمشیر و سیاست مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت افزای خود جمع کرد. این مرد قوی هیکل و بلند بالا با پیشانی فراخ و ریش دراز بیسواد بود و جز زبان قبیلۀ خود دیگر زبانی نمیدانست. خدا معتقد بود و به فال شانه سوخته پابندی داشت. او در مقدمه حوادث بزرگ خلوت میگزید و باریسمانی در گردن به حضور نمیداد و نیل و مریم خودش را استرحام مینمود. او جاه طلب شدید و مسحور تحکیم و فرمان روائی بود و همه چیز را برای خود و خاندان خود و در مرتبه دوم برای مغلستان میخواست. چنگیز دلبسته آن بود که نام بزرگی در جهان از خود باقی گذارد و وسیله این مقصود گشتار و انهدام مهیب ملل و ممالک را قرار داد. چنگیز خان راجع به آینده خاندان خود چنین میگفت : روزی خواهد رسید که احفاد من زنان قشنگی در بر خواهند گرفت و یارچه های نفیسی خواهند پوشید و طعام های لذیذی خواهند خورد و خوبرو ترین اسپان سوار خواهند شد. ولی آیا هیچ فکر خواهند کرد که تمام این چیزها را به کی مدیون اند ؟ همچنین او راجع به بقای نام خود روزی بیک نفر قاضی اسیر افغانستانی (قاضی وحید الدین قوشنجی) در مسکر مرغاب چنین گفت : از گشتار های که من در ممالک محمد اوغری - دزد - (سلطان محمد خوارزمشاه) نموده ام نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند. قاضی دل به مرگ نهاد و گفت : چون خان تمام مردم رامیکشد پس نام در میان کی خواهد ماند ؟ چنگیز خان برای مغلستان آرزو داشت که عظمت امپراتوری توکیو های قرن ششم را (یعنی ایل خان توقان و دودوخان) اعاده کند آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا

فرمان میراند، این است که قراقروم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرارداد و این سان مرکز خان قان بزرگ ترکی قرن شش و پایتخت خاقان بزرگ اویغور قرن هشتم بود که کتیبه های تاریخی گول تکی و مگویین خان در حوالی آن کشف گردیده است. شهر قراقروم بعد از انهدام شهرهای افغانستان و ماورالنهر بواسطه فرستادن صنعت کاران این شهرها و چینی ها در آنجا آباد شد و مغل ها بواسطه خزائن آسیای وسطی در مغلستان ثروتمند شدند تا جائیکه دادوستد و معاملات تجارتی هریک از مغل های ممول در یک نوبت از ۳۰ تا ۵۰ هزار بالشی بالغ میشد، و بشهادت مورخ افغانستان عطا ملک جوینی هریک بالشی در عهد مغل بالغ بر پنجصد مثقال طلا و یا نقره بود و هر بالشی نقره به ۷۵ دینار (رکنی) مبادله میشد که عیارش چهار دانگ بود.

زراعت و نهال شانی نیز در قراقروم در عهد اوگتای خان پسر جنگیز خان ترویج گردید و ثروت قراقروم به جایی رسید که در قحطی زمان اوگتای یک من غله به یک دینار طلا خرید و فروش میشد، با آنکه خانهای مغل اکثر در قشلاق و ایلاق زمستانی و تابستانی میبودند تا شهرها، معینا قراقروم شهر اداری و یا بیشتر تجارتی بود، «جرگه های کبیره» هم در آنجا منعقد میشد و شهر دارای دیوارها و دروازه ها و بازارهایی بود که نمایندگان سیاسی و تجار مال زیادی در آنجا اقامت داشتند، تا اینکه قبلی خان شهر بیکنک را در چین پایتخت دائمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی گری را ترک نمود.

جنگیز خان برای ترویج سواد خوانی، اطفال مغل را به شاگردی ترکان اویغور گماشت تا نوشت و خوان آموختند. جنگیز برای تسهیل تجارت راهها را مأمون کرد و رباط هایی بنام «یام» بساخت که هر بیست هزار نفر از نفرس به تهیه اشپای مایحتاج رهگذر در یک یام مکلف بود و سالانه تفتیشی از آن بعمل می آمد. این مردقهار در داخل کشور خود مقنن قابلی بود که قانونی «یاسا» نوشت و طبق آن زنا و دزدی را با مجازات سخت از بین مغل برانداخت و اردو را با اطاعت کورانه برای فتح جهان منظم نمود. واحد سپاه، ده نفر بود که یک نفر آن امر ده حساب میشد، از ده ده یک صده و از ده صده یک هزاره و از ده هزاره یک تومان تشکیل میگرفتند، هیچ فرد از دهه و صده و هزاره و تومان خود به هیچ عنوانی تادم مرگ جدا شده نمیتوانست و متخلف به اعدام محکوم بود. این افراد اردو به تهیه لباس و اسلحه خود مکلف بودند و در سفر حربی از محصول حیوانات اردو تغذیه میکردند، دولت برای مصرف سه ماهه هریک از دهه، در سفر سه گوسفند قاق و یک دیک آهنی میداد و بس. زندن عسکر در غیاب شوهران کار میکردند و مالیات دولت را میپرداختند. جنگیز خان در ابتدای جلوس خود اطاعت بی قید و شرط مردم را نسبت بخود تعهد گرفته بود تا جائیکه اگر امر کند پسر پدر خود را و یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید. او در یاسای خود «شکار» را به حیث یک مانوره جنگی قرارداد که در ایام حضر چند ماه را در بر میگرفت، اقسام سباع و حیوان توسط محاصره و راندن در محل معینی جتمع میکردید آنگاه تمام اینها به استثنای بیمار و پیر، و آنهم به شفاعت موسفیدان - کشته میشدند، و عین این روش در مورد مالک بیگانه بایستی تطبیق میگرفت. در این یاسا مثل دساتیر تعبیه لشکر، تخریب بلاد، انضباط عسکری، تساری ادیان، احترام زاهدان، حفظ صنعت کار و پیشه ور، تامین راه های تجارتی، مصونیت مال، الفای القاب و اکتفا به مجرد نام، لغو

حجاب دربار، تقسیم مال مرده برزقه و در صورت فقدان ورثه به غلام و شاگرد متوفی، دست نخوردن زنان اسیر تا رسیدن به حضور خان - آنگاه خان میتوانست آنان را خود انتخاب کند و بدیگران تقسیم نماید - (اما احکام این قانون در مورد کشورهای مسلمان هنگام فتح رعایت نمیشد)، همچنین در موضوعات دیگری مقرراتی وضع شده بود که تمام حکمرانان قلمرو به تطبیق آن و تمام مردم به اطاعت از آن مجبور بودند. این است که در سراسر کشور او يك انضباط شدید و آهنینی حکمفرما بود و چرخ امور بدون توقف جریان داشت.

اما این موسس و تشکیل کننده قوی و قاهر عندالضروره بدسایس و حیل نیز متوسل میگردد، او در برابر دشمن ازدور با احتیاط و اعتدال و خون سردی تظاهر مینمود و هیچوقت مفرورانه تهدید نمیکرد فقط در موقع تهدید این قدر مینوشت: «... اگر متقاد نکردند ما آنها را چه دانیم؟ خدای قدیم داند» چنگیز خان در کشورهای مسلمان طی بیاناتی که مینمود مردم را گشکار بدربار آفریده گار و خودش را کیفر آلهی بحساب میداد، تأثیر این کلام در اذهان مساعد مردم مسلمان آنروز کمتر از تأثیر شمشیر چنگیز خان نبود. او بنام تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه کشورهای متعددی را بویرانه تبدیل نمود، او در بلخ - مخالف پایاسای خود - معمور ترین و بزرگترین شهرهای آسیای وسطی را - که بدون جنگ تسایم شده بود - آتش زده به قتل خاکی مبدل کرد، باغها را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود، در حالیکه اودر یرلیخ هائی (فرمان) که به عنوان افسران اعزامی خود برای تسخیر ممالک میفرستاد چنین مینوشت: «امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که ... همه روی زمین از آفتاب برآمدن تافرو شدن بتو دادم هر کس اطاعت نماید بر خود و زنان و فرزندان و اهل، رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود بازتان و فرزندان و خویشان هلاک گردد». چنگیز خان در بخارا ضمن مصاحبه با آنمه، چهارمندی مسلمانی را (طاهرا) تصدیق کرد و راجع به فریضه حج اضافه نمود که همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او میتوان تقرب کرد. فقهای اسلام که دل داده جدل لفظی بودند بعد از این نطق چنگیز خان در بخارا بدو دسته شدند: یکی میگفت او مسلمان است که چهارمندی مسلمانی را تصدیق نموده است. دیگری میگفت کافراست که فریضه حج را انکار میکند. در حالیکه چنگیز خان در عمل جامع بخارا و شهر را بخاک برابر و مصاحف را زیر سم ستور لگدمال نمود و کتابخانه مشهور بخارا را بسوخت و نفوس را قتل عام نمود. یعنی چنگیز خان در راه نیل به مقصدش از هیچ کار زشتی روگردان نبود. گرچه بعضی مورخین - مثلاً «هنری میورونه گرو» «مؤلف تاریخ آسیا» امپراطوریهای مغل «چنگیز خان را با اسام اعمالش در سراسر مردم افغانستان و خوارزم و ترک مسلمان، تطهیر میکنند، و شاید احساس مسئولیت را بر باد جنگهای دوصد ساله صلیبی در این قضاوت بی تأثیر نباشد. اما این طور قضاوت از طرف بعضی مورخین جدید شرقی که بیشتر به منابع اروپائی تکیه و تقلید میکنند بسیار بر محل تعجب است.

البته در جهانگیری اشخاصی از قبیل اسکندر و سزار و امپریور کورکان و نابلیون در ردیف چنگیز خان قرار دارد. ولی در خون ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلای بر آنها پیشی میکنند اگر آتیلای میگفت: من بلای خداوند و جکش جهانم و در جائیکه سم اسب من برسد دیگر گیاه نخواهد روئید. چنگیز خان در عمل این ادعای

اورا در آسیای وسطی تطبیق نمود. همبدا اختلافی در تاریخ این دو نفر موجود است و آن اینکه هجوم آتیل در مسیر خوتین خودش در فرانسه آنروز با مقاومت نظامی و در ایتالیا با تدبیر کلیسا دچار شد و در زیر تاثیر زور و زر آنان مأیوس به مراجعت گردید و همچنان بعد از مرگش در هنگری (سال ۴۵۳ مسیحی) بین ۵۰ نفر اولاد او در سر دعوی تاج و تخت آتش نفاق مشتعل گردید و این هردو حادثه در نجات اروپا موثر گردید. در حالیکه هجوم چنگیز را در شرق هیچ مقاومت نظامی و پایداری متوقف ساخته نتوانست، و نه بعد از مرگش بین پنج صد نفر آل و اولاد او جزئی اختلافی در سرنوشت و تخت پیدا شد. پس مدت های دیگر آن آتش عدوان و خسران در مجرر ممالک مفتوحه زنده و فروزان بود و در نتیجه نسوختهائی در این کشور ها باقی نماند.

تشکیل دولت مغل:

یسوگا پدر چنگیز رئیس قبیله بورجیقین در نواحی دره علیای رود امور در مغلستان بود و در ۱۱۷۵ بعد از حالیکه از او پسری ۱۳ ساله بنام تموچین باقیماند. تموچین در سال ۱۱۶۲ در خانواده قیات بدنیاء آمده بود و بعد از مرگ پدر با مخالفت های داخلی قبیله دچار شد، لهذا به طغرل خان (اونک خان) پادشاه طوایف کریت (کرائیت و ساقیز) مقررسل گردید. زیرا حکومت آنروزه کریت قوی بود و از کوه های کنشی تادیوار چین فرمان میراند. ترک های کریت پیرو مذهب نسطوری مسیحی و باشند و اراضی بین اورخون علیا و التانی کبیر بودند. اونک خان، تموچین را پذیرفت و بدست یاری او قبایل ترک و مغل را منقاد ساخت، ولی بعدها بر تموچین مشتبّه و در صدد محو او شد. تموچین به جنگهای سه گانه دفاعی پرداخت و در جنگ آخری در ۱۲۰۲ بر اونک خان غالب گردید و تمام خاندان او را بیرحمانه از تیغ کشید و به این صورت قلمرو کریت جزء منصرفات تموچین شد و او در ۱۲۰۶ لقب «چنگیز خان» یعنی شهنشاه بزرگ اختیار کرد. چنگیز خان بعد از غلبه به اونک خان سایر قبایل همجوار را به اطاعت دعوت کرد، قنقرات ها و اویرات ها قبول کردند ولی طوایف تاتار و نایمن و جویرات و مرگد و غیره سرباز زدند. چنگیز خان تمام مخالفین را یکی پی دیگری شکست داد. در جنگ ه آلتای سو رئیس تاتارها تیانک کشته شد و رئیس نایمن ها کچلوک فرار کرد و سایر مخالفین مغلوب و مطیع گردیدند و به این صورت دولت مقتدر مغل تشکیل شد.

بعد از آنکه چنگیز خان طوایف مختلف بورجیقین، کریت، نایمن، اویرات، ارلات، برلاس، جلایر، و غیره را در یک جرگه بزرگ پایند قانون خود نمود، عملاً شهنشاه تمام قبایلی گردید که چراگاه آنان بین بحر خزر و بحر جاپان منبسط بود و چادر و خرگاه شهرشان محسوب میشد. دیگر مخالفت را مجال نماند و تمام مخالفین سر در گریبان عدم کشیدند. جموگائی عاصی بنده از بند جدا و توگنه اعدام شد و عده هم در دریا های آب جوشان طبخ گردیدند. این صییت هولناک چنگیز خان چنان زنگ خطری بود که ایدی فوت خان پادشاه ترکان مشرق او یغور داوطلبانه عبودیت اختیار کرد زیرا او نسی خواست در دریا جوشانی غسل نماید و طبق یاسای چنگیز خان اولاد و اتباع و بلاد او بیکجا معدوم کردند.

فتوحات مغل:

در چین: چنگیز خان بعد از استعظام دولت مغل در صدد تسخیر کشور چین

برآمد. نخست در سال ۱۲۰۷ دولت وهیاء یعنی تانگوت را - که در غرب چین افتاده و کاروان های تجارتی بین آسیای مرکزی و چین را میزد - مغلوب و منهدم نمود، دولت چین شمالی از این پیش آمد ممنون شد و دروازه هایش برخ مقل کشاده گردید. آنگاه چنگیز خان چینیانی های امپراتوری سونگ - چین جنوبی - را که مخالف امپراتوری چین شمالی بودند با مخالفین ختانی دولت شمالی به دعوت تجریک نمود و هم خودش در سال ۱۲۱۱ به پایتخت هلیچی لی، حمله نمود ولی با دفاع شدید دولت و ملت چین شمالی مقابل گردید و مجبور شد با چپار بسر خود پنج سال در این محاذ بجنگد. بالاخره در سال ۱۲۱۵ بعد از محاصره شهر پیکنگ و اوتوبوه پادشاه طلای چین شمالی در آن طرف دریای زرد و به جانب کائفونگ فرار کرد و در سال ۱۲۲۳ در ولایت هونان نا امیدانه جان داد. چنگیز خان در طول مدت جنگ در چین شمالی خرابی و کشتار زیادی کرد و مزارع دهقانان اکثر به چراگاهای حیوانات مقل تبدیل شد. در چین وقتی خبر بغاوت مخالفین قدیمی چنگیز خان از مغلستان رسید و چنگیز خان به مراجعت مجبور گردید، این خبر خوش عجالا سبب نجات بقیه کشور چین گردید، گرچه «موکولی» سردار دیگر مقل دامنه این فتوحات را از لیچی لی تاشان تونگ، نسیان و چانسی کشید معذرا فتح کامل کشور چین نصیب نواسه چنگیز خان بود. اوگتای بعد از پدر در سال ۱۲۲۳ تمام چین شمالی را بشمول کوریا مسخر کرد و کائفونگ پایتخت چین خاص را فتح نمود. گیوگ خان پسر و جانشین اوگتای خان که تا سال ۱۲۴۹ خاقان مقل بود برای تسخیر چین جنوبی سوقیات آغاز نمود. بعد قبلاى خان (۱۲۵۹-۱۲۹۳) چین جنوبی را بطور قطع فتح و امپراتوری سونگ را منقرض نمود. همین شخص بود که در ۱۲۷۱ شهر پیکنگ را «خانبالیغ» نام گذاشت و پایتخت امپراتوری مقل (موسوم به یوان) قرار داد. و هم در عهد او بود که کشور جاپان در سال های ۱۲۷۵ - ۱۲۸۱ دوباره در سواحل هاگوذاکی و گوشو مورد حمله ۳۰ تا ۵۰ هزار عسکر مقل و کوریانی و یکدسته بزرگ جهاز جنگی آنان قرار گرفت. گرچه مغلها در این حملات خود با مقاومت شدید مردم و امپراتور و امرای متعدد جاپان مقابل و ناکام گردیدند ولی در عوض توانستند بر مارا در سال ۱۲۸۷ فتح نمایند. همچنین دامنه سوقیات مقل در اندوچین و جاوا کشیده شد.

در هر حال مغلها بعد از فتح کشور پهناور چین - بر عکس روش خود در آسیای وسطی - به تشویق صنایع و تجارت پرداختند و حتی غنایم کشورهای تاراج شده دیگر را در این جا ریختند. پس در چین يك جنبش جدید صنعتی بوجود آمد و کارگاهای عظیمی باصدها هزار پیشه ور و کارکن بکار افتاد. صنعت مشهور و قدیمی چین یعنی چینی سازی و ابریشم بافی با کشتی سازی ترقی کرد، مگر با وجود این همه رفتار و فشار مقل در مورد مردم و روش تبعیضی آنان نه تنها طبقه دهقان چین بلکه طبقه فیودال و تاجر کشور را هم ناراض و متنفر ساخت تا جائیکه در قرن چهاردهم منجر به انقلاب و قیام مردم گردید. نتیجه هم انهدام امپراتوری مقل و تاسیس امپراتوری چینی بود (امپراتوری مینگ) این تنها نبود بلکه مردم چین مغلها را تا مغلستان تعقیب و مطیع و منقاد خود کردند و تافرن شان در هم مغلها در شمال صحرای گوبی محدود گردیدند و در قرن هفدهم دیگر اقتداری از ایشان باقی نماند و مقلها در قبایل و طوایف مختلف خود منقسم شدند. عن این روه و املت چین در مورد مهاجمین جابانی تطبیق نمودند

وقشون سامورایی های حریص و هیده یوشی امیر بزرگ جاپانی را در ۱۵۹۸ بدریا ریختند و بدین صورت به حملات مداوم گشتی های کوچک جاپانی بشهر های ساحلی چین و هم به آرزوهای تملک چین از طرف نظامیان جاپان خاتمه دادند.

چنگیز خان بعد از فتح چین شمالی سپاهی به قیادت دو نفر جنرالهای مشهور شی و یه و سبتای در محاذ غرب به کشور کاشغرستان سوق کرد. این سپاه در سال ۱۲۰۷ در منطقه تقماق قوای کوچلوک خان نایمن پادشاه ناصب کاشغرستان را درهم شکست و خردشی را مجبور به فرار نمود. ولی رساله های تعقیب کننده مغل کوچلوک را در راه فرار بسوی بدخشان بگشتند و به این صورت دولت نایمن برافتاد و حوزه تارم و ایلی باشهرهای یارکند و کاشغر و ختن تا بام دنیا و دامیر، جزء امپراتوری مغل گردید. در این فتح سریع مخالفت قبایل اویغور قزلق و المالیق و مسلمان و عیسوی کاشغرستان نقش بزرگ داشت، چه سوء اداره و مظالم و تعصب مذهبی دولت کوچلوک همه مردم را برضد او و حمایت از قوای مغل انگیزه بود. مامورین چنگیز خان هم بعد از فتح کاشغرستان مدبرانه رفتار کردند و بیرون هر دین و مذهبی را مساوی و آزاد شناختند. این است که مسلمین و عیسوی ها با اداره مغل سرسازش و همکاری گرفتند. کاشغرستان از این بعد تحت اداره چغتاییان قرار گرفت.

حمله در آسیای وسطی :

چنگیز خان بعد از تشکیل دولت مغل و تسلط بر چین شمالی و ترکستان شرقی، در ابتدا خیال پیشروی در آسیای وسطی نداشت، زیرا اوشهنشاهی خوارزم را قوی ترین دولت های جهان میدانست و حاضر نبود امپراتوری صحرانی و جدید تشکیل خود را در نبرد با چنین قدرتی در بساط قمار بگذارد. چنگیز خان از فاصله دور و بیگانه‌ئی باطن باشیده و فرسوده آنرا ندیده بلکه فقط میتوانست شبح عظیم دولت بزرگ خوارزمی را بشکل دیو قوی پیکر و اما مجللی در نظر آرد که از سیحون تا عراق فرمان میراند و بردها میلیون نفوس مجهزتر اتکا دارد. او میشنید که چهار صدهزار سوار مسلح زیر بیرق خوارزمشاه حرکت میکند و در فنون جنگی ورزیده است. لهذا چنگیز خان مصلحت در آن میدید که با چنین شهنشاهی بزرگی بامدارا و مواسا راه اتحاد و در عین حال پی طرفی به پیماید و از روابط تجارتي با ممالک خارجی استفاده نماید، در حالیکه تمام راههای تجارتي چین با هند و ایران و تا سواحل مدیترانه همه از قلمرو و سیع خوارزمشاه عبور میکرد و تنها این دولت میتوانست که دولت مغل را بگذارد با دنیای غرب تجارت نماید و یا او را با انسداد این راهها محکوم به انزوا کند. چنگیز خان از همه بهتر این مطلب را درک میکرد و به همین سبب بود که قبلا در سال ۱۲۱۵ سفیر سلطان خوارزم سید بهاء الدین رازی را که تاپیکنگ رسیده بود بامودت و احترام پذیرفته و از وجوب صلح دائمی بین دولتین و استقرار روابط تجارتي بین مملکتین سخن زده بود. اینک که راههای تجارتي چین را با انهدام قوت های تانگوت ها و غیره با شمشیر باز کرده بود، همینکه اولین کاروان تجارتي ماورالنهر را در قلمرو خود دید بامنتهای شوق و شغف از آنها پذیرائی کرد و نه اینکه به آنها سود بسیاری داد بلکه تجار مشهور این کاروانرا نزد خود پذیرفت و آمادگی خود را برای توسعه تجارت بین شرق و غرب اظهار نمود. این تنها نبود در معیت این کاروان، چنگیز خان سفیری بنام محمود یلواج بابایم و هدایائی به حضور سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد (در آن جمله يك پارچه طلاي

بزرگی، بضمخامت کردن اشتری بود که توسط گردونه انتقال داده میشد) واستقرار روابط تجارتی بین ملکتین را خواستار شد. چنگیزخان دراین پیام خودرا پادشاه مشرق وسلطان را پادشاه مغرب خوانده وتحکیم دوستی را بین هر دو تاکید نموده بود. سلطان پیشنهاد چنگیزخان را عجالتا پذیرفت وبرای استقرار تجارت بین هر دو طرف بامحمود یلواج سفیر چنگیز خان قراری بست وتحکیم روابط تجاری را وعده داد.

چنگیزخان ازاین پیش آمد بقدری خوش ومطمئن شد که متعاقبا کاروانی مشتمل برچهار صد نفر تاجر باطلا ونقره واموال تجارتی ازقبیل ابریشم، احجار گریمه، منسوجات وغیره بهاستقامت قلمرو خوارزمشاه بحرکت افتاد. وقتیکه این کاروان بشهر اترار درساحل سیحون رسید وسلطان ازحاکم اترار «دینالقی» ملقب بهغایر خان اطلاع ورود آنان راگرفت چون خود مصمم تسخیر چین ولهذا طالب جنگ باچنگیزخان بود امر کرد تا تاجر چین کشته واموال تجارتی شان ضبط گردید. چنگیزخان اطلاع این حادثه را ازیک نفر تاجر فراری گرفت ولی هنوز نمیتوانست چنین عمل دیوانه واری را از یکنفر پادشاه مقتدر باور کند. لہذا برای فهمیدن صحیح این واقعه یک هیئت سه نفره سفارت مرکب ازدو نفر تاتار (مغل) ویکنفر مسلمان بدریار سلطان فرستاد تا در صورت وقوع چنین حرکتی تاوان اموال ضبط شده وتسليم قاتل از سلطان تقاضا شود. اما جواب سلطان در برابر چنین تقاضای معقول تنها اعدام هیئت سفارت بود وبس. وقتیکه چنگیزخان ازاین حرکت دوم سلطان اطلاع گرفت تکان سختی خورد وگفت: سلطان محمد پادشاه نی بلکه يك دزد است. چنگیز خان دانست که از این بعد تادولت خوارزم باقیست راه تجارتی چین ومغولستان باتمام کشور های غربی مسدود خواهد بود زیرا راه ابریشم وسایر طرق فرعی تجارتی ازچین ومغولستان به ماورالنهر وافغانستان وهندوستان وایران همه از قلمرو خوارزمشاه عبور میکرد، و شاهرگ تجارتی قلمرو مغل در دست قدرت دولت خوارزم بود که هر وقت میخواست میتواند بافشاری آنرا فلج کند. پس سکوت چنگیزخان دراین مورد در معنی تسلیم بود این است که امر تجهیز اردو صادر ودر سال ۱۲۲۰ یادو صد هزارعسکر مرکب از مغل وتترک بهاستقامت ماورالنهر سرازیر شد.

سلطان درحالیکه بااردوی خوه ازسمرقند بهبخارا واز آنجا بهجانب سیحون روان شد بهاحضار سپاه ازتمام ولایات فرمان داد، وقسمتی از اردوی خوارزم قبلا در دو کناره سیحون وضع دفاعی اختیار کرده بود زیرا هجوم دشمن از جیبہ شمال درساحل سیحون انتظار برده میشد، اما پیشدار مغل نه ازین جیبہ بلکه ازکاشغرستان به فرغانه زمین ریخت وجیبہ سیحون به تقویہ فرغانه مجبور وخود ضعیف گردید. مغل هم ازاین وضع استفاده واز منطقه بالخاش بههجوم پرداخت وتوق تغلق قنقلی مدافع خوارزمی را درهم کوفت. سلطان شخصا بمقابله دشمن شتافت. ودر بین دو رودخانه «قیلی وقیمچ» بایک مفرزه مغل مقابل گردید، مغلها همینکه دانستند باشخص سلطان دچار شده اند از اقدام بهجنگ خود دارتی نمودند، ولی سلطان نگذاشت وخود بهجنگ آغاز کرد، مغلها بهسختی جنگیدند وجناح چپ سلطان را ازپیش برداشتند واگرسپاه تحت قیادت جلال الدین پسر سلطان ازجناح راست پیش نیکیکنید وباسر نیزه جلو پیشروی دشمن را نمیگرفت هر آینه درهمین جنگ سلطان منهزم میشد، درهم حال

زودتر بدشمن تسلیم شدند. و اما چنگیز خان در قلمرو وسیع خوارزمشاه چه کرد ؟
الف در ماورالنهر :

نخستین خطه مغل به شهر اترار در کناره سیحون عملی شد، و غایر خان حاکم اترار که عامل قتل کاروانیان چنگیز بود با بیست هزار عسکر دلیرانه مقاومت نمود، قراجه حاجب نیز باده هزار سپاهی دیگر از طرف سلطان - هنگامیکه اردوی خود را متفرق میساخت - به کمک او رسیده بود. غایر خان با مردم و سپاه خود پنج ماه مدافعه نمود، ولی در اخیر افسر کمکی سلطان قراجه با فوج خود خایانه بدشمن تسلیم و دروازه شهر را گشاده، غایر خان با بقیه السیف سپاه خود در ارگ شهر حصاری و یکماه دیگر مقاومت نمود و بالاخره در جنگ دست و گریبان اسیر و اعدام شد. مغل شهر را تاراج و مدافعین را کشتار دسته جمعی و جوانان کاری را با اهل حرفه اسیر نمود. قاتح اترار چفتای و اوگتای پسران چنگیز خان بودند زیرا خود چنگیز همیشه اترار را محاصره نمود بجانب بخارا کشید و جوجی پسر دیگر خود را بغرض تسخیر شهرهای ساحلی سیحون اعزام نمود. جوجی هم در مسیر خود به استقامت مصیب سیحون شهر سقناق را در بیست و چند فرسخی اترار بعد از یک هفته جنگ اشغال و ویران کرد و نفوس آنرا قتل عام نمود، زیرا آنها قبلاً نماینده مغل حاجی حسن را - که در سقناق رفته و مردم را به تسلیم شدن به مغل دعوت کرده بود - کشته بودند. همچنین جوجی شهرهای اوزجند و کنت و اشناس را فتح و این آخری را واسطه مقاومتی که نشان داده بود، کشتار دسته جمعی نمود. اما شهر چند بواسطه فرار عمیدخان حاکم و سپاه مدافع شهر به جانب خوارزم از مدافعه عاجز آمد و مغل بعد از تاراج مردم حکومت آنجا را بیک نفر مسلمان بخارائی و علی خواجه نام داد.

مغزّه دیگر مغل به قوماندانی الاغ نویان «شهرزاده» شهر بناکت را بعد از سه روز جنگ اشغال و ایلتو ملک افسر مدافع آنجا را با تمام سپاهش از تیغ کشیدند. آنگاه بیست هزار عسکر مغل با پنجاه هزار مرد حشری (اسرای مناطق مفتوحه) به شهر مشهور خجند کشیدند. تیمور ملک مدافع دلیز خجند باده هزار سپاهی در قلعه نظامی واقع در دلتای سیحون وضع دفاعی گرفت و بسیار مردانه جنگید، و مغل توسط حشری ها از سه فرسنگ دور سنگ برای استعمال متجنیق می آوردند. تیمور ملک بعد از آنکه دفاع را ناممکن دید باقیه سپاه خود توسط هفتاد کشتی سر پوشیده بنریا زد و ناکنار بار جلیغ کنت از هر دو ساحل سیحون از طرف قوای مغل تیر باران میشد، معذاً او توانست جنگ کنت در کناره بار جلیغ کنت به خشکه برآید و سواره به جانب خوارزم فرار کند. اما خجند کشته بسیار داد و زنان و مردان به اسارت کشانیده شدند همچنان صانع ویشهور. چنگیز خان خود از راه حصار زرنوق بر هتمانی ترکمانان از طریق غیر عادی دفعتاً در برابر حصار تور دوازده فرسخی شهر بخارا پدیدار شد. شهریان مجال حرکت نیافته تسلیم شدند و مالیات یکساله را «یکتیم هزار دیناره» بپسکی پرداختند و چون دینار کمتر داشتند زیورات زنان خود را فروختند، با وجود این شهر از طرف مغل غارت شد و متعاقباً چنگیز خان به بخارا کشید. مردم به جنگ دفاعی برخاستند و قوماندانان های نظامی کشلو خان و اینانچ خان یاد دوازده هزار عسکر خویش رزم میدان دادند ولی به سختی مغلوب شدند و کشته بسیار گذاشتند. اینانچ خان هم فرا کرد. و تنها چند صد نفر محافظین ارگ بخارا به مدافعه دوام دادند، محاصره

بخارا سه روز طول کشید روز چهارم اشراف و تاجر و روحانی به تسلیم رای دادند و هیئت صلح بریاست قاضی بدرالدین بدربار چنگیزخان فرستادند. چنگیزخان قول امان داد و داخل شهر شد، اول آنچه غله درشهر بود به معسکر خویش فرستاد آنگاه پول و مال بالای مرده حواله کرد و گرفت سپی نفوس شهر را بیرون راند و شهر را آتش زد و دیوار و فو ل را منهدم ساخت، جوانان را نیز به حشر گرفت تا دروخ هموطنان شان استعمال کند، بقیه مردم را که در مقابل قول امان خود بجان بخشید، فقط با پیرهن و تنبانی باقی ماندند که بطرف دهات فرار میکردند، علما و دانشمندان بخارا نیز پاکشته شده بودند و یا کربخته بودند، و تاجر و ممولین و اشراف شهر که در حدود ۲۸۰ نفر میشدند بیک روز در صاف فقرا قرار گرفتند، دیگر از مدارس و خانقاه و کتابخانه و عمارات و بازارها و کاروان سراها نشانی نبود، و کانونی بزرگی از تمدن و فرهنگ آسیا معدوم شده بود.

در چنین زمان و مکانی بود که دسته از ملاهای بخارا بحضور چنگیز خان آمده و استدعای مقرر معاش و مستحوی خود را مثل ایام خوارزمشاه نمودند، چنگیز خان پرسید چرا چنین معاشی سلطان محمد برای شما میداد؟ جواب دادند برای آنکه در حق او دعا میکردیم. چنگیز خان گفت اگر دعای شما مقبول میبود او به چنین روزی گرفتار نمیشد پس بروید خدا حافظ. چنگیز خان در آغاز سال ۱۲۲۱ به استقامت سمرقند حرکت کرد در حالیکه هزاران نفر اسرای حشری پیاده در جلو رساله های مغل راه می پیسود، امر بود اسیری که از رفتار با سواره مغل بازماند فوراً اعدام شود. چنگیز خان به محض ورود شهر سمرقند را در محاصره کشید. طغان خان مامای سلطان با پنجاه هزار سپاهی مدافع شهر بود، محاصره سمرقند ده روز طول کشید و در طی این مدت یک بار مردم شهر برآمده و به سپاه دشمن حمله کردند، ولی در بین دو دسته سپاه مغل محصور و تانفراخیر کشته شدند، تعداد کشته شده گان تقریباً پنجاه هزار نفر بود، طغان خان هم با سپاه خود بدشمن تسلیم شد، روز یازدهم محاصره باز شیخ الاسلام و قاضی شهر بنمایندگی از مردم بدربار چنگیز خان رفته و تسلیم شهر را اظهار کردند. سپاه مغل بعد از آنکه داخل شهر گردید ارگ سمرقند را منهدم و تمام اسلحه و مویشی شهر را تاراج ضبط نمود، آنگاه مساکن مردم را غارت و نفوس شهر را خارج کرد و شهر را آتش زد، سپی به گشتار عام تمام نفوس شهر - به استثنای ۳۰ هزار برده بشمول ارباب حرف و ۳۰ هزار نفر حشری پرداختند، در زمره کشته شده گان ۳۰ هزار نفر ترک قنقای و چهار نفر سردار مقتدر خوارزمی هم بود به این صورت دومین شهر معظم ماورالنهر معدوم گردید.

از آن بعد چنگیز خان در راه عزیمت به افغانستان بخشب را لکد کوب نمود و به ترمذ پرداخت. دفاع حصار ترمذ قبلاً به سرداران افغانستان سپرده شده بود و اینک افسران سیستانی در آنجا متمکن بودند لهذا با وجود آوازه مهیب نقل در ماورالنهر زیر بار تسلیم نرفتند. یازده روز این قلعه کوچک در برابر چنگیز خان دفاع نمود و بعد از غلبه دشمن، تانفراخیر کشته شدند. در همین جا بود که چنگیز خان امر کرد بعد از این شکم زنان یاره و تفتیش شود تا جواهر را بلع نگردد باشند، زیر آذنی چنین کرده و در ترمذ اعتراف نموده بود. از این بعد بود که کشور ماورالنهر منل کاشغرستان زیر اداره چغتای سمرچنگیز خان و اولاد او قرار گرفت و مردم ماورالنهر اعم از تاجیک و ترک تا قرن چهاردهم در

تجسیت مغل باقیمانده . امیر نیمور کورکان در همان قرن دولت چغنائی مغل را در ماورالنهر برانداخت و تا اخیر قرن یازدهم کورکانیان بر ماورالنهر مسلط ماندند. بعدها شیبانی ها از آغاز قرن شانزدهم توانستند در ماورالنهر حکومت را بدست گیرند و چانشینان این ها هم از قبیل جنیدی های اسراخانی و متعاقبا نوعی ها تا قرن نوزدهم دنباله این فرمان فرمائی در ماورالنهر بودند. دولت روسیه زاری در همین قرن دولت بخارا را مثل حکومت خیوه تحت تابعیت خود درآورد. و این وضع دوام داشت تا در قرن بیستم جمهوریت های متعدد سوسیالیستی شورائی در ماورالنهر بمیان آمد.

ب در خوارزم :

شهر اورگنج یا کرکانج پایتخت خوارزم دو سر راه تجارنی بین ممالك قفقاز و روسیه جنوبی. و ماورالنهر و چین، افغانستان و هند ، در قرن سیزدهم بزرگترین کانون تمدن و فرهنگ و تجارت ، و مجمع دانشمندان و کتابخانه های متعددی در آسیای وسطی بود. با قوت حموی که خود مدتی در این شهر مقیم بود از عظمت این شهر - قبل از حمله مغل - با اعجاب سخن میزند. و قتیکه سلطان از افغانستان به ایران فرار کرد ملکه ترکان صاحب اختیار اورگنج نیز با خاندان شاهی به ایران رفت. و دفاع پایتخت بر ذمت علی سپهسالار و عماد الدین مشرف و شرف الدین وکیل ماند. بعد از مرگ سلطان پسران سه گانه او جلال الدین و اوژلاغ شاه و آقشاه از ایران به اورگنج برگشتند و پادشاهی جلال الدین اعلان شد. مگر ترکان طرفدار قطب الدین برادر خوردتر و ولعهد سابق بوده پادشاهی جلال الدین را نپذیرفتند. این نفاق دولت را ضعیف تر ساخت و جلال الدین و برادرانش به افغانستان پناهنده شدند. جلال الدین از راه نسا به نیشابور کشید. و در عرض راه با هفتصد نفر عسکر مغل دچار گردید. جلال الدین با سه صد سواره خود مغل را مغلوب نمود، و خود از راه زوزن و نواحی بست به هرات رفت و از آنجا به عزم غزنی روان شد. و اما برادران او اوژلاغشاه و آقشاه حین فرار از خوارزم در قوچان با عساکر مغل که مأمور حفظ راهها بودند مقابل گردیده و بدست آنها کشته شد .

نظامیان اورگنج بناچار خمارتنگین یکی از منمو بین ملکه ترکان را - بفرض دفاع از مغل - موقتاً به پادشاهی برداشتند و نود هزار عسکر آماده شد. جنگیز خان هر سه بسر خود - چغتای، اوگتای و جوجی را با صد هزار عسکر از بخارا و چند، با هزاران نفر حشری به اورگنج سوق نمود. جنگ حصار بین مغل و اورگنج از اواخر سال ۱۲۱۸ تا اوایل سال ۱۲۱۹ چهار ماه طول کشید . در طی این مدت مغل واسطه حشری ها خندق شهر را در سه روز بر گردید و توسط منجیبی دیوار شهر را ویران نمودند. سپاه خوارزم در يك جنگ میدان شکست سختی خورده و تلفات بسیاری داد و از آن بعد به جنگ میدان اقدام نکردند. خمارتنگین نیز دل از دست داد و از شهر خارج و بدشمن تسلیم شد. مغل داخل شهر گردید و با مداخله شدید و تن به تن مردم شهر مقابل شد. فریدون غوری در این دفاع مردانه - که محله به محله شهر بعمل می آمد - سه ماه بارزی داشت. از مردم دلیر شهر تنها عالی الدین محتسب به اردوئی دشمن بفرض تسلیم رفت و پس، در این جنگ مشهور صوفی اسلام شیخ نجم الدین کبری نیز شامل بود. این مرد که اول محبت بود

وباز صوفی شد به ایران و مصر هم سفرها کرده درخوزستان مرید شیخ اسمعیل شده بود، و هم باشیخ عمار یاسر و شیخ روز بهن ملاقات و صحبت ها کرده بود، بعد از آن که این مرد خوارزم مراجعه کرد و مرجع متصوفین مشهور و مردم خوارزم گردید سلطان محمد از این مرکزیت معنوی مردم بدبرد و یکی از شاگردان شیخ را (مجدالدین بغدادی) به قضیه مرموزی متهم کرد و بکشت. ولی سلطان نسبت به خود او نتوانست سوء قصدی نماید زیرا آرای مردم به طرفداری از شیخ بود.

و قتیکه هجوم مغل به اورگنج نزدیک شد شیخ نجم الدین ۶۰ نفر از بزرگان صوفیانرا از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی الدین علی لالا، سیف الدین باخوری و غیره امر خروج از خوارزم داد و خود از جانبینید تافشون مغل در رسید، آنگاه به مریدان خود گفت: قومو علی اسم الله فقاتلوه فی سبیل الله. پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه دزدست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آنقدر سلاح راند تا بزخم تیرهای دشمن از پا درآمد و جان داد و سرمشقی در دفاع از آئین و وطن برای روحانیون پیشمار اسلامی بجا گذاشت. در هر حال سپاه مغل بعد از غلبه بر اورگنج تمام متنفسین شهر را بدست رانند و آن شهر بزرگ را غارت و ویران نمودند، آنگاه زنان حسنا را تصاحب کردند و جوانان کارآمده و ارباب حرفه و صنایع را - در تعداد یکصد هزار نفر - به اسارت و بندگی گشیدند، سپس برای بفریح قسمتی از زنان را در میدانی جمع و به مشت زنی بین هم واداشتند، در آخر زنان و مردان اورگنج را به افراد سپاه مغل تقسیم کردند تا همه را مثل ربه گو سفند از تیغ گذشتانند و به این صورت سومین شهر بزرگ آسیای وسطی با تمام ساکنین خود از صفحه هستی محو گردید. از این بعد ویرانه های خوارزم که دیگر مجال سر بالا کردن نداشت در تحت اداره مغل (جوجی و اخلاف او) باقی ماند، تا بالاخره امیر تیمور کورگانی در قرن چهاردهم خوارزم را جزء سلطنت وسیع ماورالنهر قرارداد. بعد از انقراض دولت کورگانیان مجددا در قرن شانزدهم توسط محمد شیبانی دولت ازبکیه در ماورالنهر بشمول خوارزم برقرار گردید و شعبه از شیبانیان در خوارزم به تشکیل یک حکومت مستقلی پرداخت که تا قرن نهم عمر نمود، گرچه در سال ۱۷۴۰ موقتا نادر شاه افشار هم بر خوارزم مسلط شد اما سلسله بحکمرانان خوارزم از بین نرفت و پس از یکسال سلطه نادر شاه دوباره خوارزم تحت اداره ایشان قرار گرفت، این در قرن نهم بود (۱۸۷۴) که خوارزم جزء امپراتوری روسیه رازی گردید و در قرن بیستم جمهوریت های سوسیالیستی بنام «خیوا» و «ترکمنستان» در خوارزم برقرار شد.

ج در ایران :

چنگیز خان بعد از آنکه در ماورالنهر رسید دو نفر منصبدار مشهور خود جیه نویان و سپهتای بهادر را به سه تومان عسکر (۳۰ هزار نفر) بفرض تعقیب سلطان محمد در ایران اعزام نمود. این سپاه از طریق ولایات شمال مغرب افغانستان براه افتاد و از طوس در دوستان به استقامت ری حرکت کردند، یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران. این هردو سپاه مراکز عراق عجم و آذربایجان را تاراج کردند، وری و قزوین، همدان وامل، مثل دامغان و سمنان تلفات بسیار مالی و جانی دادند، بقایای

سپاه خوارزمشاه نیز در بین همدان و ابر از بین رفت، و قلعه های لاریجان با قلعه لال که پناهگاه ملکه ترکان و خانواده شاهي خوارزم بود در چهار ماه مسخر شد و خانواده شاهي بدست مغل اسیر و در همین سال ۱۲۱۹ بحضور چنگیزخان فرستاده شدند، چنگیزخان اولاد نرینه خوارزمشاه و اطفال شبرخواره بکشت و زنان و دختران شاهي را بشمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو سپاه مغل - روزهای سفر - حرکت کنند و برزوال ملک و دولت خوارزمشاه نوحه نمایند، بعدها چنگیز این ها را بمفلسستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد. حرم و عایله سلطان جلال الدین نیز عین سرنوشت را دچار گردیدند.

سپاه مغل شهر تبریز را بدون جنگ تسلیم گرفت و در مراغه و نخجوان کشتاری بعمل آورد و آنگاه به استقامت قفقاز حرکت و بعد از شکستن مقاومت رساله های گرجستان از راه دربند داخل جلگه های جنوب روسیه گردید. مغلبا در این جا ترکهای بادیه نشین الان را بین رودهای ولگا و دناوب مغلوب و مطیع و راه خود را بطرف کریمیا باز کردند، البته برای روسیه که به کمک کومانها آمده بودند هم سرکوب شدند. چون تسخیر خود روسیه داخل نقشه جنگ مغل نبود آنکشور بزرگ محفوظ ماند گرچه این مصونیت مدت درازی عمر نکرد. چنانچه در سال ۱۲۳۷ یکصد و پنجاه هزار عسکر مغل اراضی بین ارال و جزیره نمای کریمیا را تسخیر و در سواحل رود ولگا، امرای روس را مغلوب کردند و شهرهای ولادیمیر و ماسکورا آتش زدند، همچنین قشون مغل اوکراین و وزیر و بر نبود و در سال ۱۲۴۰ کیف را مسخر و تمام روسیه را تابع و متقاد نمود، خوانین اردوی مطلای مغل نیز در ۱۲۸۷ بار دیگر به ماسکو حمله کردند و شهر را آتش زدند. روی هم رفته کشور بهتاور روسیه دو قرن و نیم زیر تسلط مغل - قبیجاق باقی ماند، گرچه در اواخر قرن چهاردهم (۹۱-۱۳۹۵) حملات امیر تیمور گورگانی توانست دولت اردوی مطلای مغل (جوجی پسر چنگیزخان و اخلاش) را در دشت قبیجاق منهدم نماید ولی شاخه دیگر این سلسله در قازان مستقل ماند تا در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۹۴) خاتمه یافت و سایر شعب حکمران این سلسله در گازیوف (قاسیموف در قرن هفده و کریمیا) و استراخان در قرن هجده یکی پی دیگری تحت تسلط روسیه قرار گرفت.

در هر حال بعد از فتح روسیه در قرن سیزدهم حدود هزار نفر سپاه مغل به لهستان هجوم و در سال ۱۲۴۱ چهارصد هزار نفر قشون لهستان و المان را درهم کوفته شهر برسلو را تسخیر و تاحلود برلین و ساکس شش رفتند. دسته دیگر مغل نیز مجارها را مغلوب و شهر بوداپست را مسخر کردند و تا نزدیک وینا و سواحل ادریاتیک رسیدند، این است که صدای مغل متراکس اروپا را در وحشت انداخت. در همین وقت بود که خبر حرکت خاقان بزرگ اوگتای در اروپا رسید و قوماندان اردوی مغل شهبزاده باتو با جنرال معروف سمبای و سپاه مغل کار اروپا را ناتمام گذاشته و به آسیا برگشتند، زیرا باتو مجبور بود که در «جزایر کبیره» مغل - برای انتخاب خاقان جدید اشتراک کند. به این ترتیب روسیه بحیث سدی بین امپراتوری مغل و اروپای غربی بقی ماند. قشون مغل پس از فتح ایران و تسلیم شدن اتابکان جنوب ایران و اتقبادبغاها های کاما و اوینور های ارال، و ترکهای خانخالی تورغی از راه ایلی به مملکت مغل عزیمت نمود و به این ترتیب کشور ایران با تلفات کمتری دچار شد و جنوب ایران دست نخورده و سالم ماند. بعد از حرکت چنگیز و تاج پوشی اوگتای در مفلسستان، سوقیات

مجدد مغل به جبهه های شرق و غرب در سال ۱۲۲۸ آغاز گردید. از آن جمله پنجاه هزار سپاهی و پنجاه هزار نفر حشری به قیادت جرماغون نویان بغرض درهم شکستن سلطان جلال الدین وارد ایران شده و او را در موقان شکستند. جلال الدین به اورومیه و باز بدیار بکر شتافته از ملک الاشرف و ملک المظفر پادشاهان ایوبی استمداد نمود ولی آنها نیز یزید رفتند و سپاه مغل بر جلال الدین بتاخت، او مغلوبا به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ بدست کردها کشته شد.

قشون مغل در دودسته بلاد دیاربکر، ارزنته الروم، میافارقین، هاردین، نصیبین و موصل را تا ساحل فرات و همچنین شهر تبلیس و قلعه های اخلاط را غارت و کشتار نمود. و در سال ۱۲۳۱ مراغه و اربل را در ایران کوفته و تبریز را بدون خون ریزی گرفتند. از آن بعد ایران شمالی از طرف حکام مغلی افغانستان - که بیشتر در شمال مغرب کشور متمرکز میبودند - اداره میشد و امرای محلی جنوبی ایران در تحت اطاعت دولت مغل بسر میبرد. تا در سال ۱۲۵۴ هلاکو برادر منگوقاآن بایکصد و بیست هزار سپاهی وارد ایران شد و بعد از تسخیر قلعه الموت و سایر قلعه های اسمعیلیه - که بیشتر از صمد بود - حکومت یکصد و هفتاد و هفت ساله اسمعیلی را (که فاسد شده بود) معدوم نمود. پادشاه اسمعیلی رکن الدین خورشاه - با آنکه تسلیم شده و بدیار منگوقاآن رفت - با خواهران برادران و پسران و خاندان خود و هم هزاران نفر اسمعیلی از دم تیغ گذشتند. در کشتار قهستان دوازده هزار نفر اسمعیلی از بین رفت و کتابخانه قیمتدار و مشهور الموت با آلات نجومی و رصدی آن بدست مغل افتاد ولی قسمتی از آن بدست یاری خواجه نصیر الدین طوسی از بربادی نجات یافت.

(مراکز عمده اسمعیلیه در ایران کوه های تالقان و رود بار الموت با بیشتر از پنجاه قلعه مستحکم و از جمله قلعه الموت (پایتخت پیشوایان و زمامداران اسمعیلی) و میمون دز بود. رود بار الموت در شش فرسنگی شهر قزوین واقع و یکصد و پنجاه قلعه دیگر اسمعیلی ها در سمنان و دامغان و قهستان بود. حاکم قلاع عنوان محتشم داشت. در ورود هلاکو محتشم قهستان ناصر الدین عبدالرحمن مرد فاضل و دوستدار علم و فلسفه بود و کتب حکمت را از عربی در فارسی ترجمه میکرد. خواجه نصیر الدین طوسی که خود ملتزم دربار خورشاه در میمون دز میبود کتاب اخلاق ناصری خود را بنام همین محتشم قهستان تالیف کرد. مؤسس اصلی طریقه اسمعیلیه همان حسن صباح مرد فاضل و فعال و باهمتی بود که در عهد ملک شاه سلجوقی در قرن یازدهم سر بالا گرد باز بمصر رفت و فاطمی شد و برگشت و بیروان زیاد و جدی پیدا کرد آنکاه قلعه الموت را مرکز گرفت و آلات جنگ فراهم کرد و به تدریج در قهستان و عراق و البرز قلعه های مستحکم بدست آورد و در سیاست مداخله آشکارا کرد. حسن بشکل حیرت آوری دسته جات فدائی تشکیل کرد و عنداللزوم بنزد اشخاص مقتدری پرداخت. فدائیان او خواجه نظام الملک طوسی وزیر مشهور دولت سلجوقی را بکشته و سلطان برکیارق سلجوقی را زخم زدند و باین روش بشت سلاطین مقتدر را در سر نخ های شان بلرزه در آوردند.

(دیگر هیچ دولتی نخواست برای فسخ و قمع اسمعیلیه قد بر افرازد. پس حسن صباح در سایه این قدرت خوفناک توانست بانقلاب مذهب و زهادت به تفسیر و تاویل احکام اسلام پردازد و گیب مذهبی تدوین نماید. چون او برای ظاهر شرع باطنی

هم میساخت، بیرون او را «باطنیه» نیز خواندند. حسن الموت را بواسطه ساختن کتابخانه بشکل يك كانون علمی درآورد، گفته شده که صلابت مسلکی حسن تاجانی بود که دو پسر خود را به گناه انحراف از طریقه خود (شراب نوشیده بودند) اعدام نمود. بعدها مرگ حسن صباح در سال ۱۱۴۳ تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند که اول آن کیا بزرگ امید و آخرین آن رکن الدین خورشاه بود. در طول این مدت الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. تاجانیکه امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی بغداد) در راه حج بیرق پادشاه اسمعیلی را بر بیرق شهنشاه خوارزم مقدم داشت و هم برای دفع دشمنان سیلانی خود از قلات الموت استمداد میکرد. در هر حال مثل نه تنها اسمعیلیه را سقوط داد بلکه در سال ۱۲۵۹ مرکز اسمعیلیه شام را نیز فتح نمود. متعاقباً دولت مالیک مصر این کار را پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ تمام آسیای نه‌های اسمعیلی را در لبنان و شام ویران نمود. پس فعالیت این گروه خاموش گردید.

بدین ترتیب وحدت سیاسی ایران بدست هلاکوخان انجام یافت و بعدها دولت مقلی ایران مستقل و شهر تبریز مرکز عمده سیاسی و اقتصادی گردید. هلاکو تا اینکه ایران را از نظر وحدت سیاسی پیاپی خودش استاده کرد بلکه بعد از فتح بغداد و نفوذ در آسیای صغیر ایران را مرکز اداری شرقی قریب قرار داد و مقل افغانستان را هم تحت تسلط خود درآورد. همین تمرکز مقل در ایران بود که رجال دانشمند افغانستان چون خواجه نصیرالدین طوسی و خاندان معروف جوینی تمام لیاقت خود را در دسترس دولت مقلی ایران گذاشتند زیرا افغانستان دیگر از خرابه زاری بیش نبود. بعد از مرگ هلاکو در ۱۲۶۵ جانشین او اباقاآن گرچه به عیسویت متمایل و با اسلامیت مخالف بود مصلحتاً مجال ترمیم خرابه های وارده به ایران از دست نرفت و خانواده جوینی کماکان در اصلاحات سلطنت اشتغال داشت، پایتخت تبریز آنقدر معمور شده بود که مالیات سالانه آن به هشتاد تومان مساوی هشت صد هزار سکه رسید. تکودار جانشین اباقاآن خود در سال ۱۲۸۲ دین اسلام پذیرفت و این حرکت او میانیت مذهبی رایج دولت و مردم از بین برد. البته متعصبین مقل عکس العمل نشان دادند و از آن جمله امیر ارغون حکمران مقلی افغانستان بود که قیام کرد و تکودار (معروف به سلطان احمد) را در ۱۲۸۳ از بین برد و خواجه شمس الدین جوینی را با خانواده اش اعدام نمود. سلطان دولت یهودی وزیر همین شخص بود که بر مسلمان سخت گرفت و بیروست سیاهی جاری نام حوضه نفر از رجال افغانستان شمال مغربی تهیه کرد و نجیب الدین یهودی را مأمور نمود که در ولایت خراسان رفته و شخصی مذکور را اعدام نماید، مگر اتفاقاً چنین نشد و ارغون برآمد و مردم خود سلطان دولت را بکشند.

پس از مرگ ارغون در سال ۱۲۹۰، جانشین او کیخاتو شد. او مرد سیوفی بود که تمام مالیات کشور را (۱۸۰۰ تومان و هر تومان مساوی ده هزار) در راه تحصیل صرف نمود و مصرف دربار را از چهل تومان به یکصد و شصت پنج تومانی بالا برد، چون خزانه دولت تهی شد پول کافی نداشت، را اجباراً رواج داد. البته مردم متضرر شدند و کیخاتو بدست باباخوان توانیه هلاکو در ۱۲۹۴ کشته شد. غلامان خان حکمران افغانستان شمالی که بدست شیخ صدر الدین بن شیخ سعد الدین جوینی و قتلداد عطا ملک جوینی در سال ۱۲۹۴ دین اسلام و نام محمود قبول کرده بود به ایران

تاخت و بایدو را بکشت و خود پادشاه شد. این شخص دین اسلام را در ایران دین رسمی و قبول آنرا از طرف مغلها حتی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضائی و دفتر داری منظم، قوانینی وضع گردید و مسکوکات و اوزان ایران نیز وحدت یافت، غازان به حیث يك پادشاه باتدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد همین پادشاه دولت ایران آنقدر استقامت و استقلال یافت که دیگر دربار مغل کبیر را در خانبالغ به حیث پیشوا و مطاع نمیشناخت، اما عیبی که داشت تعصب مفرط او در امور مذهبی بود که بر پیروان سایر مذاهب فشار وارد نمود، و از طرف دیگر او بازمداران مسلمان مصر و شام جنگید و مغلوب هم شد. همچنین غازان برای سپاه اقطاع معین کرد و صاحبان اقطاع را حق داد که رعایای اراضی را به ملک سابق برگردانند و بالای شان کمر کنند، اقطاع بعد از مرگ صاحب آن یورثه و اگر نداشت به غلام و اگر آنهم نبود به همکار نزدیکش میرسید اما حق فروختن و بخشیدن آنرا نداشت.

بعد از مرگ غازان خان (۱۳۰۴) برادرش محمد اولجایتو که حاکم افغانستان شمالی بود پادشاه ایران شد و در سال ۱۳۱۵ هجری، جای او را پسرش ابوسعید که حاکم افغانستان بود - در ۱۳۱۶ گرفت. در زمان ابوسعید نارسیده و بی تجربه بود که قدرت دولت مرکزی رویه انحطاط نهاد و ملوک طوایف سرکشید، بالاخره بعد از هشتاد سال دولت ایلخانی ایران در قرن چهاردهم جای خود را به امرای متعدد محلی از قبیل جلایر عراق، چوپانی آذربایجان، مظفری فارس و یزد، اتابکان فارس و لرستان، گذاشت. تا امیر تیمور گورگانی در همین قرن رسید و بر وجودیت همه آنها خاتمه داد. از آن بعد ۴۵ سال دیگر ایران زیر تسلط اولاد تیمور باقیماند. پس از آن بیش از یکصد سال دیگر توسط امرای محلی (ترکمانان سیاه گوسفند و سفید گوسفند و غیره) اداره شد. تا در آغاز قرن شانزدهم دولت صفویه بمیان آمد و یکبار دیگر وحدت سیاسی ایران تأمین گردید.

د - در شرق قریب :

مقارن هجوم مثل در آسیای وسطی اوضاع اداری و سیاسی شرق قریب پیچیده و درهم بود، در بین النهرین در عهد سی و هفتمین خلیفه عباسی المستعصم بالله مردم تحت ظلم و فقر قرار داشتند اداره دولت خراب بود و خلیفه به تفریح و عیاشی میپرداخت و هفتصد زن و یک هزار و دویست خادم در داخل حرم سرای خود داشت و دارای خزانه پراطلا و نقره و جواهر بود که همه بدست مغل افتاد، و زرا و افسران بزرگ دولت چون مویده الدین محمد بن علقمی وزیر و سلیمان شاه سرکرده سپاه شصت هزار نفری دارالخلافه و شرف الدین اقبال شرابی و علاء الدین التون دواتدار بزرگ و مجاهد الدین دواتدار کوچک همه در راه اغراض شخصی و جاه طلبی و رقابت بگردن هم افتاده بودند، حتی ابن علقمی وزیر خلافت در خفا با هلاکوسازش نمود و او را برای انهدام دولت عباسی، و اشغال بغداد دعوت نمود و در نتیجه همین خیانت بود که بعد از فاجعه بغداد از طرف دشمن بالای خرابه های پایتخت عباسی وزیر مقرر شد.

دولت سلجوقی روم (آسیای صغیر و آناتولی) نیز از خلافت بغداد حالتی بهتر نداشت، وزیر دولت سلجوقی سلیمان بن علی پروانه دیلمی در خیانت به کشورش کمتر از ابن علقمی نبود، پروانه همان شخصی است که سلطان رکن الدین قلیچ ارسلان

سلجوقی را بکشت و طفل چارساله او را برای نام واستعمال در راه اغراض شخصی پادشاه ساخت. آنگاه کشوری را در تابعیت مغل درآورد. اما دوستان مغلی او بعد از بدگمانی سیاسی که نسبت به او پیدا کردند اورا مثل گوسفند ذبح و تکه تکه کرده شوربائی پخته و خوردند. دولتهای منقسمه پادشاهان و شهزادگان ایوبی (الملك الكامل، الملك الاشرف، الملك المعظم، الملك المسعود وغيره) در مصر و شامات، حلب و موصل، حران و رها و غیره نیز بین هم افتاده و همینکه فرصتی می یافتند برای ربودن يك پارچه زمین بکله همدیگر می کوفتند. الملك الناصر يوسف پادشاه حلب نه اینکه به هلاکو اظهار انقیاد کرد بلکه از او استمداد نظامی نمود تا علیه خاندان حکمران خود در میافارقین و کیف و حماه و حمص غلبه نماید. الملك الرحیم بدرالدین لوء لوء پادشاه موصل بطرفداری هلاکو برای فتح اربل قوای دماغی و نظامی خود را بکار انداخت، الملك الصالح یسر لوء لوء جزء اردوی هلاکو برای تسخیر میافارقین و دیار بکر و رها و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت نمود تا بالاخره روزی رسید که به فرمان هلاکو اورا در نمودن به پیچیده در آفتاب انداختند نمودن به تولید گرم نمودن این گرمیها به تغذیه از بدن او شروع نمودند. و قتیکه خلیفه عباسی المستنصر خطر مغل را در عراق احساس کرد درصدد اتحاد با مصر و استمداد نظامی از الملك الكامل پادشاه آنجا برآمد. ملك کامل که قوی ترین پادشاه ایوبی بود عجالتا این پیشنهاد را پذیرفت و با سایر پادشاهان ایوبی چون الملك الناصر و الملك الاشرف و هم سلطان کعباد سلجوقی روم متفقا در شام آمدند تا به اتفاق خلافت عباسی ترتیب متحدانه دفاعی در برابر حمله و تعرض مغل اختیار کنند. ولی در عمل چنین نشد و الملك الكامل در عوض مقابله با مغل کاریکه کرد غصب دیار بکر از ملك مسعود ایوبی بود و بجای آنگاه به مصر بازگشت.

روی هم رفته دولت های اسلامی شرق قریب که از دوپهلوی از طرف صلیبیون اروپا و مغلهای آسیا کوفته میشدند با آنکه مردان رشیدی هم داشتند از دوره انحطاط و فساد سازمان های سیاسی خود نمایندگی میکردند و در عمق این سطحیات علت اصلی انحطاط نهفته بود و آن اینکه توده های عظیم مردم در زیر ضربت های مداوم جور و غارت حکومت کوفته و رنجیده شده و طبقات حاکمه در لذات فرو رفته بودند و رهبران دولتی اکثرا بی کفایت بوده و تسلیم دشمن میشدند. در حالیکه توده های زحمت دیده مردم میتوانند از وطن و آزادی خود دفاع کنند خصوصا که محرك مذهبی مقوی آن میگردید. چنانیکه همین مردم در زیر پرچم رهبر باتدبیری چون صلاح الدین ایوبی تمام قوت های صلیبی اروپا را درهم شکستند. مگر در هجوم مغل چنین چیزی نشد و لهذا راه فتوحات آنها در شرق قریب باز گردید. تا آنکه امیر سیف الدین قدوز ملقب به الملك المظفر پادشاه جدید مصر برخاست و وظیفه رهبری مردم را در دست گرفت. این شخص صد هزار سپاهی فاتح مغل را - که یگسال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند - در سال ۱۲۵۹ در محفل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپس سالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و همین يك ضربه دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل محفوظ ساخت.

همچنین الملك الظاهر بیبرس بند قدامت ۱۲۷۷ قشون های مغل ایران را مکررا در حران و شام و کنار فرات و ابستین شکست های سختی داد. امیر سیف الدین قلاوون ایفی (الملك المنصور) پادشاه مصر و شام در سال ۱۲۸۱ هشتاد هزار سپاه مغل را

بامنگو تیمور برادر اباقا پادشاه مغلی ایران در نزدیکی حمص چنان شکستی داد که تقریباً بیست سال دیگر مغل بفکر شام نیفتاد. ... - همچنین در سال ۱۳۰۲ از غازان خان ایران را در محل «مرج الصفر» شکستی شدید داد، غازان در این جنگ از جمله نود هزار سپاهی خود، کشته بسیار باده هزار اسیر و بیست هزار اسب از دست داد. دولتهای غوری هندوستان مثل دولتهای مصر و شام چندین بار حملات مغل را از اطراف سند و ملتان و پنجاب و لاهور به افغانستان عقب زدند و نگذاشتند که آنها در هندوستان پای خود را محکم کنند. در هر حال حملات نخستین قشون مغل در شرق قریب از سال ۱۲۳۰ شروع شد. قوماندان مشهور مغل جرماغون که با صد هزار سپاهی و خشری در ۱۲۲۸ سلطان جلال الدین را در ایران ناپدید ساخته بود در سال ۱۲۳۰ با سوق دو ستون از سپاه، بلاد: دیاربکر، ارزن الروم، میافارقین، مار دین، نصیبین و موصل را در معرض تاخت و تاراج قرارداد، همچنین اوشهر بتلیس و قلعه های اخلاط و اطراف آنرا سرکوب کرد و مراجعت نمود. دو سال بعد سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی، توسط اعزام سفیری بدربار اوگتای خان در قراقروم در ۱۲۳۲ انقیاد خود را بدولت مغل اظهار نمود و خودش عوض مغل، باشاهان ایوبی در آویخت و علاقه اخلاط را از ملک اشرف ایوبی گرفت و رها و حران را تاراج کرد.

مغلبا در سالهای ۳۵ - ۱۲۳۶ دوبار به قصد بغداد عسکر فرستادند. بار اول از سپاه عباسی در نزدیکی فرات شکست خوردند، و دربار دوم قشون خلیفه عباسی را شکست دادند و مراجعت نمودند. در سال ۱۲۴۱ بایجو سردار مغل عسکر کشیده سیواس و قیصریه را فتح و سلطان کیخسرو سلجوقی جانشین کیقباد را مطیع ساخت. حمله قاطع در بین النهرین، توسط شخص هلاکو پادشاه مغلی ایران، در سال ۱۲۵۸ عملی شد. هلاکو در راس سپاهی به استقامت بغداد حرکت میکرد که پیشاپیش آن رجال مشهور ممالک اسلامی مفتوحه، چون خواجه نصیرالدین طوسی، عطا ملک جوینی، اتابک فارسی، ابوبکر بن سعد و علاءالدین لؤلؤ فرمان فرمای موصل با او همفغان میراندند تا شاهد انهدام يك پایتخت بزرگ جهان و کانون بزرگ تمدن و فرهنگ اسلامی باشند، آنان در تله قلب خود حرفی که جزء این داشتند و هر عذری که می آوردند داشته باشند مگر چیزیکه تاریخ بروی اعمال ایشان قضاوت میکند این است: مادامیکه برای انسان راه مرگ باز و میسر است تن دادن به ظلم و جهل ویران کننده، جبن و گناه پرمسئولیتی است.

هلاکو در نزدیک بغداد با شصت هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد ولی در طی يك جنگ قشون اسلام دوازده هزار نفر کشته در میدان نبرد گذاشته و پشت بدشمن نهادند. شهر بغداد محصور شد و دربار در تزلزل افتاد و بعد از سیزده روز محاصره خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد بدشمن منع کرد، و این خود دست و پای مردم را بیست زیر ملاها جهاد و دفاع از وطن را نیز مربوط و مشروط به امر و اجازه شاه میدانستند و مردم هم این فتوی را حکم دین تلقی میکردند، از آن بعد خلیفه عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متولیان بغداد بحضور دشمن رفت. هلاکو امر کرد تا تمام سکنه شهر را - بنام سرشماری - بیرون رانند، آنگاه شهر بغداد پنج شبانه روز تاراج و خزان پنجصد ساله دولت عباسی اغتنام و تقریباً هشتصد هزار نفر از دم تیغ گذشت، اینک نوبت خلیفه رسید و او بادو پسرش و تمام

اقدابی که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا منهدم شد و در سر خرابه آن شعله‌ای از مفل شمر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعہ کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتوان گفت با فتح بغداد سؤقیات و فتوحات چهل ساله مفل خاتمه یافت، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون‌ها نفوس یسری و انبیهام صدها آبادی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مفل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مفل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. چنگیز خان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبهه و سبتهای باسی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مفل را گرفته و کشته بسیلر دادند. بمیلر دشمن طبق امر چنگیز خان فقط مأمور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرضی راه نداشت، این است که به عجله گشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نمود و امیری از مفل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مفل بزودی در افغانستان ولوله افکند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعہ‌ها و حصہ‌ها را ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید، ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت‌های بزرگ طبق نقشه معینی برضد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تاجائیکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیار الدین محمد بن علی خر پوست در پشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملک در قلعه‌های بین هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اسیل الدین در حصار فیروز در قندس معتمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تالقان (علاقه مرغاب) - افسران الخ خان در حصار گرزویان - عمیدایی پهلوان در قلعه‌های غرجهستان - امیر حبشی در تولک - کریر ملک در غزنین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطقی مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان - قلعه‌های سیفروند (در غور) رنگ (در گرزویان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجهستان) لاغری و سنا، تانه و سنگه و غیره با شهر هلی بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استعجابات نظامی درآورده شد.

در افغانستان آرای عمومی - بزرگوار مفل - بدو دسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت. به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و قاجار) بیشتر طرفدار سزیش و تسلیم بدشمن بودند، زیرا این طبقه از قدرت مفل آگاه بودند

وازگريز خوارزمشاه و فقدان دولت مرکزی دل از دست داده جان و مال خود را در خطر عظيمی میديدند، در مقابل آرای اين طبقه، آرای توده های بزرگ ملت قرار داشت که تسليم بدشمن وطن و آئين خود را عار و ننگ شمرده و در راه دفاع جان خود را پيش ميگذاشتند، به همين جهت بود که در جنگ بادشمن هماهنگی و انسجام موجود نشد و اين بدليری دشمن و نا امیدی مردم متجر گرديد.

چنانچه بعد از گريز خوارزمشاه به ايران از همه بيشتر علاءالملک والی قندز با هفت هزار سپاهی خود از جيحون عبور کرد و در موزالهر به اردوی چنگيز خان پيوست، همين شخص بود که بعدها بطرفداري مغل در ولايت ننگرهار تاخت و قوای غوری و خلجی را از بين برد. ملک رکن الدين کت زمامدار قلعه خيسار مرد دیگری بود که دعوت چنگيز خان را - برای اطاعت از مغل - قبول کرد و ملک شمس الدين نواسه خود را بحضور چنگيز فرستاد. همچنين قتلخ خان والی کرمان انقياد خود را به چنگيز خان تقديم نمود. امين الملك والی هرات - خسر پوره سلطان محمد و خسر جلال الدين - در همان عبور نخستين مغل از شمال مغرب افغانستان اطاعت مغل را قبول کرد و شخص خود را نجات داد. پسر نجيب الدين قصه دار بهاء الملك والی مرو نه اينکه خود به مغل پناهنده شد بلکه برای فتح مرو سپاه مغل را بياورد، اعيان و حاکم نيشاپور هم در وقت عبور جبه نوين و سپهتای بهادر از طوس به ايران بيعت خود را با علاؤه و هدایا بسرداران مغل فرستادند، اين تنها نبود اکثر فيودالها بين هم، نيز رقابت و دشمنی داشتند تا جائیکه خطر دشمن خارجی را فراموش میکردند. بهاء الملك والی مرو به جهتی طرف دشمن را گرفت، که رقيب او مجير الملك جایش را در مرو گرفته بود، اين شخص از طرف خوارزمشاه در عوض شرف الدين مظفر مجير الملك حاکم مرو شده بود و اکنون مجير الملك باز جای او را در مرو اشغال کرده بود، اختيار الدين ملک امويه که خود از حمله مغل گريخته و به مرو پناه آورده بود، با ترکمانان مرو که بيشتر از شصت هزار نفر بودند برای محو مجير الملك و قبضه بر حکومت مرو بساخت و دهات اطراف مرو را بتاخت و شصت هزار چار پایان مردم شهر را به تاراج برد و در حالیکه قشون دشمن در عقب او و مرو حرکت میکرد، در همين مورد است که عطاء ملک با اندوه بسيار چنين مينويسد: ... باچندان تشویش و اضطراب که روی جهان را چون دلهای متافقان سپاه کرده بود (اختيار الدين و ترکمانان) آغاز فتنه نهادند و قصد به استخلاص شهر (مرو) کردند. سلطان جلال الدين با سپاهی افزون از صد هزار نفر که مغل را در بروان شکسته بود به جهتی جنگ نا کرده از غزني به سنده فرار کرد که فيودالهای اردوی او چون امين الملك و سيف الدين اغراق و اعظم ملک و مظفر ملک عوض دشمن خارجی بجان همدیگر افتادند تا مجموعاً از بين رفتند.

اغلب روحانيون و تجار و ثروتمندان هم در اين روش دست کسی از اشراف فيودال نداشتند، چنانکه بمجرد عبور چنگيز خان از جيحون روحانيون و تجار به اتفاق اشراف بلخ بحضور چنگيز خان رفته اطاعت خود و تسليم شهر بلخ را عرضه نمودند. امام شمس الدين الحارثی شيخ السلام شهر مرو نيز چنين کرد و نه تنها به مغل اظهار اطاعت نمود بلکه در سر منبر مسجد جامع مرو دشمنان مغل را تلعين نمود و گفت که: رگ جان دشمنان مغل بريده باد. قاضي سرخس مولانا شمس الدين هم مثل شيخ السلام از همه بيشتر به مغل بيعت خود را تقديم کرد، همچنين يکنفر از روحانيان علوی شهر نيشاپور از ترتيبات دفاعی نيشاپوريان به مغل خبر کشی نمود تا خود نفعی

بردارد ولو شهری برباد شود. قاضی شمس الدین قزوینی از ایران بدربار متکوفان رفت و او را دعوت نمود که لشکر بفرستد و حکومت اسمعیلیه را در الموت ایران براندازد زیرا روش مخالف شرع دارد. همچنین شد و سپاه مغل در قهستان ورود بار الموت سوق گردید و در نتیجه صدها قلعه ویران و هزاران نفر ایرانی کشته گردید. در عین حال روحانیان (مثل فیودالها) بین خود هم گلاویز بودند و توده هارا بدشمنی مذهبی بین همدیگر رهبری میکردند. چنانچه فقهای حنفی مذهب مرو (در عهد توکوش خوارزمشاه) مقصوره مسجد جامع شهر مرو را که برسم شافعی ساخته شده بود بسوختند. پس وقتی که کشور های اسلامی و خود شهر مرو تحت تهدید مغل قرار گرفت فقهای شافعی مذهب شهر برخاستند و مقصوره مسجد جامع مرو را که برسم حنفی ها ساخته شده بود آتش زدند. همچنین وقتی که سپاه مغل در داخل شهر مرو به تاراج و تخریب میپرداخت طرفداران قاضی مقتول سرخس - آنکه به مغل منقاد شده و از طرف مردم مرو کشته شده بود - به انتقام خون قاضی مقتول در قتل و تاراج مردم مرو بیشتر از سپاه مغل شوق و شطارت نشان دادند. بطوریکه عطا ملک جوینی میگوید: «ارباب سرخس به انتقام قاضی مبالغتی کردند که گویا از اسلام و دین خبر و یقینی نداشتند از کشته ها پشته ها ساختند و مقصوره مسجد را بسوختند.» در ایران نیز چنین بود قبل از ورود مغل، در شهر اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی بین فقهای حنفی و شافعی مشتعل بود و سبب این دودسته مخالف خانواده های مشهور صاعدی و خجندی بشمار میرفت. این تعصب بجائی رسید که در سال ۱۲۳۵ پیروان مذهب شافعی برخاستند و از مغل خواهش فتح اصفهان نمودند و وعده دادند که ایشان دروازه های شهر را بر رخ سپاه مغل میکشایند بشرطیکه قشون دشمن پیروان مذهب حنفی را یکسره اذم تیغ بگذرانند، البته سپاه مغل رسید و اصفهان را گرفت ولی پیروان هر دو فرقه حنفی و شافعی را یکجا از بین برد.

خلاصه در داخل چنین اوضاع اجتماعی بود که مردم افغانستان با هجوم خارجی مقابل شد. معینا مردم افغانستان در برابر قوای مخرب و قهار مغل چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد. زیرا مردم افغانستان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظهور با قبول مرگ حتمی خون خود و اولاد خود را در برابر دشمن وطن و آئین خود ریختند. این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید، خود نماینده درجه عالی اخلاق بشریست.

در هر حال چنگیز خان بعد از تسخیر و انهدام ماورالنهر که از پشت سر محفوظ شده بود در سال ۱۲۲۱ متوجه افغانستان شد و در سه ستون قوی به سوقیات پرداخت. ستون اول سیاهی بود که برای اشغال ولایت و سیح تخارستان از بدخشان تاهندوکش و تخریب بلاد بدخشان و ولخ و اندراب و غیره موظف گردید. این لشکر در حالیکه مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهر ها و محاصره حصار و البان بود با هجوم ناگهانی سلطان جلال الدین از پروان دچار و هلاک از هزار نفر کشته دادن فرار نمودند و همینکه متعاقبا از شکست مغل در پروان اطلاع گرفتند تخارستان را تخلیه کرده و به قصد ماورالنهر فرار نمودند. ستون دوم مشتمل بر هشتاد هزار نفر زیر قیادت تولی پسر چنگیز خان مامور تخریب و کشتار شهر ها و ولایات شمال مغربی افغانستان گردید. سپاه تولی از راه مرو چاق و بفسور از نزدیکی کشک برای افتاد و تمام این مناطق را با: ابیورد و نسا و بارز و طوس و جاجرم و بیسحق و خاف و سنجان و سرخس و زورآبد و

سیستان به باد قتل و غارت سپرد. همچنین تولی شهر مرد رامعدوم و هرات را تابع کرد، او در مدت سه ماه این وظیفه امحدی نفوس و تخریب آبادی های بیگناه را انجام داد و به بقول جریبی عالمی را که از عمارت موج میزد پخاکدانی تبدیل نمود، تولی چون شنید پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه ناکام است عنان بر تافت و در مرغاب به او پیوست.

ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی وحشری، در تعداد صد هزار نفر زیر قیادت شخصی چنگیزخان جیحون و اعبور و به استقامت شهر مشهور بلخ - که پراز مدرسه و کتابخانه و تجارتخانه و عمارات عالیه بود - به حرکت افتاد. چنگیزخان در این سوق الجیشی ۴۵ هزار سواره مغل را مأمور کرد که اطراف و حوالی شهر های مدنظر را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کند تا به هیچ شهری هیچ نوع کمکی نرسد و تسلیم شدن شهرهای محصور از گرسنگی، امری حتمی گردد. لهذا رساله های مغل قرا و قصبات آبادان را که عاری از استحکام بود مورد تاخت و تاراج قرار داده زنان و مردان بسیاری را به اسارت کشیدند و هزاران هزار اسب و اشتز و گاو و گوسفند را از مراتع و چراگاه ها به یغما بردند، فعالیت این قطعات سواره در اطراف شهر های مورد هجوم هشت ماه دوام نمود و در طی این مدت هر شهر و حصاری، شکل جزیره ای گرفت که در بین اوقیانوسی منزوی و تنها مانده باشد، بدین ترتیب چنگیز خان قدم به قدم پیش می آمد تا رسید به نزدیک :

الف - شهر بلخ :

این شهر بزرگ که در سر راه تجارتی هندوستان و آسیای مرکزی افتاده و از قرن هشتم به بعد روبه عروج میرفت نه اینکه خرابیهای گذشته جنگ را با عرب تلافی کرده بود بلکه در دوره غزنوی عظمت آن به اوج خود رسید، شهر با دیوار طولانی محاط بود که طول آن به دوازده فرسخ میرسید، در زمان ورود چنگیز خان به افغانستان و نزدیک شدن به شهر بلخ، پیشوایان شهر (اشراف، حاکم، افسر، روحانی تاجر و متمول) همه سنگینی فشار و قوت دشمن بیرحم را با تنهایی بلخ و فقدان امید گاه و قوت الظهر میدانستند و از سرگذشت فجیع بلاد ماورالنهر و شکستن دولت خوارزم، مطلع بودند، اینها آینده جان و مال و اولاد و خاندان خود را - در صورت مقاومت و مغلوبیت - کاملاً درک میکردند لهذا بشکل عمومی قیصله کردند که اگر امید نجاتی باشد آنهم در سایه تسلیم به دشمن است و بس - پس پذیره دشمن را بساختند و با موکب بزرگی مرکب از اعیان و افسران و روحانیون و تجار با هدایای قیمت دار و آذوقه و علوفه فراوان از شهر بلخ برآمدند و به استقبال دشمن شتافتند، اینها به چنگیزخان انقیاد خود و تسلیم شهر را اظهار کردند و فقط قول مصونیت و امان برای شهر و شهریان از خان مغل خواستند.

چنگیزخان این پیشنهاد را پذیرفت و وعده امان به بلخیان داد، این است که دروازه های بلخ برخ سیلاب دشمن گشاده شد و سپاه مغل در داخل این شهر مشهور سرازیر گردید، آنگاه دشمن بدقول مردان و زنان و کودکان و جوانان و پیران یعنی متنفسمین شهر را مجموعاً در دشت بردند و گرسنه و تشنه نگه داشتند تا انتظار اعدام خود و زنان و فرزندان و هموطنان خود را بکشند. پس در چند روزی در این شهر بزرگ نه برج و باره ماند و نه ارگ و حصار، در جای بازار ها و کاروان سراها و مدارس و کتابخانه ها و قصر ها و عمارات بلخ فقط نلای از خاک باقی مانده بود و بس، پنجاه سال

بعد از آن مارکوبولر از افغانستان شمالی عبور کرد و دید که بلخ خاك توده‌ئی بیش نیست. پنجاه سال دیگر گذشت تا این بطوطه از افغانستان وارد شد اما هنوز بلخ همان خرابه‌ئی که بود، بود. چنگیز خان به تخریب و انهدام بلخ کفایت نکرد بلکه امر کرد تا در باغها آتش زنند و بسوختند. نفوس شهر را که بیرون رانده بود به افراد سیاه خود تقسیم کرد تا همه را از دم تیغ کشیدند و به این صورت مردانی که وظیفه خود را اتمام کرده وطن خود را بترحم دشمن سپرده بودند بجزای اعمال خود رسیدند در حالیکه ذائقه مرگ در تسلیم تلخ تر از دفاع بود.

شهر بلخ همچنان ویرانه ماند تا در قرن چهاردهم امیر حسین خسربوره امیر تیمور ارگ سابق آنرا (قلعه هندوان) مجددا تعمیر و مرکز حکمرانی خود قرار داد ولی بزودی امیر تیمور آنرا منهدم ساخت. پس بلخ همچنان تا امروز ویرانه ماند. گرچه سیحان قلی زمامدار بلخ در قرن هفدهم مدرسه جدیدی اعمار نمود ولی جای بلخ را از قرن پانزدهم به بعد تدریجا شهر مزار گرفت زیرا جنبه مذهبی نیز پیدا کرده بود. چه در قرن دوازدهم طبق خوابی و روایتی در قریه ده خیره مرقدی بنام امیرالمومنین علی ابن ابیطالب ساخته شده بود، که بعدها از طرف سلطان حسین تیموری تجدید تعمیر شد (سال ۱۴۸۱) و تا امروز این مرکزیت شهر مزار در عوض بلخ قدیم باقیست.

ب- مبارزه مردم تالقان :

چنگیز خان بعد از انهدام بلخ به استقامت ولایات جوزجان و فاریاب و میمنه به حرکت افتاد و از بالای نعلی هزاران نفر مرد مدافع عبور کرد تا بولایات مرو ورود (مرغاب) رسید - در حالیکه تمام شهر ها و قصبات این ولایات را به خرابه زاری تحویل داده بود. شهر تالقان در مرو ورود از نظر صنعت پارچه بافی بسیار مشهور بود. ارگ این شهر بنام «نصرت گو» در بالای بلندی قرار داشت و از نظر نظامی مستحکم بود. وقتی که مردم از حرکت چنگیز خان به طرف خود خبر گرفتند مصمم برای دفاع شدند، اینها در مسجد جامع تالقان اجتماع کردند و سوگند برداشتند که تا دم مرگ در برابر دشمن خواهند جنگید. آنگاه لباس کبود پوشیدند و فاتحه مرگ خود را در مسجد جامع گرفتند و باهم دیگر وداع نمودند. پس از آن دروازه های شهر و ارگ را بر روی دشمن بیستند و اسلحه برداشتند.

در جمله مدافعین دلیر تالقان یکصد سواران جنگ دیده و پنجصد نفر عیار هم موجود بود که حیات خود را وقف دفاع از آزادی و شرف و وطن و آئین خویش نمودند. اردوی عظیم مغل در رسید و عالی الرسم نماینده چنگیز خان مردم تالقان را به اطاعت دعوت و در صورت تمرد تهدید نمود، البته نماینده مغل رانده شد و سیاه دشمن مثل ماری در دوردور تالقان حلقه زد، هجوم دشمن و دفاع تالقان هر دو شدید بود و روز بروز به شدت خود می افزود. عیاران تالقان شبانه از شهر خارج شده و در هر گوشه و کنار اردوی مغل میزدند و افراد را میکشیدند و اموال و عیال دشمن را می ربودند و خود از گوشه دیگری بشهر داخل میشدند. این روش روزها و هفته ها و ماه ها دوام کرد تا چنگیز خان عصبی شد و سوگند های گران برداشت که سواره داخل ارگ تالقان خواهد شد. ولی چنین چیزی به آسانی میسر نبود زیرا مردمی در مقابل او قرار داشت که دل از زندگی برداشته و تاپی جان میزدند.

پسران چنگیز خان هم (چقتای، اوگتای و تولی خان) با سیاه بیشمار خود از ماورالنهر و افغانستان شمال مغربی در تالقان کمک پدر رسیدند، مصداق تسخیر

شهر ممکن نشد و این اولین باری بود که چنگیز خان در برابر قدرت بی پایان خود قوت دیگری را مشاهده میکرد. هیچ شهری در آسیای وسطی نتوانسته بود در برابر چنگیز خان از چند روز و یا چند هفته‌ای بیشتر مقاومت کند مگر اترار و اورگنج. اما اینک ماه هفتم بود که شخص چنگیز پسران خود و اردوی عظیمی در برابر شهر و حصار کوچکی متوقف مانده و هزاران نفر کشته داده بودند و هنوز نتیجه معلوم نبود. در چنین فرصتی خبر رسید که سلطان جلال الدین داخل افغانستان شده و در غزنین مشغول تجهیز سپاه و مقابله با دشمن است. چنگیز خان دیگر تحمل توقف و درنگ نداشت پس امر کرد سپاه او به آوردن سنگ و چوب و خاک شروع کردند و بواسطه این مواد در برابر حصار تالقان پشته‌نی مصنوعی به بلندی حصار نصرت کوه بر افراشت و از بالای آن به جنگ و هجوم پرداخت.

بالاخره دیوار حصار شگاف برداشت و دروازه حصار بدست دشمن افتاد. در داخل حصار جنگ تن به تن آغاز شد. عیاران و سواران تالقان در صف دشمن زدند و شگافتند و کشتند و کشته شدند و قسماً بدر رفتند. چنگیز خان بعد از غلبه و تسخیر شهر و حصار، تمام نفوس را بدون استثنا اعدام تیغ گذاشت و شهر را ویران نمود، زیرا چنگیز خان از زمره آن شجاعان روزگار نبود که دشمنان شجاع خود را احترام میکردند. پس میتوان گفت چنگیز خان يك ظالم قوی بود. در هر حال چنگیز خان که این فتح مشکل را در سال ۱۲۲۲ حاصل نمود گرچه چشمش از جرئت مردم بسوخت ولی آتش کینه سختی از مردم افغانستان در دلش بی فروخت و مصمم شد که اگر بتواند زنده جانی در این کشور نگذارد. به همین سبب بود که شهرهای افغانستان را مکرراً ویران و کشتار عام نمود، او به اردوی مغل امر کرد که بعد از این حتی مقتولین جنگ را نیز سر ببرند تا دوباره زنده نگردند. چنگیز خان بعد از تخریب تالقان بلا وقفه بمقصد غزنین براه بامیان حرکت نمود. ولی اوقبل از آنکه به بامیان برسد مجبور بود که حصار دیگری را از سر راه خود بردارد و آن عبارت بود از حصار گریزوان.

ج- مبادو مردم قلعه گریزوان :

گریزوان قلعه کوچکی بود که مردم دلیران از قدرت عظیم دشمن مطلع بودند و از انهدام شهرهای بلخ و جوزجان و فاریاب و کشتارهای بیشمار در ولایات شمال مغربی افغانستان آگاهی داشتند. معیناً دل از دست ندادند و برای دفاع تا آخرین مرحله حیات حاضر شدند. این است که در ورود چنگیز خان دعوت او را برای تسلیم رد کردند و دست به شمشیر بردند و جنگ‌های شدید و غیر مساوی بین دو قوت بزرگ و کوچک آغاز یافت. چنگیز خان که تسخیر گریزوان را در چند روز حتی و میسر میدانست بعد از آنکه صلابت دفاعی و از خودگذری این مردم محدود را مشاهده کرد مجبور شد که یکماه تمام دمی نیاساید و شب و روز جنگ را ادامه دهد. بالاخره بعد از دادن تلفات بسیار، دشمن حصار گریزوان را اشغال کرد و تمام متنفسین قلعه از زن و مرد اعدام تیغ اشغال گران گذشت حتی اسیری هم گرفته نشد. حصار با خاک برابر گردید و چنگیز خان بیدرنگ بجانب قلب افغانستان سرانیز شد.

د- مبارزه مردم شهر بامیان :

این بار شهر مستحکم و بزرگتری (بامیان) مقابل مغل قرار داشت که توسط مردم بیشتری دفاع میشد. زندگی شهر بامیان از قرن اول تا قرن سیزدهم ادامه داشت و در طی یکمیزار و دو صد سال نماینده چندین تمدن افغانستان بود. در قرنهای پیش از ظهور اسلام هنگامیکه شهر بلخ مرکز تجارت بین المالی و محور شاهراههای عمده آسیا بود (از غرب بجانب امپراتوری رومن، از شمال مشرق بطرف چین، و از جنوب مشرق به هندوستان) صنعت گرینکو، و دیک در دره های کابل و گندهارا به عروج خود رسیده و به سمت باختریان پیش میرفت. در چنین وقتی بامیان که معبر کاروان های بین بلخ و پشاور بود روبه ارتقا و اعتلا نهاد، تپه ها و جدارهای سنگی بامیان نیز برای بوجود آوردن سمچها و مجسمه ها مساعد بود، این است که از قرن اول ابتداء بودائی و سمچهای بامیان بنیان آمد، و در دوره قبل از قرن پنجم مجسمه های عظیمی به ارتفاع ۳۵ و ۵۳ متر تراشیده شد و کذا اعمار تا قرن هفتم در بامیان دوام داشت، و تا هجوم عرب امور ساختن زینت داخلی و دسته سمچهای صنم ۵۳ متری هنوز تکمیل نگردیده بود. شهر بامیان قرن هفتم در جنوب غربی صنم های بزرگ قرار داشت که با حمله عرب مواجه و منهدم گردید و مجسمه های بزرگ نیز مجروح شدند، همچنین شهر قدیمی دیگری در بامیان بود که «شهر ضحاک» خوانده میشد و آن نیز سر نوشت خواهر خود را در پیش داشت.

اما در عوض این شهر های قدیمی بعد از نفوذ اسلام شهر جدیدی در دامنه مقابل به حصه جنوب مشرقی صنم ها آباد گردید که از طرف مردم نام «شهر غلغله» گرفت و هنوز خرابه های آن به همین نام خوانده میشود. شهر غلغله تا قرن سیزدهم مرکز اداره و کانون فرهنگ اسلامی در ولایت بامیان بود و در همین قرن با حملات شخصی چنگیز خان مقابل و از صفحه هستی معدوم شد، و تا هنوز نتوانسته است سر بالا کند. فقط چیزیکه از جمال و کمال بامیان قدیم حکایت میکند همانا پیکر های سرد و خاموش اصنام بزرگ بامیان است که بی هیچ گونه پیرایه و زینتی در قبرهای سر گشاده و عمودی خود پشت به کوه داده و استانه اند. گرچه این ها نیز از دست برد زمان و تعصب انسان در امان نمانده اند. مجسمه ۵۳ متری که از بزرگترین مجسمه های جهان است هدف تنفر و کله های توپ نادرشاه افشار (در قرن هزدهم) قرار گرفت و لهذا پاهای خود را از دست داد. همچنین در قرن نوزدهم ملکه امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان - حین عبور از بامیان تشخیص کرد که این صنم برهنه، مکشوف العورت است پس امر کرد تا حصه سفلی بدن آنرا به توپ بستند.

در هر حال وقتیکه چنگیز خان در بامیان رسید ناامیدانه دعوت تسلیم را به مردم شهر فرستاد، ولی این دعوت از طرف مردم بامیان رد گردید و جنگ شروع شد. مردم بامیان مثل اهالی تالقان و گرزویان به سختی میجنگیدند. چنگیز خان برای يك رویه کردن کار شتاب داشت زیرا اطلاع گرفته بود که قوای تازه دم مردم در زیر قیادت سلطان جلال الدین از غزنی تا پروان رسیده و سپاه اعزامی او را درهم شکسته است و همچنین این قوت قلعه و این را با شمشیر از محاصره کنندگان مغل نجات بخشیده، و سپاه مغل را به تخلیه تخارستان مجبور ساخته است. این است که چنگیز خان از حملات

پی در پی در شهر بامیان نمی آسودند و در وقت مقابل شدن با جلال الدین از عقب خاری در پشت نداشته باشد.

مردم بامیان نیز در برابر دشمن پایداری شدید مینمودند تا جاییکه در طی این جنگها نواسه چنگیز خان و موتوچنه پسر چغتای را به زخمهای تیر هلاک کردند. چنگیز خان از این ضربت دشمن به قدری متأثر شد که خون سردی همیشگی خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افکند و برهنه سر در جلو سپاه به حمله ر شهر پیش شد. این منظره خان بزرگ و قهار سپاه مغل را دیوانه ساخت و غریو عمومی برخاست. دیگر تیر و سنگ بامیان در نظر سپاه مغل ارزشی نداشت و آنها در روی نمش گشته گان خود پا میگذاشتند و پیش میرفتند. بالاخره دسته جات پیاده مغل مثل مورچه روی دیوار ها و دروازه شهر را اشغال کرد و جنگ دست و گریبان آغاز نمود. به این ترتیب بعد از آنکه دیگر بازوئی قطع نشده برای دفاع باقی نماند شهر مسخر شد و غضب و وحشتی که در تاریخ جهان سابقه نداشت در مورد این شهر مشهور تطبیق گردید: مردان و زنان و اطفال ذبح شدند، شکم زنان پاره گردید و گرجینی در بین آن بود با سر نیزه شکافته شد. از آن بعد به کشتار سنگ و گریه و تمام مواشی و حیوانات شهر پرداختند. آنگاه نوبت نابودی به نباتات رسید اشجار از بیخ و بن بر آورده شد و سبزه و گل و تمام روئیدنی ها معدوم شد. پس از آن مهلت جمادات به پایان آمد و برج و دیوار و خانه و آبادی بدون استثناء منهدم گردید، زیرا خان بزرگ امر کرده بود که بامیان چنان ویران گردد که دیگر برای زیست زنده جانی مساعد نباشد. نام این ویرانه راهم شهر منحوس «ماء و بالیخ» گذاشت و خود به قصد غزنین براه افتاد.

ه - مبارزه مردم سایر قلعه ها و حصار ها :

در طی جنگهای مغل نه تنها مردم همین قلعه ها و شهر هائیکه گفتیم به مدافعه برخاستند بلکه مردم تمام شهر ها و قلعه های افغانستان هر یک به نوبت خود با دشمن جنگیدند و عار تسلیم و بندگی برایگان نپذیرفتند تا جاییکه از تفصیل مورخین معاصر چنگیز خان و اخلاقی در مورد هجوم مغل و دفاع مردم افغانستان، خواننده را حیرت دست میدهد. مثلاً مردم حصار «کالیون» در بیست فرسنگی هرات که بالای بلندی واقع بود یکسال و چهار ماه تمام در مقابل حملات قشون مغل استادگی و جنگ نمود تا مسخر شد و از بین رفت. منهاج السراج که خود معاصر چنگیز خان است در این مورد چنین مینویسد :

«... دو نفر پسران ابوبکر که پهلوانان سلطان محمد بودند کوتوال آن قلعه بودند، اختیار الملك دولتیار طغرانی یکی از فرماندهان ممالک خوارزمشاهی هم در آن قلعه آمده بود. چون با کفار (چنگیز خان) جنگ آغاز نهادند غازیان و عیاران از قلعه فرود آمدند و جهاد آغاز نهادند و میالفی مغل را بدوزخ فرستادند، شب و روز به قتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی انجامید که لشکر مغل را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود، کفار گرد و گرد تمام حصار دو «بار» ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و باره مقابل نهادند و مرد پاس به شب معین گزانیانند... کار محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از

در بندان حصار گذشت، سعادتی چربی بالشکر مغل اژدر سیستان آمد و بادگیر لشکر مغل به پای قلعه کالیون ضم شد. ورنجوری زویا بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر خلق هلاک شدند به سبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود. (هفت چاه آب نیز در قلعه بود). واسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن، خلق قلعه رنجور میشدند و پای و سر آماس میگردود و میگذشتند. چون از در بندان حصار شانزده ماه گذشت، آدمی پنجاه بیش نمادند از این جمله بیست کس رنجور و سی کس ندرست، یکی بیرون رفت و حال خلق و قلعه بازگفت. چون کفار را حال قلعه به تحقیق انجامید جمله لشکر مغل در صلاح شدند و روی به قلعه نهادند. و اهل قلعه دل بر شهادت خوش کردند، تمامت نعمت قلعه را از زر و سیم و جامه ها و چیزهای قیمتی در چاه ها انداختند و به سنگ انباشتند و باقی را آنچه بود سوختند و در قلعه را باز کردند و شمشیر ها بر کشیدند و خود را به کفار زدند و به دولت شهادت رسیدند....

همچنین مردم قلعه و اشیاره در غرستان مثل قلعه کالیون در برابر دشمن قوی یکسال و سه ماه جنگید تا مغلوب و منهدم گردیدند، حکومت قلعه اشیار در دست امیر محمد مرغزی بود که در وقت عبور چنگیزخان از نصرت کوه تالقان و گریوان به جانب بامیان، او و مردمش مکررا در بانه و دمدار چنگیزخان حمله کردند و کردوهای بسیاری بر از اشیای قیمتی را به تاراج بردند و محافظین بانه مغل را بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. و قتیکه چنگیز جنگ سنگ را فتح کرد و برگشت، تولی را مامور تخریب آبادی های باقیمانده افغانستان نمود. تولی امیر ده هزار منجنیق اندازان چنگیزی را به قلعه اشیار سوق کرد، مغلها هر قدر کوشیدند حصار را که مردم آن مردانه دفاع مینمودند، فتح کرده نتوانستند، تا یکسال و سه ماه گذشت دیگر در قلعه غله و خوراکی باقی نمانده بود، مردم که حیوانات را تمام کردند، بخوردن گوشت کشته شده گان خود مجبور شدند، پس مرده ها را قدید میکردند و به تدریج تقذیه مینمودند اما جنگ را بر ضد دشمن دوام میدادند. جوجانی مینویسد که زن مطربه در قلعه بامادری و کنیزکی میزیست، چون از بی آذوقه گی مادرش بمرد او را قدید کرد و به قیمت کرانی فروخت. چون کنیزش بمرد با او نیز چنین کرد و از این رهگذر ۲۵۰ طلا حاصل کرد ولی خودش نیز بمرد. به این ترتیب در طی پانزده ماه زن و مرد و طفل مرده میرفتند تا تنها امیر محمد مرغزی و ۳۰ نفر مرد دیگر باقی ماند آنوقت حمله دشمن کامیاب و حصار اشیار مفتوح شد، طبعا امیر محمد و همراهانش زیر ضربت های لشکر مغل قرار گرفتند.

مردم حصار «تولک» هشت ماه با سپاه مغل رزم دادند و بالاخره هم مغل را به مراجعت ناکام مجبور کردند، گرچه دشمن از اطراف تولک مردم بسیاری را به اسارت کشید که از آن جمله ده هزار زن بود. مردم قلعه «فیواره» در قدس - با آنکه آذوقه نداشتند - دو ماه در مقابل دشمن جنگیدند تا مغلوب شدند. مردم حصار «سیفرو» در غور که آب آشامیدنی بسیار کم داشتند و به همین سبب ۲۴ هزار حیوانات شان از تشنگی بمرد، مصلحا به دشمن تسلیم نشدند و با اسلحه دفاع کردند تا دشمن عاجز آمد، حصار سیفرو یک ذخیره آب داشت که احتیاج چهل روزه قلعیان را کفایت میکرد، منگوتنه نوین و قراچه نوین سرداران مغل قبل از آنکه این حصار را محاصره

کنند مواشی اطراف آنرا به تاراج برده بودند، ملك قطب الدين حاكم سيفرود در داخل قلعه فرمان داد تا تمام مواشی را - به سبب فقدان علوفه - بکشند و برای خوراك مردم قید کردند حیوانات از تشنگی مرده را بیرون آید انداختند، آب و آذوقه را جیره بندی کردند به این صورت که هر شخصی در يك شبانه روز میتواند نیم من آب و يك من غله بگیرد و پس، تنهاسهم آب ملك يك من بود زیرا سببی برای او نگذاشته بودند که نیم من آب مستعمل وضوی ملك را میخورد. با این ترتیب قلعیان پنجم روز با دشمن رزم دادند تا محافظین ذخیره آب خبر دادند که فقط برای یکروز دیگر آب دارند و دیگر هیچ، ملك قطب الدين بامردان قلعه وقت نماز دیگر در میدان قلعه جمع شدند و راجع به جنگ و صلح مشوره کردند.

طوریکه منہاج السراج شرح میدهد این اجتماع فیصله کرد که چون آب آشامیدنی نمائد پس بامداد روز هر فرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود بایک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد آنگاه دروازه قلعه باز شود تا دشمن داخل شود، پس جمله مسلمانان یکدل در نهند و میزنند و میخورند تا جمله بدولت شهادت برسند. همه مردم قلعه بر همین عهد بستند و دل بر شهادت نهادند و خلق همدیگر را وداع میکردند تا نماز شام. مگر چون فصل تیر ماه رسیده بود از اتفاق خوب شب ابر آمد و باران و برف به باریدن آغاز کرد و مردم قلعه جان تازه باز یافتند و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند، سپاه دشمن که چنین دید دانست که برای دو ماه دیگر قلعه گیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید در حالیکه تا آنوقت زمستان دست و پای لشکر مغل را خواهد بست، پس محاصره را ترك گفتند و رجعت کردند و حصار سیفرود موقتاً از دشمن نجات یافت.

مغل بعد از عبور زمستان مجدداً عودت کرد و جنگهای حصار سیفرود را از سر گرفت ولی مردم قلعه این بار مستعد تر بودند و ذخیره های آب بیشتر ساخته و آذوقه و علوفه بسیار تر تهیه و لوازم دفاعی کاملتر آماده کرده بودند. لهذا دو ماه جنگ دشمن بی نتیجه ماند. این بار مغل به حیل و پدایت و به مصالحه گرایید و آمادگی به رجعت و هم بداد و ستد تجارتی بامردم قلعه نشان داد. در روز این خرید و فروش و مبادله اشیا در اردوی مغل بدون حادثه بین مردم قلعه و لشکر مغل دوام کرد، اما در روز سوم مغل ناگهانی به معامله گران قلعه حمله کرده و يك عده را نامردانه بکشتند و ۲۸۰ نفر را اسیر گرفتند و به قلعه پیغام دادند که حاضرند اسرا را در بدل قیمت نقد آزاد سازند. قلعه گیان از پس بر آشفته بودند پیشنهاد دشمن را رد کردند و روی دیوارها سنگ های آسیا و دست آس بادسته جویی و ریسمان کش تعبیه کردند. و همه گان مسلح شده در داخل و خارج قلعه به ستر و اختفا پرداختند. دشمن حمله کرد و چون مقاومت ندید قدم بقدم پیش آمد تا در دسترس قلعه گیان قرار گرفت. آنگاه غریو سنگ های لغزان و فریاد مردان مدافع برخاست و حمله حصاریان از خفا کاها شروع شد. دشمن تلفات بسیار داده و به عقب برگشت و بالاخره سیفرود و نواحی آنرا ترك گفت. مردم شهر فیروز کوه در غور با بیست هزار عسکر دشمن، ۲۱ روز جنگ نمودند تا زمستان رسید و مساه دشمن مجبور به مراجعت گردید. همچنین مردم بسا از قلعه ها و شهرهای کوچک که در مسیر عبور مغل واقع بودند تادم اخیر از آزادی خود دفاع کردند و از بین رفتن و از اسنان جز تلهای خاك و بالاحصار های ویران شده، آناری در افغانستان باقی

نماند. جوینی بی جهت نبود که گفت : «... هنوز تارستانخیز اگر تواند و تناسلی باشد، غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگاره عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است.» و اما بالای مردم شهرهای بزرگ افغانستان - که هر یک کانونی از تمدن و فرهنگ و مرکزی از تجارت آسیای وسطی بودند - از حملات چنگیز خان چه ماجرائی گذشت ؟

۵ - مبارزه مردم شهر مرو :

شهر مرو مثل بلخ و هرات و نیشابور از بزرگترین شهرهای آنروز افغانستان بود و با آبادیهای اطراف خود در حدود ۷۰۰ هزار نفوس داشت که از آن جمله شصت هزار نفر ترکمان بود، مواسی این معموره را غیر از گوسفند بیشتر از شصت هزار سر شمرده اند. شهر مرو ده کتابخانه داشت که در یکی از آن دوازده هزار کتاب موجود و همه در دسترس طالبان علوم بود. یاقوت حموی که خود قبل از حمله مغل در مرو بود از عظمت و ثروت و کتابخانههای مرو سخن میزند. فهرستی که از ثروت مندان شهر - به حکم تولی پسر چنگیز - ترتیب شد بالغ بر دو صد نفر بود (بدون اشراف و اعیان و روحانیان) بهاء الملك نجیب الدین حکومت مرو را از طرف خوارزمشاه در دست داشت و او مرد ترسو و طماع و خیانت پیشه بود، همینکه قشون جبه و سیتی به تعقیب خوارزمشاه نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعه دور دست «یاقی یازره» پناه جست. در عوض، شیخ الاسلام مرو شمس الدین حارثی برخاست و بنام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و تعیین شحنة آنانرا قبول نمود و مغل به عجله عبور کرد.

بعد از مرگ خوارزمشاه در ایران شرف الدین مظفر مجیر الملك حاکم سابق مرو برگشت و در مرو درآمد و سپاهی از ترکمانها و سایر مردم فراهم کرد و منتظر حمله مغل شد. این شخص شیخ الاسلام مرو را - بسبب انقیادش بدشمن - بکشت، و هم قاضی سرخس شمس الدین را که همکار شیخ الاسلام و طرفدار مغل بود بدست عساکر اعزامی خود در سرخس از بین برداشت. مگر مجیر الملك مرد عیاش و ظالم بود خودش شبها شراب مینوشید و سپاهش روزها بمال مردم در اطراف مرو دست برد میزد. ترکمانان او برگشتند و به اختیار الدین ملک امویه پیوستند، و مجادلات بین آنان و مجیر الملك به پامال شدن مردم منجر گردید. معینا و قتیکه بهاء الملك حاکم فرازی مرو بدشمن پیوست و هفت هزار سپاهی مغلی ایران را باده هزار نفر حشری برای تسخیر مرو بیاورد، مجیر الملك زیر بار اطاعت مغل نرفت و فرستادگان شانرا بکشت و لشکری در مقابل آنان سوق نمود. مغلها در عوض مجیر الملك، بهاء الملك را بکشتند و به عقب برگشتند و فرصت تنفسی برای مرویان بدست آمد.

اما خرابکاری و تفرقه انگیزی روحانیان مرو دوام داشت، شافعی ها و حنفی ها بین هم میزدند و مردم بیگناه را در تحزب و تعصب مذهبی و دشمنی هموطنان بایکدیگر می افکندند. تا آنکه تولی پسر چنگیز خان باهشتاد هزار سپاهی در سال ۱۲۲۳ در مرو رسید، او هم ترکمانان مخالف مجیر الملك را در خارج شهر بکوفت و هم شهر را در محاصره کشید. مردم مرو از شرم بیرون ناخند و با قشون دشمن رزم دادند ولی نتیجه مثبت نگرفتند. از آن بعد جنگهای حصار به شدت آغاز شد و هنوز ششروز نگذشته بود که مجیر الملك و اشراف شهر از غلبه دشمن و از دست دادن منافع خود اندیشه

مندشدند و در صدد سازش با مغل برآمدند. این است که مجیر الملك باتولی داخل مفاصحه گردید و بعد از گرفتن قول امان به اردوی مغل رفت و از دست دشمن خلعت پوشید. تولی از او نام نویسی رجال کارآگاه مرو را گرفت و آنرا - بنام گماشتن به امور رسمی - احضار کرد آنگاه همه را در زنجیر کشید و از ایشان فهرست دیگری از متمولین و تجار مرو گرفت و هم تعداد ارباب حرفه و صنعت را معلوم کرد.

آنگاه شهر را اشغال کرد و امر نمود تا سپاه نفوس شهر را در طی چهار روز بیرون شهر رانند، پس خودش آمد و در کرسی نشست و امر کرد تا مجیر الملك و اشراف محبوس را آوردند و در برابر مردم مرو گشتن زدند، آنوقت چهارصد نفر صنعت کار را جدا کرد و به اسارت برد و دیگر نفوس را به افراد سپاه تقسیم کرد تا هر کس سهم خود را از تیغ بگذرانند. شهر ناراج شده قبور شکفته گردید - تاجواهر و نفود را دفن نکرده باشند - برجها و دیوار ها ویران و عمارات آتش زده شد. در این قتل و سوختاندن و تاراج، پیروان قاضی سرخس و شیخ الاسلام مرو برادران همکار مغل بودند. به این ترتیب شهر بزرگ دیگری باتمام ساکنین آن از صفحه هستی محو گردید. بقول جوینی بعد از عبور تولی سید عزالدین نسابه باجمعی در شمار کردن کشته شدگان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سه صد هزار نفر بوده است. اگر این تعداد با مبالغه تعیین شده باشد هم نماینده کثرت کشتار مغل از مردم مرو و اطراف آن است، گرچه بعدها عده کمی از گوشه و کنار - رویرانه های مرو آمده سکونت اختیار کردند و مردی بنام کوچ نکین پهلوان پیدا شده ضیاء الدین علی شهنه مغل را بکشت، ولی بزودی قراجه نویان مغل در رسید و پهلوان فران کرد. در سال ۱۲۲۱ باز عده از مردم ترکمن تحت ریاست امیری در مرو جمع شدند و گاه ناگاهی در اطراف برین مغل میزدند، این بار قراجه آمد و مرو را به حالتی در آورد که دیگر قبل زیست هیچ انسانی شده نتواند، مردمانی را هم که در آنجا یافت باشند بچه های وحشیانه - بند از بند جدا کردن، در آتش سوختاندن و غیره - نیست و نابود کرد. قراجه این اعمال را هم بدست هموطنان جشمیری مرویان انجام میداد که حتی از غزنین آورده بودند.

این در اوایل قرن پانزدهم بود که باز شهر مرو در زمان شهرخ پادشاه گورگانی افغانستان - پا به عرصه وجود گذاشت. در هر حال تولی بعد از انهدام شهر مرو بمقصد انهدام شهر بزرگ دیگری حرکت نمود.

۲ - مهاوژه مردم شهر نیشاپور :

بعد از فرار خوارزمشاه به ایران حکومت نیشاپور به مجیر الملك کافی رخی (غیر از مجیر الملك مروی) و معاونت او به فخر الملك جامی و ضیاء الملك زوزنی داده شده بود. نیشاپور یکبار در سال ۱۱۵۳ میلادی از طرف غزها ویران شده بود و این شهر را جدید نیشاپور بود که باز در معرض خطر مغل قرار گرفته بود. در عبور معجل جبهه و ستای از نیشاپور چون هنوز ترتیبات دفاعی شهر تکمیل نشده بود مجیر الملك با مغل مداورا کرد و شهنه از آنان پذیرفت. اما متعاقباً مردم شهنه را بکشتند و بکثرت روحانی علوی این خبر را به مغلها رسانید، این است که سپاهی به قیادت تفتاجار داماد چنگیز خان رسید و نیشاپور را در محاصره کشید، جنگ شدیدی شروع شد، شهریان به سختی دفاع کردند و خود تفتاجار را در روز سوم جنگ به ضربه تیر بکشتند، سپاه مغل به عقب کشید و در عرض نیشاپور به (سبزوار) حمله کرد.

مردم سبزوار هم به دفاع برخاستند و بعد از سه روز ادامه جنگ مغلوب شدند. سپاه مغل نفوس سبزوار را که هفتاد هزار نفر میشد کشتار دسته جمعی نمود. متعاقباً تولی خان که شهر مرو را معدوم نموده بود با تمام سپاه خود در سال ۱۲۲۱ در نیشاپور رسید و جنگ آغاز نمود. سه صد منجنیق و اربابه با سه هزار چرخ و آلات آتش را به شدت از نیشاپور دفاع میکرد ولی قبلاً نیشاپور دچار قحط و قلت آذوقه گردیده بود و مردم آنجا به شمر در مضیقه بودند. معیذا در کمال رشادت میجنگیدند. از دیگر طرف قشون مغل تصمیم قطعی داشت که به انتقام داماد خان بزرگ، به عجله شهر را گشاید و نسری زخون براند. خصوصاً که دختر چنگیز خان شخصاً برای اخذ انتقام شوهر خود در نیشاپور آمد و امر کرد که نه تنها برانسان بلکه بر جانور نیشاپور هم ایفا نشود. این است که روز چهارم مغل از درو دیوار شهر ریختن گرفت، دیگر کشته شدن سپاه دشمن و دفاع مردانه نیشاپوریان هیچ کدام مانع اشغال شهر شده نتوانست. مغل داخل شد و مردم پیش آمد، جنگ بقدری شدید و شجیمانه بود که قدم بقدم حتی در هر گوشه و ایوانی ادامه یافت تا دست ها ز ناز فروماند و بیشتر از صد هزار سیاهی و حشری مغل به کشتار جوانان و شکنجه پیران و به اسارت کشیدن زنان و اطفال مشغول شدند. آنگاه اسرا را پشت رانده و تا نفر اخیر از تیغ کشیدند، جانوران شهر را نیز بکشتند و شهر را طبق امر دختر سوگوار چنگیز خان بعد از پیران کردن به آب بستند و قلبه رانده تا از اراضی مزروعه فرقی نداشته باشد. مجیر الملک حاکم نیشاپور که به اسارت افتاده بود برای آنکه معروض اهانت و شکنجه دشمن نگردد اتصالاً به مغل دشنام میداد تا محافظین عصبی شده او را زود تر از دیگران کشتند. به این صورت شهر بزرگ دیگری که در ردیف بلخ و مرو و هرات قرار داشت در افغانستان آنروز معدوم شد و سپاه مغل به جانب هرات سرازیر گردید.

حمله به مردم شهر هرات:

شهر مشهور هرات که یکی از قدیمترین و بزرگترین شهر های تاریخی افغانستان است. عصرها قبل از دوره اسلام مشهور و موجود بود، در دوره اسلام و قرن دهم باز. هرات (بقره مقدسی و ابن الحوقل) شهر بزرگ و دارای دیوار و چهار دروازه بود. بنام: باب سرای (رو به جلاده بلخ)، باب زیاد (رو براه نیشاپور)، باب فیروز (رو براه سیستان) و باب گوشک (رو براه غور)، همچنین هرات دارای ارگی در داخل شهر و دارالاماره در خارج شهر در سر راه پوشنگ بنام (خراسان آباد) داشت. در قرن های یازدهم و دوازدهم آبادی این شهر روبه وسعت نهاد تا جائیکه گفته میشد (نزعت القلوب حمد الله قزوینی) شهر هرات در عصر سلطنت غوری دوازده هزار دکان چهارصد و چهل و هشت هزار خانه، سیصد پنجاه مدرسه و خانقاه و طعام خانه داشت. در آغاز قرن سیزدهم و قبل از هجوم چنگیز خان، شهر هرات را یاقوت حموی که خود در هرات بود چنین وصف میکند: «آن شهر بزرگ دران زمان پر ثروت ترین و پر جمعیت ترین پری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل. بزرگترین و پر ثروت ترین سرزمینی است که مشاهده کرده.»

در سال ۱۲۲۱ هنگام هجوم مغل در هرات حکومت این شهر در دست ملک شمس الدین جوزجانی بود، زیرا حاکم سابق امین ملک خوارزمی مامای سلطان جلال الدین یکسال پیشتر در وقت عبور اولین سپاه مغل از هرات فرار کرده و در اطراف سند دست و پا میزد. در حالیکه شهر پوشنگ به دفاع برخاسته و در طی جنگی امیری را

از مغل بکشت و به همین سبب از طرف جبهه وسپتای سرکوب گردید . اما ملک شمس‌الدین جوزجانی - برخلاف امین ملک - مرد وظیفه شناسی بود و همینکه تولی خان پس از انهدام مرو نیشاپور به هرات رسید نماینده‌نی نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاده طالب اطاعت شهریان کرد . چون مردم انقیاد مغل را نمی‌پذیرفتند ملک شمس‌الدین نماینده تولی را اعدام و تنگ را عملاً اعلام نمود .

شهر در محاصره کشیده شد و جنگ لاینتقطع آغاز گردید . در روز هفتم جنگ ملک شمس‌الدین که در صف اول مدافعین قرار داشت بزخم تیر دشمن هلاک گردید و مرگ او بهانه بدست روحانیون و اشراف شهر داد تا بنام مصالحه به اردوی دشمن رفته اظهار انقیاد و تسلیم شهر نمودند . تولی وعده امان ب مردم داد و داخل شهر شد و دوازده هزار نفر از مدافعین نظامی شهر را بکشت و پس و هم از انهدام شهر متصرف گردید ، زیراتولی آب و هوای گورا ، معموره های زیبا و مخصوصاً پارچه های زربفتی کار هرات را بسیار پسندیده بود . به علاوه او عجله داشت زودتر در نزد پدر برسد و در فتح حصار نصرت کوه قالدان مساعدت نماید . تولی در حمله ماحصل تاراج شهر های بزرگ افغانستان از اموال و نقود و مواشی و غیره که به نزد پدر میبرد ، یکنفر قاضی و فقیه پوشنگی را بنام وحیدالدین نیز شامل نمود . امتیاز این مرد مذهبی در این بود که در شهر هرات با خود وزره و اسلحه در صنف مدافعین قرار گرفت و از فراز برجی بروی دشمن تیر میفرستاد ، اتفاقاً قاضی لغزید و در زیر باران تیر مغل از برج بر سطح خاکریز و از آنجا تا خندق سالم رسید . تولی که خود از دور شاهد این منظره بود به تعجب افتاد و آدم فرستاد که او را نکشند و زنده بیاورند ، تولی از شجاعت و فصاحت و معلومات و آداب شناسی قاضی خوشش آمد و لهذا او را به حیث تحفه در خدمت پدر تقدیم کرد . در صحبت هائی که خان مغل ، توسط ترجمان با این مرد نمود از بسا حوادث تاریخی و سیر ملوک و دساتیر انبیا آگاه شد . در ضمن یکی از این صحبت ها چنگیز خان به قاضی گفت که بعد از من عجب نامی از من در بین مردم جهان خواهد ماند . قاضی سر بخاک نهاد و امان خواست و آنگاه گفت : نام مرد در میان مردم می ماند و چون خان مردم میکشد نام در بین کدام خواهد ماند ؟ چنگیز خان بر آشفت و قاضی هم بزودی فراز کرد و نجات یافت .

در هر حال فتح هرات بدست تولی بیشتر از فتح بمصالحه میماند . چون چندی بگذشت ، مردم برخاستند و شحنة مغل را بکشتند و ملک مبارزالدین و ملک فخرالدین را به ریاست خود برداشتند و سوگند خوردند که قارمق آخرین در برابر دشمن دفاع خواهند کرد و هم از عهد این سوگند برآمدند . چنگیز خان که از قیام مردم هرات باخبر شد تولی را سرزنش کرد که از یاسای او - قتل عام و تخریب - چرا انحراف کرده است . آنگاه سپاهی عظیم مشتمل بر هشتاد هزار نفر عسکر و پنجاه هزار نفر حشری زیر امر ایلچیکدای نویان به هرات سوق و امر کرد که نه متفلسی زنده و نه معموره آبادان گذاشته شود . مغلها برای تمیل امر خان در شبوروز به شدت میجنگیدند و در هر حمله که در شهر مینمودند تا پنج هزار نفر کشته در میدان جنگ باقی میگذاشتند ، این جنگ از روز ها به هفته ها و از هفته ها به ماه ها طول کشید تا ششماه و هفده روز گذشت در طی این مدت خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی مغل از چهار طرف بر قرار بود ، در حالیکه شهریان هرات فقط برای نمردن و سد رمقی خورا که داشتند معینا در تصمیمی که برای قبول مرگ و تسلیم تمدن بدشمن گرفته بودند وفادار ماندند و در شب و روز دفاع دشمن میپرداختند ، اما دیوار های عظیم شهر

از کثرت سنگ باران دشمن دیگر شکل جال زنبور بخود گرفته و پرچهای دیوار در اثر نفب های مغل شکست برداشته بود تا جائیکه روزی بناگاه پنجاه گرازدیوار شهر فرو غلتید و چهارصد نفر از سپاه دشمن را در زیر ثقلت خود نابود ساخت .

پس هجوم دشمن در شهر شکسته و گرسنه هرات شدت اختیار کرد و در سال ۱۲۲۱ سپاه ایلجگدای از برج خاکستره در داخل شهر فرو ریخت ، و هفت شبانه روز جنگ و کشتار در داخل شهر دوام کرد ، در نتیجه نفوس شهر از زن و مرد و طفل همه کشته شدند ، و دیگر زنبوجانی نمانده بود که حسب معمول مغل در دشت رانده و به افراد سپاه تقسیم و کشته شوند . طوری که قاضی جوزجانی مینویسد در شهر هرات ششصد هزار نفر و در اطراف هرات دو میلیون و چهار صد هزار نفر در جنگ های مغل کشته شد . بعد از آن مغل دارائی شهر را اغتنام و خود شهر را سوختانده و ویران نمود . الیچیکدای اردوی خود را در «دوبه» چند منزلی شرقی هرات منتقل ساخت و از آن جا دو هزار سواره مغل را پس به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد از تیغ بکشند ، و ساله های مغل و قتیکه در هرات ویرانه رسیدند دیدند که سه هزار نفر از خفاگاه ها برآمده و دور هم جمع شده اند پس این ها را هم سر بریدند و باردوی خود برگشتند .

مدت ها بعد تر معلوم شد که از تمام نفوس هرات تنها شانزده نفر توانسته بودند که در پناه گاهای مخفی زنده بمانند ، یکی از آن جمله شرف الدین خطیب جفرتان بود که خودش را در شکاف گنبد مسجد جامع پنهان و زنده نگه داشته بود . این جامع بزرگ همان است که سلطان غیاث الدین غوری آباد کرده بود و چون از خشت پخته تعمیر شده بود از سوختاندن دشمن سلامت ماند تا بعد ها امیر شمس الدین کورت آنرا تعمیر و تجدید نمود . اما خرابی هرات مثل ویرانی بلخ عمر درازی نداشت . امیر عزالدین ستم هروی در عهد اوگتای پسر چنگیز خان به تعمیر مجدد شهر هرات دست زد و امرای کورت نیز در آبادی دوباره هرات پرداختند ، و چون مرو و بلخ خراب افتاده بود هرات مرکز اتصال تمام راه های عمده تجارتی آسیا گردید و این اهمیت اقتصادی هرات تا احداث راه آهن باقی ماند .

امیر تیمور گورگان یکبار دیگر در سال ۱۳۸۱ دیوار های داخلی و خارجی شهر تازه هرات را منهدم نمود ولی در زمان پسر او شهرخ در سال ۱۴۱۵ تعمیر مجدد هرات شروع شد . همچنین در زمان سلطان ابوسعید ۱۴۵۸ - ۱۴۶۶ و سلطان حسین ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ در آبادی هرات توجه زیادی بعمل آمد که خرابه های مسجد و مدرسه و مصلی ملکه گوهر شاد باماناره های زیبایی آن هنوز باقیست . البته بعد از انقراض دولت گورگانی افغانستان توسط شاهی بیگ ازبک در هرات (سال ۱۵۱۶) و باز استیلای شاه اسمعیل صفوی سال دیگر در هرات و همچنان تاخت و تاز ازبکان ماوراءنهر در عهد طهماسب صفوی و شاه عباس در هرات و جنگهای طرفین مسبب خرابیهای بسیار در شهر هرات گردید و صفوی ها مجبور شدند در سر راه هجوم ازبک ها ، روابطی نظامی بسازند .

سپاه مغل شهر کوچک اسقزار را نیردر ولایت هرات منهدم ساختند . گرچه مردم به ترمیم و تعمیر مجدد آن کوشیدند ولی در سال ۱۳۸۳ باز دیگر از طرف امیر تیمور گورگان خراب و کله مناری از دوهزار نفر در آنجا افراشته شد .

ط - مبارزه مردم سیستان:

اولین حمله مغل در سیستان در سال ۱۲۲۱ صورت گرفت ، قشون دشمن که به سرکردگی تولی مامور تسخیر و انهدام ولایات شمال مغربی افغانستان از قبیل مرو و نیشاپور و هرات و علاقه های ولایات مذکور بود در حین جنگهای این ولایات

قسمتی به طرف سیستان دورخورده و مرکز این ولایت را که مقر ملک نصرت الدین بن بهرامشاه حرب و امیر محلی سیستان بود در محاصره کشیدند . مردم و امیر محلی بمقابله برخاستند و در طی جنگهای که واقع شد مغل متواست موفقیت محکمی بدست آورد لهذا مراجعه کرد در حالیکه امیر نصرت الدین در این جنگها کشته شده بود .

موقعیات ثانوی مغل از طرف اوکتهای توسط سپاهی زیر امر دو نفر منصبدار او (منگه چربی و سعدی چربی) در سیستان عملی شد . این وقت بهادر و جانشین امیر سابق ، ملک رکن الدین محمود بن حرب با مردم سیستان برای مقابله بادشمن حاضر شدند ، در ضمن جنگهای که واقع شد امیر مغلوب و با تمام خاندان خود از دم تیغ مغل گذشت ، مغلها شهر سیستان را با برج و باره آن منهدم و نفوس شهر را بیشتر بکشتند و خود برگشتند . راجع به این جنگ سیستان قاضی منہاج السراج جوزجانی چنین مینویسد : لشکریکه بدو سیستان رفته بود سیستان را به جنگ بگرفتند و در هرکوی و در هرخانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند با آذرد و نیع تا همه کشته شدند و عورت همه شهادت یافتند (جلد ۲ طبقات صفحه ۱۲۸ طبع کابل) .

بعد از آن تاج الدین نیالتکین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ خاندان حکمران سابق را از بین برد . تاج الدین قلعه (ارگ) سیستان را ترمیم کرد و مقر حکومت قرار داد و هم سپاهی تجهیز نمود . در سال ۱۲۲۷ بار دیگر قشون مغل در سیستان سرازیر شد و نیالتکین در ارگ سیستان محصور گردید ، و جنگهای حصار شروع شد مگر این بار مردم سیستان با سرسختی زیاد در برابر دشمن جنگیدند و یکسال و هفت ماه سپاه مغل را در پای قلعه متوقف نگه داشتند بالاخره دشمن غلبه کرد و نیالتکین در حین جنگ زخمی و اسیر و اعدام گردید . مغلها قلعه را به غلبه گرفتند ، آنگاه تمام مدافعین را که سیستانی و غوری و تولکی بودند بکشتند و آبادی های سیستان را تاجانیکه توانستند ویران کردند و رجعت نمودند .

بعد از چندی قواجه حاجب یکی از افسران سلطان جلال الدین در ولایت نیشاپور جمعیتی بهم رساند و بر ضد استیلای دشمن به جنگهای دایره (توریلانی) پرداخت . او در هرجائی که مغلی میبافت میکشت و حملاتی پراکنده مینمود . اوکتهای خان امیر جرماغون را برای محو سلطان جلال الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای از بین بردن قواجه حاجب مأمور نمود . قواجه حاجب بادلاوران سیستانی در بین سالهای ۱۲۳۲-۱۲۳۵ با قشون طایر بهادر جنگیدند . در این ضمن اختلافات داخلی امرای مغلی باعث مراجعت طایر بهادر از سیستان گردید و عجلاناً مردم آنجا آرامشی یافتند .

بعد از تخریبات مکرره مغل در سیستان شهر جلال آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان گردید ، تا وقتیکه امیر تیمور گورکان رسید و شهر جلال آباد را ویران نمود . همچنین پندرستم در یک منزلی بالای شهر زرئج که نهر هانی از دریای هلمند به آنجا کشیده بودند از طرف تیمور منهدم گردید و زراعت بر باد شد .

۱- جنگ پروان:

در حین هجوم چنگیز خان در افغانستان شهر غزنی دچار اغتشاشات داخلی گردید ، در حالیکه این شهر در جنوب هندوکش بزرگترین مرکز اداری ولایات جنوبی و شرقی افغانستان بود ، گر چه غزنی در زمان سلطنت علا الدین حسین جهانسوز معدوم شده بود ولی در دوره اخلاف او مجدداً احیا و مرکز اداری ولایات شرقی گردید و در زمان سلطان شهاب الدین غوری در تعمیر مجدد آن کوشش بعمل آمد ، بعد از تجزیه سلطنت غوری باز غزنی مرکز حکومت تاج الدین یلدرغ غوری باقیمانده و در استیلای خوارزمشاهیان بنام جاگیر جلال الدین بسر بزرگ سلطان محمد خوارزمشاه اهمیت اداری خود را حفظ نمود .

و قتیکه سیلاب مغل در افغانستان سر از زیر گردید حاکم و مدافع غزنی، کربر ملک بود و کوتوالی شهر را صلاح الدین محمد نسائی در دست داشت. در فرار سلطان محمد به ایران اختیارالدین محمد بن عای خربوست غوری والی ولایت پشاور بفرس مقابله با مغل از پشاور به غزنی آمد و در صد و تجهیز سپاه شد، همینکه مردم قهرمان دوست نام این سپه سالار مشهور را شنیدند هزاران نفر در زیر پرچم او جمع شدند و در اندک مدتی بیشتر از صد هزار مرد و طلب برای مقابله با دشمن حاضر گردید، زیرا شهرت اختیارالدین سرتاسر افغانستان را فرا گرفته بود و او همان جنگ جوی معروف بود که ده سال تمام قلعه نصرت کوه تالقان را - بنام دولت غور - در برابر هجومهای شدید دولت خوارزم حفظ کرده بود و امروز میخواست با سیل مغل مقابله کند در این وقت شمس الملک شهاب الدین البو وزیر سلطان جلال الدین در غزنی و غور وارد غزنی شد، ولی امین ملک خورشاوند خوارزمشاه که بعد از رسیدن مغل در افغانستان ولایت هرات را رها کرده و در سند مشغول تسخیر نواحی بوده و کربر ملک را هم از غزنه به مدد خود خواسته بود همینکه از استقرار اختیارالدین در غزنه شنید به چیدن توپخانه و فتنه انگیزی آغاز کرد، او در خطا شمس الملک وزیر و صلاح الدین کوتوال غزنه را واداشت که اختیارالدین را معصوم نمایند، چون امین ملک جز خاندان شاهی خوارزم بود شمس الملک و صلاح الدین امر او را تعمیل کردند و در شب مهمانی خاینانه اختیارالدین را بکشتند، فردا سپاه از نابودی سالار خود خبر شده نا امیدانه غزنه را ترک گفتند و به مساکن خویش پراکنده شدند زیرا نمیخواستند زیر بیرق اشخاصی مانند شمس الملک و صلاح الدین باقی بمانند. امین ملک از این خلا استفاده کرده داخل غزنی شد و حکومت را در دست گرفت اما مردم از او متفر بودند. همینکه امین ملک شنید سلطان جلال الدین از راه نیشابور و هرات عازم غزنین است فوراً شمس الملک وزیر را محبوس و زعم امور غزنه را به صلاح الدین کوتوال داد و خودش به استقبال جلال الدین عمه زاده خود شتافت، جلال الدین شمس الملک وزیر را نجات داده و همه متفقاً به عزم غزنه حرکت کردند.

تا این وقت مردم غزنین که از فشار خوانین و اشراف بزرگ و همچنین از جدل آنها بین همدیگر خیلی آزرده بودند قیام کرده صلاح الدین کوتوال را کشته و جایش را به برادران ترمذی «رضی الملک و عمده الملک» داده بودند اما ملک شیردلی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی ننگرهار (پسر عماد الدین والی سابق بلخ) به غزنین حمله کرده و آن شهر را از برادران ترمذی گرفتند. و قتیکه سلطان جلال الدین در سال ۱۲۲۰ وارد غزنین شد مردم باز مرکز و رهبری یافته به اجتماع در زیر بیرق این مرد دلیر شروع نمودند و بزودی اردوی بزرگی در حدود صد هزار نفر تشکیل گردید، اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر حاکم کابل، سیف الدین اغراق والی پشاور و مظفر ملک (سر کرده قبایل پښتون) از فرماندهان بزرگ این اردو بودند، مگر موجودیت امین ملک خوارزمی پسر ماما و خسر سلطان جلال الدین در این اردو به منزلت ماری بود که در آستین کشور بازی میکرد و بالاخره زهر او آخرین و قاطع ترین فعالیت کشور را در برابر دشمن صدمه زد.

در هر حال جلال الدین از غزنی براه کابل جانب «پروان» شتافت و آنجا را محسور قرار داد تا راه بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت نظارت کند. در این وقت شنید که قلعه «والیان» از طرف دسته از سپاه مغل که بخارستان را مورد تاخت و تاز قرار داده اند محاصره شده است، پس بنه را در پروان گذاشته و خود با قسمتی از سپاه به والیان شتافت و در برخورد اول با دشمن یکپوزانه از سپاه مغل را بکشت و بقیه سپاه مغل والیان را ترک گفته بجانب اردوی چنگیز فرار کردند و این صدای جلال الدین سبب ترمس دشمن گردید تا جائیکه قشون مغل در بخارستان محاصره قاهه

«ولج» را ترک گفته و فرار نمودند. چنگیز خان بسرعت ۴۵ هزار سپاهی بقیادت «کوتوقونویان» در پروان سوق نمود و جلال الدین در یگرسنگی پروان جلو دشمن را گرفت.

جلال الدین در قلب سپاه ۵۰ و امین ملک در جناح راست و سیف الدین اغراق در جناح چپ. جلال الدین برای آ. مجال تفکر برای فرار باقی نماند امر کرد که سپاه سواره او پیاده شده با دشمن بکنگد در حالیکه دشمن سواره میجنگید. جنگ شدت یافت و در روز طول کشید، مغل کشته و اسیر بسیاری در میدان گذاشته و بقیه به جانب چنگیز فرار کرد و تا فاصله دوری از طرف سپاه جلال الدین تعقیب شد نتیجه این جنگ که بسرعت در تمام افغانستان بین دشمن و دوست منتشر گردید مهم بود، مغل در هراس و ترس از افتاد و مردم کشور مجدداً به فتح و پیروزی امیدوار گردیدند. این تنها نبود در تمام مناطق مفتوحه مغل، مردم افغانستان بار دیگر از هر کنج و کنار جمع شده و برضند دشمن قیام کردند و هر جا شهنه‌ای از مغل یافتند بکشتند، در حالیکه چنگیز خان هنوز در بامیان مشغول زد و خورد با مدافعین دلیز آن بود.

اما فتح پروان که می‌توانست افغانستان را از دشمن نجات دهد در اثر اعراض و رقابت های فیودالهای نظامی دردمی معدوم گردید. امین ملک خسر جلال الدین در سر تقسیم غنائم با سیف الدین اغراق (که ۴۰ هزار سپاهی و تمام افسران افغانستان شرقی را در عقب خود داشت) در آویخت، او تملک آسیای از غنائم را بهانه گرفته تازیانه بر فرق سیف الدین نواخت، سیف الدین شمشیر بروی پسر ماما و خسر سلطان نکشید ولی در انتظار باز خواست شخص سلطان باقی ماند اما جلال الدین همانقدر که سپه‌دار شجاع بود همانقدر شخص بی تدبیر و در عین حال ظالم و خون ریز و متکبر بود، لهذا او نخواست یا نتوانست در این قضیه عاقلانه رفتار کند و منافع کشور و سپاه را فدای حفظ حیثیت خویشاوند خود ننماید. جلال الدین سکوت اختیار نمود و افسران دلیز سپاه را از این تعرض امین ملک و سکوت سلطان دل بشکست و در اولین فرصت ملک سیف الدین اغراق با سپاه خود از اردوی جلال الدین جدا و به استقامت پشاور که منطقه حکومت او بعد از کشته شدن اختیار الدین خرپوست قرار گرفته بود حرکت کرد.

اعظم ملک والی ننکرها نیز نخواست در زیر تحکم امین ملک باقی بماند پس با فوجهای مربوط خود در عزیمت بولایات شرقی کشور با سیف الدین اغراق شرکت کرد. سلطان هر قدر سعی کرد که مانع این تفرقه و تفاق داخلی گردد ممکن نشد زیرا قضیه طوری مطرح شده بود که بایست سلطان طرف یکی از جانبین را بگیرد و از نیز طرف خویشاوند مقتدر خود را التزام کرد، مگر بعد از جدا شدن سپاه ولایات شرقی افغانستان سلطان جلال الدین خودش را با امین ملک در پروان ضعیف و شکسته احساس کرد. و چون خطر هجوم دشمن در پیش بود بلا درنگ بجانب غزنی شتافت تا مجدداً قوتی تشکیل کند. ولی همینکه در غزنی رسید اطلاع گرفت که چنگیز بامیان را منهدم کرده و اینک بجانب غزنی براه افتاده است.

جلال الدین فرصت تشکیلات تازه نداشت لهذا بدون فوت وقت از طریق گردیز و پکتیا و کرم به طرف سند شتافت تا مجال ترتیب سپاهی یابد، همیشه و در ساحل دریای سند رسید فارغ البال امر تعمیر و تهیه کشتی ها بفرص عبور از دریا صادر کرد و خود به استراحت پرداخت.

تا این وقت اردوی بزرگ سیف الدین اغراق و اعظم ملک هم در بین جلال آباد و پشاور همدیگر را تمام کرده بودند، به این معنی که در ورود به ننکرها اعظم ملک والی این ولایت سیف الدین اغراق و تمام امرای غوری و ترکمان را مهمانی داد. همچنین او نوح جاندار امیر خلجیان غزنوی را که شش هزار خانه خیل داشت برای علف خواره

در ننگرهار جاداد، اما سیف‌الدین اغراق با نوح جاندار رقیب بود و چون بایست هزار مرد خود از ننگرهار بقصد پشاور روان شد آدمی نزد اعظم ملک فرستاد و پیام داد که چون رابطه بین من و تو رابطه پدر فرزندیست میخوام نوح جاندار را در ولایت بخود اجازه اقامت ندهی. اعظم ملک که چنین اختلافی را بین سپاه نمیخواست خود باینجهاد سوار نزد سیف‌الدین اغراق که هنوز کمی دور شده و در حال استراحت بود رفت و از طرف نوح جاندار وساطت و شفاعت نمود.

سیف‌الدین از اعظم ملک استقبال گرم کرد ولی خواهش او را نپذیرفت و هنگامیکه سرشار از شراب بود اسب بخواست و با چند سوار به لشکرگاه نوح رفت. نوح پنداشت که سردار بدلداری او می آید لهذا با فرزندان خود به استقبال پیش آمد ولی سردار بدست شمشیر کشید تا حمله کند، سپاهیان نوح در او درآویختند و پاره پاره اش کردند. این خبر وقتی که در اردوی اغراق منتشر شد قتل سردار را توطئه اعظم ملک دانستند و فوراً او را برگرفتند و بکشتند و خود به لشکرگاه نوح حمله کردند و نوح را با پسرانش از تیغ کشیدند. جنگ بین دوسپاه در گرفت و غوریان هم شرکت کردند، در نتیجه تلفات بسیاری به این اردوی ۴۰ هزار نفری رسید و سرداران شان همه کشته شدند و بقیه سپاه زده و زخمی در پشاور و اطراف آن پراکنده گردیدند و به این صورت قوت بزرگی از بین رفت تا سپاه مغل در رسید و بقیه را هم معدوم نمود. این جریان اسف انگیز نماینده واقعی افکار و اعمال اشرافی و فئودالی آنروز کشورهای آسیایی وسطی بود که اغراض و منافع شخصی آنان چگونه بر منافع جامعه و مملکت مقدم محسوب میشد و همیشه وظیفه خدمت و یا دفاع از وطن در برابر منافع شخص ایشان مقام دوم داشت.

و اما چنگیز خان بعد از انهدام بامیان و اطلاع یافتن از شکست پروان و عقب کشیدن جلال‌الدین به غزنه و نفاق سران اردوی سلطان، با چنان سرعتی به حرکت افتاد که در طول راه فرصت طبخ طعام نمیداد، و همینکه به غزنه رسید شنید که یازده روز پیشتر جلال‌الدین رو به سمت حرکت کرده است، چنگیز بدون معطلی و حتی بدون تخریب شهر سرگشاده غزنی به جانب سمت شتافت. سلطان اورخان را طلایه در سر راه گذاشته بود، چنگیز خان به ناگهانی رسید و طلایه سلطان را در هم کوفت و بالای قراگاه جلال‌الدین فرو ریخت.

سلطان که دیگر مجال گریز و نجات عایله خود را نداشت دست به شمشیر برد و با هفتصد سواره در قلب سپاه جا گرفت، چنان راست سلطان را امین ملک فرمان میداد و پسر هشت ساله سلطان نیز در معیت او بود، اما کثرت سپاه دشمن مانع صف آرایی منظم بود و سلطان که در عقب خود دریادشت بزودی از سه طرف دیگر محاصره شد. چنگیز بسرعت چنان راست و چپ سلطان را در هم شکست و پسر هشت ساله او را با تیغ دونیم نمود. امین ملک گنهگار که رو به پشاور فرار میکرد نیز بدست سوارهای مغل در افتاد و کشته شد. سلطان با عده از سواران از قلب پیش می آمد و طوری دلیرانه با هزاران نفر دشمن میجنگید که چنگیز خان خود به حیرت افتاده بود، زنان حرم و مادر جلال‌الدین به سلطان پیغام دادند که برای امیر دشمن بدست دشمن حاضرند که سلطان امر کند تا در دریای سند غرق کرده شوند، اما آتش جنگ فرصت چنین اقدامی به سلطان نمیداد. هر آن حلقه محاصره تنگ تر میگردد و عرصه جولان برای سلطان و سوارانش محدود تر میشود، سلطان که ملتفت خطر اسارت به دست دشمن گردید فوراً بیک حمله برق آسا در صفوف مقدم دشمن پرداخت و چند قدمی آنها را به عقب راند، آنگاه رو بدریای سند برگشت و امپیش را بدریاد انداخت سواران فداکار او بشکل دسته جمعی در دریاراندند و چنگیز شخصاً در ساحل آمد و باران تیر در دریا باریدن گرفت و رنگ خون در سطح آب پدیدار شد. گرچه سواران

بسیاری از سلطان در رودسند کشته شدند اما خودش با عده سلامت در آن کنار برآمد و بسوی چنگیز میدید و میخندید و چنگیز با نظر تحسین او را مینگریست و با قسزان بزرگ خود نشان میداد. معیناً چنگیز امر کرد اطفال ترینه جلال الدین را تا شیرخواره در همان جابه تیر از میانه بدو نیم زدند و زنان حرم را به اسارت در مغلستان بفرستاد. سر نوشت سپاه آن اسیر سلطان هم معلوم است که چه بود.

چنگیز خان بواسطه آن در رودسند انداخت تا مثل مرغابی سر غوطه زند و نقود و آلات زرینه را که جلال الدین در آب ریخته بود برگشتند و بحضور خان تقدیم نمایند. پس از آن چنگیز پسر خود اوگتای را با سپاهی بزرگ برگشتاند و امر کرد که غزنین را با تمام ساکنین آن محو و معدوم نماید. همچنین پسر دیگر خود چغتای را با سپاهی مامور نمود که تمام ولایات سند و مکران و زابلستان را چنان منهدم نماید که اگر جلال الدین برگردد محلی برای زیستن انسان نماند. البته این پسران بهتراز پدر بیشتر از آنچه مد نظر بود عمل کردند. چنگیز خان که از پیام مردم افغانستان بعد از جنگ پروان و کشته شدن شهنشاهان خود در هرولایت مطلع شده بود گفت که می این مردم را تماماً کشته بودم چگونه زنده شدند که باز طغیان کردند؟ پس از این به کشتن آنها اکتفا نشود بلکه سر کشته شده گان با شمشیر از بدن جدا گردد تا دیگر زنده نشوند.

این احکام مجدد چنگیز خان چنان افغانستان را تصفیه نمود که آخرین رمق مبارزه در مقابل چنگیز رو به خاموشی گرانید و تمام آبادی ها مکرراً در سرتا سر مملکت تخریب و نفوسیکه در دسترس سپاه مغل قرار داشت کشته گردید. چنگیز خان از ساحل سند توربای نقشی را با سپاهی به تعقیب سلطان جلال الدین در ماورای سند اعزام نمود و خود برای معلوم کردن نتیجه چندی در سواحل سند گذشتاید توربای نقشی مدتی این سو و آنسو در ولایات سند و پنجاب و ملتان کشت و گداز میکرد ولی البته دست او به جلال الدین نمیرسید و تنها آبادی های بی دفاع را تاراج میکرد تا برگشت و در ماورالنهر به اردوی مغل پیوست.

و اما چنگیز خان در ایام اقامت خود در سواحل سند جنگ جویان مربوط به اعظم ملک و سیف الدین غراق را در نواح پشاور از بین برد. اما خودش آنقدر در جنگهای طولانی افغانستان خسته شده بود که مانند سکندر مقدونی دیگر نمیتوانست به تسخیر هندوستان بپردازد و این مرد ۶۸ ساله برای اولین بار در خود احساس ضعف جسمی مینمود. پس خواست که جلال الدین را بجایش گذاشته افغانستان را ترک کند و بوطن خود برگردد. لهذا امر کرد که برده گان و اسرای جنگی که در اردوی او برای خدمات متفرقه در تعداد زیادی موجود بود، در طریقه های هر یک چهار صد من برنج برای خوراک سپاه مغل پاک کند. و قتیکه اسرا این وظیفه را انجام دادند امر کرد تا همه را در یک شب اعدام نمودند. از آن بعد چنگیز خان که در سال ۱۲۲۱ به عبور جیحون از معبر ترمد داخل افغانستان شده بود براه پشاور و کرمان (ترم کنونی) و کابل و بامیان و بغلان به بلخ رسید و دید که باز یک عده مردم وطنی در سرورپاسای بلخ جمع شده به تعمیر منازل جدید پرداخته اند، او برافروخت و فرمان داد تا تمام آبادی های جدید را ویران کردند و باشندگان تازه را مثل کوسفند ذبح نمودند و خودی در سال ۱۲۲۲ باز عبور جیحون عازم سمرقند گردید.

چنگیز در سمرقند بود که توربای نقشی بدون کدام نتیجه از تعقیب سلطان جلال الدین به نزد او رسید. چون چنگیز خان اطلاع گرفته بود که بر ضد او در چین قیامی بعمل آمده است از سمرقند به سواحل سیحون عزیمت نمود. او در ساحل سیحون اقامت داشت که پسرانش چغتای و اوگتای از افغانستان وجوجی از دشت قبیجق نزد پدر رسیدند. چنگیز جوجی را بدشت قبیجاق عودت داد و خود با سایر

فرزندان به قصد افغانستان حرکت کرد و در سال ۱۲۲۳ وارد پورت اصلی خود شد. از آن بعد بغرض سرکوبی ولایت سرکشی تنگوت (در شمال تبت) عسکر کشی آخرین خود را انجام داد و از مردمان آنجا خونریزی عظیمی بعمل آورد، اما مرص بر او غلبه کرد و بالاخره در موطن اصلی خود به عمر ۷۲ سالگی در سال ۱۲۲۶ چشم از جهان پوشید که نصف تمدن آنرا ویران کرده و میلیونها نفوس بشری را نابود ساخته بود. بقیه دنیای شرق با مرگ او از وحشت میبوی نجات یافت گرچه دامنه سنت خونین و آتشین او از طرف اخلافتش ده سال دیگر در قسمتی از روی زمین کشیده شد.

اداره مغل در افغانستان:

بعد از مرگ چنگیز قلمرو وسیع او به ترتیب ذیل بین خاندان او منقسم شد. ولی این تقسیم دلیل تجزیه نبود بلکه تمام حکمehاران این قسمت ها تابع خاقان کل بودند که در پایتخت امپراتوری به حیث جانشین چنگیز خان قرار داشت. البته بعد ها و به تدریج این مرکزیت ضعیف و هر قسمت شکل دولت مستقلی بحود گرفت و یا در قسمت های کوچکتری تقسیم شد:

الف: چین شمالی به «اتو کین نوین» برادر چنگیز. بعد ها تمام چین فتح و مرکز آن شهر بیگنگ بنام خان بالیخ گردید.

ب: از سرحد کاشغرسن تا ورای شهر بلغار (نزدیک قازان) حالیه در روسیه مرکزی شامل دره علیای سیحون، خوارزم، دشت قبچاق، دمان ارال و سایبریای غربی مرکز آن شهر سرای قرار گرفت - به جوجی خان پسر چنگیز.

ج: کاشغرسن، فرغانه و ماوراءنهر - مرکز آن شهر فناس مجاور المایخ - به چغتای پسر چنگیز.

د: پورت اصلی (دره های نهر های کرولن، انون اورخوریو دمان جبال قراقرم) مرکز آن شهر قراقرم - به تولی پسر خورده چنگیز.

ه: نواحی جبال تاربا گاتای و اطراف دریایچه الاکول و حوزه نهر ایمیل (در غرب افغانستان) به اوگتای پسر و لیعهد چنگیز.

در این تقسیمان افغانستان و ایران شامل نبوده بلکه افغانستان مستقیماً از طرف خاقان کل توسط یکنفر ولی و یکنفر قوماندان نظامی اداره میشد، این ولی به عنوان امیر و یا حاکم خراسان گاهی در بادغیس و گاهی در تخار و گاهی درخوس و یا نسا اقامت داشت و به علاوه افغانستان، ایران شمالی را نیز اداره مینمود ولی حکومت محلی ایران جنوبی مالیات به دولت مغل میپرداخت. این ترتیب اداره دوام داشت تا (منگوقاآن) خاقان کل شد و او برادر خود هلاکو خان را مامور قلع اسمعیلیه ایران و تسخیر بغداد نمود. هلاکو در سال ۱۲۵۴ در ایران شمالی مرکز گرفت و عراق را فتح کرد و افغانستان را تحت اداره خویش قرار داد مع هذا افغانستان به حیث یک کشور تابع امیری بود که به عنوان امیر خراسان در ولایت طوس مقر داشت و دارای وزارت مخصوص و صاحب دیوان جداگانه بود.

از عهد چنگیز تا ظهور امیر تیمور چه از دربار افغانستان و چه از دربار ایلخانان ایران امرای افغانستان از رجال مقتدر و اغلب شهبزاده های مغل منتخب و مقرر میشدند که این ها هم افغانستان را با امرای محلی آن اداره مینمودند و هم بر کرگان و مازنبران نظارت داشتند، این قرار در ایران و افغانستان تا ظهور امیر تیمور بزرگان دوام نمود. و اما افغانستان بین دولت ایلخانی ایران و دولت چغتایی ماوراءالنهر مورد کشمکش قرار داشت، زیرا چغتایی ها در ولایت بلخ و تخارستان حتی غزنی و بامیان دعوی دار استحقاق بودند و گاه ناگاه به عسکر کشی و جنگ و تخریب میپرداختند و این حوادث موجب نارامی بیشتر کشور ویران شده و هم تحمیل فشار سیاسی بر دوش

حکومت کُرت در شمال مغلوب افغانستان میگردد. چنانکه برافغان پادشاه چغتائی ماورالنهر در ۱۲۶۹ به عبور جیحون در افغانستان وارد شد و ولایت بلخ و بدخشان را تا ولایت مرو و نیشابور اشغال کرد. در مقابل اباقان پادشاه ایلخانی ایران عسکر کشید و در پنج فرسنگی هرات پادشاهن رزم داد. گرچه براق مغلوبا به ماورالنهر رخت ولی ملک شمس الدین کُرت حکمدار هرات که بین دودشمن بی طرفی اختیار کرده بود نیز از طرف اباقان در سال ۱۲۷۷ در تیریز مسموم گردید. در سال ۱۲۹۵ باز مغلان ماورالنهر به قیادت «اوجای خان» پسر براق چغتائی در افغانستان ریختند و خرابی وارد نمودند. امیر نوروز توانست آنها را در جنگ نزدیک هرات مغلوب و یاقوت باطرف جیحون براند ولی بعد ها خود امیر نو روز معروض عتاب غازان خان پادشاه مشهور ایلخانی قرار گرفت و در سال ۱۲۹۶ هفتاد هزار سپاهی مغل شهر هرات را در محاصره کشید تا نوروز به دستیاری ملک فخرالدین کُرت از طرف قتلخ خان قوماندان اعزامی غازان خان کشته شد.

همچنین در سال ۱۳۱۶ شهزاده «یسور» چغتائی باشنده بادغیس بر ضد دولت ایلخانی قیام کرد و ولایت طوس را اشغال نموده در صدد تسخیر هرات و سیستان برآمد، اما ملک غیاث الدین کُرت توانست او را عقب بزند و از سر تاخت و تاز او مردم را نجات دهد. در سال ۱۳۲۶ ترماشیرین خان پادشاه چغتائی باردیگر در افغانستان سوقیات نمود و تا غزنین رسید، البته سلطان ابوسعید بهادر خان ایلخانی آرام نمی نشست و سپاه او در غزنین ترماشیرین خان را درهم شکست و آبادی ها را ویران نمود و حتی مزار سلطان محمود غزنوی هم منهدم گردید.

این تنها نبود مغلهای افغانستان و مغلهای چغتائی ماورالنهر گاه و ناگاه از راهای ولایات شرقی افغانستان به هندوستان نیز می تاختند و این عسکر کشی ها باعث رحمت و خسارت مردم افغانستان میگردد. چنانچه مغلهای افغانستان در سال ۱۳۴۱ بلامهور و در سال ۱۳۴۴ به شهر لکنهوتی و در سال ۱۳۴۵ به سند و ملتان و در ۱۳۴۸ به ملتان و لاهور و در بین سالهای ۱۳۶۵ - ۱۳۸۵ چندین بار در ماورای نهر سند و در بین سالهای ۱۳۹۶ - ۱۳۱۶ پنج بار به سند، سواک و پنجاب، و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز شاه تغلقی ۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ دوبار به گجرات: لشکر کشی نموده و به جنگهایی پرداختند، پس تمام این جنگها در خاک افغانستان و یا عسکر کشی ها از راه افغانستان همه به ضرر مردم افغانستان تمام میشد.

بعد از مرگ چنگیز بنو سال (۱۲۲۸) اوگتای خان در فورینتای ساحل سیر کرولن به خاقانی منسوب و سوقیات دوم مغل در دوستون بشرق و غرب (چین و آسیای وسطی) آغاز گردید.

ستون غربی به قیادت «جرماغون نویان» (سابق والی مغل در افغانستان) با صد هزار مغل و حشری مامور از بین بردن سلطان جلال الدین و تامین ایران بود. جرماغون خود به ایران کشید و حکومت افغانستان را در سال ۱۲۳۲ به «جنتموره» (سابق حاکم جوجی خان در خوارزم) داد. تا این وقت «طایر بهادر» افسر نظامی مغل که در مراتع بادغیس با قشون قوی مقیم بود از طرف چنگیز خان افغانستان را به شکل نظامی اداره مینمود. این اداره مالیات سالانه را به مقاطعه میداد و اجازه دار در تحصیل آن از خشونت و وحشت و ظلم پیروی مینمود و «یام» نام مصارف خود مردم را هر کجا می یافت تاراج میکرد زیرا در هر یام پنجاه اسب توکریوال حاضر میبود که ایلچیان اتصال از یک یام به دیگر یام سواره میرفتند. ایلچی موظف بود در یکروز شصت فرسنگ اسب برانده تا «مغایرات» سریع بعمل آید، مصارف این همه یام و اسب و ایلچی بر ذمه مردم و طاقت فرسا بود تا جائیکه خود مغل تعالت آنرا احساس کرد و بعد ها تعداد اسبان را در هر یام به پانزده سر تقلیل نمود، و همچنین در هر یام که دو نفر «پیک» مقرر بود تا اخبار را از یک یام به دیگر یام برسانند، موظف شد که در روز ۳۰ فرسنگ برانند. علاوه

مالیات و مصارف بام وایدی فشار دیگری بود که بالای مردم وارد میشد و از خود مختاری و مطلق العنانی سپاه مغل نشئت میگرفت، زیرا این ها در تحمیلات بالای مردم دست آزادی داشتند.

بعد از آنکه جنتمور حاکم و وارد افغانستان شد حکومت از شکل نظامی خارج شد و وزارت جنتمور به خواجه شرف الدین خوارزمی داده شد. ملک بهالدین محمد جوینی هم جز رجال اداری بحیث صاحب دیوان قرار گرفت و ملک بهالدین حاکم ولایت نیشاپور گردید و این خود اداره کشور و تحصیل مالیات را تحت یک نوع انتظام درآورد. گرچه جنتمور در تحصیل پول و مال حرص عظیم داشت معیناً مردم در مقابل طایر بهادر قوماندان نظامی مغل که طالب حکومت افغانستان بدستکاری جرماعون بود، طرف جنتمور را بهتر میشناختند.

برای بار اول از امرای محلی افغانستان بهالدین مملوک به اشارت جنتمور بدربار خان مغل مسافرت کرد و این امر سبب بلندی درجه جنتمور و رنزد اوگتای گردید زیرا این بار اول بود که امیری از افغانستان بشکل تواضع و اطاعت بدربار مغل رفته بود. جنتمور در سال ۱۲۳۵ بمرد.

سمت فرماندهی سپاه مغل را در افغانستان، این وقت «نوسال» داشت و او عوض جنتمور به امارت افغانستان رسید. اما صاحب دیوانی کشور در دست خواجه بهالدین محمد جوینی (پدر عطا ملک جوینی مورخ) باقی ماند. این شخص از اهل قصبه «آزادوار جوین» است که پدرش شمس الدین محمد جوینی مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه و پدر کلانش خواجه بهالدین محمد بن علی جز دبیران امیر خوارزمشاه بود. مامای او منتجب الدین جوینی هم دبیر سلطان سنجر سلجوقی بود. بعد ها عطا ملک جوینی پسر این بهالدین محمد دوم دبیر امیر ارغون والی مغل افغانستان و باز دبیر هلاکو پادشاه مغل ایران و هم والی بغداد گردید. همین شخص است که در آبادی بغداد و ترقی زراعت توجه زیاد کرد و تازیخ قیمت داره جهانگشا را نوشت. برادر او شمس الدین محمد دوم وزیر مشهور هلاکو خان و پسرانش اباقان و خدا بنده است که در نظم و نسق دولت مغل ایران نقش مهمی داشت. او و خاندانش مدوح شعرای ایران و منجمه شاعر مشهور سعدی شیرازی قرار گرفتند.

پسران هفت گانه شمس الدین مردان فاضلی بودند. از آن جمله تنها بهالدین محمد سوم حاکم اباقان در عراق عجم مرد خشنک و ستمگر بود. در جالیکه برادرش خواجه هارون حاکم خدائنده در دیار بکر و موصل و اربل و باز در بغداد از فضیلتی عهد خود بود. این خاندان که مثل خانواده برمکی بلخی کفایت خود را در دسترس یک دولت استیلاگر بیگانه گذاشتند. مثل خانواده برمکی هم از صفحه هستی محو گردیدند.

در ایام امارت ده سال در افغانستان، بهالدین محمد جوینی صاحب دیوان در تنظیم اداره و مالیات مصاعی بخرج داد تا نو سال در سال ۱۲۳۹ فوت کرد. در همین سال از بدربار اوگتای قان فرمان امارت افغانستان بنام «گرگوز» صادر شد. این شخص اصلاً یک ترک اویغوری و مطلع بر خط و کتابت بود. او در اوایل معلم سواد آموزی و خط اویغوری به اطفال مغل و باز دبیر جوجی پسر چنگیز بود و بعد ها حاجب جنتمور حاکم مغل خوارزم گردید. اوگتای قان، «گرگوز» را بواسطه سواد دانی و فصاحت و کفایتش بیستید و بوظیفه اداری و تحصیلداری مالیات - در دوره امارت نوسال در در افغانستان بگماشت. «گرگوز» بدستکاری بهاء الدین محمد جوینی در اداره امور پرداخت و اینک که به امارت افغانستان رسید در آبادی و مدارا با مردم کوشید و برای جلوگیری از سوء استفاده مأمورین مالیات، بنفوس شماری مدلیه دهندگان پرداخت، او ویرانه طوس را که بیشتر از پندجاه خانه نداشت و قیمت هر خانه هم بیشتر از دو نیم دینار نبود، مرکز حکومت ولایت نیشاپور (ایالت کنونی خراسان) قرار داد و در طوس به تعمیر خانه ها

و سفر کاریز ها مشغول شد تا جائیکه قیمت هر خانه از دو نیم دینار به ونیم صد دینار رسید. ولی متعصبین مغل چنین شخصی را نمیخواستند و بدستگیری شرف الدین خوارزمی که یکی از عناصر مضربه محلی و داخل دستگاه مغل بود، برضد او به تحریک و توطئه پرداختند. همینکه اوگتای سرد و نیابت سلطنت به تورانکینا خاتون مادر گیوگ خان جانشین آینده اوگتای رسید، مخالفین گرگوز او را در سال ۱۲۴۳ بدست «قرا او قول» نواسه چغتای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گرگوز را بپارچه های سنگ آتدرا نباشند تا بمرد.

تورانکینا خاتون در همین سال «امیر ارغون» (منسوب به قبیله اویرات) دبیر سابق اوگتای قان و معاون امارت افغانستان در دوره گرگوز را، در جای گرگوز به امارت افغانستان مقرر نمود. بعدها گیوگ خان در افغانستان منکوته نوین را فرمانده سپاه مقرر نمود و او در مراتع تخارستان (قندز، تالقان و ولوالج) حیمه میزد و کشت و گذار میکرد. ولی این امیر جدید (ارغون) فرمان فرمائی افغانستان و ایران و شرق قریب را یکجا در دست داشت. ارغون مرد هوشیار و مدبر و باسواد و از بهترین رجال دولت مغل بود. او در افغانستان و ایران در کوتاهی دست تعدی و مظالم مغل کار کرد و مالیات را تشبیت و تخفیف نمود و هم رجال فاضل و کارآگاه محلی را بیشتر طرف اعتماد و شرکت در امور حکومتی قرار داد. خواجه بهاء الدین محمد جوینی نایب او در آذربایجان و گرجستان تا آسیای صغیر، و نزدیکترین همکارش بود تا در سال ۱۲۵۲ چشم از جهان پوشید. همچنین عظامک جوینی ده سال دبیر و منشی امیر ارغون بود.

گرچه طوس مرکز آنروز افغانستان شمالی در عهد امیر ارغون آباد تر شد ولی نسا بیشتر مقر حکمرانی امیر ارغون بود، مدت حکومت امیر ارغون در افغانستان و ایران تا ورود هلاکو در ایران در سال ۱۲۵۴ طول کشید، از آن بعد این امیر به فرمان تریار مغلستان در خدمت هلاکو خان داخل شد و بعد از ورود هلاکو در ایران اوضاع داری افغانستان هم تحول نمود و کار حکومت محلی کثرت هرات بالا گرفت. یعنی از ورود چنگیز خان در افغانستان تا ورود هلاکو خان در ایران (شامل دوره جانشینان ثلاثه چنگیز خان در مغلستان: اوگتای خان ۱۲۲۸-۱۲۲۱، گیوگ خان ۱۲۴۱-۱۲۴۹ و منگو قان ۱۲۵۰-۱۲۵۸) بعد از آن توسط قبلائی خان پایتخت امپراتوری از مغلستان به چین منتقل گردید. بعد از ۳۵ سال روابط اداری و مستقیم افغانستان با دربار مغلستان قطع گردیده از یکطرف با دربار مغلی ایران مربوط شد و از طرف دیگر در داخل افغانستان بنیان حکومت های محلی استحکام یافت و هم نفوذ رجال محلی افغانستان در اداره کشور روز افزون گردید. این وضع بیشتر از ۱۲۰ سال دیگر دوام نمود تا امیر تیمور گورگان رسید و بار دیگر افغانستان از بین رفته را وادگون نمود.

از ورود هلاکو خان در ایران (سال ۱۲۵۴) تا مرگ ابوسعید در آنجا (سال ۱۳۳۵) در مدت ۸۰ سال نه نفر پادشاهان مقتدر مغلی در ایران سلطنت کردند چون هلاکو (۱۲۵۴) اباقان (۱۲۶۴) تکودار سلطان احمد (۱۲۸۱) ارغون خان (۱۲۸۳)، کیخاتو (۱۲۹۰)، بایدو خان (۱۲۹۴) غازان سلطان محمود (۱۲۹۴) اولجایتو سلطان محمد خدا بنده (۱۳۰۳) و ابوسعید بهادر خان (۱۳۱۶-۱۳۳۵) این همه در افغانستان دست درازی داشتند و حکام ایشان که بنام امرای خراسان در شمال مغرب کشور و بیشتر در طوس می نشستند در اداره افغانستان رسیده گی و نظارت مینمودند از قبیل شهزاده اباقان پسر هلاکو (از طرف هلاکو) شهزاده یشموت بدو اباقان (از طرف اباقان) شهزاده ارغون پسر اباقان (از طرف تکودار) شهزاده غازان پسر ارغون بنانایش امیر نوروز مشهور پسر امیر ارغون اویرات (از طرف ارغون) انبارچی پسر منگو تیمور (از طرف کیخاتو) شهزاده غازان (از طرف بایدو) امیر نوروز (از طرف غازان) شهزاده

ابوسعید پسر اولجاایترو نایبش امیر سونج (از طرف اولجاایترو) امیر بساول و ناری طقای و امیر شبنج علی (از طرف ابوسعید).
بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان دولت مغلی ایران متزلزل و ضعیف گردید و در بیست سال هشت پادشاه آمد و رفت. اشراف درباری نظامی و فیردالهای ولایات هر يك در صدد تحکیم و بسط نفوذ شخصی خود بر آمدند و در نتیجه کشور ایران در چندین قسمت مجزا گردید. خصوصاً که در عهد دولت مرکزی مغل هم در قسمتی از قلمرو آنان ملوک محلی باج گذار و منقادی موجود بودند و این همه از ضعف دولت مرکزی استفاده کرده بشکل حکومت های مستقلی در آمدند مانند آل جلایر عراق، امرای چوپانی آذربایجان، آل مظفر یزد، اینجوهاي فارس، اتابکان فارس و لرستان و غیره. این حوادث ایران در افغانستان تأثیر مساعده نموده دولت کورت هرات استقلال تام کسب نمود و استیلای مغل در افغانستان خاتمه یافت. در سایر ولایات کشور نیز فعالیت سیاسی برای رهبران محلی پیدا شد تا بشکل مراکز اداری کوچکی درآیند و زنده گی اداری را از سر گیرند چنانکه در فراه و سیستان، امرای محلی کسب اقتدار و استقلال نمودند و همچنین در قسمتی از ولایات طوس و نیشابور طغاتیان در سال ۱۳۳۶ استقلال گردید ولی بعد ها کشته شد. در ایران نیز جانی بیگ خان پادشاه مغل دشت قحطی، در سال ۱۳۵۷ حمله نموده و امرای چوپانی آذربایجان را برانداخت.

وضع اقتصادی و اجتماعی :

بعد از مرگ چنگیز خان در ذیل ممالک مفتوحه مغل افغانستان حالت خاصی داشت که نظیر آن یکنیم قرن دیگر در آسیا دیده نمیشد. به این معنی که تمام مراکز و شهرهای اقتصادی و فرهنگی کشور معدوم شده بود و دیگر کاروانهای تجارتي راه ابریشم در بلخ و مرو و هرات و نیشابور اطراق نمیکرد بلکه از برابر ویرانه های غم انگیز آن باسکوت و افسوس عبور مینمود. زیر، دیگر بازاری و انسانی وجود نداشت که دادوستدی نمایند و هم اداراتی نبود که مالیاتی بردارند. فقط آواز محزن بوم شنیده میشد که بر مرگ این شهرهای از بین رفته نوحه مینمود. همچنین زنگت قوافل تجارتي هند دیگر در شهرهای مرده کابل و غزنی و بست و سیستان طنین نمی افکند.

شهرهای کشور در بدخشان، تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، مرغاب، مرو، هرات، نیشابور، سیستان، زابل و کابل که ثمره کار و زحمت یکنیم هزار ساله مردم این کشور و حاصل سیر و تکامل تاریخی چند هزار ساله قسمتی از بشو بود، همه از بین رفته و تمام هنر و فرهنگ و صنعت را با خود برده بود. قریه ها و قصبات اطراف شهرها و آبادی های مشرف به شاهراههای عمومی همه قوای بشری و نسل جوان کارکن خود را از دست داده بودند، زنان جوان که مولد نسل آینده بودند بایسته و ران و کسبه کاران به اسارت رفته و مردان جوان به حشر رانده شده بودند. مراشی هم به تاراج دشمن رفته بود و وسایل آبیاری و زراعت از بین رفته. کارخانه و کوره های باقی نمانده بود که بیل و قلیه تیج بسازد، اراضی مزروعه هم به چراگاه های رساله های استیلانگران تبدیل شده بود.

چون مدرسه و کتابخانه و شهری نمانده بود بقیه علما و دانشمندان که ندرت نجات یافته بودند به کشورهای هند و ایران و شرق قریب فرار کردند و یا توانائی خود را در راه خدمت به اداره دشمن وقف نمودند. فقط مردمانی که در نرها و دشت های دور از مراکز نظامی مغل و معابر عمومی و یا در کوهپایه های دشت نارس کشور زنده گی داشتند توانستند با زندگی ابتدائی و متکی به خود حیات خود را حفظ نمایند و این ها بودند که افغانستان را از انقراض ابدی نجات داده و ملت آینده را تشکیل نمودند و

به این صورت رشته تاریخ چند هزاره ساله افغانستان با آینده قطع نگردید . ولی زندگی مردم در دایره زراعت و چوپانی ابتدائی با پرداخت مالیات بدشمن یا دولت و تحمل ظلم و ستم محصور ماند . دیگر از صنعت و فرهنگ و تولیدات تجارتي و حتی شوق و شطارت و بزم و رزم چیزی باقی نماند ، و هیجانهای رزمی و شوق طرب انگیز ادب دزی از بین رفت .

از وقت استیلای مغل در افغانان آن تا دوره ظهور و تسلط امیر تیمور گورکان بیشتر از یکنیم قرن کشور افغانستان در حالت بسیار تاریک مادی و معنوی بسر می برد . حکام و قوماندانان مغل در این مملکت فقط به حیث قوه محافظ و حکمران ماندند که مراتع سر سبز کشور را باره ها و گله ها و خرگاهای خود اشغال کرده بودند . دیگر این ها بساختن شهر و بازار و مدرسه و صناعت زراعت احتیاجی احساس نمی کردند . صفحات تخارستان ، بلخ ، جوزجان ، فاریاب ، غرجهستان ، مرو ، نسا ، ابیورد ، دشتیهای فراه و مراتع هزاره جات و غیره حیوانات مغل را تغذیه میکرد و مردم زحمت کشیده افغانستان خوراکه سپاه و حکام مغل را تهیه مینمودند . سامان تجملی ایشان نیز بواسطه کاروانهای هندوچین و ایران میرسید . پس مغل در افغانستان خودش را ناچار نمیدید که مثل ایران و چین در این جا نیز از تمدن و فرهنگ و صناعت و تجارت و زراعت محاسبت کنند مگر اندکی و آنها در منتهای شمال مغرب افغانستان که با مرکز دولت مغلی ایران نزدیکتر بود .

هنگامیکه مردم افغانستان بعد از مرگ - چنگیز - با چنان زندگی سخت مادی و روحیه اسیردهگی در دره ها و کوهپایه ها بسر میبرد بر عکس سیاه ساخلوئی مغل در کندی های هزار نفره در چمنهای سر سبز کشور خیمه زده و با حیوانات بسی شماری به بلعیدی گیاه و خون مردم زندگی میکردند . قنذ ، تالقان ، اشکمش و رستاق در تخارستان ، لعل و کرمان در هزاره جات بادغیس در هرات ، و سایر دشتیهای سبز هزاره حصص مختلفه افغانستان همه بشکل مراتع مغل درآمد . مرکز حکمرانی افغانستان از طرف مغل گاهی در یورت (شهرهای خرگاهي) بادغیس و گاهی هم در تخارستان و وقتی در طوس ویرانه که پنجاه خانوار بیشتر نداشت منتقل میگردد ، این حکومت ها عموماً نظامی و مطلق العنان بودند و در ابتدا از مردم محالی مالیاتی اندک میگرفتند که عبارت بود از ده تاسه گز گرباس و مقداری علوفه از هر خانواری . حتی خود چنگیز خان از چین شمالی چهل هزار کیسه غله و هشتاد هزار قطعه ابریشم و مقداری پول مالیه میگرفت . ولی بعدها جنتور حاکم مغلی افغانستان مال را در چشم سپاه مغل شریک ساخت و مثله و اقسام شکنجه برای جمع کردن مال از مردم معمول گردید و مردم همه دارائی خود را میدادند و رنه کشته میشدند . محکومین مرگ هم بر خلاف سابق نمیتوانستند جان خود را به زربخرند اما مجزات مغل بسیار شدید بود . اوگتئی خان بعد از فتح کشور چین با مغلوبین رفتار شنیعی نمود که در تاریخ کمتر سابقه دارد . ولی این رفتار اشراف مغل مخصوص ملل مفتوحه نی بلکه در مورد خود طوایف مغل هم تطبیق میگردد ! یکی از این طوایف که طرف عتاب اوگتئی خان قرار گرفت تمام دختران قبیله را که از هفت سال بالاتر و چهار هزار نفر بودند باطرز فجیعی در دربار عام ازدست دادند . فاطمه خراسانی که در حرمسرای مادر گیوگ خان شامل و معزز بود به اتهام جادوگری چندین شبانه روز برهنه و کرسنه و نشسته در محضر عام معروض شکنجه گردید و بالاخره منافذش را دوختند و در نم پیچیدند و در آب انداختند .

همچنین وقتی که چغتای خان بیمار شد و بمرد ، خانم او «سلون» امر کرد تا «هجیر» ترک وزیر و پرستار خان و مجدالدین طبیب معالج خان را باتمام فرزندانش از تیغ کشیدند .

بهر صورت حکام مغل از مردم افغانستان با چنین روشی مالیات گوناگون در هر سال چند بار میگرفتند تا مصارف حکام و سپاه را و مخارج حشمی و پام هار باطها و ایلمچیان و حمل و نقل و غیره را کفایت کند. این فشار مافوق توان مردم و باعث محو نفوس بود تا آنکه قضیه در دربار منگوقاان طرح گردید و فیصله شد که آینده سالی یکبار مالیات از مردم گرفته شود و هر نفر - توانگر و درویش - از یک دینار تا ده دینار مالیات بپردازند. امیر ارغون حاکم افغانستان هم یکمده امرا و کاتبان را گذاشت تا مردم را شمار کنند و از هر ده نفر رعیت هفتاد دینار رکنی سالانه مالیات بستانند.

اما بعد ها حال بدین متوال نماند و هلاک خان فرمان فرمای ایران حکام مغلی افغانستان را تحت اناره خود گرفت و مالیات قلمرو خود را بلند برد طوریکه از توانگران سالانه فینفر پنجمه دینار و از درویش یک دینار میگرفت. شرف الدین خوازمی که از عناصر مودی و خاین محلی بود بدوأت مغل پیشنهاد کرد که مردم افغانستان و مازندران چهار هزار بالش طلا (هر بالش پنجمه مثقال) باقیدار هستند و خود او مامور تحصیل این مقدار نفوذ گردید. انگاه از دست به شکنجه زد، مردان را گرسنگی داده از پای می آویخت و زنانرا برهنه از خانه کشیده از پستانها آویزان مینمود و پول میخواست، مردمان تاراج شده که چیزی نداشتند فرزندان خود را به توانگران میفروختند و قیمت آنها به حکومت میپرداختند.

در عهد فرماندهی کینخاو مالیات قلمرو او در افغانستان و ایران یک هزار و هشتصد تومان (هر تومان مساوی ده هزار) بود که از آن جمله هفتصد تومان بودجه حکومت و ۱۶۵ تومان مصرف دربار و بقیه پس انداز بود. البته بیشترین حصه این مالیات سهم ایران بود نه از افغانستان زیرا افغانستان در تضام با چنگیز خان از بنیان بر افتاده و اقتصادیات آن برپا شده بود در حائیکه ایران با تلفات جانی که در وهله اول در شمال کشور برداشت از انهدام شهر های بزرگ و قتل عام های نفوس محفوظ مانده بود و تبریز پایتخت ایران با دوهصد هزار نفوس خود در عهد استیلای مغل از بزرگترین شهر های آسیای وسطی و مرکز شاهراه های تجارتی شرق و غرب محسوب میشد و در دوره سلطنت کینخاو مالیات سالانه تبریز بالغ بر هشتصد هزار بود.

ایران از عهد هلاک نا اوسعید به علاوه استقلال سیاسی و انکشاف تجارتی در مراغه صاحب رصد خانه مشهور و در حدود دریا های اورومیه و چغتو و کوه الاتاغ، دوجان، موغان، اران، اصفهان، شام غازان، تبریز وری دارای ابنیه و عمارات مشهوری نیز گردید از قبیل عمارات، مراقد مسجدها، خانقاهها، دارالسیاده، شفاخانه، کتابخانه متولی خانه، حوض، حمام، قصر و شهر و غیره. از آن جمله در سلطانیه مؤسسات خیریه دارای عایدات سالانه وقفی در حدود یک میلیون بود و ده مدرسه، بیست عبادتگاه صد نفر طالب العلم، بیست صوفی، دوازده حافظ، هشت مؤذن و چهار معلم داشت که معاش هر یک ۱۲۰ دینار در سال و معاش مدرس ۱۵۰۰ دینار بود و دارالضیافه آن با نهمیه ۳۰۰ دینار واردین را روزانه پذیرائی میکرد، و معاش و مصرف سایر مامورین، مجاورین، فراشان، خادمان خانقاه، ایام و بیماران و دارالسیاده بیشتر از صد هزار دینار بود. همچنان مؤسسات خیریه شام غازان در نزدیکی تبریز (که به فقرا و یتیمان کمک میکرد) سالانه پنجمه زن بینوا را فی نفر چهارمین ینبه معلوج می بخشید.

این رفتار اخلاف چنگیز خان مخصوص ایران نبود بلکه در چین و ماورا نهر و ترکستان و دشت قبچاق هم روش آنان با روش چنگیز خان فرق بارزی داشت. چنگیز خان یکمرد خشن و سفاک بود که در طی انهدام و خون ریزی ممالک را تسخیر مینمود و با آتش و خون کشور های وسیعی را بگشت و ببرد. در حالیکه اخلاف او ممالك اقالیم پهناور گردیده و با دو تمدن اسلامی و چینیائی مقابل شده بودند پس بناچار در شرق و غرب تحت تأثیر هر دو تمدن قرار گرفتند و به تدریج در امور اجتماعی اعم از دین و سیاست و اقتصاد و غیره تابع نظام این دو تمدن گردیدند. و در اداره کشورها سهم نخستین عناصر کارآگاه محلی را پذیرفتند، این است که در ایران سیر تکاملی تاریخی منقطع نگردید.

در ماورا نهر هم معادل زنده گی مجدد بمردم داده شد، در زمان مسعود بیگ بن محمود حاکم مغل ماورا نهر کوششی بلندی در احیای مجدد آنکشور صورت گرفت و بخارا و سمرقند سر از نو روبه آبادی نهاد، حتی یکی از ممالک های مغل (سرقویتی بیگی - زن تولیخان) فرمان تعمیر مدرسهائی در بخارا - بمصرف شخصی خود داد و موقوفاتی تعیین نمود و یکنفر عالم مسلمان را بریاست مدرسه گماشت. در دشت قبچاق در کناره رود ولستکا شهر مشهور «سرای» از طرف باتو خان تعمیر گردید و یکی از آباد ترین شهر های تجارتی آسیا شد. دولت مغل در کشور پهناور چین حامی تمدن قدیم قرار گرفت و قبلائی خان به حیث یک امپراتور متمدن دنیای آنروز در قصر مرمرین و نقش بیکنک میزیست، عظمت و جلال همین پادشاه مغل است که چشمان سیاح ایتالیائی (مارکوپولوی ونیزی) را خیره کرده بود و اروپای آنعهد از شنیدن آن جاه و جلال افسانوی در تعجب افتاده بود، قبلائی خان در ۲۰ سال چین جنوبی را فتح و سلطنت «سونگ» را منقرض کرد، و در هندوچین و جاوا و جاپان سوقیات نموده بود و او تمام مغل فتح نمود بلکه در زمان او در انکشاف زراعت و صنعت و تجارت کشور پهناور چین خدمات زیادی صورت گرفت.

در کشور عراق نیز شهر بغداد جدید با قصبات نو و انهار و باغهای بسیار آمد عظاملك جوینی که وطن خودش را (افغانستان) بشکل قبرستانی در پشت سر گذاشته بود در تجدید تعمیر بغداد سعی بسیار کرد. انفعال شده مغل از تمدن اسلامی و تمدن چینی امر ناگزیری بود، زیرا استیلائی مغل از مقطع چین تا نزدیک مدیترانه محتاج اداره منظم بود پس به حکم ضرورت دولت مغل به قوای عناصر کار آگاه ملل مفتوحه تکیه نمود، حتی خود چنگیز خان از همه بیشتر این احتیاج مبرم را احساس نمود، این است که از چین یوچوتسای و از اوغورده تا تاگوس و از مسلمین جعفر و محمود یوواج را در دربار خود پذیرفت و نیز مشاوره با آنان استفاده کرد. و اخلاف چنگیز خان همه از تعقیب این سیاست ناچار بودند، لهذا اداره قلمرو ایشان بدست رجال ممالك مفتوحه افتاد که مهمترین آنها بیشتر از اهل افغانستان بودند. از قبیل: ملك نظام الدین اصفهانی، اختیار الدین ابیوردی، عمید الملك شرف الدین بسطامی، بهاء الدین مرغینانی و غیره و در راس این همه امثال حواجه نصیر الدین طوسی

و خواجه شمس الدین جوینی و عظاملك جوینی قرارداداشتند كه در نظم و نسق دولت مغلای ایران و عراق و حفظ فرهنگ آن كوشیدند .

مغلبا به تدریج تاجانی زیر تاثیر تمدن مسالك اسلامی قرار گرفتند كه در تركستان (ماورای سیحون) و در دشت های قبیاق و ماوراءنهر و ایران اكثر پادشاهان و امرا و افراد مغل دین اسلام پذیرفتند و حتی خود حامی اسلام قرار گرفتند ، همچنین در ترویج زبان و ادب دری و چینی كوشیدند ، این در عبه مغل بود كه زبان دری در شرق به تركستان شرقی (كاشغرستان) و در غرب در بغداد و عراق تا سواحل مدیترانه رسید و هم دین اسلام در چین قدم نهاد . این است كه رجال مسلمان در اداره دولت مغل دست یافتند ، امیر محمود یلواج حاكم منكوقان در چین ، و امیر مسعود پسرش حاكم او در ماوراءنهر ، و سید اجل و میر احمد بنكشی و زرای قبلاي خان در چین ، و امیر حبشی عمید و بهاالدین مرغینانی از وزرای دولت چغتائی بودند ، در ایران تمام امور دولت - به استثنای امور نظامی - در دست رجال ایرانی بود و این وضع تا انقراض دولت مغلای ایران دوام نمود گرچه دولت در طول مدت بقای خود در ایران تمام وزرای مسلمان خود را - به استثنای یكنفر تاج الدین علیشاه - اعدام نمود .

رقابت و حسادت و تنازع در سر منافع شخصی بین خود رجال و اشراف محلی نیز سبب آن بود كه یكدیگر را توسط دولت مغلای از بین میبردند ، چنانكه امیر حبشی عمید وزیر چغتائی بیسخت چینی و توطئه خود ، بهاالدین مرغینانی وزیر «بیسو خان» چغتائی را بواسطه ملكه «اورقینه» (جانشین بیسو خان) هلاك كرد ، همچنین مجدالملك یزدی مشرف ابا قان و عبدالدین زنجانى در صدد اعدام خاندان مشهور جوینی بر آمدند و خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی (بنی عم حمدالله قزوینی مورخ معروف) و علی تمغاجی و حسام الدین حاجب ارغون خان مغل را - بواسطه امیر بوقا به كشتن آن خاندان واداشتند ، حاصل این كار هم ویران شدن این كانون فضل و ادب و از بین رفتن رجال دانشمند بود . خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر مشهور مغل ایران سعی كرد تا خواجه سعد الدین ساوجبی - كه بدین همدیگر بودند - با تمام كسانش بدست سلطان خدا بنده كشته شد ، در حالیکه عین این سرنوشت بدسیسه خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی در مورد خود خواجه رشیدالدین از طرف ارغون خان تطبیق گردید .

این رجال فاضل كه با استیلا گران خارجی سازش نموده بودند در عین آنكه رای تقویت مغل و هم برای روشن نگه داشتن فرهنگ و مدارا با مردم كار میکردند در منافع دولت نیز شریك بودند و از این راه هر يك از متمول ترین اشخاص عهد خود بشمار میرفتند ، وجیه الدین زنگی فرومدی وزیر امیر ارغون (حاكم مغلای افغانستان) آنقدر دارائی داشت كه يك عتاب شمرزاده ارغون ، پنج ملیون دینار یاسه هزار من طلا و مقداری جواهر به شمرزاده مغل تقدیم كرد . خواجه شمس الدین جوینی و خاندانش مثل خاندان برمکی - ثروت و تمول بسیاری داشتند تا جائيكه گفته میشد عایدات روزانه مایك شمس الدین ده هزار دینار است ، البته اندوختن چنین ثروت های هنگفت در آن عهد موقوف به خدمت گذاری دولت و داشتن مقام وزارت و ریاست و حكومات ولایات بود ، این است كه در سر بدست آوردن چنین مقامات و پیدا كردن چنین تمول و ثروت بین رجال بزرگ كشور حالت مسابقه دوام داشت ، و در این مسابقه بهر نوع

اندام و عمامی و لوتوطنه و خیانت دست میزدند. و این حالت اشراف و درباری ها بود اما حالت روحانیان نیز از آنان فرقی نداشت. علمای مذهب سنی بدون توقف و رستنی اتصالاً بین هم مجادله داشتند و هر يك سبع میگردیدند که با دشاهان و امرای مغایر (که دین اسلام را می پذیرفتند) در دایره مذهب او محبوس شوند و برای نیل به این مقصد هر يك مذهب طرف مقابل خود را در نظر مغل حقیر و باطل و انهم میگرد. این جدال مذهبی بشدت اوج می گرفت و از استعمال هیچ نوع اسلحه ای حتی افترا و توهین و تلغین مضایقه نمیشد. تا جائیکه مغل در بین اختیار یکی از مذاهب اسلامی متذنب میگردید. در عهد سلطان محمد اولجایتو خان پادشاه مغلی ایران سنت قاضی القضاتی قلمرو او را قاضی نظام الدین عبدالملک مراغه ای داشت که پیرو مذهب شافعی بود و سایر مذاهب را نکو هشی می نمود. تا روزی عالم حنفی مذهب دیگری که پسر صدر جهان بخارایی بود در اردوی اولجایتو خان وارد و در دربار پذیره گردید. اما بزودی آتش جدال مذهبی مشتعل شد. و در این جدال هر دو قاضی آنقدر مذهب همدیگر را عقلا و نقلا کوفتند که مغلان مسلمان شده برآشفتنند و از دیانت اسلامی تبراء کردند و از سلطان اولجایتو دعوت کردند که: «بهرتر است به آئین قدیمی چنگیز خانی برگردیم. زیرا این دو قاضی برای مذهب همدیگر چیزی باقی نگذاشتند که دیگر مورد قبول مقرر گیرد. در حالیکه اکثریت مردم باراندازی و در بدری و فشار سنگین مالیات و ظلم دولت را بردوش داشتند.

در هر حال انفعال و تأثر مغل از تمدن های ممالک مفتوحه منبب شد که که تمدن چینی در آسیای وسطی و ممالک اسلامی و بالواسطه به جهان ازویا معرفی گردد. چنانیکه دین اسلام و زبان دری در چین شناخته شد و در علم تاریخ و نجوم از چین استفاده بعمل آمد. تقاضی چین در افغانستان و ماوراء نهر و ایران وارد شد و یاسنک های مجلی در آمیخت و همچنین در دوره استیلای مغل صنایع نساجی مخصوصاً زربفت بافی که منبع آن هرات بود. باقلین و کلیم و سجاده سازی در آسیای وسطی محفوظ ماند. هم آسیا زیر تسلط مغل بهمدیگر مربوط گردید. چون طرق و شوارع مأمون شده بود چین و مغلستان با تر کستان و ماوراء نهر و دشت قبچاق و خوارزم و افغانستان و ایران و شرق قریب باهم اتصال یافت. و رفت و آمد سیاه و سیاح و کاروان. شرق و غرب را بهمدیگر آشنا تر ساخت. بنا در شمال مدیترانه مخصوصاً ایتالیا با مصر و قسطنطنیه و آسیا و روسیه جنوبی ارتباط قوی تر یافت. تجارت و تیسسی و جنیوائی از راه دریای سیاه با مغل قبچاق و بلغار و کریمیا به مبادلات تجارتی پرداخت. خرم مرکز کاروانهای چینی و مغلی شد و راه ابریشم مجدداً باز گردید. کاروانهای چین از ترکستان شرقی به ماوراءالنهر و ایران میگذشت و تا شام میرسید. همچنین از سمرقند به خوارزم و بلغار و هشتتر خان تاسواحل زن و دریای آزوف میرفت. کاروانهای هند نیز از سر ویرانه های افغانستان چون پشاور و کابل و بلخ به جانب خوارزم میگذشت البته راه بحری هند نیز به بندر هر مز میرفت و از طریق کرمان و گرگان به خوارزم میرسید.

تمام این کاروان ها حامل اموال مشرق زمین چون ابریشم چین ، ادویه هند و جنوب شرق آسیا ، اجزاء کریمه افغانستان و سیلون و هند ، فرشهای ماوراءنهر اسلحه گرجستان ، برده ، چوب ، کتان ، نمک ، عسل ، پوست ، موم ، غله ، ماهی و غیره بود . اما این انگشاف تجارتی و تحول مقل از چادر نشینی بشهر نشینی ، و علایمت آنان بانظم اجتماعی - که نسبتا به حفظ بقیه السیف زندگی ممالك مفتوحه از قبیل چین و ترکستان و قفقاز و ایران و عراق و حتی ماوراءنهر مساعدت نمود - در مورد کشور افغانستان هیچگونه تأثیر مثبتی نداشت . زیرا در افغانستان نظام اجتماعی باقوای مولده و وسایل آبیاری و مالداری و فرهنگ و شهر همه یکجا شدیداً تخریب و برباد شده بود و یکنیم صد سال دیگر پنج نسل ملت در زیر ضربات استیلاگران مجبور به زنده گی بود . در طول این مدت به استثنای هرات یکشهر هم در افغانستان بمان نیامد که اقلاً پنجاه هزار نفوس داشته باشد . از آن بعد حوادث سیاسی و نظامی که در افغانستان واقع میشد ، بیشتر آن بین ملت افغانستان و کسدام قوت مخالف دیگر نبی . بلکه بین قوت های خود استیلاگران خارجی بود که نتیجه مثبت و منفی نیز بیشتر به ایشان تعلق داشت ، این اوضاع مختلق طوری ریشه گرفته بود که تخیل حیات مجدد مردم افغانستان ، منتفع محسوب میشد .

معمداً کوشش مردم در تحت چنان شرایط برای قیام زنده گی دو باره نماینده روحیه قوی مردم افغانستان و یکی از مشخصات برجسته تاریخی اوست که با دیده تحسین نگریسته میشود . پیشداد این تلاش نوین در افغانستان مردم خیسار هرات رهبری خانواده کرت بود که میخواست کوه را با دندان بشکافد و در بین دو سنگ آسیای مقل (بولت چغتائی ما و رانهر و دولت ایلخانی ایران) دانه با قیامانده گنم افغانستان را زنده و سالم نگهدارد ، مردم تا جائیکه مقدور آنروز گاران بود در گرد این مراکز های مجتمع شدند و یکنیم قرن دیگر شمع لرزان تمدن و فرهنگ خویش را در گوشه شمال مغرب کشور روشن نگهداشتند و حتی نمونه مثال برای چنین کوشش در نظر سایر پادشاهان و سربازان و ملکان سیستان و فراموای دیگر مقلی گردیدند تا اینکه ضربت سنگین امیر تیمور گور کان وارد شد و این مراکز کوچک را در هرات و سیستان و قرا و نیشاپور و سایر حصص کشور از بین برد .

دوره تسلط مقل همچنین باعث از بین رفتن مدارس و کتابخانه ها و فضلا و موجب صدمه شدید فرهنگ قبلی کشور گردید و هم نتیجه شرایط زنده گی و حادثات اجتماعی در دوره مقل در نفوس مردم افغانستان عبارت بود از : امحای امید و آرزوی دنیائی و تولید مفکوره : جهان گذران و قناعت به آنچه است و رضا به آنچه پیش آید . در تحت تأثیر چنین محیطی بود که بعدها تصوف و عرفان اسلامی در دایره وسیعی در افغانستان بشکل قاندری و مفت خواری و ترک دنیا و تحقیر حیات و گریز از زنده گی در آمد ، همچنین شعر و ادب سری در قالب شکسته اندرز و پند و نصیحت و وشکایت از زنده گی و یا بدبینی از دنیا و توسل به عقبی ریخته شد ، زیرا انسان محروم و محتاج اگر راهی برای نجات خود نیابد و از مبارزه هم عاجز شده باشد بناچار منفی باف و توکل و مایوس میشود ، و استعداد و قوای مادی و معنوی او از رشد باز میماند . علاوه مقل اصلاً غیر از نجوم و ستاره شناسی و کیمیا به سایر

لوم اعتنائی نداشت و معیار علم و فضل هم در نزد دولت مغل فقط دانستن زبان مغل و خط اویغوری و دوپس، لهند در دوران تسلط دولت مغل در افغانستان سیر انکشاف فرهنگ عمومی سخت سده دید و ادب دری - به استثنای تاریخ - تنزل نمود، نشر بر تکلیف گردید، غزل یادتر مروج شد و نظم عرفانی: انکشاف کرد ولی قصیده انحطاط نمود، نغزات مغل داری نیز در زبان دری وارد شد، از قبیل:

یورت یا آردو (شهر های خرکاهی) - ایلیچی (بیگ) - قوریاتای (مجلس شورای) -
 وزوغ (وابسته گان خانواده یک شهزاده) - اولوس (اتباع یک شهزاده) - چوک
 زانو زدن بفرض تعظیم) - قورچی (اسلحه دار) - چربی (دریان) - اخته چی
 میراخور) - کشیک چی (پسر دار) - نوین یانویان (شهزاده) - الخ نویان (شهزاده
 بزرگ) - تومان (ده هزار) - قول (قلب سیله) - اوغروق (بنه) - یام (کاروانسرا) -
 یل (تابع) - یاغی (متهم) - ترغو (تحفه) - یاسقاق (شحنه) - یولایغ (فرمان) -
 تمغا (مهر) - تمغاچی (مهر بردار) - حشر (سپاه اجباری) - پایزه (علامت افتخاری) -
 یرغوچی (قاضی) - موچلکا (حجت) - یاسا (قانون) و غیره .

این تنزل فرهنگی عهد مغل بود که در افغانستان در بیشتر از یکتیم قرن دیگر
 عالم و شاعر، زرگری، ظهور نکرد و آنچه بود هم بقیه و ثمره دوره قبل از مغل بود، چون:
 شیخ عطار نیشابوری، مولوی بلخی ثم رومی، سیف الدین سفرنگ مرغینی، رجال
 خاندان جوینی، محمد نسوی، منهاج السراج جوزجانی، خواجه نصیر طوسی، ابونصر
 فراهی، ارحمدی کرمانی و غیره. در دوره مغل فقط اشخاص انکشت شماری بمیان آمدند
 که بیشتر به ادبیات مشغول بودند از قبیل: ابن القوطی مزوانرودی ثم بغدادی، پوربهاء
 جامی، قانبر طوسی، امامی هروی، خواجه کرمانی، امیر حسین هروی، نزاری
 قهستانی، ابن یمن فریومدی جوینی، عماد فقیه کرمانی، معین الدین جوینی و غیره.
 روی هم رفته در دوره مغل رشته از فرهنگ افغانستان، نه اینکه تنزل نمود بلکه
 انکشاف کرد، یکی در: ست که بعد در عهد دولت تیموری افغانستان منکشف تر
 گردید و آن دیگری نظر می. دری است که بواسطه شعرای متصوفه غنی گردید.
 روی هم رفته طرز تفکر. یعنی مردم افغانستان در عهد تسلط دولت مغل به حاله
 مودت (چه خوب و چه) اورای طبیعت محمود و منحصر گردید، و تا هنوز که قرن
 بیستم است این طرز بر اذهان عمومی بیشتر چیده می دارد.

نوم

تلاش مردم برای زندگانی دوباره

هولاکرت (۱۲۴۵-۱۲۸۱)

در عهد دولت غوری افغانستان و پادشاهی سلطان غیاث الدین غوری، دونه از بنی اعمام عزالدین عمر و تاج الدین عثمان مرغینی، یکی بوزارت سلطان و باز بحکومت هرات، و دیگری به کوتوالی قلعه خیسهار (در دوهمنزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور) رسیدند. بعد از مرگ تاج الدین عثمان کوتوالی خیسهار باحکومت قسمتی از علاقه غور از طرف سلطان غیاث الدین محمود غوری به ملک رکن الدین پسر تاج الدین داده شد، و هم سلطان محمود غوری رکن الدین را به مادی خویش پذیرفت. همچنین رکن الدین نواسه دختری خود شمس الدین محمد بن ابوبکر معروف به «کرت» را به نیابت خود برداشت. همین شمس الدین محمد است که سر سلسله حکمداران کرت بشمار میرود.

بعد از انقراض دولت غوری و استقرار دولت خوارزمی، که متعاقباً هجوم چنگیز خان در افغانستان بعمل آمد، هنوز ملک رکن الدین حکومت قلعه خیسهار و قسمتی از غور را در دست داشت، و همینکه دعوت چنگیز را گرفت فوراً از در مدارا و انقیاد پادشاه پیش آمد، و نواسه خود شمس الدین محمد را بدربار چنگیز اعزام نمود. این اقدام او سبب اطمینان و اعتماد چنگیز نسبت به او گردیده و منشور حکومت خیسهار و قسماً غور به او داده شد. شمس الدین هم در دربار چنگیز با حسن نظر و اعزاز قبول گردیده. از این بعد حکومت محلی کرت با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل، موجودیت خود و منطقه محدود خود را از انهدام حفظ مینمود. در حالیکه این منطقه کوچک به مثابه جزیره در افغانستان درآمده بود، که دورادور آنرا دریای سپاه مغل احاطه کرده بود، و غیر از ویرانه در اطراف آن چیزی دیده نمیشد. ملک رکن الدین در طول ایام حکومت (۲۶) ساله خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغل چون چنگیز خان، اوگتای خان، گیوگ خان، ازبکطرف و با حکام مغل چون چرماغون، جغتور، نوسال، کرکوز، امیرارغون از دیگر طرف، و همچنین با سردار نظامی مغل که در افغانستان قرارگاه و دست درازی داشتند (طایر بهادر) - طوری عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آسیانه نیمه ویرانه خود را در گوشه از افغانستان از دستبرد تجاوز دشمن نگذارد.

در زمان اموات شمس الدین بن ابوبکر کرت (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷) :

ملک شمس الدین اول از جد خود رکن الدین پیشتر فرمان فرمائی نمود. او ۳۲ سال بر سر اقتدار بود و با هلاکوخان و اباقاآن پادشاهان مغلی ایران و گیوگ خان و منگوقاآن و قبلائی خان امیراتوران مغل معاصر بود. او در ۱۲۴۶ هنگام عسکر کشی دولت مغل در سنده و ملتان با منگوتنه نوین قوماندان نظامی مغل در تخارستان، در این لشکر کشی اشتراک نمود، این سپاه از راه قندهار به عبور دریای سند داخل هندوستان شده و شهر اوچه را در محاصره کشید. ملک شمس الدین شخصاً با حکام ملتان و لاهور

داخل مذاکره شده تادیه خراج را بر آنان تحمیل نمود. از دیگر طرف قشون مدافع غوری هندوستان تا ساحل بیناس رسید و سپاه مغل به افغانستان مراجعه کرد. این خدمت بدون خون ریزی ملک سبب شد که عنوان حکومت لاهور از طرف دولت مغل به او داده شد. ولی افسران متعصب مخالفت کرده، ک شمس الدین را به کارهای مسلمانان هندوستان متهم نمودند چون مجازات چنین اثر بی شدید بود لهذا ملک به حمایت طایر بهادر فرمانده عمومی سپاه مغل در افغانستان (مقیم بادغیس) رفت. ولی طایر بهادر در سال ۱۲۴۷ بمرد و جای آن بمنگوته نوین داده شد. سران مغل از موقع استفاده کرده ملک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند، در این وقت چغتای بمرد و شمس الدین نجات یافت. هوش و روش شمس الدین باعث گردید که پسر چغتای با او راه آشنائی در پیش گرفت و چون خود رونده دربار مغلستان بود ملک را نیز با خود برد، در این وقت منگوقاغان شهنشاه مغل تعیین شده بود.

منگوقاغان شخصیت ملک را بیسندید و از روش جدش نسبت بدولت مغل مطلع شده این است که منشور حکومت ولایات هرات، غور، غرجهستان، مرغاب، قاریاب، فراه، سیستان، و کابلستان را از جیحون تا کناره دریای هند بملک شمس الدین داد، و به امیر ارغون اقا (حاکم عمومی افغانستان) امر کرد که باملك مساعدت کند و هم پنجاه هزار سکه نقد به او بپردازد. این ملک مدبر با چنین وضع از قراقروم به افغانستان برگشت و از سال ۱۲۵۰ دولت کُرت را اساسی محکمی گذاشت. شمس الدین با امیر ارغون نیز چنان روشی در پیش گرفت که امیر مغلی از طرفداری نسبت به او دریغ نکرد.

هیمنکه ملک شمس الدین مرکز اداره را مستحکم نمود، درصدد تمرکز دادن اداره اطراف برآمد، نخست باملك سیف الدین حکمران محلی غرجهستان (ولایت واقع در قسمت علیای مرغاب) درآویخت، سیف الدین به امیر ارغون اقا (حکمران عمومی مغلی افغانستان) در ولایت طوس پناهنده شد، ولی شمس الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرجهستان را به هرات متصل ساخت. از آن بعد نوبت سیستان بود که از طرف ملک نصیر الدین بشکل مجزا و تیمه مستقل اداره میشد. شمس الدین توانست نصیر الدین را مغلوب کند و سیستان را زیر اداره مرکز هرات درآورد و به این صورت ولایات قلمرو خود را که تقریباً نصف غربی افغانستان بود وحدت بخشید.

در سال ۱۲۵۲ هلاکو خان برادر منگوقاغان وارد ماورالنهر شد و ملک شمس الدین در نزدیکی سمرقند به استقبال رفت، هلاکو از راه بلخ به طوس کشید و در حالیکه شخصیت شمس الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسمعیلی و تسخیر قلعه های دست نارس آنان شمس الدین را پیش کشید، ملک از طوس به قهستان رفت و باوالی اسمعیلی ناصر الدین محتشم مذاکره کرد، در نتیجه این مذاکره ناصر الدین در نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه های قهستان به آسانی بدست هلاکو افتاد و بعدها خواجه نصیر الدین طوسی که اخلاق ناصری را بنام همین ناصر الدین محتشم نوشته بود - بدربار هلاکو پیوست مثلیکه عطا ملک جوینی توسط امیر ارغون قبلاً بدربار هلاکو پیوسته بود. روابط حسنه ملک شمس الدین بادولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ دوام نمود، در طی این مدت بود که حکومت کُرت تمرکز بیشه یافت و مردم رنج دیده هرات

واطراف در دور این مرکز کشور جمع گردید، زراعت و صناعت و آبادی آهسته آهسته منکشف شد. بعد از آنکه هلاکو در ۱۲۶۴ بمرد و اباقان در جایش نشست باز این روابط بین حکومت گوت و دربار مغلی ایران حسنه بود. ولی در سال ۱۲۶۸ براق خان پادشاه چغتائی، ماورالنهر از جیحون عبور و ولایات شمالی افغانستان را از بدخشان و بلخ تا مرو و نیشاپور اشغال نمود. ملک شمس الدین در مقابل براق از در مخالفت داخل نشد بلکه ظاهراً راه مدارا و موافقت پیش گرفت. همینکه اباقان در صدد دفاع برآمد ملک شمس الدین هر دو دشمن را بحال شان گذاشته و خود بشکل بی طرفی در قلعه مستحکم خیسار سکونت اختیار نمود. جنگ براق و اباقان در پنج فرسنگی هرات واقع و براق مغلوباً فراری ماورالنهر گردید.

اباقان از این روش شمس الدین متغیر شده و مصمم تخریب شهر نیمه جان هرات گردید. ولی خواجه شمس الدین جوینی او را از این قصد بازداشت و در انتظار آمدن شمس الدین در اردوی قان نگهبان داشت اما ملک شمس الدین دعوت جوینی را نپذیرفت و از خیسار فرود نیامد. اباقان سپاهی به محافظت شهر هرات بگماشت و هم شهزاده یشموت را حکمران عمومی افغانستان مقرر نمود و خود به ایران برگشت. از این بعد مناسبات ملک شمس الدین با اباقان تیره شد تا در سال ۱۲۷۵ فرمان حکومت ولایات سابقه از طرف اباقان به عنوان شمس الدین رسید و او بلور کرده از قلعه خیسار به شهر هرات منتقل شد. بعد از کمی رجال دولت او را تشویق به آمدن در دربار ایران نمودند و شمس الدین با پسر و برادر خود در تبریز رفت. اباقان پسر و برادرش را در شیروان و دربند فرستاد و خودش را در تبریز نگهبان داشت و هم در آن جا در سال ۱۲۷۷ مسموم نمود. و چون اوضاع هرات مغشوش گردید اباقان ملک رکن الدین دوم ملقب به شمس الدین کبیر (پسر ملک شمس الدین) را در سال ۱۲۷۸ به جانشینی پدر مقرر و در هرات فرستاد.

دوران امارت ملک شمس الدین کبیر (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵) :

شمس الدین کبیر مرد مدبر بود، او در آبادی هرات کوشش کرد و هم قسمتی از غور را که تا آنوقت از حکومت هرات جدا مانده بود الحاق نمود. در سال ۱۲۸۱ - او بولایت قندهار عسکر کشیده شهر قندهار را مسخر نمود و به این صورت دایره نفوذ حکومت گوت را از شمال تا جنوب وسعت داد. ایام دولت شمس الدین کبیر بسیار طولانی بود، او در طول این مدت با هفت نفر پادشاهان مغلی ایران معاصر بود چون اباقان، تگودار، ارغون خان، گیخان، بایدو خان، غازان خان و اولجایتو خان. وی پادشاهان مغلی ایران و حکام عمومی افغانستان (چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان، انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابوسعید) بدقتدیر و مدارا و در عین حال باصلابت رفتار مینمود، او احتیاطاً بیشتر در قلعه خیسار که محکمتر و محفوظ تر بود زندگی مینمود خصوصاً که وقتی یکی از امرای مثل راکشته و سایر سران مغل را بر ضد خود انگیزه بود.

دو زمان امارت ملک فخر الدین :

فخر الدین پسر ملک شمس الدین کبیر در ایام حیات پدر مستقلانه میزیست.

این روش او سبب شد که پدرش او را در قلعه خیسه در سال ۱۲۸۶ زندانی و تا سال ۱۲۹۳ نگه دارد، فخرالدین بعد از هفت سال حبس خودش را نجات داده و در یک قلعه مستحکم متحصن شد و سر برکنند پدر دریاورد. امیر نوروز سالار نظامی مغل در افغانستان از شهر طوس به شفاعت برخاست و فخرالدین را از پدر در نزد خود بخواست. امیر نوروز که فضیلت فخرالدین را بدید او را محترم شمرد و دختر برادر خود را به نکاحش درآورد و هم غازان خان پادشاه مغل ایران را نصیحت به فخرالدین متعایل ساخت تا جائیکه غازان در سال ۱۲۹۵ علی الرغم ملک شمس الدین پسرش را به حکومت هرات منصوب نمود که تامرگ پدر به این سمت باقیمانده و در اداره حکومت کفایه و لیاقت نشان داد.

فخرالدین هنگامیکه حاکم هرات بود مجبور به عملی گویا شد که نام او به تنگ بیوفانی مبدل شد و آن اینکه امیر نوروز یکی از بهترین امرای مغل در افغانستان، بر ضد غازان خان یکی از مدبر ترین پادشاهان مغل ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد، و هفتاد هزار سپاهی مغل به سرداری امیر قتلغ به گرداگرد شهر هرات حلقه زد. فخرالدین در سر دوراه قرار داشت یا باید باز دوی هفتاد هزاری مغل و دولت ایران بجنگد و یا امیر نوروز را بدست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم اختیار نمود، این است که امیر نوروز بقوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال ۱۲۹۶ بدست قتلغ گشته شد و قتلشاه از طرف غازان خان در جای امیر نوروز بفرمان دهی سپاه مغل در شمال مغرب افغانستان (ولایت طوس) باقیماند.

فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیه خراجی را که بایستی بقوماندانی نظامی مغل بپردازد باز داشت و هم گروهی از عشایر تکووری مغل مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حکام مغل ایران قیام کرده بودند در پناه خود گرفت، و گاه ناگاه در حدود ولایت طوس به پیشقدمی هم میپرداخت. غازان خان بغرض سرکوبی فخرالدین در سال ۱۲۹۹ برادر خود الجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. اولجایتو خان وقتی که به نیشابور رسید توسط نماینده خود از ملک فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکووریان صرف نظر نماید ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد و تنها قبول کرد که سالی یک هزار دینار بدربار غازان خواهد پرداخت. اولجایتو که از استحکام هرات و قدرت نظامی ملک کورت آگاه شده بود این پیشنهاد او را بهانه مصالحه قرار داده و عجالتاً از جنگ منصرف شد. ولی او انقراض حکومت کورت را در آینده امر حتمی میشمرد. این تصمیم اولجایتو وقتی عملی شد که او بعد از مرگ غازان در سال ۱۳۰۳ پادشاه ایران شد و ملک فخرالدین در مراسم تاج پوشی او شرکت نکرد و تبریک نگفت. دو سال بعد از جلوس اولجایتو، فخرالدین پس از مرگ پدر رسماً امیر قلمرو حکومت کورت گردید (سال ۱۳۰۵).

الجایتو ده هزار سواره سرداری «امیر دانشمند بهادر» برای انقراض امیر کورت در هرات سوق نمود. دانشمند بهادر هنوز در نیشابور بود که مولانا وجیه الدین نسفی قاضی شهر هرات به اردوی دانشمند پیوست، دانشمند داخل جلگه هرات گردید و چون فخرالدین تسلیم نشد بظاهر شهر کشید و همدران جا بود که مولانا

وجه الدين قاضي - به قول حبيب السیر - از غایت دیانت تعرض دانشمند بهادر رسانید که : هرات را آسان میتوان گرفت مشروط بر آنکه راه ها را چنان ضبط نمایند که هیچکس غله به شهر نتواند برود. به تعلیم قاضي، دانشمند بهادر سواران هوشیار بر هر طرف گماشت ، چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و نوز سیه قحطی بزرگی روی نمود و بعد از ده دوازده روز جنگ شیخ قطب الدین چشتی واسطه مصالحه گردید بدین ترتیب که ملک فخرالدین هرات را ترک کرده بعلمه امان کوه (اشکلبه) رود و پسر دانشمند بهادر (لاغری) تارسیدن به امان کوه در گروگان ملک باشد و پسر دیگرش (طغان) داخل شهر هرات شود. البته قاضي و شیخ با این مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل هاتامین کردند. ملک فخرالدین قبل از برآمدن از شهر، قلعه اختیار الدین (ارگ شهر هرات) را یکی از دلیران غور جمال الدین محمد سامه سپرد و گفت آنرا از دشمن حفظ باید نمود و هم شمشیر خاصه خویش را به او داد که هر کس در قلعه و شهر از امر او سر بیچد گردن زده شود. محمد سام پذیرفت و قول داد و هم با نثار جان از عهده قول خود برآمد. فخرالدین یک هزار چوشن و تیغ و کمان بر محافظین قلعه تقسیم کرد و خود نادر صد و پنجاه سوار و گروگان مغل به امان کوه رفت و داخل قلعه گردید. امیر لاغری را مرخص نمود و بدانشمند بهادر پیام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمایی.

دانشمند بهادر با قشون مغل داخل شهر شده دروازه های شهر را به نظامیان خود سپرد و امر لغریب دیوار شهر را صادر نمود، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم نماید ولی چون جواب درشت گرفت در صدد محاصره قلعه و جنگ برآمد. باز قاضي نسفی شیخ الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوطک» بلاء نزد ملک فخرالدین در امان کوه رفته بگوید اگر رقهه ای بنام محمد سام نوشته آید که او قلعه را بکشد ، دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده بر میگردد و به سلطان اولجایتو مینویسد که ملک فخرالدین شهر و قلعه را به خدام دولت سپرده است آنگاه منشور حکومت این مملکت مجدداً بنام ملک فرستاده میشود. مشوره شیخ الاسلام عملی شد ولی فخرالدین متخیر شد و گفت: من میدانستم که این مغل بدگیش وفا به عهد خویش نخواهد نموده شیخ چشتی آنقدر نصیحت و مبالغه نمود تا ملک رقهه ذیل را بنام نوشت: «بدرم امیر دانشمند به تملکهای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمایی». شیخ چشت به عجله این رقهه را به سام رسانید و سام گفت: «بموجب فرموده و لیسعت عمل خواهم نمود». بعدها گفته میشود که فخرالدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دستبرد دشمن نگذارد.

امیر دانشمند نخست پسر خود لاغری را با اییست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیرد و در بارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر مغل دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود با یکصد و هشتاد نفر که همه در زیر لباسی جامه جنگ داشتند داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و زمین علی الرضی بوسه داد. امیر دانشمند ضرورانه سر بر آورد و گفت : «ای تاجیک فضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند نفر روستائی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلك منازغان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی . اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بپندارند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند ».

محمد سام جواب داد که خدمتگار شایسته کمیست که از امر میخودم سر نییچد و عهد نشکند، سبب تاخیر دریای بوس آن است که ملک مرا سو کند داده بود که بی اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم، امیر دانشمند، محمد سام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تاصحن سرا برانده و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخرالدین رود. تاج الدین سرهنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند در کشید و گرزوی بر سرش کوفت، ابوبکر سدید از بالا در رسید و با شمشیر سر دانشمند را در صحن سر اغلتان ساخت. اتباع دانشمند راه فرار گرفتند ولی دروازه ها قبل از سدود شده بود، شمشیر غوریان بکار افتاد و افراد دانشمند تا نگر اخیر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از شهریان برخاست و همه بر مغل یتاخذند و کشتار دشمن از چاشت تا پیشین دوام نمود فقط قلبی از سپاه دشمن توانست فرار کند.

و تئیکه این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود، و همچنین یکصد نفر مسلح بکمک سام بفرستاد، و سام به عجله در تعمیر دیوار ها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بوجای» را مأمور عسکر کشی به هرات و اخذ انتقام نمود. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یکجا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر ما را بفرمان تو کشته اند اعلام نمای والا ب مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده ام و قادر هم نیستم که ب مردم هرات امر نمایم تا محمد سام را که در هزار نفر جنگ جو در اختیار دارد بشما تسلیم کنند. بوجای با سی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر معسکر گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک هزار و هفتصد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن میزدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف بست، در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین چشم از جهان پوشید (۱۳۰۶) و بر جرئت دشمن افزود. این است که بوجای از پل مالان باز به شهر هرات آمد و محاصره و جنگ آغاز نمود، محاصره آنقدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شد و بالاخره مذاکره صلح بواسطه ملک قطب الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهده شهر را گذاشته داخل حصار شد و قشون دشمن شهر هرات را اشغال و دیوار ها را ویران نمودند، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تسلیم شده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه بر میگشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکمران افغانستان تعیین شده، ود وارد سیواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد. سام اعتماد کرد و با تمام افسر و عسکر خود نزد او رفت، امیر یساول که مرد ظالم و خون خواری بود همه را بسته نزد بوجای فرستاد و او امر کرد تا جمله گی را از تیغ کشیدند. از آن بعد یساول در هرات مقیم ماند تا ملک غیاث الدین کورت به حکومت رسید.

در زمان امارت غیاث الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸) :

ملک غیاث الدین بن فخرالدین هنگام عسکر کشی دانشمند به هرات، نظر به

اختلافی که بابرادران و خانواده خود پیدا کرد اول به دانشمند و باز بدربار اولجایتو خان پناهنده شد. اولجایتو او را نگهداشت و یکسال بعدا زمرگ پدر به حکومت هرات گماشت. غیاث الدین حکومت خود را در هرات و غور و غزار مستحکم ساخت. ولی بعدها بسزگشی متهم و در پایتخت ایران «سلطانیه» احضار و تا سال ۱۳۱۵ نگهداشته شد. غیاث الدین پس از اجازه و مراجعه به هرات تا سال ۱۳۲۰ مخالفین نکودری را سرکوب کرد و چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان بگرفت. در همین سال او به حج رفت (نایب او در هرات ملک شمس الدین محمد سوم پسر او بود) و بعد از مراجعت از حج در هرات مشغول مملکت داری شد. در حالیکه سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از مرگ الجایتو در سال ۱۳۱۶ جای او را در ایران گرفته و با غیاث الدین کرت مدارا مینمود.

قبل از جلوس ابوسعید در زمان پدرش، به یکی از شهزاده های چغتائی ماورالنهر بنام «یسور» که جیحون را عبور کرده وارد بادغیس هرات شده بود، اجازه اقامت در بادغیس با جاگیری داده شده بود، این مرد ادعای بزرگتری مینمود و چون مظالم و شکنجه و تحصیل مال امیر یساول حاکم مغلای ایران را در هرات و اطراف آن بارنجش مردم بدید درصدد استفاده برآمد، خصوصاً که ابوسعید بعد از جلوس خود نیز امیر یساول را به سمت امارت افغانستان شمال مغربی باقی گذاشت. پس یسور چغتائی به کمک مردم در بادغیس قیام کرد و در همان سال ۱۳۱۶ یساول را مغلوب و فراری ساخت و بر ولایت طوس دست یافت. از آن بعد او درصدد استیلا بر هرات و سیستان برآمد. ولی ملک غیاث الدین کرت برخاست و او را در سال ۱۳۱۷ بجانب طوس عقب زد تا یسور بین دو قوت کرت و ابوسعید کوفته و مجبور به فرار و بالاخره کشته شد.

در این ضمن امیر چویان مقتدرترین امرای دربار ایلخانی که بحیث فرمان فرمای عمومی افغانستان در شهر طوس حقیق بود بر ضد ابوسعید عصیان نمود و در موضوع زیر بهانه قرار گرفت یکی: سلطان ابوسعید بر دلشاده خاتون دختر شوهردار امیر چویان مفتون شده و میخواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلگانی گرفته و بخود تزویج نماید و امیر چویان نگذاشت چنین کاری انجام گیرد. از دیگر طرف دمشق خواجه پسر امیر چویان در برابر یکی از اهالی حرم ابوسعید دل از دست داد و با او ارتباط قایم نمود. این است که ابوسعید دمشق خواجه را بکشتن و فرمان قتل و تاراج امیر چویان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر صادر کرد. امیر چویان با سپاه خود به قصد عراق حرکت کرد ولی افسران سپاه از او برگشتند و به ابوسعید پیوستند. امیر چویان به ناچار از راه طبرستان به مرغاب و از آنجا به هرات پناهنده شد. ابوسعید فرمان قتل او را بنام ملک غیاث الدین کرت فرستاد. ملک آن امیر پناهنده را بکشت و مثل پدر یادگار ناخوبی از خود بجا گذاشت. ملک غیاث الدین یکبار دیگر در سال ۱۳۲۷ بدربار ابوسعید بر رفت و برگشت و در ۱۳۲۸ بمرد.

شمس الدین سوم پسر غیاث الدین اول در سال ۱۳۲۸ بعد از مرگ پدر امیر شد. این شخص که در شرب مدام فرو رفته و یکرور هم هوشیار نبود در سال ۱۳۲۹ بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم افغانستان شمال مغربی خواسته بود هرات را بگیرد ولی نتوانسته بود. همچنین او بر ضد سلطان ابوسعید طغیان کرد اما بجائی نرسید و بدربار ابوسعید رفت و هم در آن جا در سال ۱۳۲۸ کشته شد. در سال ۱۳۲۹ جای او به امیر

شیخ علی داده شد که او نیز در سال ۱۳۳۶ (یکسال بعد از مرگ ابوسعید) بدست امیر ارغونشاه بن امیر نوروز کشته شد. پس از شمس الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید ولی او نتوانست از ضعف اداره مرکزی و نفوذ فیودلهای مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند، بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۴۱ - د ملک حافظ را در مرز حصار بکشند.

در زمان امارت معزالدين حسين ؟

جانشین ملک حافظ برادرش ملک معزالدين مردمذبری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی کُرت شود، خصوصاً که بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ دولت مرکزی مغلی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت بدست داد که ملک معزالدين کُرت استقلال کامل حاصل نماید، از آن بعد نه اینکه طغانیمور حاکم خراسان هم در امور حکومت کُرت مداخله نمیتوانست کرد، بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کُرت میکوشید حتی دختر خود «سلطان خاتون» را به ملک کُرت تزویج نمود.

طغا تیمور خان منسوب به خاندان چنگیزی بود که بعد از کشته شدن امیر شیخ علی حاکم خراسان در سال ۱۳۳۶ تقریباً به حیث پادشاه مستقل در ولایات شمال مغربی افغانستان اعلان شد. او در سال ۱۳۳۸ بمزم تسخیر عراق حرکت کرد ولی کاری از پیش نبرد و برگشت. بالاخره او در گرگان مرکز حکومت خود در یک مجلس مذاکره بایخی امیر سربداری سبزوار در سال ۱۳۵۱ کشته شد. از آن بعد قدرت جانشینان طغا تیمور تا ورود امیر تیمور گورگان، اداره افغانستان بنام امارت خراسان در دست امرائی بود که با عنوان حاکم و امیر خراسان در شمال مغرب افغانستان و بیشتر در شهر طوس نشیمن داشتند. این امارت، وزارت و دیوان مخصوصی از خود داشت که بنام وزیر خراسان و صاحب دیوان خراسان خوانده میشدند. امرای خراسان چه در عهد چنگیز خان و خاقانهای خلف او در مغلستان و چه در عهد دولت ایلخانی ایران همه از مقتدر ترین رجال مغل و اغلب شهبزادگان مغلی میبودند، این امر باعث علاقه ولایات افغانستان و گاهی ولایات شمالی ایران و بعد ها دفاع در برابر تجاوز دولت چغتائی ماورالنهر حکومت های محلی افغانستان را از قبیل ملوک بدخشان و فراه و سیستان و کُرت های هرات و غیره نظارت و مراقبت مینمودند.

اما بعد از انحطاط دولت مغلی ایران و مرگ ابوسعید این رشته از هم گسست، در افغانستان امرای محلی در هر کنج و کناری سر کشیده و استقلال منطقه خود را تأمین نمودند، و مشهور تر اینها - بعد از کُرت هرات - سربداری های سبزوار است. یکسال بعد از مرگ ابوسعید مردم سبزوار علیه استیلای مغل قیام کرده و حکومت محلی سبزوار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاء الدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ در سبزوار مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به واسطه قصدش نسبت بدختری بکشت و خود امیر سبزوار تا ۱۳۴۴ باقیماند، مسعود حاکم طغانیمور در نیشاپور «ارغونشاه» را بکشت و نیشاپور را متصرف شد. طغا تیمور برادر خود امیر علی را بغرض انتقام از جرجان فرستاد. ولی او نیز در ۱۳۴۰ بدست سربداریه کشته شد. متعاقباً سربدار ها خود طغا تیمور را در کناره اترک مغلوب

اقاری که در دسترس بود کشته گردید و به این ترتیب یک شهر بزرگ دنیا معدوم شد و در سر خرابه آن شجعه‌ای از مفل مقرر گردید. هلاکو بعد از این فتح بزرگ به ایران مراجعه کرد و سرداران او حله و کوفه و نجف را گرفتند و در واسط که از خود دفاع کرد چهل هزار نفر را از تیغ کشیدند و خود به جانب شوشتر و خوزستان روان شدند.

میتوان گفت با فتح بغداد سو قیات و فتوحات چهل ساله مفل خاتمه یافت، در حالیکه دامنه این فتوحات از بحر آرام تا بحیره مدیترانه کشیده میشد، مگر این وسعت قلمرو به قیمت خون میلیون‌ها نفوس بشری و انهدام صدها آبادی و شهر و انهدام یک تمدن بزرگ جهانی میسر شده بود.

هجوم مفل و دفاع مردم افغانستان :

هجوم مفل در افغانستان باعث انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور برای سالهای مدیدی گردید. جنگیزخان بعد از آنکه وارد ماورالنهر شد و بخارا را فتح کرد خوارزمشاه از افغانستان به ایران رفت. جبهه سپه‌ای باسی هزار سپاهی به عنوان تعقیب سلطان وارد افغانستان شده از بلخ به زاوه گذشتند، در بلخ جنگی واقع نشد اما مردم زاوه - با آنکه ناگهانی گیرآمده بودند - جلو مفل را گرفته و کشته بسیار دادند. سپاه دشمن طبق امر جنگیزخان فقط مامور تعقیب خوارزمشاه بود و فرصت جنگهای مفصل در عرض راه نداشت. این است که به عجله گذشت و در ولایت هرات شهر پوشنگ را به سبب دفاعی که نبود و امیری از مفل را بکشت تاراج و کشتار نمود، آنگاه براه نیشاپور داخل ایران شد.

این عبور برق آسای مفل بزودی در افغانستان و لوله افگند و مردم هر منطقه برخاستند و ترتیبات دفاعی اتخاذ کردند قلعه‌ها و حصارها ترمیم و خندقها حفر و اسلحه و مهمات جنگی آماده گردید. ولی چون مرکز رهبری و دولتی در کشور وجود نداشت تا از این قوت‌های بزرگ طبق نقشه معینی بر ضد دشمن کار بگیرد لهذا هر منطقه به تنهایی و مجزا از سایر مناطق در انتظار ورود دشمن نشست. رهبران این مناطق تاجائیکه معلوم است اشخاص ذیل بودند : سام سرهنگ در ایالت بزرگ تخارستان (حصار تخارستان مستحکم بود و چهار فرسنگ طول داشت) امیر عمر در بامیان - ملک اختیار الدین محمد بن علی خر پوست در بشاور - ملک حسام الدین و ملک قطب الدین در غور - ملک الکتاب اختیار الملك در قلعه‌های بین هرات و بادغیس ملک شمس الدین محمد جوزجانی در هرات - پهلوان اصیل الدین در حصار فیروز در قادس معتمدین ملک شمس الدین در نصرت کوه تالقان (علاقه مرغاب) - افغان الخ خان در حصار گوزیوان - عمیدابی پهلوان در قلعه‌های غرجستان - امیر حبشی در تولک - کرپر ملک در غزنین - اعظم ملک در ولایت ننگرهار - ملک شیر در کابل - امرای محلی غوری در مناطق مختلفه غور - ملک نصرت الدین بن حرب در سیستان. قلعه‌های سیفروز (در غور) رنگ (در گوزیوان) اشیار و بندر و بلروان (در غرجستان) لاغری و سنا - مانه و سنگه و غیره - باشهرهای بزرگ مرو و نیشاپور و هرات و بامیان و سیستان و غیره همه بشکل استحکامات نظامی درآورده شد.

در افغانستان آرای عمومی - در برابر مفل - بدودسته مخالف منقسم بوده و وحدت نظری وجود نداشت، به این معنی که طبقه حاکمه (اشراف و روحانی و ماجر) بیشتر طرفدار سازش و تسلیم بدشمن بودند. زیرا این طبقه از قدرت مفل آگاه بودند

سوقیات پرداخت و خود شخصا تاشهر هرات پیش آمد. معزالدين با پانزده هزار پیاده و چهار هزار سوار بمدافعه جدی برخاست و چهل روز جنگ حصار باناکامی قرغن دوام کرد. امیر قرغن چون استحکام ومدافعه هرات بدید و از فتح ناامید گردید بمصالحه مایل شد. معزالدين تحفه هائی به فرستاد و قبول کرد که سال دیگر بدیدن او به ماورالنهر برود. قرغن برگشت و زالدین سال آینده به عهد وفا کرد و قرغن با او عهد مودت ببست.

امیر قرغن درحین اقتدار خود بولایات شمالی افغانستان به سختی تاخته و از جمله ولایت تخارستان را لگد کوب سپاه سواره خود نموده بود. در همان وقت بود که ولایت وسیع و تاراج شده تخارستان را مردم بنام «ملك قرغن» یاد میکردند و شعرای ملی محلی منظوماتی در وحشت و تاراج امیر قرغن و قشون بضاگراو میسرودند از آن جمله بیتی است که تا امروز در ولایات تخار و بدخشان درحافظه و زبان مردم ضبط و جاری است.

هرجا که رسید سم اسب قذغن نی مرده کفن یافت نی زنده چین همین نام قذغن و قدغن است که تا این اواخر درمورد ولایت تخارستان علم ماند و وقتیکه بدست منشیان افتاد آنها بهزعم خود صحیح تر کرده و «قطن» نوشتند. مثلیکه نامهای لزمان و پیمان و نجر او و نکاورا به لیمان و پیمان و نجر ابوتکاب «تصحیح» نمودند. حتی این دستبرد را درمورد اسمای ممالك خارجی هم روا داشتند چنانیکه ماسکورا ماسکاب گفتند. معینا خطر این تعریفات کمتر از خطر است که امروز بعضا اسمای مشهور و مفید تاریخی کشور را تبدیل مینمایند. مثلا «شیندند» در عوض «سبزواره» و غیره.

در غیاب معزالدين فیودالهای غوری دربار که مثل روحانیون جاه طلب و مخالف ورقیب او بودند حکومت معزالدين را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملك باقر را اعلان کردند. مگر معزالدين برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملك باقر را محبوس و متعاقبا به جانب شیراز ایران فرستاد تادریهان جابود و بمرد. همچنین معزالدين فیودالهای مخالف خود را تنبیه کرد. در سال ۱۳۶۹ معزالدين به جنگ دیگری هم با اتحادیه نظامی حکام قهستان و اندخوی و شبرغان پرداخت. سلتمش خواجه حاکم قهستان و مرید شیخ محمود ساکن جناب بود. وقتیکه شیخ به مرید ابله خود گفت که اگر باملك معزالدين جنگ نمائی من دوازده هزار یوز سبزهوش به کمک تو می آورم. امیر سلتمش باور کرد و با امیر محمد خواجه حاکم ولایات شبرغان و اندخوی متحد گردید و هر دو سپاه بر ضد معزالدين کشیدند. معزالدين برای مدافعه از هرات برآمد و در اولین روز جنگ هر دو امیر دشمن بزم تیر قشون معزالدين هلاک گردیدند و قوای دشمن پراکنده شد. از آن بعد معزالدين بیمار شد و در ۱۳۶۹ بمرد.

دورمان امارت ملك بیرعلی غیاث الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱) :

بعد از مرگ معزالدين پسر بزرگش ملك بیرعلی پادشاه شد و برادر نهمش ملك محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در دوران حکومت دوازده سانه بیرعلی چندین در ققه های متعصب او را بنام اختلاف مذهبی به سوقیات ضد حکومت سرمداری سبزه وار (که طریقه امامیه داشتند) تشویق نمودند. در نتیجه

جنگهای طرفین نیشابور خساره برداشت و بالاخره از طرف ملک کُرت فتح و به حکومت کُرت خرات ملحق گردید. تا این وقت امیر تیمور کورگان در ماورالنهر قوت گرفته و در صدد تسخیر آسیه برآمده بود. امیر تیمور در سال ۱۳۷۶ سفیری بدربار کُرت فرستاده با ملک پیرعلی هم از پهن فرزندش زده پیرعلی که میتوانست اندازه قوت او را تخمین نماید، از طرف مداره داخل شد و اظهار اخلاص نمود و بخت از امیر تیمور خواست. نمود که ملک پیرعلی به پسرش را بدامادی بفرماید. تیمور قبول کرد و سال دیگر امیرنواده پیرمحمد بدربار تیمور رفت و تیمور او را با احترام پذیرفت و عودت داد و خواهر زنانه خود، سوویج قتلغ آغاه دختر و شریک بیگ آغاه را در عقب او با قجمل زیادی در خرات فرستاد. در صحن در سال ۱۳۷۷ در خرات بصل آمد و ملک پیرعلی از این روش امیر تیمور مطمئن شد و بخواب سرگوش فرو رفت. تا آنکه در سال ۱۳۸۰ تیمور جیحون دراعبد و در سال ۱۳۸۱ در زردکوهان رسید. پیرعلی از رفتن به دربار تیمور استنکاف کرد و او شهر خرات را بخوش مدافعه مستحکم نمود. چهار روز جنگ حصار دوام گرفت و پیرعلی احساس کرد که قوت دشمن از تخمین او بیشتر است. پس جنگ را معلق نمود و خود در باغ زاننده خرات بدربار امیر تیمور برقت. تیمور او را اعزاز کرد و هیچ نگفت و به حکومتش باقی نمود. پیرعلی در مدتی که دید و آرام گرفت ولی امیر تیمور که به ماورالنهر مراجع میگرد ملک پیر علی آخرین پادشاه سلسله کُرت را با تمام خانواده و عموها به سیستان فرستاد و در سال آینده او را بدو دمانش از دم تیغ گذشتاند و به این صورت آخرین شیع لوزان یکتوم قرنه حکومت کُرت در افغانستان خاموش گردید.

در طول دوره تسلط یکتوم چند سلسله مغل در افغانستان دربار ملوک کُرت خرات یگانه مرکز ملی و مرئی فضل و ادب بوده چنانچه خانواده جوینی در ایران عهدمغلی مشوق علم و ادب گردیده و با این سلسله در میانند و جوینی افغانستان در هندوستان پناگاه دانشمندان گریخته از جلو مغل قرار گرفتند و همانطوریکه دانشمندی چون کاتبی قزوینی و کمال الدین هبثم بحرانی و صفی الدین ارموی (غیره آثار خود را (رساله الشمسیه در منطق و شرح نهج البلاغه و رساله شرفیه در موسیقی) بنام رجال خانواده جوینی نوشتند و شعرا مشهوری چون بدر جاجرمی، سعدی شیرازی، همام تبریزی، یوربناء جامی و غیره از خاندان جوینی مدح گفتند. و با فضلی پناهنده چون محمد عوفی بخارانی و قاضی مناج السراج جوزجانی آثار قیمت دار خود را (لباب الالباب) بنام وزیر ناصرالدین - ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة - جوامع الحکایات و لوامع الرویات و تاریخ نفیس طبقات (ناصری) بنام ناصرالدین قباچه غوری و سلطان ناصرالدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضلی معاصر خانواده کُرت نیز آثاری بنام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یسین فریومندی جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره. ملک فخر الدین کُرت خود طبع شعر داشت و تقریباً چهل شاعر در دربار او زندگی میکرد. همچنین ملک معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این است که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توانگر ادبی افغانستان با آینده بکلی قطع گردد.

دولت کُرت در طول یکتوم قرن بتدریج و آهسته گی توانست در بین قلم ویرانه های افغانستان جزیره ای کوچکی از آبادی و زراعت و تجارت احداث کند. شهر خرات در همین دوره آباد شد و مدرسه و مسجد و بازار و کارگاه بوجود آمد. آلات زراعتی

و صنایع دستی مجدداً زنده شد، زراعت و باغداری و مالداری در اطراف ولایت هرات جان گرفت و قلعه های جدیدی در قلمرو کورت ساخته شد. غور به تولید اسلحه شروع کرد و هرات صنعت نساجی قدیم را احیا نمود. این است که شهر جدید هرات در عوض بلخ و مرو قدیم مرکز تجارت و معبر قوافل چین و ماورالنهر قرار گرفت. البته مردم توان خرید امته و ارده را نداشتند و تنها طبقه ممتاز از اشیای تجملی و ظریف استفاده میکردند. مردم زحمت زیده و شکنجه کشیده ولایات شمال مغربی افغانستان بیشتر بدور مرکز کورت جمع شدند و دست برای اعاده زندگی از دست رفته برآوردند، این مردم برای حفظ این مرکز به صفت سیاه داوطلب خدمت و کمک نمودند، ماحصل این زحمات و کار هم آبادی ولایت و مخصوصاً شهر هرات گردید، تا جائیکه بعد از انقراض دولت کوچک کورت شهر هرات استعداد آنرا داشت که پایتخت افغانستان قرار گیرد و از شهر های معظم در سر چهار راه آسیای وسطی محسوب گردد. این بطوطه سیاح مشهور که خود در همین عصر از هرات میگذشت شهر هرات را مثل نیشاپور به بزرگی تعریف میکند. حکومت کورت اساساً متشکل بود و در این حکومت قوه قضائی و قضات، قوای دفاعی و سپاه و افسر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتوال و قاعه دار و حکام محلی، مدارس و مدرسین، فرهنگ و تمدن و دربار، شاگرد و شاعر و نویسندة موجود بود - و این همه مقدمه احیای مجدد افغانستان پس از ویرانی استیلای مغل بشمار میرفت. گرچه در سابق حصص افغانستان هم مردم و رهبران محلی در صدد تجدید تعمیر برآمده بودند حتی در سیستان شهر نو «جلال آباد» آباد شده و مرکز امرای محلی قرار گرفته بود مصفا شهر هرات در بین همه ممتاز بود. زیرا دیگر شهر های کشور در دایره کوچک و شکل ابتدائی تری در تلاش زندگی مجدد بودند در حالیکه شهر های عمده تر مثل طوس و نیشاپور مرکز حکمرانی استیلاگران خارجی قرار داشت.

فصل دهم

افغانستان در قرون چهارده و پانزده میلادی

یکم

هشتم تاز

امیر تیمور گورکان :

در وقت ظهور تیمور در ملوکالنهر اوضاع سیاسی و اداری آشفته و مضطرب و مستاج یکدست قوی برای تنظیم دوباره بود. دولت قوی چغتائی قدیم از هم پاشیده و مرکزیت اداری ضعیف گردیده بود. روش دولت شریکی قبیلوی مثل هرخان و حاکم را در منطقه اش بشکل امارت مستقل رستبخی در آورده و مردم را در زیر تحمیلات مالی و تنبی و ظلم میکوفت. دولت چغتائی دوشقی شده ، یکی در ملوکالنهر صدها مبارزات امرا و خوانین قرار داشت و دیگری در کاشغریستان تحت زمامداری نفق دیورخان، برای حفظ استقلال و استقلال سیاسی میوزید. در ملوکالنهر یک مرد غیر اشرافی بنام امیر غزن واد شده ، بااست شده پادشاهان چغتائی را استمال کرده و هر که را میخواست بهجای دیگری می قشاند لهذا امیر تاج بخش مینامیدند ، او که بعد از کشتن خزان سلطان چغتائی در سمرقند متمرکز شده بود برای حفظ اتحاد خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدید الظهوری پذیرائی کند تا بدستاری آنان بتواند از سوء قصد هر مخالف داخلی و یا خارجی جلوگیری نماید . تیمور بران هم یکی از همین عناصر نوپایسته بود که بهر بار امیر قزغن مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قزغن این جوان زارتبه مسکری «منگیاشی» یعنی افسر عزیزی عطا کرد و هم دختری را از خاندان خود بنام «انجای خاتون» بزنی او داد ، به این صورت تیمور بشکل برجسته تری در سیاست ملوکالنهر قیروز کرد خصوصا که قبلا امیر قزغن بعد از حمله در ولایات شمالی نفاستستان و جنگ و صلحی که در ۱۳۵۰ با دولت کرت هرات نمود ، افسران نظامی را مخالف خود ساخته بود ، زیرا آنها مصالحه با پادشاه کرت را نمیخواستند و طرفدار اشغال نظامی و تاراج عمومی هرات بودند ، نتیجه این مخالفت امرای مثل حم کشته شدن امیر قزغن در ۱۳۵۸ و قوی شدن ملوک علویف بود. قبایل چهارگانه : اولاد جلایر ، برلاسی و فلوچی برضا تسلط خاندان امیر قزغن شدند و از آنجمله امیر میان سلطه و حاجی برلاس ، امیر عبدالله پسر و جانشین قزغن را بکشتند. تیمور که حامی نخستین خود را از دستداد گرچه به کاکای خود رئیس قبیله برلاس (حاجی برلاس) بیوست معینا روش مستقلی اختیار کرد (تیمور در این وقت ۲۵ ساله عمر داشت) و اما تیمور که بود ؟

تیمور پسر «ترغای» یکی از اشراف نظامی قبیله برلاس (نورک) و اصل شهر کش یا شهر سبزه بود ، این قبیله ترکی و غنیکه وارد ملوکالنهر شدند در حوالی همین شهر سبزه جا گرفتند و زیستند و هم در این جا ازین رفتند. قبیله برلاس از نظر اقتصادی فقیر و پسر تیمور مردکوشه نشینی بود. پدر تیمور «مکنه خاتون» نام داشت که این پسر خود را در سال ۱۳۳۳ بدینا داد ، بعد از مرگ قزغن ، پدر تیمور هم پسر

و تیمور در شهر سبز تنها بماند. از سر گذشت اوایل جوانی او اطلاع در دست نیست، ولی میتوان فهمید که او در محیطی نسبتاً متمدنی پرورش یافته و زبان دری نیکو میدانست. تیمور در دیانت يك مرد راسخ العقیده و مسلمان متعصب بود، او به روحانیون و دانشمندان «تهبی احترام و اعتقاد داشت حتی به شیخ شمس الدین کلار شهر سبزی مرید بود. با این اعتقاد و ارادت مانع آن نبود که تیمور در اعمال خود آزاد باشد او نماز میخواند و صدقه میداد و شراب مینوشید و خون میریخت. تیمور مرد باهمت و ماجراجو و در عین حال ثابت و سرسخت و سرکش و عجول بود. تیمور بعد از تأسیس شهنشاهی در آسیای وسطی اغلب بدرباریان خود میگفت: دنیا بسیار بزرگ نیست و گنجایش این همه پادشاهان متعدد را ندارد يك پادشاه برای همه ربح مسکون کافیست. او انگیزه به نفس و استبداد در رای بعد افراط داشت و به مشوره امرا و اهل درس و فتوا اعتنائی نداشت. تیمور از نظر فیزیکی مرد قوی و مقاوم و سوار کار ماهر و تیرانداز قابل بود، بشکار و شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت او را نارام و شتاب زده نگه میداشت، خونمردی بزرگانه را نمیشناخت. او تمام عمر خودش را در فعالیت و حرکت پیهم گذشتاند و زحمات زیادی را متحمل شد. مثلاً وقتی از قندهار افغانستان به سواری اسب در چهارده روز به سمرقند رفت، و در سفر دشت قبیان مسافه ۱۸۰۰ میل را در چهار و نیم ماه طی نمود، هنگامی که میخواست آسیای صغیر را فتح کند به عمر هفتاد سالگی از سمرقند تا آنقره تقریباً ۲۰۰۰ میل مسافه را به سواری اسب طی نمود. تیمور با آنهم دارای عواطفی بود که در محبت زن و فرزند، هنر تجلی میکرد. او در طول زندگی ۱۸ یار نکاح نمود، و در مرگ نواسه اش (محمد سلطان میرزا) مانند طفل کوچکی زار زار گریست. تیمور يك سبه کش جسور و ماهر و در عین حال سنگدل و خون خوار بود. میتوان گفت «نمونه مثال» در جهان گیری و خون خوارگی برای تیمور، چنگیز خان بود، هنوز در هر قبیله و خانه ماورالنهر داستان های چنگیز خان سرانیده میشد و تیمور از ایام طفولیت آنرا میشنید و در حافظه میسپرد. چنگیز خان در نظر تیمور بزرگترین قهرمان جهان و سزاوار پیروی بود. به همین سبب است که تیمور ترکی الاصل سعی بود تا خودش را منسوب به چنگیز خان مقل نماید. (مقلباتیکه در طی تاریخ باطوایف آریائی آسیا در آمیختند و مخلوط و مزوج شدند نام «ترک» گرفتند) تیمور همچنین در جهانگشائی و گسترش و انهدام قدم بقدم چنگیز را تعقیب نمود، در حالیکه تیمور با چنگیز خان تفاوتی بسیار داشت. چنگیز خان يك موجود قوی و ذکی و صابر و خشن صحرانی بود که آتش و خون به طور طبیعی و غیر شعوری از او فوران مینمود. اما تیمور با وجود درك بدی ظلم و اجحاف به آن دست میزد و از خون ریزی و تجاوز بدیگران متعصب میشد. تا جائیکه توبه میکرد و صدقه میداد و در مسجد نماز میخواند، ولی باز هم خون میریخت. تیمور گرچه در مورد دشمن مقاوم، مثل چنگیز سخت بیرحم بود ولی از تخریب مدارس و مساجد و همچنین از کشتن روحانیون مسلمان و علمای مذهبی اجتناب مینمود. او در روزهای اخیر حیات خود از گناهاتی که کرده بود توبه نمود و درکناره اقرار آلات شراب و ساز و سرود بشکست، گرچه این در بستر مرگ بعمل آمد مگر قبل از بیماری که هنوز در سمرقند بود از خون های بیشماری که ریخته و آبروهائی که بر باد داده بود پشیمان شده و در صدد تلافی

برآمده بود، اما این «تلافی» در نزد او از نظر مذهب آن بود که به اصطلاح فقها «غزوی به سنت» کند و تعداد بیشماری را مسلمان نماید و یا اژده تیغ بگذراند، زیرا تاکنون هر قدر زده و کشته بود همه از مسلمانان بود. پس اینک لغاریکه در دسترس او بود اهالی چین بود لهذا به عجله برخاست و در سن ۷۱ ساله گی در شدت زمستانی که رود سیحون را یخ بسته بود سپاه بزم کشور چین کشید تا خون خاکی را که ریخته بود بار دیگر بخون بشوید. میتوان گفت که در بین تمام جنگهای تیمور تنها این عسکر کشی اوجنیه مذهبی داشت و پس در حالیکه سایر جنگهای او بیشتر بفرض جهانگیری و تحکم و جلال بود، تیمور مثلککه خون سردی جنگیز را نداشت در اداره کشور های مفتوحه نیز دور اندیشی و استحکام آداری جنگیز خان را نداشت.

تیمور بعد از امیر قزغن در معیت حاجی برلاس باقی ماند تا ذر سال ۱۳۶۰ تعلق تیمور پادشاه چغتائی شرق به ماورالنهر عسکر کشید و ملوک الطوائف را مجبور به انقیاد نمود. حاجی برلاس امیر شهر سبز از جلو تعلق به افغانستان فرار کرد و همچنین بایزید جلایر امیر خجند فرازی شد. اما امیر بیان سلدوز و تیمور پسر بارتعلق تیمور پیوستند. تعلق تیمور، تیمور را پیوستند و او را حکومت شهر سبز و رتبه ثومان باشی (افسری ده هزار نفر) داد. تیمور از این وقت به تدریج تاسمرقند نفوذ نمود. تعلق تیمور بعد از تنظیم ماورالنهر به شمال برگشت، و در عوض امرای فرازی چون حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر به ماورالنهر عودت کردند، ولی حاجی برلاس دیگر سر موافقت با تیمور نداشت. در چنین وقتی امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن از افغانستان با عده از سواران افغانی به ماورالنهر آمد تا انتقام قتل کاکای خود امیر تنباله بن قزغن را از امیر بیان سلدوز بگیرد. آنوقت امیر حسین و امیر خضر در حصار شادمان تجهیزات کرده به سایر حصص قبایل مخالف می تاختند، تیمور که یازده او بود باو پیوست و در جنگهای قبیلوی او شرکت نمود. هرج و مرج ملوک الطوائف و روسای قبایل ترک و مغل در ماورالنهر تعلق تیمور را مجبور کرد که بار دیگر در ۱۳۶۱ به ماورالنهر فرود آمد و بر امرای سخت گرفت و بعضی را بکشت. او حکومت ماورالنهر را به پسر خود «الیاس» داد و تیمور را در معیت او گذاشت و خودش بعد از چپاول قندز و بغلان در افغانستان، به کشر خود مراجعت کرد، ولی دیری نگذشت که مناسبات بین تیمور و الیاس بهم خورد و تعلق تیمور برآشفت. تیمور از قدرت تعلق می اندیشید پس با زبنا امیر حسین (که مثل تیمور مرد پر مدعائی بود) متفق شد و باو به خوارزم رفت و به جنگ باخان خیوه (که طرفدار دولت مغلی ماورالنهر بود) دچار گردید. گرچه خان در این جنگ کشته شد مگر حسین و تیمور جای پای محکم کردن در خوارزم نیافتند و به سمرقند و باز به شهر سبز رفتند، آنگاه هردو بفرض تبیه قوا وارد افغانستان شدند. این وقت اولجای بوغاسلدوز در ولایت بلخ، محمد خواجه اپروی در ولایت جوزجان، و شاهان محلی در بدخشان مستعلا نه حکومت میکردند.

حسین و تیمور در بلخ و تخارستان و بدخشان مشغول مدافعه و جمع آوری قوا گردیدند. در چنین وقتی تعلق تیمور پادشاه چغتائی بمرد و الیاس خواجه قوت الظهر خود را از دست داد. حسین و تیمور داخل ماورالنهر شده الیاس خواجه را در نواحی شهر سبز مغلوب و فرازی ساخته و خود به سمرقند کشیدند و و کاکا پادشاه اوغلان را

در عرض الیاس خواجه به پادشاهی ماورالنهر اعلان کردند. اما الیاس خواجه دوباره در سال ۱۳۶۳ به حمله پرداخت، وحسین و تیمور را درکناره سیحون درهم شکست و به سمرقند مارش کرد. سمرقند بدفاع پرناست، و همچنین وبائی در اردوی الیاس افتاد و او مجبور به مراجعت به الماسیق مرت پدري خودش شد. حسین و تیمور هم بعد از شکست سیحون یکی پی دیگری در افغانه آن پناهنده شدند. تیمور به فندهار و از آنجا به سیستان رفت و در جنگ داخلی بین مردم و امارت محلی، به طرفداری حکومت محلی شرکت جست. اما بعدها امیر محلی براو مشتبه شده و در صدد از بین بردنش برآمد. تیمور که در جنگ سیستان تیری خورده و لنگ شده بود مجبور به فرار از سیستان و عزیمت به ماورالنهر گردید. امیر حسین توانست به کمک بدخشان و بلخ، سمرقند را اشغال و یکنفر را به حیث پادشاه مغلی ماورالنهر و خودش را به حیث نائب السلطنه کشور اعلام کند.

امیر حسین با چشم شک تیمور را مینگریست و مراقبت میکرد، خصوصاً که تا این وقت (سال ۱۳۶۷) خواهر امیر حسین زوجه تیمور برده، و خصومت هر دو در سر اقتدار و فرمان فرمائی علنی شده بود. تیمور در ضمن گرگ آشتی که هنوز موجود بود از سخت گیری امیر حسین بستوه آمده و همینکه شهر سبز را به اقطاع او دادند بخوشی پذیرفت و از سمرقند به آنجا کشید. تیمور بعدها حصار قرشی را بیک حيله نظامی فتح کرده و قدرت زیادی بهم رساند. آنگاه ولایت بدخشان را در افغانستان تحت نفوذ خود قرار داد و باهرات از در دوستی داخل شده پسر خود جهانگیر را بدربار کورت هرات بفرستاد و سلطان معزالدين حسين كرت وعده حمایت و امداد بدو داد. از آن بعد تیمور باقوای امیر حسین در قرشی مقابل شد و بعد از جنگ صلح کرد. امیر حسین از قرشی به بدخشان رفت و سپس به اتفاق تیمور بکابل عسکر کشید و محاصره نمود و باز هر دو به بلخ برگشتند و بعد از کمی هر دو به ماورالنهر مراجعت کرده قوای مغل را درهم شکستند. امیر حسین در مسالی سرای نزدیک سمرقند مقیم شد و تیمور در شهر سبز ماند. بعد از کمی مجدداً آتش نزاع بین طرفین مشتعل گردید و امیر حسین وارد بلخ شده قلعه مستحکم هندوان را ترمیم کرد و مرکز حکمرانی خود قرار داد. اما تیمور نگذاشت و عسکر به بلخ کشید، شاه شیخ محمد امیر بدخشان، اولجای بوغا امیر قندز و امیر کیخسرو حاکم ختلان در این جنگ به کمک تیمور برخاستند و تیمور امیر حسین را مغلوب و بالاخره دستگیر کرد و خلاف عهده که کرده بود او را بکشت و زنش را بگرفت. تیمور در سال ۱۳۶۹ بعد از تخریب قلعه هندوان استقلال خودش را با عنوان «امیر تیمور گورگان» اعلان نمود. زیرا تیمور که سیاست «سیور غلتشی» اعلان پسر دناشمنند چه پادشاه سابق چغتائی را بنام پادشاه چغتائی ماورالنهر برداشته بود هنوز نمیخواست خود عنوان پادشاه اختیار کند، لهذا خودش را «امیر» خواند و اولادش «میرزا» لقب گرفتند. پادشاه دست نشانده تیمور در سمرقند و طیفهائی غیر از طعام خوردن نداشت. معیناً تیمور بعدها او را معزول نمود تا در سال ۱۳۸۷ در بخارا ببرد، و پسرش محمود خان را تیمور در سمرقند بجای او نشانده، و هنوز نام او را علی الرسم در ابتدای منشیر مینوشت.

سلطنت و فتوحات امیر تیمور گورکان :

وقتی که امیر تیمور اعلان سلطنت در افغانستان نمود اوضاع سیاسی و اداری این مملکت و تمام کشور های چار طرف آن، برای تاسیس يك دولت قوی مساعد بود. به این معنی كه در افغانستان دولت مرکزی سرتاسری و وحدت سیاسی وجود نداشت. در بدخشانی شاه شیخ محمد و باز شاه بهاء الدین، در تخارستان و قندز و بلخ امیر اولجای بوغاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هرات و غور پادشاهان كرت، در ولایت نیشاپور امرای سرپردازی، در سیستان ملك قطب الدین، در قراة ملك جلال الدین، و همچنین در سایر ولایات كابل و قندهار و ننگرهار و پشاور و بلوچستان و غیره، خانها و امرای محلی و قبایلی و مغلی، هر يك مستقل و مجزا از همدیگر حكومت میكردند. در کشور ایران بعد از مرگ ابوسعید بهادر خان هرج و مرج اداری پیدا شده مملكت توسط امرای بزرگ و فیودالهای مقتدر، روه تجزیه و تقسیم نهاده بود. در ماورالنهر از مدت ها قبل روش و شركت قبیلوی در دولت، مركزیت و اقتدار سلطنتی را از بین برده و كاشغریستان بعد از مرگ تغلق تیمور توانائی اداری سابق را نداشت. در شمال ماورالنهر دولت مقتدر اردوی مغل، درخان نشین های متعدد و مستقلی تقسیم شده بود، تاجاتیكه توقتمش خان از كریمیا برخاست و پسر «اوروس خان» پادشاه مغلای قبیچاق را بكشت و خود بدربار تیمور پناهنده شد تا در سایه اقتدار این مرد اجنبی بر تخت خانی قبیچاق نشیند. از دیگر طرف امرای و حكام مغلی در ماورالنهر و سایر حصص مفتوحه دایما مشغول تاخت و تاز و خانه جنگی ها و در عین حال مصروف تاراج و تعدیل عوارض و مالیات گوناگونی بر سر دهقان و مالدار و رعیت بودند این فشار تاجائی رسیده بود كه علمای مذهبی هم متعصبی گردیده و فتوائی مبنی بر وجوب انقراض مغل از نظر مذهب نوشتند و در ماورالنهر به تیمور تقدیم کردند.

تجارت تمام این کشور ها بطر به تعدد ملوك الطوائف و امرای محلی بطی شده و عوارض گوناگون كمركی و فقدان امنیت راه ها تجارت را خساره مند ساخته بود. در چنین زمان و مكانی دولت قوی بقیادت تیمور تشكيل شد و پنهانگیری آغاز نمود. تیمور حیات خود را وقف کشور گشائی نمود و تقریباً متناوباً در چهار جهت ماورالنهر به عسکر گشتی پرداخت تا قلمرو خود را از سرحد چین به سواحل مدیترانه راز هند تا روسیه جنوبی رساند.

فتح خوارزم : تیمور بعد از تسلط به ماورالنهر در سالهای ۱۳۷۲ - ۱۳۷۵ -

۱۳۷۹ و ۱۳۸۷ چهار بار به خوارزم سولیات كرد تا حسین صوفی زمامدار خوارزم در طی این جنگها بمرد و یوسف صوفی جانشین او مغلوب گردید. تیمور شهر خوارزم را چنان خراب كرد كه ناسه سال متنفسی در آنجا نماند. ولی بعد از آنكه دیگر اندیشه قیام مردم و طرفداران مغلی اردوی مغلای قبیچاق نماند تیمور اجازه تعمیر مجدد آن شهر نداد.

فتح قبیچاق : تیمور كه از قدرت مغلی قبیچاق می اندیشید در سال ۱۳۷۴

توقتمش خان كشنده پسر پادشاه قبیچاق و پناهنده دربار خود را برخ دولت قبیچاق بكشید و او را تقویه نمود تا به ملك تیمور نوانست بعد از مرگ پادشاه قبیچاق مشرقی، تیمور ملك پادشاه جدید قبیچاق را مغلوب نموده و تحت و تاج قبیچاق را بدست آورد.

ولی تیمور از این معامله سونی نبرد ویشیمیان شد زیرا توقتمش خان خود مرد آهنین و پر مدعائی بود و میخواست قدرت متزلزل مغل را در آسیا زنده نماید، او بود که در ۱۳۸۷ در روسیه عسکر کشیده شهر مسکو را فتح کرده و آتش زد و شهبزاده گان روسی را به کروگان آورد. توقتمش همیشه اسباب خطر و هراس برای تیمور بود و حملات نخستین نیز از طرف او برضد تیمور عملی شد.

توقتمش در سال ۱۳۸۴ و سال ۱۳۸۶ دوبار به ماورالنهر و ایران حمله و یغما نمود و مراجعت کرد. تیمور برای از بین بردن این حریف در سالهای ۱۳۹۰-۱۳۹۴-۱۳۹۶ به حمله های متقابل پرداخت و در هر بار حریف را فراری و مغلوب ساخت. تیمور در این سفر های نظامی زحمت بسیاری متحمل شد زیرا دشمن هزار و چندصد میل از او دور بود و در دشت های بی پایانی که چندین صدمیل گسترده بود مثل آهو از طرفی به طرفی میرمید و دست دشمن به او نمیرسید. امیر تیمور در سال ۱۳۹۰- این فاصله را از تاشکند تا دشت قبیچاق در چهار و نیم ماه طی کرد. در حالیکه آذوقه در دسترس سپاه نبود و علوفه های وسیع همه از مزارع و آبادی غاری بود. قحط در قشون تیمور افتاد و بهای گوسفندی و بایک من غله بی به صد دینار رسید. افراد سپاه باتخم مرغان دشت و گیاه سدرمق مینمودند، ولی نظم آهنین تیمور مانع شکایت بود. تیمور افسران اردو را از خوردن «کماچ» (یکنوع نان روغن جوش) و نان عادی منع و امر کرد که هر افسر در روز مثل هر سپاهی فقط یک کاسه «بلماق» بخورد و بس (بلماق یکنوع آشی بود که فقط با یک من آرد و قدری سبزی شصت کاسه برای شصت نفر ساخته میشد) و اگر گوشت شکار میسر میگردد البته جشن سپاه بود. تیمور با قبول این زحمت بدشمن رسید و ۳۰ هزار سواره او را درهم کوفت ولی توقتمش مردی نبود که خود بدست بیفتد. تیمور دوبار دیگر به قبیچاق عسکر کشید و حریف را مغلوب کرد و دربار آخر بروسیه جنوبی هم پیش رفت و استراخان را تاراج نمود، اما به مسکو نزدیک نشد و برگشت. در همین سفر بود که تیمور شهر «سرای» مرکز عمده اقتصادی و سیاسی دولت قبیچاق را در کناره ولگا و ایران، و نفوس بی گناه او را در دشت زیر برودت هوا محکوم به نیستی نمود.

فتح کاشغر: در جنبه شرق تیمور در سال ۱۳۷۴ پسر خود جهانگیر را با سپاه سوق نمود تا دولت چغتائی کاشغریستان را منهدم نماید. جهانگیر توانست که قمرالدین زمامدار آنجا را مغلوب و تاراج و کاشغر را فتح نماید، ولی این فتح موقتی بود و بعد از مراجعت جهانگیر قمرالدین برگشت و بر کاشغر مسلط شد. قمرالدین بعدها در سال ۱۳۸۷ با توقتمش پادشاه قبیچاق متحد شد و یکجا در ماورالنهر حمله کردند، اما بدون دستبرد و تاراجی حاصل دوامداری نکردند و برگشتند. دو سال بعد تیمور خود بقصد مغلستان عسکر کشید و پیش رفت و در همان سال ۱۳۸۹ مراجعت نمود. یکبار دیگر هم در سال ۱۳۹۸ سپاهی در تحت قیادت یکی از اولاد خود به مغلستان سوق نمود که فقط بعضی از قلعه های آن کشور را فتح کرده و برگشت.

فتح ایران: امیر تیمور در کشور ایران نخست در سال ۱۳۸۳ سوقیات مختصری کرده و استراخان را از امیر ولی خلف امیر تغا تیمور تسخیر نمود و در سال ۱۳۸۵ آذربایجان و عراق و فارس را بگرفت، در سال ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۴ مازندران و عراقین و دیار بکر را زمین و فتح نمود و از مغلوبین قلعه تکریت «کله منار» برافراشت زیرا

مردم و امیر حسین والی آنجا تا آخر مردانه دفاع کرده بودند. تیمور بعد از تکریت قلعه کرکوک و روحارا با خون ریزی بگرفت، ماردین تسلیم و حاکم آن سلطان عیسی محبوس شد، همچنین جزیره بصلح فتح و حاکمش ملک عزالدین فرار کرد، قلعه‌های آمد و رونیک نیز فتح شد و تیمور مراجعت کرد و به گرجستان کشیده تفلیس را فتح و قتل و غارت بسیار نمود. تیمور باکرات پادشاه گرجستان را اسیر و باز مسلمان ساخت، همچنین او بعد از اصفهان را قتل عام و از هفتاد هزار کشته کله‌نثار هابریا کرد و در سال ۱۳۹۵ حکومت کل ایران را به میرانشاه پسر خود داد. از این بعد ایران راه عسکر کشی های تیمور به مشرق قریب قرار گرفت.

فتح عراق و شام و آسیای صغیر: امیر تیمور که در سال ۱۳۹۳ کشور عراق و دیار بکر را شکسته بود در سال ۱۴۰۰ مجدداً با صدها هزار سپاهی از راه ایران به شرق قریب عسکر کشید و در دمشق قشون مدافع مضری را مغلوب کرد، تاراج‌داری در دمشق از طرف سپاه تیموری بعمل آمد و متعاقباً شهر چار حریق گردید و خساره زیاد برداشت. تیمور بعد از فتح شامات به بغداد آمد و آن شهر را از عمال سلطان احمد جلایر پادشاه عراق (که به سلطان عثمانی پناهنده شده بود) بگرفت و قتل عام و تاراج و تخریب کرد. در بغداد تقریباً نود هزار نفر کشته و ۱۲۰ کله‌نثار برافراشته شد و اکثر عمارات بادیوار های شهر منهدم گردید و به این صورت بغداد بعد از عهد هلاکو باز دیگر معدوم شد. تیمور به سپاه خود امر کرده بود که هر یک سر بریده‌نی از بغدادیان بدرگاه امیر آورد. فقط روحانیون و علمای مذهبی سالم ماندند زیرا همه قبلاً بربار تیمور پناه آورده بودند، همچنین مسجد ها، مدرسه ها و خانقاه های اسلامی محفوظ ماندند زیرا تیمور همواره از تخریب آن خود داری میکرد. در حالیکه دولت «مالیک مصر» و دولت «عثمانی» آسیای صغیر هر دو بسیار قوی بودند معیناً شام و بعضی شهر های آسیای صغیر را تاسیواس از دست دادند. در شهر سیواس چهار هزار نفر ارمنی در آتش زنده سوختانده شد و یکمزار سپاهی رومی زنده در گور کرده شد. سال دیگر نیز حلب و بران گردید.

دولت عثمانی در این وقت یگانه دولت قوی اسلامی بود که در برابر حمله نظامی و تعصبات مذهبی ممالک اروپائی قوی داشت، چنانکه اروپا برای آخرین جنگ صلیبی آمادگی گرفتند و فرانسه، مجارستان، انگلستان، هالند و پروس همه کمک کرده اردوی صد هزار نفری تهیه و تا دانوب فرستادند. ولی سلطان بایزید یلدرم پادشاه عثمانی با شصت هزار سپاهی به مدافعه برخاست و اردوی صلیبی را مغلوب و قسماً اسیر کرد و ده هزار نفر را در میدان جنگ بکشت و در صد هزار طلا غرامت جنگ از دشمن بگرفت. اما نوزل امپراتور روم شرقی به این سلطان باج میپرداخت و عضویت قضات مسلمان را در محاکم امپراتوری با تاسیس مسجد و صدای آذان اسلامی در شهر قسطنطنیه پذیرفته بود، زیرا نفوذ دولت عثمانی تا پشت دیوارهای قسطنطنیه کشیده میشد و یلدرم در آسیا و بالکان فتوحاتی کرده بود و شهر های ونیس و جنوآ برتری او را اعتراف مینمودند. سلطان یلدرم میخواست با فتح قسطنطنیه خلافت اسلامی را در سه قطعه روی زمین (آسیا، آفریقا و اروپا) تاسیس نماید. ولی او هنوز قسطنطنیه را فتح نکرده بود که امیر تیمور گورکان در سال ۱۴۰۲ بایکصد و شصت هزار سپاهی جنگ دیده و فاتح به استقامت قلمرو سلطان به حرکت افتاد و به پناه

اینکه سلطان از تسلیم یکنفر دشمن تیمور و پناهنده بدربار خودش انکار کرده بود، و این مزید بر علت سابقه گردید که یلدرم و تیمور در سر تصاحب ایالت آذربایجان و اخذ مالیات از زنجان باهم خصومت و رقابت داشتند. سلطان یلدرم یز با ۱۲۰ هزار نفر به مدافعه پیش آمد، جبهه های طرفین در حوالی انگوره در لول پانزده میل کشیده میشد و بعد از اشتعال آتش جنگ هر دو سپه دار فاتح با تمام قوت و تدبیر داخل مبارزه شدند، ولی سپاه عثمانی تاب نبرد سواران آسیای وسطی نیاورده و منهزم گردیدند، و سلطان عثمانی در دست دشمن افتاد. یلدرم گرچه با احترام محبوس شد و تیمور زن و عروس و دو دختر و پسر اسیرش (موسی چلیبی) را در نزد او باقی گذاشت دو پسر دیگرش مسلمان چلیبی و عیسی چلیبی موفق بفرار شده بودند معینا یلدرم چنین شکست و اهانت را فراموش کرده نمیتوانست و چون بطور اسیر محترمی با اردوی تیمور مجبور به حرکت بود در طی این حرکت در آق شهر چشم از زندگی پوشید. تیمور با زماندگان سلطان را نوازش کرد و موسی چلیبی را اجازه داد تامل در پدر و نقل و تدفین نماید، اما قلمرو عثمانی را بخاندان های حکمران قدیم و قبل از تسلط عثمانی اعاده کرد. گرچه دولت عثمانی توانست بعدها مجددا آن ولایت ها را الحاق و قسطنطنیه و بالکانات را فتح و امپراتوری مقتدری در سه قطعه روی زمین ایجاد کند.

شکست دولت عثمانی در تمام کشور های شرق و غرب تولید تعجب و هراس نمود خصوصاً که نام یلدرم اروپا را فرا گرفته بود. این است که هاتری چهارم پادشاه انگلستان و شارل ششم پادشاه فرانسه تهیت نامه های این فتح مشهور را به سلطان بدربار تیمور گورکان تقدیم کردند و فیصله امانوئل به قسطنطنیه مراجعت نمود. سلطان خود را به تیمور اظهار نمود، ملک ناصر پادشاه کشور مصر اطاعت نامه به تیمور ها با اعتراف به خواندن خطبه بنام تیمور بنام امیر فرستاد، و هنری سوم پادشاه کاستیل هم نماینده خود را در سمرقند بدربار امیر فرستاد. این واقعه، قسطنطنیه و امپراتوری روم شرقی را برای پنجاه سال دیگر نجات داد. امیر تیمور بعد از غلبه بر بایزید انگوره و بروسه پایتخت دولت عثمانی را بازمیر از تصرف سپاهیان عیسوی مستخر نمود و بدون آنکه به اروپا داخل شود به آذربایجان برگشت. او در ۱۴۰۴ گرجستان را از دیگر بگرفت و خود به سمرقند مراجعت کرد. در همین جا بود که جشنی بفرز عروس امیرزادگان برپا کرد و سفرای ۲۰ کشور مختلف بدربار مجلل او حضور بهم رساندند، ولی امیر بفر بیاد مرگ نواسه جوانش محمد سلطان میرزا افتاد و یکبار دیگر هم گریست.

فتح هندوستان: در سال ۱۳۹۷ تیمور نواسه خود پیر محمد میرزا را از غزنین به عبور از سند و اشغال ملتان امر کرد. او با سپاهی بعد از گرفتن اوچه تاملتان رسید و دچار دفاع سارنگ خان افغان حاکم ملتان و دست برد مردم گردید و این زده خورد چند ماهی دوام کرد. آنگاه امیر تیمور در اوایل سال ۱۳۹۸ برای افغانستان سند را عبور کرد اما در هنگام سفر توسط حواله غله و پول مردم بسیاری را تاراج و کشتار کرد و سپاه خود را دست آزاد داد. تیمور اول محافظین سرحدی هند را در دامن کوه از بین برد، باز شهر و تلبه را در حد اتصال دریا های جمو و چناب تاراج و قتل عام کرد و غله های غیر قابل تحمل را آتش زد. تیمور در محل شهناز پیر محمد را از

محاصره افغانان نجات داد، اما در حصار «بتهیز» دچار مقاومت شدید بهادر خان خلجی گردید، لهذا با او مصالحه کرد و در مجلس ملاقات او را یکشست و حکم قتل عام اهالی بی گناه را صادر کرد. پسران بهادر خان که چنین خیانت از امیر مشهوری دیدند دست از زندگی بشستند و نخست زنان و اطفال خود را در داخل قلعه بکشتند و آنگاه دست به شمشیر بردند و به تیمور حمله کردند تا همه از دم تیغ دشمن گذشتند. تیمور قلعه را تخریب کرد و بدلهای عزیمت نمود.

هندی ها از وحشت راه را گذاشته فرار میکردند مگر تیمور نمیگذاشت و تعقیب میکرد و میکشت و اسیر میگرفت و تا بدلهای رسید صد هزار اسیر با خود داشت. در طول راه تیمور دیگر با مدافعهئی مقابل نگردید زیرا دولت فاسد هندوستان چیزی برای هند باقی نگذاشته بود و ملکوت در آتش جنگهای ملوک الطوائف مفروض میسوخت، سلطان محمود تغلقشاه و سپهسالار ملو خان باده هزار سواره و ۲۵ هزار پیاده و ۱۲۷ فیل جنگی از شهر دهلی برای مقابله بادشمن برآمدند. تیمور برای سوختن چشم آنها امر کرد که صد هزار اسیر هندی را اعم از مسلمان و هندو در برابر چشم پایتخت هندوستان سر برینند، آنگاه جنگ آغاز گردید و سپاه هند درهم شکست و پادشاه هند از میدان برگشت و در شهر متحصن شد، اما شب هنگام پادشاه در گجرات و سپهسالار بطرف برن فرار کردند و تیمور فاتحانه داخل دهلی شد. آنگاه تیمور در بزم شراب نشست و مولانا نصرالدین عمر در منبر جامع خطبه بنام «امیر صاحب قران» خواند. جلال السلام هم در دروازه شهر نشست تا از مردم شهر پول امانه را تحصیل کند. ۱۵ هزار سپاهی تیمور باحواله عله و قند داخل شهر ریختند و سه شبانه روز به قتل و تاراج و برده گرفتن مشغول شدند، حتی حیوانات باغ وحش دهلی را هم ضبط کردند. بعد از آن تیمور امر کرد پیشهوران و صنعت کاران را از سایر اسرا و بردگان جدا کرده به شهزادگان تیموری تقسیم نموده تا به مناطق متعلقه خود با بفرستند و سنگ تراشان را جهت امیر نگهبانان تاجسجدهی در سمرقند بالای شان تزیین نماید. این روش در مورد شهرهای سه گانه دهلی کهنه و نو تطبیق شد و هر فردی از سپاه از ۲۰ تا ۱۰۰ نفر برده و بنده رسید و انتقال آنان مشکل گردید.

تیمور بعد از ۱۵ روز استراحت در دهلی بجانب افغانستان حرکت کرد و قلعه میرت و سواحل گنگ و کوه های سواک و جمورا تاراج و غنایم و کشتار نمود. تیمور از آن بعد از راه کابل و خلم جیحون و عبور و به سمرقند مراجعت کرد.

هجوم امیر تیمور و مبارزه مردم افغانستان :

تیمور در ایام جوانی بعد از ماورالنهر بیشتر به افغانستان دلچسپی داشت. او چندین بار به عبور جیحون وارد افغانستان شده در بلخ و بدخشان و کابل و قندهار و سیستان سفر کرده بود، هنگامیکه تیمور امارت خودش را اعلان کرد باز هم در افغانستان بود و اول همان جا را تخریب نمود و قلعه هندوان را در بلخ با خاک یکسان ساخت. از آن بعد به ماورالنهر برگشت و یازده سال بعد فرصت عودت به افغانستان یافته و در ۱۳۸۰ جیحون را عبور کرد. در این وقت ملک محمد بن ملک فخرالدین گرت که حاکم سرخس بود به استقبال تیمور رفت. تیمور او را در معیت خود نگهبان داشت و

بعد از فتح هرات به حکومت غور مقرر نمود و این همان شخص است که برضد تیمور قیام کرد و مردم بسیاری از سپاه او بکشت. در اوایل سال ۸۲۸۱ تیمور ابتدا به شهر پوشنگ کشید ولی مردم به دفاع برخاستند و بکشته در برابر تیمور مقاومت کردند، در طی این جنگها بود که امیر تیمور دوبار به بت تیر پوشنگیان برداشت و زخمی شد. تیمور بعد از یک هفته حصار پوشنگ را فتح و منهدم و مردم را به سختی مجازات کرد.

تیمور بعد از فتح پوشنگ به هرات آمد اما پادشاه کرت ملک غیاث الدین بیرعلی با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود شهر را بیست و دفاع برخاست، چهار روز جنگ طول کشید و مذاکره صلح آغاز شد در نتیجه غیاث الدین تادیه باج پذیرفت و بدربار تیمور برفت و عجلالتا به حکومت خود باقی ماند. ولی تیمور امر کرد تا دیوارهای داخلی و خارجی شهر هرات را منهدم کردند و دروازه های آهنین شهر را که بران نام و عنوان پادشاهان کرت منقور بود از جا بکنند و توسط گردونه ها به شهر سبز منتقل ساختند.

تیمور از هرات به نیشاپور کشید و امیر علی موید زمامدار سرپردازی نیشاپور که توان جنگ بازردوی ۵۰ هزار نفری تیمور نداشت تسلیم شد. تیمور از نیشاپور به اسفراین رفت و دیوارها و برجهای قلعه اسفراین را ویران کرد، آنگاه به قلعه مستحکم کلات پیش شد و بعد از محاصره و جنگ آنجا را از علی بیگ حاکم کلات بگرفت و به ترشیز رفت، امیر علی سدد غوری حاکم ترشیز قلعه را به مصالحه بداد و امیر تیمور به مازندران ایران کشید. امیر تیمور بعد از کمی از شمال ایران برگشت و در راه عودت به ماورالنهر خاندان حکمران کرت هرات را مجبوسا به سمرقند بفرستاد، شهر هرات هم به افسران و نظامیان تیموری سپرده شد و میرانشاه پسر تیمور در مرغاب قرار گاه اتخاذ کرد. ملک محمد کرت حاکم غور از این روش تیمور متاثر شد و به کمک غوریان برضد تسلط تیمور قیام کرد و به هرات عسکر کشید و شهر را قهرا بگرفت و محافظین ارگ هرات را با هر قدر از سپاه تیموری که بدست آمد از تیغ گذشتاند. میرانشاه به سرعت از کناره مرغاب سیاهی به هرات سوق نمود و چون شهر دروازه و دیواری نداشت بزودی فتح شد و مردم بسیاری از شهریان کشته گردیدند، این بار سپاه تیموری به سنت تیمور از سرهای کشته شدگان شهر کله منارهایی افراشتند. در سال ۱۳۸۲ تیمور بعد از گرفتن خبر قیام غور و هرات، غیاث الدین کرت و برادرش محمد و پسر کوچکش امیر غوری را که اسیر تیمور بودند اعدام نمود، و خود مجدداً به هرات آمد و امر انهدام شهر را صادر کرد، مگر این بار اهل فتوی و تقوی نگذاشتند که این شهر باز معدوم گردد و در پهای آن تادیه تقود پذیرفتند، اما غراماتی که تیمور میخواست آنقدر سنگین بود که تادیه آن از توان مردم شهر هرات خارج شد لهذا محصلان و حواله داران تیمور دست به تطبیق شکنجه های گوناگونی بردند و مردم بسیاری در زیر این شکنجه هلاک گردیدند، تا جائیکه بقول مورخ میر خواند يك دکان در شهر هرات باز نماند و در بازارها و کوچه ها مرده بالای مرده افتاده بود.

در چنین وقتی مردم اسفراین هم بر رهبری شیخ داود برضد تیمور قیام کردند.

تیمور به عجله عسکر کشید و این قیام را چنان به سختی سرکوب نمود که فاجعه هرات فراموش گردید. بدرآباد (قلعه اصفزار) لگد کوب سپاه تیمور شد و مثل هرات کشته روی گشته در راه ها انبار گردید. بعلاوه تیمور امر کرد مناری از گل برافرازند ولی در عوض خشت های تناسلهای زنده در بین گل بکار رود چنین شد و دوهزار انسان زنده در این منار یادگام بکار رفت.

امیر تیمور از ولایت هرات به جانب ولایت فراه کشید و ملک جلال الدین امیر محلی فراه تسلیم شد و زنده ماند. تیمور از فراه به حصار زره رفت ولی مردم تسلیم نشده به جنگ پیش آمده و تلفات بسیاری دادند. امیر تیمور از حصار زره به جانب شهر سیستان (جلال آباد) سرانیز شد. اشراف مشهور شهر چون شاه شاهان سیستانی و تاج قلعه کبی و سراج و غیره به اردوی تیمور رفته اطاعت کردند. ولی مردم سیستان و شهر در صدد دفاع بودند و ملک قطب الدین امیر محلی سیستان هم هنوز طرف مردم بود. جنگ شروع شد و مردم شهر چندین روز بیرون تاخته به سپاه تیمور میزدند و مواشی اردوی او را میبردند و به شهر برمیگشتند. بالاخره ملک قطب الدین نیز به اردوی تیمور آمده تسلیم شد. این وقت تیمور سواره معاینه سپاه خود مینمود که به ناگهانی دروازه شهر باز شد و هزار ها نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر باران تیر گرفتند. در این جنگ شدید باز تیمور درران خود زخمی از چوبه تیر برداشت مهبذا فشار سپاه او مردم را تادرون شهر عقب زد و شهر بدست دشمن افتاد. تیمور امر کرد تا اول تمام دارائی مردم را از طلا تا پلاس و بوریا گرفتند آنگاه برج و باره و عمارات را بباک برابر کردند و مردم بسیاری را بکشتند. در آخر تیمور ملک قطب الدین امیر محلی را محبوسا به سمرقند، و اشراف تسلیم شده شهر را به حصار فراه بفرستاد و حکومت آن شهر ویران شده را به شاه شاهان سیستانی بداد.

امیر تیمور از آن بعد در سال ۱۳۸۳ بنای انهدام و ویرانی تاریخی خود را در سیستان گذاشت و «بند و رستم» را در یک منزلی بالاتر از شهر «زرنج» و حشیانه خراب و عالی را برباد کرد. این بند مشهور که نهرهائی از دریای هلمند به آن کشیده بودند زندگی مردمان حوزه سیستان را تضمین مینمود و از برکت آن این سرزمین یکی از آبادترین قطعات شرق و وقتی مرکز اقتصادی و علمی در آسیای وسطی بود. و تئیکه این بند ویران گردید زندگی مردم خراب شد و در سیستان دیگر آب نرسید و از گر شک تا فراه و چخانسور تمام آبادی ها و اراضی مزرعه بکلی از بین رفت طوری از بین رفت که تاهنوز خرابه های حزن انگیز آن در طول ۲۰۰ کیلومتر افتاده است. شهر های زرنج، پشاوران، قرنین، طاق، بست، دم شارسنان، بغین، درتل، زروان، شووان و صدها قلعه و گوشك و حصار دیگر، بمرور زمان همه تا کمر در ریگها فرو رفتند.

تیمور پس از انهدام سیستان به بست و گرمسیر رفته عملیه تخریب و کشتار را دوام داد و به قندهار کشید. او نواحی قندهار را مسخر کرد و شهر قندهار را به قوه نظامی اشغال نمود و سردار مدافع آنجا را بدار زد. تیمور بعد از انجام این امور حکومت قندهار را بیکى از بسته گان خود امیر سیف الدین برلاس داد، و از همینجا حکومت بغلان و قندز (تخارستان) را به امیر جبهاندار شاه پسر امیر جاکو برلاس

معین نمود، در حالیکه از طرف بدخشان مطمئن و شاه بهاء الدین امیر محلی دوست او بود، حاکم کابل نیز قبلاً به تیمور اظهار انقیاد کرده بود. سپس تیمور به قصد سمرقند برگشت و آنقدر به عجله راند که در چهارده روز به پایتخت خود رسید. پنج ساله بعد از این وقایع در ۱۳۸۸ باز مردم طوس برهبری یوسف خواجه و حاجی بیک قیام کردند. امیر تیمور امر کرد که پسرش میرانشاه بسرکوبی متورددین برود، میرانشاه اول در سمرقند ملک زاده پیر محمد کت داماد تیموری ها را که بعد از کشتن پدر و خاندانش زنده و محبوس مانده بود بادیو پسرش بگشت و باز خود با سپاه به طوس کشید و با کشتن ده هزار نفر و انهدام شهر طوس قیام را خاموش نمود، میرانشاه در طوس قساوت بسیاری نشان داد و دود از دودمانهای اهل ناموس برآورد و بالاخره حکومت آن ویرانه را به بایزید داد. میرانشاه پس از این از طرف تیمور به حکومت ولایات شمالی و شمال مغربی افغانستان تا سال ۱۳۹۵ نامزد بود و آنگاه حکومت کشور ایران به او داده شد. در سال ۱۳۹۶ حکومت افغانستان به لایق ترین فرزند تیمور «شهرخ مرزا» محول گردید، در حالیکه در ولایت کابل و زابل تا دریای سند از سال ۱۳۹۱ مرزا پیر محمد نواسه و ولیعهد تیمور حاکم بود.

در سال ۱۳۹۷ تیمور به عزم تسخیر هندوستان داخل ولایات شمالی افغانستان شده و در دامن هندوکش به اندراب رسید. در این جا شنید که مردم کتور و سپاه پوش به علاقه های همجوار گاه و ناگاه حملاتی نموده و آنگاه به مساکن دست نارس کوهستانی خود بر میگرددند و هیچ کس را راه دخول در مناطق مسکونه شان نیست. امیر تیمور از طرف شمال از گردنه خاواک برای حصار فوقانی وادی پنجشیر به قصد مردم کتور و بلورستان (نورستان کنونی) عبور کرد. چون راهها دشوار گذار بود مجبور شد که توسط سبیدی از کوه یخمالک زده فرود آید و همچنین اسب او را فرود آوردند. از آن بعد طوریکه خود تیمور میگوید یک لشکر ده هزار نفری به جناح چپ خویش جانب شمال نورستان فرستاد. چنین معلوم میشود که در این سفر زمستانی مقرر از امرای او هیچگونه موفقیتی بدست نیاورده بلکه تباه شده اند. در هر حال تیمور ادعای فتح میکند و گفته شده که این فتح خود را درستگی منقور کرده و در دره کتور بیادگار گذاشت. تیمور که خطر این سفر را احساس کرد بزودی از راه خاواک بکابل آمد و آنگاه به قصد هند و ولایات شرقی کشور کشید. تیمور در طی این راه به قلعه موسوم به «ایزیاب» رسید که مسکن عده از پشتونها بود. تیمور استحکام این قلعه را بیستید و امر داد که نرمیم و تعمیر گردد. تیمور در جوار قلعه مقیم گردید تا در چهارده روز ترمیمات قلعه به انجام رسید. روزی تیمور سواره گرد قلعه میگشت و تماشا میکرد، در پشت دروازه قلعه خانه دامنزل قرار داشت که از روزنه بالاخانه آن مردی دلیبر گمان بگشاد و باتیری سینه تیمور را هدف گرفت، از صدای تیر اسب تیمور بر مید و تیر خطا کرد و تیمور نجات یافت. تیمور فوراً از دروازه دیگر داخل قلعه شد و امر کرد که موسی خان پشتون حاکم آن قلعه را بادیو صد نفر اتباع اودستگیر کردند، ولی تیرانداز اولین شش نفر همکار دیگر خود در بالاخانه باقی ماندند و به جنگ تیر ادامه دادند و عده رازخمی نمودند. در این وقت مرد سیستانی بنام «کله کی» برفت و آنان را بگرفت و بیاورد. امیر تیمور در همان روز ایشان را با موسی خان و اتباع او یکجا از تیغ کشید. از آن بعد تیمور در سال ۱۳۹۸ رود سند را عبور و هند متوسط را

فتح کرد و به افغانستان برگشت و برای کابل و خلم جیحون را عبور و داخل ماورالنهر شد.

امیر تیمور یکبار دیگر نیز از ایران به افغانستان آمده از راه نیشابور و مرغاب در مقابل ترمذ جیحون را عبور کرد و به شهر سبز رفت و باز به سمرقند کشید (در سال ۱۴۰۴) در این وقت امیرزاده سیدی محمد بن عمر شیخ حاکم قندهار و امیرزاده پیرمحمد حاکم غزنی و زابلستان و شبرخ مرزا حاکم ولایات شمالی افغانستان بودند.

هنگامی که تیمور: تیمور در سال ۱۴۰۴ در سمرقند به فکر قشون کشی مذهبی به کشور چین افتاد و در زمستان همان سال به عجله امر تجهیز سپاه صادر کرد و بلاد رنگ در فصل نامساعدی باد و صد هزار عسکر به حرکت افتاد، چندین هزار اشتر شیردار به غرض تغذیه اردو همراه سپاه بود. تیمور در سرمای ماه جدی در اترار کناره سیحون رسید و برای ستراحت متوقف شد، در این جا تیمور مریض شد و قاریان را بخواست تا در نزدیک بستر او قرآن بخوانند، همچنین به افسران و امرای اعضای خانواده خود صبر را وصیت کرد و مقام ولایت عهدی و سلطنت را بنواسه خود امیرزاده پیرمحمد جهانگیر (حاکم کابل و زابل) غایبانه ببخشید و در شعبان سال ۸۰۷ هجری (۱۴۰۴ میلادی) چشم از جهان پوشید و کشور چین از بلای عظیمی نجات یافت.

اداره در زمان تیمور :

تیمور در اداره قلمرو خود متکی به فکر شخصی خود بود و تحت تأثیر مشور، هیچکس ندانمی آمد، در جنگها نیز به شخص خود و در مرتبه دوم به مردان خانواده خود تکیه میکرد، لهذا مجال اظهار کفایت برای سایر افسران و امرای کمتر میماند. او در بین گروه بیشمار مأمورین خویش بیشتر به قشر روحانی و علمای مذهبی احترام میگذاشت و آنها را در اداره امور دست میداد، با آنها ایشانشان نیز آله اراده تیمور بودند. اولاد تیمور نیز این روش را در مورد زوجهات و فقهها بعد از شهزادهها تا امیر دوره سلطنت خود را مراعات نمودند اما البته در سیاست از آنها خیری ندیدند. تیمور بهترین حصص قلمرو شهنشاهی را به فرزندان و احفاد خود میداد و در اغلب جنگها آنها را پیشرو میساخت و بهر يك بخششهای گزاف مینمود. هر بخشش او بیک امیر زاده از ده صد تا سه صد اسب و از یکصد تا چهارصد هزار دینار نقره میداد، حتی یکبار در پنجاب به امیر زاده پیرمحمد سه هزار اسب بخشید. مجازات يك شهزاده هم در مقابل جرایم بزرگ و غفرتناهدنی عبارت از ضرب چند چوبی (بنام چوب یساق) بود و پس، اما در عوض شهزاده، مجازات اصلی بالای مأمورین بی گناه شهزاده با قساوت تمام تطبیق میشد، میرانشاه پسر تیمور هنگامیکه فرمان فرمای ایران بود روزی از اسب افتاد و عجز سرش شود خورد، از آن بعد به هتاک و سفاکی و عیاشی و اسراف به حد افراط پرداخت و نفیر و وایل از مرد و زن برخاست، و تنبیه تیمور مطلع شد و تحقیق کرد جنایات شهزاده آشکارا گردید پس تیمور گفت گناه شهزاده بر ذمه مجلسیان اوست و امر کرد مولانا محمد کاخکی، استاد قطب الدین تائی، حبیب عودی و عبید المومن آوازه خوان را بارضای شان چهار گشیدند، در حالیکه مولانا وظیفه پیش نمازی داشت

و سایرین موسیقی نوازان دربار شهبزاده بودند و به هیچ امری از امور مداخله کرده نمیتوانستند، اما وقتی که خود شهبزاده بحضور پدر رسید تیمور بکمال اشتیاق و مهربانی او را در آغوش کشید.

امیرزاده پیرمحمد وقتی که در شیراز بود، اری سم تهیه نمود و تیمور مطلع شد، آنوقت امر کرد تاغرض شهبزاده، مامورین معیت او را چون خلیفه، سید جراح، رستم خراسانی، مبارک خواجه، محب شربت دار و شیخ فرید را اول حبس و باز اعدام کردند، مستوفی شهبزاده را هم دست و پا پریدند، اما شهبزاده فقط چند چوب یساق خورد و رها شد. در جنگ دمشق هنگامیکه سپاه تیمور در برابر قشون دشمن صف کشیده بودند مرزا سلطان حسین از اردوی تیمور فرار کرد و بدشمن پیوست و متعاقباً در میان جنگ به حیث قوماندان جناح چپ دشمن بروی تیمور شمشیر کشید، ولی بعد از آنکه مغلوب و اسیر شد تنها چوب یساق خورد و رها شد. به این ترتیب شهبزادگان هر یک در مناطق متعلقه خود پادشاهان کوچک و مطلق العنانی بودند که غیر از امیر تیمور هیچ چیزی مانع اراده و بی لجامی آنان شده نمیتوانست. تیمور به فقه های بزرگ معاش و اقطاع بزرگ میداد زیرا آنان فتاوانی طبق تمایلات تیمور میدادند و گاهی اصل شرع را به ثمن قلیل میداد و اینگونه تیمور به آنان زندگی مرفه میبخشید و دربار او آشیانه غنی و مامونی برای شیخ و خواجه و سید و ملا بود. مولانا عبیداله رئیس اوقاف، خواجه محمود شهاب و جلال الاسلام در ردیف خواجه یحیی و خواجه علی و خواجه مسعود سمنانی و خواجه سیف الدین تونی جزء وزرای دولت تیموری بودند. مولانا عبدالله کشی سفیر امیر تیمور دربار مصر بود که در سال ۱۴۰۴ نامه تیمور را با خود برد و این همان نامه نیست که هفتاد گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طوطا را بزرگ به خط خوشنویس تبریزی شیخ محمد با آب زر نوشته شده بود.

تیمور در سال ۱۴۰۲ بغرض رسیدگی امور ولایات ایران دودونفر از مشایخ رابه حیث مفتشین شاهی مقرر و اعزام نمود، از آن جمله مولانا «قطب الدین قدوس صبر» مامور ولایت شیراز بود. این شیخ بمجرد رسیدن به منطقه مأموریت خود سه صد هزار دینار کبکی از رغایا ریشموران بنام پیشکش رشوت گرفت، و مولانا «صاعد» رقیب او این گذارش را بوسیله شیخ درویش آلهی بحضور تیمور راپور داد، تیمور گرچه پول رشوت را مسترد نمود اما مولانا را مثل شهبزاده ها از عجازات معاف نکرد. در تمام لشکرکشی های تیمور مثل ایام حضر یک عده از این مشایخ و مولوی ها در معیت او بودند، وقتی که تیمور در سال ۱۳۹۰ برای انهدام دولت قباچاق عسکر کشید و کثرت سپاه دشمن را در میدان جنگ بدید از اسب فرود آمد و سر بخاک نهاد و از خداوند توفیق کشتار دسته جمعی آن گروه انسانی را متنی نمود، در عقب تیمور این مشایخ درباری هم پیاده شده عمامه ها از سر برداشته و دست نیاز بدرگاه آفریدگار برافراشتند و باناله وزاری در این دعای تیمور شرکت کردند. همچنین هنگامیکه تیمور در سال ۱۳۹۸ برای کوفتن دولت هندوستان در دشت فیروزآباد پایتخت دهلی به تعبیه نظامی میپرداخت برای سوختن چشم دشمن به سپاه خود امر کرد تا یکصد هزار اسیر هندوستانی را سر ببرند در حین اجرای این امر مولانا ناصر الدین عمر که مرغی راهم در عمر خود نکشته بود از عقب به پیش کشید و آستین برزد و دست یازید و کار داشت

و پانزده نفر اسیر بی گناه و امثل گوسفند ذبح کرد، اما روزیکه صفوف جنگ آرام شده و یکصد و بیست فیل جنگی هندپیش آمد کسبانی را که در عمر خود فیل ندیده بودند هراس دست داد، تیمور ملتفت گردید و از بزرگان شیوخ همکاب پرسید: امروز جای شما در کدام جناح خواهد بود؟ خواجه افضل الدین کشی و مولانا عبدالجبار خوارزمی جواب دادند که: بجای ماموضعی است که عورات آنجا میباشند (یعنی در عقب جبهه و دور از میدان جنگ) اما همینکه جنگ بنفع تیمور تمام و شهر دهلی مسخر گردید باز مولانا ناصرالدین عمر از پشت جبهه پیش آمد و بر منبر جامع رفت و با فصاحت تمام خطبه بنام امیر تیمور و صاحب قرآن خواند، همچنین جلال الاسلام در دروازه دهلی نشست و به جمع کردن اموال تاراج شده مردم بی گناه و بی دفاع مشغول گردید.

تیمور در دوره سلطنت خود جهت تشویق اهالی به زراعت، مقرراتی راجع به مالیات و طریقه حصول آن وضع نمود و بعضی مالیات را تخفیف میکرد، حتی در سال ۱۳۹۵ یکبار سه ساله مالیات مردم مسخرند را بخشید، زمین بایر را هر کی آباد میکرد ملک او میشد و مالیات سال اول معاف و از سال دوم دلتخواه زمین دار و از سال سوم مثل دیگر مالیه دهندگان بود. تیمور در حصصی که تخریب نکرده بود به حفر نهرها و آبیاری هم توجه داشت، مالیات بعد از رفع محصول گرفته میشد و این مالیه جنسی بود و یا مسکوک نقره به قیمت روز، مالیات اراضی للمی کمتر از اراضی آبی بود، و دهقان از ذخایر بزرگ آب هم مالیه میپرداخت، سپاهی چون معاش نقد از خزانه دولت میگرفت از گرفتن اموال رعیت شنیدنا ممنوع بود و عسکر بخانه هیچکس (بدون اجازه) داخل شده نمیتوانست، خصوصا که اردوی تیمور زیر نظم شدید نظامی بود و هم تیمور و اوامر او در نظر سپاه، محبوب و مطاع و واجب پرستش بود. با وجود آن تیمور سیستم اقطاع را حفظ کرد و به افسران و امرای بزرگ اقطاع فراوان داد.

تجارت در عهد تیمور دریسمانه وسیع انکشاف کرد زیرا خود مختاری فیودالهای محلی و امرای کوچک، اجبارا زیر سلطه سلطنت مرکزی محدود گردیده بود، راه ها محفوظ و مأمون بود، از جاده شمالی گویی و المالیق تا سمرقند و تبریز و دریای سیاه و اسلامبول و از شمال افغانستان تا اورگنچ و یا از راه بحیره خزر تا حدود روسیه و همچنین از افغانستان و تنگه خیبر تا هندوستان کاروانهای تجارتی در مصونیت حرکت مینمودند، تجارت دریائی کمتر معمول بود معذرا راه ایران از جنوب به بنادر هندوستان میگرفت مثلیکه چینی ها و عرب ها تا سواحل هند رفت و آمد داشتند. بعلاوه دریا های سیحون و جیحون و دجله و فرات معابر مهم کشتی های تجارتی بودند، اکنون سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس بزرگتر بودند. (البته شهر های چین از همه بزرگتر بودند، زیرا در قرن شانزدهم که نفوس دنیا در حدود ششصد میلیون تخمین میشد، صد میلیون در کشور چین میزیست) در ارگ سمرقند ۱۵۰ هزار نفر ساکن بود در حالیکه خود شهر بیشتر از این نفوس داشت. هرات بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای نفوس بود، در شهرها اگر دزدی بعمل می آمد تاوان آن بر ذمه قاضی و رئیس شهر بود و دزد هر جا بدست می افتاد قورا اعدام میشد. تجارت دو نوع مالیات میپرداخت: یکی بابت اموال تجارتی و دیگر از بابت راه های تجارتی. روی هم رفته اداره تیمور برای طبقات خورده مالک و تجار نعمت بزرگی محسوب میشد، زیرا دولت غیر از اخذ مالیات معین که خود میگرفت عسکر و افسر را نمیکذاشت که به این دو

طبقه تعدی مالی یا جانی نمایند.

در همین وقت بود که میرفت راه های تجارتی قدیم جهان جای خود را برای راه جدید تجارتی بگذارد. بعد از سال ۱۴۰۵ پرتگالی ها و بازار انگلیس ها بدریا نوردی پرداختند و راه بحری جای راه های زمینی تجارتی قدیم و راه ابریشم را گرفت لهذا افغانستان و آسیای مرکزی و شرقی منزوی گردید، خصوصاً که واسکو داکاما سرزمین هندوستان و کریستوف کلمبوس قطعه امریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل ساختند. این حادثه از نظر اقتصادی چنان ضربتی به افغانستان حواله کرد که غیر از هجوم چنگیز خان و تخریب او کمتر حادثه ای در تاریخ افغانستان لغالت موجب آنرا داشت، حادثه دیگری که تأثیر منحوس آنرا در افغانستان تکمیل نمود همان تعدی و تجاوز امپراتوری برتانیا در افغانستان قرن نهم بود که بیرحمانه کشور را از دروازه سوا بحری محروم و در خشکه محصور نمود. عدم کفایت و اطلاع پادشاهان افغانستان نیز که از استقلال و آزادی مملکت گذشته افغانستان را در بین يك دائره آهنین محصور و از تمام جهان و تحولات سریع و بی درپی بشری دور و منزوی نگه داشتند، آن حادثات شوم تاریخی را به نقطه اوج رساند، این است که افغانستان دو صد سال از تمام قوافل ترقی و تکامل بشری عقب تر ماند.

تیمور در اعمار عمارات و پلها و کاروان سراها و مساجد توجه داشت، مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور بدستیاری معماران هرات در ماورالنهر ممتاز شد. تعمیر گنبد های «اناری شکل» نیز از وقت تیمور مروج گردید در حالیکه قبل از تیمور در آسیای وسطی گنبد های عمارات شکل مخروطی داشت، معماری زمان تیموری تقلید محض نبود بلکه جنبه ترکی نیز داشت، شهر سمرقند مجمع دانشمندان (بیشتر دانشمندان مذهبی) و صنعت کاران گردید، نقاشی منکشف شد و کاشی کاری هرات مروج گردید، نقره کاری مشبك از بغداد آمد و مشبك یشم از ختن و سنگ مرمر از تبریز وارد شد، شهر سمرقند دارای عماراتی شد که داخل اطاقهایش به طرز چین نقاشی شده بود، اسلحه سازی نیز منکشف بود، سمرقند بشکل يك شهر بین المللی درآمد که در آن مسلمان و عیسوی، تاجیک و ترک، عرب و ارمنی، افغانستانی و ایرانی و مغل همه ساکن و مشغول کار و بار بودند. جایار خانه ها برای تسریع مخابرات رسمی هر يك دارای اسپان یدکی بودند که هر سوار در يك شبانه روز موظف بود بیست فرسنگ فاصله را بپیماید. نظام شمس بغدادی که جزء منشیان دربار تیمور بود از طرف او موظف بنوشتن کتاب «ظفرنامه» گردید که فقط يك نسخه دري آن در موزه برتانیا موجود است. علی شرف الدین یزدی دبیر دیگر تیمور است که بعدها بدربار شهرخ پیوست، او نیز «ظفرنامه تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصرین تیمور بودند: میر سید علی خمدانی و بهالدین نقشبند بخاری صوفیون معروف، سعدالدین تفتازانی و سید شریف الدین جرجانی فضلی مشهور، نجم الدین طارمی منشی و مترجم کامل التواریخ ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی و ابراهیم شاه طبیب کرمانی.

تأثیر تیمور در افغانستان: گرچه هجوم و حملات امیر تیمور در افغانستان مقدمتا سیب ویرانی شهر های تازه جان گرفته مملکت گردید از قبیل حصار هندوان بلخ و شهر پوشنگ و برج و باره هرات و شهر طوس و شهر جلال آباد و هم معور ترین قسمت غربی مملکت یعنی حوزه هلمند (ولایات سیستان و بست و غیره) تخریب گردید.

و همچنین مردان بسیاری در پوشنگ هرات و طوس و سیستان کشته شده و کله منارها برپا گردید، معینا تسلط تیمور در افغانستان ملوک طوایف و امرای محلی کشور را که بطور مستقل و مجزا از هم دیگر فرمان فرمائی کرده و وحدت سیاسی افغانستان را از بین برده بودند، منقرض ساخت و یکبار دیگر بعد از یک نیم قرن افغانستان را تابع یک اداره و دولت مرکزی نمود و لو این مرکز در سمرقند و خارج افغانستان قرار داشت و این دولت، دولت مخصوص افغانستان نی بلکه دولت سرتاسری آسیای وسطی بود.

دوم

احیای مجدد

دولت گورگانی افغانستان :

تیمور ۳۶ نفر اولاد نرینه و متجمعه ۴ پسر و ۳۲ نفر نواسه با همفد دختر و نواسه دختری داشت، جهانگیر، امیر شیخ، میرانشاه و شهرخ پسران او بودند، پسران بزرگ او در ترکستان و ایران در حیات پدر بمردند، میرانشاه هم بعدها در جنگی که با قرا یوسف حاکم آذربایجان نمود کشته شد و تنها شهرخ در افغانستان باقی ماند. از خصایص دولت تیموری یکی این بود که شهبزادگان تیموری «دولت شریک» پادشاه بودند و هر یک در ملورالنهر و افغانستان و ایران منطقه در دست داشتند که بشکل نیمه پادشاهی اداره میشد. لہذا هر شهبزاده هوای شاهی در سر داشت و همینکه فرصتی می یافت قلع علم میکرد و دولت را در اغتشاش و خانه جنگی غوطه ور میساخت. البته قدرت خود تیمور مانع چنین قیامها بود ولی بعد از مرگ او این آتش مشتعل گردید تا جاییکه پسر پدر را و برادر برادر را از تیغ کشید. این گونه جنگها مشخصه مجادله فیودالهای مقتدر با هم دیگر شان است. در هر حال همینکه تیمور در ساحل سیحون بمرد هنوز مرده او را به سمرقند منتقل نساخته بودند که امیرزاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی نشیند در حالیکه امرای دربار قبلا میزاخلیل سلطان نواسه دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند. میرزا پیرمحمد نواسه و ولیعهد تیمور همینکه از مرگ جد خود مطلع شد با سپاهی از افغانستان به سمرقند کشید تا تاج و تخت را بدست آرد ولی از سپاه خلیل سلطان شکست خورد و ناکام شد.

در زمان سلطنت شهرخ :

در این میانه شهرخ پسر تیمور و حاکم افغانستان در سال ۱۴۰۴ در هرات اعلان سلطنت نمود. خلیل سلطان در سمرقند و پیرمحمد حاکم زاب. تان هر دو به شهرخ اظهار انقیاد کردند و بعدها هر دو از بین رفتند. زیرا سران نفی علی خلیل سلطان قیام کردند، خلیل سلطان که جوان عیاش و مسرف بود و به شوق زنی «شاد ملک» گرفتار شد بعد از نکاح به این زن به اشاره اوزنان و سرادی امیر تیمور را بلجبار در ازدواج مامورین خود کشید، نظامیان بر خاستند و او را از بین بردند. پیرمحمد

ولیعهد نیز بدست یکی از امرای دربار خود گشته شد و بدین صورت دولت تیموری در افغانستان متمرکز گردید و شهر هرات پایتخت آن قرار گرفت .

شهرخ در سال ۱۳۹۶ از طرف پدر حاکم افغانستان مقرر شده و تا سال ۱۴۴۶ نیم قرن تمام در شهر هرات مستقر بود . او در ۱۴۰۵ مرزا سلطان حسین باغی را در هرات بکشت و مرزا سلیمان شاه را از کلات به فرار مجبور نمود و همچنین ولایت جوزجان را تأمین کرد . در سال ۱۴۰۶ مازندران ایران را یگرفت و شهبزادگان باغی را سرکوب کرد . شهبزادگان خانواده تیموری چون مرزا سکندر ، مرزا عمر ، مرزا سلطان حسین و مرزا سلیمان شاه و مرزا بایقرا همه متناوباً اسباب درد سر شهرخ میگردیدند ، مگر شهرخ با قهر و نرمش همه را مغلوب نمود . در سال ۱۴۰۸ شهرخ ماورالنهر و سمرقند را گرفته و حکومت آنجا را به مرزا الف بیگ پسر خود داد . در ۱۴۰۹ بغرض الحاق عراق عجم عسکر به ایران سوق نمود . در سال ۱۴۱۰ به ماورالنهر رفته و شورشیان آنجا را از بین برد . در ۱۴۱۴ برای مازندران به اصفهان رفت و فارس را فتح کرد . در ۱۴۱۵ ولایت کرمان و در ۱۴۱۹ آذربایجان را گرفت .

در سال ۱۴۲۶ - احمد هراتی با کارد به شهرخ حمله کرد و ویرا مجروح ساخت ، ولی زخم کاری نبود و شهرخ نجات یافت . در ۱۴۲۸ مجدداً اسکندر پسر قرايوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد چنانیکه قبلاً پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب نموده بود . از این به بعد شهرخ پادشاه کشور های افغانستان و ماورالنهر و ایران بود و فرصت منصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در دست داشت . در زمان او مردم افغانستان زندگی جدیدی آغاز کردند و بسرعت هرات مروارید شهرهای آسیای وسطی و مرجع علما و هنرمندان گردید . زیرا هرات در عهد پادشاهان کورت بیشتر از یک قرن مراحل ابتدائی مدنیت را (بعد از تخریب چنگیزخان) طی کرده و مقدمات یک انکشاف بزرگ را آماده داشت . گوهرشاد و زن شهرخ در آبادی و فضیلت پروری شوهرش را تعقیب مینمود . صدور و وزرای شهرخ تیز روش شاه را پیروی میکردند گرچه این ها در سر حصول مال سرخویشی را به باد میدادند . جلال الدین لطف الله ، صدرالدین ابراهیم ، محمد امین و عبدالحمید قرومی صدور شهرخ ، و غیاث الدین سمنانی ، سید فخرالدین ، خواجه نظام الدین احمد ، خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی ، خواجه سینای احمد شیرازی ، امیر علی و خواجه شمس الدین علی وزرای شهرخ بودند .

قدرت دولت گورگانی در عهد شهرخ بجائی رسید که میتوانست پادشاهی را از مغل دشت قبچاق از تخت فرود آورد و پادشاهی دیگر در جایش نشاند . در هر حال شهرخ هنگامیکه در ایران مشغول سفر بود مریض شد و بالاخره به عمر ۷۲ ساله گی در سال ۱۴۴۶ چشم از جهان پوشید . بعداً جسد او از هرات به سمرقند منتقل و در جوار پدرش مدفون گردید .

دو زمان سلطنت الف بیگ :

بعد از مرگ شهرخ مجدداً خانه جنگی شهبزاده های تیموری شروع شد و از همه پیشتر مرزا عبداللطیف که در اردوی شهرخ بود چده خود ملکه گوهرشاد را تاراج کرد . بعدها مرزا اغلا الدوله حکمران نیشابور عبداللطیف را حبس نمود و مرزا ابابکر

تواضع دیگر شهرخ در تخارستان و بلخ اعلان استقلال کرد. مکر الخ بیگ پسر شهرخ که از سال ۱۴۱۱ حاکم ماورالنهر بود بعد از مرگ پدر در سال ۱۴۴۶ در ماورالنهر مستقل شد و سمرقند را در عوض هرات پایتخت ساخت آنگاه به افغانستان آمد و در بلخ اقامت کرد. مرزا ابابکر و علاءالدوله به او تسلیم شدند و عبداللطیف پسرش را گردید و الخ بیگ به سمرقند مراجعت نمود. این پادشاه که در علم نجوم ماهر و فاضل بود از سیاست سر رشته نداشت و قلمرو خود را مجدداً به شهبزاده ها تقسیم کرد و سلطنت او دچار هرج و مرج ملوک طوایف گردید. خواجه ناصرالدین نصرالله خوافی سمت وزارت الخ بیگ را داشت. هنوز دو سال از پادشاهی او نگذشته بود که مرزا ابوالقاسم بابر حاکم مازندران قیام کرد و در سال ۱۴۴۸ هرات را اشغال نمود و در سال ۱۴۵۰ با برادر خود مرزا سلطان محمد جنگ کرده او را یکشت. مرزا علاءالدوله حاکم نیشابور نیز ولایت جوزجان را بتاخت.

الخ بیگ بار دیگر وارد افغانستان شده در کناره رود مرغاب علاءالدوله را مغلوب و جانب مشهد فراری ساخت، آنگاه حکومت هرات را به پسر نیمه دیوانه خود عبداللطیف داد و جسد شهرخ را به سمرقند برد. مرزا بابر دوباره به هرات تاخت و از شاه حسین امیر محلی سیستان بیعت گرفت. عبداللطیف که هرات را گذاشته بود به بلخ رفت و به حکومت آنجا قناعت نمود ولی او بر ضد پدر بود زیرا الخ بیگ برادر خوردش مرزا عبدالعزیز را برکشیده بود. پس عبداللطیف بدون امر پدر مالیات تمقا و ذکوة را بر مردم بخشید و طرفداران زیادی پیدا کرد. الخ بیگ که قیام پسر را مشاهده کرد بغرض سرکوبی او عسکر به افغانستان کشید و عبداللطیف در ساهل جیحون شکل دفاعی اختیار کرد. در چنین وقتی يك شهبزاده دیگر و ابوسعید مرزا از اردوی شاه فرار کرد و مرزا عبدالعزیز پسر الخ بیگ را در شهر سمرقند محاصره نمود. الخ بیگ بترسی از دست رفتن پایتخت جنگ با عبداللطیف را گذاشته مراجعت نمود. عبداللطیف دلیرتر شده جیحون را به تمقیب پدر عبور کرد. چون ابوسعید قبلاً محاصره سمرقند را گذاشته و از ترس مراجعت الخ بیگ فرار کرده بود الخ بیگ نیز از راه برگشت و در قریه دمشق با سپاه عبداللطیف مقابل شد و در میدان جنگ ضعیف قشون خویش را دیده بطرف سمرقند برفت، اما میرانشاه قلعدار دروازه شهر را بر رخ شاه نکشود و الخ بیگ بناچار به قلعه شاهرخیه شتافت، کوتوال شاهرخیه ابراهیم پولاد مثل میرانشاه شهردار سمرقند و تمام سمرقندیان بر ضد الخ بیگ بود، زیرا الخ بیگ پسر خود مرزا عبدالعزیز را مختار امور پایتخت ساخته بود در حالیکه عبدالعزیز مرد جفا پیشه و ستیگاری بود که مردم از ستم او بجان رسیده بودند. به همین سبب قلعدار سمرقند دروازه بروی شاه پیست و کوتوال شاهرخیه در صدد دستگیری شاه برآمد. عبداللطیف از این انزجار مردم استفاده کرده به سمرقند آمد و دروازه ها را به رخ خود گشاده یافت. پس به تقلید امیر تیمور یکنفر مقل را اسماً به پادشاهی برداشت و خود زمام دولت را در دست گرفت. الخ بیگ که حوادث را چنین یافت خود بدون جنگ بدربار پسر شتافت.

عبداللطیف مرد پدر کشته نی را بنام عباس واداشت که از خان مصنوعی

خون پدر را از الخ بیگ بخواهد و خان دست نشاندۀ را امر کرد تا حکم ارجاع دعوی در محکمه شرعیۀ صادر نماید. تمام فقهای شهر سمرقند نیز (بدون یکنفر قاضی)

فورا به ایامی عبداللطیف فتوی نوشتند که الخ بیگ قصاص شود. آنگاه عبداللطیف پدر را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد که بقام ادای حج از شهر سمرقند خارج نماید. حاجی خسرو گذارش این ماجرا را به میرخوند مورخ و نویسنده تاریخ روضه الصفا شرح میدهد که مختصراً این است: شام بالغ بیگ از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همیراند و صحبت میکرد و خوش بود، ناگاه از عقب سروری رسید و امر آورد که شب را شاه پایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش بصل آید. بناچار دوقریه نزدیک فرود آمدیم و در اطلاق آتش افروختیم، الخ بیگ در انتظار کباب بنشست اما مضطرب بود. ناگهان درواز شد و عباس یامرد دیگری داخل گردید، الخ بیگ که عباس را بدید برخاست و مشتی بر سینه او کوفت اما رفیق عباس پیش شد و پوستین الثانی شاه را از شانه اش برداشت. عباس برای آوردن ریشمائی از اطلاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازه اطلاق را ببست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که میسوخت بنشاند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زندگانش را خاموش نمود (۱۴۴۸). به این شکل الخ بیگ که تا هنوز خزانه رحمدخانه الخ بیگی سمرقند حاکی از توجه او به علم میباشد قربان چاه طلبی پسر گردید، در حالیکه دوسه روز پیشتر عبداللطیف برادر محسود خودش عبدالعزیز را نیز گشته بود.

بعد از مرگ الخ بیگ در افغانستان خانه جنگی شهزادگان تیموری شدت کرد. اعلام الدوله و سلطان محمد و مرزا بابر در سر بدست آوردن اقتدار باهم مجادله داشتند. مردم از این اوضاع بستره آمدند، خصوصاً قحطی افتاد که در هرات يك خروار گندم به چهارصد دینار خرید و فروش میشد، ضرر این قحطی از خسارت طاعونی که در وقت شهرخ در هرات منتشر گردید بیشتر بود. در حال مردم ماورالنهر از پادشاهی عبداللطیف رعبه بودند و بعد از چند ماهی هنگامیکه اواز قرق باغ چنار بشهر سمرقند بر میگشت عده از مردم بروی تیراندازی کردند، سواران معیت او فرار کردند و تروریست ها رسیده سرش بیریدند و از مقابل طاق مدرسه الخ بیگ بیابوختند (۴۴۹). عجالتاً مرزا عبدالله پسر عبداللطیف جانشین پدر گردید و توانست که حمله مرزا سلطان ابوسعید را از سمرقند عقب بزند، ولی این يك کامیابی موقتی بود زیرا ابوسعید از ابوالخیر خان زمامدار چغتائی قباچاق استمداد نظامی نمود و در سال ۱۴۵۰ به سمرقند حمله و مرزا عبدالله را مغلوب و قتل کرد و خود پادشاه گردید.

در زمان سلطنت مرزا سلطان ابوسعید :

ابوسعید پسر مرزا سلطان محمد نواحه میرانشاه و کواحه امیر تیمور بود. او در ابتدا ملازمت الخ بیگ داشت و باز مخالف شد، عبداللطیف او را در سمرقند حبس کرد اما او فرار کرد و در بخارا بعد از مرگ عبداللطیف قیام و مرزا عبدالله جانشین او را بگشت و اعلان سلطنت کرد. ابوسعید شش سال در ماورالنهر مصروف تأمین کشور و تنظیم دوات ماند از آن بعد متوجه افغانستان شد. در طی آن مدت افغانستان دچار کشمکش های شهزادگان تیموری بود از قبیل مرزا بابر و علا الدوله و مرزا سلطان محمد، بالاخره مرزا بابر بر رقبا غلبه کرد و علا الدوله را در هرات محبوس، و برادر بزرگ و دلیر

خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد ایران در ۱۴۵۰ مغلوب و قتل نمود. آنگاه بابر دایران تاخت و تاز کرد تا علاالدوله باز در افغانستان قیام نمود و بابر به هرات برگشت. علاالدوله که فاریاب و بلخ را گرفته بود از سپاه تخارستان شکست خورد و در ایران به مرزا جهانشاه پادشاه ترکمانی آذربایجان پناهنده شد. جهانشاه در ۱۴۵۲ عراق و فارس را از حکام مرزا بابر منتزع ساخت اما افغانستان و پایتخت هرات تا سال ۱۴۵۵ بدست مرزا بابر باقی ماند.

بابر در همین سال از هرات به مشهد رفت و در اثر شراب نوشی بسیار بیمار گردید و بمرد. امرای بابر پسر یازده ساله اش محمود را به شاهی برداشته و به هرات آوردند. اما این باریکی از امرای مقتدر محمود و امیر شیخ ابوسعید دست به ظلم یازید و پول بسیاری بالای مردم هرات حواله و با فشار و شکنجه حصول کرد. محصلان او یک دینار داده دینار از مردم گرفتند حتی موقوفات خیریه را متصرف شدند. یک عده مردم در این گیر و دار تاراج و فرار و یاهلاک گردیدند. بالاخره سلطان محمود خورد سال به مشوره امیر شیر حاجی که خود را مواجه با خطر قیام مردم دید برای تسکین مردم فرمان عفو حواله جات و هم تاراج دارانی خود امیر شیخ ابوسعید را صادر نمود. مردم از جا درآمدند و شیخ ابوسعید را در راه مرغاب که بدفاع برخاسته بود بکشتند. رقابت امرای بزرگ دربار محمود را متزلزل ساخته و د تارمازا ابراهیم پسر علاالدوله قیام کرد و سلطان محمود را بشکست و خود در سال ۱۴۵۶ پادشاه هرات شد.

در همین اوان بود که سلطان ابوسعید از ماورالنهر داخل افغانستان شده و برای اقتشاشات خاتمه داد. ابوسعید باینکه پادشاه فضیلت پروری بود در هرات فرمان قتل ملکه گوهرشاد را صادر کرد و این همان زنی است که هنوز آثار عمرانی نفیسی زمان او در هرات و مشهد باقیست. بعد از آنکه ابوسعید به ماورالنهر برگشت باز افغانستان دست خوش اغراض فیودالها و امرای جاه طلب گردید. مرزا ابراهیم در هرات آمد و مسلط شد. مرزا جهاندار شاه از استرآباد تا سبزوار را در دست داشت. مرزا سلطان سنجر در مرو علم استقلال افراشته بود. مرزا شاه محمود در طوس، احمد پساوول در درون. شهر هرات در قلعه اختیارالدین، پیرک مغل در قلعه «تیره» توه امیر عبدالله در سرخس، ملک قاسم نواسه قرايوسفه و امیر خلیل در سیستان و فراه و اسفزار، حسن شیخ تیمور در قلعه خجوشان، امیر اویس بن خواند شاه در قلعه طپس - این همه حکمرانان و فیودالهایی بودند که از مرکز فرار میکردند. در چنین احوالی مرزا جهاندار شاه ترکمان به هرات آمد و مرزا ابراهیم و پدرش علاالدوله به غور فرار نمودند. مگر در آنجا نیز پدر و پسر به کله همدیگر می گرفتند تا بالاخره هر دو در حالت در بدری بمردند و نفسی شان به شهر هرات منتقل گردید.

سلطان ابوسعید که از ماورالنهر در بلخ آمده بود به هرات عسکر کشید و امیر جهاندار شاه را طوری به مصالحه واداشت که او فقط به حکومت آذربایجان اکتفا کرده و لایات نیشاپور، طوس، جرجان، مازندران، فارس و عراق را به سلطان ابوسعید بگذارد. جهانشاه به سببی تن به قبول این شرایط داد که پسر محبوبش او امیر حسین علی در آذربایجان علم ضدیت با پدر افراشته بود. پس ابوسعید داخل شهر هرات شد و بعد از کمی علاالدوله و مرزا ابراهیم و مرزا سنجر باقی را در بین راه مرو و سرخس در سال ۱۴۵۸ مغلوب و سنجر را مقتول کرد. و در سال ۱۴۶۰ سلطان ابوسعید از هرات

بفرض سرکوبی مرزا محمد جوکی پسر مرزا عبداللطیف به ماورالنهر رفت ولی از عقب او سلطان حسین مرزا از استرآباد به هرات حمله کرد و ابوسعید مجبور به عودت گردید. سلطان حسین به استرآباد عقب کشید و ابوسعید تا مازندران او را تعقیب نمود و باز به ماورالنهر رفت. جوکی نیز بالاخره در سال ۱۴۶۳ به سلطان ابوسعید تسلیم شد اما در قلعه اختیارالدین هرات محبوس ماند . د .

سلطان ابوسعید بعد از خاتمه کار جوکی به شهر هرات عودت کرد و خواجه شمس الدین محمد وزیر را بواسطه پول زیادی که اندوخته بود تحت تفتیش و تحقیق قرار داد. وزیر در جواب گفت که ازمال دولت چیزی نخورده‌ام اما اعتراف نمود که از رعایا و اعیان پول گرفته‌ام. سلطان گفت آنچه از مردم گرفته‌ای بتو بخشیدم اما معزول هستی. وزیر که این بخشش را از کیسه خلیفه یافته بود بامعنویت انگشتی وزارت را به سلطان اعاده کرد و بابولهای که اندوخته بود به استراحت پرداخت. ابوسعید در سال ۱۴۶۶ ولایت بدخشان را باکشتن شاه محلی آنجا (سلطان محمود) و اولادش بگرفت .

در عهد ابوسعید یکبار قحط عظیمی در هرات افتاد زیرا بواسطه جنگهای داخلی شهزاده‌ها زراعت صدمه دیده بود، متعاقبا در سال ۱۴۶۱ طاعونی پیدا شد و عده زیادی از مردم را بکشت. ابوسعید در سال ۱۴۶۷ یکبار دیگر در ایران عسکر کشید زیرا حسن بیگ زمامدار دیار بکر در جنگی که بامرزا جهاندارشاه زمامدار آذربایجان نمود او را کشته و خود قوت بزرگی بهم رسانده بود. ولی شدت سرمای زمستان و قحط غله بادلیری دشمن یکجا شده در سال ۱۴۶۸ سلطان ابوسعید را در حدود قراباغ ازان مغلوب و اسیر دشمن و مفتول نمود. بعد از مرگ ابوسعید سلطان احمد مرزا تا سال ۱۴۹۳ در ماورالنهر حکمران ماند. بعد از سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ بین پسران او در سر حصول اقتدار منازعه دوام داشت و این زد و خورد داخلی راه را برای استیلای قوه تازه دم محمد شیبانی آخرین فاتح تورانی گشاده‌تر ساخت .

دورمان سلطنت سلطان حسین مرزا :

سلطان حسین مرزا بن غیاث الدین منصور بن مرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور در سال ۱۴۳۸ در هرات متولد و در سال ۱۴۵۸ بحکومت جرجان و مازندران مقرر شد. او در سال ۱۴۶۸ هنگامیکه از دربار ابوالخیرخان پادشاه چغتائی قبیحاق بر میگشت در ابیورد خیر کشته شدن ابوسعید را گرفت، پس عازم پایتخت هرات گردید و از طرف اهالی استقبال شد و در همان سال اعلان سلطنت نمود. در همین وقت بود که امیر علیشیرنوائی از ماورالنهر بدربار او آمده مهربردار سلطنتی گردید و در سال ۱۴۷۱ بمقام امارت دیوان اعلی رسید. سلطان حسین حکومت غور و زمین داور را هم به امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون داد که یکی از امرای بزرگ تیموری بود. آنوقت مردم هزاره و تکووری در زمین داور اکثریت داشتند. سلطان حسین که بعد از شاهرخ مهمترین پادشاه گورگانی افغانستان است به دستگیری وزیر مدبری چون علیشیرنوائی توانست که امور کشور را اداره نماید، ولی روش قدیم خانوادگی گورگانی

که شهزاده گان را در بطن دولت بشکل دولت کوچکتری پرورش میداد همیشه اسباب نزاع و مشغولیت دولت مرکزی می گردید تا جائیکه باعث انحطاط سیاسی و بالاخره انقراض دولت میشد. مثلاً بعد از اعمار شهر مزار، سلطان پسر بزرگ خود بدیع الزمان مرزا را که حاکم استرآباد ایران بود به حکومت بلخ گماشت و او پسر نوجوان خود مومن مرزا را بجای خویش در استرآباد گذاشت در حالیکه سلطان این مقام را به پسر دومین خود مظفر حسین مرزا داد. مظفر حسین مرزا از تمام فرزندان سلطان برتری یافته بود زیرا مادرش خدیجه بیگی اغا زنده وزن برگزیده سلطان بود و در اردو نفوذ داشت. این زن بازر و زور و دسیسه فرزند خودش را بر میکشید و سایر پسران در آن فروتر میداشت، این خود شهزادگان را بر رقابت و خصومت با همی و امید داشت و این خصومت و رقابت ها بر سر کسب اقتدار، کشمکش را در کشور بار می آورد، و در چنین رژیمی اریستوکراسی خانوادگی شاهی که شکل فاسد شده اولیگارشی داشت منافع مردم و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خاندان سلطنت قرار میگرفت. هنگامیکه بدیع الزمان در بلخ اطلاع گرفت که پدرش جای پسر او را در استرآباد به برادرش داده است به مومن مرزا نوشت که به کاکای خود تسلیم نشود. لهذا در سال ۱۴۹۶ در استرآباد جنگ بین مومن و مظفر حسین در گرفت و در نتیجه مومن مغلوب و در محبس قلعه اختیار الدین (ارگ هرات) محبوس گردید، بدیع الزمان هم در بلخ روش استقلالی در پیش گرفته بود. سلطان خواست پسر را بواسطه قشون سرکوب کند اما امیر علیشیر که باتدبیر بود نگذاشت و متعهد شد که بدیع الزمان را بامداد کره رام نماید. علیشیر در بلخ رفت و بدیع الزمان تسلیم شد ولی منشور سری سلطان مکتشوف گردید که در آن به امیر برلاس کوتوال بلخ امر شده بود تا بدیع الزمان را - و قتیکه از شهر خارج گردد - راه دخول و عودت به شهر ندهد. بدیع الزمان بعد از کشف این دسیسه بوعده های علیشیر توجه نکرد و علیشیر ناگام برگشت. سلطان خود سیاهی بسرکوبی پسر کشید و بدیع الزمان تا «بلخراغ» پیش آمد اما شمشیر بروی پدر نکشید و به قندهار فرار نمود. سلطان به قصد هرات برگشت و هنوز در کناره رود مرغاب مجلس شراب داشت که خدیجه بیگی اغا به اتفاق نظام الملك از سلطان بدست منشور قتل مومن را حاصل و شياشوب توسط چهار نفر جلا د چا پار به هرات گسیل کرد و سر آن جوان را از تن جدا نمود، این حرکت سلطان، بدیع الزمان را برانگیخت تا در قندهار و زمین داور به اتفاق امیر ذوالنون و پسرانش شجاع بیگ و محمد، مقیم ترتیبات نظامی اتخاذ کند.

اما سلطان پیش دستی کرده خود به سوقیات پرداخت و تابست رسید، مگر قحط غلا و اغتشاش ذهنی امرا و خاندان شاهی او را بدون اخذ نتیجه به عودت مجبور نمود. بدیع الزمان تا اسفزار پیش آمد و در «النگ نشین» به اردوی پدر حمله کرد و شکست خورد و به غور رفت. محمد حسین مرزا پسر دیگر سلطان هم قبلاً از هرات به ایران کشیده و بر مظفر حسین مرزا حمله کرده و خود در بین ترکمانان شمالی ایران درآمده بود. سلطان که زولیده گی امور را احساس کرد در سال ۱۴۹۸ توسط روحانیون با بدیع الزمان مصالحه نمود و پذیرفت که حکومت فراه و سیستان از بدیع الزمان باشد. اما این روش نتوانست از مخالفت های جنگی جلوگیری کند زیرا بعد از کشته شدن مومن مرزا پسران سلطان مثل ابوالحسن مرزا و ابوالحسن مرزا، محمد مجسم مرزا

والی مشهد و این حسین مرزا حاکم قاین و غیره بشمول امرا و درباریان از سلطان منزجر گردیده بودند. این است که بدیع الزمان مجدداً به هرات حمله کرد و سلطان قبول نمود که نام بدیع الزمان در محله بعد از نام سلطان خوانده شود و هم حکومت بلخ و تخارستان را مجدداً به او داد. در زمان بزرگترین پسران چهارده گانه سلطان بود بر علاوه سلطان یازده دختر نیز داشت.

باوجود این کشمکش های داخلی خاندانی سلطان حسین مرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در افغانستان و ماورالنهر و ایران (قسمت) حفظ نماید. زمان سلطان حسین علی الرغم پیچیدگی های اداری و جنگ های شهزادگان از نظر فرهنگ، عهد ممتازی در تاریخ کشور بحساب میرود. سلطان حسین در سال ۱۵۰۵ در پایتخت هرات بمرد و کشور بزرگی را بهرچ و مرج اداری و تجزیه طلبی شهزادگان خاندانی خود سپرد. در این زمان تاریخ افغانستان داخل يك دوره انحطاط اقتصادی سیاسی و فرهنگی گردید که دنباله انحطاط سیاسی آن تا قرن هزدهم و دهمه انحطاط فرهنگی آن تا قرن بیستم کشیده شد. در حالیکه جهان غرب در طی این مدت (قرون جدید و معاصر) مراحل ارتقا و تمدن جدید را بشکل بی سابقه پی نمود. در ممالک همجوار افغانستان هم دولت های قوت مندی تاسیس گردید که بر سیاست و اداره کشور سایه منفی افکنده، دولت ضعیف و متزلزل گورگانی را از هم پاشید و مملکت را در حصص سه گانه تجزیه نمود. سه سال پیشتر از مرگ سلطان حسین در ایران دولت صفوی بمیان آمد و پنج سال پیشتر در ماورالنهر دولت شیبانی قد علم نموده بود ۲۰ سال بعد تر هم دولت بابری در هندوستان موجود شد و این همه دست تجاوز در افغانستان دراز کردند و بر وحدت سیاسی و ملی کشور لطمه زدند و افغانستان در سراسیمه انحطاط زراعتی و صنعتی تجارتنی و فرهنگی بشکل لغزنده نی قرار گرفت.

در زمان امارت جانشینان سلطان حسین :

بعد از مرگ سلطان پسرش بدیع الزمان بایستی شاه میشد ولی مادر اندرش خدیجه که در بین سپاه نفوذ داشت نگذاشت مظفر حسین پسر خود را در سلطنت بدیع الزمان شریک ساخت، پس در يك اقلیم دوبادشاه و دو دولت ساخته شد، مسکوک بنام هردو متقور گردید و خطبه بنام هردو پادشاه خوانده شد و امور مالی بالمناصفه بهر دو تعلق گرفت، دو صدارت و دو وزارت تشکیل گردید و شهزادگان و فیودالهای اطراف سر کشید. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی) دوبار از ماورالنهر به افغانستان کشید و محمد شیبانی در ۱۵۰۶ بلخ را اشغال کرد، و در سال ۱۵۰۷ شیبانی اندخوی و مروچاق را گرفت و در بادغیس سلطانین را (بدیع الزمان و مظفر حسین) شکست داد و پایتخت هرات را گرفت. بدیع الزمان در قندهار و مظفر حسین به استرآباد فرار کردند. بمجریکه محمد شیبانی شهر هرات را گرفت فقها و ارباب عمایم قدیم از دیگران پیشتر بدربار او شتافتند و پانزده هزار تنگیه يك مثقالی به مولانا عبدالرحیم ماورالنهری صدر اعظم شیبانی (که مرد کم سواد بود) رشوت دادند و توسط او در دربار شیبانی جای ورتبه گرفتند، پس شیخ الاسلام قدیم هرات مجدداً شیخ الاسلام هرات شد و مولوی نظام الدین عبدالقادر به منصب قاضی القضاتی و نقیبی رسید.

قاضی اختیار الدین وقاضی صدرالدین محمد امامی دوباره جزء قضات هرات قرار گرفتند. سید صدرالدین یونس محتسب شهر گردید و تدریس مدارس به ملا برهان الدین عطاء الله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین العابدین مرتاضی وخواجه عساکر الدین عبدالعزیز داده شد.

محمد شیپانی از شهر هرات ۱۳۵ هزار سنکه «تنگچه» تاوان جنگ گرفت. هر تنگچه سیای یک مثقال و دارای ارزش ۶ دینار کبکی بود. علاوه شیپانی تمام دارائی سلطانین و اشراف را بازور و شکنجه گرفت و هم شیپانی به فتوی علمای مذهبی هرات ملکه مظفرحسین را برای خود گرفت و میرانگیر دختر مظفر حسین را به پسر خود عبیداله سلطان، و کبلی بیگم ملکه بدیع الزمان را به قنبر مرزای کوکلتاش بزی داد درحالیکه هر دو ملکه شوهران زنده داشتند. فقهایکه این فتوی دادند همه از برگزیدگان دولت گورگانی بودند زیرا خاصیت این دولت ذر اداره کشور تکیه کردن برشهرزادگان و فقهای افغانستان بود. آنگاه شیپانی به پیشنهاد فقها لقب امام زمان و خلیفه الرحمن اختیار کرد و نام او به همین عنوان در خطبه خوانده شد. پس از آنکه شیپانی موقوفات را از بین برد و موسسات خیریه روبره زوال نهاد نیم داتک دروژن تنگچه قدیم افزود ولی ارزش قبلی را تغییر نداد. همچنین سپاه اعزامی دشمن درمرو و مشهد نیز ابوالحسن مرزا و محمد محسن مرزا و ایان آنجا را دهم شکسته و اعدام نمودند. ابن حسین مرزا حاکم قاین بعد از دفاع مختصری مغلوب و تسلیم دشمن گردید. قاسم مرزا که برقشون دشمن درمشهد حمله نمود نیز مغلوب و اعدام شد.

بدیع الزمان فراری ازقندهار پراہ نیستان و مظفرحسین از راه ترشیز هردو به جرجان رفتند و مرکز موقتی ساختند، زتان سلطان حسین (سلطان بیگم و خدیجه) نیز از هرات به جرجان پیوستند و بعضی از امرای تیموریه بدربار جدید سلطانین شتافتند. مظفر حسین بمرد و بدیع الزمان بحکومت استرآباد قانع گردید، اما یکسال نگذشته بود که قشون دشمن به جرجان رسید و بدیع الزمان به آذربایجان فرار کرد و متعاقبا بدربار دشمن رفت و تسلیم شد. شیپانی بدامغان کشید و به جنگ پرداخت ولی فریدون حسین مرزا برادر و محمد زمان مرزا پسر بدیع الزمان هم دامغان را گذاشته بدربار شیپانی رفتند. بعدها محمدزمان ۱۴ اجازه شیپانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمان کشید و سائتر به کلات آمد و استیلا کرد ولی در هجوم دشمن به کلات او نیز مغلوب و کشته گردید.

ابن حسین مرزا حاکم قاین که قبلا به شیپانی تسلیم شده بود همچنان سالم ماند تا در ۱۵۱۲ در کاشان بمرد. بدیع الزمان بعد از تسلیم مامور به اقامت در ری شد و بعد از کمی (خلاف قولیکه به شیپانی داده بود) سپاه به تسخیر استرآباد کشید و از عسکر شیپانی مغلوب و پسرش محمد قلی در جنگ کشته شد. بدیع الزمان از استرآباد به سمن رفت و یکسال مهین حاکم اوچه و تنبیه ماند. در سال ۱۵۱۲ مجددا به افغانستان آمد و بدربار شیپانی تا وراالنهر رفت. شیپانی او را اعزاز کرد و به آذربایجان فرستاد، اما بدیع الزمان از کارکناره گرفت و در شنب غازان نزدیک تبریز مقیم شد، و شیپانی روزانه یک هزار دینار معاش به او میداد. در ۱۵۱۳ سلطان سلیم عثمانی تاتیریز پیش آمد و در عودت بدیع الزمان را با خود در استانبول برد و معزز نگه داشت، اما بدیع الزمان بعد از چند ماهی بمرد. اکنون از خاندان تیموری افغانستان محمد زمان پسر بدیع الزمان

در دربار شیپانی مانده بود. هنگامیکه سوقيات دولت عثمانی مجدداً در ایران آغاز شد و دولت شیپانی بمداغه پیش آمد محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت را بدست آورد، اما از سپاه شیپانی شکست خورد و به افغانستان کشید و در غرجهستان حکومت تشکیل کرد. او در سال ۱۵۱۴ به بلخ حمله کرد و در ۱۵۱۵ بلخ را از سپاه شیپانی مسترد نمود. اما میان او و امیر اردو شاه حاکم سابق بلخ که مورد مقتدری بود برهم خورد و محمد زمان از شهر خارج شد و قوت تشکیل کرد و باز به بلخ پیش شد، امیر اردو شاه برای مذاکره حاضر شد و در حین جریان مذاکره در سال ۱۵۱۶ محمد زمان، امیر اردو شاه را بکشت و بلخ را محاصره کرد و قوام بیگ جانشین اردو شاه که خود را در برابر محمد زمان از مدافعه عاجز میدید - زیراً مردم از او برخیزد شیپانی ها حمایت میکردند - کتبا بابر مرزا را که در کابل بود برای تسلیم گرفتن بلخ دعوت نمود. بابر هم بامپاه در رسید، محمد زمان تسلیم نشد و به غرجهستان رفت و بعد از عودت بابر بکابل مجدداً عسکر به بلخ کشید، در جنگی که بین او و بابریان بلخ واقع شد محمد زمان اسیر گردید و بکابل فرستاده شد، بابر او را پذیرفت و دختری از خانواده خود با حکومت بلخ به او داد و محمد زمان از آن به بعد بابابر وفادار بماند. به این صورت پس از مرگ سلطان حسین در مدت کوتاهی یازده سال دولت مقتدر گورگانی حتی از ریشه در افغانستان برافتاد.

وضع اجتماعی افغانستان در زمان دولت گورگانی :

مدت عمر دولت گورگانی در افغانستان از ۱۳۸۰ تا ۱۵۰۶ تقریباً بیش از ۱۲۰ سال بود. ۶۰ سال اخیر آن - با اصطلاح اروپائیا - جز قرون جدیده تاریخ جهان بشمار میرفت. قسطنطنیه در طی همین دوره (۱۴۵۳) از طرف نسل جدید عثمانی فتح شد و عیسویان هنر و پیزانس که آخرین یادگار منجمد تمدن قدیم بودند با کتب و مجسمه ها و پرده های نفیس به اروپا پناه بردند، اروپائیان که استعمال باروت و قطب نما را قبلاً از آسیا گرفته بودند اینک صنعت چاپ را (۱۴۵۵) بمیان آورده و در نشر معارف و علوم قدم فوق العاده ای برداشتند.

چون استیلای دولت عثمانی بر قسطنطنیه راه های تجارتی قدیم بین شرق و غرب را بهم زده بود احتیاج اروپا به اموال مشرق زمین باعث جستجوی راه های جدید تجارتی و در نتیجه منجر به کشف راه بحری هندوستان و شرق دور و بالاخره قطعه امریکا گردید. در حالیکه بعد از رنسانس ایتالیا و ظهور هنرمندان مشهوری چون میکلا آنژ، لیونارد داونسی و رفائل فرانسه و انگلیس و آلمان و هالیند هم سر برافراختند، و استقرار و مرکزیت و استحکام دولت های اروپا در جای قدرت نامحدود فیودالهای قدیم موجود شد و اصلاحات مذهبی لوتر و فرمان نانت مبنی بر آزادی مذهبی در اروپا منتشر گردید. زیرا اروپا از قرن دوازدهم و سیزدهم - یعنی هنگامیکه تمدن ممالک اسلامی متوقف و منحط میشد - به جنبش فکری و صنعتی و اقتصادی آغاز کرده بود و آن اروپائی که تا قرن دوازدهم ایمان را بر عقل برتر می شمرد در قرن سیزدهم از تقدم نظریات فلسفی استقبال مینمود. از دیگر طرف بتدریج طبقه بورژوازی موجود و بر شهر ها مسلط شده میرفت و بالاخره توانست آزادی تجارت را بمیان آورد. در قرن پانزدهم طبقه

پروژوازی در ساحه اقتصادی مهتر از فیودال گردید و سلطنت قوی تر شده رفت. این تحولات اقتصادی و سیاسی با اکتشافات جغرافی و اختراعات جدید یکجا شده تا قرن شانزدهم علوم و فنون را متکشف ساخت، و زبان و ادبیات ملی در اروپا پدیدار گردید و اسکولاستیک منہزم شد و این حوادث مهم بود که از نظر اروپا قرون وسطی را از قرون جدید جدا کرد، زیرا در قرون وسطی فیودال مصروف جنگ بود و مجال تفکر علمی نداشت و گرچه در عوض آنان روحانیون آسوده و آرام (مثل مردم متوسط و متمول یونان قدیم که از کارغلامان نان میخوردند و فرصت توجه به علوم داشتند و آثاری از خود بجا گذاشتند) فرصت اشتغال به تفکر علمی و فلسفی داشتند مگر مشغولیت علمی ایشان محدود و جامد بود و هم باشکلی انحصاری در خدمت مذهب گماشته شده بود، البته روم شرقی که هنوز قسمتی از مواریت ارسطو را در دست داشت تا قرن پانزدهم عمر نمود ولی بالاخره اونیز در برابر قدرت مشرق از بین رفت. توده های مردم اروپا در قرون وسطی در ظلمت جهل و فقر و خرافات و ظلم غوطه ور بودند.

اما قرون وسطی برای ممالک اسلامی شرق مفهوم اروپائی قرون وسطی و نداشت زیرا قرون وسطی عهد انکشاف تمدن و فرهنگ ممالک اسلامی در مشرق زمین حتی اسپانیا و مراکش بلند تر از تمدن اروپا بود، البته در افغانستان و آسیای وسطی و قریب هجوم مغل در قرن سیزدهم تمدن اسلامی را از پا درآورد مگر افغانستان مجدداً قد برافراخت و از قرن چهاردهم تا آغاز قرن شانزدهم فرهنگ دوره گورگانی را در آسیای وسطی بوجود آورد و بعد از آن که خود از بین رفت مواریت خود را در ایران صفوی و هندوستان باری تا قرون جدید به یادگار بگذاشت و اصفهان و دهلی بنقش پای هرات - در شئون اجتماعی - قدم برداشت، حتی بقول یکی از دانشمندان فرانسه ریشه فرهنگ ترکیه عثمانی را بایستی در مدنیته تیموریه یافت.

افغانستان که تا قرن دوازدهم از نظر فرهنگ یکی از برجسته ترین ممالک جهان بود در قرن سیزدهم در زیر هجوم مغل خرابه ترین کشور های دنیا تحویل یافت، از آن بعد افغانستان تا قرن چهاردهم برای بهبود و پیشرفت زندگی خویش حرکات مذبحی مینمود، اما در قرن چهاردهم به شکل حیرت آوری قد علم کرد و تمدن و فرهنگ از دست رفته را مجدداً احیا نمود، استعداد مردم کشور - در طول دوره تاریخ - توانائی آنها داشت که تمام مهاجمین چادر نشین را در خود به تحلیل برد و قوه آنان را مدافع تمدن و فرهنگ خویش قرار دهد، چنانیکه عنصر ترک و از آن جمله گورگانی ها در افغانستان - هم در آسیای وسطی - در ساحه هنر و ادب خدمات درخشانی انجام دادند.

امیر تیمور که تمام عمر خودش را در جنگ و جهانگشائی بصرف رسانده البته فرصت توجه به فرهنگ نداشت و آنچه را هم داشت منحصر به فقه و مباحث مذهبی بود. ولی جانشین او در افغانستان که نیم قرن تمام فرصت مفصلی در دست داشت در یک فضای نسبتاً پرامن داخلی به نشر معارف توجه نمود. خصوصاً که هسته آن در دوره یکتیم قرن دولت کورت پرورش یافته و هم وحدت سیاسی مملکت در زمان تیمور تأمین شده بود. همچنین اخلاف شهرخ در افغانستان همه مردمان هنر دوست بودند. ملکه گوهرشاد زن شهرخ و مرزا بایسنقر پسر او درین زمینه توجه زیادی کردند، مخصوصاً سلطان حسین مرزا که ۳۷ سال سلطنت طولانی داشت خود مرد فاضلی بود

وفضلائی چون جامی و نوائی در عهد اومیزیست، داستان قدر شناسی و همکاری رفیقانه این سلطان مقتدر و مستبد بامیر علیشیر نوائی و اخلاص و احترام و پیروی صمیمانه میرعلیشیر از عبدالرحمن جامی قابل تذکر است.

روی همرفته افغانستان در قرن پانزدهم مرکز عمده تمدن و فرهنگ و اقتصاد در آسیای وسطی بود، و با وجود خرابی بند رستم و بایر ماندن حوزه هلمند، زراعت و آبیاری و پیشه وری در سایر حصص مملکت انکشاف زیاد کرد. گرچه مناسبات قیودائی در طریق استحکام خود روان بود و اراضی وسیع و زرخیز که در اقطاع و تیول فیودالها داده شده بود مرورئی شده میرفت و البته در این صورت وابسته گی دهقان روز افزون بود و دهقان بزمین بیشتر شده میرفت. تجارت افغانستان در این دوره - با آنکه راه های بحری جانشین راه های خشکه قدیم گردیده و اهمیت تجارت بین المللی و ترانزیتی افغانستان را صدمه سختی زده بود - هنوز رونق خود را از دست نداده و با کشور های همسایه ماورالنهر، ترکستان ایران و هندوستان به پیمانه معتابهایی بعمل می آمد و هم بامملکت چین روابط تجارتی موجود بود. واحد پول در افغانستان مسکوک نقرهئی بوزن يك مثقال، بنام «شهرخی» بود، که بعدها مسکوک «تنگچه» با همان وزن يك مثقال جای آنرا گرفت، اجزای تنگچه «دیناره» و شش دینار کپکی مساوی يك تنگچه بود.

فرهنگ افغانستان در این دوره گرچه از نظر فلسفی جامد بود و به پایه دوره قبل از هجوم مغل نمیرسید معینا بعد از تخریبات مغل بجائی رسید که مرکز فرهنگی آسیای وسطی شمرده میشد و استادان، علماء، شعرا و هنروران از ماورالنهر، ایران و هندوستان در شهر هرات جمع میشدند، و مکتب هرات نمونه مثال فرهنگی این کشور ها محسوب بود، مدارس عالییه پایتخت با استادان دانشمند و موقوفات گزاف، یازده هزار نفر شاگرد را از هر دستی تدریس مینمود و این خود در آن روزگاری که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی و اشرافی بود، ارزش بسیاری داشت، نصاب تحصیلات عالی عبارت بود از: صرف و نحو، حدیث و تفسیر، فقه و اصول، منطق و حکمت مشائی و اشرافی، طبیعیات و ریاضی.

البته در طی مراحل تحصیلی آزادی مباحثه و انتقاد و اظهار عقیده معدوم بود، کتب معین تدریس میشد و بکلام قدما قناعت میگردد، گفتار مشایخ و تاویلات مذهبی در جای منطق و استدلال نشستہ بود، و از تعلیم و باسواد شدن زن جلوگیری میشد، جلال الدین روانی دانشمند مشهور همین دوره در کتاب معروف خود (اخلاق جلالی) راجع به وزن و زیر عنوان لعمه سوم در سیاست اهل مینوشت که شوهر، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت او امر و نواهی او تهاون نکند... اگر به محبت زن گرفتار شود از او مخفی نماید... در امور کلی با زن خود مشوره نکند. و بر اسرار و مال خود او و آگاه ننماید و از او پوشیده دارد... زن را از نظر به اجانب و استماع حکایات مردان منع کنند و زن فرزند دار و زن بیوه و زن متحول را نکاح ننمایند. این نوشته موقف زن را در آن زمان نشان میدهد که چگونه در بند و قیود بود.

تربیت بر مبنی دستاویز مذهبی استوار و نفوذ مذهب در کلیه شئون زندگی و اجتماع مدنظر بود. صیانت نفس از فساد و فحشا با انقیاد از دولت، غایه تعلیم و تربیه بشمار میرفت و این تربیت هم در سایه زجر و سیاست بعمل می آمد.

ادبیات و تاریخ و نجوم و طب بیشتر طرف استقبال طبقات ممتاز بود. ولی ادبیات

دیگر آن روح مهیج و نشاط انگیز و یا احساسی ادب قبل از دوره مغل را نداشت. زیرا وحشت و فشار و فقر و ظلم دوره مغل در نفوس افغانستان تأثیر منفی بجا گذاشته بود که مولود آن یاس و افسردگی، تحقیر زندگی و دنیا و توجه به عقبی بود، خرافات و اوهام، عقیده به جادو، نفر و نیاز، تعصب کورانه و زهد خشک هم میراث همان دوره بود. پس در دوره احیای مجدد نیز آن روحیه منعکس میگردد، در نظم و نثر دری دل پر داشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شدايد و انقياد و تملق بشکل پند و اندرز و وعظ بیشتر جا میگرفت، نثر دری پرتکلف شد و استعاره و کنایه نامانوس و ثقیل باطول و تفصیل و حشو و زوائد معمول گردید و این مرض ادبی مخصوص افغانستان نی بلکه در ایران و آسیای صغیر و هندوستان هم مستولی بود.

مکتب هرات نمایندگان مشهوری در ادبیات داشت که در زمان خود ممتاز بودند چون معین الدین حسین کاشفی واعظ در نثر دری و نورالدین عبدالرحمن جامی و میر علیشیر نوائی در نظم. اولی در نثر آنروز اسلوب درخشانی داشت و دومی مقتدرترین شاعر و نویسنده دری عهد خود بود. این مرد متصوف پیشوا و رهبر میرعلیشیرنوائی در ادب و تصوف بود، آثار متعددی چون هفت اورنگ، سبحة الابرار، یوسف زلیخا، لیلا مجنون، خردنامه، نفحات الانس، سلامان و ابسال، شرح ملا، بهارستان و غیره بیادگار گذاشت، جامی در سال ۱۴۹۵ هجری. میرعلیشیر نوائی که فی الواقع مؤسس ادبیات چغتایی و مؤثر مفید در زبان و ادبیات آینده ترکی بود در راس ادب عصر خود قرار داشت، او ۲۹ - اثر در نظم و نثر زبان دری و ترکی بنوشت، میرعلیشیر که رفیق و وزیر سلطان حسین مرزا بود، اراضی وسیع داشت که حاصل روزانه آن ۷۵ هزار دینار (دوازده و نیم هزار شهرخی) میشد، چون خانه او مرجع علما و هنروران افغانستان و ماورالنهر و ترکستان و ایران و آسیای صغیر بود، لهذا هر روزی پانزده هزار دینار بمصرف خانه او میرسید و بقیه عایداتش در نشر فرهنگ و تاسیس مدرسه و پل و رباط و نهر و مسجد و بقیه خیریه صرف میگردد، او ۳۰ سال در این راه خدمت نمود و ۳۷۰ بقیه خیریه بساخت که هنوز آثار خرابه های آن در افغانستان پدیدار است. طوریکه خود میر مینویسد در برابر انجام امور جمهور هیچ مزد و منتی از هیچ طرف نمیگرفت و برای آنکه به عسرت معاش دچار نشود، سلطان حسین مرزا امر کرد که بزرگت شخص اشتغال ورزد. او در امور زراعت طبق شریعت رفتار میکرد و نفع بسیاری میبرد و در انجام این چنین میگوید: «... از عواید آن نعمت بخود به اندک مایه پوشاک و خوراک میساختم و بقیه آن صرف امور خیریه و بنای بقاع مینمودم ... مولانا لطیفی و مولانا بینائی و خواجه آصفی و امیر شیخ مسیحی نیز از شمرای مشهور هرات اند.

تاریخ نویسی در افغانستان آن عهد نیز متکشف تر شد و نمایندگان مشهور چون میرخوند و خوند میر (مؤلفین تاریخ های *و القصة الصفا و حبیب السیر*) داشت. خطاطی آنقدر پیش رفته بود که مثلا مولانا معروف کاتب در روزی ۱۵۰۰ بیت (مساوی ۱۵۰۰ سطری) با قلم خوش مینوشت. فن خوش نویسی و تذهیب و تجلید کتب پیشرفت کرده بود، این است که باکار و زحمت دانشمندان و عده بیشمار خطاطان و مذهبیان و صحافان و نقاشان صدها کتاب و هزار ها نسخ خطی از پایتخت افغانستان در اطراف و اکناف منتشر میگردد و کتابخانه های قیامت داری در هرات بوجود می آمد، هنروران در تذهیب و نقاشی قلمدان همان اعتنائی نشان میدادند که در تذهیب و تجلید کتاب ارائه میکردند. خلاصه شعاع این مکتب ادبی افغانستان بود که از هرات تا ایران و ماورالنهر

در پہلوی این ادب و هنر «عرفان اسلامی» نیز در افغانستان تجدید حیات نمود، عرفان که قبل از دوره مغل جنبه‌های سرکش خود را در تحت نفوذ نقب‌ها و دولت‌های مستبد از دست داده بود، در عهد مغل بکلی منحرف و منحط و منجر به ترک دنیا و انزوا گردید و جهان و زندگی منقور و قابل تحقیر شد، و عده هم شیادی و قلندری و مفت خواری را تصوف نامیدند، از طریق دوام داشت تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری بنام خواجه بهالدین محمد، محمد بخارانی (متوفی در ۱۲۸۸) قیام نمود، او وسعت مشرب صوفیون سرکش قدیم را با شیوه جدید جمع کرد و شعار داد که: خلوت در انجمن و سفر در وطن. این معنی که او در بعضی ترک دنیا اختلاط و آمیزش صوفی را در اجتماع پیش کشید و یاری مردم را بر زندگی شخصی صوفی مقدم شمرد، گرچه طریق نقشبندی خواجه بهالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد وسط بین طریقه وحدت وجودی، عرفای قبل از دوره مغل و بین طریقه وحدت شهودی، عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت معیناً جنبه عملی آن بیشتر بود، میتوان گفت نمونه کامل پیروان این طریقه در افغانستان نورالدین عبدالرحمن جامی و میرعلیشیر نوائی بود که آن یکی در لباسی فقر و تقوا در نشر فرهنگ و اخلاق حسن خدمت مینمود و این دیگری درزی امارت و ریاست به تمعیم معارف کار میکرد.

این طریقه صوفیه نقشبندی در افغانستان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری از اهل افغانستان (شیخ احمد مجددی) در هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد، این شیخ که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب مکتوبات او مشهور است نظریه وحدت وجودی، عرفای قبلی را باطل شمرد و گفت این نظر از مخالطات صوفیه و مانده مذهب سوسفطانیه است، و او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه ازوست» را در جای نظریه وحدت وجودی (همه اوست) گذاشت، از آن بعد این طریقه جدید که در افغانستان هم نفوذ نمود، تصوف قدیم را در قالب ظواهر شرع در آورد و به تدریج صوفیه افغانستان نیز در صف نقب‌ها قرار گرفتند. متوازی با سایر شئون اجتماعی صنعت و هنر افغانستان نیز در عهد گورگانی منکشف بود، صنایع نساجی مخصوصاً نساجی منقش و فلز کاری و مصاری باکاشیکاری و نقاشی و تذهیب و غیره پیش رفته بود، و در جزء صنایع مستظرفه موسیقی هم مقام برجسته‌ای داشت، استاد حسن نائی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر بامیر علیشیر بود، حتی خود میرهم در تالیف آهنگ های موسیقی مهارت داشت، و اما در نقاشی و رسامی افغانستان آنروز، سبکی جدید بوجود آمده که بعدها به «سبک چینی» معروف گردید گرچه عین سبک چینی نبود ولی از هنر چین متأثر بود، چنانیکه این تأثیر قرن‌ها پیشتر هم در نقاشی افغانستان بودائی مشهود بود، خصوصاً که در عهد گورگانی روابط هنری و فرهنگی و سیاسی افغانستان با کشور چین تجدید شد، چنانیکه در سال ۱۴۱۹ هیئت مرکب از نمایندگان شهرخ و شهزاده گان تیموری بریاست «شادی خواجه» نماینده شهرخ بدربار «امپراتوری مینگ» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغل را در چین گرفته بود، در پایتخت پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیئت یکی هم خواجه غیاث الدین نقاش هراتی به حیت نماینده مرزا بایسنقر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مریای صنعتی دربار پیکنگ را معاینه کرده و سفرنامه هیئت را نوشته است. سایر اعضای این هیئت عبارت بودند از تاج الدین بدخشی نماینده شاه ملک امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نماینده سلطان احمد مرزا و «اردوان» و «ارغداق» و غیره. طبیعی است نقاشی که مثل غیاث الدین

به چین میرود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت میکند نقاشی های چنین کشور را نمیتواند از نظر بیندازد و یا تائیری را که از آن میگیرد در وطن خود فراموش کند. این هیئت که در ۱۶ ذی القعدة ۸۲۲ هجری (برابر با سال ۱۴۱۹ میلادی) از شهر هرات به سمرقند راز آنجا به جانب چین حرکت کرده است و بعد از تقریباً یکسال سفر به پایتخت «خان بالیخ» (پیکنگ) رسیده و پنج ماه در دربار امپراتور توقف کرده است. در ذیل «صدیه هانی» که این هیئت به امپراتور تقدیم کرد یکی هم اسپی بود سیاه و پنج کلیان (چهار پا و پیشانی سفید) که امپراتور بسیار پسندید و روزی خود سوار شد، ولی اسب سر کشی کرد و امپراتور در افتاد و متاثر شد و از هیئت اوصاف و امتیاز این اسب بد لگام را پرسید. نماینده شهرخ فوراً جواب داد که چون این اسب مخصوص سواری امیر تیمور گورگان بود، شهرخ خواست که در طویلۀ امپراتور بماند. در هر حال هیئت در ایام توقف خود دربار و سپاه و شهر و جاه و جلال و جمال پیکنگ را بدقت مطالعه کرد، آنان در اردوی چین اسلحه ذیل را دیدند: ناخچ، دورباش، ژوبین، حریه (تیغ دو حده)، خشت پولاده، تبر زین، نیزه، شمشیر و گرز و رموزیک همگونی؛ دهل، دف، سنج، نی و ناقوس. در اطاق هیئت این اشیا بود: بالش اطلس و کتخاب، صندلی، منقل و آتش دان، دیگ، کارد و قاشق. خوراک طبقه حاکمه و عالیه نیز به این قرار بود: گوشت گوسفند و قاز و مرغ، آرد، برنج، حلوا، عسل، سیر، پیاز، نمک، نقل و آش.

نقاشی افغانستان با تائیری که از نقاشی چین داشت یکی از سبک های نفیسی و قشنگ و مشهور مشرق زمین بود. نمایندگان هنری افغانستان در این زمان چون استاد بهزاد و میر علی و سلطان محمد و سلطان علی دست کمی از هنروران اروپای دوره رنسانس نداشتند. در مصاری افغانستان سبک نفیسی در این دوره بمیان آمد که با سبک های مصاری چینی و هندی و عربی و مصر و اسپانیا متفاوت و مستقل بود. اماران عوارض سیاسی و نظامی امروز بدون خرابه های مصلی و مینارها و قسما بقاع فرو ریخته در هرات نشانی از آن مصاری های زیبای و فریبا نمانده است، تنها اثر زنده این مصاری همان «مقبره مزار شریف» در ولایت بلخ است که در سال ۱۴۸۰ در عهد سلطان حسین مرزا اعمار گردیده است: مردی بنام شمس الدین محمد که خودش را به شیخ بایزید بسطامی صوفی معروف منتسب مینمود کتابی غیر مولوک به سلطان حسین نشان داد و گفت که در عهد سلطان سنجر سلجوقی (پادشاه افغانستان شمالی) تالیف گردیده و طبق تذکر این کتاب بایستی مزار امیر المومنین علی بن ابی طالب در قریه «خواجه خیران» بلخ بوده باشد. چون صحت این روایت از نظر تاریخ مشکوک بود، سلطان حسین وقتی که از هرات به بلخ رفت قریه خواجه خیران را مورد تفحص قرار داد و گنبدی و قبری بالوحه سنگی دید، در این لوحه سنگ عبارت ذیل را نوشته بودند: هذا قبر اسداله اخ رسول الله علی ولی الله. گرچه تاریخ چنین چیزی را تصدیق نمیکرد مع هذا سلطان حسین امر کرد تا بالای آن قبر عبارت موجود را بساختند و بازار بر آوردند و حمامی بنیاد نهادند. سلطان «نهر شاهی» را بر این مزار جدید الاحداث وقف کرد و سید تاج الدین حسن اندخونی را به نقابت، و همان شمس الدین محمد (شیخ زاده بسطامی) را به شیخی مزار معین کرد و کارکنانی هم برای موقوفات آن مقرر نمود. از آن بعد است که قریه خواجه خیران نام «شهر مزار شریف» گرفت و بتدریج آبادتر شد و عوض بلخ قدیم مرکز ولایت گردید، در این ضمن شیخ زاده بسطامی به آنچه میخواست رسید یعنی مقام روحانی حاصل کرد و هم قبول سرشاری از نذر و نذور بدست آورد.

فصل یازدهم

تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولتهای خارجی و مبارزه مردم افغانستان (از قرن ۱۶ تا قرن ۱۸ میلادی)

از آغاز قرن شانزدهم حوادث سیاسی که در داخل افغانستان و ممالک همجوار آن واقع شده به ضرر این کشور تمام گردید. در داخل از شروع قرن شانزدهم (بعد از مرگ سلطان حسین در ۱۵۰۵) دولت مرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد و فیودالهای مقتدر محلی و تجزیه طلب از هر گوشه و کنار قدامت کردند و در جدال با همدیگر شدند. در ماورالنهر دولت شیپانی در ۱۵۰۰ و در ایران دولت صفوی در ۱۵۰۲ و در هندوستان دولت بابری در ۱۵۲۵ تشکیل گردید. این دولتهای جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره مملکت را در سه حصه شمالی و غربی و شرقی تجزیه و تقسیم نمودند. دولت شیپانی در ولایات شمالی و دولت صفوی در ولایات غربی و دولت بابری در ولایات شرقی افغانستان مسلط شدند و این مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور تقریباً دو نیم قرن طول کشید.

در طی این زمان دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، لهذا مرکزیت اقتصادی معدوم شد و معارف عمومی از بین رفت، فقدان وحدت سیاسی با اداره دولت های متخالف و متخاصم خارجی، بنیان وحدت ملی افغانستان را چنان شکاف عظیمی داد که خطر انحلال ملت در کشور های همسایه پیش آمد، چون استیلاگران خارجی هر یک کانونی مستقل در ماورالنهر و ایران و هندوستان داشتند ولایات متصرفه ایشان در افغانستان بشکل ولایات دور دست و تابعی اداره میشد که فقط مالیه میپرداخت و مصارف حکام و نظامیان ایشان را تادیه میکرد، یعنی افغانستان با تحمل خسارات و از این استیلاگران خارجی بدون از استحکامات نظامی و وسایل سوق الجیشی چیزی حاصل نکرد، به علاوه خساره لشکر کشی های مخاصسانه این سه دولت را بر خد همدیگر در خاک خود تحمل مینمود، در حالیکه تمدن و فرهنگ افغانستان روز بروز در سراسر اشیبی انحطاط لغزیده میرفت و شهرهای بزرگ آن بشکل قصبهائی میدرامد، زیرا مراکز بزرگ علمی و سیاسی در بخارا و سمرقند و اصفهان و دهلی قرار داشت نه در افغانستان تجزیه شده و تابع دول بیگانه. گرچه در شمال مغرب کشور شهر مشهد از لحاظ مذهبی طرف توجه دولت صفوی قرار داشت و در شهر بلخ بعضی حکام از بک از اعمار مدرسه و تعلیم و تدریس خودداری نمینمود و یا دولت بابری در کابل و قندهار باغی یا مسجدی میساخت مگر روی هم رفته افغانستان تجزیه شده دیگر از وحدت سیاسی و ملی و از تمدن و فرهنگ قرن پانزدهم خود محروم شده بود. این انحطاط افغانستان از لحاظ سیاسی تا قرن هزدهم و از لحاظ فرهنگی و اقتصادی تا قرن بیستم شدیداً محسوس بود و در نتیجه کشور در خط سیر تکامل اجتماعی از تمام ملل زنده و متحرک جهان عقب تر ماند.

یکم

افغانستان و دولت شیبانی ماورالنهر

ازبک‌ها اصلاً به قبایل نایمن و قبچاق منسوب اند و بعد از آنکه برهبری ازبک خان امیر (اردوی مطلق) در قرن چهارده دیانت اسلام پذیرفتند، خویشتن را برای تمایز از سایر قبایل بنام ازبک خواندند. ازبک‌ها در قرن پانزدهم متحد گردیده و یک قسمت قبایل دیگر را مطیع خود ساختند و از سواحل ارال رو به جنوب حرکت کردند. این‌ها در حصص سفلی مجرای جیحون باجفتائی‌ها مختلط شده قوم مستقلی تشکیل نمودند، و هر قبیله‌ئی از قرغز و قزاق و غیره را که در بین خود ساکن یافتند در خود به تحلیل بردند و بتدریج بشکل یک قوت بزرگی درآمدند.

محمدخان شیبانی از اسخاد جوجی پسر چنگیزخان، مرد دلیر و موسسی بود که خاندانش در سایه پریا زمامدار بودند و خودش به حیث قاید مردم ازبک در قرن پانزدهم وارد ماورالنهر شد. او درک میکرد که بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید گورگانی (در جنگ آذربایجان در سال ۱۴۶۸) و زمامداری ۲۵ ساله سلطان احمد مرزا جانشین ابوسعید در ماورالنهر، بتدریج ماورالنهر ضعیف شده رفته و اینک سلطان محمود جانشین سلطان احمد در ماورالنهر فاقد توانائی اداره کشور است، خصوصاً که دولت گورگانی افغانستان نیز دچار جنگهای شهزادگان بوده فرصت حمایت و دفاع از ماورالنهر ندارد. در چنین فرصتی سلطان محمود مرزا در سال ۱۵۰۰ بمرد و پسران سه گانه او بر سر جانشینی پدر به گردن همدیگر افتادند. این است که محمد خان شیبانی با قوت تازه دم ازبک قیام کرده ماورالنهر را از مدعیان تاج و تخت تصفیه و خود در سال ۱۵۰۰ پادشاهی شیبانی را اعلام نمود.

چهار سال بعدین این واقعه در افغانستان رخ داد و بعد از مرگ سلطان حسین مرزا آتش تفاق بین شهزادگان گورگانی مشتعل شد و محمدخان شیبانی علیه ماورالنهر را در افغانستان شمالی و غربی تجدید نمود. این است که در سال ۱۵۰۶ ولایت بلخ و در ۱۵۰۷ اندخوی و مروچاق فتح و بعد از جنگ بادغیس، هرات و مرو و مشهد و قاین تسخیر، و دولت گورگانی افغانستان منقرض گردید. گرچه شیبانی بواسطه اعزام عبیداله سلطان دوقندهار توانست شهر قندهار را فتح و مرزا ناصر برادر بابر را که تازه در سال ۱۵۰۸ حاکم قندهار شده بود منهزم نماید مگر مجال توقف نداشت و قندهار را به محمد مقیم پسر امیر ذوالقون حاکم سابق قندهار و رقیب بابر مرزا داد و خود به هرات و مرو برگشت. امیر سلطان علی ارغون حاکم سیستان هم کتباً اظهار اطاعت نمود. گرگان ایران هم در ۱۵۰۸ فتح شد. محمدخان شیبانی تا ۱۵۱۰ در مدت خمس سال سلطنت خود سمرقند و تاشکند و تمام ماورالنهر را از جامه داران تیموری چون بابر مرزای مشهور و اخلاف سلطان محمود مرزا، و همچنین ولایات بلخ و فاریاب و بادغیس و هرات و مرو و مشهد و قاین و کلات را از شهزادگان و حاکمان و سلطانان گورگانی افغانستان (بدیع الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود. اما در لشکر کشی هائی که در گرم سیر و زمین داور و قندهار نمود به سبب مقاومت جدی مردم هزاره و نکودزی موفقیت محکمی بنسبت نیابرد. محمد خان

شییبانی حکومت هرات را بخان وفا مرزا، وزارت هرات را به خواجه ابوالوفا، حکومت بلخ را به خرمشاه تیموری، حکومت مشهد را به سید هادی خواجه، حکومت سمرقند را به محمد تیمور سلطان، و حکومت بخارا را به عبیداله سلطان (پسران خود) داد.

محمدخان شییبانی مکرراً قوای دست قبچاق را هم شکست داد ولی بار آخر در سال ۱۵۰۹ در جنگ با قاسم سلطان فرزند روای دشت قبچاق شکست سختی خورد و افسران بسیاری از دست داد. محمدخان که در سال ۱۵۱۰ بعد از شکست در گرمسیر و زمین داور به هرات برگشته بود همینکه شنید دولت صفوی قوت گرفته و به عزم تسخیر افغانستان سوقیات نموده است، پایتخت هرات را ترک گفته و به جانب مرو حرکت نمود. اسمعیل شاه صفوی که طوس و مشهد و سرخس را گرفته بود بمرو شتافت و در جنگی که بین او و محمد شییبانی در حوالی قریه طاهرآباد مرو واقع شد سپاه شییبانی درهم شکست و قسماً در محوطه‌ئی محصور گردید، در طی این جنگ محوطه، صفوی غلبه کرد و شییبانی بفرار مجبور شد، ولی محمد خان شییبانی در حین زد و خورد در زیر پای سپاهیان فراری خود گیر آمده و کشته گردید و مرو از طرف دولت صفوی فتح شد و عجلان و ولایات هرات، مینه، فاریاب، جوزجان و بلخ به دست صفوی افتاد، و مرزا سلطان اویس والی بدخشان هم اظهار اطاعت نمود. خواجه کمال‌الدین محمود سفیر صفوی از طرف اخلاف محمد شییبانی (تیمور سلطان زمامدار سمرقند، عبیداله فرمان قرمای بخارا، و جانی بیگ حاکم کریمینه) پذیرفته شده و متمم گردیدند که در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشته باشند، اما البته این تمم موقتی بود و تا قرن هزدهم حکومت ازبکی ماورالنهر در افغانستان شمالی بشکل خود مختاری باقیمانده.

محمدخان شییبانی مرد ادیب بود و در ترکی شعر میسرانید و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروی منظوم نمود، این شخص در طی جنگهای عدیده و با تحمل شکست ها دولت ازبکی را در ماورالنهر تاسیس نمود. دولت شییبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ مدت صد سال طول کشید و دوازده نفر پادشاهان ازبکی حکومت نمودند، سمرقند پایتخت دولت شییبانی بود و گاهی شهر بخارا بر سمرقند پیشی میگرفت. در خوارزم نیز يك دولت مستقل ازبکی در سال ۱۵۱۵ تاسیس یافت که تا بسط نفوذ دولت زاری روس در قرن نهم (۱۸۷۲) باقیماند. جانشین دولت شییبانی هم دولت جنیدی استراخانی گردید که با و صلّت زنانه با خاندان شییبانی متصل شده بود، عبر دولت جانشین دراز تر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵) در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادب و تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار مدرسه پرداختند. مگر تاخت و تاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت وزد و خوردی که با دولت های صفوی ایران و بایری هندوستان در افغانستان داشتند نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف میساخت بلکه برویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می افزود و فرهنگ را به انحطاط سوق میداد، از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان نشین های کوچکی منقسم میگردد که با استقلال داخلی فقط اطاعتی بمرکز بلخ نشان میدادند و مالیاتی تادیه میکردند. مرکز بلخ هم نظر به زمان، روش های جداگانه در پیش میگرفت، و گرد دولت های شییبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی میبودند، این ها نیز به ایشان اطاعتی

نشان میدادند؛ والا طبل خود مختاری واستقلال میکوفتند. مثلاً ولی محمدخان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ حکمران بلخ بود تا ۱۶۰۵، همچنین ندر محمد خان، سیحان قلیخان و عبدالله خان جنیدی، که هر یک قبل از جلوس به مسند خانی، در بلخ حاکم و متمرکز و مستقل بودند.

ولایت بدخشان بیشتر از بلخ توسط امرای محلی و یا امرای باقیمانده خاندان گورگانی، استقلال داخلی خود را حفظ مینمودند چنانیکه ولایات کابل و زابل و قندهار و پشاور این کار را میکردند البته بیشتر توسط امرای گورگانی، تا وقتیکه بابر شاه هند را گرفت و مستقیماً این ولایات را تحت اداره بابری قرار داد.

در هر حال حکومت ازبکی در شمال کشور گاهی بغرض تحکیم و توسیع نفوذ در سایر ولایات افغانستان میخواستند و گاهی بمدافعه از بلخ مجبور میشدند. چنانیکه بعد از مرگ محمدخان شیپانی، باز عیداله سلطان و جانی بیگ خان در سال ۱۵۱۲ به هرات عسکر کشیدند و به جنگ حصار پرداختند. هرات دوماء دفاع نمود و در طی این زمان بین سرداران ازبک اختلافاتی پیدا شده جانی بیگ بمطوقه حکمرانی خود «کرمینه» مراجعت کرد و عیداله به مرغاب رفت. در عوض تیمور سلطان با عیداله متفقاً به هرات حمله نمودند و حاکم و افسران دولت صفوی به ایران فرار کردند، زیرا مردم هرات از ظلم و تعصب مذهبی آنان متنفر بودند. عیداله داخل هرات شد و با مردم بسیار بامدادا پیش آمد، هراتیان دوتفر و اعظم و موزن صفوی را که در هرات باقیمانده بودند بکشتند، و عیداله به شهر مشهد عسکر کشید و گرفت. دولت صفوی نیز بغرض جنگ پیش آمد ولی تیمور سلطان از هرات و عیداله از مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند. مردم بلخ نیز مثل هرات بر ضد دولت صفوی برخاستند و کمال الدین محمود حاکم صفوی را اخراج کردند تا در کشم بدخشان به پناه بایری گورگانی رفت. مناسبات بابر شاه اسمعیل صفوی بسیار دوستانه بود، چنانچه اسمعیل صفوی در جنگ مرو خواهر بابر را جزء اسرای مرو گرفته و با احترام نزد بابر فرستاده بود و هم در جنگهای بابر بر ضد ازبک ها کمکهای نظامی داده بود. وقتیکه عیداله و تیمور به ماورالنهر عقب نشستند کمال الدین محمود از کشم به بلخ برگشت ولی مردم او را به شهر نگذاشتند، او به قصد ایران حرکت کرد اما در حد «بلجراخ» از طرف ادهم سر کرده گریز یوان کشته شد.

در سال ۱۵۲۰ عیداله باردیگر از ماورالنهر به هرات حمله کرد ولی بعد از دوازده روز جنگ بدون اخذ نتیجه مراجعت نمود. دولت شیپانی بعد از مرگ اسمعیل صفوی حمله خود را در هرات تکرار نمود اما باز نتیجه نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغما و چپاول داشت اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم میگودید. شیپانی های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ بکامران مرزا برادر و رقیب همایون مرزا کمک نظامی مینمودند تا بفلان را بگیرند و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیپانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و غو کرد و خود پسانتر از کابل به جنگ شیپانی های بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیپانی کاری انجام داده نتوانست و بکابل برگشت. عبدالله ثانی پادشاه شیپانی در اواخر قرن شانزدهم شدیدترین هجرم خودش را در افغانستان شمالی عملی نموده در سال ۱۵۹۷ بهلاوه ولایت بلخ ولایات تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار و نیشاپور و مشهد

وتون وطبس را تاختناز کرد، اماشاه عباس صفوی قوای ازبك را درنواسی هرات درهم شکست. به همین سبب بود که صفوی ها در راه حمله ازبكها در بعضی حصص ولایت هرات به تمسیر معسکر های دفاعی پرداختند.

دولت - بدی ازبك ماورالنهر که ازفتح ولایات شمال مغربی افغانستان مایوس شد در عوض - یت قندهار را هدف قرار داد و در قرن هفدهم (بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۴۲) باسوقیات نظامی قندهار رامسخر کرد. اما قندهار که در سر راه تجارتی و ترانزیتی هندوستان و ایران وماورالنهر قرار داشت آنقدر مهم بود که دولت صفوی ایران ودولت بایری هندوستان در سر تصرف آن از هیچ گونه مساعی دریغ نمیورزیدند، ودولت دور دست ازبك از تصرف دائمی آن عاجز بود. پس شام جهان هندی حمله کرد وقندهار را بازور سپاه از دست قوای ازبك بیرون کشید. عباس ثانی صفوی نگذاشت وبادولت چندی ماورالنهر روابط حسنه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ مجددا قندهار را اشغال کرد، ودولت هند از آن بعد هر قدر گوشتید به قندهار دست نیافت.

دولت ازبك که بعد از تصرف بلخ در عهد عبدالله خان ثانی ولایت بدخشان را در سال ۱۵۸۳ تحت نفوذ خود قرار داده و مرزا شاهرخ حاکم بدخشان را برادر در هندوستان و دربار اکبر جلال الدین مجبور نموده، وهم با اکبر توسط نامه وسفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود در سال ۱۶۲۴ سوقیاتی بکابل نمود، ولی بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند. در عوض دولت هند در سال ۱۶۴۰ در صدد سوقیات بولایات شمالی افغانستان شد، شهزاده مراد بخش یا اردوی مرکب از پنجاه هزار نفر عسکر ویکهزار وهفتصد افسر ودو هزار تفنگدار بجانب بلخ حرکت کرد، ومتعاقبا اورنگ زیب مشهور برادر مراد بخش قوت الظهر اوشد. ندر محمداخان حاکم بلخ با پسرانش سبجان قلیخان وپیرامشاه وقتبلغ محمد، بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و بخارا وایران بفرخ استمداد رفتند. بلخ باخانواده حکمران وهفت ملیون دارائی شان بدست قوای مراد بخش افتاد وحکام اودر بلخ وبدخشان ومیمنه وشیرخان اعزام گردید. متعاقبا ندر محمد خان وپسرانش باقوای امدادی ماورالنهر برگشته وبه جنگهای ناگهانی پرداختند. این جنگها آنقدر طول کشید که سپاه هندی خسته وكوفته گردید وزمستان نزدیک شد. اورنگ زیب ضعف قشون خود را احساس کرد وخطرا نزدیک دید، لهذا به مصالحه تن داد وولایات بلخ وبدخشان را بدولت ازبك گذاشت وخود بکابل مراجعت کرد وبقول مرتضی حسین بلگرامی (حدیقه الاقالیم) بیست ملیون روبیه هندی بمصرف این سفربری شده بود در حالیکه مالیات سالانه آنروز بلخ وبدخشان وخود ماورالنهر دوازده ملیون روبیه خام مساوی سه ملیون روبیه هندی میشد.

از این بعد تسلط دولت های ازبکی ماورالنهر در ولایت شمالی افغانستان از دستبرد دولت های هند وایران محفوظ ماند. ولی بتدریج ضعف دولت مرکزی ازبك در مسمرند وبخارا ومستحکم شدن ملوک الطوائفی در ماورالنهر (خوقند وفرغانه و بخارا وسمرقند وغیره) نفوذ آنان را در افغانستان شمالی هم محدود نگه داشت. ولایات خلم، بلخ، جوزجان، فاریاب وغیره شکل ملوک الطوائفی مستقل ونیمه مستقل پیدا کرد وبسته گی آنها بمرکز واطاعت به دولت های ازبکی ماورالنهر برای نام باقیمه د. روی هم رفته از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵) به بعد تا اوسط قرن هجدهم (۱۷۴۹) بتدریج دولت چندی ازبکی بخارا وماورالنهر درسراشیبی ملوک الطوائفی لغزیده میرفت تا

جائیکه تمام مناطق قلمرو او در تحت امر خانها و بیگ های هر منطقه شکل خود مختاری به خود گرفته و محض برای نام تابع پادشاه مرکزی شمرده میشدند. این ضعف و تنزل دولت ازبک منحصر به ماورالنهر نبود بلکه درخوارزم حالتی بدتر از ماورالنهر داشت، در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم در حدت کمتر از چهل سال ده نفر پادشاه آمد و رفت و هر کدام از آنها یا خلع و یا کشته شدند. بهر صورت هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبک بیشتر میشد حکومت ازبکی بلخ مستقل تر میگردد، این استقلال ولایتی که قوت الظفر خارجی نداشت طبعا بتدریج در اجتماع ولایت می آمیخت و چون دودین و مذهب نیز وحدت داشتند اینک در سایه ازدواج و اختلاط در منافع هم مشترک گردیدند، و مردمان ازبک که در ابتدا به صفت گروه های مهاجم در ولایات بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و تخار و غیره فرود آمده بودند بمرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند زیرا ایشان دیگر مهاجرین زود گذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار میرفتند.

امرای ازبکی بلخ گرچه توانائی آنها نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و یابری نجات دهند ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را پذیرائی نمایند و خود رکنی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند، این حقیقت وقتی خوبتر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همینکه در ۱۷۴۹ نماینده این دولت (شاه ولیخان) در ولایات شمالی کشور رسید تمام حکومت های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان و کابلستان و تخارستان و زابلستان و پشاور و غیره یکسان و بدون آنکه بینی کسی خون شود بدولت مرکزی قندهار ضم شده و بعدا در تمام جنگهای ملی در برابر تجاوز کاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.

دوم

افغانستان ودولت صفوی ایران

در آغاز قرن شانزدهم در کشور ایران دولت جدیدی بمیان آمد که در راس آن يك خاندان صوفی و روحانی قرار داشت. این دولت تانصف اول قرن هجدهم عمر نمود و موسس آن در سال ۱۵۰۲ - اسمعیل صفوی بود. این شخص مذهب امامیه را در ایران رسمی ساخت و فرمان داد تا در قلمرو او خطبه بنام اثنا عشر خوانده شود و اقامت نماز و روزه و عبادات اسلامی بطریقه مذهب امامیه بعمل آید. بعلاوه امر کرد که مخالفین این مذهب اعم از سنی و خوارج یا ضرب «غازیان» و سپاه برانداخته شود. این حکم شاه اسمعیل آتش نفاق های مذهبی را که از قرن ها ریشه گرفته بود مشتعل تر ساخت و مردم بسیاری از پیروان طریقه تسنن و خوارج ایران مجبور بفرار گردیدند. در جنگهایی که از عهد سلطان سلیم عثمانی به بعد با ایران واقع شد بیشتر جنبه تعصبات مذهبی مورد استفاده قرار گرفت و بعدها دول استعماری اروپا در آسیای وسطی از این اختلافات مذهبی دول سنی مذهب و شیعه مذهب استفاده های بسیاری نمودند. همچنین عرفای اسلامی ایران هم با خانقاهای خود سرکوب و ویران گردیدند و دانشمندان اغلب به هندوستان هجرت نمودند و دیگر در دوره دولت صفویه علما و شمرای نامداری مثل گذشته در ایران پیدا نشد. در عوض عقیده بجاد و واستخاره و خرافات تقویت گردید. شاه عباس خود از اصفهان پیاده تمشهد بزیارت برفت چون مذهب شیعه در حالت مد بود قدرت نامحدودی بروحانیون این مذهب بخشید. لهذا علوم دینی جای علوم طبیعی و ریاضی و حتی ادب را گرفت و مراسم سوگواری احیاء شد. زبان ترکی نیز در دوره دولت صفویه در ایران مروج گردید. در همان اوایل این دولت، طرفداران شاه اسمعیل که کلاه ترکی سرخ میپوشیدند موسوم به «قزلباش» گردیدند و بعدها طرفداران قبیلوی شاه عباس به زبان ترکی «شاهسون» خوانده شدند.

دولت صفوی با چنین قوانینی که متشیع از احساسات مذهبی بود به سهولت توانست ایران را بار دیگر وحدت سیاسی بخشد و متجاوزین خارجی را از آن دور نگهدارد. بعلاوه دولت صفوی برعکس انحطاط علمی ایران توجه نمود تا هنر های زیبا به پیروی از مکتب هنری هرات سر بر کشد. اسمعیل صفوی که دولت صفویه را اساس گذاشت عراق عجم و فارس و رستمندار و غیره را بگرفت و مخالفین مقاوم خود را بعضا در آتش سوخت و بعضا مثل مرغی در قفس آهنین محبوس نمود. او با چنین روشی در هشت سال مرکزیت دولت ایران را تامین کرد و بغداد را بگرفت و در سال ۱۵۱۰ متوجه افغانستان شد. شاه اسمعیل طوس و مشهد و سرخس را گرفته و محمد شیبانی خان را با سپاهش در مرو شکست داده و کله منارهایی از کشته شدگان بر پا نمود. آنگاه قشون اسمعیل به هرات آمد. اشراف شهر قبلا تسلیم شده بودند و در مسجد جامع منشور فتح صفوی قرائت شد. امر پادشاه در این جا از طرف حافظ زین الدین هراتی نقص شد و حافظ لب بطن خلفا و مخالفین امیرالمومنین علی ابن ابی طالب نگشود. لهذا افسران اسمعیل که از تعصب مذهبی می لرزیدند حافظ را در همان مسجد بکشتند.

مردم هرات متنفر و متفرق شدند. اما اسمعیل خود به هرات آمد و با مردم سلوک مدبرانه نمود. او امر کرد که آینده درمنابر فقط بتذکار نام و فضایل ائمه اثنا عشر اکتفا شود، همچنین او آن اشراف درباری خود را که خلاف مذهب شراب نوشیده بودند اعدام نمود. از آن پس شاه صفوی بولایات میسنه و فاریاب کشید و حکومت آنجا را بابلخ و اندخوی و جوزجان و غرجهستان زیر نظارت پیرم بیگ گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. چون بعد از مرگ محمدخان شیبانی، حاکم ازبکی افغانستان شمالی را تخلیه کرده و در ماورالنهر عقب نشسته بودند، شاه اسمعیل به بابر مرزای گورگانی (که قبلاً در سال ۱۵۱۱ با سپاه زابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان را از سپاه ازبک باختلان و قندز و بفلان گرفته بود) امداد نظامی نمود تا ماورالنهر را از حکومت ازبک بگیرد. بابر موقتاً توانست چنین کند و بر ماورالنهر مسلط شود ولی همینکه اخلاف محمدخان شیبانی در سمرقند و بخارا و کریمینه خود را جمع کردند، در سال ۱۵۱۲ بابر را مغلوب و قشون امدادی صفوی را معلوم نمودند. و در همین سال بوپای سلطان برادر جانی بیگ به بلخ آمد و تیمور سلطان به هرات و عبیداله به مشهد داخل شدند. مردم که از ظلم و تعصب مذهبی صفوی کوفته خاطر شده بودند در افغانستان بیشتر طرف دولت ازبکی را در مقابل دولت صفوی التزام نمودند. این است که در بلخ حاکم ازبک را پذیرفتند و حاکم صفوی را (کمال الدین محمود) مجبور بفرار کرده و بالاخره بکشتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیره کردند و دو نفر واعظ و مودن صفوی را به خون حافظ زین الدین بکشتند. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات آمد و تیمور سلطان و عبیداله از هرات و مشهد به ماورالنهر عقب کشیدند - ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره بر ضد استیلای صفوی برخاستند و در صدد اشغال شهر هرات شدند اما سپاه صفوی آنقدر قوی بود که مشهد و هرات را بگرفت و شورشیان را با کشتار شهاب الدین غوری و قاسم کرخی و سه صد نفر دیگر سرکوب نمود.

شاه اسمعیل که خود در مشهد بود دیو سلطان و امیر سلطان را با قشونی بسر کوبی ولایات شمالی افغانستان بیوق نمود، مردم اندخوی برهبری قزاقان جلوسپاه صفوی را گرفته و بعد از یک هفته جنگ مغلوب شدند، قوماندان صفوی بعد از غلبه اندخوی را تاراج و نفوس آنجا را (زن، مرد و طفل) کشتار دسته جمعی نمود، و شبیرغان و بلخ تسلیم شد. در این وقت شجاع بیگ ذوالنون والی سابق قندهار که در مجلس ارگ هرات بود از مجلس بطرف قندهار فرار کرد و اسمعیل صفوی بکم نمود که هر جا کسیرا از سپاه خراسان (افغانستان) یابند از دم شمشیر بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کار زدند و مردم بسیاری را از زن و مرد بکشتند و تاراج کردند، همچنین شهرخ افشار با سپاهی در قندهار اعزام گردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیگ را معدوم نماید. این سپاه با جنگهایی که نمود از فتح قندهار عاجز آمد و در عرض به مستونک بلوچستان - بغرض سرکوبی شجاع بیگ کشید، اما شجاع بیگ بدست نیامد و مردم بیگانه مستونک کشتار و تاراج شدند، عجلان سپاه صفوی به ایران بر گشت و اسمعیل از مشهد به تبریز باینخت خود رفت.

این عسکر کشی های دولت صفوی و دولت شیبانی بزراعت ولایات شمالی و غربی افغانستان صدمه سختی زد و در سال ۱۵۱۲ قحطی بزرگ افتاد مخصوصاً در شهر

هرات. در سال ۱۵۱۴ مردم غرجهستان و چقچران بقیادت محمدزمان مرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند ولی بجائی نرسید در حالیکه اسمعیل یکسال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز پایتخت کشور و نیز از دست داده بود. اسمعیل که از این بعد بروایات شمال مدعی افغانستان - مشهد و نیشاپور و هرات و غیره - مسلط بود در سال ۱۵۱۵ حکومت این ولایات را بنام خراسان به پسر و ولیعهد خود طهماسب مرزا داد و او را وزیر خراسان شیخ محمدالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید اما بعد از آنکه عییداله سلطان شیبانی در سال ۱۵۲۰ یک حمله مکرر و بی نتیجه به هرات نمود اسمعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگر خود «سام مرزا» داد. زیرا امیرخان کارگذار طهماسب مرزا در هرات دست ظلم دراز کرده و بفرض تحصیل پول و مال، مردم را سرشماری کرده و مبلغ گزافی بر آنها حواله نموده بود، شاه اسمعیل صفوی شهر مشهد را بوسیله مزار ثامن الائمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ و تقدیس آن متوجه نمود، خصوصاً که بعدها مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایران برآمد و تمام توجه مردم ایران منحصر به مشهد گردید. شاه اسمعیل در ۱۵۲۳ غرجهستان را فتح کرد و در سال ۱۵۲۴ از جهان گذشت.

شاه طهماسب پسر و جانشین اسمعیل (سلطنت او از سال ۱۵۲۴ تا ۱۵۷۶) قزوین را عوض تبریز پایتخت قرار داد و بعد از مرگ اسمعیل حمله دولت ازبک را در هرات جلوگیری نمود و با حملات دولت عثمانی، دچار گردید. سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ بین النهرین و آذربایجان را فتح کرد و دوباره تاسلطنیه پیش آمد و برگشت تادر ۱۵۵۴ بین ایران و عثمانی مصالحه برقرار گردید. طهماسب بعد از مغلوبیت همایونشاه بایری از شیر شاه سوری در هندوستان (۱۵۴۰) او را در هرات پذیرائی و در ایران قبول نمود. پذیرائی همایون در هرات طبق فرمان طهماسب بحساب افغانستان بعمل آمد، در این منشور گفته شده بود که: ۵۰۰ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کند و یکصد اسب با اوراق طلائی از طرف طهماسب و ۳۰ اسب بالگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیرخان حاکم هرات پیش کش نماید و جل این اسبان مخمل زرد و سرخ باشد، بعلاوه کمر بند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی، چهارصد توپ مخمل و اطلس قرنکی، پنجاه جامه، قالیچه مخمل دو خوابه، طلا باف، نمد تکیه کرک استراتلس، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفید بنام طهماسب پنجاه خیمه باقالین های چهل - بیست - دوازده زرعی، صد اختر، پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراک مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجاه غوری و در مهمانیها ۱۵۰۰ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره نین و لنگری های طلائی و چینی با سر پوشهای طلائی و نقره نین، نمک دانه های مرصع، نانهای خیس شده با شیر و روغن و خاستخاش در سنی های خطائی معطر با گلاب و عنبر و مشک، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده، و دسترخوان ها همه قلم کار باشد، جیب خرج افراد معیت همایون شاه روزانه فینتر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره نین رایج آنوقت) داده شود، روزهای شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ

دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نائی و استاد یوسف کمانچه حاضر باشد، در روز ورود همایونشاه در شهر هرات ۳۰ هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزیین و طاقها نصب و حمامها سفید و معطر شود، کلاش حسین هراتی روز نامچه این وقایع را باصورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می‌آید بنویسد و به اصفهان ببرد (صفحه ۴۴۶ - حدیقه الاقالیم طبع نولکشور هند). از این نوشته مصروف گزاف دربار این دوره آشکار میگردد و نشان میدهد که مردم تحت چه استثماری قرار داشته‌اند تا طبقه حاکمه راجنین مرفه نگه‌دارند.

طهماسب در ۱۵۴۴ پاده هزار عسکر همایونشاه را کک نمود که به افغانستان برگردد و قندهار و زابل و کابل را از برادران مخالف خود باز ستاند بشرطیکه همایون قندهار را به شهباده مراد صفوی بگذارد. همایون آمد و قندهار را از مرزا عسکر بابری بگرفت و به مراد مرزای صفوی که با وی آمده بود پداد و خود بکابل آمد و مستقر شد. اما مراد مرزا بزودی در قندهار بسود و همایون از کابل برفت و بوداغ خان نایب مراد مرزا را به ایران فرستاد و خود قندهار را بگرفت و بحاکم خود بیرام خان سپرد و خود بکابل برگشت. اما طهماسب در ۱۵۴۶ مجدداً عسکر سوق کرده قندهار را که این وقت در دست کامران مرزای بابری بود بگرفت. بعد از کمی کامران برگشت و قندهار را از دست حاکم صفوی مسترد نمود، و شاه طهماسب در ۱۵۵۶ یار دیگر قندهار را تسخیر نمود.

شاه طهماسب نمایندگان تجارتی کمپنی شرقی انگلیسی را که در ۱۵۶۱ برای تاسیس تجارت خانه در ایران آمده و پیامهای الیزابت ملکه انگلستان را هم آورده بود، بنام عیسوی و کافر رد کرد و خود در ۱۵۷۶ توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردید و بمرد. جانشینان طهماسب تا سال ۱۵۷۷ هردو نفر «حیدر و اسمعیل دوم» یکی پی دیگری بدون آنکه کاری انجام داده باشند بدست امرای درباری کشته شدند و سلطنت به پسر دیگر طهماسب «محمد خدا بنده» رسید، ولی او گرفتار حملات دولت عثمانی بود. فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ سلطنت خودش را اعلان کرد و تا ۱۶۳۹ حکمرانی کرد. شاه عباس چون با پیش قدمی نظامی دولت عثمانی مقابل شد ولایات تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان را در ۱۵۸۸ ضایع کرد، اما برعکس توانست قوای مهاجم دولت ازبکی ماورالنهر را در ۱۵۹۷ در جوار هرات بشکند.

چون دولت توانائی مقابله را با دولت عثمانی نداشت و هم دولت عثمانی در اروپا و سواحل مدیترانه اسباب تشویش و هراس دول توسعه طلب را فراهم کرده بود. لهذا افسران انگلیسی که در جامه اهل تجارت و وابسته برادران شرلی به ایران رفته بودند در صدد تنظیم و تجهیز اردوی ایران برآمدند. شاه عباس توانست بزودی در ۱۵۹۸ یک اردوی ۳۲ هزار نفری منظم و مجهز باتوپ خانه آماده نموده و یک قوت قبیلوی «شاه سون» و ایران پیغزاید. این است که او در سال ۱۶۰۳ تبریز را با قوت از عثمانی مسترد نمود و یار دیگر در حوالی دریایچه اورومیه قشون عثمانی را شکسته و شیروان و قارص را بگرفت، بهلاوه او آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل و دیار بکر، کربلا و نجف را نیز مسخر نمود. فقط در قراریکه در ۱۶۱۱ داده شد ایران پرداخت سالانه دوصد بار ابریشم را بدولت عثمانی تصد کرد. صادرات سالانه ابریشم ایران در آنوقت بالغ بر ششصد و سی و چند هزار من ایرانی میشد. شاه عباس در ۱۶۱۵ به کمپنی انگلیسی تجارتی هند امتیاز خرید ابریشم ایران و تاسیس تجارت خانه در

جاسک داده و باز گذاشتن بنادر خلیج فارس را بر بخ کشتی های شان قبول کرد. ازان بعد در ۱۶۲۰ بحریه انگلیس قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیره قسم را از پرتگال برای ایران گرفت. و ایران بر جزیره هرمز دست یافت و تا ۱۶۲۵ به کسک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گذاشت .

شاه عباس در سال ۱۶۲۰ سپاهی به قندهار اعزام کرد و شهر را که این وقت در تصرف عبدالعزیز حاکم جهانگیر پادشاه بامری هندوستان بود قهرا مسخر ساخت . اما بعد از هفده سال (۱۶۳۷) شاه جهان بامری بمزم فتح قندهار از دهلی به پنجاب آمد و علی مردان خان حاکم صفوی خطبه بنام او خواند. ابوسعید حاکم بامری کابل به قندهار کشیده و علیمردان را به دربار شاه جهان فرستاد و سیواوخش قوماندان نظامی صفوی را که مقاومت نشان داد مغلوب نمود. دوسال بعد ازان واقعه شاه عباس در ایران بمرد و چون قبلا دو پسر خود را کور کرده و یک پسر خود را کشته بود لابد سلطنت به نواسه او د.شاه صفی رسید که از ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۲ دوام کرد. در دوره کوتاه شاه صفی قوای از یک قندهار را گرفت و قوای عثمانی همدان و بغداد را مسخر نمود .

عباس ثانی (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷) در سال ۱۶۴۸ به قندهار سوقیات کرده و آن شهر مشهور و مستحکم را مسخر نمود. ازان بعد قندهار مثل ولایات سیستان و هرات و مشهد و نیشابور تا قرن هزدهم در دست دولت صفوی ماند. گرچه شاه جهان بامری دوبار دیگر تا سال ۱۶۵۱ سپاه مکملی به قیادت شهبزاده اورنگزیب و سمداله حاکم کابل برای تسخیر قندهار فرستاد مگر با کثرت سپاه بامری (۷۰ هزار سوار و پیاده) فتح قندهار میسر نشد و اورنگزیب ناکام به هند رفت. عباس ثانی با دولت ازبکیه راه مدارا در پیش گرفت. اما در ایران دچار مخالفت امرا و درباریان گردید زیرا عباس از مذهب امامیه تبرا کرده و حتی خویشاوندان نزدیک خود را که مذهب امامیه داشتند بکشت. لهذا مخالفین او توسط خواهرش اورا در اندرون حرم سرا مسموم نمودند. سنیمان صفوی پسر و جانشین شاه عباس ثانی (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴) کار تازه نی در افغانستان نداشت جز آنکه مالیات ولایات مقبوضه را بگیرد. شاه حسین صفوی پسر شاه سلیمان هم مثل پدر بود و از ۱۶۹۴ تا ۱۷۲۲ سلطنت نمود .

بعد از شاه عباس دولت صفوی داخل دوره انحطاط شده بود و این انحطاط در عهد شاه حسین بدرجه نهائی رسید. مرکزیت دولتی ضعیف شده و وزراء و افسران رقیب ، روحانیون، خواجه سرایان و فال بینان در دربار مشغول مجادله باهم دیگر بودند. فیودالهای مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود گرفتند ، و از تادیه مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند. چون خزانه دولت کسر میداشت دولت هم عوض معاش بامورین خود زمین میداد. این زمین که موروثی نی بلکه موقتی بود. صاحب آنرا و امید داشت که منافع آنی را در نظر گرفته و تا جاتی که ممکن بود از زمین و زارع بدوشد و از ادای مالیات دولتی سرباز زند. همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود. قشون از ترسیدن معاش و مردم از جور حکام و فیودال متنفذ و تالان بودند. و این زمینه سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین اداره فاسد و تالان شاک و تالان بودند و در جاهای دورتری که میتوانستند بر ضد دولت قیام میکردند. در اوایل قرن

مزدحم لژکی های ایران سر به شورش برداشته و شیراز را گرفتند، همچنین لرستانی ها قیام کرده و تا کردستان تائیر کردند، در جنوب ایران نیز مردم بلوچ پرچم مخالفت افراشته و بندر عباس را اشغال نمودند، گرچه این قیامهای داخلی ایران فوراً باعث سقوط دولت مرکزی نشد ولی قیام مردم افغانستان کار را یکسره نمود .

سوم

افغانستان و دولت بابر هند

دولت بابر هند بالشکر کشی های متعدد خود به افغانستان باعث صدمه اقتصادی و فرهنگی کشور شد. محمد بابر یکی از شهزادگان تیموری پسر عمرشیر حکمران اندیجان ماورالنهر و کواسه امیر تیمور معروف است. او در سال ۱۴۸۳ در اندیجان جانشین پدر (به عمر یازده سالگی) گردید و در ۱۴۹۷ سمرقند را از کاکای خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ مجدداً اندیجان را از برادر خود جهانگیر و در ۱۵۰۰ سمرقند را از محمد شیبانی موسس دولت تازه ازبک متصرف شد. اما یکسال بعد مورد حمله دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک نمود تا مجدداً در اندیجان حمله نمود. بابر در این حمله زخمی شد و به ترمز فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در ۱۵۰۱ بابر از ترمز به افغانستان آمد، این وقت اقتدار دولت گورگانی افغانستان مشرف بزوال بود و بدیع الزمان مرزا در میانه اقامت داشت، حکومت تخارستان در دست خسرو شاه امیر محلی بود که قشونی بالغ بر هشت هزار نفر داشت، این شخص در مرکز قندز از بابر پذیرائی و حمایت نمود. ولی بابر سپاه او را به خود جلب کرد و خسرو شاه را به فرار نزد بدیع الزمان مجبور نمود. بابر بالشکر قندز هندو کش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد و کابل در این وقت اسماً تحت حکمرانی مرزا عبدالرزاق گورگانی و عملاً زیر اداره محمد مقیم ارغونی حکمران گورگانی قندهار و زمین داور قرار داشت. محمد مقیم همینکه انحطاط دولت گورگانی را احساس کرد بکابل آمد و بقوت حکومت کابل را با خواهر مرزا عبدالرزاق یکجا گرفت، عبدالرزاق بجانپ لفيان فرار کرد اما محمد مقیم در برابر حمله بابر مقاومت نکرد و شهر را تسلیم کرد و خود به قندهار رفت.

بابر در ۱۵۰۵ که دولت گورگانی با مرگ سلطان حسین در هرات روبه سقوط میرفت از کابل به غزنی و قلات کشید و زابلستان را از حکام ارغونی قندهار گرفته به برادر خود جهانگیر داد. و خود در ۱۵۰۶ برای هزاره در هرات رفت. این وقت بدیع الزمان و مظفر حسین پادشاهان دو گانه افغانستان در کناره رود مرغاب به انتظار حمله دولت شیبانی شکل وضع الجیشی اختیار کرده بودند. بابر میخواست با اتفاق پادشاهان گورگانی با محمد شیبانی دشمن مشترك شان بجنگد ولی زمستان رسید و جنگی با شیبانی واقع نشد. کابل را هم رقیب خویشاوندش جهان مرزا اشغال کرده بود، پس بابر به عجله برگشت و کابل را بگرفت و جهان مرزا را به قندهار مرخص نمود. بابر در ۱۵۰۷ بالای خلیج های غزنین بتاخت و بعد از قتال چندین هزار گوسفند و حیوانات شانرا اغتنام نمود و تنفر مردم را نسبت به خود برانگیخت. محمد شیبانی که با اشغال هرات دولت گورگانی را منقرض کرده و متوجه جنوب شده بود، محمد مقیم و شاه بیگ ارغونی حکام قندهار را بترس انداخت. آنها از بابر استمداد نمودند تا وقتی که بابر به قندهار رسید آن دو برادر به شیبانی ها که زودتر رسیده بودند اظهار اطاعت کرده و به حکومت خود باقی مانده بودند. لهذا برای طرد بابر سپاه آراستند

و بابر به جنگ پیش آمد و سپاه هردو برادر را درهم شکست، محمد مقیم به زميندور و شاه بيگ در شمال بلوچستان فرار کردند. بابر حکومت قندهار را به برادر خود ناصر مرزا داد و خود بکابل برگشت. اما دو برادر با کمک شیبانی به قندهار باز گشته ناصر مرزا راجانب کابل فراری ساختند و محمد خان شیبانی هم از زميندور به هرات مراجعت کرد و قندهار در دست برادران ارغونی ماند.

بابر قضیه قندهار را لایحل گذاشته در ۱۵۰۸ متوجه ولایت ننگرهار شد، مرزا عبدالرزاقی حاکم سابق کابل در جنگ بابر مغلوب و اسیر و اعدام شد و ننگرهار ضمیمه حکومت بابر گردید. این وقت مردم بدخشان به قیادت وزیر راعی (جوین) برخاسته گورگانی قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که مصمم بود در افغانستان جانشین دولت گورگانی گردد فوراً سپاهی به قیادت جان مرزا در بدخشان فرستاد و آن ولایت را از وزیر راعی بگرفت. همینکه بابر از کشته شدن محمد خان شیبانی در جنگ مرو اطلاع گرفت، فکر تاسیس دولت در ماورالنهر افتاد و بمجله در قندهار رفت و از اسمعیل صفوی استمداد نظامی نمود. آنگاه (۱۵۱۱) به ماورالنهر کشید و بخارا و سمرقند را اشغال نمود. شیبانیها به حمله پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر را در ۱۵۱۴ به جانب افغانستان فراری ساختند. از این بعد بابر از خیال ماورالنهر گذشت و چون دولت صفوی را هم در ولایات شمال مغربی افغانستان قایم و قوی میدید پس به افغانستان شرقی متوجه شد و بر قبایل آزاد بتاخت و در باجور و سوات سه هزار مرد راهلاک نمود و حکومت آنجا را به خواجه کلان بیگ داد و مرزا ناصر را به غزنین فرستاد.

بابر بزودی آنقدر قوی شد که در ۱۵۱۸ توانست برای تسخیر هند رود سندرا عبور و تاجناب را بگیرد و برگردد. سال دیگر بابر بعد از حمله بر قبیلۀ یوسف زائی، رود سندرا از حد آتک عبور کرد و محمد سلطان را با چهار هزار سواره بتاخت لاهور مامور نمود و خود بکابل مراجعت کرد. در سال ۱۵۱۹ بابر به پنجاب کشید و سیالکوت را با ۳۰ هزار اسیر گرفت و بعد از تاراج پشتون های سید پور بکابل برگشت. او در ۱۵۲۰ هاپون را در بدخشان فرستاد و خود به قندهار رفته شاه بیگ ارغونی را محاصره نمود. شاه بیگ سال آینده قندهار را به بابر تسلیم کرده و خود به حکومت بلوچستان قناعت نمود و بعدها او و اولادش در ولایت سند هم مسلط شدند. بابر حکومت قندهار را به مرزا کامران داد و بکابل مراجعت نمود.

در چنین وقتی دولت افغانان لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تاجانیکه علاء الدین عالم خان کاکای سلطان ابراهیم لودی برخاسته برادر زاده خود بدربار بابر در کابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. این است که بابر در ۱۵۲۳ عسکر به پنجاب کشید در حالیکه قبلاً مردم نیرومند یوسف زائی را در سایه ازدواج با دخترى از متنفذین آنان بخود جلب کرده بود. بابر در این سوقیات پشتونهای مدافع لاهور را شکسته شهر را فتح کرد و به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیپالپور را بعد از کشتار دسته جمعی در دیپالپور به حکام خود داده و بکابل برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان کاکای سلطان دهلی بود. این شخص در عوض مقابله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید

ولی از سلطان ابراهیم منزه شد و سیالکوٹ برگشت. دو سال بعد (۱۵۲۵) بابر با سپاه کابل و بدخشان و قندهار (۲۱ هزار نفر) ضربت قاطع بدہلی وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی پت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شده و خطبه شاهی بنام ظہیر الدین محمد بابر خوانده شد. از این بعد بابر پادشاه کابل و شہنشاہ ہندوستان گردید. حکومت غزنہ و زابلستان بہ خواجہ کلان بیگ و حکومت کابلستان و بدخشان بہ شہزادہ ہمایون و بہ وکالت او بعدا بہ سلطان اویس تیموری و حکومت قندهار بہ شہزادہ کامران و پسان بوکالت او بہ برادرش مرزا عسکری رسید، اما پساتر حکومت بدخشان بہ عموزادہ بابر مرزا سلیمان دادہ شد کہ مدت ها او و اولادش در آن ولایت حکمران ماندند.

بابر در سال ۱۵۲۹ در ہندوستان چشم از جہان پوشید. چون جوانی و شباب خودش را در افغانستان گذشتانده و دلہستہ این خاک بود در حین موت وصیت کرد کہ او را در کابل دفن نمایند. همچنین وقتیکہ بابر اگرہ رافتح و غزائن دولت لودی را مالک شد بہر نفر از نفوس شہر کابل یکمقدار پول بخشش نمود. بابر مرد با عزم و ہم شاعر و نویسنده در نظم و نثر دری و ترکی بود، او همچنین یک سپہدار و سپہکش جنگ جو بود کہ در ہندوستان کانون فرہنگ افغانستان عہد گورگانی را زندہ نگہداشت و اخلاقی چون ہمایون و اکبر جلال الدین و جہانگیر و شاہ جہان تعہد اورنگزیب در انکشاف این فرہنگ برجہ نمودند. ولی در افغانستان هیچ کدام مصدر خدمت شدہ نتراستند بلکہ ولایات متصرفہ را بشکل قبول و جاگیر شہزادگان و افسران و حکام مطلق انسان خود در آوردند، همچنین بواسطہ عسکر کشی ها و جنگ های داخلی بہ اقتصادیات کشور لطمہ زدند و سیر تجزیہ و انحطاط آنرا دوام دادند، این است کہ طرف کینہ و مقاومت مردم قرار گرفتند تا از با درآمدند.

ہمایون پسر بزرگ بابر کہ در کابل تولد شدہ و در افغانستان پرورش یافتہ بود بعد از مرگ پدر بہ عمر ۲۴ سالہ گی پادشاہ ہندوستان شد. او در افغانستان و ہندوستان رقبای سر سخت از خود و بیگانہ داشت کہ نمیتوانست برہمہ غلبہ نماید. ازہمہ پیشتر برادرش کامران مرزا کہ حکومت کابل و قندهار در دست داشت برضد ہمایون بہ ہند عہدگیر کشید و لاہور را اشغال کرد. ہمایون برای دفع الوقت حکومت ولایات جنوب ہندو کشی در افغانستان و پنجاب را در ہندوستان بدون منازعہ بہ او گذشت. کامران در ۱۵۴۵ سپاہ حملہ آور سام صفوی برادر شاہ طہماسپ را در قندهار بعد از ہشت ماہ محاصرہ درہم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندهار بہ تسلیم مجبور نمود، لہذا حکومت مستقل او از بامیان تا قندهار و لاہور تا مین گردید. اما ہمایون در ۱۵۳۸ با مخالفت برادر دیگر خود مرزا ہندال در ہندوستان دچار شد، ہندال نہایتکہ در اگرہ اعلان استقلال نمود بلکہ عسکر کشیدہ ودہلی را محاصرہ نمود و کامران ہم در این جنگ شرکت کرد، ہمایون کہ متزلزل شدہ بود متعاقبا با حریف زبردست دیگری مثل شیر شاہ سوری مقابل گردید. شیر شاہ کہ خودش را وارث دولت افغانی ہند میدانست در سال ۱۵۳۹ ہمایون را در «بہوجپور» و سال دیگر (۱۵۴۰) در ساحل گنگا بہ سختی درہم کوفت و خود مجددا دولت افغانی ہندوستان را اعلام نمود. البتہ تشریح سلطنت این پادشاہ مدبر متعلق بتاریخ ہندوستان است.

ہمایون بعد از این مغلوبیت دل از سلطنت ہند برداشت و خواست بہ پادشاہی

ولایات متصرفه در افغانستان قناعت نماید، لهذا بعد از یازده سال پادشاهی در هند به افغانستان برگشت ولی در عرض راه برادرانش او را تنها گذاشتند، کامران و عسکری مرزا بکابل کشیدند و هندال به قندهار رفت. کامران توانست که بدخشان و قندهار را به تسلیم وادارد و خطبه شاهی بنام خود بخواند، همایون از راه سند و بلوچستان و گرمسیر و سیستان بشهر هرات رفت تا از دولت صفوی بفرزند برادران خود به مقصد اعاده پادشاهی خویش در حصص مقبوضه افغانستان استمداد نماید. دولت صفوی او را در سال ۱۵۴۴ در پایتخت قزوین پذیرفت و کمک نظامی (۱۰ هزار سپاهی) داد که افغانستان شرقی را از برادران خود مسترد نماید، بشرطیکه قندهار را بدولت صفوی بسپارد. همایون در سال ۱۵۴۴ به افغانستان برگشت و به قندهار حمله نمود، عسکری مرزا مغلوب شد و شهر قندهار بدست همایون افتاد. همایون بکابل کشید و شهر را در ۱۵۴۵ قهراً از کامران بگرفت، کامران به سند گریخت و همایون به تخارستان رفت. سلیمان مرزا حاکم بدخشان و تخارستان در اندراب بدفاع برخاست ولی منهزم شد و فرار کرد. همایون پیش رفت و تالقان و کشم را تابدخشان گرفت و به حکام خود سپرد. در جنگ بدخشان همایون برادر خود ناصر مرزا را بکشت و چون شنید کامران از سند برگشته و کابل را اشغال کرده است بکابل مراجعت نمود.

کامران در جنگ مغلوب و به جانب بدخشان فراری شده علاقه های غوری و بغلان و تالقان را اشغال نمود. و همایون در ۱۵۴۶ کامران را در تخارستان تعقیب و در شهر تالقان محصور نمود، کامران تسلیم شد و عفو خواست، همایون که نمیخواست برادر دیگرش را هم مثل ناصر مرزا بکشد او را عفو نمود و علاقه کولاب را به او داد و بکابل برگشت. اما کامران لجوج و خیره سر این بار بایبر محمد خان حاکم ازبکی بلخ سازش نمود و امداد نظامی گرفت و در سال ۱۵۴۷ بدخشان و تالقان را از حکام همایون گرفت. همایون مجبور بود که بدخارستان برگردد و در نواحی تالقان کامران را مغلوب نماید. همایون بعد از غلبه بر کامران در ۱۵۴۸ برای سرکوبی پیر محمد خان آهننگ بلخ نمود و با آنکه در حمله اول مستنکان را از محافظین ازبک گرفت، در جنگ بلخ مغلوب قوای ازبک گردید و زخمی شد و بکابل برگشت. در ۱۵۴۹ کامران از راه هزاره و بامیان به غور بند رسید و همایون به مقابله پیش آمد، اما شکست خورد و به بدخشان عقب کشید، کامران نیز کابل را اشغال نمود. بعد از تجدید قوا همایون از بدخشان فرود آمد و کامران در محل اشتر گرام بدفاع برخاست، همایون او را مغلوب و منهزم بجانب لغمان ساخت و خود بکابل آمد، سپاهیان همایون تاجلال آباد کامران را تعقیب مینمودند تا او به پشاور گریخت. بعد از کمی کامران به جلال آباد برگشت و همایون بمقابل او رفت، کامران جلال آباد را گذاشته به غزنی کشید و چون کابل خالی بود حمله کرد و شهر را اشغال نمود. همایون از جلال آباد برگشت و کامران فرار کرد، و در ۱۵۵۰ باز کامران به جلال آباد آمد و جنگ او با همایون در سرخ آب در گرفت، دو برادر دیگر همایون (مرزا هندال و مرزا عسکری) نیز در این جنگ کشته شدند و کامران به شرق گریخت و به سلطان آدم حاکم کپک پناهنده شد، و قتیکه همایون در ۱۵۵۲ رود سند را عبور نمود سلطان آدم ترسیده و کامران را به همایون تسلیم کرد. همایون او را کور کرد و در ۱۵۵۳ بکابل برگشت.

همایون که در مدت تقریباً ده سال باخون ریزی زیادی حکومت خویش را در ولایات بدخشان و تخارستان و کابلستان و زابلستان و قندهار تحکیم نمود اینک حکومت زمیندار را به بهادرخان سیستانی، قندهار را به شاه محمد کلاتی، بدخشان را به سلیمان مرزا داد و خود در کابل مرکز گرفت که از این جا تا دریای سند را نظارت مینمود. همایون بعد از تأمین امور داخلی در سال ۱۵۵۴ یا ۱۵ هزار سپاهی به قصد تسخیر هندوستان دریای هند را عبور نمود، او از اتفاق داخلی سرداران افغانی و اختلال امور دولت سوزی بخوبی آگاه بود، این امر که به سهولت توانست سکندر شاه سوری را درهم شکند و دولت افغانی را منقرض نماید، در هر حال خطبه سلطنت هند بعد از ۱۵ سال بنام همایون در شهر دهلی خوانده شد اما سال دیگر همایون از بام افتاد و بمرد.

اکبر جلال الدین پسر و جانشین همایون در هند بیشتر گرفتار قیام های افغانان شد که حکومت های مستقل میخواستند، در افغانستان هم قشون صفوی در ۱۵۵۶ قندهار را مسخر نمود. مرزا سلیمان اوالی بدخشان در سال ۱۵۵۹ خواست ولایت بلخ را از حکمرانی دولت ازبکی ماورالنهر بربانند و به همین مقصد سوقیاتی نمود ولی از قوای پیر محمد خان حکمدار بلخ شکست سختی دریافت. در سال ۱۵۶۳ یکی از رجال آزادی خواه افغانستان بنام شاه ابوالمعالی که در داخل هند برخیزد اکبر جلال الدین فعالیت کرده و مغلوب شده بود به کابل آمد، این وقت حکمران کابل شهبزاده کوچک بابری و محمد حکیم مرزا، پسر همایون و اجرای امور بدست مادرش بود. شاه ابوالمعالی اول دختر همایون را از مادر محمد حکیم بزدی گرفت و بعد از آن مادر محمد حکیم را بادیگر سران مقتدر بابری بکشت و خود بادر دست داشتن محمد حکیم امور حکومت را در دست گرفت. سلیمان مرزا والی بدخشان مجال نداده و سپاه بطرف کابل کشیده ابوالمعالی را در جنگ غور بند مغلوب و در چهاریکار اسیر و اعدام نمود و حکومت محمد حکیم را تأمین کرد. مامورین کابل تسلط سلیمان را نمیخواستند و ضدیت مینمودند، سلیمان بار دیگر بکابل آمد و محمد حکیم فرازی را تا پشاور تعقیب کرد و برگشت و مامورین سرکش را با شهر کابل محاصره نمود. اکبر جلال الدین از هند محمد حکیم را تقویت نظامی نموده بکابل فرستاد و سلیمان که توان مقابله نداشت در سال ۱۵۶۴ به بدخشان مراجعت کرد و حکیم به حکومت کابل و غزنه مستقر ماند.

سلیمان بعد از تجدید قوا باز بکابل حمله و محاصره نمود و محمد حکیم مرزا به پشاور گریخت. اکبر جلال الدین، فریدون مامای محمد حکیم مرزا را به کمک خواهر زاده اش در پشاور فرستاد، اما این دو نفر برای تسخیر لاهور عسکر کشیدند و اکبر جلال الدین در ۱۵۶۶ شخصا به قصد لاهور از آگره حرکت کرد. تا این وقت سلیمان مرزا از کابل به بدخشان برگشته بود و حکیم مرزا از لاهور به پشاور پس کشیده و جای خود را در کابل گرفت. سلیمان از آنجا به بدخشان رفت که امرای بدخشان شهرخ هفت ساله نواسه سلیمان را بروی او کشیده بودند، پس در قندهار و اطراف آن بین جد و نواسه جنگ های زیادی واقع شد، عاقبت سلیمان حکومت تخار و بدخشان را اسما به نواسه خود گذاشت و در سال ۱۵۷۵ بنام حج رفت، اما حج نرفت و به ایران رفته از طهماسب صفوی استمداد نظامی نمود تا مطامع خود را در افغانستان تأمین نماید. سلیمان هنوز در هرات بود که طهماسب بمرد و سلیمان مایوس گردید پس مجبور بود

که از راه قندهار بکابل آید و از محمد حکیم مرزا کمک بخواهد. محمد حکیم به او امداد کرد تا در تالقان پاپسر زاده خود شهرخ جنگ نمود، شهرخ مغلوبا به کولاب وقت و تخارستان از هندوکش تا تالقان به سلیمان رسید و محمد حکیم از تخارستان بکابل عودت نمود. متعاقبا محمد حکیم به لاهور عسکر کشید اما از اکبر جلال الدین برادر بزرگ خود در ۱۵۸۰ شکست خورد و بکابل برگشت، اکبر او را تا کابل تعقیب نمود، محمد حکیم تسلیم شد و عفو خواست و مجددا بفرمان فرمائی کابلستان و زابلستان مقرر گردید.

بعد از عودت اکبر به هند، عبدالله خان ازبک در سال ۱۵۸۳ عسکر به بدخشان کشیده و آن ولایت را اشغال کرد و مرزا سلیمان و شهرخ نواسه اش یکجا بکابل فرار کردند. مرزا محمد حکیم والی کابل شهرخ و بدریار اکبر و مرزا سلیمان را - باقطع و تیول - در لغمان فرستاد. سلیمان در ۱۵۸۶ باز به بدخشان تاخت ولی از قوای عبدالنومن خان فرمان فرمای بلخ و محمود سلطان ازبک شکست خورد، و از راه کابل بدریار اکبر رفت و در ۱۵۸۸ در لاهور برسد، در حالیکه محمد حکیم مرزا در ۱۵۸۴ قبلا در کابل مرده بود. اکبر پسران او را (کیقباد و افراسیاب) در راولپنڈی بدریار خود پذیرفت. کابل که بعد از مرگ محمد حکیم در دست قوای اکبر رفته بود اکنون به «کنورمان» هند و به حیث والی به صدارت میر شریف داده شد و سال دیگر (۱۵۸۶) زین خان کوکه حاکم کابلستان مقرر گردید، زین خان برای حفظ راه های ارتباط بین کابل تا دریای سند موظفین متعدد گذاشت که راه را محفوظ و مأمون نگه دارند تا از دست برد مهاجمین آزادی خواه افغانی منقطع نگردد. اکبر جلال الدین مثل همایون و یابر اتصالا پشتون های بین خیبر و سند را میکوفت و در سال ۱۵۸۸ خود بکابل آمد و باغ بابر را بنانهاد و حکومت کابلستان را به قاسم خان کابلی داد و به هند برگشت. اکبر در ۱۵۹۴ سپاهی به قیادت شاه بیگ کابلی در قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله نداشت شهر را تسلیم کرد و خطبه بنام اکبر خواند، اکبر که قسمت بزرگ هند را از نفوذ افغان های مخالف تصفیه کرده بود متوجه سند شده و حکمرانان ارغونی آنجا را از بین برد و سند را تحت اداره مستقیم هند قرارداد. شاه بیگ کابلی حاکم قندهار هم گرمسیر را الحاق کرد و قیام کاکرهای ژوب را در ۱۵۹۵ سرکوب نمود. همچنین در سال ۱۶۰۰ شورش هزاره ها را تحت رهبری مرزا حسن پسر شهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش نمود و بعد از شکست شورش مرزا حسن جانب خود فرار نمود.

بالاخره اکبر جلال الدین پادشاه مقتدر هند در سال ۱۶۰۵ در هند بمرد و جایش را شهبازده سلیم با عنوان جهانگیر بگرفت و در اگره جلوس کرد. در عهد همین پادشاه بود که قشون صفوی به قیادت حسین خان حاکم هرات به قندهار حمله کرد، ولی شاه بیگ حاکم قندهار با قوت الظفر فرستادگی جهانگیر از لاهور مهاجمین صفوی را عقب زد. جهانگیر در ۱۶۰۵ خود بکابل آمد و باز به هند برگشت - ۱۵ سال بعد تر (۱۶۲۱) عباس صفوی به قندهار حمله کرد و شهر را از عبدالعزیز حاکم بایری گرفت، جهانگیر در ۱۶۲۵ باز بکابل آمد ولی کار مهمی انجام نداد و به هند برگشت در حالیکه قندهار همچنان در دست صفوی باقی بود. جهانگیر در ۱۶۲۷ بمرد. ملکه مشهور نورجهان بیگم زن همین پادشاه بود.

شهرزاده خرم بعد از جلوس به پادشاهی هند در ۱۶۲۷ منقب به شاه جهان شد. در همین سال سپاه نادر محمد خان فرمان فرمای بلخ در بامیان حمله کرد اما قلعه ضحاک را از خنجر خان قلعه دار نتوانست بگیرد لهذا یکا بل کشیده سه ماه شهر را در محاصره نگه داشت. شاه جهان سپاهی برای دفاع او ارغند به افغانستان سوق نمود و این سپاه در هاریک آب رسید. بود که نادر محمد خان در ۱۶۱۸ بجانب بلخ سبب نشست. نه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سپاوخش با هشت هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، او چنین چیزی نمیخواست پس در ۱۶۳۷ در شهر قندهار خطبه بنام شاه جهان خواند. سعید خان حاکم بابر کابلستان فرمان شاه جهان به قندهار رفت و سپاه فرستادگی ایران را درکنار رود ارغنداب درهم شکست و به این صورت ولایت قندهار مربوط هندوستان گردید. هنگامیکه شاه جهان در ۱۶۳۹ خود بکابل آمد علیمردان خان حاکم سابق قندهار را بحکومت کابل گماشت و همین شخصی است که چهار چته منقش ومشهور کابل را بباغ علیمردان بساخت و بعدها در قرن نهم این چهار چته از طرف قشون مهاجم برتانیه سوخته و متهدم گردید.

شاه جهان در ۱۶۴۴ سپاهی از کابل روبه شمال فرستاد که تاکمردواندراب رسید و جنگ های خورد و ریزه ننی باقوای مدافع ازبک نمود اما قشون هند نتوانست موفقیت بزرگی در شمال هندو کش بدست آرد ولی توانست مال ومواشی مردم بیگناه دره های هندو کش را بیرحمانه تاراج نماید. شاه جهان در ۱۶۴۵ خود یکا بل آمد و قشون او مجدداً به استقامت ولایات شمال افغانستان بحرکت افتاد. این سپاه بزرگ از راه سیغان ونارین وقندز تابلخ پیش رفت. سپهسالار این اردو شهرزاده مراد بخش پسر شاه جهان بود و همینکه پسران نادر محمد خان (سبحان قلی وبهرام خان) به او تسلیم شدند، داخل شهر بلخ گردید اما نادر محمد خان قبلاً به اندخوی رفته بود. مراد بخش که خطر حملات متفرق سواران ازبک را در قندز و بلخ وشبرغان و اندخوی احساس میکرد، بعد از تعیین حکام در بلخ وتخار وشبرغان ومیمنه وغیره، بکابل برگشت وشاه جهان هم به هند رفت.

یکسال بعد (۱۶۴۶) شاه جهان مجبور شد بکابل برگردد، زیرا نادر محمد خان بفرض استمداد از دربار صفوی به ایران رفته وبرگشته ومیمنه را در محاصره کشیده بود، در حالیکه پسر دیگرش قتلغ محمد با پنج هزار سواره، بلخ را محاصره کرده بود وبعد ها سبحان قلی توانست برادرش عبدالعزیز حکمدار بخارا را با سپاه ماورالنهر به امداد پندر بیآورد وشهر بلخ را از حاکم بابر متصرف گردند. شاه جهان این بار پسر خود اورنگزیب را در راس قشون مکملی برای تسخیر بلخ فرستاد. مدافع بلخ عبدالعزیز خان با سپاهی که از ماورالنهر برای استحکام نادر محمد خان آورده بود در موضع تیمور آباد بلخ جلو اورنگزیب را گرفت. بعد از جنگهای متعددی در نواحی بلخ بالاخره عبدالعزیز خان بماورالنهر عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه داخل بلخ گردید. شاه جهان که از کابل اوضاع جنگی را ترصد میکرد بزودی ثبات ازبک و خطر سواران تازنده آنان را با سنگینی مصارف کمر شکن جنگی درک نمود لهذا باند نادر محمد خان کتبا داخل مصالحه شده حکومت او را ولایات شمالی افغانستان از بلخ تا میمنه برسمیت شناخت وخود از کابل به هندوستان عودت نمود، اورنگزیب هم بلخ را گذاشته بکابل

آمد و به هند مراجعت کرد. ندر محمد خان بعد از اعاده حکومت خود داخل بلخ شد و در مقابل امداد عبدالعزیز پسر خود از بخارا، حکومت او را در بخارا و تمام ماورالنهر تصدیق نمود و به این ترتیب عبدالعزیز پنجمین پادشاه سلسله جنیدیه ماورالنهر گردید.

در سال ۱۶۴۷ عباس دوم صفوی با پنجاه هزار سپاهی شهر قندهار را بعد از دو نیم ماه محاصره ضبط نمود و دست و زمین را به راهم الحاق نمود. صفوی ده هزار سپاهی بقیادت مهراب در شهر قندهار گذاشته و خود از راه قرا و هرات و مشهد به ایران برگشت. در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان متصرفه هند و مقیم ملتان بود نتوانست به سر وقت قندهار برسد بلکه در سال دیگر با قشون بزرگی مرکب از هفتاد هزار نفر برای کابل و غزنین بقندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تازهای خارجی آنقدر زراعت افغانستان صدمه زده بود که نمیتوانست از عهده تغذیه اردوهای استیلاگر برآید. پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتاد تا جائیکه از کابل تا قندهار یکسیر غله و گاه ببو روپیه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگاران محل تعجب و تشویش بزرگی بود. از دیگر طرف مهراب حاکم صفوی قندهار به شدت مدافعه مینمود خصوصاً که سپاه امدادی ایران نیز رسید و محاصره چهار ماه طول کشید. زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا نماند. شاه جهان که چنین دید از کابل به هند رفت و اورنگزیب را بمراجعه در ملتان امر نمود. اما شاه جهان از فکر تسخیر قندهار باز نمی ایستاد. زیرا مرکز دادوستد و عبور و مرور کاروانهای تجارتی بین هند و ماورالنهر و ایران بود. وعایدات گمرکی بسیار داشت. گذشته از آن شهر مستحکم قندهار در راه حمله به هندوستان مرکز مهم نظامی شمرده میشد. پس در ۱۶۵۰ شاه جهان یک اردوی ۶۰ هزار نفری با ۴۰ توپ و ۱۰۰ فیل جنگی بقیه اورنگزیب از ملتان وسند بقندهار فرستاد و خود نیز بکابل آمد. دوماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید پس در زمستان شاه جهان از کابل، و اورنگزیب از قندهار به هند برگشتند.

سال دیگر (۱۶۵۱) عوض اورنگزیب، شهزاده داراشکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد. او با ۷۰۰ افسر بزرگ و ۷۰۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰۰ هزار تفنگچی و ۶ هزار بیلدار و ۵۰۰۰ نقب زن، ۵۰۰ سقا، ۳ هزار اشتر، ۶۰۰ فیل، ۴ هزار بان (تیرهای آتشی هوایی) ۵ هزار من باروت، ۵۰۰ من سرب، ۵۴ توپ خورد و کلان و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهراب آن افسر مشهور صفوی کسافی السابق بادلوری مدافعه نمودند. این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید و بالاخره دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به هند رجعت کرد و از آن به بعد قندهار بلامنازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور افغانستان در قالب ثابتی درآمد. و این قرار تا قرن هجدهم باقیماند. شاه جهان بعد از ۳۱ سال حکمرانی در ۱۶۵۷ بدست پسر خود محبوس و در ۱۶۶۵ مرد.

بعد از حبس پدر و غلبه بر برادر اورنگزیب در ۱۶۵۷ به سلطنت نشست و تقریباً ۵۰ سال (تا ۱۷۰۶) سلطنت نمود. گرچه در زمان او مانند زمان همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان بفرهنگ و هنر توجه میشد مگر برعکس اسلاف خود اورنگزیب در

مذهب متعصب و در سياست شديد وقسى القلب بود. اورنگزيب مقتدرترين پادشاه سلسله بآبري هندوستان است كه قسمت مهم شبه جزيره دكن را تسخير كرد و دايره امپراتوري خود را شامل تمام برصغير هندوستان (بجز قسمت جنوبي شبه جزيره دكن) ساخت، مع هذا او در افغانستان متصرفه دم خوش، نزد و پآقيام هاى آزادى خواهى مردم مقابل گرديد تاجائيكه يكبار خودش در «حسن ابدال» بغرض سر كوبي قيام كننده گان آمد و سه سال اقامت اختيار كرد. او كابلستان و زابلستان و بونير و نوشهريه را به حكام و كومكيان (معاونين حكام) خود سپرده بود. مگر قبيله يوسف زائى بر ضد او قيام كردند و به سختى سر كوب شدند و از مخالفين «كله منارها» در كابل و پشاور و حتى پايتخت هندوستان افراشته شد. بعدها پشتونها تحت رهبرى «ايمل خان» و «خوشحال خان» ختك قيام نمودند، و «آغر خان» افسر اورنگزيب در على مسجد گرفتار حملات شديد مېمند گرديد و اين جنگها بطول كشيد. بعد از رفتن اورنگزيب از حسن ابدال بدهلى مردم لقمان برخاستند و باآغر خان در آويختند، بالاخره اين شخص را در حين عودتش به هندوستان در سال ۱۶۹۰ بكشتند، اورنگزيب هم مجبور بود كه به حفظ اقتدار در كابل و پشاور قناعت كند.

بعد از مرگ اورنگزيب در ۱۷۰۶ دولت بآبري هندوستان روبه انحطاط نهاد و ملوك طوايف در هر كنج و كنار سر كشيد، مرته و جات و سيك در جنوب هند و در اكره و پنجاب قذعلم كردند، نظام دكن و ولايت بنگال بنفسه دعوى استقلال داشتند، اين است كه زمينه براى نفوذ قوت هاى خارجى مساعد تر شده ميرفت تا نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالى يكي يى ديگرى وارد هندوستان شدند. كلكته و مدراس و بمبئى هم بدست كمپنى تجارتي برتانوى افتاده بود. پس از استيلاى برتانيه هندوستان تانيه قرن بيستم روى آزادى و استقلال هاى نديد.

در هر حال حكام دولت بآبري هند بعد از مرگ اورنگزيب هم در پشاور و كابل و غزنه تا قرن هژدهم بدستيارى فيودالهاى محلى حكومت ميكردند و حده فاصل منطقه نفوذ بآبري هاى هند بامنطقه نفوذ صفوى هاى ايران «علاقه» «مقر» بود. فيودالهاى محلى در اين مناطق از رقابت دولت هاى صفوى و بآبري استفاده شخصى نموده، گاهى از اين طرف و گاهى از آن طرف پول و امتياز حاصل ميكردند و تا وقتيكه منافع شان تايمين ميگرديد باقواى اشغال گره خارجى از در سازش داخل ميشدند. مورخ سلطان محمد خالص (صاحب تاريخ سلطاني) خود منشور اورنگزيب را در خانواده «ملخى خان» توخى مطالعه کرده است و اين همان خانواده ايسست كه بين گرم آب و غزنين سمت خانى مردم اين منطقه را داشتند، همچنين خانواده خانان ابدالى در «علاقه ارغسان» همين نقش را بازى ميكردند، چنانيكه به تصريح سلطان محمد حسين خان سلوزانى در موضع «ده شيخ» - ارغسان، بحيث رئيس قسمتى از مردم ابدالى طرفدارى از تسلط دولت صفوى مينمود. به همين جهت دولت ايران به او لقب «مرزا» بااسيى مزين بلكام مكلل اهدا نمود، در حاليكه دولت هند برقيپ حسين خان «شېرخان» ابدالى لقب «شېزاده» داده بود، به اين ترتيب مردم افغانستان با فشار خوانين و تسلط قوت خارجى از دو طرف كوفته ميشدند. آخرين حاكم بآبري هند در كابلستان و زابلستان ناصر خان در قرن هژدهم بود كه از طرف قواى دولت ابدالى در آن طرف رودخانه سند رانده شد.

در هر حال بعد از اورنگزیب در سال ۱۷۰۶ که توانسته بود با قوت پول و تولید نفاق به دستگیری روحانیون و فیودالهای مغرض آتش مبارزات را خاموش نماید دولت بابری هند هم رو به انحطاط نهاد. بعد از مرگ او تاجلوس محمد شاه در سال ۱۷۱۸ در مدت ۱۲ سال چهار پادشاه آمد و رفت و کشته شد. همچنین در عهد محمدشاه، نادر شاه افشار (۱۷۲۸) و باز احمد شاه افغان (۱۷۵۶) بر هندوستان مسلط شدند. لهذا پس از اورنگزیب دولت و حکام هند در ولایات شرقی افغانستان سیاست شمشیر را گذاشتند و سیاست نرمش و سازش اختیار نمودند، زیرا دولت مرکزی هند دچار نفاق و خانه جنگی‌ها شده و والی‌های ولایات هند هریک در صدد استقلال مناطق متعلقه خود را برآمده بودند، و حکام شمالی و جنوبی هند محض برای نام از دولت مرکزی اطاعت میکردند. در چنین وضعی حکام هندی در پشاور و کابل و غزنه مجبور به سازش و مدارا با مردم بودند و هم مردم در امور ملکی و نظامی تجارت و سیاست هند نافذ و ذی نفع گردیدند. خصوصاً مردمان جبال و دره‌های شرقی افغانستان که نسبت به مردمان واحه‌های آباد تر مثل کابل و قندهار و پشاور از نظر اقتصادی و زراعتی و صنعتی و تجارتی فقیر تر بودند، همچنین قبایل کوه نشین افغانی بکلی استقلال محلی خود را تامین کرده بودند. در داخل چنین شرایط بود که مبارزات و قیام‌های مسلح و آزادی خواهانه ولایات شرقی افغانستان چهل سال دیگر دوام نداشت و بعداً جای خود را بفعالیت‌های مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی گذاشت. این صفحه جدید زمینه استقلال ملی را طوری هموار کرد که در اواسط قرن هجدهم سرتاسر ولایات شرقی کشور تارود سند بیک آواز برخاستند و دولت مستقلی تشکیل کردند.

چهارم

اوضاع اجتماعی افغانستان در دوره تجزیه و تقسیم

تجزیه و تقسیم افغانستان از اوایل قرن شانزدهم تا نصف اول قرن هژدهم دو صد و چندسال در ولایات غربی کشور و دو صد و چهل و چندسال در ولایات شرقی و شمالی افغانستان بطول کشید. این مدت تقریباً دو نیم قرن، قمر و قلم دوره جدید تاریخ اروپاست که در طی آن دنیای کهنه هزار ساله قرون وسطی بجهان نوینی در غرب مبدل میگردد. برافتادن فیودالیزم و ریشه گرفتن سرمایه داری با استقرار دولت های مرکزی، ترقیات صنعتی و علمی، کشف راه های بحری و بنادر افریقا و هند و امریکا، رنسانس صنعتی و ادبی اروپا، اصلاحات مذهبی، آزادی عقیده، فرمان نانت، مشروطیت انگلیس، توجه علمای اقتصادی راجع به مسایل ثروت و کار و صنعت و تجارت و مالیات، تحقیق و مطالعه حکما و فلاسفه در تشکیلات سیاسی، و بالاخره مبارزه برضد قدرت مطلقه دولت فیودالی، برضد عدم مساوات حقوقی و آزادی، و طلب حکومت ملی - همه محصول تکامل اقتصادی و علمی همین دوره در مغرب زمین است، که بالاخره راه را برای انقلاب کبیر فرانسه و اعلام حقوق بشر، باز نمود.

در حالیکه افغانستان در این دوره دولت مرکزی و آزادی ملی خود را با اقتصادیات نسبتاً منکشف و زراعت و تجارت وسیع از دست داد. دیگر مکتب هرات و انکشاف صنعتی و ادبی او وجود نداشت. مراکز اقتصادی و فرهنگی افغانستان متلاشی شده، شهرها روبه انحطاط و تنزل نهاده بود. عسکر کشی و جنگ های دول سه گانه در داخل افغانستان بزراعت و آبیاری و صنایع کشور ضربات سخت وارد کرد. تجارت سرتاسری افغانستان دیگر وجود نداشت و تحمیلات سنگین و سه جانبه گمرکی بازار های داخلی را کساد ساخته، و عواید مال التجاره ترانزیتی هم بیشتر به جیب دولت صفوی میریخت. همچنین مدارس و استادان باموقوفات آن و موسسات خیریه از بین رفته بود. چون مرکز مشوقی وجود نداشت اگر دانشمند و هنروری پیدا میشد هم بیشتر به هندوستان مامون و مجلل جذب میگردد. از قبیل: بایزید پورانی هروی، سلطان علی اریبی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، ویکتای بلخی دربخارا، آتشی قندهاری، ارزانی، امانی کابلی، اللهیار بلخی، باقی باالله کابلی، بنائی کابلی، بیگسی غزنوی، جهانگیر هروی، ناش محمد قندزی، حسام الدین بدخشی، خواجه حسن استاد فیضی، بساغری هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، صبوخی بدخشی، صبوخی کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میرفخرالدین میمنه گی، فصیح هروی، فیاض هروی، فیض بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میرکلان هروی، میرک هروی، نصرت اله هروی، هدایت بدخشی و غیره در هندوستان.

فرقی که بین دربارهای هندوایران بود دانشمندان و هنروران افغانستان را به کثرت در هندوستان جلب مینمود، زیرا هند خریدار بی تمصب و جواد دانش و هنر بود.

چنانیکه قاضی محمد اسلم هراتی وقتیکه به هند رفت اعزاز شد و قاضی و مقرر گردید و شاه جهان این مرد فاضل را مساوی وزنش شش هزار و پنجصد طلا بخشید. دوحالیکه حاکم ایرلن امیرخان دهرات، آگهی هروی شاعر را به سبب انتقاد و هجوی که کرده بود دست و زبان ببرید. همچنان عمال دولت ایرانی عبدالرحیم شاعر هوتکی را در ایران تبعید نمودند.

این است که دیگر کاشفی، جامی، علیشیر و بهزادی در افغانستان پیدانشد. ادبیات و تصوف اسلامی هم بیشتر به ابتذان گرائید. نظم دری در این دوره گرچه زیر تاثیر سبک هند قرار گرفت ولی هیچ شاعر زیر دستی در این سبک در افغانستان پیدا نشد چنانیکه هیچ عالم مشهوری هم بوجود نیامد. اما ادب پشتو در تحت شرایط خاصی تشکیل کرد و پیش رفت. درنثر مکتب بایزید روشن و ملادرویزه و درنظم مکتب خوشحال خان بیان آمد. و بعد ها شعرای دیگری چون حمید، رحمن بابا، عبدالقادر ختک و کاظم شیدا و غیره ظهور نمودند. در همین دوره بود که بایزید روشن برای زبان پشتو رسم الخطی وضع نمود. تعلیم و تربیه نیز انسجام و هم آهنگی خود را از دست داد و شعار تربیت، هرچه پیش آمد خوش آمده بود.

در طول این دوره هیچ شهر و قصبه و یانهر و بند آب جدیدی در افغانستان تعمیر نگردید، و آنچه هم از سابق بود بتدریج و آهسته گی روی به تنزل و انحطاط نهاد. زیرا حکام خارجی که مراکز معین در خارج افغانستان داشتند احتیاج برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان احساس نمیکردند و هم مسئولیتی از این جنبه در نزد دربار های خود نداشتند. وظیفه اساسی آنها در افغانستان تقسیم شده، فقط حفظ راه های ارتباط، اخذ مالیات و مصارف اداره و نظام از مردم، و سرکوب کردن هرگونه قیام و آزادی خواهی ملی بود. لهذا در طی دو نیم قرن به استثنای دوسه مدرسه در بلخ، مقداری آبادی در شهر مذهبی مشهد، و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در ولایت شمال مغربی کشور، و چند باغ و مسجد برای استراحت پادشاهان بایری هندوستان در کابل و قندهار - دیگر هیچ نوع آبادی مهمی در افغانستان بوجود نیامد. عمرانان مشهور این دوره عبارت است از مسجد گدزی و چهار چته و ترمیم بالا حصار و باغ بابر در کابل، باغ استالف در کوه دامن، باغ نمله بین کابل و جلال آباد، چهل زینه در جوار شهر قدیم قندهار و چند بقعه مزارات. البته قلعه های نظامی در تمام تخارستان و بلخ و جوزجان و فاریاب و میمنه و هرات و قندهار و کابل و پشاور، بفرض اقامت حاکم و افسر دولت اشغال گر، و دفاع در برابر مهاجم، ترمیم و محافظه میشد. در حالیکه شهرهای بخارا، اصفهان، اکره، و دهلی در همین دوره معمر و مشهور گردید.

روی هم رفته دوره دو نیم قرن تجزیه و تقسیم افغانستان نه اینکه دوره تعطیل سیر تکاملی تمدن افغانستان بود. بلکه دوره تنزل و انحطاط مادی و معنوی کشور بشمار آمد. مردم افغانستان در این دوره روابط خود را بین هم در جهات اربعه کشور از دست دادند و خطر انحلال پیش آمد. زیرا تجزیه و تقسیم سه جانبه به منزله مرض سل مزمن و دامنه داری بود که به آهسته گی و تدریج هویت و وحدت و استقلال ملی را به تحلیل میرسد.

در این دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصار ها میزیشتند و قشون

ایشان در داخل شهر ها زندگی میکردند، مراتع غنی مخصوص سواره نظام ورمه های مواشی ایشان بود و باغ ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و هر نوعی که میخواستند حکمرانی مینمودند. توده های مردم و دهقانان زحمت کش، مجبور بودند حکام و قشون اشغال گر را تغذیه نمایند و مصارف اردو و اداره را بپردازند. هیچ کسی در افغانستان نمیتوانست در مقابل حواله عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیگار و غیره صدای خود را بلند کند زیرا قانون و مقام مراغه طلبی وجود نداشت و اگر بود در فاصله های دور و دراز های ایران و هندوستان بود و رسیدن به آنجا از توان مردم خارج بود. همچنین مبارزات مسلح زیر خطر سرکوبی شدیدی قرار داشت زیرا هر سستی از افغانستان مقابل بایک دولت منظم بود و قیام مردم هر بار با آتش اردو نابود ساخته میشد، خصوصاً که در پهلوی اداره و اردوی اشغال گر قسمت بزرگ فیودالهای سازش کار داخلی استاده بودند، این ها برای تصاحب اراضی خویش و وسیع تر و برای ادامه نفوذ خود در محل با خارجی های اشغال گر ساخته رتبه و زمین و پول میگرفتند و واسطه حواله و حصول مالیات و عوارض و بیگار از مردم، برای حکومت های خارجی بودند و هم حکومت محل را در دست داشتند. پس مردم از بیگار بادو قوه خارجی و داخلی کوفته شده بودند. قشر روحانی نیز در طول دوره تجزیه و تقسیم کشور آهی نکشیدند و قدمی برای آزادی و نجات وطن بر نداشتند خصوصاً که دول خارجی مقام معنوی و منافع مادی بزرگان این طایفه را تأمین مینمودند.

از جمله قوای سه گانه اشغال گر در افغانستان، اداره دولت از یکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود، فرمان فرمای عمومی با سپاهی در بلخ مقیم و حکام او در علاقه های شمال کشور بود و باقی داشته مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماورالنهر غالباً بنامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفتر داری کم و ابتدائی بود، تشکیلات دولتی از یک ها عبارت بود از یکنفر قوش بیگی (در عوض صدراعظم)، یکنفر دیوان بیگی (وزیر مالیه) قاضی کلان در راس قوای عدالتی (توقسبا و پروانچی) و توپچی باشی بهیث سپهسالار. رئیس اعلم، هم امور احتساب و نظمیة شهر را در دست داشت. اجراءات امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته دولب پادشاه و عمال بزرگ بود، این مامورین حکومت محاشی از طرف دولت نداشته و بحساب مردم زندگی میکردند. مالیات هم طور دلخواه حکام علاقه ها از مردم گرفته میشد. علاوه فرق قاضی بین استیلای دولت از یک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که از یک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلای بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان درآمدند، لهذا بامردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماورالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالیکه دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را در افغانستان با قوت عسکری از فاصله های دوری اداره میکردند.

دولت ایران تا دو گوش در پیچیدگی میان تپی اداری غرق بود و چون خود اختلافات مذهبی را بمیان آورده بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بقوه عسکری اتکا میکرد، این دولت بیست هزار عسکر در هرات و ولایات شمال مغرب افغانستان و ۲۰ هزار عسکر در شهر قندهار متمرکز ساخته بود، مصارف این همه

بردوش ملت افغانستان بود وبعلاوه مصرف تجمل پرستی آنانرا نیز بایستی مردم میپرداخت، حکام و افسران دولت ایران بواسطه رفتار ناهنجار و غیر هوشیارانه زودتر و بیشتر از دولت ماورالنهر طرف تنفر و کینه مردم درهرات و قندهار قرار گرفتند . اما اداره دولت بایری هند در افغانستان نصیب بدول ماورالنهر وایراق، طول و تفصیل بیشتری داشت: متصرفات حداعظمی این دولت در افغانستان موسوم به صوبه بدخشان ، صوبه قندهار، صوبه بلخ و صوبه کابل بود، گرچه این تشکیل دائمی نبود زیرا بلخ بزودی تحت اداره حکومت ازبکیه قرار گرفت وبعدها بدخشان استقلال داخلی خودرا تامین نمود قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی (مثل هرات و مشهد) اشغال گردید، و تنها صوبه کابلستان تا قرن هزدهم در دست بایری هندوستان باقیماند. صوبه کابل ۲۰ «تومان» داشت وهرتومان مجموعه از قصبیات بود، صوبه کابل بواحد های ذیل منقسم میشد: تومان پشاور و بگرام، تومان ننگرهار و لغمان، تومان مندرآور (محل اتصال رودخانه های الیشتک والنگار که بهچغه سرای وکنر میرسد) ، تومان چرخ ولوگر، تومان السا (نگاو) ، تومان ینگشی (مسکن میهند، خلیل، افریدی، ختک وغیره) ، تومان گردپز، تومان فایل (غزنین ونواحی آن) ، تومان غوربند، تومان ضحاک وایمان وغیره .

شهر کابل تادوره سلطنت جلال الدین اکبر هنوز مضرب مسکوکات طلائی بود اما در دیگر شهر ها تنها نقره و مس سکه زده میشد، در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم میشد که از آن جمله چهار صوبه آن در افغانستان بود، روی هم رفته در ذیل ۲۲ صوبه مذکور تنها در ۴ صوبه آن که یکی از آن کابل بود طلا سکه زده میشد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر «هشت ارب و هشتاد کروڑ دامه» میشد، یعنی هشت میلیارد و هشتصد ملیون دامه اجزای يك واحد دام «جیتله» بود، بیست و پنج جیتل مساوی يك دام میشد. يك دام بحساب امروزه هتده مساوی پنج پائی و يك خمس پائی کم و به این صورت پنج دام مساوی دوازده

میشود .

هر صوبه توسط یکنفر والی باعنوان «صوبه‌دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را در دست داشت. درمیت این صوبه‌دار مأمورین متعدد ذیل اجرای وظیفه مینمودند: کومکی (معاون و یا افسر قوت الظهر) قلعه دار (در قلعه ها) ، تمینات (افسر دائمی) ، فوجدار (قوماندان يك علاقہ) کوتوال (در شهر ها) تپانه دار (محافظ سرحد) تیولدار (فیودالی) که اراضی مزروعه در اقطاع خود داشته و حاکم همان منطقه محسوب میشد) واقعه نویس (مأمور علنی ضبط احوالات و واقعات) حرکاره (جاسوس مخفی) مراتب و مناصب مأمورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش دادو میشد، این منصبها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری» ختم میشد و بین این دو ۶۴ رتبه دیگر قرار داشت، يك مأمور ده هزاری هفتصد اسپ، دوصد فیل، دوصد حیوان باربر و سهصد ازابه مقرری داشت و ماهانه شصت هزار روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبه کابل (در زمان شاه جهان) سالانه ۱۲۰۰ میلیون دام، یعنی سه چهارم عایدات سالانه کابلستان بود (۱) روزیکه علیمردان خان صوبه‌دار سابق کابل در هندوستان بمرد ده‌ملیون روپیه نقد و جنس به میراث گذاشت که نصف آنرا شاه جهان گرفت. دولت هند در تمول و اسراف و تجمل و راحت طلبی در بین تمام دول آسیای وسطی ممتاز بود :

تخت سلطنتی که در قرن هفدهم نیشیمن گاه سلاطین بایری هند بود در طی هفت سال بطول سه ، عرض دونیم ، و ارتفاع شش گز ساخته شده، یک هزار «توله» طلا و به قیمت هشت ملیون روپیه «جواهر» در آن بکار رفته بود، شاه جهان در يك روزیکه خوش بود به «داراشکوه» پسر خود ده ملیون روپیه نقد و بقیست يك ملیون و چهارصد هزار روپیه سر بیج، جیقه، کمر بند، خنجر و بازو بند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید، حاصلات سالانه جاگیر این پسر او هم به تنهایی ۲۱ ملیون و هفتصد پنجاه هزار روپیه بود، سربلند خان صوبه‌دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی ۲۰۰ ملیون روپیه جایزاده انعام گرفت. اشراف درباری و مأمورین عالی رتبه، لباس نازک و ابریشمی میپوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن میبستند، در مجالس شان از بادکشها باد زده شده از عطر باشهای طلائی و مرصع گلاب پاشیده میشد، زنان میرقصیدند و مردان میسراشیدند ، در وقت رفتن از این جا به آنجا هم در بین تخت روان (بالکی) مینشستند و مردانی آنرا میکشیدند :

(۱) - تاریخ افغانستان در عهد گورگانی هند طبع ۱۳۴۱ کابل .

پنجم

مبارزات آزادی خواهی مردم افغانستان در جبهه شرق

در طول دوره تجزیه و تقسیم افغانستان، ولایات شمالی و شمال شرقی افغانستان (بلخ و تخار و بدخشان) در تحت اداره حکام ازبکی و تیموری و محلی، بتدریج شکل محلی و استقلال بخود گرفته از تابعیت مستقیم دولت های ماورالنهر هندوستان خارج شدند و این روش صیغه ملی داشت و میتوانست آرامش داخلی این مناطق را تامین نماید. و اما در ولایات غربی و جنوبی کشور سیطره دولت صفوی ایران توسط حکومت نظامی واردوی نیرومندی حفظ میگردد، زیرا بر سایر عوام محرکه قیام مردم برخیزد تسلط صفوی، تمصب مذهبی افزوده بود، دولت صفوی قیام هرات و مقاومت اندخوری و قندهار و مستونگ (بلوچستان) را در کمال شدت پاکشتار های دسته جمعی و تاراج خاموش نمود. و از آن بعد تا قرن هژدهم توانست با چنین سیاست، از مبارزات آزادی خواهانه مردم جلوگیری کند، خصوصاً که قبایل نیرومند غلجانی و ابدالی قندهار در سر تصاحب اراضی علاقه های قلات از دیرزمان باهم منازعه داشته و این تنازع شکل خصومت و رقابت میراثی بخود گرفته بود، و این زمینه مساعدی برای تضعیف قوای مدافع ملی و دوام سلطه خارجی مهیا مینمود.

اما اراده مردم بفرض دفع ضرر و جلب منفعت مثل «ماده و قوت» غیر قابل انهدام بود، و گر درجائی مخفی یا نابود ساخته میشد، در جای دیگر ظهور و تبارز مینمود، در اجتماع افغانستان چنین بود و مبارزات مردم در ولایات شرقی کشور جای خالی مبارزات سایر ولایات را گرفت، این حرکت ملی تازه که از قرن شانزدهم در شرق کشور آغاز گردید تا قرن هفدهم دوام نمود و گرچه در حصول مقصد (آزادی مملکت از سلطه اجانب) ناکام گردید اما توانست مصدر حرکت دیگری در قرن هژدهم در جنوب افغانستان گردیده و ملت را بمقصد اصلی نایل گرداند. این جنبش های بزرگ برهبری عناصر تازه دم پشتو زبان افغانستان آغاز شد. اینان از وقتیکه تاریخ پیاد میدهند در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و بتدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالاخره سرزمین «پشتونخوا» کنونی را تشکیل کردند. علی الرغم صدها نام قبیلوی، نام عمومی پشتو زبانان «پشتون و پشتهان» = پختون و پختانه است ایفکه پشتو زبانان خود را من حیث المجموع پشتون و پشتهان و یا پختون و پختانه میخوانند دلیلی است بر قدمت این نام نسبت بنام «افغان» و همین نام پشتهان و پختانه است که در هندوستان قرن چهاردهم به کلمه «پتهان» تحریف گردیده، زیرا افغان ها در مرحله اول بیشتر در معموره شهر «پتنه» اقامت اختیار کرده و از طرف هندی ها «پتهان» خوانده شدند و این تحریف بعدها بدست دانشمندان استعماری بهانهئی داد تا بفرض تامین منافع سیاسی خود و ایجاد تفرقه در بین مردم مدنظر، پتهان و افغان را دو عنصر جداگانه بشمرند. و اما نام «افغان» که از قرن دهم در نوشته های مولفین افغانستان چون مولف مجهول حدود العالم من المشرق الى المغرب، ابوریحان، فردوسی بیسقی، منباج السراج و غیره در مورد قسمتی از پشتو زبانان افغانستان آروز ذکر گردیده و عتبی در تاریخ

یعنی آنرا معرب نام «اوغان» می‌شمارد - هم يك نام قدیمی است که بانام «پاگان» مذکور در دریگودای هند، مطابقت می‌نماید. نام «اوغان» بعد از تعریب هم بکلی از بین نرفته و از طرف بعضی نویسنده‌گان قرن چهاردهم - چون مولفین ظفرنامه و ملفوظات تیموری و مطلع السعدین - ذکر گردیده است.

اما نام «افغان» که تا قرن چهاردهم از طرف نویسندگان، چون الفی و فرشته و ابن بطوطه در مورد قبیله یا قباایلی از پشتو زبانان ذکر می‌گردید بعدها بیشتر و وسیع تر و ادبی شده میرفت تا جاییکه علی الرغم تصور آن پشتو زبانانی که در اوایل این نام را بر خود تحمیلی از دیگران میدانستند، خود نویسندگان پشتو زبان در آثار خویش این نام را بکار بردند، از آنجمله بود خانجهان لودی (متوفی در ۱۶۳۰) نام «افغان» تا قرن هزدهم آنقدر وسعت یافته بود که احمدشاه ابدالی در کتیبه عمارت حاجی خانه خود واقع در حجاز نوشت که: (درانی و غیر درانی هرا افغانی که باشد ...) در این جا از کلمه غیر درانی مطلب از سایر قبایل پشتو زبان بود، یعنی تا قرن هزدهم «افغان» نام عمومی پشتو زبانان مملکت قرار گرفته بود و تا قرن نوزدهم وسعت آن بجائی رسید که نام عمومی مردم افغانستان - اعم از درزی زبانان و ترکی زبانان و غیره - شناخته شد. چنانیکه نام «افغان» در طول هشتصد سال وسعت نهائی حاصل کرد همچنان مسکن اصلی پشتو زبانان که کوه های سلیمان و نواحی آن بود از قرن سیزدهم تا قرن نوزدهم در طی ششصد سال از يك «افغانستان» كوچك و محدود بنواحی جبال سلیمان، يك افغانستان وسیع تری که شامل تمام ولایات شرقی کشور بود توسیع حدود نمود.

در قرن سیزدهم اولین نویسنده که از نام افغانستان ذکر میکند، سیفی هروی مؤلف تاریخ هرات است که چنین میگوید: اولجایتو خان، خطه هرات تا اقصی افغانستان و حدودی به سلطان غیاث الدین کرت محفوظ نمود. در قرن چهاردهم عبد الرزاق نویسنده مطلع السعدین چنین مینویسد: ذکر توجه صاحبقران (امیر تیمور گورگان) به سیستان و قندهار و افغانستان. آنگاه از علاقه های فراه، بست، قندهار، تخت سلیمان و غیره نام میبرد. از این نوشته واضح میشود که ناعهد مؤلف، قندهار هم جزء افغانستان نبوده و همان تخت سلیمان و نواحی آن افغانستان نامیده میشد. در قرن شانزدهم امین احمد راژی در جغرافیای هفت اقلیم خود حدود کابل را چنین تعیین میکند: شرقی کابل، پشاور و لغمانات و بعضی ولایات هند است، و غربی او کوهستان است و قوم تگودری و هزاره آنجا سکونت دارند، شمالی آن قندز و اندواب است و کوه هندوکش فاصل، جنوبش قرمل و بفرد افغانستان است.

جغرافیه نویس دیگر قرن نوزدهم مرتضی حسین بلگرامی حدود سیستان را در حدیقه الاقالیم چنین تعریف میکند: سیستان ولایت است که حدودش از خراسان و کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. در همین قرن نوزدهم بود که در نامه جوابیه لارڈ اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶ - اگست ۱۸۴۸، به عنوان شاه شجاع الملك پادشاه فراری و غیر قانونی افغانستان (بعد از عهدنامه سه جانبه لاهور بین شاه شجاع مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی-) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب: «اخلاص گزین را به خوشی و رغبت ما الاکلام، این معنی منظور است که در میان «صاحبان» (یعنی انگلیسی ها) و مردم ولایت «افغانستان» چه از سپاه و چه از رعیت، بدون مرضی و صلاح اخلاصه

خاندان عز و علی، امری بوقوع نیاید. این جملات در جواب ماده سوم پیشنهاد دو گانه شاه شجاع نوشته شده بود. در حالیکه شاه شجاع در مقدمه کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. متقابلاً انگلیسی ها که در زیر نقاب شاه شجاع به قندهار مسلط شدند، بهانه دیگری در ۷ می ۱۸۳۹ به شاه شجاع تحمیل کردند که در دوماده آن اسم «افغانستان» بجای نام «خراسان» مذکور گردید، ماده سوم چنین میگوید: «... شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدى را از قوم و اهل فرنگ، درزمره نوکران منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسیرا از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملك افغانستان» بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود.» (هكذا در ماده چهارم). از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت.

در هر حال پشتوزبانان افغانستان که تا قرن دهم در نواحی جبال سلیمان میزیستند در طی دوره فیودالیزم افغانستان، انکشاف اجتماعی ایشان بشکل نامتوازن و ناهم آهنگی صورت گرفته است. اینها که در صدها قبیله خورد و بزرگ منقسم بودند بسیار دیرتر و آهسته تر قدم بمرحله فیودالیزم گذاشتند و نسبت به سایر دودها و وادی ها و شهر های افغانستان استحکام فیودالیزم در بین آنان پسانتر بمیان آمد در حالیکه رشد مناسبات فیودالی افغانستان از قرون اولیه میلادی به تدریج شکل و صورت گرفته و در قرن های هفده و هژده به منتهای عروج خود رسید. اما در بین مردم مناطق کوهستانی تحت سلیمان تامت های طولانی مناسبات قبیلوی پایدار رده عمدتاً نظام اجتماعی قبایل پشتو زبان افغانستان مشخصات دوگانه ذیل داشت: یکی طریق زندگی قبیلوی و دیگر جنبه انکشاف مناسبات فیودالی. مگر مناسبات فیودالی هم به درجات مختلف و نا هم آهنگ در یکجا ضعیف و تحت الشعاع قانون قبیلوی، و در جای دیگر قوی تر بود، در این جا ها به بسیار آهسته گی جرگه های قبیلوی در دست اقتدار «خان ها» می افتاد در حالیکه در بعضی قبایل دیگر جرگه ها مثل سابق حیات قبیلوی را اداره میکرد. «جرگه ها» اصلاً يك «سازمان طائفوی» بود که در مجامع بدوی برای حل و فصل امور طایفه و قبیله (بدون دولت و مرکزیت) متشکل میشود. و هنوز هم بین عده از قبایل قسماً مصول است. البته متناسب و متوازی بار شده فیودالیزم، جرگه ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی ریش سفیدان قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی منطقه یل قبیله تبدیل شده رفت حتی از قرن نهم به بعد دولت های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را (روی مسایل مهم) از سر گرفتند، مگر این جرگه ها نماینده فیودال و ملاک و روحانی، و انتصابی از طرف حکومت های وقت بودند، نه نماینده مردم زارع و دهقان و پیشه ور و طبقه متوسط شهری.

از قرن دهم به بعد پشتون ها دوش بوش سایر مردم افغانستان در مقابل خارجی ها جنگیده اند، در قرن های یازدهم و دوازدهم، مهاجرت قبایل پشتون در اطراف و جوانب کوه های سلیمان آغاز میشود، این مهاجرت ها با «ده نشین» شدن در مناطق تازه توأم بود و در اقتصاد شانی «زراعت» نقش بزرگی بازی کرد، زراعت هم بیشتر بدست عناصر غیر پشتو زبان انجام میگرفت، بهترین این مهاجرت ها از طرف قبایل غلجائی و ابدا لی، یوسف زائی و وزیر ی، افریدی و ختک، مهمند و شتونز،

ارکزائی و کاکر ودها قبیله دیگر بعمل آمد، و در قرن چهاردهم دامنه مهاجرت در داخل و خارج توسعه اختیار کرد. در قرن پانزدهم قبیله «لودی» ودها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله بزرگ یوسف زائی که در قرن چهاردهم بنواحی کابل آمده بود از خیبر گذشته وارد پشاور شد این مهاجرین در استیلا بر اراضی جدید قسما اهالی سابق مناطق را اخراج، و قسما در تحت تابعیت خود به امور زراعت و امیداشتند.

در قرن شانزدهم قبایل بسیاری شروع به وساکن شدن در سر زمین های اطراف خود نمودند، یوسف زائی ها مناطق کوهستانی شمال پشاور، قبیله «مروت» و «علاقه «بتو» را بدست آوردند و بعد ها قبایل دیگر تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند و از قرن هفدهم تا قرن هزدهم قبایل بزرگ غلجائی و ابدالی در مناطق زابلستان و قندهار کسب قوت و اقتدار نمودند.

مهاجرت قبایل پشتو زبان افغانستان منحصر در داخل کشور نی، بلکه در ماورای دریای سند به ملتان و پنجاب و هند متوسط هم رسید و لودیانه و روهلکنده بشکل مسکن دائمی پشتون ها درآمد، از آنجمله عده از قبیله بریج در ولایت «کتر» در تارینج سیاسی هند سهیم شد و اینان که بنام «روهیل» یعنی مردمان گوهسار در هند نامیده شدند، ولایت ایشان هم «روهیل» نام گرفت، و در قرن هزدهم در آبادانی و داشتن مردان لایق مشهور گردید. انکشاف «علاقه کترا» (مراد آباد، بداون و بریلی و غیره) در عهد پشتون های روهیل (قرن هزدهم) از نظر اقتصادی بجائی رسید که مالیات سالانه آن به سه میلیون و نه صد هزار روپیه هندی بالغ شد و این مقدار در آن دوره از یک «علاقه خور» دلیل آبادی و عمران آن منطقه بود. همچنین مردم «بنگش» شهر «فرخ آباد» را بنا نمودند و مثل روهیل ها در سیاست و آبادی «علاقه ونشین» گاه خود شهرت یافتند، در شهر هلی مراد آباد، رام پور، فرخ آباد، محمد آباد، شمس آباد، بهوچ پور، قایم کنج و چندین گنج دیگر که اکثر آباد کرده روهیل ها و بنگشی ها است، تا ورود انگلیسی پادشاه های عمرانی ایشان و از جمله کتابخانه نفیس «حافظ رحمت خان» موجود بود، ملک روهلکنده که نسبتا کشور کوچک در شمال مغرب «علاقه اوده» بود آنقدر در سایه کار و کوشش افغان ها آباد گردید که آنرا «جنت هند» میخواندند. پشتو زبانان در اداره دولت و اردوی نظامی هندوستان هم مقام ممتازی حاصل کردند، و تا گسترش و تحکیم حکومت انگلیس در هند این اهمیت مقام ایشان باقی ماند.

در طی این ایام تا قرن هزدهم قسمتی از پشتو زبانان افغانستان از مرحله کوچی گری و مالداری خالص عبور و داخل مرحله زراعتی و شهر نشینی گردیده و در خط مسیر تکاملی فیودالیزم براه افتاده بودند. این جریان جدید زندگی اجتماعی زمینه را برای تشکیل و بوجود آمدن «دولت» فیودالی مساعد و آماده میساخت خصوصا که فشار تسلط دولت خارجی روح مبارزه ملی را بر ضد استیلا گردن قبلا تقویت کرده و ملی الرغم هدایت های داخلی فیودالها و تمصبیات عشیرموی، رشته اتحاد و اتفاق بین قبایل را در مقابل سیطره خارجی محکمتر ساخته میرفت.

البته این انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم آهنگ و متوازی نبود، مثلا در قرن پانزدهم قبیله «لودی» توانائی آنرا داشت که از خارج افغانستان در مملکت هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱۶۵۰ - ۱۶۵۶) بطور منظمی عمر نمود، متعاقبا در همین قرن (۱۶۵۰ - ۱۶۵۶) دولت «سوری» به قیادت شیر شاه مشهور در هندوستان تشکیل گردید. همچنین در داخل افغانستان (شرق کشور) در قرن هفدهم

حکومت فیودالی کوچک‌تری از طرف قبیله خنک تشکیل گردید و متعاقباً قبایل غلجانی و ابغالی در جنوب و غرب، این کار را در قالب وسیع تری نمودند. تا این وقت مناسبات فیودالی راه خود را در بین قسمتی از قبایل پشتون - ولو با بطانیت و کندی - باز کرده و در بعضی از قبایل و جرگه های عشیره‌وی، آله دست اقتدار و تمول «خان‌ها» قرار گرفته بود. از دیگر طرف زبان پشتو تا قرن شانزدهم آنقدر انکشاف کرده بود که شاعری چون خوشحالخان و نویسنده چون بایزید روشان در دامان خود می‌پرورید. در حالیکه هنوز در بین صدها قبیله مستقل نظام اجتماعی قبیله‌ای برقرار بود و قبایل و زیری و یوسف زائی و غیره تا این اواخر زیر چنین نظام قبیله‌ای و «جرگه های مختاره» زندگی می‌کرده‌اند، و استقلال قبایل بواسطه چنین جرگه‌ها حفظ می‌گردید و نظام قبیله بر حیات اجتماعی حاکم بود. این بسیار پسانتر بود که انتساب به منطقه، بمضاجای اتکاء به قبیله را گرفت.

جنبش مردم برهبری روشانیان :

سیر نامتوازن و بی‌آهنگ اجتماعی سبب شد که اختلافات طبقاتی شدید بین پشتو زبانان کشور بمیان آید، خصوصاً که قبایل پیشرفته و «فیودالی شده» در صدد بودند اراضی عمومی متعلق به قبیله را تصاحب، و نظام فیودالی را تطبیق کنند، این است که جنبش نوین از طرف مردم بر ضد قبایل بالا دست فیودالی در قرن شانزدهم بوجود آمد، و سلسله «روشانی» در تیراین جنبش قرار گرفت و در سایه مذهب برهبری آن پرداخت. این مبارزات طبقاتی داخلی تا مبارزه آزادی خواهانه ملی بر ضد سیطره و تسلط دولت خارجی هندوستان در کابل و پشاور یکجا شد و از قرن شانزده تا قرن هفدهم طول کشید. اما بالاخره دولت بابر در هندوستان با پول و سیاست در سایه اتحاد با روحانیون و خان‌های داخلی این نهضت را سرکوب نمود، و از همه بیشتر ملادرویزه تنگ‌های (مولف تذکره الابرار و الاشرار) در این سرکوبی هموطنان حبه بزرگ تبلیغاتی داشت و بواسطه زبان و قلم در زیر نقاب مذهب، از پا نشیست و خستگی احساس نکرد تا این نهضت خاموش نشد و او بایزید را زیر ضربات تکفیر و توهین و تحقیر قرار داد.

جنبش روشانیان تنها نبود و با مبارزات آزادی خواهانه سایر مردم بدرقه می‌شد، و روش شدید دولت بابر در هند نیز عکس العمل و مبارزات مردم را شدیدتر می‌ساخت، از همان آغاز قرن شانزدهم هنگامیکه بابر در کابلستان مستحکم شد در سال ۱۵۰۷ با سپاه قوی بر سر خلجیان کابلستان باخ و بعد از کشتار نفوس تقریباً تمام روه های موافق را که ده هزار گوسفند میشد به تاراج برد. سال دیگر (۱۵۰۸) می‌بند های خیبر که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود سازد در حق العبور کاروان‌ها از دره خیبر - می‌دانستند، با بابر درآمیختند و جنگ های متعددی نمودند. در ۱۵۱۸ یوسف زائی‌ها عین روش می‌بندها را درباره بابر عینی ساختند ولی سه هزار کشته و عده بسیاری اسیر دادند. بابر برای آنکه در قشون‌کشی به‌بند از عقب خود مأمون باشد با دختر منصور خان یکی از خان‌های یوسف زائی نکاح نمود و موقتاً مطمئن گردید.

بعد از آنکه دولت بابر در هندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم

بایزید انصاری معروف به پیر روشن پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری و متولد در شهر جلددر پنجاب - مرکز دسته جات و جنبشی مخالف دولت بامری گردید. این شخص از ساکنین «کانیکورم» و مرد متصرف و متقی و صاحب طریقه مخصوص مذهبی و دارای تصانیف مذهبی (چون حالتنامه و خیرالبیان و غیره) در زبان های دری و پشتو و عربی بود، او که در یکی از مسافرت های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند زنی را از کیسوان به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متأثر گردید که تازنده بود این خاطره تلخ را فراموش نکرد. بایزید در مشرق افغانستان برخاست و دست به تشکیلات ابتدائی زد، او پیروان و دسته جات مسلح جمع و خزانه ای برای مصرف جمعیت و کمک یوئی فائزنان قوم تاسیس کرد، چون او در لباس تصوف و مذهب بود، بیشتر طرف استقبال عامه بسیلوی از مردم قرار گرفت، قبیله بزرگ یوسف زائی هم تادیه عشر و خراج سالانه را بخزانه بایزید یدرفت.

بایزید در کتاب «مخزن الاسلام» خود چنین نوشت: لشکر فراهم می آوردم تا هند را مسخر کنم، هر کس آسبی دارد بیاید، دارائی اکبر پادشاه از ما است. درویزه از قول بایزید با چنین احساساتی بر ضد دولت بامری هند اعلام جهاد داد و تاپشاور نفوذ کرد، حاکم بامری کابل توانست بایزید را اسیر نماید ولی بایزید بعد از چندی رهائی یافته و از کابل به مشرق برگشت، او در علاقه «تیراه» مرکز اختیار نمود و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال آباد هجوم نمود، بایزید که قبلاً توسط تبلیغ مردم را بر ضد تسلط بامری ها تحریک کرده بود، خود میدانست که هجوم او در جلال آباد نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مختدر هندوستان گردد، ولی میخواست در برابر چشم مردم عملاً راه آزادی از سلطه خارجی را بامبارزه نشان دهد و خودش را در راه آزادی قربان کند، همین طور شد، محسن خان والی کابل برخاست و در میدان جنگ شنوار در سال ۱۵۷۹ بایزید را بکشت، و بایزید در «اشتغره» پشاور دفن گردید.

مردم سخت تکان خوردند و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره بغرض رزم بادشمن در دور جلال الدین پسر و جانشین بایزید حلقه بستند، اتباع جلال الدین، حاکم بامری پشاور «حامد خان بخاری» را بکشتند، و خود جلال الدین در ۱۵۸۵ در کوهستان خیبر با قشون اعزامی اکبر جلال الدین پادشاه هند جنگهای متعددی نمود، مردمان همچند و غوریه خیل و یوسف زائی در این جنگها که دو سال طول کشید در صف مبارزین قرار داشتند، اخیراً قشون هند بقیادت کنورمان سنگ و خواجه شمس الدین خانی وزین خان کوکه، جلال الدین را مغلوب و در سوات و باجور تعقیب نمودند، و از قبایل افریقی و ارکزائی گروگان گرفتند، اما جلال الدین بدست نهفتاد و قبیله یوسف زائی به مقاومت خود دوام داد. فعلاً غلبه مردم پراکنده در یک قسمت افغانستان تقسیم شده و بی مرکز، بر دولت هند متحمل نبود ولی این مبارزین توانستند روح مبارزه ملی را بر ضد اجنبی در نفوس ملت بدمند و هم راه های ارتباط دولت هند را با کابلستان قطع کنند. بعد از چهار سال جلال الدین باز پیدا شد و جنگ های دایره (دهاره یا گوریلائی) را در مقابل هند از سر گرفت، در ۱۵۹۱ سپاه هند به سرداری جعفر بیگ و آصف خان و قاسم خان توانست در یکی از این جنگ ها خانواده جلال الدین را با برادرانش واحد علی و کمال الدین اسیر نماید، همچنین دولت هند توانست بواسطه پول قیودال های

محلی را بافقها برضد جلال الدین و مبارزین ملی جوانگیزد، در راس این دسته ارتجاعی ملك حمزه اکوزائی و ملا درويزه فنكراهاری قرار داشت كه باشمشیر و قلم كار مینمودند، حمزه و دولت هند در جنگ آخری جلال الدین را مغلوب نمودند و دلازاکها و مهمند های مفیون شده برادرانش شیخ عمر و خیرالدین و نورالدین را بکشتند . بزرگترین جنگ های آزادی خواهان و دولت هند در سال ۱۵۹۲ در نواح باجور بود كه چهل هزار سپاهی امپراتوری باراجا بیربل از بین رفت و راه هند بکابل مسدود شد، چندین سال دیگر دولت هند با قوه نظامی کوشید تا راه خیبر را باز نگه دارد. مبارزین و جلال الدین در ۱۵۹۸ بر غزنین بتاختند، و در جنگی كه با قوای هندی غزنین واقع شد، جلال الدین زخمی و متعاقباً کشته شد، سر این مرد را بریدند و بدربار هند فرستادند .

احداد برادرزاده جلال الدین در جای عم نشست و برهبری مبارزین پرداخت، او توانست در سال ۱۶۱۰ بکابل بتازد و با قشون دولت هند درآویزد، متعاقباً او در کوهساران چرخ لوگر مرکز گرفت و در ۱۶۱۴ با هجوم سپاه بابری مقابل شده سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت و در ۱۶۱۸ با سپاه دشمن بچنگید و متحمل تلفات گردید و به کوهساران شرق کشید. در ۱۶۲۵ قوای احدات در کوهسار «تیراه» مورد هجوم قوای دولت هند قرار گرفت و خود احدات کشته شد، سر او را نیز بریدند و بدربار هند فرستادند. مرکز او قلعه «واغره» بدست دشمن افتاد و خاندانش به کوه متواری گردیدند، تنها یک دخترش فوقی بفرار نگردید و هنگامیکه سپاهی دشمن آهنگ گرفتنش نمود چادر پیش چشم کشید و خودش را از فراز قلعه به پائین افکند و هلاک شد ولی تسلیم دشمن نگردید .

عبدالقادر پسر احدات بعد از مرگ پدر رهبری مبارزین را بدست گرفت و در ۱۶۲۷ سپاه اعزامی شاه جهان را درهم شکست. عبدالقادر در ۱۶۲۸ در پشاور به قوای مجاهد دیگر برهبری کمال الدین پیوست. ولی هر دو از قوای دشمن شکست خوردند و پشاور بدست نظامیان شاه جهان افتاد. عبدالقادر در ۱۶۳۴ توسط سعید خان حاکم شاه جهان دست از مقاومت کشید و بدربار هند رفت و دو سال بعد (۱۶۳۶) همدراجا بمرد .

کریمداد جانشین عبدالقادر خواست از همه پیشتر باملکان ارکزی و افریدی که در خدمت دولت بودند تصفیه حساب نماید، ولی سپاه هند پیش دستی کرده مرکز کریمداد را اشغال و خودش را اسیر و بفرمان شاه جهان در پشاور اعدام کردند. از این بعد جانشین و رهبر ورزیده از خاندان مجاهد روشنیان نماند، زیرا مکرر افراد این خانواده به سارت دولت هند رفته و اطفال شان تحت نظر هند بار آمده و به تدریج در دولت بابری هند تحلیل شده بودند. به این صورت مبارزات شصت ساله روشنیان برای ۳۰ سال دیگر خاموش گردید . ولی در ۱۶۶۶ دوفتر مبارر دیگر «اخند چالاک» ختک و «باکو خان یوسف زائی» مجاهد برهبری مبارزین پرچم جهاد «داشتند و با قشون اورنگزیب رزم های سختی نمودند، اما این فداکاری هم بشدت سرکوب گردید. همچنین قیام مردم برهبری «ایمل خان» از سرزمین افریدی در برابر دولت هند با همه فداکاری هائی که نمودند و بر والی بابری کابل (محمد امین) در ۱۶۶۸ غلبه کردند، و در آخر سرکوب شده .

جنبش مردم برهبری خوشحال خان خټک :

آخرین قوه مبارزین زیر رهبری شاعر مشهور و سرور جنگی خوشحال جمع شدند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ با قشون لورنگزیب چندین بار دست و پنجه نرم کردند. و این قوه مبارز در جنگ «قاتره» اردوی چیلی هزاری دشمن را تار و مار نمودند، و در جنگ «دوابه» قوماندان هندی را بکشتند، همچنین در جنگ های «نوشهره» و «گنداب» و «خانچه» قشون دشمن را بکوفتند. مگر باز هم شکست خورده و پسران خوشحال خان (عبدالقادر و اشرف) و نواسه های (کاکم شیدا و علیخان) در هندوستان تبعید شدند و همدرانجا جان سپردند. خوشحال آن مبارز پیر و ناکام به عمر ۷۸ سالگی در ۱۶۹۱ در وطن خود (کوهستان خټک) چشم از جهان پوشید، آخرین سخن او این بود: «مرا در جانی دفن کنید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد.»

به این ترتیب مبارزات آزادی خرافانه مردم که در شرق افغانستان بر ضد استیلای دولت بابریند، بلو قفها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت. گرچه این فداکاری های طولانی شکست خورد ولی در بوجود آوردن مبارزات آینده بر ضد استیلاگران خارجی تأثیر عظیمی داشت. از دیگر طرف مبارزات مردم در جنوب و غرب افغانستان (پنجشیر و وراک) در قرن هفدهم توانست شکست مجاهدات مردم را در شرق افغانستان تلافی کند.

ششم

قیام و مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه جنوب

و تأسیس دولت هوتکی در قندهار

تحکیم و ادامه سیادت دولت صفوی ایران در ولایت قندهار، مخصوصاً بر مبنای سیاست «القای نظام» قرار داشت. چون بزرگترین قوای مردم در آن ولایت مشتمل بر قبایل غلجانی و ابدالی بود لهذا توجه بیشتر دولت ایران به سوی ایشان معطوف میگردد. قطع نظر از آنکه میان این قبایل در سر تصرف اراضی - در اطراف قلات - منازعات دامنه داری واقع شده و اینک شکل خصومت میراثی و عنعنه وی کسب کرده بود، فیودالهای قبیله هم در سر حصول جاه و ریاست محلی پر ضد همدیگر مقابله میکردند. این رقابت روسا و خان ها منحصر به این نبود که غلجانی و ابدالی را بگردن همدیگر اندازند بلکه در بین قبیله خوشنلسن نیز این آتش مشعل بود و هر خانی رقیب خود را به هر نوعی که میتواند از بین میبرد. این است که حکم صفوی برای گرم نگه داشتن این آتش داخلی یکی را امتیازات میداد و دیگری می انداخت و هر که را مخالف اغراض دولت ایران میدانست سرکوب میکرد. چنانکه حکام بابری نیز عین این عمل را تکرار مینمودند. خاندان سلطان ملخی توخی رئیس قبیله غلجانی در مناطق قلات تا قرن نهم فرمان اهزی از اورنگزیب پادشاه هندوستان را افتخار نگهبان داشته بود، ملک حسین و شیروخان دوتنر خان های قبایل ابدالی ارغسان و شهر صفلم یکی از دولت صفوی منشور و لقب «مرزا» با اسب یراق مکلل، و دیگری لقب «شهبان» و خلعت فاخر از دولت بابری هندوستان حاصل کرده بودند و به طرفداری دولت های مذکور در بین قبیله خود فعالیت و مایلین خود ضدیت و رقابت مینمودند.

در هر حال بعد از آنکه شاه حسین صفوی در سال ۱۶۹۴ پادشاه ایران شد، گرگین خان شورش طلب گرجستانی را که مغلوب سپاه صفوی و مسلمان شده بود به حکومت قندهار اعزام نمود. این شخص يك گارد محافظ قوی گرجستانی و ۲۰ هزار عسکر ایرانی در تحت فرمان خود داشت و وقتیکه در قندهار رسید با شدت و عصبانیت حکومت نمود، او که میدانست دولت بابری هند ضعیف گردیده و برعکس سابق نمیتواند خان های غلجانی و یا ابدالی را بر ضد ایران بخرد جلب نماید لهذا از وی برای مدارا با خان های محلی تمیید، خصوصاً که دولتمن ابدالی (جد احمد شاه بابا) قبلاً رقیب دیگر خود حیات سلطان ابدالی را از صحنه رانده و به مهاجرت مجبوری در ملتان ولداشته و اکنون خود خان مقتدر قبیله ابدالی بود که برای حفظ خود مختاری داخلی قبیله در برابر مداخله حاکم صفوی مقاومت مینمود. لهذا گرگین در صدد انقراض قطعی قبیله ابدالی برآمد و خواست برعکس حکم هسته که بیشتر به خان های ابدالی علی الرغم خان های غلجانی تکیه میکردند، او به قبیله غلجانی اتکاء کند و ابدالی ها را از پا درآورد. این است که بواسطه اعزام قشون قلمه دولت خان ابدالی را در شهر صفا محصوره و خودش را با پسر بزرگش نظر محمد خاندستگیر و اسیر نمود. اما دو پسر دیگرش دستم خان و زمان خان موفق بفرار شدند و در ارغسان قبیله ابدالی را پناه گام خود

قرار دادند. گرگین خواست این دو نفر را نیز از بین بردارد پس پیشنهاد کرد که ریاست قبیله وی رستم را در عوض پدرش رسماً تصدیق میکند بشرطیکه او برادر خورد خود زمان خان را به گروگان بدهد. رستم پذیرفت و زمان خان را فرستاد. گرگین زمان خان را در کرمان فرستاد که آنجا نظر بند باشد زیرا که دین حاکم قندهار و کرمان و هم اسماً هنوز حاکم گرجستان بود.

از آن بعد گرگین چندی با رستم ملاقات کرد تا مطمئن گردد آنوقت او را به بهانه کاری بخواند و فوراً اعدام نمود. متعاقباً با سر نیزه تمام ابدالی های مربوط به دولت خان را از علاقه ارغسان اخراج و در اراضی بین گرشک و فراه تبعید نمود و اراضی متعلق به ابدالی های مذکور را به غلجانی ها داد. ابدالی ها مجبوراً در دشت های شورابک و فراه به مال داری مشغول شدند و قسمی در ولایت هرات تا حدود اسفزار پراکنده گردیدند. گرگین در عوض با غلجانی ها روش بهتر نمود و خان های ایشان را به خود نزدیکتر ساخت و بقوت و رقابت آنان با ابدالی ها اعتماد نمود. مبادا غلجانی ها به تدریج شنیدند مخالف سلطه ایران در قندهار گردید و بعدها معلوم شد او مردیست دارای ذکاوت و اراده قوی. این شخص آزادی خواه و وطن پرست همان میرویس خان مشهور است.

میرویس هوتکی (۱۷۰۹ - ۱۷۹۵):

میرویس پسر شاه عالم (یکی از خان های قبیله هوتکی غلجانی) و متولد در سال ۱۶۷۳ است. مادرش «نازوه» دختر یکی از خان های عشیره توخی بود. میرویس سه برادر داشت بنام های میر عبدالعزیز و صیرجی و عبدالقادر و دو پسر بنام میر محمود و میر حسین. زن میرویس دختر جعفرخان از قبیله مندوزانی ابدالی بود. میرویس در محیط شهری قندهار رشد کرد و در آن زمان که مال داری و زراعت در بین پشتو زبانان افغانستان عمومی تر بود، شهر قندهار از نظر صنعت و تجارت و پیشه وری و فرهنگ رونق داشت. و نسبت به فقر و عسرت زندگی مردمان کوهستان شرق، مردم جنوب نسبتاً عارف تر بودند. و قندهار که در مسیر راه تجارتی بین هند و ایران قرار داشت برای تشکیل یک دولت ملی مساعدتر بود. میرویس در چنین محیطی علی الرغم غنای قبیله ای فیودالی شخصاً به تجارت مشغول گردید و جزء طبقه متوسط شهری قرار گرفت در حالیکه روابط خان و قبیله ای او با اشراف عشایر همچنان محفوظ بود.

میرویس از نزدیک شاهد مستبدان و ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش گردید. و هم از راه تجارت درک نمود که چگونه هایدات سرشار مال التجاره ترانزیتی در جیب بیگانه میزبند و چگونه مردم وطنی مجبورند که فقط به حیط کارگران تجارت بیگانه در آیند و راه های تجارتی را باستانی نمایند. همچنین او میدید که بایست مردم از دست مزد خود ۲۰ هزار عسکر خارجی را تقاضا و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و علاوه باز تکبر و تبعیض حکام ایرانی را. بلالیت اسارت و عدم مساوات بکشند. او میدانست که اگر اتفاق قبایل از بین برنخیزد و قوای پراکنده و مشتت قوم جمع شود، تسلط خارجی منهدم و ملت از زنجیر تحکیم غیر نجات مییابد، لهذا در پی آن شد که این وظیفه بزرگ را انجام دهد. برای اینچنین کاری به علاوه شهرت عمومی و جلالت عمومی و اعتماد عمومی نیز لازم بود. خان های قبایل او را قبلاً میشناختند و در ردیف خود

میدانستند ، مردم شهری روش شریفانه و خیر خواهانه او را به چشم سردیده بودند و به او اعتماد داشتند، چیزیکه باقیسانده بود آزادی عمل بود و این در برابر مراقبت يك حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس بادشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع آوری مالیات از قبایل سرکشی و نظم امور اداری، بخود جلب و متکی ساخت تا جائیکه گرگین در هیچ عمل تازه ای بدون مشوره او اقدام نمیکرد. این لیاقت و کفایت میرویس سبب شد تا گرگین او را بمقام «کلانتری» شهر، مقرر نمود و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدی و انتظام شهری را دربر میگرفت. میرویس در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال باخان های قبایلی ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود خصوصاً که او داماد ابدالی ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود .

مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره جوئی برآمدند، و میرویس نوشته ئی به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد. که در آن از مطالب گرگین دادخواهی شده بود. این نوشته به امضای میرویس و روشناسان شهر بدریار اصفهان فرستاده شد به امید آنکه دست سنگین گرگین کوتاه و صحنه فعالیت آزاد مردم بمیان آید. ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین کارها نداشت، در عوض گرگین از این اقدام آگاه شد و میرویس از کلانتری شهر عزل و باعده از امضا کنندگان عریضه شکایت ، تحت الحفظ بدربار ایران فرستاده و بدشمنی دولت ایران معرفی شد، و گرگین به استبداد و سخت گیری افزود . این حرکت گرگین غلجائی هارا برضد حکومت مشتمل تر ساخت در حالیکه ابدالی ها قبلاً بواسطه انهدام خاندان دولت خان و تاراج و تبعید قبیله او، دشمن آشنی ناپذیر حکومت ایرانی گردیده بودند.

و اما میرویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت، توانست بزودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه ورها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولتی را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی کفایت و مأمورین دربار مفرض و نالایق است، رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشو و فخور و خرافاتی گرفته است، امور اداره پراکنده و شاه به خواندن او را ادوا دهمیه و تحویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمر شکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت و خان و ملاک بجان رسیده است. میرویس متقین شد که حصول آزادی از چنین دستگاہ فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستین اقدام است در حالیکه رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاها است، این خان ها قسماً سازش کار باحکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد بایکدیگر اند، و ملاها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند. پس میرویس که باروش و منطق خود دربار صفوی و حتی شاه را نسبت به خویش خوش بین و اعتماد الدوله صدر اعظم ایران را نسبت به طرز اداره گرگین بدبین ساخته بود اجازه ادای عریضه حج گرفت و به مکه رفت .

او در این سفر با اشخاصی که وارد در سیاست بودند صحبت هایی نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتب استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوائی دلخواه بگرفت. او در این استفتا که هدفش تحریک مردم

از نظر مذهب برضد استیلاگران و هم اسکات و اقتناع ملاهای قندهار بود این دوماه را گنجانید: اول اگر در ادعای غرایض مذهبی یکمملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعا حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خدای تعالی برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که به این بیعتی را شرعا فسخ و باطل نمایند؟ عظمای دینی حجاز در برابر این هر دو سوال، فتوای جواب مثبت و قاطع نوشتند. این است که میرویس برگشت و به اصفهان آمد. روش و سیاست او، با اشتباهی که دربار صفوی و شاه و اعتماد الدوله نسبت به گرگین پیدا کرده بودند، یکجا شد و علی الرغم تمایل گرگین منشور کلاتری مجدد قندهار به میرویس داده شد، و هم شاه ریاست او را در قبایل غلجائی قندهار رسماً تصدیق نمود، زیرا دربار صفوی از ورود یکنفر سفیر دولت روس بنام «اسرائیل» مشوش گردیده بود، این مرد ارمنی و هبوطن گرگین بود و هم سالها در فرانسه و ایتالیا و آلمان و اتریش و روسیه، تجارت و فعالیت سیاسی و نظامی نموده و اینک از طرف پتر زار روسیه به عنوان سفیر به ایران رسیده بود، در اصفهان گفته میشد که این شخص خیال تشکیل سلطنت ارمنستان دارد پس خطر این موجود است که گرگین هم توسط او با روسی پیوندد و برضد دولت ایران به اتفاق ارمنی های تابع ایران، داخل اقدام و عصیان شود. دربار ایران که میرویس را طرفدار خود و نقطه مقابل گرگین تشخیص کرده بود، برای حفظ موازنه به هیئت او را به قندهار فرستاد.

میرویس در طول راه قندهار هر جا قبیله و خان و ملائی دید فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوی علمی حجاز را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد، میرویس اتحاد قبایل و ملا و خان را توصیه میکرد و همه را منتظر روز اقدام عمومی در قندهار میساخت. مردم فراه و سیستان و قندهار اعم از تاجک و هزاره و پشتون و بلوچ همه او را باصفت رهبر آزادی خواه خود شناختند. و قتیکه میرویس به قندهار رسید با گرگین ظاهر را رعایت مینمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مذاکره و طرح یک قیام عمومی بود. این فعالیت های مداوم و عاقلانه میرویس تا سال ۱۷۰۹ طول کشید و بالاخره در جرگه حنفی موضع «مانجه» (۳۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) قرار قطعی اتخاذ گردید که گرگین با قشون ایران یکجا مقدم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه وظایف رهبران و قبایل متعلقه شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هرگونه پیش آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند.

مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس موجب شد که این جرگه باخوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی پذیرفتند، خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که برعکس سابق روسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ، بشمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوه واحد ملی متشکل گردید. از جمله مشاهیر شاملین جرگه اینها بودند: میرویس خان، یحیی خان برادر میرویس، محمدخان معروف به حاجی افکو برادر زاده میرویس، یونس خان کاکر، نورخان بریج، گلخان بابری، عزیزخان نورزانی، سیدال خان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، یوسف خان و ملا پیرمحمد المعروف بمیاجی و غیره. مقررات این جرگه در کمال آرامی و اخفا

عملی شده، این اختفا طوری ماهرانه بعمل آمده که تا ساعت موعود یکنفر از ارباب حکومت هم کمترین احساسی ننمود در حالیکه قوای قیام کننده دهر طرفی تجهیز میشد. یکی از مقررات جرگه این بود که چون سپاه ایرانی و گرجی در داخل شهر مستحکم و جنگی قندهار بسیار است بایستی اسبابی فراهم نمود تا تقلیل یابد، برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ، از تادیه مالیه آن مردم بشکل قطعی انکار ورزیده شد، و از طرف دیگر میرویس تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی برای سرکوبی بلوچ واخذ مالیات تیرین موقوف نمود. همچنین کاکریها متعاقبا در ارغسان ازدادن مالیات انکار ورزیدند و گرگین شخصا بفرض تنبیه آنان از شهر خارج شد و مشغول زدن و بستن و حبس و تاراج گردید. در چنین وقتی او را شب در منزل دده شیخ - ارغسانه در باغی پذیره کردند و در نیم شب میرویس بامردان انتقام جوی شمشیر در آنها نهادند، این کشتار چنین بود که حتی یکنفر از دشمن هم زنده نمانست. بلا فاصله میرویس با سه هزار نفر اسب و سلاح دشمن برداشتند و رویه جانب شهر تاختند. محافظین نظامی دروازه اشتباهها در گشودند و به تصور ورود گرگین افتادند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نماند و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن باتشکیل حکومت آزاد ملی در سال ۱۷۰۹ اعلام شد و تمام درو زبانان تاجیک و هزاره و ازبک و بلوچ با پشتو زبانان در یک صف واحد در مقابل خارجی قرار گرفتند (۱).

دولت هوتکی قندهار (۱۷۰۹ - ۱۷۳۸) :

طرح حکومتی که بعد از کشته شدن گرگین در قندهار ریخته شد در واقع هسته تشکیل دولت سرتاسری آینده افغانستان بود، ولی در مرحله نخست این کار مشکلات بسیاری در پیش داشت. زیرا هنوز در ولایات غربی افغانستان چون سیستان و فراه و هرات و مرو و نیشاپور و مشهد و غیره حکام و سپاه صفوی مسلط بود همچنان در ولایات شرقی کشور تسلط و فرمان دهی دولت هندوستان تا کابل و غزنین وجود داشت، و این مناطق نفوذ خارجی بی قندهار و ولایات خود مختار شمالی افغانستان سد طولی و عریضی میکشید، پس میرویس در صدد تحکیم جای قدم نخستین برآمد و تمام توجهات خود را مصروف قندهار نمود، او سنگینی وظیفه ملی را بخوبی احساس و شرایط اجتماعی محیط را درک مینمود، و خودش که در بین سلاسل قدرت فیودال های قبایل محصور و در سایه اتحاد باهمی آنها قنوت استیلاگران خارجی را درهم شکسته بود، نمیخواست و نمیتوانست که دفعتا دولت متمرکز فیودالی تشکیل کند، گرچه جرگه ها قیادت و اختیارات را به میرویس سپرده و ملاها هم بعد از خواندن فتوای علمای مکه و مدینه بامیرویس هم نوا شده بودند، پس بامیرویس که همه را قیشتناخت با دقت و احتیاط رفتار میکرد، او در عوض آنکه عنوان پادشاهی اختیار و حسادت و رقابت خانها را نسبت به خود تحریک و اتفاق قبایل را با قوت جدید الولاده تشکیلات ابتدائی اخلال نماید، خودش را به حیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد، اما مردم با احترام او را «حاجی میرخان» نام نهادند. میرویس خان تمام فیودالها را

توانست در گرد مفکوره طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگه دارد پس قشون داوطلبی در تعداد ۵ هزار نفر مسلح تشکیل کرد که قوت الظفر آنها هزاران نفر از سایر قبایل شمرده میشد، آنگاه ترتیب دوایر مالی و قضائی و اجرایی سابقه شهر قندهار را حفظ نمود، و از همه بیشتر قوای در جلو سپاه اعزامی گرگین - که به سرکوبی بلوچ های تیرین رفته و اینک کامیابانه بر میگشتند - سوق نمود. قدری دشمن که بعد از اطلاع بر قضیه گرگین خود را محصور دیدند برای حفظ حیات نا آخرین رمق کوشیدند و بالاخره به جانب گرشک فرار کردند، ولی در تعقیب که به عمل آمد همه کشته شدند و تنها شانزده نفر گرجی توانستند که فرار نمایند و خبر انعدام گرگین و قشون ایران را به اصفهان رسانند، اما تا وقتیکه ایران حرکتی میکرد، قندهار مستحکم و آماده برای هر پیش آمدی شده و تمام قبایل و خان ها و مردم شهری در پشت سر حکومت ملی قرار گرفته بودند.

میرویس مثل سیاست مدار ماهر و بعد از انجام کارهای ضروری، فوراً نامه‌ای به عنوان پادشاه هندوستان فرستاده مراتب مخالفت خود را نسبت به دولت صفوی و اعتماد بدوستی دولت هند اظهار نمود، و تمام قوای خود را به جانب عملیات ایران متوجه ساخت، زیرا میرویس میدانست که این قیام از بیجاوب از جانب ایران نخواهد ماند، معیناً برای حفظ ظاهر نامه‌ای به دولت صفوی ارسال کرده و اظهار داشت: موقعی که من در کشت و کار زمین های خود مصروف بودم، مردم که از ظلم گرگین به جان رسیده بودند او را کشتند و مرا بریاست انتخاب کردند، اگر شاه به افواهاست مغرضین گوش نهد و از این رویداد ها اغماض نماید من میتوانم که امنیت را برقرار نمایم و این فتنه ها را به تدریج خاموش کنم. البته این نامه میرویس نمیتوانست دولت صفوی را متقاعد نماید ولی این قدر توانست که سوقیات لوری ایران را در قندهار به تمویق اندازد، زیرا دربار صفوی که از نوشته میرویس در تردد اقتاده بود مناسب دانست قبل از عملیات نظامی اطلاعات کافی از قندهار و جریان اوضاع بدست آورد. لهذا جانی خان نامی را به حیث نماینده در قندهار فرستاد. این شخص میگفت که اگر اقامت عسکرایران در شهر قندهار قبول شود شاه ایران از خونخواهی گرگین منصرف خواهد شد و الا با قوت این کار را انجام خواهد داد، اما میرویس این شخص را مدتی به مذاکره مشغول داشت و همیشه دانست حالا بر میگردد لورا حبس نمود قادر بار صفوی زودتر از فعالیت قندهار مطلع نگردد و فرصت تجهیزات بیشتر بدست آید، این است که قلمه های اطراف قندهار و عرض راه های ورود دشمن مستحکم شد و به جمع کردن و ساختن اسلحه در داخل شهر آغاز گردید.

علم بازگشت جانی خان به اصفهان حراس دربار صفوی را افزود و متعاقباً در سال ۱۷۱۰ دو هزار عسکر به قیادت محمدخان والی هرات (که دوست شخصی میرویس و رفیق راه او در سفر حجاز بود) به قندهار فرستاده شد، نماینده این شخص که با عزت و دوستانه در قندهار پذیرائی شد نیز حامل بیان پیام گذشته شاه صفوی بود که اگر میرویس بپذیرد خودش به حکومت قندهار باقی خواهد ماند، ولی میرویس جواب نداد و خاموشانه نماینده محمدخان آشنای قدیمی خود را در محبس فرستاد. سکوت عمیق قندهار محمدخان والی هرات را واداشت که با سپاه خود به غرض حمله در قندهار بیشتر آید. میرویس خان با ۵ هزار سپاهی جدید تشکیل خود جلو او را

گرفت. گرچه این قشون تمرین و مشق نظامی و توپخانه نداشت اما دارای معنویات قوی تربود و در میدان جنگ بشکل کتلوی و باغریو عمومی، درحالیکه سیلاره های سنگین در دست داشتند بالای صفوف منظم دشمن ریختند. این حمله برق آسای سواره افغان قلب دشمن را درخم شکافت و سپاه ایران به هزیمت رفت در حالیکه سرقوماندان خود را با هزار نفر کشته دیگر در میدان جنگ گذاشته بودند.

ازاین بعد دولت ایران در صدد برآمد که سپاهی قوی برای یکتروی کردن کار قندهار ترتیب نموده و بفرستد. لهذا در سال ۱۷۱۱ قشونی مرکب از ۳۰ هزار نفر ایرانی و گرجی تشکیل و در زیر قیادت خسروخان گرجی (برادرزاده گرگین) به قندهار سوق نمود. این سپاه در ساحل هلمند با قشون مدافع میرویس مقابل شد و توانست که میرویس را منهزم نماید. میرویس امر داد که شهر قندهار دروازه ها را ببندد و گذاشت که خسرو شهر را به آسانی محاصره کند. خسرو که در وقت عبور از کرمان، زمان خان پسر دولت خان ابدالی را (که در آنجا بر غل و نظر بند بود) به حیث رئیس ابدالی های قندهار قبول و با خود آورده بود و داشت که با قسمتی از ابدالی های مربوطه خود، در این محاصره و محاربه بر ضد غلجانی های قندهار شرکت کند، زیرا قبلا ابدالی های قندهار - بعد از اعلان استقلال میرویس - عبدالله خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمان خان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و بریاست قبایل ابدالی برداشته بودند و اینک عبدالله خان به حیث رئیس تمام ابدالی ها در ولایت قندهار موجود و با میرویس خان و قبایل غلجانی با مصالحت و موافقت بسر میبرد. پس زمان خان ناچار بود که با اتباع خود خسرو و ایران را التزام کند. اما زمان خان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست.

خسرو که از ابدالی ها بکلی ناامید شد به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید. مردم شهر دلیرانه بدفاع پرداختند و با آنکه محاصره بطول انجامید مقاومت کردند. میرویس که خودش را در خارج شهر نگهداشته بود توسط مردمان اطراف دسته جات متعددی تشکیل و در داخل دایره وسیعی تمام خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی ایرانی ها را قطع کرد. خسرو که چنین دید و امید بازگشتن را از دست داد، مجبور شد که به حملات شدیدی بغرض تسخیر شهر پردازد. این حملات خسرو در نهایت شدت و دلآوری بعمل آمد زیرا این جنگ حیات و ممات اردوی ایران بود. اما مدافعین شهر که میدانستند از دست دادن قندهار، اصحای استقلال و مبارزات چندین ساله مردم است، به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی هجوم میرویس با شانزده هزار نفر شروع شد. خسرو خان به ضرب کلهئی از شهریان از پا درآمد و قشون ایران به عزم بازگشت راه فراد میجست ولی چنین چیزی محال بود. میرویس از یکطرف و اهالی شهر از طرف دیگر دشمن را میفشردند و از بین میبردند، به این ترتیب اردوی ۳۰ هزار نفری ایران معروض تباهی گردید و قسمتی توانست از میدان جنگ فرار کند اما مردمان اطراف که در کمین بودند از جا درآمدند و جلو آنان را گرفتند، در نتیجه این جنگ فقط چندصد نفری از اردوی ایران زنده مانده و موفق بفرار از بیراهه ها شدند، در مقابل، استقلال قندهار در همین سال ۱۷۱۲ بکلی تحکیم گردید.

گرچه در سال ۱۷۱۳ قشون دیگری هم از کرمان به سرداری محمد زمان به استقامت

قندهار سوق شد ولی این سپاه نارسیده به قندهار در عرض راه از حمله مردم نابود گردید، زیرا تا این وقت میرویس از فراه تا آخرین حدود قندهار و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسسی که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشهٔ افغانستان عملاً راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت، او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۰ هـ ۴۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در محل «کبکرا» دفن شد.

شخصیت و خدمات میرویس خان سبب شد که جرگه تقریباً چهل نفری خان‌های قبایل، برادر او میر عبدالعزیز را بریاست حکومت قندهار انتخاب کردند، زیرا محمود و حسین پسران میرویس هر دو چهارده ساله بودند. ولی میر عبدالعزیز کفایت میرویس نداشت و از اداره حکومت نو احداث فیودالی عاجز بود، این است که در قدم اول خانهای بزرگ ابدالی (عبداله خان پسر حیات سلطان و زهان خان پسر دولت خان) از حکومت او جدا و با قسمت بزرگی از عشیره خود از قندهار خارج شده، به صفحات غربی کشور (فراه و هرات و اسفزار) هجرت نمودند، از دیگر طرف میر عبدالعزیز احساس مینمود که فیودالهای بزرگ حقوق مساوی با او میخواهند لهذا برای تحکیم حکومت شخصی خود، بدون آنکه با جرگه بزرگان مشورت نماید با دولت صفوی داخل مفاهمه شد، او در این مفاهمه از دولت صفوی دوستانه خواهشی نمود که ایران مالیات از قندهار نخواهد و عسکر به قندهار نفرستد و حکومت عبدالعزیز را بشکل موروثی تصدیق نماید. بمجردیکه این مفاهمه میر عبدالعزیز افساء گردید تمام مردم و خانها و خاندان میرویس برضد او قیام کردند، در رأس دسته مخالف میر محمود پسر میرویس قرار داشت که با پشتیبانی مردم بشمول از یک های قندهار کاکالی خود را با شمشیر از میان برداشت. (۱) در حالیکه از حکومت میر عبدالعزیز هنوز یکسال نگلشته بود، اما از این به بعد «استخوان شکنی» غیر قابل التیام در خانواده میرویس خان بوجود آمد، و در آینده نزدیکی باعث دو دسته‌گی در قبایل غلجائی گردید تا جائیکه دولت غلجائی در سر آن شد. در هر حال جرگه بزرگان تشکیل شد و میر محمود نژده ساله را با عنوان «شاه محمود» در جای میر عبدالعزیز انتخاب کردند، حتی میر اشرف پسر میر عبدالعزیز هم در این انتخاب و بیعت شامل بود.

در زمان سلطنت شاه محمود (۱۷۱۶ - ۱۷۲۵):

هنگامیکه شاه محمود در قندهار پادشاه میشد در ولایت هرات عبداله خان ابدالی با پشتیبانی مردم و عشیره خود حکومت ایرانی را سقوط داده و استقلال حکومت ملی را اعلان کرده بود. اسداله پسر جوان و شجاع عبداله خان برهبری مردم برخاسته و علاقه های اطراف هرات را نیز از نفوذ دولت صفویه ایران پاک کرد. ولی این جوان بی تجربه عسکر به فراه کشید و شهر مستحکم آنرا که متعلق به دولت غلجائی قندهار بود با شمشیر مسخر نمود. این حرکت اسداله فرصت بغایت مغالین داد که آتش خاموش شده نفاق های قبیلوی را مجدداً در بین غلجائی و ابدالی مشتعل ساختند و این

به ضرر جنبش ها و نهضت های نوین افغانستان بود، در حالیکه میرویس خان با مساعی علاقلانه این آتش را در زیر خاک نهفته بود و میرعبدالمزیز و شاه محمود نیز به این نقطه حساسی تماس نگرفته بودند. ولی حرکت اسداله درفراه شاه محمود را واداشت که در سال ۱۷۱۹ بهفراه عسکر کشد. در جنگی که بین طرفین در دلارام فراه واقع شد شاه محمود غلبه کرد و اسداله را گرمیدان جنگ بکشت و به قندهار برگشت. نتیجه هم تزلزل حکومت جدیدالظهور ابدالی هرات بود که مردی چون عبدالله خان استعفا کرد و زمام امور دست بدست خانهای رقیب گشت و در عین حال این دو حکومت افغانستان تا زمان سقوط خود ها از همدیگر جدا و بیگانه ماندند. در طی همین سفر شاه محمود بود که مردم سیستان ورود او را خواستار شدند و تابینیت خود را اظهار کردند.

اشغال ایران (۱۷۲۱ - ۱۷۲۹): شاه محمود که فعلا از تنظیم قلمرو کوچک خود مطمئن شد در عوض توجه برای توحید اداری و سیاسی افغانستان بفکر انهدام دولت صفوی ایران افتاد، و دولت صفوی از مدتی روبه فاسد شدن نهاده و اینک فساد آن به حد نهائی رسیده بود، مردم قلمرو ایران از فساد دستگاه اداری بقدری متالم و منزجر بودند که حتی بهشورش و اغتشاش هم دست میزدند، چنانیکه لزکی هاقیام کرده و شیراز را استیلا نمودند، همچنان در سال ۱۷۲۰ لرستان عصیان ورزیده و قاکردستان تأثیر نمودند، بلوچ ها نیز شورش کرده و بندر عباس را در سال ۱۷۲۱ گرفتند. در هر حال شاه محمود بسمولت توانست خانها را در مقابل خارجی و جلب منافع ملی - ملی الرغم خصوصت های داخلی قبیلوی - متحد با یک استقامت سوق نماید، آن مردمی هم که فقط مصروف مالداري و زراعت بوده و گرفتاری زیادی در مشاغل صنعتی و تجارتی نداشتند قشون آماده و داوطلبی بودند که میتوانستند بهسرعت جنگ را از داخل کشور بخارج آن بکشانند.

این است که شاه محمود با چنین قوتی نخست در سال ۱۷۲۰ به استقامت کرمان حرکت کرد، ولی قوای صفوی که مستولی بر شهر بودند بی دفاع برخاستند و محاصره قلعه کرمان طول کشید و سردار مشهور ایرانی لطف علی خان با سپاه کسکی وارد شد. هنوز جنگ دوام داشت که شاه محمود خبر گرفت سلطان بیچن لکزی فراهی در شهر قندهار شورش کرده و ملک جعفر سیستانی محبوس سیاسی را رها و متفق خورش ساخته است، لهذا شاه محمود کار کرمان را ناتمام گذاشته به قندهار مراجعت کرد، ولی پیش از آنکه او در قندهار برسد خود مردم برخاسته و شورشیان را مغلوب و بیچن و ملک جعفر را معلوم کرده بودند.

شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشتون و ازبک و هزاره و تاجیک و یک توپ خانه ضعیف زنبورک (توسط شتر حمل و در میدان جنگ در صف مقدم سپاه موضع میگرفت و از پشت شتر تاسه صد چهارصد متر انداخت میکرد) از راه کرمان روبه جانب ایران حرکت کرده و بعد از اشغال بم و کرمان راه اصفهان در پیش گرفت. ملت ایران که از مظالم و مطلق العنانی دولت صفوی بیجان رسیده بودند هیچ يك از دولت حایه نکردند و به دفاع برخاستند ولی با آنکه دولت صفوی از حمایت مردم خود محروم بود و رجال کاری کشور را چون فتح علی خان و لطف علی خان یا کورویا حبس کرده بود معینا در پایتخت اصفهان شصت هزار عسکر و یک توپخانه بزرگ و منظم

داشت . همینکه شاه محمود از کرمان تاده میلی اصفهان (گلناباد) بدون منازعی رسیده و وضع الجیشی اختیار نمود، شاه حسین صفوی بیطرفی ملت و ضعف خود را احساس کرد لهذا محمدقلی خان صدر اعظم او به شاه محمود پیشه پاد صلح باقبول قادی ۳۷ هزار مسکوک طلا نمود. شاه محمود نپذیرفت و شرایط صلح را بقرار ذیل تمیین کرد: اول شاه ایران ولایت خراسان (کنونی) را که جزء قدیمی افستان است به افغانستان واگذارد . دوم دختری از خاندان شاهی ایران باجهیز ۱۲۵ هزار طلا به شاه محمود تزویج گردد. شاه و وزرای ایران در رد و یا قبول پیشنه شاه محمود متردد بودند اما والی خوزستان عبدالله خان مخالفت کرد و جنگ را ترجیح داد. این است که ۵۰ هزار سپاهی با ۲۴ توپ بزرگ از شهر اصفهان بفرس جنگ خارج گردید. این جنگ بسیار شدید بود و توپ خانه ایران تلفات سختی به قشون افغانی وارد کرد و عبدالله خان والی خوزستان چنانیکه ادعا کرده بود رشادت و لیاقت نظامی از خود نشان داد و عدله از سپاه افغانی را اسیر گرفت. اما امان‌الله خان قوماندان سواره افغانی باقوه خود در این جنگ دشمن را بسته و آورد و جنگ جویان افغانی سیلاوه بدست بیباکانه بالای توپ خانه ایران حمله کرده و باقبول تلفات سنگین، در زیر آتش توپ و تفنگ، توپ خانه دشمن را گرفتند . از آن بعد آتش توپ و زنبورک و تفنگ متوجه سپاه ایران شد و تلفات اردوی ایران در حدود ۲۵ هزار نفر رسید. احمد خان قوماندان توپ خانه و دستم خان قوماندان غلامان شاهی ایران، جزء این کشته شده گان بودند. لهذا مقاومت در برابر قشون ازبان گذشته‌ئی که در فاصله حدوداً میل دورتر از وطن خود میجنگید محال شد. بقیه سپاه ایران منزه ما بشهر اصفهان عقب نشستند و متعاقباً در طی جنگ های متفرق ، اسیران اردوی ایران آنقدر عصبی شدند که امر دادند اسرای افغانی را از تیغ بکشند . در ذیل این اسرا سه نفر از خاندان شاه محمود هم کشته شدند. این حرکت غیر عادی نه اینکه سبب اعدام تمام اسرای ایران در اردوی افغانی گردید بلکه خصوصت شخصی بین دو پادشاه را بر جنگ نظامی و سیاسی افزود. بعد از اینکه دولت ایران در داخل شهر اصفهان محصور گردید امیه کمک از هیچ طرف نداشت و تمام مراجعات شاه صفوی - بواسطه پسر و ولیعهدش طهماسب مرزا از طرف ملت منزجر ایران بیجواب ماند .

قشون افغانی در اصفهان سعی در بستن راههای خروج از شهر و دخول آذوقه در شهر نمود، پس بتدریج قحط آذوقه در شهر شدت می نمود و هر قدر مدت محاصره بطول میکشید مردم شهر ناامیدتر میگرددند . بالاخره در سال ۱۷۲۲ بعد از هفت ماه محاصره ، شاه حسین صفوی برای تسلیم حاضر شد و شخصاً با بزرگان دربار در قرارگاه شاه محمود رسید. شاه محمود در ورود این پادشاه به استقبال و احترام برخاست و با او در یک مسند نشست. شاه خورد سال افغانی (۲۵ ساله) به پادشاه سالخوردی که ۳۰ سال سلطنت کرده بود درجین مکالمه «پدر» خطاب کرد و با ادب گفت: شان و شوکت و جاه و جلال دنیا این چنین بی وفا است، خداوند بهر کسی که خواهد دهد و از کسی که خواهد ستاند، من شما را تسلی میدهم که بدون مصلحت شما کاری نخواهم کرد. شاه حسین در جواب تاج شاهی ایران را بدست خود در سر شاه محمود گذاشت و تبریک گفت. شاه محمود روز دیگر پایتخت اصفهان را باخزانی

اسلحه و مسکوک تسلیم گرفت و منزلی و معاشی برای شاه و خاندان شاهی ایران معین کرد. بدین صورت شاه محمود برای تأمین سلطه خود در ایران، افغانستان را ترک گفت و اصفهان را پایتخت قرار داد، و میرحسین برادر شاه محمود که همسفر شاه بود از ایران به قندهار کوچود داده شد تا حکومت را در دست گیرد. میرحسین هم در قندهار در کمال آرامی به حکومت پرداخت. زیرا خانها و اشراف بزرگ قبایل همه در محبت شاه محمود در ایران مصروف ماندند و صحنه داخلی از وجود رقابت هرگونه فیودال مقتدری پاک بود. شاه حسین در سایه این آرامش توانست در انکشاف ادب و شعر هم توجه نماید و شاعر و نویسنده را تشویق کند.

اما شاه محمود در ایران چه کرد؟ گرچه خانها و سرکرده گان محلی ایران که با انقضای دولت صفوی منافع خود را در برابر استیلای افغانها در خطر میدیدند، در هر کج و کنار کشور درصدد تشکیل قوا و مقاومت برآمده بودند، و هم بعدها دولت عثمانی و دولت روس از مراجعه و استمداد طهماسب مرزا پسر سلطان حسین استفاده کرده و در قسمت های غربی و شمال ایران مسلط گردیدند. شاه محمود فعالیت خود را از مرکز و شرق و جنوب ایران شروع کرد، او در اوایل سلطنت خود مدبرانه رفتار نمود و قفسن نمود که افراد سپاه دست بیجان و مال مردم - بحیث سپاه فاتح - دراز نکنند و امنیت را محفوظ نگه دارند، همچنین او آن مأمورین و افسران ایرانی را که تا آخر نسبت به سلطنت صفوی ایران وفادار مانده بودند بناوخت و اکثرشان را در سرداردارت دولت باقی گذاشت، برعکس کسانی را که بدولت خیانت ورزیده بودند مجازات کرد، و با تجارت داخلی و خارجی و اروپائی از راه مواسا و تشویق و تسهیل پیش آمد. او در اداره سادگی را ترویج نموده بی نظمی و رشوت ستانی و خود سری مأمورین را نه انداز و جلوگیری نمود، به این ترتیب در چند ماهی شهرت عدل و اداره شاه محمود در سراسر ایران مشهور و اسباب امید مردم گردید.

مگر این روش دوام نکرد و سرعت اوضاع متقلب گردید، به این معنی که از یکطرف دفعتاً احوال صحنه شاه محمود برهم خورد و طبع قوی او به عصبیت شدید گرائید و از دیگر طرف بحریان حوادث طوری آمد که بر عصبیت او افزوده رفت، طهماسب مرزا پسر شاه حسین صفوی عسکری فراهم کرد و در شهر قزوین اعلان سلطنت نمود، در حالیکه خانواده اش در اصفهان تحت نظر دولت قرار داشت، گرچه شاه محمود توسط اعزام قشون طهماسب را بجانب آذربایجان فراری ساخت، ولی طهماسب از پا ننشست و بدولت های عثمانی و روس مراجعه کرد و برای از بین بردن شاه محمود استیلا بر تاج و تخت ایران، گذاشتن قسمت مهمی از ولایات شمالی و غربی ایران را در عوض امداد نظامی آنها، بدولتین مذکور وعده داد، در حالیکه معاصر شاه محمود در کشور روسیه مقتدر ترین پادشاه سلسله رومانوف «پتر کبیر» (۱۶۸۹ - ۱۷۲۵) بود که در عهد وی روسیه بزرگ تشکیل شده و در قطار دول معظم جهان قرار گرفته بود.

در عین زمان مردم قزوین قیام کرده و در شب بالای افغانان آنجا فرو ریختند و قتالی سخت نمودند، مجموع این حوادث بر بسیاری عصبی شاه محمود تاثیر منفی وارد کرد، دیگر او شناخته نمیشد و بر ایرانی و افغانی بدگمان گردید، و این بدگمانی او سبب خوف نزدیکترین رجال دربار گردید چنانیکه میراشراف و امان اله مقتدر ترین

سرداران افغانی با عده از اتباع خود بقصد قندهار قرار کردند و بقیه افسران و مامورین افغانی در دهشت و انزجار فرو رفتند و قلبا بر ضد این جرکات دیوانه‌وار شاه محمود گردیدند. مهربان شاه محمود در سال ۱۷۲۴ سپاه به غرب سوق کرد و قسمتی از خاک های عرق عجم را از استیلای دولت عثمانی نجات داد، اما شاه محمود در طی این جریان ضعف نظامی خود را احساس کرد و برای تقویه اردو از میر اشرف و امان‌اله کتبا خواهی کرد که با قوا امدادی قندهار به اصفهان بیایند و او را تنها نگذارند، و قتیکه آن دوسر دار از قندهار برگشتند و به شاه پیوستند شاه قوی‌تر و مستبد تر شد مخصوصا بعد از سوقیانی که در یزد نمود و ناکام برگشت هیجان عصبی او غلیانی گردید و باتمام مامورین و افسران افغانی و ایرانی سخت گرفت، این که قیام علیه او در اردو بعمل نیامد از جهت موجودیت میر اشرف بود زیرا میر اشرف بعد از مراجعت از قندهار به اصرار سپاه افغانی سپهسالار اردو گردیده و در نزد قشون محبوب بود، برای آنکه او در خدمت قوم خون پدر خود را (میر عبدالعزیز) فراموش کرده و در زیر پرچم شاه محمود خدمات دلیرانه انجام داد بود. از این بعد (۱۷۲۴) عصبانیت شاه محمود افزوده رفت تا جائیکه خودش را در خانه تاریکی منزوی و محبوس ساخت، دو ماه بعد که از انزوا خارج شد یکلی از شناخت برآمده بود و آنقدر هیجان داشت که بمجرد شنیدن خبر قصد فرار کردن یکی از اولاده شاه حسین صفوی، به استثنای خود شاه حسین و دو نفر اطفال صغیر او، سایر اولاد او را بکشت و همچنین شاه حسین را حضورا بکشد، پشوش آمد و از کرده پشیمان شد مگر سودی نداشت.

همچنین شاه محمود قبلا یکمده از سران ایرانی را بدون سببی کشته بود. بیماری شاه محمود پیشرفت کرده و بالاخره به فلج منجر و بستری گردید و در سال ۱۷۲۵ (سال مرگ پتر پادشاه روسیه) به عمر ۲۸ سالگی از دنیا گشت. مگر افواهی شد که میر اشرف سپهسالار، شاه محمود را در بستر مرگ بخون پدر خود کشته است، این افواه و قتیکه به قندهار رسید میر حسین والی قندهار سوگ گرفت و میر اشرف را دشمن خونی خاندان خود تلقی کرد، در همین سال ۱۷۲۵ خودش را جانشین شاه محمود و پادشاه مستقل قندهار اعلان نمود، از این بعد بود که بین خاندان حکمران و اشراف غلجانی دو دسته‌گی پیدا شد و ایران از قندهار جدا گردید، در نتیجه دولت غلجانی در ایران از بین رفت. در هر حال بعد از مرگ شاه محمود جرکه سران افغانی در اصفهان تشکیل شد و به اتفاق آرا میر اشرف سپهسالار به حیث پادشاه منتخب گردید و سپهسالاری اردو به جنرال مشهور سیدال خان ناصری داده شد، این شخص به علاوه آنکه یک افسر ماهر و دلیر بود آدم تحصیل کرده و شاعر در زبان پشتو نیز بود.

در زمان سلطنت شاه اشرف (۱۷۲۵ - ۱۷۲۹) :

شاه اشرف بعد از جلوس به پادشاهی ایران، با وضاحت درک مینمود که دولت افغانی در ایران زیر خطر انقراض قرار دارد، زیرا دولت های قوت مند خارجی چون ترکیه عثمانی و روسیه از ضعف دولت ایرانی و التجای شاه طهماسب سوء استفاده کرده و در غرب و شمال کشور پیش آمده‌اند، شاه طهماسب که بعد از سقوط اصفهان و تسلیم پدرش به شاه محمود افغان در سال ۱۷۲۲ موفق به خروج از اصفهان شده

بود، چون ولیمپد پدر بود خودش را به حیت پادشاه ایران به ملت معرفی و خواهش کمک های نظامی برای اعاده تاج و تخت نمود، ولی ملت ایران بطور عمومی از او حمایت نکردند زیرا توده های مردم از روش دولت صفوی دل پرورد داشتند.

ل. طهماسب که از حمایت مردم خود ناامید گردید برای رسیدن به تاج و تخت بدولت های خارجی مراجعت کرد و با هر یک قراردادی عقد نمود و ولایات ایران را به متابعه مال و ملک شخصی خویش در معرض خرید و فروش گذاشت، و قیمت این متاع را اخراج افغان ها از ایران و اعاده سلطنت بخویشتن قرار داد. طهماسب در این قرار داد ولایات مغربی ایران را بدولت عثمانی گذاشت و آنان هم بسرعت باقوه نظامی همدان و ایروان و تبریز را اشغال کردند. مگر مردم تبریز دلیرانه دفاع کردند و بعد از شکست تن به مذلت اسارت نداده از شهر بدیگر نواهی هجرت اختیار نمودند. از دیگر طرف دولت ترکیه با دولت روس در سر تقسیم ایران بموافقه و پیمانی هم رسیدند. شاه طهماسب به این قرارداد با ترکیه (که یک دولت شرعی بود) اکتفا نکرد بلکه بدولت روسیه هم مراجعه نمود و قسمتی از ایران را به آن دولت تقدیم و طرد افغان ها را از ایران خواستار شد و اسمعیل بیگ نماینده مختار او در ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ در پایتخت پتروگراد اولین عهدنامه منعقد بین ایران و روسیه را امضا کرد، ماده دوم این معاهده چنین است:

«اعلیحضرت شاه (طهماسب) شهر های دربند و باکو را باتمام زمین ها و جاهانی که به این دوشهر بسته است و در کنار دریای خزر جای دارند، و نیز ایالات گیلان و مازندران و استرآباد را برای تصرف و تصاحب ابدی به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه (پتر) واگذار میکند، و این سر زمین ها از این زمان تا جاودان متعلق به اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه و در تابعیت او خواهد بود ...» (۱)

دولت روس که تازه از غلبه پردشمنی چون شارل دوازدهم سرشار بود و در بند و رشت و باکو راهم ضبط نمود. به این ترتیب دولت هوتکی ایران در داخل کشور از جبهه غرب و شمال با دیواری از سرنیزه دو امپراتوری قوی عصر محاصره شد چنانیکه از جبهه جنوب با بحر مدح بود و خود قوه بحری نداشت. و اما در جبهه شرق از سیستان تا ولایت خراسان کنونی، حکومت مستقل ملک محمود خان سیستانی کشیده میشد که هیچ ارتباط و همکاری بدولت هوتکی در ایران نداشت و در عقب آن حکومت مستقل ابدالی هرات بود که با دولت هوتکی مخالفت قبیلای داشت، ولایت بلوچستان هم قسماً زیر اثر حکومت هوتکی قندهار بود که این حکومت بواسطه از بین رفتن شاه محمود در ایران، بدشمن خونی دولت هوتکی ایران تبدیل شده بود. این تنها نبود در جبهه داخلی نیز شکاف های واقع شده بود که تقریباً التیام آن محال بود. شهر های ایران از فشار شدید شاه محمود ناراض بودند و عده از فیودالهای محلی که منافع خود را از دست داده و در سازش با دولت ناکام شده بودند در کمین فرصت و قیام بودند، از همه مهمتر خلای بود که در نفس دولت و قدرت آن راه یافته بود، بعد از کشته شدن شاه محمود، تفاف و حزبیست شدیدی در بین غلجانی های ایران و قندهار پیدا شد در

حالی که اتکای دولت بیشتر به‌شانه آنان بود، شاه حسین در قندهار راه ارتباط و امداد را با شاه اشرف قطع کرد و شاه اشرف قوت الظهر خود را باخته در بین مخالفین داخلی و خارجی بشکل خیمه‌نی درآمد که طناب های آنرا بریده باشند و یا گشتی نشینانیکه آذوقه خود را تمام کرده باشند.

در تحت چنین شرایطی از یکطرف در داخل ایران شاه طهماسب و صفی مرزبان و سلطان محمد نام یکی پی دیگری سر میکشیدند و قوت های مسلح تشکیل مینمودند، از دیگر طرف غلجانی های طرفدار شاه محمود از شاه اشرف جدا شده و به قندهار رفتند حتی سردار فاتحی چون امان‌اله خان گفته میشد که بادشمن (شاه طهماسب) برضد شاه اشرف داخل بیمان گردیده است. همچنین خطر حمله دولت ترکیه و تهدید دولت روس بیشتر شده میرفت. و این شرایط بود که ارزش واقعی هوتکیان ایران و شاه اشرف را نشان داد. شاه اشرف از تراکم حوادث سوء دل از دست نداد و مصمم شد با تمام قوا با مجموع مشکلات داخلی و خارجی مقابله نماید. این است که در داخل او به تلافی اعمال شاه محمود برآمد و خانواده های کشته شده گان سیاسی را تسلی داد و صادره شدگان را تاوان پرداخت و اجساد مقتولین خانواده صفوی را مجددا با احترام تدفین نمود و به ایرانیان کارآگاه و ترسان مأموریت های دولتی را داده و با مردم به لطف و مدارا پیش آمد، در مقابل سرکردگان شورشی را چون صفی مرزا و سلطان محمد - که یکی در فارس ادعای سلطنت ایران داشت و دیگری در بنادر و بلوچستان خود را منسوب به وارث خاندان صفوی میدانست - بدست «زبردست خان» افسر نظامی خود از بین برد، همچنین او یزد و کرمان را تامین نمود و سیدال ناصر بن سپهسالار ش قزوین را بعد از قیامی که کرده بودند فتح نمود و شاه طهماسب را که عسکری تشکیل کرده بود در جوار تهران بشکست، تهران و قم و ساوه هم تسلیم شدند. شاه اشرف در تحکیم قدرت مرکزی آنقدر کوشید که حتی امان‌اله سردار کاری و خویشاوند خود را هم به اشتباه داشتن ارتباط با شاه طهماسب بگشت ولی این کار او در اشتغال مخالفین غلجانی او بیشتر افزود.

در طی این اقدامات داخلی، شاه اشرف دقیقاً حرکات دولت های عثمانی و روسیه را نسبت به ایران مراقبت میکرد. چون قوای عسکری شاه اشرف در طول جنگهای داخلی تقلیل یافته بود و قطع روابط با قندهار فرصت تلافی این کمبود نظامی را طلب کرده بود بنابراین با قوت قلیل دست داشته خود میساخت و در قضایا سعی میکرد کار به تدبیر و سیاست انجام گرفته و احتیاج به استعمال اسلحه نیفتد. لهذا شاه اشرف در ۱۷۲۶ توسط نامه و سفیری (عبدالمزین) به عنوان دولت ترک از دوستی و اخوت اسلامی و مذهبی و احترام نسبت به خلافت مطاع اسلامی حرف زد و ضمناً تخلیه ولایات غربی ایران را از سیاه عثمانی تقاضا کرد اما دولت ترک نه اینکه به چنین پیشنهادی نگذاشت بلکه به شاه اشرف پیشنهاد تخلیه ایران و تسلیم تخت به شاه حسین صفوی نمود، این پیشنهاد ترک با سؤقیات بزرگ نظامی بفرقه میگردید و شصت هزار سواره و پیاده عثمانی با هفتاد توپ بزرگ، در زیر قوماندانی احمد پاشا والی بغداد و حسین پاشا والی موصل و جنرال عبدالرحمن به استقامت اصفهان حرکت کرد.

شاه اشرف که وارد مرحله قاطع شده بود لهذا شاه حسین صفوی را بدون لزوم بگشت و باقشون مختصر اما محکم افغانی بمقابل ازدوی ترک برآمد. تلافی هر دو سیاه

در سال ۱۷۲۶ در بین راه اصفهان و یزد واقع شد، این جنگ که در تاریخ برای بار اول بین يك قوت افغانی و دولت ترك عثمانی بعمل آمد برای دولت هوتکی اهمیت حیات و رمات را داشت زیرا اگر سپاه افغانی مغلوب میشد تلافی آن ممکن نبود در حالیکه قشون ترك در عقب خود دولت بزرگی استاده داشت. جنگ آغاز گردید و حملات برق آسای سواره افغان در طی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را درهم شکست، توپخانه عثمانی پنجاه توپ از دست داد و سواره و پیاده ترك ۱۲ هزار کشته در میدان جنگ گذاشت و فرار کرد، این شکست بقدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم و ذخایر و سامان اردوی ترك جابجا ماند.

شاه اشرف با وجود چنین فتح بزرگی، تدبیر را از دست نداد و بدون اسلحه تمام غنائم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترك فرستاد، و توسط اعزام سفیری بنام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ بدولت ترك پیام داد که مابا ترك ها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است، ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب میشماریم، و با برادران ترك جنگ نمی‌بلکه صلح دائمی می‌خواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح بانمایش عملی که از قدرت نظامی افغان ها داده بود چنان تأثیری در سیاست دولت ترك نمود، که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقباً در سال ۱۷۲۸ با اعزام سفیری بنام راشد پاشا دولت هوتکی ایران را بر رسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند. شاه اشرف که از همه خوبی موقیعت دولت افغانی و شکل محاصره شده آنرا درک نمیشود نمیتوانست عجالتاً خواهشی دیگری در سر دعوی استرداد اراضی سابقه ایران نماید، پس پیشنهاد مصالحه و معاهده دوستانه دولت ترك را پذیرفت. و برای تحکیم مناسبات محمدخان بلوچ را برسم سفارت بترکیه فرستاد. این مناسبات جدید هم منجر به عهد نامه (در ۱۲ فقره) گردید که طبق آن دولت ترکیه بایستی برای حجاج ایرانی امتیاز تسهیلاتی در ایام حج قایل باشد.

به این ترتیب شاه اشرف خودش را فعلاً از خطر حمله از جانب غرب آسوده خاطر ساخت. شاه اشرف که افراد کاری عسکر و افسر خود را در جنگ بزرگ با دولت ترك و جنگهای داخلی دیگر از دست داده بود مجبور شد که به استخدام قشون از داخل ایران بپردازد و جای تلفات وارده را پر کند، گرچه او نظر به شرایط موجوده نمیتوانست بمقاومت آنان متیقن باشد ولی چاره جز این نداشت، زیرا شاه اشرف از نظر نظامی شبیه سرمایه دار ورشکست شده‌ای بود که عاید هیچ نداشت و خرج بسیار بود، روابط او با افغانستان قطع شده بود و قشونیکه داشت هر روز کمتر و کمتر میشد، در حالیکه خطرات و جنگ های مهمتری در پیش داشت، در قشون جدیدالتشکیل شاه اشرف بیشتر کردهای ایران قبول شدند و اما بعدها در جنگها که بانادر افشار بعمل آمد عساکر ایرانی شاه اشرف در مقابل عسکر نادر افشار جنگ نکرده و میدان حرب را ترك گفتند.

شاه اشرف سپاه خود را برای درهم شکستن قوت جدیدالظهور داخلی (نادر افشار) نگه داشت، و عجالتاً گذاشت که نادر افشار و شه طهماسب و فتح علی خان قاجار بولایت خراسان کنونی تاخت و تاز نمایند، و خود متوجه دولت روس گردید که در شمال ایران مسلط بود و طبق معاهده شه طهماسب، خود را مالک قسمت مهمی از

ایران میدانست. در جنگی که در محل «رودس» بین قوای سیدال خان و جنرال «ارلوف» واقع شد، قشون افغانی غالب و ارلوف طلب مصالحه گردید. شاه اشرف باروسیه از در مذاکرات سیاسی داخل شد و در سال ۱۷۲۹ با آن دولت معاهده ییست که از سنگینی معاهده شه طهماسب مقداری زیاده کاست. این معاهده در فوریه ۱۷۲۹ در شهر «رشت» از طرف نمایندگان شاه اشرف و امپراتوری روس به امضاء رسید که از این قرار است :

«بنام ایزد قادر متعال و بخشنده صهربان موافقت نامه زیر اعلام میشود : چون اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره که در دریای خزر و ایالات ساحلی دویار، با طرف دیگر یعنی پادشاه سعادت مند اصفهان در ایران و خداوندگار بسیار از زمین ها و غیره و غیره همسایه است، به اراده خداوند متعال «اتحاد مقدسی» برای وقایعی که دارای جنبه نظامیست و جلوگیری از استعمال اسلحه هر دو کشور در برابر یکدیگر برقرار کرده است، نمایندگانی تعیین شدند: از سوی اعلیحضرت امپراتور پتر دوم پادشاه توانای سراسر روسیه و غیره و غیره، عالیجناب آقای محترم سر لشکر واسیلی لیواچوف «داونده نشان سنت الکزاندر فرمانده کل سپاهیان روسیه در گیلان و فرمان فرمای ولایات ساحلی دریای خزر در دارالمرز، و از طرف پادشاه بسیار سعادت مند اصفهان و مالک اراضی و غیره و غیره، سپهسالار بسیار مقتدر و بسیار محترم محمد سیدال خان بیگلربیگی و محترم ترین عالیجنابان مستوفی عالی خاصه مرزا محمد اسمعیل و عمر سلطان و حاجی ابراهیم که در میان دربار های معظم و دولت های کشور های معظم و اتباع آنها متفقا اتحاد حقیقی و دائمی رامید دانسته اند، این عهد نامه دوستی ابدی، شامل مواد ذیل بسته میشود :

۱- تمام زمین ها و شهرها با تمام متعلقات آنها که در ایران به طرفین معظمین ضمیمه شده است چه جاهائی که پیش از این سرحد واقع شده و چه جاهائیکه آخر سرحد معین کرده اند به ترتیبی که در ماده سوم اعلان شده، تاجاویدان و تصرف طرفین معظمین خواهد بود .

۲- اعلیحضرت امپراتور سراسر روسیه از سوی دولت معظم خود اراده کرده است که : ایالت استراباد و مازندران را که از ایالات ساحلی است به نسبت دوستی دیرین که امپراتور روسیه نسبت به ایران دارد به ایران واگذار کند اما بدین شرط حتمی و استوار که این ولایات هیچ وجه بدولت های دیگر واگذاشته نشود و اگر این شرط را مورد بی اعتنائی قرار دهند ایالات مزبور با همه متعلقات آن دوباره تاجاودان و بطور تجزیه نا پذیر متعلق به امپراتوری روسیه خواهد شد و این قرار داد نقض نخواهد شد .

۳- سرحد دو طرف در میان ایالات و زمین ها و شهر ها و همه متعلقات سابق آنها بدین گونه خواهد بود ... (تفصیل حدود روس و ایران در این ماده مفصلا ذکر شده است .)

۴- بنا بر معمول سابق سفیران و وزیران مختار و کسانیکه از طرفین فرستاده میشوند و از هر دو طرف پیش از وقت عبور آنها را فرمان دهان محلی که معین شده باشند اطلاع میدهند دوستانه و با احترام شایان و رفاه و آسایش حرکت داده خواهد شد و پذیرائی و نگهداری از ایشان خواهند کرد و پس از انجام کارهائیکه به ایشان

سپرده شده است مراجعت دانه خواهند شد .

۵۰- نامه های دوستانه طرفین معظمین بالقاب و عناوین کنونی معتبر خواهد بود و اگر مالکین معظمین از هر دو طرف اراده کنند در القاب عالی خود عنوان ضمیمه شده را بکار ببرند این کار باید اساس استواری داشته باشد و هیچ یک از دو طرف حق ندارد عنوان نواحی و اراضی و متعلقات آن اراضی را که تقسیم میشوند در القاب خود بگنجانند و نیز سکه نازمی بزنند .

۶۰- درباره نزاعها و دشمنی هائیکه در مرزها بین طبقات مختلف روی میدهد فرمان دهائیکه تعیین شده اند برای حفظ ضامح و دوستی مقدسی که برقرار شده است باحسن نیت و دقت و توجه آن اتفاقات سوء را قطع و ریشه کن کنند تا اتعاد مقدس طرفین باقی بماند و رعایا در آرامشی و آسایش باشند و در این کار باید طرفین با احتیاط کامل مراقبت و دقت کنند .

۷۰- اگر از طرفی بطرف دیگر مردم از طبقات مختلف بگریزند هر دو طرف فراریان را با همه خانواده و دارائی آنها باید بطرف دیگر برگردانند و هیچ کسی حق ندارد جسارت کند و آنها را تحت حمایت و پشتیبانی خود بگیرد .

۸۰- برای نفع بازرگانی آزاد و بی مانع هر دو طرف در میان طرفین و زمین های متعلق به آنها و رعایا و سکنه اراضی آنها در خشکی و دریا پرداخت مالیات معمولی بنا بر رسوم و حقوق سابق بی آنکه اضافاتی دریافت کنند معمول خواهد بود و باید حق داشته باشند بی مانع هر گونه کلاهی خود را داد و ستد کنند اتباع روسیه در همه کشور و اراضی ایالات ایران حق دارند منافع خود را از بازرگانی دریافت کنند و برای سکنای خود و نگهداری کلاهی خود خانه و کاروان سرا و انبار و دکان بسازند و حق دارند برای تجارت و حمل کلاها و کاروان ها از راه ایران به هندوستان و کشور ها و زمین های دیگر در عبور آزاد و بی خطر باشند و نیز اتباع دولت ایران متقابلا حق دارند در کشور روسیه هر جا که بازرگانان میل باشند سکونت اختیار کنند و در بازرگانی و سفر آزاد باشند .

۹۰- در صورتیکه یکی از بازرگانان کشوری در کشور دیگر بمیرد خانه ها و کاروان سرا ها و انبار و دکان ها و کلاها و دارائی آنها بی عیب در جایی پنهان بماند و خوب حفظ و نگهداری کنند و بی عیب و نقص بوارث قانونی آنها یا کسانی که از جانب دربار های معظم یا ادارات کتبا برای تحویل آنها معین میشوند آنها را تحویل بدهند .

۱۰۰- این عهدنامه خدا پسندانه اتحاد مقدس دوستی با تمام اعتبار و فواید خود تاج و تاجودان بی نقص و خللی حفظ و نگهداری و تصویب میشود و بسمیرا ها آرامشته خواهد شد و دو نسخه مبادله میشود و برای تأیید این عهد و پیمان صلح دو نسخه مطابق یکدیگر از هر دو طرف تهیه شده است . و به امضای نمایندگان مختار سابق الذکر که دارای اختیارات تام هستند رسیده و بامهر ایشان تصدیق شده و مبادله شده است . در گیلان در شهر رشت در ۱۳ فوریه در سال الهی ۱۲۲۹ . (۱)

این معاهده شاه اشرف و امپراتور گرچه تمامیت ایران را تأمین نمیکرد ولی نظر

(۱) - به نقل از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف دانشمند ایرانی سعید نفیسی طبع سال ۱۳۳۵ شمسی .

بمعاهده شه طهماسب صفوی مورخ ۱۲ سپتمبر ۱۷۲۳ یکقدم به پیش بود. زیرا معاهده طهماسب شهرهای دربند و باکو را با تمام اراضی ساحلی بحر خزر و ولایات گیلان و مازندران و استرآباد بدولت روس گذاشته بود. دولت روس بعد از آنکه شکست دولت ترکیه را از دولت هوتکی معاینه کرد و موقعیت اژه خود را در آسیای وسطی سنجید. به انعقاد چنین معاهدۀنی با شاه اشرف و انصراف از ولایات مازندران و استرآباد پرداخت. در هر حال شاه اشرف پس از قبول این معاهده موقتاً از جانب دولت روس خاطر جمع شده، متوجه قوای متخاصم داخلی گردید، ولی دیر شده، و تا این وقت تشکیلات نظامی یکی از مشاهیر سرداران جنگی آسیای وسطی تکمیل گردیده بود و نادر افشار بحيث سپهسالار شه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۷ ولایت خراسان کنونی و سیستان را با سر نیزه ازملاک محمود سیستانی گرفته و در نیشابور سه هزار مدافع افغانی را کشته بود. همچنین او تا سال ۱۷۲۹ در طی چند جنگ حکومت ابدالی هرات را از صحنه مبارزه نظامی و سیاسی خارج کرده بود.

تخلیه ایران : از نظر نظامی اوضاع شاه اشرف با نادر افشار تفاوت بسیاری داشت. نادر افشار که مرد قابلی بود قبل از مقابله با جنگ آوران فاتح، ولایات غرب افغانستان را (خراسان کنونی و سیستان) اشغال کرده بود در ولایت هرات هم بعد از جنگ های طولانی احساس کرد که حکومت ابدالی از نظر رقابت قبیلوی خواهان انقراض دولت هوتکی ایران است و حتی حکومت هرات برای تسلیم هرات بدشمن غلبه نادر را بدولت هوتکی ایران شرط میگذاشت، همچنین حکومت هوتکی قندهار با چهار چشم انتظار زوال شاه اشرف و دولت او را بدست نادر افشار داشت. به این ترتیب شاه اشرف با قشون مختصر و خسته ای که چند سال مصروف زد و خورد با قوت های خارجی و داخلی بودند در برابر قوت بزرگ نادر افشار قرار داشت. دهقانان کشور ایران نیز که در زیر بار جنگ های متوالی و عوارض و سیوریات لشکر کشان خسته شده بودند از تأسیس يك دولت مرکزی ایرانی حمایت میکردند که فعلاً در راس آن نادر افشار قرار داشت. نادر که با جنگهای افغانان در خراسان کنونی و هرات آشنا شده بود توپخانه را بهترین وسیله غلبه بر قوای مهاجم افغانی میشمرد لهذا از همه اول در اردوی او توپخانه بزرگ و منظم موقع گرفت و این توپخانه، منظم در تحت امر ده نفر افسر توپچی فرانسوی اداره میشد.

شاه اشرف در سال ۱۷۲۹ که فی الجمله از کشمکش های خارجی و داخلی ایران مفتوحه خلاص شده بود، با آنکه منصوبیت خودش را از هر طرف مخصوصاً افغانستان احساس میکرد برای يك رویه کردن کار شخصاً به غرب افغانستان عسکر کشید و سمنان را محاصره کرد. نادر افشار به عجله از ولایت هرات برگشت و هنوز در بسطام رسیده بود، که سیدال ناصر سپهسالار شبآخونی بر سر توپخانه او فرود آورد و بدون گرفتن نتیجه قاطع برگشت، شاه اشرف هم سمنان را ترك کرده و بمقابل نادر شتافت. جنگ طرفین در موضع دهماندوست، بعمل آمد و حمله آوران افغانی با شمشیر بالای قوای مقابل ریختند در حالیکه توپخانه قوی نادر افراد مهاجم را مثل برگ میریخت، در حین جنگ تمام دسته جات نظامی سپاه اشرف که اهل ایران بودند میدان حرب را ترك گفتند و قشون افغانی تنها ماند و دوازده هزار نفر تلفات داد و خطر شکست قطعی پیش آمد. شاه اشرف قوای مختصر و زخم خورده خود را جمع

کرده، به هورامینه عقب نشست، در این جانشاه اشرف مجدداً مشغول آماده‌گی برای مقابله بادشمن شده. افسلام خان توحی والی تهران هم به کمک رسید و شاه اشرف با پنجهزار سپاهی افغان در دره خواره را محسور قرار داد.

نادر افشار که دشمن را به عقب رانده بود درنگ نکرد و به تعقیب پرداخت، در جنگی که اینجا واقع شد گرچه در برخورد اول قوای سیدال خان و اسلام خان مردو جناح نادر را به سختی کوفتند و نزدیک بود دشمن رانده‌تر شود ولی قوای نادر به قیادت خودش پیش آمد و قوای افغانی را در زیر آتش توپخانه درهم شکست زیرا قوای افغانی توپخانه خفیف و ضعیف داشت. شاه اشرف مجبور شد که به اصفهان عقب برود اما قبلاً به هورامینه یک توپ بزرگ را که داشت از کار انداخت تا مورد استفاده دشمن قرار نگیرد. بعد از آنکه شاه اشرف در اصفهان رسید و تجدید قوا نمود با ۲۴ هزار سپاهی ارجل برگشت و در محل «مورچه خورت» جلو قشون نادر را گرفت، اکثریت سپاه او مرکب از افراد ترک و کرد و غیره بودند، چون این جنگ قاطع بود لهذا شاه اشرف و قشون افغانی او با رشادت مینجنگید، قوای افغانی آنقدر مقاومت نمود که از تمام سپاه افغانی فقط یک هزار و چند صد نفر زنده ماند و چهار هزار کشته در میدان جنگ افتاد در حالیکه افراد غیر افغانی سپاه فرار کرده بودند، آنگاه شاه اشرف میدان جنگ را گذاشته به اصفهان و از آنجا به شیراز رفت. متعاقباً نادر افشار داخل اصفهان شد و هر که را از افغانهای و امانده یافت بکشت. نادر چهل روز دیگر در پایتخت ماند.

چون سرتاسر ایران از فتح اصفهان مطلع شده بود مرد و مال ریختن گرفت و نادر با سپاه و تجمیل بزرگی بطرف شیراز حرکت کرد. این وقت شاه اشرف با سپاه دوازده هزار نفری و محسور شیراز خود شکل جزیره گکی گرفته بود که در بین بحر محیطی واقع باشد، سیلاب اردوی نادر هم در این جزیره سرازیر شد. شاه اشرف و اتباع افغانی او برای آخرین بار به جنگ برخاستند و در موضع «زرغان» جلو دریای دشمن را گرفتند ولی یزودی از پا درآمدند. شاه اشرف به شیراز داخل شد و چون حرمش در قزوین تحت محاصره دشمن قرار داشت لهذا توسط سیدال سپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر رهائی خاندان اسیر صفوی را با تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جمله اسرای صفوی دوزن خاندان مذکور را توسط سیدال خان و زعفران برای نادر فرستاد و مذاکره را طول داد، تاحرم او از قزوین نجات یافته به شیراز رسید. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشه مند بود تمیخواست کار را بر شاه اشرف سخت‌تر بگیرد و منتظر بود بدون جنگ تسلیم شود.

اما شاه اشرف که تمیخواست زنده بدشمن تسلیم شود و یازنان خود را در دست آنان بگذارد همیشه حرم او رسید چون پانزده نفر زن مربوط به شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسب و طی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگر گذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنه افغانی بود لهذا خواست آن که را نمیتواند ببرد بکشد، اما دست خودش یاری نمیداد که زنان و خواهران و دختران و مادران خاندان خود را — در عوض دشمن — بکشد، پس خواهه سرانی بکشد تا ۱۳ نفر از آنان را از تیغ بکشد و خود تنها دو نفر از زنان جوان خود را بر

داشت وبا ۲۰۰ نفر از جنگجویان باقیمانده افغان شبانه از شیراز خارج و روبه جانب شرق حرکت کرد. شاه اشرف چون دشمن را در کمین شیراز میدید احتیاطاً دونفر از زنان خاندان شاهی صفوی را که دینزدش اسیر بودند هم بشکل گروگان با خود برداشت و ببرد. از دیگر طرف سپاه نادر به محله داخل شیراز شد و آن افغانانیکه فرصت فرار نیافته بودند چون ملا زعفران مشهور و میا محمد صدیق (فقیه و شاعر پشتو زبان) و چند نفر دیگر اسیر شدند، همچنین خواجه سرای مامور قتل زنان خاندان شاه اشرف که هنوز دونفر زن شاه اشرف و یک نفر مادر شاه محمود را کشته و بدیگران نبرداخته بود باده نفر زنان باقیمانده بدست دشمن امیر گردید.

نادر افشار بعد از اشغال شیراز اسرای مرد را به اصفهان فرستاد تا در محضر مردم پایتخت کشته شوند، اما ملا زعفران هنگامیکه از بل رودخانه عبور میکرد خودش را در دریا انداخت و غرق نمود تا ذلت اسارت دشمن نکشد، این شخص مرد فاضل و شاعر در زبان پشتو بود.

شاه اشرف که خودش را از هر طرف بادشمن داخلی و خارجی محصور میدید اول به لاره رفت و چون مردم از ترس نادر در مقابل او مقاومت نشان دادند راه بم سیستان در پیش گرفت و به گرمسیر رسید. شاه حسین هوتکی کاکازاده او از قندهار به جستجوی او برآمد و در گرمسیر و در زمینداور جستجوی بسیار نمود مگر شاه اشرف از دست رفته و به قصد بلوچستان کشیده بود. شاه حسین سواران مامور به هر طرف سوق نمود تا شاه اشرف را دستگیر کنند، یک دسته از این سواران در «زرد کوه» از نواحی سفلی شورابک به کاروان خسته چند نفری شاه اشرف رسیدند و به محاصره پرداختند. شاه اشرف و دسته اش شمشیر کشیدند و به دفاع پرداختند، ابراهیم قوماندان سواران با گلوله تفنگ شاه اشرف را از پا در انداخت و آنگاه دونفر زنان او را با دونفر زنان صفوی برداشت و به قندهار برگشت. سرداران نظامی افغانی چون سیدال ناصری و بابو جان بابی حاکم لار و بندر و غیره که از تیغ دشمن رسته بودند نیز از ایران به قندهار آمدند و با شاه حسین در صدد دفاع آخری در مقابل حملات نادر افشار شدند. بالاخره دوزن اسیر صفوی باعث نجات چهارده نفر مرد و زن هوتکی گردید زیرا نادر حاضر شد که اسرای مذکور افغانی را به قندهار بفرستد و در عوض آن زنان صفوی را به ایران ببرد. بعد از مراجعت شاه اشرف از ایران از جمله اردوی افغانی پس از ۲۰ جنگ داخلی و خارجی فقط یکدسته هزار نفری باقیمانده بودند که این ها در علاقه جام بر ضد نادر افشار دوماه تمام مقاومت کردند، اما بالاخره تسلیم شده و در نزد نادر به قزوين رفتند و به این صورت اشغال ایران از طرف قوای غلجانی قندهار در سال ۱۷۲۹ خاتمه یافت.

حکومت غلجانی قندهار :

اما هسته دولت غلجانی که در مولد خود (قندهار) بشکل يك امارت محلی دست نخورده باقیمانده نیز عمر درازی نداشت و بزودی در تصادم سنگینی با شهنشاهی نادر شاه حراسانی در سال ۱۷۲۸ برافتاد. نادر پیشتر از آنکه خود در قندهار حمله کند یکبار قشونی از کرمان بقیادت امام ویردی به بست و گرشک سوق نمود، امام ویردی موفق شد که قلعه بست را از محافظین افغانی بگیرد و گرشک را بتازد. اما شاه

حسین هوتکی نگذاشت و بابو جان بابی را بقیادت قوای برای استرداد پست بگماشت. بابو جان قوای ایرانی را درهم شکست و اسرای افغانی را از دست دشمن نجات داد. امام ویردی هم بطرف فراه گریخت. نادرشاه خود در سال ۱۷۳۷ با اردوی قوی و توپخانه پر قدرتی از راه دلخ و دل آرامه به گرشک آمد و رضا قلی پسر خود را با قشونی برای فتح ولایت بلخ سوق نمود. شاه حسین قبلا غله بسیار در شهر مستحکم قندهار ذخیره کرده و غلات عرض راه نادر را از پست تاخاکریز بسوخته بود تا بدست دشمن نیفتد و این خود سبب تباهی و تنفر دهقانان از او گردید.

شاه حسین پسر خود محمد خان را به حفظ قلعه جنگی قلات، و بهادر خان را برای مدافعه از زمیندور اعزام نمود و خود شهر قندهار را بشکل استحکام نظامی درآورده منتظر هجوم دشمن نشست. نادرشاه قلعه نظامی گرشک را بقوت توپخانه درهم شکسته و فتح کرد و کلب علی افشار را برای تسخیر زمیندور، و امام ویردی را برای فتح پست باعسکر و توپخانه سوق نمود و خود به عبور هلمند به موضع شاه مقصود وارد شد و برای جمع آوری غله دسته جات نظامی و بارگیر در دهر اوت و تیرین فرستاد و آنگاه در کناره رود ارغنداب آمد و فروکش کرد. شاه حسین که چنین دید شباهون سنگینی بر سر اردوی نادر فرود آورد و قوایش را تار و مار نمود و خود برگشت. نادر شاه شخصا برای جلو گیری از فرار مغلوبین قشون خود داخل فعالیت شده و آنها را با استعمال قوت برگشتاند. نادر بسرعت سپاهش را از رود ارغنداب عبور داد و بدون وقفه شهر قندهار را زیر گلوله باران توپخانه و تفنگ قرار داد. شاه حسین توپخانه افغانی را از ارتفاعات کوه چهل زینه مأمور به جواب آتشباری دشمن نمود و سیدال خان را برای جمع آوری قشون و حمله بدشمن در قلات فرستاد. سیدال بسرعت با قوای خود بر سر قشون اعزامی دشمن در قلات فرود ریخت و فتح علی قوماندان را از چهار طرف درهم پیچید. در چنین وقتی نادر شاه از عقب رسید و فتح علی را نجات داد و سیدال خان در قلعه قلات درآمد و محصور شد. نادرشاه او را بواسطه نظامیان خود در حالت محاصره نگذاشت و خود به قندهار برگشت و در محاصره عمومی شهر پرداخت. جنگ های حصار دو ماه طول کشید و شهریان شبانه در سپاه نادر میزدند و میکشتند و بر میگشتند. نادر که چنین دید باقیمت کلی سپاه خود در موضع دمار شیو سرخ قرار گاه اتخاذ کرد و به عجله در آن جا به تعمیر قلعه بزرگ نظامی پرداخت، در تعمیر دیوار ها و قرارگاه های این قلعه بزرگ اسرای افغانی و دهاقین بی سلاح دهات بکار انداخته شدند و همین قلعه بود که به «نادر آباد» موسوم گردید و دیوار های خراب شده آن هنوز موجود است. نادر که توسط این قلعه توانست خودش را از شباهون های ناگهانی قندهاریان نجات دهد متوجه تشدید محاصره شهر گردید و در دوردور شهر در فاصله های معینی (تقریباً یک کیلومتری) برج های جنگی بساخت که در هر یک قطعه ای از نظامیان تفنگ دار مرکز گرفت، و در بین هر دو برج جنگی کاسه برجهای در فاصله صمد متر اعمار نمود که در هر یک ده نفر تفنگدار مقیم شده، به این ترتیب حلقه محاصره تکمیل و راه دخول و خروج شهر بکلی مسدود گردید. از این بعد ورود غله به شهر و شباهون شهر بدشمن متوقف شد و شهریان موقف خطرناک خود را درک کردند، از همه اولترخان توخی اشرف سلطان دل از دست داد و شب هنگامی از شهر فرار کرد و به اردوی نادر پناهنده شد، این حرکت اشرف سلطان که خان بزرگی

بود دل شهبان را بشکست و معنویات دشمن را تقویه نمود. اشرف سلطان بعد از شکست قندهار در عرضی چنین خدمتی از طرف نادر به حکومت و ریاست قلات رسید. قلمه‌های نظامی قلات و شهر صفا دوماه تمام در برابر دشمن مقاومت و دفاع کردند، ولی ای قلمه ها کوچک بودند و بزودی از غله تهی گردیدند و مدافعین دلیر آنچه زنده مانده بود. بعد از غلبه دشمن تسلیم شدند. سیدال خان ناصری و محمد خان پسر شاه حسین اسیر و به حضور نادرشاه برده شدند، نادرشاه سیدال خان را که از قهرمانی هایش در ایران آگاه بود، نکشت اما کور کرد. مردم کاکری و ترکی هم در پشین قیام کردند و بر قشون دشمن هجوم نمودند، اما قوه نادر آنان را باتوپ و تفنگ درهم شکست، و از سه دیرتر قلمه زمیندور از پا درآمد، مدافعین این قلمه چندین ماه در برابر دشمن استادگی نموده و بعد بسیاری از آنان را با گلوله از پا درآوردند و بالاخره دشمن رامشزم و فراری ساختند. هنگامیکه قوماندان دشمن کلب علی ناامید گردیده بود قوت الظیر نادر شاه به قوماندانی دیوان قلی افشار و یاری بیک افسر توپخانه به کمک او رسید، افسران جدید بعد از تشدید محاصره، قلمه را بواسطه نقب در تزلزل انداختند و بهادر خان مدافع قلمه را به تسلیم مجبور نمودند و به این صورت قلمه های نظامی اطراف قندهار یکی پی دیگری سقوط کرد و قندهار تنها ماند، مهذا قندهار یان دوماه دلیرانه در برابر دشمن قوی مقاومت و مدافعه نمودند، بالاخره کوه چهل زینه که پشت و پناه شهر قندهار بود در دست دشمن افتاد و توپخانه دشمن از ارتفاع آن کوه که مشرف بر شهر بود تمام خانه‌ها و بازارها و ارگ شاهی را در زیر آتش گل ناشدنی توپخانه قرار داد. دیگر زندگی و جنبیدن در داخل شهر محال گردید و برج خارجی شهر در دست دشمن افتاد، متعاقباً دروازه شهر در زیر خمپاره و گلوله از دست رفت و قشون نادر مثل سیل در داخل شهر ریختن گرفت، این بار قوه دشمن بر زن و مرد شهر ایفا ننمود و تیغ دوحه نهاد و شهر بارونق و مستحکم قندهار با چنین خون ریزی در سال ۱۷۳۸ فتح شد مهذا شاه حسین هنوز تسلیم نشده و خودش را در مرتفع ترین نقطه شهر (ارگ شاهی موسوم به نانچ) حصاری ساخته بود. نادر امر کرد تا توپخانه متوجه قیتول (ارگ) گردید و باران گلوله شاه حسین را بغرود آمدن و تسلیم به نادر واداشت.

نادرشاه امر کرد که شاه حسین را با خاندان او در مازندران ببردند و در آنجا تا در همین سال مسموم نمودند. از آن بعد نادر که از قوای غلجانی در آندیشه بود عده بزرگی از آنانرا بطرف غرب افغانستان بردند، و در عوض ایشان ابدالی هارا که از طرف دولت صفوی بفریب رانده شده بودند بخواست و خواهی غلجانی هارا در قندهار و بست و زمیندور به ایشان داد و به این صورت آتش خصومت بین قبایل ابدالی و غلجانی بسختی مشتمل گردید، اما نادر به غلجانی های قلات متعرض نشد و اشرف سلطان غلجانی پناهنده خود را به حکومت آنان مقرر کرد و به این وسیله طرفداری قسمتی از غلجانی هارا حاصل نمود و یکدسته قشون چهار هزار نفری از آنها تشکیل و جزء اردوی خود قرار داد. بدترین کار نادر شاه در افغانستان تخریب و انهدام شهر مشهور قندهار است که بعد از فتح در یکی هفته‌ها آنرا با چاله یکسان ساخت و یگانه مرکز صنعت و پیشه‌وری و فرهنگ این ولایت را از بین برد، در حالیکه شاه محمود و شاه اشرف در جنگ های ایران هیچ يك شهر و قصبه‌ای را معدوم ننموده بودند. نادر شاه بعد از تسخیر قندهار متوجه مرکز و شرق افغانستان گردید، که شرح آنرا زیر عنوان افغانستان و نادر شاه افشار خواهد دید.

هفتم

مبارزه آزادی خواهانه مردم افغانستان در جبهه غرب

و تاسیس حکومت محلی ابدالی در هرات

حکام دولت صفوی در ولایت هرات بدستگیری فیودالهای داخلی و قوای عسکری حکومت میکردند و مردم مجال تنفس نداشتند. در چنین وقتی قبایل ابدالی قندهار بواسطه جنگهای فیودالی و رقابت های خانگی تجزیه گردیده قسمتی در دشت های گرشک و فراه مشغول مالداري بودند و قسمتی هم باخان خود «حیات سلطان» (که مقلوب رقیب خود «دولت خان» ابدالی گردیده بود) از قندهار به ملتان کشیده بودند بقیه در ولایت قندهار و بیشتر در علاقه ارغسان میزیستند. حکومت صفوی قندهار که از نیرومندی این قبایل اندیشه مند و بامدارا با ایشان مجبور بود بالاخره تصمیم گرفت که در مقابل ابدالی بقبایل غلجائی و رقیب ابدالی اتکا کرده از رقابت و خصومت قبیلوی آنان استفاده نماید. گرگین والی صفوی قندهار از این هم پیشتر رفته، خان های بزرگ ابدالی چون دولت خان و نظر محمد خان و رستم خان را بکشت و ایل شان را تاراج و بطرف غرب برانده، لپذا عشایر ابدالی از گرشک و فراه تا اسفزار و هرات منتشر گردیدند و آنچه از ابدالی ها که در ولایت قندهار باقیماندند بدون سرکرده و رئیس بسر میبردند.

بعد از آنکه مردم قندهار برضد استیلای خارجی قیام کرده واردوی ایران را با گرگین ازبک بردند ابدالی های قندهار هم به ملتان متوجه شده و چون حیات سلطان، خان سابق و فراری ابدالی ها مرده بود پسرش عبداله خان را برای ریاست قبیلوی خود خواستند، عبداله خان که شرایط محیط را مساعد دید با ایل خود از ملتان به قندهار آمد و امور محلی را در دست گرفت، این شخصی هوشیار باسیاست و قدرت میرویس خان همنا شد و اتحاد ابدالی و غلجائی را مهم شمرد. بعد از مرگ میرویس خان میرعبدالمزین آن کفایت و دور اندیشی را نداشت که بتواند مثل میرویس خان اتحاد داخلی قبایل غلجائی و ابدالی را حفظ کند، لپذا عبداله خان ابدالی در سال ۱۷۱۶ با ایل خود از قندهار به هرات رفت در حالیکه هرات هنوز در دست حکام صفوی بود. عبداله خان ازین مهاجرت قصد تسلیم به حکومت خارجی نداشت بلکه میخواست مثل میرویس خارجی را براندازد و هرات را مثل قندهار آزاد سازد زیرا کارنامه های قهرمانانه میرویس خان رقبای قبیلوی را برانگیخته بود. عبداله خان در این مهاجرت جدید تنها نبود و محمد زمان خان پسر دولت خان رئیس مقتول ابدالی های ارغسان نیز بایکده طرفداران خود در معیت او بودند. زمان خان بعد از آنکه بواسطه خسرو خان برادر زاده گرگین از تبعید گاه کرمان خلاص و برضد حکومت غلجائی قندهار آورده شده بود ششپیر خلاف بر رخ میرویس خان از غلاف نکشید و همچنین با عبداله خان که ریاست پدرش را گرفته بود در تیاو بحث بلکه تبعیت او بدیرفت و با میرویس خان نیز همنا گردید. بعد از مرگ میرویس خان که عبداله خان به هرات کشید زمان خان هم باین رقیب یکجا حرکت کرد و این بقوت عبداله افزود.

اما حکومت صفوی هرات که وقایع قندهار را پیش چشم داشت، نمیگذاشت که آن حادثات تکرار شود و همینکه احساس کرد عبدالله خان نو وارد مرد ادعا داریدست فوراً او را بایسر جوانش مجبوس نمود، درعوض مردم هرات که از استیلا و استبداد عباس قلی والی صفوی هرات بجان رسیده بودند برخاستند و او را از کار برکنار کردند. دولت صفوی که بعد از قیام قندهار در هراس افتاده بود به عجله جعفر استاجلو را بحیث والی هرات بفرس حفظ امنیت اعزام نمود. پیش از آنکه جعفر به هرات برسد عبدالله خان ابدالی توانست که از محبس فرار کند، عبدالله خان سر راست به اسفزار رفته قوای پراکنده ابدالی های آنجا را جمع کرد و به اتفاق مردم بالای قلعه اسفزار حمله واشغال نمود. ازاین بعد اسفزار مرکز شورشیان آزادی خواه گردید و قاصد های عبدالله خان تافراه و بکوا رسیدم صلاهی اجتماع به اهالی و ابدالی های این نواحی داد. عبدالله خان بعد از تشکیل يك قوه مسلح به استقامت شهر هرات حرکت کرد و با جعفر خان حاکم هرات وقشون مدافع او در خارج شهر مقابل گردید. در جنگ سختی که مشتمل گردید قوای ایرانی درهم شکسته و جعفر خان اسیر گردید و عبدالله خان بدون درنگ پیش رفت و شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید، البته قوای ایرانی به مدافعه جدی دوام داد ولی مردم هرات طالب سلطه خارجی نبودند و از سمت برج پيله خانه بین دروازه عراق و دروازه ملك برای داخل شدن قوای آزادی خواه راه گشودند. عبدالله خان ابدالی شهر را از قوای دولت ایران پاک کرد و حکومت ملی هرات را اعلام نمود (از ۱۷۱۷ تا ۱۷۳۱).

همینکه در سال ۱۷۱۷ حکومت ابدالی هرات تاسیس گردید عبدالله خان از طرف تمام روسای قبایل ابدالی و خانهای سایر اهالی هرات بریاست حکومت پذیرفته شد. عبدالله خان نیز عنعنۀ قبایلی را مراعات و جرگه دایمی سران قوم را تشکیل نمود. این جرگه تمام امور حکومت را مطرح و نتیجه فیصله خود را توسط رئیس حکومت در محل تطبیق میگذاشت، افراد قبایل هم در پشت سر اعضای جرگه - که هر يك خان عشیره‌ئی بودند - قرار داشتند. یکی از مشهور ترین اعضای این جرگه عبدالغنی خان ازالکوزائی های هرات بود. بعد از تشکیل حکومت ابدالی در شهر هرات، جرگه تمام افراد جوان قابل حمل سلاح را از ابدالی های هرات و اسفزار و نواحی آن که بیشتر چوپان مواسی بودند، احضار و يك لشکر دایمی تشکیل نمود. عبدالله خان توسط این قوت بسرعت تمام علاقه های غوریان، کپسان، مرغاب، بادغیس و او به را از حکام و نفوذ دولت ایرانی تصفیه و بحکومت مرکزی هرات ملحق ساخت. همچنین او بواسطه اعزام يك قوت بطور ناگهانی قلعه مستحکم «فراه» را اشغال و ضمیمه هرات نمود و به این صورت از هرات تا قندهار - به استثنای خراسان کنونی - تقریباً نصف غربی افغانستان بواسطه حکومت ابدالی هرات و غلجائی قندهار از تسلط خارجی آزاد گردید. در طی این حوادث دولت صفوی ایران آرام ننشست و قشونی بقیادت فتح علی ترکمن برای اشغال مجدد هرات سوق نمود ولی مدافعین افغان بسر داری اسدالله پسر عبدالله خان سپاه دشمن را در محل «کوسویه» تباہ کردند.

دولت ایران در سال ۱۷۱۹ سیاهی مشتمل بر ۲۰ هزار نفر و توپخانه مکمل بقوماندانی انسر مشهور خود صافی قلی خان از جبهه فراه سوق نمود، اسدالله با ۱۵ هزار مرد جلو دشمن را در نزدیکی «قلعه کاریز» بگرفت و جنگ شدیدی بعمل آمد.

مدافعین افغانی چون هیچ تویی نداشتند وزیر ضربات توپخانه ایران کوفته میشدند شمشیر بدست در قلب قشون دشمن حمله کردند ولی تا از منطقه تأثیر آتش توپخانه دشمن میگذشتند سه هزار نفر تلفات دادند، حمله اینها آنقدر شدید بود که قلب سپاه دشمن شکاف خورد و هشت هزار سپاهی از دم تیغ افغان ها گذشت. در همین جنگ بود که توپخانه دولت ایران از اضطراب و سراسیمه گی عوض لشکر افغانی دستهجات نظامی خود را که پشتهائی را فتح کرده بودند زیر ضربات گلوله قرار داد (۱) در هر حال شکست مکتبی بود و عجلالتا حکومت ابدالی هرات از تعرضات دولت صفوی نجات یافت، اما تفاهای فیودالی و قبیلوی هنوز مثل ماری در داخل آستین حکومت های ابدالی و غلجائی بازی میکرد. شاه محمود هوتکی در همین سال ۱۷۱۹ بعد از آنکه ایرانی ها در قراء از قوای حکومت ابدالی هرات شکست خورده بودند عسکر به تسخیر قراء کشید و اسداله ابدالی جلو او را در دل آرام قراء گرفت و آتش جنگ سختی در گرفت، شاه محمود و اسداله هر دو جوان دلیر و هموطن در عوض اتحاد بمقابل دشمن مشترک برخ همه دیگر آنقدر شمشیر زدند تا اسداله در میدان جنگ کشته شد و شاه محمود فاتح گردید، گرچه شاه محمود بعد از این فتح دیگر متعرض حکومت ابدالی هرات نگردید ولی همین اقدام او برای روشن کردن آتش نیمه خاموش خصومت های قبیلوی بین ابدالی و غلجائی کافی بود و در آینده نزدیکی بضرر منافع عمومی افغانستان تمام شد.

جنگ دلارام و کشته شدن اسداله خان استقرار حکومت ابدالی هرات را برهم زد، عبدالله خان پسر ازمرگ پسر جوان و کاری خود دل شکسته گردید و عبدالغنی الکوزائی عضو مهم جرگه هرات تحریک نمود تا عبدالله خان مستعفی گردد و زمان خان ابدالی (پدر احمد شاه ابدالی) بریاست حکومت منتخب شود. زمان خان بعد از گرفتن اقتدار با احساس رقابت فیودالی و عنعنه وی مردی چون عبدالله خان را مجبوس نمود و در زندانش مسموم کرد، از این بعد بود که خصومت های شخصی در حکومت نواح ابدالی هرات بیشتر شدت کرد و ریاست حکومت از دستی بدستی در گردش افتاد، اساساً حکومت ابدالی هرات به نسبت دولت غلجائی قندهار ابتدائی تر بود، زیرا ابدالی های هرات بیشتر چوپان مویشی بوده و در زندگی شهری هرات کمتر فرو رفته بودند و فیودال و اشراف مالدار از مرکزیت مستحکم بیشتر قرار میگرفتند.

در چنین وقتی که دولت صفوی ایران از کشته شدن اسداله و مجبوسی عبدالله خان و دشمنی قندهار با هرات مطلع شده بود مجدداً به شوق تسخیر هرات قشونی بقیادت صفی قلی ترکستان اوغلی سوق نمود، زمان خان رئیس جدید حکومت هرات (از ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۲) خانها و اشراف هرات را دلجوئی کرد و جرگه را محترم شمرد و عبدالغنی خان الکوزی را بیشتر برگشید و آنگاه جعفر خان استاجلو حاکم سابق ایرانی هرات را که مجبوس بود در خیابان باغ نو شهر هرات در جواب سوقیات صفوی اعدام کرد، و خود با سپاهی در جوار کالر قلعه (اسلام قلعه کنونی) جلو قشون دشمن را بگرفت. در این جنگ زمان خان عملاً ثابت کرد که از عبدالله خان و اسداله خان دست کمی ندارد. او و قشونش سپاه ایرانی را به سختی درهم شکستند و صفی قلی قوماندان

دشمن را بکشتند و به شهر هرات مراجعت نمودند .

زمان خان مجبور بود مدتی بکوشد تا تزلزلی را که بعد از مرگ اسداله و عبدالله خان در داخل حکومت رخ داده بود بهمدارا بآجرگه و فیودالها ترمیم نماید، اما زمان خان در سال سوم ریاست خود بمرد، این وقت دولت ایران زیر ضربات قاطع دولت هوتکی قندهار قرار داشت و حکومت هرات از تعرض ایران بسی مصون بود و قندهار هم هرات را بحال خودش واگذاشته بود. این است که کینه‌های دیرینه خان‌های ابدالی هرات سر کشید زیرا آن عامل فشار خارجی که ایشان را به یک اتحاد نسبی بغرض دفاع دسته جمعی وا داشته بود دیگر وجود نداشت .

بعد از فوت زمان خان اکثریت اعضای جرگه هرات علی الرغم خواسته عبدالفتی الکوزانی و سایر طرفداران خاندان زمان‌خان، محمدخان پسر عبدالله خان رئیس سابق حکومت هرات را که در علاقه شورابک مقام داشت - بریاست حکومت انتخاب کردند و او در هرات آمد و حکومت را در دست گرفت (از ۱۷۲۳ تا ۱۷۲۳) محمدخان چون دولت صفوی را از بین رفته و دولت غلجانی را گرفتار امور ایران دید در صدد توسیع حدود هرات برآمد، نخست به خراسان کنونی عسکر کشید و شهر مشهد را محاصره نمود، چون جنگ‌های محاصره چهارماه طول کشید و محمدخان از طرف اداره هرات و رقبای داخلی خود مشوش بود بدون اخذ نتیجه قاطع برگشت و در ضمن قلعه نظامی «سنگان» را در غرب غوریان مسخر نمود. تا وقتی که محمدخان به هرات میرسید اغراض خانهای قبایل پیش رفته و جرگه معزولی محمد خان را از ریاست حکومت هرات اعلام کرده بود .

جرگه در عوض محمدخان، ذوالفقار خان پسر زمان خان رئیس متوفی حکومت هرات را بریاست حکومت منتخب کرد (از ۱۷۲۴ تا ۱۷۲۵) و او از شورابک به هرات آمد. سال دیگر رحمن خان پسر دیگر عبدالله خان باعده از اتباع مسلح خود وارد هرات شده، قضیه خون‌خواهی پدر مسموم خود را از ذوالفقار پیش کشید. این دعوی مسلح ابدالی‌ها را علناً بدو دسته طرفدار خانواده عبدالله خان و طرفدار خانواده زمان خان تقسیم کرد و خطر خون‌ریزی داخلی و انقراض عمومی حکومت ابدالی هرات را نزدیک ساخت، لهذا جرگه در صدد جاوگیری برآمده مدعی (رحمن خان) و مدعی علیه (ذوالفقار خان) هر دو را طرد کرد و ذوالفقار خان را به سکونت در باخزر و رحمن خان را به اقامت به‌نراه محکوم و اعزام نمود .

هنگامیکه عبدالله خان ابدالی بدعوت ابدالی‌های قندهار از ملتان به قندهار آمده بود هنوز قسمتی از عشیره او بایک نفر پسرش «الله یار» بالای دارائی خود در ملتان بود و باش داشتند، این است که جرگه هرات بعد از طرد ذوالفقار و رحمن خان از الله یار خان دعوت نمودند تا که او به هرات آمد و زمام امور حکومت را بدست گرفت (از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۹) الله یار مثل پدر خود عبدالله خان و مثل رقبای خاندان خود (زمان خان و پسرش ذوالفقار خان) مردکار آگاه بود ولی بواسطه تعصبات قبیله‌ای و اغراض فیودالی و خاندانی او نیز مثل آنان محکوم به ناکامی گردید. از همه پیشتر عبدالفتی الکوزانی که خود مرد جاه طلب ولی از ادعای مستقیم ریاست طلبی در برابر خان‌های بزرگتر عاجز بود دست به آشوب و خت کردن آب زد مثلیکه او همیشه این کار را میکرد تا در ضمن حین حوادثی اگر بتواند شخصا مای بدست آورد، عبدالفتی

خان دهرات بنام ذوالفقار خان و بر ضد حکومت الله یار خان قیام کرد و ذوالفقار خان را تحریک نمود تا از باخزر به هرات کشید و جنگهای داخلی بین هردو در گرفت. دیگر مسئله مصالح عمومی و تنظیم اداره موضوع نداشت و مساعی همه متوجه غلبه بر رقیب داخلی بود و بس. این جنگها ششماه طول کشید تا مردم از هردو طرف بیزار شدند و جرگه ذوالفقار خان را به حکومت مرو چاق و الله یار خان را به حکومت فراه مقرر و اعزام نمودند. جرگه از تعیین رئیس جدید حکومت خود داری نمود و اداره حکومت را (بدون آنکه خود جرگه هم رئیس داشته باشد) در دست گرفت. این سیستم «اداره بی رئیس» چند ماهی دوام نمود تا اینکه آوازه تشکیلات نظامی شاه طهماسب صفوی و قصد هجوم نادر افشار به هرات مردم و جرگه هرات را تکان داد. پس جرگه هرات مجدداً الله یار خان را از فراه احضار و بریاست حکومت برداشتند و در عوض او ذوالفقار خان را به حکومت فراه اعزام نمودند. چون خطر حمله خارجی پیش آمد یار دیگر ابدالی ها از اشتغال خانه جنگی ها دست کشیدند و آرامش نسبی برقرار شد تا اینکه حملات نادر افشار دهرات آغاز گردید.

موقوفه حکومت هرات : نادر افشار بعد از آنکه بنام شاه طهماسب صفوی در شمال ایران موفق به تشکیل يك سپاه قوی گردید چون شاه اشرف را در ایران گرفتار بادولت های ترکیه و روسیه دید متوجه افغانستان شد. این وقت ولایت خراسان کنونی و ولایت سیستان در تحت امر ملک محمود سیستانی قرار داشت. این شخص همینکه دید در قندهار و هرات مردم قیام کرده و آزادی خود را از دولت صفوی بدست آوردند و حتی شاه محمود هوتک در داخل ایران پیشرفت او نیز که در ولایت سیستان قدرت نخستین محلی بود بر ضد تسلط صفوی ایران برخاست و در سال ۱۷۲۲ ولایت خراسان فعلی را از عمال و حکام صفوی پاک ساخت و به این ترتیب حکومت مستقل خود را در سیستان و خراسان اعلام نمود.

نادر افشار میدید که حکومت های مستقل قندهار و هرات و خراسان هر يك مجزا از دیگری زندگی میکنند و دولت هوتکی در ایران يکه و تنه است، لهذا او از این اختلاف داخلی حکومت افغانی استفاده کرده بولایت خراسان سپاه کشید و بسرعت ملک محمود را مغلوب و مقتول نموده مشهد و نیشابور و تمام علاقه های ولایت خراسان را از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۷ اشغال نمود بدون آنکه از هیچ طرف کمک به ملک محمود شده باشد. در نیشابور هم سه هزار مدافع افغانی در جنگ بانادر شاه تباہ شد. متعاقباً نادر باشاه طهماسب بولایت هرات عسکر کشید و در قدم اول قلعه سنگان را با قوت توپخانه از محافظین افغانی گرفته اهل قلعه را زن و مرد از تیغ کشید. الله یار خان رئیس حکومت هرات که دشمن را در داخل خانه خود یافت قشونی به کمک قلعه نظامی سنگان فرستاد، اما دیگر دیر شده بود و نادر بعد از فتح قلعه به جنگ پیش آمد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید و نادر مجبور بود که از پشت توپخانه و سنگر دفاع کند.

بالاخره نادر بدون اخذ نتیجه قطعی به خراسان برگشت و سال دیگر (۱۷۲۸) با تجهیزات کاملتری به تعرض آغاز کرد. الله یار خان در کوسان به جلو گیری دشمن پیش آمد و نادر به کافر قلعه کشید. در جنگی که بین طرفین واقع شد سواره افغانی بالای توپخانه دشمن حمله کرده و تلفات زیادی برداشت. ممهذ دشمن را سراسیمه

کرد و شخص نادر هم از پای زخم خورد. روز دوم جنگ توپخانه نادر صفوف سپاه افغانی را از هم پاشید و الله یار خان قسماً سپاه شکست خورده را جمع کرده به هرات عقب نشست و قسماً برای بردن آل و نیال خود از قلعه غوریان به هرات رفتند. نادر بدون درنگ به هرات کشید و الله یار تجهیز مجذبه در رباط پریان (ده فرسنگی شهر) جلو او را گرفت، جنگ آنقدر شدید که توپ و تفنگ از کار بازمانده و میرد دست و گریبان آغاز گردید، سپاه نادر فعلاً عقب نشست و در روز دیگر شدت بادهای موسمی هرات با گرد و خاک مجال جنگ نداد، روز سوم نادر افشار آهنگ مصالحه نمود و الله یار پذیرفت، نادر به قریه «مویزک» یس‌تر نشست و مذاکره صلح آغاز شد، در چنین وقتی ذوالفقار خان حاکم فراه با عده مسلح به کمک هرات رسید، نادر که چنین دید به قریه «شکیان» آمد و بار دیگر جنگ آغاز شد، نادر در پناه توپخانه منظم و قوی قرار داشت و عسکرش تا شام دلیرانه مقاومت نمود، شب نادر، شاه طهماسب را در معسکر شکیان گذاشت و خود جلوریز به جانب شهر هرات شتافت، ولی افغان ها نگذاشتند و در بین شکیان و کوشک جلو او را گرفتند، یک روز دیگر این جاجنگ دوام نمود و نتیجه قاطع بدست نیامد، فردا باز مذاکره صلح آغاز شد و عبدالغنی خان الکوزائی محور این مذاکرات قرار گرفت، بالاخره نادر افشار قبول کرد که اسرای افغانی را مسترد و خود بولایت خراسان مراجعت نماید، شمشیری هم به الله یار اهدا نمود و به این صورت دومین کشمکش های نظامی هرات و نادر بعد از سه ماه خاتمه یافت.

از این بعد نادر متوجه دولت هوتکی در ایران گردید و بعداً مصروف جنگ با دولت ترکیه و استرداد اراضی ایران شد و هرات آرام ماند. حکومت هرات و قندهار تا وقتی که ملک محمود در خراسان و شاه اشرف در ایران از بین رفتند هیچ دم نزدند ولی بعد از انقراض آنها هنگامیکه نادر در غرب ایران مشغول شد هرات خواست به خراسان حمله و مشهد و نیشابور را مسترد نماید، الله یار خان با چنین پیشنهاد و اقدام مخالفت نمود و با خصومت خانهای رقیب مقابل شد، مخالفین او ذوالفقار خان را که بعد از کمک به هرات در فراه رفته بود واپس خواستند نادر جای الله یار خان نشاند، ذوالفقار خان آمد ولی با مقابله الله یار مواجه گردید، سه ماه این جنگ داخلی فیودالی طول کشید و بالاخره ذوالفقار با کمک های ابدالی مخصوصاً عبدالغنی الکوزائی، غلبه جست و در سال ۱۷۲۹ به صفت رئیس حکومت شناخته گردید. این حرکت خانها بعد از آن فداکاری الله یار خان سبب تأثر عمیق الله یار خان گردید تا جائیکه او بعد از بر آمدن از هرات در مرو چاق که جاگیرش بود هم بسیار اطراق نکرد و از آنجا در مشهد بنزد ابراهیم خان برادر و والی نادر افشار رفت، ابراهیم که او را اسلحهائی برنهد در برابر هرات میدانست استقبال شایانی نمود، ولی الله یار خان بشکل بیطرفی در مشهد باقی ماند و نادر کتبا او را دل جوئی نمود.

از دیگر طرف ذوالفقار خان طبق پیشنهاد جرگه هرات با قشون هشت هزار نفری در سال ۱۷۳۰ به خراسان کشیده و «زاویه خواجه ربیع» را در مشهد معسکر قرار داد، نادر که تاکتیک جنگهای افغانی را بلد بود به برادر خود امر فرستاد که از جنگ میدان با افغانها اجتناب و تارسیدن خود او تحصن اختیار کند، ولی ابراهیم که این سابقه را نداشت هر روز از شهر خارج شده پشت بدیوار شهر از حملات پیهم افغانها دفاع می نمود، ابراهیم آنقدر دلیر شد که روزی در سمت «کوه سنگین» به جنگ میدان اقدام

کرد و قشون ذوالفقار به حملات تند قلب سپاه او را درهم شکافت و قوماندان سپاه تفنگدار دشمن باقرخان زخم برداشت، قشون ذوالفقار بیک حمله عمومی سپاه مخالف را از پیش برداشت و به تعقیب پرداخت، پیادگان سپاه ایران از هول بسیار اغلب خود را در جاهای و قنوت انداختند و از بین رفتند، فقط ابراهیم خان توانست داخل شهر گردد و دروازه را بر رخ مهاجمین ببندد، یک ماه شهر در محاصره شدید قرار داشت و رضاقلی پسر نادر وقایع را به پدر اطلاع داد، نادر از تبریز جلوریز به استقامت مشهد حرکت کرد و ذوالفقار به هرات برگشت، نادر که به مشهد رسید برادر را تحت سرزنش قرار داد و به تجهیز سپاه بفرض حمله دهرات پرداخت.

پنجاه بعد نادر در سال ۱۷۴۱ با قشون قوی ۳۰ هزار نفری به هرات کشید و درکناره جوی نقره (سه فرسخی غربی شهر هرات) سنگر گرفت، ذوالفقار شهر هرات را مستحکم نمود و هر روز در خارج شهر با سپاه دشمن می‌آویخت و برمیگشت، نادر در کمال احتیاط سنگرها بساخت و توپخانه قوی خود را سپر سپاه قرار داد، درچنین وقتی سیدال خان ناصری با سه هزار نفر سواره و پیاده به کمک هرات از قندهار رسید و این افسر مشهور در تاریکی شب حمله هولناکی بالای اردوی نادر فرود آورد، این حمله بقدری ناگهانی و شدید بود که اردوی ایران سرانیمه شده تلفات بسیاری داد. نادر مجبور شد از جنگ میدان بسطع مرتفع و تخت صقر پناهنده شود، نادر این‌جا حلقه از تفنگداران تشکیل کرد و بدفاع پرداخت، قشون هرات و قندهار دو روز دیگر دشمن را زیر ضربات متوالی قرار دادند ولی زاله شدید ببارید و جنگ متوقف گردید، ذوالفقار در داخل شهر جرگه‌ئی تشکیل کرد و از روسا تصد آخرین گرفت که جنگ تا آخرین حد توان دوام داده شود آنگاه بیک حمله عمومی و قوی اقدام کرد، نادر بسیار کوشید که در زیر باران گلوله توپ و تفنگ از این حمله جلوگیری کند ولی ممکن نشد و او مجبور گردید که باردیگر عقب نشینی کند، افغان‌ها فوراً قلعه و ساق سلمان را مرکز ثانوی قرار داده و از آنجا اتصالاً بالای دشمن می‌ریختند و میکوفتند و برمیگشتند، نادر مجبور شد که به حمله قاطع بیردازد پس باتوپخانه پیش آمد و سخت بکوشید و هیچ کاری از پیش نبرد، آنگاه درصدد یک محاصره وسیع هرات افتاده سه هزار عسکر بقیادت محمد سلطان برای تاراج فراخ و خاش و انسداد راه‌ها فرستاد و خود دیوژه کبوتره را مستحکم نمود.

قشون هرات به حمله جدیدی مبادرت نمود و جنگ در قریه شمنی آباد در گرفت، این بار توپخانه دشمن فعالیت محکمی نمود و سه هزار نفر مهاجمین افغان را در میدان جنگ روی هم ریخت، این تلفات بسیار سنگین بود، زیرا جنگ آورتوین افراد قشون از بین رفته بود، این است که قوای هرات از جنگ میدان منصرف گردید و برای تجدید قوا در شهر هرات متحصن شد، نادر که چنین دید در قریه «ناگهان» و کناره پل‌مالان معسکر ساخت و دروازه سپاه خود خنثی حفر نمود، درچنین وقتی خان بزرگی با سه هزار مرد مسلح وارد هرات شد و عرض دوست بدشمن پیوست، این شخص همان دلاورخان تایمینی بود که با قشون نادر قبلاً رزم کرده و منتظر ما بدربار قندهار رفته در آنجا معزز میزیست، ولی این مرد از شاه حسین هوتکی برنجید و در صدد انقضای دولت او برآمد، چون او خودش از اجرای چنین کاری عاجز بود نادر افشار را انتخاب نمود و خواست از قندهار به هرات آمده، بهر نوعی است نادورا به حمله به قندهار وادارد.

دلاورخان دختری داشت زیبا و شاه حسین میخواست او را بگیرد در حالیکه دلاورخان چنین ازدواج اجباری را مخالف شرف خود میدانست، لهذا دختر را بدیگری داد و خود از ترس انتقام شاه حسین مرغوباً به هرات فرار کرد و با اقوای خود به نادر پیوست و هم او را از نقاط ضعیف قندهار آگاه و به حمله ترغیب نمود.

اتصال دلاور خان بدشمن نادر را تقویه نمود و سپاهیان نادر در فراه هم تا این وقت خاش را به جنگ از محافظین افغانی گرفته بودند، همچنین نادر امر فرستاده بود قشونی از سیستان و کرمان بقیادت امام ویردی و محمد سلطان شهر فراه را نیز مسخر سازند و برادر خود ابراهیم والی مشهد و امامور کرد که با قشون مشهد و نیشاپور به فراه رفته خط ارتباط قندهار - هرات را قطع و نظارت کند. گرچه علیردان ابدالی حاکم فراه قشون امام ویردی و محمد سلطان را در قریه «ده نو» (یکنیم فرسخی شهر فراه) درهم شکست و محمد سلطان را با افسران فوج کرمان در میدان جنگ بکشت و خود در شهر فراه حصن جست ممبدا ارتباط قندهار و فراه با هرات منقطع گردید. از دیگر طرف نادر ده هزار عسکر برای حفظ سنگر نقره در غرب شهر هرات و ده هزار نفر برای حفظ سنگر ناگهان در جنوب شهر و ده هزار نفر دیگر برای تحکیم و نگهداری سنگر های شرقی شهر بگماشت و خود قریه «اردو خان» را در یک فرسنگی شهر قرارگاه اتخاذ کرد. ذوالفقار خان برج های شهر را با توپ مستحکم نمود و از آنجا به گلوله باری پرداخت حتی یکرزی گلوله توپی به خیمه نادر اصابت کرد و چون خودش به خیمه نبود نجات یافت.

ذوالفقار روزی در سال ۱۷۳۱ تصمیم گرفت که به حمله قاطع مبادرت کند لهذا با سپاه مختصر خود از شهر خارج شد و به سنگر های نادر حمله سختی نمود، نادر به شدت دفاع نمود و در این وقت مفرزه شرقی شهر به کمک رسید و مهاجمین بین دو قوه گیر آمدند، چون خطر شکست قطعی پیش آمد افغان ها برگشتند و با شمشیر صف دشمن را شکافته پناه بازگشت را باز کردند و به این صورت بار دیگر افغان ها در شهر محصور گردیدند و نادر دلیر تر شده حلقه محاصره را تنگ تر و شدید تر نمود، با وجود این افغانها مجبور بودند که هر وقتی از شهر خارج شده برای حصول آذوقه با شمشیر از میان دشمن بگذرند و برگردند، در یکی از چنین حمله ها قطعات افغانی در راه عزیمت به کرخ با سپاه پیشبین نادر برخوردند و جنگی شدید رخ داد، و افغانها در این جنگ تلفات سنگینی دادند. به این ترتیب چهار ماه جنگ بین دو قوت غیر مساوی جریان داشت. مردم شهر هرات دچار قحط سنگینی گردیدند در حالیکه دشمن راه مواصله ارزاق و امداد را تا ایران دودخت داشت و با خاطر جمع میجنگید، سیدال خان ناصری با بقیه سپاه خود برای حصول آذوقه از شهر خارج گردید و مجدداً برگشته نتوانست و به اسفزار رفت.

ذوالفقار خان که علاوه از این حوادث، حزیت و دو دسته گی ابدالی ها را با کار شکنی مخالفین خود میدید، فوراً جرگه را تشکیل کرد و گفت: با وجود دشمن مقتدری چون نادر و سپاهش نفاق داخلی ما منتهی بسقوط حکومت هرات خواهد گردید پس شما برای جلوگیری از چنین نفاقی چه میسنجید؟ من به فیصله شما قناعت خواهم کرد. طرفداران الله یار خان که اکثریت داشتند گفتند: ما مصلحت دوان میبینیم که شما حکومت هرات را به الله یار خان که اکنون در اردوی نادر است بگذارید. ذوالفقار

جواب داد که من از مشوره شما سر نمی بیجم و خیر حکومت را بر خیر خود ترجیح میدهم شما بروید والله یار را بیاورید تا من حکومت را به او بسپارم . متعاقبا هیئتی از شهر هرات به اردوی نادر رفت و از طرف مردم پیغام داد که : حاصل این خونریزی بین مسلمانان چیست ؟ اگر شما هرات را میخواهید الله یار خان دوست شما و در نزد شما است او را نزد ما بفرستید تا شهر را در اختیار او بگذاریم . نادر که از جنگ طولانی افغان ها خسته شده بود بسرعت این شرط شهریان هرات را پذیرفت والله یار خان را بحیث حاکم هرات بشناخت ، و او را بشرط اطاعت از خود بشهر هرات بفرستاد اما خانواده الله یار در اردوی دشمن باقی ماند . الله یار خان وقتی که داخل هرات شد ذوالفقار خان حکومت و شهر را تسلیم او نموده و خود به اسفزار رفت و با سیدالخان ناصری یکجا شد . سیدالخان به اتفاق ذوالفقار خان و تمام ابدالی های اسفزار بغراه کشیده و محصورین افغانی را علیه ظمیر اللوله ابراهیم برادر نادر افشار تقویه نمود و خود به قندهار رفت . شاه حسین مجددا او را با دوهزار عسکر تازه دم به کابل و اصفین غراه فرستاد ولی تا وقتی که سیدالخان بغراه میرسید خبر شکست هرات بواسطه شخص الله یار خان در آنجا رسید لهذا عداقتین محصور را دل بشکست و قلعه را به منپناه دشمن تسلیم کردند . سیدالخان و ذوالفقار خان و الله یار خان نیز همه به قندهار رفتند ، شاه حسین هوتکی ذوالفقار خان و برادر کوچکش احمدخان ابدالی را محبوس نمود ، والله یار خان هم توقف خویش را در قندهار خطرناک احساس کرده به ملبتان رفت و در آنجا بمرد . در حالیکه ذوالفقار خان و برادرش بمدعا در سال ۱۷۳۸ بدست نادر القادند و در مازندران تبعید شدند . ذوالفقار خان در تبعیدگاه خود مسموم از دنیا بگشت و اما برادرش احمدخان مجددا در صحنه سیاست ظاهر گردید .

دوهر حال بعد از آنکه الله یار خان در سال ۱۷۳۱ بار دیگر خودش را رئیس حکومت هرات دید علی الرغم انتظار دشمن دروازه های شهر را بیست و ادامه جنگ را بادشمن اعلام نمود . نادر افشار که چهارماه تمام در برابر افغان ها جنگیده و از طول ایام خسته شده بود از این حرکت الله یار خان بن افروخت و تصمیم گرفت که بهر نوعی است هرات را فتح و مقاومت حریف را درهم شکند . لهذا حلقه محاصره را تنگ تر و تنگ تر نمود و حملات شدیدی از سر گرفت . افغان ها گاه و ناگاه از شهر خارج شده بهر گوشه اردوی نادر میزدند و میکشیدند و بر میگشتند ، شدید ترین این حملات در مواضع جبرائیل ، سیاوشان ، کورزان و پوزه کبوتر بعمل آمد . همچنین وقتی که الله یار خان دوهزار سپاهی برای استرداد او به فرستاد مردم او به برخاستند و سپاهیان نادری را اعزام کردند و قلعه او به را باذخایر آن به عساکر تسلیم نمودند و عسکر هرات تمام آنوقت به بویه و ابشهر هرات رسانیدند و از حلقه محاصره دلیرانه عبور کردند . اما نادر مجددا قطعات نظامی سوق و قلعه او به را اشغال نمود ، جنگ با شدت دوام میکرد و قحط غلا در داخل شهر روز افزون بود الله یار هندی نزد نادر فرستاد و پیغام داد : عایله من در اردوی شما است اگر نزد من فرستاده شوند من شما تسلیم خواهم شد . نادر که خود مرد دلیری بود و دشمنان بهادر خود را احترام میکرد ، خواهش الله یار را پذیرفت و خانواده او را در نزدش فرستاد . الله یار زلفش را بکشت و در عوض تسلیم با سپاهی بر سر نادر که در گازرگاه رفته بود بریخت ، جنگ گازرگاه شدید بود و الله یار تلفات بسیار داد . از آن جمله حمزه سلطان پهل زائی که با عسیره خود

محافظ يك دروازه شهر هرات بود بدست دشمن اسير گرديد والله يار بشهر برگشت. حمزه سلطان بنادر گفت اگر مرا نكشيد و رها كنيد من و اتباع من دروازه شهر را برخ سپاه تو خواهيم گشود، ولي نادر كه اين خدعه هاي حربي را مكرر ديده بود اعتماد نكرد و گفت عوض تو امان خان پوپل زائي را كه در حبس من است رها ميكنم اگر به پيمان تو اتباع تو دروازه را گشودند تراهم رها خواهم نمود. امان خان حامل اين پيغام داخل شهر شد والله يار او را كه راست نگفت بكشت. نادر نيز كه دروازه را باز نديد حمزه سلطان را اعدام نمود و حملات خود را تجديد كرد. به اين ترتيب الله يار پنج ماه مقاومت و مدافعه نمود اما در داخل شهر ديگر زندگي ناممكن گرديده بود و گرسنگي مردم شهر و سپاه و اسبان رساله را از كار انداخته بود.

اين وقت جرگه هرات و رهبران نظامي درك كردند كه هرات تنهاست و از هر طرفي اميد كمك خطاست، اينان به چشم ميديدند كه اغراض سرگردگان و توليد تفاق هاي قبيلوي چگونه قوت مردم را پاشان و آزادي ايشان را محكوم بزوال مينمايد. شاه اشرف در ايران و ملك محمود در سيستان و خراسان بهمين علت از پا در آمدند و اينك هرات امروز و قندهار فردا بهمين روز خواهند افتاد در حاليكه خود مردم از هيچگونه فداكاري قهرمانانه در برابر قواي استيلاگر دريغ نموده اند پس جرگه هيئتي نژاد نادر فرستاده تسليم هرات را عرضه كرد. نادر هم قبول كرد كه متعرض الله يار خان نكرد و بگذارد هر جا بخواهد برود. اين است كه الله يار خان به اسفزار رفت و از آنجا به فراه و باز به قندهار كشيده. اما هنوز آتش خصومت قبيلوي فروزان بود، شاه حسين هوتكي ذوالفقار را محبوس كرد والله يار را گذاشت كه از وطن خويش برآيد و در ملتان رود و در آنجا ناپديد گردد.

نادر افشار بعد از يازده ماه جنگ و دادن تلفات بسيار در سال ۱۷۳۱ داخل شهر هرات شد و با مردم بمبارا پيش آمد. اين مداراي نادر با مردم نه تنها از آن جهت بود كه نادر خود اصلا اهل خراسان و دلبسته خراسان بود بلكه او كه در واقع يك جنگه آور ماهري بود از معايينه جنگهاي افغاني در ايران و هرات متأثر و متفعل گرديد. او كه قبلا در امور نظامي تكيه بيشتر بر تركان ايران داشت از اين بعد بر قواي افغاني اعتماد بيشتر نمود و خواست كه با جلب همكاري آنها در هند و توران بتازد، لهذا از خصومت با اين ها دست كشيده و عبدالغني الكوزائي را بر كشيده و به عنوان رئيس قبائل ابدالي شناخت، نادر توسط اين شخص جام طلب توانست بزودي يك فرقه عسكر دوازده هزار نفري از ابدالي ها تشكيل كند و همچنين نادر بعد از فتح قندهار با آنكه دولت غلجائي را خاصمانه از بين برده و قسما غلجائي ها را مجبور به انتقال بطرف غرب كرد و حتي اراضي شانرا نيز بعضا به ابدالي ها داد مصفا با ايشان از راه مصالحت و مدارا داخل شده و يك قطعه نظامي چهار هزار نفري از آنان تشكيل كرد و نور محمد خان غلجائي ملقب به «مير افغان» را قوماندان قشون افغاني خود مقرر نمود.

نادر با همين قوت ابدالي و غلجائي در فتوحات هند و ماورالنهر و هم در جنگهاي دولت عثماني و داغستان پيش رفت. چنانيكه اين ها «سرخاي خان لكري» را با سپاهي در داغستان گرفتند و در جنگ بغداد غافل هوئر شكست قشون عثماني گرديدند. اين عبدالغني خان الكوزائي بود كه سر توپال پاشا سپهسالار عثماني را قاتلانه در نزد نادر افداخت. نادر با اعتماديكه به افغانها نشان داد عبدالغني را والي

قندهار مقرر کرد، و احمد خان ابدالی نیز افسر قطعات نظامی ازبك، در اردوی نادر گردید، و همین اعتماد و نزدیکی نادر به افغان ها بود که بالاخره باعث خصومت و مخالفت افسران توکی و ایرانی با نادر گردید. نادر بعد از فتح هرات رضاقلی مرزا پسر خود را به حکومت آنجا گذاشته و خود به ایران برگشت در حالیکه توده های دهقان هرات از تاراج و حواله سیورسات لشکر های متخاصم از پا در آمده بودند.

وضع اجتماعی :

پس از تجزیه و تقسیم افغانستان در قرن شانزدهم بدست دولت های ازبکی ماورالنهر و صوفیه ایران و بایری هندوستان، و مبارزات سیاسی طولانی مردم افغانستان در جبهه شرق کشور بمقابل دولت بایری هندوستان، نوبت جنبش های آزادی خواهی در جبهه جنوب و غرب افغانستان رسید. و این جنبش بشکل يك انقلاب سیاسی درآمد که نتیجه آن طرد نفوذ دولت صفوی و تاسیس حکومت های مستقل ملی و اشغال کشور ایران بود. اما هم این انقلاب سیاسی (از قیام میر و پس در ۱۷۰۹ تا استیلای نادر در ۱۷۴۱) به مقیاس عمر تاریخی يك ملت بسیار کوتاه و عبارت از ۳۰ سال بود. البته در این ۳۰ سال انقلاب مهمی در اقتصادیات و فرهنگ و تمدن افغانستان بعمل نیامد، ولی این دوره کوتاه با فتح و شکست هایی که دید ما حاصل مسیر تکاملی سیاسی و اجتماعی گذشته افغانستان بود و مقدمه ظهور يك تحول بزرگتر سیاسی در افغانستان گردید و آن عبارت از احیا و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هژدهم بود. همچنین آن تحول در سایر شئون اجتماعی کشور تاثیر عظیم ننمود، و از این جهت است که تاریخ این دوره کوتاه و سی ساله، در تاریخ عمومی افغانستان یکی از حلقه های مهم آن بشمار می آید تا جائیکه تنزل و انحطاط اقتصادی و فرهنگی کشور را تحت شاد خود میکشاند.

هشتم

افغانستان و دولت افشار

شرایط اجتماعی ایران در اوایل قرن هزده، آماده تشکیل دولت متمرکزی بود که بقیادت نادر افشار به میان آمد. نادرقلی پسر امام قلی پوستین دوز از اهالی ابیورد و متولد در ۱۶۸۸ منتسب به قبیله افشار خراسان بود، این شخص در خانواده بوجود آمد که در عمق توده قرار داشت، او تحصیل کرده و باسواد نبود و بعد از مرگ پدر به پوستین دوزی دوام داد ولی در یکی از تروکتازهای ازبک ماورالنهر در خراسان کنونی هنگامیکه هزده سال داشت با مادرش یکجا در اسارت ازبکها درآمد، مادرش در اسارت بمرد و مرگش تازیانه انتباهی بود که در پهلوی تفکرات پسرش کشیده شد، پس نادر از اسارت دشمن فرار کرد و بوطن اصلی خود آمد. از این بعد نادر مرد ماجراجویی بود که از زدن قافله ها هم دریغ نمیکرد، اما او که دلیر و هوشیار بود همیشه دوسرداره ماجراجویان قرار داشت و هم در خدمت فیودالهای محلی داخل میشد. وقتی که او در خدمت حاکم ابیورد بود داوره ازبکان بر سر ولایت خراسان افتاد و در جنگ دفاعی که از طرف ملک محمود سیستانی حاکم مستقل خراسان بعمل آمد نادر در شکست ازبک ها یک عامل مهم گردید، پس همینکه حاکم محلی ابیورد بمرد ملک محمود حکومت ابیورد را به نادر سپرد و او نام گرفت، اما ملک محمود بزودی دریافت که نادر نه آن مردیست که همیشه در دام دیگری ماند لهذا خواست او را از بین بردارد. نادر که چنین دید فرار کرد و با جمعیت خود به بناد خان کلات رفت ..

در چنین وقتی شاه طهماسب صفوی در قصد تجهیز لشکری برای مقابله با افغان ها برآمده بود و چون آوازه دلیری نادر شنید، او را برای قبول خدمت نظامی در اردوی خود دعوت نمود. نادر اول خان کلات را بکشت و زنش را بگرفت و جمعیتی قوی بهم رساند و آنگاه به خدمت طهماسب داخل شد. روش نادر قشون طهماسب را بطرف او جلب نمود و محبوب سپاه گردید، و نادر بزودی بر ضد ملک محمود سپاه آراست و بنام شاه طهماسب صفوی در سال ۱۷۲۶ به شهر نیشاپور حمله و فتح نمود، متعاقباً تمام ولایات مشهد و نیشاپور و سیستان را تا سال ۱۷۲۷ از دست ملک محمود بیرون کشید و هم خودش را بکشت. این فتوحات نادر، او را بحیث سپهسالار در راس قشون شاه طهماسب قرار داد و نام او در خراسان و ایران مشهور گردید. شاه طهماسب هم چاره نداشت جز آنکه در دست چنین مرد قوی بشکل آلئمی قرار گیرد زیرا طهماسب فقط شهزاده بود که در محیط اشرافی یک دربار منحط رشد نموده بود در حالیکه نادر از بین قشر تحتانی توده سر کشیده و با چشیدن گرم و سرد روزگار تجارب قیمتمداری اندوخته بود و هم نقشه بزرگی در سر داشت .

نادر همینکه در سال ۱۷۲۷ پای خود را در خراسان و استرآباد محکم کرد چون بین دو قوت غلجانی و ابدالی از غرب و شرق قرار داشت اول متوجه هرات شد و تا ۱۷۲۸ توسط جنگهای مکرر حکومت ابدالی را به بیطرفی واداشت، آنگاه متوجه دولت غلجانی در ایران گردید و در ۱۷۲۹ دولت غلجانی را با محاربات سنگینی منقرض ساخت ، باز به هرات برگشت و تا سال ۱۷۳۱ حکومت ابدالی را منقرض و هرات و فراه را مستقر

نمود ، و متوجه ایران شد و در سال ۱۷۳۲ جنگ با دولت عثمانی را برای آزادی ایران آغاز کرد. او در این جنگ فاتح بود و عراق و آذربایجان را با شمشیر مسترد نمود. اما شاه طهماسب خود در جنگ همدان از عثمانی مغلوب شد و طبق معاهده‌ای گنجه و تفلیس و ایروان و نخجوان و شماخه و داغستان را به آن دولت گذاشت زیرا او از قدیم عادت کرده بود که به آسانی پارچه های کشور را بدول خارجی تقدیم کند. نادر که چنین دید شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد و عباسی طفلک یکساله او را اسما بجایش گذاشت، و نایب السلطنتی خودش را اعلان نمود. آنوقت متوجه دولت ترکیه عثمانی گردید. گرچه نادر در جنگ کرکوک در سال ۱۷۳۲ از دولت عثمانی شکست خورد ولی در حلات متقابل در جزیره وکنار دجله (بغداد) آن دولت را مغلوب نمود و بعدها در ایروان نیز بر آنان غالب آمد. به این طریق اوتاسال ۱۷۳۵ تمام ولایات از دست رفته ایران را بشمول ارمنستان و گرجستان به ایران مسترد نمود و بادولت عثمانی معاهده صلح را امضاء کرد. در طی همین جنگها بود که قشون افغانی فعالیت های دلیرانه به طرفداری نادر نشان دادند.

نادر در طی این مشاغل بادولت روس هم در تماس بود و در سالهای ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ با عقد دو معاهده دست آن دولت را از سر ایران کوتاه کرده ولایات ساحلی بحر خزر و باکو و دربند را بدون جنگ مسترد نمود. نادر که از توجیه سیاسی ایران فارغ شد در ۱۷۳۶ جرگه بزرگی در صحرای مغان - خراسان از مامورین عالی رتبه ملکی و نظامی و پیوندیهای کشور تشکیل کرده و قضیه انتخاب پادشاه را مطرح ساخت ، البته همه خود او را بسلطنت قبول کردند، اما نادر که نقشه مستغنی در نزد خود داشت قبول سلطنت را مشروط بشرایطی نمود که خواهان آن بود، نادر میخواست کشور افغانستان و ایران هر دو دارای يك اداره و يك دولت مرکزی باشند، اما او که اصلا خراسانی بود پایتخت این دولت را نیز در خراسان میخواست، پس اصفهان پایتخت ایران را طرد کرد و مشهد را انتخاب نمود و جرگه هم پذیرفت ، همچنین نادر که مثل اکثریت مردم افغانستان مذهب حنفی داشت میخواست این مذهب در هر دو کشور افغانستان و ایران مذهب واحد و رسمی باشد زیرا او اختلاف مذهبی بین افغانستان و ایران را مایه خصومت بین طرفین مینداشت، جرگه مغان این شرط نادر را نیز پذیرفت و نادر افشار به عنوان نادر شاه به پادشاهی اعلان شد.

از این بعد نادر متوجه افغانستان شد و در سال ۱۷۳۷ با اردوی مکملی به قندهار کشید، و پسر خود رضاقلی را با سپاهی بشمال افغانستان فرستاد. تا سال ۱۷۳۸ خود نادر و سپاهش دولت غلجائی قندهار را متعرض کرد و رضاقلی هم ولایات شمالی افغانستان را از مرو تا بلخ از تصرف قوای پراکنده محلی بیرون کشید، آنگاه نادر از قندهار بمرکز و شرق افغانستان سرازیر شد. در این وقت حکومت کابلستان در دست شیرخان، و حکومت ولایات شرقی افغانستان در دست ناصرخان حاکم دولت بایری هندوستان بود. شیرخان خواست مقاومت کند ولی درهم شکست و از غزنی و کابل تا جلال آباد و پشاور مردم افغانستان از دولت بایری هند پشتیبانی نکردند زیرا از این دولت متنفر بودند، بعلاوه میدیدند که پیشاپیش اردوی نادر قشون ابدالی و غلجائی افغان حرکت میکنند. این است که نادر بمسئولت به جلال آباد رسید و پامه‌دارا و عطایای نقدی توانست توسط افسران افغانی قبایل افریدی و شنواری را رام نماید

وقطعات نظامی از ایشان تشکیل و دره خیبر را عبور نماید. قوای مدافع دولت بآبري در پشاور زلای به جز مغلوبیت نداشت، این است که نادر به آرامی تالاهور مرکز پنجاب رسید. دیگر آنقدرت شهنشاه مشهور هند که در زمان بابر همایون، اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورنگزیب موجود بود بعد از اورنگزیب سقوط کرده بود. و اینک محمد شاه ظاهرا و برای نام امپراتور هندوستان بود. نادر افشار از لاهور به عبور ستلج بطرف پایتخت هندوستان بحرکت افتاد و در سال ۱۷۳۹ در موضع «کرناله» آخرین قوای مدافع دولت بآبري را درهم شکسته و داخل پایتخت دهلی شد. به این صورت آخرین حیثیت ظاهری امپراتوری در نظر مردم هند برباد رفت در حالیکه هیچ فیودال و صوبه داری از تاج و تخت امپراتور دفاع نکرده بود.

گرچه محمد شاه پادشاه هندوستان تسلیم شد و دختر خود را به نصراله پسر نادر داد، در دهلی افواه شد که نادر مرده است. دهلی بخروشید و مردم قیام کرد، نادر و سپاهش هشت ساعت تیغ در مردم نهاده و شهر را تاراج کردند و نادر بعد از ۵۸ روز اقامت سلطنت را به پادشاه تسلیم شده هند گذاشت و بطرف افغانستان حرکت کرد در حالیکه به قیمت چندین میلیون طلا و نقود و جواهر و اشیای قیمتی بشمول الناس کوه نور و تخت طاوس از پایتخت غنی و تاراج شده هندوستان پاخود داشت. نادر شاه در مراجعت خود به افغانستان آنقدر توانگر بود که در عبور از تنگه خیبر يك میلیون روپیه نقره به افغانان دو طرفه خیبر پرداخت و خود بکابل آمد. نادر از کابل براه پکتیا یکبار به سنده رفت و آن ولایت را منقاد نمود، زیرا نادر نور محمد خان والی سندرا بکابل احضار کرد و نور محمد سر پیچی نمود و نادر در همدان سال ۱۷۳۹ براه گردید، کورم، دیره اسمعیل، و دیره غازی به سنده کشید، نور محمد بعد از جنگ و گریز تسلیم شد و نادر از او يك میلیون و دو صد هزار روپیه نقد و کتابخانه نفیسش را گرفته و هم پسران میرزا به ير غمل برد. نادر از اغتنامی که در سنده نمود بهر يك از افسران بزرگ خود پنجاه اشرفی و به افسران کوچک از یکصد تا سه صد اشرفی و به افراد ضمیمه خود بهر يك دو اشرفی بخشید. يك اشرفی در آن روزگاران معادل ۲۴ روپیه بود.

در سال ۱۷۴۰ نادر جیحون را عبور و تا نزدیکی بخارا رسید اما امیر بخارا بفرمان جنگ تسلیم شد و دختری به علی قلی برادر زاده نادر شاه داد و طبق معاهده‌ای قبول نمود که سرحد بین دولتیین مثل سابق رود آمو باشد. آنگاه نادر برگشت و به خوارزم رفت ولی خان خیوه مقاومت نمود و در جنگ بانادر کشته شد، نادر حاکمی از جانب خود به خیوه گذاشت و خود به مشهد مراجعت کرد. اما این تسلط برخيوه دوام دار نبود و بعد از یکسال مجدداً خاندان حکمران از یکی سابق برخيوا قبضه کردند. پس از سال ۱۷۴۰ نادر بیشتر مشغول تنظیم امور داخلی گردید و از کارهای عمده او یکی تهیه بحریه بود که تحت رهنمائی یکنفر انگلیسی بوجود آمد و سفایینی در بحر خزر ساخته شد و لنگرگاهی در خلیج فارسی آماده گردید. نادر بعد از این همه فتوحات خودش را قهرمان قلمرو خود میدانست و بسیار مطمئن بود و هم در زیر تاثیر مطلق العنانی و قدرت نامحدود خشن و مستبد گردیده بود. اما او مطلع نبود که در زیر این آرامش ظاهری، طوفانی از مخالفت های طبقات ذی نفع نهفته است و مردم از ظلم او و فشار فیودالی به ستوه آمده اند. از همه بیشتر قشر روحانی شیعه مذهب که منافع خود را

از دست داده بودند. برضد نادر فعالیت نموده و درخفا مردم را بنام مذهب در مقابل نادر سنی مذهب متعصب تحریک میکردند و هر قدر نادر در تذلیل واذیت آنان میکوشید این مخالفت ها شدیدتر میشد. همچنین فیودالهای مقتدری که قدرت ملوک الطوائفی و محلی خود را از دست داده بودند ازل دشمنی بانادر و دولت مرکزی و مقتدر او داشتند. افسران قزلباش اردوی نادر هم که اعتماد لورا بسیار تر به قشون افغانی و ازبك و افسران سنی آن میدیدند مشتعل گردیده بودند. این است که دولت مرکزی زیر خطر قرار گرفت و علائم این خطر بتدریج آشکار شد.

همینکه در سال ۱۷۳۶ نادر اعلان سلطنت خود و رسمیت مذهب حنفی را نمود متعاقبا قبایل نیرومند بختیاری ایران برضد نادر انگیزته شدند و نادر مجبور گردید که این قیام را با شمشیر خاموش کند. هنگامیکه نادر در سفره هند بود لژکیهای داغستان قیام کرده و ابراهیم خان ظهیرالدوله، برادر نادر را کشتند. نادر باز مجبور بود که توسط اعزام عسکر این شورش را خاموش نماید. وقتیکه نادر در سال ۱۷۴۱ بقصد مشهد از شیروان به مازندران می آمد دوعبور از جنگلی مورد آتش تفتنگ اشخاصی نامعلوم قرار گرفته و از بازو زخمی شد. بعدها مردم شیروان و فارس و بعضی شهر های دیگر ایران سر به شورش برداشتند. در سال ۱۷۴۴ یکنفر از کرمان بدعوی برادری شاه حسین صفوی و جانشینی او برخاست و برای استمداد بدولت عثمانی پناهنده شد و این بهانه بدست داد تا دولت عثمانی بانادر شاه اعلان جنگ دهد و در امور داخلی کشور ایران مداخله کند چنانیکه دولت روس در داغستان این کار را کرده و لژکیهای شورش را بخود امیدوار کرده بود. مخالفت های روحانیون و فیودالها که از نا رضایتی و قیام مردم استفاده میکردند تا این جا خاتمه نمی یافت بلکه آنها توانسته بودند در داخل خانواده سلطنت نفوذ کنند و حتی رضاقلی را در نظر پدر مشبوه قرار دهند و علی قلی برادر نادر را در سیستان برضد او برانگیزند.

نادر در برابر تمام این حادثات از شدت عمل کار میگرفت. او از یکطرف در خارج بادر دیگر بدولت عثمانی در آویخت و غالب شد. و از طرف دیگر در داخل شورش های مردم را با قساوت و خون ریزی خاموش نمود. او در این کار بسیار افراط کرد و مردمان بیگناه شهری و اطراف را بکشت، مردم کرمان را قتل عام کرد، و در مشهد کله منار ها بساخت. پس تغییر از مرد و زن برخاست و این وقایع اعصاب نادر را درهم شکست و از حالت طبیعی خارج ساخت تا جائیکه پسر و ولیمهد خود رضاقلی را به اندک اشتباه کور کرد و بعد از بیسمانی برای تسکین اضطراب خود تمام رجالی را که در روزگور کردن پسرش حضور داشتند و به شفاعت پرنخاسته بودند از تیغ کشید در حالیکه آنان از سطوت عظیم نادر زبان شفاعت نداشتند. از این بعد نادر شاه مثل شاه محمود هوتکی تا وقتیکه کشته میشد در یک غلیان و هیجان عصبی بسر میرد. حتی در اواخر خواست تمام افسران قزلباش و فیودالهای درباری خود را بکشد و هم این کار را بدست افسران اردوی افغانی انجام دهد. ولی افسران قزلباش و افشار در کمین بودند (از قبیل محمد قلی خان کشیک چی باشی که افسر محافظ سرایرده شاهی بود، محمدخان قاجار، موسی خان افشار، فوجه بیگ اورومی، صالح خان ابیوردی و هفتاد نفر دوطالب دیگر) اینها در شبی که نادر در فتح آباد خوابشان (قوچان) انراق کرده بود او را بکشتند (۱۷۴۷) و بنه لورا تاراج کردند. ولی قشون افغانی و ازبکی

حزم اورا از دستبرد شبانه افسران ایرانی محافظه کردند. و حرم نادر شاه دربر این حمایت الماس کوه نور زابه قوماندان قطعات ابدالی و ازبک احمدخان ابدالی (بعدها احمدشاه) اهداء نمود.

بعد از کشتن نادر و رجعت افغانها به قندهار ولایت خراسان و کشور ایران در هرج و مرج فرو افتاد. در ایران محمدحسین قاجار درسواحل خزر، آزادخان غلجانی در آذربایجان، هراکیلوس در گرجستان، ابوالفتح و علیمردان (رقبا) دراصفهان، و کریم خان رئیس قبیله زند در جنوب ایران همه اعلان استقلال کردند و درگرددن یکدیگر افتادند. ده سال این اغتشاشات ملوک الطوائفی طول کشید تا کریم خان زند توانست در ۱۷۵۷ دیگران را از بین برده و خود حکومت مرکزی در ایران تشکیل کند. این مرد از پادشاهان مدیر ایران بود که تاوقت مرگ (۱۷۷۸) مثل میرویس خان هوتکی عنوان شاهی قبول نکرد و امارت نمود. مردم اورا لقب موکیل الرعایاء دادند. اما بعد از مرگ این شخص پازایران عرصه تاخت و تاز و جاه طلبی فیودالها قرار گرفت. گرچه لطف علی خان زندشش سال دیگر بیشتر و بلند تر از دیگران سرکشید اما دولت مرکزی موجودیت قوی نداشت. در این میان يك مرد مقطوع النسل و قهاری بنام آقامحمد خان قاجار بر زقبای فیودال خود غالب شده و در ۱۷۹۴ باشمشیر و خون پادشاهی سلسله قاجار را در ایران استوار کرد و همین پادشاه بود که در کرمان چهل هزار دانه چشم انسانی حواله کرد لهذا بیست هزار مرد کرمانی کور گردیده و زنان شان به سپاه قاجاری بخشیده شد و کرمان بیک شهر کودکان افسانوی مبدل گردید. همچنین او مردم تفلیس را قتل عام کرد.

و اما در ولایت خراسان بعد از مرگ نادرشاه در ۱۷۴۷ علی قلی برادرزاده او که حاکم ولایت سیستان بود در مشهد به عنوان عادلشاه اعلان پادشاهی کرده قلعه کلات را بایشتر از چهل ملیون مسکوک نقره و طلا و جواهر بیست آورد. علی قلی بدون شهرخ چهارده ساله (نواسه نادرشاه) پانزده نفر اولاد و اخلاف کاکای خود را اعدام کرد. ابراهیم برادر علی قلی که حاکم عراق بود برضد برادر قیام کرده اورا کور نموده و پادشاهی خود را اعلام کرد. ولی مردم برخاستند و هر دو برادر را اعدام کردند و شهرخ را به پادشاهی برداشتند. در این کشمکش ها یکنفر روحانی متنفذ بنام سید محمد متولی مشهد قیام کرده، شهرخ را اسیر و کور و خروشتن را پادشاه (با عنوان سلیمان شاه) اعلان نمود. اما خان های جلایر (یوسف علی خان و زالخان) نپذیرفته سید محمد را برانداختند و شهرخ نابینا را اسما پادشاه ساختند و در واقع امور دولت و شهرخ بازیچه فیودالهای رقیب قرار گرفت. از قبیل امیر علم خزیه، جعفر خان کرد، بهبود خان مروی، احمدخان بیات، امیرخان تویچی باشی و غیره. که جمعا شانزده نفر میشدند و امور حکومت را دست بدست همدیگر میگشتانند. این وضعیت ولایت خراسان دوام داشت تا احمدشاه ابدالی به خراسان رفته و حکومت ولایتی را اسما به شهرخ و عملا به نورمحمد خان افغان نایب حکومت خراسان داد و به این صورت ولایت خراسان بار دیگر ملحق به افغانستان گردید.

فصل دوازدهم

افغانستان از قرن هزده تا قرن بیستم

یکم

دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان

احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳) :

سیر تکامل فیودالیزم در بین اهالی قندهار و مبارزه دوام دار مردم علیه استیلای خارجی، زمینه تشکیل يك دولت مرکزی قوی را در افغانستان مهیا کرده بود. این است که دولت ابدالی بقیادت احمد شاه تاسیس شد. احمدشاه در سال مرگ پدرش زمان خان در شهر هرات متولد شد (۱۷۲۲). چون محمد خان ابدالی رقیب پدرش به حکومت هرات منتخب گردید، مادر احمد شاه با طفل خود به شهر فراه نقل مکان نمود. از آن بعد تا استیلای نادرشاه خراسانی در هرات و فراه، احمدشاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقار خان شرکت ننهاد. از آن بعد او با برادرش بدربار پادشاه غلجائی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده و در آن جامحبوس سیاسی گردید. وقتی که نادرشاه در سال ۱۷۳۸ شهر قندهار را فتح نمود، ذوالفقار خان را در مازندران ایران تبعید و در آن جامسموم کرد. احمدشاه در مازندران باقیماند و این وقت ۲۰ ساله بود که بدربار نادرشاه رسید. نادر او را در زمره افسران نظامی قشون افغانی خود قبول کرد و بعد از آنکه اخلاق و کفایت او را بدید، قوماندانی قطعات ابدالی و ازبکی را به او داد. پس از این احمدشاه تا زمان مرگ نادر در دربار واردوی او باقیماند.

در طی این مدت رفتار و گفتار احمدشاه طرف اعتماد نادرشاه و سپاه افغانی او قرار گرفت. در وقت کشته شدن نادرشاه، احمدشاه ۲۵ سال عمر داشت و در این مدت او صفحات مختلف حیات را دیده و باذلت تبعید و اسارت و هم با عزت و فرماندهی بسر برد او با طبقات مختلف اجتماعی محصور گردید و عروج و سقوط دولت افغانی و نادری را در هرات و قندهار و خراسان و ایران به چشم دید. تمام این حادثه ها در هوش و قضاوت او تأثیر برانگیزنده نموده و در طبع و اخلاقش توازن و پخته گی ایجاد کرد. در عین زمان احمد شاه از تحصیل دریغ ننمود و در زبان های دری و پشتو صاحب سواد گردید. حتی در پشتو شعر میسرانید، او از نظر فزیک قوی و متناسب الاعضا و سوار مقاوم و صبه کش دلیری بود.

همینکه نادرشاه خراسانی کشته شد و اختلال در اردوی بزرگ او پدید آمد، قشون افغانی که مرکب از چهار هزار غلجائی و دوازده هزار ابدالی و ازبک بود، بصوابدید قوماندان عمومی نوز محمد غلجائی و احمدخان ابدالی بطرف قندهار حرکت کردند. در قندهار که مرکز بین الاقوامی افغانستان بود، نورمحمد خان به خان های غلجائی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه ای تشکیل و پادشاهی انتخاب شود. این جرگه در اکتوبر سال ۱۷۴۷ در عمارت «مزار شیر سرخ» در داخل

قلعه نظامی نادر آباد منعقد گردید و نه روز دوام نمود. در طی این جلسات اتفاق آرا ممکن نیست، زیرا موضوع مهم و هرخان مقتدر طالب سلطنت بود. در حالیکه خانهای رقیب (از قبیل نور محمد خان غلجانی، محبت خان پوپلزانی، موسی خان اسحقزانی، نصراله خان نورزانی و غیره) همدیگر را رد میکردند. تنها کسیکه در این جرگه راجع بخود حرف نمیزد احمدخان ابدالی بود، زیرا عشیره او سدوزانی، از حیث کمیت خودتر از سایر عشایر بود، گرچه جد او دولت خان وقتی رئیس ابدالی هان اورغسان و پدرش زمان خان رئیس حکومت ابدالی هرات بودند. ولی اختلاف خانهای غلجانی و ابدالی که همدیگر را نفی میکردند، خلأئی تولید کرد که بایستی حتما پر میشد. پس در روز نهم جرگه، طرفین یک نفر عضو جرگه را حکم تعیین کردند که هر که را او به سلطنت انتخاب کند، همه بوی بیعت نمایند. شخص حکم یکمرد روحانی بود که به هیچ قبیل، حتی قندهار، تعلق نداشت و او همان صابر شاه نام کابلی پسر متصوف استاد «لایخواره» از اهل کابل بود که طبقات مختلف قندهار به او ارادت و اعتماد داشتند. این صوفی سیاستمدار برخاست و احمد ابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد و هم خوشه گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب نمود. فیودالهای بزرگ اگر خواستند یا نخواستند، مجبور به بیعت و تصدیق سلطنت این مرد جوان گردیدند. این است که احمدخان ابدالی به عنوان «احمدشاه» به پادشاهی کشور اعلان شد.

احمدشاه بعد از پادشاه شدن، ثابت کرد که آگاه از اوضاع داخلی کشور و همچنان مطلع از اوضاع سیاسی و نظامی ممالک همجوار افغانستان است، و هم قادر است که از این اوضاع بنفع افغانستان عملاً استفاده کند. شرایط داخلی و اوضاع ممالک همجوار نیز برای تشکیل یک دولت مستقل در افغانستان مساعد بود. در داخل کشور طبقه دهقان و مالدار یعنی اکثریت ملت با طبقه شهری و پیشه‌ور، همه سالهای متمادی در زیر اداره ملوک الطوائف و لشکر کشی های داخلی و خارجی و مالیات و عوارض و سیورسات و گمرکات گوناگون، کوفته شده و طالب یک دولت مقتدر مرکزی و امنیت بودند. در غرب و شرق و جنوب کشور نیز، سالها مردم بر ضد استیلای خارجی و برای حصول آزادی ملی مبارزه کرده و اینک برای حفظ و تقویت یک دولت ملی در برابر خارجی ها آماده و حاضر بودند. قسمت مرکزی کشور، هزاره جات بیشتر از هر جای دیگر تحت نظام فیودالی و مطلق الامتانی ملوک طوائف سائیده میشد و فیودالهای مقتدر این منطقه نسبت به دهقان و مالدار و رعیت دارای اختیارات نامحدود بودند. لهذا بیشتر از یک میلیون نفوس زحمت کش و کارکن هزاره - که از هجوم چنگیز خان به این طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند - برای اعاشه و تفریح عده انگشت شمار اروپا و میروبیگ و روحانی، جان میکنند. فیودالهای مسلط این منطقه، با اطاعت و تادیبه مالیات بدولت های مرکزی افغانستان برای حفظ قدرت منطوقی خود تا اواخر قرن نوزدهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان دادند و هم مردم خود را از سیر متوازی با انکشاف بطی سایر حصص کشور باز داشتند. بعدها عوامل دیگر اقتصادی و فقر و فشار سیاسی دولت مرکزی، عمر این توقف و انجماد را تا اوایل قرن بیستم بدرازا کشاند. در حالیکه همین مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چنگیز خان را در خود فرو برده و با وجود جذب خون منقل، دیگر از منقل خالص و زبان منقلی در مرکز افغانستان اثری نگذاشتند. همچنین بدرجه دوم مردم ولایات شمالی افغانستان نیز در حقیقه نظام فیودالی سخت فشرده میشدند.

واما درجوار افغانستان ایران بعد از مرگ نادرشاه خراسانی، در گرداب مرج و مرج داخلی و ملوک الطوائفی فرو رفته، دیگر قادر به تجاوز در ممالک همسایه نبود. در بخارا و ماورالنهر نیز دولت جنیدی روبه انحطاط نهاده و اشراف فیودال در مناطق مختلفه کشور حتی پایتخت بخارا مستقل شده بودند، دربار جنیدی بخارا بامضیان تازه تاج و تخت دست و گریبان بود، تاجانیکه شش سال از جلوس احمدشاه نگذشته بود که محمد رحیم خان مدعی درجای عبدالله خان ثانی جنیدی نشست و پنج سال بعد عبدالعزیز آخرین پادشاه جنیدی توانست که پادشاهی سلسله خود را اعاده کند. اوضاع سیاسی خوارزم بدتر از ماورالنهر و بازیجه اغراض اشراف بود و تا قبل از ظهور احمدشاه، خان هایکی بی دیگری می آمد و میرفت و در مدت کمتر از چهل سال، ده پادشاه در خوارزم کشته و یا تبدیل شده بودند، لهذا فرصت حمله به کشور دیگری را نداشتند. در هندوستان جنوبی، در عهد سلطنت اورنگزیب «حکومت مرتبه» برهبری «سیواجی» تأسیس شده بود، که بعد از مرگ اورنگزیب قوی شده و در ۲۰ سال مالتا تقریباً تمام شبهه جزیره جنوبی هند گردیده بود. از این رو دولت بایری هند دیگر قادر نبود که در افغانستان مثل سابق فشار وارد کند. خصوصاً که در جنبه شمال هم یک قوه جدید الظهور و مخالف بنام «سکبه» بوجود آمده بود. محمد شاه برای نام شهنشاه هندوستان بود، والیان بزرگ او در اواده و بنگال و حیدر آباد دکن و کرناٹک و غیره همه مستقل بوده و تنها خراجی به پایتخت میپرداختند. توابعها نیز اصلاً خود را مانور، والیان بزرگ (صوبه دار) میدانستند و بس.

در هند در عمق این اوضاع یک قوه نهانی و خطرناک دیگر وجود داشت که مثل اختاپوتی (هشت پا) از ماورای بحار غوطه زده و در سواحل هند سرکشیده بود. این قوت ناآشنا که با اسلحه علم و فن و تخنیک عالیتری و هم با حرص و خشونت مجهز بود، بشکل تدریجی، اما عمیقاً در عروق و شرائین هند جسیم و غنی سیر میکرد، در حالیکه هندی ها ایشان را از سوداگری هنوز بیشتر نمیدانستند، و افغانها آنان را «پساری و دکاندار» مینامیدند، و این همان استثمارگران غربی بودند که تجزیه و تقسیم و تفاق تمام قوتهای ملی هند را با ثروت آن میخواستند.

همچنین یک قوت دیگری هم در هند وجود داشت که عبارت بود از نفوذ سیاسی و نظامی افغانها در دربار هند و در ولایات هند. در دربار دهلی مثل نجیب الدوله افغان (نجیب خان یوسفزائی) افسر مقتدری، و در ولایات کترا و فرخ آباد و ملتان سلسله های حکمران روئیده و بنگش و ابدالی افغان (سمدالله خان روئیده احمدخان بنگش و زائد خان ابدالی) باقوای زیادی قرار داشتند. تمام این اوضاع احمدشاه را از طرف هندوستان مطمئن میساخت، و در تأسیس و تحکیم دولت سرتاسری افغانستان، زمینه مساعد بدست میداد. این است که احمدشاه در اندک مدتی به آسانی توانست از جیحون تا عمان و از ولایات خراسان و سیستان تا رودبار مند، افغانستان را واحد سیاسی بخشد. در طی ۲۵ سال سلطنت احمدشاه، مرکزیت دولت و امنیت عمومی، طوری قایم شد که فیودال و ملاک در رفتار خود نسبت به حقان، مسئولیت خود را در برابر دولت احساس کرد. طبقه متوسط و شهری و تاجر نیز ساحه آزادتر فعالیت بدست آوردند. این اوضاع در داخل سیستم فیودالی متمرکز اسباب استحکام دولت را فراهم نمود، از دیگر طرف احمدشاه، فیودالهای مقتدر را بواسطه اشتراک در امور مسلکی و نظامی ارضا

نمود، و بنظریات آنان در چهره‌های موقت اعتنا نمود، و هم آنان را بیشتر در سفرهای جنگی مشغول نگه‌داشت. این است که بدون یکی دوبار، با عصبیان آنها دچار نگردید. شدیدترین این مخالفت‌ها از طرف مقتدرترین فیودالهای قندهار (چون نورمحمدخان میرافغان، عثمان خان توپچی باشی، کدو خان و محبت خان بوبلزائی و غیره) بعمل آمد. این‌ها که در روز انتخاب احمدشاه به پادشاهی، تصور میکردند تنهائی احمدشاه و ضعف قبیله‌اش مانع مطلق العنانی ایشان نخواهد شد، و قتیکه دیدند احمدشاه سیطره دولت را در تمام شئون اجتماعی پس گرفته و در دهن فیودالهای قوی و قدیم لگام زده است، برآشفتنند و هنگامیکه احمدشاه در سال ۱۷۴۹ مشغول سفر بخارج بود، توطئه قتل او و انهدام دولت مرکزی نمودند. ولی احمدشاه که استخبارات مفصلی داشت، تمام آن دسته بزرگ را در قندهار اعدام نمود. این حرکت احمدشاه حساب آینده دولت را با فیودالهای بزرگ روشن نمود. از آن بعد گرچه احمدشاه فیودالهای طرفدار دولت را آرام نگه میداشت و عناوین و منصب و گاهی هم اقطاعی به آنها میداد، و حتی بعد از مرگ فیودال، پسرش را بجای او میشناخت، مصلحتا فیودالهای بزرگ قبایل را دور از قبیله‌شان، در دربار نگه میداشت و در جنگ‌ها حاکم می‌نمود، اما نمی‌گذاشت که در پایتخت قطعات مسلح قبیله‌ای داشته باشند. احمدشاه فوج‌های قبایلی را از مرکز دور کرد، و جلی‌شانرا به سپاه تنخواه خوار داد. این سپاه که معاش معین از دولت میگرفت، نمیتوانست که مثل عساکر قبیله‌ای بامردم و رعایا در تماس باشد. همچنین احمدشاه حتی المقنن فیودال را در مطلقه قبیله‌ای او به حکومت مقرر نمی‌کرد، بلکه حکام تنخواه خوار دولت را که از طبقه متوسط بودند، در علاقه‌های قبایلی می‌گماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه راضی بود، زیرا احمدشاه به آنها احترام می‌گذاشت، و تمام محاکم قضائی و مساجد در دست آنان بود.

احمدشاه را بواسطه خدمات و اخلاق و تقوای شخصی او پدر میخواندند و غازی خطاب میکردند. زیرا احمدشاه تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمینهاد، دستار میبست و چین و موزه میپوشید و در عوض تخت بر زمین می‌فروش می‌نشست. او مستقیماً بامردم در تماس میشد، باتواضع و بی‌شانی گشاده سخن میزد، در حل و فصل قضایا انصاف را مدنظر میگرفت، و در عین حال از قوانینی که خود گذاشته بود، جدا پیروی مینمود. احمدشاه در قبول سلطنت خود به عیاشی و تجمل نپرداخت و حریص نبود. او در هیچ جنگی از مقابل دشمن فرار نکرده بود، و در برابر اهالی کشور متواضع و ملایم بود. مثله (قطع اعضای انسانی) را در مجازات، و خشوع و خمیدن را در تشریفات، تحریم نمود. او خانواده و اقارب خود را از مداخله و اشتراک در امور دولت دور نگه‌داشت، تنها تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت جهان خان بوبلزائی، در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی می‌گذاشت. این تجرید خانواده او تا جایی بود که تاریخ و مردم، غیر از تیمور و سلیمان، دیگر اولاد احمدشاه را پوره نمیشناختند، در حالیکه او هشت پسر داشت (چون سلیمان، تیمور، شهاب، سنجر، یزدان بخش، سکندر، داراب و پرویز).

احمدشاه مصارف دربار را کمتر کرد و معاش کارکنان دولت و سپاه را در سر وقت میپرداخت. دفاتر مالی و معاش و دخل و خرج دولت وسیع و منظم بود. او همچنین در پایشخت دوایری تشکیل کرد. از قبیل وزارت (در منزله صدارت)، دیوان اعلی

(وزارت مالیه)، خزانه داری، دفتر ضبط بیگی (امنیه و کوتوالی)، نسف، باشی گری (تطبیق کنندہ مجازات)، داروغہ گی، دفتر اخبار و ہرکاری باشی (ضبط احوالات و استخبارات)، میرآخور باشی (حمل و نقل حیوانی)، و چند دایرہ کوچک دیگر مانند باجگیر، میراب، خالصہ جات، کلانتر شہری وغیرہ. همچنین در ولایات دواہ زیر مشغول کار شد: حاکم، پیشکار (معاون)، امیرلشکر، مستوفی، قاضی، قلمدار، باجگیر، مامور ثالثات، میرآخور، میراب و کلانتر. همچنین در دربار دیوان انشا، عرض بیگی، مہماندار باشی، پیشخانہ چی باشی، ناظر کارخانہ طعام و در اردو، لشکر نویس، (دفتری نظام)، اردو باشی، چارچی باشی، سیورسات چی و قورخانہ موجود بود. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوہ قضائی کشور بود و ہم جرگہائی از روسای قبایل بزرگ و افسران و مامورین عالی رتبہ، وقتاً فوقتاً در پایتخت منعقد شدہ، در مسایل مہم نظامی و سیاسی واداری غور کردہ، نظر خود را بہ پادشاہ میدادند.

شخص پادشاہ با اختیارات فوق العادہ در سر تمام این تشکیلات اجرایی و قضائی و نظامی قرار داشت و رای اوقاطع بود. مہمذا احمدشاہ در اقدامات مہم نظامی و سیاسی، بواسطہ اخذ آرای جرگہ، اعضای متنفذ دولت را در مسئولیت شریک ساخت. با احتیاطی کہ احمدشاہ در سیاست خارجی افغانستان داشت، بیشتر بر اردوی قوی تکیہ میکرد. این اردو مرکب از شانزدہ ہزار عسکر منظم، سوارہ و پیادہ، باتوپخانہ ثقیل و خفیف (زنبورک یا شہنگ) و نقلیات اسب و استر و اشتر و فیل بود. افسران اردو عبارت بودند از دہ باشی، صد باشی، مینک باشی، قلدر اقامی، کشیک چی باشی (قوماندان گارد محافظ)، جزایرچی باشی (شہنگ چی یا زنبورک چی)، توپچی باشی، امیر لشکر و سپہسالار. بیشتر از ۳۰ ہزار عسکر گشادہ (غیر منظم) در پایتخت و ولایات و سرحدات کشور ہم موجود بود، و در ایام جنگ قطعات جلدی از مناطق و طوایف متعدد بہ این ارقام افزودہ میشد. بطور مثال از یک منطقہ کوچک در شرق کشور (عشیرہ مروت) دوصد سوارہ پی معاش، و از یک ولایت بزرگ (بلوچستان) شش سوارہ چمارہ سوار (اشتردار) داخل اردوی احمدشاہ میگردد. احمدشاہ در جنگہای بزرگ (بجای و ہند) تاجپل ہزار عسکر سوارہ و پیادہ، و ہفتصد اشتر زنبورک دار باتوپخانہ بزرگ بکار می انداخت. تخمین میشود کہ معاش سوارہ این اردو ماہانہ دوازہ روپیہ و معاش پیادہ شش روپیہ نقدی و جنسی بود. مالیات نقدی و جنسی سالانہ افغانستان در زمان احمد شاہ - اعم از مالیات مستقیم و اراضی و مالیات غیر مستقیم - تقریباً در حدود ۳۱ ملیون روپیہ بود، کہ ثلث آن بمصرف امور نظامی و ملکی میرسید، و ثلث آن ذخیرہ و پس انداز خزانہ دولت میشد.

روی ہمرفتہ احمدشاہ در تشکیل مجدد افغانستان، مرہون خط مشی موسس و پیش قدم خود، میرویس خان هوتکی است. البتہ احمدشاہ آن طرح بانام راتکمیل نمود. همچنین احمدشاہ در لیاقت سیاسی و نظامی، مانند نادرشاہ خراسانی از امتحان در یک مرحلہ معین تاریخی، کامیابانہ عبور نمود. بایک تفاوت بسیار برجستہ و آن اینکہ اساس او محکم تر بود و ملت او رضامندتر، در حالیکہ اساس نادرشاہ بعد از خودش فرو ریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.

احمدشاہ در اداره افغانستان، تحکیم بنیان وحدت سیاسی را اساس قرارداد.

برای تحقق بخشیدن این نصب العین، مساوات حقوقی را بین اهالی افغانستان در نظر گرفت و از لحاظ مذهب و زبان و نژاد و منطقه و قبیله، تبعیض و تفاوت کمتر شناخت، در حالیکه خودش خالی از تعصبات قبیله‌ای و دینی نبود، چنانیکه او بمجرد گرفتن عنوان «در دوران» از طرف صابر شاه فوراً این لقب را «مکمل» کرد و «دردران» در قالب قبیله‌ای درآورد و مجموع قبایل ابدالی را «درانی» نام نهاد. این نامها نبود، او در سفر به جانب شرق، قبیله بزرگ یوسفزائی را هم عنوان «دردرانی» داد. لهذا ملت افغانستان، خصوصاً قبایل غیر ابدالی پشتون و اخضا قبایل غلجائی، این عناوین را نوعی از ترجیح قبیله‌شاهی نسبت به سایرین دانستند. اما در عمل احمدشاه را عادلتر از قول یافتند و دیدند که اشخاص با کفایت بدون تبعیض از لحاظ نژاد و زبان و مذهب، در امور دولت شریک هستند. مثلاً والیان مقتدر احمدشاه در قلمرو او اینها بودند: در ولایت هرات درویش علی خان هزاره، در ولایت نیشاپور عباس قلی خان بیات، در ولایت قلات اشرف خان غلجائی، در شکار پور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شهباز افشار، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجهزاده، در پتیاله امیر سنگه سیک، در ولایت بلوچستان نصیر خان بلوچ، در پنجاب زین خان مهتد، در ولایت سند نور محمد ملقب به شهنواز خان سندی، در دیوه اسماعیل موسی خان، در ولایت ملتان شجاع خان ابدالی، در پایتخت افغانستان هم رئیس دارالانشای احمد شاه، میرزا هادی خان قزلباش، مستوفی دیوان اعلی میرزا علی رضا خان قزلباش و خزانه‌دار کل هم یکنفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التفات خان بودند.

البته این روش اداری احمدشاه، امتیاز مخصوص اوئی، بلکه روش عمومی اکثر دولت های اسلامی مشرق زمین بود. زیرا تا قرن هژدهم هنوز استعمار مغرب زمین در کشور های مشرق زمین عمیق رخنه نکرده، و برای ایجاد نفاق و اختراع اقلیت و تجزیه و تقسیم ملل و ممالک شرقی کاری نشده بود. این پسائت بود که کشور های شرق از این زهر خطرناک چشیدند و در نفس هر یک انشعاباتی از نظر نژاد یا دین یا مذهب و یا زبان پخلق شده، تمامیت ارضی و هویت ملی و استقلال سیاسی و اقتصادی آنان در معرض تجزیه و انهدام قرار گرفت، و هنوز این زهر قاتل در شرائین اجتماعی قسمتی از این ممالک جریان دارد.

دولت احمدشاه در داخل شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید، ولی نمیتوانست بکلی از اشتباهات و اعمال نادرست برگنار بماند. مثلاً یکی از کارهای عجیب و بی فایده و حتی مضر او این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منفی نمود. به این معنی که دولت بامری هندوستان مضمحل و عاجز تر از آن شده بود که بتواند کشور بزرگی را اداره کند، در حالیکه گرگ استعمار در گوشه‌های از خانه او کمین گرفته بود. در چنین وقتی دوقوت بزرگ و کوچک ملی در جنوب و شمال هند تشکیل کرد، که آن یکی دوات مرتبه، وین دیگری قوای سکبه بود. البته احمدشاه از نظر حفظ حوزه سند حق داشت که تمامیت کشور هند را طالب دریای سند در برابر قوای توسعه طلب سکبه دفاع نماید ولی حمله در طلب هند «مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی، برای درهم شکستن قوای ملی مرتبه، کار خطرناکی بود و هیچ گونه ارتباطی با منافع افغانستان یا هندوستان نداشت. نتیجه این فتح درخشان در واقع عجله برای برداشتن سنگی بزرگ از دم راه استعمار

انگلیس بود. احمد شاه خواست این خلای بزرگ را در هندوستان بنام دین و توسط تقویه يك دولت فاسد شده که به حکم تاریخ محکوم بمرگ بود - بپرکند. در حالیکه چنین تشبیه، مرتبه کوفته شد و دولت بآبروی زنده نگردید، پس راه برای نفوذ استعمار بازتر شد، زیرا نه دولت افغانستان جانشین دولت مرده هند گردید و نه کدام قوت بزرگتری ملی شد. شاید در این جا توان گفت احمدشاه در زمان و مکانی بسر میبرد که پیشبینی از خطرات آینده استعمار برای او ناممکن بود.

همچنین احمدشاه که ۲۵ سال عمر خود را (به استثنای سالهای عسکر کشی) در تنظیم امور اداری و سیاسی داخل کشور به مصرف رسانده، دولت حساسی و اردوی منظمی تشکیل کرد، در صدد آن شد که در راه انکشاف اقتصادیات و تمدن و فرهنگ از دست رفته افغانستان (بعد از تجزیه و تقسیم دنیای قرنیه کشور) صرف مساعی کند. در حالیکه جهان غرب تا این وقت در علوم و اقتصادیات آنقدر پیشرفته بود که انقلاب بورژوازی انگلستان و بعداً فرانسه مرحله جدیدی را در تاریخ اروپا - یعنی فیروزی نظام سرمایه داری را بر نظام فیودالی قرون وسطانی - اعلام نمود. گرچه نتیجه این انکشاف بزرگ غرب برای مشرق زمین بسیار گران تمام شد، زیرا ازدهای استعمار غرب دم چنبناید و دهن باز کرد تا آسیا و آفریقا را بلع نماید. البته احمدشاه در داخل دایره فیودالی افغانستان، دولت مقتدر و متمرکزی تشکیل کرد و تجزیه طلبی ملوک طوایف را شدیداً سرکوب نمود. در هر حال احمدشاه در سال ۱۷۶۱ شهر موجوده قندهار را به حیث پایتخت افغانستان بساخت، که در داخل آن عمارت مقبره خودش نمونه کامل معماری آنروز افغانستان است. همچنین او در صنایع مخصوص نظامی چون پاروت سازی و اسلحه ناریه و جارحه توجه کرد. در مسکوکات احمدشاه علامه رسمی بیشتر به اشکال شمشیر و ستاره زخوشه گنجم تفر شده بود، و مسکوکات نقره (بنام رویه قندهاری) در وزن دو مثقال و چند نخود، به ارزش پنجاه فلوس مسی، رایج نمود. در سکه های طلا و نقره احمدشاه این بیت منقور بود:

حکم شد از قادی بی چون به احمد پادشاه
سکه زن بر سیم و زرا ز پشت ماهی تا بهام
در شهر های کابل، قندهار، هرات، مشهد، اٹک، پشاور، دیره جات، بسکر، سند، کشمیر، انواله، روهل کند، لاهور، ملتان و سرهند، مسکوکات احمدشاهی ضرب میشد.

سیاهی های نظامی احمدشاه: همینکه احمدشاه پادشاه سد و برای تنظیم اردو و امور دولت دچار مشکلات مالی بود، کاروان مالیات چند ساله افغانستان شرقی و ملتان و پنجاب (معادل يك ملیون و سه صد و شصت هزار طلا نقد و جتسی) بقصد دربار نادر شاه افشار، از راه دره بولان داخل ولایت قندهار گردیده و سر راست بحضور احمد شاه آورده شد. این کمک بزرگی برای مقاصد احمدشاه بود. همینکه احمدشاه از تنظیم پایتخت خلاص شد، بلافاصله (ماه سوم جلوس) برای توحید تمام خاک های طبیعی و تاریخی افغانستان به سوقیات شروع کرد، و باز قسم فراتر حتی در خاک دیگران گذاشت.

سفر اول دوشوق (۱۷۴۷ - ۱۷۴۸): در سال ۱۷۴۷ جهان خان بویلزانی سپهسالار و پیشدار احمدشاه براه غزنی و کابل و جلال آباد و پشاور تالیب دریای سند رسید، و احمدشاه به تعقیب او حرکت میکرد. این وقت والی کابل و پشاور ناصر خان

عامل قدیم دولت بایری هند بود که به نادر شاه تسلیم شده بود. او در کابل نجواست بهمد قشون هزاره وایساق بمقابله برخیزد ولی سپاه پذیرفتند که برضد پادشاه هموطن خود بجنگند. ناصر بهجلال آباد رفت وچون حمایت مردم را حاصل نکرد به پشاور گریخت. جهان خان از قندهار تاپشاور به آرامی رسید و تنها حاکم ناصر خان را در غزنی کوفته بود. جهان خان درجلال آباد عبدالصمد خان حاکم اشغر را به استقبال خود یافت ودر پشاور ناصر خان را محاصره کرد. ناصر خان از راه راولپندی به لاهور گریخت و سردار جهان خان درکنار اتک به انتظار احمدشاه نشست.

احمدشاه بحیث پادشاه افغانستان از طرف اهالی از قندهار تاپشاور استقبال کردید. او بامردم ملاقات کرده و خان هارا جلب وعساکر جدید از مردم تشکیل نموده و حکامی از طرف خود بهعلاقه ها مقرر کرد. در همین سفر احمد شاه قبایل یوسفزانی را در پشاور بدرانی خواند. تمام قبایل و مردمی که در سواحل راست دریای سند سکونت داشتند، بزودی انقیاد و الحاق خود را بدولت ابدالی پذیرفتند. بدون آنکه بینی يك آدم خون شده باشد، در حالیکه هیچ قوت خارجی قادر نشده بود که بدون جنگ و خون ریزی از تنگه خیبر به آسانی عبور کنند و این نماینده خواسته های ملت افغانستان برای طرد اجنبی و تأمین استقلال ملی بود. احمدشاه که از قندهار تاپشاور استقبال گرم میلیون ها نفوس افغانستان را دیده، دل گرفت و قوی شد و بهمد گذشت. والی بایری پنجاب شهنواز خان در ساحل چناب بمذاکره پیش آمد. احمدشاه شبی باهشت هزار سواره چندین میل بالاتر از مهاذ، چناب را عبور و شهر لاهور را تاگپانی تسخیر کرد. شهنواز بطرف دهلی فرار نمود و از طرف قوای افغانی تعقیب و مغلوب شد.

شهنشاه هندوستان «ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه خجسته اختر پلوشاه غازی شاه جهان» به عجله اردوی بیشتر از صد هزار نفر در تحت قیادت شهباز احمدشاه ولیعهد و صدر اعظم هند اعتمادالدوله قمرالدین خان، در مقابل احمدشاه افغان سنوق نمود. جنرال های این اردو توابع ولایت اوده ابوالمنصور خان صفدر جنگ قوماندان توپخانه، مهاراجای راجپوت ایسری سنگه، والی پتیاله سنگه جیت، ووالی سرهند جمالالدین تالپوری بود. این اردو باروبنه خود را در قلمه سرهند گذاشته و خود در ساحل ستلج در محل دماچی واره، به انتظار قشون افغانی نشست. اما احمدشاه برخلاف انتظار دشمن با ۳۰ هزار عسکر خود از راه مامول منحرف و بیگ حرکت جناحی از لودھیانه دریا را عبور و قلمه سرهند را باسوال دشمن متصرف گردید. سپاه هند به دمالوپوره برگشت و قشون افغانی جلو آت را گرفت. در جنوری ۱۷۴۸ هفتصد قوت اشتری زنیورک و هفت توپ جلوی قوای افغانی یا توپخانه بزرگ هند مقابل شد. در طی این جنگ صدر اعظم هند کشته شده سردار جهان خان قوماندان جناح راست باسپاهانش میوهو پسو صدر اعظم را باجناح چپ هند از پیش برداشت، و قوای جنگنده راجپوت را داخل سنگرهای شان بروشت. اما جناح راست هند و صفدر جنگ مردانه کوشید و جناح چپ افغانی را باشاه پسند خان امیر لشکر درهم کوفت. تاریکی شب مانع ادامه جنگ بود و قشون افغانی در سنگرهای دست چپ هند بواسطه احتراق اراجه های دبان (تیرهای آتشین خوانی) تلفات بسیاری برداشت.

این بود که احمدشاه افغان مجبور بود که شرط ثلوت هنرا پذیرفته و قبول

کند که ولایت پنجاب متعلق به میرمنو والی هندی خواهد بود. پس هردو سپاه در مراجعت خویش عجله کردند. احمدشاه اطلاع گرفته بود که در غیاب او، مخالفین برادر زاده او لقمان خان ابدالی را در قندهار تحریک و تقویه مینماید و هندی‌ها نیز از بیماری شاه هندوستان شنیده و متعاقباً خبر مرگ او را گرفتند. احمدشاه از راه دیرمجات به قندهار مراجعت کرد و در عرض راه زاهد خان ابدالی والی سابق بامیری ملتان را به استقبال خود یافت و او را مجدداً والی ملتان مقرر نمود.

زاهدخان مرد دانشمندی بود که از پیشه کراچه کشی اشتراک باربر، به تجارت وسیع در ملتان رسید و آنگاه با حکومت بامیری لاهور آشنا شد و با دربار هند تماس گرفت، تا نظامت ملتان از احمدشاه یافت. پسر او شجاع خان که بعد از مرگ پدر از طرف احمدشاه ابدالی والی ملتان شد نیز شخصی دانشمند بود. جانشین او در ملتان مظفرخان بود که در مجاهدت و عدالت و مردم پروری شهرت داشت. همین شخص بود که در زمان فتور دولت افغانستان و ظهور قوه روزافزون سیکه، در برابر سوقيات و تبعیت سنگ آفتاب مقاومت مردانه نمود، تا یاد و فرزندش در جنگ کشته شد.

و قتیکه احمدشاه ابدالی به قندهار رسید، لقمان خان که از طرف رفقای خود تنها مانده بود، گرفتار و محبوس شد تا در محبس بمرد. اما رفقای فیودال او عملی کردن توطئه خود را بر ضد احمدشاه برای آینده گذاشتند و یکسال بعد به گرفتار و اعدام شدند. یکی از حامیان لقمان خان سردار و حاکم بلوچستان حاجی خان بلوچ برادر محبت خان والی نادری بلوچستان بود که بعد از این توطئه احمدشاه او را از ولایت بلوچستان معزول نمود و جایش را به برادرش نصیر خان داد. نصیر خان یکی از اعضای دجریه شیر سرخ در وقت انتخابات احمدشاه به پادشاهی و هم دوست احمدشاه بود.

سفر دوم در غروب (۱۷۴۹): احمدشاه در اوایل سال ۱۷۴۹ به استقامت غرب حرکت کرد و به هرات رسید. حاکم نادری امیر خان عرب باببودخان مروی برخلاف تمایل مردم تسلیم نشده و قلعه بندی اختیار کردند. در حالیکه خان بزرگ دیگر (درویش علی خان هزاره) بطرف نادری احمدشاه قیام کرد. همینکه حملات عسکری احمد شاه آغاز شد، مردم شهر برج خاکستر را بششون احمدشاه داده و به مدافعین هرات حمله نمودند. احمدشاه شهر را گرفته، امیرخان را اعدام و حکومت را بدرویش علی خان هزاره داد. احمدشاه از شهر هرات شاه ولی خان بامیرانی صدر اعظم خود را پای یک قطعه سپاهی بولایات شمالی افغانستان سوق نمود تا امرای محلی از یکی را منقلب دولت مرکزی نماید. این وقت در تمام ولایات مرو، فاریاب، جوزجان، بلخ، خلم، بدخشان و تخارستان خان‌های محلی از یکی در بالا حصارها و شهرها و قصبهات بزرگ به حیث حکام محلی نشست و مالیات می‌گرفتند و بعضاً به خان بزرگتری باج پرداخته و اطاعت می‌کردند. این خان‌ها مفت‌ها بودند که دیگر دولت چندینی بخارارا که در حالت تجزیه افتاده بود، نمی‌شناختند و هر یک در علاقه خود مطلق العنان بودند. سپاهیان این‌ها در قلعه های فیض آباد، رستاق، تالقان، خان آباد، قندز، اندراب، سنگان، خلم، بلخ، شبرغان، اندخوی، میمنه، مرو، و غیره مقیم بودند، و گله‌ها و دام‌هایشان در مراتع سرسبز چرا می‌کرد. مردم هر علاقه در تحت مطلق العنانی خان خود زندگی بسط داشته و از هر گونه حرکت انگشانی محروم بودند. همینکه شاه ولی خان وارد این مناطق گردید احوالی و خان‌های محلی یکی به دیگری، انقیاد خود را به دولت مرکزی

اظهار کردند. شاه ولی خان از مرو تا بلخ و بدخشان و تخارستان و بامیان در هر جا مأمورین تعیین کرد، وقراری درباره مالیات بگذاشت، و خود از راه اندواب به عبور هندوکش از پنجشیر و گلبدار و کاپیسا و کابل و غزنین در سال ۱۷۵۰ به قندهار رفت.

اما احمد شاه خود بعد از الحاق هرات به استقلال مشهد حرکت کرد و در حدود تربت شیخ جام، قشون مدافع میر علم نایب شهرخ را درهم شکست. میر علم فرار کرد و شهرخ که در دست او اسیر بود بدستیاری فرزند خود نصراله مرزارهائی یافت، و قتیکه احمد شاه به مشهد رسید شهرخ تسلیم شد. احمد شاه او را اعزاز نمود و از طرف خود به حکومت مشهد گماشت و نیابت او را به نور محمد خان افغان داد. همچنین احمد شاه علاقه های جام، باخزر، خاف، تربت و قرشیز را از ولایت خراسان منفک و بولایت هرات مربوط نمود. احمد شاه از مشهد به نیشاپور گذشت و در عرض راه قلعه تون را از میر محصوم (برادر میر علم نایب شهرخ در ولایت خراسان) بگرفت. ولی جعفر خان بیات حاکم نیشاپور و عباس قلی خان برادر زاده اش مقاومت کردند. گرچه جعفر خان در جنگ زخمی شد ولی احمد شاه که زمستان را پیشتر من دید، و هم خبر فعالیت فیودالهای مخالف را در قندهار بگرفت، کار نیشاپور را ناتمام گذاشته به قندهار برگشت، و دسته توطئه کنندگان خان های بزرگ را اعدام نمود. احمد شاه در آخر همین سال باز به پنجاب کشید ولی میرمنو والی پنجاب از در مصالحه پیش آمد و تادیه مالیات علاقه های چهارگانه (سیالکوٹ، اورنگ آباد، کجرات و سپر سرور) را که سالانه بزرگ ملیون و چهار صدهزار روپیه بالغ میشد، به دولت افغانستان پذیرفت. احمد شاه به قندهار برگشت.

سفر سوم در شمال مغرب (۱۷۵۰): احمد شاه در بهار سال ۱۷۵۰ باز دیگر به نیشاپور رفت و در آنجا توپ مشهور خوشی را از چوون بساخت، که گفته میشد دوازده و نیم سیر بوزن کابل گله میخورد. عباس قلی خان بیات بمداخله برخاست، ولی دیوار شهر به گله توپ خراب شد و عباس قلی در میدان جنگ اسیر گردید. احمد شاه این مرد دلیر را احترام کرد و بهیئت حاکم خود در نیشاپور باقی گذاشت، اما طایفه بیات او را به غزنی منتقل ساخت. همینکه احمد شاه به هرات برگشت، شنید که میر علم خان خزیمه مجددا در مشهد تاخته و بر شهرخ نابینا مسلط شده است. احمد شاه به مشهد کشیده، میر علم را مغلوب و حکومت شهرخ را تأمین کرد. خودش در سال ۱۷۵۱- از راه هرات به قندهار آمد، در حالیکه دو مدت چهار سال توانسته بود وحدت سیاسی افغانستان را از آمو تا عمان و از رود سند تا دشت های ایران تکمیل کند.

سفر چهارم در شرق (۱۷۵۱-۱۷۵۲): احمد شاه بعد از آنکه به قندهار رسید متوجه شد که میرمنو والی پنجاب در تادیه مالیات (که قبلاً متصد شده بود) تعامل میورزد و در دو سال از جمله هونلیون و هشتصد هزار روپیه، فقط چهار صدهزار روپیه پرداخته است. پس توسط اعزام نماینده نظام مارون خان او را به ایضای وعده دعوت کرد. میرمنو در جواب معاذیری پیش کرد. احمد شاه مجدداً توسط دستکچیون مله اصرار کرد و این بار میرمنو نهصد هزار روپیه فرستاد و پس احمد شاه در اواخر سال ۱۷۵۱ به پنجاب عسکر کشید و از پشاور بقرض الحاق ولایت کشمیر، سپاهی به قیادت خواجه عبدالله کوچک از راندلک و هبیه حسن ابدال سوقی نمود. خواجه کشمیر

را از اعمال بابری تصفیه کرد و خود بنام دولت افغانستان به حکومت نشست. مستوفی او نیز سکسچیون بود. احمدشاه خود از پشاور بطرف لاهور حرکت و در شاهدره، سپهسالار پنجاب «گورامل» را با قشونش در هم شکست. میرمنو بعد از کشته شدن گورامل در ۱۷۵۲ تسلیم شد و در عوض باقی ماندن به حکومت پنجاب، دوملیون روپیه پرداخت، و عهدی بست که ولایات پنجاب و ملتان جزء افغانستان خواهد بود؛ احمدشاه این عهد نامه را توسط نماینده خود قلندر خان بدربار دهلی فرستاد، تا پادشاه دهلی بر آن مهر و امضا گذاشت. به این صورت ولایات اینطرف ستلج (کشمیر، پنجاب، ملتان و سند) داخل قلمرو افغانستان گردید.

احمدشاه در عودت از پنجاب، «علاقه های سواحل راست دریای سند» را معاینه و قرار های تازه بنهاد. از آن جمله مردان قابل حمل سلاح گندهاور و افریدی را شمار کرد، و معلوم شد که سلاحداران دسته اول دوازده هزار نفر و از دسته دوم نوزده هزار نفر است. بعدها نیز احمدشاه در طی سفرهای نظامی خود دوبار از این علاقه بازدید کرد و در طی این بازدیدها، مالیات سالانه «میانوالی» را فی قلیبه زمین یک روپیه و مالیات قبیله مروت را دو صد اشتر مزاری و در ایام جنگ دو صد سواره پیماشی - معین نمود. مالیات سالانه «بنون» دوازده هزار روپیه با اضافه سیورسات و مصرف لشکر، معادل شش هزار روپیه تعیین شد. احمدشاه در سال ۱۷۵۲ به قندهار مراجعت کرد.

سفر پنجم در شرق (۱۷۵۶ - ۱۷۵۷) : در سال ۱۷۵۲ میرمنو والی پنجاب بمرد واحد شاه جای اورا به پسر نابالغش محمد امین بداد. مادر محمد امین «مغلانی بیگم» بنیابت پسر به اداره امور مشغول گردید، ولی فیودالهای رقیب از ضعف اداره استفاده کرده و در سر حصول اقتدار وارد میدان مبارزه شدند. این وقت دربار دهلی اله دست عبادالملک غازی الدین صدر اعظم، مرد ماجراجویی بود که بمجرد یافتن فرصت مساعد در سال ۱۷۵۳ پادشاه هند احمد شاه ابن محمدشاه را خلع کرد و عالمگیر ثانی را بجایش نشاند. بلاخره این شاه دست نشاند را هم در سال ۱۷۶۰ بکشت و بادولت مرتبه بساخت و به اتفاق آنان دهلی را گرفت. غازی الدین در مارچ ۱۷۵۶ با سپاهی قوی به پنجاب تاخته لاهور را اشغال و مغلانی بیگم را محبوس نمود و حکومت آنجا را بیکی از مامورین قدیمی خود «آدینه بیگ» در بدل مالیات سالانه (سه ملیون روپیه) بداد. سکسچیون مستوفی کشمیر نیز از جا برخاست و خواجه عبدالله والی افغانی کشمیر را بکشت و حکومت را بنام دهلی در دست خود گرفت.

احمدشاه در ۱۷۵۶ به عجله از قندهار براه بلوچستان و سند به پنجاب کشید و داخل لاهور شد، در حالیکه آدینه بیگ قبلا فرار کرده بود. همچنین قشون اعزامی احمدشاه بقیادت نورالدین خان، کشمیر را تأمین و سکسچیون را محبوس نمود. احمد شاه ستلج را به قصد پایتخت هندوستان عبور نمود. عالمگیر ثانی پادشاه هند قشونی بقیادت نواب نجیب الدوله افغان والی سهارنپور، در مقابل احمدشاه سوق نمود. ولی نجیب الدوله با سپاه خود در محل کرنال به احمد شاه پیوست، احمدشاه نیز بدون معارضه بدلی پیش شد و درسی میلی پایتخت از طرف غازی الدین و در پانزده میلی دهلی از طرف خود عزیزالدین عالمگیر ثانی استقبال گردید، و در جنوری ۱۷۵۷ داخل دهلی شد و قسما شهر چهار تاراج افراد بیلگام سپاه گردید. احمدشاه توسط جهان

خان سپهسالار خود، جانتها را که مخالف دولت هند بودند تا آگره تنبیه کرد، و غازی الدین را برای اخذ مالیات علاقه های روهیله و اوده فرستاد. احمدخان افغان بنگش زمامدار فرخ آباد، مرد و مال بنام احمدشاه تقدیم کرد، و سعداله خان روهیله و شجاع الدوله حکمدار اوده را بامشوره دوستانه واداشت که پنجاه هزار روبیه برای احمد شاه بفرستد. عالمگیر ثانی دختر برادر خود را به شهبزاده تیمور بزنی داد، و صاحبه محل زوجه محمدشاه بآبری، دختر خود را به احمدشاه نکاح کرد و باملکه زمانی اتفاق خود یکجا خواهش رفتن به قندهار کرد، زیرا او هرج و مرج هندوستان و زوال شهنشاهی بابریان را به چشم میدید. احمدشاه وزارت هند را بنظام الدوله پسر قمرالدین خان مشهور و سپهسالاری اردو را به نجیب الدوله یوسفزائی داد، و خود مراجعت به کشور نمود.

احمدشاه در وقت مراجعت، حکومت سرهند را به عبدالصمد خان من زائی اشنغری و در عبور از ستلج حکومت علاقه میان دوايه اول را (بین ستلج و بیاه) به سر فرازخان افغان داد، و شجاع خان ابدالی پسر زاهد خان را بجای پدر به حکومت ملتان گماشت. همچنین شهبزاده تیمور را باوزارت سردار جانخان پوپلزائی به حکومت ولایات پنجاب و سند مقرر نمود، باندهان سنوزائی را به حکومت کشمیر فرستاد و نورالدین را احضار نمود، و خود به قندهار عودت کرد.

سفر ششم در جنوب (۱۷۵۸): همینکه احمد شاه از هند به افغانستان عودت نمود، در ولایت پنجاب اغتشاش پیدا شد، زیرا سرداران ابدالی که در سایه فتوحات و قدرت دولت ابدالی در علاقه های پنجاب نفوذ کرده و بشکل يك قوت فاتح درآمد بودند، بر دهقان و زارع تحمیلات زیاد مینمودند، و این رفتار آنها مردم را بقیام واداشت. قوت سبکه های جنگ آور که با اسلحه و تمصب مذهبی مجهز بودند، توانستند بزودی رهبری شورشیان را در دست بگیرند. این ها از سطوح مرتفع به میدان ها ریختند و در امر تسر به تشکیلات پرداختند. پس زد و خورد بین آنها و قوای افغانی شروع شد. در چنین وقتی غازی الدین وزیر معزول هند هم برای حصول اقتدار با قوای مرته همکار شد و هر دو دهلی و دولت ضعیف هند را مورد حمله و انهدام قرار دادند. نجیب الدوله یوسفزائی سپهسالار هند به جانب سپانپور فراری و توسط غازی الدین تعقیب گردید. دهلی هم سقوط نمود. پس جانتها و راجپوت های هند متوسط نیز بامرته ها از در اطاعت و همکاری داخل شدند، و به این صورت میرفت که هندوستان بآردیگر بحیث يك قوت تقریباً واحد ملی در آید.

غازی الدین قوای سبکه را در پنجاب هم تحریک بر ضد دولت افغانی نمود. آدینه بیگ مامور قدیمی او به اتفاق سبکه در جلندر افغانان بسیاری را از تیغ گذشتاند. چون قضیه جنی و مهم شد، سبکه و آدینه از ترس حمله متقابل احمدشاه بمرته و غازی الدین مراجعه و ایشان را به حمله و اشغال پنجاب ترغیب نمودند. در حالیکه پیشوای سوم مرته و بالاجی باجی، خود تصمیم راندن افغان ها را از پنجاب داشت، زیرا او میدید که تسلط دولت افغانستان در هند شمالی عواید مالیاتی این مناطق را از دهن مرته و برده است. البته مردم هند آماده قیلم بودند تا نفوذ خارجی را از کشور خود معذوم سازند. این است که دو صد هزار سپاهی مرته به قیادت دراگونات راو، برادر بالاجی باجی در سر هند ریخته و در مارچ ۱۷۵۸ قوای افغانی را معذوم و عبدالصمد من زائی را اسیر

نمودند و در ایریل بلاهور تاختند. شهبازده تیمور و سردار جهانخان که طاقت مقاومت نداشتند، تا آنکه عقب نشستند، و آدینه بیگ با قبول مالیات سالانه هفت و نیم ملیون روپیه جای حکومت افغانی را در پنجاب گرفت. اکنون دولت مرته تقریباً مالک کل هندوستان (به استثنای کشور اوده) گردیده و همسایه بلافصل افغانستان شده بود. قوای مرته بغرض خاتمه دادن به حکومت اوده، از پنجاب به آنطرف بسوقیات آغاز کرد. اخبار این حادثات و قتیکه در داخل افغانستان طنین انداخت، فیودال های گریزنده از مرکز را به هوس استقلال منطقوی انداخت. زیرا احمدشاه را در برابر پیشروی دولت مرته زبون احساس میکردند. از همه پیشتر نصیر خان والی بلوچستان به این فکر افتاد و استقلال خودش را اعلان کرد.

احمدشاه عجالتاً قضیه هندوستان را به آینه گذاشته، متوجه تحکیم جبهه داخلی شد. این است که شاه ولیخان صدر اعظم با سپاهی بفرعی تأمین بلوچستان سوق شد، ولی او در مقابل دفاع شدیدی که نصیرخان نمود در «مستون» مغلوب و منهزم گردید. پس احمدشاه شخصاً بالشکری به استقامت جنوب حرکت کرده و بسرعت در مستون بالای قرارگاه نصیرخان فرو ریخت. نصیرخان منهزم تا قلات رفته، قلعه بندی اختیار نمود. احمدشاه تعقیب کرد و قلعه را در محاصره کشید. بالاخره نصیرخان توسط اعزام قاصد و شفاعت شاه ولیخان، خواهش مصالحه نمود و قبول کرد که مثل سابق تابع دولت ابدالی بوده و در جنگهای احمدشاه با شمشیرزار رساله های بلوچی خدمت نماید، و مصارف اسلحه و آذوقه آنان را از مالیات بلوچستان بپردازد. احمد شاه که از جبهه شرق هراسان بود، این رفیق قدیمی و دلیر خود را عفو کرد و یک نفر از دختران خانواده او را به خویشین تزویج نمود. چون تا حال مرته ها پنجاب را بقوای سکه سپرده و خود به هندوستان کشیده بودند، احمدشاه بکفطه عسکر بقیادت نورالدین خان در پنجاب اعزام کرد، که بمبور دریای. ناویر آباد رسیده و فروکش کرد. احمدشاه به قندهار برگشت تا برای تصفیه قوای سکه و مرته، سپاهی قوی تنظیم نماید.

سفر هفتم دو هند و جنگ با مرته (۱۷۶۰ - ۱۷۶۱) : در سال ۱۷۵۸، حوادث مهمی در هندوستان واقع شد. سکه ها در پنجاب قیام دند و مرته ها در هندوستان و شمالی فرو ریختند. پس حکومت افغانی در پنجاب و دولت هند در هلی سقوط کرد، در حالیکه احمدشاه مشغول تنبیه نصیرخان بود. این سوقیات و فتوحات مرته بسیار بزرگ بود. سند یادداشت و هو لکر با سپاه گوالیار و اندور. نزع این اردو بودند، و در ورود به هند متوسط، تمام قوای راجپوت و جات را مدد و معاون خود یافتند. راگونات راو (یاراگوبا) قاید اردوی مرته با چنین قوتی، مثل سیل در دهلی فرو ریخت و راگوبا فرزند بی قیادت غازی الدین به تعقیب نجیب الدوله فراری فرستاد. ولی نجیب الدوله با کمک روسای افغانی و هلوکنده بدفاع ایستاد و مدت ها در سگرتال در نهایت دلیری مقاومت نمود. همچنین سند یادداشت با قشون خود پنجاب را هدف گرفت. آدینه بیگ و مبارزین سکه در این جا به سپاه سندیا پیوسته و متفقاً بمبور مستلج داخل پنجاب شدند. سندیا با قوت، تیمور و جهان خان را از موضع چهار محل و زین آباد تا پشاور عقب راند، و خود برای تسخیر سبانبور اوده و روهلکنده (حکومت های اسلامی هند شمالی) دوباره مستلج را بمبور نمود. غازی الدین و قوای مرته که تا هنوز سمرقوف جنگ با نجیب الدوله

افغان بودند، از رسیدن سندیا فاتح پنجاب دل گرفتند و بر فشار خود افزودند، و اما شجاع الدوله زمامدار اوده بدست نجیب الدوله و قوای روحیه رسیده و جنگ را ادامه دادند.

راگوبیا که از فتح دهلی و پنجاب مطمئن و از غلبه سندها بر زمامداران اسلامی امیدوار بود، هولگر را با قشونش دو مکندره (ساحل چپ جد) بحیث قوت الظهور سپاه مرته گذاشته و خود بنزد پیشوا باخبر این فتوحات بزرگ برگشت. احمدشاه تا این وقت از تأمین بلوچستان و تهیه يك اردوی ۳۰ هزار نفری در قندهار فارغ شده بود و اینک از راه دره بولان داخل سندها شده و رو به پیشاور حرکت میکرد. تیمور و جهان خان از آنک به اردوی احمدشاه پیوستند. مساپاه حاکم و قوماندان مرته در پنجاب (جانشین آدینه بیگ متوفی در ۱۷۵۸) همینکه از حرکت احمدشاه خبر گرفت، پنجاب را تخلیه و با قشون خود بجانب اردوی سندیا در سپارنیور عقب نشست.

احمدشاه داخل پنجاب شد، در حالیکه قوای سکه دره جا که بود، سردر گریبان سکوت و سکون کشیدند. احمدشاه در ساحل چناب با قوه مختصر نورالدین مقیم وزیر آباد، یکجا شده از راه قطب دره، دریا را عبور و به استقامت سپارنیور بحرکت افتاد.

سندیا و غازی الدین که از حرکت احمد شاه خبر گرفتند به عجله با شجاع الدوله و نجیب الدوله در سپارنیور مصالحه و بطرف دهلی حرکت کردند. سندیا در عرض راه دهلی بفرس جلوی گیری از تعرض احمدشاه، سنگر گرفت و غازی الدین در دهلی عالمگیر ثانی و نظام الدوله وزیر اورا از بین برده محالستة نواسه اورا نگریب را اسبابادشاه ساخت و خود به عنوان وزارت زمام امور را در دست گرفت. در این وقت سه قوت مرته در هند متوسط، مقابل احمدشاه قرار داشت، یکی سندیا در سر راه دهلی، دیگر قوه هولگر در ساحل چپ چناب، سومی قوه جنگور او و غازی الدین در پایتخت دهلی، و در عقب اینها هم دولت مرته دکن با قوای نظامی پیشماری قرار داشت. احمدشاه با سپاه ۳۰ هزار نفری خود، در سپارنیور نجیب الدوله و سرداران روحیه افغان را (سعداله خان، جافظ رحمت خان، عنایت خان، دوندی خان و قطب خان) باده هزار سپاهی به استقبال خود یافت. در حالیکه نواب شجاع الدوله برای تجدید قوا به اوده مراجعت کرده بود. احمدشاه با سرداران روحیه و چهل هزار سپاهی رویه دهلی حرکت کرد. تیمور و جهان خان باده هزار عسکر بحیث پیشدار احمدشاه منزل میزدند. سندیا که ستون سپاه مرته و مرد دلیری بود، در حدود (بدنی) نزدیک دهلی جلوی پیشدار افغانی را گرفت و جنگ شدیدی رخ داد. احمدشاه بسرعت رسید و بالای دشمن ریخت. قلب مرته شکاف خورد و صفوف سپاه آن درهم شکست، اما سندیا از اسب پیاده شد و با گارد فداکار خود بدفاع پرداخت. فشار قشون افغانی آنقدر شدید بود که سندیا با اکثریت سپاه خود در میدان جنگ کشته افتاد و بقیه سپاه منزوم و تا ۲۵ میل تعقیب گردیدند.

خبر این شکست بزرگ، مثل صاعقه بر سر دهلی فرود آمد و جنگور او مرته و غازی الدین بدون درنگ به اراضی حاکم فرار کردند، اما هولگر هنوز در مکندره استوار بود. احمدشاه از بدنی به نارتول گذشت و پانزده هزار سواره او بقیادت شاه بسندخان اسحق زانی، در تاریکی شب بدلی کشیده و باز هم در تاریکی شب دوم

جمنا را عبور و ناگهانی شباخونی بر سر اردوی نیمه غافل هولکر فرود آوردند. هولکر هر قدر کوشید پایداری نتوانسته، اردویش تباه شد و خودش مجبور گردید باسوارى چنحصد، به مالوا فرار نماید. احمدشاه داخل دهلی شد متعاقبا روسای راجپوت اطاعت خود را تقدیم کردند. جات هائیک دیگر دم از رفاقت مرته نمیزدند. ولی احمد شاه برای اشغال قلعه های نظامی آنان یکقطعه عسکر سوق نمود، که تا قلعه مستحکم «آرامگنه» فاتحانه پیش رفتند. سورج مل جات و غازی الدین هر دو بشفاعت حافظ رحمت خان روئیده غر گردیدند. احمدشاه دو هزار سپاهی به قیادت یعقوب علی افغان و نواب محسن الملک برای حفظ شهر دهلی گذاشته و خود جمنا را عبور و در فاصله ۷۲ میل در «انوپ شهر» قرارگاه اتخاذ کرد، و در انتظار عکس العمل دولت مرته بنشست. در همین جا بود که احمدخان افغان بنگش از فروخ آباد، و شجاع الدوله از اوده باده هزار عسکر امدادی به احمدشاه پیوستند. متعاقبا ده هزار عسکر امدادی دیگر از قندهار در تحت قیادت عطا محمد خان و کریمداد خان رسید. حالا مجموع سپاه احمدشاه به شصت هزار نفر و یک توپ خانه قوی میرسید.

بالاجی باجی پیشوای مرته و قتیکه از سوقیات احمدشاه افغان درهند و شکست قوای مرته آگاه شد، به تمام روسای مرته امر کرد که عساکر تازه دم خود را جمع کرده و برای طرد افغان ها اژهند حاضر شوند. همچنین او بر روسای راجپوت خبر داد که باسپاه خود به اردوی مرته بیوندند. چهار ماه طول کشید تا اردوی عظیمی از مرته و هندو و راجپوت تشکیل شد و روبرو به شمال حرکت کرد. پیشوا قیادت اردو را به برادر خود «سداشیو بهار» داد و پسر خود «ویسواسی راوه» را بغرض جلوس در تخت هندوستان بالین اردو همراه نمود. افسران مشهور این اردو مله بارو، هولکر، ماجی، سندیا، شمشیر دار و چندین نفر دیگر بودند. در پیلوی این ها یکنفر از اعظم مسلمانان دکن «ابراهیم خان گاردی» با چهل هزار عسکر سواره و پیاده حرکت میکرد. دوازده هزار سپاهی منظم با تفنگ های چقمقی، یک هزار نفر توپچی با ۲۰ توپ بزرگ و دوصد توپ کوچک جزء این اردو بود. مجموع سپاه سواره به ۱۳۰ هزار نفر و عسکر پیاده به ۷۰ هزار نفر میرسید. دو هزار و پنجاه فیل جنگی و باربر و ۲۰۰ هزار گاو و چندین هزار اشتهر داخل این اردو بود. همچنین اردو بازار سیاری یا خود داشت که با اردو یکجا حرکت میکرد.

وقتی که اردوی مرته نزدیک دهلی رسید، چون قوای احمدشاه را دور دید، بشهر دهلی هجوم و با شمشیر تسخیر و تاراج نمود، در حالیکه آب خیزی جمنا مانع قشون افغان بود. پس مرته با خاطر جمع قلعه نظامی «گنجپوره» را در شصت میلی دهلی مورد حمله قرار داد. عبدالصمد ممیزائی مدافع افغانی با تمام جنگ جویان خود در میدان جنگ کشته شد و گنجپوره سقوط کرد. به این صورت پایگاه های نظامی احمد شاه در ساحل راست جمنا از بین رفت و احمدشاه مجبور شد که خواهی نخواهی جمنا را عبور کند. ۱۴۰۰ فیل مشغول انتقال لوازم اردو گردید و احمدشاه شخصا در آب زد. محافظین ساحلی مرته به تیراندازی شروع کردند، و احمدخان قوماندان دو هزار سپاهی خیبری با افراد خود قسما در آب غرق شدند و قسما از تیر باران دشمن کشته شدند. ممیزا اردوی افغانی جمنا را در موضع «پاکت» (نزدیک های دهلی) عبور و به تعقیب دشمن به استقامت گنجپوره حرکت کرد. مرته ها که فقط میدان «پانی پت» را

مساعده حرکات اردوی جسیم خود میدانستند، قیلا از گنجپوره به آنطرف کشیده ، سنگرها و استحکامات خود را در شمال میدان آماده کرده بودند و ۲۵ هزار سواره آنان در مرای «سنبالک» سر راه ورود دشمن قرار داشتند .

شاه پسند خان امیر لشکر ویشدا . احمدشاه بمجرد تماس با سنبالک ، در طی يك جنگ شدیدی ، پیشقراول دشمن را در ۸ شکست . متعاقبا احمدشاه وارد پانی پت گردید و در مقابل مرته موضع گرفت . سه ماه این دو اردوی متخاصم ، مقابل همدیگر در دست پانی پت قرار داشتند ، و در جنگهای فرعی همدیگر را میکرفتند . در طی این مدت قابلیت نظامی احمد شاه تبارز نمود ، و او که در کشور بی گانه با قوت سه برابر خود میجنگید ، توانست که خطوط ارتباط دشمن را در داخل دایره ننی بقطر ۳۰ میل از هر طرف قطع نماید ، و هم تمام اشیا و خوراکی و نفوذ امدادی را که به اردوی مرته میرسید ، ضبط کند . لهذا به تدریج خطر قطع غلات در اردوی مرته پدیدار و سبب هراس ایشان گردید . این است که مرته هم برای تصفیه حساب و جنگ قاطع و عمومی بر خاستند .

این جنگ بتاريخ ۱۶ جولائی ۱۷۶۱ در میدان پانی پت اتفاق افتاد . نخست جناحین مرته به پیشروی آغاز کرد . جناح راست افغانی در مقابل این پیشروی به سختی مقاومت نمود ، زیرا میدانست که این جنگ برای افغان ها حیات و معاش است ، و اگر شکسته شوند متنفسی زنده به افغانستان نخواهد رسید . ولی جناح چپ افغانی زیر خطر جدی قرار گرفت . میمنه دشمن را شخص ویسواس راو پسر پیشوا فرمان میداد که پیشاپیش او چهل هزار سواره مرته و گاردی ، در عقب ۲۴۰۰ فیل جنگی ، به هجوم پرداخته بود . این هجوم بقدری سریع و شدید بود که ده هزار عسکر روهیله های پیشرو بانجیب الدوله و سردار عنایت خان ، در بین دریای دشمن محصور گردید ، و پنج هزار عسکر امدادی با قوماندان خود عطا محمد خان قندهاری یکجا در این دریا محصور گردید . متعاقبا شجاع الدوله باده هزار عسکر دیگر به جلوگیری دشمن شتافت ، ولی نتوانست مانع سرانیز شدن سیل مرته گردد ، در حالیکه توپخانه بزرگ آنان بدون وقفه سپاه افغانی را میکوفت و خطر شکست عمومی را نزدیکتر میساخت . احمد شاه که از بالای بلندی جریان جنگ و پیشروی لاینقطع دشمن را مشاهده میکرد ، دل از دست نداد و به دوازده هزار سواره زره پوش معین خود امر کرد که هزار ، هزار در عقب همدیگر تاخته و قلب میمنه دشمن را متناوبا زیر گلوله باری تفنگ قرار دهند . این امر عملی شد و ویسواس راو با افسران معینی خود در زیر آتش گل ناشدنی سواره زره پوش افغانی از بین رفت . کشته شدن پسر پیشوا ، میمنه مرته را متزلزل ساخت و به عقب نشینی واداشت . در چنین فرصتی توپخانه افغانی ، فیلان جنگی دشمن را تحت آتش قرار داده بود و فیل های دشمن از میدان برگشته و سپاه خود را پامال میکرد . در طی این آشوب تمام قشون افغانی ازجا درآمد و بر سر صفوف دشمن ریخت . اردوی مرته در کمال رشادت و دلیری میجنگید ، ولی سرداران بزرگ کشته شده و هولگر و شمشیر راو و ماجی سندیا ، فرار کرده بودند ، پس سپاه بی سردار سر بفرار برداشتند و تا چهل میل از طرف رساله های افغانی تعقیب شدند . تلفات اردوی مرته در این جنگ بسیار سنگین بود و بعلاوه کشته شدگان ، ۲۲ هزار اسیر ، ۵۰۰ فیل ، چند هزار اشتر ، ۵۰ هزار اسب و ۲۰۰ هزار گاو در میدان گذاشتند .

تلفات افغان ها کمتر بود و شاید از ۱۰ یا ۱۵ هزار نفر تجاوز نمی کرد .
 به این صورت جنگ تاریخی پانی پت به پایان رسید . احمدشاه از جمله اسرای
 مرته آنکه را مسلمان برد . بشمول ابراهیم خان گاردی دکنی اعدام نمود ، و هندو و
 راجپوت و مرته را آزاد کرد . احمدشاه به پایتخت دهلی برگشت . کمپنی شرق الهند
 انگلیسی که با چهار چشم اوضاع هند را مراقبت و تحقیق میکرد ، در عین حالیکه
 از شکست عمیق دولت و قوای متحد مرته و راجپوت دریانی پت بی نهایت خوش بود ،
 از آینده بسیار دور مشوش و نگران بود . زیرا میدانست اگر احمد شاه افغان بر تخت
 هندوستان جلوس نماید ، هیچ قوتی در هند بمقابل او سر بالا نمی کند ، بزرگترین قوت
 ملی هند (مرته) معدوم شده بود ، سکبه های پنجاب توان استیلا بر کل هندوستان
 نداشتند ، نواب های مسلمان و راجا های هندو در سرتاسر کشور دست نگر قدرت
 احمدشاه گردیده بودند . راجپوت ها و جات هانیز قبلا از در تسلیم داخل شده بودند .
 پس احمد شاه میتواند وحدت سیاسی و قدرت دولت مرکزی سرتاسری هندوستان
 را مجددا احیا کند ، آنوقت البته انگلیسی های انگشت شمار کمپنی نمیتوانستند قطعه
 بزرگی را چون هند به آسانی بلع کنند ، خصوصا که احمد شاه در دوماء میتواند از
 افغانستان و هندوستان يك ملیون عسکر تجهیز کند ، در حالیکه در آن روزگاران قوت
 الظهر انگلیس ها از انگلستان تا سواحل هندوستان در طی يك سال مسافت برای
 دماغه افریقا میتواند برسد . ولی این تشویش انگلیس ها بزودی از بین رفت ، زیرا
 احمد شاه در معامله که با هندوستان داشت ، ابتدا اروپائی ها و خطر استعمار آنان را
 در حساب خود نمی گرفت . احمد شاه وقتیکه در دهلی رسید ، امپراتوری متزلزل هند
 را بیک شهباده نیه جان بابری (عالی گوهر پسر عالمگیر ثانی) بخشید ، و چون او
 در بنگال بود ، پسرش (مرزا جوان بخت) را در غیاب پدر نایب السلطنه مقرر کرد ،
 بآنکه احمد شاه خود میدانست که این پدر و این پسر شهنشاهی مفشوش هند را
 نمیتواند اداره کنند ، پس برای دفع الوقت ، نواب شجاع الدوله صوبه دار اوده را بوزارت
 هند بگماشت ، و سپهسالاری هند را به نجیب الدوله افغان بداد .

از این بعد احمد شاه به عجله راه افغانستان در پیش گرفت ، گویانکه آخرین وظیفه
 خودش را در هند انجام داده است . معلوم نیست این شخص مقتدر و مدبر تحت چگونه
 تلقینی واقع شده بود ، که امور هند را چنین مهمل گذاشت . در هر حال چون احمدشاه
 به پنجاب رسید حکومت پنجاب را به «زین خان» مهتمد داده و خود برای پشاور و کابل
 به قندهار رفت . در همین سال بود ، که احمد شاه شهر قندهار کنونی را تهداب
 گذاشت و شهباده تیمور را به حکومت هرات مقرر کرد (۱۷۶۱) .

انگلیس های هند که چنین دیدند به فتوحات آینده خود بیشتر امیدوار گردیده
 و سال ۱۷۶۱ را در نوشته های خود بنام ده سال مهم نامیدند زیرا حوادث به قائده
 ایشان بود : دولت قوی مرته که در راه پیشرفت قوای اروپائی سدی بود ، در این سال
 از هم شکست ، پیشوای بزرگ مرته چشم از جهان پوشید و پیشوای چهارم باقوای کمی
 باقی ماند ، تسلط قوای فرانسه در جنوب هند در مقابل انگلیس ها خاتمه یافت . صلابت
 جنگ طرفدار فرانسه نیز در دکن از طرف نظام علی «نظام» جدید دکن کشته شد .
 تمام این چیز ها راه پیشرفت استعمار انگلیس را در هندوستان هموار مینمود . تنها
 راقعه که در این سال به نفع کمپنی اتفاق نیفتاد عبارت بود از سلطان شدن حیدر علی

در میسور و این همان مجاهد مشهوریست که مبارزات مردم میسور برهبری او فصل درخشانی در تاریخ هندوستان دارد .

سفر هشتم در پنجاب (۱۷۶۲ - ۱۷۶۳) : همینکه احمد شاه از هند به افغانستان برگشت، سینه های پنجاب مجدداً قیام کردند. این بار یکنفر سکه به متنفذ بنام «جیساننگ» رهبری قیام را بدست گرفت، و امرتسر را بشکل یک کانون نظامی و اسلحه ها را جمع کرد. تبلیغات ضد افغانی آنها در کشمیر و سوقیات نظامی شان در میدان های سهند همه موثر افتاد. آنگاه شهر لاهور را با اسلحه تسخیر و زین خان مهیند والی افغانی را در قصبه کوت محاصره کردند - بعدها این مرد در جنگ با سکه کشته شد - سکه های کشمیر نیز بر حکومت افغانی تاختند. احمدشاه به عجله به پنجاب کشید و در موضع چنداله و کوپ قوای سکه را به سختی درهم شکست. و دشمن را در سرهند که ۷۰ هزار سواره و پیاده بودند تار و مار نمود. احمدشاه برای تأمین و تنظیم سرهند، نجیب الدوله افغان سپه دار دهلی را اجبار کرد و موظف ساخت که در سرهند مشغول تأمینات آن علاقه گردد. همچنین برای اسکاات سکه ها، حکومت پشیاله و سرهند را بیک نفر سردار سکه دامیر سنگه داد. تا این وقت افسر اعزلی احمد شاه دو کشمیر (نورالدین) قوای شورشی را از بین برده و کشمیر را تأمین کرده بود .

احمد شاه که بواسطه نامساعد بودن هوا و تحمل مشقات سفری بسیار شده و همچنین گرفتار دانه های در رخسار گردیده بود، از راه ملتان و دیره اسماعیل و دره گومل و غزنی در ۱۷۶۳ به قندهار بازگشت. احتمال میشود که او به سرطانی پیری مبتلا شده بود . او نتوانست تا سال ۱۷۶۷ دیگر سفری در داخل و خارج نماید. تا این وقت قوای روز افزون سکه که درخفا تحریک میشدند، مجدداً جان گرفته و در پنجاب و سرهند حملات شدیدی کرده و باینکه از ۴۰ هزار عسکر در تمام مناطق حکام و قوای افغانی را از بین برده بودند. قدرت سکه تا جایی رسید که عزیمت محاصره و استیلا دهلی را نمود. مرته و جات ها نیز با سکه از در هم کاری و اتحاد داخل شدند . این است که احمدشاه در سال ۱۷۶۷ لشکر کشی نیم خویش را در پنجاب نمود. احمدشاه در این بار نیز توانست که قوای سکه را در تمام علاقهای پنجاب از بین برده و قسماییشان را مجبور بفرار در کوهستانات نماید، و خود به قندهار مراجعه کند . احمد شامیدانست که قوای سکه در پنجاب رو به توسعه است، ولی نمیتوانست که در پنجاب اقامت طولانی یا دائمی نماید. در همین سال بود که شاه ولیخان وزیر به بلخ اعزام گردید و با عبده العزیز خان آخرین پادشاه سلسله جینیفی بخارا قرار دادی بست، که رودامو کما فی السابق حد فاصل افغانستان و بخارا خواهد بود. از آن بعد شاه ولیخان به بدخشان رفت و در عودت «خرقه» منسوب بنام حضرت پیغمبر اسلام را از شهر فیض آباد بدخشان با خود برداشت و به شهر قندهار آورد، که تا امروز در عمارت مخصوصی در آن شهر موجود است .

سفر دهم در داخل کشور (۱۷۶۹) : احمد شاه در سال ۱۷۶۹ خیر گرفت که امور ولایت خراسان خاص مفشوش گردیده است. نصراله مرزا و نادر مرزا پسران شهرخ نابینا در سر حصول اقتدار داخل میباده بودند و فیودالهای مقتدر و مامورین عالی رتبه حکومت از این جدال نیز استفاده میکردند. احمدشاه با گرفتن این خیر

بطرف مشهد حرکت کرد. نصراله مرزا که قبلاً پادربار کریم خان زند پادشاه ایران داخل ارتباط شده بود، درشهر مشهد بمقابله برخاست و علیمردان خان حاکم تون و طبس تهرود آغاز کرد، در حالیکه مرزا نادر را در دست داشت. احمدشاه شهر مشهد را محاصره کرد و جهان خان سپهسالار و نصیرخان والی بلوچستان را بغرض سرکوب علیمردان خان فرستاد. نصراله مرزا که غلبه احمدشاه را به چشم دید، تسلیم شد و شهرخ دختر خویش را (گوهرشاد) به تیمور پسر احمدشاه بزی داد، و هم یزدان بخش پسر خود را به گروگان سپرد. همچنین جهان خان و نصیرخان بعد از تأمین تون و طبس و کشتن علیمردان خان بازگشتند. احمدشاه به پاس نادر شاه افشار باز حکومت ولایات خراسان را اسماً به شهرخ گذاشت و در سال ۱۷۷۰ به قندهار بازگشت. این آخرین سفر احمد شاه بود.

مرض احمدشاه شدت کرد و در سال ۱۷۷۳ از شهر قندهار به موضع «کوه توبه» در علاقه معروفه برقت، زیرا هوای گوارتر داشت. احمدشاه قبل از این سفر در مجلس بزرگی، تیمور پسر دوم خود را بولایت عهدی و جانشینی خود معرفی کرد. این روش اومخالف عئنه آنوقت بود، زیرا تیمور برادر بزرگتری از خود داشت که عاداتا جانشین پدر شمرده میشد. ولی احمدشاه نمیخواست رعایت رسوم را بر منافع دولت ترجیح دهد، زیرا بنظر او تیمور عاقلتر از سلیمان بود. شاه ولیخان وزیر که خسر سلیمان بود چنین چیزی نمیخواست و داماد خودش را به سلطنت مستحق تر میپنداشت. به همین سبب، هنگامیکه شهباده تیمور از شدت بیماری پدر و ولیعهدی خود خبر گرفت و از هرات به قندهار آمد، شاه ولیخان او را از بین راه هلمند و قندهار بنام احمدشاه مریض امر بازگشت به هرات داد. احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (چون ۱۷۷۳) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره شهبورخ تدفین گردید.

در زمان سلطنت تیمور شاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳):

تیمور شاه (متولد در مشهد در ۱۷۴۲) هنگام فوت پدر والی هرات بود. او مرد تحصیل کرده و شاعر در زبان دری بود، چنانیکه احمدشاه پدرش شاعر در زبان پشتو، و پسرانش (شه شجاع و نادر مرزا) شاعر و نویسنده در زبان دری بودند. تیمور شاه تصمیم گرفت که خوانین مقتدر قبایل را تابع نظام سلطنتی مستقلی نماید. لهذا او را و حکامش در اجرای امور نمیتوانستند از فیودالهای قبایل استمداد کنند و یا خود بیشتر از خدمتین، محافظین مسلح نگهدارند. او در انتصاب مامورین دولت بیشتر برجال طبقه متوسط تکیه میکرد، و قوای نظامی را در دست خود داشت. تیمور شاه به تجمل و عشرت دل بسته بود. زنان ده گانه تیمور شاه منسوب بقبایل پشتون و افشار و هندی و کشمیری بود. او از این زنان خود ۳۳ پسر و ۱۳ دختر داشت. پسران مهمش در تاریخ افغانستان (دارای سهم مثبت یا منفی) عبارت بودند از همایون، محمود، فیروزالدین، عباس، زمان شاه و شجاع الملک.

تیمور شاه در عصری زمامداری میکرد که یکی از بزرگترین حوادث تاریخی در اروپا واقع شده و دنیای کهنه آنرا تکان داد، و آن عبارت از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۷۹۵) بود که کاخ سلطنت استبدادی فیودالی را درهم ریخت و بروی خرابه های آن پرچم دیموکراسی سرمایه داری را برافراشت و حقوق بشر را اعلام نمود. اما

شرایط تاریخی و اجتماعی بین افغانستان و فرانسه آنقدر تفاوت داشت که در فرانسه انقلاب بر ضد استبداد و سلطنت مطلقه قدم فراع و مرقی بود، ولی در افغانستان تحکیم سلطنت مرکزی قلمی به پیش حساب میشد.

بعد از مرگ احمد شاه چون تیمور شاه ولیعهد پدر بود، اهالی او را تأیید کردند و قشونی از مردم هرات و هزاره و اویساق فراهم شد، و تیمور شاه بقصد قندهار حرکت کرد. تا اینوقت شاه ولیخان وزیر، داماد خودش شهزاده سلیمان را در قندهار به سلطنت افغانستان برداشته و پسران خود دوست محمد و شیر محمد را در قلات غلجائی و بلوچستان بفرس حصول بیعت و کمک نظامی مردم فرستاده بود. اما همینکه اهالی از حرکت ولیعهد بجانب قندهار خبر گرفتند، طرف او را التزام کردند. شهزاده سلیمان که چنین دید از دعوی پادشاهی دست کشید و بیطرفانه درانتظار ورود تیمور نشست. اشراف در باری نیز بهصجلسه دم از حمایت و اطاعت ولیعهد زدند (از قبیل مددخان اسحق زائی، برخوردار خان و سردار جهان و غیره). شاه ولیخان وزیر در بین طوفان رقابت های دریاری تنها ماند، خصوصاً که دوست محمد خان پسرش در مراجعت از قلات، بخانه عبدالله خان دیوان بیگی فرود آمد و از طرف او محبوس گردید. شاه ولیخان برای ترضیه دیوان بیگی که خودش را طرفدار سلطنت تیمور شاه اعلام کرده بود، شخصاً پادو پسر دیگر خود شکراله و آزادخان بخانه او برفت. ولی عبدالله خان دیوان بیگی آنها را نظر بند نگه داشت و باخود بنزد تیمور برزد. کاروان اینها در ولایت فراه بهاردوی تیمور پیوست. تیمور شاه که موجودیت تاج بهخشان داخلی را منافی قدرت سلطنتی میدانست، غیابا امر اعدام شاه ولیخان و فرزندان او را صادر کرد. و انکو خان بامیزائی و اسلام خان پوپلزائی، این امر را فوراً در معرض تطبیق گذاشتند. این اقدام تیمور شاه اولین جرعه بود که در خرمن خانهای بزرگ در افتاد، و صف دولت مرکزی را در برابر اقتدار خان و فیودال محلی بیاراست. این نظر بهشرایط اجتماعی يك امر طبیعی بود. زیرا از زمان احمدشاه در طی ربع قرن، رشد زمین داری فیودالی ابدالی ها بجائی رسیده بود که فیودال های بزرگ برای توسیع اراضی خود، مخالف بسط سیطره دولت مرکزی شده و آماده فروختن آتش جنگهای داخلی بودند. مگر احمدشاه مانع این تمایلات ملوک طوایفی فیودالی میگردد. همینکه احمدشاه بمرد و هنوز تیمور شاه آن تسلط معنوی را در بین ها نداشت، روح خفته ملوک الطوایفی بیدار شد و به طغیان آغاز کرد. این است که تفاوت فیودالهای مقتدر از یکطرف و قیام اهالی مناطق مفتوحه دولت ابدالی از طرف دیگر، باعث ضعف دولت ابدالی در دوران زمانداری اولاده احمدشاه گردید. از همه اولتر شاه ولیخان، شاه دست نشانده بپیان آورد و سایر خانهای مقتدر با او موافقت کردند، بجز خانهای رقیب مثل عبدالله خان دیوان بیگی و غیره.

تیمور شاه که خودش را پادشاه یا استحقاق افغانستان میدانست، تمیخواست با سازش با فیودالها، قدرت و مرکزیت دولت را متزلزل سازد. لهذا شاه ولیخان که مقتدرترین شخصیت دربار و قبیله ابدالی بود، معدوم و شیر محمد خان (مختار القوله) به سرش از خدمات رسمی طرد گردید، و سردار جهان خان سپهسالار مصادره و بیکار شد (این همان جنرال مشهور است که چهار سال بعد در ۱۷۷۷ در دلارام فراه در حالت نزوا بمرد و پسرش کریم خان در ساحل سند محکوم به بودوباش شد). چون

خان های بزرگ ابدالی در شهر قندهار بر امور دولت مسلط بوده و به قوای قبیلوی خود نزدیک بودند، در حالیکه خویشتن را هنوز «دولت شریک» پادشاه میدانستند، تیمور شاه در سال اول جلوس خود شهر قندهار را ترک کرده، کابل را که از قیود قبیلوی آزاد بود، به پایتختی اتخاذ کرد. تیمور شاه وزارت خودش را به شیخ عبداللطیف جامی هروی و امور خزائن را به الثقات خان هندی و دیوان استیفا را به ملا عبدالغفار هند و مسلمان داده، قاضی فیض اله خان دولتشاهی را که مرد شاه پرستی بود، به مشاوری خود نگه داشت، و هم دوازده هزار عسکر تحت السلاح و محافظ خویش را در تحت قوماندانی محمدخان بیات گذاشت. از خان های بزرگ فقط اشخاصی را در خدمت دولت پذیرفت که بی چون و چرا از شخص پادشاه اطاعت میکردند (چون نور محمد خان بابری امین الملك، میر هزارخان الکوزانی، فتح اله خان سندوزانی و غیره).

روش مستقل و مطلق النان تیمور شاه، فعالیت های مخالفانه فیودالها را تسریع و تشدید نمود. چنانیکه خان های بزرگ و ذینفع ابدالی در قندهار در همان سال اول جلوس تیمور بطرح يك نقشه خطرناك مشغول شدند و خواستند تیمور شاه را با قوت سلاح معدوم نموده و سلطنت را بیک پادشاه دست نشانده منتقل سازند. برای این کار هم يك نفریش سفید سندوزانی (عبدالخالق) را که مالیات ولایت سند را در اجاره داشته و کروت هنگفتی اندوخته بود، به پادشاهی برداشته و شهر قندهار را اشغال نمودند. خان های غلجانی نیز با خان های ابدالی عقد اتفاق کرده و جمعا در حدود ۲۵ هزار نفر مسلح تیه و در سال ۱۷۷۴ بطرف کابل حرکت کردند. در این وقت قسمتی از سپاه تیمور مشغول سرکوبی قبادخان والی متمرّد ولایت بلخ بود، گرچه قبادخان از قشون دولت مغلوب و از طرف همراهان خود کشته شد، ولی عیالنا قوای پایتخت برای دفاع از هجوم فیودالهای قندهار کافی نبود. معینا تیمور شاه شخصا باده هزار عسکر شاهی و يك توپ خانه قوی بمقابله شتافت و در موضع شش گاو (بین کابل و غزنی)، شورشیان ابدالی و غلجانی را درهم کوفت. از جمله خان های مخالف دلاورخان و پاینده خان که جزء اردوی عبدالخالق خدمت میکردند، به تیمور شاه پیوسته و القاب «ممدخان و سرفراز خان» گرفتند. سرفراز خان همان آدم است که بعد ها مورث خاندان محمدزانی گردید. تیمور شاه در جنگ ششگاو دو هزار نفر از سپاه مقابل را کشته بقیه را منہزم نمود و تعقیب کرد. عبدالخالق در میدان جنگ اسیر و کور کرده شد و همراهانش اعدام گردیدند. همچنین خان های ابدالی که خود در کابل بودند و خاندان های شان در قندهار با شورشیان همدمت گردیده بودند، بشمول عبدالله خان دیوان بیگی همه محبوس و مصادره شدند، و مالیات اراضی آنها که قبلا معاف بود، حواله گردید.

تیمور شاه بعد از فتح ششگاو برای ریشه کن کردن فیودالهای مخالف، به قندهار کشید و بعد از جستجو هر مخالفی را که بیافت بکشت، و رحیم دادخان برادر پاینده خان بارکزانی را در ولایت ننگرهار تبعید نمود. تیمور بعد از تصفیه قندهار بکابل برگشت و ممدخان اصحق زانی را برکشید و رتبه امیرالامرائی (سپهسالاری) داد. او دوبار قیام بی دربی فیودالهای ولایت خراسان کنونی (مشهد و نیشابور) را سرکوب کرد، و مثل دوره احمد شاه شهرخ نابینا را به کرسی ولایت مستقر ساخت، و دوبار دوم فیودالهای متمرّد را در قلعه «چناران» محصور و مجبور به تسلیم نمود.

عصیان سوم فیودالی را در این ولایت احمدخان نورزانی، جنرال اعزامی تیمورشاه، به سختی سرکوب و خاموش نمود.

در سال ۱۷۷۹ یکنفر زمین دار و ملاک بزرگ پشاور و فیض اله خان، که ریاست عشیره «خلیل» را در دست داشت بایکنفر روحانی بزرگ و زمین دار آن، بنام پیرزاده میان محمد، عقد اتفاقی نمود که تیمورشاه را غفلتا ازین بردارند. پس در زمستانی که تیمورشاه از کابل در پشاور آمد و در بالا حصار آنجا مسکن گزید، فیض اله از قیام مردم سکبه استفاده کرده، اجازه تشکیل یک قشون قبیلوی گرفت. روزی ناگهانی با این قشون بنام عرض سلام داخل حصار پشاور گردید و با شمشیر گارد محافظ بالا حصار را از پا درآورد. محافظین غریب کردند و تیمورشاه بیدار شده در بام عمارت برآمد، و از آنجا امر احضار گارد شاهی را صادر کرد. دردمی عسکر ریختن گرفت و جنگ شدید تن به تن در داخل حصار شروع شد. شورشیان شش هزار کشته از خود گذاشته و بقیه فرار کردند. تیمورشاه امر تعقیب داد و فیض اله و پسرش را که اسیر شده بودند اعدام نمود. اما پیرزاده میان محمد بواسطه شفاعت درباریان متنفع از کشته شدن نجات یافت. همدست دیگر فیض اله (ارسلان خان مهند) که انسداد ممبر خیبر و قطع خط مواصله با کابل را عملی ساخته بود موفق بفرار در باجور گردید، ولی بعدها در سال ۱۷۹۱ قاضی فیض اله خان توانست که او را وادار به تسلیم و حاضر شدن در دربار نماید، تیمورشاه به عجله ارسلان خان را اعدام نمود. همچنین اوفتخ خان یوسف زانی را که در سواحل سند و مظفرآباد بغاوت کرده بود، توسط فیضی طلب خان، بدربار احضار و اعدام نمود. تیمورشاه به این صورت قدرت دولت مرکزی را حفظ کرد، از آن بعد بکابل برگشت و دو سال دیگر آرام ماند. در این جنگ ها فیودالهای مخالف برای مبارزه با قدرت دولت مرکزی، از ناراضیاتی عمومی مردم در برابر فشار دولت فیودالی استفاده میکردند و قیادت دهقانان را بدست میگرفتند.

تیمورشاه هر سال چهارماه سرمارا در پشاور بسر میبرد. در سال ۱۷۸۱ هنگامیکه در پشاور بود، خیر گرفت که مردم سکبه باردیگر قیام کرده و به ملتان حمله و اشغال کرده اند. تیمورشاه به قصد ملتان حرکت کرد. پیشدار او زنگی خان چارچی باشی فوای مقاوم سکبه را درهم شکست. تیمورشاه حکومت ملتان را به شجاع خان ابدالی داد، مددخان سپهسالار را برای تأمین ولایت سند اعزام نمود و خود بکابل برگشت. در سند فیودالهای محلی از قبیل، میرفتح علی خان تالپوری، محمد بهاول خان و حافظ الملك داود پوتره، هر يك دم از استقلال زده، از تادیه مالیات بدولت سر باز میکشیدند. مددخان تالپوری ها را سرکوب کرد و خود یکایی برگشت. ولی تأمینات عارضی بود و مجدداً اهالی و خان های سند در ۱۷۸۶ سر کشیدند. این بار احمد خان نورزانی جنرال تیمورشاه به سختی آنها را بکوفت ناتسلیم شدند و تادیه مالیات پذیرفتند. تیمورشاه که خود به سند رفته بود، حکومت سند را به میرفتح علی خان تالپوره گذاشت و به کابل مراجعت کرد. هنوز تیمورشاه در کابل دم راضت نکرده بود، که در همین سال (۱۷۸۶) حادثه تازه در ولایت کشمیر بیان آمد. حاکم کشمیر آزاد خان (پسر کریم دادخان عرص بیگی والی احمدشاهی در کشمیر) از اطاعت دولت مرکزی سر پیچید، و مالیات سلاطین را عوض ارسال بکابل، در تشکیل یک لشکر قلزه سه هزار نفری بصرف رساند. مددخان سپهسالار داخل کشمیر شد و در پی او تیمورشاه وارد

پشاور گردید. آزادخان بادفاح دلیرانه‌ای که نمود درهم شکست و در قلعه رستم‌خان خسر خود پناهنده شد، ولی احساس کرد که رستم او را به تیمور تسلیم خواهد نمود، لهذا باتفنگچه انتحار نمود. از آن بعد تیمورشاه برای قیامهای مخالفین در داخل افغانستان مجالی نگذاشت و قدرت دولتی مرکزی را حفظ نمود.

اما در جوار افغانستان: در ایران بعد از مرگ کریم خان زند هرج و مرج ملوک الطوائفی دولت مرکزی را ازبین برده و مملکت را از پا درانداخته بود. لهذا افغانستان بان کشور کدام معامله خوب باید سیاسی نداشت. در هندوستان شرقی و جنوبی انگلیس ها شدیداً مصروف پیشروی بوده، فرصت مداخله مستقیم در پنجاب نداشتند. عجلالتا تیمورشاه مثل ایران از جانب هندوستان هم تشویش نداشت. گرچه این درمغنی آن نبود که انگلیس ها از پنجاب و افغانستان غافل بوده و در سر و خفا پان کار نداشتند و یا هیچگونه فعالیتی نمینمودند. اما درهمسایه‌گی شمال افغانستان سلسله امرای جدید بخارا منسوب به مانفیت‌ها بمیان آمده بود. سر سلسله آنها میر معصوم شاه‌مراد (۱۷۸۵ - ۱۸۰۰) مرد توسعه جونی بود که در سال ۱۷۹۵ تاشکند را فتح نمود، گرچه سال بعد یونس خواجه تاشکند را در تحت اداره مختار خود قرار داد. از آن بعد تاشکند بین بخارا و خوقند در معرض کشمکش قرار گرفت، تا دولت زاری روسیه در رسید و همه را ازبین برد. شاه مراد میتوانست برای دولت افغانستان ایجاد دردسری نماید، چنانکه او در ۱۷۸۸ باقشون قوی در ولایت مرو افغانستان تجاوز و اشغال کرد. این مرد متعصب عده‌ای از مردم مرو را که مذهب شیعه داشتند، محکوم به تبدیل مذهب و یا مرار در بخارا نمود. مرویان که درسایه مساوات مذهبی زمان تیمورشاه میزیستند، از این تخمیل امیر بخارا فغان برداشتند. تیمورشاه در سال ۱۷۸۹ بایک اردوی ۳۰ هزار نفری به بلخ رفت. شاه مراد خان از بخارا به عبور جیحون وارد دگلغ، شد، برادرش عمر خان قوش بیگی بافرزانه‌ای به آنچه کشید، و علی وردی خان پارساله‌های خود ماموریت یافت که خطوط ارتباط و آذوقه رسانی اردوی تیمورشاه را قطع کند. اما سپاه تیمور شاه در هرجا که بادشمن مقابل شدند، آنها را به سختی کوفتند. شاه مراد آنقدر منززل شده بود که توسط فرستادن هیئتی از علمای مذهبی، خواهش تحریم جنگ و عقد عهده‌نامه‌ای مبنی بر تحدید حدود ممکنترین نموده و مثل گذشته دریای آمورا حداقل افغانستان و بخارا قبول کرد. تیمور شاه پذیرفت و هر دو اردو از هم جدا شدند.

تیمور شاه در سال ۱۷۹۳ در پشاور بیمار شد و بکابل آمد و در ۱۲۰۷ قمری (۱۷۹۳ میلادی) وفات کرد، و بقول یکنفر انگلیس «مرک تیمورشاه شاید در اثر زهر بوده باشد» (۱). باقبول این نظر، باید گفت این اولین مرگ سیاسی و سری بود که در زمان دولت ابدالی افغانستان واقع شده و بعدها در مورد رجال بزرگ دیگری عملی گردید. چنانچه سید احمد بریلوی هنگامیکه در شرق افغانستان باقوای مجاهدین افغانی علیه دولت سکه پنجاب دوست انگلیس ها، مبارزه مسلح مینمود، مسموم شد ولی نمرود تا در جنگ کشته شد و پرویز اکبرخان دوبار سوء قصد بعمل آمد، که

(۱) کتاب «افغانستان» تالیف سرفریزر تئلر وزیر مختار برنانبه در کابل در سال ۱۹۴۱، چاپ سال ۱۹۵۰ لندن.

دربار دوم در اثر زهر بمرد و در افغانستان پروپاگند شد که پدرش امیر دوست محمد خان او را «براذة الماس» خورانده است. در حالیکه چنین نبود و امیر دوست محمد خان او را علی الرغم برادر بزرگش (محمد افضل خان) ولیعهد تعیین کرد. بعد از مرگ وزیر علی الرغم برادر بزرگش محمد اکرم خان، سردار غلام حیدرخان برادر عینی وزیر اکبرخان را ولیعهد سلطنت تعیین کرد، و چون او هم بمرد، برادر عینی دیگرش سردار شیرعلی خان را بولیعهدی معرفی کرد. اما امیر شیرعلی خان در عزار، هنگامیکه در انتظار مذاکره با دولت روسیه و در تهیه جنگ های قاطع برضد انگلیس بود، ناگهانی بمرد و همه گفتند که او مسموم شده است (البته این بار معالجات او طبیبپروسی بود). شیر پادشاه اسلام پوری (صاحب جان) و قتیکه افغانستان در آتش اغتشاشات ارتجاعی میسوخت، آخرین وسیله مهم امیرامان‌اله خان برای اطفای این آتش در ولایت ننگرهار محسوب بود. لهذا شاه او را از محبس ارگ (که به تحریک دشمنان خود محبوس نموده بود) کشید و بجلال آباد فرستاد. اما همینکه شیر پادشاه شب به جلال آباد رسید، صبح مرده او را از ستر برآوردند، و آتش اغتشاش خاموش نشد، تا دولت از پا نیفتاد. بعید نیست نظیر این مرگ‌ها در هندوستان هم واقع شده باشند. سید جمال الدین افغان در اسلامبول نیز از این گونه مرگ بی‌تصییب نماند.

جسد تیمور شاه در چهار باغ کابل تدفین گردید و عمارت مقبره او در زمان پسرش زمان‌شاه اعمار گردید. در زمان ۲۰ سال سلطنت تیمور شاه، علی الرغم ملوک الطوائف و فیودالهای بزرگ، دولت مرکزی مقتدر گردید و سعی شد که نفوذ دولت، جانشین عنعنه و رسوم قبیلوی گردد. به همین سبب بود که تیمور شاه به مخالفت فیودالهای مقتدر مقابل شد، ولی آنان را با قوت درجای شان نشاند. تیمور شاه آزادی مذهبی را در قلمرو خود مراعات نمود، و در اداره سیاست رجال طبقه متوسط را، به یون تبعیض از نظر مذهب و نژاد و زبان، سهیم ساخت. حتی در گاردا شاهی سپاهیان قزلباش بیشتر و افسران بزرگ آن از طائیفه بیات بود. این مردم طایفه همان‌هایی بودند، که از ولایت خراسان و هم از کشور ایران بواسطه نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی در قندهار و غزنی و کابل منتقل شده بودند. تیمور شاه با اعطای حقوق مساوی، اینان را در امور نظامی و کشوری و دفاتر دولتی پذیرفت. آنها با دولت های وقت صمیمانه همکاری نموده در جامعه افغانستان اختلاط و تمثیل کردند، و در مقدرات کشور شریک شدند.

تیمور شاه در سیاست خارجی مرد محتاط و مدبری بود. و با آنکه در آن طرف دریای سند ولایات ملتان و پنجاب و غیره را در دست داشت، در سایر مناطق هندوستان و کشور های ماورالنهر و ایران پیش قدمی نکرد، و بیشتر به امور داخلی افغانستان پرداخت. لهذا از جلوس احمد شاه تامرگ تیمور شاه فرصت تقریباً نیم قرن به دست افتاد، که افغانستان بعد از انحطاط تجزیه و تقسیم دو نیم قرن، مجدداً در خط سیر انکشاف تدریجی قدم گذارد. امنیت داخلی و مرکزیت سیاسی و اقتصادی نیم قرن در افغانستان سبب شد تا زراعت از دستبرد قوای خارجی محفوظ بماند، و صنایع دستی (نساجی، چرمگری، فلزکاری و غیره) با معناری و نجاری و سوزن دوزی رونق گیرد. شهر های افغانستان با مبادلات مستقیم تجارتی به هم دیگر متصل گردید و با وجود مشکلات منطقه‌ای از قبیل مالیات متعدد گمرکی و حصول سند عبور (خط رهداری) و

غیره، بازارهای داخلی غنی شد. این است که مدارس علوم قدیمی و لودر قالب کوچکترین بستان آمد، و شعر و ادب هم خریدار یافت. عاجز، میر هوتک راسخ، عیدی، وصفی، عبدالله (دیوان بیگی) و غیره، شعرای مربوط به همین دوره هستند. با آنهم دهقانان کشور تحت فشار دوگانه فیودالهای مقتدر و دولت فیودالی بسر میبردند. چنانچه با آنکه در عهد تیمورشاه اصلا مالیات اراضی بسیار سنگین نبود، ولی مستاجرینیکه این مالیات اراضی مناطق مختلفه کشور را در اجاره میگرفتند در تحصیل مالیات و تحمیل بر زارع و دهقان دست آزاد داشتند. خصوصا اگر مستاجر از طبقه فیودال و ملاک و مامور بزرگ دولت بود، هر یک از این درک ثروت بسیاری اندوخت، و دهقان مجبور به تجمل بود.

فیودالی که در خدمت دولت بود و یا معاش مستموری داشت، مثل روحانیان بزرگ اگر اراضی مزروعه داشتند، مالیات سالانه آن اراضی در عوض معاش و مستمیری ایشان حساب میشد. آن مامورین که اراضی در اقطاع و تیول خود نداشتند، معاش سالانه خود را از دفاتر مالی مملکت (در علاقه های مالیه ده قلمرو) بشکل غله گی حواله و برات میگرفتند. معاش و مصارف دربار نیز در نواحی نزدیک پایتخت، عنوان مستاجرین مالیات حواله میشد. چنانیکه هزیزالدین اسناد این حواله را در کتاب تیمورشاه عکس برداری نموده است (۱). از این اسناد چنان استنباط میشود که مثلا معاش سالانه جارچی های دربار ۴۴ خروار غله بود، و یا خوراکه مادیان های طویله سرکاری در پایتخت سالانه ۴۸ خروار غله و ۷۲ خروار گاه بود.

بعد از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت اولاد او و دخل دادن آنها در امور دولت، و تمیین نکردن ولیعهد، افغانستان را در یک حالت متشنج باقی گذاشت. خصوصا که عامل تازه و خارجی استعماری توانست از این شرایط حد اعظم سو استفاده نموده و مملکت را بیشتر در دریای هرج و مرج غرق نماید. و قتیکه تیمورشاه مرد، فرزند بزرگ او همایون والی ولایت قندهار، پسر دوم او محمود والی هرات، عباس فرزند دیگری والی پشاور، شهبزاده زمان حاکم کابل و شجاع الملک والی غزنه و زابلستان بودند، و هر یک دعوی تاج و تخت افغانستان داشت، خصوصا آنانیکه درس از دیگران بزرگتر بودند. اشراف دریاری و فیودالهای بزرگ هر یک منافع شخصی خودش را در تمیین یک شاه دست نشانده، جستجو میکردند. به این ترتیب مصالح عمومی کشور بازیچه انحراف و منافع شخصی عده معینی قرار گرفت، و خطر برهم خوردن مرکزیت پیش آمد. همایون پسر بزرگ تیمورشاه والی قندهار، خودش را وارث سلطنت دانسته، اهمیتی به فیصله پایبخت نداد. محمود پسر دوم تیمور از مرکز دور و در هرات بود خودش را در آنجا مستحکم نگه داشته و منتظر اوضاع برادران بود، تا نوبت دعوی سلطنت برای خود یابد. فیروز ابن پسر سوم تیمورشاه (از یک مادر با محمود) بدون آنکه دعوی داشته باشد بشکل پاشاچی باقی ماند. عباس پسر چهارم تیمورشاه (والی پشاور) به هجله وارد کابل و در حدود حصول مقام پادشاهی شد. برادر مسکه او کهندل در کشمیر بود، شجاع الملک والی غزنه برادر کوچک و مسکه شهبزاده زمان (والی کابل) چشم به برادر بزرگ خود دوخته داشت.

(۱) کتاب تیمورشاه طبع کابل سال ۱۳۲۳ شمسی تالیف آقای عزیزالدین

شهبازده زمان از نظر سن پنجمین پسر تیمور شاه و از نظر لیاقت و کفایت بزرگترین پسر او بود. او بعد از تدفین پدر تمام شهبازدگان خاندان شاهی را بفرس شمول در جرگه بزرگان، و انتخاب پادشاه جدید، دعوت کرد. به جز همایون و محمود، سایر شهبازدگان در این جرگه شامل شدند و اشراف لیو دال هر یک طرفی را گرفتند. شهبازده عباس خود را ندید سلطنت اعلان نمود و طرفداران بیشتری در جرگه پیدا کرد. شهبازده زمان که دید اعضای جرگه به کیرمن اهمیت نمیدهند و همایون و محمود را در حساب نمیگیرند، خودش را نسبت به عباس و دیگران لایق مقام سلطنت دانست. او در این وقت ۲۴ سال عمر داشت. عده از رجال مقتدر دربار که از نزدیک به شخصیت و لیاقت او آشنا بودند در این ادعای شهبازده زمان از او حمایت کردند. شهبازده زمان به عجله تمام شهبازدگان و طرفداران آنها را که عضویت جرگه داشتند، در داخل بالا حصار کابل محبوس و سلطنت خود را اعلان نمود. اما از طرف همایون و محمود تصدیق نشد.

دو زمان سلطنت زمانشاه (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱):

دوره کوتاه سلطنت زمانشاه مصادف با حوادث عظیم سیاسی و اجتماعی در جهان بود. هم در همسایه‌گی افغانستان وقایع تازه سیاسی بوجود آمده و هم در جهان حادثات مهمی بوقوع پیوست چنانیکه چهار سال پیشتر از جلوس او انقلاب کبیر فرانسه دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود، شش سال بعدتر از جلوس او دولت جدید فرانسه بقیادت ناپلیون مشهور قد بر افراشت و بر اعظم اروپا را بلرزه درآورد. در شرق افغانستان که مصادف با جلوس زمانشاه و سر جان شوره گورنر جنرال مقبوضات هندی انگلیس شده بود، دو سال بعد دولت مرتبه دولت نظام دکن را دوم شکست و نصف کشورش را مسخر نمود. ۳۰ سال بعدتر هارکی ولسلیه گورنر جدید هند انگلیسی، اردوی بزرگ تشکیل و بفرس هندوستان، برای انهدام دولت های هندی (مرتبه، نظام و میسور) برخاست. نظام دکن تسلیم، دولت مرتبه مطلوب و سلطان تیپو پادشاه میسور کشته شد. شهبازدگان و اچوت مطیع قدرت نظامی انگلیس گردید و آخرین قوای مدافع ملی هندوستان بقیادت هولکر، سه سال بعدتر از زمانشاه (۱۸۰۴) منیرما از پرابر انگلیس عقب نشست، و حالیکه یکسال پیشتر (۱۸۰۳) قشون تاجار انگلیسی، پایتخت هندوستان دهلی و اگره را اشغال کرده بود. دولت انگلیس مصمم بود که سطره استعماری خود را در سرتاسر هندوستان بسط دهد. لپنا مارکوئیس ولسلی روش جدیدی در اغتصاب کشور هند بنام «اصول اعانه» (۱) ایجاد کرد، و بدینوسیله بر صغیر هندوستان را در معرض تاراج قرار داد. ماحصل این سیستم ولسلی آن بود که اول کشور در سایه خیمه پاشمشیر نصب شود، آنگاه قشونی برای سرکوبی مردم و حفظ تسلط انگلیس، در کشور منصوبه عقیق گردد، کشور منصوبه و زماندار دست نشانده، مصادف این قشون را باهرق جبین بپردازد و در عوض گذاشتن اختیار مردم و زنده خود (در امور داخلی و خارجی) بدمت انگلیس ها مادام العمر مشکورتیز باشد، بنام اینکه قشون دشمن «حافظ ملک و مال و جان و ناموس خاک و استقلال اوست». پس افغانستان و زمانشاه را قوت و سیاست انگلیس

های هندو نشین ، تهدید مینمود .

در غرب افغانستان (ایران) دوسال بعد از جلوس زمانشاه (۱۷۹۵) دولت قاجاریها تشکیل شد . موسس این دولت آقامحمد خان مرد بااراده ومدبری بود . اما این شخص خشک وسفلی که کرمانیان را کور وتقلیسیان را قتل عام ورقبای داخلی خود را (جعفرخان زند ولطف علیخان) منکوب نموده بود ، با افغانستان نظر خوبی نداشت ، حتی یکبار درولایت خراسان بتاخت وباشیوه وشکنجه وحشیانهائی به تحصیل پول ومال پرداخت . شهربخ نابینا والی منصوبه افغانی درمشهد ، دچار شکنجه وتیل داغ آقامحمدخان گردید تا تمام مایملک وجواهر وجان خود را از دست داد . گرچه آقا محمدخان بعد از چپاول وتاراج ولایت خراسان به ایران برگشت و بزودی در ۱۷۹۷ کشته شد ، اما جای او به شخصی رسید (فتح علیشاه) که در طی ۳۶ سال سلطنت او ایران بازبچه اغراض وسیاست استعماری اروپائی هاقراو گرفت ، و در بساط شطرنج سیاست ، فتح علی شاه مثل مهره بیجانی در دست دیپلماسی انگلیس وروس وفرانس ، بازی های متضاد نمود . فتح علی شاه که مشغول چندصد نفر زن وفرزند خود بود ، توانائی آنرا نداشت که سعادت مردم ایران را تأمین کند . او اول به انگلیس وکیتان مالکم ، باز بهفرانسه وجنرال گاردن وباز به انگلیس وسرهار فورود جونز تسلیم شد . این شخص ضعیف الاراده وعیاشی نه اینکه در سیاست بین المللی کار ایران را تمام کرد وباقبول معاهدات گلستان وترکمانچای ، گرجستان وخاورهای ایران را باحق کشتی رانی در دریای خزر ازدست داده ، در قلاعه حق قضاوت کنسولی خارجی ها (کاپیتان لاسیون) گردن نهاد ، بلکه گاه به تحریک دولت انگلیس وگاه به تحریک دولت روس در امور داخلی افغانستان نیز مداخله کرده وآتش جنگهای درونی کشور را مشتعل ساخت ، حتی در آخر عمر به امر دولت روسیه در هرات هم حمله کرد ، ولی ناکام شد وبرگشت وسال دیگر (۱۸۳۲) بمرد . پاداشی که فتح علی شاه در برابر این همه خدمت برای دولت روس گرفت بسیار ناچیز وشخصی بود ، یعنی روسیه قبول کرد که ولیعهد ایران عباس مرزا را برسمیت بشناسد .

واما زمانشاه جوان ، مرد با اراده وآهنگین بود . در کتاب افغانستان فریر راجع به زمانشاه چنین گفته میشود : « زمانشاه شخصا مره ذکی ، شجاع وبصیر وفعال بود ، او دائما بروی زمین بود ، وپس از ختم جنگی به جنگ دیگر میشتافت (زیرا دیپلماسی داخلی و خارجی او را مجبور به جنگ مینمود) . مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه ، به شاه زمان احترام بیشتری دارند . » الفستنی سفیر انگلیس بدربار شاه شجاع (سال ۱۸۰۹) بعد از عودت از پشاور در لاهور پندی که مقر خانواده شاه شجاع بود ، زمانشاه را ملاقات کرده راجع به او چنین نوشت : « چون يك وقتی نام وشهرت زمانشاه از هندوستان تا ایران منتشر شده بود ، بسیار مشتاق دیدن او بودم ودردهم جولائی او را در خیمهائی برزبر چپرکشی نشسته دیدم که فرش اطاق قالین بود ، من مقابل شاه آنقدر ایستاده ماندم تا بمن اجازه نشستن داد . لباس اوساده وعبارت بود از شمال سیاهی در سر وچوچه سپیدی که با ابریشم گلدوزی شده بود ، دربر ، چهره اوبسیار شاهانه وستین عمرش تخمینا چهل ساله بود وشکل واندامش بسیار زیبا بود وریش قشنگی داشت . تابینایش آشکارا نمیشد ، هنوز سیاهی در چشمان او باقیانده بود ، ودر صحبت متوجه چشمان مخاطب خود میشد . او از من اخبار جنگ

وشکست شه شجاع گرفت و راجع به واقعات افغانستان بحث کرد و در آخر گفت که امید است واقعات بطرف ما گردد. (۱)

زمانشاه که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم قرنہ داخلی، بادولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید، و در خارجه از پیشروی استعمار انگلیس در هند جلوگیری کند، خصوصاً که روش استعماری انگلیس در ۵۰ سال آخری، ملت، دولت، راجه‌ها و نواب‌های هندوستان را از خواب غفلت و حسن ظن نسبت به اروپائی‌ها بیدار کرده بود. آنها عملاً دیدند که انگلیس‌ها در راه استعمار و استثمار ملت هند از هیچ گونه فریب و زور و ظلم دریغ نمیکنند. چون قوای مشقت و متخالف فیودالی هند خود از مدافعه در برابر قوای منظم انگلیسی که بر سایر قوه‌های اروپائی تغلب جسته بود، عاجز بودند، لهذا چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. سر ویلیام جان‌کی در این مورد خود چنین نوشت: «تمام دشمنان انگلیس در هند، چشم بسوی کابل داشتند... از اوده شمالی و از میسور جنوبی هندوستان، چهار بار از شاه افغانستان دعوت آمدن در هندوستان بعمل آمد، و به پادشاه افغانستان وعده هرگونه امداد نظامی و پولی داده شد، وزیر علی و سلطان تیبو پادشاه افغانستان را تشویق میکردند که با قوای خود در هند سرازیر گردد. راجای جوناگر متصد شد که بمجرد رسیدن قشون افغانی در منطقه او، روزانه يك لك روپيه (صد هزار) مصارف قشون کشی افغانی را خواهد پرداخت. (۲)

حتی نواب رامپور غلام محمدخان روحيله شخصاً پندربار کابل و زمانشاه آمده، استدعای کمک و امداد نظامی نمود تا بتواند قلمرو از دست رفته پدر خودش را مسترد نماید. زیرا پدرش فیض‌اله خان فرزند و جانشین سعداله خان پسر علی محمدخان روحيله زماندار ایالت کترا (مراد آباد، بداون، بریلی و غیره) بود که با هجوم متحده کمپنی انگلیسی و قوای شجاع الدوله حکمدار کشور اوده در سال ۱۷۷۴ مقابل و مغلوب و متهمز شد، و آبادی‌های کترا تخریب و ویران گردید. در همین جنگ بود که حافظ رحمت‌خان وزیر مشهور روحيله شهید شد و فیض‌اله خان مجبور به مصالحه با انگلیس گردید. در نتیجه مصالحه فیض‌اله خان به استثنای رامپور و چندعلاقه کوچک دیگر، تمام ولایت کترا را از دست داد. اینک غلام محمدخان پسر او تنها نواب رامپور شناخته میشد.

همچنین بعدها نماینده ناپلیون از راه ایران وارد کابل شده و بازمانشاه راجع به حمله در هند مذاکره نمود. ناپلیون طرح این حمله را با اتحاد اسکندر اول، امپراتور روسیه، ریخته بود که مطابق آن بایستی هفتاد هزار سپاهی فرانسه و روسیه در ملت پنجماه از رود تونه تا دریای سیاه و از استراخان تا استرآباد ایران برسند، و از آنجا

(۱) - قاضی عطاءالله خان صفحه ۱۹۸ جلد اول.

(۲) - کتاب دپشتنو تاریخ چاپ پشاور سال ۱۹۴۷ تألیف مرحوم قاضی قاضی عطاءالله خان پشاورى.

بفرس حمله به‌هنگام به استقامت دریای سند مارش کنند. در حالیکه افغانستان در سر راه این خط سیر قرار داشت، پس فرانسه مجبور به جلب رضایت و همکاری زمانشاه بود. زمانشاه که خود دارای ۱۵۰ هزار سپاهی، و قبلاً در صدد نجات هندوستان از انگلیس بود، اعتنائی به قوای فرانسه و خواهش ناپلیون نکرده، آزادی عمل خود را حفظ نمود. چون ملت افغانستان برای تصفیه هندوستان از قوه های استعماری عیسوی مذهب، در پشت سر او ایستاده بود، لهذا خود را محتاج سازش با خارجی ها نمیدید. اما ناپلیون که قدرت افغانها را در حمله به‌هنگام خوب تشخیص کرده بود، از توجه به افغانستان منصرف نشد، و در سال ۱۸۰۷ که در «فیکن شتاین» بین نمایندگان او و ایران عهدنامه منعقد گردید، در ماده دهم آن گفته شد که: «شاه ایران سعی خواهد کرد تا افغان ها و مردم قندهار را، در حمله به متصرفات انگلیس درهند، باخود متحد بسازد».

زمانشاه در تصمیم خود (تحکیم مرکزیت دولت در داخل و نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی در خارج) با دو قوه مخالف داخلی و خارجی مقابل بود. یکی فیودالهای مقتدر و رقیب داخلی، که خواهان ملوک الطوائفی بودند، مخصوصاً فیودالهای قبیله ابدالی. مناسبات فیودالی تا این وقت آنقدر در بین قسمتی از پشتو زبانان کشور انکشاف کرده بود که ارتباط منطقوی جای روابط خونی را گرفته بود. استعمار انگلیس از این رقابت فیودالهای مقتدر استفاده های زیادی نمود. قوه مخالف نوم اداره مستعمراتی انگلیسی در کشور هند بود که از همه دقیق تر و کاملتر اندازه‌قوت و تاثیر افغانستان را در سر نوشت خود و هندوستان میدانست. این است که ماشین دیپلماتی او باتمام قوت برضد زمانشاه و افغانستان بکار افتاد، زیرا در میدان نظامی و آنهم بری، خودش را در برابر قوای افغانستان که مثل سیلی از ارتفاعات کوه‌ها در زمین های نرم و هموار هند سرازیر شدنی بود، عاجز میدید. در هر حال فعالیت فیودالها در داخل افغانستان و فعالیت سیاسی انگلیس در جوار افغانستان، زمانشاه را در داخل يك حلقه آتشین محاصره نمود.

زمانشاه در نخستین سال جلوس خود، بعد از آنکه سوقیات مخالفانه همایون را در قلات غلجائی (بعد از تسلیم شدن مهر علی اسحق زائی جنرال او) درهم شکسته و همایون را بفرار در بلوچستان مجبور نموده بود، از کابل بطرف سواحل سند مارش کرد و در دسمبر ۱۷۹۳ وارد پشاور گردید. ولی هنوز از رود سند عبور نکرده بود، که اطلاع گرفت همایون به کک خان های سند (تالپورها) به قندهار حمله و فتح کرده و در میدان جنگ شخصاً قیصر پسر هفت ساله زمانشاه را با شمشیر مجروح نموده است، و قشون شاه مراد امیر بخارا در بلخ هجوم و اشغال کرده است، سایر فیودالهای مخالف هم از مرکز فرار و بولایات کشور بفرس بفرس تولید اغتشاش رفته‌اند. گرچه در همین اوان میر های سند، سکه های پنجاب و والی کشمیر نیز سر به عصیان برداشته بودند، و در بلوچستان نصیر خان پیرو مجرب بمرده و برادران مغرض اعلی الرغم جانشینی پسرش محمود خان، طرف شهزاده همایون را التزام کرده بودند، ولی زمانشاه تأمین داخلی کشور را بر سایر امور حواشی مملکت مزجع میشمرد، لهذا به عجله از پشاور برگشت و به قندهار رفت.

همایون که بواسطه تسلیم شدن احمد خان نورزائی پیشدارش به زمانشاه، طاقت

مقابله نداشت به‌سند فرار کرد و چون دانست که زمانشاه او را تعقیب خواهد کرد، از سند به قصد هرات پیوستن با قوه‌باهی شهزاده محمود حرکت کرد. ولی در حین حرکت از طرف محمد خان بلوچ در ریگستان لویه اسیر و به‌حکم زمانشاه در زندان بالاحصار کابل محبوس و کور کرده شد. چون قشون بخاراهم بلغ راتخلیه کرد و به ماورای جیحون عقب نشسته بودند، زمانشاه به‌سرعت از قندهار براه درهٔ بولان به‌سند کشید، در حالیکه یک مفرزه بقیادت شیر محمد خان مختار الدوله (مطروء تیمور شاه) در بلوچستان برادران شورشی نصیرخان را سرکوب و محمود پسرش را به حکومت ایالتی منصوب کرده بود. در همین حمله و فرار همایون از قندهار بود، که قبل از رسیدن زمانشاه به قندهار، مرتضی بارکزائی داماد پاینده خان بغرض تولید آشوب، بازارهای قندهار را تاراج نمود، و وقتیکه خاتم پاینده خان او را توبیخ و محبوس نمود، برای بار اول یکمرد مشکوک و مشتبه بنام «میان عبدالستار شاه» در زیر نقاب روحانیت برخاست و از مرتضی حمایت نموده، او را از حبس نجات داد. بعدها نمونه این‌گونه هنجوستانی‌ها در افغانستان بسیار شد، که در زیر ماسک مذهب و روحانیت، پوشیده و آشکارا در امور سیاسی کشور مداخله و تخریب نمودند.

زمانشاه که برای تأمین مجدد سواحل سند و پنجاب در ۱۷۹۴ وارد حوزه سند شده بود، هنوز داخل اقدامات جدی نشده بود، که شنید عوض همایون در هرات شهزاده محمود قذبه‌مخالفت دولت علم کرده است، و یکی از فیودالهای بزرگ قندهار (عطا محمدخان علیزائی) با پنج هزار خانوار عشیره خود، بغرض تقویه محمود به هرات پیوسته بود. پس زمانشاه به‌فوریت بامیر فتح‌علی تالپوری والی مخالف سندی، کار را به‌مدارا خاتمه داد. میرفتح‌علی قبول کرد که مالیات سالانه سند را (۴۰۰ هزار روپیه) به‌خزانه دولت بپردازد. زمانشاه هم او را برای دفع الوقت، به‌حکومت ایالتی سند باقی گذاشت، و خود به قندهار حرکت کرد. محمود با سیاه خود به قصد حمله در قندهار از هرات روان شده بود. شاه زمان او را در بین گرشک و زمین داور باقشون خود استقبال و در طی یک جنگ شدید پانزده ساعته چنان تباہ نمود، که محمود توانست فقط با صد سوار از میدان کارزار فرار و بفرار پناهنده گردد. شاه زمان بدشمن مجال توقف نداد و تعقیب نمود. محمود در هرات عقب نشست و تحصن اختیار کرد. شاه زمان شهر مستحکم هرات را در محاصره کشید و محمود از در حيله پيش آمد. اومادر خودش را باتوبه نامه و تقدیم انقياد و وعنه دادن دختر خود به پسر زمانشاه، بدربار زمانشاه اعزام کرد. عاطفه زمانشاه مصالح سیاسی کشور را تحت الشعاع قرار داد. محمود عفو و باز حاکم هرات شد. این روش شاه زمان اولین خطای بزرگ او بود که دولت افغانستان را در سران گذاشت.

وقتیکه زمانشاه در کابل رسید، سفارت بخارا نزد او آمد و از تجاوز گذشته در بلغ، معذرت خواست، و طالب تجدید قرارداد ماضی، مبنی بر قبول دریای آمو به حیث حد فاصل ملکین - گردید، و پذیرفته شد. زمانشاه در سال ۱۷۹۵ بعد از آنکه توانسته بود در مدت دو سال سر تاسر افغانستان را بشمول ملتان و سند و کشمیر و پنجاب مجدداً تأمین کند، بغرض داخل شدن در هندوستان، امر سفربری صادر کرد. اردوی نظامی زمانشاه اعم از سیاه و قشون گشاده قبایلی بیشتر از صد هزار نفر بود، که زیاده‌تر از ثلثان آنرا صف سواره تشکیل میکرد. این اردو بواسطه کثرت عدد و قلت

قشله ها دريك شهر نمی گنجید، لهذا متفرق میبود و در وقت احضار به جنگ هر قدریكه دريك نقطه مجتمع میگردید اگر فصل گرما بود، در فضای سر گشاده و هوای آزاد، زیر خیمه و خرگاه میزیستند، و اگر زمستان بود در خانه های مردم شهری و مساکن مردم دهاتی، در نزدك شهر ها متقسم و مقیم میشدند. چون این روش اسباب اذیت مردم میگردید، پس در شهر کابل كه بیشتر مركز اجتماع اردو بود، مردم دروازه های حویلی و دالان های زیر کوچه خود را به نوعی عمیق و پست و كوچك و منحرف میساختند كه قابل عبور اسب در صحن سرای نباشد، و سواره نظام مجبور به انصراف از اقامت در خانه ایشان گردد. نمونه این قبیل دروازه ها وزیر كوچه ها هنوز به كثرت، در شهر كهنه كابل موجود است. و اما دهات چنین مانعی در قلعه ها و خانه های خود ایجاد کرده نمیتوانستند، زیرا خود دارای اغیل و اسپیوخر و گاو بودند. سپاه تحت السلاح زمانشاه در مركز ۲۴ هزار سواره نظام و شش هزار پیاده بود. از آن جمله ۱۲ هزار سواره گارد شاهی ماهانه ۱۳ رپیه نقد معاش از خزانه دولت میگرفتند، و بقیه سپاه معاش سالانه خود را نیم نقد و نیم غله عوض مالیات مملكت حواله میگرفتند. پیاده اردو نصف معاش سواره داشت، و افسران بزرگ اردو مناطقی را عوض معاش خود به جا گیر از طرف دولت میگرفتند.

زمانشاه چنانكه گفته شد در سال ۱۷۹۵ با ۳۰ هزار سپاهی دریای سند را عبور و در موضع «حسن ایدال» فروکش کرد. قشون او بسرعت قلعه «رهتاس» را اشغال و هم سكبه های تحريك شده را سرکوب نمودند. سكبه ها مثل آهو به كوه ها فرار كردند و تمام مسلمانان پنجاب به حمایت زمانشاه برخاستند. در چنین وقتی كه كمپنی انگلیسی در عهد بلرزه افتاده بود، زمانشاه اطلاع گرفت كه شاه ایران (آقا محمدخان) به عنوان زیارت مرقد ثامن الائمه، داخل ولایت خراسان شده، شهرخ والی افغانی خراسان را اسیر و شهر مشهد را تاراج کرده است، و تنها دو پسر شهرخ (نادر و عباس) توانسته اند تاهرات خود را برسانند. زمانشاه با عبور از دریای سند به افغانستان باز گشت و در جنوری ۱۷۹۶ وارد پشاور شد. او هنوز از پشاور حرکت نکرده بود كه خبر گرفت آقا محمد خان خراسان را تخلیه و به ایران برگشته است، گرچه آقا محمد در این بازگشت، شهرخ اسیر و نابینا را بانواع شکنجه و تیل داغ كشته و تمام دارای او را تاراج کرده بود. پسران او نیز پراكنده شده بودند، معینا زمانشاه قضیه هند را مقدم بر قضیه ایران شمرده و از پشاور مجدداً به استقامت لاهور حرکت کرده و در آغاز سال ۱۷۹۷ بدون مقابل شدن با هیچ مانع و منازعی داخل لاهور گردید، در حالیکه شیر محمدخان مختارالدوله پیشدادی او با ۲۰ هزار سپاهی قبلا مقاومت سكبه را از مقابل خرده ها جازوب کرده بود. این است كه دوباره اضطراب عظیمی بین انگلیسی های هندوستان تولید شد، خصوصا كه در همین آوان نامه شاه عالم و عالی گوهر پادشاه هندوستان از دهلی به زمانشاه رسید، كه او را به پایتخت هندوستان دعوت کرده بود. زمانشاه كتبا به كمپنی انگلیسی خبر داد كه عزم داخل شدن به هند و راندن قوای مرته را به اراضی جنوبی، دارد. متعاقبا از افغانستان خبر رسید كه محمود بار دیگر درهات بغاوت کرده است. اینست كه زمانشاه از لاهور به قندهار برگشت، و هندوستان را در حیرت گذاشت. او از قندهار به هرات گشت (سپتمبر ۱۷۹۷) و محمود را در هم شكست. این بار محمود با پسر خود کامران، بدولت

ایران که شکل آشیانه فساد استعماری را گرفته بود، پناهنده شد.

این وقت آقا محمدخان قاجار گشته شده و فتح علی پادشاه شده بود. فتح علی شاه در تهران توسط ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم خود، از محمود و برادرش فیروز الدین و پسرش کامران پذیرائی کرد، و عوqتا محمد به کاشان مقیم شد. زمانشاه حکومت هرات را به پسر خورده سال خود قیصر و نیبیت اورا به زمان خان داد، و نادر مرزا پسر شهرخ را در معیت شیر محمدخان مختارالدوله در ولایت خراسان بفرستاد، تا مختارالدوله اورا از طرف زمانشاه به حکومت ولایت خراسان منسوب نماید. زمانشاه از هرات به کابل برگشت و هنوز بطرف هندوستان حرکت نکرده بود که محمود پادشاه هزار عسکر امدادی ایران، از راه یزد و فراه به هرات حمله کرد، ولی از طرف مدافعین هرات (قیصر والی و زمان خان نایب او) کوفته و مجبور بفرار به بخارا گردید، برادر و پسرش مجدداً به ایران رفتند. زمانشاه خود از کابل به هرات رفت و توسط اعزام نماینده خود (ملا عبدالحق) کتباً از شاه مراد امیر بخارا، تقاضای تسلیم یا اخراج محمود نمود. حکومت بخارا پذیرفت و محمود براه خوارزم به ایران کشید. فتح علی او را گرم پذیرفت و در منزل مرزا محمد شفیق صدر اعظم جا داد.

اما زمانشاه از هرات بکابل برگشت و به قصد هندوستان حرکت کرد. وقتیکه در پشاور رسید یکقطعه نظامی برای تأمین کشمیر اعزام کرد، و عبدالله الکوزائی حاکم کشمیر را نظر به سوء اداره او احضار و محبوس نمود. خان های الکوزائی قندهار و قتیکه این خبر را گرفتند، آماده طرفداری شهزاده محمود فراری شدند. زمانشاه در اکتوبر ۱۷۹۸ از پشاور به لاهور رفت. این بار حتی قوای شورشی سکه نیز از در اطاعت پیش آمدند. زمانشاه برای آنکه در داخل شدن به هند، از پشت سر مطمئن باشد، رنجیت سنگ را که مرد کاری بود برکشید و حکومت لاهور و پنجاب را به او داد. اما قوای پاشان سکه، مرکزیت حاصل و جلب توجه کمپنی انگلیسی را نمود، تا جائیکه بزودی پنجاب مرکز تحریکات ضد افغانی گردید و انگلیس ها رنجیت سنگ را دشمن پنجاب نامیدند. این وقت (۱۷۹۹) اضطراب انگلیس ها درهند از ترس حمله زمانشاه پایانی نداشت. نماینده کمپنی «مرزا مهدی علی خان» دربار ایران دست و پا میزد، تا دولت ایران را عامل ویرانی زمانشاه و ایجاد مشغولیتی درافغانستان قرار بدهد، و افغان ها اقلاً تا سه سال دیگر چنان در داخل خود مشغول گردند که فرصت حمله به هند نیابند، و انگلیس ها بتوانند در طی این مدت پای خود را درهند مستحکم و برای مقابله آمادگی نمایند. این است که در اواخر سال ۱۷۹۸ هنگامیکه زمانشاه در لاهور بود و آمادگی عبور از ستلج داشت، بازار افغانستان خبر رسید که فتح علی شاه قاجار به اتفاق محمود بفرس حمله در افغانستان، داخل ولایت خراسان گردیده است.

زمانشاه هم برای حفظ افغانستان و راندن قاجاری ها و محمود از خراسان بدون تأمل هند را گذشته و در آغاز سال ۱۷۹۹ از لاهور وارد پشاور شد، در حالیکه قاجاری ها از نظر نظامی، توانائی حمله را در افغانستان نداشتند. زیرا اردوی قاجاری مرکب از عساکر ایله جاری و در زیر اداره خان های محلی، با اسلحه و البسه و تربیه مختلف، و در جنگ های صحرا غیر مقاوم بودند، پیاده در نظام کثیف میجنگید، و صفوف عقبی از اسلحه فقط نیزه و تبرزین داشت، البته سواره این ها مهتر بود ولی بیشتر هدف

شان تاراج بنه دشمن در عقب میبود. پیشرفت چنین اردوئی فقط به پیاده تفنگدار و توپ خانه و افسر مقتدری میتوانست تکیه کند و بس. اما این هرسه قلیل و غیر کافی بود. بیشترین قسمت توپخانه ایران را تفنگ های ثقیل (شاخدار) و توپ های کوچک (زنبورک) تشکیل میگرد که مرمی ۱۵۰ گرامی را میتوانست از مسافت ۶۰۰ قدم پرتاب نماید. در حالیکه ارهوی زمانشاه از حیث اسلحه و نظم و روحیه تفوق داشت. در ایران آنروز شمشیری به شش و نیم رویه ساخته میشد. و یک تفنگ روسی مبلغ سی و پیه قیمت داشت.

در هر حال این پیش قدمی فتح علی شاه به تحریک انگلیسها، تنها يك مانوره سیاسی بود و بس. چنانیکه فتح علی فقط تاسبزواری و نیشابور پیش آمد و در اثر مدافعه قوای افغانی و اخطار کتبی زمانشاه به ایران برگشت. بدون آنکه از این نمایش سودی برده باشد. اما همین نمایش خواسته های انگلیس را برآورد، و قبل از آنکه برسات هندوستان شروع و طغیان دریا های هند مانع حمله زمانشاه گردد، خود زمانشاه برگشت و انگلیس ها نفس راحت کشیدند. اما فعالیت های سری انگلیس ها در داخل افغانستان و در جوار افغانستان بشدت جریان داشت. در داخل افغانستان یکنفر هندوستانی مسلمان بنام «میا غلام محمد» در لباس زهد و تقوی از مدتی به این طرف در شهر قندهار مرکز گرفته و بتدریج فیودالهای بزرگ و درباریان بزرگ زمانشاه را جذب و جلب کرده بود، و بتدریج آنان را در یک توطئه خاینانه سری برضد زمانشاه شریک و متحد ساخت. کامیابی این روحانی متقلب برپایه یکی از مختصات روحی مردم افغانستان قرار داشت، و آن اینکه این مردم بیشتر در زیر تاثیر سنگین «عاطفه» بوده و به «اخوت اسلامی» تکیه میکنند. در حالیکه دشمن از این عاطفه همیشه سوء استفاده کرده است. هدف این جمعیت کشتن و یا لاقط خلع کردن زمانشاه و کشتن وزیر صادق او «رحمت اله ولدادارخان» و سپردن تاج و تخت افغانستان بیک شهبزاده دست نشانده «محمود» بود. اعضای عمده این توطئه عبارت از ۱۳ نفر ذیل بودند:

میاهلام محمد هندی، پاینده خان بارکزائی، محمد عظیم خان الکوزائی، محمد رحیم خان علیزائی، نوراله خان بابری، اسلام خان قوغلزائی، حکمت خان سرکانی، سلطان خان نورزائی، خضرخان علیزائی، زمان خان قوغلزائی و کباب باشی، امیر اصلاحخان جوان شیر، جعفرخان جوان شیر و منشی محمد شریف خان قزلباش.

در همسایه گی افغانستان کپتان ملک (۱) نماینده انگلیسی هند، دربار غافل و حریص قاجاری ایران را دست خوش اغراض سیاسی خود برضد زمان شاه قرارداد. فتح علی به حرص پول قبول کرد که هر وقت زمانشاه از کابل به قصد هندوستان حرکت کند، او سپاهی از تهران به استقامت ولایت خراسان و هرات سوق نماید و هم محمود را برضد زمانشاه تجهیز و تحریک کند. در بازار ایران در بدل پول و هدایا و نقره و طلا نماینده انگلیسی بقرار دادی اعضا گذاشت که طبق مواد آن: هر وقتی پادشاه افغانستان درصدد حمله به هندوستان برآید، شاه ایران باتمام قوای خود در افغانستان حمله کند، و بر معاهده صلحی اعضا نکند تا پادشاه افغانستان متعهد شود که آینده برخلاف انگلیس اقدامی نخواهد نمود. همچنین فتح علی تمهید نمود که اگر بین افغانستان و

حکومت انگلیس جنگی واقع شود، دولت ایران سپاهی به کمک انگلیس اعزام نماید، مشروط بر آنکه پول مصارف سپاه ایران را دولت انگلیس بپردازد. در همین قرارداد بود که فتح علی تصد کرد: فرانسویان را دشمن شناخته و بر علیه آنها داخل اقدام شود، و نگذارد فرانسه در سواحل خلیج فارس و سایر حصص ایران مستقر گردد. یکی از سیاستمداران ایرانی (پرنس ملکم خان ارمنی) در مورد این بازی حکومت قاجاری چنین نوشت: این مصیبت هایل که افغانستان را غرق خون ساخت، پیش نمیشد اگر ایران از چالهای سیاسی آگاه بوده و در پیشبرد مقاصد انگلیسی این قدر عجله نمیکرد.

بعدها کیتان ملکم انگلیسی راجع به چنین فتح سیاسی و بزرگی که به بسیار سهولت فقط در سایه بذل پول در ایران حاصل کرده، و در نتیجه سیادت استعماری انگلیس را در هندوستان و شرق از دست دشمن بزرگی چون زمانشاه، که بمراتب از ناپلیون به هندوستان نزدیکتر و خطرناکتر بود، نجات داده بود، به ویلسلی گورنر جنرال انگلیسی چنین نوشت: «مطمئن باشید که قبل از شروع برسات، شاه زمان هیچ گونه اقدامی در هندوستان نخواهد توانست، گرچه زمانشاه قوت مداخله در هندوستان را داشته باشد هم فرصت این مداخله را نخواهد یافت. و به کمک خداوند» (آقای کیتان گویا یک عیسوی راسخ العقیده‌ای بود) برای چند سال دیگر زمانشاه آنقدر بخود مشغول خواهد ماند که به هیچ چیزی دیگر مجال تفکر نخواهد یافت. (۱) مکاتیب مالکم به عنوان کمپنی انگلیس، انداؤه ترس انگلیس ها را از دولت افغانستان، و همچنان فعالیت تخریبی ایشان را بر ضد افغانستان نشان میدهد، مثلاً او در دسمبر ۱۷۹۹ از ایران نسبت به گذشته شمن روسای توطئه کننده قبایل قندهار بدست زمانشاه، اظهار خوشوقتی و امید میکند که در افغانستان شورش های داخلی مشتمل شده و زمانشاه فرصت حمله به هند نخواهد یافت. محتاطاً از سوقيات ایران برخاستن و تولید شورش در افغانستان اظهار مسرت مینماید. «زمانه دیگری مینویسد که: «برای مفاد انگلیس بایستی ولایت خراسان مستقل باشد، و گرنه گریز است که تحت اثر یکی از دو کشور (افغانستان و ایران) باشد، در آن صورت بهتر است تحت اثر ایران قرار گیرد، زیرا قوت شامایران بمراتبی کمتر از قوت پادشاه افغانستان است.» در مکتوب دیگر مینویسد که «زمانشاه یکی از قویترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان است، و اوست که میتواند بدون کمک خارجی، فقط با قوت خود در هندوستان سرازیر شود.» همچنین مینویسد که: «هیچ چیزی مانع کشور گشائی (دفع انگلیس از هندوستان) زمانشاه گردیده نمیتواند، بجز آنکه در ملکشی اتفاق ایجاد گردد، و او را از جهانگیری باز دارد.» در جایی دیگر میگوید: «غرور و نخوت و کینه در افغانستان بیشتر از هر ملک آسیائی است...»

کیتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) باز چنین مینویسد: «چنانیکه از اوضاع جاریه برمی آید، برای امسال (۱۸۰۱) و حتی برای سال آینده خطری از ناحیه افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود از خراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و نواحی آنرا اشغال کرده است. روسای تزارش به او

پیوسته و مشغول تجمع قوا برای جنگ سال آینده میباشند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله در قندهار نیست زیرا راه ها مسدود است، تا آنوقت شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله نماید. پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان نخواهد یافت. اگر (۱۵) سپاه زمانشاه به او خدمت نمایند، هم فقط خواهد توانست محمود را شکست بدهد. اختلاف و نفاق روسای درانی، بهترین فرصتی بدست داده است که ایران ولایت خراسان را بگیرد

سر ویلیام جان کی نیز در خصوص این کامیابی کپتان ملکم، و انهم بواسطه مصرف پول در ایران، چنین گفت: «هر مشکلی در مقابل طلای انگلیسی معدوم میگردد». البته تجارب سرمایه انگلیس نه تنها در ایران بلکه در خود انگلستان هم باعث انشاد ضرب المثلی گردیده بود که میگفتند: «انسان خوکی است که طلا میخورد». و این صادق ترین نمونه طرز تفکر طبقه تجار و صراف انگلیس و اروپا بود که در قالب وجیزه‌ئی درآمده بود، زیرا سرمایه داری غرب که در سایه سپاه، جهانگیری در شرق را مد نظر داشت، معبودی در جهان بجز پول نمیشناخت، لهذا کرامت بشری در نظر او یک شی موهوم و نامفهوم بود، پس انسان «خوکی» حساب میشد که طلا میخورد. هنگامیکه زمانشاه در سال ۱۷۹۹ از لاهور بدون داخل شدن به هندوستان، در پشاور بازگشت، از آن جا بفرض دفع تجاوز فتح علی شاه و محمود در ولایت خراسان، به قندهار و هرات رفت. تا این وقت فتح علی شاه و محمود بدون آنکه توانسته باشند کار مهمی نمایند، با دفاع حکام افغانی و سیاست زمانشاه مقابل و مجبور به بازگشت گردیدند. قبل از آنکه فتح علی شاه به این سفر ببری در خراسان اقدام کند، وزیرش حاجی ابراهیم خان مکتوبی بر حمت‌اله خان وزیر زمانشاه ارسال و در آن گفته بود که: بهتر است از جنگ بین طرفین جلوگیری شود، زیرا شاه ایران طالب آن نیست که شهبزاده محمود پادشاه افغانستان باشد، بلکه از محمود که برادر بزرگ پادشاه افغانستان است آنقدر حمایت میکند که هرات و توابع آن به او داده شود. رحمت‌اله خان چنین جواب داده بود که: قضیه هرات بهانه‌ئی برای جنگ جوئی شاه ایران است، زیرا انگلیسهای بیدین او را به این جنگ تحریک کرده‌اند، و اگر ایران در این دو سال آخر مانع حملات افغانستان در هندوستان نیگردد، تا اکنون نصف مستملکات انگلیس در هند از بین برده شده بود، در حالیکه ایران برای جلب رضای کفار، مومنین را بالای همدیگر از بین میبرد. وزیر ایران در جواب خود نوشت که: با فرض اینکه اقدام شاه ایران از سبب دوستی با انگلیس باشد، در امور سیاسی مذهب کمتر قابل توجه است.

وزیر افغانستان که چنین دید، فوراً نماینده قابلی بایک مقدار هدایای معتقا و شالهای نفیسی برای وزیر ایران بفرستاد و گفت: اگر شاه ایران از حمایت شهبزاده محمود منصرف گردد و بملاقات‌های افغانستان حمله ننماید، تا پادشاه افغانستان بتواند که نقشه خود را در هندوستان تعقیب کند، البته زمانشاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت. این بار فتح علی شاه روی رضا نشان داد و به شهبزاده محمود گفت: شما بواسطه ناسازگاری هوا باید به طبرس و یا ترشیز اقامت نمائید و تا سال آینده نمیتوانید اقدام بر ضد زمانشاه کنید، البته در آینده بروسای غرب آن منطقه امر خواهد شد که در حمله در هرات باشما کمک

کنند. از آن بعد در یکروز زمانشاه از هرات به قصد قندهار و فتح علی شاه از سبزوار به قصد تهران مراجعت کردند.

زمانشاه که از طرف ایران عیالتا مطمئن گردید، در قندهار آمد و باقیمانده در طی همین اقامت بود که توطئه مشهور و خطرناک برضد او بعمل آمد. آن هندی نقابدار (میان حلام محمد) توانست که اشراف درباری و فیودالهای بزرگ قبایلی را در شهر قندهار به کشتن رحمت اله خان وزیر و در قدم اول، خلع زمانشاه وادارد. اما قبل از آنکه این سوء قصد عملی گردد، منشی محمد شریف که خود شامل این دسته بود، اسرار جمعیت را بنزد وزیر و پادشاه افشا کرد. زمانشاه فوراً تمام اعضای جمعیت را یگان یگان در ارگ قندهار احضار و اعدام نمود. در حالیکه منشی محمد شریف تقدیر شد و میاغلام محمد هندی بامریدان خود قبلاً به قصد هندوستان فرار کرده بود، ولی رحمت اله خان وزیر او را در حین فرار دستگیر و به عجله اعدام نمود. البته همکاران سری او میخواستند که گور او را در بیرون دروازه هرات شهر قندهار، با نصب بیرق و اشتبار شهادت، مایه تشویق هم مسلکان او نمایند، ولی گذشت زمان مجال تقلب همیشه گمی نداد.

زمانشاه در سال ۱۸۰۰ در شهر قندهار بود که فعالیت سیاسی و سری مخالفان انگلیسی ها - چنانیکه کپتان مالکم بهلارد ولسلی گورنر جنرال هند وعده داده بود - شروع به تمر دادن نمود. در خارج کشور حکومت قاجار در صدد تجهیز محمود و حمله در افغانستان و هم تملک ولایت خراسان بود، و در شرق کشور قوت های مختلفه مسکبه تشویق و تحریک بقیام در برابر دولت افغانستان میشد. در داخله هم تبلیغ شدید و ناگهستانی برضد شخص زمانشاه در بین توده های مردم، فیودالها، روحانیون و قشون بعمل می آمد، خصوصاً که زمانشاه باگشتن یازده نفر فیودالهای بزرگ تمام فیودالهای باقیمانده عشایر درانی را (از قبیل بارکزائی، انگوزائی، علیزائی، فوفلزائی، نورزائی، سرکانی و بایری) برضد خود انگیزته بود. از آن جمله فتح خان پسر پاننده خان بارکزائی بایرادران خود و میراب خان، شهبوازخان، گلوخان و اله دادخان بارکزائی، الو خان و تیمور خان انگوزائی، عبدالرسول خان، امام بخشی خان، عبدالعزیز خان و محمد کریم خان علیزائی و منصور خان کرچی زائی و غیره در تعداد ۸۵ نفر، از قندهار فرار کرده و در ترشیز به اردوی محمود پیوستند. محمود که از ورود این اشخاص متنفذ، مخصوصاً فتح خان (که مرد جنگی و فعال و جاه طلب بود) تقویه شده بود، در صدد آمادگی حمله قاطع در افغانستان، به امید انهدام سلطنت زمانشاه و تصاحب تاج و تخت برآمد. شاید اگر این فیودالها میتوانستند حدی برزنند که این اقدام آنان منجر به تباهی آینده افغانستان میگردد، تا این درجه در انهدام دولت مرکزی و تجزیه کشور بدست اجانب کوشش و عجله نمیکردند. ولی این گروه اغلب بیسواد و از مجاری سیاست اجانب ناآگاه بودند، لهذا زوال قدرت دولت مرکزی و اعاده رژیم ملوک الطوائفی در افغانستان آمال یگانه ایشان بود، زیرا در این صورت بود که میتوانستند شاه ضعیف و دست نشانده را همیشه آله اغراض و منافع شخصی خود قرار داده، امتلاک اراضی و سیطره محلی خود را توسعه نموده باشند.

در هر حال هنگامیکه زمانشاه در قندهار مقیم و به هرات نزدیک بود، فرصت حمله ایران و محمود در افغانستان به آسانی میسر نمیشد. پس طراحان این نقشه

تخریبی، برخلاف گذشته، که همیشه زمانشاه را از سواحل سند و جوار هند و پنجاب بواسطه دست اندازی ایران بفریب کشور عقب میراندند، اکنون برای دور کردن زمانشاه از قندهار، اغتشاش و قیام سکبه را بقیادت مهابت سنگه در پنجاب دامن زدند. و زمانشاه برای خاموشی کردن آتش (در ۱۸۰۱) از قندهار به کابل کشید و راه حمله محمود را از ترشیز، قاندهار بازگذاشت، زیرا او فکر میکرد که اگر حمله از ایران صورت بگیرد، مثل سابق در ولایت خراسان و در مرتبه دوم در ولایت هرات خواهد بود. در حالیکه قوای مدافع او در خراسان و هرات زیر نظارت پسرش قیصر بنیابت میر افضل پسر مددخان اسحق زائی (در عوض زمان خان شکننده حمله آوران سابق ایرانی) موجود بود، اما میرافضل مرد خیانت پیشه بوده و مستحق جانشینی مرد فداکاری چون زمان خان نبود. والی و افسر نظامی قندهار میر علی خان ملقب به و شاه پسند خان، بود که پنجهزار سپاهی در تحت فرمان خود داشت و مرد وظیفه شناسی بود.

شاه زمان در کابل بود که ناگهانی شنید محمود بانام فیودال های گریزی درانی و کمک نظامی حکومت قاجار، بدون آنکه متعرض خراسان و هرات گردد، از ترشیز براه سیستان بفراه حمله و فتح کرده، سر راست به شهر قندهار کشیده است. این نقشه سوق الجیشی با دقت ترتیب شده بود، و همینکه محمود در سیستان رسید، بزرگترین فیودال آنجا (بهرام خان) دختر خود را به کامران پسر محمود داد و خود با قوای دست داشته به اردوی او ضم شد. در رسیدن برق آسای محمود در ولایت قندهار، میرعلی خان باقشون پنجهزار نفری خود از شهر قندهار برای دفاع خارج شد و در میدان جنگ آنقدر ایستادگی نمود تا سپاه مختصر او از قشون متحد و کثیر محمود درهم شکست. آنوقت او برای استحکام شهر قندهار داخل شهر گردید و ۲۰ روز تمام در برابر قوای مخالف و تمام فیودالهای مخالف دفاع نمود. اما خدعه دشمن در داخل شهر کار میکرد، و خائنین بکار شکنی میپرداختند. میرعلی خان که سقوط شهر را ناگزیر میدید، پیش از آن که شهر را تخلیه و خود بدربار زمانشاه عزیمت نماید، دو نفر خائین را که دروازه های شهر را برای قشون دشمن گشوده بودند (حسن خان و امام بخش خان) اعزام نمود.

زمانشاه بمجرد گرفتن این خبر با ۲۰ هزار سپاهی از کابل به قصد قندهار حرکت کرد. پیشداد او جنرال مشهور نورزائی احمد خان بود که در جنگهای داخلی و خارجی خدمات شایان نظامی انجام داده بود، و اینک دومنزل پیشتر باده هزار عسکر سواره حرکت مینمود. زمانشاه هنوز در غزنی بود که خبر خیانت و تسلیم شدن احمد خان بدشمن، مثل صاعقه در بین اردوی او در افتاد. احمد خان در منزل «مراسپ» باده هزار سواره خود عوضی جنگ بدشمن طرف او را التزام کرد. محمود باقشون خود به استقامت غزنی بحرکت افتاد. در این وقت زمانشاه احساس کرد که يك نوع تبلیغ سری در بین اردوی او جریان دارد. چون دشمن بسرعت پیش می آمد، نخواست که با این اغتشاش ذهنی افراد سپاه، با محمود مقابل شود، لهذا برای آمادگی جدید نظامی بکابل برگشت. محمود بعد از تصرف غزنی بدون درنگ بسوی کابل شتافت. زمانشاه چنین تلقین شد که بایستی به پشاور رود، و چون شجاع الملك برادرش حاکم علاقه های سواحل راست هند است به اتفاق او قشون جدید تشکیل کند و بکابل برگردد.

حوادث طوری فراهم شده بود که این مرد مشهور زیر تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفت و چون از قشون کابل بدگمان شده بود، باعده انگشت شماری از کابل به قصد پشاور برآمد. از رجال بزرگ فقط رحمت اله خان و وزیر باو بزه و همینکه درشتوار رسید به او پیشنهاد استراحت و توقف مختصری در قلعه مستحکم ملا عاشق نام شنواری نمودند. زمانشاه وقتیکه با پانزده نفر سواره خود داخل قلعه شد، بزودی احساس کرد که از طرف ۲۰۰ نفر تنگداران شنواری محصور و اسیر گردیده است. از این بعد هر قدر شاه و وزیرش سعی کردند که عاشق خاین را رام و راه فراری بدست آرند میسر نشد.

تا این وقت محمود و فتح خان پیشداد او در کابل رسیده و بی منازعه پایتخت را گرفته بودند. ملاعاشق پسر خود را نزد محمود فرستاده، راجع به زمانشاه هدایت خواست و اسداله خان برادر فتح خان داوطلب آوردن پادشاه محبوس بکابل گردید. محمود بقطعه سواره نظام و یکتنر جراح در محبت اسدخان فرستاد. همینکه زمانشاه از سرلوشت خود آگاه گردید الماس مشهور «کوه نوزه» را در شکاف دیواری گذاشت. اسدخان داخل اطاق شاه گردید و سپاهیان او شاه زمان را بروی زمین انداختند، جراح در رسیده و بانیشر جهان بین او را درهم شکافت. آنگاه شاه زمان نابینا را با وزیرش به عجله در کابل منتقل ساختند. شاه در زندان بالامصار محبوس و وزیرش رحمت اله خان با دو برادرش (محمد خان و زمان خان) اعدام شدند. و به این صورت طرح سیاسی و استعماری انگلیس به کمک عده از فیودالهای مقتدر، برای بار نخست، در افغانستان تطبیق گردید، نتیجه آنهم نجات حکومت انگلیس در هندوستان، و اعاده ملوک الطوایفی و تنزل دولت مرکزی در افغانستان بود.

به این صورت در نتیجه سیاست مخالفانه استعماری انگلیس، و خراس و جهالت حکومت قاجاری ایران، مخصوصاً اغراض شهزاده محمود و عده از فیودالهای مقتدر درانی، دولت بزرگی بنفع استعمار در آسیای وسطی برافزاد و افغانستان بار دیگر در سرانحیبه انحطاط سیاسی و اقتصادی فرو افتاد. دو سال از خلع زمانشاه نگذشته بود (۱۸۰۳) که ولایت خراسان را که سالانه یک میلیون روپیه و پنجاه هزار خروار غله مالیات داشت، دولت قاجاری ایران گرفت و بعد از دولت روسیه به تدریج دست انداخت. پنجاب بعد از زمانشاه در تحت اداره و تحبیب جنگل احلال استقلال کرد. از تاریخ عزل زمانشاه تا ۲۰ سال (دوره حکمرانی برادران وزیر فتح خان) قلعه اکبر، ملتان، کشمیر، دیره غازی، دیره اسماعیل و پشاور، یکی پس دیگری از افغانستان جدا و به حکومت جدید الظهور سکه پنجاب الحاق گردید، تا بدست انگلیس ما برسد. این تجزیه و اقتزاع پارچه های مختلف ملوک تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید، و بالاخره سیاست انگلیس، افغانستان قدیم را دو قالب کوچک و فشرده کنونی درآورد (البته به کمک عده از فیودالهای مقتدر داخلی). افغانستان بی کفایت زمانشاه هم، مجدداً توسط سیستم ملوک الطوایفی را در افغانستان بار آوردند و کشور را قریب به عقب راندند.

در زمان سلطنت شاه محمود ابدالی (۱۸۰۱-۱۸۰۴):

بعد از خلع زمانشاه، شاه محمود رسماً پادشاه افغانستان شد. ولی از بی کفایتی

خود را در اداره کشور درچنین دوره بحرانی - که سیاست انگلیس تمام افغانستان را آتش ساخته بود - نشان داد. در غرب افغانستان دولت قاجاری ایران آله سیاست استعماری انگلیس شده و در صدد تجزیه ولایت خراسان از افغانستان بود. همچنان در شرق افغانستان حکومت سک پنجاب که تحت اطاعه دولت افغانستان بود، استقلال خودش را اعلان کرده بود. حکومت قاجاری و سکبه برمه‌پور دیپلوماسی حکومت انگلیسی هند، دور خورده و برای تضعیف قدرت افغانستان، بشکل طلایه سپاه استعماری انگلیس درآمد بودند. مگر اگر انگلیس موفق به اشغال داخلی افغانستان نمیگردید، و یاقیودالهای افغانستان اغراض شخصی خود را بر مصالح کشور مقدم نمیشمردند، ایران و پنجاب هیچ کلام قادر به اشغال افغانستان نبودند.

همینکه محمود پادشاه شد، وزارت خود را به محمد اکرم خان امین الملك وقاضی القضائی را به ملا محمد سمیع خان داد. شیر محمد خان مختار الدوله، آدم دوم دولت گردید، و فتح خان لقب شاه دوست گرفت. حکومت هرات به شهبزاده فیروزالدین گذاشته شد و عبدالله خان الکوزائی (محبوس زمانشاه) رها و والی کشمیر مقرر گردید. پسر همین شخص است که بعد ها وزیر مشهور هرات گردید (پار محمد خان). در این وقت شجاع الملك در پشاور برخاست و با افسران بزرگ دربار سرا داخل مکاتبه گردید. از طرف دیگر قوای بزرگ غلجانی برهبری عبدالرحیم خان بغرض سقوط دادن دولت فاسد شده ابدالی، قیام کردند و به استقامت غزنی روان شدند. غزنی سقوط کرد و قیام کنندگان وارد لوگر شدند. ولی قوای شاه محمود به قیادت شیر محمد مختار الدوله، جلو شورشیان را در محل مسجاوند گرفت. شورشیان در قلعه زرین تکیه کرده و شبانه به قصد کابل حرکت نمودند، اما مختار الدوله برگشت و با قوای خود به محله بین آنها و کابل سد کشید. در این جنگ شش هزار نفر کشته شد و قیام کنندگان به سبب ضعف اسلحه و تنظیم عسکری منهزم گردیدند. از طرف دیگر شجاع الملك جبله زردادخان فوغلزائی را که از یوسف زائی برضد او شروع کرده بود، توسط گل محمد و فیضی طلب بامی زائی عقب زده و به استقامت کابل پادشاه عسکر حرکت کرد. پیشدار اونیز در جلال آباد بر پیشدار شاه محمود غلبه نمود. ولی قشون شاه محمود در موضع «لشیان» شجاع الملك را درهم شکست و شهبزاده کامران داخل پشاور گردید. شجاع الملك از راه کرم و ویرا بدره های خیبر پناهنده شد و به تشکیل قوای جدید پرداخت. اما باز عبدالوحد حاکم وخواجه محمد قوماندان نظامی پشاور قوای شجاع الملك را در «سنگو خیل» بکوفتند. کامران بکابل رفته و از طرف پدر به حکومت قندهار اعزام گردید، در حالیکه هرات هم بدست فیروز الدین برادر شاه محمود، توسط میر افضل نایب قیصر (پسر زمانشاه و والی هرات) رسید. قیصر فراری به کاکای خود شجاع الملك پیوست.

در سال ۱۸۰۳ غلجانی ها مجدداً به تعداد چهل هزار نفر قیام نمودند، و برهبری عبدالرحیم خان بکابل و قندهار حمله نمودند. این بار وزیر فتح خان به جلوگیری پرداخت و به این مجادله صیغه قبیلوی داد. لهذا غلجانی ها در هر دو محاذ کابل و قندهار مغلوب شدند. متعاقباً قشون بخارا جیحون را عبور کرد ولی از قشون شاه محمود شکست خورد. دولت قاجاری ایران از فرصت استفاده کرده مشهد و نیشاپور را اشغال کرد، و نادر مرزا حاکم افغانی را با ۳۸ نفر خانواده اش در تهران برده و به جز

يك طفل همه را اعدام نمود. شجاع الملك از سرزمین افریدی به کاکرستان و غلجانی و شکارپور رفته، از تجار بازویرجول به قرضه گرفت و عسکر تجبیز کرده به قندهار تاخت اما در کوزک از قشون کامراز شکست خورده و به اوغسان رفت. سپاه پنجپزار نغری فیروز الدین و ملک قاسم پسرش بر سر او در اوغسان ریخته و شبه شجاع جنگ ناکرده فرار کرد.

شاه محمود با چنین اوضاعی هنوز در ارگه بالا حصار نشسته مشغول عشرت و انات بود. کامران پسرش دورتر از مرکز قرار داشت و امور دولت در دست يك عده رجال مخالف و متخالف افتاده بود که در رقابت و خصومت در سرانحصار قدرت بودند. فتح خان «شاه دوست» و شیر محمد خان «مختار الدوله» با محمد اکرم خان وزیر ضدیت داشتند، و جنرال احمدخان نورزائی و نواب خان و میر واعظ (روحانی بزرگ) با شخص شاه دشمنی میورزیدند. شاه محمود، فتح خان را برای حصول مالیات پشاور و کوهات و بنو و غیره فرستاده و او بعد از حصول پول نزد کامران به قندهار رفت و باز در کابل آمده و وزیر شد. شیرمحمد خان مختار الدوله که خود را مستحق وزارت میدانست، از این تعیین شاه بر تعجب و مخالفت خود را علنی کرد و باسید احمد «میر واعظ» پیوست. همچنین محمد علی میر آخور باشی و محمدخان نساقچی باشی، قبلا از کابل فرار کرده و به شجاع الملك پیوسته بودند.

در سال ۱۸۰۴ یگدست مخفی در کابل، برای بار اول آتش يك جنگ مذهبی را بین سنی و شیعه مشتعل ساخت. وزیر فتح خان این نزاع را در محطش با اوامی خاموش نمود. همینکه وزیر فتح خان برای حصول مالیات بامیان از کابل دور شد، مردم کابل که از اداره شاه محمود ناراض و متنفر بودند، قیام کردند و او را در شهر بالا حصار محصور نمودند. قوای شاه محمود از فراز برجهای مرتفع بالا حصار، شهریان کابل را تحت باران گلوله توپ قرار داد. مردم تنزیر «شاه برج» بالا حصار تقبض کردند، و مردم کرهدامن و کوهستان بطرفداری مردم کابل رسیدند. مختار الدوله از کابل فرار کرده و در نزد شجاع الملك رفت. شجاع الملك بدعوت مردم کابل برای زحمت و التأمور در لوگر رسیده بود. شجاع الملك به محله وارد کابل شده در باغ مشهور «بابره» منزل گرفت. بیشتر از ۱۵۰ هزار نفر به او اوجم شدند. این وقت وزیر فتح خان با قشون ده هزار نفری از بامیان برای تخلیص شاه محمود رسید. مگر سپاه شجاع الملك بقیادت مختار الدوله در قلعه قاضی جلو او را گرفت. فتح خان به قندهار فرار کرد و در نزد کامران جا گرفت. شاه محمود مجبور شد که تسلیم شود. شجاع الملك داخل بالا حصار شده، محمود و اوجوس و سلطنت خود را اعلام کرد.

در زمان سلطنت شه شجاع (۱۸۰۴ - ۱۸۰۹)

شه شجاع بزودی پنجپزار سواره نظام بقیادت عطا محمد خان پسر مختار الدوله و جنرال احمد خان نورزائی و سیدالخان، با شهبزاده عیض به قندهار سوق کرد. شهبزاده کامران و وزیر فتح خان جنگ ناکرده بفراه فرار کردند و قتلخا و فتح شد. شه شجاع متعرض هرات و فراه نگردیده، ولایات مذکوره واکمالان به شهبزاده فیروز الدین گذاشت، و او حکومت فراه را به شهبزاده کامران قرار داد. در حالیکه وزیر فتح خان با آنها تساخته به معروف قندهار کشید. بعدها شاه شجاع حکومت قندهار را به شهبزاده

قیصر بداد. شاه شجاع ملا عاشق شتواری را بکابل خواسته و اعدام نمود، الناس بکوه نور نیز از قلعه او گرفته شد. فتح خان توسط مختارالدوله به شاه شجاع مراجعه کرد و عفو شد، و بدربار آمد. مگر او در کمین فرصت بود تا آنچه در دل دارد عملی نماید، زیرا در افغانستان تبلیغ شده بود که فتح خان «تاج بخش» است و او در تخت این تلقین قرار گرفته بود. لهذا اتصالاً جهد میورزید که یکی را از تخت بزرگ اندازد و دیگری را بردارد. و این از جهتی بود که هنوز ذهنیت عمومی تنها اولاده احمدشاه ابدالی را مستحق پادشاهی افغانستان میدانست. پس فتح خان نمیتوانست ادعای پادشاهی کند، اما میتواند کسی را از خاندان احمدشاه به پادشاهی بردارد که مثل قلم در انگشتان او بازی کند. در قدم اول چنین شخصی همان شاه محمود محبوس بود، ولی او از بین رفته و در دسترس فتح خان نبود.

فتح خان هنگامیکه شاه شجاع با ۳۰ هزار عسکر به قصد پشاور حرکت کرد، از اردوی شاه جدا شد و به قندهار رفت و در صدد شد که شهزاده قیصر را آله اغراض خود قرار دهد. او در این کار موفق گردید و قیصر (که زمانشاه پدرش کشته شده بود) فتح خان بود) اینک به مشوره فتح خان اتکا و اعتماد نموده، نایب خود احمدخان نورزانی را محبوس و خودش را وارث حقیقی سلطنت کشور اعلام کرد و متعاقباً با فتح خان و قشون قندهار بکابل مارش نمود. شاه شجاع که در پشاور نشسته و مالیات کشمیر و دیربجات را تحویل گرفته بود، همینکه از قصد قیصر و فتح خان اطلاع گرفت، بکابل مراجعت کرد و در قلعه قاضی معسکر گرفت. قیصر و فتح خان بعد از نزدیک شدن شاه دیدند که در سپاه شان تزلزل افتاده و فیض اله خان بادهسته عسکری خود از سپاه قندهار جدا و به اردوی شاه پیوسته است، پس هر دو دل از دست داده و به قندهار جنگ ناکرده فرار نمودند. شاه شجاع نیز به قندهار رفت و باز قیصر و فتح خان فرار کردند. زمانشاه که در اردوی شاه شجاع بود، برادر را واداشت که پسرش را عفو کند و مجدداً به حکومت قندهار - دره میت زمانشاه - بگمارد.

تا این وقت (۱۸۰۵) نماینده امیر حیدر توره پادشاه بخارا، نامه و هدایای بخارا را بنزد شاه شجاع تقدیم و خواهشی کرده بود که بدادن دختری از امیر حیدر به شاه شجاع و دختر شاه شجاع به امیر حیدر، روابط در کشور تحکیم گردد. شاه شجاع دامادی خودش را به امیر حیدر پذیرفت ولی از داماد شدن امیر حیدر طفره زد. مصطفی خان برادر محمود والی بلوچستان نیز در قندهار آمده و دختر برادر را به شهزاده تیمور، پسر شاه شجاع بزی داد و همینکه شاه شجاع به قصد سنده از قندهار به گنداب رسید، خود محمود بلوچ هم با شش هزار سپاهی به اردوی شاه شجاع پیوست. شاه شجاع به شکار پور رسید. بود که نمایندگان میران سنده با دو میلیون روپیه مالیات سنده، بنزد او رسیدند. شاه از آنجا بدیره جات و در ۱۸۰۶ به پشاور رسید و مختارالدوله را برای تحویل گرفتن مالیات کشمیر فرستاد. مختار الدوله در ۱۸۰۷ بنام اینکه عبداله خان حاکم کشمیر مقاومت میکند، او را درهم شکست و حکومت کشمیر را به پسر خود عطا محمد خان داد و عبداله خان که شخصی کارکنی بود، در این گیر و دار از جهان بگذشت. فتح خان که قیصر را مجدداً حاکم قندهار دید، بفرامرفته و کامران را برانگیخت و متفقاً به قندهار عسکر کشیدند. قیصر درهم شکست و قندهار در دست کامران افتاد. شاه شجاع مجبور به عسکر کشی شد ولی فتح خان و کامران از قندهار فرار کردند. شاه

در شهر صفا رسیده بود که یاز عریضه فتح‌خان از گرشک توسط درباریان بنزدش پیش شد. شاه فتح‌خان را خواسته و عفو نمود و قیصر را حاکم کابل و شهبزاده یونس را بانایب میرعلم خان در قندهار مقرر کرد.

شاه به شکار پور رفت و در همین وقت شاه محمود بدستکاری علی محمد خان فرملی از زندان بالاحصار کابل موفق بفرار درفراه شد. شیر محمدخان مختارالدوله از کشمیر بکابل آمده و قیصر را به بغاوت وادار نمود و به اتفاق خواجه محمد پوپلزائی سپاه به پشاور کشید. فتح‌خان نیز از شکاریور به قندهار فرار کرد. شاه به پشاور آمد و در جنگی که با مختارالدوله نمود (۱۸۰۸)، مختارالدوله و خواجه محمد درمیدان جنگ کشته شدند و قیصر بکابل فرار کرد. و قتیکه شاه بکابل آمد، میر واعظ قبلا به خون خواهی مختارالدوله، شهبزادگان محبوس را از زندان بالاحصار رها کرده و با قیصر یکجا به کوهستان پناه برده بود، و در مقابل عساکر اعزامی شاه شجاع مکرر جنگید. مگر بالاخره قیصر به شاه شجاع تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفته و از حکومت کابل معزول گردید. در همین وقت بود که عطا محمد پسر مختارالدوله به خون خواهی پدر در کشمیر باغی شد، فتح‌خان در قندهار شهبزاده یونس را اغوا کرده، و نایبش میرعلم خان را بفرار در کابل مجبور نمود، و شاه محمود را ازفراه به قندهار خواسته و به پادشاهی برداشت.

در چنین ایامی که جنگهای فیودالی سرتاسر افغانستان را به بجاخانه‌ئی تبدیل کرده بود، و هرروز یکجائی منفلق میگردد، مردم مملکت در زیر ضربات آن سخت کوفته میشدند. قدرت دولت مرکزی از بین رفته و پادشاه کشور که خود بدستکاری فیودالهای قوی سلطنت را گرفته بود، برای ارضای آنها و تامین منافع ایشان حصص مملکت و مالیات دولت را به اقطاع و تیول و جاگیرشان میداد، و خود در بین مسابقه و رقابت جاه طلبی آنان در نوسان بوده، گاهی یکطرف و گاهی دیگر طرف را التزام کرده و طرف مقابل را برضد خود برمی انگیزخت، و اگر میخواست به پای بایستد، همرا در مقابل خویش خصم متحد می یافت. این است که در دوره شاه محمود و شاه شجاع، دولت مرکزی ضعیف و سرتاسر افغانستان در دست فیودالها و ملوک الطوائف افتاد، که همدیگر را میخوردند و برای جلب فیودالهای کوچک به آنها دست درازی برای چپاول مردم میدادند. دیگر قضیه وطن و ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه ایشان میدانستند کسب قنوت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و بس. این است که افغانستان در زیر پای شاه محمود و شاه شجاع آتش گرفته بود.

دولت قاجاری ایران که چنین دید به هرات حمله کرده و چهل روز شهر را در زیر محاصره قرار داد. فیروزالدین که افغانستان را مشتعل و خود را تنها احساس میکرد، مجبور شد که با دادن پول و تحفه، محمولی میرزای ایرانی را به بازگشت وادارد. اما محمد ولی تنها بر نه گشت و از سرهای پنجصد نفی مدافعین افغانی پنجصد نیزه برافراشت و در نزد فتح علی شاه قاجار بفرستاد، و هم در بازگشت از هرات دهات عرض رام را تاراج نمود. شاه شجاع از کابل به عزم رزم فتح‌خان و شاه محمود به قندهار کشید و از غزنی گذشت و دریل سنگی رسید. فتح‌خان و شاه محمود جنگه ناکرده فرار کردند. شاه شجاع بعد از تامین قندهار به قصد فراه و هرات حرکت کرد. در عرض راه عریضه تسلیسی فیروزالدین و تضمین از حرکات آینده شاه محمود رسید.

شاه شجاع خواهش فیروزالدین را پذیرفته، حکومت هرات را به او گذاشت. شاه در ۱۸۰۹ جهت سرکوب شورش اهالی کنسیر به پشاور رفت و از آنجا به سپاه دوازده هزار نفری بقیادت شهزاده منصور و محمد اکرم خان امین‌الملک، به کشمیر فرستاد.

در همین وقت بود که هیئت سیاسی الفنسطن (۱) از راه راجپوتانه و سنده و دیره جات و کوهات وارد پشاور گردید. قبلاً هیئت از طرف حاکم افغانی ملتان (مظفر خان) کتباً به شاه شجاع معرفی شده بود. این وقت بود که انگلیس ها از اتحاد ناپلیون و زار روسیه به مقصد حمله در هند هراسان شده بودند، لهذا هیئت سیاسی آنها در پشاور و لاهور و ایران و سنده مشغول عقد معاهدات گردید. تا این دولت ها راه عبور به حمله آوران اروپائی را از خاک خود بچنانب هند ندهند، از آنجمله سرهار فورد جونز که از لندن برای بمبی در ایران رفته بود، در ۱۲ مارچ ۱۸۰۹ با حکومت قاجاری ایران عهدنامه بیست که طبق آن ایران تعهد کرد: هیچ قوه اروپائی را راه عبور به هند ندهد، و اگر افغانستان و بلاد دیگری به هند حمله کند، ایران برای دفاع هند عسکر کشی نماید. برتانیای تعهد کرد که در صورت حمله کدام دولت اروپائی در ایران، کمک نظامی و تجهیزات جنگی به کشور مذکور خواهد نمود.

هیئت الفنسطن هدایائی (چون تفنگ، تفتکچه، ساعت آئینه، ظروف بلوری، فیل و عمارت و هم یک بالابوش زردوزی) از طرف پادشاه انگلستان برای شاه شجاع آورده بود. الفنسطن روز باریابی خود را بحضور شاه شجاع چنین تصویر میکند: شاه در صدر مجلس روی تختی نشسته تاج و لباس پراز جواهر داشت، دربار خاموش و در اطراف تخت خواجه سرایان استاده بودند، هیچ کسی مجال دست شور دادن نداشت، ما از دور مقابل شاه خمیدیم و باز دستها افراخته شاه را دعا گفتیم، آنگاه داخل خیمه شدیم. چاوش باشی بدون تذکر القاب و یا الفاظ تشریفاتی، تنها نام های مارایاد و عرض کرد: قربان، این ها از اروپا به حیث سفیر حاضر حضور والا شده اند. شاه به آواز صاف و رسا گفت: خوش آمدید. ما مجدداً دعا کردیم و بار سوم تمظیم نمودیم. شاه امر کرد که به اینها خلعت داده شود. بعد از این افسر قومانده داد و عساکریکه در قطارهای دو طرفه ایستاده بودند، بیک قطار تبدیل شده و از دربار برگشتند. در قومانده دوم سایر عساکر مارش نمودند، در قومانده سوم تمام درباریان بجز چند نفر - مرخص گردیدند. در این اثنا شاه با عظمت و جلال از تخت برخاست و در شانۀ دوتنر خواجه سراتکیه داد تا از نظر ناپدید گردید، مامورین باقی مانده نیز در قطار های دوتنری پیش رفتند. پای اندازها همه قالدین های نفیس بود. شاه کابل بسیار زیبا و دارای ریش سپاه بود، مردخوش طبع و تقریباً ۳۰ ساله بی بنظر می آمد. در هر حال مامور مذاکره بالفنسطن، محمد اکرم امین الملک وزیر و ابوالحسن خزانه دار شاه شجاع بود. در نتیجه مذاکره، برای اولین بار معاهده ای بین افغانستان و انگلیس در هفتم جون ۱۸۰۹ به امضا رسید که روی هرفته مقصد انگلیس را از نظر دفاع هند برآورده می ساخت. و عین این کامیابی را هیئت های انگلیسی در ایران و پنجاب بدست آوردند. انگلیسها با شاه شجاع سه معاهده کردند، یکی همین معاهده پشاور در حالیکه شاه شجاع پادشاه مستقل و طرف احتیاج سیاسی انگلیس بود.

دیگر معاهده لاهور در حالیکه شه شجاع مرد مخنوع و مستلوب الاختیاری بود، سوم معاهده قندهار در حالیکه شه شجاع در زیر سیطره نظامی انگلیس ها قرار داشت، محتویات این سه معاهده باینکفر، نماینده حقیقی روح ابن الوقتی و دیپلماسی انگلیس در شرق است. عهدنامه پشاور از این قرار است :

و آنگاه که فرستادگان دولت بهیئۃ انگلیس را خسته گی جاده پیمائی رفع گردیده راحت حاصل شد، سخن از اتحاد دولتین در بین ایشان نوشاه و الاجاه بنیاد گردیده ، رشته دوستی و اتحاد دولتین بواسطه مستر الفنسطن و مستر جی وکیلین دولت انگلیس، چنین انعقاد پذیرفته ، وثیقه عهد مرقوم گشت : از آنجا که به سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با پادشاه ایران، با اراده یورش آوردن بر مملکت سرکار عظمت مدار پادشاه دوردان و بعد از آن در ممالک سرکار دولت انگلیس متعلقه کشور هند، جناب شہامت و بسالت مرتبت نبالت و ایالت منزلت امیرالامرا، العظام فراسط و کیاست ارتسام مستر الفنسطن بهادر به جهت این معنی مامور آمده که به اتفاق واستصواب کارگذاران حضور باهر النور اعلیحضرت ناز و رفعت، قمر طلعت، ناهید بهجت، عطار دلفننت، خورشید مرتبت، بهرام صولت، برجیس سعادت، کیوان منزلت، سکندر حشم، جمشید خدم، قآن دربان، قیصر یاسبان ، ظل ظلیل کردگار جلیل، حامی مراسم معدلت و ماحی آثار بدعت، الموید بتائیدات الله پادشاه سپهر بارگاه کابل ، طرح انداز سر رشته حفظ و حراست ممالک هردو سرکار عالم مدار، از اسبپ یورش متخیله قوم فرانس و قاجار شوند. چنانچه از طرف جناب عظمت و جلالت و اقبال ماب، حشمت و فخامت و اجلال نصاب، ازیکه آرای قوت و اقتدار و وساده پیرای قدرت و اعتبار، محرم حقایق ملت مسیحیه، مشیر خاص دولت انگلیسیه، رموزدان احکام سلطانی، مقرب بارگاه جهان بانی، اشرف الامرا لارد منتو گورنر جنرال بهادر، مالک و مختار جمیع امور مالی و ملکی و عسکری متعلقه ممالک فسیح المسالک سرکار انگلیس بهادر واقعه دیار هند، بدر بار فیض آثار پادشاه ممدوح متمین و مامور و بسعادت تلثیم عتبه علیه فایض و مستعد شده، و مقصود دوستانه افادت انتهای تعینات خود را بمرض عرض و اظهار حضور باهر النور پادشاه ممدوح در آوردند. و پادشاه ممدوح نیز فولید و منافع سر رشته موافقت و مرافقت هردو دولت دوران علت را، در این باب بقطر حق بین دیده، بوجه احسن و روش مستحسن فهمیده ، بکار پردازان سرکار خود حکم فرمودند، که با سفیر موصوف سوال و جواب نمایند، و لحاظ سود و بهبود هر دو سرکار جهان مدار را داشته ، عهد نامه دوستی شمامه یکجبهتی ختامه، فیما بین دولتین قوی شوکتین علیتین موثق گردانند، و در این صورت بفضل و عنایت لم یزلی، قطعه عهدنامه مشتمل بر چند شرط ، در میان کار گزاران موصوف و سفیر دولت انگلیس بهادر، حسن انتساب و بهر خاص میمنت اختصاص پادشاه ممدوح درجه منظوری یافت، چنانچه سفیر موصوف لقل عهدنامه مزبور را به عالیحضرت فیض موهبت گورنر جنرال بهادر معزی الیه، جهت مهر و دستخط ارسال داشته بودند، و شرایط مندرجه آن پیش تواب صاحب معزی الیه، بلا تفسیر و تبدیل مقصد و معنی، منظور شده، با لقل نقل دفعات عهدنامه مزبور بموجب تفصیل ذیل بمهر و دست خط نواب معزی الیه، و نیز دست خط امرای که در انتظام امور این ریاست شریک اند، مرسل گشت، و مستقر ماتیکه ابلای آن چه در حال و چه در مال ابدالهر بر فخت هبت اولیای هر دو

دولت ابدمدت، واجب و لازم خواهد بود. محض از روی مضامین و فحوای کلام موافقت
الکین دفعات مزبور که در ذیل تحریر یافت مشخص و مستنبط خواهد گردید:

«اولا آنکه چون طایفه فرانسه و قاجاریه باهم در مخالفت دولت درانیه متفق
شده اند، هرگاه خواسته باشند که در ممالك سلطانی عبور نمایند. چاکران درگاه
آسمان جام پادشاه مدوح، سدره آنها شده، حتی المقدور درمجادله و ممانعه آنها
کوشیده، نگذارند که عابر و قاصد هند متعلقه انگلیس شوند.

«ثانیا آنکه اگر فرانسوی و قاجاری بعهده خودها عازم ملك پادشاهی شده لشکر
کشی نمایند. کارکنان دولت انگلیسیه به جهت تدافع آنها قصوری نورزیده، از
اخراجات جهت منهم مزبور خودرا معاف ندارند. و هرگاه قرار داد معاهده فرانس و
قاجار برقرار هم نباشد، این دو مطلب که مرقوم خامه مشکین شمامه گردید، برقرار
بوده از طرفین بوقوع رسد.

«ثالثا آنکه فیما بین این دو دولت دوستی و یگانگی همیشه برقرار بوده، حجاب
بیگانگی از میان مرتفع باشد، و به ملك دیگر به هیچگونه مداخلت ننمایند، و پادشاه
مدوح از فرانسویان احدی را در ملك خودرا ندهند فقط و چون خیر خواهان دولتمین
عهدنامه را باینوجه نگار نمودند، و از طرفین رسوخ ثبات بعمل آمد، مراقبه هدایسیر
و دست خط نواب صاحب مدوح و دست خط دیگر امرای شریک امور انتظام این ریاست،
در تاریخ هفدهم جون ۱۸۰۹ مطابق نوم جمادی الاول ۱۲۲۲ هجری سمت تحریر
یافت.

۲۹ سال بعد انگلیس معاهده سه جانبه و هرده فقره فی لاهور مورخ ۲۶ جون ۱۸۳۸
را با شاه شجاع به امضا رساند. این معاهده از نظر حقوقی در دنیا ماهیت بی نظیری
داشت، به این معنی که یکطرف مکناتن نماینده اکلفد گورنر جنرال هند، و طرف دیگر
رنجیب سنگ پادشاه پنجاب، و طرف سوم یکمرد فراری و شاه مخلوع بنام شجاع
الملك بقیع هند و جیره خوار حکومت انگلیس بود، که او را بحیث پادشاه افغانستان
شناختند. ماده اول این معاهده چنین میگوید: «آنچه ممالك متعلقه ایتروی آب سند
و آنروی آب مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی (رنجیت) است
چون صوبه کشمیر، باحدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک وچه و هزاره و
کنبل و انت و غیره توابع آن، و پشاور و بایوسفزائی و غیره، و ختک و هشت سنگر و مچنی
و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تاحدیخیر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ
و خوشحال گده و غیره با توابع آن، و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت
مشهن و عمرکوت و غیره باجمیع توابع آن و سهنکر و اروات مندو اجل و حاجی پور و روح
پور، و هر سه کیچی ملك میسنگره باتمام حدود آن، و صوبه ملتان باتمام ملك آن.
سرکار شاه موصوف (شاه شجاع) و سایر خاندان سندو زائی را در ممالك مرقومه الصغر،
میچ دعوی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود.»

ماده چهارم میگوید: درباره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند
واقع است، هر فیصله فی که بین رنجیت و کلادوید بعمل آید، طرف قبول شاه شجاع
خواهد بود. در یازدهم ذکر است که: اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آن
صورت غنایم حاصله متساویا بین هردو تقسیم میشود، و اگر چنین غنایمی بدون کمک
مهاراجه بدست آید، هم يك قسمت آنرا شاه برای رنجیت میفرستد.

در ماده چهاردهم میگوید: دوست و دشمن هر سه سرکارات مدوحین یعنی سرکار

خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس بیاد و سرکار شاه موصوف، واحد است. ماده شانزدهم گوید: آنچه ممالك و توابع آن در تصرف میران سند الحال است، شه شجاع الملك و سایر خاندان سدوزانی و انسلا بعدنسل بطنا بعدنسل، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله مال گذاری، در حال و استقبال یا آن ممالك هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود، ملك و مال میران سندیه نسلا بعدنسل است و خواهد ماند. (پنجسال بعد انگلیس تمام سندرا ملك و مال کمپانی نسلا بعدنسل قرار داد)، ماده هفدهم میگوید: هرگاه شه شجاع الملك در ملك كابل و فندهار عنان حکومت بدست کفایت خود خواهد آورد، آنگاه در مملکت محروسه وائی هرات برادر زاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض و دست انداز نخواهد شد. ماده هزدهم میگوید: شاه شجاع الملك و سایر خاندان سدوزانی بدون استمراج و استصواب سرکاری عالین خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس معامله و سروکار باحدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد، و اگر احیاناً کدام سرکار غیر عزم لشکر کشی بر ملك سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود بمقابله آن پردازد.

یکسال بعدتر که انگلیس در زیر نقاب شه شجاع داخل افغانستان شد، و شه شجاع پادشاهی خود را در قندهار اعلام نمود، «دوستان» انگلیسی او در هفتم می ۱۸۳۹ معاهده «دوستانه» ذیل را در سایه سر نیزه با او امضا کردند: ماده اول: روشن و میرهن باشد که جمیع شرایط عهد نامه که بتاريخ ۲۶ جون ۱۸۲۸ فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه فی جاه شه شجاع الملك و مہاراجه رنجیت سنگه زیب نفاذ یافته، بحال و برقرار خواهد بود، و سرکارات ثلاثه بموجب شرایط عهد نامه مذکوره کار بند خواهند شد. ماده دوم: بهمد نظر ارتباط و استدامت اتحاد واقع فیما بین سرکار دولت مدار انگلیسیه و شاه مفتخرالیه، یک صاحب ایلچی انگلیس از طرف سرکار انگلیسیه همیشه بخدمت شاه محتشم الیه حاضر و موجود خواهد ماند، و در صورت مناسبه و مصلحت متصور ساختن، پادشاه ممدوح نیز ایلچی از طرف خود جهت اقامت بخدمت گورنر جنرال بهادر، معین و مامور خواهند فرمود. ماده سوم: به عوض و بدل معاونت معاهدت دیرینه، و نظر بر اتحاد و محبت کامله مستقیمه که از جانب سرکار دولت مدار انگلیسیه، و کیفیت شاه ذی جاه شه شجاع رویه ظهور آورده است، و بلحاظ یگانگی و یکجہتی هر دو سرکار محتشم الیه، گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ در زمره نوکران، منتظم و منسلک نخواهند کرد، و کسی از اهل فرنگ را اجازت استقامت بملك افغانستان، بدون اطلاع و استرضای سرکار انگلیس عطا نخواهند فرمود. ماده چهارم: فوج منتظم و مرتب که صاحبان انگلیس سر کرده و سرداران باشند، برای حفاظت ملك و ذات پادشاه مفتخرالیه، و هم جهت اندفاع اعدای بیرونی، علی الدوام در ملك افغانستان مقرر و معین خواهد شد، و هر خدمتی که بصوابید شاه و ایلچی (!) مذکور مناسب و ضرور متصور گردد، از فوج مذکور گرفته آید. ماده پنجم: خرج فوج مذکور طوریکه الحال است، آینده، بهمان اسفوب خواهد ماند، و تعداد سرداران انگلیسیه معینه لشکر مذکور، زیاده از پنجاه نفر نخواهند بود بشرطیکه پادشاه مفتخرالیه خواهی از دیاد آن و از دیاد فوج مذکور نکنند. ماده ششم: شاه شجاع الملك متفخرالیه مشاھره فوج مذکور راحتی الوسع و لامکان از خزانه خود مودی سازند. ماده هفتم: در خصوص امر تجارت، شاه ممدوح در صورت پیش آمدن موانع بیجا، انسداد و ارتفاع آن فرمایند، و هر تدبیری که در رای صواب انتهای شاه مفتخرالیه بصلاح ایلچی انگلیسی، برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد، جلو ظهور خواهد کرد. ماده هشتم: مضامین دفعات هفت گانه مرقومه بالا ابداً و دایماً تا بقای حکومت و سلطنت خاندان سدوزانی، بحال و برقرار و مستقر

و پایدار خواهد ماند. (دارالقراردهندار)

در حال شبه شجاع معاهده پشاور را با انفسستن امضا کرد، در حالیکه قشون نظامی او در کشمیر قیام شده بود، و در قندهار محمد اعظم خان و میر علم خان نایبان شهزاده یونس والی قندهار به گریهن هم افتاده بودند، تا جائیکه میر علم خان درخفا توسط ملا محمد سعید خان خوانچه زائی که از همکاران فتح خان بود، شاه محمود فراری و فتح خان را برای اشغال قندهار بخواست، آنها آمدند و میر علم با قشون خود تسلیم و شهزاده اعظم خان بفرار در پشاور مجبور شد. شاه محمود مجدداً سلطنت خود را در قندهار اعلام کرد و حکومت قندهار را به برادر خود شهزاده ایوب و نیابتش را به برادر وزیر فتح خان (اسدالله خان) با عنوان نوابی داد. اما وزیر فتح خان که با میر علم رقابت داشت، او را به امر شاه محمود محبوس کرد و بعداً با قتل رساند، متعاقباً شاه محمود و وزیر فتح خان بکابل کشیدند، و با استفاده از اختلاف آرای مامورین شبه شجاع، شهر را اشغال کردند و بسرعت بخط پشاور حرکت نمودند.

شبه شجاع هم بعد از رسیدن عساکر شکست خورده کشمیر، به مجلا به استقامت کابل حرکت کرد، و قوای طرفین در موضع دلمه، بهم رسیدند. در جنگ شدیدی که واقع شد شبه شجاع منتهماً فرار کرد، ولی امین الملک محمد اکرم خان که مرد دلیر و باوقائی بود، تنگ شکست را قبول نکرد، و با سواری پنجمه که داشت آنقدر شمشیر زد تا کشته شد. همقطار او عبدالغفور خان نیز تا آخر مقاومت نمود و بالاخره اسیر و اعدام شد. علت مهم این شکست، خیانت جنرال مدد خان بود که هم در جنگ کشمیر فرار کرده بود و هم در اینجا چهار هزار نفر سواره نظام خود به شاه محمود تسلیم شده بود. شاه شجاع که در پشاور رسیده دید که ابوالحسن خزانه دار و ملا جعفر، حرم شاه را در قلعه اتک گذاشته و خود را با جواهر و طلا و نقره خزانه شاهی، در پنجاب نزد رنجیت سنگ فرار کرده اند. او متعاقباً شنید که شاه محمود در جلال آباد رسیده و شهزاده کامران نزدیک پشاور گردیده است، پس به سرعت از راه کوهاش و بنکشی و هزاره به مقر رفت و بعد از گشت و گذار در ولایت جنوبی افغانستان بالاخره به تجهیز سپاه پرداخت. آنگاه در ۱۸۱۵ به قندهار حمله نمود، نواب اسد خان و شهزاده ایوب فرار کردند و شهر بدست شاه شجاع افتاد، زیرا افسران قندهار به شاه شجاع پیوسته بودند. و اما شاه محمود از جلال آباد به کابل برگشت، شهزاده کامران پشاور را

اشغال و حکومتش را به عطا محمد خان پسر مختار الدوله داد و خود بکابل برگشت. شاه محمود به قندهار عسکر کشید، شاه شجاع در هم شکست و به راه دیره جات برارپندی رفت. به این صورت سلطنت شاه شجاع خاتمه یافت. مگر او از پساشکست و در ۱۸۱۱ به قندهار آمد و با قشون شاه محمود در آویخت، اما باز مغلوب شد و در پشاور رفت. عطا محمد خان حاکم باغی کشمیر این وقت در پشاور نفوذ پیدا کرده بود، شاه شجاع را اسیر گرفت و در کشمیر حبس نمود. در ۱۸۱۳ قشون محمود بقیادت وزیر فتح خان و ده هزار نفر سپاهی امدادی رنجیت بر عطا محمد خان غلبه کرده و کشمیر را فتح کرد. وزیر فتح خان شاه شجاع را بدست محکم چند قوماندان سکه داد که او را به شکل آله فی در دست رنجیت بسپارد. شاه شجاع در لاهور زیر حبس و شکنجه رنجیت (برای دست یافتن رنجیت به کوه نور) قرار گرفت. شاه شجاع توانست با حیل عجیبی در ۱۸۱۵ اول حرم خود را و به خود را از محبس رنجیت پرهاند. او باز قشونی تشکیل و به کشمیر حمله کرد، مگر شکست خورد و در ۱۸۱۶ به لودھیانه رفت. از این بعد او با خانواده خود در آنجا میزیست و انگلیس ها او را در دام دوستی، خود وزیر تلقین قرار دادند، تا بالاخره او در ۱۸۳۸ معاهده سه جانبه را با انگلیس و رنجیت امضا نمود، در ۱۸۳۹ با قشون

انگلیس داخل افغانستان گردید و در ۱۸۴۲ با اردوی دوستان انگلیسی خود یکجا در طوفان قیام مردم افغانستان ناپدید گردید .

در زمان سلطنت شاه محمود بار دوم (۱۸۰۹-۱۸۱۸):

سلطنت دوم شاه محمود که بدستکاری وزیر فتح خان تأسیس گردید ، صحنه اداره افغانستان را تبدیل نمود . به این معنی که شاه شجاع با تمام طرفداران قوی خود از بین رفته ، و قیود الهای مقتدر وادعا دار بگر چون محمد اکرم خان امین‌الملک و شیرمحمد خان مختار الدوله و میر علم خان و غیره کشته شده بودند ، پس وزیر فتح خان با ۱۸ برادر خود برشاه محمود و اداره دولت مسلط گردید ، در حالیکه شاه محمود در ارگ کابل مشغول عیاشی و از اداره امور بیگانه بود . وزیر فتح خان برای تحکیم قدرت شخصی خود ، ولایات عمده کشور را بشکل اموال موروثی در آورد و در بین برادران خود تقسیم کرد . از آن جمله ولایت بلوچستان به سردار رحمدلخان (از این بعد هر جا لقب سردار و نواب ذکر میشود ، مطلب از رجال خانواده محمد زانی است) ، ولایت قندهار به سردار پردلخان ، ولایت پشاور به سردار سلطان محمد خان طلائی ، ولایت غزنین به سردار شیر داخان و ولایت پامیان به سردار کین دلخان (همه برادران وزیر فتح خان) رسید . در حالیکه برادران دیگر وزیر چون سردار محمد عظیم خان و نواب عبدالجبار خان و نواب اسد خان و سردار دوست محمد خان در مرکز اداره دولت باقی ماندند . شهزاده کامران با قدرت بی سر حد وزیر فتح و برادران او مخالفت داشت ولی علی‌الرغم اراده پدر کاری نمیتوانست انجام داد .

وزیر فتح خان بعد از تأمین داخله در صدد عزل عطا محمد خان حاکم کشمیر بر آمد ، در حالیکه او شاه شجاع را محبوس کرده و با شاه محمود اختلافی نورزیده بود . اما وزیر فتح خان میخواست او را که مرد متغی بود ، از بین بردارد و کشمیر را به برادر خود سردار عظیم خان بدهد . پس در سال ۱۸۱۲ با سپاهی از کابل بطرف کشمیر حرکت کرد ، اما شنید که عطا محمد خان با قوت بسیاری برای دفاع حاضر شده است . لهذا وزیر فتح خان با دولت سکنه پنجاب در تماس شد و قرار داد که با قشون امدادی رنجیت سنگ حکومت افغانی کشمیر را سقوط دهد و در عوضی دست خارجی را در اداره حکومت کشمیر دخیل سازد . وزیر قبول کرده بود که بعد از اشغال کشمیر ثلث مالیات آنولایت سهم حکومت پنجاب است . این بزرگترین عمل منفی وزیر فتح خان بود که دست دشمن مترصد را در خاک های افغانی دراز کرد ، در صورتیکه انگلیس خود محرك قویتر حکومت سکنه در برابر افغانستان بود . رنجیت که چنین درخواست غیر منطوره از وزیر فتح خان شنید ، فوراً ده هزار عسکر به قیادت جنرال محکم چند سوق نمود . این سپاه سکنه با قشون وزیر فتح خان شانه به شانه داخل کشمیر گردیدند . حکومت کشمیر به سردار محمد عظیم خان داده شد . در حالیکه این اعمال وزیر فتح خان به ضرر ملت و کشور افغانستان تمام شد ، فریر راجع به شخصیت و اعمال وزیر فتح خان چنین اظهار نظر میکند:

«او (فتح خان) شخص شایسته‌ئی بود که بر علاوه نبوغ فوق‌العاده ، لیاقت حکومت نمودن و جنگیدن را نیز داشت ... او در فعالیت بی نظیر بود ... فتح خان زود شان و شوکت دوره احمد شاه بزرگ را به کشور خود باز آورد ... افغان ها به نظر تحسین بسیار فتح خان را مینگریستند ، در حالیکه پادشاه خود را با دیده تحقیر نظر میکردند ...» (۱)

(۱) صفحه ۲۰۷ جلد اول دینستوتاریخ . قاضی عطاءالله خان بنقل از نوشته فریر

هنری بارتل ادوارد فریر (Frere) حاکم هند (۱۸۵۰-۱۸۵۹) کسیست که حقوق میران هند را سلب کرد و در تمیل سیاست پیشروی در افغانستان کار کرد . و در انقلاب هند از قیام افغانهای سرحدات شرقی جلو گیری نمود ، او کتابی هم بر مبنی یادداشت های عمومی خود (جان هوکم فریر) نوشته است .

رنجیت سنگ به این هم اکتفا نکرده و همینکه دید وزیر فتح خان در دشمنی باعطا محمد خان گرفتار است، قشون سوق کرد و قلعه نظامی اتک رادر کنار رودبار سند از برادر عطا محمد خان در همین سال (۱۸۱۲) گرفت. سال دیگر سپاه دوازده هزار نفری سردار دوست محمد خان را (که به قصد کشمیر حرکت میکرد) جلو گرفت و در هم شکست. از این بعد دست رنجیت جسورانه در سواحل راست سند درز گردید. رنجیت در جون ۱۸۱۴ باز عسکر به کشمیر کشید و گفت ثلث مالیات موعود به او نرسیده است. اما سردار محمد عظیم خان رنجیت را شکست سختی داد. رنجیت در این جنگ تلفات بسیاری داده و جنرال مشهور اومته سنگ نیز کشته شده بود. رنجیت در سال ۱۸۱۸ از جنگهای داخلی افغانستان استفاده و در ملتان حمله کرد. حاکم افغانی ملتان در نهایت مردانه گی ششماه تمام در برابر حمله يك دولت قوی مقاومت کرد، در حالیکه از طرف دولت افغانستان کوچکترین امدادی بعمل نیامد. بالاخره مظفر خان با دویسرش در جنگ کشته و دو پسر دیگری بدست دشمن اسیر و ملتان مفتوح گردید. در حالیکه شاه محمود و وزیر فتح خان بجان هم افتاده بودند، تا هر دو از بین رفتند.

فتح علیشاه قاجار که قبلا خراسان را بلع کرده بود، در صدد اشغال هرات بر آمد و در ۱۸۱۶ قشونی به قیادت حسن علی مرزا به استقامت هرات سوق داد قلعه غوریان را تسخیر کرد. شهزاده فیروز الدین والی هرات از کابل کمک نظامی خواست. شاه محمود قشونی به قیادت وزیر فتح خان در هرات فرستاد. وزیر با چند برادر خود (پرداخان، شیردلخان، کبه دلخان و دوست محمد خان) به هرات کشید ولی قبل از آنکه به جلوگیری دشمن بشتابد، فیروز الدین را که به استقبال او آمده بود محبوس کرد و کهندل خان و دوست محمد خان را در داخل شهر بفرستاد. آنها ناگهانی داخل ارگ شده، محافظین و افسران هراتی (زبیل خان و حسن خان) را کشتند و شهزاده قاسم (داماد شاه محمود) را زخمی ساختند، و حاجی آقا جان وزیر هرات را با سردار عبدالرشید اعدام کردند، و خود داخل حرم شهزاده فیروز الدین شده تمام نقد و جواهر و زیور آنها را ضبط نمودند. حتی دوست محمد خان بدست خود زیوران گرانبهای دختر شاه محمود (زن قاسم) را از او جدا کرد. و قتیکه وزیر فتح خان داخل شهر شد، دوست محمد خان از ترس آنکه غنایم قیمت دارا را نگیرد، در خفا از هرات به کشمیر فرار کرد. سردار محمد عظیم خان حسب نامه وزیر فتح خان، جواهر مضموبه را از دوست محمد خان گرفته و خودش را در زندان کوه ماران محبوس نمود فتح خان فیروز الدین و خانواده او را محبوساً به قندهار فرستاد، و آنگاه بمقابل دشمن تا اسلام قلعه کنونی شتافت و با آنکه زخم برداشته بود دشمن را در کپهان در هم شکست و بفرار در مشهود مجبور نمود.

وزیر فتح خان در رفتاریکه در هرات بمقابل فیروز الدین برادر شاه محمود و خاندان او نمود، آخرین پنهان قطع رشته امنیت عمومی کشور را بدست داد. همینکه این اطلاع بکابل رسید شاه محمود در زمستان ۱۸۱۷ کاهران را در هرات اعزام کرد تا حکومت هرات را در عوض کاکلی خود بدست گیرد. کاهران که قبلا از اقتدار مفرط وزیر فتح خان در امور سلطنت کوفته خاطر بود پنهانی احترامی خواهر خودش رادر پیش کشید و همینکه وزیر در دربار او آمد، امر کرد تا کور و محبوسش گرداند. برادران وزیر فرار کردند و کوری وزیر را دستاويز عصیان در تمام مناطق تحت نفوذ خود قرار دادند. این است که بار دیگر آتش خانه جنگی در افغانستان مشتعل گردید. سردار محمد عظیم خان در کشمیر به تجهیز عسکر پرداخت و سردار دوست محمد خان

را از حس رهاویه حیث پیشدار در کابل فرستاد . سردار پردلخان هم در صدد حمله به قندهار شد . گل محمد خان والی شاه محمود از قندهار به هرات فرار کرد . شاه محمود حکومت کابل را بنواسه خود جهانگیر داد ، عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر را . امارت او مقرر کرد و خود به غزنی رفت . کامران نیز از هرات به قصد غزنه حرکت رد .

سردار یار محمد خان و سردار دوست محمد خان همینکه در پشاور رسیدند ، شهزاده ایوب سدوزائی را علی الرغم شاه محمود به پادشاهی برداشتند . در حالیکه سردار محمد عظیم خان قبلا شاه شجاع فراری را کتباً به سلطنت افغانستان و آمدن در پشاور دعوت کرده بود . دوست محمد خان بکابل رسید . شهزاده جهانگیر حاکم کابل را بفرار در غزنه مجبور کرد ، وزیرش عطا محمد را با میثاقی دستگیر و کور نمود و خود در حوالی کابل معسکر گرفت . سردار محمد عظیم خان از کشمیر در پشاور رسیده و شه شجاع را خلاف میثاقی که کرده بود ، در هم کوفت و بفرار در شکارپور واداشت . شاه محمود و کامران از غزنه بطرف کابل حرکت کرده وزیر فتح خان محبوس را در منزل سید آباد اعدام نمودند . ولی همینکه در چهار آسیای کابل رسیدند ، خبر گرفتند که سردار شیر دلخان و سردار کهن دلخان و سردار پردلخان از نادعلی عسکر کشیده و شهر قندهار را اشغال کرده اند . پس از قطع خطوط مواصله خود با هرات متوهم شده ، برای قلات و دهر اوود به هرات مراجعت کردند . به این صورت افغانستان به استثنای هرات در دست برادران محمدزائی افتاد . و دولت ابدالی در افغانستان منهدم گردید (۱۸۱۸) فیروز الدین نیز از هرات به ایران پناهنده گردید .

بقیه دولت ابدالی بشکل یک شهزاده نشینی کوچکی در قالب ولایت هرات تا سال ۱۸۶۳ باقی ماند . که در وسعت حداظمی خود احیاناً شامل فراه و مینه و قسماً هزاره میبود . اما بعد از رفتن شاه محمود در هرات ، شهزاده کامران با قوت اداره را در دست گرفت . شاه محمود که چنین دید از شهر هرات خارج شد و از مردم ایماق قشونی بیاراست و برگشت و هرات را در محاصره کشید ، ولی در سال ۱۸۲۰ در مقابل پسر مغلوب گردید . در ۱۸۲۱ بار دیگر حمله خود را در هرات تکرار نمود تا مردم در میانه درآمده ، شاهی را به بدر و وزارت را به پسر داده ، صلح را برقرار کردند . از این بعد شاه محمود بدون عشرت و انان کاری نداشت و کامران مستقلانه حکومت مینمود . در ۱۸۲۲ فیروز الدین فراری به کمک قلیچ خان تایمینی و به حمایت حکومت قاجاری در هرات حمله نمود . قوای کامران در نهایت دلیری مدافعه کرد و بعد از یازده جنگ قلیچ خان را در میدان حرب بکشت و فیروز الدین را اسیر گرفت . قاجاری ها در ۱۸۲۳ به هرات حمله نمودند و باز قوای کامران سه ماه دفاع سختی نمود و قوای دولت ایران مجبور شد که در بدل اخذ پولی مصالحه و مراجعه کنند . کامران بعد از این در صدد الحاق ولایت فراه (که به سرداران قندهار تسلیم شده بودند) برآمد و با قشونی تسخیر نمود .

فیودالهای مقتدر هرات مانند محمد حسین حاکم و مصطفی قوماندان هرات ، برخاستند و جهانگیر پسر ۲۳ ساله کامران را بریاست برداشتند ، در حالیکه شاه محمود هنوز در قصری نشسته و به شراب نوشی مشغول بود . محمد حسین و مصطفی هم بزودی شهزاده جهانگیر را محبوس کرده و در گردن هم افتادند . محمد حسین شهزاده فیروز الدین را از محبس کشیده بریاست برداشت و مصطفی شاه محمود را از باغی کشیده و در زیر علم قرار داد . بعد از ۱۸ روز جنگ که شهر هرات زیر گتوای باران ازگ قرار داشت ، فیروز الدین و محمد حسین مغلوباً به مشهد فرار کردند . کامران که از فراه برگشته بود با دفاع مصطفی مقابل شد و برگشت . مصطفی یک حمله سردار شیر دلخان حاکم قندهار را نیز به عقب زد و خود مستقل

گردید. ولی مردم هرات که کامران را بواسطه رشادتش نسبت به دیگران میپسندیدند، برخاستند و ده هزار نفر ازگ هرات را بامصطفی در محاصره کشیدند و کامران را دعوت به آمدن نمودند. کامران بعد از یکماه در رسیدن وارگ رافتح و مصطفی را اعدام نمود. از پدر يك ماه شراب را بازداشت و جهانگیر پسر باغی خود را محبوس کرد. ولایت فراه که این اغتشاشات هرات را میشتید مجدداً الحاق خود را بولایت قندهار علی ساخت. مگر کامران به سوقیات پرداخت و فراه را به هرات ملحق نمود.

شاه محمود د رسال ۱۸۲۹ مرده در حمام قصرش یافت شد. از این بعد کامران خودش را به حیث جانشین پادشاهان ابدالی اعلان نمود. وزیر کامران عطا محمد خان الکوزائی بود که در ۱۸۳۰ بمرد. کامران جای او را بر دلایقی چون یار محمد خان پسر عبداله خان الکوزائی داد. یار محمد خان بتدریج در نظم اداری و عسکری گوشید و در امور هرات رونق بخشید. مگر طولی نکشید که محمد شاه قاجار جانشین فتح علی شاه، در تحت تاثیر سیاسی دولت زاری روس رفت و هم به تحریک آن دولت با يك اردوی منظم و توپخانه قوی و افسران اروپائی در سال ۱۸۳۷ به هرات حمله نمود. در حالیکه حکومت انگلیس آماده گی برای حمله در افغانستان از جنبه شرق میگرفت. افغانستان در این دوره با بحران کشنده دچار شده بود، زیرا دولت مرکزی و تمام موسسات سیاسی و نظامی خود را باخته بود، دولت ابدالی معدوم شده و جای آنرا در سراسر کشور حکومت کوچک کوچک ملوک الطوائفی گرفته بود. این ملوک الطوائف (مرداران محمد زائی) دشمنان مقتدر خارجی مثل حکومت انگلیس و حکومت سکنه پنجاب را فراموش کردند، و بجان همدیگر افتاده بودند، آنها از تجاوز حکومت ایران برضد حکومت ابدالی هرات حسن استقبال میکردند، اینها برای حفظ منافع خود گاهی بروس و گاهی به انگلیس و گاهی به ایران دست دوستی دراز میکردند. در حالیکه ایران خود باز بجه سیاست خارجی بود، و دولت استعماری انگلیس و روس مخالف موجودیت قوی و مستقل افغانستان و ایران و پنجاب بودند.

محمد شاه قاجار به هدایت رجال سیاسی و نظامی دولت زاری روس، توانست که بزودی يك اردوی ۳۶ هزار نفری با توپخانه قوی در ایران تشکیل و به افغانستان حمله کند. شهزاده گان و فیودالهای عمده ایران در این حمله شرکت داشتند و تا وقتی که در سرحد افغانستان رسیدند تعداد اردو به چهل هزار نفر رسید. قوماندانان اروپائی در این اردو عبارت بودند از یکنفر لفتنانت کلنل بلارم بزرگ افسر انجیری وابسته سفارت روس در ایران، جنرال بوروفسکی و کلنل سینوف روسی (مستخدمین نظامی ایران) و سارجن سمون و یکنفر افسر پولیندی بنام پروسکی. اینها در ترتیب نقشه های جنگی و تنظیم انجیری و توپخانه و استحکامات نظامی (در جنگ هرات) فعالیت مینمودند. افسران بزرگ ایرانی اینها بودند: محمد ولی خان سپهسالار، شهزاده محمد رضا، شهزاده علی قلی میرزا، سلطان محمد میرزا، شهزاده بو حمزه میرزا فرخ غفاری سکندر قاجار، جعفر قلی سالار، محب علی جنرال، عبدالله یاور، جعفر سرهنگ، شیرو خان، احمد بیگ، نبی قراگوزلو، رشید خان، اسمعیل خان، خانلر خان، مهدی قلی، باقر خان، علی سردان، عبدالحسین بیگ، محمد خان سردار و غیره افسران.

در مقابل ایران اینک تنها ولایت هرات و بخصوص شهر هرات باششهزار عسکر افغانی قرار داشت. در حالیکه سرداران محمد زائی قندهار طرف دشمن را گرفته و سردار عمر خان پسر سردار کهنه لغان با چهار هزار سواره نظام به کمک محمد شاه قاجار در هرات فرستاده بودند. این سردار برای ضبط کردن اسفزار و فراه از دست جلال الدین خان پسر شهزاده کامران، بنفع ایران میجنگید، همچنین

سردار دوست محمد خان از کابل دولت ایران را به اشغال هرات تشویق مینمود. (۱) سردار شمس الدین خان (خسرو پوره شهزاده کامران) از داخل شهر خایانه به اردوی دشمن رفت و وظیفه آذوقه رسانی اردوی ایران را بر دوش گرفت. به این صورت مصالح افغانستان در سر رقابت های فیودالها و اغراض شخصی و خاندانی بر باد شد. کنت سهوفچ سفیر روسیه در ایران و نماینده او ویکویچ در قندهار و کابل از این اغراض و خورد فیودالها حداظم استفاده مینمودند، و هرات را در دسترس ایران می گذاشتند. دولت انگلیس که عملاً از جلو گیری پیشرفت نظامی ایران در هرات و پیشرفت سیاسی روسی در ایران عاجز بود، و برنسی و مسترلیچ از کابل به قندهار معاونت کردند، خود در صدد آن شد که بنام مقابله با روسیه افغانستان را استیلا نماید. لهذا افغانستان بین دو سنگ آسیا گیر افتاد و همین جا بود که استعداد حیرت انگیز مردم افغانستان در آسیا ظهور نمود.

محمد شاه در اواخر ۱۸۳۷ سرحد افغانستان را عبور و قلعه غوریان را با قوت اشغال و شیر محمد برادر وزیر یار محمد خان را با قلعه دار آنجا تسلیم گرفت. پیشداد اوایل یار اصف الدوله با دوازده هزار عسکر و نه توپ مأمور تاخت و تاز از هرات تا میمنه گردید. محمد شاه در ۲۳ نوامبر ۱۸۳۷ شهر هرات را در محاصره کشید و این محاصره تا ۸ دسامبر ۱۸۳۸ تقریباً دو ماه طول کشید. در طی این مدت حملات ایرانی ها اطراف هرات را در قطر تقریباً ۳۰ کیلومتر بکلی بر باد نمود مزارع از بین رفت، دهات و قصبات تاراج شد، گلوله باران دشمن در داخل شهر تمام بازارها و سرای ها و عمارات را ویران نمود و قحطی عظیمی در هرات افتاد. اسرای جنگ از طرف محمد شاه بار اول طبق پیشنهاد شیر محمد خان قلعه دار اسیر غوریان، هر یک در بدل ۲۵ هزار روبیه امررهائی داده شد، درحالی که این پول ممکن الحصول نبود. هنگامیکه یک اسیر افغانی با خنجر به شخص محمد شاه حمله برد و ناکام کشته شد، محمد شاه امر کرد که آینده تمام اسرای جنگی افغانی اعدام شوند. چون در داخل شهر هرات خوراکی موجود نمیشد، وزیر یار محمد خان دو هزار زن و طفل و پیر را اجازه خروج داد ولی محمد شاه همراهی در خراسان تبعید کرد.

افغانها به همان تاکتیک نظامی ملی قدیم خود بمدافعه برخاستند، یعنی جنگهای گوریلانی و دایره و شباهون را براه انداختند. از آنجمله عدد از مردم برهبری شیر محمد خان هزاره در یک حمله ۶۰۰ اسیر رساله های ایرانی را ربودند و مردم قریه شکیبان در تربت شیخ جام کاروان آذوقه رسانی موید الدوله ایرانی را تار و مار کردند. در اندخوی و میمنه ازبک های دلیر در برابر اصف الدوله دست به شمشیر بردند، و مردم هزاره و جمشیدی در ضد رجعت اصف الدوله تلفات زیاد جانی و مالی برای ایرانی ها تحمیل کردند، تا حائیکه مشون شکسته ایرانی واپس به اردوی ایران پناهنده شدند. مضراب خان حاکم میمنه، شیر محمد خان هزاره، زمانخان جمشیدی، شاه پستندخان فیروز کوهی، و خلیفه عبدالرحمن ترکمان همه بادرسته جات داوطلب ازبک و ترکمان و هزاره و جمشیدی و فیروز کوهی، در تعداد دوازده هزار سواره و پیاده برای طرد دشمن رسیدند. علی قلی طوره حاکم خوارزم یکسزار سواره امدادی بفرستاد و یکسزار مرد داوطلب از قندهار نیز رسید. گرچه قشون ایران جلو این داوطلبان قندهاری را گرفت، و محمد شاه امر کرد که به جز یکنفر همه کشته شدند و از سر هایشان کله منار بر پا گردید. و آن یکنفر را گذاشت که خبر این حادثه را به قندهار برد.

مردم کرخ که از قحط هرات آگاه شدند، برخاستند و غله بسیاری با قبول تلفات

به هرات رساندند و سلسله آذوقه رسانی را تا آخر جنگ حفظ کردند. روسها که تسخیر هرات را به عجله تاکید میکردند و در تهران تبلیغ میشد که بعد از فتح هرات دولت روس قروض و دیون خود را بدولت ایران خواهد بخشید، محمدشاه را امید داشت که بهر قیمت است شهر هرات را مستخر نماید. چون مستر مکنیل سفیر انگلیس مقیم ایران، در اردوی محمد شاه و مستر پاتنجر در داخل شهر هرات از دفاع شهر نظراً حمایت میکردند اگر چه فعالیت شان با دست خالی بود، ولی کنت میمونج سفیر روس را مشوش مینمود.

پس محمد شاه آخرین حمله قاطع خود را ترتیب کرد: محمد خان امیر تومان مقابل دروازه قندهار محمدولی سالار در دروازه غرب، امیر بهادر جنگ مقابل برج خاکستر، مصصام الدوله بدروازه عراق مامور شدند و سمینوف روسی و پروسکی پولیندی به تنظیم استحکامات و عقب ها تعیین گردیدند. سه تپه سرکوب شهر امداد گزید که یکی مقابل دروازه خشک و دیگری مقابل دروازه قندهار بود؛ ده توپ بزرگ که هر یک گلوله ۷۲ پوند میخورد برای گلوله بازی داخل شهر روی تپه هانصب گر دید. شهزاده گان ایرانی با ۲۴ توپ بزرگ و ده خمپاره مامور هجوم گردیدند. محمد شاه امر کرد که تخته های سنگی و تاریخی قبرستان های هرات را بکنند و گله توپ تراشیدند. مستر مکنیل که چنین دید و از ممانعت پادشاه ایران عاجز آمد اردو را ترک گفت و به ایران برگشت و با حکومت انگلیس در تماس آمد. البته پالمرستون به مکنیل اختیار استعمال قوه برضد ایران داد ولی بسیار دیر شده بود. چون محمد شاه با مساعی که برای مصالحه با حکومت هرات نمود و ناکام شد پس بزدن قمار آخری پرداخت. زیرا شهزاده کامران و وزیر یار محمد خان نماینده محمد شاه را (عزیز خان) که اعتراف هرات جزوی از ایران است میخواست طرد کردند و هم از رفتن خود ما نبرد محمد شاه انکار کردند. همچنین آخرین خواهش محمد شاه را که فرستادن عبدالرحمن خطاط معروف هرات بدربار محمد شاه بود نپذیرفتند. حکومت هرات فقط پذیرفت که اگر اردوی ایران هرات را ترک گفته و به ایران مراجعت کند در آنصورت مقداری پول به ایران خواهند پرداخت و پس محمد شاه مجاز نبود با مصرف کزاف و تلفاتی که داده بود به چنین چیزی قناعت کند. پس امر حمله عمومی و قاطع صادر شد و در یکروز و چهل هزاره گله توپ در داخل شهر هرات فرو ریخت.

و اما مردم هرات چه کردند. ملا عبدالحق بر منبری برآمد و مردم شهر را خطاب کرد که ایرانی دشمن کشور است، دفاع از آزادی و مملکت در مقابل دشمن جهاد اکبر است. ملا عبدالحق این اعلام جهاد را در رساله های متعددی قبلاً نوشته بود و در بین مردم منتشر ساخت و هم در علاقه های دور دست فرستاده بود. جوانان و پیران هرات در مقابل این اعلان جهاد غریب برداشتند و هزار ها نفر غسل کردند و ناخن چیدند و کفن پوشیدند و بیرق ها افراشتند و دروازه شهر گشودند و بر سر دشمن ریختند. دیگر مقاومت در برابر این ها ناسخن بود. محمد ولی خان سپهسالار، پروسکی پولیندی، سالار سرخوش خان افشار، شیر خان سرهنگ، نبی خان قره گوزل، خانلر خان، اسمعیل خان سرهنگ، محمد ولیخان سرهنگ، مهدی قلیخان سرهنگ، و باقر خان قوماندهان سواره نظام با یک نمند هزار نفری دشمن در میدان جنگ کشته افتادند. امیر بهادر جنگ، مسکندر خان قاجار، محیی علی خان سالار، محمدعلی خان سالار، محمدخان سردار باقشون های زیر قیادت خود فرار کردند. جعفر خان قره چورلو، عبدالله خان یاور، رشیدخان سرهنگ، عبدالحسین بیگ یاور، علی مردان خان سرهنگ زخمی افتادند. جباخانه قوای ایران نیز آتش زده شد. به این صورت بعد از ده ماه و شش روز سفر جنگی، دل و دست شاه و اردوی ایران درهم شکست. این وقت بود که بحریه انگلیس در آبهای ایران

رسید و جزیره خارک را اشغال کرد، محمد شاه که قوای خود را در افغانستان باخته بود، مجبور بر جمع ناکام و نا امیدانه از هرات گردید، اما تا رسیدن به خراسان از خرابی و تاراج دهات عرضی راه خود داری نکرد.

در هر حال با شکست قوای دولت ایران، مردم افغانستان یکبار دیگر آزادی کشور خود را از بحران بزرگی نجات داده بودند، و دفاع هرات به صفت يك شهکار نظامی در آسیای وسطی تعریف شد. این همان داستان نیست که نویسندگان انگلیسی خواسته‌اند از آن افسانه افتخاری برای اعمال انگلیسی امثال پاتنجر و غیره درست کنند. در حالیکه همه حتی دشمن میدانند که پاتنجر و مکنیل در هرات با دست خالی فقط روی الفاظ میان تپی بازی میکردند، و این مردم افغانستان بود که متجاوز را با تمام قوایش در هم شکست و طرد نمود. ورنه همین پاتنجر و اطال آنها بودند که متعاقباً با اردوی عظیم دولت انگلیس داخل افغانستان شدند ولی شکست خوردند و از بین رفتند، و خود پاتنجر هم یکی از گروگانان اسیر در دست مردم افغانستان بود. پس باید پرسید آنوقت چه کسی از خارج، مردم افغانستان را در برابر انگلیس به دفاع بر می انگیزت؟ هیچ کس.

واقع بین ترین انگلیسی که راجع به این جنگ و دفاع هرات سخن زده است دوک ولشکتن است که راجع به جنگ اول انگلیس و افغان در مکتوبی چنین نوشت و طبع کرد:

«از نگارش پارلمنت و گورنر جنرال هندوستان معلوم میشود که جنگ افغان کار دراز و خطرناک است، پنجاه هزار تن لشکر و بسیار بزرگان ولایت پی آب و علف میروند و از هیچ رسم و راه آگاه نیستند و اهل آن ولایت دلیر و جنگاورند و هزار و پنجاه میل از سر حد انگلیس دور است... شاه شجاع که رانده افغانستان است و ۳۰ سال است مواجب خوار ماست شایسته آن نیست که بجای دوست محمد خان (پادشاه افغانستان) که مردی عاقل است بنشینند و او از تجار در صد تومان، در تومان و نیم میگیرد و مملکت کابل را به نظم میدارد. و نیز افغانان را قوت بسیار است و جنگاورند. وزیر مختار انگلیس نوشته است که پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشکر او سه بار بیرق را بر سر دیوار قلعه زدند و افغانها با دست و شمشیر مدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر درایند. و لشکریکه ما فرستاده‌ایم پیشتر از هندوستان است و افغانها اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی شمارند و به سخره میگیرند. بالجمله این دیوار که ما بدست خود میخواهیم خراب کرد، سنگر سختی در میان ما و اهل مشرق بود.» (۱)

البته دوک بعد از این مکتوب بزودی دید که دولت برتانیا از فتح چنین مردم و سنگری عاجز و زبون بود.

بعد از رانده شدن قوای دولت ایران از هرات، وزیر یار محمد خان بگلپه زمینداران و تجار اطراف نوشت که برای دهائی مردم از قحط غله و حبوب بسیاری به هرات وارد کنند و هم مالیات را از واردات غله برداشت. گرچه از آن بعد غله بسیار وارد شد اما مردم نادار که توان تادیبه پول قیمت غله را نداشتند، مجبور بودند که بعضاً فرزندان خود را به آن تجار که تجارت برده میکردند، بفروشند و از قیمت آن غله بخرند. همچنین وزیر یار محمد خان مجبور بود که برای ترمیم مجدد شهر هرات سسی بسیار ورزد و بتلافی خرابی های وارده از جنگ بپردازد. در حالیکه این جنگ بفتح مردم ایران نبود و بضرر مردم افغانستان تمام شد. البته فائده که از این جنگها متصور میشد هم عاید بدول استعماری روسی و یا انگلیس بود. افغانستان از آغاز دولت ابدالی در قرن هژده هم ببعد، همیشه سیاست دوستانه و بی طرفی را نسبت به ایران رعایت میکرد. احمد شاه و تیمور شاه و زمانشاه هیچ کدام با وجود اختلافاتی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم اثر محمود محمود جلد

که در ایران پیش شد و اشغال آن مملکت را آسان ساخت ، بخاک ایران و امور داخلی آن تجاوز نکردند . ولی دولت قاجاری ایران که تحت تاثیر نقشه های دول استعماری قرار میگرفت ، اتصالاً به امور داخلی افغانستان مداخله نظامی ، اما بدون نتیجه می نمود . چنانکه بعد از اشغال خراسان از اوایل قرن نوزدهم تا نیمه این قرن (۱۸۰۶-۱۸۵۶) در طی پنجاه سال ، هشت بار هجوم نظامی ایران در هرات بعمل آمد ، مثلاً :

در سال ۱۸۰۶ هنگامیکه شهزاده فیروز الدین ابدالی حاکم هرات بود ، محمد ولی مرزا حاکم مشهد قشونی بقیادت محمد خان قجر بغرض تصرف قلعه غوریان اعزام نمود و بعد از جنگی در بدل اخذ صد هزار روبیه و صد شال و یک قیل ، مصالحه کرد و برگشت و غوریان در تصرف ایران ماند . از آن بعد نماینده گانی بین هرات و ایران هم در رفت و آمد شد . ملک حسین ابدالی ، تهران و اسمعیل دامغانی به هرات آمدند و رفتند . باز حاجی آقا از هرات به ایران رفت و مرزا صادق از تهران به هرات آمد و مرزا عبدالکریم از مشهد به هرات آمد و بازگشت . اما فیروز الدین این روابط را مانع آن ندانست که عسکر کشید و قلعه غوریان و جام و پاخیز را از ایران مسترد نماید و قشون اعزامی ایران را با محمد خان قاجار مغلوب و منهزم نماید . در سال ۱۸۱۶ باز حسن علی مرزا والی مشهد به هرات عسکر کشید و بدون حصول نتیجه قاطع مصالحه کرد و برگشت . اما در عودت از حملات هزاره ها و هراتیها تلفات زیادی متحمل شد . حسن علی باز در ۱۸۲۰ به هرات حمله کرد و مصالحه نمود و برگشت .

در ۱۸۲۵ : وقتیکه بین شاه محمود و پسرش شهزاده کامران اختلاف پیدا شد ، حسن علی بنام کمک به پسر بر ضد پدری عسکر کشید ، ولی تا آنوقت شاه محمود مغلوب پسر شده بود . مصفا حسن علی پسر خود را (ارغونخان) یا قطعات عسکری در هرات نزد شهزاده کامران گذاشت و خود برگشت . در ۱۸۲۹ شاه محمود بمردو شهزاده کامران مستقل شد و ارغون را عودت داد . در ۱۸۳۰ وزیر یار محمد خان بنمایندگی از شهزاده کامران در مشهد نزد عباسی مرزا ولیعهد ایران رفت ، اما عباسی او را محبوس نمود . در ۱۸۳۲ محمد میرزا قاجار از مشهد به هرات عسکر کشید و شهزاده کامران به دفاع پرداخت . این وقت ولیعهد در مشهد بمرد و محمد میرزا صلح کرد و وزیر یار محمد خان را رها نمود . همچنین در سال ۱۸۵۰ بعد از فوت وزیر یار محمد خان که مردم هرات پسر او سعید محمد خان را نمیخواستند ، ایران بنام کمک به پسر وزیر قشونی بقیادت سام خان و عباس قلی به هرات سوق نمود . ولی این قشون هم بدون نتیجه عودت کرد . آخرین سوقيات ایران در هرات در سال ۱۸۵۶ بنام خون خواهی محمد سعید خان پسر وزیر بود که داخل هرات شد . اما بحریه انگلیس پوشهر و مخمره و خارک را در ایران اشغال کرد و قشون ایران هرات را تخلیه نمود . در قرار دادی که ایران در سال ۱۸۵۶ با انگلیس توسط ناپلیون سوم عقد نمود ، از تجاوز به هرات باز داشته شد .

وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۳۹ هنگامیکه افغانستان مورد سوقيات حکومت انگلیس برای باز اول قرار گرفته بود ، برای حفظ هرات زمام امور حکومت هرات را در دست گرفت و شهزاده کامران را که مقاومت میکرد اول محبوس کرد و بازگشت . زیرا او میدید که شاه شجاع کاکای او با انگلیس ساخته و کشور را در دست خارجی سپرده است . بدینصورت آخرین بقایای حکومت ابدالی در شمال مغرب افغانستان بر افتاد و سه سال بعد با انهدام شاه شجاع و انقراض حکومت پسران او ، دولت ابدالی افغانستان بکلی از بین رفت . و اما وزیر یار محمد خان در سال ۱۸۴۰ با قوه عسکری قلعه غوریان را از تصرف ایران بیرون کشید و متعاقباً هزاره و میمنه را بتادیه مالیات به هرات واداشت . در سال ۱۸۴۱ میجرتاد نماینده سیاسی مکناتن را (که از کابل

قبلا بفرض عقد قرار دادی نزد کامران آمده بود و خودش را پلنیکل اجنت انگلیس میدانست) از هرات اخراج کرد. تاد در ایران افسر توپخانه بود و زبان دری میدانست. و قتیکه از هرات طرد شد مکناتن او را از مداخله در امور سیاست باز داشته و مجدداً در خدمت توپخانه منتقل ساخت ..

در سال ۱۸۴۷ هنگامیکه حسن خان و ج. ر. خان در مشهد و سرخس بر ضد حمزه میرزا حاکم ناصرالدین شاه قاجار قیام کردند، و حمزه مرزا از وزیراستعداد کرد، و وزیر برای ایجاد روابط همسایگی نیک به مشهد عسکر کشیده، حمزه را از دست مخالفین نجات داد و به هرات آورد و سه ماه نگهبانیت تا مراد میرزا از تهران آمد و خراسان را تأمین کرد، آنوقت وزیر، حمزه مرزا را به مشهد فرستاد. ناصرالدین شاه چهار قوب و نشان اعزازی طهیر الدوله برای وزیر یار محمد خان فرستاد. در سال ۱۸۵۰ سرداران قندهار بر ضد وزیر یار محمد خان برخاستند و سردار شیر علیخان قندهاری پسر مهردلخان تا و لاش رسید. سردار محمد صدیق خان پسر کهندهلخان قندهاری چخانسور را اشغال کرد و سرداران بزرگ خود تا گرشکوار شدند. وزیر یار محمد خان عسکر کشیده، سردار شیر علیخان را از لاش براند و احمد خان اسحق زائی را در هم شکست و خود سرداران را کتباً دعوت به اتحاد نمود. ولی وزیر بیمار شد و در راه هرات در محل و باطمیره در سال ۱۲۶۷ (۱۸۵۰) فوت و در جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

سعید محمد خان پسر وزیر که حاکم لاش و جوین بود، در هرات آمد و در جای پدر نشست. اما او مرد مضبوط الحواسی بود که مردم لایق حکومتش نمیدیدند، پس سردار کهندهلخان را از قندهار دعوت کردند. سردار آمد و قراء و اسفزار را گرفت و داخل هرات شد. اما ایران مداخله کرد و بنام کمک به پسر وزیر قشونی اعزام کرد. سرداران قندهار که با ایران دم از اتحاد میردند، بدون مقابله از هرات به قندهار برگشتند و سعید محمد خان قشون امدادی ایران را مرخص نمود. اما مردم او را نمیخواستند. لهذا نایب عیسی خان هراتی، یکنفر از شهزادهگان ابدالی را (یوسف بن قاسم بن فیروز الدین) که در مشهد زندگی میکرد، برای اشغال حکومت هرات خواست. شهزاده در سال ۱۸۵۵ وارد هرات و حاکم شد. سعید محمد خان اعدام گردید و ایران باز بنام خون خواهی او عسکر بنوق کرد. نایب عیسی خان این بار از امیر دوست محمد خان استمداد کرد ولی امیر نپذیرفت و مثل برادران قندهاری خود از طرفه شدن با ایران اجتناب نمود.

پس نایب عیسی خان شهزاده یوسف را بفرض مصالحه در اردوی ایران فرستاد. مراد میرزا قوماندان قوای ایرانی این شهزاده را بکشت و محاصره شهر را تشدید نمود. نایب عیسی که مرد بیجگری بود به اردوی دشمن رفت و تسلیم شد، مراد مرزاهم او را بضرر بکشت و هم داخل شهر شد. مگر همینکه شنید بحریه انگلیس بوشهر را در ایران بگرفته است، به عجله به ایران برگشت. سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان که بعد از پایان جنگ اول افغان و انگلیس از امیر دوست محمد خان (کاکاو خسروش) متنفر شده بود، به ایران سفر کرده و در آنجا میزیست، پس بموافقت حکومت ایران به افغانستان برگشت و حکومت هرات را بدست گرفت (۱۸۵۶) و تا ۱۸۶۲ حاکم هرات باقیماند.

امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و به سردار محمد شریف خان حاکم قراء امر سوقیات به هرات داد، و او توانست که غور و ساغر را اشغال کند. سردار سلطان احمد خان در ۱۸۶۱ عسکر بغراه کشید و آنولایت را مسخر نمود. امیر دوست محمد خان به عجله خود به عسکر کشی پرداخت. سلطان احمد خان به هرات برگشت و

تحصن اختیار نمود. امیر دوست محمدخان از آغاز سال ۱۲۷۹ (۱۸۶۲) شهر هرات را در محاصره کشید. جنگهای هرات هشت ماه طول کشید. در طی این جنگها اول زن سردار (که دختر امیر دوست محمد خان بود) و بعد خودش بمردند. روزهای تدفین هر دو در گزورگاه متار که برقرار بود. بعد از مراسم مرده داری مجدداً جنگ بین امیر دوست محمدخان و سردار شهنواز خان پسر سلطان احمدخان آغاز گردید. ولی بالاخره شهر هرات فتح و شهنواز خان محبوس گردید.

اوضاع اجتماعی افغانستان در زمان دولت ابدالی :

زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یکدوره امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یکدوره طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجدداً دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد. لهذا بتدریج امور زراعتی و تجارتی جان گرفت، گرچه دولت در انکشاف اینها دست قوی نداشت - زیرا بیشتر متوجه سیاست داخلی و خارجی بود - معیناً امنیت عمومی و مرکزیت اداری که حصص مختلفه کشور را بهم مربوط نموده بود، راه تجارت را در داخل و خارج (هند و آسیای مرکزی و ایران) گشاده تر میساخت، شهرها رونق حاصل میکرد، صنایع دستی و معدنی نیز انکشاف خود را از سر میگرفت، زراعت شکل آرام خود را حفظ میکرد. مساجد و مدارس در شهرها مصروف تعلیم علوم قدیمی گردید؛ مگر این فرهنگ در احوالی مجدد خود نیز بیشتر از یادگار دوره انحطاط چیزی دیگر نبود، در حالیکه در خارجه فرهنگ و ادبیات و صنایع ظریفه جدید در پهلوی علوم و صنایع و انکشافات برق و بخار و چاپخانه و غیره از مدتی بیشتر زندگی بشر را تغییر میساخته داده و جهان کهن را بدنیای نویی تبدیل کرده بود.

معیناً در افغانستان همان فرهنگ قدیم قرون وسطانی نیز فرصت انکشاف نیافت و همینکه در عهد زمانشاه آتش جنگهای فیودالی در داخل کشور روشن گردید، تا انقراض دولت ابدالی دیگر یکقسم جزی در راه انکشاف اقتصادی و فرهنگی افغانستان برداشته نشد. دهقانان کشور که تحت فشار و استثمار فیودالی رنج میبردند با این جنگهای فیودالی و جنگهای دول خارجی بیشتر کوفته شدند. این تنها نبود، در عهد جانشینان دولت ابدالی تمام موسسات سیاسی افغانستان تغریب شده و ملوک الطوائفی منحل و سراسر کشور را فراگرفت. پس تمام شئون اجتماعی افغانستان اعم از اقتصادی و فرهنگی و سیاسی روبه تنزل و انحطاط نهاد، و آنچه هم از قدیم مانده بود متلاشی گردید. این انحطاط و تنزل نه اینکه افغانستان قرن نوزدهم را از اروپای جدید و مترقی در فاصله بسیار دوری نگه داشت، بلکه افغانستان را از سایر کشورهای آسیائی نیز عقبتر انداخت، و تازه در قرن بیستم افغانستان نمونه کشورهای عقب مانده جهان بشمار رفت.

دوم

سیاست دولت انگلیس در افغانستان

انگلیس :

در اقلیم انگلستان که سرد و مرطوب ، احتیاجات اهالی بسیار ، وضیق معیشت زیاد است ، اول «سلشیا» و بعد «جرمن» ها و «اسکاندیناویا» وارد شدند . کشور معادن مهم آهن و ذغال بسیار داشت ، و اهالی که تا قرن پانزدهم کشنی های سایر ملل را در بحر شمال یغما مینمودند ، به تدریج مشغول تجارت و صنعت گردیدند . انگلیسپایبشتر مردمان عملی و ریالست بوده ، طبیعت سرد و محزون دارند . طوریکه دانشمندان روحیات ملل اروپا میگویند : غایه انگلیس «حسن» نی بلکه «حقیقت» است ، البته حقیقت در نزد او آنست که برایش مفید باشد . انگلیس دلداده «قوت و قدرت» است و تشبث و کار بغرض استحصالی بیشتر ، هدف اوست . زیرا او حیات را بازیچه نی بلکه جدی تلقی میکند و در برابر شداید طبیعت مجادله مینماید . اما شدت عمل برای موفقیت و کسب ثروت ، انگلیس را به تحقیر ضعیفا و فقرا و امیدارد . روح افراد پرستی ، انگلیس را در برابر دیگران سرد و متکبر و امانیاید اما همان قدر که مردم انگلیس در امور داخلی و در تعاون و تساند اجتماعی و در مناسبات انفرادی ، سعی و شریف و پاناموس اند ، طبقه حاکمه انگلیس در مناسبات بین المللی سنگدل و ظالم و فریبنده و بی وفا است .

دولت انگلیس کمتر مجبور شده که بغرض دفاع از جزیره خود ، دست به شمشیر برد ، زیرا کمر بند بحر ، دست هر دشمن را از خانه او بدور نگه داشته است . پس اشتراك او در جنگهای بین المللی نه از جهت ضرورت و دفاع بلکه از سبب حرص و جہانگیری و حصول فائده بوده است . زیرا فقدان ثروت و فقر در نظر او مرادف جنایت و دناست است ، پس در راه حصول ثروت ، ظلم و فریب را مباح شمردند . ترقی صنعت و تجارت دولت انگلیس را برای استملاک و استثمار ملل رهبری کرد ، و او از قرن هزدهم در آسیا و آفریقا و آمریکا و استرالیا و جزایر تجاوز نمود ، و در راه استثمار از حدود اعتدال تجاوز کرده ، ملیون ها نفوس بشری را برده و فقیر و ناتوان ساخت . در عهد ملکه الیزابت گفته میشد : ایرلندی باید از گرسنگی بمیرد . با همین اعتقاد بود که دولت انگلیس نژاد «سرخ» را در کانادا محو نمود ، و هند را تاراج کرد . پارلمان انگلستان که مادر پارلمان های اروپاست ، هنگامیکه شهر بیگناه و دو صد هزار نفری اسکندریه مورد بمباران قشون انگلیس قرار گرفت ، و با بازار و عمارات و ارگ کابل آتش زده شد ، مثل روز عید شادمانی نمود . البته حریت فردی ، متانت حکومتی ، ترقی صنعتی و تجارتی ، علمی و فلسفی ، ادبی و هنری انگلستان در جهان مشهور و معروف است . فلسفه انگلیس روی نرصد و تجربه تکمیل گردیده ، و ادبیات دلنشین او محزون و عمیق و دقیق است . معینا طبقات حاکمه انگلیس در چیزهاییکه به تمام بشریت تعلق دارد ، از همه نازلتراند .

تاریخ :

هفت قرن قبل از میلاد هنگامیکه کتاب اویستا در افغانستان مردم را به تمدن و

شهر نشینی و زراعت و مبارزه برضد شر و ستم رهنمونی میکرد، تازه در انگلستان سلت‌ها (گالها و برتین‌ها) از اروپای غربی وارد شده و با توحشی که در آنها باقی مانده بود، جای وحشیان قدیم را گرفتند. و به مالداري و تجارت پرداختند. در قرن اول هنگامیکه دولت مقتدر کوشانی در افغانستان بوجود آمد، بر تانیه جنوبی از طرف قوای کلادیوس سزار (در تعقیب هجوم های جولایوس سزار) بیک ایالت امپراتوری روم تحویل یافته و سه و نیم قرن دیگر تابع روم ماند. در قرن پنجم قبایل وحشی «وایکنگ» و منجمله انگل و ساکسون از سواحل بحر شمال داخل انگلستان شدند و بعدها طوایف «نارمن» (از ناروی و دنمارک) مثل «اسکاتیا» (از اسپانیا)، در این جزیره ریختند و به این ترتیب ملت انگلیس تشکیل گردید.

در قرن یازدهم نورمانهای فرانسه بقیادت ویلیام به انگلستان حمله و فتح کردند و هارولد پادشاه انگلیس کشته شد. همین نورمانها بودند که به تمدن ساختن انگلیس را توجه کردند، در حالیکه افغانستان در این وقت در نصیب انبهار ترقی و تمدن سیر میکرد. از اوایل قرن سیزدهم بمساعی ملک و اسقف بزرگ انگلستان «فرمان کبیره» ترتیب و جان پادشاه انگلیس بر آن امضا گذاشت. از این بیمه بود که اختیار پادشاه در اخذ مالیات مقید و مجازات مجرم محول به محاکم گردید. یعنی نخستین پارلمان انگلستان در اواخر این قرن، بشمول بارون و شاپ و نمایندگان ایالات و شهر های عمده، بوجود آمد. در حالیکه افغانستان باتمدن و فرهنگ و دولت آن در زیر هجوم قوای مغل معدوم شده بود. در انگلستان از فتح نورمانها تا زمان ادوارد سوم، زبان رسمی «زبان فرانسه» بود و بعد از آن زبان انگلیسی رسمی شد. در جنگهای صد ساله با فرانسه، در زمان هانری پنجم انگلیسها از قوای مردم فرانسه برهبری «ژاندارک» (زن مبارز و آزادی خواه مشهور فرانسوی) مغلوب و بعدها نفوذ خود را در فرانسه از دست دادند.

در قرن پانزدهم انگلستان در جنگهای داخلی فرو رفت تا ریچارد سوم پادشاه شد. در عهد ادوارد چهارم بار اول «مطبعه» در انگلستان بوجود آمد، و در آخر قرن پانزدهم بیروق انگلیس در جزیره «نیو فوندلند» افزاشته شد، و این قدم اولین برای تاسیس امپراتوری انگلستان بود. در عهد هانری هشتم کلیسای انگلیس از کلیسای روم جدا و خونبای بسیاری در جنگ مذهبی ریخته شد. ملکه ماری پروتستانها را قتل عام کرده، و ملکه الیزابت خواهر اندر خود ملکه ماری اسکاتلند را بکشت. اما بحریه انگلیس بحریه اسپانیا را درهم شکسته، راه توسعه جوئی خود را در بحار باز کرد. در عهد جیمز ششم سلطنت انگلند و اسکاتلند یکی شد و به عنوان شاه بر تانیه کبیر و ایرلند بمیان آمد. کولونی انگلیسهای فراری نیز در امریکا تشکیل گردید. چارلس اول پارلمان را منحل و انواع شکنجه های وحشیانه را در مورد مخالفین معمول نمود، و جنگهای هفت ساله داخلی مشتمل گردید. سپاه شاه مرکب از اشراف و روحانیون و قشون پارلمان مرکب از تجار و دکانداران بود. کرومویل که از اشراف کوچک بود در راس قشون مردم، قوه شاه را درهم شکست، شاه گرچه تسلیم شد اما اعدام گردید. کرومویل پارلمان سابق را منحل و قانون اساسی جدیدی وضع نمود و خود تادم مرگ فرمان روانی داشت. این همان حادثه بزرگی بود که آنرا جنگ داخلی نامیدند، در حالیکه انقلاب بورژوازی بود. در ۱۶۶۰ چارلس دوم شاه شد و به انتقام پدر به شکنجه

های وحشیانه و اعدام مردم پرداخت و برضد مردم خود، بالوی چهاردهم پادشاه فرانسه عهد مخفی به بست. در زمان او بود که مخالفین بدو دسته «ویگ» و «توری» منقسم گردیدند. بالاخره برادر چارلس بنام جیمز پادشاه شد. مخالفین از ویلیام شاه هالند استمداد کردند، تاباسپاه آمد انگلستان را گرفت و خود پادشاه شد. درحالیکه جیمز در فرانسه فرار و اولادش خود هارا برضد انگلستان در دسترس فرانسه قرار دادند. ویلیام گونو انسیونی دایر و فیصله کرد که اخذ مالیات و حفظ قشون در حالت صلح، تصویب قانون و انتخاب اعضای پارلمان، همه جزء اختیارات پارلمان است. این حادثه نیز يك «کودتای بورژوازی» و ریفرم از بالا بود. که آنرا انقلاب بدون خونریزی خواندند. دولت انگلیس از زمان جیمز اول تا دوره کرومویل، در ایرجینیا، نیو انگلند، بار بادوس و جمیکا، کولونی ها تشکیل کرد. در همین دوره دولت انگلیس در کانادا و آمریکای شمالی با فرانسه و در هند با پرتگال مقابل و داخل مجادله گردید. دولت انگلیس از عهد ملکه «ان» تا جنگ «واترلو» شش جنگ عمده در اروپا و آمریکا نمود. یعنی در طی قرن هزدهم دولت انگلیس توسط جنگهای متعدد: جانشینی تخت اسپانیا و استریا، و جنگهای آزادی خواهی آمریکا و فرانسه انقلابی، در توسعه امپراتوری خود مصروف بود. و جبل الطارق، جزیره تاهیتی، نیوزیلاند و استرالیا را هم گرفت. بعد از ملکه آن يك شهزاده جرمنی به عنوان جارج اول پادشاه انگلستان شد که زبان انگلیسی نمیدانست پس امور دولت در دست وزرا و یک نفر صدراعظم افتاد. در عهد جارج سوم یکی از حوادث بزرگ تاریخی جهان یعنی انقلاب صنعتی در انگلستان رشد و توسعه یافت، ماشینهای نساجی و بخار اختراع، معادن ذغال و آهن متکشف، و فابریکه های بسیاری تأسیس گردید. اما مواد خام مثل موادغذائی، در داخل انگلستان کفایت نمیکرد، پس توسعه جویی استعماری تسریع شد.

در اواخر این قرن ایرلند قیام کرده و سرکوب شد و در آغاز قرن نوزدهم پارلمان ایرلند منحل و اتحاد انگلند و اسکاتلند و ایرلند عملی گردید. در ایرلند از عهد کرومویل، زمین ها به مالکین پروتستان انگلیسی داده شده بود. و کاتولیکهای بی زمین ایرلند بدهقانی میپرداختند، در حالیکه خوراک شان فقط پرگ کرم و کچالو بود، و اگر آفتی میرسید جمع کثیری از گرسنگی میمردند، چنانیکه در ۱۸۴۶ همینطور شد. ملاکین انگلیسی سال ۵۰ هزار زارع را از کار میراندند، تا اینکه فقرا عکس العمل نشان داده و قیام کرده و عمارات ملاکین را آتشزده و حیوانات شان را کشتند. اما این تنها نبود و حزب سری «فونیکس» (۱) بمیان آمد و اصول بیکات، مالکین انگلیسی را تحت تهدید قرار داد. بالاخره در اوایل قرن بیستم بود که قانون «هوم رول» (۲) مطالب ایرلند را تأیید و تأمین کرد.

در همین قرن بود که دولت انگلیس زمانشاه ابدالی را در میدان سیاست و ناپلیون را در میدان رزم معلوم نمود و خود بهیئت دولت درجه اول جهان درآمد. در عوض، فقر شدیدی گریبان مردم انگلیس را گرفت، کارگران قیام ها کردند و ماشینها و فابریکه هارا ویران نمودند. پارلمان انگلستان کمافی السابق آله پیشبرد منافع طبقه ملاک بزرگ و تجار بزرگ بود. از مردم عده محدود حق رای داشتند، که آنها به پول خریده میشد. لاردرجان رسل لایحه ریفرمی مبنی برداشتن حق مردم در اداره کشور

به پارلمان پیش کرد. ولی مجلس اعیان رد نمود، مردم قیام کردند و لاردها مجبور به تصویب آن در ۱۸۳۲ گردیدند. از این بعد سرمایه داران بیشتر در پارلمان نفوذ کردند. پارلمان اصلاح پذیرفت و قانون «آزادی غلامان» تصویب شد. تلگراف برقی در همین ایام در انگلستان بکار افتاد و بعدها تلیفون ایجاد گردید. در عهدملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) خط آهن در انگلستان تمدید شد و دایره استعمار امپراتوری توسعه یافت. در همین دوره بود که دولت انگلیس با مردم افغانستان جنگید و مغلوب گردید. اما سرتاسر هندوستان در دست دولت انگلیس افتاد و تمام مدافعات و قیام های ملی هند سرکوب گردید. همچنین کامنولیت استرالیا و دومنیون کانادا، کلونی نیوزیلند، دماغه امید و افریقای جنوبی، ترانسوال، مصر و سودان همه با سیاست و شمشیر و خون در زیر سلطه امپراتوری تشکیل گردید. هزاران نفر مدافعین دلیر نیوزیلند، بوئرها، مصریها، سودانیها و غیره مردم اژده شمشیر استعمار انگلیس گذشت و قهرمانان ملی در نهایت بربریت بشکل فجیع و نامردانه کشته شدند. در خود انگلستان هم نهضت «چارتست» بیان آمد که حق رای کارگران را در پارلمان مطالبه میکرد. در ایرلند قحط عظیمی افتاد که هزاران نفر اطفال و زنان و پیران و مردان از گرسنگی جان سپردند (۱۸۴۵)، زیرا استعمار نه تنها در مشرق زمین بلکه در نفس اروپا و در نفس کشور های خود نیز جنایت می نمود.

اینک امپراتوری استعماری دولت انگلیس با داشتن مستعمرات وسیعه و در دست گرفتن تمام تنگه های عمده جهان از قبیل جبل الطارق، مالتا، باب المندب، سوئز، عدن، سنگاپور، و مالاکا، بزرگترین دول مستعمراتی جهان (فرانسه، جرمنی، روسیه و غیره) گردیده بود که از راه هندوستان با افغانستان مقابل گردید. در اواخر قرن نوزدهم تجارت انگلیس را رقابت امریکا و جرمنی متزلزل ساخت و در عین زمان حزب کارگر انگلستان در ۱۸۹۲ بیان آمد و در ۱۹۰۶ بیش از ۵۰ چوکی در مجلس عوام گرفت. در ۱۹۱۱ قانون «حمایت اطفال کارگران» و قانون «کار هشت ساعته در روزه بوجود آمد. در ۱۹۱۲-۱۹۱۳ مجلس عوام انگلیس لایحه دولت رامبئی بر حق رای زن در انتخابات رد کرد. زنان به مظاهره پرداختند و عده بسیاری از آنها محبوس شدند، اما در محبس هم از خوردن غذا امتناع ورزیدند. پس دولت قانون «گربه و موش» (۱) را از مجلس گذشتاند، یعنی اگر محبوس بواسطه نخوردن غذا مریض میشد رها میگردد و گریز مخالفت میکرد مجدداً محبوس میشد. در ۱۹۱۴ جنگ عمومی اول شروع شد و در ختم آن در ۱۹۱۹ دولت انگلیس با اعلان جنگ افغانستان مقابل شد. بعد از جنگ جهانی دوم ملل اسیر علیه سلطه استعمار بقیام و مبارزات مسلح و دوامداری پرداختند، و دولت انگلیس سیاست استعماری قدیم خود را تعدیل کرد.

هندوستان :

هندوستان يك کشور قدیمی است که قبل از ورود آریه ها نیز دارای تمدن «دراویدی» بود و تاهنوز بقایای «کولها و تر اویدی» ها میلیون ها نفوس در هند باقیست. آریاهای هند که تا دوهزار سال قبل از میلاد از افغانستان به هند سرازیر شده و یک

جامعه طبقاتی شدیدی تشکیل داده بودند. مالداري و زراعت و بیشه وری و طرز استفاده از فلزات میدانستند. دوره اشعار رزمی آنها (زامایانا و مهابهاراتا) نیز تا یک هزار سال قبل از میلاد دوام داشت. تاسه قرن قبل از میلاد زبانهای سانسکریت و پراکریت، جای زبان ویدی و عقاید دوره ویدی را گرفت. در طی همین دوره هند از جبهه افغانستان مورد نفوذ خارجی قرار گرفت. پنج قرن قبل از میلاد قوای داریوش هخامنشی و چهار قرن قبل از میلاد قوای سکندر و باز یونانی های افغانستان داخل هند گردیدند. اما پس از مرگ سکندر دولت چندراگوپتا موریاه در هند تشکیل گردید و دین بودا بمیان آمده. از قرن سوم قبل از میلاد تا قرن سوم میلادی دوام نمود. آشوکا از مقتدر ترین شاهان موریاه و کالداس معروف ترین شاعر هندوستان متعلق همین دوره است.

از قرن اول تا ششم میلادی باز دوره نفوذ دولت افغانستان (کوشانی و یفتلی) در هند است. از قرن هشتم تا دوازدهم دوره جدید هندوئیسم (برهمنیسم) بنام «پورانیک» جای بودیسم را گرفت. از نظر سیاسی راجپوت ها از قرن ششم در هند مرکزی و شمالی بناسیس دولت پرداختند و «هارشاه از پادشاهان مقتدر این سلسله محسوب میشوند. از قرن دهم صفحه جدیدی در تاریخ هند باز میشود که با نفوذ سومین افغانستان در هند توأم است. البته هند و قتیقه با این نفوذ جدید مقابل شد از خود تمدن و فرهنگ و منطق و فلسفه ماورالطبیعه مخصوص داشت. دولت غزنوی یکتیم صدسال قسمت عمده هندوستان را استیلا کرده بود. متعاقباً دولت غوری افغانستان و حکومت افغانی هند (از قبیل حکومت قطیبه، خلجیه، تغلقیه، لودی، سوری و سید و غیره) در هند نفوذ داشتند و در زمان ایشان تمدن و فرهنگ اسلامی افغانستان در هند منتشر گردید. در همین دوره بود که مناره قطب دهلی (۲۴۰ فوت ارتفاع داشت) اعمار و هندوستان جنوبی بآیین اسلام (عهد علاء الدین خلجی) آشنا شد و بهیمنی ها دوهصد سال در آنجا حکومت کردند. در زمان فیروز شاه تغلق در هند آبادی زیادی شد و دوزمان شیرشاه سوری ارگ دهلی (کهنه) و راه اگره ساخته شد. سلسله «سیدها» نیز بعد از هجوم و تاراج امیر تیمور گورگانی، دولتی تشکیل کرده و تا اندازه از ثنشت وضع هند کاستند.

از قرن شانزدهم تا هجدهم دولت بآبری جای دولت های افغانی را در هند گرفت. در زمان این دولت فرهنگ و هنر و سمت یافت. گرچه این دولت نفوذ افغانی در هند برانداخت و در خود افغانستان بتاخت تا از پادشاه آمد، مگر احمد شاه ابدالی مثل نادرشاه خراسانی بر هند تاخت و در زنده ماندن دولت ضعیف بآبری هند کمک کرد. به این ترتیب هندوستان بزرگ و غنی در طول هشتصد سال تمدن دول همسایه (در دوره اسلام) را در پهلوی تمدن قدیم هند پرورش داد. و از نظر زراعت و آبیاری، صنعت و تجارت، متنوع طریقه، ادبیات و معماری یکی از بزرگترین کشور های مشرق زمین بحساب رفت.

انگلیسی در هند :

اروپایی ها از قدیم محصولات هند چون فلفل و برنج و ینبه و شکر و غیره را مشتاقانه از کاروان های آسیائی بدست می آوردند. بعد از اشتعال جنگهای اروپائیه با مسنین راه تجارتی خشکه مسعود گردید. در قرن پانزدهم واسکوداگاما از راه دریا افریقا را دور زده در کلکنه هند پیاده شد و صدسال دیگر تجارت هند در دست پرتگالی

ها باقیماند، مرکز این‌ها وگواه بود. بعدها هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دنمارکی و جرمنی داخل تجارت باهند گردید. هالندی‌ها تا قرن هفدهم این تجارت را در دست داشته و تقریباً پرتگالی‌ها را از صحنه خارج نمودند. اما انگلیسها در سال ۱۶۰۰ کمپنی شرق الهند را تأسیس و اجازه نامه تجارتی حاصل کرده، مرکز خود را در «سورت» (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ جیمز اول شاه انگلیس نماینده بنام «سرتوماس روه» بدربار جهانگیر شهنشاه هند فرستاد و خواهش ارتباط تجارتی نمود. در سال ۱۷۰۰ کمپنی‌های انگلیسی «شرکت متحده هند شرقی» را تشکیل و حق انحصار تجارتی باهند را تحصیل کردند. کمپنی انگلیسی در سال ۱۶۳۹ مدراس را از راجای چند راگیری زمامدار قلعه کوهی کرناٹک خرید، قلعه سنت جارج را آباد و در قدم اول محلات مردم مدراس، رانشهرسیاهان نام‌گذاری کردند و به این صورت تفرد و امتیاز اروپائی‌ها را اعلان نمودند. در سال ۱۶۴۰ شهزاده بیگم شاه جهان پسر وخت و کمپنی او را ندای کرد و دریدل حق الزحمه خود «هوگلی» را در نزدیک دهه گانگا گرفت و مناقباً سه موضع دیگر را خرید که یکی آن کلکته بود. بمبئی هنوز به پرتگال تعلق داشت ولی هنگامیکه چارلس دوم انگلیس پادشاه پرتگال ازدواج نمود، بمبئی را در سال ۱۶۶۲ در جیمز عروس گرفت. شش سال بعدتر چارلس بسی را در عوض اجاره سالانه «ده پوند» به کمپنی گذاشت. کمپنی در ۱۶۶۰ در کلکته مرکز تجارتی افتتاح کرد.

در ۱۶۸۹ کمپنی بواسطه مداخله در امور داخلی هند مورد حمله دولت هند قرار گرفته، عده کشته و عده گروگان دادند، سورت اشغال و بمبئی محاصره گردید. کمپنی تصد کرد که در امور داخلی هند مداخله نکرده آینده فقط مشغول تجارت باشد. سال دیگر کمپنی قلعه سنت ویلیام را در کلکته آباد کرد. در پرتگال هم در بدل مراکز تجارتی خود پول اجاره سالانه را به حکومت محلی میپرداختند. همزمان با انگلیسها، هالند نیز مراکز تجارتی در هند داشتند و فرانسوی‌ها در پونچری و چندرانیگر و غیره دارای مراکز تجارتی بودند. روسای تجارت انگلیس و فرانسه هر یک در مراکز خود عنوان «گورنر» آن محده داشتند و باهم در رقابت بودند. مخصوصاً بعد از آنکه در ۱۷۴۴ بین فرانسه و انگلیس در اروپا و هند جنگ در گرفت و مدراس را فرانسه فتح نمود. گرچه در ۱۷۴۸ بین هر دو مصالحه برقرار و مدراس به انگلیس مسترد شد، اما این رقابت باقی بود تا به غلبه قطعی انگلیس منجر گردید.

انحصار تجارت کمپنی انگلیس در هند ۲۱۴ سال طول کشید و باز آزاد شد، مگر عملاً کمپنی بدون رقیب ماند. هنگامیکه کمپنی خواست از کالبد تجارت در قالب جهانگیری تناسخ نماید، دولت هند فاسد شده و کشور در حصص متعددی منقسم شده بود. مثلاً در سواحل چپ سند تادریای ستلج (پنجاب و ملتان و کشمیر) دولت افغانستان مسلط بود. راجپوتانان زیر اداره شهزاده گان راجپوت، اوده تحت فرمان شجاع الدوله، بهار و بنگال قلمرو نواب علی وردی، هند متوسط متعلق دولت بزرگ مرته و شعب چهارگانه آن بود، که دامنه این قلمرو از ساحل شرقی هند تا سواحل غربی آن کشیده میشد.

هند جنوبی تحت حکومت نظام دکن و مرکزش حیدر آباد بود. دولت میسور و سلطان مشهور آن حیدر علی در جنوب کشور نظام قرار داشت که در شرق آن حکومت کرناٹک

بریاست نواب انور الدین افتاده بود. روی هم رفته تمام این حکومت‌ها هنوز اسماً و یا عملاً تابع دولت شهنشاهی بآبري هندوستان و مرکز دهلی بشمار می‌رفتند. علاوه بر یکتعداد زمامداران کوچک محلی در هند وجود داشت که مستقل و یا تابع يك حکومت از خود بزرگتر بودند.

طبقه حاکمه انگلیس که در داخل چنین اوضاعی «معبود طلاء» را به چشم سر در هندوستان می‌دیدند، برای دسترس به آن دیگر هیچ قید و بند اخلاقی برای خود نمی‌شناختند. اما ادراک می‌کردند که معده يك آدم توان فرو بردن يك اشتر را ندارد، مگر آنکه اشتر را در پارچه های کوچکی منقسم سازند و آنگاه يك يك از هضم رابع بگذرانند. این است که فورمول «تفاق انداز و حکومت کن» در انگلستان بمیان آمد و فوقیت انگلستان بر بنای «ایجاد اغتشاش و خانه جنگی در کشور های دیگر» استوار گردید. مصرف این روش هم از مصرف استعمال شمشیر کمتر و هم غیر مرئی تر بود و می‌توانست چهل ملیون انگلیسی را «آقای» چهارصد ملیون نفوس انسانی قرار دهد. آقای «پالمرستون» یکی از تشدید کنندگان این سیاست حزن انگیز در مشرق زمین بود.

بنگال : در مراحل انگلیس‌ها که از ابتدای ورود در هند در نواحی بنگال مستقر شده بودند، فعالیت خود را نیز از همان جا شروع کردند. نواب سراج الدوله جانشین علی وردی پادشاه بنگال در ۱۷۵۶ یکنفر از مامورین خود را که به کمپنی پناه برده بود بخواست و کمپنی رد کرد. سراج الدوله که مداخله تجاری بنگاه را در امور داخلی بدید، کلکته را اشغال و ۱۴۶ نفر انگلیسی را محبوس نمود که به جز ۲۲ نفر همه در دراثت هوای محبوس می‌مردند. انگلیس‌ها قشونی از مدراس به قیادت ادمیرال واتسن و کلنل کلایو بر ضد سراج الدوله سوق کردند و بعد از کمی معاهده صلح را امضا نمودند و در صدد تهیه قوا برآمدند. انگلیس‌ها بزودی توانستند که توسط مستر «واتسن» نماینده خود در دربار سراج الدوله «اومی چنده» را استخدام و بوسیله او جنرال مقتدر بنگال میرجعفر را به امید نوایی بنگال، سرا با کمپنی معاهد و مددگار بسازند. آنگاه معاهده با سراج الدوله را يك جانبه لغو و از مدراس يك قشون کوچک سه هزار نفری پاده توپ علیه نواب سوق نمودند. در حالیکه سراج الدوله آردوی بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و هزار سواره و پنجاه توپ داشت، ولی در میدان جنگ میرجعفر سپهبدار عوض دشمن، سراج الدوله را مورد حمله قرار داد، در حالیکه قوماندان انگلیس رابرت کلف تماشا می‌کرد. سراج الدوله با تلاشی که نمود اسیر و به حکم میر صادق پسر جعفر اعدام شد و پنجاه ملیون دارائی او بین مامورین کمپنی و میرجعفر تقسیم گردید. میرجعفر اراضی نزدیک کلکته را به انگلیس داد و خود به حیت پادشاه تابع قرار گرفت. میرجعفر که از روش انگلیس‌ها رنجیده بود با هالندی‌ها بر ضد انگلیس‌ها متعهد گردید ولی انگلیس‌ها در دورا در میدان جنگ مغلوب و مناطق بیشتری را از بنگال بدست آوردند. متعاقباً انگلیس‌ها بامیر قاسم داماد میرجعفر داخل توطئه شده، جعفر را از تخت بنگال برانداختند و جایش را به قاسم دادند، البته سهریج کشور را (بردوان، جیتاگونگ و مدناپور) برای کمپنی با پول بسیاری گرفتند. میر قاسم که چنین دید سخت رنجیده و در پی نجات خود و کشور خود برآمد. اما انگلیس‌ها مجال ندادند و دست به شمشیر بردند. میر قاسم مردانه بدفاع پرداخت و گرچه در جنگ «پتنه»

برسندارش میرزا مهدی مغلوب شد. در جنگ دوم انگلیسها را مغلوب و اسرای بسیاری از دشمن بگرفت و اعدام نمود. کمپنی باوردیگر میر جعفر معزول را بمیدان کشیده و دوزیر پرچم او، اسداله جنرال میر قاسم را در میدان جنگ مغلوب کردند.

میر قاسم بغرض طرد انگلیس از هند بانواب شجاع الدوله پادشاه اوده و شاه عالم (عالی گوهر) پادشاه دهلی يك اتحادیه نظامی تشکیل کرد. جنگ اتحادیه با انگلیس در ۱۷۶۴ در موضع بوکسار واقع شد. انگلیسها در این جنگ در سایه برتری اسلحه ناریه و متعاقبا در جنگهای «عظیم آباد» بر اتحادیه غلبه جستند، زیرا قبلا اتحادیه در اثر توطئه نی درز کرده و شجاع الدوله در نتیجه سوء تفاهمی میر قاسم را محبوس و دارائی او را ضبط کرده بود. شجاع الدوله این مرد مستبد و حریص، منبهزما به لکهنور و از آنجا به فرخ آباد نزد نواب افغانی احمد بنکشی و متعاقبا در انواله نزد سرداران افغانی بغرض استمداد رفت، در حالیکه از طرف انگلیسها تعقیب میگردد. شهنشاه دهلی و شاه عالم که چنین دید با انگلیسها سازش نمود و در بدل معاش سالانه دونیم میلیون رویه، ولایت بنگال و بهار و اوریسه را بنام شهنشاه هندوستان به انگلیسها بخشید و خود بحیث امپراتور بی قلمرو محکوم بزندگی در موضع دواب گردید. کمپنی پسر میر جعفر را از طرف خود (اسما) به نوابی بنگال مقرر و اداره امور را به گورنر انگلیسی در معیت او بسپرد. تمام این حادثات در هند سه سال بعدتر از فتح احمدشاه افغان دریانی پت، اتفاق افتاد، در حالیکه احمدشاه زنده و قوی در افغانستان بود.

راجع به وقایع بنگال، کلنل کلایو خود در پارلمان لندن اعتراف نمود که: اقدام سراج الدوله فقط به مقصد سلب حکومت بنگال از او بود، نه چیزی دیگر، زیرا اساس مقاصد کمپنی در هند عبارت از پیشرفت روز افزون انگلیس است و پس، کلایو از افساد کمپنی در ممالک استیلا نشده هند بواسطه قتل و غصب اموال، و داخل کردن قطاع الطريق، سلب امنیت داخلی و غیره هم توضیحاتی داد (۱).

اوده و روھیلہ : شجاع الدوله که در برابر انگلیس شکست خورده و کمک از افغانهای فرخ آباد و انواله حاصل کرده نتوانسته بود، ناچار شد که به انگلیسها مراجعه کند. انگلیسها هم طبق معاهده تحمیلی «الله آباد» (براو و شاه عالم) پادشاهی اوده را در برابر پول گزافی به شجاع الدوله گذاشتند، چونکه میخواستند او را وسیله انهدام ولایات افغانی و کتراه قرار دهند. هستنکس گورنر بهار و بنگال قیل از حمله در کشور روھیلہ، مکتوبی به شجاع الدوله - که در زیر بار مالیات و غرامات و قروض و تحمیلات انگلیسی افلاس کرده بود - نوشت که در پارلمان لندن موجود است، او در این مکتوب گفته بود: «اگر روھیلہ ها عهد خود نقض کنند (در حالیکه روھیلہ ها هیچگونه عهده با شجاع الدوله و یا انگلیسها نبسته بودند) من ایشان را معدوم کرده و مملکت آنها را بجناب عالی تحویل میدهم.» پس انگلیسها به اتفاق شجاع الدوله بولایت بیگناه روھیلہ تاختند و آن جنت هند را بدو زخی تبدیل نمودند یکی از افسران انگلیس کلنل شیمپین در نامه جون ۱۷۷۴ خود دراجع به این جنگ عنوان مجلس انگلیسی چنین نوشت: «قساوت و ظلمی که مادر این مملکت نمودیم فقط میتوانست از دلهایی نشئت کند که بکلی عاری از عواطف انسانی باشد ... با آنکه من در حوادث قوت قلب و جلالت دارم، معذرا نتوانستم که بر احوال روھیلہ از رفت و گریه خود داری کنم ... تا سه روز

شمشیر مهاجمین در غلاف نرفت و روحیه دریائی از آتش و خون گردید. هزار ها نفر کشته و صد هزار نفر بیخیمان و متواری در کوه ها گردید و عبارات آتش زده شد. در بدل این انهدام و کشتار شجاع الدوله قبول کرده بود که تنها چهارصد هزار طلا به انگلیس بدهد. به این صورت ره سبزه خراب و وزیر افغانی حافظ رحمت خان کشته و فیض اله خان مجبور به امضای معاهده‌ئی یا شجاع الدوله و خود به نوابی قسمت کوچکی از آن ولایت قانع گردید. افسر عمده قشون انگلیس رابرت کلفه بود که در تمام جنگهای ضد شاه عالم و شجاع الدوله و نواب های بنگال شرکت داشت. او در نتیجه کشتار های بی باکی که نمود ولاره شد ولی در سن کمتر از پنجاه سالگی خودکشی کرد. کی گفته می‌تواند که این انتحار نتیجه مجادلات وجدانی او نبود ؟ و اما اوده : شجاع الدوله بعد از انهدام روحیه بزودی برسد. آصف الدوله جانشین او نیز از زهر دوستی کمپنی بچشید، حلقه های بیجا پیچ این دوستی و سنگینی باج و قروض و ادباج انگلیسی، خزانه اوده را خالی و رعایا را فقیر و مملکت را آشفته نمود. مالیات اوده که سالانه سه ملیون پوند میشد به نصف تنزل کرد و قشون کمپنی «دوستانه» در خاک او مقیم بود. نواب اوده در ۱۷۷۹ به حکومت انگلیسی چنین نوشت: «دو سال است که خاندان نواب سابق در تنگی معیشت افتاده، معاشی عمال دولت معوق مانده، تادیه قروض اشخاص محال گردیده، مالیات یکنیم ملیون کسر کرده، زراعت خراب شده و من یک وجب زمینی ندارم که دیون خود را بپردازم. لهذا مجبور به تنقیص عسکر و مامورین دولت گردیدم. با وجود این زوجود قشون انگلیس در کشور خود شکایت ندارم، گرچه از وجود آنها بدون ضرر و تولید هرج و مرج در کشور نفی متصور نیست من اکنون با قنلت عایداتی که دارم از عهده مصارف اهل و عیال خود نیز بدر شده نمیتوانم. «لارده هستنگس» در جواب چنین نامه‌ئی گفت که شربی و بدی زندگی نواب پس ارتباط ندارد، چیزیکه بمن مربوط است احتیاج غنیمی است که به پول دارم. این است که لارده شخصا به اوده رفت و برای کشیدن پول آن درامای حزین و بیسابقه را در مورد خانواده نواب اوده بازی نمود. یعنی آصف الدوله را مجبور و محکوم کرد که حرم خود را (مادران و خواهران خود را) در زیر شکنجه و گرسنگی و تشنگی دادن قرارداد، ناتمام زر و زیور و دقایق خود را (بقیمت ۵۵۰ هزار پوند) به انگلیسها تحویل دادند. از آن جمله هستنگس یک ملیون روپیه حصه خود را جدا کرد و به پارلمان لندن نوشت که اجازه تصرف این یک ملیون حصه خود را میخواهد. در حالیکه قانون انگلیس قبول هدیه و رشوه را تحریم کرده بود.

داستان اوده به این چاخانه نیافت در ۱۷۹۸ سر جان شورگورنر جنرال هند، نواب دست شانده اوده را به اتهام آنکه پسر حقیقی پدر نیست عزل کرد. سال دیگر گورنر جدید «مارکی ولسلی»، آنکه خط مشی کمپنی را در هند بر مبنای استیلا بر کل شبه جزیره هند، تقویه دوایر کمپنی با قوت نظامی و سرکوبی هر مقاومتی اعلام کرده بود - قوانین سخت تری در اوده تطبیق نمود، تا نواب استعفی کرد و پسرش نصف کشور و ادرعوصی تروض انگلیس به آنها تحویل داد. معینا گورنر جنرال ابلاغ کرد که نواب در نصف باقیمانده کشور خود نیز مختار نبوده و مقید به امر و نهی انگلیس است. از این بعد نواب های اوده با اطاعت بی قید و شرطی که نسبت به انگلیس ها داشتند، دایما در سرتخت خود لرزان و هراسان میزیستند. با وجود آن کمپنی در ۱۸۵۳ صورت استعفی نامه‌ئی

بنواب ولید علیشاه بغرض امضا فرستاد. این نواب دوست انگلیس به کلکته رفت و استغاثه کرد، کسی نشنید تا نواب بمرد. ملکه او این استغاثه را دوام داده و از هند به لندن رفت و صدای خود را به دنیا رسانید، مبعوثا کسی به داد او نرسید تا در پاریس به سال ۱۸۵۸ بمرد.

میسور : حیدرعلی سلطان میسور یکی از سرافراز ترین مردمان تاریخی هند است که اردو به سپاهی گری تاخت سلطنت رسیده بود. او استخوانهای قوی، و خساره‌های برجسته، چشمان تند و جذاب و ریش تنک و سیاهی داشت و در اداره کشور مرد آهنین و با انضباط شدید نظامی بود. انگلیسها در مقابل او با نظام دکن اتحادیه نظامی تشکیل و در ۱۷۶۷ بر سر او تاختند. اما قوای حیدرعلی ماهرانه این اتحادیه را بواسطه تطبیع نظام علی بوعده اعطای ولایت کرناتک به او، متلاشاکرد، و نظام را بر ضد انگلیس متحد ساخت، آنگاه هجوم انگلیس را از قلعه پنگلو عقب زد، کلنل سمیت و قشونش را درهم شکست. حیدرعلی انگلیسهای شکست خورده را قدم بقدم مغلوب و تاملداس جاروب کرد و تمام آن نواحی را اشغال نمود. انگلیس مضطربانه با او معاهده صلح را امضا و وعده کمک در جنگهای خارجی و داخلی دادند. حیدرعلی از این بعد متوجه تهیه قشون گردیده، اردوی صد هزار نفره با صد توپ و چهار صد افسر فرانسوی آماده نمود و هم با حکومت مرته و نظام دکن اتحادیه ضد انگلیسی تشکیل کرد. انگلیسها بنظام دکن خبر دادند که حیدرعلی از شهنشاهی دهلی منشور نظامت دکن خواسته است، لهذا نظام از اتحادیه خارج شده و روابط خود را با میسور قطع کرد. مبعوثا جنگهای حیدرعلی و انگلیس در ۱۷۸۰ در گرفت و دو سال طول کشید، در طی این جنگها غلبه از طرف میسور بود، و در یک منطقه قطعات نظامی انگلیس به حیدرعلی تسلیم گردیدند، و حیدر کرناتک و ارکوت را تسخیر نمود. مگر بطور ناگهانی این مرد مبارز در ۱۷۸۲ بنفع انگلیسها بمرد و انگلیس از دشمن بزرگی نجات یافت. انگلیسها سالها در هندوستان این شخص را بقدر و ظلم و غریب منسوب و تبلیغ کرده بودند و اکنون با فرزند او سلطان تیبو مقابل ماندند. تیبو دنباله اقدامات پدر را روانکرد تا بالاخره انگلیسها در ۱۷۸۴ معاهده صلح را با او امضا کردند. اما دو سال بعد لاردر کارن والس گورنر جنرال هند، علی الرغم معاهده مذکور، با حکومت مرته و نظام متعهد گردید و بر تاتک میسور سوقيات نمود. تیبو و قوایش بادفاع مردانه‌ئی که نمودند، در برابر قوای برتر سه حکومت مغلوب و بر معاهده جدیدی مجبور به امضا گردید. طبق آن تیبو نصف قلمرو خود را بانیم میلیون یوند و غرامات و دو پسر خویش را بطور گروگان از دست داد. مبعوثا تیبو دست از دفاع وطن خود نکشید تا سر در پای این کار گذاشت. این همان داستان مهبجی است که نویسنده مشهور فرانسه ژول ورن در ناول «سیاحت در زیر بحر» تیبورا قهرمان رومان خود قرار داد. در حالیکه دشمنان تیبو او را بواسطه عناد و ثباتی که در برابر دشمن (انگلیس) نشان داد «مجنون» لقب دادند.

مارکی والسلی گورنر جنرال جدید هند (۱۷۹۸ - ۱۸۰۵) میسورم خود را به تیبو سلطان عرضه کرد که قوای نظامی انگلیس را بمصرف خود و در خاک خود مقیم سازد و هم خارجی ها (فرانسوی ها) را از کشور میسور اخراج کند. البته تیبو نیز برفت و با ناپلیون در مصر تماس گرفت و عده از نظامیان فرانسوی را در میسور جلب نمود. این است که معرض هجوم مجدد انگلیسها قرار گرفت. انگلیسها به اتفاق قشون متحده حکومت های

مرته و نظام، از بمبی و مدراس بسوق الجیشی پرداختند. تیپو برای دفاع حاضر شد و هنگامیکه شمشیر در دست داشت در دهن دروازه شهر سرنیکایاتام با مدافعین -لبر خود یکجا کشته شد. میسور مغلوب و فصلی از قداکاری مردم هند در تاریخ جهان اداکار گذاشت. انگلیسها قسمتی از میسور را خود گرفته و قسمتی را بین مرته و ام تقسیم نمودند، و در حصه باقیمانده آن طفل پنجساله را (کرشناراجا) بنام بقایای شهزادگان میسور بر تخت سلطنت نشاندند، در حالیکه پسران تیپو در «ویلور» تبعید شدند. به این صورت میسور کوچک جزء حکومت برتانیا قرار گرفت. اما مردم ویلور که پسران تیپو را در بین خود یافتند، بر ضد انگلیسها قیام کردند و توسط قشون انگلیسی ارکوت سرکوب شدند. بار دیگر پسران تیپو در کلکته تبعید گردیدند تا نام و نشان آنان بر افتاد.

ویلیام بنتنک گورنر جنرال هند در سال ۱۸۳۰ توسط اعزام قشونی باز در میسور تحت حمایت و دولت دست نشانده آن مداخله کرده، کرشنا راجا را معزول و هم مجبور نمود پسر خوانده‌ئی - برای پادشاهی آینده میسور - اختیار کند. راجای معزول چنین کرد و پسرکی را فرزند خواند. تا زمان بلوغ این طفل، اداره حکومت بیک کمیته انگلیسی سپرده شد که این کمیته برای پنجاه سال دیگر در میسور حکومت میراند. طفلک نام نهاد بعد از آنکه بالغ شد به آب و نانی و آنهم به اجازه انگلیس قناعت مینمود. اما لارڈ بنتنک به این هم کفایت نکرد و بعد از عزل کرشنا، در غرب میسور به علاقه کوهستانی «کوورگ» سوقیات نموده، راجای آنجا را اسیر و در ویلور و باز بنارس تبعید کرد. این راجای تبعید شده به انگلستان رفت و در آنجا در ۱۸۵۲ ناامیدانه جان داد. لارڈ بنتنک بعد از اشغال نظامی کوورگ اعلان نمود که این اقدام و اشغال او بنا «بر درخواست و تمنی مردم آنجا بعمل آمده است که به عدالت و حکومت انگلیس میخواستند ضم شوند».

مرته : مرته‌ها قبلاً در علاقه کوهستانی هند غربی (ولایت بمبی) میزیستند و مردم دلیر و فعالی بودند. در قتل کوه‌های جنگل‌زار و دشوار گذاری، قلمه‌های فیودالهای خورد و ریزه مرته‌ها بود، که هر یک در وادی‌های پست حکم میراندند و مدت‌ها بحیث اتباع دولت‌های اسلامی دکن مالیه میپرداختند. در قرن هفدهم مرته‌ها برهبری سیواجی بشکل یکدولت درآمدند. سیواجی جوان بیسواند اما سوار کارماهر و تیرانداز قابل و دلیری بود، او اول در خدمت پادشاه بیجاپور داخل شد و در «پونه» جا گرفت و باز در راس دسته‌جات یغماگر مرته، قلمه‌های فیودال‌ها را در قله‌های کوه‌ها، یکی‌یکی دیگری مسخر کرد و شهرتش در اطراف پیچید. شاه بیجاپور هراسان شد و سپاهی برای قلع و قمع سیواجی سوق کرد. سیواجی به خدعه و دردی افضل خان قوماندان بیجاپور را کشت و قشونش را تار و مار نمود. فیودالهای بزرگ مرته که چنین دیدند به او پیوستند و به این صورت دولت مرته تشکیل شد. سیواجی به عنوان دشمن اسلام و مجاهد در راه برهمن و گاو مقدس در هندوستان معروف گردید. چون شاهان اسلامی دکن با قشون اورنگزیب داخل زد و خورد بودند، مجال رسیدگی به سیواجی نداشتند. او آنقدر قوی شد که بالاخره پادشاه بیجاپور طبق قرار دادی او را رسماً به حیث پادشاه سواحل غربی دکن شناخت. اورنگزیب قشونی از دکن بر ضد سیواجی اعزام کرد ولی سیواجی باز توانست به خدعه و جرئت بی‌مانندی شایسته خان کاکا و نایب السلطنه اورنگزیب

در دکن را با قشونش از پونه جاروب نماید. اورنگزیب با تمهیدی که نمود یکبار سیواجی را در دربار جلب کرد، مگر او به حیلۀ نر فرار نمود و در دکن جنوبی قاج شاهي بسر نهاد. متعاقباً تانزدیک مدراس کشید، در حالیکه شهر سورت را مدت ها پیشتر تاراج کرده بود. همچنین او قلمه های میسور و کرناٹک و بنگلور و غیره را فتح نمود و به پونه برگشت. تمام حکمرانان دکن نیز انقیاد کردند و باج پذیرفتند. سیواجی در ۱۶۸۰ بمرد. چون بعد از اورنگزیب دولت مرکزی هندوستان ضعیف گردیده بود، دولت مرته قویتر شد و تا قرن هژدهم بزرگترین قوای هندوستان جنوبی بشمار رفت.

سلسله پیشواها که در اوایل وزرای پادشاهان مرته بودند، بعدها بتدریج کسب قدرت کرده و عملاً زمام امور دولت را در دست گرفتند. بعد از مرگ اورنگزیب، راجای دولت مرته «شاهو» که مردی کفایت بود امور دولت را بوزیر برهن خود بالاجی راو (پیشوا) گذاشت. از آن بعد وزارت هم مثل سلطنت میرائی شد و سلسله پیشواها بسیار آمد، که پونه را مرکز گرفتند و با داشتن اختیار صلح و جنگ، عملاً حکمران قلمرو مرته (سپارا اشترا) گردیدند، در حالیکه پادشاهان مرته در «سپارا» با اختیارات محدودی نشسته بودند. همین بالاجی راو بود (۱۷۰۸ - ۱۷۲۰) که محمد شاه هندی را مجبور نمود تا مالیات کل دکن را به مرته ها بگذارد. حتی این مجبوری به قدری توسعه یافت که محمدشاه برای محفوظ ماندن پایتخت دهلی، چهارم حصه مالیات تمام قلمرو خود را به مرته اختصاص بخشید. پس کشور مرته بنام «سپارا اشترا» در بین هند متوسط (بنگال، اوده، راجپوتانه و سند) و نظام دکن و میسور گسترش یافت، یعنی کشور مرته از ساحل شرقی تا ساحل غربی هندوستان، شامل ربع اراضی بر صغیر هند گردید. همچنین سایر روسای بزرگ مرته، که حکومات گجرات و گوالیار و اندور را در دست داشتند، نیز صاحب اقتدار زیادی بودند. والیان هند به این ها باج میپرداختند و انگلیسهای کلکته در مقابل آنان آب خود را پوف کرده میخوردند و باندبیر و حیل و مدارا موجودیت خودشانرا حفظ میکردند.

پیشوای دوم «باجی راو» تا ۱۷۴۰ توانست که ربع مالیات امپراتوری را از محمد شاه هندی بگیرد. گرچه قلمرو دولت مرته در چند پادشاهی منقسم شده بود از قبیل گجرات در تحت ریاست «جیکوره» گوالیار در تحت ریاست سلسله «سندیاه» اندور در تحت ریاست سلسله «هولکر»، ناگپور تحت ریاست «بهنلا»، و این همه ریاستها میرائی بودند، ممیزاً تمام این روسا مجبور به اطاعت از پیشوای پونه بودند. پیشوای سوم «بالاجی بائی راو» معاصر احمدشاه ابدالی بود که بعدها با احمدشاه مقابل شد و در هم شکست. پیشوای چهارم مرته «ماهدراره» در ۱۷۷۲ بمرد، روسای مرته پیشوائی برادرش را پذیرفتند و او را کشتند و همچنین پیشوائی کاکایشی (راگوبا) را قبول نکردند. راگوبا به انگلیس بمی مراجعه کرد، و انگلیس در بدل وعده گرفتن دو جزیره «سالست» و «باسین» در نزدیک بمی، بنام کمک او به سوقيات به اراضی مرته پرداخت و از ۱۷۷۸ تا ۱۷۸۲ چهار سال به خون ریزی و کشتار دوام داد و حتی برای گرفتن خود را گونات راو قشونی به بمی سوق نمود. سندیا زمامدار مرته گوالیار، این سپاه انگلیس را عقب راند، ولی لارده استنکس قشون دیگری در گوالیار سوق و قلمه جنگی آنها را اشغال کرد و بالاخره دو جزیره مذکور را گرفت و بر مصادعه صلح امضا گذاشت.

اما مرته‌ها که سیستم ولسلی را نپذیرفته بودند بزودی در اثر دسایس انگلیسی، دوچار نفاق و خانه جنگی‌ها شدند. پیشوا باجی‌راو، پسر راگوب، به اتفاق سندیا به قلمرو هولکر حمله کرد. هولکر قویتر بود و خود در ۱۸۰۰ در پونه حمله و اشغال و پیشوای جدیدی تعیین نمود. باجی‌راو مثل پدر، از انگلیسهای بمبی استمداد کرد. انگلیسها با او معاهده بست (۱۸۰۲) که پونه را به او مسترد نماید و او سیستم ولسلی را بپذیرد. حکم‌دار مرته گجرات هم به این سیستم تسلیم گردید مگر دولت راوستندیا قویترین حکمدار مرته، وراوگوجی راجای بوتسلا زیر این بار نرفتند، خصوصا سندیا که اگره ودهلی را هم در دست داشت و شاه عالم ناپینا را (رومیله‌ها او را کور کرده بودند) به شهنشاهی هندوستان برداشته، و اتفاق ملی هندو و مسلمان بمیان آمده بود. انگلیسها در سال ۱۸۰۳ بر هر دو دشمن بتاختند و بعد از کشتار پیشماری، زنجیر سیستم ولسلی را برگردن هر دو انداختند. در حالیکه اراضی بسیاری از قلمرو مرته را با اگره ودهلی گرفته بودند. شهنشاه ناپینا را در قصری گذاشتند که نفسهای خود را بشمارد تا بپذیرد. قشون انگلیس هم در پونه و ناگپور مقیم گردید. (از آن بعد انگلیسها مناطق شمال چمنا را الحاق کرده ولایت «براره» را بدوست خود نظام دکن دادند و همچنین سیستم ولسلی را بر شهبزادگان راجپوت تحمیل کردند. تنها قوتی که از مرته‌ها زیر بار انگلیس نرفت هولکر بود. او بمقاومت آغاز کرد و سندیا هم طرف او را گرفت. انگلیسها در ۱۸۰۴ جنگهای متعددی را علیه او عملی ساختند، مگر از هولکر شکست خورده و به اگره فرار کردند. عاقبت هولکر در منطقه حکمرانی خود عقب نشست و بعد از سال ۱۸۰۵ سرچارج باکو کفیل گورنر جنرال هند با هولکر مصالحه نمود.

مگر مرته‌ها از تسلط انگلیس متنفر و در کمین اعاده قدرت ملی بودند. در سال ۱۸۱۷ باجی‌راو برهیری مرته بر ضد انگلیس قیام کرد، و در جوار پونه با جنگهای متعدد انگلیس مقابل و بعد از تلفات بسیاری مغلوب گردید. انگلیسها کشور را ضبط و خودش را در حوالی کانپور تبعید کردند، و آنگاه بر سر مرته‌های ناگپور تاختند. راجای ناگپور در میدان جنگ مغلوب شد. انگلیسها او را فرار کرده و جایش را بیک راجای دست نشانداده داده و متوجه اندور شدند. ملکه اندور «تولسی یائی» جانشین هولکر با قشون خود متحداً بر ضد انگلیس آمادگی گرفته بود، ولی همینکه سپاه انگلیس رسید ملکه نرسید و قصد تسلیم نمود. قشون مرته بر آشفتنند و او را بکشتند و با سپاه انگلیس مقابله کردند. اما انگلیسها با اسلحه برتر خود آنها را درهم شکسته، اندور را اشغال کرده و طمعکی از خانواده هولکر را بنام راجای اندور، زیر نظارت قشون خود معین نمودند. به این طریق تمام مناطق مرته زیر اشغال نظامی و زنجیر سیستم ولسلی قرار گرفت. دیگر استقلال هندوستان مرکزی و جنوبی از بین رفته بود. آخرین حمله عجیب انگلیسها بر مرته از طرف لارد ایلن برو گورنر جنرال هند در سال ۱۸۴۳ بعمل آمد، زیرا لارد گفت زن دوازده ساله و جانشین راجای متوفی کوالیار بر ضد امپراتوری انگلیس حاکم و آغاز کرده است. پس او توسط سوقيات نظامی بعد از دو جنگ کوالیار را اشغال، قشون محلی را از چهل هزار نفر به نه هزار نفر تقلیل و برای اداره کشور «کمیته مدرسه» مقرر نمود، که در آن شش نفر مرته هم عضویت داشت.

بنارس: کمیته تجارتی انگلیس در هند که بنام تجارت، جهاگیری و خون ریزی

را شروع کرده بود، تا سال ۱۷۷۴ در نتیجه مصارف لشکر کشی های خود، دومیلیون پوند استرلینگ قرضدار شده بود. همین ورشکستگی وافلاس کمپنی بود که نقاب از چهره حقیقی انگلیسها در هندوستان برداشت. در همین سال بود که گورنر بنگال عنوان «گورنر جنرال کل هندوستان» گرفت و این شخص هم وارن هستنکس بود. در کلکته «دیوان عالی» تشکیل و شورای چهار نفری برای معاونت گورنر جنرال تعیین گردید، و این همه برعکس سابق، از طرف حکومت لندن گماشته میشدند. هستنکس برای تلانی نقصان پول کمپنی در صدد دوشیدن مردم هند برآمد و کاریکه در مورد حکومت دوست اوده انجام داده بود، در مورد راجای دوست و مطیع و هم پیمان انگلیس در بنارس هم انجام داد.

بنارس اصلاً از ایالات تابعه اوده بود. هنگام زد و خورد انگلیس با اوده، چیت سنگه راجای بنارس طرف هند را رها کرده و بدوستان انگلیسی خود پیوست. انگلیسها او را نمونه مثال برای سایر حکومتات آزاد هند قرار دادند و با او بامدارا رفتار کردند، تا دیگران او را دیده و شاید به انگلیسها مایل گردند. راجای ساده لوح هم دامن دوستی انگلیس را رها نکرد و خراج معینه را در سر موعد پرداخت، مگر این عشقبازی طول نکشید و هستنکس به او امر کرد که هرچه دارد به حکومت انگلیس بسپارد. راجا که قبلاً همه چیز خود را در راه دوستی انگلیس از دست داده بود، چیزی نداشت که بپردازد مگر آنکه دست به اشیای معبد مقدس بنارس دراز کند، اما این کار از قدرت او خارج بود، پس معذرت خود را به لارڈ پیش کرد. لارڈ برآشفته و برای گوشمالی «دوستانه» راجا شخصاً در بنارس عسکر کشید. مردم که تازه ملتفت شده بودند «دوستانه» انگلیسی از آنها نه تنها فرمان برداری بلکه مال و وطن و همه چیز را میخواهند، زیر بار نرفته و قیام کردند. در این هیجان ملی نزدیک بود لارڈ از جهان برود، مگر اسلحه فایق قشون به داد او رسید. انگلیسها بعد از غلبه، راجای دوست را از تخت بزر انداختند، ولارڈ زنان حرم و را به سپاه انگلیسی بخشید! و جایش را به برادر زاده اش داد. این آخرین نمایش بود که از تمدن انگلیسی بر مردم صلحجوی هندوستان نشان داده شد. گرچه کمپنی این جنایت گورنر جنرال را ظاهر تقبیح نمود، مگر پارلمان لندن لارڈ را تقدیس و نیرنه نمود. بعدها صدراعظم انگلستان در ۱۷۸۴ قانونی به تصویب پارلمان رساند که طبق آن یک اداره کنترول امور هند، در تحت اثر پارلمان (از شش نفر اعضا) تشکیل گردید.

دکن: اولین کشور در هند که طبق «سیستم ولسلی» را برگردن انداخت نظام دکن بود. این سیستم چه ماهیت داشت که هندوستان را از گونه کرده و در معرض هراج گذاشت؟ حکومت انگلیسی نخست از کشور مورد نظر خود تاجانیکه میتواند مناطق عمده او را از نظر اقتصادی و سوق الجیشی میگرفت. یا بدیگری میداد. آنگاه پادشاه قسمت باقیمانده را از تخت هرود می آورد و جایش را بیک از رقبای او و یا یکی از پست ترین اشخاص حائن محلی میداد. از آن بعد این شخص راجت فشار سیاسی و مالی قرار داده. به ظلم و ستمگری علیه مردم رهنمون میگرد، تا مردم به خون او تشنه گردند و گاهی هم ملت برضد او تحریک به قیام میشدند. پس زمامدار منفور و مخوف برای حفظ خود از انتقام ملت، اطاعت بی سرحد از دولت انگلیس را ضامن بقای خود شمرده و از هر غلام افسانوی بیشتر فرمان بردار او میگردید. ملت ستم دیده او نیز

آنقدر به ستوه می‌آمد که به استبدادی دشمن خارجی متمایل میگردید. در عین زمان قشون انگلیسی در خاک این دولت دوست و بمصرف اوقیم میشد تا حکومت او را از تعرض دشمنان داخلی و خارجی حفظ نماید. اما مصرف این قشون آنقدر سنگین و روز افزون بود که بالاخره کمر دولت دوست را میشکست و حکومت را مجبور به تشدید استثمار ملت مینمود. این چنین حکومت اسیر دیگر نمیتوانست قدمی در راه ترقی اجتماعی و ارتباط با جهان خارجی بردارد، و یا اردوی ملی و آنهم بدون افسران انگلیسی برای دفاع خود تشکیل نماید، پس بناچار تازنده بود مثل بوزینه دست‌آموز، در زنجیر دوستی انگلیس میرقصید. این بود ماحصل سیستم ولسلی در هندوستان.

در هر حال وقتی که سیستم ولسلی به حکومت مرته و میسور و دکن پیش شد، دو حکومت اول الذکر نپذیرفتند و از استقلال کشور های خویش دفاع کردند تا از بین رفتند، ولی مبارزه مردم این مناطق صفحه پرافتخاری در تاریخ هند باقی گذاشت. در حالیکه نظام دکن داوطلبانه این سیستم را پذیرفت، لهذا فرانسوی ها از حیدر آباد اخراج گردیدند و جایشان به قشون انگلیس داده شد. البته بعدها مصرف این قشون آنقدر ثقیل شد که نظام دکن قسمت عمده اراضی خود را در عوض مصارف سپاه امدادی حکومت دوست انگلیسی به آنها تحویل داد. افسران انگلیسی درآزده هزار سیاهی دکن را در زیر زنج نظام بفرمان خود درآوردند و ده هزار عسکر خود را در يك منزلی پایتختی «حیدرآباد» تمرکز دادند. به این صورت دولت نظام دکن که اساساً مستقل و هم بزرگترین ریاسات هند بود (تقریباً برابر انگلستان و سمت و پانزده ملیون نفوس)، در بین چار دیوار مناطق نفوذ انگلیس محبوس گردید. البته پادشاه دوست دکن میتواند در بین قصر خود با کمال آزادی حرکت و فرمان روائی کند، زیرا منصب وزیر و صدراعظم او هم بسته به تصویب نماینده انگلیس بود. این آن چیزی بود که دولت انگلیس از تمام دول دوست خود در آسیا میخواست. معلمین انگلیسی هم سالیان اولاد هند را در این مورد چنین تلقین میکردند: «... اگر تیبو و سران مرته به پلان عاقلانه (۱) ولسلی موافقت میکردند، مثل نظام دکن کار و بارشان سرگرفته و اولاد اودلاشان را و ز شهبازگان حکمفرما مینمودند...» (۱)

گرناتک: حکومت گرناتک بعد از مرگ نظام الملک پادشاه دکن (۱۷۴۸) در دست انورالدین والی او بود و در دکن ناصر جنگ پسر نظام الملک جانشین پدر گردید. این دونفر در رقیب داشتند، یکی مظفر الملک نواسه نظام الملک رقیب ناصر جنگ و دیگری «چانده» صاحب رقیب انورالدین. هر دو رقیب در پیوندی بگری به دودلی کسی گورنر فرانسه و دشمن سر سخت انگلیسها توسل جستند. دودلیکس توسط اعزام يك قشون استعماری در تحت امر «پوزی» انورالدین را در ارکوت مرکز گرناتک و ناصر جنگ را در دکن بگنست. چانده در گرناتک و مظفر جنگ در دکن نوابهای تحت الحمايه فرانسه گردیدند، در عوض ولایت «سربکار شمالی» در ساحل شرقی بفرانسه رسید و دودلیکس عنوان گورنر گرناتک اختیار کرد. محمد علی پسر انورالدین هنوز در «تریچینو بولی» مقاومت میکرد و او از گرناتک فرانسه به پلنگ انگلیس پناهنده شد. کپتان کلایو با قشون انگلیسی مستقیماً در ارکوت حمله و فتح کرد. اما قشون فرانسه و پسر چانده دوماه او را زیر محاصره قرار دادند. در طی همین محاصره بود که کلایو

برنج جوش داده به عساکر انگلیسی و آب برنج را به عساکر هندی خود میداد. قشون امدادی انگلیس از مدراس رسید و پسر چانده فرار کرد. همچنین قشون فرانسه، در تریچینو پولی از قشون هیجر لارنس شکست خورد و چانده در تنجور فرار کرد. به این صورت محمد علی یاروفادار انگلیسها به نوابی کرناٹک رسید. چون دوپلیکس طبق یادداشت لندن از طرف لوئی پانزدهم به فرانسه احضار شد (گرچه بوزی هنوز در حیدر آباد مقیم بود)، انگلیسها در هند جنوبی بیرقیب ماندند.

محمدعلی که اکنون زنجیر اسارت انگلیسی در پاداشت، برای تادیبه مصارف قشون انگلیسی و قروض خود، مجبور بود که بالای ملت فشار شدیدی وارد کند. این فشار و حواله جات گوناگون آنقدر سنگین بود که مردم برای رهائی از شر نواب، بخود انگلیسها توسل نمودند. بالاخره نواب به مشوره و اتفاق انگلیس به علقه تنجور بفرس کشیدن پول حمله کرد. راجای تنجور که قوت دفاع نداشت، اظهار اطاعت کرد و تادیبه دوملیون روپیه خراج و غرامات جنگ پذیرفت. مگر انگلیسها به عنوان اینکه دوروز از موعد تادیبه پول گذشته، بدون رضای محمدعلی بخاک تنجور حمله و راجا را باکشور و دارائیش ضبط کردند و ملک او را به محمد علی بخشیدند. انگلیسها عین این رویه را در مورد «مارواره» تطبیق و در زیر نقاب محمدعلی، قشون در ماروار اعزام، راجای کوچک را بامادر و وزیرش محبوس، دارائی کشور را ضبط و رعایای بیگناه را مورد ضما قرار دادند. محمدعلی به چشم خود میدید که چه ظلم و قساوتی بنام او در مورد ملت او تطبیق میگردد، در حالیکه اگر عفو در کار باشد بنام انگلیسها اعلان وبه شفقت و عدالت انگلیسی منسوب میشود. اما محمدعلی که جسم و روح خود را قبلاً در اختیار دوستان انگلیسی گذاشته بود، قدرت جنبیدن نداشت تا در ۱۷۹۵ باکمال پشیمانی و اندوه جاویدانی سردر نقاب خاک کشید.

جانشین محمدعلی پسر او عمده الامرا بود که بعد از سه سال سلطنتی چنین، در حالیکه در بستر مرگ بود، قشون دوستان انگلیسی - به بهانه اینکه او بانوابمیسور مکاتبه داشته - قصر او را محاصره، عمارتش را تفتیش و وصیت نامه پدرش که او را ولیعهد تعیین کرده بود، ضبط نموده و آنگاه خزائن و کشور را تصاحب کردند. به این صورت حکومت دوست دیگری در هندوستان بر افتاد. یکی از روش های دولت انگلیس در کشور های مدنظر و یا تحت نفوذ این بود که مکاتیب و اسنادی جعل کرده و آنرا دست آویز تجاوز جدید خود قرار میدادند. همچنین برای جای پای پیدا کردن در کشوری، قسمتی از خاک او را از چند نفر رهگذر بیوطن میخریدند، آنگاه کشیدن انگلیس از آنجا ممنوع و محال میگردید. اساساً سیاست اروپای جدید در مورد کشور های دیگر بر پایه توطئه و مذاکرات و موافقات خفیه و سری و اعمال خفیه جاسوسی قرار داشت. مگر انگلیسها ابتکار تازه کرده و جعل کردن اسناد را بر آن افزودند.

نیپال: کشور نیپال که از طرف گور که های راجپوت اداره میشد نیز در ده دوم قرن نوزدهم طرف هجوم چهار لشکر اعزامی لارده هستنگس قرار گرفت. مردم دلیر نیپال سه لشکر دشمن را در هم شکست ولی يك لشکر آن توانست که باکشتار زیاد کتمند و پایتخت کشور را اشغال کند. حکمران مغلوب اظهار اطاعت کرد. بعدها انگلیسها از گور که های جنگاور آن کشور لشکری ترتیب کرد که مثل قشون استخدامی سکه پنجاب بر ضد قیام کنندگان ملت هندوستان بکار اندازد. از این پس راجاها و نوابهای

دست نشانده در ۵۶۰ ریاست هندوستان، حالت عروسی داشتند که در دست انگلیس بازیهای مضحک و احیاناً رقت انگیزی میکردند.

سند: یکی از ولایات مربوطه افغانستان و مشرف به بحر بود. انگلیسها از قرن هژدهم در صدد بازگشایی راه نفوذ و تجارت خود در این ولایت بودند و حتی توانستند در ۱۷۵۸ (عهد احمدشاه ابدالی) توسط غلام شاه والی سند چند تجارتخانه دروخته و شاه بندر افتتاح نمایند. مگر زمانشاه ابدالی سند را بطرد انگلیسها مامور نمود. بعد از خلع زمانشاه و آشوب داخلی افغانستان، میر غلام علی قالیپور میرسند در سال ۱۸۰۲ خود تقاضای ورود تجارت انگلیسی از گورنر بمبئی نمود و گورنر خواهان خسارت سابقه گردید. در ۱۸۰۸ که کمپنی انگلیس از ناپلیون به هراس افتاد، کپتان دیووت سنتن در حیدرآباد مرکز سند آمد و بامیر غلام علی معاهده هفت فقره ای نمود (۲۴ جولائی ۱۸۰۸). در ماده اول این معاهده گفته شده بود که دوست و دشمن یکی، دوست و دشمن دیگریست. در فقره دوم وعده امداد نظامی به دیگری در موقع ضرورت داده شده بود. طبق ماده پنجم یک کار گزار کمپنی در دربار سند خواهد آمد. به حکم ماده هفتم یک تجارتخانه انگلیسی در شهر تنه قاسیس خواهد شد.

سال دیگر که ترس انگلیس از فرانسه و روسیه بیشتر بود، مستر هانکی سمت یک عهد نامه چهار فقره ای دیگر بامیر غلام علی، میرکرم علی و میر مرادعلی و حاکمان سند عقد نمود که طبق ماده چهارم آن سکونت و آبادی مردم فرانسه تحریم شده بود (اگست ۱۸۰۹). انگلیسها بعد از رفع شدن خطر ناپلیون، توسط الفستین عهدنامه جدیدی با میرکرم علی و میر مراد علی در چهار ماده بستند که طبق ماده سوم آن در سند اجازه اقامت به هیچ یک از اروپائی ها داده نخواهد شد (نوامبر ۱۸۲۰). دوازده سال بعد هنری پاتنجر در ماه های جون و اپریل ۱۸۳۲ دوماهه دیگر بامیر مرادعلی و صرخیرپور امضا کرد که طبق ماده سوم آن راه های بری و بحری بروی کشتیهای تجارتی باز شد. طبق ماده چهارم آن مالیات وارداتی که سند میگرفت مقید به لایحه نایت و مصوبه نماینده انگلیسی گردید و از هر خروار بارکشتی نژده روپیه مالیات معین شد که فقط هشت روپیه آن به حکومت سند میرسید و بقیه بین حکومت انگلیس و لاهور و بهارل خان تقسیم میشد. شش سال پستر (اپریل ۱۸۳۸) پاتنجر عهد دیگری بامیر نورمحمد و میر نصیر بست که طبق ماده دوم آن وزیر مختار انگلیس در سند مقیم شده و هر جای کشور بخواند منزل میگزیند و دارای گارد محافظی خواهد بود که تعداد آن از طرف حکومت انگلیس معین میشود. الکساندر برنس در همین سال معاهده بامیر رستم میرخیر پور بست که طبق مواد نوگانه و یک ضمیمه آن: میر رستم و اخلاقی مطیع انگلیس بوده و بروای او کار خواهد کرد، با هیچ سردار دیگری ارتباط نگرفته و تنها با اقربا و دوستان خود مکاتبه کرده خواهد توانست (!)، میر برکسی رستم نخواهد کرد و رنه حل و فصل آن با حکومت انگلیس است اما انگلیس استغاثه رعایا را برخلاف میر نخواهد شنید، انگلیس عندالضروره کمک نظامی به میر خواهد داد، وزیر مختار انگلیس هر جا بخواند اقامت میکند، حکومت انگلیس هر قدر بخواند گارد محافظ برایش میگذارد، حکومت انگلیس در ایام جنگ قلعه بهر را میتواند متصرف شود. یکسال بعدتر (۱۸۳۹، فروری) انگلیسها پادو نفر نوکران میر نور محمد (خیر محمد و سینانام) و یک نفر دیگر بنام «حاصل بن بجه خان» (به عنوان گورنر قصبه کرانچی)

عهدنامه دیگری امضا کردند که طبق ماده اول آن : گورنر مذکور (حاصل بن بچه) قلمه و قصبه کراچی را به سپاه انگلیس میسپارد. این معاهده عجیب از طرف «سر فریدریت متلند» سپهسالار هند و «برگدیر» ویلنت، قوماندان مقیم سند در کشتی فوئسله (!) به امضا رسید. حالا وقت آن رسیده بود که این تارهای عنکبوت سیاسی انگلیس به زنجیر بندگی و اسارت مطلق سند تبدیل شود، پس لاردر اکلند در فروری همین سال يك معاهده محکمتری در چارده فقره بامیران سند (میر نورمحمد، میر نصیر محمد، میر محمد و میر صوبدار خان) امضا نمود که طبق آن: قشون پنج هزار نفری انگلیس در سند متمرکز میشود، مصارف این لشکر ذمه میران سند است، فغان رعایا علیه میران شنیده نمیشود، تنازع بین میران به حکمیت نماینده انگلیس ارجاع میشود، تعدی رعایای یکی بدیگری از طرف انگلیس سرکوب خواهد شد، میران سند سه هزار عسکر سندی زیر امر افسران انگلیس بخرچ خود سند خواهند گذاشت، دارالضرب انگلیسی در سند تأسیس و مسکوکات کمپنی رایج خواهد شد، از کشتی های تجارتی در دریای سند و هم از اشیای وارده در اردوگاه انگلیس مالیاتی گرفته نخواهد شد. در آخر این معاهده «دوستانه» گفته شده بود : حکم این عهدنامه بین طرفین «جاودانی و میراثی» و غیر قابل تغییر است (!). ولی بعد از آنکه در جون ۱۸۴۱ مثل معاهده فوق، عهدنامه‌ئی بامیر شیر محمد خان میرپور هم بستند، در ۱۸۴۲ این معاهده «جاودانی و میراثی» و غیر قابل تغییر را بواسطه بستن يك عهدنامه تازه‌ئی بامیران سند، تغییر دادند (البته به نفع انگلیس). در معاهده تازه دوازده فقره‌ئی گفته شده بود که : حق ضرب سکه از میران سند سر از ۱۸۴۵ سلب است و در تمام سند سکه کمپنی رایج خواهد شد، بندرگاه کراچی و تپه به انگلیس گذاشته میشود، حق گشت و گذار بین کراچی و تپه متعلق انگلیس است، حکومت سرحدات سند به انگلیس واگذار میگردد، يك قسمت اراضی سند به نواب بهاولپور (طبیع انگلیسها) داده میشود. عین این معاهده بامیران خیر پور هم بسته شد و در آن علاوه شد که يك قسمت از خاک میران خیرپور به نواب بهاولپور و شهر سکهر و جزیره بهکر و دیگر جزائر به حکومت انگلیس داده میشود.

به این ترتیب از ۱۸۰۸ تا ۱۸۴۳ در ۳۴ سال ولایت سند در محبس سیاسی و نظامی و اقتصادی حکومت انگلیس مقید و محبوس گردید. اما کار سند به این جا خاتمه نیافت و همینکه حکومت انگلیس در حمله اول خود به افغانستان مغلوب و اردوی او تباه شد، فرودت از افغانستان برای حفظ حیثیت باقیمانده خود در ماورای سند خواست ضربتی بیک ولایت کوچک و اسیر نشان بدهد، لهذا قشون انگلیس در ۱۸۴۳ به استقامت حیدر آباد سند (مرکز میرپرستم) بحرکت افتاد. مردم سند که بعد از دفاع و مبارزه مردم افغانستان متیقن شده بودند که انگلیسها آنطوریکه خود را شکست ناپذیر و انمود کرده بودند، نیستند، برخاستند و در نهایت غیرت و مردانگی دفاع نمودند. اما دفاع يك ولایت کوچک در برابر يك امپراتوری بزرگ البته مشکل بود. انگلیسها بعد از دو جنگ غلبه کردند و سند بکلی فتح شد. امرای سند یکی پی دیگری اسیر و تبعید گردیدند و دارائی ایشان بین افسران انگلیسی تقسیم شد، از آنجمله یکنیم میلیون حصه قوماندان سپاه و دوازده و نیم میلیون سهم سایر سپاه بود. به این صورت سیاست «دوستانه» انگلیس يك دوست متعاهد دیگری را فرو برد و باز برای

بلعیدن آخرین دوست وفادار هندی خود «دولت پنجاب» دهن گشاد.

یکی از افسران انگلیسی که هنوز وجدان انسانی او نمرده بود (کپتان ایستوک) در مورد این حمله خائنه پرسند در سال ۱۸۴۳ بمقامات کمپنی چنین نوشت: «تمام روش میان سند حاکی از آمادگی صرف دفاعی آنهاست ... هیچ کس نمیتواند این میزان بدت را متهم کند که خیال تجاوز داشتند، این اتهام خلاف تمام شواهد و احتمالات است، مگر آنکه عمداً توافل شود ... من در چهارم اپریل گذشته در مجلس عوام (لندن) بودم، یک لاردر چنین گفت: انگلیسها که یک بازوی شان در شرق و دیگری در غرب قرار دارد، درسا از حوادث تمام مسئولیتهای اخلاقی و مذهبی را لگد مال میکنند، اگر پالیسی آینده ما همچنین باشد وگر تفوق و برتری مادر سلطه و علم و هنر و قوت در عوض مفاد بشریت، بر ضرر بشریت تمام شود، من ترجیح میدهم که ما ... در حدود یک قوت درجه سوم تنزل کنیم ...» (۱). امثال این اشخاص نادرالوجود در آسمان مظلم سیاست استعماری انگلیس بمثابة ستارگان ضعیف و کم نوری هستند که خواسته اند اقلاً برای اخلاف روزنه کوچک قضایای باز کنند، تا آیندگان گمان ننمایند که در طی یک دوره طولانی تاریخ در بین طبقات حاکمه انگلیس بکلی وجدان انسانی وجود نداشت، و این خدمتی بود که بتاریخ انگلیس انجام دادند.

پنجاب: تا قرن هزدهم پنجاب جزء هندوستان و قلمرو دولت بابریهی بود، در همین قرن جزء قلمرو دولت ابدالی افغانستان گردید و تا آغاز قرن نوزدهم از طرف حکام افغانی اداره میشد. اما از همان عهد دولت بابر، یک قوه جدیدالظهور باصفه مذهبی (سکبه‌ها) در پنجاب بوجود آمده و بیک نهضت سیاسی مبدل شده بود. موسس طریقه «سکبه» مردی بنام «نانک» بود که در قرن شانزدهم در هند قد علم کرد و خواست تضادهای دیانت اسلامی و دیانت هندو را با ترکیب جدیدی از بین برده و هر دو را آشتی دهد. پس او از هر دو دیانت اقتباساتی کرده و مذهب جدید سکبه را بیان آورد. او تسبیح اسلامی در دست و تشنه هندوئی در پیشانی داشت، قایل به توحید باری و معتقد به امور منطوقه شریعت اسلامی و هم تناسخ و او تارودیت و دیوی هندوئی (اما به صفت مخلوق) بود، حلول و اتحاد و بت و بت‌خانه و خمر و خوک و آزار حیوانات را طرد میکرد. اشعار او بزبان جت پنجابی و سمر از پند و اندرز و حمد خدا و مشعر بر تعداد زمین و آسمان بود. دولت بابر مزاحم این سکبهای آرام و بی‌ضرر نشدند، مگر به تدریج سکبه‌ها در مذهب متعصب و به حلول مایل و به خوردن گوشت راغب شدند، خلفای نانک هم به صحنه سیاست وارد گردیده، خزانه و طویله و عسکر و عمل تشکیل نمودند و سکه بنام نانک زدند. اورنگزیب سکبه‌ها را تحت تعقیب قرار داد و دتیغ بهادره خلیفه آنانرا اعدام کرد. فشار اورنگزیب شدید بود تا جائیکه آنها به کوه‌های همالیا پناهنده شدند و برای دفاع از خود مسلح گردیدند. آنها بعد از مرگ اورنگزیب برگشتند و به حیث یک قوت سرسخت و مقاوم در هند شمالی قد افراختند. گرچه سکبه‌ها از طرف دولت های وقت از لحاظ سیاسی سرکوب میشدند، ولی به تسلیم قناعت نمیشدند، بلکه بر شجاعت ملی پنجاب حمیت مذهبی را افزوده بودند.

زمانشاه افغان که اراده استخلاص هندوستان را از استعمارگران اروپایی داشت، هنگامیکه در ۱۷۹۹ وارد لاهور شد برای تأمین اتحاد هندو و مسلمان و سکبه، حکومت

پنجاب را یکی از روسای دلیر و فعال پنجاب (رنجیت سنگه) داد. اما خود که به سبب اغتشاش داخلی به کشور برگشت، دیگر مجال ورود به هندوستان نیافت. پس ساحه فعالیت رنجیت در پنجاب گسترش یافت. رنجیت در سن دوازده سالگی جانشین پدر شده، در هفده سالگی مادر خود را کشته و در نوزده سالگی والی زمانشاه در پنجاب شده بود. چون از آن بعد افغانستان در دریای خانه جنگیها غرقه و رگرزیده و فرصت دیدن بسوی پنجاب نداشت، از دیگر طرف دولت بآبري هند از پا در افتاده بود، و هم انگلیسهای هند برای تحکیم تسلط خود مصروف امور سایر حصص هندوستان بودند، برای رنجیت فرصتی بدست افتاد که به قوه ازاده و هوش خود از مساعدت شرایط استفاده کرده و طرح دولتی را در شمال هندوستان بریزد. هزاران نفر سکه های جنگاور زیر پرچم این شخص گرد آمدند و روز بروز دایره این دولت نو احداث را توسیع نمودند.

انگلیسها که از جانب افغانستان در هراس بودند، خواستند از وضع موجوده پنجاب استفاده کنند و حکومت سکه را بین افغانستان و هندوستان بشکل يك سپر (بفرست) درآورند، لهذا از ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۸ چهاربار نمایندگان سیاسی انگلیس با تحفه ها و خوش آمد نزد رنجیت آمده و مذاکرات دوستانه ای انجام دادند. دیوان امرنات سوانح نگار رنجیت از ورود این نمایندگان انگلیسی در کتاب خود ذکر مینماید (۱). نمایندگان نخستین انگلیسهای منشی یوسف علی و نماینده آخرینش «چارلس متکاف» بود که با چند فیل و اسب و جواهر و پارچه باب آمده بود. انگلیسها رنجیت را در این وقت به تحکیم استقلال پنجاب و جلوگیری از دخول قوای افغانها در هند، تشویق مینمودند و ضمناً از او وعده میگرفتند که از دریای ستلج به قصد هند عبور ننماید. در همان اوایل حکومت رنجیت (۱۸۰۳) یکتعداد افسران داوطلب و نو وارد هندی بفرض تشکیل يك اردوی قوی در پنجاب آمدند و افسران اروپائی وابسته کمپنی انگلیسی (در تعداد ۴۰ نفر) جزء موسسین نظامی اردوی سکه بودند. رنجیت برهبری این افسران توانست بزودی يك اردوی هشتاد هزار نفری با ۳۷۰ توپ آماده کند. رنجیت که بعد از خلع زمانشاه خودش را با عنوان «سرکار والا» پادشاه مستقلی اعلام کرده بود، سکه جدیدی در وزن یازده ماشه و دوسرخ بنام «بابا نانک و گرو گوبند سنگ» مضروب نمود. در رویه جدید او این بیت منقور شده بود:

ديك و تیغ و نصرت بی درنگ یافت از نانک، گرو گوبند سنگ

دولت سکه گرچه در آغاز بیشتر صبغه مذهبی داشت، مگر بزودی در تحت تاثیر واقعیت های اجتماعی هندوستان شکل ملی خود را گرفت. زیرا هنوز تبلیغ و ترویج انگلیسی روح ملی هندوستان را مسخ نکرده بود. اداره حکومت پنجاب بدون تبعیض مذهبی مشترکاً در دست رجال هند و مسلمان و سک از تمام اقوام باشند پنجاب بود. چنانکه محاکم قضائی مسلمانان بقاضی نظام الدین و مفتی محمد شاه و مفتی سید الله چشتی داده شد. کوتوال (قوماندان امنیه) پایتخت لاهور هم امام بخش خسان (معروف به خرسوار) بود. قوماندان توپخانه سنگین غوثی خان و افسران بزرگ پیاده نظام روشن خان و شیخ عبدالله هندی بودند. طبابت در بار و شخص مبارجا رنجیت به

اطبای مسلمان چون خلیفه نور الدین حکیم و عزیز الدین انصاری تعلق داشت . به این ترتیب دولت پنجاب بزودی کسب قوت نمود تا جائیکه در ۱۸۰۵ مہارجه مغلوب مرتہ و جسونت سنگ هولکرہ شخصاً بدربار رنجیت آمدہ ، خواہشمند تشکیل یک اتحادیہ نظامی و راندن انگلیسہا از ہند گردید . در همین وقت بود کہ انگلیسہا مضطرب شدہ ، قشونی بہ قیادت جنرال «لیک» تاسواحل بیاس سوق نمودہ و گبتان مالکم مشہور را بنمایندگی بدر بار رنجیت فرستادہ و تمنی رعایت قرار داد سابق ہیئت سیاسی منشی یوسف علی و ضمنہا اخراج هولکرہ را از پنجاب نمودند . رنجیت یا بندی بوعده های گذشتہ را اظہار کرد و گفت کہ هولکر تنہا یک پناہندہ است ، ولی هولکرہ را اخراج نکرد . انگلیسہا عجلتاً قناعت کردند و متعاقباً در ۱۸۰۸ ہیئت دیگری فرستادہ و اظہار دوستی کردند . باز متکاف آمد و یک گرہ دیگر در زنجیر «دوستی» انگلیس و پنجاب زد . از طرف دیگر انگلیسہا باراجای لودھیانہ «بہاک سنگ» داخل مذاکرہ شدہ ، زمینہ درلودھیانہ در بدل پول اجارہ گرفتند ، قشلہ نظامی آباد کردہ و چہار کندک پیادہ و سوارہ نظام خود را در تحت قوماندانی کلنل «لونی» اخترہ درانجا مقیم ساختند .

در ۱۸۰۹ شہ شجاع فراری خواہش ملاقات بارنجیت نمود . رنجیت شخصاً از او در ساحل اتک استقبال نمود و در ۱۸۱۰ بہ اتفاق او بہ لاہور رفت . و چون از اغتشاشات داخلی افغانستان آگاہ شد در ۱۸۱۲ قلعہ نظامی افغانی را در اتک ، در ۱۸۱۸ ولایت ملتان ، در ۱۸۱۹ ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ دیرہ غازی خان و دیرہ اسمعیل خان را از محافظین افغانی گرفت . زیرا شاہ محمود ابدالی و وزیر فتح خان و برادرانش افغانستان را بشکل ملوک الطوائفی در آوردہ و قدرت مرکزی را فدای اغراض شخصی و جہاد طلبی خانوادہ گی خود قرار دادہ بودند . در ۱۸۲۲ کلنل «ونتورا» (از افسران اردوی از بین رفتہ ناپلیون) از راہ ایران بہ کابل آمد و چون دولت افغانی را در حالت اغتشاشی بدید ، بدون آنکہ خدمت نظامی بہ اردوی پراگندہ افغانی انجام دادہ باشد ، بلاہور آمد و اختصاص نظامی خود را بہ رنجیت تقدیم کرد . رنجیت پذیرفت و چون تنظیم عصری تر اردوی خود را بدست او دید ، و نتورا را جنرال چہار گند نظامی خود مقرر نمود و یکسال بعد باہمین قوت پشاور را اشغال نمود . بہ این ترتیب در طرف چند سال ولایات عمدہ افغانی در سواحل و است دریای سند از دست رفت .

در ۱۸۲۲ سر «کلود ہارتن وید» (۱) یکی از افسران مہاجم انگلیسی در سند با جلال بسیاری وارد پنجاب شد . رنجیت شخصاً از او در ساحل ستلج استقبال مجلی نمود و امر کرد افسران پنجاب ہمہ لباس «ہسنتی» (زرد) بپوشند . از آن بعد رنجیت تحت تلقین مستقیم ویدہ قرار گرفت و ویدہ از او جدا نشد تا رنجیت نمود ، و ہم رنجیت بزودی بمرد . ویدیکی از دشمنان جدی افغانستان و شخص مفسدی بود . شش سال بعد تر (۱۸۳۸) رنجیت سنگ با امضای معاہدہ سہ جانبہ لاہور (بین شاہ شجاع مخلوع و انگلیس و رنجیت) و شرکت در اعزام قشون بہ افغانستان جز دشمنان افغانستان قرار گرفت . انگلیسہا توسط این معاہدہ ولایات مقصویہ از افغانستان را در سواحل راست سند رسماً بہ رنجیت گذاشتہ بودند . ولی ہمینکہ قشون امتدادی رنجیت داخل کابل شد ، خودشی مثل سلطان میسور چیدر علی ، در موقع بسیار حساسی بنفع انگلیسہا بمرد ، در حالیکہ از ۵۷ سال عمر بیشتر نداشت . از این بعد است کہ پنجاب مشتمل میتردد و دولت و استقلال آن از بین میروہ .

بعد از مرگ رنجیت خاندان شاہی متعلق ساختہ شد . اردوی قوی پنجاب کہ حاصل زحمت چہل سالہ کشور بود بر ضد خود کشور بکار انداختہ شد . پسر بزرگ و جانشین رنجیت «گرگ» سنگہ فقط یکسال توانست سلطنت کند ، در حالیکہ پسرش

«نونهال سنگه» در اقتدار پدر دست انداخته بود. گرگ در نوامبر ۱۸۴۰ بمرد و نونهال همینکه بعد از فوت پدر بغرض جلوس به تخت سلطنت داخل دروازه ارگ شاهی شد، کنگره های سردروازه بر سرش غلطید و جان داد. «رانی چندر کوره» ملکه و جانشین گرگ سنگه بعد از چهار ماه پادشاهی بدست درباریان محبوس و در زندان کشته شد. شیر سنگ پسر دوم رنجیت در سال چهارم پادشاهی خود (۱۸۴۴) با پسرده ساله اش بدست دهیان سنگ و زیر واپسان سنگ واجیت سنگ درباریان مقتدر خود، در تفرجگاه خارج شهر لاهور کشته شد. هیرامنکه پسر و زیر مقتول، قشون پایتخت را بر سر انتقام آورد و لپنا سنگ و اجیت را بکشت. قشون لاهور، دلپ سنگ پسر سوم رنجیت را به پادشاهی و هیرامنک را به وزارت کشور برداشتند، مگر بعد از این وزیر را هم بکشتند و جایش را به لعل سنگ خزانه دار بخشیدند. لعل سنگ هم تحریک شد که به غرض مشغول ساختن اردو به هندوستان ماورای ستلج حمله کند، و این چیزی بود که انگلیسها میخواستند تا برای اشغال پنجاب دوست وفادار خود بهانه ای داشته باشد. این است که قشون پنجاب در نوامبر ۱۸۴۵ ستلج را عبور نمود و قشون لاردر هاردنگ گورنر جنرال را در انتظار خود یافت. قشون پنجاب در جنگ اول هفده توپ، در جنگ دوم ۷۳ توپ با لعل سنگ وزیر، در جنگ سوم ۵۰ توپ و در جنگ چهارم جنرال مشهور خود شام سنگه را از دست داد. تمام این جنگها در ظرف سه هفته (آخر ۱۸۴۵ و آغاز ۱۸۴۶) آغاز و انجام یافت. در حالیکه اردوی مشهور پنجاب تمام توپخانه ثقیل و هزاران نفر افراد خود را باخته بود. پس قشون انگلیسی داخل لاهور گردید و گردن بند سیستم ولسلی را در گردن پنجاب یار قدیمی خود انداخت. تمام اراضی بین ستلج و راوی بانضام ولایات کوهستانی افغانستان که از طرف رنجیت غصب شده بود به انگلیسها داده شد. نماینده گان و معاونین آنان (وزیرین و اسستنت) در حصص مهم پنجاب برای نظارت امور داخلی کشور مقرر گردید. از آنجمله در خاکهای افغانی چون پشاور و دیره جات و بنو و غیره، جارج لارنس و هربرت ادوارد ماموریت یافتند. بعد از همین لارنس گورنر جنرال هند گردید. پنجاب پول بسیاری (غرامت جنگ) بدشمن پرداخت و قشون انگلیسی در کشور پنجاب مقیم گردید.

در طی سه سال فشار انگلیسها در ولایات افغانی و پنجاب باعث قیام مردم گردید. افغانهای پشاور و پنج و هزاره برخاستند، شیرسنگه در پنجاب به جمع آوری عسکر پرداخت، در ملتان دو نفر انگلیسی را کشتند. جارج لارنس که چنین دید بازن خود در شاهده لاهور مسکن سردار سلطان محمد خان مشهور به «طلانی» بناهنده شد مگر سردار هر دو نفر را به سکه ها تحویل داد. زیرا سکه ها که ضعیف خود را در برابر انگلیسها احساس کرده بودند، متوجه افغانستان شده و توسط سلطان محمد خان از امیر دوست محمد خان استمداد نظامی در برابر انگلیسها نموده و وعده اعاده ولایات منصوبه از افغانستان را - در سواحل راست سند - داده بودند. سلطان محمد خان این مراتب را بکابل نوشته و در انتظار جواب بود. امیر دوست محمد خان در تحت فشار تقاضای مردم مجبور شد که برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانی با سپاهی تا قلعه اتک برود مگر از اتک پیشی نرفت و یک قشون پنجهزار نفری بقیادت سه نفر از خانواده خود (سردار محمد اکرم خان، سردار شمس الدین خان و سردار شاه دوله خان) در رزمگاه گجرات (بین رود سند و رود جیلم) سوق نمود، جائیکه شیر سنگه و چترسنگه با قشون پنجاب صف آرایی داشتند، و در مقابل آنها کلنل هربرت ادوارد قرار داشت، که قبلاً توسط سه جنگ قیام ملتان را مغلوب کرده بود. در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ جنگ گجرات در گرفت و سردار محمد اکرم فرار کرد.

شیر سنگه که به تنهایی از عهد قشون انگلیسی برآمده نمیتوانست ، دل از دست داده بهراولپندی رفت و تسلیم دشمن شد . در چنین وقتی که انگلیسها در نهایت اضطراب منتظر حرکات امیر دوست محمد خان و قوای جنگ آور افغانستان بودند ، ناگهانی شنیدند که امیر دوست محمد خان بدون اندک اقدام نظامی و سیاسی خاموشانه از پشاور به جلال آباد و کابل برگشت ، و نه اینکه پنجاب را بلاعنازع برای انگلیسها گذاشت بلکه ولایات افغانستان را هم بدون صاحب در دسترس دشمن گذاشت ، در حالیکه دیگر دولت سکبه پنجاب وجود خارجی نداشت و هم هنوز انگلیسها در این ولایات افغانستان دسترسی حاصل نکرده بودند . در واقع این روش امیر از بزرگترین خطای او بود که دیگر در طول بیشتر از یک قرن تلافی نگردید و آن فرصت طلایی از دست رفته برنگشت . لارده دالهوری گورنر جنرال هند که به این آسانی میدان را خالی و آخرین دولت مستقل هندوستان را نابود شده یافت ، انراضی سلطنت پنجاب را بدینا اعلام کرد . ولارنس با عنوان چیف کمشنر حکمران کشور پنجاب گردید ، دلپ سنگه پسر رنجیت در لندن تبعه شد و کشمیر هم قبلا بریاست گلابسنگه مجزا گردیده بود . از این بعد قشون پنجاب جزاردوی استیلاگر خارجی قرار گرفت و برای سرکوبی هموطنان آزادی خواه شان آماده ساخته شد .

حالا حکومت انگلیسی هند به حیث میراث خوار رنجیت سنگه ، همسایه در بدیوار افغانستان شده و تمام ولایات افغانی سواحل راست سند را در دست داشت . لهذا تمام فشار سیاسی و نظامی او بر شاهانه افغانستان افتاد و افغانستان بیشتر از صد سال دیگر در زیر ضربات سنگین انگلیس با تحمل مصایب و آلام بسیار اجتماعی و خسارات مادی و معنوی قرار گرفت . اگر دولت های همجوار افغانستان مستحکم میبودند ، و گراین دولت ها در عوض دشمنی و تجاوز بخاک همدیگر دوست و متحد میبودند ، استعمار اروپائی به این سهولت نمیتوانست در آسیای وسطی فرمان روا گردیده و استقلال و تمامیت ارضی شانرا لگد مال نماید . زیرا اتحاد این ممالك بنفع همه و ضعف و فساد یکی موثر بر دیگران بود . اگر دولت های هند و پنجاب متزلزل و منحل نمیبود ، استعمار انگلیسی راه خود را در افغانستان به آسانی باز کرده نمیتوانست ، و اگر دول آسیای وسطی با هم دوست و متحد میبودند ، نه ایران از روسیه و نه هند و افغانستان از انگلیس این قدر صدمه میبرد داشتند . بعید نیست که این کشور ها در مسیر تاریخ باز در سر این چنین موقعی قرار گرفته و این بار درک کنند که دوستی و اتحاد ایشان از نظر منافع و استقلال ملی یک امر حتمی است ، و این اتحاد و همکاری نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر اجتماعی و اقتصادی هم ضروریست ، ورنه هر یک به تنهایی بغرض حفظ موجودیت خود از تهاول یکی ، به آغوش دیگری خواهد افتاد ، و مبنی زنده گی خود را بر پایه خصومت بین قوای بزرگتر قرار خواهد داد ، در حالیکه این یک وسیله محقر و موقتی خواهد بود و به مجرد سازش این قوت های بزرگ ، کشور های آسیائی تکیه گاه سیاسی خود را از دست داده و هر یک در مناطق نفوذ تقسیم خواهند شد . چیز مسلم این است که بشریت امروزه از آن مرحله نهائی هنوز دور است که یک دولت واحد آفاقی بین المللی بر پایه برادری و برابری بوجود آید و این همه کشاکش های منهدم کننده جهانی معدوم گردد ، زیرا موجه های نیشنلیزم ، مخصوصا نیشنلیزم کنونی کشور های مقتدر جهان غرب در مرحله مد و طغیان قرار دارد ، و این نیشنلیزم اروپا در شکل نهائی خود به جز یک فاشیسم قاره ای چیز دیگر نیست .

و اما انگلیسها در هند بعد از فتح پنجاب متوجه برما شده در ۱۸۵۲ منطقه بیگورا بشمول پایتخت رنگون باسرنیزه اشغال کردند و گفتند که مردم کشور برما آنگاه بعد از آنکه حکومت انگلیسی عاشق شده بودند ، که از انگلیسها دستا گرفته تا

آمده مملکت شانرا فتح نمایند. ولی عکس العمل این عدالت در هندوستان بطور انقلاب مسلح ضد انگلیس بجلی نمود و همینکه مردم ملایم و صلح دوست هند شاهد این عدالت انگلیس گردیدند، که انگلیسهای بیگانه، آقا و مالک مردم هند و مردم هند برده و بنده و نازل از جنس انسان و جز اموال منقوله و صاحبان انگلیسی (نام صاحب را انگلیسها در هند بالای خود گذاشته بودند) به حساب میروند، در صدد اظهار تنفر از این عدالت و صاحبان برآمدند، زیرا دیدند که ارمغانی به جز از فقر توده ها و کشتار مردم بیگناه برای هند نیآورده بودند.

عکس العمل مردم هند: در طی جریان پیشروی وسلطه انگلیس در هند، مردم هند با فداکاری در برابر قوای انگلیس میجنگیدند، ولی فیودالهای مقتدر هند که جهت حصول نفوذ و حفظ منافع خود با انگلیسها سازش میکردند، باعث شکست مقاومت مردم هند میشدند و در واقع تجاوز انگلیس و جنگ های فیودالهای هند با هم دیگر، باعث بربادی اکثریت مردم محروم هندوستان گردید.

از همه اولتر در هندوستان افغانها و مرته هادست اتحاد بهم داده و در ز سر قیادت امیر خان افغان و جیتیو هندی به تشکیل دستهجات مبارز بنام «پنداری» پرداختند و در هند متوسط در اوایل قرن نوزدهم به جنگهای گوریلائی ضد انگلیسی آغاز کردند. عده این مبارزین ملی بزودی به شصت هزار نفر هندو و مسلمان رسید و عملیات فداکارانه شان را در کاسه سر آب داد، تا اینکه لارده هستنگس گورنر جنرال مشهور (۱۸۱۳-۱۸۲۳) اردوی بزرگی در تعداد ۱۲۰ هزار نفر از مدرسو و بمبی و جنگال تجسیزو بر ضد این آزادی خواهان جدی سوق نمود. بالاخره قوای انگلیسی پس از جنگ های خونینی توانست که تقریباً تمام این مبارزین را قتل عام نماید. فقط امیر خان قادر شد برینکه در علاقه تونک را جیوتانه خودش را بحیث نواب حفظ کند. گرچه در این مبارزه ملی فداکاران مبارز بسیاری از بین رفتند، اما سکوت هند طول نکشید و پس از چند سال باز هندی ها به تشکیلات سری و ترورستی پرداختند، زیرا دیگر امید نجاتی برایشان باقی نمانده بود. یکی از این تشکیلات دستا داکویت ها بود که در عهد حکومت لارده بنتنک گورنر جنرال هند (۱۸۲۸-۱۸۳۵) بوجود آمد. داکویت ها که در تاراج مردم هند، شهزاده ها و ملاکین و تجار بزرگ هندوستان را شریک انگلیسها میدانستند، همه را بیک چشم نگاهمینمودند، لهذا نخست از همین ها شروع کردند. داکویت ها در دسته های سی و چهل نفری تقسیم و بلبس به لباس مسافرین گردیده، شبها در منازل متسولین می در آمدند. و نه اینکه بتاراج دارائی آنها اکتفا میکردند بلکه از غیظ بسیار کلمات و کاخهای ایشان را آتش میزدند.

دسته دیگر این انتقامجویان هندی «تک» ها بودند که در دسته های ۱۰ و دوازده نفری تقسیم شده، بلباس مسافرین می درآمدند و مهمانان تا خواسته و وارد بن متمول هند را در جنگلیا کشیده، سر میبردند و دارائی شانرا ضبط میکردند. تک ها اصلاً از افراد طبقه دهقانهای محروم هند بودند که بزراعت میپرداختند، و برای تشکیلات خود زبان مخصوص و اشارات مخصوص وضع نموده بودند. البته حکومت انگلیس در برابر این اعلان جنگ مردم محروم هند تماشاچی باقی نمانده و هفت سال تمام با شدت کامل کوشید تا با نوزده هزار نفر از تک ها را کشف و دستگیر و اعدام نمود. اما انگلیسها درک نمودند که فعالیت های محدود این دسته جات عاصی هند، طلیعه یک طوفان بزرگی از قیام و هیجان های ملی هندوستان بر ضد ظلم و حرص استیلا گران امپراتوری انگلستان است، تا اینکه پس از تقریباً ۲۰ سال دیگر عین این طوفان و هیجان را به چشم سردیدند.

اولین شعله انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در قشله نظامی «مروت» - دهلی، زبانه زد و بزودی تالکنهو و بنارس و کانپور و سایر حصص هند رسید. در این وقت

در پهلوی هر عسکر انگلیسی، شش عسکر بومی استاده بود و اولین آتش هم از طرف این ها افروخته شد. انگلیسها احساس می کردند که اگر این آتش با آتش خاموش ساخته نشود، کلیه نفوذ و قدرت انگلیسها را در سراسر هندوستان خواهد سوخت. عسکر هندی قشله میروت نخست تمام افسران انگلیسی خود را کشتند و باز مجموع محبوسین را آزاد ساختند. مردم دهلی، با عساکر پیوستند، پوسته خانه ها ضبط و سیم های تلگراف قطع گردید. مساکن انگلیسها آتش زده شد. آنگاه هندو و مسلمان «بهادرشاه» یکی از بقایای خاندان شاهی با بری رابه سلطنت هندوستان سلام کردند. بدینصورت ملت هند بد نیافه ماند که دولت اسلامی هند را بر دولت انگلیس ترجیح میدهند. بمجرد تشکیل این سلطنت هزاران هزار هندی اعم از مسلمان و هندو سکبه و غیره از علاقه های راجپوتانه و مرته و کشمیری و پنجابی و نیپالی و غیره پیاده و سوار، از صدها میل دورتر به اردوی انقلاب پیوستند. در حالیکه تعداد قشون انقلابی میروت فقط ۱۳ هزار نفر بود. این انقلابیون پنج ماه پایتخت هندوستان را در دست داشتند.

در لکنهؤ ۲۳ هزار عسکر هندی قیام کرده و یک هزار افسر انگلیسی را کشتند و جنرال هانری لارنس را با تمام همراهان انگلیسی او بمحاصره کشیدند. وقتیکه سپاه امدادی انگلیس بقیادت جنرال هیولوک رسید هم زیر محاصره گرفته شدند. دریناروس سپاهیان هندی و سکبه، افسران انگلیسی را زیر آتش قرار دادند. در کانپور بقیادت «دند و پانت» معروف به «نه نه صاحب» انقلابی ها جنرال ویلر و انگلیسها را اسیر گرفتند. در حالیکه ۱۰ هزار مرد از اگره و گوالیار به اردوی انقلابی پیوسته بود. همچنین در بسیاری از شهر های هند قیامهای دسته جمعی بعمل آمد. انگلیسها که با حادثه حیات و ممات مواجه شده بودند با مساعی آخرین خود، يك فرقه ۱۲ هزار نفری با ۴۰ توپ از کشمیر و پنجاب و مدراس و کلکته تهیه و دهلی سوق نمودند. انقلابیون چهار ماه تمام با دشمن مسلح جنگیدند ولی بالاخره از اسلحه فایق انگلیس شکست خوردند. دهلی تسخیر، مردم قتل عام، پنج نفر شهزاده هندی اعدام و شامو ملکه با بری اسیر و در زندان رنگون محبوس گردیدند. در لکنهؤ قشون امدادی انگلیس رسیده محصورین انگلیسی را رها، شهر را مسخر و انقلاب را با شدت خاموش کردند. در کانپور جنرال «نیل» و جنرال هیولوک، نه نه صاحب را مغلوب و از شهر براندند و انتقام سختی از مردم کشیدند. زیرا سپاهیان سکاٹلندی نعلی دختر جنرال ویلر را پیدا و موهایش را بین خود تقسیم کردند و سوگند برداشتند که در برابر هر موی او یک نفر هندی را بکشند، و هم کشتند و جوی خون برانند. این کشتار بدرجه وحشتناک بود که حکومت کلکته مجبور شد سپاهیان سکاٹلندی را خلع سلاح نماید.

این حملات انگلیسها در مناطق شمالی هند واره نیز بشدت عملی گردید و بالاخره مرته ها مغلوب و قایده انقلابیون «تانتیا توپی» اسیر و از خلق آویخته شد. به این ترتیب انقلاب هند در ۱۸۵۸ سرکوب گردید. در ایام شدت انقلاب، انگلیسها به این فکر افتادند که ولایات افغانی سواحل راست سند را به افغانستان مسترد نمایند و لارنس پیشنهادی به لندن کرد. اما انگلیسهای خیره سر لندن این پیشنهاد را رد کردند. در حالیکه امیر دوست محمد خان بحیث يك تماشاجی بیطرف از دور شاهد این اوضاع هند بود، و با وجود اصوار مردم، يك قدم در این راه برنداشت و يك سخن هم نگفت. پس بهترین فرصت استرداد خاکهای مضروب افغانستان بار دیگر از دست رفت.

بعد از انقلاب هند، پارلمان لندن، هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند

خارج کرده و به تاج و تخت انگلستان مربوط ساخت. ویکتوریا ملکه انگلیس بنام «ملکه هند» نیز اعلان شد و گورنر جنرال هند عنوان «ویسرا = نایب السلطنه» اختیار کرد. سر جان لارنس وایسرای هند (۱۸۶۴ - ۱۸۹۶) با ولایت «بوتان» جنگ نمود و در دوره حکومت او دو قلع بزرگ و وحشتناکی در هند غربی و واریسه افتاد، که هزاران نفر هندی گرسنه جان داد. ویسرا لاردمیو در ۱۸۷۰ در جزایر اندمان از دست یکتفر مرد درد رسیده کشته شد. در دوره «لاردر نارت بورك» قلع عظیمی در بنگال روی داد. ویسرا لاردرلیش در ۱۸۷۷ ملکه انگلستان را امپراتوریس هندوستان اعلان نمود، و در دوره زمامداری او در هند جنوبی و دکن قحطی افتاد، که پنج میلیون هندی از گرسنگی جان داد. ویسرا لاردر دوفرین در ۱۸۸۶ با اشتعال جنگی برای علیار ضبط و پادشاهش را در هند تبعید نمود.

روش انگلیس در هند: راجع به روش استعماری و طرزاداری انگلیس در هندوستان آثار متعددی از طرف دانشمندان شرقی و غربی در طی قرنهای نهم و بیستم نوشته شده که شاید يك قسمت آن از نظر رقابت های استعماری بوده باشد، مگر يك قسمت عمده آن بر روی واقعیت های اجتماعی هند تحریر گردیده و قسمتا مولود مطالعات بی طرفانه نویسندگان بوده است. از آن جمله کتاب «فطایح الدول الاستعماریه فی الشرق» انگلترافی الهنده (۱) است که میگوید: «وقتی که سرتامس در ۱۹۱۲ در هند آمد، در مکاتیبیکه به پارلمان لندن نوشت، انگلیس هارا در ملک گیری و خون ریزی در هندوستان تلویم کرد و گفت: این روش انگلیس در هند منافی منافع تجارتی است. لاردر کلایو که خود از هند تقریباً سه میلیون پوند رشوت گرفته بود، در مکتوبی عنوان مدیر کمپنی در لندن چنین نوشت: «ما مورین شما با آنکه بقدرت شمشیر پادشاه انگلستان، از رشوت زندگی میکنند و کسیکه مثلاً پنجاه پوند معاش دارد، هزار پوند مصرف دارد. و اگر رشوت کفایت نکند به غصب اموال مردم میپردازد. این روش در تمام ادارات انگلیسی معمول است. لاردر وارن هستنگس (بی رحم ترین حاکم انگلیسی هند) خود در مکتوبی عنوان رئیس مجلس انگلیس چنین نوشت: «در هند ظلم بسیاری بنام انگلیس بعمل می آید، وعده های به لباس عسکری و عنوان مامور و جاسوس انگلیس، دارائی مردم را در بنگال غارت مینمایند و چون مردم بنگال از شنیدن نام انگلیس مرتعش میشوند (۱) حتی نزد من هم شکایت نمیکند، تا آنکه من به چشم خود دیدم. من در سفری مقدمه قشون انگلیسی را دیدم که اموال رعایا را تاراج و به غصمت زنان شان تجاوز میکردند (۱) به همین جهت هر وقتی که خبر مسافرت من بطرفی نشر میشود، صدها قصیه عرض راه از سکنه خالی و مردمان فراری و عثواری میگردند. در تحت این روش انگلیسی بود که یکی از مامورین عالی مقام حکومت نواب بنگال به عنوان امیر کبیر فقط به گناه آنکه قدری نمک بارود خریده بود - گرچه در انحصار انگلیسها نبود - زندجر پیچ در کلکته فرستاده شد. گرچه کشته نشد، اما اعضای مجلس کمپنی بعضاً آویختن او را از یا و برخی بریدن گوش و بییش را تقاضا میکردند. انحصار غله باب و حبوب و نمک و فلفل و تنباکو و امثال آن، برای مردم هند لقمه نانی هم باقی نگذاشت. مالیات آنقدر سنگین گردید که مردم دست از زراعت و حرفه ها گرفتند و قحطی های عظیمی در هند مستولی و میلیون ها هندی هلاک و نهر گنگا از نقش گرسنگان

مسلو کردند... در کتابی که مسمر «ملز» به عنوان «استنتاج وارن هستنکس» نوشته میگوید که: «لاردمالبات علاوه برینار، روح را در بدل چهار صد هزار رویه بیک نفر جنایتکار بنام «بی-سنگ» اجاره داد. این مستاجر از هر نفر فهرست دارائی او را گرفته، آنگاه خودش را زیر چوب قرار میداد تا همه را تحویل دهد. کسیکه مقاومت میکرد انواع شکنجه ها را بایستی متحمل میشد. از قیل کردن ناخن، و از گونه آویختن، به فرق آفتاب زدن تا خون از گوش و بینی جاری میشد. پدر و فرزند را در یک زنجیر بستن و بدن برهنه شانرا با چوب خار دار و شاخه زهر دار کوفتن، زنان و دختران را در محکمه احضار و برهنه و بی عفت نمودن و بایستادن شانرا در شق چوب گذاشتن. مردم بیگناه که چنین میدیدند بغرض ارضای اجاره دار، از اغشیا و توانگران محل با سودی ششصد فیصد پول بقرضه میگرفتند. در این موضوع نوشته های مستر پترسن هنوز در دفاتر انگلیسی موجود است. و مستر برک دریارلمان لندن ادعا کرد که تمام این جنایات را علیه لارده هستنکس ثابت میکند. اما هیئت استنتاج اجازه نداد. علی الرغم نطقهای مستر پت بارلمان، لارده متهم را از ۴۵ جرمی که در هند نموده بود، برائت داد. چنانیکه قبلا لارده لایورا از جرمهایی که در هند ارتکاب کرده بود، تبرئه و تطهیر نموده بود. انگلیسها با این روش خود در هندوستان میخواستند به مرور زمان بالای فضایل اخلاقی و تاریخی و خصایل ملی هندی ها چنان تاثیر منفی وارد نمایند که اشخاصی چون سر ویلیام جونز و سکاٹ و امثالهم در دانت اخلاقی و راجبای مردم هند بقلم دهند و به این صورت بالای عزت و شرف هند یا گذارند. انگلیسها با مصارف گزافی در دنیا علیه شخصیت و کرامت مردم هند پرو پا کنند های خصمانه ای مینمودند. تاجهان را به این فکر پیاورند که هندی مستحق آزادی و استقلال ملی نیست. در حالیکه تاریخ اصالت اخلاق مردم هند را حکایت میکند. البته فشار سیاسی و اقتصادی و تربیوی انگلیس در هند سعی میکرد زمینه را با شرایط اجتماعی چنان مهیا نماید که اگر فیلسوفی هم پیدا شود، «مبارزه مثبت» را در برابر دشمن استیلاگر تشناسد و گر شاعر و نویسنده دانشمندی بوجود آید، تحصیل مدال و لقب و امتیاز را از دولت خارجی و مستولی در وطن خود، یک امر طبیعی شمارد. آری این طریقه مخصوص انگلیسی بود که میخواست ملتی را با فشار های مادی و معنوی به پستی معتاد و در نسل دوم از آنها یک مخلوق نوین فرمایشی بسازد. ولی انگلیس در این کار تنها نبود، زمامداران محلی و فیودالان مقتدر و سرمایه داران بومی نیز پیرو یاور او بودند. معمدا جلوكیری از سیر تکامل تاریخی يك کشور برای همیشه ناممکن بود و این نگاه راه خود را بسوی ارتقا باز میکرد. انگلیسها از مساعی منفی خود دست نکشیدند، تا کار مردم هند را بجائی رساندند که به سبب ضیق معیشت، هزاران نفر هندی در عیدها و عروسی توانگران، از فاصله های دوری برای خوردن لقمه نانی و گرفتن صدقاتی می آمدند و قسما که در آخر این محافل رسیده و ناکام بر میگشتند، در عرض راه اطفال و پیران و بیماران شان جان می سپردند. داکتر اسپری در کتاب خود «مردن اندیاه» مینویسد که: «در قرن نهمه حین تادیب طائفه کول در بنارس، حسب الامر گورنر جنرال، عساکر انگلیسی تمام دهات را آتشی زده و مردان را اعدام نمودند. داکتر میگوید که من دهقان هایی را دیدم که خاک میروفتند و دانه های حبوبات را از آن برای سدرق خود جدا میکردند، و هم در ناحیه ای دید که مردم برک درختان را چیده می خوردند. و مادرانی بودند که دختران

خود را به اغنیا می فروختند، چنانکه خود دختر هفت ساله‌ی را از والدینش به هفت روپیه خریدم (!) در حالیکه کشور بزرگ هندوستان دارای اراضی شاداب و معادن نوانگیز است که از محصولات آن کاخ های معظمی در لندن اعمار گردیده است . یکی از فلاسفه و نویسندگان مشهور امریکا وایل دورانت، در کتاب معروف خود «اختناق هندوستان» (طبع ایران) چنین مینویسد : ... تا سال ۱۹۰۷ بودجه تمام معارف هند انگلیسی دومیون دالر و بودجه عسکری آن ۴۳ ملیون دالر بود، معینا از معارف مقصد معارف ابتدائی نی، بلکه منظور از مدارس عالی بود که بتواند هندی را انگلیسی بسازد ... مالیات روز افزون انگلیسی نصف عایدات دهقان هندی را بهراسم و رسمی که بود از دستش میگرفت و مردم را وحشی و مجنون میساخت . باوجود آن هند فلاحتی میشد نه صنعتی ، زیرا انگلستان صنعتی بود و بایستی محصول آن در هند مستهلك میگردد . واردات انگلیسی در هند از پرداخت مالیات معاف بود، در حالیکه صادرات هند مالیات زیادی میپرداخت ... در فابریکه های هند تقریباً دومیون هندی (بشمول اطفال و زنان) در هفته ۵۶ ساعت کار میکردند ، زنان کارگراطفال خود را بواسطه خوراندن تریاک میخوابانده تا خود در فابریکه کار کرده بتوانند، مشروبات در هند ترویج میگردد و تریاک را خود دولت انگلیس در هند کاشته و بفروش میرساند، يك نهم عایدات دولت از فروش تریاک بدست می آمد. لوايح هندیها برای منع تریاک از طرف انگلیسها رد میگردد، مبارزین سر سخت ملی بلطایف الحیل تریاکی ساخته میشدند. هفتصد دکان تریاک فروشی در هند باز گردیده بود . (دربار ما مردم را جبرا و مجانا تریاکی میساختند .)

روش انگلیس در هند طوری بود که در راس تمام امور کشور بایستی انگلیسی نشسته باشد، ولو نالایق باشد و برعکس هندی بایستی حتما زیر امر انگلیس کار کند گرچه از او لایقتر باشد ... مردم هند چای و قهوه و سبزیجات را - از شدت فقر - نمیشناسند، سابقهای شان نازکتر و پوست شان به استخوان چسبیده تر می رود. تب و ذات الریه و گرسنگی ملیون ها نفر هندی را سالانه بدیار عدم میفرستاد . از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ در مدت ۲۲ سال پانزده ملیون نفر هندی تنها از گرسنگی مردند. مناصف اطفال نوزاد هندی قبل از هشت سالگی میمرد، در حالیکه بودجه صحت عامه هند سالانه پنج ملیون دالر است. هشتاد فیصد مردم هند روی خاک می نشینند در حالیکه ثروت حاصله از کارشان بخارج کشیده میشود - جائیکه دیگر برگشت ندارد - صنایع محلی هند نابود میگردد و ملت شكل يك گله ناتوان و مطیع بخود میگیرد. هندوستان آنقدر شکنجه شد که رجولیت و اخلاق حسنه شان پامال گردید و از زندگی و تنعم و آزادی ناامید شدند، دیگر در لبهای هندی تبسم وجود نداشت ... هنگام غلبه جاپان بر روسیه ، انقلابیون هند بفرض استحصال آزادی خود دست به ترور زدند، ولی بجائی نرسید ، زیرا زورشان کم بود و تقاضا بسیار. در جنگ اول بین المللی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) مهاتما گاندی معروف، ملت هندوستان را بفداکاری عجیبی - در راه انگلستان سوق نمود تا مگر بتواند بواسطه ابراز خدمت به انگلیس ، انگلیس را بعد از فتحش راضی به اعطای خود مختاری هند بسازد. مردم بیشمار هند امر گاندی را طاعت کرده، یکبار پنجصد ملیون دالر برای مصرف جنگی انگلیس تقدیم کرد و بار دیگر

هفتصد میلیون دالر برای قروض جنگی انگلیس پرداخت ، و باز به قیمت دوملیارد و دو صد و پنجاه هزار دالر محصولات مختلفی در میدان های جنگ رساند و هم يك ملیون سه صد و سی و هشت هزار هندی در محاذات حرب برای دفاع از امپراتوری انگلستان سوق شد .

آیا انگلستان در برابر این فداکاری مردم هند چگونه مقابله کرد ؟ ویسرای هند چلسفورد وعده آزادی هند را که متناکراً در مجلس ممبران داده بود رد کرد ، و لندن تأیید نمود . در عوض انگلیسی ها سیستم ملوک الطوائفی را در هر ولایت هند - توسط نصب دو وزیر - تطبیق کردند ، و قانون انتخابات هم طوری بود که از هر دو صد و پنجاه هندی فقط یک نفر میتواند رای دهد و آنهم از ملل مختلف و با عدم تناسب جمعیت . با وجود آن حکومت انگلیسی در رد یا قبول مصوبات چنین هیئت مقننه ای ، آزاد و مختار بود ... هندوستان بنام حفظ اقلیت ها در چندین گروه دشمن و متضاد - از طرف انگلیسیا - تقسیم گردید و تصوبات مذهبی دامن زده شد ، تا نتیجه آن در وقت تقسیم هندوستان با کشتارهای بیشماری از هندو و مسلمان آشکارا گردید و هنوز از این رهگذر هندوستان آینده و خیمی در پیش دارد . روی هم رفته روش انگلیسی در هند بر مبنای تولید خصومت و نفاق و دشمنی بین مردم قرار داشت و انگلیسیا بواسطه تبعیض و تبلیغ و توطئه و وضع قوانین انتخابات و غیره این آتش را بشکل گل ناشدنی و روز افزونی دامن میزدند . این تفرقه و دشمنی از لحاظ نژاد و زبان و مذهب و منطقه و سیاست ، هند را در حالت نزع قرار داده بود . انگلیسیا در عوض وعده آزادی هند ، که قبل از فتح جنگ داده بودند ، بعد از فتح ، آزادی سابق زبان و قلم هند را هم سلب نمودند . متخلف بقول آنکه مدعی و شاهد و مراقبه و طی مراتب قانونی در کار باشد ، مجازات میشد . این تنها نبود جنرال دایر در ۱۹۱۹ یک هزار و پنجصد هندی را در امرتسر قتل عام نمود ، طلبه هندی در میدان عام تزیانه خورد ، محبوسین در داخل قفس محروم از آفتاب گردید ، روحانیون در آهک گرفته شده وزیر تابش آفتاب گذاشته شد ، اراضی مزرعه و بیگانه بسیاران گردید و چهار هزار نفر هندی زخم برداشت . و قتیکه جنرال متقاعد شد نظامیان انگلیس هم به او ۱۵۰ هزار دالر - در مقابل کشتار و وحشتی که در هند نشان داده بود - اعانت کردند . در هندوستان و تیکوره آن شاعر نامدار مشرق زمین ، نشانها و مدالها تیرا که قبلاً از دولت انگلیس پذیرفته بود ، مسترد کرد .

مردم هند در نوامبر همان سال برای استقبال ولیم چهارم انگلستان در بمبئی ، از خانه های خود خارج نشدند و ۵۳ نفر مستقبلین تاجر پارسی را بکشتند . متعاقباً جنگهای مذهبی به تحریک و تیکه داران دین ، در هند شمالی مشتعل گردید و از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ پنج هزار و پنجصد نفر هندو و مسلمان کشته و مجروح شدند . این جنگها در مالابار و چاوری چاورا تکرار گردید ، اما چند نفر انگلیسیا کشته شدند و پولیسهای حکومتی آتش زده شدند ، دو صد و پنجاه هزار هندی مبارز محبوس گردید و مبارزه ملی مردم هند برای بار اول در دنیا آشکارا شد . ولی مهاتما گاندی در چنین وقتی عدم اشتراك مساعی مردم هند را در برابر انگلیس خاتمه داد و جهان زنده و تماشایی را در دریای حیرت و تعجب غوطه ور ساخت . در حالیکه انگلیسیا از سرور و نشاط در پوست نمی گنجیدند ، در سال ۱۹۲۸ کانگرس هند ، که نیم ملیون نفر اعضا داشت ، با پانزده هزار نفر عضو خود در کلکته جلسه و فاصله نمود که خود مختاری هند را از انگلیس بخواهند .

سهلت این درخواست تا آخر ۱۹۲۹ بود. در آغاز سال ۱۹۳۰ کانگرس در لاهور جلسه نمود و به گاندی و کمیته اجرایی حزب اختیار داد که هر وقت بخواهد میتواند نهضت آزادی را شروع کند. گاندی امتناع از پرداخت مالیات نمک را در مارچ اعلام نمود و خود با عده دیگری در زندان رفت. در می سال مذکور در ولایات افغانی پشاور مظاهرة علیه حبس زعمای کانگرس بعمل آمد و در همین جا بود که جنایت کم سابقه حکومت عملی شد. صدها نفر کشته و زخمی، و صدها نفر برهنه در روی زمین کشیده شد، در نشستگاه عده از آزادی خواهان چوب فرو برده شد و خصیه های عده بدست پولیس آنقدر فشرده شد تا از خود برفت، زخمی های برهنه روی بته های خاردار فرش گردید و در جراحات بعضی «نمک آب» پاشیده شد، بروی نمش کشته گان و نیمه جان اسب تاختند و در بدن بیپوشی شان سوزن خلانیدند. بقول مس مادلین اسلاید دختر یکی از امیرالبحر های انگلیس (منتشر در جریده هندوستان جوان مورخ ۱۲ جون) باین مجروحین کارها و معاملاتی اجرا کردند که ذکرش لوزه براندام هرائسان ذی حسی می اندازد.

در محاکم عدلی انگلیس روح تبعیض و تبعیضاتی طوریست که مثلا یکنفر انگلیسی نوکر هندی خود را کشت، در عوض ششماه محبوس شد و ۶۷۰ دالر پرداخت. در حالیکه یکنفر هندی بر اتهام سوء قصد بیک زن انگلیسی ۲۰ سال محبوس شد، و در همان شهر یکنفر انگلیسی بیک دختر هندی جبرا تجاوز فاحشی نمود، ولی قانون انگلیس او را مسئول ندانست ... مگر باین وحشت و تروری که سالها در مورد هند تطبیق گردید، روح آزادی خواهی هندی معدوم نشد و این در اواخر قرن نوزدهم بود که شرایط اجتماعی هند از یک جنبش ملی نوین آهسته گردید.

نهضت جدید هندوستان : طوریکه «ماجومدار و رای چودری ودانا» در کتاب «تاریخ پیشرفته هند» (۱) تشریح مینمایند : در ۱۸۸۳ یکنفر مامور متقاعد بنام «الن اکتیوین هیوم» (۲) کتاب فارغ التحصیلان دارالفنون کلکته را به تاسیسی «اتحادیه تی» یادآوری کرد تا بتواند در هند «نهضت فکری و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی تولید نماید». لارد دو فرین گورنر جنرال هند هم که متوجه تغییرات حتمی اجتماعی هندوستان بود، باین نظر هیوم موافقه کرد تا آنرا به منفعت انگلستان مطابقت دهد و گفت که : حکومت انگلیس طرفدار چنین سازمان است تا بتواند توسط آن از عقاید مردم هند مطلع گردد. هیوم به اتفاق بعضی از هندی های روشناس دست به این کار زد و توانست که در ۱۸۸۵ اولین جلسه «کانگرس ملی» هند را تماشیا کند. اشتراک کنندگان این جلسه «۷۲» نفر و رئیس آن یکنفر بنگالی بنام بونرجا بود. از آن بعد سال یکبار جلسه کانگرس در یکی از بلاد هند منعقد میشد و تا اواخر قرن نوزدهم به «انتقاد از روش حکومت و تقاضای ریفورمهایی از او» قناعت میکرد.

اما در ۱۸۸۸ جنبش های اساسی کانگرس شروع و نمایندگی او در لندن افتتاح شد و سالانه فیصله های بعمل می آورد که طرف توجه حکومت قرار نمیکرفت. پس جنبش حقیقی توسط یک دسته روشن فکران اصلی هند برهبری یکنفر مرتبه بنام تلک (۳)

(۱) Advanced History of India چاپ لندن سال ۱۹۴۸.

(۲) Allen Octavian Hume

(۳) Balgangadhar Tilak

در کانگرس بوجود آمد، این‌ها می‌گفتند که: هیچ ریفرمی بدون عمل و به محض گفتار بدست نمی‌آید. تلك با اظهار حقایق مردم را به فعالیت تحریک نمود و در کانگرس دست چپ حقیقی موجود شد. در اوایل مسلمانان هند اعتنائی بکانگرس نداشتند، زیرا رهبران خود آنها مصروف فعالیت بودند. چنانکه چند سال بعدتر از انقلاب مشهور هند، مولوی محمد قاسم که خود از اجزای انقلابیون بود، مدرسه «دیوبند» را تأسیس نمود. گرچه این مدرسه منحصر به علوم دینی بود ولی مجاهدین بسیاری پرورش نمود که به حکم مذهب آزادی هندوستان را از استیلای انگلیس می‌خواستند، در این مدرسه تاهتصدا نفر طلبه مسلمان مجاناً تدریس میشدند و فرغ التحصیلان آن خواهان آزادی و استقلال و مبلغ این روحیه در هند بشمار میرفتند، اما انگلیس‌ها که تأثیر این مدرسه را در اجتماع هند - مخالف منافع خود - دیدند، برای خنثی کردن آن، اشخاص بسیاری وارد مدرسه کردند، که بعد از تحصیل در زیر نقاب دیوبند مشغول خدمت در راه استعمار انگلیس گردیدند، این خسرت شدیدی بود که شهرت نیکوی سابق مدرسه زخم‌دار شد، حتی در افغانستان نیز این‌انزجار از این مدرسه بمیان آمد و لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) در پشمان تصویب کرد که بعد از این طلبه افغانی در مدرسه دیوبند تحصیل کرده نمیتوانند. پادشاه افغانستان امان‌الله خان امر کرد که غلغ التحصیلان سابق این مدرسه در افغانستان آینده نمیتوانند آزادانه هرجائیکه بخواهند مسکن گزینند، بلکه در منطقه‌ای که دولت تعیین میکند مجبور به اقامت خواهند بود. همچنین چند نفر از این تحصیل کرده‌گان دیوبند چون مولوی محمد ابراهیم خان کاموی و پیکلوی فضل ربی خان و غیره را حکومت محبوس نمود. حتی گفته میشد که حاجی عبدالرزاق خان مشهور اندری که سالها از طرف نایب السلطنه و هم اوایل دولت امانیه در سرحدات آزاد افغانی مشغول فعالیت های سیاسی بود، محض به سببی که خود از فارغ التحصیلان مدرسه دیوبند بود از فعالیت های سیاسی و اداری بازداشته شد. این مقررات دولت گرچه فرصت عملی شدن نیافت ولی بر ضدیت و تبلیغات مخالفانه یکدسته علمای مذهبی دلیسته به دیوبند، افزود و در تعبیه اغتشاش آینده «سقوی» مسیم گردید.

همین مدرسه دیوبند بود که بعد ها نمونه مثال برای سر سید احمد و تأسیسی مدرسه علیگر او گردید، منتها علیگر تدریس علوم جدید و تنویر جوانان هند را بر عهده گرفته بود. همین علیگر بود که بعدها طرف تعقیب و تقلید «انجمن حمایت اسلام» لاهور شد. سر سید احمد که در ۱۸۷۵ مدرسه علیگر را تأسیس کرد (بعدها این مدرسه حیثیت یونیورسیتی پیدا نمود) خود در کانگرس شامل شد و سازمان های کوچک مسلمین را بساخت، گرچه با هم‌رگ خودی از بین رفت. در ۱۹۰۶ عطف از روشن فکران مسلمان به تأسیسی «مسلم لیگ» پرداختند و ده سال بعد هر دو موسسه «کانگرس و مسلم لیگ» با هم متحد گردیدند. اما در سال ۱۹۰۵ که بیست و یکمین جلسه «کانگرس» ملی و سرتاسری هند افتتاح گردید، برای بار اول اختلاف شدیدی بین جناح چپ و جناح راست کانگرس مشهود شد. رئیس کانگرس گویال کرشنا گوخال، و رهبران دست چپ تلك، آراویندا گوش و چند راپال بودند، که حکومت مستقل و آزاد از کنترل انگلیس می‌خواستند، در حالیکه دست راست کانگرس خواهان حکومت مانده دومنیون های کامنولت انگلیس بودند.

در ۱۹۰۸ کانگرس تحت رهبری جناح راست (اعتدالی ها) قرار گرفت و تا ۱۹۱۶

همچنان ماند. در این ایام جناح راست، پیشنویس‌های اعتدالی و جناح چپ، نی‌سیاست‌های رادیکال، نام گرفته بودند. در همین دهه اول قرن بیستم بود که گرم چندکانندی در افریقای جنوبی نهضت مشهور «مقاومت متغی» را شعار داد. و در ۱۹۱۸ حکومت انگلیس ریفرم «مونت فورد» را در هند اعزام کرد. اعتدالی‌ها از این ریفرم حمایت کردند و سازمانی بنام «فدریشن آزاد منی» ساختند. مگر کانگرس که اینک زیر رهبری جناح چپ قرار داشت، ریفرم‌های مذکور را رد نمود. در ۱۹۱۹ که افغانستان استقلال خود را با جنگ سوم با انگلیس اعلان نمود، مسلمین هند بر رهبری مولوی شوکت و محمد علی و هندوها بر رهبری مهاتما گاندی دست اتحاد بهمیدگر دادند. در ۱۹۲۰ نلک آمد مرد میاور بمرد و کانگرس نصوب نمود که هند بشکل خود مختاری کامل در آورده شود، نه بصورت دومنیون. اما مرک نلک برای پیشرفت «نهضت عدم تعاون» گاندی زمینه مساعدتی آماده کرده بود.

در ۱۹۲۷ کانگرس هدف خود «استقلال هند» را اعلام نمود و در ۱۹۲۸ در داخل کانگرس «لیگ استقلال» بوجود آمد که منشی‌های آن دونفر «بوز» مشهور و «جواهر لال نیر» بودند، که استقلال کامل هند را میخواست. مگر در همین سال گاندی که نفوذ عظیمی در اذهان مردم هند داشت، کانگرس را واداشت که: «حیثیت دومنیون را قبول کند بشرطیکه قبل از سال ۱۹۲۹ باشد». در ۱۹۲۹ کانگرس تحت ریاست نیر فیصله کرد که استقلال کامل هند تأمین گردد. در ۱۹۳۰ گاندی جنبش «عدم اطاعت غیر مسلح» را اعلام نمود. اما مسلمین تحت رهبری شوکت علی و محمد علی از این اعلام حمایت نکردند. پس از این حادثه شق عمیق بین هندو و مسلمان ایجاد گردید. انگلیس گاندی و سران کانگرس را در زندان انداخت. در همین وقت بود که در ولایات افغان نشین سواحل راست سند، عبدالغفار خان مشهور جنبش مردم را رهبری مینمود. نهضت‌های سیاسی افغانها قبلاً آغاز شده بود: در ۱۹۰۰ حاجی ترنگزانی «حزب الله» را در پشاور و مردان تشکیل کرده بود. در ۱۹۲۰ عبدالغفار خان «انجمن اصلاح افغانه» را در شمال پشاور تأسیس نمود. در ۱۹۲۸ جریده «پشتون» در اتانزانی پشاور منتشر گردید و بعد ها جراید «پشتون آزاد»، زلمی پشتون و خدائی خدمتکار» بمیان آمد. در ۱۹۳۰ حزب «خدائی خدمتکار» با شصت هزار نفر اعضا موجود شد. همچنان در بلوچستان در ۱۹۲۸ حزب «انجمن وطن» از طرف عبدالصمد خان و در ۱۹۲۹ کانفرانس بلوچ و بعد ها حزب ورور پشتون و نیشنل پارٹی تشکیل شد.

در این وقت کانگرس در انتخابات هندوستان شرکت کرده در شش ایالت اکثریت بدست آورد و در ۱۹۳۷ وزارت خانهای هر شش ایالت مذکور را در دست داشت. داکتر خان نیز وزارت صوبه سرحد افغانی را بدست آورد. اما انگلیس در هندوستان با آنکه از ارتجاع و ملوک الطوائفی حمایت میکرد، مجبور بود که در طی قرنهای استیلای خویش کارهایی، انجام دهد، زیرا استحصال ثروت از یک کشور مستعمره، تنظیم تجارت و تولید مواد خام، تهیه بازارهای فروش، همچنین تنظیم اداره و حفظ کشور و منافع خود استثمارگر - همه محتاج تهیه وسایل متعددی بود: از قبیل تمهید راه‌ها و خطوط آهن و وسایل حمل و نقل سریع، تعمیر وسایل مخابرات و ارتباط از قبیل پوسته و تلگراف و تلفون، همچنین تأسیس مکاتب و مدارس برای تهیه پرسونل علمی و فنی و اداری، اعمار قشله‌ها و سوق الجیشی برای دفاع و حفظ سلطه، تعمیر بندرگاه

های بحری و شهر های تجارتی و فابریکه ها ، وضع قوانین ضروری برای استخدام و ترفیع و تقاعد مامورین دولت ، قانون مطبوعات (تا همیشه حکومت «مظنه» جریان فکری ملت را در دست داشته باشد) و امثالهم ، انگلیسها تمام این کار ها را برای حفظ منافع خود در هند انجام دادند ، و در برابر هندی ها گفتند که اگر ما نمی بودیم شما تاها ز در دوره اورنگزیب میزیستید ، اما هندی ها جواب میدادند که اگر شما نمی بودید ما حال هندوستان مثل جاپان میشد ، زیرا شما در کشور ما تخم نفاق کاشتید ، خرافات را تقویه کردید ، مبارزین ملی ما را تعقیب و مجازات نمودید ، روح مردم ما را کشتید ، صنایع محلی ما را معدوم کردید و به اتفاق شهزادگان پوسیده و ملاک بزرگ و تاجر بزرگ حاصل دسترنج ما را به انگلستان بردید و توده های مردم را فقیر و ناتوان ساختید ، در حالیکه خوشبختانه جاپان از وجود شما در کشور خود سدی در راه تکامل و ترقی دلخواه خود نمی یافت .

این اوضاع در هند و سواحل رامت سند ادامه داشت تا جنگ بین المللی دوم آغاز و انجام یافت . در طی همین جنگ دوم بود که مستر چرچیل از امریکا به مهرداد سلطنتی لندن نوشت : ... باید بخاطر طرح مسئله قانون اساسی هند و تغییر آن متوجه باشید ، فکراینگه یاروی کار آوردن حزب کانگرس در این اوضاع فائده بیشتری از هند برداریم بی پایه است . زیرا این فائده را با هر نوع سیستم انتخاباتی میتوان بدست آورد . انتخاب هندی هائی که دوست ما باشند ضرر ندارد ، اما با «سیاست» وفق نمیکند . لشکر هندی خوب میجنگید اما آنها تابع امپراتور هستند و يك نسل جنگنده هرگز نمیتواند حزب کانگرس و دین هندو را تحمل کنده (۱) بعد از جنگ عمومی هندوستان در سال ۱۹۴۷ آزادی خود را بدست آورد ، گرچه بدو پارچه هند و پاکستان تقسیم گردید . اما این تجزیه و تقسیم که از نظر تاریخی و جغرافیایی يك تجزیه مصنوعی و غیر طبیعی بنظر می آمد ، در واقع يك امر حتمی بود ، زیرا روش استعماری و نفاق افکنی انگلیس قبلا و در مرور زمان زمینه افتراق و خصومت بین مسلمان و هندو را چنان آماده کرده بود ، که این تجزیه و تقسیم بزودی صورت گرفت . محمد علی جناح و فیروز خان نون از جمله عوامل عمده این تقسیم و تجزیه و هم مسبب اشتعال مسلمین بر ضد هند و وحدت اداره هندوستان بودند (این دونفر اعضای شورای اجرائیه و ایسرا نیز بودند) ، تا بعد ها يك ملیون نفر هندی کشته شد و دو نیم ملیون نفر مجبور به مهاجرت گردید ، البته متعصبین هندو هم امنیت مسلمین را زیر تهدید امعا قرار داده بودند . پس هند تقسیم شد و خون بسیاری بریخت (حتی رهبران هند و پاکستان و پشتونستان هم سر در این راه گذاشتند مانند گاندی ولیاقت علی و داکتر خان و غیره) ، تا دلچسپی و منافع آینده استعمار قدیم بکلی از بین نرود ، مصداق مایه آتشین نزاع مذهبی و سیاسی بین هند و پاکستان در سر مسئله کشمیر زنده نگه داشته شد ، چنانیکه مسئله ولایات شرقی افغانستان (پشتونستان) ، بین افغانستان و پاکستان تضاد عمیقی ایجاد نمود .

در حالیکه اکثریت مردم کشمیر مسلمان و خواهان پیوستن به پاکستان بودند ، اما هندوستان لجاجت کرد و به خواسته های مردم کشمیر اعتنائی ننمود . همچنان مردم پشتونستان که از نظر تاریخ چند هزار ساله و از نظر نژاد و زبان و تمام شئون اجتماعی ، ملت افغان بوده و خواهند بود . پاکستان به خواسته های ملی پشتونستان

و افغانستان وقتی نگذاشت. این روش هند در مورد کشمیر و روش پاکستان در مورد پشتونستان، در ساحت سیاست استعماری و اروپائی چیزی تازه نیست و توافقی که مشرق زمین به پای خود ایستاده شده ندارند، امثال این قضایا بسیار خواهد دید و مجبور به تحمل خواهد گردید. آیا قضایای کشور های تجزیه شده آسیا نمونه کامل تأثیر قوت و سیاست کشور های مقتدر غرب نیست؟ قبرس ترکی و قبرس یونانی، تقسیم ویتنام، تقسیم کوریا و انتزاع فارموسا از چین و امثال آن هریک شاهد کارشکنی دول ذی نفع و بزرگ است. البته شرق میتواند این اوضاع را با خونسردی تحمل کند، زیرا عین وضع را در نفس اروپا در وجود دو «آلمان شرقی و غربی» به چشم سرملاحظه میکنند. اما تماشای این اوضاع باید ملل مشرق زمین و مخصوصا همسایه ها را آنقدر محتاط و صبور و مال اندیش بسازد که آینده عمده عمومی خودهارا در سرتنازعات خصوصی و محلی از نظر نیندازند.

و اما انگلیس و افغانستان :

سیاست دولت انگلیس در افغانستان بایبجدگی های ظاهری نه داشت، معنا واضح و عاری از ابهام بود. یعنی هدف و استراتیجی واحد را در هر مرحله با اشکال مختلفی تعقیب میکرد. انگلیسها که بر سر طلای هند، سرخ آمده بودند، از سه جانب راه های بحری دخول در هند را در رخ حمله آوران رقیب بسته بودند، دیوار همالیا در شمال نیز سد غیر قابل عبوری بر روی هر کسی کشیده بود. پس يك راه خشک از جنبه غرب شمالی بحیث دروازه هند باقی ماند. بود که آنهم در دست افغانستان بود. همین راه بود که به اشتشای عرب و انگلیس، تمام مهاجمین را در هند گشانده بود. این تنها نبود، انگلیسها بعد از تماشای جنگ «پانی پت» احساس کردند که قدرت نظامی و نفوذ معنوی افغانستان در سر تاسر هندوستان، اصلا خودش بزرگترین رقیب انگلیس در هند است. حرکات نظامی زمانشاه افغان در پنجاب و تمایل هند به استبداد از افغانها تشخیص قبلی انگلیس را در مورد اهمیت افغانستان مجسم ساخت و لهذا تمام قدرت انگلیس متوجه افغانستان شد. در همین وقت بود که روش انگلیس نسبت به افغانستان تعیین گردید. این روش در مرحله اولین خود «سیاست تدافعی» بقرض جلوگیری از ورود دولت افغانستان در هند بود و بعدها به «سیاست تعرضی» تبدیل شد. البته این سیاست هم باتکتیک های متنوعی در محل اجرا گذاشته میشد.

رو بهرفته ماحصل سیاست انگلیس در افغانستان این بود که خواه به جنگ و اشغال نظامی و خواه به سیستم و لمعلی و خواه به تجزیه و تقسیم و خواه کنترل توسط حکومت افغانی، ملکت را بشکل پارچه پارچه شده و ضعیف و مجزا از جهان و متروک و منزوی نگه دارد، استقلال سیاسی و ارتباط او را با دول جهان معدوم نماید، از نشر تمدن و فرهنگ جدید جلوگیری کند، ملت را در نفاق و خانه جنگی نگهدارد، دولت ها را طرف تنفر مردم قرار داده مجبور به توسل بخود نماید، در عین حال کشور را با تبلیغات وسیع خود به صفت جهل و وحشت و دزدی و دروغ گویی بدینا معرفی کرده، هیچ نوع فضیلت و افتخار تاریخی برایش نگذارد. مخربترین پالیسی انگلیس در افغانستان، همانا کنترل کشور بواسطه امرای آن بود. زیرا در صورت استیلای مستقیم، مردم کشور دشمن خارجی را تشخیص کرده و خط سیر خود را در برابر او معین کرده میتوانند، در حالیکه نفوذ دشمن در زیر نقاب داخلی، این خط سیر را مخشوش

میساخت و تخریبات دوامدار راه خود را در بین جامعه افغانستان گشاده میرفت. این طرح انگلیس از اواخر قرن هژدهم (دوره زمانشاه) تا اواسط قرن بیستم (ختم جنگ بین‌المللی دوم) چه در عمل نظامی و چه در روش سیاسی ویر و پاکندی و بالاخره با اعمال نفوذ مخفی، قدم به قدم در افغانستان تطبیق و تعقیب گردید، البته با یک گراف پر از نشیب و فراز.

در قدم اول و مرحله دفاعی که انگلیس در ماورای ستلج داشت، چون خودش از افغانستان دور بود، با الواسطه به تضعیف افغانستان پرداخت و نمایندگان اوسر جان مالکم (۱) و هر فرد بارونت جونز (۲) در دربار قاجاری ایران مشغول تخریب افغانستان گردیدند. این نمایندگان دودانه الباس به قیمت دونیم صد هزار روپیه به فتح‌علیشاه خراسانی، سه میلیون روپیه به خزانه قاجار، سی هزار تفنگ و بیست توپ به اردوی دولت ایران بخشیدند، ولایت خراسان افغانی را هم از کیسه خلیفه به حکومت قاجاری پیشی کشن نمودند. در بدل این طعمه، قاجاریها فوراً قبول کردند که هیئت سیاسی فرانسه را از ایران اخراج و معاهده جنرال گاردان را لغو نموده و در سیاست بین‌المللی کار ایران را تمام کنند. همچنین سی نفر معلم و مهندس انگلیسی را در قشون ایران پذیرفته، مانع عبور هر قشون اروپائی از ایران (به استقامت هند) گردند. کذا ایران حتی المقدور نگذارد که سپاه افغانستان در هندوستان حمله نماید و بمجردیکه پادشاه افغانستان (زمانشاه) به چنین سؤقیاتی بپردازد، قشون قاجار از پشت سر در ولایات شمال مغربی افغانستان (ولایت خراسان) هجوم کند و در امور داخلی افغانستان مداخله نماید. انگلیسها در داخل افغانستان هم توسط سرویس جاسوسی خود، توانستند که یک دسته ترورستی برای انهدام دولت و اعدام پادشاه افغانستان تشکیل نمایند. شهزاده محمود باغی رقیب زمانشاه، نیز بدست ایران تجهیز و مکرراً در افغانستان سوق گردید.

نتیجه این فعالیت انگلیس چه بود؟ زمانشاه اسیر و کور و خلع و دولت مرکزی منهدم شد، شهزاده محمود و وزیر فتح خان فراری جای دولت مرکزی افغانستان را گرفت، جنگ های فیودالی و نفاق های داخلی مشتمل شد و حکومت قاجار ولایت خراسان را اشغال کرد.

از این بعد نقشه تعرضی بشکل تجزیه بیشتر افغانستان، روی دشت انگلیسها گرفته شد. نتیجه آن زبانه کشیدن خانه جنگیها در افغانستان، استقلال پنجاب، غصب ولایات پشاور و دیر و جات و بنو و هم انتزاع ولایت کشمیر بدست حکومت سکبه بود. سر جان کی (۳) در این مورد چنین مینویسد: بی اتفاقی ها و خانه جنگی های داخلی که امپراتوری افغانستان را پارچه پارچه نمود، سبب سلامتی حکومت انگلیس در مشرق گردید (۴). نتایج این فعالیت های انگلیس، حکومت انگلیس را واداشت که در صدد یک رویه کردن کار افغانستان برآید. پس لارڈ پالمرستون صدر اعظم انگلیس به حکومت هند نوشت که: وقت آن رسیده است تا جدا در افغانستان مداخله بعمل

Sir John Malcolm (۱)

Sir Harford Jones (۲)

Sir John Kay (۳)

(۴) قاضی عطاء اله جلد اول ص ۲۰۳ - ۲۰۴

آید و از توسعه یافتن قلمرو ایران رو به جانب هند جلو گیری شده و سدی در برابر نفوذ روس کشیده شود. همچنین پالمرستون در پارلمان لندن گفت که: «حاصل عقیده قلبی من این است که اگر ما از افغانستان دست بکشیم بزرگترین مصالح دولت انگلیس را بر باد کرده ایم. و اگر افغانستان را بهر ملاحظه ای که باشد ترک نمائید، متیقن باشید که باز روزی خواهد رسید که مجبور گردید تا با تلفات بسیار مالی و جانی دوباره این کشور را اشغال نمائید». گورنر جنرال هند هم گفت: ما باید بقدر توان کوشش کنیم و نگذاریم که در افغانستان اعتبارات خارجی نفوذ کند. امنیت ما در مشرق مستلزم آنست که در افغانستان دستگامی ایجاد نمائیم که مانع حمله خارجی باشد، اما توان آنرا نداشته باشد که بادشستان کشور گیر ماهرهای کند. ما باید در این کشور يك سد دایمی بسازیم تا مانع حمله دشمنان شمالی و مغربی ما باشد.

پس انگلیسهای هند به اتفاق حکومت سکه در زیر نقاب شاه شجاع در ۱۸۳۹ با ۴۵ هزار عسکر منظم و توپ خانه به افغانستان تاختند و تا دامنه های جنوب هندو کش آمده گردن بند ولسلی را در گردن افغانستان انداختند. زیرا وکمیته مخفی انگلیس (۱) دریاد داشت ۲۵ جون ۱۸۳۶ خود به لارڈ اکلند گورنر جنرال هند نوشته بود که: «در افغانستان جهت مقابله با پیشرفت نفوذ روسیه بهر نوعی که میخواهد عمل کند.... انگلیسها در باز گشت از افغانستان ولایات سند و بلوچستان رانیز از افغانستان مجزا و به حکومت انگلیس ملحق نمودند. متعاقبا خود را جانشین حکومت سکه در ولایات شرقی افغانستان اعلام کردند. از این بعد استقلال سیاسی افغانستان معدوم شد و ولایات شرقی افغانستان زیر ضربات متوالی و دامنه دار انگلیس واقع گردید. معین انگلیسها اکتفا به این وضع افغانستان نکرده برای انهدام کامل و امحای نام آن از نقشه جهان برخاستند. لارڈ گران بروک وزیر خارجه امپراتوری انگلستان توسط مکتوب ۱۲ - اکتوبر ۱۸۷۹ به عنوان لارڈ لیتن وایسرای هند چنین نوشت: «از این بعد افغانستان نمیتواند بحیث يك کل موجودیت داشته باشد. وزیر خارجه انگلیس در این تصمیم خود تنها نبود، لیتن و رابرت و بیکنس فیلهدهم تجزیه و امحای افغانستان را میخواستند.

پس لیتن فیصله کرد که اشغال نظامی کابل دوام کند. کلنل جان هم شمشیر حکومت تحت الحمايه قندهار را. از طرف دولت انگلستان در می ۱۸۸۰ بکمر سردار شیرعلی خان پسر سردار مهردل خان قندهاری بست و تبریک گفت و به قول «لیال» این سردار دست نشانده در وقت جلوس خود به نمایند انگلیس گفت که: این شمشیر را در راه خدمت به انگلستان از غلاف خواهم کشید. و ولایت کابل نیز توسط گرفتن به سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد خان (مشهور به سردار لاتی = لارڈی) بحیث يك حکومت تحت الحمايه انگلیس سپرده شد. در باب ولایت هرات آقای سالسبری از لندن در مکتوب اکتوبر ۱۸۷۹ به تامسن رونالد سفیر انگلیس در ایران نوشت که: هرات را به ایران بدهید با این شرط که در موقع خطر، انگلیس هرات را اشغال خواهد نمود. ولی این بار نوبت دولت روس بود که نگذارد انگلیس بنام ایران در هرات نفوذ نماید. لپذا مذاکرات انگلیس و ایران در مورد هرات بی نتیجه ماند. لارڈ تندرین در همین وقت پیشنهاد کرد که سرحدات افغانستان و ایران بنفع ایران تعیین

شود. در مورد ولایات شمالی افغانستان انگلیسها گفتند مامنتظر حوادث و روش دولت زاری روس هستیم. یعنی اگر روس خاموش ماند، انگلیس ولایات مذکوره را نیز بواسطه تشکیل حکومت مجزا و تحت الاطاعه (بشک) نواب نشینی های هند) درآورده و سرحد علمی و دفاعی هند دریای آمورا قرار بخود داد. و اگر دولت روس خاموش نماند، در سر تقسیم ولایات شمالی افغانستان انگلیس با روس جور آمده و سازش خواهد نمود. متعاقبا انگلیسها در ۱۸۸۱ به ایران پیشنهاد کردند که ولایت مروافغانی را متصرف شود. ولی والی خراسان جواب داد که شاه ایران این هدیه را نپذیرفت. زیرا در این وقت اداره ایران زیر نفوذ روس بود و روس نمیخواست مرو در دست ایران باشد بلکه میخواست خود آنرا تصرف نمایند. چنانیکه سه سال بعد (۱۸۸۴) دولت روس مرو را مال بیصاحب گفته و اشغال نمود.

به این ترتیب دولت انگلیس چنانیکه گفته بود عجلتا افغانستان را بحیث یک «کل» از روی اتلس جهان زدود. لاردر لیسن گفت: اشغال نظامی افغانستان از طرف قشون انگلیسی آنقدر دوام میکند که ملت افغانستان به اطاعت انگلستان عادت گیرد و از قدرت امپراتوری بکلی مطلع شود. اما آقای بیکنس فلد از این «سخاوت» لیسن انتقاد کرد و گفت: اشغال نظامی افغانستان باید «ابدی و جاودانی» باشد تا دنیا عادت بگیرد که قدرت ما در افغانستان پایدار و جاودانی است (۱). دولت انگلیس در تمام این اقدامات خاصمانه و ظالمانه خود در برابر افغانستان زیر پرچم «مقابله باخطر روس» و بعدها زیر بیرق «انٹی کمونیزم» قرار میگرفت تا دنیا و مخصوصا مردم انگلستان را اغفال نماید. در حالیکه دولت روس تا جائیکه در آسیا رسیده بود، توقف داشت و در صدد عبور از دریای آمو نبود، زیرا امپراتور آن روس شیفته رقابت با دژ بزرگ درمسائل اروپا و مساعی آنها بیشتر مصروف آنقاره بود. دولت روس اتصالا آقائی اسلامبول و بالغانات را در خواب میدید و کمترین و دورترین خطر روس نسبت به استیلای هند بود در ایران هم سازش «برادرانه» روس و انگلیس عملی شده و بعدها این کشور در مناطق نفوذ برادران تقسیم گردید. حتی در اواخر منطقه ثالث بیطرف ایران نیز از بین برداشته شد. این دولت انگلیس بود که بعد از چنین بخشی، در عرض دفاع از ایران و راه های هند در منتهای خاطر جمعی چهارزانو نشست. در حالیکه افغانستان نه در گذشته زیر تأثیر دولت زاری روس بود و نه بعدها صحنه فعالیت های دولت اتحاد جماهیر شوروی گردید. زیرا اتحاد شوروی خود برای دفاع از سر غرب خواهان کشیدن مصاری از دول بیطرف در دورا دور خود بود. که سیاست پیشروی و تعرض در آن نمیگنجید. معذرا دولت انگلیس برای سلب استقلال، کانتروال امور خارجی و داخلی، تولید نفاق و خانه جنگی و جلوگیری از هرگونه تجدید و ترقی افغانستان، دویا را در یک موزه کرد و آرام ننشست تاجنکهای اول و دوم افغان و انگلیس بعمل آمد و بالاخره دولت آمانیه هم معدوم شد.

بعد از ظهور رژیم سقوی، انگلیس با رضایت تمام منتظر بود که چگونه جنبش های جوان کشور منهدم شده و جامعه افغانی بحالت قرون وسطی باقی میماند، و چگونه

(۱) رجوع شود بکتابهای «انگلند و افغانستان» تالیف دلیپ کمار، و افغانستان

يك دولت رهبری شده مستمکار و مریج، نوده های مردم افغانستان را به وسیله آتش و خون در زیر يك رژیم زندان و زنجیر ترور و وحشت، مظلوم و فقیر و دل شکسته میسازد. تا بکلی احساس آزادی و سر فرازی و ترقی خواهی در نفوس ملت افغانستان بمیرد، و با اصطلاح انگلیسی «مردم به ذلت و بیستی و اسارت عادی گردند». تنها چیزیکه از طرف انگلیس ادراک نشده بود، این بود که با فرض عملی شدن چنین پروگرامی، فقط در طی نیم قرن میشد که در داخل شهر های بزرگ و داخل طبعه حاکمه رخنه و انحراف تولید نمود، در حالیکه میلیون ها نفوس مردم که همه در دره ها و دشتها و روستاها سالم و دست نخورده میمانند، در اولین فرصتیکه بایند شدید ترین عکس العمل نشان خواهند داد. زیرا سیر تاریخی و تکامل بشری از حرکت نمی ایستد، و نمیتوان مفتی را بشکل مجموعی آن مسخ نمود.

البته این يك واقعیت تاریخی است که دولت برتانیای با آن قدرت و عظمتی که در شرق و غرب جهان داشت، یعنی در پنج قطعه روی زمین بالای بیشتر از ۲۵۰ میلیون نفوس بشری فرمان میراند و از جنبه فرهنگ و تکنیک و اقتصاد و قشون در صف اول دول بزرگ دنیا قرار داشت، پس وفتیکه با افغانستان مقابله شد تا جائیکه حریف او دولت های افغانستان بودند، در تطبیق تمام پلانهای خود موفق و کامیاب بود. انگلیس توانست توسط شاه شجاع پادشاه ابدالی افغانستان معاهدات لاهور و قندهار را (۱۸۳۸ - ۱۸۳۹) بر افغانستان تحمیل و ولایات شرقی کشور را مجزا نماید و هم طبق پلان ولسلی فوای نظامی خود را در مملکت مسلط و اداره کشور را نظارت نماید. امیر دوست محمد خان نیز از مقابل قشون دشمن جنگ ناکرده به بخارا فرار کرد و باز جنگ ناکرده به انگلیس تسلیم شد و با ۱۵۰ نفر خانواده خود در هند رفت و جیره حواری انگلیس گردید. همچنین او در سلطنت دوم خود معاهده پشاور (۱۸۵۵) را با فدا کردن استقلال افغانستان قبول نمود و هنگام انقلاب هندوستان با اصراری که مردم افغانستان نمودند، در صدد استرداد ولایت شرقی و از دست رفته افغانستان بر نیامد. امیر شیرعلی خان هم مثل پدر از مقابل قشون انگلیس جنگ ناکرده فرار کرد و به عرض استمداد از يك دولت خارجی دیگر (دولت استعماری روسیه زاری) بپرداز رفت، یعنی از زیر باران برخاست و وزیر ناوه دان نشست. امیر محمد یعقوب خان به قشون انگلیس تسلیم گردید، معاهده تنگین گندمك (۱۸۷۹) را امضا و طوق سیستم ولسلی را به کردن گذاشت و قسمتی از مناطق دیگر شرقی کشور را بدشمن داد و اقامت قشون انگلیس را در افغانستان با حق مداخله نمایندگی سیاسی او در امور داخلی کشور و نمیدید خط تلگراف انگلیس را تا کابل قبول نمود. این عمل انگلیسی تا اندازه ای و حسیانه و ظالمانه بود که حتی یکی از اعضای شورای اجرائیه لاردرلیتن کورنر جنرال هندوستان «سر الکساندر اربوت نات» به لندن نوشت که: الحاق افغانستان به بریتانیه خلاف حقوق نوع بشر است و یکنفر حکمدار (امیر محمد یعقوب خان) نمیتواند مملکت را تحت «دوستیون خارجی» بگذارد.

امیر عبدالرحمن خان که سه صد هزار سپاهی داوطلب ملی در معیت خود داشت، بدون جنگ قشون محصور و هراسان و گریزان انگلیس را از شمشیر ملت نجات داد و بر معاهدات مطلوبه انگلیس امضا گذاشت. او تمام ولایات مهبه شرقی افغانستان را طبق معاهده دیورند (۱۸۹۲) بدشمن مغلوب سپرد و استقلال کشور را فدای «دوستی»

با انگلیس نمود. امیر حبیب‌الله خان طبق معاهده ۱۹۰۵ تمام تعهدات پدر را با انگلیس «صمیمانه» رعایت نمود و از وضع انگلیس در جنگ عمومی اول برای استرداد استقلال افغانستان و یا اعاده ولایات مفصوبه از افغانستان یکقدم برنداشت. پس انگلیسها در مبارزات نظامی و سیاسی و تبلیغاتی خود علیه دولت‌های افغانستان غالب بودند. اگر مردم افغانستان در لحظات خطرناک مقدرات خود را تابع رفتار امرا و شهزادگان مینمودند، شك نیست که افغانستان با تمامیت خود معدوم شده بود. ولی این طور نبود، و قتیکه حکومت افغانی شمشیر دفاع را بر زمین می گذاشتند، مردم شمشیر از میان میکشیدند.

این است که دولت انگلیس با آنهمه قدرتش هنگامیکه با مردم افغانستان مقابل میشد، مغلوب میگردد. چنانیکه در جنگ اول مردم افغانستان اردوی انگلیس را تباہ، افسران شانرا مقتول، شاه شجاع حامی انگلیس را معدوم نموده، زنان و مردان انگلیسی را به گروگان گرفتند، عهده‌نامه که خود میخواستند (۱۸۴۲) تسریع و بالای انگلیسها امضا کردند، و امیر دوست محمد خان را از پنجه دشمن رها کرده و به سلطنت برداشتند. همچنین در جنگ دوم، مردم افغانستان سپاه انگلیس را درهم شکستند، جنرال فریدریک رابرتس را در چهار دیوار شیر پور کابل مثل مرغی در قفس نگه داشتند، درمیون قشون امپراتوری انگلیس را مثل زعمه کوسفند ذبح نمودند، و جنرال دبروژه مانند قاصد پوسته فرار کرد، حامیان انگلیس چون سردار شیر علی و سردار ولی محمد از لپیبت ملت تا کراچی و هندوستان دم نگرفتند و سر کیوناری کانترولر افغانستان را با قصرش مثل شمع در کابل بسوختند. بالاخره انگلیسها که برای اشغال «جاودانی» و تجزیه ابدی «وانداختن» طوق ولسی بگردن ملت افغانستان آمده بودند، مثل بقایای یک گله تازیانه خورده، نفس‌های آخرین خود را تاهند رساندند.

اما مردم شکست ناپذیر افغانستان با رشادت کم نظیری که در جهان نشان داد، چرا گذاشت حدود کشور او روز بروز کوچکتر و استقلال او معروض خطر واقع گردد و در هنگامیکه بردشمن غالب بود، زیر بار معاهدات غاصبانه اورفت؟ زیرا ملت افغانستان در طی هزار سال معتقد بود که از نظر مذهب و قتیکه به یک نفر پادشاه مسلمان بیعت کرد، او اولی الامر ایشان و وکیل ایشان در امور داخلی و خارجی کشور ایشان است و تا قتیکه علناً از دشمن دین و وطن حمایت نکند، تحصیل امرش بر هر فردی واجب است. این اعتماد عام و بی‌قید و شرط ملت افغانستان بر پادشاهان وقت، علت آن شد که هر پادشاهی بتواند آزادانه با خارجی داخل هرگونه ارتباطی که بخواهد، گردد. و اما آنهمه مردم افغانستان که در خارج خطوط سرحد شرقی افغانستان ماندند و از قید چنین بیعتی آزاد بودند، صدسال دیگر به جنگهای دفاعی و حفظ آزادی خود با انگلیسها مشغول و در یک قرن تقریباً نود جنگ خورد و بزرگ در مقابل انگلیسها انجام دادند. تنها در مدت ۲۰ سال انگلیسها ۳۷ سفر بری، بر ضد سرحدات آزاد افغانی نمودند، مهربانان نتوانستند که آزادی و استقلال ایشان را سلب نمایند. این است که حتی دشمن مجبور به اعتراف شد و گفت از این افغانهای تند طبع و جنگاور و معتمد آزادی دوست، جنگ جویان بهتری در دنیا نیست. گریفن دریاد داشت‌های (۱۸۷۱) نوشت که سفر بریهای انگلیس در مقابل سرحدات آزاد افغانی از جهت مکرر صورت میگرفت ماهر قبیله جداگانه اندازه قدرت دولت انگلیس را معاینه کند. لیکن که از ضربات

ملی مردم افغانستان بسیار متزجر شده بود، در مورد سرحدات آزاد افغانی چنین گفت: متظره سرحد در جهان نظیر ندارد، زیرا يك قدرت بزرگ متحدن (۱) (انگلیس) پس از ۲۵ سال اشغال مسالمت آمیز هنوز نفوذ مطلوبی بر همسایگان «نیمه وحشی» (۲) (گویا مقصد او افغانها است) خود ندارد و قلمرو برتانیه در فاصله یكروژه راه از بزرگترین قشله نظامی آن، منطقه نامحفوظ بوده و حیات انگلیسی در فاصله يك میلی سرحد آن معروض خطر است. (۱)

انگلیسها در مكاتبات و معاهدات سیاسی و مخاطبات خود در برابر دولت های ضعیف افغانستان حتی در استعمال القاب و عنوان و الفاظ هم برتری خود را حفظ کرده و امیر دوست محمد خان و امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان را «هزهایشی» (والا حضرت) خطاب میکردند. طرف مكاتبه این پادشاهان افغانستان، گورنر جنرال های هند و طرف معاهده این پادشاهان، در شكل عالی خود هم سكرتري امور خارجی هند بود. نام و عنوان انگلیسها بر نام و عنوان پادشاه افغانستان مقدم ذكر میگردد و از القاب پادشاه افغانستان تنها «جناب» نوشته میشد. در حالیکه خود انگلیسها برای تلافی از يك اضمحلال تاریخی خود در افغانستان بعد از عبور چهل سال، معاهده فایقانه را در گندمك و بنام «گندمك» بالای امیر محمد یعقوب خان تسلیم شده امضا کردند. مثلیکه بالا حصار کابل را در انتقام قتل کیوناری ویران کرده بودند و یا بازار های کابل را بخون خواهی مكناتن و برنس آتش زده بودند.

بطور مثال: ماده اول عهده نامه مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ بین امیر دوست محمد خان و انگلیس از این قرار است: «ما بین آنریبل ایست اندیا کمپانی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالك افغانستان که در قبضه او میباشد و ورثای امیر مذکور صلح و دوستی دایمی خواهد بود». معاهده دیورند مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن خان اینطور شروع میشود: «معاهده ما بین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، آی امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف، و سرحدری مارتیمر دیورند کی، سی، انی، سی، اس، ای فارن سكرتري دولت عالی هند و تایب و وکیل از جانب دولت عالی هند و دیگر از آنجا که بعضی مسئله ها به نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان برپاشده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالی هند خواهشی انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارد و خواهشی تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشانرا دارند، تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مذکور بین دولت همصد و هم پیمان وقوع نیابد، پس بوسیله این نوشته معاهده حسب ذیل نموده شد: ... معاهده سال ۱۸۵۵ امیر دوست محمد خان دارای سه ماده است. در ماده دوم آن گفته شده که: انگلیس در علاقه جاتی که حالا در تصرف امیر مذکور میباشد، ابتدا مداخله نمیکند. در ماده سوم آن گفته شده: جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و ورثای او در قلمرو کمپانی مداخله نکرده و بدوستان آنریبل ایست اندیا کمپانی دوست باشند و پادشاهان کمپانی مذکور دشمن باشند (۱) معاهده دیورند دارای هفت ماده و یک نقشه ضمیمه آنست که طبق این نقشه و مواد اول و دوم معاهده حدود شمری و جنوبی افغانستان از واکان ناسر حد ایران، از طرف خود انگلیس طور دلخواه تعیین

شده و امیر عبدالرحمن خان تصد کرده که آنرا قبول نماید. در ماده سوم امیر عبدالرحمن خان تصد گردیده که از دعوی افغانستان به تمام ولایات و سوات، باجوړ، چترال، ارنوی، ملک و زیری و داوړه گذشته است. در ماده پنجم امیر واکزاری علاقه «چمن» و حقایق «سرکی تری» را به انگلیسیها قبول زده است. در ماده هفتم گفته شده که نسبت به طریقه دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله (یعنی قبول معاهده دیورند) ظاهر ساخته اند، دولت عالی هند بوجه عطیه سالانه یک میلیون و دو صد هزار روپیه که الان بجناب مدوح (امیر) داده میشود، ششصد هزار روپیه سالیانه مزید نموده شود.

اما معاهده‌ای که رهبران ملت افغانستان (۱۲ نفر) در زمان جنگ اول افغان و انگلیس و هنگامیکه اردوی انگلیس هنوز در کابل و جلال آباد و قندهار مستولی بودند، با انگلیسیها عقد کردند، (۱۶ ذالعه الحرام ۱۲۵۷ قمری هجری مساوی ۱۱ دسمبر ۱۸۴۱) از این قرار است:

«قرار داد عهد و میثاق که فیما بین عالیجنابان معنی جایگاهان حشمت و شوکت دستگاهان نواب مستطاب معنی القاب نواب عالی نواب محمد زمان خان، و نایب الثانی رفیع مکانی و الاجاء نایب امین‌الہ خان (لوگری) و باقی نوایان و سرداران و سرکرده‌گان، کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه انگلیسیه، بسته شده است که آینده نزاع از میان بر طرف و دوستی و یگانگی مضبوط و محکم باقی بماند، در این خصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدینموجب است:

«شرط اول اینکه بنابر خواهش صاحبان (انگلیسیها) که سرداران از این طرف مقرر شود که افواج صاحبان بطرف جلال آباد بروند که در عرض راه مزاحمت بانها نوسد، سرداران ذوی الاقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه دوله خان مقرر هستند که به همراه بروند.

«شرط دوم اینکه لشکر جلال آباد (قشون انگلیسی) پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال آباد (فوج انگلیسی)، روانه پشاور شوند و بعد از این تعطیل جائز ندارند.

«شرط سوم اینکه افواج غزنین (فوج انگلیسی) بزودی و تعجیل تدارک خود را دیده از راه کابل (نه از راه قندهار) به پشاور بروند و تامل نکنند.

«شرط چهارم اینکه افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر باشد (لشکر معنی انگلیسی) بزودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.

«شرط پنجم اینکه مال و اسباب بندگان امیر دوست محمد خان از توپخانه و غیره که نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کنند.

«شرط ششم اینکه آنچه صاحبان از توپخانه و جبه‌خانه و باروت و تفنگ، علاوه دست پیش، و غیره اسبابیکه در این جا از جهت عدم بازگیری بماند، لاکلام بنواب محمد زمان خان تملیک کنند.

«شرط هفتم اینکه آنچه از عیال شاه شجاع از جهت عدم بازگیری در این جا بماند، در بالا حصار بخانه حاجی خان جای داده میشود، هر وقت که بنده‌گان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان با اهل و عیال شان در پشاور رسیدند، مرخص میباشند که به ملک هندوستان بروند.

«شرط هشتم اینکه افواج صاحبان که به پشاور رسیدند، تدارک بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان را نمایند که با اهل و عیال بزودی بکابل برسند و به خیریت روانه کنند.

و شرط نهم اینکه موازی شش نفر معتبر و معتمد صاحبان انگلیس بطریق یومعل در کابل باشند. هر ساعتیکه امیر دوست محمدخان و باقی افغانها معاهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن مرخص باشند.

و شرط دهم اینکه دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملك افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نشکلا بعد نسل فیما بین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد. و سرکار افغانیه هرگاه به جهت مدافعت اعدای بیرون امداد بخواهند. سرکار انگلیسیه در تبلیغ آن دریغ و مضایقه نکنند. در این صورت سرکار افغانیه به سرکار غیر. بدون صلاح سرکار انگلیسیه. عهد نکنند. هرگاه از آن طرف در امداد قصور بوقوع رسد. بعد از آن مخیر میباشند.

و شرط یازدهم اینکه اگر ضاحبی از صاحبان انگلیس به جهت بعضی واقعات رفته نتواند و در این جا بماند. بنابر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیکی و خوبی شود.

و شرط دوازدهم اینکه از کل توپخانه و خنجره که دارند. شش توپ اسپی و سه ضرب توپ قاطری که جمله نه ضرب شود. همراه برده و باقی را بگذارند و بنواب عالی تسلیم کنند. و آینده خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند. و هرگاه جماعه مسلمین و غیره طایفه صاحبان انگلیس در این شروط و شرائط. تفاوت و تخلف کنند. اهل اسلام در دین و آئین خود. و صاحبان انگلیس در طریقه و آئین خود. عهد شکن و کذاب خواهند بود. و در عالم ملاحت میباشند.

و این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر ۱۶ ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۵۷ هجری (مهر امضا کنندگان افغانی): یاصاحب الزمان. نواب جبارخان. علام محمدخان. خانگل خان. صوفی خان بایانی. محمدناصر خان. محمد عثمان خان. نایب امین اله خان. عبدالرسول خان. محمد یارخان. عبدالسلام خان پسر خواجه میرخان. (۱)

این معاهده نمونه کامل شعور سیاسی و شجاعت اخلاقی مردم افغانستان است که در برابر يك دولت بزرگ استعماری و قشون منظم انگلیسی. در نهایت سادگی و عاری از هر گونه مجاملات درباری. بانوك شمشیر امضا و ملت خود را صادقانه تمثیل کرده دست. در حالیکه این امضا کنندگان نه دارای دولت و تشکیلات سیاسی و نظامی بودند نه برای خود امارت و وزارت و سلطنتی میخواستند. بلکه وظایف ملی خود را حفظ وطن خویش در کمال ایشار و دلیری بدون هرگونه ریا و ظاهری سازی انجام میدادند. مقایسه این عهدنامه ملی با معاهدات سیاسی که امرای افغانستان پیش از آن و بعد از آن با انگلیس عقد نموده. برتری و اصالت فکری توده های مردم افغانستان را بحیث يك ملت فاتح و قهرمان آشکارا میسازد.

و اما فعالیت جاسوسی انگلیس در افغانستان از عملیات نظامی او شدیدتر و موثر تر بود. دولت های افغانستان در برابر جاسوسی انگلیس بکلی خلع سلاح و عاجز از مدافعه بودند. زیرا در دولت های افغانستان ادارات منظم ضد جاسوسی وجود نداشت و آنچه هم بود فقط برای نظارت و کنترل مردم داخلی افغانستان بود و پس. پس عمال جاسوسی انگلیس در افغانستان آنچه بطور سزنی کار میکردند. برای همیشه مخفی

(۱) نقل از مجله مجموع عسکری کابل مورخ دلو ۱۳۰۰ شمسی بنقل از نسخه

و مستور میماندند، اما آمانیکه علنا بنام سیاح، طبیب، تاجر، ترجمان، معلم، مستخدم، مهاجر و پناهنده، سیاسی و غیره داخل افغانستان میشدند، نسبتاً آشکارا تر کار میکردند و گاهی هم آفتابی میشدند. انگلیسها در آغاز آشنائی با افغانستان در انتخاب چنین موظفین خود، بر عناصر خالص انگلیسی اعتماد میکردند. چنانیکه میجر ایلدرد پاتنجر (۱۸۱۱-۱۸۴۳) (۱) یکی از اجزای توپخانه بمبی و باز معاون ناظر سیاسی سند، در ۱۸۳۷ بشکل سودادی در کابل آمد و بقیافت ملای هندی به هرات رفت و همینکه حمله ایرانی ها در هرات شروع شد، پاتنجر آشکارا گردید و فعالیت هائی نمود. او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بوده و در ۱۸۴۲ جزو گروه کانون انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد. پاتنجر توسط جنرال پالک از اسارت رهائی یافت. چون او در طی فعالیت های خود در افغانستان دو میلیون روپیه صرف نموده بود، از طرف انگلیسها محاکمه و باز تبرئه شد، و به دیدن کاکای خود کو و نرهانگ کانگ به چین رفت و برگرد.

مستر کیمپل (۲) آدم دیگری از این قیماش است که در حمله سال ۱۸۳۳ شاه شجاع فراری در قندهار، افسر يك كندك نظامی او بود. اما شاه شجاع در این جنگ منهزم شد. کیمپل پس از زخمی شدن اسیر و مسلمان شد. امیر دوست محمد خان که مثل سایر مردم افغانستان تابع عاطفه مذهبی بود، این جدید الاسلام را به معاش ماهواره چهارصد روپیه قوماندان توپخانه اردوی کابل مقرر نمود. ولی همینکه انگلیس و شاه شجاع و سکه در ۱۸۳۹ در افغانستان حمله کردند، و امیر دوست محمد خان کیمپل (شیر محمد خان) را بدفاع مامور نمود، او از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع و انگلیس انکار کرد. بعد از فرار امیر دوست محمد خان، شیر محمد مجدداً افسر يك قطعه گارد شاهی شاه شجاع شده و در سرکوبی مبارزین کابل حصه فعال گرفت، اما قطعه مربوطه او تباہ شد و خودش بنام اینکه مسلمان شده است زنده رها گردید. بعد از تباہی انگلیس و شاه شجاع و بازگشت امیر دوست محمد خان بکابل، پاتنجر دینه میشود که شیر محمد از طرف امیر بقوماندانی اردوی پانزده هزار نفری بلخ مقرر میشود، و سردار محمد افضل خان والی بلخ، پسرک دوازده ساله خود سردار عبدالرحمن خان (بعداً پادشاه افغانستان) را بشاگردی او میدهد. کیمپل شیر محمد، سه سال این پسر بیسواد را صرف سوهانکاری و قسماً جراحی در روز سه ساعت می آموزد، سردار در تحت تلفینات این شخص فرار گرفت تا اینکه او در ۱۸۵۸ بمرد.

هنگذا رابرت لیچ (۳) که قبل از ورود رسمی در افغانستان، مدت ها در ولایات شرقی افغانستان گشت و گذار کرده و معلومات زیادی بدست آورده بود، حتی سر الکساندر برنس (۴) که حیثیت نماینده دولت انگلیس را در دربار کابل داشت،

Elderred pottinger (۱)

Campbell (۲)

R. Leech (۳) نویسنده «تاریخ قلات»

(۴) A. Burnes که در هند شمالی و افغانستان و ایران و بخارا سفر نمود و آناری هم نوشت (از قبیل یادداشت های کابل طبع ۱۸۴۲ لندن مع تصاویر و نقشه ها و کتاب «سفرنامه بخارا» و در کابل کشته شد. «یادداشت های کابل» او که در لندن طبع شده دلچسپ است.

طوری که فریزر تیلر مینویسد طبق مکتوبی که از کلکته از طرف مکتان منشی گرفته بود، وظیفه نمایندگی او از مذاکرات تجارتی بوظیفه استخباراتی تبدیل گردید (صفحه ۹۲ کتاب تیلر). همین روش انگلیسی ها بود که امیر نصرالله خان پادشاه بخارا در سال ۱۸۴۲ کلنل مستدارت نماینده انگلیسی بدربار خود را با مستر کنولی یکجا اعدام نمود. زیرا مکاتیب آنها بدست امیر افتاد که به عنوان انگلیسهای افغانستان و ایران (مکنیل سفیر انگلیس در تهران بود) نوشته و انگلیسی را به حمله در بخارا ترغیب نموده بودند مستدارت از طرف مکنیل بدربار بخارا مامور شده بود، وزیر یار محمد خان از هرات کتبا به امیر بخارا اطلاع داد که این شخص جاسوس است. کنولی هم به خوقند و خیوه گشت و گذار کرده و به بخارا رسیده بود.

مگر این گونه اعمال خالص انگلیس در افغانستان دچار مشکلات زیادی میشدند، از جهتیکه با زبان و مذهب و عادت مردم افغانستان بسیار بیگانه بودند. پس انگلیسها به عمل شرقی خود بیشتر متوجه شدند، چنانیکه در عهد زمانشاه بواسطه میان غلام محمد هندی بتشکیل جمعیت ضد شاه و تحریک خانهای محلی پرداخته بودند. یکی از این گونه اشخاص موهن لال بود که زبان دری و انگلیسی را در دهلی فرا گرفته و داخل شعبه جاسوسی گردیده بود. این آدم در ایران بنام «آغا حسن کشمیری» و در افغانستان بنام «میرزا قلی کشمیری» معرفی شده بود. موهن لال درسند و بلوچستان خدمت زیادی برای انگلیسها انجام داد و در جنگ اول افغان و انگلیس در افغانستان بتاحسب و توسعه شعبه جاسوسی انگلیس پرداخت. مکاتیب سری سرداران قندهار را به عنوان میر مهراب خان والی بلوچستان همین شخص کشف کرد و به انگلیس ها سپرد. در این مکاتیب نوشته شده بود که بایستی بلوچها از حمله انگلیس در افغانستان جلوگیری نمایند. همچنین موهن لال یکمده اشخاص مهم را در افغانستان بر ضد مصالح ملی و نفع انگلیسها استعمال کرد از قبیل: محمد طاهر، حاجی خان کاکری، عبدالمجید خان، اخوندزاده غلام و ملا نصوح کارگذار سرداران را در قندهار، سردار عبدالشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان را در غزنی و غیره. موهن لال در بامیان برای رهائی اسرای انگلیسی بسیار جان کند و هنگام شکست انگلیس در کابل، حوادث مهم شهر و مجاهدین ملی را از خفاگاه خود به اطلاع صاحبان خود میرساند. با وجود آن چون موهن یکنفر هندوستانی بود نه اروپائی، بعد از آنکه حاجت انگلیس از او روا شد، او را در کوچه های هند سر داد که با القاب «آر دراف دی امپایر» نایت اف دی پرشین لاین هرسو میفرید و خدمات خود را شفا ها و کتبا بر رخ انگلیس میکشید تا سودی بود، مگر نبرد و سرور. موهن لال دو جلد کتاب بنام «زندگی امیر دوست محمد خان» تألیف کرده است که بایستی با قید احتیاط مطالعه شود. زیرا نوشته های انگلیسها و مستخدمین آنها در مورد افغانستان بیشتر بر مبنی تولید نفاق داخلی و اتهام به اشخاص پاک دامن قرار دارد. اوزن فایسله و مسلمانانی هم داشت (حیدری بیگم) که روزنامه انقلاب دهلی را در ۱۸۵۷ نوشت و بعدها از طرف حکومت انگلیسی ضبط شد.

انگلیسها هر قدر به افغانستان نزدیکتر میشدند، همانقدر باخوی و بوی مردم و

خواسته های طبقه حاکمه آن بلد تر میگردیدند، و اندازه احساسات مذهبی ملت و اطاعت آنها را از امر ونهی پادشاه اسلامی، خوبتر درک میکردند، پس برای سوء استفاده از این خصایص ملی، عوض اعمال انگلیسی به استخدام عناصر مسلمان و منحرف هندوستانی پرداختند، تا ثبوت به سواحل هند ورخنه در داخل افغانستان رسید. زیرا انگلیسها در جنگهای اول و دوم افغانستان بیشتر متوجه اهمیت فیودالها و نفوذ معنوی روحانیو ندرین نوده های مردم این کشور شده بودند، همچنان بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس، ملتفت نقش فعال روشنفکران افغانستان در سیاست خارجی و داخلی مملکت گردیده بودند. پس انگلیسها سعی داشتند بهر وسیله ای که ممکن باشد، افکار عمومی این دسته ها را از موافقت با جریانهای مرفعی اجتماعی منحرف سازند. مستخدمین مسلمان انگلیسی همینکه رودبارسند را عبور میکردند، هر يك عنوان ملا و مولوی و مولانا و شاه رسید - میگرفتند، و روی هم رفته پرچم «انقی برتش» را جهت اغفال مردم به شانیه میکشیدند و سنگ اتحاد اسلام و آزادی خواهی هندوستان به سینه میکوفتند. لهذا این ها در نزد مردم افغانستان و دولت های افغانی با شفقت و اعتماد قبول میشدند و قسما جز مامورین عالی رتبه نظامی و ملکی افغانستان قرار میگرفتند، آنگاه بفتح خارجی مشغول فعالیت میشدند.

از آغاز قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم این دسته مردم در دوره هر دولت از افغانستان موجود بودند. مثلاً در عهد امیر دوست محمد خان در لشکر قطفن (تخارستان) فرماندان سواره نظام افغانی باقر علی شاه هندوستانی، و در عهد امیر شیر علی خان در قشون هرات جنرال پیاده نظام کریم بخش خان هندوستانی بودند. در دوره جنرالی همین شخص بود که سیه سالار فرامرز خان در توطئه سری گشته شد و کریم بخش خود کفیل سیه سالار گردید. مگر جنرال جدید داود شاه خان این کفیل مشکوک و خارجی را مفلو لا بکابل فرستاد. امیر شیر علی خان همان رویه را که پدرش با جنرال شیر محمد (کیسپیل) نموده بود، با کریم بخش خان نمود، یعنی او را از حبس رها و بر تبه جنرالی در اردوی کابل پذیرفت (۱). اگر این قبیل اشخاص در دربار و قشون افغانی نفوذ نمیگرفتند، نه امیر دوست محمد خان و نه امیر شیر علی خان، به آسانی از مقابل هجوم انگلیسها جنگ ناکرده فرار میکردند، زیرا هر يك ملت دلیر و سپاهی فداکار در عقب خود استاده داشتند.

دولت انگلیس از مستخدمین مسلمان خود در افغانستان چنان استفاده سوئی مینمودند که از عناصر انگلیسی میسر نبود. لهذا تاجنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) تمام نمایندگان دائمی انگلیس در کابل مسلمانان بودند. بعد از آنکه وزرای مختار انگلیسی نژاد هم در کابل مقیم شدند، معاونین آنها مسلمان بودند. چنانکه در عهد دولت امانیه در سرحدات شرقی افغانستان، شیخ محبوب علی خان پنجابی پولتیکل اجنت «باره چناره» و معاون او سکندر خان ایت آبادی بود. بعدها که مگر همفری پولتیکل اجنت خیبر بخت وزیر مختار انگلیس در کابل آمد، شیخ محبوب علی خان به صفت سکرتر شرقی، همکار نزدیک او در کابل بود و فعالیت های بیشترین سری و علنی سفارت انگلیس و ابر ذمه داشت. تا توانست اغتشاش خونین و ارتجاعی افغانستان را به چشم سر و رضایت خاطر تماشا کند. محبوب علی بعد از بازگشت به هند متقاعد گردید

و بامرک شبیه فاکي درخاک سپرده شد. گفته ميشد که او هنگام پيري و تقاعد خود بعضي سخناني را بيرون ميداد که نبايد افشا ميگردید. پس از اغتشاش افغانستان هنگامیکه آقای ميکانيکي پولتيکل اجنت باره چنار بدربار کابل وزير مختار انگليس گرديد، ياز سکندر خان سابق الذکر سکرتر شرقي او بود، که بعدها در پنجاب متقاعد شد و بمرسد. پولتيکل اجنت پشاور خان بهادر قلي خان ختک بود و در کويته خان بهادر يار محمد خان بريخ و خان بهادر عین الدین خان باميزائي، معاونين رئيس اقتلجنت سرويس (مستر ديو) در مقابل افغانستان قرار داشتند. شايد در چنين موارد توان گفت که مقياس ظلم دول استعماري اروپائي در مشرق زمين، تنها استثمار و بهره برداري از مستعمرات آنان نيست، بلکه آنچه را ميتوان جنایت استثمار ناميد اينست که آنان فرزندان يك مستعمره و اطوري تربيت ميکنند که آنان خيانت بوطن خود و خدمت بدشمن وطن خود را، مايه افتخار و درعين حال يك کار شايسته و طبيعي ميدانند ! ...

داستان يك عامل مسلمان انگليسي در افغانستان بيشتر مايه عبرت است : يك خاندان قضات در پشاور از زمان احمد شاه ابدالي زندگي ميکردند. يکي از اين ها قاضي محمد حسن بود که در موضع لعل پوره دهنه تنگي خيبر باسر الکزاندر برنس مقابل شد و بموافقه سري رسيد. اين قاضي در دربار شاه شجاع ابدالي عنوان و خان العلماء گرفته و دختری از خاندان خود بوزير فتحخون داد. در فرار شاه شجاع به هند، قاضي تدبیر و ملا نام او بود و هم در مذاکرات با حکام سند و رنجيت سنگ از جانب شاه شجاع نمايندگي ميکرد. معاهده مثلث لاهور را نيز همين قاضي به نمايندگي شاه شجاع امضا گذاشت و تماميت ارضي و استقلال ملي افغانستان را به انگليسيهاي متبوع خود سودا کرد. از آن بعد مرده و زنده قاضي معلوم نشد. خلف الصدق اين قاضي، «قاضي غلام قادر» يکي از درباريان سردار سلطان محمد خان والي پشاور است که بعدها در انقلاب هندوستان خدمات زيادي براي انگليسيها انجام داد. انگليسيها اين شخص را در مسايل سرحدی افغانستان و در امور کابل و هم در اقتصاديات پشاور وارد و نافذ ميشمردند. پسران او قاضي محمد جان و قاضي نصراله در عوض خدماتي که به انگليسيها نمودند، تصاديق خدمت از کارگزاران انگليسي بدست آوردند.

از شاخه هاي اين شجره يکي قاضي قاضي طلا محمد پسر قاضي حسن است که شعر مي سرود و با سردار غلام محمد خان طرزي مکاتبه داشت و همينکه طرزي در پشاور او را ملاقات کرد، نه پستديد و هجو نمود. اما «قهرمان» خاندان قاضيان، قاضي عبدالقادر مشهور به «قاضي قادرو» پسر قاضي فضل قادر پسر قاضي حسن مشهور است. از با قاضي محمد جان يکجا بدربار امير شير عليخان توسل جست و به آساني پذيرفته شد. قاضي دري و پشتو و پنجابي و انگليسي ميدانست و مردی خطيب و نويسنده بود. او خود را در دسترس امير شير عليخان که مخالف نفوذ انگليسيها بود گذاشت و در انتشار اولين جريده افغانستان «شمس النهار» و تحرير مقالات و مواعظ و تعليمنامه هاي نظامي حصه گرفت. قاضي به اين وسيله آنقدر در دربار امير نزديک شد که احيانا خودش را سکرترى نظامي و امور خارجي او ميخواند. او يکبار به امر امير شير عليخان يفرض استطلاع از امور قلمرو روسيه زاري هم سفر نمود. در مذاکرات جنرال استوليتوف نماينده روسيه با دربار کابل، قاضي يکي از اعضاي هيئت افغاني بود و او تسويه معاهده ۱۸۷۸ روس و افغانرا به چشم ديد. همچنين تمام مکاتباتي که بين امير شير عليخان و کافمان والي روسي آسياي مرکزي (۵۴ مکتوب) مبادله شده بود، همه در

دسترس قاضی بود، گرچه انگلیسها وانمودند که این مکاتیب هنگام تخریب بالاخص کابل از دفتر شاهي افغانستان بدست شان افتاده است (۱). بعد از آنکه امیر شیر علیخان جنگ ناکرده با انگلیس از کابل به مزار فرار کرد، قاضی که موکل او بود معیت او را داشت. امیر شیر علیخان از مزار هیشتی بفرس مذاکره با دولت روس در آسیای مرکزی فرستاد و باز قاضی عضو این هیئت بود. اما قاضی عوض مذاکره با روسیه بنفع امیر، در پیدا کردن سردار عبدالرحمن خان (پادشاه آینده افغانستان) که در قلمرو روسیه پناهنده بود، بسیار تر کوشش کرد تا او را برضد امیر برای اشغال تاج و تخت افغانستان تشویق نماید. قاضی این بار تنها نبود. و رفیق هم مسلک دیگری چون سردار شیر علیخان قندهاری داشت که عضو هیئت و طرفدار جدی انگلیسها بود. چنانچه بعدها انگلیسها خواستند قندهار را بدست او تجزیه و از افغانستان جدا نمایند. در این هیئت صرف یکنفر مرزا شاه محمدخان بود که صادقانه وظیفه خودش را انجام میداد. امیر شیر علیخان در مزار بامرک مرمری برود و هیئت افغانی از روسیه برگشت.

قاضی روزی در جامع یل خشتی کابل - هنگامیکه انگلیسها در کابل مسلط بودند - در ضمن یکوعظ شرعی مردم را به طرفداری سردار عبدالرحمن خان تشویق نمود. مگر مردم که طرفدار سلطنت سردار محمد ایوب خان بوده و برعکس سردار عبدالرحمن خان او را یکمرد غازی و دشمن انگلیس میدانستند، برفاضی هجوم نموده او را بکوفتند. قاضی توانست خودش را زنده نجات دهد و از کابل ناپدید گردد. او در خانه یکی از سیدهای کثر رفته مسکن گزید و از همان جا حوادث کابل را گرفته و به عنوان و اثر فلد کمشنر پشاور را پور میداد. وقتیکه لیل گریفن بکابل آمد، باز قاضی بشکل سر پوشیده همراه او بود. بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان به پادشاهی، قاضی بطور خفیه در معیت امیر باقی ماند تا آنکه انگلیسها در سایه معاونت امیر عبدالرحمن خان از افغانستان زنده به هندوستان رسیدند. آنگاه نماینده انگلیس محمد افضل خان وارد و مقیم کابل شد و قاضی قادر و از کابل به پشاور رفت.

محمد افضل خان از سدوزانی های فراری در هندوستان و تربیت یافته دست انگلیس بود. برادر این شخص عباس خان مامور سرویس پولتیکل اجنت شالکوت بلوچستان بود. پسر عباس خان، عظیم اله خان بحیث «اکسترا اسسنتنت کمشنر» در پنجاب و بلوچستان خدمت میکرده و بعد ها در ۱۸۹۲ کتبا داخل خدمت سری امیر عبدالرحمن خان در پشاور گردید. کذارشهای مخفی او توسط مرزا امیر محمد علیخان آمر پوسته خانه افغانی پشاور، در کابل میرسید - (۲) - بعد ها این شخص در دربار کابل جا گرفت و از ترجمانی تا وزارت و سفارت رسید. او هنگام اغتشاش سقوی والی قطن و بدخشان بود، که به شورشیان بیعت کرد و ولایت قطن را در دسترس آنان گذاشت.

(۱) مرزا سید مهدی فرخ وزیر مختار ایران بدربار کابل این مکاتیب را در کتاب خود بنام نظری بمشرق، جلد اول تاریخ سیاسی افغانستان، طبع ایران سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) نقل کرده است.

(۲) سراج التواریخ فیض محمد جلد سوم طبع کابل سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۴) صفحه ۱۱۹۲.

قاضی قادرو که به پشاور رفت برای «تطهیر» خود از گناهان بزرگ اجتماعی که کرده بود بخانه کعبه رفت و به یمنی برگشت و بعد از چندی در حالت گمنامی سر در نقاب خاک کشید. مدت ها بعد از آنکه قضا متوجه قاضی شده بود، رساله‌ای بنام «نسخ تصدیق در اوصاف خانواده قاضی» به انگلیسی در مطبعه البرت کویت به طبع رسید. این رساله شامل ده قطعه تصدیق نامهای مامورین انگلیسی است که از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۲ از طرف گرفتن نماینده حکومت مرکزی هند، کوردیری کمشنر پشاور، و اتراقلد کمشنر هزاره، ایچیسن از سمله، ادوارد از پشاور، برنس از یمنی و ادوارد از پشاور تحریر شده است. این مکاتیب شارح خدمات «صادقانه» قاضی قادر و در افغانستان برای حکومت انگلیس است. قاضی که دارائی خود را در خدمت انگلیس صرف کرده بود، فقط ماهانه سه صد روپیه کلدار معاش میگرفت و در اواخر زندگی خود به عسرت میزیست. اینست یکی از مکاتیب رساله مذکور:

«نمایندگی اندوز - ۱۵ دسمبر ۱۸۸۴ - به امضای لیلل گرفتن نماینده حکومت مرکزی هند. بنابر قابلیت و معلومات درستی که قاضی قادرو در سیاست افغانستان داشت، من او را بحیث یکی از معاونین خود تعیین کردم. در دفاتر پشاور راجع به او سخنان ناخوبی گفته میشد، من مایل به امتحان او شدم، من چیزیکه راجع به اشخاص میگویم فی الواقع همانطور هستند. کار قاضی برای من بسیار قیست دار بود، و مشوره های او بکلی درست و مناسب. من او را آنقدر شخص بلند میدانستم که در عودتم از افغانستان، او را بحیث مشاور معتقد والا حضرت امیر (امیر عبدالرحمن خان) گذاشتم. تا برای او خدمات مهمی انجام داد و فقط وقتی به هندوستان برگشت که محمد افضل خان در دربار کابل بحیث نماینده انگلیس منتخب گردید. بنابر سپارش جدی من حکومت يك مشاخره سه صد کلدار برای قاضی مقرر نمود، ولی او هنوز نسبتا آدم جوان و بسیار فعال است و تردیدی ندارم که بسیار فرصت هائی پیدا خواهد شد که برای منافع بزرگ حکومت، قاضی استعمال گردد. اگر من دوباره در افغانستان مامور میشدم البته از قاضی استفاده میکردم، زیرا تا جائیکه میدانم هیچ يك افسر وطنی در هندوستان بیشتر از قاضی معلومات راجع به افغانستان ندارد. و چون افغانستان میگویم مطلب من تنها کابل نیست، بلکه مرات و قندهار و بدخشان را در بر دارد.»

این بود نمونه يك جاسوس. علتی انگلیس در افغانستان که مدیر جریده، مشاور نظامی و سیاسی شخص پادشاه، عضو هیئت های سیاسی دولت افغانستان در مذاکره با دولت روس، و در لباس يك قاضی مسلمان و نقاب ضد انگلیسی درآمده بود. امثال این در هر دوره از دولت های افغانستان دیده میشود. مثلاً در دوره کوتاه سلطنت متزلزل امیر محمد یعقوب خان دیده میشود که یکنفر هندی بنام «منشی بخشیار خان» (که در وقت امیر شیر علیخان بحیث سفیر انگلیس در کابل مقیم بود) در پهلوی او قرار دارد و عامل عمده امضای معاهده فتکین گندمک است. امیر محمد یعقوب خان بعد از مکاتبه این شخص بود که خواهی نخواهی بتصویب مسوده قرار داد گندمک حاضر شد و با او یکجا به گندمک رفت و بر معاهده مذکور امضا گذاشت.

در قیام هزاره جات دوتفر جاسوس انگلیس داخل فعالیت و یکی آن مردی بنام محمد علی بود که دومین قیام کنندگان و هم در بین قشون اعزامی امیر، فعالیت دو جانبه احتمالی مینمود و در زبانهای دری و پشتو وارد و سخن میگفت. دیگر آن زن پخته سال

هندی بود که خودش را گیاه شناس معرفی و در هزاره جات گشت و گذار میکرد. همچنین در هرات دوفر جاسوس دیگر نیز بنام رحمت‌اله مشهودی و ملا رمضان نوخی آشکارا شدند که امیر عبدالرحمن خان ایشان را صحیح و سالم از راه کابل به هند اخراج نمود. در حین حد بخشی افغانستان و تغییر خط دیورند هم یکنفر بنام صاحبزاده عبداللطیف و در ولایت پکتیا روئید و بزودی، حیث پیشکار سردار شریوندل خان والی پکتیا درآمد. نفوذ این شخص بجائی رسید که در همه امور سرحدی و حد بخشی سهیم گردید. مذهب هم «قادیانی» بود. مذهب قادیانی در هند انگلیسی خلق و تقویه شد. بانی این مذهب مرزا غلام احمد قادیانی (منسوب به قریه قادیان پنجاب و مدعی تجدد در مذهب) در ۱۹۰۶ طی نطقی اعلام کرد که استیلاى دولت انگلیس در هند يك عطيه خداوندی است. همچنین او جهاد باشمشیر مسلمین را در برابر استعمار فرنگ، تحریم نمود و گفت که جهاد فقط در معنی تبلیغ شفاهی است. روش مسالمت آمیز این مذهب نسبت به استعمار فرنگ مانند روش بهائی ها بود که در خود ایران سرکوب شد، اما در داخل امپراتوری استعماری روس زمینه مساعد نشو و نما یافت. این مذهب بنام ریفورم دینی، عصبيت دینی مستعمره شده گان شرقی، مخصوصا مسلمانان را در برابر استیلاى استعمارگران عیسوی، تضعیف مینمود. البته هیچ کدام از این مذاهب نمیتوانست در اجتماع سخت سر افغانستان تاثیر نمایند. چنانکه صاحبزاده عبداللطیف قادیانی بجرم تبلیغ این مذهب فرمایشی در افغانستان اعدام شد.

بعدها مبلغ دیگر قادیانی ملا نعمت اله (در ۱۳۰۳ شمسی) در کابل محاکمه و کشته شد. همچنین وقتیکه سپهسالار مشهور غلام حیدرخان چرخى در جلال آباد نشسته و با سیاست پیشروی انگلیس مقابله و هم ولایت نورستان را الحاق مینمود، یکنفر هندی بنام احمدجان خان حکیم بادو نفر شورشی (ملك موسى و ملك جافان) از طرف مهندی های طرفدار دولت در جلال آباد رسید. از آن بعد این شخص با عنوان طبیب سپهسالار را ترك نکرد و حتی در مسوقیات نورستان هم بحیث قوماندان مفرزة تسخیر کامدیش شرکت نمود. او در بدل فعالیت در نورستان اول کلنل شد و با زیرتبه بریگید پرونایب عضدالدوله در تخارستان، و سر کرده دفتر «سان وچهره» در کابل گردید. مولوی غلام رسول خان مرد دیگری بود که از دیره غازى خان به هرات رفته و چهار سال در شهر هرات به تدریس طلبه افغانی پرداخت. مگر چون بسیار علنی فعالیت مینمود مکشوف شد و امیر عبدالرحمن خان او را اعدام نی بلکه تنها از افغانستان اخراج نمود.

از دوره امیر حبیب اله خان تعداد این قبیل اشخاص مشکوک، روز افزون شد و در معارف و صحیه افغانستان نفوذ نمودند. حتی صحت و جان شخص امیر حبیب اله خان در دست اله جویا خان داکتر هندی بود، که رتبه نظامی غنیمت مشری افغانستان را داشت. یکی از اطبای وطن پرست هندی (داکتر عبیداله در فراه) توضیح میکرد که چنان اله جویا ادویه مقویه غیرصحی به امیر خوراند و رفت تا او از حالت طبیعی برآمده و از رسیدگی به امور کشور بازماند. بعضا این قبیل هندی ها همیشه دستی می یافتند، در افغانستان وضعی در برابر مردم میگرفتند که انگلیسها در برابر خود هندی ها داشتند. در همین دوره بود که از یکطرف جنگ جهانی اول مشتمل شد و از طرف دیگر هندوستان جوان مبارزه آزادی را بر ضد انگلیس شروع کرد و بار دیگر افغانستان

مهاجر و پناه گاه جوانان هندوستان قرار گرفت. چنانکه مدت‌ها پیشتر مبارز مشهور هند سید احمد بریلوی بکابل و قندهار آمده بود، گرچه او در دربار امیر دوست محمد خان و سرداران قندهار و بشاور ناکام شد، مبعدها توانست که در سایه قدرت افغانهای سواحل منگ جنگ های ضد استیلای دولت سکه پنجاب را برآورد. در این مراجعه دوم هندی ها دولت و ملت افغانستان ایشانرا پذیرفتند. هنگامیکه در ۱۹۱۴ جنگ بین المللی شروع شد، در ولایات سرحدی و آزاد افغانستان فعالیت های سیاسی و نظامی - ضد انگلیس - مشتعل بود. از یکطرف رهبران ملی افغان چون اخوندزاده فضل محمود و حاجی تورنگزانی (پسر این شخص آخری پاچا گل است که بعد از اغتشاش افغانستان در کابل خواسته شد و بخششی زیاد نقدی و اراضی مزروعی بسیاری در کوهستان گرفت) و از طرف دیگر غیرالدین پاشای ارکان حرب ترکی مستخدم افغانستان در مکتب حربی کابل و احمد عرب در سرحدات آزاد، مشغول فعالیت بودند. این همه امداد مالی و هدایت از مرکز دست چپ حکومت افغانستان حاصل میکردند. این دست چپ حکومت از طرف سردار نصراله خان نایب السلطنه برادر امیر حبیب اله خان و مامورین اورهبری میشد. یکبار اینها مقداری طلا و هفتاد هزار روپیه برای مصرف مبارزین سرحد، توسط پاچا صاحب کثر و استاد صاحب هده (که مثل اخوندزاده مرحوم سوات عبدالغفور و ملانجم الدین صاحب هده عالم باعمل بودند) فرستادند. نایب السلطنه دواور سرحد بدستگیری ناظر محمد صفرخان امین اطلاعات رسیدگی میکرد. در طول سرحد روحانیون و متنفذین بزرگ داخل فعالیت میبودند، چون ملا صاحب چکنور (عالم باعمل)، حبیب الرحمن کاموی، استاد هده و غیره. در حالیکه امیر حبیب اله خان نظریات نایب السلطنه را رد و طرفداران او را توسط مرزا محمد حسین خان مستوفی المالک و یکده درباریان بزرگ خود نظارت می نمود، یعنی کسانی که از سیاست سازش با انگلیس پشتیبانی میکردند، یکی از این جمله و ضیا مصوم صاحب بود که نفوذ معنوی در درباریان بزرگ داشت.

امیر حبیب اله خان مبلغ هنگفتی سالانه به متنفذین سرحدات آزاد توسط حاجی عبدالرزاق خان اندری میپرداخت و سعی میکرد در بدل آن مردم سرحد را معتقد سازد که جهاد آنها در مقابل انگلیس بدون اجازه امیرالمومنین (خودش) شرعا نادر است. اما مردم آزادی خواه زیر این بار نرفتند و یکبار مردم لوگر و کوهستان و کابل هم طبق فتوی ملانجم الدین صاحب رهبر سرحد آزاد، برای امداد آنها حاضر شدند. امیر حبیب اله خان متغیر شد، ناظر محمد صفر خان معزول و محبوس گردید، ملا محمدجان اخوندزاده صاحب موسسه در کابل نظربند شد، وریش حاجی عبدالرزاق خان را امر کرد تا بکندند. مبعدها و قتیکه هیئت سیاسی المان ترکی (نادر مایر و کاظم بیک) در سال ۱۹۱۶ به افغانستان آمده و حمله افغانستان را به هند انگلیسی خواهان شدند. امیر مجلس مشوره ملی تشکیل و قضیه را طرح کرد. نایب السلطنه مقدم بر همه استاده شد و گفت: «با انگلیس جنگ اعلان شود، من قندهار و معین السلطنه در محاذ خیبر اعزام کردیم، تا با شمشیر استقلال و اراضی از دست رفته افغانستان را مسترد کنیم، امیر صاحب در کابل قوت الظهر ما باشند.» اکثریت مجلس از رای نایب السلطنه طرفداری کردند ولی شخص امیر حبیب اله خان اعلان جنگ با انگلیس متعاهد را رد کرد و معین السلطنه قول پدر را تأیید نمود. امیر حبیب اله خان گرچه يك قرارداد مشروطی با هیئت

المان تورک عقد نمود، اما معنا هیئت از افغانستان ناکام برگشت .

در این هیئت دونفر هندی (راجا مهندر پرتاب و مولوی برکت الله) هم شامل بودند. زیرا هنگام جنگ عمومی اول آزادی خواهان هند بیشتر در اروپا بوده و در برلین جمع شدند و حمایت وزارت خارجه جرمنی «حزب ملی هند» (اندرین نیشنل پارٹی) را تشکیل نمود. این مولوی برکت الله مثل «هردیال» عضو این حزب بود. حزب سخی کرد که مهندر پرتاب و برکت الله جزء اعضای هیئت المان تورک به افغانستان آمدند. این نماینده های هندی در کابل کوشش داشتند که پادشاه افغانستان در اتحادیه ترک و آلمان شامل شده و هم راجای نیپال را داخل این اتحادیه بسازد. در حالیکه بین خود نمایندگان هند هم اختلاف نظر موجود بود، زیرا هندو بنام هند اکثریت حرف میزد و مسلمانان بحیث اقلیت بایستی از اکثریت متابعت میکردند .

در هر حال نایب السلطنه فعالیت اشتعالی خود را در سرحدات آزاد ادامه داد. در همین وقت بود که در هند رهبر آزادی خواهان «شیخ الہند محمود الحسن» که خودش را خلف سیاسی سید احمد بریلوی و مولوی اسمعیل همکار او میدانست، فیصله کرد که انگلیس فقط بواسطه اسلحه باید از هند اخراج گردد. همچنین به این مقصد یکمده آزادی خواهان هند را در سال ۱۹۱۵ در کابل و سرحدات آزاد افغانی بقرض استعداد و فعالیت اعزام نمود. از آنجمله بودند مولوی عبیدالله سنہی (جدید الاسلام)، عبداله، فتح محمد و محمدعلی که در کابل آمدند. شیخ الہند که خود به عربستان رفته و با ترک ها داخل مذاکره شده بود، اعلان جهادی بنام مسلمین - بر ضد استعمار اروپائیا - به اعضای غالب پاشای ترکی نشر نمود و یک تعداد آنرا هندست مولوی منصور (نام اصلیش محمد میان) بکابل فرستاد. همدین زمان کابل مرکز فعالیت آزادی خواهان هند گردیده و «حکومت موقت هند» و حزب «جنود الله» و جمعیت مجاہدین ہندی در همین جا با تأیید نایب السلطنه بمیان آمد. حکومت موقت هند در ابتداء متشکل از سه نفر بود: راجا مهندر پرتاب «رئیس حکومت»، مولوی برکت الله «صدر اعظم» و عبیدالله سنہی «وزیر داخله». بعدها افراد ترکی و آلمانی هم در آن شامل شدند. مراکز سه گانه این حکومت در اوایل کابل و نیپال و بنگال بود و بعد از جنگ استقلال افغانستان اعضای آن زیادتر شد. مگر دولت افغانستان فعالیت این حکومت را در افغانستان مجاز نشناخت و روسای آن به ممالک دیگر عزیمت کردند. حزب جنود الله هم در اول مرکب از مجاہدین ہندی بود و بعداً یکمده افغانهای بیرو حاجی ترنگزالی در کابل آمده و در این حزب شامل شدند .

از طرف دیگر یکدسته پانزده نفری از متعاضین کالجهای لاهور هم به عنوان مهاجرین و فرار کنندگان از هند، وارد کابل گردیدند. چون مولوی الله نواز خان ملتانی و شہنواز خان برادرش، عبدالحمید خان دیرہ اسمعیلی رقیقش و عبدالحق جدید الاسلام تعلقدارش، مولوی ظفر حسن خان کرنالی، مولوی رحمت علی گجرانوالہ، عبدالحمید لودھیانہ ٹی، عبدالخان و عبدالرحمن (برادران لاهوری)، عبدالقادر خان لاهوری، عبدالباری خان لاهوری، داکتر شجاع الله، مولوی احمد حسن (نام اصلی او خوشی محمد جالندری، بعدها عضو جمعیت اشتراکی انقلابی)، مولوی یعقوب حسن (نام اصلش محمد حسن خان) و عبدالرشید لاهوری، این ها تنها نبودند، قبل از این ها و بعد از اینها یک تعداد زیاد افغانهای ہندی و ہندی ها وارد کابل شدند که از آنجمله

بودند: قاضی عبدالولی خان، مولوی سیف الرحمن خان دیوبندی (اصلاً قندهاری)،
 دکتر فقیر محمد خان بنوئی، مولوی عبداللطیف خان کوهاتی، حکیم اسلم خان وقاضی
 محمودخان سنجرى، صاحبزاده زکریا خان، فقیر احمدخان، غلام رضا خان، ذوالفقار
 خان، میر محمد صدیق خان، تولیمشر علی دوست خان (قبلاً متصددار نظامی انگلیس)،
 مولوی محمدعلی خان (بعدها پروفیسر تاریخ)، مولوی محمد صدیق خان، محمد یعقوب
 خان سکوت (بسر خان بهادر عین الدین خان بامیزائی، معاون شنبه انتلیجنت سرویس
 کویت)، فضل قادرخان پشاورى، شیر علی خان ومحمدنعیم خان ومیربخش خان کوهاتی،
 میرصاحب خان وبرادرش وچند نفر سرداران سدوزائی پنجاب وسرداران کویت و
 غیره.

همچنین شیخ محمد ابراهیم خان سندی، مولوی محمد علیخان قصوری، علی
 عباس خان بخاری، مولوی فضل ربی خان دیوبندی پنجابی، عبدالرزاق خان، مولوی
 محمد اکبرخان، دکتر نورمحمد خان (خواهر زاده اجاریه گرپلانی)، سید عبدالله خان
 (معروف به شاه جی نام اصلش قربان حسین خان)، مولوی جمال الدین خان، دکتر
 قریشی، دکتر سید عبدالفتی شاه خان، دکتر سید رشید الدین خان، دکتر عبدالرؤف
 خان، دکتر احمدعلی خان، دکتر عبدالمجید خان، دکتر محمدعلی خان، دکتر جواهرى،
 دکتر عبیداله خان، دکتر عباداله خان، دکتر دلاورعلی خان، دکتر هاشمی، عبدالخالق
 خان، بابو خان، حاجی عبدالغفور خان، حاجی عباس خان وامثالهم.

این ورود هندی ها در افغانستان تا آزاد شدن هند و پاکستان، روزافزون بود،
 و در طی این هجوم رشته شناسائی آزادی خواهان و انقلابیون حقیقی هندی با اشخاص
 بیطرف و یا منفی، چون موی محمد درهم پیچید. در هر حال این ها در افغانستان و
 خارج آن سر گذشت های مخصوص وجداگانه در پیش داشتند. مثلاً یکمده از قبیل
 مولوی عبیداله سندی، مولوی ظفر حسن، رحمت علی، خوشی احمد، متراسنگه
 (بعد بدست انگلیس افتاد و کشته شد)، مولوی برکت اله، مسندر پرتاب وغیره در
 کشور های خارجه چون روسیه، ترکیه، اروپا و جاپان وغیره مشغول فعالیت های
 سیاسى بنام مردم هندوستان گردیدند. اما البته کار مهمی از آنان ساخته نشد، و باز
 مرکز نقل ایشان افغانستان و سرحدات آزاد باقیماند. تنها عددهی از این ها در ماسکو
 بریاست بندرانات جمعیت اشتراکی هندی را تشکیل کردند، و مسندر پرتاب بنام
 هند آزادی خواه روابطی با دولت روسیه بهم رساند.

و اما یکمده در سرحدات آزاد افغانی مصروف فعالیت های سیاسى شدند مانند مولوی
 محمد بشیر شهید (نام اصلش عبدالرحیم لاهوری) و وکیل مجاهدین و رفقایش در
 چمرکند (باجور)، و یا مولوی یعقوب حسن خان، عبدالرشید خان ونصرت اله خان با
 تقریباً هشتاد نفر جنمى دیگر در باجور و تپرا وزیر ستان وغیره. یکمده هم در کابل
 مصروف فعالیت بودند، که از طرف مقامات افغانی حمایت میشدند. از آنجمله قسمتی
 مردند چون عبدالمجید دیوه اسمیلی، عبدالرحمن (این شخص زیر اشتباه قرار گرفته
 بود)، شیخ محمد ابراهیم سندی، عبدالله وغیره. و بعضی از دولت اراضی مزروعی
 زیادی بخشش گرفتند، مانند مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن و مولوی فضل ربی.
 حتی مولوی سیف الرحمن خان و مولوی منصور جزء اعضای نمایندگان فوق العاده
 افغانستان در اتحاد شوروی هم قرار گرفتند. مولوی عبیداله سندی وزیر داخله حکومت

موقت هند راجع به آنها در یادداشت‌های کابل خود نوشت که :

بعد از یادداشت انگلیس بکابل، بایستی مولوی منصور و مولوی سیف الرحمن از کابل اخراج میشدند، چنانچه مولوی منصور به سرحدات آزاد افغانستان برفت، ولی مولوی سیف الرحمن خان به حمایت بعضی‌ها بحیث مهمان درخانه مستوفی الممالك (روا محمد حسین خان) نگهداشته شد. مولوی در امور مربوط به سیاست انگلیس - مستوفی کمک مینمود، چنانیکه يك تحصیل کرده دیوبند را به هند فرستادند تا مکتوب انور پاشا را که توسط شیخ الہند بطور سری در مدرسه دیوبند محفوظ و طرف جستجوی انگلیسها بود، بنام پادشاه افغانستان (امیر حبیب الہ خان) بدست آرد، گرچه این اقدام ناکام و اصل مکتوب از طرف مرد موظف دیوبند احراق شد. همچنین هنگامیکه عبیدالہ و رفقاییش در کابل نظر بند شدند، به مستوفی تحویل گردیدند و مولوی سیف الرحمن این‌ها را نظارت و کنترل مینمودند .

و بعضی دیگر بعد از ختم اغتشاشات سفوی محبوس گردیدند چون حکیم اسلم خان، قاضی محمود سنجری، غلام محمدخان و متہ سنگ و دلیرخان هوتکی، غلام رضا خان و غیره. چند نفری هم اعدام شدند چون امیرالدین خان، فقیر احمدخان ، دوران خان و مولوی عبداللطیف خان . يك قسمت دیگر اعم از افغان و هندی جزء مامورین عالی رتبه دولت افغانستان قرار گرفتند از قبیل : ذوالفقار خان سفیر افغانی در جاپان و معین وزارت خارجه، هلی دوست خان حایز رتبه نظامی «جنرالی» در افغانستان ، الله نواز خان وزیر دربار سلطنتی و سفیر افغانستان در آلمان و سید عبداللہ شاه جی بارتبه نایب سالاری رئیس فابریکات حربی و بوت دوزی افغانستان . این شخص در هجرت در افغانستان در معیت الہ نواز خان مہاجر کہ مامور يك شرکت حمل و نقل افغان و واکٹر جرمنی بود، داخل خدمت شد . او در پنجاب به اتهام ضرب سکه قلب تحت تعقیب پولیس انگلیس قرار گرفته بود ، لهذا به پشاور گریخت و چون تعقیب او دوام داشت به افغانستان پناہند شد . و گفت کہ : او برای آن سکه قلب میزد کہ برای آزادی خواہان ہند کمک مالی نماید . در حال او در افغانستان بہ سیاست مداخلہ و در تجارت اشتغال ورزید تا جائیکہ مانند رستم جی (اہل بمبئی) و حکیم جان ہندی ، تاجر بسیار متولی در کابل گردید . او در دلو ۱۳۴۱ (۱۹۶۳) چشم از دنیا پوشید و بامراسم نظامی در قبرستان «شہدای صالحین» کابل دفن گردید .

البتہ احصای تمام ہندی ہائی کہ در افغانستان از نیم قرن بہ اینطرف مشغول کار بودند، از حوصلہ این کتاب خارج است . روی ہرفتنہ در طی ورود و اقامت این ہندی ہا در افغانستان ، از بعضی این‌ها کارہای عجیبی سرزد، مثلاً یکنفر ہندی بنام ملا عمادالدین خان، در کابل توانست چند نفری را تحریک کند تا يك انجمن سری تروریستی بمقصد کشتن شاہ (امان الہ خان) تشکیل نمایند . گرچہ این جمعیت در حین اجرای عمل، گرفتار وعدہائی معدوم شدند، اما خود ملا عماد الدین، کہ رکن عمدہ جمعیت بود از بین برید . همچنین مولوی محمد اکبر خان ہندی ترجمان وزارت تجارت کہ بادو حلقہ مہم سیاسی جوانان آنروز افغانستان ارتباط داشت، در نہایت مہارت ہردو حلقہ را بگردن ہم می‌انداخت و ہم از راه ارتباطی کہ بپادارنہ جاسوسی دولت داشت، شخصی پادشاہ را بروشنفکران کابلی مشتبه و بدبین ساخت، در راپورہائی کہ این شخص برضد متورین بشاہ میداد، یکی ہم برضد فیضی محمدخان ناصری عضو شورای دولت

بود. شاه امان‌الله خان این راپور را علنی و امر تحقیق صادر کرد. مولوی بمجرد گرفتن این اطلاع با گلوله تفنگ افتحار نمود.

یکی از عهدی های دیگر که سالها بنام تجدد و مشروطه خواهی در افغانستان زندگی کرده و حتی جزو مشروطه خواهان اول افغانستان چند سال محبوس مانده بود و بعد از اعلان استقلال افغانستان رها و مجددا در خدمت معارف گماشته شد، همینکه دولت جوان و پیشرو افغانستان در طریک اغتشاشات اجتماعی از بین رفت، این مرد (مولوی نجف علی خان) فرصت آن یافت که نیت نهانی خودش را آشکارا و بیک پروپاگاند مضرری اقدام کند، و این درست همان وقتی بود که از طرف یک منبع خارجی با صرف پول گزافی در تمام سرحدات آزاد و داخل افغانستان یک سلسله تبلیغاتی بر ضد تحول و تجدد و معارف و پیشرفت افغانستان بعمل می آمد، و هزارها تصاویر جعلی و مستهجنی نسبت به شاه امان‌الله خان و ملکه ثریا - بحیث سمبول تجدد و ترقی - منتشر میگردید تا اذهان توده های مردم را در مورد هر تحول و پیشرفت و تجددی بدبین و متنفّر سازد. چون مولوی مرد تحصیل کرده و در عین زمان شاعر در زبان دری بود، مطالب خودش را در یک دو رساله بی بنام و پندنامه و تبریک نامه (طبع لاهور) اظهار و در افغانستان منتشر نمود. مولوی برای پی گم کردن دیگران، در این رساله های خود یکعده اشخاص را ذم و یکعده دیگر را مدح مینماید، ولی هدف اصلی او ریختن زهر در ذهن حا کم و محکوم افغانستان بود، مثلا در قسمت مدحیه رساله پندنامه (ص ۷-۸) چنین گوید:

من محمد گل وزیر داخله، دانم بنام لیک میگویم دعا در حق آن نیکو سیر
مظهر فیض محمد (۱)، نور چشم ارجمند کز زمان طفلیش میدانم این نیکو پسر
هم عزیز من که موسوم است با الله نواز پیکر خلق و صفا در حق شاه تا جور
هم رئیس قبا بر یکات سمید تیکو شیم اسمش عبدالله و عرفش شاه جی شده مستهتر

و اما مولوی در قسمت هجویه خود در رساله تبریک نامه (از صفحه ۹) چنین گوید:

گسر مخنته را بیوشانی سلاح کار زار روز میدان کی تواند با عنو آویختن
بالباس فیشن افواج امان الله چه کرد؟ کس تشد زیشان جلو گیر از بغات راهزن

دختران بودند در عهد امانی شوخ و شنگ
ساقهای شان نمایان بود مابین جراب
دمت شسته از حیواننگ و ناموس و شرف!
از جراثیم تفرنج اکثری گشته مریض
خیلی از دوشیزگان درخت سفر بر بست و شد (۲)
هر مسلمانی که دید این منظر عبرت فروز
زیر دندان کرده انگشت تاسف آه کرد
هندوان شادان و خندان هر طرف نعره زنان
نو جوانان را بود ورد زبان لفظ و طعن
شاه امان الله غازی خواب غفلت رفته بود

هر طرف خیزک زنان چون آهوی دشت تبار
پیرس و لندن بوضع فیشن ایشان فشار
ملت افغان ز شوخیهای ایشان شرمسار
در نواح شهر کابل بدهوا بس ناگوار
عزم یوروپ کرده بر کالسکه آهن سوار
شد بدین بیدانشی شاه افغان اشکیار
بوالعجب از غیرت اسلام شاه کوهسار
مصلح ملت پدیده آمد جوانی تا جدار
زانکه با اسلام و دین چندان نمیدارند کار (۱)
بیخبر از گردش ایام در لیل و نهار

(۱) سردار فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و وزیر معارف افغانستان.

(۲) بفرض تحصیل بخارج میرفتند.

از بی تدبیر شان احکام صادر گشته بود درازل از حضرت سید جان خدای کردگار (۱) حنت الفردوس آمد زیر پشای مادران عاق مادر (۲) با مصائب دانما گردد و چار صحبت سامی و طرزی (۳) آخرش از راه کشید راه گم کرد و بسوی ۱۰ اه کج شد و همسپار فلحدان و دهر یون چون مجلس آرای کنند (۴) و سوویت و بریا کنند ایر: منکران کردگار (۴) همچنین مولوی محمد حسین خان هندی که تقریباً ده سال جزء مشروطه خواهان افغانی در کابل ماند، بعد از جلوس امیر امان الله خان و راه و مدیر لیسه حبیبیه کابل مقرر شد و حتی یکبار از طرف دولت افغانستان - به اتفاق صلاح الدین سلجوقی (بعدها رئیس مستقل مطبوعات افغانستان) - در ماسکو هم اعزام شد. این شخص باروشنفکران کابل در تماس آمد و خودش را یکنفر ادیکال معرفی نمود. اما همینکه به هند برگشت و دولت امانیه سقوط کرده و جایش را بک حکومت ارتجاعی و مغرب گرفت، اولین کسیکه در هند کتابی بر ضد دولت انقلابی امانیه تالیف و منتشر نمود، او بود. البته باید در نظر داشت که در آنوقت حکومت هند مایل بود که آزادی خواهان هند در افغانستان هرطوری است، نیک نام نباشند و از جذب توجه و همکاری مردم افغانستان محروم گردند.

این گونه هندی ها که با باره بی از اعمال خود، حتی ارزش های اجتماعی مبارزین جوان هندی را در این کشور زیر سایه قرار دادند، نه تنها بر ضد منافع افغانستان بلکه بر ضد مصالح ملی هندوستان هم عمل میکردند. مثلاً بعد از جنگ استقلال، مولوی ظفر حسن خان مهاجر از اعضای جمعیت انقلابی هند در کابل، در ولایت پکتیا فرستاده شد که مثل داکتر فقیر محمد خان بیطار، در جمعیت سپهسالار افغانی خدمت نماید. ظفر حسن خان استاد حزبی که نزد او بود به معاون خود مولوی الله نواز خان در کابل سپرد. اما بعدها معلوم شد که این اسناد بدست حکومت انگلیس رسیده است. گرچه گفته شد که این اسناد در اغتشاش و بجه سقوط در کابل تلف شده است، ولی مولوی عبیدالله سندی در یادداشت های کابل خود نوشت که ما از بعضی قراین درک نمودیم که اسناد مذکور بدست حکومت انگلیس رسیده است. (۵)

همچنین هندی های کابل بقرض توسعه حزب و ارتباط با دولت ترکیه و تأسیس نمایندگی ها در ممالک اسلامی، نقشه مفصل طرح کردند، و این گذارشات سیاسی را مولوی عبیدالله سندی توسط «ایریشم زرد» روی «کپره» نوشت و با نامه جداگانه مولوی منصور، در لفافه مخصوصی به آدرس شیخ عبدالرحیم برادر اچاریه کر پلانی، در

(۱) اصلاً مطلب او استعمار بوده.

(۲) مطلوب او امان الله خان است.

(۳) مطلوب او محمود طرزی مدیر سراج الاخبار است که بعدها در اسلامبول قوت شد.

(۴) مطلب او از قشر روشنفکران افغانستان است.

(۵) یادداشت های مولوی عبیدالله سندی وزیر داخله حکومت وقت هند در ۱۹۱۵-۱۹۲۲ طبع لاهور سال ۱۹۵۵، ص ۸۶-۸۷ در رساله و کابل مین سات سال ۱۹۱۵-۱۹۲۲ طبع لاهور سال ۱۹۵۵، ص ۸۶-۸۷

حیدر آباد سند ، عنوان زدو توسط ، شیخ عبدالحق مهاجر بفرستاد ، تاشیخ عبد الرحیم آنرا شخصاً و یا توسط معتمدی در عربستان به شیخ الہند محمود الحسن برساند ، اما این لفافہ در عوض شیخ عبد الرحیم برای دخان بہادر حق نواز خان ملتانی ، دہ شد و بدون درنگ بہ «سرہنگل ادوایر» تسلیم گردید (۱) . خاندان «نواز» سابقہ طولانی در

خدمت حکومت انگلیس داشتند ، هنگامیکہ انگلیس بہا در صدد اشغال ولایات شرقی افغانستان برآمدند ، در ۱۸۷۹ نخست یک نمایندہ بنام «میارحیم شاہ ہندوستانی» در چترال فرستادند معمولا این شخص ملبس بہ عباوردای مذہبی و تقوی بود ، و در زیر این نقاب توانست در چترال مردم را جلب کند و خود بہ فعالیت تخریبی بپردازد ، این

است کہ آتش نفاق در خاندان بہتر چترال روشن شد و بعد از مسموم شدن امان الملک کار خانوادہ حکمران بجائی کشید کہ بالاخرہ عسکر انگلیس بہ چترال سوق گردید و حلقہ اطاعت در گوش بہتر دست نشانندہ انداختہ شد . نمایندہ انگلیس «محمد نواز خان» دفعہ دار ملتانی در چترال از خدمت در راہ انگلستان مضایقہ نکرد ، و با ز ہسرش

«رپ نواز خان» بہ نمایندگی حکومت انگلیسی در چترال فرستادہ شد ، کہ مثل پدر جان فشانی کرد و در جنگہا شرکت نمود . پس از طرف انگلیس بہ ایشان لقب اعزازی و معاش مستمری و اراضی مزروعہ بسیاری بخشش در ملتان دادہ شد ، در ہر حال در نتیجہ این عمل حق نواز خان ، شیخ الہند محمود الحسن بار فوقای خود : عزیز

گل کا کاخیل حسین احمد مدنی ، وحید احمد و حکیم نصرت حسین در سال ۱۹۱۶ - از طرف انگلیس بہ اسیر و بحیث مجرمین جنگہ در مالٹا محبوس گردیدند . کتاب «اسیر مالٹا» در همین وقت از طرف حسین احمد مدنی نوشتہ شد . سایر آزادی خواہان ہند ہم تحت فشار حکومت انگلیس قرار گرفتند ، حتی انگلیس بہا بہ غرض تسلیم

گرفتن مهاجرین بہ افغانستان مراجعہ کردہ و نوتہ دادند ، ولی از طرف امیر حبیب اللہ خان رد شد . یعنی امیر آنانرا بہ حکومت انگلیس نسپرد . اما آزاد در مسافرت بہ مالٹا خارجہ گذاشت و کسانیکہ در کابل ماندند تحت نظارت قرار گرفتند . از جملہ کسانیکہ بہ سرحدات آزا افغانی رفتند یکی مولوی محمد ابراہیم و دیگری مولوی محمد علی

قصوری معلمین مدرسہ حبیبیہ کابل بودند . حاجی ترنگزایی مجاہد معروف افغانی آنانرا پذیرفت . ولی محمد علی انحراف کرد و توسط صاحبزادہ عبدالقیوم خان مشہور صویہ سرحد ، بہ حکومت انگلیسی تسلیم شد و آنچه میدانست افشا نمود . در حالیکہ مولوی محمد ابراہیم بہ قصد روسیہ حرکت کرد و در حین سفر طر اسرار

آمیزی بمرد . بعد از مرگ شیخ الہند محمود الحسن باز امیر امان اللہ خان مجلس تعزیہ بزرگی در کابل تشکیل کرد و خود گفت : کاری را کہ شیخ الہند آغاز کردہ بود ، من انجام خواہم داد .

در همین سال ۱۹۱۶ راجہ بہندر پرتاب رئیس حکومت موقتی ہند در کابل ، مکتوبی بہ عنوان نیکلای دوم امپراطور روسیہ - بفرض استعداد و جلب ہمکاری او برای

آزادی ہندوستان - نوشت و فرستاد . این مکتوب در روی «لوحہ بی از طلا» نوشتہ شدہ بود ولی این نامہ طلائی ہم مثل نامہ ابریشمین در عوض دست روس بہ دست انگلیس رسید و تصویر آن در ہند دیدہ شد . و مجلہ «ہشتون» پشاور در فروری ۱۹۴۷

شرحی در آن مورد منتشر ساخت. این تنها نبود، بعضی از مهاجرین هندی مثلاً شهنواز خان ملتانی و غیره از کابل به هند انگلیسی پرستند و ما مون و مصون بسر بردند، در حالیکه آزادی خواهان حقیقی در زندانهای انگلیسی افتاده بودند. داکتر شجاع الله و عبدالباری و عبدالقادر خان مهاجر، هنگامیکه از راه ایران به ترکیه

میرفتند در دست انگلیسها افتادند. عبدالباری تمام اسرار حزبی را فاش کرد و رها شد. عبدالقادر که مرد صادقی بود با اندوه بسیاری بمرد. در وزیرستان هنگامیکه يك جمعیت هشتاد نفری مجاهدین هندی مشغول فعالیت بودند، عبدالرشید مهاجر نعمت الله مهاجر را به همین سبب کشت که او را انگلیسها را بطله داشت. گرچه

سایرین خود او را در قصاص کشتند، همچنین در چمرکند مولوی محمد بشیر مجاهد و ناشر جریده المجاهد که رهبری مهاجرین هندی را در دست داشت از طرف یکنفر رفیق خائن خود بنام مولوی فضل الهی مهاجر به نفع دشمنان آزادی هندوستان کشته شد.

البته این روش های منفی بعضی هندی های مسلمان نسبت به افغانستانو نسبت به هندوستان، نمی توانست در اذهان روشنفکران افغانستان بی تأثیر بماند و یا احساسی عدم اعتماد تولید نکند. نظیر این حادثه در کشور ترکیه نیز توسط يك نفر مدعی مبارزه آزادی هند بسمیل آمد، و آن اینکه مردی تحصیل کرده به نام

مصطفی صغیر به دعوی نمایندگی «کمیته خلافت هند» در انقره رفت، و هنگامیکه ملیون ترک با جدیت مشغول احیای تورکیه از دست رفته بودند گفت که: «عقرب چند ملیون بوند اعانه از طرف کمیته خلافت هند در دسترس ملیون ترکیه گذاشته خواهد شد. اما ترکها به زودی متوجه شدند که او آدم مشکوکی است. مکاتیب او را

سراً سانسور کرده و متیقن شدند که این نماینده کمیته خلافت اسلامی با شعبه جاسوسی انگلیسی در اسلامبول ارتباط دارد. یکنفر فون جرمنی که کتابی به نام «مصطفی کمال» نوشته شرح جالبی در این موضوع می نویسد و میگوید که مصطفی صغیر را با سمبارت استنطاق و محاکمه و معترف نمودند که او منسوب به یکی از خانواده

های ثروت مند بنارس بوده و به مصرف انگلیس برای جاسوسی تریه شده است. (چنانکه رودیارد کپلنگ این طرز را در رومان مشهور خود «کم» شرح داده است) مصطفی در کودکی (ده سالگی) از هند به لندن برده شده تحت تعلیم «جنتلینری» قرار گرفت و اکسفورد را ختم نمود و به قرآن و وجدان سوگند وفاداری در راه خدمت به انگلستان برداشت. آنگاه به سفر دنیا فرستاده شد و سنند اکتی از «هایدلبرگ» آلمان حاصل کرد، در حالیکه محصلین هندی را در آنجا سراً نظارت مینمود، بعدها مصطفی

در افغانستان و مصر مأموریت مخفی گرفت و در ایران به حیث قونسل انگلیس خدمت نمود. در جنگ جهانی اول او در سويس مرکز جاسوسی بین المللی مشغول بود و بعد از جنگ به حیث نماینده کمیته خلافت وارد ترکیه شد. عنوان نمایندگی در اول او را مورد اعتماد و اعتبار ترکها قرار داد، خصوصاً که او فہرست ترکهای خائن و جاسوس انگلیس را (معلوم نیست چه اندازه این اطلاع او را ست یا دروغ بوده است) به رژیم مصطفی کمال پاشا تقدیم کرد. نام سلطان و حیدالدین و داماد فرید صدر اعظم ترکیه نیز جزء این فہرست بود.

مصطفی صغیر اعتراف کرد که وظیفه او کشف روابط ملیون ترکیه با روسیه انقلابی و هم اجرای سوء قصدی به جان مصطفی کمال بوده است و در بدل این خدمت

صد هزار پوند جایزه در انتظار اوست. قضات علت ترجیح او را در انتخاب چنین وظیفه‌ئی پرمسئول کردند. صفیر جواب داد: به‌جسیتی که من قبلاً چنین سوء قصدی را کاملاً بانه درک‌شده پادشاه افغانستان (مقصودش از امیر حبیب الله خان است) انجام داده‌ام. او این را برای آن میگفت که امیر حبیب الله خان مجبور بود بعداً از ختم جنگ اول جهانی به‌حکومت انگلیس رسماً یادداشت بدهد و تقاضا کند که وکانفرانس صلح، استقلال افغانستان را بشناسد - چونکه امیر با همین شرط بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلان کرده بود. یادداشت امیر حبیب الله خان در این موضوع در اوایل فروری ۱۹۱۹ به‌حکومت انگلیس داده‌شد ولی امیر در اواخر همین‌ماه در جلال آباد کشته گردید. لهذا وانمودند که گویا سیاست انگلیس موجب کشته شدن امیر گردیده است. تادیگری در افغانستان جرئت دعوی استقلال کشور را نداشته باشد. انگلیسها عادت دارند که بعضاً کارهای عمده‌یی را که دیگران انجام میدهند، بپای خود ختم میکنند، و برعکس کارها بپای خود انجام میدهند و ناکام میشوند، بار ملامتی ناکامی آنرا بردوش دیگران می‌اندازند. در حال درمورد کشته شدن امیر حبیب الله خان تاریخ افغانستان ادعای مصطفی صفیر را رد میکند. زیرا کشته شدن امیر حبیب الله خان يك قضیه ناشی از سیاست داخلی کشور بود، و حتی در محیط جلال آباد و کابل، کشنده شاه هم بنام شجاع الدوله خان غوربندی (فرانشاهی حضورشاه) شناخته شده بود.

بهر صورت صفیر در انفرقه بدارزده شد و طبق وصیتش نام خانواده او افشا نه‌گردید صفیر در بالای تخت چوبه دار عوش استادن، نشست. جلال او را متوجه این اشتباه نمود. صفیر بر خاست و با نادمی گفت ببخشید من بار اول در عمرم چنین جائریا میبینم. (۱) او وصیتی دیگری کرده بود که بکس خالی او بنمایندگی انگلیس در اسلامبول داده‌شود. ترکها از آن نوشته کشف کردند که صفیر گفته بود: من در راه خدمت بدولت قوی شوکت انگلستان در شهری کشته میشوم که پراز گل ولای است. چرايد آنوقت هند نیز قضیه صفیر را نشر کردند. وقتی مصطفی کمال از اعتراف صفیر نسبت به کشتن خود و جایزه صد هزار پوند شنید، انگشت به‌کله خود نهاده گفت من نمیدانستم کله من اینقدر قیمت دارد. فون مینوسد که اگر طرح این سوء قصد نسبت به مصطفی کمال واقعیت داشته باشد هم طرح حکومت انگلیس نیست، بلکه نقشه اداره جاسوسی انگلستان است.

و اما روش ادبی و تبلیغاتی انگلیس نسبت به افغانستان :

تادوره قرون جدید بین کشورهای آسیایی دورافتاده و ممالک اروپائی شناسائی و معرفت یا هیچ نبود و یا بسیار کم و محدود و ناقص بود. اما بعد از باز شدن پای استعمار غرب در شرق و توسعه روابط تجارنی، این شناسائی ها بیشتر شده وقت. دول استعماری بهر جائیکه رسیدند کتب و آثاری را جمع به‌آن نوشتند و در اروپا منتشر ساختند. البته این کتب و آثار تاجائیکه بمنافع استعمار خدمت مینمود، پابندی به حقایق و واقعات کمتر داشت. انگلیسها یکی از مردمان اروپا هستند که زودتر از

(۱) کتاب «غازی مصطفی کمال» تألیف داگوبرت فون میکش)

دیگران از راه هندوستان با افغانستان آشنا گردیدند و بیشتر از دیگران آساری در مورد افغانستان نوشتند. همین آثار ایشان بود که مدرک و مآخذ مهم شناسائی سایر ممالک جهان با افغانستان گردید، و هنوز مرجع و منبع اغلب مورخین و نویسندگان درباره افغانستان محسوب است، در حالیکه آثار انگلیس بیشتر بر مبنای اغراض سیاسی در برابر افغانستان قرار داشت. زیرا از همان قرن هجدهم انگلیسها افغانستان را رقیب خود در سر تصرف هندوستان تشخیص کرده و در قرن نوزدهم مکرراً با مردم افغانستان داخل جنگ گردیده بودند، پس در تحریر تاریخ مردم و کشور افغانستان - مخصوصاً تاریخ سیاسی آن - اسیر اغراض سیاسی و عاطفه و احساس شخصی خود بودند.

این آثار انگلیسی در مورد افغانستان بیشتر گرداین محور میچرخد: (چون کشوری بنام افغانستان در گذشته وجود خارجی نداشته، طبعاً ملتی هم موجود نبود، پس این مملکت حصه از هندوستان و حصه از ایران است. اگر در قرن هجدهم دولتی هم در افغانستان بوجود آمده يك امر اتفاقی است نه يك واقعیت تاریخی. این دولت اتفاقی نیز بوسیله قبیله بنام «افغان» تشکیل گردیده که مرکبی از دزدی، آدم کشی، غداری، دروغ گویی و فریب کاری هستند و اساساً از چند صد سالی بیشتر در تاریخ ملل جهان، عمر ندارند. و اگر باین بی اصالتی هنوز در دنیا دولتی بنام افغانستان وجود دارد، جز این نیست که توازن قوای دولت تازه وارد روس و انگلیس، این دولت را بشکل يك «بفرستیت» زنده گذاشته است). یکنفر مورخ و دیپلمات انگلیسی در تازه ترین کتاب که در مورد افغانستان نوشته و ادعا کرده که حاوی تمام نوشته های قبلی (البته نوشته های انگلیسی) راجع به افغانستان است، درباره افغانها چنین میگوید: «لودیبا و ابراهیم لودی از افغانهای شمال، در تاریخ (۱) به حیث دزدان کوهی ذکر گردیده اند... پشتون هارا همسایه گان شان همیشه بهیث مردم وحشی نگریده اند... تاجیکها مردم محیل و خریص بوده، در شرافت و درست کاری شان نقصان موجود است... از یکجا فاقد صفات لیدرشی و فاقد اراده و تصمیم میباشند، یعنی دو صفتیکه نژادهای فاتح (۲) را مشخص میسازند... ممالک متعین (انگلیسیها) باید ممالک غیر متعین سرحدات خود را (افغانها) اشغال تحت سیطره خویش قرار دهند، ورنه خود مضطرب خواهند گشت.» (۱)

انگلیسها که تأثیر نفوذ تاریخی و معنوی افغانستان را در هند انگلیسی اندازه کرده بودند، برای انهدام این روحیه در هند، اطفال هندوستانی را در مدارس هند چنین تلقین میکردند: «... افغانستان تا عهد احمد شاه ابدالی یکی از ولایات امپراتوری مغل (بابریها) بود که توسط شهزادگان خود اداره میشد و باز حصه از ایران گردید... احمد شاه ابدالی برای گشتار و تاراج داخل هند شد و شش بار حصه هندوستان را گشتار کرد و آتش زده بسوخت و تاراج کرد. در هر کجا معابد هند و را بر بادوتیاه نمود، گارها را بکشت و معابد را ملوث ساخت، طفلها و زنهای مردم های هندی را به

(۱) کتاب افغانستان تألیف فریزر تاتلر وزیر مختار انگلیس در ۱۹۲۱ بهر بار

کابل، طبع لندن سال ۱۹۵۰، صفحات ۲۷-۵۵-۷۶

بردگی و اسارت برد . (۱)

انگلیسها در مورد رجال افغانستان هم از واقعیت و حقیقت انحراف کرده و هر که را با منافع و اغراض خود منطبق و یا مستعمل یافتند، او را به نیکوئی ستوده و نمونه مثال در تاریخ قرار دادند، و آنکه را مخالف اغراض خود و موافق منافع ملی افغانستان دیدند، در پرده های توهمین و افترا پیچیده، به بدی تبلیغ کردند. بطور مثال: در مورد رحمت الله و فادار خان (وزیر زمان شاه) که استحكام دولت را در داخل و تخلص هندوستان را در خارج میخواست، نوشتند که او یک پوپلزاری گمنام و فاسد بود. در مورد یارمحمدخان وزیر شهزاده کامران که پاتنجر نماینده انگلیس را با آنهمه مصارفی که برای تحکیم هرات کرده بود، از هرات اخراج کرده بود، گفتند که: یارمحمد خان یکمرد بد ذات و بسیار بیمایه بود. زیرا بقول موهن لال، وزیر یارمحمدخان در هرات میجر تاد انگلیسی (۳) و موهن لال هندی را در مجلس گفته بود که: شما سگهای بی عقیده هستید. قبل از تاد، پوتنجر که نماینده انگلیس در هرات بود بوزیر پیشنهاد کرده بود که با انگلیس عهدی ببندد و بگذارد دو فوج هرات تحت قومانده افسران انگلیسی گذاشته شود، و نماینده های انگلیس در انتظام امور خدمت نمایند و هم قلعه غوریان از ایران مسترد گردد. وزیر یارمحمد خان این پیشنهاد را رد کرد. عوض پوتنجر، میجر تاد در ۱۸۳۹ در هرات رسید و بقرض استحكام شهر هرات مصرف بسیاری کرد، مهربان وزیر نگذاشت که ریشه انگلیس در هرات قایم شود. تاد توانست که با دسیسه کامران را برضد وزیر تحریک کند، همچنان دین محمدخان کاکا زاده وزیر را مخالف اوساخت تا جائیکه کامران و دین محمد خان در صدد قتل وزیر برآمدند. وزیر مطلع شده دین محمد را محبوس کرد و کامران را بجایش نشاند. تاد متوجه خود وزیر شده سعی کرد او را موافق با انگلیس نماید. ولی وزیر پیشنهاد او را تردید کرد و موافقین او را در هرات (چون شهزاده یوسف نواسه فیروز الدین و محمد حسن قاضی هرات) محبوس و مصادره نمود. این است که انگلیسها دشمن خونی وزیر یارمحمد خان گردیدند، و این دشمنی خود را در تاریخ نیز گنجانیدند.

لبنام میجر دارسی تاد ناکام راجع بوزیر نوشت که: «همراه ساختن وزیر با انگلیس ممکن نیست و مثال اعمال او را نمیتوان در تاریخ شیطنت بشر یافت». زیرا وزیر یارمحمدخان برای استحكام هرات و ترمیم خرابی های وارد از جنگ ایران با هرات ۲۵ هزار پوند از نماینده انگلیسی میگرفت و برای ابتکار مجموعاً در حدود سه میلیون روپیه از انگلیسها گرفت، اما نگذاشت که انگلیسها در امور هرات مداخله کنند و یا از حدود معاهدات مورخ جون و جولای ۱۸۳۹ منعقد بین هرات و انگلیس که استقلال هرات را تأمین و مداخله انگلیس را در امور هرات تحریم نمود، بود، سر موئی انحراف نمایند. حتی «متفرد» انگلیسی که از هرات عبور کرد راجع

(۱) تاریخ هندوستان برای صنوف متوسطه تالیف ای مارسدن بی. ای. طبع

لندن سال ۱۹۱۰ صفحات ۲۰۲-۱۳۵

(۲) ED. Grey Told این شخص زبان دری میدانست و در ایران سفر

کرده و در هرات نماینده شده بود مگر وزیر یارمحمد خان او را طرد کرد.

بوزیر چنین اعتراف نمود که : « هیچ تردیدی نیست که یار محمد خان بسیار خوشیار و فهیم است اما همین هوش و ادراک اوست که او را دشمن خطرناک متافع انگلیس ساخته است. این شخص اطلاع دارد که انگلیس در هند وستان چه کرده است و میداند که نتیجه دوستی و حمایت انگلیس بطور کلی اشفال و تصرف است. فریر که در ۱۸۲۵ درهرات باوزیر یارمحمد خان و درقندهار با سردار کهندل خان ملاقات و صحبت کرده است راجع بوزیر یار محمد خان بیطرفانه مینویسد که : « یارمحمد خان مرد بلند قامت و دارای قیامت قندی است اما زنده نیست، ظاهراً بیشتر از ۵۰ سال معلوم نمیشود در حالیکه ۶۰ سال دارد ... او گفت که من گریبان خود را از دست ایرانی ها خلاص کرده ام. من از نقشه های انگلیس هراسم و می دانم تا چه اندازه در پیشرفت آن علاقه مندند ... من چنین وانمود میکردم که بدام آنها افتاده ام ولی در دام آنها نبودم ... در یار محمد خان بیش از آن میزان استعداد و هوش است که برای يك مرد بزرگ لازم میباشد ... » (۱)

انگلیس هانسبت به این سیاست مدار وطن پرست که در افغانستان و بخارا و خیوه نیز بر ضد ارتباط و نفوذ انگلیس ها میگوشتد آنقدر خصیمی شده بود ند که مکناتن از کابل به اکلند پیشنهاد کرد تا سپاهی بنام شاه شجاع درهرات سوق شود. ولی این تصمیم در خیال باقی ماند زیرا انگلیس ها روزیروز در بحر مبارزات ملی افغانستان فرو تر میرفت تا بیکلی نابود گردیدند و وزیر یارمحمد خان مفاد عهدنامه ها با انگلیس را يك جانبه باطل کرد. نمایندگان آنها را ازهرات اخراج نمود و تمام روابط خود را با انگلیس قطع کرد. پس او مورد تنفر و اتهام نویسندگان قرار گرفت.

در مورد امیر شیرعلی خان، که مستقلانه ارتباط با مالک خارجی برقرار و در داخله به تشکیل کابینه و قشون و تأسیس کار خانه و جریده پرداخت ، لارد لیتنر و ایسرای هند (بقول تنلر) چنین قضاوت نمود: « امیر شیرعلی يك وحشی نیمه دیوانه است. من پس سالار غلام حیدر خان چرخي که در دفاع از وطن پروری انگلیس شمشیر زده و در برابر تحمیلات انگلیس و خط سرحدی دیورند ، مقاومت مینمود ، از طرف مورخ و سیاست مدار انگلیس (تنلر) عنوان « فامیلی شریر چرخي » گرفت.

هنگامیکه امیر دوست محمد خان در صدد استرداد پشاور برآمد و هم بادولت روس تماس سیاسی گرفت، آقای « سر جان کی » در مورد او چنین نوشت: « دوست محمد يك سپاهی هرزه و بی تعلیم و بی سواد و دایم الخمر بوده » (۲) دیگری نوشت که « دوست محمد خان در يك مکتب خیانت و توطئه و قریب بزرگ شده بود. اما بعد از آنکه امیر دوست محمد خان سر نوشت استقلال ملی و سلطنت خود را با پشاور بترحم دشمن سپرد ، انگلیسها راجع به او چنین گفتند : « امیر دوست محمد خان مرد زحمت کش، خوش خلق ، محبوب مردم و پابند به عهد بود، او از شراب دست کشیده و قرآن مطالعه میکرد (۳). فریزر تنلر هم نوشت : « امیر دوست محمد خان يك لیبر خوب سواره نظام و مثل سایر اعضای خاندان خود دارای نبوغ يك اداره کننده مادر زاد بود ... »

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس اثر محمود محمود جلد دوم صفحه

۳۴۴-۳۳۷

(۲) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۵۹

(۳) قاضی عطاء الله جلد اول صفحه ۲۶۰ - بتنلر از قول سر جان کی .

محمد زائی ها برعکس سدوزائی ها توانسته اند يك سلسله فرمانروایان لایقی بوجود آورند ، که بتوانند مملکت را نگهداری کنند... انگلیسها مردم افغان را به حیث يك خائن و دروغ گو و بدقول شناختند ، درحالیکه دربین فرمانروایان آنها مخصوصاً درنسل پاینده خان و باریکزائی ها ما يك معیار شرافت و صداقت می یابیم که اکثر آنها

را قابل اعتماد و اطمینان می سازد... دوست محمد خان اولین فرمانروای افغانستان بود که ثابت کرد: درزیر کلیه ظواهر نااستوار و کمرکتر ضعیف ، هسته صداقت و ثبات هفت دربین رهبران بزرگ بارگزی موجود است... زندگی دوست محمد خان نشان میدهد که: يك اداره چي لایق و يك جنتلمن بزرگ بود ، (۱)

چرا نویسندگان انگلیس در مورد يك فرد اینقدر متناقض و متضاد قضاوت می کردند؟ برای آنکه این فرد را يك روز مخالف خود میافتند و روز دیگر موافق. راجع به امیر دوست محمد خان نیز چنین بود ، مثلاً بعد از آنکه انگلیسها معاهده ۱۸۵۵ پشاور را با نماینده و پسر امیر (غلام حیدرخان) بسته و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن امیر قرار دادند و بعد ها در ۱۸۵۷ در پشاور با خود امیر دوست محمد خان معاهده باصطلاح انگلیس «دوستانه» عقد نمودند و امیر بعد از امضاء معاهده گفت : «اینک من با حکومت انگلیس متحد شدم و این اتحاد را تا دم مرگ حفظ خواهم نمود و لو هر چه پیش آید... پس قضاوت انگلیسها هم درباره او خوبتر شد. فریزر

تتلاً در این موضوع چنین مینویسد: «امیر به قولیکه بعد از عقد معاهده پشاور داده بود ، وفا کرد و این وفای او بود که در تابستان نحس ۱۸۵۷ (انقلاب ملی هندوستان) هند را از بزرگترین بحرانی نجات داد ، در هنگامیکه لارنس آخرین افراد قوای خود را به

دهلی سوق می نمود ، و ادواردز سرحدات را تنها بقوه کمرکتر ولیه رشپی خود حفظ می کرد ، تنها و تنها يك کلمه دوست محمد می توانست که تمام قبایل افغانی را با موچی از هیجان و تعصب ، در سرتاسر دره های گروتمند پشاور و دیره جات سرازیر ساخته و مجدداً تمام آنولایات را متصرف گردد ، و لی این کلمه را امیر هرگز بر زبان نراند - »

انگلیسها در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان متروک بودند ، زیرا از یکطرف سازش و پنداری او را با انگلیسها میدیدند ، تا جاییکه از استقلال کشور گذشت ، و خط دورند را قبول و ولایات شرقی افغانستان را از چترال تا بلوچستان به انگلیسها گذاشت . چنانکه تتلاً در همین مورد گفت : «امیر عبدالرحمن خان رول خود را خوب بازی کرد و نقشی را که میباید در مذاکرات نازک و مشکل میبایست

بخوبی درو کرد تا منتج بموازنه نهائی در تعیین تمام خط طویل سرحدی از پامیر تا ایران گردید ، و حتی امیر یکبار هم مانع اقدامات حکومت انگلیس - جهت حل عادلانه مسئله (!) نشد . ولی امیر مصمم بود که نگذارد واقعیت تسلط انگلیس بصورت آشکارا در برابر دیدگان مردمش قرار گیرد . اما از طرف دیگر امیر عبدالرحمن خان دو لیت مرکزی افغانستان را تحکیم نمود و برای حفظ مقام خود

در نظر ملت ، علناً بر ضد انگلیس سخن زد و روح جهاد را در برابر انگلستان در افغانستان و سرحدات آزاد زنده نگهداشت و هم در امور داخلی انگلیس را فرصت مداخله نداده و استقلال داخلی را حفظ نمود . چنانکه هنگام حد بخشی با دولت روسی ، همچنین کلنل رجوی انگلیسی ، قاضی سعدالدین خان والی هرات را از دادن

جواب بيك مکتوب کمشنر روسی منع کرد و اظهار داد که بایستی در جواب ۱ و بنویسد که آینده مکتوب به عنوان مأمورین افغانی - طبق امر امیر - ننویسد. امیر عبدالرحمن خان فرمان مطولی به قاضی ارسال و امر کرد که برجوی داده شود. تا بداند و هم بدولت انگلیس اطلاع بدهد. امیر در این فرمان خود چنین گفت :

«..... از راه رجوی حیرت دست داد ، رجوی عاری از تجربه و آداب بین الدولی است ، باید او را آگاه نمایم که آینده این نوع رفتار حقارت آمیز نکند ، و نه حقارت به حقارت جواب داده میشود ، رجوی باید مقدار خود و دولت خود را بشناسد ، باید صاف گفته شود که دولت افغانستان رجوی را در امر خود بخشنی (بین افغانستان و روس) میز قرار داده ، نه صاحب اختیار هنوز کار این قوم (افغانستان) و دوگور (بیست مایون) نفوس آن بجائی نرسیده که از تنگ و نام دولت و ملت خود بگذرند و دولتی را (انگلیس) که ضد ازدشمنی - بواسطه امیر خود - دوست گرفته اند ، می خواهند با او به مساوات رفتار نمایند ، نه اینکه بخواهند او را صاحب اختیار خود قرار دهند . اگر نایب السلطنه هند تذکرات مرا در اولین مجلس (در هند) به دولت خود اطلاع نداده است ، پس فواید این ملاقات برای هر دو دولت هیچ است من صریح گفته ام که اگر مردم افغانستان خیر و فایده خود را در دوستی روس می دیدند هرگز با شما دوستی نمی کردند . حالا که با شما دوستی کرده ایم

برای منافع خود ماست ، نه اینکه مامقهور و مجبور بوده ایم ، ما کسی را آقا و صاحب اختیار خود قرار نمیدهیم و گر جهانی برهم خورد ، ما شان و وقار خود را برهم نمیزنیم مکاتبات سرحدی بین همسایه ها معمول و معقول است ، ما همین قدر بر خود لازم گرفته ایم که اعظم امور خارجه را بی قید صلاح دولت انگلیس حل و فصل ننماییم دیگر قید و تکلیفی بر ما نیست و ما خود را حکمران مستقل مملکت در امور خود

میدانیم ، ما هنوز ملوک دولت هند نشده و افغانستان را قبایله نداده و فروخته ایم که شمار راجگان هندوستان را اختیار ننماییم . ندانستیم که دیده تمیز کرنیل رجوی را چه چیزی فرو بسته . مردم افغانستان قبل از دوستی انگلیس ، دشمنی خود را نشان دادند و از جبروت و مکنیت انگلیس نترسیدند ، و با دولت روس قبل از

مصالحه ، گریبان به گریبان جنگ نموده شمشیر زدند و کشتند و کشته شدند و از بزرگی سامان آن دولت پاك و هراس نکردند ، و گر چنانچه صلح واقع نمیشد تا حال هزاران خون دیگر ریخته می شد (مطلب از جنگ سرحدی آق تپه و پنجاه و بل خشتی بین روس و افغانستان است) . پس امروز کجا آنقدر زبون و ذلیل

شده ایم که به گفته رجوی به کمشنر روسی نوشته و سجل بدهیم که ما ملوک دولت هند و درکار خود بی اختیار و مثل صوبه داری از صوبه داران کشور هند میباشیم . دولت روس خوب میداند که دولت افغانستان اقتدار و اختیار ذاتی را در نفس خود دارد . مردم افغانستان هم خوب میدانند که مصالحه روس را اعتبار نیست (۱)

این است که انگلیس در قضاوت نسبت به امیر عبدالرحمن خان و معرفی او به مردم انگلیس ، فورعول تازه و مز کبی ایجاد کردند . از آنجمله لاردر کرزن مشهور که خود به دربار امیر عبدالرحمن خان آمده بود . چنین گفت : و امیر

عبدالرحمن خان يك معجون مرکبی از سیاست مداری و ظرافت و وحشی گری بود، گرچه امیر این اتهام (وحشی گری) را رد میکرد و ادعا می نمود که این روش (وحشی گری) طریق یگانه معامله باچنین يك نژاد غدار و خیانت کار (!) (مطلوب او مردم افغانستان می باشد) است. همچنین کرزن با رضایت خاسطر از قول يك نفر

انگلیس مقیم کابل می گوید که امیر عبدالرحمن خان خود گفته است که او ۱۲۰ هزار نفر از مردم خود را کشته است ... کرزن میگوید که این پادشاه در آن واحد يك شخص بزرگ، يك وطن پرست، يك غفريت و يك شریر بود ... با مزاج متغیر و زبان درشتی که داشت عموماً يك دوست یابدار و متحد دولت انگلیس بود و مستحق

این است که در تاریخ افغانستان و تاریخ امپراطوری هند نام او در درجه عالی ثبت و قید گردد. (۱) به همین سبب بود که قتلر نوشت: صفات امیر عبدالرحمن خان به حیث يك اداره کننده بزرگ، پس از تعیین سرحدات شمالی افغانستان با روسیه ارزش عظیمی برای دولت انگلیس داشت. (۲)

انگلیسها چنانیکه بوسیله فعالیت های مخفی خود در بین ملت هموطن افغانستان نفاق و شقاق و اختلافات نژادی و لسانی و سمتی و قبیله ای را تولید

و توسیع کرده میرفت، تا از نظر مذهب سنی و شیعه، از نظر زبان دری و پشتو از نظر نژاد ازبک و هزاره، از نظر قبیله غلجانی و درانی و از نظر منطقه قندهاری

و هراتی و امتال آن مخالف و بدبین همدیگر گردیده، آنقدر به جان خود مشغول گردند که مصالح عمومی کشور و مخاطرات دشمن خارجی فراموش شان گردد - همچنان انگلیسها توسط مطبوعات خود ایما به شکل غیر مستقیم پادشاهان افغانستان را به وارد کردن فشار بالای ملت افغانستان رهنمونی می کردند. مردم

افغانستان را توهمین کرده و سزاوار مجازات به قلم میدادند. چنانکه در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان پادشاه خشمناک افغانستان می نوشتند که يك ملت آهنین (یعنی افغانستان) پادشاه آهنینی (یعنی امیر عبدالرحمن خان) به کار دارد (!) همچنین هنگامیکه مردم منگل پاکتیا از فشار حواله جات غله و علوفه دولت، بجهان

رسیده و در مقابل حکومت قیام مسلح کردند (۱۲۹۱ شمسی - ۱۹۱۲) امیر حبیب الله خان برعکس رویه پدرش، در برابر این قیام زارعین در آخر کار از مدارا کار گرفت و بدون اعدام رهبران قیام، برای پسران شان يك مکتب عسکری در کابل تاسیس کرد. چون این روش مخالف نمایلات دولت انگلیس بود، فوراً تاسیسات اندیاه در اگست سال

مذکور مضمونی تحریک آمیز نشر کرد که در آن گفته شده بود: امیر بازیچه ملاها و اطرافیان خود قرار گرفته و در برابر سورشیان منگل، ضعف دولت را نشان داده است، زیرا بر عسکر خود بی اعتماد است و این روش (نرمی امیر) در سرتا سر

افغانستان سوء تفاهم ایجاد کرده است، در حالیکه اتحاد بین اقوام افغانستان بر ضد منافع امیر است (!) - مترجمین هندی دربار افغانستان نیز منتظر چنین مضامینی بودند تا فوراً ترجمه کرده و در برابر چشم شاه بگذارند. انگلیسها

در نشر چنین مضامین دو فاخته را بیک تیر میزدند. یکی آنکه ملت افغانستان در زیر شکنجه و قشار پادشاهان خود خسته و دل شکسته و بجان خود مشغول گردند. دیگر آنکه شاهان ترسیده از ملت خود شان، در برابر انگلیسها نرمش و سازش بیشتری اختیار نمایند.

از دیگر «ف» انگلیسها برای اغفال دیگران، از اداره دولت تحت الحمايه افغانستان به شغل مبلغ فصیح آنقدر حرف میزدند تا هر شخصی به تمنای تحت الحمايه می دولت انگلیس درافتد (!) مثلاً در سال ۱۹۱۳ يك نفر عضو جمعیت آسیایی لندن آقای داکتر والتر سائز سیاحت در افغانستان نموده و در کانفرانسی که در جمعیت مذکور داد چنین گفت:

افغانستان يك مملکت شرقی نیست، زیرا امیر عبدالرحمن خان خود رذ و خواب بر خود حرام کرده بود تا تهداب ترقی افغانستان را گذاشت و از مدنیّت حقیقی، اروپا استفاده نمود. امیر حبیب الله خان در مملکت فابریکه های اسلحه سازی، عسکر منظم، شوسه های بسیار، مکاتب ابتدائی کثیر چند مکتب اعدادی

دو یو نیورستی تاسیسی نموده و معلمین اروپایی را مورد استفاده قرار داده است يك دارالترجمه در کلکته تاسیس کرده که کتب را به فارسی ترجمه و به کابل جلب می نماید. امیر به اینصورت نام خود را «ابدی» ایفا کرده است. ماشینهای سیستم نو زراعتی خواسته و به قسط میان دهقان ها توزیع کرده است. در کابل فابریکه

های الکتریک پشمینه بافی، سان بافی، کاغذ سازی و آلات جارجه دیدم و خود را در سویتز لند گمان کردم (!) بعد از ده سال افغانستان در مدنیّت و عمران، هندوستان را عقب خواهد گذاشت، امیر ادبا و فضلا را قدر و باز دید می کنند و در تمام ولایات افغانستان نیز هر چیز نو شده میرود و مردم منور می گردند، با این فعالیت غزنی فردوسی دوباره و قوت گذشته خود خواهد یافت (!!!) (۱)

بر عکس انگلیسها و قتیکه در مورد مردم افغانستان حرف میزنند، کلمات موهن و محقر استعمال می کنند مثلاً اندازه ترس و تنفر انگلیسها از ملت افغانستان از نطق یکی از وایسرا های انگلیسی هند در جنگ جهانی اول بخوبی آشکارا میشود. این وایسرا در اپریل ۱۹۱۸ در مجلس جنگی هند (نمایندگان و شهزادگان

هند) چنین گفت: «... بعد از انقلاب روسیه، خطر بزرگ دیگری از جرمنی برای هندوستان پیش شده و آن اینکه جرمنی می خواهد از جنوب روسیه و شرق ایران افغانستان را عبور و به هند هجوم نماید و اینست خطره مشرق، فعالیت نسلاندن های جرمنی هم در آسیای وسطی آغاز گردیده است. اما در شمال هند دوست

حقیقی ما امیر صاحب افغانستان (امیر حبیب الله خان) به مثابه يك دیوار آهن در برابر سازشهای دشمنان ما قرار دارد و نمی گذارد که فعالیت های جرمنی در کشور او تأثیر کند. ولی مردم افغانستان يك ملت عجیب الخواصی بوده و به علت جنون مذهبی که در سرشت خویش دارند فوراً در صف دشمنان ما شامل خواهند شد، آنگاه قوت شخصی امیر صاحب مانع حرکات مردم افغانستان شده نمی تواند سپس پلایستی ما خود آماده باشیم. تادر صورت حرکات خصمانه در سرحدات هند با پیسه و سپاه و سامان جنگ به امیر صاحب کمک کنیم و او از دشمن ما جلو گیری کند...»

رویه‌رفته انگلیسها میل داشتند هیچ‌گونه افتخاری دست ناخورده برای مردم افغانستان باقی نماند، لهذا هر کارنامه آنها را بنوع دیگری تعبیر میکردند مثلاً: وقتی که مردم افغانستان در جنگ اول اردوی انگلیس زامعدوم کرده و سر مشق آزادی خواهان مشرق زمین قرار گرفتند، انگلیسها چنین وانمود کردند: قیام مردم افغانستان برضد انگلیس تنها از جهتی بعمل آمده که انگلیسها بر زنان تجاوز کرده بودند. مثلاً سفانه نویسدگان و مورخین افغانی از قبیل فیض محمد کاتب و قاضی عطاء الله خان و غیره همه بعضاً در زیر تاثیر این سخنان جعلی انگلیسها و موهنلال و غیره قرار گرفته و یکی از دیگری بنقل روایات کاذبانه فی راجع به غلانه زن و فرار غلانه کتیز و امثال آن پرداخته اند. این جاست که بایستی خواننده گان با کمال احتیاط دقت و تمیز نمایند. زیرا انگلیسها در نهایت احتیاط و دقت اوضاع خود را در برابر ملت افغانستان مراقبت و کنترل میکردند. اینها لباسی افغانی میپوشیدند و دستار میبستند و ظاهراً تقوی نشان میدادند و هم‌چون میکشیدند.

همچنین انگلیسها در مورد رهبران ملی افغانستان که جان خود را در راه حفظ آزادی کشور نثار کردند، گفتند این فداکاری از جهتی بود که شاه شجاع و مکنات‌امر تبعد آنها را در هندوستان صادر کرده بودند. وقتی که مردم افغانستان در جنگ دوم قشون انگلیس را مغلوب ساختند، انگلیسها گفتند که این محض يك جنو نمذهبی بود. هنگامیکه قشون انگلیس در میوند از بین برده شد، باز انگلیسها گفتند که سردار محمد ایوب خان از هرات برای انگلیسها نوشته بود که اگر قندهار را انگلیسها به او بخشند، سردار در خدمت انگلیس باقی خواهد ماند، چون انگلیس این کار را نکرد، عسکر کشی برضد انگلیس بعمل آمد و واقعه میوند رخ داد. در حالیکه این سردار در هند و قتی که به دست دادن با انگلیسها مجبور میشد، بعداً دست خودش را میبست و به افغانها میگفت: دستی که به دشمن داده شده بایست پاک کرده شود. همچنین وقتی که استقلال افغانستان با جنگ سوم اعلان شد، انگلیسها گفتند که این اعلان استقلال از جهتی شد که امیر امان الله خان (با وجود نائب السلطنه کاکا و معین السلطنه برادر بزرگ خود) مستحق پادشاهی افغانستان نبود، لهذا برای آنکه فکر مردم و اردوی افغانستان را از عدم استحقاق خود به نقطه دیگری متوجه سازد، اعلان استقلال و جنگ با انگلیس را بمیان آورد. یعنی بفکر انگلیسها اگر امان الله خان کاکا و برادر بزرگتری از خود نمیداشت، اساساً ملت افغانستان استقلال نمیخواست (۱). اما برعکس استالین مشهور این واقعیت تاریخی را چنین تعبیر میکند :-

«... لازمۀ جنبۀ انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرو لتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دیمو کراسی باشد. مبارزه امیر افغان (امان الله خان) برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش، از نظر عینی مبارزه انقلابی بود. زیرا این مبارزه امپریالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنها را از ریشه متزلزل مینسازد. در صورتیکه مبارزه دیموکرات ها و «سوسیالیست ها» انقلابی ها و جمهوری طلبان «با حرارتی» از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس، هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه ارتجاعی بود، زیرا بالتبجیه باعث رنگ و رویافتن و غلبه و تحکیم و پیروزی مندی

امیر یالیزم میگشت. مبارزه بازرگان و روشنفکران پور وازی مصر برای استقلال مصر به همین جهت از نظر عینی مبارزه انقلابی است. با وجود اینکه لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند. درحالیکه مبارزه حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیرمستقل مصر بهمن علت بالا مبارزه ارتجاعی است. با اینکه اعضای این حکومت دارای اصل و نسب یس و لتا ریا نی و نام پرو لتاریا نی بوده و «طر فدار» سوسیالیزم میباشند. (۱)

در هر حال انگلیسها با این ترس و نفرت از مردم افغانستان، در طی بیشتر از صد سال به هجومهای نظامی و سیاسی و پروپاگاندی خود علیه افغانستان دوام داد. تأثیر این هجومها طوری بود که افغانستان تاکنون نتوانسته چهره حقیقی خود را از ورای پرده ضخیم این تبلیغات انگلیسی بدینا نشان دهد. حتی اکثر نویسندگان همسایه های دربدیوار افغانستان که تاریخ مشترک دوسه هزارساله باهمی دارند، هم تحت تأثیر تبلیغات انگلیسی، اصالت تصور و ابتکار، تفکر و تحقیق خود را باخته بشکل مقلدی درآمدند و از عینک استعماری انگلیس افغانستان را تماشا کردند، و بعضاً نویسندگان آنها بزبان اجنبی و برخلاف حقایق تاریخی سخن زدند، بطور مثال:

یکنفر نویسنده سیاست مدار ایرانی (مرزا سیدمهدی فرخ) که خود سمت وزارت مختاری ایران را در افغانستان (دراواخر سلطنت شاه امان الله خان) داشت، به تقلید انگلیسها کتابی بنام «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشت و در این اثر خود چنین گفت: «... مملکت افغانستان قبل از نادرشاه (خراسانی) دارای تاریخ مستقلی نیست زیرا تاریخ این قسمت ضمن سلطنت سلاطین ایران و یاجزء سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است. تاریخ مستقل این مملکت از سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷) که احمدخان درانی بدو قندهار را متصرف و حکومت مستقل تشکیل داد، شروع میشود... مخصوصاً نقض عهدهای از صفات عمومی افغانه است و اصولاً موضوع دو روئی و حيله و دروغ گفتن و خیانت بیک دیگر در تمام تاریخ افغانستان یکی از صفات ممیزه افغانها بشمار میرود... چیزی که در این تاریخ برای ما ایرانیها سر مشق و تجربه باید باشد، فراموش نکردن این روحیه افغانه است که بانهایت اطمینان و قوت قلب باید متیقن باشیم که دولت و ملت افغان عموماً و افراد افغانه بدون استثنا هر چه میگویند دروغ است، به هیچ قسم وعده و سوگند و عهد و قران مهر کردن و بالاخره به هیچ صورت به آنها نمیتوان اطمینان نمود. افغانه فقط باید بترسند» (۲). بیگمان آقای مهدی فرخ آثار نویسندگان استعماری اروپا را جمع به ایران را مطالعه کرده و متأثر گردیده است و این تأثر را بصورت غیر شعوری و معکوس در مورد افغانستان بروز داده است. مثلاً لارد کرزن انگلیس ایران را چنین تصریف نموده است:

(۱) کتاب «مسایل لیننیزم» اثر استالین چاپ ماسکو سال ۱۹۴۹ صفحات

(۲) کتاب «نظری بمشرق» جلد اول «تاریخ سیاسی افغانستان» نوشته مهدی فرخ چاپ ایران سال ۱۳۱۴ شمسی.

... سرشت ایرانی صورت حلی مختلف نشان داده است که در سایر نقاط کمتر است، ایرانی هاجلت محبوب و تراز مؤدب است ... از دیگر ظریف ریاکار و فا حد هستند، جرئت و استقامت ندارند، اینها در اخلاق و صفات هیچ شباهتی به حلی که آنانرا احاطه کرده نیست ندارند، هرگز مانند گرجای ظالم و خون خوار، و افغانهای عبوس و پریکته، و ترکهای مغرور و خود خواه، و هنلی های مست و لاابالی نیستند... ایرانی صفات و اخلاق متنازع دارد و بطور جمع از صفات نیک و بزرگی عاری هستند. فقط بایک صفت میتوان آنها را متصف دانست و آن دروغ گوئی است ... برهن یقین حاصل است که ایرانی صحیح الاصل به دروغ گفتن متمایل است تا به راست گفتن، هرگاه اتفاقاً يك حرف راستی از زبان او خارج شده است، احساسات او برای عدتی او را سرزنش کرده مضطرب خواهد داشت ... (۱)

شك نیست اگر لار د انگلیسی این قضاوت خود را در مورد طبقه حاکمه ایران مینمود، نه در مورد ملت شریف ایران، خصلت او بی عیب تر میبود. در هر حال مطالعه تاریخ قرن نوزدهم ایران که ضمناً بر از شکست و فساد طبقه حاکمه ایران است در عهد از نویسندگان ایرانی عقده هائی تولید نمود که برای گشودن آن از برای هر گونه عکس العمل ناگزیر گردیدند. آسانترین يك مغرور و حی هم غوطه ور شدن در دریای تخیل و پندار بود که بعضاً امثال آقای مهدی فرخ به آن توسل و زریزند و در عالم رو یابه فتوحات قلمی پرداخته يك جهان سیاسی غیر واقعی بر لی ایران ایجاد کردند. در این ایجاد نظری عجیب، دیگر حل و تواریح ملل آسیای وسطی حتی از لحاظ سیاسی معدوم پنداشته شده و در عوض همه يك کشور و يك تاریخ سیاسی را در نظر دارند که عبارت از ایران کنونی است. در حالیکه مردم کشور های مختلف آسیای وسطی مشترکاً تاریخ این سرزمین را ایجاد کرده اند و اختصاص چنین تمدن و تاریخ بیک کشور، نه اینکه تنها غلط است بلکه مضحک هم میباشد، ولو بر روی این مغلطه یردهائی از اشتراك نژاد و فلات و زبان و نام کشیده شده و ممولود جدیدی به عنوان «ایران صغیر و ایران کبیر» به صحنه آورده شود.

البته این عصبیت نویسنده و سیاست مدار ایرانی آقای مهدی فرخ (که میخواهد به غلط از ملت ایران نمایندگی کند) ناشی از قلت معلومات تاریخی و بیشتر ناشی از يك تعصب کاذب حلی اوست. در حالیکه او قادر به تمیز بین تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و فرهنگ يك کشور نیست، و همچنان از تفریق بین رجال حدود يك حکومت، و قوه عظیم ملت عاجز است. چون او تاریخ ایران را بشکل محلی و مجزا از تاریخ جهانی و جریانهای تاریخی همسایگان مطالعه میکند، ایران را محور تاریخ آسیای پهنار و می شمارد. پس نظر او در تاریخ سرتاسر آسیای وسطی بشکل يك مغلطه و مضطبه درمی آید. فی المثل اگر استیلای کشوری به کشور دیگر به غلط در معنی لشعای تاریخ کشور استیلا شده گرفته شود، باز دیده میشود که در ضمن استیلای ملل همسایه بهیچیکر، افغانستان از عهد یفتلی تا عهد دولتهای ظمیری، صفاری، غزنوی، تیموری و هوتکی در طول قرون بر کشور ایران و یاقستی از آن مستولی

(۱) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس تألیف مورخ ایرانی آقای محمود محمود

طبع تهران جلد پنج صفحه ۱۴۷۶

بوده‌اند. اما این حوادث در معنی امحای تاریخ ایران نمیباشد، چنانچه استیلای دولت های هخامنشی و ساسانی یا مغل و صفوی در افغانستان در معنی امحای تاریخ افغانستان نیست.

تقریباً همزمان با مهدی فرخ سفیر ایران در کابل، به تر سفیر خارجی دیگر (۱) نیز کتابی در مورد افغانستان بنام «بحیث سفیر المان در افغان تان» (طبع برلین) نوشت، و اما او راجع به ملت افغانستان چنین گفت: «افغانان با ما المانیان شبیه هستند و بهمان اوصاف که ما داریم متصف میباشند... عشق و علاقه مردم افغانستان به آزادی و شئون ملی، استقلال کشورشان را تامین کرده است. سرحدات آزاد افغانستان تا هنوز برضد استعمار میجنگد و این خود نماینده شهامت و رشادت ملت افغانستان است... (راجع به کشته شدن کیوناری نماینده سیاسی انگلیس در کابل میگوید): در سپتمبر ۱۸۷۹ سپاه افغانی، کیوناری و اعضای سفارت او را در کابل بکشتند، برای آنکه او میخواست معاهده ننگینی را (معاهده گندمک) بر ملت دلیر و آزادی پرست افغان تحمیل کند، پس انگلیس عکس العمل توسعه طلبی خود را در افغانستان با فوجی ترین شکل آن مشاهده کرد... انگلیس دانست که غلبه بر ملت آهنین افغانستان کار آسانی نیست و هر اقدام او در این مورد با ناکامی و تجارب تلخی مواجه است... در حالیکه افغانان در صورت روابط مسالمت آمیز با دول خارجی پایند قوانین بین المللی و احترام متقابل بوده، دسپلین و انتظام خود را ثابت میسازند. حتی در هنگام اغتشاش داخلی خود (قیام بچه سقا) افغانها احترام به قوانین بین المللی را رعایت کرده و به نمایندگان انگلیس هم مزاحمتی بعمل نیاوردند».

تأثیر تبلیغ و تلقین آثار انگلیسی در همسایه‌گی افغانستان بقدری موثر بود که نه تنها امثال مهدی فرخ ایرانی بلکه رجال دانشمند و مجرب هندوستان رانیز زیر تأثیر خود قرار داد و این تأثیرات آنان گاه و ناگاه بصورت غیر شعوری فوران مینمود. از آنجمله بود جواهر لال نیرو که در کتاب خود موسوم به «نگاهی به تاریخ جهان - جلد سوم» در مورد افغانستان چنین نوشت: «... تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هنداست، زیرا عملاً افغانستان مدتی درازی قسمتی از هند وستان بود...».

البته کسانی که اغراض خاصی نسبت به افغانستان نداشته اند و یا ماهیت علمی و جهان بینی شان در مرتبه عالی تر از نوشته های تبلیغی انگلیسی قرار داشت، افغانستان را بهتر و خوبتر از مقلدین انگلیسی شناختند، چنانیکه همزمان با آقای جواهر لال نیرو یکنفر دانشمند باستان شناس فرانسوی (پروفسور شلوم برژه) که نسبت بیک شخص سیاست مدار صلاحیت بهتر قضاوت و اظهار نظر در چنین موضوعات تاریخی دارد، در کانفرانس سال ۱۹۶۱ خود (در میزان ۱۳۴۰ شمسی) راجع به تاریخ افغانستان چنین گفت: «... در عصر هخامنشی افغانستان دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی گردید چنانیکه فرانسه گول در عهد استیلای رومیها دارای تشکیلات سیاسی و تقسیمات ملکی شده بود... یونانی هادر افغانستان تحت تأثیر ثقافت و عقاید و مذهب

مردم افغانستان قرار گرفته از یونان متمایز شدند... از عصر هلنستیک به بعد افغانستان مثل فارس و ترکستان چینی بالای راه عمده تجارتي جهان (راه ابریشم) قرار داشت... تخریب مقل (قرن سیزده) این مملکت را (افغانستان) را که در ذروه کمال مدنیت اسلامی بود تمامهای البرونی و ابن سینا و فردوسی یادگار آنست، بکلی از هستی ساقط نمود... رخصانس تیموری که در قرن پانزده مجددا آرامشی بر قرار نمود، بازهرات با آرت و هنر خود مشهور شد... بعد از دوره تیموریه، یابریها و صفوی ها افغانستان را تجزیه و تقسیم کردند، اما افغانستان از اینها سوای استحكامات نظامی و وسایل سوق الجیشی حاصلی نکرد... استاده شدن افغانستان بپای خود در قرن هزده شایسته احترام و از اعظم امور است... شلم برژه راجع به تأثیر و نفوذ دولت های افغانستان در هندوستان چنین گفت: «... یونانیهای باختر تمام قسمت شمال غربی هندوستان را تسخیر کردند... دولت کوشانی افغانستان تاهندوستان مرکزی پیش رفته و حتی وادی گنگارا مسخر نمودند... دولت غزنوی افغانستان خاکهای هندوستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت و لاهور در پنجاب آخرین پایتخت غزنویان بود... دولت غوری افغانستان قطب مینار را در دهلی بر افراشت... یعنی دولتهای یونانو باختری، کوشانی، غزنوی و غوری افغانستان همه هندوستان را بدست آوردند (۱)». بعلاوه از عهد دولت غوری افغانستان تا استقرار دولت بابری در هند وستان بیشتر از سه صد سال دیگر دولتهای افغانی غوری، خلجی، تغلقی، سوری، لودی و غیره در هندوستان تسلط داشتند. همچنین از عهد غزنوی هندوستان تحت تأثیر

تمدن و فرهنگ افغانستان اسلامی قرار داشت.

همچنین فریدرک انگلس مشهور در اگست ۱۸۵۷ در مقاله‌ای بنام «افغانستان» چنین نوشت: افغانستان کشور پهناوری در آسیا، در شمال غرب هند، بین هند و ایران و بحر هند و هندوکش افتاده است. در قدیم منطقه خراسان ایرانی و کوهستان یکجا باهرات و بلر چستان و کشمیر و سند و قسمت عمده پنجاب شامل افغانستان بود... «افغانها مردم شجاع و باانرژی و آزادی دوستند»... «افغانها بزرگوار

اند، چنانچه اگر دشمن خوبی مهیا نشود، دشمن را با جان و مال خود در برابر خطر های دیگر حفظ میکنند... انگلس راجع به احمدشاه ابدالی گوید که از خراسان تا دهلی زیر فرمان او بود، مضافاً از روش صلح آمیز عاری نبود، او یک شاعر و مورخ هم بود... راجع به حمله انگلیس در افغانستان گوید: پس از جنگ زیاد انگلیس در جنوری ۱۸۴۲ معاهده تسلیم را با افغانها امضا کرد و به اساس آن تمام پول و تمام توپخانه خود را به افغانها تحویل داد... مشکلات اردوی انگلیس در کابل مانند مشکلات ناپلیون در ماسکو بود... بالاخره تنها یک نفر از آنها داکتر برابدن به جلال

آباد رسید... (۲)

کارل مارکس نیز این حادثه را در «یادداشتها راجع به تاریخ هند، خود چنین تصویر میکند: «مخافطین از ییلاهی دیوار جلال آباد شخصی را دیدند که، الباس رسمی

(۱) ترجمه این کانفرانس پروفیسر شلوم برژه در شماره های ۱۰-۱۱ مجله آریانا در سال ۱۳۴۰ شمسی در کابل طبع شده است.

انگلیسی اماپاره پاره براسپ لاغری سوار بود. سوار واسپ هردو سخت مجروح بودند. این داکتر برآیدن بود و او یگانه آدمی بود که از جمله پانزده هزار نفر (عسکر انگلیسی) که سه هفته بیشتر از کابل حرکت کرده بودند، به

جلال آباد، رسید.

در هر حال سیاست تعرضی انگلستان که از اواخر قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم در برابر افغانستان با اشکال متنوعی ادامه یافته و مانع در راه سیر تکامل افغانستان میگردد، نمیتوانست از خود اثری شدید در دل و دماغ مردم افغانستان برای قرنهای نگذارد. زیرا حافظه ملل و مجامع بشری خود تاریخی است که هیچگونه خیانتی را فراموش و غفرو نمیکند، چنانکه هیچ کمک و احسانی را هم از یاد نمیرد. سید جمال الدین افغان شدت تاثیر روش انگلیس را در اذهان مردم افغانستان چنین خلاصه میکند: «دشمنی با انگلیس بطور عام در عروق و شرائین ملت افغانستان سلولی و جاری بوده و در خون آنها مرج و خلط گردیده است». آیا مسئول تولید این کینه و دشمنی بین ملت افغان و انگلیس کیست؟ فریزر تنلر چنین جواب میدهد: «بعد از آنکه عساکر انگلیسی در خزان ۱۸۴۲ از افغانستان مراجعت کردند، چنان جراحتی در عقب خویش گذاشتند که برای پنجاه سال دیگر تازه ماند و هرگز این زخم التیام کامل نیافت...» یک حادثه بزرگ مانند جنگ اول افغان و انگلیس نمیتوانست بدون آنکه اثری گذاشته باشد، محو گردد. این حادثه چنان تاثیر وسیعی نمود که فرد فرد افغانستان بدینی و بدگمانی نسبت به اروپایی ها (باید میگفت: انگلیسها) پیدا کردند، و این تاثیر بود که در داخل هند هم نفوذ کرد، حتی سپاهیان بنگال نیز برای بار اول درک کردند که بلاد های انگلیسی شان شکست ناپذیر نیستند. اما تنلر نگفت که انگلیسها نه اینکه برای التیام این زخم سعی نکردند بلکه چهل سال بعدتر مجدداً توسط جنگ دوم افغان و انگلیس آنها را شگافتند، و از آن بعد در هر چند سال توسط فعالیت های سیاسی و تخریبی خود بر آن زخم دیرینه نمک پاشیدند. در حالیکه پیروی از یک سیاست صادقانه و خیرخواهانه میتواند با گذشت زمان این جراحات را التیام بخشد.

بالاخره در خاتمه جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) که «تبادل قوا» در جهان تفسیر نمود، سیاست تعرضی انگلیس هم در افغانستان پایان یافت، زیرا اکثر ممالک مستعمره و نیمه مستعمره از زنجیر استعمار غرب رها گردیده بودند، و از آنجمله بر صغیر هندوستان با دولت هندوپاکستان بود. استقلال این دو کشور تقابلت عظیم سیاسی منفی انگلستان را از شاهانه افغانستان برداشت، تا جاییکه میتوان گفت این سیاست یکتیم قرنه انگلیس در افغانستان قسماً تعدیل و قسماً تبدیل گردید و دستگیر توقف و تعطیل از سر راه تکامل طبیعی و لو تدریجی افغانستان بر کنار شد. ممکن است بعد از این توسط انگلیسها دیگر بجای یک جامعه وحشی، یک ملت شجاع نامید شود. هم تاریخ ما افسوسناک غزنوی و کوشانی کشیده شود. البته این سیاست جدید انگلیس بمفهوم نمیتواند باشد که دلچسپی آن دولت از افغانستان منقطع

سوم

سیاست دولت روسی در افغانستان

روسیه:

روسیا اصلا از نژاد اسلاو مربوط به گروپ اندوارویایی هستند و بانزادهای خاندان اورال-التائی (منگولیا، ترکیا و فنلندیا) و بعدها با نازمن های اسکاندیناوی مخلوط شدند. باشندگان اولی سبب های جنوبی روسیه و ساتراپ بودند که در قرن هفتم قبل از میلاد وارد شده بودند. این وقت ترکیا درالتای و منگولیا و کلونیهای یونان در سواحل شمالی بحیره سیاه بود. از قرن چهارم تا دوم قبل از میلاد ساتراپی ها و از آنجمله «آلان» ها، بر سواحل جنوبی بحیره سیاه، و قبایل اسلاو و شرقی نفوذ کردند که یکی از آنها قبیله «روچسنی» آزه بود و نام «روس» از همین جاییدا شده و اولین بار در آثار قرن ششم میلادی ذکر گردید. «انت» های اسلاوی در روسیه جنوبی در قرن دوم میلادی از خود تمدن و دولت داشته، مشغول زراعت و مالداری بودند که از آنها در آثار قرن چهارم میلادی نام برده شده است. این اسلاوها قوای طبیعت را پرستش میکردند. در قرن سوم گوت های جرمنی در روسیه جنوبی نفوذ کردند و قبایل اسلاو را مطیع ساختند. در قرن چهارم «هون» های شرق آمده نفوذ گوتها را طرد کردند و آتیلاتا هنگری پیش رفت. اما بعد از او هو نیا به منطقه ازوف (بلغاریای امروز) عقب نشستند. در ایام زرد خورد های قبایل مختلفه در روسیه جنوبی، قبایل فنلندی در دوطرفه اورال مشغول ماهی گیری و شکار بودند. در قرن ششم قبایل «اوار» بر اسلاوها هجوم کردند و اسلاوها تا قرن هفتم به ادریا تیک رسیدند. در همین قرن ششم ترکهای التای نیز هجوم نموده و در حوالی دون، ولگا و قفقاز شمالی مستقر گردیدند و بعد مالدولت خزر را تشکیل کردند. دولت خزر از بحیره خزر تا بحر سیاه کشیده میشد و در راس دولت «خاقان» و در راس قشون «بیک» قرار داشت. اینها زارع و مالدار و مشغول تجارت بودند. در قرن هشتم قوای عرب خزر را بشکست و در حالیکه در اواخر قرن هفتم «نارزن» های اسکاندیناوی در علاقه «یارسلاو» و «روستوف» نفوذ کرده و تا قرن هشتم در حوالی دون و قفقاز شمالی رسیدند و با سایرین آمیخته نام روس بخود گرفتند. در قرن نهم حکمدار سویدی روس با خزرها مقابله کرده و خودش را «خاقان روس» خواند. در همین قرن نارزن های دیگر در روسیه آمده و دولتی در «کیف» تشکیل کردند.

در قرن نهم و دهم یکجمله روسیا در اثر ارتباط تجارتمی با بیزانترین، دین عیسوی پذیرفتند. ملکه کیف «اولگا» شخصا بدربار بیزانسی رفته و عیسوی شد. قوای پسر همین ملکه «سیواستو سلاو» دولت خزر را سقوط داد. بعد از او پسر بزرگش زرد خورد شروع شد و بالاخره «ولادیمیر» در سال ۹۸۰ قدرت را در دست گرفت و عیسوی شد و مردم روسیه را غسل تعمید داد. به همین سبب او را «ولادیمیر مقدس» خواندند. سواد خواندن و نوشتن با مسیحیت یکجا در روسیه پیدا شد.

در ۱۰۱۹ پسر ولادیمیر «یاروسلاو» پادشاه شد و تمام روسیه وادر تحت تصرف درآورد و هم قوانینی وضع و مدارس برای اطفال تأسیس نمود. بعد از مرگ این شخص خانه جنگی ها شروع شد و دولت روس به ۶۴ ایالات شهزاده نشین منقسم گردید. روسها از قرن ده ازم به سه دسته: روس کبیر، اوکرائین و روس سفید جدا شدند. در طی این دوره جامعه روس بدو دسته آزاد و غلام تصنیف میشد. آزاد یعنی روحانی و مامورین و ملاکین و تجار و کسبه کار و دهقان. غلام یعنی اسرا و نادار های که خود را به غلامی میفروختند. گروه سوم کسانی بودند که در بدل پول قرض بکار گماشته میشدند و بین دودسته اول الذکر قرار داشتند. رژیم قبیله‌ای روسیه در بین قرن دهم و دوازدهم متلاشی گردید. بعد از عیسوی شدن روسیه برای بار اول کتابهای مذهبی در روسیه نشر گردید که بعضاً بر روسی هم ترجمه میشد. اولین تاریخ روسیه ورام یکنفر کشیش در اواخر قرن یازدهم نوشت. نام «ماسکو» بار اول در قرن دوازدهم در تاریخ ذکر گردید. در قرن سیزدهم حمله مثل در روسیه اتفاق افتاد (۱۲۲۳). این حمله در ۱۲۳۷ تکرار و کیف مسخر گردید. از این بعد تا قرن چهاردهم هم نفوذ مثل بالای شهزادگان روسی کشیده شد. در همین قرن ماسکو مقتدرتر از سایر نواحی گردید و هم مرکز مقتدر دیگری در «لیتوانیا» تأسیس و تا بحر سیاه نافذ شد. یعنی روسها بدو دولت شرقی و غربی (سلطنت ماسکو و دولت غربی تحت دومینیون پولندی ها و

لیتوانی ها) منقسم گردیدند و این تقسیم تا قرن هزدهم دوام نمود.

روسیه در همین دوره نخستین کلیسای عیسوی خود را بنا نمود و توسط جینوانی های ایتالیا باشندده شبه جزیره کریسیا، با اروپای غربی ارتباط و آثاری از تمدن حاصل نمود. چنانیکه برای بار اول مسکوکات نقره نین و مسین زده شد. در حالیکه پیش از آن توسط «پوست خز» داد و ستد تجارتی بعمل می آمد. توپ نیز در قشون روس در قرن چهاردهم مستعمل گردید. ماسکو بعد از ضعف دولت مثل قبیچاق (اردوی مطلق) مستقل شد و در قرن پانزدهم روسیه بکلی از نفوذ مثل آزاد گردید. چنانچه پادشاه قبیچاق سید احمد بعد از جنگی که با ایوان سوم شهزاده مقتدر ماسکو نمود، در راه مراجعت به قبیچاق از دست تاتار ها کشته شد و اسارت دو نیم قرن در روسیه پایان یافت. ایوان سوم تمام مناطق روسیه شمالی را تحت نفوذ خود قرار داد. «ایوان مخوف» توانست این شخصی در قرن شانزدهم (۱۵۴۷) در ماسکو تاج پوشی کرده و اساس سلطنت زاری روس را گذاشت در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ - استراخان و در ۱۵۸۴ سائیریا به ماسکو ملحق گردید. فرمانروایان ماسکو از اخلاف «ولادیمیر مقدس» بودند. بین ماسکو و دولت لیتوانی هم جنگهای متعددی شد. لیتوانی در ۱۵۶۹ با پولیند ملحق گردیده بود. در عهد ایوان مخوف ریفرمهایی بوجود آمد که بامنافع اریستوکراسی قدیم متصادم شد و ملاکین جدید بوجود آمدند. دهقان هم بزمین وابسته گردید. در روسیه لیتوانی چاپ کتب در ۱۵۲۵ شروع شده بود

و در اواخر قرن شانزدهم تقریباً ده چاپخانه در روسیه غربی موجود بود.

ایوان مخوف در ۱۵۹۸ بمرد و بوریس گدوتوف بزار شد. اما بزرودی فرد دیگری به عنوان پسر ایوان چهارم به کمک پولیند جای او را گرفت. در همین وقت دهقانان و غلامان برهبری یک غلام فراری «بلو تنیکف» برضد توانگران قیام کردند. بلو تنیکف و همچنین زار هر دو کشته شدند و در روسیه خانه جنگی آغاز گردید.

پولیند تغلب جست و حتی ماسکو را گرفت . در این وقت بكمك يك تاجر «مینین» لشکری تشکیل شد و به قیادت شهبزاده پو ژارسکی و امداد قزاقها ، پولیند رادر هم شکست . در قرن هفدهم (۱۶۱۲) جرگه بزرگان روس تشکیل گردید و یکنفر از اشراف قدیم بنام میخائیل رومانوف بحیث زار روس تعیین شد . از این جاسلسله روما نوفا بمیان آمد . دولت جدید که به کمک طبقه متوسط بمیان آمده بود ، دشمنی با اشراف قدیم را فرو گذاشت و قیام مردم را سرکوب کرد . در ۱۶۴۹ رژیم سر قدم (سرواژ) تقویه و آزادی دهقانان بیشتر تر سلب گردید . دهقانها بفرار شروع کردند . سردار قزاقهای دون «ستیفن رازین» به کمک قزاقها و دهقانان و قبایل غیر روسی در ۱۶۷۰ قیام کرد و بر متصرفات ماسکو حمله نمود . مگراو مغلوب شد و اعدام گردید .

در طی قرن هفدهم خارجی هادر صنایع روسیه سرمایه گذاری کردند . پولیند در حصص روسیه لیتوانی نفوذ داشت و اوکرائین را گرفته بود . قزاقهای حوالی دریای دنیپر اوکرائین در ۱۶۴۸ برهبری بوگدان خملنتسکی برضد پولیند برخاستند ، مگر بعد از مغلوبیت راضی بمصالحه شدند . در ۱۶۵۴ اوکرائین به روسیه ملحق شد و پولیند باروسیه داخل جنگ گردیده و لیتوانیا را نیز گرفت . روسیه توانست که سواحل چپ دنیپر و کیف را حفظ نماید (۱۶۶۷) . دولت زار در ۱۶۸۹ در شرق تا دریای امور پیش رفت ، و با چین معاهده نمود . بعد از مرگ زار الکسی (۱۶۷۶) پسرانش پتر ده ساله و ایوان هفده ساله هردو زار شدند ، مگر صوفیا خواهر کلان ایوان بنام پتر امور دولت را در دست گرفت و بعدها در صدد کشتن پتر برآمد . پتر کودتا کرده و صوفیا را محبوس و اداره دولت را در ۱۶۸۹ در دست گرفت . همچنین او قلعه ازوف را در ۱۶۹۶ از دولت ترکیه متصرف شد .

در قرن هجدهم وعده پتر کبیر ، روسیه از نظر نظامی و قضائی و غیره شتو ن اجتماعی بشکل دول اروپایی غربی در آورده شد . در زمان پتر روسیه درساه علوم و تخنیک تبدیل و مدرن گردید . پتر حتی ریش مردم را جبرا تراشید و لباس غربی را ترویج کرد . در ۱۶۹۸ هیئت سفارت روس بقرض تشکیل اتحادیه دول غربی برضد دولت ترکیه ، به اروپا سفر کرد . خود پتر به لباس ناشناسی جز اعضای این هیئت بود و در حالیند برای فرا گرفتن امور کشتی سازی داخل خدمت کشتی سازی شد . پتر در ۱۷۰۳ شهر پتروگراد را بساخت . مگر شدت فشار دولت مردم را بقیام واداشت . مردم استراخان و بعدها قزاقهای دون در ۱۷۰۷ قیام نمودند . در ۱۷۰۹ قوای پتر سویدن را در هم شکست و آنگرما ، استونی و لاتیویا را به روسیه الحاق نمود . پسر پتر بخارج قرار کرد . اما پتراورا بروسیه احضار و محاکمه و محکوم به اعدام نمود ، در حالیکه او بواسط شکنجه مرده بود . پتر در ۱۷۱۷ به خیوه قشون اعزام کرد و از مدافعین دلیر آنجا شکست خورد . پتر در ۱۷۲۲ قوای ایران را شکست داد و خودش در ۱۷۲۵ بمرد . کاترین اول زن و جانشین پتر تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد و پتر دوم (نواسه پتراول) تا ۱۷۳۰ پادشاه بود . همین شخص بود که باشاه اشرف افغان در ایران معاهدهئی ببست . از آن بعد ملکه «این» (برادر زاده پتر اول) در ۱۷۳۰ و بعد از او ایوان ششم در ۱۷۶۰ ، ملکه الیزابت در ۱۷۴۲ و پتر سوم در ۱۷۶۲ زار شدند . این آخری زبان روسی نمیدانست . کاترین دوم از ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۶ سلطنت کرد و در

عهد او روس درلاسکا مستقر گردید و هم در سالهای ۹۳-۱۷۹۵ دوبار با پولیند جنگ غالبانه بصل آمد. در همین دوره دهقانان جنوب شرقی روسیه و والکا و ارال برهبری یوگایف قیام کردند. یوگایف مغلوب و اسیر و در ماسکو در سال ۱۷۷۵ معلوم شد.

و اما ترقیات اقتصادی و اجتماعی روسیه از قرن هژدهم شروع شد. روسیه در قرنهای شانزده و هفده تقریباً پانزده میلیون نفوس داشت در حالیکه این تعداد در قرن هژدهم به تقریباً سی میلیون رسید و در آغاز قرن نوزدهم به چهل میلیون و در اواسط همین قرن به هفتاد میلیون رسید. هنگام مرگ پتر اول در روسیه کمتر از دوصد فابریکه موجود بود، در حالیکه در اوایل قرن نوزدهم این تعداد بدو هزار و پنجصد با صد هزار کارگردانیه همین قرن بدو هزار فابریکه و پنجصد هزار کارگر رسید. در ۱۸۱۳ نخستین کشتی بخاری روسیه در پتروگراد ساخته شد و در ۱۸۳۵ ساختمان خط آهن آغاز گردید. در ۱۸۱۵ خط تلگراف ماسکو و پتروگراد تاسیس گردید. روسیه در قرن هژدهم اردویی منظمی داشت که تعداد آن در زمان پتر اول بدو صد هزار نفر میرسید و تا اوایل قرن نوزدهم این عدد به هشتصد هزار نفر رسید. تا اینوقت دولت روسیه جز دول مقتدر جهان قرار گرفته بود. در قرن هژده هم رژیم سرواژ شدت یافت و در ۱۷۸۲ ملکیت شخصی بر زمین قانوناً رسمی شد. در عهد پتر کلیسا زیر اثر دولت قرار گرفت و در ۱۷۹۷ پال زار روس در راس کلیسا اعلان شد. در عهد پتر تعلیمات عصری در روسیه وارد گردید و در ۱۷۵۵ یونیورسیتی ماسکو تاسیس شد. در سال ۱۸۰۰ سه صد و پانزده مکتب و بیست هزار شاگرد در روسیه بود و در ۱۸۵۲ وزارت تعلیمات عامه تشکیل شد.

امپراتور پال در ۱۷۹۶ زار شد و در ۱۸۰۱ در اطاق خوابش با توطئه پسرش کشته شد. در عهد الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) قلعه نظامی آلاسکا اعمار گردید و ناپلیون مغلوب شد. در جلوس نیکولای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) دسته‌های مخفی قیام کردند و امحای سرواژ و مطالبه قانون اساسی را شعار دادند. این قیام از طرف دولت سرکوب گردید، پنج نفر بدار آویخته و صد نفر محبوس شد. نیکولا بعد از جنگ و مغلوبیت یا انگلیس و فرانسه و ترکیه خودش را مسموم کرد. پیشروی روسیه در قفقاز که از زمان الکساندر اول شروع شده بود، تکمیل و در ۱۸۵۹ شیخ شامل مدافع آزادی قفقاز اسیر گردید. در زمان نیکولای اول در سال ۱۸۴۰-۳۹ حمله استعماری دولت روسی در خیوه بصل آمد. در ۱۸۴۷ دولت روسیه در مصب سیحون رسید. در ۱۸۵۳ خوقند مورد حمله دولت روس قرار گرفت و در ۱۸۶۵ تاشکند اشغال گردید. در ۱۸۶۸ جنرال کافمان سرقت را مسخر و بخارا را تحت الحمايه دولت روس ساخت. همین شخص بود که با پادشاه افغانستان امیر شیرعلی خان داخل مکاتبات گردید. در ۱۸۵۸ دولت روسیه مناطق دریای آمور را نزدیک چین گرفت و در ۱۸۶۰ نصف جزیره سلخالین و در ۱۸۷۵ نصف دیگر آنرا تصرف نمود. دولت روسیه در ۱۸۶۷ در بدل يك میلیون و دو صد هزار دالر آلاسکا را به امریکا فروخت. در ۱۸۷۳ خیوه بطور قطع فتح شد.

در سال ۱۸۷۰ مردم خوقند قیام کردند و کوفته شدند. در ۱۸۷۷ دولت روسیه با دولت ترکیه داخل جنگ شد و جنوب بساریا و غیره را گرفت. در ۱۸۸۱ انقلابیون فروریست الکساندر دوم را بکشتند. یکی از این انقلابیها هم برادر لنین بود. در عهد

الکساندر سوم (۱۸۸۱-۱۸۹۴) قلعه جنگی کولک تپه ترکمانها اشغال شد (۱۸۸۱) در سال ۱۸۸۴ مرو مسخر گردید. در سالهای ۸۵-۱۸۸۸ خط آهن عشق آباد و سمرقند ساخته شد. در ۱۸۸۵ بین سپاهیان افغانستان و روس در کناره دریای کشک جنگی واقع شد. در عهد نیکولای دوم (۱۸۹۴-۱۹۱۷) مشروطیت اعلام و مجلس «دوما» منعقد گردید. دولت روس در جنگهای ۴-۱۹۰۵ از دولت جاپان شکست خورد و در همین سال اخیر انقلاب روسیه بعمل آمد. در ۱۹۰۷ دولت روس با امضای قرار دادی با دولت انگلیس، افغانستان و ایران را «برادرانه» بین خود در مناطق نفوذ تقسیم کردند. افغانستان این قرار داد را رد نمود. در ۱۹۱۱ استولپین صدر اعظم روسیه کشته شد. در ۱۹۱۴ دولت زاری روس داخل جنگ جهانی اول گردید. در ۱۹۱۷ انقلاب کبیر اکتوبر واقع شده و رژیم انقلابی سوسیالیستی برهبری حزب کمونیست و لینن پیمان آمد. از این بعد تاریخ کشور روسیه در جهان عوض شد.

توسعه طلبی امپریالیزم دولت زاری روس:

دولت روس از قرن شانزدهم بتوسعه طلبی آغاز نمود. در ۱۵۵۲ قازان، در ۱۵۵۶ استر اخان، در ۱۵۸۴ سائیریا را الحاق کرد. در قرن هفدهم (۱۶۵۴) منطقه اوکراین بدولت زاری ملحق گردید. در ۱۶۸۹ روسیه در شرق تا دریای آمور پیش رفت. در ۱۶۹۶ ازوف از دولت ترکیه گرفته شد. دولت روس در ۱۷۰۹ دولت سویدن را درهم شکست و انگرما، استونیا، لاتیویا به روسیه الحاق شد. از این قرن به بعد تا اوایل قرن بیستم پیشروی دولت زاری روس در اروپا و آسیا روز افزون بود. در اروپا شمالک فنلند و پولند و در آسیا ایران و ترکستان تاحواشی افغانستان لگد کوب قشون استعماری دولت روس گردید. روسیه در جریان قرن نوزدهم بفرس احراز تفوق در شبه جزیره بالکان سه دفعه با دولت ترکیه جنگ کرد (۱۸۲۹-۱۸۶۶-۱۸۷۷-۱۸۷۸). طبیعت دولت استعماری روس زاری مرکزی از شمشیر و خشونت و خدعه و فریب بود. استعمار این دولت بر بنای اعدام و زنجیر و تبعید، عسکر و ژاندارم و پولیس و زندان قرار داشت. دولت روس بجای تاسیس یونیورسیتی و نشر معارف عمومی در مستعمرات خود بیشتر در ترویج شراب و فحشا میپرداخت و توسط مسیونرهای عیسوی در عیسوی ساختن ملل غیر مسیحی سعی میورزید. همچنین از روسی ساختن ملل تحت سیطره خود هیچ چشم نمیپوشید. تعصب مذهبی دولت زاری روس تاجائی بود که متلابع از تسلط بر قزاق و قرغز مسلمان، دین آنها را رسماً نشناخته و ایشان را «شامانی مذهب» اعلان کردند. دولت روس در بین ادیان مختلفه تخم نفاق و دشمنی میگاشت. همچنین این عقیده را تبلیغ و تلقین میکرد که روس برترین و آقای ملل جهان و موجد حقیقی تمدن بنی نوع انسان است. آنها القا میکردند که در عالم هستی خداوند «پدر بزرگ» و زاروس «پدر کوچک» جهان است. اینها در هر جا که میرسیدند زبان روسی را در محاکم و ادارات و مدارس جانشین زبانهای ملی و محلی مردم آنجاها قرار میدادند و علاوه مردم شرق را نسبت به روسی وحشی تر و پستتر می شناختند. زیرا خود را مالک آسمانی آسیا میدانستند و با غرور زیادی بجانب شرق مینگریستند. حتی برای مردم ترکستان در قطارهای آهن، واگونهاى مخصوص تعیین کردند. دولت روس روحانیون را با اعطای انعام و مدال بر ضد روشنفکران تجهیز و تشویق نموده. اگر دولت زاری روس در شرق ناگرفته، احیاناً نزاکتی را مراعات میکرد، نه از جهت انسانیت و ترحم و اخلاق بود بلکه در مقابل رقبای استعماری دیگر چون انگلیس و غیره میخواست جلب توجه شرقیان را نماید، اما اگر کشوری را اشغال میکرد دیگر نزاکت و ادب در نزد آنان مفهومی نداشت مگر خضرت و تحکم و توهین.

این روش دولت زاری روس مخصوص در برابر يك ملت و یا يك مذهب مستعمره نبود بلکه در مورد همه یکسان تطبیق میشد. کشور اروپائی پولند از استیلای دولت

زاری روس همانقدر زجر کشید که آسیای مرکزی کشیده بود ، و عیسویان گرجستان متحمل همان مصایب و آلامی شدند که مسلمانان قفقاز از تسلط دولت زاری متحمل گردیده بودند . این تنها نبود ، دولت استعماری زاری روس در نفس کشور خودش و بالای مردم روس جنایت و جفا روا میداشت و ملیون ها دهقان و کارگر را در قصبیات و شهر های کشور روس در زیر نظام هولناکی در هم میکوفت و در پایینترین درجات زندگی نگه میداشت . البته در روسیه استعماری طبقات حاکم فئودالی و بورژوازی ، در سر قاسر امپراتوری نفع میبردند و زنده گانی مرفه داشتند ، ولی حیات توده های وسیع در نهایت ذلت و خواری بسر میرسید .

دولت زاری روسی در فتلند: « ملانئترین » رفتار دولت زاری روس در مورد کشور فتلند عملی شد . فتلند در قرن سیزدهم به کشور سویدن ملحق شده بود . این کشور در قرن هفده هم دارای یونیورسیتی شد و در قرن هزدهم مورد حمله دولت زاری قرار گرفت و قسمت جنوب شرقی خود را از دست داد . دولت زاری بعد ها چندین بار به فتلند تاخت و در آغاز قرن نوزدهم تاقلب این کشور پیشرفت . مردم فتلند مردانه دفاع کردند ، ولی قوا مساوی نبود و فتلند از سویدن جدا و بدولت روس وابسته گردید ، گر چه گراندهوشه فتلند مأمیت علی خود را حفظ کرد . اما دولت روس پسانها دیت فتلند را از کار باز داشت و روسی را زبان مستخدمین دولتی ساخت . در اواخر قرن نوزدهم پوسته فتلند ضمیمه پوسته تخانه پتروگراد گردید ، دیت فتلند هم تابع مقررات جدید و محدود الاختیار شد . بعدها اردوی ملی فتلند بوزارت حربیه روس متعلق گردید . مقاومت مردم فتلند آغاز شده و جنرال ستمگار روس بویریکوف را کشتند . صدر اعظم روس استولینین ارتباط مستقیم امور فتلند را با امپراتور قطع و متعلق کابینه روس نمود و اخراهم دروازه دیت فتلند را قفل زدند .

اما در کشور پولند : پولند از قرن نهم تا چهاردهم کشور وسیع بود و در قرن سیزدهم توانسته بود که سیل هجوم مغل را از پیشرفت به اروپا باز دارد . سلسله پادشاهان پولند در قرن شانزده هم منقرض ، و شاهی کشور بخواهش فئودالها انتخابی شد ، و سلطنت بیشتر بدست خارجیها افتاد . در هر دوره انتخابات شاه هرج و مرج در کشور راه می افتاد ، و فئودالها مرکزیت را ضعیف تر می ساختند ، و روحانیون مردم را لاج میکردند و تخم دشمنی بین کاتولیک و پروتستان میگاشتند . در قرن هزده هم فریدریک اوگوست شاه انتخابی پولند برای میراثی ساختن سلطنت از دولت روس استمداد کرد ، و قشون روس داخل پولند شد . از آن بعد دیت فرمایشی قشون پولند را به هزده هزار نفر محدود کرد . بعد از مرگ اوگوست « لیشچنسکی » به پادشاهی انتخاب شد ، مگر قشون ۲۰ هزاری روس مداخله کرده « یونیاتوسکی » رفیق ملکه کاترین دوم را بر تخت نشاندد . پس جنگهای داخلی مشتعل شد ، و دولت خائن پولند به حمایت دولت روسیه ، ملت پولند را در هم کوفت . این جنگها اول پنجسال و باز بیشتر از ۳۰ سال طول کشید ، و یکبار مردم برهبری « کوزیوشکو » روس ها را از ورشو و ویلنا راندند ، اما قشون روس مجدداً ورشو را اشغال کرد و امپراتور روس پادشاه پولند گردید ، و ظلم و استعمار تشدید شد . آزادی خواهان ترور و زندانی شدند ، و دهقانان به فقر و نیستی سوق گردیدند . در قرن نوزدهم مردم برضد دولت روس قیام کردند و یکسال مبارزه نمودند ، قشون روسی ووشو را به قوب بست و مردم را سرکوب کرد . از این بعد پولند جزء کشور روس گردید . دیت و قشون ملی لغو شد ، یونیورسیتی و عده از مدارس مسدود شد ، پنجهزار خانواد در سیبری تبعید گردید ، و دارائی و خزانه و اشیای طریقه و تاریخی و کتابخانه پولند بروسیه منتقل شد . متعاقباً زبان پولندی در محاکم موقوف و زبان روس در مدارس ترویج و موقوفات ضبط گردید ، وزارت و کسبی ترجیح داده شد . سی چهل سال بعد تر باز مردم پولند بر ضد استیلای خارجی قیام کردند ، و به سختی کشتار و سرکوب شدند ، اما مردم از پا

تنشستند و به جنگهای دایره و تشکیل جمعیت سری پرداختند. دولت روس در تمام کشور حکومت نظامی مستقر ساخت و به قتل و مصادره مردم متوجه شد. مراسم فاتحه‌گیری گشته شدگان را هم ممنوع قرار داد. زبان روسی در ۱۸۶۴ زبان رسمی پولیند اعلان شد، و دو سال بعد تر خرید زمین از طرف پولیندی منع گردید. و الحاصل پولیند در قطار ایالات روسیه قرار گرفت و نام او را از نقشه دنیا زدوده شد، و در عوض نام پولند نام ایالات ویستولی (بنام دریائی از پولیند) از طرف دولت روس در مورد کشور پولند اطلاق شد. به اینصورت مردم مملکت پولند تظاهرات جنگ اول جهانی مثل صمودنی در زیر چنگال عقاب سیاه دولت زاری روسی چنان میکنند.

دو آسیای وسطی: آسیای مرکزی کشور تاریخی است که از خود تاریخ مفصل دارد، در قرن پانزدهم از یکپارگی در آسیای مرکزی مسلط شده و امارات چندی تشکیل کردند. مشهور ترین این امارات بخارا، خوقند و خیوه بود. امرای آخرین بخارا که با استعمار دولت روس مقابل شدند از سلاله «مانغیت» و نسل ازبک بودند، امرای خوقند (فرغانه) نیز از سلاله «مینگه» و نسل ازبک بودند. امرای خیوه هم اول از شیبتانیان ازبک و در اواخر از سلاله «قونرا» ازبک بودند. از همه اولتر امارت خیوه در قرن هزدهم مورد موقوفات استعماری دولت روس قرار گرفت. قشون پتر اول در سال ۱۷۱۷ به خیوه حمله کرد، اما صعوبت سفر و دفاع مردم، سپاه روس را درهم شکست و خیوه تا قرن نوزدهم مأمون ماند. دولت روس در سال ۱۸۴۰ - ۳۹ حمله به خیوه را تکرار کرد و تا مصوب رود سیحون پیشرفت. در سال ۱۸۷۳ جنرال کافمان مشهور باز عسکر به خیوه گشیدم، خان خیوه را مجبور نمود که تحت حمایت دولت روسی قرار گیرد. اما حمایت روس هیچ خدمتی در انکشاف امور اجتماعی خیوه انجام نداد. اداره داخلی خیوه در دست خانهای بود که شخصاً بدعای مردم رسیده‌گی میکردند، استنطاق و احکام همه شفاهی بود، مراجع قضایا به قاضی ارجاع میشد، و قاضی کلان در رأس محاکم عدلی قرار داشت. وزیر خیوه «مشرآغا» عنوان داشت، و بعد از او یساول باشی، قوش بیگی، دیوان بیگی، کاروان باشی و میرزا باشی هیئت اجرائیه حکومت را تشکیل میکرد. معارف خیوه حتی از معارف بخارا هم پست تر بود. فقط در آغاز قرن بیستم بود که عبدالغنی‌بای والوغ محمد مجرم مکتب جدید رابه خیوه معرفی نمود، و سید اسفندیار خان خیوه و اسلام خواجه وزیرش آنرا انکشاف دادند. خیوه در ۲۹ واحد اداری (حاکم نشین) منقسم بود، و افراد بی نظام بنام عسکر و یساول، و طیفه پولیسی را انجام میداد. زبان رسمی تحریر «ترکی» و پول رایج سکه طلا و تنگه نقره، و اجزای تنگه شانزده بول مسی بود. یگروی سکه نام خان خیوه و روی دیگرش عبارت «ضرب فی خوارزم» داشت. شهر خیوه پایتخت کشور دارای چهل هزار نفوس، ۲۰ جامع، ۳۰ مدرسه، ۵۰ مکتب، چند کاروانسرا، چارسوهای سر پوشیده و عمارات بزرگ بود. اورگنج نو نفوس کم و تجارت پیشرفته داشت. اورگنج کهنه پنجمین نفوس، کاروانسراهای بزرگ، عمارات عتیقه با ارزشی داشت. مقبره شیخ نجم‌الدین کبری، نیز همینجا است. شهرهای جانقاه و مانغیت و گورگن از بلاد مشهور خوارزم بود. در قرن بیستم بعد از انقلاب اکتوبر تاشکند شورائی مرکز انقلابیون خیوه قرار گرفت. جنید خان یکی از خانهای ترکمان بر ضد خان خیوه اسفندیار خان قیام کرده خیوه را اشغال و اسفندیار را بفرار وادار نمود. سیاه سرخ از تاشکند به خیوه گسیل گردید، و کوک محمدخان و غلام عزیز خان با پانزده هزار نفر خیوه‌نی به انقلابیون خیوه در لشکر سرخ پیوستند. جنید خان فرار کرد و در خیوه حکومت انقلابی شورائی اعلام گردید.

دو ترکمنستان: مردم ترکمنستان بیشتر کوچی بوده بطرز قدیم زیر ریاست «باتوره» های خود میزستند، و از تاخت و تاز بسایر نواحی دریغ نمی ورزیدند. وکلای انتخابی اداره را در دست داشتند و «لوی جرگه» مسایل عمده را فیصله میکرد، دولت

داری روس در سال ۱۸۶۹ در ترکمنستان حمله نمود و تا سال ۱۸۸۱ بعد از چندین جنگ بالاخره قلعه جنگی «کوک تپه» در بیابان قزل قوم تسخیر و ۵۰ هزار مدافع دلیز ترکمان را در هم شکست. ترکمنها در تمام این جنگها مردانه دفاع کردند. رهبران ملی چون محمودقلی، صوفی خان، مراد خان، قاجار خان و بیگ مراد تالمچه اخیر جنگیدند. خواجه کریم وراز محمد و محمدتالیق سرداران مشهور کشته شدند. از آن بعد دولت روس از آنها عسکر میگرفت اما معارف نداشتند. در انقلاب اکتوبر ترکمنستان حکومت «خودمختار» و بعدها حکومت شورائی گردیده جز اتحاد جماهیر شوروی فرار گرفت.

دو تاشکند: دولت زاری روس در قرن نهم از جنبه سائیریا و اورونورخ در ترکمنستان هجوم نموده، در ۱۸۵۰ قازانی، در ۱۸۵۳ آق مسجد را از حکومت خوقند گرفته، در ۱۸۶۰ قشون جنرال چرنایف و کافمان شهر توقماق، در ۱۸۶۲ شهر پشیک، در ۱۸۶۴ «اولیاتا» و چمکند را مسخر نموده در ۱۸۶۵ به تاشکند حمله کرد. شهر دوازده هزار نفری تاشکند اشغال گردید و راه تسخیر سایر بلاد ترکمنستان باز شد. مدافع و رهبر مشهور تاشکند امیر عالم قلی خان خوقندی بود که کشته گردید. سلطان سید خان در عوض از بدافع و قیادت مردم تاشکند بر خاست و از امیر بخارا مظفر خان استمداد نمود. اما دربار منوط وفاسد شده بخارا هیثی بریاست اسکندر بیگ در تاشکند اعزام و سلطان سیدخان را در بخارا احضار و اعدام نمود. چرنایف از این نفاق ها استفاده کرده و تاشکند را مسخر نمود.

دو بخارا و سمرقند و خوقند: امیر مظفر که تاشکند را از دست رفته دین در ۱۸۶۶ از دولت زاری روس تخلیه آنرا خواست نمود. ولی افسران روس جواب او را بواسطه اعلان جنگ دادند. حکومت بخارا مغلوب شد و بادادن شهر خجند، او را تپه و دیزج بدولت روس مصالحه را امضا کرد. البته افسران روسی باین چندین معاهداتی نبودند و جنرال کافمان در ۱۸۶۸ مجدداً به کشور بخارا هجوم نمود و در نتیجه غلبه امیر بخارا را تحت حمایت روس قرار داد و هم سمرقند، کته قورغان و وزیر بولاق را متصرف شد. از این بعد دربار بخارا الهی در دست روس بود. چنانیکه در سال ۱۸۷۳ به اتفاق امیر بخارا حکومت خیوه را مغلوب و محمد رحیم امیر خیوه را فراری ساخته، خانه های ترکمانان مدافع را ویران، مزارع و مواشی شانرا تاراج گردید و عده بسیاری را از تیغ کشیدند. آنگاه باخان فراری خیوه معاهدتی امضا و خوارزم را زیر حمایت دولت روس قرار دادند. همچنان دولت روس در ۱۸۷۵ به اغوای امیر بخارا بولایت خوقند حمله کرده، خدایار خان «امیر خوقند» را مغلوب و شهر های خوقند، اندیجان، نمنگان و مرغیلان را گرفتند و در عوض امارت خوقند، ولایت فرغانه را تشکیل و حاکم روسی منصوب نمودند. پس از این دولت روس تا ۱۸۸۰ تمام قوتهای مجاهد ترکمانان تکه و مرو و عشق آباد را بنقاد ساختند. به این صورت داستان آسیای مرکزی و دوازده میلیون نفوس آن به پایان رسید. زیرا حکومت های مغرضی و لالیق قبلا این کشور بزرگ را پارچه پارچه کرده، مردم را فقیر و ناراض، تکامل اجتماعی را متوقف، و سلطنت را آماده قبول انحلال ساخته بودند. مثلاً بخارا که کانون تمدن و فرهنگ بود و هنوز صنایع نساجی، چرمگری و فلزکاری بارونق و تجارت پیشرفته داشت، اینک در پایتخت خود که دارای ۳۶۰ مسجد و هشت جامع و صد مدرسه و چهل کاروان سرا و ۵۰ چارسو بود، فاقد آب نوشیدنی صحی و مکاتب جدید و معارف عصری بود. معارف بخارا بسیار کم و آنها منحصر به سواد آموزی و علوم مذهبی بود. تشکیلات اداری کشور که در ۲۸ بیگی و هریگی به «ملک داری»ها تقسیم میشد، توسط قاضی کلان، قوش بیگی، توقسیبا، پروانچی، توپچی باشی و رئیس اعلم اداره میشد. مأمورین بخارا معاش از دولت نداشته بحساب مردم زنده گی میکردند. مالیات

دلخواه بیگ بود که چیزی بدولت میداد و چیزی خود میگرفت، حکام کوچکتر نیز چیزی برای خود میگرفتند و چیزی بدهن بیگ می انداختند. به اینصورت دهقان بمعرض تاراج قرار داشت. امیر بخارا در قصر نشسته بواسطه چند هزار عسکر سواره و پیاده و توپچی و چند صد افسر، در کمال استبداد و زنجار بر توده های مردم حکومت میکرد. این شخص هیچگونه مسئولیتی از اعمال و افعال خود نداشت و تمام روزنه های آزادی و تجمد و ترقی را بروی ملت بسته بود. حتی در اثر انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ که شاه بخارا اسماً مشروطیت را اعلام کرد، عملاً استبداد کور قدیم را حفظ نمود، تا کومینه جوانان آزادی خواه بخارا تشکیل گردید. اما امیر چندین نفر آنانرا اعدام کرد و بقیه در کاکان و سمرقند و تاشکند فرار نمودند، و به کمک سپاه سرخ اولتیماتومی به امیر فرستادند که رد شد.

جوانان بخارا به اتفاق با آشویکها به امیر اعلان جنگ دادند. در نتیجه جنگ امیر مصالحه کرد و صد ملیون صوم غرامت جنگ با اسلحه قشون خود به بالاشویکها داد و امارت خود را حفظ نمود. معیناً امیر اداره مطلقه و استبداد را از سر گرفت، جوانان تعقیب و اعدام شدند. تا بالاخره انقلابیون بخارا در تاشکند به تشکیل قشونی پرداختند. عده از سپاه امیر بخارا هم به آنها پیوستند. انقلابیون در اگست ۱۹۲۰ بعد از گرفتن چهار جوی و زیره بولاغ و شهر سبز و غیره به بخارا حمله کردند. قوائیکه از کاکان در سپتمبر همان سال به بخارا هجوم کرد، پس از سه روز جنگ پایتخت را از اشغال کرد. امیر سید عالم به بخارای شرقی فرار نمود. در این جنگ چند هزار نفر کشته و خزانه نقدی و جنسی تلف گردید. وزراء دستگیر و قاضی کلان برهان الدین، رئیس عظام الدین، قوش بیگی عثمان، توقسباکریم و پیست نفر دیگر به حکم محکمه انقلابی اعدام شد. عسکر انقلابی امیر عالم و کاکایش را تعقیب کردند تا هر دو به افغانستان فرار نمودند.

دو گرجستان: از قرن یازده تا قرن سیزده گرجستان دارای دولت بود و هم از خود تمدنی داشت. در قرن سیزدهم هجوم مغل گرجستان را از پا انداخت. در قرن چهاردهم گرجستان مورد تاخت و تاز ترکیه و ایران واقع گردیده و بالاخره بین هر دو منقسم شد. در قرن هفدهم ایالات گرجستان به شش سزاده نشینی های گرجی تقسیم گردیده بود که به ایران مالیات میپرداخت. هر اقلیوس یکی از این شش سزادگان گرجی بود که در قرن هزده هم برای تامین تمامیت و استقلال گرجستان از نفوذ خارجی پروسیه مراجعه کرد. کانترین دوم طبق معاهده ۱۷۸۳ قبول کرد که: در آینده هر اقلیوس عنوان: «والی گرجستان» را ترک کرده، تابع ایران نخواهد بود، اما متحد دولت روس و ملقب به «زار گرجستان» خواهد بود، و القاب و اختیارات مزبور را دولت روس الی الابد در مورد جانشینان او برقرار میدارد. به این ترتیب گرجستان تحت حمایت روسیه قرار گرفت و به او وعده داده شد که خاکهای از دست رفته گرجستان از ایران و ترکیه مسترد و به گرجستان سپرده خواهد شد و هم آزادی داخلی و نظام سیاسی دولت گرجستان تصدیق و مداخله روس ممنوع قرار داده خواهد شد. اما بعد از کسی امپراتور یال اول ناگهان الحاق گرجستان را بدولت روس - برخلاف معاهده مذکور - اعلام کرد. متعاقباً مأمورین روسی جای مأمورین گرجی را گرفت و در معاهده جدید (آغاز قرن نوزدهم) بین روس و گرجستان گفته شد که امپراتور روسیه لقب «زار گرجستان» خواهد داشت و همچنین اخلاف او، شش سزاد عسکر روس در گرجستان مقیم خواهد شد، معادن طلا و نقره و مس گرجستان را روس بکار خواهد انداخت. از آن بعد زبان روسی در محاکم و مدارس گرجستان رسمی و جبری شد، مردم روس در گرجستان اسکان

کردید و اندک مقاومتی سرکوب شد. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سه صد نفر گرجی بدون محاکمه از طرف دولت زاری اعدام گردید. پس از آن دیگر تکلم از معاهدات سابقه در گرجستان از طرف دولت زاری روس در حکم خیانت محسوب و قابل مجازات سنگین تلقی میگردد.

در قفقاز: اما دولت زاری و بکه متوجه استملاک قفقاز شد، از هر جای بیشتر با مقاومت مردانه مردم مقابل گردید. این مقاومت تا قرن نوزدهم طول کشید. طوایف «ابخان» و سکنه «قوبان فوقانی» و چرکسها، مخصوصا مردم «لزگی» و «چچن» در شوق کوههای قفقاز چهل سال مبارزه کردند. گرچه جنرال روس پرمالوف برای غریبتم و تولید نفاق های مذهبی مردم از هیچگونه مساعی دریغ نوزید، اما نه استعمال گلوله و نه صرف پول اموال را افتاد. قوای قاضی ملا محمد رهبر مشهور ملیون تمام اقدامات روسیه را خنثی مینمود و در میدانهای جنگ غلبه میکرد. بالاخره ملا محمد در قله کوهی از طرف دو نفر جنرال روس محصور گردید. قوای قاضی آنقدر شمشیر زد تا همه کشته شده و تنها شصت نفر مبارز باقیماند، این ها در صفوف دشمن ریختند و قاضی بگلولهائی از پا در آمد. دشمن نعلین چپین مردی را قریه بقریه تسخیر نمود. حمزه بیگ جانشین قاضی کفایت او را نداشت، معینا دو سال بعد اقامه دوام داد. يك عده سپاهیان مظلوم روسی از اردوی خود فرار کرده و به مجاهدین قفقاز پیوستند. همچنین یکمده پولیندی های استیلا شده به مبارزین قفقاز پیوستند و شمشیر برح قشون روس کشیدند. این حادثه نماینده فشار دولت زاری روس نسبت بخود مردم روسیه بزرگ و مردم مقبوضات دولت روس بود.

بعد از کشته شدن حمزه بیگ، رهبری مبارزین را شیخ شامل در دست گرفت. این شخص که یکی از بزرگان تاریخ قفقاز است ۲۵ سال دیگر مبارزه مردم را ضد روسی رهبری کرد و دوام داد. شیخ اردوی ملی را منظم کرد و اداره را بشکل يك حکومت در آورد. او قلمرو خود را در واحد های اداری تقسیم و توسط حکام و قضات و مفتشین اداره کرد. او مقرر نمود که هر ده خانوار بصرف خود یکمرد جنگی در میدان کار زار بفرستند و مرد ها از سن پانزده تا شصت سواری و استعمال اسلحه بیاموزند. او مخازن را توسط چاپار تنظیم کرد و در مرکز «ودن» توپ ریخته و در دهات باروت ساخته میشد. بعلاوه مالیات وضع و بصرف جنگی و ملکی و امداد بپنا توانان رسانیده میشد. شامل به جنگهای گوریلائی بسیار اهمیت داد و تا ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده آماده نمود. تولستوی که جز اردوی روس بود و جنایت و قساوت آنرا در برابر مردم قفقاز دید، متنفر شد و از خدمت عسکری کناره گرفت و داستان مشهور حاجی مراد قفقازی را در همین موضوع نوشت. حاجی مراد نخست بروسی تسلیم و باز متنفر شد و فرار کرد و به قتل رسید. از جنگهای مشهور شامل یکی هم در سال ۱۸۳۹ مدافعه از هجوم جنرال گراب است که چهار هزار نفر از محاربین کشته شدند. در این جنگ زنان قفقازی هم از قلعه نظامی اخلاقه مدافعه کردند. بعد از مسخر شدن قلعه زنان خود را از قلعه کوه بیابان انداختند تا بدست دشمن نیفتند. سپاهیان حساس روسی خود را چنین ماجرائی زار زار گریستند. سعی و غیرت مبارزین شامل چنان در نفوس قفقازی ها تاثیر بخشید که حتی قبایل تسلیم شده بروس نیز قیام کردند. جنگ مشهور دیگر شامل بنام جنگ «دارقو» است که شامل آنجارا عمدا بروس گذاشت و قشون دشمن را افعال کرد و باز بر آنها بتاخت. در این تاختن شامل چهار نفر جنرال روس و چند هزار سپاهی دشمن کشته شد و در پترو گراد غریب برخاست. امپراتور شهباده ورونت زوف را با یکتیم صد هزار نفر به قفقاز سوقی کرد که در تقلیمی مرکز گرفت و به لشکر کشی مشغول شد. معینا شانزده سال دیگر دفاع قهرمانانه مردم دوام نمود. قوای دولت روس دهات را بسوخت و جنگل ها را آتش زد

و در مناطق مفتوحه قطعات ژاندارم و پولیس و عسکر و قزاق مهاجر گذاشتند. لشکر روس از چهار جهت داغستان را مورد حملات قرار دادند. در طی هفتاد سال ضرب و کرد مخصوصاً در ۲۵ سال اخیر، نسل جوان داغستان تقلیل یافت، و قحط غله و علوفه مردم را از پادانداخت. اینک شامل جزایر چهار صد نفر مبارز نداشت و در دهکده گونیپ محصور دشمن شد. این قهرمانان تاریخ آنقدر جنگیدند تا فقط ۴۷ نفر باقی ماندند. شیخ شامل مثل شیر در دام افتاد و در یثروگراد فرستاده شد. دولت روسی این مبارز را در کالوگا (در وسط روسیه) محبوس کرد و داغستان را بکلی مسخر نمود.

قزاق ایران: دولت روس در قرن هزدهم در گرجستان که تحت حمایت ایران بود، حمله کرده و در بندرها گرفتند و سال دیگر باکو و رشت را تسخیر نمودند. زیرا شاه حسین صفوی و پسرش طهماسب مرزا از دولت روس علیه افغانستان استمداد کرده و شیروان و داغستان و گیلان و مازندران و استرآباد را به آنها پیشکش نموده بودند. شاه اشرف افغان طبق معاهده قسمتی از خاک های ایران را از روسیه مسترد نمود. متعاقباً نادرشاه افشار ولایات ساحلی خزر و باکو و دربند را نجات داد. آقا محمد خان قاجار در ۱۷۹۵ داغستان را نیز گرفت. مگر دولت روسیه به حمایت هراکلیوس پرخاست و در بند باکو را گرفت. بعد از مرگ کاترین روسها داغستان را تخلیه کردند و آقا محمد خان قاجار اشغال کرد و خود در همان جا کشته شد. دولت روسیه در ۱۸۰۵ قشون دولت ایران را درهم شکست و گرجستان را گرفت. بعد ها قوای روس به ایروان حمله کرد و عباس مرزا ولیعهد ایران دفاع نمود. قوای روس برشت حمله کرد اما مغلوباً به باکو عقب نشست. بین ایران و روس جنگ های گرم و سرد دوام داشت تا اینکه بالاخره قوای روس دولت ایران را درهم شکست و فتحعلیشاه قاجار خواستار صلح گردید. معاهده گلستان (۱۸۱۲) گرجستان در بند باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره باغ و قسمتی از طالش را بروسیه گذاشت و حق کشتی رانی در خزر از ایران سلب شد. در برابر این همه گذشت های ایران، روسیه قبول کرد که عباس میرزا را رسماً ولیعهد ایران خواهد شناخت.

کار به اینجا خاتمه نیافت و بعد ها دولت روس از دولت ایران تقاضا کرد که بر ضد ترکیه با او متحد شده، قشون روس را از راه استرآباد و خراسان برای حمله بر خیوه اجازه عبور دهد و هم نمایند او را در رشت بپذیرد. چون این تقاضا رد شد، دولت روسیه در ۱۸۲۵ مناطق بین ایروان و گوگچه (دریا) را اشغال کرد. قوای عباس مرزا شکست خورد و قوای روس در آذربایجان دست انداخت. قشون روس ایروان را گرفته و داخل تبریز شد و عزم تهران کرد. عباس مرزا نزد روسها رفته و معاهده ترکمانچای را در ۱۸۲۸ تصدیق نمود. طبق این معاهده ایروان، نخجوان، پنج میلیون پول غرامت جنگ، حق قضاوت، کنسولی و امتیازات تجارتی بروسیه داده شد. یعنی استقلال سیاسی و اقتصادی ایران، نقض گردید. اما مردم ایران سالی دیگر گری بایند نمایند روسیه را در تهران بگذاشتند و دولت ایران سرمایه شده، خسرو مرزا نواسه فتح علیشاه را بعد خواهی بدر بار روس فرستادند. از این بعد روسها در دربار قجر ایران مسلط گردید و آنها را به حمله به هرات واداشتند. بعد از مرگ فتحعلیشاه با حمایت سفیران روس و انگلیسی، محمد میرزا نواسه او علی الرغم پسران فتحعلیشاه پادشاه ایران گردید و وزیر نفوذ خارجی ها و بیشتر تحت نفوذ روس قرار گرفت.

اماماً ایران در اواخر دوره دولت صفوی رو به انحطاط سیاسی نهاد. پادشاهان سلسله قاجاری اشخاص ناتوانی بودند که در بین رقابت های دول اروپائی کوفته میشدند. دولت روس خیال پیشروی تا خلیج فارس داشت، و انگلیسها در صدد

جلوگیری او بودند، چنانکه این کار را در شرق قریب بمقابل روسیه و فرانسه و جرمنی انجام میدادند. ایران در بین این دو قوت رقیب مجبور بود که تعادل قوای روس و انگلیس را اساس سیاست خود قبول کند. ولی هر وقتی که پای تالش در ایران دراز میشد، خواه فرانسه و خواه جرمنی، روس و انگلیس فوراً دست اتحاد بهم میدادند، در حالیکه مردم ایران خود خواهان چنین قوت ناآنی بودند که بتواند آنها را طرد نماید. برعکس نزدیک، دول انگلیس و روس، حیات ملی ایران را تهدید مینمود. از همین جهت بود ایران از جرمنی بایشانی باز استقبال کرد، ولی دید که او نیز با روسیه نزدیک شد و در عوض ایران مشغول راه آهن بغداد گردید. ایران از دولت ذاری روس بیشتر بد میبرد تا از انگلیس، زیرا دولت روس اراضی آنرا گرفته بود. مبارزه مردم ایران منتج به حکومت مشروطه در زمان مظفر الدین شاه گردید. بعد از معاهده ۱۹۰۷ دول روسی و انگلیس و تقسیم ایران بمناطق نفوذ، مردم ایران بکلی از انگلیس نیز متنفر و بیزار گردیدند و جرمنی از این زمینه استفاده موقتی نمود.

سیاست دولت ذاری روس در افغانستان:

دولت ذاری روس بعد از استقرار در آسیای مرکزی عجالتاً ارضا گردیده و با آنکه هندوستان را خزانه جهان میدانست و هم با همسایه های او نزدیک شده بود، هنوز خواب استیلا بر هند را نمیدید، در عوض تسخیر اسلامبول و شمال ایران توجه او را جلب مینمود. البته در اوایل قرن نوزدهم طرح حمله به هند ناپلیون، برای بار اول دولت روس را زیر تأثیر قرار داد و پال، اول در ۱۸۰۱ جنرال اورلوف را امر کرد که بغرض تسخیر هند از اورنبرگ و بخارا و خیوه با ۲۲ هزار عسکر و ۲۴ توپ مارش کند. اما جنرال در اورنبرگ نرسیده بود که امپراتور پال در سال ۱۸۰۱ به تحرک سفیر انگلیس (کنت دوپالهن) از طرف افسران نظامی پتر و کراد و همراهی پسرش در اطاق خواب خود کشته شد، و این نقشه باخودش معدوم شد. الکساندر اول نیز خواست در صدد تکرار این نقشه بپردازد ۲۵ هزار عسکر روس در حمله به هند با فرانسه و امپراتوری استریا شرکت کند و این قوا از استرآباد و هرات و قندهار داخل هندوستان شود. اما این طرح هم که اساس محکمی نداشت مورد عمل قرار نگرفت. پس فرانسه متوجه اتحاد با ایران شد و چند سال بعد تر همین دولت روس عوضی حمله به هند موعود با انگلیس متحد و با کمک پولی او داخل حرب گردید. در هر حال در نتیجه این نقشه ها بود که (بقول سنه سیازف) (۱) چغاجف نظریه تازه قایم کرد که يك قول اردو از استرآباد اعزام و هرات تسخیر و ۳۰ هزار عسکر از قندهار براه دیره اسمعیل به لاهور مارش نماید. خورثیف هم نظیر این نقشه طرح نمود. حتی سکویی لیف در پلان خود به سه نقطه ذیل تکیه زد: اول باز کردن راه مذاکره با کابل و تحکیم این رابطه بواسطه يك قول اردو در کابل. دوم تصرف کردن کابل و تعیین خط حرکت به هند و تشکیلات لازم برای این کار. سوم بایک قوه مکمل، اما بشکلی چپاول مثل امیر تیمور گورگان داخل هندوستان شدن. اما تمام این آرزوها از فرضیه بیشتر نبود، ورنه در طول یک نیم قرن بهمان شکل فرضیه باقی نمیماند. حتی دولت روس بعوض حمله به هند در اوایل قرن بیستم با کمال خوشی افغانستان و ایران را طبق معاهده ۱۹۰۷ با انگلیس، در مناطق نفوذ خود برادرانه تقسیم کردند.

پس افغانستان از نظر سیاست دولت روس فقط میتواند عندالزوم بشکل يك آله تخویف و تهدید در برابر انگلیسهای هند قرار بگیرد و بس. اما دولتهای خوشبخت افغانستان از درك سیاست مزورانه و دورویه دولت ذاری روس بکلی عاجز بودند لهذا هر باری که دست دوستی دولت ذاری روس دراز میشد، دولت های

افغانستان آنرا صمیمانه میفشارند و اعتماد میگردند ، تا دولت افغانستان با امیر دوست محمد خان و امیر شیر علیخان یگجا در سراین دوستی و اعتماد از بین رفتند. عکس العمل همین حادثه بود که مردم افغانستان در مقایسه دولت زاری روس با دولت انگلیس ، میگفتند : دستک زرد برادر شغال است .

دولت روس بعد از آنکه دولت ایران را بواسطه سر نیزه و معاهدات گلستان و ترکمانچای تحت نفوذ خود در آورد (و دولت انگلیس با معاهدات سابقه و مواعید امداد نظامی و پولی ، دولت ایران را در مقابل تجاوز روس تنها و ناتوان گذاشت) ، درصدد آن شد که توسط ایران و بنام ایران در افغانستان نفوذ سیاسی نماید . پس دولت روسی دولت ایران را بفرض استیلای هرات سوق نمود و حکام قندهار را تطمیع کرد که هرات به قندهار الحاق خواهد شد ، و ایران را وعده داد که هرات و قندهار هر دو زیر نفوذ ایران قرار خواهد گرفت . این تنها نبود بلکه دولت روس مصمم شد که کابل را با نشان دادن باغهای سرخ و سبز و وعده استرداد پشاور ، در مدار دیپلوماسی و نفوذ خود در آورد و کابل را برای تجزیه کشور افغانستان بدست ایران ، رفیق راه خود قرار دهد . کنت سیمونچ سفیر روس بدر باز ایران لحنه از تطبیق این نقشه تیا سود. اینست که در سال ۱۸۴۷ اول يك نماینده ایرانی در قندهار رسید و گفت که تحفه هائی برای امیر دوست محمد خان هم آورده است . این ایرانی وانمود میکرد که دارای صلاحیت عقد معاهدات و تصد هرگونه امدادی نیز است . طوریکه الکساندر برنس مینویسد کابل از این نماینده حسابی نگرفت و دعوتی نکرد . پس کنت سیمونچ یکنفر نماینده روس خود را (ویتکویچ) به قندهار و کابل فرستاد . این نماینده وعده امداد به قندهار و کابل داد و هم کمک سیاسی خود را برای استرداد پشاور اظهار نمود . ویتکویچ نامه هم از زار روس به عنوان امیر دوست محمد خان تقدیم کرد . ماحصل این فعالیت روس این شد که سردار از قندهار با دولت ایران داخل قرار دادی شوند و قبول کنند که ایران هرات را تسخیر کرده و به قندهار ملحق نماید و در حمله دشمن به قندهار کمک و امداد کند. البته هرات و قندهار هر دو باج گذار ایران خواهد بود - کنت سیمونچ این معاهده ایران و قندهار را تضمین کرده بود .

انگلیسها از این پیشامد در هند به هراس افتاده بودند و وزارت خارجه لندن کتباً این موضوع را از دولت روس استیضاح نمود . کنت نیسلرود وزیر خارجه روس در ۲۰ اکتوبر ۱۸۴۸ انگار روسیه را در جواب پیش کشید و گفت ویتکویچ مأموریت مذاکره در امور تجارتی داشت و بسی . از دیگر طرف افغانستان که در آتش خانه جنگی های فیودالی میسوخت ، زیر بار مطالبات روس قرار داده شد . برادران محمد زانی در قندهار و کابل (سردار کهنل خان و رحمدل خان و صبر دل خان و امیر دوست محمد خان) نه اینکه برای دفاع از يك ولایت مهم افغانستان (هرات) خدمت نکردند ، بلکه در مقابل مدافعین دلیر هرات از دشمن حمایت و پشتیبانی سیاسی و یا نظامی نمودند - چنین چیزی در تاریخ قرون اخیر افغانستان سابقه نداشت . در هر حال مردم هرات از خود مدافعه نمودند و دشمن را بشکستند و مجبور به مراجعه گردند. اما از دیگر طرف دولت انگلیس با آنکه بهانه بی در دست نداشت خود در عرض ایران به افغانستان عسکر کشید و مشغول پیشرفت شد . و اما دولت روس با آن وعده هائی که داده بود چه کرد . او بجهت يك تماشاجی از فاصله های دوری در هم ریختن حکومت قندهار و انهدام دولت کابل را بدست قشون رقیب خود تماشای میکرد و حتی يك کلمه هم بر زبان نراند . سرداران قندهار به ایران گریختند و امیر دوست محمد خان در ماورای جیحون فرار کرد و چون از روسیه نمیتوانست انتظاری داشته باشد برگشت و به انگلیس تسلیم شد و به هند رفت . البته مردم افغانستان چنانکه دولت ایران را شکست داد و انگلیس تماشای میکرد ، اینک انگلیس را شکست داد و ایران و روس را بشکل تماشاجی باقی گذاشت . دولت روس در (۶۹-۱۸۷۳) با دولت انگلیس موافقه

نمود که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود می‌شمارد. بدینصورت مرحله اول روابط «دوستانه» افغانستان و دولت زاری روس پایان رسید و درس عبرتی در تاریخ پیادگار گذاشت.

بعد از چهل سال میرفت که باز تاریخ روابط افغانستان و دولت زاری روس بنحوی تکرار شود. زیرا دولت زاری روس که زیر تهدید تشکیل کنگره برلین و تعدیل مواد عهدنامه سان ستیافان (متفق بین روسیه و سلطان ترکیه)، از طرف دول منطقه مخصوصاً انگلیس قرار گرفته بود، دست و پا میکرد که دولت انگلیس را بجایش نشانند و موقعیت خود را در کنگره تقویت نماید. پس تخویف انگلیس توسط افغانستان مجدداً شروع شد. الکساندر دوم امپراتور روس امر نمود که پتر الکساندر به استقامت دریای آمو و چهار جوی قشونی اعزام کند، جنرال کافان از راه بخارا و سمرقند به استقامت بلخ و بامیانو کابل مارش نماید، و جنرال ایراموف هم از سمرقند به خط جترال و کشمیر بحرکت افتد. در همین وقت دولت زاری روس دست دوستی‌گذاری خود را باردیگر جانب افغانستان دراز کرد. اینست که در سال ۱۸۷۸ هیئت بزرگ نمایندگی دولت روس بریاست جنرال «ستو لیتوف» بایک معاون و یک داکتر و پنجاه سوار وارد کابل شد. امیر شیر علیخان مثل پدر دست دوستی روس را گرم فشار داد و چنانکه امیر دوست محمد خان هیئت نماینده‌گی انگلیس (الکساندر برنس) را ناکام از کابل عودت داده و ویتکویچ را در آغوش گرفته بود، امیر شیر علیخان هم هیئت نماینده‌گی انگلیس (چمبرلین) را در کابل نپذیرفت و گوش و هوش خویش را وقف گفته‌ها و وعده‌های ستولیتوف نمود. زیرا مدت‌ها پیشتر جنرال کافان گورنی جنرال روسی ماوراالنهر با امیر شیر علیخان راه مکاتبات و مراسلات «دوستانه» را باز کرده بود. کافان بنام دولت روس در تمام مکتوب های خود پادشاه افغانستان را اطمینان داده بود که مداخله در امور افغانستان نخواهد نمود، چنانیکه دولت افغانستان در امور بخارا و خیوه مداخله نکرده است. بعد ها مکاتبات امیر شیر علیخان و کافان از طرف منابع انگلیس بشکلی منتشر گردید که در بسا موارد آن گمان جعل و تحریف موجود است، گویانکه انگلیس با ادعا مینماید که این اسناد را در وقت اشغال کابل، از دفتر شاهی بالا حصار کابل بدست آورده اند. اینک برسیل نمونه چند مکتوب مذکور، در اینجا منقول میگردد.

کافان در ۲۸ مارچ ۱۸۷۰ مکاتبه خود را اینطور شروع نمود: «... هرچند که همسایه دور هستیم باید رشته مودت و دوستی محکم و قلوب بیکدیگر نزدیک باشند. در امور داخله افغانستان من به هیچوجه خیال دخل و تصرفی ندارم، نه تنها محض اینکه منکبت افغانستان در تحت حمایت دولت انگلیس میباشد (در حالیکه چنین نبود) و مدین دولتمند انگلیس و روس کمال اتحاد و دوستی بر قرار است (!) بلکه بواسط آنست که شما در امورات بخارا دخل و تصرفی نکرده اید... و قتیکنه سردار عبدالرحمن خان کاغذ بمن نوشته و اذن خواسته بودند که به مملکت تاشکند بیایند، در جواب ایشان نوشتم که اعلیحضرت امپراتور ممالک روسیه التفات و مهربانی خود را درباره احدی دریغ ندارند و دروازه خانه ایشان از برای هر مهمانی باز است بخصوص از برای بیچاره گان (!)، از آمدن شما به تاشکند ما خوشحال خواهیم بود، و منتظر نیاشید که جز خصوص نزاع شما با امیر شیر علی خان من از شما حمایت و طرفداری نمایم، به جهت اینکه امیر درست رفتاری را از دست نداده‌اند و راهی از برای شکایت باز نگذاشته که بتوانم طرف ایشان را از دست بدهم... خیلی خشتودخواهم بود که در جواب، رقعہ محبت آمیز شما بزودی برسد و مرا مطمئن نمائید که در امور داخله خانات بخارا و خیوه هیچقسم مداخله نخواهید داشت.»

امیر شیر علیخان که ملتفت اشاره کافان راجع به حمایت انگلیس در مورد افغانستان، و هم تهدید کافان از استمعال سردار عبدالرحمن خان برضد خود شده بود، چنین جواب داد: «... از وعده های شما خوشحال شدم و تشکر میکنم از اینکه

گفتید: عمال اعلیحضرت امپراتور روس نه در ظاهر و نه در باطن به هیچوجه در امور مملکت افغانستان دخل و تصرفی نخواهند نمود و بدشمنان افغانستان به هیچ قسم حمایت نخواهند کرد و اسلحه و امداد نخواهند داد. من هم به اطلاع دولت انگلیس، به سرحد داران خود حکم نوشته و به آنها تهدید کرده‌ام که منیعد به امور مملکت و طوایفی که خارج از سرحد ما هستند هیچگونه دخل و تصرفی نکنند. من خودم کمال اهتمام را دارم که سرحد افغانستان همیشه بانظم باشد، نه تنها از جهت آنکه فرمان فرمای هندوستان که با اعلیحضرت امپراتور روس دوست است، از من خواهش کرده است، بلکه از برای آنست که من یقین دارم خیریت ملت و مملکت من در آنست که شما همیشه راضی و بی شکایت باشید. امیدوار هستم که مرا همیشه از دوستان خود محسوب دارید...

کافمان تاکید میکرد که دوستی با دولت روس هرگز باعث ندامت افغانستان نخواهد شد (نامه ۲۱ دسامبر ۱۸۷۰ کافمان). همینکه روسها خوقند را گرفتند، کافمان به پادشاه افغانستان در نامه مورخ سال ۱۸۷۶ خود چنین اطلاع داد: «میل دولت روس براینست که باحکام و پادشاهان و فرمان فرمایان مستقل و همسایه در صلح و دوستی باشند و این خیال ندارد که ممالک آنها را ضبط نماید، و اینکه خان نشینی های خوقند را دولت روس جز ممالک خود قرار داده است محض خیر خواهی و آسوده گی اهالی آنجا بوده است، نه از لحاظ آنکه منفعتی بدولت روس خواهد داشت، و یقین است که مردم خوقند جز از اوامر اعلیحضرت امپراتور، مطیع هیچ حاکمی نخواهند شد.» کافمان در نامه جون ۱۸۷۸ خود به عنوان امیر شیر علیخان چنین نوشت: «بعرض حضور عالی میرسانم که در این ایام گفتگو بین دولت انگلیس و دولت ما (روس) در خصوص مملکت شما بسیار قابل مطالعه و تفکر است. از آنجائیکه من نمیتوانم خیالات و اعتقادات خود را شفاهاً بیان نمایم از جانب خود ژنرال استولیتوف را نایب و وکیل نموده خدمت شما فرستادم. این شخص دوست واقعی من هستند و در جنگ روس و عثمانی خدمات نمایان نموده مستحق الطاف اعلیحضرت امپراتور گشته، اعلیحضرت ایشان همیشه مرحمت مخصوص در حق او مبذول داشته اند. جنرال استولیتوف از خیالات مخفی من شما را مطلع خواهد نمود. امیدوار هستم که نواب عالی کمال التفات را در باره امری دارید و بیانات او را باقول من هیچ فرقی نگذارید، و بعد از غور رسی و مطالعه کامل او را جواب بدهید. این فقره هم بر شما مخفی نماند که دوستی شما با دولت روس از برای طرفین مفید خواهد بود و نتایج و فواید دوستی شما با روس بزودی بظهور خواهد رسید. این کاغذ دوستانه را حاکم کل ترکستان جنرال ابودان اعلیحضرت امپراتور، و ن کافمان از تاشکند بشما نوشته است. فی شهر جمادی الاخر ۱۲۹۰ هجری.»

امیر شیر علیخان توسط نامه ۲۳ اگست ۱۸۷۸ به کافمان چنین جواب داد: «... فرستاده گان اعلیحضرت امپراتور بریاست استولیتوف وارد کابل شدند و در ملاقات اول جنرال دورقیمه دوستانه شما را که از تاشکند نوشته بودید، رساندند. از مطالب مندرجه آنها کمابیشی مطلع گشتم و همچنین از مطالبیکه به جنرال امین اعلیحضرت امپراتور سپرده بودید که شفاهاً بیان کند، مخبر گشتم. جنرال مذکور محض ازدیاد دوستی و اتحاد ما بین دولت امپراتور و دولت افغان، مطالب شفاهی را هم در کاغذی نوشته بما دادند. جواب مطالب شما را تماماً به جنرال گفتم که خود او شفاهاً بخدمت شما بیان نماید. تا چند روز دیگر جنرال عازم تاشکند خواهد بود و از هر بابت شما را مطلع خواهند نمود. به جهت احترام جنرال استولیتوف کامیاب، درزا محمد حسن خان و غلام حیدر خان پیش خدمت خود را مامور نمودم که با ایشان همراهی کنند.»

در هر حال امیر شیر علیخان در نتیجه مذکره با استولیتوف بر روی مسوده قرار

دادی موافقت نمود که روسیه متعهد شده بود در صورت حمله دشمن به افغانستان و حواشی افغانستان از روسیه، آندولت دو دفع دشمن امداد نماید. همچنین تأمین روابط تجاری و تحکیم مودت بین دولتین و تسهیل برای محصلان افغانی در صنایع روس، در این مسوده تذکر یافته بود و در جنگ با انگلیس اسلحه و مهمات روسی با مصارف جنگ به افغانستان وعده داده شده بود. جنرال ا. رلیتوف با مسوده قرار داد بروسه رفت تا امپراتور روسی بر آن امضا گذارد و در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ به وزیر خارجه افغانستان (شاه محمد خان) چنین نوشت: ... شب و روز درصدد آن هستیم که قرار داد خودمان را مجرا دارم... انشاءالله بباری خداوند مطالب لازم با مضای امپراتور خواهد رسید. امید چنان دارم که اشخاصیکه از دروازه شرقی میخواهند وارد کابل شوند (انگلیسیها) در را بسته ببینند، بمون الله متزلزل خواهند شد... امیر شیر علیخان که بمثل يك شوالیه شرقی با مواعید و اقایل دولت روس مفتون و مغبون شده بود، در کمال اعتماد و اطمینان میزیست و از ماهیت سیاست دول استعماری اروپائی غافل بود. در حالیکه در جولای ۱۸۷۸ کنگره برلین صلح را در اروپا برقرار کرده و خطر جنگی که در اروپا دولت روس را تهدید و برارجه به افغانستان مجبور نموده بود، دیگر از بین رفته، و روس از افغانستان بی نیاز شده بود. پس دولت روس بکمال خونسردی از افغانستان پاپس کشید و یکبار دیگر انهدام این کشور را در زیر سوقیات دولت انگلیس تماشا کرد. امیر شیر علیخان نیز مجازات خوشبختی و انکا بغیر خود را از دستروزرگار گرفت. امیر شیر علیخان در ماه بعد از کنگره برلین دریافت که قشون انگلیس در صدد حمله به افغانستان است. لهذا با اعتماد بوعده های قبلی دولت روسیه به عجله متوجه روس شده و در اکتوبر همان سال نامه هایی به کافمان و استوائتوف و امپراتور روسی نوشت. امیر شیر علیخان در نامه به کافمان چنین گفت: ... دشمن (انگلیس) به سرحد مملکت افغانستان و ابتدای جاده خیبر رسیده است. آنها اسباب مسافرت خود را کاملاً حاضر کرده اند و در اندک زمانی ایشان رملقات خواهم کرد. بالاخره کار از زمانه سازی گذشته، علی الظاهر آنها به مملکت ما هجوم آورده اند. پس تکلیف عمال افغانی آنست که بقدر قوه و استعداد جان و مال اهل مملکت را محافظت نمایند. اما هیچ احتمال نمیرود که آتش کین به آسمانی خاموشی شود. بلاشک بعد از رسیدن این کاغذ بشما، طولی نخواهد کشید و بشما خبر میرسد که انگلیس و افغان بایکدیگر در جنگ وجدال هستند. از آنجائیکه بدوستی شما اعتماد کامل دارم یقین است که عنایات دوستانه خود را در این مسئله دریغ نفرموده. بهر قسم که خودتان مصلحت بدانید مرا امداد خواهید نمود...

امیر شیر علی خان در نامه که به عنوان امپراطور فرستاد چنین نوشت: ... از روزیکه بین دولت با اقتدار روس و دولت افغانستان، در دوستی باز شده و میان ایشان مکاتبه اتحاد ارسال و مرسول میشود، صاحب منصبان دولت انگلیس قلباً رنجیده و عمال دولت افغان را برحمت و مروت انداخته اند و کارهاییکه بر خلاف رسم همسایگی است از آنها ناشی شده است. هنوز آتش حیل و خدعه ایشان بر طرف نشده بود که سفیر اعلیحضرت شما وارد کابل شد. این فقره باعث ازدیاد دشمنی آنها گردید. یعنی بعد از ورود سفیر شما بنای دشمنی را گذارده در ظاهر و باطن بدرفتاری نمودند و هر قسم دشمنی که ممکن بود، از دست ندادند. انگلیس ها و لا یکدسته سوار معتبر به جمرود که در سرحد مملکت ما واقع است، به اسم سفارت آمدند و گفتند که سوار ها از همراهان آنها می باشد، و میخواهند بدون اذن ما و را د شهر پایتخت افغان بشوند، و در باطن خیال آنها این بود که به شهر کابل بیایند و به سفیر دشنام دهند، ولیکن در سرحد صاحب منصبان ما جلو ایشان را گرفته نگذاشتند

که بیشتر بیایند و با آنها گفتند که دوستی بزور نمیشود و هنوز در هیچ مملکتی رسم و قاعده برای جاری نشده که یک نفر سفیر با جمعیت کثیری به مملکتی به سفارت برود. لهذا ناچار شد به پشاور معاودت نمودند و اکنون با کمال عجله مشغول تهیه هستند که به افغانستان هجوم آورند و به هر گوشه از مملکت اعلان جنگ نموده و میخوانند سلطنت افغانستان را منهدم سازند و بتدا وجود این تفصیل عمال افغان هنوز حرکتی برخلاف دوستی نکرده اند و نمیخواهند که در ابتدا حرکت ناشایسته از ایشان بروز کند، احتیاط را از دست نخواهند داد، اما این فقره واضح است که هر قدر ما فروتنی کنیم، غرور و دشمنی ایشان بیشتر از پیشتر میشود. حالت دولت انگلیس و دولت افغانستان امروزه با چهل سال پیش از این فرقی ندارد. یعنی در همان وقت سفیر کیبری از جانب دولت با اقتدار روس و کار گذاری از جانب انگلیس به افغانستان آمده بودند، و امیر مرحوم (دوست محمد خان) به عقل و دانش خود رفتار نموده، دوستی با اعلیحضرت امپراتور را بدوستی بادوالت انگلیس ترجیح داده و نتیجه آن مخصوصه و بلا هابود که به افغانستان روی نمود. مختصر عرض میکنم که دولت انگلیس عزم راجزم نموده که با ما جنگ نمایند، و رعایای مملکت افغانستان هم ناچار و قدرت دریدن دارند، چال و مال و وطن خود را از شر آنها حفظ خواهند نمود... امید چنان دارم که محض حفظ و آسودگی افغانستان، اعلیحضرت شما بقدرشان و مرتبه خودتان بما امداد فرمائید، و یقین است مراحم و الطاف ملوکانه خود را در این موقع دریغ نخواهند نمود.

امیر شیرعلیخان در نامه خود عنوانی استولیتوف چنین نوشت «... ما دامیکه در کابل تشریف داشتید از بدخواهی و خیالات فاسد انگلیسها که در باب افغانستان داشتند، مطلع شده اید، از وقتیکه شما به تاشکند رفته اید، بدخواهی ایشان روز بروز در تزیاید است... مدتی است از شما هیچ خبری نرسیده، کارها دیگر اصلاح پذیر نیست و جنگ حتی شده و انگلیس هادست تعدی دراز کرده اند... خواهش میکنم از راه دوستی و یگانگی بنحویکه شایسته شان و مقام اعلیحضرت امپراتور است و عظمت ایشان اقتضا میکند، مرا امداد نمایند».

امیر از وقتیکه انگلیسها به استقامت افغانستان حرکت کردند (۲۱ نوامبر ۱۸۷۸) تا روز ترك نمودن کابل (۲۲ دسمبر ۱۸۷۸) و باز از بلخ تا زمان فوت در مزار (۲۱ فروری ۱۸۷۸) سلسله این مکاتیب را قطع نکرد. چنانیکه در ۸ دسمبر به کافمان نوشت که: «طبق عهد نامه‌یی که استولیتوف از جانب امپراتور بسته است، منتظرم که امداد نظامی بمانائید و هم جنرال روز کن اوف سفیر روس در کابل را که میخواست به تاشکند عودت نماید، اجازه بدم». (این شخص را کافمان توسط مکتوب مورخ نوامبر به تاشکند احضار نموده بود). همچنین امیر شیرعلیخان در نامه ۲۲ دسمبر خود به کافمان نوشت که: «سردار محمد یعقوب خان را نایب السلطنه ساختم و خودم بقصد سفر در پترو گراد و دیدن امپراتور حرکت کردم». (امیر میخواست اگر بتواند در یک کانگرس بین المللی در پترو گراد قضیه افغانستان و انگلیس را مطرح بسازد). امیر متعاقباً از مزار در دوم فروری به کافمان نوشت که: «میخواستم بر روسیه بیایم... در عرض راه بمرض نزله و درد کمر مبتلا و بستی گشتم، حکیم روسی (داکتر) و اطبای خودم معالجه میکنند. سفیر شما را اذن

بازگشت دادم و هیئت خود را هم فرستادم که جریانات کشور را بشما گفته و یاد دهانی کنند. از وعده هایی که در کاغذ هایتان بمن داده و مطمئن ساخته بودید که انگلیسها به استقلال افغانستان مداخله نخواهند کرد، و حکومت لندن به سفیر روس این تعهد را داده اند، معینا انگلستان پیشتر آمدند.

امپراتور و جنرال استو لیتوف جوابی ندادند، و کافمان در ماه ۴ نوامبر ۱۸۷۸ چنین جواب داد: «... من بطور تحقیق شنیده ام که انگلیس حامیل دارند بشما صلح نمایند. من از راه دوستی بشما نصیحت میکنم که اگر آنها اظهار صلح کنند، شما بدون تأمل اسباب صلح را فراهم بیاورید و به هیچوجه تأخیر ننمایید. در نامه ۲۶ نوامبر خود کافمان نوشت که کابینه انگلیس به سفیر روس اطمینان داده است که به استقلال افغانستان مداخله نمیورزند.» لیسدا مصلحت نمیدانم که نوگرهای شمارا اینجا نگهدارم، محمد حسن خان و غلام حیدر خان را با دو صاحب منصب روانه حضور عالی نمودم. کافمان به روز کن اوف سفیر روس به کابل در نامه ماه نوامبر خود چنین نوشت: «برای واضح و آشکار است که در این فصل زمستان من نمیتوانم بواسطه قشون ایشانرا امداد نمایم، پس بهتر است که جنگ را تاخیر کنند. هیچ لازم نیست در این فصل بی موقع شروع به جنگ نمایند. اگر انگلیس با وجود اهتمام امیر، شروع به جنگ نماید، شما به اذن امیر مرخص شده به تاشکند بیایید.» (یعنی نماینده افغانستان را از تاشکند اخراج نمایند و روس را از کابل احضار کرده و بدین صورت قطع روابط سیاسی را اعلان نمود). کافمان در نامه جنوری ۱۸۷۹ خود به امیر شیر علیخان نوشت که «... از جانب اعلیحضرت امپراتور دستخطی بمن رسید که بشما اطلاع بدهم که حال از برای ما ممکن نیست بشما امداد قشونی نمایم...» خیلی واجب است که جنرال روز کن اوف و همراهان او را (هیئت سفارت روس در کابل) بزودی معاودت دهید. اگر میل داشته باشید داکتر یورالسکی را نگهدارید...» کافمان در نامه ۷ جنوری ۱۸۷۹ به امیر نوشت که «... من مؤکدا از شما خواهش میکنم که از مملکت خود خارج نشوید و با دولت انگلیس بسازید... آمدن شما بخاک دولت روس باعث آنست که کار سختتر شود.» (۱)

بعد از مرگ امیر شیر علیخان باز روسها با امیر محمد یعقوب خان مکاتبه را حفظ کرده و ولایت عهدی سردار محمد موسی خان را تصدیق کردند. این تنها نبود، از مکاتیبی که بین مامورین انگلیس مبادله شده و از آنجمله نامه ۵ اکتوبر ۱۸۷۰ مستر بلن کت نایب سفیر انگلیس در روسیه به عنوان لاردر گرانو پل و زیر خارجه انگلیس، معلوم میشود که دزار روس جنرال کافمان را از مرآوده و مکاتبه با امیر جدید افغانستان (امیر محمد یعقوب خان) هم جدا منع کرده و گفته است جواب هائیکه کافمان بنوشته شهبزادگان افغانی میدهد بایستی بوزارت خارجه انگلیس فرستاده شود. همچنان از نامه ۲۸ جنوری ۱۸۸۱ گرانویل به عنوان دفرین سفیر انگلیس در روسیه برمی آید که پرنس لوبانو سفیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفته است که استو لیتوف بعد از مراجعه به روسیه همیشه وضع اروپا را دیگرگون

(۱) سید مهدی فرخ ایرانی تمام این مکتوب ها را که بین امیر شیر علیخان و کافمان مبادله شده در کتاب خود (تاریخ سیاسی افغانستان) نقل کرده است. که بایستی با قید احتیاط دیده شود.

دید (عہدنامہ برلین امضاء شدہ بود) عہدنامہ نیکه زابا امیر (شیرعلیخان) نموده بود، موقوف گذاشت وخواہش های امیر تماماً غیر مطبوع افتاد. سفیر روس در جواب این سوال انگلیسیہا کہ چند نفر صاحب منصب روسی با اشخاص متفرقہ کہ در قشون روس تربیہ شدہ اند، جزء قشون سردار محمد ایوبخان بغرض تربیہ آنها هستند - توضیح کرد کہ این چیز دروغ است، جنرال کافمان میگوید این فقرہ بر خلاف پولتیک و تدبیر است کہ «ملل وحشی نیمہ تر بیست شدہ» ممالک آسیا را ما مثل خود تربیہ کنیم، زیرا وقتی قشون آنها عالم باشند اول با معلم خود مدعی میگردند، و اگر بزرگ دولت فرنگی غلبہ کردند، جری میشوند و بر سایر دول اروپایی شورش خواهند نمود. درنامہ ۹ فروری ۱۸۸۱ گرانو یسل بہ دوفرین گفتہ میشود کہ سفیر کبیر روس در لندن بوزیر خارجه انگلیس گفتہ است کہ: ازوقتیکہ عہدنامہ برلین امضاء شد، کافمان درہمہ نامہہای خود بہ امیر شیرعلی خان نصیحت کردہ است کہ: با دولت انگلستان بسازید واسباب صلح و دوستی را فراهم بیاورید.

دولت روس بعد از این ماجراہای «دوستانہ» در ۱۴ فروری ۱۸۸۴ - الحاق موو راگہ از ولایات تاریخی افغانستان بود - اعلان کرد و سفیرش در لندن بہ گرانویل علت این الحاق را چنین گفت: سیاستمدار آن روسی و انگلیسی ہمیشہ تا کید کردہ اند کہ برای قدرتہای متمدن کہ ہمسایہ گان نزدیک «غیر متمدنی» دارند بسیار مشکل است کہ در توسیع قلمرو خود توقف نمایند. از آن بعد روسہا در ۱۸۸۵ در ذوالفقار و اق رباط و پنجمہ افغانی حملہ و اشغال کردند. و طوریکہ از تاریخچہ سیاست خارجه افغانستان یار قابیت روس و انگلیس (از نقطہ نظر مورخین روسیہ اشتراکیہ چون ریسنر و پروفیسر گر یازنی) برمی آید دوسال ۱۸۸۷ انگلستان رسوم شخصی جنرال گروبیچو فسکی را مامور نمود کہ با سردار محمد اسحق خان والی افغانی بلخ داخل مرلودہ سری شدہ و او را برضد دولت امیر عبدالرحمن خان بر انگیزد، و این جنرال از نااشکند با سردار تماس گرفت و دہ ہزار تفنگ روسی و یک ملیون کارتوس و صد ہزار روبل نقرہ تقدیم کرد، و سردار قیام نمود و مغلوب شد. این تشبہات دولت روس برای بار اول از کتاب «در خدمت روسیہ» اثر جنرال گر بیچو فسکی طبع سال ۱۹۲۶ وادشو بزبان لہستانی، آشکارا گردید. چند سال بعد دولت روس در ۱۸۹۳ توسط قوای ایوانوف در پامیر افغانی بر گز مہ افغان حملہ نمودند. مہذا وقتیکہ انگلیس در افریقا مشغول زدو خورد با بو ترہای شجاع بود، دولت روسیہ باز بہ افغانستان بنام حل و فصل امور تجارتی مراجعہ کرد، مگر اینبار امیر عبدالرحمن خان کہ تجربہ کافی از سیاست دولت زاری در افغانستان داشت، پیشہدا ت دولت روس را رد نمود. روسہا در اوایل قرن بیستم دیگر حتی نقشہ بر شاخ و برگ حملہ بہ ہند را فراموش کردہ بودند و بعد از شکست خوردن در مقابل جاپان، معاہدہ مشہور ۱۹۰۷ را با رقیب انگلیسی خود بستند و قبول کردند کہ افغانستان خارج ساحہ نفوذ روسیہ بودہ و روسیہ هیچ نمایندہ در افغانستان نمیفرستد و در امور سیاسی مربوط بہ افغانستان از راہ حکومت انگلیس معاملہ مینماید. در این معاہدہ ذکر شدہ بود کہ تعیل این قرار داد بعد از تأیید پادشاہ افغانستان واجب الرعاہ خواہد بود. جای بسیار تعجب است کہ امیر حبیب اللہ پادشاہ افغانستان این معاہدہ را تأیید نکرد و رد نمود، مہذا دولت روس در برابر انگلیس موافقہ نمود کہ:

دولت روس بدون تأیید امیر افغانستان، این معاهده را اجرا میداند. باین روش دولت روسیه زاری نسبت به افغانستان اگرام-کی. پیکولین در کتاب «افغانستان - تصویر اقتصادی» (از نشرات اکادمی علوم ازبکستان طبع تاشکند سال ۱۹۵۶) مینویسد که: «هدف روسیه (۱) ستازی یک دولت قوی افغانی بین روسیه و بر تانیا بود، نه نفوذ در افغانستان». خواننده بیطرف دچار شک و اشتباه میگردد.

بعد از زوال امپراتوری زاری روس، دولت انقلابی بلشویک اسرار خائنهانه وزارت خارجه دولت زاری و انگلیس را اینطور افشا کرد:

«اتلاف نامه ۱۹ فورال (فروری) ۱۹۱۵: طبق نامه وزیر خارجه روس به سفرای انگلیس و فرانسه، نقاط ذیل را بعد از ختم جنگ برای روس تخصیص داده است: اول شهر اسلامبول، ساحل غربی بوسفور، دریای مرمره، در داخل، تورکیه جنوبی، اراضی بوسفور و رود سکرپه، نقاط ساحلی خلیج ازمیر و جزایر مرمره و غیره. دوم اماکن اسلامی عربستان در قسمت یک حکومت مستقل اسلامی خواهد ماند. سوم منطقه بیطرف ایران طبق معاهده ۱۹۰۷ بعد از این جزء منطقه نفوذ انگلیس خواهد بود. چهارم روسیه خواهش داشتن یزد و اصفهان را هم نمود. پنجم روسیه خواهش نمود که بین افغانستان و روس، نقطه ذوالفقار بانواهی آن به روسیه گذاشته شود، و مسئله افغانستان طبق مذاکرات سال ۱۹۱۴ روس و انگلیس حل شود».

بعد از آنکه روابط سیاسی افغانستان با دولت زاری قطع شد، رفتار افسران سرحدی دولت زاری در برابر افغانها خشن و غیر مؤدبانه گردید. مثلاً درنوا میر ۱۸۸۴ هنگام مذاکره حدبخشی یکنفر کلنل روس در پل خاتون هر ورود رسیده بود، و او در مجلس مذاکره جنرال افغانی غوثالدین خان رادروغ گوو ترسو خطاب کرد. جنرال خود او را در جواب با همین دو کلمه مخاطب ساخت و هم دزد خواند. همچنین در آغاز اقدامات حدبخشی، قوه روسی از راه غند و شاخدره، به شغنان سوق گردید. یکقطعه کوچک دوهصد نفری از سپاه افغانی زیر قوماندانی کمیدان تیمورشاه و کپتان میراسلم در قلعه سرپل مقیم بود. اینها از طرف جنرال بدخشان سید شاه خان هدایت داشتند که از هرگونه زد و خورد سرحدی با روسها خود داری نمایند. اما یک قطعه سواره و پیاده روسی ناگهانی در سرپل رسیده و آتش کردند، چون جواب نگرفتند برگشتند و در دهکده ریوک بساحل دریای پنج فرو کش نمودند. افسر روسی از این جانانه ذیل را به افسر افغانی فرستاد: «عالیجاه کپتان اید بخدا (۲) صحت و سلامتی به امیر عبدالرحمن خان (۱) بعد سلام به میراسلم خان و جمع سرکرده گان برسد از طرف طورها. بعدها معلوم سرکرده کپتان باشد که از روشنان تاشغنان مملکت مامیباشد و در میان افغانستان و دولت روس، ملک بخش میشود، و از دریای پنج این طرف از مامیباشد چرا که ما بیوردغ داریم که ملک ماست. ما برای شما معلوم میکنیم که لشکر خود را گرفته بروید در قلعه پنجه، چرا که ما کاغذ کردیم که همین به سیدشا خان جرنیل معلوم است و باید که بزودی برخاسته در قلعه پنجه بروید که فرمایش ما همین میباشد، و باید یکی بادیگری خونریزی نکنیم که در مابین ما و شما خونریزی نشود، چرا که در بین ما و شما خونریزی نشد، دوست میشویم، یار دایمانی میشویم، چونکه اقی پادشاه (پادشاه سفید یعنی زار) دلاسا میکند، ما هم بشما دلاسا میکنیم. باید که جواب همین کاغذ ما را همین روز برسیدن کاغذ، در اینجا برسانید، البته از

همین روز نگذارید. (۱)

افسران روسی چندین بار چنین نامه‌هایی به افسران افغانی نوشته و هم تهدید به تیر باران کردن قوای افغانی نمودند. البته بعد از تعیین خط سرحدی افغان و روس از ذو الفقار تاسر گول، افغانستان گرچه پنجاه و مرو را از دست داد، مصلحتاً از شر دولت زاری خلاص شد و هم قطع روابط سیاسی بین دولتیسن، افغانستان را از دسپس سیاسی دولت زاری روس نجات داد. این روش منفی بین افغانستان و روس تا انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ طول کشید. انقلاب سوسیالیستی مردم روس موجود شدن دولت شوروی تمام سیاست دوره زاری روس را در خود روسیه و در آسیا و بطور عام در ساحه سیاست بین‌المللی، از ریشه تغییر داد. اتحاد شوروی که طرفدار مبارزه آزادی ملل شرق برضد استعمار غرب بود، استقلال و پیشرفت این‌مالک را در برابر استعمار اروپایی بحیثیت یک فتح سیاسی تلقی می‌کرد. همچنین اتحاد شوروی از مداخله در امور داخلی این کشور ها اجتناب می‌کرد. ایران در سایه چنین سیاست شوروی بود که توانست آزادی خود را تأمین کند. اتحاد شوروی به عنوان مشرق زمین - ترک و عرب و هند و ایران و غیره - یادداشت بیسابقه و تاریخی خود را اعلام کرده و تمام قرار داد های سری دولت زاری روس و تجزیه ترک و ایران را ابطال نموده بود. اتحاد شوروی خواهان رفاهت شرق در سیاست عدم تعرض بود. اتحاد شوروی در مباحثاتی که مثلاً با افغانستان و ترکیه نمود، آزادی و استقلال کامل ملل شرق را تصدیق و جنبش های آزادی خواهی ملی آنها را شناخت و اختیار ایشان را در انتخاب هر نوع حکومتی که خود بخواهند تأیید کرد. تطبیق این روش دولت شوروی برای خود اتحاد شوروی نیز موفقیت بزرگی حساب می‌شد. سپس روش شوروی و انعقاد معاهدات او با دول شرق عاری از مقاصد تبلیقاتی بود. البته این سیاست شوروی از نگاه پشتیبانی جنبشهای آزادی خواهانه مردم و مالک شرق و عدم تجاوز بر تمامیت آنها بفتح این کشور هائیز بود. افغانستان اولین دولت همسایه نزدیک شوروی بود که مقدم بر همه استقلال دولت شوروی را شناخت و همچنان دولت شوروی اولین دولت خارجی بود که قبل از دیگران استقلال افغانستان را تصدیق نمود.

دولت ایران و افغانستان :

قاجاری ها اصلاً از ترکمانان «اق قویو نلو» و جز ناقلین در ایران بودند که از طرف امیر تیمور گور گمان آورد شده بودند. ایشان بعد ها دولت قاجاری ایران را تشکیل نمودند. موسس این دولت آقا محمد قاجار سرد خشک و سفاک اما با اراده و کار آگاه بود. او گرچه مردم کرمان را کور و مردم گرجستان را کشتار و ولایت خراسان افغانی را تاراج کرد، اما توانست که بعد از اختلال های ملوک الطوائفی - پس از مرگ نادر شاه خراسانی و کریم خان زند و وحدت سیاسی ایران را تأمین نماید. این شخص نظر خوبی به افغانستان نداشت زیرا میخواست خراسان را تحت نفوذ خود درآورد. جانشینان آقا محمد برای مردم ایران و همسایه هایش باعث صدمه و خساره گردیدند. مثلاً فتح علی شاه که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ یک مدت طولانی زما مدار ایران بود، چندین بار از قشون روس شکست خورد و معاهدات گلستان و ترکمانچای را امضاء و ولایات گرجستان، دربند، باکو، شیروان، گنجه

قره باغ، ایروان، نخجوان و غیره را با پول خرامات جنگ بدولت روس تقدیم کرد. این تقاضا نبود، فتح علی قلاده «حق قضاوت قونسلی» را در گردن دولت ایران گذاشت و از استقلال تام کشور صرف نظر نمود، تا اینکه مردم ایران بر آشفتنده و گری بآید و ف سفیر روسیه زاری را در تهران بکشتند و در کرمان و یزد و غیره برضد دولت بر خاستند.

دولت ایران دیگر در ساحه سیاست بین المللی از ملعبه و یازیچه نی بیش نبود، روس و انگلیس و فرانس هر یک بمیل خود با قاجار یها بازی میکردند و سیاست ایران، ابی شده بود که شکل هر طرفی اختیار میکرد: در ۱۸۰۰ یک نفر نماینده انگلیسی (سرجان ملکم) وارد تهران شد. دربار ایران برای خوش آمدی انگلیس به فرانسوی ها که مفید تر بودند گفت: اگر ناپلیون هم وارد تهران شود اجازه ورود به حضور قبله عالم، داده نخواهد شد (این قبله عالم، فتح علی شاه بود). در عوض با انگلیسها معاهدات سیاسی و تجارتی عقد نمودند. معاهده سیاسی آن دارای پنج ماده بود که در آن راجع به افغانستان چنین گفته شده بود:

ماده دوم: هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم حمله به هند وستان بگیرد، پادشاه ایران یک سپاه «کوه پیکر» در افغانستان سوق خواهد نمود تا این کشور را و خرابی و ویران نماید و سخت جدیت خواهد ورزید که آن مملکت «بکلی مضحل» گردد. ماده سوم: در صورت تمایل افغانستان به صلح، ایران این شرط را جزء شرایط صلح خواهد ساخت که پادشاه افغانستان (زمان شاه) خیال حمله به هندوستان را برای همیشه از کله خود بیرون نماید. ماده چهارم: اگر پادشاه افغانستان یا دولت ایران داخل جنگ شود، دولت انگلیس هر مقداری لازم شود توپ و مهمات جنگی و اشخاص لازم به ایران خواهد داد.

امفتح علی شاه شش سال بعد که باز با فرانس مقابل شد معاهده شانزده فقره ای با ناپلیون بست (می ۱۸۰۷) که در آن گفته شده بود: ماده هشتم سایر ایران متعهد است که روابط سیاسی و تجارتی خود را با انگلیس قطع کرده و فوراً به او اعلان جنگ بدهد. در ماده دهم فتح علی شاه متعهد شده بود که افغانها را برضد انگلیس متحد ساخته و به هند حمله کند. طبق همین قرار داد بود که جنرال گاردان فرانسوی به ایران آمد و خدماتی انجام داد ولی بزودی فتح علی او را از ایران براند و در عوض با انگلیس ها عهد نامه جدیدی (مارچ ۱۸۱۲) در ۱۲ ماده امضاء نمود که بمحکم ماده اول آن: ایران تمام معاهدات خود را که با سایر ممالک اروپائی داشت منسوخ نمود. در ماده دوم و سوم این معاهده انگلیس تصدی کرده بود که در دفاع ایران از کشورهای خارجی با سپاه و پول کمک نماید. در ماده پنجم ایران قبول کرد که در جنگ انگلیس با افغانستان، کمک لشکری نماید. در ماده ششم گفته شد که اگر بین ایران و افغانستان جنگ شود، انگلیس بیطرف خواهد ماند.

همچنین فتح علی شاه که در تهران اله سیاست دولت زاری روس قرار گرفته بود، یکبار به اشاره اندولت در هرات نیز حمله نمود. ولی مردم افغانستان این حمله را به عقب زده و محمد میرزا پسر ولیعهد ایران عباس میرزا را از هرات به ایران بردند. با چنین دستگاه ضعیف و بی حال دولتی ایران بود که مردم ایران متحمل خسارات مادی و معنوی بسیار گردیدند، در حالیکه دربار و اشراف کشور در سایه سازش با اجانب مشغول عیاشی های لگام گسیخته می بودند، و روحانیون نجف و کربلا که نائیر

زیادی در اجتماع ایران داشتند چیره از هندوستان میگرفتند. شخص شاه هم (بقول مورخ مدقق ایران آقای محمود محمود نویسنده مجلدات هشت گانه تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس چاپ تهران) ۸۰۰ زن، ۳۰۰ فرزند و ۵۰۰۰ نواسه و کواسه داشت. او با مقام پادشاهی از سفرای خارجی هدیه (یار شوه) میگرفت تاجا، نیکه هروقت نماینده ئی از هندوستان یا انگلستان میرسید، فتح علی شاه قبلاً تحقیقات بعمل می آورد تا بداند این نماینده جدید چه هدیه گرانبهایی برای او آورده است. هنگامیکه در ۱۸۶۲ سرگور اوزلی نماینده انگلیس بدربار ایران آمد درجمله سایر تحایف خود کالسکه ئی هم بشاه تقدیم کرد. فتح علی شاه در کمال مسرت خود در کالسکه نشست و وزرای ایران چون حاجب الدوله و فرح الله و میرزا حسن شیرازی را (در عوض اسب) به کالسکه بست و این سو و آنسو بدو داد و حظ برد. این تنهایی بود صدراعظم ایران میرزا شفیع خان از دیدن کالسکه مبهوت و متحیر شد که چگونه کالسکه میتواند هم به پیش حرکت کند و هم به عقب.

وزیر امور خارجه ایران میرزا ابوالحسن خان سالانه ۱۵۰۰ تومان از دولت انگلیس مقرری داشت و بیشتر از ۲۰ سال علناً این معاش را از اجنبی میگرفت و همچنین سایر وزرای ایران. پالمرستون در لندن به میرزا احسنین خان نماینده ایران گفت: وزرای دولت ایران از دولت روسیه مواجب و مقرری دارند و امورات را کلاً بخواهش آن دولت میگذرانند. نماینده ایران چنین جواب داد: اگر فرضاً اعلیحضرت امپراتور اعظم دولت بپیه روسیه از راه دوستی بادولت علیه (ایران) تعارفی یا مواجبی و انعامی بیکسی از نوکران (وزیران) دولت علیه بدهند، خلاف ماعده بی میان ما و شما نخواهد بود، چنانیکه دولت بپیه انگریز مدت ۲۰ سال متجاوز است که به میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه سابق دولت علیه مواجب میدهند و تا امروز دولت این معنی را بحث نکرده است. (۱)

فتح علی شاه وقتی که جنرال گاردان سفیر فوق العاده ناپلیون را طبق درخواست انگلیس ها از ایران بیرون کرد، نماینده انگلیس دموریر را بحضور خود خواست و در ضمن صحبت راجع به ناپلیون: پادشاه ایران قسم خورد که بناپارت بوسیله من به این درجه و مقام رسیده است (۱) و در ظرف سال خواهید دید که معدوم خواهد شد (۲). پس کشوری چون ایران با وجود پادشاهی چنین وزرای چنان، نمیتوانست جز بازیچه ئی در دست دول استعماری اروپا باشد. به همین علت بود که مهد علی نماینده انگلیسی در ایران (۱۷۹۹) بسپه دولت توانست که دولت قاجار را بر ضد افغانستان تحریک کند و قضیه مذهبی سنی و شیعه را بمیان آورد تا زمانشام نتواند هند را از استعمار فرنگ نجات دهد.

محمد شاه جانشین فتح علی شاه که به استیاری سفرای انگلیس و روس به سلطنت ایران رسیده بود، کشور را بیشتر در مرداب سیاست روس و انگلیس فرو برد، خصوصاً بشکل اله بی جان در دست روس قرار گرفت و به حمله به هرات پرداخت و خرابی بی سبب و بسیاری کرد. گرچه مردم افغانستان او را درهم شکستند ولی هدف استعماری که تولید نفاق بین افغانستان و ایران بود کامیاب شد و بعد هادولت

ایران را بدست اندازی در سیستان و هشتادان افغانستان و داشت . رویهمرفته همین بی کفایتی و سست عنصری حکومت قاجاری بود که بالاخره منجر به تقسیم ایران بین مناطق نفوذ انگلیس و روس گردید و هم به افغانستان زیان رسانید . دولت قاجاری ایران بعد از تجزیه کردن ولایت خراسان ۱ افغانستان در سال ۱۸۰۳ تا نیمه قرن نوزدهم (از ۱۸۰۶ تا ۱۸۵۶) یعنی در مدت ۵۰ سال هشت باره در هرات حمله کرد و بدون یکبار در تمام حملات خود ناکام شد.

ظاهر ا مجلل ترین پادشاهان قاجاری ایران ناصر الدین شاه بود که تقریباً نیم قرن سلطنت کرد (۱۸۴۸-۱۸۹۷). در این وقت ایران ۲۸ میلیون روپیه بودجه سالانه ۱۸ میلیون روپیه صادرات و ۸ میلیون نفوس داشت . در زمان سلطنت ناصر الدین شاه کشور ایران در زیر بار ثقیل امتیازات دول استعماری مثل کمان خمیده شد . خطوط تلگرافی و کشتی رانی کارون و سایر منابع عالی ایران همه در دست اجانب رفت و مردم ایران به استعمار تریاک کشانیده شدند . در عوض ، ناصر الدین شاه به تفرج در اروپا مشغول گردید و طفلک یازده ساله قاجاری (عزیز سلطان) را رتبه نظامی و قلندار شاهی ایران داد. ناصر الدین شاه در ۱۸۵۴ به روس مراجعه کرد و یک معاهده سری چهار فقره فی بفرنداری روس (۲۸ سپتمبر ۱۸۵۴) با دولت زاری ببست . باز در خواست خودش را برای داخل شدن در اتحاد با انگلیس با دولت پیتی کرد ولی انگلیس اعتنایی نکرد . (۱)

ناصر الدین شاه یکبار در هرات حمله کرد و حسام السلطنه غفلتاً داخل هرات گردید . اما ایران با جنگ انگلیس مقابل شد و فرخ سفیر ایران در پاریس توسط ناپلیون سوم از دولت انگلیس تقاضای صلح و معاهده ۱۸۵۷ را با دولت امضاء کرد . طبق همین معاهده بود که ایران حکمیت انگلیس را در قضاای متنازع فیها بین افغانستان و ایران قبول کرد . انگلیس هائیز که از طرف ایران مطمئن گردیدند در تمام چنین قضایائی بحساب افغانستان دل دولت ایران را در دست گرفته و در سیستان و هشتادان به ضرر افغانستان حکمیت کردند . در هرات ناصر الدین شاه در جنگ مروری مقابل ترکمانها در هم شکست و قشون ایران به اسارت رفت و مثل برده گان فروخته شد . و اما افغانها که تجاوز دولت ایران را در ۱۸۸۵ در موضع هشتادان (از مربوطات کپسان هرات) طرد نمود بودند . در نتیجه حکمیت انگلیس کاریز های عمده هشتادان و موضع ایوبی را به ایران دادند و تنها یازده کاریز مغروب در دست مالک اصلی (افغانستان) باقی ماند . امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان در ۱۸۸۸ نامه ای به وایسرای هندوستان نوشت و سیاست انگلیس را در کشور های آسیائی و اسلامی تخطئه نمود و از استقرار دولت روس در آسیای مرکزی و خطر حمله اش در هندوستان و اشغال آسیا و تهدید اروپا ، تحذیر کرد و ضمناً راجع بدوستی انگلیس با ایران چنین گفت :

«... در میان این خطرات مهیب در آینده به چه تکیه می دهید سلامت حکومت خود را ؟ احتمال دارد که شباه اتحاد دولت ایران اعتماد دارند . با وجود آنهمه تجربیات گذشته بطور ممکن است که شما با این چنین خیال واهی در سر داشته باشید . مگر نمیدانید سلسله سلطنت حالیه ایران (قاجاری ها) دست نشانده دولت روس است ؟ اعلیحضرت شاه و جمیع اولیای دولتی (ایران) در اطاعت و تملق امپراتور

روس پروریده شده اند. وانگهی يك دولت پست فرومایه ضعیف و سست طبیعت پوسیده از هر گونه لبر و لعب، مستغرق در قمری انتظا می و فقر و احتیاج چه میتواند بکند در مقابل اتدولت قوی (روسیه) که بالفل در روی سینه آن نشسته ؟ ... (۱). در حالیکه امیر عبدالرحمن خان قبلا نسبت به ایران نظری دیگری داشت و برای تشکیل اتحادیه نفاستان و ایران و ترکیه، کشور ایران را «کمر اسلام» نام داده بود، و اینک دسایس اخلیس مجال تفکری برای ایجاد چنین اتحادی نگذاشته بود. لاردکروزن مشهور که از تولید تفاه بین افغانستان و ایران حظ میبرد در این مورد چنین نوشت :

«... احساسات غیر دوستانه طرفین (افغانستان و ایران) در قضیه حکمیت سیستان (انهم به دمیسه انگلیس) بیشتر شد، مخصوصا امیر شیرعلی خان که از پناه دادن ایوب خان به ایران غضب ناک تر شد. اگر امروز این احساسات غیر دوستانه در حالت خمود است از جهت است که امیر عبدالرحمن خان خطر ناک تر از آن است که بتوان با او بازی نمود و یا اورا فریب داد... اینهم باید علاوه شود که سپاه حبیب و مفرور امیر عبدالرحمن خان به لشکر ایران با نظر استیژ انگاه میکنند ... بین سپاه برمدعا و ریش انبوه دار افغانستان و قشون ایران تفاوت بسیار است...» (۲)

در همین سال ۱۸۸۸ بود که سردار محمد ایوب خان پناهنده سیلانی در ایران، بغرض حمله در هرات از تهران تاخواف رسیده اما ناکام به مشهد برگشت. انگلیس ها خواستند این دشمن بی امان خود را بغرض تهدید امیر عبدالرحمن خان در دست داشته باشند، پس نصر الدین شاه حاضر شد که سردار را محبوس کند و بدو لت انگلیس تسلیم کند. اینست که رکن الدوله والی مشهد سردار را در ارگ مشهد دعوت نمود که طبق امر شاه ایران اورا خلعت و اجازه دهد تا بفر طرفی میل دارد برود. سردار ۲۵۰ نفر مردان مسلح افغان با خود داشت و غافلانه وارد ارگ گردیده، در حالیکه سه کتدک عسکری ایران در کمین گاه حاضر بودند. پس سلاح داران افغانی خلع السلاح و شخص سردار محبوس گردید. دولت ایران برخلاف راورسم معمولی، این پناهنده سیاسی و همیان محترم خود را به قنسل گری دولت دشمن او (انگلیس) تسلیم نمود. مکلمن قنسل انگلیس سردار را براه تهران و بغداد در هندوستان انگلیسی رساند. سردار در همانجا بماتد تادیده از دنیا بخت.

نصر الدین شاه بایک افغان دیگر نیز اینطور رفتار کرد و در برابران جان خود را از دست داد. او سید جمال الدین افغانی را به آمدن در ایران دعوت کرد ولی بعد از شنیدن و دیدن اقوال و اعمال این آزاده مرد مشهور، درهم شد و امر کرد اورا در پشت یابوئی پا ها بپیستند و محبوسا از قلمرو ایران اخراج کردند. جمال الدین مفرور این اهانت را فراموش نکرد و یکی از پیروان خود میرزا رضای کرمانی را موظف نمود تا نصر الدین شاه را بضرب گلوله تفنگچه از پا در آورد. از همین جا بود که سید جمال الدین متهم شد و مناسبات او با کشور های اسلامی تیره گردید. تا اینکه در اسلامبول بشکل غیر محسوسی از بین برده شد و یا از بین رفت و هم یروپا گندی و مسیح برضد این مرد مشهور مشرق زمین بعمل آمد.

(۱) محمود سمحود تاریخ روا بط ایران و انگلیس جلد ۴ صفحه ۱۰۱۵

(۲) همین کتاب جلد ۵ صفحه ۱۴۴۶

یکنفر از مورخین ایران در این مورد از نصر الدین شاه و صدراعظم او میرزا علی اصغر خان اتابک دفاع کرده ، کشته شدن هردو را به تحریک دولت انگلیس میداند ، زیرا در آنوقت تمایل آنانرا بدولت روس بیشتر میشناختند و لهذا چنین مینویسد :
 «... ولی دستگاه عظیم انتی لجننت روس (لندن) بر علیه شاه (نصر الدین) و اتابک (علی اصغر صدراعظم) بکار افتاد . سید جمال الدین از لندن به اسلامبول رفت و بیرونی اتحاد اسلام را تحت حمایت سلطان عبدالحمید بلند کرد . میرزا ملکم خان (وزیر مختار ایران در لندن) روزنامه قانون (جریده انتقادی و اصلاحی علیه اداره مستبدانه ایران بود) را علم کرد ، در هندوستان در شهر کلکته مؤید الاسلام (نویسنده ایرانی) روزنامه حبل المتین را بکار انداخت ، پروفیسر براون که سنگ تمام عیار با بی هارابه سینه میزد در نطق ها و خطابه ها و مقالات خود از عدم امنیت مالی و جانی در ایران به تنگ و دو افتاد ... » (۱).

گویا نویسنده سید جمال الدین و میرزا ملکم مؤید الاسلام و براون را در یک ردیف و از یک قماش میشمارد . در حالیکه چنین نیست و تفاوت بین جمال الدین و آنان از زمین تا آسمان است : میرزا ملکم خان از منی مامور و سفیر ایران در لندن بقول خود نویسنده امتیاز «لاتاره» را در ایران از نصر الدین شاه گرفته و در لندن بیک موسسه انگلیسی به قیمت چهل هزار پوند فروخت ، یعنی شخصی بود که به پول اعتبار میداد . جلال الدین مؤید الاسلام نیز در یک مستعمره انگلیس ازادانه نشرات مینمود و کسی مزاحم او نمیشد . براون هم یکنفر انگلیس بود که منافع دولت خود را فراموش نمیکرد . اما سید جمال الدین که در تمام کره زمین یک وجب زمین نداشت وزن نخواست و فرزند نیلورد و وزارت و صدارت در هیچ کشوری طلب نکرد چه چیزی میتواندست او را به نفع یک کشور استعماری و آنهم انگلیس که دشمن کشور او محسوب میشد و ادا دارد ؟ مگر دولت انگلیس باعث اخراج او از هندوستان و مصر نبود ؟ جمال الدین و الاترازان بود که در بندگی دیگری آید . او چنانیکه برای افغانستان دولت مرکزی و اصلاحات میخواست برای ترکیه و ایران رژیم دیموکراتیک طلب میکرد و برای هندوستان و مصر آزادی از یوغ استعمار را خواهان بود . سید جمال الدین «اتحاد اسلام» را در آنوقت در برابر استعمار فرنگ شعار میداد . نه برای تأیید استعمار ، لهذا این شعار به منفعت دولت انگلیس نبود . آری این بعید است که یک سیاست استعماری ، دشمن استعمار را منسوب بخود نمود و تأثیر ارزش او را در جوامع مدنظر متزلزل سازد ؟

مظرف الدین شاه در سال ۱۸۹۷ به تخت ایران نشست و به هوس تفریح در فرنگ از دولت روس دوبار قرضه گرفت و بآ دادن امتیازات ، نفوذ اتنولت را در ایران استوار تر ساخت . صدراعظم او عین الدوله از ظلم بسیار مردم را بپستوه آورد . ملاحای ایران قیام کردند و به اصطلاح خود عدالت خانه ، خواستند . در پهلوی آنان روشنفکران بایستادند و مشروطیت را شعار دادند . مردم از این نهضت جدید حمایت و مبارزه عمومی را آغاز کردند . دولت انگلیس نیز از این نهضت در مقابل سیاست روس طرفداری نمود . بالاخره دولت مجبور شد و مظرف الدین شاه فرمان مشروطیت را امضاء کرد . رهبران مردم توانستند بزودی استعفاء و لیاقت ملت ایران را در تنظیم اداره نشان دهند . ولی مداخله دو دولت همسایه استعماری نگذاشت که

مشروطیت قوام گیرد، لهذا ایران را عمداً در دریای هرج و مرج فرو بردند. در سال ۱۹۰۵ محمدعلی قاجار در جای مظفرالدین نشست و استبداد پیشتر را از سر گرفت. دو سال بعد (۱۹۰۷) ایران بین انگلیس و روس در مناطق نفوذ تقسیم گردید اما سیاست و نفوذ و تأثیر روس بر سیاست انگلیس میجرید، زیرا دولت روس با تواضع کمک های مادی به ایران مینمود و مثل انگلیس ها تکبر خشمک و خالی بخورد ایران نمیداد. البته مردم ایران دست از مبارزه برنداشتند تا محمدعلی سرنگون گردید و احمد میرزا در سال ۱۹۱۰ در جای نشیمن نشست و مجدداً دم از مشروطیت زد.

امامذخات روس و انگلیس ایران را تضعیف کرده بود تا جائیکه در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) ایران لگدمال سپاه انگلیس و روس گردید و دیگر تنها میت و استقلال کشور مفهوم نداشت تا اینکه در ۱۹۱۷ دولت اتحاد شوروی بعوض دولت زاری در روسیه بمیان آمد و معاهدات و امتیازات سابق را ابطال کرد و ایران نجات یافت. روس انگلیس و روسیه زاری در ایران داستان مفصل و رقت انگیز است که هر انسانی ذی خسی را ملول و غضب ناک میسازد. در هر حال بعد از جنگ جهانی اول ایران از گرداب نیستی برآمد و متعاقباً خاندان قاجار بر افتاد و در راس دولت یکمرد نظامی (رضا شاه) قرار گرفت. او در سایه يك استبداد نظامی و خفه کننده نی کشور ایران را وحدت و مرکزیت سیاسی بخشید و به اصلاحات سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی دست زد. و این مقارن با تغییرات سایر ممالك مشرق زمین بود. در افغانستان شاه امان الله خان، در ترکیه مصطفی کمال، در مصر سعد زغلول، در عراق امیر فیصل و در عربستان ابن سعود رهبران این اصلاحات بودند. افغانستان در این دوره با کشور ایران بر خلاف دوره تسلط استعماری، باب دوستی تاریخی و همجواری را باز کرد.

در جنگ دوم جهانی دولت انگلیس از ترس حمله احتمالی آلمان در شرق و بمقصد تأمین خط ارتباط با متحد خود دولت شوروی، در اگست ۱۹۴۱ با دو فرقه عسکر و یک کتک تانک و دوسته طیاره انگلیسی و قشونی از شوروی، در ایران حمله کردند و به اسبابی معادن نفت و راه های ارتباط کشور را تا خلیج فارس اشغال کردند. همچنین اهواز و خرمشهر و آبادان را گرفتند و بلافاصله برای گرفتن پایتخت ایران حرکت کردند. در طی همین حمله کوچک معلوم شد که دولت استبدادی ایران فقط در داخل کشور، خودش را منجمل و مطمئن نشان میداد و ملت خود را در زیر تهدید و تخویف نگه میداشت، در حالیکه در مقابل مهاجم خارجی از طبل میان تهی ارزش بیشتری نداشت، زیرا از حمایت قوّه های مردم خود محروم بود. لهذا اقوام انگلیس و شوروی به آرامی داخل تهران گردید و رضا شاه که قیلاً خواهش متارکه از افسران مهاجم نموده بود، بدست مهاجمین از سلطنت ایران خلع و در یوهانسبرگ تبعید گردید تا در ۱۹۴۴ در همانجا بمرد. سلطنت ایران به محمد رضا شاه پهلوی (شاه کنونی) داده شد. در هجوم انگلیس و شوروی در ایران، از تمام اردوی دشمن فقط ۲۲ نفر کشته شد و ۲۴ نفر زخمی گردیدند و بی، قوای ایران یا تسلیم شدند و یا فرار نمودند، و این خود در تاریخ جنگ کشورها بی سابقه بود.

چهارم

جنگهای فیودالی و تشکیل دولت محمد زائی

جنگهای فیودالی (سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۴):

از قرون اولیه میلادی تا قرن نهم در طی تقریباً یکتیم هزار سال اساس زنده گی اجتماعی افغانستان بر پایه یک اقتصاد طبیبی و فیودالی قرار داشت که صنایع دستی دهقانی متهم آن بود. قسمت عمده زمین در دست طبقه حاکمه (فیودالان) بود، و دهقان با آلات و افزار کهنه زراعتی فقط میتوانست تا هشت جریب زمین را کشت و کار و رسیدگی نماید. در صورتیکه آلات زرع و حیوانات از خود دهقان میبود، در شکل مساعد ترین نصف محصول زمین را بپرداز خود میگرفت. چون حاصل هر جریب زمین در حدود چهل سیر کابل میشد، سهم دهقان چهار جریب مساوی ۱۶۰ سیر کابل (دو خروار) بود. اگر خانواده دهقان چهار نفر بود، حاصل کار یکساله او تنها خوراکه ایشانرا به سختی کفایت میکرد، در حالیکه دهقان مجبور بود نصف حاصل خود را بصرف پوشاکه باب و غیره مایحتاج خانواده برساند و از غذای فامیل بکاهد. زنده گی چوپان از حیات دهقان پایانتز ساده تر بود. روحانی در پهلوی فیودال قرار داشت و دولت در راس هر دو. هر قدر از قدرت دولت مرکزی کاسته میشد در مطلق المعانی ملوک الطوائف افزوده میشد. اعاشه فیودالان، روحانیون و دولت با خدمت پیگار و جنگ برزده دهقان بود. این رژیم اجتماعی و اقتصادی فیودالی هر قدر در استعمار از دهقان شدت میبخشید، همان قدر افغانستان از سیر تکاملی عقب میماند، و از طرف دیگر جنگهای داخلی و خارجی اوضاع اجتماعی را پیچیده تر میساخت. این جنگها در سه ساحه بعمل میآمد: جنگ طبقاتی دهقانان با فیودالان، جنگ فیودالها با فیودالها، و جنگ تمام مردم کشور علیه تجاوز خارجی. این جنگها که بعضاً منجر به تضعیف و یا سقوط و تبدیل دولت میگردد، گاهی زمینه بدست فیودالها میداد که از آن برای کسب اقتدار خود استفاده بیشتر کنند.

در قرن نهم این جنگهای فیودالی در کشور به ذروه اعتلای خود رسید و در سراین جنگها پسران سردار پاینده خان قرار گرفتند. سردار پاینده خان ۲۱ پسر داشت که ۱۶ نفر آن در تاریخ قرن نهم افغانستان نقش سنگینی داشتند، بدین قرار: اسلامخان، وزیر فتح خان، نواب احمد خان، نایب تیمور قلی خان، نواب عبدالجبارخان سردار محمد عظیم خان، سردار پردل خان، نواب عبدالصمد خان، سردار عطا محمد خان، سردار شیردلخان، سردار یار محمد خان، سردار دوست محمد خان، سردار کهند لخان، سردار امیر محمد خان، سردار طره باز خان، سردار سلطان محمد خان، سردار رحمدلخان، سردار سعید محمد خان، سردار مهر دلخان، سردار جمعه خان و سردار پیر محمد خان. این ها بعد از گرفتن اقتدار در ولایات افغانستان لقب و سرداری برای خود قبول کردند، و در طول یکتیم قرن تعداد اولاد و احفادشان تقریباً در حدود هفت هزار نفر رسید.

سردار پاینده خان در زمان زمانشاه ابدالی داخل یک توطئه سیاسی بر ضد شاه گردید و در جمله توطئه کننده گان کشته شد. وزیر فتح خان پسر او به انتقام پدر در انهدام دولت زمانشاه سهم فعالی گرفت، ولی او هم از طرف شاه محمود کشته گردید. برادران او دولت شاه محمود را سقوط دادند و خود در قسمتی از افغانستان مسلط شدند. ولی اینها در طی ۲۰ سال نتوانستند دولت مرکزی تشکیل و وحدت سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. جنگهاییکه اینها مکرراً در سرتا سر مملکت در طی سالهای طولانی

مشتعل ساختند و دولت مرکزی را از پا در انداختند. منجر به تنزل اقتصاد و تجارت و زراعت و صنعت و انحطاط سیاسی گردید. زنده گی دهقان و پیشه‌ور که مهمترین طبقات اجتماع و اصلا منبع ثروت و فرهنگ بودند، بدتر و پریشان‌تر گردید. و این عمده ترین علت عقب مانده گی کشور در طول بیشتر از يك قرن دیگر گردید.

در هر حال بعد از کشته شدن وزیر فتح خان برادران او به انتقام و کسب اقتدار برخاستند. سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر در سال ۱۸۱۸ سردار دوست محمد خان برادر خود را با قشونی از کشمیر به پشاور و کابل فرستاده و خود شاه شجاع ابدالی را که در شکارپور ساکن بود کتبه پادشاهی افغانستان دعوت نمود. سردار دوست محمد خان در پشاور در عوض شاه شجاع برادر او شهزاده ایوب را به پادشاهی برداشت و خود در کابل کشید و با سازش مخفی با عطا محمد خان، معاون شهزاده جهانگیر (نواسه شاه محمود) حاکم کابل، جهانگیر را فراری و کابل را تسخیر و عطا محمد خان همپیمان خود را کور کرد و هم شهزاده سلطانعلی برادر شاه شجاع را علی الرغم ایوب شاه به پادشاهی و خودش را بوزارت اعلان نمود. از دیگر طرف سردار محمد عظیم خان حکومت کشمیر را به برادر خود نواب عبدالجبار خان داده و خود از کشمیر و شاه شجاع از شکارپور در پشاور رسیدند. محمد عظیم خان بر عکس وعده و میثاق خود، شاه شجاع را در هم شکست و بفرار در شکارپور مجبور نمود و خود با ایوب شاه بکابل کشید. حال دو برادر (محمد عظیم و دوست محمد خان) دو برادر (ایوب شاه و سلطان علی شاه) را در دست داشتند. محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ سلطانعلی را از تخت کابل و دوست محمد خان را از وزارت کابل برانداخت و هم بعد ها سلطانعلی را بدست اسمعیل پسر ایوب شاه در کابل بکشت. از این بعد ولایات شمالی و مرکزی افغانستان (بدخشان، تخارستان، بلخ، میمنه و هزاره جات) زیر اداره حکام محلی شکل مجزا و ملوک الطوائفی گرفت. هرات تحت اداره شاه محمود باقیماند، کابل به سردار محمد عظیم خان، غزنی به سردار دوست محمد خان، پشاور به سردار محمد خان (بعد از مرگ سردار عطا محمد خان)، کشمیر به نواب عبدالجبار خان، قندهار به سردار بدلخان (بعد از مرگ شیر دلخان)، دیره جات (دیره غازی و دیره اسمعیل) بنواب محمد زمان خان داده شد. به این صورت افغانستان بشکل ملکیت موروثی بین برادران محمد زانی ترکه و تقسیم گردید.

دشمن خارجی (دولت سکه پنجاب) که چنین دید بتدریج اتک به پشاور و کشمیر را مثل ملتان از افغانستان جدا و به پنجاب الحاق نمود. رنجیت سنگ که برای تجزیه ولایات شرقی افغانستان هم قوی بود و هم از طرف انگلیس تشویق و تحریک میشد، از اختلال افغانستان و اختلاف داخلی برادران محمد زانی استفاده بسیار کرد. زیرا او طبق معاهده‌ای که با انگلیس داشت نمیتوانست عبور دریای ستلج، در هند بسط نفوذ نماید، لهذا متوجه افغانستان گردید. رنجیت در سال ۱۸۱۸، که برادران محمد زانی بگردن دولت ابدالی افتاده بودند، ولایت ملتان را در طی جنگ شدیدی اشغال و قتل عام کرد. در حالیکه مظفر خان حاکم افغانی و شهنواز خان پسرش با تمام قشون ساخلوی افغانی در میدان جنگ کشته شده بودند. از آن بعد رنجیت در پشاور تاخت و بالاخصار را آتش زد و شهر را به جهانداد خان افغان پسر عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر داد. در ۱۸۱۹ رنجیت قشونی به قیادت مظفر جنگ در کشمیر اعزام و اشغال نمود و نواب جبار خان فرار کرد. رنجیت چنانیکه حکومت و مالیات سالانه ملتان را در بدل دو میلیون پنجمصد هزار روپیه در سال به رکن الدوله صادق خان داده بود، اینک حکومت کشمیر و مالیات سالانه آنرا در بدل پنج میلیون سه صد هزار روپیه در سال به مظفر جنگ بهادر داد. در ۱۸۲۴ رنجیت توانست که افغانهای آزادی خواه را در کنار اتک شکست دهد. زیرا سردار یار محمد خان مالیات قلمرو خود را با تحفه ها بر رنجیت سنگ تقدیم کرده بود. رنجیت که دیره جات را تسخیر کرده بود، در سال ۱۸۲۲

مالیات سالانه دیره غازیخان را به دوصد و بیست و پنج هزار روپیه به صادق محمد خان اجاره داد .

حکام محلی سند و بلوچستان نیز با کجدار و مریزی که داشتند ، استقلال محلی خود را تحکیم نمودند . نتیجه این ترکه و تقسیم افغانستان بین قوئهای متعدد و متخالف این شد که هر يك از ملوك الطوائف در داخل حدود قلمرو كوچك خود ، مالیات و عوارضی از مردم بگیرد ، و در عین حال از تاخت و تاز امرای دیگر هراسان زنده گی کند . عایدات محلی این روسا فقط کفایت مصارف شخصی و نظامی ایشان را مینمود و بس . لهذا دولت مرکزی افغانستان با تمام تشکیلات ملکی و نظامی دوره ابدالی و وزارت خانها وارد و و خزائن آن از بین رفت و اداره ولایات کشور بشکل ابتدائی و محقری درآمد . سردار هر ولایت بدون قاضی و منشی و محاسب ، دیگر نیازی به تشکیلات اداری و توان مالی برای نظم و انکشاف امور اجتماعی محل نداشت . خصوصاً که این سرداران محلی در سردفاع و تجاوز در برابر هم دیگر بدشمنان خونی تبدیل شده بودند . این زد و خورد ها نه اینکه فرهنگ و صنعت و تجارت داخلی و خارجی را معدوم مینمود ، بلکه مردم را در زیر فشار و نخبیلات کمر شکن دائمی نگه میداشت و فشار فیودال روز بروز بیشتر میشد . زیرا سرداران محلی برای حفظ و تقویه خود در برابر رقبا ، به جلب فیودالهای کوچکتر میپرداختند و این احتیاج سرداران بزرگ ، سبب آزادی بیشتر فیودالهای کوچک در تحمیل دلخواه بالای مردم میگردد . در بین این ملوك الطوائف تنها اداره ولایت هرات منظم تر و متشکل تر بود ، زیرا هنوز بقایای تشکیلات اداری قدیم موجود و مرد با کفایتی چون وزیر یار محمد خان در راس ادارات حکومتی قرار داشت .

سرداران محمد زائی نه اینکه از انهدام ملوك الطوائف و حکومت ابدالی هرات در افغانستان و از دفاع دولت سکه در حواشی افغانستان عاجز و ناتوان بودند ، بلکه خود مروج ملوك الطوائفی و تجزیه و تقسیم کشور میشدند . برادران محمد زائی چون در داخل دشمن همدیگر بودند ، گاهی بر ضد همدیگر بخارجی میپیوستند . چنانکه سرداران پشاور با رنجیت سنگ متحد شدند و سرداران قندهار دم از دولت خواهی ایران زدند ، در حالیکه برخ همدیگر شمشیر از تیام میکشیدند . این بیماری نفاق داخلی سالهای بسیاری در بین خاندان سرداران ، حتی در وقتیکه دوات مرکزی هم تأسیس کرده بودند (زمان امیر دوست محمد خان و امیر شیخ رحلیخان) ، بشکل يك مرض مزمن میراثی دوام نمود و در سر آن استقلال افغانستان و ولایات شرقی کشور فدا شد .

سردار محمد عظیم خان در سال ۱۸۱۹ بنا بدعوت میران محلی سند لشکری بدان سمت کشید تا قشون انگلیسی را که بنام تعقیب و قلع داره دزدان داخل سند شده بود ، اخراج کند . ولی انگلیس ها قبل از ورود او سند را تخلیه کرده بودند و سردار با قسمتی از برادران خود براه بولان داخل سند شد . شاه شجاع که تا هنوز خود را پادشاه سند میدانست از برابر قشون سردار از شکارپور عقب کشید و درلودیانه رفت . سردار محمد عظیم خان مالیات باقیمانده سند را از میران آنجا طلب نمود . ولی برادرانش که در اردوی او بودند ، در خفا با میران سند ساختند و سردار دوست محمد خان و سردار شیر دلخان و سردار پیر محمد خان هر يك نفی یکصد هزار روپیه از میران سند خواسته و با قطعات عسکری خود از اردوی سردار محمد عظیم خان جدا شدند . سردار که تنها مانده بود از یکتیم میلیون روپیه مالیات سند منصرف شد و بکابل برگشت و حکومت شکارپور بنایب ملا مومن غلجانی داده شد . بعد ها سردار رحمدلخان از قندهار عوض او مقرر شد . سردار بعد از ورود در کابل توسط نواب عبدالصمد خان ، سردار دوست محمد خان را که در غیاب او در کوهستان جا گرفته بود ، از آنجا اخراج کرد . دوست محمد خان نزد برادران پشاور خود رفته و حکومت کوهات را حاصل نمود . سردار محمد عظیم خان بغرض اخذ مالیات از کابل به پشاور رفت و دوست محمد خان را از کوهات بر طرف

و جایش را به کاکای خود رحیم داد خان داد. او در بازگشت به کابل غزنی را مجدداً به دوست محمد خان سپرد. دوست محمد خان علیه برادر قیام کرد. محمد عظیم خان سوقیات نمود و دوست محمد خان بعد از جنگ تسلیم شد. این وقت دولت سکه پنجاب در دیره اسماعیل سوقیات نمود و آنجا را در ۱۸۲۱ تسخیر نمود. سردار محمد عظیم خان خواست بمقابل سکه رود ولی برادران او نپذیرفتند دولت سکه دلیتر شده و در ۱۸۲۲ در پشاور عسکر کشید. عظیم خان با خزانه اندوخته خود بمقابل رفت. این خزانه که از مردم کشمیر و غیره جاها در حدود دو میلیون و هفتصد هزار روپیه جمع شده بود، آنرا ز سردار جدا نمیکند. تا رسیدن سردار در مباحل سند، قوای رنجیت قلعه اٹک را در کنار سند گرفته بود و در نو شهر و کناره چپ سند معسکر داشت. قبایل افغانی یوسف زی و خٹک و افریدی برای طرد دشمن برخاستند و در نوشهره ریختند. اما توپخانه منظم سکه و جنرالهای اروپائی او (ایلدو و پنجورا) مبارزین افغانی را درهم گرفتند. در حالیکه سردار محمد عظیم خان با خزانه خود در مباحل راست سند ایستاده و از دور تماشا میکرد و همینکه فشار دشمن را دید، بدون جنگ برگشته با خزانه در پشاور آمد (۱). عظیم خان بدون درنگ راه جلال آباد و کابل را برداشت و در کوتل لته بند در ۱۸۲۲ رسید. خزانه و بدست پسرش سردار حبیب الله خان افتاد. در این گریز بدون جنگ سردار محمد عظیم خان، برادرش سردار یار محمد خان نیز ز دست داشت، زیرا او در خفیه با رنجیت سنگ ساخته بود که اگر رنجیت غلبه کند پشاور را در دست او بگذارد، پس به سردار محمد عظیم خان اطلاع غلط داد که قشون رنجیت بالای خزانه سردار در قلعه مچنی ریخته است. سردار حفظ خزانه را بر حفظ پشاور ترجیح داد و فرار کرد.

رنجیت به محله پشاور و اشتر را در مارچ ۱۸۲۳ مسخر نمود و حکومت آنجا را به سرداران پشاور (یار محمد خان و سلطان محمد خان و غیره) داد. از این وقت سرداران مذکور داخل خدمت دولت سکه پنجاب گردیدند (۲). برادران محمد زانی قندهار نیز برای قیضه به خزانه سردار محمد عظیم خان فوراً سردار پرداختن را بکابل اعزام کردند. او در کابل ایوب شاه را محبوس و شهبزاده اسماعیل پسرش را کشته و سردار حبیب الله خان را در بدل پول به حکومت کابل ایفا نمود. خودشی به قندهار عودت کرد و محمد مراد پسر دیگر ایوب شاه را بکشت. شهبزاده از حکومت حبیب الله نگذاشته بود که سردار دوست محمد خان از پشاور در کابل آمد. و در برانداختن برادر زاده مشغول فعالیت گردید. سردار دوست محمد خان به اتفاق برادران دیگر خود چون سردار امیر محمد خان و نواب عبدالجبار خان در کوهستان و لوگر لشکری فراهم کرده بکابل حمله نمود. سردار حبیب الله خان محصور شد و از کاکاهای قندهاری خویش کمک خواست. پدر دلخان یار دیگر کابل آمد، اما با حبیب الله خان نساخت و برگشت. دوست محمد خان هم در بدل حکومت غزنی و وردک با حبیب الله خان صلح کرد، ولی بعد از کمی مصالحه را بشکست و به کابل حمله نمود. حبیب الله خان در بدل بقدری پول نقد یا او داخل متارکه و مذاکره شد. دوست محمد خان به غزنی برگشت و شیر دلخان از قندهار بکابل رسید و امور حکومت را در دست خود گرفت. شیر دلخان مقدم بر همه سردار حبیب الله خان و سردار دوست محمد خان را محبوس و خزانه مرعود را تصرف نمود. آنگاه حبیب الله را در لوگر فرستاد و صد هزار روپیه بدوست محمد خان داد و رها کرد. حبیب الله جوان جاهل و بی بند و باری بود که بدون از عیاشی و پهلوسی کاری نداشت تا آنکه خزانه پدرش از دست رفت و خود در خدمت سردار دوست محمد خان ماند و باز نزد کاکاهای پشاور خود رفت و از آنجا به لال پوره و جلال آباد آمد. مردم در صد اوقیام کردند و او نزد کاکاهای قندهاری خود رفت اما در آنجا هم گذران او

نشد و به رنجیت سنگ پناه برد و در دیره غازی خان مقیم گردید . بالاخره زن و فرزندان خود را بکشت و در دریای سند انداخت و نام و نشانش برافتاد . (۱)

دوست محمد خان مادر حبیب الله خان را نکاح کرد تا جانشین برادر خود محمد عظیم خان گردد . او با سرداران پشاور سرأ داخل مفاصحه شد و به اتفاق آنها شیر دلخان را در کابل محاصره کرد . سردار پردلخان از قندهار به کمک شیر دلخان رسید و جنگهای خونینی در سالهای ۲۴-۱۸۲۵ بین برادران واقع شد . بالاخره مردم که از اوضاع برادران محمد زائی بستمه آمده بودند ، مداخله کرده و صلح را برقرار ساختند . برادران محمد زائی هم عهدهی بر روی قرآن بستند و حصصی متصرفه افغانستان را مجدداً بین خود تقسیم کردند . اصل نسخه خطی این عهد نامه برادران محمد زائی طوریکه مورخ احمد علی گهزاد ذکر میکند ، در موزه کابل محفوظ و عیناً بدینقرار است : چون در این وقت بتاریخ عشر اول شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲ (هجری قمری مساوی ۱۸۲۶ میلادی) بود که بعد از منازعه و مناقشه که مابین ما برادران بظهور رسیده و شهر نار السلطنه کابل را سردار دوست محمد خان تسخیر نموده ، همه برادر ها و برادرزاده ها به جهت اصلاح و اتفاق و خیر خاندان (۱) مجتمع شده بجهت انتظام امور دولت و استحکام بنیاد سلسله خود ها (۱) اصلاح بر همین گردیم که : ملک کوه ها و وانکو و توابعات آنرا نواب عبدالصمد خان متصرف باشد ، و ملک پشاور و هشنگر و خالصه جات و غیره متعلقات آنجا را سردار یار محمد خان و سردار سلطان محمد خان و سردار سید محمد خان و سردار پیر محمد خان متصرف باشند ، و ملک دار السلطنه کابل و کوه دامن و خالصات و توابعات آنرا سردار دوست محمد خان و سردار امیر محمد خان متصرف باشند ، و مالیات و معاملات طائفه غلجانی و دار السلطنه کابل را نواب عبدالجبار خان متصرف باشند ، و ملک لوگر و چرخ و تاجیکه و میدان و غور بند و خالصه لهرتورد را سردار حبیب الله خان و سردار محمد اکرم خان و برادران او متصرف باشند که بدین موجب از قرار تفصیل ذیل هر کدام ملک خود ها را ... و از ابتدای سنه تنکو ژیل سال نو ، سردار دوست محمد خان مبلغ يك لک (صد هزار) روپيه از بابت مالیات کابل سال به سال بضامنی نواب عبدالصمد خان در وجه سردار یار محمد خان از قرار اقساط ماه به ماه می رساند . و چون نواب عبدالصمد خان ریش سفید و بزرگ همه برادران میباشد و اصلاح همه برادران به جهت خیر خاندان (۱) به اتفاق سردار دوست محمد خان در کابل سکونت میکند . اگر چنانچه سردار یار محمد خان یا سردار سلطان محمد خان یا سردار سعید محمد خان یا سردار پیر محمد خان یا متعلقات آنها ، ظاهراً یا باطناً خللی در ملک کوه ها و وانکو که متعلق نواب عبدالصمد خان است نموده ، در ملک و مال او دخل و تصرف کنند ، یا آنکه سردار دوست محمد خان مسویان و متعلقات سردار یار محمد خان را ظاهراً یا باطناً از او رو گردان نماید ، و یا به ملک آنها دخل و تصرف کند ، عهد شکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده ها خواهند بود ، و برادران و برادرزاده ها همه بالا اتفاق به آنها دشمنی و مخالفت کنند ، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند . و در خصوص يك لک روپيه که از ابتدای سال تنکو ژیل سردار دوست محمد خان بضامنی نواب عبدالصمد خان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یار محمد خان برساند ، هرگاه تفاوت کند و نرساند ، عهد شکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهند بود ، و برادران با او دشمنی کنند ، هرگاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود . چنانچه برادران سکنة قندهار همین تقسیم و قرار داد را قبول نکرده انحراف نمایند و زاده و عزم این ملک ها را بکنند ، همه برادران با جمعیّت خود ها بالاتفاق کمر بسته ، با برادران قندهاری (سردار شیر دلخان ، سردار پردلخان ، سردار کهنه لخان و سردار

سهر دلخان) دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند. و هرگاه سرداریار محمد خان به عمله جات و نوکر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد، در همین تنخواه يك لک روپیه از قرار حواله او محسوب شود. و هر کدام از برادران و برادر زاده که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کنند و از همین قرار ادو تقسیم اختلاف نمایند، به امنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی بیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نا مسلمان باشیم. بهمین عهد و میثاق برادران و برادر زاده ها همه با یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این با هم داشتیم در گذشتیم و با همه دوست و مهربان شدیم. این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد. تحریر شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲، (۱).

اما بعد از تقسیم مجدد کشور بین سرداران محمد زانی، سردار رحمدلخان حاکم سند از قیام سندی ها ترسیده و به قندهار فرار کرد و میران سند از افغانستان جدا شدند. سردار شیر دلخان هم در قندهار پیرد و پردلخان برادرش جای او را گرفت. در پشاور بعد از مرگ سردار عطا محمد خان، حکومت در دست سردار یار محمد خان و حکومت کابل در دست سردار سلطان محمد خان باقی ماند. اما سردار دوست محمد خان در ده سبز باقشون سلطان محمد خان در آویخت و مردم کابل خود سلطان محمد خان را در بالا حصار محاصره کردند. سلطان محمد خان در ۱۸۲۷ بالا حصار را رها کرده و به پشاور رفت. سردار از قندها و پشاور بر ضد دوست محمد خان ائتلاف کردند. پردلخان عوضی تامین سند بقصد کابل حرکت کرد. دوست محمد خان جلو او را در مقرر گرفت. اما کالرا سیاه بیگناه هر دو برادر را درو میکرد، پس هر دو از هم جدا شدند و به اینصورت زابلستان و کابلستان و کاپیسا و پروان زیر اداره مستقل سردار دوست محمد خان باقی ماند.

مراکز ثلاثه عمده برادران محمد زانی کابل و قندهار و پشاور بود که اولی دارای دوازده هزار عسکر سواره و پیاده و منجمه يك فوج منظم پیاده و چهارده توپ و سالانه يك ملیون و هشتصد هزار روپیه (از آنجمله دو صد و پنجاه هزار روپیه مالیات کابل) بود. دوست محمد خان در مالیات کابل پنجاه هزار روپیه افزود و تجار ارمنی و یهود را از کابل بواسطه فشار براند. قندهار نه هزار سواره و شش توپ و تقریباً يك ملیون روپیه مالیات سالانه داشت که بین برادران تقسیم میشد. اما مردم از پردلخان ناراض بودند. تادر سال ۱۸۲۹ او پیرد و جاییش را سردار کهنه لخان گرفت. پشاور دارای سه هزار نفر عسکر پیاده و سواره و شش توپ بود. مالیات بسیار کم داشت و از آنجمله سالانه مقداری برنج و صدر اسب بدولت سکه پنجاب مالیه پرداخته میشد. حکومت پشاور بعد از مرگ سردار عطا محمد خان به سردار یار محمد خان و بعد از کشته شدن او اینک به سردار سلطان محمد خان رسیده بود. این سردار اطاعت رنجیت سنگ را اختیار کرده بود و هم يك پسرش بحيث کروگان در دربار لاهور میزیست و دو برادرش یکی در کوهات و یکی در اشتر حاکم بودند. البته رنجیت مجبور بود که حکومت پشاور را بیکی از سرداران افغانی و پاچ گذار خود بگذارد، زیرا مردم تن به انقیاد مستقیم سکه نمیدادند. الکساندر برنس در سال ۱۸۳۲ در راه سفر به کابل، سردار سلطان محمد خان حاکم پشاور را نیز ملاقات کرد و راجع به او چنین نوشت: (سردار ۳۵ ساله خواهان قدرت بیشتر و هم شخص تعلیم یافته و باسواد و قابل و خوش اخلاق و صاحب دستر خوان و سیعی است، عده از خانهای قدیم شب و روز در درواخله زده و در دستر خوانش نان میخورند، سردار شخصاً به امور حکومت رسیده کی میکند و دربارش پراز شور و غوغای عارضین است. در حالیکه این دعاوی هیچ کدام به مصله نسی

(۱) (نمیرسد)

در هر حال در دوره برادران محمدزانی حادثه مهمی در ولایات شرقی افغانستان بعمل آمد و آن عبارت از قیام مردم برهبری سید احمد بریلوی برخود دولت سکه پنجاب بود. سید یک عالم مذهبی و مرد متقی دلبری بود. او در اوایل جز مأمورین نواب امیر خان پندهاره قرار داشت که در شمال هند گنهای متعددی با انگلیس ها کرده بود. ولی بعد از آنکه امیر خان با انگلیسها سازش نمود و نوابی تونک را گرفت، سید خدمت نوابها ترک کرد و مرتاضی شد و بعد ها بدلهای رفت و یکنوع اصلاحات مذهبی را آغاز نمود. او «اهل قرآن» بود و جز قرآن و حدیث موافق قرآن، دیگر چیزها را بدعت میشمرد. ملاهای منور مخصوصاً مولوی شاه اسمعیل و ملا عبدالهی که از مشاهیر علمای مذهبی بودند با عده از مردم به سید پیوستند. سید جمعیت مجاهدین قداکاری تشکیل کرد. اما پیش از آنکه دست به شمشیر جهاد بردارد ۱۸۲۲: تول به حج رفت و چهار سال بعد بدلهای برگشت و تبلیغ جهاد نمود. اما عجلالتاً جهاد سید متوجه پنجاب و دولت سکه بود، نه هند و انگلیس. البته انگلیس با چنین جهادی مخالف نبود، زیرا دیگر ترسی از حمله افغانستان به هند نداشت تا مثل سابق دولت سکه پنجاب را برضد افغانستان حمایت کند، بلکه حالا خود پنجاب که به حد کافی قوی شده بود از نظر استعمار انگلیسی «مستحق» سرکوبی شمرده میشد. پس سید در کمال آزادی توانست براه سند و قندهار بکابل بیاید تا حکومت افغانی کابل و قندهار را با خود در حمله برضد سکه متحد سازد. در حالیکه سرداران قندهار و کابل این عزم را نداشتند که از چنین فرصت مقتنی برای استرداد خاکهای از دست رفته افغانستان استفاده نمایند. پس سید در شد و برگشت و به پشاور رفت تا از مردم استعداد کند. در ۱۸۲۷ او وارد علاقه پنجتار یوسفزانی شد. افغانها که از نیت او آگاه شدند، از جنگش و سوات و تیر او غیره به حمایت او برخاستند و قوی آراستند. رنجیت قشون قوی به قیادت «بدعه سنگه» علیه او سوق کرد و سید در «اکوری» جلودشمن را گرفت. سردار یار محمد خان حاکم پشاور نیز بنام امداد سید وارد رزمگاه شد، ولی در جریان جنگ طرف سکه را التزام کرد و قوای افغانی سید متلاشاً گردید. سید به پنجتار برگشت و دشمن به پشاور رفت و در بالا حصار و باغهای پشاور خرابی وارد کرد و اندازه مالیات سالانه سردار پشاور را که به لاهور میداد نیز برضه سردار یار محمد خان تزئید کرد. در همین سال بود که در کشمیر زلزله مشهور واقع و نه هزار خانه ویران و هزارها نفر کشته شدند. متعاقباً در ۱۸۳۳ قحط هولناکی در کشمیر افتاد که بقول امرنات تا دو صد سال دیگر تلفاتی خسارات آن ممکن نبود. اما رنجیت مالیات سالانه را با ظلم و زور بسیاری از مردم گرفت.

سید در ۱۸۲۹ به اتفاق مردم یوسف زایی و خلیل و همبند در اشتر بالا ی سردار سعید محمد خان حمله کرد و او را منہزم ساخت. سردار یار محمد خان در حمله متقابلی که در اشتر نمود در میدان جنگ کشته شد. سید متعاقباً در پشاور حمله و سردار سلطان محمد خان را منہزم کرد، مہذا حکومت پشاور را مجدداً در برابر مالیات سالانه یکصد هزار روپہ به سردار داده و دست دولت سکه را از پشاور قطع کرد. مگر سوقيات مجدد رنجیت بقیادت پسرش شیر سنگ و جنرال وینجورا اشتر را فتح کرد و در سال ۱۸۳۰ سید احمد را در جنگ «هزاره» با تهمیل ششہزار کشته منہزم ساخت. از این بعد جنگ های سید با دولت سکه و سردار سلطان محمد خان تکرار شد تا بار دیگر پشاور در دست سید افتاد و او پشاور را باز به سردار داد، زیرا او از نظر مذهبی انقراض سکه را میخواست نه از افغانهای مسلمان را. بالاخره سید در طی جنگهای که با دولت سکه نمود در سال ۱۸۳۱ در جنگ بالا کوت مثل مولوی اسمعیل کشته شد. قوای رنجیت تمام سواحل دوطرفه سندرا بدولت پنجاب الحاق

نمود و سردار بحیث مأمور از طرف دربار سکه به حکومت پشاور باقیمانده .
به اینصورت افغانستان در دوره مجادلات برادران محمدزایی در چهار مرکز
عمده کابل، هرات، قندهار و پشاور و چندین حکومت کوچکتر منقسم گردید. از چهار
مرکزی که آن در دست بقایای خانواده حکمران ابدالی و نسبتاً منظم تربود و لہذا به تنهایی
توانست که حمله بزرگ دولت ایران را عقب بزند، در حالیکه سه مرکز دیگر همه
در دست برادران محمدزایی بود و اینها ولایات کشمیر و دیر و جات را مثل ملتان بدشمن
باختند و ولایات سند و بلوچستان و بہاولپور را بہ حکام محلی گذاشتند . میران سند
و محمد بہاول خان عباسی حاکم بہاولپور، گرچه هنوز خود را تابع پادشاه افغانستان
میدانستند و بعضاً بہ شجاع الملک فراری مالیات و خدیہ ہا تقدیم میکردند، عملاً از
افغانستان مجزا شدند. در ولایات شمالی افغانستان حکام محلی بکلی مستقل گردیدند
چنانکہ در قلعہ افغانستان میران محلی ہزارہ جات (میریزدان بخش خان) در بدخشان
میران آنجا، در قلعہ میر مراد بیگ خان، در تاشقرغان میر محمد امین بیگ، در سرپل
میر محمود خان، در اندخوی میر غضنفر خان، در ایبک میر بابا بیگ خان، در شیرخان
میر حکیم خان، در آقچہ میرایشان صدور خان و در بلخ ایشان اوراق خان، همه بہ شکل
ملوک الطوائف حکومت میکردند و مالیات میگرفتند .

سرداران پشاور برای آنکہ در مقابل سردار دوست محمد خان (کہ در سال
۱۸۳۲ لقمان را از نواب عبدالجبار خان برادر علالتی خود گرفته و بہ سردار امیر محمد خان
برادر عینی خود داده بود) پشتیبان داشته باشند، بدولت سکہ پنجاب توسل جستند
و سکہ آنقدر دلیر شد کہ برای تسخیر کابل سپاہ آمادہ کرد. برادران قندهاری کہ
سند و بلوچستان را باخته بودند، ہمینکہ شنیدند نما پنہ حکومت انگلیس
(الکساندر برنس) در کابل یا امیر دوست محمد خان داخل مذاکرہ است، از خوف قوی
شدن برادر و احتمال حمله او بہ قندهار بہ عجلہ خود را در دامن دولت ایران انداختند
و بہ گنت سیمونچ سفیر روس کہ خواہان ہرات بود تماسی گرفتند . شخص
امیر دوست محمد خان ہم برای از بین بردن رقیب خود در ہرات، از حمله اجنبی
در افغانستان دفاع نکرد. اما ہمینکہ هجوم دشمن (انگلیس) از جنبہ شرق متوجہ
افغانستان شد، تمام این برادران از قندهار و کابل جتگ ناکردہ فرار کردند و مردم
افغانستان را در برابر دشمن تنها گذاشتند .

در بین برادران محمدزایی از ہمہ پیشتر سردار دوست محمد خان بتشکیل
یک دولت مرکزی در افغانستان باقیماندہ توجہ داشت، ولی دشمنی های فیودالی
برادران محمدزایی مجال از قوہ بفعل آمدن این خیال را نمیداد، تا آنکہ شہ شجاع
در صدد تسخیر افغانستان و دولت سکہ در خیال تسخیر جلال آباد و کابل شدہ
و از آنجملہ شہ شجاع کہ درلودیانہ میزیست و با سرکلا دویڈ پولتیکل اجنت انگلیسی
داخل مرادہ بود، اتصالاً بہ حمله در افغانستان تحریک و تشویق میشد. زیرا حکومت
انگلیس گرچہ از افغانستان هنوز دور بود، میخواست در افغانستان پادشاهی باشد
کہ طبق تمایلات سیاسی انگلیس رفتار کند و محلی برای نفوذ قوای خارجی دیگری
در این کشور کہ حساسیہ بلا فصل ہندوستان است، نگذارد. لہذا گورنر جنرال ہند
سمی کرد کہ رنجیت سنگ را بہ کمک در این راہ وا دارد. رنجیت و شہ شجاع موافقہ
کردند کہ در صورت کامیابی حمله شہ شجاع در افغانستان، با امداد نظامی پنجاب
مالیات پشاور و دیر و جات رسماً از آن رنجیت باشد. اینست کہ شہ شجاع در ۱۸۳۳
باتجہیزات مختصری ازلودیانہ بہ قندهار حرکت کرد و از دریای سند عبور و در شکار پور
منزل گزید. او در جنوری ۱۸۳۴ با فاشون مقاوم میران سند کہ از نادبہ مالیات سربجیدہ
بودند، رزم داد و غالب گردید. حکام سند ادای مالیات را پذیرفتند. شہ شجاع قشونی
از ۲۲ ہزار نفر افغان و ہندی تشکیل و بہ استقامت قندهار مارش نمود. بکمدہ افسران
اروپایی وابستہ کمپنی ہند نیز بحیث اجیر داخل این لشکر بودند. از آنجملہ بود

مستر کیمپل انگلیس که جنرالی سیاه رادر دست داشت.

سردار کهتدل خان درصدد دفاع ازقندهار برآمد و چون ازکثرت سپاه دشمن دانست، ازبرادر رقیب خود سردار دوست محمدخان کتباً استمداد نظامی نمود. ولی دوست محمدخان نماینده نزد مستر وید اعزام واستعلام نمود که دراین عسکر کشی شاه شجاع آیا ر نت انگلیس هم شامل است یاخیر؟ وید البته نمیتوانست علناً اعلام کند که آری، پس جواب نفی داد. دوست محمدخان که ازجنگ با برادر دیگر خود نواب محمدزمان خان حاکم جلال آباد خلاص شده وشرر جلال آبادرا فتح کرده بود حکومت آنجا را به برادر عینی خود سردار امیر محمد خان داده و خود به قندهار عسکر کشید. تاآنوقت کهندل خان در شهر قندهار محصور مانده بود. همینکه دوست محمدخان ازکابل رسید، شاه شجاع بین دوقوه قندهار وکابل گیرآمده و در جنگ شدیدی که باسپاه کابل نمود، نصف قوای خودرا از دست داد. کیمپیل نیز زخمدار و اسیر و مسلمان گردیده و رهاشد. شاه شجاع منهزمآ بفراه رفت و از شهبازده کامران استمداد کرد ولی جواب ردشید. اوپس ازتعیب سپاه سرداران به بلوچستان گریخت و در قلات نصیر خان پناهنده شد. بلوچها اورا باودیانه فرستادند. سرداران قندهار بعداز شکست شاه شجاع، سردار دوست محمد خان برادر خود را بشهر اجازه دخول ندادند، زیرا تمام این برادران نسبت به همدیگر بدگمان بودند. سردار دوست محمدخان باانزجار بکابل برگشت.

هنگامیکه دوست محمدخان ازکابل به قندهار کشید، جنرال هری سنگه پاده هزار عسکر دولت سکه داخل پشاور شد، وسلطان محمدخان که میدان رابه مفتی باخته بود به جلال آباد آمد. وقتیکه دوست محمدخان قاتحانه از قندهار بکابل رسید سلطان محمدخان هم بکابل آمد. شهرت فتح قندهار توسط سردار دوست محمد خان در مملکت طنین افکنده و افکار عمومی را متوجه او نمود. سردار دوست محمد خان اوزمین استفاده کرده و در یک اجتماع بزرگی از عزم خود برای تخلص پشاور سخن زد وبای جهاد مسلمین را برضد کفار غاصب بمیان کشید. مردم تحسین گردند و میر حاجی پسر میر واعظ مشهور و علمای مذهبی مقدم برجهاد، نصب امیری را پیشنهاد کردند. اینست که سردار دوست محمد خان به پادشاهی افغانستان انتخاب شد، ولی سردار ازتوس برادران خود عنوان «پادشاهی» را نپذیرفت وعنوان «امارت» اختیار نمود این عنوانی بود که در آن روزگار به افسران بزرگ نظامی اطلاق میشد و سپهسالار را امیرالامرا میگفتند. لهت «امیر کبیر» هم به صدراعظم اطلاق میشد. با این وضعی که امیر نشان داد. و افغانستان را بشکل یک امارت نشین محلی درانظار خارج قرار داد بعداز شانزده سال کدشکشی فیودالی، مجدداً هسته کوچکی از دولت مرکزی در بطن افغانستان ملوک الطوائفی کاشته شد. مردم بقرض دفع دشمن ازولایات شرقی افغانستان سصد هزار روبه اعانه و ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده عسکر داوطلب به امیر دوست محمد خان دادند.

تشکیل دولت محمدزایی و امارت امیر دوست محمدخان (۱۸۳۴-۱۸۳۹):

تشکیل دولت محمدزایی به قیادت امیر دوست محمدخان در نهایت بساطت و ابتدایی در داخل یک چهار چوبه کوچکی بود که پادوره ماقبل آن فقط در اسم و عنوان و خطبه و سکه، متمایز میشد. نه در رژیم سیاسی، بدین معنی که کشور هنوز مثل سابق باتجزیه و تقسیم ملوک الطوائفی بسر میبرد. ولایات شمالی و شرقی و غربی وجنوبی کماکان مستقل بودند و امیر دوست محمد خان قلمرو کوچک خود را بین پسران خود تقسیم کرد. او مثل پدر خود باینده خان آدم کثیرالاولادی بوده و ۲۷ پسر داشت از قبیل: سردار محمد افضل خان، سردار محمد اکبر خان، سردار محمد اکرم خان سردار محمد اعظم خان، سردار غلام محمد خان، سردار شیرعلی خان، سردار ولی محمد

خان، سردار محمد امین خان، سردار محمد شریف خان، سردار احمد خان، سردار محمد زمان خان، سردار محمد اسلم خان، سردار محمد حسن خان، سردار محمد کریم خان، سردار محمد حسین خان، سردار فیض محمد خان، سردار محمد عمر خان، سردار سیف الله خان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد قاسم خان، سردار محمد هاشم خان، سردار حبیب الله خان، سردار محمد رحیم خان، سردار نیک محمد خان، سردار محمد صادق خان، سردار محمد شعیب خان و سردار محمد عظیم خان. امیر دوست محمد خان در ابتدا خودش را بحیث امیر لشکری میدانست. که فقط از طرف مردم برای شکست دولت سکه پنجاب و استرداد ولایات شرقی افغانستان انتخاب شده است چنانکه در مسکوکات این بیت را منقور نمود :

امیر دوست محمد یزم جنگ و جهاد

کمر بست و یزد سکه ناصرش حق باد

دیگر به ادارات و وزارت هایی وجود داشت که مستلزم یک دولت حسابیست و نه سلطه و اقتداری که مایلزم دولت است. بقول فیض محمد دامیر دوست خان برای بارعام، روز معین جهت دادرسی انام نداشت و هرروزه بعد از ادای نماز و تلاوت به محفل بارنشسته احوال هر ضعیف و ناتوان را پرسیده، داد میداد. بلکه اکثر ازداد خواهان اناث و ذکور بدر حرم سرا و عرض راه، عرض حال کرده داد میخواستند و او تکیه بر عطا کرده داد میداد. و مالیات محلات را اکثر به جایگیر شهزادگان و بزرگان طوایف معین کرده مجسرا میفرمود. تا بهمن ۷۲ سالگی بد رود جهان کرد. (۱). این تنها نبود امیر دوست محمد خان تا اینکه قشور کو چک خود را بین پسران خویش تقسیم نمود، بلکه قشور کابل را هم دسته دسته بین پسران بزرگ خود بخش نمود. امیر فقط یکنفر دبیر بنام مرزا عبدالسمع خان داشت که تمام امور حکومت را اداره مینمود و بس، دیگر هرچه بود شهزاده و قیودال بود.

امیر دوست محمد خان بعد از انتخاب شدن به امارت در تحت فشار عقاید عامه مردم مجبور بود که به استقامت پشاور حرکت کنند. پس با سپاه بزرگی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سواره داوطلب و مجاهد بحرکت افتاد. این اردوی قوی در سال ۱۸۴۵ داخل حوزه پشاور گردید و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه برافراشت.

سردار سلطان محمد خان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سکه به شام مدافعه از لاهور به حوزه پشاور رسیده بود، رنجیت مصمم شد که با افغانهای تازه دم از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال «هارلان» و فقیر عزیزالدین بحضور امیر دوست محمد خان گسیل نمود. هارلان مؤظف بود که بهر قیمتی است در اردوی بزرگ افغانی تولید نفاق و هرچ و مرج نماید. پس از همه اولتر متوجه سردار سلطان محمد خان برادر امیر شد که قبلا از حکومت پشاور توسط قوای سکه محروم گردیده و هم بارها در برابر امیر دوست محمد خان و سید احمد بریلوی، طرف سکه پنجاب را التزام کرده بود. طوریکه هارلان خود مینویسد او بسهولت توانست سلطان محمد خان را (با وعده دادن پشاور و پول) قانع کرده و باده هزار عسکرش از میدان خارج نماید. سلطان محمد خان شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن رفت و ده هزار عسکر خود را به جبال عقب کشید (۲). او در بدل این خدمت، حکومت قلعه رها س را از دربار سکه گرفت. امیر دوست محمد خان که چنین دید، بدون اندک کباتی میدان جنگ را ترک کرده و بدون درنگ در نهایت خاموشی عازم کابل شد. این حرکت امیر و برادرش هم پنجاب و هم افغانستان را مبهوت ساخت.

اما این تنها نبود امیردوست محمدخان در بهار سال ۱۸۳۶ به لارداکلندگورنر جنرال انگلیس هند مکتوب فرستاد و وظیفه او را تبریک گفت و ضمناً از او مشوره خواست که با سکه پنجاب در نزاع بر سر مسئله پشاور افغانی، چگونه راهی انتخاب نماید. این مکتوب بشکل غیر متوقع حکومت انگلیس را بمداخله در امور داخلی افغانستان رسماً تشویق نمود. اکلند ظاهراً جواب داد که مقصد انگلیس در هند ترقی تجارتی است پس در امور داخلی یک حکومت دیگر مداخله نمیکند، اما بضرع مذاکرات تجارتی هیئتی به افغانستان خواهد فرستاد. سردار کهنه‌لخان برادر امیر از قندهار عین این عمل را بشکل معکوس انجام داد و وقتیکه شنید هیئت انگلیسی با امیر داخل مذاکره است، او به ایران مراجعت کرده و مداخله او را در امور داخلی افغانستان خواست نمود و نماینده ایران روس برای تکمیل این خواهش به قندهار رسید.

در حال امیردوست محمدخان که در کابل منتظر هیئت انگلیسی نشسته بود بزودی علم رضایت عمومی و انسبیت به بازگشت مغلوبانه خود از پشاور احساس کرد لهذا برای اعاده و جاهت خود بنام جهاد مجدد با دشمن سکه، در پی آماده گی نظامی برآمد، اما تا آنوقت حکومت پنجاب آنقدر جسور شده بود که خطر حمله او در جلال آباد پیش شد. پس امیر در تحت فشار عقاید عمومی مجبور شد که سپاهی به قیادت نواب عبدالجبار خان برادر خود به استقامت پشاور بحرکت اندازد. پسران ۱ میر سردار محمد افضل خان و سردار محمد اکبر خان جزء این اردو بودند. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ وارد قلعه جمرود خیبر شده و قشون سکه را در محاصره کشید. سپهسالار اردوی منظم پنجاب هری سنگه که والی پشاور نیز بود، بمجله از پشاور به جمرود رسید و جنگ افغان و سکه مشتمل گردید. این جنگ دوازده روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب عبدالجبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منہزم ساخت. یکنفر از افسران افغانی وزیر دست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد که: «ای سردار! اسلام را غرق کردی

جلو نگه دار» (۱)

در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمد اکبر خان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه به جلوگیری شتافت، ولی سردار محمد اکبر خان با ضرب شمشیر او را از روی زمین بزیر فرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی بمپاه سکه را از پیش برداشت. دشمن با قوای منظم و توپخانه قوی که داشت چنان هراسان شده بود که فقط در حصار پشاور توانست دم راست کند. در چنین دقایق حساسی که قشون افغانی در صدد حمله به قلعه لواری و شهر پشاور و قشون سکه در صدد تخلیه پشاور بود، نواب عبدالجبار خان آب سردی بر آتش احساسات جنگاوران افغانی ریخته و امر توقف قوای افغانی را صادر کرد و هم کتباً راجع به پیشرفت در پشاور از امیر دوست محمدخان هدایت خواست. امیر عجولانه و بدون مشوره با مردم خود امر بازگشت سپاه فاتح را بکابل داد. بدینصورت خونهای ریخته شده مجاهدین فاتح افغانی بی نتیجه ماند.

در خزان همین سال (سپتمبر ۱۸۳۷) هیئت نمایندگی انگلیس بریاست سر الکساندر برنس و عضویت میجر لیچ و لفتنانت وودو داکتر لارد و منشی موهن لال در اواخر سپتمبر بکابل رسید و با امیر دوست محمدخان داخل مذاکره شد. یک ماه بعد قشون قاجاری ایران با حمایت دولت زاری روس در هرات هجوم نمود. دو ماه بعد

نماینده دولت روس ویتکو بیچ داخل کابل گردید. به این صورت حوادث سیماسی
و نظامی سال ۱۸۴۷. وظایف امیر دوست محمد خان را بسیار سنگین ساخت. برنس نامه
گورنر جنرال هند را به امیر تقدیم کرد که اینطور آغاز شده بود:
«از جانب ارل آف اکلند به امیر دوست محمد خان

فورت ویلیام
۱۵ می ۱۸۴۷

(بعد از مراسم سلام)

«در نامه ۲۲ اگست ۱۸۴۶ خود راجع به اعزام نماینده بفرض مذاکرات تجارتی
و توسعه و تسهیل این روابط بین افغانستان و هندوستان بشما نوشته بودم .
«بشما پوشیده نیست که تجارت پایه دول و اساس زنده گی پانچ اقوام
است. حکومت بر تانیه خواهان امن و آرامی و توسعه مبادلات تجارتی کشور های
همسایه و آسیایی است و لهذا حکومت دوطرفه دریای سند را برای کشتی رانی آزاد
آماده می خواهد .

«همین غرض من اینک سرالکساندر برنس را فرستادم که نامه مرا بشما
رسانیده و برای تسهیل روابط تجارتی بین افغانستان و هندوستان باشما مذاکره کند
قویا امید دارم که دوستانه در دربار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین مفید
نایت شود .

در خاتمه غیره و غیره
امضاء اکلند .»

هیئت انگلیسی بر عکس نامه اکلند راجع به تجارت لب به سخن نکشود و هرچه
گفت مطالب سیاسی بود. او میخواست افغانستان هرگز بوحثت سیاسی نرسد .
هرات و قندهار و کابل از هم مجزا و مستقل باشند و هر یک جداگانه تحت حمایت و هدایت
انگلیس قرار گیرند. بشما و رجم در دست سکه باقی بماند. بعلاوه چون انگلیس مطلع
بود که ایران در صدد حمله به هرات است، میخواست قندهار و کابل در دفاع از هرات
شرکت ورزند و انگلیس به امیر دوست محمد خان و سرداران قندهار بدین غرض کمک
مالی و اسلحه نظامی نماید. اتمام این نقشه ها غرضی و مؤقت بود تا ایران و متحدش
دولت روسیه از هرات عقب زده شوند، و آنگاه نوبت به تطبیق نقشه اساسی انگلیس
در افغانستان برسد. انگلیسها جدا مصلحت بودند که سرحد هندوستان را بدریای آمو
و کر عجالتا این ممکن نشود . تاجبال هندو کشی تمدید نمایند. پس برای این مطلب قیلا
در نظر گرفته بودند که بایستی برادران محمد زایی را در کابل و قندهار معنوم نموده
و پادشاه دست نشانده می در افغانستان مستقر سازند که توسط او قشون و عمال
انگلیس امور کشور را، مثل هند، در دست گیرند. از همین جهت بود که کلادوید
درلودیانه از مدت ها قبل پادشاه شجاع ابدالی در تماس و سازش بود و او را برای قبول
اینکار آماده می ساخت. هنوز این طرح تکمیل نشده بود که حمله ایران به هرات عملی
شد و انگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران محمد زایی را مورد استعمال قرار
بدهد. اینست که برنس در کابل ولیچ در قندهار و پاتنجر در هرات مشغول فعالیت
گردیدند. در مقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد، ایران به حمله هرات
واداشته شد و ویتکو بیچ هم به قندهار و کابل رسید .

سرداران قندهار زودتر از کابل در دام کنت سیمونچ و ویتکو بیچ در افتادند
و با قرار دادی که از طرف سیمونچ بنام دولت روس تضمین شده بود، اتحاد با ایران را

پذیرفته و در حمله ایران به هرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرکت ورزیدند. انگلیسی که از قندهار مایوس شد مرکز ثقل سیاسی خود کابل را قرار داد. مگر امیر دوست محمدخان عوض شرکت در دفاع هرات از برنسی تقاضا کرد که انگلیسی حکومت سکنه پنجاب متحد خود را وادارد تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید. برنسی مالکیت امیر را در پشاور رد کرد و از قوت و اتحاد دولت سکنه حرف زد و گفت اگر رنجیت به انتقام شکست چمرود تاحال در افغانستان حمله نکرده و یا اگر در پشاور جاگیر و اقطاعی به سردار سلطان محمدخان و برادرانش داده است، همه در اثر توصیه دوستانه انگلیسی بوده است. امیر دوست محمدخان میگفت رنجیت توکر زمانشاه بوده و پشاور را وقتی اشغال کرده که من مشغول دفاع شاه شجاع در قندهار بودم، و اما سردار سلطان محمدخان که در پشاور جاگیر گرفته است، موجودیت او در آنجا برای من از حکومت سکنه پنجاب مضرتی است، زیرا او در لباس مسلمانی نفوذ سکنه را تاپایختن من میکشاند. (۱)

هتوز گفتگوی امیر دوست محمدخان و برنسی جریان داشت که حمله ایران به هرات واقع شد و هم ویتکوویچ بکابل رسید. امیر دوست محمدخان با ویتکوویچ بطور عادی رفتار نمود و خود منتظر فیصله اکلند ماند. برنسی که چنین دید، طرف خواهشات امیر دوست محمدخان را التزام کرد و به اکلند نظر خود را نوشت. امیر هم وعده داد که با قبول پیشنهادش، با قشون خود در دفاع از هرات سهم جدی و فعال خواهد گرفت. اما لاردا اکلند که مژطف، به تطبیق نقشه های لندن بود به پیشنهاد های امیر دوست محمد خان و برنسی گوش نداد و اطاعت بی قید و شرط امیر دوست محمدخان را بطلب کرد. البته امیر رد کرد و متوجه نماینده روس شد. این شخصی که از جیب دیگری خرج میکرد با کمال سخاوت کمک دولت روس را برای استرداد پشاور وعده داد و باغهای سرخ و سبز بسیاری نشان داد. همچنین او نامه دو ستانه زار روس را که به عنوان امیر دوست محمدخان نوشته شده بود تقدیم کرد. امیر دوست محمدخان مثل برادران قندهاری خود به این وعده های نماینده روس فریب خورد و اعتماد کرد. اما او برعکس برادران قندهاری خود هیچگونه قراردادی با روس و ایران نکرد و با برنسی کجدار و مریز داشت و انتظار واقعات را میکشید. اکلند در اپریل ۱۸۴۸ بعد از هشت ماه مذاکره و مراقبت برنسی در کابل، او را به هند احضار کرد. ویتکوویچ هم ظاهر آکامیا بانه در همین سال کابل را ترک گفت.

اما انگلیسی که حرص عظیم جهانگیری او در حالت غلیان بود، تصمیم داشت که این کشور را خواهی نخواهی اشغال نماید، لهذا برنسی بهمین سبب از کابل در اپریل ۱۸۴۸ به هند احضار گردید و دو ماه بعد تر معاهده اتحاد مثلث لاهور به اتفاق رنجیت سنگ و شاه شجاع ابدالی در جون ۱۸۴۸ منعقد شد. در حالیکه یکماه بعد تر (جولای ۱۸۴۸) کنت سیمو نیچ سفیر روس، طبق پادداشت انگلیسی به روس، از ایران بروسیه احضار گردید و یکماه پستر محمد شاه قاجار و اردوی دولت ایران در نتیجه مبارزه گرم مردم هرات و تهدید بحریه انگلیسی در ایران، در ۹ سپتمبر ۱۸۴۸ محاصره هرات را ترک و به ایران عقب نشست. به اینصورت خطر ایران و روسی در افغانستان از بین رفت. امیر دوست محمدخان هم اظهار کرد که دیگر حرفی از استرداد پشاور و بمیان نخواهد آورد. معذرت انگلیسی یکماه بعد تر از این واقعات اعلامیه عجیبی در کلکته منتشر ساخت (اول اکتوبر) و در این اعلامیه دروغین گفت :-

(.. امیر کابل قبل از سفر برنسی در کابل بدون سبب بر رنجیت حمله کرد میانجی گری برنسی هم بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند. ایران با سرداران قندهار و امیر

کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیس را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید، زیرا ایران فکر ماورای سند دارد، مساعی انگلیس در ایران ناکام و روابط با ایران قطع گردید. هرات محاصره است. سرداران بارکزی حکومت را از سد وزایی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمیباشند، نفاق بین شان حاکم است. اینها متحدین مفید برای انگلیس شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند. بنابراین ما مجبور به اقدام هستیم و برای اینکار شاه شجاع را که محبوبیت او ثابت است، زیر نظر گرفتیم. مکناتن نزد رنجیت رفت و قرار داد مثلث امضاء و مسایل بدرستی حل شد. استقلال سند و هرات را پاشاه شجاع فیصله و تضمین کردیم. و یقین است به اینصورت تجارت درست، سرحد هند آرام و نفوذ مشروع (۴) انگلیس در آسیای وسطی تأمین خواهد شد. شاه شجاع به کمک قشون انگلیس بر تخت آبابی خود خواهد نشست و در عین تأمین مستملکات انگلیس، اتحاد ملت افغان هم تأمین خواهد شد.

اینست که حکومت انگلیس با چنین بهانه‌ی برای بار اول در افغانستان هجوم نمود و گفت که امیر دوست محمد خان قبلاً در سال ۱۸۳۶ مکتوبی به زار روس نوشته و بقرض استرداد پشاور استرداد نموده است. در حالیکه امیر دوست محمد خان قطعاً بزار روس نامه‌ی نفرستاده بود و گر میفرستاده حق مسلم او بود. وزارت خارجه روس نیز در اکتوبر ۱۸۳۸ در جواب استفسار حکومت انگلیس ارسال چنین نامه سیاسی را از جانب امیر دوست محمد خان، رد کرده بود. بهمین جهت بود که فریر نوشت: در آسیا بسیار اسناد دروغی مورد استعمال قرار گرفته است و انگلیسها در هندوستان در مطیع ساختن راجه ها و نواب ها به چنین دستاویزها تمسك چسته اند. (۱)

(۱) قاضی عطاء الله جلد دوم صفحه ۶.

پنجم

تجاوز دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(۱۸۴۹ - ۱۸۴۳)

هجوم انگلیس :-

انگلیسها در آسیای وسطی میخواستند قبل از آنکه دولت روس در آسیای مرکزی تادریای آمو برسد، خود تاسواحل آمو رسیده باشد. اینست که بعد از عقب کشیدن ایران از مرآت، اعلامیه کلکته در اکتوبر ۱۸۴۸ منتشر گردید، در حالیکه عهدهنامه مثلث لاهور قبلاً در جون سال مذکور بسته شده بود. پس اکلند گورنر جنرال هندوستان امر سفربری صادر نمود و فشنون بزرگی بقرار ذیل آماده حرکت بجانب افغانستان گردید :-

دویژن ینگل (دارای چهار غنند بقوماندانی میجر جنرال سرد پلیوکاتن : ۹۵۰۰ نفر

دویژن بمبی (دارای سه غنند بقوماندانی لفتنت جنرال سر جان کین) :

۵۶۰۰

۴۲۵۰

۳۰۰۰

۶۰۰۰

لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن :

لشکر ریزرو بمبی :

لشکر شاه شجاع :

لشکر شهزاده تیمورشاه پسر شاه شجاع : ۴۸۰۰

(با ۵۴ توپ و ۸۰۰ توپچی و ۳۴۰ مهندس مأمور حرکت از راه سند)

لشکر مسلمان امدادی دولت سکه پنجاب :

۶۰۰۰

قوت الظفر سکه :

(با ۱۶۶ توپ و ۱۴۰ توپچی و ۲۵۰ مهندس مأمور حرکت از راه خیبر)

مجموع این سپاه بالغ میشد بر ۵۴۱۵۰ نفر که دارای ۱۲۰۰۰ کارکنان لوازم

و ۳۰۰۰۰ اشتر باربر بود. جیمز هنت متخصص تاریخ نظامی در مجله «تاریخ مبتنی بر تحقیقات امروز» (شماره اکتوبر ۱۹۵۹) راجع به تجهیزات این اردوی امپراتوری مینویسد که : «هر مرد جنگی انگلیسی يك نوکر داشت، هر فیل دومپتر، و هر سپاه دوست داشت وده اشتر باربر، هر اسب صتری، و هر شانزده سپاهی طبایخی، و هر سه اشتر ساریانی داشت. آسیابانان، نانویان، قصابان، خیمه‌زنان، کاسپو فروشندگان بر این اردوی «مجله» افزوده میشد. و اما افسران انگلیسی : هر افسر ده اشتر، يك ارابه گاومیشی، پنج اسب سواری، دو یابو و تقریباً چهل نفر عیله و فاعله داشت (۱). بعدها خانم های انگلیسی نیز با تعدادی از کنیزان و غلامان و محفه و تخت روان، با تاجمل فراوان داخل مهمانخانه افغانستان شدند. عبور این اردوی مجلل از راه های افغانستان بشابه سیل ملخی بود که در شهر ها و دهات کشور میریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمیگذاشتند.

انگلیسها با چنین اردویی میخواستند تنگه خیبر را عبور و از جلال آباد بکابل مارش کنند. وی حلیف آنها رنجیت سنگ که چنین دید از قلمرو خود در زیر جولان قشون انگلیس بترسید و عبور ایشانرا مجاز نشمرد، انگلیسها به ناچار راه دورتر

و پرزحمت تری اختیار و از اراضی سند به عبور اندس به استقامت شکارپور به قصد قندهار حرکت کردند. رنجیت سنگ فقط شهزاده تیسور را با قشون سواره و پیاده او گذاشت که ازیشاور به خط خیبر حرکت نماید. در همین جا بود که رنجیت ده هزار عسکر از مسلمانان پنجاب توسط پسر خود کنورنونهال سنگ تشکیل و در پشاور نزد تیمور اعزام نمود. کلاوید مامور سیاسی و مؤکل تیمور به استخدام عسکری از افغانها بنام شهزاده تیمور پرداخت. تیمور دوماه در پشاور مشغول تجهیزات نظامی و کلاوید مصروف فعالیت های سیاسی ماندند. همچنین سپاه کلی انگلیس بتاريخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۹ به ساحل سندرسید و بل بست و در فروری ازسندت بگذشت و در شکارپور پادشاه شجاع بکجا شد، و مکناتن نماینده انگلیس مشغول فعالیت سیاسی گردید. و پادشاه می مکناتن (۱) چندین زبان میدانست، در اوایل جزء سواره نظام کمپنی هند بود و بعدها بخدمات ملکی منتقل گردید. این شخص درلاد اکند تاثیر زیادی داشت و اکنون سفیر و نماینده سیاسی انگلیس در نزد شاه شجاع بود.

انگلیسها قبلا زمینه این فعالیت های تخریبی و تبلیغی را در افغانستان آماده کرده بودند. شعبه جاسوسی آنها بشدت کار کرده و از شرایط سیاسی و اجتماعی مملکت حداکثر استفاده نموده بودند، و آن اینکه: از عهد سقوط و تنزل دولت مرکزی ابدالی، و نفوذ ورسوخ برادران محمدزایی، و اشتغال جنگهای فیودالی، ملت افغانستان زیر ظلم و خودسری ملوک الطوائف کسوفته شده، از چنین رژیم بستوه آمده بودند. زارع و مالدار کشور عموماً خواهان یکدولت مرکزی بوده و چشم به گذشته و دولت ازبین رفته ابدالی دوخته بودند. همچنین فیودالهای مقتدر دیگر کشور که مملکت را بین برادران محمدزایی و یک خاندان واحد منقسم دیده و خود شانرا تحت الشعاع برادران احساس میکردند، باتشکیل یک دولت مرکزی فیودالی دیگری که همه فیودالها را بیک نظر ببیند، تمایل داشتند. روحانیون بزرگ نیز که از برادران متعدد محمدزایی چندان حاصلی نداشتند، طرفدار یکدولت متمرکز مرکزی محسوب میشدند. انگلیسها شاه شجاع ابدالی را نیز در دست داشته و بشکل دمله بی (مله مرغابی چوبی است که شکاریان برای فرود آوردن مرغابیان آزاد، در آب اندازند) در آورده بودند تا بنام او و وعده های دروغین مردم کشور را جذب نمایند. برای همین مقصد بود که انگلیسها صدها اعلامیه به امضای شاه شجاع در افغانستان منتشر ساختند. در این اعلامیه ها بشدت تصریح شده بود که وارث حقیقی و شرعی سلطنت افغانستان «اعلیحضرت شاه شجاع تواسه احمدشاه بابای غازی است» و برادران محمدزایی غاصب تاج و تخت اند. همچنین گفته شده بود که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود بعزم تصاحب سلطنت حرکت کرده است، و قشون حکومت انگلیسی هندوستان که میزبان شاه بودند در خدمت او حاضر شده اند تا جلوس او را بر تخت موروثی ببینند و تبریک گویند، آنوقت این قشون دوسته بکلی از افغانستان خارج شده و به هندوستان مراجعت مینمایند. این اعلامیه ها به تمام فیودالها و خانها و افسرها و رؤسای قبایل وعده داده بود که همینکه شاه بر تخت نشیند، مراتب و معاشات و اقطاعات جدید به آنها داده خواهد شد.

این تنها نبود انگلیسها تا زمان استقرار کامل نظامی خود در افغانستان مساعی زیادی بخرج دادند که مردم افغانستان شاه شجاع را پادشاه مستقل و مختار و قشون انگلیسی را فرمان بردار او و ضعیف میمان چندروزه و موقتی شناسند. به همین سبب بود که نماینده انگلیس در مذاکرات خود با مهرباب والی بلوچستان هرچه میگفت بنام شاه شجاع پادشاه افغانستان میگفت. همچنین در ورود بشهر قندهار و روز مجلس

تاج پوشی شاه شجاع، قشون انگلیسی در حین عبور شاه، بیرقهای انگلیسی را برسم تعطیم خم نموده و توپهای سلامی آتش نمودند. همینکه شاه بر تخت نشست باز ۱۰۱ آتش توپ بعمل آمد. آنگاه در برابر چشم هزاران نفر افغان و تمام افسران و رؤسای افغانی، جنرال کین سپهسالار اردوی انگلیس و مکناتن بحيث سفير حکومت انگلیس بنزد شاه پیش شد. مراتب تبریک جلوس او را بنام دولت انگلیس عرضه کردند و تحفه هایی از طرف ملت مشاوالیهها پیش کشیدند. عین این بازی در پشاور نیز بعمل آمد. کلاوید برای اغفال مردم سرسخت افغانستان مشرقی، مجلس عظیمی آراست که در آن جم غفیری از مردم و رؤسای مقتدر قبایل افغانی و تمام مامورین ملکی و نظامی افغانی و پنجابی و اروپایی شرکت داشتند. شهزاده تیمور و پیشکارتی ملا عبدالشکور خان در مسند ابریشمی بالیسه زربفتی قرار داشتند. دوطرفه افسر و مامور و عسکر صف کشیده بودند. آنگاه افسران انگلیسی و فرانسوی پنجاب بنزد شهزاده پیش شده و مراتب احترام تقدیم کردند. شهزاده برای خانها و رؤسای بزرگ قبایل و مامورین و افسران بزرگ در همان دربار بدست خود انعامهای از قبیل شالهای کشمیری و چین های قیمتدار و تفنگ های امریکایی تقسیم نمود. به این صورت مردم پسر پادشاه خود را بنام دیدبه و کوکبه دیدند. خصوصاً که در تعقیب این مجلس بزرگ اعلانات کذایی تقسیم و منتشر گردید. در این اعلانات تصریح شده بود که شاه شجاع بعد از فتح افغانستان پادشاه بگانه و مختار کشور خواهد بود و غرض از این عسکر کشی نیز همان استحکام سلطنت موروثی شاه شجاع است که از طرف باغیان و شورشیان غصب گردیده است.

تا اینجا نمونه ظواهر فعالیت های سیاسی و نظامی انگلیس بفرض استیلا در افغانستان دیده میشود، ولی یکنوع فعالیت سری دیگری داشتند که کشور را در داخله اش بفتح انگلیس متعلق نمیشناخت و آن عبارت بود از فعالیت های جاسوسی انگلیسی که راه پیشروی استعمار را در افغانستان باز مینمود و فیو دالیهای مقتدر را با پول به خدمت انگلیس استخدام میکرد. مثلاً: مستر لارد که قبل از سوقيات به جلال آباد بحيث پلتيکل ایجنت انگلیس در پشاور برای جلب خانها و مردم بطرفداری شاه شجاع مؤلف بود، در تخارستان و بلخ فرستاده شد که مردم را از پشت سر بر ضد امیر دوست محمد خان و حمایت از شاه شجاع بشوراند. لفتننت میکسن برای عین وظیفه در کوهات معین گردید و آقای کیرن در باجور فرستاده شد. همچنین یکنفر خائن ملی بنام غلام خان یو یل زای قبلا در کابل و کاپیسا و پروان فرستاده شده بود که متنفذین و مردم را بطرفداری شاه شجاع و علیه امیر دوست محمد خان بقیام وادارد. این شخص مدت ها پیشتر در خدمت جاسوسی انگلیس شامل شده و یکبار به عنوان بیماری و مداوا به هندوستان هم رفته بود. بودر آنجا با کلاوید پلتيکل ایجنت لسو دیانه و در دهلی با ویلیام فریزر مذاکرات مخفی انجام داد و هنگام اقامت هیئت برنس در کابل با او نیز تماس گرفته و متعهد شده بود که مردم را بر ضد امیر دوست محمد خان بشوراند. وقتی که مکناتن در قندهار و وید در پشاور رسیدند، باز این شخص با آنها داخل مکاتبه شد. انگلیسها از قندهار یک سند حواله چهل هزار روپیه بنام بهوکر صراف هندی در کابل برای ملا غلام صادر کردند. او با این مبلغ در کابل و کوهستان مشغول گمراه کردن متنفذین گردید. در حالیکه این متنفذین خود طرفدار دولت سدوزایی و مخالف نفوذ برادران محمد زایی بودند. از آنجمله حافظ جی پسر میرواعظ روحانی بزرگ و مرشد کابل و کوهستان، میر مسجدی خان مبارز مشهور ملی، میر خواجه خان، خلیفه ابراهیم میر سکندر شاه، سیف الدین خان، ملک عیسی خان و غیره. گرچه امیر دوست محمد خان قضیه را کشف و ملا غلام و بهوکر را مصادره و محبوس کرد، اما همینکه امیر از کابل فرار نمود، ملا غلام که قبلا بالباس زنانه به سواری خر از کابل فرار کرده بود و در تگلو

شهزاده خان مردمتفندی را برضد امیر برانگیخته بود، بادرسته های طرفدار شه شجاع از کوهستان وارد کابل شده پادشاهی شه شجاع را شعار داد. بعد از آنکه شه شجاع و قشون انگلیس در افغانستان معدوم شدند، ملاغلام به هندگریخته و در لودیانه مقیم گردید. اما او در آنجا با فقر و مرض و عدم اعتنای انگلیس به سختی جان سپرده خانواده خود را در یک حالت فجیعی در هندوستان باقی گذاشت. زیرا دیگر انگلیسها بوجود او احتیاجی احساس نمی کردند و بودجه انگلیس و هند حاضر نبود که پول مفت به چنین شخصی بپردازد. انگلیسها مفیدتر میدانستند که جاسوس های محلی شان فقط بحساب ملک خودشان، البته در سایه مساعدت انگلیس، تغذیه نمایند و از پول ملکیتی که خیانت به آن میکنند، صاحب نام و نشان و شهرت و اعتبار و هم زنده گی مجلل و مرفه اشرافی گردند. و اما کسانی که در افغانستان غافلانه به حمایت شه شجاع برخاستند همبکنه دیدند انگلیس در زیر نقاب این پادشاه بر کشور شان حکم میزاند، از کرده پشیمان شدند و مال و جان و خاندان خود را در راه ضدیت و امحای شه شجاع و انگلیس فدا کردند، چنانکه همین حافظ جی روحانی و میرمسجدی خان کوهستانی و صد ها امثال شان چنین نمودند.

در هر حال اداره جاسوسی داخلی افغانستان از طرف انگلیسها به جاسوس مشهور هندی موهن لال منشی برنس سپرده شده بود که اینک در محاذ جنوبی افغانستان قرار داشت. در محاذ شرق کشور این خدمت در عهد کسلادوید بود. موهن لال قبل از داخل شدن انگلیس در قندهار، یک نفر عامل خود را بنام محمد طاهر در شهر قندهار مؤظف کرده بود که بزرگترین و مؤثرترین مامورین حکومت قندهار ملا نصوح همه کاره سردار کهندل خان را برضد سردار و به حمایت شه شجاع وادارد. همین شخص بود که توانست در اثر نفوذ کلام خود، کهندل را بیدل و فراری و بدون مقابله بادشمن متواری سازد. سردار کهندل خان قبل از فراز همبکنه شنید شه شجاع و انگلیس در صدد حمله به قندهار هستند، مکاتیبی به عنوان میرمهراب خان والی بلوچستان نوشته و تاکید کرد که در عبور سیاه انگلیس از بولان ممانعت بعمل آورده و داخل هیچگونه پیمان بادشمن نشود. این استاد از طرف سردار بیکنفر مرد معتقد قزلباش قندهاری داده شد که به همراهی عبدالوهاب خان پوپلزایی در قلات بلوچستان به مهراب خان رسانیده شود. در حین اجرای این وظیفه عبدالوهاب پوپلزایی با هیئت انگلیسی که در قلات داخل مذاکره بود، تماس گرفته و بعدا در راه قلات، قندهار رفیق قزلباش خود را محبوس و تمام مکاتبات و جوابات آنرا از نزدش بزور گرفته به انگلیسها داد. از همین وقت مهراب خان و حکومت بلوچستان از طرف انگلیسها محکوم به انهدام گردید.

در غزنی نیز چنین شد. سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در ورود دشمن قلعه بندی اختیار کرد، زیرا فتح این شهر مستحکم بزودی میسر نبود ولی سردار عبدالرشید خان خواهر زاده امیر دوست محمد خان و پسر عبدالامین خان که هنگام اقامت هیئت برنس در کابل باموهن لال آشنا و جزء مستخدمین انگلیس قرار گرفته بود، اینک در شهر غزنی موجود و باموهن لال داخل مخابرات سری بود. این سردار تمام طرح جنگی و دفاعی غزنی را به انگلیسها سپرد و بالاخره خود بدشمن پیوست و نشان داد که کدام دروازه غزنی (دروازه کابلی) قابل انهدام و احتراق است در حالیکه سایر دروازه ها همه بادبوازهای ضخیم مسدود شده بود. اینست که همان دروازه از طرف دشمن منقلب و شهر غزنه مسخر گردید. عبدالرشید در بدل این خیانت تنهاماه پنجم صد روبیه مستمری گرفت، ولی آنرا هم بسیار دیر خورده نتوانست و بزودی بمرد.

در محاذ شرق نیز چنین شد. تمایش مستقلانه ظاهری که شهزاده تیمور نشان داد، رؤسا و یکمده مردم را مفتون و مضیون کرد، لهدا سر کرده گان متعددی بنام شه شجاع

پادشاه افغانستان، به شهزاده تیمور پیوستند. از قبیل: طره بازخان و صادق محمدخان از لعل پور، غزن خان و فرید احمدخان از دیر، عنایت الله خان از سوات، میر علم خان از باجوړ، بواب خان از بند بابل، بدرالدین خان از موسی زئی، غلام خان و محمد امین خان و گوجرخان و حمیدخان از ننگرهار، سید احمدشاه خان و سرفراز خان و نجابت خان از تیرا سید نظام الدین بسر سید بابا خان مشهور از کهنر، و همچنین سید رضی، محمد رضی و حسن رضی و غیره، انگلیسها سعی میکردند که متنفذین مردم را بنام شه شجاع و تیمور جلب کرده و بمقتضای خود استعمال کنند. اگر شخصی از ماهیت این اقدام باخبر گردیده و مخالفت مینمود فوراً باتمام وسایل زور و ترس و تبلیغ و اتهام سرکوب شده، رقیب قوی در مقابل او تراشیده میشد. چنانکه سعادت خان رئیس لعل پور و غریب ظواهر نخورد و به مقاومت آغاز کرد، ولی انگلیسها او را با قوت بگرفتند و جایش را برقیب او طره باز (توره باز) دادند. با چنین توطئه ها و دسائسی بود که قشون انگلیس در زیر ماسکه شهزاده تیمور بدون منازعی دره خیبر را عبور و از جلال آباد به کابل رسیدند، چنانیکه انگلیسها از بولان گذشته و از قندهار به کابل کشیده بودند.

در بلوچستان: انگلیسها قبل از آنکه بدره بولان مارش کنند، الکساندر برنس و موهن لال را از شکارپور به قلات اعزام کردند تا بنام شه شجاع او را وادار سازند که دره خوفناک بولان را برای عبور سپاه شاه و انگلیس بازو مامون دارد. زیرا این دره بود که میتوانست باعده اندکی راه عبور سپاه بزرگی را مسدود و بردشمن تلفات سنگینی وارد نماید. بر علاوه انگلیسها میخواستند تا عبور از بولان آذوقه و علوفه توسط والی بلوچستان برای شان برسد. انگلیسها در برابر این خدمت فقط وعده میدادند که مهراب خان والی برسر اقتدار بلوچستان را بحیث حاکم بلوچستان و تابع شه شجاع خواهند شناخت. در حالیکه جاسوس انگلیس از مدت ها قبل در بلوچستان تخم نفاق کاشته و رقبای قوی از قبیل شهنوازخان و غیره را در مقابل مهراب آماده کرده بود و مهراب مشغول دفع اینها بود. مهراب اصلاً مرد وطن پرست و دلیس بود و خودش را جانشین والیهای سابقه و قدیم بلوچستان میدانست. این والیهای سابقه از قرن سیزدهم به بعد و از زمان حکومت میر حسن نواسه پنجمین میر قنبر منسوب به قبیله بروهی بلوچ، بحکومت بلوچستان دوام داده بودند. در قرن هفدهم میر احمد از همین سلسله بود که جلای خاندان حکمران سابق را در حلقه کوچکتری گرفت که مرکزش قلات بود. میر احمد در ۱۷۱۶ بمرد و جایش را میر مهراب پسرش گرفت. اما میر مهراب بزودی در یک جنگ داخلی کشته شد و برادرزاده اش میر سمندر حکمران گردید. پس از سمندر میر احمد بسر مهراب والی بلوچستان شد. همچنان این سلسله حکمدار تا این اواخر باقیماندند. و یکی از آنها میر نصیر خان است که در قرن هفدهم جزء حکام افغانی احمدشاه ابدلی قرار گرفت.

در هر حال، هنگام سوقیات نخستین انگلیس در افغانستان، حکمدار بلوچستان مهراب خان مثل گذشته تابع افغانستان بود. این شخص هیئت برنس را توسط حاکم گنداو سید محمد شریف خان و نایب محمد حسن خان عمه کاره حکومت بلوچستان استقبال کرد و مذاکره آغاز شد. برنس مسوده فراز دادی را پیش کرد که طبق آن انگلیس سالانه دویست هزار روپیه و عجاتاً دوازده هزار روپیه میپرداخت و مهراب را یگانه حاکم بلوچستان میشمرد. در مقابل، مهراب باید ببولان را برای عبور قشون شاه شجاع باز و محفوظ نگه میداشت و هم در آذوقه رسانی به اردوی شاه و انگلیس میکوشید. مامورین بزرگ مهراب چون نایب محمد حسن خان (شخص تحصیل کرده و ادیب بود) و سید محمد شریف بایستند برنس مخالفت کردند. داروغه گل محمدخان مرد مقتدر حکومت قلات نیز عین این قرار داد را نمیپذیرفت. مهراب با شرط آنکه

انگلیسیها بادیگر رؤسای پراهوری بلوچستان داخل معامله نشوند فقط قبول میکرد که در سوفیات انگلیس در افغانستان بیطرفی خود را حفظ خواهد نمود. در حالیکه چنین بیطرفی خطر اردوی انگلیس را در عبور بولان و هم خطر حمله اجزایی هارا در کوزک رفع نمیکرد. اما موهن لال توانست که مهرباب را با وعده و وعید به امضای قرار داد انگلیسی وادارد. نایب محمد حسن خان هیچ شک و تردیدی نداشت که این قرار داد امضا شده را از بین راه ربودند و محض دشمن را خالی گذاشتند. از دیگر طرف مردم به مسکن برنس حمله مسلحانه نمودند. اینست که انگلیسیها قضیه بلوچستان را حواله به فتح قندهار نمودند.

انگلیسیها همینکه از تسخیر قندهار فارغ شدند فوری به بلوچستان سوق کردند. مهرباب در برابر دشمن قوی از طرف فیودالهای مغرض و جاه طلب ننشست گذاشته شد. معینا دل از دست نداد و بیعت با مردم برای دفاع از آزادی و وطن خود شمشیر برداشت. جنگ بین دروخت غیر مساوی از صبح باجاشت با آتش توپ و تفنگ دوام داشت. بالاخره نوبخانه دشمن دروازه مسونکت را به هوا براند و عسکر انگلیس داخل قلعه گردید. مهرباب دلیر باشمشیر آخته در صفوف دشمن بتاخت و بتاراجی شجاع خود نارنجی آخرین شمشیر زد. او در همانجا با سناغاسی (ایشک اقا سی) نور محمد خان، میرولی محمد خان میتگل، عبدالکرم خان رئیسای، داد کریم خان شوانی، شهباز خان ایجاری، فضل خان لهری، نبی بخش خان جنوبی و دیگران مبارزین دیگر کشته شد. انگلیسیها نایب محمد حسن خان و رحیم داد خان را محبوس نمودند و هم بدو روح سپردند دانند که نایب محمد حسن خان در خانه انگلیس ساخته بود. نصیر خان دوم محبوس بود و قرار داد عشت و هرهه را در همان سال ۱۸۲۹ با انگلیس امضا کند و در خانای قلات باقی بماند. این معاهده البته بیشتر به نفع انگلیسیها بود و بلوچستان، مسکن آزادی داخلی رحانومت نصیر خان را تصدیق نمود. نصیر خان وزارت قلات را بر حیم داد خان سابق الذکر داد و بعد از توسط ملا احمد خان نماینده خود که در عیادت آمد نزد انگلیسیها مقیم بود، از طرف انگلیسیها خبر گرفت که گویا نایب محمد حسن خان در خفا به انگلیسیها مراجعه کرده و حکومت قلات را برای خود خواسته است و تعهد کرده که طبق رضای انگلیس قلات را اداره خواهد نمود. نصیر خان بشرافت قبول انگلیسیها اعتماد کرد و محمد حسن را بابرادرش محبوس نمود تا نایب در سال ۱۸۵۴ چشم از جهان بپوشد. اما بابرادرش در سال ۱۸۵۶ به شفاعت بلوچها از طرف خداداد خان حاکم قلات رها گردید. انگلیسیها در سال ۱۸۵۴ در تعقیب تخریبات بسیار سیاسی در بلوچستان یک معاهده ۲۵ فقره ای دیگر با خان قلات عقد و دست و پای بلوچستان را بسته کردند. اما مردم بلوچ قیام نموده و انگلیسها را از کویته و مسونکت اخراج کردند تا اینکه طرح شوم هندوستان، میان آمد و میر نصیر خان بالین گورنر جنرال ملاقات کرد و طبق معاهده جدیدی (دسامبر ۱۸۷۶) معاهده ۱۸۵۴ تجدید شد. گرچه طبق این معاهده بلوچستان مثل کوزک و بولان زیر اثر انگلیس رفت، اما هنوز هویت مشخصه بلوچستان باقی ماند. البته عسکر انگلیسی در کویته و نماینده او در قلات مقیم شد و تمهید خط آهن و تلگراف انگلیس مجاز گردید. بعدها در ۱۸۸۳ بلوچستان را بنام بلوچستان برتانوی یاد کردند. بعد از جانشین شدن پاکستان در عوض انگلیس، در سال ۱۹۵۵ میر احمد یار خان آخرین حکمدار بلوچستان محبوس و بلوچستان جزء یک پونت غربی پاکستان، اعلان شد.

اما در قندهار: فسون انگلیس در مارچ ۱۸۲۹ با شاه شجاع از شکار پور به خط دره بولان به حرکت افتاد. البته مهرباب خان رسماً بیطرفی خود را نسبت به شاه شجاع حفظ کرد ولی آذوقه و علوفه برستاد. فسون دشمن باز حمت و تحمل حملات و تاراج

بلوچها از بولان گذشته و وارد حدود قندهار شد. در حالیکه ستون دوم قوای انگلیس و ششزاده نیمور که در ۲۳ مارچ از لودیانه در پشاور رسیده بودند، هنوز در پشاور مقیم بودند. در مقابل سردار کهندل خان در موضع دندی کوبی قندهار با پنج هزار عسکر قرار داشت. امیر دوست محمد خان با قشون بیاده و سواره و توپخانه در ارغنده کابل مصروف آماده گئی برای دفاع بود. در شهر غزنی سردار غلام حیدر خان با سه هزار سکر ساخلو بود. در محاذ شرق سردار محمد اکبر خان و سعادت خان لعل پوری و محمد علم خان اورکزی و بعضی از رؤسای نهکال در دهنه خیبر بایک تولی سواره مقیم بوده و ترتیبات دفاعی را نظارت میکردند. دو هزار عسکر افغانی با ۱۴ توپ و ۲۵ زنبورک زیر قیادت نواز خان و عزیز خان غلجایی و محمد شاه توپچی هندی در داخل دره خیبر و یک تولی تفنگدار یقوماناندانی محمد شاه خان غلجایی و محمد شریف خان در قلعه نظامی علی مسجد انتظار وزود دشمن را میکشیدند. علی مسجد در حقیقت کلید دروازه خیبر و از نظر نظامی مهمترین نقطه استراتیژی بود، البته با شرط آنکه ارتفاعات ماحول آن قبلاً مستحکم شده میبود.

در اپریل ۱۸۴۹ برای بار اول دو قشون افغان و انگلیس در قندهار بهم رسیدند در ۲۰ اپریل حاجی خان کاکری (خان بزرگ) با دسته جات نظامی متعلقه خود شبانه از اردوی سردار کهندل خان جدا و به اردوی شاه شجاع پیوست. متعاقباً رجال متنفذ دیگری چون عبدالعزیز خان حاکم لاش، غلام آخندزاده، حبیب الله خان سر کائلی فیضی طلب خان بورزایی، رمضان خان غلجایی، اختر خان علیزایی و حاجی دوست محمد خان اسحق زایی، یکی پی دیگری به اردوی شاه شجاع (بزع خود شان پادشاه حقیقی افغانستان) پیوستند. کهندل خان و برادران محمدزایی قندهار (سردار رحمدل خان و سردار مهربدل خان) شهر را گذاشته و فرار کردند. چون ایشان از طرف عساکر شاه شجاع (جنرال سیل) تعقیب میشدند، در کرشک و نادعلی که جاگیر پدریشان بود نیز توقف نکرده بلکه سرراست به ایران، معاهد سابق خود، رفتند. پس قندهار با آغوش بار از شاه شجاع پذیرایی نمود و قشون دشمن در ۲۵ اپریل داخل قندهار گردید. در حالیکه وید و تیمور در همین ماه اپریل در محاذ شرق بر سعادت خان لعل پوری غلبه کرده بودند. در ۸ می مراسم تاج پوشی شاه شجاع در قندهار بعمل آمد. امامردم که عسکر و افسر اجنبی را در درو شاه دیدند باتنفر و سردی این مراسم و باشکوه را تلقی کردند.

انگلیسها در قندهار کار را جدی تر گرفتند و تا اواخر ماه جون توسط اعلانات متعدد و مفاهمه و وعده دادن مراتب و جاگیر و غیره به جلب متنفذین عشایر پرداختند و هم چون کلنل سندرارت نماینده قبلی انگلیس در هرات از عقد عهدنامه بی طبق سیستم ولسلی با ششزاده نامران و وزیر یار محمد خان ناکام شده بود، در عوض او مجرتاد را از قندهار فرستادند تا این کار را انجام دهد، ولی او هم ناکام ماند. از دیگر طرف انگلیسها که تا قندهار بدون مزاحم رسیده و ولایت را بدون جنگ گرفته بودند، از استیلای قاطع خود در افغانستان مطمئن شدند، لهذا حلقه دوستی را که در گردن شاه شجاع انداخته و حلقوم او را میفشردند، تنگ تر ساختند تا صدای او خارج نشود. این است که معاهده دوسمنانه، هفت فقره ای مورخ هفتم می ۱۸۴۹ را بالای محبوس محترم خود امضا کردند. طبق این معاهده هرگونه ارتباط افغانستان با جنس اروپایی تحریم شده و اقامت دایمی قشون و افسران انگلیسی در داخل افغانستان و بمصرف افغانستان واجب گردیده بود و مسایل تجارتی هم بسته به صوابدید و ایلچی سرکار دولت مدار انگلیسیه شده بود.

در غزنی: انگلیسها دو ماه در قندهار (می و جون) با شاه شجاع توقف نمودند

چنانیکه ویدوتیمورهم در این دوماه در پشاور متوقف ماندند. در اواخر جون شاه شجاع و انگلیسها امور ملکی و نظامی قندهارا را به مستر لیچ (۱) نماینده سیاسی و افسر و عسکر انگلیسی گذاشته، اسماً شهزاده فتح جنگ را والی قندهار نامیدند، و خود با ۲۸ هزار عسکر و خانهای بزرگ قندهار به استقامت غزنه و کابل حرکت کردند در عرض راه قلات، غلجایی ها که راهها را گذاشته بودند، به حملات متواتری در قشون انگلیس پرداخته و اغتنام مینمودند. انگلیسها سعی کردند که با سرکرده گان آنها در مذاکره با دادن وعده پول و رتبه به موافقه برسند، ولی ممکن نشد. اردوی انگلیس در چهارم جولای وارد قلات غلجایی شد، امامردم غلجایی که شنیده بودند با شاه شجاع قشون انگلیس همراه است از پذیرایی پادشاه سر باز زده راهها را گذاشتند و بار و سای خود گل محمدخان، عبدالرحمن خان و سلطان محمدخان کناره کشیدند. شاه شجاع که چنین دید یکنفر از طرفداران خود میر علم خان تسوخی را بنام ریاست قلات غلجایی گذاشت و بگذشت مصادف همین زمان بود که قشون تیمور وید قلعہ علی مسجد را در هفت جولای تسخیر کرد، و با اقامت یکدسته عسکر بشکل یک استحکام قوی در آوردند، و خود متعاقباً به و دکه، کشیدند، زیرا امیر دوست محمد خان سردار محمد اکبر خان مدافع این محاذ را مضطربانه بکابل احضار کرده بود. سعادت خان لعل پوری همکار جدی سردار که چنین دید او نیز به لعل پوره مراجعت کرد. پس قشون وید و تیمور جسارت یافته به دکه پیش شدند و لعل پوره را هم در همین ماه جولای گرفتند.

شاه شجاع و جنرال کین و مسکنان از قلات به خط غزنی مارش نمودند و در بیست و یکم جولای در برابر شهر غزنه فروکش کردند. مدافع غزنه سردار غلام حیدر خان شهر را با سه هزار عسکر استحکام بخشیده و دروازه های غزنی را با دیوار های سنگبری مسدود کرده بود، تنها دروازه کابلی شهر بغرض خروج بحال عادی مانده بود. در حالیکه سردار محمد افضل خان پسر دیگر امیر با سه هزار سواره از کابل به کک غزنه رسیده و در ارتفاعات دور از شهر منزل گزیده بود. اینها مطلع بودند که اردوی دشمن توپهای سنگین خود را بواسطه خرابی راهها در قندهار گذاشته اند و باتوپهای عادی نمیتوان دیوارهای ضخیم شهر را ویران کرد. پس غزنی آنقدر به دفاع طولانی قادر خواهد بود که تادشمن به ستوه آمده و بدون تسخیر غزنه راه کابل بردارد، آنگاه امیر دوست محمدخان با قشون خود از ارغنده و قشون غزنه از عقب سپاه دشمن را محصور و معدوم خواهد نمود، خصوصاً که شنیده بودند غلجایی ها در صدد تجمع و حمله به قشون دشمن برآمده اند. چنانیکه بزودی این مسموعات به حقیقت پیوست و برای بار اول یکجمله غلجایی های دلیر بر هبری مهتر موسی خان زرمتی وارد غزنی شده و در ارتفاعات شرقی و شمالی شهر مستقر گردیدند. اما شخصی شاه شجاع به عجله قشون را به هجوم امر نمود و قوای کپتان نکلسن اعزام شد غلجایی ها که هنوز مشغول ترتیبات داخلی بودند، مورد حمله شدید ناگهانی قرار گرفتند و بعد از یک جنگ شدید عقب کشیدند. قشون انگلیس تعقیب کرد و به شیوه انگلیسی در برابر هر سر، یک اشرفی طلا جایزه مقرر نمود. اینست که یک عده سر از کشته شده گان با هشتاد نفر امیر جنگ آورده شد و اگر گردید که تمام اسرا را در مقابل کپ انگلیسها حلوقم بریدند. زیرا انگلیسها که از روحیات مردم افغانستان بی خبر بودند، خواستند در هر حمله اول ضرب دستی به مردم افغانستان نشان بدهند.

(۱) مجر لیچ کتابی بنام تاریخ قلات هم نوشته است و بعد از او در قندهار هانری راولنسن نماینده سیاسی گردید.

درچنین مرحله سردار عبدالرشید خان خواهرزاده امیر دوست محمد خان بواسطه موهن لال بانگلیسها داخل مکاتبه شد و آخراً به اردوی دشمن رفت و تمام اوضاع جنگی و پیشه دفاعی افغانها را به انگلیسها خاطر نشان نمود. جنرال کین امر کرد تا مستر تامسن در تاریکی شب ۲۲ جولایی دروازه کابلی غزنه را بواسطه نفت و باروت متفلق ساخت. سپاه دشمن در ساعت ۱۰ همان شب داخل شهر گردید و سردار غلام حیدر خان در بالا حصار غزنه متحصن شد. مردم شهر از غریب انقلاق سراز خواب دوشینه برداشته و دست بهر سلاحیکه یافتند بردند. از این بعد بازار به بازار کوچه به کوچه و خانه به خانه جنگ دست و گریبان آغاز گردید. مردم شهری و قشون غزنی چنان جنگ صرمانانه می نمودند که برای بازار اول چشم سپاه امپراتوری را سوخت در خانه جنگ ۱۲۰۰ نفر کشته و ۳۰۰ نفر زخمی از مدافعین غزنه بر روی زمین افتاده بود - ۱۷ نفر افسر انگلیسی بشمول جنرال سیل و ۲۰۰ نفر عسکر انگلیسی زخم برداشته بودند. در حالیکه انگلیسها تعداد کشته شده گان خود را پنهان نمودند.

انگلیس در بالا حصار به حرمسرای سردار غلام حیدر خان داخل شده ۳۰ نفر عائله و حرم ورا کبشیده، با خود سردار دریکی از خانه های غزنی محبوس نمودند و اسرای جنگ را که اغلب بدون اسلحه بودند، قسماً در دهن توپ بستند و قسماً مثل گوسفند ذبح کردند. سردار عبدالرشید خان که خود جزء اعضای خاندان شاهی بوده و سنانها از بول و زحمت مردم افغانستان تعذیه و تغریج کرده بود، اینک ایستاده و حالت صرطنان خود را از دور تماشا میکرد. و قتی که ۵۰ نفر اسیر غزنه را بحضور شاه شجاع پیش کردند، یکی از اینها فریاد کرد و شاه را «نوکر فرنگی» خواند بهمین سبب بود که ۵۰ نفر را حلقوم بریدند.

سردار محمد افضل خان و قتی که از سرنوشت غزنه اطلاع گرفت عفی الفور با سه هزار سواره خود روبه جانب پدر فرار کرد. امیر دوست محمد خان برادر خود نواب عبدالجبار خان را که سابقه آشنایی بانگلیسها داشت و در سال گذشته مهماندار هیئت الکساندر برنس در کابل بود، و هم سردار عبدالغفار خان پسر او چند سال در لودیانه مشغول تحصیل زبان انگلیسی بود، بغرض مصالحه در غزنه اعزام کرد و خود در انتظار نتیجه این مذاکره و مصالحه نشست. نواب عبدالجبار خان در غزنه بامکانات ملاقات کرد و از طرف امیر دوست محمد خان گفت که: امیر دوست محمد خان پادشاهی شاه شجاع را میپذیرد بشرطیکه وزارت شاه شجاع بخود او داده شود. مکاتبات دشمن را ضعیف دید متکبران جواب داد که: انگلستان اراده دارد که امیر دوست محمد خان را تحت الحفظ به هندوستان بفرستد. نواب که چنین دید خواهش دوم خود را پیش کرد و گفت که سردار غلام حیدر خان و عایله او را بجا شود. مکاتبات که چنین گروگانیرا امت از دست نسیداد این پیشنهاد نواب را هم رد کرد. نواب بار دیگر خواهش نمود که افلا خانم سردار را از حبس رها کنند. ولی این انگلیس دست نارس این خواهش را هم رد نمود. تنها اجازه ملاقات با سردار غلام حیدر خان داد. نواب عبدالجبار خان که دید به هیچ نوعی بانگلیس کنار آمده نمیتواند، در ۲۹ جولایی برگشت. مکاتبات در آخر بغرض تولید شبهه و نفاق بین نواب و امیر دوست محمد خان گفت که: وزارت شاه شجاع بخود نواب داده میشود. البته نواب نپذیرفت و به اردوی امیر دوست محمد خان برگشت.

فرار امیر دوست محمد خان (۱۸۳۹):

بمجردیکه نواب عبدالجبار خان برگشت و از اوضاع انگلیس امیر را مطلع ساخت، امیر دوست محمد خان بدون درنگ معسکر ارغنده را با تمام اردوی خود بجا گذاشته

و به عجله براه کوتل «اونی» به استقامت بامیان و خلم فرار نمود. زیرا قبلا تلقین شده بود که قوای انگلیس از غزنی و خیبر رسیده اورا محاصره نمایند و خانهای کوهستان از پشت سر اورا خواهند گرفت، و هم افسر توپخانه او کیمپبل (شیرمحمد تازه مسلمان) از کشیدن شمشیر بروی شاه شجاع انکار نمود. امیر دوست محمد خان که اراده جازم و توان اقدام به امور خطرناک مخصوصا در برابر اجانب نداشت. چنانکه در جنگهای جمرود و پشاور در مقابل حکومت سکنه پنجاب و در جنگ گجراد و انقلاب ملی هند در مقابل انگلیس ضعف باور نشدنی نشان داد. حتی پشاوروانک را که سکنه ها به او گذاشته بودند هم بعد از اشغال ترک کرده و برای انگلیس گذاشت. پس در این حادثه نمی توانست اقدام قهرمانانه ای نموده و مسئولیت تاریخی خود را انجام داده باشد. جنرال کین و مکنانی در سوم اگست مطلع شدند که امیر دوست محمد خان از ارغنده به خط بامیان فرار کرده است. لهذا هشتصد سوار بقیادت گنل «اترم ولارنس» برهنائی حاجی خان کاکری بفرس دستگیر کردن امیر سوق کردند. مگر حاجی خان کاکر که در ابتدای ورود شاه شجاع به قندهار بنام پادشاه حقیقی افغانستان به او پیوسته بود و اینک تسلط اجنبی را در افغانستان به چشم میدید. مثل سایر روسای قندهار از کرده بشیمان گردیده بود. پس اوقشون انگلیس را در تعقیب امیر طوری رهبری کرد که فرصت فرار در دست امیر ماند. انگلیسها تا بامیان پیشرفتند و از امیر اثری ندیده برگشتند. اما ضمیر حاجی خان رادرك کردند و او را که در قندهار لقب ناصرالدوله گرفته بود معزول و محبوس و به هندوستان تبعید نمودند.

در هر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در اول اگست ۱۸۳۹ از ارغنده فرار کرد. نواب عبدالجبار خان و خانواده امیر از کابل در عقب او روان شدند. امیر در سیغان از طرف حاکم محلی محمد علی بیگ استقبال گردید. اما به عجله عبور کرد و تا رسیدن به خلم از طرف امرای مغلی چون صوفی بیگ، قلیچ بیگ و میربابا بیگ با سواران ازبکی پذیره گردید. در خلم میرولی بیگ منزل و مصارف داد تا خاندان امیر برسید. در این جا مردم خواهان اقامت امیر و تجمع عسکر برای مبارزه با دشمن شدند. ولی امیر نپذیرفت و توسط مرزا عبدالسمیع از امیر بخارا نصرالله خان استیلازه ورود در بخارا نمود. امیر نصرالله خان پذیرفت و امیر دوست محمد خان بایکده پسران و برادر زاده گان و سوار و پیاده به بخارا کشید و باقی خانواده خود را با نواب عبدالجبار خان در خلم گذاشت.

امیر نصرالله خان که عده متعلقین امیر را زیاد و مصارف مفت را گزاف دید. امر کرد که امیر دوست محمد خان با پسرانش در بخارا بمانند. و بقیه در سایر ولایات پراکنده زنده گی نمایند. امیر دوست محمد خان نپذیرفت و پسران خود را در معیت سردار محمد اعظم خان و سردار شیر علی خان پسران بزرگتر خود و اسی به خلم بفرستاد. و نواب عبدالجبار خان خبر داد که با تمام خاندان امیر بکابل رفته به انگلیس تسلیم شوند. نواب چنین کرد. تنها سردار محمد افضل خان پسر و سردار محمد عمر خان برادر زاده امیر نپذیرفته و در تاشقرغان مقیم ماندند. و قتیکه خانواده امیر بکابل رسید انگلیسها با رضایت خاطر چنین گروگانان قیمت دار را قبول نموده و در غزنی با خانواده سردار غلام حیدر خان یکجا تحت نظارت قرار داد.

در همین ایام چند نفر پسران و برادر زاده گان امیر بشمول سردار محمد اکبر خان مشهور پسر و سردار سلطان احمد خان معروف برادر زاده امیر بغرض داخل شدن در افغانستان از بخارا فرار کردند. ولی از طرف قشون امیر بخارا تعقیب و دستگیر و در بخارا محبوس شدند. در طی همین زد و خورد بود که دو هزار همراهان دلیر سرداران «سمندر خان و جهان گل خان» هم کشته شدند. مصارف امیر دوست محمد خان نیز موقوف شد. و امیر دوست محمد خان تا اگست «اظهار سال ۱۸۴۰ در بخارا ماند.

کابل: شاه شجاع و انگلیس بعد از تسخیر غزنه به استقامت کابل حرکت کردند و دره شیخ آباد وردک، تمام مامورین، افسران و اردوی امیر دوست محمد خان را به استقبال شاه حاضر یافتند. شاه شجاع و انگلیسها در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد شهر کابل شدند، در حالیکه هزاران نفر از شهر کابل و قصبات اطراف برای دیدن پادشاه حقیقی افغانستان جمع شده، در راه ها و بالای دیوار هادر حالت انتظار نشسته بودند، همینکه شاه پدیدار شد، و در پهلوی او مکتان و جنرال کین و در عقبش قشون انگلیس دیده شد، آب سردی بود که بر سر آتش احساسات مردم فرو ریخت، تا جائیکه صدائی و ندائی و سلامی از هیچ طرف برخاست و شاه باتانر داخل بالا حصار کابل گردید و چون عمارت سلطنتی را بعد از ۳۰ سال در بدی بدید به سختی بگریست، زیرا موقف او بسیار دردناک بود و بعد از تاج پوشی در قندهار بوضاحت درک کرده بود که انگلیس او را مفیون ساخته و اینک در دست دشمن قریبنده خارجی به جزاله بیجانی نیست.

استقرار انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

قشون انگلیس از جبهه قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شد، و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال آباد و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید، در حالیکه پرچم شیرزاده تیمور پیشا پیشی آنها حرکت میکرد. به این ترتیب هر دو ستون انگلیس در زیر نام و نقاب شاه شجاع در طی ششماه، از مارچ تا اگست، در پایتخت افغانستان رسیده و مستقر گردیدند. قوای دشمن به سرعت در مناطق عمده کشور که در دسترس شاه شجاع بود موضع گرفت: در شهر قندهار قشون انگلیس تحت قیادت جنرال «نات» (۱) مقیم ماند. بعدها بین قندهار و غزنی در موضع «اولنک رباط» قلعه جنگی تعمیر و یکقطعه عسکر انگلیسی بقیادت کلنل «ویمر» (۲) متمکن گردید. در شهر غزنی یکقطعه نظامی بقیادت میجر «مکلارن» موظف به اقامت شد. همچنین در چاریکار و بامیان و جلال آباد و علی مسجد و کویته، قطعات نظامی انگلیس جایجا گردیدند. قسمت کلی اردوی انگلیس در کابل ماند، و چون کابل پایتخت کشور بود و از اینجا بایست تمام مملکت نظارت شود، انگلیسها در اینجا ترتیبات قوی نظامی گرفتند.

شهر و آبادی های مردم کابل در دو طرفه دریای کابل افتاده بود، در طرف جنوبی دریا شهر بالا حصار بر زیر تپه مرتفعی قرار داشت که از زاویه غرب بادیوار تاریخی کوه خواجه صفا چسبیده و تمام حوزه شمالی و جنوبی و شرقی شهر کابل را تحت تاثیر آتش قرار میداد. بعلاوه خارج شهر بالا حصار در هر دو جانب مسیر دریای کابل، قلعه های مستحکم و جنگی قدیمی بآبروج و دیوار و تیر کش ها افتاده بود که هر يك در عهد خود سنگری بحساب میرفت. از قبیل قلعه وزیر و قلعه نشان خان و محله مستحکم چنداول درکناره راست دریای کابل، و قلعه محمود خان و قلعه باغشاه و قلعه جعفر خان و قلعه ریکار قلعه شریف خان و قلعه ذوالفقار در کناره چپ دریای کابل تا موضع شیر پور و دهکده بی بی ماهرو. انگلیسها در شهر بالا حصار پنجهزار عسکر و در دیگر قلعه ها قطعات کوچک عسکری گماشتند و برای روز میادا قشله بزرگ نظامی در جوار تپه بی بی ماهرو با عمارات يك طبقه و میدانی اسپدوانی و محل ساز و آواز و رقص و تفریح اعمار کردند. همچنین قشله هایی در شیرپور و سیاه سنگ بساختند، زیرا اقامت دائمی در نظر داشتند و اینک تا دامنه های جنوب هندوکش هم رسیده بودند. در تمام این مناطق شه شجاع و عمال او دست

نگر امرونی نمایندگان سیاسی و منصوبداران انگلیسی شمرده میشدند. پس جنرال کین با قطعه کوچک عسکری در ماه اکتوبر برای جلال آباد و خیبر به هندوستان برگشت و در کابل اعلام شد که قشون انگلیسی به استثنای قسمتی از سپاه بنگال و جنرال کاتن از افغانستان خارج خواهند شد. در ماه بعد تر (۱۸ دسامبر ۱۸۳۹) قسمتی کوچک از سپاه بمبی نیز از قندهار برای کورکو و یولان به هندوستان عزیمت نمودند. دولت انگلستان نیز از چنین فتح غیر منتظری شادمانی نمود و پادشاه انگلیس القاب دارل - بارون - و سره به اکلند حریص و سر جان کین و مکناتن ارزانی نمود، گرچه سپهدار کین در عبور از جلال آباد از خیبر از طرف مبارزین افغانی کوفته شده بود. به اینصورت در طی ده ماه فعالیت های انگلیسی (از مارچ تا دسامبر) سال ۱۸۳۹ نیز به پایان آمد.

انگلیسهای کابل چون مکناتن و الفستقن و بریگید پر شلتن و غیره با کمال بی اعتنائی بازی کرکت و مسابقه اسب دوانی را در کابل برای انداختند. بر عکس آنها بازار قصه خوانی و داستان سرایی حماسی شهر کابل را ممنوع و قصه سرایان کسی را موقوف نمودند. در حالیکه از قرن ها معمول کابل بود که داستان سرایان شهری با البسه جنگی خودوزره و سپر و شمشیر هر روز در میدان های عام و چوکهای بازار آمده، داستان های منظوم و منثور شهنامه ها و بهلولانان چون رستم و ابومسلم و امیر حمزه و غیره را با آواز رسا و موزون بیان و با دست و اسلحه و رفتار نمایش میگردند. مکناتن روزیکه از دروازه تخته پل بالاحصار رو به غرب سواره فرود آمد، در میدان تخته پل چنین ازدهام و منظرهائی بدید و پرسید و دانست و قدغن کرد، زیرا از روح جنگ جوئی و سلحشوری مردم افغانستان بترسید.

روش انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹):

بعد از آنکه قوای انگلیس در نقاط سوق الجیشی قندهار و غزنه و کابل و جلال آباد و بامیان و غیره با سواره و پیاده و توپخانه و جیباخانه مستحکم گردید، وضع و رفتار انگلیس هم تبدیل شد. دیگر انگلیسهای دوستی، بلکه زمامدار اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند. مکناتن نماینده و سفیر انگلیس از این بعد عملاً بشکل صدر اعظم و هم نایب السلطنه افغانستان در آمد. تمام امور دولت، عزل و نصب وزرا و افسران افغانی، بودجه و مالیات، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود. شه شجاع که در اوایل علی الرسم افغانی در روزهای معین در بار عامی تشکیل و به عرایض مردم و پیشنهادات مامورین رسیده کی کرده و اوامر و نواهی صادر میکرد، بتدریج بموقفی رسانیده شد که از حرم و یا اطاق نشیمن خود خارج نمیشد. اگر عندالسیاست در باری برایش تشکیل میکردند و مردم و مامورین عرایض و پیشنهاداتی تقدیم میکردند، شاه در جواب هر يك تنهائیهین يك كلمه را تکرار میکرد: «امر میشود». عمارت شاه و اطاق دربار او توسط افسر و عسکر انگلیسی محافظه میشد. هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصب انگلیس حق دیدن شاه را نداشت. واسطه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یکنفر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکر نویس معین شده بود. شاه با (۸۵۰ نفر) زن و مرد و اطفال خاندان خود در ارگ بالاحصار از طرف پنجهاز عسکر انگلیسی حفاظت میشد، و گارد شاهی خود او اسماً یکقطعه نهصد نفری متشکل از مردمان هندی بود که هیچگونه سلاحی نداشتند و فقط با چوبهای دراز پیکاندار مجهز بودند. کلنل دینی (۱) در بالاحصار که بحیث يك افسر شاه شجاع اقامت داشت، آنقدر بیباک بود که حتی در مجلس شاه بدون اجازه داخل میشد و وقتیکه بنام شاه به او از این حرکت بی ادبانه اخطار داده شد در جواب گفت: من

(۱) دینی DENNIE بدرجه یابوری پادشاه انگلستان رسید و کتابی هم بنام دروژنامه لشکر کشی در سنده، بلوچستان و افغانستان نوشت، ولی خودش در افغانستان زخمی شد.

فقط امرگورنر بنرال هند را اطاعت میکنم و بس .
 شاه شجاع باری به مکناتن یاد آوری کرد که افغانستان مامون است و من
 پادشاهم لهذا ضرورت برای اقامت قشون انگلیس در کشور دیده نمیشود . مکناتن
 جوابداد که تا خطر امیر دوست محمد خان باقیست موجودیت قشون انگلیس در
 افغانستان حتمی است . انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شامرا در دست داشتند ،
 که از لحاظ سیاست هم او را محتاج بخود و در عین حال زیر تهدید نگه میداشتند ،
 زیرا تمام اوامر که برضد منافع مملکت و مردم و روسای متنفذ صادر میشد ، همه بنام
 شاه بود ، لهذا همه دشمن او گردیده بودند . از دیگر طرف انگلیسها رقبای شاه را
 علی الرغم تمایل او نافذ و مقتدر تر نگه داشتند چون تواب محمد زمان خانو سردار
 محمد عثمان خان برادرزاده گان امیر دوست محمد خان . انگلیسها سردار محمد زمان
 خان را «تواب خوب» میخواندند . تواب و سردار هم در حین انقلاب عمومی افغانستان
 باآنکه خودشان جز انقلابیون بودند ، اکثر سران انگلیس و حتی موهن لال را حمایت
 و از گشته شدن حفاظت نمودند . شه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمیتوانست
 جز بازیچه‌ئی در دست انگلیس باشد و البته او که مستشعر از تمام اوضاع بود ، رنج
 میکشید . یکی از نویسندگان همعصر شه شجاع که عمرش در افغانستان و در معیت
 مامورین بزرگ افغانستان گذشته و خود شاهد قسمتی از این واقعات بود ، در کتاب
 خود که فقط دوازده سال بعد از ختم جنگ اول انگلیس و افغان تألیف شده است ،
 در مورد شه شجاع چنین مینویسد: (بعد از آنکه مکناتن از طرف دولت خود به حکومت هند
 (مطلب از بمبی است) مقرر شد شاه شجاع اندیشه مند گردید . مکناتن توسط برنس
 به شاه شجاع پیام داد که بفرض حفظ سلطنت از اختلال باید اشخاص چون امین‌اله خان
 لوگری ، عبدالله خان اچکزئی و سردار شمس الدین خان برادرزاده امیر دوست محمد
 خان به هندوستان برده شوند ، پس امر شاه صادر گردد . شاه شجاع رجال مذکور
 را احضار و از پیشنهاد مکناتن آگاه و امر تهیه سفر نمود . ایشان گفتند که ما هرگز
 انگلیسان را نمیشناسیم که کیستند و چیستند . ما با نوشته شما سراز امیر دوست
 محمد خان تافتیم و شمارا آورده بر تخت سلطنت نشاندیم ، اما دیدیم که در عهد شما
 هر روز فریب کاری انگلیس بنوعی ظاهر و اسباب بد نامی و رسوائی شما و مردم
 میگردد ، پس مسئول شما هستیم . شاه که بشنید آه کشید و گفت که شما از دلمن آگاه
 نیستید ، من محکوم حکم پسرمداران و پاشیانان انگلیس هستم و چاره‌ئی جز از سوختن
 و ساختن ندارم ، افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آنروزه
 افغانستان) و رجال باغیرت و حمیت مردند و رفتند ، ورنه این شمشیر من شمشیر
 اسلام است ، هر مرد باهمتی که باشد بیاید و بردارد ، مصارف چنین غازیان را من
 آماده خواهم کرد ، بشرطیکه این راز آشکارانگردد . وقتیکه برادران خراسانی (رجال
 مذکور) از زبان شاه چنین چیزی شنیدند برگشتند و با دیگران موضوع را در میان
 گذاشتند چون نایب ملامون ، گل محمد خان ، عبدالعزیز خان ، محمدشاه خان ، سکندر
 خان ، عبدالسلام خان و غیره . (۱)

خانم سیل انگلیسی نیز در کتاب خود «تذکره مصائب در افغانستان» (۲) در حین

(۱) کتاب نوای معارف اثر میرزا عطا محمد تألیف در ۱۸۵۴ طبع کابل در ۱۳۳۱

شمسی ص ۱۴۹-۱۵۰

(۲) F. SALE فلورنتیاسیل ، در جنگ اول انگلیس و افغان در افغانستان

بود و هم جز اسرا و گروگانان انگلیسی مدتی تحت نظر افغانها ماند ، در ۱۸۴۲ به
 هند رفت و بعد از مرگ شوهرش انگلیسها بحساب مردم هند ، مستوری پنجصد پوند
 به او میدادند تا در ۱۸۵۲ بمرد .

اشغال انقلاب کابل که قشله قشون و موجودیت انگلیسها تحت تهدید قیام کنندگان قرار گرفت راجع به شاه شجاع پراکنده چنین نوشت «۰۰۰ در اکتوبر ۱۸۴۱ - اعلانات زیادی بدست آمد که به امضای شاه شجاع مردم بقیام و جهاد بر ضد انگلیس دعوت شده بودند ... شاه شجاع به مکناتن پیشنهاد کرد که با انقلابیون مصالحه کند و رهبران شان معاف شمرده شود ... انگلیسها که از قیام مردم مشوش شدند، خواستند در بالا حصار پناه ببرند، مگر شاه شجاع نپذیرفت و گفت که مکناتن را هم در بالا حصار قبول کرده نمیتوانم و هم تعمیر یزرگی را بنام ترمیم مجدد ویران کرد ... در نوامبر شاه پیشنهاد صلح به مجاهدین نمود ... بالاخره مکناتن بلارداکلند نوشت که شاه شجاع بما خیانت میکند باید دوست محمد خان بکابل رجعت داده شود ... در دسمبر انگلیسها به شاه شجاع پیغام دادند که از بالا حصار به قشله نظامی بیاید تا با هم یکجا به جلال آباد روند، اما شاه قبول نکرد ... در دسمبر شاه اعلان جهاد ملی را بمقابل انگلیس امضا کرد. شاه شجاع نه اینکه رفتن با انگلیس نمیخواهد بلکه طبقات مختلف مردم را بر ضد انگلیس تحریک میکند ... در مارچ ۱۸۴۲ شاه شجاع امرنامه تخلیه جلال آباد را به جنرال سیل فرستاد ...»

در هر حال تشکیلات انگلیسی در افغانستان بسیط بود: مکناتن امور صدارت را در دست داشت. الکساندر برنس بحیث وزیر داخله و منشی او موهن لال بود. موهن لال علاوه اینکار، وظیفه ریاست استخبارات را نیز ایفا مینمود. نماینده گان سیاسی انگلیس در ولایات افغانستان بحیث والی و نماینده مکناتن، امور ملکی را بعهده داشتند. منتخبی مکناتن و برنس و نمایندگان کشوری آنها، اسماً این عناوین را اختیار نکرده بودند، اما عملاً وظایف را اجرا میکردند. تشکیلات نظامی انگلیس در افغانستان تابع امر ونهی سپهسالار کابل (اول جنرال کین و بعد ازاو جنرال الفنتون) بود و در پاره امور بین سپهسالار و مکناتن تناقضی و اختلافی هم پیدا میشد. بهمین سبب بود که حکومت انگلیس ۳۵ سال بعد تر در تجاوز دومین خود در افغانستان امور ملکی و نظامی را در یک دست (حکومت نظامی) تمرکز داد. عهده ترین کاری که سپهسالار کابل در افغانستان انجام داد این بود که قشون ملی افغانستان را، که عادتاً بقیادت روسای متنفذ مناطق مختلفه، در قطعات جداگانه منقسم بوده و مستقیماً زیر فرمانده پادشاه مملکت قرار داشتند، تماماً لغو کرد و افراد اردو را جزاردوی انگلیسی و تحت قیادت افسران انگلیسی گذاشت و به اینصورت قوماندانهای ملی دست خالی ماندند و قوت تنها در دست دشمن متمرکز گردید. در ولایات متصرفه نیز امور نظامی و حفظ امنیت عمومی و سرکوبی همه مقاومت ملی، بر عهده قوماندانان نظامی انگلیس بود.

اما انگلیسها در مرکز و ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرند، زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند، لهذا انگلیسها فعالیت خود را ظاهراً توسط حکام و مامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند. اما نمیخواستند این حکام و مامورین سرمونی از دساتیر انگلیسی انحراف نمایند ولو مقام شهزاده گی داشته باشد. چنانیکه در قندهار شهزاده فتح جنگ پسر شاه شجاع والی و نماینده انگلیسی مسترلیچ بود، ولی شهزاده تمام تحمیلات لیچ را نمیپذیرفت و لیچ اصرار میکرد که حتی در تادیبه معاش و مستمری مامورین و منظوری و موقوفی این معاشات هم شهزاده طبق هدایت اورفتار کند. چون چنین نشد مکناتن شاه را مجبور بعزل فتح جنگ و نصب برادرش صفدر جنگ نمود. جنرال نات هم حتی از ادای رسم احترام عادی نسبت به شهزاده خودداری

میتود.

در کابل نیز چنین شد، شاه شجاع حکومت کابل را بیک نفر مرد مجرب و پیخته سال و صدیق خود ملا عبدالشکور خان داد. این شخص در هند هم همراه شاه شجاع بود. ملا عبدالشکور که با فن اداره آشنائی داشت، در کم مدت توانست عملاً مردم را متیقن سازد که آمرولهای کشور شاه است و انگلیسها مهابنان موقتی بوده بزودی از مملکت خارج میشوند. او در اجراءات خود توصیه نامهای برنس را در برابر چشم مردم فیدرید و بر ضد آن عمل میکرد و باز در خطا به ترضیه انگلیسها میپرداخت. او غلام خان یوزلرائی خائن مشهور را در ولایت پروان محکوم به تشهیر به عنوان نوکر کفاز نمود، و هم محتکرین غله را حبس نمود، در حالیکه مکناتن از آنها حمایت میکرد توسط موهن لال ملا عبدالشکور را از این عمل تهدید نمود. در هر حال این شخص که مثل «استولیپین» میخواست باینکه اصلاحات سطحی و دروغین در پیش چشم توده های مردم پرده کشیده و در عمریک دستگاه خائن چند روزی بیفزاید، انگلیسهای متکبر را برنجاند، لهذا طبق پیشنهاد مکناتن از طرف شاه شجاع معزول شد. ملت از حکومت مردی که تنها به شاه صادق بود و بمردم خیانت نمیکرد خلاص گردید. در عوض مکناتن بحکومت کابل محمد عثمان خان نظام الدوله را پیشنهاد و شاه مجبوراً تصدیق نمود. محمد عثمان طرفدار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخیص شده بود، ولی اعمال دلیرانه و بی باکانه او که علناً انگلیس را بحیث فرحان فرمای حقیقی افغانستان تشیل میکرد خدمتی بود که بطور غیر شعوری و یا شعوری نسبت به ملت افغانستان انجام داد، زیرا پرده های شک و اشتباه را از برابر چشم ملت برداشت و از این بعد مردم دانستند که شاه عملاً وجود ندارد و صاحب اختیار کشور دستگاه انگلیسی است.

انگلیسها بتدریج رجال صادق و ملی را از شاه و امور دولت بیگانه و دور کرده، اشخاصی فرومایه و خائن بیوطن را میدان داد. زیرا این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشور های مورد دسترس رجال کاری ملی را موقع تبارز نهد و با فشار و تبلیغ واتهام آنها را در اجتماع خفتا سازد، و برعکس افراد هیچکاره و آله دست را بازور پرویا کند و جاه و جلال وارد صحنه سیاست و مشهور سازد. بسا از این گونه «قهرمانان» میان تبهی و مصنوعی نقشه های منفی بازی کردند، بد حالیکه به جز بازیچه اماسیده و متورم چیزی نبودند. به همین سبب بود که انگلیسها بزودی رجال متنفذی از قبیل حاجی خان کاکوئی (تاج محمد خان)، دوست محمد خان اسحق زئی، نایب امیر خان، ملا رشید خان، آقا حسین و غیر هم از روسای ملی را محبوس کردند، و در صدد شدند که رجال دیگری را از این نوع هم از میان بردارند، از قبیل نایب امین الله خان لوگری، حافظ بی کابلی، عبدالله اچکزائی و دهانقر دیگر، زیرا این اشخاص که در اول ورود شاه شجاع در افغانستان بشام پادشاه قانونی کشور طرف او را التزام و با اقتدار امیر دوست محمد خان و برادران محمد زائی مخالفت کرده بودند، بعد از استقرار شاه شجاع وسیطره اجنبی ملتفت شدند که از شاه جزا میبایستی، و دشمن خارجی در زیر نام او تسلط خویش را در افغانستان قایم مینماید پس همه قلباً بر ضد شاه انگلیس گردیده در جستجوی راه نجات برآمدند. انگلیسها تمام این چیزی ها را میدانستند اما کمتر از واقعیت به آن اهمیت میدادند، چرا که ایشان امید به تشهیر و خدعه خود داشتند.

در هر حال انگلیسها در رفتار با عامه مردم نیز سیاست «تخویف» را پیروی کرده در مجازات، حبس و مصادره و تبعید و ضرب روا میداشتند. این روش تخویفی انگلیس در یک میزان متوقف نمیمانند بلکه مرحله به مرحله تشدید میگردید و در تبدیل هر مرحله یا حکومتی، اوضاع اداری قسیر و خاینانه تر میشد، تا مردم بکلی از بهبود زندگی

ناامید و بالاخره بمظلومیت خود قانع کردند و به بندگی و حقارت عادی شتافتند. از دیگر طرف چون مصرف قشون تجملی و گزاف بود، خصوصاً که خانم‌های انگلیس هم با خدم و حشم وارد شده بودند، در تزئین مالیات به استثنای مالیات گمرکی سعی می‌ورزیدند. تنها مصرف آرد يك قشله نظامی در کابل فی روز دوسه صد من هندی مساوی هفتاد هزار پائو کابل می‌شد. آنوقت نرخ آرد در شهر کابل سه سیر کابل به يك رویه پخته کابل بود. و هر رویه پخته نقره برابر شصت پیسه مسی بود یعنی يك سیر آرد بیست پیسه قیمت داشت. سولی هنگام اقامت اردوی انگلیس در کابل نرخ آرد سه برابر بلند شد و فی سیر يك رویه کابل رسید، در حالیکه انگلیسیها يكسیر آرد را به یکنیم رویه کلداز می‌خريدند، و بعد ها يك رویه کلداز تقریباً بدو رویه کابل تسعیر می‌گردید. همچنین نرخ سایر غله و حبوب و میوه بلند رفت و يك قشر محکوم و سودخوار بعیان آمد. این باخواسته‌های سیاسی انگلیس مطابقت می‌کرد. زیرا انگلیسیها و پیروان او عقیده راسخ داشتند که برای اداره کردن بی‌سر و صدای يك کشور، از همه بیشتر فقر عمومی و شدت احتیاج مردم، عامل موثر است و ملتیکه در مرداب فقر و احتیاج دست و پا می‌زنند، آنقدر گنگس و بیخود مشغول است که دیگر فرصت دیدن بجانب دستگاه حاکمه ندارد، و گرفی المثل خواسته باشد سر از لجن بردارد، تنها ضربت مشت کافیهست که او را در عمق گرداب فرو برد. در همین دوره کوتاه انگلیس ها بود که مابلی در کابل ایجاد شد و آن اینکه: تا وقتیکه يك ران گوسفند در دکان قصاب در طول روز بی‌خرید از نماند، دولت بالای ملت حکومت دلخواه کرده نمیتواند. و این وجیزه در وقتی صادق آمد که هنوز سرمایه داری در افغانستان پدیدار نشده بود تا فقر عمومی مولود سیستم قهری اقتصادی باشد، بلکه افغانستان هنوز در مرحله فیودالی و اقتصاد طبیعی و نیمه طبیعی که دمتکی بر خود بود، سیر میکرد.

اما انگلیسیها علی‌الرغم تزئین بمالیات، از عوارض گمرکی بسیار کاستند تا امتعه انگلیسی بکثرت وارد شده صنایع دمتی و محلی کشور را از بین ببرد. وقتیکه شاه مداخله کرده مالیات پرواردات گمرکی را مجدداً افزود، مکناتن نگذاشت و به حمایت تجار دلال و سود خوار برخاست. در نتیجه این اوضاع طاهری يك فعالیت سیاسی خائنانه‌ی هم در کشور جریان داشت و آن اینکه انگلیسیها با تمام دقت میکوشیدند که برای تضعیف ملت افغانستان و هموار شدن راه استثمار در بین توده های مردم و هم حلقه های اشرافی و فیودالی و روحانی، خصومت و رقابت و اختلافات جدی از نظر سیاست و سمت و شیره و مذهب و زبان و غیره ایجاد نماید. حتی رجال دانشمند انگلیسی چون راولنس (نماینده سیاسی انگلیس در قندهار) که خود کاشف خطوط میخی بی ستون ایران و نویسنده الری راجع به افغانستان است، بهیئت یکی از حامیان سرسخت و فاروردها لسی، در افغانستان در کاشتن تخم نفاق بین مردم کشور فعالیت بیشتر مینمودند.

سال ۱۸۳۹ باورود و استقرار شاه شجاع و دوستان انگلیس او در افغانستان، در زیر پرده های تاریک ابهام درگذشت، و هنوز ملت افغانستان در سر تا سر مملکت از درک ماهیت اصلی این دستگاه عاجز بود. زیرا معابر دشوار گذار و حمل و نقل بطی و قلیل بود، مخابرات منظم و سریع و تبلیغات و گورس وجود نداشت. لہذا برای آنکه خبر يك حادثه مهم از مرکز کشور در ولایات دور دست برسد ماه ها وقت لازم داشت و آنهم توسط کاروانها فقط از شهری بشهری میرسید. سالی لازم بود تا این خبر در قریه ها و قصبات مملکت منتشر گردد. پس در سال ۱۸۳۹ فقط اینقدر مردم شنیدند که شاه شجاع «وارث حقیقی» سلطنت افغانستان از هندوستان برگشته و داخل افغانستان شده است، منتہی با او قشونی از دوستان فرنگی او همراہ است که بعد از مختصر استراحت به هندوستان برمیگردد. تنها مناطقی که در عرض راه

این ورود قرار داشتند بیشتر از دیگران باقضایا آشنا میشدند ، زیرا قوای اجنبی را با چشم خویش در کشور خود تماشا میکردند . بهمین سبب بود که در راه قلات ، غلجانی ها از دیدن شاه تنفر نشان دادند و در غزنه به تگ برخواستند . وقتی که شاه در کابل رسید مردم زومت و غلجانی قیام نمودند . مگر از سوقیات قشون و توپخانه اجنبی سرکوب شدند و قلاع مستحکم شان ویران گر - ، میجراترم (۱) هم از زومت به تخریب حکومت بلوچستان اعزام شد .

هنگامیکه در همین سال اول (۱۸۳۹) شاه شجاع بفرض يك نمايش مصنوعی پادشاهی خود در جلال آباد لغمان رفت ، مردم کتر برهبری سید هاشم خان بر ضد شاه و قشون فرنگی معیت او قیام کردند . قشون اعزامی شاه بقوماندانی «مکریگر» واسلحه برتر البته توانست این قیام را در جنگ چند روزه مغلوب نماید ، ولی متعاقباً مردم برهبری عبدالعزیز خان جبارخیل قیام کردند . انگلیسها متوجه بودند که هر قیام را بسرعت در خود موضع معذوم نموده و نگذارند که دایره سرایه آن توسعه یابد ، لهذا قشون او عبدالعزیز را هم بگرفت و قلعه اش را منهدم ساخت . مردم خوگیانی نیز از ادای مالیات به چنین دولتی انکار ورزیدند . «کالنلی» افسر انگلیسی سوق شد و او بوساطت فیودالهای معیت شاه شجاع توانست که با مردم مصالحه نماید . متعاقباً غلجانی ها در صدد تجهیز بر آمدند و فعلاً راه ارتباط جلال آباد و کابل را زیر تهدید قرار دادند . شاه شجاع به کابل برگشت و سال ۱۸۴۰ باحوادث تازه توام شد .

مقدمه انقلاب (۱۸۴۰):

هنگامیکه شاه در جلال آباد بود ، استکبار و استبداد انگلیس او را بجان آورد و بهرکات مذبوحی واداشت . بعد از قیام کنری ها و جبارخیل و خوگیانی ها ، يك تعداد فرمانهای شاه بعنوان مردم افغانستان ، در ماه فروری بدست جاسوسی انگلیس افتاد . در این فرمانها مردم بقیام ضد انگلیس دعوت شده بودند . این قضیه پرده تشریفات ظاهری انگلیس را در برابر شاه ازهم درید و شاه گفت که از سلطنت بیزار است و قصد رفتن به حج دارد ، ولی البته او قادر به انجام چنین کاری نبود . همینکه شاه بکابل برگشت یکنفر از مامورین معتمد خود «منصور خان چاووش باشی» را به بهانه ای در قندهار اعزام و هدایت داد که از مخالفین انگلیسی حلقه ای بفرگرداری و حمایت شاه تشکیل نماید . انگلیسها کشف کردند و منصور را بکابل احضار نمودند . مکناتن شاه اسیر را مقهور و مجبور نمود که منصور را در خری سوار و در بازار های کابل تشهیر نماید . منصور هم هنگام تشهیر بسرمد خطاب و فریاد میکرد که اینست عاقبت خدمت بشاه .

در ماه مارچ مکناتن ، حاکم کابل ملا شکور خان را اجباراً معزول و محمد عثمان نظام الدوله را منصوب نمود . روش این مرد بزودی مردم را از اشتباه بر آورد و هر کسی دانست که شاه اسیری در دست انگلیس و فرمانفرمای کشور مکناتن خارجی است . لهذا عکس اصل مردم شروع شد . نخست دانشمندان مذهبی در منابر مساجد نام شاه شجاع را از خطبه بیفکنند و آنگاه راجع به سکه شاه این بیت درکوی و برزن بر سر زبانهای مرد وزن در افتاد:

سکه زد برسیم و طلا شه شجاع ارمنی نور چشم لارد و یرنس خاکپای کمینی
در حالیکه در مسکوکات شه شجاع اصلاً چنین بیتی منقور بود :

سکه زد برسیم و زروشنتر از خورشید و ماه نور چشم دردردان شه شجاع الملك شاه
اینست که بار دیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانستان تبارز کتب و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف متحدی قرار گیرد ، اعم از دهقان

و پیشه ور و اکثریت فیودال و روحانی و غیره. این جنبش جدید از کابل آغاز کرد و بتدریج شهر بشهر و ولایت بولایت منتقل گردید. مکناتن که سراسیمه گردیده بود یکمده از مشاهیر رجال (از قبیل حافظ جی مشهور پسر میر و اعظم آغا حسین کابلی، محمود خان بیات، ملا رشید خان، نایب امیر خان، حاجی دوست محمد خان قندهاری و حتی ملا نصوح قندهاری و غیله) را در ماه اپریل در کابل محبوس نمود. ولی قبلاً مردمان غلجائی و کوهدامن و کوهستان (کایسا و پروان) قدا فرارشته بودند. غلجانیها طرق مواصله کابل و جلال آباد را زیر تهدید قرار دادند. انگلیسها مجبور شدند که در مارچ قشونی برای گشودن راه به استقامت شرق سوق نمایند ولی در خورد کابل این سپاه زیر حمله غلجانیها قرار گرفت و به سختی کوفته شد. مردم کوهستان برهبری مجاهد مشهور میر مسجدی خان و مردم نجران بقیادت سلطان محمد خان برخاستند و به این صورت تمام قلعه های این ولایت شکل استحکامات جنگی اختیار نمود. مکناتن مجبور بود که بزرگترین جنرال خود را برت سیل را در ماه جون بغرض جلوگیری از يك قیام عمومی مردم در کوهستان و کوهدامن سوق کند. در حالیکه غلجانیهای قلات در ماه می خزانه ارسالی انگلیسی را از قندهار بکابل در عرض راه با استعمال قوت ضبط کرده و کلنل هیرنگ افسر محافظ آنها اعدام نموده بودند. در قندهار نیز مردم میجر کلب بوزن را بکشتند. همچنین غلجانیهای حصارک در تیزین قشون دشمن را در ماه جولائی زیر حملات پی در پی خوزد میگردند. در همین ماه جولائی بود که سه نفر کابلی بنام احمد برنج فروش، میر حسن مفتی و میرزا امام ویردی بغرض انتباه و تحریک رجال متنفذ پایتخت به تبلیغ و نشر اعلامیهائی پرداختند که در آن گفته شده بود: «تمام رجال مشهور کشور بزودی از طرف انگلیسها در هندوستان تبعید میشوند، پس بایستی قبلاً در صدد نجات خود برآیند». مکناتن به عیله توسط اعلامیه دیگری، محتویات این اعلامیه را تردید نمود.

در تابستان سال ۱۸۴۰ در کابل آوازه شد که امیر دوست محمد خان فراری مجدداً از ماوراءنهر در شمال افغانستان وارد شده و در صدد تجهیز سپاه و رواندن انگلیس از افغانستان است. مردم گذشته را فراغوش کرده و اینک منتظر ورود و قیادت او گردیدند. در واقع هم امیر که از سختگیری نصرالله خان بجان رسیده بود، از بخارا فرار کرده و وارد قندز شده بود. میر مراد بیگ خان والی محلی تخارستان با کمال اشتیاق پذیره کرد و پنجهزار سواره بعزم جهاد بادشمن آماده نمود. امیر دوست محمد خان دل گرفت و با این قوت بولایت بلخ کشید. میر ولی بیگ خان والی محلی خلم پنجهزار سواره دیگر تجهیز کرد. اینک امیر دوست محمد خان در راس يك قشون سواره از یکی قرار گرفت و پسر خویش سردار محمد افضل خان را پیشه دار این سپاه قرار داد. اما این قشون از توپخانه محروم بود. در هر حال همینکه انگلیسها اطلاع گرفتند باشتاب به جلوگیری پرداختند. قشون مجیز انگلیسی در دباچگاه با پیشدار امیر در ماه اگست مقابل شد و توانست که با توپخانه خود سردار محمد افضل خان را از پیش بردارد. امیر دوست محمد خان خود در ماه سپتمبر بچنگ دشمن تا بامیان پیش آمد و قشون انگلیس با دکتر لارد نماینده سیاسی بامیان به جلوگیری شتافت. در طی جنگ شدیدی که بعمل آمد توپخانه انگلیسی سپاه امیر را به عقب راند. امیر دوست محمد خان در ۱۷ سپتمبر منبرماً به ایبک و باز تاشقرغان رخت و عجلتاً دست از محاربه بازداشت. اما همینکه شنید مردم پروان و کایسا و نجران در خالت جنگ بادشمن قرار دارند امیر بایک رساله داوطلب در ماه اکتوبر به استقامت کوهستان حرکت کرد. در حالیکه انگلیسها يك ماه پیشتر قشون تازه دمی بقیادت شهزاده تیمور و جنرال سیل برای خاموش ساختن کایسا و پروان سوق کرده بودند.

الکساندر برنس هم جزء این قشون بود تا با سرکردگان مبارزین از راه سیاست و مذاکره پیش آید. در چهاریکار قشون دائمی انگلیس ساخلو بود و نماینده سیاستی انگلیس پاتنجر در محله لغمانی (سه میلی چهاریکار) اقامت داشت. مصداق انگلیس های کابل از دستبرد لاوردان کوهستان آنقدر ترسیده بودند که در ابتدا ی اکتوبر قشون امدادی دیگری کاپیسا سوق نمودند. همین قشون بود که در عرض راه قره باغ تمام قلعه های بی دفاع مواضع بابه قشقار و کاه دره را در ۱۵ اکتوبر بسوختند و متهم کردند و خود در ۲۳ اکتوبر در محل آغه سرای فروکش کردند.

و اما قشون سمیل قبلا (۲۸ سپتمبر) در محل تتمدله بالاتر از چارویکار به قلعه جنگی علی خان مجاهد تاخته بودند. قلعه گیان در برابر توپخانه و اسلحه برتر دشمن چنان دلیری نشان دادند که از تصور دشمن خارج بود. این قلعه آنقدر جنگید تا از گله های توپ در هم غلطید و با خاک برابر شد. علیخان باقیه افراد خود از روی نش های دشمن بشمول کیتان ادوارد کنولی دلیرانه گذشت و به کوهستان نزد مجاهدین دیگر رفت. سلطان محمد خان نجرای که از کثرت سپاه دشمن مطلع گردید برای جمع آوری داوطلبان جنگ از کوهستان به نجرای رفت. سید میر مسجدی خان مشهور در قلعه خویش در جلگاه بحيث مرکز مجاهدین باقی ماند. در این قلعه جنگی ۵۰ نفر مرد مبارز اقامت داشت. انگلیسها که تشنه خون میر مسجدی خان بودند و چندین هزار کلداز قیمت سراورا گذاشته بودند، بطور ناگهانی و مخفی در ۳ اکتوبر سپاه هی قوی به این قلعه کشیدند و محاصره کردند. میر مسجدی خان با افراد خود در عقب تیرکش ها و برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ گله ای از این مجاهدین خطا نمیکرد. اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست که دیواری از قلعه را بشکافد. پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدی خان و رفقای بیسیلاوه های ثقیل دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فروماند و جنگ تن بدن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگری در دهنه شکاف میرسیدند و میجنگیدند. میر مسجدی خان زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته و در دهنه شکاف مثل شیر زخمی و خون چکان شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنپین مقاومتی از یک عده چند نفری دید جرئت پیشروی را از دست داد، زیر اضمیق شکاف مجال هجوم دسته جمعی نداد. اینست که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی بارفقای خود از قلعه خارج شدند و به استقامت نجرای جرکت کردند. همین دلیری میر مسجدی خان بود که موضوع ترانه های حماسی کوهستان گردید. این ترانه ها بعد از بیشتر از صد سال هنوز در زبان مردمان این سر زمین ساری و جاری است. میر مسجدی خان بعد از چند روزی که زخمش بسته گردید بایکده مبارزین از نجرای به گلپهار برگشت و بیرق جهاد بر افراشت. در چنین وقتی شنید که امیر دوست محمد خان طبق دعوت قبلی خودش و سلطان محمدخان - از خلم پایک رساله از یکی نزدیک رسیده است. در واقع امیر دوست محمدخان در نجرای رسیده و از طرف مردم و سلطان محمدخان با آغوش باز پذیرفته شد. بود و اینک باقوه مجاهدین روبه پروان حرکت میکرد. میر مسجدی خان و مردم کوهستان از امیر یحیی یک رهبر ملی استقبال کردند. اینست که امیر زیر پرچم نیله کون هزار ها نفر مبارز قضا کار پیشا پیش سپاه ملی به حرکت افتاد.

این وقت یکمسته قشون دشمن باشهزاده تیمور تاباغ غلم پیش کشید و جنرال سیل در آغه سرای استحکام زد. برنسی وموهن هم بغرض ایجاد تفرقه بین مردم دهات مشغول فعالیت بود. در آنوامبر سپاه ملی در پروان به قشون دشمن حمله کرده سه گندک سوار اورا تپاه وچندین نفر افسر انگلیسی (گریزر، برادفوت، کریسی ومسترلارد) رازخمی و کشته درمیدان انداخت. جنرال سیل باشفیدن این شکست از آغه سرای به چهاریکار عقب کشید ومکناتن در کابل درصدد گشایش مذاکره ومصالحه باامیر دوست محمدخان برآمد. سپاه ملی هنوز شمشیر میراند وسردار محمد افضل پسر امیر جزء مبارزین قرار داشت.

واما امیر دوست محمد خان چه کرد؟

امیر بعد از آنکه قوت مردم، دشمن راندرپروان بگرفت ومبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید. هر قدر اورا جستند نیافتند. در حالیکه امیر با سه نفر از خواص خود به عجله در بیراهه اسپ میراند و روبه جنوب به نقطه نامعینی حرکت میکرد. این فرار دیوانه وار امیر آنقدر مخفی بود که حتی پسر خود سردار محمد افضل خان رانیز در میدان جنگ بی خبرانه ترك کرده بود. امیر بدون تکلم اسپ میراند تادر دشت قلعه حاجی رسید، آنگاه دونفر از همراهان خود را به بازار کابل فرستاد و گفت مختصر سامان سفری خریده بیاورند، زیرا اوعزم دارد که برای ترتیب قوا در پاکتیا برود، آنگاه انگلیس را از افغانستان میراند. بعد از آنکه دونفر مذکور از نظر دوز شدند، امیر با سلطان محمد خان معتمد خود اسپان را قمچین کشیدند و پسرعت به استقامت شهر کابل روان گردیدند. هنگام عصر روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰. امیر دوست محمد خان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید، وقتیکه مکناتن با گارد محافظ خود از هواخوری برگشته و پیشاپیش حرکت میکرد. مکناتن نزدیک عمارت خود رسیده بود که سلطان محمد به امر امیر از عقب به پیش کشید و به مکناتن گفت که: «امیر دوست محمد خان رسیده». این خبر به اندازه غیر مترقب بود که مکناتن در تعجب افتاد و گفت: «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که: «نی». در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید ومکناتن اورا بدید. هر دواز اسپ فرود آمدند ودست دادند. هر دو داخل عمارتی شدند که آباد کرده خود امیر بود. امیر پیش از آنکه مذاکره آغاز شود شمشیر خودش را از کمر کشود وبدشمن تسلیم کرد. مکناتن شمشیر را گرفته وگفت: «امیر صاحب شما در هندوستان میروید.» امیر جواب داد که: «حالا که نزد شما آمدهم هر چه بگوئید پذیراست.» مکناتن گفت: «سردار محمد افضل خان (پسر امیر) با سپاه ماسرگرم قتال وجدال است، برایش بنویسید که دست از جنگ کشیده نزد شما بیاید.» امیر چاقو وعینک خود را همدست سواری بطریق نشانی نزد سردار محمد افضل خان فرستاد، و او نزد پدرش آمد (۱).

به این ترتیب باردیگر درامای عبرت انگیز امیر دوست محمد خان پایان رسیده. مکناتن هشت روز دیگر امیر رادر بالاحصار نگه داشت تا سردار محمد افضل خان میدان جنگ را گذاشت ونزد پدر رسید. همچنین امر اخراج تمام خاندان یکصد و چهل ونه نفره امیر در غزنی فرستاده شد. آنگاه امیر در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان

نکلسن و یکقطعه سواره نظام از راه جلال آباد محبوساً به هندوستان فرستاده شد . در حالیکه خانواده محبوسش نیز از غزنی در پشاور با امیر یکجا و در کلکته تبعید گردیدند . انگلیسها او را در تابستان به لودیانه میفرستادند و هم در عو غز تاج تخت افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه جیره به او میپرداختند . از خاندان امیر در کابل ، برادرش نواب چهارخان و برادرزادگانش نواب زمان خان و سردار محمد عثمان خان با عائله های خود باقیمانده و بس .

اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه در عین فتح و غلبه بردشمن اول از ناپدید شدن امیر دوست محمد خان و بعد از تسلیم شدن داولتیارانه او به انگلیس شنیدند ، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند ، ولی دل و دست خویش تشکستند و به جاووب کردند دشمن دوام دادند . در روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمانی چاریکار فرو ریخت و یا تنجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد . سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیر شد و در ۶ نوامبر قشله دشمن را در حلقه محاصره کشید . قشون انگلیس در هم شکست و یا تنجر زخم برداشت . یکروز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیسی گرفته شد . در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده ، قوماندان هارتن را زخم زدند . یا تنجر با یک قسمت عسکر و افسر روبرو به جانب کابل فرار نمود . اما بعد از محل سنجید دره یا تنجر و هارتن عسکر را گذارشته و خودها بتنهائی بالباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار کردند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس دژی بر مهر و رسیدند . در عوض ، قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیس که به کابل میکشیدند در حله «زمه» با هفت مردوده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند . یزودی . باشندگان قلعه «فضل آباد» را خیل «وه کته خیل» به بعد مبارزین رسیدند و میر مراد پادشاه و عباس قره دشمنی قهرمانانه جنگیدند . در حالیکه زنان بی سلاح قریه «خواجه چاشت» میدان جنگ را زود و تماشا میکردند . دشمن یکصد و یک نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه اسلام بر زبان راندند و خلاص شدند ، بقیه عساکر انگلیسی بقصد فرار روی کابل میبودند .

یک ماه بعد (دسمبر) محمد اخترخان علی زائی برهبری مردم در سواحل هلسند علم جهاد برافراشت و جنرال نات و راولنس راندنی مشغول نگهداشت . در همین ماه - هنگامیکه شاه شجاع با قشون انگلیس در جلال آباد تفریح میکرد - مردم سنگوخیل برضد شاه و دوستان انگلیسی اوقیانم کردند . البته انگلیسها سعی زیاد کردند که آتش را خاموش نمایند . شه شجاع نیز بعد از کمی از جلال آباد و لغمان بکابل برگشت . اینک سال ۱۸۴۰ تمام شد و سال جدید ۱۸۴۱ با حواشی بر سر انگلیسهای افغانستان فرود آمده که تاریخ استعمار و انگلستان بیادداشت .

انقلاب مردم و شکست انگلیس (۱۸۴۱ - ۱۸۴۲):

در سال ۱۸۴۱ هنگامیکه آتش انقلاب در افغانستان مشتعل میگردد ، هنوز بیست هزار عسکر انگلیس در کابل ، پانزده هزار در قندهار ، پنجاه هزار در جلال آباد و ده هزار در غزنی و قلات و بامیان و غیره ، مجموعاً پنجاه هزار نفر پاتوپخانه قوی هفت - نه - ۱۲ - ۱۸ و ۲۴ برنده هاوترز ، مرکب از قطعات سواره و توپچی صحرائی و

کوهی و موقع مستحکم - حاضر و آماده - بیکار بود. این اردو بافتاد توپ خورد و بزرگ رخدار و دهن پر، تفنگ و تفنگچه، کرج و سر نیزه، سیلو ها و میکزین ها، مرمیهای عادی و شش پندل و ستاره روشنی دار مجهز بود. در مقابل اسلحه مردم افغانستان تنها تفنگهای دراز، سیلاوه های ثقیل و عریض و بیش قبضه ای کوتاه، و محدودی از توپهای کوچک و باتوپهای ۶ پونده بود. تمام این اسلحه ساخت خود افغانستان بوده و قسمتا مواد خام آن از راه هند وارد میشد. دستگاه های باروت سازی نیز بر این اسلحه می افزود.

البته معنویات جنگ آوران افغانی از دشمن برتر بود. هر سواره افغانی یک پیاده را برداشته وارد میدان جنگ میکرد. تفنگچی افغان از فاصله سه صد متر هدف را خطا نمیکرد. توپچی افغان گله های توپ نه پونده دشمن را بعد از اتمام توسط چکش کوفته و در توپهای ۶ پونده خود استعمال میکرد. افراد هر یک در زمستان پوستینچه ای در بدن، سناچی از تلخان یا گندم بریان در پشت، کدو صراحی پر از باروت در کمر بند و سواره بمقداری از علوفه اسب در خسرچین خود داشت. این قشون در هوای آزاد و بعضا روی برف می خوابید و با مشتی از گندم و تلخان تغذیه میکرد. یکی از جنرالهای انگلیس (ميجر جنرال ايری) راجع به مدافعين افغانی چنین نوشت: «باید عساکر انگلیس در استعمال اسلحه ناریه از افغانها درس می گرفتند. افغانان با تامل نشانه میگیرند و به سرعت آتش شان هوائی میرود، در حالیکه افراد مابون استهداف، انداختن هوائی میکنند.» لیدی سیل که جنگهای کابل را به چشم سر میدید نیز در این موضوع چنین نوشت: «چیزیکه راجع به بی عاطفه گی و جبن افغانان گفته میشود، تنها نظر انگلیسی است، در حالیکه افغانها یک نژاد قوی و خوب بوده و از آن باکی ندارند. افغان بدون ترس در مقابل توپ می ایستد و سیلاوه خود را بکار می اندازد، و قتیکه او یک موضع را اشغال کرد، دیگر استرداد آن مشکل است.» همین لیدی راجع به جنگ مشهور «بی ماهرو» که منجر به شکست اردوی انگلیس گردید، چنین مینویسد: «مبارزین افغانی از بالای تپه چنان در صفوف سپاه انگلیسی فرو ریختند که گرگ در دره گوسفندی داخل میشود»

البته مبارزین افغانی بی قوت الظهر نبودند. زنان نان برای آنان می پختند و در عبور سپاه دشمن از بازارها، سنگ و کلوخ و آبجوش برفرق ایشان می ریختند. ملاها دردهات گردش کرده، ملاح و غله داران را از فروش غله بدشمن باز میداشتند. نوکران رسمی دولت و ملازمان شخصی افسران، اخبار و مکانیات سری دشمن را به اردوی ملی میرسانیدند. سئوف مختلف مردم متحدان و مال خود را در راه دفاع آزادی کشور وقف کرده بودند. پس غلبه چنین جنگاورانی بر یک اردوی اجنبی حتمی بود. خصوصاً اسلوب جنگی تاریخی و عنعنوی اینان که دشمن را به ستوه آورده و میکشت؛ مردم افغانستان از قرنهای پیشتر جنگهای گوریلائی را میشناختند و در شبها خون و جنگهای شبانه مهارت عجیبی از خود نشان میدادند. یکی از تاکتیک های حربی این مردم، عقب کشی از جلوه دشمن در میدان های فراخ و باز گذاشتن شاهراه های سرحدی برخ دشمن بوده است، و همینکه دشمن را در کام دره ها میکشیدند به عجله خطوط ارتباط او را قطع کرده و با حملات پیهم از بین میبردند. تاجائیکه تاریخ کمک میکند این خصایص و روش جنگی مردم افغانستان بود که سکندر مقدونی را مدتها سرگردان

نگهداشت و فسون فاتح عرب را مکرزا در جنگهای کابلستان از بین برد. چنگیز خان هم مجبور شد که برای رهایی قوای خود از چنین جنگها، در خط پیشرفت خود زنده جانی در عقب خویش نگذارد. اینک اردوی انگلیس با چنین مردم و چنین جنگهایی دچار شده بودند و شکست شان قطعی بود. عده‌ای از مورخین استعماری چنین استنتاج میکنند که تخلیه افغانستان از طرف انگلیس از جبهتی بود که اشغال افغانستان با قوت عسکر بمبارف این اشغال نمی‌ارزید. در حالیکه واقعیت بر عکس این ادعا می‌باشد. زیرا هر بار یک قوت انگلیس داخل افغانستان شده است تنها وقتی پیشرفت کرده است که طرف آن دولت‌های افغانستان قرارداد داشته است. ولی زمانی که مردم افغانستان قیام کرده و بمبارزه علیه آن پرداخته است، قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به تخلیه کشور شده است. و قتی که مردم يك کشور بمبارزه مسلح قیام کنند قدرت هیچ کشور استعماری نمیتواند آنرا سرکوب کند.

در هر حال بعد از تسلیم شدن امیر دوست محمد خان بدشمن در نوامبر ۱۸۴۰ بتدریج این خبر در افغانستان منتشر گردید. در سه ماه اول سال ۱۸۴۱ مردم در هر شهر و قریه آمادگی يك قیام عمومی میگرفتند و همه منتظر گذشت زمستان شدید بودند. البته حملات پراکنده و متفرق مردم در هر کنج و کناری دوام داشت. در اپریل این سال غلجانی‌های قلات بر رهبری گل محمد خان جلو تفتیش نظامی مستر لیچ نماینده سیاسی انگلیس قندهار را گرفتند. گرچه عسکر انگلیسی قلات با قوت توپ يك قلعه مورد تفتیش را اشغال نمودند و جنرال نات يك كندك سواره و چهار توپ بغرض سرکوبی اعزام کرد. در ماه می جنگ مردم و انگلیس آغاز شد. قوه گل محمد خان گرچه با شمشیر بالای توپخانه دشمن ریخت ولی تلفات بسیار داد. در عوض مردم بر رهبری محمد اختر خان عزیزانی در قند هار در ماه جون قیام کرده و جنگهای متعددی با قشون انگلیس نمودند. راولنسن معاون خودا پلیت را اظهارا برای مذاکره صلح و باطنای برای تولید نفاق در بین مجاهدین فرستاد. مکناتن از کابل بر راولنسن نوشت که اختر خان دستگیر و بدار زده شود. وزیر یار محمد خان از هرات بر رهبران ابدالی نوشت که از اختر خان پشتیبانی شود و هم وعده داد که خودش با قشون ني بكم خواهد رسید. انگلیسها در مصالحه با اختر خان تعجیل نمودند و اختر خان برای تجدید قوا به گرشك رفت.

دو كندك عسکر و يك توپخانه انگلیسی برای ریشه کن کردن مقاومت مردم از قندهار به گرشك سوق گردید. ملاها و علمای مذهبی از قدیفه خود پرچمهای جهاد افراشتند. در این پرچمها این عبارت نوشته شده بود: «خدا برای ما کافیهست». محمد اکرم خان یکی از رهبران مردم بایک هزار دؤصد عسکر داوطلب و چهار توپ کوچک به اردوی ملی پیوست. جنگ بادشمن در ساحل هلمند بعمل آمد. انگلیسها قشون تازه دمی زیر پرچم شهزاده صفدر جنگ سوق نمودند و بالاخره با زور توپهای بزرگ قشون ملی را عقب راندند. محمد اکرم خان برای تهیه مجدد به دهر او و درفت. جنرال نات با سپاه قوی و توپخانه ۱۸ پونده شخصا از قندهار به دهر او و کشید و محل رهایش اکرم خان را کشف و او را دستگیر و در شهر قندهار در دهن توپ

یست . بعدها زن این مرد بر قسح بر افکند و بواسطه شوهر سوار شد و پرچم مبارزه را برافراشت و در برابر قشون انگلیسی پیش آمد . نات یکمده خانهای تسلیم شد . را محبوسا بواسطه عسکر بکابل فرستاد و خود به قندهار برگشت . امام مردم غزنوی برخاستند و در راه جاولانی راه قند هار را پیستند . همینکه لفتنت گرا فورد با محبوسین قندهار برسید ، مردم هجوم نموده و خودش و قوایش را معلوم کرده و محبوسین را رها کردند . در ماه اگست مردم غزنوی باز بريك تولى عسکر انگلیسی قندهار که عازم کابل بودند ، حمله کرده و آنانرا با کشتن و دبرن از بین بردند .

راولنسین دا نشمند انگلیسی در قند هار یکصد هزار رویه بین خانهای پوپلزانی بخش نمود تا بتواند عشیره پوپلزانی را بر ضد بارکزانی به جنگ اندازد . ولی این افساد بجائی نرسید و مبارزین هر دو گروه بر ضد دشمن خارجی با هم متحد شدند . مرزا احمد خان رهبری قوای ملی را در دست داشت ، عطا محمد خان رهبر ابدالی ها و صمد خان و میر علم خان رهبر مجاهدین غلجانی بودند . البته بعد ها انگلیس سعی بسیار کرد تا قوای عطا محمد خان را در جنگ ارغنداب بشکست . مصلحتا انگلیسهای قندهار نتوانستند حسب امر مکتانین قوای امدادی بکابل بفرستند زیرا مردم راههای بین قندهار و قلات و مقر و غزنه را مسدود کرده بودند . چنانکه قوای اعزامی جنرال نات بکابل نتوانست از این راهها عبور کند و بعد از تحمل تلفات بسیار واپس به قندهار گریخت . همچنین در زمیندا ورمجددا مردم قیام کرده و قشون اعزامی انگلیس را مغلوب کردند . مردم نواحی شهر قندهار باری در شهر حمله کرده انگلیسها را درهم کوفتند و قسبا توپ و اسلحه اغتنام نمودند . حتی تاج محمد خان الکوزانی و قلندر خان کاکری در دهن دروازه هرات قندهار یکنفر انگلیس را سر بریدند . انگلیسها قلندر خان را دستگیر و در چوک شهر او را از حلق آویختند . در فوشنج نیز مردم بر قشون انگلیسی حمله کرده و چند صد نفر را کشته و خزانها را تاراج کردند .

مردم غزنوی از جولانی ۱۸۴۱ بقیام آغاز کرده بودند و خط مواصلة کابل - قندهار را از بین بردند . این ها چنانکه دونه افسر و دو قطعه عسکر انگلیسی را که از قندهار بکابل میرفتند معدوم کرده بودند ، در ماه نوامبر - مصادف با قیام کابل - از جابر خاستند و قشون دشمن را در شهر غزنوی محاصره کردند . از پیشروان این قیام ملک محمد خان ، سلطان خان و تاج محمد خان بودند البته این قیام کنندگان توپ نداشتند و جباخانه شان بسیار کم بود ، لهذا شهر غزنوی که بانویخانه قوی انگلیسی مستحکم بود ، بیشتر از پنج ماه در برابر مبارزین ملی مقاومت نمود . در خواست توپ و باروت از طرف مبارزین غزنوی از نایب امین الله خان لوگری ، بی جواب ماند ، زیرا کابل خود مصروف مبارزه بزرگی با انگلیس بود . نا اینکه در جنوری ۱۸۴۲ سردار شمس الدین خان از طرف کابل به امداد غزنوی رسید و کلنل پالمر با خزانه و جباخانه و قشون خود در ۶ مارچ از شهر خارج و بطرف کابل حرکت کرد . امام مبارزین غزنه نگذاشتند و بادشمن در آویختند . قشون دشمن بزودی درهم شکست و نابود شد و یکمده هم اسیر گردید . تاریخ نوای معارك در این مورد چنین نوشت :

و چند نفر از فوج مذکور (انگلیس) زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند که از آن

کار مزدوری می گرفتند ، و آنچه که رساله دار و جهمدار (خورد ضابطان) در فوج انگلیس بود این چنین هوا پیدا کرده بودند که از بس غرور و تکبر با کسی همکلام نمیشدند بلکه جواب نمیدادند ، آنها انبار اسبان غازیان خراسان (افغانستان) بر سر افتخار خود میکشیدند و جاروب اصطبل مینمودند .

به این ترتیب دو فوج پیاده و چهار توله سواره انگلیس با تمام تجهیزات و قور خانه خود در غزنی معروم شدند و یک قسمت از افسران شان دوباره در بالا حصار غزنی گریختند تسلیم شدند و زنده ماندند .

در دسمبر سال ۱۸۴۱ مردم قریه زاوه نزدیک گردیز قیام کردند و بر جهای ششگانه قلعه بزرگ زاوه را بشکل استحکام جنگی درآوردند . مکناتن به عجله سه کتک پیاده و یک رساله بایک توپخانه ۹ پونده بقیادت افسرانی چون او لیور ، ابوتس ، آربورتن و اندرسن در زاوه سوق و یک قطعه سنگر کن و سرنگ پران ضمیمه این مغرزه نمود . قشون دشمن اتصالاً زیر آتش منظم ۶ برج جنگی قرار گرفت . این جنگها تا اواسط ماه اکتوبر طول کشید بدون آنکه دشمن موفقیت محکمی بدست آورده باشد . بالاخره انگلیسها فیصله کردند که با چنین مقاومت در زاوه ، دستزدن در آنجا بمثابة دست زدن در خانه زنبور است . پس از کابل امر مراجعت بمغرزه زاوه داده شد . این قشون کوفته شده با توپهای شکست و ریخت دیده خود در ۱۷ اکتوبر و پس یکابل رسیدند .

در اکتوبر همین سال قیام مردم کوهستان و غلجانی از کوهستان و تیزین تا بتخاک تمام ساحه را بشکل مجسمی از آتش در آورد و ارتش باد دشمن از کابل با جلال آباد منقطع گردید . در راس این قیام بزرگ میر مسجدی خان مشهور قرار داشت . پیشروان غلجانی گسلو گاهای دور . خورد کابل را مستحکم ساختند . در ۱۹ اکتوبر یک کتک انگلیس بقیادت لفتنانت دنی از کابل بطرف بتخاک حرکت کرد . در ۱۲ اکتوبر دو کتک دیگر با توپخانه با قوماندانی جنرال سیل بقصد خورد کابل عزیمت نمود . جنرال هدایت داشت که در طی طریق خود ، مردم نزدیک نجر اورا بر ضد مبارزین نجر او تحریک و به جنگ داخلی وادار سازد . قشون دشمن در دره خورد کابل فقط از طرف ۶۰ نفر مبارز افغانی زیر آتش قرار گرفتند و ۴۸ نفر کشته و ۱۹ نفر زخمی دادند . جنرال سیل و کپتان ینگ هیزبند و لفتنانت اوکس جزء این زخمیان بودند . انگلیسهای کابل آنقدر پریشان شده بودند که در ۱۳ اکتوبر یک دسته عسکر دیگر با دوارابه توپ یکم عسکر بتخاک فرستادند . در ۱۸ - اکتوبر چهارصد نفر مبارز ملی در معسکر انگلیسی خورد کابل شباهونی زدند و تلفاتی سخت بردشمن وارد کردند . در ۱۹ - اکتوبر ملازمین افغانی شه شجاع که محافظت کپتان قریور را بعهده داشتند ، ۱۹۰ شتر حمل و نقل عسکری انگلیس را رگ گشادند و خود قرار کردند .

در ۲۴ اکتوبر حملات مبارزین در تیزین شروع شد . انگلیسها کشته و زخمی در میدان گذاشته و فرار کردند . ۱۹۰ شتر و خزانه و جباخانه کتک شماره سیزدهم بدست مجاهدین افتاد . جنرال سیل از این نوع جنگهای دهاره که مخصوص افغانها بوده و جنگ میدان را فرصت نمیداد ، بستره آمد و عزم مذاکره و مصالحه نمود . مگر دیگر نماینده سیاسی انگلیس به این غرض در قرار گاه مبارزین رفت و تنها یک سوار با خود برد . نماینده گان مجاهدین هفتصد نفر بودند که از طرف جنگ جویان غلجانی و لغمانی و تگای و کوهستانی حریف میزدند . اینها پیشنهادات مکرر را که مبنی بر مواعید و تادیبه پول و غیره بود شنیدند ، اما آن و نی نگفتند و دادن جواب را

بروز دیگر محول نمودند. افغانها با طول دادن مذاکرات دشمن را اغفال میکردند و جنگ های گوریلائی را دوام میدادند. انگلیسها از خورد کابل تا تیزین و محل «سه بابا» اتصالاً شب و روز مورد حمله قرار گرفته و مرد و مال و وسایل حمل و نقل خود را از دست داده میرفتند. جنرال سیل ده هزار کلدار نقد پرداخت و چهل هزار کلدار دیگر وعده داد، مضافاً از حملات پیایی نجات نیافت و باز حمت زیاد در بین دولی قطع منازل مینمود. از این بعد پوسته انگلیس بین کابل و پشاور بسیار کم و براه های مخفی میرفت و بالاخره آنها قطع شد.

در شب ۱۳ اکتوبر برای بار اول شباخونی در کابل در جوار قشله انگلیسی سیاه سنگ بوقوع پیوست. افسران گزیده انگلیسی چون مستر همین و داکتر متکاف و غیره در نهایت سراسیمه گی تا داخل قشله فرار کردند. در حالیکه قشون انگلیس بین جگدک و سرخ آب مورد حمله یکدسته چهارصد نفری مبارزین قرار گرفته و ۹۰ نفر عسکر و افسر و هفتاد اشتر از دست داده بودند. بدین ترتیب در طی ماه های سال ۱۸۴۱ انگلیسها در نقاط مختلفه افغانستان چون زمیندار، کرشمک، قندهار، فوشنج، قلات، غزنی، کوهدامن، کوهستان، زرموت، خورد کابل، تیزین و خیبر مورد حملات مردم مبارز افغانستان قرار داشتند. وای همه این ضربات پراکنده و متفرق مردم بر سر دشمن خارجی، فقط مقدمه یک انقلاب عمومی بود که اولین شعله آن در آغاز ماه نوامبر ۱۸۴۱ در پایتخت کابل سرکشید.

۱۷ رمضان ۱۲۵۷ (۲ نوامبر ۱۸۴۱):

روز ۲ نوامبر در تاریخ افغانستان و هندوستان یکروز عید است. این روزیست که یک امپراتوری بزرگ اروپائی از مردم یک کشور آسیائی برای همیشه شکست میخورد. از مشخصات این روز در افغانستان تبارز روحیه وحدت ملی در برابر تجاوز بیگانه است. صفوف مردم بدون امتیاز نژاد و زبان و مذهب و منطقه تحکیم شده بود. البته از جمله هزاران مبارز ملی (یا قهرمانان گمنام تاریخ) اشخاص معدودی در ردیف رهبران انقلاب در تاریخ کشور نام برده میشود. معبد از این نامهای معدود روحیه اصلی ملت افغانستان تجلی میکند. مثلاً در کابل اشخاص ذیل در تدویر چرخ انقلاب جان فانی میکردند:

امین الله خان (نایب لوگری)، سمکندر خان بامیزائی، امام ویردی ازبک، ملا احمد برنج فروش، اکبر خواجگاهی، آغا حسین قزلباش، احمد میراخور، حاجی بختیار، میرزا بهاء الدین خان، بیجه خواجه میر کهدامنی، بیجه میرداد هوتکی، حاجی علی کابلی، حسین کاکه، خضر خان کوتوال، بیجه بخش خان، خان گل خان تره خیل، خان محمد خان، خان شیرین خان جوان شیر، دوست محمد خان غلجانی، دلاور خان شاه اغاسی، درویش خان، سیدال خان الکوزائی، سلطان خان نجرای، شمس الدین خان (سردار) شجاع الدوله (سردار)، صوفی خان بایانی، صمد خان، عبدالرحمن عثمانلو، عبدالغفور خان، عبدالرحیم خان محتسب، عبدالرسول خان، عبدالعزیز سلیمانخیل، عبدالغیاث خان (سردار)، عبدالحکیم خان (سردار)، عبدالسلام خان پوپلزائی، عبدالخالق خان، علی محمد خان ناطر، غلام محی الدین خان، غلام محمد خان، غلام احمد خان، گل محمد خان، میر محبوب کابلی، میر جنید کابلی، میرزا امین خان، میر آفتاب عاشقان عارفانی، میر معصوم معروف به میر حاجی (بن میر واعظ روحانی معروف کابل)، میر درویش بن میر واعظ، میر سید، میر غلام قار، میر مسجیدی خان کوهستانی، میر افضل میراسلم، محمد عطا، محمد نصیر، محمد خان، میر احمد، محمد زمان خان (نواب) محمد عثمان خان (سردار)، محمد اکبر خان (شهنزاده)، محمد شاه خان غلجانی، ملا مومن غلجانی، محمدایاز، محمد ناصر، محمد حسین عرض بیگی، محمد و خان بیات، محمد هاشم کاه فروش، ولی محمد میراخور و نور محمد خان.

همچنین از مبارزین فداکار در ولایات قندهار، قلات، غزنه، پکتیا و ننگرهار اشخاص ذیل نامبرده شده‌اند:

میرزا احمد قندهار، اختر خان علیزائی، تاج محمد الکوزائی، قلندر کاکری، محمد صادق قندهاری، امی خان زمیندوری، عطا محمد خان قندهاری، محمد اکرم خان قندهاری و خانم او، سیدخان غلجائی، گل محمد غلجائی، میرعلم غلجائی، عبدالرحمن غلجائی، سلطان محمدخان غلجائی، ملک محمدخان غزنوی، سلطانخان غزنوی، تاج محمد خان غزنوی، مهتر موسی خان غلجائی، سید هاشم کتری، سعادت خان لعل پوری، عزیزخان غلجائی، محمد علمخان ارکزائی، محمد شریف خان غلجائی و نواز خان غلجائی.

این مردم که نماینده‌گان حقیقی توده‌های افغانستان بودند، در هر جا رهبری قوت‌های مبارز ملی را در برابر قوای خارجی بعهده داشتند وانی هنوز در تحت یک اداره نظامی و سیاسی متمرکز قرار نگرفته بودند، لهذا بشکل دسته‌های پراکنده با دشمن قوی و متمرکز می‌جنگیدند. در مرحله اول همین عدم تمرکز مبارزین ملی بود که سبب طول سیطره انگلیس در قسمتی از افغانستان گردید. مگر بزودی مردم به این نقیصه پی برده و نماینده‌گان شان در کابل در صدد تمرکز اداره و قوای ملی برآمدند. نایب امین‌الله خان لوگری با سایر رهبران جهاد در اول نوامبر ۱۸۴۱ برای بار اول در محله نزدیک عاشقان و عارفان (کوچه باغ نواب موجوده) با عبدالله ایگزائی جمع شده و طرح انقلاب عمومی را ریختند. تا این وقت مبارزین پراکنده یک قسمت کار را انجام داده و مقدمات چنین اجتماعی را فراهم کرده بودند. مثلاً اینها مناشیری در افغانستان با اعضای جعلی شبه شجاع منتشر ساخته و بنام اولی الامر «شاه» ملت را بقیام عمومی و طرد دشمن خارجی دعوت کرده بودند. همچنان اینها مکتوبی بدون امضا به مکانات فرستاده و نوشتند که: اگر بار دیگر ترأسواره در تفرج بینیم ما سوگند برداشته‌ایم که ترا خواهیم کشت. این نامه ترس نهائی در نفس سرکرده گان انگلیسی تولید نمود، و او لیدی سیل نوشت که مکانات نرسید. همچنین این مبارزین برای برانگیختن اعیان و متنفذین قوم که هنوز در دستگاه حاکمه بسته‌گی داشتند، شبانه‌هایی نوشته و در دل شب بالای دروازه منزل ایشان نصب نمودند. در این شبانه‌ها گفته شده بود که: تمام اعیان متنفذ بحکم انگلیس و فرمان شاه بزودی در هندوستان تبعید و از ملک و مال و آل و عیال محروم خواهند گردید. از دیگر طرف شاه را کتباً اخطار دادند که: اگر شاه در طرد دشمن دین و وطن با ملت خود نه پیوندد، ما عهد کرده‌ایم که او را زنده نخواهیم گذاشت.

در مجلس شب اول نوامبر ۱۸۴۱ رهبران انقلاب، نقشه جنگ و طرد دشمن تصویب شد. در همین شب وظایف رهبران بزرگ تعیین گردید و نقاط هجوم مشخص شد. مجلس برای تمرکز اداره یکنفر برادر زاده امیر دوست محمد خان را (سردار محمد زمان خان) با عنوان «نواب» به‌حیث رئیس تعیین کردند و نیابت او را با عنوان «نایب» به امین‌الله خان لوگری دادند. نایب ده‌هزار عسکر مجاهد از مردم لوگر زیر فرمان خود داشت. همینکه جنگ با دشمن آغاز و قضایای نظامی متراکم گردید. چون اجتماع تمام رهبران انقلاب هر روز و یا هر شب ممکن نبود، لهذا برای اداره جنگ و مسلح یک مجلس شورای دوازده نفری تشکیل گردید که مرکز آن در یکی از کوچه‌های شور بازار بود. این شورای تاریخی توانست که هزار هانفر مجاهد داو طلب ملی را تحت نظم در آورد و آذوقه رسانی و باروت‌سازی را تنظیم کند، طوریکه کاروانهای ذغال از اطراف برای سیه باروت رسیدن گرفت. متخصص نقب زنی برای پراختن برج جنگی بالاخص از پنجشیر احضار گردید. مستخدمین وطنی حکومت و انگلیسها موظف بخبر رسانی از اردوی دشمن شد. مکاتبات انگلیسهای بالاخص

و قشله یکی پی دیگری از راه ها گرفته شده و توسط افغانهایی که قبلا در هندوستان زبان انگلیسی فراگرفته بودند، ترجمه گردید. مخابرات باوالات تحت اشغال و قیام کننده گان ملی توسط قاصدها جاری شد. مخبرین وطنی حکومت و انگلیسها واداشته شدند که بنفع انقلابیون اخبار جعلی به شاه و انگلیسها بدهند. توسط روحانیون در مساجد دهات تبلیغ برای قیام جهاد بعمل آمد. همچنین دسته های داوطلب مجاهد در قطعات سواره و پیاده منقسم و هر يك تحت امر قوماندان معینی گذاشته شد. جنگهای شبانه و روزانه بر قوماندان و دسته او تقسیم گردید. تمام راه های ورود غله و علوفه در اردوی انگلیس بسته شد. به اینصورت بود که انگلیسها سراسیمه شده و با آن هوش و تجاربتیکه داشتند مثل مرغی بدام افتادند.

هیجان مردم کابل بجائی رسیده بود که زنان کابل نان در تابه و تنور پخته و بر سر گذاشته در اردوی ملی میرسانیدند. یکنفر سلمانی و یکنفر آهنگر از دکان برخاستند و در حمام نزدیک شوربازار در غرب خندق بالا حصار سنگر گرفتند و میله تفنگ های دراز خود را از کلکین حمام رو به دروازه تخته پل شهر بالا حصار پیرون کشیدند. دیگر انگلیس از این دروازه سربه سلامت نمیرد. بالاخره توپخانه انگلیس از بالا حصار متوجه حمام گردید ولی هدف او دور از حمام متوجه دو کلاهی بود که آهنگر و سلمانی بر زیر چوبی افراشته و دشمن را گول میزدند.

اعضای شورای انقلابی همینکه احساس کردند در مجلس دست راست معتدلی چون نواب محمد زمان خان (رئیس)، سردار محمد عثمان خان و خان شریف خان جواتشیر (اعضای مجلس) وجود دارند و روش معتدل و نرمتری در برابر انگلیس می خواهند، بیشتر به نایب امین الله خان و عبدالله خان و غیره تکیه کردند. در هر حال مجلس اول نوامبر فیصله کرد که از فردا صبح دوم نوامبر (۱۷ رمضان ۱۳۵۷ قمری) قیام عمومی علیه دشمن آغاز کند. اینست که در طلوعه بامداد میر حاجی در پل خشتی و سایر ملاها در مساجد جهاد را اعلان کردند، دکانها در سرتاسر کابل بسته شد و موج پیاده و سواره با ۶ ازابه توپ بحرکت افتاد. در حالیکه انگلیسها گمان نمی کردند که در زیر چشم و مراقبت ایشان چنین قوایی در شهر کابل موجود و مخفی خواهد بود. سیلاب مبارزین در قدم اول متوجه رهايشگاه الکساندر برنسی در محل خرابات موجوده - گردید. عساکر محافظ انگلیسی آتش گشادند، اولین مجاهد که در زیر باران گلوله داخل سرای برنسی شد یکنفر مرد «کاه فروش» کابلی بنام هاشم بود و اولین مردیکه به عمارت برنسی درآمد خضر خان کوتوال و ناظر علی محمد بودند. سکندر خان مشهور و نایب امین الله خان و عبدالله خان اچکزائی در صف اول سپاه ملی قرار داشتند. برنسی که خضر خان و علی محمد خان را بدید بادستمال چشمان خود بیست و ساعتی پستتر سرش در چوک کابل آویخته بود. چارلس برادرش نیز کشته و برادفوت زخمی افتاد. موهن لال جاسوس از سوراخ دیوار فرار کرد و اسیر و محکوم به اعدام شد، ولی او از ترس کلمه اسلام خواند و نواب محمد زمان خان او را بخان شریف خان سپرد. منازل انگلیسها در شهر کابل آتشی زده شد و مکتان در زیر سایه دود مثل برق از شهر به قشله پی مبرور فرار کرد. از بالا حصار سرعت يك كند كه انگلیسی بقیادت جنرال کمپبل انگلیسی - اورا انگلیسها بازوی شاه میخواندند - سوق شد. هنگام عبور این عسکر از بازار و کوچه ها زنان کابل از بالای بامها سنگ و خشت و آب جوش بر سر آنان میریختند و دیوار های سنگی را بالای شان میفلتاندند. همینکه عسکر خاک آلود بامردان جنگ جوی مقابل شد، چون ساحه جنگ تنگ بود، آلات ناریه از کار فروماند و سیلاوه های سنگین مجاهدین بدرخشیدن آغاز کرد. در چنین جنگ دست و گریبان دردمی هفتصد عسکر انگلیسی مثل گوسفند مذبوح در روی زمین افتاد. جنرال کمپبل اسیر گردید و دم بدم کلمه اسلام بر زبان میراند تا

او را از کشتن معاف داشتند.

شه شجاع پسر خود تیمور را برای اسكات مردم از بالا حصار بشهر فرستاد، ولی همینکه اقوای مردم را بدید فوراً زبان برگشاد و مردم را به قلع و قمع دشمن دعوت نمود. و بدینصورت از مخاطره نجات یافت. انگلیسها از زبر بالا حصار شهر کابل را به پ بستند. در چنین وقتی مجاهدین تفنگدار کوهستانی و کوهدamenti بمسد رسیدند و خزانه انگلیس با يك تولى محافظ آن از بین رفت. و قتیكه آتش انقلاب فروزان شد تمام عمله و فعله افغانی شاه شجاع در بار را ترك کرده بشهریان کابل پیوستند. بعد ها ۷۵۰ زن منازل خود را در بالا حصار ترك کرده و بشهر کابل کشیدند. علایمین وطنی انگلیسها هم خدمات خود را فرو گذاشتند و آنهايکه باقیمانده به خدمات محوله ملی پرداختند. چنانیکه این نوع مستخدمین در داخل قشله شبها منزل شخصی مکتان را نظارت مینمودند. حتی یکنفر منشی کپتان جانسن شبی دستگیر شد که با دو نفر سواره ناشناس مصروف تخریب استحکامات نظامی بودند. استوارت نماینده جنرال الفستین که از قشله به بالا حصار حامل پیغام بود، در داخل بالا حصار از ضرب دشمنه يك جوان سه زخم برداشت، ولارنس که سواره میگذاشت مورد حمله يك جوان دیگر قرار گرفت و فرار کرد.

بریگید یرشلتن که با سپاهی در قشله سیاه سنگ قرار داشت، با قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقیه قشون او به قشله بی مهر فرار نمودند. قوای انگلیسی مقیم خورد کابل همینکه از انقلاب شنیدند، بیدرتك به قشله بی مهر و پناه آوردند. دروازه های تمام قلاع جنگی و ذخائر انگلیسی بسته و برج و بارو هایشکل استحکام در آورده شد. قشله بزرگ بی مهر و بواسطه سیزده توپ ۹ پونده و پنج انچ کلیبر و هاو تزر های ۱۲-۱۸ پونده وضع دفاعی اختیار کرد. انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه اعلانی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نکرده، تمام شهر بواسطه بمهای آتش را مشتعل خواهد شد. مردم در جواب این اعلان، بالا حصار را زیر آتش توپهای خود قرار دادند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معدوم کرده و توپخانه آنها را متصرف شدند. در طول شب آتش مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه بجانب قلاع جنگی دوام داشت. انگلیسها بالای دیوار های قشله بی مهر و توپ های متعددی کشیدند، و از این بعد افسران برتانوی تمام شبها را بیدار میماندند.

روز سوم نوامبر قشون ملی متوجه قلعه های جنگی و ذخایر آذوقه و جباخانه انگلیس گردیدند. قلعه چهار باغ و قلعه نشان خان بمجرود حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ همه از تیغ گذشتند، اما افسران انگلیسی قبلا بازن و فرزند خود بقشله عمومی فرار کرده بودند. دسته دیگر مجاهدین با پرچم سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند، در حالیکه توپهای ثقیل بالا حصار اتصال آتش مینمود. تا اینوقت جنگ جویان کوهدamenti و کوهستانی، غلجائی و لوگری میدانی و وردکی و غیره در شهر کابل ریخته بودند. در چهارم نوامبر مجاهدین قلعه محمود خان سیلوی انگلیس را که تقریباً یک هزار خروار جو و جواری و به قیمت چهار صد هزار کلد او ذخائر داشت، مورد حمله قرار داده و در نصف شب مسخر کردند. قطعه امدادی انگلیس کوفته شد و جملات قوای انگلیسی از دوازه لاهوری و قلعه شریف خان و قلعه باغشاه، با تحویل سنگین تلفات افسر و عسکر انگلیسی، عقب زده شد. در طی همین جنگها بود که کپتان میکنزی هنگام فرار با زنی رویو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید فرزندش را بکناری گذاشت و راه فرار میکنزی را بست. میکنزی شمشیر افسری خودش را به سر زن حواله کرد، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد خود کپتان مورد اصابت گله قرار گرفت و مجروح در افتاد.

تا هفتم نوامبر قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله بزرگ بی

مهر و متحصن ماند و بس، زیرا قلعه جعفر خان و سایر قلاع کابل به استثنای قلعه ریگاباشی و قلعه ذوالفقار همه در دست قشون ملی افتاده بود، اینست که سپهسالار اردوی انگلیس تخلیه کابل و عقب نشینی به جلال آباد را پیشنهاد کرد، ولی مکناتن نپذیرفت و افسران بزرگ به تخلیه قشله و پناه بردن به بالاخصار تا اختتام زمستان و رسیدن سپاه امدادی از هندوستان رای دادند. ولی اکثریت گفتند که قشون انگلیس در سه صد قدمی قشله محفوظ نیست، چگونه میتواند با هفتصد نفر مجروح تا بالاخصار برسد، خصوصاً که ملیون پل دریای کابل را نیز منهدم و ارتباط قشله و بالاخصار را گسسته بودند. مکناتن که از قندهار و غزنه و جلال آباد و هند استمداد کرده بود، در حالت انتظار بسر میبرد و بیشتر با خدعه و توطئه های سیاسی انگلیسی اعتماد میکرد. لهذا در عوض مذاکره مستقیم و یا اقدامات روشن نظامی، به اعمال خفیه جاسوسی و تولید نفاق و خصومت های داخلی در افغانستان دست زد. چنانیکه جان کنولی در روز دوم انقلاب (۳ نوامبر) از بالاخصار به موهن لال اسیر مخیفانه نوشت که: «وای خان شرین خان جوان شیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که بر ضد شورشیان با ما همکاری شود و در عوض به خان شرین خان وعده صد هزار روپیه بده، بشرطیکه از کشتن و اسیر کردن شورشیان مضایقه نکند». به آنان بفهمان که اگر «سنیان» (!) قدرت را بدست گیرند، مساکن شما را تاراج خواهند کرد. به سرداران بگوی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خود را بفرستند. بگوش که بین شورشیان نفاق پیدا شده و توصیه بیايد (!) من در برابر سر هر سردار شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم».

و قتیکه خان شرین جوان شیر این پیشنهاد خائفانه کنولی را نپذیرفت، کنولی باز در ۱۱ نوامبر به موهن لال چنین نوشت: «اگر خان شرین خان بخدمت ما مل نیست، با سرداران دیگر تماس بگیر، بحاجی علی بگوی که در مقابل هر سر (از رهبران انقلاب) از ۱۰ تا ۱۵ هزار روپیه میدهم». مکناتن به فعالیت کنولی اکتفا نکرد و خودش در ۲۰ دسمبر به موهن لال چنین نوشت: «توبه غلجانی ها و خان شرین خان بگوی که اگر آنها طرفدار شاه و ما شده و یکصد خروار غله برای ما بفرستند، من بخوشی سند نیم ملیون روپیه به آنها میدهم». البته غلجانی ها و خان شرین خان و سایر مردم با همت علی الرغم انتظار انگلیسها چنین پیشنهادات را رد کردند. و حتی غلجانی های نادار گفتند که «ما عهد بسته ایم که شما را از افغانستان خارج نمائیم، لهذا برای مذاکره هم با شما حاضر نیستیم». این بار انگلیسها دانستند که بر عکس ضرب المثل انگلیسی تمام انسانها خوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده که اصلاً انسان نیستند. چنانیکه انگلیس در نتیجه تمام اغوای خود از بین هزاران افغان فقط چند نفری یافتند که توانستند بارشوت و پول، بواسطه آنها قهرمانان ملی را از پا در آورند. از قبیل عبدالعزیز که در میدان جنگ مشهور پیماهرو عبدالله خان اچکزائی را از پشت سر و از بین سپاه ملی به گله زد. یا محمدالله که میر مسجدی خان را در بستر بیماری مسموم نمود. یا پاینده کاکری که وزیر اکبر خان را در جلال آباد به گله زد. و یا سعید محمد خان پقتانی ملقب بر جانفشان خان و تاج محمدخان بامیزائی نواسه مختار الدوله و نایب محمد شریف خان که بنام شه شجاع پادشاه افغانستان، از همرا هان انگلیسی اوحامایت و پشتیبانی نمودند. در نتیجه چنین فعالیت های تخریبی بود که لیستی سیل نوشت: «استوارت اظهار نمود که بعد از کشیده شدن اردوی انگلیس از افغانستان، بدون تردید خون ریزی های مرهشی در این مملکت بوقوع خواهد رسید». البته این روش انگلیسی دیگر صحنه جنگی مردانه را به صحنه دزدی و ترو و جدل و بدنام ساخت.

معهذا سپاه انگلیسی در کابل مثل گرگی در قفس افتاده و از امداد غزنه و قندهار

و جلال آباد و هندوستان نا امید شد. زیرا قوای انگلیس در چهار یکار معدوم، در غزنه محصور و دسته جات امدادی قندهار و پشاور در قلات و خیبر تپه، و قشون جلال آباد از تحمل ضربات غلجانی های عرض راه کابل - جلال آباد قوای بختیارخان عاجز و ناتوان شده بود. پس انگلیسهای کابل برای رهائی خود از مهلکه دست پتھر من بفرض تسخیر قریه و قلعه بیماهو (مخزن غله انگلیس) زدند. این قلعه فقط از طرف ۵۰ نفر کوهستانی دفاع میشد. مصلحتاً انگلیسها با تحمل تلفات از تسخیر قلعه عاجز آمدند. در عوض میر مسجدی خان یاکمیزار نفر در رسید و قریه بیماهو را با شش هزار سیر آرد انگلیس متصرف شد. انگلیسها بر یکدیگر شلتن را از بالا حصار و بکمک قشله خواستند و امر آتش باری توپهای ۱۸ و ۹ پونله بالا حصار را بشهر کابل دادند. تاشیر با کارخانه های باروت سازی خود از بین رود، این آتشباری هر شب از ساعت ۸ تا ۱۱ دوام میکرد. یکی از هدفهای مهم توپخانه انگلیس در شهر کابل منزل نایب امین الله خان لوگری بود، در حالیکه نایب قیلا خان را ترک کرده بود و تنها اسپان او از بین رفتند. در ۹ نوامبر قشون ملی برزبر تپه بیماهو - که بر قشله انگلیس حاکمیت داشت - برآمد. مکناتن و سپهدار امر سوق عسکر بفرض راندن مبارزین از تپه بیماهو صادر کرد، ولی افسر و عسکر انگلیس اطاعت نکرد و قضیه عقب نشینی به جلال آباد را پیش کشیدند. در ۱۰ نوامبر ملیون تپه های سیاه سنگ را اشغال کردند و انگلیسها به فوریت توپهای عقبی قشله را بدرون قشله کشیدند. سپاه ملی از این بعد تمام قلعه های اطراف دوروزن دیک قشله انگلیس را بادسته جات تفنگدار مستحکم نمودند. قشون دشمن یکبار دیگر به حمله مامور گردید، ولی بسرعت حمله متقابل سپاه ملی آغاز شد و دشمن فرار کرد. مستر سکات در حالیکه میگریشت امر حمله متقابل صادر نمود مگر کسی اطاعت نکرد.

در ۱۱ نوامبر انگلیسها خبر از قندهار گرفتند که یکقطعه سپاه اعزامی شان بکابل - باعده محبوسین سیاسی - در راه غزنی مورد حمله افغانها قرار گرفته و بکلی از بین برده شدند. حتی یکنفر کپتان انگلیسی که بفرض گریز لباس زنانه پوشیده بود، هم بدست افتاد و طبل لغتننت کرو فورت از دم تیغ گذشت. در اینوقت نایب امین الله خان با پرچم سرخ خود در قلعه محمود خان مقیم بود و جنگ را رهبری میکرد. قشله انگلیسی قلعه محمود خان را زیر باران آتش توپ و تفنگ قرار داد، ولی نتیجه ای نگرفت. در ۱۲ نوامبر قشون انگلیس بفرض اشغال مجدد قریه و قلعه بیماهو در تپه صعود کرد و آتش توپ و تفنگ بیماهو را در بین دود پیچید. اینوقت میر مسجدی خان رهبر قوای کوهستانی و وظیفه دار منطقه بیماهو، در بستر بیماری افتاده بود. اما محافظین کوهستانی قلعه به سختی دفاع میکردند. در چنین وقتی ده هزار نفر مبارز از کابل به مدد رسیده و در عوض بیماهو، قشله بزرگ دشمن را هدف قرار دادند. اینست که سپاه انگلیس بمداغه از قلعه خارج شد و جنگ انبوه و مشهور طرفین بعمل آمد. توپخانه دشمن فعالیت شدید میکرد و کندکپای پیاده و سواره انگلیس در سه ستون منظم بحمله پرداخت. انگلیسها که آینده خود را بسته به نتیجه این جنگ میدانستند، خیلی میکوشیدند. قشون ملی در دم آتش توپ به صفوف دشمن هجوم کرد و عبدالله خان اچکزائی پیشاپیش سواران خویش هیبتاخت. در چنین فرصتی عبدالعزیز گماشته دشمن از پشت سر عبدالله خان را هدف گلوله خائنانه قرار داد. همچنین پیردوست برادر زاده اش در همانجا کشته شد. با این ضیاع بزرگ، قشون ملی دست از جنگ نکشید و سر راست به قشله دشمن حمله کرد. سواره دشمن زودتر از دیگران فرار کرد و پیاده دشمن به نل برگ روی هم ریختن گرفت. توپخانه انگلیس از فعالیت باز ماند و انبازام قطعی پیش شد. پس دشمن بصورت مجموعی بین چهار دیوار قشله فرار کرد و دروازه ها مسدود گردید. سپاه ملی با عبدالله خان زخمی بکابل

برگشتند. شهریان در اندوه صدمه چنین رهبری فرو رفتند، تا جاییکه روز دیگر عبدالله خان زخمی در برای اطمینان مردم، سواره در بازارهای کابل بگردش پرداخت. اما این زخم کاری بود و عبدالله خان در ۲۹ نوامبر (۱۴ شوال ۱۳۵۷) بمرد.

بعد از این جنگ انگلیسها را دل و دست از کار بماند و در صدد مفاصحه بارهبران انقلاب و جستجوی راه نجات خود برآمدند. در قدم اول انگلیسها در ۱۴ نوامبر خواهش متارکه یکروزه برای تدفین اموات خود نمودند که از طرف افغانها پذیرفته شده و در ۱۴ نوامبر طرفین خاموش ماندند. در همین روز مکناتن خواهش ملاقات و مذاکره بارهبران افغانی نموده و خود در محل معینی نزدیک قلعه ذوالفقار منتظر گردید، ولی افغانها رد کردند و نیامدند. در ۱۵ نوامبر مکناتن اطلاع گرفت که قطعات گورک و پنجابی انگلیسی در چهاریکار برضد افسران انگلیسی قیام و آنا را زیر ضربت قرار دادند و خود به افغانها تسلیم شدند. در ۱۶ نوامبر خبر جنرال سیل رسید که از گندمک بکیمک سعید محمد جانفشان بجلال آباد زنده رسیده است. او متعاقباً اطلاع داد که در شهر جلال آباد، از طرف پنج هزار میارز ملی تحت محاصره قرار گرفته است. شه شجاع از بالا حصار به مکناتن نوشت که با اقوای ملی از راه مصالحه داخل شود. در ۱۸ نوامبر جمعی از محافظ (خورد ضابط)، کاسه برج مشرف به بالا حصار را که در امتداد تپه غربی بالا حصار قرار داشت، به میارزین پیشکش کرد. سپاه ملی در صدد حمله تازه به قشله انگلیسی برآمد. انگلیسها ترتیب دفاعی اختیار نمودند. در ۲۲ نوامبر جنگ طرفین در بیسا هرو بمعل آمد. قشون ملی طبل سیل فرو ریخت و سپاه دشمن، عسکر و افسر کشته در میدان جنگ باقی گذاشت و خود به قشله فرار نمود. در ۲۳ نوامبر انگلیسها یکبار دیگر با حمله سپاه ملی که با پرچمهای سرخ و سبز و زرد حرکت میکردند، مقابله کردند. بریگیدیر شلتن با قشون خود به سختی در هم شکست و توپخانه انگلیسی از دست رفت. انگلیسها در حالت فرار می دویدند و از شمشیر تعقیب کنندگان روی زمین میفلتیدند. در همین وقت سردار محمد عثمان خان اسپ راند و قشون ملی را از تعقیب دشمن باز داشت. او فردا (۲۴ نوامبر) به مکناتن نوشت که اگر من مانع تعقیب سپاه نمیشدم، هر آینه زنده جانی از انگلیس باقی نماند. پس باید شما بدون عقد افغانستان را ترک و گروگانانی بسا بدهید. لیدی سیل راجع به این شکست بزرگ چنین نوشت: «افغانها با غریو و فریاد طبل گورک در ربه گوسفند در آمدند و توپخانه ما را متصرف شدند، این هجوم ما را بلرزه انداخت. جنرال الفنسطن از قشله برآمد و برای اعاده نظم و ترتیب سپاه فراری لوماند داد، ولی سپاه هزیمت خورده آنها ناشنیده گرفت، پس جنرال به مکناتن گفت: جناب سفیر ملاحظه کنید که من به قشون خود امر راست میدهم و ایشان به چپ میروند».

در همین وقت بود که انگلیسها خبر گرفتند که تان و دیون با یک تولی عسکر انگلیسی در حوالی غزنی از تیغ مردم گذشتند و عسکر امدادی قندهار در عرض راه بکلی معدوم شدند. دیگر در قشله اردوی برتانیا سخن جز عودت به هندوستان نبود. افسران انگلیس آنقدر دلشکسته و نا امید گردیده بودند که هنگام رسیدن مقداری از عله در قشله، اولیور افسر انگلیسی مثل بوم سرشور داد و گفت: دیگر کسی زنده نخواهد ماند تا این آذوقه را بخورند. خودش متعاقباً در جنگ کشته و سرش در معرض تماشا گذاشته شد. جنرال الفنسطن بعد از آنکه قوت و مهارت نظامی افغانها را بدید، در ۲۴ نوامبر به مکناتن پیشنهاد کرد که باید به عجله با افغانها مصالحه نماید. در ۲۵ نوامبر مکناتن به نماینده نواب محمد زمان خان بنام سلطان محمد خان داخل مذاکره شد. این نماینده گفت که شما جنگ ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید، پس باید اردوی انگلیس کابل را ترک بگوید و سپاه سیل از جلال آباد به هندوستان مراجعت

نماید و هم شده شجاع با خاندانش به ملت سپرده شود. مکناتن نیز گرفت و سلطان محمد مذاکره را قطع کرد.

در همین روز بود که وزیر محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان و اردکابل و به آتش توپها از طرف قشون ملی استقبال شدند. این دو نفر که در زندان بخارا بودند چندی پیشتر بوساطت یک روحانی کابلی از طرف امیر نصرالله خان رها و داخل ولایت بلخ شده بودند. مردم بر ضد استیلای انگلیسی به حمایت سردار برخاستند و ۶ کتک سواره داوطلب (ششسزار نفر) بدور او جمع شدند. سردار با این قوت براه خلم و بامیان و هزاره و غوریند بکابل کشید. در حالیکه سواران داوطلب از این مناطق به قشون او ضم شده میرفتند. در همین مورد بود که خانم سیل بانفکر انگلیسی که در مورد مردم داشت چنین نوشت: «باتجمع قبایل مختلف افراد طبقه پست (!!)»

در برابر ما وارد صحنه جنگ شد. ولی همین مردم لشکر لارد هارا معدوم نمودند. یکروز بعد ترازو و سردار محمد اکبر خان در ۲۶ نوامبر، میر مسجدی خان مشهور مسوماً بمرد و سه روز بعد تر عبدالله خان اچکزائی چشم از جهان پوشید. ولی ورود محمد شاه غلجائی در ۲۸ نوامبر بکابل این خللا را بر نمود. این وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف در کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ناری و چارچ بودند، چوبهای درازی تهیه کرده و در سر آن کاردها نصب کردند و بر سیل خاشا بر تپه بیماهر و که مشرف بر قشله بزرگ انگلیسی بود بالا شده و دشمن نو وارد و سپاه محصور او را نگاه میکردند. انگلیسها که با دوربین منظره این رزم جویان انبوه را دیدند آخر کار خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کرد که با چنین ملتی جنگیدن نا ممکن است، پس به مکناتن پیشنهاد کردند که با افغانها در مذاکره و مصالحه را باز کنند. همین وقت اطلاع جنرال سیل رسید که انگلیسها در جلال آباد بیشتر از کابل محتاج امداد عسکری میباشند مکناتن مجبور بود که در ۷ دسمبر به شاه شجاع مراجعه و آمدن او را به قشله تمنا کند تا هر دو یکجا به هندوستان مراجعه کنند. اما شاه شجاع نیز گرفت زیرا سه روز پیشتر دو نفر نماینده ملیون حضوراً او را دیده و بنام ملت، ترک کردن علاق او را با انگلیسی و پیوستن به اردوی ملی، تقاضا کرده بودند و او متردد شده بود. نماینده گان ملیون به او پیشنهاد کرده بودند که رهبران بزرگ ملی حاضر هستند برای از بین بردن مخالفت های قدیم یا دختران شاه ازدواج کنند و هم دختری به ازدواج شاه بدهند. سکندر خان مشهور هم در شمال قشله موضع خواجه رواش را با مردان مسلح مستحکم کرده بود. مصادف همین زمان بود که اطلاع رسید: مردم غزنی شاه شجاع را پادشاه فرنگی عنوان داده اند.

پس مکناتن بالواسطه با رهبران ملی داخل مذاکره صلح شد، و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه نمودند که بگذارند انگلیسها سلامت از کشور افغانستان خارج شوند. مکناتن صورت قرار دادی را تسوید و به اردوی ملیون - توسط مکریگر و لارنس - فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره ذیل بود:

- ۱- قوای انگلیس ازغانستان خارج میشود.
- ۲- شاه شجاع خلع و - رلودیانه مقیم میشود و افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه به او معاش میپردازد. در عوضی امیر دوست محمد خان به افغانستان اعاده میگردد.
- ۳- تا انجام تخلیه افغانستان یک نفر از سرداران افغانی در نزد انگلیسها بغرض تهیه آذوقه در بدل پول نقد باقی خواهد ماند.
- ۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد مگر آنکه حکومت دوست افغانستان خواهش کند.

رهبران ملی سواد قرار داد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکناتن فرستادند. این قرار داد شامل مطالب ذیل بود :

دو نفر افغان اردوی انگلیس را از کابل تا جلال آباد بدرقه و حفاظت میکند، عسکر موجوده انگلیس از جلال آباد و غزنه و قندهار و غیره به هند مراجعت کند - احوال و افعال و توپخانه و تفنگ و جیاجانه که بواسطه عدم بارگیر بماند، به افغانها داده شود. خانواده شاه شجاع تاراجت امیر دوست محمدخان در کابل بماند، امیر دوست محمد خان با سایر افغانها بکابل رجعت داده شوند، ۶ نفر انگلیس تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد - انگلیس باردیگر یاد افغانستان نکند - انگلیسهای معذور از رفتن، در کابل نگهداری میشوند - اردوی انگلیس در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توپ با خود نبردارد.

(عین این قرار داد که به امضای دوازده نفر نمایندگان ملی است در صفحه ۴۵۱ این کتاب درج است.)

در ۱۱ دسمبر مکناتن در میدان همواری با نمایندگان ملی ملاقات و مذاکره کرده و قرار دادی را که افغانها تصویب کرده بودند، امضا و تسلیم نمود. در ۱۳ دسمبر جنرال الفتستین پیشنهاد خودش را راجع به مصالحه با افغانها برای مکناتن تکرار و تأکید کرد. زیرا موهن لال اسیر اطلاع داده بود که افغانها در تهیه یک هجوم عظیمی در قشله انگلیس هستند، خصوصاً که الفتستین انبوه هزاران نفر مجاهدین نووارد کوهستانی را بر زیرتیه بیما هرو به چشم خود دیده بود. انگلیسها بعد از امضای قرارداد در ۱۳ دسمبر مقداری از جیاجانه و اسلحه مستعمل خود را با دو قلعه جنگی (قلعه ویکو ذوالفقار) که برایشان باقیمانده بود، در مقابل ۱۵۰ من هندی غله به افغانها تحویل داده و به قشون خود اسلحه جدید توزیع نمودند. همچنین انگلیسها سه نفر انگلیس (تریور، دراموند و سکنر) را به گروگان دادند. اما میلیون اصرار میکردند که سه نفر باقیمانده هم (شلتن، گرانت و کنولی) به گروگان داده شوند. بعد ها انگلیسها مجبور شدند که این تقاضا را به طبق قرار داد بپذیرند، پس پاتنجر وایری و واربرتن هم به گروگان رفتند. مگر انگلیسها تخلیه کابل را به بهانه هائی به عقب می انداختند، و از معطلی جواب شاه شجاع در رفتن به هند، و از فقدان غله و علوق و حیوانات باربر میتالیدند. ایشان دوهزار شتر و چهارصد یابوی دیگر میخواستند. افغانها اشتران حمل و نقل را تهیه کردند و بقیست هراشتر ۱۵۰ کلدارد در دسترس دشمن گذاشتند. همچنین در ۱۴ دسمبر رهبران ملی اجازه دادند که پنجهزار عسکر محصور دشمن از بالاخصا و زنده سربه قشله انگلیس بروند. سردار سلطان احمدخان موظف بود که این عسکر دشمن را سالماً از بین ۲۰ هزار نفر مجاهد مسلح که در دو طرفه جاده ایستاده و وضع دشمن مغلوب خود را تماشا میکردند، در طول یک شباروز عبور دهد. در عین زمان افغانها طبق وعدهائی که داده بودند در بدل سه صد هزار روپیه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستادند. همچنین تاجران غله را اجازه دادند که گندم خود را داخل قشله برده بفروشند، البته این قمار دولوپ گندم را بیک کلیدار می فروختند.

در ۱۵ دسمبر شاه شجاع از رفتن به هند انکار کرد و اعلامیه جهاد ملی را در برابر انگلیس در بالاخصا امضا گذاشت. خانم سبیل در این مورد نوشت که : شاه شجاع نه اینکه رفتن به هند را همراه انگلیس تمیخواهد، بلکه طبقات مختلف مردم را بر ضد انگلیس تحریک مینماید.

و اما مکناتن که آذوقه بدست آورد و پنجهزار عسکر بالاخصا در اردوهای افزود و هنوز چشم امداد به هند دوخته داشت، بطرز شرم انگیزی سراز ایفای مواد عهدنامه بتافت و بدسایب تازهنی دست زد. چون او از هر نوع سازشی با مردم افغانستان نا امید شده بود، این بار خواست که با پسر امیر دوست محمد خان بشکل سری تماس گرفته و بنام تأمین منافع شخصی آنها، او را وسیله بقای تسلط انگلیس در افغانستان

قرار دهد . مکناتن میدانست که نواب محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادر زاده گان امیر از اجرای چنین کاری عاجزانند ، و رهبران ملی مخصوصاً نایب امین الله خان لوگری با سرداران نظر خوبی ندارند ، پس برای اینکه سردار محمد اکبر خان جوان را که تا هنوز وارد موکر صحنه سیاست و جنگ نشده و امتحانی نداده بود ، اختیار کرد . طوریکه از نوشته های خانم سیل برمی آید اساساً مکناتن پس از قرار داد امضا شده ، در صدد القا و ابطال آن . مکناتن توسط سرور خان لوهانی از وزیر اکبر خان خواهشی ملاقات سری نمود . او بنمایندگی خود سردار سلطان احمد خان را فرستاد . مکناتن مسوده قرار داد تازه ای بقرار ذیل پیش کرد :

۱- از بولان تا خیبر در شرق و تا هر جائیکه در غرب قلمرو شاه شجاع بوده (یعنی به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار محمد اکبر خان سپرده میشود .

۲- امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده میشود و وزارت مربوط بموافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار مینماید .

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگلیس مداخله نینماید .

۴- عسالتا يك ملیون و دوصد هزار روییه به محمد اکبر خان میپردازد و آینده سالانه دو صد هزار روییه برای شخص سردار پرداخته خواهد شد .

۵- سردار محمد اکبر خان فعلاً نایب امین الله خان لوگری را دستگیر کرده و به انگلیسیا میسپارد و هم سایر سرکرده گان ملی را از کابل متفرق میسازد .

این تنها نبود بلکه مکناتن در خطا با نایب امین الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مفاهمت جداگانه و سری نموده بود . در حالیکه این جوانمردان همه برای طرف دشمن یکدل بوده ، توطئه های مکناتن را بین خود افشا میکردند . سردار محمد اکبر خان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مفاهمه و سوال و جوابهای مخفی سعی کرد که با اسلحه بالطل یا دشمن غدار وعده شکن معامله نماید ، اینست که توسط سردار سلطان احمد خان توانست مکناتن را متقاعد سازد که محمد اکبر خان حاضر بقبول پیشنهاد اوست اما از خلف وعده مکناتن میترسد . مکناتن برای تیقن سردار پیشنهاد خود را بشکل قراو داد رسمی در آورد و امضا گذاشت و بفرستادو هم يك کالسنکه و تفتکچه شخصی خود را برسم یادگار تقدیم کرد . سردار محمد اکبر خان در نهایت مهارت و اختفا رهبران بزرگ ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که دشمن توطئه کار و عهد شکن را اسیر و قوای دشمن محیل را باشمشیر اخراج نمایند . اینست که محمد اکبر خان از مکناتن تقاضای انعقاد مجلسی نمود تا قرار داد جدید رسماً بین سران هر دو طرف مبادله گردد . مکناتن گفت که قرار داد ۱۱ دسمبر هنوز نزد سران افغانی موجود است ، پس بهتر است سردار محمد اکبر خان سند نیابتدگی آنها و مخصوصاً از نایب امین الله خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشند . محمد اکبر خان پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای انعقاد مجلسی برای مذاکرات جدید نمود .

این مکتوب با پیام سردار محمد اکبر خان در تاریکی شب ۲۲ دسمبر توسط سردار سلطان احمد خان و یکنفر افغان دیگر به اتفاق کیتان مسکرو گروی انگلیس در اردو ی ملی ، به قشله انگلیس فرستاده شد . مکناتن شخصاً تا ساعت يك بعد از نصف شب با آنها مذاکرات سری انجام داد . محمد اکبر خان در مکتوبی که به مکناتن فرستاده بود ، نوشته بود که : وزارت شاه شجاع را می پذیرد اما پولیکه انگلیس می پردازد باید فعلاً سه ملیون روییه و سالانه چهار صد هزار روییه باشد . در حالیکه مکناتن پرداخت فوری يك ملیون و دو صد هزار و سالانه تادیه دوصد هزار روییه را کتبا وعده داده بود . این تقاضا و جگره پول از طرف سردار محمد اکبر خان ، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد . نماینده گان افغانی بعد از مذاکره خاموشانه بشهر کابل

برگشتند . اما مکناتن به عجله و بشکل اسرار آمیزی در قشله امرداد که دو کتندک پیاده با چند ارابه توپ فردا در قلعه محمود خان (مسکن فرماندهی نایب‌امین‌الله‌خان) در وقت معیین حمله کرده ، مرده و یازنده نایب را بدست آرند . البته وقت حمله هنگامی تعیین شده بود که مجلس موعود در حال انعقاد باشد . ولی جترال‌الافستتن که این امر را گرفت فردا از سوق عسکر خود داری کرده و به مکناتن جواب داده که اگر این سوقيات عملی شود ، خود قشله مورد هجوم مبارزین افغانی قرار خواهد گرفت . در حالیکه نایب امین‌الله‌خان از این قرار انگلیس توسط سردار محمد اکبر خان آگاه شده بود و ترتیبات نظامی اتخاذ کرده بود . او اتصالاً از قلعه محمود خان با يك تویپکه داشت قشله بزرگ انگلیسی را گلوله باران نموده و دشمن را راحت نمیگذاشت .

۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ :

در صبح روز ۲۳ دسمبر انگلیس در قشله بیهارو امر تیلاوسی گرفت و مکناتن با کپتان تریور ، کپتان لارنس و کپتان میکنزی با یکقطعه سواره از چهارونی خارج شده و رو به جنوب بسمت قلعه محمود خان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه معیین گردیده بود ، حرکت کرد . مکناتن در ورود خود سردار محمد اکبر خان ، محمد شاه خان غلجانی ، دوست محمد خان ، خدا بخش خان ، محی الدین خان و نایب موسی غلجانی را با چند نفر دیگر روی سنگی نشسته و منتظر یافت . سردار سلطان احمد خان استقبال کرد و مکناتن را از جریان مساعد برای مذاکره آگاه نمود . سردار محمد اکبر خان دست داد و روی زمین هموار برزبر پتوی افغانی جلسه را دایر کرد . مکناتن و سه نفر کپتان های او مقابل محمد اکبر خان و سلطان احمد خان و محمد شاه خان نشستند . در حالیکه دوست محمد خان و خدا بخش خان (برادران محمد شاه) و محی الدین خان استاده ماندند . مذاکره آغاز شد و محمد اکبر خان تمام اقوال و اعمال و مذاکرات و مواعید متناقض و متخالف مکناتن و سران انگلیس را با افغانها در طول ایام استیلای آنها ، يك يك شمرد و دروغ و دورویه گی آنان را توضیح نمود و گفت که دیگر هیچ قول و قرار داد انگلیسی محل اعتماد و اعتبار ما نیست ، شما غیر از افساد و تخریب بین مردم افغانستان و ادامه تسلط خود در این مملکت چیزی دیگری نمیخواهید . آنگاه دو قرار داد متناقض به امضای مکناتن را بمجلسی پیش کرد که در یکی آن تخلیه افغانستان را وعده داده و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور تأیید نموده بود . همچنین از مذاکرات مکناتن با خود و نواب محمد زمان خان و نایب امین‌الله خان یکی بر ضد دیگری تفصیل داد . او در آخر گفت که دیگر ما نمیتوانیم به هیچ مذاکره و وعده و معاهده شما اطمینان کنیم ، مگر بیک شکل و آن اینکه ما خود شمارا گروگان بگیریم و نگهداریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند ، آنگاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد .

این بیانات سردار محمد اکبر خان تقریباً پانزده دقیقه طول کشید . چون مکناتن در برابر دو قرار داد متناقض و امضا های خود جوابی مقنع نداشت ، تمجیح میکرد . وزیر اکبر خان گفت بهترین است که شما با ما باشید تا در کابل بیک نتیجه برسیم ، آنگاه امر گرفتاری شان را داد و از همه بیشتر خودش دست مکناتن را گرفته بطرف کابل کشید . چون مکناتن مقاومت نشان داد سردار سلطان احمد خان دست دیگر او را گرفت . تا اینوقت لارنس توسط محمد شاه خان و تریور بواسطه دوست محمد خان و میکنزی بواسطه غلام محی الدین خان خلع سلاح شده بودند . تمام این عملیات در نهایت خونسردی در طرف چند دقیقه‌ای انجام یافته بود . افغانها که میخواستند اینها را بشکلی گروگان و زنده تاهنگام تخلیه افغانستان نگهدارند ، بطرف کابل کشیدند . مگر مکناتن و تریور به حمله و دفاع پرداختند . از دیگر طرف آتش تفنگ گارد مکناتن

و محافظین افغانی شروع شد. چون قشله دشمن بسیار نزدیک و خطر حمله و تخریبی اسوا در پیش بود، بناچار سردار محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان، مکناتن و تربور را گشتند. با محمد شاه خان به عجله خود را سیر میکنزی قرار داد تا از ضربت تیغ رهایی یافت. در همین لمحہ بود که عمداً بلارنس فرصت فراز داده شد تا جریان بیگم و کاست به سه اران انگلیسی رسیده باشد. لارنس براسپی سوار شد و بتاخت، (روسای انگلیس عجلتاً مقام مکناتن را به یاتنجر دادند و در انتظار پیش آمد افغانها نشستند.) و قتیکه سران افغانی برگشتند و داخل قلعه محمود خان شدند، دیدند که مجاهدین بقصد کشتن کبتان میکنزی اسیر نیز هجوم آورده اند. سردار محمد اکبر خان پیش شد و میکنزی را از حمله مردم نجات داد، آنگاه رو بطرف میکنزی کرد و با سرزنش سرد و سخت گفت:

دشما آمده بودید که ملک ما را یگیرید!

از این روز بعد بود که سردار محمد اکبر خان جوان (۲۴ ساله) از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت پیشتر و سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. روز دیگر (۲۴ دسمبر) مجلس شورای انقلابی در منزل نواب محمد زمان خان بشمول گروگانان انگلیسی (میکنزی، سکتر، کنوای و ایری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیر و مطرح شد. عموم اعضای جرگه که از ماهیت قضایا و بازیهای متناقض مکناتن و نقشه رهبران افغانی برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن بجنگهای انگلیس و افغان، مطلع شدند، از اعمال مکناتن مذمت کردند، معیناً از کشته شدن اضطراری او اظهار تأسف نمودند. نایب امین لاله خان خط اصلی مکناتن را بمجلس نشان داد که جائزه سر او را مکناتن یکصد هزار روپیه تعیین کرده بود. انگلیسهای حاضر شورا تمام این جریان را بحیث مشاهده میبینند. آنگاه مجلس مقرر نمود که همان قرار داد ۱۲ فقره ثنی نخستین افغانها و مکناتن (مورخ ۱۱ دسمبر) با اضافه سه ماده دیگر بالای انگلیسها تطبیق کرده شود و الاحکم شمشیر خواهد بود. سه ماده ضمیمه به این قرار بود:

- ۱- تمام ذخایر خود را انگلیسها به افغانها تحویل دهند.
 - ۲- تمام توپخانه انگلیسها به استثنای ۶ توپ به افغانها داده شود.
 - ۳- گروگانان غیر متاهل انگلیسی به گروگانان متاهل تبدیل شود.
- بعلاوه یک ملیون و چهار صد هزار روپیه ذمهگی مکناتن را انگلیسها به افغانها بپردازند.

این تصویب شورا فوراً برای انگلیسها در قشله فرستاده شد. مجلس نظامی انگلیسی بقیادت جنرال الفنتسن و یاتنجر تشکیل و پیشنهاد جدید افغانها مورد بحث قرار گرفت. این پیشنهاد در همان مجلس طرف قبول واقع شد. تنها عدهائی از افسران متاهل انگلیسی از گروگان رفتن زنان خود تأثر نشان دادند. افغانها هم دیگر اصراری در این ماده نکردند. در هر حال مجلس نظامی انگلیس روز تخلیه کابل «۶ جنوری ۱۸۴۲» را قبول کرده و ده روز را برای آمادهگی سفر اردوی «هفده و نیم هزار نفری» خود کافی شمردند. البته عید مسیح انگلیسها غم انگیز بود.

در طی این مهلت ده روزه افغانها در نهایت آرامی منتظر ماندند. اما در قشله انگلیسی هیجان و اضطراب عمومی حکم فرما بود. در ۲۶ دسمبر خبری در قشله منتشر گردید که افغانها تصمیم گرفته اند تمام زنان انگلیسی را به گروگان گرفته و عموم مردان انگلیسی را از دم شمشیر بگذرانند، و فقط یک نفر انگلیس دست و پا بریده را در دهنه دره خیبر بگذارند. تا مردم هندوستان و انگلیسی او را با چشم خویش مشاهده نمایند. البته این تبلیغ، سپاه انگلیسی را در داخل قشله و در نفسی خودشان متلاش و هراسان میساخت. در ۲۷ دسمبر مجلس نظامی انگلیس مجدداً در قشله منعقد و مسئله تادیبه یک ملیون و چهار صد هزار روپیه برای قوای ملی افغان

مطرح و تصویب و بعدها پرداخته شد. در ۲۸ دسامبر این خبر در قشله انگلیس منتشر گردید که عشق مکناتن در چوک کابل بشامشای مردم گذارده شده است. رهبران ملی طبق قرار داد ۱۱ دسامبر شدیداً انتظار میکشیدند که قشون انگلیس از جلال آباد و قندهار قبل از تخلیه کابل عازم هندوستان شوند، و این مطلب را مکرراً به جنرال الفنسطن یاد آوری کردند. مگر قوماندانان انگلیسی قندهار و جلال آباد سراز معاهده پیچیده و از رجعت به هندانکار کردند. زیرا حکومت انگلیسی هند آنانرا بوعده امداد نظامی منتظر ساخته، و اشغال دائمی افغانستان را تأیید میکرد، چنانکه در پنجاب و پشاور عسکر تجهیز میشد، تا پانزده هزار نفر به قندهار و ۲۵ هزار نفر در جلال آباد سوق کردند. جنرال پالک قوماندان محاذ شرق افغانستان مأمور بود که به عجله از پشاور داخل جلال آباد شود. قاصدان اردوی ملی متصل همدیگر این اخبار را از قندهار و جلال آباد بکابل میرساندند، و روز بروز خبر خیانت حکومت هند مشهود و تأیید میگردد. هر چند رهبران ملی اوامر جنرال الفنسطن و شاه شجاع را به جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد ارسال کردند، ولی آشکارا شد که دولت انگلیس برضای خود افغانستان را تخلیه نکرده و اشغال دائمی آنرا در نظر دارد. پس شورای انقلابی فیصله کرد که باشمشیر اینکار را انجام دهد، و منتظر خروج اردوی انگلیس از قشله کابل ماند. این اردو هم مجبور بود که خواهی نخواهی کابل را تخلیه کند، زیرا اندازه قوت واراده مردم را از انگلیسهای قندهار و جلال آباد و حکومت هند، در میدانهای جنگ کابل روشنتر دیده بودند، در حالیکه حکومت هند از فاصله های دوری و از پشت میز با مقدرات اردوی کابل خود و شرف دولت انگلیس قمار میزد.

مبارزین ملی افغانستان از این خدعه و نیرنگ دشمن میجویشیدند، و اردوی انگلیس در کابل قدم بقدم به انهدام نزدیک میشد. خانم سیل قبل از تخلیه کابل بکتابی فال زد که در آن بند شعر شاعر انگلیسی «کیمبل» (۱) نوشته شده بود: «جانی که گروهی با هم جمعند باید تنی چند از همدیگر جدا شوند».

برف کفن شان خواهد شد.

هر قطعه زمین علفدار زیر پای آنان؛

گور عسکری خواهد بود.

خانم انگلیس این ابیات را در حالی قرائت میکرد که افق نظر او شهر کابل، میدانها، دره ها، قلعه ها، باغها و جویبارها، همه در زیر لحاف سفید برف در خواب عمیق و خاموش فرو رفته، و کوه های کابل مانند اژدهای نقرئینی در سر تا سر این وادی حلقه زده بود. هفده هزار و پنجاه نفر قشون انگلیسی بار سفر میبست و میخواست در کام چنین اژدهائی فرو رود. خانم حساس انگلیسی از این منظر عظیم بشکون ناخوب گرفت و گفت: خدایا! از شر آنچه میترسیم و پیشبینی میکنیم حفظ کند. اگر يك افغان این دعای خانم انگلیسی را میشنید این ضرب المثل افغانی را به او یادآوری میکرد: کاروان میگوید خدا، دزد هم میگوید خدا.

تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲):

اما بالاخره سپاه انگلیس بعد از دو ماه و چهار روز محاربه مجبور به تخلیه کابل گردید. انگلیس ها در وقت خروج از کابل نیز دست از عهد شکنی نکشیدند و توب هائی را که طبق قرار داد به افغانها تحویل دادند ناقص و کمتر ساختند. اردوی انگلیس در وقت حرکت از قشله کابل، دو هزار اشتر بار بر و بششروزه آذوقه با خود داشت،

و در سه حصه پیشدار و قسم کلی و دمدار منقسم و یکی بی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله خارج شدند. حرکت از ساعت نهمین قبل از ظهر آغاز کرد و تا غروب طول کشید. زنان انگلیسی شامل قوه پیشدار بوده و خزانه در قسمت وسط قرار داشت. آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج گردد. در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این یادگار منحوس آتش زده شد. عقب دار انگلیسی در روشنی این آتش بزرگ طی طریق مینمود و زنان کابل از بالای بامهای خود این منظر درخشان را که ستونهای طلایی در روی برفهای زهره گون رسم مینمود، تماشا میکردند و برف تپ و طفر ملت شادمانی مینمودند.

اردوی انگلیس شب اول را در حدود بگرامی اتراق نمود. در حالیکه قشون جنرال سیل با سرسختی در جلال آباد آمادگی جنگ میگرفت و اطلاعات متواتر از سوئیات نزدیک انگلیسها از پشاور به جلال آباد به اردوی ملی میرسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگر اردوی جنرال الفنسطن با قشون جنرال سیل در جلال آباد یکجا گردد، کار دفاع از افغانستان به دراز خواهد کشید، وانگهی قوای پالک از پشاور و قوای نات از قندهار بکابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد. لهذا مجلس ملی بشخصی سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان غلجانی اختیار داد که نگذارند سپاه الفنسطن به قشون جلال آباد، با اسلحه و جبه خانه خود پیوندند. سردار محمد اکبر خان سعی کرد که الفنسطن بتواند قبل از رسیدن خود بجلال آباد، سیل را وادار بر رجعت جانب پشاور نماید، اما ممکن نشد، سردار خواست توپخانه و اسلحه قشون الفنسطن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد. البته جنرال به چنین چیزی تن نمیداد. همچنین سردار محمد اکبر خان سعی کرد که برای موافقه نهائی با انگلیس یکمده افسران بزرگ انگلیسی را از قشون الفنسطن در دست داشته باشد. ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود. پس جنگ های گوریلائی و شب حوئیهای افغانی شروع گردید و قشون انگلیس جدا بمداغه پرداخت.

اینکه بعضی ها سعی کرده اند شکست این اردوی انگلیس را با تراشیدن معاذیری از قبیل سردی هوا، عدم آذوقه، پیروی زحیری قوماندان عمومی و ابطال آن پرده پوشی کنند، خلاف واقعیت است. زیرا نه انگلیسها و قشون شان از اهل افریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشند، و نه راه کابل و جلال آباد قطب شمالی بود. این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند زمستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف دار و زمستانی بود. اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتری نداشت، وانگهی مبارزین افغانی مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد منزل میزد و حرب میکرد. در حالیکه انگلیسها در اسلحه و توپخانه و نظم قشون، بر مبارزین افغانی تفوق داشتند، و افغانها فقط با تفنگ و سیلاوه میجنگیدند. پس این جنگ راه جلال آباد، نه تنها یک جنگ فزینگی و مادی، بلکه یک جنگ معنوی نیز بود. و افغانها در هر دو دشمن را در هم شکستند. هکذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبر خان و محمد شاه خان غلجانی و سایر رهبران ملی را بی تعلق و از جلوگیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند، نیز خلاف واقعیت است. زیرا وزیر اکبر خان و رفقایش بفرض نجات کشور، انهدام سپاه دشمن را وظیفه خود میدانستند و محمد شاه خان خود رهبر مبارزین غلجانی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل میکرد، و تمام مبارزین افغانی امر و نهی هر دو را از صمیم قلب مطیع و منقاد بودند.

پس در طی یک هفته سپاه دشمن منزل بمنزل توپخانه و اسلحه و عسکر و افسر خود را از دست داده میرفت. تا بالاخره یکنفر از جمله هفده و نیم هزار قشون انگلیسی زده و زخمی، اما زنده بجلال آباد رسید و خبر این انهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جنرال سیل رساند. در طی حرکت اردوی انگلیس از کابل در محل سه بابا، داکتر «دف» جرا ح انگلیس از دهشت این جنگ رگ خویش گشاد و انتحار کرد. در ۱۱

جنوری سپه سالار انگلیس جنرال الفستین تسلیم خودش را به سردار محمد اکبر خان پیشنهاد کرد و محمد شاه در تاریکی شب او را در معسکر افغانی آورد. این معسکر در فضای آزاد زیر آسمان قرار داشت و نورادور آتش، رهبران افغانی (وزیر اکبر خان، عبدالغیاث خان و عبدالحکیم خان و غیره) قرار داشتند، در گوشه‌ئی هم خیمه بسیار کوچک افراخته بود. سران افغانی برخاستند و جنرال دشمن را با همراهش «جانسن» مردانه استقبال کردند و شمشیرهای ایشانرا از کمر نگشودند و خیمه منحصر بقصد خود را برای استراحت این مهبانان تخصیص دادند.

فی الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیائی و اروپائی بوقوع آمد، آن یکی (انگلیسی) امپراتوری نو بدولت رسیده غربی بود که بر تجارت و اسلحه و اخلاق استعماری - یا قهر و غرور - تکیه مینمود، وین دیگری يك کشور قدیم آسیائی بود که اصالت اخلاق گرمانه شرقی خود را نیاخته و در طسی جنگ او ل انگلیس و افغان آنرا تبارز داد. افغانها اسرای انگلیسی خود را مسهر با ناسه حفظ نمودند و زنان دشمن را برادرانه بانهایت شرافت و قایه کردند. یکدختر که خورد سال اندرسن در جنگ خورد کابل بعد از فرار پدر و مادرش در میدان مانده بود، مبارزین غلبائی این طفلک را در آغوش گرفته تا کابل آوردند و بخانه نواب محمد زمان که شکل مهبان خانه پناه گزینان دشمن بخود گرفته بود، تحویل دادند. نواب چندین ماه این دختر را در حرم خود مثل فرزند نگهداشت تا سلامت به پدر و مادرش اعاده گردید. از همه بیشتر در این مورد نوشته خود انگلیسها چون میکیزی ولارنسر و لیدی سیل و غیره نماینده این کرامت اخلاق و کرکتر مردم افغانستان است.

در هر حال سپاه انگلیس روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۴۲) در یگرامی ۵ میلی شرقی شهر کابل اتراق نمود. مبارزین افغانی تا اینجا توپهای انگلیسی را که بیشتر از اندازه معینه قرار داد ۱۱ دسمبر ۴۱ با خود حمل میکردند از آنان گرفتند. در ۷ جنوری منزل دوم بتخاک بود. چون هنوز جنرال سیل جلال آباد را طبق قرار داد تخلیه نکرده بود، سردار محمد اکبر خان ۶ نفر افسر دیگر انگلیسی را در بنه‌خاک از جنرال الفستین گروگان گرفت. در ۸ جنوری قشون دشمن به خورد کابل کشید و تا اینجا دو هزار نفر تلفات داده بود. در طول دره ۵ میلی «خورد کابل» جنگ دوام داشت و انگلیسها سه هزار نفر تلفات دادند و دره خورد کابل را «قبرستان قشون الفستین» نام نهادند. در نهم جنوری جنرال الفستین که هنوز ده هزار عسکر داشت، با سردار محمد اکبر خان داخل مذاکره شد و هم به جنرال سیل نوشت که فوراً جلال آباد را تخلیه کند. در عوض محمد اکبر خان تمام زنان و اطفال و مردان مناهل قشون انگلیس را در تحت حمایت خود قرار داده و در عقب جبهه فرستاد. قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افغانها را دوام داد و تلفات برداشت. در ۱۰-۱۱ جنوری بین راه تیزین و جگدک در مسافت ۲۲ میل تلفات سپاه انگلیسی بیشتر شد. اما جنرال سیل طبق هدایت حکومت انگلیس شهر جلال آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدائی داد. پس جنرال الفستین که چنین دید خودش با دو نفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمد اکبر خان تسلیم شد، چنانکه امیر درست محمد شان به سگنان تسلیم شده بود. در ۱۲ جنوری بقیه قشون انگلیس به عبور از کوتل جگدک به استقامت معسکر جنرال سیل حرکت کرد در ۱۳ جنوری از این سپاه فقط یک نفر داکتر و پراپند و توانست که نزد جنرال سیل رسیده و سرگذشت اردوی انگلیسی کابل را قصه کند، در حالیکه خودش سه زخم در بدن داشت. یک نفر شاعر ملی راجع به این حادثه تاریخی قصیده‌ئی در مدح سردار محمد اکبر خان سرود که يك بیت آن اینست:

قرن تا قرن استخوان بخشی

بها از سر سران فرنگ:

در جلال آباد:

سردار محمد اکبر خان انگلیسهای محصور جلال آباد را همچنان در محاصره گذاشته و خود با گروگانان و اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانهای جنرال سیل و مکنائ و هفت افسر انگلیسی بودند، به لفسان رفت و محمد شاه خان آنانرا در قلعه و بدیع آباد خویشی جا داد و بیشتر از پنجاه ماه اعاشه و حفاظت نمود. در همین وقت بود که «مکریگر» از جلال آباد به محمد شاه خان نوشت که اگر اسرای انگلیسی را رها کنند و صد هزار روپیه بده او تقدیم میشود. محمد شاه در جواب این انگلیسی که پول را خلال مشکلات حتی در برابر شرافت میدانست نوشت که: از نامه شما خوشم آمد، اما شما دوست من باید بدانید که «خیانت» نه در دین من و نه در دین شما رواست.

در طی مدت همین اسارت بود که یک نفر زن جوان انگلیسی «وید» بریکرد رشید افغانی مفتون و دلداده گردید، یعنی برغم تعصب و خصومت های تلقین شده تربیوی یکبار دیگر روح نهفته بشری تجلی نمود. در حالیکه خانم ۵۱ ساله جنرال سیل علی الرسم این زن جوان را «زن گمراه» نام نهاد. و اما قشون سیل که قبلاً بعد از تلفات دادن در برابر غلجانی های راه کابل و جلال آباد و بختیار مجاهد، توانسته بود بدستیاری سید محمد جانفشان پشانی در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱ داخل جلال آباد شود، اهالی شهر را خارج نموده به تعمیر استحکامات و ذخیره آذوقه و علوفه پرداخت. اما سیل بعد از گرفتن اطلاعات جنگهای کابل، هراسان گردیده و از مراجعت سالم به هندوستان نا امید شد، پس به امید امداد هند در تحصن یا فشاری کرد. پنج هزار مبارزین ملی قشون انگلیس را در محاصره داشتند، و این محاصره مدت ها طول کشید، زیرا توپخانه قوی انگلیس شهر را حفظ می نمود، در حالیکه مجاهدین توپ نداشتند. از دیگر طرف مبارزین ملی راه خیبر بیستند. جنرال پالک هنوز در پنجاب مصروف تهیه قوا بود، و حاکم و افسر نظامی پشاور یک قشون پنج هزار نفری انگلیسی و سکه با چهار توپ بقیادت کلنل وایلد در جنوری ۴۲ برای باز کردن راه خیبر و نجات دادن قوای جنرال سیل اعزام نمودند. اینها از جرورد گذشته و تا علی مسجد رسیده بودند که هجوم افغانهای افریدی متوجه آنها شد. کلنل وایلد زخم برداشت و قشون او ۱۲۰ نفر کشته در میدان جنگ گذاشت و رو بجانب پشاور فرار کرد. از این بعد تحصن سیل سخت تر شد، تنها طره باز می ماند بشکل خفیه امداد پولی پشاور و مکاتیب انگلیس را به سیل می رساند. اما بزودی این وسیله هم از دست انگلیسی کشیده شد، زیرا احمد خان میراخور از لفسان به خیبر رسید و مردم بدور او جمع شدند. پس طره باز مجبور به فرار گردید و جای او مجدداً به سعادت خان لعل پوری داده شد. خیبر هم زیر نظارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم افریدی و میهن آماده پیکار بر ضد انگلیس شدند.

همینکه سردار محمد اکبر خان و محمد شاه خان در جنوری از تنظیم لفسان و تامین اسرای انگلیسی فارغ شدند، با پانزده هزار پیاده و پنج هزار سواره از لفسان به جلال آباد کشیده و جنگهای حصار را برآه انداختند. در سه هفته بزرگی که به استحکامات شهر برده شد، دشمن متحمل تلفات جانی و مالی گردیده فقط به انتظار قشون امدادی پشاور نفسهای خود را می شمرد. همینکه قشون ملی اطلاع گرفت در پشاور تجهیز اردو بعمل می آید، فوراً سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان با سه هزار نفر مجاهد در دهته خیبر اعزام گردید. وزیر اکبر خان توسط یکتفر از اسرای انگلیس به جنرال سیل در داخل شهر پیام داد که اگر شهر تخلیه و دشمن تسلیم شود، او تضمین میکند که قشون انگلیس را زنده سراز دره خیبر به آن طرف پرتاب کند.

ولی جنرال سیل که صحنه قشون کابل را در برابر چشم خود مجسم میدید جرات چنین اقدامی نداشت ، پس دست به خدعه انگلیسی زد و با قبول ادای یکصد هزار روپیه هندی ، پاینده نام کاکری ملازم سردار اکبر خان را بفریفت تا سر دار را از بین ببرد . روزیکه اکبر خان استحکامات شهر را معاینه و نقطه ضعیف آنرا ا ز دور جستجو میکرد ، پاینده از عقب سر او را به گلوله تفنگ بزد ، اما سردار نمرود زخمی شد . محافظین مسلح در رسیدند و پاینده دستگیر و معترف شد که انگلیسها او را با پول به اینکار واداشته اند . گرچه اکبر خان او را ببخشید اما مبارزین ملی او را بکشتند . انگلیسها چنانیکه عادت دارند تبلیغ کردند که پاینده اینکار را به امر شاه شجاع انجام داده است ، در حالیکه شاه در بالا حصار کابل مشغول دفاع از جان ناتوان خود بود . در لقمان هم شمشیر جنرال الفستین و بریگیدیر شلتن - در عوض شمشیر امیر دوست محمد خان که به مکناتن تسلیم کرده بود شگرفته شد و اسرا خلع سلاح گردیدند . تعداد محافظین آنها هم دو چند شد زیرا خطوط اسرا بدست افتاده بود که با جنرال سیل مکاتبه داشتند . در ماه مارچ فشار بر قشون انگلیس به شهر جلال آباد افزود و هزاران نفر جنگ آور در جلال آباد فرو ریخت . معسکر افغانی در یک کیلو متری دروازه کابلی جلال آباد تحکیم شد و سرعت تبه موسوم به «تبه چلم» بغرض زیر آتش قرار دادن شهر ، اشغال گردید . ا ز دیگر طرف برای فرو ریختن برجهای جنگی شهر نقب زنی آغاز شد . راه آمد و رفت شهر چنان مسدود گردید که دیگر امید برای ورود پول و آذوقه در شهر باقی نماند ، این است که سقوط شهر نزدیک شد . جنرال پالک از طرف گورنر جنرال سابق وظیفه آخرینکه داشت این بود که اگر بتواند و ممکن باشد فقط جنرال سیل را زنده در پشاور برساند و بس .

در همین ماه بود که در کابل اجتماع بزرگ مردم بعمل آمد . نایب امین الله خان و میر حاجی بغرض مارش بجلال آباد و انعدام آخرین سپاهی انگلیس در افغانستان اعلان جهاد نمودند . نمایندگان ملت در بالا حصار شاه را ملاقات کرده و گفتند که : اگر او افغان و مسلمان است به سپاه ملی پیوندد و بحیث پادشاه کشور در راس قشون مردم بهرم رزم و اخراج دشمن از جلال آباد حرکت کند ، ورنه او را دیگر مردم افغانستان نه شاه واولی لامر خود و نه افغان و مسلمان خواهند شناخت ، بلکه طبق فتوای علمای مذهبی بیعت شرعی خود را ساقط خواهند شمرد ، در اینصورت قبل از جهاد با انگلیس در جلال آباد ، جهاد نخستین در شهر کابل و بر ضد شاه بعمل خواهد آمد . این است که شاه شجاع برای حرکت بجلال آباد حاضر شد و برای تهیه سفر چند روزی مهلت خواست . رهبران ملی چون نایب امین الله خان و میر حاجی و امثالهم هر یک در موضع سیاه سنگ بیرقهای جهاد افراشتند و هزاران نفر مسلح در زیر این بیرقها جا گرفتند و در انتظار روز حرکت شاه باقیماندند .

در غزنی از انگلیس نام و نشانی - به استثنای اسرای انگلیسی - در بین نبود ، و سردار شمس الدین خان برای جلوگیری از حرکت قوای انگلیسی قندهار ، با هزاران نفر مجاهد حاضر و آماده پیکار بود . در حالیکه جنرال نات و قشون انگلیسی قندهار هم بعد از هشت هزار کشته دادن ، فقط در سایه بیرق شهزاده تیمور میزیستند ، و مورد حملات دسته جات ملی قرار میگرفتند . در حمله آخرینی که مجاهدین نمودند سه هزار اشتر باربر اردوی دشمن را ربودند و دیگر مجاللی برای حرکت سپاه دشمن نگذاشتند . به این ترتیب بقیه اردوی ۵۴ هزار نفری امپراتوری انگلیس در افغانستان تحت انهدام قرار گرفت . و جنرال سیل و جنرال نات در جلال آباد و قندهار از ترس انعدام مجال عقب کشی نیافتند و برای نجات خود منتظر ورود قشون تازه دم انگلیسی گردید . در عوض دولت انگلیس که در میدان رزم مغلوب شده بود دست توسل بدامن دیپلوماسی در از کرد . زیرا نه اینکه حیثیت امپراتوری در اروپا صدمه باور نشدنی

برداشته بود بلکه «آقانی و جلال» او در مستعمره هندوستان متزلزل گردیده و زیر خطر قیامهای ملی قرار گرفته بود. پس لارداکلند که از مرکب غرور پیاده شده بود، از یکطرف برای اغفال هند اعلامیه‌ئی منتشر و در آن راجع به محوشدن اردوی انگلیس در افغانستان چنین گفت: «اختلال افغانستان موقع دیگری بدست داد که قوت انگلستان و شجاعت هندیان ثابت گردد». دیگر طرف اکلند بقوماندان عمومی اردوی هندوستان آخرین توصیه و نظر خود را در ۱۰ مارچ ۱۸۴۲ چنین نوشت: «از آغاز اشغال کابل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل وقندها را این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیسها گردید، فی الواقع چنان حادثه ملامت باریست که در تاریخ هندوستان (یعنی تاریخ استعمار انگلیس) مثال ندارد. از همه حوادث از مخالفت عمومی ملت افغانستان سر چشمه میگرفت که به مقابله با متحد شدند، و این جنگ شکل يك جنگ ملی و مذهبی بخود گرفت. این حوادث باید ما را به این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز افغانستان را اشغال هم کنیم، این کشور هیچگاهی در مقابل يك متجاوز غربی، مقوی مانی بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید بکلی مطرود و معدوم تلقی گردد. اما اکلند در نتیجه جنگ با افغانستان خود معزول شده و کابینه لندن در قزلزل افتاده بود، زیرا هزاران خانواده هندی و انگلیسی در انگلستان و هندوستان مشغول عزاداری گشته شده گان خود در افغانستان بودند. کمپنی هند نیز در اضطراب افتاده بود، زیرا اردوی انگلیس در افغانستان ۲۰ میلیون پوند و ۵۰ هزار اشتهر بحساب کمپنی (طبق راپور ایست هند یا کمپنی) از دست داده بود. در حالیکه این عسکر کشتی حتی بدون اطلاع مردم انگلیس و تصویب پارلمان، مستقیماً از طرف حکومت لندن بشکل دزدانه بعمل آمده بود، و اینک مردم نادار هند مجبور بودند که تمام این مصارف گزاف را بواسطه قبول تزئید مالیات کمر شکن بپردازند، در صورتیکه از افغانستان قبل از این جنگ هیچ ضرری به هندوانگلیس نرسیده بود.

در هر حال اکلند در صدد شد که از راه دیپلوماسی و توسل به امیر دوست محمد خان مجبور، قشون باقیمانده و آبروی از دست رفته انگلستان را حفظ کند. ولی امیر دوست محمد خان در کلکته‌ئی بلکه در جبال منصوری بود، لپذا کلکته متوجه اضمار ار گردید. در اواخر فروری گورنر جنرال جدید هند «لارڈ ایلنبرو» (۱) وارد کلکته شد و به عجله امیر دوست محمد خان را از منصوری به کلکته بخواست و باب مذاکره با او را باز کرد.

گارشکنی مجدداً میر دوست محمد خان:

در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست محمد خان به کلکته وارد شد و این مصادف بزمانی بود که در کابل اردوی بزرگ ملی تجهیز و جهاد مکرر باقوای باقیمانده انگلیس در افغانستان اعلام شده و شاه شجاع هم شرکت خود را در صف ملی اعلان کرده بود. جنرال نات در قندهار و جنرال سیل در جلال آباد هراسان و از عودت زنده سر به هندوستان ناامید گردیده بودند. خبر انهدام اردوی انگلیس بین کابل و جلال آباد حکومت انگلیس را در هندوستان مر تعش ساخته بود و سپاه انگلیس در هند داخل شدن در افغانستان را بمنزله داخل شدن در گورستان تلقی میکرد. جنرال پالک

در پشاور فقط با تظاهر میخواست مردم هندوستان را - بنام سوقيات انتقامی خود در افغانستان - زیر تهدید عظمت انگلیس آرام نگه دارد ، درحالیکه خود او وسپاهش دهنه خیبر را کام ازدهار میبنداشت و جرئت یکقدم گزشتن نداشت .

در چنین وقتی امیر دوست محمد خان مجبوس که از شدت گرمای هندوستان به ستوه آمده و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی افغانستان بعد از بغل و بی خبر نگه داشته شده بود ، ناگهانی با ایلنبرو مقابل گردید . امیر خلاف انتظار خود حکمران هندوستان را مثل موم نرم و مثل برادر مهربان یافت . لارده امیر گفت : دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند ببرد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمائید . دولت انگلیس بعد از این باشما دشمن نی بلکه دوست خواهد بود . شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید ؟ البته برای امیر دوست محمد خان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب آور بود ، پس امیر دوست محمد خان تشکر کرد . آنگاه ایلنبرو شرط و کوچکی پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه : سردار محمد اکبر خان در راس قوای افغانی در مقابل قوای انگلیس قرار دارد ، پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بگردد و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد ، برای آنکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یکبار یکبار رسیده و با حفظ پرستیج امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیسی ، بدون جنگ از افغانستان خارج شوند ، و در عوض امیر دوست محمد خان با ۱۵۰ نفر خانواده خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کنند .

امیر دوست محمد خان که هیچ وقتی بقوت ملت خود تکیه نکرده بود این بار نیز زیر بار خواهشات کم رشک دشمن ضعیف کمر خم کرد . در حالیکه مردم افغانستان قبلا بانوک شمشیر اعاده امیر دوست محمد خان را با تمام خانواده اش در افغانستان بالای انگلیسها توسط قرار داد ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱ تحویل کرده و اینک سه صد نفر امیر انگلیس را در دست داشت ، و هم دشمن در حدود ۴۰ هزار گشته در میدان جنگ گذاشته و اکنون چند هزار از آنان در برابر ملت افغانستان در دام افتاده بودند . امیر دوست محمد خان این شرط ایلنبرو را بدون قید و شروط متقابل پذیرفت ، و نامه و نشانی خودش را (عینک و قطی تصویر) بنام سردار محمد اکبر خان بفرستاد ، چنانیکه همین کار را در برابر سردار محمد افضل خان در جنگ پروان و حین مغلوبیت قشون انگلیس انجام داده بود .

ایلنبرو که به سهولت از انترستهای طبقاتی افغانستان استفاده نموده بود ، شکست بزرگ سیاسی و نظامی انگلستان را در نظر اروپا و آسیا با چنین موافقتی با امیر دوست محمد خان جبره نمود ، و چون زمین را نرم و باعث آبروی پیلدار یافت ، با آهستگی امیر را چنان در دام دوستی مزورانه انگلیسی بیست که نازنده بود از این حلقه سر نیچید . از آن بعد انگلیسها سعی کردند که بواسطه مذاکرات متعددی بین سردار محمد اکبر خان و جنرال سیل - توسط انگلیسهای اسیر مثل پاتنجر و میکتزی و غیره - سردار محمد اکبر خان را بنامه و پیام بدر متقاعد سازند . درحالیکه

محمد اکبرخان و محمدشاه خان و سلطان احمدخان به چنین چیزی تن نمیدادند و هم رهبران کابل از این قضیه بی خبر بودند. سردار محمد اکبر خان و رفقاییش میگفتند که قوای انگلیس از جلال آباد و قندهار گذاشته میشوند که سالها به همد برگردند بشرطیکه قوای پشاور حرکت نکنند و همینکه امیر دوست محمدخان در پشاور رسید، اسرای انگلیس رها میشوند. انگلیسها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی بمیان آوردند و از قول ایلنبرو به سردار محمد اکبر خان گفتند که: (اگر سردار از این مصالحه مسالمت آمیز که در حکم جلو گیری از خون ریزی های بیشتر است و هم تخلیه افغانستان و اشغال تاج و تخت افغانستان را بواسطه امیر دوست محمدخان در بردارد، امتناع نماید، در آنصورت راه مصالحه بکلی مسدود و امیر دوست محمد خان باتمام زنان خاندانش بشمول خانم سردار محمد اکبر خان در لندن تبعید میشود، آنگاه دولت انگلیس نمیتواند مقررات تعلیمات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی درلندن برای چنین تعلیماتی وجود دارد.)

سردار محمد اکبرخان باآنکه ثقات قرار داد امیر بابا انگلیس و خساراتی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امیدداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد، تنها میخواست تحویل اسرای انگلیس عهد شکن را تاورد و امیر دوست محمدخان و خانواده اش در افغانستان به تأخیر اندازد. اما سردار محمد اکبر خان بسبب ولت نمیتوانست که امر پدر را تطبیق نماید، زیرا خلاف خواسته های مردم افغانستان بود، مردمیکه باشمشیر دشمن قوی را معدوم کرده و پیشتر از آنکه وزیر محمد اکبرخان از بخارا شور خورده باشد، انگلیسها را درهم شکسته محصور و مجبور به مصالحه نموده بودند. البته سردار محمد اکبرخان میتواندست بتدریج و بهرمان متعدد ملی را بامفکوره جدید خود موافق ساخته و آنگاه قوده های مردم را در سایه اعتمادیکه برهبران خود داشتند، بااین طرح جدید ملائم و موافق گرداند. چنانیکه مورخ معاصر سردار محمد اکبر خان این قضیه را بطور ذیل تشریح مینماید:

«در بیان اینکه میگویند دفعه ثانی آمدن قوای انگلیس در کابل و سوختن عمارات و چهار سطح کابل و گرفتن قلعه غزنین و بردن دروازه سوغانات غزنین را بجانب هندوستان و رهانیدن قیدیانش خود، محض به سازکاری سردار محمد اکبرخان بود: بعد از مراجعه انگلیسهای محصور در جلال آباد به سردار محمد اکبرخان و هم رسیدن خط امیر دوست محمدخان بوزیر، محمد اکبرخان با صاحبان انگریز سازکاری نموده خود روانه کابل شد و به صاحبان انگلیس که در جلال آباد بودند، فهماند که اگر من علانیه با صاحبان کارسازی نموده و قیدیانش را رهائی دهم و کابل و غزنین را بمحض ایشان واگذارم چندین فتنه و فساد پیدا خواهد شد که رفع و دفع آن مشکل و دشوار خواهد شد، اولاً همین غازیان و سرداران کابل در هلاک من دریغ و صرفه نخواهند کرد، دوم قیدیانش را تا آنرا زیر تیغ بی دریغ خواهند کشید، سوم از شما يك نفس زنده واپس نخواهد رفت.» (۱)

سردار محمد اکبرخان از وقت گرفتن خط پدر (مورخ مارچ) تامامه اپریل مشغول بمفاهمه بامحمد شاه خان و سردار سلطان احمدخان و غیره رهبران سپاه ملی که در ننگرهار لغمان و خیبر بودند، ماند. در طی این زمان جنرال سیل در قید محاصره قرار داشت و جنرال پالک از خیبر پیشتر آمده نمیتوانست. همینکه در ماه اپریل موافقت سردار عملا اظهار گردید یعنی خودش با قشون ملی در ضمن یک مانوره جنگ و گریز از سنگر غربی جلال آباد در دهه اول اپریل به لغمان رفت و هم سردار سلطان احمد خان با عین وضع از دهه خیبر به لغمان عقب نشست، آنوقت بود که ایلنبرو به جنرال پالک و ۹ هزار عسکر او امر بشروی به جلال آباد داد و جنرال سیل تازه سراز دریاچه قلعه جلال آباد بیرون کرد. مهذا پالک و سیل از اپریل تا اگست چهار ماه دیگر از جلال آباد شور و غوغا و منتظر واقعات کابل ماندند. در طی این مدت حول جنگ های گذشته انگلیسیها را طوری میخ کوب کرده بود که آنی از محافظه قوای خود چشم برداشته نمیتوانستند.

سردار محمد اکبر خان در همین ماه اپریل اسرای انگلیسی را توسط محمدشاه خان از لغمان به کابل اعزام کرد. در طی عودت اسرای انگلیسی بکابل، جنرال الفستون در ۲۲ - اپریل بمرد و نمشی او از طرف افغانها نزد جنرال سیل فرستاده شد. وزیر اکبرخان در تعقیب غافلگی اسرای انگلیسی خود هم جلال آباد را ترک گفته بکابل کشید. به اینصورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجانی از راه جلال آباد و کابل بیك سو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد. و اما در کابل چه شد: هنگامیکه هزاران نفر مرد مسلح در موضع سپاه سنگ کابل بیرقهای جهاد بفرشی امحای قشون انگلیسی جلال آباد افراشته داشتند، در ۴ اپریل ۱۸۴۲ شاه شجاع از بالا حصار کابل خارج و در سپاه سنگ در راس قشون ملی قرار گرفت تا فردای ۵ روز راه جلال آباد بردارد. شب هنگام شاه نهانی به بالا حصار برفت و بعد از انجام امور شخصی سمحراک پنجم اپریل بسواری تختروان عازم اردوگاه شد. ولی سردار شجاع الدوله خان پسر نواب محمدشاه خان به اتفاق تور محمد خان و شاه اغاسی دلاورخان و ۶۰ نفر همکاران دیگر از کین برآمده و به گله و شمشیر شاه را بکشتند. یزیدی این خیبر در کابل منتشر گردید و میر حاجی روحانی معروف در اجتماعات مردم بیاد کرد که: لار دیزدک (شاه) بولارد کوچک (مکتانی) پیوست.

در حالیکه یک شاعر متعلق (غلام محمد درویشی معروف به شاهجی) در تمیزیت این پادشاه پند نام و گنهیگار چنین سرانید:

خارج از مرکز تعقل شد	طرفه تر نقشه بکابل شد
متوکل علی التوکل شد	سلطنت پادشاه شجاع البلیک
با قتی چند بی تیاملی شد	باصحابان بی عزای بیرون
قاتلش با کسان مقابل شد	در رهش از قفسای ربانسی
بند در مطرح تقابل شد	آن سبکتر منشی قلاطون عقل
چونکه پنهان خطاب اقتل شد	از قضا و قدر به سیم حبه
که بیرون از حد تعجل شد	پس چنان دست جور بکشوند
از دم تیغ پاره چون گل شد	تن سیمین و جسم نازک شاه

رفت زین ملک دون به خلد برین
موی سر کنند بسکه اهل حرم
از پی جمع مساده تاریخ
هاتفم گفت آه و ناله بر آر

صاحب حشمت و تجمل شد
پر سر اسیر، سراز سنبیل شد
صورت عقل محو بالکل شد
شمع دولت بصبحدم گل شد

نواب محمد زمان خان عوض مارش در جلال آباد، فوراً از سیاه سنگ بکابل آمد و سلطنت خود را اعلان کرد. نایب امین الله خان لوگری که تنها سردار محمد اکبر خان را لایق پادشاهی افغانستان میدانست، اعلام سلطنت نواب محمد زمانخان را نپذیرفت، و برای حفظ نظم عجالتاً فتح جنگ پسر شاه شجاع را در بالا حصار به پادشاهی اعلام نمود. البته نواب محمد زمانخان رد کرد و متوسل به اسلحه شد. میر حاجی که مخالف جدی خانواده شاه شجاع بود طرف نواب را گرفت و جنگ بین هردو دسته آغاز گردید. لهذا معسکر سیاه سنگ در عوض طرد خارجی، بکابل منتقل و جنگ داخلی مشتعل گردید. در عین حال نایب امین الله خان و نواب محمد زمانخان هردو ورود سردار محمد اکبرخان را تقاضا کردند. سردار محمد اکبر خان هنوز در ننگرهار مشغول محاسبه یا انگلیسها بود و بعد از آنکه طبق امر پدر از جنگ عقب کشید، در ۴ می نزدیک کابل رسید و مکتوبی به نایب امین الله خان نوشت و او را بدر خطاب کرد. همیشه سردار بکابل رسید غایب امین الله خان نقشه خود را راجع به اعلام شاهی موقتی فتح جنگ به سردار پیش کرد و متعاقباً شهر بالا حصار و وزارت افغانستان در دسترس سردار گذاشت و هم دختر خویش را به او داد. اما محمد زمانخان بمقاومت خود دوام داد تا بالاخره در ۲۱ جون مغلوب و خلع سلاح گردید. از آن بعد وزیر و نایب، فتح جنگ را که چشم امید به انگلیس دوخته داشت، محبوس کردند و امر دولت در دست وزیر اکبرخان متمرکز گردید. وزیر اکبرخان در کابل با رهبران ملی مذاکره کرده و امر امیر دوست محمدخان را بانقشه آینده، صادقانه در میان گذاشت. این رهبران وقتیکه مطمئن شدند قشون انگلیس بمجرد ورود در کابل از افغانستان خارج و امیر دوست محمد خان وارد میشود، بانقشه وزیر اکبرخان که طرف اعتماد همه بود موافقت کرده و قرار دادند که در وقت ورود انگلیس شهرهای کابل و غزنی تخلیه شده و تمام جنگ جویان راه های جلال آباد و قندهار از قراریکه بانگلیس ها داده شده مطلع گردند، تادست بخون آنان نیالایند، و اگر دشمن از وعده تخلف نماید با هجوم عمومی تا آخرین فردشان از بین برده شوند.

وزیر اکبرخان در جولائی ۱۸۴۲ توسط بختیارخان باجنرال پالک در جلال آباد راه مذاکره باز و راجع به مبادله اسرای طرفین و تخلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبی ازار خواست. اما پالک که یکمرد نظامی و ضربه ناپذیر بود، متوجه نشد. وزیر اکبرخان بلارد ایلنبرو نوشت که با چنین مرد دیوانه و جاهل نمیتواند مفاهمه کند مگر با خود او. در اگست سردار سلطان احمدخان ماموریت یافت که به غزنین رفته با روسای مجاهدین و سردار شمس الدین خان حاکم غزنی سخن زده قرار داد جدید امیر دوست محمدخان و تصدی انگلیسها را به تخلیه افغانستان مطرح نماید و باتفاق مردم شهر را تخلیه و اسرای انگلیس را بکابل منتقل کند. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان روسای مجاهدین و عساکر داوطلب را قانع به تخلیه شهر و باز گذاشتن راهها برای عبور قشون قندهار نمود. متعاقباً شهر غزنی

تخلیه و اسرای انگلیسی بکابل اعزام گردید و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان بکابل برگشتند. تا اینوقت شهر کابل هم از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود. وزیر اکبرخان اسرای انگلیسی لسان و غزنه و کابل را که سصد نفر میشدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمدخان آنها را در ۳ سپتمبر در بامیان جایجا نمود.

در نهم اگست جنرال نات و تیمور از قندهار و در ۲۰ اگست پالک و سیل از جلال آباد به خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار را در عوض تیمور به برادرش صفدر جنگ داد، در حالیکه صفدر جنگ قبلا در صف مجاهدین ملی قرار داشته و در مبارزات ضد انگلیسی شرکت کرده بود. پالک و سیل همینکه در گندمک رسیدند متوقف گردیدند. نات نزدیک کابل گردد و هر دو ستون انگلیس یکجا داخل کابل شود. فتح جنگ محبوس در اول سپتمبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرار و در هفتم سپتمبر به اردوی پالک در گندمک پیوندد. جنرال نات از شهر قندهار تا قلات و مقر و غزنه، اتصالا اعلام کرده میرفت که دولت انگلیسی با امیر دوست محمدخان عهدنامه دوستی بسته، و اینک مابدون جنگ از افغانستان براه کابل به هندوستان میرویم. او بدینترتیب بدون منازعی در ۲۸ اگست در غزنه رسید و شهر را بکلی از مدافعین خالی یافت. پس مستشرق مشهور انگلیسی «راولنس» و جنرال نات به سلیقه سیاسی انگلیس یک دروازه کهنه چوبی را از حوالی مزار سلطان محمود غزنوی بگند و بر آشنری ببست و به عجله راه کابل برداشت و در ۳۰ اگست در موضع «میدان» رسید.

اما پالک که از گندمک روان شده بود در ۱۱ سپتمبر وارد «تیزین» شد و دید که وزیر اکبرخان با قشون خود از برابر او به عنوان جنگ و گریز به استقامت کوهستان حرکت میکند. پس پالک بسرعت بجانب کابل کشید، اما نات پیشتر از او رسیده بود و هر دو در خارج شهر کابل قرارگاه اتخاذ کردند. جنرالهای انگلیسی بعد از رسیدن بکابل یکقطعه عسکری در داخل شهر خالی کابل اعزام کرده، سقف بازاری را که مکان تن از آن آویزان شده بود، آتش زدند، و هم یکقطعه عسکر به دهکده کوچک و قشنگی استائف که قرارگاه روسای مبارزین ملی کوهستان و کوهدهان بود فرستادند. چون این قصه بیخفاخ بود، آتش زده شد و بحساب انگلیسیا احرار یک بازار و یک دهکده افغانستان میتوانست تلفات یکصد و هفتاد و یک نفر افسر و چهل هزار عسکر و هفتاد توپ و هزاران تفنگ و میلیون ها پول نقد انگلیسیا را تلافی نماید. جنرال پالک در ماه اکتوبر توقف مختصر در کابل داشت و در طی این توقف او به عقیده خود پادشاهی افغانستان را به فتح جنگ گذاشت. اما فتح جنگ که نمیتوانست خلاف رضای مردم افغانستان پادشاهی نماید، همینکه دید انگلیسیا در صدد رفتن به هندوستان هستند، امور دولت را گذاشت و بفرستن هند مصمم شد. نات اصرار کرد که شهزاده شاپور اقلا برای چند روزی اسم شاه را قبول کند. انگلیسیا در بامیان نیز بعد از گرفتن اسرای خود از صالح محمدخان، حکومت آنجا را به شهزاده حیدر سندوزانی گذاشتند. حکومت جلال آباد را نیز به محمد عثمانخان نظام الدوله بشراکت مردم محبوس بنام میان عبدالرحیم هاند. ولی البته تعلیم این مقرریها نمایی و ظاهری بود، بجز در خارج شدن انگلیسیا از افغانستان تمام این

عمال به هند فرار کردند .

اما جنرال پالك و نات و سيل باقشون خود بعد از ترك كابل براه جلال آباد و خيبر و پشاور به عجله در نوامبر ۱۸۴۲ داخل هند شدند ، بدون آنكه در افغانستان يك مرمي آتش كرده باشند . مردم جنگاور و در عين حال صلح دوست افغانستان هيچگونه دانستند انگليسيا افغانستان را ترك ميكند ديگر دست به شمشير برند و راهها را براي عبور دشمن كوفته شده باز گذاشتند . اما بعدها انگليسيا اخباري چهل كردند و از جنگهاي متعددي بافتوحات خود لافها زدند و قشون پالك را وسيله انتقامي نام نهادند . البته اين همه براي تلافی آبروي از دست رفته اردوي انگليس بود ، تا دنيا را اغفال نمايد و هندوستان را به عظمت انگليس معتقد نگهدارد . درحاليكه از همه بهتر خود انگليسيا واقعيتهای جنگ اول انگليس و افغان را بهتر ميدانستند . اما اين نشرات جعلی انگليس توانست كه مورخين آينده را گمراه كند و يكي از ديگري نقل نمايد كه چگونه ورود لائوي عسکر انگليس باقوت اسلحه بوده و دفاع مردم افغانستان را درهم شكسته است . اين تنها نبود ، لارډ ايلنبرو درمراجعه قشون پالك به هند يك صحنه تيآتري در فيروزپور تشكيل كرد كه نه تنها باعث استيزاي مردم هند و خارجي ها شد بلكه سبب انتقاد و استيزاي رجال انگليس نيز گرديد . در هر حال بعد از آنكه انگليسيا افغانستان را ترك گشتند و از خورد كابل تا جلال آباد از سر نعتي هزاران افسر و عسکر انگليسي - كه بدون قبر و كفن افتاده بودند - گشتند ، دوستان معذور آنها يعني خائنين ملي افغانستان هم مجال درنگ در اين كشور نداشتند . در كابل حمزه خان غلجاني و عثمان خان به اتهام دوستي انگليس محبوس شدند ، نايب محمد شريف خان و جانفشان نغان پشمانی از ترس انتقام مردم فرار كردند ، پسران جانفشانخان از دم تيغ مردم گشتند ، ملاغلام پويلزاني و محمد عثمان نظام الدوله سموزاني و پسران شه شجاع يكي يي ديگري در هندوستان پناهنده شدند . به اينصورت يك صفحه از تاريخ افغانستان كه با هجوم دولت انگليس آغاز شده بود ، با انزمام آنسولت به پايان رسيد .

گهيلى فيروز پور : لارډ ايلنبرو در عودت قشون انگليس از افغانستان ، بساط مفصل استقبالي با تشريفات دامنه داري در فيروز پور پهن كرد . تمام خدم و حشم هندوستان يادمل و تقاره و ۲۵۰۰ فيل آراسته به استقبال قشون پالك پرامندند ، مقرر بود كه فيلبانان هندی حين ورود پالك فيلها را وادارند كه با خرطوم رسم تعظيم بجا آورند . اتفاقا فيلها اين امر را اطاعت نكردند . لارډ ايلنبرو به عنوان شهزاده گان و مردم هند اعلاميه پرطمطراقی منتشر ساخت و گفت : «عساكر فاتح ما بعد از چند صدسال دروازه سومنات» را كه علامه ذلت هندوستان در دست افغانستان بود ، بياوردند و اينك ما آنرا بشما ميسپاريم ، بايد اتحاد ما و شما دائمي باشد ... اما مردم هند به چنين نمايشي باخنده استهزا مقابله كردند زيرا آنها ميدانستند كه نه اين قشون فاتح است و نه اين دروازه ، دروازه سومنات . چنانچه بعد از رسوايي دروازه مصنوعي سومنات ، از طرف خود انگليسيا از بين برده و اعلان شد كه مفقود گرديده است . مردم مي فهميدند كه حكومت انگليس با مصرف خون چهل هزار نفر و مليونها پول و چهار سال وقت فقط ملانصرالدينی بود كه از صفر شروع كرد و به صفر بازگشت . در واقع چنين بود و عقلاي انگليس عميق تر از ديگران ميدانستند كه اين لشكر

کشی‌ها و تلفات بزرگ مالی و جانی در افغانستان، نه‌اینکه مفید فایده‌ئی نشد بلکه به‌ضرر دولت انگلیس منجر گردید. زیرا در نتیجه يك كوشش بی‌حاصل، شهرت نظامی انگلیس بریاد رفت، ملت افغانستان که دوستیش برای انگلیسها بسیار مفید بود، بدشمنان خونی انگلیس مبدل شدند، ادرواز افغانستان هم پررخ امپراتور بسته شد، و شکست «حیثیت مجلل» انگلیس در مشرق زمین زنگ انتباهی بود که در مستعمرات انگلیس طنین انداخت.

ششم

افغانستان در طی متارکه ۳۵ ساله

(۱۸۴۳-۱۸۷۸)

مردم افغانستان بعد از واندن انگلیسها از کشور، زمینه تشکیل يك دولت مرکزی وحدت سیاسی، تأمین استقلال واسترداد خاکهای از دست رفته افغانی را آماده ساختند. خصوصاً که با مرگ و تفتیت سنگ دولت متزلزل پنجاب! زحفظ ولایت شرقی افغانستان عاجز شده و در برابر فشار انگلیس بدوستی و سازش با افغانستان تمایل گردیده بود. استفاده از چنین زمینه‌ئی البته کار يك دولت آگاه و فعال و صمیمی و رهبران انقلاب مانند وزیر محمد اکبر خان، نایب امین الله خان لوگری، محمد شاه خان غلجانی و غیره هم بود. اما چنین نشد مردم بر رهبران انقلاب اعتماد کردند، رهبران انقلاب پوزیر محمد اکبر خان اعتماد نمودند و وزیر اکبر خان تحت تأثیر عاطفه خاندانی و پدر فرزندی قرار گرفت. اینست که بعد از تشار خون هزاران نفر افغان وطن پرست یگانه شده سرداران و شهزاده‌گان گریزی و فراری - که وطن را در برابر شمشیر دشمن ترقه کرده و بدولتهای خارجی پناه برده بودند - از هندوستان و ایران در کابل و قندهار بالای سریر حکومت ریختن گرفتند. پس امیر دوست محمد خان مجدداً به تخت کابل نشست و سردار کهنه لُخان و برادران در مسند حکومت قندهار تکیه زدند.

در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان:

امیر دوست محمد خان قبل از حرکت از کلکته بجانب افغانستان، در مذاکره با گورنر جنرال هند قبول کرده بود که حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره قلمرو خود بشناسد. همچنین وعده داده بود که بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند. اما این تنها نبود و قتیکه امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۴۳ بکابل رسید، رهبران انقلاب را که انگلیسها برای سر هر يك جایزه تعیین کرده بود، به انواع مختلفی از پا در آورد: نایب امین الله خان لوگری دشمن شماره یکم استعمار خارجی، بحکم امیر دوست محمد خان در مکافات خدمات تاریخی و ملی خود مصادره و تاراج و در زندان ارگ بالاحصار محبوس شد و بعد از تحمل آلام زندان امیر در ۱۸۵۷ به عمر ۷۲ سالگی بمرد. محمد شاه خان غلجانی مردی که انگلیسها او را بنام «دشمن بزرگ» یاد میکردند، در ۱۸۴۷ بواسطه صوقیات نظامی امیر دوست محمد خان مورد هجوم و تاراج قرار گرفت و با زن و فرزندان خود در کوه هائی که بین لغمان و نورستان است، فراری و متواری گردید. قلعه بدیع آباد لغمان او که محبس گروگانان و اسرای انگلیسی بود به حکم امیر مشهم شد. وزیر اکبر خان در دربار امیر وزیر نظرامیر نهگداشته شد تا قادر به هیچ حرکت سیاسی و یا نظامی در برابر دولت انگلیس نباشد. سردار سلطان احمد خان که در زمان استیلای دشمن در افغانستان، شانه پشانه ملت و رهبران ملی جنگیده بود، از مداخله در امور دولت مطرود و در قندهار نفی شد و بالاخره از آنجا نیز در سال ۱۸۵۵ بحکم امیر در کشور خارجی ایران تبعید گردید. همچنین تمام رهبران ملی تحت نظارت و مراقبت قرار گرفتند و بسرور زمان نام و نشان ایشان عامداً و قاصداً بر افتاد. حتی سردار شمس الدین خان و نواب محمد زمانخان و سردار محمد عثمان خان و سردار شجاع الدوله خان که اشخاص معتدلی بودند، نیز از این روشی امیری نصیب نمائندند. از بین تمام این

رهبران انقلاب تنها یکنفر روحانی (میرحاجی بن میرواعظ) طرف سازش امیر قرار گرفت و آرام ماند.

برعکس امیردوست محمدخان تمام قلمرو خود را بین پسران متعددی که داشت تقسیم کرد. در مناسبات قبیلوی یکوجیزه مشهوری بود که گفته میشد: در بین قبیلۀ بی قوم، و در بین قوم بی برادر و در بین برادران بی پسر نباشی. پس امیردوست محمد خان هم که منسوب بیک قبیلۀ و دارای ۲۰ برادر بود، ۱۴ زن گرفت و ۵۲ پسر و دختر بدنیا آورد. از آنجمله سردار محمد اکرم خان حکمدار هزاره جات، سردار محمد افضل خان حاکم زرمست و کتوازه، سردار شیر علی خان گرم، سردار محمد اعظم خان حاکم لوگر، سردار غلام حیدرخان حاکم غزنی، سردار محمد امین خان حاکم کوهستان، سردار سیف الله خان حاکم گرشک و سردار فتح محمد خان (نواسه) حاکم قلات شدند. بعد از الحاق ولایات شمالی سردار محمد اکرم خان و باز سردار محمد افضل خان و آلی آنولایات گردیدند. حکومت تاشقرغان هم بدو نفر سردار محمد امین خان و محمد شریف خان داده شد که هر یک متناوباً دو سال در دو سال فرمان روائی کنند. سردار محمد اسلم خان حاکم آقچه و سردار محمد زمانخان حاکم سرپل گردیدند. بعد از الحاق قندهار و هرات آنولات نیز به پسران امیر، سردار غلام حیدر خان و سردار محمد امین خان و سردار شیر علی خان داده شد.

این تنها نبود، اردوی مختصر افغانستان نیز در بین پنج پسر امیر تقسیم گردید: دو فوج به سردار محمد اکبر خان، یک فوج به سردار شیر علی خان، یک فوج به سردار محمد امین خان، و یک فوج به سردار محمد شریف خان داده شد. لهذا احتیاج به تمرکز قوا و وجود سپهسالاری باقی نماند. معاش این عساکر بحساب مالیات مناطقی که در جا گیر و تیول پسران امیر بود، حساب گردید. این سیستم ملوک الطوائفی امیر دوست محمد خان بمراتبی از ملوک الطوائفی قدیم بدتر بود، زیرا هر شهزاده در هر محلی که حکمران بود، مالیات و عایدات آن محل را در تیول و جاگیر خود داشته، در وضع و جمع آوری مالیات و در تطبیق مجازات و استعمار از دهقان و مالدار، دست آزادی داشت، و معنای پادشاهی کوچک بشمار میرفت، و هیچ مقام بازپرسی از آنان وجود نداشت. به اینصورت گویا افغانستان بعد از غسل انقلاب لباس مستعمل سابق را پوشید و ۲۰ سال دیگر رو به انحطاط رفت. در طی این مدت یکقدم در راه انکشاف تمدن و فرهنگ، زراعت و صنعت، تجارت و عمارت برداشته نشد. حتی از نظر اداره، حکومت متشکل و قانون و ادارات لازمه وجود نداشت. اداره عدلی در دست قاضی و محتسب، حفظ امنیت شهری در دست کوتوال و امور مالی در دست دبیر و مستوفی بود و پس. بعد از سالها در بار امیر دارای یکنفر شاه آغاسی (شیر دل خان) و قشون او دارای یکنفر جنرال (فرامرز خان) گردید.

تجارت افغانستان در دوره امیر دوست محمد خان نسبت بدوره دولت ابدالی بسیار تنزل کرد، زیرا صاحبه کشور کوچکتر گردید، معیاد صادرات افغانستان به هند و روسیه، و واردات روسیه و هند با افغانستان دوام داشت و همچنین بمقدار کمتری با ایران تجارت بعمل می آمد. صادرات افغانستان درین ممالک پشم و پوست باب، کرک و برک، کرباس هراتی و پوستین، خنجر و ظروف سفالین، نمک و قالین، میوه و حبوب، هنگ و رودنگ، اسب و غیره بود، واردات از روسیه و هند فلزات، منسوجات پشمی و ابریشمی و نخی، چاقو و عینک، چای و قند، تفنگ و تفنگچه، لیس و چرمه و کلاباتون، ادویه و مصالح دیگ، تنباکو و صندوق، ظروف چینی و آهنی، ریگ طلا، کاغذ و قلف و غیره بود. قیمت واردات از هند آنچه که پراهای راست داخل شهر های افغانستان میشد (بامستثنای تجارت کوچی و غیره) سالانه در حدود ده و نیم میلیون، روپیه معادل ۳۵۰ هزار پوند، میشد، قیمت

صادرات افغانستان بهند نیز تقریباً بهمین مقدار پول میرسید . البته ارزش صادرات افغانستان بروسیه و واردات افغانستان از روسیه کمتر ازین بود .

و امامیر دوست محمد خان بر تجار مخصوصاً تجار خارجی سخت میگریخت . مالیات گمرکی از واردات و امتعه ترانزیتی بهلاوه بارانه متعدد و گزاف بود . تجار ارمینی بسبب همین فشار ، کابل و تجارت خود را ترک کردند . بهلاوه خاندان امیر خود نیز به تجارت پرداختند ، و در صف تجار بزرگ کشور (از قبیل ملا رحیم ، غلام قادر خان ، بدرالدین بخارائی ، گوپال داس شکار پوری و ناظر خیروخان) قرار گرفتند ، از قبیل بی بی خجوع خانم امیر ، سردار ولی محمد والی بلخ پسر امیر ، سردار امیر محمد خان برادر امیر ، سردار محمد عثمان خان ، سردار شاه دوله خان و سردار عبدالغنی خان برادرزاده گان امیر که اینهمه تجار بزرگ و ملاک بزرگ بودند ، امیر دوست محمد خان که همه چیز را برای خاندان خود میخواست در صدد تاراج ناظر خیروخان تاجر پرآمد و او از جنگ امیر در بخارا فرار کرد ، امامیر نگذاشت و با او از در وصلت داخل شد و دخترش را بزنی گرفت ، تا ناظر رام و امیدوار شد و از بخارا بدربار داماد آمد ، امیر تمام دارائی او را ضبط کرد ، و ناظر در هندوستان فرار نمود .

چون تجارت محمود و تولید تنزل کرده بود ، مالیات نیز کسر فاحش نمود . تمام مالیات قلمرو امیر دوست محمد خان بیشتر از هشت میلیون رویه نبود ، که از آنجمله فقط یک میلیون رویه عایدات گمرکی میشد . زیرا امیر از هر نوع ارتباط تجاری باخارج مثل ارتباط سیاسی میترسید . معیندا یگانه خدمت امیر د و ست محمد خان در افغانستان همانا تأمین وحدت سیاسی کشور و لو در قالب کوچکتراست . زیرا بعد از سقوط زمانشاه ابدالی و تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان (بشمول خود امیر دوست محمد خان) ، به علاوه ضیاع ولایات شرقی و جنوبی کشور بدست سکنه و انگلیس ، ولایات شمالی و غربی افغانستان هم توسط حکومت محلی بدخشان و تخار و بلخ و میمنه و هرات و قندهار از دولت مرکزی مجزا و خود مختار شده بودند . امیر دوست محمد خان در مدت ۲۰ سال تمام این ولایات را مجدداً بدولت مرکزی مربوط و متصل ساخت . سپاه منظم امیر دوست محمد خان عبارت از یک فرقه پنج هزار نفری بود که ۵۰ توپ و ۲۰۰ زنبورک داشت . این فرقه بعد ها به ۱۲ هزار نفر رسید . افراد سپاه سواره ماهانه نه رویه پخته و پیاده شش رویه کابلی نقد مماش میگرفت . (رویه پخته نفرین کابل برابر شصت پیسه مبی ، و رویه خام برابر پنجاه پیسه مبی بود . چنانیکه در اوزان و من پخته کابل برابر هشتت سیر ، و یک خروار پخته مساوی هشتاد سیر بود ، در حالیکه من خام برابر دو نیم چارک پخته ، و یک خروار خام مساوی ۶۰ و دو نیم سیر پخته میشد) البته سپاه غیر منظم امیر دوست محمد خان به ۲۰ هزار نفر میرسید .

د رهر حال بعد از آنکه امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۳ مجدداً پادشاه شد ، وزیر محمد اکبر خان اداره پدر را بدید و درک نمود که امیر از دولت انگلیسی مرعوب شده و قادر به هیچ اقدام دلیرانه برای اعاده ولایات شرقی و از دست رفته کشور نیست . پس خود بشکل یک قوت دست چپی در دربار پدر قرار گرفت و رجال رشید فاتح افغانی هم در دو راولحلقه بستند . وزیر که از تخلص نایب امین الله خان عاجز بود ، محمد شاه خان غلجانی و سردار سلطان احمد خان و سایر رجال علی را از دستبرد امیر نگذاشت ، و یکبار هم سردار سلطان احمد خان ناراضی را که کابل را ترک کرده و با قشون سرداران قندهار بر ضد امیر عسکر کشیده بود ، با امیر آشتی و رجعت داد . وزیر اکبر خان در توسعه و تنظیم قلمرو پدر پرداخت و بامیان و دایکنگی و دایکنندی را در ۱۸۴۴ با آرامش به مرکز متصل ساخت . وزیر بنام رسیدگی از امور فنکاران و

لضمان که ظاهراً در تیول و جاگیر او بود، بشرق کشور سفر نمود. در اینجا وزیر اکبر خان به اجتماع قشون داوطلب پرداخت و از طرف محمد شاه خان و غلجانی ها تأیید گردید. وزیر علناً سوقیات تا کناره سند و استرداد ولایات شرقی افغانستان را شعار داد، زیرا او میدید که دولت سکه زیر ضربات انگلیسی خورد شده میروید و اینک سلطه انگلیس در سواحل چپ رود سند کشیده میشد، و اگر از طرف افغانستان تعاقب بعمل نمی آمد هرآنچه قوای انگلیس یا عبور از دریای سند تمام ولایات ساحلی افغانستان را اشغال مینمود. ولی امیر دوست محمد خان به عجله فرامینی به عنوان روسای عشایر افغانی ارسال و آنانرا از همراهی با وزیر اکبر خان باز داشت.

وزیر اکبر خان که خودش را عقیدتاً محکوم اوامر پدر و پادشاه میدانست، با تأثر از شرق بکابل برگشت، اما بیکار نشست و کتابها و وزیر یار محمد خان حکمدار هرات در تماس آمد، و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد. بالاخره این ارتباط منجر به این شد که وزیر یار محمد خان دختر خود دیوبو جان را به وزیر اکبر خان داد و دگره دختر کاکای وزیر اکبر خان را برای سعید محمد پسر خود گرفت. و هم هر دو وزیر با دولت قاجاری ایران موفق به عقد یک قرار دفاعی گردیدند. هر دو وزیر تعیین کرده بودند که طرفین از دو جبهه در سال ۱۸۴۶ به قندهار حمله کرده و آن حکومت پرزخ را از بین بردارند تا کابل و هرات با هم اتصال یابد. اینست که وزیر یار محمد خان به گرشک حمله کرد و وزیر اکبر خان از کابل در صدد حمله به قندهار برآمد. اما امیر د و ست محمد خان که با چند تمهیدات خود با انگلیس مراجع به استقلال قندهار بود از حرکت وزیر اکبر خان جداً جلوگیری نمود و وزیر یار محمد خان هم به هرات برگشت. در ۱۸۴۶ مردم تگاور بهیروی معاذ الله خان و صاحب زاده جانان و صاحبزاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کردند و قشون اعزامی امیر را با برادرش نواب جبار خان در طی شبانحونی در هم شکستند. مگر وزیر محمد اکبر خان شخصاً به تگاورفته، صاحبزاده ها را در جنگ شکست و مالیات را معین نموده بکابل برگشت.

در همین سال بود که مردم اشپان و ماماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام نمودند. امیر مجبور بود که وزیر محمد اکبر خان را برای اطفای قیام اعزام کند. وزیر اکبر خان چنین چیزی را طالب بود، لهذا قورا به جلال آباد کشیده، قیام کنندگان را به مدافا در جای شان نشان خود باز در صدد تجمع قوا بفرض مارش در سواحل سند و استرداد ولایات از دست رفته افغانی برآمد. زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سکه را مغلوب ساخته بود. البته امیر دوست محمد خان چنین چیزی نمیخواست و در پی جلوگیری از فعالیت وزیر برآمد. در چنین وقتی وزیر اکبر خان دچار تبملاریائی گردید و توسط گولی های زهر آکین یک طیبیه هندی مسموم شده و در طرف چند ساعتی بنفع دولت انگلیس چشم از جهان پوشید. (زمستان ۱۲۶۳ قمری مساوی ۱۸۴۶) میت وزیر براد کابل به بلخ منتقل و در روضه مزار شریف مدفون گردید.

با مرگ وزیر اکبر خان، در کابل از تمام رهبران بزرگ انقلاب خالی گردید. زیرا امیر مسیحی خان و وزیر اکبر خان مسموم عبدالله خان مقتول، نایب امین الله خان محبوس، سردار سلطان احمد خان و یکمده قهرمانان دیگر از دربار رانده شده بودند. بعد از مرگ وزیر، محمد شاه خان هم امیر را ترک کرد و در جلال آباد باقوائی که قبلاً بفرض استرداد خاکهای مشرقی کشور و جلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود، علناً بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کرد. مرگ وزیر تمام مردم و رجال وطن پرست افغانستان را متاثیر ساخت. زیرا همه او را مرکز آمال و استقلال کشور می

دانستند نه پدر او را که همیشه در برابر تجاوزات انگلیس عقب میکشید ، خصوصاً در مرگ وزیر (به غلط) افواه شد که امیر او را بواسطه اختلاف نظر سیاسی که بین پسر و پدر وجود داشت ، مسموم نموده است . لهذا موقعیت امیر در نظر مردم تنزل نمود و طرف انزجار عمومی قرار گرفت . پس امیر فوراً برادر عینی وزیر «سردار غلام حیدر خان» را که در غزنه مقابل انگلیس جنگیده بود ، با عنوان ولیعهدی جانشین وزیر اعلان کرد : گفت که او آمرسپاه افغانی و مختار امور دولت و سیاست است . همچنین دوفوج عسکر متعلقه وزیر را با حکومت ننگرهار و لغمان به غلام حیدر خان داد ، در حالیکه امیر قبلاً عنوان ولیعهدی خود را از ترس اعتراض انگلیس بوزیر اکبر خان نداده بود ، در حال این نقشه امیر عجلتاً برای او سودمته افتاد ، طرفداران وزیر در دورولیه جمع شدند ، و اتصالاً او را طبق طرح وزیر اکبر خان به عسکر کشی در سواحل سند و استرداد ولایات افغانی تاکید میکردند . امیر دوست محمد خان هم در زیر فشار آرای عامه مجبور بود که سررضایجنابانده گرچه هرگز جرئت چنین اقدامی نداشت .

تنها کسیکه اعتماد به امیر نکرد ، همان محمد شاه خان غلجائی بود که در قلعه بدیع آباد لغمان نشسته و میگفت امیر دوست محمد خان طرفدار دولت انگلیس است و لیاقت پادشاهی افغانستان را ندارد . مردم غلجائی بین کابل و ننگرهار و هم جبار خیلها در عقب این مرد ایستاده بودند . پس تصادم بین طرفین امر حتمی شده بود . اینست که امیر در ۱۸۴۷ قشون بر ضد محمد شاه خان سوق کرد ، اما در برخورد نخستین قشون امیر در هم شکست . امیر که پادشاهی خود را در خطر میدید مجدداً در تهیه یک سپاه قوی بر آمد و در اپریل ۱۸۴۸ شخصاً بایک قشون منظم و غیر منظم ۲۵ هزار نفری بولایات ننگرهار مارش نمود . ولیعهد با سپاهی به لغمان کشیده برادر محمد شاه خان (دوست محمد خان) را در قلعه بدیع آباد زیر محاصره قرار داد .

جنگ بین محمد شاه خان و امیر دوست محمد خان در علاقه های ننگرهار ، و بین غلام حیدر و دوست محمد خان در لغمان طول کشید . در چنین وقتی عبدالعزیز خان رئیس جبار خیل ها که در یک صف با محمد شاه خان میجنگید ، از قشون محمد شاه خان جدا شد و به امیر پیوست . این حرکت قوای محمد شاه خان را در هم شکست و او منتهماً به کو «کاشمن» کشید . اما امیر شخصاً تعقیب کرد و کاشمن را محاصره نمود . دوست محمد خان که از شکست برادر شتتید ، دل از دست داد و قلعه بدیع آباد از طرف ولیعهد مسخر گردید . دوست محمد خان توانست خودش را در کاشمن نزد برادر محصور برساند . چون دفاع از یک کو «بی غله و دانه ممکن نبود ، محمد شاه خان به ناچار با آل و عیال خود از کاشمن به «فراچقان» رفت و به جبال دست فارسی - بین لغمان و نورستان - پناهنده شد . بدینصورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت .

همزمان با این وقایع حادثات عمدهئی بفتح افغانستان در پنجاب و سواحل سند اتفاق افتاد ، ولی امیر دوست محمد خان از این حادثات برای کشور افغانستان استفادهئی ننمود . در همین سال ۱۸۴۸ دولت پنجاب که زیر ضربات نظامی و سیاسی انگلیس خمیده بود ، سر برداشت و برای نجات خود دست به شمشیر برد . در ملتان «مولراج» دو نفر انگلیس را بگشت ، در چچ هزاره «چتر سنگه» قیام نمود و در پشاور سپاه ساخلوی سکه بر ضد نفوذ انگلیس برخاست . نماینده انگلیسی جارج لارنس بازن خود به سردار سلطان محمد خان پناهنده شد و او هر دو را بقوای سکه تسلیم کرد . قیام کنندگان پنجاب که از قدرت انگلیس مطلع بودند ، برای پیروز شدن علیه دشمن بدولت افغانستان رجوع و پیشنهاد کردند که اگر افغانستان به آنها کمک نظامی نماید ، دولت پنجاب حاضر است که نه تنها ولایات پشاور و دیره جات را به افغانستان مسترد نماید بلکه قسمتی از آن روی سند را نیز به افغانستان خواهد گذاشت .

سوقیات در شرق: امیر دوست محمد خان دیگر قادر نبود که از نقضای مردم سرپیچی کند، لهذا امر تجبیز سپاه داد و با ۱۵ هزار سوار و پیاده داخل دهنه خیبر شد. این صبدادر افغانستان و سواحل سندو پنجاب باغریو مسرت و تحسین استقبال شد و امیر دوست محمد خان در کمال آرامی از بین هزاران نفر افغان جنگاور گذشته وارد پشاور گردید. کلنل هربرت ادوارد قلعه دار انگلیسی اتک، هینکه صدای سپاه افغانی را شنید، به عجله قلعه را ترک گفت و قشون افغانی داخل اتک گردید. اینوقت بود که خود بخود تمام ولایات از دست رفته افغانی - پشاور و دیره جات حتی سندو بلوچستان و کشمیر بدر انتظار ورود پادشاه افغانستان دیده دوخته و دیگر معارضی وجود نداشت، سنکه و انگلیسی در سر قاسم پنجاب بگردن هم افتاده و فرصت سر بالا کردن نمی یافتند، و آوازه غلبه مردم افغانستان بر قشون به اصطلاح و شکست ناپذیر، امیر اطوری انگلستان هنوز در سر تا سر هندوستان طنین می انداخت.

افغانها در اتک سوقیات سپاه افغانی را در مقابل انگلیس و حمایت از پنجاب از امیر دوست محمد خان تمنی کردند. پس امیر یک قشون کوچک پنج هزار نفری تحت قیادت پسر خود سردار محمد اکرم خان در میدان جنگ گجرات (واقع بین نهر منده و نهر جلم) سوق نمود. تا اینوقت شیر سنگه سپاه انگلیس را در جنگ «چیلیانواله» در هم شکسته و اینک در گجرات مشغول تعبیه نظامی بود. امیر دوست محمد خان باده هزار عسکر و هزاران نفر افغان داوطلب بشکل تماشایی در اتک استراحت کرده بود. جنگ گجرات در ۲۱ فروری ۱۸۴۹ بعمل آمد و از همه پیشتر سردار محمد اکرم فرار کرد. فرار این شخص معنای اردوی سنکه را در هم شکست و قشون انگلیس غلب جست. معینا قوای چتر سنگه و شیر سنگه یک ماه دیگر مردانه در برابر سپاه انگلیس جنگیدند و در عین حال منتظر ورود امیر دوست محمد خان بودند، اما امیر دوست محمد خان از اتک نجنبید تا اینکه قوای سنکه بکلی تار و مار شد. چتر سنگه و شیر سنگه که از آمدن امیر دوست محمد خان نا امید گردیدند، بالاخره به سر والتو گلبرت تسلیم شدند. سپاه سنکه خلع سلاح شد و قشون انگلیس فارغ البال گردید. انگلیسها متیقن بودند که امیر دوست محمد خان در برابر آنها دست به شمشیر نمیزد. پس لار دگف سبسالار انگلیسی به گلبرت امر داد که با قشون مکمل در پشاور و علاقه های آن فرو ریزد.

اما امیر دوست محمد خان همینکه مارش دشمن را بدید، علی الرغم خواسته های مردم و سپاه افغانی پشت به سند کرد و راه کابل برداشت و دل ملتی را در هم شکست. امیر دوست محمد خان در این مراجعت، سردار سلطان محمد خان و سردار پیر محمد خان برادران خود را که تا اکنون در دیار سنکه میزیستند با خود بکابل آورد، البته برای آنکه انگلیس آنها را بزرخ امیر نکشد. سپاه انگلیس که میدان را خالی دید خودشی را جانشین دولت سنکه در سواحل راجست سند اعلام کرد، این همان قضیه حیاتی کشور افغانستان است که بعد از مروری که صد و چند سال هنوز به نام «پشتونستان» در برابر دیدگان مردم افغانستان قرار دارد.

پشتونستان:

پشتونستان یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر در طول هشتصد میل در کناره راست دریای سند با تقریباً شش میلیون نفوس افتاده و جز طبیعی افغانستان است. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۴۳ مقارن خانه جنگهای برادران محمد زانی در افغانستان، حکومت سنکه پنجاب به تحریک حکومت انگلیسی قسمتی از این منطقه را در دو طرفه رود سند اشغال نمود. در ۱۸۴۸ حکومت انگلیسی توسط معاهده مللث لاهور انقراض حصص مغلوبه را رسماً از شه شجاع فراری اعتراف گرفت. اما مردم افغانستان با کشتن

شه شجاع و انهدام اردوی انگلیس در ۱۸۴۱ مفاد این معاهده را ابطال نمودند. در مقابل، امیر دوست محمد گذاشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایات سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از امحای حکومت سکه و عقب کشی امیر دوست محمد خان از کجرات و اتک در ۱۸۴۹، خودش را وارث و جانشین سکه در ولایات منصوبه از افغانستان اعلام نماید.

و اما انگلیس با این ولایات افغانی دز طول صد سال چه کرد؟ او در قدم اول از تجزیه و تقسیم آغاز نمود و بنامهای: چترال، سوت، دیروبا جور (در شمال) ریاست های: قلات، مکران، خاران، لاسبیل، سیبی، پشین دوکی، شور درود (بنام بلوچستان برتانوی)، (در جنوب) - سرحد محکوم: دیره جات، پشاور، هزاره و اتک - سرحد آزاد: تیراه وزیرستان شمالی، وزیرستان جنوبی، و کرم (در وسط) تمام این مناطق را تقسیم کرد. ارتباط و یا اداره انگلیس توسط ایجنسی های متعددی با این علاقه ها حفظ میشد، چون: ایجنسی دیره جات، ایجنسی پشاور، ایجنسی هزاره ایجنسی اتک، ایجنسی ملاکنده، ایجنسی خیبر، ایجنسی کرم، ایجنسی وزیرستان شمالی و جنوبی، ایجنسی گویت، ایجنسی لورالای و ایجنسی ژوب و چگی.

سیاست و وظیفه این ایجنسی ها مبنی بود بر: تولید ثنای داخلی، جلوگیری از هر نوع انکشاف امور اجتماعی، اعم از مدنی و فرهنگی و اقتصادی و غیره، اعمار قلاع نظامی، سیستم سرب سازی، خریدن ثنای حاکمه و شاهراه های عمومی و غیره، و در صورت مقاومت گرفتن مردم با شدت تمام تر و با اسلحه فایق تر توپ و تفنگ و آخراً طیارات جنگی، و هم محاصره نمودن اقتصادی تاجانیکه از رفعت و آمد مردم و مواشی شان در چراگاه ها با آتش و خون جلوگیری بعمل می آمد. انگلیس توسط معاهده دیورند تمام سرحدات آزاد را از افغانستان جدا و بین خط دیورند و خط سرحد اداری یا حدود سرحد محکوم، محصور نمودند. باز بواسطه امتداد سربها قلب سرحدات آزاد را نیز شکافته و از سرحد محکوم تا خط دیورند راه خود را باز کردند. لهذا سرحد آزاد مثل عقاب در قفس افتاد. به این معنی که سرحد افغانستان و هند یعنی خط دیورند سرحد اصلی حکومت انگلیسی هند نبود، بلکه سرحد حکومت مذکور خطی بود که در دامان جبال تادریای گومل کشیده شده و بنام سرحد محکوم، مسماست. به خط این سرحد محکوم و خط دیورند یک منطقه مستقلی موجود شد که «سرحدات آزاده» نامیده میشد. چهار دریای: کابل، کرم، توچی و گومل که از بین جبال سرحد آزاد عبور میکنند، شاهراه های اصلی است که افغانستان موجوده را به دریای سند و ماورای آن و هندوئی میکند. و هم غیر از راهی که بین قندهار کوپته موجود است، بزرگترین راه مواصلات افغانستان و هندوستان راه خیبر است، همچنین کوتل پیوار کرم، راه وادی توچی در شمال وزیرستان و راه گومل در جنوب وزیرستان. از جمله این چهار راه تنها راه کرم بود که سرحد محکوم را به خط دیورند متصل میساخت، راه های دیگر همه از منطقه مستقل عبور مینمود.

حکومت انگلیس این منطقه را بشکل شکار گاه اردوی هند در حالت قروح قرار داد، و خواست که سپاه انگلیس و قشای وقتاً فوقتاً در این شکار گاه تنها ما نوره نظامی بلکه متنازعاً عملی نماید. لهذا در طی صد سال صد جنگ خورد و بزرگ با این مردم دلیز بعمل آورد. قشون انگلیسی در ۱۸۵۰ بالای بهادر خیل و وزیرستان در ۱۸۵۳ بر سر افریدی ها، در ۱۸۵۵ بر اکخیل ها، در ۱۸۵۹ بالای کرم، و در ۱۸۶۰ بر سر مسعودی ها حمله نمودند و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ تنها با افریدی ها هشت جنگ بزرگ، و از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴ با مهندی ها شش جنگ بزرگ نمودند. از مشاهیر این جنگها یکی هم جنگ «امبیل» در ۱۸۶۳ و دیگری جنگ «میزاره» در ۱۸۹۷ (بعد از عقد معاهده دیورند) است که نامالا کند، مهند، تیوار، کزئی، افریدی و غیره مشتعل گردید و

تا سال دیگر دوام نمود. انگلیسها تا روزبر آمدن از هندوستان - بفرض تسخیر کوه های خیبر و سلیمان شمشیر اژدها نگذاشتند، و در طی هر جنگی از ششسپزار تا شصت هزار سپاه یکارانداختند. باین مساعی که امپراتوری انگلیس بخرچ دادبایستی دیگر از سرحد آزادو مردم آزاد نام و نشان در دنیا نیافتد و اگر براعظمی میبودهم مسخر میگردید. ولی اینطور نشد، انگلیس در هر جنگ با سرحد آزاد از صد نفر تا هزار نفر کشته بیشتر درمیدان جنگ میگذاشت و در برابر هر حمله نی حملات متقابل بازمی یافت. در طی صدسال تنها میبندی ها ۲۵ بار بر سر انگلیس هاربختند و وزیری هادر مدت نیم قرن ده بار بر انگلیسها هجوم نمودند.

نتیجه این دفاع بی نظیر افغانها این بود که امپراتوری انگلیس از تسخیر مستقیم تمام ولایات شرقی افغانستان مایوس و ناکام گردید. پس مجبور بود که از چترال تا بحر حق آزادی مردم و خود مختاری داخلی روسای محلی را اعتراف کند و با دست گرفتن چنین روسای به قیومت خود دوام دهد. سلطه مستقیم انگلیس در وسط این منطقه طولانی منحصر برولیات پشاور و دیره جات (صوبه سرحد شمال مغربی) و در جنوب این منطقه منحصر به علاقه های سیبی و بشین و دوکی و شوره روت (دبلوچستان برتانوی) بود.

خوب انگلیسها در این دو حصه مفتوحه خود چه کردند؟ اینها هر دو حصه رادر حالت عقب افتاده گی حفظ کرده و از رفورمهائی ناقصی که در هندوستان بعمل می آمد، هم محروم نگذاشتند، و حتی این مردم از آن حقوق سیاسی کمی که مردم هندوستان داشت نیز بی بهره ماندند. این در نصف اول قرن بیستم بود (۱۹۳۲) که تازه حقوق اتباع هندوستانی انگلیس، مردم این سرزمین داده شد. معبدا اقتصاد صوبه سرحد در دست اقلیت های غیر افغان باقیماند. در طول و عرض این منطقه وسیع فقط یک فابریکه میوه و یک فابریکه چینی سازی موجود شد و بس. از نظر فرهنگ در تمام مکاتب این منطقه تنها چهار و نیم هزار شاگرد میتوانست تحصیل کند و آنهم در دسترس متولین و اشراف بود. این در قرن بیستم بود (۱۹۱۳) که کالج اسلامی پشاور توسط نوابها و قیودالیه تاسیس گردید. البته بعد از آنکه در صوبه سرحد کابینه های به اصطلاح آنروز کانگریسی از خود افغانها بمیان آمد، رفورمهائی عملی گردید، از ۱۹۳۷ معارف توسعه یافت و در ۱۹۵۰ کالج اسلامی پشاور به یونیورسیتی تبدیل گردید. در راس کابینه وداکتر خان، برادر عبدالغفار خان مشهور قرار داشت. آنکه در ۱۹۵۸ کشته شد - وزیر معارف قاضی عطاءالله خان مشهور بود که بعد ها در مجلس میامی پاکستان از بین رفت.

گرچه انگلیسها ولایات متصرفه افغانی را در سواحل سند ب شکل غیر منکشف نگذاشتند ولی از جلوگیری جنبش و نهضت های سیاسی این مردم عاجز بودند. جنبش های سیاسی اینها از همان قرن نوزدهم آغاز کرده و در قرن بیستم خصوصاً بعد از جنگ اول بین المللی بیشتر رفت. انگلیسها که از این جنگ فاتح بر آمدند در بدل خدمات هندوستان، روش انتقامی در پیش گرفتند. صوبه سرحد که خواهی نخواهی تحت اداره حکومت انگلیسی هند بود، مجبور به داچسپی گرفتن در امور هند گردید. اولین جلسه عمومی افغانها در «اتمان زانی» تحت رهبری عبدالغفار خان تشکیل ویرضد روش انگلیس احتجاج شد. خان عبدالغفار خان با سایر رهبران افغانی داخل زندان انگلیس گردید. متعاقباً افغانستان جنگ سوم را با انگلیس اعلام کرد و اعلامیه در پشاور منتشر ساخت که وعده داخل شدن در پشاور میداد. در ۱۹۴۱ هنگامیکه رهبران افغانی صوبه سرحد محبوس بودند، شعبهائی از «جمعیت خلافت» در پشاور افتتاح شد و این همان جمعیتی بود که بعد از جنگ اول بین المللی از طرف رهبران سیاسی و مسلمان هندمولوی محمد علی خان وشوکت علی خان تاسیس شده بود. در ۱۹۴۲

هنگام ورود برنسااف ویلز، مردم پشاور مظاهره مخالفانه کرده و عده محبوس دادند. در تحریک خلافت هند و مسلمانان متحد شدند و گاندی قیادت تحریک «عدم تعاون» را در هند بدست گرفت. ولی بعد از ظهور رژیم مصطفی کمال، «تحریک خلافت» دیگر موضوع نداشت. اما تحریک «عدم تعاون» در هند باقی ماند. و مردانی چون چندرابوسی و امثالش فعالیت های بسیاری کردند. البته انگلیسیها روش تنبیه و تنبیه و تنبیه کردند که توسط امثال «شردها» خصومت مذهبی را بین هندو و مسلمان مشتعل سازند، تا اینکه متعصبین گفتند هندوستان مال هندوان است و مسلمانان هند ناچارند که تبدیل مذهب نمایند و یا از هندوستان منصرف گردند. مسلمانان هم بدافعه قیام کردند و کشت و خون زیادی بعمل آمد و در نتیجه اتحاد هند و مسلمانان از بین رفت و انگلیس مطمئن گردید.

بعد ها عبدالغفار خان - به تعقیب فعالیت های حاجی ترنگزائی - در ۱۹۲۴ «انجمن اصلاح افغانه» را تشکیل کرد. رفقا و همکاران این مرد محمد اکبر خان خادم، میان احمد شاه خان، قاضی عطاءالله خان (مؤلف دیشنوتاریخ)، جعفر شاه خان کاکاخیل عبدالکریم خان و غیره بودند. این انجمن در ۱۹۲۹ تشکیل جلسه داد و در ۱۹۳۰ «خدائی خدمتگاران» یعنی «سرخ پوشان» لباس نسواری داشتند - متشکل گردید. اما بنوعی این فداکاری های که مردم و رهبران سیاسی صوبه سرحد نشان دادند و در پشاور و بنو و کراچی و دیره اسماعیل و غیره با انگلیس تصادم کردند و حتی افریدی ها در پشاور حمله نمودند و کشته و محبوس بسیاری دادند، از استعمار نتیجه مطلوب که آزادی ملی بود محروم ماندند. زیرا اینها که از افغانستان جدا نگه داشته شده بودند، در مبارزات بزرگ ضد امپراتوری تنها و لهذا ناچار بودند که به قوه های مبارز هندوستان چشم بدوزند. درحالی که در رأس مبارزات ملی دو قوت کانگریس و مسلم لیگ قرار داشت و هیچ یک بمنافع خاص و ملی افغانهای صوبه سرحد پایبندی نداشتند. کانگریس هندوستان و مسیح تر میخواست و مسلم لیگ طالب کشور جداگانه مسلمانان نشین بود. البته کانگریس که متحد و قویتر بود نظیر انگلیس را بیشتر جلب میکرد. درحالی که مسلم لیگ زیر تاثیر اکثریت و طرفدار انگلیس دست و پا میزد. زیرا اعضای متنفذ و قویتر لیگ عبارت از قیودالهای بزرگ، نوابها، جاگیرداران و خان هائی بودند که خود ارتباطی با منافع توده های مردم نداشتند. به همین جهت مسلمین نیز در دسته حاکم متعددی چون کانگریس و لیکی و جمعیت العظمی و غیره منقسم شدند. پس افغانهای صوبه سرحد نسبت به مسلم لیگ بیشتر به کانگریس چشم بدوختند. گرچه عبدالغفار خان محبوس بغرض پیوستن به مسلم لیگ مراجعه هم کرد، ولی لیکی ها نپذیرفتند و کانگریس با آغوشی باز افغانها استقبال کرد.

اینست که در بین افغانهای مبارز افغان و جدائی و تحزیه قوا در یک مرحله بسیار نازکی پیدا شد. «واجب از این وضع برای منافع خود استفاده کردند، درحالی که ملت افغان ضرر فروان کشید. افغانها نسبتاً کانگریس و قسماً لیکی شده، ملیون کمزور گردیدند و در بین سرخ پوشان اختلاف بمیان آمد. در مقابل، مسلم لیگ در جلسه بزرگ الله آباد بریاست شاعر مشهور داکتر اقبال، شعار «پاکستان» را بمیان آورد که بعد ها این شعار در ۱۹۴۰ تصویب شد. کانگریس هم در ۱۹۴۶ جواهر لال نهرو را در سرزمین افغانهای صوبه سرحد اعزام نمود، گرچه نهرو در گشت و گذار خود از طرف افغانها پذیرائی خوب نشد. در هر حال لونی مونت ییتن جانشین لاردریول در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان را اعلان کرد و افغانهای صوبه سرحد در حالت اضطراب باقی ماندند. رای گیری فرمایشی یعنی اختیار یکی از دو کشور هند و مسلمان (هند و پاکستان) در پشاور از ۱۷ جولائی همین سال آغاز و انجام یافت. درحالی که رای مردم برای الطاف به افغانستان و یازندگی مستقل خواسته نشد. مردم

آزادی خواه صوبه سرحد با این رای گیری مقاطعه کردند. پاکستان نه اینکه در مقابل رای دهنده گان قران و کتاب هند و راقابل نمود بلکه برای رای گیری تقلب در پیش گرفت و مجال رای دمی برای مردمان پنجابی و هندی که در این صوبه میزیستند فراهم کرد. معبداً از تقریباً سه ملیون نفوس سرحد کمتر از سه صد هزار آدم رای گرفته شد و بدین ترتیب در مقابل هند، پاکستان اکثریت به دست آورد. حکومت انگلیسی هم حکم الحاق صوبه سرحد را به پاکستان صادر نمود. در ۱۴ اگست موجودیت پاکستان بشمول ولایات سند، بنگال، پنجاب، بلوچستان و صوبه سرحد (پشاور و دیرمجات) اعلان شد. در حالیکه دولت افغانستان هنوز در روی میز سبز مشغول نوبه بازی و عملاً به حیث تماشاچی باقی مانده بود.

دولت پاکستان که از این وضع دولت افغانستان سوء استفاده نموده بود جسارت یافت و متعاقباً دست به امحای هویت ملی افغانها و ادغام آنها در ملیت پنجاب زد پس کابینه ولایتی صوبه سرحد که متکی به اکثریت پارامانی بسود لسو شد، آزادی خواهان افغان در چهار سده گلوله باران گردیده خان قلات و خان باجوړ و نواب امب معزول و محبوس شد، احزاب ملی از بین رفت و رهبران مردم در زندان جا گرفت، مهاجرین پنجابی در مناطق افغانی فرو ریخت و بالاخره سرحدات آزاد عهد انگلیسی هم «جز لاینفک» پاکستان اعلان شد. در نهایت صوبه سرحد در «یک یونت پاکستان غربی» بشکل یک اقلیت غرق گردیده و در زیر خطر امحای ملیت افغانی قرار گرفت. گرچه هنوز سرنوشت آینده این سرزمین و مردم افغانی آن مجهول است، ولی این قدر مسلم و معلوم است که تمام راضی و مردمی که از چترال تا بحر افتاده اند، افغان بوده اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. این مردم از طریق مبارزه میتوانند خویش را از سلطه آچانب برهانند.

تأمین ولایات شمالی: در هر حال وقتی که امیر دوست محمد خان بعد از جنگ گجرات از ساحل سند بکابل برگشت و خاکهای افغانی را از لیگان به دشمن گذاشت، طرف تنفر مردم قرار گرفت و او برای تلافی این شکست متوجه وحدت سیاسی کشور از جبهه شمال گردید، خصوصاً که میدانست انگلیسها از ۱۸۴۶ به اینطرف گرفتار حل قضیه پنجاب بوده و اکنون مشغول بلعیدن ولایات شرقی افغانستان میباشند و فرصت تحمیلات بیشتری نسبت به او ندارند. پس امیر در سال ۱۸۵۰ سپاه مختصری بقیادت سردار محمد اکرم خان به جبهه شمال اعزام نمود و او بدون معارضی از راه بامیان نابلیخ رسید، زیرا روسای محلی این ولایات برعکس هرات و قندهار دعوی استقلال نداشته و در طول ایام استیلای انگلیس در افغانستان، همیشه روابط و علایق خود را بطرفداری دولت مرکزی صمیمانه حفظ نموده بودند. پس تمام فیودالها و روسای محلی که از آغاز تسلط برادران وزیر فتح خان در افغانستان تا اکنون بحیث حکام محلی در مناطق خود میزیستند، از ولایات تخارستان (قطغن) و بلخ یکی پی دیگری نزد سردار آمده اطاعت خود را بدولت مرکزی اظهار و تادیبه مالیات را قبول نمودند. سردار این فیودالها را در حکومت محلی باقی گذاشت از قبیل: شاه مرادخان در تخارستان، ایشان اوراق خان در بلخ، میرصمدور در آقچه، میر حکیم خان در شبرغان، بابا بیگ خان در ایبک (سنگان)، غضنفرخان در اندخوی، کنجلی خان در تاشقورغان (خلم)، محمود خان در سرپل و غیره. خود سردار اکرم خان نیز بحیث والی عمومی ولایات شمالی در بلخ مقیم گردید.

اما این امنیت طول نکشید و بزودی جنگهای فیودالی آغاز گردید، زیرا روش امیر دوست محمدخان این بود که حکومت محلی افغانستان همه بین پسران خودش منقسم باشد، در حالیکه سایر فیودالها به چنین چیزی تن نمیدادند و هم از تحمیلات

بی‌سرحد فرزندان امیر و آزرده‌گی دهقان و مالدار استفاده کرده، بقیاسهای متعددی پرداختند. چنانیکه در سال ۱۸۵۱ شورش متعده روسای محلی در آنچه و متعاقباً شورش محمود خان سرپلی بعمار آمد و بقوت خاموش ساختند. در همین سال بود که وزیر یار محمد خان مشهور، ولایت هرات بمرد و امور آن ولایت مشغول گردید. امیر دوست محمد خان بعد از آنکه سردار محمد اکرم خان در بلخ مستقر گردید، فرزند دیگر خود سردار محمد شریف خان را هم سرپاری محمد اکرم خان ساخت، و متعاقباً فرزندان دیگر خویش را چون سردار غلام حیدر خان، سردار محمد امین خان و سردار شجاع الدوله خان (برادر زاده) در ولایت بلخ اعزام نمود. البته اعاشه این قدر سردار متساوی الحقوق بر ذمت مردم گرانی مینمود، خصوصاً که سردار غلام حیدر خان در مراجعت خود به کابل، دو نفر فیودال بزرگ بلخ و آنچه را (ایشان) اوراق خان و ایشان صدور خان) با خاندان شان بکابل آورده، جای شان را به برادران خود سردار ولی محمد خان و سردار محمد زمان خان داد.

بعد از مرگ سردار محمد اکرم خان، سردار محمد افضل خان برادرش والی ولایات شمالی گردید. در سال ۱۸۵۲ مردم شبرغان بقیادت میر حکیم خان قیام کردند. سردار محمد افضل خان این شورش را سرکوب کرد. در همین زمان مردم توخی و هوتکی در قلات قیام نمودند و بعد از جنگهای متعددی با سردار شیرعلی خان بالاخره مصالحه کردند. در ۱۸۵۳ در سر تصرف قلات بین امیر دوست محمد خان و برادران قندهاری جنگ واقع گردیده و با شرط منهدم کردن قلعه جنگی قلات مصالحه برقرار شد. در ۱۸۵۴ مجدداً مردم توخی و هوتک قیام کردند و قشون امیر آنانرا مجبور به مصالحه کرده و قلعه منهدم قلات را دوباره بساختند. سردار که قتل خان و سردار مهردل خان در همین سال بمردند. برادران باقیمانده از قوس تجاوز امیر دوست محمد خان، سردار رحمدل خان را به ایران فرستادند که پشتیبانی دولت قاجاری را حاصل نماید. این حرکت قندهار هم امیر و هم انگلیس را از مداخله ایران در افغانستان نگران ساخت. لهذا انگلیس برای آنکه امیر دوست محمد خان در انهدام سرداران قندهار دست آزاد داشته و از عقب خود مطمئن باشد، امیر را دعوت نمود که در جمروود یا نمایندگان انگلیس ملاقات و معاهده دوستانه‌ئی امضاء نماید.

معاهده جمروود: سر جان لارنس گورنر پنجاب از طرف لارده دالبوزی گورنر جنرال هند اختیار عقد چنین معاهده‌ئی را داشت. امیر دوست محمد خان و لیعهد خود سردار غلام حیدر خان را در ۱۸۵۵ به جمروود فرستاد که بعد از مذاکره مختصر معاهده سه فقره‌ئی ذیل در تاریخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ به امضاء رسید:

ماده اول - مابین آنریبل ایست اندیا کمپنی و جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن ممالک افغانستان که در قبضه او میباشند، و وزیرهای امیر مذکور صلح و دوستی دوامی خواهد بود.

ماده دوم - آنریبل ایست اندیا کمپنی معاهده مینماید که احترام آن علاقه جات افغانستان را که حالا در تصرف امیر مذکور میباشند، بکنند و ابداً در آنها مداخله ننمایند.

ماده سوم - جناب امیر دوست محمد خان والی کابل و آن علاقه جات افغانستان

که حالا در قبضه او میباشند، عهد مینماید از طرف خود و از طرف ورنای خود علاقه جات آنریبل ایستاندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آنها مداخله ننماید، و با دوستان آنریبل ایستاندیا کمپانی دوست باشند و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن نباشند.

این اولین عهدنامه دولت محمدزائی است که انگلیس دیکته کرده و نماینده مختار امیر دوست محمد خان بدون چون و چرا و حتی بدون تصحیح يك كلمه آن امضاء نمود، یعنی استقلال افغانستان غالب با ولایات سواحل راست سند و بلوچستان و غیره رسماً بدشمن مغلوب تسلیم گردید، و راه بدبختی کشور و نفوذ استعمار انگلیس در افغانستان باز شد. در حالیکه معاهده خاینانه لاہور و قندهار را که انگلیس بر شہ شجاع تحمیل کرده بود قبلاً ملت افغانستان با شمشیر و خون شسته و از بین برده بودند.

الحاق قندهار: در همین سال ۱۸۵۵ وضع قندهار مقشوش تر گردید. زیرا بغداد مرگ سردار کبندل خان و سردار مهر دل خان بین ۱۴ نفر پادشاهان کوچک این ولایت مجادله دوسر حصول اقتدار و مال آغاز گردید. این سرداران متعدد چون رحمدل خان، محمد صدیق خان، عبداله خان، سلطانعلی خان، محمد عمر خان، محمد عثمان خان، غلام محی الدین خان، محمد علم خان، غلام محمد خان طرزی، میرافضل خان، عبدالرسول خان، عبدالاحد خان، منور دل خان و شیرعلی خان که بهترین اراضی و اختیارات اداری ولایت قندهار را تاگرشک و زمینداور و حدود فراه تصاحب کرده بودند - بجهان هم افتادند، تا جائیکه در خارج شهر قندهار و در داخل شهر و در بازار و کوچه شب و روز آتش جنگ مشتعل بود. چون خانه عموم اینها در داخل شهر بود، از بالای بامهای شان بخانه همدیگر آتشباری میشد و مردم بیگناه بسیاری تلف میگردید. پس مردم و هم خودشان از این خون ریزی بستوه آمدند. سردار سلطان احمد خان مجاهد که به حکم امیر دوست محمد خان از کابل اخراج شده و اینک در قندهار بحیث يك مہمان بی غرض میزیست مثل مردم از این بربادی يك حصه کشور متاثر بود. او و مردم به سرداران قندهار که همه بدرویس و برادر و کاکاراده میبودند مشوره دادند که برای حل و فصل این مجادله امیر دوست محمد خان حکم قرار داده شود. سرداران پذیرفتند و از امیر دوست محمد خان تقاضای حکمیت کردند. امیر دوست محمد خان که طبق قرار داد جمرود خودش را از طرف انگلیس مأمون میدانست با یکمده پسران و قشون خود به قندهار رفت و برای حکمیت در خارج شهر منزل گزید. مذاکرات طول کشید و امیر بنام زیارت خرقة روزی داخل شهر شد و دیگر خارج نگردید. سپاه او شهر را در دست گرفتند و امیر حکومت قندهار را به ولیعهد خود سردار غلام حیدر خان سپرد. بدین ترتیب ولایت قندهار به مرکز کشور ملحق شد و در دست سرداران قندهار به جز یاد نماند. ولی امیر دوست محمد خان امر کرد که از مالیات سالانه ولایت بعد از وضع مصارف نظامی سالی يك ملیون و ششصد هزار رویه بنام معاش به این سرداران متحول و زمیندار داده شود. تنها سه نفر از سرداران قندهار (شیر علی خان، سلطانعلی خان و محمد علم خان) معاش امیر را نپذیرفته و به ایران رفتند. از آن بعد امیر بکابل برگشت و آرام گرفت، در حالیکه سردار سلطان احمد خان مشهور را نیز از قندهار به ایران تبعید نموده بود. زیرا او پیشنهاد میکرد که بایستی امیر برای استرداد ولایات شرقی افغانستان داخل اقدامات گردد. در ۱۸۵۶ در اثر فشار پسر امیر (سردار محمد اسلم خان حاکم دایرنگی)،

مردم بازیگری قیام کردند، ولی بزودی صلح برقرار شد.

حمله ایران به هرات : در همین سال بود که در ولایت هرات وقایع تازه‌ئی رخ داد. بعد از مرگ وزیر یار محمد خان والی هرات (در ۱۸۵۱) ولایت هرات مفشوش گردیده وسید محمد خان پسر وجانشین وزیر که مرد مدهوشی بود از اداره ولایت عاجز آمد و مردم بشوریدند. مردم چون از امیر دوست محمد خان مایوس بودند، سردار کهندل خان را از قندهار برای اشغال حکومت هرات، دعوت کردند. اما دولت قاجاری ایران بنام حمایت از سعید محمد خان عسکر سوق و در امور هرات مداخله کرد. لهذا کهندل خان به قندهار و قشون دولت ایران به مشهد باز گشتند. مگر مردم هرات باز برهبری نایب عیسی قیام کرده سعید محمد را در ۱۸۵۵ اعدام نموده و حکومت را به شهزاده یوسف ابدالی دادند. دولت قاجاری به پنهان خون خواهی سعید محمد در اکتوبر ۱۸۵۶ مجدداً سپاهی به هرات فرستاده و شهر هرات را در محاصره کشید. شهزاده یوسف و نایب عیسی که استمداد از کابل کرده و جواب رد از امیر دوست محمد خان گرفته بودند، بفرض مذاکره با مراد قوماندهان دشمن یکی پی دیگری در سپاه ایران رفتند، ولی هر دو از طرف قوای دولت ایران کشته شدند. قشون دشمن هم بر شهر بی دفاع هرات مسلط گردیدند.

ماهده دوم : اینوقت بود که دولت انگلیس از خیال تجزیه ولایت هرات - مثل تجزیه قندهار - درگذشت و در صدد مذاکره با امیر دوست محمد خان برآمد. امیر دوست محمد خان به لاردر دالهوری جواب داد که نمیتواند به عهد آید ولی در جمرد ملاقات و مذاکره ممکن است. پس ملاقات امیر ولارنس در جمرد در ۶ جنوری ۱۸۵۷ بعمل آمد. در این وقت انگلیس با دولت قاجاری در حالت جنگ قرار داشت و هرات هنوز در دست قشون قاجار بود. ماهده ذیل بین افغان و انگلیس از طرف سردار محمد اعظم خان پسر امیر و جان لارنس امضا شد (۶ جنوری ۱۸۵۷) :

۱- چون حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دست درازی کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان دوام خواهد داشت، و برای آنکه امیر دوست محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپنی هند شرقی حاضر است که تا اختتام جنگ ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) بازعایت مواد آتی به امیر دوست محمد خان بپردازد.

۲- امیر دوست محمد خان به علاوه اردوی کنونی خود یک سپاه منظم سیزده هزار نفری و یک سپاه بیاده ۱۸ هزار نفری آماده خواهد نمود.

۳- اخذ پول معینه و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست محمد خان است.

۴- نمایندگان انگلیسی در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بدخشان) بفرض نظارت در مصرف و تقدیم راپورهای جنگی بدولت خود، مقیم خواهند شد، و آنها در امور داخلی حق مداخله ندارند و سیانت آنها دمه امیر دوست محمد خان خواهد بود. ۵- یکنفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

۶- بعد از اختتام جنگ با ایران، پول مندرج ماده اول قطع خواهد شد.

۷- پس از قطع پول، متعبداران انگلیسی افغانستان را ترک خواهند گفت، اما اگر مقتضی باشد یکنفر نماینده مسلمان در کابل مقیم خواهد گردید.

۸- امیر دوست محمدخان افسران انگلیسی را در ورود و خروج از افغانستان بواسطه محافظین کافی حفظ خواهد نمود .

۹- آغاز پرداخت پول از جنوری خواهد بود .

۱۰- سصد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دو صد هزار روپیه در کابل مربوط به این قرار دادنی، بلکه پیشگشی کمپنی هند شرقی است . ششصد هزار روپیه پرداخته شده دیگر در کابل ، برای مقصد جداگانه و مربوط به قرار دیگریست .

۱۱- این عهدنامه ناقض عهد نامه دوستی ۳۰ مارچ ۱۸۵۵ (بین امیر دوست محمدخان و انگلیس) نخواهد بود . امیر دوست محمد خان در ایام جنگ و صلح، پیشنهاد ایران ویا متفقین او را که برسد بدولت انگلیس اطلاع خواهد کرد .

۱۲- بر علاوه چهار هزار تفنگ که سابقا داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل بامورین امیر دوست محمدخان تحویل داده میشود .

امیر دوست محمدخان باعقد این معاهده یکبار دیگر دولت انگلیس را در امور داخلی افغانستان دست آزاد داد و پیش خیمه نفوذ انگلیس را برای آینده پذیرفت، زیرا امیر در سیاست همیشه متکی بر غیر بود نه به ملت افغانستان، و هم از پیشبینی های سیاسی و تشخیص مصالح آینده کشور عجز داشت. امیر بعد از این قرار داد یکبار دیگر گشت و خاری در راه خلف خود (امیر شیرعلی خان) بگذاشت .

طبق این معاهده در مارچ ۱۸۵۷ نمایندگان انگلیس از راه شتر گردن - پاکتیا وارد غزنی شده از آنجا میجر هنری لندون وداکتر بیلو در ۲۲- اپریل در قندهار و غلام حسین در کابل رسیدند. یکمده دیگر هم خاموشانه به بلخ رفتند. در حالیکه جیمز اوترم و تشونگی در ایوان سبله و بوشهر را اشغال کرده و حکومت قاجار در مارچ همین سال توسط عهدنامه پاریس تخلیه هرات را گردن نهاده بود. قشون ایران معاقبا هرات را تخلیه کرد. در همین زمان سردار سلطان احمدخان که دوسال پیشتر به امر امیر از قندهار به ایران تبعید شده و در آنجا مقیم بود بایک مذاکره دوستانه باحکومت ناصرالدین شاه قاجار به هرات برگشت و با استقبال گرم مردم زمام حکومت هرات را بدست گرفت. مردم این شخص مجاهد را دوست داشتند ولی امیر دوست محمدخان او را دشمن میدانست و انگلیسها نظر به گذشته از او در هراس بودند. معینا انگلیسها کوشش کردند که او را در دام دوستی خود پابند نمایند و آنگاه بگذارند که هرات را مجزا از افغانستان مستقل نگه دارد . بهمین جهت یک هیئت سیاسی بریاست میجر «تیلر» در ۱۸۵۷ به هرات اعزام کردند. این هیئت تا ۱۸۵۸ م می نمود که سلطان احمدخان را رام سازد . ولی ممکن نشد. سردار که از دشمنان سر سخت انگلیس بود از هرگونه ارتباط با انگلیس خود داری نمود و هیئت مذکور را رجعت داد. در حالیکه سردار یک هیئت ظاهر را علمی روس را بنام هیئت «خانیکوف» در هرات گزم پذیرفت و بعد از چندین مریضی نمود، همچنین سردار ارتباط دوستانه خود را باحکومت قاجار که دم از مخالفت انگلیس میزد، حفظ نمود .

هنوز انگلیس باور نمی در مقابل سردار سلطان احمد خان نسنجیدم بود که با حادثه میبایی در هندوستان مقابل شد و چند سال مشغول ماند. همچنین امیر دوست محمدخان با قیامهای مردم قلعین و حرکات نظامی امیر مظفرخان پادشاه بخارا دچار

گردید و فرصت دیدن بطرف هرات نیافت. در همین سال ۱۸۵۷ بود که يك جوان ۲۰ ساله کنری بنام سید جمال الدین بدربار امیر دوست محمدخان پیوست ولی البته این درباری نبود که بتواند از لیاقت های رجال افغانستان بنفع کشور استفاده کند. در هر حال همینکه آتش انقلاب ملی و تاریخی هندوستان فروزان گردید، مردم افغانستان و طبقات مختلف آن از امیر دوست محمدخان خواهش کردند که برضد دشمن سپاه کشیده و لایات از دست رفته افغانستان رادرکنار های رودسند مسترد نماید. زیرا دیگر قشونی از انگلیس در پنجاب نمانده بود، و بنهین سبب بود که لارنس گورنر پنجاب خود بحکومت انگلیس پیشنهاد کرد تا ولایت پشاور و علاقه های آن بدولت افغانستان مسترد شود.

امیر عبدالرحمن خان در صفحه ۷۶ کتاب وپندنامه دنیا و دین خود (که نسخه دست خطی خود امیر در کتابخانه موزه کابل قیداست) صادقانه دراین موضوع از زبان سردار محمد اعظم خان پسر امیر دوست محمد خان چنین مینویسد: «... عموی من (محمد اعظم خان) وارد بامیان شد. من پیش اوکل لشکر را کشیدم و خود هم رفتم بدیدار هم خرسند، و هم از سختی های راه و بی مبری های دولت انگلیس بسیار بیان کرد بامن، که در فلان ملاقات که همراه ابوی مرحوم خود (امیر دوست محمد خان) در جرود رفته بودم و واسطه (واسطه) دوستی پدر خود من شده بودم که در وقت بلوای هندوستان (انقلاب ۱۸۵۷ هند) هر قدر پدر من را مردم گفتند که: هم شما نیک نام میشوید و هم پنجاب باز مثل پیش ماتحت حکم افغانستان میشود، و هم بودهمینطور، که اگر حکومت امیر مرحوم در آنوقت میشد، و هیچ شکی نبود بگرفتن پنجاب، پدر خود را من گفتم که شما وعده دوستی را کردید (با انگلیس) حال بدنام میشوید اگر ملک را بگیریید هم بدنام خواهید شد در عالم. بنابراین مردم خود را از دست اندازی و شر و شور مانع شد پدر من. من بان خیال طرف هندوستان رفتم (او از امیر شیرعلی خان شکست خورده بود) اما چونکه ملاحظه کردم که دولت انگلیس وقت را دیده دوستی میکنند نه دوستی شان قایم است نه دشمنی شان. از «بنو» وارد «صوات» شدم و از ...»

در تقاضای عسکر کشی از امیر دوست محمدخان به پنجاب مردم و متنفذین روحانی و اشراف و افسران ملکی و نظامی افغانستان یکدل و یک زبان بودند، حتی سردار سلطان محمد خان و سردار پیر محمد خان برادران امیر حکام سابق پشاور. مگر امیر دوست محمد خان که تمیخواست شمشیر بروی انگلیس بکشد، رای يك پسر خود (محمد اعظم خان) را مدبر اعتبار قرارداد و در جای خود يك تماشاچی خشک ماند و فرصت احیا و تمامیت ارضی و استقلال افغانستان از دست رفت. انگلیسها که امیر را از همه دقیق تر شناخته بودند، پیشنهاد لارنس را راجع به اعاده ولایت پشاور به افغانستان حتی در حالت احتضار خود درهند، نپذیرفتند. پس خواسته های جدی مردم افغانستان - به علت اعتقاد به اینکه جهاد در برابر دشمن بدون امر و اجازه امیر المومنین ناروا است - عقیم گردید. در عوض این همه انگلیسها نوشتند که: «این وفاداری امیر دوست محمدخان نسبت بعمود انگلیس، هند انگلیسی را در تابستان منحوس ۱۸۵۷ (هنگام انقلاب ملی هندوستان) از بزرگترین بحرانی نجات داد، ورنه يك کلمه امیر دوست محمدخان تمام افغانها را با موجی از هیچان در سراسر

دره‌های نروتمند پشاور و دیره جات میریخت ، و مجدداً از طرف افغانها تصاحب میگردد. اما این «کلمه» را تلفظ نکرد. (۱)

انگلیسها در سایه این احمال امیر دوست محمد خان توانستند که انقلاب هند را تا سال ۱۸۵۸ خاموش نمایند. در بهار همین سال لمسندن و بیلو از قندهار به هند برگشتند. سال دیگر (۱۸۵۹) در ولایات تخارستان و بدخشان قیامهای متعددی بر ضد اداره امیر دوست محمد خان بعمل آمد. یکنفر فیودال بزرگ قلعن (میراتالیق خان) از این اوضاع استفاده کرده و در سر قیام مردم تخارستان و بدخشان قرار گرفت . امیر دوست محمد خان با جدیت این قیامها را در اندراب و غوری و تالقان و رستمات تا سال ۱۸۶۰ توسط اعمال قوه بقیادت پسر و نواسه خود (سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان) خاموش و قلعه جنگی تالقان را با خاک برابر نمود، و فیودالهای بدخشان را (میر یوسف علی خان حاکم رستمات و میرشاه خان حاکم فیض آباد) متقاعد ساخت . همچنین قشون بلخ توانست که در طی یک تصادم سرحدی در ساحل آمو، قوای بخارا را به سختی بگوید و در آنطرف آمو براند .

العاقی هرات : و اما سردار سلطان احمد خان زمامدار هرات که خودش را به سلطنت افغانستان مستحق تراز امیر دوست محمدخان میدانست ، در سال ۱۸۶۱ با سوق قشون ولایت فراه را اشغال کرد و در صدد شد که قندهار را مورد حمله قرار داده و راه تسخیر کابل را باز کند. البته تسلط این شخص در افغانستان نه تنها باعث انهدام سلطنت امیر دوست محمد خان بلکه سبب خوف حکومت انگلیسی هندوستان نیز میگردد. دولت انگلیس که عملاً از اشغال افغانستان محروم و مایوس گردیده بود، بناچار راضی بود که در راه تحکیم یک دولت دوست خود در افغانستان (دولت امیر دوست محمدخان) دیگر موانعی ایجاد نکند، تا از این طریق در این کشور نفوذ خود را بخشی کند. چنانیکه لارد کننگ قبلاً این نظر را بدولت انگلیس توصیه کرده بود. پس امیر دوست محمدخان از این فرصت - مثل فرصت العاقی قندهار - هوشیارانه استفاده نموده و با تمام قوای نظامی (۱۶ هزار عسکر و ۳۲ توپ) به استقامت هرات بحرکت افتاد . تاوقتیکه امیر در قندهار میرسید پیشداد او فراه را تسخیر کرده بود. امیر در سال ۱۸۶۲ وارد علاقه هرات گردید . سردار سلطان احمدخان هرات را تحکیم کرد و برای یک جنگ طولانی حاضر شد. جنگ دو قوت غیر مساوی از اگست ۱۸۶۲ تا می ۱۸۶۳ دوماه طول کشید. در طی همین مدت بود که استوبک نماینده انگلیسی از ایران به امیر دوست محمدخان رسماً اطلاع داد که در جنگ هرات، که یک قضیه داخلی افغانستان است، حکومت ایران بحکم معاهده پاریس (۱۸۵۷) مداخله نمیکند .

امیر دوست محمدخان در تشدید محاصره و تولید قحطی در شهر بسیار کوشید. اما سردار سلطان احمدخان مردی نبود که دست از شمشیر باز دارد. او حملات خود را پیهم در خارج شهر بر سر اردوی امیر فرود می آورد و بر میگشت . در این ضمن خانم سردار که دختر امیر بود بمرد (جنوری ۱۸۶۳) و بین طرفین متارکه کوتاهی برای تدفین او در گزرگاه بعمل آمد. پسران امیر در این مراسم شرکت کردند ولی امیر از شمول در تزیین دختر خویش خود داری کرد. جنگ تشدید شد و دوام نمود. سردار سلطان احمد خان در نتیجه بیماری شدیدی بمرد (در ۶ - اپریل ۱۸۶۳). مراسم تدفین

این سردار نیز مانند مراسم تدفین خانمش عملی گردید. اما جنگ توسط پسران سردار (شهنواز خان، اسکندر خان و عبدالله خان) تجدید شد. بالاخره شهر هرات درمی ۱۸۶۳ بر رخ امیر دوست محمد خان گشاده شد و بایفکار او وحدت سیاسی افغانستان موجوده تأمین گردید. امیر دوست محمد خان در چون ۱۸۶۳ دوشهر هرات بازنگی وداع کرد. بعد از مرگ امیر برای چندین سال جنگ داخلی بین پسران امیر دوسر حصول تخت سلطنت دوام داشت تا شیر علی خان اقتدار را بالاخره بدست گرفت. مالیات هرات درینوقت سالانه نیم ملیون افغانی بود. در حالیکه در وقت وزیر یار محمد خان نهمصد هزار رویه مالیات سالانه ولایت سیستان و همین قدر مالیات ولایت غور هم بهرات میرسید.

دوره ان سلطنت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۸):

افغانستان در دوره تسلط برادران محمدزائی از آغاز تا عهد امیر شیر علی خان در زیر یک اداره ملوک الطوائفی خاندانی - در مدت بیشتر از نیم قرن کوفته میشد و دهقان زیر فشار استثمار شدید فیودالی قرار داشت. اینست که زمینه مبارزات و زد و خورد های داخلی آماده بود. فیودالها و اشراف رقیب از این زمینه پنبه خود استفاده کرده، آتش جنگهای داخلی را فروزان نگه میداشتند و دولت مرکزی را در تزلزل می انداختند.

سیاست استعماری انگلیس نیز در افغانستان از فیودالهای کهنه و اختلال کشور حمایت مینمود و در شکل بهترین خود حامی سیستم بوروکراتیک نظامی بود و بس. دولت انگلیس در حالیکه شاهراه های خارجی افغانستان را ضبط کرده و او را از سواحل بحر در فاصله های دوری رانده بود، اتصالاً در باز کردن طرق منطقه نفوذ و در دست گرفتن تجارت افغانستان میکوشید. امیر شیر علی خان هنگامی در تخت افغانستان نشست که دولت انگلیس قبلاً جنگ بزرگی را با مساعدات خفه کننده بر پسرش تحمیل کرده بود (بر مبنی محاصره سیاسی و اقتصادی افغانستان) و هنوز این سیاست ادامه داشت. همچنین امیر در داخل کشور یکدسته برادران و برادرزاده گانی داشت که در تمام ولایات افغانستان حاکم و مسلط بود و هر حصه کشور را میراث پدر میشماروند. پس افغانستان در دوره امیر شیرعلی خان به عبور از مراحل مختلفی مجبور بود. این مراحل در سه دوره منقسم میشود: دوره اختلال و جنگ های خاندان شاهی، دوره استقرار دولت مرکزی و دیرپورم های اجتماعی، و دوره تجاوز سیاسی و نظامی انگلیس در افغانستان.

دوره جنگهای داخلی: امیر شیر علی خان در سیاست داخلی تحکیم مرکزیت دولت و نشر تمدن جدید، و در سیاست خارجی استقلال افغانستان را میخواست. او شخص بسیار سریع الاستعمال و خودرای بود. او نمیتوانست در حل قضایای مشکل متین و خونسرد باشد. امیر شیرعلی خان بعد از مرگ پدر در ۱۲ جون ۱۸۶۳ در هرات بصر ۲۱ سالگی پادشاهی خودش را که ولیعهد پدر بود اعلان کرد. اما برادرانش این اعلان را قلباً نپذیرفتند و در صدد مخالفت برآمدند. سردار محمد افضل خان برادر بزرگ امیر و والی ولایات بلخ و میمنه، پسر او سردار عبدالرحمن خان والی ولایات تخارستان و بدخشان، سردار محمد اعظم خان برادر بزرگ دیگر امیر و والی پکتیا و

اینک در هرات موجود بود. سردار محمد شریف خان والی فراه، سردار محمد امین خان والی قندهار و سردار محمد حسین خان والی ایالت مرکزی هزارهجات بودند. همینکه امیر به کابل حرکت کرد، سردار محمد اسلم خان از عرض راه به هزارهجات و سردار محمد اعظم خان به زومت فرار کردند. اما مردم هزاره بطرفداری امیر شیر علی خان قیام کرده، سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان و محمد حسن خان (برادران اعیانی) را محاصره کردند. تایلک غندسواره سردار محمد افضل خان از بلخ رسیده آنانرا نجات داده و در بلخ پیرد.

وقتی که امیر شیر علی خان در قندهار رسید، سردار محمد امین خان خوب پذیرائی نکرد و در حین حرکت امیر به غزنی از آذوقه رسانی سرباز زد. همچنین در دسمبر ۱۸۶۳ امیر شیر علی خان از کابل به حکومت انگلیس در هند سلطنت خود را اعلام نمود، ولی انگلیسها تا ششماه دیگر از جواب تشریفاتی نیز امتناع ورزیدند. از همین وقت امیر احساس کرد که با دو جبهه مخالف داخلی و خارجی مقابل است. اما ششماه بعدتر که مردم مهمند بقیادت سلطان محمدخان پسر سعادت خان مجاهد بر ضد انگلیس قیام کردند، انگلیسها مجبور به مراجعه به امیر شیر علی خان گردیدند. امیر با فرستادن قشون، مردم مهمند را بجای نشاناد. سلطان محمدخان به باجور رفت و انگلیس آرام گردید. آنگاه محمد رفیق خلق لودی نماینده امیر شیر علی خان به پشاور رفت و ملاقات دوستانه کرده و برگشت. بعدها انگلیسها در برابر امیر نقش بی اعتنائی بازی میکردند.

در کابل سردار محمد سرور خان پسر سردار محمد اعظم خان و سردار جلال الدین خان پسر وزیر اکبرخان بفرض کشتن امیر شیر علی خان داخل توطئه شدند. ولی امیر کشف کرده و آنها را درمزار و زومت تجهیز نمود. خود امیر برای تصفیه خاندان مخالف خویش به زومت عسکر کشید. سردار محمد اعظم خان به هندوستان فرار کرد و انگلیسها او را پذیرفته و روزانه صد کلدار برایشی تعیین کردند. این فرصتی بدست داد که انگلیسها بتوانند اختلافات داخلی افغانستان را دامن بزنند. چنانکه محمد اعظم خان از پاننشست تا از بین نرفت. بعد از سوقیات زومت نویت به بلخ رسید و امیر شیر علی خان خود در ۱۸۶۴ سپاه کشید تا سردار محمد افضل خان را که از تادیبه مالیات سر پیچیده بود از بین بردارد. پیشداد امیر سردار را در محل باجگاه بشکست و سردار محمد افضل خان طبق میثاق امیر تسلیم شد. امیر به بلخ رفت و برگشت و در عرض راه سردار را علی الرغم میثاق خود محبوس نمود. سردار عبدالرحمن خان پسر او نیز به بخارا فرار کرد.

در سال ۱۸۶۵ امیر شیر علی خان برای تصفیه قندهار عسکر کشید. سردار محمد امین خان بمقابلہ پیشی آمد و در جنگی که بین طرفین - میانه قلات و قندهار - واقع شد، سردار محمد علی خان پسر امیر با کاکای خود سردار محمد امین خان و هشت هزار عسکر قندهاری یکجا کشته شدند. امیر اعصاب خودش را از دست داده و به قندهار رفت و انزوا گزید. سردار محمد اعظم خان به هجله از هندوستان براه چترال و بدخشان به قطن آمد و سردار عبدالرحمن خان از بخارا رسید. هر دو متفقا بکابل حمله کردند. سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر مغلوب و کابل مسخر شد. سردار عبدالرحمن خان

بعد از تجهیز سپاه به غزنی سوق شد و امیر شیرعلی خان بمقابله پیش آمد. جنگ طرفین در سید آباد و ردک بعمل آمد. تعداد کشته شدگان طرفین در این جنگ پنج هزار نفر و تعداد مجروحین یک هزار و ششصد نفر بود. سردار شیرعلی خان بن سردار مهردل خان قندهاری در وظیفه عسکری قفافل کرد و امیر شیر علی خان منورمله به قندهار رفت. مستوفی او مرزا عبدالعاق خان درمیدان جنگ اسیر گردید. درمی ۱۸۶۶ غزنی بدست سردار عبدالرحمن خان سقوط کرد و سردار محمد افضل خان محبوس به پادشاهی افغانستان اعلان شد. به اینصورت در پادشاه دریک اقلیم فرمانروا گردید و توده های مردم دربین دو قوت حاکمه متخالف متقسم و بیشتر از پیش کوفته شدند.

امیر محمد افضل خان (۱۸۶۶-۱۸۶۷): بمجریکه این دولت غیر رسمی اعلام شاهی امیر محمد افضل خان را به حکومت انگلیسی هند اطلاع داد، فوراً جواب شناسائی و تبریک شنید و متعاقباً نماینده سیاسی انگلیس - مثل دوره امیر دوست محمدخان - در کابل مقیم شد، در حالیکه پادشاه رسمی افغانستان هنوز در افغانستان موجود و طرف قبول اهالی واقع بود. امیر شیر علی خان از قندهار عسکر کشید و در قلات از سردار محمد اعظم خان و عبدالرحمن خان شکست خورد و به هرات کشید. قندهار هم در دست سرداران مذکور افتاد. امیر شیر علی خان از هرات به بلخ رفت و با سردار فیض محمد خان در ۱۸۶۷ به کابل سپاه کشید. سردار عبدالرحمن خان در پنجشیر جلو این سپاه را گرفت و در جنگ یازارک سردار فیض محمد خان کشته شد. قشون امیر ۱۷۰۰ نفر کشته و زخمی درمیدان گذاشت و امیر شیر علی خان به هرات رفت.

امیر محمد اعظم خان (۱۸۶۷-۱۸۶۸): امیر محمد افضل خان در اکتوبر ۱۸۶۷ در کابل بمرد و در عوضش سردار محمد اعظم خان به پادشاهی نیمه افغانستان اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان به بلخ عسکر کشید و در مقابل او امیر شیرعلی خان از هرات به قندهار فرود آمد. مردم قندهار که از ظلم پسران امیر محمد اعظم خان بجان رسیده بودند به استقبال امیر شیرعلی خان شتافتند. قندهار تسلیم و پسران امیر محمد اعظم خان رانده شدند. نورمحمد نوری مورخ همعصر این دوره در کتاب گلشن امارت راجع به روش پسران امیر محمد اعظم خان در قندهار چنین می نویسد:

«ذکر ظلم پسران سردار محمد اعظم خان (محمد سرور خان، محمد عزیز خان معزوف به و نادرو و محمد عمر خان) چون سخن به ده موشک (از دهات زمیندار در ساحل راست رود هلمند) افتاد لازم است که از خصالت آنگربه سیره تان (سرداران ثلاثه مذکور) چیزی برنگارم مصرعه: ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم. نبفی از آن اینکه محمد سرور خان و محمد عمر خان چون به امر والد خود در قندهار ماندند، دست تعلی و ظلم را بعدی دراز کردند که امن و امان از ملک برخاسته و خشک و تر را دریگجا به آتش جور و اعتساف میساخت: آتشی افندیسه چون افته نه ترماند نه خشک. و قید خانه ساختند که زنهای و مردان را در آن کشیده و بسیار عفاف مقید از زنادر حبسی زانیدند. شخصی عروسی کرده عروس را بخانه خود میبرد، محمد عزیز خان عروس را به جبر و زور گشتاند و ... سپاه راچنان تسلط داد که به هیچ وجه بازخواست از آنها نمیکرد، تمام امورات سپاه و پلتن (کندک) و توپخانه از اهل حرفت به بیگار میگرفت

و به ادنی بهانه خانه های رعیت را تاراج میکرد... سردار محمد عمرخان یکنفر ملای ژمینداوری را در قندهار بخواست و به توپ پراند (زیرا عسکری را که جبراً بزن او تجاوز کردن میخواست گشته بود) ... (۱)

امیر شیر علی خان بعد از فتح قندهار بکابل میاه کشید و امیر محمد اعظم خان بمقابله کشتافت. ولی در غیاب او محمد اسمعیل خان از پاریکار بکابل حمله کرد و مردم بنام امیر شیر علی خان تسلیم شدند. در محل کیچه مرسل قشون امیر محمد اعظم خان نیز برضد اوقیام کردند. امیر محمد اعظم خان به تخارستان فرار کرد و با سردار عبدالرحمن خان یکجا شد. امیر شیر علی خان هنوز در کابل نیامده بود که امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان باقشون تازه دم به خط غزنی در حرکت افتادند. امیر شیر علی خان در سپتمبر ۱۸۶۸ در محل ششگاو باقشون مخالف رزم داد و غالب شد. سرداران هردو تابو فرار کردند و حکومت انگلیسی هند آنان را دعوت به اقامت در هند نمود. اما ایشان از راه سیستان به مشهد رفته و از آنجا سردار عبدالرحمن خان به بخارا و باز به سر قند رفت. سردار محمد اعظم خان راه تهران برداشت اما در عرض راه بیمار شد و برود و در بسطام دفن شد. سردار محمد اسحق خان پسر محمد اعظم خان نیز از بلخ به ماورالنهر فرار کرد. بدینصورت دست انگلیس از داشتن رقبای قوی در مقابل امیر شیر علی خان خالی ماند. برعکس سلطنت امیر شیر علی خان از این تاریخ (۱۸۶۸) تا ۱۸۷۸ بعد از پنجسال خانه جنگی ها ده سال دیگر در افغانستان مستقر ماند و امیر شیر علی خان فرصت اصلاحات در کشور یافت.

دوره ریفرم : قرن نوزدهم در کشور های مستقل اسلامی یکنفر نهضت های اجتماعی و سیاسی بود که بیشتر بشکل عکس العمل در برابر تجاوزات استعماری اروپائی ها بوجود آمد. چنانیکه در ترکیه ازتصف اولی این قرن اصلاحات نظامی و مدنی عملی شد و در نصف دوم آن پروگرامهای اصلاحی ترتیب و تقویه گردید. همچنان در نصف دوم قرن نوزدهم در ایران نهضت اصلاحی بمیان آمد. گرچه این نهضت ها بجائی نرسید و رهبران نهضت در هر دو کشور چون رشید پاشا و مدحت پاشا و مرزا تقی خان ناکام از بین رفتند، مذهب از زمینه برای یک انقلاب اجتماعی آینده، هموار شده میرفت. همزمان با نهضت این کشور ها در افغانستان نیز ازتصف دوم قرن نوزدهم راه اصلاحات گشاده گردید.

یکی از پیش قدمان این نهضت سید جمال الدین بود که در ۱۸۴۸ در اسعدآباد کثر تولد شد و در ۱۸۵۷ دربار امیر دوست محمدخان پیوست و پس از مرگ امیر در دربار امیر شیر علی خان باقی ماند. البته دربار امیر دوست محمدخان استعداد استفاده از این مرد انقلابی نداشت، ولی امیر شیر علی خان توانائی آنرا داشت که از چنین شخصی بفتح کشور استفاده نماید. سید در سن نوزده سالگی بدربار آمد و یازده سال باقی ماند. در حالیکه قبلاً از ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۷ تقریباً سه سال در هند و عراق و شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپائی و فلسفه جدید بهره ور گردیده بود. اما اقامت سید در دربار افغانستان مصادف ایامی بود که امیر دوست محمدخان و امیر شیر علی خان مشغول تأمین ولایات داخلی و خانه جنگی ها بود، مجال توجه به افکار و نظریات سید نداشتند. بعد از آنکه امیر شیر علی خان در طی پنجسال مجادله توانست مملکت را

تأمین کند، رقیبا را براند و فرصت اصلاحات بدست آرد، در اثر تحریک مفروضین سیاسی امثال محمد وفیق خان لودی و غیره بین امیر شیرعلی خان و سید جمال الدین پسم خورد، زیرا سید در عهد امیر دوست محمد خان چندی معلم سردار محمد اعظم خان رقیب آینده امیر شیرعلی خان بود. پس همینکه در سال ۱۸۶۸ سردار محمد اعظم خان شکست آخرین خورد و به ایران پناهنده شد، امیر شیرعلی خان چنین تلقین گردید که سید پناه گاه طرفداران سردار محمد اعظم خان خواهد شد. در حالیکه سید جدا حامی دولت مرکزی بوده و در مرگ امیر دوست محمد خان، او سردار محمد اعظم خان را در هرات واداشت که به برادر کوچک خود امیر شیرعلی خان بیعت کند.

در هر حال سید که تمایل امیر شیرعلی خان را بخارج شدن خود از افغانستان احساس کرد، پذیرفت و طبق امر امیر قول داد که از راه ایران عبور و سردار محمد اعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیر شیرعلی خان درارگ بالا حصار کابل، تمام نظر و پروگرام اصلاحی خود را که در طومار طولانی نوشته بود، به شاه تقدیم نمود. شاه بخوشی پذیرفت و وعده تطبیق آنرا در مملکت داد.

سید از آن بعد در هندوستان، مصر، اسلامبول، ایران، روسیه، فرانسه، لندن و جرمنی بمسافرتهاى متعددی پرداخت و فعالیت های متنوعی نمود. او در طی این فعالیت ها گاهی تدریس مینمود و کنفرانس ها میداد، گاهی مقالات و رسالات و جریده مینوشت، و گاهی به تشکیل حزب مبارزه بایکات مردم راهبری میکرد. او بارها لسیاسی و علمی اروپا تبایس های بسیار میگرفت و بنفع مشرق زمین فعالیت میکرد. سید در افغانستان که زیر سیستم ملوک الطوائفی کوفته میشد، دولت قوی مرکزی میخواست - در ایران و ترکیه که دولت های مرکزی موجود بود، رژیم دیموکراتیک طلب میکرد، در هندوستان و مصر که زیر سم ستور استعمار اروپا لگممال بود، مبارزه ملی و ضد استعمار را مشتعل میساخت و در کشور های اسلامی آسیا و آفریقا بفرض تمرکز قوا در مقابل اروپای متجاوز اتحاد اسلام (پان اسلامیزم) را شعار میداد. این عالم شرقی و فیلسوف اسلامی يك اديب و نویسنده فاضل، يك مرد سیاسی و انقلابی و يك خطیب آتشین نفس مشهور و بی باکی بود که توجه عمیق مراکز سیاسی و علمی اروپا را بخود میکشید. او از هر مستصره و هر کشور استبدادی رانده میشد و پشت سلاطین مستبد اسلامی از هیبت این مردی که تنها کتابی و قلمی در دست و چین و دستاری در بر داشت، میلرزید. ناصرالدین پادشاه مستبد ایران بدست یکی از پیروان این شخص کشته شد. داکتر تقی ارانی (ایرانی) در این مورد چنین مینویسد: «... تخم انقلاب سیاسی نیز بوسیله مرزا اقاخان کرمانی و سید جمال الدین افغانی و غیره کاشته میشود که صدای آن اول دفعه بوسیله تیر مرزا رضا کرمانی قاتل ناصر الدین شاه بلند میشود و بفریاد های مشروطه طلبی منقش میگردد.» (۱) همچنین سید در هند و مصر و ترکیه نهضت های جدید سیاسی بوجود آورد. بالاخره این مرد بزرگ افغانی در ۹ مارچ ۱۸۹۶ در شهر اسلامبول - بمرض خنق و تعدادی يك داکتر شبیه ناک به عمر ۵۸ سالگی دیده از دنیا بیست و با قدردانی جم غفیری از مردم ترکیه در قبرستان شیوخ دفن گردید، در حالیکه از کثرت هجوم مردم

(۱) کتاب علم الروح، تالیف داکتر تقی ارانی، چاپ ایران سال ۱۳۳۰ شمسی.

۱۸ نفر در زیر پایهای مشایعین مرده بودند. مزار سید در ۱۹۲۴ از طرف ایالت امریکائی (مستر چارلس گیرین سفیر سابق در چین) اعمار گردید. نمشی سید در ۱۹۴۴ به افغانستان منتقل و در قبرستان مخصوص او در کابل مدفون شد.

واما امیر شیر علی خان بعد از استقرار سلطنت درصدد تطبیق پروگرامهای اصلاحی در افغانستان برآمد و در مدت ده سال در انکشاف امور اقتصادی، فرهنگی، پیشه وری و مخصوصا اسلحه سازی و پرورش حیوانات توجه نمود. چون مساعی دولت، امنیت داخلی را برقرار کرده بود ساختمان راهها پیش رفت و تسهیلات تجارتی فراهم شد، ناجائیکه توان گفت برای بار اول در جامعه فیودالی افغانستان زمینه روئیدن چنین سرمایه داری آماده گردید. امیر شیر علی خان برای انکشاف تولیدات زراعتی کشور هم بذل مساعی نمود. و آن اینکه از فشار و سنگینی تحمیلات رسمی حکومت برشانه دهقان بکاست. مرزا یعقوب علی خان خانی نویسنده همزمان امیر شیر علی خان در جلد اول تاریخ خود (پادشاهان متاخر افغانستان) مینویسد که قبلا در سه ماه اول سال شمسی ثلث مالیات آینده زمین بطور پیشگی از طرف دولت حواله و تحویل میگردد، در حالیکه محصولات زمین سه ماه بعدتر پرداخته میشود. همچنین معاش سپاه و مامورین دولت بالای مالیه دهندگان حواله میگردد و با فشار و ظلم از مردم حصول میشود. تحویل مالیات از مردم توسط محصلین نظامی و تحصیلداران رسمی بعمل می آمد. این سه بار دوش زارع و دهقان میگردد. همینطور در شهرها پیشه ور و کسبه و مردم زیر تحمیلات افراد سپاه و بیگاری افسران اردو قرار داشتند. این روش باعث آزار دهقان و پیشه وروند پیشرفت حرفت و زراعت بود.

امیر شیر علی خان مناشیری صادر و دستگیری وضع نمود که : عوارض و مالیات زمین تا رسیدن محصولات زمین، پیشگی گرفته نشود - و قتیکه محصول فرا میرسد خود مالیه دهنده مالیات را تحویل کرده رسید رسمی حاصل نماید، ولی محصل و تحصیلدار بالای مالیه دهندگان نرود - معاشات افسر و عسکر و مامور دولت بالای مالیه دهندگان حواله نشود، و این معاشات نقد از خزانه دولت پرداخته آید - همچنان بعد از این سپاه دولت نمیتواند در داخل شهرهای کشور اقامت کند، یعنی محل بود و باش دائمی اردو خارج شهر باشد تا مردم زیاده روی بعمل نیاید - و قتیکه امیر شیر علی خان شهر مستحکم شیر پور را در شمال شهر کابل در سال ۱۸۷۰ بنیاد نهاد، بیشتر از پنجسال روزانه شش هزار نفر کارگر و تقریبا یک هزار نفر معمار و نجار در تعمیر آن مشغول شدند. اجرت استادان روزانه و از کارگران (که عسکر بودند) ماهانه پنج رویه اضافه بر اصل معاش شان نقد از خزانه دولت پرداخته میشد، در حالیکه قبلا اعمار ساختمانها و راهها همه بشکل اجباری «بیگار» بر دوش دهقان و سایر مردم تحویل میگردد. این شهر در ساحه دو هزار جریب زمین در دوردور قبه بیسالم و بادپوارهای خارجی و داخلی به بلندی ۲۰ فوت و قشله نظامی اعمار گردید. عرض دیوارها مستعد گردش توپ بود و گل آن دوزیر پای فیل پخته میشد. اما هنوز شهر آباد نشده و دیوارهای شرقی و غربی تکمیل نگردیده بود که جنگ دوم انگلیس و افغان آغاز گردید و شیر پور ناتمام ماند، و بعدها به مرور زمان منهدم شد.

از این بعد امیر شیر علی خان متوجه تنظیم دستگاه دولت شد و قوه اجرائیه را در سال ۱۸۷۱ مرکب از وزرای ذیل گردید :

صدر اعظم (سید نورمحمد شاه فوشنجی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مستوفی .
حبیب اله خان)

وزیر حربیه (حسین علی خان سپهسالار)

وزیر خارجه (ارسلان خان غلجانی - بعد از مرگ او در ۱۸۷۷ مرزا شاه محمد
خان)

وزیر داخله (عصمت الله خان - حشمت الملك)

وزیر مالیه (مستوفی حبیب الله خان وردکی)

وزیر خزائن (احمد علی خان تیموری)

سرمنشی شاه (مرزا محمد حسن خان دبیر الملك)

در ذیل ادارات جدید حکومت یکی هم ادارات پسته و مخابرات بود که در مرکز
وولایات تاسیس شد و یک شعبه آن در پشاور نیز دایر گردید . شورای دولت عبارت
بود از ۱۲ نفر اعضای انتصابی از طرف شاه که شکل دایمی داشت . بقول خانی این
شورا موظف بود که در تمام امور مملکت غور کرده و رای بدهد . بطاوه این تشکیلات
برای بار اول امیر شیر علی خان انعقاد مجالس کبیر مشورتی (لویه جرگه) را در موارد
مهم امور کشور امر داد . خانی میگوید (جلد اول صفحه ۵۹) اولین لویه جرگه از طرف
امیر شیر علی خان در سال ۱۸۶۵ بشمول دو هزار نمایندگان تمام مناطق و طوایف
افغانستان تشکیل گردید . تا در مورد مخالفت های برادران امیر چون سردار امین خان
و سردار محمد شریف خان غور کرده و رای دهند که امیر شیر علی خان با ایشان چه نوع
رفتاری در پیش گیرد . ریاست این جرگه بزرگ را شخص شاه بنوش داشت . طبق
فیصله جرگه امیر بعد از یک اخطار کتبی به قندهار سوقیلت نموده ، سردار محمد امین
خان برادر خود را در میدان جنگ بکشت و قندهار را تأمین کرد .

در زمینه فرهنگ امیر شیر علی خان دو مکتب بطرز جدید یکی ملکی و دیگر نظامی
تاسیس کرده و مطبعه لیتوگرافی به اهتمام مرزا عبدالملی خان در بالا حصار کابل
دایر نمود . در همین مطبعه بود که از سال ۱۸۷۵ جریده مشهور و نخستین افغانستان
بنام «شمس النهار» در ۱۶ صفحه ماه دوبار یا سه بار منتشر گردید . نماینده این
جریده در خارج حاجی محمد حسن خان . مهتم داگخانه افغانستان در پشاور (مدیر
پسته) بود . رسالات مربوط بعالم عسکری و تکت های پسته نیز در همین مطبعه به چاپ
رسید . در حالیکه قبلا کتب طرف احتیاج یا نسخ قلمی بود و یا چاپ مطابع هند . امور
نظامی افغانستان در عهد امیر شیر علی خان آنکشاف نمود و ازدوی افغانی تحت نظم
و دسپلین قرار گرفت . گرچه این اردو از نظر سوق الجیشی در قلمه های اولین و
ابتدائی بوده تشکیلات بالاتر از غنند وجود نداشت ، مهذا شکل وضع الجیشی آن
منکشف میگردد و صنوف ثلاثه (پیاده ، سواره و توپچی) در مناطق عمده نظامی موقع
گرفته بود . تربیه نظامی بواسطه تعلیم گاه ها و تعلیم نامه ها بعمل می آمد . در عقب
اردو کارخانه های توپ ریزی ، تفنگ و باروت سازی با مگازین های غنی استاده بود .
بعلاوه توپ و تفنگ خارجی و اسلحه سابق وطنی ، اینک از کارخانه توپ ریزی کابل
ماهانه یک توپ بیرون می آمد و تفنگ و کرج و باروت بسفاده بیشتری از کارخانه ها
استحصال میگردد . گرچه بعضی مواد ابتدائی آن محتاج به آوردن از راه پشاور
بود .

در توحید و انسجام قوامانده و تجهیز و تشکیک سپاه زحمت کشیده شد. قشله های عسکری تعمیر و معلمین خارجی استخدام گردید. اما این استخدام از هند انگلیسی بعمل آمد که بامنافع ملی کشور وفق نیگردد. از آنجمله بود سردار بهادر غلام نقشبند، عبدالمجید و فتح علی خان افسران هندی که امیر شیر علی خان در هنگام سفر هند با خود بکابل آورد و ایشان را در تعلیم و تربیه اردوی افغانی دست داد. حتی یکی از جنرالهای اردو در کابل کریم بخش هندوستانی بود. اردوی منظم افغانی در زمان امیر شیر علی خان مشتمل بود بر ۵۷ غنچه پیاده نظام (مسواوی ۳۴ هزار و چند صد نفر) ۲۰۰ غنچه سوار (۱۱ هزار و چند صد نفر) ۲۶ باتریه توپ کوهی و سواوی و فیل (۱۵۰۰ نفر). روی هم رفته این اردوی تقریباً ۵۰ هزار نفری و منظم که بشکل عمری و دایمی استخدام میشد، در کابل و ننگرهار، پکتیا و قندهار، هرات و میمنه، بلخ و نقاط سرحدی افغانستان مقیم بود. معاش افراد پیاده اردو ماهانه هفت روپیه بود که از خزانه دولت نقد پرداخته میشد. از افراد سواره معاش اسب بر معاش فرد افزوده میگردد که اغلب دو چند معاش پیاده میشد. در اردو مثل دربار یونیفورم (کلاه، پتلون، کمرتی و بالاپوش) قبول شد. روی هم رفته اصلاحات زمان امیر شیر علی خان بر قدرت اقتصادی و قدرت دولت افزود. دولت بر تائیه با افزونی این قدرت مخالف بود.

امیر شیر علی خان بغرض تمرکز دولت مرکزی در سال ۱۸۷۳ توسط نایب محمد علم والی بلخ، آخرین حاکم محلی میمنه (میر حسین خان) را که هنوز شبه خود مختاری محلی را حفظ میکرد، قهراً در پایتخت آورد و آن ولایت را زیر اداره مستقیم دولت مرکزی قرار داد. نایب محمد علم قیودالهای محلی کوچک را تحت فشار گرفت و پول زیادی از این راه اندوخت. این والی در ذرع اراضی خود از تحمیلات بیگاری دریغ نکرد و محصولات زمین خود را بالای افراد سپاه بفروخت. او از این تجارت سود شخصی بسیار برده همچنین او برای حفظ جان خود يك كندك سواره بنام ورساله پری، تشکیل نمود. وقتیکه نایب محمد علم بکابل احضار شد، خواست بواسطه تقدیم تحفه ها بدربار (طلا و اسپه) خودش را از مظالمی که کرده بود تبرئه نماید. ولی اتفاقاً در اثر ضربت لگد اسپه بیمار شد و در ۱۸۷۴ بمرد. همین شخص شدید بود که در تأمین بدخشان و سرکوبی قیودالهای محلی فعالیت بسیاری نشان داد.

دوره تجاوز سیاسی انگلیس: سیاست خارجی امیر شیر علی خان صلح خواهانه و مسالمت آمیز بود. او دعوی ارضی با هیچ همسایه حتی انگلیسها نداشت. هدف اساسی او حفظ تمامیت خاکهای موجوده افغانستان بود و پس، زیرا امیر شیر علی میدانست که هرگونه تصادمات سیاسی و نظامی با دولت همسایه مانع اجرای نقشه های اصلاحی او در افغانستان و باعث ضعف دولت او میشد، پس صادقانه از سیاست مسالمت آمیز پیروی میکرد و جزء احترام استقلال افغانستان از همسایه ها چیز دیگر نمیخواست. در حالیکه روسیه و ایران نیز (به استثنای قضیه سیستان) در صدد مزاحمت به این سیاست افغانستان نبودند. و اما دولت انگلیس چنین چیزی نمیخواست زیرا اساساً «علت» تجاوز نظامی انگلیس را در افغانستان (جنگ اول) هنوز زنده و پایدار تلقی میکرد. این «علت» همان تخیل تسلط بر یکی از مهمترین سنگرهای نظامی آسیای وسطی یعنی کوه های هندوکش بود. انگلیسها این سلسله کوه های بزرگ را «سرحد علمی» هند انگلیسی نام گذاری کرده و یکبار برای رسیدن به این

«سرحد علمی» (۱) تقریباً ۴۰ سال پیشتر، ۴۰ هزار عسکر و افسر خود را در افغانستان از دست داده بودند. اما این شکست نمیتوانست نصیب العین اساسی انگلیس را از بین ببرد. منتهی در انگلستان برای تأمین این قصد دوتنظریه وجود داشت. یکی نظر حزب لیبرال بود که میخواست باطرد نظریه جدید در افغانستان، به جلوگیری از نفوذ روس در این کشور بپردازد و در عمل افغانستان را تحت نفوذ انگلیس قرار دهد. گلبدستون رهبر این پارتی بود. نظر دوم مخصوص حزب محافظه کار بود که سیاست پیشروی و فارورده پالیسی را در افغانستان با اشغال قندهار و هرات تمقیب میکرد. این کشمکش سیاسی لندن و قیام ملی هند سبب شد که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۴ حکومت انگلیس موقفا فشار بیشتری در افغانستان وارد نکند. ولی این سیاست دیر نپایید و در ۱۸۷۴ به سیاست پیشروی مبدل شد تا آنکه به جنگ دوم انگلیس و افغان منجر گردید.

وقتی که امیر شیرعلی خان در ۱۸۶۳ پادشاهی خودش را اعلام نمود، انگلیسها بشکلی تماشایی باقیانانند. ولی همینکه جنگهای داخلی افغانستان مشتمل گردید و امیر شیرعلی خان در هرات رفت، انگلیسها در ۱۸۶۷ نوبه دادند که اگر امیر تمایلی به ایران نشان دهد حکومت انگلیس علناً به تقویه رقبای امیر (برادران و برادر زاده هایش) خواهد پرداخت. در حالیکه امیر شیرعلی خان باقوت داخلی خود این خانه جنگی ها را خاتمه داده و در ۱۸۶۸ از تاجپوشی دوم خود به حکومت انگلیسی هند و روسی آسیای مرکزی اعلام نمود. اینبار انگلیسها در ۲ نوامبر ۱۸۶۸ جواب مثبت دادند و تنهیت گفتند و همچنین دوازده هزار تفنگ و شصت هزار رویه تحفه فرستادند. زیرا انگلیسها دیدند که سلطنت امیر شیرعلی خان مسلم گردیده است. پس در سال ۱۸۶۹ او را در هند دعوت نمودند تا حساب آینده را بگیرند. متعاقباً لاردمیو عوض لارنس به هند رسید و این دعوت تکرار شد. این وقت کابینه لیبرال گلبدستون رویکار بود.

امیر شیر علی خان باسید نور محمد شاه خان، جنرال حسین علی خان، ارسلاح خان، عصمت آله خان، مرزا محمد نبی دبیر، شاه آغاسی شیردل خان، شهزاده عبدالله کوچک و یک فرقه عسکر به هند رفت و در ۲۷ مارچ ۱۸۶۹ در امباله بالارد میو ملاقات و مذاکره کرد. امیر که میدانست معاهدات پدرش (۱۸۵۵ و ۱۸۵۷) دست و پای افغانستان را در مقابل انگلیس بسته است، در اولین صحبت خود اعلام کرد که: برای تصدیق معاهدات پدر در هند نیامده است. سید نور محمد شاه پروژه جدیدی به هیئت انگلیسی (میو و ایسرا، دنپیر سیپه سالار و ستین کار وزیر خارجه هند) پیش کرد. امیر شیرعلی خان هم برای عقد یک قرار داد جدید با حکومت انگلیس حاضر شد. در این مسوده در عهد نامه های امیر دوست محمد خان چنین تعدیلاتی بعمل آمده بود: دوستی دولتی دوجانبه بوده، دوست و دشمن یکی دوست و دشمن اندیگری است - در موقع خطر (حمله احتمالی خارجی در هند) مشوره هر دو دولت مدارا اعتبار است - انگلیس افغانستان مدافع را با اسلحه و پول کمک خواهد نمود - افغانستان از انجیران انگلیسی استفاده خواهد کرد - مگر گرفتن کمک نظامی از انگلیس بسته به اراده پادشاه افغانستان است - کمک انگلیس به افغانستان مستمر و دایمی خواهد بود، البته در وقت خطر طبق تعیین امیر افغانستان این کمک افزون خواهد شد - دولت

انگلیس سلطنت افغانستان را در خانواده امیر شیرعلی خان با شناختن ولایت عهدی سردار عبدالله خان پسر امیر تصدیق مینماید.

اما حکومت انگلیس که دست آزاد در افغانستان میخواست و بر معاهدات یک جانبه امیر دوست محمدخان تکیه میکرد، از قبول چنین قرار دادی سربلرز زد، زیرا دیگر حرفی از حمایت سیاسی افغانستان در این پروژه وجود نداشت. پس لاردمیر لزوم عهد نامه جدید را رد کرد و برای بدست آوردن فرصت عجالتاً مکتوبی به عنوان امیر شیرعلی خان نوشت و گفت: دولت انگلیس در امور داخلی افغانستان جدا خله نمیکنند - اقدامات مخالف سلطنت شما را ناگوار تلقی مینماید - برای تقویه سلطنت شما وقتاً فوقتاً امداد خواهد نمود - همچنین حکومت انگلیس در بلاد افغانستان نمایندگی اروپائی (انگلیسی نژاد) تعیین نخواهد کرد.

امیر شیرعلی خان در رد کردگی انگلیسها نمیخواهند با عقد قرارداد آبرومندانه خود شانرا پاینده سازند. لیساً هیچ نگفت و بعد از معاینه یک نمایش نظامی انگلیس به افغانستان برگشت. امیر شیرعلی خان در کابل از نماینده موقتی ایران مرزا ابوالحسن خان به خوشی استقبال نمود، و هم سفیر انگلیس عطا محمد خان در کابل وارد و مقیم شد. در همین سال بود که مذاکرات انگلیس و روس بالای قضیه بیطرفی افغانستان شروع شد و تا سال ۱۸۷۲ دولت روس قبول کرد که افغانستان را خارج منطقه نفوذ خود بشناسد و سرحد شمالی افغانستان را از سر قول تاتاریه خواجه صالح قبول و مناطق ساحل چپ دریای آمو را از بدخشان تا میمنه جزء اصلی خاکهای افغانستان اعتراف نمود. ممیزان انگلیسها از فشار مخفی و علنی خود در افغانستان تکا شدند و بعد ها فعالیت های سیاسی خود را تشدید نمودند. این فعالیت های مغرب بواسطه اشتباهات امیر شیرعلی خان بیشتر میرفت و آن اینکه امیر در خط سیاست خوشبختی و بی احتیاط بود، او عقیدتاً به مسلمانهای هندی اعتماد برادرانه داشت و لیساً بزودی در برابر مرکز فعالیت جامه موسی دولت انگلیس گردید، قاضی قادر و جاسوس مشهور در قضایای سیاسی واداری، افغانستان دست یافت، و افسران هندی در اردوی افغانی نفوذ زسی حاصل کردند، از قبیل جنرال کریم بخش، سردار بهادر غلام نقشبند، فتح علی و عبد المجید. علاوه در نفس خاندان امیر عناصر انگلیس پرست موجود شد چون سردار ولی محمد خان لاتی و سردار محمد حسن خان و سردار محمد اسلم خان برادران امیر و سردار شیرعلی خان بن سردار مهر دل خان و سردار عبدالله خان بن سلطان احمد خان بنی اعصام امیر و یکصد سرداران دیگر. چنانیکه سردار محمد اسلم خان در یک فرصت نازک خانه جنگی سپهسالار کاری امیر فرامرز خان را بگشت، و سردار محمد حسن خان و سردار محمد حسین خان درازگ بالا حصار توطئه کردند که امیر را در یک مهمانی برادرانه با مهمانخانه یکجا توسط پیپهای باروت در هوا بپرانند. سردار محمد اسمعیل خان برادرزاده امیر با نماینده انگلیس «منشی بختیار هندی» بساخته و در داخل پایتخت علم بقی برافراشت. سردار ولی محمد خان و سردار شیرعلی خان گسائی بودند که علناً بر ضد مردم و دولت افغانستان بطرفداری قشون انگلیس جنگیدند و ولایات قندهار و کابل را بدست سودا نمودند. ممیزان امیر شیرعلی خان تا آخر عمر از خاندان پرستی باز نماند، یکی از حکام مشهور او سردار فتح محمد خان برادر زاده اش در هرات بود که بقول یعقوب علی خانی (جلداوله ص ۱۶۵) پادشاهان متاخر (هر لباسیکه میپوشید بوزن پنج من هرات گلا باتون کار شده بود و جز این کاری از او ساخته نبود.

امیر شیرعلی خان اشتباه مهمی که در سیاست خارجه مینمود این بود که او سیاست استعماری اروپائی هارا مردانه تلقی میکرد، و این تلقی پایه پالیسی خارجه

اورا تشکیل مینمود . او از دولت انگلیس همیشه شکر رنجی داشت که چرا در فلاته قضیه دروغ گفته و از قرار دادهای امضا شده سر باز زده است .

همچنین او همیشه بدولت زاری روس اعتماد داشت که دروغ نمیگوید و از قول خود بر نمیگردد . لهذا درسنجش های خود خطا کرد . اهمیتمترین اشتباه امیر شیرعلی خان در طول زندگی این بود که او هنگام خطر خارجی اعتماد خود را بالای ملت شکست ناپذیر افغانستان باخت . همین اشتباه بود که تمامیت ارضی و استقلال افغانستان را در خطر انداخت . یکی از اشتباهات سیاست داخلی امیر شیرعلی خان این بود که او بلوجود فرزندان بزرگی که داشت چون سردار محمد یعقوب خان (آنوقت هنوز شخصیت او از بین نرفته بود) و سردار محمد ایوب خان ، طفل کوچک هفت ساله خودش را ولیعهد افغانستان اعلان کرد ، زیرا مادر او را از زنان دیگر خود دوست تر داشت . این قضیه سبب شد که در سال ۱۸۷۰ سردار محمد یعقوب خان از پایتخت فرار کرد و هرات را بکمک مردم بگیرفت و سردار فتح محمد خان حاکم هرات را در رزم بکشت . انگلیس ها پس سرعت از این جریان داخلی استفاده کرده و به تحریک محمد یعقوب خان پرداختند ، چنانیکه قشون امیر شیرعلی خان بقیادت سپهسالار فراموز خان هینکه برای سرکوبی سردار محمد یعقوب خان در اسفرآباد رسید ، سپهسالار به توطئه جنرال کریم بخش هندوستانی و سردار محمد اسلم خان برادر امیر کشیده شد و کریم بخش مقام وکالت سپهسالار را در دست گرفت . سردار محمد اسلم خان از طرف قشون دستگیر و در کابل اعزام و محبوس شد . برادران محمد اسلم خان به حمایت او برخاستند و برای کشتن امیر شیرعلی خان توطئه کردند اما این توطئه منکشف و برادران محمد اسلم خان محبوس گردیدند . بعدها محمد اسلم خان و محمد حسین خان بدست دو برادر دیگر خود محمد حسن و محمد صالح خان در زندان امیر کشته شدند .

سردار محمد یعقوب خان که این کشمکش را در سلطنت پدر دید از کرده پشیمان شد و بکابل آمد و تسلیم پدر گردید . اما شیرعلی خان او را در ۱۸۷۲ در زندان بلااحصار به سختی محبوس نمود ، زیرا نارت بروک وایسرای هند در این مورد نامهئی به امیر فرستاده و گفته بود که : امیدواریم شما آن عهدی را که کرده اید و طبق آن محمد یعقوب خان از هرات بکابل آمده ، نشکنید . در این صورت شما نیک نام مانده و دوستی انگلیس را با خود خواهید داشت . تردیدی نیست که این نامه بمقصد اشتغال در خانواده شاهی افغانستان نوشته شده و فاقد اعتبار بود . زیرا سردار محمد یعقوب خان هنوز هیچگونه سازشی با انگلیسها نداشت . ولی امیر شیرعلی خان را این نامه مشتبه ساخت و به فرزند آنقدر سخت گرفت که قوای روحی و جسمی او تباه و بیکمرد شکسته و از بین رفتهئی تبدیل شد . در هر حال امیر به نارت بروک نوشت که : من نمی فهم شما چرا سپارش پسر مرا میکنید ؟ پسری که اعمالش سبب افعال من است . محمد ایوب خان نیز در هرات به حمایت برادر محبوس قیام کرد ، ولی امیر شیرعلی خان سیاهی سوق و اورامفلوب نمود . این سردار نیز به ایران فرار کرد و مجدداً اختلاف خانگی تازه گردید .

در عین حال قضیه تجاوز ایران در سیستان افغانی و نزاع سرحدی در خط جنوب مغربی افغانستان پیش شد . دولت انگلیس که با هر دو کشور افغانستان و ایران سرو کار داشت و ایران طبق معاهده پاریس (۱۸۵۷) منصفه با انگلیس مجبور بود که در قضا یابین افغانستان و خودش ، حکمیت انگلیس را بپذیرد ، لهذا حکومت انگلیس در قضیه سیستان نیز حکم تعیین گردید و هیئت وگولت سمت و ریچارد پالک در ۱۸۷۲ وارد سیستان شد . سید نور محمد شاه خان فو شنجی در این قضیه افغانستان را نمایندگی میکرد و نماینده ایران مرزا معصوم خان و باز مرزا ملکم خان بود . سیستان که آبخوره

از دریای هلمند داشت، جز وادی هلمند محسوب شده بواسطه يك سلسله جبال از کشور ایران جدا گردیده و در تاریخ بیشتر از یک هزار سال زیاده تر متعلق افغانستان و جزء اداره ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود. خصوصاً که از وقت احمد شاه ابدالی سیستان جز لا ینفک افغانستان بشمار میرفت. مگر در حین اختلال داخلی افغانستان قسمتی از آنرا ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به قاین ضمیمه ساخت. از آن بعد دعوی سیستان پیش شد. هیئت گولد سمت بعد از مذاکرات بسیار بانمایند افغانی و ایران بالاخره فیصله خود را بنفع ایران و ضرر افغانستان صادر کرد. طبق این فیصله ایران بملاوه تصاحب بهترین قسمت سیستان، در طول ۵۰ میل در آب هلمند افغانستان نیز شریک گردید البته اعتراضات سید نور محمد شامدر این مورد بی جواب گذاشته شد و او خواهی نخواهی در تهران رفته قرار داد گولد سمت را مبادله نمود. امیر شیرعلی خان از این حکمیت انگلیس برنجید و در کشیدگی های سیاسی بین افغانستان و انگلیس افزود.

در ۱۸۷۳ حکومت انگلیس بفرض مفاهمه و رفع کشیدگی سیاسی ناشی از حکمیت گولد سمت، از امیر شیرعلی خان دعوت رسمی بیسافرت دره ند نمود. ولی امیر برای گیری از اعضای دیار سفر خودش را دره ند و یا آمدن نماینده انگلیس را در کابل رد کرد و فرستادن نماینده خود را دره ند وعده داد. اینست که سید نور محمد شاه خان مرد مجرب دربار کابل در اپریل ۱۸۷۳ عازم سمله شد. در ماه جولائی مذاکره او با نارت بروک گورنر جنرال و ایچسن وزیر خارجه هند آغاز گردید. حکومت انگلیس پیشنهاد میکرد که دولت افغانستان در سیاست خارجی خود باید از دولت انگلیس مشوره بگیرد و هم برای معاینه سرحدات افغانستان يك هیئت موقتی انگلیس را و در بلغ و هرات و قندهار و نمایندگان سیاسی و نظامی انگلیس را بشکل دائمی قبول کند. در بدل آن دولت انگلیس حاضر است که در صورت حمله خارجی در افغانستان امداد نماید و این امداد بسته بقضاوت انگلیس خواهد بود. نماینده افغانی این پیشنهاد انگلیس را رد و تصریح کرد که دوستی انگلیس با پادشاه افغانستان تضمین شود و همچنین امداد انگلیس مربوط به مطالبه و تعیین امیر شیرعلی خان باشد. راجع به اقامت نمایندگان انگلیس در ولایات افغانستان گفت که این مربوط به شخصی امیر است. پس انگلیسها در سپتمبر نامه ئی به امیر شیرعلی خان نوشته و مطالبات خود را در آن تذکر دادند و هم تقدیم پانزده هزار تفنگ و يك میلیون رویه امدادی را پیش کشیدند. نماینده افغانی بدون آنکه قرار قطعی داده باشد قبلاً در اگست به افغانستان برگشته بود. امیر شیرعلی خان گرچه تفنگ های امدادی را قبول کرد اما امداد نقدی را رد و هند معطل نمود و نگرفت. همچنین او پیشنهاد انگلیس را مبنی بر محدود و مشروط بودن روابط خارجی افغانستان و اقامت نمایندگان انگلیسی در شهر های کشور رد پذیرفت.

متعاقباً در همین سپتمبر نارت بروک به امیر شیرعلی خان نوشت که در نتیجه مذاکرات انگلیس و روس بدولت روس موافقت کرده است که ادعائی در بدخشان افغانستان نداشته و آنرا جزء خاک افغانستان بشناسد. لارڈ اجازه عبور و تفر نماینده انگلیسی را از راه افغانستان به هند در مراجعت از روسیه و ایران. نیز از امیر شیرعلی خان خواهش کرد. اما امیر شیرعلی خان این تقاضای آخری نارت بروک را رد کرد و بر بدگمانی های سیاسی طرفین افزود.

در سال ۱۸۷۴ دولت روسی اشغال خیوه را تکمیل کرد و در انگلستان طرح «فارور دپالیسی» در محاذ افغانستان تصویب شد. در حالیکه پیشنهاد این پیشروی از سال ۱۸۶۵ از جانب طرفداران آن (از قبیل لارنس، امسدن و رابنسن) بعمل آمده بود. در ۱۸۷۴، بارتل فریزر لزوم نفوذ سیاسی انگلیس را در افغانستان طرح کرد. از این بعد دستگاه سیاسی و نظامی انگلیسی در برابر افغانستان تازه وجدی تری

بکار افتاد. صدر اعظم انگلیس دیزرائیلی وزیر هند سالسبری وایسرای آینده هند لارو لیتن را موطد بتطبیق این طرح جدید در افغانستان نمودند. انگلیسها نخست در ۱۸۷۵ توسط ج. ب. کالی با خان قلات عهدنامه‌ای خفیه بستند. متعاقباً قلات و کویته را مرکز نظامی بساختند و قندهار تحت آتش مستقیم انگلیس قرار گرفت. در حالیکه طبق معاهده ۱۸۴۱ بامیر نصیر خان والی قلات، کویته و شمال جز افغانستان باقیمانده بود. البته امیر شیرعلی خان از این روش انگلیسی که بدون اطلاع او بعمل آمده بود آشفته تر گردید، و در ۱۸۷۶ دعوت وایسرای هند را در مجلس لقب گذاری حاکم انگلیس (امپراتریس هند) در هندوستان رد نمود، زیرا این مجلس مخصوص شهزاده گان هند بود، نه از پادشاهان مستقل کشور های خارجی.

متعاقباً لیتن وایسرای جدید هند، در همین سال نامه‌ای به امیر شیر علی خان نوشت که بکمیست انگلیسی بریاست بیلی بفرض مذاکره در کابل می آید. امیر شیر علی خان بامذکرات انگلیس آشنا بود و میدانست که در هر مذاکره او حلقه های سیاسی بشکل دائمی گسترده است که سعی میشود طرف را در یکی نی در دیگر آن گیر افتالاند. پس امیر این پیشنهاد لیتن را رد نمود و گفت ورود هیئت انگلیسی در کابل موجب با خطر از طرف مردم خواهد گردید. وایسرای هند که چنین دید عطا محمد سفیر خود را اجبار کرد. عطا محمد به لیتن توضیح نمود که پادشاه افغانستان به سبب های ذیل از حکومت انگلیس نازکی و گزیده است:

(حکمت انگلیس را در مورد سینستان به ضرر افغانستان میداند. اشغال کویته را از طرف انگلیس، تجاوز انگلیس بیک پارچه خاک افغانستان تلقی میکند. حمایتی که انگلیس از سردار محمد یعقوب خان پسر امیر نشان داده است، مداخله انگلیس در امور داخلی افغانستان میشود. از جریان مذاکرات و روش انگلیسی در کانفرانس صلحه متاثر است. طرز مکاتبه و مخاطبه کمشنر انگلیسی پشاور را غیر مودبانه میداند.) عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان مطالب زیر است:

(نماینده انگلیسی نژاد در افغانستان نیاید. در امور داخلی کشور او مداخله نشود. قرارداد های سابق انگلیس و افغان بشکل دوجانبه و اتحاد دفاعی مشترک تبدیل و تجدید گردد. یعنی در عوض جمله دوست و دشمن بر تانیه، دوست و دشمن افغانستان است، این عبارت آورده شود:

دوست و دشمن هر دو دولت، دوست و دشمن هر دو دولت شناخته میشود. در مکاتبات القاب و عناوین شاهانه نسبت به پادشاه افغانستان استعمال شود.)

لیتن بمقتضای سیاست پیشروی میخواست که بنام جلوگیری از نفوذ دولت روس، قشون انگلیس در گوه های هندوکش و قلبه افغانستان مستقر گردد و در قندهار هرات و بلخ نفوذ انگلیس محکم شود. او کابل و غزنی را متل کویته میخواست بشکل پایگاه های نظامی انگلیسی در آورد، شنوار و مهند را از فنگرهاار مجزا سازد، پیشین و میبوی عوض قندهار به دبلوچستان انگلیسی ضم شود، و شاهراه های خیبر و کرم و بولان در دست انگلیس باشد. زیرا لیتن اصلاً بوجود یک دولت افغانستان بیطرف عقیده نداشت و میگفت که افغانستان باید دولت انگلیسی تکیه کند و یا بدولت روس، در غیر آن این مملکت باید تجزیه و تقسیم گردیده یکی از بین برده شود. لهذا لیتن به عطا محمد گفت که امیر شیرعلی خان خواهان حفظ موازنه بین روس و انگلیس است و میگوید که من زیر نفوذ هیچ کدام آنها نمیباشم، در حالیکه افغانستان از دانه گندمی بین دوپله آسیا پیش نیست و گرانیاها بغواهند، افغانستان در می از صحنه جهان محو میشود. پس به عطا محمد خان هدایت داد که مطالب ذیل را بشکل اظهار به امیر شیرعلی خان خاطر نشان نماید:

(افغانستان بدون اطلاع بدولت انگلیس بادل خارجی مخصوصاً روسیه ارتباطی

بهم فرساند . اقامت نماینده گان انگلیسی نژاد را در کابل و هرات و سرحدات کشور بپذیرد . راه رفت و آمد مأمورین انگلیسی را در افغانستان با قبول مسئولیت حفاظت ایشان باز گذارد . هیئت های اعزامی انگلیسی وقتاً فوقتاً اجازه ورود در افغانستان داشته باشد . پادشاه افغانستان به همسایه های خود مطلب از اراضی منصوبه افغانستان از طرف انگلیس در جنبه شرق کشور است محطه نمایند . انگلیس سرحدات افغانستان را حفظ و سپاه و اوراق قویه مینماید .

لیتن گفت که اگر امیر شیر علی خان این شروط را میپذیرد ، پس نماینده خود را برای مذاکره به پشاور بفرستد ، و گراین شروط را نمی پذیرد ، اعزام نماینده لازم نیست ، در آنصورت دولت انگلیس با دولت روس مذاکره و موافقه خواهد کرد تا افغانستان از روی نقشه جهان محو گردد و روسیه برای چنین موافقتی بهتر از امیر شیر علی خان حاضر است . امیر شیر علی خان بعد از اظهارات عطا محمد سفیر انگلیس تمام مقاصد سعودامنه دار انگلیس را درک کرد و از موافقت و دوستی آبرومندانه دولت انگلیس بکلی عایوس گردید . امیر به عطا محمد گفت که افغانستان چنانیکه لیتن گفته دانه گندمی بین دویله آسمانیست ، بلکه افغانستان شاهین ترازو بین دویله ترازو است که بهر پله می پلند ، پله دیگر را بسوا میبرد دارد .

معهذا امیر شیر علی خان کوشش آخرین خود را بخرچ داد تا اگر بتواند در نقشه دشمنانه انگلیس تعدیلی بعمل آید . لهذا در جنوری ۱۸۷۷ يك هیئت سیاسی بریاست سید نور محمد شاه خان صدر اعظم بنام مذاکره در پشاور فرستاد . عضو مهم این هیئت میر اخور احمد جا ن خان بود . این هیئت را در پشاور پیلی نماینده و ایسرا پذیرفت و مذاکره آغاز گردید . پیلی شرایط سابق الذکر لیتن را پیش کشید . صدر اعظم اقامت نماینده گان انگلیسی را در افغانستان رد کرد و گفت مردم افغانستان وجود نماینده انگلیسی نژاد را در کشور خود خطر استقلال ملی تلقی مینمایند . پیلی گفت اگر شرایط انگلیس پذیرفته نشود ، در آنصورت برتانیه خودش براتنها پاینده معاهده ۱۸۵۵ (منعقد با امیر دوست محمد خان) میداند و بس ، و هم برای حفظ هند بدون مشوره با امیر شیر علی خان دست به اقدامات مقتضی خواهد زد . صدر اعظم میدانست که مطلب او از اقدام مقتضی ، مداخله در قندهار و هرات است . زیرا هنگام عقد معاهده ۱۸۵۵ هنوز این ولایات جز قلمرو تحت نفوذ امیر دوست محمد خان شناخته نشده بود . پس جواب داد که بر علاوه معاهده ۱۸۵۵ معاهده ۱۸۵۷ نیز موجود است که در ماده هفتم آن گفته شده : در افغانستان بدون یکنفر نماینده غیر انگلیسی (مسلمان) دیگر مأمور از انگلیس نخواهد آمد . و این ماده تاکنون منسوخ نشده است . همچنین وعده کتبی لارد میسراکام هند موجود است که وعده داده است برتانیه در آزادی و خود مختاری تمام افغانستان هیچ نوع مداخله نمینماید . لارد نارت بروک نیز خسته داده است که سرحدات افغانستان از طرف روس و انگلیس شناخته و تصدیق شده است . پس حکومت افغانستان متیقن گردید که در قلمرو او - چنانچه لارد گرانویل حدود آنرا در نامه ۱۷ اکتوبر ۱۸۷۲ خود معین کرده است ، هیچ حکومت خارجی مداخله نمیکند . آیا معنی تمام این مکاتیب این بود که انگلیس بخواهد خودش در حدود معین شده افغانستان حکومت براند ؟

این مذاکرات صدر اعظم افغانستان با نماینده انگلیس از ۳۰ جنوری ۱۸۷۷ تا اواسط مارچ طول کشید و در طی مذاکره صدر اعظم ثابت نمود که اصرار حکومت هند در اقامت نماینده های انگلیسی نژاد بضرر شاه و حکومت انگلیس است ، و برای حفظ ارتباط طرفین نماینده مسلمان انگلیس خوبتر از عهده کار پنداشته میتواند . پیلی برای حق داشتن حکومت انگلیس در تعیین هیئت های انگلیسی در افغانستان معاهد ۱۸۵۷ و تعهد امیر دوست محمد خان را پیش کشید . صدر اعظم جواب داد که آنوقت انگلیس

با ایران در حالت جنگ بود و امروز جنگی در بین نیست که وجود هیئت های انگلیسی را در افغانستان التزام کند . پیلی گفت در صورت رد شدن این خواهش وایسرا دیگر در موقع خطر داخلی و خارجی امدادی از جانب انگلیسی بعمل نخواهد آمد . صدر اعظم گفت این روش نیز متناقض مواد قرار داد های سابقه است . پیلی گفت پس طرح کردن بقیه مواد پیشنهادی وایسرا بیسود است . صدر اعظم جواب داد که امید است دولت برتانیه اساسات گذشته شده گذشته را شرافتمندانه حفظ نماید .

به اینصورت به غرض استیفاء از دو تین مجلس مذاکره ملتوی گردید ولیتن در ۱۵ مارچ به پیلی خبر داد و گفت که : (اگر امیر شیر علی خان خودش را از وجود نماینده برتانیه در کابل محروم میسازد جای تاسف است ، افغانستان در عهد این پادشاه متوقف مانده و اوضاع مردم مشکوک و شورشی و وضع حکومت ضعیف است ، مصداق برتانیه مایل نیست که قرار داد جدیدی بر یک همسایه دل ناخواه خود تحمیل کند ، گرچه قرار داد های قدیم کهنه شده و اعتبار خود را باخته و گر قرار داد جدیدی امضا نشود طرفین بموقعیت سابق خود بر خواهند گشت ، منتهی امیر باید متوجه باشد که علم قبول نماینده انگلیسی دال بعدم دوستی او بمقابل برتانیه خواهد بود . همچنین روش امیر شیر علی خان در عدم قدر دانی از امداد برتانیه و امتناع از عبور افسران انگلیسی از راه افغانستان و تحریک امیر بنام جهاد در کشور همه دلیل بر نظر غیر دوستانه امیر است . با این مراتب برتانیه در مقابل افغانستان خیال دشمنی و مداخله در امور داخله آن ندارد و تا زمانیکه امیر شیر علی خان پا بند قرار داد های سابقه باشد استقلال و حکمرانی او با نزاکت احترام خواهد شد .)

صدر اعظم گفت که راجع به عقد یک قرار داد جدید باید پرسید چه تفاوتی بین قرار داد قدیم و جدید خواهد بود . اگر تفاوتی در بین نباشد تجدید آن بیسود است و اگر تفاوتی داشته باشد اعتماد مشکل است که این قرار داد جدید نیز مثل قرارداد های سابق باز منسوخ نشود . پیلی گفت قرار داد جدید از آن جهت که امیر افغانستان از مذاکرات امباله و سبله ناراض است . صدرا اعظم جواب داد که برعکس شاه از آن مذاکرات کمال رضایت دارد .

در طی همین مذاکرات بود که صدر اعظم ناگهانی در بستر نزع افتاد و در ۲۶ مارچ ۱۸۷۷ بشکل مرموزی چشم از جهان پوشید و افغانستان یک سیاستمدار صادق و مجرب و آگاه از رموز سیاست برتانوی را از دست داد . لارڈ لیتن که منتظر فرصت بود به عجله ختم کانفرانس پشاور را یک جانبه اعلان کرد . امیر شیر علی خان میت صدر اعظم را توسط ولیعهد استقبال کرد و در قبرستان «شهادی صالحین» کابل دفن نمود .

از این بعد یک خاموشی خطرناکی در روابط افغانستان و انگلیس پیدا شد ، زیرا حکومت انگلیس برای جنگ دوم با افغانستان تیاری می گرفت . اما امیر شیر علی خان کانفرانس پشاور را خاتمه نیافته تلقی کرد لهذا هیئت مستوفی سبیب الله خان را (این شخص در عوض سید نور محمد شاه صدر اعظم افغانستان گردید) اعزام نمود که مذاکرات پشاور را ادامه دهد . میرزا شاه محمد خان وزیر امور خارجه افغانستان عضو این هیئت بود . هیئت در سر حد افغانی رسیده بود که لوئیس پیلی ختم کانفرانس را - طبق تلگراف ۳۰ مارچ ۱۸۷۷ لارڈ لیتن - به اطلاع مستوفی رساند و مستوفی بکابل برگشت .

سال ۱۸۷۷ بین افغانستان و حکومت انگلیس با سردی گذشت ، در حالیکه انگلیس بطور غیر مستقیم داخل فعالیت سیاسی بود . از آنجمله یکنفر نماینده دولت ترکیه عثمانی وارد کابل شد و سعی بسیار کرد که امیر شیر علی خان به تقاضاهای دولت انگلیس جواب مثبت داده و از تماس سیاسی با دولت روسیه بپرهیزد . زیرا در

این وقت دولت زاری روس بزرگترین دشمن ترکیه بود و در جنگیکه بین طرفین در ۱۸۷۷ واقع شد روس تا نزدیک اسلامبول رسید و سلطان عبدالحمید مجبور به امضاء معاهده سان ستیفانو در جنوری ۱۸۷۸ و قبول حاکمیت روس در شبه جزیره بالکان گردید. اما دولت انگلیس به اتفاق دول اطریش و آلمان، روسیه را مجبور به تجدید نظر بر معاهده سان ستیفانو درکنگره برلین نمود. دولت روس که خود را در چنین قیمتی احساس کرد در صد شد وسایل تهدیدی برای انگلیس در جبهه هندوستان فراهم کند و از فشار کنگره برلین نسبت به خود بکاهد. این است که متوجه افغانستان ناراضی از انگلیس گردید. نماینده ترکیه برای جلوگیری از همین تلاش روسیه وارد افغانستان شد و به مذاکره پرداخت. البته این تنها مذاکره و آنهم از راه بسیار دور بود و نتایج عملی در پی خود نداشت. پس نماینده مذکور که موقف افغانستان را در برابر انگلیس مثل موقف ترکیه در برابر روس یافت، متأثراً از افغانستان برگشت. اما دولت روسیه به سیاست خود دوام داد. نخست در سال ۱۸۷۸ دو نفر نماینده مسلمان او به دربار امیر شیرعلی خان آمد و دم از دوستی دولتی زد. امیر شیرعلی خان با آنکه از دولت انگلیس مایوس بود این نماینده گان روس را رد نمود. متعاقباً حرکات نظامی روس در آسیای مرکزی توأم با افواهاست حمله به هندوستان آغاز گردید. در ۲۲ جولائی همین سال هیئت استولیتوف بکابل رسید و مذاکره آغاز شد. در حالیکه در ۱۳ جولائی یعنی نه روز پیشتر از رسیدن هیئت روسی بکابل، بین روسیه و ترکیه مصالحه برقرار و معاهده برلین امضاء شده بود. یعنی دیگر علت اصلی فرستادن این هیئت به افغانستان وجود نداشت و روسیه مجبور نبود که به مانوره های سیاسی و نظامی خود دوام دهد. معصداً تا زمانیکه استولیتوف از قضایای جهانی آگاه میشد و هدایات تازه از روسیه میگرفت، مذاکرات بین او و کابل دوام داشت. نتیجه این مذاکرات بشکل پروژه یک معاهده بین افغانستان و روس در آمد که صورت صحیح آن در دست نیست، و آنچه است ناشی از منابع انگلیس است که آنرا بشکل یک سند، «دلیل» تجاوز نظامی خود در افغانستان محسوب و امیر شیرعلی خان را در اتحاد نظامی با روس بغرض هجوم در هندوستان متهم مینماید. چیز مسلم اینست که امیر شیرعلیخان بحیث رئیس یک دولت مستقل با دولت روسیه مکاتباتی داشته و عندالزوم از دولت انگلیس نیز مخفی نکرده است.

در هر حال دولت روسیه در این تماس با افغانستان میخواست تهدیدی متوجه انگلیس ساخته و منافع خودش را در اروپا تأمین کند. دولت انگلیس از همه خویتر ماهیت این تماس بیخطر را میدانست ولی آنرا بحیث «حجت» تجاوز خود در افغانستان استعمال کرد. امیر شیرعلیخان میخواست در این تماس با روسیه، خطر تجاوز نظامی روس را در افغانستان بگشاید. حمله به هندوستان در زیر پرچم سردار عبدالرحمن خان (این طور افواه شده بود) رقیب جدی خود، که اینک در دسترس روس قرار داشت، رفع نماید و هم بتواند روشی سخت گیرانه انگلیس را نسبت به خود تعدیل کند، و اگر انگلیس در افغانستان تجاوز نماید افغانستان همراهی چون روسیه در پهلوی خود داشته باشد، البته امیر شیرعلی خان نمیخواست این مقاصد را توسط فدا کردن استقلال کشور حاصل نماید، ورنه به مطالبات انگلیس تن میداد و احتیاجی بروسیه احساس نمیکرد. مسوده قرار داد افغان و روس که اصل آن در دست نیست و بعد ها از منبع انگلیسی سرزده و منسوب به امیر شیرعلیخان گردیده است، نقیض استقلال افغانستان بوده است. زیرا در این قرارداد گفته میشود که:

اردوی روس میتواند از افغانستان عبور و به هندوستان حمله نماید. روس می تواند که در افغانستان خطوط آهن و تلگراف تمدید و هم آنرا محافظه کند. افغانستان در حمله بر هندوستان رفیق راه او خواهد بود. در بدل این موافقت بعد از فتح هند،

کشمیر و پنجاب و سند و بلوچستان و دیره جات و پشاور به افغانستان متعلق خواهد بود .

در حالیکه در دربار کابل گفته میشد که مذاکرات افغان و روس و مسوده قرار داد مبنی بر :

شناختن دولت روس و لیعهد افغانستان را . قبول کردن تجارت تجار افغانی حاصلین افغانی در شقوق صنایع و تجارت در روس . در صورت حمله خارجی در افغانستان ، روسیه از امداد و مقصوره دریغ نخواهد نمود ، بشرطیکه بدون اطلاع روس بایک دولت خارجی داخل جنگ نگردد . افغانستان سلسله اطلاعات بین طرفین را جاری خواهد داشت .

حتی وقتیکه جنرال رابرت در سال ۱۸۷۹ بکابل رسید در محضر مامورین امیر شیرعلیخان عین این مواد را بیکم و کاست بفرض انقصاب امیر بدوستی روس بیان نمود . (۱)

هنوز این مذاکرات بین کابل و نماینده روسیه دوام داشت و از حالت مسوده خارج نگردیده بود که استولیتوف از روسیه اطلاع امضای معاهده برلین و هدایت عقب کشیدن از افغانستان را گرفت . او برای رهائی خود از حلقه مسوده قرار داد و عده هائیکه بحکومت افغانی داده بود ، در ۱۱ اگست ۱۸۷۸ در مراجعت بروسیه شتاب کرد و ظاهراً مسوده امضا نشده را بنام مطالعه زار روس و تصویب او با خود برد . او روزگن اوف معاون خود را بحیث نماینده روسیه با یکنفر داکتر طب (پورالیسکی) گذاشت . وقتیکه استولیتوف به تاشکند رسید مکتوبی بکابل به عنوان میرزا شاه محمد وزیر خارجه افغانستان فرستاد و نوشت که : من عازم سفر بحضور زار و تقدیم جریان قضایا هستم . امید است که منظور شود و هم امیدوارم کسانی که از جنبه شرق بدروازه افغانستان میروند ، دروازه را برخ خود بسته ببینند . (مطلب از انگلیسها است) .

البته انگلیسها از تمام این مذاکرات و مسودات و مکاتیب بین افغانستان و روس کاملاً اطلاع داشتند . زیرا جاسوس مشهور آنها قاضی قادر و در دربار امیر شیرعلیخان موجود در تمام جریانات سیاسی وارد بود . اما بعد ها انگلیسها هر طوریکه خواستند و بفتح خود دیدند متون این مسودات و مکاتیب را تحریف و نشر نمودند ، تا در تجاوز خود به افغانستان بهانه در دست داشته باشند ، ولو افغانستان کشور مستقل و امیر شیرعلیخان پادشاه یک مملکت آزاد بوده و حق داشت با هر دولت خارجی که بخواهد داخل ارتباط تجارتی و سیاسی گردد و قرار دادهائی عقد نماید .

دولت انگلیس برای استیلای قاطع افغانستان بر روی رود سندیل بسته و از کویته و بلوچستان و وراولپندی و وزیرستان تا چترال در نقاط مهم ستراتیژیکی نظامی آماده می جنگ گرفته بود ، همینکه از ورود هیئت روسی در کابل مطلع شد ، یک هیئت سیاسی (جنرال نولل چمبر لین و سرلیوی کیوناری) مامور کابل نمود که بایک هزار سوار و چند توپ بدرقه میشد . این هیئت نظامی همینکه در پشاور رسید توپ غلام حسین را بحیث جانشین عطا محمد سفیر سابق انگلیس در کابل اعزام نمود ، تا امیر شیرعلیخان را آماده قبول هیئت بسازد . در حالیکه هیئت از طرف لیتن مامور بود که دولت افغانستان بخواهد یا نخواهد بکابل مارش کند ، مگر آنکه عسکر افغانی او را باز دارد . این هیئت وظیفه دار بود که پادشاه افغانستان را وادارد تا هیئت روس را از کابل براند ، اقامت افسران انگلیسی را در خاکهای افغانستان قبول نماید ، سیاست خارجی خود را تحت رهبری حکومت انگلیس بگذارد ، در اینصورت دولت انگلیس در مقابل حمله روس به افغانستان کمک خواهد کرد و سالانه یک میلیون و دوهصد هزار روپیه به افغانستان

خواهد پرداخت، و هم ولایت عهدی هر که را امر شیرعلیخان معرفی کند (عبدالله ولیعهد مرده بود) خواهد شناخت.

هیئت انگلیسی باین ارمغان خود در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸ وارد سرحد افغانی در دغلی مسجد خبیرو گردید. در حالیکه غلام حسین در ۱۲ سپتمبر با امیر شیرعلیخان که هنوز مشغول فاتحه گیری ولیعهد بود، ملاقات کرده بود. امیر شیرعلی خان در این ملاقات نامه کمشنر انگلیسی پشاور (واتر فیلد) را که تازه رسیده بود به غلام حسین داد. در این نامه کمشنر انگلیسی بی ادبانه و بالوجه خشن نوشته بود که خواه غلام حسین امیر را ملاقات کرده و خواه نکرده باشد، هیئت جنرال چمبرلین در ۱۶ سپتمبر عازم کابل میشود. همچنین کمشنر مکاتیبی مستقیماً به عنوان سرحد داران و حکام افغانی در دغلی مسجد و که و جلال آباد و صدر اعظم فرستاده بود. امیر شیرعلی خان در مقابل آن اعتراض خود را کتبا به وایسرای انگلیسی فرستاد. مهذا امیر شیرعلی خان با غلام حسین مدارا نمود که: هیئت روسی به اجازه وارد کابل شده بودند و رئیس هیئت استولیتوف قبلاً بروسیه برگشته است. اجزای باقیمانده هیئت نیز که قسماً مریض شده است به دواز جور شدن مرخص میگردد، و من بعد از ختم تفریه داری ولیعهد هیئت انگلیسی را نیز اجازه ورود بکابل میدهم و برای مذاکره حاضر هستم.

هیئت انگلیسی که به دغلی مسجد رسیده بود. از طرف فیض محمدخان سرحد دار متوقف ساخته شد تا اجازه از کابل حاصل دارد. کیوناری پرسید: از اینکه شما مانع ورود نماینده یک دولت دوست میشوید، آیا امیر شیرعلی خان متغیر نخواهد شد؟ فیض محمد خان جواب داد که: چگونه نماینده دولت دوستی که بدون اجازه وارد میشود و مردم رشوت پیشی میکند که ایشانرا راه دهد، وافریدی را برضه افریدی بر می انگیزد و باعث خون ریزی در کشور میگردد.

لهذا جنرال چمبرلین با هیئت خرد از سرحد افغانی برگشت و لیتن که چنین روزی میخواست و خود زمینه آنرا آماده کرده بود، سخت خوشنود گردید. لندن به او اختیار داد که پادشاه افغانستان را به خواستن معذرت از این حرکت و قبول نمایندگان دایمی انگلیسی در کشور افغانستان وا دارد. اینست که اولتیماتوم انگلیس مورخ ۲۱ اکتوبر در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۸ بکابل رسید و برای رد و قبول مطالبات انگلیس ده روز (تا ۲۰ نوامبر) وقت تعیین شد. امیر شیرعلی خان در ۱۹ نوامبر جواب اولتیماتوم انگلیس را توسط محمد عثمان خان فرستاد. او در که رسیده بود که شنید سپاه دشمن سرحد افغانی را عبور کرده است. تا اینوقت انگلیسها در داخل افغانستان تخریبات خود را انجام داده بودند. به این معنی که در بین خاندان امیر شیرعلی خان یک عده سرداران و رقیب (مانند سردار ولی محمد خان لاتی، سردار شیرعلیخان کندهاری، سردار محمد حسن خان و غیره) را برضه افغانستان و به طرفداری انگلیس جلب کرده بودند. افسران هندی و مستخدم افغانستان در داخل اردوی داخلی نفاق و شقاق تولید نموده بودند. قاضی قادر و غیره در دربار کابل و اسرار سیاسی افغانستان فرو رفته بودند و توانستند که امیر شیرعلیخان را در سیاست خارجی بمقابل روسی و انگلیس بلرزانند. تا زمینه اشغال افغانستان به دست انگلیس مهیا گردد.

از جمله این ماجرا هایکی قضیه «تقاره شاه» مرت مجبول الهویه ایست که در دوره امیر شیرعلیخان در شهر مزار پیداشد. این شخصی مکار در لباس فقر درآمد و مردم بسیاری را بفریفت تا جائیکه سردار فیض محمد خان والی بلخ دست ارادت به او داد. این مرد در خارج شهر منزل گزیده و هفته وار تقاره می نردست تا خل شهر میشد و ندوری در تقاره جمع میکرد. منزل این شخصی باغچه پراز گل و اشجار و آب روان داشت و مرجع مردم بود. او بواردین کوکنار و چرس و تریاک تقدیم میکرد و خود

در خفا زندگی مرفه بی داشت او سردار فیض محمدخان رامزده داد که پادشا هی افغانستان نصیب اوست . سخن او آنقدر موثر بود که سردار توپهای شادیانه آتش کرد. نایب محمد علم خان والی بلخ توسط مرزا یعقوب علی خانی (نویسنده تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان) بعد از مرگ نزاره شاه خانه او را بشکافت و از ته خاکها کوزه مسکوک طلا و نقره ، و از زیر زمینی هایش خمهای روغن و برنج و قروت بیرون کشید (۱) مردم از زندگی مرموز او ذرتعجب شدند. میتوان این سیرا نمونه از فعالیت های مخفی منفی سیاسی آن زمان دانست .

امیر شیرعلیخان بنام تجهیز سپاه برهر فردی از نفوس افغانستان چهار رو پیه حواله کرد که در آن روزگار يك تحمیل سنگینی بر مردم بوده و عامل رنجش بیشتر دهقان و مالدار از پادشاه گردید . بعلاوه در پایتخت و شهر های عمده افغانستان يك پروپاگند خائیتانه پراز اتهامات تنگین و دروغین به نسبت امیر شیرعلیخان مثل سیلابی جاری شده بود که حاکی از شراب خواره گی و سداشقه با محارم و ضدیت با سو گند و موالتی قرانی امیر شیرعلی خان بود و امثال آن . در حالیکه امیر شیرعلیخان از تمام این چیزها عادتاً و عقیدتاً مبرا بود. از دیگر طرف هنگام حمله انگلیس در افغانستان این دسایس امیر شیرعلی خان را تحت تلقین قرار داد که پایتخت را گذاشته به بلخ رود و با جلب کمک از دولت روس مجدداً از بلخ و هرات بروی دشمن بریزد. البته تمام این عوام نمیتواند از مسئولیت تاریخی امیر شیرعلی خان بکاهد و یا ضعف سنجش اراده او عذر خواه لفرشهای او گردد. زیرا تاریخ بالای اعمال و نتایج عملی رجال قضاوت میکند نه بالای نیات آنان. خصوصاً که امیر اعتماد خود را بالای مردم دلیر افغانستان و قشون مجهز آن باخته و چشم امید بیک کشور خارجی دوخته داشت. معیناً امیر شیرعلی خان اولین پادشاه سلسله محمدزائی بود که هیچ معاهده بی رابا خار جی امضاء نکرد که ناقض استقلال افغانستان باشد ، و نه هیچ بارچه زمینی را از افغانستان بیک دولت خارجی گذاشت .

امیر شیرعلی خان بعد از گرفتن خبر عبور قشون انگلیس از سرحدات ثلاثه افغانستان ، به حکام و افسران ننگرهار و پکتیا و قندهار امر داد که از جلو هجوم دشمن تاهرات و کابل عقب بکشند و منتظر امر ثانی شاه باشند. خود امیر در ۱۰ دسمبر ۱۸۷۸ در دربار بزرگی بایستاد و مردم ابلاغ کرد که: من به بلخ و از آنجا به سنت پترسبرگ میروم تا قضیه تجاوز انگلیس را در یک کانفرانس بین المللی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم . غریب از مردم برخاست و فریاد هابلند شد که : غلط است ، ما باید با شمشیر از دشمن جلوگیری کنیم . امیر بر آشفت و نپذیرفت و مثل یک پادشاه مستبد نمره زد که : چیزیکه من میدانم شما نمیدانید . (در حالیکه او نمیدانست و مردم میدانستند) نماینده های کابل صدا کردند که: چون شما میروید پس شیر بچه را (مرات از سردار محمد یعقوب خان فرزند بزرگ و محبوب امیر داشتند) از قفس رها کرده بما بدهید تا دم روی شمن را بگیریم . امیر شیرعلی خان نپذیرفت و سردار محمد یعقوب خان را بخواست و بحیث والی کابل به مردم معرفی کرد، و این دریا ر غم انگیز خاتمه یافت .

امیر شیرعلی خان به عجله تهیه سفردید و در ۱۳ دسمبر کتباً به انگلیسها از قصد و عزیمت خود خبر داد . اما انگلیسها میدانستند که دولت روس قادر به آتش کردن يك گله هم در برابر امپراتوری برتانیاست . متعاقباً امیر شیرعلی خان و حرم و اولاد او و یکده وزیر و مامورین و افسران باشش هزار عسکر به استقامت بلخ حرکت کردند . در حالیکه قاضی قادر و سردار شیرعلیخان او را ترک نمیگردند . هیشت

روسیه نیز در این سترشامل بود. امیر شیرعلیخان در اول جنوری ۱۸۷۹ وارد شهر مزار شد و خواست مستقیماً به قلمرو روسیه داخل شود. ولی مردم و سپه‌ها بلخ نگذاشتند و جنرال فیض محمد خان به امیر شیرعلیخان گفت که ما علم جهاد بلند میکنیم و با انگلیس درمی‌آویزیم؛ سپاه بلخ نمیگذارند که شما به کشوری بگازید. امیر از ترس قیام سپاه فسخ‌هزیمت کرد و با جنرال کافمان کتبا تماس گرفت، و هم‌هیئت مرکب از وزیر خارجه شاه محمد خان و قاضی قادرو و سردار شیرعلی بفرض مذاکره و جلب موافقت روس بمطالب دفاعی خود، در تاشکند اعزام نمود. در مکاتیبی که کافمان در جواب امیر نوشت هم از قبول سفیر امیر در پتروگراد و هم از دادن هر نوع کمکی انکار ورزید و گفت که بایستی امیر از افغانستان خارج نشده و هر نوعی است با دولت انگلیس مصالحه کند. بعدها کافمان نوشت که میتوانم امیر را در تاشکند بپذیرد و در پتروگراد. زیرا روسیه میخواست که در صورت تقسیم افغانستان بین انگلیس و روس امیر را آله پیشرفت مطالب خود قرار دهد. ولی امیر شیرعلی خان ناگهانی مرخص شد و در ۲۱ فروری ۱۸۷۹ به عمر ۵۶ سالگی چشم از جهان پوشید و یکبار دیگر افغانستان بواسطه تجاوزات سیاسی و نظامی دولت انگلیس در دریای خون غطی و رگرید.

تمام مردم مملکت از این ضعف اراده و فرار امیر از مقابل دشمن، منزجر شدند و لب به طعن کشودند زیرا امیر شیرعلی خان که وظیفه پادشاهی افغانستان را به عهده گرفته و سالها بر ملیونها نفوس حکمرانده بود، اینک وظیفه ثقیل خود را احوال و جنگ ناکرده از مقابل دشمن فرار نموده بود.

دورمان سلطنت یعقوب خان (از مارچ تا اکتوبر ۱۸۷۹):

امیر محمد یعقوب خان هنگام پادشاهی پدر، مردنیک نامی بود و در اعاده سلطنت پدر در هرات خدمت شائسته نمود. همچنین در استرداد قندهار شجاعانه شمشین راند. اهالی او را که پسر ارشد پدر بود دوست داشتند و از تعیین عبدالله بو لا پتا عهدی منزجر و از حبس محمد یعقوب خان متاثر بودند. چنانیکه مردم کابل او را و بجه شیر میخواندند و هنگام فرار امیر شیرعلی خان او را واداشتند تا محمد یعقوب خان را رها و جانشین خود تعیین نماید. مردم و سپاه بلخ نیز بعد از مرگ امیر شیرعلی خان پسر او سردار محمد ابراهیم خان و دختر او ساجد خان را که ادعای جانشینی پدر داشتند، ترک کردند و محمد موسی خان پسر هفت ساله محمد یعقوب خان را بنام پدرش بحکومت برداشتند. عسکر و مردم هرات نیز شهر را بدون جنگ و بمیل خود بنا م محمد یعقوب خان به برادرش سردار محمد ایوب خان دادند. سایر ولایات افغانستان هم بعبت نامه‌های خودشان را به امیر محمد یعقوب فرستادند و بلا فاصله در تمام افغانستان نام او در منابر خوانده شد.

مردم که از تجاوز نظامی انگلیس در قندهار و کوروم و خیبر مطلع شده بودند، برای احوای دشمن منتظر پادشاه و رهبرانی بودند که در زیر علم اوجم شوند و بر سر دشمن بریزند. این پادشاه نیز امیر محمد یعقوب خان بود که در میدانهای جنگ مفر فولادی بر سر می نهاد و زره و چار آئینه در بر مینمود و بر قشونی می‌تاخت. در حالیکه اکنون امیر محمد یعقوب خان دیگر آن محمد یعقوب خان گذشته نبود، از در جوانی (۲۵ سال داشت) در زندان بالا حصار در افتاد و هفت سال در زیر ثقلت تجرید و تنهایی، اندوه و ناامیدی نفس می‌شمرد. او که عصبيت و لجاجت پدر میدانست از زندگی ناامید بود و خودش را محکوم ابدی در زندان می‌شمرد. لهذا این اندوه بی پایان باز جز زندان در سال سوم محبوس او را در بستر بیماری انداخت. این تنها نبود او بتدریج اعصاب خودش را از دست داد و به بیماریهای عصبی روحی مبتلا گردید. پس دنیا و زندگی در نظر او تاریک و وحشتناک آمد و شور و هیجان جوانی در نفس برود. بالاخره بموجودی تبدیل شد که از هر چیز میترسید و قوه اراده و تشبیت و مقاومت خودش را غایب کرده بود.

سردار محمد یعقوب خان در چنین حالی بشکل ناگهانی از تابوت زندان به تخت حکمرانی کشیده شد، در حالیکه شهر و دیار، افسر و عسکر، مردم و دربار همه در چشم او بیگانه می آمد. درباریان او قصه میکردند که: محمد یعقوب خان بعد از رهائی از زندان در سراچه شرقی بالاخصار بهاروی اورسی گشاده نمی نشست و مجلس گفتگو دایر نکردید. در چنین وقتی امیر محمد یعقوب خان از اورسی به بیرون نگاه کرد. بر وزیر تبه مرغان تویی را دید که دهنه آن به استقامت بالاخصار دراز شده بود، شاه از دیدن آن متوهم شد و از اورسی به عقب رفت. یکی از مأمورین دربار او ملتفت این وضع شد و امر کرد تا توپ را به دیگر جامه منتقل ساختند و امیر آرام گرفت.

امیر محمد یعقوب خان که در ۱۰ دسمبر از جانب پدر و الهی کابل تعیین شده بود بعد از مرگ پدر در مارچ ۱۸۷۹ پادشاهی خودش را اعلام و به انگلیس و روسی اخبار نمود. اما او وزیرای وفادارش (مستوفی حبیب الله خان صدراعظم، مرزا شاه محمد خان وزیر خارجه، داود شاه خان سپهسالار و مرزا محمد نبی خان دبیر) از طرف یکصد سرداران و حامیان انگلیس احاطه شده و اتصالاً تحت اندرز و تلقین منحرف سیاسی قرار میگرفتند. سردار ولی محمد لاتی در کابل برضد امیر داخل فعالیت بود و میخواست بواسطه فروختن افغانستان و خدمت به انگلیس خودش به پادشاهی برسد. سردار شیرعلی خان (حاکم قندهار) با انگلیسها ساخته و برای از دست ندادن حکومت قندهار در خدمت دشمن داخل شد. سردار محمد حسن خان (حاکم جلال آباد) عین رفتار سردار شیرعلی خان را در برابر انگلیس اتخاذ کرد. اینها یک دسته غیودالهای طفیلی و هیچکاره نمی بودند که فقط میخواستند نان مفت بخورند و حکم برانند، چه در سایه دوست باشد یا دشمن. چنانکه در جنگ دوم انگلیس و افغان همین هائیر پرچم بر تاقیه قرار گرفته و پرچ ملت افغانستان شمشیر کشیدند.

امیر محمد یعقوب خان از روز اول جلوس خود، افغانستان و خویشتن را به ترحم دشمن سنگدل سپرد اما انگلیسها که زیر ضربات مردم افغانستان در جبهات ثلاثه قرار گرفته و آینده و خیمی رایشینی میکردند مجبور بودند که با امیر محمد یعقوب خان راه مذاکره را باز کرده، مظلوم خود را از این راه بدست آرند و بدون جنگ به هندوستان برگردند. برای همین مذاکره بود که سردار یحیی خان خسرو امیر را که در وقت حبس امیر به هند فرار و در کشمیر مقیم شده بود، انگلیسها بخواستند و در کابل فرستادند، همچنین منشی بختیار هندی را، زیرا انگلیسها اکنون بدو مطلب بیشتر تکیه میکردند: - یکی نگهداشتن راه های ثلاثه بولان و کرم و خیبر، دیگر در تحت نفوذ در آوردن سیاست خارجی افغانستان. پس برای رسمیت دادن این دو مقصد عوامل انگلیسی بکار افتادند و منشی بختیار هندی نماینده انگلیس در کابل و بعضی سرداران نزدیک امیر موفق شدند که امیر محمد یعقوب خان را به سفر در گندمک و امضای قرار دادی وادارند.

امیر محمد یعقوب خان سردار یحیی خان را برای آوردن عائله خود در شهر هزار فرستاد و خودش در ۲ می ۱۸۷۹ با منشی بختیار هندی و ۲۵ نفر سردار و چهار صد سوار - بشمول کاکاهای خود سردار نیک محمد خان، سردار محمد هاشم خان و سردار محمد ظاهر خان - به گندمک رفت و در ۸ می رسید. طبق امر لیتن، نماینده سیاسی انگلیس کیوناری مأمور مذاکره در گندمک بود. او پیشنهاد می نمود که:

۱- افغانستان اراضی خیبر و میچنی را به انگلیس گذاشته و با قبایلی که در این دو منطقه زیست دارند، ارتباطی نداشته باشد ۲۰ - تمام علاقه های واقع بین «تل و شتر گردن» و «میچی و پشین» به انگلیس تعلق داشته باشد ۳۰ - روابط خارجی افغانستان مربوط به مشوره انگلیس گردد ۴۰ - سردان حصصی که انگلیس در

افغانستان تعیین کند. افسران بر تانوی وعده نمی از محافلین انگلیسی مقیم شوند.

امیر محمد یعقوب خان تمام این مطالب را قبول نمود. ولی مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم و داود شاه خان سپهسالار افغانی (که بامرزا محمد نبی خان دبیر با امیر یگجا بودند) این پروژه را رد کردند و مذاکره تا ۱۷ می طول کشید. در این وقت سردار و بی محمد خان لاتی به کیونتری خصوصی پیشنهاد کرد که اگر پادشاهی کابل به او داده شود تمام مطالب انگلیس را چشم پت قبول و امضا میکنم اما انگلیسها میدانستند که شهرت انگلیس پرستی سردار ولی محمد خان در سر تاسر کشور و پیچیده و مردم افغانستان با کینه و تنفر او را «لاتی» نام نهاده اند و او قادر به انجام مواد قرار داد مطاوبه نخواهد بود. پس انگلیسها مصمم شدند که این قرار داد را بالای خود امیر محمد یعقوب خان امضا کنند و مجلس مذاکره گندمک را مخصوص به شخص امیر محمد یعقوب خان نمودند تا از مقاومت صدر اعظم و سپهسالار رها نمی یابند. انگلیسها که در جریان مذاکره ضعف امیر محمد یعقوب خان را دیدند شرایط قرار داد را سخت تر کردند و پیشنهاد سردار ولی محمد خان لاتی را جهت فشار آوردن بر امیر، بمیان کشیدند. امیر محمد یعقوب خان با عموئی خودسر دار ولی محمد خان در اطهار اطاعت به انگلیس داخل مسابقه شد و در ۲۶ می ۱۸۷۹ معاهده تنگین گندمک بقرار ذیل امضا گردید و نام سیاه جاویدانی از امیر محمد یعقوب خان در تاریخ افغانستان باقی ماند.

معاهده گندمک:

این عهدنامه مبنی بر شرایط ذیل بین حکومت برتانیه و والاحضرت (!) محمد یعقوب خان امیر افغانستان و متعلقات آن (۱) بقرض اقامه روابط صلح و دوستی منعقد گردید.

۱- از روزیکه این عهدنامه به تصدیق طرفین میرسد، بین حکومت بر تانیه و والاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن و جانشینان امیر، صلح و دوستی دائمی برقرار خواهد بود.

۲- والاحضرت امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد میشود که بعد از تصدیق این معاهده اعلان عفو عمومی تمام آنکسانرا صادر مینماید که در دور ان جنگ به طرفداری اردوی انگلیسی کار کرده اند. وایشا در هر درجه و مراتبی که باشند، از مجازات و مصدات محفوظ خواهند بود. (امثال سردار ولی محمد خان لاتی و غیره).

۳- امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی یابند مشوره با حکومت برتانیه بوند و باین حکومت عهدی نیندد و سلاح بر ضد شان نبرد اورد، و در صورت حمله خارجی، امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی بقرض دفاع طو ریکه انگلیسی مناسب داند، استعمال خواهد شد. سیاه انگلیسی بعد از انجام کار دفاع، از افغانستان به قلمرو برتانوی مراجعت خواهند نمود.

۴- برای حفظ ارتباط نزدیک بین حکومت برتانیه و والاحضرت و هم بقرض حفظ سرحدات مقبوضات والاحضرت، طرفین متعهد میشوند که در کابل یک نماینده انگلیسی با دسته نظامی محافظ در منزل شایان شان خود مقیم خواهد شد. و در صورت بروز یک معامله مهم خارجی، برتانیه حق دارد که در سرحدات افغانستان نمایندگان انگلیسی و عساکر محافظ اعزام نماید. در موقع ضروری که مفاد طرفین متصور باشد، والاحضرت امیر افغانستان هم میتواند نماینده ای بدربار گورنر جنرال مقیم نماید، همچنین در سایر جاهای هند که رضای طرفین باشد.

۵- حفاظت نمایندگان انگلیسی به عهد و والاحضرت امیر افغانستان و متعلقات

آنست . حکومت انگلیس متعهد است که نمایندگان اودر امور داخلی افغانستان مداخله نمایند .

۶- والا حضرت امیر افغانستان و ملحقان آن از طرف خود و جانشینان خود متعهد میشود . برای رفت و آمد اتباع برتانیه در افغانستان مشکل تراشی نمایند تا محفوظ بوده و ثابت نمایند .

۷- چون تجارت بین طرفین بطور مسلسل جاریست ، والا حضرت امیر افغانستان تعهد میکند که برای حفظ تجارت و تسهیل عبور مال التجاره در شاهراه های عمومی ، معنی بلیغ بکاربرد و در حفظ راهها بکوشد . برای ترقی تجارت و انتظام راه ها و مالیات تجارتی و غیره ، یک قرار داد تجارتی جداگانه در طول یکسال بسته خواهد شد .

۸- بغرض تسهیل در روابط تجارتی و آمد و رفت ، طرفین متعهد هستند که از کرم تا کابل یک خط تلگراف بمصرف بر تانیه کشید . شد . و امیر افغانستان آنرا حفاظت نماید .

۹- چون بین هر دو حکومت طبق این معاهده دوستی برقرار شده است ، حکومت برتانیه شهر های قندهار و جلال آباد و علاقه هائی را که اکنون تحت اشغال قشون برتانوی قرار دارد تخلیه کرده و واپس میسپارد ، به استثنای : کرم ، پشین و سیبی (طبق نقشه ملحقه) که تحت تسلط و انتظام برتانیه است ، اما این سلطه دایمی نبوده و مالیات آن بمدایع وضع مصارف داخلی ، سالانه به امیر افغانستان پرداخته خواهد شد . حکومت بر تانیه انتظام میجانی و خیبر را که بین پشاور و جلال آباد واقع است ، در دست خود میگیرد . و هم انتظام امور رفت و آمد قبایلی را که در این دو منطقه تعلق دارند ، بر تانیه بدست خود خواهد داشت .

۱۰- حکومت برتانیه بغرض امداد به والا حضرت امیر - تا اختیار ات حقه خود را حاصل نماید - و هم در مقابل شرایط قبول شده این قرارداد ، تعهد میکند که سالانه ششصد هزار روپیه به امیر و جانشینان او بپردازد .

این عهدنامه در گندمک . بتاريخ ۲۶ می ۱۸۷۹ مطابق ۴ جمادی الثانی ۱۲۹۶ هجری منعقد گردید .

امضاء امیر محمد محمد یعقوب خان ، امضای میجران ، کیوکناری افسر سیاسی در امور مخصوص امضای لیتن (گورنر جنرال هند) .

این عهد نامه بروز جمعه ۳۰ می ۱۸۷۹ در سمره از طرف وایسرای و گورنر جنرال هند و ستان تصدیق تصدیق شد . امضای ای . سی . لیلال سکرتری خارجه حکومت هند .

بدین طریق امیر محمد یعقوب خان یک سلسله جبال صعب المرور را با ساکنین دلیر آن که سراسر افغانستان در شرق کشور بمقابل هجوم استعمار بود ، باعلاقه کرم تا ابتدای جاحی ، دره هپتنا ک خیبر تا کناره شرقی هفت چاه ، لندی کوتل و سیبی و پشین را تا کوه کوزک و استقلال کشور افغانستان یکجا و رسماً بدشمن تسلیم نمود و دست اجنبی را در داخل افغانستان آزاد گذاشت . کیونزای مغرورانه به لیتن نوشت که : این معامله را طوری با امیر محمد یعقوب خان انجام داده است ، گویا اینکه بایک قبیله ای در سر حد انجام گرفته است . لیتن در هند و کابینه دیز ریلی در لندن از شادی این فتح عظیم و سبیل الحصول که شا هر گزای حیاتی سوق الجیشی افغانستان را (بولان ، پیوار و خیبر) در دسترس انگلیس گذاشته بود ، جشن گرفتند . دیز رانیلی که بعد از امر مارش در افغانستان در پارلمان لندن اظهار کرده بود : مقصد از جنگ و هجوم انگلیس در افغانستان تصحیح سرحدات است - اینک بمقصد رسیده بود .

اوپناتیکه وعده داده بود، مداخله انگلیس در افغانستان آن دولت را مالک سه شاهراه افغانستان به هندوستان ساخته بود. علاوه بر این، معاهده گندمک افغانستان بحیث مستعمره برتانیه در می آمد.

انگلیسها بعد ازین فتح در سرحدات جدید کرم علیا و خیبر عقب کشیدند و تخلیه قندهار و عقب کشی به کویت را محول به سردشدن هوا نمودند. امیر محمد یعقوب خان از گندمک بکابل مراجعت کرد و حکومت ولایات قندهار، گرشک، قلات، ننگرهار و لغمان را به کاکاها و کاکازاده های خود (سردار شیرعلیخان بن مهر دلخان، سردار محمد یوسف خان، سردار محمد طاهر خان، سردار محمد حسن خان و سردار محمد آصف خان بن سردار یحیی خان) اعطا کرد و خود بشکل یک تماشای عامل و غافل باقی ماند. یکماه بعدتر، سرلوی کیوکناری، بحیث سفیر انگلیس بدر بار کابل بایک هیئت بزرگ - مستر جینگز منشی، دکتر کیلی طیب، لفتننت هیملتن قوماندان گارد محافظ و ۵۶۰ نفر عسکر - از راه کرم داخل افغانستان گردیده و در سرحد بفرمان امیر محمد یعقوب خان از طرف یک قطعه عسکر افغانی استقبال شد. کیوکناری در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ وارد کابل گردید و در یک عمارت عالی بالا حصار جاداده شد. امیر محمد یعقوب خان در ورود او نه کندک پیاده سوار و دو باتریه توپ به استقبال فرستاد و با هفت آتش توپ مراسم اعزاز بجا آورده شد. اینست که کیوکناری مثل سلف خود مکنانی تکیه بر بالین ناز و غرور زد.

یکماه و چند روزی کیوکناری فرصت داشت که در زیر نقاب سفارت، دست به حکمرانی دراز کند و به تشکیل دربار ها و اعطای اوامر و نواهی و مداخله صریح در امور اداری افغانستان بپردازد. اما مردم و سپاه کابل در ۳ سپتمبر ۱۸۷۹ برخاستند و او را با هیئت سیاسی و گارد محافظش بکشتند و منزل و سامان و بسترش را بسوختند. امیر محمد یعقوب امر داد که سپاه کابل را ششماه معاش نقد از خزانه داده و ترخیص کند تا در ورود دشمن، پایتخت کشور گشاده و بی دفاع باشد. زیرا در آنروز گزاردوی افغانستان متشکل از افرادی بود که خوش برضا و برای تمام عمر داخل خدمت نظامی میشدند. اگر یکبار این اردو از خدمت نظامی معاف میگردد تشکیل مجدد آن وقت بسیاری بیکار داشت. البته سپاه کابل و سپهسالار در تعمیم این امر تعلل نشان ندادند.

و تئیکه حکومت انگلیس از سر نوشت شوم هیئت سفارت خود در کابل مطلع شد، سوقیات انتقامی آغاز نمود و از هر جبهه ای پیشتر جنرال سر فریدر یک رابرتس از معاذ کرم به استقامت کابل مارش کرد. امیر محمد یعقوب خان که سپاه کابل را قبلاً منحل نموده بود به حکام پاکتیا و ننگرهار و قندهار امر کرد که راه های عبور قشون دشمن را باز گذارد و بدفاع نپردازد. آنگاه هیئتی مرکب از مستوفی حبیب الله خان صدراعظم و مرزاشاه محمد خان وزیر خارجه در ۲۰ سپتمبر ۱۸۷۹ نزد رابرتس در علی خیل کورم فرستاد و خواهش تو قف سوقیات نموده وعده داد که مرتکبین قتل کیوکناری را دستگیر و مجازات خواهند نمود. البته رابرتس که نقشه اشغال تمام کشور را در دست داشت نپذیرفت و هیئت را در ۲۵ سپتمبر ۱۸۷۹ رجعت داد و خود پیشتر آمد، در حالیکه سردار ولی محمد خان لاتی قیلا از کابل بخدمت او رفته و توانائی خود را در راه خدمت به انگلستان تقدیم کرده بود. امیر محمد یعقوب خان بعد از اعزام هیئت

در علی خیل، خود نیز بادر صدسوار و ۴۵ نفر سردار بشمول محمد موسی خان ولیعهد هفت ساله و داود شاه خان سپهسالار از کابل به لوگر کشیده در موضع خوشی اتراف نمود، و در ۲۷ سپتمبر ۱۸۷۹ مکانبه بار ابر تس را دوام داد. تا اینوقت بریکدیگر جنرال بیگر باقشونی خوشی رامسکر قرار داده بود. همینکه رابرتس از راه شتر گردن بخوشی لوگر رسید امیر محمد یعقوب خان با او داخل مذاکره شد و به دوستی سابقه خود به انگلیسی و قبول معاهده گندمک متوصل گردید. در حالیکه رابرتس نسبت به او چنین نوشت: «... امیر محمد یعقوب خان تقریباً ۳۲ ساله است ... قوای اخلاقی او معدوم گردیده ... چشمان لرزان و مر تعش او مستقیماً به هیچکس نگاه نمیکند ... در برخورد اول با او من احساس کردم که مرد دو رویه است معیناً ظاهر را با او نگه داشتم ...»

در ۲ - اکتوبر ۱۸۷۹ رابرتس امیر محمد یعقوب خان را نظربند و تحت الحفظ با خود رو بکابل حرکت داد و در ۶ - اکتوبر بکابل رسیده «در سیاه سنگ» و تپه همجوار آن معسکر ساخت. امیر محمد یعقوب خان در داخل کمپ انگلیسی (تپه مرغجان) و موضع «هندوسوزان» درخیمهئی جاداده شد و تقریباً دو ماه دیگر بشکل مجبور در کابل ماند. انگلیسیها بعد از اشغال کابل بالا حصار پایتخت کشور را با تمام ذخایر آن مخصوصاً مخازن لوازم نظامی گرفتند. این مخزن ها که در ده سال سلطنت امیر شیرعلی خان با زحمت زیاد پر شده بود، مشتمل بر ۲۵۰ تن باروت، صد هাজার گلوله و کارتوس و پتاقی، ۸۵ توپ و هزار ها تفنگ و شمشیر و زین و لجام سوار و نظام و غیره اشیای نظامی بود، که امیر محمد یعقوب خان همه را برایگان در دست دشمن خارجی انداخت تا بر فرق مردم افغانستان بگوید. انگلیسیها در ۱۲ اکتوبر ۱۸۷۹ انهدام شهر بالا حصار را اعلان کردند و در همین روز استعفی امیر محمد یعقوب خان را از سلطنت افغانستان گرفتند زیرا امیر نمیخواست روز تخریب بالا حصار طبق دعوت رابرتس حاضر بشود. بهم رساند.

انگلیسیها بعد از استعمار امیر محمد یعقوب خان بر ضد ملت و کشور دیگر احتیاجی به وجود او احساس نمی نمودند لهذا او را در اول دسمبر ۱۸۷۹ در معیت یکقطعه نظامی محبوساً در هندوستان انگلیسی تبعید نمودند. او در آنجا جیره خوار انگلیس بود تا بمرد. همچنین انگلیسیها مرزا شاه محمد خان وزیر خارجه افغانستان را در هند تبعید و داود شاه خان سپهسالار را در کابل محبوس نمودند. بعد ها مستوفی حبیب الله خان صدراعظم نیز به هندوستان تبعید شد و سردار یحیی خان و سردار ذکریا خان در عقب امیر محمد یعقوب خان فرستاد شدند و امارمردم افغانستان از آن پس نام این پادشاه ترسو و بده بخت را با تنفر و انزجار یاد میکردند و از اولاد و احفادش متنفر بودند تا جائیکه ۴۵ سال بعد تر هنگام قیام مرثم پکتیا بر ضد شاه امان الله خان که قشون دولت مغلوب شده بود، عبدالکریم خان پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان از هند در سرحد افغانستان فرستاده شد تا رهبری قیام کنندگان را در دست گیرد. اما همینکه مردم پکتیا شنیدند او پسر یا پسر خوانده امیر محمد یعقوب خان است دست از قیام کشیدند و به سلطنت شاه امان الله خان تسلیم شدند و رهبران

شورش هم بدولت سپرده شدند. حکومت انگلیس نیز طبق نوبه حکومت افغانستان مجبور شد که عبدالکریم خان را از هند دور کند و در برما بفرستد. ولی بزودی یکنفر از اتباع افغانی بنام مولوی یار محمد خان مقرر از افغانستان به هند رفت و عبدالکریم خان را در برما بکشت و به افغانستان برگشت. بعدها - پس از ختم دوره اغتشاش بجهسقر - سردار محمد موسی خان پسر ولیمهد امیر محمد یعقوب نیز بدولت افغانستان پناه آورد و در کابل بود تا بمرد. مگر مردم این سردار پیرا دیگر نمی شناختند که همان ولیمهد قدیم است.

هفتم

تجاوز دومین دولت انگلیس و مبارزه مردم افغانستان

(از نوامبر ۱۸۷۸ تا اگست ۱۸۸۰)

جنگ دوم انگلیس و افغان دنباله همان جنگ اول انگلیس و افغان است که فقط بایک متارکه ۳۵ ساله از هم جدا میشوند. زیرا علت جنگ (سیاست پیشروی استعمار انگلیس در آسیای وسطی) تغییر نکرده بود، منتهی وسایل جنگ بشع انگلیس و ضرر افغانستان تغییر یافته بود. بدین معنی که در جنگ اول، انگلیس از افغانستان دور و دولت سکه پنجاب در بین حایل بود، قوای انگلیس مجبور بود که از ساحل ستلج (حد فاصل سکه و انگلیس) تداخل حدود افغانستان تقریباً چهار صد میل راه و آبپای شتر واسطی طی کنند و آنکهی خط مواصله و امداد شان منقطع باشد، انگلیسها آنروز خطوط آهن و موتر نداشتند و سپاه او مجبور بود که از فیروز پور برای سکرو شکاریور تاکوین و قندهار راه طولی بپیماید. در حالیکه در جنگ دوم دیگر دولت حایل سکه وجود نداشت و انگلیس همسایه در بدیوار افغانستان بود. اینک در پشاور دو فرقه سپاه انگلیسی و در کورم یک فرقه و در کویت دو فرقه نظامی حاضر و آماده پیکار بود. در عقب این سپاه، اردوی صد هزار نفری انگلیسی قرار داشت که با وسایل مخابرات تلگرافی و امور صحی منظم و نقلیات قوی (برای هر فرقه پانزده هزار نفری ۳۵ هزار حیوان باربر تخصیص داده شده بود) و انجنیر ی و فابریکه های بار و ت و گلوله و ارابه سازی و دو خط آهن مجهز بود. دولت انگلیس باتکیه به چنین قدرتی بود که باتجربه شکست جنگ اول خود در افغانستان، باردوم به هوش تسخیر افغانستان افتاده و رنه دکای انگلیسی قضایای را که باتجربه بایستی حل شود، می خواهد با تفکر و اندیشه حل نماید تا چه رسد که تجربه به هم نموده باشد.

افغانستان در طی زمان متارکه ۳۵ ساله پیشبینی و آماده گی نظامی برای یک حرب بزرگ خارجی نداشت و هنوز اسلحه عمومی منحصر به تفنگهای فتیله ئی و دهن پر و چقاکی بوده. تفنگهای دنباله پروپاتی بسیار کم داشت. امیر شیر علیخان که تازه به تنظیم امور نظامی پرداخته بود با فرار معجل خود و اصدار اوامر عقب کشی سپاه از محاذات خیبر و پیوار و قندهار، اردوی ۵۰ هزار نفری افغانستان را متفرق و پراکنده ساخته مرکز سوق و اداره اردو را از بین برده بود. امیر محمد یعقوب خان از پدر بیشتر رفت و آمد و رابکلی منحل نمود. این تنها نبود با تسلیم امیر محمد یعقوب خان بدشمن، دولت و تشکیلات و اداره افغانستان نیز معدوم شد. پس امیرا توری انگلیس باتمام قوای خود، با ملت بی دولت افغانستان و با اردوی بی سوق و اداره آن مقابل گردید. خصوصاً که فعالیت های مخفی انگلیسی زمینه اختلال و انحلال کشور را قبلاً در دربار اشرافی افغانستان آماده کرده بود. بمشکل میتوان دید که ملتی در داخل چنین شرایطی بتواند در مقابل بزرگترین امپراتوری های جهان مقاومت

نماید، مهرباناً مردم افغانستان یکبار دیگر این وظیفه عظیم را بشکل حیرت انگیزی انجام داد.

در هر حال بعد از آنکه دولت انگلیس به حمله در افغانستان مصمم شد، همینکه جواب او لیتانوم او از طرف امیر شیرعلی خان در وقت معین نرسید قشون انگلیسی از سه محاذ سرحد افغانستان رعبور نمود: محاذ قندهار، محاذ کورم و محاذ خیبر. ستونهای انگلیسی مو ظف بودند که در محاذ قندهار از دیره غاری خان برای بران بولان کویته، کوژک و چمن زر قندهار فرود آید، و از پشاور برای چمرود، علی مسجد و ده که به جلال آباد سرازیر گردد. همچنین ستون سوم از کوهات برای تل، پیوار، جاجی میدان خوست ولوگر، کابل پایتخت افغانستان را اشغال نماید. محل تلاقی هر سه سپاه هم عندالاقضا کابل بود.

ستون قندهار مرکب از دو فرقه و عبارت از دوازده هزار و نهصد عسکر و نود توپ بود که یک فرقه احتیاط مشتمل بر ۶۶۰۰ عسکر و ۱۸ توپ در عقب خود داشت. بعدها این فرقه نیز وارد قندهار شد و تعداد مجموع قشون مهاجم به ۱۹۵۰۰ نفر عسکر و ۱۰۸ توپ رسید. سپهدار قشون قندهار جنرال «ستوارت» بود همچنین ستون مهاجم کورم ۱۵۰۰۰ عسکر تحت قوماندانی جنرال رابرتس و ستون تجاوز خیبر باقوای احتیاط خود مشتمل بر ۲۵ هزار عسکر و زیر امر جنرال «براون» قرار داشت. مجموع سپاه انگلیسی به تقریباً ۶۰ هزار نفر میرسید.

بدینتر تیب سپاه دشمن در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ در افغانستان سرازیر شد. در حالیکه لیتن بغرض اغفال مردم اعلامیه نئی منتشر و گفته بود که جنگ حکومت انگلیس با شخص امیر شیرعلی خان است نه با مردم افغانستان. سپاه انگلیس در داخل شدن به افغانستان دروازه های سرحدات را برخ خود گشاده یافتند، زیرا امیر شیرعلی قبلاً به قشون افغانی امر عقب کشی صادر کرده بود و هم مردم عرض راه از اولتیماتوم انگلیس و خطر تجاوز دشمن اطلاع نداشتند. لهذا حمله دشمن ناگهانی و غیر مترقب واقع شد. نازمانیکه مردم مطلع و در صد دفاع میشدند، ستونهای قوی و توپخانه دارد دشمن بسرعت در هر سه محاذ ریخته و نقاط مهم استراتژیکی را اشغال کرده بود.

محاذ قندهار :

جنرال سر داندل ستوارت و جنرال میکائیل اس ای بیدولف در ۲۱ نوامبر با دو فرقه عسکر برای کوژک از کویته به قندهار حمله کردند. سردار میر افضل خان حاکم قندهار قبلاً با قشون قندهار از راه گرشک و فراه بجانب هرات حرکت کرده بود. اگر این امر عقب کشی از طرف امیر شیرعلی خان صادر نمیشد و امیر در پشین و کویته حمله میکرد، تمام پشتونها و بلوچها پشت سر او می ایستادند. جنرال صفدعلی خان چنین پیشنهادی کرد اما امیر شیرعلی خان نپذیرفت. مهرباناً مردم عرض راه به جنگهای شبانه و گوریلائی پرداخته حیوانات نقلیه اردوی دشمن را تاراج کردند. دشمن بعد از یک زد و خورد شدید در تخته بل راه خود را به شهر قندهار باز کرد. در این جا حملات پراکنده شهریان شروع شد. سینت جان افسر انگلیسی مورد حمله در فشی یک جوان کفش دوز قندهاری قرار گرفت. نواب غلام حسین هندی

ویکدهسته عسکر جان سینت جان، رانجات داده و جوان قندهاری را در منطق عام اعدام کردند. متعاقباً جوان دیگری بایک کارد بیک دسته افراد دشمن حمله کرده يك نفذنت توپخانه انگلیس را با سه نفر عسکر دشمن یکشت، آنگاه خودش قطعه قطعه کردید. پنج نفر طلبه درمیدان تمرین نظامی انگلیس به صفوف دشمن حمله کردند و چندین نفر را یکشتند. همچنین نوراحمد قندهاری به انگلیسها حمله کرد و چند نفر را یکشت. يك پدر هیزم فروش غلجائی بادو پسر خود، همینکه عسکر انگلیسی را دیدند شترها را رها کرده حمله کردند. آنها هفت نفر افراد دشمن را کشته و چهار نفر را زخمی نمودند تا خود کشته شدند.

استوارت حکومت قندهار را بنواب غلام حسین و نمایندگی سیاسی او را به سینت جان داد و خود بایک فرقه عسکر به قلات، پیدقاع حمله و اشغال کرد. شهریان قندهار دست به سلاح برده و بطور ناگهانی بر سپاه و توپخانه دشمن حمله کردند. این حمله طوری ناگهانی و شدید بود که قشون دشمن سراسیمه شده و بی محابا آتش گشادند. اما این آتش بر فرق رفقای عسکری خودشان بوده و عسکر بسیاری در خاک و خون غتلید. تا این وقت جنرال بیدو لف از قندهار بایک فرقه در گر شک حمله کرده و جای او را در قندهار يك فرقه تازه دم از کویته رسیده و پر کرده بود. همینکه بیدو لف و استوارت از حمله قندهار یان مطلع شدند با فرقه های خود بضرض حفظ شهر قندهار برگشتند. اما استوارت و بیدو لف در عودت خود از حملات کوربلانی مردم عرض راه، تلفات مالی و جانی بسیار دادند. زیر مردم قلعه های عرض راه هارا گذاشته، آذوقه را با خود بردند و بقیه را آتش زدند و بدست دشمن نیفتد، خودشان راه های رجعت دشمن را ببستند و به شیا خونها آغاز کرده نقلیات دشمن را بر بودند. دشمن باز حمت زیند توانست داخل دیوار های شهر گردیده و محفوظ بماند. از این بعد سه فرقه سپاه انگلیسی در داخل شهر قندهار تا انعقاد معاهد گندمك ششماه دیگر باقی ماند. ولی این قوا در طول این مدت در پناه چهار دیوار شهر مستحکم قندهار مشغول حفظ جان خود بودند و بدون قریه های اطراف شهر ها در به اشغال این ولایت وسیع نگردیدند. موجودیت این قشون دشمن را در این شهر فقط توپخانه قوی آنان تضمین میکرد و بس. معیندا حملات پراکنده مردم دوا مداشت. حمله کننده گان بضرض میخ کوب نگریداشتن دشمن، دایما حیوانات نقلیه اردوی انگلیس را از بین میبردند. تا جائیکه آنقدر اشتر انگلیس تلف شد که غفونت نعش ها سبب اذیت و آزار گردید. آذوقه رسانی اردوی دشمن هم سخته پیدا کرد و ادویه و لوازم عسکری نایاب شد.

مهاذ خیبر :

در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ جنرال ستر سموئیل براون و جنرال دیادو مر قه عسکر در درم خیبر به قلعه افغانی علی مسجد حمله کردند. افغانها بمدافه برخاستند. در جنگ شدید یکه واقع شد، مدافعین معدود افغان شخص جنرال براون را در هم شکسته و از پیش برداشتند. مگر دو ستون دیگر دشمن از دو طرف علی مسجد را احاطه کردند. افغانها آنقدر مقاومت کردند تا شمشید، آنگاه قهرا تخلیه کردند و خود عقب گشیدند. قلعه در ۲۲ نوامبر از طرف دشمن اشغال شد. افریدیهای که چنین دیدند به شباخونها

پرداخته و خطوط مواصله دشمن را بین پشاور و علی مسجد تحت تهدید قرار دادند. جنرال ماد باشش هزار عسکر موظف شد که این راه را باز نگهدارد. ولی حملات افریدیها دوام داشت و میهنی ها هر جا عسکر انگلیسی را می یافتند ازین میبردند مخصوصاً حیوانات نقلیه دشمن را تباہ میکردند تا جائیکه اشتران اردوی انگلیس در خیبر بکلی از بین رفت. اما جنرال براون به سرعت حرکت کرده و شهر بیدفاع جلال آباد را اشغال نموده و به تصفیه قریه های میهنه و شنوار پرداخت و در حالیکه مردم سوات و بونیر توسط ملاحا علی الرغم خانهای محلی - اعلان جهاد کرده بودند. انگلیسها ناچار بودند که یکمده قشون خود را در آنجا مقیم نگه دارند. از این بعد براون تا هنگام عقد معاهده گندمک در جلال آباد باقی ماند و ششماه مصرف حفظ ارتباط پشاور و جلال آباد بود. در حالیکه از زد و خورد های متفرق و متوالی مردم اطراف جلال آباد آرام نداشت.

چنانیکه خوگیا نی ها، میهنی ها، زخه خیل ها، افریدی ها و شنوارها از جرود علی مسجد، لندی کوتل و یاسول، دمی از حملات گوریلائی پرسر انگلیسها نیا سودند. متعاقباً مردم لغمان برهبری عصمت الله خان در جلال آباد رسیده و در فتح آباد به تجمع قوای مسلح پرداختند. از این بعد جنگهای سختی بادشمن واقع شد تا انگلیسها بقوت توپخانه توانستند قشون بی توپ مجاهدین را متفرق سازند اما متعاقباً میهنی ها در اطراف خیبر به انگلیسها حمله کرده و خسارات زیادی بر ایشان تحمیل نمودند.

مردم افغانستان عموماً هنوز منتظر اقدام دولت بودند که اسماً در کابل وجود داشت. اما این دولت دست و پا شکسته، مردم را از مبارزه بادشمن استیلا گریز میداشت و وعده میداد که دشمن را پایمذاکره از افغانستان خارج مینماید. پسفا برای دشمن مجال تنفس و تقویه سپاه روز بروز بیشتر میسر میگردد. روحانیون افغانستان سر در گریبان سکوت کشیده و بدون امر پادشاه اعلان جهاد را ناچار میسر کردند. فیودال ها و اشراف هم در انتظار فیصله پادشاه کشور بودند. تقدیب شاه قیام عمومی مردم افغانستان را به تمویق میانداخت و دشمن خارجی را جرئت اقامت در کشور میبخشید.

معاذ کرم:

جنرال فریدرک رابرتس در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ از «تل» به استقامت کرم که قبلاً به امر امیر شیر علی خان تخلیه شده بود، مارش کرده و آنرا گرفت. اما قوه انگلیس در اشغال پیوار بادفاع سر سخت محافظین افغانی مقابل شد. این مدافعين عبارت بودند از سه کنگد نظامی و دوازده قومی به قیادت غند مشر کریم خان و غند مشر گل محمد خان و کنگد مشر عبدالعلی خان. جنرال رابرتس بعد از قبول تلفات سخت پیوار را اشغال کرد و کریم خان قاید نظامی عقب کشید. رابرتس در این محاذ اعلامیه ای منتشر ساخت و در آن الحاق تمام اراضی واقع بین تل و شتر گردن (نقطه مهم سترا تیزی) را به قلمرو انگلیس اعلام نمود. رابرتس در اعلامیه خود مردم وعده داد که با مذهب مردم سرو کار ندارد، منتهی علمای مذهبی حق مداخله در امور سیاسی نخواهند داشت.

در این فرصت محمد اکرم خان حاکم خوست که جز خائنین ملی و حامیان انگلیس بود، تسلیم خودش را به رابرت اظهار و تصدی کرد که خوست را بدون مدافعه بدشمن تحویل میدهد. این پیشنهاد رابرتس را تشویج نمود که از پیوار پیشتر آید و رست را برایگان تسخیر کند. محمد اکرم نه تنها خوست را بدشمن سپرد بلکه نه‌های دفاعی مردم را نیز به انگلیسها تقدیم نمود. ولی مردمان منگل، و زیری جدران، مسعود و علی خیل در ۱۷ جنوری ۱۸۷۹ مثل نیلی از کوه‌ها بر سر دشمن ریختند و کشتار سختی از دشمن نمودند. البته انگلیسها عادتاً تعداد کشته شده‌گان خود را در جنگهای افغانستان پنهان میکردند و تا آخر این کتمان را دوام دادند. اما از عقب کشی رابرتس معلوم شد که تلفات او در جنگ خوست زیاد بوده است. گرچه رابرتس یازده قریه مردم را در اطراف خوست تاراج و ویران نمود ولی مقاومت او در برابر حملات تنه مردم منگل، جاجی و خوست درهم شکسته مجبور شد که به کرم عقب نشیند.

رابرتس هنگام عقب کشی از خوست یک نفر از اشراف کهنه و چیره خوار انگلیس (شهرزاده سلطان جان سدوزائی) را بنام حاکم درخوست گماشت. ولی مردم در قلعه متون مقر سلطان جان حمله کردند. رابرتس با قشون تازه دمی شخصا از کرم به خوست آمد و مردم مجدداً او را زیر آتش های شدید و متوالی قرار دادند. این دفاع مردم بقدری سخت بود که سپهدار انگلیسی زیر تهدید محاصره و امحای کاملاً قرار گرفت. لهذا رابرتس برای نجات خود آنچه را از آذوقه و جباخانه که میتوانست بار نمود و بقیه را در داخل قلعه آتش زده به کرم عقب کشید. به اینصورت رشا دت مردم او را برای بار اول درهم شکست و خوست را نجات داد. این تنها نبود، مردم در عقب جیمه نیز دشمن را زیر ضربات قرار میدادند و چنانیکه قشون براون و ماد در خیبر و تنگهار کوفته شده و اسب و اشتر و قاطر بسیار از دست داده بودند، در این جا هم چهار هزار تنگنادر مسعودی و وزیر در تانک حمله کرده خسارات مالی و جانی بسیاری بدشمن تحمیل نمودند. در اطراف کوهات حملات افغانها دشمن را سراسیمه ساخت. انگلیسها باز حمت زیاد و فرستادن یک فرقه شش هزاری عسکر توانستند که بعد از جنگهای بسیاری حمله آوران مسعودی و وزیر را از حصص متصرفه خود دور نمایند.

این اوضاع جبهه های سه گانه افغانستان، انگلیسها را متحسب ساخت که نگهداشتن این سرزمین با قوای نظامی برای شان ناممکن است. لهذا لیتن واکسراون او در عرض رسیدن به هندو کشی در صدد تخلیه قندهار و جلال آباد و نجات خود برآمدند. آنها کیوناری را موظف ساختند که با امیر مذاکره صلح را آغاز نماید. تاکنون ششماه از تاریخ تجاوز انگلیس در اراضی و شهرهای سرحدی افغانستان شرقی و جنوبی گذشته بود. تاس کتبی کیوناری با کابل از راه می ۱۸۷۹ به نتیجه رسیده و امیر محمد یعقوب خان بفرض عقد معاهده صلح شخصا به گندمک رفت، زیرا مردم و سپاه کابل نمیخواستند کیوناری در کابل آید. این معاهده شوم چنانچه قبلاً گذشت در ۲۶ می به امضا رسید.

قیام مردم کابل (۳ سپتمبر ۱۸۷۹) :

سفیر انگلیس سرلوی کویکناری، آن که مردم کابل «کمٹاری» نام نهادند، طبق حکم ماده چهارم معاهده گندمک در ۲۴ جولائی ۱۸۷۹ با منشی جنکنز و طبیب مخصوص و گارد محافظ ۵۶۰ نفری به قواماندانی لغتت هملتن وارد کابل و از طرف یگقطعه عسکر امیر محمد یعقوب خان استقبال و در شهر بالا حصار در عمارت عالی امیر محمد اعظم خان جا داده شد. این سفیر مثل مکناتن شروع بمداخله در امور دولت و اصدار امر ونهی و تشکیل دربار های علنی نمود. ولی بزودی احساس کرد که ملت افغانستان حاضر بقبول سلطه اداری خارجی نیست، زیرا راپور گرفت که دسته جات نظامی کابل باشمشیر های برهنه در بازار ها گردش کرده و برضد انگلیس و دوستان انگلیسی بیانات مینمایند. پس کیونای در ۶- اگست به وایسرای هند تلگراف کشید و او را از راپور های خطرناکی که گرفته بود مطلع ساخت. او در ۳۰- اگست بحاکم هند خاطر نشان نمود که از امیر محمد یعقوب خان و وزرای او هیچ شکایتی ندارد.

در ۳ سپتمبر ۳ کنگد از نظامیان در مدخل بالا حصار اجتماع نمودند و هزاران نفر از مردم کابل در اجتماع آنان اشتراک ورزیدند. مردم در این اجتماع سخنان اشتعال انگیزی برضد سلطه خارجی و خارجی پرستی دولت امیر محمد یعقوب خان بگفتند و تصمیم خود را برای امحای سفارت نظامی دشمن اظهار کردند. تا اینوقت کیوناری از امیر محمد یعقوب خان استمداد وقایه وی نموده بود. امیر داودشاه خان سپهسالار را برای متفرق ساختن سپاه کابل فرستاد. سپهسالار گرچه خود قلباً طرفدار قیام مردم بود اما همینکه در اجتماع رسید و لب به سخن گشود، مردم مجال تکلم نداده او را از اسب بزی انداختند و سخت بکوفتند اما نکشتند. کیوناری بترسید و توسط یک افسر هندی کمک از امیر محمد یعقوب خان خواست. امیر خسر خود سرداری حی خان و ولیعهد خود محمد موسی خان را بایکده اشراف دریاری به محل قیام عسکر و مردم بفرستاد تا آنها را باموگند قرآن و التماس پراکنده سازد. قیام کنندگان نپذیرفتند و امر مارش به سفارت خانه انگلیس داده شد. مستر جینکنز سکرتر کیوناری توسط تیمور نام مستخدم سفارت به کریم خان قاید سپاه پیغام داد که اگر قیام کنندگان نظامی از بالا حصار پراکنده شود، سفارت برتانیه بهر فردی از سپاه افغانی ششماه معاش میپردازد. البته تیمور بایپیغام خود در زیر پاهای قیام کنندگان لگدمال گردید و مردم به مارش خود ادامه دادند. این همان قضیه ایست که بعدها برای ترمیم عزت برتانیه تحریف و به غلط گفته شد که اصلاً سپاه کابل بقرض اخذ معاش ششماه به سفارت انگلیس رفته بودند، و انگلیسها غافلانه آتش کرده و این نوع حادثه تولید شد.

قیام کنندگان تا وقتیکه داخل محوطه سفارت برتانیه میشدند متصلاً تحت گلوله باران ششصد نفر عسکر و افسر مسلح انگلیس قرار داشتند، اما همینکه داخل محوطه شدند کیوناری و بقیه افراد انگلیس را تماماً بکشتند، آنگاه عمارت سفارت را با بیریق و اجساد کشته شدگان انگلیسی آتش زدند و خاکستر نمودند.

سوقیات مجدد انگلیس :

وقتیکه در ۳-۴ سپتمبر ۱۸۷۹ سفارت انگلیس در کابل که عامل تطبیق معاهده خائینانه گندمک بود، تپاه شده، امیر محمد یعقوب خان فوراً این حادثه را در نامه‌ئی به

عنوان جنرال فریدرک رابرتس اطلاع داد و گفت که دولت انقلاب عمومیست. خود من در قیام شاهی محصورم و از حدوث چنین واقعه‌ای تصدیق دارم. استماع این خبر مثل صاعقه‌ای در دوائر سیاسی و نظامی انگلیسی در لندن و هند تأثیر کرد. وزیر هند از لندن به لیتن و ایسرا تلگراف کشید که در تمام اقدامات شما بغرض اخذ انتقام از حادثه قتل هیئت سفارت انگلیس و اعاده عزت و شرف برتانیه، حکومت ملکه کمک مینماید. لیتن به جنرال رابرتس امر مارش به افغانستان صادر کرد و هدایت داد که به افغانستان حالی نماید که سپاه انگلیس دیگر افغانستان را ترک نیکوید، اما کسانی را که طالب دوستی انگلیس باشند حمایت خواهد نمود. همچنین لیتن امر نمود که یک فرقه عسکر از خیبر تا چکدک پیشرفته و خط مواصله را حفظ نماید. جنرال استوارت نیز با قشون خود باردیگر به قندهار مارش کرد. سردار شیر علیخان حاکم قندهار بدون مدافعه شهر را بدشمن سپرده خود خائنانه در خدمت انگلیس داخل شده قبول کرد که عسکر دائمی انگلیس در قندهار مقیم باشد و خودش بحیث یک نواب هندی حاکم قندهار باقی بماند. استوارت حکومت قندهار را به سردار شیر علیخان سپرد تا بنام دولت برتانیه اداره نماید. لیتن به لندن مشوره داد که قندهار بطور قطع به قلمرو برتانیه الحاق و خط آهن تمديد گردد. زیرا لیتن تحقق معاهده گنبدک را در این میدانست که افغانستان تجزیه شده وزیر نفوذ انگلیس بماند. او میگفت اگر انگلیس قندهار را الحاق کند در آنصورت میتواند هرات و سیستان را مشروطاً به ایران بدهد. مجلس وزرای لندن در دسامبر ۱۸۷۹ هنگامیکه اردوی انگلیس در افغانستان مشغول جان کندن بود، فیصله خود را راجع به معاهده گنبدک خاتمه یافته و «تجزیه افغانستان» وایک واقعیت گفته برای لیتن فرستاد. لیتن گفت که قندهار و کابل از هم مجزا شوند (توسط سردار شیرعلی و سردار ولی محمد)، اما اشغال نظامی افغانستان دوام کند و یک کانتون نظامی در جنوب کابل تأسیس گردد، و در مورد سایر ولایات افغانستان (شمال کشور) دولت انگلیس نظر بروش دولت روس عمل خواهد کرد.

در حالیکه یکماه پیشتر سانسیری وزیر هند در اکتوبر همین سال (۱۸۷۹) از لندن به تامسن رونالد سفیر انگلیس در تهران نوشت که هرات به ایران داده شود (البته از کیسه خلیفه). تامسن پروژه ذیل را به حکومت ایران پیش کرد:

۱- با وجود مقررات معاهده ۱۸۵۷ (منعقد بین انگلیس و ایران که ایران قصد کرده بود در هرات دعوی ارضی ندارد) شاه ایران آزاد است که شهر و مناطق هرات را مشروطاً اشغال کند و ملکه انگلستان حقوق خود را بر طبق معاهده مذکور محفوظ نگه میدارد تا زمانیکه شاه ایران اعتماد ملکه را حفظ و مثل یک دوست صادق رفتار کند.

۲- ملکه حق دارد که نماینده مستقیم باعه‌ای از همراهان او در هرات تعیین کند.

۳- ملکه میتواند عنداللزوم بغرض تربیه عسکر و تعمیر استحکام، عسکری از افسران خود را در هرات بفرستد.

۴- ملکه هنگام خطر، هرات را با عسکر اشغال خواهد نمود.

۵- افسر و نماینده هیچ دولتی به جز انگلیس در هرات و مناطق آن نمیتواند داخل و مقیم شود.

- ۶- آینده اگر هرات بصورت دائمی به ایران داده شود، شامل مناطق قراء نخواهد بود.
- ۷- شاه ایران تعهد میکند که در تعیین مالیات به مشوره ماکه خواهد پرداخت و اگر خط آهن و تلگراف تاخندها را تصدیق شود ناجای ممکن شاه به ملکه کمک و از مازاد مالیات هرات معاونت خواهد نمود.
- ۸- شاه با ملکه قرار دادی خواهد بست که روابط تجارتی مملکتین را تسهیل نماید.
- این پروژه شکل تعدیل شده پیشنهاد نخستین تاحسن را داشت که در آن

گفته شده بود :

- ۱- حق اشغال نظامی انگلیس هنگام خطر در هرات تصدیق شود . ۲- ایران تعهد کند که دولت روس مرو را نگیرد . ۳- ایران در امور سیاسی راهنمایی انگلیس را بپذیرد . ۴- در تحقیر از این موارد، بر تانیه به معاهده ۱۸۵۷ مراجعه خواهد کرد . مگر حکومت ایران در فروری ۱۸۸۰ پروژه سفیر انگلیس را رد نمود و ناصر الدین شاه مکتوب بی اعضائی به تاحسن فرستاد و گفت که : اشغال هرات بشکل پیشنهاد شده برفع ایران نیست. انگلیس میخواست بحساب افغانستان با ایران معامله کند و هم او را ملعبه سیاسی قرار دهد. در حالیکه روس چنین چیزی نمیخواست. در حال حال رابرتس نامه‌ئی از پیوار به امیر محمد یعقوب خان فرستاد و گفت که والا حضرت شما از تطبیق مواد عهدنامه گندماک عاجز آمده‌اید و سفارت بر تانیه در کابل معصوم شد، لهذا سپاه انگلیس وارد کابل میشود تا سلطنت شما را حفظ و قاتلان هیئت سفارت بر تانیه را مجازات نمایند، والا حضرت شما یک نفر شخص معتمد خود را برای مذاکره نزد من نفرستید . رابرتس که بایک فرقه عسکر و یک درجن جنرالهای انگلیسی (چون جنرال مکفرسن، جنرال بیکر و جنرال میسی و غیره) آماده حرکت بجانب کابل بود، برای اغفال مردم افغانستان مخصوصا مردم غریز راه های عسکر کشی بکابل، در ۱۶ سپتمبر ۱۸۷۹ - اعلانات متعدد و متحد آلمانی به عنوان مردم پاکتیا ولوگر و غزنی و کابل و غیره منتشر ساخت. او در این اعلانها گفته بود که : این عسکر کشی بکابل بدعوت امیر محمد یعقوب خان بعمل می‌آید. غرض از آن تحکیم سلطنت امیر افغانستان و اخذ انتقام از قاتلین سفارت انگلیس است و بس، با سایر مردم کاری نداریم، و چون در جم و انسانیت از خصایص دولت بر تانیه است (!) هر نوع کمک با و بر داری و آذوقه رسانی مردم به سپاه انگلیس بایول نقد خریده خواهد شد .

در ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۹ نمایندگان امیر محمد یعقوب خان (مستوفی حبیب اله خان و مرزا شاه محمد وزیر خارجه) در عالی خیل نزد رابرتس رسیدند و مذاکره آغاز گردید. نمایندگان افغانی مشوره دادند که انگلیسها سوقيات خود را بکابل معطل کنند تا امیر محمد یعقوب خان قاتلان هیئت سفارت بر تانیه را که از هر محل و منطقه‌ئی اند، دستیاب کرده و مجازات نماید، و اگر قشون انگلیس بجانب کابل پیش قدمی کند حملات مردم افغانستان بر ضد بر تانیه شروع خواهد شد و هم قیام بلخ و هرات بر ضد بر تانیه پیشینی میشود . اما رابرتس که موظف به اشغال دائمی افغانستان بود و هم امیر محمد یعقوب خان را دخیل ضمنی در قیام ۳ سپتمبر کابل میدانست، نظریه هیئت افغانی را رد و آنها را در ۲۵ سپتمبر رجعت داد. تا اینوقت سردار ولی محمد خان لاتی

که از طرف امیر محمد یعقوب خان به استقبال رابرتس در خوشی لوگر فرستاده شده بود، نزد رابرتس رسیده و خدمت خود را بدشمن - بفرض حصول پادشاهی - تقدیم کرده و امیر محمد یعقوب خان را در قیام مردم و سپاه کابل برضد کیوناری دخیل و انموده بود. امیر محمد یعقوب خان که مازنی انگلیسی را بکابل حتمی دانست بفرض نجات شخص خود در نامه‌ئی به رابرتس نوشت که چون سوقیات دولت انگلیس بفرض حمایت سلطنت من است، لهذا به حکام - امر کرده‌ام که از حرکت سپاه انگلیس ممانعت نکند. اینست نتیجه اعمال بکدولت مطلق العنان و غیر مسئول در سرنوشت ملیون ها نفر.

در کابل :

در هر حال جنرال رابرتس که اینک قوماندان عمومی اردوی انگلیسی در افغانستان بود، بعد از يك تصادم مختصر در شتر گردن در وادی لوگر سرازیر شد و با قبول حملات متفرق مردم تا پنج اکتوبر ۱۸۷۹ نزدیک کابل رسید، در حالیکه در عرض راه از اشتر گردن تا نزدیک کابل یکمده افسر و عسکر خود را در جنگ با مردم باخته بود. امیر محمد یعقوب خان که تا خوشی لوگر برای منصرف ساختن رابرتس از ورود بکابل رفته بود، اینک بشلل اسیری در دست دشمن قرار داشت. وقتیکه مردم در چهار آسیا با پرچم های رنگه خود جلوسپاه دشمن را گرفتند، امیر محمد یعقوب خان از بلندی کمپ انگلیسی منظره این جنگ خونین را تماشا میکرد که از یکطرف قشون و توپخانه منظم قرار داشت و از دیگر طرف مردمی که فقط با عقیده وطن پرستی و آزادی خواهی خون خود را نثار میکردند و باییش قبض و سیلاوه در برابر توپخانه دشمن پیش میرفتند.

دسته جات مبارزین ملی در چهار آسیا و متعاقباً در سنگ نوشته از آتش توپخانه دشمن مثل برگ درخت ریختن گرفتند. دشمن با زور توپ راه خود را تا بینی حصار کابل باز کرده و در ۶ - اکتوبر ۱۸۷۹ داخل کابل شد. یعنی از اعلان جنگ انگلیسی ده ماه گذشته بود که برای بار اول عسکر آن به کابل رسید. رابرتس تا شش روز دیگر اردوی خود را در سپاه سنگ و ارتفاعات تپه مرنجان جایجا کرد و نقاط حاکمه شهر را با توپ میبتحکم ساخت. او آنگاه بدخیره کردن آذوقه و علوفه شروع کرد. رابرتس برای تطبیق پروگرامی که از لیتن گرفته بود عجله بسیار داشت، لهذا در روز ششم ورود خود دست بگازد. این برنامه لیتن عبارت بود از : انهدام شهر بالا حصار پایتخت افغانستان، ویران نمودن تمام قلعه های جنگی، ضبط نمودن ذخایر نظامی و خزاین مالی، اعدام مبارزین ملی و شکستن هرگونه مقاومت مردم، و بالاخره بادر دست گرفتن حکومت افغانستان و مستقر ساختن حکومت نظامی انگلیسی، زمینه استیلای دایمی انگلیس را بواسطه تجزیه و تقسیم افغانستان آماده نمودن. این پروگرام علنی يك تعلیمات نامه سری نیز با خود داشت که با خیانت و فریب، تولید فساد و تحریف اخلاق، ایجاد تفاق و خصومت را در بین جامعه افغانستان هدف قرار میداد. رابرتس برای تطبیق چنین پروگرامی فعالیت خود را بر مبنی ترورو وحشت استحصاری انگلیس و هم غدر و فریب گذاشت. پس در ۱۱ - اکتوبر ۱۸۷۹ - او اعلامیه منتشر کرد و گفت که همه مامورین و افسران و مردم کابل روز ۱۲ - اکتوبر در میدان شهر بالا حصار حاضر شوند و پروگرام حکومت انگلیس را در افغانستان بشنوند.

مردم برای شنیدن مطالب دشمن در بالا حصار جمع شدند و در بین صفوف منظم سپاه انگلیس رابرتس را دیدند که با سر طاس لباس رسمی جنرالی در بر دارد. از همان

لحظه مردم اورا راپت کل، نام نهادند و تازمان رانده شدن او از افغانستان اورا بهمین نام خواندند. بعد از آنکه جنگهای مردم باراتس شروع شد ترانه ذیل درمیدانهای جنگ سروده میشود:

محمد جان خان مردمیدان است	ایوب خان شیر غران است
میر بچه خان رس رسان است	آزادی فخر افسان است
راپت کل شلات کلان است	بیبا بیادر ۱ نکور بخو

در هر حال راپرتس اعلان کرد که :

دو روز بعد شهر بالا حصار تخریب میشود. خزاین وجبه خانهها به حکومت انگلیسی تعلق دارد. از این بعد حکومت کابل در دست حکومت نظامی انگلیسی میباشد. از پنج میلی شهر کابل گشت و گزار مسلح منوع است و جزای متخلف اعدام. مردم اسلحه خود را (تفنگ) به حکومت انگلیس در عوض پنج روپیه کلداری تحویل نمایند (در آنوقت تفنگ پتاقی فی عدد ۱۵ کلداری و رایفل فی عدد ۴۰ روپیه قیمت داشت و دیت خون یک نفر مقتول ۳۰۰ روپیه بود). غله و آذوقه کارآمد سپاه انگلیسی را در بدل پول نقد برسانند. مالیات معینه را بکار گذاران انگلیسی تحویل بدهند. حمله آوران در سفارت برنایه را به حکومت انگلیس بپارند و در عوض هر نفر (از پنجاه کلداری تا ۷۵ کلداری و در عوض هر افسر بزرگ ۱۲۰ کلداری جایزه بگیرند). حاکم نظامی کابل جنرال جیمز هلز و حاکم ملکی نواب غلام حسین هندی است. قاضی محکمه نظامی جنرال میسی و قضات محکمه ملکی میجر گریگر، سارجن بیلو و دپتی محمد حیات خان فیباشند.

آنگاه راپرتس بیرق انگلیس را در سر دروازه بالا حصار کابل در عوض بیرق سفارت کیوناری که مردم آتش زده بودند برافراشت. مردم کابل با خونسردی اعلامیه راپرتس را بشتیدند و بدون آنکه يك كلمه سخن بزنند، برگشتند و در پیرو ن بالا حصار بین خود گفتند که: کیوناری شش هفته مهلت داشت تا از بین برده شد اما برای راپت که عسکر زیاد دارد، مهلت بیشتری بکار است تا از بین برده شود. امیر محمد یعقوب خان که روش برنایه را دید از دعوت راپرتس در حضور بهرساندن در اجتماع ۱۲- اکتوبر بالا حصار سرباز زد و استعفی خود را نوشته و به راپرتس بفرستاد. اما اینوقت او اسیر در دست انگلیس بود. راپرتس فردای آنروز يك رسم گذشت اردوی انگلیسی را در کابل، به عقیده خودش برای سوختن چشم مردم، اجراء نمود. متعاقباً راپرتس شهر بالا حصار را توسط سپاه انگلیس به خرابه زاری تحویل داد و آتش زد. یکی از رجال دانشمند کابل میر احمد شاه خان سعی کرد تا راپرتس را به مذاکره از تخریب سایر عمارات عمده کابل باز دارد و هم باز داشت. چون برخلاف انتظار راپرتس هیچ حمله کننده ای بر سفارت کیوناری را کسی بدست نداد، خودش سه نفر از مشاهیر کابل (جنرال خسرو خان نورستانی، محمد اسلم خان کوتوال و سردار سلطان عزیز خان بن نواب محمد زمانخان) را که جزء حمله کنندگان بودند، بخواست و ویدار زد. کمی بعدتر يك قشون سواره انگلیسی برای شتر گردن وارد کابل شد و تعداد سپاه انگلیسی کابل به ۲۰ هزار نفر رسید که دارای ۴۶ توپ بود - به استثنای توپخانه افغانی که در دست شان افتاده بود. حسب امر راپرتس قشون انگلیسی قندهار نیز به استقامت کابل مارش کرد ولی در عرض راه با مقاومت دسه های غلجائی مقابل گردید و در شاهجوی با جنگ دست به گریبان بجهرا، هر مردم نره کی دچار شد. در طی همین جنگ خونین آن به تن بود که صاحب خان، رهبر مجاهدین باد و صدمبارز دیگر کشته شدند. پیر محمد یکی از این مبارزین بود که ۱۳ رخم برداشته و يك دست

خود را باخته بود. این فداکاری غلجانی ها بود که قشون انگلیس را با تحمیل تلفات گسترشکن مجبور به رجعت مطلوبانه چنانچ قندهار نمود.

از این پس رابرتس از مسگر سیاه سنگ به حصار شیرپور کشید و ندر ضلع شرقی آن که ناقص مانده بود، دیوار جدیدی بکشید، استحکامات محکمی بنیاد نهاد، برزبر نبه بی سرو و برجهای نظامی بساخت و سیم خاردار بکشید، توپ ها نصبه و آذوقه و علوفه پنج ماهه ذخیره نمود. بدینصورت شیرپور که از شمال باآب استاده چمن و زیر آباد و از سه جبهه دیگر یادپور های عظیم داخلی و خارجی، به ارتفاع هفت متر و بر جهای جنگی احاطه شده بود بشکل يك شهر جنگی مستحکم درآمد. همچنین در سیاه سنگ و شهر ویران شده بالا حصار قشله های نظامی اساس گذاشت. رابرتس با این فعالیت های خود در انگلستان مشهور شد. ملکه انگلیس کتیا اورا تبریک گفت و لیتن رتبه لفتنانت جنرال را به او بخشید. پس رابرتس برخود بیاید و خروشتن و انانای السلطنه افغانستان حساب کرد او در دربار هائی که در شیرپور تشکیل میکرد بالباس رسمی در چوکی قرار میگرفت و سرداران تسلیم شده را در دو جناح مجلس روی زمین می نشاند. رابرتس در اواخر نوامبر امیر محمد یعقوب خان اسیر را با قطعات نظامی در هندوستان اعزام نمود و متعاقبا میرزا شاه محمد خان وزیر خارجه و سردار یحیی خان خسر امیر و سردار ذکریا خان را هم در هند تبعید نمود. اما مستوفی حبیباله خان صدر اعظم و داود شاه خان سپهسالار در محبس انگلیسی باقی ماندند. در حالیکه رابرتس در ۱۲ نوامبر «عفو عمومی» را (به عقیده خودش) به استثنای حمله آوران در سفارت، کپونازی، اعلان کرده بود. رابرتس که در طی یک نیم ماه خودش را صاحب اختیار نصف افغانستان دید در پی حصول نصف دیگر افتاد و چنانیکه قندهار را طبق قرار دادی به سردار شیر علیخان داده و اقامت دائمی محسگر انگلیسی را در آنجا فیصله نموده بود، اینک سردار ولی محمد خان لاتی را با قشون او بنام والی مقرر نمود که در ولایات شمالی افغانستان رفته از بدخشان و قطفن تا بلخ و میمنه را تصرف کرده و از طرف انگلیس حکومت نماید. ولی فرصت اقدام به اینکار میسر نشد زیرا ماه دسمبر رسید.

قیام عمومی مردم (ماه دسمبر ۱۸۷۹):

اینک از آغاز داخل شدن قشون دشمن در کابل ۵۵ روز میگذشت. در طی این مدت مردم نزدیک و دور کابل در صدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند. خصوصا که زمستان رسیده و دهقانهای کشور از کشت و کار فارغ شده بودند. پس هیتکه تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند عملی شد آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم از جا برآمدند. در کابل و کوه دامن و کوهستان برهبری محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدرخان کابلی، میریچه مشهور گرهدامن، میر غلام قادرخان اویسانی برادر برویز شاهخان پشانی - در تگاو و نجر او برهبری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان - در لوگر برهبری غلام حیدرخان چرخ (بعدها سپهسالار)، سمندر خان و محمد حسن خان لوگری - در میدان و وردک برهبری جنرال محمد جانخان وردکی - در غزنه و زابلستان برهبری ملا دین محمد خان اندری معروف بهمشك عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان لنگری و گل محمدخان اندری - در هرات

برهبری نایب سالار حفیظ الله خان و سردار محمد ابوبه خان - در ننگرهار بر هبیری عصمت الله خان جبارخیل و همدچین ده نفر رهبر دیگر - اجتماعات مردم شروع شد. پیشروان این انقلاب ملی در افغانستان - طوریکه مشك دائم به سردار محمد حسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در غزنه گفت - تقریباً سه هزار نفر هستند .

در اول دسمبر تبعیه امیر محمد یعقوب خان افواه سند و در دوم دسمبر مشك عالم که از قید بیعت امیر المومنین (محمد یعقوب خان) خودش را شرعاً آزاد میدانست، در غزنه جہاد در مقابل قوتکی را اعلان کرد . دسته جات داوطلب در هر جا تفرقه پیل و بلا فاصله بطرف کابل در حرکت افتادند . این سپاه فداکار که فاقد توپخانه و جیاسخانه و مخازن آذوقه بسیار بود ، فقط تھکی در شانہ و یا سیلارہنی در دست و بیشتر قبضی در کمر داشتند ریس . طرح رهبران سپاہ این بود کہ مبارزین کوه دامن و کوهستان در شمال شہر کابل موضع کاریز میرو کوتل خیرخانہ را مستحکم قرار دہند ، کوه آسمانی را در غرب شہر کابل با ارتفاعات ہمدچار آن اشغال نمایند و مبارزین پیمان وارغندہ ، قزاق کاریزمیر متصل گردند . مجاہدین لوگر ریاستیاز قبضی حصار قاضل کوبہ های شیر دروازہ و تخت شاہ در غرب جنوبی شہر کابل ہمہ نقاط حاکمہ را در دست گیرند . جنگاوران ترہ خیل و بت خاک و بگرامی قہہ های یت لشک و سپاہ مشك را در شرق شہر کابل مستحکم سازند . مردم میدان وردک و غرنہ از ننگہ گشترگاہ سر راست در داخل شہر کابل و قشہ دشمن در شیرپور هجوم نمایند و بدینصورت راہ فرار اردوی انگلیسی را از چہار جہت سند کشیدہ و تمام قوای دشمن را محار نمایند .

اما سردار ولی محمد خان لاتی و جاسوس های او از این نقشہ سپاہ ملی مطلع شدہ و بہ جنرال رابرتس خبر دادند . جنرال بہ عجلہ حاضری جنگ ریدریک سنون از سپاہ خود را بقیادت بریگیدیر میکفرسن و سردار محمد حسن خان پسر امیر در سمت محمدخان بمقابل جہہ شمال (کاریز میر) سوق نمود . سنون دیگر بقوماندا نی بریگیدیر بیکر و سردار عبداللہ خان پسر سردار سلطان احمد خان قزاقی در جہہ غرب (ارغندہ) سوق شد تا از اتصال قوای غزنی با قوای کوهستان ، و قوای پیمان وارغندہ با قوای میدان جاور گیری کند و خود بشکل قوت الظہر در قشہ شیرپور باقیماند . در حالیکہ یک قطعہ عسکر در قلعہ افشار مقیم بود .

ہیئتہ دستہ جات مجاہدین پیمان برہبری برادر پرویز شاہ خان امادہ حرکت بجانب کاریز میروشدند ، میکفرسن بسرعت بالای کاریز میر افتاد . میریچہ خان تاتار یکی شب ۹ دسمبر بادشمن نویخانہ دار رزم داد و در ۱۰ دسمبر در قلعہ های ماحول کاریز میر با قوای خود بمسکر گرفت . در ۱۱ دسمبر قوای جنرال محمد جانخان وارد قلعہ قاضی شد . رابرتس امر کرد کہ میکفرسن از جناح راست (کاریز میر) بر سپاہ ملی حملہ کند و قوای جنرال مہسی از جناح چپ (قلعہ افشار) با میکفرسن متصل گردد . ولی چنین نشد میر یچہ خان با قوایش بہ حملہ بر ق آسا بر سر میکفرسن پرداخت . جنرال انگلیسی مجال حرکت و عقب نشینی نیافت . در حالیکہ قزاق محمد جانخان قطعات مہسی را زیر ضربات تپاہ کمی قرار دادہ بود . سنون بیکر نیز در چہار آسیا ناگہانی مورد هجوم قوای لوگر گردید . در تمام این میدانہای جنگ سپاہ دشمن بہ سختی کوفتہ میشد و تلفات سنگینی برداشتہ بود .

جنرال رابرتس کہ خطر ناکی وضع را احساس کرد ، شخصاً با قوای معیت .

خود به مقابل محمد جان خان شتافت . او در عبور از موضع اونچی باغبانان مورد حمله یکنفر جوان چهاردهمی وال قرار گرفت .

اما یکنفر سپاهی هندی بنام مظفر علی از فوج بنگال او را نجات داد . در نزدیکی به فاضی جنگ شدیدی بین سپاه ملی وقشون رابرتس بعمل آمد . این جنگ مشهور ری شدیدی بود که بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید . رابرتس در تمام محاذات امر فرستاد که قوای انگلیسی بی درنگ تاشیر پور عقب نشینی نمایند . به انگلیسهای کابل امر نمود که شهر را تخلیه کرده به شیر پور پناه ببرند . دروازه های شهر را بسته و در عقب برج و باره وضع دفاعی اختیار نمایند . او به قوای شیر پور امر داد که هسته جات سواره انگلیسی در تنگه گذرگاه وده مزنگ موضع قمع گرفته . خط عقب نشینی سپاه انگلیسی را محافظه کند .

اما جنرال رابرتس قبل از آنکه سنونهای اعزامی او موفق بفرار شود ، خودش که برای بار اول محو شدن اردوی انگلیسی را به چشم میدید ، پشت به کار زار داد و بر اسب ممتاز خود قمعین کشید . این جنرال مشهور از روی نمش کشته شده گان سپاه خود اسب میخواست و رو بجانب شیر پور مثل مرغ پرواز میکرد . در حالیکه از تمام قشون او فقط چهل سوار موفق شده که در عقب جنرال فرار کنند . جنرال با آنکه وده مزنگ سواران انگلیسی را بد که این گندوگاه تنگ را از دو ساحل دریای کابل محافظت می نمایند ، محسوس از ترس تعقیب کنندگان داخل محله وده مزنگ شد و در خانه های روستائی پناه جست . تفنگداران اردوی با سپاه حفاظت او مشغول شدند . متعاقباً سردار ولی محمد خان والی جدید بلخ و تخار با قشون خود رسیده و به محافظه وده مزنگ پرداخت . اما عسکر ملی اوقیام کرده تمام دارایی و سامان سفر او را تاراج نموده و خود به سپاه ملی پیوستند . شب بود و تاریک که قشون محافظ از شیر پور نزد جنرال آمد . جنرال به عجله راه شیر پور برداشت و در دل شب داخل استحکامات شیر پور گردید و محفوظ شد . در این شب هزیمت یافته گان انگلیسی یکی بی دیگری از محاذات جنگ داخل شیر پور میشدند . فردای این روز تمام قوای انگلیسی فقط در داخل شیر پور و آنهم به حالت حصار باقی ماندند و بس . زیرا تمام شهر کابل و اطراف آن با سلسله جبال همه در قبضه سپاه ملی افتاده بود و میرفت که داستان مکناتن و الفستقن بعد از ۳۶ سال تکرار شود .

اما جنرال رابرتس از یکطرف قشون ساخلوی بت خاک و فرقه جنرال چارلس کف را از گندمک و به شیر پور احضار و بجای کشته شدگان واپس کرد و از دیگر طرف در همین ماه دسمبر در برابر از هندوستان دو فرقه عسکر امدادی بخواست . هر دو فرقه عسکر در ۲۴ دسمبر و بعدتر بکابل رسیدند . اما قوای امدادی انگلیسی که از جلال آباد بکابل حرکت میکرد با هجوم مبارزین افغان مقابل شد و بعد از زود خورد بسیاری با قوت توپخانه راه خود را بکابل باز کرد . جنرال رابرتس که در واقع افسر کار آگاهی بود ، دفاع هر ضلعی از شیر پور را به یکنفر از جنرال های خود (چون بریگیدیر جنرال میکفرسن ، بریگیدیر جنرال هیوج کف ، میجر جنرال هلز و کنتل جنگنز محمول کرد) و قوماندانی مرکز شیر پور را به جنرال میسی داد . قوماندان احتیاط هم جنرال بیگ بود . جنرال واپس که قبلاً غله و آذوقه پنج ماهه اردوی خود را در شیر پور ذخیره داشت ، بواسطه استحکام برج و باره های شیر پور متیقن بود که سپاه ملی از تسخیر این حصار

بزرگ و مستحکم عاجز است . زیرا دیوار های شیر پور بدون آتش توپهای بزرگه و ثقیل شگاف نمی برداشت ، درحالیکه قشون ملی توپ بزرگ نداشتند . پس رابرتس نقشه مقاومت پنج ماهه اردوی انگلیس را در شیر پور کشید و در عین آنکه منتظر حوادث غیر مترقب بود ، دست از فعالیت های سیاسی نمیکشید و چشم اندادید و لت انگلیس دوخته داشت .

قوای ملی که سیاه دشمن را شکسته و تادخل دیوار های شیر پور رانده بودند ، داخل شهر کابل شدند . تره خیلی هاتیه مرنجان ولوگری های بیادیت سببسال و غلام حید رخاں چرخي بالا حصار را مرکز گرفته و قلعه های تحت شاه و شیردرواز و را مستحکم نمودند . ملامشك عالم و جنرال محمد جانخان نیز شهر کابل را در دست داشتند . جنرال رابرتس مثل گرگی در قفس شیر پور محصور ماند . اما جنرال ل نیمخواست که تحت محاصره دایمی بماند . لهذا در ۱۳ دسمبر بفرغ شکستن حلقه محاصره دست بیک حمله شدید و عمومی زد . قشون انگلیس نا بینی حصار پیش رفت و توپخانه او از زیر يك غندی کوه ، قله تخت شاه را زیر آتش فرا داد . چون خط مواصلة تخت شاه بین حصار قطع شده بود ، محافظین تخت شاه به تنهایی بمداغه پرداختند . این جنگ چهار ساعت طول کشید و مدافعین تا آخرین نفر کشته شدند قله تخت شاه در دست دشمن افتاد .

مبارزین ملی تبه های سیاه سنگ را گرفته و شیر پور مرکز اصلی انگلیسها را تحت تهدید مستقیم فرار دادند . به اینصورت جنگ از اطراف بینی حصار در اطراف سیاه سنگ کشیده شد . رابرتس که خطر جدی را احساس کرد تمام قوای جنگنده خود را به سیاه سنگ سوق نمود و جنگ شدید ی در گرفت . بالاخره توپخانه قوی دشمن موفق به متفرق ساختن قوای ملی گردیده و تبه های سیاه سنگ را اشغال کرده و در کوه آسمانی سنگر گرفتند . تاریکی شب مانع ادامه جنگ گردید و فردا ۱۴ دسمبر مبارزین تازه دم تگاونجراو بیادیت محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان وارد کابل شده بر زیر کوه آسمانی آمدند و بایک حمله شدید کوه را اشغال نمودند . در جنگ شدید بکه اینجا رخ داد نقش کشته شده گان انگلیسی مثل سنگهای لفران تا سطح زمین میریخت . رابرتس برای اشغال این کوه مجدداً به جنگ پرداخت و توپخانه او به آتش باری سخت شروع کرد . اما مجاهدین مقاومت کرده و بعد از کمی دلیرانه بالای توپخانه دشمن با سیلاوه و پیش قبض حمله نمودند . در همین جنگ بود که محمد دلمان خان پیشا پیش مجاهدین شمشیر در دست و بر سر دشمن حمله مینمود ، تا مورد گلوله های دشمن قرار گرفت و از پا درآمد . همین مرد بود که در هنگام تجمع مردم و تجويز حرب در تگاو ، انگلیسها توسط یکی از اقارب او (سر فراز خان) سه صد هزار روپیه کلهار برای او پیش کشیدند تا از حمله بر قشون انگلیس منصرف گردد . البته او و مردمش نپذیرفته و به جنگ آمدند و دشمن را بکوفتنه . قشون انگلیس تاب جنگهای دست و یخن نیاورده توپخانه خود را در میدان ترك و فرار کردند . تا اینوقت دسته جات قشون شمالی کابل رسیده کوه های خیرخانه و تبه های سیاه سنگ را مجدداً اشغال نمودند . در همین جنگهای جبال کابل بود که مردم بیرقهای رنگارنگ برافراشتند و زنان کابل وظیفه آب و نان

و سانی مبارزین ملی را در قله کوه ها بدوش گرفتند. دسته جات زنهای مردانه با کوزه های آب و بسته های نان مثل آهن در سنگ لاخ های جبال میدویدند و جنگ آوران دلیر را نهب می نمودند. چهارصد نفر از زنان کابل در این وظیفه سهم گرفتند و ۸۳ نفر آنان در جنگ کوه آسمانی شهید شدند.

قصه مهیج عبدالله عاشقان عارفانی در طی همین جنگهای کوهی به دکه بیان آمد: عبدالله جوان نورسیده از محله عاشقان و عارفان کابل باز را دوشیزه همسا به خود نامزد بود. در عصر روز سیزدهم دسمبر مجلس نکاح مختصری در خانه عروسی منعقد گردید و شبام عبدالله داخل مجلس عروسی شد و مادرش حنا در انگشت او نهاد. در حالیکه عروسی گفت: مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند و اینجا عروسی عبدالله است. عبدالله جوان از تخت عروسی برخاست و گفت: راست گفتی در چنین روزی مرد باید در میدان جنگ باشد نه در محل عروسی. من رفتم اگر بن نگشتم زهرا را در دنیای دیگر خواهم دید. عبدالله در خانه خود رفت و سیلوه و تفتنگچه برداشت و به کوه برآمد. فردا عصر مبارزین عاشقان عارفانی بعد از آنکه قشون انگلیسی تا داخل شیر پور جاروب شده بودند، مرده عبدالله را آوردند و در خانه مادر پیر می گذاشتند. زهرا عروسی آمد و تشنه انگشت حنا دار عبدالله را بوسید و مادرش گفت: گریه نکن من تا زنده ام در عوض عبدالله فرزندی تو هستم. این دوشیزه چنانیکه وعده داده بود تا مرد در خانه عبدالله و بنام عبدالله زندگی کرد و نام او دو تمام شهر کابل

بحیث مثال احترام شد.

در هر حال سپاه دشمن بعد از جنگ ۱۴ دسمبر یکی پی دیگری از تمام مورچله ها و محله های جنگ روبرو گریز نهادند و قشون ملی به تعقیب پرداخت. تا رسیدن به قشله شیر پور در جنگهای تن به تنی که رخ داد کشته شدگان انگلیسی روی هم میریخت و بالاخره با تلفات و زحمات بسیاری رابرتس توانست بقیه الشیف سپاه خود را داخل چار دیواری شیر پور نموده دروازه ها را ببندد و نفسی به استراحت بکشد.

این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست و هم دانست که جنرال الفستون و مکناتن بطوریکه نوسنه گان نظامی انگلیسی و اسلحه اند، در شکست خویش گنہگار نیستند، زیرا در مقابل ملتی قرار گرفته بودند که فرد و زن با قوه معنوی و ایمان به آزادی خون خود را نثار مینماید. در هر حال رابرتس که انتظار آمدن نظامی هندوستان را میکشید و عالتا برای دفاع از محله عمومی و قاطع سپاه ملی تاجانیکه مدتی بود به تسکیم شیر پور پرداخت و هم در صدد جستجوی راه نجات و تخلیه آبرو متدانه افغانستان برآمد. در حالیکه قشون ملی تمام کابل و بلا حصار و قتل جبال را فرا گرفته و حکومت کابل را به مشک عالم رهبر مبارزین زابلستان محاصره بودند. سرداران تسلیم شده بدشمن چون سردار محمد حسن خان سردار دوست محمد خان و سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمد خان که قوت ملت را دیدند، از انگلیس روپرو تافتند و در غزنه فرار کردند و هم در اینجا با مردم مبارز غزنه رو بستند. سردار محمد هاشم خان پسر امیر محمد اعظم خان نیز از انگلیسها برید و از کابل فرار کرد و مردم پیوست. بعد هالین سرداران به سردار محمد ایوب خان توصل جستند. البته سردار ولی محمد خان پسر امیر دوست محمد

خان تا آخر سر از بنده کی انگلیس بر نتافت .

بعد از جنگ ۱۴ دسمبر ۱۸۷۹ هشت روز دیگر سپاه ملی وقشون دشمن مصروف دفن اموات و ترتیبات مجدد نظامی بودند. در شب ۲۳ دسمبر دیده بانان افغانی در قله کوه آسمانی آتش عظیمی افروختند که از فاصله های بعیدی دیده میشد و این اعلام حمله عمومی مجاهدین بر مصکر دشمن بود. انگلیسیها بواسطه سر دار ولی محمد خان و جاسوسهای او از تمام نقشه جنگی مبارزین ملی مطلع و آماده دفاع شدند. حمله سبیل آسمای سپاه ملی روبه جانب شیر پور سرازیر گردید و دشمن با آتش گل ناشدنی تویخانه متوصل شد. این جنگ از شب ۲۳ دسمبر تا فردا شب ۲۴ دسمبر طول کشید و تا وقتی که قشون ملی از دسترس تویخانه دشمن عبور میکرد، تلفات بسیاری داد. بعدها اینها در زیر باران گلوله تفنگ دشمن که از پشت دیوار هاوتیر کشها و سنگرها اتصالا بر سر سپاه ملی میریخت و نفس بالای نبش می افکند، تازی دیوار های شیر پور رسیدند و نرد بانها گذاشتند و بر زیر دیوارها برآمدند. در اینجا تمام قوای پیش بین دشمن از مواضع مستور به آتش باری آغاز نمودند. با آنهمه دلیری مبارزین ملی، فرصت فرود آمدن بر سر دشمن میسر نشد، در عوض جنگاوران ملی یگان یگان مثل برگ درخت از روی دیوارهای شیرپور بر زمین سرازیر میگرددند. به این صورت تلفات مردم بسیار سنگین شد، خصوصا که در جبهه ملی دو نفر خا ن (پادشاه خان سرخابی و محمد شاه خان سرخابی) قوار داشت و آنها در فرصت نازکی دسته جات متعلقه خود را امر عقب نشینی دادند. این رجعت ناگهانی که حمل بر شکست گردید، راه عقب نشینی قشون ملی را باز نمود و رهبران ملی بفرض تجدید قوا و آماده گی برای جنگهای آینده عقب کشیدند و سپاه ملی شبانه به کوه های کابل برآمدند. دشمن از این وضع استفاده کرد و به فوریت تمام خانه ها و آبادی های اطراف شیر پور را که ممکن بود سنگر جنگاوران افغانی قرار بگیرد، منهدم و هموار ساخت. چون در ۲۴ دسمبر یک دیوژن عسکر تازه دم انگلیسی بقوماندانی میجر جنرال و سر جان راس به شیر پور رسید رابرتس جان تازه یافته از قشله خارج و بر همواریهای شهر کابل و بالا حصار مسلط شد. او چون منتظر ورود یک دیوژن سپاه دیگر از پشاور بود و هم جنرال ستوارت و ابایک فرقه عسکر امدادی از قندهار بکابل خواسته بود، به فوریت به نقاط حاکمه شهر کابل و بالا حصار به تعمیر سنگرها و بروج جنگی پیرداخت.

اما فعالیت سیاسی و تخریبی انگلیس هابر فعالیت های نظامی آنان برتری داشت و نتایج عمده تری میداد. چنانیکه بعد از جنگ ۲۳ دسمبر یک پرو پاگند خائنه در تمام کابل و اطراف آن بسرعت برق منتشر گردید و آن اینکه : « جنرال محمد جان خان غازی شکست ۲۳ دسمبر قشون ملی را در محاذ شیرپور عا مد ا و قاصدا سبب شده و سپاه ملی را به عقب نشینی واداشته، زیرا جنرال با انگلیسیها ساخته و یک میند و ق طلا گرفته است. » در حالیکه بعد هار مردم واضحا دانستند که این اتهام غلط دشمن است و خاین همان پادشاه خان سرخابی است که دانسته و یا نادانسته ها مل عقب نشینی سپاه ملی گردیده است. در هرحال تبلیغ ضد جنرال محمد جان خان در مرحله اول تأثیر و تشویش عمیقی در جبهه ملی تولید نمود، و مردم کابل از ترس آنکه

رهبر دیگری خیانت نکند تبلیغ وسیعی نمودند که : صندوق طلای انگلیس و قتیکه باز شد معلوم شد که مملو از طلاهای برنجی و قلب انگلیس است ، پس گیرند . هر که باشد فریب خورده و دین و دنیای خود را از دست داده است ، زیرا فرنگی دوستی ندارد مگر مکر و فریب و دروغ .

از دیگر طرف انگلیسها توانستند توسط کلنل ولی الله خان در غزنه که مثل پروان و کاپیسا کانون و مرکز تجبیز و سوقیات مبارزین ملی در برابر دشمن بود ، رخنه عظیمی ایجاد کند . اینست که آتش جنگهای داخلی بین پشتون ، تاجک و هزاره رامتعل ساختند . و قتیکه این خبر در کابل رسید مشک عالم شخصاً برای جلوگیری از نفاق داخلی عازم غزنه شد . در حالیکه قبلاً دو نفر دیگر از رهبران ملی چون عبدالقادر خان تاجک و گل محمد خان اندری برای دفع خیانت کلنل ولی الله برخاسته و سرعت آتش جنگهای داخلی را خاموش و مردم پشتون و تاجک و هزاره را با هم آشتی داده بودند . جنرال محمد جان خان هم بغرض تجدید قوا و تجبیز لشکر بوردک و غزنه رفت و رهبران کوه دامن و کوهستان به شمال کابل برگشتند تا برای جنگهای آینده قوت جدیدی تشکیل نمایند . زیرا سپاه کوه دامن ، کوهستان ، نگار ، نجران ، پنجشیر و غوربند در جنگهای کابل تلفات بسیاری داده بودند . یکی از رهبران سپاه کوه دامن و کوهستان میر غلام قادر خان اویسانی بود که اینک در چاریکار تشسته و به تجمع مردم مبارز می پرداخت . این شخصی در فضای آزاد مجلس میکرد و توسط دهل و سرنا از فراز درخت مرتفعی جوانان را دعوت به آمدن زیر بیرق مینمود . میر غلام قادر خان نقره باب و زیور و نانه را آنچه از خود داشت و آنچه از اعانه زن و مرد جمع میشد ، می گداخت و سکه میزد و بصرف داوطلبان جهاد میرساند . چون پادشاهی در کشور وجود نداشت تا بنام او سکه و خطبه خوانده شود لهذا میر غلام قادر خان در مسکو کات نقره نین خود این بیت را منقور نمود :

میکنم دیوانه گی تا بر سرم غوغا شود : سکه یوزم میزنم تا صاحبش پیدا شود
یعنی این رهبران حقیقی مردم افغانستان که جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور نثار میکردند ، هیچ کدام سلطنت و وزارتسی بر ای خود نمیخواستند .

رابر تس هئینگه از تجبیز مجدد مردم در کوه دامن و کوهستان و لوگر و غزنه واقف شد سراسیمه گردید . او چون دولت انگلیس را از تسخیر افغانستان عاجز میدید ، بغرض نجات اردوی انگلیس از افغانستان و زنده رسیدن به هند وستان ، بنای کار را به مصالحه و مسا له گذاشت . رابر تس در جنوری ۱۸۸۰ به عجله اعلامیه های در افغانستان منتشر ساخت و بواسطه احت گفت که دولت انگلیس جنگ با مردم افغانستان نمی خواهد ، قشون انگلیس افغانستان را بدون جنگ تخلیه میکند و هر کسی را مردم کشور به پادشاهی افغانستان انتخاب نمایند ، انگلیس او را برسمیت میشناسد . این اعلامیه های رابر تس در بین ملت کارگر افتاد و چون دانستند که انگلیسها افغانستان را تخلیه میکنند دست از شمشیر باز داشتند و منتظر انتخاب پادشاه گردیدند . رابر تس از این زمینه استفاده شایان نمود و در طی زمان متارکه به لیتن مشوره داد که اگر پادشاهی کابل بیک نفر تحت الحما به

انگلیس تعلق گرفته بتواند، چنانیکه نوایی قندهار به سردار شیرعلیخان تحت‌الحمایه تعلق گرفته است، به نفع انگلیس و باعث نجات اردوی آن خواهد بود. لیتن این مشوره را برتس را به وزیر هند در لندن پیش کرد و تصویب گرفت. رابرتس به همین مقصد بود که سردار ولی محمدخان را اسماً حکمران کابل شناخته بود. مردم افغانستان با مبارزات خویش سه خارجی استعمار را شکست دادند ولی عده از سرداران بزرگ جهت حصول تخت و تاج در خدمت استعمار قرار گرفتند و آنچه را انگلیس در میدان جنگ بدست آورده نتوانسته بود، توسط ایشان حاصل کرد.

اما مردم افغانستان در انتخاب پادشاه نمیتوانستند بزودی موافق شوند زیرا ولایات از همدیگر جدا و دور افتاده و در شدت زمستان اجتماع يك جرگه عمومی مشکل بود، خصوصاً که مرکزیت وجود نداشت پس در جرگه ئی که در غزنی بشمول ۱۸۹ نفر نمایندگان اهالی دایر گردید، مشك عالم و جنرال محمد جانخان هم شامل بودند - بعد از مذاکرات چندین روزه فیصله شد که پادشاهی افغانستان حق و ارث ارشد امیر شیرعلی خان است که اینک به هند محبوس میباشد (امیر محمد یعقوب خان) با یستی او مثل امیر دوست محمدخان از دست انگلیس نجات داده شود. مستوفی حبیب‌الله خان صدراعظم که اینک در دست انگلیسهای کابل محبوس بود، در جواب استشاره رابرتس، عین فیصله جرگه غزنی را تائید کرد. در حالیکه مردم قندهار، فراه و هرات چشم به سردار محمد ایوب خان پسر دوم امیر شیرعلیخان که اینک حکمدار هرات بود، دوخته داشتند، و مردم کابلستان و لوگر و کوهستان و غیره هیچکدام را نمیپذیرفتند. رابرتس که مردم را مشغول مذاکره راجع به انتخاب شاه و منتظر تخلیه افغانستان دید، خودش را عجالتاً از هجوم مردم مامون احساس کرده و در صدد تقویه خودش تاهنگام تخلیه کشور بتواند که زنده سربه هندوستان برگردد. پس با اینکه او در طی ایام جنگ توانسته بود دو فرقه عسکر امدادی از راه پشاور و چلال آباد حاصل نماید، اینک در فروری ۱۸۸۰ يك فرقه سپاه دیگر از قندهار خواست و خود در تهیه آذوقه سپاه پرداخت.

جنرال استوارت قوماندانی سپاه قندها را به جنرال پرایمروز داد و خود در ۳ مارچ به طرف کابل بایک فرقه عسکر ۱۲ توپ حرکت کرد. همینکه مردم دانستند فوراً از زمیندور، قلات و قندهار دسته‌جات مبارز تشکیل کرده و با استوارت در خطوط متوازی بحرکت افتادند. این قشون ملی تا غزنه دشمن را توسط حملات ناگهانی و شبانه کوفته و آذوقه و حمل و نقل شانرا به تاراج میبردند. مرد مردم وضع احمد خیل (بین مقر و غزنه) به جنگ میدان پیشی شدند و با دو توپ کوچک خود بمقابل ۱۲ توپ انگلیسی شتافتند. این جنگ مردم بقدری دلیرانه بود که یکتفر افسر دشمن (لفتنانت هیلتن) در مورد آن تعجب و تحسین خود را نوشت. البته توپخانه برتر دشمن توانست که قشون را از امحای عمومی نجات دهد. استوارت با چنین وضعی در ۲۲- اپریل در حدود غزنه رسید و از رابرتس استمداد عسکر و لوازم کرد.

رابرتس به فوریت يك قطعه سپاه با ما یحتاج کافی بقوماندانی میجر راس به امداد استوارت سوق نمود. او برای جلوگیری از حملات مردم به این سپاه امدادی، دو قطعه عسکر یکی به قیادت کلنل «جنگنز» در چار آسیا و دیگری بقیادت جنرال

میکفرسن به تمقیب جنگنز گماشت. قطعه جنگنز سواره و از میگزرنش شامل یک هزار نفر پیاده و شش توپ و یک رساله بود این قطعات در عقب خود یک رساله دیگر با چهار توپ قاطری داشتند که به قیادت جنرال هیو ج کف برای حفظ خط مواصله و اعداد قطعات ثلاثه سوق شده بود. میارزین علی به قیادت محمد حسن خان لوگری در چهار آسیا بر سر سواره جنگنز فرو ریخته و در ۲۵ اپریل تقریباً آن قطعه را از بین بردند. اما میکفرسن با قشون خود و متعاقباً شخصی جنرال رابرتسی رسیدند و با قوت توپخانه حمله آوران افغانی را به عقب راندند. محسناً قشون دشمن مجبور بود که عموماً به کابل برگردند و در پناه استحکامات شیرپور نفس شلاری کنند. این یک نمونه زندگی اردوی انگلیس و آنهم در ایام متارکه در افغانستان بود.

در هر حال ستوارت هم کشان کشان خودش را از غزنه در پنجم می در مسنگر شیرپور رساند، در حالیکه بواسطه حملات مجاهدین در دشت «توپ - وردله» خسارات زیاد جانی و مالی متحمل شده بود. تا اینوقت وضع نظامی در افغانستان و وضع سیاسی در انگلستان و هندوستان تغییر کرده بود: در افغانستان سردار عبدالرحمن خان در مارچ ۱۸۸۰ ظاهراً علم جهاد برداشته و توسط اعلانات و مکاتیب متعدد به تمام مردم کشور اطلاع داده بود که او یفرقی نجات کشور از استیلای انگلیسی و رافع دشمن از افغانستان از قلمرو روسیه برگشته و اینک در صدد تشکیل سپاه مجاهدین است. مردم افغانستان که چنین رهبری میخواستند در تمام نقاط کشور به اجتماعات پرداختند و انتظار خود را به ورود سردار عرضه کردند. در هرات نیز مردم و سپاه برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به حمله به قندهار و انهدام سپاه دشمن دعوت و تشجیع نمودند.

سردار محمد ایوب خان فوراً مکتوبی به سردار عبدالرحمن خان فرستاد و نوشت که: بایستی ما و شما برای راندن انگلیس از افغانستان متحد گردیم. اما سردار عبدالرحمن خان جواب داد که در دشمنی با انگلیس نفع افغانستان نیست، چنانیکه امیر شیر علیخان مرتکب این اشتباه شد و از بین رفت؛ پس شما هم راه آشتی با برتانیه پیش گیرید. سردار عبدالرحمن خان این جواب را براه کابل در هرات عنوان کرد تا بدست انگلیسها برسد و دوی آنها را بطرف خود بکشاند، و هم سردار محمد ایوب خان را در عسکر کشی بر ضد انگلیسی متذنب سازد، تا خودش پیشتر از او بکابل تازد و رهبری عمومی را بدست آورد. چنین شد و انگلیسها در توسل به سردار عبدالرحمن عجله کردند و سردار محمد ایوب خان هم تا وقتیکه سردار عبدالرحمن خان از تخارستان به استقامت کابل حرکت نکرد، از هرات شور نخورد.

اما مستوفی حبیب الله خان صدر اعظم که در نزد انگلیسها محبوب بود، استنبام کرد که سردار عبدالرحمن خان سرسازش با انگلیسها دارد، لهذا در خطا مکاتیبی به عنوان سپهسالار بلغ که تا هنوز قشون دست نخورده‌ای داشت و به عنوان مشاک عالم و جنرال محمد جانخان که در غزنه مصروف تجدید قوا بودند، فرستاد و نوشت که: سردار عبدالرحمن خان در نهانی با انگلیسها ساخته است باید جلو او گرفته شود. جاسومی انگلیسی با مصرف ۲۰ هزار کددار مکاتیب مستوفی را از راه غزنه بدست آورد و در صدد شد که او را در هندوستان تبعید نماید. اما نام مستوفی که عنوان سپهسالار بلغ بود به او رسید و سپهسالار غلام حیدر خان برضا سردار عبدالرحمن خان که در تخارستان مشغول ترتیب سپاه بود، قیام کرد و داعیان سردار را (سردار محمد سرور خان و سردار محمد اسحق خان پسران امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالقوس خان پسر سردار سلطان محمد خان - که قبلاً از کابل فرار کرده و به سردار عبدالرحمن خان پیوسته بود) سرکوب کرد و نتیجه سردار محمد سرور خان گشته شد و دوی دیگر از بلغ به استقامت میمنه فرار کردند.

این اشیا نبود سپهسالار غلام حیدر خان وردکی عسکر به قطفن کشید تا سردار عبدالرحمن خان را نابود نماید. ولی اعلانات قبلی سردار در تمام افغانستان اثر خود را بخشیده بود و مردم که اعلان جهاد سردار را در برابر انگلیسها گرفته بودند به آن اعتقاد کرده و به حمایت او حاضر شده بودند. چنانکه هنگام ورود او در رستاق، مردم بدخشان بوضع شهزاده حسن والی فیض آباد قیام کرده او را به جانب چترال و کشمیر فراری ساختند، زیرا او دعوت سردار عبدالرحمن خان را رد کرده بود. آنگاه مردم بدخشان به حمایت سردار برخاستند و ششمین سوار عسکر سواره داوطلب بمصرف خود بفرض راندن انگلیسها از افغانستان با سه صد هزار روپیه نقد به سردار دادند، و هر خانواری از بدخشان يك گوسفند و جوال گندم به اردوی ملی پرداختند. همچنین مردم رستاق و حاکم محلی میر محمد عمر خان يك قشون سه هزار نفری - دوهزار سوار و یک هزار پیاده - بمصرف خود نام جهاد ملی به سردار عبدالرحمن خان دادند. میربابه بیگ حاکم و مردم «کشم» همه اهل سایر حصص بدخشان مرد و مال تقدیم کردند. میر سلطان مراد خان والی قطفن با تمام قوای خود به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این است که سرعت اردوی داوطلب ملی در معیت سردار تشکیل شد و سبب هراس دشمن در کابل گردید. و رنه روزی که سردار عبدالرحمن خان از والی آسیای مرکزی روسیه «جنرال کافمان» اجازه دعوت به افغانستان خواست و از راه بخارا داخل رستاق - افغانستان گردید، بیشتر از یکصد سوار با او نبود، و سردار تنه دست و غربت زده که تقریباً دوازده سال در رستاق زند و تاشکند فقط ماهانه به ۱۵۰ منات روسی زنده گی میکرد، بدون اسبی و قمیچی چیزی از خود نداشت، و با این وضع قدرت مجادله با امپراتوری برتانیای رویا فریبده نمی بیش نبود. پس این قوت وفداکاری مردم افغانستان بود که سردار را پیش کشید و پیش راند.

و قتی که سپهسالار غلام حیدر خان وردکی از بلخ به قطفن سپاه کشید، بدون آنکه سردار عبدالرحمن خان گلوله ای برخ او آتش کرد باشد، سپاه بلخ قیام کرده و سپهسالار را زیر تهدید مرگ قرار دادند. سپهسالار فقط توانست که به بخارا فرار کند و ناپدید گردد. (بعد ها جنرال امیر غلام حیدر خان ارگزانی، دختر سپه سالار وردکی را از مزار نزد پدرش در بخارا فرستاد) سپاه بلخ هم بنام جهاد به سردار عبدالرحمن خان پیوست. این احساسات و فداکاری مردم بود که بزودی اردوی قوی در معیت سردار عبدالرحمن خان تشکیل شد و هر روزی که سردار در جانب کابل حرکت میکرد، این اردو بزرگ و بزرگتر میگردد تا جائیکه روز ورود سردار در چاریکار، تعداد آن به صد هزار نفر رسید. درحالی که سپاه منظم و قشون داوطلب هرات و فراه در زیر پرچم های جهاد رو به قندهار برای انهدام انگلیسهای استیلاگر در حرکت افتاده بودند.

و اما انگلیسها: محافظه کاران لندن که در اواخر ۱۸۷۸ تصمیم گرفته بودند افغانستان را «بهیث يك کل» از نقشه جهان محو نمایند، با قشون بزرگی داخل افغانستان شدند. امیر شیر علیخان فرار کرد و امیر محمد یعقوب خان تسلیم شد، دولت و تشکیلات معدوم گردید. پس دیزرائیلی و سالسبری ولایت برای تکه تکه کردن افغانستان طرح ذیل را مورد عمل قرار دادند: ولایات هرات و سیستان به حکومت ایران پیش کش شد. قندهار و کابل جدا جدا توسط شیر علی و ولی محمد مرکز. نطرا

و تحت اداره انگلیسی درآمد. جلال آباد اشغال نظامی شد. راپرتس موظف گردید کاپیسار پروان را تا بامیان و جنوب هندوکش اشغال نماید. ولی محمد مامور گردید که ولایات شمالی کشور - بدخشان و تخارستان و بلخ میمنه - را بنام دولت انگلیس زیر اداره خود قرار دهد. جنرال برایت هم تخمه غلجانی را از بن برآرد. برای تطبیق این نقشه عیالاً ۵۶ هزار عسکر انگلیس در افغانستان بکار افتاد و پیش رفت. ولی مردم افغانستان برخاستند و شمشیر از میان کشیدند. در طول سال ۱۸۷۹

سپاه انگلیسی از قندهار تا ننگرهار و از غزنی تا کابل آبی براحت نوشید و حتی به آرامی نه غنود. در دسامبر ۱۸۷۹ بر سراردوی دشمن در کابل آتشی افروخته شد که در دسامبر ۱۸۸۱ یعنی ۳۸ سال پیشتر بر سراردوی مکناتن و الفنسستن افروخته شده بود، و آن حادثه را انگلیسها مصایب خود در افغانستان نام گذاری کرده بودند. پس رویای خوش دیزرائیلی و سالسبری ولین بکابوس خوفناکی تبدیل شد و مصادر سیاسی و نظامی انگلیسی برای حفظ شئون از دست رفته خود در تلاش افتاد. این است که رابرتسی بعد از کوفته شدن در دسامبر ۱۸۷۹ به فوریت در جنوری ۱۸۸۰ نظر جدید دولت انگلیس را توسط اعلامیه ها به مردم افغانستان آشکارا نمود و گفت که: سپاه انگلیس افغانستان را تخلیه میکند و سر جنگ با مردم افغانستان ندارد، مردم پادشاهی برای کشور خود انتخاب کند. این اعتراف غیر مستقیم به شکست را برتس در ۱۳ اپریل ۱۸۸۰ در شیرپور و اعلامیه های جدید تکرار شد. در طی این زمان «لیال» سر کاتب خارجه، «ریجوی» سکرتر سیاسی و «گریفن» رئیس شعبه سیاسی یکی بی دیگری وارد کابل شدند تا آبروی اردوی انگلیسی را از راه سیاست صلح آمیز در افغانستان اعاده نمایند.

در مارچ ۱۸۸۰ همینکه انگلیسها شنیدند سردار عبدالرحمن خان در ولایات شمالی افغانستان بحیث رهبر ملی قبول و سپاهی از مردم آزادی خواه بغرض طرد انگلیسی تشکیل شده است، بقدری هراسان و متزلزل گردیدند که لیتن به «الیورسنجان» مامور سیاسی جنرال ستوارت در قندهار امر نمود که پیدرنگ با سردار عبدالرحمن خان داخل مفاصحه شده و اردوی انگلیس را قبل از رسیدن زمستان از افغانستان نجات دهد. متعاقباً در ماه می ۱۸۸۰ هنگامیکه ستورات و سنجان در کابل رسیدند خبر گرفتند که در لندن کابینه متعصب محافظه کار سرنگون گردید و لیتن مفرور در هند استعفا کرد.

پس گلیدستون ولاردهار تنگتن در لندن در پین در هندوستان و جنرال ستوارت در کابل (عوضی رابرتس) زمام امور را در دست گرفتند و هارتنگتن وزیر جدید هند به رییس وایسرای جدید هند اختیار مذاکره را با سردار عبدالرحمن خان داد.

انگلیسها در کابل آنقدر سراسیمه شده بودند که بغرض مفاصحه با سردار عبدالرحمن خان بخواهر او (شاه بیوجان) متوصل گردیدند و توسط اورا مکا تبه را با سردار با زموه نمودند. در اپریل ۱۸۸۰ نامه ای از گریفین به سردار عبدالرحمن خان تقدیم شد که نوشته بود: دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمی و آرزومندی مزده سلامتی، اطلاعاً زحمت افزایشوم که دولت انگلیسی از استماع اینکه شما به سلامتی وارد قلعین شده اید مشعوف هستند، و خوشنود خواهم شد بدانم شما از روسیه به چه قسم حرکت نموده اید و اراده و خیالات شما چیست؟ امضا دوست شما گریفین.

سردار عبدالرحمن خان راجع به این نامه گریفین در تاج التوار یخ چنین مینویسد: چون اولین مذاکره من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشوره با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم، و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند اسباب چینی دارم که مملکت را به انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود. و نیز دانستم که موقع بدست آمده است که بتوانم بفهمم در طلب مرادوات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهد داد. لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند به جهت لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سر کرده ها در نوشتن جواب مراسله بامن معاونت نمایند زیرا نمیخواهم بدون اینکه قبلاً بدوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری نمایم و از شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمایید. دو روزه مهلت خواسته روز سوم تقریباً یکصد کاغذ نوشته نزد من آوردند. مضمون بعضی از این قرار بود:

های ملت انگلیسی! باید از مملکت ما خارج شوید، یا شما را بیرون خواهیم کرد و یا جان خود را در سراینکار خواهیم گذاشت. دیگری چنین نوشته بود: قبل از آنکه باشما مشغول مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضرر هائیکه به افغانستان وارد آورده اید بدهید. دیگری نوشته بود: باید صد کروور رویه (هر کروور ده ملیون) غرامت خراب کردن توپها و قلعه جات ما را بدهید والا نخواهیم گذاشت که یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد، چنانچه در زمان سابق چنین کردیم. یکنفر از سر کرده ها چنین نوشته بود: ای کفار غدار! شما هندوستان را بمگر و فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم به همین قسم به هندوستان ملحق نمائید، تا وقتی که قوت داشته باشیم دفاع خواهیم کرد، بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد که به مخالفت شما جنگ نمائیم.

این مسوده ها که شاهد صادق احساسات و نظریات مردم افغانستان در مقابل انگلیسی بود، در سردار عبدالرحمن خان تأثیر نمود، ولی او به آنان مسوده خودش را نشان داد که در آن به گرفتن چنین جواب داده شده بود: دوست محترم گرفتن صاحب نماینده دولت برتانیه عظمی را پس از اظهار مراسم دوستانه مکشوف میدارد که مراسله شما رسیده از مطالعه ما گذارش یافت، از ورود من در علاقه قطعن اظهار خرسندی کرده مسئول داشته بودید که از مملکت دولت روس به چه قسم حرکت نموده و چه عزم دارم. دوست محترم ما از مملکت دولت مذکوره برخاست و اجازت جنرال کافمان حکمران تاشکند عازم و رهسپار این دیار گشته، قصد آن دارم که در امور اضطراری و ضروری که به معاونت ملت خود بسته و با خصم مصاف داده رهنورد مدافعت شوم. و گر شما راهوی مذاکره در سر است از وسایل زنانه صرف نظر کرده و توسط نماینده گان عاقل رشته اتحاد را قیام سازید.

این جواب سردار در ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ تصویب و بکابل فرستاده شد و انگلیسها را در تشویش و اضطراب گذاشت. متعاقباً سردار در می سال مذکور اعلامیه های مجددی در افغانستان منتشر ساخت و جهاد در برابر دشمن را شعار داد، بنا برین مردم افغانستان بطرف او جذب شدند و اجتماعات مجاهدین در انتظار ورود سردار در کابل ماندند. در حالیکه انگلیسها قبل از ۱۳ اپریل از شیرپور اعلامیه های دیگری در کشور منتشر ساخته و گفته بودند همبکه مردم افغانستان پادشاهی انتخاب نمایند قشون انگلیس بدون جنگ افغانستان را ترک میگوید. این حوادث بود که هجوم مردم علیه انگلیسها مطلق شد و قشون دشمن توانست چند ماه دیگر از حملات مردم محفوظ بماند.

در می ۱۸۸۰ که ستواتر بکابل رسید و کابینه لیبرال لندن در تلاش نجات اردوی انگلیس قبل از رسیدن زمستان - برآمد، انگلیسهای کابل عجله داشتند که سردار عبدالرحمن خان زود تر بکابل برسند تا در سایه او بتوانند بدون خطر از افغانستان خارج شوند. لهذا مکتوب دیگری به سردار نوشته انتظار خود را بر رسیدن سردار در کابل و آغاز مذاکرات صلح اظهار نمودند. سردار عبدالرحمن خان در ماه جون به ترتیبات سفری پرداخت و در جولائی با اردوی بزرگ داوطلب ملی به استقامت گوه های هندو کشی حرکت کرد. در حالیکه گرفتن نظر انگلیس را در ۱۴ ماه جون به سردار نوشته بود و متعاقباً در ۲ جولائی مکتوب دیگری فرستاد. سردار عبدالرحمن خان که تلاش بسیار انگلیسها را بدید در ۱۰ جولائی جواب داد که خود بکابل میرسد. همین وقت بود که نمایه منظم و قشون داوطلب مجاهدین هرات بفرس امحای دشمن به خط قندهار حرکت میکرد و انگلیسها در هراس افتاده بودند.

جنگ میوند (جولائی ۱۸۸۰):

در دسمبر ۱۸۷۹ مردم هرات از سوقیات انگلیس در کابل و تبعید امیر مجید

یعقوب خان در هند مطلع شدند و با سپاه هرات بر ضد دشمن استیلا کردند و بجوشیدند. قشون هرات رهبری این جنبش را بدست گرفت و سوقیات در قندهار طرد دشمن را شعار داد. مگر سردار محمد ایوب خان که منتظر واقعات کابل بود عجله را نپذیرفت و تعلل کرد. سپاه هرات دو ماه در انتظار ماند و اصرار خود را دوام داد. در مارچ ۱۸۸۰ که خبر ورود سردار عبدالرحمن خان در تخارستان و اعلان جهاد او بمقابل انگلیسی در هرات رسید، قشون هرات فعالیت خود را از سر گرفت. سردار محمد ایوب خان کتباً سردار عبدالرحمن خان را به اتحاد سیاسی و نظامی دعوت نمود تا در سوقیات دو جانبه دشمن را از دوپهلوی بگویند. دو ماه دیگر طول کشید تا جواب رد سردار عبدالرحمن خان به هرات رسید. مردم و سپاه هرات از این تردید سردار عبدالرحمن خان برآشفتنده و خواستند به تنهایی این وظیفه ملی را انجام دهند. سردار محمد ایوب خان که از اتحاد سردار شیر علیخان با انگلیسی در قندهار مطلع بود و از اتحاد سردار عبدالرحمن خان با انگلیسی در شک افتاده بود، خودش را از مقابله با سه قوت داخلی و خارجی عاجز میدید، پس تا معلوم شدن روش سردار عبدالرحمن خان با انگلیس، انتظار میکشید و برای جلوگیری از سوقیات خود سرانه سپاه، جنرال فقیر احمد خان را موظف نمود که با وعده دادن امروز و فردا، عسکر هرات را آرام نگه دارد. قشون هرات که امتناع جنرال را از جهاد بادشمن بدید، قیام کرد و جنرال را بکشت و خود بیرق مبارزه و جهاد افراشت. حفیظ الله خان نایب سالار که چنین دید رهبری سپاه را در دست گرفت و جهاد را اعلام نمود. سردار محمد ایوب خان منشوری بعنوان جنرال فیض محمد خان قوماندان سپاه مینه بفرستاد و او را برای حفظ نظم هرات بخواست و هم به سپاه هرات وعده داد که عنقریب به استقامت قندهار حرکت خواهد کرد. متعاقباً در جون ۱۸۸۰ بیرق جهاد بیست و بادوازده هزار نفر سواره و پیاده منظم و ۳۲ توپ از شهر هرات خارج گردید، در حالیکه هزاران نفر او را متابعت مینمودند. اردوی هرات در یک منزلی شهر رسیده بود که اطلاع گرفت جنرال فیض محمد خان با قشون مینه داخل شهر هرات گردیده است. سپاه هرات به تصور آنکه، جنرال فیض محمد خان مانند جنرال فقیر احمد خان مانع سوقیات به قندهار و جهاد با انگلیس است، از راه برگشته و در داخل شهر جنرال را با قشونش بکوفتنده و خود به معسکر سردار محمد ایوب خان عودت نمودند. جنرال فیض محمد خان مثل جنرال غلام حیدر خان سیه سالار، بلخ از میدان جنگ ناپدید گردید و برای همیشه مفقود الخیر ماند.

سردار محمد ایوب خان با سپاه هرات از راه فراه و گرشک به استقامت قندهار به حرکت افتاد و در طول راهها از طرف مردم با سواره و پیاده داوطلب و آذوقه کمک شد. این سپاه در ۲۰ جولائی نزدیک میدان میوند رسید و در دشت خشک و بی آبی بناچار عسکر گرفت، زیرا جنرال برروز با قشون دوازده هزار نفری خود بشمول سه کتدک عساکر متعلقه سردار شیر علی خان قبلا در کداه دریا وضع الجیشی اختیار و توپخانه قوی انگلیسی را تعبیه کرده بود. اما کتدک های شیر علی بمجرد دین سپاه ملی، اردوی انگلیسی را ترک کرده به سپاه هرات پیوست. شش هزار نفر از مردم داوطلب و سپاه هرات برای رفع احتیاج آب خوراکه، مشغول تصفیه کار بزمخروبهئی در نزدیکی معسکر گردیدند. آب جاری شد و سپاه و ستور بیار میدند. دشمن جرئت اقدام به جنگ نداشت و شش روز هر دو سپاه همدیگر را از دور نگاه میکردند. در طی این مدت حملات متفرق قوای غلام حیدر خان افسر افشاری و عبدالکریم خان افسر گومستانی، دشمن را می کوفت. روز هفتم سپاه ملی به حرب عمومی آغاز نمود اما توپخانه دشمن بشدت فعالیت میکرد و قشون ملی در میدان هوا مثل برگ درخت میریخت. از طلیمه بامداد تا جانش پنجصد نفر کشته و ۸۵۰ نفر زخمی از سپاه ملی در میدان جنگ افتاد و عده از افسران دلیر چون عبدالغفور خان غند مشر هراتی، محمد حیدر خان کمیدان قندهاری، محمد

زمان بارگزانی و بچه‌قادر خان و امثالهم کشته شدند. حفیظ خان نایب سالار که چنین دید به عجله امر «پرورت» داد و همه در روی زمین دراز افتادند. آنگاه چهار هزار سواره منظم و غیر منظم هراتی که در دور سردار محمدایوب خان اسناده بودند، در سه ستون در سه جهت دشت بتاختند و از نظر جا دور شدند.

انگلیسیها که این حرکت و گرد و غبار سواران دیدند حمل بر شکست قشون ملی نمودند و از جابر آمدند و بر هجوم خود شتت بخشیدند و افغانها مقاومت کردند. در حالیکه ستونهای سواره اعزامی افغان در داخل دایره عظیمی دور خورده و در مدت يك ساعت در عقب جبهه دشمن رسیده بودند. پس حمله متقابل افغانها از پیشروی و عقب دشمن آغاز گردید و جنگ شدیدی در گرفت. قشون دشمن که خود را محصور و راه نجات را مسدود دید، دل برک نهاد و تاپای جان دفاع نمود. این جنگ تا هنگام دیگر طول کشید و بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. البته سپاه انگلیس توان پایداری در زیر ضربت سیلاوه های ثقیل و مشهور افغانی نداشت و دردمی از تیغ گذشت فقط ششصد نفر توانستند که در بین کزد و خاك خود شان را تا محدوده باغچه‌نی دور از میدان جنگ برسانند و در پشت دیواران سنگر بگیرند. مگر مجاهدین ملی نگذاشتند و تعقیب کردند و با قبول تلفات، شمشیر در دست بر سرانها ریختند و تا فراقیر را از نیخ کشیدند. سردار شیر علی خان فقط با ۲۵ نفر انگلیس و آنهم به لباس افغانی و مسلمانی از بیراهه ها توانست که در شهر قندهار رسیده و خبر انعدام سپاه انگلیس را به جنرال پرایمروز برساند.

در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در هند به لرزه آورد زنان افغانی هم شرکت کرده بودند و داستان ملالی، دوشیزه جوانی که در میدان جنگ میوند بیرق سپاه ملی را در عوضی بیرقدار کشته شده در شانهمیکشید، از همین جانشینت کرد و این دوبیت از زبان او در میدان جنگ در افغانستان طنین انداخت:

خال به دیار له وینو کشیزدم از خون معشوق خال سرخ در رخساره میگذارم
چه شنگی باغ کنبی گل گلاب و شرموینه خالی که در باغ سبز گل سرخ زاش رمنده مینماید
که په میوند کنبی شهبه نه سوی اگر در میوند شهبه نشدی

خدای یزولالبه بی ننگی ته دی ساتینه بدانی که برای یغیرتی زنده خواهی ماند.
مورخ معاصر این جنگ (میرزا یعقوب علی خوافی) از زبان سردار احمد علی خان نواسه سردار کهندل خان که خود در میدان جنگ میوند شرکت داشت مینویسد که در این جنگ از ۱۲ هزار عسکر و افسر انگلیسی فقط ۲۵ نفر زنده مانده و فرار کردند و بقیه کشته شدند. این فتح بزرگ میوند در روزی بوقوع آمد که یکروز پیشتر در جاریکا ر سردار عبدالرحمن خان از طرف مردم و صدها هزار مرد مسلح به پادشاهی افغانستان برداشته شده بود، و انگلیسیها در افغانستان و هندوستان در دهشت افتاده بودند.

تا وقتی که سردار محمدایوب خان از تدفین کشته شده‌گان افغانی و انگلیسی فارغ شده و به قندهار میرسید، ده روز گذشته بود. در طی این مدت جنرال پرایمروز قوماندان قشون انگلیسی قندهار، آذوقه جمع آوری و شهر را برای يك دفاع طولانی آماده کرده بود. سردار رسیده و جنگ چهار شروع شد. گرچه سپاه هرات از آتش دشمن تلفات برداشت، واز آنجمله کشته شدن فرخ کمیدان توپخانه و شاه آغاسی محمد یوسف خان بود، مهذا فشار خود را بر دشمن بیشتر نمود تا جائیکه تسخیر شهر قریب الوقوع گردید. اما حکومت انگلیس که اطلاع شکست میوند را در ۲۹ جولائی از سمله بکابل تلگراف کرده بود، جنرال ستوارت دست و پاچه شده به جنرال را برتس امر نمود که با سپاهی از کابل به قندهار شتابد و يك فرقه عسکر محصور قندهار را از محو شدن نجات دهد. البته این سوفیات سهل نبود، مگر آنکه با امیر عبدالرحمن

خان کنار آیند و در سایه و راه عبور خود را نا قندهار و کویت و جلال آباد و پشاور باز و مأمون نگهدارند . اینست که در مکاتبه و مذاکره و حصول موافقه با امیر عبدالرحمن خان سرعت و عجله بسیاری نشان دادند . اما افسوس که امیر عبدالرحمن : آن از این حالت خطرناک و ضعیف انگلیس ، استفاده نکرد .

انگلیسهای کابل به قوماندانی قندهار خود خبر دادند که اگر تا یکماه خود را در برابر سپاه هرات نگهداشته بتواند ، برای نجات آنها قوای کابل میرسد . و مانند آن انگلیسی قندهار که خود را از زنده بماندن در مقابل سپاه هرات عاجز میدید باز به خدعه سیاسی متوصل شد و موفق گردید و آن اینکه به شهادت میرزا یعقوب علی خان خاخی قبلا جنرال پرایمروز قوماندان قندهار مادرکلان سردار شیر علی (مادر سردار مهر دلخان) را و مادر خوانده بود ، و اینک آن پیره زن را وسیله حصول مقصد قرارداد . پس و مادر خوانده را ز شهر به محسوس هرات رفت و نزد سردار محمد ایوب خان شفاعت کرد تا چهل روز مهلت دهد که قوای انگلیس امور سفری خود را تنظیم کرد و شهر را بدون جنگ به سردار تسلیم و خود عزیمت هندوستان نمایند . افسران اردوی هرات نپذیرفتند ولی سردار محمد ایوب خان شفاعت این خویشاوند خود را رد نکرد و عده قبول داد . در حالیکه سپاه رابرتس در هشتم اگست از کابل به استقامت قندهار در حرکت افتاده بود و هنوز سردار محمد ایوب خان مطلع نبود .

رابرتس بر خلاف سفرهای سابق در افغانستان که قدم قدم به محاربه مجبور میشد ، اینبار در کمال آرامی اما با عجله طی طریق مینمود ، زیرا فرمان امیر عبدالرحمن خان و بدرقه و محافظ او را (سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان) با خود داشت . این سردار موظف بود که در عرض راهها مردم را از پادشاهی امیر عبدالرحمن خان و تخلیه انگلیس افغانستان را مطلع سازد و هم قشون انگلیس را از دستبرد مردم نگهداشته تا خروج از افغانستان آفوقه و علوفه بدهد . اینست که رابرتس به قندهار رسیده و شبانه داخل شهر گردید و فردا ۲۸ اگست بر سر قشون سردار محمد ایوب خان بریخت . این جنگ ناگهانی سردار را در هم شکست و مجبور بر جمعیت جانب هرات نمود ، زیرا رابرتس گفته بود که پادشاه افغانستان امیر عبدالرحمن است و قشون انگلیس شهر قندهار را فقط به گماشته گان او میسپارد . معذرا همین ضربت قشون هرات بود که انگلیسها را واداشت در تجزیه قندهار ناکام شده و آنرا به دولت مرکزی افغانستان بگذارند . پس سردار شیر علی با آنهمه فداکاریهاییکه در راه افغانستان نموده بود ، ناکام و بدنام در هند پناهنده شد و آنجا بود تا بمرد . انگلیسها قندهار را برای سردار شمس الدین خان بن سردار امیر محمد خان (نماینده امیر عبدالرحمن خان) تسلیم و تخلیه نمودند .

انگلیس و امیر عبدالرحمن خان :

دولت انگلیس در جنگ دوم افغانستان عملاتی قشون شد که تسخیر و حفظ افغانستان با قوه ناممکن است ، پس در عوض ماشین نظامی ، دستگاه دیپلماتی برتانیه در افغانستان بکار افتاد . زیرا در رزم نظامی طرف برتانیه ، ملت افغانستان بود و برتانیه بر آن غلبه نمیتوانست ، در حالیکه در رزم سیاسی ، مقابل برتانیه یک فرد یعنی پادشاه مملکت قرار میگرفت و غلبه بر او آسان بود . چنانیکه در جنگ دوم سپاه انگلیس طی یکسال و هفت ماه در جنگهای خوست ، خیبر ، گرشک ، قندهار ، قلات ، غزنه ، کابل و میوند مغلوب گردید و اینک قوای او در کابل تحت خطر استیصال قرار داشت . در این مدت انگلیسها تلاش میکردند که قبل از رسیدن زمستان سپاه خود را زنده سر از افغانستان به هندوستان برسانند . در چنین وقتی امیر عبدالرحمن خان با صد هزار

مرد مسلح و مبارز نژاد قشون انگلیس رسیده و آواز انتقام در سر تا سراسر افغانستان بلند بود. معینا دیپلوماسی بر تانیه توانست از شکست خود هم و مانند زمان فتح استفاده نماید چنانکه در جنگ اول انگلیسی و افغان این عمل را موفقانه انجام داده بود.

پس انگلیسها راه مکتبه با امیر عبدالرحمن خان را باز کرده و در مقابل او قیافت غالبانه بخود گرفتند و امیر را تحت باران مکتبه و شرایط سنگینی قرار دادند، گویانکه انگلیس در افغانستان فاتح و صاحب اختیار بوده است. و قتیکه امیر عبدالرحمن خان در قندز بود، انگلیسها از او پرسیدند چگونه در وطن خود آمده و چه میخواهد؟ هنگامیکه امیر در چارویکار رسید و از طرف مردم به پادشاهی کشور اعلان شد، انگلیسها به امیر نوشتند که ما شما را در کابل به پادشاهی اعلان مینمائیم، شما نماینده خود را به انگلیسها پیش نزد ما بفرستید. امیر عبدالرحمن خان در عوض آنکه شرایط خود را به انگلیسها پیش کند از آنها پرسید که از افغانستان چه میخواهید؟ انگلیسها فوراً شرایط غالبانه پیش کشیدند. این شرایط چه بود؟ همان لب لباب معاهده گندمک بود که ملت افغانستان آنرا قبلاً با آهن و خون شسته بود.

انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گفتند که پادشاه افغانستان به استثنای دولت انگلیس، با هیچ حکومت خارجی دیگر نمیتواند روابط سیاسی داشته باشد. (این فقره استقلال سیاسی افغانستان را بعد از آنکه فداکاری مردم معدوم مینمود.)

۲. تمام قندهار زیر فرمان فرمانروای دیگری خواهد بود. (یعنی ولایات جنوبی افغانستان از کشور مجزا میگردد.) ۳. علاقه های پشین و سیبی تحت تصرف حکومت انگلیس باقی خواهد ماند ۴۰. فیصله تیکه با امیر محمد یعقوب خان در باره سرحدات مشرقی افغانستان بعمل آمده، به اعتبار باقی خواهد ماند. (یعنی تمام معابر حیاتی افغانستان بولان و کرم و پیوار و خیبر در دست دشمن گذاشته میشود.) در عوض این شرایط انگلیس سلطنت امیر عبدالرحمن خان را در بقیه افغانستان بشمول هرات میشناسد، و از تعیین نماینده گان انگلیسی نژاد در افغانستان به استثنای یک نفر نماینده مسلمان در کابل متصرف میگردد، و اگر کدام دولت خارجی در افغانستان مداخله نماید، انگلیس برای دفع آن به افغانستان کمک خواهد نمود.

این تنهایی بود انگلیسها از امیر عبدالرحمن خان خواهش میکردند که قشون انگلیسی را از کابل و جلال آباد و قندهار سلامت تا سرحدات موجوده انگلیسی برساند. یعنی ملت جنگاور افغانی را از حمله و انهدام دشمن باز دارد و تاهنگام رسیدن سپاه دشمن به سرحد، آذوقه و علوفه را از او باز ندارد. امیر عبدالرحمن خان با سپاه قوی که داشت و میتوانست شرایط فایقانه خود را بر دشمن تحمیل نماید، برای حصول تاج و تخت تمام این شرایط را پذیرفت و حاصل فتوحات ملت را بر باد داد. و گر قندهار از افغانستان مجزا نگردد ملت آن نیز پیروزی قشون ملی در جنگ میبود بر سپاه انگلیس بود. در هر حال امیر عبدالرحمن خان طبق در خواست کتبی انگلیسها، عم خود سردار محمد یوسف خان را با جنرال کنال خان، قاضی عبدالرحمن خان، سید امیرالدین خان و نایب احمد امین خان بیات از چاریکار در شیر پور فرستاد تا در مجلس نظامی انگلیسی در ۲۲ جولانی ۱۸۸۰ شرکت نمودند. سردار در صدر مجلس قرار گرفت در حالیکه سردار ولی محمد خان لاتی در کناری نشسته بود. این مجلس از افسران نظامی و نمایندگان سیاسی انگلیسی پر بود. جنرال ستوارت و جنرال رابرتس هر يك نطق هائی در انگلیسی نمودند که در دری و پشتو بواسطه گریفن ترجمه شد. در این نطق ها سلطنت امیر عبدالرحمن خان را از طرف دولت انگلیس تبریک گفتند و دم ازدوستی کذائی بر تانیه با افغانستان زدند. سردار محمد یوسف خان مختصراً گفت که: ملت افغانستان قبلاً امیر عبدالرحمن خان را به پادشاهی کشور انتخاب کردند و دیگری را

منتی بر او نیست. با آن، از اینکه دولت انگلیس این سلطنت را برسمیت شناخته است تشکر.

انگلیسها بعد از این مجلس رجعت خود را به هندوستان اعلان نمودند و امیر عبدالرحمن خان از چاریکار به استقامت کابل به حرکت افتاد. در این وقت تمام رهبران وقشون داوطلب ملی در مصیبت امیر حرکت میکرد. در ۳۰ جولای امیر عبدالرحمن خان در مو ضلع «اغسرای» شانزده میلی کابل رسیده بود که گریفن را با عده از انگلیسها به استقبال خود یافت. گریفن بایک قشون محافظ بغرض مذاکره با امیر وارد شده بود. امیر عبدالرحمن خان جنرال غلام حیدر خان چرخي را موظف نمود که فوج گریفن را از حملات اردوی صد هزار نفری مجاهدین حفاظت نماید، و خود در محل «دومه» مذاکره با گریفن را قبول نمود. این ملاقات زده سه روز طول کشید (۳۰ جولای تا اول اگست). در طی همین مذاکره بود که امیر عبدالرحمن خان در قبول شرایط سابق الذکر انگلیس عجزه نشان داد، در حالیکه یکروز پیشتر انگلیسهای کابل اطلاع تلگرافی از سمله گرفته بودند که خاطر نشان میکرد قشون انگلیس در جنگ میوند تباہ شده و قشون قندهار تحت محاصره قرار دارد. لهذا انگلیسهای کابل از اضطوحال سپاه قندهار و ازدیدن اردوی بزرگ امیر عبدالرحمن خان برترس و اضطراب افتاده بودند. اگر امیر عبدالرحمن خان در چنین فرصتی مقاومت سیاسی را از دست نمیداد، میتوانست که افغانستان را اقلأ بحالت دوره امیر شیر علیخان برگرداند. در آنصورت نه استقلال سیاسی کشور از دست میرفت و نه راه های سه گانه حیاتی او در دست دشمن باقی میماند. مگر امیر عبدالرحمن خان نقشه مخصوص بخود داشت و او میخواست هر طوری است یکبار سلطنت شخصی خود را در افغانستان مستقر سازد، خصوصاً که از امکان سازش انگلیسها با سردار محمد ایوب خان فاتح میوند رقیب بزرگ خود بیم داشت. لهذا در برابر انگلیس راه نرمش و سازش اختیار نمود و این به ضرر منافع ملی افغانستان منجر گردید. اینست که انگلیسها استقلال افغانستان را سلب نمودند و عساکر شکست خورده خود را با آرامی از افغانستان نجات دادند.

گریفن که خلاف توقع خود این نرمش و سازش امیر را دید آنقدر جسور شد که در مجلس گفت: امیر در کابل از جنرال ستوارت بغرض وداع دیدن نماید. از شنیدن این خبر بود که اردوی مجاهدین سوگند برداشتند که اگر امیر عبدالرحمن خان این خواهش انگلیس را بپذیرد، فوراً او را ترک خواهند نمود. لهذا امیر عبدالرحمن خان این خواهش گریفن را رد نمود و خود بجانب کابل حرکت کرد. هزاران نفر از مردم به استقبال این پادشاهی که جهاد را اعلام کرده بود، در راهها با فریاد های شور و شعف استاده بودند. بری توقف مختصر امیر عبدالرحمن خان باغ شهرارای کابل قبلا معین و آراسته شده بود. امیر عبدالرحمن خان در اینجا پانزده دقیقه توقف کرد تا جنرال ستوارت و گریفن و غیره انگلیسها رسماً به حضور امیر عبدالرحمن خان پیش شدند. انگلیسها تحویل دادن ۴۰ تپ و یک ملیون و نهصد هزار روپیه نقد را قبول نمودند. بیادگار همین تسلیم و تخلیه افغانستان از اردوی انگلیس بود که امیر عبدالرحمن خان برج محکوم قشنگ چهار طبقهئی بنام «برج شهرآراء» بساخت. ولی این آبدۀ تاریخی در اغتشاش دوره سفوی نیمه ویران گردید و تا امروز بشکل خرابه زار عبرت انگیزی باقی مانده است.

و اما انگلیسها که برای رجعت به هندوستان از طرف امیر عبدالرحمن خان تضمین گردیده بودند، به عجله بار سفر بر بستند. جنرال فریدزک را برترس با دو فرقه سپاه متعلقه خود در ۱۸ اگست ۱۸۸۰ به خط قندهار حرکت نمود، در حالیکه سردار محمد عزیز خان بن سردار شمس الدین خان با عده سواره و افسران افغانی، از طرف

امیر عبدالرحمن خان مامور آذوقه رسان و حفظ سپاه را برتس گردیده بود. دو روز بعد (۱۰ اگست) جبرالدانله ستوارت و گریفن باقیه سپاه انگلیس از کابل به خط جلال آباد و خیبر حرکت کردند. سردار محمد یوسف خان موظف بود که ترتیبات حفظ قشون ستوارت را تا سرحد و تهیه آذوقه و علوفه آنرا رسانیده کی و نظارت نماید. همچنین امیر عبدالرحمن خان به تمام مردم عرض راه های عبور انگلیس، مناشیری فرستاد که راه های مراجعت قشون انگلیس را به هندوستان باز گذارند.

به اینصورت جنگ دوم انگلیس و افغان بعد از یکسال و نه ماه رسماً پایان یافت: دولت انگلیس که فرضی پارچه پارچه کردن و اشغال دائمی افغانستان با هشت فرقه عسکر (هر فرقه مساری هفت و نیم هزار نفر) داخل کشور شده بود، با دادن تلفات نصف اردوی خود و مصرف ملیون ها پوند از مردم افغانستان شکست خورد و ناکام برگشت. این تجربه دومین، انگلیسها را متقاعد ساخت که دولت انگلیس از اشغال نظامی و تسخیر دائمی افغانستان عاجز است. لهذا از این بعد تا وقتی که در هندوستان باقیماند، دیگر یادی از تسخیر افغانستان ننمود. حتی در جنگ سوم افغان و انگلیس که چهل سال بعد بعمل آمد، با آنکه سپاه انگلیس در مرحله اول قشون سرحدی افغانستان را در ده که و قلعه جدید (سرحد ننگرهار و قندهار) محاصره زد و راه کابل و قندهار بر روی او بازماند، باز سپاه انگلیس جرئت یکقدم پیشتر آمدن در داخل افغانستان نداشت.

چنانکه سروالتین پیرول سیاست مدار انگلیسی در این مورد چنین می نویسد: «... ما (انگلیسها) نه تنها یکبار بلکه چندین بار با تحمل خسارت های سنگین جانی و مالی که بر ما وارد آمده است، درس های مبسوطی در مورد افغانستان یاد گرفته ایم، ما از نیروی مقاومت نژاد افغانستان آگاه شدیم. این ملت رسیده و جنگی در دست های خوفناک و کوه های صعب المرور وطن موروثی خودشان، نشان دادند که با چه فداکاری جنگیدند و از آن دفاع کردند. افغانها که در سالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۸۰ با ما جنگیده بودند تعلیمات نظامی و اسلحه حسابی نداشتند با این حال مردانه مقاومت کردند و قصد شان در این جنگ ها این بود که از هجوم کفار جلوگیری کنند. مردانه جلوگیری کردند. امروز استحكامات طبیعی افغانستان بهمان اندازه سهمگین و مهیب است که همیشه بود. امروز يك قشون تعلیم دیده زیاد در پشت همان سنگر های محکم و قابل اطمینان صف آرایی کرده سلاح جدید و معرفت به جنگ های امروزی دارند و بسبب و قابل تسخیر نیست.» (۱)

البته افغانستان هم در طی جنگهای اول و دوم انگلیس خساره زیاد برداشت. اراضی قسمت دارو راه های مهم نظامی و دریائی او در شرق و جنوب از دست رفت و استقلال سیاسی کشور در خطر افتاد. درایت و صنعت، تجارت و پیشه وری کشور صدمه برداشت و سیاست درهای بسته، در برابر تکامل و تحولات اجتماعی افغانستان هشتاد سال دیگر سد سدی کشیده داشت. این خود از بزرگترین عوامل پستماندگی افغانسان از دنیای معاصر او گردید. یعنی با ختم جنگ دوم انگلیس و افغان، مبارزه نظامی انگلیس از بین رفت، نه مبارزه سیاسی او، در حالیکه مبارزه سیاسی انگلیس بهرانی خطرناکتر از مبارزه نظامی او برای افغانستان تمام شد.

(۱) بنقل از تاریخ روابط ایران و انگلیس، تألیف محمود محمود، جلد هفتم

هشتم

تمرکز سلطنت فیودالی و آغاز جنبش آزادیخواهی

۲. زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱):

امیر عبدالرحمن خان وقتی به سلطنت رسید که در نتیجه دوهجوم انگلیس کشور صدمه و خساره برداشته بود. به این معنی که دستگاه منظم اداری فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود. مرکز و پایتخت مملکت «شهر بالاحصار کابل» منهدم و صنعت گران و پیشه وران اغلب در دفاع از وطن معدوم شده بود. شهرک صنعتی استاللف و بازارهای شهر غزنه احراق گردیده، شهرهای قندهار و جلال آباد از پیشه‌وران تخلیه و بشکل استحکامات نظامی دشمن درآمد. مزارع کابلستان و زابلستان و پروان و کاپیسا و ننگرهار و قندهار، دهقانان جوان خود را در میدانهای جنگ اعزام کرده بودند، لهذا پیشه‌وری شهرها و زراعت و آبیاری قسمتی از روستاها تقریباً از بین برده شده بود. در عوض، طوفانی از هیجان مردم بر ضد تجاوز دشمن خارجی برپا و هر قهرمان جنگی شکل یک مرکزیت مستقل بخود گرفته بود. خزائن و جباخانه‌های افغانستان خالی بود و هنوز دشمن قوی در سرحدات بلافصل کشور در کمین فرصت قرار داشت.

در داخل افغانستان هم فیودالیهای استثمارگر از جنگهای خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیاد خان مالستانی از زعایا متعلقه خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و باز ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ سیر کابل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم و چندین سیر پشم بر سرخ موی مالیات میگرفت ولی بدولت فقط چهارصد گوسفند می‌پرداخت. نایب یوسف خان یک فیودال دیگر در ۱۸۸۵ هفت نفر از دهاقین خود را در علاقه هیچه زنده در آتش سوخت. خانهای بلوچ نیز از رعایای مالدار خود فی خانه سالانه یک اشتر و از متوسطین فی خانه یک گوسفند میگرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن خان) در علاقه لاشی آنقدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ خانوار مردم در ۱۸۹۶ حتی مساکن خود را ترک و فرار کردند.

امیر عبدالرحمن خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت که یکی تشکیل دولت مطلق العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود و دیگر ریفوزمهای قسماً در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را با جدیت در کشور تطبیق نمود و در تعمیم آن هیچ گونه قیود اخلاقی نداشت:

تشکیلات:

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه به پادشاهی کشور اعلام شد برای احیای تشکیلات فرو ریخته دولت دست بکار برد. اما تشکیلات کابینه عهد امیر شیر علیخان را نپذیرفت زیرا امیر عبدالرحمن خان در امور مهمه دولت بظیر از خود به هیچ کس اعتماد نداشت. لهذا تمام دوایر عمده دولت متفرق و مستقل تشکیل گردید و همه زیر نظر مستقیم شخص شاه قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان در عین حال صدراعظم، وزیر حربیه، داخله، خارجه و وزیر سایر وزارت خانه‌ها بود. بهمین جهت بود که در

طول دوره سلطنت او مأمورین مستقل الفکر و معتمد بنفس بوجود نیامد و قشر بزرگی از رجال مطیع صرف و متکی به شخص امیر پروریده شد. در هر حال تشکیلات ملکی و نظامی افغانستان در این دوره وسعت اختیار کرد و عمال و کاتبان بیشتری بکار افتاد. این تشکیلات بر پایه اقتصاد و احتیاج قرار داشت، ادارات تشریفاتی و اعزازی در دولت وجود نداشت. مأمورین دوائر فعال و مسئول کار خود بودند، از هیچ لغزشی صرف نظر نمیشد و در مورد خطا کار مجازات سختی تطبیق میکردید که عبارت بود از عزل، محاصره، حبس، شکنجه و حتی اعدام. تمام حکام افغانستان مقید بقانونی بودند که دستور العمل حکام و ضباط نام داشت. تمام قضات و دوائر قضائی پابندی به قانون مدون موسوم به «اساس القضاة» داشتند. برای محاسبین دوائر حکومت رساله «شهاب الحساب» رهبری میکرد. برای تسریع کار «قاعده حاضری» وضع شده و هم برای صرفه وقت «قلمهای نوک آهنی» اجباراً در دوائر بکار افتاد تا به سبب تراشیدن قلم کاتبان وقت را ضایع نسازند.

ادارات عمده دولت عبارت بود از دوائر مالی و استیفاء، دفتر بزرگ نظام، دفاتر سنجش و سنجش سنجش (کنترول محاسبات)، دفاتر و ادارات مال شماری، پوسته، رهداری (پاسپورت)، کوتوالی (امنیه و پولیس)، تحصیلی (مالیات)، حیاتی (مصدق حیات معاش خواران) صکوک و دهها دفتر و اداره فرعی دیگر. بزرگترین موسسه دولت «دربار» بود که با ادارات دارالانشاء و امور قلعه و رایشکاف قاسی گری و غیره در راس حکومت قرار داشت. تمام این تشکیلات از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۶ - انکشاف کرده میرفت. در ۱۸۹۲ نشان «مهراب و منبر» در مکاتبات رسمی منقوش گردید.

تهدای دولت افغانستان بر تشکیلات نظامی قرار داشت. امیر عبدالرحمن که خود سپهسالار قابل بود تمام مساعی خودش را در تشکیل اردوی دولت بکار انداخت. اردوی منظم افغانستان بر «نود و شش هزار و چهار صد نفر» بالغ میشد. این اردو عبارت بود از هشتاد کتدک هفتصد نفری پیاده، چهل کتدک چهارصد نفری سواره، چهار کتدک یک هزار نفری گارد شاهی پیاده، سه کتدک هشتصد نفری سواره و یکصد باتریه توپخانه که هر باتریه شش ارابه توپ و یکصد نفر توپچی داشت. بعدها یک رساله از پسران فیودالها نیز بنام «رساله بای بچهها» تشکیل شد که هر یک ماهانه «سی روپیه» معاش داشتند. این اردو در قشلهها میزیستند (که در ضمن آن بیشتر شلغم کاشته و استهلاک میشد) و به مشق و تمرین نظامی میپرداختند. اردو از زبان ملای نظامی مضامین رسایل و تاجیه و هدایت الشجعان، که بقرض تقویه اخلاق نظامی و مذهبی جهاد تألیف و طبع شده بود، میشنیدند. هر فردی از سپاه پیاده ماهانه هشت روپیه و هر سواره ماهانه ۲۰ روپیه معاش نقد و غله و علوفه بقیمت ارزان از دولت میگرفتند. آنوقت گرانترین نرخ اشیای خوراکی در پایتخت بود. در حالیکه در اینجا هم نیم سیر گوشت گوسفند یک روپیه قیمت داشت و سالهای بعدیک چهارک بیک روپیه رسید. قیمت یک گوسفند در قطن دو روپیه و ارزش ۲ سیر کابل پسته یک روپیه بود. افراد اردو به سیستیم «هشت نفری» از هر هشت نفر نفوس قابل حمل سلاح (طبق شمار نفوس) یک نفر از سن چهارده تا ۵۰ ساله طور دایمی گرفته میشد. در ایام رخصتیهای هر فرد عسکر یک نفر عوضی او داخل قشله میشد تا اردوی تحت السلاح کسری نداشته باشد. هر عسگری که از جنگ میگریخت مجازات او شدید و

تادریجه اعظام بود. عسکری که در جنگ کشته میشد برای والدینش تازمان مرگ و برای اولادش تازمان بلوغ مستعری داده میشد.

این اردو قوت الظهری از شصت هزاره تفنگدار دیگر داشت که نصف آن بنام «خاصه‌دار» در ادارات و سرحدات کشور وظایف پولیس و ژاندارم را ایفا میکرد و نصف دیگران بنام «خوانین» سواران در حصص مختلفه کشور زیر قیادت خانهای دست نشانده دولت قرار داشته و عندالافتضا در خدمات ملکی و نظامی دولت سوار میشدند. بیرقهای صد نفره خاصه‌دار کمتر از اردوی منظم معاش و امتیاز داشت و قطعات خوانین سواران کمتر از ایشان زیرا اینها از ملازمین و دهاقین و همسایه ها و اقارب فیودال زمیندار تشکیل میشدند و دولت به شخص فیودال معاش میپرداخت. این معاش مقدار ناچشی نداشته بسته بمقام فیودال بود. مثلا محمد اکبرخان لعل پوری در برابر ۱۷۵ سواره خود سالانه ۴۸ هزار روپیه نقد و ۳۷ خروار غله معاش میگرفت. در حالیکه يك خان دیگر با ۲۰ سوار خود سالانه ۳ هزار روپیه معاش داشت. خان دیگری با ۶۰۰ سواره خود سالانه فقط ۵ هزار روپیه معاش میگرفت. بودجه این اردو (بغیر از خرید اسلحه و جیاجانه) سالانه متجاوز از ۱۶ میلیون روپیه بود.

این تنها قوت الظهری اردوی منظم افغانستان نبود بلکه از ۱۸۸۷ مقرر گردید که در تمام کشور هر بیست خانوار نفوس بمصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یکسال بدهند که بتوان جهاد در میدانهای مخصوص تمرین نظامی و در سرحدات کشور خدمت نمایند و سال بسال عوض شوند. مصرف خانه این افراد و خودشان همه بر ذمت حسان ۲۰ خانوار بود و دولت فقط آرد خوراکی خودش را میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در علاقه قلعه نو هرات مقرر نمود که هر صد خانوار یک نفر «خان» برای خود و انتخاب کنند و هر ده خانوار بمصرف خود یک نفر عسکر سواره بدهند

تا این خان به سوار در جمع خرد حاضر بخدمت داشته باشد. در عقب تمام این تشکیلات اردو سینه‌های اسلحه و غله و کمانهای حمل و نقل اسب و استر و قاطر قرار داشت. امیر عبدالرحمن خان سعی بسیار میکرد که ذخیره مهمات جنگی دولت را برای يك میلیون عسکر آماده نماید. لهذا از تمام معاش خوانان دولت يك بانه معاش دوسانی برای خریداری اسلحه گرفته میشد. بزودی در ۱۸۸۶ توسط يك مستخدم فرانسوی دولت (بنام شورم کریشکر) از اروپا فابریکه حرمی نخستین افغانستان که باقوه بخار بکار می افتاد خریداری و وارد شد و بنام «اشینخانه» در کابل تاسیس گردید. در این فابریکه ۴۰۰۰ کارگر مصروف بود. تولید سالانه آن ۱۰۴ توپ ۵۲۰۵ تفنگ و غیره لوازم نظامی بقرار ذیل بود: توپ جلوی دنباله پر صحراء توپ قاطر کوه، توپ بزرگ استحکام و قلعه، توپ غرابین (دانشیندار) تفنگ نوع هنری بارتین، تفنگ ۳۰۳ پور، تفنگ بفل پر، تفنگ دوازده تکه، تفنگ پنج تکه با شش بار، تفنگ دوميله شکاری، گریچ، برجه، حر به، خنجر، کارد، چاقو، باروت، کارتوس، گله شربل فولادی و چودنی، خول برنجی، پتاقی توپ و تفنگ، فیوز برنجی و چوبی و غیره. این فابریکه قسما توسط دست هم به تولیدات میپرداخت و اشیای ذیل را بیرون میداد: دوشی نظامی، خیمه، بیرونی، بوت و موزه دستکش و لاله، دربین ساعت، آلات جمناسٹیک و غیره. فابریکه‌داری شعب صنعتی ذیل بود: آهنگری نجاری، سراجی، حلبی سازی، فلز کاری (زرگری)،

مس گری، گداز، مسكوك سازی، کلیت کاری و غیره، (سیم دوزی، صندوق سازی، بیت بافی، گل سازی، حکاکی، ارابه سازی، چاپ خانه لیتوگرافی، جراب بافی، دندان سازی، سترنجی و قالین بافی، کاشی مسازی، حجاری، نقشه کشی، چودن ریزی، شیشه سازی، چرمگری، اسپریت کشی، سوهان سازی و غیره .
مالیات و عایدات :

امیر عبدالرحمن خان با تشکیلات وسیع اداری و نظامی و ریفرمهای که در نظر داشت محتاج پول بود. پس در مالیات قدیم افزود و مالیات های جدیدی وضع کرد و این خود البته بر فشار بالای دهقانان و سایر زحمت کشان کشور افزود . مثلا مالیات سالانه اراضی لئمی که ده يكه بود پنج يكه گردید، مالیات هر اشتری که سالانه يك روپیه و ۲۰ پیسه بود به ۲ روپیه بلند رفت (هر روپیه برابر ۶۰ پیسه بود) و یا بر اشجار مشر مالیات جدید گذاشته شد. همچنان بر مواشی مردم کوچی که در هند رفته و بر میگشتند مالیات وضع گردید و از هر ۴۰ گوسفند و بز ۴ روپیه، از هر اشتر يك روپیه، از هر ۴ ماده گاو يك روپیه، از هر ۶ خر يك روپیه گرفته میشد و غیره .

رویه رفته مالیات مستقیم و غیر مستقیم متعدد بود از قبیل : سرخانه، زکات، جل و جوال، تکس از فروش کفش و کلاه، ظروف مسی و غیره. مثلا از مال مواشی يك زکات کامل گوسفند و بز ده و نیم روپیه و از ناقص ده روپیه در صدر اسب گرفته میشد و مطابق شمارش مواشی از یک هزار گوسفند و بز ۲ گوسفند و از هر اسب يك روپیه اخذ میگردد (به استثنای اسب سواری، گاو شیری خانواده، نرگاو قلبه‌ئی و گاو و خری که شامل گله نبود) . مالیات بر چراگاه های افغانستان از این قرار بود: ماده گاو ۵۰ پیسه، خر ۳۰ پیسه، اسب يك روپیه، اشتر يك قران (مساوی نیم روپیه)، از صد گوسفند ۲ روپیه و از صد بزرگ روپیه .

از مردم بی زمین (مثلا نورستانی های جوار پنجشیر) سالانه مالیات «سرخانه» فی خانه ۴ روپیه گرفته میشد و هم جنس به تسعیر ذیل در عوض پول نقد پذیرفته میشد : گاو شیری ۱۰ روپیه، گاو قلبه‌ئی ۲۰ روپیه و بز ۲ روپیه . همچنین مالیات جدید بر ازدواج و داد و ستد داخلی و متروکات مرده وضع گردید، مثلا از هر نکاح باکره ۱۲ روپیه ۳۰ پیسه و نکاح بیوه ۶ روپیه ۳۰ پیسه گرفته شده، ۲ روپیه در اجرت ملای ناکح و یکقران به قیمت تکت نکاح نامه محسوب میشد. از اموال متروکه مرده و سایر داد و ستد های متفرقه هم نیم فیصد مالیات اخذ میگردد .

مالیات بر صادرات از این قرار بود : (در قلمرو روسیه) از هر گوسفندی يك روپیه و از هر رونده‌ئی ۱۰ پیسه، (در بندر خمیاب) از هر دو نیم چهارك بوزن کابل روغن يك روپیه و ۱۲ پیسه و از هر گاو (طبق قیمت) از هر ۲۰ روپیه ۸ روپیه گرفته میشد . همچنین از صدور اسب نریان در هند (سالانه ۲ هزار اسب نریان صادر میشد و صدور مادیان ممنوع بود) و از صادرات پسته و بادام (به هند) به علاوه مالیات معینه گمرکی مالیات بازارانه فی بار ۳۰۰ روپیه و از پسته پوست دار فی بار ۱۵۰ روپیه اخذ میگردد. مالیات بر واردات نیز متعدد و مختلف بود ولی عموما طبق قیمت «چهل یک» گرفته میشد، یعنی از چهل روپیه مطاع يك روپیه. به علاوه این مالیات يك نوع مالیه دیگر هم بنام «کوشی» از واردات و صادرات افغانستان در سرحدات کشور اخذ میگردد .

اما این مالیه نسبتاً سبک بود و سالانه در قندهار که یک مرکز عمده تجاری بود از چهارصد هزار روپیه تجاوز نمیکرد. از اموالی که کوچیهای افغانستان ازهند می آوردند نیز طبق قیمت فیصد سه روپیه گرفته میشد.

امیر عبدالرحمن خان برای تعیین مالیات اراضی مساحه زمین و جریب کشی را اساس قرار داد. او بشمار مویشی نیز پرداخت و در ۱۸۸۶ بتعداد ۱۳۶۳ خانوار مالداران بی زمین ولایات فراه و قندهار را اجباراً در مراتع بادغیس و مرغاب هرات منتقل و ده نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم بامصارف سفر و بفروگاو و پول تقاوی گذاشته شد و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات بپردازند. همچنین در تعیین مالیات بعضی مناطق تسهیلاتی فراهم نمود چنانچه از مردم اندری عشر محصول (ده یک) میگرفت و مالیات شکاری ها را (حیدرخیل، پشه نی و رحیم دادخیل) سالانه ۱۷ هزار روپیه معین کرد.

تمام اوقاف مذهبی که از قدیم در افغانستان موجود بود با ارقام و تصدیق نامه های روحانیون و مستمری خواران ضبط گردید و فقط برای بعضی که در خدمت دولت بودند مستمری کمتر و در قمر جدید داده شد. معافی روحانیون از تادیبه مالیات لغو گردید و آنها در خدمت دولت در آورده شدند. برای انکشاف زراعت هم بنداب قدیم غزنه ترمیم و نهر های جدید غوری و اجمیل در قطن حفر گردید. تخم پنبه از امریکا، زرد چوبه و زنجبیل از هند، نیشکر از لاهور، ناک از سمرقند بقولات و اشجار و گلی از اروپا و افریقا، اسب از سیلان و ایران و خراز بخارا وارد شد. ولی بعضاً مثل گوسفند لندن نظر به عدم مساعدت اقلیم بی نتیجه ماند. همچنین در داخل کشور انتقالی بعمل آمد و شیر توت بدخشان و قوی سیستان و غیره بین ولایات مبادله گردید. با این ترتیب بود که مالیات و عایدات دولت بلند رفت. مثلاً مالیات نقدی یک ولایت افغانستان (قندهار) در سال ۱۸۹۷ به ۶ میلیون و ۳۳۰ هزار روپیه بالغ شد و مالیات نقدی خالص سالانه میمنه (بدون مضافات آن) به ۶۰۰ هزار روپیه رسید (مناصف مالیات هر ولایت بصرف خود. ولایت میرسید و بقیه تحویل خزانه عمومی میشد). در حالیکه مالیات جنسی و غله گی دولت داخل این حساب نبود. زویمهرفته انکشاف تجارت و رشد پیشه وری و مالیات های متعدده با تصدی های تجارتی دولت، عایدات دولت را که در اوایل سالانه در حدود شش میلیون روپیه بود به سالانه تقریباً شصت میلیون روپیه رساند. و اما انواع مالیات مستقیم و غیر مستقیم دولت در معرض مزایده و اجاره داری مستاجرین گذشته میشد. این روش منجر بداشتن دست آزاد مستاجر و زحمت و خسارت مردم میگردد. همچنین در شقوق ادارات مالی دولت طریقه دواطلبی معمول بود. هر ماجراجوئی میتواندست علیه رئیس یک اداره مالی ادعای خورد و برد نموده تعهد تزئید عایدات و یا تقلیل مصارف را نماید. این دواطلبی به آسانی پذیرفته میشد. و دواطلب در صورت تحقق ادعایش جای متهم را میگرفت و در صورت عدم تحقق جزائی نمیدید. بطور مثال در ۱۸۹۴ مرزا جلال الدین خان سردفتر غزین طرف ادعای یکتفن کاتب غزنوی خود مرزا عبدالاحد خان قرار گرفت و معزول و محبوس گردید. مرزا عبدالاحد خان در جای او نشست و بعدها مأمور بلند رتبه دولت شد.

امیر عبدالرحمن خان تمام عایدات دولت را - با آنچه که از دولت انگلیس میگرفت (این وجه در اوایل سالانه یک میلیون و دو صد هزار کددار و بعدها سالانه یک

ملیون و هشتصد هزار کلهدار بود). بمصرف میرساند و پس انداز بسیار کم داشت. روزیکه امیر چشم از زندگی بست در خزانه پس انداز دولت بیشتر از ۶۰ ملیون روپیه و مقداری طلا نبود. در مصارف دولت سنگین تر از همه بودجه نظامی بود که تقریباً ثلث مصارف عمومی را تشکیل میکرد. بعد ازان مصرف دربار بزرگ امیر بود که دستر خوان و نان آن وسعت و شکل عمومی داشت. تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر ۱۵۰ نوع ترشی و مربا ساخته میشد. در حالیکه سایر ادارات دولت باصرفه جوئی کار میکرد. بودجه پسران خورد سال امیر (سردار امین اله خان، سردار محمد عمر خان و سردار غلام علی خان) طوریکه فیض محمد مینویسد (سراج جلد ۳ صفحه ۹۶۴) به این قرار بود: معاش نقدی هر شهزاده ماهانه ۲۰۰ روپیه نقد و ماهانه در دست دریشی ماهوت و مخمل ساده و لیس و چرمه دوزی، یک جوړه بوت، دو جوړه جراب، یک کلاه قره قلی، یک دستمال ابریشمی، یک جوړه پیراهن و تنبان سان سفید. برای غلام بچه گان و کنیزان شهزاده ماهانه و سالانه چنین پرداخته میشد: معاش ماهانه هر غلام بچه ۶۰ روپیه و از هر کنیز ۵ روپیه. لباس سالانه برای هر یک شان چهار دست (لباس زنانه و پیراهن و تنبان و دریشی ماهوت و کشمیره و بوت و کلاه مردانه). البته مصارف خوراکه اینها از کارخانه طبابخی دربار داده میشد و مرکوب شان داخل کمند های دولتی بود.

تجارت :

البته سیستم اقتصاد فیودالی افغانستان که در طول قرنهای انکشاف کرده بود شکل سیاسی ملوک الطوائفی خود را نیز تغییر داده میرفت، اما سقوط دولت ابدالی و تجدید زند و خورد های فیودالی و ملاک و هم جنگهای انگلیس در قرن نهم، مجدداً کشور را بسوی تجزیه و ملوک الطوائفی قدیم کشانید. امیر عبدالرحمن خان توانست که باردیگر در شرایط فیودالی دولتها مرکزیت بخشد و امنیت سرتاسری کشور را قایم نماید. لهذا، باآنکه ماهیت اقتصاد رژیم فیودالی باقیمانده بود، تبادل جنس و پول رویه انکشاف نهاد و مقصده پیدایش سرمایه تجارتی را در دایره وسیعی فراهم نمود. یعنی هسته‌ئی که بازوره امیر شیرعلیخان یکجا معلوم شده بود، احیا گردیده و سرمایه تجارتی «بسویه ملی» بمیان آمد و در طی ۲۰ سال آینده طبقه بورژوازی تجارتی متراکم گردید و در پهلوی آن فرهنگ جدید ظهور کرد.

امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت بشدت کوشید تا جائیکه بقول مرزا یعقوب علی خانی نویسنده معاصر او، شخص متمم به دزدی یدار کشیده میشد و کاروانهای تجارتی اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تجارت مسترد میگردید. او میگوید روزی مقداری پول در دستمال پیچیده در معبر عام (شور بازار کابل) افتاده بود و کسی جرئت برداشتن نداشت تا سباهی کوتوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت، صاحبش آمد و نشانی گفت و برگرفت. این امنیت عمومی تجارت را تسهیل کرد و در داخله باعث تشکیل مارکیت عمومی گردید. امحای انزوای اقتصادی فیودالی هم زمینه تبارز بورژوازی تجارتی ملی را آماده نمود، و رشد تجارت خارجی مملکت را برای مارکیت شدن سرمایه داری بین المللی مساعد ساخت. اما کسرت تولیدات انگلیس که بطور روز افزونی در افغانستان سرازیر میگردد

علی الرغم سیاست حمایتی دولت پیشه وری و صنایع را بطرف ورشکستگی سوق نمود (مگر آن صنایع که از ورود امتعه پالان خود آزاد و مأمون بود) و مانع انکشاف صنایع ملی میگردد. در تجارت کشور سود ایران و معامله گران هندی نقش بارزی داشتند.

امیر عبدالرحمن خان نماینده های تجارتی در مشهد و پشاور و قونسل در کراچی و «تجار باشیها» در شهر های عمده افغانستان مقیم ساخت و سیستم تقاوی را مورد عمل قرار داد. در داخله برای هر تاجری از پنج تا پنجاه هزار روپیه (باقیه ضمانت) بدون ربح، قرضه متوسط المدت داده میشد. در کراچی نماینده تجارتی افغانستان اختیار داشت که عندالزوم از «تجار در مانده» افغانی بآوردن پول تا اندازه ۱۵۰ هزار کلدار حمایت کند. بعلاوه امیر عبدالرحمن خان یکنوع تصدیهای رسمی تجارتی تشکیل و پوست قره قلی، بادام، پسته، چوب و سنگهای معدنی بخارج صادر میکرد. این تجارت که بحساب دولت بعمل می آمد از درك صدور قره قلی در بخارا بهر جوبه ثنی دو صد و چند هزار روپیه حاصل میکرد. میوه خشك بامعدنیات به هند میرفت. تولیدات معدنی افغانستان با آلات و فزار ابتدائی سالانه به اینقرار بود: یا قوت از معدن جنگدك در سال ۱۸۹۵ ده سیر کابل استخراج و در هند فروخته شد. لعل ۵۵۰ مثقال، لاجورد ۶ خروار کابل، سرب ۸ خروار و چند سیر کابل، در همین سال از معادن بدخشان استخراج گردیده بود. همچنین دولت از شیوع تریاك در داخل جلوگیری و تجارت خارجی آنرا در دست گرفت.

وقتیکه دولت صدور خوراك باب را بخارج آزاد ساخت و تكس گرفت، نرخ اشیای مذکور در داخل بالا رفت. مثلاً نرخ گوشت گوسفند از يك سیر فی روپیه بیک چهارك فی روپیه بلند شد و پسته قطن که در محل دوسیر بیک روپیه قیمت داشت بیک پاو فی روپیه رسید. دولت از اموال ترانزیتی فی بار اشتر تقریباً ۲۵ روپیه مالیات گمرکی میگرفت. آنوقت در کابل اسعار خارجی بقرا ذیل خرید و فروش میشد:

يك روپیه كلدان هندی تقریباً یكنیم روپیه كابل، در قندهار ۶۶۶ كلدان معادل میشد با ۸ هزار روپیه قندهاری. طلای بخارانی (در بخارا فیدانه ده روپیه كابل قیمت داشت) در كابل فیدانه ۱۴ روپیه كابل دادوستد میشد. مسكوك كاغذی صد صومه روسی در كابل به ۳۰۰ روپیه كابل مبادله میشد و بعدها ارزانتر گردید.

پیشه وری و صنایع:

بعد از استقرار امنیت عمومی و انكشاف تجارتی در افغانستان شهر ها رونق گرفت و هارکیت داخلی بسویه سراسر کشور بمیان آمد، لهذا صنایع دستی و پیشه وری دوباره زنده شد، تقاضای بازار این صنایع مخصوصاً نساجی كرك، برک، بشرویه، قنایز، الجه، قالین، گلیم، پوستین و غیره را منكشف ساخت. تولیدات فابریکه حربی کابل و فابریکه چرم گری در رشته های فلز کاری و ساختن سامان چرمی و امثال آن، صنعت کاران و پیشه وران آزاد را رهبری خویشی نمود، بخصوص صنعت و حرفتی که هنوز طرف رقابت مصنوعات خارجی قرار نگرفته بود. حمایت و تشویق دولت از این صنایع انكشاف آنرا تسریع نمود و قسمت مهم از احتیاجات داخلی را مرفوع کرد. هکذا نجاری و گلکاری و معماری مثل زرگری، آهنگری و غیره پیشرفت. عمارات اندوره در افغانستان نمونه مهارت استادان این کشور است از قبیل:

ارگ کابل، عمارت گلستان سرا و عمارت بوستان سرا باغ زرنگار کنونی کابل جای

هر دو را گرفت)، عمارت مهمانخانه (بشکل ادارات کنونی ولایت کابل تغیر قیافه داده است)، برج شهر آرا (بخوابه زاری مبدل گردیده)، کوتی لندنی (محروق و به چمنی تبدیل یافت)، گنبد مشهور کوتوالی (جای آنرا میدان خیبر رستوران گرفت)، عمارت حرمسرای باغ بابر، عمارت باغ چرمگر، عمارت سرای علیا (بعدها سوزانیده شد)، مسجد عید گاه، مسجد شاهی، مسجد پل خشتی، سلام خانه عام، سلام خانه خاص (محترق و باز به عمارت سینمای کابل مبدل شد)، عمارت باغ بالا، مقبره خود امیر، سلام خانه پشمن، مہتاب قلعه، قصر قدیم چهلستون، همچنین عمارت زرنکار در شهر هرات، عمارت بهان آرا در خلم، قصر شاهی در جلال آباد، عمارت منزل باغ نزدیک شهر قندهار و یکصد پل ها و قشله های نظامی در کابل و خوست و دهبندی و هرات و غیره.

واما در مورد فرهنگ :

هیچ يك نقطه درخشانی در تاریخ این عهد راجع به فرهنگ جدید دیده نمی شود. بی اعتنائی امیر در این زمینه تاجانی بود که میتوان آنرا تعمد و تعصب او در جلوگیری از فرهنگ نامید. زیرا امیر عبدالرحمن از تمدن و فرهنگ جدید جهان آگاه بود، مصفا يك مكتب نساخت و يك جریده تاسیس نکرد، در حالیکه افغانستان با هر دو سابقه داشت. تنها امیر مطابق لیتوگرافی وارد کرد و کتب و رسالات چندنی بر عینی اطاعت پادشاه و تحویل دادن مالیات در سر موعد و چند قانون اداری چاپ نمود. امیر در مسجد شاهی بازار چوب فروشی مدرسه ای مختصر تعمیر و در قالب کوچکی تدریس فقه را دایر نمود. مدرسین این مدرسه دو نفر از ملاهای ننگرهار و قندهار بنام غلام محمد و ملا ابوبکر بودند که بعدها معزول و عوض شان در ۱۸۹۳ ملا احمد جان توخی و ملاکل احمد امنزائی مقرر گردید. برعکس مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را بر جهت قهقرا بجانب فال گیری و اوهام و تاریکی رهنمون مینمود.

طرز اداره :

امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش و سنگدل بود. یعقوب علی که معاصر او در بلخ بود می نویسد که سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زدن میکرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدن گفت: گلوله تفنگ آدم میکشد یا خیر؟ بعد ازان غلام بیجه خود را چار قسم دور استاده کرده و باتفنگ زد و کشت و «خندیده». چون این خبر به سردار کلان (پدرش والی بلخ) رسید او را عتاب کرد و یکسال پیشتر در کارگاه توپخانه محبوس نمود. سردار در محبس موی سر گرفت و لباس نازنه پوشید تا رها گردید (۱). امیر با چنین نهادی به سلطنت نشست و با قساوت حکمرانی کرد بخصوص که اوضاع محیط طوری فراهم میشد که خشونت او را میدان وسیع میداد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ زمامدار شد و از ۱۸۸۱ عکس العمل های مختلفه در برابر او بوجود آمد و سیزده سال طول کشید. این شورش ها مختلف بود: در یکجا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری میشد زیرا اینها بعد از آنکه روش و سازش امیر را با دولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که برخ دشمن

شمشیر کشیده بودند تحت انتقام یافتند، برضد امیر به فعالیت آغاز نمودند. از قبیل جنرال محمد جانخان و محمد افضل خان وردکی، میریچه خان و میر درویش خان بابه قشقاری، برزوخان و غلام محمدخان و جلندر خان تهمردی. محمد عظیم و عبدالسمح خان و فتح محمدخان، بایانی، عبدالقیات خان جلال زائی، مشک عالم و عبدالکریم خان اندری، حسین علی خان سپهسالار و داودشاه خان نایب سالار و عبدالرحیم خان برکت، دلاورخان میمنه گی، محمد اکبر خان لعل پوری، پیر دوست خان احمدزائی، محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی، محمدشاه خان غلجائی، عصمت اله خان و ارسلاح خان و بهرام خان جبارخیل، و عدّه از روحانیون کوهستانی و قندهاری چون ملا امیر محمد خان و ملا عبدالرحیم خان و ملا عبدالاحد خان و امثالهم، و قیام های مردم قندهار و سردار محمد ایوب خان و هوتک و ناصری، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات همه سیاسی بود. در جای دیگر قیامهای دهقانی بود که از افزودنی و وضع مالیات جدید به تنگ آمده و برضد امیر عبدالرحمن خان داخل مبارزه میشدند. چنانیکه قیامهای مردم پنجشیر و نجر و ودرنامه و ترکمان و پارسا در کابلستان - مردم راغ و شهر بزرگ در بدخشان - مردم جمشیدی و فیروز کوهی و مرغابی در هرات - مردم حاجی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم نورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچیهای مالدار سلیمان خیل و غلجائی، همه از فشار مالیات سرچشمه میگرفت. خونین ترین شورش های داخله همان شورش فیودالیهای گریزنده از مرکز بود که به سختی خاموش میشد. تحریکات و دسیسای دولت انگلیس نیز در حواشی شرقی مملکت موجب بروز اغتشاشات میگردد و گماشتگان اندولت از قبیل سردار نورمحمد، سردار پیرمحمد، سردار بازمحمد، سردار محمدحسین و سمعدوی کروخیل و امثال آن، در پکتیا و شنوار و کتر و باجور و سرحدات شرقی، متناوبا آتش فتنه برضد امیر عبدالرحمن خان می افروختند - چنانیکه دولت روس در شمال افغانستان این آتش را توسط سردار محمد اسحق خان روشن نمود.

امیر عبدالرحمن خان که از قبل مست بود این اوضاع باده را بیاد او داد و او بوسیله وحشت و خون بر تمام این حوادث غلبه جست و دولت مطلق العنانی را بر روی خرابه های آن استوار نمود. تهدای این دولت بر صخره تهدید و تخویف، جاسوسی و زندان، شکنجه و اعدام قرار داشت تا از یکطرف قیامهای مردم را سرکوب و از طرف دیگر ملوک الطوائف و فیودالها و روحانیون مخالف خود را منهدم کرده و جاییشان را به فیودالها و روحانیون خادم دولت بدهد. امیر هیچ قوه مقاوم در برابر دولت را برجا نماند و خلع السلاح نمود، البته بوسایل شدیدی که کمتر سابقه داشت، بطور مثال : اداره استخبارات :

دایره جاسوسی امیر عبدالرحمن خان بسیار وسیع و شامل زن و مرد و زیر نظر مستقیم شخص امیر قرار داشت که یک قسمت آن علنی بود. جاسوسها تنها قشری بود که در مدت ۲۲ سال سلطنت امیر عبدالرحمن خان بر جان و مال خود مطمئن و بر جان و مال دیگران مسلط بودند. چون تقاضای امیر بسیار بود عناصر شریر برای جاسوسی

خودشان را عرضه کردند و بسپهرت در اجتماع تأثیرات منفی از خود بجا گذاشتند. فیض محمد مینویسد که :

زنی از قندهار بنام مادر محمد امین بارکزائی از امیر اجازه جاسوسی عندالله و مستقیم بحضور خود امیر خواست و منظور شد (۱). مرزا گل محمد خان درموانج خود راجع به این زن چنین نوشت : مادر محمد امان بارکزائی روزها باشوهر خود علناً بدربار والی قندهار آمده درپهلوی او می نشست و اجراءات امور را میدید و بکابل راپور میداد، والی و مامورین همه از این زن میترسیدند .

امیر عبدالرحمن خان فرصت و توانائی آنها نداشت که هزاران راپور جواسیس را تحلیل و تدقیق و باز امر صادر نماید. لهذا کاریجائی کشید که فقط راپور جاسوسی مدار اصداور او امر امیر گردید . یعنی همینکه راپوری شخصی رامشهم قرار میداد، مقیم عزل یا حبس و یا مصادره میگردد و تحقیقات ابتدائی بعدها شروع میشد و این تحقیق هم ملت ها به تمویق می افتاد و وقتی که بعمل می آمد بیشتر بوسیله شکنجه های گوناگونی بود. اگر اتفاقاً مردی از این تحقیقات بری الزمه برآمده ورها میگردد نیز دارائی مادی و معنوی خودش را قیلاً در محبس از دست داده بود. ارزش جاسوسی در نزد امیر بجائی رسیده بود که حتی مامورین عالی رتبه دولت هم بعضاً برای حفظ جان خود و یا از بین بردن دشمنان و رقیبان خود جاسوسی اختیار میکردند. محافل جاسوسی عالی رتبه کار را بجائی رسانده بودند که در بزم های خویش با شرط يك «قیماق چای» کشتن شخصی را تصد میکردند، روز کشتن و نوع کشتن هم داخل این تصد بود .

همچنین جواسیس انفرادی در زیر احساسات شخصی و یا بیع و شری و نفع مادی میتوانستند سرکه را بخواهند از بین ببرند. بعدها در بین جاسوس های عالی رتبه دولت رقابت و کشمکش های شخصی پیدا شد و دسته های مخالف تشکیل گردید. این مخالفت ها موجب ایجاد و توسعه توطئه و تقلب و دسیسه بازی ها گردید. اسناد و خطوط و مهر های جعلی مردم بسیاری را تباه کرد. مدار این تقلب ها راجع به اشخاص اتهام «پولهای فلانی باقیمده در نزد او امانت مانده است» ، «بافلانه باغی دولت سرورگار داشت» ، «در قتل فلانه شخصی شریک بوده» ، «بافلانه رقیب امیر (خانواده امیر شیر علیخان) خط و کتابت داده و امثال آن. سمعوی کروخیل یکنفر شورشی گماشته انگلیسها مدتی در پاکتیا فعالیت نمود و مغلوبا فرار کرد. یکنفر جاسوس بنام «ملا احد بیدک خیل» در پاکتیا مهربی بنام سمعو بساخت و هر که را خواست مکتوبی بمهر جعلی سمعو به اسم او بنوشت و بنزد امیر فرستاده رفت. در نتیجه یکمده مردم بی گناه از بین رفت و بالاخره خود این جاسوس متقلب اعدام گردید. در عقب چنین دایره وسیع جاسوسی ، ادارات خوفناک کوتوالی (قوماندانی امنیه و پولیس) و زندانهای وحشت افزا و متعدد امیر قرار داشت. از مشاهیر کوتوالان او نایب میرسلطان خان، میرزا محمدحسین خان و مرزا عبدالرؤف خان (نایب کوتوال) بشمار میرفت . تذکر اسم آنان مردم را بو حشت می انداخت .

فیض محمد مورخ رسمی در مورد دو نفر اخیرالذکر چنین مینویسد : «مرزا محمد حسین خان سردفتر سنجشی کوتوال کابل و مرزا عبدالرؤف خان نایب او مقرر شدند و از

این در شغل بزرگ رعب عظیم و خوف عمیم در دل خلق انداخته امور بس شگفت و هنگفت پرروی روزگار آورده کار های آشکار او نهفت بسیار کردند . ه (۱) و اما نایب میر سلطان خان که تمام شهر های افغانستان را زیر خوف و تهدید نگه میداشت، و کوتوال او در قندهار زنان سید دوست محمد شاه متهم را روز روشن از خانه شان کشیده و در اداره کوتوالی احضار و زیر شکنجه قرار داده بود، بالاخره ظلم و فساد او بجائی رسید که امیر عبدالرحمن خان برای توجیه افکار عامه بجانب او و انحراف تنفر مردم از شخص خود، او را در پشمان از درختی بیارویخت و بار ملامتی خویش را در گردن او انداخت . در چنین موارد است که افسان احساس میکند ماکیاول در نوشتن کتاب پرنس کدام نبوغ نشان نداده است بلکه طبع يك دستگاه استبدادی را عکس برداری نموده است و بس .

زندانیان و طرز مجازات :

علاوه بر زندانیهای متعدد پایتخت و ولایات «سیاه چاه های» کابل و هرات با اقسام شکنجه های : کنده، ولچک، غره بفر، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برجه بک، چاندمازی، غرغره ذبح کردن، سنگ سار، به قوچ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را بطور بی سابقهائی زیر کابوس وحشت قرار داده بود. بندیوانها در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و جرم فرد یخانواده و حتی رفقاییش سرایت مینمود .

در کابل به علاوه زندانیهای ارگ و کوتوالی و شیر پور و سراهای داخل شهر، زندانیهای مخصوص دیگری نیز بودند که یکی به محمد نصیم خان (بعدها نایب سالار) کیتان امیر و دیگری به «بابه برق» شاطر باشی امیر تعلق داشت. بابیه برق درمیدانی مقابل دروازه خود در مراد خانی داری هم نصب کرده بود که محکومین را می آویخت. فیض محمد مورخ رسمی دولت در این مورد چنین مینویسد : «دو تن از متهمین به امر حضرت والا (امیر) تفویض حراست بابیه برق شاطر باشی که در این وقت داردزد و خائن کشی در میدان سیاست به حکم پادشاهی افراخته و برپای ساخته بود، شدند.» (۲)

مرزا گل محمد خان وردکی دفتری نظام قندهار راجع به این قضیه در سوانح خطی شخصی خود نوشته میکند که : بابیه برق شاطر باشی و شاطر های زیر دست او همه چرسی بودند. امیر عبدالرحمن بعضی محبوسین را تحویل آنها میکرد که قین و فانه و تیل داغ کرده اقرار بگیرد. اینها صد نفر محبوس را در يك اطاق می انداختند که یکی از آنجمله خودم بودم . زیرا من بخوانش احمد جان نام فقط عریضهائی از طرف او بحضور امیر راجع به رهائی پدرش سید محمد از حبس تسوید کرده بودم. ولی او وقتی بدربار عرض و داد امیر احضار شد از قفس از نوشتن عریضه انکار نمود و هر دو محبوس شدیم. بعد از چند روزی بایک عده محبوسین دیگر بدربار برده شدیم. زنجیر و زولانه من چند سیر کابل وزن داشتم . زمستان بود و محبوسین استفاده مانند تاهنگام شب امیر لاقت یافت و همه پیش شدیم. اول فقره دزدی های کوهستانی خوانده شد. امیر بدون سوال و جواب دیگر امر کرد که : دو نفر غرغره، دستان چهار

نفر و گوش های سه نفر قطع و چشمان دوفتر کشیده شود، سه نفر و افراد اشکم بفرند و روی اشتری در بازار ها تقسیم نمایند. باز فقره دزدان دکان محمد کاظم بزاز خوانده شد، امیر امر نمود که: جلال الدین مامور و ناصر ملازم کوتوالی بدارزده شوند، چشمان صاحبزاده های «پایان چوک» که مال مسروقه از خانه تسان برآمده، نشر زده و چونه پر شود، سید محمد مامور کوتوالی کشته و پسرش احمد جان رها گردد، و مرزا گل محمد نویسنده عریضه احمد جان دوهزار روپیه خون خود را بخرد والا کشته شود (۱).

در ۱۸۹۴ یک نفر سپاهی حین رسم گنشت عسکری پای غلط انداخت، کمیدان قطعه عبدالملک خان نورستانی (معروف به ملک سفید) جوانی درباری و عصبی المزاج به تقلید از امیر عبدالرحمن خان سپاهی را دشنام ناموس داد. سپاهی از صنف خارج شد و کمیدان را به گلوله تفنگ از اصپ سرنگون ساخت. همینکه این سپاهی بدربار امیر برده شد گفت کمیدان دشنام داد و من او را کشتیم و علت دیگری در بین نیست. امیر امر کرد که او را با جنرال فرقه رستم خان تحت شکنجه قرار دهند تا اعتراف نمایند. سپاهی در جاده کوتوالی بدرختی بسته شد و سه روز و شب تحت اقسام شکنجه قرار گرفت. از جمله باحقهائی از خمیر سر او را بشکل کاسهائی در آورده و روغن جوشان در بین آن میریختند. سپاهی بیوش بوده و علامه زندگی او این بود که گاهی چشمان خون آلودش باز میشد و مگس ها و زنبورها از روی چشمش حرکت میکردند و باز می نشستند تا از زخم زنده گی پرست. و اما جنرال رستم مردقوی پیکر و دلیر و کم سخن، اسپان بلند می نشست و روی لباس ابره کمزورین می بست و شمشیر می آویخت، او حاضر بود که بیک اشاره امیر شهری را به قتل خاکی مبدل کند و اینک او را مثل سگی در زنجیر زیر گنبد کوتوالی و معبر عام میخ کردند و از سیدی که در پشت او بسته بودند آب نمک و نان نمک بخورد او میدادند و با برچه او را بیدار نگه میداشتند. اخیرا چشمان جنرال بسته شد و با فرو بردن برچه در پشت و پهلوی باز نگردید. فیض محمد در این مورد اینقدر گفت که:

«جنرال رستم خان را به امر حضرت والا (امیر) سیدی که نان خوراکه او را نصف آرد و نصف نمک پخته و در آن نهاده بودند، سه روزه بر پشتش از زندان اندرون ارگ بر بسته و در زیر گنبد نقاره خانه واقع متصل ب بازار ارگ که محل عبور عامه خلق است، آن سید را در پیشش نهاده و میخ آهنی که از همان تفنگ که عبدالملک خان را به آن هدف گلوله کرده بودند و در زنجیر گردنش بود، غزمین کوفته از بام تاشام در آنجا میداشتند و شب هنگام در زندان ارگ میبردند تا که بمرد. (۲)

این سیستم استنطاق باشکنجه تاجائی اسباب هراس متهمین گردیده بود که به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا بدین شکنجه بسپولت و یکبار کشته شوند. از این جا بود که کوتوالها و زندان بانان از متهمین آنچه خود میخواستند اعتراف و آنکه را در نظر داشتند شریک جرم قلمداد میگرفتند و خشک و تر را میسوختند. آقای سید احمد خان نویسنده دفتر نظام کابل در یاد داشت های خود چنین مینویسد:

مرزا عبدالحکیم خان امین نظام افغانستان (طرف رقابت مرزا محمد حسین خان

(۱) نسخه خطی سوانح مرزا گل محمد خان متعلق کتابخانه خواهر زاده اش آقای

مرزا سید داود خان در کابل.

(۲) سراج جلد ۳ صفحه ۹۴۴

کوتوال و مرزا عبدالرئوف خان نایب کوتوال) متهم به سوختن «تیرچه» (مسوده پاطله سنجش مصارف که بعد از تصحیح بشکل ثابت در کتاب رسمی قید میشد و هیچ ارزش رسمی نداشت) معاش دادگی به قطعات نظامی کابل گردید و با چند نفر نویسندگان دفتر نظام در زندان ارگ محبوس شد. امین نظام در وقت استتلاق از قفس اقسام شکنجه ها به مستنطقین گفت که : من توان و تحمل شکنجه های شمارا ندارم، هر چیزیکه شما و کوتوال اجر کنید اعتراف مینمایم. مرزا محمد حسین خان کوتوال پیام داد که : راه آسان اینست که بنویسی تهرج را خودت سوختانده‌ای. امین نظام همچنان بنوشته و روز دیگر در دهن توپ پارچه پارچه گردیده و خاندانش مصادره شد. (۱)

همین آقا سید احمد خان که مدتی در ارگ محبوس ماند و دارائیش مصادره شد خود قصه میکرد که ماه رمضان محبوسین ارگ بیرون دروازه های اطاق خود در انتظار افطار می نشستیم. ناگهان جلاد ارگ معروف بدیوانه میرسید و مقابل ما می نشست و کاردارم کسی از کمر خود میکشید و روی سنگی تیز میکرد و محبوسین را از نظر میگذاشتند و میگفت : این بی‌پیر (اشاره بکاردری) باز مستی میکند دیده شود که امشب خون کدام اجل گرفته نصیب اوست. فردا فیهیده میشد که محبوس شبانه ذبح گردیده است، زیرا معمول بود که در شب با صدای تفنگ و توپ کسی کشته نمیشد.

قفس از شکنجه های امیر عبدالرحمن بجائی رسید که بقول فیض محمد مرد بلند رتبه‌ای چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی بمجرد شنیدن این خبر که او را ۲۸ هزار روپیه باقیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ در هندوستان فرار کرد. همچنین مرزا امیر ابوالحسن همینکه شنید پدرش را (میر محمد حسین خان سرشته دار) محبوس کرده‌اند با ضربت گلوله تفنگچه خودش را بکشت. مردم از شنیدن نامهای «شش کلاه» و «نام گیرک» مخصوصا در پایتخت کفر و انزجار نشان میدادند. شش کلاه عبارت از تشکیل یک اداره سنجش محاسبات امور مالی و تعیین دارائی محکومین بود که سرشته دار آن مرزا محمد حسین کوتوال و اعضایش مرزا عبدالرئوف نایب کوتوال، مرزا محمد فاسم خان روزنامچه، مرزا سید محمودخان قندهاری، مرزا شیر علیخان و مرزا غلام حسن خان بودند. اینها برای ابراز حسن خدمت به امیر عبدالرحمن خان بسا خانواده ها و مردم بیگانه را به عناوین باقیداری و تحریف محاسبات و غیره بریاد نمودند. و اما نام گیرک یکنوع ترور سری رسمی بود که چندی در شهر کابل از طرف کوتوالان شهر - به امر و بنام امیر - عملی گردید. در نصف شب ها خانه شخص مد نظر دق الباب و خودش خواسته میشد. ازان بعد مرده و یازده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار واستفاله نداشت. زیرا آنوقت ها غیر از مامورین کوتوالی، دیگری بدون داشتن نام شب در شهر کابل شبانه بگردش مجاز نبود.

روپیه‌رفته اداره نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصا در شهر های افغانستان نقش منفی بجا گذاشت و برشادت و هوش ملی افغانستان صدمه زد. مردم او را «پادشاه ظالم» عنوان دادند و یکبار هم در ولایت

(۱) نسخه خطی و ناتمام یاد داشت‌های آقا سید احمد خان متعلق کتابخانه پسرش آقای میر محمد شاه خان صدیقیان.

هزار اورا به گلوله زدند که خطا شد. امیر که در بین تراکم امور داخلی و خارجی و هجوم راپور های جاسوسی خود محصور بود، در حالیکه از شدت درد نقرس مثل پلنگ زخم خورده‌ئی میپیچید و فریست غور و تحقیق در فقرات وارده نداشت، بیشتر چشم پت فیصله و امر صادر مینمود. امیر فی الواقع يك مدیر تنها بود، نه کابینه مقتدره‌الیها داشت و نه مجلس مشوره‌ئی. پس برای اداره کشوری از طرف يك فرد غیر مسئول راه آسانی که باقی می‌ماند همان دیکتاتوری شمشیر و زور تخویف دایمی نگهداشتن مردم بود و بس. روزیکه امیر چشم از زندگی پوشیده هنوز تنها در زندانهای شهر کابل ۱۲ هزار مرد و ۸ هزار زن بیادگار اداره اوباقی بود و این تعداد به نسبت تعداد نفوس آنروز يك دوشم محسوب است.

مناسبات اهانت کننده امیر عبدالرحمن با مامورین دولت او از يك سنده دست خطی شخص امیر و عریضه تملق آمیز يك عده مامورین پایتخت بشکل روشنی آشکارا می‌گردد. وقتی امیر بر مامورین دفاتر کابل بر آشفت و امر کرد که وقت کار دفاتر و حاضری مامورین روزانه از «طلوع آفتاب تا غروب آفتاب» است و متخلف مجازات میشود. این امر تطبیق گردید و عرصه حیات بر مامورین دولت تنگ شد پس به تقدیم عریض پرداختند که مامورین موظف در بار جرئت پیش کردن بحضور امیر نه نمودند. اخیرا در کابل جشن ختنه سوری سردار محمد عمر خان پسر امیر برپا شد و ۵۲ سر رشته داران دفترهای کابل عریضه‌ئی نوشته توسط ملکه «بو بوجان» (مادر سردار محمد عمر) به نزد امیر فرستادند. اینست نقل عریضه و جواب دست خطی شخص امیر:

«تصدق علیا جناب مقدسه معظمه مکرمه محترمه مخدومه شوم

«نویسنده های دفاتر مبارکه بمن عرض ملازمان حضور مبارکه می‌رسانند اینکه از عنایات بلا نهایت ایزد جهان آفرین در سایه دولت قوی شوکت حضرت ضیاعالمه والدین آسایش داریم، شب و روز دعای دوام عمر و بقایای سلطنت و لینعت خود را نموده خدمتگاری مینمائیم، مگر اینکه از سبب قید حاضری همه مایان بمرگ خود راضی میباشیم و چند مراتبه در باب تخفیف حاضری عریضی ارسال حضور مصلحت ظهور نموده‌ایم لیکن از سبب آنکه نویسنده های حضور جرئت نکردند که عریضه را سرتاپا بحضور مبارک بخوانند و حالی رای عالی نمایند سر کار و الا غمخواری غلامان و خدمتگاران خود را فرموده‌اند، لهذا در این روزها که چهارده ساعت کامل بدفترها نشسته تحریر مینمائیم همه بیمار و بز زندگی خود بیزار شده‌ایم لاچار شده خدمت حضرت شسریار عریضه نگار شدیم از آنجا که حضرت مهد علیا را پافند مادر مهربان دلسوز و غمخوار خودها میدانیم استغاثه و التماس داریم که مرحمت فرموده در ساعت سعید و ایلم نکوتر از عید لیکن قریب نه بعید عریضه غلامان خود را از نظر مبارک حضرت ظل الهی سرتاپا بگذرانند و خربی حال غلامان خود شوند که در حاضری مایان تخفیف عتایت شود تا بیشتر از پیشتر دعای مزید عمر و بقایای سلطنت و لینعت و دعای مزید عمر و جاه و عزت علیا جناب مهد علیا و شهزاده و الاشان اقبال بنیان سردار کامگار سردار محمد عمر جان را نموده بخدمت گذاری قیام و اقدام نمائیم. باقی جهانیت بکام و فلك یارباده: جهان آفرینت نگهدار باد.»

در این عریضه ۵۲ نفر سردفتر داران و سر رشته داران امضاء و مهر نموده‌اند بدین طریق: «پروریده نصرت غلام قدیمی عبدالطی، کمترین غلامان محمد امین، غلام

فیودی مرزا عطا محمد، کمینه غلام احمد علی، کمترین غلام جان نثار محمد رضا هرانی نظامی، حقیر فقیر محمد حسن نظامی، غلام نیک پرورده مرزا شاه پستند، خادم دولت خداداد نهال چند... و قس علیهذا. امیر عبدالرحمن خان در حاشیه عریضه اینان بقلم خود چنین جواب نوشت :

«بریدر همه شما مرزاهائیکه در این کاغذ مهر و دستخط کرده اید لعنت و بر شما هاهزار لعنت برهر کدام شما باد، ببرکت ارواح پاکان درگاه خدایوند دل شماها هرگز کار نمیخواهد (نمیخواهد) همه شما مردار و پیر ازار و مادر ازار استید، تمام مرداری دفترها از شما یان است فقط امیر عبدالرحمن بقلم خود (خود) نوشتم فقط (۱)

امیر عبدالرحمن خان با مردم محصور و از معاشرت با حرم دور بوده و شب و روز در محیط مردانه میزیست. بازی ها و سپورت های ملی را تماشا میکرد و صنعت کاران را تشویق مینمود. او به عرایض مردم گوش میداد و در تمام شهرهای کشور صندوقهای مقل توزیع و نصب کرده بود تا هر کس هر چه میخواهد بنویسد و بدهد. سال دربار محتویات صندوقها باز و به امیز پیش میشد. کلید دار این صندوقها در دربار آقای میر احمد شاه خان بود. امیر که روزنامه نداشت تمام مقررات خود را توسط اشتیارات چاپی ب مردم کشور میرساند. تحصیل مالیات را بدون محصل - مثل عهد امیر شیر علیخان - مقرر نمود و فقط باقیات را توسط محصل حصول میکرد. رساله و مرات العقول را تالیف و نشر نمود که ماحصلش توجیه مردم از نظر مذهب به تسریع در تحویل کردن مالیات بود. مصارف شخصی حکام و مامورین را که از مردم میگرفتند منع کرد و اعلان نمود که مردم بدون مالیات معین دولت به هیچ مامور پول و جنس ندهند. اگر کسی هدیه نهد، بهایشان میداد، آنها مجبور بودند که نقد و جنس را تحویل خزائن دولت نمایند. مامورین مراقبت میشدند و در صورت تکثر دارائی بتوعی از انواع مصادره میگرفتند. راجع به مامور متجاوز از مردم محل رای میخواست و در صورت شکایت مردم مجازات مینمود. این مجازات بعضا در منظر عام و چون کابل عملی میگرفتند. بملاوه اداره عهدنامه تأسیس کرده که هر ماموری عهد عدم خیانت ب مردم و دولت ببندد و در صورت تخلف از بین برده شود. امیر بست خرقه قندهار را که پناهگاه مجرمین بود در هم شکست و پنهانند آنها (محمد یوسف خان تیموری برادر سردار عبداله خان) کور کرد.

در دوره سلطنت امیر امنیت عمومی موجود بود. در بازار ها قصه سرایان رزمی و در مساجد مبلغین جهاد دینی مصروف فعالیت بودند. از دیگر طرف میله های اصناف اهالی و پیشه واران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت. در پایتخت محله و خیابانها مرکز ساز و آواز و رقاصه ها شمرده میشد. در میدان های مخصوص چوب بازی و پهلوانی و قهچ جنگی و طیور بازی رواج داشت و اسب دوانی و شمشیر و نیزه بازی معمول بود. خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب اله خان در امور نظامی و سردار نصراله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور نداشتند. روی پسران هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبه اعزازی میزیستند. سیاست امیر رده داخل کشور آشکارا بود یعنی اطاعت بی قید و شرط

(۱) اصل این عریضه و جواب دست خطی امیر در دوسیه اسناد تاریخی آن دوره متعلق آقای مرزا سید داود خان است.

میخواست و مخالفین را باشمشیر سرکوب میکرد .

روش امیر در برابر رهبران ملی :

امیر عبدالرحمن خان همینکه پادشاه شد تمام رهبران مبارزه ملی علیه انگلیس به او اظهار اطاعت نمودند، مگر سردار محمد ایوب خان که انگلیسها را در میوند شکسته و اینک در قندهار تحت محاصره قرار داده بود. بعد از آنکه درش سازش و نرمش امیر با انگلیسها دیده شد، تمایل رهبران جهاد بجانب سردار محمد ایوب خان کشیده شد و امیر عبدالرحمن از همه کاملتر این مسئله را درک میکرد. لهذا قبلی از آنکه با سردار دعوی تاج و تخت افغانستان را فیصله نماید معمم شد که مثل سایر دوست محمدخان از همه پیشتر قضیه رهبران قداکار جهاد را حل نماید، زیرا که اینها نمایندگان حقیقی مردم افغانستان بودند . از طرف ملت احترام میشدند و در سیاست کشور قوه های عمده بحساب میرفتند. پس امیر بیک حمله ناگهانی آن قهرمانان کشور را که در دسترس او در کابل قرار داشتند از قبیل جنرال محمدجان خان غازی وردکی و برادرش محمد افضل خان، عصمت اله خان جبارخیل ، بهرام خان جبارخیل و چندین نفر دیگر مجبوس نمود و به غلط آوازه انداخت که جنرال محمد جانخان بتوصیه انگلیس سپهسالاری افغانستان میخواست و دیگر هائیدان کرده بودند که مرا در حین سفر قندهار بکشند. این یک روش عام و معمول سیاست انگلیسی بود که در هر جا مردم مبارز و نجیب کشور را با زور پروا کنند، بعمل اسناد و افترا و اتهام در بین جامعه بدنام کرده و باز ازین میبردند. امیر عبدالرحمن خان نیز دومورد رهبران ملی افغانستان عین همین سیاست را بکار برد .

امیر جنرال محمد جانخان را مخفی توسط ۲۰۰ سوار بشهر مزار بنام تبعید اعزام نمود و توسط ۲۰۰ سوار دیگر از مزار، که آن جوانمرد را نمی شناختند، در یک منزلی شهر مزار اعدام نمود. عصمت اله خان در مجلس اسیر بمرد و اسلاح خان برادرش از طرف امیر اعدام گردید . همچنین امیر دور رهبر دیگر را (محمد افضل خان و محمد موسی خان صافی) به اتهام اینکه با مادر امیر محمد یعقوب خان، مکاتبه و کشتن اسیر را در شکار گاه چمن بینی حصار تصد کرده اند، بشکل وحشیانه کشتن و سنگسار کرد. سایر رهبران جهاد که این چنین دیدند یگان یگان بفرار کردن آغاز نمودند. میر بچه خان مشهور اول به ننگرهار رفت و باز به ایران کشید و به اتفاق سردار محمد ایوب خان در صدد حمله بملک افغانستان شدند. میر بچه خان بعد از ناکامی با سردار به هند رفت و بعد از مرگ امیر به افغانستان برگشت و بیود نامرد و در بابه قشغار مسقط الراس خود دفن گردید. سایر پهلوانان جهاد کوهستان و کوهستان (کانون شده انقلاب ملی در جنگهای ضد انگلیس) به هندوستان فرار کردند، مانند : جلندر خان و غلام محمد خان و بروز خان تدمرونی ، میردرویش خان یابه قشغاری ، محمد عظیم خان و عبدالسمیع خان و فتح محمد خان، یایانی و عبدالغیاث خان جلال زانی، امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ زنان و دختران و پسران اینها را که ۳۹ نفر میشدند نیز در هندوستان فرار کرد. همچنین محمد شاه خان غلجانی رهبر درست خان احمد زانی بعد از فعالیت های بی نتیجه ای در ولایات شرقی کشور بکرم رفتند و قانایند شدند. همچنین تمام خانواده های ۶۷ نفر جنگجویان دیگر ملی که همراه سردار محمد ایوب خان تلمرو امیر را ترک گفته بودند، مورد عتاب امیر واقع شده در ۱۸۸۹ ضبط و محاصره گردیدند.

قسمتی از مردم شهر کابل نیز به این نام بدست نایب میر سلطان کوتوال امیر بریاد شدند.

ملا دین محمد مشك عالم اندری که بعد از گذشته شدن جنرال محمد جانخان در بین مردم میزیست در بدل قهرمانیکه در برابر تجاوز انگلیس نشان داده بود از طرف امیر عبدالرحمن خان عنوان دوش عالم گرفت. بعد از آنکه در برابر فشار امیر با رهبران یگانه، عکس العمل مردم شدید شد امیر در صدد دلجوئی برآمد. در ۱۸۸۴ سردار محمدحسن خان حاکم غزنین بحکم امیر تمام کلان شوندگان اندری را بشمول مشك عالم در غزنی احضار و در دربار عامی از طرف دولت دلجوئی نمود. اما مشك عالم در این مجلس اشتراک نکرد. برادر سردار شریندلخان والی پکتیا بایک نفر عالم مذهبی ملا عزیز خان و کوتوال پکتیا محبعلی خان بفرمان امیر نزد مشك عالم رفتند و سخن گفتند. مشك عالم به سردار چنین گفت:

«سه هزار تن بدوین خطا و خیانت و جنا و جنایت از بزرگان افغانی که در وقت استیلای دولت انگلیس بمذاقمت گرانیده در حمایت ناموس و مملکت اسلام زحمات شاقه بیای برده‌اند، امروز در زندان کابل محبوس و باعث یاس و هراس نام شده‌اند و بنابراین تمامیت مردم که یکی از ایشان منم خود را در محل خوف و خطر پنداشته‌ایم.» (۱)

و قتیکه امیر این جواب مشك عالم را گرفت فرمانی بعنوان او و مردم فرستاد و گفت:

«مردم افغانستان را عموماً و اندری ها را خصوصاً خیر خواه سلطنت و پیرو شریعت میدانم بخوابی هیچ یکی رضا نمیدهم و حرکت مخالفانه احمدخان را حجت الزام خلقی نمیسازم (احمدخان غلجانی از دادن مالیات سرپیچیده بود) (این که ملا دین محمدخان (مشك عالم) از سه هزار تن محبوس سخن رانده، خلاف واقع شنیده چه اکثر زندانیان موافق امر خدا و شریعت محبوس اند. چنانچه عصمت اله خان و غیره بزرگان فتنه‌جو بواسطه سندات محکم که بدست افتاده محبوس گشتند. از این مسئله خود ملای موصوف و مردم بهانه طلب مستول خواهند بود که آیا خدا و رسول راضی هستند که پس از بیعت کردن گروهی از مسلمانان به امیری، چند نفر از جاهلان برخیزند و فتنه در مملکت انگیزند؟ خود منصف شوند که از روز مراجعت بدین مملکت چشم بملک و مال احدی نگشوده‌ایم و بر سبیل تخفیف هزاران رویه برعایا اعطا کرده‌ایم و بر وظایف علما آنقدر افزوده‌ایم که در سابق نبوده است. صرف همت مادر ترقی ملت و ترویج شریعت است، تاجه اندازه زنان مسلمان مستور گردیده و فاسقان و دزدان ترک اعمال شنیعه کرده‌اند که در تمام مملکت از بیم سیاست کسی توان اقدام به امر خلافی ندارد، مجازات شرعی به فتوای علما و جنایات دولتی به عقوبت و یاساویا عفر و مواسا بعمل می‌آید... از شنیدن عرض و داغ‌گوش نبسته‌ایم چنانیکه سردار عبدالرسول خان حکمران قندهار را از سبب رشوه گرفتن معزول کرده و مبلغ زیاد از او گرفته و به رعایا سپردیم. مادر حفظ امانت الهی که بار سلطنت و حراست عرض و ناموس رعیت است گوشیده زحمت را راحت می‌پنداریم. هر که بدخواهی نیست بدولت و ملت نماید مستحق غضب کردگار است و به امر کتاب خون و مال چنین شخصی حلال خواهد بود.»

در هر حال مشک عالم دو سال بعد (۱۰ ربیع اول ۱۲۰۳ مطابق ۱۸۸۶) بمرد و پسرش عبدالکریم بر رهبری مردم بر ضد امیر قیام کرد. امیر سپاهی بقیادت جنرال غلام حیدر خان لندی سوق نمود و در جنگهاییکه بعمل آمد جنرال فاتح شد و بحکم امیر از کله هزار نفر کشته شدگان اندری در کابل منازری افراخته گردید. همچنین از هر خانوار اندری يك تفنگ و يك شمشیر اجباراً گرفته شد. مستوری ۳۰ نفر ملاهای اندر از آغاز مقرری بازگشت گردید. اراضی قیام کنندگان اندری و لوهانی و خروتنی در قره باغ ضبط و به زمینداران هزاره داده شد. امر گردید که غله خریداری دولت از مردم اندری و تاجک غزنی آینده بنرخی گرفته شود که نسبت به سایر مردم دهر رویه نیم چهارک غله بیشتر تادیه کنند. از اسرای جنگ اندری فی نفر یک هزار رویه و دارندگان شان بیشتر از این تحصیل گردد. باین ترتیب داستان مشک عالم در ذیل سایر رهبران جنگ دوم افغان و انگلیس به پایان رسید و مردم مبارز و مجاهد خلع سلاح شدند. تنها مردهی که دست نخورده زنده ماند غلام حیدر خان معروف به سیپ سالار چرخي بود و پس. یکنفر دیگر را (میر غلام قادر خان اوبیانی) نیز امیر د راول مرحله چیزی نگفت و يك حکومت محلی داد. ولی او بزودی توسط ملازم خود «فرهاد» مسموم شد. میر عبدالقیوم پسرش قاتل پدر را بکشت.

در عرض اینها امیر عبدالرحمن خان به سردارانیکه در صف دشمن استاده و بر روی مردم افغانستان شمشیر رانده بودند و اینک در زیر بیرق انگلیس در هندوستان میزیستند، عطف توجه کرد. از آنجمله بود سردار نور علی خان پسر سردار شیر علیخان (قندهار) را به انگلیس تسلیم کرده بود که در کراچی مثل پدر به جیره انگلیس میزیست و به هوس تفرج در افغانستان افتاد ولی در کراچی قرضدار بود و نمیتوانست سفر کند. لهذا امیر عبدالرحمن خان بمامورین خود امر نمود که از پول دولت قرض آورا در کراچی پرداختند و مصروف سفر آورا بدادند تا سردار وارد سرحد چین گردید و بحکم امیر از طرف مامورین دولت افغانستان استقبال شد. وقتیکه او داخل شهر قندهار گردید امیر ۱۲ هزار رویه دیگر برایش بداد و خودش را در کابل بخواست تا در پایتخت افغانستان استراحت کند. (۱)

امیر عبدالرحمن خان در مسئله خاندان پرستی دارای نقطه ضعیفی بود و مثل امیر شیر علی خان و امیر دوست محمد خان مصالح کشور را در راه عاطفه خاندان پرستی مدنظر قرار نمیداد، چنانیکه او ولایات عمده افغانستان را در دسترس اینها گذاشت و نتایج خوبی نگرفت. سردار محمد اسحق خان کاکازاده امیر والی بلخ بود که با دولت روسیه بساخت و به ضد امیر قیام کرد و هزار هانفر را بکشتن داد. سردار نور محمد خان والی قندهار بود که پسرش سردار شیر احمد خان هنگام استیلای انگلیس در کابل به جنرال رابرتس پیوست و جاموسی اختیار کرد و یکباره وطن پرستان کابل را بیحفاظت ابتقایی انگلیس سپرد. او بالاخره با قشون رانده شده انگلیس به هندوستان رفت و در همانجا بمرد (۲). سردار محمد سرور خان پسر سردار سلطان محمد خان والی میمنه آفتقد پیرو زهیر بود که دوفز قولبایش را گرفته می آوردند و در اداره حکومت می نشاندد. مصداق وقتیکه به سبب خرابی امور معزول و

بکابل جلب شد. آنقدر دارائی از رشوت اندوخته بود که امیر عبدالرحمن خان امر کرد ۲۵۸ داس آسیب سواری و باری، یک گله گاو و گوسفند، ۱۳ شتر و ۳۸ بار اشتر امتعه او را در شهر مزار بفروشد (۱). - - - - - پادشاه محمدخان والی دیگر امیر در ننگرهار شیخ فانی بود که قادر به هیچ حرکت و کاری نبود.

البته امیر که اداره جی ماهری بود نقایص این طور انتصاب خودش را میدانست ولی عاطفه خانوادگی بر او غلبه میکرد. چنانچه وقتیکه در ۱۸۹۱ سردار محمدعلی خان پسر سردار پیر محمد خان را والی قندهار مقرر کرد، نامبرده گفت که معاش ولایت (سالانه ۸۳۳۰ روپیه) مصارف شخصی او را کفایت نمیکند - در حالیکه معاش نسبی جداگانه هم داشت. امیر در جواب گفت: این مبلغ نفخواه حکومت قندهار است (آنوقت معاش سالانه والی هرات ده هزار روپیه بود) هر که مامور شود به او داده می شود، اینکه او میگوید کفاف امر میبشت او را نمیکند دو قندهار نرود شخصی دیگری که ادعای بزرگی و فضول خرجی در سر نداشته باشد و از غرقه محمدزائی نباشد، مامور حکومت آنجا خواهد شد، زیرا که بهتر اینقوم (محمد زائی) اگر دانا و مگر نادان و مگر توانا و مگر ناتوان، مملکتی را بخورد وضعفای رعیت را آزار واذیت کند، از غروریکه دارند سیر نگشته اضافه طلبی میکند و قناعت را جائز نمی شمارد و خود را بواسطه منقبیله گی خاندان سلطنت با ایشان در همه چیز مساوی میداند. (۲) معذا امیر عبدالرحمن خان برای تمام قبیله محمدزائی در سال ۱۸۹۳ معاش سالانه مقرر کرد که بدون شرط و قید خدمت رسمی برای هر مرد سالی ۴۰۰ روپیه و برای هر زن سالی ۳۰۰ روپیه داده میشد، حتی برای آئرن محمدزائی که شوهر غیر محمدزائی داشت. در این معاش مفت نه تنها اولاده سردار پاینده خان بلکه اولاده برادران پاینده خان (حاجی درویش خان و عبدالحمید خان) نیز شامل بودند و سرداران بزرگ معاشات گزاف جداگانه داشتند (۳). - امیر عبدالرحمن خان بعضا برای سردزائی که در خارج میزیستند نیز از خزانه افغانستان معاش مستمری میپرداخت چنانیکه برای سردار محمد ابراهیم خان پسر امیر شیر علی خان که در هند فرار کرده بود سالانه ۴۸ هزار روپیه معاش میداد در حالیکه در افغانستان برای یکپزار روپیه بیت السال، یک خانواده از بین برده میشد.

در سال ۱۸۹۴ غمتاد و نه نفر سرداران موجود در کابل عریضه به امیر تقدیم و دراز گفتند:

۱- هوای حکومت و ریاست در سر ندارند و سرف رضای شاد نمیخواهند.
۲- تنهای منعم ندارند اما ادعای خدمت و صداقت نسبت به شاه و خاندانش دارند.

۳- چون انسانند و خالی از خطا نیستند اگر مصدور جنایتی شده خیانتی از قوه بفصل آرند رازان عمل بی خبر باشند متوقع اند که پادشاه ایشان آن کردار تاهنجار را بمخاطر فیض مائل نگاه نداشته ایشان را ازان عمل آگاه کنند که دوباره مرتکب نشده قرار نمایند.

۴- خواهشند امری اند که مشتمل امور چهارگانه مستدعیه ایشان است و آن اینست که:

«حکام و عمالیکه از دیگر اقوام (غیر محمد زائی) از حضور انور مأمور خدمت دولت میشوند، میزان حال و مخبر احوال آنان، ایشان باشند و در هر حالتی از مملکت رفته افعال و اعمال نیک و بد حاکم و ضابط و عامل و مردم سرزمین را بخود مکشوف و معلوم نموده، سجل آنها اوسال پایه سریر سلطنت کنند یا خود حاضر پیشگاه حضور انور شده حوادث و عوارضی را که بر روی روز افتاده باشد بزبان و بیان راست و مطابق واقع بمن عرض رسانند تا باز خواست آنها حضرت والا بهر نوعیکه مقرون بهصواب دانند بفرمایند.»

امیر در جواب شان بقلم خود نوشت: «الحمد لله حضرت ایزد تعالی هوش شما را برونق دعا و طبق ادعای من بشما اعطا کرد و خرد را در کاخ دماغ شما جای داد، از خداوند امید دارم که نیک نام شوید و خدا و خلق از شما راضی گردند و نامه ناس بزبان تشکر و سپاس برای ارواح نیاکان شما طلب مغفرت و آمرزش کنند. خدا شاهد حال و مقال است که من خیر خواه شمایم فقط...» (۱)

مرزا فیض محمد بند از این تفسیر مینویسد که: از این عرض و عهد و استعدای معقول ایشان بود که به «ممیزی» (واقعہ نگاری علنی) ولایات و محالات چنانچه بیاید مأمور شدند و از آنجمله بودند سردار فیض محمد خان و سردار محمد ناصر خان میزان ولایت تنگهار و سردار نظر محمد خان و سردار عبدالکریم خان میزان قلعن و بدخشان و امثالهم.

اما امیر عبدالرحمن خان باین توجه و عطوفتی که در مورد سرداران خاندانی و تابع خود داشت، آن سردارانی را که مخالف شخص خود میدانست بشدت میراند چنانکه یک قسمت را از افغانستان در ممالک خارجه تبعید و اخراج نمود و یک قسمت دیگر را که در خارج بوده و خواهی مراجعت به افغانستان نمودند رد کرد و نیز برفت. از آنجمله بودند خانواده طرزی و غیره که تبعید شدند و یا سردار محمد قاسم خان و سردار محمد کریم خان و سردار عبدالرزاق خان و سردار محمد ایوب خان پسران سردار عبدالرحیم خان که کتبا استعدای مراجعت از هندوستان نمودند و امیر رد کرد و این بیت را در جواب عریضه ایشان نگار داد:

چون گرمه میشوید، سگ میشوید چونکه گشتید سیر بدرگ میشوید (۲)
در سال ۱۸۹۶ سرداران کابل عریضه و عهدنامه‌ای بنام تمام محمدزائی‌ها به امیر عبدالرحمن خان تقدیم و لقب و ضیاء الملکوالدین را در تمغائی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محمدزائی‌ها را طبع کرده بامقاری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم و روز ۲۶- اسد هر سال را جشن «اتفاق ملت» به تقریب اعطای این لقب معین کرد و هم امر نمود که به «شکرانه این لقب» ملت افغانستان آنکه زمیندار است هر نفر یک روپیه و آنکه بی‌زمین است هر نفر نیم روپیه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تا یک روپیه، افسران کوچک از پنج تاده روپیه و افسران بزرگ از پنجاه تاصد روپیه تحویل خزانه دولت نمایند (۳). البته سرداران که اعطا کننده این لقب بودند از تادیه پول شکرانه معاف شمرده شدند.

شورش ها و جنگهای داخلی :

در شورش ها و قیامهای داخل افغانستان که از لحاظ سیاست یا مالیات و یا بشکل عکس العمل مظالم از آغاز جلوس عبدالرحمن خان به بعد به ضد دولت بعمل آمد، امیر عبدالر... خان بعد از اشتباهات متعدده، سیاست شدید نظامی را پیروی نموده و هر شورش را در محالش با قساوت سرکوبی مینمود. مضرترین روش او در چنین موارد این بود که امیر برای سرکوبی يك شورش محلی تنها به سوق عسکر اکتفا نمینمود بلکه از مناطق مختلف اجبارا قوای مسلح تشکیل و بر ضد شورشیان بکار می افشادند و بدینصورت تخم دشمنی و استخوان شکنی را بین طوایف و مناطق مختلف افغانستان میکاشتند و اتحاد و وحدت ملی را زخم دار میساختند. امیر برای این چنین قوه هایی که تشکیل میکرد معاشی بیشتر از اردوی منظم میپرداخت. یعنی برای هر فردی آرد خوراکه رایگان، اسلحه و جباخانه موقت، و معاش ماهانه ده روپیه میپرداخت، در حالیکه عسکر منظم ماهانه هشت روپیه معاش داشت. امیر در این تشکیل و مصرف مجبور و محتاج نبود. زیرا اردوی قوی و کافی در برابر هر قیام داخلی موجود داشت ولی میخواست که توسط اینگونه تشکیل و سوقیات، مردم و منطقه شورشی را دشمن طوایف و مناطق دیگر ساخته از اجتماع ملی تهرید نماید. چون این شورشها متعدد بوقوع میرسید، نتیجه بالیسی امیر تولید دشمنی و نفاق در دایره وسیع تر بود.

امیر عبدالرحمن خان تمام شورشهای دوامدار را با تحمیل فشار و رفتار ناهنجاری در موضعش خاموش نمود، در همه جا قلعه های مستحکم را تخریب، مردم را خلع سلاح، مواشی را تاراج، مقاومت کنندگان را اعدام و حتی زنان را در ردیف مردان اسیر گرفت، چنانیکه منگلی های پکتیا و بلوچیهایی چخانسور چنین شدند. همچنین گروخیل ها، پنجشیری ها، نجرابی ها، جاجی ها، جدرانی ها، جمشیدی ها، فیروز کوهی ها، میمنه گی ها، بلوچی ها و غیره همه یکسان از این زهر قهر چشیدند. ولی در بین همه قیامهای قندهار و بلخ و هزاره جات دامنه وسیع تر داشت، زیرا منحصر بعلاقهائی نیبلکه در ولایات وسیع کشور گسترده شده بود. آخرین مرحله جنگهای داخلی را سوقیات بولایات نورستان در سال ۱۸۹۶، شورش های جمشیدی های هرات، کوچیان غلجائی، مردم میمنه و فیروز کوه و بلوچ های چخانسور تشکیل میداد. بعد از آن حادثه مهمی تازمان مرگ امیر در ۱۹۰۶ اتفاق نیافتاد.

قیام قندهار، هرات و میمنه :

سردار محمد ایوب خان زمامدار هرات بعد از جلوس امیر عبدالرحمن خان و سازش و نرمشی او با دولت انگلیس طرف توجه مردم قرار گرفت. زیرا مردم سردار محمد ایوب خان را دشمن انگلیس و قاید جنگ میبوند میدانستند. همینکه سردار در قندهار بصورت ناگهانی مورد حمله جنرال رابرتس قرار گرفت و به هرات عقب نشست در صدد تهیه و تجدید قوا و حمله به قندهار برآمد. تا اینوقت انگلیسها قندهار را (اپریل ۱۸۸۱) تخلیه و مامورین امیر عبدالرحمن خان اشغال کرده بودند. سردار که خودش را مستحق سلطنت افغانستان میدانست با ۱۴ کنتک عسکر منظم و توپخانه به قندهار کشید و قوای مدافع امیر را (غلام حیدر خان و قاضی سعدالدین خان) درهم

شکست و شهریان بایپشانی باز از او استقیال کردند. روحانیون هم بریاست ملا عبدالرحیم کاکر و ملا عبدالاحد پوپلزانی و پنج نفر دیگر سلطنت سردار را بحیث دشمن فرنگ تصدیق و امیر عبدالرحمن خان را بحیث طرفدار انگلیسی و مستوجب عزل اعلان کردند.

امیر عبدالرحمن خان شخصا و به عجله سپاه قوی به قندهار کشید و سردار عبدالقدوس خان حاکم تاشقرغان را به تاینی و فیروزکوه هرات فرستاد تا در عقب جبهه سردار محمد ایوب خان تولید اغتشاش نماید. جنگ امیر و سردار در خارج شهر قندهار بمنزل آمد و بعد از حرب شدیدی سپاه هرات درهم شکست و سردار مجبور به عقب کشی گردید. در حالیکه شهر هرات بدون جنگ به سردار عبدالقدوس خان تسلیم شده بود. پس سردار محمد ایوب خان مجبور به فرار در کشور ایران گردید. جنرال فرامرز بایکبازار سوار به تعقیب او پرداخت. نصرالدین شاه ایران نیز بدولت انگلیس تمهید کرد که به سردار مجال حمله به افغانستان بدهد.

امیر عبدالرحمن خان به آسانی قندهار و هرات را تأمین کرد و هم در شهر قندهار ملا عبدالرحیم و ملا عبدالاحد و پنج نفر دیگر را از دست خرقه خلاف عنقه بکشید و در حضور خود اعدام نمود. اما کار سردار محمد ایوب خان به پایان نرسیده بود. شش سال بعد (۱۸۸۷) مردم میمنه بر رهبری دلاورخان والی و قسمتی از قشون هرات بقیادت داود شاه خان نایب سالار برضد مظالم امیر عبدالرحمن خان برخاستند و سردار محمد ایوب خان را به آمدن افغانستان دعوت نمودند. سردار بشکل مخفی از تهران بولایت خراسان کشید و تا خوف رسید اما دیر شده بود زیرا قسمتی از سپاه هرات طرف دولت را التزام و بضد داود شاه خان قیام کردند و جنگ داخلی در گرفت. سردار محمد ایوب خان از سرحد افغانستان مغلوبانه به مقصد برگشت و از طرف حکومت ایران محبوس و بدولت انگلیس تسلیم گردید. داود شاه خان هم در جنگ بشکست و فرار کرد اما دستگیر شد و بکابل اعزام گردید. امیر او را پادشاه همراهان او به طریق دستگیر اعدام نمود. دلاورخان والی میمنه نیز مورد هجوم قشون بلخ قرار گرفت و چون تنها مانده بود تسلیم شد.

در این ضمن در سال ۱۸۸۶ مردم جاجی و جلوزان سر از تادیبه مالی دولت بیچیدند ولی با قوت شکستانه شدند. همچنین سردار نور محمد خان و سردار فیض محمد خان که از سرحد شرق با پول انگلیسی و اعلانات بسیار در ولایت پکتیا داخل شده و اهالی را بشورش ضد دولت واداشته بودند حتی شهر خوست را اشغال کرده بودند، نیز از طرف قوای دولت کوفته شده و فرار در علاقه تیرا مجبور ساخته شدند.

قیام بلخ (۱۸۸۸) :

سردار محمد اسحق خان والی بلخ کاکازاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما همیته مظالم امیر قزاقستان شدت اختیار کرد، سردار متنفر گردیده و در صدد اشغال تاج و تخت برآمد. تمام دهقان و مالدار و مامور و افسرو ولایت که ضد امیر بودند، همیسانه طرفدار سردار شدند، زیرا صدای مظالم امیر سر تا سر ولایت را در هراس افکنده بود و در این میان سرهبر نعمتی محسوب میشد. یعقوب علی که خود جز مامورین سردار و ناظر وقایع بود می نویسد که : آفرزه علی ظلم و ستم امیر

چنان قرسی در ولایت مخصوصا در قشمر مامورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را بمطایبه میگفتند در کابل جلب شده‌ئی او از ترس قالب‌تنی میکرد چنانیکه يك افسر چنین شد و بمرد و گر کسی بکابل میرفت فاتحه او در مزار خوانده میشد. در هجوم و تراکم چنین شایعات و تبلیغات، فرمانبائی از امیر رسید که اول عده از مامورین و افسران ولایت را بفرض رسیدگی از امور محوله شان و باز خود سردار را بشام مشوره دادن در امور مهمه مملکت بکابل احضار کرده بود. اینست گهمه به سردار متوصل شده چاره رهایی از این مهلکه خواستند. سردار از فرستادن آنان بکابل امتناع کرد و خود در دشت شادریان اعلان استقلال نموده و بمردم گفت کابل از ظلم امیر به‌ستوه آمده و مرادعوت به‌آمدن کرده‌اند اگر ردکنم سردار محمد ایوب خان که در دست انگلیس است کابل را خواهد گرفت. بسرعت تمام عسکرو افسر و مامورین بیعت‌نامه را امضاء کردند مگر یکنفر ضابط سواره «حبییب اله» که گفت مهرش موجود نیست و فوراً اعدام شد. پس تسلیحات شروع و سرحدات ولایت مسعود، خطبه در جوامع قرائت گردید، توپهای قشله به‌صداء درآمد و سوقیات آغاز شد. سردار محمد اسمعیل خان فرزند سردار محمد اسحق خان تنها شخصی بود که اشتغال خانه‌بختگی را برای کشور مضر میدانست و طرفدار فیصله پدر نبود.

سردار با سپاه خود به‌خان آباد قطفن کشید. تمام قشون قطفن و بدخشان با جنرال سیدال به‌سردار پیوستند در حالیکه والی قطفن عبداله‌خان توحی در خنجان میخ‌کوب مانده بود. سردار با نه‌کنند عسکر منظم و همینقدر قشون گشاده و توپخانه بعد از تأمین قطفن به تاشقرغان برگشت و در موضع «غزنی گل» وضع الجیشی اختیار نمود. امیر عبدالرحمن خان به‌ضد سردار تبلیغ عولر و وسیعی در کشور نمود تا چائیکه مردم و عسکر میمنه برخاستند و جنرال شربت قوماندان طرفدار سردار را محبوس و به هرات فرستادند. جنرال درهوات باینچ نفر همراهان خود (صد خن کامیسان، توره‌خان منگباشی، المارخان قراول پیگی، کمال‌الدین شاه آغاسی و امیریگه خان) اعدام و کله‌های شان پرگاه شده بدریار امیر فرستاده شد.

قوای امیر در دوستی یکی براه هزارمورده صوفی‌دگری به استقامت تاشقرغان در حرکت بود. قوماندان سپاه بلخ جنرال محمد حسین خان با قوماندان کابل جنرال غلام حیدرخان معروف به سپهسالار لندی، در بین راه غزنیگ و حضرت سلطان بهم رسیدند. جنگ در محاذ دشت و محاذ تپه‌های جوار دشت در گرفت. سردار از سطح مرتفعی نظارت مینمود. قشون سردار در دشت سپاه کابل را درخم شکست و عوض ادامه جنگ دست به‌تاراج بنه دراز کرده و شکست خورد و فرار نمود. در عوض جنرال محمد حسین در تپه‌ها برآمد و سپاه کابل بیرق تسلیم برافراشت و بغرض عرض سلام جانب سردار حرکت کرد. اما جنرال محمد حسین خان مخابرات منظم نداشت و سردار را از جریان میدان غافل گذاشته بود. سردار که فرار قشون خود را از جبهه دشت و پیش آمدن قشون کابل را بطرف خود دید، شخصا به‌آتش کردن توپخانه پرداخت، در حالیکه سپاه کابل بغرض تسلیم می‌آمدند. در این وقت به‌سردار گفتند که سپاه اردل (کابل) سلام کرده است. او تصور کرد که سپاه خودش بدشمن سلام نموده است لهذا میدان فتح شده را بگذاشت و بسرعت بجانب تاشقرغان حرکت کرد و از آنجا به‌ساحل آمو کشید. عایله اش از مزار رسید و باشکست خوردگان به تعداد ۸۳۷۷

نفر توسط کیمه بندرپنکی سر جیخون را در پنج روز عبور نمودند و در شیر آباد و یاز قوچی فرو کشیدند. امیر بخارا با همیان توازی مصارف همه را میپرداخت تا آنرا در شهر ها متفرق نمود که خود کار کنند و نان خورند. سردار پاسه صد نفر خواص او در چهار باغ سمرقند جا داده شد و دولت روس سالانه ۱۲ هزار منات به سردار معاشی تعیین نمود.

امیر عبدالرحمن خود به بلخ کشید و در راه شهر مزار هنگامیکه رسم گذشت سپاه را از زیر سایه بانی معاینه میکرد، یک نفر عسکر هراتی از قطار خود برآمد و امیر را هدف گلوله تفنگ قرار داد. در همین وقت اتفاقا امیر بیک جانب چوکی خمید و گلوله تکیه گاه امیر را سوراخ و محافظ عقب چوکی رازخی نموده و امیر نجات یافت. جنرال غلام حیدرخان که نزدیک خط عبور قشون استاده بود به فوریت ضارب را با ضربت های شمشیر خود بکشت و صدای منع امیر را ناشنیده گرفت. به همین سبب بود که بعد از مرگ سپهسالار لندی با آن همه خدماتی که برای امیر نموده بود، دارائی او ضعیف و خانواده اش محبوسا بکابل احضار شدند. این چوکی امیر که از گلوله تفنگ سوراخ برداشته بود با تفنگچه‌ای که مکناتن بوزیر اکبرخان داده و همیان تفنگچه کشته شده بود، یکجا در اولین موزیم کابل (کوتی باغچه ارگ شاهی) - بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس گذاشته شد. ولی بعدها هر دو از موزه غایب گردید.

در هر حال امیر بمزار رفت و بعد از تنظیم بکابل برگشت اما انتقام سختی از طرفداران سردار محمد اسحق خان کشید. اسرانی که از افسران سردار بسته او افتاده بود، روزانه پانزده نفر در میدان مراد خانی کابل به ضربت شمشیر افسران سپاه کابل پارچه پارچه میگرددند.

قیام هزارهجات (۱۸۹۱-۱۸۹۲):

اصلا مردم زحمت کش هزارهجات که در قلب کشور افتاده اند از دیرباز دوسایه استحکامات طبیعی منطقه و ضعیفیت راه های مواصلات، از ارتباط دایمی پایتخت دورتر مانده و با زراعت و مالداري و صنایع نساجی و فلزکاری (ساختن برگه و گلیم و مقام اسب و غیره) بشکل متروقی قری میزیستند. این شرایط دو داخل حیات فیودالی زمینه بسط و تحکیم ملوک الطوائف را در این سرزمین آماده داشت. لهذا در هر منطقه حور و بزرگ این ولایت يك تعداد كثير ملوک الطوائف بوجود آمد و بعدها که از نظر مذهب نیز جنبشی واقع شد، يك تعداد و هیران مذهبی بنامهای: سید، مجتهد، مبلغ، ملا و خطیب و غیره در پهلوی ملوک الطوائف قرار گرفتند. پس مردم هزاره که قبلا قسمت عمده مباحثات کار خود را به قهره در دهن میر و ارباب و سلطان و کشندا می انداختند اینک بقیه حاصلات خود را طوعا در دامن این تائیان شریعت میریختند. به این ترتیب دارائی دهقان و چوپان هزاره بعنوان مالیات و بیگار و خرچ دستر خوان ملک و خان و نفوذ و نفور و خمس و زکات و غیره توسط ارباب و روحانی بلعیده میشد. در همین حال عناصر مرتجع افکار مردم را بطرف قهقرا و خرافات و اوهام و جنونی میکرد. تمام چراگاه های غنی و اراضی شاداب و مزدوری هزاره در دست این گروه استثمار گرد آمده بود و از طرف دیگر نان مستوراحت بدون زحمت و زور و در تولید مثل و تکثیر جنس این طبقه استثمار کننده می افزود. در مناسبات اداری و رسمی بین هزارهجات

و ادارات مرکزی دولت نیز وکیل و قیم مردم فقط طبقه فیودال و روحانی بشمار میرفت. اینها عنداللزوم ماحصل استعمار خود را با حکام محلی و مامورین رسمی دولت تقسیم کرده و نفوذ خود را در بین مردم استوار نگه میداشتند.

یکی از بزرگان این دسته میرناصر بیگ بود که در دربار امیر شیر علیخان نفوذ کرد و توانست که مردم خود را از شمول در دربار و اردوی افغانس ن دور نگهدارد. محمد عظیم بیگ پسر علی زاهد خان سرکرده طائیفه سه پای - دایزنکی، فیودال دیگری بود که به امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۷ مکتوبی نوشت و گفت: پدران من بضد سلاطین سابق افغانستان اقداماتی کرده و بمردم هزاره و پشتون ضرر ها رسانده اند، من نیز همین کار را کرده‌ام و اکنون از دولت خایم، اگر شاه مراد تبه و سرداری دهد بخدمت دولت حاضر خواهم شد. امیر عبدالرحمن خان با آنکه پروگرام اتهدام ملوک الطوائف مقتدر و رقیب خود را داشت، برای جلب او این درخواست محمد عظیم بیگ را منظور نمود و بیگ در ۱۸۸۸ بدربار آمد. امیر چنانیکه وعده کرده بود او را لقب «سرداری» داد.

فیودالهای هزاره که در داخل دره‌ها میزیستند بر ضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی میپرداختند. چنانیکه در ۱۸۸۶ مردم پشه نی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیر علیخان جاغوری و حیدرعلی خان نواسه او بمقابل دولت قیام کردند. ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاره شورش را خاموش نمود و طبعا خانها که مسبب شورش بودند بدولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت ها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۹۱ سردار عبدالقدوس خان را بغرض تامین سرتاسری هزاره جات با سپاهی از کابل و هرات و قندهار بفرستاد. او با خانها بهمدار داخل مقابله شد و اکثریت شان اظهار انقیاد و تادیه مالیات نمودند. خانها به توبه خود خلعت گرفتند و ولایت آرام گردید تا چنانیکه سردار توانست بعضا قلعه های مقاوم را منهدم و مقاومت کنندگان را خلع سلاح نماید و هم عده را بنام سرخند شورش محبوسا بکابل گسیل کند. عساکر سردار در قشله های جدیدی که بالای مردم به بیگار آباد کرده بود، جا گرفتند. سردار عبدالقدوس خان در هزاره بحیث رئیس تنظیمیه با عده از قشون باقیمانده. بعدها چند نفری از این قشون در ارزگان که تابع دولت بود به ابروی خانواده‌نی تجاوز کردند و مردم بیشتر برافروختند و در ارزگان و زاولی و اجرستان و غیره دست به شمشیر بودند. این آتش بتدریج در دایره وسیع تری مشتعل گردید. فیودالهای بزرگ مانند میر فضیلت بیگ و میر محمد رضا بیگ و غیره بر این آتش هیزم ریختند. عبدالقدوس خان سرکرده گانیرا که قبلا خلعت داده بود محبوس کرد و در کابل فرستاد. در زندانهای هولناک کابل بر این عده سخت گرفته شد و آوازه آن در هزاره جات پیچید و مردم از قریب جان بمقاومت خود افزودند. در سال ۱۸۹۱ جنگهای کوچک و محلی تقریبا بیک جنگ عمومی هزاره جات مبدل شد خصوصاً که مامورین و افسران عبدالقدوس خان به تعدی بیشتری پرداختند و این روش مردمان بیطرف را نیز بضد دولت پر انگلیخت. غلام حسین که امداد دولت آنقدر با مالیه دهان و تحویل کنندگان غله رفتار ظالمانه و خشن نمود که مردم از تحویل دادن غله برای مصرف قشون سرباز زدند و قشون متعلقه عبدالقدوس خان خود برای تحصیل غله برآمدند و در اینکار از شکنجه

و آزار و تاراج مردم مضایقه نکردند در حالیکه خود سردار به بیماری عصبی گرفتار شده و این وضع بروخامت اوضاع افزود. کلنل فرهاد يك افسر شریر قشون مواشی مردم را تاراج و مساکن شانرا تخریب و بعضا امرای جنگ را اعدام مینمود و مردم دشنام میداد. در دایزنگی نیز یکنفر عسکر سواره به خانواده میریزدان بخش تجاوز نمود در حالیکه دایزنگی و دایکندی پنج هزار عسکر بدولت داده بودند. اینست که فیودالها و روحانیون و دهقانان و مالداران متحداً بدفاع برخاستند و جنگهای خونینی بعمل آمد.

امیر عبدالرحمن به سوقیات مجدد پرداخت. امیر نمایندگان مردم تسلیم شده ارزگان را که اسبان چندی تحفه آورده بودند در کابل محبوس کرد و آخرین رشته ارتباط هزاره را بدولت منقطع نمود. مردم هزاره هم در نهایت مایوسی بدفاع برخاستند. حتی محمد عظیم بیگ که لقب سرداری از دولت داشت نیز ازدولت برگشت و در صف مدافعين هزاره قرار گرفت و قوای او در کوتل چوره شخص عبدالقدوس خان را با قشونش درهم شکست و ۴۵ دختر هزاره را که سردار بسریه گی خود گرفته بود مسترد نمود. در ارزگان نیز پریکیدی زبر دست خان و قشونش در برابر قوای هزاره مغلوب گردید. همچنین جنرال شیر محمد خان و جنرال میر عطا محمد خان زخمی شدند. امیر عبدالرحمن خان که از اعلامیه های خود نتیجه نگرفته و دلیری و سر سختی مردم هزاره را دید اینک بیشتر از قوت کار گرفت و به سوقیات وسیع سپاه پرداخت. امیر که برای جلب اذهان بنفع خود اعلامیه هایی نشر میکرد در این مورد نیز بچندین اعلامیه نشر کرد و یکی از آنها اعلامیه ای است که بعنوان مردم دایزنگی و دایکندی و بسود فرستاد، بقرار زیر:

«بامردم هزاره عداوت نداشته و ندارم و گر میداشتیم یکنفر آنها را در افغانستان نمیگذاشتیم، چون چنین نبود سعی در غمخواری آنها نموده و چون مسلمان و اهل قبله هستند خرید و فروش پسر و دختر شانرا ممنوع قراردادم. و قتیکه مردم ارزگان و هجرستان و زاولی و غیره نمرد کردند و باز اطاعت نمودند همه مشغول امور زندگی خود گردیدند. اکنون میرهای دایزنگی و دایکندی که نمرد نموده اند برای آنست که بزرگان هزاره هرچه میخواستند از زیر دستان خود گرفته و دختران و پسران ایشان را میفروختند، دولت دست اذیت و آزار آنها را از ارتکاب قبايح افعال باز داشت، ایشان ترك عادت را مرض مهلك دانسته آغاز فتنه و فساد کردند. باری اگر از راه انايت پیش آیند مشمول عواطف پادشاهی گردند والا کیفر کردار خود را به قتل و تاراج خواهند دید.» آنان در جواب منشور امیر چنین نوشتند:

«فرمایش حضرت اعلیٰ میرا با صحیح و مطابق واقع است. اما حکام و قضات و ضباط و افسران نظام که در هر موضع و مقام بوده و هستند مال و خون و زن و فرزند هزاره را حلال دانسته از مسك دعا و اسرنسا و تاراج متاع ایشان دریغ نمی نمایند. چنانچه در اوایل حال برای مطیع ساختن طوایف که مطیع نبودند سردار عبدالقدوس خان باقلیلی از سپاه مامور شد. مردم دایزنگی و دایکندی و بسود و مالستان و جانغوری و غزنه دایچویان با سردار مذکور کمر خدمت بسته جهد ورزیدند تا مردم متعزذ هزاره که از بزرگان خود جور و ستم کشیده بودند سر برخط فرمان نهند، قلاع خود را خراب کرده و اسلحه خود را تسلیم نمودند. مگر بعد از آنکه سپاه دولت در اندرون ملکشان

مقام گرفتند همان دختران و پسران را که اعلیحضرت از خرید و فروش باز داشته بودند مفت و رایگان به جبر و اکراه متصرف شدند و به آنها اکتفا نکرده زنان شوهردار را گرفتند. پس مردم اطاعت را گذاشته بقاوت کردند تا دیدند هرچه دیدند از جانب دیگر علمای ملت (ملاها) در وقت اوت تفریق مصالح و مفسد نکرده همه را تکفیر نمودند. از آن پس حکم شد که سادات و گریانیان و زوار در کابل فرستاده شوند. اینها دیگر خود را کشته و مال و عیال خود را تاراج شده پنداشتند. پس تن بمرگ نهادند و تمرد آغاز کردند و البته تاپای مرگ سیر برخط فرمان نخواهند نهاد. (۱)

امیر عبدالرحمن خان قضیه را علاوه بر صیغه مذهبی، داد و اعلامیه مرتبه میراحمد شاه خان را مهر گذاشت و منتشر نمود و به اینصورت تفرقه مذهبی را تشدید کرد. این تنها نبود امیر از سیاست مضر خود که در چنین موارد داشت تعقیب کرد. یعنی سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق همجوار منطقه قیام کننده تشکیل و با اسلحه و بیابانخانه دولتی مجهز نموده سوق مینمود و هم برای چنین سپاهی بیشتر از قشون منظم معاش میپرداخت. امیر عبدالرحمن خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه آن دشمنی و استخوان شکنی ایجاد می نمود و همچنین مردم نترسند در مقابل دولت متحد باشد و این عین همان چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان میخواست و یا در سایر کشور های شرق تطبیق میکرد.

سرقیات امیر تحت این نقشه از کابل و بلخ و هرات و غزنه و غیره در هزاره جات آغاز گردید. افسران بزرگ عبارت بودند از: سردار عبدالقدوس خان (بعد ها اعتماد الدوله)، سردار فقیر محمد خان، سردار عبداله خان و الی قندهار، جنرال شیر محمد خان، کرنیل فرهاد خان، سپهسالار غلام حیدر خان، برگد امیر محمد خان، و فیودالهای طرفدار دولت از قبیل سلطانعلی خان پسر سردار شیر علیخان جاغوری، میر حسین بیگ لعل، میر ابراهیم بیگ سرحدگل، میر غلام رضا بیگ خلج، میر محمد رضا بیگ القان، میر غلام حسین بیگ اشترلی، میر یوسف بیگ تخت و غیره. در طول سال ۱۸۹۲ زد و خورد خانه گوی در داخل کشور دوام داشت و البته منجر به شکست شورشیان گردید. زیرا مردم هزاره تنها باتفنگ و تفنگچه و قره بنه و شمشیر و سیلاوه بمقابل توپخانه و اسلحه برتر دولت می جنگیدند. مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیون نسبت به فیودالها بیشتر بود. زیرا فیودالها اغلب بدولت تسلیم شدند. در حالیکه روحانیون کشته و یا براری گردیدند. از یک اولنگه صد خانوار روحانی بدست درآمد افتاده و یکپنجاه خانوار روحانی موقوفه بقرار گردید و دوهزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شد.

امیر عبدالرحمن خان آن فیودالهای هزاره را که بطرف دولت خدمت کرده بودند اعزاز نموده و رتبه و معاش داد و از آنجمله بود سلطانعلی خان باغوری پسر سردار شیر علیخان که مستقر سالانه چهار هزار و سه صد روبیه و پنجاه و چهار خروار غله گرفت، زیرا نامبرده اکثر سرکردگان شورش را بدست آورده و به دولت سپرده بود و هم تصادیق این خدمت را از جنرال شیر محمد خان و کرنیل محمد حسن خان و سمندر حاکم ارژگان بدست داشت.

امیر علیه از افسران را که نسبت به مردم هزاره تمندی کرده بودند بعضا مجازات

نمود؛ جنرال میرعطا محبوبس و دارائی اوضبط دولت گردید. او از ۵۰۰ خانوار هزاره هجریستان فرخان چهل سیر جو و گندم، از مردم بی‌زمین فی‌خانه سه روپیه و از دایه فولاد و زاولی و سه پای هشتاد هزار روپیه به‌مظلم گرفته بود و هم دشتی نامزاد دار را خود بیکاج کرده بود. کلنل فرهاد که در هزاره جات مرده بود تمام مایملک او مصادره شد. او در حنگ شیخ علی هفت هزار مواشی مردم را بتاراج برده بود و ۳۵۰ نفر مرد و زن بیگناه جاغوری را محبوبس بکابل فرستاد تا در بازار هر یک به‌قیمت ۲۰ تا ۱۲۰ روپیه فروخته شد و خودش مردم را تعذیب و توهین نمود. البته امیر عبدالرحمن خان در مجازات خفیف این افسران خود منظوری جزاین نداشت که در نظر جامعه بار مسئولیت خود را بگردن آنان اندازد. در جمله افسران دولت سپهسالار غلام حیدر خان لندی و برگت امیر محمدخان کسانی بودند که در عین ایفای وظیفه و ادا امر نظامی، اخلاق نظامی خود را تبارز داده بودند.

امیر عبدالرحمن خان بعد از آنکه عده زیاد از مردم و روحانیون هزاره و قسما فیودالهای مخالف را درو کرده بود روش دلجویی نمودن را در پیش گرفت. امیر دختر عظیم بیگ سه پای را که جزء اسرا بود به‌پسر خود سردار حبیب الله ترویج نمود و اعلانات طبع و منتشر نمود که شورشیان فراری به مساکن خود باز گردند و هم امر نمود که برای کشت و کار مردم گندم تخمی به‌تقاوی داده شود و در نقاط قحط زده امداد آذوقه بعمل آید. امیر در هزاره جات بین چراگاه های مردم هزاره و چراگاه های قبایل کوچی حدودی مشخص و معین نمود. در حالیکه قبلا امیر چراگاه‌ها را مال دولت اعلام و مستاجرینی مقرر کرده بود که آنها قسمتی از چراگاه‌ها را به مالداران کوچی فروخته بودند. همچنین امیر امر کرد که اراضی متنازع فیها بین دهقان هزاره و فیودالها قسما از دست فیودالها کشیده شده و به دهقانهای هزاره داده شود.

ولی این شورش طوری فجیع و با قساوت از طرف دولت خاموش ساخته شده بود که به‌هزارها خانوار مردم در ماورای جیحون و ایران و هند انگلیسی فرار کرده بودند. حکومت انگلیسی هند از فراریان دو فوج عسکر منظم تشکیل کرد. و قتیکه بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگهای دو ساله به‌مساکن خود برگشتند آنقدر کم بودند که مثلا از ۲۰ هزار خانوار مردم به‌سود فقط شش هزار خانوار باقی‌مانده بودند. تمام قلعه‌ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود. طبق امر امیر هزار هادختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مظالم امیر در هزاره جات سابقه‌نی در تاریخ کشور نداشت و فقط میتوان مثال آنرا در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس. امیر بعدها امر کرد که غلام و کنیز هزاره بمردم خارج (یعنی هندیا) فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ تکیه‌راکه بالای فروش غلام و کنیز هزاره گذاشته بود لغو نمود. اما آنچه که هزارها نفر فروخته شده بودند در داخل افغانستان به‌حیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی شاه امان‌اله خان آزادی آنان اعلان شد. مردم هزاره نیز به‌این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بچه سقا تا آخرین لحظه سقراط او دست از طرفداری شاه نکشیدند. امیر عبدالرحمن خان علاوه تفرقه مذهبی «سنی و شیعه» را در افغانستان هنگام قیام هزاره شدت بخشید و آنرا بـ شکل يك زخم غیر قابل التیام در آورده بود که بواسطه يك عمل شاه امان الله خان رو به بهبود نهاد. در زمان این شام مراسم مذهبی

آزاد و بیروان هر مذهبی بشمول هندوها در حقوق مساوی گردیدند.

لحاق نورستان :

جبهه شرق شمالی افغانستان ولایت کوهستانی دشوار گذار نورستان (نام قدیمی آن بنور و بابولر بود) واقع است که یکی از منزوی ترین دامنه های هندوکش بشمار میرود. این سرزمین خاموش و جنگلدار وقتی بشمول چترال و گلگت وسیع تر از این بود که است. در قرن شانزدهم هم این ولایت را مسلمین بنام «کافرستان» میخواندند زیرا سکنه آن بت پرست بودند. مردم این ولایت صنعت نجاری و آهنگری و چرمگری میدانستند. در قرن چهاردهم (۱۳۹۸) یکبار امیر تیمور گورگان از اندراب براه حصه فوقانی وادی پنجشیر داخل نورستان شد ولی از سختی راهها و شدت سرما کاری انجام نداده و برگشت. بابر نیز بعدها به این شوق افتاد ولی سواران اعزامی او در چتین سرزمینی از پیشرفت عاجز بودند.

امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۹۱ متوجه نورستان شد که هنوز از مطامع و حرص دولت انگلیس محفوظ مانده و از قرنهای در داخل دره های دشوار گذار و منزوی استقلال محلی و عنعنه و لهجه و مذهب قدیم خویش را نگهداشته بودند. امیر به سپهسالار غلام حیدرخان چرخي که قوماندان و والی ننگرهار و لغمان بود هدایت داد که مقدمات کار را فراهم نماید. تا آنوقت بعضی از مردم نورستان بدربار های کابل آمد و رفت داشته و احیانا داخل ماموریت هائی میبودند و قسمتی هم که در همسایه گی پنجشیر بودند مالیات بدولت میپرداختند. اما بعضی دسته جات آنان در جوار لغمان گاهی به حمله و یقضا مبادرت میکردند و چون تباین مذهبی موجود بود حمله و دفاع شکل مذهبی بخود میگرفت.

سپهسالار چرخي برای انضمام نورستان بدو به کشیدن راههای عبور متوجه شد و هم يك قشون چهار هزار نفری آماده مارش نمود، اما اینکار نمیتوانست عملی شود تا وقتی که مسایل سرحدی شرق افغانستان با دولت انگلیس یکطرفه نیگردید. در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ معاهده منحوس دیورند چترال را در دهن استعمار انگلیس انداخت و آندولت در ۱۸۹۵ چترال را اشغال کرد. امیر عبدالرحمن مجددا متوجه نورستان گردید در حالیکه علاقه اسرار اقبلا تحکیم کرده بود. اما امیر مراجعات مردم چترال، باجور، تیرا، وزیري، مسعود و گرم را بامکتیب و نمایندگان شان که قبول اطاعت امیر را برخلاف معاهده دیورند پیشنهاد میکردند، نپذیرفت و دیوار های طبیعی و آهنین کشور را بدشمن گذاشت. سردار پسر امانی الملك مهتر سابق چترال در جلال آباد و شیر افضل خان مبارز مشهور چترالی در کابل و همچنین بعد ها عمرخان باجوری یکی پی دیگری - بعد از معاهده دیورند و تسلط انگلیس برعلاقه های شان- در افغانستان پناهنده شده اند.

در هر حال سپهسالار چرخي قبل از حمله به نورستان در بریکوت قشونی مقیم ساخت و با مردم نورستان ارتباط دوستانه قایم نمود تا چنانکه رجال نورستانی نزد او آمد و رفت شروع نمودند و بعضی برهنه و بی اسلحه بودند. مردم کلاوز دین اسلام نپذیرفتند ولی کشتوز اظهار انقیاد و قبول اسلام نمودند. مردم کلاوز دین اسلام نپذیرفتند ولی اطاعت دولت را گردن نهادند. این لیاقت سپهسالار بود که مردم جنگ جویی را به

تغیر دین اجدادی و بقول اطاعت با حداقل تلفات و استعمال شمشیر و ادوات. دیگر نه کشتار انبوهی صورت گرفت و نه مردم به برده گی کشانده شد.

در سال ۱۸۹۶ سپهسالار که جاده ملی تا اسمار و دهنه نورستان نمید کرد بود مردم نورستان ابلاغ کرد که هدف دولت فقط تمديد راهی از بین نورستان تا بدخشان است و بس و متعاقبا خود با قشونی داخل نورستان شد. قشون چهار هزار نفري او با پانزده روزه آذوقه در چهار ستون به استقامت کامدیش، کوردیش، بتي گل و بزگل مارش نمود و خودش پای پیاده در محل رود کوردیش کوهی را عبور کرد. در این جا مردم نورستان دو دسته شدند، دسته نئی اطاعت سپهسالار را پذیرفت و دسته نئی بدفاع برخاست. از آنجمله مردم بزگل مساکن خود را گذاشته به کوه ها برآمدند. قسمتی از مدافعین بعد از يك تصادم مختصر دست از دفاع کشیدند. سپهسالار داخل دره کموشد و روسای کاموز با اهالی آن اظهار انقیاد کردند و دین اسلام پذیرفتند. همین ها بودند که یکنفر جاسوس انگلیس را با چهار نفر طرفداران وطنی او از بین خود ها اخراج کردند زیرا اینها مردم را به اطاعت از انگلیس و ضدیت با امیر دعوت میکردند. متعاقبا کامدیش و بتي گل و منده گل گرفته شد. مردمانی که در کوه ها فرار کرده بودند، همینه که از روش سپهسالار آگاه شدند از کوه ها فرود آمدند و تسلیم شدند. آنانی که از طرف سپهسالار بکابل فرستاده شده بودند هم به توصیه او از طرف امیر عبدالرحمن خان مخلص گردیدند. شدید ترین جنگی که بین سپاه و مدافعین رخ داد در موضع کلوم بود. تلفات قشون دولت به ۲۰۰ نفر رسید. مدافعین در این جنگ تفنگ و کتاره و نیزه و تیرو کمان استعمال کردند.

سپهسالار به شدت مشغول تمديد راه ها و ساختن پلها بود تا ولایت را تحت کنترل آورده بتواند. سپهسالار «لندی سپین» را نیز بگرفت و نشه کام رامطیع ساخت و دره پیچ را تامین کرد. آنگاه اوبت خانه ها را برانداخت، مساجد بنیاد نهاد، معلمین مذهبی بگماشت و بروسای اهالی چوخه ماهوت و لنکی های زرین انعام داد. سپهسالار ۱۹ مجسمه چوبی (ارباب انواع نورستانیها) و مقداری تیر و کمان نورستانی بکابل فرستاد و ۸۰ نفر معلمین مذهبی بخواست و به تعلیم دین اسلام پرداخت. بعدها سپهسالار معلمین مذهبی بیشتری از کاپیسا و پروان و لوگر و لغمان به نورستان آورد و توسط ترجمانان مستخدم از نورستان به تعلیم اهالی پرداخت. معینا تبدیل دین قدیم بدین جدید بزودی میسر نبود و هنوز ۱۳۶۰ خاندان در قصبهات، اوشیر، مونونر، پشرو، سورنج، دره شنگر، ایلوری، منجا، دره بارگل، کوم دوم، پیکل، براده، مستر گرام و غیره در بت پرستی باقی ماند. امیر امر نمود مسلمانان قدیمی لغمان در بین آنها داخل و مخلوط گردند تا دین اسلام در نورستان تعمیم یابد.

سپهسالار برای مساحت اراضی مزروعه نورستان مساحین مقرر و مقدار مالیه نقدی و روغن معین نمود و شمار مال مواشی مردم را بغرض تعیین مالیات امر کرد. همچنین مالیات مواشی را از چهل «بک» مقرر کرد و بالای اراضی مزروعه شان (دوازده هزار و چند صد روپیه) مالیات گذاشت. امیر که از عدم قبول سفید پوشان نورستان دین اسلام را شنید به جنرال تاج محمد خان قوماندان بدخشان امر سوقیات مکرر به نورستان و مسلمان ساختن سفید پوشان نمود. سپهسالار نگذاشت و کتبا امیر را

قانع ساخت ناجنرال را با عسکر و توپخانه اش از عرض راه بدخشان عودت داد .
 به اینصورت الحاق کافرستان تکمیل شد ولی مردم «بشنگل و کتوره» (سفید پوشها) دین اسلام نپذیرفتند . نام این ولایت به «نورستان» تبدیل شد و سیپسالار در بریکوت برگشت . تمام اینکار در مدت هشت ماه (سال ۱۳۱۳ مطابق ۱۸۹۶) به انجام رسید درحالیکه تلفات قشون سیپسالار بیشتر از ۲۲۹ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی نبود . ۵۰ نفر عسکر در کوتل بانول از شدت برفباری بمردند ولی بانول و وایش و مور را گرفتند . مجموع اسرای مدافعین نورستان بر ۲۴۰۹ نفر بالغ میشد که در کابل آورده شدند . عده کمی از مدافعین به چترال فرار کردند . این عده اسرا کسمانی بودند که از طرف محمدعلی خان وکیل سیفانی بکابل فرستاده شدند نه از طرف سیپسالار . معینا طبق توصیه سیپسالار برای ایشان از طرف امیرمیرزای خوراکه و زوشاکه مقرر گردید . و اما دسته‌های سه هزار نفره متعلق محمدعلی خان وکیل سیفانی و محمد صدیق خان حاکم تگاو و عبدالمجید خان حاکم پنجشیر که از طرف امیر عبدالرحمن خان برآه پنجشیر مستقلانه در نورستان سوق شده بودند ، گرچه موضع «کورپتو» را گرفتند ولی تلفات جانی بیشتری دادند .

مناسبات با دولت روسیه زاری :

مردم افغانستان بعد از هجومهای دولت انگلیس در کشور خود يك احساس تفرق و انزجار نسبت به همسایه های اروپائی خود بهم رساندند . امیر عبدالرحمن خان که در کشور روسیه سالها زیسته بود سیاست آنوقت را در شرق تحلیل کرده و میدانست که بدوستی دولت زاری اعتماد کردن خطا است . خصوصا که تاریخچه بدوستی امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلیخان در برابر چشم او قرار داشت . بعلاوه از قرارداد ۱۸۷۳ روس و انگلیس مطلع بود که دولت روسیه از داشتن هرگونه ارتباطی بلا واسطه انگلیس با افغانستان انصراف کرده و این تذکره سیاسی دولت روس زمینه‌ئی برای تعادل قواء در افغانستان گذاشته است . از طرف دیگر امیر بادولت انگلیس سازش کرده بود . لهذا امیر برای همیشه از نزدیکی با روس اجتناب میکرد و حتی در مکاتبات و رفت و آمد های جزئی نیز با روسیه محتاط بود . امیر به سرحد داران خود نوشت که پای هیچ روسی را این طرف سرحدات افغانی نگذارند و گرنامه‌ئی داشته باشند خودشان در سرحد متوقف و نامه ها بکابل ارسال گردد .

سردار عبدالقوس خان والی هرات به سببی مورد عتاب و عزل واقع گردید که خودسرانه يك نفر روسی را اجازه عبور از ولایت هرات به ایران داده بود . معینا امیر از دشمنی با روس احتراز داشت و حتی المقدور سعی میکرد پای خشونت و تصادم دو میان نیاید . افسران و سرحد داران افغانی موظف بودند که هیچگاه در برابر حرکات اشتعالی روسها از جا درنرفته و دست به مصالح نبرند . وقتیکه سردار نصراله خان پسر امیر در ۱۸۹۵ رسماً به لندن فرستاده شد امیر يك هدایت نامه ۳۳ فقره‌ئی به او نوشته داد که در ماده ۱۵ چنین نوشته شده بود : «اگر حرف دشمنی روس یاد شود و یا از نور چشم پیرسند که روس دشمن افغانستان است یادوست ؟ جواب مختصر و قلیل اللفظ کثیر المعانی بگوئید که : اگر روس اراده پایمالی مارا ندارند ما هم خیال گرفتن آنطرف سرحد خود را نداریم فقط ، در ماده ۱۸ - آن مینویسد : «اگر همراهان

روس یاوزیر مختار او ملاقات شد این قدر میگویند که: از سرحد داران ملک خود که همچوار سرحد داران ملک شما میباشند همینقدر خبردارم که از سرحد داران شما رضامند هستند بنابراین من هم از دولت اعلیحضرت امپراتور راضی هستم و بقای عمر این امپراتور را دیرسال میخواهم فقط (۱).

با وجود این امیر عبدالرحمن خان از بیطرفی دولت روس نسبت به افغانستان اطمینان نداشت و تحکیمات نظامی و تمرکز قوا را در مقابل سرحدات روسیه فراموش نمیکرد. او در نقاط مهم سرحد طویل پاروسیه چون دهنادی، بلخ و شهرهای میمنه و هرات قلعه های نظامی و عساکر ساخلوئی قوی داشت. البته این سیاست نمیتوانست مانع روابط تجارتی بین دو همسایه دردیوار گردد لهذا برعکس سیاست در ساحه تجارت روابط طرفین رو به توسعه میرفت. دولت روس از صادرات غله، روغن و گوسفند افغانی در قلمرو خود نکس گمرکی برداشت و خودش را خریدار خوب معرفی کرد. همچنین نماینده تجارتی افغانستان در بخارا مقیم و تجارت پوست قره قلی افغانستان در بخارا رو به توسعه نهاد. اتمه روسی از قبیل منسوجات نخی و پشمی و بریشمی، اسلحه، ظروف چینی و آهنی، شربتی، چای، کاغذ، ابریشم، صنوبر، مس، تار و غیره وارد میشد.

اما پیشرفت نظامی روسیه در آسیای مرکزی که اسباب هراس دود همسایه گردیده بود توام داشت. ناوقتیکه مرکز نظامی روس در اورنیورگ قرار داشت خطر روس در افغانستان کمتر احساس میشد ولی بعد از رسیدن روسی در تاشکند این خطر نزدیکتر گردید و بعد از اشغال خیوه و عشق آباد خطر جدی شد. دولت افغانستان در ۱۸۸۳ علاقه های «واخان» شفقان و روشان را در پامیر غربی تأمین نمود و در ۱۸۸۴ قوای محافظ درینجده مرکز ساخت. کمسیون مشترک (انگلو روس) برای تعیین و تثبیت سرحدات شمال مغرب افغانستان معین شد. و اما دولت روس بعد از اشغال عشق آباد به تدریج استحکام گرفت و بر طوایف سیاه و اخال و سالور و غیره مسلط گردید. از آنجا در ۱۸۸۴ بر ضد ترکمان بجای که چشم امداد از افغانستان داشتند عسکر کشید و ناگهانی مرو را که ولایت تاریخی افغانستان بود گرفت. چون این حمله روس ناگهانی بود مردم شکستند و قهرخان رئیس ترکمان ها به افغانستان پناهنده شد. زیرا ترکمانان مرو از نظر تاریخ و مذهب و غیره مایل به پیوستن به افغانستان بودند نه به ایران و روس. بعدا روسها سرخس را اشغال کردند و بخیرال تسخیر اقرباط در بادغیس هرات افتادند. از این بعد ولایت هرات تحت خطر مستقیم روس قرار گرفت خصوصا که راه آهن بخارا به مرو و سرخس متصل گردید و فاصله بین مرو و هرات ۲۴۰ میل بود. در حالیکه دولت انگلیس هنوز مصروف تجاوز بر خاک مصر و مبارزه سیاسی با دولت فرانسه بود.

کمسیون مریدی انگلیس بریاست سرپتر لسندن مشاور حکومت هند با ۳۵ نفر افسر، ۱۷۰۰ نفر افراد، ۴۰۰ قاطر، ۱۳۰ اسب در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۴ وارد هرات شدند. در این هیئت سه نفر مسلمان خادم انگلیس نیز موجود بود چون سردار

(۱) اصل این دستور الصل به امضای امیر عبدالرحمن خان در خانواده «کبیر سراج» نواسه گان امیر در کابل مخطوط و عکس هائی از آن در دست بعضی اشخاص موجود است.

محمد اصلان، میجر محمدحسین و میجر روح الدین خان. در حالیکه کمسیون روسی هنوز معلوم نبود و چندین ماه انگلیسیها را در انتظار گذاشت. دولت افغانستان قاضی سعدالدین خان را رئیس هیئت افغانی در امور سرحدی مقرر نمود. امیر عبدالرحمن خان دستور العمل ۱۴ فقره‌ای صادر کرد:

مأمورین افغانی از يك وجب زمین خود نغزنند. هدایای مأمورین انگلیسی پذیرفته نشود. سپاه هرات در حالت تیاری باشد. مردم با اجانب رفت و آمد نمایند. رئیس هیئت افغانی را ششصد سوار و پیاده نظامی و دو توپ همراهی نماید و سه هزار سواره غیر منظم در عقب خود داشته باشد. چون هیئت انگلیسی یکپزار تفر گفته شده لهذا در هر منزل اشیای ذیل از طرف حکومت افغانستان برای شان داده شود:

آرد ۸۰ سیر کابل - جو ۳۳۰ سیر - گاه ۳۲۰ سیر - برنج ۲۰ سیر - گوسفند ۴۰ واس - روغن ۲۰ سیر - گاو يك راس - مرغ ۴۰ دانه - قند و سیر - چای پنج پاو - چوب ۶۰ بار - آب ۴۰۰ مشک - شمع ۱۰ قلمدان - تنباکو دوسیر - چرس يك چهارك و تریاك يکپاو.

همچنین برای هشتصد نفر انگلیس از کابل البسه ذیل فرستاده شد: برای هر نفر يك دست لباس نظامی - يك پوستین - يك پوستینچه - يك کرتی کرک - يك جراب - يك دستکش و برای هر اسبی يك جمل سرکش. و نیز امر شد که در زمستان ۱۲۴۰ خرمگاه در ره‌اینگاه یادغیسی برای هیئت انگلیسی افرشته باشد. (بعدها خوراکی خود را انگلیسیها به پول نقد خریدند.)

در سال ۱۸۸۵ - امیر عبدالرحمن خان از طرف لارڈ ریپن وایسرای هند دعوت شد و تا وقتیکه امیر به هند میرفت لارڈ دو فرین جای او را گرفته بود. امیر عبدالرحمن خان در آخر مارچ وارد لاهور پندی شد و در ۳۰ مارچ قشون روس در پنجاه افغانی هجوم نمود. در حالیکه طبق قرار داد سال ۱۸۷۲-۳ بین دولت انگلیس و دولت روس (گرانویل و گور چیکوف) خط سرحدی افغانستان از شمال پنجاه عبور مینمود. دولت افغانستان پل خاتون را (در ۱۲ فرسخی سرخس کهنه متصرفی ایران و اینطرف هریرود واقع بود) چید فاصلی میدانست در حالیکه روسیه سرخس را از ایران گرفته بود. همچنین افغانستان از صد سال به اینطرف پنجاه راجز لایتنک خود می‌شمرد اما روس چشم طمع بدان دوخته داشت. حکومت افغانستان «یولتان» را «سرزمین هیچکسی» میخواست و البته روسیه خلاف آن آرزو داشت. حکومت افغانستان در مرو چاق قلعه نظامی اعمار کرده و در پنجاه حاکم گماشته بود (اولی امین‌اله خان و باز یلنگ توش خان) و پنجصد نفر عسکر افغانی در آنجا به قیادت کلنل شاه مردخان، میر آقاخان اجیدن و علی اکبر خان سارجن ساخلو بود. جنرال تیمور شاه خان در مرغاب فرو کشیده و ۵۵۰ سوار و پیاده منظم و غیر منظم در آق تپه و پل خشتی (در کشک) و محمد امیر خان افشار با ۱۰۰ سوار در دهنه ذوالفقار مقیم بودند.

نزاع سرحدی بین افغانستان و روسیه از ۱۸۸۴ به اینطرف تجدید شده بود به این معنی که در جون ۱۸۸۴ قشون افغانی در پنجاه متمرکز شد و روسها در مقابل پل خاتون و قزل تپه را اشغال کردند و در کشک تابل خشتی رسیدند. عساکر افغانی بالان طرف شمال رفته سرای «یازی» را موقع گرفتند. پس روسیه پیشنهاد کرد که نماینده انگلیسی با نماینده روس در مورد نقاط تعیین نشده سرحدی مذاکره کند.

لمسدن وزیلنوی بایستی در سرخس ملاقات مینمودند ولی در طی مکاتبات طرفین موافقی حاصل نشد و در ۱۸۸۵ تجاوز کوماروف در پنجاه عملی گردید.

اصلا این گفتگوی سرحدی از ۱۸۶۸ به اینطرف موجود بوده و بین انگلیس و روس سخن زده میشد، تا بموافقه کلارندن و گور چیکوف منجر شد. در ۱۸۶۹ گور چیکوف به کلارندن اعلان نمود که افغانستان خارج منطقه نفوذ روسیه است یعنی باید افغانستان منطقه بیطرف بین انگلیس و روس باشد. ولی لاردهای انگلیس گفتند که سرحد نفوذ برتانیه و روسیه فقط در دریای آمو تلاقی مینماید اما دولت روس این ادعای بیجای انگلیس را رد کرد. اینست که «فورسوت» در پتروگراد رفت و بموافقه رسید که انگلیس و روس هر دو نفوذ خود را در آسیای وسطی بکار برند یعنی از منطقه بیطرف صرف نظر شد و هم سرحدات افغانستان، مناطق تحت حکومت امیر شیر علیخان شناخته گردید. منتها انگلیس سرحدات امیر شیر علیخان را موافق با سرحدات زمان امیر دوست محمد خان میشمرد و روسیه سرحدات موجوده امیر شیر علیخان را میشناخت. کافمان حکم ترکستان روس برای تعیین خط سرحدی امیر شیر علیخان به سرحد افغانی آمد و اعلام کرد که امیر شیر علیخان در بدخشان نفوذ نداشته و نفوذ او در بلاد آقچه، سربل، میمنه، شبرغان و اندخوی مشکوک است (یعنی نفوذ روس در ترکستان ثابت است و از افغانستان در کشور خودش مشکوک!). امیر شیر علیخان این تعریف کافمان را رد کرد. وزارت خارجه انگلیس توسط یادداشت ۱۷- اکتوبر ۱۸۷۲ عنوان سفیر لندن لارده لوئیس سرحدات و خاکهای افغانستان را برای دولت روس اینطور تعریف نمود:

- ۱- بدخشان با واکان از سر قول تا محل اتصال رود کوکچه با دریای آمو (یا دریای پنج) -
- ۲- سرحد شمالی از مناطق قندز، خلم و بلخ از نقطه اتصال کوکچه تا بندرخواجه صالح -
- ۳- مناطق آقچه، سربل، میمنه، شبرغان و اندخوی که این آخرین انتهای سرحد شمالی افغانستان و ماورای آن بقایای آزاد ترکان تعلق دارد -
- ۴- سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه خراسان واضح بوده و حاجت تذکار ندارد.

چون در این تعریف و موافقه ۳- ۱۸۷۲ روس و انگلیس جمله «مناطق هرات» مندرج در ماده چهارم توضیح نشده بود که «مناطق هرات» شامل کدام جاها است لهذا حادثه پنجاه در ۱۸۸۵ واقع شد. در ۱۸۸۲ که مذاکره روس و انگلیس راجع به سرحدات شمالی افغانستان دوام میکرد، روسیه پیشنهاد کرد که حاضر است سرحدات افغانستان و روسیه را از نقطه خواجه ضائع تا سرخس تعیین نماید بشرطیکه نفوذ روسیه در شمال افغانستان و ایران شناخته شود. اما البته انگلیس (گرانویل) این پیشنهاد را رد کرد و مذاکرات در آنوقت قطع شد.

در هر حال هیئت جنرال لمسدن که اول در چند میلی شهر هرات فرود آمده و باز به سرحد کوهستان و گلران رفته بودند، از دهه ذوالفقار و بجانب چهل دختران و پنجاه به تعیین حدود پرداخته و اخیرا به کناره دریای مرغاب و مروچاق نقطه پل خشتی و نواحی پنجاه رسیدند و در جنوب رود خیمه زدند. قدری بالاتر از آنها هیئت افغانی

(قاضی مسالدین خان و جنرال غوث الدین خان و تائب سالار تیمور شاه خان) اقامت داشتند. محافظین افغانی در آنطرف رود درآق تپیه قرار داشتند. مذاکرات هیئت ها نیز جاری بود.

علی خانوف قفقازی در رندی که خودش راوقف خدمت استعمار روس نموده و در شمال مرو قداکاری زیادی نشان داده بود، اینک در مرو مسکون بوده و در بین مردم پنجه به پرریاگند و تحریکات مفسدانه میپرداخت. همین آدم بود که در مرحله اول ریاست هیئت نمایان سرحدی روس را بدست گرفت و باز جنرال زیلی نوی رئیس هیئت گردید. اما امیر عبدالرحمن خان بغرض جلوگیری از بهانه جوئی روسها و مشغول ماندن خطوط سرحدی، دولتین قبلا به سپاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس متزعزاع و هیچ حرکت تحریک کننده روس که کمتر از حمله به میمنه و هرات باشد نیاید. موجب استعمال اسلحه از طرف افغانها گردد. اگر روس در پنجه تجاوز کند قطعه محافظ بدون دفاع در مرغاب عقب نشیند و اگر روس پیشتر آید از مرغاب هم به میمنه تفرق کشیده شود. تنها در حمله روس به میمنه و هرات باید دست به شمشیر پرده شود. (انوت) اسلحه سپاه هرات در شهر هرات عبارت بود از تفنگهای مارنین و ۴ توپ.

وقتی که سپاه روس در دهنه ذوالفقار و اویماق جر تجاوز کرد پل خاتون را قبلا در ۱۸۸۴ گرفته بود، البته افغانها از دفاع منوع بودند. هنگامیکه امیر در راه سفر به هند بود (مارچ ۱۸۸۵) فرمانده قشون روس جنرال کماروف رئیس هیئت حد بخشی روس در مذاکرات بنای بهانه جوئی گذاشت و بعد ها اظهار نامهئی بعنوان افسر افغانی پنجه فرستاده و تقاضای پنجه را در ظرف ۲۴ ساعت خواستار شد. جنرال تیمور شاه که از جانب امیر جدا منوع از دفاع بود دست بسته و خاموش و منتظر حوادث آینده ماند خصوصا که هیئت انگلیس میگفت روسها قادر به حمله نیستند. فردا صبح باران میبارید و بار میوزید و سه هزار عسکر روسی بقیادت جنرال کوماروف بجانب پنجه پیش می آمد و همینکه نزدیک رسیدند و آتش گشادند، پنجه نفر عسکر افغانی با افسران خود بنی الرغم امر شاه بدفاع برخاستند و یک جنگ غیر مساوی بعمل آمد. افغانها در نهایت رشادت بدقابل قوای برتر دشمن تانفس آخرین شمشیر زدند. پس از ختم جنگ ۳۰ نفر از افغانها و ۳۰ نفر کشته افغانی بشمول کرنیل شاه مرد خان و میر آفای اجیدن و علی آبر سرچی در میان افتاده بودند. در حالیکه قشون روس یک هزار نفر کشته داده و برای بار اول رشادت جنگی مردم افغانستان را در برابر قوای متجاوز احساس نمودند. در این جنگ فقط یک تولی توپچی افغانی زنده مانده بود که به هرات رسیدند.

اما هیئت سرحدی دولت انگلیس که نزدیک پنجه و جنوب رود مرغاب اردو زده بود، همینکه مارش قشون روس را در پنجه دید بهجه به استقامت هرات فرار نمودند و آنهم در زیر حمایت یلنگ توش خان جمشیدی و ۵۰۰ سواره او. افغانها که فرار این هیئت مجلل را دیدند گفتند اولا اسلحه خود را بنا بدیده که دفاع کنیم. اما انگلیسها نیز فرقتند و فقط خواستند خود را نجات دهند، معذرا در حین فرار معجل ۴۲ نفر از شدت سرما بپردند در حالیکه بار وینه و حتی موزه های خود را در اردوگاه خویش ترک کرده بودند.

به اینصورت پنجاه، اکتبه، چمن بید و چشمه سلیم را دولت روس اشغال کرد و موضع شاه خلیل اولیا و تنور سنگی، را حد فاصل افغانستان و روسیه شناخته همانجا متوقف گردید. بعدها لمسند در برتانیه احضار شد و در عوض اورنجوری مقرر گردید.

بعد از فرار هیئت انگلیس قاضی سعد الدین خان گفت: چرا انگلیسها که مارا به جنگ تشویق میکردند، پا پس کشیدند و اسلحه خوب بما ندادند؟ جنرال تیمور شاه میگفت که: جنگ پنجاه خوب شد تا ما دوست و دشمن را فرقی کردیم. کسانی که مارا به جنگ انداختند و باز تنها گذاشتند دوستان حقیقی ما نیستند. در انگلستان نیز این روش دولت گلبدستون به بی شرافتی و بی عزتی برتانیه حساب شد ولی گلبدستون خودش را معذور بقلم میداد زیرا مناسباتش در اروپا با فرانسه خوب نبود و هم آلمان روش روسیه را تأیید مینمود. پس دولت انگلیس در انتظار معجزهئی نشست که در نفس روسیه اغتشاش بوجود آید. در حالیکه دولت انگلیس طبق قرار ۱۸۸۰ (مصدقه بین امیر عبدالرحمن خان و گریفن) تعهد کرده بود که در صورت تجاوز یک دولت خارجی به افغانستان کمک نماید ولی اکنون در مورد چنین قضیهئی به ارجاع قضیه به حکمیت قانع بود و بس.

هنگام حمله و اشغال روس در پنجاه که صدای آن در افغانستان و جوار آن پیچید یک هیجانی در کشور پیدا شد و هم مردمان شرق کشور برای دفاع از افغانستان آمادگی خود را نشان دادند. مردم سوات و بونیر نمایندگان خود را بریاست محمد قاسم و احمد خان بکابل فرستادند و نوشتند که برای دفاع از کشور در زیر امر پادشاه اسلام حاضر و آماده اند. امیر عبدالرحمن خان جواب مفصلی فرستاد و گفت که تنازع سرحدی با دولت روس پیدا شده لهذا شهر هرات مستحکم گردید و ۲۰ لک اروپیه و هزار یارجه خانه و چهارصد توپچی و ۲۸ توپ بزرگ فرستاده شد و ۳۰ هزار عسکر برای اعزام آماده است، اما روس از پنجاه بیشتر نیامد و حدود معین میشود نتیجه آئینده را اعلام خواهیم کرد. وظیفه شما اطاعت پادشاه اسلام و دوست و دشمن اورا دوست و دشمن خود دانستن است شما مردم خود را همیشه مطلع و آگاه و بیدار داشته خطوط خود را برای من فرستاده باشید.

همچنین یک دسته مکاتیبی از مسلمانان سند و پنجاب و افغانهای پشاور و دیوه جات و باجوړ، جنرال و بلوچستان، و هم از یکده مسلمانان خوقند و سمرقند و بخارا و اورگنج بکابل رسید که حمایت خود را از جهاد افغانستان با دولت روس اعلام داشته بودند. امیر عبدالرحمن خان جواب داد که مسلمانان برادر همدیگر و بدفاع و جهاد موظف اند اما قضیه سرحدی افغانستان و روس اکنون به مصالحت انجامیده است پس شما باید کماکان با تول مطبوع خود رفتار نمایید. به این ترتیب امیر از قوای مردم برای استرداد پنجاه استفاده نکرد. در چنین وقتی بود که حکومت ایران در صدد حمله و اشغال هشتادان افغاس برآمد و به تجاوز پرداخت ولی افغانها دفاع نمودند و بالاخره قضیه به حکمیت دولت انگلیس محول گردید و بفتح ایران تمام گردید.

امیر عبدالرحمن خان که خودش از افغانستان دور بود و ضعف انگلیسها را در مقابل روسیه احساس کرد در طی مذاکرات خود توسط وایسرا بهیئت سرحدی انگلیس اعلام کرد که برای جلوگیری از جنگ با روسیه حاضر است که در بدل ذوالفقار

پنجده را بروسیه واگذارد. همینکه کابینه لیبرال گلیدستون سقوط کرد و کابینه محافظه کار سالسبری اقتدار را درلندن گرفت در ۱۰ سپتمبر ۱۸۸۵ پروتوکولی بین انگلیس و روس امضاء گردید و طبق آن کلنل رجوی انگلیسی و کلنل «گولبرگ» روسی در موضع ذوالفقار بتاریخ ۱۰ نوامبر ۱۸۸۵ ملاقات کرده به تعیین خط سرحدی پرداختند و با حدوث اختلافات راجع به خواجه صالح، خط گذاری پیشی رفته و خط بین هریرود و «دوشی» تعیین گردید. اما در طی آن مامورین افغانی مداخله و «دیدید میگردند» در عوض گولبرگ با مامورین افغانی وضع شایسته داشت او به قاضی سعدالدین خان گفت که روسیه قصد گرفتن کدام پارچه زمینی از افغانستان ندارد و حقوق مردم را احترام میگذارد و گر کششی دارد با انگلیس خواهد بود. کمسیون انگلیسی از قریس وقوع يك قیام در افغانستان و رجعت نترانستن به هندوستان هراسان گردیده و به حکومت خود پیشنهاد کرد تا به روسیه تماس گرفته کمسیون سرحدی را بخواهند. در نتیجه طرفین قبول کردند که خط سرحدی بین دوشی و امورا بین خود حل و فصل نماید. رجوی در اپریل ۱۸۸۷ در پتروگراد رفت و به مذاکره آغاز کرد اما راجع به تعیین این خط اختلاف پیدا شد که آیا خط بین دوشی و آمو از خمیاب و اسلام و یا از خواجه صالح بگذرد. امیر عبدالرحمن خان خمیاب را برای افغانستان میخواست و رجوی تصدیق میکرد. راجع به خواجه صالح هم اختلاف پیدا شد زیرا در موافقه ۷۲-۱۸۷۲ خواجه صالح توضیح نگردیده بود و روسها خواجه صالح را تنها قبری میدانستند در حالیکه خواجه صالح يك منطقه بنام اسلام بود. اخیراً روسها گفتند که خواجه صالح عبارت از منطقه ایست بنام «رباط طاهر محمد» (چند میل پائین تر از دریای آم) رئیس هیئت روس در مقابل گذاشتن خمیاب و گذاری هائی در کوشان و کشک و دریای مرغاب طلب میکرد و هم مروجاق و چهل دختران را خارج حدود افغانی میشناخت.

دولت انگلیس رجوی را برای مشوره درلندن خواست. او از آنجا نزد پتروگراد برگشت و پیشنهاد کرد که در کوشان و کشک و مرغاب و گذاری هائی بروسیه میکند (این وقت برضد امیر عبدالرحمن خان در افغانستان بطرفهاری سردار محمد ایوب خون قیام نظامی در هرات و مینه بعمل آمده و امیر گرفتار بود) ولی چهل دختران را بروسیه گذاشته نمیتواند. روسها این پیشنهاد را رد کردند و هم پیشنهاد دیگر رجوی را راجع به واگذاری در آمو نپذیرفتند. رجوی ارجاع مسئله را به حکمیت يك دولت دوست پیش کشید ولی روسها این را نیز رد نمودند. رجوی با قبولاندن حقوق کلونیهای افغانی در قریه تپه و چهل دختران بالای روسها، قضیه تعیین خط مرغاب را فیصله کرد. به این صورت سپاه دولت روس در چهل دختران ۴۵ میلی شش هرات مستقر گردید.

در موضوع آمو روسها خمیاب و چلهای آب و چراگاهها را به افغانستان گذاشتند و چاه امام نظر را خود گرفتند. به این ترتیب فیصله نامه خط سرحد در ۲۲ جولائی سال ۱۸۸۷ بوجود آمد. دولت روس از ادعای خود در دهنه ذوالفقار و هر رچاق دست کشید و خط سرحدی از اندخوی تا خواجه صالح و بوساغه و خمیاب تثبیت شد. بعدها بقیه خطوط سرحدی نیز تعیین گردید. افغانستان که هنوز پامیر یا بام دنیا را با علاقه های شغفان و روشان در ساحل راست آمو در دست داشت. در سال ۱۸۹۲ باز مورد هجوم قشون روس بقوماندانی ایوانوف در پامیر قرار گرفت و گزرمه افغانی باقوای اومتصام

گردید. زیرا دولت روس میخواست بیرق خود را در بام دنیا برافرازد و باز در ۱۸۹۵ قشون روس از راه غند و شاخدره به شغنان پیش آمده و در مواضع غند و خرکوشی و مرغابی و قلعه راش متمرکز شدند. عساکر افغانی از آنروی دریای بنج (آمو) برگشته و در قلعه شغنان فروکش کردند. اینست که چارج کرزن از هند برای گنجشپ براخان بدخشان رفت و مطابق قرار داد و نقشه قدیم مشغول معاینه حدود شغنان و درواز و پامیر گردید. درلندن هم مذاکره با سفیر روس آغاز شد و امیر عبدالرحمن خان بدخا از معدن لعل «غازان» برخاست. لارد کرزن بعد از معاینات حدود برای چترال به هند برگشت.

بین روس و انگلیس در ۱۸۹۵ موافقت بعمل آمد که طبق آن دولت روس خط مالک پامیر کلان گردید. پامیر خورد و واخان در دست افغانستان باقی ماند. این همان منطقه ایست که همسایه گی افغانستان را با کشور چین حفظ و قلمرو دو دولت استعماری انگلیس و روس را از هم جدا میکرد.

برای تعیین حدود شمال مشرق افغانستان و شمالی کول «ویکتوریا» هیئت انگلیسی بریاست میجر جنرال جرارد از راه گلگت و کشمیر و پامیر داخل افغانستان شده و هیئت جدیدی روسی با او یکجا گردیده بود. روسای هیئت افغانی غلام محی الدین خان حاکم کشم و مفتی عاشور محمدخان به هیئت های روسی و انگلیسی پیوسته بودند. اینها همه کار تعیین حدود را در سه ماه انجام داده و بر نقشه جدیدی امضاء نموده بودند. نصب علایم سرحدی نیز آغاز گردید. در سال ۱۸۹۶ روسها درواز بدخشان را که اغتصاب نموده بودند به افغانستان مسترد داشتند و نامه ای به داراب شاه خان حاکم افغانی شغنان نوشتند که: مواضع سه گانه تنگی، کوه، واهان که از مضافات درواز، روشان و شغنان هستند و روسها تصرف کرده بودند، در تاریخ ۱۸ میزان واپس بامورین افغانی میسپارند. به این صورت دولت افغانستان از متصرفات خود در شمال آمو چشم پوشید و دولت روس از ادعای خود نسبت به خاکهای جنوب آمو دست برداشتند.

در هر حال سرحدات افغانستان و روس تعیین و جدید گردید در حالیکه افغانستان درواز را در ساحل چپ آمو حفظ کرد ولی قسمتی از شغنان و روشان را در ساحل راست آمو از دست داد و به بخارا گذاشت و افغانستان از تصادمات سرحدی با دولت روس خلاص شد.

مناسبات با ایران :

افغانستان در برابر ایران وضع بیطرفی اما دوستانه خود را حفظ میکرد و در مشهد نماینده تجارتی بنام تجار باشی و هم یکنوع ندیده دیگر بنام «واقع نگاره» داشت. گرچه بعدها حکومت ایران سعی کرد که واقعه نگاران افغانی را از مشهد اخراج نماید ولی امیر عبدالرحمن خان با فشاری نمود و کتبا حکومت ایران را متقاعد ساخت که اقامت واقعه نگاران افغانی در مشهد بضرر ایران نباشد بلکه بفتح اتحاد بین دو کشور اسلام است. معینا دولت قاجاری ایران را بشخصها مصدر هیچ خیر و یاشری نسبت به افغانستان نمیشمرد زیرا میدید که ایران بواسطه بانک استقرار و قزاقخانه روسی در تهران و هم تسلیم گمرکات ایران به بلجیمی های دست نشانده روسی و قروض

خارجی و روس پرستی شاه و علی اصغر صدراعظم ایران، این کشور تحت نفوذ مستقیم دولت روس قرار گرفته است. همچنین دولت انگلیس توسط بانک شاهي در تهران و داشتن امتیاز کشتی رانی در دریای کارون و انحصار تنباکو و غیره ناقص امور داخلی ایران نفوذ کرده است. ولی باوجود این اوضاع حکومت ایران همینکه دولت افغانستان را در کشاکش حدبخشی با دولت روس دید در سال ۱۸۸۵ به جنگ «هشتادان» تجاوز نمود. هشتادان که خاك تاریخی افغانستان بود از عهد احمدشاه ابدالی (۱۷۴۹) جزء لایتنفك علاقه کپسان - هرات قرار داشت. افغانستان بسبب نفوذ تجاوز حکومت ایران را به عقب زد ولی مشاجره در سر هشتادان دوام نمود.

حکومت ایران بحکم معاهده ۱۸۵۷ پاریس، حکمیت حکومت انگلیس را در این موضوع خواهان شد. رئیس هیئت حکم انگلیس جنرال فنتل آن دولت درمشت «مکلین» بود. ریاست هیئت افغانستان را جنرال غوث الدین خان و ریاست هیئت ایرانی را مرزا محب علی داشت. مذاکره پنجاه طول کشید و بالاخره انگلیس ها که از ضعف دولت ایران مطمئن بودند از قدرت افغانستان میترسیدند، در حل و فصل قضیه هشتادان طرف ایران را التزام کردند و جنرال فنتل انگلیس فیصله نمود که راجع به موضوع «فرزانه و کرمان» (متصرفه ایران) هیچ مذاکراتی بعمل نیاید، ولی موضوع «سنگ دخت و شوراب» (متصرفه افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد. نماینده افغانی موافقت نکرد ولی امیر عبدالرحمن خان سیاست نرمش اختیار کرد و جنرال غوث الدین خان را سر جایش نشاند. هیئت انگلیس هم قضیه را به نفع ایران (مثل قضیه سیستان) فیصله شده اعلان کرد لهذا منطقه «دیوبند» و کاریز های آبادان و عمده به ایران داده شد و برای افغانستان یازده کاریز مغروب باقی ماند.

در سال ۱۸۸۸ هنگامیکه امیر عبدالرحمن خان سخت مصروف قضیه قیام سردار محمد اسحق خان در ولایت بلخ بود، قرار داد راجع به هشتادان بسته شد و در آنکساره بین خواف و غوریان علامت سرحدی بر روی «تپه سر» نصب گردید. این سیاست انگلیس کامیاب بود زیرا توانسته بود که باحکمیت های غیر عادلانه بین دول افغانستان و ایران چنان بدبینی ایجاد کند که بسبب اذیتان نزود و در مقابل استعمار یک اتحادیه قوی تر بوجود نیاید. از این سبب بود که حتی وقت آمدن مردمان افغانستان و ایران در کشور های همدیگر که قبلا آزادانه و بدون قید و شرط بعمل می آمد، در ۱۸۹۵ معبد بد داشتن تذکره عبور گردیدند و بتدریج پرده حایل بین روابط برادرانه و دوستانه دو کشور همسایه کشیده شد. این وضع سرد تا اوایل قرن بیستم (جنگ سوم افغان و انگلیس) دوام کرد.

مناسبات با دولت انگلیس :

مردم افغانستان بعد از دو جنگ با انگلیس آنوقت را دشمن فریبنده خود تلقی میکردند لهذا امیر عبدالرحمن خان نیز از نفوذ سیاسی و امتیاز اقتصادی آن دولت در داخل افغانستان اندیشه داشت. ولی امیر در ساحه سیاست خارجی پوفاداری دولت روس اطمینان نداشت و بدولت انگلیس متقابل بود. مگر این تمایل یک جانبه بیشتر از اندازه لزوم بود. امیر عبدالرحمن خان از نظر اقتصاد و سیاست دولت انگلیس را محتاج الیهای افغانستان حساب میکرد و همین حساب غلط بود که منجر بموافقه ۱۸۸۰ و بعدها قرار داد ۱۸۹۳ دیورند گردید. در حالیکه انگلیس در ساحه سیاست بین المللی تقریباً

تنها ماند. و از قوای بزرگ روس در خشک بزم داشت و افغانستان در تعیین سیاست و سر نوشت کشور های آسیای وسطی عامل مهمی بشمار میرفت. مگر امیر عبدالرحمن خان از آغاز ورود خود در افغانستان در مقابل سیاست مزورانه انگلیس، علی الرغم فتوحات ملی افغانستان و شکست انگلیس، اغزیده بود و این لغزشی تا آخر دوام نمود. معینا نه دولت انگلیس بدوستی امیر عبدالرحمن خان اعتماد داشت و نه امیر عبدالرحمن خان بدوستی انگلیس، لهذا مبارزه سیاسی بین هر دو طرف دوام داشت. مگر زمانی متوقف میگردد که خطر پیش روی روس روبه جانب هند احساسی و انگلیس خود ش را محتاج همراهی افغانستان میدید.

انگلیسها هنگام فراغ از تشویش روسها برای تضعیف مردم و دولت افغانستان از استعمال هیچ وسیله نی مضایقه نمیگردند تا مقاومت در برابر انگلیس معدوم گردد. به همین سبب بود که دولت انگلیس از یکطرف پشاور و کاکرستان و تیرا را آشیانه فساد برای تولید اغتشاش در افغانستان ساخته و کماشته کان اجیر خود را (سردار نور محمد خان پسر سردار ولی محمد لاتی، سردار پیر محمد خان برادر زاده لاتی، سردار باز محمد خان نواسه محمد شریف خان، سردار محمد حسن خان نواسه وزیر فتح خان، سعدوی کروخیل و غیره) با پول واسنجه و اسلحه و اسلحه رات وقتا قوتادر داخل حدود افغانستان فرستاده به تحریک و تولید شورشها میپرداختند تا دولت مرکزی رامشغول و ضعیف نگهدارند. از دیگر طرف فیودالهای کزیزنه از مرکز را در داخل افغانستان تحریک به اغتشاش مینمودند. انگلیسها بالاخره سردار محمد ایوب خان را از حکومت ایران محبوس گرفته و در لاهور مقیم ساختند و امیر عبدالرحمن را تحت تهدید همیشه گئی قرار دادند. دولت انگلیس به سردار محمد ایوب خان و سردار محمد هاشم خان و متعلقین آنها ماهانه ۳۳ هزار گلدان مصرف میدادند. این تنها نبود از هند انگلیسی کتب و رسالات و نقشه های خرافاتی مثل سبیل در افغانستان میریخت و نسل جوان کشور را در بین اوام و اساطیر و مالگیری و سحر و جاد و غوطه ور میساخت، چنانیکه کانرا همیشه از هند وارد میگردد و مردم را درو میکرد. بطور مثال در ۱۸۹۲ تنها در قندهار در داخل یک کندک ششصد نفری عساکر متعلقه سردار عبدالله خان والی قندهار، تصدات تلفات کالرا نی ۳۲۹ نفره یعنی بیشتر از نصف کندک بود. همچنین جاسوسی انگلیسی آتش اختلافات و نفاق را بین مردم افغانستان دامن میزد و جنگهای محلی را مشتعل میساخت.

اما امیر عبدالرحمن خان چون نفرت شدید مردم را در برابر انگلیس میدید، در داخله و سرحدات آزاد افغانستان شرقی روح جهاد و دشمنی با انگلیس را میپمید و کتب و رسالاتی در این موضوع منتشر میساخت و خودش را بحیث و سایه خدا و حامی شریعت مجاهد دینی و و ضیاء الملة والدین معرفی میکرد. او علنا در دربارهای خود از بیوفائی و غداری دولت انگلیس و دشمنی او با اسلام سخن میگفت و مردم را تشجیع مینمود. امیر بسا از مجرمین محکوم به اعدام را در کابل به این نام میکشت که گویا او در وقت شام از سرک مقابل سفارت خانه انگلیسی عبور کرده است و یا از دروازه منزل او خط انگلیسی بدست آمده است. همچنین امیر در معامله با انگلیس آنانرا می فهماند که از روش دو رویه انگلیس کاملاً مسیوق است.

امیر در ۱۸۸۵ در اولین صحبت که با ویران نمود گفت که دولت انگلیس دشمنان مرا در پشاور حمایت میکنند و آنها مردم را برضد من می شورانند. هکذا در ۱۸۸۷ به حکومت انگلیس توسط امیر احمد خان سفیر افغانستان در هند نونه داد که شورشیان پناهنده در کاکرستان به افغانستان سپرده شوند و لا عسکر افغانستان در ماورای خط سرحد خود آنانرا تعقیب خواهد نمود. امیر عبدالرحمن خان بر هبران مردم سرحدات آزاد افغانستان کمک بولی و بر مردم کمک اسلحه مینمود تا بضد حکومت انگلیس بکار

میرفت . یکی از بزرگ ترین دشمنان انگلیس در سرحد مجاهد مشهور ملانجم الدین اخندزاده بود که از طرف امیر نقویه و کمک میشد .

ملانجم الدین معروف به «اخوند صاحب هده» یک نفر عالم باعمل و مثل مرشد خود ملا عبدالغفور معروف به «اخوند صاحب سوات» مرد مجاهد و فدakar و دشمن استعمار فرنگ : د. مرشد او خانقاه و انگری عظیم داشت که مرکز مجاهدین ملی بود و جنگهای بسیاری با حکومت انگلیسی نمود تا خسته شد و از کار افتاد . اما ملانجم الدین صاحب در داخل سرحد گرفتار رقیب سرسختی «نیل پیر مانگی» بود که در سر روش مذهبی «اهل سیاه» ملا نجم الدین را تکفیر میکرد . امیر عبدالرحمن خان کوشید این نزاع را که به اصول دین ربطی نداشت مرتفع سازد ولی موفق نشد . همچنین از طرف امیر رسالات تبلیغی ضد انگلیسی در کابل بقلم «ملا محمد خان افغان نویسی حضور» در پشتو تحریر و در مطبعه دولت چاپ و در طول سرحدات آزاد منتشر می گردید .

با وجود این مبارزات سیاسی (بین امیر و انگلیس) در مناسبات رسمی، طرفین احتیاط را مراعات میکردند. انگلیسها در وقت احتیاج بمطالب امیر عبدالرحمن خان اعتنا میکردند و هنگام استغنا با سردی طفره میزدند. در سال ۱۸۸۵ که فضای سیاسی بین افغانستان و دولت روس در امور سرحدی تاریک و خطر مجادله نظامی محتمل گردید، حکومت انگلیسی از امیر عبدالرحمن خان در نهایت اشتیاق و احترام دعوت مسافرت به هند نمود. وقتیکه امیر در آخر مارچ ۱۸۸۵ وارد راولپنڈی شد، لارڈ دو فرین و ایسرای هند از کلکته برای ملاقات اورسیده بود، دوک و دوشس انگلند، سه نفر سیداران بزرگ، شهبازگان هند و اعضای شورای حکومت هند همه موجود بودند. پادشاه افغانستان با (۲۱) آتش توپ استقبال گردید. مذاکره در پنج مجلس در طی ده روز به پایان رسید. در مجلس ضیافتی که به افتخار امیر داده شد و ایسرای هند در دست راست امیر و یک شهباز انگلیسی در دست چپ او نشستند. در مجلس آخرین ۱۴۰۰ نفر راجه و نواب و افسران و مأمورین حکومت انگلیس اشتراک کرده بودند این وقتی بود که سپاه روس در پنجاه افغانستان حمله کرده و هیئت حد بخشی انگلیسی رو به هرات فرار کرده بودند و حکومت هند به توهم هجوم روس از راه افغانستان به هندوستان، در تشویش و اضطراب افتاده و به پادشاه افغانستان توسل میور زدند.

وایسرا در مجلس نخستین به امیر عبدالرحمن خان گفت: اگر دولت روس به حمله پردازد شما بدولت انگلیسی اعتماد کنید که با روسیه در هر طرف جنگ آغاز خواهد شد. امیر جواب داد که من اعتماد خواهم کرد اما اعتماد مردم افغانستان برور زمان حاصل خواهد شد. وایسرا راجع به تحکیم هرات در برابر روس امداد نظامی انگلیس را به پیشی کشید. امیر رد کرد و جواب داد که بدون مشوره مردم افغانستان قبول کردن سپاه انگلیس در کشور ناممکن است، اما کمک اسلحه و مهمات نظامی انگلیسی پذیرفته میشود. وایسرا گفت اگر تفنگک را بفیل داشته باشید حمله را دفع کرد میتوانید؟ امیر گفت دفع گفته نمیتوانم اما کوشش میکنم. وایسرا پرسید اگر توپهای بزرگ دور زن داده شود به هرات رسانده میتوانید؟ امیر جواب داد که ممکن است. وایسرا از تلبنکی سوال کرد که به شهر هرات حاکم است. امیر گفت تلبنکی دور است و مصله نزدیکی و من امر کرده ام که زیر آنها نقب گذاری کنند تا در صورت حمله روس منهدم گردد. وایسرا از خطر احتمالی به هیئت انگلیسی در افغانستان اظهار تشویش نمود اما امیر او را از مصونیت هیئت اطمینان داد.

در مجلس دوم وایسرا طبق هدایت لندن به امیر گفت که روس در افغانستان حمله کرده است و شما هنوز آماده گی دفاعی ندارید و سیاه انگلیسی را هم قبول نمیکنند پس وقتیکه افغانستان از دست رفت آنوقت استعداد از انگلیس بیسود است . چاره اینکار را از خود شما میپرسم که چیست ؟ امیر جواب داد که چون چنین است من یک پارچه خاکی را که روسیه در سران نزاع دارد بدوات روس میگذارم تا وقتیکه من در داخل کشور آماده گی بگیرم و شما هم از کشمکش در مصر خلاص شوید و اینکار هشت سال وقت لازم دارد تا من آماده شوم و سرحدات را محکم کنم و لی البته تا آنوقت موقع جنگ باروس از دست خواهد رفت زیرا حالات تمام مسلمانان آسیای مرکزی منتظر فرمان منند تا جبهاد و جنگ را علیه روس آغاز نمایم (این سخن را امیر ازان جهت میگفت که در سال ۱۸۸۱ خان اورنگز نامه و نماینده یی در هرات فرستاده از اطاعت بدولت روس بیزاری و نفرت نشان داده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و طلب حمایت کرده بود و امیر با فرستادن نامه و هدایای شال و کفخاب و ابره ، خان و بزرگان خوارزم چون عبدالرحیم خان و غیره را در حالت انتظار نگه داشته بود همچنین در ۱۸۸۲ رئیس ولایت مرو مخدوم قلی خان نامه یی بکابل فرستاده مرو را جزء افغانستان خوانده و خواهش الحاق آنرا نموده بود . امیر او را نیز منتظر فرصت مساعد ندانیده ساخته و گفته بود تا آنوقت بدولت روس گنجدار و مرزب نمایند ، حتی خدایار خان رئیس خوقند که در اورتنرگ نزد روسها بود نیز فرار کرد و خود را در حمایت دولت افغانستان کشیده و در هرات بمرده بود .) در حالیکه در هشت سال دیگر روسیه آنها را محکوم قطعی خواهد ساخت ، ولی دعوی تا آنرو افغانستان قوی و قادر بدفاع خواهد بود . من این حمله روس را در پنجاه قبلا میدانستم لیکن انگلیس بنظر من اعتنا نکرد و چهار سال وقت بهدر رفت و هنوز هم حکومت انگلیس دشمنان مرا در بشاور حمایت میکند و آنها مردم را برضد من می شورانند لیسدا سیاه من مصروف جدو گیری از آنهاست ، نه مصروف دفاع از روس ، وایسرا در مقابل منطلق امیر عبدالرحمن خان گفت که بیرون چه شما قرار دهید عمل میکنم .

در مجلس سوم امیر گفت وقتیکه افغانستان میخواهد اسلحه بخرد نباید انگلیس از ورود آن مسامحت نماید و هم مصلحین افغانی را در رشته صنایع در لندن بپذیرد و چند نفر متخصص معدن و انجنیر استعظام بدهد . وایسرا پذیرفت و دادن پنج هزار تفنگ بفل بر را وعده داد و طبق همین وعده امیر پنجاه و پنج هزار تفنگ پناه بر و بفل پرودهن پروده توپخانه قبلی و گاوی و مقداری زیادی جباخانه از انگلیس بقسم خریداری و هم امداد نظامی گرفت . (امیر ۲۲ فیل هم به قیمت هشتاد و پنج هزار کلدار از هند خرید) . مجلس چهارم به ضیافت گذشت و مجلس پنجم تودیی بود که امیر عبدالرحمن خان در برابر یک هزار و چهار صد نفر حاضرین مجلس گفت : دولت انگلیس وعده داده است که اگر دشمن خارجی در افغانستان حمله نماید به افغانستان کمک خواهد داد ، من هم وعده میدهم که اگر هند انگلیسی مورد خطر واقع گردد افغانستان میتواند و قدرت دارد که بدولت انگلیس کمک متقابل نماید .

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان به افغانستان برگشت دولت انگلیس به عجله لقب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلی ستاره هند با نامه یی از ملکه ویکتوریا به امیر تقدیم کرد . تا آنوقت جنرال لمدن از ترس هجوم روس مصلا ی قشنگ و نفیس و تاریخی هرات را منهدم ساخته بود . اما مردم هرات از این حرکت وحشیانه بر داشتند و اجتماع کردند و لب به نفرین و تلمین و مخالفت گشودند . تاوالی هرات از علمای مذهبی و روحانیون دولت پرست هرات چون میان محمد عمر ، قاضی شهر ، میر گازرگاه ، حاجی حوض کرباسی و غیره فتوای شرعی لزوم انهدام مصلا را گرفتند و بمردم پیش کشید . هیجان ایشان را خاموش کردند .

مرزا فیض محمد مورخ رسمی دولت در جلد سوم سراج التواریخ در صفحه ۶۸ شرح اهدای لقب سابق الذکر را از طرف ملکه ویکتوریا به امیر عبدالرحمن خان چنین نوشت :

«... در روز ۲۲ رمضان از جانب مواجعت جوانب ملکه معظمه علیاحضرت ویکتوریا قیصره سواد اعظم هند ، خطاب رفعت افتساب رئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند بانامه یی که بدستخط علیاحضرت معظمه واین خطاب دران مندرج بود با صندوقچه موقوف بهمختل ابریشمین بنفش ازراه دوستی دولتین واتحاد جانبین بمطالعہ ساطعہ اعلیاحضرت والا پیوست که ترجمه نامه انگلیسی او بفارسی اینست : علیاحضرت معظمه قیصره هند ویکتوریا بفضل الهی ملکه ممالک متحده برطن کلان وایرلند حامی دین و قیصره هند وشاهنشاه طبقه اعلاى ستاره هند بهعالی جناب عبدالرحمن خان امیر افغانستان وحدود متعلقه آن سلام میرساند که چون مابندولت مناسب دانستیم که شمارارئیس دلاور اعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند نامزد ومقرر سازیم لهذا بذریعہ خط هذا شما را خطاب رئیس دلاوراعظم احترامی طبقه اعلاى ستاره هند میدهیم وشمارا ماذون و مجاز میکنیم که شما رتبه مذکور را نگه دارید وبه حقوق کلی وجزئی که لازم وملزوم رتبه مذکور میباشد مستفید ومتمتع شوید . بدست خط مابندولت ومهر طبقه مذکور . امروز ۱۱-اپریل ۱۸۸۵ عیسوی وسال ۴۸ جلوس میمنت مانوس فرمان هذ ابصدور پیوست .»

تقریباً چهل سال بعدنوامه امیر عبدالرحمن خان (شاهامان الله خان) این سطوررا دو جلد سوم سراج التواریخ مطالعہ نمود وچنان ازروش انگلیس وتحمل جدخود برافروخت که امر کرد تمام مجلدات این جلد ناتمام احراق ودر عوض آن تاریخ واقعی افغانستان نوشته شود. درحالیکه مندرجات این کتاب خود جزئی ازواقعیات تاریخ دولت افغانستان بودودرعین حال ذخیره وقوریه یک قسمت مهم تاریخ قرن ۱۹ افغانستان بشمار میرفت . امااین کتاب ناتمام (که حاوی وقایع ۱۴ ساله سلطنت امیر عبدالرحمن خان بودودر ۱۳۳۳ هجری مساوی ۱۹۱۴ عیسوی در مطبعه ماشین خان کابل طبع شده بود) بکلی ازبین رفته ونسخه های مطبوعه آن بدست اشخاصی رسید.

بعداز حادثه پنجاه وعودت امیر عبدالرحمن خان از هند بکابل ، دولت روس ازپنجاه پیشتر نیامده . امیر کفیل ستودات ویکتور میهنس انگلیسی را اجازه دادکه شهر هرات را از نظر نظامی مصاینه نمایند . انگلیسها برای ترمیم و استحکام شهر «چهار صد هزار روپیه» دادند و خواهش کردند کهچند نفر افسر توپچی انگلیس نیز شهر هرات را مصاینه نمایند وهم یک مهندس و یک طبیب انگلیسی - بعد ازعودت هیئت انگلیس - درسرحد متوقف بمانند .امیر عبدالرحمن خان این درخواست آخری را عوقتاً پذیرفت و حفاظت آنانرا وعده داد، زیرا امیر نمیتوانست اقامت دایمی نژاد انگلیس رادر افغانستان علی لر غم نظرمردم کشور بپذیرد . به همین سبب بودکه که تاجنگ سوم افغان و انگلیس (۱۹۱۹) سفرای انگلیس درکابل ونمایندگان اودر قندهار وهرات (بنام واقعه نگار) همه مسلمان بودند ولی فساد ومضرت مخفی ایشان بیشتر از انگلیس خالص بود . دوهرات نخستین واقعه نگار حکومت انگلیس مرزا محمد تقی نام بودکه اختلافات مذهبی سنی وشیعہ رادامن میزد . بعداز اوقاضی محمداسلم ، محمد حسن افشار، محمد ابراهیم رساله داو (هندی) ، بهلولالدین ، مرزا یعقوب علی وغیره یکی درجانی دیگری می آمدند. درقندهار نیز چنین بود وواقعه نگاران انگلیسی فتنه انگیزی میکردند . چنانیکه در ۱۸۹۱ باز مرزا تقی واقعه نگار انگلیس اختلافات مذهبی سنی وشیعہ را بمیان کشید ودر تشکیل مصنوعی «اقلیت» کوشید ولی دولت استنادی بدست آورد وعمال دسیسه

ساز را گرفتار کرد. همچنین امیر عبدالرحمن خان عبوز یکنفر نماینده انگلیس را از راه بدخشان بکشور چین اجازه داد و «الایس» عبور کرد. در ۱۸۸۶ هیئت های انگلیسی و روس از ذوالفقار به تعین نقاط فاصله حدود افغانستان و روس آغاز کردند. همچنین درپشاور اداره پسته خانه افغانی بازگردید و ولی محمدلاتی ازپشاور به هری پور رانده شد. فابریکه حربی که از اروپا خریداری شده بود توسط مستخدم دولت بنام مسیو شورن کریشگر فرانسوی در کابل وارد و تاسیس گردید. آنوقت افغانستان مستخدمین خارجی داشت که درشوق تخصصی خود کار میکردند، مثلاً پاپن انگلیسی، دونفر معدن شناس چینی و چند نفر هندی و غیره. غالب مستخدمین مذکور ماهانه ۴۴۰ روپیه کلدار هندی معاش میگرفتند حکومت افغانستان در ۱۸۸۸ صدور حیوانات رابرومیوه ممنوع قرار داد. در همین وقت بود که امیر عبدالرحمن خان راجع به تاسیس استیشن ریل انگلیس در «چمن» مخالفت کرد.

در حال چون قضیه حدود افغانستان و روسیه از ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۷ حل شد و دولت روس در داخل سرحدات جدید خود متوقف گردید، دولت انگلیس نسبتاً مطمئن و شدت احتیاج اویه همراهی دوستانه افغانستان کاسته شد، لهذا باز بر سر سیاست پیشروی در افغانستان آمد و در عوض نرغش گذشته خشونت ماضیه خود را تجدید کرد. خصوصاً که راه آهن واز کویته وپشین به کوتل خواجه عمران پیوسته و مستقیماً قندهار را زیر تهدید قرار داده بود. انگلیس همیشه میخواست به سرحدات شمال مغربی هند موقع نظامی خود را مستحکم سازد زیرا میدانست که در يك جنگ دیگر با افغانستان بایستی نصف قوای محارب انگلیس سرحدات ازاد افغانی را مشغول نگذارد تا خطوط مواصله و مخایره انگلیس در عقب جبهه منقطع نگردد. پس انگلیسها خود را ناگزیر میدیدند که در سلسله جبال سلیمان بسلسله خط سرحد هندوستان استحکاماتی تاسیس نمایند و این خود ایشانرا در این منطقه بامردم افغان مواجه میساخت، آن افغانانی که در طول سالها موجب تلفات سنگینی برای انگلیسها گردیده بودند.

یکسال بعد از فیصله خطوط سرحدی افغان و روس جنرال رابرتس در ۱۸۸۸ مشغول سر کوبی شدید مردم سرحدات ازاد گردید و تشکیلات نظامی انگلیس در هند تجدید نظر شد. سی هزار سیاهی در تعداد اردو افزود و کویته وواتک وراولپندی بشکل استحکامات دفاعی در آورده شد. آنگاه سوقیات انگلیس علیه یوسف زائی ها، اورکزائی و غیره مردم سرحد رسماً و به شدت آغاز نمود و تا ۱۸۹۴ دوام کرد و در انتهای سرحد شمالی علاقه های دیر، جنرال گلگت مسخر گردید. مامورین دولت افغانستان در موقع بلند خیل ووانا تحت حملات قشون انگلیس قرار گرفت. سردار گل محمدخان که دروانا مقیم بود به امر امیر از آنجا به قریل و باز کتواز عقب کشید و منتشر تصفیه امور سرحدی با انگلیسها ماند.

در حالیکه مردم کرم در ۱۸۸۸ توسط سردار شریندل خان والی پکتیا به امیر عبدالرحمن خان پیشنهاد کرده بودند که ماتابع افغانستان بودیم و هستیم، پس شما ما را از قلمرو انگلیس جدا و به افغانستان منضم نمائید. اما امیر جواب داده بود که امیر محمد یعقوب خان علاقه کرم را بدولت انگلیس گذاشته است و من درین مورد نمیتوانم با انگلیس طرف شوم، شما خود جدائی خود را از انگلیس بدست آورید. همچنین در

۱۸۹۰ نمایندگان انفرادی ها (۱۴۶ نفر) بنزد امیر آمده و بفرز رحله در قشله های سرحدی انگلیس رهنمونی خواستند و از امیر امتناع ورزید. مردم بلوچ تا او را خرابه خود و بابا افغانستان نگه داشتند و حتی نوروز خان رئیس بلوچ های خاران تا ۱۸۹۳ هجری ساله اشتران مزاری و دوشابوخرما به علامت دوستی به افغانستان در دربار کابل میفرستاد. اما امیر هنوز رسماً از همراهی با تقاضا های این مردم خود داری میکرد. امیر این روش را در مورد استدعای تمام مردم باجور، تیرا، وزیر، مسعود و غیره معمول داشته بود. تمام این حرکات طوری فراهم میشد که بایستی مردمان سرحدات آزاد از امیر عبدالرحمن خان توسط خود او مایوس گردند و بالاخره تن به اطاعت دولت انگلیس دهند. در حالیکه خود انگلیس در نقاط عمده سرحد مثلاً «ترو» (دره‌ئی که در چندی اینطرف گومل واقع است) چهار غنچه عسکر سواره و پیاده، یک کنگره عسکر ملیشیا و شش ارباب توپ تمرکز داده بودند و در باجور و چترال آتش فقاو خانه جنگی هارا فروخته داشتند.

ترجیه امیر عبدالرحمن خان اینکه یک بار دیگر به عمق سیاست غدارانه دولت انگلیس آشنا شد ولی سودی نکرد زیرا او در سال ۱۸۸۰ برای استحصال تاج و تخت افغانستان برای خود در برابر سیاست مزورانه انگلیس لغزیده و تسلیم شده و دشمن را از چنگال مردم افغانستان نجات بخشیده بود. همچنین امیر عجلانه شرایط تباہ کننده گندمک را بنوعی دیگر پذیرفته و استقلال سیاست خارجی کشور را در میدان پلٹیک نه در میدان جنگ یاخته بود. پس لغزش نخستین لغزشهای دیگری در عقب خود داشت. معینا امیر عبدالرحمن خان خاموش نماند و در برابر پیشروی دشمن در سرحدات آزاد کشور فعالیت های سیاسی و تبلیغی و کمکهای مادی خودش را تزئید کرد. دولت انگلیس بفرز تخویف و تهدید افغانستان اسلحه خریده شده او را (از اروپا) در هندوستان متوقف و حق ترانزیتی کشور را سلب کرد. لهذا در سال ۱۸۹۲ روابط افغانستان و انگلیس منقطع گردید.

دولت انگلیس در ۱۸۹۳ سپاه بزرگی به استقامت سرحد افغانستان موقوف نمود و به امیر عبدالرحمن خان یادداشتی فرستاد که باید هیئت سیاسی چترال را بر ترس را بایک فرقه قشون معینی او در جلال آباد بپذیرد. امیر عبدالرحمن خان که چنین دید به اردوی افغانستان امر و تیارسی صادر کرد و صد هزار عسکر در داخل قشله‌ها به شوق جهاد با دشمن به جنبش افتاد. گندهای اسپان سوار و باربر در تعداد هزارها حیوان برون شهر کابل در چمن مرجان و میدان های سپاه سنگ اخورست و منتظر امر حرکت ماند. حکومت انگلیس که مقاومت افغانها را جدی دید و جرئت سوقیات در داخل افغانستان نداشت فقط به فرستادن هیئت سیاسی مارتیمر دیورند که بیشتر از پانزده نفر نبودند کفایت کرد و در عوض سرنیزه مبارزه سیاسی را پیش کشید. این همان طرز مبارزه مجربی بود که همیشه دولت انگلیس را در برابر زمامداران افغانستان مظفر ساخته بود.

معاهده دیورند (۱۸۹۳) :

انگلیسها قبل از آنکه معاهده دیورند را پیش کشد، اوضاع را بنفع خود در طول سرحدات افغانستان مقشود ساخته و باعث خون ریزی های بسیاری بین اهالی گردیده بودند. سعی میکردند که در اصلاح این فتنه ها بیشتر خودشان را مرجع مصالح و خیر خواه مردم نشان دهند، چنانکه قسمتی از مردم توری را واداشتند تا جوی جدیدی در زمین دیگران (زمین پتالا) حفر کردند و مردم بدفاع برخاستند و زود خورد های بسیاری واقع شد. در جنبه شرق نیز انگلیسها اعلاناتی منتشر ساختند که به معاش خواران سرحدی افغانستان، دولت انگلیس دو چند معاش میپردازد بشرطیکه اطاعت نامه‌ئی

بنام دولت انگلیس بنویسند . و قتیکه امیر عبدالرحمن خان این اعلانات را بخواند فقط به مسیحا لا خود در فکرهار نوشت که اگر انگلیس به فسانه و فسون و زرباشی درین ملت اسلام نفاق نمی انداخت چگونه میتواند میانک اسلامی کشور هند را گرفته ، از نهرسند که سرحد ذاتی افغانستان است پیش آمده پشاور و دیره جات وسند را بگیرد و اراضی افغانستان را با دولت افغانستان تقسیم نماید .

همچنین انگلیسها در سرحد فنگرها نیز مردم را تحریک به حق جوی جدیدی در موضع مچنی نموده و کل رابه آبدادند ، و آتش عدوان را بین مردم برافروختند . این فتنه انگیزی نیز دوام دار بود و سعی میکرد بین افغانهای دو طرف حدود توسط خائنین اجیر خود زدو خورد تولید و امیر عبدالرحمن خان را بدفاع از افغانان علاقه خود مجبور سازد ، تا به تدریج نفوذ او در ماورای سرحد کاسته گردد . چنانیکه در بین مردم شنوار و اتمان زائی دو طرفه حدود ، جنگی مشتعل ساخته شد و امیر بناچار امر هجوم به متجاوزین آنطرف حدود صا در کرد . انگلیسها داره هائی بواسطه دادن پول و تفنگ و جیباخانه در آنطرف سرحد تشکیل و به حمله در اینطرف خط اتصال پرداخته میرفتند و در نتیجه کشت و خون و استخوان شکنی بین برادران هموطن ایجاد میکردند ، و انگاه فبرست هائی از اموال تلف شده مردم آنطرف حدود ترتیب کرده بحیث و وکیل خیرخواه مردم ، از حکومت افغانستان طالب غرامات میشدند . انگلیسها بعد از تحمیل خط دیورند هم عا مدا به حفظ خط سرحد اعتنا نکرده راه هارا باز میگذاشتند تا بسهولت بتوانند به تولید زدو خورد های برادران افغانی موفق شوند و وقایع ناگوار مجددا تکرار گردد .

انگلیسها با چنین دسایسی چندخطی از چند نفر بیوطن اجیر حاصل کرده و بطور سند و قباله به دیورند دادند که آنها در کابل بنام سند اطاعت خانهای مردم بونی و سوات و باجور و وزیر و غیره گفته به امیر عبدالرحمن خان پیش کنند . عین این دسایس و اعلانات و رشوه دهی و جعل اسناد را حکومت انگلیسی در طول سرحدات شرقی و جنوبی کشور عملی کرد . ولی توده های مردم در هر جا وعده های انگلیسی را رد کردند و بمداد همایه دیورند هم عمل نشان دادند که ایشان حب وطن و آزادی را بر جان و مال خود ترجیح میدهند .

دیورند با شش نفر افسر (کلنل الیسی ، دکتر فن ، لفتننت سمیت ، لفتننت مکهمان مسٹر دانلد و مسٹر کلارک) و ۴۶۳ حیوان باربر و ۳۲۴ نفر عمله براه خیبر دا خل افغانستان شده و متعاقبا در کابل رسید . او در یگرمی از طرف یک کرئیل و یک تولی سواره و پنج کالسکه استقبال و در قصر چهلستون جاداده شد . شب از طرف شهبزاده حبیب الله خان در مهمانی مدعو گردید و یکروز بعد در باغ حشمت خان منزل ییلاقی امیر عبدالرحمن خان به نزد امیر پیش شد . مقرر شده بود که دیورند باشش نفر اعضای هیئت در دربار امیر روی کرسی نشینند و سایر اعضا و مترجمین هندی بیای ایستاده مانند . هیئت انگلیسی بعد از مختصر معرفی مرخص شدند و در روز های گذشته مذاکرات شروع گردید .

مدت اقامت این هیئت در کابل متجاوز از ۴۰ روز طول کشید و مذاکرات غیر دوستانه به سردی و کندی پیش رفت در حالیکه سپاه انگلیسی مقابل سرحد افغانستان در حالت تیاری بود . پیشنهاد انگلیس اینطور خلاصه میشد : یا بر عهد نامه مرتبه انگلیسی و نقشه نمونه انگلیس امضا گذاشته شود ، و یا مناسبات دولتین منقطع و به عبارت اصلی جنگ طرفین مشتعل خواهد شد ، شق سوم وجود نداشت ، اینجا بود که امیر عبدالرحمن خان در معرض امتحان سختی واقع گردید و در نتیجه نشان داد که او طوریکه مردم افغانستان انتظار داشتند شخصیت آهنین و از خود گسری نیست . امیر عبدالرحمن در طی مذاکراتی که با دیورند نمود و در افغانستان منتشر نگردید ، بلغزید و یکبار دیگر در تاریخ مسئولیت بزرگی بردوشی گرفت .

او طبق معمول بدون رای گیری از مردم افغانستان و یا نمایندگان آنها و حتی بدون مشوره با مأمورین و در بار خود براین معاهده امضاء گذاشت . او چون مجلس مشوره خصوصی و یا جرگه عمومی تشکیل نکرده بود که نمایندگی از رای مردم کند، لهذا بعد از امضاء معاهده دربار « یکی تشکیل نمود و حضار را در برابر يك امر واقع شده قرار داد. دیورند بسیار تر به تشکیل چنین يك دربار بزرگ و هم طبع و نشر فیصله نهائی مجلس مذاکرات خود در افغانستان اصرار داشت تا بر تصدیق این معاهده زهر دار و شوم صیغه قانونی دهد .

امیر عبدالرحمن خان در این دربار که هیئت انگلیس نیز حاضر بود نطق مفصلی ایراد کرد و در ضمن گفت : —

« سایر ملل امور خود را منظم کردند الا افغانستان ، چهارده سال است که من مصروف اصلاحاتم، هرملتی در مقابل دشمنان خود دوستانی ندارد مگر افغانستان . امروز مانیز دوست لایق و شریک در سود و زیان خود یافتیم (۱) و لازم دیدم که حدود بین طرفین معین و اختلافات جزئی رفع گردد، من با دولت انگلیس سخن گفتم و حدود شمالی مملکت شمارا بواسطه او با دولت روس تعیین نمودم ، همچنین حد بندی مغرب مملکت شمارا با دولت ایران نمودم و اندک اشتراك سرحدی که با دولت ختای (چین) داشتیم بنامه و پیام معین گردید . در عهد سلطنت پادشاهان سابق خواه از عدم قابلیت سر کرده گان افغانستان و خواه بواسطه خبط و خطای انگلیسها ، جنگهایی واقع شد . ولی بعد از این ترك كینه دیرینه کرده با هم دوست شدیم ، برای مبدل نشدن این دوستی بدشمنی لازم بود که حدود دولتین معین گردد، پس بدون واسطه غیر درخانه خود دوستانه حدود خود را معین نمودیم. دیورند وعده داده که در شمال کشور متصرفات ما در ان روی جیحون و متصرفات روسیه در این روی جیحون بهم معاوضه شده حق به حقدار برسد ، همچنین از موضع جنگ به این سوی را که کافرستان نیز داخل آنست تاحد اسمار و حدیکه آب کنر از انجا برمیخیزد تا کوهیکه سلسله آن جانب شرق و مردم میمند مبتد است و هکذا تاحد سیستان و موسوم به کوه ملك سیاه همه را روی نقشه معین نموده — بمن سپردند (۲) و من از قوم و زبیری که سخن شنو نبودند دست برداشتم (۳) و مردم فرمل را که با جداران پشت در پشت هم سکنا دارند به افغانستان گذاشتند و به این صورت تا سیستان تقسیم و تعیین حدود امضاء یافته و بعد از این کمیشن های طرفین مأمور خواهند شد که قطعات زمین مشترک رعایای طرفین را از هم جدا کرده بر نقاط فاصل متاره ها خواهند افراشت. دیورند در این مورد عهد نامهائی به خط خود امضاء کرده و بمن داده است که دولت انگلیس هیچگاه از خط فاصل سرحد به این سو تخطی نخواهد کرد، من هم وثیقهائی به او دادم که از جانب دولت علیه مستقله افغانستان تجاوز متصرفانه بعمل نخواهد آمد ... »

در پایان نطق امیر يك جوابیه فرمایشی که قبلا تهیه شده بود بنام شاملین دربار بدست امیر داده شد که شخصا قرائت کرد. در این جوابیه نخست يك مقدمه مذهبی مبنی بر وجوب اطاعت امر امیر نوشته شده و در فقره چهارم آن چنین گفته شده بود :

« اعلیحضرت دوستی را بملاحظه خیر ما ملت با دو دولت بزرگ بیگانه از کیش و آئین که در یسار و بسین مملکت ما جدید جاگزیده اند، اختیار نموده ، فراخور حال با هر یکی از هر دو رشته و داد و اتحاد را چنان منعقد فرمود که در هیچ آن زمان از جانب ایشان تکلیف ملکی و ملتی بر ما نباشد و علاوه بر همه این تقسیم و تعیین حدود را که رواج عالم است و مجمل و مهمل گذاشتن آن باعث نزاع و لجاجت امم، بواسطه شایسته

بنیاد نهاده در عهدنامه هانگار داد که در هیچوقت غم شریکی ما مردم و دولت انگلیس متجر به نزاع نخواهد گشت ... در خاتمه این نوشته بنام مردم افغانستان سخنپردازی شده بود که :

مردم علی الدولام مطیع امر ونهی پادشاه خود امیر عبدالرحمن خان بوده و هر بند و بست و پیوند و شکستی که بادیول خارجه جهت اصلاح کار فرموده باشد سماعطاعتا و طوعا لا کرها پذیر استند ...

دیورند نیز بایستاد چنین گفت: «امیر صاحب فرمودند که در تفع و ضرر ماو شما شریکیم . این سخن سراپا حقیقت است که در سود و زیان باهم شریکیم . اکنون که امر سرحد فصل شد امیدوارم که روز بروز دوستی و دلگرمی زیاد خواصده . و بسرا طبق خبر تلگرافی از این فیصله اظهار خوشنودی نموده و گفته است که امروز دوستی افغان و انگلیسی پخته و مشید گردیده و آینده پخته تر خواهد شد . همچنین پارلمنت انگلیس از تحکیم این دوستی افغان و انگلیس اظهار بشاشت گردیده است . (۱)

دیورند دران واحد دو عهد نامه با امیر عبدالرحمن خان بقرار ذیل مضاعف کرد :

(معااهده اول):

«معااهده عابین جناب امیر عبدالرحمن خان چی، سی، ای، ای، امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف و سرحدی مار تیر دیورند کی، سی، ای، ای، سی، ای - فارن سکرتری دولت عالییه هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالییه طرف دیگر . و از آنجا که بعضی مسئله هابه نسبت سرحد افغانستان بطرف هندوستان بر پا شده اند و چنانکه هم جناب امیر صاحب و هم دولت عالییه هند خواهش انفصال این مسئله بطریق اتفاق دوستانه دارند و خواهش تقرر و تعیین حدود دایره تسلط و اقتدار خودشان دارند تا که در آینده هیچ اختلاف رای و خیال در امر مزبور بین این دو دولت هم عهد و هم پیمان وقوع نیابد ، پس بوسیله این نوشته معااهده حسب ذیل نموده شد .

و آن - حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خط که در نقشه کشید - شده و آن نقشه همراه عهدنامه ملحق است ، خواهد رفت .

۲- حدودت عالییه هند در ملک های که آنطرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشد هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک های که بیرون این خط بطرف هندوستان واقع میباشدند هیچوقت مداخله و دست اندازی نخواهند نمود .

۳- پس دولت بیهیه بر تانیه متعهد میشوند که جناب امیر صاحب اسلحه و ادوی بالای آنرا تا چنگ در قبضه خود بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچوقت در سوات و یاجور و چترال مع وادی از نوی یا با شکل مداخلت و دست اندازی نخواهند کرد دولت بیهیه بر تانیه نیز متعهد میشوند که ملک برمل را چنانکه در نقشه منصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد ، بجناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت و وزیری و داور میباشدند و نیز دست بردار از ادعای خود به چاکی میباشدند .

۴- این خط سرحد بندی بعد از این به تفصیل نهاده و نشان کاری آن هر جا که ممکن و مطلوب باشد بتوسط برتشی و افغانی کمشنران کرده خواهد شد و مراد و مقصد کمشنران مذکور این خواهد بود که به اتفاق یکدیگر بیک سرحد موافقت نمایند و آن سرحد حتی الامکان بعینه مطابق حد بندی که در نقشه که همراه این معاهده ملحق است باین بشود. لیکن محلیه حقوق موجوده دهات که بقرب سرحدی میباشند در حد نظر داشته شود.

۵- به نسبت مسئله چمن جناب امیر صاحب از اغراض خود بر چپاونی جدید انگریزی دستبردار میباشند و حقوق خود را که در آب سرکی تلری بذریعه خرید حاصل نموده اند بدولت بر تانیه تسلیم مینمایند. برین صصه سرحد خط حد بندی بحسب ذیل کشیده خواهد شد: خط سرحد بندی از سر کوه سلسله خواجه عمران نزدیک پشاکوتل که در حد ملک انگریزی میباشند این طور میروند که مرغه چمن و چشمه شیر اوبه را افغانستان میگذارد. چشمه شیر اوبه عدل هابین قلعه چمن نو و تپانه افغانی مشهور در انجا بنام لشکر دند میگذرد. بعد از این این خط حد عدل هابین و یلو ی ستیشن و کوهچه بمیان بلاد میروند و بطرف جنوب گشته شامل سلسله کوه خواجه عمران میشود و تپانه گواشه رادر ملک انگریزی میگذارد و راه را که بطرف شورادک از جانب مغرب جنوب گواشه میروند بتعلق افغانستان میگذارد. دولت بیه برطانیه هیچ مداخلت تا به فاصله نصف از راه مزبور نخواهند نمود.

۶- شرایط مزبور از این عهدنامه رادر دولت عالی هند و جناب امیر صاحب افغانستان اینطور تصور میکنند که این یک کامل و خاطر خواه فیصله جمیع اصل اختلاف رای و خیال که در بین ایشان به نسبت سرحد مذکور بوده اند، میباشد. و هم دولت عالی هند و هم جناب امیر صاحب بر ذمه خود میگیرند که انفصال هر اختلافات فقرات جزئی به مثال آن نوع اختلافات که بران در آینده افسرهای مقر ر ه جهت علامت نهی خط حد بندی غور و فکر خواهند نمود، بطریق دوستانه نموده خواهد شد تا که برای آینده حتی الامکان جمیع اسباب شك و شبیه و غلط فهمی مابین دودولت برداشته و دور کرده شود.

۷- چونکه دولت عالی هند از نیک نیتی جناب امیر صاحب به نسبت دولت بیه برطانیه تشفی و اطمینان خاطر بطور کمال دارند و خواهش دارند که افغانستان رادر حالت خود مختاری و استقلال و قوت ببینند لهذا دولت مومی الیه هیچ ایراد و اعتراض بر امیر صاحب در باب خریدن و آوردن اسباب جنگ در ملک خود نخواهند کرد و خود دولت موصوف چیزی معاونت و امداد بمعطی اسباب جنگ خواهند نمود. علاوه بر این جهت اظهار اعتراف خودشان نسبت به طریق دوستانه که جناب امیر صاحب در این گفتگو و معامله ظاهر ساخته اند، دولت عالی هند قرار میدهند که بران و چه عطیه سالانه دوازده لک روپیه که الان بجناب ممدوح داده میشود، شش لک روپیه سالانه مزید نموده شود. المر قوم ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۹۳ مطابق ۲ جنادی الاول ۱۳۱۱ هجری

(معاهده دوم)

و مابین جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، ای امیر افغانستان و حدود متعلقه آن در یکطرف، سر هنری مارتین دیورند کی، سی، ای، سی، اس، ای فاون سکرتری دولت عالی هند و نایب و وکیل از جانب دولت عالی هند دیگر. از انجا که دولت بیه برطانیه به جناب امیر صاحب اظهار داشته اند که دولت روس اصرار میکنند از برای ایفای کامل عهدنامه ۱۸۷۳ مابین روس و انگلند که بواسطه آن قرارداد انفصال یافته بود که رود اکسس یعنی دریای امواز لیک و یکتوریه (مشهور به سرکول) طرف مشرق تا ملحق گاه رود کوچک بارود اکسس باید سرحد شمالی

افغانستان باشد و چنانکه دولت بهیه برطانیه تصور نمینمایند که برخود شان وا جب است که عمل موافق شرایط این عهدنامه نمایند، هرگاه دولت روس نیز بقرار شرایط مذکور عمل کنند، لهذا جناب امیر عبدالرحمن خان جی، سی، اس، ای امیر افغانستان محدود متعلقه آن از برای اظهار دوستی خود بادولت بهیه برطانیه و نیز جهت ظاهر ساختن آماده گی خود برای قبول کردن صلاح و مصلحت دولت بهیه در امورا تیکه داخل تعلقات خود بادولت های خارجه دارند، بوسیله این نوشته قبول مینمایند و راضی میباشند که مملوح تمام علاقه جاتیکه طرف شمالی این حصه روداکسس که درقبضه خود دارند، تخلیه نمایند، براین فهمیده گی و دانستگی صریح که تمام علاقه جات طرف جنوب این حصه رود اکسس میباشند و الان در قبضه و تصرف جناب مملوح نیستند، جناب محترم الیه را درعوض داده و تسلیم نموده شوند.

به این ترتیب امیر عبدالرحمن خان با آنهمه هوش و قوتیکه داشت، معاهده دیورند را امضا نمود. معاهده‌ای که میتوان آنرا در بین معاهدات دول «معاهده ملا نصر الدین» نام نهاد زیرا دولت انگلیسی علاقه‌های مسلم و عملاً داخل افغانستان را املکیت افغانستان شناخته بود. در حالیکه امیران خاکبای افغانستان را که درزیر تسلط انگلیسی نرفته بودند با تقریباً سه‌ملیون نفوس آن‌مال و ملک دشمن شناخت. امیر عبدالرحمن در سال (۱۸۸۰) فقط بغرض استقرار تاج و تخت شخصی خود از استقلال و خاکبای افغانستان در برابر انگلیسی گذشت و در ۱۸۹۳ باز برای حفظ تاج و تخت خود عمل سابق را تکرار کرد. زیرا امیر احساس می‌کرد که اگر به پیشنهاد دیورند تن ندهد و جنگ سوم بین افغانستان و انگلیسی مشتعل نگردد، مردمیکه از مظالم چهارده ساله اومتزجر گردیده در داخل کشور برضد او قیام خواهند کرد و این بطور شخصی او خواهد بود. در حالیکه دولت انگلیس حاضر نبود یکبار دیگر با هجوم در افغانستان با شرف و حیثیت امپراتوری قما رزند. او میداندست که تمام ملت بدفاع از دشمن دیرینه برخوانند خاست و ۲ میلیون مردم سرحدی و ۲۵۰ هزار مرد مسلح و بمقابل انگلیس حاضر میدان خواهند کرد، اردوی افغانستان نیز با دو برابر تعداد خود خواهند جنگید. اما انگلیس میداندست که امیر از مردم خود می‌ترسد و دل به جنگ دشمن نمی‌تهد، پس سیاست تهدید و تخویف را بمقابل او پیش گرفت و منظور شد و معاهده بی‌ریا بالایی او امضا کرد که قبلاً خودش در انگلیسی نوشته و مستخدمین هندوستانی او در فارسی مخصوصی تحت اللفظ ترجمه کرده بودند. همچنان نقشه را که ارکان حرب انگلیس در اطاق خود تهیه نموده بود. امیر بدون آنکه يك كلمه در صورت معاهده افزوده باشد و یا نقشه و خط سرحدی تعیین کرده انگلیس را تاه قبیق نموده باشد، فقط در سایه تهدید و تبلیغ انگلیس چشم پت امضا نمود و مسئولیت عظیم تاریخی را برای همیشه در گردن خود گرفت.

نماینده خود کشتوری خان در «وازه خواه» فرستادند. در این نامه چنین نوشته شده بود: «بعضی از هواخواهان دولت انگلیس گویند حضرت والا (امیر) با استدعای دیورند که در کابل رفته بود، سرزمین وانا را بدولت انگلیس اعطا کرده است. اگر راست باشد مردم وزیری از اطاعت پذیری دولت مذکور ابدارند و از سردار امید دارند که از صدق و کذب این امر ایشان را آگاه کند تا فکری بکار خویش کرد و راهیکه صواب باشد در پیش گیرند.»

سردار در جواب شان نوشت که: «تا اکنون حضرت والا پیش از تقسیم و تعیین حدود و خط نقاط فاصله، آگاه نفرموده اند و اگر تصفیه حدود در بین دولتن بموقع پیوسته انجام یافته باشد، هر آینه کار گذاران دولت انگلیس مستند فیصله رابه خط خاص و مسیر شرافت اختصاص حضرت والا حاصل کرده بدست خواهند داشت والا گفتار ایشان را بخاطر جا نداده و راست نباید پنداشت.»

وقتی که امیر از این مکاتبات آگاه شد به سردار گل محمد خان و خلیفه نورمحمد واقعه نگار چنین نوشت: «به مردم وزیری بگویند که غیر از دو موضوع مرغه و برمل دیگر مواضع مسکونه قوم و زیورود و... و مسعود (یعنی تمام وزیرستان) متعلق بدولت انگلیس اند، زیرا که مردم و طوایف مذکوره از ۱۴ سال است که حضرت والا را در نجیده خاطر ساخته (!) هر چند بایشان اظهار خوبی و هم دینی کرد گوش به گفتار سعادت آثارش نداده و هر قدر اندرز و نصیحت نمود نشنیدند، ناچار ملک ایشانرا بدولت انگلیس واگذار شد. (!) و حضرت والا بدون از مردم برمل و مرغه و غیره که این طرف خط فاصل واقع اند، در امور دیگر مردم که آنسوی خط باشند مداخلت نمیکنند.» (۱)

حکومت انگلیس که مقاومت مردم را علیه قرار داد دیورند بدیده، هیئت به نزد امیر در کابل فرستاد و تقاضا کرد که برای آرام ساختن مردم معاهده دیورند و شرح نقشه حدیخشی چاپ شده در تمام کشور و سرحدات منتشر گردد تا عموم بدانند و از جا در نروند. امیر پذیرفت و چنین کرد (۲) و اعلاناتی در سر تا سر کشور به یمن مضمون منتشر ساخت:

«در وقتی که کمیشن دولت انگلیس در کابل آمده بودند و رئیس آن فارن سکرتر دیورند بود و هم (نامهای اعضای هیئت) پا او بودند چنین قرار داده شد که خط فاصل از حدود دروازه و شغنان و واخان طبق نقشه ۱۸۹۲ میگذرد و از واخان در سر کافرستان و چترال رفته به صندک میرسد و از آنجا به سرحد جبال کنر که بین کنر و باجور واقع است و از آنجا به جبال مردم میهن که بین میهن و باجور افتاده و رود به کوتل لواری و حدود آشکاه تلی میرسد و از آنجا به حدود سیپه کوه بالا شده مردم افرویدی را از مردم شتوار جدا میکند و بر بلند ترین قله سیپه کوه نشان نصب می گردد تا به سرحد جاجی و چکنی و خوشتی و باتوری و میرود به سرحد خوست و داور و از آنجا به سرحد مردم برمل و وزیری و غیره و زیریان که برمل را به افغانستان میگذارد و از آنجا میرود به تروه و کاکرستان و جبال آن که در بین مردم سلیمان خیل و کاکر و وزیری تقسیم میشوند و از آنجا در مواضعی میرود که بمقابل سرحد موطن طوایف تروه کی و انمیری و توخی واقع اند و جبال آنجاها را در بین طوایف سه گانه مذکور و مردم کاکرستان تقسیم مینمایند، و از آنجا در موقع چمن جدید تا حدود نوشکی میرود، و از نوشکی تا چاکی و کوه ملک سیاه بواسطه گرمی تا زمستان آینده معطل است زیرا کارکنان انگلیس تصمیم دارند که واخان و چترال و کافرستان و کنر و باجور و میهن را از هم جدا کنند. پس تمام طوایف و اقوام سکنه مملکت دیانت اسام افغانستان بدانند که در این امر زیاد کم راجای گفت و شنید نیست،

مگر اقوامیکه در دو طرف خط فاصل متوطنند این قدر حق دارند که در باب اراضی موروثی و جبال هیزم دار و مراتع علغزار مواشی خود مذاکره و مکالمه نمایند و مامورین این دولت آنرا تصفیة خواهند کرد، و در وقوع امر بزرگ خودم بادولت برطانیة گفت رشنیده خواهم نمود و بعد از رفع منازعات و قناعت اقوام نصب علائم سرحدی بعمل خواهند آمد. این بود حقیقت ابتدای کار تقسیم و تعیین حدود در بین دولتی که خبر داده شد و در این باب هر چه گفته و نوشته شده تغییر و تبدیلی واقع نخواهد شد فقط (۱).

کارحد بخشی - طبق معاهده دیورند - تقریباً دو سال در شرق و جنوب افغانستان طول کشید و بالاخره تمام شد و نقشه ها امضا گردید، البته با مشاجرات کم و زیادی که بین نمایندگان افغانی (سیپهسالار غلام حیدر خان چرخي والی و قوماندان نظامی ولایت ننگرهار، سردار شریندل خان والی ولایت پکتیا، سردار گل محمد خان حاکم ارگون و محمد عمر نورزائی فراهی) و نمایندگان انگلیسی (مستر اونی کمشنر، مستر دانلد و مستر میکهمان) واقع میشد. از آنجمله در پکتیا انگلیسها خط سرحدی را خلاف نقشه بجهت افغانستان منحرف کردند، اما میر نپذیرفت و به هندوستان اعتراض نمود. همچنین در حصه مهمند خط سرحدی را تغییر دادند تا بتوانند سرک خود را تا باجوړ برسانند ولی سیپهسالار چرخي سخت مقاومت نمود و ملا نجم الدین مردم را تنویر کرد.

امیر عبدالرحمن خان توانست که بعد از معاهده دیورند، مردم افغانستان را در جای شان نگهدارد ولی اعلامیه های او در سرحدات افغانستان کارگر نیفتاد و مبارزات ملی دوام نمود. چنانچه سال دیگر مسعودی ها در وانا بر قشون انگلیسی حمله کردند، یک تولی سپاهی انگلیسی را کشته و یک عده عسکر و افسر دیگر را زخمی و وانیارگاه دشمن را احراق نمودند و ۱۵۰ تفتک اعتنام نمودند. انگلیسها آنقدر سراسیمه شده بودند که چهار غنم عسکر تازه دم و توپخانه قوی از اتک در میدان و تنگی وارد کردند تا بتوانند خودشانرا حفظ نمایند. ولی مسعودی ها برهبری ملا پیونده مشهور قیام کرده و بر سر انگلیسها ریختند و تلفات پر دشمن وارد کردند. انگلیسها عقب نشستند، وایسرای هند شخصا از کلکته در پشاور آمد و خط سرحدی لندي کوتل را معاینه نمود و در مهمند اشتباهات منتشر ساخته در بدل وعده پول، طلب اطاعت کردند. ولی مردم برهبری ملا محمد قدیم بن ملاخیل دعوت انگلیس را رد و خانه های خانهای طرفدار انگلیس را از موسی خیل و گداخیل و عیسی خیل در سید تفکی آتش زدند. همچنین ماموند هانگام حد بخشی بر عسکر انگلیس هجوم نمودند و مقاومت ها در سرتاسر حدود دوام کرد.

انگلیسها نامه هائی بمردم حلیم زائی، ترنگزائی، عیسی خیل، برهان خیل و بند علی فرستاده گفتند که کوهستان مردم مهمند متعلق به انگلیس گردیده است و مردم نباید به افغانستان ارتباط داشته باشند. حلیم زائیا به ملا نجم الدین مراجعه کردند و اوتوسط سعید محمد خان، پسر ملاخیل و سلطان محمد خان به تبلیغات ضد انگلیسی مشغول و پیروانش بموضع مصروف گردیدند. پس ملاها و روسای آزادی خواه به اتفاق مردم قیام کرده و آتش جنگهای ضد انگلیسی را مشتعل ساختند. ملا نجم الدین که در بین مردم مهمند سرحد آزاد مرکز گرفته بود در سرتاسر سرحدات افغانستان جهاد بمقابل

انگلیس را شمار میداد، دسته های مجاهدین متشکل در پشاور و دیره جات و غیره به حملات ضد انگلیس میپرداختند، تاجائیکه حکومت انگلیس توسط پشاورپها باملا نجم الدین عازی در تماس آمده و پیشنهاد کرد که اگر ملانجم الدین از حملات دسته های افغانی بر ضد انگلیس جلوگیری کرده و میبندی ها ۱۰ به انقیاد از حکومت انگلیس وارد تمام مالیات علاقه میبند به او داده میشود. ملانجم الدین پیشنهاد دشمن وارد ترد و هنوز بیشتر افغانها را از یوسف زائی و سوات تاکا کرستان بر ضد انگلیس بر انگیزخت. همچنین سپهسالار چرخي از ننگرهار امر کرد که اگر بازوند انگلیسی در نزد ملای مجاهد آید، دستگیر گردند.

امیر عبدالرحمن خان که بعد از امضای معاهده دیورند اوضاع مردم و کشور را دیده، مجددا در صدد فعالیت برآمد. او توسط پول واسطه و تبلیغ و اعزام گماشته گان خود در سرحدات آزاد، به مردم مجاهد کمک نمود و آتش مقاومت ها را دامن زد. از طرف دیگر او به نشر رسالات تبلیغی جهاد پرداخت و هم به مامورین موظف حدبختی دستور اصلی صادر و مواضع عبده و ادقیقا مشخص کرد و نام برد و تاکید کرد که انگلیس بیشتر از آن تجاوز نکند. امیر حدبندی حصه غربی خیبر را که طبق معاهده دیورند تعین شده بود، مورد تردید قرار داد و پیشنهادات سپهسالار چرخي را که در جنبه شرق بمقابل دسایس انگلیسی مقاومت میکرد پذیرفت و هم به تامین نورستان متوجه گردید. این حرکات امیر مجددا مردمان سرحدات شرق کشور را متوجه امیر ساخت و نوشته های متعددی راجع به قبول اطاعت او و مقاومت در برابر انگلیس از مناطق متعدده سرحدات بنزد امیر رسید و بعدها رهبران بزرگ جهاد ملانجم الدین صاحب عده و ملا پیونده و زبیری و غیره بعنوانین مختلفی بکابل آمدند و اغلب با هدایات و کمکهای برگشتند و سالها علم جهاد را افراشته داشتند. از دیگر طرف امیر یغییره کردن اسلحه و مهمات جنگی حتی نعل اسب و کتله های خشکیده پرداخت.

انگلیسمهانینز بیکار نشستند و در جاهائیکه دستشان رسید پیش رفتند. مثلا دو چترال که قبلا قهر آنرا توسط فعالیت های سیاسی و تولید اختلافات داخلی و هم تحریک عده از باجوریها بر ضد چترال، کنده بودند: امیر الملك چترالی پسر امانی الملك مسوم خواهر زاده عمراخان باجوری، و نظام الملك مهتر چترال بود. امیر الملك از نزد عمراخان به چترال رفت و در شکارگاه نظام الملك را بکشت و مهتری چترال را بگرفت. غلام دستگیر برادر مهتر نزد کاکائی خود کوکان بیگ فراد کرد. بعد از معاهده دیورند غلام دستگیر در اسمار آمد ولی مستر اوئی که با سپهسالار چرخي مصروف تعیین حدود بود به او وعده مهتری چترال داد. مادر نظام الملك به استمداد نزد عمراخان باجوری رفت، در حالیکه عمراخان خود از انگلیسها قبلا وعده مهتری چترال گرفته بود و لهذا به چترال عسکر کشید و مغلوب شد.

شیر افضل خان چترالی که از قبل با ۱۸۵ نفر متعلقین خود براه به دشمنان بکابل پناهنده شده بود به هدایت کابل نزد عمراخان رفت، در حالیکه عمراخان بر ضد امیر الملك مهتر چترال عسکر کشیده بود. و قتیکه شیر افضل رسید عسکر امیر الملك به او پیوست و امیر الملك دست نشانده انگلیس با حامیان انگلیسی خود در قلعه چترال متحصن شد. شیر افضل آنها را محصور و متحمل تلفات ساخت.

مردم امیر الملك را محبوس و برادرش رامهتر ساختند. انگلیسها شیر افضل را دعوت به انقیاد مهتر جدید نمودند. شیر افضل نیفرقت و از عمراخان استمداد کرد.

عمرخان که در دام دوستی انگلیس افتاده بود، رد کرد. شیر افضل خان که نماینده کابل بود در چترال و مستوج قطعات انگلیسی را تحت محاصره نگه داشت. انگلیسها نو فوج عسکر باتویخانه سوق کردند. شیر افضل چه نو عمرخان جدا به مخالفت با انگلیس دوام دادند. مجاهدین قوای انگلیس را در کوئتی بشکستند. انگلیسها به عمرخان تمديد سرك و تلگراف انگلیسی را در باجور پیشنهاد کردند و راه از باجور به چترال خواستند. عمرخان از ملانجم الدین صاحب هده استشاره کرد. مردم سوات برای جهاد آماده شدند و قوای عمرخان حمله محمد شریف دیری را عقب زد. انگلیسها خرد به باجور عسکر سوق نمودند و بعد از چندین جنگ چنلول را تسخیر کردند. اینوقت بود که عمرخان بدولت افغانستان پناهنده شد و در اسما رسید. انگلیسها به اتفاق محمد شریف خان بر سر شیر افضل خان بتاختند و دورش را یگرفتند، شیر افضل را بشکسته واسیر کردند و بهند فرستادند. به اینصورت باجور و چترال هردو بدست انگلیس افتاد.

دولت انگلیس که بعد از معاهده دیورند مشکلات خود را در استیلای قطعی سرحدات بدید و از نظر امیر در اندیشه افتاد، پالیسی دلجوئی در پیش گرفت و یکسال بعد از معاهده دیورند سیاست مدار مشهور انگلیس لارد کرزن بحیث وکیل پارلمان انگلیس توسط يك عریضه تملق آمیز اجازه داخل شدن در افغانستان را از امیر گرفته و در ۴ نوامبر ۱۸۹۴ وارد کابل شد. اوضنا سعی بسیار کرد که موافقت امیر را برای تمديد خط آهن انگلیس تا سرحدات داخل قندهار و ده و از تلگراف را تا کابل حاصل نماید. ولی انگلیس از امتداد خط آهن در داخل افغانستان به احتمال متصل شدن خط آهن روس از راه افغانستان باخط آهن هند، سخت میترسید. کرزن یکی از تائید کنندگان این نظریه بود. اینها مولد اینمفکوره در افغانستان بودند که خط آهن بزرگترین دشمن استقلال کشور است و همین نظر بود که افغانستان را تا قرن بیستم در عقب افتادگی نگه داشت. ولی البته تمديد خط آهن خود انگلیس تا سرحدات افغانستان بفتح انگلیس بود. زیرا انگلیس بعد از آنکه مرو بدست روس افتاد و هم خط آهن بحر خزر او رویه هندوستان پیش میرفت، مضطرب شده و متوجه راهای کوئته و سیستان و خط آهن سرحدات افغانستان شده بود.

اما امیر عبدالرحمن خان مطالبات کرزن را رد کرد و گفت که افغانستان در جنگ با روسیه محتاج قشون انگلیس نیست مگر اسلحه و پول را خواهد پذیرفت. کرزن بعد از ده روز پراهم قندهار برگشت و سال دیگر (۱۸۹۵) دولت انگلیس امیر عبدالرحمن خان را شخصا به لندن دعوت نمود تا عظمت نظامی و تکنیکی انگلیس را به چشم او بکشد و هم بنوعی در ترضیه خاطر او بپردازد. مگر امیر عبدالرحمن خان این دعوت را نپذیرفت و پسر خود سردار نصراله خان را در لندن فرستاد. با امید آنکه بتواند سفارت افغانستان را در عوض هند به لندن قایم نماید. چنانکه امیر در ذیل هدایت نامه خود (راجع به امور تشریفاتی و مراعات القاب و دادن اعانه به موسسات اسلامی و طرز مذاکرات سیاسی و غیره) که به سردار داده بود، در ماده سی ام چنین نوشت:

«در وقت رخصت به ملکه انگلستان بگوئید که: حضرت قبله ام صرف يك خواهش فرموده اند و بر من امر کرده اند که بحضور جناب ملکه معظمه عرض کنم که مدام يك شخص اعتمادی از طرف سرکار و الاجناب امیر صاحب در لندن مقرر باشد که مدام احوالات سلامتی حضور ملکه معظمه و شهنزادگان و ... به چشم خود دیده نویسان

باشد و مراسلات سرکار والا را رسانیده جواب گرفته باشد. از شما که مثل والدۀ مشفقۀ مهربان هستید بهر حال قبولیت در خواست پدر خود را مینمایم ...

سردار در ۱۸۹۵ (۱۳۱۲ هجری) به لندن رفت و با ۲۱ - آتش توپ از طرف شهزادگان انگلیسی پذیرفته شده ملکه را ملاقات کرد. او در دعوت های رسمی شرکت نموده، از يك مانور نظامی و فایرینگ ها دیدن کرد. سردار در مجالس در پهلوی راست پرنس اف ویلز نشین داشت. او به ملکه گفت پدرم میخواست برای اثبات دوستی مملکتین در لندن آید ولی کسالت مزاج نگذاشت و من به این مقصد آمدم و از پذیرائی گرم دوستان انگلیسی در هند و لندن ممنونم. منکه از صحت امیر پرسید و از دوستی مملکتین سخن زد ولی خواهش امیر را راجع به اقامت نماینده او در لندن بسکوت گذشتاند. سردار دست خالی به افغانستان برگشت و امیر یقین حاصل کرد که دشمن خارجی استقلال بیک کشور نمی بخشد بلکه استقلال را سلب مینماید و بایستی آنرا با شمشیر حاصل کرد و با شمشیر نگه داشت.

در ۱۸۸۷ نمایندگان پونیر در کابل آمده بدولت افغانستان اظهار اطاعت و بفرض طرد انگلیس ها استمداد نظامی کردند. البته معاهده دیورند دستان امیر را ظاهراً بسته داشت ولی در باطن فعالیت او دوام میکرد و منجمله ملا نجم الدین صاحب که در کابل آمده بود بعنوان فرار از کابل در علاقه سوات فرستاده شد و در آنجا فعالیت ضد انگلیسی تشدید گردید. در همین وقت بود که ملا میر محمد ریزه کوهستانی گفت: امیر سران غزات را بکشت و ملا نجم الدین را فرار کرد لهذا او اولی الامر نیست و باید چشمانش از کاسه سرکشیده شود. البته امیر او را نگذاشت و در زندان کابل انداخت تا ناپدید شد.

همچنین مکرراً مردم باجور، کرم، تیرا، وزیر، مسعود و غیره عرایضی بکابل فرستاده اظهار انقیاد و استمداد برای خلاصی از استیلای انگلیسیها نمودند، ولی امیر طبق معاهده دیورند ظاهراً علان زندگی فعال نشان نداد. چنانکه ملا پیونده مسعودی مکتوبی توسط خلیفه نور محمد وافده نگار امیر در پاکتیا نزد امیر در کابل فرستاد و نوشت که: «قوم مسعود و بعضی از دیگر مردم وزیر در تحت امر من درآمدند و بر هر ده خانواری يك مرد مسلح گذاشته ام» و واجب دادن کرده ام و چون مطیع فرنگ نیستم آرزو مندم که محض رضای خدا و پیغمبر بامن مشورتی کنید که از شر کافر خلاص شویم زیرا که اختیار در دست شماست و گر چنانچه امیر صاحب والا مناقب ما را در نزد خود بخواهد و یا بر ما سفارش کار کند، حکمش را بالراس و العین قبول است بشرط آنکه از زیر حکم انگلیسی خلاص شویم.»

امیر به خط خود در جواب او نوشت که: «ملا پیونده در حفظ الهی باشد، خطیکه برای خلیفه نور محمد خان ارسال کرده بودید و او آنرا نزد من روان کرده از همه احوال خود که نوشته اید، دانستم و حالا برای شما مینویسم که ۱۵ سال هر چند سعی کردم و گوشیدم که مردم وزیر و مسعودی احکام خدا و رسول را قبول کنند از غرض جوئی ملایان و ملکان که مردم را فریب و بازی دادند، گفتار مرا گوش نداده اموردین و دنیای ایشان را خراب کردند. اکنون جای آن نمائند است که شما باز خط به آدم من بنویسید. خود شما سر رشته امر خود را میدانید، جای پرسیدن شما از ما نمائند است. هر چه خیر خود را میدانید خود بکنید، اگر سخن گفتن است در همان ۱۵ سال

پیش گفته شد، حالا سخن گفتن فضول‌یست خود میدانید و کار خود، خدا خیر برای شما پیش آرد. (۱)

ملا پیونده باردیکر مکتوبی به خلیفه نورمحمد فرستاد و نوشت: «هفت هزار نفر از هفتاد هزار خانوار که هرده خانوار یک نفر نوکر گرفته‌اند، باهم متفق و همداستان گردیده بقرآن مجید تشدید عهد نموده اند که اگر همه ما را حضرت والا بخواهد حاضر کابل می‌شویم والا روبه‌غزا می‌نیمیم.» (۲)

چون این مکتوب جواب مثبت نیافت، مردم دور برخاستند و با انگلیس در آویختند. ملا پیونده با دوهزار مرد مسلح با وجود امتناع سردار گل محمد خان و امیر عبدالرحمن خان، سر راست نزد سردار آمد و گفت: «هر آئینه نزد حضرت والا شده خواهش آن کنم که اراضی قوم مسعود و دور را از تصرف انگلیس بیرون کند و اگر ممکن نباشد تجویز فروختن آنرا بنماید که در افغانستان آمده اراضی و عقار خریده روز معیشت در تحت حمایت دولت اسلام بفلاحیت به سر برده‌اید و اگر اینهم متعذر و متعسر باشد پس قبی دست تمام آن مردم از راه هجرت در افغانستان داخل گشته اقامت و سکونت کنند.» سردار هیچ نگفت و ملا پیونده با دو هزار مرد مسلح در کابل آمد و امیر را ملاقات کرد. در خفا هر چه گفته شد مستور ماند و اما در ظاهر امیر گفت که: «هر که از نرم و زبری و مسعودی و کسانیکور می‌وبریچی و بلوچی و اچکزایی و غیره که مواطن ایشان پس از تعیین حدود از خاک افغانستان تجزیه و ضمیمه خاک مقبوضه دولت انگلیس شده‌اند، زیستن را در وطن خود دشوار دیده بخواهش و میل خاطر خویش مهاجرت اختیار کند، به اندازه کفایت مونتشی در افغانستان از اراضی خالصه دولت به اوعنایت، مشهود که روز فلاحیت بسر برده.» (۳)

از آن بعد ملا پیونده و همراهانش مرخص شدند. مردم کابل گفتند حیف از چنین ملت دلیری که انگلیس از هیبت شان می‌فرسد ولی پادشاهان خودشان قدر و قیمت آنان را نمیدانند. در هر حال ملا پیونده برگشت و انگلیس از ایشان سند کتبی اطاعت و انقیاد خواست. البته مردم نیز یرفتند و از این پس ملت ها در میدان جنگ سخن بزبان تیغ و تفنگ گفتند. ملا پیونده تازه بود مبارزات ملی و ضد انگلیسی خود را دوام داد و بالاخره در سال ۱۹۱۴ چشم از جهان پوشید و پسرش ملا فضل الدین جانشین او شد. البته انگلیسها از مرگ این مرد شادی نمودند.

وفات امیر (۱۹۰۱): امیر عبدالرحمن خان از سالها به نقرس مبتلا و در زحمت بود اما نمیخواست تدای بواسطه اطباء خارجی و طب جدید نماید زیرا بخارجیها اعتماد نداشت و در داخل افغانستان داکتر طب بدست نمی‌آمد، لهذا مداوای او بدست اطباء افغانی به سلیقه طب قدیم بعمل می‌آمد. امیر در شدت درد گاهی سخت عصبانی و خشن تر میشد. در چنین وقتی همه درباریان او می‌ترسیدند زیرا امیر بدون تأمل احکام شدیدی صادر میکرد. بالاخره امیر مغلوب مرض گردید و بیماریهای دیگری بر طبع قوی او غلبه جست و از حرکت پیاده و سواره بازماند، پس هنگام ضرورت توسط محفه حرکت میکرد.

امیر گاه گاهی بتفرج گاه های نزدیک کابل چون پیمان، گل‌باغ، باغ‌بابر و باغ‌بالا

(۱) سراج جلد ۳ ص ۱۲۱۹ - (۲) همین جلد و همین صفحه.

(۳) سراج جلد ۳ ص ۱۳۳۲ - ۱۳۳۱.

میرفت، البته در این سفرها نیز قشون گارد شاهی و توپخانه با او حرکت میکرد، زیرا امیر از عکس العمل مردم در برابر ظلم های خود اندیشه مند بود. او در قایستان ۱۹۰۱ در باغ بالا اقامت داشت. حملات سخت مرضی آغاز کرد و او را از پا در انداخت. مگر تا روزیکه امیر چشم از زگی پوشید هیچکس در افغانستان از بیماری و نوع مرض او آگاهی نداشت و در دربار حرفی از بیماری او تکلم نمیشد. حتی بعد از آنکه بمرد و جنازه اش روز سوم در کابل منتقل و از طرف جانشینش امیر حبیب اله خان مرگ امیر اعلام شد، احدی از فوت او سخن پریزان نمیراند، زیرا وقتی امیر در پیمان بود و در کابل کالوا مستولی بود، جاسوسی از کابل از زبان یکنفر قاضی راپور داد که گفته است: امیر بمرض کالوا در پیمان مرده است. امیر بدون تحقیق قاضی را در پیمان احضار کرد و گفت: ببین که من زنده ام اما تو خواهی مرد. آنگاه امر کرد تا او را از درختی از حلق بیاویختند.

یکی از اطباء محرم و متمتع امیر مرزا محمد ابراهیم خان مرد مورخ و ادیب بود که معالجه وادویه امیر تحت نظر او قرار داشت، چنانیکه طعام امیر زیر نظر ناظر محمد صفر خان سردار سلطنتی (بعدها امین اطلاعات) تهیه میشد. در هر حال هنگام بیماری آخرین امیر در باغ بالا، مرزا از طاق امیر بفرض کاری خارج عمارت رفت و برگشت. در طی همین مدت بود که بامیر جامی از دوا نوشانده شده بود. مرزا در عودت جام خالی را در دست پیش خدمتی دید، بگرفت و بیوئید و پرسید که چیست؟ پیش خدمت جواب داد جام دوائی است که سردار صاحب کلان (سردار حبیب اله خان) به امیر صاحب داد. در همین لحظه سردار از طاق امیر خارج شد و سیلی سختی بروی مرزا کشید و گفت امیر صاحب خواب است و تو بلند حرف میزنی. آنگاه پیش خدمت را با جام مرخص کرد و خود به طاق امیر برگشت. فردا روز شنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۱۹ قمری (۱۹۰۱ مسیحی) امیر عبدالرحمن خان از دنیا گذشته بود. تا سه روز مرگ امیر خاموش نگه داشته شد و ترتیبات عسکر و بیعت به امیر حبیب اله خان گرفته شد. هیچکس در کشور از این تبدیلی شاهی ناراض نبود و همه در مرگ آن پادشاه خوشناتک شادمانی میکردند. حتی بعد از مرگ امیر بعضی ها در مرقد او آتش زدن و خانه سامان باشی مزار او تفتیس خان پنجشیری مورد عتاب و مجازات امیر حبیب اله خان قرار گرفت و در تعداد محافظین قبر افزوده گشت.

امیر حبیب اله خان در ده میزان میت پدر را در کابل آورد و دفن نمود، در حالیکه خودش قبل از مراسم تدفین پدر از طرف سپاه و دربار کابل به پادشاهی اعلام شده بود. اما مرزا محمد ابراهیم خان ۱۸ سال دیگر از دربار و مأموریت رسمی مطرود و در خانه خود منزوی ماند و حتی قیمت ادویه های که برای امیر عبدالرحمن خان ساخته بود بالای او حواله و تحویل گردید. بعد از گذشته شدن امیر حبیب اله خان مرزا مجدداً طرف توازش شاه امان اله خان قرار گرفت و آنگاه این قضیه را بادوستان نزدیک خود در میان نهاد.

افغانستان در زمان سلطنت امیر حبیب اله خان (۱۹۰۱-۱۹۱۹):

امیر حبیب اله خان بعد از مرگ پدر کشور را خاموش، سپاهی قوی، حکومتی متشکل یافت و با آرامی سلطنت کرد. امیر هجده سال فرمان روائی کرد و در طی این مدت سیما های مختلفی از خود نشان داد. او در مرحله نخست مصمم شد که از خود تقوی

مذهبی نشان دهد لهذا در دربار عامی در طی نطقی بگفت که: در شرع اسلام بیشتر از چهار زن نکاحی در حق واحد برای یک مرد مجاز نیست در حالیکه من از قبل دارای پنج زن بوده‌ام پس یکی آنرا سر از امروز طلاق دادم. همچنین امیر امر کرد که بعد از این هیچ زنی در افغانستان حق پوشیدن برقع سفید و ابرک زده و اجازه گشت و گذار در زیارتگاه ها و مزارات و بدون لزوم در کوچه و بازار ندارد. مرزا یعقوب علی خاکی در جلد دوم کتاب خود (پادشاهان متاخرین افغانستان) در این مورد چنین نوشت: امیر حبیب اله خان در اوایل پادشاهی خود امر کرد که زنان برقع سفید ابرک زده نبوشند و برقع باید برنگ خاکی و عاری از هرگونه زینتی باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه بدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند و رنه مجازات خواهند شد. مولف اضافه میکند که از وقت امیر دوست محمد خان تا امروز هیچ پادشاهی متوجه این امر نشده بود تنها سردار محمد شریف خان (پسر امیر دوست محمد خان) که در آخر سلطنت پدر حاکم شهر کابل بود، روزی زنی را در بازار و برخلاف رسم ناموسداری بدید که قدم میزد، امر کرد تازن را در جوالی انداختند و چوب زدند تا ببرد (!) (صفحه ۱۹۵).

امیر حبیب اله خان به این تظاهر اکتفا نکرد و امر نمود تا سراینده ها و رقاصه های زن را در محله خرابات شهر کابل اجبارا از رقص و سرانیدن توبه دادند و این محله را بمرم دیگر مسکون نمودند. محمود طرزی در این مورد در سراج الاخبار چنین نوشت: «عالیه حضرت زنان شهر کابل را که در زیارتگاه ها، بازارها و سیرگاه ها با برقع پرچین امار داده و سفید گشت و گذار داشتند، از هنگام جلوس خود منع کردند و رنگ چادری را بخاکی تبدیل دادند، و کنجینی ها (سراینده های رقاصه) مجبور به توبه کردن شدند و کوچه کنجینی ها بدیگر اصناف شهر مسکون گردید.» (شماره ۴ مورخه ذیحجه ۱۳۳۱ مطابق ۱۹۱۲ سراج الاخبار).

این تنها نبود، امیر امر کرد که هندوهای افغانستان مجبورند دستار زرد بپوشند و زنان شان برقع زرد بپوشند تا از دیگران متمایز باشند. همچنین برای مسلمان شدگان شان از ۳۰۰ تا ۶۰۰ روپیه نقد و یک دست لباس انعام از طرف دولت داده شود. امیر حبیب اله خان در ۱۱ شهر افغانستان ۱۱ مدرسه حفظ قرآن یا ۱۴۰ نفر متعلم و ۱۴ نفر معلم بگشود که هر متعلمی از ۳ تا ۶ سال بتواند قرآن حفظ کند. تمام مصارف و معاش و مسکن و طعام و لباس از طرف دولت داده میشد. اولین دسته فارغ التحصیلان این مدارس هم ۳۰ نفر حافظ بینا و کور بود. همچنین امیر امر کرد که الواح سنگی و تاریخی قبور و مزارات کابل که دارای آیات قرآنی بود بنام احترام جمع و جک شد و در فرش و پایه های مسجد عیدگاه بگاز برده شد. امیر بعدها در هر ماه رمضان هر شبی بناداران کابل یک ضیافت افطار میداد (در تابستانها در صحن چمن حضوری سفره گسترده میشد). تعداد مجموع این مدعوین در آخر رمضان طبق یک احصائیه سراج الاخبار به ۴۱۶۰۱ نفر میرسید. امیر در ۱۹۰۲ هنگامیکه کار را و خشک سالی افغانستان را تحت تهدید قرار داده بود تلقب «سراج الملقوالدین» اختیار کرد و در یک دربار عام گفت که ترقی یک دولت و یک ملت بدون ترقی علم امکان ندارد. من مصمم هستم که در مملکت مکتبها بنیاد نهاده شود. هر کس که معفوره‌ئی در باب معارف و مکاتب داشته باشد کتب به اعتماد الدوله بدهند تا بسلاطه من برسد. بعد از مشوره و مذاکره اصولیکه به مقصد نزدیک تر باشد اتخاذ گردد.

همچنین امیر حبیب اله خان دست بیک سلسله اصلاحات داخلی زد و توجه را بطرف خود کشید. او امر کرد که غلامان و کنیزان موجوده افغانستان که یادگار دوره پدرش بود بعد از این در معرض خرید و فروش قرار نگیرند، اما آزادی آنانرا اعلام نکرد. همچنین . . . نمود که تمام محبوسین زن و مرد دوره پدرش تحت بازرسی قرار گرفته، محبوسین بی دوسیه رها بشوند و محبوسین دوسیه دار بعد از تحقیق بنزد خودش آورده شوند تا تعیین مجازات کرده شود. به این ترتیب زندانیهای حبیب کابل رو بخالی شدن گذاشت. در سال ۱۹۱۱ - امیر فیصله امر محبوسین کابل را که ۱۲۰۰ نفر بودند بر ذمه خود گرفت و در روز های دربار محبوسین به آنان طعام و در زمستان پوستین داده میشد تا محبوسین رها گردیدند. امیر در کتاب محبوسین کوتوالی بقلم خود چنین نوشت :

«سر از امروز ۲۹ ذیقعد ۱۳۳۰ قمری کور کردن انسان موقوف و عوض آن ۱۲ سال حبس، عوض گوش بریدن ۶ سال حبس و عوض دست بریدن در صورت غیر شرعی ۱۰ سال حبس مقرر شد و این فقرات سیاست حکمی میباشد. هرگاه شرعی باشد السن بالن و الجروح قصاص. این حکم را تحریر کردم و به توفیق الهی خودم به همین قرار رفتار خواهم کرد انشالله تعالی. جهت سلاطین افغانستان که بعد از من بوسند اگر از اولاد من بودند این فقرات را وصیت و اگر از اولاد من نبودند نصیحت بدانند فقط.»

مهمذا امیر حبیب اله در مورد زیر این مقررات خودش را درهم شکست و آن اینکه : سردار محمد عظیم خان پسر سردار محمد اسمعیل خان نواسه سردار محمد اسحق خان که از ماوراءنهر به افغانستان برگشته و در خانه سردار محمد عزیز خان نادر در قلعه چابینی حصار کابل منزل گزیده بود، خوابی دید که باللبسه سرخ سوار اسبی است. رفقای جوانش تعبیر کردند که روزی شاه خواهی شد. این خواب و تعبیر به امیر راپور داده شد و جوان بیگناه در ارگ محبوس و مجلس قضائی از سران سرداران محمدرانی تشکیل گردید. در این مجلس اکثریت طرفدار حبس یا تبعید متهم بودند ولی سردار عبدالقوس خان اعتماد الدوله رای به کشتن آن بیگناه داد. نایب السلطنه سردار نصراله خان چاقوری کوچک خودش را از حبس کشید و نشان داد و گفت که باین آله کوچک میتوان اشتهری را ذبح نمود همچنین دشمن خوردی میتواند پادشاه بزرگی را از بین ببرد. پس امیر حبیب اله خان امر کرد متهم جوان را در باغ ارگ بردند و وحشیانه سنگسار کردند (تور ۱۲۹۱).

همچنین امیر حبیب اله خان در آغاز سلطنت خود زن جوانی (میرمن بنت سردار محمد سرور خان) را به گناه معاشقه و آنهم در عهد امیر عبدالرحمن خان پندست مرزا محمد حسین خان کوتوال کابل، از دو چشم نیشتر زد و آن زن زیبا خودش را با براده الماس بکشت، در حالیکه محبوب او (محمد ابراهیم پسر استاد احمد نجار باشی) که یکی از قشنگترین جوانان کابل بود قبلا بدار آویخته شده بود. در هر حال بصورت عموم شگنجه های شدید از قبیل قین و فانه و تیل داغ و غیره را امیر ممنوع قرار داد. کار جالبتر او این بود که سیاه چاهای زمان پدرش را در کابل و هرات تخریب نمود و زندانیان آنها که از مرده فرق نمیشدند بساکن برهنه و استخوانی و چشمانیکه از دیدن نور عاجز و بسته بود، برون کشیدند. نگارنده در ایام کودکی این منظر حزین را به چشم دیدم هنگامیکه ۵۴۴ نفر آنانرا از سیاه چاه بالا حصار کابل

کشیده وروی خرها انداخته به اداره کوتوالی میبردند. امیر پول باقیات مالیه دهان کشور را که بین ۲۰ - ۳۰ ملیون روپیه میشد به باقی دهان ببخشید. - اوتام تبعید شدگان دوره پدر را از مالک خارجی اجازه بازگشت به افغانستان داد و دارائی مصادره شده بعضی هارا تلافی نمود و هم ایشان را در ماموریت دولت پذیرفت .

فرهنگ :

مهمترین کاری که در این دوره عملی شد گذاشتن تهیای معارف و فرهنگ جدید در افغانستان بود. اولین لیسه کشور بنام مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ در کابل تاسیس شد. این لیسه دارای سه درجه : ابتدایی، رشدی و اعدادی بود. در صنوف ابتدایی ۴ سال مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، و مشق خط تدریس میشد. در رشدیه ۳ سال دینیات، تاریخ، جغرافیه، زبان (دری، پشتو، انگلیسی یا اردو و یا ترکی)، رسم، حفظ الصحه، رقوم و سیاق تعلیم میگردید. در اعدادیه ۳ سال دینیات، دری، تاریخ، جغرافیه، جبر و مقابله، مثلثات، هندسه تحلیلی، جرائفال، حکمت طبیعی، کیمیا و انگلیسی تدریس میشد. در سایر مساجد امر شد که تعلیم اطفال طبق پروگرام رسمی معارف وزیر نظر مامور مکاتب رسمی یصل آید. ۶ شاخه ابتدائی این لیسه در سایر نقاط شهر کابل بنامهای مکتب ابتدائی باغ تواب، تنور سازی، خانیها، پرانجه‌ها، مکتب «خدام حضور عالی» و مکتب هنود موجود بود .

امیر حبیب اله خان در اواخر سلطنت خود امر نمود که درجمله صنوف ابتدائی این لیسه يك صنف خاصی بنام «صنف شهزادگان عظام» هم تشکیل گردد. ولی تعداد شهزادگان قابل مکتب از چهار نفر بیشتر نبود: شهزاده عبدالمجید خان، شهزاده اسداله خان، شهزاده محمد امین خان و شهزاده محمدعلی خان. پس امیر امر کرد که تعداد این صنف ممتاز از سردار زادگان محمدزائی پوره شود. تعداد سردار زادگان بزرگ به ۱۴ نفر رسید و صنف بکار آغاز گرد. مقرر بود که اینها بعلاوه نصاب سایر صنوف ابتدائی قدری مضامین بیشتر بخوانند .

مجموع تعداد طلبه در لیسه حبیبیه ۲۶۹ نفر و در مکاتب ابتدائی شهر ۷۰۰ بود که بعدها تعداد آنان به ۱۵۳۴ نفر رسید. مجموع تعداد معلمین ۵۵ نفر بود که از آنجمله دو نفر معلم نظامی برای تمرین عسکری در تمام مکاتب مشغول بود. در کابل يك دارالمعلمین ابتدائی با نصاب سه سناله مشتمل بر ۸۰ نفر معلم موجود بود که بعد از سه سال در هر دوره ۳۰ معلم ابتدائی برون میداد. در دیگر شهر های افغانستان مکاتب محلی به اسلوب قدیم بمصرف مردم در مساجد هنوز تدریس میکرد. در نورستان دولت ۶ مکتب ابتدائی و آنهم برای تدریس دینیات بزبان دری تاسیس کرد که در قریه های یשמ، شکینائی، وایگل، قلعه شاهی و کاشمندی ۲۵۰ شاگرد توسط ۱۲ معلم و ملا اها م تدریس میشد .

این معارف کوچک ملکی و آنهم در پایتخت (به استثنای بودجه مکتب حربیه و شعب آن) يك بودجه مختصر صدوچند هزار روپیه‌گی داشت و هم دارای تشکیلاتی بود : يك لا بر اتوار بنام بیت الحکمه، يك بیت الرسم (حاروی آلات نقشه ها برای رسم عملی و نظری مسطحات و مجسمات)، يك بیت العلاج (شفابخانه) ، يك کتابخانه، يك تحویلخانه لوازم درسی، يك دفتر باد و نفر کاتب داشت. در سر این تشکیلات «انجمن معارف» در زیر ریاست سردار عنایت اله خان معین السلطنه قرار داشت که

آمر و ناهی معارف بود. اعضای این انجمن سه نفر افغان (شاه آغاسی عبدالحمید خان، درلوی عبدالرب خان مدیر مکاتب ابتدائی و منشی مرزا محمد عمرخان) ، سه نفر معلمین و مستخدمین ترک (حسن حلمی افندی، محمدفضل رسام و علی افندی) و چهار نفر معلمین هندوستانی (حافظ احمد الدین، قادری بخش، محمد ارشد و مولوی معراج الدین) بودند - که. نظامنامه انجمن راندوین و نصاب تعلیم مدارس را تنظیم و تصحیح نمایند. بعد از قضیه مشروطه شورای عالی معارف برای کنترل نظامنامه و نصاب تعلیم زیر ریاست نایب السلطنه و عضویت معین السلطنه، سپهسالار مستوفی الممالک، شاه آغاسی ملکی علی احمدخان، برگد احمد جانخان هندی، عظیماله خان ترجمان، قاضی القضاات کابل، مولوی عبدالرؤف خان مدرس و حاجی عبدالرزاق خان سرکرده میزان التحقیقات و منشی عبداللطیف خان معین گردید.

اما معلمین هندی که تحت نفوذ اصول تعلیمی انگلیسی در هند بودند، بعضی شعوری و ارادتا و شاید بعضی غیر شعوری و عاداتا معارف کابل را محدود و یا خنثی میساختند. زیرا آنها دیده بودند که معارف انگلیسی دارای اصول مختلفی است، مثلاً در انگلستان پروگرام مدارس چیزی و در مکاتب بومی استرالیا چیزی و در هند و پنجاب چیزی دیگر است، در هند مکاتب عالییه حربی وجود نداشت. در پنجاب فلسفه سیاسی و دینی و علوم تربیه عقلی و انجینیوری عالی و معدن شناسی تدریس نمیشد، برای طلبه مسلمان هند علوم عالییه فزیک و شیمی و غیره در مقابل علوم دینی و عربی قرار داشت که هندی مسلمان بایستی یکی از این دورا انتخاب کند، اونیز دنبال دین میرفت و از علوم باز میماند. در کابل نیز کتب تدریسی زبان انگلیسی که در هند خوانده میشد، تدریس میگردد و مندرجات آن راجع به افغانها تحقیر آمیز و پراز اتهام بود. همچنین زبان انگلیسی را در لیسه حبیبیه مقابل زبان پشتو گذاشتند تا متعلم یکی را انتخاب کنند. چون هندیها توان تحمل زمستان کابل را نداشتند، لیسه را بسته به هند میرفتند و در عوض تقریباً ۷-۸ صد سوال ریاضی به متعلمین میسپردند که تا عودت شان از هند یگان یگان حل نمایند، و این برای خسته نگهداشتن دماغ متعلم در ایام مرخصی و تفریح حکم چکشی را داشت که درمغز او کوفته میشد. همچنین دها طریقہ منفی دیگر معمول بود.

از استاد های مشهور و فعال افغانی در لیسه حبیبیه مولوی محمد سرور خان قندهاری، میر سید قاسم خان معلم تاریخ، مولوی مظفر بنوچی، مولوی غلام محی الدین خان، و از معلمین مشهور هندی داکتر عبدالغنی خان و برادران (مولوی نجف علی خان و مولوی محمد چراغ خان برادران داکتر) بودند. گرچه تولیدات لیسه حبیبیه بسیار قلیل و بعد از ۱۴ سال عبارت از ۱۹ نفر فارغ التحصیل بکلوریا بود، ولی از پهلوی نهضت های نوین، مرکز بروز جنبش های دیموکراتیک افغانستان بحساب آمد.

مکتب حریبه (۱۹۰۹): مکتب حریبه در کابل تاسیس گردید و دارای سه صنف اعدادی و سه صنف حربی بود. رویهمرفته مضامین ذیل نظری و عملی در این مکتب تدریس و آموخته میشد: قرآن، خط، حساب، هندسه، جغرافیه، جمناسستیک، تعلیمات پیاده، معلومات طبیعییه، تاریخ اسلام، صرف و نحو، هندسه الثباتی، اصول ریاضی اعشاری، مسائل پیاده، سواری، توپچی، استحکام، مخابره، الجبر و تاریخ عمومی. هیئت تدریسی مشتمل بر استادان افغانی و ترکی بود: علی افندی، تقی افندی، عزت افندی و در راس آنها خیرالدین پاشا ارکان حرب، عبداللطیف خان

کمیدان، محمدگل خان کمیدان، محمود طرزی، قاری عبدالله خان، عبدالغفور ندیم، قاضی عبدالحق خان، میرآقاخان ویکنفر معلم جناسستیک هندی بنام شاه جی. هیئت اداری مکتب اینها بودند: مرزا محمد اسمعیل خن (از جمله روشنفکران کابل)، مرزا عطاء الله خان، مرزا محمد یعقوب خان، مرزا محمد عثمان خان، مرزا عبدالرحمن خان، ناظر عبدالرحیم خان و کمیدان نورمحمد خان. مفتش مکتب غلام جیلانی خان برگد غند کوتوالی و ناظر عمومی سپهسالار محمد نادر خن بود. مدیر مکتب در اوایل محمود سامی (سابق معلم جناسستیک در بغداد) بود که در ۱۹۱۱ بواسطه سوء اداره مضروبا از افغانستان اخراج و در هند مقیم گردید و وظیفه مدیریت به علی افندی داده شد.

تعداد طلبه مکتب حریه در ابتداء ۱۵۰ نفر و باز ۴۰۰ نفر و در اواخر به ۹۰۰ نفر رسید. معین السلطنه و عین الموله جزء طلبه نخستین بودند. مکتب حریه دارای عمارت و باغ وسیع و یک شفاخانه و اسلحه خانه و تحویل خانه لوازم بود. ماکولات و لباس طلبه از طرف دولت داده میشد. فارغ التحصیلان این مکتب در اردوی افغانستان از رتبه تولیمشری تا کنتک مشری پذیرفته میشد. مکتب حریه سه شاخه کوچکتر در خارج از مدرسه نیز داشت: مکتب خورد ضابطان بنام «مکتب عسکری ملکزاده ها»، مکتب عسکری جدید الاسلام (نورستانیها) و «مکتب عسکری اردلیان حضور». تعداد طلبه این مکاتب عسکری سه گانه به سه صد نفر نمیرسید و در هر چهار سال یک تعداد فارغ التحصیل به سویه بلوکشر برون میداد، اینها در مکاتب خود مضامین دینیات، دری، حساب، جغرافیه، معلومات نظامی نظری و عملی و سپورت می آموختند. مصارف مکتب از طرف دولت تکافو میگردد.

بعلاوه مطابع جدید تیپوگرافی (دارای سه پایه ماشین بخاری و مجلد خانه) و زنگوگرافی در همین دوره وارد و بکار انداخته شد. مطابع لیتوگرافی توسعه و خطاطی و حکاکی ترقی کرد. سراج الاخبار، سراج الاطفال آثار محمود طرزی و غیره آثار متفرق در همین مطابع چاپ و منتشر گردید.

موسسات تازه: در سال ۱۹۱۰ یتیم خانه در کابل تاسیس شد و برای تمویل بودجه آن عکاسخانه عمومی و یک قهوه خانه در چمن حضوری تشکیل و منافع آن مخصوص یتیم خانه گردید. امیر ۱۸ هزار روپیه به یتیم خانه اعانه داد و هم اعانه اجباری از مامورین و خانها بگرفت. مرزا محمد یوسف خان سردفتر کوتوالی در عقب چوک دوم کابل یک قهوه خانه عمومی به پول خود باز کرد.

در سال ۱۹۰۹ برای بار اول موترها از کمیتی «دملر» در بمبی خریده شده و در کابل بکار انداخته شد. همچنین ۵۷ نفر کارگر از کابل در بمبی اعزام گردید که کارهای تخنیک موتو: ساختن بادی و سیت، رنگمالی و آهنگری و درپوری و غیره آموختند و برگشتند و شاگرد تربیه کردند. در حالیکه بایسکل مدت ها پیشتر وارد شده بود. یک شرکت موتر نیز توسط درباریان تشکیل شد. در همین سال کارخانه چرمگری در کابل به سرپرستی متخصص انگلیسی آقای تارتن تاسیس گردید. این فابریکه چرمهایی مورد احتیاج، بوت و موزه و سلیم برای اردوی افغانستان تهیه میکرد و هم قسم در بازار کابل عرضه میکرد. در ۱۹۱۳ فابریکه پشمینه بافی کابل به قوای ۵۰۰ اسب بخار اساس گذاشته و در ۱۹۱۴ به تولید آغاز کرد. این فابریکه در اوایل سالانه برای پنجاه هزار عسکر افغانی پارچه دریشی عسکری تولید میکرد و قسمی در

بازار سراج عرضه میکرد. فابریکه در انتظار تکمیل فابریکه برق آبی جبل السراج بود که در آنصورت قوه اواز ۵۰۰- اسب به ۱۵۰۰- اسب بالا میرفت و تولید سه چند میکردید.

اما فابریکه برق آبی جبل السراج در ۱۹۰۷ تحت تاسیس گرفته شد. سامان ولوازم ابتدائی آن به قیمت بیشتر از یکنیم ملیون کلدار ازخارج وارد ونیز زیر نظریک انجنیر خارجی بنام جوت کار تاسیس آغاز گردید. ولی این فابریکه ۱۲ سال بعد (۱۹۱۹) توانست که توسط یک انجنیر هندی بنام عزیزاله خان کابل را تئویر نماید. در فابریکه حربی کابل نیز برای باراول توسط رضاییک ترکی «باروت سفید» یا باروت بیود ساخته شد. تمديد لینهای تلفون کابل ننگرهار (۱۹۰۹- ۱۹۱۰) و کابل جبل السراج وغیره نیز در همین دوره بعمل آمد. در ۱۹۱۱ شفاخانه ملکی کابل تاسیس وتوسط داکتران ترکی بکار انداخته شد. مدیر شفاخانه داکتر منیر عزت جراح ماهری بود. شفاخانه ۲۵ بستر دایمی و پنج بستر احتیاطی داشت. در این شفاخانه عوض آب چیچک که قبلا ازهند وارد میشد، آب چیچک از گوساله استحصال گردید وتلقیح جدی بقری بعمل آمد. در سال اول تعداد بستر شدهگان ۱۹۵ نفر، تعداد وفیات ۱۸ نفر وتعداد مراجعین ۲۹۴۶۶ نفر بود. در سال دوم این تعداد به ۵۱۸۲۹ نفر رسید. شفاخانه نظامی جداگانه و کوچکتر از این بود و توسط داکتران هندی کار میکرد. البته این شفاخانه هاتنها در کابل بودند وحتی برای مردم دور وپیش آن استفاده از آن میسر نبود، تاچه رسد در وقت استیلای امراض اوبائی. چنانیکه در استیلای کالوای ۱۹۱۵ تنها در شهر کابل در مدت ۴۱ روز ۱۴۲۲ نفر مصاب و ۸۸۲ نفر بمرد، در حالیکه این وباسه ماه طول کشید. همچنین درانفلوانزای ۱۹۱۸ تعداد پیشمار انسان در افغانستان تلف گردید. در قریه ده خدا داد کابل که سهصد نفر نفوس داشت، ۲۵۰ نفر آن بمرد، در پشان در ۴ روز ۱۵۰۰ نفر تلف شد. البته در لفسان، کنر، لوگر، پاکتیا، وسایر ولایات کشور تلفات نسبی بیشتر بود. ولی چون مثل کابل احصائیه گیری نمیشد تعداد تلفات مجهول ماند. در چنین ایام مصایب اطبای کابل که طب قدیم را بکار میبردند صمیمانه تاندازه توان در خدمت خلق میکوشیدند از قبیل مرزا محمد ابراهیم خان، مرزا عبدالغنی خان، مرزا عبدالنبی خان، مرزا عبدالقدوس خان، مرزا عبدالقدیر خان، مرزا عبداللطیف خان، مرزا تاج محمدخان، مرزا محمد اسحق خان وچندین نفر دیگر.

در ۱۹۰۷ حفر نهر سراج کندهار توسط بیگار شروع گردید. این نهر جدید که از دریای هلمند جدا میگردد با فشار وظلم بسیار والی قندهار سردار محمد عثمان خان بر مردم، زیر کار قرار گرفت. همچنین حفریات نهر سراج جلال آباد شروع گردید. همین سال که امیر حبیب اله خان بعد از سفر هند، افغانستان را از کابل به خط غزنی، قندهار، فراه، هرات، مینه، بلخ، قلعن و کابل سیاحت کرد، ترمیم و تعمیر مجدد بند آب غزنه را بمصرف پنجمصد هزار روپیه بفرس آبیاری صد هزار جریب زمین امر داد. اینکار بزحمت مردم وجدیت مرزا عبدالاحد خان غزنوی (نایب مستوفی المالک) ونظارت آقای ملر اسکاتلندی پیشی رفت و در ۱۹۱۲ پنجاه هزار جویب زمین را مشروب ساخت. همچنین امیر تمديد فل آب رسائی پشان را بفرس تهیه آب آشامیدنی صحی شهر کابل اساس گذاشت که بعد از خود او مثل برق جبل السراج بکابل رسید. در حالیکه قبلا آب مشروب کابل از دریای ضعیف کابل وجوی پل

مستان و غیر صحی بود .

عمده ترین کار این دوره ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر و ترمیم سرکهای جدید موثر رو بین کابل جلال آباد، جلال آباد لغمان، کابل جبل السراج، کابل لوگر، کابل غزنی، و غیره بود. همچنین در سرتاسر شهر های افغانستان کاروانسرا های جنگی نما بنام «رباطهای سراجیه» بالای مردم آباد گردید که هر رباط در دو حصه نشیمن و طویل حیوانات منقسم و هر یکی دارای ذخایر غله و علوفه و محروقات و گدامدار مسئول بود، قاطب فرخ معین بسافترین و کاروانها بفروشد. البته این غله و علوفه از درک مالیات جنسی دولت باز حمت زیاد دهقان و مالیه دهنده در گدامها رسانیده میشد. فاصله رباطها از هدیگر اغلب شش دکره بود و هر گروه مساوی چهار هزار دکره جریبه افغانستان میشد . مرکز جریب مساوی ۲۹- انج انگلیسی بود. علاوه بین کابل و جلال آباد منزلگاهانی اعمار گردید که بالوازم و خانه سامانها در سر راه هند و کابل مجهز بود. در دریا های عرض سرکهای موثر و نیز یل های آهنین عصری اعمار شد از قبیل پل های : گلپهار، غور بند، متک و دروخته . امیر حبیب اله خان به اعمار قصور جدید و دلچسپی بسیار داشت و از تعمیرات مشهور دوره او اینهاست : قصر دلکشا و قصر استور و قصر عین العمارت در کابل ، قلعه السراج در لغمان، سراج العمارت در جلال آباد، سراج الامصار در جبل السراج. همچنین در ۱۹۱۲ توسط تشکیل يك مجلس مختصر قانون گذاری، نظام نامه های تذکره رهداری (در ۱۱۵ ماده) و عروسی و تمیزه داری تدوین گردید .

همچنین امیر در تشکیلات عسکری نیز تغییرات سطحی وارد کرد. مثلا در کابل اردو منقسم به چهار غنہ: اردلی، اردل، کوتوالی و دارالسلطنه بود. امیر حبیب اله خان این تشکیلات را بهم زد و سپاه پایتخت را در دولو تقسیم نمود. هر لوا مرکب از سه غنہ و هر غنہ مشتمل بر چهار هزار عسکر و جمعا - به استثنای خاصه دار و غیره - ۲۴ هزار سپاهی بود. هر غنہ دارای يك كندك توپچی (۲۴ توپ هاو تزر، صحر و قاطری جبل - جرمنی و کابلی) بود. هر كندك سواره يك تولى ماشیندار داشت و هر غنہ دارای يك شفاخانه (يك داکتر، دو جراح و کمپودر)، طباخ، دهولی، سقا، خاکروب، يك تولى استحکام و يك دستگاه مخابرات (ستاره دولت) بود .

وضع مالی و اداره :

امیر حبیب اله خان بعد از عقد معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس و مسافرت در هند (۷-۱۹۰۷) خودش را بکلی از خطر انگلیس مأمون شمرد و هم قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس او را از تجاوز روس مصون وانمود، لهذا او با خاطر جمع امور داخلی کشور را بین برادر و پسر خود (نایب السلطنه و معین السلطنه) تقسیم کرد. امور نظامی به معین السلطنه بحیث وزیر حربیه سپرده شد و امیر از بالا نظارت مینمود . امور داخله به نایب السلطنه بحیث صدر اعظم تحویل گردید و حتی از نظارت امیر هم آزاد بود. فقط امور مالی کشور زیر اداره مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بحیث وزیر مالیه قرار داشت و او شخصا با امیر مرتبط بود. محاکم هشتاد گانه شرعی نیز در تمام افغانستان فعال مایشا بود .

این اداره به تدریج روبه انحطاط و فساد نهاد. دیگر دسیسین و مجازات و مکافات وجود نداشت. هر حاکم و مأمور و مستوفی در منطقه مأموریت خود دست آزاد داشت و رشوت، تحفه، بیکار، و خوبشاوندی شکل مشروع بخود گرفت. عهده های دولتی در

معرض خرید و فروش گذاشته شد. نامهای «سرچری بی بی و چین پولی آقا» در همین دوره داخل قاموس اداره گردید. نایب السلطنه هدایای والیان و مأمورین بزرگشویات را میپذیرفت و اختیار اداره او در دست منشیان و صاحبین اومتکز گردید، زیرا نایب السلطنه اشتعال نامور کوچک را تنزل از مقام آسمانی خود میدانست.

مستوفی الممالک ادارات استیفا و امور مالی کشور را در معرض بیع و شری قرار داده بود، مالیات کشور اعم از اراضی و گمرکات همه در اجاره مستاجرین خائن گذاشته میشد. این مستاجرین هر نوعیکه میخواستند میتوانستند با مالیه دهان رفتار نمایند. شلت قشمار بالای مردم تاجانی رسید که از ولایات شمالی کشور صدها خانوار دهقان و ر شکست شده بقلندرو روس و حتی از غرب به ایران فرار کردند. اراضی سرسبز مردم جمشیدی در هرات که مطلق نظر ملاک مقتدر و بزرگ آنجا بود، در طی یک سازش خائینانه استملاک گردید. و آن اینکه فیودالهای دربار هرات که معروف به «چهار کلام» بودند بدستکاری والی هرات محمد سرور خان معروف به «بابای کرام» پانزده هزار نفر مرد دلیر جمشیدی را متهم به ضدیت دولت نمود، اجازه امیر حبیب اله خان را برای سرکوبی آنها گرفتند و در شبی ناگهانی با سوق عسکر از سه جهت پرداختند. مردم بیگناه و بی خبر که خود را مثل صیدی در محاصره شکاریان دیدند در حالت بهت طبل کوچ نواختند و راهی را که بجانب قلندرو روس عامدا باز گذاشته شده بود، در پیش گرفتند. اینها فرار کردند و سرزمین ایشان بین متنفذین منقسم گردید. این در زمان سلطنت شاه امان اله بود که والی معزول و به هیئت تنظیسیه هرات اختیار داده شد تا با جمشیدی ها مذاکره و به سر زمین شان عودت داده شدند.

سراج الاخبار در شماره ۱۱ سال ۴ مورخ ربیع الاول ۱۳۳۳ خود (۱۹۱۴) شرحی از فرار نمودن ششصد خانوار هزاره بجانب ایران نوشت و گفت که این فراریان خوش برضا، بواسطه عسکر مسلح از سرحد باز گشته اند شده و اجبارا در وطن شان دایزنگی ساکن ساخته شدند. سراج الاخبار مینویسد که وقتی از آنها سبب این فرار کردن پرسیده شد، ایشان ظلم و جبر و رشوت خواری مأمورین دولت را پیش کشیدند. در همین سال نگارنده در خان آباد - قطن بودم، یک نفر مستاجر گمرکات قطن و بدخشان بنام جمشید خان کمری وال، هشتاد نفر خدمتکار شخصی داشت و سرای جمشید خان شکل سراهای افسانوی بغداد بخود گرفته بود، در حالیکه در بدخشان قحط غلام مردم ناتوان آنجا را واداشته بود که دختران خود را برابر ده سیر گندم بفروشند و مثلا در نورستان مردم ارزن میخوردند و در پاکتیا غله را میگذاشتند تلخ شود تا کمتر بخورند. عواض و مالیات دولت گوناگون بود و بازور محصل از مردم گرفته میشد از قبیل:

خس بری (مالیات ارضی)، سر درختی (از اشجار مثمر)، زکات و محصول مواشی (از مالدار)، سرخانه (از بیزمین)، اقسام حواله جات خریداری و غیره. دولت مالیه نقدی را بالای مالیه دهان تحویل خزانه ها و مالیات جنسی را تحویل گدامها و ریاطها که در فاصله های چندین شبانه روز از محل مالیه دهان قرار داشت، مینمود. خزانه ها و گدامها مقداری معین نقد و جنس بیشتر از مالیه معین برای خود میگرفتند. چون پای ملک واریاب بین مالیه دهنده و دولت وسیط بود، مقابله هم خصه شخصی آنها میشد. باقیات مالیات که تادیه آن از توان دهقان خارج بود، توسط تحصیلداران به حصول میرسید. دفاتر تحصیلداری در پایتخت و ولایات برچان و مال مردم مسلط بود. در قطن به نوع تحصیلدار وجود داشت که هر یک دارای اردوئی گرسنه گان بودند که آنها را

بچان مردم می انداختند : تحصیلدار باقیات چهارده ساله گذشته ، تحصیلدار باقیات جدید از دوسال گذشته و تحصیلدار روز اوسال جاری. یکی از این تحصیلداران مرزا محمد مهدی خان بود که هنگام حرکت موکب او مانند راجاهای هندوستان بر طمطراق بود .

این تنها نبود ، انواع خریداری دولتی و شخصی و بیگار کمر مردم راخم کرده بود. مامورین بزرگ دولت غله و علوفه کارآمد خود را به قیمت معینه بسیار نازل در عوض معاش خود بالای مالیه دهان دور دست حواله میگرفتند و یا قیمت آنرا تحویل خزانه کرده و در برابر آن حواله و برات حاصل میکردند ، انگاه توسط محصلین مسلح اشیای حواله شده گی را از مردم تاخانه خود میرساندند و یا پول قیمت آنرا چندین بار بیشتر تقد میگرفتند . مثلاً يك افسر و ياك مامور درخان آباد ۲۰ روپيه قيمت ۱۰ خروار گاه را تحویل خزانه کرده و حواله گاه اسمی مالیه دهندگان اندراب که هشت منزل اسب تورتر بود میگرفت. دفتر اندراب مالیه دهندگان را مجبور میساخت که هر يك مقدار حواله شده گی ذمت خود را درخان آباد رسانده رسید بگيرند. چون این قسم تکلیف قابل تحمل نبود بناچار قیمت گاه را نقد طبق تعیین حواله دار ولو صد برابر بیشتر میپرداختند. و اما حواله جات دولتی این مفر را هم باقی نمیگذاشت و مالیه دهنده مجبور به تحویل جنس در جای معینه بود ولو زندگی او در سر این تکلیف از بین میرفت. مایحتاج خانواده شاهی هم در عوض معاش شان در ولایات کشور حواله میگردد ، برنج درکنر و لغمان ، روغن در هزاره جات ، گوسفند در قطن و غیره امانتین نرخ این اشیاء براتبی کمتر از نرخ بازار و روز بود .

در سال ۱۹۱۱ نرخ روغن در بازار کابل فی سیر ۱۵ روپيه بود. نایب السلطنه هفت هزار روپيه از معاش خود را عوض خزانه در بهسود حواله گرفت و در عوض آن روغن بنرخ تقریباً رایگان جمع کرد. این وقت حاکم هزاره جات سردار محمد اکبر خان بود و در این موضوع دفترخانه گی نایب السلطنه ، علی احمد خان آقا و مرزا عبدالرحیم خان نامه ذیل را به سردار نوشتند :

«عالیجاه عزت همراه مشفق محمد اکبر خان حاکم کلان بهسود را حفظ اله تعالی. بعد از دعاگوئی از دیاد عمر و اقبال اعلیحضرت و سلامتی وجود حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب قلمی میدارم که قبل یرین از حضور حضرت مولایم نایب السلطنه صاحب بذریعه فرمان برای شما احکام شده بود که یقطه برات مسای از مبلغ هفت هزار روپيه پخته عوض تنخواه عالی ما ، کارکنان حضور عالی ما به جهت خریداری روغن زرد مصارف کارخانه طباشی ما ، اسمی دفتری بهسود حواله و برات حاصل نموده اند که بذاک آینده برای شما روانه میشود که سر رشته خریداری روغن مذکور را بدروستی و قیمت مناسب خریداری نموده بکارخانه عالی ما ارسال داشته رسید حاصل میدارید . لهذا برات مذکور بمعرفت عزیز احمد خان دقصدار (خورد ضابط عسکری) بخدمت شما فرستاده شد. در خریداری و قیمت روغن بقرار احکام مبارک معمول میدارید و رسید برات را به ذاک سرکاری برای این خادم عالی ارسال میدارید که خاطر جمع شوم انشاء اله تعالی. در فرستادن روغن سعی باشید که بزودی و روغن خوب برسانید فقط از طرف حضرت مولایم خاطر خود را آسوده دارید که بفضل و مرحمت حضرت حق سبحانه تعالی صحت کامل دارند والسلام تحریر یوم چهارشنبه ۲۲ ماه رجب المرجب

۱۳۲۹ دست خط علی احمد و دست خط عبدالرحیم (۱) .

این روغن از بهسود تاکابل بالای مردم رسانده شده و تحویل «کارخانه طبخی بپ السلطنه» گردید. اینک نقل يك رسید کارخانه طبخی که بیک نفر ارنده روغن شده است : «هو. مقدار سه چهارك بوزن کابل روغن زرد که مناصفه آن یکنیم چارک میشود از بابت باقیات سنه گذشته ایت ثیل سال کلب خریداری حضرت عالی نایب السلطنه صاحب، ذمه گی یوسف بیگ شاندز بهسود بمعرفت اقامحمد گراهه کش تحصیلی عزیز احمد دفعدار، جهت مصارف هذا سنه سیچقان ثیل سال موش کارخانه طبخی عالی، تعلق عالیجه ناظر محمد اسمعیل خان تحویل بنده اله جلال الدین تحویلدار گردید فقط تحریر تاریخ دوشنبه ۲۹ رجب المرجب سنه ۱۳۳۰ مهرجلال الدین، مهر مرزا عبدالحمین خان منشی، مهرعبداله، مهرغلاممحمد، سه مهر لایقره در پیشانی رسید نوشته شده : «قرار صفحه ۷۸ اوارجه مالیات» در پشت رسید نوشته شده : «ثبت شد صفحه ۳۹ تحویلی جلال الدین . دست خط عبدالرئوف» (۱) .

همچنین سایر شهرزاده هادروالیات بخیریداری جبری اشیا میپرداختند. عضدالدوله سالانه پنج هزار روپیه را روغن جبری از هزاره جات میگرفت. شهرزاده ها همه يك مقدار اسعار کلداری سهمیه داشتند که عوض معاش از خزانه گرفته و از هند سامان میخریدند. مثلاً سهمیه عضد الدوله نه هزار کلدان بود. همچنین اسلحه از میکزین ارك و سایر اشیا را از تحویلخانه دولت میخریدند و با رایگان میگرفتند، در حالیکه هر يك معاش گزافی از خزانه ملت بقرار ذیل میبردند :

معاش سالانه نایب السلطنه	۳۶۰٫۰۰۰ روپیه
معاش علیا حضرت (ملکه)	۲۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش معین السلطنه	۲۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش ملکه مادر	۱۰۰٫۰۰۰ روپیه
معاش عین الدوله	۱۲۰٫۰۰۰ روپیه
معاش عضد الدوله	۱۱۵٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار محمد کبیر خان	۸۰٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار مدافع (امین اله خان)	۶۰٫۰۰۰ روپیه
معاش سردار صنایع (محمد عمرخان)	۵۵٫۰۰۰ روپیه

و اما مامورین عالی رتبه ملکی معاش اندك داشتند. وزیر مالیه مرزا محمد حسین خان مستوفي الممالك سالانه ۷۰۰۰ روپیه - مرزا محمود خان امین نظام ۴۰۰۰ روپیه - مستوفیان ولایات سالانه ۱۵۰۰ روپیه و دزبازیان امیر سالانه از ۳۶۰۰ تا ۷۲۰۰ روپیه معاش داشتند . معاش افسران اردو سالانه از این قرار بود: یلوکشمیر ۳۰۰ روپیه - تولیمشر ۶۰۰ روپیه - کمیدان ۹۰۰ روپیه - کندکشمیر ۱۲۰۰ روپیه غندمشر ۲۴۰۰ روپیه - جنرال ۴۸۰۰ روپیه - نایب سالار ۷۲۰۰ روپیه - سپهسالار ۲۴۰۰۰ روپیه. البته در آنوقت نرخ اشیای مورد احتیاج نازل بود، گندم فی سیر يك روپیه - گوشت فی سیر چهار روپیه - برنج فی سیر ۳ روپیه - روغن فی سیر ۱۵ روپیه - سان فی گز يك روپیه - کشمیره پشمی فی گز ۱۵ روپیه و بوت فی جوهر ۲۰ روپیه قیمت داشت.

(۱) این نامه و رسید روغن جز اسناد سردار محمد اکبر خان حاکم بهسود بود که توسط فرزندش سردار محمد کریم خان به کتابخانه اینجانب تعلق گرفته است .

مالیات دولت سالانه به ۸۰ میلیون روپیه میرسید و تجارت باروسیه و انگلیس توسعه مییافت، زمینه هم برای نشو و نماي تجارت دلال کشور فراختر میگردد.

واما دربار :

امیر حبیب اله خان به جلال ظاهری دلبستگی بسیار داشت. او دربار رازیر نظم جدیدی قرار داد، لباس اروپائی را قبول نمود، یونیفورم رسمی را درجه بندی کرد و نظام نامه لباس تدوین کرد، البسه رسمی، نیمه رسمی، تابستانی، زمستانی، شب و روز، نماز جمعه و شکار معین شد. سرشانه، جال، روبه، کلاه، رنگ و مغزی کرتی و پتلون و یخن فراك از نظامی و ملکی و خانواده شاهی تصنیف گردید. حتی تکت های دعوت دربار با جدول مخصوصش طبع و تقسیم میشد که در پیشانی آن علامت محراب و منبر، در حاشیه راستش مهر رسمی سلطنتی شاه، در حاشیه چپ مهر شاه آغاسی حضوری داشت و در متن این تکت چنین مرقوم بود: منصبداران ملکی - تکت دربار معلى سلامتخانه - درجه دریشی - اسم - قوم - منصب، بالادست - زیردست. مثلا درخانه درجه دریشی یکنفر اجیدن ملکی توضیحات ذیل مرقوم بود: «دکرتی ماهوت سیاه دوسینه، کف و طاس و یخن لیس دوزی، مغزی ماهوت گلنار، دکمه پرنجی، سرشانه مقررى اجیدنی، پتلون ماهوت سیاه، پتی ماهوت گلنار، کمربند لیس گل قلفک دار بهمه کریچ بند اسباب نقره، بالای کل نشان محراب و منبر، کلاه افغانی تپ ماهوتی، نشان محراب و منبر، بوت سیاه» (۱)

کریچ رسمی منصبداران ملکی ساخت ماشین خانه کابل و غلاف مطلا بود. هر منصبدار ملکی موظف بود که يك اسب سواری، يك یابوی باربر، دوخیه افسری و سپاهی آماده سفر داشته باشند. اینکه معاش مأمور کفایت این مصارف میکرد یاخیر موضوع مطالعه نبود. امیر برای اعظم خانواده خود علامات و بیرقهای مخصوص تعیین نمود که در کلاه خویش نصب و در عمارات خود می افراشتند. علامت کلاه و بیرق نایب السلطنه «شق القمر»، از معین السلطنه «کلاه نشاندار»، از معین الدوله «کلاه جیفه دار» و از عضد الدوله «کلاه پرده» بود.

تشکیلات دربار زیاد بود، مثلا سه سرمنشی بنامهای منشی حضور، منشی خارجه و منشی داخله با دفتر جداگانه و چهار ایشک آغاسی حضوری، ملکی، نظامی و خارجه و يك اداره بنام «دفتر خارجه» موجود بود. یکی از ادارات دربار «دارالعدالت حضور» بود که يك سرکرده، يك قاضی، دو مفتی، چهار محرر و چهار کاتب داشت و هیچ کاری نمیکرد. درباریان به عنوان صاحبین خاص، اهل میز حضور، غلام بچه گان خاص حضوری و غیره منقسم میشدند و در عقب اینها يك تعداد فراش باشی، پیش خدمت باشی، آبدار باشی و دهها باشی دیگر استاده بودند. گارد شاهی و دستهجات خان امپور، میر اسپور، سراوس و رکابدار، محافظ این دربار بود، افسران ایشان و شاه آغاسی ها همه رتبه جرنیلی داشتند.

همچنین امیر حبیب الله خان شیفته عناوین و القاب جدید بود و لواین القاب بعضا نسبتی از نظر و طایف اداری با ملقبین خودنداشت از قبیل: نایب السلطنه، سردار مدافع و سردار صنایع (برادران امین)، معین السلطنه، عین الدوله و عضد الدوله (پسران امیر)، امین المکاتیب، امین المقابله (در دربار)، امین الاطلاعات، امین العسس، امین الوجوهات

(رئیس گمرک کابل) امین عین‌المال حاکم التحقیق، دارالعدالت و غیره. سرداران نیز درجه بندی شده بودند چون سردار درجه اول و درجه دوم و عادی. همچنین امیر حبیب‌الله خان تمایل داشت همه چیز بنام خودش منسوب گردد، مثلاً کوه سراج (جبل السراج) تپه سراج (تپه بلخ کابل)، شهر سراج، بند سراج، رباط سراج، قلعه سراج، عمارت سراج و ده ها سراج دیگر. در حال دربار امیر حبیب‌الله خان، دقیقاً زیر دستیلین تقریباً نظامی قرار داشت و اندک بی‌مبالاتی باعث مجازات و بی‌آبی میشد و لو رجال بزرگ دربار میبود. دربار اغلب فصول سال مشغول سفر در صیفیه پشان و شتائیه جلال آباد و سایر تفرجگاه های لغمان، گلشهار، جبل السراج، استائف و غیره بود. در این سفرها بعضاً شکار بصل می‌آمد و شکار گاه های آهو و پرندگان در کابل شکاری ۱۲ مایلی شهر، چمن وزیر آباد و نیززار قلعه حشمت خان و در شرق جلال آباد و ده نور کنر و اطال آن بود. دربار بیشتر به طبخی و دیگریچه پزانی مصروفیت داشت و کتابی هم در این مورد چاپ شد.

فرامینی که امیر حبیب‌الله خان بدستخط خود راجع به امور تشریفاتی دربار نوشته دلچسب و یکی از آنها اینست: «محرم ۱۳۲۹ (۱۹۱۱) نفری میز حضور و غلام بچه های خاص و حضوری بعد از این بدون لباسی فرا کت آمده نمیتوانند. در یک فرمان دیگر اینطور مینویسد: «بعد از این هیچ کس حتی برادران و فرزندان سر راست بحضور آمده نمیتوانند تا در خانه انتظار ننشسته و کارت روان نگند و اجازه نگیرند. در فرمان دیگری مورخ ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۱ (۱۹۱۲) در جلال آباد چنین مینویسد: «چونکه در شبها اکثریه نفری میز حضور خود را بدرستی واقف کرده نمیتوانند که من در باغ شاهی هستم و یابو حرم سرا و یا خارج از هر دو جا لهذا سمرنگ لعل تین مقرر کردم تا نفری مذکور بدرستی بدانند که من کجا هستم: سرخ باغ شاهی لا جوردی حرم سرا سبز بیرون هر دو جا. همچنین امیر بفرض تغییر دادن نامهای مصول اوقات ناخوری در فرمان ۱۴ ذیحجه ۱۳۳۰ (۱۹۱۱) خود نوشت: «اشراقیه» در عوض ناشنای صبح، «مضروه» عوض نان چاشت، «عشائیه» بجای نان شب و «عصریه» عوض نام «چای دیگر» (۱).

امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان به اثر قدرت بی‌سرحد و مطلق العنانی و عدم مسئولیت بیک زمامدار زود رنج و خشن و بی‌بازگشت تبدیل شد. درباریان از روش او منزجر و ترسان گردیدند. او علناً در بیایانات خود میگفت که: شاهی و بیفبیری چون دو نگینند در یک انگشتری. شجاع الدوله خان فراش باشی دربار حکایت میکرد که امیر روزی در دربار از «علوی اسمانی مقام پادشاهی» سخن میزد و با جدیت این بیت را شاهد می‌آورد:

آنکه چنان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست
امیر حبیب‌الله خان با چنین عقیده و ادعا حرمسرای مفصل و باشکوهی ترتیب داد که بیشتر از صد زن بهناوین حرم، سراری خدمه و جواری در آن میزیستند. مصارف البسه و زیور و ما کولات و معاشات و حمل و نقل اهالی حرم گزاف بود. امیر حبیب‌الله خان به مرور زمان در زندگی داخلی حرم فرو رفت و از رسیدگی به امور بکلی باز ماند. بلکه رسمی کشور نیز از ارگ سلطنتی اخراج و در قصر علیا جاداده شد.

قیامهای مردم (۱۹۱۲-۱۹۱۳):

دولایت پاکتیا دولت هر ساله رشقه دهقان را از قرار فی جریب شش رو پیه

(۱) اصل این فرامین دستخطی امیر حبیب‌الله خان در اغتشاشی بچه سقا در بازار کابل برآمد و امروز همه در کتابخانه شخصی آقای میرزا سید داود خان محفوظ است.

برای کمندهای سرکاری اجباراً میگرفت درحالیکه قیمت روز فی جریب ۵۰ روپیه بود. همچنین دولت هر ساله مقداری غله بنرخ معین بالای دهقانان تقسیم و خریداری جبری حواله کرده در شهر خوست میرساند و بد و کاندازان تقسیم میکرد تا افراد ملکی و نظامی دولت آذوقه همیشه گی در دسترسی خود داشته باشند. همچنین دولت مقداری دیگر بهمین ترتیب از زمیندار خرید و تا کدام عسکری و خندخیل، بالای شان میرساند. بطاوه سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا بر مردم شدت روا میداشت و مامورین او فشار وارد میکردند. چون مردم پاکتیا نسبتاً مسلحتر بودند در اواخر سال ۱۹۱۲ بر ضد دولت قیام کردند. این قیام تا اوایل ۱۹۱۳ مدت پنجماه طول کشید. از همه اولتر اهالی منگل (مقبل، طوطاخیل، جاجی میدان و چمکنی) دست به سلاح بردند و بعد هارمدم احمد زائی به شورشیان پیوستند. تپانه نظامی میدان خوله و تپانه نظامی «پتان» و رباط «خندخیل» همه مورد هجوم شورشیان قرار گرفته و بادادن تلفات جانی و جیبخانه سقوط کردند. شورشیان تپانه ها را تخریب و راه های سوقیات دولت را قاتول تیره بستند.

جاننادر خان احمدزائی فیودال بزرگی که در کابل مقیم بود نیز ازدولت بنام خاموش نمودن شورش اجازه خواست و به پاکتیا رفت و آتش شورش را در احمدزایی و منگل دامن زد، زیرا والی محمدخان برادر زاده او از سابق در هندوستان رفت و آمد و با انگلیسها آشنایی داشت. اینها میخواستند از این قیام د هقانی بنفع خود استفاده نمایند. ملک اصیل خان هم در ردیف جان نادر خان پیشروی شورشیان را تمهیل میکرد.

امیر حبیب الله خان که در جلال آباد بود فرمانی توسط ملا محمد خان افغان نویسی برای شورشیان فرستاد و فارمول « اطاعت به پادشاه و والی الا مر» را پیش کشید و هم وعده عزل و مجازات والی پاکتیا و مامورین او را بداد. اما مردم که از نشنیدن عرایض و پیشنهادات سابق خود تجربه بسیار داشتند بوعده های شاه اعتماد نکردند و ملا محمد خان نماینده او را طرد نمودند. پس زود خورد ها شدت اختیار نمود. امیر به عسکر و حکام و خانهای پاکتیا و غزنین امر حمله عمومی علیه شورشیان صادر کرد. در داخل پاکتیا خان مشهور جندران (بیرک خان) با مردم متعلقه خود طرف دولت را التزام کرد. همچنین امیریک قشون هزار و سه صد نفری از خانهای شتوار، لغمان، کنسر، خوگیانی، حصارک، سرخورد، بهسود، چپرهار، عبدالرحیم زائی، مهنک و او دخیل (بهمنیت امیر عبدالرحمن خان) بگرفت و اسلحه و لوازم (تفنگ بفل پر، سرنیزه، خیمه، سان کفن، سقا، طبل زن، ملا امام و اشتر باربر) و آذوقه ازدولت بداد و در پاکتیا سوق کرد. امیر برای افراد این قشون ماهانه ده روپیه و برای دهباشی ماه ۱۲ روپیه و برای صدباشی ماه ۲۰ روپیه معاش مقرر کرد و اعطای مستمری برای مجروحین و خانواده کشته شده گان جنگ را وعده داد.

متمابقباً امیر بکابل آمد و یک غنچه سیاه منظم به قیادت جنرال محمد نادر خان علیه شورشیان سوق کرد. جنرال باتوپخانه کوهی ۹ پن و غرابین کوتل تیره را با چهار صد نفر کشته شورشیان اشغال و قلعه و دندان، مرکز آنانرا کله رون، و شر پتل ویران و احراق کرد. شورشیان گردیز را تخلیه و در علاقه منگل عقب نشستند. جنرال در عوض جنگ راه، مذاکره را باز کرد و حواله جات غله و علوفه خریداری را ازدوش دهقانان برداشت و سردار محمد اکبرخان والی پاکتیا را معزول ساخت. اینست که مردم اسلحه بزمین گذاشته و نمایندگان آنها چون عزیزخان، تیمورشاه،

عبدالغنی و غیره نزد جنرال آمدند و صلح اعاده گردید. البته جانانادخان به هند گریخت و شورشیان تصویر تپانه های خراب شده پتان و خند خیل را بر ذمه گرفتند. (۸۲۸) نفر نمایندگان شورشیان بنزد جنرال رسیده و همه بکا بل آمدند. امیر حبیب الله خان با ملائمت با آنها پیش آمد. برای پسران شان در کابل «مکتب عسکری ملک زاده گان» را تأسیس نمود و برای خودشان خلعت و سفر خرچ بداد. اماوالی پاکتیا سرزنش نشد و بعدها بکارهای عمده تری مقرر شد و جنرال محمدنادر خان بر تبه نایب سالاری ارتقا نمود.

اینبار اول بود که يك شورشی بزرگ در آخر مرحله با مقاضیه بین رهبران شورشی و دولت حل شد. مطبوعات انگلیسی هند بر اشفت و این روش و نرمش امیر و اتلوم و اورا از خطرات آینده تهدید نمود، زیرا انگلیسها که از مردم شکست نا پذیر افغانستان داغهای گل ناشدنی در دل داشتند باردیگر میخواستند که مثل دوره امیر عبدالرحمن خان این ملت را بدست حکومت خودش به يك جامعه شکسته و بسته و خلع سلاح و غیر مقاوم تبدیل نمایند. چنانیکه روزنامه «تایمز» اناندا، همان وقت (اگست ۱۹۱۳) در این مورد نوشت که:

داین نرمی بسبب غلط فهمی میشود، طریقه پسندیده حکمرانی افغانستان بقرار قرنهای گذشته بنوعی باید بود که در چنین مواقع سزای وحشیا نه (مثل دوره ۱ میر عبدالرحمن خان) داده شود، و فساد را بهی رومی بسیار فروشا نده شود و گوش و بینی مجرمهای قابل معافی هم بریده شود و سزاهای گوناگون سخت به آنها داده شود و کسانی که علانیه مرتکب بغاوت گشته اند حتی الامکان قلع و قمع آنها با ید کرده شود (۱)»

و اما انگلیسها به چنین فیصله آرامی قناعت نداشته و بزودی درصدد يك اشتغال داخلی برآمدند، چنانیکه تایمز لندن «از اغتشاشات تازه خوست و ننگر عار و کشمکشهای سلیمان خیل و خروتنی و قندهار حرف میزد و میگفت که افغانستان برا ع خرابی روان است که همسایه او ایران روان شده است. متعاقبا جهاداد خان اجمل زانی که قبلا به هند فرار کرده بود، در همین سال ۱۹۱۳ بایک نفر مامور هندی و هدایات تازه داخل ولایت پاکتیا گردید و به فعالیت اشتعالی دست زد تا این ولایت را غرقه خون سازد. ولی اهالی که از روش و نرمش دولت خنشود شده بودند، آقای جاناناد خان را اسیر و بدولت تقدیم کردند. او در کابل احضار و اعدام شد. امیر حبیب الله خان در نتیجه همین قیام بود که در ۱۹۱۲ بر معاش هر فرد اردو ما هانه ۲ روپیه افزود یعنی از ده به دوا زده بلند رفت.

قیام مردم قندهار (۱۹۱۳):

زمیندار و مالدار و تاجر ولایت قندهار منبع سرشار پول برای حکام و مامورین رشوت خوار محسوب بودند، اما مردم از یوا، فیکلشتند و تحمل میکردند تا کار بعضی و ابرو کشید و تحمل را مجال نماند؛ والی قندهار سردار محمد عثمان خان بود که زنده کی شاهانه داشت، او در کابل آمد و رچندی بیود و برگشت و طبق ماموریتسی که داشت داخل اقدامی شد که در کشور سابقه نداشت. چون این اقدام مستقیما بر بعضی و آبروی مردم تماس میگرفت، پس مردمان شهر و دهات نزدیک چون ده خواجه، قلیچ آباد، گفده، و غیره قیام کردند و دست به سلاح بردند. قیام کنندگان نخست برای حفظ دارائی های دولت محافظین گماشتند تا خزانه و ادارات دولتی را حفظ نمایند و انگاه

برسبیل احتجاج ، داخل بستی خرقة گردیدند . قیام کنندگان هیئت اعزامی سردار محمد عثمان خان را که مرکب از چند نفر افسر سواره وقاضی و مفتی بودند بکو فتند و خود قاضی و پسرش را که بنام دین مردم را میدو شید ، بکشتند . سردار محمد عثمان خان قشون منظم را آماده کرد و باره و برج ارگ دولتی را بشکل يك استحکام نظامی در آورد و دریا مها و دیوار ها عسکر بگماشت . مردم به استقامت ارگ در حرکت افتادند و قشون به امر سردار آتش بگشاد . در این گیرودار صد هانفر کشته افتادند و حتی زنان و اطفالی که بالای بام دکانها نگران ایستاده بودند مورد اصابت گله های عساکر بام ارگ قرار گرفتند . شور شیان که اسلحه کمتر و ضعیف تر داشتند از برابر آتش مسلسل و استحکام قوی ارگ عقب نشستند . موسفیدان و ملاها میانجی گردیدند و بتدریج آتش قیام خاموش گردید .

سردار محمد عثمان خان عریضه نئی بنام دولت ترتیب کرد که دران از طرف مردم و کالت شده بود که : شورشیان به جزای خود رسیدند ، در عرض شورشیان ماعفو پادشاهی رامیخواهیم . در این عریضه از ۲۰ نفر تاجر ، ۳۴ نفر کلانتر ، ۱۴ نفر مهاجر ۴۰ نفر اعیان محمدزائی و یارکزائی و یوپلزائی و نورزائی و الکوژائی و اسحق زائی و ۲۷۷ نفر ملکان و غیره امضاء گرفته شده بود . در هر حال قیام خاموشی ساخته شد و علت اصلی این قیام درجرا ندهند منتشر گردید .

محمود طرزی که همیشه بهانه نئی برای اظهار گفتنی های خود میخواست ، فرصت بدست آورد و در شماره ۴ ذی الحجه ۱۳۳۱ سراج الاخبار نوشت که : سردار محمد عثمان خان نایب الحکومه قندهار بکابل آمده و گفته بود که : در قندهار زنان خوش خوان بسیار است . چون جشن عروسی شهزاده در کابل پیشروی بود ، ماد ر شهزاده به سردار محمد عثمان خان گفت که : اگر زنان خواننده در قندهار باشد چند نفری بکابل بفرستید . چون سردار محمد عثمان خان در کابل مصرف تار تنق و تحفه بسیار کرده و هم موثری نیز رفتار خریدم بود ، در باز گشت به قندهار این امر فرستادن خوشخوانهای زن را بکابل سبب تخویف مردم و اخذ رشوت قرار داده و کوتوال قندهار را امر کرد که : هر شخصی پولدار و اتمید بفرستادن زنش بکابل نموده ، در عوض پول از او بگیرد .

محمود طرزی در همین جریده خود مقاله مبسوطی زیر عنوان دامن و اسایش و منتشر ساخت که نیم چهره نئی از وضع اداره امیر عبد الرحمن خان و امیر حبیب الله خان رامینما یاند . اینک نقل آن : ویش از این (قبل از سلطنت امیر حبیب الله خان یعنی وقت پدرش) هیچکس بر جان خود بر مال خود بر ملک خود بر ماموریت خود هیچ امنیتی و اعتمادی نداشت روزی نبود که قتلها ، اعدامهای رقم رقم با عقوبت و عذابهای گوناگون و نهمیه تاراجهای از حد افزون بوقوع نمی آمد ، ضبط املاک ، مصادر و اموال فرار ساختن با اعیال و اطفال از وقایع دایم الاجرائی بود . در حالیکه اهالی اقوام مختلفه افغانستان قافله های غیر منقطع برای اخراج شدن تشکیل میدادند ، اعلیحضرت سراج الطله والدین (امیر حبیب الله خان) همه فراریهای اخراج شده ممالک اجنبیه را به خارج ز یاد واپس بوطن شان ارجاع نمودند و بسی املاک و اموال مضبوطه مصادر شده را به اصحابش اعطا فرمودند ، هیچ یکی از ذکور و اناث قوم (یعنی محبذائی ها) بی تنخواه نسبی نمادند ، هیچکس را بدیگری محتاج نگذاشتند همه افراد يك عایله را جدا جدا تنخواه دادند که پسر به پدر ، برادر به برادر ، دختر به مادر محتاج نیستند و هر کس جدا گانه صاحب تنخواه هستند ... اخلاق عمومی بدرجه زهرناک گردیده و سوء اخلاق در مردمان چنان تأثیر ناگواری بخشیده که احکام خدا و رسول قران پادشا و حق وطن

شرافت ملی عزت و شان قومی حقوق عبادالله وجدان و ایسان همه را برای نفس اما و هـ
خائن مشنوم خود بر طاق نسیان میگذاریم ، پادشاه برای ولایات شاهانه حاکم مقرر
و انتخاب میکند اصیل بگوئی اصیل ریش سفید بگوئی ریش سفید نماز خوان بگوئی
نماز خوان متدین بگوئی متدین عالم بگوئی عالم عاقل بگوئی عاقل کیست که حقانیت
و دیانتش را تسلیم تمسکند و قتیکه مقرر میشود بدرجه مفلس و مفلوک میباشد که
اصولای سواره خود و نوکران خود را بقرض تدارک کرده به هزار مشقت و خون جگر
خود را بدائره حدود ولایتی که مقرر شده پرتاب میکند . بسجودیکه در آنجا میرسد
از دجا بگوئی از دجا نهنگ دریا بگوئی نهنگ دریا بگوئی بگوئی بلا بگوئی بلا بگوئی یو ها میشود ،
اسب بگوئی گندها گندها مال مواشی بگوئی ربه هارمه ها گله ها گله هاشتر بگوئی قطارها
قطار هانقدی بگوئی خزانه ها خزانه ها جنس بگوئی صندوقخانه ها صندوقخانه ها ارامالك
میگردد . طر فه تر اینکه چون نام آنرا پرسید میگوید که «پیشکشسی و تار قسی»
میباشد که این کلمه هارا دیگر هیچ کتاب لغتی حل کرده نمیتواند مگر قاموس الملوم
خود جناب نایب الحکومه صاحب ها . این بلای مبرم سوء اخلاق اگر تنها منحصر به
بعضی میبود هر چه که بود بود اما جای حسرت اینست که یک مرزای مفلوک که بدفتری
کدام محالاتی مقرر میشود در اندک مدتی میبینید که صاحب خانه ها ملک هارمین ها و
چپا و چپا میشود...

«سبحان الله ما بچشم سرمی بینیم که ذات قدسیت صفات پادشاه معظم مادر باب
حسین اداره و تلف نشدن بیت المال بدرجه سعی و جاهد میباشد که از بسا مصارف و
مخارج مبرمه ذاتی شاهانه شان صرف نظر فرموده اند ، حتی طعام حضور شاهانه
نیز خیلی مختصر و به قاعده تصرف برابر دیده میشود (آنوقت عایدات مستقیم
و غیر مستقیم سالانه افغانستان تقریباً در حدود ۸۰ میلیون روپیه و مصرف تنها کارخانه
طعام امیر ۴ میلیون و ۵۰۰ صد هزار روپیه یعنی ۴ فیصد تمام عایدات کشور بود در حالیکه
مصارف البسه و معاشات و بخشش های حرم و وسیع امیر و خانواده شاه سی داخل
این حساب نیست زیرا آنوقت بودجه ملکتی وجود نداشت و خزاین دولت مال
شخصی شاه شمرده میشد) حالانکه سفره های نایب الحکومه صاحب ها (والی ها)
از ۶۰-۷۰ غوری نان کمتر نمیشد ، بخشش و احسانی که ذات اعلی حضرت پادشاهی
میکنند از عین المال شخصی شان () میباشد که آنهم از اسراف و ابطار سراسر
خالی است (در حالیکه امیر عبدالرحمن خان و فرزندان او روزیکه از دریای امر به
افغانستان گذشتند جز اسب و قمچینی هیچ چیز بشکل عین المال در کشور
نداشتند) حالانکه بعضی نایب الحکومه ها قریب به لکها روپیه به زید و عمر و در
دار السلطنه بخششها نمودند (آنوقت رسماً معمول بود که والی های قسمت از دارایی
های بدست آورده خود را به عنوان تحفه بدربار و رجال بزرگ تقدیم میکردند) آیا از
کجا؟ چه میدانیم که از کجا ! اگر بگوئیم که قارون بود نبود اگر بگوئیم که پیش از نایب
الحکومه شدن هارون بود نبود ، همه از غصب بیت المال همه از خون رعایای اعلی حضرت
پادشاه عدیم المثال ... (این علامه تعجب و تأثر بجا و درست در سراج الاخبار استعمال
شده است) اگر چه میدانیم که در این سخنان یک عالمی را با خود دشمن میسازیم
ولی دشمنی این چنین هارا نسبت بدوستی که به پادشاه و وطن و ملت خود داریم بقدر
ذره اهمیت نمیدهیم ، حقیقت هیچگاه پنهان نمینماید ! از بارگاه خالق مطلق خود نیاز
و تضرع میکنم که خائنان دولت و ملت را که برای نفس و هوای خود رعیت را پامال میکند
و این و آسایش ملک را اخلال مینماید و مستوجب اضلال و اختلال میگردد ، شرمند

دنیا و آخرت نماید و ملک پادشاه چشم های شانرا کور کند . (۱)
 اما نه نوشته طرزی نه خونی نه ای که در قندهار ریخته شده بود هیچ کدام موجبات
 مجازات سردار محمد عثمان خان را فراهم نکرد بلکه آینده بهتری در انتظار او بود ،
 زیرا امیر نمیخواست که مامور خودش را ولو مقصر باشد در برابر مردم
 کیفر دهد .

نهفت دیموکراسی :

میتوان گفت مقدمات دیموکراسی باید از پیش اقتصاد سرمایه داری از قرن
 ۱۳ در مغرب چینده میشد ، فرمان کبیر ، عنوان «پارلمان» و قوانین اکسفورد و
 همچنان فرمان «زیرین» و «دیت» همه را میتوان مقدمه دیموکراسی غربی معاصر دانست
 بالاخره اعلان حقوق پارلمان در قرن ۱۷ تهادی مشروطیت انگلستان را گذاشت
 و انقلاب فرانسه در قرن ۱۸ منجر به اعلام حقوق بشر گردید . در کشور های عمده
 شرق نیز با پیدایش اقتصاد سرمایه داری در قرن ۱۹ دست به ریفورمهای زده شد
 که مقدمه دیموکراسی بود ، در ترکیه پروگرام اصلاحات برهبری رشید پاشا و مدحت
 پاشا و در ایران پروگرام اصلاحی برهبری مرزا تقی خان مورد عمل پیدا کرد و آخر آنچیز
 به نشر فرامین مشروطیت در قرن ۲۰ از طرف سلطان حمید دوم (۱۹۰۸) و مظفر
 الدین قاجار (۱۹۰۷) گردید . در مصر بسیار دیر تر از ریفورمهای محمد علی خدیو
 (نصف اول قرن ۱۹) در نصف اول قرن ۲۰ (۱۹۲۳) مشروطیت از طرف ملک فواد اعلام
 شد . از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ عراق و سوریه یکی پی دیگری رژیم مشروطه پذیرفتند .

و اما در افغانستان پروگرام اصلاحی سید جمال الدین و امیر شیرعلی خان بین
 سالهای ۱۸۶۲ - ۱۸۷۸ از بالا روی دست گرفته شد ولی تعرض نظامی دولت انگلیسی
 طومار این اصلاحات را در هم پیچید و تا آغاز قرن ۲۰ پیچیده ماند . در بین سالهای
 ۱۹۰۱ - ۱۹۱۸ مجدداً اصلاحاتی در افغانستان مورد عمل قرار گرفت و مدارس و جریده
 و کتابخانه های شخصی به وجود آمد ، در حالیکه تجارت توسعه یافته و پور وازی
 تجارتی بسوی ملی تبارز نمود ، خصوصاً که از زمان امیر عبدالرحمن خان بعد
 انکشاف تجارت روز افزون بود : در کابل جراید خارجی دست بدست محافل روشنفکر
 میگشت و این قشر قلیل که در ابتدا از پور وازی ملی تجارتی و زمیندار لبرال نمایندگی
 میکردند ، بعدها برای تهدید قدرت بی سرحد شاه ، تحصیل استقلال افغانستان و بوجود
 آوردن قانون اساسی به فعالیت آغاز نمودند . ولی اینها از داشتن ارتباط با توده های مردم
 محروم بودند .

این قشر روشنفکر در پایتخت بیشتر گرد سه مرکز میچرخید . یکی لبرالهای
 دربار که خواهان ریفورم در داخل رژیم موجوده بودند ، در قطار اول اینها رجال درباری
 از قبیل محمولی خان بدخشان ، سر جماعه غلام بچه گان خاص امیر ، میرزمان الدین
 خان مامو بارجلانی و میر بابیگ خان دروازی برادر مهتر و همچنین غلام بچه گان
 عمده امیر چون شجاع الدوله خان و سید جوهر شاه خان غور بشه ی
 پادشاه میرخان لوگری ، نظام الدین خان ارغندموال ، لعل محمد خان کابلی (پسر جان
 محمد خان خزانه دار سابق) قرار داشتند . بعدها یک دسته جوانان خون گرم اینها چون
 جوهر شاه خان و لعل محمد خان و پادشاه میرخان و نظام الدین خان و میرزمان الدین
 خان با حلقه سیاسی دیموکرات های خارج دربار پیوستند . روی هم رفته همه اینها در
 داخل دربار بمطالعات کتب جدید و جراید خارجه پرداختند و بمسایل سیاسی و اجتماعی
 داخلی و خارجی دلچسپی میگرفتند .

حزب «جمعیت سری ملی»؛ واما مرکز عمده روشنفکران دیموکرات که برعلاوه ریفورم، تبدیل رژیم مطلق العنانی را بر رژیم دیموکراتیک میخواستند، لیسه حبیبیه بود. در بین این دیموکرات ها اشخاص را دیکالی هم بودند که بغرض تحقیق بخشیدن مرام خود، ترور و کودتا طلب میکردند. اینها عموماً بباطالعات جراید خارجی و مصاحبت با معلمین خارجی (مستخدم افغانستان) میپرداختند.

دسته سوم روشنفکران منفردی بودند که خارج حلقه دربار و هم خارج حلقه مدرسه حبیبیه قرار داشتند و بعضاً بین هم روابط رفیقانه سیاسی داشتند.

مکتب حبیبیه در ۱۹۰۳ تأسیس گردید و تا سال ۱۹۰۹ مرکز فعالیت های سیاسی شده رفت و بالاخره معلمین و کارمندان مدرسه با عدهائی از روشنفکران خارج مدرسه و هم عدهائی از روشنفکران دربار در تماس آمده و به اتفاق هم به تشکیل یک حزب سری سیاسی بنام «جمعیت سری ملی» پرداختند. مرام این جمعیت تبدیل حکومت مطلق العنان بیک حکومت مشروطه، تحصیل استقلال افغانستان و نشر تمدن و فرهنگ جدید در افغانستان بود. حزب در حلقه های ده نفری زیر رهبری یک نفر از مؤسسين پارتي منقسم بود و بعضاً اعضای حلقه ها همدیگر را نمیشناختند. تشکیل جلسات حزبی در اوایل از طرف روسای حلقه ها شبانه و خیلی محرمانه و بنا بر این ضیافت و دید و وادید های شخصی بمل آمده و تصاویری گرفته میشد. بعدها در فاصله های طولانی چند باری جلسات عمومی نیز بعمل آمد و تصمیمات تازهئی اتخاذ گردید.

رئیس یکی از حلقه های عمده حزب، تاج محمد خان بلوچی پشمانی و یکی از اعضای مشهور حلقه او جوهر شاه خان غوربندی و منشی او میرسید قاسم خان لغمانی (معلم مدرسه حبیبیه) بودند. در بین حزب یک حلقه مسلمانهای هندوستانی نیز موجود شد که رئیس آن داکتر عبدالغنی خان پنجابی و اعضای آن مولوی نجف علی خان و محمد چراغ (برادران داکتر) و مولوی محمد حسین خان پنجابی (همه معلمین مدرسه حبیبیه) و امیرالدین خان بودند. هیئت مدیره حزب مرکب از روسای حلقه ها و بعضاً اعضای عمده حلقه ها بود. در یکی از جلسات هیئت مدیره تصویب شده بود که با صرف مساعی کوشش شود که امیر حبیب اله خان در نشر فرهنگ تشویق گردد و اعضای حزب را (ناشناخته) در نشر تمدن و فرهنگ جدید با خویش مدد و همکاری بشناسد. متعاقباً در یکی از جلسات عمومی حزب تصویب گردید که اعضای حزب بداشتن تفنگچه مکلف اند. این تصویب کتبی تحویل تاج محمد خان پشمانی گردید. محمد شریف خان برادر تاج محمد خان یکی از مخالفین سرسخت سیاسی و فکری برادر و تمام روشنفکران کابل و در عین حال یک مأمور طرفدار دولت بود. بعدها گفته شد که یک دست پنهانی توانست تصویب مذکور را توسط محمد شریف خان از اسناد تاج محمد خان که همخانه بودند، بدست اردو به شخص شاه تقدیم نماید. از دیگر طرف در یکی از مجالس حزبی سردار حبیباله خان طرزی راجع به تبدیل رژیم ضمن نطق خود گفت: «امیر حبیب اله نی، رئیس حبیب اله».

تمام این سخنان با تصویب «سلاح باید بود» بعدها بدست امیر رسید. متعاقباً در زمستان ۱۹۰۹ هنگامیکه امیر حبیب اله خان در باغهای جلال آباد مشغول تفرج بود، دو نفر از اعضای حزب (استاد محمد عظیم خان کارگذار فنی، فابریکه حربی و ملا منہاج الدین خان جلال آبادی معلم شہزاده محمد کبیر خان) فهرستی از تمام اعضای حزب تا جائیکه میشناختند عیبیه کردند و ملاطورت چایار این فهرست را باراپوری بنزد امیر در جلال آباد تقدیم کرد و گفت: هدف اصلی «حزب سری ملی» گشتن امیر و تأسیس

دولت مشروطه است. اما در کابل گفته میشد که محرك اصلی این افشاگری هندوستانیهای داخل حزب مثل داکتر عبدالغنی و رفقایش بودند که بیک تیر دو کبوتر زدند، یکی آنکه نخستین جنبش استقلال طلبی و مشروطه خواهی افغانستان را معدوم کرده و سیر تکامل کشور را بنفع انگلیس عقب انداختند و دیگر آنکه امیر را از نشر معارف و فرهنگ جدید بیزار نمودند.

همین فهرست است که قسمت بزرگ و عمده اعضای حزب مشروطه خواهان اول را در دسترس تاریخ افغانستان میگذارد. امیر حبیب‌الله خان بر روی این فهرست احکام خود را در جلال آباد و کابل (آنوقت معین السلطنه وکیل شاه در کابل بود) در حوت ۱۲۸۵ شمسی صادر کرد و گفت که من تمام طومار نامنویس ملا منہاج‌الدین را نخواندم و در آتش انداختم و رنه عالمی بریاد میرفت. اینک نقل اسمای اعضای حزب سری ملی که محکوم و کشته شدند:

۱- لعل محمد خان کابلی غلام بچه خاص امیر پسر جان محمد خان خزانه دار سابق در جلال آباد توسط درباریان اعدام گردید.

۲- محمد عثمان خان پسر محمد سرور خان پروانی در جلال آباد توسط توپ اعدام شد.

۳- جوهر شاه خان غوربندی غلام بچه خاص امیر در جلال آباد بدست عسله حضور امیر اعدام گردید.

۴- محمد ایوب خان پسر تاج محمد خان پوپلزائی (آنکه در هند فرار کرده بود و باز مورد عفو قرار گرفته و رجعت کرد) در جلال آباد در دهن توپ بسته شد.

(محمد عثمان خان پروانی و محمد ایوب خان پوپلزائی در حین فرار بمقصد هند و نشر سرگذشت مشروطه خواهان افغانستان در جراید خارجی، در سرحد دستگیر و به نزد امیر پیش شدند. امیر عتاب کرد و محمد عثمان خان جواب داد که: زحمت مرگ ما چند دقیقه‌ای بیشتر نیست ولی زحمت محاسبه باشما ابدی است ما نمی‌خواستیم شمارا بکشیم ولی میخواستیم افغانستان را اصلاح نماییم.) کسانی که به امر امیر در کابل از طرف معین السلطنه در دهن توپ پاره پاره شدند:

۵- ملا محمد سرور خان معلم مدرسه حبیبیه پسر مولوی احمد جان خان الکوزائی. این شخصی در نزدیک توپ قلم خواست و وصیت نامه‌ای در نهایت آرامی و خوشخطی بنوشته که در عنوان آن این بیت مرقوم بود:

ترك مال و ترك جان و ترك سر

اصل این وصیت نامه در نزد عبدالهادی خان داوی بود ولی ازدادن نقل آن بمن مضایقه شد.

۶- سعداله خان الکوزائی در کابل به توپ پرانده شد.

۷- عبدالقیوم خان الکوزائی مامور گمرک در کابل به توپ پرانده شد. آن اعضای حزب که محکوم و مجبوس شدند:

۸- غلام محمد خان میهنه‌گی و سام حضور امیر (بعدها پروفسور)

۹- تاج محمد پضمائی پسر علی محمد خان بلوچ.

۱۰- مرزا محمد حسن راقم کابلی نویسنده دفتر کوتوالی

۱۱- مرزا عبدالرزاق خان کابلی.

۱۲- میرزمان الدین خان بدخشانی مامور بارجلانی دربار

- ۱۳- محمد انور خان بسمیل پسر فاظر محمد صفر خان امین اطلاعات
- ۱۴- احمد قلی خان قزلباش چنداولی مامور ستاره دولت (مخابرات)
- ۱۵- عبدالوهاب خان کرنیل کندک مزار ، بلخ
- ۱۶- پادشاه میرخان لوگری غلام بیچه حه و امیر
- ۱۷- نظام الدین خان ارغندی وال غلام بیچه حضوری
- ۱۸- فاضی عبدالحق خان سلیمان خیل ارغندیوال
- ۱۹- میرسید قاسم خان لزمانی (معروف به میر صاحب)
- ۲۰- مرزا غیاث الدین خان پسر مستانشاه کابلی
- ۲۱- حافظ عبدالقیوم خان کابلی پسر حافظ مجذوب شاعر
- ۲۲- محمد ابراهیم خان ساعت ساز کابلی
- ۲۳- عبدالمجید خان ساعت ساز کابلی
- ۲۴- عبدالرحمن خان قندهاری برادر مولوی محمد سرور خان (در مجبیس فوت کرد)
- ۲۵- شیرعلی خان بارکزائی
- ۲۶- ملا محمد اکبر آخندزاده اسحق زائی
- ۲۷- جلال الدین خان قندهاری
- ۲۸- کاکا سید احمد خان لودی
- ۲۹- عبدالرحمن خان محمدزائی پسر سردار عبدالوهاب خان .
- ۳۰- حبیب اله خان محمدزائی پسر عبدالوهاب خان
- ۳۱- محمد رسول خان محمد زائی اجیدن
- ۳۲- امرالدین خان
- ۳۳- مولوی مظفر خان بلوچی خروتی
- ۳۴- داکتر عبدالغنی خان پنجابی
- ۳۵- مولوی نجف علی خان برادر داکتر عبدالغنی
- ۳۶- محمد چراغ برادر داکتر مذکور
- ۳۷- مولوی محمد حسین پنجابی
- کسانیکه توسط امیر از حبس عفو گردیدند :
- ۳۸- مولوی غلام محی الدین خان متخلص به افغان از افغانان سرحدی معلم مکتب حبیبیه
- ۳۹- سردار حبیب اله خان طرزی محمدزائی
- ۴۰- حاجی مرزا محمد اکبر خان یوسفی نویسنده ماشین خانه کابل
- ۴۱- حاجی عبدالعزیز خان معروف به «لنگر زمین»
- ۴۲- محمد اسلام خان سیفانی میرشکار دربار امیر
- ۴۳- صاحبزاده عبدالله خان مجددی
- آن اعضای حزب که در بدل خدمت دولت مکافات دیدند :
- ۴۴- استاد محمد عظیم خان کارگذار تکنیکی فابریکه حربی برقیه برکد نظامی
- اوفا کرد .
- ۴۵- ملا منہاج الدین خان معلم شهزاده محمد کبیر خان
- امیر حبیب اله خان بعد از این حادثه بخانواده ها و دوستان مشروطه طلبان مقتول

و محبوس تعرض نکرد و بفرض استنطاق از مشروطه خواهان دست به تعذیب و شکنجه نبرد. امیر بعد از مدتی چندین نفر از ایشان را از حبس رها کرد از قبیل : سردار عبدالرحمن خان محمدزائی ، سردار حبیب‌الله خان محمدزائی ، سردار محمد رسول‌خان محمد زائی (جنین) ، غلام محمدخان رسام که هنرش مورد احتیاج دربار بود، محمدانور خان بسمل بلعاط مقام رسمی پدرش ، میرسید قاسم خان بلعاط مقام معنوی پدرش (پدرش ملاغلام جانخان مشهور استاد امیر بود) ، حافظ عبدالقیوم خان بلعاط پدر متصوفش (حافظ مجذوب شاعر شیوای کابل) و میر زمان الدین خان .

در هر حال نخستین جنبش عملی دیموکراسی با حبس و اعدام آزادی خواهان در ۱۹۰۹ عجلتا خاموش گردید. محبوسین در دودسته یکی بازولانه و غره بظرا (طوق آهنین و زنجیر) در زندان ارگ سلطنتی و دیگری بازولانه در زندان شیرپور بشکل «کوته قلفی» تقریباً نه سال محبوس ماندند. دولت به اینها روزانه فی‌نفر دونان خشک میداد. در سال ۱۹۱۸ محبوسین ارگ در یک سرای دیگر در «شور بازار» منتقل ساخته شدند. بعدها که برامیر آتش تفنگچه بعلل آمد، این محبوسین واپس به زندان ارگ برده شدند و سخت‌گیری بر محبوسین سیاسی دو چندان گردید. در طی همین حادثه مشروطه خواهان محبوس با مقاومت مردانه ثابت گردند که پیروان نخستین یک ایدیالوجی جدید و صمیمی ترین انسان‌هایی هستند که بر پایه عقیده و ایمان تکیه داشته از حرص و ترس و ریا مبرا هستند .

عکس العمل این حادثه تاریخی در حاکم و محکوم کشور مختلف بود به این معنی که بعد از این حادثه امیر حبیب‌الله خان از تعمیم معارف افغانستان منصرف گردید و تنها همان معارف کوچک را نگهداشت ، نتیجه آنهم بعد از مرور (۱۶) سال فقط تقریباً ۲۰ نفر فارغ التحصیلان بکلوریا در تمام افغانستان بود. آنان نیز چند سال دیگر گاهی به شفاخانه ها و گاهی به فابریکه برق جبل السراج بنام تحصیل سوق میشدند، تانه طبیب شده بتوانند و نه انجنیر برق. ندیب السلطنه سردار نصرالله خان به این هم قانع نبود و در دربار عام به امیر پیشنهاد الغای مدارس موجوده کابل را کرد و گفت «از معارف مشروطه میزاید و مشروطه نقطه مقابل تسلط شرعی سلطان است».

اما سرکوبی مشروطه خواهان در نفوس و روشنفکران باقیمانده تاثیر عمیق و شدیدی کرد. در کابل بتدریج حلقه‌های کوچک و مخفی تشکیل شد که آثار راجع به انقلاب عثمانی و نهیلیست های روسیه و فعالیت های آزادی خواهان و مشروطه خواهان شرق را میخواندند و بعضاً اینگونه آثار را در نسخه های خطی نقل کرده و بهمدیگر میرساندند. چون در جمله ممالک اسلامی ترکیه بیشترین در آستانه انقلاب قرار گرفته بود، آثار ترکی زیادیتر مورد دلچسپی بود و یکمده روشنفکران زبان ترکی را بهمین مقصد فرا گرفتند. اما این آزادی خواهان میدانستند که نمیتوانند در زیر پرچم دولت یک حزب قوی غیرمکشوف تشکیل نمایند. لهذا در همان حلقه‌های کوچک باقی ماندند، و چون راه مبارزه قانونی و علنی بکلی مسدود بود. بعضاً دست به ترس شب‌نامه های خطی زدند که طرف شان شخص شاه بود، حتی یک فردی از همین حلقه ها بود که به ترور شاه اقدام کرد و ناکام شد یعنی در سال ۱۹۱۸ (۹ سال پس از سرکوبی مشروطه خواهان) عبدالرحمن خان لودی محرر سراج الاخبار (پسر کاکا سید احمد خان) که جوان رادیکال و آتشین مزاجی بود، در شب جشن تولدی امیر حبیب‌الله خان با تفنگچه‌ئی در بام دوکان متصل کوچه قاضی «شور بازار» در انتظار عبور موترسواری امیر نشست (آنوقت معمول بود که شخص شاه در شب های جشن و چراغان کابل بازار های ارگ و چوک

و شور بازارها عبور میکرد) . همینکه موتر امیر مقابل دوکان مذکور رسید. تفنگچه عبدالرحمن خان به صدا درآمد وگله در دعاغه موتر اصابت کرد، اما موتر به سرعت گذاشت و امیر سالم ماند. فردا شهر کابل پر از جاسوسان شده بود و مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک جدا درصدد کشف قضیه برآمد. ازجمله يك جاسوس مشهور بنام «سرور بچه بیوه» بود که دکان سیمساری در همین بازار داشت و از قبل عبدالرحمن خان را مراقبت میکرد (خانه عبدالرحمن خان قدری بالاتر از دکان او در کوچه سنگ تراشی واقع بود) .

در هر حال عبدالرحمن خان باطوق و زنجیر در زندان ارگ دولتی کوته قلفی شد. متعاقباً يك دسته روشنفکران دیگری که ارتباط با این عمل عبدالرحمن خان نداشتند در عقب او بزدان ارگ فرستاده شدند از قبیل عبدالهادی خان داوی متخلص به «پرشن»، عبدالحمید خان کمیدان، محمد اسحق خان قزلباش پسر محمد اکبر خان چنداولی، شمس الدین خان محصل سابق مکتب حر بیه و شیر محمد خان معروف به «افغان بیگ» محصل مکتب حر بیه . اما امیر حبیب الله خان مسئولیت تاریخی اعدام هیچ کدام آنرا برعهده نگرفت و همه را محبوس نگذاشت .

عبدالرحمن خان جوان چهار شانه دارای چشمان سیاه و نافذ و موی مجعد و قدری بفرمی متمایل بود، قامتی متوسط و رنگی گندمگون داشت. ۱ و در عین جدیت ظریف بود و در زبانهای عربی، اردو، ترکی و انگلیسی مطالعه میکرد، در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود، در حالیکه تحصیلات رسمی او در لیسه حبیبیه بالاتر از درجه رشديه نبود. آثار نثر و نظم سیاسی و اجتماعی او با رساله بیوگرافی رجال عمده اداره عصر او و قاموس بزرگ لغات پشتو در دری او که همه نسخ خطی بودند از دست رفته است، مگر اندکی. اینست نمونه کلام او که در هنگام جنگ اول جهانی به نسبت سیاست منفی بیطرفی امیر حبیب الله خان و سازش او با دولت انگلیس، سرانیده است:

«نعره»

ای ملت از برای خدا زود تر شوید از شر مکر و حيله دشمن خبر شويد
تا از صدای صاعقه اش گنگش و کوشويد وانگه چو رعد نعره زنان در بدر شويد

مانند برق جلوه کنان در نظر شويد

از یکطرف نهنگ و زد دیگر طرف پلنگ هر دو بخون مآدهن خویش کرده رنگ
اکنون که گشته اند بخود مبتلا ز جنگ جهدی کنید بهر چه هست این همه دوتنگ

در حفظ راه حق همه تیغ و سپر شويد

این وقت فرصت است نهنگام جشن و سرور هر کس که فوت میکندش میشود کفور
پس در همین خلال و چنین حال و این فتور تیزی و سعی و همت تان ایستد ضرور
تا از برای چشم عدو نیشتر شويد

امروز در تمامی عالم چه شور و شر بر پا و ما نشسته از آنجمله بیخبر
نه فکر سود نمی مرسود ایمان بسر افسوس بر فلاکت حال چنین بشر

باید ز شرم آب ز پا تا بسر شويد

الله عالم است که این خصم بد سرشت اینجانب حب خویش چسان کرده است گشت
تا هیچ فرقی کرده نیاید ز خوب و زشت نقشی چنین بساط بیایستد در نوشت

ترسم خدا نخواسته زیر و زبر شويد

خصم بزرگ خویش شناسید انگلیز زان پس عدوی دیگر تان است روس نیز

در این زمانه عهد نیرزد بیک پیشیز
 دارید ملت و وطن خویشتن عزیز
 با اتحاد جمله چو شیر و شکر شوید
 حاضر کنید اسلحه کوبید طبل و کوس
 تا خلق انگلیز فشارید و نای روس
 در جاغر تفنگ گذارید کار کوس
 چون شیر راست سوی مخالف پندر شوید
 باری بسیر سوزن ساعت نظر بدوز
 همواره در تلف گذرد عمر ما چو یوز
 افتاده و ز بهر چه استاده گی هنوز
 چیزی شوید یا کم و یا بیشتر شوید
 ای غافل از زمانه و شاغل به لهو و گلف
 بادشمن خیبت کسی کرده است حلف ؟
 (۱)
 خود فکر کن عذر نکند چون ز عهد خطف
 باید گریست بر سر این احمدی و چلف
 تا چند برای دیدن حق کور و کر شوید
 زیتسان که در کلاه و فرا کوت و بوت نو
 از رشک میبرید یکی از دیگر گرو
 ترمید ز انگلیز چو اطفال از بسبو
 تا کی پس از در یز نگوئید زیو ز و
 یکبار لازم است بهزم سفر شوید
 این کرچ راست در کمر و جیفه در کلاه
 پس وضع خوب رفیشن روز است و ماه واه
 اما چه عیب روشن و بی همتیست اه
 کین هر دو محض بهر نمایش شود نگاه
 باید برین حمیت خود نوحه گر شوید
 از حال پرتاسف این ملت نجیب
 خواهم بیان کنم بحضور تو ای ادیب
 تا کی که بشتوی یا الله و یا نصیب
 زین داستان نغز چنین قصه عجیب
 بهر شنیدن سختم گوشی اگر شوید
 کردند خائنان جفا کیش بیغر و غ
 آقایی زمانه همه بهر خود قروغ
 چهل و نفاق و بی خبری غفلت و دروغ
 انداخته بگردن ما حلقه چو یوغ
 گویند در اطاعت ما گاو و خر شوید
 گر مستبدی ز روی جهالت عتاب کرد
 یا غیر حق کدام کسی را عذاب کرد
 یا بهر نفع خویش جهانی خراب کرد
 تا چارش عقل عالم و آدم خطاب کرد
 تا کی بکشف حال چنین خیره سر شوید
 هر کجا که جاهلیست پراز چهل و ابله
 تفتیش در مصارف مامیکند ز هوی !
 چشمش پر از حرام دلی از خرد تهی
 پس ای برادر آن چو چنین است گمراهی
 بهر خدا از حال وطن باخبر شوید
 پر نقد و جنب مالی ما خائنان ! مهن
 در مجلس سیاسی ما جا هلان مکیان
 نی فکر و هوش و قلب نه وجدان عقل و دین
 تا بهر انتباه صدائی کشد چنین
 کی غافلان ز خواب تنعم بدر شوید

هريك نشسته است به زين انجان تللك
 كشي نيست غم زملت و پر و اش از ملك
 باسد غرور و كبر هميتا ز داسپ دك
 كس نيست لا بسينه ايشان كند شملك
 خوب اى خران چريد كه تاچا غترشويد
 هر لحظه چون خيال چنين حال غم فرا
 آيد بسر زجوش شود فرق من جدا
 دايم بآه و ناله و افغان كنم نگا
 اندر هجوم اشك همگويم اين دعا
 كي ظالمان خاك بسرد در بدر شو يد

در انقلاب سياسي افغانستان (۱۹۱۹) عبدالرحمن خان با سایر روشنفکران محبوس رها و جزء مأمورین دولت جدید (امانیه) پذیرفته شده، از قبیل اداره اخبار رسمی (امان افغان)، عضویت هیئت سیاسی و سفارت فوق العاده افغانستان در اتحاد شوروی، عضویت مجلس قانونگذاری و عضویت «مرکز دپشتوه»، ریاست بلدیة قندهار و کمراکات کابل، ولی عبدالرحمن خان در طی تمام این دوره در حلقه سیاسی دست چپ باقیمانده و در دوره اغتشاش و تسلط «بچه سقا» بار دیگر در زندان ارگ افکنده شد. همین وقت بود که در کابل آوازه بغلط در افتاد که بچه سقا او را اعدام کرده است، این خبر مثل صاعقه در مجمع روشنفکران تأثیر کرد. از جمله يك جوانك میهنه کی با تالار مرثیه ذیل را بنوشت و بمن داد :

و بیاد شهادت عبدالرحمن :

چنان شهادت تو حال من پریش نمود
 ستمگری که ترا کشت صیحت با دم شد
 فدای پیکر خو نین لخت لختش من
 شهید عشق وطن زنده است، قلبم از آن
 چه دید ظلم و چه نوشید خون دل بوطن
 باین خیانت و مکرری که تو شهید شدی
 چنان ستم که بتو کرد آنجفا پیشه
 نشین بدیده نی «خانقاهی» عبدالرحمن خان به بین زنجیر تو مردم چپا بخویش نمود
 در حالیکه بزودی روشن شد این افواه اعدام عبدالرحمن خان غلط بوده است و بچه سقا او را رها نمود. البته در آینده (۱۹۳۰) این استعداد در خشان کشور باز از نظر سیاسی گلوله باران گردید این وقت اوسی و هفت سال عمر داشت.
 سراج الاخبار (۱۹۱۱) :

امیر حبیب الله خان در سال ۱۹۰۵ نشر جریده نی واینام «سراج الاخبار» در کابل بمولوی عبدالرئوف خان مدرس مدرسه شاهی کابل اجازه داد. ولی این جریده بیشتر از یک شماره منتشر نگردید و آنهم کم یاب است.

در سال ۱۹۱۱ مجدداً جریده سراج الاخبار بمدریت و رهبری محمود طرزی بوجود آمد و تا ۱۹۱۹ دوام کرد. این جریده مکتب جدیدی در ادب اجتماعی کشور و گشود و راه نشرات تازه ادبی و سیاسی با دریچه از زندگی جهان نوین پر رخ مطالعین باز کرد. جریده از استقلال تام مملکت حرف زد و بانفوذ استعماری دولت انگلیس مخالفت شدید نمود. این تنها نبود جریده گاه و ناگاه از هر ج و مرج اداره داخلی نیز انتقاد میکرد، لهذا بزودی مرکز علنی آزادی خواهان و اصلاح طلبان کشور رگردید. البته

جریده که درېک محیط مطلق العنانی شدید زیر نظر مستقیم دولت منتشر میگردید، نمیتوانست با استبداد و روش شخصی شاه تماس بگیرد. لهذا برای بقای خود به مدیحه سرایی شخص شاه متوسل میشد و در این راه غلو میورزید. اومقالات بسیاری زیر عنوان «مزایا و ثنای اعلیحضرت» مینوشت و از سیر و سفر و شکار و دربارش سخن میزد. مثلا در مدح از شکار امیر چنین عنوان میکرد:

شکارگاه چناری:

«همه اهران صحرا سرخود نهاده بر کف به امید آنکه روزی بشکار خواهی

آمد» (۱)

و یابکنایه دورچنین مینوشت: «پادشاه بزرگ مکرم مابر قوم (یعنی محمدزائی ها) و ملت شاهانه شان پدر رحیم و مشفق کریم است، همه قوم جلیل که به تافتان سلطنت سنییه افغانیه منسوب است، تنخواه نسبی دارند، تنخواه نسبی اینست که هر فردی از افراد ذکور این قوم همینکه از سن طفولیت به سن بلوغ برسد مبلغ چهار صد روپیه کابلی و به همین منوال برای صنف اناثیه سه صد روپیه تنخواه مقرر میشود این یک احسان بزرگ است که به اینصورت در هیچ جای دیگر هیچ قوم میسر نشده است. حتی سراج الانبیار برای خوش نگه داشتن امیر حبیب الله خان جنبش های دیمو کراتیک ترکیه و ایران را نیز تدمیم میکرد. معمدا سراج الاخبار عربی فکری عده از روشنفکران و شمهزاده امن الله خان بود و در انقلاب سیاسی افغانستان تاثیر داشت. تعداد مشترکین رسمی و غیر رسمی سراج الاخبار به ۱۴۰۰ نفر میرسید. روشنفکران، نویسندگان سراج الاخبار محمود طرزی را صمیمانه دوست داشتند.

پدر محمود طرزی سردار غلام محمد خان طرزی از مخالفین امیر عبدالرحمن خان بود و در ۱۸۸۱ بقلرو هند از طرف امیر تبعید گردید. او در ۱۸۸۴ از کراچی به بغداد و باز استانبول رفت و در شام مسکن گزید و بالاخره در آنجا در ۱۹۰۰ چشم از جهان پوشید. محمود طرزی متولد در غزنه (۱۸۶۸) در ترکیه مطالعات و سیمی کرد و جنبش های فکری و انقلابی جوانان ترک (- حزب اتحاد و ترقی) را تحلیل کرد. و قتیکه او در ۱۹۰۳ به افغانستان برگشت به تالیف و ترجمه در نشر و نظم پرداخت و آثار متعددی منتشر ساخت از قبیل: - سراج الاخبار، سراج الاطفال، سیاحت در سه قطعه زمین، علم و اسلامیت، آیاچه باید کرد؟ ادب در فن، جغرافیای منظوم، معلم حکمت، فلسفه وطن، از هر دهن سخنی، پراگنده، و تراجم ناولهای ژول ورن: سیاحت در دور زمین سیاحت در جو هوا، سیاحت در زیر بحر و جزیره پنهان.

محمود طرزی خود را سعادتمند میدانست که دوزندگی خود غلبه افغانستان را بر انگلیس دید و کشور را مستقل یافت و ترویج تمدن و فرهنگ جدید جهان را در وطن ملاحظه کرد. او در ۱۹۱۹ وزیر خارجه افغانستان و رکن دولت امانی گردید و رئیس هیئت صلح افغانی در منصوری و کابل بود. طرزی باری وزیر مختار افغانستان در فرانسه شد و باز برگشت و امور وزارت خارجه را در دست گرفت. در اغتشاش بنجه سقا از کابل به قندهار و باز به هرات رفت. طرح کنندگان این اغتشاش او را در دست سیاهی نام برده بودند که پرازانام وطن پرستان و آزادیخواهان کشور و همه محکوم به اعدام شمرده شده بودند. اما طرزی اتفاقا نجات یافت و به استانبول رفت و بالاخره همانجا در ۱۹۴۴ بادل پردرد از جهان گذشت.

یکی از همکاران جوان طرزی درسراج الاخبار عبدالهادی داوی بود که در ۱۸۹۵ء دو کابل تولد شده و تاصنوف رشدی درلیسه حبیبیه تحصیل کرده بود. داوی با عبدالرحمن خان سابق الذکر در اداره سراج الاخبار محروم رقیه، همیگر بودند. داوی یک نویسنده حساس و یک شاعر دردمند بود. آثار او کم و بیش درسراج الاخبار منتشر میگردد و از منظومات مشهورش «کله هستت و بلبل گرفتاره» بود. او در ۱۹۱۸ء در ارگ زندانی گردید ولی در نتیجه انقلاب ۱۹۱۹ء بزودی رهشاد و به حیت مدیر روزنامه جدید «امان افغان» بکار شروع نمود. او از آن بعد تا اغتشاش در افغانستان در بستهای مدیریت و مستشاریت در وزارت خارجه، عضویت در کنفرانس صلح منصوری، سفارت فوق العاده بدربار بخارا، وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت کار کرد. در طول این دوره داوی به حیت یک آزادیخواه وطن پرست و اصلاح طلب احترام شد. داوی بعد از ختم اغتشاش بجه سقا در ۱۹۳۰ء به سفارت مختاری افغانی در برلین رفت ولی بزودی استعفا کرد و برگشت و در ۱۹۳۳ء در ارگ زندانی سیاسی گردید. زحمت این محبس ۱۳ سال بدوازا کشید و در طی آن داوی از شباب بشیب کشید و موهای سیاه سپید گردید. پس خسته بود و دست از مبارزات سیاسی باز گرفت و در صف مامورین عالی رتبه دولت بایستاد. اینک نمونه کلام ایام جوانی او :

تابکی؟

تابکی هان تابکی هان تابکی هان تا بکی
خرخر خواب ای گرانجان تا بکی
خواب غفلت ای حریفان تابکی
برنمیداری تو مژگان تا بکی
تو بخواب ای خانه ویران تابکی
شوق گلگشت بیا بان تا بکی
سیرا تبار و گلستان تا بکی
خاکبازی همچو طفلان تا بکی
خواب راحت در شبستان تا بکی
تابکی باشیم بیجان تا بکی
خاکبازی در بیابان تا بکی
فکر کالرای جوانان تا بکی
خورد سالی خورده سالان تا بکی
اینقدر حرف «پریشان» تا بکی

تابکی او لاد افغان تا بکی
کوکوی مرغ صحر آمد بگوش
نور بیداری جهانی را گرفت
سبزه خوابیده هم برداشت سر
میرسد آواز سبیل از راه دور
میوزد باد خزانست در چمن
بایست بر حال خویشست خون گریست
شوق تعمیر سرای و خانه چند
روز کار و روزگار عبرت است
هست مکتب جان ملت، جانمن
کودکان رامکتب است و مدرسه
یکنفس سر در گریبان در کنید
رفت وقت خنده و هزل و مزاح
ای قلم آخر زیانت میسرند
حزب سری دربار :

بعلاوه این جنبشهای فکری سری و علنی، هسته تحول در نفوس دیار نیز نشو و نما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال ددباری که از روش امیر حبیب الله خان منزجر بودند، خود قدرت حرکتی نداشتند جز آنکه در دوریکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نایب السلطنه بزرگترین فرد خانواده شاه نبود زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دل بسته گی به نظام قرون وسطائی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت. و اما معین السلطنه فرزند بزرگ امیر که حیثیت ولیعهدی او را داشت پیر و صدیق پدر و تمقیب

کننده خط مشی داخلی و خارجی او بود. پس یگانه شخصی که درخاندان شاه مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت عین الدوله امان الله خان بود، زیرا او جوان صاحب نظر و ترقی خواه و زحمت کش و در عین حال متواضع و خوش سلوک بود، اینست که عین الدوله بزودی در راس یک حلقه متجدد درباری قرار گرفت و بعد ها با افسران بزرگ اردو، در تماس آمد. این تنها نبود، او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این جمعیت سری شامل نقشه کودتا می نماید که در نظر بود، یعنی امیر حبیب الله خان در جلال آباد توسط عسکر ازبک برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفر و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت و ده دوازده نفر اعضای جمعیت عهد نامه بی در قران تحریر و امضا کردند. به نایب السلطنه سپردند.

در حالیکه عین الدوله میدانست عمویش بعد از حصول سلطنت یک قدم در راه ترقی و تحول کشور بر نخواهد داشت، لهذا او شخصا در پی بدست آوردن اقتدار بود. بعید نیست که در داخل این حلقه اشخاص مقتدر و ادعا دار دیگری نیز بودند که با وجود همراهی ظاهری با عین الدوله و نایب السلطنه، هیچ کدام آنانرا نمیخواستند و طالب سلطنت برای خود بودند. در بین تمام افراد عمده این حلقه عین الدوله را دیکال ترازمه بود. در دربار اشخاصی چون محمدولی خان و شجاع الدوله خان و غیره و غیره، در اردو افسران بزرگ و در خارج هر دو رجالی چون فضل محمد صاحب مجددی (بعد هاشمی المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یکعمده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسما اطراف او را میشناختند مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دوم در پایتخت مینمود، با زورسی او را به امور مردم واستفا ثه کننده کان و محبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند.

کسیکه او را جدا مراقبت و تعقیب میکرد مرزا محمد حسین خان مستوفی السالك بود. او هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی و یافیر برامیر و غیره به گردن عین الدوله بار میکرد. در حالیکه چنین نبود و عین الدوله و حلقه دربار چون هدف عمده در پیش داشتند، ابتدا دست یگارانهای بیدار کننده و تهدید آمیز میزدند. معینا امیر بر عین الدوله ظنین شد و او را و مادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرارداد این هر دو نفر به نایب السلطنه متوسل شدند و نایب السلطنه بسبب ولت آنها را از خطر نجات داد و ضامن اعمال آینده شان گردید.

در ۱۹۱۸ قمر تفنگچه برامیر در شور بازار بمول آمد و این حادثه نامعلوم حلقه سیاسی دربار را مضطرب ساخت. در زمستان همین سال حزب مخفی دربار فیصله کرد که امیر حبیب الله خان را در جلال آباد ازبک برده و نایب السلطنه را در مرحله اول به پادشاهی بردارند. و اما نایب السلطنه در تاریخ معین از خانه خود در جلال آباد خارج نشد، و قتیکه نماینده پارتی بحضور او بفرض خارج شدن از منزل فرستاده شد، نایب السلطنه بر عکس فیصله سابق خود جواب داد که من به کشتن امیر موافقت ندارم و اما اگر محبوس نگهداشته شود مخالفت نخواهم کرد. این کلمه نایب السلطنه که قران عهد نامه پارتی در دست او وسند غیر قابل تردید بود، حزب دربار را از بنیاد در لرزه انداخت. پس تمام اقدامات و نقشه های طرح شده معطل گردید و تا یکسال دیگر تنفس عین الدوله و رفقای هر چه شماره افتاد، زیرا زندگی همه در دست نایب السلطنه بود. اما نایب السلطنه عقیده تا شخصی بهمه که نما هدین خود را در معرض هلاکت

قرار دهد، اینست که طرفین سکوت کردند و دیگر حرفی میان نیامد.
البته یارتی خاصشانه در کمین فرصت بود تا سال ۱۹۱۹ در رسید و امیر حبیب الله خان در لندن کشته شد، نایب السلطنه مجبوس گردید، عین الدوله در کابل به سلطنت افغانستان اعلام استقلال کشور اعلام شد، مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در کابل کشته گردید، دولت انگلیس شکست خورد و تحولات اساسی در جامعه افغانی ظهور نمود.

سیاست خارجی این دوره :

امیر حبیب الله خان بعد از جلوس خود در مقابل انگلیس در ابتدا سیاست بی اعتنائی را پیش گرفت و خواهشات لاردر کرزن و ایسرای هند را که یکی از استعمار یون مشهور هندی است و از زمره مخالفین سرسخت افغانستان و ایران بود، راجع به مسافرت خود به هند و ملاقات با او نپذیرفت و همچنین نظر کرزن را در مورد تهدید خط آهن انگلیس از چمن به قندهار و از پشاور بدکه رد کرد. کرزن گفته بود که بفرض آماده گی دفاعی از استقلال افغانستان بایستی اردوی افغانی توسط افسران انگلیس تربیه گردد. امیر حبیب الله خان این تمنای او را نیز عقب زد، کرزن عصبی گردید و لندن را به تهدید امیر دعوت کرد. اما لندن نپذیرفت و گفت اگر امیر حبیب الله خان با حکومت هند قطع روا بط نماید هم نباید با افغانستان در اویخت. زیرا دولت انگلیس از تمایل افغانستان بدولت روس در بیم بود، خصوصاً که وزارت خارجه روس می رسید که چنانچه روسیه با افغانستان ارتباط مستقیم داشته باشد.

دردربار افغانستان اکثریت رجال عمده مثل سردار نصر الله خان نایب السلطنه، سردار امان الله خان عین الدوله، ناظم محمد سفر خان امین الاطلاعات و سردار عبدالقدوس اعتماد الدوله و همچنین افسران بزرگ اردو طرفدار مبارزه با انگلیس و ناامین استقلال کشور بودند. نظر این دسته رجال از طرف تمام ملت افغانستان و سرحدات کشور و همچنین قشرهای روشنفکران، روحانیون و تجار آزرده از تسلط تجار هندی در بازار های افغانستان، معنا حمایت میشد. در حالیکه دست دربار عمده اندکی بودند که از سیاست سازش با انگلیس و حفظ حالت موجوده طرفداری میکردند.

حکومت انگلیس سه سال با این روش دولت افغانستان مقابل ماند و بالاخره در سال ۱۹۰۴ هیئت سیاسی سر لونیو دین را بکابل فرستاد. دین زبان دری میدانست چنانکه امیر حبیب الله خان زبان انگلیسی میدانست. این هیئت دو نفر ترجمان طرفین در مجلس مذاکرات حضور داشت. دین بعبادت قدیم انگلیسی مسوده یک قرار داد جدیدی درجیب خود داشت که بایستی بدون چون و چرا به امضای امیر برساند. چنانیکه در طول بیشتر از نیم قرن اینکار را بالای امیر دوست محمد خان امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان اجراء کرده بودند. امیر حبیب الله خان در طول ایام سلطنت خود برای آخرین بار در مقابل تحمیلات انگلیسی یک مقاومت موقتی نشان داد و گفت عقد یک قرار داد جدید مورد احتیاج نیست. دین از جاد گرفت و گفت معاهده می که با امیر عبدالرحمن خان عقد گردیده یک معاهده مقدماتی بوده و محتاج یک عهدنامه جدید است. آنگاه صورت معاهده جدید مرتبه خود را بنابر اقران گذاشت امیر نگذاشت که تمام کند و گفت دولت انگلیس که بدولت افغانستان اظهار دوستی مینماید چرا در راه حمل اسلحه مورد احتیاج افغانستان از طریق هند موانع ایجاد میکند. دین باناکامی رشته مذاکرات را قطع کرد و در طی همین مذاکرات بود که مثل همیشه برزما مدافع افغانستان غلبه نمود، منتها امیر مطلق العنان گفت که اگر

مهااهده جدیدی بسته شود، تسوید آن بخود من تعلق خواهد داشت نه بشما، دین مجبور بود که این سواد را بخواد و وقتیکه به اوداده شد به هند فرستاد. دولت انگلیس که از روش سرد کابل مطلع بود ناگزیر دانست که صورت تسوید امیر را بپذیرد و یاتن به قطع روابط دولتین دهد. در حالیکه انقطاع روابط در انوقت پتفع انگلیس نبود، پس به دین قبولی شرایط مسوده امیر را اختیار داد. اما هنگامیکه دین قبولی خودش را بسمح امیر حبیب الله خان رساند متعجب شد که امیر گفت گرچه دولت انگلیس این مسوده را تصدیق کرده است، معینا بعضی عبارات آن باید تغییر داده شود. دین در یک حالت متشنج قرار گرفت و بناچار تغییرات جدید مسوده را مطالعه کرد و دریافت که بامسود اصلی مغایرت دارد.

دین فقط میتوانست دو کار کند یا مسوده جدید را بپذیرد و یا افغانستان را در حالت قطع روابط دولتین ترک کند. او شق اول را بپذیرفت مشروط بر اینکه حکومت انگلیس آنرا تصویب نماید. دین وانمود میکرد که در این مبارزه سیاسی فتح بطرف امیر بوده و خودش مغلوب گردیده است، در حالیکه وضع برعکس بود، زیرا دین بسهولت توانسته بود که با وجود تغییرات زمانی، بر زنجیر مهااده یازده سال پیشتر دیورند یک حلقه محکم دیگری بیفزاید و امیر و امثال اجدادش در میدان سیاست مغلوب نماید.

این قرار داد جدید بقرار ذیل است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اعليحضرت سراج الملته والدين امير حبیب الله خان پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یکطرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین وزیر امور خارجه دولت با عظمت هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر.

«اعليحضرت پادشاه فوق الذکر به این وسیله قبول میفرماید که در مسایل جزئی و کلی عهدنامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادی که والا حضرت پدرم ضیاء الملته والدين نورالله مرقده با دولت علیه انگلستان منعقد نموده و عمل شده است من نیز همانها را قبول نموده عمل خواهم نمود و مخالف آن رفتار نخواهد شد.

«همچنین جناب سر لوئیس ویلیام دین باینوسیله قبول مینمایند که عهدنامه و تمهید که دولت علیه انگلستان باید در محرم اعليحضرت سراج الملته والدين والا حضرت ضیاء الملته والدين راجع بامور داخلی و خارجی و غیره منعقد نموده من آنها را به اعتبار خود باقی میدانم و مینویسم که دولت انگلستان مخالف آنها به هیچ وجه رفتار نخواهد نمود.

«بتاریخ روز سه شنبه چهاردهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هجری مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ میلادی در کابل مهر و امضا شد.
امیر حبیب الله خان

لوئیس ویلیام دین

به اینترتیب امیر حبیب الله خان با امضای مهااده ۱۹۰۵ تمام تمهیدات امیر عبدالرحمن را بدوش گرفت و کشور همچنان پارچه شد و ناقص الاستقلال باقی ماند.

در سال ۱۹۰۴ امیر حبیب الله خان پسر خود سردار عنایت الله خان معین السلطنه و ابغرض يك سفر دوستانه در هند فرستاد و زیرا خودش قبلا خواهش حکومت انگلیس را راجع

به سفر خود در هند رد کرده بود. البته معین السلطنه در سر هند اختیار مذاکراتی با حکومت انگلیس نداشت و بعد از نیدن مزایا و ظواهر حکومت انگلیس و هند وستان به افغانستان برگشت. بعد از عقد موافقتنامه سال ۱۹۰۵ روش امیر بادولت انگلیس دوستانه تر گردید تا در سال ۱۹۰۶ باردیگر او را در هند دعوت کردند. امیر در ۶ دسمبر ۱۹۰۶ با صد نفر درباریان و مامورین و افسران و عمله حضوری و سه صد نفر عسکر از کابل حرکت کرد. این وقت وایسرای هند لاردمنتو و سیمپسالار هند لار دکیچنر معروف بود. امیر قبل از حرکت در جواب دعوت حکومت انگلیس این بیت را خوانده بود :

کفر است در طریقت ماکینه داشتن

آئین ماست سینه چون آینه دا شستن

امیر حبیب الله خان در واقع به این گفته خود در برابر انگلیس صادق بود، منتهی این شرط را افزوده بود که سفر او در هند برای بندوبست دولتی و عقد عهد سیاسی دیگری نی، بلکه تحصیل معلومات و دیدن اختراعات جدید است.

امیر در ۲۲ جنوری ۱۹۰۷ داخل حدود هند و برای پشاور، لاهور، آگره، کلکته و بمبئی از طریق دریا بکراچی رفت و از پشاور به افغانستان مراجعه کرد. این سفر دو ماه و پنج روز طول کشید و در طی آن امیر حبیب الله خان از طرف اهالی هند پذیرائی شایانی گردید. او در جامع پشاور نماز خواند، در لاهور سنگ بنای کالج حمایت اسلام را گذاشت، مدرسه علیگرمامعانه و گوالیار را تماشاکرد، مسلمانان هند را از قربانی گاو (عید قربان نزدیک بود) منع کرد، در زیارات اعانه داد و با علمای شیعه مذهب یگانگی نمود و همچنین قصاید مدحیه نسبت به خود را رد کرد. حکومت انگلیس از امیر حبیب الله خان استقبال گرم و مجللی کرد، لار دمنتو و لار د کیچنر بعد از ملاقات رسمی ایستاده پادر دربار آگره ملاقاتهای خصوصی متعددی با امیر کردند. امیر در طی یک ملاقات بوایسرا گفت: من از دولت شما احترام شخصی خودم را منظور ندارم، با یستی شما هیئت عمومی دولت و ملت مرا معزز و محترم بشمارید. پادشاه افغانستان فردی از افراد ملت افغانستان است و دوستی و دشمنی شخصی او برای شما هیچ نمر و ضرر و نمیشد. اگر شما از راه صمیمیت و معاونت به جلب محبت ملت و دولت من موفق شوید آنگاه میتوانید که از اتحاد و دوستی دولت افغانستان خاطر جمع باشید.

انگلیسها که چنین دیدند سخت با امیر معشور شدند و او را جذب کردند. در جزاین معاشرین سه نفر خاندانهای انگلیسی نیز وجود داشت. در همین موقع بود که در هند و افغانستان گفته شد امیر حبیب الله خان به صمی لار د کیچنر بیکی از لوزهای فرامیشن انگلیسی در آگره شامل گردیده است. البته موسسات فرامیشنی تا این وقت از چوکات اصلی مذهبی خارج شده و در قالب دستگاه های سری و سیاسی استعماری تناسخ کرده بودند. اعضای آن همدیگر را با علایم خصوصی شناخته، برای حفظ اسرار جمعیت سوگند بر میداشتند و اوامر محافل مربوطه خود را بهیچ یک عسکر اطاعت میکردند. این اعضا که خودشان را ابناء جهان و حامی آزادی و برادری و برابری و معرا از تمام تعصبات ملی و مذهبی میشمردند در واقع آقایان انگلیسی را و برا در جانی ملل استثمار شده میپنداشتند. موسسات فرامیشنی انگلیسی در قرن ۱۹ در تمام آسیا و افریقا (به استثنای خوشبختانه افغانه) موجود و مرکز همه درلندن بود، در حالیکه قرن ۱۸ قرن بسط و تعمیم فرامیشن در اروپا و امریکا بحساب میرفت.

در هر حال امیر حبیب الله خان از هند برگشت و بدوستی انگلیس

پابند و وفادار ماند تا جائیکه برای مکاتبات رسمی بین افغانستان و حکومت انگلیسی هند، کاغذ های مخصوصی بساخت که در پیشانی آن يك كلاه انگلیسی و در پهلوی كلاه يك تفنگ و يك کریچ عمودی و از گونه و در زیر كلاه يك فیتة اوفقی، همه با رنگ طلایی منقوش گردیده و روی فیتة كلیات امیر افغانستان طبع گردیده بود. در حالیکه سیاست «دوستانه» قدیم انگلیس سر مو پی انحراف نکرده و همان محکومیت افغانستان به انزوای کامل و کانترویل سیاست خارجی آن توسط انگلیس ادامه داشت به علاوه عقب انداختن کشور در ساحه انکشاف اجتماعی اعم از فرهنگ و صنایع و اقتصاد و وحدت ملی کما کان نصیب العین دولت انگلیس بود.

قرار داد ۱۹۰۷ :- این قرار داد که بین سرارتر نیکلس سفیر کبیر انگلیسی در دربار روسیه و الکساندر ازوسکی وزیر خارجه روسیه امضاء گردید (دو ۲۴ سپتمبر مبادله و در ۲۶ سپتمبر در جراید منتشر گردید) کشور ایران را در سه منطقه نفوس روسی، نفوذ انگلیسی و منطقه بی طرف تقسیم کرد و آن «استقلال لفظی» ایران را که باقی مانده بود نیز عملاً از بین برد. و اما راجع به افغانستان در این قرار داد مواد ذیل مذکور گردید :

«اول - حکومت اعلیحضرت شاه بر تانیه عظمی اظهار میدارد که او هیچ اراده ندارد وضع سیاسی افغانستان را تغییر بدهد. علاوه بر آن حکومت بر تانیه متعهد میشود که نفوذ خود را در افغانستان بمقصد امن و امان استعمال کرده، خودش و یا توسط او افغانستان اقدامات تهدید آمیز علیه روسیه نخواهند نمود. حکومت روسیه از جانب خود تعهد مینماید که او افغانستان را خارج حلقه نفوذ روسیه شمرده و مناسبات سیاسی با افغانستان توسط حکومت بر تانیه کبیر صورت بگیرد، همچنین روسیه تعهد مینماید که نمایندگان خودش را در افغانستان اعزام ننماید.

«دوم - حکومت بر تانیه عظمی قبلاً در معاهده ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ منعقد در کابل اظهار نموده که قرار داد های منعقد با امیر عبدالرحمن خان را قبول داشته و نیست تعرض به افغانستان و امور داخلی آن ندارد، حالا هم تعهد مینماید که خلاف قرار داد فوق الذکر اقدام به الحاق و یا اشغال کدام حصه از افغانستان نخواهد نمود، و از مداخله در امور داخلی آن کشور منصرف خواهد بود بشرطیکه امیر افغانستان مسئولیت های خود را که طبق معاهده مذکور در برابر حکومت بر تانیه متقبل شده است ایفا نماید.

«سوم - مامورین روسی و افغانی که در سرحد یا ولایات سرحدی مخصوصاً برای اینکار تعیین شده باشند مجازند که بفرض تصفیه مسایل محلی غیر سیاسی سر راست بایدهر ارباب بگیرند.

«چهارم - حکومت بر تانیه و حکومت روسیه عقیده خود را راجع به اصل مساوات در امور تجارتی در افغانستان اظهار و موافقت مینماید تسمیلاتی که در این زمینه موجود بوده و یا بعد از این حاصل شود برای تجار و تجارت بر تانوی و هندی، همچنان متساویاً برای تجار و تجارت روسیه مساعد خواهد بود و اگر ترقی تجارت لازم سازد که نمایندگان تجارتی مقرر گردند، حکومتین در باب اخذ تدابیر لازمه موافقت خواهند نمود و در طی آن البته حقوق حکومتی امیر کماحقه احترام کرده خواهد شد.

«پنجم - اجرای مواد مذکوره وقتی عملی خواهد شد که حکومت بر تانیه کبیر موافقت امیر را با این مواد به حکومت روسیه اطلاع نماید.

اما وقتی که حکومت انگلیسی این قرار داد را به صبح امیر حبیب الله خان رساند امیر از اظهار موافقت خود داری نمود و انگلیس ها هم سکوت اختیار نمودند و دیگر احتیاجی به موافقت امیر احساس نکردند، حکومت روسیه بدولت انگلیس خطا طر نشان نمود که این قرار داد را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی الاجرا می شناسد.

قضیه سیستان :

ولایت سیستان که از نظر اسطوره و تاریخ یک ولایت تاریخی افغانستان قدیم و جدید بود، در قرن ۱۹ مورد توجه استعمار روس و انگلیس قرار گرفت زیرا در سرراه افغانستان و ایران و بلوچستان و هندوستان قرار داشت - در ۱۸۶۶ حکومت ایران در سیستان دست انداخت و کار افغانستان با ایران بمجادله کشید. دولت انگلیس که طبق قرار داد پاریس (۱۸۵۷) منعقد بین ایران و انگلیس) خود را در منازعات بین افغانستان و ایران حکم میسرود پای پیش کشید و در ۱۸۷۲ هیئت حکمیت خود (گولد سمت وپا لک) را وارد قضیه کرد. اینوقت دولت ایران زیر نفوذ انگلیس واقع و صدراعظم آنکشور مرزا حسین خان سپهسالار مستقیماً جیره خوار دولت انگلیس بود، در حالیکه پادشاه افغانستان امیر شیر علیخان نقطه مقابل سیاست استعماری انگلیس قرار داشت. نماینده افغانستان سید نور محمد شاه خان صدراعظم کشور و نماینده ایران مرزا معصوم خان و بعد مرزا ملکم خان بود. هیئت حکمیت انگلیس پس از تلاش بسیاری در ۱۷ اگست ۱۸۷۲ رای خود را به اعضاء گولد سمت چنین صادر کرد :

(در مدت ۱۰۸ سال بدون تردید در تمام مواقع که افغانستان یکدولت به تمام معنی مستقل بوده است سیستان قسمتی از آن محسوب شده و گاهی تابع هرات و یا قندهار شده ... حدود سابق سیستان مدت هاست از بین رفته و امروز در عمل سیستان عبارت از شبه جزیره هلمند و هامون است. سیستان را با یستی بدو حصه اصلی و فرعی تقسیم کرد، اصلی از شمال و مغرب و جنوب محدود به هامون و از شرق محدود به شعبه عمده رود هلمند است، فرعی در ساحل راست رود هلمند در امتداد ۱۲۰ میل افتاده که دشت سیستان به آن اضافه میشود.

(خلاصه : اول سیستان در زمان قدیم قسمتی از ایران بود تا دوره صفوی، از زمان احمد شاه ابدالی قسمتی از مملکت درانی گردیده - ۲ روابط قدیمی و تاریخی سیستان با ایران دلیل داشتن ادعای منطقی برای تصرف آن از طرف ایران نیست - ۳ ایران از زمان نادریه اینطرف در امور داخلی سیستان هیچ نوع دخالت نداشته است - ۴ از نظر جغرافیائی واضحاً سیستان جزء افغانستان است - ۵ افغانستان در ادعاهای خود نسبت به سیستان برابری دارای رجحان است - ۶ سیستان امروز مثل سابق یک مملکت جدا گانه نیست و لازم است بدعاوی طرفین توجه شود و قسمت های متصرفه طرفین معین گردد، بنظر من مناسب است که به تقسیمات ارضی متو مل شوم و باین ترتیب قسمت معمر سیستان که از سه طرف به هامون و از یکطرف به رود هلمند محدود و شکل شبه جزیره دارد و نسبتاً دارای جمعیت زیاد و سکنه مختلط است باید حصه متصرفه ایران دانست، و قسمت کم جمعیت ناحیه چخانسور و زمیتهای هلمند بالای ساحل و صحرای سیستان نمیتواند جزء ایران باشد، قلعه ناد علی و هر دو کنار رود خانه هلمند تا بالای بند کوهک به افغانستان گذاشته شود.)

به اینصورت سیستان معمر تر به ایران داده شد و سید نور محمد شاه خان اعتراض کرد اما بجائی نرسید. این حکمیت انگلیس تا اندازه سبب انزجار دولت افغانستان گردید که بعد ها یکی از عوامل جنگ دوم افغان و انگلیس محسوب شد. در هر حال قضیه سیستان در اینجا ختم نشد و دنباله طولانی پیدا کرد. در ۱۸۹۶ مجرای هلمند که از کنار ناد علی عبور و مستقیماً به شمال میرفت - تغییر بستر داد و مجرای تازه پریان و هم تقسیم آب مورد اختلاف افغانستان و ایران واقع گردید و بلز هیئت حکمیت انگلیس به تقاضای شاه ایران و موافقت پادشاه افغانستان وارد قضیه گردید. اینبار رئیس هیئت حکم سرهنگری ملکسپهان بود و این همان آدمیست که در ۹۶ - ۱۸۹۴ به اتفاق محمد عمر خان نور زائی نماینده افغانستان خطمرحدی افغانستان و بلوچستان را از کنار رود گوئل تا کوه ملک سیاه در طول تقریباً ۸۰۰

میل تعیین کرد . مکمیان در جنوری ۱۹۰۳ وارد سیستان شد و بعد از دو سال و سه ماه پس از مساحت اراضی بالاخره چنین اعلان کرد که : مساحت اراضی کنونی سیستان ۷۰۰۶ میل مربع و دارای ۲۵۰۰۰ نفوس است که از آنجمله ۴۱۵۳ میل مربع زمین در دست افغانستان باقیمانده و ۲۸۴۷ میل مربع به ایران واگذار شده است . در حال حاضر هلمند سه شعبه تشکیل کرده است : اول رود سیستان که از بند سیستان جدا گشته و سیستان مربوط به ایران را آبیاری میکند . دوم خود دریای عظیم هلمند . سوم نهر ناد علی که قبلاً مجرای اصلی خیرمند بود . منازعه افغانستان و ایران در سر شناختن مجرای کنونی هلمند و مجرای قدیم آن بود و همچنین در سر تقسیم اینخورد دولت ایران از دریای هلمند که اصلاً يك دریای داخلی افغانستان است هیئت حکم در موضوع اخیر نیز فیصله خود را صادر و بنماید گان دو لتین تسلیم کرد تا بدولت های خود بفرستند . اصلاً از عهد گولدست (۱۸۷۲) به ایران حق داده شده بود که در آب هلمند سفلی تا مسافت ۵۰ کیلو متر شریک باشد . عجالتاً هیئت حکم مجرای قدیمی رود هلمند را سر حد جدید افغانستان و ایران شناخت و در سپتمبر ۱۹۰۴ موافقت طرفین را بالای این قضاوت حاصل نمود و بالاخره قرار حکمیت بقرار ذیل صادر گردید : -

« قرار حکمیت کلنل مکمیان ، بتاريخ دهم ماه اپریل ۱۹۰۵ مطابق چهارم سفر ۱۳۲۳ - مقدمه :

« فقره ۱ - فرضی جنرال سر فریدز یک گولد سمت بحیث حکم فی مابین ایران و افغانستان این بود که مسئله حقوق ایران و افغانستان را در باب آب سیستان قطع و فصل نماید ، معزی الیه قرار داد حکمیت خود را در باب هر دو فقره در ۱۸۷۲ میلادی اظهار نموده ، قرار داد مذکور به اعضای جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان رسیده از طرف دولتین ایران و افغانستان در سنه (۱۸۷۲) میلادی پذیرفته شد .

« فقره ۲ - در وقت قرار داد مذکور رودخانه خیرمند در سیستان يك شعبه بزرگ و مقسم یعنی رود سیستان را داشت که محل انفصال آن از برای اینکه آب مکفی را گردانیده داخل این رود نماید ، بندگان میبایست که معروف به بند کوهک یا بند سیستان بود رودخانه خیرمند از آنجا جلوتر بیک مجرا رفته از ناد علی میگذشت و به امتداد مجرائیکه حالا به «سینگ سر» معروف است به نيزار و هامون داخل میشد در ۱۸۹۶ میلادی سیلاب بزرگی باعث این شد که رودخانه مجرای بزرگی تازه را برای خودش برید که از مجرای قدیم نزدیک «شاه گل» جدا گردید و این مجرای تازه اکنون به رود پریان معروف است .

« فقره ۳ - ... تغییراتی که در مجرای انهار و در مجرای رودخانه بزرگ اتفاق افتاد از سنه ۱۸۷۲ میلادی تنازعات مختلفه در باب آب فیما بین ایران و افغانستان بظهور رسیده ، از تحقیقاتی که کردم چنین معلوم میشود که چندی قبل مامورین مقتدر طرفین یعنی حکام سیستان و چخانسور همیشه این منازعات را مابین خودشان دوستانه قطع و فصل مینمودند ، این مامورین که احتیاجات آب یکدیگر را بخوبی میدانستند همواره اوقات ابراز کمال قابلیت و معرفت را در قطع و فصل تنازعات حسب دلخواه و رضایت خاطر طرفین نموده اند .

« فقره ۴ - حیف است که در این چند سال گذشته یابه جهت تغییرات مجرای بزرگ یابه علت اینکه در روابط مردم طرفین تفرقه انداخته شد (!) هر چه سبب باشد معلوم گردید که قطع و فصل دوستانه محذورات متعلقه به آب حالا صورت پذیر نیست ، مابین سنوات ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ میلادی رشته مسایل آب پیدا شد که جزوی و بذات خود خالی از اهمیت بود ، اما به علت تفرقه روابط باعث کج فهمی طرفین و مزید سوء ظن و مشایرت گردید و در آخر بواسطه کمی فوق العاده آب خیرمند در سنه ۱۹۰۲ میلادی و مشاجرات دیگر که از آن

مبنی‌شده، کار بوضع نازل و رسید و منجر به رجوع حکمیت حاکمیه دولت فخریه انگلیس گردید. فقره ۵- شروطی که در تحت آن دولتین ایران و افغانستان حکمیت را قبول نموده اند اینست که قرارداد این حکمیت بروقی مقصود قرارداد جنرال سرف یدریک گولدسمید نموده باشد.

فقره ۶- لهذا در تشکیل قرار داد خودم عقید بشرط مذکور باشد. فقره ۷- قرارداد جنرال فریدریک گولدسمید در باب مسئله آب از این قرار بود، این جمله را باید صریحا دانست و فهمید که هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به حدوث بنائی نماید بمنظور اینکه در آبی که برای زراعت هر دو طرف هیرمند لازم است مداخله کرده باشند، علاوه بر آن جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلی حضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان بحیث امضا کننده حتمی آن قرار داد بعد از مشوره با جنرال سرف یدریک گولدسمید در سنه ۱۸۷۲ میلادی مقرر فرمودند که فقره مندرجه نباید به آنها ر دایر و موجود یا آنها قدیمه و بایره متروکه، که تعمیر واجب و احداث آنها همیشه مطلوب باشد، راجع مفهوم شود و نیز مانع حفر آنها تازه نمیشد مشروط بر اینکه آب لازمه هر دو کنار کم نشود.

فقره ۸- قرار داد فوق بطور واضح است که هیچ لزوم ندارد توضیح آن بشود مگر در یک نقطه مخصوص یعنی چونکه حکم آن قرارداد اینست که ایران حق دارد بمقدار از آبی که برای مشروب نمودن زراعت لازم باشد محض رفع اشتباه در آنیه فقط این مسئله را باید توضیح بشود که از برای احتیاجات ایران چه مقدار آب لازم و ممکن تصور شود.

فقره ۹- از قرار پیمایشات و ساینات دقیقه و تحقیقات عمیق این کمیسیون در سیستان مطالب ذیل واضحا محقق و معین گردید.

الف- سیستان نسبت به قلت آب از کثرت آب بیشتر صدمه می‌خورد، نسبت به صدمه که از احتیاج آب برای مشروب نمودن زراعت میرسد، صدمه که بواسطه خرابی زمین و حاصل سال بسال از سیلاب میرسد، خیلی بیشتر است.

ب- در سیستان مسئله کفایت آب فقط در کمتر سالهای استثنائی و غیر متاد برخاسته است که در آن سالها خاک افغان با خاک ایران بالسویه صدمه خورده است، علاوه بر این مسایل کفایت آب فقط آنوقت اهمیت دارد که راجع بزراعت بهار باشد، در وقتیکه آب رودخانه از همه اوقات کمتر است یعنی بین میزان پائیز و نوروز و با وجود این محقق و معین گردیده است که در عرض ۳۵ سال گذشته فقط در سه سال در آن موسم آب در سیستان کم شده است بقدریکه اهمیت داشته باشد، علی هذا لازم است که اولابه احتیاجات آب در موسم زراعت بهار تعمق شود زیرا که قرار دادی که مبنی بر احتیاجات آن فصلی باشد به بقیه سال هم مناسبت خواهد داشت.

ج- بعد از تسبیح مقدار عادی رودخانه هیرمند بادقت تمام در عرض مدت فیما بین پائیز و نوروز واضحا محقق شده است که یک نلت آبی که حالا به سیستان در بند کمال خان میرسد از برای مشروب نمودن تمام زراعت موجوده در خاک ایران بطور مناسب خیلی کافی خواهد بود بلکه اینقدر گنجایش خواهد داشت که در آینده زراعت موجوده بسیار توسعه شود و بقیه آب از برای جمیع احتیاجات خاک افغانستان نیز کفایت کلی خواهد کرد.

فقره ۱۰- علی هذا قرارداد حکمیت خودم را قرار ذیل ابراز مینمایم :

قرار داد :

فصل اول - هیچ کدام از طرفین نباید اقدامی به احداث بنایی یا نهری نماید که از آن بمقدار آبی که برای مشروب نمودن زراعت هر دو کنار رود لازم میباشد، محسوب شود. اما هر دو طرف حق دارند در خاک خودشان آنها موجوده را دایر داشته باشند و آنها قدیمه و بایره و مترو که را دایر و جاری نمایند و نیز از رود هیرمند آنها جدیده

را احداث بکنند، مشروط بر اینکه مقدار آبیکه از برای مشروب نمودن زراعت هر دو طرف لازم باشد، کم نشود.

فصل دوم - مقدار آبی که لازم است از برای مشروب نمودن زمینهای ایران که از بند کوهک یا پائینتر ازان آب میگیرد، يك ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که داخل سیستان میشود، سیستانی که برقرار داد جنرال سر فرد ریک گلد اسمید راجع به آنست، مشتمل بر تمام زمینهای آنست که بهر دو طرف هیرمند از بند کمال خان و پائینتر واقع است.

فصل سوم - علی هذا ایران مستحق میباشد يك ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند که محسوب شود در نقطه که آنجا ابتداء بشود به بردن آب از رودخانه هیرمند برای زراعت زمینهای این کناره یا انکناره که در بند کمال خان یا پائینتر ازان واقع است.

فصل چهارم - در احداث بنائی یا انهار در جانب افغانستان برای گردانیدن آب بزمینهای سیستان چنانچه در فوق مشروح شد، باید ملاحظه این امر بشود که اقلاً يك ثلث جمیع آب تمام رودخانه هیرمند برای استعمال ایران به بند کوهک برسد.

فصل پنجم - محض اطمینان و خاطر جمعی هر دو طرف که به این قرار داد درست عملی میشود، و نیز برای رفع احتیاج به رجوعات جدیده بدولت فخیمة انگلیس و اشراف ماموریات مخصوصه صاحب منصب انگلیس که مهتدس با تجربه انهار باشد بالاستقرار شامل اجزای قونسلیخانه دولت فخیمة انگلیس در سیستان خواهد بود، صاحب منصب مذکور مقتدر خواهد بود که هر وقت از طرفین یکی اظهار خواهش نماید که در قضیه مثبت یا متنازعه فیما که در باب مسایل آب اتفاق بیافتد، رای خود را اظهار نماید و هر وقت لازم باشد اقدام نموده حقیقت واقعه را برساند باستحضار دولتی که مسئله تعلق به آن داشته باشد و نیز خواهد توانست توجه اینطرف یا آنطرف را معطوف نماید بظهور علامات مهم خطر که نسبت بمقدار ایشان محتمل باشد بواسطه اسباب طبیعی یا احداث بنائی یا نهری خودشان محض اینکه صاحب منصب مذکور بتواند بطور مناسب از عهده فرایض ماموریت خود برآید، طرفین معزی الیه را خواهند گذاشت که بلا مانع و با کمال آزادی بر رودخانه هیرمند و شعبات آن رود و سر تهرهائی که از آنها جدا میشود راه داشته باشد.

فصل ششم - بقا و حفظ بند کوهک از برای صلاح خاک ایران در سیستان اهمیت کلی دارد، بعید از امکان نیست که از گود شدن مجرای رودخانه در محل بند موجوده پائینتر ازان لازم بیافتد که بندها از انجا منتقل شده از محل حالی يك کسی بالاتر بسته شود، در صورتیکه این لازم باشد، افغانستان باید ایران را بگذارد که محل این بند را تغییر بدهد و به ایران این حق را منظور بدارد که نهیر را که بفاصله کسی از چنین بند تازه آلی رود سیستان لازم باشد، در خاک افغانستان حفر نمایند، بالسویه اگر لازم بهم برساند که افغانستان بنده موجود شاه گل را که بغرض رود یریان بسته است حرکت داده قدری پائینتر برده مذکور بر بند د، ایران باید چنانچه قبل از این واقع شده است، افغانستان را ازان بند تا مجرای نادعلی حق راه نهری در خاک ایران بدهد.

فصل هفتم - این نکته در نظر خواهد بود که حقوقی که در باب رودخانه هیرمند وضع جغرافی افغانستان طبعاً بحیث ملکیت هیرمند بالائی به او میدهد، بنا بر قرارداد جنرال سر فرد ریک گلد اسمید در مساعدت ایران به اندازه مندرجه فوق مقید شده است پس نتیجه اینست که ایران حق ندارد حقوق آبی را که باین طریق حاصل نموده است بدون رضایت افغانستان بدولت دیگری منتقل نماید.

فصل هشتم - نمیتوانم این قرار داد را بدون يك کلمه تعذیر هر دو دولت متعلقه ختم نمایم، از احوالات تاریخی رودخانه هیرمند در سیستان معلوم میشود که رودخانه مذکور همیشه اوقات متحمل تغییرات ناگهانی و بهم در مجرای خودش بوده است

و تغییرات مذکور و وقت بوقت تمام رودخانه را بمجرای تازه گردانیده ، جمیع انهار دایره انوقت را بایر نموده است ، امکان دارد همچنین تغییرات درآبیه هم بوقوع برسد ، علیهذا در احداث نهیرهای تازه یا توسیع انهار قدیمه که از هیرمند جدا میشوند و باید دقت و احتیاط تمام مصروف شد ، زیرا که اگر احیاناً اقدام به اینکار بی احتیاط لازمه بشود ، احتمال دارد که کار منجر به این شود که رودخانه در چنین نقاط بکلی باعث خرابی زیاد بپردو منکبت بشود ، احتمال این خطر به افغانستان و ایران هر دو بالسویه میرود . امضای میکاهون .

به این ترتیب از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ توسط حکمیت دولت انگلیس ثلث آب دریا ی هلمند و بیشتر از ثلث اراضی سیستان از افغانستان جدا و به ایران داده شد . اما مایه نزاع بین دو همسایه از بین نرفت و گاه و ناگاه از طرف حکومت ایران يك امر فیصله شده قدیم مورد مشاجره جدید قرار داده میشد چنانکه در ۱۹۲۸ منازعه جدید پیدا شد و آقای باقر کاظمی نماینده ایران در کابل مشغول مذاکره با وزارت خارجه افغانستان گردید . وزارت خارجه افغانستان در نهایت «دریادلی» با سفیر کبیر ایران يك قرارداد شانزده فقره یی به قرار ذیل امضا کرد :

«قرارداد تقسیم آب هلمند بین دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان . چون دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان هر دو بالسویه تظیل بودند که راجع به تقسیم آب هیرمند بین دو منکبت قرار داد عادلانه ای (؟) داده شود و برای انجام این مقصود قرارداد مخصوصی منعقد و امضا نمایند لهذا نمایندگان مختار خود را به شرح ذیل انتخاب نمودند . از طرف دولت شاهنشاهی ایران جناب آقای باقر کاظمی سفیر کبیر دولت شاهنشاهی در کابل ، از طرف دولت پادشاهی افغانستان عالیقدر جلالتاب علی محمد خان وزیر امور خارجه دولت پادشاهی ، نمایندگان مذکور پس از تبادل اختیار نامه های خود که واجب شرایط صحت و اعتبار بودند در موارد ذیل موافقت نمودند :

ماده اول - دولتین ایران و افغانستان موافقت مینمایند که همه ساله هر مقدار آب رودخانه هیرمند که به بند کمال خان میرسد بین ایران و افغانستان از بند کمال ببعد بالمناصفه تقسیم شود . (۱)

ماده دوم - برای آنکه از ده چهار برجک الی بند کمال خان زاید بر مقدار آبی که فعلاً برده میشود ، مصرف نگردد ، دولت افغانستان تصد میکند که در فاصله مزبور علاوه بر آنهاریکه جاری بوده و هست نهیر دیگری احداث و حتی تعمیر ننمایند .

ماده سوم - مامورین و میرا بهای مجاز طرفین همه ساله در فصل پائیز مقدار آبی که در بند کمال خان تاسیخ سرمقدار آبی که هر يك طرفین بوسیله انهار شعبه از هیرمند میبرند معلوم مینمایند و در رسم طرفین محسوب میدارند بقسمیکه این دو رسم متساوی باشند . صورت تقسیمات و اسامی آنها رومقدار هر يك از انهار طرفین را پس از تشخیص بیکدیگر ابلاغ خواهند نمود ، اگر بعد از این تغییری در صورت های مزبور لازم شود که بخواهند دریکی اضافه و در عوضی جای دیگر کسر کنند بیکدیگر اطلاع خواهند داد .

ماده چهارم - دستگاه ها و انوات لازمه برای تعیین مقدار آب رودخانه و انهار طرفین را مامورین فنی ایران و افغانستان بخر چ دولتین بالمناصفه تهیه کرده و در محل های مناسب از بند کمال خان ببعد نصب نموده و در صورت لزوم مجرای رودخانه و انیز (از بند کوهک الی سیخ سر) تنظیم مینمایند .

ماده پنجم - برای اینکه تقسیم و تنظیم آب رودخانه هیرمند از بند کمال خان بوجه عادلانه که منظور این قرار داد است صورت گیرد مامورین فنی طرفین در نقا طیکه

مناسب بدانند در خاکهای خود مقسم های دائمی خواهند ساخت و متخرج ساختمان این مقسم ها را طرفین معاهدین بعد از حصول توافق نظریکدیگر در طرح آن متناسب بامقدار آبیکه میبرند عهده دار خواهند بود .

ماده ششم - تا ساختن سد و بند های دائمی بندهای گزی بقرار سابق ساخته خواهد شد و اگر طوفین برای بستن بندها بچوب گز ضرورت داشته باشند باتادیه قیمت بیکدیگر خواهند داد .

ماده هفتم - چون دهنه نهرهایی که مستقیماً از رودخانه هیرمند از بند کمال خان منشعب شده بخاک طرفین جاری میشود خاکی میباشد برای اینکه زیان و نقصان در حصه هریک از طرفین پیدا نشود دولتین متعهد میشوند که از تاریخ امضای این قرار داد منتهی تا چهار سال بممرور آن دهنه را یا آجر و آهک هریک به نحو و به ترتیب صحیحی بسازند .

ماده هشتم - دولتین متعهد میشوند که هیچگونه اقدامات و عملیات از بند کمال خان تا بند دوست محمد خان سیخ سر که مقسم آخرین است نخواهد کرد که موجب نقصان یا نکث میزان سهم هریک از طرفین بشود .

ماده نهم - دولتین ایران و افغانستان متفا قبل موافقت مینمایند که مامورین فنی و میرابهای که مامور اجرای عملیات مندرجه در این قرارداد هستند و همچنین عمه جات مامور بستن و ساختن و پاک کردن و تنظیم بندها و انهار بین کوهاک و سیخ سر که اقدام به آن بموجب این قرار داد در خاک طرف مقابل مجاز شمرده شده باشد بدون اسلحه نمیتوانند با جواز بخاک یکدیگر بروند . تبصره - مصالح و ادوات و اشیائی که مامورین و عمه ها برای انجام وظایف مندرجه در این قرار داد لازم دارند یا برای رفع حوائج زندگی خود در موقع خروج از سرحد همراه خود میبرند از حقوق گمرکی معاف خواهند بود .

ماده دهم - در صورتیکه رودخانه هیرمند بالای بند کمال خان به بستر جدیدی منتقل شود ، مدلول ماده اول در محل دیگر که به منزله بند کمال خان در علاقه چخان سور فعلی میباشد ، با موافقت دولتین اجراء و تقسیم خواهد شد . چنانچه پائینتر از بند کمال خان به بهیتر جدرند منتقل و یا بستر فعلی طوری عمیق شود که برای اراضی سیستان آبیاری ممکن نشود ، دولتین موافقت میکنند در این صورت برای استفاده اراضی سیستان از سهمیه آبیکه در ماده اول معین شده است بر ضایت طرفین تحت شرایط جداگانه قرار دادی بدهند .

ماده یازدهم - هرگونه اختلافی در اجرای مقررات این قرار داد رخ دهد که میر آبها و متصدیان امر از حل آن عاجز و یا از حدود اختیارات آنان خارج باشد بمرجعیت حاکم و رئیس مالیه سیستان از طرف دولت ایران و حاکم و رئیس مالیه چخان سور از طرف دولت افغانستان یا نمایندگان آنها تصحیه خواهد شد و راییکه این هیئت به اتفاق اتخاذ نمایند قاطع خواهد بود . چنانچه موضوع مختلف فیه باین طریق تادوماه از تاریخ بروز اختلاف حل نگردد ، بین مراکز طرفین به اسرع اوقات بطور قطع حل و تسوید میشود .

ماده دوازدهم - طرفین معاهدین تصد مینمایند که هرگاه اتباع یکی از آنها طریقه استفاده از آب رودخانه هیرمند را از بند کمال خان که در این قرار داد مندرج است بهم بزنند یا از مقررات آن تخلف نمایند فوراً در خاک خود اقدامات لازمه را برای رفع آن بعمل

آورده مقصرین را بمجا ذات قانونی برسانند .

ماده سیزدهم - طرفین متعاهدین در طرف دوماه از روز امضای اینقرار داد ترتیب استفاده از آب هیرمند را از بند کمال و سهم خود را در خاک به اطلاع مامورین سرحدی و اهالی و ساکنین اطراف رودخانه هیرمند خواهند رسانید .

ماده چهاردهم - هر يك از طرفین متعاهدین هر چه زود تر پس از امضای این قرارداد مامورین برای مراجعات و نظارت در اجرای مواد اینقرار داد تعیین و کتباً بطرف مقابل معرفی خواهند نمود .

ماده پانزدهم - اینقرار داد در طرف سه ماه از تاریخ امضای آن به تصدیق مقامات مربوطه خواهد رسید و نسخ تصدیق شده در کابل مبادله خواهد شد .

ماده شانزدهم - اینقرار داد در دو نسخه بزبان فارسی تحریر شده و هر دو نسخه آن معتبر است . نظر بر مراتب فوق نمایندگان مختار طرفین اینقرار داد را امضاء و بمهر خود مهور نمودند .

کابل بتاريخ ششم دلو (بهمن) ۱۳۱۷ شمسی

سفیر کبیر دولت شاهنشاهی ایران باقر کاظمی

وزیر امور خارجه دولت پادشاهی افغانستان علی محمد

به این ترتیب «نصف آب هلمند» بانام تاریخی «سیستان» از طرف دولت افغانستان به ایران بخشیده شد (البته شورای ملی افغانستان این قرارداد را رد نمود)

واما امیر حبیب الله خان بعد از معاهده ۱۹۰۵ با انگلیس در تصدیق خود تا زمان مرگ دست بسته و وفادار ماند، و از هیچ فرصت مساعد برای طرد کانترول انگلیس در سیاست خارجی افغانستان استفاده نکرد تمام فعالیت امیر در سیاست خارجی منحصر بوده اعانت یک هزار پوند از طرف خودش در ۱۹۱۱ و شش هزار پوند از طرف مردم افغانستان در ۱۹۱۲ بدولت ترکیه بنسبست وقوع حریق در استانبول و خسارت از طرف دولت ایتالیا بمردم ترابلس. امیر این اعانه را توسط جعفر بی قنصل ترکیه در بمبی پرداخت و البته محمد سمید بن نامق صدراعظم ترکیه کتباً از دولت افغانستان تشکر کرد و جواب دوستانه از امیر حبیب الله خان گرفت . همچنین امیر در ۱۹۱۳ یک هزار پوند اعانه توسط سفیر خود در کلکتة - و قنصل دولت جاپان به قحط زده گان جاپان بداد .

مناسبات سیاسی افغانستان با دولت روسیه زاری در اینوقت خصوصاً بعد از معاهده ۱۹۰۷ روسی و انگلیس کماکان معدوم و فقط روابط تجارتي بین مملکتین برقرار بود . سیاست تجارتي روسیه بزودی در افغانستان حسن استقبال گردید و روبه انکشاف گذاشت . دولت روس همانقدر تکسی که دولت افغانستان از اشیای تجارتي می گرفت، همانقدر به تجار افغانی تخفیف قایل شده بود، پس دادوستد طرفین روز بروز وسعت اختیار مینمود . صادرات افغانستان در روسیه عبارت بود از : پشم ، پنبه ، پوست باب گوسفند ، گاو ، اسب ، تخم های رشقه و پیاز و بید انجیر و کنجد ، کشمش ، کشته انجیر ، آلو ، بادام ، جوز ، پسته ، بزغنج ، انار ، پوست جو ، گندم ، برنج ، ابریشم ، زیره ، قالدین ، روده و تریاک . همچنین افغانستان مال التجاره هندی را از قبیل : ملل ، دهاکو ، سانه ، رنگ و مرچ و قمرز دانه به آسیای مرکزی روسیه صادر میکرد . قیمت این صادرات افغانستان در روسیه مثلاً در سال ۱۹۱۵ به ۲۴ ملیون روبیه و یا ۸ ملیون روبل بالغ میشد . واردات افغانستان از روسیه اموال ذیل بود : پارچه باب ابریشمی و زری و پشمی

ونخی، گلابتون، مس، ظروف مسی، سیخ آهن، چرم، کاغذ چینی و شیشه باپ، کلوش، نخ باب قند و چای، تیغ باب، تخته فولادی، المونیم، هفت جوش و سیلاب، نفت و گوگرد، ساعت، موزه افتابه لکن برنجی، شیرینی باب و عطریات و صابون و موم، چودن، ظروف چودنی و غیره این اموال شهرت و مشتری بسیاری در افغانستان داشت و به پخته گی و اصالت و دوام مشهور بود و قیمت سالانه آن تقریباً بر پنج و نیم میلیون روبل بالغ میشد. روی هم رفته شهرت مال التجاره روسی در افغانستان بجائی رسید که حتی از ایالات شرقی افغانستان که به هند نزدیکتر بودند، بهوس دادوستد تجارتی با روسیه افتادند. خصوصاً اقسام چیت و صندوف روسی که طرف احتیاج و پسند مردم بود. همچنین قماشهای درب و ببرک و طلا نسکه و ماهوت و توار و مخمل، موزه، ساعت، پوستین، چینی، صابون و غیره طرف پسند طبقات متوسط و بالاتر محسوب میشد. عایدات دولت نیز از مالیات گمرکی این تجارت روز افزون بود. تنها گمرکات ولایت قطن و بدخشان سالانه به ۲ میلیون و سه صد هزار روپیه در معرض اجاره داری گذاشته میشد، در حالیکه یک قسمت عمده مالیات در دهن مستاجر فرو میرفت، همچنین از ولایات بلخ و میمنه و غیره در هر حال تجارت افغانستان با روسیه یگانه تجارتی بود که صادرات افغانستان بر وارداتش میچربید.

و اما مناسبات سیاسی افغانستان با ایران دیگر موضوعی نداشت، مخصوصاً صابعد از معاهده ۱۹۰۷، زیرا ایران تقسیم شده بود و نفوذ مستقیم انگلیس و روس در شمال و جنوب ایران کشیده می شد، تا جائیکه قانون تازه مشروطیت ایران را بهم زدند و بنام محمدعلی مخلوع (که از طرف مجلس ملت راند شده و در ۱۹۰۹ جاییش به محمد مرزا داده شده بود) اختلال را در کشور تولید نمودند، مارگن توسط امریکایی مستخدم ایران اخراج، وزیر مالیه ایران بنیست یکنفر ارمنی گشته شد، دار روس در آذر بایجان منصوب و لفته الاسلام مثل مرغی از خلق آویخته گردید و گنبد امام رضا به توپ بسته شد، در حالیکه مجلس ملی ایران در ۱۹۱۲ بکلی از بین برده شده بود. این وضع دوام داشت تا جنگ اول جهانی آغاز گردید. در طی این زمان طبقه حاکمه ایران آله دشت استعمار فرنگ بود مگر مردم و طبقه متوسط کشور از شئون مملکت دفاع میکردند. اینها جهاد عمومی را تبلیغ و از قدرت دولت المان استمداد و طرف ترکیه استریا را الزام کردند و خواهان انتقال پایتخت از تهران به اصفهان گردیدند. مردم شیراز نیز بر ضد انگلیسی قیام کردند و ۳۰ هزار ژاندارم ایران طرف ملت را گرفتند. معیناً کشور بیطرف ایران میدان زدو خورد دول ترکیه و روسیه زاری و انگلیس گردید. کلنل بیت انگلیسی در پارلمان لندن گفت که همسایه های دوحشی و هندی یعنی ایران و افغانستان به اتفاق روس و انگلیس جاروب کرده شوند.

امیر حبیب الله خان هنگامیکه جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مشتعل گردید، دست بسته در انتظار نشست و سستی انگلیس نشست و در طی یک دربار عامی و بیطرفی افغانستان را اعلام کرد. امیر در این دربار منعقد در قصر استور (عید رمضان ۱۳۳۲ قمری) با حضور سفیر دولت انگلیس گفت که:

خط و ایسرا صاحب هند (لازد هاردنگ) در خصوص اخبار کیفیت حرب عمومی اروپا و داخل بودن دولت معظمه برتانیه در این حرب بحضور ما رسیده، و ضمناً بطور اشعار دوستانه نوشته اند که: چون دولت علیه افغانستان از زمان اعلیحضرت ضیاء الملة والدین مرحوم با دولت معظمه برتانیای عهد دوستی و پیمان مودت داشته و دارد و در مہمات و معظّمات امور خارجه پرسیدن رای و استشاره دولت برتانیای از جمله مواد عهدنامه قرار داده شده و تجدید هم شده است، از آنرو بیطرفی دولت علیه افغانستان

را در این حرب حاضره مناسبتر و موافقتر دانسته، باشعار دوستانه و اظهار مخالفت کارانه ابتداء ورزیده شد. بعد از آن امیر اضافه کرد که: مآل مفهوم تحریرات دوستانه (۱) جناب وایسرا همین بود که گفتیم. ماهم پس از بعضی تسهيلات دوستانه برای دوست خود جناب وایسرای نوشتیم که: واقعا دولت علیه ما بادولت بیه شما تا بوقتیکه به شرف وحیثیت و استقلال و حریت آن هیچ تعرضی از هیچ طرف بوقوع نیامده باشد و شرایط معمول خلل پذیر نشده باشد، گمان بر عهد و پیمان دوستی خود پایدار و استوار است و کذا لک تا به هنگامیکه بر منافع حاکمیت و حقوق ملکیه او از هیچ طرف هیچ تجاوزی بوقوع نیامده باشد، از مسلك بیطرفی انحراف نخواهد ورزید. (۱)

امیر بیطرفی افغانستان را اعلام کرد، در حالیکه در افغانستان هیجان عمومی مردم احساس میشد. و مردم سرحدات آزاد افغانستان در خزان همین سال بر ضد استعمار انگلیس قیام کردند.

در اکتوبر ۱۹۱۵ هیئت سیاسی آلمان و استریا و ترکیه با نامه های ویلهلم دوم امپراطور آلمان و محمد رشاد خامس سلطان ترك وارد افغانستان گردیده و اتحاد نظامی باهمی را علیه انگلیس پیشنهاد کرد. این هیئت تا ۲۲ می ۱۹۱۶ در افغانستان باقیماند. قسمت بزرگ دربار و مامورین افغانستان بر رهبری سردار نصراله خان نایب السلطنه طرفدار این اتحاد و اعلان جنگ با انگلیس بودند، توده های مردم سخن از جهاد میزدند و مردم وزیرستان از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ مبارزه مسلح خود را بر ضد انگلیس ادامه میدادند. معذرا! امیر حبیباله خان هیئت سیاسی دول مذکور را ناکام رجعت داد و خود در جرگه عمومی (۵۴۰ نفری) ۱۹۱۵ تمام رهبران احتمالی جهاد را در کابل مشغول نگه داشت، مهمترین اینها از علمای مذهبی بودند چون: پاچای اسلامپور (ماذون ملا نجم الدین هده)، ملا محمد جان موسوی پسر فیض محمد صاحب (ماذون ملا عبدالغفور سوات)، ملای تگاو (ماذون ملا صاحب هده)، پاچای تیرگری (ماذون آخند زاده هده)، میان صاحب پرو، میان صاحب حصارک، استاد هده، شمس الحق صاحب، حافظ چچی پسر صوفی صاحب، ملا محمد مرید، ملا عبدالغفار، شیخان صاحبان و پسران حضرت مجددی شور بازار و غیره. در همین وقت بود که رسالات اطاعت اولی الامر توسط مطبعه عنایت کابل چاپ و در تمام مساجد و قشله های نظامی افغانستان منتشر گردید و مقالاتی در این مورد در سراج الاخبار نوشته شد. امیر حبیباله خان سعی بسیار کرد که مردم افغانستان را در داخل کشور و سرحدات آزاد شرقی آن بنام اطاعت پادشاه مسلمان از قیام و مبارزه به ضد انگلیس بازدارد. در حالیکه در هند و ایران با ضعف قوهای مبارز، مبارزه آزادی خواهی دوام داشت.

امیر میخواست مذاکرات را با هیئت سیاسی آلمان و ترکیه طول دهد تا مقاصد خویش را بالای انگلیس از راه مفاهمه بقبولاند، اما نمیخواست علیه انگلیس برای این منظور اعلان جنگ بدهد. در مقابل این همه مساعی امیر حبیباله خان که به نفع دولت انگلیس در یک مرحله بحرانی تمام شد، دولت انگلیس به امیر وعده داد که بعد از ختم جنگ، استقلال سیاسی افغانستان را برسمیت خواهد شناخت، ۶۰ میلیون کلدار حق السکوت خواهد پرداخت و هم سالانه تا ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار کلدار بدولت افغانستان خواهد داد. در حالیکه بعد از ختم جنگ دولت انگلیس یکی از این وعده ها را

ایفا نکرد. تنها ۲۰ میلیون کلداری تابشاور فرستاد که آنهم همانجا بماند تا امیر کشته شد.

این روش امیر در داخل افغانستان تولید تنفر و انزجار عمیقی نمود مخصوصاً روشنفکران و آزادیخواهان جدا در صدد مخالفت برآمدند. محمود طرزی که قلم در دست داشت زیر عنوان «استقلال دولت علیه مستقله افغانستان» در سال ۱۹۱۷ (شماره ۱۳ سال ۷ دلو ۱۲۹۶ شمسی) چنین نوشت: «افغانستان دولت با استقلال آزاد بوده و هست و خواهد بود.» طرزی بعد از تعریف کلمه استقلال از نظر لغوی و حقوقی گفت: «دولت علیه مستقله افغانستان با همه معانی استقلال، مستقل و آزاد بوده و هست و خواهد بود، مایشی و نیم سال است که خود را مستقل اعلان کرده‌ایم و برخلاف دعوی خود هیچ مدعی ندیده‌ایم...»

در سال ۱۹۱۸ بین دولت جدید التاسیسی اتحاد شوروی سوسیالیستی و جرمنی معاهدهٔ صلح «برست لیتوفسک» بسته شد. در ماده هفتم این معاهده راجع به استقلال افغانستان و ایران چنین ذکر گردید: «دولت ایران و افغانستان باید مستقل بوده و ضمیمه هیچ دولت دیگری نگردند، و دول امضاء کنندگان صلح موظفند که استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت مملکتین ایران و افغانستان را محترم شمارند.»

البته تمام این چیز ها نظری بود تا اینکه مردم افغانستان دستگاه حاکمه طرفدار انگلیس را و ازگون نموده و دست به شمشیر بردند و آنگاه در نتیجه پیروزی بردشمن، استقلال کشور خود را تأمین کردند.

کشته شدن امیر حبیب‌الله خان (۲۱ فروری ۱۹۱۹):

امیر حبیب‌الله خان در اوایل سلطنت خود طرف تنفر زیاد مردم افغانستان قرار نداشت زیرا مردم از خشونت پدرش کوفته خاطر بودند و زمامداری او را مقنن می شمردند. اما امیر حبیب‌الله خان نتوانست این وضع را حفظ کند. حکام و مأمورین مطلق العنان و رشوه خوار دولت او توده های مردم را بستوه آورده بودند. امضا معاهده با انگلیس در ۱۹۰۵ قشر روشنفکر را از ارادهٔ امیر ناامید ساخته بود و خونریزی از مشروطه طلبان این ناامیدی را به کینه و انتقام مبدل کرد. وانکاسی آن آتش تفنگچه شوربازار بود. بیباکی و تکبر و تهدید امیر دربار را به ضد او برانگیخت و حیات خصوصی او که در حرم فرورفته بود، در شهر ها تولید نفرت کرد. نرمش و سازش سیاسی امیر با انگلیس و جلوگیری از عزم جهاد مردم افغانستان و سرحدات آزاد، تأثیر عمیق و منفی در کشور نموده بود، زیرا هنگامیکه ملا نجم الدین صاحب هده در سال ۱۹۰۹ فتوای جهاد علیه استعمار انگلیس صادر کرد، در کابل، کاپیسا، پروان، لوگر، پاکتیا و غیره هیجانی در مردم پیدا و آمادگی به جنگ آغاز شد. نایب السلطنه نیز به امداد اسلحه در سرحد پرداخت. اما امیر حبیب‌الله خان «جهاد مردم را بدون اجازه و امر پادشاه اسلام ناجائز بقلداد» و آخندزاده موسسی ملا محمد جان صاحب را که در صدد جمع آوری مجاهدین و حمله علیه انگلیس بود در کابل احضار و تحت نظر نگهداشت. همچنان امیر ناظر محمد صفرخان امین اطلاعات را که یکی از ارکان امور نایب السلطنه و تحریک کننده جهاد بود، محبوس کرد و حاجی عبدالرزاق خان را که بین نایب السلطنه و سرحدات آزاد وسیط بود، محکوم به کندن ریشش نمود.

در زمستان ۱۹۱۹ هنگامیکه امیر حبیب‌الله خان بادر بار خود درشتانیه جلال آباد و لغمان مشغول تفرج و سردار امان‌الله خان عین الدوله بحیث وکیل سلطنت در پایتخت

مقیم بود. يك حادثه سیاسی در موضع «کله گوش» - لغمان، واقع شد که در زندگانی اجتماعی افغانستان تأثیر عمیقی کرد. امیر حبیب‌اله خان در فروری ۱۹۱۹ (جمادی الاول ۱۳۳۷) باتمام دربار خود به قصد دشمنکار ماهی، از جلال آباد در لغمان رفت و در کله گوش خیمه زد. خیمه امیر یک‌دیر که کلان بود که در يك گوشه آن تخت خوابش با پرده‌ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دورخیمه دهلیزی بواسطه يك دیوار تجری تشکیل شده بود که محل یاسبانی و استراحت غلام بچه‌ها و نوکریوالبای حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهي و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن خیمه‌های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر محمدخان غلام‌بچه و خارج دهلیز شاه علیرضا خان کندکشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و ۱۸ جمادی الاول ۱۳۳۷ (مطابق شب ۲۱ فروری ۱۹۱۹) در ساعت ۳ بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - يك گوشه از دامن خیمه را بالا زده بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بی‌صدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت خونسردی درین گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدورفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگچه محمدخان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است، مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همینکه ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکشر گرفتار گردید ولی دفعتاً افسر عالی رتبه‌تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکشر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند. در هر حال امیر حبیب‌اله خان به اینصورت از بین برده شد و یکنفر سردار شاعر (سردار عبدالرسول خان متخلص به رسول) منظمه در مرثیه امیر نوشت که يك بیت آن این است:

و گلوله بسر فخر ایشیا زده اند تیانچه بسر سایه خدا زده اند (!)

نایب السلطنه: بعد از صدای کشته شدن امیر نایب السلطنه آمد و خارج خیمه امیر نشست، مامورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نایب السلطنه از دیدن برادر متأثراً امتناع نمود و درباریان گفت: در جهان از این قبیل امور بسیار واقع میشود نباید مضطرب بود بلکه با حواس جمع بایستی متوجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه را که مبهوت مانده بود تسلی داد و گفت: وقت آنست که شماطوری بامن پیش آئید که من هنگام فوت ضیاء الملک وال‌الدین باید شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نایب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عمله دربار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشا کرد. سپس سالار محمد نادر خان موظف شد که قبلاً بجلال آباد رفته قشون را آماده موافقت با وضع جدید نماید، محمد ولی خان سرجماعه مامور گردید که میت امیر را بجلال آباد منتقل سازد و تیلیفون لغمان و جلال آباد زیر سانس قرار گرفت.

روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاول مساوی اول حوت ۱۲۹۷ (۲۱ فروری ۱۹۱۹) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لغمان علی‌احمد خان شاه آغاسی ملکی پیش شد و گفت: تاوقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین

شده نمیتواند، چون شما درخاندان شاهی مرد عالم و فاضل و کامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه دست او را عقب زد و خود پیشی شد و گفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست دراز کرد و بیعت نمود. بیعت شروع و نایب السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد.

در همین روز نایب السلطنه هزارد جلال آباد گردید، سپاه بقومانده معین السلطنه در قشله نظامی شاه جدید را استقبال و سلام کرد. مأمورین ملکی وعده از روشناسان دربار شاهی دست بیعت دادند و بیرق سرخ شاهی افزاشته گردید. امیر حبیب اله خان در میدان کلف جلال آباد دفن شد. شاه جدید نامهای بهوایسرای هند بفرستاد و گفت: به ساعت ۳ شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج المله والدین در کله گوش دره لضان از طرف شخص مجبوری بضرب تفنگچه شهید شد، همه گئی مرا به سلطنت انتخاب نمودند، تعلقات حکومتین را مانند سابق اتشاء الله دوستانه قایم خواهم داشت.

روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید در ولایات افغانستان ارسال و از گذشته شدن شاه سابق و نصب شاه جدید اعلام نمود و بیعت طلب کرد، در حالیکه در همین روز سردار امان الله خان عین الدوله در شهر کابل سلطنت خود را اعلام کرده بود. امیر نصرالله خان يك فرمان رسمی و يك مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان فراشباهی بعنوان عین الدوله فرستاده و در فرمان رسمی حاذقه کشته شدن امیر حبیب اله خان و انتخاب خودش به پادشاهی، و در نامه خصوصی تعیین يك هیئت مشاور را برای عین الدوله و فرستادن بیعت مردم در جلال آباد تذکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقوس خان اعتماد الدوله، سرار عبدالوهاب خان، محمد سرور خان نایب الحکومه سابق هرات، صالح محمد خان نایب سالار، مرزا محمود خان امین نظام و سردار محمد علی خان سرکرده تعمیرات.

شجاع الدوله خان به ساعت ده صبح جمعه بکابل رسید و با عین الدوله ملاقات کرد. این همان شخص است که گفته میشد عضو جمعیت سری دربار و همکار عین الدوله و کشنده امیر حبیب اله خان است. چون تازه روز خیری از شجاع الدوله و کابل به جلال آباد نرسید، امیر نصراله خان نامه دیگری با سردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد زیرا تلفون کابل جواب نمیداد. اما سردار یونس خان همینکه بکابل رسید و اوضاع تازه را دید فوراً به امیر امان اله خان بیعت کرد.

در ۲۴ جمادی الاول شجاع الدوله خان و غلام محمد خان پنچات باشی از کابل با دو کاغذ، یکی نقل بیعت نامه مردم و مأمورین ملکی و نظامی کابل بنام امیر امان اله خان و دیگر مکتوبی از افسر و مأمور و نمایندگان اهالی کابل بعنوان نایب السلطنه، بجلال آباد فرستاده شد. اینها در عرض راه خطوط تلفون را قطع میکردند و سواران جلال آباد را که به حفاظت راهها گماشته شده بودند، برفتن کابل و بیعت به امیر امان اله خان تشویق میکردند، در حالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصراله خان با آتش توپها بعمل آمده بود. نماز شام شجاع الدوله و غلام محمد خان وارد جلال آباد و بعد از تفتیش و تلاشی بنزد امیر پیش شدند. امیر نامه عنوانی خود را بخواند که نوشته بود:

جناب نایب السلطنه صاحب، معین السلطنه صاحب، عضد الدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع، سردار غلام علی خان صاحب، سردار میپسالار صاحب و جمله عمله ملکی و نظامی پادشاه شهید بیوجب، السلام علیکم ان کافوا علی

سبیل الهدی. بعد از آن از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امیر حبیب اله خان و اغماضی نایب السلطنه از حق سلطنت موروثی پسرانش و قبول بیعت برای خود حرف زده شده و در آخر گفته شده بود: « ماهیه دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان اله خان داده ایم، شما هم از اندیشه امان گذشته در بیعت عمومی امضا نمائید و الاستولیت و ذمه واری خون ریزی بگرتن شد. نواهد بود. این تنها نبوده، شجاع الدوله خان در حین تفصیل شفاهی اوضاع کابل بحضور نایب السلطنه، ضنا از اعلان استقلال امان اله خان و جوش و هیجان مردم و غلیان سپاه کابل سخن ها راند.

اما نایب السلطنه مایل به خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح نموده بودند: از جنوب دوست محمد خان ناظم با افسر و عسکر گردیز بالای کابل در افتد، از شمال معین السلطنه با مردم تگاو و مستوفی الممالک از راه کوه دامن کابل را مورد حمله قرار دهد، خود سردار باقشون شرق بصفت قلب سپاه پایتخت را استهداف نماید. شیخ پاشاه کنری هم متمهد شد که از عقب باده هزار نفر میهنی مسلح بکابل بتازد و عین الدوله را گرفتار کند. سردار نصراله خان نپذیرفت و گفت: اگر من برای گرفتن تاج و تخت بچشم تمام سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهند شد ولی ریختن خون در افغانستان بفتح اسلام نیست لهذا من از یادشاهی که بالای خون بنا گردد گذشتم. آنگاه او بمششی خود مرزا محمد عمر خان امر کرد که بیعت نامه او را به عنوان امیر امان اله خان بنویسد. در ۲۵ جمادی الاول بیعت نامه ذیل به امضای نایب السلطنه بعنوان امیر امان اله خان فرستاده شد:

«حضرت الهی جل جلاله وجود عزیز فرزند ارجمند کامکار و نور دیده برخوردار امیر امان اله خان را از حواش روزگار برکنار داشته بمقاصد دارین کامیاب گرداند. چون بموجب التجا و بیعت ارجمندان سعادتمندان معین السلطنه و عهد الدوله و باقی ارجمندان عزیز و خدام حضور و صاحب منصبان نظامی و ملکی، امارت افغانستان را قبول کرده و مشروطاً بحضور آن ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم، در ثنی اطلاعاتی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دارالسلطنه کابل بحضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لهذا چون خود من خواست امارت را نداشتیم و محض برای سر پرستی شما و حفظ دین و ملت افغانستان آن بارگران بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز بتناق و آزرده گی شما و اوار نبوده و نیستم و شما را فرزند ارجمند دلبنده بقراریکه میدانستم میدانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند را از خود میسارم، بنابراین خود من برضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده از درگاه حضرت الهی جل و جلاله امارت و امامت آن فرزند ارجمند رانیک و پاینده و باقی میخواهم. انشاء اله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل شده و بدیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب گردیده دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد. باقی ایام بکام باد. نصراله.»

یگروز بعد سردار عنایت اله خان و سردار حیات اله خان هم بیعت نامهائی به خط مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک بعنوان امیر امان اله خان امضا کرده فرستادند. در خاتمه بیعت نامه این مصرع قید شده بود: ای غایب از نظر بخدا میسپارم. تا اینوقت اعلامیه های امیر امان اله خان در سرتاسر کشور تاثیر عمیق خود را در بین مردم و سپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را با شرط استقلال و آزادی داخلی و خارجی افغانستان پذیرفته ام و هم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور

نموده بود، لهذا در هر جایی که مخالفت با امیر احساس شد عسکر محل بطرفداری از شاه جدید مداخلت کرد. مثلاً در قطن ناظر محمد صفر خان والی که مربوط بدسته نایب السلطنه بوده و بیعت نامه بنام او ترتیب کرده بود، از طرف عسکر معزول و محبوس و کابل تحت الحفظ فرستاده شد. در همین چندین جنرال عبدالغفار خان گرفتار طرفداران دولت جدید گردید، بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد. در جلال آباد هم چنین شد، سیاه ازبک خودیکنفر عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و قوماندهان خویش قرار دادند. این قوماندهان جدید عسکر محافظ بالای خزانه و کدام وجبا خانه و تمام ادارات دولتی بگماشت و خطبه بنام امیر امان الله خان بخواند، بیرق شاهی نایب السلطنه را از بام عمارت فرود آورد و نایب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت نگهداشت، سردار محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را با مرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک محبوس و توسط قشون محافظ بزرگ قومانده شاه علی رضا خان کندکشر بکابل فرستاد و هم بیعت سیاه را توسط نماینده خود بدربار کابل روانه کرد. این فعالیت سیاه نمونه بارز نظم و دیسپلین اردوی افغانستان بود، در حالیکه هیچ خونی ریخته نشد و تخریباتی بعمل نیامد.

متقابلاً در ۳ جمادی الثانی (۸ مارچ) نایب السلطنه و معین السلطنه توسط موتی از جلال آباد بکابل رسیده سر راست داخل «سراجه» حرصرای ارگ شدند. بعد از چند روزی معین السلطنه در محبس سراجه بنایله خود یکجا شد و نایب السلطنه تنها به برج شمالی ارگ و باز بخانه فوقانی دروازه حرصرای کلان ارگ معروف به «جرقیل» منتقل گردید. معین السلطنه تقریباً چهار ماه در اینجا با عیله خود باقی ماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا اوداماد محمود طرزی و حاجه برادر خود امیر امان الله خان و در عین حال مردمک ادعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. و اما نایب السلطنه مرد دیگری بود، او در افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام و اعتبار داشت، در پایتخت یک عده مامورین و روحانیون و منتقدین بزرگ طرفدار او بودند. امیر امان الله خان او را رقیب قوی خود تلقی میکرد. در عمق این قضایا علت اصلی دیگر نهفته بود و آن اینکه در دولت سابق افغانستان نایب السلطنه مرکز افکار ضد انگلیسی بود، در فعالیت هایی که در سرحدات آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت، نایب السلطنه جنگ با انگلیس و استقلال افغانستان را میخواست، لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود و لو اداره داخلی نایب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف تحولات اجتماعی مرفی و دبسته اداره قرون وسطائی بود، پس حیات این شخص از نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دوم بعد از حبس نایب السلطنه درباری تشکیل و نتیجه یک تحقیقات مصنوعی را که برینای الزام نایب السلطنه و شاه علی رضا خان کندکشر و یکنفر از درباریان (عبد الاحد خان) قرار داشت، بیان کرد و رای خواست و هم گفت که عضد الدوله و خاندان شاهی به اعدام نایب السلطنه رای داده اند. سردار مدافع امین الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت یک برادر مارا دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم؟ البته در محبوس بودنش حرفی نداد. سردار صنایع محمد عمر خان این پیشنهاد را تأیید کرد. و برادر سوم سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جرمی محتاج ثبوت است شما برادر بزرگ مارا به محکمه شرعیه محول نمائید اگر اتهام ثابت شد مجازات والا رها خواهد شد، رای

ما و شما معتبر نیست .

پس نایب السلطنه محبوس ماند و عبدالاحد خان تبعید شد و شاه علیرضا خان افسر بیگانه که ضارب و کشنده امیر حبیب‌الله خان را با افسر رها کننده آن از دست محافظ می‌شناخت، از نظر سیاست محکوم به اعدام شد. یکی از شهسود دروغین که علیه او شهادت داد فتح علی خان جاغوری از خاندان سردار شیر علیخان جاغوری بود و کندکشر گلوله باران گردید. درحالیکه تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علناً گفته میشد که کشنده امیر حبیب‌الله خان، شجاع الدوله خان فراشیاشی (عضو جمعیت سری دربار) است نه دینگری . همین شخص بود که در دوره امیر امان‌الله خان امین‌الصلح کابل، وزیر امنیت عمومی، رئیس هیئت تنظیمه هرات و آخراً وزیر مختار افغانی در لندن گردید. انگلیسی ها او را به میدیدند و در سقوط دولت امانیه او را از لندن اخراج کردند. شجاع الدوله خان در برلین مقیم گردید و در همان جا حین جنگ دوم جهانی وفات کرد. مستوفی‌المالک مرزا محمد حسین خان در ۱۴ ثور ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) در باغ ارگ از درختی آویخته شد .

نایب السلطنه یکسال و سه ماه در محبس بماند و در طی آن از مأمور محبس خود (محمد امین فراشیاشی جدید) قلم و کاغذی بخواست و نامه‌ای به امیر امان‌الله خان بنوشت و توسط محمد رفیق خان کندکشر عساکر محافظ ارگ بفرستاد و جواب گرفت. محمد رفیق خان مضمون این نامه و جواب را چنین قصه کرد :

«ارجمند کامگار امیر امان‌الله خان. بشما معلوم است که من در وقت امیر صاحب شبیه شما را حمایت مینمودم و حالا هم باشما مخالفت ندارم، اکنون از شما سه چیز میخواهم : اول مرا از محبس رها کرده اجازه بدهید که بقیه عمر خود را درمکه معظمه و مدینه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود مرا بخانه من بفرستید و من از خانه خود خارج نمیشوم. سوم اگر اینهم قبول نشود من حاضریم که برای شما خدمت نمایم .
نصرالله»

امیر امان‌الله خان در جواب این نامه سرباز چنین نوشت : «عم معظم سردار نصرالله خان. من در وقت پدرم جنایتی نکرده بودم که شما مرا حمایت میکردید. اگر شما بامن مخالفت نداشتید چرا در جلال آباد دوست محمدخان ناظم را مقرر کردید که برای حمله بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود ؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود . امان‌الله»

شجاع الدوله خان در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) در شهر هرات بمن گفت :
امیر امان‌الله خان مرا در محبس نایب السلطنه (جرثقیل) با پیغامی فرستاد، محمد امین فراشیاشی مرا داخل اطاق سردار نمود و خود برگشت . تخت بام و اطاق هر دو بواسطه کلکین های آئینه دار و مرتفع روشنایی میگرفت، زیرا کلکین بزرگ اطاق سردار که مشرف بخارج بود بآئینه مستور گردیده بود. این عمارت که در طبقه دوم قرار داشت عبارت از یک تخت بام مسقف، یک اطاق بزرگ، یک اطاق کوچک و یک تشناب بود. فقط در سر زینه تخت بام می ایستاد و سردار تنها بود. فرش اطاق عبارت از یک سیطونیجی، یک چپرکت و آئینه آن عبارت از یک جوهره صراحی و گیلان، یک آبدان بزرگ و یک جوهره آفتابه لکن بود، زیر چپرکت توشکی گسترده و نایب السلطنه با محانت همیشه گلی روی آن نشسته بود، سردار چین عادی در بر و دستار سفیدی در سر داشت و قدری خسته و لاغر و محزون بنظر می آمد. در یک گوشه اطاق هم سجاده‌ای گسترده بود،

من تعظیم نمودم و او باتبسمی جواب داد، ملتفت شدم که سردار باریش دست نخورده و چهره زرد شده، يك ملاحظه مخصوصی دارد. وقتیکه از صحت سردار پرسیدم، به اختصار گفت خوب است. آنوقت خودش پرسید: چه طور آمدید مگر کاری دارید؟ گفتم: امیر صاحب بحضور شما سلام میرسانند و صحت شما را میپرسند و هم میفرمایند که: همان قرآنی که نوشته ها درانست کجاست؟ نشان بدهید که کار است. نایب السلطنه جواب داد: من اطلاعی ندارم کجاست، بخود شما معلوم است که کجاست. شجاع الدوله گفت که من به سردار گفتم اگر قرآن مطلوب نشان داده شود بفایده حضور عالی است. سردار گفت بیادمانده که کجا است شاید نزد خود امان اله جان باشد. چون میدانستم اصرار بیسود است باتعظیم مرخص شدم، سردار فقط سری بعلامه خدا حافظی شور داد. من از استقامت و استغنائی طبع نایب السلطنه متأثر شدم که حتی يك خواهش کوچکی هم ننمود. وقتیکه جواب سردار را به امیر رساندم، دقیقه‌ای متفکر ماند و باز پرسید: دیگر هیچ چیزی نگفت؟ گفتم هیچ. باز مکشی کرد و پرسید: صحت شان چه طور است؟ گفتم ظاهراً خوب بود. شجاع الدوله خان توضیح کرد که امیر امان اله خان از نیافتن قرآن بسیار اندیشه‌مند بود، زیرا در این قرآن امان اله خان و نایب السلطنه و يك عده از اعضای عده حزب سری دربار کتبا تعهد کرده بودند که باتطبیق مرام خود اوضاع افغانستان را تبدیل نمایند، درحالیکه این قرآن در نزد نایب السلطنه بود و باتمام تفتیش که در جلال آباد و کابل در عبارت او بعمل آمد، پیدا نشد.

بعد از چندی امیر امان اله خان نایب السلطنه را از جرئیل فرود آورد، مجدداً در سراچه حریم جاداد و حریم اوغالبه بیگم را بافرزند کوچکش باو یکجا نمود و هم بمادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسایل رهائش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردد. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان اله خان پیدا شد، درحالیکه يك دست مخفی اما قوی چنین چیزی نمیخواست و درصدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که ممنا از راجه های دست نشانده هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از تشویش اینکشور خاطر جمع گردد.

در کابل يك پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب السلطنه در محبس باتعذیب و شکنجه دولت دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نایب السلطنه طوفانی از هیجان تولید کرد. یکی از این طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صفر خان امین اطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صفر خان از همکاران وفادار نایب السلطنه به همین سبب یکبار مخبوس گردیده بود. پسرش محمد انور خان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اختر خان دهباشی سراسر آن حضور امیر حبیب اله خان از خدمت طرد شده بود. اما نایب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جز صاحبین خود قرارداد، بعدها او را در عوض پدرش امین اطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امیر امان اله خان این خاندان را از خدمات دولتی معزول نمود مصداق محمد

افور بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود طرفدار رژیم مطلقه امیر امان اله خان بود.

درچنین فضائی ناکهانی يك مسلمان هندوستان بنام ملا عمادالدین از پشاور وارد کابل شد و بفعالیات آغاز کرد. این آدم زرنگ و چالاک از قبل افغانستان را میشناخت و معمولاً خودش را از راه جاسوسی بکابل مربوط نموده بود. او از پشاور کتباً خود را در خدمت جاسوسی افغانستان گذاشت و مدتی مجاناً خدمت کرد تا طرف اعتماد گردید و بکابل آمد و يك معاش ابتدائی ششصد روپیه برایش مقرر شد. از آن بعد هر سال او بنام گرفتن معاش در کابل آمده یکی دوماهی بسر میبرد و بر میگشت. اما او آنقدر فعال بود که در طی همین مدت با کارکنان محکمه اطلاعات و محمد اخترخان، حتی با سردار امان اله خان عین الدوله آشنا گردید و خدمت و رفت و آمد نمود. اینک باز او رسید و بتدریج محمد اخترخان را که در سرتاسر سرحدات آزاد مشهور بود، به این خیال آورد که بیکار در افغانستان نشستن بیسود است بایستی در سرحدات آزاد رفت و فعالیت کرد، ولی همینکه محمد اخترخان حاضر شد اوقضیه ظلم امان اله خان را برنایب السلطنه پیش کشید. در نتیجه محمد اخترخان به تشکیل يك جمعیت سری از اشخاص ذیل پرداخت :

ملا عمادالدین مذکور، غلام حیدر سرحدی که تخم مرغ را از فاصله ۴۰ متر به گله میزد، عبدالرحیم خان از خاندان سعدالدین خان قاضی القضاات که در عهد امیر حبیب اله خان سرکرده روابط های کشور و اکنون معزول بود، عبدالله غلام بچه نایب السلطنه، محمد امین پسر محمد عمر خان محمدزائی، سردار محمد محسن محمدزائی، سردار محمد کریم خان محمدزائی، از درباریان نایب السلطنه، دلاورخان پنجشیری ناظر شخصی محمد اخترخان، مرزا محمد علی خان تائب شاعر شیوا از بسته گان دربار نایب السلطنه و حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر و کتابدار سردار عزیز اله خان پسر نایب السلطنه. مرام این جمعیت کشتن امیر امان اله خان و در نتیجه نجات دادن نایب السلطنه بود. وظیفه خبررسانی جمعیت ذمت ملا عمادالدین و داوطلب کشتن شاه، غلام حیدر سرحدی و رئیس جمعیت محمد اختر خان بود. محمد اخترخان يك تفنگ یازده تیر انگلیسی و دو هزار روپیه به غلام حیدر و يك تفنگ بچه به اعضای جمعیت داد. مگر سردار محمد کریم خان عضو جمعیت به هدایت پدرش سردار محمد اکبر خان سر از جمعیت بنافت و در جلسه ها حاضر نشد. همچنین دلاورخان پنجشیری، مرزا محمد علی خان تائب و محمد اکبر خان فارغ از موافقت با کشتن شاه سرباز زدند و چون هوسه نفر رفیق شخصی محمد اخترخان بودند خود او را هم از اقدام به چنین عملی منع کردند، البته سود نکرد و آنها از جمعیت کناره گرفتند.

بالاخره عمادالدین اطلاع داد که فردا روز جمعه شاه پشمان میرود پس غلام حیدر، عمادالدین عبدالرحیم و یکی دوفرد دیگر قبلاً در پل قرغه رفته پل را تخریب و خود ها در مزرعه جوا ریل زیر ساقه های گندم موضع گرفتند. در نصف روز موتور کلانی پیدا شده و همینکه نزدیک پل خراب شده رسید متوقف گردید. بیست و پنج نفر عسکر مسلح با دو افسر از موتور پیاده شده و بتفحص پل مشغول شدند. تروریستها به گمان آنکه عسکر محافظ شاه است و پل را ترمیم کرده میگذرند، در انتظار ورود شخصی شاه خاموش ماندند. شجاع الدوله خان امین العسس و عبدالحمید خان کمیدان به عساکر امر دادند که اطراف پل و مزرعه گندم محاصره شود. عبدالرحیم خواست از یکطرف مزرعه

خارج شود ولی با عسکری مقابل شد و بایستاد و با تفنگچه مزرقتند اقدار سیاهی را هدف قرار داد. آتش تفنگ یک عسکر دیگر خودش را از پا در انداخت شجاع الدوله فریاد کرد: برادران نترسید بیاید که حرف بزنیم، ما یغمان میرفتیم بل را خراب یافتیم و متوقف شدیم شبابی سبب آتش گردید، اگر دشمنی داشته باشید بگوئید من امین العسس هستم شمارا حفظ مینمایم. تا آنوقت عساکر اتمام مزرعه را محاصره کرده بودند و تروریستها راه فرار و توان مقابله نداشتند، لیهاتد سلیم و خلیع السلاح و در زندان کوتوالی داخل شدند. رئیس جمعیت نماز عصر این اطلاع را گرفت، در حالیکه موتر او آماده حرکت بود و در اسب سواری در گلپار انتظار او را میکشید تا باناظر خود دلوخان پنجشیری داخل پنجشیر شده و از راه قطن امور عبور کنند. اما او بدلوخان گفت: من فرار نخواهم کرد زیرا رفقا و خانواده من در عوض من تبا خواهند شد.

شب استنطاق شروع و تا صبح دوام کرد. ملا عماد الدین در استنطاق گفت: من جزء متهمین نی بلکه خادم شاه هستم و قبل از حرکت نوشته‌ای به کوتوالی سپرده ام خوانده شود. امرالدین خان که قبلا از هند به افغانستان آمد و جز مشروطه خواهان محبوس شده بود و از طرف امیر امان‌الله خان رها و اینک یکی از مامورین کوتوالی بود تصدیق کرد که این نوشته بمن رسیده ولی چون روز تعطیل و اعلیحضرت خارج شهر بودند، نوشته نزد من ماند. شخص شاه نوشته را خواست و دید که ملای هندی چنین نوشته بود:

من از چندی به اینطرف بشبه افتاده بودم که یکدسته خائنین درصدد سوء قصدی اند و من مصروف کشف آن شدم، امروز جمعه صبح کشف کردم که آنها بغرض اجرای سوء قصدی یغمان میروند، چون فرصت تنگ بود، این نوشته را فرستادم که بحضور اعلیحضرت تقدیم شود، خود من به این خدمت مهم رفتم و چون روز جمعه و دوایر مسدود است این خط را برای امرالدین خان فرستادم که برساند.

شاه خوشی باور که او را جاسوس قدیم خود میشناخت نوشته او را تصدیق و امر رهائش را صادر کرد. ملا رها شد و از کابل برای همیشه غایب گردید. در عوض تمام اعضای جمعیت که در غرقه هم نرفته بودند، دستگیر و احضار و در محبس داخل شدند. تنهاریس جمعیت که صبح وقت در خانه دلاور خان رفته و منتظر اقدام حکومت بود، همینکه پولیس دق الباب کرد، او تفنگچه را در شقیقه راست خود گذاشته و آتش کرد، گله از چشم چپ او خارج شد. محمد اختر خان که مرد مغروری بود بدلاور خان گفت: خاموش باش، من برای آنکه در محبس و استنطاق تو همین نشوم خودم را کشتم. او توسط پولیس به کوتوالی منتقل و به حکم شاه ده خل شفا خانه گردید.

در طی استنطاق معلوم شد که محمد محسن خان محمد زانی قبلا قضایا را به سمیع شاه رسانده است، لهذا او رها و بعدها علاءالدین محلی در علاقه غزنی مقرر شد. دلاور خان پنجشیری و محمد اکبر خان فارغ نوشتند که در مرام سوء قصد شاه شامل نیستیم، اما چون رفیق محمد اختر خان بودیم از او جدا نشدیم. سردار محمد کریم خان نوشت که من از طرف محمد اختر خان دعوت بشمول جمعیت شدم، اما وقتی که به پدرم گفتم، مرا مجازات و از برآمدن خانه منع کرد، ازان بعد اطلاعی از جمعیت ندارم. غلام حیدر و عبدالرحیم و غیره دلیلی برای انکار نداشتند.

بعد از چند روزی دربار مجازات منعقد و متهمین با اوراق تحقیقات بحضور شخص شاه پیش شدند، تنها از محمد اختر خان بواسطه زخم چشم هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده بود. شاه شفاها از محمد اختر خان پرسید: که خوب اختر جان میدانم که دروغ نمیگوئی، بگو ببینم از این اقدام خود چه مطلبی داشتی؟ شاه میخواست

اشارتی به نایب السلطنه شود، امام محمد اخترخان مطلب را درک کرده بود، لهذا جواب داد که: اعلیحضرت این اقدام من سبب معین نداشتن من آنکه دلم میخواستم چنین کنم. شاه لب خند تلخی کرده پرسید: اگر شما رها شوید و باز دست قتان برسد نسبت به من چه خواهید کرد؟ مرد جواب داد که اعلیحضرت میدانند زندگی در نزد من دیگر قیمتی ندارد و اگر قرضاً زند بهمانم و دست من برسد باز شمارا خواهم کشت. شاه پرسید: در باب رفقای خود چه میگوئید؟ چون هنوز چشم محمد اختر خان بسته بود و نمیدانست که کدام ها گرفتار و حاضر شده اند پیش پرسید: مقصد اعلیحضرت از کدام رفیق من است؟ شاه گفت مثلاً دلوخان (دلاور پنجشیری). محمد اخترخان گفت وقتیکه او را دعوت کردم رد کرد و مرا هم منع کرد و با نظر من موافق نشد. شاه گفت: حافظ محمد اکبر چگونه؟ جواب داد او هم مثل دلوخان نظر مرا رد کرد. شاه گفت این غلام حیدر را از کجا کردی؟ جواب داد برای آن او را آوردم که نشأ نجی قابلی است و هدف را خطا نمیکند. شاه پرسید در باب محمد کریم چه میگوئید؟ جواب داد او را اول به جمعیت ما شامل شده، هنوز سخن محمد اخترخان تمام نشده بود که سردار محمد کریم خان مداخله کرده گفت: محمد اختر بند میکند. سخن او نیز تمام نشده بود که شاه امر کرد او را تنبیه کردند و سوال خود را از محمد اختر خان تکرار کرد. محمد اخترخان جواب داد که بعدها محمد کریم خان جمعیت را ترک کرد و نزد من نیامد.

شاه گفت در باب مرزا محمد علی خان چیزی نگفتید؟ محمد اختر خان جواب داد وقتیکه مرزا صاحب را دعوت کردم رد کرد و مرا هم دوستانه منع کرد، دیگر بین مادر این موضوع جرقه مبادله نشد. در همین وقت، مرزا محمد علی خان از خانه اش آورده شده بود. شاه از او پرسید وقتیکه محمد اخترخان شما را به ضامن دعوت به اقدام کرد شما چه کردید؟ مرزا به ازامی جواب داد رد کردم. شاه پرسید شما وفال پشت نا حسن هم می بینید؟ جواب داد: اعلیحضرت این چیز ها محض برای تفریح بود. شاه گفت وقتیکه شما از قصد کشتن من آگاه شدید چرا بمن اطلاع ندادید؟ مرزا جواب داد من به پادشاه خیانت نکردم و دعوت را نپذیرفتم ولی نخواستم بدوستان خود نیز خیانت کنم. محمد اختر بتحجیر بود که چرا شاه از دیگران چیزی نپرسید، در حالیکه عمادالدین خود را جاسوس قدیم شاه معرفی کرده بود و محمد حسن محمد زائی جاسوس جدید شاه بود که سوء قصد در قرعه را مستقیماً به شاه راپور داده و جمعیت را گرفتار ساخته بود، بقیه در سر عمل گرفتار شده و اعتراف کرده بودند. شاه بعد از سنکوت مختصری امر کرد که:

محمد اختر خان، غلام حیدر خان، دلوخان، مرزا محمد علی خان، نایب، عبداللہ خان غلام بیجه، و محمد امین خان پسر سردار محمد عمر خان اعدام شوند. حافظ محمد اکبر خان بواسطه پدرش حافظ مجنوب و عبدالرحیم بواسطه پدر کلانش قاضی القضاات از اعدام معاف هستند. محمد انور بسمل برادر محمد اخترخان محبوس و تمام دارائی خانواده شان ضبط گردد. محمد کریم محبوس و پدر و خانواده اش در غزنی تبعید گردند.

این حکم مجرا گردید و محکومین در تیه شیر پور برده شدند. محمد اخترخان با چشم بسته صدا کرد: دلوخان کجاستی؟ مرد جواب داد: پهلویت هستم. مثلیکه در زندگی پهلویت بودم. محمد اخترخان گفت خوب است باید چنین میبود. تویباً صدا کرد و اینان دردمی معدوم گردیدند.

شجاع الدوله خان در ضمن توضیح این وقایع گفت فقط این اقدام محمد اخترخان بود که سبب نابودی نایب السلطنه گردید ورنه شاه مصمم بود او را مثل معین السلطنه در خانه اش بفرستد و از او و محترم نگهدارد. البته بعد از این حادثه دوباره نایب السلطنه از زن و فرزندش جدا و از سراچه حرمسرا به محبس جرتقیل منتقل گردید و به جز از محمد امین فرا شباشی زند انبان، دیگری از زندی کی او مطلع نبود. نایب السلطنه بتدریج امابه سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه ۲ رمضان ۱۳۲۸ مساوی

۳۱ نور ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) چشم از جهان پوشید و به اینصورت يك مركز عمده ضد انگلیسی در دربار افغانستان معدوم گردید.

امیرامان الله خان در پیمان بود که جنرال غلام جیلانی خان چرخي قلعه دار ارگ خبر مرگ نایب السلطنه را تیلیفونی اطلاع داد. شاه از پیمان بکابل آمد و با جان محمد خان جاجی غنیمت مشر نوکریوال ارگ در محبس نایب السلطنه بالاشد و وقتیکه مرده او را روی بسترش بدید، آهی کشید و بگریست. تا اوایل شب تجپیز و تکفین نایب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیز الله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط يك عده عسکر و افسر ارگ در مسجد میرهای ده افغانان و نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان «قول چکان» نوآباد ده افغانان دفن گردید.

نهم

تجول جدید و عکس العمل قوای ارتجاعی

افغانستان در زمان سلطنت - امیران الله خان (فروردی ۱۹۱۹ - شهریور ۱۹۳۹):

همزمان با انقلاب سیاسی (سال ۱۹۱۹) افغانستان، اوضاع داخلی کشور به اینگونه بود: از قرن ۱۸ به بعد شکل سیاسی ملوک الطوائفی کشور تغییر نکرده و به تدریج اقتصاد فیودالی رویه انکشاف یافته بود. سرمایه تجارتي که طلایه سرمایه اقتصاد سرمایه داری است از زمان امیر شهبازی خان به شکل پراکنده سرزده و در پهلوی آن علایم فرهنگ نو و صنایع نو دیده میشد. در عهد امیر عبدالرحمن، مرکزیت دولت و امنیت سرتاسری کشور، تجارت مازاد محصولات زراعتی را توسعه و زمینه ظهور سرمایه تجارتي را به سویه ملی آماده کرد. در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان بورژوازی تجارتي تراکم کرد و فرهنگ جدید ظهور نمود.

اما اکثریت ملت یعنی دهقانان، چوپانان و پیشه وران کماکان در زیر فشار مالیات و اجحاف حواله جات غله گی دولت و فیودالها و ارباب هاومستأجرین و تحصیلداران قرار داشت. این طبقه به تدریج به تدریج حاکمه، خدمات رایگان (بیگار) رسمی و شخصی دولت و مأمور و ملاک و مستأجر را نیز به عهده داشت. دولت اعمار راه ها و پلها و امثال آنها بدون مزد و اجرت بالای این مردم انجام میداد. مأمورین بزرگ تمام مایحتاج خود را بنام حواله گیری، با نرخ کمتر اجباراً از ایشان میگرفتند. حلال و حلال عظم استفاده از دهقان بعمل می آورد و ملک و ارباب و مستأجر متفقاً زارع و دهقان را استثمار میکردند. دولت منافع منافع فیودالها و ملاکین بود، در حالیکه دفاع از زنده گی و استقلال کشور بر شا نه دهقانان قرار داشت. دهقان در حالت امن عسکر بدولت میداد و در حالت جنگ شخصا زیر سلاح میگرفت. در افغانستان فابریکه های بزرگ صنعتی (به استثنای چند فابریکه انگشت شمار) و طبقه کارگر (به استثنای چند هزار نفر) وجود نداشت، ولی میلیون ها نفر دهقان و پیشه وران موجود و همه به ضد استثمار خارجی و استثمار داخلی، و مستعبد قیام عمومی به ضد تجاوز خارجی و ظلم استبداد داخلی بودند.

بورژوازی تجارتي کشور که طالب توسعه و انبساط خود بود، از امتیازاتی که دولت برای تجارت و صرف و دلال خارجی (هند و مستانی ها) داده بود، شکایت داشت و از تمدن گمرکات داخلی و محلی ناراضی و خواهان لغای گمرکات محلی، رانده شدن تجارت حندی و یک فضای آزاد برای نشو و نماي تجارتی خویش بود. قشر روحانی کشور نیز از روش خارجی دولت و عیاشی های بی بنیاد و رشاه عیو ما منزجر بود و قدسیت اسمانی مقام پادشاهی، دیگر ارزش خود را در نظر آنان از دست داده بود. اینها میخواستند دولتی در افغانستان باشد که بسته گی با انگلیس نداشته باشد. قسمتی از فیودال های کشور که مثل روحانی دلبسته نظام منجمد قرون وسطانی بودند، باز هم آماده بودند که در صورت مقابله با دولت انگلیسی در صف مردم افغانستان قرار گیرند.

ولما قشر روشنفکر افغانستان که بهیچ نمایندگانی در مردم افغانستان قبلاً با استبداد داخلی و نفوذ سیاسی خارجی مبارزه نکرده و به سختی سرگوب شده بودند، اینک بقیة السیف آنان گمانی السابق روحانیت خدمت بدولت و نفوذ استثمار خارجی باقیانده بودند. روی برگشته در افغانستان شرایط سیاسی و اقتصادی زمینه یک تحول اجتماعی و انقلاب سیاسی را به خود استبداد داخلی و نفوذ امپریالیزم خارجی آماده داشت. در چنین زمان و شرایطی بود که کودتای از بالا و از طرف ابراهیم های درباری بعمل آمد. امیر حبیب الله

کشته شد و امان‌الله خان که از قبل با قشیر روشنفکر کشور ارتباط و انس داشت در اسی جنبش جدید قرار گرفت. امیر حبیب‌الله خان در شب ۲۱ فروردی ۱۹۱۹ کشته شده بود امیر امان‌الله خان در ۲۳ فروردی سلطنت خود را اعلام و در ۲۸ فروردی توسط اعلامیه‌های مفصل چاپی مردم افغانستان را مخاطب نموده مرام خود را شرح داد. خلاصه این اعلامیه‌های مطبوع به این قرار است :

ای ملت معظم افغانستان! من هنگام شهادت پدر و کالت سلطنت را در کابل داشتم و اکنون به اصالت آن بازمنگین امانت را متوکلا و مخلصاً یالله بپیام گرفته‌ام و قتیکه ملت بزرگ من تاج شاهی را بر سر من نهاد، من عهد بستم که با پستی دولت افغانستان مانند سایر قدرت‌های مستقل جهان، در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد. ملت افغانستان در داخل کشور آزادی کامل داشته و هر گونه تجاوز و ظلمی محفوظ و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کار اجباری و بیگار در تمام رشته‌ها ممنوع و مطلقاًست. حکومت ما در افغانستان اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتواند در بین ملل متقدم جهان جای مناسب مقام خود را حاصل نمایند. من در اجرائات امور کشور مشورت را بحکم و مشاوره می‌خواهم و قرار خواهم داد. ای ملت عزیز وای قوم باتمیز در حفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خویش هوشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیه بنی نوع انسان خیر و سعادت می‌خواهم ...

این اعلام مرام امیر امان‌الله خان طبقات دهقان و مالدار، تجار، پیشه‌ور و روشنفکر را به حمایت دولت جدید برانگیخت، زیرا مراد آن با خواسته‌های ملت مطابقت میکرد. امیر امان‌الله خان میدانست که در بین توده‌های مردم فقط سپاه افغانستان به پادشاه کشته شده کشور وفادار است، پس او در تعلق‌ها و اعلامیه‌های خود گفت که: امیر حبیب‌الله خان بناحق کشته شده و من فرزند خونخواه او هستم، مصالح هر فرد عسکر که تا اکنون در ماه ۱۲۵۰ روپیه بود بعد از این ۲۰۰ روپیه است، و دولت کمال تو جهرا در آرامش و رفح مایحتاج سپاه که حافظ استقلال کشور است، مبذول خواهد داشت. این است که اردوی شصت هزار نفری افغانستان در سرتاسر کشور به پشتیبانی از دولت جدید برخاستند و امیر امان‌الله خان با همین قوت مدعیان دیگر سلطنت چون نایب‌السلطنه و معین‌السلطنه را از صحنه خارج نمود.

و قتیکه امیر امان‌الله خان پای جهاد با انگلیس را در میان کشید. طبقات مختلف کشور متحد گردیدند. اما البته این اتحاد تا حصول مرام مشترک ملی (یعنی جنگ با انگلیس و استقلال) دوام نمود، و بعد از نیل به مقصد مشترک، خط سیر طبقات نیز از هم جدا گردید. طبقه اشراف و فیودال و قشر روحانی بعد از تسلط شدن امتیازات و مستمری‌های خود به ضد دولت شدند، اما قشر روشنفکر حقیقی و لودست چینی تا آخر به حمایت از این دولتی که آنها نسبتاً متروقی میدانستند، دوام دادند.

در حال همینکه امیر حبیب‌الله خان کشته شد، خبر مرگ او در ۲۳ فروردی توسط شجاع الدوله خان قریشیاشی، آنکه گفته میشد کشته امیر است و هم عضو حزب سوری دربار بود، بکابل رسید و مجلسی مرکب از افسران و رجال بزرگ دربار برپا شد و سرزاده امان‌الله خان عین‌الدوله منعقد و فرمان‌شاه جدید امیر نصرالله خان قرائت گردید. در این فرمان گفته شده بود که: امیر حبیب‌الله خان به دست مردان فاسق کشته و سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه به پادشاهی برگزیده شد، با پستی عین‌الدوله بیعت نامه کابل را گرفته بجلال آباد فرستد. اکثریت مجلس از قبیل سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، محمدنعم خان نایب سالار پند خشماسی مرزاسود خان امین نظام، محمد سرور خان مشهور به بابای گرام، سردار عبدالوهاب خان امین افغانکایب، سردار محمد علی خان سرکرده تعمیرات و غیره با اکثریت آرا کشته

که: آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد و از خونریزی اجتناب شود. محمود طرزی و بعضی افسران دیگر خاموش بودند. امان الله خان که میدانست اردوی افغانستان به امیر حبیب الله خان وفا دار است بایستاد و گفت: شهادت امیر به تحریک کسی است که خود طالب سلطه است (مطلب او از نایب السلطنه بود). لہذا من بدستان خون الود بیعت نمیکنم و به تنهایی برای گرفتن انتقام حاضریم، کسی که با رأی من موافق است بدست دراست من بایستد. نخستین کسیکه پیشش شد صالح محمد خان نایب سالار قوماندان لوی اول سپاه کابل بود. او دست امان الله خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار کرد و در دست راست بایستاد. درباریان موقع شناسی نیز از او تبعیت کردند و جنرال عبدالوکیل خان بیرون رفت. و سپاه کابل را بسرعت احضار و در برابر سلامها نعام بحالت تیاری درآورد. امان الله خان سواره رفت و سلام عسکر را پذیرفت و در نقطه ای که نمود گفت: سپاه حافظ کشور و استقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش او مد نظر دولت باشد. در حالیکه سابق چنین نبود و اما در آینده چنین خواهد بود. عسکر سلام شاهی نواخت و توپخانه صد بار درآید. فردا ۲۴ فروری مردم کابل و قشون پایتخت در میدان مرادخانی اجتماع بزرگ نمودند، امیر امان الله خان سواره و تنهادر بین جمعیت داخل شد در حالیکه ششپیر برهنه در کمر آویخته بود، در همین جا بود که او نطق مشهور و تاریخی خود را نمود، او استقلال خارجی افغانستان و آزادی فردی را در داخل کشور اعلان کرد، و از مساوات و برادری و برابری، آزادی ملت و تأمین عدالت و صداقت دولت جدید حرف زد. غریب شادی و تهنیت از جمعیت برخواست. امیر برگشت و به اینصورت دولت جدیدی بمیان آمد که در طرف دموکراسی طرف تمام ولایات کشور شناخته شد.

و اما اوضاع ممالک همجوار افغانستان مصادف با جریان جدید کشور به اینقرار بود:

اروپا که در سرنوشت آسیا تأثیر عظیم داشت از ۴۳ جنال به اینطرف بنام صلح مسلح، غرق آهن و فولاد گردیده و بحالت تیاری استاده بود، زیرانظام سرمایه داری در راه رقابت اقتصادی و مسابقه استثمار صحنه اروپا را به هم قابل انفلاسیون تبدیل کرده بود، تا جائیکه یکسال پیشتر از جنگ جهانی بودجه مصارف نظامی دول مقتدر (جرمنی، انگلیس، فرانسه، آستریا، هنگری، ایتالیا و روسیه) در سال ۱۹۱۳ به ده هزار میلیون فرانک فرانسوی رسیده بود و مردم قاره اروپا در زیر سنگینی این مصارف میخیمید. رقابت آتشین تجارتي و بحری دولت انگلیس با دولت جرمنی هم کبریت احتراق جفاخانه های اروپا بحساب میرفت. بالاخره این احتراق بحمل آمد و دول اروپا مانند گرگان گرسنه و دیوانه بی بجان همدیگر افتادند و در نتیجه جهانی را غرقه خون ساختند.

این جنگ بزرگ و بی سابقه جهانی که در ۲۸ جولائی ۱۹۱۴ مشتمل گردید تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ متجاوز از چهار سال طول کشید و سه قطعه روی زمین را بشکل و بانی استیلا کرد. تنهادر جرمنی و فرانسه در طی این جنگ ۲۲ میلیون جوانان کاری خود را در میدانهای جنگ سوخت نمودند و همچنین دیگران. در نتیجه بمبارانکه اروپا و آفریقا و آسیا لگنهای ویرانی و زحمت و تجارت زخمی شده بود، دول متحد جرمنی و آستریا مجارستان و ترکیه عثمانی و بلغارستان در مقابل دول متفق روس و انگلیس

وفرانسه وایتالیا وچاپان و امریکا ویک عده دول بزرگ و کوچک دیگر چون صربستان ومانتینگرو، رومانیاه یونان، سیام، چین، کویا، اراگو، برازیل و مستعمرات از پادشاه افتادند. بلغاریا در سپتمبر ۱۹۱۸ معاهده صلح را در سالونیک مغلوبانه امضا نمود و ترکیه عثمانی در نوامبر طلب متارکه کرد. در حالیکه دولت جرمنی سقوط کرده و از دشمن خواهش متارکه نمود. بود و امپراتوری اتریش دیگر وجود خارجی نداشت. قرار داد بیسابقه ۲۴۰ فقره‌ای ورسای امضا و مستعمرات جرمنی بین دول انگلیس و فرانسو و جاپان ترکه گردید. اتریش و عثمانی تجزیه شده و بعدها در طی همین حوادث بود که در شرق قریب رشادت ملت ترکیه و رهبری مصطفی کمال در جنگهای دفاعی از میر مقابل یونان و در جنگهای دوساله مقابل فرانسه در سر ارمنستان صغیر و سلیزی بظهور رسید.

در هر حال جنگ جهانی اول اوضاع سیاسی و بعضا اجتماعی قسمتی از ممالک و ملل را تغیر داد و منجمله درجوار افغانستان هم تغییرات مثبت و منفی بوجود آمد. عده ترین تغیر بیسابقه تاریخی در شمال افغانستان و کشور پنهانور روسیه بود که برای بار اول در جهان آیدیا لوزی سو سیالیزم علمی جانک عمل پوشید. دولتها در روسیه در جنگ جهانی اول بدولت متحد خود انگلیس وعده داده بود که در صورت بروز قیامی در افغانستان، او بنفع انگلیس و به کمک او، این قیام ملی را خاموش خواهد کرد. دولت زاری روس بفرض رخنه کردن در افغانستان تکثر تخم ملخ را در شمال کشور بهانه و دستاویز مداخلات آینده خود در مملکت میساخت. ولی مجال اینکار نیافت زیرا در ۱۹۱۷ کار گروهای روس قیام عظیمی نمودند که فصل جدید در تاریخ جهان باز کرد. در مارچ پس از انقلاب دیمو کراتیک امپراتور نیکلای دوم استعفا کرد و برادرش گرانووک میشل از قبول جانشینی اوسر باز زد، دومی روس حکومت موقتی بریاست برنس لیوف تشکیل نمود و در جولائی حکومت کرنسکی جای آنرا گرفت اما کرنسکی هم در سیاست بین المللی همان پالیسی دولت زاری را تعقیب کرد و منجمله در صدد تماسی با افغانستان نبرامد.

در ۷ نوامبر ۱۹۱۷ دولتی انقلاب کبیر اکتو بر حزب کمونیست (بالشویک) برای نخستین بار زمام دولت روس را در دست گرفت و در ۲۶ نوامبر خواهش متارکه از دولت جرمنی کرد. مذاکرات طرفین در برست لیتو فسک از ۲۲ دسمبر تا فروری ۱۹۱۸ طول کشید ولی تا کام ماند. جرمنی حمله های مجدد خود را به استقامت پترو گراد و ماسکو آغاز کرد و دولت انقلابی روس مجبور به تصدیق و امضای معاهده «برست لیتو فسک» گردید. طبق این معاهده کشور های فینلاند، اوکراین، لهستان، لیتوانی، کورلاند، لیونی و استونی (در غرب)، قارص و باتوم (در شرق) از دولتهای جدید روسیه جدا شد و قاعده «شش هزار میلیون مارك» غرامت جنگ بردوش دولت انقلابی روس تحمیل گردید. دولت رومانی هم مجبور بود که در ۲۶ مارچ ۱۹۱۸ معاهده صلح را در بخارست بنفع جرمنی امضا کند.

بعد از این دول فاتح غربی که جرمنی و متحد پش را مغلوب کرده بودند، متوجه دولت سوسیالیستی انقلابی روسی گردیدند و امثال: کالبدین، کولچاک، بودنیچ، دینکن، و و ژانگل را تقویه و با سایر مخالفین و ما جراجویان داخلی روسیه بجان دولت شوروی رها کردند. انقلابیون از این مرحله امتحانی کامیابانه عبور کردند و سپاه سرخ

علیه تمام مخالفین پیروز ماند گردید و انقلاب تکمیل شد. مصفا دولت شوروی در مقابل مداخلات دول غربی و ارتجاعیون داخلی تا سال ۱۹۲۰ مشغول ماند. در طی همین زمان بود که افغانستان استقلال تام خودش را در سال ۱۹۱۹ اعلان کرد. البته افغانستان در این اقدام انقلابی خود اینرا میدانست که در مبارزات سیاسی و نظامی خویش در مقابل انگلیس از خطرات پشت جبهه (جبهه شمال) بکلی مأمون و مطمئن است.

در عوض، خطر دولت انگلیس نسبت به گذشته برای افغانستان بیشتر شده بود. زیرا دولت انگلیس بحسب جهان و مال مستعمرات آسیای و آفریقای خود (هند، استرالیا، آفریقای جنوبی و غیره) از میدان جنگ جهانی فاتح برگشته بود. رقیب بزرگ او جرمنی با متحدینش از بین رفته بودند. دولت ایالات متحده آمریکا نیز در موردی بحار بخانه اصلی خود برگشته بود. لهذا جهان آسیا و آفریقا برای قدرت انگلیس رفرانسه باقی مانده بود. دولت فاتح انگلیس نه اینکه مایترک استعمار جرمنی را بافرانسه و جاپان تقسیم نمود، بلکه او در سال ۱۹۱۷ بغداد، در مسیر بیت المقدس در سپتامبر ۱۹۱۸ دمشق و باز حلب را تسخیر نموده و بلاخره بحریه اوبه اتفاق فرانسه و بریتانیا و قسطنطنیه لنگر انداخته بود. این تنها نبود دولت انگلیس برای بلعیدن قلمرو متحدین سابق خود نیز دهن باز کرده بود. او در سال ۱۹۱۸ پس از عقب کشی روسیه بنام مقابله با حکومت ترکیه، کشور بیگناه ایران را تحت اشغال نظامی خود نگه داشت و در عشق آباد حکومت دست نشاندۀ «مأمورای خزر» را تشکیل کرد. تسلط انگلیس در ایران تاجانی مستحکم بود که در زمان «نایب» دولت شوروی در ایران محبوس و تسلیم انگلیس گردید و یکسال بعد نایب دیگر شی و طیف کولو میتسوف در ایران از طرف انگلیس و گارد سفید اعدام شد. همچنان سلطه انگلیس در ایران مباحثه ۱۹۱۹ را توسط ولوق الفوله صدراعظم بر کشور ایران تحویل کرد که طبق آن اردوی ایران تحت نظر افسران انگلیسی و وزارت خانه های ایران تحت کنترل مشاورین انگلیسی قرار گرفته و باینکه گمرکی ایران مربوط به مأمورین انگلیسی میگردد. این تسلط وسیع انگلیسی و موجودیت قوای نظامی او در ایران، محاصره سیاسی و نظامی افغانستان را از شرق، جنوب و غرب تکمیل مینمود و در صورت وقوع جنگ بین افغانستان و انگلیس افغانستان از این سه جبهه تحت آتش اردوی انگلیس قرار میگرفت. خصوصاً که انگلیسها تصمیم بودند این دایره محاصره افغانستان را بواسطه نفوذ در قلمرو سابق دولت روس کامل نمایند یعنی از کنترل تابلو چستان و از ایران تا بخارا و پامیر خط نفوذ خود را تمديد و کشور افغانستان را بشکل دکن مبدل نمایند. زیرا دولت انگلیس اینک آذربایجان و چشمه های نفت آنرا که در منزلت خون شرااین مواصلات روسیه زمان زاری بود، زیر نفوذ خود داشت و قشون او از باکو و مشهد به استقامت عشق آباد مارش کرده بود. نمایندگان انگلیسی در دوبار بخارا بر مباحثه بی نفعی بخارا را گرفته بودند که طبق آن مقدرات آینده بخارا و خیوه در تحت کنترل انگلیس قرار میگرفت.

در سر این اوضاع سیاسی و نظامی کشور های همسایه بلا فصل افغانستان (شوروی و ایران)، دولت انگلیس بالفعل در بیخ گوش افغانستان (در هند) یک اردوی عظیم «سه صد و چهل هزار نفری» باتمام تجهیزات عصری بشمول قوه جنگی هوایی

آمده داشت ، در حالیکه دولت افغانستان در ۱۸ سال تمام مشغول تفریح و تفرج بود. مصلحتا یکبار دیگر بین افغانستان و انگلیس آتش جنگ مشتعل گردید و باز این مردم افغانستان بودند که فقط در سایه مبارزه و رشادت ملی، دولت بزرگ و فاتح انگلیس را در هم شکستند و در سر تاسر مشر قوین نمره آزادی خواهی و مبارزه غلبه استعمار غرنگ را بلند کردند .

جنگ سوم افغان و انگلیس (می و جون ۱۹۱۹) و استقلال افغانستان :

دولت افغانستان بعد از جلوس امیر امان الله خان به ده روز ، نامه ئی در ۳ مارچ ۱۹۱۹ به لاردر چلسفورد نایب السلطنه انگلیسی هند فرستاد و گفت که بایستی در معاهده ۱۹۰۵ دولتین افغان و انگلیس تجدید نظر بعمل آید و افغانستان برای عقد یک معاهده جدید با دولت انگلیس با اساسی حقوق مساوی طرفین آماده است. دولت افغانستان بعد از فرستادن این پیشنهاد منتظر جواب دولت انگلیس نماند و عملا سیاست آزاد و مستقلانه در پیش گرفت یعنی متوجه فرستادن نماینده و شناختن دولت شوروی و تاسیس مناسبات سیاسی با آن دولت گردید. لهذا پانزده روز بعد از اعلان استقلال افغانستان یکنفر نماینده برای کسب اطلاعات در بخارا و یکماه بعد یک هیئت سیاسی در کشور شوروی اعزام شد. این هیئت وظیفه داشت که با شوروی و سایر دول خارجی در اروپا مناسبات سیاسی برقرار و مفاهداتی عقد و سفرای مقیم تعیین نماید . دولت شوروی هم توسط اعلامیه ئی در ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ به حیث نخستین دولت جهان استقلال افغانستان را شناخت شاه امان الله خان در ۷ اپریل سال مذکور نامه ئی بعنوان لینن رهبر بزرگ شوروی فرستاد و از ۱۵ اپریل مکتوب حکومت انگلیسی هند را گرفت که از لزوم عقد یک معاهده تجارتی طبق مقتضیات جدید حرف زده بود، اما انگلیس در این نامه حرفی از مکتوب ۳ مارچ افغانستان و عقد قرار داد سیاسی و شناختن استقلال افغانستان پیمان نیاورده بود. دولت افغانستان بدون آنکه کتبا اصراری نماید به امری امر تجویز سپاه و سفربری در جنبه های شرق و جنوب کشور صادر کرد و اعلام نمود که جز حفظ سرحدات خود از نفوذ شورشی های هند ، مقصدی از این سواقت ندارد. دوشوی، شاه امان الله خان در ۲۰ - اپریل نامه دیگری به لینن فرستاد و از قصد خود به اعزام نماینده ئی (محمولی خان) در کشور شوروی سخن زد . البته دولت شوروی این پیشنهاد را پذیرفت و لینن در ۲۷ می ۱۹۱۹ جواب مثبتی بداد. ولی تا آنوقت افغانستان جنگ سوم خود را با دولت انگلیس آغاز و فتح نیز کرده بود، یعنی روزی که لینن در ماسکو (۲۷ می) مجاهدین ملی و سپاه افغانی کشور انگلیس را در محاذ پکتیا در هم شکسته و قلمه های نظامی دشمن را در همان روز فتح کرده و بهر طرف استقلال افغانستان را بر فراز آن افراشته بودند

و این دولت افغانستان که قبل از جنگ با انگلیس خواست از راه شوروی باب روابط و مناسبات سیاسی و تجارتی خویش را با دول جهان باز کند ، نمیتوانست توجهی به سایه دیگر خود ایران نماید ، زیرا ایران مستقیما تحت اشغال نظامی و کانترویل سیاسی دولت انگلیس قرار داشت . لهذا افغانستان تاسیس مناسبات با این کشور را حواله به فرصت مساعدتری نمود و مصمم شد که که پیش از هر کاری حساب خود را با

دولت انگلیس تصفیه نماید، اینست که سوقیات سپاه به استقامت سرحدات هند انگلیسی آغاز شد، در حالیکه اردوی ۳۴۰ هزار نفری هند با ۱۸۵,۰۰۰ حیوان، خطوط آهن، راه های موتررو و وسایل حمل و نقل و مخازن معتظم در دست داشت و به سرعت در طول مجاذ افغانستان از چترال تا بلوچستان در طول پیر تر از یک هزار میل، فرقه های خود را زیر امر ۲۳ نفر جنرال های جنگنده و مشهور، متمرکز ساخته بود. همچنین جنرال ماتین قوماندان قوای انگلیس در مشهد (ایران) بغرض حمله در افغانستان وضع قیام می اختیار کرده بود، زیرا حمله محتمله افغانستان در هند بازیچه نبود و در صورت شکاف خوردن خط دفاعی امپراطوری، هندوستان زیر پای انگلیس آتش می گرفت و تمام مستعمرات برتانیه در آسیا و آفریقا متعلق می گردید، و اینکار بود که افغانستان به تنهایی می توانست آنرا انجام دهد. چنانیکه بمجرد اعلان استقلال افغانستان در فروری ۱۹۱۹ و سوقیات کابل در اپریل سال مذکور به استقامت سرحدات هند، با آنکه هنوز حربه اعلان نشده و سفرای دولتین در دهلی (سردار عبدالرحمن خان) و کابل (حافظ سیف الله خان) مقیم بودند، نخست در طول سرحدات آزاد افغانی (پشتوستان) هزاران نفر افغان مسلح آماده جنگ گردید و عتاقاً رهبران مردم چون حاجی ترنگ زایی و ملا صاحب چکنور از سرحدات آزاد وارد جلال آباد شدند.

همچنین در اواخر اپریل در پشتوستان محکوم هیجان ملی پدیدار گردید و در شهر پشاور کمیته سی و دوفقره، بانه صد نفر اعضای انقلابی متشکل و بر محور مرآم نماینده افغانستان مرزا غلام حیدر خان (رئیس پسته خانه افغانی) بگردش افتاد، و در راه می در اطراف پشاور قیامهای مسلح به ضد انگلیس بعمل آمد. اعلامیه های دولت افغانستان و حکایتب شاه امان الله خان در تمام قشله های نظامی انگلیس در طول سرحدات دست بدست ملیشیا تپهای مسلح می گشت و همه از عقب جیبه برای حمله بر سپاه انگلیس حاضر و آماده میشد. حتی شجاع الملك مهر دست نشاندۀ دولت انگلیس (انگلیس ها او را در طفولیت و عمر ۱۲ ساله گی در ۱۸۹۵ به مهری چترال نصب کرده بودند) از نامه مهیج شاه امان الله خان مجید دا به آزادی امیدوار گردید.

همین طور از نیمه اپریل نمره آزادیخواهی و مبارزه طلبی افغانستان در سر تاسر کشور پهناور هند ظنین انداخت. در لاهور مردم قیام کردند و بپاویس مسلح انگلیس رزم نمودند. در دوخط آهن عمده از دهلی تا لاهور در امر تسر و کاسوش شور شهای سختی پدیدار شد، تا اینکه حکومت نظامی اعلام مردم سر کوب گردیدند. در گجر انواله مردم برخاستند و کلیسای مسیو نری و ستیشن خط آهن را آتش زدند. در وزیر آباد مردم به ستیشن های مهم انگلیسی حمله کردند و زرد خورد های بسیاری بین مردم و حکومت انگلیسی بعمل آمد، البته انگلیس توانست با اسلحه و با عسکر این مردم مستعید و غیر مسلح و پراکنده را با شدت و قساوت خورد نماید. مصداق مردم هند در طول راه های خط آهن از بمبئی تا پشاور دست بفعالیت ضد انگلیسی و تخریب ایستگاه های ریل می زدند. حتی در بین دهلی و بمبئی قیامهای شدید مردم در احمد آباد بعمل آمد و در دهلی حوادث ضد انگلیسی پدیدار گردید.

اینست که دولت انگلیس و فاتح عمده جنگ جهانی اول باتمام قدرت برای

حفظ هندوستان طلایی در صدد جلوگیری و سرکوبی از انقلاب ضد امپریالیستی افغانستان برآمد و سیل سپاه او در سر تاسیر سرحدات افغانی سرزیر گردید. در حالیکه سپاه افغانی بدون زره پوش و طیاره و خط آهن بیای اشتر منزل بمنزل به استقامت سرحد حرکت میکرد و در جبهه پاکتیا از آبهای سنگندار و بی پل و راه های دست نخورده، لوازم جنگی و حتی ارایه توپ را با دست عبور میدادند زیرا دولت های افغانستان در طی ۸۰ سال فقط مشغول حکمرانی بودند نه مصروف تعمیر کشور. دولت انگلیسی تنها به تنویر چرخهای ماشین نظامی خود اکتفا نکرد بلکه دستگاه جاسوسی او نیز بغرض خنثی کردن فعالیت انقلابی افغانستان بکار افتاد، مثلا وایسرای هند به چیف کمشنر صوبه سرحد امر کرد که بامصرف بی محابای پول علیه افغانستان مردم قبایلی را جذب نماید (۱). در قندهار عمال مخفی انگلیس در صدد چیدن يك بساط اغتشاش و خانه جنگی داخلی برآمدند و در پایتخت نیز کارشکنی زیر پرده آغاز گردید. مگر تمام این اقدامات منفی در مقابل خواسته واراده عمومی مردم افغانستان ناچیز بود.

میخا ذ خبیرو: در هرحال قشون انگلیس در محاذ خیبر عبارت بود از: يك فرقه پیاده پشاور (۱۴ كندك) بایك غنمدسواره (۳ كندك) ۶۶۰ توپ، ۱۰۴ ماشیندار، چند عدد طیاره بم افکن، ۴ تولى مین گذار، يك كندك پیش قراول با دو فرقه پیاده احتیاط عقبی (۲۸ كندك) و ۲ لوی سواری. در حالیکه قوای عساکر سا خلو و محافظ و ملیشهای سرحدی انگلیس به آن اضافه میشد. قوماندانان انگلیسی در این محاذ میجر جنرال کلیمو، میجر جنرال فاولر، بریگیدیر کراکر و بریگیدیر باله وین بودند.

در مقابل سپاه افغانی عبارت بود از: ۲۰ غنمد پیاده (۶ كندك)، يك كندك سواره، يك كندك توپچی و ۴۸ توپ. قوماندان این سپاه مختصر وزیر جنگ جدید افغانستان صالح محمد خان سپهسالار بود که وظیفه ارکان حرب او را کندکشر محمد گل خان مهند یاور نظامی او بعهده داشت. نقشه جنگ با انگلیس در کابل این طور طرح شده بود که قوماندانان افغانی در محاذهای خیبر، پاکتیا و قندهار در يك تاریخ معین - بعد از امر کابل بتعرض آغاز کنند. ولی صالح محمد خان سپهسالار همینکه در دهنه خیبر رسید و از اوضاع هیجانی مردم در هر دو طرف و خط دیورند مطلع گردید، بدون درنگ به حمله و تعرض پرداخت تا اولین افسر افغانی باشد که داخل پشاور گردیده است. در حالیکه قوای اعزامی کابل هنوز در نیمه راه قندهار و پاکتیا بود.

صالح محمد خان بدون آنکه رسماً اعلان جنگ صادر شده باشد در ۳ می ۱۹۱۹ امر تعرض در جبهه خیبر صادر کرد، در صورتیکه هنوز مردم این ولایت به آماده گی نظامی بغرض تقویه سپاه دولت نپرداخته بودند. معیناً قشون افغانی به سرعت خط دیورند را عبور و منطقه کافر کوت را در جنوب لندنی کوتل و همچنین دهات و آبادی های منطقه باغ، سپر و سیپینات سو که را اشغال کردند. در ۵ می قشون کمکی انگلیس در لندنی کوتل وارد شده در ۶ می اعلان جنگ نمود و از ۷ می تا ۹ می دستجات

نظامی سومرست هوسواره نظام سا پر ها با توپخانه ها و تزر و ماشيندار در مقابل جبهه ريختن گرفتند و بريگير كراكر در صدد حمله متقابل برآمد . شهر پشاور كه به طرفداري افغانستان ترتيباً قيام عومي ميگرفت ، از طرف ميگر جنرال كليو و غند پياده و سوار انگليسي رگوزگه (هقيم نوشهره) محاصره شده . انگليسها مخزن آب پشاور را در دست گرفته . برينظايب را از شهر باز داشتند تا مردم از تشنه گي بميرند و يا تسليم شوند ، به اينصورت انگليسي ها داخل شهر شده و قواي انگليس بسرعت مدير پوسته خانه افغاني مرزا غلام حيدر خان و ۱۲۲ عضاي كميته انقلابي پشاور را اسير گرفت و در شهر حكومت نظامي قايم شد .

در ۱۱مي حمله متقابل انگليس از طرف غند هاي پياده و سوار با توپ خانه هاي ها و تزر و ۸۰ توپ ديگر به قومانداني جنرال فاولر و بريگير ير بالدوين و قواي جنرال كليو با پشتيباني طيارات جنگي از لندي كو تل آغاز شد . در حاليكه متعاقبا يك فرقه جديد انگليسي از راولپندي وارد خيبر گرديد . با وجود بمباران طيارات انگليسي قشون افغاني دليرانه مي جنگيد و از دادن تلفات نمي انديشيد ، اما تلفات دشمن سنگينتر بود ، و جنرال سر چارچ مكن اين تلفات سنگين را حمل بر شدت گرمای ماه مي مينمايد (۱) .

در جنگاميکه جنگ در اينطرف لندي كو تل به نفع قواي افغاني دوام داشت و در پشت جبهه مردم افريدي به طرفداري افغانستان به ضد انگليس قيام کرده بودند و محمد عمر خان افريدي مردانه مي جنگيد تا يك فرقه تازه دم انگليسي از راولپندي رسيد ، سپهسالار صالح محمد خان كه فقط از انگشتي زخم بر داشته بود با يار و نظامي خود محمد گل خان مهتم ميدان جنگ را ترك گفت و امر عقب نشستن سپاه را صادر كرد .

انگليسها كه چنينديدند توسط قواي جنرال كليو جناحين دره خيبر را اشغال و قوه سواره بريگير ير بالدوين را به استقامت دكه پاينگاه افغاني بحرکت انداختند . طيساره انگليسي نيز يك تن مواد منفجره در شهر جلال آباد (عقب جبهه افغاني) فرو ريخت .

اين حرکت سپهسالار صالح محمد خان و ياور محمد گل خان مهتم كه زنده ميدان جنگ را گذاشته بودند ، در حاليكه بيشتر از چهار صد سپاهي افغاني كشته در ميدان جنگ افتاده بود ، از طرف تمام اردوي نظامي و مردم افغانستان با تنفر و تحقير تلقی گرديد . دولت نظريه مشاغل مهمي كه بيشروي داشت در عوض اعدام سپهسالار به حبس او اكتفا كرد . در هر حال قواي انگليس بعد از شكست سپهسالار صالح محمد خان خط ديورند را عبور و دكه را اشغال کرده و در ۱۴ مي جنرال فاولر نيز بدكه رسيد . ولي يك قسمت قواي افغاني و كنده كمتر محمد صديق خان در كمكي خيبر به حمله شديد آغاز كرد ، قواي انگليسي در هم شكست و با تلفات عده فرار نمود ، در حاليكه از طرف قوه افغاني تعقيب ميشد . اما فرداي آن حمله متقابل انگليس شروع شد و طرفين متحمل خسارات جاني شدند و انگليسها چند صد نفر كشته و زخمی دادند ، قواي افغاني نيز عقب نشيني اختيار كرد .

تا این وقت سر تاسر ولایات ننگرهار ، لغمان و کنر ازجا برآمده و در هر طرف، تجمع سپاه داو طلب ملی آغاز کرده بود و رهبران جهاد به تشکیل دسته های مجاهد گری تبلیغ جهاد میپزداختند ، از قبیل شیخ پادشاه اسلامپوری میر صاحب جان، ملا صاحب چکنور ، صاحب کجوری، میر سید پاچا ، سید احمد پاچا میر زمان خان کنری ، صاحب سرکانی ، محمد سعید صاحب و شرین جان چهار باغی ، عبدالغفار خان سروبی سردار خان مہمند و حیدر غازی صافی، مولوی حبیب الرحمن کاموی، بیچہ صوفی صاحب شنواری ، سید گل پاچای کنری صاحب حق خان مومند ، محمد امان خان مشوانی ، و ملکان شنواری چون حیات خان، عظیم خان، محمد عالم خان، حضرت خا ، میر افضل خان، محمد امان خان، محمد سعید خان، سید رسول خان، سید پادشاه احمد خان، عبدالرحمن خان ، میرداد خان و غیره . همچنین رهبران حصص کنرها چون شیر محمد خان، محمد معظم خان، اکبر خان، مرزاخان، فتح جنگ، محمد صدیق خان، مرزا جیلاد خان، اکرم خان، محمد حسن خان مومند ، ملا صاحب بابری، حاجی ترنگزائی ، دشمن روز خان، سکندر خان مومند و پکاوی فضل ربی خان، میرداد خان، صاحب شاه خان ، رندخان، کتورخان، سیف الدین خان و غیره.

جلال آباد نیز تحکیم شد و یک قطعه نظامی بقوماندانی جنرال محمد عمر خان (مشهور به سور جرنیل) و کند کمشر محمد اکلیل خان بدخشانی برای حفظ موضع باسول سوق گردید و برای استحکام سر تاسر جبهه از کابل رجال کار آگاهی چون غلام نبی خان چرخ و غیره بجلال آباد فرستاده شد . در ۱۴ می سپاه انگلیسی بعزم تسخیر جلال آباد از دکه به استقامت باسول مارش کرد ولی در باسول با استقبال کندک محمد اکلیل خان کند کمشر و جنرال محمد عمر خان سور مقابل شد . این جنگ شدید بود و از توپ و تفنگ بدست و یخن کشید. قوای افغانی بانوک برچه پیاده دشمن را درهم شکست و سواره دشمن دستان تسلیم بلند کرد ولی سواره افغانی در حالت هیجانی آنانرا بکوفت و سپاه انگلیس تادکه فرار کرد و دیگر تاختم جنگ قشون دشمن بکقدم پیشتر نگذاشت و حالت دفاعی اختیار کرد. هنوز سپاه داو طلب ملی که یسواران مردم سلج میر سید بعد از تشکیل و تجهیز به حمله عمومی در دکه و خیبر آغاز نکرده بودند که انگلیسها متارکه بین دولتین را در ۳ جون ۱۹۱۹ یعنی یکماه بعد از شروع جنگ در جبهه خیبر، امضا کردند .

معاد چترال : یکروز بعد از حمله متقابل انگلیس در این طرف لندي کوتل (۱۱ می) که سبب سالار صالحه محمد خان زخمی و منہزم شد . قوه افغانی از کنر در داخل علاقه چترال هجوم کرد . اینوقت در اسمار یک قطعه عسکر افغانی ، ۷ تولی پیاده ۱۲ توپ و یکدسته ماشیندار زیر امر جنرال عبدالوکیل نورستانی قرار داشت و چترال در ۱۲ می به استقامت از نوب و نبرت چترال مارش کرد. انگلیسها در چترال یک قوه مختلط نظامی مرکب از قطعات چترالی و راجپوت و ساپوها و ملیشیا و گارد محافظ مہتر چترال بانویخانه داشتند. جنگ بین قوای طرفین آغاز گردید ولی این جنگها قاطع نبود تا متارکه امضا شد و قوه افغانی مراجعت کرد.

معاد قندهار: در قندهار یک غنہ پیاده (۲ کندک) و ۲ کندک سواره و تویچی تحت قوماندانی غلام نبی خان ناصری غنہ مشر قرار داشت . والی قندهار خوشدل خان

معروف به «لوی ناب» بود. در قلعه جدید سرحدی (سپین بولدک) ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی (۳ تولی) زیر امر داود شاه کندک مشر و محمد یوسف خان اقامت داشت و ۳۰۰ نفر دیگر در تبهانه های سرحدی منقسم بودند. در اپریل ۱۹۱۹ قبل از اشتعال جنگ بین افغان و انگلیسی یک قطعه عسکر به قیادت سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله صدر اعظم از کابل به استقامت قندهار سوق گردید. اعتماد الدوله هنوز در عرض راه بود که در محاذ شرق جنگ درگتین آغاز کردید. اینوقت قوای انگلیسی در مقابل قندهار بقرار ذیل بود: عسکر پیاده یک فرقه (۱۴ کتدک)، پیاده هندی ۲ کتدک، سواره انگلیسی یک لواء، سواره هندی یک لواء، پیاده محافظ راه آهن ۳ کتدک، سواره محافظ ۲ تولی، استحکام ۲ تولی، طیاره بم افکن دو عدد، باتوبخانه قوی و ذخایر زیاده سفربری. قوماندان عمومی سپاه در کویته میجر جنرال واپ شیر بود.

در ساعت چهار و نیم بعد از نصف شب ۲۶ می دوغند پیاده و یک قطعه سواره انگلیسی بقوماندانی جنرال هاردی سرحد افغانی راعبور و در ساعت شش و نیم قبل از ظهر قلعه سرحدی افغانی را مورد حمله قرار داد. ولی چون جنرال از کثرت سپاه خود مطمئن و از قلت ساختاری افغانی مطلع بود، قبلاً نماینده یسی بابیرق سفید نزد ضابط افغانی محمد یوسف خان فرستاد و خواستار تسلیم شد. عسکر افغانی دل بمرک نهاد و فرستاده دشمن را با کلوله براند و خود بدفاع بایستاد. حمله سپاه قوی دشمن و دفاع دلیرانه عسکر افغانی هفت ساعت طول کشید و در نتیجه غندهای دشمن قلعه را بشکافت و داخل گردید. در اینجا جنگ برچه آغاز گردید و در ختم جنگ از ۳۰۰ نفر سپاهی افغانی ۱۵۰ نفر زخمی و ۱۵۰ نفر دیگر آن کشته بر روی زمین افتاده بود. قوماندان قلعه کندک مشر داود شاه خان و توله مشر محمد یوسف خان نیز جز زخمیان اسیر قرار داشت و قلعه به تصرف دشمن درآمد.

خبر سقوط قلعه جدید سرحدی در قندهار باعث غیظ و هیجان مردم گردید و غند مشر غلام نبی خان فوراً امر سفر بری صادر کرد. ولی خود شد ل. خان لوینا ب در داخل اختیاراتی که داشت رسماً قوماندان قندهار را از سو قیات در مقابل انگلیسی منع کرد. و اما اعتماد الدوله که از طریق غزنه به قندهار حرکت میکرد و جهاد با انگلیس را شعار میداد از طرف مردم باحرارت استقبال و وعده همراهی داده میشد. در غزنه محمد الله خان هزاره، عباس خان هزاره، شیر احمد خان توری، عبدالله قیاق ابوالقاسم زساله دار و غیره بغرض شمول در میدان جنگ با عده داو طلبان جهاد در محییت اعتماد الدوله حرکت کردند. اعتماد الدوله بمجرد ورود در قندهار خوشدل خان لوی ناب را از حکومت معزول و اخراج کرد و خود بنام جهاد دکن پوشید و هزاران نفر از مردم با اسلحه و آذوقه شخصی در زیر بیرق او جمع شده و یکمده بزرگ از طبقات مختلف ولایت با مردم و مال رسیدن گرفت چون:

حاجی عبدالعزیز خان و حاجی محمد امین خان از ساروان قلعه، حاجی محمد نواب خان و تاج محمد خان و سر بلند خان و فیض محمد خان و دین محمد خان از الکوزار، محمد هاشم خان از ارغنداب، محمد انور خان و حاجی تورخان از ارغسان، عبدالله خان و عزیز الله خان بابی، سید نور محمد شاه خان قزلباشی، محمد اسلم خان بلوچ، حاجی محمد یعقوب خان توخی، حاجی عبدالروف خان کابلی، حاجی محمد ایوب کاکری، داد محمد خان الکوزانی، اخندزاده فضل حق خان، مولوی عبدالواسع خان.

غلام حسن خان عبدالعلی خان ، حاجی خدایار خان بارکزائی ، حاجی محمد عثمان خان ، اخندزاده محمد رسول خان ، اخندزاده محمد حسن خان ، عبدالوهاب خان ، فیض محمد خان فوفلزایی ، عبدالوهاب خان عبدالحمید خان محمدزایی ، اخندزاده عبدالحمید خان ، اخندزاده عبدالحق خان و محمد انور خان شهر یان قندهار و غیره .

اعتماد الدوله با اردوی مشتمل بر هزاران نفر داوطلب ملی و عساکر دولتی علم جهاد بریست و طبل و کوس بکوفت و به استقامت سرحد انگلیس مارش کرد . قوای انگلیس که از جنگهای مردم افغانستان تجربه طو لانی داشت دست به سب و تاز داخل زد و موفق شد که در پشت جببه یک جنگ داخلی را مشتعل نماید . پی پسرك بیگناهی از پیروان حنفی کشته و در سراچه سیدنور محمد شاه خان قزلباش در زیر انبار حیوانات دفن شد . از دیگر طرف در شهر قندهار به غلط تبلیغ شد که قزلباشان شهر این پسرك سنی را به تعصب مذهبی بگشتند و هم نقش مقتول را در منظر عام قرار دادند . چندانکه از روحانیون کاذب و اجیر نیز فتوای قتل قزلباشان قندهار صادر کردند و در نفس شهر زد و خورد مسلحانه برادران هموطن آغاز گردید . همزمان با این حادثه در اردوی مجاهدین تبلیغ شد که در شهر قندهار جنگ مذهبی در گرفته و هزاران نفر مرد و زن سنی و شیعه در خاک و خون میفلند ، و این سرا ی آن بود که قطعاً د ا و طلب اردوی ملی برای حفظ آل و اولاد خود برگردند و جببه جنگ خالی ماند . در حالیکه چنین نشد ، نه اردو برگشت و نه قزلباشانیکه شامل اردو بودند . در قندهار هم وطن پرستان آگاه برخاستند و قضیه را به سهولت حل و خاموش ساختند . بعدها در قندهار گفته شد که در این ماجرا و توطئه سلطان محمد خان حاکم کنی و گماشته گان خوشدل خان لوی ناب دست داشته اند .

بهر حال اعتماد الدوله با سپاه خود پیشرفت و انگلیسها که حدود افغانی را تخلیه کرده بودند ، در سنگرهای چمن و عقب سیم های خاردار موضع گرفتند . اعتماد الدوله حدود دشمن را عبور کرد و یک ونیم میل در ماورای خط دیورنده تا موضع دفره پیشرفت و منبع آب را در دست گرفت . انگلیسها در تلاش افتادند و بنای مکاتبه را در موضوع آب با اعتماد الدوله گذاشتند . قوای بزرگ اعتماد الدوله نه تنها معسکر چمن بلکه قوار گاه کویته را نیز تحت تهدید قرار داده بودند . ولی هنوز اینها شمشیر از میان نکشیده بودند که متارکه بین دولتین امضا و قرار داده شد که قشون افغانی بیست میل از سرحد عقب کشیده شوند . اعتماد الدوله از تمیل این امر دولت سرباز زد و از عقب کشی انکار نمود و در جواب یاد داشت قوماندانی انگلیسی نوشت که متارکه دولت درست است ولی او بغرض جنگ با انگلیس از عقب کشی خود دازی نموده است بلکه میخواهد با این تفری که دارد از راه هندوستان به سافرت جج برود .

معاد پاکستان : - قبل از جنگ قوه نظامی افغانستان در پاکستان عبارت بود از : یک غنند پیاده (۳ کنتک) ، یک کنتک سواره و یک کنتک توپچی بقوماندانی مبارکشاه خان غنند مشر درخوست و افسری محمد علم خان غنند مشر در علی خیل . در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ قوه نظامی پاکستان از طرف کابل توسط دو کنتک پیاده و دو تولی سواره و ده توپ و از آنجمله دو توپها و تزر تقویه گردید . در مقابل سرحدات پاکستان قوه نظامی انگلیس عبارت میشد از : ۱۶ کنتک پیاده ، ده تولی سواره ، دو تولی استحکام ۷۰ باتریه توپ به شمول چندین هاوتزر ، یک تعداد موتر زره دار و چند طیاره بم انداز . به علاوه چندین کنتک ملیشیانی . در می ۱۹۱۹ قوای مذکور توسط غنند امبالو گایدز

سوم و دو بتالیون پیاده ، يك سكادرون سواره ، چهار توپ و متعاقباً با يك رجيمنت سواره و چهار بتالیون جنرال اوستاس تقويه گرديد . بعد از كمی دو بتالیون پیاده ، يك سكادرون سواره ، چهار توپ ، و باز دو بتالیون پیاده آمد ادى ديگر در محاذ تل آورده شد . در دوران جنگ دو غند سكر امدادى از فرقه ۱۶ و غند ۴۵ جنرال بينون : دو بتالیون پنجابى و يك باتريه توپخانه از پشاور و باتريه ۸۰ و مقدار عظيمى جيا - نه وارد محاذ شد ، همچنين غند چهارم جنرال داير با چهار توپ ديگر رسيد . اين قواى بزرگ انگليسى در محاذ تل زیر قيادت جنرال اوستاس قرار داشت كه بعدها بواسطه مغلوبيت در برابر قواى افغانى معزول و جایش بجنرال داير داده شد . قشون انگليسى وزيرستان تحت قوماندۀ جنرال اودت بود كه اوفيز مثل جنرال اوستاس در برابر قواى افغانى مغلوب و معزول گرديده و جيهه وزيرستان مستقيماً تحت اداره قوماندانى عمومى اردوى هند قرار داده شد . قوماندانى عساکر مقيم وزيرستان جنوبى به ميچر رسل تعلق داشت و قوماندان قشون بنو جنرال لوکاس بود . در کوهات دو غند پیاده و سوارى يادو کندک پنجابى يك دسته ماشيندار ، و درپاره چنار دو غند پیاده و سواره و يك قطعه مليشيا ويکدسته توپخانه موجود بود . قوماندان قواى مليشيايى گرم نیز ميچر دات بود .

قبل از آنکه رسماً جنگ اعلان شود سوقيات افغانستان در سرحدات کشور در اپريل ۱۹۱۹ شروع شد . چون بعد مسافت و وضع راه هاى داخلى متفاوت بود و سرکهاى مساعد و حمل و نقل ماشينى وجود نداشت ، لهذا ستونهاى ثلاثه افغانى در تاريخهاى متفاوت وارد سرحدات کشور شدند . از آنجمله قشون قندهار نظر به بعد مسافه دير تر از همه در سرحد رسيد و تارسميدن او جنگ دولتين در محاذات خيبر و پاکتيا آغاز و انجام يافته و متارکه اعلام شده بود . همچنين قواى پاکتيا و قتي در محاذات جنگ رسيد كه قواى خيبر قبل از جنگ را آغاز کرده و دکه را از دست داده بود .

در هر حال قواى ماموره محاذ پاکتيا در ۲۴ اپريل به گرديز رسيد . قوماندان عمومى محاذات پاکتيا سردار محمد نادر خان سپهسالار بود كه در معيت او رجال ذيل داخل جنگ گرديدند :- سردار شامولى خان (بعد هانايب سالار) ، سردار شاه محمود خان (بعد ها جنرال) ، مياو كشمه خان غندمشر ، محمد علم خان غند مشر ، پنين بيگ خان غندمشر (بعد ها جنرال) ، عبدالقيوم خان پشمانى کندک مشر توپچى محمد يونس خان کندک مشر لوگرى ، محمد عظيم خان کندک مشر ، محمد قاسم خان کندک مشر ، داد محمد خان لندى کندک مشر ، نور محمد خان کندک مشر اودخيل ، گل احمد خان کندک مشر ، عبدالطيف خان كميدهان ، محمد ابراهيم خان كميدهان ، امير محمد خان كميدهان ، نواب خان كميدهان پنجشيري ، احمد جان خان كميدهان كابل (شهيده) ، شير احمد خان توليمشر (شهيده) ، فقير محمد خان توليمشر ، جلال خان توليمشر لوگرى ، محمد يار خان ميچر گرديزى خير محمد خان ميچر ، عبدالحميد خان توپچى صافى و آقا محمد خان ياور لوگرى - از روحانيون مشهور : شمس المشايخ فضل محمد خان مجددى در محاذ تل ، نور المشايخ فضل عمر مجددى در محاذ وزيرستان ، اخنذاده صاحب موسيقى حاجى عبدالرازق خان اندرى ، ملا همزه الله خان ، ملا محمد جان خان ، قاضى عبدالرحمن خان پشمانى ، ملا صاحب انسان زانئ ، ملا عبدالرشيد خان ، ملا عبدالحميد صاحب غزنوى و صاحبزاده غلام رسول خان -

از مشاهير رهبران سرحدى وزيرى : شهزاده فضل الدين پسر و جانشين مجاهد بزرگ ملايوننه صاحب ، ملك موسى خان مجاهد مشهور مسعودى ، زرخان وزيرى (بعدها نايب السالار اعزازى) ، زرین خان شهيده وغيره - از رهبران محلى پاکتيا : عبدالملام خان ستانكى زانئ ، ملك محمد اكبر خان منگلى ، لالا پير خان خوشتى ، شاه

دوله خان ببرک خان جدرانی و برسرش شیرک خان، مهتر یعقوب خان با ۲۰ نفر پیشروان سلیمان خیل، محمد علم خان اندری، شیر محمد خیل گردیزی، حاجی عبدالغفور خان و میرا جان خان و عبدالکریم خان و محمد رفیق خان و عبدالوهاب خان و عصمت اله خان زرمئی -

از پیشروان تنی و جدران: جهانگیر خان زاجانور خان میراسلم خان، میر علم خان، نعیم الدین خان، شمل خان، دولت خان، بلند خان، گل صاحب خان، گلبدین خان، حصه گل خان، عبدالکریم خان، مسرکی خان، امین گل خان، کلدیم خان، شیر جان خان، امیر جان خان، اعظم شاه خان، کسال محمد خن، سلطان محمد خان، عبدالله خان، تاج محمد خان، رضاخان، مخی خان، شیر محمد خان، ناصر خان سدو خان، اکرم خان، بیت خان و ارسلان خان - از احمد زائی ها: مهربان خان، گل محمد خان، شهباز خان، صاحب خان، نور خان، گلبدین خان، نصراله خان، فیروز خان، گلدار خان، عبدالوهاب خان، حکیم خان، آدم خان، سرواز خان، گل علم خان، خان محمد خان، میرباز خان، وزیر خان، شاه میر خان، نامدار خان، محمد شاه خان و غیره.

وقتی که سپهسالار محمد نادر خان در ۲۴ اپریل ۱۹۱۹ وارد شهر گردیز شد و عزم رزم با دولت انگلیس را آشکارا نمود در سر تاسر پاکتیا غریو عمومی برخاست و جنبش مردم شروع شد، موکب قوماندانان افغانی در خط عبور و تمام جبهات با فریاد های هزاران شلیک تفنگ و صدای طبل و نای مرد وزن استقبال میشد، بیننده گان احساس میکردند که اعلام جنگ با دولت انگلیس در منزلت جشن عروسی در بین این مردم قهرمان تلقی میشود. این بود که هزاران مرد مسلح از تمام مناطق پاکتیا، احمدزایی و طوطاخیل منگل، جدران، جاجی، چمکنی، تنی، خوست، احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل خروتنی و هزاران نفر قهرمانان گمنام دیگر که تاریخ به ضبط نام های شان قادر نشده بیرقها بستند و در میدانهای جنگ حاضر شدند. این احضار به جنگ عمومی چنانیکه در جهان معمول است از طرف دولت و از صنوف ردیف و احتیاط وزارت جنگ و یا فرعه و حواله رسمی نبود، و هم طوریکه معمول است اسلحه و آذوقه این سپاه از طرف دولت پرداخته نشده بود. این احضار به حرب عمومی از مختصات و مشخصات ملی افغانستان بوده و هست که در طی تاریخ برای حفظ آزادی و طرد تجاوز اجنبی نشان داده اند. این تنها در داخل حدود رسمی افغانستان نبود بلکه در سر تاسر اراضی افغان نشین تاسواحل سندعین طوفان هیجان ملی در حالت مدوطفیان و اسباب هراس امپراطوری انگلیس گردیده بود. شانزده هزار مرد مسلح که یازده هزار تفنگ عصری هم داشتند از مردم مسعود، هفت هزار جنگ اور از مردم وزیر، دوازده هزار نفر از مردم اورکزایی برهبری مجاهد معروف ملا محمود آخندزاده و هزاران نفر افریدی و خیبریی و توری و غیره در سر تاسر جبهه شرق در مقابل دشمن خارجی برای مبارزه استاده بودند.

سپهسالار افغانی تا ۱۴ می ۱۹۱۹ در بالا حصار گردیز برای تنظیم نقشه جنگ متوقف بود. در همین مدت خبر قطع مناسبات دولتی افغان و انگلیس را در ۹ می گرفت و در ۱۴ می به استقامت جبهه جنگ عزیمت کرد، همین وقت بود که قبل از آغاز جنگ رسمی اطلاع گرفت که جنگ آوران مسعودی به قشله جنگی سر و کی حمله کرده و ۷۵۰ اشتر حمل و نقل انگلیسی را اغتنام کرده اند. متعاقباً مردم تنی با انقطاع خطوط تلگرافی انگلیس پرداخته و دسته های گوریلابی مردم ۲۲۰ شترغله دارد دشمن را ربودند. دیگر جنگ ملی شروع شده بود و مردم مسعود در ۲۰ می قشله جنگی و انارا با قشون انگلیسی محاصره کردند. در خوست هم مردم تجمع کرده و به استقامت پیوار و علی خیل و نوچی و گرم پیش رفتند. سپهسالار در متون خوست به پیش کشید و باز به سپین و ام رفت و محاذات جنگ را تقسیم نمود، سردار شاه ولی خان بانور المشاخ در جبهه و زیرستان

سوق شد، سردار شاه محمود خان درجبهه پیوار اعزام گردید و خود سپهسالار جبهه تل را هدف قرار داد.

وانا در محاذ وزیرستان ۲۲ هزار جنگی جوی، مسعودی و وزیر ی سر تا سر جبهه وزیرستان را بشکل مجمر آتشی درآورده بودند. تمام اخبارات دشمن با مرکز بنویاستثنای مغایره رادیویی از بین برده شده و ارتباط بین استحکامات و قلعه های جنگی دشمن معدوم، و حیوانات آذوقه رسانی به تاراج برده شده بودند. در قشله های نظامی دشمن هزاران نفر ملیشیا بی محلی افغان قیام کرده با اسلحه و جباخانه و مواد محترقه از صف دشمن خارج شدند و در عقب جبهه بر سر دشمن ریختند و تلفات سختی بر قوه های انگلیسی تحمیل کردند. انگلیسها در قلعه های مستحکم وانا و سپین وام از ۲۰ می تحت محاصره مسعودی ها قرار گرفتند و در ۲۲ می سپهسالار یاده هزارقشون داوطلب و سه هزار عسکر منظم و دوهاو تزر و هفت توپ در ۳۰ متری سپین وام موضع گرفته بود. دشمن قشله خود را در سپین وام آتشی زد و فرار کرد. کنگد کشران افغانی عبدالقیوم خان و داد محمد خان لنی داخل سپین وام گردیدند. در ۲۴ می قلعه بزرگ وانا و سروکی از طرف قوای افغانی فتح شد و در سر تا سر جبهه وزیرستان شکست در اردوی انگلیس افتاد و سپاه دشمن در ۲۵ می بسرعت عقب نشینی اختیار کرد. اما حملات و تعقیب افغانها دوام داشت و در ۲۶ می مراکز نظامی انگلیس در توجی مورد حمله مردم قرار گرفت. دیگر اردوی انگلیس معنویات نظامی خود را باخته بود زیرا قیام تمام مردم سرحدات و افغانهای سواحل سند و رانده شدن قدرت انگلیسی در آن طرف دریای سند محتمل الوقوع بود. باین سبب بود که قوماندانان انگلیسی جبهه وزیرستان همزول و اداره محاذ مستقیماً تحت نظر وزارت جنگ هندوستان قرار گرفت.

همینا تا اواخر می تپانه های جنگی انگلیسی در شمال وزیرستان از قبیل ونه خیل، شبانه، خیسوره و توت نری از طرف مجاهدین اشغال گردیده و قشله های هنگ و میرام شاه تحت محاصره قرار داده شد. ملیشیا میرام شاه بر هبری صوبه داریات و جمعه دارترین خان با نقب قلعه میران شاه را شکافته و از قشون دشمن جدا شده و به مجاهدین وزیرستان پیوستند. انگلیسها از ترس تمام قوای ملیشیا را در وزیرستان منحل کرده و آنان را به سند عقب کشیدند. بهین سبب بود که قوه انگلیسی وزیرستان قلعه های وانا، توجی و گومل را تخلیه کرده به استقامت ژوپ به عقب نشینی پرداختند و به عبور گومل چیل میل دویدند تا دریا یگاه مخه کوت، ژوپ موضع گرفتند. ولی مخه کوت بسرعت از طرف لشکر مجاهد مسعود محاصره گردید و قوای انگلیسی مخه کوت به استقامت منطقه سندیمان به محله راه فرار یز داشتند و شصت میل راه پیمودند. مسعودی ها تعقیب کرده و به حملات قوی پرداختند. ملیشیا بی ها، انگلیسها هارترک کردند و عناصر انگلیسی تانفر اخیر از دم تیغ مجاهدین گذشتند. متعاقباً ملیشیا ژوپ، معسکر انگلیسی را ترک کردند و مردم خاکار و مندوخیل و شیرانی به ضد انگلیس قیام نمودند. در طی جنگهایی که بعمل آمد قوای انگلیسی متعلق میجر گودن بکلی تپاه و خود میجر زخمی گردید. همچنین قوای انگلیسی و دسته جات نظامی گور که منهدم شدند و سر فرماندهی انگلیس مجبور شد که برای حفظ قلعه سندیمان دوستون قوی نظامی از گوپته در منطقه هند یمن بیاورد.

همینا انگلیسها بعد از متارکه با افغانستان نیز تا ماه جولای از طرف مجاهدین کوفته میشدند و بالاخره باز حمت زیاد توانستند در جولایی منطقه ژوپ را خاموش نمایند. همچنین در محاذ جنوب مجاهدین ملی دریشین و بلوچستان به حملات گوریلائی ضد انگلیسی دوام دادند. روی هم رفته این حملات مردم سرحدات آزاد تا ۱۹۲۱ علیه

انگلیسی‌ها ادامه یافت. جبهه وزیرستان درحالیکه دشمن را رانده و درصدد پیشرفت به استقامت شرق بود، ناگهانی امرتارکه جهاد ملی را از کابل گرفتند و مامور شدند که مناطق مفتوحه را ترک نمایند. طبق این صدای ناپهنگام حتی قلعه و انانیز تخلیه گردید و دشمن مغلوب دلیر شده حتی از تخلیه دکه (درجبهه خیبر) سرباز زد، لهذا قوای ملی درجبهه وزیرستان برخاستند و مجدداً و انارا تسخیر کردند و دیگر از دست ندادند تا انگلیسها دکه را رها کردند.

حملات مجاهدین ملی بعد از این هم علی‌الرغم متار که رسمی دولت علیه دشمن مدت‌ها دوام کرد و مردم ارتباط انگلیس را بین میرام‌شاه و بنو همچنان منقطع نگه داشتند درحالیکه سپین‌وام در تصرف شان بود و تقریباً تمام قوای ملیشایی از انگلیس بریده و بمجاهدین وزیرستان پیوسته بودند. جنرال کلیو که بعد از رجعت قشون افغانی از سرحدات، مامور تأمین سرحدات آزاد گردید با وجود تمام قوای نظامی که داشت قادر به پیچ حرکتی در مقابل مردم مبارز نبود، و قوای معنوی سپاه او آنقدر شکسته بود که یکقدم از اردوگاه خود نمیتوانست بیرون گذارد. جنرال نیز عاجز از این بود که بتواند حتی یکقطعه کشف سوق نماید. دسته جات ۴-۵ صد نفری مسعود های دلیر اتصالاً قره قولهای دشمن را میکوفتند و خطوط ارتباط شانرا با اردوی جنرال کلیو منقطع نگه میداشتند. درچند ولادیره جات و بنو نیز اوضاع انگلیسها وخیم تر شده میرفت.

دومعاد پیواو: طول جبهه جنگ در پیوار یازده میل بود و قشون مجاهدین سرحداتی افغانستان در قشله علی خیل (یازده میلی پیوار) یک قطعه کوچک تحت قیادت محمد علم خان غنیمت شر قرار داشت. سردار شاه محمود خان قوماندان جبهه، این قوه سرحداتی کوچک سرحداتی را با دوتولی پیاده و سواره و دوتوپ گوهی تقویه کرد. البته چنین قوتی نمیتوانست خود را فدا کند اما نمیتوانست که بر سپاه بزرگ انگلیسی غلبه جوید. ولی در پهلوی این قوه کوچک، اردوی عظیم ملی قرار داشت که توانست فقط در یک روز قوای دشمن را تباه و تمام مواضع نظامی او را فتح و تسخیر نماید. این اردو عبارت بود از دسته های مسلح داوطلب ملی: مردم احمدزایی، طوطاخیل، میرزکه، منگل جاجی، احمد خیل‌ها به پول و اسلحه خود لشکری در میدان جنگ حاضر کرده بودند. قوای ملی در سه ستون متقسم گردید اولی در بندر شهیدان مرکب از داوطلبان احمد خیل، حسن خیل، هاشم خیل، جاجی و منگل. این ستون از طرف دونیم تولی عسکر منظم (۲۲۰ نفر) و چهار توپ و ماشیندار بقوماندانی محمد عظیم خان کند کمشر و امیر محمد خان کمیدان همراهی میشد. ستون دوم در سرسرنک مرکب بود از قطعات خروبی، موتی، جدران، جاجی، احمدزایی. یک تولی عسکر منظم بایک توپ شش پن بقوماندانی محمد ابراهیم خان کمیدان، ستون دوم را همراهی میکرد. قسمت سوم در بالا حصار مرکب از لیوانی جاجی، علی خیل شپتله، علی سنگی، احمد خیل، بیان خیل با دوتولی عسکر منظم، یک توپ گوهی و دو ماشیندار بقوماندانی محمد قاسم کند کمشر متمرکز گردید. به علاوه دودسته قوای احتیاط از داوطلبان منگلهای میرزکه و لجه در عقب منطقه شهیدان، و از بنوزایی و طوطاخیل و لوگر و داوطلبان غیر پاکتیایی در عقب منطقه سرسرنک موضع گرفتند.

رهبران منگل گرمی و خرونی های آن طرف و خط دیورنده نیز علناً نزد قوماندان عمومی جبهه افغانی آمده و گفتند که: بمجرد آغاز جنگ مردم آنها پیشتر از دیگران حملات خود را بر سر قشون انگلیس آغاز خواهند کرد. در ۲۱ می ۱۹۱۹ جنگ پیوار با حمله قوه انگلیسی آغاز گردید و از طرف افغانها به سختی عقب زده شد. در ۲۳ می صبحگاهان هجوم قوای افغانی شروع گردید و سرعت مقاومت دشمن شکستانده شد استحکامات کربی با تحمیل خسارات زیاد بر دشمن، بدست افغانها افتاد. دشمن با وجود اسلحه برتر و توپهای قویتر به استقامت توت‌گی رو بفرار گذاشت. دسته های

افغانی که پیوار را هدف گرفته بودند به عجله پیش می‌رفتند، قوای دشمن مجبور به تخلیه پیوار و فرار از میدان جنگ بود. قوای افغانی از پیوار گزشتنه شلوژی را هدف قراردادد ناشام افغانها در شلوژی رسیدند و با شمشیر موضع مذکور را گرفتند. در همین جنگ بود که ملک محمد اکبر خان منگل، مجاهد شجیمی جزء شهیدان افغانی قرار گرفت. دسته های دیگر افغانی مثل بره بر سر شیرینو غندی افتاده و در طی یک جنگ خونین با تلفات اندک، موضع دشمن را خیر کرد. شیر احمد خان تولیمشر جزء شهیدان و محمد قاسم خان کندکشن جزء مجروحین افغانی بودند.

از طرف دیگر داوطلبان دلیر لیوانی جاجی مثل سیل روی تنیدی سر موضع حاکمه نظامی دشمن فرو افتادند و با شمشیر اشغال کردند. به اینصورت در یکروز در سرتاسر جبهه پیوار سپاه انگلیس درهم شکست و رو بفرار نهاد. مگر در همین وقت بود که مرغ پایتخت بانگ ناپهنگام متار که بادشمن را بلند کرد و آب سردی بر روی آتش این هیجان عظیم ملی پریخت، و امر تخلیه مواضع مفتوحه و رجعت قوای فداکار مردم را صادر کرد. اما این اثر مرکز در جبهه جنگ با انزجار شدید تلقی گردید، سپاه ملی که با جان و مال شخصی خود می‌جنگیدند از شدت تأثر بدون تکلم و تبسم و خدا حافظی با قوماندان دولت، مناطق مفتوحه را ترک و به مساکن خود برگشتند. در حالیکه قوماندان سپاه نزد آنان رفت و حدیث مفصلی راجع بوجوب مذهبی اطاعت امر اولی الامر در جنگ و جهاد و هم متار که و مصالحه بر خواند. مصداق دسته های مردم لیوانی جاجی امر دولت را نپذیرفتند و موضع مستحکم تنیدی سر را که خود فتح کرده بودند از دست ندادند، چنانیکه مجاهدین در جبهه وزیرستان قلعه و انارا بعد از متار که مجدداً گرفتند و قوای قندهار علی الزغم شرایط متار که از سرحد عقب نکشیدند. در نتیجه همین مقاومت مردم بود که دولت انگلیس ده‌ها در عوض وانا تخلیه کرد و تنیدی سر را در مذاکره صلح منصوری بعد از تصدیق استقلال افغانستان مسترد کرد.

در هر حال و قتیکه قشون داوطلب ملی بحکم دولت مناطق مفتوحه پیوار را ترک کردند، برای خالی نمادن سرحد پیوار تا عقد معاهده صلح، دوگندک عسکر منظم بقوماندانی نور محمد خان کندکشن و گل احمد خان کندکشن وارد و در بالا حصار و گل غندی متمرکز گردید. به اینصورت جنگ جبهه پیوار خاتمه یافت.

در معاذ تل: - سپهسالار محمد نادر خان در ۲۶ می ۱۹۱۹ بطور ناگهانی پاده‌ها را

لشکر ملی از مردم خوستی و وزیر و غیره و سه هزار عسکر منظم و دو توپ هاو تزر و هفت توپ دیگر در معاذ تل رسید. این قوا بلا درنگ نقاط حاکمه و قصبه تل را اشغال و در ۲۸ می در زیر باران گلوله طیاره های دشمن (در طی همین بمباران طیارات انگلیسی بود که احمد جان خان کمیدان کابلی شهید شده)، قلعه جنگی تل را زیر آتش هاو تزر ها قرارداد و سرعت ذخایر تیل رچوب و آذوقه قلعه را با استشن های بیسیم و ریل آتش زد. قطعات و فرانتیر کاستیلری، دشمن از موضع خود فرار کرد و ذخیره آب مورد خطر واقع شد. آتش باری توپخانه افغانی دیگر گل شدنی نبود، تا فصول قلعه تل و قشله های قلعه منهدم گردید. ملیشایی ها انگلیسها را ترک گفتند و از تل خارج شدند. بالاخره قوای انگلیس تاب نیاورده دست از جنگ کشید و بیرق تسلیم بر افراشت. مهاجمین افغانی متوجه بیرق تسلیم نشدند و یا نخواستند بشوند پس هجوم دوام کرد و سپاه و افسران انگلیسی از دروازه دیگر قلعه فرار کردند. قشون فاتح افغانی داخل تل شده بیرق افغانستان را بر فراز آن افراشتند. در عوض، قوماندانی اعلی انگلیس جنرال اوستاس قوماندان مدافع و ناکام تل را معزول و در هتدا حصار کردند و بعد از جنرال دایر در عوض او منصوب گردید.

در حالیکه قوای فاتح افغانی قلعه مهم تل را در دست داشت و کوهات و پشاور را

تحت تهدید قرار داده بود، و قوای افغانی میتوانست بیک حرکت جناحی در پشاور پیفتد و سپاه خیبر انگلیسی را معدوم و هردو کناره دریای سندرا در زیر پای استعمار امپراطوری به توده آتشی تبدیل نماید. ولی این چنین نشد زیرا پایتخت کابل بدون مشوره با قوماندانان محاذات جنگ، بدون مشوره با مردم افغانستان، خواهش متارکه دولت انگلیسی را پذیرفته و قوماندانان خود در تمام محاذات جنگ امر تخلیه مناطق مفتوحه و عقب کشی از سرحدات صادر کرد. لهذا سپاه فاتح افغانی خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که با خون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود دو باره (بشمول قلعه جنگی تل) بدست دشمن افتاد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی و دربار معناً متزلزل بود.

عقب جبهه: قبل از اشتعال جنگ سوم افغان و انگلیس در پایتخت افغانستان از نظر سوق الجیشی، کدام مرکز عالی سوق و اداره اردوی افغانستان وجود نداشت و تشکیلات ازسویه لوالبالاتر نمیرفت. بعلاوه از نظر تجهیز و احضارات حربی اردوی افغانستان فقیر بود. نقلیه ماشینی و راه های اوابه رو، مخابرات تلگرافی و تلیفونی با وسایل صحی سفری وجود نداشت. تنها جلال آباد یا مرکز توسط جاده موتر و روسیم تلیفون وصل میشد. در حالیکه دولت انگلیس بعلاوه آماده گی های عالی نظامی در حرب اول جهانی تجارب دو جنگ با افغانستان را نیز در دست داشته و از هر جنبه سیاسی و نظامی و اقتصادی بر افغانستان برتری داشت. افغانستان در داخل چنین اوضاعی با دولت انگلیس در آویخت، پس سوقيات و اداره جنگ او در جبهات ثلاثه کشور هماهنگ نبود. چنانیکه ستون اعزامی خیبر در اوایل می ۱۹۱۹ دست به سلاح برد و قوای پاکتیا در اواخر این ماه بادشمن رزم داد، در حالیکه قوای اعزامی قندهار وقتی سرحد دشمن را عبور کرد که جنگ تمام و متارکه اعلان شده بود. اما دشمن از روی نقشه معین و اختیار در درکه و قلعه جدید تعرض کرد و در پاکتیا وضع دفاعی گرفت.

در هر حال این جنگ غیر مساوی بین افغانستان و انگلیس شروع شد و تمام جبهات ثلاثه کشور از اوضاع نظامی همدیگر بیخبر و در تارایی فعالیت میکردند، حتی ارتباط شان با پایتخت مملکت توسط نامه و قاصد و پوسته زمینی (باستثنای جلال آباد) حفظ میشد و مرکز میتوانست متلاً گذارش جنگ را که در چند روز از پاکتیا حاصل کرده در دو هفته بمحاذ قندهار برساند، البته تا آنوقت وضع جنگ تغیر میکرد. از دیگر طرف مرکز دولت (کابل) عاری از شورای عالی جنگ و افسران عمده مجرب بود که بتواند بر تمام جبهات جنگ رسیده گی کند. پس تمام ثقل این وظیفه معظم بر دوش شخص شاه می افتاد که از نظر معلومات حربی و اوضاع جغرافیایی محاذات هر دو طرف، کم سرمایه بود و قضایای عمده حربی در مجلس مشوره نیمه نظامی شاه رسیده گی میشد. این مجلس مرکب بود از وزیری که کوچکترین آشنایی با امور نظامی نداشتند و در بین همه یک مرد نظامی و طرف اعتماد شخص شاه بنام محمود سامی پاشا وجود داشت:

محمود سامی از اهل بغداد و پسر «خمیس» خان بود. او برادری بنام احمد و خواهری بنام «زروقی» داشت و خودش در مدرسه اعدادی استانبول تحصیل و بار تبه خورد ضابطی (بلوکشر) بحیث معلم جناسستیک در مکتب عسکری بغداد منصوب شده بود. بعدها این شخص به کشتن خواهر خود متهم و بقونسلیخانه انگلیسی بغداد پناهنده شد. در سال ۱۹۰۴ بواسطت «نقیب صاحب» (سید حسن آقا) (مشی سیاسی این نقبا در شرق قریب و غیره به اکثر ملل مسلمان معلوم است) این شخص داخل افغانستان گردید و بعد بریت مکتب حربیه کابل رسید. سردار عنایت الله خان معین السلطنه وزیر حربیه وقت یکبار او را از افغانستان اخراج کرد، ولی او توانست بواسیل نامعلومی مجدداً به افغانستان برگردد و در معیت سردار امان الله خان عین الدوله بطور شخصی بماند. وقتی که امان الله خان بسلطنت رسید محمود سامی رانخست رتبه جنرالسی

و مدیریت مکتب حربیه و بعدها رتبه نایب سالاری و قوماندانی «قول اردوی کابل» داد. این شخص گرچه در جنگهای خارجی و داخلی شرکت نکرده و بمرض نفوس تعرض میکرد، ولی در مجلس مشوره نظامی در صنف اول قرار میگرفت و رأی میداد.

وقتی که کیمتانی هملی با طیاره جنگی خود کابل را بمباران کرد و مجلس نظامی تشکیل گردید، محمود سامی رأی داد که بایستی فوراً پایتخت از کابل به سیفان مرکز افغانستان منتقل گردد. این رأی مخرب آواز طرف اعضای مجلس ردد و رنه پاتیدیل پایتخت دولت جدید از بین میرفت. در هر حال امیر امان الله خان که مثل اسلاف خود بمرض اعتماد بخارجی های مسلمان، ولو عمال خفیه دول خارجی، مبتلا بود، تادم اخیر محمود سامی را در رأس قوای مسلح کابل و در صنف مشاورین عمده دولت نگهداشت محمود سامی در مقابل تنظیم اردوی افغانستان و ترقی مدرسه حربیه کابل سبیمیکشید و با عاملین صادق و لایق ترکی که مستخدم افغانستان بودند ضدیت و کارشکنی میورزید آخرین کار او نیز این بود که در ظهور اغتشاش ارتجاعی «بچه سقاء» داخل خدمت او گردید و بالاخره بهمین نام از طرف دولت جدید اعدام گردید.

اما مردم و عسکر در عقب جبهه و در خود جبهه معنویات عالی داشتند. وقتی که طیاره دشمن به بمباران پایتخت آغاز کرد گرچه این بار اول بود که مردم طیاره را میدیدند، زیرا برای نخستین بار طیارات یکدولت استعماری اروپایی در مشرق زمین کشور افغانستان را بمبارد میکرد. از خانه های کابل هزاران آتش تفنگ رویه آسمان برخاست. یکی از این شلیک کنندگان مرزا عبدالرحیم خان جباردار باشی بود که از خانه خود (گذر دروازه لاهوری) تفنگ در دست برآمد و تاسیاه سنگ میفود و طیاره دشمن را در عودت اتصالاً با آتشهای تفنگ بدرقه میکرد. توپهای ثقیل افغانی نیز از زیر گوه های غربی کابل طیاره دشمن را هدف قرار داد، این شلیکها بیسود بود زیرا افغانستان توپ ضد طیاره نداشت و این توپها زمینی بودند. درجبهات جنگ نیز مردم و سپاه افغانی بر بمباران طیارات دشمن خنده استهزا میکردند و فقط هنگام ظهور طیارات، متفرق میشدند و روی زمین دراز می افتادند، بهمین سبب بود که تلفات جانی افغانها انگشت شمار بود.

مظاهره نخستین: وقتی که جنگ در محاذ خیبر شروع و بعد از آن قطع مناصبات دولتین اعلان شد، برای بار اول در تاریخ افغانستان تمام طلبه مدرسه حبیبیه و مکتاتب شهری با شرکت عمده بسیاری از مردم کابل بمظاهره بزرگ ضد انگلیسی پرداختند مظاهره کنندگان از جاده مرادخانی (منزل سفیر انگلیس حافظ قران سیف الرحمن خان در همین محله بود) باغزیر بزرگی عبور کردند و شعار میدادند که: مرده باد انگلیس زنده باد افغانستان مستقل.

دولت انگلیس از دهلی سفیر افغانی سردار عبدالرحمن خان (از مشروطه خواهان قدیم) را با عایله اش تحت الحفظ در پایگاه نظامی واشغالی خود در دکه آورد و نگهداشت. اما این تنها نبود دولت انگلیس تمام اوراق و اشیای سفارت افغانستان را در دهلی و همچنین اوراق و اسناد نمایندگی افغانستان را در پشاور ضبط کرد. در حالیکه افغانستان تنزل بقابله بالمثل نکرد و با وجود غلبان مردم، سفارت انگلیس را با تمام اسناد و اوراقش محفوظ نگه داشت. چون دولت انگلیس در طی جنگ با افغانستان اندازه خطر امپراطوری را در هندوستان و رشادت مردم افغانستان را در محاذات جنگ احساس و معاینه میکرد، لهذا مایل به صلح و تصدیق استقلال افغانستان گردید و راه مذاکرات را توسط قوماندان خود در دکه با سفیر نظربند افغانی باز کرد. در طی این مذاکرات طولانی انگلیسها تصدیق استقلال افغانستان را پذیرفته و از وجوب متارکه و مصالحه و منافع دوستی دولتین سخن زدند. سردار عبدالرحمن خان بمرض اطلاع این تمایلات انگلیسها به پادشاه افغانستان بکابل آمد در حالیکه انگلیسها عایله و پسر او را

(غلام احمد خان رحمانی) در پایگاه عسکری خود نگهداشته بودند .
 سردار عبدالرحمن خان در کابل پادشاه مذاکره کرد و بعد از تصمیم دولت بقبول
 پیشنهاد متارکه انگلیس با شرط تصدیق استقلال، برگشت. انگلیسها از این نرمش
 و لغزش بیموقع دولت جدیدالتاسیس افغانستان استفاده کرده و روی موضوع متارکه
 بین دهلی و کابل مکاتبات بعمل آمد و انگلیسهای مغلوب توانستند بر دولت غا لب
 افغانستان تحمیل نمایند که تا هنگام امضای رسمی معاهده صلح سپاه افغانی ۲۰میل
 از سرحدات کشور عقب تر برود. درحالیکه مردم مجاهد و قوماندانهای عمومی محاذات
 پاکتیا و قندهار مخالف چنین شرطی بودند و حتی کتباً دولت را از این تصمیم بیموقع
 ملامت کردند. ولی پادشاه افغانستان از این تصمیم خود که تنها استقلال کشور را
 تأمین میکرد، بدون مشوره بانمایندگان مردم و قوماندانان محاذات جنگ، برگشت
 لهذا متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ اعلام شد. سردار عبدالرحمن خان سفیر سابق افغانی
 در هند، بعد از ۱۷ روز اقامت در دکه و رفت و آمد بکابل، به پایتخت برگشت .

متارکه جنگ: بعد از اعلان متارکه دولت، البته عساکر افغانی در هیچ محاذی
 به جنگ نپرداختند ولی مردم مجاهد در خیبر و سرحدات پاکتیا جنگهای ملی خود را
 به ضد انگلیس دوام دادند. در ماه جولای فشار مردم در سرحدات پاکتیا آنقدر شدید
 شد که دولت انگلیس مجبور گردید ۱۶ کتد عسکر در قلعه متمرکز سازد. مع هذا انگلیسها
 تا زمان عقد قرار داد مصالحه با افغانستان قادر نگردیدند که قلعه های نظامی و از دست
 زفته خود را از تصرف مردمان سرحد بیرون کشند، و این بعد از عقد قرارداد بود که
 بتدریج به استرداد قلعه های مذکور موفق شدند زیرا دیگر مردم سرحدات آزاد تنها
 مانده بودند .

دولت افغانستان بعد از اعلام متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹ بایک سلسله مکاتبات
 دولت انگلیسی هند دچار شد. و ایسرای هند به سلیقه سیاسی بر تانوی بعد از آنکه
 به اعلام متارکه موفق شد، قیافت غالبانه بخود گرفت و بتدریج درخواست خود
 افزوده رفت و گفت که سپاه افغانستان اقلاً ۲۰میل از نزدیکترین عسکر انگلیس دورتر
 بروند، مخصوصاً از نواحی کوتل پیوار، و نیز هیچ جمعیتی از مردم افغانستان در نواحی
 عساکر انگلیسی اجتماع ننمایند، همچنین طیارات انگلیس در ماحول عسکرگاه های
 انگلیس در داخل خاک افغانستان پروازهای اکتشافی اجراء خواهد کرد، و بایستی دولت
 افغانستان از بروز هیجانات مردم افغانستان و سرحدات جلوگیری کند. حکومت
 انگلیسی هند که هنوز رسماً استقلال افغانستان را نشناخته بود، در این مکاتیب خود
 مخاطبات معموله قدیم را بکار میبرد. البته پادشاه افغانستان در جواب این مکاتیب
 پیشنهادات و ایسرا را رد میکرد و بالاخره میگفت که اگر حکومت انگلیس اصرار نماید
 منتج بر اجتناب افغانستان از مصالحه خواهد گردید .

نقل این مکاتیب طرفین تماماً در دست نیست زیرا وزارت خارجه افغانستان
 هنوز عادت نکرده است که بانشر چنین اسنادی مردم را در جریان واقعیات تاریخی
 کشورشان بگذارد. مع هذا نقل مکاتبه و ایسرای هند با کابل (که در جریان متارکه
 از طرف دولت برای رهبران جنگ در محاذ پاکتیا فرستاده شده بود)، بدست آمد (۱)
 که بقرار ذیل است :-

«سواد مراسله مورخه ۲۲ رمضان ۱۳۳۷ و ایسرای هند بحضور مبارک
 اعلیحضرت همایونی اینک:»
 «مراسله دوستانه آنشرف مکرم محترم مهربان نمره ۶۵ مورخه ۱۱ جون

(۱) متعلق بدوسیه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی که در میدان جنگ
 تل شامل بود و اینک در تصرف پسر او آقای محمد مصوم مجددی است .

۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۲ رمضان ۱۳۷۷ هجری واصل و مایه مسرت دوستدار گردید. آنمشفق مرقوم فرموده اید که دلیل یگانه حسن نیت این دوستدار را از پذیرایی بسیار معتدlane همین شرایط متارکه استنباط خواهند فرمود، و در آن واحد آنمشفق، مکرر اشکالات خود را در اجرای لفظ بلفظ شرایط اول و سوم اظهار داشته اید. مشفق من دوستدار ملتفت آن اشکالات میباشد لیکن آنمشفق درست ملتفت نشده اند که مقصود از شرط اول چه بوده، دوستدار فقط این مطالبه را نموده بود که: افواج نظامی آنمشفق از سرحد تبعید نموده شود بطوریکه از نزدیکترین فوج برتانیه اقلاً ۲۰ میل دور بشوند. از قراریکه دوستدار استنباط نموده است آنمشفق فعلاً این شرط را بجا آورده اید الا در نواحی چمن نو، و دوستدار لابد خواهش مینماید که انجام شرط مذکور را فوراً بجا بیاورند.

«نیز از قراریکه بدوستدار اطلاع رسیده است تعداد از افواج نظامی افغان هنوز درست سرحد ما میباشد، مخصوصاً در نواحی کوتل پیوار، آنها را باید فوراً پس ببرید، مادامیکه یکنفر افغان نظامی هم طرف سرحد ما بماند مذاکرات صلح خارج از مسئله میباشد و چاره دیگر ندارد مگر اینکه مخاصمت مجدداً شروع شود. دوستدار در شرط اول متارکه مخاصمت اظهاری در باب حرکت دادن اهالی قریه جات و اقوام و اولوس از خانه های آنها نکرده بود، لیکن دوستدار لایداً از آنمشفق خواهش مینماید که احکام صادر فرمائید که هیچ جمعیت چنین اقوام در نواحی افواج نظامی ما جمع نشود و اگر چنین جمع آوری بشود و افواج ما را تهدید نماید دوستدار جنرالهای خود را اختیار داده است که اقدامات لازمه نموده آنها را منتشر نمایند.

۲- در باب شرط سوم آنچه آنمشفق در باب اشکالات خود مرقوم داشته اید دوستدار ملتفت گردیده است با وجود آن طیارات دوستدار و ارسای خود را جاری خواهند داشت تا افواج دوستدار از چنین جمعیت های مخالف اقوام محفوظ بمانند، لهذا دوستدار از آنمشفق متوقع است که احکام موکد بفرمان خود صادر نمائید که متعرض آنها نشوند، و دوستدار یقین کامل دارد که احکام آنمشفق مؤثر خواهد افتاد، و اگر احیاناً به طیارات ما مزاحمتی بشود آنها تلافی خواهند کرد.

۳- آنمشفق شرط چهارم را ذکر فرموده اید، از این دوستدار چنین استنباط مینماید که آنمشفق در آن باب اقدامات لازمه را بعمل آورده اید و اگر بعمل نیاورده باشید، دوستدار لابد است خواهش نماید که بدون توقف بعمل بیاورید زیرا در وقتکه مذاکرات صلح بین مادریش است، ناممکن است که اقوام در حالت شبیه و هیجان گذاشته شود، و چون آنها از اقدامات آنمشفق برانگیخته گردیده اند بعهده آنمشفق است که آنها را بروفق شرح مندرجه متنبه نمایند.

۴- بالاخره باید دوستدار آنمشفق را بطور واضح حالی نماید که دولت بهیه برتانیه هرگز راضی نخواهد شد که بیشتر از این هیچ ترمیمی در شرایط متارکه مخاصمه بعمل بیاید علیهذا دوستدار علی صمیم القلب امیدوار است که آنچه دوستدار مرقوم داشته است آنمشفق اکنون آنرا قبول خواهند فرمود و خواهشات دوستدار را که از روی صدق و صفای دوستانه نموده شده است بعمل خواهید آورد زیرا که بنای مذاکرات صلح قیامین ما منحصر بهمین است، مشروط بر این دوستدار با منتهای مسرت احکامات لازمه در باب پذیرایی مامورین منتخبه آنمشفق در راولپنڈی صادر خواهند نمود.

۵- دوستدار جناب جلال متآب سر هملتن گرانٹ صاحب بهادر فارن سکرتری دولت علیه هندوستان را بریاست مامورین دولت برتانیه مامور نموده است و بساین تصور که آنمشفق شرایط دوستدار را قبول نخواهد فرمود، دوستدار بشعوف خواهد شد که تعداد کلیه جمعیت که آنمشفق خواهند فرستاد و تاریخ ورود آنها به حدود حریه دولت بهیه برتانیه، دوستدار را مطلع نمایند تا انتظامات لازمه در باب رسانیدن آنها

در باب گردش طیارات دولت آندوستدار بخاک افغانستان هیچ لزومی ندارد و فائده ای که از آن برای دولت بهیبه بر تانیه میرسد هم چندان متصور نیست و بنا بر خواهش آندوستدار احکامات واتی برای سرحدات و اولوس های دولت افغانستان معه تاکیدات زیاد ارسال گردیده که در زمان و ایام متارکه هجومی و یا حمله از طرف ملت داخل ملک ما بالای افواج آندوستدار نشود دوستدار نکلی خاطر جمع بوده آسوده خاطر باشند، و از آمدن طیاره های شما ضروریک هیچن فوق العاده برای مردم ما عاید میشود و غیره های تفنگ باوجود امتناع سخت ما بالای طیاره های دولت بر تانیه مینمایند و از طیاره های شما بقراری که ارقام داشته اند بمباری بالای مردم خواهد شد و ضرر مالی و جانی برایشان خواهد رسید و این نتیجه بسیار خراب خواهد بخشید در این صورت متارکه نشد بلکه متارعه و محاصره شد چون هر دو دولت خیال مصالحه را دارن و خیر طرفین را به همین میدانند چه ضرور که اینطور اوضاع در بین واقع شود و چرا آندوستدار به این فقره زیاد اصرار مینمایند زیرا که فقره مذکور چندان فقره ضروری نیست چون مقصد کلی از بالاشدن طیاره های دولت بر تانیه صرف استکشاف و معلومات حاصل نمودن اطراف در جانب کمپ دولت آندوستدار میباشد و دیگر چیزی نیست پس به همین مقصد و مدعای بالاشدن طیاره های شما که بالای کمپ خودش جاری باشد کاملاً حاصل میشود، در این صورت هم همان جوش و خروش که برای ملت ما عاید میشود و یا تبادل فیرهای تفنگ و یا بمباری در بین مردم ما و طیاره های شما شود همه در تعویق و عدم افتاده طرفین محفوظ و به امن و آسوده خاطر ماند، دوستدار به هیچ صورت بلحاظ خیر طرفین گردش طیاره های شما را بالای حصه جات خاک داخله افغانستان مناسب نمیداند.

در باب استعانه نفری سرحدی و برانگیخته شدن آنها و اینکه بعضی از آن نفری اگر پناه گزین شوند جاداده نشده خارج کرده شود - دانسته شده برای آن دوستدار مهربان ارقام میشود که مسئله برانگیخته شدن نفری سرحدی مخصوصی از طرف دوستدار نبوده - فرضاً اگر در بعضی جاها بعضی سرحد داران دولت ما بمقابل بعضی کارروایی های سرحد داران آندوستدار در این باب چیزی کرده باشند ممکن است، لیکن به سبب تاکید و خواهش آندوستدار مهربان برای اوشان خبر داده شد که بعد از این درصدد این خیال نباشد و بعد از این در این باب چیزی کارروایی نکنند. در باب پناه گرفتن نفری سرحدی و یا غیر آن در حال و در حال چون رسم عالم بر اینست که نفری یک دولت بدیگر دولت در هر باب پناه گزین شوند و پس داده نمیشود و پناه داده میشود در این باب بنظر غور آندوستدار ملاحظه کنند که چگونه نفری مذکور مسترد کرده شوند و خارج کرده شوند؟ هم از قانون عالم و هم از انسانیت خارج است و علاوه بر همه حسب مذهب هم برای پناه گزین خواه از هر مذهب باشد و پناه در ملک اسلام بیارزد کشیدن و پناه ندادن شان ناجایز است، و این چنین فقرات زیاده تر به مذاکرات مجلس مصالحه که فیما بین دولتین علیتین انعقاد مییابد تعلق دارد و تصفیه آن در مجلس مذکور در آنوقت افضل است و آندوست مهربان را بر این ملتفت مینمایم که پیچیدن در این چنین امور در این موقع نازک بدون توضیح اوقات دیگر فایده متصور نیست، اگر خیالات گورنمنت بر تانیه از مصالحه باشد در این قسم امور و ت جزئی پیچیدن چه ضرور؟ و اگر خیالات از مصالحه نباشد پوره دانسته خاطر این دوستدار کرده شود تا از مدعا ما هم بدانیم، و برای دوستدار از این فقره تعجب هست داده که از یکطرف آندوست مهربان در مساله مودت تر سله خود اظهار سرور موافقت و یگانگی را نشان داده سلسله ازدیاد دوستی فیما بین دولتین را خواهش مند بوده مترقب درخشانی مستقبل و بشارت دهنده برقراری مجدد روابط دوستانه فیما بین دولتین علیتین میباشد و از دیگر طرف در شرایط صرف متارکه موقتی اینقدر به امورات غیر ضروری که از آن فایده صریحی برای دولت آندوستدار - به نسبت

دوستی دولت افغانستان - حاصل باشد، عاید نیست میبایچند وسخت میگیرند، از این قدری تشویش بر اوضاع غیر متوقع وقت برای این دوستدار حاصل شده دوستدار برای آن دوست مهربان مع افسوس مینگارد که نتیجه ایمن اوضاع بر اجتناب مصالحه از طرف این دوستدار هم بوقوع خواهد رسید، والا دوستدار هرگز راضی به این نمیباشد که سر رشته اتحاد دوستی که از سالهای دراز دولت علیه مستقله افغانستان با دولت بهیه معظمه بر تانیه دارد منقطع و مبدل به مجادله و مخاصمه گردد. دوستدار سعی و جاهد بر آنست که روابط دوستی و اتحاد فیما بین دولتین علیتین بشرف طرفین نسبت به بیشتر بیشتر باشد و از مقرری جناب جلالتمآب فارن سکرتری سر هملتن گرانٹ صاحب که بقسم رئیس مامورین دولت بهیه بر تانیه انتخاب گردید، دانسته شدیم بسیار خوب شد و از تعیین باقی اعضای مامورین هم از برای استخضار خاطر دوستدار نیز ارقام خواهند نمود، و نفری مامورین دولت علیه افغانستان که سابق بر این برای آندوستدار خیر داده شده آماده آمدن میباشد که مامورین دولت بهیه بر تانیه مذاکره کرده همین پیچیده کی ها و غلط فهمی ها که در بین بوقوع رسیده بر طرف شده معامله یک صورت درست که خیر طرفین در آن باشد پیدا کند و بشرف دولتین علیتین تصفیه شود، تعداد نفری که بریاست جناب عالیقدر محترم اخوی عزیزم علی احمد خان صاحب ناظر وزارت جلیله داخلی دولت علیه این دوستدار وارد هند بشوند، جمله نفری آنها از عملة و نظامی و غیره ۱۵۰ نفر خواهند بود بدین جز: نفری نظامی ۸۰ نفر (از قسم سوار ۲۰ نفر و از قسم پیاده ۵۰ نفر)، نفری عملة ۷۰ نفر. تاریخ ورود شاترا اندوست مهربان تعیین خواهند فرمود که بهمان تاریخ به سرحد دولت علیه هند محرر خارجه (۶) برسند. فی سلخ شهر رمضان المبارک ۱۳۳۷ هجری.

قواعد صلح راولپندی (۸ اگست ۱۹۱۹): بعد از یک سلسله مکاتبات بین حکومت افغانستان و حکومت انگلیسی هندوستان بالاخره یک هیئت صلحیه افغانستان بریاست علی احمد خان وزیر داخله پسر خوشدل خان لوی ناپ در ماه جولای عازم هند گردید. وزارت خارجه افغانستان طرفدار اعزام علی احمد خان نبود و هم عهد الهادی خان داوی که جزء اعضای این هیئت بود از قبول همکاری با علی احمد خان ابازر زید. در حالیکه علی احمد خان بواسطه خویشاوندی نزدیک با مادر شاه، طرف اعتماد شاه بود. داکتر عبدالغنی خان هندوستانی (از ضامین حزب مشروطه خواهان قدیم) که قبلاً تحت اشتباه روشنفکران افغانستان قرار گرفته بود، نیز بعد از ترجمان شامل این هیئت شد هیئت در ۲۵ جولائی وارد راولپندی گردیده با سر هملتن گرانٹ فارن سکرتری و رئیس هیئت انگلیسی داخل مذاکره شد. در نتیجه در ۸ اگست ۱۹۱۹ معاهده صلح دولتین از طرف علی احمد خان و هملتن گرانٹ در پنج ماده بقرار ذیل به امضا رسید:

«عهدنامه صلح فیما بین دولت بهیه بر تانیه و دولت مستقله افغانستان منعقد»
 راولپندی بتاريخ ۸ اگست ۱۹۱۹ مطابق ۱۱ ذی قعدة ۱۳۳۷، مواد مندرجه ذیل را دولت بهیه بر تانیه و دولت افغانستان به جهت تجدید صلح قبول نموده اند.
 ماده اول - از روز امضا شدن این معاهده فیما بین دولت بهیه بر تانیه بر یکطرف و دولت افغانستان بطرف دیگر مصالحت خواهد بود.
 ماده دوم - نظر بحالتیکه باعث جنگ حالیه فیما بین دولتین علیتین بر تانیه و افغانستان گردیده است، دولت بر تانیه محض اظهار رنجش خود آن رعایتی را که نسبت به امرای سابق افغانستان در باب آوردن اسلحه و قور خانه یا دیگر اسباب حرب بداخله افغانستان از راه هندوستان مرعی داشتند، سلب مینماید.
 ماده سوم - علاوه بر آن بقایای وجه عطیه امیر مرحوم ضبط نموده شده و به امیر حالیه هیچ وجه عطیه داده نخواهد شد.

ماده چهارم - در آن واحد دولت بهیه برتانیه مایل میباشند که دوستی قدیم را که تا این همه مدت طولانی فیما بین افغانستان و برتانیه عظمی وجود داشته است مجدداً برقرار نمایند مشروط بر اینکه دولت موصوفه اطمینان داشته باشند که دولت افغانستان طبعاً مایل میباشند که دوستی دولت بهیه برتانیه را مجدداً حاصل نمایند، علیهذا مشروط بر اینکه دولت افغانستان این امر را از کردار و رفتار خود شان ثابت نمایند دولت بهیه برتانیه آماده خواهد بود که بعد از ششماه سفارت دیگری را از جانب افغانستان برای مذاکره و قرار دادیکه رافع منافع مشترکه دولتین علین باشد و نیز برای برقراری مجدد دوستی قدیم بر اساس خاطر خواه پذیرانمایند.

ماده پنجم - دولت افغانستان سرحد بین هندوستان و افغانستان را که امیر مرحوم قبول نموده بودند، قبول مینمایند (!) و نیز متعهد میشوند که قسمت تحدید نشده خط سرحد طرف مغرب خیبر درجائیکه حمله اوری از جانب افغانستان در این زمان واقع شد، بواسطه کمیشن دولت بهیه برتانیه بزودی تحدید شود (!) و حدی را که کمیشن دولت بهیه برتانیه تعیین نمایند قبول بکنند (!) عساکر دولت بهیه برتانیه بر این سمت در مقامات حالیه خود خواهانه ماند تا وقتیکه تحدید حدود مذکور بعمل بیاید.

ماده ششم - علی احمد ناظر داخلیه و رئیس هیئت صلاحیه دولت علیه افغانستان .
ماده هفتم - سر هلمتن گرانث فارن سکرتری دولت هند و رئیس هیئت مصالحت دولت برتانیه .
طبق این معاهده دولت انگلیس بشکل يك دولت غالب در عوض صلحیکه خود خواهان آن بود، شرایطی بر دولت افغانستان غالب تحمیل کرد، یعنی حق ترانزیتی مهمات جنگی، اورا از راه هند سلب کرد و از نظر سوق الجیشی کوه حاکمه زمان چیره متعلقه افغانستان را در شمال دره خیبر بامتنع آب آنروی نورخم بگرفت، و در عوض يك پارچه زمین باریک و محکوم و بی آب را به افغانستان گذاشت. یعنی انگلیس شکست نظامی خود را بایک فتح سیاسی تلافی کرد. برای جلوگیری از جنگ دیگر افغانستان گرانث یادداشتی به علی احمدخان داد و در آن نوشت که: طبق معاهده مذکور و این یادداشت افغانستان رسماً در امور داخلی و خارجی خود آزادی مطلق میماند، بعلاوه تمام معاهدات قبلی توسط این جنگ منسوخ شده است.

علی احمد خان در اعضای این قرار داد لغزید، و قرارداد بنفع دولت انگلیس تمام شد. در حالیکه قبل از اعزام علی احمدخان به هند، وزارت خارجه افغانستان باتصویب مجلس وزراء و تصدیق پادشاه يك دستور العمل مفصلی برای او داده بود که غایه مذاکرات صلح و حدود موافقت و اختیارات هیئت در این دستور العمل تعیین و تحدید شده بود. در این دستور العمل زیر عناوین :- مطمح نظر در صلح، زمینه صلح، اقتراضات وارده و اصول مدافعه، نظامنامه هیئت سفارت صلحیه، شرایط صلح، تقریر تحریری امضادار افتتاح سخن، در چندین صفحه بقلم محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان هدایات جامع و کامل تحریر شده بود. مثلاً در زیر عنوان نظامنامه هیئت سفارت صلحیه در ماده چهارم آن تصریح شده که در مسائل مهمه اتفاق آرای تمام اعضای هیئت شرط است. در ماده پنجم آن قید شده که هیئت سفارت تا حدودی حرف زده میتوانند که به آنها اختیار داده شده، بیشتر از آنرا از مرکز استفسار نمایند. در ماده شش چنین اظهار میدهند: چیزیکه از آن فرود آمدن نیست همانا آزادی افغانستان و بعضی آزادی هادرباب ملکهای سرحدی است. راجع به اختیار و حدود صلاحیت هیئت در زیر عنوان «شرایط صلح» چنین امر شده است :- صلح ما بادولت برتانیای مبنی بر شرایط ذیل است: اول آزادی افغانستان. دوم محافظه حقوق مردمان سرحد. سوم تأذیه غرامت حربیه بهرنامیکه باشد، در مقابل افغانستان برای عقد قرار دادهای که محل استقلالش نباشد حاضر است.

در زیر عنوان افتتاح سخن چنین دستور میدهند :- . (راجع به احتمال يك جنگ آینده) از چیزهای بدیهی نباید انکار کرد، ضررها و خساره هائیکه از يك محاربه و خیمه برای جانبین بظهور خواهد رسید خیلی ناچهار ناک است. مانع گوئیم

که افغانستان خراب نخواهد شد بلکه میگوئیم هندوستان و انگلستان را در هندوستان با خود یکجا درهم و برهم خواهد نمود. خود حضرات هیئت گرام (یعنی هیئت انگلیس) به تاریخ نظر فرموده و ادواک نموده اند که گرفتن يك شهر دو شهر افغانستان در اول امر آسان است اما نگهداشتن آن مشکل و گسرن است. . . در هر آن زمان و دولت آزاد افغانستان يك استعداد و قابلیت خارق العاده‌ئی را مالک است که در وسط آرمیا، تالی دولت فخیسه جاپان را در شرق اقصی تشکیل نماید. چون دوستی این چنین يك دولتی با دولت بهیسه برتانيا در چنین اوقاتیکه استقبال در پرده تپلکه پیچیده است چقدر منفعت آور خواهد بود، پس حاصل کردن این دوستی و این قوت برای دولت فخیسه برتانيا به این حاصل میشود که بمطالبات افغانستان بنظر امان و قبول دیده شود. . . فایده اتفاق دولت های آزاد بایکدیگر شان بیشتر ثابت شده است نسبت به غیر آن. در دوسه سالی که دولت برتانيا به کرداب سراسیمه کی جنگ خونریزانه در اروپا گرفتار بود، مردمان سرحدی به هیجان و غمورشی - که بخود شما معلوم است - آمده بودند. افغانستان بنابر التجاور جای شما بخاموش نمودن و تسکین دادن تمام سرحد کوشش های زیادی ورزیده کامیابی حاصل کرد و از همین فقره ثابت گردید که دولت برتانيا - حق نفوذ و حمایت افغانستان را بر آنها تسلیم فرموده‌اند. ذاتاً قرابت جنسیت و زبان و منافع هم در میان است. بر سر این همه رضا و توجه مردمان سرحدی نیز بدولت افغانستان خیلی از خیلی راغب و مبذول است که اگر اثبات مدعا بخواهند بایرا از آن پرداخته شد. . . (۱)

علی احمدخان با وجود چنین هدایات صریح، معاهده صلح را به ضرر ملت افغانستان امضاء کرد و اختیار تعیین حدود يك کشور غالب را بطرف مغلوب گذاشت و خود بکابل برگشت. پیش از آنکه علی احمدخان محاکمه رسمی و محکوم گردد. شاه او را بخواست و حضوراً مورد عتاب قرار داد ولی آخرین جزایی که برای او تعیین نمود «توقیف» و آنهم در عمارت شخصیش بود. بعداً علی احمد خان در سال ۱۹۲۱ مورد عفو شاه قرار گرفت و متعاقباً با خواهر شاه ازدواج کرد و در بست های بزرگی مقرر گردید. معیناً همین شخص در ولایت ننگرهار اعلان پادشاهی کرد. در حالیکه شاه امان الله خان در قندهار موجود بود. البته مردم او را ندید رفتند و بشکستند و تاراج کردند تا باواری خط دیورند فرار کرد. اما بعد از آنکه شاه امان الله خان قندهار را تخلیه کرد، علی احمدخان خواست باز شعور مردم را امتحان کند پس به قندهار آمد و پادشاهی مجدد خود را اعلام کرد، مردم اینبار او را بدست قشون و بچه سقا سپردند تا در کابل کشته شد.

در هر حال دولت انگلیس که در جبهه افغانستان شکست خورده مجبور به شناختن استقلال آن گردیده بود، برای تلافی این شکست متوجه ایران گردید و يك روز بعد از امضای معاهده راولپندی در ۱۹ گشت توسط وثوق الدوله صدراعظم ایران معاهده مشهور ۱۹۱۹ را بالای مردم ایران تحمیل کرد. ما حاصل این معاهده بود که: دولت انگلیس یکمده مستشاران خود را با اختیارات متناسب (۱) اما بخرج ایران برای ادارات مختلفه آن میدهد (ماده ۲)، همچنین دولت انگلیس یکمده افسران نظامی خود را (باز) بخرج ایران برای تشکیل يك قوه متحدالشکل نظامی آن میدهد (ماده ۳)، دولت انگلیس برای تکافوی مصارف این دو ماده يك قرضه کافی به ایران میدهد (اما) تقصیر این قرضه کافی از عایدات گمرکات ایران و بادیگر عایدات آن (!) تامین میشود.

مذاکرات منصوری دولتی (۱۹۲۰) :- بعد از معاهده صلح راولپندی دولت افغانستان با حکومت انگلیسی هند راجع به يك معاهده کامل به اساس حقوق مساوی

(۱) نقل این دستور العمل از مجموعه اسناد شمس المشایخ صاحب مجددی در اختیار نگارنده گذاشته شده است.

مکاتبات زیادی نمود و حکومت انگلیس طبق ماده چهارم قرارداد اولیندی برای مذاکره آماده‌گی نشان داد. لهذا هیئت محمود طرزی در ۱۲ اپریل ۱۹۲۰ عازم هندوستان شد. اعضای هیئت عبارت بودند از: عبدالهادی خان داری مأمور سرحدات و نایب رئیس هیئت، غلام محمد وزیر تجارت، دیوان نر نچنداس برگد ملکی، پیر محمد خان نره خیلی کرنیل، غلام صدیق خان چرخي مستشار نمایندگی افغانستان در هند و یک هیئت تحریریه چون مرزا غلام معروف خان محاسب وزارت خارجه، مرزا باز محمد خان منشی وزارت خارجه و مرزا محمد نعیم خان منشی وزارت تجارت. این هیئت در منصوری دیره دون هند با هیئت انگلیسی داخل مذاکرات طولانی گردیدند. اساسی مذاکرات هیئت افغانی شناختن و تصدیق دولت انگلیسی استقلال افغانستان را و تجدید روابط و انعقاد معاهدات تازه بر مبنی تساوی حقوق دولتی بود. ولی انگلیسها که با مبارزات آزادیخواهی مردم هندوستان مقابل شده بودند، مذاکرات هیئتین را سری قرار داده و از نشر مذاکرات امتناع ورزیدند.

دولت انگلیس در طی مذاکرات تقریباً چهار ماهه هیچ تصمیمی نشان نداد و مطالب روشن و صریح هیئت افغانی را در مذاکرات مبهم و کشدار و طفره امیز خود میپیچید، مصلحتاً زمینه را برای مذاکرات آینده مسدود نمیکرد. بالاخره هیئت افغانی در اواخر جولانی بدون آنکه برقرار دادی امضاء کرده باشد برگشت و در اول اگست ۱۹۲۰ بکابل وارد شد. محمود طرزی هنگام اقامت در هند از مراجعات مردم راجع به استمداد از دولت افغانستان برای تأسیس مکتب علوم شرقیه و یتیم خانه حسن استقبال کرد و هم در جامع منصوری به مسلمانان هندی اطمینان داد که هیئت افغانی برای حفظ اماکن مقدسه اسلامی از دستبرد انگلیسها و اروپائیسها با انگلیسها مذاکره خواهند کرد. نماینده و هملکنده هند هم نوشته‌ای به محمود طرزی بفرستاد و توسط آن امید هند و مسلمان هندوستان را به پادشاه و دولت افغانستان اظهار کرد.

انگلیسها بعد از قطع مذاکرات منصوری و مراجعت هیئت افغانی میدیدند که دولت افغانستان عملاً مستقل است، چنانکه در سال ۱۹۱۹ دولت شوروی در ۲۷ مارچ استقلال آنرا شناخت و سفارت افغانستان در ۲۸ می در تاشکند رسید، همچنین سفیر افغانستان در ۱۰ اکتوبر در ماسکو و سفیر شوروی در کابل در ۱۴ دسامبر همان سال رسیدند. بالاخره در اوایل سال ۱۹۲۱ (۲۸ فروری) معاهده مودت و دوستی بین افغانستان و شوروی امضاء گردید. در روز بعد معاهده مودت بین افغانستان و دولت جمهوری ترکیه در ماسکو منعقد شد. زیرا دولت جمهوری ترکیه که مشغول دفاع از تجاوز دولت یونان بکمک دول غربی، و دولت شوروی با قوه‌های سفید که از طرف انگلیس تجهیز شده بود، مصروف نبرد حیاتی بودند، و هر دو طرفدار روابط دوستانه با افغانستان شمرده میشدند. از دیگر طرف هیئت سفارت فوق‌العاده افغانستان (محمد ولی خان) در اروپا (جرمنی فرانسه و ایتالیا) با حسن نظر استقبال شده و استقلال افغانستان شناخته شده بود. (محمود ولی خان در این سفر با دول دوست قرار داد هائی ببست و نماینده‌گان سیاسی افغانی را تعیین کرد.) تنها دولت ابالات متحد امریکا از استقرار روابط سیاسی با افغانستان - مثل دولت انگلیس - تضرع ورزید. در عوض ترکان جوان در افغانستان خدمت میکردند و انقلابیون هندوستان در هند و افغانستان چشم امید به افغانستان دوخته داشتند. لهذا دولت انگلیس بنا بر این سیاست سرهنگری دایمی را در جنوری ۱۹۲۱ در افغانستان اعزام و راه مذاکره را مجدداً باز کرد.

برقراری روابط سیاسی و معاهده کابل بین افغان و انگلیس (۱۹۲۱) :- در ۶ جنوری ۱۹۲۱ هیئت انگلیس سرحد افغانستان را از خیبر عبور و در ۶ جنوری مقبره امیر حبیب اله خان را در جلال آباد بازدید کرد و پیام تلفونی خوشی آمیده از شاه و وزیر خارجه افغانستان گرفت. هیئت در ۹ جنوری بکابل آمد و در ۱۰ جنوری در

وزارت خارجه بامحمود طرزی معرفی و متعاقباً بنزد شاه تقدیم کردید . هیئت عبارت بود از : سر هنری دابیس (رئیس) ، مستر جی یپین ، بریگیدر جنرال الیس ، مستر ایچیسمن و چند نفر عمال مستعمراتی مسلمان (!) چون نواب شمس شاه ، خان بهادر غلام رضا و خان بهادر مظفر . ولی در مجلس مذاکرات دولتین از جمله مستخدمین مستعمراتی انگلیس تنها نواب شمس شاه عضویت داشت . هیئت افغانی اینها بودند : محمود طرزی وزیر خارجه (رئیس) ، سردار عبدالرحمن خان مستشاروزارت خارجه ، شجاع الدوله خان امین العسس ، جنرال شاه ولیخان ، غلام محمدخان وزیر تجارت و مرزا میرهاشم خان امین نظام . بعد ها عبدالهادی خان داوی مامور سرحدات که از سفارت فوق العاده افغانی در بخارا برگشت نیز جزء اعضای هیئت افغانی قرار گرفت .

مقارن ورود هیئت انگلیس در کابل ، يك هیئت بزرگ مشتمل بر نمایندگان مردم سرحدات آزاد (ماورای خط دیورنده) در ۱۱ جنوری بکابل رسیدند تا با شاه افغانستان راجع به مقدرات ولایات خود که هنوز با انگلیس در حالت جنگ بودند مذاکره نمایند . ۴۲۰ نفر از تمام مردم سرحدات آزاد : ارگزان ، اکاخیل ، افریدی ، ملک دین خیل ، کوکی خیل ، قنبر خیل ، زرخه خیل ، کمر خیل ، آدم خیل ، سیانی ، بابازانی ، مهند ، صافی ، شنواری ، ترنگزانی ، اتمان زایی ، دویی زایی ، موسی خیل ، مهند و حلیم زایی و غیره وکالت و نمایندگی بدریار کابل داشتند . وکیل ارگزی هاملا عبدالخالق خان پسر مرد مشهور محمود اخند زاده ، وکیل اکاخیل های افریدی ملا سید اکبرخان و وکیل کل و زیرستان شهزاده فضل الدین پسر ملا پیونده قهرمان مرهوم بود .

نمایندگان سرحدات از دولت افغانستان القای خط سرحدی دیورنده و انضمام سرحدات راه افغانستان طلب میکردند و برای يك جنگ دیگر با انگلیس آماده گی سرتاسر سرحدات را نشان میدادند . دولت افغانستان در مذاکره با هیئت انگلیسی راجع به حداقل آزادی سرحدات پافشاری میکرد . در حالیکه انگلیسها نه اینکه این پیشنهادات را قابل قبول میدانستند بلکه استقرار روابط بین افغانستان و دولت انگلیس را مشروط بر اتخاذ سیاست دوستی يك جانبه افغانستان نسبت بدولت انگلیس میدانستند یعنی دولت افغانستان راه اجتناب از روابط دوستانه بدولت شوروی دعوت میکردند . چون مطالبات طرفین نقاط متقابل همدیگر بودند ، موافقت محال بنظر میرسید لهذا مذاکرات دولتین تقریباً یازده ماه در کابل طول کشید . در طی این مدت دوبار هیئت افغانی دوسمیه قرار داد را که اخیری تعدیل کننده اولی بود ، پیش کشید ولی از طرف هیئت انگلیسی ناقابل قبول خوانده شد و نزدیک بود که مذاکرات قطع گردد .

در طی همین مذاکرات بود که هیئت سفارت فوق العاده افغانستان (محمد ولی خان) بلندن رسید و دولت انگلیس مذاکره با او را توسط وزیر هند قرارداد . محمدولی خان نپذیرفت و گفت که مذاکرات او بایستی مستقیماً با وزارت خارجه لندن صورت بگیرد والا بدون مذاکره لندن را ترک میکند . لهذا لارڈ کرزن وزیر خارجه انگلیس بناچار مذاکره با هیئت افغانی را قبول کرد . ولی ، محمدولی خان این سردی لارڈ کرزن را بدولت افغانستان گزارش داد . در عوض محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان نامه شدید اللحنی به آدرس سر هنری دابیس عنوان کرد و حرف آخر نام دابیس را عامداً از نامه بینداخت و در عنوان نامه خود تنها اینقدر نوشت که : جناب داب . هیئت انگلیس این حذف آخر نام دابیس را يك اهانت تلقی کرد و سخت برنجید و تقاضای استرداد آنرا نمود . محمود طرزی هم آن نامه را پس گرفت . با تمام اینجریان و با وجود اختلاف نظر

نمایندگان دولتين بالاخره انگلیسها که مالک هندوستان بوده و در افغانستان نمیخواستند خلائی بگذارند، عقد معاهده ذیل پرداختند :

«معاهده فیما بین دولت علیه افغانستان و دولت بهیه برتانیه،

«تمهید»

«دولتین علیتین برتانیه و افغانستان نظر باینکه فیما بین خودشان مناسبات همسایگی را قایم نمایند مواد مندرجه ذیل را قبول نموده اند وزیر آن امضا کنندگان مهرهای خودشانرا که در آن باب اختیار کامل دارند ثبت نموده اند :

ماده ۱- دولتین علیتین برتانیه و افغانستان بالمقابل تمامی حقوق استقلال داخلی و خارجی یکدیگر خودشانرا تصدیق نموده محترم می شمارند .

ماده ۲- دولتین علیتین عاقدین بالمقابل سرحد هندوستان و افغانستان را بطوریکه دولت علیه افغانستان بموجب ماده پنجم عهدنامه که بتاريخ ۸- اگست ۱۹۱۹ عیسوی مطابق ۱۱ ذیقعد الحرام ۱۳۳۷ هجری در راولپندی انعقاد یافته است، قبول کرده بود قبول مینمایند و نیز حدی را که بطرف مغرب خیبر کمیسیون دولت بهیه برتانیه در ماهای اگست و سپتمبر ۱۹۱۹ عیسوی بموجب ماده مذکوره مقرر کرده بود و در نقشه که باین عهدنامه ملحق میباشد بخط زنجیره سیاه نشان داده شده است ، قبول مینمایند، مگر فقط باستثنا چنانچه که در ضمیمه ملحقه نمبر اول بیان شده است خط مذکور مجدداً تبدیل کرده شود، و این خط جدید برای این قبول کرده شده است که مقامیکه معروف به نورخم میباشد و تمام تۀ رود کابل که فیما بین شلمان خله باند و پلوسی میباشد داخل حدود افغانستان شامل کرده شود، و خط مذکور در نقشه مذکوره بخط زنجیره سیرخ نشان داده شده است. و دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که به مامورین افغانی اجازه داده خواهد شد که بذریعۀ پایب یعنی لوله که آنرا برای استعمال اتباع افغانی مقیم نورخم دولت بهیه برتانیه از لندی خانه مهیا خواهد نمود، بمقدار های معقول آب حاصل نمایند ، و دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که صاحب منصبهای برتانوی را و اقوامی را که بطرف سرحد برتانوی سکنی دارند اجازه داده خواهد شد که بدون سد یا ممانعت حصۀ مذکوره فوق رود کابل را برای مقاصد کشتی رانی استعمال نمایند و تمام حقوق موجوده آب یاشی از حصۀ مذکوره فوق رود مذکور به اتباع دولت بهیه برتانیه جاری خواهد ماند .

ماده ۳- دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که یک نفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاه افغانستان بدربار شاهی لندن مطابق سفرای همه دول قبول نماید و برای اقامه سفارت افغانستان در لندن اجازه بدهد، کذا که دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که یک نفر وزیر مختار را از جانب اعلیحضرت پادشاه انگلستان و امپراتور هندوستان در کابل قبول نماید و برای اقامه سفارت دولت بهیه برتانیه در کابل اجازه بدهد. هر یک از دولتین دارای این حق خواهد بود که یک نفر اتاشی نظامی را بسفارت خود مامور نماید .

ماده ۴- دولت علیه افغانستان برای اقامه قونسگری های برتانوی در قندهار و جلال آباد اتفاق مینماید. و دولت بهیه برتانیه برای اقامه یک نفر جنرال قونسل افغانستان در مرکز حکومت عالی هند و سه نفر قونسلگریهای افغانستان در کلکته و کراچی و بمبئی اتفاق مینماید. در صورتیکه دولت علیه افغانستان در يك وقت خواسته

باشد که صاحب منصبهای قونسل‌های را غیر از هندوستان داخل دیگر ممالك برتانوی مامور نماید يك معاهده علیحده برای شرایط اینگونه ماموریت ها مرتب کرده خواهد شد بشرطیکه دولت بهیمة برتانیه ماموریت های مذکور را منظور نماید .

ماده پنجم - دولّتين عليتين عاقدین بالمقابل درباب سلامتی شخصی وسلوك محترمانه در حق نمایندگان یکدیگر خواه وزیر مختار باشد خواه جنرال قونسل و قونسلها باشد داخل حدود خود تامین مینمایند و اتفاق مینمایند که نمایندگان مذکور در اجرای فرایض خود تابع شرایطی خواهند بود که در ضمیمه ثانی که باین عهدنامه ملحق میباشد اظهار داشته شده است. مزید بر آن دولت بهیمة برتانیه اتفاق مینماید که بوزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای افغانستان داخل حدود مملکتی که داخل آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشانرا ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکور حقوقی داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که بوزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و جنرال قونسل و قونسلهای مذکور افغانستان معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایت متمتع میشوند و یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند و کذا لك دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که بوزیر مختار و قونسلهای برتانیه داخل حدود مملکتی که داخل آن آنها مجاز میباشد که سکونت اختیار نمایند یا فرایض خودشان را ادا نمایند باوجود شرایط مندرجه ضمیمه مذکوره حقوق داده خواهد شد و از رعایاتی متمتع خواهند شد که وزیر مختار و قونسلهای دولت دیگری در ممالکی که در آنجا محل سکونت وزیر مختار و قونسلهای مذکور برتانوی معین کرده میشود فی الحال دارای آن حقوق میباشد و از آن رعایات متمتع میشوند یا بعد ازین حقوق مذکور اعطا کرده شود و از آن رعایات متمتع گردند .

ماده ۶- چون قوی و مرفه الحال بودن دولت علیه افغانستان برای دولت بهیمة برتانیه و دولت علیه افغانستان منفعت آور میباشد بنابراین دولت بهیمة برتانیه اتفاق مینماید که هر آنقدر چیز هائیکه از لوازمات قوت و رفاهیت افغانستان میباشد مانند هرگونه فابریکه ها و ماشین ها و آلات و ادوات تلگراف و تیلیفون و غیره که افغانستان خواه از برتانیه و خواه از مستملکات برتانوی و خواه از دیگر ممالك دنیا خریداری کرده بتواند افغانستان عموماً بدون سديا مانعت از بندرهای جزایر برتانوی و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش خواهد نمود. و کذا لك دولت علیه افغانستان اتفاق مینماید که هرگونه اشیائیکه خارج کردن آن خلاف قانون داخلی دولت علیه افغانستان نباشد و بنظر دولت علیه افغانستان اضافه از لوازمات و ضروریات داخله افغانستان باشد و دولت بهیمة برتانیه بکار داشته باشد با اجازه دولت افغانستان خریداری کرده بهندوستان برده میتواند. درخصوص اسلحه و جبه خانه دولت بهیمة برتانیه اتفاق مینماید که تا زمانیکه دولت موصوفه یقین داشته باشد که نیت دولت علیه افغانستان دوستانه میباشد و برای هندوستان هیچ خطرة فوری ازینگونه اذخال در افغانستان نمیباشد. برای اینچنین اذخال بدون سديا مانعت اجازه داده خواهد شد. لیکن اگر بعد ازین معاهده تجارت اسلحه از دول معظمه دنیا تصدیق کرده شود و در معرض

اجرا درآید، حق دولت علیه افغانستان برای اذخال اسلحه و جبه خانه تابع این شرایط خواهد بود که دولت علیه افغانستان باید اولاً معاهده تجارت اسلحه را امضا نموده باشد، و اینگونه اذخال فقط مطابق شرایط معاهده مذکوره کرده شود، اگر معاهده تجارت اسلحه تصدیق کرده نشود یا منقضی گردد، ملت علیه افغانستان بشرط اطمینان فوق وقتاً فوقتاً اسلحه و جبه خانه مذکور را از بندر های برتانیه و هندوستان برتانوی گذرانیده داخل خاک خودش میتواند که نماید.

ماده ۷- هر مالیکه بموجب شرایط ماده ۶- متجانب دولت علیه افغانستان وارد کرده شود برای اینکه فوراً با افغانستان حمل کرده شود هیچ حق گمرک در بندرهای هندوستان برتانوی گرفته نخواهد شد مشروط بر اینکه تصدیق نامچه با مضای مأمور یا نماینده افغانی که وقتاً فوقتاً از جانب دولتهین علیتین معین کرده شود و در آن بیان کرده شود که مال مذکور مال دولت علیه افغانستان میباشد و بموجب فرمایش دولت موصوفه با افغانستان فرستاده میشود، و نیز در آن تفصیل و تعداد و قیمت مالیکه در خصوص آن معافی محصول خواسته میشود مندرج باشد در وقت ورود مال بصاحب منصب بزرگ گمرک در بندر ورود تقدیم کرده شود. ثانیاً مشروط بر اینکه مال مذکور برای کار های عامه افغانستان لازم میباشد، و نه برای مقاصد هیچ انحصار دولتی یا تجارت دولتی، و ثالثاً مشروط بر اینکه مال مذکور از راه هندوستان در بسته های مسمور که قبل از خروج از هندوستان باز کرده تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود مگر اینکه مال مذکور از قسم مالی میباشد که بطور واضح قابل شناخت باشد. و نیز دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که در خصوص تمام تجارتی که در بندرات برتانوی وارد هندوستان کرده شود برای اینکه مجدداً با افغانستان خارج کرده شود و از راهاتیکه فیما بین دولتهین علیتین قرار داده شود با افغانستان حمل کرده شود مبلغ کامل محصول گمرک را که برای چنین مال گرفته شده باشد بوقت و در محل خروج واپس داده شود مشروط بر اینکه اینچنین مال از راه هندوستان در بسته های مسمور که قبل از خروج آن از هندوستان باز کرده یا تقسیم کرده نشده باشد حمل کرده شود. و نیز دولت بهیه برتانیه اظهار مینماید که در حال اراده ندارد که بر مال و حیوانات که اصلاً از افغانستان باشد یا در افغانستان ساخته شده باشد و از راه خشکی یا نهبر بهندوستان وارد کرده شود یا از افغانستان براه هندوستان بدیگر ممالک دنیا خارج کرده شود و دخول آن قانوناً در هندوستان ممنوع نباشد هیچ محصول گمرک گرفته نمیشود، لیکن در صورتیکه دولت بهیه برتانیه در آینده فیصله نماید که بر مال و حیواناتیکه از راه خشکی یا نهبر از دول همجوار بهندوستان وارد کرده شود محصول گمرک گرفته شود، دولت موصوفه میتواند که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود اینگونه محصول بگیرد، لیکن در آنصورت دولت موصوفه اتفاق مینماید که بر مالیکه از افغانستان وارد کرده شود محصول بیشتر از محصولیکه بر مال دول همجوار مذکور فوق گرفته شود نخواهد گرفت، هیچ چیزی درین ماده از گرفتن محصول حالیه خیبر بر مالیکه از افغانستان وارد کرده میشود، و از گرفتن محصول چنگی در هیچ شهر هندوستان که در آن محصول چنگی گرفته میشود یا بعد ازین گرفته شود، مانع نخواهد گردید مشروط بر اینکه بر شرح محصول موجوده خیبر هیچ اضافه کرده نخواهد شد.

ماده ۸- دولت بهیه برتانیه اتفاق مینماید که وکیل التجار دولت علیه افغانستان

در پشاور و کونیه و بازه چنار قایم شود مشروط بر اینکه مستخدمین و اموال تجارتخانه‌های مذکور تابع عملیات تمام قوانین و احکام دولت بهیبه برتانیه و تابع اختیارات محکمه های دولت بهیبه برتانیه خواهند بود و حکام دولت بهیبه برتانیه آنها را نخواهند شناخت که دارای هیچ حالت ریهیمی و یا استحقاقی خاص میباشند .

ماده ۹- مال های تجارتی که مطابق شرایط ماده هفتم از اروپا و غیره بافغانستان بیاید، در منتهای راه آهن جمود و کرم و چمن برای بستن و ترتیب کردن برابر قوت حیوانات نقلیه باز میتوانند بی اینکه باعث تجدید گمرک شود، و صورت اجرای این را نمایندگان تجارتی که در ماده ۱۲ مندرجست قرار خواهند داد .

ماده ۱۰- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که برای تبادل اشیاى داگ فیما بین مملکتین خودشان هرگونه تسهیلات فراهم نمایند مشروط بر اینکه هیچ يك از طرفین مجاز نخواهد بود که داخل خاک یکدیگر داگخانه‌ها قایم نمایند، برای تعمیل این ماده يك معاهده پستی علیحدہ انعقاد خواهد یافت و برای مرتب نمودن آن تعدادی از صاحب منصبهای مخصوص که دولت علیه افغانستان مامور نماید با صاحب منصبهای دولت برتانیه جمع آمده مشورت خواهند نمود .

ماده ۱۱- هر يك از دولتین علیتین عاقدین خودشان را بالمقابل در خصوص حسن نیت دیگر و مخصوصاً در باب نیات خیر اندیشانه خود شان نسبت با قوامیکه متصل حدود خود شان سکنی دارند مطمئن نموده از روی آیین ماده تعهد مینمایند در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد برای برقراری نظم در میان اقوام سرحدی که داخل دائره های خودشان سکنی دارند لازم بنظر بیاید، قبل از آنکه اینگونه عملیات شروع کرده شود یکدیگر را مطلع خواهند نمود .

ماده ۱۲- دولتین علیتین عاقدین اتفاق مینمایند که نماینده های دولت علیه افغانستان و دولت بهیبه برتانیه مامور کرده خواهند شد که در باب انعقاد يك قرارداد تجارتی مذاکره نمایند، قرار داد مذکور اولاً در خصوص تدابیری خواهد بود که برای اجرای مقاصد مندرجه ماده نهم عهدنامه هذا لازم باشد. ثانیاً در باب موادیکه درین عهدنامه هنوز ذکر نیافته باشد و برای منافع دولتین مناسب بنظر بیاید قرار خواهند داد، و علاقه جات تجارتی فیما بین دولتین تاقرار داد تجارتی مذکور جاری خواهد بود. ماده ۱۳- دولتین علیتین معاهدین اتفاق مینمایند که ضمیمه های نمبر يك و نمبر ۲ که بانضمام معاهده نامه هذا مربوط است بمثل ماده های متن معاهده هذحق قانونی دارند.

ماده ۱۴- شرایط عهدنامه هذا از تاریخ امضا شدن آن اجرا پذیر میگردد، و از تاریخ مذکور تا طرف سه سال نافذ خواهد ماند، در صورتیکه هیچ يك از دولتین علیتین عاقدین ۱۲ ماه قبل از انقضای سه سال مذکوره فوق ازین اراده اطلاع ندهد که عهدنامه را باختتام میرساند، عهدنامه هذا از یومیکه یکی از دولتین علیتین عاقدین آنرا رد نماید تا انقضای یکسال واجب التعجیل خواهد ماند، و معاهده هذا بعد از امضای مشن های طرفین اجرا میشود، و در دو نیم ماه بعد از امضا صورتهای تصدیق شده آن در کابل تعاطی میشود. المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی .

امضای : محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان و سرهنری دایس رئیس میشن

انگلیسی ..

مکتوب رسمی سرهنگری دایس بعنوان محمود طرزی وزیر خارجه افغانستان راجع به مسئولیت سرحدات آزاد افغانی ، بقرار ذیل وتوام بامعاهده قبل الذکر است :
«جناب حلالتماب مشفق مهربان دوستان سردار اعلى محمود بيك خان طرزی وزیر امور خارجه دولت عايله مستقر افغانستان زاد مودته ..

«چون احوال اقوام سرحدی هردو دولتين، سبب اندیشه دولت عليه افغانستان است، دوستدار آنمشفق مهربان رامطلع میداریم که دولت برتانیه خیالات نیک نیتی به تمام اقوام سرحد دارد، و بهر طریق نیت دارد که رفتار مروتانه با ایشان میکند، مشروط بر اینکه از حیث و هابرخلاف اتباع برطانیه دست بردار شوند. امید است که این مکتوب باعث تسلی واطمینان خاطر آنمشفق مهربان باشد. (امضای سرهنگری دایس)
المرقوم ۲۲ نومبر ۱۹۲۱ عیسوی مطابق ۳۰ عقرب ۱۳۰۰ شمسی ..

این معاهده گرچه استقلال افغانستان را تامین نمود، ولی مشکلات سرحدات آزاد افغانی را حل نکرد وخط دیورند کماکان باقیماند، پس چنانیکه دولت افغانستان باطنا ازین قضیه ناراض بود، مردم سرحدات آزاد نیزشاکین بودند، و عم انگلیسها عقد چنین قراردادی را برخود هموار نمیگردد. لهذا در زیر نقاب تشریفات ظاهری، کشیدگی و انزجار دایمی بین دولتين باقیمانده و اقدامات نظامی انگلیس مدتهای دیگر جهت استیلای کامل بر مردم سرحدات آزاد ادامه یافت، همچنین فعالیتهای او در داخل افغانستان بفرض انقطاع رشته هرگونه اعمال مادی و معنوی بین افغانستان و سرحدات آزاد گسترش یافت .

در هر حال دولت انگلیس گرچه معاهده قبل را امضا نمود اما از پارلمان لندن نگذشتند و مترقب فرصت ماند. باوجود این در ۵ جون ۱۹۲۲ کونواسیون تجارتی بین افغانستان و انگلیس بامضا رسید. و اما نمایندگان مردم سرحدات آزاد از موافقت دولت افغانستان در قرارداد مذکور به خط دیورند، متاثر ورنجیده خاطر گشتند، خصوصا که در کابل بعضی مشاورین شاه بنام حفظ ظاهر و رعایت مذاکرات با انگلیسها، مشوره دادند که شاه از دیدن مستقیم بانمایندگان سرحدات آزاد که در کابل بودند اجتناب نماید تا سبب اشتباه انگلیسها واخلال مذاکرات جاریه بین دو لتین نگردد . البته اینگونه مشوره ها بجز از تولید اشتباه بین دولت افغانستان و سرحدی ها وشکافتن جبهه داخلی - در مقابل انگلیس - نتیجه دیگری نداشت . یکی از مجاهدین مشهور افغانی فضل محمد صاحب مجددی که مرد آگاه بسیاست داخلی بود، درین مورد نامه ذیل را بنوشته و بپادشاه کشور بفرستاد :

«عرضداشت داعیان صمیمی اینکه چند فقره بخیال و فکر ناقص حقیران (درین نامه فضل عمر صاحب مجددی برادر کهنر فضل محمد صاحب نیز امضا کرده بود) واجب المرض آمده به تسلط بران پرداخته شد چون محض خیر خواهی و خالی از اغراض شخصیت امید بشرف ملاحظه پادشاه اسلام پناه برسد و به نظر تدقیق وغور مطالعه فرمایند :

«موسی خان مسعودی که بسر عم موسی خان غازیست و در اعتبار قومی دوم موسی خان گفته میشود بلکه دست و بازو زبان موسی خان است و تمامی اقوام مسعود منتظر وایس رفتن او میباشدند، و از منازل بعیده بعزم شرفیابی حضور پادشاه اسلام آمده و بامید واری که مطالب خود را بر عرض برسانند، اما مدت یکماه بلکه زیاده تر

گذرانید و آنون از حضور ارجمند محترم سپهسالار صاحب غازی مرخص شده بغایت ناامیدی و دلشردی می‌رود. داعی نوازا اگر باینقسم برود و بحضور والا مشرف نشود و دلجویی و مهربانی نه بیند، بمجرد رسیدن او جمعیت غازیان مسعود متفرق بلکه آثر به با الکفار ملحق خواهد شد، و علاقه مردم وزیر و مسعود یکقلم می‌کشد و کفار اشرار خدا لهم الله وقت را غنیمت دانسته ریشه دوانیهای خود را در بین اقوام بدسائس شیطانیه جاری خواهد کردند و تدارک آن در نانی ممکن نخواهد بود، و حال بذریعه همین موسی خان که محض بحضور برسد و زبانی مهربانیهای پادشاهی را مشاهده کند و فی الجمله امیدواری برایش داده شود یکسال دیگر همین بازار جهاد و قتال این قوم با دشمنان دین باقی خواهد ماند و دشمن دین کامیاب نخواهد شد انشا الله تعالی. شریعت پرور دولت پاینده باد و طالعت فرخنده باد. فضل محمد مجددی. الخاطی الضعیف فضل عمر مجددی. ۱)

در این نامه سه فقره مفصل دیگر نیز درجست یکی تحذیر از اعتماد بدوستی دشمن، و حفظ اتحاد ملت در برابر دشمن خارجی که سه آهنین و قلعه متین حفظ کشور است. دیگر راجع باستعمالات و دلجویی اقوام سرحدات آزاد که بمثابة دیوار و استحکام مملکت میباشند. سوم در مورد مهاجرین مسعود که در لوگر آمده‌اند باید برایشان از اراضی دولت دو میدان و وردک و غزنی داده شود، و در زمستان عوض مردم کوچی غلجائی در خوست زندگی کنند زیرا منطلق سابقه و گرم شان. اینک بتصرف کفار رفته است. چنین معلوم میشود که این معروضات شمس المشایخ جانی نگرفته است که او مجبور شده نامه دیگری بشخصی که امور سرحدات آزاد باو تعلق دارد فقط با عنوان: «ارجمند محترماً» نوشته و بردن موسی خان مسعودی را بحضور شاه بفرض مذاکره شفاهی و یا از وداع نمودن، توصیه و تاکید کرده است. ولی این توصیه و تاکید نیز مسعود و منظور نیفتاده است.

در هر حال بعد از آنکه معاهده کابل بین افغانستان و انگلیس امضاء شد و اوضاع به حال عادی برگشت: مجدداً سیاست اصلی افغانستان و مردم آزادی خواه سرحدات آزاد با سیاست استعماری انگلیس بالای مسئله سرحدات آزاد در تصادم آمد و این مصادمه سالها طول کشید تا دولت آمانیه در افغانستان، و بعد ها سیادت دولت انگلیس در هندوستان پایان یافت، معیناً قضیه سرحدات آزاد حل نشد و کشمکش تازه با «وارث» انگلیس دولت پاکستان، آغاز یافت و هنوز دوامدارد و بدون تردید تا نفوذ خارجی درین منطقه معدوم نگردد، این نقاضت و مبارزه دوام خواهد نمود.

از سال ۱۹۱۹ تا امضای معاهده کابل بیشتر از پنجصد حمله مردم سرحد علیه انگلیس بعمل آمد و در طی آن صد ها نفر انگلیسی کشته شد و پنجصد نفر انگلیسی به گروگان افغانها رفت، انگلیسها با توپ و طیاره بر سر مردم میریختند و در مارچ ۱۹۲۰ تارکتر مسعود (کانیکرم)، پیشی رفتند و در طی جنگهای خونینی با شکار «پیشروی معتدل» خون بیشماری از آزادی خواهان بریختند. با این روش از تسل تا ناک و از پشاور تا بلندی کوتل سرکها متد و فرودگاههای طیاره آماده و بالاخره خط آهن تادریه خیبر کشیده شد. مبارزین سرحد جنگهای گوریلانی را دوام دادند و افراد انگلیس را اسیر گرفتند لامحاله پناه گاه اینها افغانستان بوده و دولت

افغانستان از آنها حمایت میکرد ، و با تمام مردم سرحد علائق جدی ملی خود را حفظ می نمود . مطبوعات کشور نیز به يك مبارزه قلمی دست زده و از آزادی سرحدات آزاد دفاع می نمود شاه امان الله خان در ۱۹۲۳ تا سرحدات شرقی کشور رفت و هم در جلال آباد جرگه بزرگی به شمول نمایندگان سرحدات آزاد تشکیل و قضیه آزادی سرحدات طرح کرد ، و هم از دادن کمک مادی دریغ نه نمود . مبارزات سرحدات شدت یافت ، و بر رتستهای انگلیسی به عنوان افغانستان شروع شد . انگلیسها از دولت افغانستان خواهش میکردند که جلو این اشتعال و مبارزه گرفته شود ورنه مناسبات دولتی قطع خواهد گردید ، یعنی انگلیسها می خواستند دولت افغانستان روابط خود را با ولایات سرحد آزاد قطع کرده و آنها را به ترحم دولت انگلیس بسپارد و طرفین را در يك جنگ احتمالی دیگر از مساعدت همدیگر محروم کند .

اما حکومت افغانستان از خط سیاست ملی منحرف نشد و تعلقات خود را با سرحدات آزاد کماکان حفظ نمود . اینست که در سال دیگر (۱۹۲۴) اغتشاش بزرگ ولایت پاکتیا بدستیاری قوه های ارتجاعی داخلی و تحریک انگلیس علیه دولت افغانی بوجود آمد و يك مرد مجهول الهویه هندوستانی به نام عبدالکریم بیچه خوانده امیر محمد یعقوب خان در سر این شورش قرار گرفت ، و حکومت افغانستان مشغول جان خود شد بناچار قضیه امداد به مردم سرحد فراموش شد . این اشتعال داخلی افغانستان در طول سرحدات آزاد از نظر سیاست خلائی ایجاد نمود که بواسطه سیاست و نظام انگلیس در شرف بر شدن بود ، و میرفت که مردم سرحدات آزاد به تدریج از حکومت افغانستان دل سرد گردند ، مسکن همینکه اختلال پساکتیا خاموش ساخته شد ، مجدداً حکومت افغانستان به کمک و حمایت مردم سرحدات آزاد برخاست . و از سیاست پیشروی انگلیس با دادن پروتستهای رسمی اظهار انزجار و مخالفت نمود ، حتی وقتی که پادشاه افغانستان در ضمن مسافرت به اروپا در سال ۱۹۲۸ به لندن رفت ، شخصاً موضوع آزادی سرحدات آزاد ، و سند رسمی دایس را طرح ، و سیاست پیشروی انگلیس را تخطئه نمود و موقف افغانستان را جدآدرین قضیه خاطر نشان کرد .

يك سال بعد دولت امانیه سقوط کرد و سیاست قار و رد بالیسی انگلیس در سرحدات آزاد به معراج خود رسید . مگر يك سال بعد دیگر (۱۹۳۰) قیام مردم وزیرستان علیه انگلیس آغاز نمود و متعاقباً آفریدی ها برضد دولت انگلیس برخاستند و میهندها در تیرا آماده حرب شدند . انگلیسها گرچه با مصرف خون خود و پول خود توانستند که خود را از خطر مردم سرحدات آزاد نجات بدهند ، ولی مجبور هم شدند که به تدریج قشله های نظامی خود را در سرحدات آزاد تخلیه نمایند این وضع دوام داشت که جنگ دوم جهانی ، شرق و غرب را تکان داد و کلیه سیادت مستقیم انگلستان در هندوستان چیده شد ، و اما دولت انگلیس که هنوز دامن مادری از حمایت دختر نو زاد خود بر نگرفته بود ، حقوق مردم سرحدات آزاد افغانستان را هم به حیث « میراث » به دولت پاکستان گذاشت ، و خواست دوزیر چتر مذهب افغان های مبارز و آزادی خواه سرحدات آزاد را خلع سلاح نماید ، هنوز این درامه ادامه دارد و پایان آنرا گفتش زمان و تاریخ آینده اعلام خواهد نمود .

مناسبات افغانستان با دول خارجی :

۱- با دولت شوروی :

بعد از اعلان استقلال افغانستان در ۲۸ فروری ۱۹۱۹ پادشاه افغانستان متوجه تحکیم روابط با دول خارجی شده ، و از همه اولتر به شناختن دولت شوروی فیدرالی روسیه و ایجاد مناسبات سیاسی توسط مکاتبه و مبادله نمایندگان سیاسی پرداخت . دولت شوروی در ۲۷ مارچ توسط اعلامیه نئی استقلال افغانستان را رسماً شناخت ، و شاه

امان الله خان در ۷ اپریل کتباً پیشنهاد دوستی افغانستان را با دولت شوروی به عنوان رهبر بزرگ دولت انقلابی شوروی فرستاد ، متعاقباً در ۲۰ اپریل با نامه دیگری به عنوان لینن از قصد افغانستان راجع به اعزام هیئت سفارت فوق العاده افغانی در شوروی سخن زد ، لینن توسط دو نامه مورخ ۲۷ می خود ، به هر دو پیشنهاد شاه امان الله جواب مثبت داد ، و از قصد دولت شوروی با اعزام نماینده یی در افغانستان سخن گفت .

در حالیکه هیئت سفارت فوق العاده افغانی قبلاً به قصد کشور شوروی از افغانستان حرکت کرده بود . رئیس این هیئت بزرگ یکی از روشنفکران لیبرال دربار محمد ولی خان بدخشانی ، و یک عضو عمده آن یکی از فضلای مشروطه خواه افغانی میر یار بیگ خان بدخشانی بود که روز حرکت از کابل در پشت اسب سگته کرده از جهان بگذشت و سبب تأثر در حلقه های روشنفکر کشور گردید . سایر اعضای این هیئت عبارت بود از میرزا محمد خان یفتلی ، عبدالرحمن خان لودی محمد گل خان مهند ، سردار فیض محمد خان زکریا ، قاضی سیف الرحمن خان عبدالحمید خان کمیدان خواجه هدایت الله خان بشیر احمد خان ، عزیز الرحمن خان ، غلام جیلانی خان و غلام هیئت در ۲۸ می وارد تاشکند شد و مدت ها مشغول ماند . طرف مذاکره هیئت آقای براوین بود ، و او همان شخصی بود که به سفارت شوروی در کابل تعیین شده بود ، در حالیکه قبل از تعیین او به سفارت ، حسین بن اسحق نماینده سیاسی از بکستان در کابل ، از طرف دولت شوروی هم نمایندگی می نمود . براوین و هیئت افغانی در طی مذاکرات توضیح نمودند که دولت انگلیس تا چهار جوی نفوذ کرده است و تصمیم دارد کنترل بخارا را در دست گیرد ، و گر این اراده او عملی گردد دولت شوروی و دولت افغانستان متضرر خواهند شد . در نتیجه این مذاکرات بود که در آینده استقلال بخارا و خیوه از طرف دولتی قبول شد ، و نمایندگان سیاسی بخارا و خیوه به کابل رسیدند .

رئیس هیئت افغانی محمد ولی خان بعد از مذاکرات با براوین با چند نفر از اعضای هیئت خود به ماسکو رفت و قسمتی از اجزای هیئت خود را در تاشکند گذاشت . محمد ولی خان در ۱۰ اکتوبر وارد ماسکو شد و در ۱۴ اکتوبر با شخصی رهبر شوروی ولینن ملاقات و مذاکره آغاز نمود . در ۲۷ نوامبر لینن نامه دیگری به شاه امان الله فرستاد و در ۱۴ دسمبر ۱۹۱۹ براوین وزیر مختار شوروی وارد کابل گردید . براوین در ۱۹۲۰ بعد از عزل خود ، تابعیت افغانی پذیرفت ، و در ۱۹۲۱ خواست از افغانستان خارج شود ، ولی در غزنی ظاهراً بدست نامعلومی با مرمی تفنگ کشته شد و شخص ستم اعدام گردید .

در هر حال روابط افغانستان و شوروی دوستانه و صمیمی بود ، و در ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ منجر به امضای معاهده دوستی و مودت دولتی گردید ، و از آن پس این مناسبات دوستانه متکشف تر گردید . گرچه یک بار حوادث بخارا تگانی به این مناسبات داده بود و آن اینکه در اواخر حکومت امیر حبیب الله خان ، از طرف امیر سید عالم شاه بخارا تقاضای امداد نظامی از دولت افغانستان بعمل آمده بود .

شاه امان الله در عهد خود این خواهش بخارا را پذیرفت و یک عده نظامیان افغانی با چهار عرابه توپ و دو فیل فرستاد ، در حالیکه کمیته جوانان بخارا - بعد از زد و خوردی با امیر - در تاشکند بر تشکیل قشونی پرداخته و در اگست ۱۹۲۰ بخارا را اشغال و امیر را فرازی ساختند و خود دولت جدید جمهوری تأسیس نمودند ، در طی این حوادث سپاهیان افغانی هم محبوبان گردیدند . وزارت خارجه افغانستان برای مطالعه اوضاع و تعیین خط حرکت سیاسی خود ، در ۲۰ اکتوبر یک هیئت سفارت فوق العاده بریاست عبدالهادی خان داوی و عضویت غلام صدیق خان چرخ و میرزا غلام حیدر خان در بخارا اعزام نمود ،

این هیئت وقتی در بخارا رسید که هنوز امیر سید عالم در دوشنبه با مبارزین انقلابی می‌جنگید ، رئیس جمهور بخارا محی‌الدین منصور اوف و وزیر خارجه جمهوریت فیض‌الله خواجه و معاون وزیر هاشم شایق افندی بود که بعد از عبدالریم خواجه نماینده بخارا در کابل سفیر بخارا در کابل گردید و در آینده نزدیکی تابعیت افغانستان را قبول نمود و همدرینجا بمرد . در بخارابه دای رئیس هیئت افغانی گفته شد که حمله در بخارا و تشکیل جمهوریت از طرف جوانان انقلابی خود بخارا به عمل آمده است . لهذا بیطرفی و عدم مداخله افغانستان تقاضا میشود ، سفارت افغانی پذیرفت و به کابل برگشت در حالیکه سپاهیان محبوس افغانی را از زندان بخارا رها کرده بود . متعاقباً امیر سید عالم که از انقلابیون شکست خورده بود با افغانستان پناهنده شد و در فروری ۱۹۲۱ وارد کابل گردید و همدرینجا بزیست تا بمرد .

حادثه دیگری که میتوانست در روابط دوستانه افغانستان و شوروی تأثیری منفی بجا گذارد ، فعالیت های ضد شوروی انور پاشای مشهور نماینده جمعیت « اتحاد و ترقی » ترکیه در فرغانه و بخارا در سال ۱۹۲۲ بود ، زیرا شاه امان الله قشونی در شمال کشور سوق نمود و این خود سبب اندیشه دولت شوروی میگردد ، پس از شاه تقاضای بیطرفی بعمل آمد و دولت افغانستان احترام از بیطرفی کامل افغانستان را اظهار نمود . پس ازین روابط افغانستان و شوروی حسنه تر گردید و طلبه افغانی به غرض تحصیل در تاشکند رفت ، و در قوه هوایی افغانی سی نفر مستخدمین روسی شامل خدمت شد .

وقتیکه قضیه جزیره «درقده» (بین دریای آمو) مورد اختلاف نظر افغانستان و شوروی واقع گردید ، و از کابل سوقیانی به ولایت قطنیه عمل آمد بازهم دولت شوروی جزیره مذکور را تخلیه نمود ، و پروتوکول وا گذاری این جزیره با افغانستان در ۱۹۲۶ بین دولتمن امضاء گردید . در ۲۷ نومبر سال مذکور قرار داد بیطرفی و عدم تعرض ، بین افغانستان و دولت شوروی امضاء شد ، و سال دیگر (۱۹۲۷) موافقه تأسیس «لین هوایی بین کابل و تاشکند» امضاء گردید . دیگر مناسبات در لنین در فضای دوستی و اطمینان ادامه یافت .

۲ - با دولت ایران :

افغانستان بعد از جنگ سوم با انگلیس متوجه اقامه روابط نزدیک با کشور همسایه تاریخی خود ایران گردید ، اوضاع ایران در این وقت از نظر سیاست بسیار مفسوش بود ، و کشور صلح طلب ایران تحت اشغال نظامی خارجی قرار داشت ، سیاست استعماری نیز در ولایات گیلان و کردستان و خراسان و هم در بین قبایل جنوبی ایران با ایجاد شورشها و اغتشاشات می پرداخت ، فیودالهای مملکت هر يك در مقابل دولت مرکزی دم از استقلال و خود مختاری می زدند چون : حسین علی طالش ، امیر عشایر خلخال ، صرغام خان و غیره ، و شیخ خزعل در خوزستان خودشرا به انگلیسها فروخته بود .

این در ۱۹۲۱ بود که دولت انگلیس ایران را از قزاقی نظامی خود تخلیه کرد معیناً در بنادر بحری و دزداب و کرمان و جزیره بحرین مقداری از قشون او مقیم ماند در همین سال بود که «رضاخان» قوماندان قوه قزاق ایران شد و يك سال بعد (۱۹۲۲) وزیر جنگ گردیده و اغتشاشات داخلی را فرو نشاند و فیودالهای تجزیه طلب را معذور نمود ، دولت مرکزیت یافت و بعدها به يك دیکتاتوری نظامی شخصی مبدل و دیکتاتور طالب سلطنت گردید .

در هر حال دولت افغانستان همینکه فرصت بدست آورد سردار عبدالعزیز خان یکی از مأمورین خود را که با کشور ایران سابقه داشت در ۱۹۲۰ به حیث نماینده سیاسی به ایران اعزام کرد ، سردار در تهران مطالب خود را در پنج فقره بحکومت

ایران پیش نمود: خواهش افتتاح مذاکره دوستی، مبادله سفراء، اقامه فونسل افغانی در مشهد، استقرار روابط یوستی و روابط تجارتی. مذاکرات نماینده افغانی و حامورین ایران تقریباً بعد از يك سال منجر به عقد يك معاهده مودت بین دو لنین گردیده این معاهده از طرف سردار عبدالعزیز خان سفیر افغانی و میرزا حسن خان وزیر خارجه ایران در اول سرطان ۱۳۰۰ (۲۴ جون ۱۹۲۱) امضاء شد، در حالیکه مجدداً ملك يك سال بیشتر در عقب ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) به سفارت ایران در افغانستان معین شده بود.

در ماده اول این معاهده گفته شده بود که: «بعد از امروز دوستی صادقانه و مناسبات حسنه فیما بین افغانستان و ایران و اتباع دولتین مزبور تین برقرار خواهد بود. در ماده هفتم آن نیز تصریح شده بود که: «بمجرمین جنایی که پناهنده دولتین شوند مسترد میگردند اما مجرمین سیاسی مسترد نمیشوند. با عقدا این پیمان دوستی بین دولتی که باهم خیلی نزدیک اند آرزوی دیرینه افغانستان که از قدیم مخصوصاً از زمان سید جمال الدین سرچشمه می گرفت، برآورده شد، و دولت و ملت افغانستان صمیمانه از آن استقبال نمود، ولی چون اتحاد دول آسیایی به نفع استعمار مغرب نبود، لهذا موافقی در برابر آن ایجاد میگردید. درین ضمن بعضی نویسندگان و احیاناً نمایندگان سیاسی خود این کشور ها هم غیر شعوری و یا شعوری در ایجاد تفرقه بین همدیگر به کار می افتادند. واحساسات و منافع آنی را بر منافع عمومی و طویل المدت ملت های خود ترجیح میدادند. مع هذا دولتهای افغانستان و ایران برای تحکیم روابط دوستی از فعالیت باز نمادند نتیجه آنهم عقد معاهده ودادیه و تأمینیه مورخ ۶ قوس ۱۳۰۶ (۲۱ - اگست ۱۹۲۶) بین دو کشور بود که در نه فصل از طرف غلام صدیق خان چرخ وکیل وزیر خارجه افغانستان و میرزا سید مهدی خان فرخ سفیر ایران در کابل امضاء گردید. در فصل اول این معاهده اساس روابط طرفین همان عهد نامه نخستین مورخ اول سرطان ۱۳۰۰ (۲ جون ۱۹۲۱) افغان و ایران قبول شده بود. از ماده دوم تا چهارم عدم تعرض به همدیگر و حفظ بیطرفی هنگام تعرض يك یا چند دولت ثالث بیکی از معاهدین - تصریح و تعهد گردیده بود. ماده پنجم امادگی طرفین را برای عقد قرار داد های تجارتی و اقامت فونسل و روابط پستی و تلگرافی و اعاده مجرمین نشان میداد. در ماده ششم و پروتو کول ضمیمه طرز ارجاع به حکمیت - در مسایل متنازع فیها - تشریح گردیده بود البته این قرارداد عاقلانه به نفع هر دو کشور افغانستان و ایران محسوب بود.

۳ - با سایر دول :

دولت افغانستان تصمیم داشت که در ساحة سیاست بین المللی به حیث عنصری فعال سهم باشد، لهذا در صدد تحکیم روابط با سایر دول دست و حتی با دولی که هیچگونه راه تماس اقتصادی و سیاسی با افغانستان نداشت نمی توانست داشته باشد بر آمد. دولت افغانستان نخست در اول مارچ ۱۹۲۱ با جمهوری ترکیه که از روی سوابق و عنعنه طرف توجه و محبت مردم افغانستان بود، قرار داد مودت به بست، و در ۲۵ می ۱۹۲۸ با عهد نامه دوستی و همکاری روابط عمیق دوستانه ملکیتین را تشدید و تحکیم نمود و توراتها در تعلیمات نظامی اردو و امور صحی افغانستان سهم بارز تر گرفتند، طلبه و طالبات افغانی نیز در ترکیه مشغول تحصیل شدند. جمال پاشا، بدری بك، ضیابك، جنرال خیرالدین پاشا، جواد بك و جنرال کاظم پاشا همه از رجال کار آگاه ترکیه بودند که در افغانستان خدمت نمودند. همچنین دولت افغانستان در ۳۰ می ۱۹۲۸ قرار داد دوستی افغانستان و مصر را امضاء نمود. و با حکومات حجاز و یمن مشغول مذاکره به غرض انعقاد قرار داد های دوستانه گردید، ولی ظهور اغتشاش در افغانستان این اقدام را به تعویق افکند، در حالیکه دولت افغانستان برای استقرار

روابط دوستانه با کشور چین هم داخل مذاکره شده بود . دولت افغانستان تا سال ۱۹۲۸ با عقد قرار داد های متعددی روابط خویشی را با دولت های جاپان ، سوئزرلند ، پولند ، فنلاند و لیبیریا برقرار نمود ، درحالیکه با دول بزرگ اروپا قبلاً قرار داد های بسته بود : قرار داد دوستی بین افغانستان و ایتالیا در ۳ جون ۱۹۲۱ با امضاء رسید ، و قرار داد روابط سیاسی افغانستان و فرانسه در ۲۸ - اپریل ۱۹۲۲ بسته شد ، متعاقباً موافقت نامه امتیاز حفريات فرانسه در افغانستان به تاریخ ۹ سپتمبر ۱۹۲۲ امضاء شد و فرانسوی ها در شقوق فرهنگي و صحي افغانستان سهم بارز و مؤثري گرفتند ، طلبه افغانی نیز در فرانسه مشغول تحصیل بودند . دولت جرمني در افغانستان دوستانه استقبال می شد و قرار داد دوستی بین دولتین در ۳ مارچ ۱۹۲۶ بسته شد . در حالیکه سالها قبل متخصصین جرمني در شقوق مختلف امور اجتماعی افغانستان مشغول خدمت بودند ، و طلبه افغانی در کشور جرمني تحصیل می نمودند . جرمني ها که بیشتر از دو صد نفر در افغانستان داخل کار شدند از طرف مردم افغانستان نیز حسن استقبال می گردیدند .

دولت افغانستان با مساعی که نمود به زودی سفرا و قونسلهای نمایندگان تجارتي افغانستان در ممالک عمده اروپا و آسیا مستقر گردید ، و زندگی بین المللی او در ساحت و سیمتری آغاز نمود .

ریفورم و تحول :

حکومت امان الله خان بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی گردید ، مردم افغانستان که طالب پیشرفت بودند ، جدا به معاضدت و همراهی دولت برخاسته از تمام ریفورمهای جدید عملاً استقبال کردند و چنانکه در جنگ با انگلیس با جان و مال بذل مساعی نموده بودند برای نشر معارف جدید در مالیات بدهی خود فیروپه چند پیسه به نام «اعانه معارف» قبول و در تمهید سرکها دوا طلبانه خدمت و از صنایع جدید و نظام دیموکراتیک به شدت پشتیبانی کردند حتی زنان کشور در مدارس داخلی ، نشر جریده (ارشدالنسوان) تاسیس انجمن (حمایت نسوان) و غیره داخل فعالیت شدند روی هم رفته مردم در تمام این ریفورمهای ناسازشنا بدون اندک تعصب و کینه پرستی از دولت جوان افغانی حمایت و پشتیبانی نمودند اینست که شاه توانست ریفورمهای خود را در مرحله اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ کامیابانه و دلیرانه علی الرغم دشمنای خارجی وضدیت قومهای از تجاعی در محل تطبیق گذارد .

و اما مرحله دوم ریفورم که از ۱۹۲۷ تشدید شد ، با منافع عمده ای که داشت در چنین خود معلوم گردید ، زیرا هیچ فرد و یا حکومتی نمی تواند خدمت مرفی یکشوری نماید مگر آنکه از حمایت و پشتیبانی توده های وسیع مردم برخوردار باشد ، در غیر این حمایت و پشتیبانی ، ناکامی هر طرح جدید و فعالیت هر فرد مقتدر و لو نابغه امر حتمی است . اینکه ناکامی مرحله دوم ریفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجه مخالفات اقلیت قیودال و روحانی ، و یا تو طله و مدخلت يك دولت خارجی میدانند تماماً منطبق با حقیقت نیست . همچنان قضاوت کسانی که ناکامی ریفورم را نشانه جمود و تعصب ملت افغانستان دانسته اند ، ارتباطی با واقعیت ندارد . در واقع مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است . تاریخ افغانستان نشان میدهد که مردم افغانستان بر ضد تعصب و فرهنگ در هیچ دوره قیام کرده باشد و مثلاً در عصر حاضر علیه فابریکه و خط آهن ، مدرسه و روز نامه ، تخنیک و فن بر آشفته باشند ، چنانکه در عهد محمود غزنوی این کار را نکرده بودند . البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است . همین مردم در عهد امانی با فقری که داشتند سرک

ساختند و مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند و در مالیات خود افزودند. مردم پاکتیا به شهادت جراید آئروز که خود نان جواری می خوردند ۷۵ هزار افغانی با چهار صد معلم برای تاسیس چهار مکتب در خوست و چمکنی و گردیز و زریمت دادند. دکانداران قندهار به مصرف خود مکتب تاسیس کرد و در کابل روزیکه ملکه ثریا در يك اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی افغانستان سخن زد (جدي ۱۳۹۹ شمسی) زنان به درد بگریستند و پنجاه نفر غی المجلس خود شانرا در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند ملکه چنان متأثر و متفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتبه مستورات را بر دوش گرفت.

پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی کفایتی ما مورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را بارشوت خواری و خیانت ملوث میکردند و هر ریفرمی را به شکل منفور و مستکبره در نزد ملت تمیل می نمودند. چون شاه و دولت از حمایت و پشتیبانی مردم خود محروم و تنها شدند، آن وقت دشمن خارجی ازین عدم رضایت عمومی مردم سوء استفاده کرده و اقلیت های ارتجاعی و مصلوب الحقوق که به دشمن دولت و ریفرم مبدل شده بودند وارد صحنه گردیدند، در نتیجه دولت سرنگون گردید، ورنه همین قوتهای مخالف خارجی و داخلی موجود و فعال بودند که دولت با پشتیبانی مردم افغانستان هر دو را شکست داد و پیشرفت، جراید خوشیاور آئروز هم فصولی از قدرت سحرآمیز کنتل لارنس زمزمه کردند، مگر دقت نکردند که چرا لارنس مانع حصول استقلال افغانستان شده نتوانست، و یا چرا رژیم مصطفی کمال را از بین نه برد، پس این خود دولت افغانستان بود که با انحراف خود زمینه ویرانی ریفرم را آماده و ساحة فعالیت مخربانه قوه های ارتجاعی داخلی و جاسوسی خارجی را باز گذاشت، ورنه همین قوه های ارتجاعی و جاسوسی موجود بود که در مقابل ریفرمهای صمیمی و صادقانه مرحله نخستین مصدع هیچگونه کار دشمنانه گردیده نتوانست.

امور مالی و اقتصادی: امیرامان الله خان در مرحله نخستین، به تطبیق اصلاحات خودموفق و کامیاب بود و آن اینکه او در برابر اکثریت ملت (دهقان و مالدار و پیشه ور) تحمیلات ثقیل سابق را سبک ساخت، مالیات جنسی، حواله غله خریداری، آذوقه رسانی اجباری در رباطهای کثیر کشور، اجاره داری جمیع آوری مالیات دولتی، واسطه بودن فیودال و ملک بین مالیه گیرنده و مالیه دهنده، تشکیل قریه داری، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار اجباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار از پیشه وران و امثال آن، همه را لغو نمود. مالیات اراضی نقدی معین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید، دولت تمام ما به محتاج خود را به پول نقد و خوش برضا می خرید حیوانات مالدار هر ساله شمار شده و از روی موجودیت آن سالیه گرفته می شد و برای این کار قانونی به نام «مصول مواشی» وضع گردید.

برای تنظیم ادارات مالی، در کابل مکتب «اصول دفتری» به مدیریت میرزا مجتبی خان دایر گردید و فارغان آن به ماموریت های مالیه کشور گماشته شد و این، امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و «شهری» در آورد. برای مامورین زراعت و تحصیل مالیات در ۱۹۲۳ قانون های وضع و منتظر گردید. برای تهیه حکام مطلع، مکتب حکام در مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومت محلی منصوب شد، و قانون «وظایف حکام و مامورین» اداره را تنظیم نمود (۱۹۲۲ در حالیکه يك سال پیشتر قانون «تشویق صنایع» پاس شده و از راه ریفرم

مالیات ، رشد صنایع را تشویق می کرد . همچنین برای تقویت تولید قانون «تقوای» وضع گردید . گرچه قانون «فروش املاک و دولتی» در ۱۹۲۳ باعث ۱۰ درصد زفتن زمین و ضرر دهقان ، و تحکیم ملکیت خصوصی گردید ، در حالیکه اراضی موقوفه قبلاً از بین رفته بود .

تجارت نیز ساحه و مسیتری یافت . گمرکات متعدده داخلی لغو شد ، و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتی به وجود آمد و شرکت های تجارتی : تنویرات ، موتر ، ادویه ، رفقای افغان ، اتحاد افغان ، قمر ، ضیاء و جرمنی ، با تجارت خانه شوروی در کابل تأسیس گردید . با دولت انگلیس قرار داد تجارتی امضاء شد . نمایندگان تجارتی افغانستان (قونسلتها و وکلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتی موظف گردید . دولت موسسات تجارتی ملی به نام شرکت امانیه و شرکت نمر بساخت . چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت ، این نفوذ لائوی مانع انکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید ، زیرا اقتصاد کشور به حالت بدوی مانده بود ، ملکیت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کتله های کارگری بود لهذا حکومت امانیه در صدد توريد فابریکه ها و تمدید خط آهن در افغانستان بر آمد ، و در لوی جر که ۱۳۰۷ توضیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه ترمیم طیارات داخل اقدام است و به علاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن باروت سفید دایر می کند (اولین سازنده باروت سفید در افغانستان رضا بیک متخصص ترکی در طی جنگ جهانی اول بود که خودش در بهار ۱۹۲۱ در کابل بمرد و شخصی شاه در تشییع جنازه اش شرکت نمود شاگرد رشید او فیض محمد خان باروت ساز بود) ، دولت با دو شرکت جرمنی و فرانسوی قرار دادی به بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افغانستان به شمال آن تمدید می گردید (چهار نفر فرانسوی برای سروی این کار به کابل آمد و به قندهار رفت) ، تمدید لاین تلگراف و تیلیفون بین مرکز ولایات کشور زبردست گرفته شد ، ستیشن های برقی در پشان و جلال آباد و قند هار زیر کار گرفته شد ، به فابریکه های چرم گری و باروت سازی و سمعت و گوگرد برق داده شد ، کار خانه های ترمیم موتر و پرژه سازی ، صابون و عطریات ، نختابی و پارچه بافی ، نجاری و یخ سازی ، بنه و روغن کشی در قندهار و مزار و هرات تأسیس ، و احضار فابریکه های ذیل در نظر گرفته شد : قند سازی ، نساجی نخی و جیم ، دکمه سازی ، حفظ میوه ، مسکه و پنیر سازی آبکشی و تیل خاک کشی ، پوسته هوایی بین کابل و مزار و شوروی و ایران و ترکیه مدنظر قرار گرفت ، بند آب غازی و بند سراج غزنی تکمیل شد ، بستن بند آب چمکنی و تکمیل نهر رزاق روی دست گرفته شد ، دولت در معاملات تجارتی حق کامله الوداد از دولت جرمنی ، و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولنده حاصل کرد ، و برای عقد قرار دادی های تجارتی با مسکو و برلین داخل مذاکره شد . برای انعقاد قرارداد های دیگر - راجع به معادن لاجورد بدخشان ، نفت هرات و تأسیس یک فابریکه ذوب آهن ، و انکشاف معادن آهن ، زغال ، گوگرد ، سرب مسنگ ریشه ، ابرک تباشیر ، مرمو ، گل سفید و رنگ های مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات با کتیا و اسمار و غیره ، تزیید نسل امپ ، تعمیم نسل قره قل ، و ترقی پیله وری بلانی طرح کرد ، در کابل نایشگاه صنایع ملی دایر گردید ، و لباس از پارچه و طنی برای مامورین دولت اجباری گردید . (۱) در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر از دو چند گردید ، و سالانه از

(۱) رجوع به رساله لایحه تر قیات چهار ساله دولت طبع شرکت رفیق کابل سال ۱۳۰۷ شمسی .

(۸۰ میلیون) روپیه به (۱۸۰ میلیون) روپیه رسید ، این عایدات عمدتاً به قرار ذیل بود :

مالیات زمین ۸۰۰ میلیون ، مالیات مواشی ۲۵۰ میلیون ، مالیات گمر کسی ۴۰۰ میلیون ، محصول صکوک ۱۰۰ میلیون ، عواید متفرقه ۲۵۰ میلیون (جمعاً ۱۸۰ میلیون) .

مصارف عمده دولت هم از این قرار بود :-

وزارت حربیه	۴۰ میلیون-	وزارت دربار	۲۰ میلیون-
وزارت معارف	۱۵ میلیون-	وزارت داخله	۱۲ میلیون-
وزارت خارجه	۷ میلیون-	وزارت تجارت	۴ میلیون
وزارت مالیه	۳ میلیون-	وزارت عدلیه	۲ میلیون
مصارف تعمیرات	۱۰ میلیون-	مصارف متفرقه	

و خریداریها و قسم

پس انداز

۶۷ میلیون روپیه

درین وقت ارزش پول افغانی «صد روپیه کابلی مساوی ۶۰ کلدار هندی ، بود زیرا وزن روپیه نقره کلدار «دو نیم مثقال» و از روپیه نقره کابلی «دو مثقال» بود و اما غشیه روپیه کابلی «دو فیصد» بود بعد ها مقدار غشیه در روپیه افغانی ۲۵ فیصد گردید و قیمت آن معادل پول خارجی مخصوصاً کلدار هندی سال به سال تنزل کرده رفت . مهله در مرحله نخستین ریفرم نرخ اشیای ما یحتاج حتی در پای تخت کابل از این قرار بود :-

آرد دو نیم چهارک کابل به یک روپیه (در تاشقرغان هشت چهارک کابل یک روپیه) . گوشت سه پلو کابل به یک روپیه (در تاشقرغان یک و نیم چهارک کابل یک روپیه) . روغن یک پلو و دوازده مثقال به یک روپیه (در تاشقرغان یک نیم پلو به یک روپیه) . برنج باریک در کابل یک چهارک و سه پلو به یک روپیه (در تاشقرغان یک چهارک و سه و نیم پلو به یک روپیه) . دنبه در کابل دو نیم پلو به یک روپیه ، تربو زیک سیر به یک قرآن .

البته ریفرمهای جدید محتاج پول بود و دولت در تزئید مالیات اقدام نمود مثلاً مالیات زمین آبی که قبلاً فی جریب پنج روپیه بود به هشت روپیه بالا برده شد و از مواشی نیز زیاد گردید ، اشتر از سه به چهار روپیه ، واسپ از دو به سه روپیه ، گاو از یک به دو روپیه ، خر از دوازده پیسه به یک روپیه و گوسفند از هفت پیسه به پنجاه پیسه بلند رفت . در ۱۹۲۰ پول کساحی : یک ، پنج ، بیست و پنج ، پنجاه و صد افغانیکی منتشر گردید و مسکوک طلا پنج اما نیه (مساوی ۷۵ روپیه) دو اما نیه (۳۰ روپیه) یک اما نیه (۱۵ روپیه) نیم اما نیه (هفت و نیم روپیه) همچنین مسکوکات فلزی (نقره و مس اجزای روپیه واحد پول) ضرب زده شد . قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید .

امور فرهنگی : طبق ماده ۶۸ قانون اساسی نخستین افغانستان ، تحصیل معارف تدریجاً ابتدائیه اجباری شد ، و دریای تخت به علاوه لیسه حبیبیه ، لیسه های امان و امانی تو سط پروغیسران فرانسوی و جرمنی و استادان داخلی تاسیس گردید . مکتب رشدی غازی ، رشدیه استقلال ، تلگراف ، رسامی ، نجاری ، معماری ، السنه ، زراعت ، دارالعلوم عربی ، رشدیه مستورات ، رشدیه جلال آباد ، زراعت ، رشدیه قندهار ، رشدیه هرات ، دارالمعلمین هرات ، رشدیه مزار شریف ، رشدیه قطن ، مکتب پلیس ، موزیک ، قالین بافی ، آرچسکت ، تدبیر منزل زنانه ، مکتب طبیه ، مستورات ، و بیشتر از ۳۲۲ باب مکاتب ابتدائیه در تمام ولایات کشور

باز شد. تعداد طلبه مکاتب ابتدایی (تا ۱۹۲۷) به پنجاه و يك هزاره نفر رسید در لیسه ها و مکاتب رشدی و مسلکی سه هزاره نفر طلبه تحصیل می کرد. و این غیر از مدرسه نظامی بود. در همین سال ۱۳۰۰هـ. نفر در تعداد معلمین مکاتب ابتدایی و دصده نفر در تعداد معلمین مدارس رشدی و اعدادی افزوده شد. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ و ۱۳۳۰هـ. جلد کتاب درسی در تعداد ۶۹۳۰۷۵۰ از طرف وزارت معارف طبع گردید، و مطبوعه معارف تاسیس شد. و در نظر باید داشت که در پروگرام درسی مکاتب افغانستان آنروز فن انداخت نظری و عملی هم شامل بود.

چند صد نفر طلبه افغانی در ممالك اتحاد شوروی، جرمنی، فرانسه، ایتالیا و ترکیه به حساب وزارت معارف مشغول تحصیل شد. و سال دیگری که دختران افغانی در ترکیه به غرض تحصیل اعزام، و فرستادن يك عده طلبه نظامی در انگلستان در نظر گرفته شد. بودجه معارف افغانستان نیز بعد از بودجه وزارت حرب و وزارت دربار به درجه سوم قرار گرفت. تعلیم و تربیت از نظر انتظام در فضای آزاد عملی می گردید، و تهدید و سرکوبی از نظر سیاسی و جودنداشت لپذا روحیه معلمین و متعلمین عالی و بانشاط بود.

دولت در نظر گرفت که دو کتابخانه بزرگ در پای تخت تاسیس کند در حالیکه روشنفکران کابل توسط يك هیئت بیست نفری با اهدای کتب شخصی يك کتابخانه ملی در کابل تاسیس کرده بودند. و دولت با دادن عمارت و کتابخانه غنی و نفیس نایب السلطنه (به شمول نسخ قیمتدار خطی) باین کتابخانه ملی کمک شایانی نمود. همچنین دولت سینمایی در کابل و تیاتری در پشمان دایر کرد، و سیزده جریده و مجله به مصرف دولت در کابل و ولایات منتشر ساخت از قبیل: جریده ارشادالسنوان در ۱۹۲۲ این جریده هفته ای در هشت صفحه از طرف زنان کابل به مدیریت و سر محوری دلف.ری. و روح افزا خانم با مملومات آفاقی، ادب و تدبیر منزل و متفرقات نشر می گردید. جریده اتحاد مشرقی - جلال آباد در ۱۹۲۱ به مدیریت برهان الدین خان کشککی ماه دو بار منتشر می گردید. روز نامه افغان به مدیریت میرزا محمد جعفر خان از ۱۹۲۲ خبر های داخلی و خارجی و روزانه منتشر می ساخت. مجله معرف معارف (بعدها آئینه عرفان) از ۱۹۲۱ از وزارت معارف منتشر می گردید و از ۱۹۲۳ مدیریت آن به استاد هاشم «شایق» تعلق گرفت. جریده هفته وار امان افغان از ۱۹۱۹ به مدیریت عبدالهادی خان داوی و باز به مدیریت میر سید قاسم خان معروف نشر می شد. مجله اردو به مدیریت عبداللطیف خان غنیمتشر غازی ماهوار از جانب ریاست ارکان حرب وزارت حربیه نشر می گردید. جریده اتفاق اسلام از ۱۹۲۱ هفته وار به مدیریت عبدالله خان هروی از شهر هرات منتشر می شد. جریده اتحاد از خان آباد هفته وار از ۱۹۲۱ به نشرات پرداخت. روزنامه ابلاغ در کابل از ۱۹۲۱ فقط مشغول نشر اعلانات بود. جریده بیدار هم از شهر مزار به نشرات آغاز کرد. و روزنامه حقیقت هفته سه بار در کابل به مدیریت برهان الدین شروع به نشرات نمود. جریده انتقادی ستاره افغان هفته وار در سال ۱۹۲۰ از جبل السراج به نویسندگی نگارنده منتشر می شد. جریده طلوع افغان هم از سال ۱۹۲۱ در شهر قندهار به نشرات هفته وار پرداخت.

زمینه مساعد سیاسی کشور طبق ماده ۱۱ قانون اساسی افغانستان برای نشرات آزاد ملی قبلا آماده و گفته شده بود که: «مطبوعات و اخبارات داخلیه مطابق نظامنامه مخصوص آن آزاد می باشد» پس در ۱۹۲۷ برای اولین بار جریده هفته کی انیس از طرف موسس و نویسنده آ. غلام محی الدین خان انیس (مولف کتابهای ندای طلبه معارف و بحران و نجات) در ۱۲ صفحه پا به انتشارات نهاد و از طرف روشنفکران افغانستان تأیید و حسن استقبال شد. در همین سال جریده هفته وار «نسیم سحر» به مدیریت احمد راتب خان در چهار صفحه منتشر گردید، که اغلب مقالات عمده آن از طرف عبدالهادی خان داوی نوشته می شد.

یک سال بعد جریده «نوروز» ماهانه دوبار در هشت صفحه به مدیریت میرزا محمد نوروز خان و نگارندگی ملا میر غلام خان به نشرات خود آغاز کرد. میرزا میر غلام خان نماینده قشر روحانی بود که بعدها نظر خود را در سال ۱۹۳۰ (بعد از سقوط دولت امانیه) راجع به شخص امیر امان الله خان در صفحات شماره ۳۱ مورخ ۹ سنبله ۱۳۰۹ جریده انیس منتشر ساخت. ملا میر غلام خان به حیث مدعی العموم در این نوشته مفصل قاطع ترین اعتراضات خودش را بر ضد رژیم امانیه چنین خلاصه کرد :-

شاه فراری چرا به ملا و خان و ملک بی اعتنائی کرد . چرا ملا های تحصیل کرده مکتب «دیو بنده» هندوستان را به تبعید محکوم نمود . چرا معارف زنان را در افغانستان اساس گذاشت . همچنین «لامیر غلام خان» در مورد شاه امان الله و محمود طرزی درین نوشته های خود امانت روا داشت . در حالیکه از بعضی رجال ما بعد چون الله نواز خان و محمد کل خان میهند و نمایندگان شیوخ مدح و تمجید نمود .

اداره : دولت از همه پیشتر متوجه تحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان گردید . و عاقلانه این وحدت ملی را بر محور برادری و حقوق مساوی مردم افغانستان به گردش انداخت . در ماده هشت قانون اساسی توضیح گردید که :-

« همه افرادی که در مملکت افغانستان می باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته میشوند . در ماده ۹ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان در امور دینی ، مذهبی و نظامات سیاسی دولت پا بند بوده و آزادی حقوق شخصی خود را مالک هستند » در ماده ۱۰ تصریح شد که «حریت شخصی از هر گونه تعرض و مداخله مصون است ، هیچکس بدون امر شرعی و نظامات مقننه توقیف و مجازات نمی شود ، در افغانستان اصول اسارت بالکل موقوف است » در ماده ۱۶ گفته شد که «کافه تبعه افغانستان به حضور شریعت و نظامات دولست در حقوق و وظایف مملکت حق مساوات دارند » در ماده ۲۲ مصادره و بیکار به کلی تحریم شد ، و در ماده ۲۴ شکنجه و انواع زجر ممنوع گردید و مصونیت منزل و مکاتبات تسامین شد . روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت ، و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و نفاق مبرا بود . چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاههای پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد ، و پرده کان هزاره میراث دوره امیر عبدالرحمن خان از بردگی نجات یافت و از آن جمله هفت صد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود برآمد . در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندو های افغانستان شامل و در امور اداره سپیم گردیده قید رنگ زرد از دستار و معجزه هندو ها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ مساوی می ۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید . و اولاد هند و در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حریبه) و افسری اردو قبول شد . دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت . معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زایی و خان ها با امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت حقوقاً مساوی شد .

حاشین دولت هم بر سر سه چرخ قوای اجرائیه ، قوای معنیه و قوای قضائیه استوار شد . البته این تشکیل و ترکیب خاصیت مخصوص به خود داشت مثلاً شاه مجلس قدیم اعیان را که نام «دارالشوراء» داشت با تبدیلی به نام مجلس «شورای خاص» و بعد ها به نام «شورای دولت» تشکیل کرد . این مجلس مرکب از اعضای انتصابی - از طرف شاه - و اعضای انتخابی - از طرف ملت - بود و در ولایات ، حکومت اول ، دوم و سوم و علاقه داریها یک یک مجلس «مشوره» مشتمل بر اعضای طبیبی (مامورین رسمی منطقه) و اعضای منتخبه (از طرف ملت) به تعداد مساوی ، متشکل می گردید . شورای دولت پیرویه های قانونی را تدقیق و به غرض تصویب از راه مجلس و وزراء برای صحنه شاه می فرستاد . و بودجه

دولت و مقاولات و معاهدات با خارجی را رسیدگی می‌کرد. و ظایف و اختیارات شورای دولت و مجالس مشوره و لایات در مواد ۳۹ تا ۴۹ قانون اساسی و هم در قانون تشکیلات اساسی، معین گردیده بود.

در مورد قوه قضایی کشور که از قبل اختیارات و سیع و یک نوع استقلال شخصی داشت، دولت استقلال او را طبق ماده ۵۳ قانون اساسی محترم شمرد و درجه تحکم خاطر خواه آنرا مقید ساخت، باین معنی که قاضی خود ش را در موارد جزائی قبلاً مختار و فعال عايشاء میدانست، واسلحه تعزیر در دست او به شکل يك آله برنده اما کشدار قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین نی بلکه در اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود قاضی می توانست در يك جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از کوش کشیدن تا اعدام - هر طوریکه میل دارد - محکوم نماید. شاه امان الله خان بدستکاری یکده ققهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع خان قندهاری قرار داشت، به وسیله تصنیف دو جلد کتاب موسوم به «تمسک القضاء اما نیه» این اختیارات وسیع قاضی رامحدود، و تعزیر، زابه «تقدیر» مبدل نمود، یعنی تمسک القضاء را به شکل قانون مستقل و مدون جزایی در آورد که مجازات هر جرمی درمصاد آن تصریح و معین شده بود. پس قاضی نمی توانست مجازات يك جرم را کم یا بیش نماید، و این در افغانستان يك تغییر اساسی فقهی بود که به عمل آمد و صنف قضات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید مقتضی و پیرز ساخت. محاکم طبق احکام قانون اساسی از مداخلات دیگران آزاد، و محاکمه متهمین نیز علنی گردید. به علاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را از هم جدا شناخته، و يك قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه می نمود، دولت از طرف خود توسط دوائر پلیسی و مجالس مشوره ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود. قوه اجرائیه افغانستان در ۱۹۱۹ به شکل زیر تشکیل گردید: صدراعظم (سردار عبدالقدوس خان اعتماد الغزله)، وزارت حربیه (صالح محمد خان سبه سنار وزیر)، وزارت خارجه (وزیر محمود طرزی)، وزارت داخله (وزیر علی احمد خان شاه آغاسی)، وزارت مالیه (میرزا محمود خان امین نظام سابق)، وزارت تجارت (وزیر غلام محمد خان وردگی)، وزارت عدلیه (محمد ابراهیم خان)، وزارت معارف (سردار عبدالحمید خان)، وزارت زراعت (وزیر علی جانخان)، وزارت نقلیات (میرزا غلام قادر خان)، در رأس همه شاه قرار داشت که وزارت حربیه را مستقیماً نظارت می کرد. بعد ها وزارت فقیله ملغی شد و وزارت امنیه عمومی به وجود آمد (وزیر شجاع الدوله خان امین الممسس) همچنین يك مدیریت مستقل طویه تشکیل گردید که امور صحتی کشور را در دست گرفت و به تا سپس شفاخانه ها و مدیریت های صحتیه در مرکز و ولایات پرداخت (مدیر مستقل سردار محمد کبیر خان بود).

دولت برای تدوین امور کشور، وضع و اجرای قوانین مختلفه را مدار فعالیت قرار داد و توسط شورای دولت و کابینه وزراء و جرگه های کبیر يك سلسله قوانین وضع و تصویب نمود. از قبیل: قانونهای القاب، تذکره نفوس، تمییزات دولتی، تفریق وظایف حکام و مامورین، تقاوی، تشویق صنایع، بندیخانه ها، تحصیلی، تربیه ایتام، تعلیم نامه نظامی، زراعت المی، خدمات عسکری، فروش املاک دولتی، قونسکری قریه داری، محاکم شرعی مصالحه، تجارتی، تعزیه داری، مکاتب خانگی، مطبوعات، مقیاسات، محصول مواشی، نشانها، نکاح و ختنه سواری، مصارف مامورین زراعت و غیره که در سر همه قانون اساسی، قانون تشکیلات اساسی جزای عمومی و جزای عسکری قرار داشت. قوانین با یتستی به تصویب مجلس وزراء و تصدیق شورای دولت و در اخیر بصحه و امضای شاه میرسید. در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سعدالدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند، و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدری

بيك متخصص تركي در ترتيب پروژه هاي قانون سهيم مي گرفتند و اما قانون اساسي در جرگه كبير ۸۷۲۰ نفری در جلال آباد مر كب از نمايندگان ملت و اعضای حكومت تصويب و متعاقبا در جرگه كبير پشيان (منعقد در سرطان ۱۳۰۳ شمسي) به تصديق و امضاء رسيد ، و توسط اعلاميه هاي شامي در كل كشور منتشر گرديد . اين قانون خاصيت حقوقی خاصی داشت كه طبق ماده ۲۱ كابينه فقط نزد شاه مسئول بود ، و طبق ماده ۶ شاه غير مسئول بود . بعد ها شاه صدارت را نيز بدست خود گرفت و تا آخر به حيث صدر اعظم غير مسئول باقي ماند . وضع قوانين هم با ترتيب شورای دولت و تصديق مجلس و زراء و امضای شاه به عمل می آمد .

جرگه هاي كبير از خود لايحه نظميّه و مقررات و هم نقشه انعقاد جلسات داشت ، در جرگه كبير و آخرين پشيان (منعقد در سال ۱۳۰۷ شمسي) يك هزار نفر اعضای انتخابی ملت و انتصابی شاه شموليت داشت كه در پنج ستون در صحن تياتر پشيان مي نشستند . در ستونهاي چپا حين و گلای ملت و در ستونهاي وسطی نمايندگان انتخابی شورای دولت و مجالس مشوره ولايات جا مي گرفتند . تخت شاه روی ستيج قرار داشت كه در يمين او علمای محكمه تميز و افسران نظامی تادرجه غندمشر و اعضای انتصابی شورای دولت و كندكشمران نظامی و در يسارش قضات محاكم و روسا و مديران وزارت خانه ها جا داشتند . در جبهه پيشروي تخت شاه چوكی رئيس و دونفر معاون و يك نفر منشی مجلس گذاشته شده بود ، و هر ناطقي مقيد بود كه از صف صحنه به روی ستيج بر آيد و از جناح راست از پشت ميكروفون سخن راني كند . مصوبات با اكثريت آراء (توسط مهره هاي سپيد و سياه در صندوق آراء) به عمل می آمد .

در ۹ واحد اداری كشور (۵ ولايت و ۴ حكومتي اعلى) مامورين ذيل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعاليت بود : نايب الحكومه ، مستوفي ، قاضي مرا فقه قاضي ابتدائي ، قوماندان كوتوالی ، مدير كمرك ، مدير نفوس ، مدير صحيه ، مدير معارف ، مدير پوستيه ، مدير تحريرات ولايت ، مامور خارجه ، خزانه دار ، در پهلوي اينها قوماندان نظامی ، دفتری نظام و در خارج هر دو رئيس بلديه قرار داشت . و اما در مجلس مشوره ولايتي فقط آن مامورين دولتي اعضای طبيعي شمرده می شدند كه انتصاب آنها طبق فرمان شاه به عمل می آمد چون : نايب الحكومه يا حاكم اعلى ، مستوفي يا سر رشته دار اعلى ، قوماندان كسوتوالی ، قاضي مرافقه مدير كمركات . منشی مجلس هم مدير تحريرات ولايت بود . در اداره ولايات كشور قانونا اساسات ذيل مدنظر دولت بود : توسيع ماذونيت ، تفريق وظائف و تعيين مسئوليت .

دولت در جزء ريفورم خود ، در امور نظامی قوه هوایی تشكيل (مشتمل بر ۱۱ طياره) و ۶۵ نفر شاگرد برای تحصيل درين رشته به روسيه و فرانسه و ايتاليا اعزام نمود ، و همچنين يك عده ديگر برای تحصيل حقوق نظامی در كشور اتحاد شوروي و جمهوريت تركيه به فرستاد در داخل كشور تعليم گاه هاي مختلفه مسلکی تاسيس گرديد ، و تعليم سواد آموزي در افراد سپاه پيش رفت ، فابريکه حربي كابل تقويه ، مهمات جنگي از خارج وارد ، و منجمله توپهاي دافع طياره و ملاتر هاي زره پوش داخل قواي امفاني شد ، و در كابل تغذيه قسمتي از سپاه به عمل آمد . ترعيم راه ها و نوسازي شوارع جديد (در سالنگ و پاكسيا وغيره) عملی گرديد ، و در كابل و پشيان و مقر و جلال آباد هوتلهاي ساخته شد . دستگاههاي سيمدار و بيسم تلسكراف و تيلفون تاسيس گرديد ، و قسمتي از پوسته رسانی هوایی (بين افغانستان و شوروي) و موقري (بين كابل و هند) به وجود آمد . در كابل اداره راديو اساس گذاشته شد و شهر با برق توير گرديد و شهر جديد كابل هم (دارالامان) اساس گذاشته شد . از نظر امور صحي در كابل و ولايات شفاخانه هاي ملكي و نظامي دابر گرديد . و در مركز شفاخانه مستورات

و در بیکوت بزمان سناتوریم به وجود آمدها شینهای اکسریز در کابل وارد و ناسیس دارالمجانین و دارالیتاما آغاز کردید .

در تمام این اصلاحات متخصصین خارجی و بیشتر ترکها و جرمنی ها و فرانسویها خدمت نمودند ، ترکها در امور صحنی و نظامی و قانون گذاری، جرمنیها در امور نظامی و تخنیکی و معارف ، و فرانسویها در امور معارف و پرستان شناسی افغانستان کار نمودند ، و بیشتر این مستخدمین افغانی از جرمنی بودند .

دروسیاست داخلی: شاه امان الله خان از آغاز سلطنت خود باروشن فکران افغانی از دروسیمیت و همدردی داخل شد. او تمام محبوسین سیاسی و مشروطه طلب را از زندانهای پدر آزاد ساخت و با سایر روشن فکران در امور دولت شرکت بخشید مثلا تاج محمد خان بزمانی مدیر خارجه ولایت قطفن گردید ، و غلام محمد خان میمنه کی رسام در جرمنی برای تحصیل اعزام شد و بروفیسر برگشت و مکتب رسامی بنیاد نهاد، محمدانور خان بسمل (باوجود اقدام به ترور شاه از طرف برادرش محمد اختر خان) به حکومت های محلی در شمال افغانستان گماشته شد، میر زمان الدین خان بدخشانی والی کابل و هرات گردید، نظام الدین خان ارغنده وال مدیر در وزارت امنیه و بعد ها سکر تر در سفارت افغانی برلین مقرر شد بادشاه میرخان لوگری به حکومت محلی منصوب گردید ، و کاکا سید احمدخان لودی در امور تعلیمی برگشیده شد . عبدالرحمن خان لودی جزء هیئت سفارت فوق العاده افغانستان قرار گرفت و بعدها سرمنشی شاه گردید، عبدالهادی خان داوی به سفارت ووزارت رسید حتی هندوستانیهای محبوس چون داکتر عبدالغنی خان و مولوی نجف علی خان ، و مولوی محمد حسین و غیره به خدمات معارف گماشته شدند .

پس این فضای آزاد سیاسی سبب شد که حلقه های سیاسی مخفی (دروزمان امیر حبیب الله خان) به شکل علنی درآمد و آزادانه به فعالیت های سیاسی دوامداد گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود ، ولی این حلقه ها شکل حزبهای غیر رسمی گرفتند ، و مشهورترین آنها در حلقه در کابل بود :

یکی حلقه می که خودش را «جوانان افغان» نام داده بود، و مرام تندتر و جنبه دست چپی داشت. اعضای عمده این حلقه اشخاص ذیل بودند : عبدالرحمن خان لودی که بعدها در سال ۱۹۳۰ از طرف دولت وقت اعدام شد ، تاج محمد خان بزمانی که در عمان سال به توپ بسته شد . فیض محمد خان باروت ساز کابلی که مثل تاج محمد خان اعدام گردید . غلام محی الدین خان اتری که بعد ها در بشاور به گلوله تفنگ ضارب مرموز و ناشناسی کشته شد (من اطلاع مرگ او را در سبیدگاه خود قندار در سال ۱۹۳۸ گرفتم) . همچنین یکمده دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹ از طرف دولت وقت در حبس سیاسی افتادند و سالهای طولانی (۱۳ سال) بماندند تا بیرو مضمحل شدند و از کار افتادند چون سعدالدین و میرزا عبدالرحمن خان و محمد انور خان بسمل و میرزا نور محمد خان و غیره عمده می هم در زیر نفقت و فشار اداره نظامی از سیاست به کنار رفتند چون عبداللطیف خان . میرزا محمد اسمعیل خان . محمد سعید خان . میرزا غلام جیلانی خان و غیره .

نگارنده نیز جز اعضای همین حلقه سیاسی «جوانان افغان» بودم . اعضای عمده حلقه سیاسی دوم که از طرف میر سیدقاسم خان رهبری میشد اینها بودند : عبدالهادی خان داوی که در ۱۹۳۳ محبوس سیاسی شد و ۱۳ سال در حبس بماند ، فقیر احمد خان که در سال ۱۹۳۳ بعد از محبوس سیاسی اعدام شده سید غلام حیدر خان باجای کنری که در محبس سیاسی چشم از جهان پوشید، غلام رضاخان گنه سیزده سال در زندان سیاسی بماند ، غلام احمد خان رحمانی که مثل غلام رضا خان دوره طولانی زندان را طی کرد . فیض محمد خان ناصری که بعد از حبس مختصری از فعالیت سیاسی باز داشته شد ، میر سید

فاسم خان رهبر حلقه نیز يك باز باعدم محكوم و تانای دار برده شد اما حاکم اعدام به حبس دوامدار تبدیل و سالهای دیگر در زندان بماند. سر دار عبدالحمید خان عزیز که از مجازات نجات یافت و به سفارت وزارت رسید و همچنین يك عده دیگر.

روی همرفته این حلقه ها در تنویر افغان جوانان نورس بدل معاشی کرده و زمینه تشکیل يك حزب قوی را آماده ساخته میرفتند. و در فضایی عمده سیاسی مداخلت می ورزیدند. کتابخانه ملی کنابل هم به همت همین ها تاسیس شد. در نشر جریده انتقادی ستاره افغان. نگارنده نماینده حلقه جوانان افغان را داشتیم. و در جرکه های کبیر پیمان (۱۹۲۴-۱۹۲۸) عبدالرحمن خان در جرکه اولی (بشكل انتصابی) و نگارنده و غلام محی الدین خان در جرکه دومی (بحیث وکلای انتخابی شهر کابل) از حلقه مذکور نمایندگی داشتیم. همچنین در مجالس رسمی مشورتی برج شمالی ارک و چمن ستور (۱۹۲۱-۱۹۲۸) - را جمع به سیاست افغان و انگلیس - و پرگرامهای اصلاحی جدید شاه - نگارنده و عبدالرحمن خان از حلقه خود نمایندگی می کردند. ولی باوجود فعالیت های سیاسی روشنفکران افغانی که روح دست چپی از آن آشکارا بود. در زمان دولت امانیه يك نفر اینها به اعدام و یا حبس سیاسی محکوم نکردید.

در هر حال ریمورم در همین نقطه متوقف نکردید و پیشرفت با اینکه اغتشاش ارتجاعی خوست در مارچ ۱۹۲۴ مشتمل گردید. و به علاوه عمال سابقه خارجی يك عامل علنی و تازه تری از هندوستان انگلیسی اعزام گردید و در رأس شورش داخلی قرار گرفت (عبدالکریم یا عنوان سر یا سر خواننده امیر محمد یعقوب خان) دهقانها و مردم خوست که از سوء اداره و فشار مامورین دولت ناراض بوده و از تبلیغ عمدی قانون ناسخ مذهب است. فریب خورده و زیر پرچم خان و ملا قرار گرفته بودند به استقامت لوکر حرکت کردند. این قضا یا سبب عمده توقف قسمتی از ریفورمها گردید زیرا در جر که پیمان (۱۳۰۳) عناصر ارتجاعی از وضع بحرانی دولت در مقابل اغتشاش یا کتیا سوء استفاده کرده قسمتی از ریفورمهای دولت را به نام تعدیل مطرح بحث قرار دادند. دولت که در واقع تحت تهدید اغتشاش قرار داشت. به تصویب قسمتی از طرحهای خود اکتفا نموده. پیشنهادات تعدیلی نمایندگان مذکور را بدون مقاومت جدی پذیرفت و بدین صورت قطع نامه ۱۹ فقره ای این نمایندگان از جر که گذشت و به قرار ذیل اعلام شد:

تعیین مجازات قانونی قبل از وقوع جرم ممنوعست نکاح صغیر جایز است. زن باید در خانه تحصیل کند (یعنی نه در مدرسه). ملاوقاضی در محاکم مامورین شامل اعضای محکمه باشند. در مدارس قبل از تحصیل السنه خارجی. شرح عقاید و دینیات خوانده شود. محتسب به احتساب پرداخت. امور ملا و مؤذن مساجد تنظیم گردد. آزادی فردی عبارت از آزادی در امور شخصی است نه در سیاست و مذهب و دیانت. در طرح دعاوی شرعی داشتن تذکره تا بهیئت شرط نیست. ازدواج يك مرد با چهار زن درست است. در خدمت زیر پرچم عوض خدمت بدل نقدی دادن درست است. مکاتب حفظ قرآن بدون تغییر بماند. دارالعلوم عربی تاسیس شود.

دولت در حالت اضطراب متعرض این فیصله نکردید ولی بعد ها ریفورم از سر گرفته شد. شاه امان الله خان در دسمبر ۱۹۲۷ بدعوت دولت ایتالیایا به مسافرت در خارج پرداخت. و از هند و مصر. ایتالیا و فرانسه. بلجیم و سویس. جرمنی و برتانیه. پولند و شوروی. ترکیه و ایران دیدن کرد. و در جولانی ۱۹۲۸ به افغانستان برگشت. او در ممالك شرقی به حیث قهرمان مبارزه آزادی خواهی شرق بر ضد استعمار غرب. و در کشور های اروپائی به صفت شکست دهنده امپراتوری انگلیس پذیرائی گردید. مخصوصاً مطبوعات جرمنی درین موضوع

معالای معصلی نوشتند . شاه درین سفر مقداری مہدات جنگی و فابریکہ ہا بحر ہد و از آن جملہ ہبود ۵۴ ہزار تفنگ ، ۱۰۶ توپ ، ۸ دستہ طیارہ ، ۶ تانک ، ۵ زرہ پوش و یک تعداد مترالیوز و خود جنگی و دوربین و پتک و جیہ خانہ .

شاه در سویس ، افغانستان را داخل داندادیہ پوستی بین المللی نمود و ہم دعوت دولت ایالات متحدہ امریکارا در ہمہ سال برای امضای معاہدہ تحریم جنگہ قبول نمود . وقتیکہ شاه از اروپا بر گشت ، ریفرمہای خودرا از سر گرفت و وسعت بخشید . در تابستان ۱۹۲۸ء . بین حمایت نسوانہ تشکیل شد و دوازده نفر وکلای زنان کابل ، ادارہ انجمن را در دست گرفت . یک مکتب تدبیر منزل زنانہ نیز در محلہ باغ علی مردان بہ معلمی معلمات جرمنی و ترکی تا سیس گردید . در جرگہ کبیر پیمان ۱۹۲۸-۱۳۰۷ء اصلاحات ذیل تصویب گرفته شد :-

نشان و ہدال والقباب و لباس رسمی افرو گسردید . تاسیس دارالہجرہ ، دارالمساکین و دارالمجانین تاکید شد . تزئید معاش و تادیبہ سفر خرچ مامورین منظور ، و مامور بہ دادن حساب مصارف شخصی خود ، و همچنین تعیین دارائی خود حین شمول بہ خدمت دولت موظف گسردید . قانون استخدام تصویب شد . در امور عدلی اختیارات حکام و قضات محدود گسردید . تاسیس یک ادارہ تفتیش عمومی زیر امر مستقیم شاه تصویب شد . تعین جزای نقدی مثل تعیین جزا قبل از وقوع جرم تاکید گردید . تشکیل محاکم عصری و مدنی با محکومیت غیا بی مجرم منظور شد . خدمت اجباری زیر پرچم بدون دادن عوض سہ سال گردید . آزادی مطبوعات و انتقاد برای جلوگیری از رشوت بہ تصویب رسید . نکاح صغیرہ ملقا و سن ازدواج ۱۸ و ۲۲ تعیین گردید . رفع حجاب آزاد گذاشتہ شد و ملای مشروط بہ داشتن شہادت نامہ گردید . در عین زمان بر مالیات زمین افزودہ شد ، و تادیبہ ہر فرد ملت پنج افغانی بہ نام اعانہ برای خریداری پنجاہ ہزار تفنگ و مہمات جنگی بہ تصویب رسید . بپرق ملی بہ سلامت کوه و خورشید و خوشہ گندم مبدل گردید ، و در عوض شورای دولت ، تا سیس شورای ملی انتخابی از ۱۵۰ نفر وکلای با سواد ملت قبول شد .

این تنها نبود ، متعاقباً شاه بعد از ختم جرگہ پیمان ، در جنم مستور کابل مجلس بزرگی از مامورین ملکی و نظامی و یک عہدہ رجال دیگر تشکیل کرد و شخصاً پروگرام آیندہ حکومت را تشریح نمود ، طبق این تشریح :- شاه برای دہ سال دیگر زمام حکومت را در عوض صدراعظم مسئول بدست خواہد داشت . یکعہدہ دختران افغانی مراسم وداع در ہمین مجلس بہ عمل آورد و مستقیماً بہ قصد قسطنطنیہ حرکت نمودند . البتہ این دستہ نخستین طالبات افغانی برق نہداشتند .

شاه الفای میریدی و مرشدی قوای نظامی افغانستان را اعلام کرد . همچنین تعداد زوجات را برای مامورین دولت ممنوع قرار داد . تحصیلات ابتدائی دختر و پسرا توام در مکاتب مقرر نمود ، و تاسیس مکاتب زنانہ را در تمام ولایات کشور هدف دولت اعلان نمود . تاسیس مدارس صنایع نفیسہ ، زراعت ، حقوق و دو کتابخانہ بزرگ راقرب الوقوع خواند و گفت کہ تاسیس بانک دولتی ، فابریکہ قالین بافی شرکت هوا پیمانی ، کلوب اجتماعی بہ شمول اتباع خارجی ، توسیع شفاخانہ های زنانہ ، تشکیلات جدیدہ پلیس جزء پروگرام معجل دولت است . در اخیر توضیح نمود کہ ازدواج مامورین نظامی ووزارت خواجہ افغانستان با زنان خارجی ممنوع است و ہم از شمول افغانستان در اتحادیہ بین المللی « صلیب احمر » سخر زد .

اوضاع داخلی وطرز اداره :

بعد از تشکیل دولت امانیہ ، تقریباً تمام طبقات مختلف کشور بہ حمایت دولت برخاستند و در جنگ با دولت انگلیس اکثریت فیودال و روحانی و دہقان ہمہ در صف دولت قرار گرفتند . ولی بعد از اختتام جنگ و آغاز ریفرم بہ تدریج صفوف مردم از نظر منافع طبقاتی از ہم جدا شد . اشراف فیودال و ارباب کہ مستمری و رقبہ

اعزازی و نفوذ خود را در محل از دست داده بودند ، از دولت برنجیدند و مجدداً به هوس اعاده نظام قرون وسطایی افتادند . همچنین رو حانیون که قسمتی از ریغورمه‌ها را نقیص مذهب تشخیص کرده ، امتیازات سابقه خود را از دست داده بودند ، منزجر و مخالف دولت گردیدند . اما دولت تنها نبود و بر تنوده های وسیع مردم تکیه داشت ، لهذا اصلاحات خود را با پشتیبانی ملت در مرحله نخستین مطمئناً به تطبیق نمود . این مرحله نخستین پنجسال طول کشید و در طی آن شخص شاه که در رأس همه قوه های دولتی به شکل فعالی قرار داشت ، صمیانه کار می کرد ، او لباس یخن بسته از پارچه های وطنی می پوشید ، به تجمل و عیاشی نمی پرداخت و روز ها را تا نیمه شب کار می کرد ، و با اشتباهاتی که از او سر می زد طرف اعتماد مردم قرار داشت . مردم او را دغازی ، خطاب می کردند و بدون اکراه به تعجیل او امرش می پرداختند . اینست که مخالفین داخلی و دسائیس خارجی هیچکدام قادر نبود ، دولت را متزلزل سازد و لوهریک به نوعی از انواع قدرت و نفوذ مادی و معنوی داشتند مثلاً :

زندگی يك نفر فیودال در افغانستان آنروز باین قرار بود : - زمیندار و سر زمین معصوم و آبادان در و لایت قندهار مسکن عشیره سلحشور و علیزائی (حسن زائی ، پیر زائی ، خلوزائی و پانک زائی) است که در سر هر يك از این ها خانی قرار داشت که خواهی نخواهی امتیازات سیاسی و قضایی خودش را حفظ ، و با سازش و رشوت و تحفه حاکم را در محل و والی را در قندهار رام می ساخت ، آنگاه قضایا را در محل به میل و نفع شخصی خود حل و فصل کرده ، آن سر زمین را استثمار می کردند . از خان های بزرگ این منطقه در عهد امان الله خان دو نفر به درجه اول بودند : غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان شلوزایی . معصوم خان پانک زائی خان در چه دوم بود ، و پایاوتر از اینها خان های کوچک و متعدد قرار داشت . منجمله غلام حیدر خان قلاع متعدد داشت و حرم سرای شخصی او در بین باغ وسیعی واقع بود ، عمارت حرمسرای او گنج کاری منقش شده و از بین دالان بزرگ آن جویبی عبور می کرد ، و در حوض صحن حرمسرا ماهیان رنگه قندهار با گوشواره های نقره شنا می کردند در حالی که مردم دهقان و مالدار غیر از کوس و کلبه چیزی نداشتند .

محمد صدیق خان علیزائی مرد دیگری بود که بعد از مرگ برادرش ، روز روشن شیر محمد خان برادر زاده جوان خود را در حین شکار ، توسط پسران خود با کوله تفنگ بگشت ، و خود در لب جوی نشست و برادر زاده گان کوچک و صغیر خود را بخواست آنگاه یادستان قوی خود هریک را از پشت گردن گرفته سرش را در آب فرو می برد و نگهبان داشت تا همی مرد و نوبت به دیگری میرسید ، مردم میدیدند و می گفتند که این طفلکان لوزان و ترسان از کاکای خود می پرسیدند : خان کاکا نوبت من کی است ؟ خان باین ترتیب همرا بگشت نامیراث خواری از برادرش نماند ، آنوقت داخل حرم برادر شد و زنان او را با همت و بود شان تصرف نمود .

اما غلام حیدر خان حسن زائی بر ضد دولت امانیه با حاکم محلی که یکی از اشراف زاده گان جاه طلب به نام « امین جان » بود ، بساخت و دختر خود را با او داد ، زیرا امین جان در صدد حصول تاج و تخت برآمده بود ، امین جان خوابی دیده بود که شاه می شود ، و منجمی آجیری در قندهار هم تایید کرد که منتظر تاج شاهی باشد . اینها در صدد آمادگی و تهیه قوا بودند که دولت مسیوق و عبدالعزیز خان والی قندهار با عسکر سوق شد . غلام حیدر خان حسن زائی و سلطان محمد خان خلوزایی باینچ نفر خان های دیگر به مقابله برخاستند . يك نفر خان رقیب اینها « معصوم خان » ظاهراً طرف دولت را گرفت و وسایلی انگیزخت که خانها علی الرغم مذاکره صلح بر قشون دولت آتش کشادند و جنگ در گرفت و بعد از کشته شدن عده یی مذاکره صلح آغاز گردید . عبدالعزیز خان والی بعد از صلح خانهای هفت گانه را به نوعی احضار و محبوس و بعد ها به حکم شاه اعدام

نمود و قتنه بخت.

همچنین روحانیون کشور در سر تاسر مملکت نفوذ عین معنوی داشته و مخصوصاً در روستا ها قوه عمده و مؤثر در اذهان مردم به شمار میرفتند .
 ممبدا نظر باینکه پشتیبانی مردم را از اعمال صادقانه دولت احساس می کردند لب به ضدیت دولت نه کشودند . پس اصلاحات دولت پیش می رفت . سیاست مخالفانه خارجی نیز با ذنهایی که داشت در تحریک و اشتغال مردم افغانستان برضد دولت بجایی نمیرسید گرچه ریشه های او در اجتماع افغانی روز بروز قویتر میشد و اینک در پهلوی هر والی و هر وزارت یک یا چند نفر هند یهای مشبوه به عناوین مختلف جا داشتند و هم دولت افغانستان خود در سیاست مرتکب اشتباهاتی می گردید مثلاً در سر مسئله بخارا نزدیک بود بین افغانستان و شوروی روابط تیره و غیر دوستانه گردد ، مگر شوروی این تیره گی را نگذاشت دوام کند و همچنین در سر مسئله در قد .

قضیه مهاجرین هندی مسئله دیگری بود که میتوانست محبت و امید مردم هند را نسبت بافغانستان مجروح سازد و آن اینکه در اپریل ۱۹۲۰ جریده حریت هند فتوی مولوی عبدالباری خان را منتشر ساخت که : - آن مسلمانانیکه بااطمینان ضمیر نمیتوانند در هند باشند ، ازین کشور هجرت کرده و به جایی روند که قوانین اسلام و خدمت باسلام بوجه بهتری میسر باشد . البته اینجای مساعده هم افغانستان بود ، خصوصاً که شاه امان الله خان در طی نطقی دروازه افغانستان را بر روی سیل مهاجرین هندی باز گذاشت و نظامنامه در هشت فقره ترتیب و منتشر ساخت که طبق آن در افغانستان برای هر مهاجر مجرد شش جریب و برای متأهل هشت جریب زمین زراعتی با تخم زراعتی فی جریب شش سیر گندم و پنج روپیه نقد ، و تازسیدن فصل برای هر فرد بالغ ماهانه پنج سیر آرد خورا که و برای هر نابالغی سه سیر آرد داده میشود ، زمین هم تا سه سال از تادیه مالیات معاف است ، و اشخاص مسلکی در خدمات دولتی استخدام میشود اما انجمن هندی مهاجرین باینهم قناعت نداشت و پیشنهاد میکرد که یک غنند سپاه از اینها تشکیل و جوانان در مدرسه حریه کابل شامل ، و بقیه با حمل و نقل دولت بسوا یت قطغن منتقل گردند . دولت انگلیس به خوشی راه این مهاجرت را باز گذاشته و مردم به هجرت آغاز کردند ، در کار و انهای نخستین آنها ۲۵ هزاره نفر زن و مرد و طفل و پیر داخل افغانستان شدند ، و گتر اینها از هجرت پشیمان نشده و بر نمی گشتند ، افغانستان در زیر بار مهاجرین خسته می گردید ، زیرا ممکن بود از زمره تقریباً صد میلیون نفوس مسلمان هندوستان ، جمعیت های کثیری باین مملکت رو آورند ، آنگاه بایستی دهقان کشور تمام اراضی خود را در دسترس ایشان گذارد ، ولی این چنین نشد و تقریباً تمام مهاجرین که توان آب و هوا و کار افغانستان را نداشتند بر گشتند و آنگاه نشرات «پایونیر» به غرض تیره ساختن نظر بین هند و افغانستان به سخن پردازی آغاز نمود .

ولی تمام این قضایا مانع تطبیق ریفرمهای دولت شده نمی توانست اگر چه دولت در داخل خود شکاف نمی برداشت و تناقض ایجاد نمی کرد ، زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت استاد بود ، و همین حمایت مردم بود که با وجود اختلال در دستگاه و ماشین دولت ، پایه های آنرا محکم و استوار نگه میداشت ، ورنه از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی پر داشته بود باین معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین العقیده و متخالف المرام تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی ، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود ، و اندیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه بایکی از حو قوی همسایه . لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظر های همدیگر داشتند ، و درین میانه به شاه تلقین می شد که موجودیت دو دسته متخالف در

نفس حکومت، سبب صلاح امور و در عین حال باعث سلامت مقام شاه است. به علاوه در کابینه و دربار عناصر نا آگاه با دار پرست فقط از نظر شناسائی و اعتماد شخصی شاه جا گرفته بود که توانائی فکری و عملی برای مشوره دادن و یا تطبیق پروگرام اصلاحی درین مرحله تاریخی نداشت، و جهان بینی آنها از سویه بسیار عادی بالاتر نبود.

در آغاز این تناقضات فکری در دستگاه عالی دولت بود که برای بار اول انگلشمین در مورد افغانستان یک واقعیت را برآستی آشکار کرد و گفت که: بین وزرای کابینه افغانستان دو دسته کی موجود است، و مثلاً محمود طرزی وزیر خارجه کشور بر ضد دولت انگلیس مبارزه می کند در حالیکه وزیر اول علیه خود طرزی مجادله دارد. گرچه جریده دولتی «امان افغان» متعصبانه این نوشته انگلشمین را در شماره ۲۷ سال اول نشراتی خود رد نمود ولی البته قادر نبود که یک واقعیت را اساساً به یک توهم مبدل نماید.

شاهد عملی این تناقضات بین حکومت و دربار، نامه است که سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در ۲۶ سرطان ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) از قندهار به عنوان شمس المشایخ مجددی و برادرش نورالمشایخ - در کاغذ رسمی - به کابل فرستاده است. و در طی این مکتوب مفصل، واضحاً از اختلاف نظر خود با نظر محمود طرزی و زیر خارجه تذکر داده، و ضمناً از اداره وزرای نو کار شکایت کرده است، و بالاخره از احتمال طرفداری شاه از نظرات وزرای مخالف خود اظهار اندیشه نموده و گفته است که نظر باین اوضاع، دو ماه بعدبکلی از کار دولت دست خواهد کشید. برای آنکه قسمتی از نظرات اساسی صدراعظم معلوم شود اینک نقاط حساس آن درینجا نقل میشود:

«مقام صدارت عظمی. جنابان فضایل نشانان شرافت بنیانان شمس المشایخ صاحب و نور المشایخ صاحب را حضرت الهی از آفات ارضی و سماوی محفوظ و مسلم دارد... آن جناب به خوبی از عریضه سابقه ام آگاه می باشند که از حضور اعلیحضرت درخواست نموده بودم که چهار ساعت موقع شرفیابی مواجه جنابان داده شود تا آنچه را که فرض منصبی منست به حضور شما بفرض کردن خلاصی اخروی به عرض رسانده، بعد از آن وجود مبارکشان را به خداوند سپرده و خود را پیاده شطرنج و جزء بیجان بدانم و در اطاعت اولوالامر جان دهم و زبان نکشایم دو دفعه که شرفیابی برایم حاصل شد شما یان نبودید و ناظر صاحب خارجه (محمود طرزی) درین بود و من از اظهار مطلب باز ماندم زیرا در یک فقره راه و رای ناظر خارجه مخالف رایم بود و گریبان می پیچید و نظر اعلیحضرت هم آنطرف می بود، بدون خجالت چیزی به دست نمی آمد، اینک شما بی از نظر خود را به واسطه آن جنابان خلاصه می نمایم: نصارا در مورد مسلمانان دو نوع حمله دارند یکی با شمشیر و دیگر با قلم و فریب، از حمله اول ملت و دولت رادر حساب می گیرند. و در حمله دوم شخص شاه در نظر است که ملت را به گردن دولت می اندازند و نتیجه آنهم اصول مشروطیت است که سیزده سال پیشتر «پایونیر» از آن ذکر کرد و گفت: مشروطیت در ترکیه و ایران به سببی مستحکم شد که مردم لذت آزادی چشیده بودند، و اما در افغانستان بر عکس ترکیه و ایران مشروطیت نمری نداد برای ویرانی این دولت کدام سردار نامدار یا ملای بیرقدار و یا خان یا اعتبار به کار است. من میدانم که برای دولت انگلیس قوت حمله و حواله شمشیر بالای ملت و دولت افغانستان نمانده، و آنچه مانده فریب است که عبارت از «مشروطیت» است. و علاج آن این است که از طرف شرع انور مشروطه طلبان را باید واجب القتل دانست، و بعد از آن برای تعلیمات علوم جدید دست و آستین بالا نمود. خواستم که در قندهار نیز تعلیم

علوم جدید را جاری نمایم ، لیکن به حکم شرع باید میکروب مشروطه از بین برده شود از آنست که از علمای اینجا سوالی نموده و جواب گرفتیم و به غرض استحضار شما فرستادم اگر لازم بدانید تقدیم حضور نموده دروازه این «فریب» را بشد اما باید چنان مجبان عزیز و گرامان من در خواست شرفیابی من با حضور شما را برای این بود که اساسات سیاست و پلنک و تجارت و عسکریت را با دوستی ها و دشمنی های دولت خود به عرض برسانم ، زیرا تا حال که شمشیر دشمن را بر سر خانه خود افراخته می دیدم ، چگونه می توانستم دفاع نکرده به تعلیم بچه ها متوجه شوم که ده سال بعد حاصل میداد ؟ من در تصانیف خود سلطنت را بدن ، باد شاه را روح ، و مدبر را حکیم ، مثل زده ام و بر حکیم واجب است که اول خطر مرک را مرفوع نماید و باز به تقویه بدن بپردازد . اکنون که خطر شمشیر از سر دولت ما رفع گردیده ، فرصت تکیه کردن بر قلم است رأی من این نیست که تنها به فکر آزادی خود باشیم زیرا این آزادی را خدا به ما داده و مسلمانان و نصارا و هندو مایل به دوستی ما و دشمنی به دشمن ما گردیده است پس آنها نباید استقلال خود را به واسطه ما از دیگران بخواهند ، این جنگ استقلال آورنده در سرهند است و ما کلید دار هندییم . لازم است که ما آن قوت را داشته باشیم که کلید از دست ما نگیرند و بر سر ما نزنند ، برای بدست آوردن همین قوت است که هشت ساعت شرفیابی حضور اعلیحضرت و تقدیم عرایض خود را خواسته ام مشروط بر اینکه بدون شما یان دیگری به حضور مبارک نباشد هدف ما از خواستن آزادی باید شامل آزادی هندوها نیز باشد و همچنان آزادی جمیع ملل جهان ، و اما ارتباط دوستانه ما با نصارا فقط از راه تجارت خواهد بود زیرا تجارت روح کلیه اهل یورپ است ، و این تجارت هم بیشتر بر ایشیا تکیه دارد ، و در ایشیا نیز چین و هند بیشتر مطلوبست ، و دروازه آن از طریق خشک در دست ماست نه در دست بسمارک و کلید ستون (۱)

سردار عبدالقدوس خان صدراعظم چنانیکه درین مکتوب اشاره کرده است راجع به مشروطیت و مشروطه خواهان افغانستان ، استفتای مفصلی از علمای مذهبی قندهار هم نموده و با جواب علمای مذکور یک جا به شمس المشایخ فرستاده که اختصار آن به قرار ذیل است : «یا علمای گرام و یا مشایخ عظام و یاسادات ذوالاحترام من بار بار از ماموریت خود به غرض اصلاحات و انتظامات امور که از حضور پادشاه غیور غازی مامور گردیده ام ، برای شما گفته ام و این را هم گفته خواهم بود که از اصول جدید آن چیز را خواهم گرفت که تقویت دهنده راذهلی و قومی باشد ، و چیزی را که شکننده دین اسلام باشد ، رد می کنم ، چیزی را که در اساس کار خود قبول کرده نمی توانم یک چیز می باشد ، و آن چیست ؟ آن چیز مشروطه می باشد لهذا می خواهم که به موافقت شما این اصول را از بین برداشته ، باقی را داخل نسخه اصلاحات کار خود نمایم ، و هم کتابی برای اصلاح و انتظام کار دولت تصنیف نمایم ... حالا به قرار اختصار و اساس سلطنت : از شما پرسیده و آنچه لازمه منصب من باشد ، به قرار همان قاعده اساس خواهم گذاشت انشاء الله تعالی » .

(سوال سابق الذکر صدراعظم حاوی یک صفحه یک تخته کاغذ عادی، و جواب علمای مذهبی قندهار در یازده صفحه تخته عادی کاغذ مرقوم شده و جزء اسناد آقای محمد معصوم مجددیست) اینست اختصار جواب علمای مذهبی :
« بسم الله بعد الحمد والصلوة به حضور جلالت ظهور مقام صدارت عظمی ووزارت علیای دولت و ملت اسلام به عرض می دارم ، که استفسار حضور را ...

(۱) اصل این مکتوب در دومیه اسناد شمس المشایخ صاحب است که نقل آنرا آقای محمد معصوم مجددی در اختیار نگارنده گذاشته اند .

از مطاوری مباحث شرعی و عقلی و مضامین تفاسیل حکمت الهی و سیاسی که بقرا اصول محکمه شرعیه و قواعد مذهب عقلیه استخراج طبع و قاد و فکر نقاد بوده است اجمالا عن التفصیل چنان مفهوم نمودیم که منظور اصلی صدارت از استفسار مذکور حکم شرعی و ترجیح عقلی مراتب مملکت و سلطنت معصومه دول روی دنیا و تمیز حق و باطل در قوانین سیاست و جهانداری که در روی زمین معمول عقلا و حکماست می باشد و اقسام سلطنت هارا که در مباحث تحریرات موصوفه مجعلا نشان داده شده است ، چهار قسم نموده اند : ۱ - استبداد ، ۲ - مشروطه ۳ جمهوری - ۴ - بالشویکی . پس ملخص سوال اینست که از اقسام اربعه کدام آن مشروع و معقول و مفید و کدام غیر معقول و غیر مشروع و مضر است ... خلافت برای استواری دین است انتخاب خلیفه و نصب امام واجب است شرایط خلافت بدین ترتیب است : خلیفه مسلمان ، عاقل و بالغ ، مرد ، آزاد ، بیسنا ، شنوا ، گویا شجاع ، صاحب رای ، مجرب ، عادل ، مجتنب از کبایر ، با مروت ، عالم و مجتهد باشد . شخص جامع این صفات مستحق خلافت است و اگر غیر جامع باشد ، انتخاب کنندگان او عاصی هستند . شرعاً و عقلاً همین یک قسم خلافت و امامت است و اتباع قانون آسمانی و اجرای قواعد سیاست الهی در افراد بشر بلکه در اصناف موجوده از خیر و شر است همین قسم سلطنت منتج آثار و نتایج همین سلطنت و حکومت می گردد . و باقی اقسام هرچه باشد سیاسی و یا طبیعی ، مشروطی و یا جمهوری ، بالشویکی و یا منشویکی و غیره و غیره که اساس آنها بر غیز ناموس الهی و قانون محکم آسمانی باشد ، همه چون فایده و ثمره اصلاح ظاهری و باطنی و عدالت کلی انواع عالم را ندارند بلکه در صورت صلاح فساد و در لباس تهذیب و تمدن وحشت و نفرت افاده می کنند ... مردود العقل والشرع می باشد

علمای مذهبی قندهار با این جواب خود گرچه رژیم مشروطه را طرد کردند ، معذرا از دادن فتوای مبنی بر قلع و قمع مشروطه خواهان - چنانکه صدراعظم می خواست - سر باز زدند . اینها یکبار دیگر هم فتوایی در مورد شیعه مذهبان افغانستان در ۲۴ حمل همین سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در جواب استفتا صدراعظم داده و در آن گفته بودند که : - « مردم قزلباش به قبله نماز می خوانند ، و تلاوت قرآن می نمایند ، و کلمه شهادت بر زبان جاری میدارند . لهذا احکام ملت بیستضا اینست که اینها همه مصلحان و اهل ایمان و جایز الشهادت و التکلیف می باشند و در حقن دماء و حفظ ناموس و اموال غرقی بین ما و ایشان نیست ، و آنچه در تاریخ ۲۸ شعبان سنه گذشته (اشاره به نزاعی که هنگام جنگ استقلال بین سنی و شیعه شهر قندهار بدسیسه عمال خارجی به وقوع رسیده بود) سنوح و ظهور یافته از نهب و قتل و غارت ، همه خلاف شرع و نایز است و مرتکب آن لایق زجر و سیاست سلطانی است ... آنچه از روی کتب مذهب حنفی ملاحظه شد بمعرض عرض رسانده شد » (اعضای ۲۴ نفر مدرس ، ۷ نفر قاضی و مفتی و سه نفر سید) البته صدراعظم ازین فتوی استقبال نمود .

در حال از مطالعه این جریانات فهمیده میشود که در کابینه افغانستان چگونه اختلاف نظر در مورد سیاست داخلی و خارجی موجود باعث ضعف دولت جوان افغانی می گردید نه اینکه صدراعظم با وزیر خارجه و شخص شاه اختلاف نظر اساسی داشت بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت عمده مامورین دولت با طرح های جدید دولت مخالف و یک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده میرفتند ، این اوضاع به تدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود ، و گسائی که روی یک

نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند بانواع مختلف از کار شکنی و سبوتاز در یخ نمی نمودند مثلاً هنگامیکه دولت برای تنظیم عصری اردو متوجه و افسران کار آگاه خارجی چون ضیاییک و همکارانش را استخدام نمود ، اینها يك جزء تام اردو را در مهتاب قلعه بدست گرفته و با نظم نوین و تعلیم و تربیه و تغذیه عسکر و افسر بشکل يك قطعه عصری در آوردند. این قطعه که نمونه کاملی بـ ای تنظیم تمام اردوی کشور بود قطعه نمونه خوانده می شد ، در حالیکه از طرف افسران مخالف قطعه دیگری بنام «نمونه شکن» تشکیل شد ، و بنالای خرقه قطعه نمونه از بین رفت وارد وبه حالت ابتر قدیم باقی ماند . يك قسمت دیگر مأمورین بزرگ که با سیاست خارجی آشنایی و با سیاست داخله دلچسپی نداشتند فقط مشغول رشوت خوردن و پول اندوختن بودند و بس . در مقابل ، شاه تنها مانده بود و دیگر حزبی و مشاورینی با کفایت نداشت ، آن رجال فعال و هم عقیده قدیم او که در راه تبدیل رژیم خدمت کرده بودند ، نیز به آهستگی از پهلوی شاه دور ساخته شدند ، بعضی دروایات داخله و بعضی در سفارت های خارج و دور از مرکز منصوب گردیدند . باین صورت صحنه سیاست و اداره برای اشخاص مخالف دولت باز تر می گردید ، و بعد از انهدام دولت معلوم شد که چگونه بعضی رجال عمده دولت در اغتشاشات خوست و شنوار و کاپیسا دست داشتند . يك حاکم اعلی دولت (امرالدين خان هندی) به غرض مشتعل ساختن مردم پاکستان در مجامع عام قانون را جانشین شریعت معرفی می کرد ، و يك والی دولت در هرات (محمد ابراهیم خان) توسط محمد محفوظ خان هندی قوماندان کوتوالی ، محبوسین را آن قدر گرمسنگی میداد تا در بام محبس بالا شده صلوات می کشیدند و اذان میدادند و شهربان هر روزی این درامای تکرار را میدیدند . يك نفر والی دیگر (عظیم الله خان) بدون مدافعه و لایت قلعن و بدخشان را در بیعت بجهت سقا داخل می نمود . و يك والی دیگر (علی احمد خان والی کابل) بنام تنظیم اداره در کاپیسا می رفت و با حبیب الله بجهت سقا و سید حسین معرمانه عهد و پیمان می بست و دیگری (احمد علی خان رئیس تنظیمیه) در کاپیسا و پروان میرفت و دهانه دزدان را با اسلحه دولت مجهز می کرد ، يك قوماندان نظامی (محمد گل خان مهند) هم عامداً هنگام اشغال شنوار پست خود را در جلال آباد ترك می کرد و دهان مثال این، کشته های دهقان کشور نیز به مرور زیر ضربات مالیات روز افزون و رشوت مأمورین و بی اعتنائی دولت کوفته و متنفر و آماده هرگونه قیامی می شدند .

البته سیاست مخالفانه خارجی می توانست ازین زمینه مساعد برای انهدام دولت مخالف خود استفاده کند ، خصوصاً که دولت اما نیه تمام دروازه های کشور را پررخی هرگونه اشخاص خارجی و مخصوصاً مسلمانان مستعمراتی باز گذاشته بود . دولت هنوز تشکیلات ضد جاسوسی نداشت ، و دایره ضبط احوالات اوفقاً مصروف تعقیب دوستان دولت بود نه از دشمنانش ، چنانیکه تاسنگوخیل بر عسکر و افسر دولت حمله نه نمود ، دولت کمترین اطلاعی نداشت ، و هم تا وقتیکه بجهت سقا در پشت دروازه ارگ سلطنتی بحمله آغاز نکرد ، ریاست ضبط احوالات افغانستان اطلاعی نداشت ، در حالیکه عمال خارجی در داخل صفوف تمام مردم افغانستان در روستا و شهر نفوذ کرده و در لباس تاجر و ملا ، قالین فروش و مسافراچی ، مأمور و ترجمان ، داکتر و معلم مشغول پروپاگند خطرناک بودند .

این فساد اداره باضعف زمامدارکل ، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت بازداشت و از دیگر طرف نقشه های نهانی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی ، با اقدامات و فعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شد ، و بار دیگر کشور افغانستان در آستانه يك تحول تاریخی اجتماعی و از گونه گردیده ، و این خود منبت سیاست استعمار بود که در ظهور هر جنبش نوین ، افغانستان را بقدر مقدور عقب برانده .

استعمار از سیر تکامل و تحول تاریخی يك جامعه ناآگاه نبود، ولی میدانست که او میتواند این سیر را بطی نماید، و در هر ده سالی يك کشور مدنظر را مجبور کند که به نقطه آغاز برگردد و حرکت را از سر گیرد.

اغتشاش در پاکتیا ۱۹۲۴:

مقدمه این اغتشاش از مدت‌ها قبل در ولایت پاکتیا چیده میشد خصوصاً که مردم از شاه بواسطه دست کشیدن دولت از معاونت و حمایت مردم سرحدات آزاد در مقابل انگلیس، رنجیده بودند. بعضی ملاها و خان‌ها هم که بواسطه از دست رفتن امتیازات خود از دولت متنفر بودند، ازین انزجار مردم و روش بیخردانه حکومت پاکتیا، سوء استفاده کرده، رهبری اغتشاش را بدست گرفتند. بعدها مشاهده شد که دولت انگلیس مستقیماً درین اغتشاش دست دارد، زیرا سیاست خارجی افغانستان نقطه مقابل سیاست انگلیس قرار داشت، و انگلیسها این تضاد سیاست دولتی را آنقدر حاد ساخته بودند که محلی برای تألیف و توافق باقی نمانده بود. باین معنی که افغانستان فقط قانع بحفظ استقلال سیاسی و آزادی تعیین سرنوشت خود بوده، دیگر انتظار خیر و یاشری از دولت انگلیس نداشت. در حالیکه دولت انگلیس وجود يك افغانستان قوی و مترقی را در همسایگی هند نمیخواست. بهمین سبب بود که از آغاز استقلال افغانستان عقد قرار داد متساوی الحقوق بین دولتی را از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ بعقب انداخت، و سعی نمود که از استقرار روابط افغانستان با دولت شوروی جلوگیری نماید، در ۱۹۲۲ افغانستان نوبه داد که با اخراج قونسلگریهای شوروی از افغانستان روابط خود را با شوروی قطع کند، و در عوض اقامت نمایندگان انگلیسی را در هرات و غزنی و غیره بپذیرد، و رنه علایق افغانستان و انگلیس منقطع خواهد گردید.

بهمین مناسبت بود که در تابستان سال مذکور مجلس مشوره افغانی در برج شمالی ارگ شاهی بزیور ریاست شخصی شاه مرکب از کابینه و مامورین دولت تادرجه مدبر، و از افسران نظامی تادرجه کند کمش تشکیل شد، مباحثه دوز و طول کشید. (نگارنده عضویت این مجلس را داشتم و به نمایندگی از حلقه سیاسی جوانان افغانه کتباً یادداشت انگلستان تغییر استقلال شده و تردید آنرا مطالبه کردم)، در رأی گیری که بعمل آمد تقریباً کلیه اعضای مجلس یادداشت دولت انگلیس را رد نمودند، و آماده گئی برای قطع مناسبات و لوبجنگ چهارم افغان و انگلیس منجر گردد، نشان دادند، تنها سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت درین مجلس قبول نوبه انگلیس را نسبت بجنگ ترجیح داد و پس.

چون اینخواست انگلیس در افغانستان بر آورده نشد، دولت مذکور متوجه دولت شوروی گردیده، در سپتمبر ۱۹۲۱ یادداشتی بداد و بر قرارداد منعقد بین افغانستان و شوروی اعتراض کرد و گفت: دولت شوروی در افغانستان و هندوستان و ایران بر ضد دولت انگلیس تبلیغات مینماید. و در تاشکند مکتب تبلیغاتی باز کرده و از انقلابیون هندی دعوت آمدن بماسکو نموده، و از افغانستان درخواست تأسیس قونسلگری خود را در جنوب افغانستان نموده است. البته دولت شوروی این ادعای انگلیس را رد کرد. مهذا لارد کرزن، (با آنکه دولت شوروی با عقد قرارداد «وایس لوه» در ۱۶ اپریل ۱۹۲۲ بلجیجی بحیث دول کامله الوداد، موفق ببالغای مواد قرار داد برست لیتوفسک شده و فتح سیاسی در برابر انگلیس و فرانسه نموده بود) در ۸ می ۱۹۲۳ التماسی بدولت شوروی داد که بایستی نماینده های مختار خود را از افغانستان و ایران به ماسکو عودت دهد. (در حالیکه با کراسین نماینده شوروی در ۱۹۲۱ قرارداد موقتی، تازمان صلح رسمی، امضاء کرده، و اسرای طرفین آزاد شده و روابط تجارتی برقرار کرده بود) ولی این دعوت انگلیس هم رد شد.

پس دولت انگلیس متوجه داخل افغانستان شد و خواست باتولید اغتشاشات داخلی دولت جوان افغانستان را از بین ببرد. دولت انگلیس میدانست که سلب مجدد استقلال این کشور نظر به صلابت ملی او، خارج از قدرت انگلیس است. ولی او میخواست دولتی در افغانستان تشکیل شود که با حفظ ظواهر استقلال، در باطن و عمل فقط از طرف دولت انگلیس دیگته و رهبری گردد، و توسط چنین دولتی از ترقی و قوت افغانستان و هم نزدیکی با دولت شوروی جلوگیری بعمل آید.

برای عملی شدن این آرزوی انگلیس سوء اداره دولت و روش پادشاه افغانستان زمینه را فراهم مینمود. تا بالاخره در حوت ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) دونفر از ملاهای پناکتیا ملا عبدالرشید خان و ملا عبدالله خان گردیزی با پشتیبانی مردم منگل و جدران در ملی یادداشتی تعدیل بعضی مواد قانونی جزای عمومی را که مخالفت شریعت میدانستند، از شاه طلب نمودند. شاه جواب داد که قانون مذکور قبلاً بتصویب علمای شرعی رسیده، و باید هر دو نفر بفرض مذاکره با این علما بکابل آیند. البته ملاها نپذیرفتند و بنام حفظ شریعت اسلامی در پناکتیا قیام نمودند. دهقانهای پناکتیا که از روش مأمورین دولت مخصوصاً حاکم اعلی رنجیده بودند بحمايت از ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان برخاستند، و بعضاً خان های مقرر با آنها پیوستند. در عین زمان احساس میشد که تبلیغ ضد دولت در ولایات کاپیسا و پروان و هم ننگرهار شروع شده است. شاه هیئتی برای مذاکره مشتمل بر سردار محمد عثمان خان و محمد ابراهیم خان وزیر عدلیه و قاضی مرافعه عبدالرحمن خان در پناکتیا اعزام نمود. ولی ملا عبدالله خان و ملا عبدالرشید خان اظهار مخالفت کردند و هیئت برگشت و اغتشاش مسلح شروع گردید. نتیجه این اعزام هیئت فقط میلت دادن به رهبران اغتشاشی، و در عین حال بر صمیمت شناختن اغتشاشیون و بلند بردن مقام آنها در نظر عموم بود و بس.

در اوایل سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) قسوی مسلح شورشیان گردیز را محاصره و در کوتل تیره حمله نمودند. در بهار همین سال حکومت انگلیس در سرحدات آزاد سوقیات نمود، و هم از عبور ترانزیتی اسلحه افغانستان که از خارج خریداری شده و در هند رسیده بود ممانعت نمود و باین طریق روابط دولتین را تیره تر ساخت.

در هو حال جنگ بین دولت و مردم دلیر پناکتیا بنفع و خواسته استعمار شروع شد زیرا مردم پناکتیا در جنگ سوم افغان و انگلیس، دشمن را کوفته و از نظر استعمار «مستحق» سرکوبی و انهدام بودند، چنانکه مردم کاپیسا و پروان (کوهدامن و کومستان) و مردم غلجایی و ننگرهار که در جنگهای اول و دوم انگلیس و افغان، دشمن را سرکوب کرده بودند از نظر استعمار «مستحق» مجازات شمرده میشدند، اما دشمن کار آنها را باینده حواله کرده بود. جنگ پناکتیا تقریباً یکسال طول کشید، و بصرف معادل یکساله مالیات کل افغانستان برای دولت جوان کشور تمام شد. بصلاوه نرخ غله و علوفه در کابل و زابل، لوگر و پناکتیا و اطراف کابل بلند رفت؛ یکسیر گندم نه یکروپیه و یکسیر ویک چهارک جو به یکروپیه ویک خسروار کساء به ده روپیه ویک سیر روغن به چهارده روپیه، در ولایت غزنی رسید. در حالیکه قبلاً غزنه دارای اوزان قرین غله جات بود. در ملی این جنگ طولانی فتح نخستین نصیب مردم پناکتیا بود، زیرا مردم از سوء اداره دولت ناراضی، و از حمایت اودست کشیده بودند، پس اغتشاشیون در خوست حمله کردند، و محمد گل خان میمند غندمشر ثانی و رئیس ارکان حرب افغانستان که از کابل بادتولی سواره بقشله خوست آمده بود، بدون جنگ خود را تحت محاصره اغتشاشیون قرار داد. او بعدها بهمین سبب در کابل طرف عتاب دولت قرار گرفته مدت ها بیگار مانده، تا شاه او را معاف و بقوماندانی سپاه ببلخ مقرر نمود. همچنین سلیمان خیل در حین شدت اغتشاش پناکتیا بالای خزانه دولت که از غزنی بگردیز میرفت حمله کردند. محمد ولی خان وزیر حربیه که با هفت کنتک عسکر از کابل

به کردیز سوق شده بود نیز تحت محاصره شورشیان قرار گرفت .

از کابل غنیمت مشر عبدالحمید خان معاون رئیس ار کسان حرب و غنم مشر محمد اسمعیل خان باهشت صد عسکر (موسوم به جان فدا) برای باز کردن کوتل تیره و پیوستن بوزیر حربیه در کردیز سوق شد، ولی در موضع بیدک لوگر در نتیجه یک شب خون هولناک شورشیان قاتلر اخیر کشته شدند. در ۲۲ اسد قلعه نظامی لوگر از طرف شورشیها زیر محاصره کشیده شد، و متعاقباً تنگی اغوجان بیک حمله ناگهانی اشغال و پایتخت مستقیماً تحت تهدید قرار گرفت. بعد از کمی شورشیان شهر غزنی را در محاصره کشیدند، در حالیکه احمدزاییها و طوطاخیلها کوتل تیره را به شورشیان منگلی داده و ارتباط کابل را با پاکتیا قطع کرده بودند. این تنها نبود شورشیان از غزنی باستقامت کابل تاشیخ آباد و تکیه در وردک رسیدند، و ملا عبدالاحد و سحبان برادرش خزانه دولت را در شیخ آباد با حمله اغتنام نمودند .

دولت انگلیس که کار را بکام دید، مداخله مستقیم آغاز، و یکنفر هندوستانی را بنام پسر امیر محمد یعقوب خان داخل پاکتیا نمود، این شخص (عبدالکریم) در بین جدران درآمد و رهبری اغتشاش را بدست گرفت و خودش را امیر عبدالکریم نامید. ملا عبدالله و ملا عبدالرشید که قبلاً هیئت اعزامی کابل را در مذاکره رد کرده بودند اینک خود شان یادگرمی به عبدالکریم، خواهش مذاکره با مأمورین و ملاهای دولت در لوگر نمودند البته بامید آنکه امارت عبدالکریم را بسایر ملاها نیز بقبولانند. این ملاکسره طرفین در و شاه مزاره لوگر بعمل آمد اما بدون نتیجه منقطع گردید و جنگ مجدد آغاز نمود و سه روز در لوگر طول کشید .

در طی این حوادث دشمنان دولت بیکار نماندند، در ولایت ننگرهار دهاره بازی شروع شد، و در بین خوگیانیها جنگ خانگی بین دو خان محلی آغاز گردید، در کاپیسا و پروان نیز اداره های قطاع الطريق متشکل ساخته شد، و امنیت عمومی در ولایات مذکوره تحت خطر قرار گرفت. در کابل نیز نعمت الله قادیانی بفتح استعمار به تبلیغ آغاز نمود و متعاقباً ملا عبدالعلیم چهار آسیایی و ملا نور علی کهنه فروش باین تبلیغات سوء ادامه دادند، و از نزدشان مکاتباتی مکشوف گردید که با خارج بعمل آمده بود. در مطاوی همین زمان بود که یک شیخ خارجی دیگر بنام «سید سعدی افندی» که خودش را بشیخ عبدالقادر جیلانی منسوب مینمود وارد افغانستان شد، و از طرف شاه امان الله عصای آبنوسی منبت کاری و زرین و قلمدان نقرین با ساعت طلا انعام حاصل نمود. لفتنت کلنل اف، اچ همفریز وزیر مختار دولت انگلیس نیز برای مذاکره با انگلستان بر رفت و از طرف شاه مدال و سردار اعلیٰ حاصل نمود. خان بهادر سید محمد قونسل انگلیس در جلال آباد، که از اشتغال مردم بر ضد دولت عاجز شده بود، به سمله احضار گردید، و او در هتل مسلم سمله خودش را بقصد انتحار گلوله باران نمود اما نمرود و در شفاخانه منتقل گردید .

در همین سال بود که شاه امان الله بالای نورالمشایخ مجددی (حضرت فضل عمر) مشتهر شد و خواست او را مجبوس نماید، ولی شمس المشایخ مجددی (حضرت فضل محمد) که مردم مجاهد و ضد استعمار و هم طرفدار آزادی سرحدات از نفوذ انگلیس بود، نگذاشت چنین شود. پس شاه نظر با احترامی که باین روحانی داشت، از حبس نور المشایخ منصرف شد مشروط بر اینکه از افغانستان خارج گردد. نورالمشایخ با عایله خودش سرحد افغانستان را عبور کرد و در دیره اسمعیل و کویته اقامت اختیار نمود، ولی حکومت افغانی یادداشتی بانگلیسها فرستاده و دور شدن نورالمشایخ را از سرحدات نزدیک افغانستان تقاضا کرد، پس نورالمشایخ بملاقه بمینی اعزام گردید. آخندزاده صاحب تگاو و ملا حمید الله خان، نیز در همین سال کابل را بقصد ادای حج ترک گفت و شاه ده هزار رویه و یک موتر به او عطیه داد .

جنگهای پاکتیا که در هر نقطه اغلب بنفع شورشیان تمام میشد، دفعتاً وارد مرحله نوین و معکوسی گردید باینمعنی که عبدالکریم هندوستانی داخل پاکتیا شد و دعوی امارت نمود. دولت افغانستان ازین عجله حکومت هند بسیار استفاده کرده و بسرعت اینخبر را در سرتاسر کشور منتشر ساخت. مردم افغانستان با آزرده گی که از سوء اداره دولت داشتند، بجنگ پاکتیا افلا بیطرفی خود را حفظ میکردند، همینکه دانستند اغتشاشی پاکتیا ماهیت مذهبی نی، بلکه ماهیت سیاسی و آنهم بداخله دولت انگلیسی، دارد، همه بحمايت دولت برخاستند و بر ضد نفوذ خارجی متحد گردیدند پس ولایات شمالی افغانستان اعزام ده هزار سواره، ولایت ننگرهار اعزام هفده هزار نفر مسلح بر دمه گرفت، و از کاپیسا و پروان قطعات امدادیه رسید. مردم هزاره بشاه نوشتند که مادر جنگ برادران پاکتیایی تا حال مداخله نکردیم ولی اکنون که دست خارجی توسط عبدالکریم هندی در افغانستان دراز شده، ما حاضریم که تا پنجاه هزار مرد مسلح بدولت تقدیم نمایم. در خود پاکتیا نیز احساسات عمومی بعد از ورود عبدالکریم هندی انگیزخته شده بود، چنانیکه مردم جاجی و چمکنی طرف دولت را التزام کردند، و هندوهای خوست تغذیه عسکر دولت را بدمه گرفتند. شهر کابل تادیبه معاش سه کنند نظامی اعزامی در لوگر را پذیرفت، و بعضاً زنان کابل زیورات خود را بدولت اغانه دادند. سه هزار شاگردان مدارس کابل از وزارت حربیه تقاضای اسلحه و شمولیت در میدان جنگ نمودند، و عده ای هم بخوست سوق گردیدند. تعلیمات نظامی نیز در مدرسه آغاز شد و قوای امدادی بلخ و قندهار در کابل ریختن گرفت. (۱)

داکتر گروبا شارژ دافر سفارت جرمنی در کابل با تمام اتباع جرمنی در افغانستان داوطلب خدمات جنگی در محاذات پاکتیا گردیدند، و وزارت خارجه افغانستان تشکر و امتنان نمود. هکذا سفارتخانه های دول ترکیه و شوروی و فرانسه احساسات دوستانه و حمیدردی خود را اظهار کردند. تا اینوقت افسران دولت در محاذات مختلف از مرحله دفاع گذشته و به تعرض آغاز کرده بودند. محمود طرزی در همین سال بود که سفارت افغانی را در پاریس ترک کرده بکابل آمد و وزارت خارجه را در دست گرفت، و طلبه لیسه های آلمانی و امانیه بدادن دعوتی تکویم و تعظیم اینسرد را بجا آوردند. همچنین شجاع الدوله خان رئیس تنظیمه هرات بکابل آمد و به پروان و کاپیسا رفت و بحیث رئیس تنظیمه امنیت عمومی را حفظ و اداره مالیهای قطاع الطريق را معدوم نمود. غلام محمد خان وزیر تجارت غزنی را مامون نگه داشت، و جنرال غلام نبی خان ولایت ننگرهار را حفظ نمود. جنرال مشهور محمد عمر خان سورهم حمله شورشیان پاکتیا را در غزنی که بمحاصره پرداخته بودند بسختی درهم شکست و نهصد نفر کشته گرفت جنرال جنگاوران پاکتیایی را که شیخ آباد و تکیه را اشغال کرده بودند مغلوب و فراری ساخته تهدید را از سر کابل مرفوع نمود. در کابل هم محکمه نظامی ملا عبدالاحد و ملا سحبان وردکی چیاول کنند خزانه شیخ آباد و چهار نفر هندستان شان را با ملا عبدالعلیم و ملا نور علی و ملا نعمت الله قادیانی اعدام نمود. محمد امین خان غندمشر قلعه نظامی لوگر را مدافعه و حمله آوران پاکتیایی را منہزم ساخت، و غلام نبی خان چرخنی در تنگی اغوجان لوگر قوه اغتشاشیون را مغلوب کرد، و محمد غوث خان غندمشر متهمین را تعقیب نمود. سردار شاه ولیخان در لوگر مذاکره با اغتشاشیون را آغاز نمود و میرزمان خان کنری و جنرال عبدالوکیل خان در میدانهای جنگ لوگر رشادت بسیار نشان دادند. رجب علیخان کندکشر قلعه انشبات و جان محمد خان تولینشر نورستانی در جدیت نظامی طرف توجه افسران بزرگ قرار گرفتند. بهرام خان سرخابی هم تمام شوارع لوگر را بطرفداری دولت محفوظ و مامون نگه داشت.

(۱) جریده امان افغان در شماره های سال ۱۳۰۳ شمسی یعنی دوهنگام

اشتغال جنگ تمام این قضایا را به تفصیل ذکر کرده است.

ریفورمهای مرحله اولین ضربت سختی حواله کردند :-

تغزیر یا المال و جزای مقدر، و تحمیل زن در مدرسه لغو شد، نکاح دختر صغیره جایز گردید، صلاحیت قاضی در تغزیرات مسلم شد، کشتن سارق در تکرار عمل واجب، و آثار توبه و صلاح در پیشانی جانی باعث تقلیل مجازات گردید، در محاکم مامورین دولت، شرکت قاضی و مفتی اجباری شد، برای تحصیل السنه خارجی در مدرسه خواندن عقاید و دینیات تحصیل تاکید گردید، گماشته شدن محتسبین برای احتساب لایبی شد، تنظیم امور ملا و مؤذن بر ذمت دولت گذاشته شد، کلمه آزادی فردی منحصر بامور شخصی گردیده در امور سیاسی و عقیده وی، قید داشتن تذکره تابعیت و نفوس در امور شرعی لغو شد، نکاح نمودن مرد تا چهار زن را بدون قید و شرط آزاد گذاشته شد، خدمت کردن در زیر پرچم یادادن وجه نقد عوض خدمت کردن منظور گردید، تأسیس دارالعلوم عربی حتمی شد، همچنین موجودیت مکاتب حفظ قرآن تضمین گردید.

این تصویب جرگه پغمان بامضای علمای مذهبی سادات و مشایخ و رؤسا و وکلای مجلس عالی لویه جرگه و امضای شاه توسط اوراق مطبوعه در سرتاسر کشور منتشر گردید، و هم جریده امان افغان آنرا در شماره ۹ سنبله ۱۳۰۳ شایع نمود مصداق این جرگه قانون اساسی را تصویب کرد، و دولت را دموورد مامورین رسمی به انتخاب صحیح و اهلیت داشتن مأمور مؤلف ساخت.

بعد از اغتشاش : این اغتشاش قوی که بایستی تازیانه انتقامی در پهلوی دولت شمرده شده، مفاسد اداره را اصلاح مینمود و برای آینده محرك يك تنظيم جدي در امور دولت میگردد، برعکس در طرز اداره شخصی و مطلق العنان افغانستان مؤثر نیفتاد، و همان آتش و کاسه قدیم باقیماند. شاه در امور نظامی هیچ توجه مثبت نکرد و اردوی افغانستان را باشخاص ملکی که هیچ سر رشته از امور نظامی نداشتند بسپرد و وزرای حریه او که منزلت قوماندان عمومی قوای مسلح کشور را داشته و ریاست از گاتحرب عمومی را هم تحت او امر خود نگه میداشتند، اشخاص عادی و عجمی در امور نظامی بودند. بعلاوه افسران کار دیده و امتحان شده را بتدریج از رأس امور حربی دور مینمود، مثلاً افسرانی که در رزم استقلال و یادراغتشاش پاکتیا ارزش نظامی خود را ثابت نموده بودند در کشورهای دوردست رانده شدند و یا طرف بی اعتنائی حتی مجازات دولت قرار گرفتند و جای اینها بیشتر باشخاص غیر مجرب داده شد، مبارکشاه خان غنیمشیر پاکتیا در حزب استقلال فداکاری نمود و ترفیع نکرد تا برسد جنرال محمد عمر خان (سور) که در جنگ استقلال رشادت قابل وصفی نشان داد، در مجلس افتاد، جنرال عبدالقیوم خان پغمانی که در حزب استقلال فداکاری نموده بود مورد عتاب قرار گرفت و کندی کشمر داد محمد خان ارگزامی پسر سیه سالار لندی محبوس شد، همچنین جنرالهای دیگر چون پنین بیگ خان و غیره، در عوض محمود سامی، نایب سالار و قوماندان قول اردوی پایتخت گردید و غلبه القیاس.

بودجه اردو محدود و تعداد قشون بمناسفه تقلیل گردید، ورشوت خواری در اردو بشکل يك امر طبعمی درآمد. پس در کشوریکه طبقه فیودال و اشراف و روحانی مخالف دولت بودند، و مامورین دولت بارشوت خواری توده های خود مردم را رنجانده میرفتند، و هم فعالیت زیر زمینی استعمار برای تخریب کشور دوام داشت، تضعیف اردو که آخرین وسیله حفظ و تطبیق ریفورمهای دولت بود، بجز از جنون معنی دیگر نمیداد. همین روش و سیاست شاه بود که زمینه آخرین انقلاب کشور و انهدام دولت جوان افغانستان را آماده کرد و سه سال بعد مملکت واژگونه گردید.

مسافرت شاه در خارج (دسمبر ۱۹۲۷ - جون ۱۹۲۸): در ۱۹۲۷ دولت ایتالیا پادشاه افغانستان را دعوت به مسافرت در ایتالیا نمود، و او در دسمبر ۱۹۲۷ بقصد

تحکیم روابط اقتصادی و کلتوری با ممالک خارجی عازم اروپا گردید . خط حرکت او از قندهار به کراچی و بمبئی بود ، در حالیکه دولت انگلیس انتظار او را در دهلی میکشید . شاه در مجامع هندی آزادانه حرف زد و حکومت انگلیس را آزوده تر ساخت ، در حالیکه لندن قبلاً دهلی را در مراقبت و احتیاط از قول و فعل شاه متوجه ساخته بود . در هر حال شاه از هند بکشور مصر و باز به ایتالیا رفت ، و از آنجا به فرانسه و بلجیم و جرمنی کشید . در انگلستان شاه دانست که اگر از مسافرت در کشور شوروی خود داری کند ، انگلستان برای هر گونه امدادی با افغانستان حاضر است ، ولی او نپذیرفت و به مملکت شوروی سفر کرد . انگاه بکشور ترکیه و باز ایران رفت و با افغانستان عودت نمود . پادشاه افغانستان در شرق قریب بصفت یک پهلوان شرقی ضد استعمار غربی و در اروپا بحیث یک فاتح جنگ در مقابل امپراتوری برتانیا استقبال شد . تنها حکومت ایران از ابراز گرمی و حرارت خود داری نمود زیرا ملکه افغانستان وزنان همراهش همه بدون نقاب و معجر بودند در حالیکه زنان ایران آفرود در قید حجاب بسر میبردند و شاه ایران ورود ملکه افغانستان را بدون نقاب ، مخالف عئنه کشور خویش میشمرد .

شاه اما الله در اروپا فابریکه هائی بخريد و در استحکام روابط با دول خارجی بکوشید ، و در تورکیه دوستی و همکاری فرهنگی و نظامی بین دولتین صادقانه تحکیم گردید . اما پیشامد رجال بزرگ و مقتدر عصر ، در طبع پادشاه جوان تأثیری از عجب و خود بینی بجا گذاشت ، و تماشای عظمت تخنیک و فرهنگ غرب او را در تطبیق این تمدن و کلتور در افغانستان شتابزده ساخت ، در حالیکه او از درک لزوم قوت محرکه و تطبیق دور افتاده بود . در ایام توقف شاه در لندن بعضی جراید انگلیسی او را پتر کبیر افغانستان خواندند و خواستند در تمجیل طبیعی او تسریع نمایند ، در صورتیکه در داخل افغانستان دستهای مخالف مشغول تهیه زمینه اختلال و جلوگیری از هرگونه ریفورم و اصلاحات اجتماعی بود .

و قتیکه شاه برگشت آنمرد گذشته نبود ، او بسیار خود رای و خود خواه و مغرور شده بود و با اقدامات عجولانه ئی که نمود بزودی افغانستان را مستند یک انقلاب منفی نمود ، دیگر دربار ساده قدیم وجود نداشت ، کالر و نکتایی و تجمل و فیضن جای بساطت و البسه وطنی و یغن بسته را گرفت ، عیاشی و خوشگذرانی بشدت شروع شد ، و ریفورم مفید و حقیقی با تفرعات مضر و بجه گانه آمیخته گردید در تطبیق این امر ، طبع باصلابت و خواسته های مردم زیر نظر شاه نبود ، و از عسرت اقتصادی و زندگی ملت بیخبر افتاده بود مثلاً در کشوری که صد ها مشکل اقتصادی و زراعتی و تخنیکی و اداری مستلزم رسیدگی و اصلاحات بود ، شاه فرمان داده بود که تعطیل روز جمعه بروز پنجشنبه در تمام ادارات کشور عملی گردد ، در حالیکه تعطیل جمعه یک عئنه بیضرر و پیشتر از هزار ساله کشور بود که جنبه قسمیت مذهبی در انظار ملت افغانستان و کلیه ممالک اسلامی داشت ، و تا هنوز در کره زمین هیچ دولتی بنام ریفورم روز تعطیل هفته کی قدیم خود را مثلاً از یکشنبه به سه سنبه تبدیل نکرده بود زیرا این تبدیل قصول بود و بحیات جامعه تعلق و تماسی نداشت و نه مانع ترقی و انکشاف کشوری بود .

همچنین شاه امر نمود تا در جاده های مخصوصی در پایتخت تابلو ها گذاشته و نوشتند :- هیچ زنی با برقع نمیتواند ازینجا عبور نماید . پلیس ها این امر را تطبیق مینمودند و زنان ناداری که البسه عادی خود را در زیر چادری پنهان نموده و توان پوشیدن لباس نسبتاً خوبتری نداشتند مجبور شدند که از خریداری مایحتاج شبانه روز خود در بازار های مصور تر صرف نظر کنند ، در حالیکه هیچ فایریکه

و کارخانه می برای کار کردن زنان وجود نداشت. شاه امر نمود که تمام مردم در شهر کابل درپیشی و کلاه بپوشند، و در هر چند قسمی پولیسی استاده بود که از متخلفین جریمه نقدی می گرفت، قطع نظر از مصارف در پیشی که از تسوان اکثریت مردم خارج بود، برای تطبیق این امر هیچ مخازنه بزرگی که اقلاً برای صد سزار نفر درپیشی و کلاه داده بتواند موجود نبود، لهذا اغلب دکانداران کلاه های فلزی نظامی در سر می گذاشتند، مردم سبکه که عذبه های ناگرفته خود را در دستار های بزرگ می پیچیدند ناچار بودند که با کلاه های پشمی کشدار، سر و دستار خود را یکجا بپوشانند، اولین خود شهر را بیک تابلوی کاریکاتوری تبدیل ساخته بود خصوصاً که سلام دادن با دست منع شده و بایستی بر سیم فرنگ کلاه از سر برداشته شود. با چنین اوضاعی در پشیمان محفل بال حاکم تشکیک میشد، و در لوی جرگه بر مالیات مردم افزوده میگردد، باقیات مردم توسط محصلین دولت زیر تحصیل قرار داشت، و اغلب وزیرا و ولات و حکام رشوت میخوردند. مردم شکایت کننده مرکز استغاثه و باز رسمی نداشتند، و عرایض شکوه مردم از دست ماموری بخود مامور ارجاع میگردد. در مدت ده سال هیچ وزیر و والی و حاکم محاکمه و مجازات نشد و باز خواست بکلی متروک گرید. انتخاب مامورین بزرگ فقط بسته به تناسلی و اعتماد شخصی شاه بود که در آن لیاقت و کفایت در نظر گرفته نمیشد، و اکثر مامورین بزرگ از رجال قرن ۱۹ و در باریان قدیم بودند. خصوصاً اشخاصی که نسبت نزدیک به خاندان شاهی داشتند. گویا رفورم و تحول جدید که مانده يك ماشین تازه اختراع بود توسط میخانیکهای قرون وسطی بکار انداخته شده بود.

در لوی جرگه هزار نفری پشیمان (۱۹۲۸) با آنکه نمایندگان ولایات پرور گرام اصلاحی دولت را علی الرغم منافع و عنعنه خود تصویب نمودند، برای هیچ نماینده ای اجازه داده نشد که از سوء ادب و زرا و حاکم کشور بنام ملت حرف بزنند و راه اصلاح نشان دهند، مقرر بود که هر ولایتی مطالب خود شراکتاً به رئیس شورای دولت سردار شیر احمد خان بسپارد، سردار اختیار داشت که چه چیز را در آورده مباحثات جرگه بپذیرد، و چه چیز را ممنوع قرار دهد. پس جرگه مابوس و متمرضی گردید، و غلام محی الدین خان از نماینده انتخابی کابل که سه صد هزار روپیه اعانه برای خریداری مهمات جنگی دولت شخصاً پذیرفته بود فریاد کرد: اعلیحضرتا! مادامیکه این وزرای مشهور بالفلسه شما تا پای محاکمه و دار برده نشده اند، هیچ اصلاحاتی در مملکت ممکن نیست. و قتی که در جرگه تاسیس شورای ملی انتخابی به تصویب رسید نگارنده بحیث وکیل انتخابی پایتخت کفتم که: تا وقتیکه وزرای دولت قانوناً در نزد شورای ملی مسئولیت نداشته باشند، و تنها بحضور شاه مسئول باشند شورای ملی مفهوم اصلی خود را نمیتواند داشته باشد. ولی اینصدا های متعدد نمایندگان جرگه بجائی نرسید، و در هودت و کلا بولایت و روستا های کشور طوماری از سوء اداره دولت در برابر چشم توده های مردم کشورده شد.

متناقضاً در جلسه چمن استور کابل هنگامیکه یکنفر از نمایندگان جلسه عبدالرحمن خان لودی گفت: اعلیحضرت خود شانرا يك چادشاه انقلابی، در خلق خود عمر فرسی نمودند، پس توقع میرود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند، ده سال است که اعلیحضرت وظیفه حیدارت خطی کشور را شخصاً بدوش گرفته اند، در حالیکه انقلاب معاضی است که بهرخی اعلیحضرت شخصی مسئول دیگری بحیث صدراعظم افغانستان منصوب گردد. البته این پیشنهاد ها پذیرفته نگردید، و جواب عبدالرحمن خان فردای آنروز در قصر دلاکشا داده شد. و آن ای که او را احضار کردند و از طرف شاه امر نمودند که استعفاي خود شرا از ماموریت دولت بدهد. (او رئیس کمرکات کابل بود).

رو به مر فته اداره دولت بشکل يك حکومت مطلق العنانی در آمد که در تاریکی

راه میرفت ، بهمین سبب بود که محمود طرزی از وزارتخارجہ . عزول گردید و جایش به شخصی مانند غلام صدیق خان چرخي داده شد که او کفایت اداره سیاست بین المللی افغانستان را نداشت. همچنین محمود لیخان وزیر حربیہ از کابینہ اخراج گردید و برای نام وکیل شاه خوانده شد. عبدالهادی خان داوی وزیر تجارت نیز از عضویت کابینہ استعفا نمود و میرسید قاسم خان قبلا از امور مہمہ دولت بکنار رانده شده و یکمہ رجال کار آگاه کشور مدتی پیشتر بعنوان سفير افغانستان خارج ساخته شده بودند. . معینا این وضع در معنی آن نبود که رجال وطن پرست بکلی نا بود گردیده بودند. هنوز در پایتخت و ولایات در امور ملکی و نظامی مردان شریف و با کفایتی وظیفہ دار بودند. مگر طرز اداره بنوعی آمده بود که اینها در مقابل استبداد رای شاه و ہم کارشکنی یکمہ از مامورین مقرر و مخالفه که در تفکر شاه نفوذ ورخته کرده بودند از انجام هر گونه خدمتی در راه امنیت کشور و حفظ دولت عاجز شده بودند .

پس اختلال دستگاه اداره که مقدمہ انحلال کشور بود بجایی رسید که دزدی فقط با سه صد نفر تفنگدار بدون توپ و طیارہ در پایتخت افغانستان حملہ کرد. ووزارت حربیہ فقط ۸۰ نفر عسکر و آنہم از محافظین مخازن دولتی برای دفاع حاضر کرده توانست وبسی.

البته درین اختلال بزرگ که افغانستان را در یک مرحلہ مہم تاریخی سالہا بعقب انداخت. سیاست استعماری نیز دستداشت. ولی این تأثیر خارجی عامل درجہ اول اختلال نہ بود. بلکه سوء اداره دولت افغانستان عامل نخستین ویرانی مادی و معنوی کشور . گردید . و این سوء اداره داخلی بود کہ بکادست خود زمینہ فعالیت مخالفانہ خارجی را مساعدت ساخت. اینست کہ دستگاه خارجی ازین زمینہ استفاده کرده و ماشین جاسوسی او در داخل افغانستان بفعالیت شروع نمود. و مثلاً در کابل یککنفر منجم افراس حتی سلطنت شاه را پیشگوئی کرد و بسرعت این پیشگوئی در بین حلقہ های درباری منتشر گردید در حوزہ هلند یککنفر اخند خوابی جعل کرد و افواہ شد کہ تاج از سرشاه افتاده است و ... این تنها نبود در سرتاسر حدود شرقی افغانستان ہزار ہا تصاویر جعلی نیم برهنہ بنام ملکہ افغانستان پخش گردید. و عزیمت طالبات افغانی از سرحدات شرقی بہ قسطنطنیہ باتعمایر معکوسی در بین تودہ هامنتشر شد. یک شیخ ہم درجنوب ویک مرشد در شمال علناً رفتار شاه را ضد شریعت اسلامی اعلام کردند و کتلل لارنس معروف گفته شد کہ در جامعہ ملایی در شرق افغانستان داخل گردید. و ہیزم اغتشاش را آتش زد ، حتی این موضوع در جراید شوروی و انگلیسی مطرح بحث قرار گرفت .

در داخل دستگاه حکومت نیز با تردستی و در جامعہ دوستی سبوتاژ و کار شکنی آغاز یافت .

حزب نقابدار: در بین روشنفکران وطن پرست یکمہستہ عناصر مرسوز بشکل یک حزب نقابدار و مصنوعی رخنہ کرد. این نقابداران شارلٹان در مرکز و شرق کشور جہت فریفتن مردم شمارہای دروغین «انقلابی» میدادند و ظاہراً از دہمہیوریت ہدم میزدند اما اینہما منہا دشمن جدی دیموکراسی و جمہوریت و ترقی بودہ برای دیگران خدمت میکردند. و بعدہما معلوم شد کہ ایشان بجز مزبور و آلهی در دست ارتجاع و استبداد نبودند. زیرا دوزیر عنوان «جمہوریخواہ» برای از یاد آوردن رژیم امانیہ کوشیدند . و غنی الواقع راہ را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند در حالیکہ دیموکراتہای حقیقی برضد نظام کپنہ فیودالی بودہ بہبود حال ملیونہا دہقان کشور را بد نظر داشتند . و در مقابل ارتجاع از اصلاح و بقای دولت امانیہ حمایت مینمودند .

رویمہرفتنہ فعالیت ایندستہ ارتجاعی. سیلابی از برویگند مہیج و تحریک آمیز در سر تا سر کشور جاری نمود و افکار مردم را منحرف ساخت البتہ در بین

تمام این فعالیتها تبلیغ روحانیون نقش بر جسته تری داشت زیرا اینها توانستند که تمام توده هارا که قبلا از طرز اداره دولت شاکی ورنجیده بودند ، با اسلحه تلمین و تکثیر شاه مجهز نمایند .

مقدمت يك توطئه بزرگ :

بعد از آنکه دولت آلمانیه در داخل کشور با بدیت قوه های ارتجاعی ، و در خارج کشور با سیاست مخالفانه دولت انگلیس مقابله و بواسطه خرابی وضع اقتصادی مردم و سوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شد ، در افغانستان بر ضد او طرح يك توطئه عظیمی ریخته شد ، و دسته جات پراکنده مخالفین تمرکز یافته و عملیات تخریبی آغاز گردید . چون ولایات شمالی و غربی افغانستان از مرکز دور بودند ، و ولایات مرکزی و جنوبی (هزاره جات و قندهار) مستعد قیام بر ضد دولت نبودند ، و هم ولایت پاکستانی نوبت قیام مخالفان را مغلوبا گذشت ، تانده بود ، لهذا دشمن در دو جنبه دیگر مشغول فعالیت گردید یکی در شرق کشور و دیگری در پهلو پایتخت البته اغتشاش نخست از جنبه شرق آغاز گردید تا دولت مجبور بسوقیات سپاه گردیده و پایتخت را از عسکر قلیلی که داشت تخلیه نماید . آنگاه از جنبه شمال شهر کابل (کوه دامن و کوهستان) شورشیان در پایتخت بیدفاع بریزند و بسرعت دولت را سقوط دهند شك نیست که در هر دو جنبه اشخاص اجیری ، اغتشاش و قسمی مامورین عالی رتبه دولت بانان کمک میکردند .

از نظر مخالفین ، این طرح جدید دو فایده داشت در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین میرفت ، و در صورت ناکامی ، دولت هر دو را - اهل پاکستان - بسختی منگوفت ، و هر دو ولایت دلیر که در جنگهای اول و دوم افغان انگلیس ، دشمن را بشکل بیسابقه درهم شکسته بودند ، مجازات میشدند . در محال از مدتی قبل در کاپیسا مرد مشهور و ماجراجویی بنام « حبیب الله بچه سقا » زیر نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود . این شخصی در اوایل جوانی جزء خدمتگاران شخصی يك نفر از ملکان کوه دامن (ملک محسن کلکانی) قرار داشت و این ملک ورشکست شده و بیسواد از دشمنان جدی ریفرم و دولت بود .

حبیب الله مثل ملک بیسواد بود و اما خدمت زیر پرچم را از ۱۹۲۰ دره قطعه نمونه اردو انجام داده بود . حبیب الله مرد گندم گون تنومند و میانه قامت بود که ریش دلم بودنه داشت گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری گاهی به دزدی هم می پرداخت ، و وقتی بهمین نام در حکومت محلی کوه دامن يك دوره حبس را طی کرده بود . در ۱۹۲۴ هنگام اغتشاش پاکستانی او در ذیل عساکر احتیاط مجدداً جلب و تحت السلاح شده و در محاذ پاکستانی سوق گردید ، و بعد از فتح دولت به جلال آباد برگشت ، و رفقای عسکری خود را که بهر کم کوچکی محبوس شده بودند ، از محبس قرار داد ، و خود بکا بل آمد . او هنگام عودت به کلکان در دشت « قلعه حاجی » بایک دسته کوچک برخورد که میخواستند تفنگ او را بزرگ بگیرند ، اما او یک نفر از متجاوزین را بکشت و تفنگش را بگرفت و بقیه را فراری ساخت . حبیب الله خود بوزارت حریه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قضیه را شرح داد ، وزارت حریه قضیه را تعقیب قانونی نکرد و حبیب الله مرخص شد و در کاپیسا دسته از دزدان تشکیل کرد و خود در رأس دسته قرار گرفت . ازین بعد در کاپیسا و پروان قضایای سرقت رخ داد و حکومت به تعقیب پرداخت ، و از همین وقت عملیات عادی دزدی به يك توطئه سیاسی مبدل گردید .

مقارن این اوضاع والی کابل « علی احمد خان » شخصاً به کوه دامن رفت و به تحقیق پرداخت . ازین بعد را میر غلام حسن خان یکی از خان های متنفذ علاقه بهسود هزاره چنین توضیح نمود : « وقتی که من از بهسود در کابل آمدم گفتند والی کابل بفرض تحقیقات در کوه دامن رفته است ، چون کار من معجل بود همانجا نزد والی رفتم و او با وضع بسیار رفیقانه مرا پذیرفت و شب نگهبان داشت (این میر هزاره سالها در دربار

امیر حبیب الله خان جزء قطعه سراسر و شاه قرار داشت و چون نفر ذخانی او در بیسود زیاد بود، طرف توجه و آشنایی بزرگان درباری و منجمله والی علی احمد خان شاه اغاسی ملکی دربار، قرار گرفته بود و در آئینای صحبت شبانه سخن را سیاست دولت کشیده آنگاه دو نفر مرد ناشناس را احضار و بنام حبیب الله خان و سید حسین بن معرفتی گردو گفت که ما را اکنون سه برادر یودیم حالا چهار برادر شدیم، و اما برادر پنجم ما (سید احمد بیجه شاه نور هزاره) در نزد شماست که بایستی برای روز عمل آماده باشد. بیجه شاه نور دزد مشهوری بود که حکومت از دستگیری او در کوهها عاجز شده، و اعلان کرده بود که اگر خود را تسلیم کند از مجازات عفو است، و اعتماد کرد و در بیسود نزد میر غلام حسن خان آمد و تضمین خواست میر بشاه عرض کرد شاه وعده داد که متعرض او نگردد مشروط باینکه در نزد میر وزیر نظر او زندگی کرده بدیگر جانرود و بیجه شاه نور پذیرفت و در نزد میر باقی ماند. میر غلام حسن بیک توصیه و ا ل ی علی احمد خان را درین مورد شنید اما قلباً تصدیق نکرد زیرا مردم هزاره عموماً طرفدار دولت امانیه بوده و تا سقوط آن طرفداری و حمایت خود را عمل نگذاشتند و منجمله پسر همین میر و فتح محمد خان، بر ضد امپیلای سقو مبارزه بسیار کرد، و اما تا آنوقت خود میر غلام حسن خان از جهان گذشته بود، میر غلام حسن خان شرح داد که در شب مذکور والی علی احمد به حبیب الله هدایت داد که از افغانستان به هند انگلیسی فرار کند و همدرانجا نزد خواجه بابو خان و هموطن خود زندگی نماید تا موقع کار برسد - گفته میشد که خواجه در هند شامل خدمت سی آی دی بود - همچنین والی علی احمد خان فیصله کرد که سید حسین بولایت میمنه رفته بچندی در آنجا باشد تا موقع عملیات فرارسد.

و اما خود حبیب الله بیجه سابقاً بعد از آنکه پادشاه شد سر گذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یکدیوار شبانه به حاضرین چنین شرح داد: من از ترس تعقیب امان الله پاپسراں مامای خود مسکندر و مسکندر در پشاور رفتم و چندی مشغول جای فروشی بودم، و آنگاه در «توت گئی» رفته دکان و سوارا و کشورم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت با افغانستان رسید (اما او از دزدی خود در پاراچنار و محکوم شدن به یازده ماه حبس سخن نگفت) در راه باز گشت بقریه «دیدی کوت» رسیدم روز جمعه بود بمسجد پرفتم ملائی در منبر، و عظ جهاد با کفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از و دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سرب راه خود درختی خواهید دید، پای آنرا بشکافید و هر چه یابید بردارید، من بچالاکي چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس و یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم، و وقتی که از لغمان بجانب کوه دامن میرفتم باز در راه به ملائی برخوردیم که مرا دید و امر بجهاد در برابر امان الله نمود، در ایام جشن پیمان روزیکه امان الله داخل تیاتر پیمان بود، باز باملائی دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما بجهتیکه جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم، و وقتی که بکوه دامن برگشتم ملائی دیگری مرا دید و فرمایش ملائی پیمان را تکرار کرد، من به تگلو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشر تگلو (مامای همین انسلطه) و هم اخند زاده صا حب تگلو (ملا حمید الله خان) مرا خواستند و بدیدند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند، و هم بعضی خان های پروان و ابه کومک من نشان دادند منم عزم بر انداختن او کرده و بکابل حمله کردم.

حبیب الله بیجه سابقاً چون آدم بیسود و عاری از هرگونه ریاکاری و ملاحظات سیاسی بود، بعضاً در مجالس خصوصی خود از زخم خوردن خود در حمله کابل و

اینکه چگونه و در کجا (یعنی در کدام عمارت خارجی) تحت تدایوی گرفته شد و چگونه اورا با عنوان غازی احترام میکردند، هم تفصیلاتی میداد.

واما سید حسین که به مینه فرستاده شده بود، در آنجا میزیست و با ملاهای مشکوک تماس میگرفت، تا بالاخره در فرصت مقتضی این ملاها اعلامیه پرضد شاه امان الله منتشر کرده و بیعت مردم را از چنین شاه مردود و مطرود، شرعا ساقط شمردند. بعدها خلیفه قزل این که مرشد جمعی از مهاجرین نو وارد در افغانستان شمالی بود، نیز در مقابل دولت امانیه طرف حکومت اغتشاشی بجه سقا را گرفت و توسط مردان جنگی، حکومت ولایات شمالی آنرا در برابر هر قوه مخالف دیگر کک و تقویه نمود. همچنین در تمام ولایات افغانستان حلقه های مخفی و مخالف بغضایت ضد دولت در آمدند، مخصوصا در کابل که حلقه های منظمی در زیر زمین متشکل و مشغول کار بود. پس بجه سقا و قتیکه از هند برگشت در کاپیسا و پروان به داره بازی شروع کرد و راه ارتباط ولایات شمالی کشور را با کابل تحت خطر قرارداد.

اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان، در کابل بشکل طلیعه سیاه اغتشاشی بعمل آمد همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پاکستان بود گفته میشد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی بشمول بعضی سرداران بزرگ و روحانیون مشهور بود، که از آن جمله در خزان ۱۳۰۷ (زمستان ۱۹۲۸) حضرت محمد صادق المجددی برادر کبیر شمس المشایخ مشهور (شمس المشایخ که یکی از روحانیون بزرگ و در عین حال مرد غازی و وطنخواه بود قبلا بازنده گی وداع کرده، و برادر جانشینش نور المشایخ که از مخالفین بزرگ دولت امانیه بود در هندوستان زندگی میکرد) با قاضی عبدالرحمن خان یضانی، قاضی فضل الحق خان، قاضی عبدالقادر خان یضانی، عبدالحنان خان و محمدحیان خان پسران قاضی عبدالرحمن خان نهانی از کابل به ولایت پاکستان رفتند. محمد صادق المجددی درین سفر برادر زادش جوان خود (حضرت محمد مصوم المجددی پسر ۲۲ ساله شمس المشایخ) را نیز همراه داشت تا در کابل مورد فشار حکومت قرار نگیرد.

و قتیکه این جمعیت در پاکستان رسیدند در خانه عزیز جاجی در علاقه جاجی مسکن گزیدند و بمردم گفتند که پروگرام شاه مخالف شریعت و بضرر ملت افغان است و قتیکه ما این نظر خود را بشاه عرض کردیم جوابی نداد، پس ما اینجا آمدم تا با اتفاق مردم پاکستان پیشنهادات خود را بشاه بفرستیم و مانع خرابی افغانستان گردیم. مردم این پیشنهاد حضرات را نه پذیرفتند، ولی گفتند که اگر حضرات سایل بخارج شدن از افغانستان باشند، آنها را محفوظ از سرحد کشور عبور خواهند داد تا بدست دولت نیفتند. حضرات برای اخذ تصمیم نهایی مجلس مشوره ای تشکیل کردند، درین مجلس قاضی عبدالرحمن خان گفت: پیشرویی ما دوره بیشترینست یا فرار بهند، در آن صورت حکومت انگلیس ما را با اعزاز خواهد پذیرفت، ولی برای ما که مسلمان و افغانیم مرگ بهتر ازین اعزاز اجنبی است، راه دوم تسلیم شدن به حکومت افغانستان و دست از چنان برداشتن است، آیاوفقا چه میگویند؟ همه گفتند ماضی دوما ولو بفدا شدن جان ما باشد ترجیح میدیم. پس همه برخاستند و در قلمه نظامی جاجی نزد قوماندان نظامی دولت (عبدالقی خان سرخابی) رفتند و تسلیم شدند. قوماندان آنرا تحت الحفظ به گردیز فرستاد، و تا آنوقت موترها از کابل رسیده و ایشانرا مستقیما به پغمان منتقل ساخت (شاه در پغمان بود) ۱۲ بجه شب بود که شاه هر یک را جدا جدا پذیرفت و مذاکره نمود و آنگاه همرا تسلیم دیوان حرب وزارت جنگ نمود. اعضای مجلس دیوان حرب (عبدالعزیز خان وزیر حربیه، محمود سامی قوماندان قول اردوی مرکز، فضل احمد خان فرقه مشر، سید شریف خان کندکشر و سید عبدالله خان کندکشر) بعدها یکماه استنطاق و تحقیق حضرات را، که از قول و فعل خود انکار نکرده بودند، با اعدام محکوم نمود. عبدالعزیز خان وزیر و سید شریف خان کندکشر در تطبیق حکم اعدام پافشاری

بیشتر میکردند. در نتیجه قاضی عبدالرحمن خان پشمانی پادامادش قاضی فضل الحق خان در بکروز، و قاضی عبدالقادر خان با عبدالحنان خان پسر قاضی عبدالرحمن خان روز دیگر در موضع سیاه سنگ گلوله باران شدند. و اما شاه محمد صادق المجیدی و محمد معصوم المجیدی برادر و پسر شمس المشایخ و ابیاس خدمات شمس المشایخ از کشتن معاف داشت و به حبس ایشان اکتفا نمود. متعاقباً غتشاش شنوار شروع و در آهازجده، ۱۳۰۷ (زستان ۱۹۲۸) حمله ناگهانی بجه سقا در پای تخت به وقوع آمد و شاه سه روز بعد محمد صادق مجیدی و محمد معصوم مجیدی را از حبس رها و طرف التفات و محبت قرار داد.

اوّلین شعله آتش دوتنگرها (عقرب ۱۳۰۷ - ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸):

مقلون با اشتغال افغانستان، حکومت کشور در دست اشخاص ذیل بودند: وزیر حرب و عبدالعزیز خان بارکزایی، مفتش حربی و سید شریف خان کنری و قوماندان قول اردوی پای تخت «محمود سامی بغدادی» وزیر داخله و عبدالاحد خان وردکی (ماهیار) والی کابل و محمد سمع خان برادر محمد یعقوب خان وزیر دربار و قوماندان امنیه و کوتوالی کابل و محمد اکبر خان ارغندوبال، رئیس عمومی تفتیش و سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت، رئیس استخبارات و ضبط احوالات گل احمد خان غزنوی (ملک لڑه) وزیر دربار و فیض محمد زکریا وزیر معارف و محمد یعقوب خان وزیر باجه و غلام صدیق خان چرخي، وزیر تجارت و علی محمد خان، وزیر مالیات و میرهاشم خان و معین وزارت عدلیه، قاضی عظمی محمد خان هروی، رئیس بلدیة کابل و احمد علی خان، والی و لایب ننگرهار و میرزا محمد سرور خان و قوماندان نظامی ننگرهار و محمد گل خان مهند و والی ولایت قلعن و بدخشان و عظیم الله خان ترجمان و والی هرات و محمد ابراهیم خان بارکزایی، قوماندان نظامی هرات و عبدالرحمن خان بارکزایی، والی مزار و بلخ و عبدالعزیز خان چرخي، قوماندان نظامی و محمد اکیلی خان بدخشان و والی قندهار و عبدالکریم خان بارکزایی، والی پکتیا و عبدالحکیم خان بارکزایی، حاکم کلان کاپیسا و پروان و محمد امان خان، حاکم کاپیسا و شیرجان خان صاحبزاده و قوماندان نظامی پکتیا و صاحبزاده محمد صدیق خان، رئیس ارکان حرب پکتیا طره بازخان (بعد ها قوماندان کوتوالی کابل).

در عقرب ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) بین يك عده کوچی های رهگذر و سنگو خیل های شنوار زد و خوردی واقع و چند نفری از سنگو خیلها کشته شد، آنها قاتلین را گرفتار و به حکومت محلی تسلیم نمودند ولی حکومت قاتل هارا رها کرد و به دادسنگو خیلها نرسید، آنان به حکومت اعلی جلال آباد داد خواه شدند، باز هم کسی به سخنان شان گوش نداد، لهذا ضدیت شنوارها با حکومت آغاز گردید، خصوصاً که افراد مشبوه به تبلیغات شدیدی راجع به کفر و بی عدالتی دولت در بین مردم شنوار می نمودند، و دستهای مخفی و منظم زمینه انفلاق را آماده کرده می رفتند.

تا ۱۹ عقرب تأثیر این پروپاگند ها به جایی رسید که حتی عسکر منظم دولت عقیم قشله گهی شنوار، با مردم ناراض داخل مفاهمه شد و قبول کرد که اگر از طرف مردم به قشله حمله شود، عسکر قشله را با مهمات جنگی به حمله کنندگان خواهد سپرد، با این جریان اوضاع هنوز حکومت اعلی در خواب خرگوش فرو رفته بود، و و قتیکه این اطلاع به قوماندان سیاه ننگرهار و محمد گل خان مهند رسید در عوض جلوگیری از اختلال قشون، خودش به نام پاره از اسور هدایت طلب به پای تخت رفت، و وکیل فرقه به شنوار کشید، اما در عرض راه بدست شنواری های مطلع و کمین کرده اسیر گردید. در آنوقت در ننگرهار یکفند و يك کتله عسکر با تولى های تویچی و استحکام در جلال آباد تمرکز داشت. عیالها و هبر شورشیان و محمد افضل خان شنواری بود که به سرعت در مرکز حکومت شنوار «اچین» حمله کرده دفتر و محکمه و مکتب را تساراج و محترق ساخت و متعاقباً جرگهائی در و غنی خیل، تشکیل و در دایره و سیعتری قیام بر ضد دولت را به تصویب رساند. محمد افضل خان در این اقدام بزرگ که با دولتی علان جنگ

داده بود از مازرای خط دیورند از میر اکبر خان شنواری مقیم «لوارگی» الهام میگرفت پس شنواریها در قشله کبی حمله و بدون اندک مقاومتی آنها را با اسلحه و مهمات جنگی تصرف نمودند. تا این وقت چنین معلوم می شد که گویی در ولایت ننگر هار رومتی و قشونی وجود ندارد. متعاقباً قوماندان نظامی ننگر هار محمد گل خان مدتی از کابل برگشت و موظف به تشکیل سه غنچه عسکر دیگر گردید اما اوکاری انجام نداد. سردار شیر احمد خان رئیس سابق شورای دولت به حیث رئیس تنظیمی ولایت ننگر هار وارد جلال آباد شد. این وقت از روحانیان بزرگ حضرت نقیب، حضرت چهار باغ و ملا صاحب چکنور در جلال آباد موجود بودند. سردار شیر احمد خان عدّه از مردمان سرخ رودی، چپر هاری، خوگیانی و لغمانی را در جلال آباد بخواست و بنام طرفداری از دولت تسلیم نمود. و از آن جمله غلام جیلانی خان چپر هاری یکی از مخالفین دولت بود که با سه صد نفر مسلح شد و مأمور حفظ شوارع گردید در حالیکه این شخص با اسلحه دولت فوراً به قوای شورشی شنواری پیوست. و متعاقباً خوگیانیها و غلجانی های حصارک همین کار را کرد. و به اغتشاشیون ضمیمه شدند.

باین ترتیب شورشیان قوت گرفته به «دکه» حمله کرده و عسکر محافظ دولتی را در هم شکستند صافی های جلال آباد که به کمک دولت آمده بودند به علت سخت گیری ها و ندادن معاش قوماندان نظامی شهر را ترک گفتند. و شنواریها و خوگیانیها و چپر هاریها شهر را در محاصره کشیدند. اینوقت زهیر شورشیان در جلال آباد «محمد علم خان شنواری» و در مرکز شنوار محمد افضل خان سابق الذکر بود. سردار شیر احمد خان فقط مشغول مفاهمه و مذاکره با محمد علم خان بود زیرا از ابتدای اغتشاش شاه را که قوماندان عمومی اردو بود در تحت تلقین با این فکر آورده بودند که برای خاموش کردن اغتشاشات، در عرض استعمال شمشیر با مذاکره و مفاهمه پرداخته شود. چنانیکه در شدت اغتشاش دو جانب ننگر هار و کاپیسا - بعدها جاجی و جدران در پاکتیا نیز به مخالفت برخاستند - و زیر مختار دولت انگلیس «سر فرانسیس همفریز» در کابل با شخص شاه در ۲۴ نومبر ملاقات کرد و از خطراتیکه متوجه رژیم گردیده بود سخن زد همفریز واضحاً به شاه گفت که اعلیحضرت تمام طبقات مردم را مخالف خود ساخته است؛ و حائون دهقانها، تجار و عساکر همه از ریغورم های جدید و تزئید مالیات ناراض گردیده اند پس شاه باید با تمام قوا در صلح و آشتی براهبران شورشی شنوار بگو شد. تا اغتشاش در محل خود محدود بماند. ورنه اگر میبستند آنها به اغتشاشیون پیوسته خطر عظیم خواهد شد. (۱).

این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوت باز داشت. و برای جان گرفتن شورشیان در هر کنج و کنار کشور راه را باز گذاشت و بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس روسای تنظیمه ننگر هار و کاپیسا (سردار شیر احمد خان، والی علی احمد خان و احمد علی خان) همه ازین پالیسی منفی پیروی می کردند. و گرنه دولت می توانست با قوت این اغتشاش کوچک را در مرحله اول در محل شنوار و در محل کوه دامن خاموش نماید. در حالیکه دولت تا اخیر بوضع تدافعی باقی ماند و حتی به استعمال قوه هوایی خود نیز متوسل نشد (اینوقت دولت دارای یازده طیاره بود).

در عین حال مردم میبستند به حمایت دولت برخاستند و به مقابل شنواریها رزم فاتحانه دادند اینست که محمد علم خان شنواری دعوت مذاکره صلح را از طرف حاکم اعلی جلال آباد پذیرفت و مذاکره آغاز گردید. البته دستهای زیر زمین سی بسیار کرد که بین میبندی ها و عساکر دولتی که هر دو در یک صف قرار

داشتند ، تفرقه و نفاق تولید نماید ، درین ضمن سردار شیر احمد خان یک پیش نهاد بیست و یک فقرهئی از طرف شنواریه با کابل فرستاد که در طی آن عزل شاه و ولیعهد و حکام و کابینه با اخراج محمود طرزی از افغانستان مطالبه شده بود . متعاقباً شورشیان به شهر جلال آباد حمله و محاصره و لین تیفون جلال آباد - کابل را قطع کردند سردار شیر احمد خان اندسته جات مسلح خوگیانی را که طرفدار دولت بودند از شهر براند و خود در قشله نظامی مسکن گزید ، خوگیانی های رانده شده هم به شورشیان ضم گردیدند ، حمله شورشیان در شهر آغاز شد ولى از طرف قشون مدافع شهر درهم شکست و عقب کشید ، شورشیان در عوض این عقب کشی سراج الصارت را در خارج شهر آتش زدند . همین وقت بود که غلام صدیقی خان چرخى وزیر خارجه با طیاره در جلال آباد آمد و تنها در غنسی خیل مرکز شورشیان شنوار رفت و مستقیماً با محمد افضل خان رئیس شورشیان داخل مذاکره شد ، چون این مذاکره صادقانه بود ، محمد افضل خان دست از شورش بکشید و حمایت خود را از دولت وعده داد ، گرچه محمد علم رئیس شورشیان جلال آباد به مخالفت باقی ماند و قصد حمله مجدد به شهر جلال آباد نمود ، مگر همینکه پیغام والی ننگرهار را گرفت از محاربه دست کشید و برای مذاکره حاضر شد . میرسید قاسم خان که از کابل به جلال آباد آمده بود نیز در راه اعاده صلح و امن و حفظ پرستیژ دولت بسیار کوشید ، ولی اختیارات وسیع نداشت و آرای او موقوف ماند . شیر پاچای کنری (میر صاحب چنان) که یکی از روحانیون مجاهد و وطنخواه ضد استعمار بود ، میتوانست که به طرفداری دولت به سرعت این اغتشاش را در شرق کشور خاموش نماید ، ولی او را قبلاً به توطئه بالایی شاه محبوب کرده بودند ، گرچه شاه در مرحله حاد اغتشاش او را از زندان آزاد رها و به ننگرهار اعزام نمود ، ولی او در شب اول ورود خود ناگهانی به سرد و ایمن تیر به خاک خورد .

کابل یک قشون دیگر به سالاری عبدالوکیل خان نا یب سالار نورستانی - اما به ریاست محمود خان یاور - در ۹ قوس به قصد جلال آباد سوق نمود ، و باین ترتیب پای تخت تقریباً از سپاه خالی گردید . قشون اعزامی در ۱۰ قوس به «نسله» رسید و یاور محمود خان عوض حرکت به جلال آباد با غلجانیها داخل مذاکره شد . این مذاکره آنقدر دوام کرد که خوگیانیها به حمله پرداختند و جنگ طرغین تا ۱۹ قوس طول کشید . تا آنوقت آنقدر دست های مخفی کار کرده بود که قشون دولت به شورشیان تسلیم ، و یاور و نایب سالار اسیر گردیدند ، اسلحه و مهمات نظامی دولت به دست غلجانیها و خوگیانی ها افتاد و کمر شورشیان را چست به بست و به جلال آباد کشیدند ، هنوز مهمندیها به حمایت دولت پایدار بودند ، و از شورشیان کار جلدی تری ساخته نشد .

مگر دربار که قهراً در زیر القاعات و پر و پاکندهای ثقیل مخالفین بیخود شده بود ، پرده دیگری به میدان کشید و والی علی احمد خان را شخص شاه - علی الرغم رای مجلس وزراء - به حیث رئیس تنظیمیه ننگرهار با قوت باقیمانده کابل اعزام نمود . علی احمد خان داز جگه لک به تنهایی در «هاشم خیل خوگیانی» رفت و جرگه کرد و مذاکره نمود و در نتیجه به نام تشکیل یک جرگه عمومی ، خان های خوگیانی و شنواری و غیره را با خود به جلال آباد برد و به خانه «نقیب صاحب مشهور» داخل شد . کار دیگری که والی علی احمد خان انجام داد این بود که قوه مسلح سپهبدیهی طرفدار و مدافع دولت را هر طوری که توانست از جلال آباد مرخص و پراکنده نمود ، و در عوض شنواری های مخالف را در جلال آباد جا و ملجا داد .

مسئله هنوز حکومت در ولایت ننگرهار موجود بود . و کار اغتشاشی به طول کشید ، لہذا طراحان اغتشاش برای سقوط قطعی دولت از پہلوی پا یخت آنها ز به کار کردند زیرا زمینه قبلاً مهیا شده و اینک دسته مسلح بچه در صرقتا صر پروان و کاپیسا مشغول فعالیت بود

قیام بجه سقا و سقوط دولت. (قوس و جدی ۱۳۰۷ - دسمبر و جنوری ۱۹۲۹) : بعد از آنکه سقا در مایورای خط دیورند به دزدی در پاره چنار متهم و محکوم به یازده ماه حبس گردید ، دفعتاً بطور مرعوزی رها شد و به افغانستان بر گشت و قتیکه در مشرق کابل مقدمات اغتشاش فراهم آورد و بجه سقا نیز دو کاپیسا و پروان دسته دزدی فراهم کرد و به سرقت و قطع طریق پرداخت ، شبها دزدی می کرد و روزها در کوه ها متواری می گردید . بعضی متنفذین محل مثلاً ملک محسن کلکانی و امثالہ در خفا باو کمک می کردند ، و دستگیری او برای پلیس محلی مشکل می گردید . ساحه فعالیت او آنقدر وسیع شد که حتی اگر شبی با دسته خود به خانه وارد می شد ، صاحب خانه از ترس جان خاموشانه او را تغذیه می کرد و به حکومت اطلاعی نمیداد . کار او به جایی کشید که مقداری پول از خزانه مزار بکابل می آمد و همیشه بجه سقا شنید ، راه را گرفت و پول را ربود و تعقیب حکومت محل به جانی نرسید .

در اواخر عقرب که اغتشاش شنوار پیشرفته و دولت متوجه شرق بود ، بجه سقا برای قطع کردن راه ولایات شمالی کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت شوارع را مختل نمود ، وزارت حسر بیه برای تامین طسوق و حفظ ارتباط نظامی با ولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت ، ولی بجه سقا با تعقیبی که میشد پیست نیامد . در قوس که آتش اغتشاش ننگرها را تیز تر شد ، حکومت محل ، ملک محسن و چند نفری را به سبب امداد مخفی به بجه سقا ، محبو سآبه کابل اعزام نمود . متعاقباً دولت احمد علی خان رئیس بلدیہ کابل را به حیث رئیس تنظیم سقا کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و با طغای شورش ننگرها پرداخته بتواند .

احمد علی خان در کاپیسا و پروان همان روش مہمود دولت را که عبارت از « مذاکره و مفاهمه » بود با دزدان در پیش گرفت ، و از « سرای خواجه » به « جبل السراج » رفت از آنجا به دولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام امداد به بجه سقا مہبوس کرده است بایستی برای ترغیب مردم رها نماید . از آن بعد جرگه بزرگی تشکیل و با سر کرده گان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد ، تصویبات این جرگه مبنی بود بر لزوم مفاهمه با بجه سقا یعنی دولت با دزدی داخل مذاکره گردد و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب واعزام قوه های محلی به دولت خدمت نمایند ، و هم متعاقباً عدہ از جلیبان عسکری محل را در کابل اعزام نمودند ، بجه سقا که ضعف حکومت را احساس کرد ، منتظر مفاهمه نشد و در فعالیت خود افزود ، و چندین نفر عسکری را که در کابل میرفتند در طی یک حمله ناگهانی بکشت .

احمد علی خان تیلقونی با مرکز کابل قضیه را در میان نهاد و اختیار گرفت که به هر نوعی است با بجه سقا مفاهمه و فیصله نی به عمل آرد ، بجه سقا مفاهمه را قبول و محل « باغ عارق » را محل مذاکره قرار داد ، یعنی یک دزدی که در کوه ها پناهنده بود اینک در مقابل رئیس تنظیمه حیثیت مساوی پیدا نمود . رئیس احمد علی خان فقط با دو نفر همراه خود نزد بجه سقا رفته ، و در نتیجه مذاکره با حبیب الله و سید حسین ، عهد نامه و آنهم در حاشیه قرآن با دو نفر مذکور امضاء کرد درین معاهده بجه سقا قبول کرد که از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد ، در مقابل دولت تعهد نمود که جرایم بجه سقا و رفقاییش را عفو می نماید احمد علی خان با این معاهده مفتضح و بی سابقه ، بجه سقا و سید حسین را با خود در « سرای خواجه » آورده به وزیر حرب اطلاع داد که هشتاد و دو تفنگ و کبارتوس با معاش و رتبه غنیمت شری بهر دو نفر بجه سقا و سید حسین داده شود .

شاه به عنوان وزیر حربیہ ، وزیر مالیه و احمد علی خان رئیس تنظیمه فرمانهایی صادر و تعهد احمد علی خان را با دزدان تصدیق ، و دادن ۸۲ تفنگ جاغور داره ۳۰۴ و ۱۶۴ کده کارتوس را با معاش سالانه دسہ هزار افغانی ، بهر یک از دزدان

مذکور ، و معاش سالانه ۳۶۰۰ افغانی به هر يك نفر از دسته دزدان ، امر نمود (۱) . ازین بعد احمدعلی خان ، بجه سقا و دسته او را به صفت دزدانی بنگاه به صفت عمال حکومت در کابل و پیسا و پروان مقرر نمود که در تمام علاقه ها بگردند و نفری جلبي عسکری را جمع و بم کابل اعزام کنند .

احمد علی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بجه سقا ، در ۱۸ قوس به نام تنظیم امور و تگاو به آنجا رفت ، و در آنجا نیز به تشکیل يك جرگه کذائی پرداخت در بیست قوس مردم و ملا ها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که بایرادران هم وطن خود به طرفداری حکومت نخواهند جنگید و هم از بید یسی حکومت تنفر دارند ، احمدعلی خان از آن بعد دو ملاقات خصوصی با آخند زاده صاحب تگاو ملا حمیدالله خان به عمل آورد ، طبعاً آخند زاده صاحب نیز مخالف شد . در همین تاریخ یکدسته خان و دزد در قلعه ملا ویس الدین (کلکان) شبانه اجتماع کرده و بجه سقا را به عنوان پادشاه افغانستان شناختند و دستاری به کمرش بستند . باین صورت یوده آخرین این تو طنه بزرگ و درامای فجیع در محل نمایش گذاشته شد .

فردا روز ۲۱ قوس بجه سقا در هر کز حکومت محلی دسرای خواجه حمله کرد ، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود به قصد حمله در پای تخت روان شد ، در حالیکه سید حسین را برای اشغال چهاربیکار و جبل السراج اعزام نموده بود . در جبل السراج يك غنم (۹۰۰ نفر) عسکر دولت حاضر و منتظر او امر احمد علی خان رئیس تنظیمیه بودند . سید حسین در همان روز شهر چهاربیکار را که بیدفاع گذاشته بودند اشغال نمود . و متعاقباً جبل السراج را (۱۰ دسمبر) بعد از تسلیم شدن عسا کسر د و لتی بدون جنگ گرفت . وزارت حریه در کابل فقط توانست يك روز بعد خبر این او ضاع را بگیرد ، در حالیکه بجه سقا با تقریباً سه صد نفر مسلح در حالت یورش به جانب کابل بود .

در وقت پیشین همین روز (۲۲ قوس) وزارت حریه مطلع شد که بجه سقا نزدیک کابل رسیده است . چون کابل را قبلاً از عسکر منظم تغلیه کرده بودند پس بناچار معین وزارت حریه حبیب الله خان ، بایک عده کوچک رو پراة شمال حرکت کرد ، یکدسته پلیس هم به گردنه «آسمانی» صعود و قولی گارد شاهی به استقامت «کلوه پشته» مارش نمود . و لسی بجه سقا تا آنوقت داخل سرک شهر آرای کابل شده مستقیماً ازک شاهی را حریف گرفته بود . مگر ۱۸ نفر شاگردان تعلیمگاه سواری از باغ نزدیک شهر آراء جلو پیشرفت سریع بجه سقا را گرفتند و صدا های تفنگ جنگ را اعلام نمود . متعاقباً محمد و لی خان با چند نفر عسکر ازک پیاده به جانب شهر آراء دو یغن گرفت و به دنبال او عبدالعزیز خان وزیر حریه با اراکین آن وزارت در رسید ، و تالشام حمله آوران را در عقب شهر آراء برانندند ، بآنکه مجموع قوای مدافع از هشتاد نفر تجاوز نمی کرد .

در صبح ۲۳ قوس حمله مجدد سقا در سرک شهر آراء شروع شد زیرا از عقب سر کمک گرفته بود . گارد شاهی این حمله را به شدت عقب زد و بجه سقا مجبور شد در داخل برج سه طبقه بی شهر آراء که نقطه حاکمه ، ما حول خود بود ، پناهنده شود . بجه سقا و رفقاییش در پناه این برج بلند هر حمله را به مسئولیت از خود دور می کردند ، تا توپهای دو لتی از پشت حسیه به صدا درآمد و برج در لرزل افتاد ، بجه سقا به عجله راه فرار برداشت ، و در محل دانه برجهه مجدداً حنکر گرفت اما وزارت حریه نه قوت و نه کفایت حمله و تعقیب آنان را داشت ، لهذا جنگهای متفرق از دور دوام داشت ، شا گردان عکاتب بدون اجازه رسمی داخل خطوط جنگ شدند ، و يك طیاره اکتشافی دولت در اثر تصادم

(۱) غلام محی الدین خان انیس نویسنده دقیق افغانی این قضایا و فرما تنها را در کتب و مجرآن و نجاته نقل میکند .

بادرختی بسوخت. در کوه های اطراف کابل که يك عده عساکر غیر منظم جلا داده شده اند، معروض هجوم پروپاگاند های مخربا نه می گردیدند، ولسی دولت قطعا اتخاذ تدابیر دفاعی پرو پاگاند دشمن را فراموش کرده بود، و دشمن هر چه می خواست به سرعت در اذهان مردم و عسکر می کاشت. فیر های نا معلوم تفنگ نیز علیه مجا ذات دولت گاه و نا گاه از پشت سر به عمل می آمد و عدل می داشت که در بین صفوف دولت، دست توطئه و خیانت بشدت مشغول کار است. بچه سقا از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیر خانه موضع گرفته و تقویه شده میروست، در حالیکه دولت در شهر آراء و قلعه بلند و کلوله پشته و تپه شیر پور شکل دفاعی اختیار کرده بود. در بلندی کوه ها عساکر غیر منظم قومی احمد زانی و منگلی ها و غیره تمرکز یافته بودند، اما اینها شکل نا شایع داشتند و در صدد يك جنگ جدی به طرفداري دولت نبودند، چنانیکه میر غوث الدین خان احمد زانی که با پول واسلحه دولت در محاذ قرار داشت، همینکه فرصت یافت با تمام قطعه مر بوطه خود به پا کتیا فرار کرد و از طرف حا کم اعلی عبدالحمید خان و قوماندان نظامی صاحبزاده محمد صدیق خان تحت محاصره قرار گرفت.

افسران افغانی به شاه پیشنهاد استعمال توپهای دور زن و طیاره نمودند اما شاه نپذیرفت و گفت این اسلحه برای دشمن افغانستان است نه برای ملت افغانستان مامورین بزرگت اصرار کردند تا اجازه داده شود. بدو طلبیان جنگ هم از مخازن ارگ تفنگ تقسیم گردید، و متما قبا توپهای بزرگ به صدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند. بچه سقا در زیر آتش توپهای دولت در آن طرف تپه شیر پور به ضرریت چرخه شریل زخم برداشت و به جای نا معلومی برده و بسرعت مددخوا شد. اما جنگ مشتت و غیر قا طع دوام داشت و يك هفته بدین تر تیب گذشت.

در طی این هفته شاه در ۲۶ قوس از ارگ برآمد و در باغ عمومی کابل نطق ایراد کرد و از نظر خود را جمع به ترقی کشور، و ضرر اغتشاشات و لزوم قاع سخن گفت. جمعیت صدای شکایت از مامورین دولت بلند کرد و یکی گفت امثال وزیر دربار شما (محمد یعقوب خان) مانع آنند که فریاد مردم به شما برسد. فردای آن (۲۷ قوس طیاره انگلیسی بدون اجازه دولت در افغانستان داخل شد و در کابل اوراق اعلامیه حکومت انگلیس را به قرار ذیل فروریخت:

«ملت دوست و غیور متدین افغانستان»

«خوب میدانید که بر تانیه از زمان قدیم دوست و بهیخواه ملت و ملک افغانستان است و همواره ترقی و تعالی ملت و ملک افغانستان را به نظر استحصان و بهیودی جا نبین ملاحظه کرده است و هیچ اراده ندارد که تلو فتی که سفارت خانه برتا نیه کابل و قونسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احترام جمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین معتبره اسلامی و رواج بین المللی است - مأمون باشند، در امور و شورش داخلی شما مداخلت نمایند اما اگر به مامورین و عبارات و قونسلگری ها و سفارت خانه برتا نیه از طرف اعضای شما ملت تجاوز به عمل آورده شود، خاطر نشان کرده میشود که در آنصورت حکومت برتا نیه مکمل ترین انتقام هر قسم نقصان نسبت به مامورین و اموال سفارت خانه و قونسلگری های خود را خواهد گرفت.»

دوین ضمن توسط غلام حسین نامی راه «قلعه قاضی» مسعود و پلی تخریب گردید. اما حکومت به عجله غلام حسین را دستگیر و اعدام کرد، در عوضی يك دسته شورشیان متحد بچه سقا حکومت محلی پشیان را با حمله اشغال کردند. در ۲ جدی (۲۳ دسمبر) طیاره انگلیسی آمده زنان انگلیس و هندی را از سفارت خانه شان به هند منتقل ساختند، و در ۲۴ دسمبر خانهای خارجی را توسط دوازده طیاره دیگر در هند نقل دادند، از دیگر طرف در روز مذکور عسکر

مختصر منظم یادسته جات غیر منظم و توپخانه قوی به حمله جدی پرداختند بچه سقا با قوای خود شکست سختی خورده رو به فرار نهاد و در تا یکی شب کوتل خیر خانه را عبور نمود. باینصورت در یک روز (۲۵ دسمبر) تمام مواضع دشمن بدست سیاه دولت افتاد و فریاد شغف از کابل برخاست. تا جائیکه شاه از عجله نی که چند روز پیشتر در فرستادن خانواده شاهی تو سطر طیاره به قندهار نموده بود پشیمان گردید. درین وقت تقریباً دوازده هزار عسکر غیر منظم و منظم در سرتاسر خط کوتل خیرخانه و غیره حصصی تمرکز یافت و اشغال قطعی کاپیسا و پروان محتمل گردید. مگر فقدان مرکز عالی سوق و اداره با سبوتاز دستهای مخفی در داخل دستگاه دولت، این فرصت قیستدار را از دست شاه ربود، و سرتاسر جبهه به حالت انتظار و تدافعی باقی ماند و ابداً فرمان مارشی صادر نگردید.

در ۹ جدی (۲۰ دسمبر) یک قطعه عسکر امدادی با یک ملیون و هفت صد هزار افغانی از ولایت بلخ به قوماندانی عبدالرحیم خان غند مشر (از طرفداران جدی بچه سقا) نزدیک رسید اما او بیطرفی اختیار کرد تا دولت امانیه از بین رفت آنگاه به بچه سقا پیوست و خدمات مهمی انجام داد. در ۱۰ جدی مردم پشمان قیام کرده حاکم بچه سقا را گرفتار نمودند و به حکومت تسلیم دادند. در ۱۵ جدی (۵ جنوری ۱۹۲۹) یک عده مردان داوطلب از لوگر به کمک دولت رسید، اما جبهه جنگ به نفع بچه سقا همچنان خاموش ماند در ۱۶ جدی پیشنهاد جرگه ننگرهار رسید که مطالبات شورشیان را تو ضیح می کرد همچنین پیشنهادی از طرف ملاهای قندهار برضد ریفورم رسید. شاه مقابلتاً اعلامیه ۱۸ فقره ای در تمهید ریفورم طبع و نشر نمود، و درین اعلامیه وعده داد که: «مجلس اعیان تشکیل، مدعی العموم مقرر می شود. محصولات افغانی از ترکیه، راجعه میکنند، ملاهای دیوبندی در افغانستان داخل شده می توانند، از رشوت جلوگیری می شود زنان دست و روی خود می پوشند و موی خود کوتاه نمی کنند در تقدیر سی ملاها شهادت نامه خواسته نمی شود، توزیع تذکره نفوس متع، شراب نوشی مجازات می شود، در هر حکومتی یک نفر ملای محاسب مقرر می کرد، روز تعطیل از پنجشنبه به جمعه مبدل میشود، زنان لباس اروپائی نبوشند و برقع خواهند پوشید، نظامیان مرید شده و مرشد گرفته می توانند، مکتب و انجمن حمایت نسوان تا تأسیسی مجالس اعیان و وکلا معطل است، گرفتن قرض آزاد است پوشیدن لباس قید نیست».

این تبدیل ریفورم ربطی به خواسته های اساسی مردم نداشت، زیرا احتیاج مردم به عدالت اداری و اصلاحات زراعت و آبیاری و امثال آن بود، در حالیکه این اعلامیه خواسته های فیودال و روحانی را تأمین می کرد، مجلس اعیان را بر میشد و ملا و محاسب بدون شهادت نامه در امور اجتماعی مؤثر می ماند، معینان روحانیون و فیودال هم که یک حکومت ارجحی و حکومت الطوائفی میخواستند، باین اعلامیه متقاعد نگردیدند و اعتشاش باقی ماند. شامو مأمورینش از گلوله باران «قلعه مراد بیگ» مرکز عده بچه سقا بدون سبب معلومی دست کشیدند، و جنگ به یک متار که اعلان نشده مبدل گردید. در شب ۲۳ جدی (۱۲ جنوری) هنگامیکه سرتاسر تپه ها و کوهها را دمه و غبار زمستانی پوشیده بود، دشمن در زیر پرده دمه و غبار تا خیمه های قراولان کوتل خیرخانه نزدیک شدند در همین وقت از عقب جبهه دولت از مواضع مجهول شهر کابل یک صدای شلیک عمومی تفنگ برخواست که هم شهریان و هم عساکر دولت در جبهه سرا سیمه گردیدند، و در طول جبهه به سرعت برق منتشر گردید که شورشیان شنواری و ننگرهار پایتخت را اشغال کردند. پس عسکر مقاومت در جبهه خیرخانه را پیسود دانسته تا قریه «ده کیک کابل» عقب نشستند، و حالیکه تمام آن شبایات غلط بود و به این صورت راه حمله بچه سقا مجدداً در پای تخت

باز گذاشته شد .

در صبح این شب (۲۴ جدی - ۱۴ جنوری ۱۹۲۹) شاه امان الله خان، بایک عده افراد خانواده و ۴ بر خانواده خود به سوارزی موتر پای تخت را ترک کرده و به قندهار روان شد ، بود ، در صورتیکه هیچکس از حرکت او مسبوق نبود حرکت امان الله خان در ساعت ۹ قبل الظهر بود . و در ساعت ۱۰ طبق يك اعلان رسمی مامور واقصر و بره در قصر دلكشا مجتمع گردیدند . و بدون آنکه بدانند چه حادثه ایست در حالت انتظار بماندند . بعد از مدتی سردار عنایت الله خان ، مبین السلطنه برادر بزرگ شاه با سرمنشی شاه وارد مجلس شد و دريك فضای سرد و خاموش و محزون که روز غزا را ما نیست ، ورقه یی به امضاء شاه امان الله خان قرائت گردید که در آن گفته شده بود : خیر مملکت مقتضی اینست که باید دست از کار بگشیم زیرا تمام خونریزی و انقلابانیکه در مملکت است ، به سبب بر خلافتی یا من می باشد . شاه درین ورقه استعفاي خود از واگذاری سلطنت به برادر خود سردار عنایت الله خان تذکر داده بود . لهذا حضار به بیعت کردن شروع نمودند .

شاه عنایت الله خان (۱۴ - ۱۶ جنوری ۱۹۲۹) : شاه جدید که فقط سه روز و آنهم در مجوله ارگ و بلاز شهر کابل زمامدار بود . در ظهر روز اول جلسوس خود هیئتی مشتمل بر چند نفر سردار و متنفذ مثل سر دار محمد عثمان خان و محمدصادق المجددی و غیره نزد بچه سقا اعزام و از استعفاي شاه امان الله و سلطنت خود اعلام و خواهش انقطاع جنگ نمود . این هیئت قبل از رسیدن نزد بچه سقا نخست بقیه قوای دولت را که هنوز در محاذ کیک متوقف بودند ، تبریک و تهنیت از تبدیل سلطنت گفته . و عدم احتیاج به جنگ را خاطر نشان کردند و عسکر شروع به عقب کشی جانب کابل نموده تا شام همه در کابل رسید . پراکنده و متفرق ماندند . در عوض ، خود هیئت را شورشیان نگذاشتند داخل خطوط آنان شوند لهذا هیئت شب در ده کیک توقف کرده و فردا در باغ بسا لا به نزد بچه سقا رفته دست بیعت دادند . و قوای شورشی که راه کابل را بازدید به عجله داخل شهر شده از تفلعات را اشغال و ارگ شاهی را محاصره نمودند . گرچه دو هزار نفر عسکر ارگ با توپ و تفنگ مهاصره کنندگان را جواب میدادند ولی شهر کابل اشغال شده بود ، و شورشیان دو تمام شهر «امارت بچه سقا» را به عنوان «امیرغازی حبیب الله خادم دین رسول الله» با آواز بلند اعلان کرده بودند . این «خادم دین» هنوز در باغ بالا بود ، و برادرش حمید الله در قوماندانی امنیت کابل قرار داشت . سید حسین هم شهر کابل را از اختلال حفظ می نمود . فردا (۱۵ جنوری) بچه سقا داخل کابل شده در «باغ مہمانخانه» منزل گزید . و توسط عسکر تمام سفارت خانه های ممالك خارجی را زیر حفاظت قرار داد . همچنین امنیت شهر را توسط دسپلین شدیدی نگه داشت ، فقط يك نفر از افسران هوایی کشته شد و پس زیرا در وقت عبور تفنگچه او را خواستند بگیرند و او نداد و دو نفر مہمانی بچه سقا را به کشت و خود نیز در چوک کابل کشته شد . حبیب الله ظهر همین روز در باغ مہمانخانه در بین جمعی خط مشی خود را شفاهانه اعلام کرد و گفت : من اوضاع بی دینی و ولایتی گیری و حکومت سابق را دیده کم خدمت دین بستم و شما را از کفر و لاتی گیری نجات دادم ، آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده ، به عسکر و ملا خواهم داد که دعا کنند مالیات و غوازی بلدی و گمرک نخواهم گرفت . شما رعیت منید بروید و به خوشی بگذرانید .

روز ۱۶ جنوری در نتیجه مفاہمتی که بین ارگ و بچه سقا توسط محمد صادق المجددی و سردار محمد عثمان خان بعمل آمده بود ، قرار دادی در قبول بین طرفین امضاء گردید که طبق آن ارگ به حبیب الله تسلیم میشود مشروط بر اینکه جان عسکر و ساکنین ارگ محفوظ و آزاد بماند ، و هم عنایت الله خط

با خانواده خود توسط طیارات انگلیسی افغانستان را ترك بگویند ، در حالیکه قبلا محمد صادق المجددی از سفیر بر تانیه طلب حمایت از خاندان شاهي نموده و تقصیرین کرده بود که بر طیارات انگلیسی از هیچطرفی شلیک نخواهد شد (۱) لهذا در ۱۷ جنوری دو طیاره انگلیسی به کابل رسید و سردار عنایت الله خان با خانو . اش به استقامت بشاور پرواز کرد ، و به ساعت دوم بعد از ظهر دیواره های ارگ بر رخ شورشیان باز گردید .

حکومت بچه سقا (جنوری - اکتوبر ۱۹۲۹) :

حبیب الله داخل ارگ شد و بعد از چند روز کابینه خود را به قرار ذیل تشکیل نمود :-

نایب السلطنه و وزیر جنگ سید حسین (معین وزارت جنگ متعاقباً محضوظ خان سرحد حکیم احمد جان خان هندی) .
معین السلطنه حمید الله برادر حبیب الله .
وزیر داخله عبدالغفور خان تگابی (بعد ها حبیب الله نسبت باو ظنین شد و او را بکشت) .

وزیر امور خارجه صاحبزاده عطاء الحق خان .

وزیر دربار صاحبزاده شیر جان خان .

وکیل وزارت مالیه میرزا غلام مجتبی خان .

از مشاهیر مامورین حکومت حبیب الله در افغانستان اینها بودند : ملک محسن گلکانی والی کابل ، عبدالغنی قلعه بیگی ارگ ، میرزا محمد یوسف خان (برادر میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک) سر منشی ، صاحبزاده عبدالغفور خان رئیس گمرک کابل ، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی کابل ، سید آغا خان خواجه چاشتی قوماندان امنیه کابل ، ملا برهان الدین خان کشکی مد پر جریده حبیب الاسلام کابل . از زمره درباریان حبیب الله اینها ستند :- سر دلا محمد کبیر خان سراج پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد حیدر خان اعتمادی پسر اعتماد الدوله صدراعظم ، محمود سامی نایب سالار سابق ، مامورین مشهور حبیب الله در ولایات اینها بودند :- میر بابا صاحبخان و باز صاحبزاده عبدالله خان والی قطن و بدخشان ، میرزا محمد قاسم خان و باز عطاء محمد خان والی مزار و بلخ ، خلیل الله خان خلیلی (شاعر قضیده سرا) مستوفی ولایت بلخ ، عبدالرحیم خان نایب سالار والی هرات ، جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان قوماندان ولایت پکتیا عبدالقدیر خان والی قندهار . سه نفر هندی های قدیمی نیز در داخل ایندستگاه چسبیدند :- محمد محضوظ خان پسر احمد جان خان حکیم مولوی عبداللطیف خان مهاجر و امیرالدین خان حاکم اعلی سابق یا کنیا .

شخص حبیب الله طبعاً از اداره يك كشور ني بلكه از اداره حسابي يك قریه هم عاجز بود . ولی علی الرغم يك عده اشخاص مشهور و دزد که در معیت او در رأس قشون و جنگ خدمت می نمودند يك دسته اشخاص نسبتاً مجرب و کار دیده هم در حکومت او موجود بود که جداً می خواستند حکومت بچه سقا را به يك دولت حسابی مبدل نمایند از قبیل شیرخان خان وزیر دربار ، عطاء الله خان وزیر خارجه ، محمد صدیق خان قوماندان پکتیا ، میرزا محمده یوسف خان سر منشی ، عبدالرحیم خان والی هرات ، عبدالقدیر خان والی قندهار ، خلیل الله خان خلیلی مستوفی بلخ و چند نفر دیگر . روی هم رفته این جمعیت متخالف الطبیع در گزند حبیب الله حلقه زده و در خطوط متباین حرکت می کردند . يك عده به گلسی جاهل و نمو بدولت رسیده و حرص فقط مشغول بولم آلودختن بودند و از گرسنه گی بسیار هر جا زمینی و باغی و قصری می یافتند بسر بوعیور بود صاحب می کردند ، عمارات دولتی

(۱) رجوع شود به کتاب افغانستان ، تألیف عزیز و خطیر سفیر بر تانیه در کابل چاپ لندن .

را منزل شخصی خود ساخته بودند ، در حفظ طواغر هم عمر روز ریش و بروب اینها کوتاه تر ، روپ دریشی رسمی شان قطور تر ، والقباب مرده قدیم رنده تر می شد از قبیل نایب السلطنه و معین السلطنه و جرنیل خود مخاز و غیره ، اینها چون از عص و حتی محیط کابل بسیار عقب افتاده تر بودند ، طاقت دیدن هیچکس نه علم و نلی در ماحول خود نداشتند ، دشمن کفایت و فضیلت بودند و هر جاسری می یافت در صدد بریدن آن می شدند ، تا در يك عرصه درو شده هیچ سری باقی نماند و آنها به تنهایی سر افرازند ، پس به شمشیر و زنجیر و اعدام تکیه می کردند ، معین ایشان که از قمر توده ها بر خاسته بودند از خدعه و نوطنه و عوام فریبی تنفر داشتند ، و با وجود جمع کردن مال خسیس نبودند و آنچه بدست می آوردند به خرج دیگران می رساندند و چون دزدان عصری و مودرن نه بودند به ذخیره کردن طلا و نقره به تجارت و سود خواری بلدیت نداشتند. این مردم گر چه به نقشه دشمنان داخلی و خارجی به کار افتادند ولی از طرف آنان به طور مستقیم هدایت و رهبری نمی شدند بلکه اکثراً به طور غیر مستقیم و غیر شعوری تحت تلقین قرار می گرفتند ، البته تاریخ چون نظر به عمل دارد هر دورا يك سان محاکمه و محکوم می نماید و درین قضاوت مثل قضاوت مردم و جامعه بیرحم است .

حبیب الله که خود در راس حکومت قرار داشت در اوایل شمار میداد که بخارا را باید آزاد کنیم و متعاقباً شمارداد که : دروازه صندل را باید از هندیستان بیاوریم . او در اولین جشن استقلال افغانستان که در دوره خودشی - در چمن دهمزنگ ساحل چپ در پای کابل بر گزار گردید - با لباس نظامی وزیر حربیه سواره آمد و بر منبر چوبین بالا شد و نطق مختصری - البته از حافظه زیرا او سواد نداشت که از روی نوشته قرائت می کرد - ایراد کرد و گفت : و برادرها! امروز جشن استقلال اوغانستان است ، این جشن نه از امان الله خان و نه از حبیب الله است ، این جشن از شما مردم است که استقلال خود را به شمشیر گرفته اید ، و با شمشیر آنرا نگه میدارید . جشن به شما و تمام مردم اوغانستان مبارک باشد . بروید بآمان خدا .

دسته ورسیده توه این حکومت از آینده نشویش داشتند ، خصوصاً موجودیت شاه امان الله خان را در قندهار خطر بزرگی برای خود میدانستند ، لهذا به دستگیری ملاهای طرفدار دلا شمعان ۱۳۲۷ يك اعلامیه مفصل مطبوع در ۱۹ فقره منتشر ساختند . درین اعلامیه که بیشتر شکل فتوی شرعی داشت هفتاد و چند نفر ملا و ملک و سر شناس امضاء نمودند ، و شاه امان الله را تکفیر و خلع کردند از مشاهیر این امضاء کنندگان رجال ذیل - از مأمورین عالی رتبه حکومت امانیه می باشند :- سردار فیض محمد و کریا وزیر معارف ، سردار شیر احمد خان رئیس شورای دولت ، سردار حیات الله خان پسر امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان ، سردار عزیز الله پسر نایب السلطنه میرزا میرهاشم خان وزیر مالیه ، میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه ، میرزا مجتبی خان رئیس قفتیش داخله ، میرزا سید حبیب خان مستوفی رئیس تمیز قاضی محمد اکبر خان ، حبیب الله خان معین وزارت حربیه ، محمود خان یاور شاه ، دربین هفتاد و چند نفر امضاء کنندگان تنها عبدالهادی خان داری این جمله را در اعلامیه نوشت و امضاء کرد :- « جزئیات مسائل را علماً میداننده دلیل تکفیر شاه امان الله خان مواد ذیل بود :- (سلام شفاهی را منع و بانا ره سر تبدیل کرده ، عوض دستار ، کلاه مقرر کرده ، لباس جدید را عوض لباس قدیم معین نموده ، ریش تراشی را رواج داده ، مکاتب زنانه تاسیس کرده ، برق را بر انداخته ، معاملات در خارج فرستاده ، باعلیای دین مخالفت داشته ، محصلین دومکاتب انگلیسی تحصیل کرده ، در شرع فساد روا داشته ، سنه قمری را به شمسی مبدل ساخته ، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده ، رخصتی جمعه را به

پنجشنبه تخصیص داده ، معاش ملائیم ها و مؤذن ها را موقوف کرده ، حضرات مجددی (محمد صادق خان و محمد معصوم خان) را محبوس ، و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده ، امر معروف ملا ها را منسوخ کرده بت پرستی و شراب خوری را ترویج نمود ، ملا عبدالله خان و علماء و اکابر جنوبی را (شورشیان پاکتیا) اعدام کرده ، اعمال او (امان الله خان) خلاف شرع بوده است . لهذا بیعت خود را بار ساقط نموده و به امیر حبیب الله خان بیعت نمودیم .) دریای این اعلامیه ، حبیب الله خلق امان الله خان و پادشاهی خود را اعلام نمود و وعده داد که : بدعت های خلاف مذهب حنفی منسوخ شد ، خدمت جبری عسکری موقوف ، و خوش برضا شد ، مکاتب لغو گردید ، و مالیات جدید لغو گردید .

اصلاح طلبان دربار بجهت سفاکانهی کردند که حکومت دارهائی اورا صبیقه مدنی بدهند لهذا به نشر جریده «حبیب الاسلام» به نویسندگی امیر محمد حسین و بعدها به نویسندگی برهان الدین خان کشککی پرداختند . این جریده بیشتر از اطاعت امیر و تذمیم دولت گذشته حرف میزد . همچنین اینها خواستند حکومت خود را با شناختاندن بدول خارجی رسمیت بین الدائی دهند لهذا در صدد تشکیل واعزام يك هیئت سفارت فوق العاده برآمدند . عبدالصبور خان نسیمی از وابستگان قاضی عبدالرحمن خان رضائی یکی از داوطلبان عضویت این هیئت بود ولی او ضاع داخلی و هم تفاضل دول همسایه مجال حرکت چنین هبنتی نداد .

چون بعد از انقراض دولت اما نیه و استقرار حکومت اغتشاشی در اکثر حصص کشور احساس می شد که این حکومت فاقد لیاقت اداره مملکت است ، لهذا به زودی عکس العملی آغاز گردید . در کابل جمعیتی از محصلین مدارس تشکیل داد و نفر حبیب الله خان و عبدالرسول خان داوطلب کشتن بجهت سفاکانهی گردیدند . اینها می خواستند در جامع بلخ خشنی هنگامیکه بجهت سفاکانهی داخل مسجد می شود اورا توسط بم ازمین به برند . يك نفر این فیصله جوانان را کشف و با اطلاع بجهت سفاکانهی ، به عجله هر دو نفر احضار و با يك نفر هدایت دیگر آنان و قاری دوست محمدخان اعدام شدند . متعاقباً جمعیت دیگری کشف شد که نقشه ترور بجهت سفاکانهی کشیده بودند ، عبدالحمید خان توخی ، سردار عبدالحمید خان و سردار حیات الله خان پسران امیر حبیب الله خان ، سردار محمد عثمان خان ، قاضی محمد اکبر خان و حبیب الله خان معین وزارت سابق حربه به همین نام دستگیر و اعدام گردیدند . ازین بعد بجهت سفاکانهی محسن و عبدالغنی قلعه بیگی و غیره محبوس شدند و به مظالم آغاز نمودند . اینها قاضی عبدالرحمن خان را که مثل مولوی عبدالواسع خان از قضات متجدد بود درجوك کابل بند از بند بردند ، و کله کسته شدگان بچنگ را در بازار بلخ خشتی با میخ کوفتند ، و باینصورت و خشتی در شهر ایجاد نمودند .

گرچه در اول مرحله حکومت بجهت سفاکانهی توانست ولایات قطن و بلخ و نیمه و هرات را در تحت شرایطی که قبلاً زمینه بسط نفوذ اورا آماده کرده بود ، به مسوولت بگیرد ، ولی به زودی در هزاره جات ، وردك ، قندهار ، پاکتیا و ننگرهار مخالفت ها آغاز گردید و لشکر کشیها شروع شد . چون مصارف زیاد گردید و خزانه تهی شد ، مالیاتها و عوارض مجدداً تحت تحصیل قرار داده شد و صادرات روان گردید ، راه های تجارنی با خارج از شرق و جنوب به کلی مسدود ، و از شمال به خطر افتاد ، پس نرخها بلند رفت و اوضاع اقتصادی و تجارتی انحطاط نموده طبقه دهقان و مالدار بستوه در آمد و تجار متضرر گردید .

خانها به ترس افتادند و ملاها نیز از آینده متشوش شدند . لهذا اصلاح طلبان دربار اغتشاشی در صدد تقویه جبهه حکومت خود شدند ، و برای این مقصد سردار احمد شاه خان (بعد ها وزیر دربار) را در خارج نزد سیه سالار محمدنادر خان فرستادند و خواهشی ورود و وعده سپردن امور انظامی کشور را به شخص

سپه سالار که هنوز در نیس فرانسه اقامت داشت ، نمودند . همچنین اینها آقای محمد مصوم المجددی را در هند نزد حضرت نور المشایخ که در نواح بمبئی میزیست اعزام نمودند تا بافغانستان مراجعت کرده و در تنظیم حکومت سهیم گردد . زیرا بجه سقا از مقاومت ولایات افغانستان در برابر خود به ترس افتاده بود و از آن جمله بود :

در ولایت ننگرهار :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی (۱۴ جنوری از سلطنت استعفا و به قندهار عزیمت نمود . در ۲۵ جدی والی علی احمد خان اعلان سلطنت کرد ، و متعاقباً در جواب هیئت اعزامی بجه سقا ، ادعای پادشاهی او را رد نمود و خود در صدد حمله به کابل بر آمد و قتیکه پسر آخند زاده نگا و رئیس هیئت اعزامی بجه سقا از جلال آباد بر گشت ، حکومت اغتشاشی مشوش تر گردید . والی علی احمد خان مرد بسیار جاه طلب و خود رای و مادیاری بود که دوستان و دشمنان او و کسانی که در سیاست افغانستان مداخله داشتند ، نمی توانستند باو اعتماد کنند . زیرا میدانستند که او در راه ارضای جاه طلبی خود ، ممکنست دست به هر عملی جدی بزند و راهی که خود می خواهد برود نه آنکه از دیگران انتظار دارند . پس قتیکه او قوای دست داشته خود را به استقامت کابل - از جگندک به سمجهای ملا عمر سوق نمود ، محمد گل خان مهندس قوماندان نظامی ننگرهار که در معیت او بود مخالفت کرد ؛ و والی علی احمد خان او را به سختی ت و کوب نمود اما محمد گل خان در نتیجه اهمیت محلی همکار خود سید حسن خان گندک مشر کبری از مرکز نجات یافت . در عساکر اعزامی علی احمد خان هر قدر از اهل کاپیسا و پروان بودند ، در راه سمجهای ملا عمر معسکر را ترک کردند و به کابل کشیدند و همچنین موثر های مهمات جنگی که نایب سالار عبدالوکیل خان قائم مقام او از جلال آباد فرستاده بود ، از طرف مردم در موضع هاشم خیل اغتنام شد . والی از خوگیانی ها استمداد کرد و قوای به قیادت دو نفر خان (ملک محمد جان و ملک محمد شاه) به امداد او رسید ، اما این دو ملک رقیب در عرض راه بهم زدند و هردو کشته شدند و قوای خوگیانی پراکنده گردید . همچنین قوای امدادی شنوار که به کنگ والی رسیده بود ، چون همه را مخالف او دیدند ، خود نیز به تاراج رفته و مهمات والی برداختند و برگشتند . علی احمد خان مجبوراً به لغمان و بازگشت رفت ولی دیگر کسی بدور او جمع نشد ، و او از راه مهند به پشاور رفت . شورشیان قدیم نیز برای اغتنام جیسا خانه جلال آمدند داخل شهر شدند ، ولی جیسا خانه در اثر بی احتیاطی محترق گردید و قسمتی از شهر بسوخت و باین صورت حکومت بجه سقا از جبهه شرق آسوده گردید . در حالیکه ولایت لوگر را قبلاً اشغال کرده بود .

در وردک :

امامردم وردک از ابتداء حکومت بجه سقا را نه پذیرفتند و حاکم او را رد کردند ، بجه سقا به سوقیات قوی پرداخت ، و مردم وردک به قیادت که یم خان مشهور وردکی و عبدالله خان کرنیل (ماهیار) در نواحی دشت توپ با قشون دشمن رزم کردند و با گرفتن هفت صد نفر اسیر و زخمی و کشته ، آنها را عقب زدند . گرچه بعدها قوای بجه سقا وردک را به جنگ اشغال و کریم خان را که قلب وردکیان و طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بود بکشت ، و قلعه اش را در تنگی وردک که مرکز مهمات جنگی بود تاراج ، و خاندان او را با فتح محمد خان و عبدالسلام خان و غیره محبوس به کابل آورد ، البته عبدالله خان کرنیل فرار نموده بود .

در هزاره :

همچنین مردم هزاره جات که جداً طرفدار سلطنت شاه امان الله خان بودند از تسلیم به حکومت بجه سقا خود داری نمودند ، و در عوض سردار محمد امین خان (برادر امان الله خان) و خواجه هدایت الله خان رئیس هیئت اعزامی شاه را در بین خود نگهداشتند و با مرد و مال تقویت کردند ، و هم در جنگهای غزنی و

هزاره از قوای بیجه سقا در کمال رشادت جلوگیری نمودند . گرچه حکومت بیجه سقا توانست که توسط نادر علی خان جاغوری ، رضا بخش خان تحصیلدار ملک حضرت محمد میدانی و میرزا حسن علی از یک حصه هزاره جات بعیت بگیرد ، مگر به زودی مردم به تجمع قوای مسلح پرداختند و راه ها را بر رخ دشمن بستند . از آن جمله میرفتح محمدخان (بعدها فرقه مشر) پسر میر غلام حسن بیک بهسودی و سیداحمدخان (بعدها شاه نور) دوهزار نفر آماده کار زار نمودند . مردم اسلحه و نان اینهارا میدادند ، و خزانه بهسود به فرمان امان الله خان ۴۸ هزار رویه بدو اطلبان جنگ پرداخت . این سپاه دو اطلب قسماً به قیادت میر فتح محمد خان و سیداحمد کوتل «اونی» و اممسکر گزفتند و از حمل تا سنبله شش ماه جلو پیشروی بیجه سقا را در هزاره جات گرفتند ، و در طی سه جنگ قشون اعزامی او را بشکستند . وقتی که شاه امان الله خان مجدداً از قندهار به غزنی عسکر کشید ، یک عده مردم هزاره به ریاست رضا بخش خان سابق الذکر ، دادعلی خان و خلیفه قربان بهسودی گل محمد خان و محمد موسی خان و حسین علی خان هزاره گان خوانی در غزنی کشیده به طرفداری شاه داخل جنگ شدند . در جنگ بسیار لا حصار غزنی و تورک حضرت خان هزاره و در جنگ میدان محمد موسی خان و گل محمد خان و حسین علی خان و ارباب یوسف خان هزاره همه کشته شدند و سرهای شان در بازار چنداول کابل آویخته گردید . بقیه هزاره گان دو اطلب را شاه امان الله خان یا برادر خود محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان و عبدالغفور خال کوhestانی در بهسود رجعت داد که در آنجا تا انقراض حکومت بیجه سقا به مقاومت دوام دادند . حکومت بیجه سقا هیئت به هزاره نیز فرستاده بود که مرکب بود از میرزا فیض محمدخان مورخ ، محمدعظیم خان کوhestانی ، میرآقا خان مجتهد و خلیفه غلام حسن خان . میرفتح خان مدافع اونی اینهارا مجبوساً از کوتل اونی نزد محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان فرستاد ، مردم دعوت هیئت را رد ، و خود شان را زنده از راه وردک به کابل رجعت دادند . در نتیجه همین رفت و آمد هیئت بود که بیجه سقا بر میرزا فیض محمد خان نویسنده سراج التواریخ مشتهر گردید و او را چوب بسیاری زد ، میرزا مریض شد و بعدها به ایران رفت و بعد از معالجه بر گشت و بمرد و آثار تاریخی او (جلد ۱ و ۲ سراج التواریخ) از بین رفت .

در ولایات شمالی :

در عوض ، حکومت اغتشاشی قبلا ولایات قطن و بدخشان را بدون معاراضی تحویل گرفتند و اینک والی او در آنجا حکومت میراند ، و عبدالرحیم خان نایب سالار به حیث رئیس تنظیمیه در ولایت بلخ اعزام شده بود . عبدالعزیز خان چرخ والی بلخ گرچه کثرت کهای نظامی در «ایبک» (سمنگان) سوق کرده بود ، ولی انتشار و رقه های تبلیغی قوماندان سقویا و معاون او میرزا محمد قاسم خان مزاری ، عساکر دولت را به شورش و توقیف افسران شان واداشت . مساعی قوماندان دولت «محمد اکلیل خان» هم با رشادتی که داشت به جانی نرسید ، و متعاقباً بدست قشون بلخ با والی مجبوس گردید . باین صورت در آغاز صحت ۱۳۰۷ نایب سالار عبدالرحیم خان داخل شهر مزار شد و پس از خواجه عطا محمد خان کوhestانی به حیث والی بلخ از کابل وارد شد و ولایت بلخ تا میمنه تأمین گردید . در هرات نیز تحریکات آغاز کرده بود و بالاخره منجر به قیام سپاه و کشته شدن محمد ابراهیم خان والی و عبدالرحیم خان قوماندان نظامی گردید . در همین وقت بود که محمود طرزی توانست از هرات به خارج فرار نماید ، اما جنرال محمد غوث خان به زودی امنیت هرات را اعاده نمود ، تا شجاع الدوله وزیر مختار افغانی از لندن رسید و زمام امور را بدست گرفت . بعدها نایب سالار عبدالرحیم خان از میمنه به هرات کشید ، شجاع الدوله برای دفاع آمادگی گرفت ، و رو حانیون شهر چون حضرات مجتهدی هرات و غیره به فعالیت ضد دولت امانیه شروع نمودند .

سپاه هرات قیام نمود و شجاع الدوله مجبور به بست نشینی در کازر کا شد . عبدالرحیم خان در رسید و زمام حکومت را در دست گرفت . شجاع الدوله نیز به تضمین متوالی کازرگاه توانست . که از هرات خارج و از راه ایران به اروپا رود . اما درموضع غلام نبی خان چرخ (سفیر افغانی در ورو) بایک قطعه عسکر چندصد نفری هزاره و ترکمنی از آنطرف آمو به موض «کلفت» افغانی داخل شده و تا دولت آباد پیش آمد . عساکر سقوی مزار به افغانه رفتند و در موضع خواجه وای در اخیر حمل ۱۳۵۸ شکست سختی خوردند . غلام نبی خان در ۲ نور بعد از یک جنگ شدید شهر مزار را اشغال نمود . مگر بعد از کسی رئیس تنظیمیه حکومت سقوی قشون دو هزار نفری از ایمل و تاشقرغان جمع کرده به شهر مزار حمله نمود و منبزم گردید . مگر حملات پراکنده طرفداران بیجه سقا علیه شهر مزار دوام داشت . غلام نبی خان در ۱۸ نور معسکر شیر آباد سقویهارا اشغال کرد . و یک روز بعد با بمباران توپ و طیاره قلعه جنگی را مسخر نمود . آخرین مقاومت سقویها نیز در جنگ تاشقرغان از بین برده شد . و تمام ولایت بلخ زیر اداره غلام نبی خان قرار گرفت . حکومت سقوی سید حسین وزیر جنگ را بایک قشون چهار هزار نفری امر حمله به ولایت بلخ داد . قوه غلام نبی خان این قشون را هم درایک مغلوب و فراری ساخت و سید حسین به ولایت قطنس فرار نمود . قسا اینوقت شاه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل حرکت کرده و تا غزنی رسیده بود . ولی همینکه از قوه سقوی و سلیمان خیل ها در غزنی مغلوب شد و از افغانستان خارج گردید . غلام صدیق خان چرخ وزیر خارجه به برادر خود غلام نبی خان تلگرافی خارج شدن شاه را اطلاع داد . و غلام نبی خان در حالت فتح افغانستان را ترک گفت و آمورا عبور کرد . اودرین حرکت خود نشان داد که فقط می خواست برای دشمن «امان الله خان» خدمت نماید . لهذا کشور را به ترحم اغتشاشیون ارتجاعی گذاشت و برفت .

در ولایت پاکتیا :

در ظهور اغتشاشات ننگرهار و کاپیسا و پروان ، فرماندان نظامی پاکتیا جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده بود . این شخص نفوذ عجیب معنوی در عساکر متعلقه خود داشت . او درجائی که وظیفه دار می بود از حسن اخلاق و پاکی او ، صمیمانه حسن استقبال میشد . بعد از آنکه شاه در کابل استعفا کرد و معین السلطنه به خارج پروان نمود . محمد صدیق خان به مشوره برادرانش شیرجان خان وزیر دربار و عطاءالله خان وزیر خارجه حکومت بیجه سقا ، به حبیب الله بعیت نمود و تا آخر عقیدت این سعت را نگه داشت . وجود این شخص در پاکتیا خواهی خواهی در روش مردم تأثیر افکند و قسماً به حکومت بیجه سقا گرائیدند . درحالیکه قسم دیگر باین حکومت تسلیم شدن نمی خواست و منتظر وقایع آینده مانده بود . میر غوث الدین خان احمد زانی شورشی مشهور مرد دیگری بود که با پول و اسلحه دولت امانیه از کابل فرار کرده و اینک در پاکتیا به طرفداری حکومت بیجه سقا مشغول فعالیت بود . در نتیجه این فعالیت ها بود که مردم سلحشور و قوی سلیمان خیل نیز به حمایت حکومت بیجه سقا برخاستند . اما گردیزیها در برابر حکومت بیجه سقا مقاومت نمودند و مردم جاجی و چمکنی که در همان اوایل اغتشاش (عقرب و قوس) بر عسکر و حکومت محلی حمله کرده و مخالفت خود را علیه دولت امانیه اعلام کرده بودند . به مخالفت با حکومت بیجه سقا نیز دوام دادند . این دودسته گسی در پاکتیا منجر به زو خورد بین احمد زانی ها و گردیزیها هم گردید .

در حوت ۱۳۰۷ (۸ مارچ ۱۹۲۹) سردار محمد نادر خان سبه سالار وزیر مختار سابق افغانی در پاریس . از فرانسه برای هندوستان داخل ولایت پاکتیا گردید . و به غرض انهدام حکومت بیجه سقا به تجمع قوا پرداخت . حاکم اعلی پاکتیا (عبدالحکیم خان) و فرماندان نظامی پاکتیا (محمد صدیق خان) هر دو در گردیز

تحد نالیر سیه سالار قرار گرفتند ، در حالیکه اولی هنوز خودش را نماینده حکومت امانیه میدانست و دومی قلباً با حکومت بجه سقا دل بستگی داشت . در چنین وقتی حضرت نورالمشایخ مجددی نیز از هندوستان وارد پاکستان گردید . نورالمشایخ در حوالی بمبئی میزیست . وقتی که سردار محمد نادر خان سیه سالار از فرانسه وارد بمبئی گردید ، در نامه‌ئی به عنوان نورالمشایخ نوشت که من به افغانستان روان شدم ، شما هم بیایید . نورالمشایخ مدتی در انتظار واقعات ماند و چون از جنگهای پاکستان مطلع گردید ، به غرض استعجازه برای مراجعت به افغانستان ، به گورنر انگلیس به بمبئی مراجعه کرد - زیرا نورالمشایخ که از افغانستان اخراج شده بود ، طبق در خواست حکومت امانیه از وطن در نزدیک سرحدات افغانستان ممنوع بود - گورنر جواب داد که اجازه مراجعت نورالمشایخ از اختیارات وایسرای هند است . نورالمشایخ برادر زاده خود آقای محمد معصوم المجددی را که با دعوت نامه بجه سقا از کابل به هند رفته بود ، به دهلی فرستاد و مکتوبی بعنوان سردار محمد موسی خان پسر امیر محمد یعقوب خان نوشت که برای این اجازه به آقای محمد معصوم خان کمک نماید . سردار و ساطت نمود تا محمد معصوم خان توانست با فارن سکرتوری هندوستان ملاقات نماید . از آن بعد حکومت انگلیس اجازه رسمی داد که نورالمشایخ می تواند در طول سرحدات افغانستان از هر راهی که خود بخواهد داخل افغانستان شود . پس نورالمشایخ با خانواده خود وارد سرحد شد از طرف سلیمان خیل ها در دیوه اسمعیل خان پذیرائی گرمی گردید . آنگاه نورالمشایخ از راه دره یولان وارد و لایت پاکستان شد و به وشرن - کتوازه اقامت گزید ، چندین هزار نفر از سلیمان خیلها از وزورد نورالمشایخ استقبال نمودند .

نورالمشایخ در کتوازه نظراً شمار میدهد که نه صلح و امنیت سر تا سری افغانستان می خواهم ، شام کشور بایستی از طرف عموم ملت انتخاب گردد ، حبیب الله (بجه سقا) از دعوی پادشاهی منصرف گردد ، ولی در عمل نورالمشایخ درنگ می نمود ، زیرا هنوز امان الله خان در قندهار با عنوان مجدد شاهی موجود و در صدد حمله به کابل بود . نورالمشایخ هم نمی خواست که تا امان الله خان موجود است ، بجه سقا از پا در افتد از دیگر طرف سلیمان خیلها که در حدود هفت هزار نفر در دور نورالمشایخ جمع شده ، و مصارف قرارگاه او را در یک شبانه روز پانزده گاو و سی گوسفند می برداشتند ، همه طرفدار حکومت بجه سقا و مخالف شاه امان الله خان و در صدد تهیه و تجهیز حمله باو (در غزنی) بودند . میر غوث الدین خان احمد زائی هم پیشنهاد می کرد که شخص نورالمشایخ را به پادشاهی قبول دارد ولی حمایت از امان الله را نمی پذیرد .

قندهار و پرده اخیر :

شاه امان الله خان در ۲۴ جدی ۱۳۵۷ (۱۴ جنوری ۱۹۳۹) از کابل بقندهار رفت و در ۲۶ جدی وارد شهر شد . متعاقباً خبر فرار معین السلطنه را به پشاور گرفت و خود معین السلطنه هم رسید . مردم قندهار مجدداً به امان الله خان دست بیعت دادند ، و حکومت موقت تشکیل گردید ، عبدالعزیز خیابان وزیر حرب عوض عبدالکریم خان والی قندهار شد . اما شاه مثل کابل از طرف یک عده مامورین مغرض و مخرب محصور بود و کار شکنی های مخفی به شدت دوام داشت . افسران جوانی که در ترکیه تحصیل می کردند به غرض کمک به شاه قسماً وارد قندهار شدند ، ولی طرف اعتنا قرار نگرفتند و شاه کماکان تنها و سراسیمه ماند ، معیناً شاه در صدد تجهیز سپاه داوطلب و حمله به کابل برآمد ، ولی فعالیت های مخالفین او او ضاع را تیر می کرد ، لهذا شاه اعلام کرد که او به هرات می رود و از آنجا به راه بلخ به کابل حمله می نماید ، این تصمیم شاه طرف پیسندهشمنان نهانی او نبود ، و هم مردم قندهار نخواستند که شاه ناگام از بین شان به دیگرجا برود ، پس تشکیل سپاه داوطلب آغاز گردید و بعد از کمی تعداد آنها از چهار هزار نفر به هشت هزار نفر رسید و همه مسلح گردیدند ، در حالیکه ده گشت

عسکر منظم دولتی - پیاده ، سوار و توپچی - هم در قندهار موجود بود. در همین وقت شاه خبر گرفت که در هرات پادشست دسیسه دشمنان او شورش نظامی واقع و والی محمد ابراهیم خان با قوماندان نظامی عبدالرحمن خان کشته شده، ولی مجدداً به نام شاه امنیت برقرار گردیده است.

در هر حال شاه با چهارده هزار عسکر منظم و غیر منظم در ۶ - حمل ۱۳۰۸ (۲۶ مارچ ۱۹۲۹) از قندهار به استقامت کابل مارش نمود. قوماندان و پیش دار او آقای عبدالاحد خان ورد (ماهیار) وزیر داخله و از مشاورین او احمد علیخان رئیس بلدی و رئیس تنظیمیه - لایسنا و پروان بود. قوای شاه در بیست و وزیرانه رسید و با مدافعه دو هزار عسکر بچه سقا و حصار غزنی مقابل گردید. و اما در طی این سفر فعالیت و پروپاگاند های مخالفین داخلی و خارجی هیچ توقف نداشت. در سیزده حمل يك افسر نظامی مقیم کلات عسکر را به قیام دعوت نمود، اما گرفتار و به حکم شاه اعدام گردید. در همین وقت يك نفر ملای نو وارد از هند بدست افتاد و به جرم جاسوسی خارجی اعدام شد. در چهارده حمل يك نفر جاسوس دیگر خارجی دستگیر و به جرم خود معترف و بلا وقفه اعدام گردید. در ۱۷ حمل خبر رسید که يك تولی عسکر سقوی تسلیم شد و متعاقباً يك دسته عسکر داوطلب هزاره به کمک شاه رسید متعاقباً يك دسته عسکر سقوی بدست قشون شاه اسیر گردید و به حکم شاه افراد آن رها و افسران اعدام شد. در ۲۳ حمل صدای شکایت افسران و سرکرده گان معیت شاه از محمد یعقوب خان و زیردیار و امثال او - به حیث سد مانع بین شاه و مردم - بلند شد، اما شاه اهمیت نداد در ۲۴ حمل سه هزار نفر هزاره با مردم «قره باغ» به استقبال شاه شتا رفتند و محتویات اردو بلند شد.

در همین روز پیشدار شاه وارد غزنی شده جنگ را شروع نمود، و در ۲۶ حمل خود شاه با قشون منظم وارد غزنی گردید. دو طیاره سقوی از کابل رسید ولی در عوض اردوی شاه بمبای خود را دور تر افکند و بالای اردو رسم سلام داد کرد و برگشت. در ۲۸ حمل يك نفر ملا به نام عرض مطلب در موضوع «درانی و غلجانی» به خیمه شاه شتافت و با تبرچه که داشت قصد حمله به شاه نمود اما دستگیر و تفتیش شد، از پوش کتابی که داشت يك تصدیق نامه انگلیسی بدست افتاد و خودش با همان تبرچه که در دست داشت اعدام گردید. در ۲۹ حمل سردار محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان (رئیس و معاون تنظیمیه هزاره جات) بادو هزار مرد مسلح هزاره به اردوی شاه پیوست. اما محمد یعقوب خان وزیر دربار طوری نمود که رهبران هزاره نتوانستند مستقیماً شخص شاه را ملاقات نمایند در حالیکه آنها بسیار آرزو مند عرض ارادت بودند. از افسران تحصیل کرده در معیت شاه دوتن (غلام سرور خان و عبدالاحد خان) به شاه پیشنهاد کردند که غزنی را در محاصره گذاشته سر راست به کابل حمله کنند زیرا مردم وردک و میدان و هزاره همه در معیت شاه به کابل می ریزند، و بچلسقا محکوم قطعی به شکست می گردد اما مشاورین مغرض و ملکی شاه که باطناً طالب انقراض دولت شاه بودند، نگذاشتند و شاه را در جنگ غزنی معطل نگه داشتند. ازین بعد حمله قشون شاه از سه جهت به شهر غزنی شروع گردید، عساکر سقوی تا دیوار های شهر فرار نمودند. و يك قله مرتفع حاکم بر شهر غزنی از طرف قشون شاه اشغال گردید. چون نزدیک بود شاه غزنی را تسخیر نماید لهذا تخریبات مخفی شملت یافت و در همان شب يك تعداد عسکر از مواضع حاکمه و مفتوحه بدون جنگ عقب نشستند و دشمن دلیرتر گردید. در اول نور شدت باران مانع جنگ مؤثر شد و در ۲ نور يك هزار مرد مسلح هزاره به کمک شاه رسید در ۳ نور شاه را به واسطه تشکیل يك مجلس نظامی و طرح پلان جدید مشغول نگه داشتند، و به سرعت او را در داخل قصر خودش گرفتار تباریکی ساختند. در ۴ نور هزاره ها به حمله پرداخته و نقاط مهمه را از دشمن گرفتند

متعاقباً دو طیاره از کابل رسید و اینبار اردوی شاه را بمباران نمود - تلفات اندک و عبارت از چند عسکر و چند اسب بود - شاه دوتولی عسکر با يك توپ در «وردك» سوق نمود تا مانع ارتباط و امداد کابل به غزنه گردد .

در همین وقت بود که پنج هزار نفر مرد مسلح سلیمان خیل که از قبل برای چنین روزی آماده ساخته شده بودند از پاکتیا به کمک سقوی ها رسیده و در يك حمله شدیدی که نمودند ، قوه شاه را در هم شکستند و در ۵ نور يك قلعه حاکمه کبره دست قوای مخالف در افتاد . در طی همین جنگ بود که سید اشرف خان قندهار از مبارزین دلیر سپاه شاه کشته شد . در ۶ نور حمله مخالفین به سمت آغاز گردید و از بلند یها بر سر اردوی شاه ریختن گرفتند ، گرچه سپاه قندهار مقاومت نمود ، ولی شبانگاه در اثر تبلیغ شدید و وسیع در داخل اردو ، قسمتی از عسکر شاه مواضع خود را ترک گفته و به استقامت هرات حرکت کردند . در ساعت ۹ قبل از نصف شب (۶ نور) امر تا گپانی شاه ، اردو را به مراجعت

جانب قندهار به حرکت انداخت . دیگر شاه اراده خود را تابع نقشه های مخالفین درباری خود قرار داده بود ، همینجا اردو در داخل نظم با شاه مراجعت می کرد اما برای مفشوشی نگه داشتن فکر شاه اطلاعات متفرق و خطر ناک منتشر شد . میرفت . در طی این رجعت (۱۰ نور) دو طیاره کابل که به قندهار رفته و برگشته بود ، بالای اردوی شاه اورا قی پراکنده ساخت که در آن از حملات مردم تگاو و هزاره و پاکتیا علیه سقا و سراسیمه گی حکومت سقوی سخن زده بود . اردو مجدداً تقویه معنوی و حاضر شد که به غزنی برگردند و دشمن را تباه نمایند ولی شاه به مقر رفت و در ۱۱ نور مجلس نظامی گدائی تشکیل ، و قضیه عودت به غزنی یا توقف در مقر را مطرح کرد - یعنی از رجعت به قندهار منصرف گردیده بود درباریان نگذاشتند این مجلس به فیصله قاطع برسد ، و جلسات بی فایده را تا ۱۹ نور دوام دادند تا این وقت تبلیغات مخالفانه کار خود را تمام کرده بود ، شب لین تیلفون قندهار را قطع کردند و صبح گفتند که چهار هزار نفر سلیمان خیل مسلح به تعقیب اردو پرداخته است پس شاه را علی الرغم منافع مردم و کشور به عزیمت جانب قندهار واداشتند ، این تنها نبود در ۲۳ نور سپاه داوطلبانمیت شاه را که هشت هزار نفر بودند ، خلق سلاح و مریخس کردند .

در ۲۷ نور شاه با عسکر منظم خود در «قلات» رسید ، و به او گفتند که سه هزار عسکر سقوی به تعقیب او تا منزل «سراسپ» رسیده است ، شاه به حرکت جانب قندهار ادامه داد ، تابه رباط مهمنده رسید و ازینجا والی علی احمد خان را - والی بعد از اعلان پادشاهی خود در جلال آباد و شکست و فرار در عهد اینک به قندهار مراجعه ، و به اردوی شاه پیوسته بود - به ریاست تنظیمیه قیلات مقرر و اعزام نمود ، و خود حرکت به جانب قندهار را ادامه داد . شاه در ۴ سبوزای ۱۳۰۸ در منزل مهمنده بود ، و از همین جا بازی آخرین را در تاریخ افغانستان و سرنوشت محزون آینده خود شروع نمود . او به قندهار امر کرد که ملکه لریا و خانواده اش به عجله راه و قلعه جدید ، سرحد افغانستان را به استقامت هندوستان در پیش گیرند ، یعنی تنها راه فرار و معونی که بر روی او باز گذاشته بودند . شاه خود بعد از نیم شب نهانی از اردو حرکت کرد ، و در سرحد افغانی با خانواده خود یکجا شد ، و در ۲۳ می ۱۹۲۹ داخل قلمرو انگلیس گردید . متعاقباً او به ایتالیا رفت و تعقیب شد تا در لوز ۱۳۲۹ شمسی دیده از دنیا بست . همچنان سر دار عنایت الله خان معین السلطنه در ایران رفت و هندو تاجا با زندگی وداع نمود .

انقراض سلطنت شاه امان الله خان با استقرار حکومت افغانیاتی بجه سقا توام بود ، و این واقعه در افغانستان به حیث يك «فاجعه تاریخی» تلقی گردید ، مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر . زیرا اینها از بازیهای که در افغانستان واقع شده بود ، پیش بینی میکردند که با انهدام دولت امانیه و انهدام تحولات اجتماعی پلان يك تخریبات و ویرانی های متداوم در پیش است ، و محتمل است که استبداد

داخلی واستعمار خارجی افغانستان را برای مدت طولانی و از گونه نكهداد ، پس البته در کشور ریشه و طن پرستان مبارز از بیخ کشیده خواهد شد ، فقر عمومی آغاز خواهد کردید . وحدت ملی افغانستان به واسطه تولید نفاق عمومی بنامهای پشتون و تاجک ، هزاره و ازبک ، سنی و شیعه و امثال آن بر هم خواهد خورد ، و بالاخره فضای دیگو و قشر دیگری ایجاد خواهد کردید که با منافع و مصالح مردم افغانستان ارتباطی نداشته و بساز دیگران خواهند رقصید .

این تصورات تلخ در طبع روشنفکران تأثیر دو جانبه مثبت و منفی نمود یعنی گروهی نیا امید گردیدند ، و گروهی برای مبارزه حاضر شدند . مثلاً يك جوان تحصیل کرده در فرانسه (محمد یعقوب خان کندکشر تو پچی) که به طرفداری شاه امان الله خان به جدیت خدمت کرده ، و در عهد بیجه سقا به همین سبب محبوس شده بود ، تصورات گروه اول روشنفکران را در طی يك نثر مختصری از زندان چنین تصویر نمود :-

« من درین اوقیانوس بدبختی محکوم به فناستم ، فریاد و ناله دشنام بالتماس ، بقبض یا محبت ، گوشش یا سستی هیچکدام مانع غرق شدن من نخواهد بود . من محکوم به عذاب انستم ، درین باتلاق متعفن لحظه بلحظه فروتر میروم ، شیون من بجائی نمیرسد و ناله ام دلی را متأثر نمیکرداند . هرکسی در اطراف من درین منجلاب پرازیقه های زهر آگین و گزنده های کشته ، غوطه و راست ، و همه هیدرد و هم بندمنست هر يك بانحوه خاصی باین عذاب دست به گریبان است ، همه باناله و ضجه آرزوی « مرگ می نمایند و در عین حال همه از مرگ هراسانند ، باآنکه حتی برای لحظه ای ، و طعم شیرین زندگی نچشیده اند . درین جهنم که من میزیم نور و هوا وجود ندارد و نعره و فریاد از نزدیکترین مسافتی شنیده نمیشود تشنجهائی که روح مارا شکنجه می نمایند از کوتاه ترین فاصله ای دیده نمیشود . سکوت و ظلمت برین قبرستان ، و وسیع حکم فرماست ، این سکوت و ظلمت لایتناهی به قدری وحشت آوراست ، که آرام دیگری در برابرش ناچیز است . ترس و وحشت سراپای ما را فرا گرفته ، بدگمانی و بدبینی بالای سرما خیمه افراشته ، دیگر از سایه خود بیمناك و از برادر خود بدگمانیم ، همه از هم و با هم رنج می بریم ، همه از هم و با هم می ترسیم ، همه از هم و با هم فریاد می کشیم ، همه از هم و با هم نازا مییم همه گی ، از هم متنفر و بیزاریم ، دلی همگی با هم این جهنم واقعی را به وجود آورده ایم ! « راستی و درستی ، وطنخواهی و نوع پروری کلمات متداوله ماست ، ولی در عمل جز ترس و کینه ، رنج و بدبختی حاصلی نداریم ، آنچه در محیط ما وجود دارد برای تشدید شکنجه و افزایش رنجهای ماست علمای علام از عمل ، نیک محروم است ، پاسبان دزد است ، قاضی راشی است ، دولت هم دشمن جان ، ماست ، فرهنگ ، قانون جهل و فساد گشته و عدلیه مرکز ظلم و قساوت است ، همه میقتانیم و همه آهسته این قضایا را صحبت می نمائیم ، باوجود آن به متعالمان ، و ملانمایان احترام می گذاریم ، از پاسبان می ترسیم ، به قاضی التماس میکنیم ، از دولت انتظار شفقت و مساعدت داریم ، و برای دفع ظلم به حکومت پناه می بریم ! اما ، احترام ما به عالم نمایان ، ترس ما از پلیس ، التماس ما به قاضی ، داد خواهی ما به حکومت و عدلیه همه ریا کاری و دروغ است و دعای علما ، تحفظ و پلیس ، عدالت قاضی از آن دروغتر است . »

« دروغ آتش هیزم جهنم ماست ، دروغ ماده اولیه این کارخانه رنج و عذاب است ، دروغ محصول تمام تشدیدی این مزرعه آفت والم است ، آری دروغ تخم ، بر حاصلیست که لایتنطح در سر زمین بلا کاشته شده و میوه آن بر خرمن کینه ، و عداوت ، تفر و بدبینی افزوده می رود . دروغ گانگسرت شیاطین و آهنگ ، و عزاییست که در سر تا سر این قبرستان نواخته میشود ، دروغ سرود جهنمیان است . »

« زندگی حاجیست ؟ در میان شعله های جهنم می خندیم ، گریه می کنیم . »

«میترسیم ، مایوسیم ، امید داریم میروئیم و نموی کنیم ، کل میدهیم و پزمرده
«می شویم ، لیکن لیب این آتش سوزنده ما ابدیست مگر نسلهای آینده ما نیز درین
«جهنم برای ابد خواهد سوخت ؟»

«اصلاً زندگی ما بمعنی حال و جود ندارد ، زندگی ما به فردا احاله میگردد
«وما به فردا علاقه مندیم فردائی که امروز نمی شود و در پی خود فردای دیگری
«دارد ، باوجود آن این فردا مرجع امید ماست فردا آهنگ یکنواخت و تنها آهنگ
«امید بخش نیست که در سرتا سر جهنم ما طنین می افتد از فردا سرور دایمی
«ماست ، فردا نان خواهیم خورد ، فردا دفع ظلم خواهد شد ، فردا آلام و مصایب
«ما کمتر خواهد شد فردا درخیمان ما دست از شکنجه و تعذیب ما خواهد کشیده
«فردا صدای شلاقی که امتخوانهای ما را خورد می کند شنیده نخواهد شد ، ما
«منتظران این فردا هستیم .»

«هر سطری ازین نوشته شامل یکی از مواد قانون جزایی ماست درین کشور
«حرف بد جزء جنایت است ، لیکن عمل بد مباح است درینجا همه کارهای
«بد عملی میشود بدون آنکه حرفی از آن به زبان آورده شود و کلیه حرفهای خوب
«زده میشود بدون آنکه ذرهئی عملی گردد ، ندای فضیلت و تقوی از زمین به
«آسمان میرود ، ولی فضیحت و رسوایی از در و دیوار می بارد ، راستی و درستکاری
«اولین الغای تدریس مکاتب است ، ولی این نخستین دروغ و نادرستی است که
«به اطفال ما تعلیم داده میشود . قبیله ما زهر خندی از بنض و عدوان است که بهر
«طرفی متوجه گردد چون شعله آتش سوزنده و کشنده است منظره بدبختی و
«بینوایی دیگران مسبب نشاط ماست ، گرچه ظاهراً با چهره معصوم و غمناک می
«گوئیم : آه بیچاره ! امارد باطن موجی از مسرت آتش سببیت درونی ما را تسکین می نماید
«اینجا سر زمین عجایب و اسرار است مادامیکه سر دیگری را از بدن جدا مینمائیم
«با آهنگ پدرا نه میگوئیم : میازار موری که دانه کش است : که جان دارد و جان
«شیرین خوش است»

يك شاعر روشنفکر (از گروه دوم) در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان
را بمبارزه دعوت کرده چنین گفت :

تا کی از جور و ستم ، شکوه و فریاد کنید
سعی بر هم زدن منشاء بیستاد کنید
دست ما دامن تان باد ، جوانان غیور
که ازین ذلت و خواری ، همه آزاد کنید
صد هزاران چو منت ، آتش بیداد بسوخت
نه نشینید ز پا ، دم بد ما ارشاد کنید
فتنه انگیزه تبیض نژادی در خلق
فکر آینده ملک خود و اولاد کنید
جندی از بخوان نعم ، سرخوش و شیرین کاهند
گریه بر فاقه گشان خود و فریاد کنید
خانمان کرد تب ، تا شود آباد خودش
خانه ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
تا شود بر همگان امن و عدالت قایم
عالمی نو ز مساوات و حق ایجاد کنید
ای جوانان ستم مر تبهان چند کشید
تا یکی رحیم بساین دسته شیاد کنید
ننگ دارد بشریت ز چنین کینه رژیم
طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید

آشپان همه مرغان ز ستم آتش زد
قصه آتش زدن خانه صبیاد کنید
نه هند ارزش گاهی به حقوق بشری
تکیه به ، بر خود و بازوی چو فولاد کنید
غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
تا زخود روح شپیدان و طین شاد کنید
سوخت ای منفسان آتش استبداد
شرح این سوخته را بر همه انشا د کنید
چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام
در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
رفته با شیم از این ورطه ، زما یاد کنید
می بسرم در دل زار حسرت آزادی را
گاش خاکم به بر سایه شمشاد کنید
شعر من لاله باغ دل خونین منست
میهنشان زیب لب و حسن خدا داد کنید

هر گجا لاله رخی با قد سروی دیغید
یک نفس یاد از این جلوه ناشاد کنید

پایان این کتاب
۱۹۶۷ میلادی

م ، غبار

فهرست کتب مأخذ

- ۱- آحصانیه های رسمی حکومت افغانستان طبع کابل از سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۳ (زراعتی اقتصادی و غیره)
- ۲- انگلستان افغانستان تألیف دلیپ کمار چاپ کلکته سال (انگلیسی)
- ۳- ایلوانده ستاری اندکهارا ماجویدار، رای چودهری و دالچاپ لندن سال ۱۹۳۰ (انگلیسی)
- ۴- افغانستان معاصر نشریه انستیتوت شرقی شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی چاپ مسکو سال ۱۹۶۰ (روسی)
- ۵- افغانستان در وید دورانت (ترجمه و طبع در ایران سال ۱۳۱۰ هجری)

- ۳۱- تاریخ مصوب تألیف ده تیر قاسم عینی چاپ تهران سال ۱۳۲۲ ش.
- ۳۲- تاریخ رشته تألیف محمد قاسم خندوش چاپ لنگرور همدان سال ۱۳۲۱ قمری.
- ۳۳- تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمد خالص چاپ ۱۳۲۸ قمری.
- ۳۴- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف محمد نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۵ ش.
- ۳۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم تألیف محمود مجتهد چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ش.
- ۳۶- تاریخ هندوایران سده بیستم تألیف لادن سال ۱۳۴۱ م (انگلیسی) (هستاری الفاندها فازو نور کلاستر).
- ۳۷- تیر یکنه اثر منظوم نجفعلی هندوستانی طبع لاهور (تاریخ طبع ندارد).
- ۳۸- تیزاف ترپول اثر لارڈ کرزن چاپ لندن سال ۱۳۴۳ م (انگلیسی).
- ۳۹- تصویر اقتصادی افغانستان نشریه اکادمی علوم از پاکستان چاپ تاشکنت سال ۱۳۹۵ م.
- ۴۰- تاج التواریخ منسوب به امیر عبدالرحمن خان چاپ بمبئی سال ۱۳۲۲ هجری (دو جلد).
- ۴۱- تاریخ سندس عمومی چاپ بمبئی سال ۱۳۳۸ م.
- ۴۲- تاریخنامه هرات تألیف سیلی هروی چاپ کلکتا سال ۱۳۴۲ م.
- ۴۳- تاریخ بمبئی تألیف عبدالجبار عتی چاپ قاهره سال ۱۳۲۰ م.
- ۴۴- تاریخ افغانستان (۲ جلد) تألیف استاد احمد علی کهزاد چاپ کابل سال ۱۳۲۵ ش.
- ۴۵- تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سید مهدی فرخ چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۴۶- ترکستان تألیف مختار بکر ترجمه سید رضا علیزاد چاپ لاهور سال ۱۳۲۷ م.
- ۴۷- تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تألیف پروفسر باژو لودتر جمه علی محمد هما چاپ کابل سال ۱۳۴۴ ش.
- ۴۸- تمدن و بدهد شرق نزدیک تألیف هانس کن چاپ تهران سال ۱۳۱۹ ش.
- ۴۹- تاریخ فلسفه در اسلام تألیف استاد ج. د. دی پورتز جمه باس شرقی چاپ ایران.
- ۵۰- تاریخ تحولات اجتماعی تألیف رضی راوندی چاپ تهران سالهای ۳۰-۳۱-۳۲ ش.
- ۵۱- تاریخ مشروطیت ایران تألیف باو بوج ترجمه هومبار چاپ ایران سال ۱۳۵۱ م.
- ۵۲- تاریخ قرون وسطی نشریه انستیتوت تاریخ اکادمی علوم اتحاد شوروی ترجمه صادق انصاری و محمد باقر مونی چاپ مطبعه الیسن نو سال ۱۳۴۲ ش.
- ۵۳- تعلیم و تربیت تألیف حدیق عیسی چاپ تهران سال ۱۳۴۱ ش.
- ۵۴- تاریخ روسیه تألیف جارج وردناسکی چاپ امریکسا سال ۱۳۴۹ (انگلیسی).
- ۵۵- تاریخ سیستان (۲ جلد) تألیف محمد علی شاهرار چاپ تهران سال ۱۳۱۴ ش.
- ۵۶- سبکهای کلاسیک چینی (دو جلد) چاپ لندن سال ۱۳۱۱ م.
- ۵۷- چهار مقاله فلسفی و تاریخی نوشته سید محمد علی شاهرار چاپ مطبعه امیرا شهر

در برلین سال ۱۹۲۷ م.

- ۵۸- جهانگشای نادری تألیف محمد مهدی استرآبادی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ ق.
 - ۵۹- هیچ نامه (تاریخ سند) تألیف علی بن حامد کوفی چاپ دہلی سال ۱۹۳۹ م.
 - ۶۰- حدیقه الاقالیم تألیف میر تقی حسین بلکرای چاپ نو لکشور هندوستان (تاریخ طبع ندارد).
 - ۶۱- حدود العالم من المشرق الی المغرب (سؤلف گمنام) چاپ عکسی لندن کراد سال ۱۹۳۰ م.
 - ۶۲- حبیب السیر تألیف خوند میر چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هـ.
 - ۶۳- سیاحت و اقامات سلطان محمود غزنوی تألیف داکتر محمد ناظم تر جمہ عبدالغفور امینی از انگلیسی بہ دری چاپ کابل سال ۱۳۱۸ ش.
 - ۶۴- دہستان مذاہب تألیف موبدشاہ زرتشتی طبع بمبئی سال ۱۲۹۲ ق.
 - ۶۵- در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، تألیف سورخ احمد علی کھزاد چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
 - ۶۶- دہبتو تاریخ قاضی عطاء اللہ خان چاپ پشاور در سال ۱۹۴۷ م.
 - ۶۷- روحانیہ ملل اروپا تألیف الفر دلو بہ ترجمہ استاد ہاشم شایق چاپ کابل سال ۱۳۱۷ م.
 - ۶۸- رو ضات الجنات اسفزاری (معین الدین بدایفزاری) چاپ تہران سال ۱۳۳۹ ش.
 - ۶۹- ر حلتہ ابن بطوطہ چاپ مصر سال ۱۹۲۸ (عربی).
 - ۷۰- رویہ دلدوی جرگہ دار السلطنہ کابل مورخ سال ۱۳۰۳ ش چاپ کابل سال ۱۳۰۴ ش.
 - ۷۱- زعہ الاخبار تألیف عبدالحی بن فحاکہ گردیزی چاپ تہران سال ۱۳۱۵ ش.
 - ۷۲- زندگی خواجہ عبداللہ انصاری التوسر زبور کوی ترجمہ داکتر روان فرہادی چاپ کابل سال ۱۳۳۱ ش.
 - ۷۳- سالنامہ کابل طبع کابل سال ۱۳۳۴ ش.
 - ۷۴- سراج الاخبار مجموعہ از سال ۱۹۱۱-۱۹۱۹ م طبع کابل.
 - ۷۵- سیستم استعماری کابیتانیزم چاپ ماسکو سال ۱۹۵۹ م (روسی).
 - ۷۶- سراج التوازیخ تألیف میرزا حفیظ بدخان کاتب چاپ کابل سال ۱۳۳۴ ق. (مہجلہ).
 - ۷۷- سلسلہ تاریخ آسیا اہر اتوری سنل، البرونہ گروہ ترجمہ احمد علی کھزاد (نسخہ خطی انجمن تاریخ افغانستان).
 - ۷۸- سفر نامہ حکیم ناصر خسرو چاپ مطبعہ کلاو ہانی برلن سال ۱۳۳۵ هـ.
 - ۷۹- سیاست نامہ نظام الملک چاپ تہران سال ۱۳۳۰ ش.
- سندہا ی خطی
- ۸۰- سالف/موانع شعبی سزاگل بدخان وردکی متعلق کتابخانہ آقای سزا سید داود خان در کابل (خطی).
 - ۸۱- سب/موانع شعبی آقا سید محمد خان کابل متعلق کتابخانہ میر محمد شہان بدہیان در کابل (خطی).

سج/الزمان دستخطی امیر عبد الرحمن خان هوتو ان سرشته داران کابل متعلق کتابخانه
مرواسیدادوخان .

- ۸۳-د/رامین دستخطی امیر حبیب الله خان ، تعلق کتابخانه اینجانب (هبار) .
- ۸۴-سج دستور العمل -یزید الرحمن خان برای پسرش سردار نصر الله خان در سفر لندن
(لوتو کاهی اصلی خطی آن) متعلق کتابخانه اینجانب (هبار) .
- ۸۵-معارف انزلی میر محمد صدیق لر هنگی چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .
- ۸۶-ضمیمه الاسلام تألیف استاد احمد امین خان چاپ قاهره سال ۱۹۳۵ م .
- ۸۷-طبقات ناصری -منهاج السراج جوزجانی چاپ کابل سال ۱۳۴۲ ش .
- ۸۸-ظفر نامه رنجیت سنگ تألیف امرناتیه چاپ لاهور سال ۱۹۲۸ م .
- ۸۹-علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف ذبیح الله صفا چاپ ایران سال ۱۳۳۱ ش .
- ۹۰-لطایح الدول الاستعماریه انجلیترانی الهند از نیرات آزادی نرق ، چاپ برلین (هری)
- ۹۱-سمازی مصطفی کمال تألیف داگو بر بنلو نیکش چاپ لایپزیک سال ۱۹۲۹ م (جرمنی) .
- ۹۲-کابل سین سات سال نو شته مولوی عبید الله سندی چاپ لاهور سال ۱۹۵۵ (اردو) .
- ۹۳-کاوه (جریده) مجموعه مسالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۷ م چاپ مطبعه کاو یانی -برلین .
- ۹۴-گفتهای زردشت اثر پرو دواو د چاپ بمبئی سال ۱۹۲۷ م .
- ۹۵-گلشن امارت تألیف پرو دواو وی چاپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .
- ۹۶-لایحه ترقیات چهار ساله افغانستان چاپ مطبعه رفیق کابل سال ۱۳۰۷ ش .
- ۹۷-منتخب التواریخ تألیف حسن بن محمد انماکی شیرازی تاریخ تألیف سال ۱۰۱۹ هـ (تسطه خطی
متعلق اینجانب) .
- ۹۸-مسائل لنینیزم اثر استالین چاپ ساسکو سال ۱۹۳۹ م .
- ۹۹-مباحثات ما در افغانستان اثر لیدی سمل انگلیسی ترجمه میر عبد الله شیدخیم بنام شیخون افغان
چاپ کابل سال ۱۳۲۹ ش .
- ۱۰۰-سوز و ناله در افغانستان چاپ کابل سال ۱۳۳۰ ش .
- ۱۰۱-میر وین لیکه اثر عبدالروف عینو اچپ کابل سال ۱۳۳۵ ش .
- ۱۰۲-سجل التواریخ بعدا در به تألیف ابن هدامین ابو الحسن گلستانه چاپ مطبعه پل لندن
سال ۱۸۹۹ .
- ۱۰۳-سنو ای سمار که تألیف مرزا اعظم محمد شکار پوری چاپ :ل سال ۱۳۳۱ ش .
- ۱۰۴-سنطری بمشرق ، تاریخ سیاسی افغانستان نو شته مرزا سید محمدی فرخ چاپ تهران سال ۱۳۱۳ هـ .
- ۱۰۵-سلیخ تصادیقی خانو ادله فی طبع کو به (بلوچستان) تاریخ طبع ندارد (انگلیسی) .
- ۱۰۶-نوائی (امیر علیشیر) الرعلی اصغر حکمت استاد تاریخ ادبیات پور ان چاپ تهران سال
۱۳۲۹ ش .
- ۱۰۷-اوقات شام حجاج الملک کاهدانی چاپ کابل سال ۱۳۳۳ ش .
- ۱۰۸-سندد افغانه ، کابل ، الکتر اند و پرس چاپ لندن سال ۱۸۴۲ .